

تصانی و سیلهٔ و ضم هاکر و فتح شین منقوطه و موحدهٔ تحتانی زده کنایه از ناله نیم شب آمده ٥ قسم راست بضم اول و موحده تحتانی و کسر حای حطی و رای قرشت بالف کشیده و سین مهمله و بای قرشت زده کنایه از صبح صادق آمده [illegible] صبح دوم [illegible] صیاب بفتح اول و سکون های حطی و نون بالف کشیده و سین منقوطه زده نوعی از طعام [illegible] دیهیم [illegible] که [illegible] دار الملک خراسان است و آن طعام را ماهیانه نور کوید و آنرا ار ماهی [illegible] ٥ صه سای بفتح اول و سکون [illegible] و شین منقوطه بالف کشیده و حای منقوطه زده معنی [illegible] ٥ صف [illegible] اول و دال ابجد و کسر فا و فتح صاد مهمله و سکون دال ابجد [illegible] بالف کشیده و سکون رای مهمله و فتح دال ابجد و سکون های ملفوظه کسر [illegible] و دال ابجد زده [illegible] آمده چه قرآن یکصد و چهار زده سوره دارد ٥ صاحب حمر اول [illegible] کشیده و کسر حای حطی و موحدهٔ تحتانی و فتح حای منقوطه و موحدهٔ تحتانی و رای مهمله زده کنایه از حاجیان و رهبان و الحان و مرغان آمده ٥ صبا بضم اول و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و رای قرشت زده معنی [illegible] آمده و آنرا [illegible] و فتح صاد مهمله و [illegible] معنی [illegible] آمده [illegible] اول و [illegible] موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و سکون [illegible] از ماه آمده که تموز باشد ٥ صباح [illegible] بفتح اول [illegible] و فتح [illegible] ٥ و [illegible] بضم [illegible] و واو بالف کشیده و کسر های ملفوظه و [illegible] رای مهمله کنایه از آفتاب عالمتاب آمده ٥ [illegible] بفتح اول و کسر حای حطی و مثناة تحتانی [illegible] ٥ [illegible] آمده ٥ [illegible] بفتح اول و کسر رای مهمله زده کنایه از آفتاب عالمتاب [illegible] و مثناة تحتانی [illegible] و فتح [illegible] کسر [illegible] ٥ [illegible] آمده [illegible] زده و برگهای [illegible] آمده ٥ ساغر [illegible] دال ابجد و سکون نون و ضم کاف فارسی و واو و [illegible] مهمله بالف کشیده و فتح شین منقوطه و رای قرشت زده پیاله را گویند که از بلور ساخته باشد ٥ [illegible] بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح صاد مهمله و کسر رای قرشت و ضم کاف فارسی و واو مجهول و سیلهٔ و سکون های ملفوظه و فتح بای فارسی و سکون مثناة تحتانی و فتح کاف و رای مهمله زده کنایه از اسپ و اسپ [illegible] و [illegible] آمده ٥ صلب اکبر بضم اول و کسر لام و مثناة تحتانی و سیلهٔ و کسر موحدهٔ تحتانی و فتح همزه و سکون کاف و فتح موحدهٔ تحتانی و رای مهمله زده کنایه از تقاطع خطا استوا است با خط محور که محیط شمال و جنوب باشد و تقاطع مدار شمالی و مدار جنوبی و تقاطع فلک [illegible] ٥ صنار بکسر اول و نون بالف کشیده و رای مهمله زده معرب چنار آمده و آن درختی است که بار ندارد و برگ او را به پنجه تشبیه کرده الله [illegible] و [illegible] آتش بر آورده ٥ صندوق [illegible] بفتح اول و دال ابجد و کسر فا و ضم رای قرشت و واو مجهول و سیلهٔ و زای هوز زده کنایه از آفتاب عالمتاب آمده ٥ صیقل مس آلوده بفتح اول و سکون مثناة تحتانی و فتح قاف و کسر لام و میم و سین مهمله و همزه بالف کشیده و کسر [illegible] و رای قرشت مثناة تحتانی و سیلهٔ و کسر نون و شین منقوطه زده کنایه از آفتاب آمده ٥ صیقل مصر آفرینش کنایه از آفتاب عالمتاب باشد ٥ صحرای روی آتش بفتح اول و سکون [illegible] و رای مهمله بالف کشیده و کسر مثناة تحتانی و ضم رای مهمله و واو و سیلهٔ و سکون یای حطی و همزه بالف کشیده و فتح مثناة فوقانی و شین منقوطه زده کنایه از زردی روی آتش آمده ٥ صحن و سمع بفتح اول و سکون حای حطی و کسر نون و فتح واو و سین مهمله مثناة تحتانی و سیلهٔ و عین مهمله

زده کنایه از روی زمین وسطح ارض آمده * صف تیغ بفتح اول وکسر فا ومثناة فوقانی بمثناة تحتانی مجهول رسیده وغین منقوطه زده کنایه از دو طرف تیغ آمده * صفحهٔ تیغ بضم اول وتشدید وفتح فا وکسر همزه مبدله وکسر مثناة فوقانی بمثناة تحتانی مجهول رسیده وغین منقوطه زده بمعنی صف تیغ آمده که مرد ... تیغ باشد * صلح زریوسف اول بالف کشیده وسکون عین مهمله وفتح زای هوز وکسر رای قرشت وضم ... سین مهمله وفا زده کنایه از آفتاب عالمتاب آمده * صف ... وکسر فا وفتح های ... زده وزای هوز بالف کشیده وسکون ... قرشت وفتح موحدهٔ تحتانی وسکون ... تحتانی وفتح ذال منقوطه وقاف زده کنایه از آسمان آمده وستارگان را نیز گویند * صاحب سفران افلاک ... وکسر حای حطی وموحدهٔ تحتانی وسفران افلاک معلوم کنایه از سبعهٔ سیاره آمده * صاحب سنگ اول با... وکسر حای حطی وموحدهٔ تحتانی وفتح سین مهمله ونون وگاف پارسی زده کنایه از مردم باوقار و ... وتمکین آمده وکنایه از طعنه زننده وعیب کننده نیز هست * صحن دو رنگ بفتح اول وسکون های حطی ... نون وضم دال ابجد بوا و مختفی رسیده وفتح رای مهمله ونون وکاف پارسی زده کنایه از دنیا و عالم سفلی آمده * صدف فلک بفتح اول ودال ابجد وکسر فا وفلک معلوم بمعنی شکلی آمده که برجانب شمال از پنج ستاره ... النعش وسه ستاره دیگر که بصورت صدف می نمایند ونقطه قطب در میان آن واقع است وکنایه از ... که فلک اعظم باشد وکنایه از آفتاب وماهتاب هم هست * صدف مشکین رنگ بفتح اول ... کنایه از آسمان آمده باعتبار کبودی * صدف بیجاده رنگ بکسر اول وسکون رای مهمله وکسر ... ابجد بمثناة تحتانی مجهول رسیده وجیم بالف کشیده وفتح ... زده ورنگ با کاف پارسی ... کنایه از ... زعفرانی آمده * صومعه داران فلک بفتح اول ... وفتح میم وعین مهمله ... بالف کشیده وکسر نون وفتح فا ولام وکاف زده ... از ملایکه ... آمده * صبح ... بضم اول و... وخای حطی ساکن وکسر دال ابجد ولام زده بمعنی مردم صاحب ... آمده ... را نیز گویند * صحرای سیم بفتح اول وسکون حای حطی ورای قرشت بالف کشیده وکسر یای حطی ... بمثناة تحتانی رسیده ومیم زده کنایه از صبح صادق آمده که صبح دوم باشد * صحن سیم بفتح اول وسکون ... حطی وکسر نون وسین مهمله بمثناة تحتانی رسیده ومیم زده کنایه از صفحهٔ کاغذ سفید آمده وکنایه از قرص ماه نیز هست * صحن عظیم بفتح اول وسکون حای حطی وکسر نون وفتح عین مهمله وکسر طای معجمه بمثناة تحتانی رسیده ومیم زده کنایه از سطح ارض وروی زمین آمده * صابون اول بالف کشیده وضم موحدهٔ تحتانی بواو رسیده ونون زده معروف است وآن چیزی باشد که بدان جامه و امثال آن شویند ومسهل خلط خام است * صاحب افسر گردون باضافت کنایه از حضرت عیسی علیه السلام آمده * صاحب خاطران باضافت واعراب معلوم کنایه از شاعران واهل سخن وخوش طبعان آمده * صاحب خطران اول بالف کشیده وکسر حای حطی وموحدهٔ تحتانی وفتح خای ثخذ وطای مهمله ورای قرشت بالف کشیده ونون زده کنایه از ملوک وسلاطین ووزرا وامرا ومشاهیر آمده * صاحب صفین اول بالف کشیده وکسر حای حطی وموحدهٔ تحتانی وکسر صاد مهمله وتشدید وکسر فا بمثناة تحتانی رسیده ونون زده کنایه از حضرت امیر علیه السلام آمده * صاحب عین دبران صاحب معلوم وفتح عین مهمله وسکون مثناة تحتانی وکسر نون وفتح دال ابجد وسکون موحدهٔ تحتانی ورای قرشت بالف کشیده ونون زده کنایه از برج ثور است وآن برج دوم است از دوازده بروج



فلکی ٭ صباح کنان کنایه از صباح الخیر گویان آمده یعنی مردمانی که بصباح الخیر گفتن عادت کرده باشند ٭ صبح خیزان کنایه از مردمان عابد سحرخیز آمده ٭ صبح زادان کنایه از جوانان آمده که نقیض پیران باشد و مسافران [illegible] ٭ صبح بینان کنایه از مردمان عابد و سحرخیز آمده ٭ صد ساخ کردن بمعنی صد پاره کردن آمده ٭ [illegible] بمعنی [illegible] ٭ صدف آتشین کنایه از آفتاب عالمتاب آمده ٭ صراف خزان کنایه از فصل خزان آمده و باد خزان را [illegible] و کنایه از آفتاب ظلمات نیز هست ٭ صرغسارکان بفتح اول و سکون رای مهمله و کسر غین معجمه و سین مهمله [illegible] ما قرقوتانی بالف کشیده و فتح رای قرشت و کاف پارسی بالف کشیده و نون زده کنایه از ریش و چشم [illegible] ٭ صرفان بکسر اول و سکون رای مهمله و فا بالف کشیده و نون زده نام نوعی از خرما آمده و [illegible] گویند و بفتح اول و ثانی بزبان تازی بمعنی داد و بیداد دوران را نیز گفته‌اند ٭ صرفه بردن بفتح [illegible] رای مهمله ساکن و فتح فا و های مدوره زده و بردن معلوم کنایه از دو چیز آمده یکی از مسابقه [illegible] دن و پیشی گرفتن و دیگری از نفع بردن و فایده کردن ٭ صفاهان بکسر اول و فا بالف کشیده و های مدوره بالف کشیده و نون زده معرب سپاهان آمده و آن شهریست مشهور در عراق ٭ صفراغون بفتح اول و سکون فا و را [illegible] بالف کشیده و ضم غین منقوطه بواو رسیده و نون زده بلغت یونانی نام مرغی است مانند گنجشک [illegible] گویند و بعضی گویند نوعی از مرغ صبا داست ٭ صفرا کردن بفتح اول و سکون [illegible] و ضم [illegible] و سکون رای مهمله و فتح دال ابجد و نون زده کنایه از استفراغ و قی کردن آمده و کنایه از خشم کردن و اعراض نمودن نیز هست ٭ صفر کردن بکسر اول و سکون فا و رای مهمله و فتح کاف و سکون رای بی نقطه و فتح دال ابجد [illegible] زده کنایه از خالی کردن آمده چه صفر بمعنی خالی [illegible] تهی باشد ٭ صلوطه بفتح اول و ضم لام بواو رسیده [illegible] نون زده بمعنی میوه کبر آمده که بفارسی کورزگویند و آن رستنی باشد شبیه [illegible] گوشند و بعضی گویند نوعی از نطبی همانست و بتازی یسوت خوانند ردوشان پرورده [illegible] را آورد و در سرکه پرورده شکم بندد ٭ صنعت سخن بفتح اول و سکون نون و فتح عین مهمله و کسر [illegible] و فتح سین مهمله و ضم خای نقطه دار و نون زده کنایه از شعر است و آن کلامی باشد موزون ٭ صنکان بکسر اول مثناة تحتانی رسیده و سکون میم و کاف پارسی بالف کشیده و نون زده نام ولایتیست از ملک فارس ٭ صرو بفتح اول و رای مهمله و واو زده بمعنی شوکران است و آن تخمی باشد که از برد و نفت آورند بعضی گویند دورس است و آن گیاهی باشد که هرکه تخم آن را بخورد جنون آورد ٭ صابونه اول بالف کشیده و ضم موحده تحتانی بواو رسیده و فتح مثناة فوقانی و های مدوره زده بمعنی زن سر هفتاد ساله آمده ٭ صباره اول بالف کشیده و فتح رای مهمله و های مدوره زده بزبان اندلس نام گلی است که آنرا بفارسی فیلگوش خوانند و آن از جنس سوسن است لیکن گلهای سیاه دارد و گل نیلوفر را نیز گفته‌اند و نام داروی هم هست که آنرا بتازی آذان الفیل خوانند اگر تخم آن بر بدن مالند افعی نگزد ٭ صبح راست خاله کنایه از صبح صادق آمده و بتحتانی نون هم بنظر آمده است که راست خامه باشد ٭ صروره بفتح اول و ضم موحده تحتانی بواو رسیده و فتح رای مهمله و های مدوره زده بمعنی حیز و مخنث و پشت پای آمده و بلند را نیز گویند ٭ صدره بفتح اول و سکون دال ابجد و فتح رای مهمله و های مدوره زده بمعنی مسند نوع و صدر راه و صدر نار آمده ٭ صف خاصه بفتح اول و کسر فا و خای منقوطه بالف کشیده و فتح صاد مهمله مشدد و های مدوره زده کنایه از خیل پیغمبران و انبیا صلوات الله علیهم اجمعین است ٭ صفینه بفتح اول و کسر فا مثناة تحتانی رسیده و فتح نون و های مدوره زده بمعنی درست اهل آمده

و آن سرو کوهست و بتازی عرعر خوانند * صندل دانه بفتح اول و سکون نون و فتح دال ابجد و سکون لام و فتح نون و های هوز زده دوائی است که آنرا بیونانی مولی و بشیرازی هزار اسفند و بلغتی یکزحرمل عربی خوانند و معرب آن صندلدانج است و آن نوعی از سداب کوهی باشد گرم و خشک است در [illegible] و سفید آن بهتر است بول و حیض را براند و عرق النسا و مفاصل را نافع است * صورآه بضم اول [illegible] و کسر رای [illegible] مهمله و همزهٔ بالف کشیده و ظهور های هوز کنایه از فریاد و نعره و آواز بلند در [illegible] * صنم خانه بفتح اول و نون و میم ساکن و خای منقوطه بالف کشیده و فتح نون و های هوز زده بمعنی بتخانه آمده * صوطله بضم اول بواو رسیده و فتح طای حطی و لام و های هوز زده نوعی از ساق باشد و بعضی [illegible] اشت زرد رنگ بسفیدی مایل که بسرخی اگر آب برگ آن را بر شراب بریزند بعد از دو ساعت [illegible] و اگر بر سرکه ریزند بعد از دو سه ساعت شراب شود * صاحب ری اول بالف کشیده و کسر [illegible] و موحدهٔ تحتانی و فتح رای قرشت و یای حطی زده بمعنی وزیر آمده چه ری در اصطلاح وزیر را گویند و کنایه از شیخ ابوعلی هم هست باعتبار اینکه وزیر فخرالدوله پادشاه ری بود * صاحب صابی اول بالف کشیده و کسر حای حطی و موحدهٔ تحتانی و فتح صاد مهمله بالف کشیده و موحدهٔ تحتانی بیا [illegible] کنایه از عیسی علیه السلام است و نام مردی بوده صاحب فطرت و فطانت غالی [illegible] داشته [illegible] انیده است * صبی بفتح اول و کسر بای ابجد بمثناة تحتانی رسیده گیاهیست که آن را سط گویند [illegible] بهترین آن مکی است و بعضی گویند عصارهٔ سنا است و در اختیارات عصارهٔ اشنان نوشته و در تازی طفل را گویند * صحرای قدسی بفتح اول و سکون حای حطی و رای قرشت بالف کشیده [illegible] بمثناة تحتانی و ضم قاف و سکون دال ابجد و کسر سین مهمله بمثناة تحتانی رسیده کنایه از عالم لاهوت آمده * صور صبحگاهی کنایه از آه و ناله و فریاد و فغان صبحگاهی آمده * صور نیم شبی کنایه از آه و ناله و فریاد و فغان نیم شبی آمده * صخرهٔ جنی بفتح اول و سکون خای منقوطه و فتح رای مهمله و کسر همزهٔ مبدله و جیم پارسی بمثناة تحتانی رسیده نام دیوی که انگشتری مهتر سلیمان را غایب کرده بود و آن را دیو سپید هم گویند و صخرهٔ جنی بجیم عربی و نون مشدد بیای حطی رسیده هم آمده است

نهر دوم بحر اول من کتاب هفت قلزم در بیان ضاد معجمه مشتمل بر هشت جوی جوی اول و دیگر در بیان ضاد ضطغ با موحدهٔ تحتانی و دیگر حروف تهجی

* ضرب بفتح اول و رای مهمله و موحدهٔ تحتانی زده بمعنی سیخول آمده که خار پشت تیرانداز باشد هر که قصد او کند خارهای خود را مانند تیر جانب او اندازد و در تازی بمعنی زدن آمده * ضجاج بکسر اول و جیم بالف کشیده و جیم زده نوعی از صمغ است و آن سفید می باشد و بجای صابون بکار فرمایند و چیزهای دیگر بدان شویند و بفتح ضاد معجمه مرد رعنی را گویند که دد و دام آن را ببویند و بکسر اول در تازی بمعنی بدی کردن و بفتح اول بمعنی بانگ و فریاد کردن آمده * ضومر بفتح اول و سکون واو و فتح میم و سکون رای مهمله بمعنی گل بستان افروز است بوییدن آن عطسه آورد * ضغبوس بفتح اول و سکون غین منقوطه و ضم موحدهٔ تحتانی بواو رسیده و سین مهمله زده بمعنی خربزهٔ نارسیده آمده و بتازی مردم ضعیف و لاغر را گویند و گویند بمعنی اول هم تازیست * ضرع بفتح اول و رای مهمله و عین سعفص زده بمعنی پستان آمده و آن چیزی باشد از انسان و حیوان دیگر که شیر از آن دوشند گویند تازیست و بفتح عین هم در تازی بمعنی لاغر و ضعیف آمد * ضریع بفتح اول و کسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده و عین سعفص زده

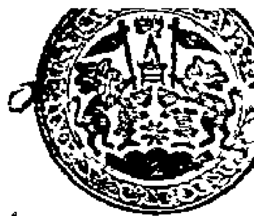


لبالیست دریائی بیشتر در کنار و ساحل دریا باشد ٭ طالسمارا ان بضم اول و تشدید و های حطی بالف کشیده و میم بالف کشیده و رای مهمله بالف کشیده و نون زده نام پادشاهیست معروف که بعد از جمشید شد بوده ٭ طرم بضم اول و رای مهمله [illegible] زده نام داروئی است که اگر آمیزانی اسطوخودوس گویند و آن شاه سفرم رومیست علت صرع [illegible] نافع باشد [illegible] ادرو عجیبه شدن آتش و صحت کرم شدن و بسیار گرسنه گردیدن باشد بحر اول قلزم چهارم من کتاب [illegible] قلزم در بیان طای مهمله با حروف تهجی و آن مشتمل بر بیست و دو چشمه چشمهٔ اول و دوم و سوم و چهار [illegible] پنجم و ششم و هفتم و هشتم بحر اول از قلزم چهارم من کتاب هفت قلزم در بیان طای حطی با الف [illegible] و بای پارسی و مثناة فوقانی و ثای مثلثه و جیم و خای حطی و خای نخذ و دال ابجد ٭ طاق مصر اول بالف [illegible] و کسر قاف و های مهوطه و سکون ساد معجمه و رای قرشت بالف کشیده کنایه از آسمان آمده ٭ طبقا بفتح [illegible] و سکون موحدهٔ تحتانی و تای بالف کشیده بلغت رومی نوعی از گندم آمده لیکن یاریکتر از گندم است و آنرا بفارسی کاکل گویند و خوردن آن اسپ را ضرر نرساند لیکن آدمی را ضرر میکند و مانند و آنرا حنطهٔ رومی نیز گویند ٭ طرفا بفتح اول و سکون رای مهمله و فا بالف کشیده بمعنی درخت گز آمده وچوب گز را بیر گفته اند ٭ طغرا [illegible] و سکون غین منقوطه و رای قرشت بالف کشیده القابی باشد که بر سر فرمان پادشاه میرسد و در [illegible] که بر سر احکام ملوک میکشیده اند ٭ طلا بکسر اول و لام بالف کشیده بمعنی زر آمده و که نیز خضاب عراقیها و در تازی شراب را گویند و بعضی برانند که طلا شراب مثلث را نامند یعنی شیره انگوری که دو حصهٔ آن بسوزد و یک حصه مانده باشد و قطران را نیز گفته اند و آن صمغی باشد سیاه ٭ و بفتح اول هم در تازی تن را بدان حیوانات و بچه حیوانات هم گفته اند باشد ٭ طلیا بفتح اول و کسر لام و مثناة تحتانی بالف کشیده نوعی از جلب باشد و آن کرمک میشود یک سر و گرده ماران خورند ٭ طمرا بضم اول و سکون میم و رای قرشت بالف کشیده بمعنی بیدانجیر آمده و آن دانه باشد که از آن روغن گیرند ٭ طور زیبا بضم اول بواو رسیده و کسر رای مهمله و زای هوز بمثناة تحتانی مجهول رسیده و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده نام کوهیست نزدیک به بیت المقدس و مشرف بمسجد اقصی گویند چون اکثر انبیا آنجا بوده اند پیغمبر از دنیا رحلت کردند و عیسی علیه السلام از آنجا بر آسمان رفته ٭ طور سینا بضم اول بواو رسیده و کسر رای مهمله و سین سعفص بمثناة تحتانی رسیده و نون بالف کشیده کوهی است در حدود مصر نزدیک بشهری که ما بین شام و وادی قری است و محل مناجات موسی علیه السلام بوده و بعضی گویند در صحرای تیه باشد نزدیک بشهر قلزم که نهایت دریای فارس است ٭ طوطی صحرا بضم اول بواو رسیده و کسر طای حطی بمثناة تحتانی مشدد مکسور رسیده و فتح صاد مهمله و سکون حای حطی و رای قرشت بالف کشیده کنایه از ممرهٔ صحرا آمده ٭ طیا بفتح اول و مثناة تحتانی بالف کشیده بلغت یونانی نوشادر پیکانی را گویند و آن چیزیست شبیه بسنگ ٭ طیلسان مطرا بفتح اول و سکون مثناة تحتانی و فتح لام و سین مهمله بالف کشیده و کسر نون و ضم میم و طای حطی و رای مهمله مشدد بالف کشیده کنایه از شب آمده که بعربی لیل گویند ٭ طاق و ترنب اول بالف کشیده و سکون قاف و فتح واو و ضم مثناة فوقانی و رای مهمله و نون و موحدهٔ تحتانی زده از لغات مترادفه است بمعنی طمطراق و کروفر و نمود نمائی آمده ٭ طلب بضم اول و لام و موحدهٔ تحتانی زده بمعنی جماعتی و گروهی از مردم آمده که یکجا جمع شده و گرد آمده باشند و بفتح طای حطی و لام و موحدهٔ تحتانی زده در تازی بمعنی جستجو آمده ٭ طهماسپ بفتح اول و سکون های هوز و میم بالف کشیده و سین مهمله و بای پارسی زده نام یکی از پادشاهان ایران بوده گویند هفت سال تمام خراج ایران را بخشید و پنجاه سال پادشاهی کرده ٭ طامات اول بالف کشیده

و میم بالف کشیده و مثناة فوقانی زده بمعنی اقوال پراکنده و هذیان و سخنان اراجیف و هرزه و بی اصل آمده و نیز بمعنی عجمه باشد در زبان یعنی فصاحت نداشته باشد * طشت بروزن و معنی تشت آمده که معروف است و لکن را نیز گویند * طرائیث بفتح اول و رای مهمله بالف کشیده و کسر ثای مثلثه بمثناة تحتانی رسیده و ثای مثلثه زده بمعنی طرثوث آمده و آن میوه ایست که بشیرازی بل گویند شبیه به به [illegible] ان میشود و بعضی گویند میوه باشد مانند به بزرگی آلوچه و درخت آن بلند رخت زرد آلو می ماند [illegible] رث بفتح اول و سکون رای مهمله و ضم ثای مثلثه بواو رسیده و ثای مثلثه ثانی زده بلغت یونانی بمعنی طرائیث [illegible] و آن میوه ایست که آنرا بفارسی بل گویند * طهمورث بفتح اول و سکون های هوز و ضم میم بواو رسیده و [illegible] رای مهمله و ثای مثلثه زده نام پادشاهی بوده از نبیره های هوشنگ گویند ابلیس را مرکوب ساخته بود و سوار [illegible] و مدت پادشاهی او را سی سال و بعضی هزار سال نوشته اند و او را طهمورث دیوبند نیز گویند و بیای فتح [illegible] کسر و بیای ثای مثلثه عین سعفص هم درست است * طینوث بفتح اول و سکون مثناة تحتانی و ضم نون بواو رسیده و ثای مثلثه زده بمعنی کرم شب تاب آمده * طرستوج بفتح اول و رای مهمله و سکون سین سعفص و ضم مثناة فوقانی بواو رسیده و جیم زده نام نوعی از ماهی دریائی آمده و خوردن آن شبکوری را ببرد * طمغاج بفتح اول و سکون میم و غین منقوطه بالف کشیده و جیم زده نام ولایتی است از ترکستان * طیهوج بکسر اول [illegible] و ضم های هوز بواو رسیده و جیم زده معرب تیهو است و آن پرنده ایست معروف شبیه بکبک لیکن از کبک کوچکتر است * طباشیر صبح بفتح اول و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و کسر شین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده و کسر رای مهمله و ضم صاد مهمله و موحدهٔ تحتانی و طای حطی زده کنایه از سفیدهٔ صبح صادق آمده * طبیخ بفتح اول و کسر موحدهٔ تحتانی بمثناة تحتانی رسیده و خای منقوطه زده بمعنی خربزه آمده و در تازی هر چیز پخته شده را گویند * طاریخ بفتح اول و کسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده و خای منقوطه زده نوعی از ماهی کوچک آمده که از طرف آذربایجان آورند * طاووس خلد اول بالف کشیده و ضم واو بواو رسیده و کسر سین مهمله و ضم خای منقوطه و لام و دال ابجد زده کنایه از حور و غلمان بهشتی آمده * طلحند بفتح اول و سکون لام و فتح حای حطی و نون و دال ابجد زده نام پادشاه هندوستان است که از مردم چین شکست خورد و از غصه آن بر تخت فیل جان داد و بعضی گویند از برادر خود شکست یافت و جمعی بر آنند که سکندر او را شکست داد و مادر او از فراق فرزند بیطاقتی میکرد صصة بن داهر که یکی از حکمای هند بود بجهت تسکین او شطرنج را وضع کرد و در مجلس او میباخت تا او مشغول شود و از آن اندوه باز آید * طبع جامد بفتح اول و سکون موحدهٔ تحتانی و کسر عین مهمله و جیم بالف کشیده و کسر میم و دال ابجد زده بمعنی طبع ناموزون آمده * طراز د بکسر اول و رای مهمله بالف کشیده و فتح زای هوز و دال ابجد زده یعنی خوش شود کذا فی القنیه * طشت بلند بفتح اول و سکون شین منقوطه و کسر مثناة فوقانی و فتح موحدهٔ تحتانی و لام و نون و دال ابجد زده کنایه از اسمان آمده

چشبهٔ نهم و دهم بحر اول از قلزم چهارم من کتاب هفت قلزم در بیان طای حطی با زای مهمله و معجمه

* طارم اخضر اول بالف کشیده و فتح رای مهمله و کسر میم و فتح همزه و سکون خای منقوطه و فتح ضاد معجمه و رای مهمله زده کنایه از اسمان آمده * طاس زر اول بالف کشیده و کسر سین مهمله و فتح زای هوز و رای [illegible] زرنگار زده کنایه از آفتاب عالم تاب آمده * طبالیسفر اول بالف کشیده و کسر لام بمثناة تحتانی رسیده و سکون سین مهمله و فتح فا و رای مهمله زده بمعنی پوست بیخ زیتون هندی است و بعضی گویند برگ درخت زیتون هندی می باشد و این لغت یونانی است * طاووس آتش پر اول بالف کشیده و ضم واو بواو ثانی رسیده و کسر سین مهمله



وهمزه بالف کشیده وفتح مثناة فوقانی وسکون شین منقوطه وفتح بای فارسی ورای قرشت زده کنایه از آفتاب
عالمتاب آمده • طاروس بزبان اهل مصر اول بالف کشیده وضم واو اول وواو ثانی رسیده • وسکون سین مهمله وفتح بای
فارسی ورای قرشت بالف کشیده وکسر نون وفتح همزه وسکون های هوز وفتح ضاد معجمه ورای مهمله زده کنایه
از فرشتگان [illegible] وستارگ[illegible] آمده اند • طیار بکسر اول وموحدهٔ تحتانی بالف کشیده ورای مهمله زده نوعی
از انجیر آمده وآن سرخ وبزرگ [illegible] • طباشیر بفتح اول وموحدهٔ تحتانی بالف کشیده • وکسر شین منقوطه بمثناة
تحتانی رسیده • ورای مهمله زده [illegible] تباشیر است وآن چیزیست سفید رنگ مانند استخوان سوخته واز
درون نی هندی برمی آید [illegible] زرد دیرا با بکار برند سرد وخشک است در دوم وسوم • طبر بفتح اول وموحدهٔ
تحتانی ورای مهمله زده [illegible] ولایت طبرستان است که مازندران باشد وبعد طبری که بعید مجنون اشتهار
دارد منسوب بدانجا است • ط[illegible]زنبور بفتح اول وموحدهٔ تحتانی وکسر قاف وفتح زای هوز وسکون نون وضم موحدهٔ
تحتانی بواو رسیده ورای مهمله زده کنایه از خانهٔ زنبور آمده • طرار بفتح اول ورای مشدد بالف کشیده ورای
مهملهٔ ثانی زده بمعنی دزد وکیسه بر آمده • طرفدار بفتح اول ورای مهمله وسکون فا ودال ابجد بالف کشیده •
ورای مهمله زده کنایه از پادشاهان است وحکام وجاگیرداران وسرحدنشین را نیز گویند • طشت زر
بفتح اول وسکون شین منقوطه [illegible] وفتح زای هوز ورای مهمله زده معروف است که طشت طلا ولگن
طلا باشد وکنایه از آفتاب عالمتاب هم هست • طشتگر بفتح اول وسکون شین منقوطه ومثناة فوقانی وفتح کاف فارسی
ورای مهمله زده شخصی را گویند که طشت میسازد ونام سازنده ومطرب هم بوده • طور بفتح اول وواو و
رای مهمله زده بمعنی طرز وروش ونوع وقاعده وقانون آمده • وبمعنی حد وطرف نیز هست وبضم اول بواو
مجهول رسیده • ورای مهمله زده بمعنی وحشی است که در مقابل رام باشد وبضم اول بواو معروف رسیده • نام
کوهی است مشهور که موسی علیه السلام را بران معراج شده بوده • طوق بها بفتح اول وسکون واو
وکسر قاف وفتح موحدهٔ تحتانی وهای هوز بالف کشیده • ورای مهمله زده بمعنی قوس قزح آمده وآنرا کمان رستم
وکمان شیطان نیز گویند • طوقدار بفتح اول وسکون واو وقاف ودال ابجد بالف کشیده ورای مهمله زده
کنایه از پسر امرد آمده واسیر وگرفتار وقمری وفاخته را نیز گویند • طوق عنبر بفتح اول وسکون واو وکسر قاف
وفتح عین مهمله وسکون نون وفتح موحدهٔ تحتانی ورای مهمله زده کنایه از [illegible] محبوبان آمده • طیار
بفتح اول ومثناة تحتانی مشدد بالف کشیده ورای مهمله زده این لفظ مصطلح قوش خانهٔ پادشاهیست که جانوران
شکاری مثل باز وچرغ وشاهین که از گریز پاک میشوند گویند طیار است پس مجازا برهر چیزی که درست ومکمل
میشود استعمال کنند پارسیان بهمین معنی بجای طای حطی مثناة فوقانی نویسند • طیفور بفتح اول وسکون مثناة
تحتانی وضم فا بواو رسیده • ورای مهمله زده مطلق پرنده را گویند اعم از مرغ وملخ وامثال آن • طیلسان مزعفر
بفتح اول وسکون مثناة تحتانی وفتح لام وسین مهمله بالف کشیده • وکسر نون وضم میم وفتح زای هوز وسکون
عین مهمله وفتح فا وسکون رای قرشت کنایه از شعاع آفتاب آمده • طراز بفتح اول ورای مهمله بالف کشیده
وزای هوز زده نام شهریست در حد چین مشک خیز باشد ومحبوبان طراز مشهور اند ومشک عرب از انجا
آورند ونام یکی از ولایت بدخشان هم هست وآن ولایت نیز بخوبان منسوب است وهرجائی که در آن جامهای
نقشی وفاخر بافند عموما وکارگاه دیبابافان را گویند خصوصا ودیبا قماشی است ابریشمی در نهایت نفاست
ومقسم آب را نیز گفته اند یعنی جائی که آب رودخانه وچشمه از آنجا برچند قسمت میشود وهرقسمی بطرفی میرود

ردر اصطلاح بعضی از اهل خراسان بمعنی آراستن وپیراستن چیزها بود وبمعنی نقش ونگار وزیب وزینت
وآرایند ه وزینت دهند ه نیز آمد ه وطرز وروش وقاعد ه وقانون ونمط را نیز گویند وگروهی از آد میان قسم
ونام لشکر وکارخانه شکرسازی نیز هست درخورستان وبکسر اول در تازی بجای جامه وامثال آنرا گویند
* طرز بفتح اول وراء مهمله وزای هوز زده بمعنی روش ونمط وقاعد ه وقانون آمد [illegible] طبل باز بفتح اول وسکون
موحد ۀ تحتانی وکسر لام وموحد ۀ تحتانی بالف کشید ه وزای هوز زده بمعنی طبل [illegible] آمد ه که در پیش کوهه زین
ملوک وسلاطین هنگام شکار می بندند که از شنیدن صدای آن مرغان [illegible] وازمی آیند ومرغان شکاری را
بران سر می دهند * طبلکباز بفتح اول وسکون موحد ۀ تحتانی وفتح لام وکسر کاف وموحد ۀ تحتانی بالف کشید ه و
وزای هوز زده بمعنی طبل باز آمد ه * طنز بفتح اول ونون وزای هوز زده بمعنی افسوس داشتن آمد ه ودرفارسی
بمعنی ناز وخند ه وخوشی وشادی ورفتار بانا ز

چشمهٔ یازدهم ودوازدهم وسیزدهم وچهاردهم وپانزدهم وهفدهم از قلزم چهارم من کتاب هفت قلزم

در بیان طای حطی با سین مهمله وشین معجمه وعین سعفص وفا وقاف وکاف تازی وپارسی ولام

* طاقدیس اول بالف کشید ه وسکون قاف وکسر دال ابجد بمثناة تحتانی رسید ه وسین مهمله زد ه بمعنی طاق
مانند است چه دیس مانند را گویند وصفهٔ حضرت سلیمان علیه السلام [illegible] پادشاهانرا نیز گفته اند وتخت
خسرو پرویز راکه از فریدون بوی رسید ه بود طاقدیس میگفتند گویند جمیع حالات فلکی ونجومی دران ظاهر
میشد وآن سه طبقه بود ودرهر طبقه جمعی از ارکان دولت ابجا بجا قرار میگرفته اند وخسرو نیز بران تخت
ملحقات وتصرفات کرد ه بود وتیزی پیش عمارت را هم می گویند * طاق مقرنس اول بالف کشید ه وکسر قاف
وضم میم وفتح قاف وسکون رای مهمله بمعنی صفهٔ حضرت سلیمان علیه السلام آمد ه وکنایه از آسمان هم آمد ه
* طبل واپس بفتح اول وسکون موحد ۀ تحتانی وکسر لام وواو بالف کشید ه وفتح بای پارسی وسین مهمله زد ه
بمعنی طبل ماتم آمد ه یعنی طبلی که در عاشورا وماتم نوازند * طبیعت شناس امرابش معلوم کنایه از طبیب و
معالج آمد ه * طرابلس بفتح اول ورای مهمله بالف کشید ه وضم موحد ۀ تحتانی ولام وسین مهمله زده نام
مقامیست * طراغیس بفتح اول ورای مهمله بالف کشید ه وکسر غین منقوطه بمثناة تحتانی رسید ه وسین سعفص
زد ه بلغت یونانی دوائی است که آنرا بفارسی جوبرهنه وبرهنه جو وبتازی سلت بضم اول گویند * طراقیس
بروزن ومعنی طراغیس است * طرسیقوس بضم اول وسکون رای مهمله وکسر سین سعفص بمثناة تحتانی رسید ه
وضم قاف بواو رسید ه وسین مهمله زد ه نام پادشاهی بود ه از نصاری وبعضی گویند نام زاهدی وحکیمی بود ه
از نصاری ومیان رای مهمله وسین سعفص واو هم آمد ه که طروسیقوس باشد * طرطوس بضم اول وسکون رای
مهمله وضم طای حطی بواو رسید ه وسین مهمله زد ه نام مبارز لشکر روس آمد ه ودر زبان رومی طرطوس
رستم را گویند * طرغلودیس بفتح اول وسکون رای مهمله وضم غین منقوطه ولام بواو رسید ه وکسر دال ابجد
بیای حطی رسید ه وسین سعفص زد ه بیونانی مرغی باشد به بزرگی گنجشک که دم وبال او پر زردی میباشد وپیوسته
درکنارهای آب نشیند ودم جنباند وآنرا بتازی عصفور الشوک وعصفور الصیاح خوانند وطروغلودیس
وطاروغلوقس هم گفته اند گوشت او سنگ کرده را بریزاند ومنع آن هم کند که دیگر بهم نرسد * طرنجومانس
بفتح اول ورای مهمله وسکون نون وضم جیم بواو رسید ه ومیم بالف کشید ه وکسر نون وسین مهمله زد ه بیونانی
دوائی است که آنرا بفارسی پرسیاوشان گویند وآن گیاهی است دوائی اگر آنرا بسوزانند وبا روغن زیت برسر

کل ما الله برای برو یا لله • طلاسموس بفتح اول و نون بالف کشیده وکسر موحده تحتانی وفتح های هوز و واو و سین
مهمله زده کنایه از طول امل آمده • طورسقوس بضم اول بواو رسیده وسکون رای مهمله وکسر سین
معجم مثناه تحتانی رسیده وضم قاف بواو رسیده و سین معجم زده بمعنی طرسیقوس آمده که نام دانائی وحکیمی بود
• طوطالاغوثومل بضم اول ... طای حطی بالف کشیده وسکون لام وفتح همزه وسکون غین منقوطه وکسر رای مهمله
وضم مثناه تحتانی بواو رسیده ... لغتی است یونانی ومعنی آن نتار پیچ ماهی البحری است یعنی آبی رستنی باشد که هماهی
البحر وسلیقوی هم گویند وآنرا ... ماهی اغریون هم خوانند که بجای سین مهمله نون باشد • طوطریوس بضم
اول بواو رسیده وفتح فا و سکون رای مهمله وضم مثناه تحتانی بواو رسیده وسین معجم زده • بلغت یونانی نوعی
از کادر یوس است وآن گیاهی ... مدور ونند بسیار وشیرازی وبآن داروی تلخ گویند • طوسیلس بضم اول بواو رسیده وضم
نون وسکون میم مهمله وضم لام ... سین معجم زده یونانی گیاهی است خوشبو که آنرا بفارسی کاه مکی وخلال
ماموی وبیاری اذخر گویند • طوس بضم اول بواو رسیده وسین مهمله زده نام شهری است بحدود خراسان
که اکثرا اهل پیشه مقدس اشتهار دارد ونیز نام شاهزاده که پدر او نوذر شاه بود وکیخسرو شاه در اکثر جنگها او را
سر لشکر خود میکرد • طوطی رزین قفس کنایه از قلم آمده • طرطوس بضم اول وسکون رای مهمله وضم سین
معجم بواو رسیده وسین بی نقطه ... موضعیست • طرطابیوش بفتح اول وسکون رای مهمله وطای حطی بالف
کشیده وفتح نون وضم مثناه تحتانی بواو مجهول رسیده وشین منقوطه زده نام جزیره است در میان دریا وشداد را
در آن جزیره افتاد وهلاک شد • طواف سرکش بفتح اول و واو بالف کشیده وکسر فا وفتح سین مهمله وسکون رای
قرشت وفتح کاف وشین منقوطه زده شخصی را گویند که میوه وامثال آنرا بر سر گرفته گرد کوچه وبازار بگردد الله
وبفروشد وعسس وشبرو ... را نیز گویند وبمعنی دزد وراه زن هم آمده • طرطیانوش بضم اول بواو رسیده
وکسر طای حطی مثناه تحتانی بالف کشیده وضم نون بواو مجهول رسیده وشین منقوطه زده نام مردی رومی
که دلیر وتند هم سکندر او چون برسالت بر پلنگر پادشاه رنگ رفت پلنگر او را کشت وعوض خورد وقصه آن
در شرفنامه مسطور است • طرطیانوش بر بادتی بای تحتانی بجای نون همان طرطیانوش است • طیور سدره نشان
طیور معلوم وکسر سین مهمله وسکون دال ابجد وفتح رای مهمله وسکون های هوز وکسر عین مهمله وشین منقوطه
بالف کشیده وشین ثانی زده یعنی فرشتگان که مقام ایشان سدرة المنتهی است • طشت شمع بفتح اول وسکون شین
منقوطه وکسر مثناه فوقانی وفتح شین منقوطه وضم میم مهمله زده بمعنی لگن آمده که شمعدان دارند وآن از
مس ورو وسیم وجز آن باشد • طارف اول بالف کشیده وفتح رای مهمله وفا زده بمعنی مال نو یافته آمده ودر تازی
بکسر رای مهمله شخصی را گویند که میان او وجد اکبر او آبا بسیار باشد یعنی از جد اکبر خود بسیار دور باشد
• طرف بفتح اول و رای مهمله وفا زده بمعنی گوشه وکنار آمده وگوشه وکنار چشم را نیز گفته اند وبند
نقره وآهن جامه صندوق را نیز گفته اند ومعنی کمربند هم آمده وبفتحتین بمعنی حصه وپاره از چیزی آمده • طروف بضم اول
بواو رسیده وفا زده زن را گویند که بغایت کهنه وپیر شده باشد • طهف بفتح اول وهای هوز وفا زده
در تازی بمعنی ذرت آمده وآن نوعی از غله است بعضی گویند طعامی است که از ذرت می پزند • طیاف بفتح اول
ومثناه تحتانی بالف کشیده وفا زده بمعنی مسکینی وگدائی آمده که در خواب بر مردم افتد بتازی اورا کابوس خوانند
• طارق اول بالف کشیده وکسر رای مهمله وقاف زده بمعنی در آمده که بتازی آنرا باب گویند وبمعنی ستاره وکوکب آمده
بعضی گویند ستاره صبح است ودر تازی در شب بشب آینده را گویند • طاق ازرق اول بالف کشیده وسکون قاف



معروف است که آن محراب و نیزی ایوان و عمارت پل رودخانه باشد و بمعنی باز شده و کشوده هم آمده و نوعی از جامه هم هست و آن فرجی و جبه پنبه دار باشد و طیلسان و ردا را نیز کویند و باین معنی بعضی اول عربیست و بمعنی یکتا باشد که در برابر جفت است یعنی بی مانند و نوعی از صدا و آواز را نیز کویند * طاق ازرق اول بالف کشیده و کسر قاف و فتح همزه و سکون زای هوز و فتح رای مهمله و قاف زده کنایه از فلک آمده که [illegible] کمان باشد * طباق بفتح اول و موحده تحتانی بالف کشیده و قاف زده بلغت رومی بمعنی طاقت است [illegible] کلیست لاجوردی دراز شکل شاخهای باریک دارد بدل رازی یک وجب و کل و برک و شاخهای آن همه تلخ است از حوالی کوهستان شیراز آورند و تازی آن را حشیش الغافث نامند نیم مثقال آن حیض براند کرم و خشک است در اول و دوم و بجای فتح طای حطی ضم هم بنظر آمده و بکسر طای مهمله در تازی زمین بلند را کویند و هر چیز که آن را بروی هم بترتیب چیده باشد * طراق بفتح اول و رای مهمله بالف کشیده [illegible] زده بمعنی صدا و آوازی آمده که از کوفتن و شکستن چیزی همچو استخوان و چوب و مانند آن بر آید * طرفه شش طاق بضم اول و سکون رای مهمله و فتح فا و کسر همزه مبدله و فتح شین منقوطه و سکون شین معجمه و طای حطی بالف کشیده و قاف زده کنایه از عالم دنیا آمده باعتبار شش جهت و اسباب و دنیا را نیز کفته اند * طلق بفتح اول و لام و قاف زده کوهری باشد کانی کویند هر که او را حل کرده بر [illegible] آتش بر بدن او اثر نکند و بتازی کوکب الارض خوانند و بکسر طای حطی در تازی معنی حلال آمده که در مقابل حرام و آزاد را نیز کویند که در مقابل بنده است * طمطراق بضم اول و سکون میم و ضم طای حطی و رای مهمله بالف کشیده و قاف زده بمعنی طاق و ترنب است که کر و فر و نمود نمائی باشد * طاخک اول بالف کشیده و فتح خای منقوطه و کاف زده نوعی از درخت است که آنرا طاق کویند و بتازی علقم خوانند بعضی کویند طاخک میوهٔ درخت طاق است بعضی کویند ثمرهٔ درختی است که آنرا در کرکان زهر زمین کویند اکر بهایم برک آنرا بخورد بمیرد * طاسک اول بالف کشیده و فتح سین مهمله و کاف زده مصغر طاس آمده و نیز طاس آن را کویند که از هفت جوش مانند قرص آفتاب راست میکنند و در درد ملوک و سلاطین می آویزند و مقرعه میزنند تا مردم را آکاهی از شب و روز باشد که چه قدر کذشته و چه قدر باقیست * طاق بازیچه رنگ اول بالف کشیده و کسر قاف و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و کسر زای هوز بمثناة تحتانی رسیده و فتح جیم پارسی و سکون های مدوره و فتح رای مهمله و نون و کاف پارسی زده کنایه از فلک آمده که آسمان باشد * طبنک بفتح اول و موحدهٔ تحتانی و نون و کاف پارسی زده طبقی باشد پهن و بزرک از چوب که بقالان اجناس در آن کنند * طراک بفتح اول و رای قرشت بالف کشیده و کاف زده صدا و آوازی را کویند که از کوفتن و شکستن چیزی همچو استخوان و چوب و مانند آن بر آید * طنبک بضم اول و سکون نون و فتح موحدهٔ تحتانی و کاف زده دهلی باشد دم دراز که آن را از چوب و کاهی از سفال نیز سازند و بازی کران و سر آوازه خوانان در زیر بغل کرفته نوازند و خوانند * طورک بضم اول بواو رسیده و فتح رای مهمله و کاف زده نام سپه سالار ضحاک اسدی بوده * طوسک بضم اول بواو رسیده و فتح سین مهمله و کاف زده نوعی از خار است در تازی شوکة الدراجین و خس الکلب و مشط الراعی خوانند اکر قدری از کل آن بکوبند و در شیر مالند شیر بسته کردد و اکر بجوشانند و بر موضعی که خواهند قطع کرد ضماد کنند * طوطک بضم اول بواو رسیده و فتح طای حطی و کاف زده نام مرغی است مشهور بطوطی * طغرل بضم اول و سکون غین منقوطه و کسر رای مهمله و لام زده نام پادشاهی بوده از پادشاهان سلجوقی و بضم رای مهمله نوعی از مرغ شکاری آمده که فارسیان شهباز کویند * طمشیل بکسر اول و سکون فا و کسر شین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده و لام زده نوعی از طعام باشد و آن

طاس ملمّع کرده شده است که باسو که بزنند و بنوازند ● طل بضم اول و سکون لام بمعنی زر بی شره آمده که سره
باشد و تشدید لام در تازی شبنم را گویند و کاورس و موهوانی که عورند ● طلل بفتح اول و لام اول و لام ثانی
زده بمعنی نشان سرا و عمارت خراب آمده و تن و بدن آدمی و حیوانات دیگر را نیز گفته اند و گویند تازیست

جشخوزد مر ولو ... ار اول از قلزم چهارم من کتاب هفت قلزم در بیان طای حطی با میم و لام ●

● طارم اول بالف کشیده و فتح ... مهمله و میم زده بمعنی خانه آمده که از چوب سازند همچو خرگاه و غیره و بام
خانه را نیز گفته اند و بمعنی گنبد هم آمده و محجری را نیز گفته اند که از چوب سازند و بر اطراف باغ و باغچه
جهت منع از دخول مردم نصب کنند ● طاق طارم اول بالف کشیده و کسر قاف و طای حطی بالف کشیده و فتح
رای مهمله و میم زده کنایه از آسمان آمده ● طاق و ترم اول بالف کشیده و سکون قاف و فتح واو و ضم تای قرشت
و رای مهمله و میم زده بمعنی ...ن و کر و فر و خودنمایی باشد ● طاووس مشرق خرام کنایه از آفتاب عالمتاب آمده
● طرفدار انجم بفتح اول و رای مهمله و سکون فا و دال ابجد بالف کشیده و کسر رای قرشت و فتح همزه و سکون نون و ضم جیم
و میم زده کنایه از آفتاب عالمتاب آمده ● طرفدار پنجم کنایه از ستاره مریخ آمده چه فلک پنجم جای اوست و
پادشاه ترکستان را نیز گویند بسبب آنکه اقلیم پنجم در تصرف اوست ● طمع خام بفتح اول و میم و کسر عین مهمله
و خای معجمه بالف کشیده و میم ... کنایه از توقع داشتن چیزی که ممکن الحصول نباشد آمده ● طارم نیلگون
کنایه از آسمان است ● طاق آبگون کنایه از آسمان آمده ● طاس نگون کنایه از آسمان باشد ● طاسک سرنگون اول بالف کشیده و فتح
سین مهمله و کسر کاف و سرنگون معلوم کنایه از آسمان است ● طاق برنهادن اول بالف کشیده و سکون قاف و فتح موحده
تحتانی و سکون رای مهمله و کسر نون و های هوز بالف کشیده و فتح دال ابجد و نون زده کنایه از فراموش کردن و ترک
دادن چیزی آمده ● طالیقون اول بالف کشیده و کسر لام مثناة تحتانی رسیده و ضم قاف بواو رسیده و بنون زده بزبان
رومی فلزی جوشن را گویند و آن جسد است که طلا و نقره و مس و قلعی و سرب و آهن و روی و توتیا باشد و آنها را
با هم گداز کنند و از آن چیزها سازند گویند اگر منقاش از آن سازند و موی زیادتی که در چشم باشد بآن منقاش
بکنند دیگر نروید و بعضی طالیقون بحذف یای حطی گفته اند و آنرا نوعی از مس هندی گویند مس زرد است
و ارباب اکسیر آنرا زر مست خوانند و گویند در کان مس روئیده است و بزبان سریانی ایرمست ● طایر سدره نشین
کنایه از جبرئیل است ● طبرخون ارزن شفق گون باشد سرخ فام و آنرا ابیض طبری نیز خوانند و بعضی گویند
طبرخون سه شنبد چوب است که آنرا با حلقه های آهنین تعبیه کرده و هم پیوسته اهل رشتداران بر دست گیرند
و مرغان و جانوران را بدان بزنند و شکار کنند و رنگ سرخ را نیز گفته اند و بمعنی عناب هم آمده و آن میوه
باشد درای شبیه به سنجد ● طبل خوردن بفتح اول و سکون موحده تحتانی و لام و فتح خای معجمه و واو
معدوله و سکون رای مهمله و فتح دال ابجد و نون زده کنایه از رم کردن و رمیدن باشد ● طبل در زیر گلیم زدن
کنایه از پنهان داشتن امری است که آن ظاهر و هویدا بود و شهرت یافته باشد ● طبل در زیر گلیم ماندن
کنایه از بی نام و نشان بودن آمده ● طبل واپسین بمعنی طبل ماتم آمده یعنی طبل که در ماتم و عاشورا نوازند
● طپیدن بفتح اول و کسر موحده تحتانی مثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی بیقرار شدن آمده
طراغیون بفتح اول و رای مهمله بالف کشیده و فتح غین معجمه و ضم مثناة تحتانی بواو رسیده و نون زده نام نباتی است
که صمغ آن مانند صمغ عربی می باشد یک مثقال آن سحق کرده را بر ... الله رحیض را بگشاید ● طرخان بفتح اول
و سکون رای مهمله بخای معجمه بالف کشیده و بنون زده نام پادشاه ترکستان است و قومی از ایشان را نیز

طارخان گویند وشخصی را نیز گویند که پادشاهان قلم تکلیف از وبرداریند ودر تقصیری وگناهی که کند مواخذه
نکنند وهرچیزکه خواهد بگوید ونوعی از سبزی باشد که با طعام وغیر طعام خورند * طرخشقون
بفتح اول وسکون رای مهمله وفتح خای منقوطه وسکون شین قرشت وضم قاف بواو رسیده ونون زده کاسنی
صحرائی را گویند وآن را طرخشقوق هم گفته اند که بجای نون قاف باشد * طرخون بفتح اول وسکون رای
مهمله وضم خای نقطه دار بواو رسیده ونون زده علفی است که عاقرقرحا بیخ آنست ونوعی از سبزی خوردنی
هم هست * طرذیلون بفتح اول وسکون رای مهمله وکسر ذال معجمه بمثناة تحتانی رسیده وضم لام بواو رسیده
ونون زده بلغت یونانی بمعنی انگدان آمده وآن درختی است که ثمر آن انگوزه است وبعضی انگوزه را نیز طرذیلون
خوانند که حلتیت باشد * طرف بربستن بفتح اول ورای مهمله وسکون فا وفتح هر دو موحده ثانی وسکون رای مهمله وسین
سعفص وفتح مثناة فوقانی ونون زده کنایه از نفع یافتن وچیزی حاصل نمودن باشد از کسی وازجائی * طرف گرفتن کنایه
از حمایت کردن آمده وبمعنی گوشه نشینی ومرحله گیری هم هست * طرقوزین بفتح اول وتشدید وفتح رای مهمله وضم
قاف بواو رسیده وفتح زای هوز ونون زده کنایه از چوبدار ونقیب وچاوش ویساولی آمده که پیش پیش سلاطین وامرا
روند وراه فراخ کنند * طرمینون بفتح اول وسکون رای مهمله وکسر میم بمثناة تحتانی رسیده وضم نون بواو رسیده
ونون زده نوعی از سنگ بست آمده وبهترین آن سبز رنگ است اگر با خود دارند از صاعقه ایمن باشند * طروقوقون
بضم اول ورای مهمله بواو رسیده وضم قاف ثانی بواو رسیده ونون زده بلغت یونانی میوه ایست صحرائی که
آنرا بتازی زعرور خوانند ودر خراسان علف شیران گویند وبعضی گویند زعرور هم یونانیست واترابقوقن
هم گویند * طرقوقون بضم اول ورای مهمله بواو رسیده وضم قاف بواو رسیده ونون زده بیونانی گلیست که آنرا
بستان افروز وتاج خروس خوانند * طریغان بفتح اول وکسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده وغین منقوطه بالف
کشیده ونون زده نوعی از کاسنی باشد وآن مانند گل خسک زرد رنگ وخاردار می شود وبتازی قرطم بری خوانند
وبجای غین منقوطه فا هم آمده است که طریفان باشد * طریفلن بکسر اول ورای مهمله بمثناة تحتانی رسیده وفتح
فا ولام ونون زده نام دوائی است که آنرا اند قوقو گویند وخند قوقو همان است وآن اسپست باشد
بعربی ذو ثلثة الوان وذو ثلثة اوراق خوانند ومعنی آن هم بیونانی ذو ثلثة اوراق است وگیاه خصی الثعلب را
نیز گویند * طشت زرین کنایه از آفتاب عالمتاب آمده * طشت سیمین کنایه از ماه است * طفشیقون بفتح اول
وسکون فا وکسر شین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده وضم قاف بواو رسیده ونون زده نام دوائی است بلغت رومی
که آن را از ملک ارمن آورند پیکان تیر وبیشتر اسلحه جنگ را بدان زهرآلود سازند وبجای حرف ثانی خای
نقطه دار هم بنظر آمده که طخشیقون باشد * طفل زبان دان بمعنی طفلی آمده که سخن استاد را بیک شنیدن
بفهمد ویاد گیرد وبا استاد بازگوید * طلق روان کنایه از شراب آمده که بتازی خمر گویند * طمغاج خان
بفتح اول وسکون میم وغین منقوطه بالف کشیده وسکون جیم وخان معلوم نام پادشاه سمرقند بوده وبعضی
گویند نام پادشاه تبت ویغماست * طور روان بضم اول بواو رسیده وکسر رای مهمله وروان معلوم کنایه
از اسپ واستر وشتر بزرگ بارکش ورونده آمده * طورهارون بضم اول بواو رسیده وکسر رای مهمله
وهای هوز بالف کشیده وضم رای قرشت بواو رسیده ونون زده نام کوهی که هارون برادر موسی علیه السلام
در آنجا مدفون است * طولیدون بضم اول بواو رسیده وکسر لام بمثناة تحتانی رسیده وضم دال ابجد بواو
رسیده ونون زده بیونانی دوائی است که بفارسی روباه تربک وبتازی عنب الثعلب خوانند * طیان بفتح



اول و مثناة تحتانی بالف کشیده و نون زده معنی با مس صحرائی آمده و آن مانند نیلاب در یک کرپیچد و بر شاخهای آن خارهیما شد مانند خار گل و آنرا مشبهة الدار خوانند ٭ طیطان بکسر اول مثناة تحتانی رسیده و طای حطی بالف کشیده و نون زده بلغت سریانی گندنای صحرائی را گویند و بتازی کراث بری خوانند ٭ طیلافیون بکسر اول مثناة تحتانی رسیده و [illegible] بالف کشیده و فتح فا و ضم مثناة تحتانی بواو رسیده و نون زده بعضی تخم بستان افروز را گفته اند و لوعی از حب الرشاد است که بستان افروز باشد ٭ طیلسان بفتح اول و سکون مثناة تحتانی و فتح لام و سین مهمله بالف کشیده و نون زده معنی ردا و فوطه آمده که خطیبان و عربان بر دوش اندازند

چشمهٔ بیستم و بیست و یکم و بیست و دوم بحر اول از قلزم چهارم من کتاب هفت قلزم در بیان طای حطی با واو و هاى ملفوظه و مثناة تحتانی

٭ طبطو بفتح اول و سکون موحدهٔ تحتانی و ضم طای حطی بواو رسیده نوعی از مرغابی باشد و بجای موحدهٔ تحتانی مثناة تحتانی هم آمده و بجای طای حطی ثانی تای قرشت نیز آمده ٭ طرقو بفتح اول و تشدید و فتح رای مهمله و ضم قاف بواو رسیده یعنی راه دهید و یک سو شوید ٭ طفل مید بکسر اول و سکون فا و کسر لام و هاى ملفوظه و سکون نون و ضم دال ابجد بواو رسیده کنایه از مردمک چشم آمده باعتبار سیاهی ٭ طارطقه اول بالف کشیده و فتح رای مهمله و سکون طای حطی و فتح قاف و هاى ملفوظه زده دانه ایست که آنرا ماهوب دانه گویند و معرب حب الملوک خوانند و این غیر حب السلاطین است ٭ طارم فیروزه کنایه از آسمان است ٭ طاریقه اول بالف کشیده و کسر رای مهمله مثناة تحتانی رسیده و فتح قاف و هاى ملفوظه زده بیونانی تخمی است که آنرا بتازی الحب العطائی و حب السلاطین خوانند ٭ طاق شکربوره اول بالف کشیده و کسر قاف و فتح شین منقوطه و کاف و سکون رای مهمله و ضم موحدهٔ تحتانی بواو رسیده و فتح رای مهمله و هاى ملفوظه زده کنایه از سقف مقرنس آمده ٭ طاق فیروزه کنایه از آسمان آمده ٭ طاق نیم خایه اول بالف کشیده و کسر قاف و نون بمثناة تحتانی رسیده و سکون میم و خای منقوطه بالف کشیده و فتح مثناة تحتانی و هاى ملفوظه زده کنایه از آسمان است و طاق نیم خانه هم بنظر آمده که بجای تحتانی نون باشد ٭ طاقه اول بالف کشیده و فتح قاف و هاى ملفوظه زده یک تار از ریسمان و یک عدد از جامهٔ ابریشمی و غیره و یک شاخ از ریحان باشد و تاب و طاقت و توانائی و تحمل را نیز گفته اند ٭ طایر سدره کنایه از حضرت جبرئیل علیه السلام است ٭ طبانچه بفتح اول و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و سکون نون و فتح جیم و هاى ملفوظه زده بمعنی روی دست آمده در حالی که انگشتان گشاده باشد ٭ طباشه بفتح اول و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و سکون هاى ملفوظه و فتح جیم و هاى ملفوظه زده بمعنی گوشت نرم و نازک آمده و خاگینه را نیز گفته اند و این معرب تباهچه است ٭ طبریه بفتح اول و سکون موحدهٔ تحتانی و کسر رای مهمله و فتح مثناة تحتانی و هاى ملفوظه زده شهریست در جانب مغرب گویند در آن شهر عقرب بسیار میشود ٭ طارگاه بفتح اول و رای مهمله بالف کشیده و سکون زای هوز و کاف پارسی بالف کشیده و هاى ملفوظه زده بمعنی کارگاه دیبا باف آمده ٭ طرازنده بفتح اول و رای مهمله بالف کشیده و فتح زای هوز و سکون نون و فتح دال ابجد و هاى ملفوظه زده معنی پیرایش کننده و آرایش دهنده آمده ٭ طراده بفتح اول و رای مهمله بالف کشیده و فتح واو و هاى ملفوظه زده جامهٔ باشد ابریشمی که بر سر سنان علم و نیزه بندند ٭ طرفه بضم اول و سکون رای مهمله و فتح فا و هاى ملفوظه زده چیزی را گویند که کسی ندیده باشد و بخاطرش خوش آید و در مقام تعجب نیز گویند خواه دیده شود خواه شنیده و گردد و بفتح طای حطی نام یکی از منازل قمر است و نقطهٔ سرخی را نیز گویند



که بسبب آسیبی و ضربی در چشم بهم رسد * طره بضم اول و فتح رای و های ملفوظ بمعنی گیسو آمده و علاقهٔ دستار و کمربند و امثال آنرا نیز گویند و موی پیشانی اسپ را هم خوانند و خط سیاهی که بر پهلوی شانهٔ خر الاغ باشد از جانب چپ و جانب راست و بجمیع معانی گویند عربی است * طرید بفتح اول و رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و های ملفوظ بمعنی رانده و دزد و عیار آمده و تیر ناوک را نیز گفته اند * طشت و خایه نوعی از بازی دادن مردم باشد و آن چنان است که درون تخم مرغ را خالی کنند و از شبنم پر سازند و طشتی در آفتاب گذارند و تخم مرغ را در طشت نهند چون طشت گرم شود تخم مرغ برقص درآمده راه بالا گیرد و در هوا رود و کنایه از آسمان و زمین هم هست چه زمین بمنزلهٔ تخم مرغ است در میان آسمان و نام طلسمی باشد و علم نجوم را نیز طشت و خایه گویند * طفل چهل روزه اشاره به آدم علیه السلام آمده بسبب آنکه طینت و گل او در چهل روز سرشته اند * طفل مشیمه بکسر اول و سکون فا و کسر لام و فتح میم و کسر شین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده و فتح میم و های ملفوظ کنایه از شراب انگوری لعلی آمده * طفله بفتح اول و سکون فا و فتح لام و های ملفوظ بلغت اهل اندلس زیرهٔ صحرائی را گویند و بتازی الکمون البری خوانند * طماچه بفتح اول و میم بالف کشیده و فتح جیم پارسی و های ملفوظ بمعنی طپانچه است و بزیادتی نون بعد الف هم آمده * طنجه بفتح اول و سکون نون و فتح جیم و های ملفوظ نام شهریست در جانب مغرب نزدیک بکوه قاف * طنطنه بفتح اول و سکون نون و فتح طای حطی و نون و های ملفوظ آواز رباب و بربط و امثال آن را گویند * طواره بفتح اول و واو بالف کشیده و فتح رای مهمله و های ملفوظ بمعنی بیش است و آن بیخی باشد مانند پروین گویند با ماه در یکجا روید لیکن سم قاتل است * طوق ماه کنایه از هاله و خرمن ماه است * طیاره بفتح اول و مثناة تحتانی بالف کشیده و فتح رای مهمله و های ملفوظ کشتی و جهاز تیز رو را گویند * طیره بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و فتح رای مهمله و های ملفوظ بمعنی خجلت آمده و خجل را نیز گویند و بمعنی آزردگی هم دیده شد و در تازی بمعنی فال بد باشد و بفتح طای حطی هم در تازی بمعنی قهر و خشم باشد * طیسه بفتح اول و سکون مثناة تحتانی و فتح سین مهمله و های ملفوظ بمعنی بستر و بالین آمده * طاق کحلی طاق معلوم و کحلی بضم کاف و سکون حای حطی و کسر لام بمثناة تحتانی رسیده کنایه از آسمان است * طاقی اول بالف کشیده و کسر قاف بمثناة تحتانی رسیده نوعی از کلاه آمده * طایر قدسی کنایه از فرشته و ملک آمده * طبطوی بفتح اول و سکون موحدهٔ تحتانی و ضم طای حطی بواو رسیده و یای حطی زده بمعنی طیطو آمده و آن نوعی از مرغابی باشد * طبع کافوری کنایه از مزاج سرد و خشک آمده و کنایه از مردم کند طبع و خنک و بارد و یخ بسته هم هست و کنایه از فوت و موت هم آمده * طبقری بفتح اول و سکون موحدهٔ تحتانی و فتح قاف و کسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده بمعنی طبقچه آمده و بمعنی کنار رود امن هم هست و معنی جائی و مقامی نیز دیده شد * طری بفتح اول و کسر رای مهمله مشدد بمثناة تحتانی رسیده بمعنی تازه و تر باشد و گویند معرب تری است که تازگی و رطوبت باشد * طفل حبش رومی بکسر اول و سکون فا و کسر لام و فتح حای حطی و موحدهٔ تحتانی و سکون شین منقوطه و ضم رای مهمله بواو رسیده و مثناة تحتانی زده کنایه از نی باشد و آن سازیست مشهور * طلق روان گوهری کنایه از شراب انگوری آمده که بتازی خمر گویند و طلق روان هم همین معنی دارد * طوری بضم اول بواو مجهول رسیده و کسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده بمعنی وحشت و رمیدگی آمده که نقیض انس و رام شدن است * طوطی بضم اول بواو رسیده و کسر طای حطی بمثناة تحتانی رسیده جانوریست مشهور و پرنده ایست معروف * طیفی بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و کسر فاف بمثناة تحتانی رسیده



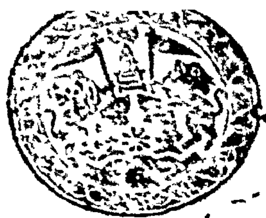
خبی باشد از مرغ زنگله باشد همان سداد و بعضی گویند حب بلسان است ❊ صطوری بکسر اول مثناة تحتانی وسین
وضم طای حطی بواو رسیده و یای حطی زده نوعی از مرغابی آمده

نهر سوم از قلزم چهارم من کتاب هفت قلزم در بیان ظای معجمه مستلزم هفت جوی جوی اول
و دیگر در بیان ظای معجمه و دیگر حروف تهجی

❊ ظل علم کنایه از علمیه و پادشاه باشد ❊ ظلمات بضم اول و سکون لام و فتح میم و کسر مثناة فوقانی بالف حطی رسیده و نون زده کنایه از بیت المقدس و خلاف ملت حنیفی آمده ❊ ظل زمین کنایه از شب آمده که بهار و ملل گویند ❊ ظلمات ثلاثه کنایه از گل و آب و طول و عرض و عمق عالم سفلی باشد و بعضی گویند کنایه از سه تاریکی باشد که یونس علیه السلام در ان مبتلا بود و آن تاریکی شب و تاریکی شکم ماهی و تاریکی قعر دریاست و جمعی بر آنند که کنایه از تاریکی مشیمه و تاریکی رحم و تاریکی شکم مادر باشد و بعضی بر آنند که کنایه از گل و آب طبعی و مراتب نفسانی و جاذبه حیوانی باشد

نهر دوم از قلزم چهارم من کتاب هفت قلزم در بیان عین مهمله با حروف تهجی و آن مشتمل بر بیست و پنج چشمه
چشمه اول و دوم و سوم و چهارم از نهر دوم از قلزم چهارم من کتاب هفت قلزم در بیان عین مهمله
با الف و موحده و مثناة تحتانی و مثناة فوقانی و ثای مثلثه

❊ عابد سرا کنایه از دنیا و عالم سفلی آمده ❊ عاشقانه اول بالف کشیده و کسر شین معجمه و سکون قاف و موحده تحتانی بالف کشیده نوعی از طعام آمده که آنرا باشیر که ... گرفته پزند و خورند ❊ عاقرقرحا اول بالف کشیده و فتح قاف و سکون رای مهمله و فتح قاف و سکون رای مهمله و حای حطی بالف کشیده نام بیخ طرخون کوهی است ❊ عاجزه بفتح اول و سکون جیم و فتح زای بالف کشیده کسی را گویند که بهیچ چیزی و هنری وا نرسیده باشد و در پارسی حیوان غیر ذی عقل را گویند یعنی که قادر بر سخن کردن نباشد ❊ عدرنا بفتح اول و دال ابجد و سکون رای مهمله و نون بالف کشیده یعنی گیاهی است که آنرا اشتر ازیر خوانند و آن را ... همان است ❊ عذرا بفتح اول و سکون ذال معجمه و رای مهمله بالف ممدوده کشیده نام معشوقه وامق است و او کنیزکی بوده دوشیزه در زمان سکندر ذوالقرنین و قصه وامق و عذرا معروف و مشهور است و یکی از اصطلاحات بازی نرد هم هست و آن چنان باشد که هر کس پی در پی بازده ... لقب از حریف برد گویند عذرا برد یکی را بسه الحه کر کرده باشد اسالله و بازده ... دوم بازده ... پی در پی به برد گویند وامق ... الحه ... باشد بکرد و معنی آشکار هم آمده که نقص نهان باشد و برج سنبله را عذرا گویند و آن برج ششم است از دوازده برج فلکی و در پارسی دختر بکر را گویند و پارسی دوشیزه نامند ❊ عرصات بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح صاد حطی و کسر نون مثناة تحتانی رسیده و ثای مثلثه بالف کشیده ... است که آنرا بشیرازی ... اسمان خوانند اگر دو سه قطره از آب آن در چشمی چکانند درد آن را دافع باشد و صاحب مؤید الفضلا میگوید عرعره مرغ را که ... او ... باشد عرطنیثا نامند ❊ عطای کرا بضم اول و طای حطی بالف کشیده و کسر مثناة تحتانی و ضم کاف و سکون موحده تحتانی و رای مهمله بالف کشیده کنایه از موحد و پیغمبران آمده ❊ عفرا بفتح اول و سکون فا و رای مهمله بالف ممدود کشیده معشوقه عروه است بفتح عین مهمله و سکون رای قرشت و فتح واو و های ملفوظ زده و ایشان مرد و زنی ملازم بودند و عروه در آرزوی معشوقه خود مرد و بتازی گوسفندی را گویند که بسرخی مایل باشد ❊ ملالا بفتح اول و مد دو لام بالف کشیده یعنی بانگ و شور و شر فا آمده و بشمشیر و کنایه و حرف



پهلودار را نیز گویند * عنقاء بفتح اول و سکون نون و قاف بالف ممدود کشیده بمعنی سیمرغ آمده و او را عنقای
مغرب بضم میم خوانند و بسبب مغربیت حمل بر چیزهای نابود و معدوم و عدم کنند و کنایه از چیز کمیاب و
نایاب نیز باشد * عواء بفتح اول و واو بالف کشیده نام یکی از منازل قمر است و آن بصورت مردی باشد از جمله
چهل و هشت صورت فلک که گویا به آواز بلند شخصی را می طلبد و بر آدمی را نیز گویند که بتازی آنرا مقعد گویند
* عیشا بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و شین معجمه بالف کشیده بمعنی قرارگاه طفل در رحم مادر آمده
* عنب بفتح اول و موحدهٔ تحتانی ثانی زده میوه و ثمر کاکنج است که عروس در پرده باشد و آنرا عنعب نیز گویند
* عرقوب بضم اول و سکون رای مهمله و قاف بواو رسیده و موحدهٔ تحتانی زده نام شخصی بوده از عرب
که بخلاف وعده مشهور بود * عروس عرب بفتح اول و ضم رای مهمله بواو رسیده و کسر سین مهمله و فتح عین
مهمله و رای قرشت و موحدهٔ تحتانی زده کنایه از مکه معظمه آمده زادها الله شرفا و تعظیما * عصاب بضم اول و صاد
مهمله بالف کشیده و موحدهٔ تحتانی زده بلغت بربری دوائیست که آنرا شاه تره گویند و معرب آن شیطرج باشد
و بیونانی ابیلیون خوانند اگر دندان طرف راست درد کند قدری از آن بدست چپ باید گرفت و دست را
در زیر روی بجانبیکه دندان درد میکند باید گذاشت درد را ساکن کند همچنین برعکس * عصب بضم اول
و فتح صاد مهمله و موحدهٔ تحتانی زده خاریست که صمغ آن کتیرا باشد و بشیرازی کُم و بیونانی نراس و بتازی
صواک العباد و صواک المسیح گویند خوردن آن چهارپایان را فربه سازد و شتر آنرا بخورد مگر سالی که باران
کمتر بارد * عطب بفتح اول و طای حطی و موحدهٔ تحتانی زده بمعنی پنبه آمده و آن معروف است که لحاف و توشک و نهالی
از آن پر سازند گویند دود آن زکام را نافع است * عطسهٔ شب کنایه از صبح صادق آمده * عقیق ناب کنایه از لب معشوق آمده
و اشک خونین عاشقان را نیز گویند و کنایه از شراب لعلی و انگوری نیز هست * عقوب بفتح اول و ضم قاف
بواو رسیده و موحدهٔ تحتانی زده بمعنی کنگر آمده و آن رستنی باشد معروف که بیشتر در کوهستان روید
کنارهای برگ آن خارناک میباشد آنرا پزند و با ماست خورند قوت باه دهد و عرق را خوشبو کند * عناب
بضم اول و نون مشدد بالف کشیده و موحدهٔ تحتانی زده میوه ایست شبیه بسنجد و در منضجات و مسهلات بکار
برند خون را صاف کند و کنایه از لب معشوق نیز هست * عود الصلیب بضم اول بواو رسیده و ضم دال ابجد
و فتح و تشدید صاد مهمله و لام بمثناة تحتانی رسیده و موحدهٔ تحتانی زده آنرا فاوانیا گویند بجهت دفع نقرس
و صرع و کابوس اطفال از گردن آویز کنند و بعضی گویند چوبی است که آتش بر آن کار نکند و هرچند بشکنند مربع بر آید
و چوب سه گوشه را نیز گویند که بر تعویذ کودکان بر رشته کشند تا در خواب نترسند و کنایه از صبح دوم هم هست که
دم صبح باشد * عیسوب بفتح اول و سکون مثناة تحتانی و ضم سین مهمله بواو رسیده و موحدهٔ تحتانی زده داروئی است
که آنرا مرزنگوش خوانند * عجوز فرتوت بفتح اول و ضم جیم بواو رسیده و کسر زای هوز و فتح فا و سکون رای
مهمله و ضم مثناة فوقانی بواو رسیده و مثناة فوقانی زده کنایه از دنیای کهن و عالم پرمحن آمده * عروسان درخت
کنایه از شاخهای نوخیز آمده * عضات بفتح اول و ضاد معجمه بالف کشیده و مثناة فوقانی زده بمعنی هر درخت
خاردار آمده * عضایت بفتح اول و ضاد معجمه بالف کشیده و فتح مثناة تحتانی و مثناة فوقانی زده نوعی از
سوسمار است که بتازی ضب گویند سرگین آن سفیدی که در چشم افتاده باشد ببرد و آنرا عضات بحذف تحتانی
هم خوانند * علم کاینات بفتح اول و لام و کسر میم و کاف بالف کشیده و سکون مثناة تحتانی و نون بالف کشیده و مثناة
فوقانی زده کنایه از آسمان است * عودی تخت بضم اول بواو رسیده و کسر دال ابجد بمثناة تحتانی رسیده و فتح مثناة



فوقانی و خای معجمه و مثناة فوقانی زده کنایه از آسمان آمده * عطر مثلث بکسر اول و سکون طای حطی و کسر رای مهمله و ضم میم و فتح ثای مثلثه و تشدید لام و فتح لام و ثای مثلثه ثانی زده کنایه از عطری آمده که مرکب از مشک و عنبر و عود و خوشبوهای دیگر باشد و بتازی غالیه گویند * علث بکسر اول و لام و ثای مثلثه زده نوعی از کاسنی آمده و برگ آن بکاسنی صحرائی می ماند صمغی دارد مانند مصطکی

چشمهٔ پنجم و ششم و هفتم و هشتم ردوم از قلزم چهارم من کتاب هفت قلزم در بیان عین مهمله با جیم و حای حطی و خای نخذ و دال ابجد

* عالج بفتح اول و عین معجمه بالف کشیده و کسر لام و جیم زده معنی برگ درخت انگور آمده که برگ رز باشد و بشیرازی بعهٔ رز گویند * علنج بفتح اول و سکون نون و فتح لام و جیم زده نوعی از خربزهٔ رستاقی آمده و عربان خربزه را بطیخ گویند * عوسج بفتح اول و سکون واو و فتح سین مهمله و جیم زده نوعی از علیق آمده و آن درختی باشد که برگ آن را برند و در خضاب بکار برند * عوج بضم اول بواو رسیده و جیم زده نام پسر عوق است مادرش دختر آدم علیه السلام بود گویند سه هزار و پانصد سال عمر داشت و آب طوفان تا کمرگاه او بود تا روزگار موسی علیه السلام زیست چون موسی علیه السلام قصد او کرد کوهی بمقدار دو فرسنگ برکند و گرفت تا بر لشکر موسی علیه السلام زند حق تعالی هدهد را فرستاد تا آن سنگ را سوراخ کرد و آن سنگ در گردن عوج طوق شد و مانند موسی عصا بر کعب او زد عوج بیفتاد و جان داد * عیلم جل صباح بکسر اول و سکون لام و کسر میم و جیم فارسی و سکون لام و فتح صاد مهمله و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و حای حطی زده کنایه از علم چهل روز آمده که تخمیر آدم علیه السلام میشد * علم صبح کنایه از روشنائی صبح دوم است که صبح صادق باشد و صبح اول را نیز گویند * عید مسیح کنایه از روزی است که از آسمان بدعای عیسی علیه السلام مائده فرود آمده * عروس چرخ کنایه از آفتاب عالمتاب است * عروس کج عروس معلوم و کج بضم کاف و خای معجمه زده بمعنی هر صورت بد و زشت آمده که بسازند و اطفال را بدان ترسانند و خای بضم کاف فتح هم بدین آمده * عالم کون و فساد کنایه از دنیا آمده * عنبرود بفتح اول و جیم و سکون موحدهٔ تحتانی و ضم رای مهمله بواو مجهول رسیده و دال ابجد زده نام یکی از سازها ست که مینوازند بعضی گویند از قسم مزامیر است که سازهای نی باشد بعضی هم او آوازی را عنبرود گویند * عروسان خلد کنایه از حوران بهشتی آمده * عسل داوود بفتح اول و سین مهمله و کسر لام و دال ابجد بالف کشیده و ضم واو بواو ثانی رسیده و دال ابجد زده ترنجبینی باشد که از ساق درخت میشود و طعم آن شیرین است و آنرا بتازی دمع العسل و بیونانی مالی عوالیه * عسل طبرزد بفتح اول و سین مهمله و کسر لام و فتح طای حطی و موحدهٔ تحتانی و سکون رای مهمله و فتح زای هوز و دال ابجد زده بمعنی شیر نبات است * عطارد بضم اول و طای حطی بالف کشیده و کسر رای مهمله و دال ابجد زده معروف است و آن کوکبی باشد که بفارسی تیر خوانند و آسمان دوم جای اوست و بعضی رومی را اییر گویند و آن نحس باشد برنگ شبیه ماهیان و بشکل مانند آسارون * عنجد بضم اول و سکون نون و ضم جیم و دال ابجد زده بمعنی دانهٔ مویز آمده که انگور خشک شده باشد و بتازی عجم الزبیب خوانند * عود بضم اول بواو رسیده و دال ابجد زده معروف است و آن چوبی است سیاه رنگ که بهترین آن را سوزند گویند عود بیخ درختی است که آنرا می کنند و در زیر زمین دفن میکنند تا تغییر در وی پیدا آید و عود خالص گردد و نام سازی هم هست که نوازند * عیسی عود بفتح اول مثناة تحتانی رسیده و کسر سین مهمله بیای حطی مشدد رسیده و فتح عین نخذ و لوتعد وله و زای مهمله



و دال ابجد زده کنایه از خوشهٔ انگور آمده * عیسی هردرد کنایه از شراب انگوری آمده

چشمهٔ نهم و دهم و یازدهم و دوازدهم و سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم و شانزدهم و هفدهم و هژدهم نغر دوم

از قلزم چهارم من کتاب هفت قلزم در بیان عین مهمله با رای قرشت و زای هوز و سین مهمله و معجمه و صاد و ضاد

منقوطه و غیر منقوطه و عین مهمله و غین معجمه و فا و قاف *

* عالم تر اول بالف کشیده و کسر لام و فتح مثناة فوقانی و رای مهمله زده کنایه از شخصی است که خود را فاضل وا نماید و جاهل و فاسق باشد و بفتح لام اشاره بعالم جاهلیت است * عدت دار بکر بکسر اول و فتح و تشدید دال ابجد و سکون مثناة فوقانی و دال ابجد بالف کشیده و سکون رای مهمله و کسر موحدهٔ تحتانی و کاف و رای قرشت زده کنایه از شرابی آمده که هنوز آن را نخورده باشند و خم شراب را نیز گویند * عرار بفتح اول و رای مهمله بالف کشیده و رای قرشت زده گلیست که آن را گل گاو چشم گویند و بتازی عین البقر خوانند و بیونانی قربانیون گویند * عرش اکبر بفتح اول و سکون رای مهمله و کسر شین معجمه و فتح همزه و کاف ساکن و فتح موحدهٔ تحتانی و رای قرشت زده کنایه از دل آدمی زاد آمده که بتازی قلب خوانند * عرعر بفتح هردو عین مهمله و سکون هردو رای قرشت بتازی درخت سرو کوهی را گویند میان آن درخت و نخل خرما عداوت است یکجا نرویند * عرق کیر بفتح اول و رای مهمله و سکون قاف و کسر کاف پارسی بمثناة تحتانی رسیده و رای مهمله زده کنایه از شرمنده و خجل آمده و پاوچه را نیز گویند که پیدان عرق از بدن پاک سازند * عزیز مصر بفتح اول و کسر زای هوز بمثناة تحتانی رسیده و کسر زای هوز و میم و صاد مهمله و رای قرشت زده یعنی پادشاه مصر * عشر بفتح اول و شین منقوطه و رای قرشت زده هرنباتی که در وقت شکستن شاخ آن یا بر کندن برگ آن شیری از وی برآید و نام رستنی هم هست که ثمر و میوهٔ آن را بتازی خرفع گویند و کاویشه و عصفر نیز خوانند و بعضی گویند نوعی از حرشف است که کنکر باشد و کنکر ماست چیزی است مشهور و بعضی گویند درختیست که آن را در هندوستان آک خوانند و بلغت اهل عمان سنبای مکی باشد و بتازی عدد ده را گویند و هر ده آیت از قرآن را نیز خوانند * عقاب آهنین منقار بضم اول و قاف بالف کشیده و کسر موحدهٔ تحتانی و همزه بالف کشیده و فتح های مدوره و کسر نون بمثناة تحتانی رسیده و نون ثانی زده و کسر میم و سکون نون و قاف بالف کشیده و رای مهمله زده کنایه از تیر پیکان دار آمده * عقیق ناب بر صحیفهٔ زر کنایه از اشک خون آلوده بر رخسار زرد است * عکبر بفتح اول و سکون کاف و فتح موحدهٔ تحتانی و رای مهمله زده نوعی از گل است و آن زرد و سفید و بنفش و سرخ هم میباشد و مکس آنرا بجهت خوردن خود و بچهای خود می آورد و بعضی گویند چیزی است در میان عسل پیدا میشود و مکس نحل بجهت بچکان خود می آورد و آن بغایت تلخ میباشد و بعضی دیگر گویند عکبر وسخ الکبر است و آنرا مومیائی نحلی خوانند جهت کوفتگی و شکستگی اعضا نافع است * عمار بفتح اول و میم بالف کشیده و رای مهمله زده آس را گویند که درخت مورد باشد و بعضی گویند غار است و آن گیاهی باشد که چون بسوزند بوی خوش کند و نام شخصی هم هست که عماری را وضع کرده و عماری را نیز گویند و آن چیزی است در ازشبه بکجاوه و در تازی هودج گویند * عناب تر کنایه از انگشتان محبوب آمده * عنبر تر کنایه از شب آمده که بتازی لیل خوانند و کنایه از خط و زلف و خال محبوب و معشوق نیز باشد * عنقر بفتح اول و سکون نون و فتح قاف و رای مهمله زده بمعنی مرزنگوش آمده * عید نقر بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و کسر دال ابجد و فتح نا و قاف و رای مهمله زده کنایه از انقطاع و بریدن از خلق و واصل شدن بخالق آمده * عروس روز کنایه از آفتاب عالمتاب آمده



◦ عقد شبها افروز بکسر اول و سکون قاف و کسر دال ابجد و باقی معلوم کنایه از ثوابت و سیاره باشد
◦ عقد شب و روز کنایه از ماه و آفتاب آمده و کنایه از لیل و نهار و روزگار هم هست ◦ عقدهای زور کنایه از
صبح اول و صبح دوم هم هست که صبح کاذب و صبح صادق باشد ◦ عروس بفتح اول و ضم رای مهمله بواو رسیده
و سکون سین مهمله معروف است که زن داماد باشد و نام گنج هفتم است از گنجهای خسرو پرویز و نام یکی از
گنجهای کیکاوس هم هست که عروس داده بود و کیخسرو آنرا بگودرز سپرد که در ایران و زمین و کرمان ملک
و کوکرد را الیرعروس گویند و اهل عمل آنرا النفس خوانند ◦ عفرص بکسر اول و سکون صاد معجمه و کسر رای
مهمله و سین مهمله زده خطمی صحرائی را گویند و آنرا بیونانی البلوبهاری شحم المرج خوانند و طبیخ آنرا
اگر با سرکه و زیت بر اعضا مالند صبح مضرت کزندگان نکند ◦ علم بخش کنایه از قسمت و حصه و بخشی است از غنایم در سپاهیانی
که در زیر علم حاضر بوده اند کرده باشند ◦ عنانکش بکسر اول و نون بالف کشیده و سکون نون و فتح کاف و شین منقوطه
زده بمعنی اسب تند تیز و جلد رو و توسن آمده و رایض را نیز گویند ◦ عمیص بفتح اول و مثناة تحتانی و صاد مهمله
زده نام برادر بزرگ یعقوب علیه السلام است گویند ترک از نسل اویند ◦ عرمض بفتح اول و سکون رای مهمله و
فتح میم و صاد معجمه زده نوعی از درخت است و آنرا خار ماهیلد ... مرغان می باشد و هر گیاه و میوه
ملرمد و در تازی حمامه هولد را گویند و آن چیزی باشد سبز که در روی آبهای استاده بهم رسد و طحلب
همان است ◦ عامل طبع کنایه از روح حیوانی آمده ◦ عروسان باغ کنایه از گلها و میوه ها و نهالهای
نو برآمده است و درخت میوه دار را نیز گویند ◦ علف بفتح اول و لام و سکون فا گیاهی است که بفارسی
آنرا اسپست و بتازی فصفصه خوانند ◦ عرصف بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح صاد سعفص فا زده حشیشی
است که گل آن سفید رنگ میشود و به آخر تیم میگردد و آنرا بشیرازی ماش دارو و بیونانی کماذریوس نامند
◦ عشرق بضم اول و سکون شین منقوطه و کسر رای مهمله و قاف زده تخمی است دوائی که آنرا بهاری مکه الدور و
بفارسی تخم مرو گویند ◦ علیق بضم اول و فتح لام و مثناة تحتانی و قاف زده درختی باشد که برگ آن را برکه و در عصاب
بکار برند و آنرا بیونانی باطس خوانند و بفتح اول و کسر ثانی در عربی پوست مقیدی باشد که بران چیزی نویسند

و جو اسپ را نیز گویند

◦ چشمه نوزدهم و بیستم و بیست یکم بحر دوم از قلزم چهارم من کتاب هفت قلزم در بیان عین مهمله با کاف
تازی و فارسی و لام و میم

عاشق عشک کنایه از عاشق ... آمده ◦ عالم عالک کنایه از دنیا آمده و جمله آدمی را نیز گویند
◦ عالم دورنگ کنایه از دنیا و عالم آمده باعتبار شب و روز و نیز کنایه از مردم منافق و دو دل از آمده
◦ عدنک بفتح اول و دال ابجد و نون و کاف فارسی زده بمعنی مردم نادان و ابله و مردم نامطبوع آمده ◦ عذرلنک بضم اول
و سکون ذال منقوطه و کسر رای مهمله و فتح لام و نون و کاف فارسی زده کنایه از بهانه ضعیف و سست و عذر نامقبول آمده
◦ عروس چهارم فلک کنایه از آفتاب عالمتاب است ◦ عروس فلک کنایه از آفتاب است ◦ عروسک بفتح اول
و ضم رای مهمله بواو رسیده و فتح سین سعفص و کاف زده بمعنی عروس کوچک آمده و آن آلتی باشد که در قلعه ها مار اند
و به آن سنگ و آتش و خاکستر بجانب دشمن اندازند و بمعنی کرم شب تاب آمده و نام پرنده ایست که شبها بیدار
می باشد و با لک کلک و رنگ لعلی را نیز گویند و بعضی گویند دختران سازند و تصغیر عروس و دختر نابالغ که او را
بشوهر ندهند و بوم ماده را نیز گویند و آن پرنده ایست منحوس و شوم ◦ عروس نه فلک کنایه از آفتاب آمده



وکنایه از افلاك هم هست بطریق اضافت یعنی عروسی که آن نه فلك است * عکمك بفتح هر دو عین مهمله وسکون میم وکاف بمعنی عکه آمده وآن پرنده ایست مشهور وا وسفید وسیاه ودرازدم میباشد بخشهٔ کلاغ بتازی عقعق کویند وبعضی کویند عقعق معرب عکمك است * عکك بفتح اول وکاف وسکون کاف ثانی بمعنی عکمك آمده که عکه باشد وآن پرنده ایست مشهور از جنس کلاغ سفید وسیاه ودرازدم می باشد * علك بکسر اول ولام وکاف زده هر صمغی که آکر اتوان خاییدن بهترین آن علك رومی است که مصطکی باشد * عنك بفتح اول ونون وکاف زده بمعنی بالك ونعرهٔ خر الاغ آمده وبعضی خر الاغ نر را عنك میکویند که جفت خر ماده باشد * عوانان فلك بفتح اول وواو بالف کشیده ونون بالف کشیده ونون ثانی زده وفلك معلوم کنایه از سبعهٔ سیاره است که زحل ومشتری ومریخ وآفتاب وزهره وعطارد وقمر باشد * عاقول اول بالف کشیده وضم قاف بواو رسیده ولام زده نوعی از خار شتر آمده که کبر باشد وبعضی کویند درخت ساج است * عطفل بفتح اول وسکون طای حطی وفتح فا ولام زده بمعنی بید مشك آمده وآن بهار درخت نوعی از بید باشد * عقل اول کنایه از نور حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم آمده وکنایه از جبرئیل علیه السلام هم هست وروح اعظم وعرش وفلك اول را نیز کویند * عقل کل کنایه از نور حضرت مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم باشد وجبرئیل علیه السلام وروح اعظم وعرش وفلك اول را نیز کویند * عنبرین سنبل کنایه از زلف وموی محبوب آمده * عکس دلال کنایه از لاله آمده * عذر قدم بضم اول وسکون ذال منقوطه وکسر رای مهمله وفتح قاف ودال ابجد ومیم زده کنایه از تواضع وشکر اقدام است * عرصم بکسر اول وسکون رای مهمله وکسر صاد سعفص ومیم زده بلغت اهل یمن بادنجان صحرائی را کویند * عرم بفتح اول وکسر رای مهمله ومیم زده نوعی از ماهی باشد که اهل مغرب آنرا سردین ویونانی سماریس خوانند ودر تازی نام استخر وآبکیری بوده که اهل سبا آنرا با سنك وقیر بسته بودند وبفتح اول وثانی در تازی بمعنی کوشت بی استخوان آمده * عقارادم بضم اول وقاف بالف کشیده وکسر رای مهمله وهمزه بالف کشیده وفتح دال ابجد ومیم زده نباتی باشد دوائی سفید وبزردی مایل کویند بیخ درخت انار صحرائی است ضماد کردن آن کوفتکی وشکستکی را نافع است وتخم آن قوت باه دهد * علقم بفتح اول وسکون لام وفتح قاف ومیم زده عربان هر چیز تلخ را کویند عموما وبزبان اندلس حنظل باشد خصوصا وبعضی درخت حنظل را کویند * عندم بفتح اول وسکون نون وفتح دال ابجد ومیم زده بمعنی بقم آمده وآن چوبی باشد که رنکرزان بدان چیزها رنك کنند * عنم بفتح اول ونون ومیم زده بمعنی کلنار آمده ومعرب آن جلنار است وآن کل درخت نوعی از انار باشد وآن درخت بغیر از کل میوه وثمری دیکر ندهد هر دو خشك است در اول ودوم خون شکم را ببندد * عود خام بضم اول بواو رسیده وکسر دال ابجد وخای منقوطه بالف کشیده ومیم زده بمعنی عود خالص آمده وصندل را نیز کویند * عیثام بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وثای مثلثه بالف کشیده ومیم زده بمعنی درخت خیار آمده وبعضی کویند بار درخت خیار است

چشمهٔ بیست ودوم بحر دوم از قلزم چهارم من کتاب هفت قلزم در بیان عین مهمله با نون

* عاشق سکجان اول بالف کشیده وکسر شین منقوطه وقاف وفتح سین مهمله وسکون کاف پارسی وجیم بالف کشیده ونون زده بمعنی عاشق سخت جان آمده ونیز کنایه از دنیا طلبان وطالبان دنیا آمده * عالم جان یعنی عالم ارواح وکنایه از دنیا وعالم سفلی هم هست وعناصر اربعه را نیز کویند * عالم کون اول بالف کشیده وفتح لام وکسر میم وفتح کاف وسکون واو وظهور نون کنایه از دنیای فانی وعالم سفلی آمده * عاملان دریاوکان کنایه از سیارات آمده که زحل ومشتری ومریخ وشمس وزهره وعطارد وقمر باشد * عامل جان اشاره بذات پاك باری تعالی جل جلاله



است وکنایه از عناصر اربعه هم هست ○ عامل دریاوکان کنایه از آفتاب عالمتاب آمده ○ عباسیان بفتح اول وتشدید با
موحده تحتانی بالف کشیده وسکون سین مهمله ومثناة تحتانی بالف کشیده ونون زده کنایه از خلفای عباسی آمده ○
○ عبرت پذیرفتن کنایه از پند گرفتن ونصیحت گوش کردن آمده ○ عجوز خشک پستان کنایه از دنیای دون
آمده وپیرزن را نیز گویند که هرگز برابید نباشد ○ عتیدهٔ زراران بکسر اول وفتح وتشدید دال ابجد
وسکون مثناة فوقانی ودال ابجد زراران معلوم کنایه از قصبهای پر از شراب است که سر آنها را نگشوده باشند
○ عرش رحمان کنایه از انبیا واولیا واهل الله واهل دل آمده وبمعنی ثم رای مهمله مروارید هم بنظر آمده که عرش
روان باشد ○ عرشیان کنایه از ملایکهٔ مقربین آمده وحاملان عرش را نیز گویند ○ عرقچین بفتح اول ورای مهمله
وسکون قاف وکسر جیم پارسی ومثناة تحتانی رسیده ونون زده نوعی از کلاه است وروپال هرچه که بدان
عرق پاک کنند وجامهٔ را نیز گویند که زیر جامه بپوشند تا عرق اثر آن در آن نکند ○ عرق کردن کنایه از خجل
شدن وخجالت کشیدن آمده وکنایه از چیزی دادن هم هست ○ عرن بفتح اول ورای مهمله ونون زده بمعنی چیزی است
که آن در پهلوی دست وپای اسپ ودیگر دواب مانند چرم میشود وروز بروز بلند میشود وبتازی آن را اعظم السبق
میگویند ونیز آن تب ربع را نامند است وبفتح اول وثانی در تازی بمعنی دهقان آمده وآن ترکیدن دست وپای آدمی
وچهارپایان دیگر باشد ○ عروس ارغنون زن کنایه از ستارهٔ زهره آمده که آسمان سوم جای اوست ○ عروسان چمن
کنایه از نهالها وگلها وسبزههای نو رسیده آمده ○ عروس بیابان کنایه از شتر بارکش آمده عموما وشتران راه
مکه را گویند خصوصا ○ عروس جهان کنایه از جهان باشد مطلق ونیز بمعنی عروسی که آن جهان است وکنایه
از کوکب زهره نیز آمده که آسمان سوم جای اوست ○ عروس خشک پستان کنایه از دنیای بی بقا آمده وزن را نیز
گویند که عقیمه بود یعنی هرگز نزاید وباشد ○ عروس عدن کنایه از ماه آمده که بتازی قمر خوانند وکنایه
از ستارههای آسمان هم هست وپرستاری وخدمتگاری را نیز گویند که شبها بیدار ودم دل توان کرد وبسکون
دال ابجد کنایه از حور بهشت آمده ○ عسل لبنی بفتح اول وسین مهمله وکسر لام وفتح لام ثانی وموحدهٔ تحتانی ونون
زده نوعی از صمغ باشد که آنرا ماسد کند رسوزلند وبتازی میعهٔ سایله خوانند ○ عشرخوان بفتح اول وشین
معجمه ورای مهمله ساکن وفتح خای معجمه وواو معدوله بالف کشیده ونون زده کنایه از قاری قرآن است
که قرائت کند وحافظ کلام الله باشد وکنایه از مردم معزول شده هم هست ○ عشیران بفتح اول وکسر شین
معجمه ومثناة تحتانی رسیده ورای قرشت بالف کشیده ونون زده شعبهٔ از دو شعبهٔ بوسلیک است ○ عصمتیان بکسر اول
وسکون صاد مهمله وفتح میم وسکون مثناة فوقانی ویای حطی بالف کشیده ونون زده کنایه از انبیا واولیا وملایکه
واهل دولت وعفت نشینان ومخدرات باشد ومریم مادر عیسی علیه السلام را نیز گفته الله ○ عطسهٔ عنبرین
کنایه از بوی خوش آمده خواه از گل باشد خواه از چیزی دیگر ○ عطشان بفتح اول وطای حطی وشین معجمه
بالف کشیده ونون زده نوعی از عقاب است که آنرا بتازی عین الکلب میخوانند وبسکون طای حطی بمعنی تشنه را
گویند ○ عطف دامن بکسر اول وسکون طای حطی وکسر فا ودال ابجد بالف کشیده وفتح میم ونون زده بمعنی فرود
دامن وفراویز آمده ○ عفیدن بفتح اول وکسر فا ومثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد ونون زده آواز کردن سگ
باشد ○ عقاب شدن بضم اول وقاف بالف کشیده وسکون موحدهٔ تحتانی وشدن معلوم کنایه از طالب شدن بچیزی آمده
○ عقارکردان بضم اول وقاف بالف کشیده وکسر رای مهمله وضم کاف تازی رسیده ورای مهمله بالف کشیده ونون
زده دوایی است که آن را بلغت بغداد عاقرقرحا گویند ○ عقربان بفتح اول وسکون قاف وفتح رای مهمله وموحدهٔ تحتانی



بالف کشیده ونون زده دوائی است که آنرا شیشة الحجام خوانند وبعضی گویند دوائی است که آنرا بشیرازی زنگی دارو گویند وبعضی دیگر گویند بیخ کبر رومی است * عقرب پریشان بفتح اول وسکون قاف وفتح رای مهمله وکسر موحدهٔ تحتانی وفتح بای پارسی وکسر رای مهمله بمثناة تحتانی مجهول رسیده ونون زده کنایه از زلف است * علجان بفتح اول وسکون لام وجیم بالف کشیده ونون زده بمعنی خلال ماموفی آمده وآنرا کاه مکی نیز گویند وآن رستنی باشد که بدان دست شویند وبتازی اذخر وغسول نامند * علل در بارکان بکسر اول وفتح لام وکسر لام ثانی ودربارکان معلوم کنایه از آفتاب عالمتاب آمده * علم الله اختن بفتح اول ولام وسکون میم والله اختن معلوم کنایه از عاجز شدن وروگردانیدن آمده وکنایه از غافل شدن هم هست * علویان بفتح اول ولام وکسر واو ومثناة تحتانی بالف کشیده ونون زده کنایه از ملایکان وفرشتگان باشد وسیارات را نیز گویند که زحل ومشتری ومریخ وشمس وزهره وعطارد وقمر باشد وسادات را گویند که از اولاد علی علیه السلام اند غیر از بطن فاطمه علیها السلام * عنان امل سبک شدن کنایه از نا امید گردیدن آمده * عنان بر عنان کنایه از برابری وهمسری کردن آمده * عنان تافتن کنایه از عاجز شدن وروی گردانیدن باشد * عنان دودیدن کنایه از باز ماندن آمده * عنان زنان رفتن کنایه از تعجیل وشتاب رفتن آمده * عنان سبک کردن کنایه از آهسته براه رفتن ودر کارها تامل وتانی نمودن باشد * عنبر ارزان بفتح اول وسکون نون وفتح موحدهٔ تحتانی وکسر رای قرشت وفتح همزه وسکون رای مهمله وزای هوز بالف کشیده ونون زده کنایه از گیسوی مشک افشان حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم است باعتبار نفع عام * عنبر لرزان کنایه از گیسوی مشکبوی حضرت رسالت پناه صلوات الله علیه وآله باشد * عود سیمین بضم اول بواو رسیده وکسر دال ابجد وسیمین معلوم کنایه از صبح کاذب است * عیرزان بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وسکون رای قرشت وزای هوز بالف کشیده ونون زده میوهٔ باشد صحرائی شبیه بسیب لیکن از سیب بسیار کوچکتر است وآن را در خراسان علف شیران وعلف خرس گویند وبتازی تفاح بری گویند ودرخت آنرا شجرة الدب خوانند * عیسی دهقان کنایه از شراب انگوری آمده * عیسی ره نشین کنایه از آفتاب آمده وشعاع وپرتو آفتاب را نیز گویند

وکنایه از طبیب حاذق هم هست

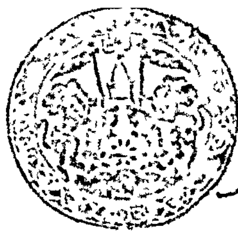
چشمهٔ بیست وسوم وچهارم وپنجم بحر دوم از قلزم چهارم من کتاب هفت قلزم

در بیان عین مهمله با واو وهای ملفوظه ومثناة تحتانی

* عو بفتح اول وسکون واو بمعنی آواز وبانگ وصدا وفریاد کردن باشد مطلقا وبانگ سگ را نیز گفته اند * عبرت شش روزه بکسر اول وسکون موحدهٔ تحتانی وفتح رای مهمله وکسر تای قرشت وشش روزه معلوم کنایه از آسمان وزمین وآنچه مابین آسمان وزمین است از مخلوقات وکنایه از آنچه در میان آوریم واز ما بفعل آید وکنایه از آنچه از حوادث بفعل آید * عذبه بفتح اول وسکون ذال منقوطه وفتح موحدهٔ تحتانی وهای ملفوظه زده میوه وثمر چوب گز است وآنرا گزمازک وبعربی ثمرة الطرفاء گویند وبفتح اول وثانی رشتهٔ تازیانه باشد ورشتهٔ که در دستهٔ ترازو یعنی شاهین بندند وبهر دو معنی تازیست * عربانه بفتح اول ورای مهمله وموحدهٔ تحتانی بالف کشیده وفتح نون وهای ملفوظه زده بمعنی دف ودایره آمده وبعضی دایرهٔ حلقه دار را نیز گویند * عرق کرده کنایه از اسپی باشد که او را بکثرت سواری چنان کرده باشند که از دوانیدن وتردد فرمودن بسیار عرق بربدن او بنشیند ونفسش تنگ شود * عرقیه بفتح اول ورای مهمله وکسر قاف وفتح وتشدید مثناة



تحتانی و های ملفوظ زده بمعنی دستارچه و رومال ابریشمی آمده ❊ عروس در پرده دوائی است که آنرا کاکنج
گویند و تخم آنرا با مغز زر و مروارید که بخورد هرگز آبستن نگردد ❊ عروس شوی مرده کنایه از دنیای فانی آمده
❊ عشقه بفتح اول و کسر شین منقوطه و فتح قاف و های ملفوظ زده نوعی از لبلاب است در عربی و بفارسی عشق پیچان
خوانند گویند بیخ آن با شیر آن موی را بسترد و رستنش را بکشد ❊ عصبه بفتح اول و سکون صاد مهمله و فتح
موحدهٔ تحتانی و های ملفوظ زده نباتیست که آنرا تخم اسفرم خوانند و بعضی گویند لبلاب است که عشق پیچان
باشد ❊ عصفره بفتح اول و فا و رای مهمله و های ملفوظ زده بلغت اهل بغداد در موصل خیری
زرد باشد و آنرا خیری شیرازی گویند طبیعت آن گرم و خشک است ❊ عطسهٔ چاه کنایه از صدائی باشد
که از چاه بر می آید بسبب بانگ کردن در آن ❊ عفه بضم اول و فتح و تشدید فا و های ملفوظ
زده بمعنی پوستین و پوست بره آمده که آن گرم باشد و نیاز زن پرهیزگار را گویند و باین معنی بفتح اول
هم بنظر آمده و بقیهٔ شیری را گویند که در پستان می ماند ❊ عقرب خانه کنایه از آتش دان و انگشت دان آمده
و سوزن دان را نیز گفته اند ❊ عکنه بفتح اول و سکون ثانی لغتی است که آنرا بفارسی ششدان و بعربی الکرمة السوداء
و بشیرازی سیاه دانه و بیونانی شرستمین خوانند و آن نوعی از لبلاب است ❊ عکنه بفتح اول و سکون کاف و فتح نون
و های ملفوظ زده لغتی است که در اندلس بمرزنجوش و در عراق لعبت بربری خوانند نقرس را نافع باشد ❊ عکه بفتح
اول و تشدید و فتح کاف و های ملفوظ زده نام پرنده‌ایست معروف و آن از جنس کلاغ است ابلق و سیاه
و سفید می باشد و بتازی عقعق خوانند و ملا علی برجندی در شرح مختصر ثانیه می گوید که این لغت
فارسی است اما که می فرماید و اما العقعق نوع من الغراب طویل الذنب فیه سواد و بیاض یقال له
بالفارسیة عکه ❊ عکس هاله کنایه از هلال آمده ❊ علاقه خانه کنایه از دنیا و عالم کون و فساد آمده
❊ عنبرچه بفتح اول و سکون نون و فتح موحدهٔ تحتانی و سکون رای قرشت و فتح جیم پارسی و های ملفوظ
زده نوعی از زیور است که پر از عنبر کنند و بر گردن اندازند ❊ عنبرینه بفتح اول و سکون نون و موحدهٔ تحتانی
و کسر رای قرشت بمثناة تحتانی رسیده و فتح نون و های ملفوظ زده بمعنی عنبرچه است ❊ عنجه بضم اول و سکون
نون و فتح جیم و های ملفوظ زده بمعنی سرشتن و آمیختن آمده و بمعنی گرد کردن و جمع نمودن هم هست ❊ عیسی شش ماهه
کنایه از میوه هائی است که بپزند شود و برسد عموما و انگور را گویند خصوصا ❊ عیسی کده کنایه از آسمان چهارم
است و خانهٔ حضرت عیسی علیه السلام و صومعه و معبد او را نیز گویند ❊ عیسی نه ماهه کنایه از خوشهٔ انگور
آمده که از آن شراب سازند و کنایه از شراب انگوری هم هست ❊ عیش ده روزه کنایه از زندگانی و حیات
الملک آمده ❊ عاریت سرای کنایه از دنیا آمده ❊ عالم علوی اول بالف کشیده و فتح لام و کسر میم و فتح عین
مهمله و سکون لام و کسر واو بمثناة تحتانی رسیده آن جهان را گویند ❊ عایشهٔ لب جوی اول بالف کشیده و فتح
مثناة تحتانی و شین منقوطه و کسر همزه مدله و فتح لام و کسر موحدهٔ تحتانی و ضم جیم بواو رسیده و یای حطی زده
پرنده‌ایست معروف که آنرا بتازی صعوه گویند ❊ عربده جوی بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح موحدهٔ
تحتانی و دال ابجد و سکون های ملفوظ و جوی معلوم کنایه از جنگجوی و جنگ آور آمده و کنایه از
چاپلوس و فریب دهنده هم هست و بازیگر و حیله باز و امثال آن را نیز گویند ❊ عرش سبائی
بفتح اول و سکون رای مهمله و کسر شین منقوطه و فتح سین مهمله و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و همزه
بمثناة تحتانی رسیده کنایه از تخت بلقیس که زن سلیمان علیه السلام بود آمده و آن پادشاه شهر سبا بود ❊ عروس عاری



کنایه از آفتاب جهانتاب آمده * عروس مرده شوی کنایه از دنیای فانی آمده * عزیز کیپائی بفتح اول وکسر زای هوز بمثناة تحتانی رسیده وکسر زای منقوطه وکاف پارسی بمثناة تحتانی رسیده وبای پارسی بالف کشیده وکسر مثناة تحتانی بیای حطی رسیده نام طباخی که کیپا را خوب می پخت وکیپا طعامی است که در رودهٔ گوسپند میوه وبرنج وامثال آن پر کرده پزند * عسلی بفتح اول وسین مهمله وکسر لام بمثناة تحتانی رسیده پارچهٔ زردی باشد که یهودان بجهت امتیاز بر دوش جامه خود بدوزند وبعضی جامه را گویند که مخصوص گبران است ورنگی را نیز گویند که بیشتر فقیران هند وگبران بدان رنگ جامه پوشند * عطرمثلثی بکسر اول وسکون طای حطی وکسر رای مهمله وضم میم وفتح ثای مثلثه وتشدید لام وکسر ثای مثلثه بمثناة تحتانی رسیده کنایه از عطریست مرکب که از مشک وعنبر وخوشبوهای دیگر باشد که آنرا غالیه گویند * عقرب نیلوفری کنایه از برج عقرب است وآن برج هشتم باشد از دوازده بروج فلکی * علک رومی بکسر اول وسکون لام وکسر کاف وضم رای مهمله بواو رسیده وکسر میم بمثناة تحتانی رسیده صمغی را گویند که می توان خایید وبهترین آن علک رومی است که مصطکی باشد * عود کلانی بضم اول بواو رسیده وکسر دال ابجد وفتح کاف ولام بالف کشیده وکسر نون بمثناة تحتانی رسیده کنایه از سپیدی وسیاهی آمده * عود قماری بضم اول بواو رسیده وکسر دال ابجد وفتح قاف ومیم بالف کشیده وکسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده نام عودیست که از قمار آورند وقمار نام جزیره ایست که در انجا عود عالی بهم رسد * عوری بضم اول بواو مجهول رسیده وکسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده بمعنی برهنگی آمده

بحر سوم از قلزم چهارم من کتاب هفت قلزم در بیان غین منقوطه با حروف تهجی مشتمل بر بست چشمه

اول ودوم وسوم وچهارم بحر سوم قلزم چهارم من کتاب هفت قلزم در بیان غین منقوطه بالف وموحده وتحتانی ومثناة فوقانی وثای مثلثه

* غالالوطا اول بالف کشیده ولام بالف کشیده وضم لام بواو رسیده وطای حطی بالف کشیده بیونانی باقلای قبطی را گویند وآن در مصر بسیار است واز باقلا کوچکتر میباشد وسیاه رنگ بود اسهال را نافع است * غالیه سا اول بالف کشیده وکسر لام وفتح مثناة تحتانی وهای ملفوظ ساکن وسین مهمله بالف کشیده بمعنی خوشبوی ساز وخوشبوی فروش آمده * غراء بفتح اول ورای مهمله بالف کشیده هرچیز که متصف بسفیدی وروشنی باشد وآفتاب عالمتاب را نیز گویند بسبب روشنائی * غرسا بفتح اول وسکون رای مهمله وسین سعفص بالف کشیده دوائی است که آنرا زنجبیل شامی گویند وبفارسی فیل گوش خوانند وراسن همان است * غژغا بفتح اول وسکون زای پارسی وغین منقوطه بالف کشیده مختصر غژغاو آمده وآن گاویست که در مابین کوههای خطا وهندوستان پیدا میشود وآنرا بلغت رومی قطاس گویند وبعضی گویند گاویست دریائی وبحری وقطاس بسبب آن خوانند وقلادهٔ پرچم را نیز گویند * غژگا بفتح اول وسکون زای پارسی وکاف پارسی بالف کشیده بمعنی غژغا آمده که گاو ختائی باشد وبلغت رومی قطاس خوانند * غسا بفتح اول وسین مهمله بالف کشیده بمعنی غورهٔ خرما آمده یعنی خرمای نارسیده * غلقا بفتح اول وسکون لام وقاف بالف کشیده گیاهیست شبیه به کبر وشاخ وبرگ وی گرد باشد واز جملهٔ یتوعات است چون شاخ آنرا میشکنند یا برگ آنرا از شاخ جدا میکنند شیرهٔ سفیدی مانند شیر از ان بر می آید وهر شمشیر وکارد ویراقی دیگر را که بدان شراب دهند زخم آن بهر کس که رسد بمیرد واگر از ان شیره بر قوبا مالند که داد است برطرف شود * غلوفیریا بضم اول ولام بواو رسیده وکسر فا بمثناة تحتانی رسیده وکسر رای مهمله ویای حطی بالف کشیده بلغت رومی



هیچ مهک است وآب را بمازی اصل الموس خوانند ٭ غورو یا بضم اول بواو مجهول رسیده وکسر رای مهمله ومثناة
تحتانی بالف کشیده بمعنی غوره آمده که انگور خام باشد ٭ غوشا بضم اول بواو مجهول رسیده وشین منقوطه
بالف کشیده بمعنی پاچك دشتی آمده وسرگین سایر حیوانات را سرگو یند ومنقوطه وچاروا وپاری را نیز
گفته اند که شبها گوسفند وشتر واسپ وجز و گاو در انجا بسر برند وبمعنی مطلق خوشه آمده اعم از خوشهٔ انگور
وخرما وخوشهٔ گندم وجو وامثال آن ٭ غوغا بفتح اول وسکون واو وغین منقوطه بالف کشیده بمعنی
ماند وفریاد وشور آمده وبمعنی انجمن هم هست که جمعیت مردم باشد ٭ غاب اول بالف کشیده وموحدهٔ تحتانی
زده بمعنی بازمانده وبقیهٔ سور وشرب وطعامی بود که در ته طبق از خورش کسی زیاده آمده باشد
وبمعنی باز پس افتاده ودر مانده وسقط وخراب شده نیز آمده وافتاده نیز هست وحلیت وعیش تبهو ده
وبازی وخنده بازان ومسخره ولاطایل را نیز گویند وزدن تاری بمعنی بیشه ونیستان آمده ٭ غب بفتح اول وموحدهٔ تحتانی
وبای ابجد زده بمعنی گوشت زیر زنخ آمده ٭ غبغب بفتح اول وسکون موحدهٔ تحتانی وفتح غین منقوطه وموحدهٔ
تحتانی زده بمعنی غبب آمده وآن گوشت زیر زنخ باشد ٭ غربیب بفتح اول وسکون رای مهمله وکسر موحدهٔ تحتانی
ومثناة تحتانی رسیده وبای ابجد زده نوعی از انگور سیاه باشد ٭ غرقاب بفتح اول وسکون رای مهمله وقاف بالف
کشیده وموحدهٔ تحتانی زده بمعنی عمیق آمده که لطیف پایاب نیست ٭ غرق چشمهٔ سیماب کنایه از مغرور وفریفته
شدن بدنیا ورورگار باشد ٭ غزب بضم اول ورای پارسی وموحدهٔ تحتانی زده بمعنی خشم وقهر آمده ودانهٔ
انگور را نیز گویند که از خوشه جدا افتاده باشد وغژب وقحم در میانش تاره بود وخشك شده باشد
واستخوان انگور را نیز گویند وبمعنی خوشهٔ خرما هم بنظر آمده وبجای رای فارسی زای هوز هم دیده شد
٭ غنچهٔ آب کنایه از حباب آمده وآن شبه مانندی باشد که در وقت باریدن باران بر روی آب بهم رسد
٭ غوزهٔ آب بضم اول بواو مجهول رسیده وفتح زای هوز وآب معلوم بمعنی غنچهٔ آب آمده که حباب باشد
٭ غوك چوب بضم اول بواو مجهول رسیده وسکون کاف وضم جیم پارسی بواو مجهول رسیده وموحدهٔ تحتانی زده
بمعنی دو پارچه چوب آمده که اطفال بدان بازی کنند یکی دراز بقدر سه وجب ودیگری کوتاه بقدر یک قبضه
ومرد وسر چوب کوچک تیز میباشد وچوب دراز را بدست گیرند وچوب کوتاه را بر زمین نهند بنوعی که یک
سر آن از زمین بلند باشد وچوب دراز را بران زنند بنوعی که در هوا جهد وباز در هوا ضربتی بر آن زنند چنانکه دور افتد
وآنرا چالیك وچلك نیز گویند ٭ دله را نیز گویند که بوالهوس وبی وفا وهرجائی باشد ٭ غیوراق شب بفتح اول وضم
مثناة تحتانی بواو رسیده ورای قرشت بالف کشیده وقاف ساکن وشب معلوم کنایه از شب بیداران وشب عزان
آمده ٭ غالت اول بالف کشیده وفتح لام وسکون مثناة فوقانی گیاهیست که در لاهور بهم رسد واز شکل شاخهای باریک
دارد ودرازی یک وجب گل وبرگ وشاخ آن همه تلخ است واز کوهستان حوالی لاهور آرند وبوتهٔ آن را حشیش
الغافت گویند ونیم مثقال آن حیض براند وبکسر لام هم بنظر آمده ٭ غت بفتح اول ومثناة فوقانی زده بمعنی نادان
وابله وجاهل واحمق آمده وبجای فتح غین منقوطه ضم نیز درست است ٭ غرشت بفتح اول وتشدید وکسر رای
مهمله وشین منقوطه ومثناة فوقانی زده آواز وصدای مهیب وبا مهابت حیوانات باشد عموما وآواز شیههٔ اسپ را
گویند خصوصا ٭ غلت بفتح اول وسکون لام ومثناة فوقانی زده بر وزن ومعنی غلط است که از غلطیدن باشد
وغلط معرب آن است وبفتح اول ولام غلط در حساب وکتاب وشماره را گویند ٭ غوت بضم اول بواو مجهول
رسیده ومثناة فوقانی زده بمعنی غلاص آمده وآن چیزی باشد که شبانان از پشم بافند وبدان سنگ اندازند



وکیا می هم هست مانند پنبه در غایت سبکی و بمعنی غوطه نیز گفته اند که سر با ب فرو بردن و فرو رفتن در آب باشد و غوطه معرب آن است * غوشت بضم اول بواو مجهول رسیده و فتح شین منقوطه و مثناة فوقانی زده بمعنی برهنه مادر زاد آمده که بتازی عور خوانند * غافث بروزن و معنی غافت است که گلی است لاجوردرنگ

چشمهٔ پنجم بحر سوم از قلزم چهارم من کتاب هفت قلزم در بیان غین منقوطه با جیم تازی و پارسی

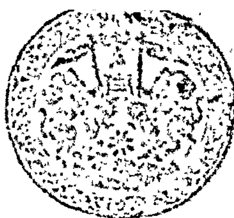
* غاریج اول بالف کشیده و کسر رای مهمله و جیم زده بمعنی صبوحی باشد و آن شرابیست که بوقت صبح خورند و مطلق شراب را نیز گفته اند خواه صباح خورند خواه شام و با جیم فارسی هم درست است و بفتح رای بی نقطه نیز هست و بزای نقطه دار هم بنظر آمده * غرفج بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح فا و جیم زده بمعنی آتش گیره آمده که بدان آتش افروزند و هر چیزی را گویند که زود در آتش افتد * غرنج بضم اول و سکون رای مهمله و فتح فا و نون و جیم زده مردمی را گویند که خصیهٔ ایشان بزرگ و پرباد شده باشد و بتازی مفتوق گویند * غرمچ بفتح اول و سکون رای مهمله و کسر میم و جیم فارسی زده بمعنی سیاه دانه آمده و آن تخمی باشد سیاه معروف که بر روی خمیرنان پاشند و بجای کسر میم فتح هم از نظر گذشته * غریفج بفتح اول و کسر رای مهمله بمثناة تحتانی مجهول رسیده و فتح فا و جیم زده بمعنی شلاب و گل و لای آمده که هوا و زمین تیره باشد که پای از آن بدشواری بر آید و لغشک را نیز گویند و آن کوه پارهٔ نرمی باشد که کودکان و جوانان بر آن لغزند و یکدیگر را از بالا گرفته بزیر کشند و آنرا بعربی زحلوقه خوانند * غسلج بفتح اول و سکون سین مهمله ... و جیم زده ... که آن را بشمارزی چوبک اشنان گویند * غفج بضم اول و سکون فا و جیم جای عمیق و مرغاک ... نیز گفته اند و بمعنی شمشیر آبدار هم دیده شده و بمعنی سندان آهنگری و مسگری و غیره هم ... و هر چیز راست و دراز و سطبر را گویند و با جیم فارسی نیز درست است * غلج بکسر اول و لام و جیم زده بمعنی ... و گره آمده که بر بالای هم زنند و در فرهنگی بدیدن آمده غلج گرهی را گویند در نهایت استحکام که آنرا به آسانی بلکه بهیچ وجه نتوان کشودن و بجای سکون لام فتح هم درست است و بجای جیم تازی جیم فارسی هم آمده * غلغج بکسر اول و سکون لام و کسر غین منقوطه و جیم پارسی زده جنبانیدن انگشتان باشد در زیر بغل و پهلوی آدمی تا بخندد در آید * غلغلاج بضم اول و سکون لام و فتح غین منقوطه و لام بالف کشیده و جیم زده چیزی را بزور و قوت هر چه تمامتر برهوا انداختن باشد * غلغلیچ بکسر اول و سکون لام و کسر غین منقوطه و لام بمثناة تحتانی رسیده و جیم پارسی زده بمعنی غلغج آمده و آن جنبانیدن انگشتان در زیر بغل کسی و خاریدن پهلو و کف پا باشد چنانکه بخنده در آید و در فرهنگی بجای کسر هر دو غین منقوطه فتح هم بدیدن آمده * غلفچ بفتح اول و لام و فا و جیم فارسی زده بمعنی زلو آمده و آن جانوری باشد که بهر جا از بدن که چسبانند خون از آنجا بمکد و زنبور سرخ و زنبور عسل را نیز گویند و بسکون ثانی که بروزن اعرج باشد و با جیم هم درست است و بسکون لام و فتح فا و جیم زده هم از نظر گذشته * غلمیچ بکسر اول و سکون لام و کسر میم و جیم پارسی زده بمعنی غلغج آمده که جنبانیدن انگشتان باشد در زیر بغل و پهلوی آدمی تا بخنده در آید * غلملیچ بروزن و معنی غلغلیچ است که خاریدن زیر بغل و کف پای مردم باشد * غلیواج بفتح اول و کسر لام بمثناة تحتانی مجهول رسیده و واو بالف کشیده و جیم زده بمعنی مرغ گوشت ربا آمده و آن را زغن نیز گویند و آن شش ماه نر و شش ماه ماده می باشد بعضی گویند یک سال نر و یک سال ماده است * غنج بفتح اول و نون و جیم زده بمعنی ناز و غمزه و عشوه و کرشمه که آن حرکات چشم و ابرو باشد آمده و گلگونه و غازه را نیز گفته اند و آن چیزی باشد سرخ که زنان بر روی مالند و بمعنی جوال هم از نظر گذشته و بعضی



کرند چوانی باشد مانند عرجون و آنرا بعربی عرجه بضم های ب لفظه عوانند و بمعنی ناله هم آمده که بمعنی آشفته هست چنانکه گویند بیمار غنج و دردمند یعنی بیمار نالان و دردناک و بمعنی مرض و کلّ حیوانات هم هست و بمعنی بکسر اول هم گفته اند ٭ غوچ بضم اول بواو رسیده و ضم بارسی زده گوسفند شاخ دار جنگی باشد

چشمهٔ ششم و هفتم بحر سوم از قلزم چهارم من کتاب مفتاح القلزم در بیان غین معجمه با دال ابجد و رای مهمله

٭ غباد بضم اول و رای ابجد با الف کشیده و سکون دال مهمله بمعنی ابداع باشد که نو آوردن و نو ساختن و شعر نو گفتن است و مردم بزحق را امر گویند یعنی درفعل حق طرف خود را نگیرد و جانب کسی را ملاحظه نکند و روی نه بیند و آنچه حق است بعمل آورد ٭ غرد بفتح اول و رای مهمله و دال ابجد زده بمعنی خانهٔ تابستانی آمده ٭ و بمعنی در بازی مرغی آواز کردندن بمغنی و سرود خوانندگی باشد و بفتح غین معجمه و کسر رای قرشت هم در بازی نوعی از پا افزار و کفش باشد که از گیاه و علف سازند و نوعی از رستنی باشد که گاو گویندش ٭ غرغند بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح غین معجمه و نون و دال ابجد زده ٭ بمعنی بانگ عر کسست و ماغری باشد ٭ غرقد بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح قاف و دال ابجد زده نوعی از موضع است و آن درختی بود که برگ و بار آن را بخورانند و در عصا بجای کار برند ٭ غرود بفتح اول و ضم رای مهمله بواو رسیده و دال ابجد زده بمعنی دختری آمده که بشرط بکارت بشوهر نرفته و دوشیزه نباشد ٭ غرید بفتح اول و کسر رای مهمله بتحتانی رسیده و دال ابجد زده بمعنی غرود آمده و آن دختری باشد که شوهر نکرده و شوی کن بشوهر رفته و نباشد ٭ غند بضم اول و نون و دال ابجد زده بمعنی گرد کرده شده و جمع آمده باشد و فراهم آوردن چیزها را هم گفته اند ٭ غندرود بضم اول و نون و دال ابجد ساکن و ضم رای مهمله بواو مجهول رسیده و دال مهمله زده بمعنی نهر آمده که برادر گرد کریاست و چون در رفتن آن را صفت فراهم آمدن و جمع شدن مردم می‌خواهند بنابرین سبب بدین نام خوانند چه غند بمعنی جمع و فراهم باشد و رود نهر را هم گویند ٭ غندرو در دیز با دنی مای مور بید دال بمعنی غندرود است ٭ غوند بضم اول و سکون نون و فتح واو و نون و دال ابجد زده بمعنی عهد و پیمان و شرط آمده ٭ غوشاد بضم اول بواو مجهول رسیده و شین معجمه با الف کشیده و دال ابجد زده بمعنی جایگاه دیوان و مهمان آمده و جای فرود آمدن کاروان و قافله گاه نیز هست و جای خوابیدن کاروان که کاروانسرا گویند آن را نیز گویند و در بعضی فرهنگها را نیز گفته اند و سرگین ستوران و حیوانات را هم گویند و بجای ضم شین معجمه فتح هم بنظر آمده ٭ غاتفر اول با الف کشیده و فتح تای قرشت و قاف و رای قرشت زده نام یکی از پهلوانان توران است و نام محله هم هست از محلات سمرقند و نیز شهری است از ترکستان که در آن سرزمین مشک خوب و صاحب حسنان مرغوب و پیر و آزاده هم میرسد ٭ غار اول با الف کشیده و سکون رای مهمله گیاهی باشد که چون بسوزند بوی خوش کند و تخم آنرا حب الغار و درخت آن را شجرة الغار گویند و بمعنی مغاره و شکاف کوه آمده ٭ غارغور اول با الف کشیده و سکون رای قرشت و فتح واو و ضم غین معجمه بواو مجهول رسیده و رای قرشت زده این لغت از اتباع است چون تار و مار و تال و مال و ترت و مرت و بمعنی هرج و مرج و آشوب و فتنه آمده ٭ غاشیه دار اول با الف کشیده و کسر شین معجمه و فتح مثناة تحتانی و سکون های هوز و دال ابجد با الف کشیده و رای مهمله زده بمعنی رکابدار آمده و حمزه علیه السلام را نیز گویند ٭ غالیا یار اول با الف کشیده و کسر لام و مثناة تحتانی با الف کشیده و موحدهٔ تحتانی با الف کشیده و رای مهمله زده کنایه از بوی خوش دهنده است ٭ غالیه بار اول با الف کشیده و کسر لام و فتح مثناة تحتانی و های هوز ساکن و موحدهٔ تحتانی با الف کشیده و رای مهمله زده بمعنی غالیا یار آمده که بوی خوش دهنده باشد ٭ غفر بضم اول و سکون



مثناة فوقانی و فتح دال و رای قرشت زده بمعنی جاهل و احمق و نادان آمده و بمعنای ضم اول و فتح نیز بدین آمده
* غدر بفتح اول و دال ابجد و رای مهمله زده جبه جامه و سلاح جنگ آمده و بتازی معروفست که
روگردانیدن از ولی نعمت و بیوفائی نمودن باشد * غر بفتح اول و سکون رای مهمله بمعنی زن قحبه و فاحشه آمده
و مردم بد دل و سترد دل را نیز گفته اند و بضم اول بمعنی باد در دست جمع کردن آمده بجهت آنکه
شخصی دست بر آن زند و آن باد با صدا بر آید و مردم دبه خایه را نیز گویند یعنی شخصیکه خصیه اش بزرگ
شده باشد و برآمدگی در اعضا را نیز گفته اند و آن مانند گلوله در گردن و یا پیشانی و کرمی در زیر گلو بهم رسد
و بفتح اول و رای مشدد در تازی چینه دادن مرغ باشد بچه خود را بمنقار و شکستن جامه برای ته کردن
و شکن و چین اندام و رو باشد و بضم اول هم در تازی هر چیز سفید را گویند عموما و مردم بزرگ و بزرگوار را
نیز گفته اند و بکسر اول هم در تازی مردم صاحب غفلت و نا آزموده کار باشد * غرغره بفتح اول و سکون
رای مهمله و فتح غای منقوطه و واو معدوله بالف کشیده و فتح های مدوره و رای قرشت زده این لفظ در محل
دشنام گویند * غرغر بضم هر دو غین منقوطه و سکون هر دو رای مهمله شخصیکه خصیه او بزرگ و پر باد شده باشد در تازی
او را مفتوق خوانند و کسی را نیز گویند که از روی خشم و قهر در زیر لب سخن گوید و بفتح هر دو غین منقوطه
و سکون هر دو رای مهمله بمعنی غلطک آمده و آن چیزیست از چوب که ریسمان بر بالای آن اندازند و دلو آب
و امثال آنرا از چاه و غیره بدان بکشند و در تازی سر حلقوم را گویند که از جانب دهان است و بکسر هر دو
غین منقوطه و سکون هر دو رای مهمله در تازی نوعی از مرغ خانگی باشد و آن در حبشه بسیار است و در فرهنگی
بدین آمده مرغ صحرائی است * غرق چشمهٔ قیر کنایه از فرو رفتن در آب و فرو رفتن بدنیا باشد و کنایه از
فرو رفتن آفتاب هم هست * غزلولاو بضم اول و سکون زای هوز و ضم لام بواو رسیده و لام بالف کشیده و فتح
واو و رای مهمله زده بمعنی دبهٔ برنجین آمده * غزیور بضم اول و سکون زای هوز و ضم مثناة تحتانی بواو مجهول
رسیده و رای مهمله زده بمعنی غزلولاو راست که دبهٔ برنجین باشد * غلبیر بفتح اول و سکون لام و کسر موحده
تحتانی بمثناة تحتانی مجهول رسیده و رای مهمله زده بمعنی غربال آمده که از آن چیزها بیزند بعضی گویند اماله غربال است
بتبدیل رای قرشت بالام * غلیغر بکسر اول و لام بمثناة تحتانی مجهول رسیده و فتح غین منقوطه و رای مهمله زده
بمعنی استادان بنا و گلکار آمده * غلیکر بر وزن و معنی غلیغرست که استاد گلکار و بنا باشد * غمزهٔ اختر
بمعنی لرزش ستاره آمده و کنایه از روشنائی ستاره است بوقت دمیدن صبح * غمکسار بفتح اول و سکون میم
و کاف و سین مهمله بالف کشیده و رای قرشت زده بمعنی غم زدای آمده و کنایه از مطلوب و محبوب هم هست
و نیز چیزی که دور کننده غم بود * غنجار بفتح اول و سکون نون و جیم بالف کشیده و رای مهمله زده بمعنی ناز و غمزه
و عشوه آمده که آن حرکات چشم و ابرو باشد و بمعنی گلگونه و غازه هم هست و آن چیزیست سرخ که زنان بجهت
زیبائی بر روی خود بمالند * غنجر بفتح اول و سکون نون و فتح جیم و رای قرشت زده بمعنی آخر غنجار آمده
که گلگونه و غازه باشد و آن سرخیست که زنان بجهت زیبائی بر روی خود مالند * غور بضم اول بواو رسیده
و رای مهمله زده نام ولایتی است نزدیک بقندهار و منسوب آن را غوری گویند و در فرهنگی بجای واو معروف
مجهول هم آمده و بضم غین منقوطه بواو مجهول رسیده بمعنی حیز و مخنث آمده و بفتح غین منقوطه و واو و رای مهمله زده در
تازی بمعنی مغاک و قعر هر چیز باشد و زمین نرم و آب بزمین فرو رفتن و فایده رسانیدن و دیت دادن را نیز گویند
* غولان روزگار کنایه از طالبان دنیا آمده و کنایه از مردم ظالم و بد سیرت نیز هست * غیار بکسر اول و مثناة



ثانی بالف کشیده و زای فارسی زده یعنی پارچهٔ زرد آمده که یهودان بجهت امتیاز بر دوش خود دارند و بیاری بر همین معنی دارد ٭ غر بکسر اول بمثناهٔ تحتانی رسیده و رای مهمله زده جوششی باشد که در اعضا بهم شود و بثره را سرخ گرداند و بیاری آنرا اشرا خوانند

چشمهٔ هشتم و نهم و دهم و یازدهم و دوازدهم و سیزدهم از بحر سوم قلزم چهارم من کتاب هفت قلزم در بیان غین منقوطه با زای تازی و زای فارسی و سین مهمله و معجمه و قاف

٭ غاز اول بالف کشیده و زای هوز زده پرنده ایست معروف از جنس مرغابی مشک و در رنگ و آنرا قاز نیز گویند بعضی گویند باین معنی ترکیست و بمعنی شکاف و پاره و پاره شده و شکافته و چاک و ترک را نیز و هم شکافی هم هست و بیمه و وصلهٔ باشد که مردم درویش و فقیر بر جامه دوزند و بمعنی باز هم آمده که حاجت و احتیاج باشد و مردن طعام را نیز گفته اند و بمعنی غنچه و بمعنی برشمردن و حلاجی کردن پشم که به باشد بجهت ریسمان و قطره شده را نیز گویند ٭ غاژ اول بالف کشیده و زای پارسی زده بمعنی غاز آمده مطلقا و هم غاز گل و غاز درخت و امثال آن مردم دهن فراخ را نیز گویند ٭ غاز غاره دو غین منقوطه بالف کشیده و هر دو زای هوز زده بمعنی از هم شکافته و پاره شده و چاک و ترک آمده ٭ غبار بضم اول و موحده بتحتانی بالف کشیده و زای هوز زده بمعنی چوب دستی قلندران آمده ٭ غرز بضم اول و رای مهمله و زای هوز زده نام نوعی از عصی الراعی است که مرغ او ریاده باشد که آن بلاد بخصیم میشود نر و ماده و آنرا اشتر ارزن گفته گویند ٭ غرواز بضم اول بکسر رای مهمله بمثناهٔ تحتانی مجهول رسیده و بفتح واو و زای پارسی زده بمعنی غلاب و گل لای که سیاه و تیره باشد و در ته حوض و تالاب ماند ٭ غز بضم اول و سکون رای هوز صنفی از ترکان غارتگر بوده اند از کرکانچ و کات مسکن ایشان بوده که در زمان سلطان سنجر خروج کرده عراقرا بتصرف در آوردند و سلطان سنجر را گرفته در قفس کردند آخر دستور اعظم خواجه نظام الدین حسن و بسیه غزانرا شکست داده کرکانچ و کات را که مسکن و ماوای غزان بود غارت کرد بار غز را سان رو بابادی نهاد در مصاحب که انوری گوید بیت آخر ای مالک غزامان داد بیداد ات نجات ٭ از بلای غزت سارو کرکانچ و کاث ٭ و در ترکی بمعنی بد آمده و که غز لفظ ترکی است ٭ غژ بفتح اول و سکون زای پارسی بمعنی نشسته بر اه و لش همانکه طفلان و مردمان شل بر او روند ٭ غلبیر بفتح اول و سکون لام و کسر موحدهٔ تحتانی مثناهٔ تحتانی مجهول رسیده و رای هوز زده بمعنی غربال آمده که از آن چیزی بیرون کنند و با رای فارسی هم درست است ٭ غلیوز بفتح اول بکسر لام مثناهٔ تحتانی مجهول رسیده و واو بالف کشیده و رای هوز زده بمعنی مرغ گوشت ربا آمده که زغن باشد و او شش ماه نر و شش ماه ماده میباشد و بعضی گویند یک سال نر و یک سال ماده میباشد ٭ غلیواژ بزای فارسی بر وزن و معنی غلیواز است ٭ غمز بفتح اول و میم و زای هوز زده بمعنی ناز و غمزه و حرکت چشم و ابرو آمده ٭ غمزه غمز بود کنایه از فرح و نشاط و خوش منشی آمده ٭ غنیز بکسر اول مثناهٔ تحتانی مجهول رسیده و زای پارسی زده امر غنیزیدن است که بمعنی لغزیدن بچهار دست و پا رفتن و نشسته بر او رفتن طفلان و مردمان شل مانند ٭ غورمگس بضم اول ابراء مجهول رسیده و سکون رای مهمله و فتح میم و کاف و سین سعفص زده نوعی از مگس مرغ بصری مانند آمده و بعضی گویند نوعی از زنبور است و آن کوچک میباشد مانند مگس چشم کبود و ریزه زیلد دارد ٭ غاش اول بالف کشیده و کسر موحده تحتانی و شین منقوطه زده نام درخت کوهی که میوهٔ آن را عنب الذئب گویند و آن شبیه است به کنار ٭ غاش اول بالف کشیده و شین منقوطه زده بمعنی شور و غوغای مست



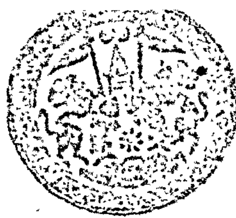
آمده و بمعنی کج سلیقه و کم ادراک و کند طبع و کند ذهن و کودن نیز باشد و خیاری را گویند که از برای تخم نگاه دارند و خوشهٔ انگور نارسیده و غورهٔ را نیز گویند و دوست دارند ه بغایت را نیز گفته اند یعنی عاشقی که غشق او بمرتبهٔ اعلی رسیده باشد همچو مجنون و فرهاد و زلیخا و امثال آن * غاشیه بردوش کنایه از مطیع و فرمان بردار آمده * غاروش اول بالف کشیده و ضم واو و شین منقوطه زده بمعنی خیار بزرگی آمده که از برای تخم نگاه دارند و بفتح واو هم باین معنی و هم بمعنی خوشهٔ انگور رسیده که آنرا بجهت تخم نگاه دارند آمده * غراش بفتح اول و رای مهمله بالف کشیده و شین منقوطه زده بمعنی خراش و زخمی باشد که از خراشیدگی بهم رسیده باشد و قهر و غضب و خشم را نیز گویند و بمعنی اندوه و غم هم هست و بایعضی با سین مهمله هم آمده و آن نیز درست است چه در فارسی سین مهمله و معجمه بهم تبدیل می یابند * غرش بفتح اول و رای مهمله و شین قرشت زده بمعنی قهر و غضب و خشم آمده و خراش را نیز گفته اند و بضم غین منقوطه و کسر رای مشدد و شین قرشت زده هم بمعنی قهر و غضب و خشم آمده * غرما نوش بفتح اول و سکون رای مهمله و میم بالف کشیده و ضم نون بواو رسیده و شین منقوطه زده بمعنی طرخون آمده و آن سبزی است معروف که خورند و لایخ حشیشی است کوهی که آنرا عاقرقرحا خوانند * غرواش بفتح اول و سکون رای مهمله و واو بالف کشیده و شین منقوطه زده بمعنی زنجبیل شامی آمده و لیف شوی مالان و جولاهگان و کفش دوزان را نیز گویند و آن گیاهی است که آنرا مانند جاروب بندند و بدان آب و آهار و شوربا بر جامه که می بافند بپاشند و بفتح اول و ثانی بمعنی خراش و زخمی که از خراشیدن بهم رسیده باشد آمده و بمعنی قهر و خشم و غضب و غم آلود نیز گفته اند * غنجرش بفتح اول و سکون نون و جیم و فتح رای مهمله و شین منقوطه زده بمعنی غوک باشد که بعربی ضفدع خوانند و بعضی بکسر رای مهمله هم گفته اند * غنج مرش بفتح اول و سکون نون و جیم و فتح میم و کسر رای مهمله و شین منقوطه زده بمعنی غنجرش آمده که غوک باشد * غنچموش بفتح اول و سکون نون و جیم و ضم میم بواو رسیده و شین منقوطه زده بمعنی غنجرش و غنج مرش آمده که غوک باشد * غندماش بضم اول و نون و دال ابجد ساکن و میم بالف کشیده و شین منقوطه زده بمعنی غلهٔ آمده که آن را لوبیا خوانند و در آشها کنند * غندش بضم اول و سکون نون و کسر دال ابجد و شین منقوطه زده بمعنی پنبه برزده و گرد کرده شده آمده * غوش بضم اول بواو مجهول رسیده و شین منقوطه زده بمعنی برهنهٔ مادر زاد آمده و سرگین سایر حیوانات را نیز گویند و بمعنی چوب خدنگ هم آمده و آن چوبی باشد سخت که از آن نیزه و تیر و زین اسپ سازند و معنی نگاه و تفرج و دیدن هست و اسپ جنیبت را هم گفته اند و آن را بترکی کتل خوانند و بمعنی گوش هم آمده که در تازی اذن خوانند * غولتاش بضم اول بواو مجهول رسیده و سکون لام و مثناة فوقانی بالف کشیده و شین منقوطه زده بمعنی خود آمده و آن کلاهی باشد از آهن که سپاهیان در روز جنگ بر سر کنند و بترکی آنرا دولغه خوانند * غیش بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و شین منقوطه زده بمعنی هر چیز انبوه آمده مانند بیشه و جنگل و غیر آن و غم و اندوه بسیار و بدحالی فراوان را نیز گویند * غف بفتح اول و فای سعفص زده بمعنی موی درهم پیچیده و مجعد آمده * غیداق بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و دال ابجد بالف کشیده و قاف زده موضعیست از ترکستان نزدیک بدشت قبچاق که تیر پیکان دار خوب از آنجا آورند و تیر غیداقی مشهور است

چشمهٔ چهاردهم بحر سوم قلزم چهارم من کتاب هفت قلزم در بیان غین منقوطه با کاف تازی و پارسی

* غابانگ اول بالف کشیده و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و فتح نون و کاف زده دوائی است که آنرا بشیرازی تس بهک خوانند و بتازی آنرا بنفسج الکلاب خوانند * غابوک اول بالف کشیده و ضم موحدهٔ تحتانی بواو رسیده و کاف زده



بمعنی گلوله ومهرهٔ کمان گروهه آمده که از گل وسنگ سازند وکمان گروهه را نیز گفته اند ٭ غاک اول بالف کشیده
وکاف زده بمعنی فتنه وآشوب آمده وصدا وآواز وبانگ کلاغ را نیز گویند ٭ غالوک اول بالف کشیده وضم لام بواو رسیده
وکاف زده بمعنی مهره وگلولهٔ کمان گروهه آمده خواه از سنگ باشد خواه از گل ساخته باشند وبمعنی کمان گروهه نیز آمده
٭ غاوشنگ اول بالف کشیده وسکون واو وفتح شین منقوطه ونون وکاف پارسی زده چوبی باشد که بر یک سر آن سیخکی
از آهن نصب کنند وبر سرین وکفل گاو وخلانند تا تند وزود براه روند ومعنی ترکیبی آن گاو زننده باشد چه غاو بمعنی
گاو وشنگ بمعنی تند وتیز وچابک آمده ٭ غدرک بفتح اول وسکون دال ابجد وفتح رای مهمله وکاف زده بمعنی
جبهٔ جامه وسلاح روز جنگ آمده وبعضی گویند غدرک یکی از سلاح است وآنرا جمل وکنار نیز خوانند
٭ غدنگ بفتح اول ودال ابجد ونون وکاف پارسی زده بمعنی بی آرام وبی اندام وبی حاصل واحمق وکودن آمده وزنا کننده
وزانی وپلید طمع را نیز گویند ٭ غراورنگ بفتح اول سکون رای مهمله وفتح همزه وسکون واو وفتح رای قرشت ونون
وکاف زده بمعنی بسیار بزرگ آمده که بتازی اعظم خوانند وبمعنی تخت واورنگ بزرگ هم آمده ٭ غرمانک بفتح
اول وسکون رای مهمله ومیم بالف کشیده وفتح سین مهمله ونون وکاف پارسی زده بمعنی نان تنک بروغن جوشانیده
آمده که بهندی پوری گویند وبجای سکون رای مهمله فتح هم درست است وبجای میم بای حطی هم آمده ٭ غرنگ
بفتح اول ورای مهمله ونون وکاف پارسی زده بمعنی صدای حزین آمده که بسبب گریه کردن بافشردن گلو وحلق
وسینهٔ مردم افتد وبکسر اول نیز باین معنی آمده وبمعنی نالهٔ حزین وآواز نرمی باشد که در حالت گریه کردن از گلوی
مردم بدر آید وباین معنی در فرهنگی بضم اول هم بنظر آمده وگریه وزاری کردن را نیز گویند ٭ غرباسنگ بفتح
اول وسکون رای مهمله ومثناة تحتانی بالف کشیده وفتح سین مهمله ونون وکاف پارسی زده بمعنی نان تنک آمده
که در روغن بریان کرده باشند وآنرا در هندی پوری گویند وبجای سکون رای مهمله فتح هم بنظر آمده
٭ غریژنگ بفتح اول وکسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده وفتح زای پارسی ونون وکاف پارسی زده بمعنی گل ولای
سیاهی آمده که در بن حوضها وته تالابها وجویها میباشد ٭ غزال فلک کنایه از آفتاب جهانتاب آمده وبرج
حمل را نیز گویند که برج اول است از دوازده بروج فلکی ٭ غزلنگ بضم اول وسکون زای هوز وفتح لون وکاف
پارسی زده گیاهی باشد که در هرس اشنان بدان رخت وجامه شویند ٭ غژک بکسر اول وفتح زای پارسی وکاف
زده سازی باشد که آنرا کمانچه خوانند این لغت را در فرهنگ سروری وسرمهٔ سلیمانی بافین بی نقطه وزای پارسی
نوشته اند وگفته اند سازیست که مطربان نوازند ٭ غساک بفتح اول وسین مهمله بالف کشیده وکاف زده عشقه را
گویند وآن گیاهی باشد که بر درختها پیچد وخشک کند ٭ غسک بفتح اول وسین مهمله وکاف زده جانوریست
از کیک ریشش بزرگتر ودرمیان رخت خواب میباشد ومانند کیک ریشش عرق آدمی مرور برد وهندوستان
کهتمل نامند ٭ غشاک بفتح اول وشین منقوطه بالف کشیده وکاف زده بمعنی بری کند وبوی للعوشی آمده که از دهان
مردم آید وآنرا بتازی بخر گویند ٭ غضبان فلک بفتح اول وسکون ضاد معجمه وموحده وتحتانی بالف کشیده وکسر نون
وفتح فا ولام وکاف زده بمعنی آفتاب عالمتاب آمده وکنایه از ستارهٔ مریخ هم هست واو در آسمان پنجم میباشد
٭ غک بفتح اول وکاف زده شخصی را گویند که قد کوتاهی داشته باشد وپاین قد وبالا بسیار فربه وپر اندام
وضخیم هم باشد ٭ غلتک بفتح اول وسکون لام وفتح مثناة فوقانی وکاف زده بمعنی غلطک آمده وآن چوبی باشد
که در میان سوراخ بزرگ آنرا پایهٔ مراهه کنند وکوچک آنرا بر بالای چاه بندند وریسمان را بر بالای آن
اندازند وبیاری آن آب را از چاه کشند وغلطک معرب آن آمده ٭ غلتنک بفتح اول وسکون لام وفتح مثناة فوقانی ونون وکاف



زده بمعنی شلنك است * غلك بضم اول وتشدید وفتح لام وکاف زده بمعنی کوزه آمده که سرآن را بچرم کیرند وسوراخی دران چرم کنند وتغماچیان وراه داران وغیر هم زری که از مردم کیرند دران کوزه ریزند وزد و بعضی از مزارها وبقعها نیز هست که مجاوران وخدمهٔ انجا زخیرات ونذورات دران ریزند ودر قمارخانه ها معمول وغلك قمارخانه مشهور است * غمازك بفتح اول ومیم مشدد بالف کشیده وفتح رای هوز وکاف زده بمعنی چوبکی آمده که بر ریسمان قلاب وشست ماهی کیری بندند ودر آب اندازند وآن چوبك باب فرو نمی رود وهرگاه که ماهی بقلاب می آویزد آن چوبك فرو میرود ومعلوم میکردد که ماهی بقلاب آویخته است * غم خورك بفتح اول وسکون میم وضم خای منقوطه بواو رسیده وفتح رای مهمله وکاف زده بمعنی بوتیمار آمده وآن مرغی است معروف که برلب حوض وتالاب نشیند وازغم اینکه مباد آب کم نشود باوجود تشنکی آب نخورد کوشتش بیخوابی آورد ومقوی قوت حافظه باشد وذهن را تند وتیز کند * غنك بفتح اول ولون وکاف پارسی زده بمعنی خرالاغ نر آمده وتیرد کان حصار را نیز کفته اند یعنی چوبی که دانه در زیر آن فشرده میکردد و بمعنی صدا وآواز بلند نیز آمده * غوبنك بضم اول بواو رسیده وکسر موحدهٔ تحتانی وفتح نون وکاف زده کیاهی است که بدان اشنان بدان جامه شویند * غوشاك بضم اول بواو مجهول رسیده وشین منقوطه بالف کشیده وکاف زده بمعنی سرکین خشك حیوانات آمده ومحوطه وچهار دیواری را نیز کویند که شبها کاوان وکوسفندان وچهارپایان دیکر در آن بسر برند * غوك بضم اول بواو مجهول رسیده وکاف زده بمعنی وزغ است که بعربی ضفدع کویند * غولك بضم اول بواو مجهول رسیده وفتح لام وکاف زده بمعنی غلك آمده وآن کوزهٔ باشد که سرآن را بچرم کیرند وسوراخی در آن چرم کنند وتغماچیان وراه داران وکدبانان وقماربازان وامثال ایشان سیم وزری

که از مردم کیرند در آن ریزند

چشمهٔ پانزدهم وشانزدهم بحر سوم قلزم چهارم من کتاب هفت قلزم در بیان غین منقوطه بالام ومیم

* غاسول اول بالف کشیده وضم سین مهمله بواو رسیده ولام زده بتازی کیاهی است که آنرا بفارسی اشنان خوانند وبدان دست هم شویند واشخاص را زان سازند * غال اول بالف کشیده ولام زده بمعنی سوراخی آمده که جانوران صحرائی همچو روباه وشغال وکفتار وامثال آنها در آن بسر برند وبچه کنند ومغاره را نیز کویند که شبانان بجهت شبها خوابیدن وماندن کوسپندان در صحرا ودامن کوه سازند وغار وشکاف کوه را هم کفته اند که بتازی کهف خوانند * غردل بفتح اول وسکون زای مهمله وکسر دال ابجد ولام زده بمعنی مردم نامرد وبیجکر وترسنده وواهمه ناك وشتر دل آمده ومعنی ترکیبی آن قحبه دل است چه غر بمعنی قحبه آمده * غسل بفتح اول وسین ولام زده نام کلیست که انرا خطمی کویند سرخ آتشی وسرخ نیم رنك وسفید میباشد * غلغل بضم هردو غین منقوطه وسکون هردو لام بمعنی شوریدن بلبلان ومرغان دیکر آمده در حالت مستی وصدا وآواز بسیار از یکجا که معلوم نشود که چه میکویند * غلول بضم اول ولام بواو رسیده ولام ثانی زده بمعنی طعامی آمده که در کلو بند شود وبزحمت تمام فرو رود * غمزهٔ کل کنایه از شکفتن کل باشد * غنجال بفتح اول وسکون نون وجیم بالف کشیده ولام زده بمعنی هرمیوهٔ ترش آمده همچو سیب ترش وانار ترش وامثال آن ودر فرهنکی دیدن آمده که میوه ایست ترش که آنرا حب الملوك خوانند * غول بضم اول بواو مجهول رسیده ولام زده بمعنی مردم حرامزاده آمده وطفل را نیز کویند که از مادر توامان زایند یعنی باهم از یك شکم زائیده باشند و بمعنی کوش هم آمده که بتازی اذن کویند وتخمی است که آن را اسپغول کویند بجهت آنکه



برك آن بكوش لهب مسافد و جاى باشد كه در دامن كوه و صحرا ها يكسو بسازند تا گوسفندان و گاوان و ديگر جانوران و چهارپايان در انجا باشد و آن را بتازى غار خوانند و تو او معروف در تازى نوعى از جن و ديو است كه در شعاب كوهها و جاى دور از آبادانى مى باشد و بهر شكل كه ميخواهند برمى آيند و بصورت آدمى شده مردم را از راه مى برند ٭ غارغم كنايه از زندان و بند خانه آمده و كور و قبر گنهگاران را الغز گويند ٭ غرم بضم اول و راى مهمله و ميم زده بمعنى ميش كوهى آمده بمعنى گوسپند مادهٔ كوهى و معنى نوع شهرى هم هست و آن گوسپند جنگى باشد و در تازى بمعنى تاوان و جرم و جريمه باشد و بفتح اول بمعنى قهر و خشم و غضب آمده و بفتح اول و ثانى هم باين معنى گفته اند ٭ غرزم بضم اول و زاى هوز و ميم زده بمعنى خشمگين و كينه ور و قهر آمده و خوشهٔ انگور و دانه ان را الغز گويند كه شيره و تخم انگور از او بود ٭ غژم بضم اول و زاى پارسى و ميم زده بمعنى قهر و غضب و خشم و كينه آمده و دانهٔ انگور را الغز گويند كه از خوشه جدا شده و شير دار و تازه باشد ٭ غلام فلكم بضم اول و لام بالف كشيده و كسر ميم و فتح فا و لام و كاف و ميم زده كنايه از بهشت آمده كارى باشد برخلاف مراد و توقع ٭ غله دان عالم بفتح اول و تشديد و فتح لام و سكون هاى ملفوظه و دال ابجد بالف كشيده و كسر نون و فتح عين مهمله و دال ابجد و ميم زده كنايه از زمين آمده كه بتازى ارض خوانند ٭ غمام بفتح اول و ميم بالف كشيده و ميم ثانى زده بمعنى ابر مرده آمده و آن چيزيست مانند نمد كرم خورده و چون بر طرف آب كنار زند آب را بخود كشد و در ومك بدبدن آمده و نبات است دريائى كه ميرد آب او را بر ساحل اندازد بعضى گويند نباتيست دريائى مسلا اگر در شراب آميخته نهند آن را تمام بخود كشد و شراب را كنار زند و در تازى معنى ابر آمده كه سحاب باشد ٭ غيم بفتح اول و ياى حطى و ميم زده بمعنى غمام آمده كه ابر مرده باشد و آن را ابر كهن هم گويند و آن چيزيست مانند نمد كرم خورده

واسفى الحمر ما ان است

چشمهٔ هشتم از بحر سوم قلزم چهارم از كتاب هفت قلزم در بيان غين منقوطه با نون

٭ غارتيدن اول بالف كشيده و فتح راى مهمله و كسر مثناة فوقانى بمثناة تحتانى رسيده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنى غارت نمودن و تاراج كردن آمده ٭ غاژكردن اول بالف كشيده و سكون راى هوز و فتح كاف و سكون راى مهمله و فتح دال ابجد و نون زده بمعنى پنبه دانه از پنبه بيرون كردن آمده و پشم را زدن و مهيا ساختن هم باشد از براى رشتن و بجاى راى هوز زاى پارسى هم آمده ٭ غاليدن اول بالف كشيده و كسر لام بمثناة تحتانى رسيده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنى غلطيدن و غلطانيدن آمده ٭ غدغن بفتح اول و دال ابجد و غين معجمه و نون زده بمعنى اضطراب آمده و بمعنى شتاب و تاكيد هم هست ٭ غراب زمين بضم اول و راى مهمله بالف كشيده و كسر موحده تحتانى رسيده معلوم كنايه از شب سياه و شب تاريك آمده ٭ غراشيدن بضم اول و راى مهمله بالف كشيده و كسر شين منقوطه بمثناة تحتانى رسيده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنى خراشيدن آمده و بمعنى خشم كردن و قهر كردن و غضب نمودن هم هست ٭ غربتان بفتح اول و سكون راى مهمله و فتح مثناة فوقانى و موحده تحتانى بالف كشيده و نون زده بمعنى بام گردان آمده و آن سنگى باشد تراشيده و مدور و طولانى كه آن را بر بام خانه بركه مى پوشند غلطانند تا بام محكم و قايم شود و بمعنى دپوش و زن ... آمده ٭ غرشيدن بفتح اول و سكون راى مهمله و كسر شين منقوطه بمثناة تحتانى رسيده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنى خشمناك شدن و قهر آلودن آمده ٭ غرزن بفتح اول و سكون زاى مهمله و فتح شين منقوطه و نون زده پوستى باشد

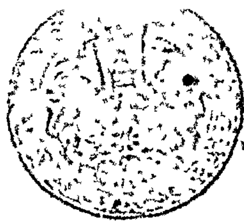


شیر کیمخت وساغری وازان کفش هم دوزند ودارای لقطه دارهم کفته اند * غرقاب شدن بفتح اول وسکون رای مهمله وقاف بالف کشیده وسکون موحدهٔ تحتانی وضم شین منقوطه وفتح دال ابجد ونون زده بمعنی غرق شدن درآب آمده * غرسان بفتح اول وسکون رای مهمله وسین سعفص بالف کشیده ونون زده بمعنی غمکین وقهرآلود وخشمناك آمده * غرن بفتح اول ورای مهمله ونون زده بمعنی بانك ونوحه در وقت کریستن آمده وکریه درکلو پیچیده رانیز کفته اند * غرنبیدن بفتح اول ورای مهمله وسکون نون وکسر موحدهٔ تحتانی بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد ونون زده بمعنی شور کردن وخروش وبانك برآوردن وفریاد وغوغا نمودن باشد * غربیزن بفتح اول وسکون رای مهمله وکسر واو بمثناة تحتانی رسیده وفتح زای هوز ونون زده آلتی باشد که بدان آرد وامثال آن بیزند وبتازی غربال وهلها الشواهد * غریدن بضم اول وکسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد ونون زده بمعنی فریاد زدن وآواز بابلند کردن آمده وبجای کسر رای مهمله تشدید یاهم درست است * غربرن بفتح اول وکسر رای مهمله بمثناة تحتانی مجهول رسیده وفتح رای مهمله ونون زده بمعنی کل ولای سیاه وتیره آمده که در بن حوضها وتالابها وته جویها می باشد * غربزان بفتح اول وکسر رای مهمله بمثناة تحتانی مجهول رسیده وزای هوز بالف کشیده ونون زده آلتی باشد که بدان آرد وامثال آن بیزند وبعربی غربال کویند * غربیزن بروزن ومعنی غریزن است که کل ولای سیاه باشد وبمعنی غروژن هم آمده که بدان آرد وامثال آن بیزند وباین هرد ومعنی بازای فارسی هم آمده * غریوان بکسر اول ورای مهمله بمثناة تحتانی مجهول رسیده وواو بالف کشیده ونون زده بمعنی بانك زنان وفریاد کنان آمده * غریویدن بکسر اول ورای مهمله بمثناة تحتانی مجهول رسیده وکسر واو بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد ونون زده بمعنی فریاد زدن وشور وغوغا نمودن آمده * غزالان بفتح اول وزای هوز بالف کشیده ولام بالف کشیده ونون زده کنایه از غزلخوانان ومطربان آمده که مرادخوانندهٔ وسازنده باشد * غزغان بفتح اول وسکون زای هوز وغین منقوطه بالف کشیده ونون زده بمعنی دیك طعام پزی آمده * غزغن بفتح اول وسکون زای هوز وفتح غین منقوطه ونون زده بمعنی پوست غیر کیمخت وساغری آمده وازان کفش دوزند وغزغان رانیز کفته اند که دیك طعام پزیست * غزنون بفتح اول وسکون زای هوز وضم نون بواو رسیده ونون زده نام شهر غزنین باشد وآن شهر درمابین کابل وقندهار واقع است * غزنین بفتح اول وسکون زای هوز وکسر نون بمثناة تحتانی رسیده ونون زده نام شهری است درغایت شهرت وقیل نام ولایتی است درحد ودهند وستان که درمابین کابل وقندهار واقع است کویند درزمان قدیم هزار مدرسه داشت * غژیدن بفتح اول وکسر زای پارسی بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد ونون زده بمعنی نشسته براه رفتن آمده چنانکه طفلان ومردمان شل براه روند وبمعنی بریکدکر نشستن هم هست بسبب جنسیت وبمعنی غژیدن هم آمده وطبقه طبقه بر روی هم کذاشتن وچیدن رانیز کفته اند * غضان بفتح اول وضاد معجمه بالف کشیده ونون زده بمعنی طعام پس مانده آمده وبضم اول هم کفته اند * غضبان بفتح اول وسکون ضاد منقوطه وموحدهٔ تحتانی بالف کشیده ونون زده سنکی راکویند که درمنجنیق کذارند وبجانب خصم اندازند وبمعنی منجنیق هم آمده ودرتازی بمعنی خشمکین وقهرآلود وغضبناك باشد * غلبکن بفتح اول وسکون لام وفتح موحدهٔ تحتانی وکاف ونون زده دری باشد شبکه دار که درپیش درها نصب کنند واز پس آن نکاه نمایند وآنرا تیغ‌بند کویند ودری رانیز کفته اند که از چوب ونی سازند ودر روستاها بردرهای باغها آویزند * غلبکین بفتح اول وسکون لام وفتح موحدهٔ تحتانی وکسر کاف بمثناة تحتانی رسیده ونون زده بمعنی غلبکن آمده * غلتبان بفتح اول

وسکون لام و میم و در قافیه ... موحده تحتانی با الف کشیده و نون زده بمعنی سنگی آمده و در ظرف آن شکل استوانه
زیاده ... که آنرا بر پشته های بامی که بومی نوشند غلطانند تا محکم شود و باران فرو دنیاید و مردم دیوث
و بی حمیت را هم میگویند چه او را نیز مانند این سنگ اعتباری نیست محکوم زن خود است و هر جا که خوانند
میفرستد و بهر جا که خوانند میرود والله و با جیم ثالث هم درست است و در این زمان بسبب قرب مخرج غین را بقاف
بدل کرده قلتان میگویند و مستعمل است ٭ غلجان بضم اول و تشدید لام و فتح لام و سکون فای ملفوظ و دال ابجد
بالف کشیده و نون زده بمعنی کوزهٔ آب که سر آنرا محرم کرده و سوراخی در آن کنند و تعبیه آن
و راه درازی و کج ... و قماربازان ... که از مردم گیرند در آن کوزه ریزند و با آن قمار میکنند ... آمده است
٭ غلغلی بضم اول و فتح لام و سکون مثناة تحتانی و کسر جیم و نون زده بلغت یونانی بمعنی بوته باشد و آن نوعی از
یبماع است ٭ غلیز بفتح اول و کسر لام مثناة تحتانی رسیده و فتح زای هوز و نون زده بمعنی گل و لای تیره و سیاهی
آمده که در ته حوضها و تالابها بهم رسد ٭ غلیزن بروزن و معنی غلیزن است ٭ غلیون بفتح اول و کسر لام مثناة تحتانی رسیده
و فتح واو و نون زده بمعنی غلیزن است و در عربی نام کوکبی بوده در زمین ٭ غمدان بضم اول و سکون میم و دال ابجد بالف
کشیده و نون زده نام عمارتی بوده بسیار عالی در زمان خلفا فرود آورده اند و کنایه از دنیای بی بقا هم هست ٭ غمره نسرین
بفتح اول و سکون میم و فتح رای هوز و کسر همزه و فتح نون و سکون سین مهمله و کسر رای مهمله مثناة تحتانی رسیده
و نون زده کنایه از مکنس گل نسرین آمده ٭ غن بفتح اول و نون زده بمعنی تیر عصاری آمده یعنی چوبی که دانه
در زیر آن افشرده میگردد و بفتح اول و سکون ثانی بمعنی سنگ عصاری نیز دیده شده و آن سنگی باشد که بر چوب
تیر عصاری بجهت زیادتی سنگینی بندند ٭ غنچهٔ ارغوان کنایه از شراره آتش آمده و اخگر آتش را نیز گفته اند
٭ غنچه شدن کنایه از گرد شدن و جمع گردیدن آمده ٭ غنودن بضم اول و نون بواو رسیده و فتح دال ابجد
و نون زده بمعنی آسودن و آرمیدن و در خواب شدن آمده ٭ غنویدن بضم اول و فتح نون و کسر واو و مثناة تحتانی
رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی آسودن و آرمیدن و خوابیدن باشد ٭ غوره افشردن بضم اول بواو مجهول رسیده
و فتح رای مهمله و سکون های ملفوظ و افشردن معلوم کنایه از گریبان ... شماتت کردن و غالب شدن آمده
٭ غوشای ... کنایه از استغفار و توبه کنندگان و تائبان و آه پشیمانان و ترسندگان آمده ٭ غولی بضم
اول بواو مجهول رسیده و کسر لام مثناة تحتانی رسیده و نون زده بمعنی ... فراخ آمده ٭ غریدن
بکسر اول مثناة تحتانی مجهول رسیده و کسر زای هوز مثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی لغزیدن
و بچهار دست و پا ... رفتن طفلان و مردمان شل آمده ٭ غوران بفتح اول و ضم مثناة تحتانی
بواو رسیده و رای مهمله بالف کشیده و نون زده کنایه از ... و اهل سلوک آمده

چشمهٔ هژدهم و نوزدهم و بیستم از بحر سوم قلزم چهارم از کتاب هفت قلزم در بیان غین
منقوطه با واو و های هوز و مثناة تحتانی

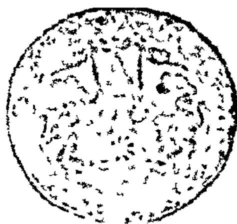
٭ غاز اول بالف کشیده و سکون زای بمعنی سوراخ باشد در زیر زمین بجهت ... و جای ... دیگر
بمعنی کار آمده که بسیاری ترکی ... در فارسی شین منقوطه و کاف فارسی هم تبدیل می یابند ٭ غالو اول
بالف کشیده و ضم لام بواو رسیده بمعنی کال کرده آمده ٭ غاوشوا اول بالف کشیده و ضم واو و شین منقوطه بواو
رسیده بمعنی عاشق آمده که عشق او ... باشد ... که این
تخم ... ٭ غرو بفتح اول و رای مهمله و واو زده بمعنی سکندر آمده



رد زنای میسان تهی باشد که نوازند و بتازی آنرا مزمار میخوانند و نای چیزنوشتن را نیز گفته اند که خامه باشد
* غریو بکسر اول و رای مهمله بمثناة تحتانی مجهول رسیده و واو زده بمعنی بانگ و فریاد و شور و غوغا آمده * غژغاو
بفتح اول و سکون زای پارسی و غین منقوطه بالف کشیده و واو زده گاوی است که در ما بین هندوستان و کوههای
خطا پیدا میشود و آن را بلغت رومی قطاس خوانند و بعضی گویند گاوی است دریائی و بحری و بعضی دم آن
گاو را قطاس میگویند بجهت انکه اصل این لغت کژگاو است یعنی ابریشم گاو چه کژ بمعنی ابریشم آمده و چون در لغت
و زبان فارسی تبدیل کاف بغین و برعکس جایز است همچو کام و لغام و کلوله و غلوله و امثال اینها درین لغت نیز کاف کژ بغین
منقوطه تبدیل یافته است و کژگاو غژغاو شده است * غژگاو با کاف فارسی بر وزن و معنی غژغاوست و بحری قطاس همان است
* غلیو بفتح اول و کسر لام بمثناة تحتانی رسیده و واو زده بمعنی سرگشته و حیران آمده و بمعنی حماقت و احمقی هم هست
و آن تصور ممتنع است در صورت ممکن * غنو بضم اول و فتح نون و سکون واو بمعنی خواب آمده که در مقابل
بیداریست و امر بخوابیدن را نیز گویند یعنی بخواب و در خواب شو * غو بفتح اول و سکون واو بمعنی صدای بلند
و آواز کوس و نفیر و کرنا و امثال آن آمده و صدای بسیار بلند را نیز گفته اند و فریادی که بهادران در روز جنگ
کنند * غیو بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و واو زده بمعنی آواز و صدای بلند و رسا آمده و بمعنی صدای رعد
و آواز کوس و نفیر و کرنا و امثال اینها نیز باشد و فریادی که بهادران در روز جنگ کنند * غاره اول بالف کشیده
و فتح رای مهمله و های هوز زده بمعنی غارت و تاراج آمده و غارت کنندگان را نیز گفته اند و بمعنی پیچ و تاب
ریسمان هم از نظر گذشته و بمعنی غارج هم دیده شد که شراب صبوحی باشد * غازه اول بالف کشیده و فتح زای
هوز و های هوز زده بمعنی پنج دم حیوانات آمده از چرنده و پرنده و بمعنی صداوند او آواز نیز دیده شده و بمعنی
گلگونه نیز هست و آن سرخی باشد که زنان بر روی مالند * غاغه اول بالف کشیده و فتح غین منقوطه و های هوز
زده بلغت همان بمعنی پودنه آمده * غاوه اول بالف کشیده و فتح واو و های هوز زده نام کوهی و جبلی است
* غباره بکسر اول و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و فتح رای مهمله و های هوز زده بمعنی چوبی آمده که بدان
خرو گاو رانند و چوب دستی را نیز گفته اند * غبازه بکسر اول و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و فتح زای هوز و های
هوز زده بمعنی چوب دستی قلندران آمده و چوبی را نیز گفته اند که بدان خرو گاو رانند * غباریه بضم اول
و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و کسر رای مهمله و فتح مثناهٔ تحتانی و های هوز زده نام درختی است کوهی میوه آن سرخ
رنگ میباشد بقدر عناب کوچک و بعضی گویند نام همان میوه ایست که بتازی عنب الدب گویند * غتفره بضم اول و سکون
مثناة فوقانی و فتح فا و رای مهمله و های هوز زده بمعنی جاهل و احمق و نادان آمده بمعنی زنا کننده و زانی پلید طبع هم
هست * غداره بفتح اول و دال ابجد بالف کشیده و فتح رای مهمله و های هوز زده بمعنی دبه برنجی آمده و پیکان
بزرگ شکاری را نیز گویند و آن را بانداز بید سازند * غدفره بضم اول و سکون دال ابجد و فتح فا و رای مهمله
و های هوز زده بمعنی زانی و زنا کننده و پلید طبع آمده و جاهل و احمق و نادان را نیز گویند و بجای ضم غین
منقوطه فتح هم از نظر گذشته * غراچه بفتح اول و رای مهمله بالف کشیده و فتح جیم پارسی و های هوز زده
نام ولایتی است و جاهل و ابله و احمق و نادان را نیز گویند و بمعنی حیز و مخنث و نامرد هم آمده و مردم دیوث
و بیچشم خود بین و زن بحریف بر را نیز گفته اند * غراره بفتح اول و رای مهمله بالف کشیده و فتح رای مهملهٔ ثانی
و های هوز زده بمعنی آب در دهن کردن و جنبانیدن باشد از برای پاک شدن دهن و آنرا بتازی مضمضه خوانند
و کدر تازی بمعنی غافل شدن و غفلت ورزیدن و ناآزموده گشتن از روزگار باشد و بکسر اول بمعنی جوال آمده و جوالی را نیز گویند



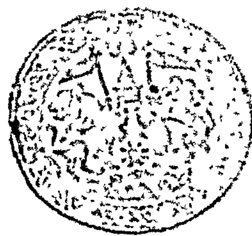
که آنرا مانند دام ز ریسمان بافته باشند و پنبه و پشم و کاه و سرگین و مانند آن در آن کشند و از جائی بجائی برند و
در تازی بمعنی جوال شبکه دار آمده و در هند آنرا کهاره گویند و نوعی از سلاح جنگ است و آنرا در روز جنگ
بپوشند و بعضی گویند غرآگنده بدال است و آن بمعنی خود آهنی باشد * غرچه بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح
جیم فارسی و های ملفوظ بمعنی ابله و احمق و نادان و جاهل آمده و زبون را هم گفته اند و مخنث و نامرد
و دیوث زن حشم خود نیز و زن حریف برا نیز گفته اند و ولایت غرجستان و مردم آن را غار نیز گویند و آن ولایتی است
از خراسان * غرده بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح دال ابجد و های ملفوظ بمعنی غرابه و گردون چوبی
باشد * غرشنه بضم اول و کسر رای مهمله و سکون شین معجمه و فتح نون و های ملفوظ بمعنی گیاهی آمده
که بوقت تازگی و تری خورند و چون خشک شود دست بدان شویند و بتازی اذخر خوانند * غرغره بفتح اول
و سکون رای مهمله و فتح غین معجمه و رای مهمله ثانی و های ملفوظ غلطیدن آب کفی باشد و آن چوبی است
از چوب که ریسمان بر بالای آن اندازند و دلو آب و امثال آنرا از چاه و غیره بمدد آن بکشند و در تازی آب
و دوائی را گویند که در گلو کنند و حرکتی کنند و قرقر کنند و رسنی جان را نیز گویند در گلو بوقت نزع و بضم اول و
ثالث بمعنی غرغر که در عاریه باشد آمده از روی خشم و قهر و غصب در زیر لب حرف زدن را نیز گویند و بکسر اول
و ثالث نوعی از مرغ است بعضی مرغ خانگی را گویند و بعضی مرغ صحرائی دانند * غرفشه بفتح اول و سکون
رای مهمله و فتح شین معجمه و شین قرشت و های ملفوظ بمعنی غرغشه آمده که نالان کردن و بی سبب
و بی موقع با کسی خصومت ورزیدن و بهانه جستن باشد * غرمنده بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح میم
و سکون نون و فتح دال ابجد و های ملفوظ بمعنی خشمناک و قهرآلود آمده * غرمنده بر وزن رنجیده بمعنی
غرمنده است * غرناطه بفتح اول و سکون رای مهمله و نون با الف کشیده و فتح طای حطی و های ملفوظ
نام ولایتی است در ملک ریستان که آنرا بزبان انجا کرناته خوانند مشهدان زیارتگاه انجا معروف و مشهور اند
* غرنبه بضم اول و فتح رای مهمله و سکون نون و فتح موحدهٔ تحتانی و های ملفوظ بمعنی چوب
دستی آمده و چوب دستی قلندران را نیز گویند و بمعنی بانگ و فریاد و شور و مشغله و غریو نیز از نظر گذشته
* غرنده بضم اول و ثالث و کسر رای مهمله و سکون نون و فتح دال ابجد و های ملفوظ بمعنی شیر و گرگ
خشم آلود آمده که از شدت خشم فریاد کند و بر خود بپیچد و بر دیگر سباع نیز اطلاق کرده اند * غروشه
بفتح اول و سکون رای مهمله و واو با الف کشیده و فتح شین معجمه و های ملفوظ بمعنی قهر و غضب و خشم آمده
و خشم آلود را نیز گفته اند و نیز جولاهگان و بافندگان و کفش دوزان باشد و آن گیاهی است که مانند
جاروب بندند و بدان آب و آهار بر تار و پود جامه که می بافند پاشند * غرونبه بضم اول و رای
مهمله بواو رسیده و فتح موحدهٔ تحتانی و های ملفوظ بمعنی بانگ و فریاد و شور و مشغله و غریو آمده و
بمعنی چوب دستی نیز از نظر گذشته * غرونبه بضم اول و رای مهمله بواو رسیده و سکون نون و فتح موحدهٔ تحتانی
و های ملفوظ بمعنی بانگ و فریاد و مشغله و شور و غریو آمده و بمعنی چوب دستی هم آمده و چوب دستی قلندران
را نیز گویند * غزاره بفتح اول و زای هوز با الف کشیده و فتح رای مهمله و های ملفوظ بمعنی بسیار و بسیار
شدن آمده * غزنده بفتح اول و سکون زای هوز و فتح نون و های ملفوظ بمعنی خزنده را گویند * غزه بفتح اول و زای
هوز و های ملفوظ بمعنی صد اولاد و آواز آمده و بمعنی دم حیوانات را نیز گویند از حریر و ریسمان
معلق بافته است * غشه بفتح اول و سکون شین معجمه و فتح مثناة فوقانی و های ملفوظ بمعنی آ...



و آغشته آمده و در فرهنگی بجای فتح اول کسر هم بدیدن آمده * غشه بکسر اول و شین منقوطه و فتح ثانی و های مدوره زده
برگ نی صحرائی را گویند * غنوده بضم اول و ثانی بواو رسیده و فتح دال ابجد و های مدوره زده بمعنی ایام هفته
آمده که از اول روز شنبه است تا آخر روز جمعه * غفه بضم اول و فتح فا و های مدوره زده بمعنی پوستین
بره بسیار نرم آمده و با ثانی مشدد هم باین معنی درست است * غکه بضم اول و فتح کاف و های مدوره زده بمعنی جستن گلو
آمده و آنرا بتازی فواق گویند * غلاله بضم اول و لام بالف کشیده و فتح لام و های مدوره زده بمعنی زلف معشوق
آمده و بکسر غین در تازی جامهٔ را گویند که متصل به بدن باشد و بعضی جامهٔ را گفته اند که در زیر زره پوشند
و روغنی را گویند که بر بن بیخ موی سر رسیده باشد و آبی را نیز گویند که در پای درختان جاری و روان باشد
و ابنائی را نیز گویند که از راه صواب منحرف شود یعنی طریق را بگذارد و راه باطل گیرد * غلبه بضم اول و سکون
لام و فتح موحدهٔ تحتانی و های مدوره زده بمعنی هر سوراخ آمده عموما و سوراخی که از آنجا آب بباغ آید خصوصا
و پرنده ایست سیاه و سفید و آنرا عکه و کلاغ بیشه هم گویند و باین معنی با بای فارسی هم آمده و بعضی گویند
پرنده ایست که آنرا سبزک گویند * غلچه بفتح اول و سکون لام و فتح جیم فارسی و های مدوره زده بمعنی
روستائی و اوباش و رند آمده * غلغلیچه بکسر اول و سکون لام و کسر غین منقوطه و لام ثانی بمثناة تحتانی
رسیده و فتح جیم پارسی و های مدوره زده بمعنی غلغلیچ آمده که جنبانیدن انگشتان در زیر بغل آدمی و خاریدن
پهلو و کف پا باشد چنانکه بخنده در آید * غلغونه بر وزن و معنی گلگونه است و بجای غین دوم قاف هم بنظر آمده
* غلوله بر وزن و معنی گلوله است چه در فارسی غین و کاف فارسی بهم تبدیل می یابند * غله بضم اول
و تشدید و فتح لام و های مدوره زده بمعنی کوزهٔ کوچک آمده و در تازی لولهٔ آفتابه را گویند و تشنگی بافراط را
نیز گفته اند و بفتح اول و ثانی بمعنی اضطرار و بیقراری آمده * غلیته بفتح اول و کسر لام بمثناة تحتانی رسیده و فتح
مثناة فوقانی و های مدوره زده بمعنی گیاهی آمده که از آن بمانند جوال چیزی سازند و بدان کاه و پنبه
و امثال آن بکشند * غمباده بفتح اول و سکون میم و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و فتح دال ابجد و های مدوره
زده بمعنی بیماری آمده که بسبب غم خوردن بسیار عارض شود * غمزه بفتح اول و سکون میم و فتح زای
هوز و های مدوره زده بمعنی مژه چشم آمده و حرکت چشم و مژه برهم زدن را نیز گویند از روی ناز و بعربی
نیز همین معنی دارد * غمزهٔ ستاره بمعنی غمزهٔ اختر است که روشنائی ستاره باشد بوقت دمیدن صبح * غمکاه بفتح اول
و سکون میم و کاف بالف کشیده و های مدوره زده یعنی کسیکه اندوه و غم از دل وی بدر کند و دور شود و نیز کم کنندهٔ
غم باشد * غمنده بفتح اول و کسر میم و سکون نون و فتح دال ابجد و های مدوره زده بمعنی غمگین و غم اندوز و غمناک و آزرده
آمده * غناوه بضم اول و نون بالف کشیده و فتح واو و های مدوره زده نام سازیست که مطربان نوازند * غنبه بضم
اول و سکون نون و فتح موحدهٔ تحتانی و های مدوره زده بمعنی از روی قهر و غضب و خشم بانگ بر کسی زدن باشد
و تشنیع کردن را نیز گفته اند * غنجاره بکسر اول و سکون نون و جیم بالف کشیده و فتح رای مهمله و های مدوره
زده بمعنی غازه آمده و آن سرخی باشد که زنان جهت زیبائی بر روی خود مالند و ناز و عشوه را نیز گفته اند
* غنجره بفتح اول و سکون نون و فتح جیم و رای مهمله و های مدوره زده بمعنی غنجاره آمده که غازه است * غنجه
بضم اول و سکون نون و فتح جیم و های مدوره زده بمعنی سرشتن و جمع کردن و گرد آوری نمودن باشد و غنچهٔ گل
را هم گفته اند و آنرا نیز بسبب جمع آوردن و گرد آوری نمودن برگهای غنچه خوانند و بمعنی اول بفتح اول هم
بنظر آمده * غنچه بجیم فارسی بر وزن و معنی غنجه است * غنده بضم اول و سکون نون و فتح دال ابجد و های



مذکور زده بمعنی شکنج است که بسته گرد و گلوله کرده باشد و گلوله ریسمان را هم گویند و بمعنی جمع کرده شده
و فراهم آمده باشد مطلقا و عنکبوت را نیز گویند و نوعی از عنکبوت را هم گفته اند که زهردار و کرنده باشد و عربان
رتیلا خوانند و شیر دلیر را نیز گویند که برادر کوچک کرنای است ٭ غیبه بفتح اول و کسر ثانی مثناة تحتانی رسیده
و فتح نون و های ملفوظ زده بمعنی خانه زنبور نحل آمده و در فرهنگی بدین آمده که غیبه هیچ خانه زنبور
است و بیماری خشم با خای نقطه دار بر وزن مرهم خوانند ٭ غوته بضم اول بواو مجهول رسیده و فتح مثناة
فوقانی و های ملفوظ زده بمعنی غوطه آمده که مرتبه آب فرو بردن و فرو رفتن در آب باشد و غوطه معرب آنست
٭ غوراشه بضم اول بواو رسیده و سکون رای مهمله و راء بالف کشیده و فتح شین منقوطه و های ملفوظ زده بمعنی
لیف و نمالا و جولاهگان و بافندگان و کفش دوزان آمده ٭ غوزه بضم اول بواو مجهول رسیده و فتح زای هوز و های
ملفوظ زده غلاف پنبه را گویند که هنوز پنبه از آن بر نیاورده باشد و معرب آن جوزقه است و ... را نیز گویند که بعربی
... خوانند ٭ غوژه بضم اول بواو مجهول رسیده و فتح زای پارسی و های ملفوظ زده بمعنی غنچه گل آمده
و غلاف پنبه را نیز گویند که هنوز پنبه از آن بر نیاورده باشد ٭ غوشه بضم اول بواو مجهول رسیده و فتح شین
منقوطه و های ملفوظ زده بمعنی گیاهی آمده که آنرا در هنگام ... تازگی بخورند و چون خشک شود دسته دسته بندند
شویند و رنگ آن سفید و سیاه میباشد و بعضی گویند نوعی از گیاه است که ... آن حلوا پزند و برای فربهی
خورند و بعضی گویند گیاهیست که ... بدان رغبت شوند و بعضی گویند نوعی از ... است بضم ثالث که ...
باشد و بسکون ثالث هم آمده است ٭ غوشه بضم اول بواو مجهول رسیده و فتح شین منقوطه و های ملفوظ زده بمعنی غوشه آمده
و آن گیاهیست که چون تر و تازه است خورند و چون خشک شود دسته دسته بندند و شویند و نوعی از طعام هم هست که آنرا
فرینه گویند بر وزن قرینه ٭ غول سیاه کنایه از شب تاریک است ٭ غوله بضم اول و سکون واو و فتح لام و های ملفوظ
زده بمعنی مردم بی عقل و خام و کودن آمده و بضم شین منقوطه بواو مجهول رسیده بمعنی غولک است که ...
و ... باران باشد و بمعنی انبار غله هم آمده است ٭ غویشه بفتح اول و کسر واو و مثناة تحتانی رسیده
و فتح شین منقوطه و های ملفوظ زده بمعنی غوشه آمده که نوعی از گیاه باشد و بعضی گویند نوعی از ... است
٭ غیازه بفتح اول و مثناة تحتانی بالف کشیده و فتح زای هوز و های ملفوظ زده بمعنی ... کوچکی آمده از آهن
که بر سر چوبی نصب کنند ... ٭ غیبه بفتح اول و سکون مثناة تحتانی و فتح موحده و های
ملفوظ زده بمعنی ... آمده و ... را نیز گویند ... که از چوب و ابریشم می ... باشد
و بمعنی تیردان و کیش جعبه هم هست و پا و های آهن باشد که آنرا ... و جوشن که از جمله اسلحه جنگ است
بکار برند ٭ غیشه بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و فتح شین منقوطه و های ملفوظ زده بمعنی علفی آمده
که از آن جوال سازند و کاه و سرگین و امثال آن بدان کشند و حصیر هم بدان گیاه بافند و بمعنی بیشه هم آمده که جنگل
باشد و نیستان را نیز گفته اند که بعربی غاب خوانند ٭ غیه بکسر اول و فتح مثناة تحتانی و های ملفوظ زده
بمعنی فریاد و صدا و آواز بسیار بلند آمده ٭ غارجی اول بالف کشیده و سکون رای مهمله و کسر جیم مثناة تحتانی
رسیده شراب صبوحی را گویند که هنگام صبح نوشند و کسی را نیز گویند که صبوحی خورد و ساقی را نیز گفته اند
و با جیم فارسی هم آمده است و بجای حرف ثالث زای ساکن هم هست ٭ غازی بر وزن بازی بمعنی زنان فاحشه و ... معرکه
گیر و ریسمان باز باشد و چرب روده ... را نیز گویند و بعربی کسی را گویند که جهت ثواب با اعدای دین حرب
کند ٭ غاطانی بهر دو غین منقوطه بالف کشیده و کسر مثناة فوقانی بمثناة تحتانی رسیده مسکی باشد سیاه و تنک که ...



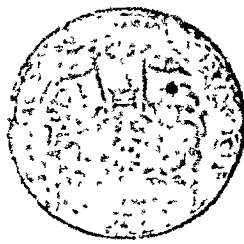
تیر از آن آید و آن را از وادی شام آورند و در قدیم آن وادی را غاغا میخواندند؛ اند بعد ف تاویان حطی و اهال وادی جهنم کویند اکر بر آتش نهند بخور آن مصروع را نافع باشد و کزند کان بکریزند و آن را بتازی حجرة شاغاطیس و حجر غاغیطوس خوانند * غالیه سای اول بالف کشیده و کسر لام و فتح مثناة تحتانی و سکون های مدوره و سین مهمله بالف کشیده و مثناة تحتانی زده بمعنی خوشبوی ساز و خوشبوی فروش آمده * غامی اول بالف کشیده و کسر میم بمثناة تحتانی رسیده بمعنی لطیف و ناتوان و ضعیف آمده * غرنیچی بفتح اول و سکون رای مهملهٔ و کسر نون بمثناة تحتانی رسیده و کسر جیم فارسی بیای حطی رسیده بمعنی سرما و زمستان سخت آمده * غرلیچی بفتح اول و کسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده و کسر جیم پارسی بمثناة تحتانی رسیده بمعنی غرنیچی است که سرما و زمستان سخت باشد * غزنی بفتح اول و سکون زای هوز و کسر نون بمثناة تحتانی رسیده مخفف غزنین است که شهر مذکور باشد کویند نزار مدرسه داشته است * غزنوی بفتح اول و سکون زای هوز و فتح نون و کسر واو بمثناة تحتانی رسیده منسوب به غزنی را کویند چنانکه سلطان محمود غزنوی * غفچی بفتح اول و سکون فا و کسر جیم فارسی بمثناة تحتانی رسیده بمعنی جای عمیق و کو آمده و شمشیر آبدار را نیز کویند * غمزدای بفتح اول و سکون میم و کسر زای هوز و دال ابجد بالف کشیده و مثناة تحتانی زده نام روز هشتم است از ماههای ملکی * غمزهٔ لاجوردی کنایه از غمزهای و نازهای غیر مکرر باشد * غنچهٔ کبک دری نام یکی از سی لحن باربد است و آن را شیخ نظامی کنجوی در کتاب شیرین خسرو بجای راح روح آورده است که لحن هفتم باشد * غنقیلی بضم اول و سکون نون و کسر قاف بمثناة تحتانی رسیده و کسر لام بمثناة تحتانی رسیده بلغت رومی شلغم تراد رچغندر را کویند * غوچی بفتح اول و سکون واو و کسر جیم بمثناة تحتانی رسیده بمعنی کودال آمده که جای عمیق باشد و کور را نیز کفته اند * غوشای بضم اول بواو مجهول رسیده و شین منقوطه بالف کشیده و بای حطی زده بمعنی محوطه و چاردیواری آمده که شبها کاوان و کوسپندان و چهارپایان دیکر در آنجا بسر برند و سرکین خشک حیوانات را نیز کفته اند و معنی خوشهٔ کندم و جو هم بدیدن آمده * غیداقی بفتح اول و سکون مثناة تحتانی و دال ابجد بالف کشیده و کسر قاف بمثناة تحتانی رسیده بمعنی تیری آمده بغایت سخت که سنک را می شکند و منسوب بغیداق را نیز غیداقی کویند و آن موضعی است از ترکستان نزدیک بدشت قبچاق

بحر چهارم از قلزم چهارم من کتاب هفت قلزم در بیان فا با حروف تهجی مشتمل بر بیست و چهار چشمهٔ

چشمهٔ اول و دوم و سوم و چهارم از قلزم چهارم من کتاب هفت قلزم در بیان فا با الف و بای تازی و پارسی و مثناة فوقانی * فا اول بالف کشیده کلمه ایست که آنرا کاهی بجای با او و کاهی بجای به استعمال کنند چنانکه میکویند فا او کفت و فا او رفت و فا او داد و فا او نمود بمعنی با او کفت و با او رفت و با او داد و با او نمود و بمعنی محجوب و شرمکین نیز آمده * فاشرا اول بالف کشیده و سکون شین منقوطه و رای قرشت بالف کشیده بسریانی نوعی از انکور صحرائی باشد که مانند عشقه بر درخت پیچد و خوشهٔ میوه آن زیاده از ده دانه نمی باشد و آن در اول سبز و در آخر بغایت سرخ میباشد و بجهت دباغت کردن پوست و چرم بکار برند و آنرا هزار جشان نامند یعنی هزار کزچه جشان یعنی کز باشد و بشیرازی نخوشی خوانند بسبب آنکه میوهٔ آن در زمستان خشک نمی شود و آنرا در تازی الکرمة البیضاء و حالق الشعر و عنب الحیه نامند * فافا هر دو فا بالف کشیده بمعنی هر چیز نیکو و غریب و بدیع آمده * فاوا اول بالف کشیده و واو بالف کشیده بمعنی شرمنده و رسوا آمده و شرمندکی و رسوائی را نیز کویند * فاوانیا اول بالف کشیده و واو بالف کشیده و کسر نون و مثناة تحتانی بالف کشیده بمعنی درخت عود الصلیب آمده بجهت



دفع ترس و صرع و کابوس نگاه دارند و دعا کنند و آن را فال و تا بعد ف الف نیز گفته‌اند ه فجا
بفتح اول و جیم بالف کشیده بمعنی بقیه انگور و خرما آمده که در درخت مانده باشد و بکسر اول هم بدین
آمده ه فداک بکسر اول و دال ابجد بالف کشیده بمعنی ترس و بدلی را گویند که خود را بادیگری را بدان برمانند
ولعاب دهند ه فرا بفتح اول و رای مهمله بالف کشیده بمعنی پیش و بیشتر آمده و پهن و وسط را هم گفته‌اند
و معنی بالا و بلندی نیز آمده و گرفتن و بعضی را نیز گفته‌اند که در و فرو دید باشد و بمعنی بیرون که در مارجی
رلی خوانند و بمعنی همه و مجموع و زیادت داخل کردن و نمایندن هم آمده و بمعنی سوی و طرف و جانب هم از نظر
گذشته و کنج و گوشه را نیز گویند ه فراخا بفتح اول و رای مهمله بالف کشیده و خای معجمه بالف کشیده بمعنی
فراخی و گشادگی آمده و محل فراخی و گشادگی را نیز گویند بمعنی چیزیکه فراخی و گشادگی قائم باو است ه فرخنا
بفتح اول و رای مهمله بالف کشیده و سکون خای معجمه و نون بالف کشیده معنی فراخا آمده که فراخی و
گشادگی باشد و محل فراخی و گشادگی را نیز گویند ه فراشا بفتح اول و رای مهمله بالف کشیده و شین منقوطه بالف رسیده حالتی
باشد که آدمی را پیش از بهم رسیدن تب واقع میشود و آن خمیازه و اندام کشیدن و سست بدن و راست شدن
موی بدن از آلام باشد و آن حالت را بتازی قشعریره خوانند ه فرخا بفتح اول و سکون رای مهمله و خای معجمه
بالف کشیده بمعنی فراخی و گشادگی و محبت و خوشحالی و الفی را نیز گویند که بر کسی واقع شود ه فردا بفتح اول
و سکون رای مهمله و دال ابجد بالف کشیده بمعنی روز آینده آمده که بعد دی باشد ه فرمان روا کنایه از پادشاه
نافذالامر آمده ه فروا بفتح اول و ضم رای مهمله بواو رسیده و رای مهمله ثانی بالف کشیده بمعنی خانه تابستانی
آمده خصوصا بالاخانه که اطراف آن در و پنجره ها داشته باشد خصوصا بمعنی خانه زمستانی هم بنظر آمده
ه فروزها بضم اول و رای مهمله بواو مجهول رسیده و سکون زای هوز و های ملفوظه بالف کشیده بمعنی روشنایی‌ها
و تابش‌ها و فروغ‌ها آمده و جمع صفت هم هست که صفتها باشد ه فریبا بکسر اول و سکون مثناة تحتانی و موحدهٔ تحتانی
بالف کشیده بمعنی فریبنده و فریبید آمده ه فزا بکسر اول و زای هوز بالف کشیده بمعنی عماره آمده و هم بمعنی
افزایش و افزاینده باشد و امر بافزودن هم هست یعنی بیفزا و زیاده کن ه فسا بفتح اول و سین مهمله بالف کشیده نام
شهری است از ملک فارس ه فطرا بفتح اول و سکون طای حطی و رای مهمله بالف کشیده بلغت یونانی بمعنی مطلق
نعم آمده که بتازی بلد خوانند ه فنا بفتح اول و نون بالف کشیده بمعنی دارویی آمده که آن را بفارسی سگ
انگور و روباه خوانند و بتازی عنب الثعلب گویند ه فنجا بفتح اول و سکون نون و جیم بالف کشیده بمعنی برف آمده
و آن چیزی است که در ایام زمستان از آسمان مانند پنبه که حلاجی کرده باشند فرو بارد و حالتی را نیز
گویند که آدمی را پیش از بهم رسیدن تب واقع میشود و آن خمیازه و بهم شدن گوشت بدن و راست شدن
موی اندام باشد و آن حالت را بتازی قشعریره خوانند ه فیروزه دریا بمعنی فیروزه تخت است که کنایه از
آسمان باشد و آن را فیروزه گون دریا هم می گویند ه فیسا بکسر اول و سکون مثناة تحتانی و سین مهمله بالف کشیده
بمعنی طاووس آمده و آن پرنده‌ایست معروف در هند و همان که مار را فرو برد ه فیلا بکسر اول بمثناة تحتانی و سکون لام بالف
کشیده بلغت ژند و پاژند بمعنی درسلار آمده ه فاراب اول بالف کشیده و رای مهمله بالف کشیده و موحدهٔ تحتانی زده
مصنف فاریاب و نام شهری است از ترکستان در ماورای چاچ و بلاساغون که فردوسی از شهرهای ترکستان اند واقع
است و مولد حکیم ابونصر فارابی است و گویند نام ولایتی است از ترکستان و زمینی را نیز گویند که به آب
کاریز و رودخانه مزروع شود بر خلاف زمین دیمه که با آب باران زراعت میشود ه فاریاب اول بالف کشیده



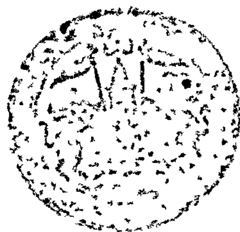
وکسر رای مهمله ومثناة تحتانی بالف کشیده وموحدهٔ تحتانی زده بمعنی فاراب است وآن ولایتی یا شهری باشد از ترکستان
وزمینی را نیز گویند که باب کاریز ورود خانه مزروع شود * فتح باب بفتح اول ومثناة فوقانی وکسر حای حطی
وموحدهٔ تحتانی بالف کشیده وموحدهٔ تحتانی زده بمعنی نظر و کوکب آمده باهم که خانهای ایشان
مقابل باشند همچو عطارد که خانه او جوزا است ناظر باشد با مشتری که خانهٔ او قوس است وبمعنی در باز
کردن نیز آمده وکشاد کارها را نیز گویند وابتدای فصل بارندگی وابتدای بارندگی هم آمده وبمعنی
بارندگی هم از نظر کذشته * فراسیاب بفتح اول وراء مهمله بالف کشیده وسکون سین سعفص ومثناة
تحتانی بالف کشیده وموحدهٔ تحتانی زده بمعنی حباب آمده وآن شیشه مانندی باشد که بسبب باریدن
باران بر روی آب بهم رسد ومخفف افراسیاب هم آمده که بادشاه ترکستان بود * فرب بفتح اول
ورای مهمله وموحدهٔ تحتانی زده نام رودخانه ایست بزرگ وعظیم * فرزند آب کنایه از حیوانات آبی آمده
وحباب را نیز گویند وآن شیشه مانند یست که وقت باریدن باران بر روی آب بهم رسد * فرزند آفتاب کنایه
از لعل ویاقوت وجواهر آمده * فرسب بفتح اول ورای مهمله وسین سعفص وموحدهٔ تحتانی زده بمعنی جامهای
الوان آمده که در ایام عید ونوروز وروزهای جشن بجهت زینت وآرایش بر در ودیوار ودکانها وسقف خانها
بکشند وبمعنی شاه تیر آمده وآن چوبی باشد بزرگ که سقف خانه را بدان پوشند وببای فارسی هم درست است * فرشتهٔ سحاب
فرشته معلوم وسحاب بفتح سین مهمله وحای حطی بالف کشیده وموحدهٔ تحتانی زده کنایه از میکاییل علیه السلام
آمده * فریب بکسر اول ورای مهمله ومثناة تحتانی بمجهول رسیده وموحدهٔ تحتانی زده بمعنی عشوه ومکر آمده
وغافل شدن بخدعه وغافل کردن بخدعه را نیز گویند وطلسم را هم گفته اند چه فریبگاه جایی را گویند
که در آنجا طلسم بسته باشند * فلک مکوکب بفتح اول ولام وکسر کاف وضم میم وفتح کاف وسکون واو وفتح کاف
وکاف ثانی وموحدهٔ تحتانی زده کنایه از کرسی آمده که فلک هشتم باشد وآنرا فلک ثوابت وفلک البروج
نیز خوانند * فوب بضم اول بواو رسیده وموحدهٔ تحتانی زده بادی را گویند که بجهت بیرون
آوردن چیزی که در چشم افتاده باشد بزور از دهن بر آرند وبادی را نامند که بعد از دعا
خواندن بجهت چشم زخم وافسون از دهن بر آورند ودر فرهنگ جهانگیری با این دو معنی بجای بای
ابجد تای قرشت آورده است وبادی را نیز گفته است که از دهن بجهت آتش روشن کردن دمند * فاتحهٔ فکرت
کنایه از ابتدا واول سخن آمده * فخت بفتح اول وخای منقوطه ومثناة فوقانی زده بمعنی پهن آمده مثل آنکه
چیزی در زیر پای آدمی ویا حیوان دیگر پهن شده باشد ودر تازی شعلهٔ ماه را گویند که مهتاب باشد * فراخدست
کنایه از جوانمرد وصاحب همت وکریم وبخشنده آمده * فرامشت بفتح اول ورای مهمله بالف کشیده وضم میم
وشین منقوطه ومثناة فوقانی زده بمعنی فراموش که از یاد رفتن واز خاطر محو شدن باشد وآنچه کسی در دست گیرد
هم فرامشت خوانند * فراهت بفتح اول ورای مهمله بالف کشیده وفتح های هوز ومثناة فوقانی زده بمعنی شان
وشوکت وشکوهمندی وزیبایی آمده * فرت بضم اول ورای مهمله ومثناة فوقانی زده گیاهی است دوایی
در شکم را سود دارد وروشن کردن وصاف نمودن دل را نیز گویند بریاضت وطاعت وآن را بتازی
مجاهده خوانند وبفتح اول بمعنی تانه وتارهای جامه باشد که جولاهگان بجهت بافتن آن را آراسته ومرتب
ساخته باشند * فرتوت بفتح اول وسکون رای مهمله وضم مثناة فوقانی بواو رسیده وتای قرشت زده بمعنی
پیر از کار رفته واز کار افتاده وسال خورده وخرف شده آمده * فرست بفتح اول ورای مهمله وسین سعفص



و مثناة فوقانی زده بمعنی جادوی و ساحری آمده ○ فرسب بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح فا و مثناة فوقانی زده ربعهای است که آنرا شاه‌دره گویند ○ فرکفت بفتح اول و سکون رای مهمله و ضم کاف فارسی و فا و مثناة فوقانی زده بمعنی فرمان و حکم آمده ○ فرمرست بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح میم و ضم رای قرشت و سین مهمله و مثناة فوقانی زده بمعنی شخصی آمده که چیزی کم و اندک خورد و بسبب کم خوردن ضعف و زبون و لاغر مانده و این قسم کسی را در بازی تصنیع مرالند بفتح قاف ○ فروت بفتح اول و رای مهمله و سکون واو و مثناة فوقانی زده بمعنی بسیار آمده که بیاری کسر خوانند و در فرهنگی بجای فتح اول ضم نیز بلند آمده ○ فرودآشت بکسر اول و ضم رای مهمله بواو مجهول رسیده و دال ابجد بالف کشیده و شین منقوطه و مثناة فوقانی زده بمعنی فروگذاشت آمده که به آخر رسانیدن و ختم کردن خوانندگی باشد و با تنها در ساختن کارها را نیز گویند ○ فرودست بکسر اول و ضم رای مهمله بواو رسیده و فتح دال ابجد و سین مهمله و مثناة فوقانی زده بمعنی خوانندگی و گویندگی آمده که چند کس آوازها را باهم کنند و گوله سازند باد ادره و امثال آن و اصوات نگاه دارند و در ولایت بنگاله را سر فرودست گویند و خوانندگان و گویندگان اینجا را مردم مید و ساز نیز و دستی خوانند ○ فروکلست بکسر اول و ضم رای مهمله بواو مجهول رسیده و ضم کاف فارسی و دال منقوطه بالف کشیده و شین منقوطه و مثناة فوقانی زده بمعنی تقصیر و صانت و ضایع شدن آمده چنانکه گویند فوت و فروگذاشت شد ○ فرهست بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح های ملفوظه و مثناة فوقانی زده بمعنی شان و شوکت و شکوه و معنی زیبائی آمده ○ فرهست بفتح اول و سکون رای قرشت و فتح های ملفوظ و سین مهمله و مثناة فوقانی زده بمعنی سحر و ساحری و جادو و جادوی آمده ○ فلات بفتح اول و لام بالف کشیده و مثناة فوقانی زده بمعنی تانه آمده و آن تارهائی باشد که جولاهگان بجهت بافتن مهیا و آماده کرده باشند و در عربی بمعنی دشت و بیابان است ○ فنجنکشت بفتح اول و سکون نون و فتح جیم و سکون نون و ضم کاف و شین منقوطه و مثناة فوقانی زده بمعنی پنجکشت است و آن رسنی باشد که بازی در پنجه اصابع در پنجه اوران خوانند ○ فهرست بکسر اول و سکون های ملفوظه و کسر رای مهمله و سین مهمله و مثناة فوقانی زده تفصیلی باشد در ابتدای کتاب که در آن اظهار آنچه از باب و فصل در آن کتاب شده باشد بیان کنند و نوشته را نیز گفته اند که در آن اسامی کتابها باشد و عربان فهرس میگویند بحذف تای قرشت چنانچه گفته اند الفهرس الکتاب الذی یجمع فیه الکتب و هو معرب ○ فیروزه تخت کنایه از آسمان آمده ○ فیروزه طشت کنایه از آسمان باشد و تخت کیخسرو را گویند و بنات النعش را نیز گفته اند و آن هفت ستاره در آسمان بشکل چوگان از جمله چهل و هشت صورت فلکی اند و آن را دب اکبر خوانند

حشمهٔ پنجم و ششم بحر چهارم از قلزم چهارم از کتاب هفت قلزم در بیان قا با جیم و خای منقوطه

○ قادم اول بالف کشیده و فتح دال ابجد و جیم زده بمعنی بازرگان باشد و آن سنگ است زرد بسفیدی مایل و سبزی و رنگهای دیگر نیز بر زنگار است و آن را از مس آرند و چون با زرد چوبه بر سنگ بسایند سرخ شود بر آبله کوبند باز هر همه زهرهاست خصوصا زهری که طلا کنند و شربت آن دو آثار خورند به آب سرد ○ قالج اول بالف کشیده و کسر لام و جیم زده بمعنی مرد مظفر و منصور آمده و در تازی شر شطرنج را گویند و نام علتی است معروف ○ قج بضم اول و سکون جیم بمعنی فرو هشته لب آمده یعنی کسیکه لب زیرین او فرو افتاده باشد و بکسر اول از مس معنی دارد و بفتح اول بمعنی راه فراخ و گشاده آمده ○ قرانج بفتح اول و رای مهمله بالف کشیده و فتح نون و جیم زده بمعنی کلوچ آمده و آن سکینی است که در محراب بر مردم افکند ○ قرج بفتح اول و رای مهمله و جیم زده بمعنی کل رو گست



وهرتمه وسل آمده ودرتازی بمعنی شکافتن وا دریدن امده وشکاف چیزی وسوراخ پس وپیش آدمی وجای ترس وبیم وما بین هردو پای اسب باشد * فرسج بفتح اول ورای مهمله وخای منقوطه وجیم فارسی زده بمعنی زشت وناز یبا آمده وکفل اسب ودیگر حیوانات رانیز کویند ومعنی رشوت وپاره نیز از نظر کذشته وباجیم تازی هم درست است * فرخنج بفتح اول وسکون رای مهمله وفتح خای منقوطه ونون وجیم زده بمعنی عیش وطرب آمده وبمعنی سود ونفع وحصه ونصیب هم کفته اند وبمعنی نغز وغزه هم آمده ومعنی باطل وعبث وبی حاصل هم از نظر کذشته * فرسنداج بفتح اول وسکون رای مهمله وفتح سین سعفص وسکون نون ودال ابجد بالف کشیده وجیم پارسی زده بمعنی مطلق امت آمده یعنی امت هر پیغمبری که باشد * فرشاج بفتح اول وسکون رای مهمله وکسر شین منقوطه وعین مهمله بالف کشیده وجیم زده کنایه از برف آمده * فرغانج بفتح اول وسکون رای مهمله وغین منقوطه بالف کشیده ونون وجیم زده بمعنی ماده کاو فربه وپرکوشت آمده وماده الاغ فربه رانیز کفته اند وباجیم فارسی هم بنظر آمده * فرنج بضم اول ورای مهمله ونون وجیم زده بمعنی شاخ بزرکی آمده که چون آنرا ببرند شاخ کوچک از اطراف آن برآید واطراف دهان رانیز کفته اند وبفتح اول وثانی وبکسر اول وضم ثانی هم آمده است * فرهانج بفتح اول وسکون رای مهمله وهای هوز بالف کشیده ونون وجیم زده بمعنی کرانی وسنکینی که در خواب برمردم افتد آمده وبتازی کابوس خوانند وشاخ بزرکی را نیز کویند که از درخت ببرند تا شاخهای دیکر برآید وشاخ درختی را کویند که پیوند کنند بدرخت دیکر وبمعنی شاخ درخت انکور هم آمده که انرا در زیر زمین کنند واز جائی دیکر تتمه آنرا برآورند وآنرا بتازی عکیس باعین مهمله بروزن نفیس میکویند وپیرامون دهانرا نیز کفته اند از جانب بیرون * فرهنج بفتح اول وسکون رای مهمله وفتح های هوز ونون وجیم زده شاخ درختی را نیز کویند که آنرا بخوابانند وخاک بربالای آن ریزند تا بیخ بکیرد واز انجا برکنده بجای دیکر نهال کنند وبمعنی علم وفضل ودانش وعقل وادب هم آمده وکتابی را نیز کویند که مشتمل باشد بر لغات فارسی ونام مادر کیکاوس هم هست ونام داروئی نیز هست که آنرا کشوث کویند وتخم آنرا بذرالکشوث خوانند * فریج بفتح اول وکسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده وجیم زده بمعنی رستنی ونباتی آمده که آنرا اکثر ترکی خوانند * فلج بفتح اول ولام وجیم زده بمعنی زنجیر وکلیدان در را کویند وآنرا بتازی غلق خوانند ودر تازی علتی باشد که بعضی از اجزای بدن سست شود واز کارها باز ماند وفالج همان است * فنج بفتح اول ونون وجیم زده بمعنی ماری آمده که آزار بکسی نرساند وبفتح اول وسکون ثانی بمعنی دبه خایه آمده که بتازی مفتوق خوانند ومعنی زشت وقبیح نیز دیده شده وبضم اول نام شهری است از ولایت زنکبار ودبه خایه رانیز کفته اند * فوتنج بضم اول بواو رسیده وکسر مثناة فوقانی وفتح نون وجیم زده معرب پودنه آمده که نوعی از نعناع باشد وبتازی حبق خوانند وآن چند قسم میشود قسمی که در میان جوی آب میروید آنرا حبق التمساح وحبق الماء نامند * فوشنج بضم اول بواو رسیده وفتح شین منقوطه ونون وجیم زده معرب پوشنک است وآن قریه ایست نزدیک به هرات * فیروزه تاج تاج کیخسرو را کویند وکنایه از سالکان وفقرا واهل سلوک نیز هست * فیروزج بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وضم رای مهمله بواو مجهول رسیده وفتح زای هوز وجیم زده معرب فیروزه است وآن یکی از جواهر مشهوره است هرکه بامداد نظر بران کند روشنی چشم افزاید * فخ بفتح اول وسکون خای منقوطه بمعنی تله باشد وآن آلتیست که بدان جانور را کیرند وبمعنی شکار وشکارکاه نیز آمده * فراخ بفتح اول ورای مهمله بالف کشیده وخای منقوطه زده بمعنی کشاد آمده ومعنی بسیار هم هست



و یکی از نوادر تازی جمع فرخ آمده که جوجهٔ مرغ خانگی باشد ❁ فرخ بضم اول و تشدید و ضم زای مهمله و خای معجمه زده معنی مبارک و میمون و خجسته آمده و زیبا و روا نیز گویند چه اصل این لغت فرخ است فرخ معنی زیبا و فرخ روی را گویند و نام روز دوم است از خمسهٔ مسترقهٔ سالهای ملکی و بضم اول و ثانی ساکن در تازی جوجهٔ مرغ خانگی باشد و شاخ تازه را نیز گویند که از تخم دانه سر بر آورده باشد و لیکن به آن شده که در سه شاخ شود ❁ فرکامه در این لغت خلاف است صاحب فرهنگ بفتح اول و میم نوشته است و می گویند شیری است که از کوچکی و خوردی راه زن باشد و ملا سروری در مجمع الفرس بفتح اول و ضم میم آورده است و گفته است که شیری باشد که بر طعام ریزند و صاحب مؤید الفضلا می گوید آن شیر که بر خوردنی ریزند توضیح کامل نیاورده والله اعلم ❁ فرمکاج بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح فای نقطه دار و سکون نون و کاف پارسی الف کشیده و جیم معقوطه زده معنی میانه و وسط آمده ❁ فلج بفتح اول و لام و جیم معقوطه زده معنی امید و آرزو و هر کار آمده و بفتح اول و سکون ثانی معنی دانه از پنبه بیرون کردن آمده ❁ فیروزه کاخ کنایه از دنیا و عالم سفلی آمده ❁

حشمهٔ ششم و هشتم از چهارم از قلزم چهارم از کتاب هفت قلزم در بیان فا با دال ابجد و دال معقوطه ❁

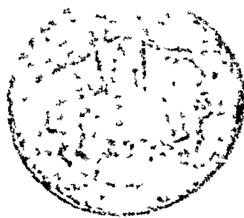
❁ فاردا اول بالف کشیده و کسر رای مهمله و دال ابجد زده یکی از بازیهای نرد باشد و آن بغایت شهرت دارد و در عربی معنی تنها آمده و گاو کوهی را نیز گویند ❁ فارد اول بالف کشیده و فتح رای فارسی و دال ابجد زده ماضی خمیازه کشیدن است یعنی خمیازه کشید ❁ فالود اول بالف کشیده و ضم لام بواو رسیده و دال ابجد زده معرب پالود آمده که ماضی پالودن است یعنی صاف کرد و از گل و غش پاک ساخت ❁ فانید اول بالف کشیده و کسر نون بمثناة تحتانی رسیده و دال ابجد زده معرب پانید آمده و آن قند سفید باشد و بعضی گویند فانید شکر سرخ است و آن بر کنار باشد که از شکر سازند و شکر قلم همان است و نوعی از حلوا هم هست ❁ فاید اول بالف کشیده و فتح مثناة تحتانی و دال ابجد زده معنی تا آمده که کلمهٔ انتها باشد و در تازی حق گویند ❁ فتالید بفتح اول و مثناة فوقانی بالف کشیده و کسر لام بمثناة تحتانی رسیده و دال ابجد زده ماضی فتالیدن آمده یعنی فتالید و ریخت و از هم گسست و پراکنده کرد و معنی بریدن و شکستن و از هم گسستن چیزی هم آمده ❁ فترد بفتح اول و مثناة فوقانی و رای مهمله و دال ابجد زده ماضی فتردن آمده یعنی چیزی را از هم دریده و پاره کرد و معنی تامل که درنگ و معقول که دریافت و متصل که دریدن باشد هم گفته اند ❁ فترید بفتح اول و مثناة فوقانی و کسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده و دال ابجد زده بمعنی درید و دریدن آمده که ماضی و مصدر مفرد و باشد ❁ فخمید بفتح اول و سکون خای معقوطه و کسر میم بمثناة تحتانی رسیده و دال ابجد زده ماضی فخمیدن آمده یعنی پنبه را از پنبه دانه جدا کرد و بیرون آورد ❁ فراوند بفتح اول و رای مهمله بالف کشیده و فتح واو و نون و دال ابجد زده معنی چوب کلند آمده که در پس در کوچه و خانه نهند تا در گشوده نگردد ❁ فرمود بفتح اول و سکون رای مهمله و ضم موحدهٔ تحتانی بواو رسیده و دال ابجد زده بمعنی راست و درست آمده چه فرمود کیش و فرمود دین کسی را گویند که در کیش و ملت و مذهب خود راست و درست باشد ❁ فرتود بفتح اول و سکون رای مهمله و ضم مثناة فوقانی بواو رسیده و دال ابجد زده معنی فرتوت آمده که پیر سالخورده و صرف شده و از کار افتاده و عاجز باشد ❁ فرجاد بفتح اول و سکون رای مهمله و جیم بالف کشیده و دال ابجد زده بمعنی فاضل و دانشمند آمده ❁ فرجد بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح جیم و دال ابجد زده معنی پدر جد آمده که پدر سوم است خواه مادری باشد خواه پدری ❁ فرجود بفتح اول و سکون رای مهمله و ضم جیم بواو رسیده و دال ابجد زده بمعنی معجزه و اعجاز باشد



و آن خرق عادتی باشد که اگر از انبیا صادر شود اعجاز نامند و از اولیا کرامت * فرشاد بفتح اول و سکون رای مهمله و شین منقوطه بالف کشیده و دال ابجد زده بمعنی غالب آمده که نقیض مغلوب است * فرخ زاد بفتح اول و تشدید و ضم رای مهمله و سکون خای منقوطه و زای هوز بالف کشیده و دال ابجد زده بمعنی مبارک زاد آمده چه فرخ مبارک باشد و نام فرشته هم هست موکل بر زمین * فرخمید بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح خای منقوطه و کسر میم بمثناة تحتانی رسیده و دال ابجد زده ماضی فرخمیدن آمده یعنی پنبه را از پنبه دانه جدا کرد و حلاجی نمود * فرزبود بفتح اول و سکون رای مهمله و زای هوز و ضم موحده تحتانی بواو رسیده و دال ابجد زده بمعنی حکمت آمده که دریافتن آن اشکل معلومات است * فرزد بضم اول و رای مهمله و زای منقوطه و دال ابجد زده بمعنی سبزه آمده که در نهایت سبزی و تری و تازگی باشد و آن را فرزد نیز گویند و بعضی گویند سبزه است که در روی آبهای استاده بهم رسد و در تابستان و زمستان سبز و خرم میباشد * فرساد بفتح اول و سکون رای مهمله و سین سعفص بالف کشیده و دال ابجد زده حکیم و دانشمند را گویند * فرسد بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح شین سعفص و دال ابجد زده بمعنی فرساید آمده که نقصان و خرابی بچیزی راه یابد * فرشید بفتح اول و سکون رای مهمله و کسر شین منقوطه بمثناة تحتانی مجهول رسیده و دال ابجد زده نام پیرا در پیران ویسه است * فرصاد بکسر اول و سکون رای قرشت و صاد مهمله بالف کشیده و دال ابجد زده بمعنی توت سفید آمده و آن در خاصیت قایم مقام انجیر است اگر برگ آن با برگ انجیر سیاه و برگ انگور در آب باران بجوشانند و موی را بدان بشویند موی را سیاه کرداند * فرغند بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح غین منقوطه و نون و دال ابجد زده گیاهی است که بر درخت پیچد و بعربی عشقه گویند و چیزی پلید و بدبو و متعفن و گندیده و ناخوش را نیز گفته اند و باینمعنی بجای رای مهمله زای فارسی هم آمده * فرکند بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح کاف و نون و دال مهمله زده بمعنی زمینی آمده که سیلاب آنرا کنده باشد و جابجای آن آب استاده باشد و جوی تازه احداث کرده شده را نیز گویند و جوئی که در روی زمین از جائی بجائی راه کرده باشد و یا در زمین از چاهی بچاه دیگر راه یافته باشد و رهگذر آب را گویند مطلقا خواه در زیر زمین خواه در روی زمین خواه در دیوار باشد و شمر و غدیر را نیز گویند و آن جائی باشد از زمین که آب در آن استاده باشد و هر چیزی از هم ریخته و بوسیده را هم گویند * فرمد بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح میم و دال ابجد زده نام قریه ایست از قرای طوس و انگور خوب در آن قریه میشود مشهور به انگور پرمی و در زمان بفارمد اشتهار دارد گویند زردشت که آتش پرستی از او رواج یافته دو درخت سرو بطالع سعد نشانده بود یکی را در همین قریه و دیگری را در قریه کاشمر که از قرای ترشیز است از ولایت خراسان و مجوس گویند که زردشت این دو درخت را از بهشت آورده بود و در این دو قریه کاشت * فرمند بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح میم و نون و دال ابجد زده بمعنی مردم نورانی و پاکیزه وضع آمده * فرموهد بفتح اول و سکون رای مهمله و ضم میم بواو مجهول رسیده و فتح های هوز و دال ابجد زده نام قریه ایست از از قرای طوس مشهور بفارمد گویند زردشت دو درخت سرو بطالع سعد کاشته بود یکی در کاشمر و یکی در همین قریه * فرناد بفتح اول و سکون رای مهمله و نون بالف کشیده و دال ابجد زده بمعنی پایان و پایاب آمده * فرند بفتح اول و رای مهمله و نون و دال ابجد زده بمعنی جوهر تیغ و شمشیر آمده و بکسر فا هم بدین آمده * فرنود بفتح اول و سکون رای مهمله و ضم نون بواو رسیده و دال ابجد زده بمعنی برهان و دلیل آمده * فرود بکسر اول و ضم رای مهمله بواو مجهول رسیده و دال ابجد زده بمعنی نشیب و زیر و پایین آمده و بمعنی فریفته و فریبنده



و لب دهند و زبون زید و مغرور و شمرده هم آمده و بمعنی چوب ریزش چهار چوب در خانه باشد که بتازی آنرا عمده گویند و
نام پسر سیاوش بن کیکاوس برادر کیخسرو که از دختر پیران ویسه بهم رسیده بود و زمست و بیرون اول چوب پس در خانه را
گویند و نیز نام پسر سیاوش بن کیکاوس بوده و بضم اول بمعنی برشته و بریان کرده باشد ○ فرورد بفتح اول و سکون رای مهمله
و فتح واو و رای قرشت و دال ابجد زده بمعنی پرورد آمده که ماضی پروردن و پرورش کردن باشد چه در پارسی
بای پارسی و فا بهم تبدیل می‌یابد ○ فرومد بفتح اول و ضم رای مهمله بواو مجهول رسیده و فتح میم و دال ابجد
زده نام قریه ایست از قرای طوس که مشهور بفارمد است و شرح آن در لغت فرمد کرده شد ○ فروند بفتح اول
و سکون رای مهمله و فتح واو و نون و دال ابجد زده بمعنی چوبی آمده که در پس در کوچه اندازند تا در گشوده
نگردد ○ فرهمند بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح ها و میم رسیده و میم و نون و دال ابجد زده بمعنی فرهیب
و فرهید آمده و بمعنی صاحب عقل و خردمند هم دیده شد و بفتح اول و سکون ثالث هم آمده است ○ فرهنجد بفتح اول
و سکون رای مهمله و فتح های ملفوظ و سکون نون و فتح جیم و دال ابجد زده مضارع فرهنجیدن است یعنی ادب کند و تادیب
نماید ○ فرهومند بفتح اول و سکون رای مهمله و ضم های ملفوظ بواو رسیده و فتح میم و نون و دال ابجد زده
بمعنی مزدوران و پاکیزه روزگار آمده ○ فرید بفتح اول و کسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده و دال ابجد
زده ماننده قلاده را گویند و در تازی بمعنی یگانه و مانند آمده و نام دجال هم هست و بضم فا بمعنی شکاری منفصل
شده آمده ○ فژغند بفتح اول و سکون زای فارسی و فتح غین منقوطه و نون و دال ابجد زده بمعنی چیزی پلید
و سرکش آمده و بد خو و متعفن و گندیده و ناخوش را نیز گفته اند و گیاهیست که بر درختها پیچد و گاه باشد
که درختها را خشک کند و آن را لبلاب نیز گویند ○ فغند بفتح اول و غین منقوطه و نون و دال ابجد زده بمعنی از
جای برجستن آمده مانند آهو و در فرهنگی بجای فتح فا ضم هم بنظر آمده ○ فقد بفتح اول و قاف و دال
ابجد زده بمعنی گیاهی آمده دوائی که آنرا پنج انگشت گویند و در لغت استعمال بکار برند بوته و درخت آن در
کنار رود خانه ها روید و برگ آن مانند برگ شاهدانه باشد و از اول آشوب هم نامند و بتازی در تحفه اصابع
حوالند و تخم آنرا حب الفقد گویند اگر شهوت بر زنان غلبه کند قدری از آن در زیر ایشان دود کنند در حال
بنشیند این لغت تازیست ○ فلاد بفتح اول و لام با لف کشیده و دال ابجد زده بمعنی لخم و سست و بیهوده
و بیفایده آمده ○ فلخمید بفتح اول و سکون لام و فتح خای منقوطه و کسر میم بمثناة تحتانی رسیده و دال ابجد زده
ماضی فلخمیدن آمده یعنی پنبه را حلاجی کرد ○ فلخود بفتح اول و سکون لام و ضم خای منقوطه بواو رسیده
و دال ابجد زده بمعنی پنبه دانه باشد و ماضی فلخودن هم هست یعنی پنبه دانه را از پنبه بیرون کرد و کسی را نیز
گویند که پنبه دانه را از پنبه بیرون میکند ○ فلخید بفتح اول و سکون لام و کسر خای منقوطه بمثناة تحتانی رسیده
و دال ابجد زده بمعنی پنبه دانه آمده و ماضی فلخیدن هم هست یعنی پنبه دانه را از پنبه جدا کرد و کسی را نیز
گویند که پنبه دانه را از پنبه جدا میکند و پنبه زن را هم می‌گویند یعنی شخصیکه پنبه را حلاجی میکند و بمعنی
پنبه زدن و حلاجی کردن هم گفته اند که مصدر باشد ○ فلغند بفتح اول و سکون لام و فتح غین منقوطه و نون
و دال ابجد زده بمعنی برجستن و جای راحتی آمده که برد رود یوار باغ و رز راست کنند و بضم اول و سوم هم درست
است و جای رسیدن خطرناکی را گفته اند از دریا که کشتی را در آن خطر عظیم است و آنرا بتازی ام الامد خوانند
○ فلید بفتح اول و کسر لام بمثناة تحتانی رسیده و دال ابجد زده ماضی فلیدن آمده یعنی بدل شد و بدل
کرد و چیزی را بعنف و زور در حالی فرو بردن باشد چنانکه ریش کرد و زخم شود و این معنی در فرهنگی بجای



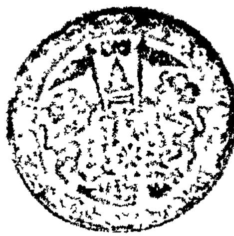
فتح فا کسر هم بدین آمده * فند بفتح اول و نون ودال ابجد زده بمعنی مکر و فریب و حیله و شید و زرق آمده و سخن بی فایده و بیهوده و دروغ را نیز گویند و معنی نقطه هم آمده و خال را نیز گویند مطلقا خواه خال عارضی خواه خال اصلی باشد و بکسر اول نام شاعریست * فنود بفتح اول و ضم نون بواو رسیده و دال ابجد زده ماضی فنودن آمده یعنی فریفته شد و مغرور گردید و آرام گرفت و نیز کسی را گویند که در گفتار و تکلم نمودن و رفتار توقف و تانی نماید و بضم اول هم آمده است و بمعنی ناله و زاری هم آمده و باین معنی بجای فا کاف هم از نظر گذشته * فود بضم اول بواو رسیده و دال ابجد زده بمعنی پود آمده و آن نقیض تار است و آن رشته باشد که در پهنای جامه بافته میشود * فولاد بضم اول بواو مجهول رسیده و لام بالف کشیده و دال ابجد زده بمعنی پولاد آمده و آن آهنی باشد جوهردار که از آن کارد و شمشیر و امثال آن سازند * فید بفتح اول و یای حطی و دال ابجد زده بمعنی خرام و خرامیدن آمده و بمعنی زیاده شدی و نفع و فایده هم هست و موی اسپ را نیز گویند و در تازی نام منزلیست در راه کعبه * فیروزه گرد بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و ضم رای مهمله بواو مجهول رسیده و سکون زای هوز و کسر کاف پارسی و رای قرشت و دال ابجد زده نام شهر اردبیل است که بمعنی فیروزه شهر باشد باضافت مقلوب چه گرد بمعنی شهر آمده و آنرا فیروز جد نوشیروان بنا کرده و معرب آن فیروزجرد باشد * فیروزه مرقد بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و ضم رای مهمله بواو مجهول رسیده و فتح زای هوز و سکون های هوز و فتح میم و رای قرشت ساکن و فتح قاف و دال ابجد زده کنایه از دنیا و عالم سفلی آمده * فیید بفتح اول و کسر یای حطی بمثناة تحتانی رسیده و دال ابجد زده ماضی فییدن آمده یعنی دل بد کرد و بد دل شد * فانید اول بالف کشیده و کسر نون بمثناة تحتانی رسیده و ذال منقوطه زده معرب پانید آمده که قند سفید باشد و بعضی گویند فانید شکر برگ است و آن برگها باشد که از شکر ما سازند و شکر قلم همان است و نوعی از حلوا هم هست * فلذ بفتح اول و لام و ذال منقوطه ساکن در تازی بمعنی بریدن و قطع کردن آمده و بکسر فا پارهای جگر و جگر اشتر را گویند

چشمهٔ نهم از بحر چهارم قلزم چهارم من کتاب هفت قلزم در بیان فا با رای مهمله

* فادزهر اول بالف کشیده و سکون دال و فتح زای هوز و های هوز و رای قرشت زده معرب پادزهر است و هر دوائی که حافظ روح باشد و دفع ضرر کند آنرا پادزهر گویند و آنرا که بعربی حجر التیس خوانند خصوصا * فاژ اول بالف کشیده و فتح زای پارسی و رای مهمله زده بمعنی دهان دره آمده که خمیازه باشد و معنی سایه بان هم بنظر آمده * فاغر اول بالف کشیده و کسر غین منقوطه و سکون رای مهمله گلی باشد خوشبوی و بزردی مایل برگ آن مانند برگ گل زنبق دراز میشود اغلب در هند و ستان میباشد و بهندی رای چنپا خوانند * فامر اول بالف کشیده و کسر میم و سکون رای مهمله نام شهریست در حوالی فرخار و نزدیک آن شهر بیابانیست که آهوی مشک در آنجا نافه انداخته * فغفور بفتح اول و سکون غین منقوطه و ضم فا بواو رسیده و رای مهمله زده بمعنی فغفور آمده که پادشاه چین را گویند هر که باشد چنانکه پادشاهان ختا و ترکستان را خان و پادشاه روم را قیصر گویند * فر بفتح اول و سکون رای مهمله بمعنی شان و شوکت و رفعت و شکوه و سنگ و هنگ آمده و بمعنی نور هم هست چه مردم نورانی را فرمند و فرهومند گویند و بمعنی برازش و برازندگی و زیبائی و زیبندگی نیز آمده و سیلاب را هم گفته اند و بمعنی مطلق پر باشد اعم از پر مرغ خانگی و پر مرغان دیگر و با تشدید رای مهمله در تازی بمعنی گریختن و گریزان شدن آمده و بضم فا



کتاب خانهٔ یهود الرا گویند ٭ فراخور بفتح اول و رای مهمله بالف کشیده و ضم خای منقوطه و واو معدوله
و رای مهمله زده بمعنی شایسته و لایق و سزاوار آمده ٭ فرادر بفتح اول و رای قرشت بالف کشیده و فتح دال
ابجد و رای مهمله زده بمعنی چوبی آمده که در پس در کوچه اندازند ٭ فراراز بفتح اول و رای مهمله بالف
کشیده و روا و بالف کشیده و رای قرشت زده بالاخانهٔ تابستانی را گویند و باین معنیها بحذف الف هم آمده است
که فرزار باشد ٭ فراور بفتح اول و رای مهمله بالف کشیده و فتح واو و رای قرشت زده نام موضعی است از خراسان
و در آنجا چشمه ایست که چون در آن چشمه غوطه زنند تب ربع را زایل کند ٭ فرتور بفتح اول بر وزن لنفور بمعنی عکس آمده
و با واو مجهول نیز همین معنی دارد که عکس باشد ٭ فرجار بفتح اول و سکون رای مهمله و جیم بالف کشیده و رای
قرشت زده معرب پرگار است و آن آلتی باشد که بدان دایره کشند ٭ فرخار بفتح اول و سکون رای مهمله و خای منقوطه
بالف کشیده و رای قرشت زده نام شهری است منسوب بخوبان و صاحب حسنان و نام بتخانه و بتکده هم هست
و بمعنی آرایش هر چیز باشد و چند شهر فرخار نام هست ٭ فرختار بکسر اول و ضم رای مهمله و سکون خای منقوطه
و مثناة فوقانی بالف کشیده و رای مهمله زده بمعنی فروشنده آمده یعنی شخصیکه چیزی میفروشد ٭ فرخشور
بفتح اول و رای مهمله و سکون خای منقوطه و ضم شین قرشت بواو مجهول رسیده و رای مهمله زده بمعنی پیغمبر
و رسول آمده ٭ فرخور بضم اول و سکون رای مهمله و ضم خای منقوطه و واو معدوله و رای مهمله زده گلرگاه
آب را گویند و بر وزن لنفور هم باین معنی آمده و بچهٔ تیهو را نیز گویند و آن پرنده ایست معروف شبیه به کبک
لیکن از کبک کوچکتر است ٭ فردر بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح دال ابجد و رای مهمله زده بمعنی چوب
بزرگ و کلان آمده که در پس در کوچه نهند تا در گشوده نگردد ٭ فردار بفتح اول و سکون رای مهمله و دال ابجد و فتح
فا و رای قرشت زده بمعنی رب النوع انسان آمده ٭ بمعنی پرورده او ٭ فرزند ها و ر کنایه از آفتاب عالمتاب آمده
٭ فرسنگسار بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح سین مهمله و سکون نون و کاف پارسی و سین مهمله بالف کشیده و رای مهمله
زده سنگ چینی را گویند که در راهها برای نشان راه کنند و علامتی را نیز گویند که در راهها بجهت دانستن مقدار
فرسنگ سازند ٭ فرغار بفتح اول و سکون رای مهمله و غین منقوطه بالف کشیده و رای قرشت زده نام ترکی که افراسیاب
پادشاه توران او را بجاسوسی فرستاده بود تا معلوم کند که رستم چه مقدار لشکر دارد و نیز بمعنی خیسانیده و نیک ترشده
و سرشته کرده و آغشته آمده ٭ فرغر بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح غین منقوطه و رای قرشت زده بمعنی
خشک رودی آمده که سیلاب از آنجا گذشته باشد و در هر جایی از آن آب ایستاده باشد و بمعنی جوی آب هم آمده
و شمر را نیز گویند که در میان ده برهم رانند ٭ فرغور بفتح اول و سکون رای مهمله و ضم غین منقوطه بواو رسیده
و رای قرشت زده تیهو را گویند و آن پرنده ایست شبیه به کبک لیکن از کبک کوچکتر است و بمعنی جل هم آمده و آن
پرنده ایست کاکل دار شبیه به گنجشک با اندکی از گنجشک بزرگتر است و مانند بلبل خوش آواز دارد و چوک را
نیز گویند که ورق باشد و معرب صلصل خوانند ٭ فرفر بفتح هر دو فا و سکون هر دو رای مهمله بمعنی بادفراه
و آن چرمی باشد مدور که طفلان ریسمانی در آن کنند و کشاکش آرند تا از آن صدای فرفر ظاهر شود
و بادزن را نیز گویند که بعضی مروحه نامند و بمعنی زود و شتاب و تعجیل هم آمده و بتعجیل خواندن و شتاب
نوشتن را هم گفته اند و بعضی گویند که بشتاب و تعجیل بکسی گویند ٭ فرفور بفتح اول و سکون رای مهمله و ضم فا بواو
رسیده و رای قرشت زده پرنده ایست که آنرا تیهو گویند و آن پرنده ایست شبیه بکبک لیکن از کبک کوچکتر
٭ فرفیر بفتح اول و سکون رای مهمله و کسر فا بتحتانی رسیده و رای قرشت زده بمعنی تیهو آمده و گویند



نرمه را نیز گویند و بمعنی بنفشه هم دیده شده و آن گلیست معروف گویند باین معنی عربی است * فرقو ربفتح اول سکون و رای مهمله وضم قاف بواو رسیده و رای قرشت زده بمعنی اول فرفیر آمد که تیهو باشد و آن مرغیست معروف شبیه بکبک لیکن کوچکتر ازو * فروار بفتح اول وسکون رای مهمله و واو بالف کشیده و رای مهمله زده بمعنی خانهٔ تابستانی آمد عموما و بالاخانهٔ که اطراف آن درها و پنجرها داشته باشد خصوصا و بمعنی خانهٔ زمستانی هم بنظر آمده * فروختار بکسر اول وضم رای مهمله بواو مجهول رسیده وسکون خای منقوطه و تای قرشت بالف کشیده و رای مهمله زده بمعنی فروشنده آمده که بتازی بایع خوانند * فرور بفتح اول وسکون رای مهمله وفتح واو و رای قرشت زده بمعنی جدائی و جدا شدن و افتراق آمده * فروزان فر بضم اول و رای مهمله بواو مجهول رسیده و زای هوز بالف کشیده وسکون نون وفتح فا و رای قرشت زده بمعنی رب النوع انسان آمده که پرورنده و پرورش کننده آدمی باشد * فروهر بضم اول و رای مهمله بواو مجهول رسیده وفتح های هوز و رای قرشت زده بمعنی جوهر آمده که در مقابل عرض باشد * فرهنکسار بفتح اول وسکون رای مهمله وفتح های هوز و نون و کاف پارسی ساکن و سین مهمله بالف کشیده و رای قرشت زده بمعنی تسخ آمده و نسخ در لغت بمعنی زایل نمودن و باطل نمودن چیزی باشد و باصطلاح اهل تناسخ عبارت از انست که چیزی صورتی که دارد رها کند و بهتر از آن بگیرد مثلا صورت جماد رها کند و صورت نبات بگیرد و صورت نبات بگذارد و صورت حیوان بگیرد و صورت حیوان رها کند و صورت انسان قبول نماید این همه مراتب نسخ است * فریر بفتح اول و کسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده و زای قرشت زده گیاهیست بغایت خوشبو که گاوزبان باشد و آنرا بتازی لسان الثور خوانند گرم و تراست نزدیک باعتدال بعضی گویند سرد و تراست سرفه و خشونت سینه را نافع باشد و تفریح دل کند و در تازی گوساله و بچه گاو را گویند * فریور بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و فتح واو و رای قرشت زده نام گیاهیست و بمعنی راست و درست نیز باشد همچنانکه گویند فلانی فریور دین است و فریور کیش یعنی راست کیش و درست مذهب است و بفتح اول هم آمده * فزار بفتح اول و زای هوز بالف کشیده و رای مهمله زده بمعنی افزار آمد که آلت پیشه وران باشد یعنی آلتی که مردم بدان کار کنند * فسار بفتح اول و سین مهمله بالف کشیده و رای قرشت زده بمعنی افسار آمد و آن چیزی باشد که از چرم و مانند آن سازند و بر سر اسپ و استر و مانند آن کنند * فشار بفتح اول و شین منقوطه بالف کشیده و رای قرشت زده بمعنی فشردن و پاشیدن و ریختن آمد و بمعنی فاعل آمد که فشارنده باشد و بجای فتح فا کسره هم بدیدن آمد و امر بفشردن هم هست یعنی بفشار * فطر بضم اول و طای حطی و رای مهمله زده بمعنی سماروغ آمده و این بدترین انواع سماروغ است و پوست این زهر قاتل است اگر کمتر خورند بیهوش کرد الله و بفتح اول در تازی بمعنی آفریدن و ابتدا کردن در کاری و مخترع چیزی شدن و شکافته شدن دندان شتر و شکاف هر چیز را نیز گویند و گویند بهمه معنی تازیست * فطیره بفتح اول و کسر طای حطی بمثناة تحتانی رسیده و رای مهمله زده نانی باشد که خمیر آن را مایه نزده باشند و بر نیامده و نرسیده باشد و خمیر برنیامده را نیز گویند و در تازی بمعنی تازه و هر چیز که زود رسانیده شود آمده و بدانکشت شیر دوشیدن را نیز گفته اند و گویند بهمه معانی تازیست * فغفور بفتح اول وسکون غین منقوطه وضم فا بواو رسیده و رای قرشت زده پادشاه چین را گویند و نیز نام پادشاهی از آل اشکان که بعد از سکندر رومی پادشاه شد و شصت و دو سال پادشاهی کرد * فغنشور بضم اول و فتح غین منقوطه و سکون نون وضم شین منقوطه بواو مجهول رسیده و رای مهمله زده نام شهریست از ملک چین مردم آنجا بغایت خوبصورت و صاحب حسن میشوند و جمیع بتان و بتگران در ان شهر



مبالغه و بضم اول و ثانی هم آمده است ٭ نگار بکسر اول و کاف پارسی بالف کشیده و رای مهمله زده بمعنی جراحت
پشت چاروا آمده بسبب سواری یا بار بسیار کشیدن و بمعنی زمین گیر و جا مانده و آزرده نیز آمده ٭ فگنده سر
کنایه از سرافگنده کردن آمده و کنایه از خجل و منفعل و شرمنده نیز هست ٭ فلک پرده دار کنایه از عرش است
که فلک اطلس باشد ٭ فلک سیر کنایه از تند رفتار و تیز رو آمده خواه انسان باشد خواه حیوان دیگر ٭ قمجر
بفتح اول و سکون نون و فتح جیم و سکون رای مهمله بمعنی شخصی آمده که آلت مردی او بزرگ و کنده باشد ٭ قور بضم اول و واو
مجهول رسیده و رای قرشت زده بمعنی رنگ سرخ کم رنگ آمده و نیز نام رای قنوج است که یکی از راجهای
و پادشاهان هند باشد و سکندر او را کشت ٭ قهار بضم اول و های هوز بالف کشیده و رای قرشت زده
بمعنی سنگی آمده برنگ یاقوت اطلسی و آنرا از مشرق زمین آورند و حکاکان طلا نیز هم باشد که بعد مهره بردن
آن دفع جنون کند ٭ کیار بفتح اول و مثناة تحتانی بالف کشیده و رای قرشت زده بمعنی شغل و کار و عمل و صنعت
و پیشه آمده ٭ کیاوار بفتح اول و مثناة تحتانی بالف کشیده و واو بالف کشیده و رای مهمله زده بمعنی کیار است
که پیشه و کار و صنعت و شغل و عمل باشد ٭ کیاور بفتح اول و مثناة تحتانی بالف کشیده و فتح واو و رای قرشت زده بمعنی کیاوار
آمده که صنعت و شغل و کار و عمل و هنر باشد ٭ کیدار بفتح اول و سکون مثناة تحتانی و دال ابجد بالف کشیده و رای قرشت
زده بمعنی کیاور آمده ٭ کیر بکسر اول و مثناة تحتانی رسیده و رای مهمله زده بمعنی سخره و لاغ و افسوس و تاسف آمده
٭ کیمور بفتح اول و سکون مثناة تحتانی و ضم صاد مهمله بواو رسیده و رای مهمله زده نام شهریست در جانب
شرقی دریای محیط گویند کافور خوب از آنجا آورند ٭

چشمهٔ دهم بحر چهارم قلزم چهارم من کتاب هفت قلزم در بیان کافهای مع زای فارسی

٭ کالکاژ اول بالف کشیده و فتح لام و سکون کاف و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و زای هوز زده فالگیری را گویند
که بر سر کوچها و بازار نشسته بجهت مردم فالها گیرند ٭ فحرز بفتح اول و سکون خای معجمه و کسر رای مهمله
و زای هوز زده بمعنی فربه و قوی هیکل و مرطوب آمده ٭ فخیز بفتح اول و کسر خای معجمه مثناة تحتانی مجهول
رسیده بمعنی مهمیز آمده و آن آهنی باشد سر تیز که بر پاشنهٔ کفش و موزه نصب کنند ٭ فرابرز بفتح اول و رای
قرشت بالف کشیده و ضم موحدهٔ تحتانی و سکون رای مهمله و زای هوز نام پهلوانی بوده ایرانی از نبیره داراب و رای زنان دارا او
مردی بود که پیوسته دارا در کارها با او مشورت کردی و او را بجهت اسکندر رخصت نداد ٭ فراز بفتح اول و رای قرشت بالف کشیده
و زای هوز زده هفده معنی دارد ٭ اول بالا و نشیب و زبر و زیر را گویند و باین معنی هم از اضداد است ٭ دوم
بمعنی درآمدن و فرا رفتن باشد ٭ سوم بمعنی مقابل و پس آمده چنانکه گویند فراز آ یعنی پس بیا ٭ چهارم بمعنی
پیش شد و پیش کردن باشد ٭ پنجم بمعنی قریب و نزدیک و پیش و حضور آمده ٭ ششم جمع و فراهم را گویند
٭ هفتم بسته و کشاده و باز کرده شد و باز کردن و گشودن و پوشیدن باشد و باین معنی از اضداد است ٭ هشتم بمعنی
بعد از این و از این باز باشد ٭ نهم بمعنی بار باشد که از تکرار است چنانکه گویند فراز دیگر یعنی بار دیگر و مکرر بار ٭ دهم بمعنی زمان
آمده چنانکه گویند از صباح فراز یعنی از صباح باز و از دیروز فراز یعنی از دیروز باز انتظار میکشم ٭ یازدهم بمعنی فروز آمده که از
فروختن است ٭ دوازدهم بمعنی بلند و بلندی آمده و باین معنی بر وزن حصار هم گفته اند و امر باین معنی هم هست یعنی بلند شو
و بالا برو اسم فاعل نیز آمده که بلند شونده و بالا رونده باشد ٭ سیزدهم سرکش را گویند اعم از مردم نافرمان و اسپ
سرکش ٭ چهاردهم بمعنی آلت تناسل آمده ٭ پانزدهم بمعنی زیاده و زاید آمده ٭ شانزدهم بمعنی وصل باشد
چه فرازیدن وصل کردن را نیز گویند ٭ هفدهم در نسخهٔ وفائی بمعنی حول آمده که بتازی دم خوانند



* فرامرز بفتح اول و رای قرشت بالف کشیده وضم میم و رای مهمله و زای هوز زده نام پسر رستم ابن زال است * فراویز بفتح اول و رای قرشت بالف کشیده و کسر واو بمثناة تحتانی مجهول رسیده و زای هوز زده بمعنی سجاف جامه و غیر آن آمده * فرخ روز نام پرده ایست از موسیقی و صوتی از مصنفات باربد و بقول شیخ نظامی گنجوی نام لحن بیست و هفتم است از سی لحن باربد * فرز بکسر اول و رای مهمله و زای هوز زده بمعنی سبزه آمده در غایت خوبی و تری و تازگی و نام مهرهٔ هم هست از مهرهای شطرنج و آن بمنزلهٔ وزیر است و بضم اول بمعنی اول هم هست که سبزهٔ تر و تازه باشد و بمعنی غلبه و زیادتی نیز آمده و بمعنی کنار دریاها و رودخانه های بزرگ که کشتی و سنگ در اینجا بایستد و از اینجا را می شوند و بفتح اول بزرگ را گویند که در مقابل کوچک باشد * فرخنیز بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح فاو کسر خای منقوطه بمثناة تحتانی مجهول رسیده و زای هوز زده تخمی است که آنرا حوزه گویند و در فخ نیز خوانند و بتازی البقلة الحمقاء خوانند * فرفوز بفتح اول و سکون رای قرشت و ضم فا بواو رسیده و زای هوز زده بمعنی پرنده آمده که آنرا تیهو گویند و آن پرنده ایست شبیه به کبک * فرواز بفتح اول و سکون رای مهمله و واو بالف کشیده و زای هوز زده بمعنی چوب کوتاهی آمده بمقدار دو دست یعنی دو شبر و آن را در پوشش خانه ما بین دو چوبهای بزرگ نصب کنند و بوریا بر بالای آن گسترانیده گل و خاک ریزند و اندایند و خانهٔ تابستانی و بالاخانه را هم می گویند * فروز بضم اول و رای مهمله بواو مجهول رسیده و زای هوز زده بمعنی تابش و روشنی و فروغ آفتاب و غیره آمده و معنی صفت هم دیده شده * فرویز بفتح اول و سکون رای قرشت و کسر واو بمثناة تحتانی رسیده و زای هوز زده بمعنی فراویز آمده که سجاف جامه و غیره باشد * فریبرز بفتح اول و کسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده و ضم موحدهٔ تحتانی و رای مهمله و زای هوز زده نام پسر کیکاوس است که در جنگ دوازده رخ کلباد پسر پیران ویسه او را بقتل آورد و نام زنی هم بوده * فریز بفتح اول و کسر رای مهمله بمثناة تحتانی مجهول رسیده و زای هوز زده گیاهیست در نهایت سبزی و تازگی که از خوردن آن دواب فربه شوند و بهمین معنی بجای فتح فا کسر هم بنظر آمده و نوعی از گیاه خوشبو را نیز گویند و سجاف و فراویز جامه را هم گفته اند و گوشت قدید و کباب گوشت قدید را هم می گویند یعنی گوشتی که آن را خشک کرده باشند و بمعنی کندن و ستردن موی و پشم هم آمده خواه از سر باشد خواه از عضو دیگر چنانکه هرگاه گویند فلانی سر را فریز کرد مراد آن باشد که سر را تراشید و پوست را فریز کرد یعنی پشم آنرا کند * فز بفتح اول و زای هوز زده بمعنی آلت تناسل آمده و بتازی زب و ذکر خوانند * فغیاز بفتح اول و سکون غین منقوطه و مثناة تحتانی بالف کشیده و زای هوز زده بمعنی عطا و بخشش آمده و معنی شاگردانه هم هست و آن زری باشد که بعد از اجرت استاد بطریق انعام بشاگرد دهند و بمعنی مژده و نوید هم هست چه فغیازی مژدگانی را گویند * فکز بفتح اول و سکون کاف و زای هوز زده دودکش و دیگدان و آتشدان حمام و بخاری را گویند و بفتح اول و کاف هم آمده * فلرز بفتح اول و لام و رای مهمله و زای هوز زده بمعنی زله آمده و آن خوردنی و طعام باشد که از مهمانیها و عروسیها در کرباس پارهٔ و دستمالی بندند * فناروز بفتح اول و نون بالف کشیده وضم رای مهمله بواو مجهول رسیده و زای هوز زده نام جائی و محلی است از سمرقند که شراب اینجا بغایت نیکو میشود * فوز بضم اول بواو مجهول رسیده و زای هوز زده بمعنی هلاک گردیدن آمده و رستن و خلاص شدن را نیز گویند و بمعنی فیروزی یافتن هم از نظر گذشته و بمعنی رسیدن هم آمده و صدای را نیز گویند که در هنگام جماع کردن از کسی برآید و هجوم و غلبه را



در کشند اند و اطراف و پیرامون دهان را نیز گویند از جانب بیرون خواه از انسان خواه از حیوان دیگر باشد • فیروز بکسر اول مثناة تحتانی مجهول رسیده • و زای هوز زده • بمعنی مظفر و منصور آمده • و آنکه حاجاتش بر آمده باشد و روز سوم از خمسهٔ مسترقهٔ سالهای ملکی • فاز اول بالف کشیده • و رای پارسی زده • معنی دهان دره آمده که خمیازه باشد و بعضی گویند دهان باز کردن در خواب است • فرژ بضم اول و رای مهمله و رای پارسی زده گیاهی باشد در غایت تلخی که دفع مرض کند که آن پیچش و زحیر است کند و درد شکم را نافع باشد و آن از ملک چین آورند و بعضی گویند وج است که آنرا اگر ترکی و گیاه ترکی خوانند و بعضی گویند زراوند است و آن داروئی است مشهور بجهت اسهال آوردن و بفتح اول هم آمده است • فژژ بفتح اول و زای پارسی و رای فارسی ثانی زده • گیاهی است که درد شکم را سود دارد و آنرا گیاه ترکی و اگر ترکی خوانند و وج نیز گویند • فرژد بفتح اول و کسر رای پارسی بمثناة تحتانی رسیده • و زای پارسی زده • بمعنی فرژ آمده • که وج و گیاه ترکی باشد

جشمهٔ یازدهم و دوازدهم بحر چهارم از قلزم چهارم از کتاب هفت قلزم در بیان فا با سین مهمله و شین معجمه

• فابس اول بالف کشیده • و کسر موحده بتحتانی و سین مهمله زده • بلغت یونانی باقلا را گویند • فاغوس اول بالف کشیده و ضم غین منقوطه بواو رسیده • و سین مهمله زده • نام داروئی است که آنرا شیطرج هندی گویند • فالرغس اول بالف کشیده • و کسر لام و سکون رای مهمله و کسر غین منقوطه و سین مهمله زده • بیونانی مرضی است که آنرا ثعلب گویند صحراویان او را با مرغ داشتن عشق زایل کند و بیضهٔ ارمنا ب موی باشد و فالرغوس هم بنظر آمده است که بعد از یمین وار باشد • فالیتوس اول بالف کشیده • و کسر لام مثناة تحتانی رسیده • و سین مهمله زده رستنی باشد که آنرا شیا منترا گویند در دوا بکار برند خوردن آن جرب و خارش را نافع است • فردوس بکسر اول و سکون رای مهمله و ضم دال ابجد بواو مجهول رسیده • و سین مهمله زده • بمعنی بهشت آمده • و باغ انگور را نیز گویند • فرسلوس بفتح اول و سکون رای مهمله و سین معجمه و ضم لام بواو رسیده • و سین مهمله زده نام سنگی است که سکندر در ظلمات یافته بود و آن اکسیر است چون بحساب طرح کنند نقره شود • فرطوس بفتح اول و سکون رای مهمله و ضم طای حطی بواو رسیده • و سین مهمله زده • نام مبارزی است از لشکر افراسیاب و ضابط چغان بوده • که نام موضعی است از ترکستان • فرفریوس بفتح اول و سکون رای مهمله و ضم فا و سکون رای قرشت و ضم مثناة تحتانی بواو رسیده • و سین مهمله زده • نام حکیمی بوده • جلیس اسکندر رومی • فرفوریوس بفتح اول و سکون رای مهمله و ضم مثناة تحتانی بواو رسیده • و سین مهمله زده • همان فرفریوس است که حکیمی بوده • انیس اسکندر بن فیلقوس • فرقوس بفتح اول و سکون رای مهمله و ضم قا بواو رسیده • و سین معجمه زده • سنگی باشد سرخ رنگ مایل • آن جراحت ها را سودمند باشد • فرمس بفتح اول و سکون رای قرشت و ضم میم و سین مهمله زده • بزبان فرس قدیم نام شهر دامغان است • فرناس بفتح اول و سکون رای مهمله و نون بالف کشیده • و سین معجمه زده • بمعنی غافل و نادان آمده • و غفلت و نادانی را نیز گفته اند و بمعنی کم خواب و خواب آلود هم هست و خواب اندک را نیز گویند و بکسر اول در تازی بمعنی شیر درنده • سطبر کردن آمده • فرنگس بفتح اول و رای قرشت و سکون نون و کسر کاف پارسی بمثناة تحتانی رسیده • و سین مهمله زده • نام دختر افراسیاب است و او در حبالهٔ نکاح سیاوش بود و کیخسرو پسر او است و در مؤید الفضلا بجای نون مثناة تحتانی هم بنظر آمده • فروکاس بفتح اول و ضم رای مهمله بواو مجهول رسیده و کاف بالف کشیده • و سین مهمله زده • بمعنی مردم خسیس آمده • فریدیس بفتح اول و کسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده • و کسر دال ابجد بمثناة تحتانی رسیده •



وسین سعفص زده بلغت اهل مصر بمعنی ملخ دریائی آمده که بتازی انرا جراد البحر گویند * فریس بکسر اول ورای مهمله بمثناة تحتانی مجهول رسیده وسین سعفص زده گیاهیست شورشور و گوشت تلخ باشد ودرعربی چیزها را گویند که از چوب سازند * فریسموس بفتح اول وکسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده وسکون سین مهمله وبضم میم بواو رسیده وسین مهمله زده بلغت یونانی نام علتیست مردان را وآن شدت نعوظ است یعنی پیوسته آلت مردی استاده میباشد * فسوس بکسر اول وضم سین مهمله بواو مجهول رسیده وسین سعفص زده بمعنی بازی وظرافت وسخره ولاغ آمده وبمعنی دریغ وتاسف وحسرت هم آمده واز راه بیرون شدن وبیراهی نمودن را نیز گویند وبواو معروف نام شهریست که پای تخت دقیانوس بوده * فلاطوس بفتح اول وطای حطی بواو کشیده وسین مهمله زده نام حکیمی است که او استاد عذرا معشوقهٔ وامق بود وقصهٔ وامق وعذرا بجهان مشهور است * فورندیوس با رای قرشت ونون ودال ابجد ویای حطی وواو وسین بی نقط وحرکت مجهول نام شهری بوده از یونان زمین * فولس بضم اول بواو رسیده وضم لام وسین مهمله زده نام حکیمی بوده یونانی * فیض اقدس بفتح اول وسکون مثناة تحتانی وکسر ضاد منقوطه وفتح همزه وسکون قاف وفتح دال ابجد وسین مهمله زده فیضی را گویند که از جانب حق تعالی بیواسطه روح اعظم رسد وبدین فیض شیونات ذاتیه و اعیان ثابته ثابت گشتند * فیض مقدس فیض معلوم ومقدس بضم میم وفتح قاف وتشدید وفتح دال ابجد وسین مهمله زده بر خلاف فیض اقدس است چه این فیض از جانب حق تعالی از وساطت روح اعظم نازل شد وبدین فیض وجود ارواح ونفوس بهم رسید * فیلقوس بفتح اول وسکون مثناة تحتانی وفتح لام وضم قاف بواو رسیده وسین مهمله زده نام پادشاه روم است که پدر سکندر بود وبعضی گویند جد مادری اسکندر بوده است واصل این لغت فیلق اوس است بمعنی امیرلشکر چه فیلق بزبان رومی لشکر واوس امیر را گویند * فیلاقوس بفتح اول وسکون مثناة تحتانی ولام بالف کشیده وضم قاف بواو رسیده وسین مهمله زده بمعنی فیلقوس آمده که پدر ذوالقرنین باشد مولد ومنشای او یونان ودار الملک او مقدونیه بود وفیلقوس مخفف ومختصر فیلاقوس است * فابش اول بالف کشیده وکسر موحدهٔ تحتانی وشین منقوطه زده بلغت یونانی بمعنی باقلا آمده وآن غله باشد که در آشها کنند * فاش اول بالف کشیده وشین منقوطه زده بمعنی آشکارا وظاهر آمده و بمعنی پراکنده هم از نظر گذشته * فاغوش اول بالف کشیده وضم غین منقوطه بواو مجهول رسیده وشین منقوطه زده نام داروئیست که آن را شیطرج هندی گویند * فرامش بفتح اول ورای قرشت بالف کشیده وضم میم وشین منقوطه زده مخفف فراموش است که از یاد رفتن واز خاطر محو شدن باشد * فراپوش بفتح اول ورای قرشت بالف کشیده وضم بای پارسی بواو مجهول رسیده وشین منقوطه زده بمعنی بیهوش است * فرتاش بفتح اول وسکون رای قرشت ومثناة فوقانی بالف کشیده وشین منقوطه زده بمعنی وجود آمده که نقیض عدم باشد * فرخاش بفتح اول وسکون رای مهمله وخای منقوطه بالف کشیده وشین قرشت زده بمعنی خصومت وجنگ وجدال وناورد باشد * فرخش بفتح اول ورای قرشت وخای منقوطه وشین معجمه زده بمعنی کفل اسپ واستر وگاو ودیگر چارپایان آمده * فرش بضم اول ورای مهمله وشین منقوطه زده بمعنی آغوز وفله آمده وآن شیری باشد که از حیوان نوزاییده دوشند وچون بر آتش نهند مانند پنیر بسته شود وبفتح اول در عربی گستراندن وفراخ شدن میان پای شتر وهر چیز که گسترده باشد همچو حصیر وپلاس وقالی ومانند آن وچارپای را نیز گویند که غیر از خوردن را نشاید وشتر بچه که قابل بار کشیدن نباشد * فرغیش بفتح اول وسکون رای قرشت وکسر غین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده وشین منقوطه زده بمعنی کهنه وفرسوده آمده وپوستینه را گویند که از کهنگی موی گریبان ودامن

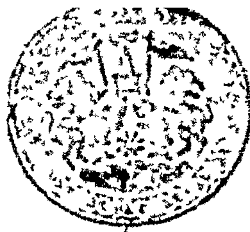


و فرمای آمتی آن رنجه باشد و بعضی گویند پوستین کهنه باشد که مویهای آن از درازی بزمین کشیده شود و بعضی گویند موئی باشد که از زیر پوستین سر فرود آورده باشد و بمعنی کاهلی و فروگذاشت و عطلت هم آمده ‌ه فرمش بفتح اول و سکون رای مهمله و ضم میم و شین منقوطه زده مخفف فراموش است که از یاد رفتن و از خاطر فراموش شدن باشد ‌ه فرموش بفتح اول و سکون رای قرشت و ضم میم بواو مجهول رسیده و شین منقوطه زده مخفف فراموش است که از یاد رفتن و از خاطر فراموش بودن باشد ‌ه فرویش بفتح اول و سکون رای مهمله و کسر واو و سه نقطه تحتانی رسیده و شین منقوطه زده بمعنی پریشان و پرشیده آمده و درشتی و خشونت و سکاری را نیز گویند و بمعنی تقصیر و فروگذاشت هم آمده و بمعنی تعطل و کاهلی و درنگ و فراموشی در کارها نیز هست ‌ه فریش بفتح اول و کسر رای مهمله مثناه تحتانی مجهول رسیده و شین منقوطه زده بمعنی گوشت بریان کرده آمده و پیرامون دهان آدمی و دیگر حیوانات را نیز گویند از جانب بیرون و بمعنی آفرین و بارک الله هم هست که در مقام تحسین نشان کنند و بمعنی تاخت و یلغار هم آمده و بامثناه تحتانی معروف در تازی اسب و خر الاغ را گویند که زاییده مدت روز باشد و کرهٔ نو زاییده را فرکویند و فرایش جمع آنست و بکسر اول و فتح ثانی بمعنی ترت و مرت باشد که پریشان و پراکنده است ‌ه فش بفتح اول و شین منقوطه زده بمعنی پیرامون دهان آمده عموماً و پیرامون و اطراف دهان اسب را گویند خصوصاً و بمعنی آنچه از مرد مثار مثل ارغند و جرب بطریق علاقه کنند و بمعنی پریشان هم آمده و کاکل اسب را نیز گویند و بمعنی شبه و نظیر و مانند هم هست و بمعنی صدا و آواز کشودن بند جامه و زیر جامه و ازار هم هست و دنباله موی سر را نیز گویند که بتازی ذنب خوانند و با شین بی نقطه در تازی بیرون آوردن باد از چیزی و غیر آن و زود روشدن شیر و امثال آن و تلی بی کند را کردن باشد ‌ه فشافاش بفتح اول و شین منقوطه بالف کشیده و فا بالف کشیده و شین منقوطه زده بمعنی صدا و آواز تیر آمده که از پی هم بیندازند ‌ه فشافش بفتح اول و شین منقوطه بالف کشیده و فتح فا و شین ثانی زده مخفف فشافاش است که تیر انداختن از پی هم باشد ‌ه فغموش بفتح اول و سکون نون و ضم جیم و ضم نون بواو رسیده و شین منقوطه زده بمعنی ریم آهن مصنوعی آمده که بتازی خبث الحدید گویند و ساختن آن چنان است که بگیرند ریم آهن را و سعی نمایند و در شراب انگوری بخسانند تا چهار روز و بعد از آن خشک کرده باز بسایند و بار دیگر با دام بریان کنند باز زیاده کنند ‌ه فیلکوش بکسر اول مثناه تحتانی رسیده و سکون لام و ضم کاف بواو مجهول رسیده و شین منقوطه زده نام گلی است از جنس سوسن لیکن عالیها و سیاه دارد و گل نیلوفر را نیز گفته اند و دارو کی هم هست که آنرا بتازی آذان الفیل خوانند اگر سیخ آنرا بر بدن مالند افعی نگزد و نام نوعی از حلوا هم بنظر آمده و در فرهنگی بنظر آمده که فیلکوش نام داروئی هست که آنرا لوف گویند و بتازی هم آنرا اصل اللوف خوانند

چشمهٔ سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم و شانزدهم و هفدهم و هژدهم از بحر چهارم قلزم چهارم

در بیان فا با طای حطی و عین مهمله و منقوطه و فا و قاف و کاف تازی و فارسی

فسطاط بفتح اول و سکون سین مهمله و طای حطی بالف کشیده و طای حطی زده بلغت رومی سراپرده را گویند و نام شهری هم است از ولایت مصر و شهر جامع را نیز گفته اند و بعضی گویند این لغت عربی است و بضم اول است ‌ه فلقراط بفتح اول و لام و سکون قاف و رای قرشت بالف کشیده و طای حطی زده نام پادشاهی است رومی ‌ه فشاغ بکسر اول و شین منقوطه بالف کشیده و غین مهمله زده بمعنی فاشرا آمده که درخت تاک کرمی است و بعربی الکرمة البیضاء خوانند و بعضی گویند فاشرا چیزی است که عربان الکرمة السوداء خوانند ‌ه فلغ بفتح اول و قاف و عین مهمله زده نوعی از مار وج باشد و آن بیشتر در جاهای نمناک روید و از بامهای حمام و زیر بامهای خم شراب روید گویند هر که او را در حمامات بخورد نسل وی منقطع شود



ودر تازی بمعنی صراط آمده * فارغ اول بالف کشیده وکسر رای مهمله وسکون غین منقوطه بمعنی فرصت یافتن آمده وبمعنی سرور ودل ونشاط قلب هم آمده وباد مرد تابستان را نیز گفته اند ودر تازی بمعنی خلاص ونجات یابنده آمده * فراغ بضم اول ورای قرشت بالف کشیده وغین منقوطه زده بمعنی فروغ وروشنائی چراغ وآتش ومانند آن آمده ودر تازی آب منی را گویند وآن آبیست که در هنگام احتلام وجماع برمی آید وبکسر فا بمعنی سرور قلب ونشاط دل باشد وباد سرد تابستان را هم گویند ومعنی فرصت یافتن نیز هست ودر تازی بمعنی آسوده شدن وفارغ گردیدن باشد * فرغ بفتح اول ورای قرشت وغین منقوطه زده بمعنی جوجه وبچهٔ مرغ خانگی آمده * فروغ بضم اول ورای مهمله بواو مجهول رسیده وغین منقوطه زده بمعنی شعاع وروشنی وتابش آفتاب وغیره آمده ودر فرهنگی بجای ضم فا فتح هم از نظر گذشته * فرسناب بکسر اول ورای مهمله وسکون سین سعفص ونون بالف کشیده وبا زده بمعنی شب فروزان آمده * کیر ونوشته کنایه از آسمان است * فیلاسوف بفتح اول وسکون مثناة تحتانی ولام بالف کشیده وضم سین مهمله بواو رسیده وفا زده بلغت یونانی دوستدار حکمت آمده چه فیلا دوستدار وسوف حکمت را گویند * فیلسوف بفتح اول وسکون مثناة تحتانی وفتح لام وضم سین مهمله بواو رسیده وفا زده مخفف فیلاسوف است که بلغت یونانی دوستدار حکمت باشد * فرق بفتح اول وراى مهمله وقاف زده میان سر وکاکل آدمی را گویند ودر عربی تفرقه نمودن وجدا کردن باشد وبضم اول نام قرآن مجید است وبکسر اول هم در تازی گله ورمه گوسفند وگروه وجماعت آدمی وحصه وپارهٔ هر چیز باشد * فلیق بفتح اول وکسر لام بمثناة تحتانی رسیده وقاف زده بمعنی پیله باشد که ابریشم از آن بهم میرسد * فندق بضم اول وسکون نون وضم دال ابجد وقاف زده معروف است گویند عقرب از آن می گریزد اگر مغز او را با سداب وبا انجیر بخورند زهر کار نکند ومعرب آن بندق باشد وآنرا فندقه نیز گویند وکنایه از لب معشوق هم هست * فیلاق بفتح اول وسکون مثناة تحتانی ولام بالف کشیده وقاف زده بزبان رومی بمعنی لشکر وسپاه است * فیلق بفتح اول وسکون مثناة تحتانی وفتح لام وقاف زده مخفف فیلاق است که بزبان رومی لشکر وسپاه باشد * فتراك بکسر اول وسکون مثناة تحتانی ورای قرشت بالف کشیده وکاف زده بمعنی تسمه ودوالی آمده که از پس وپیش زین اسپ آویزند وبترکی قنجوقه گویند * فدرنجک بفتح اول وسکون دال ابجد وفتح رای قرشت وسکون نون وفتح جیم وکاف زده بمعنی برامدن دمان آمده از بیرون ونیز دیویست که در خواب آدمی را در گیرد حکما گویند مادهٔ سوداییست که در خواب چنان نماید وآنرا بتازی کابوس وهندی اپچهه خوانند * فدرنگ بفتح اول وسکون دال ابجد وفتح رای قرشت ونون وکاف زده چوبی باشد کنده وسطبر وقوی که در پس درکوچه اندازند تا گشوده نگردد وچوبی را نیز گویند که دقاقان جامه را بدان کوبند ودر خانهای زنان برهنه پوشیدنی وغیره زنند وتاه کنند وآن را جندره ورخت مال خوانند وچوبی را نیز نامند که گازران بر جامه زنند وجامه را بدان تاب دهند وبیفشارند وکنایه از قرم ساق وددیوث هم آمده ودر زبان ماوراءالنهر خوردنی وطعام باشد که در دستمالی بسته از جائی بجائی برند وبمعنی دستور هم بنظر آمده است * فدرونك بفتح اول وسکون دال ابجد وضم رای قرشت بواو رسیده وفتح نون وکاف زده بمعنی سنگی آمده که بر کنگره های قلعه وحصار گذارند تا چون دشمن بپای دیوار آید بر سرش افکنند * فراستوك بفتح اول ورای مهمله بالف کشیده وسکون سین مهمله وضم مثناة فوقانی بواو رسیده وکاف زده بمعنی فرستوك آمده که خطاف باشد * فراشتروك بفتح اول ورای قرشت بالف کشیده وسکون شین منقوطه وفتح مثناة فوقانی وضم رای مهمله بواو رسیده وکاف زده بمعنی فراستوك آمده که خطاف باشد وطواطا را نیز گفته اند * فراشتك بفتح اول ورای قرشت بالف کشیده وسکون شین منقوطه وضم مثناة تحتانی وکاف زده بمعنی فراشتروك

آمده که خطاب باشد ٭ فراك بضم اول و رای مهمله با الف کشیده و کاف زده بمعنی پشت آمده که در مقابل روست و بتازی ظهر گویند و بعضی حرو صحت را گفته اند و پلید و پلشت و زبون را هم گویند ٭ فرالك بضم اول و رای قرشت بالف کشیده و فتح لام و کاف زده نام مادر فریدون است ٭ فرتوك بفتح اول و سکون رای مهمله و ضم مثناة فوقانی بواو رسیده و کاف زده مخفف فرستوك آمده و آن مرغی باشد که بتازی خطاف گویند ٭ فرخالك بضم اول و سکون رای مهمله و خای منقوطه بالف کشیده و کاف زده بمعنی مرغ بی غم و بی و فرومیه و اسپرکت آمده یعنی مرغی که درهم پیچیده و مجمل نباشد مشهور بقهای عملی زبان و با کاف پارسی بمعنی کرشابه و قلعه آمده که بر بالای آن تخم مرغ بزرگ چه بر بهی بالا و خالك بمعنی تخم مرغ آمده ٭ فرخواك بضم اول و سکون رای مهمله و فتح خای منقوطه و واو معدوله بالف کشیده و کاف پارسی زده بمعنی قلعه و کرشابه آمده که در بالای آن تخم مرغ بزرگ و بلور نهند چه فر بمعنی بالا و خواله با واو معدوله تخم مرغ را گویند ٭ فرستوك بضم اول و رای قرشت و سکون سین مهمله و ضم مثناة فوقانی بواو رسیده و کاف زده بمعنی پرستوك آمده که بتازی خطاف گویند ٭ فرسك بکسر اول و رای قرشت و سین مهمله و کاف زده بمعنی شفتالو آمده و آن میوه ایست معروف ٭ فرسنك بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح سین مهمله و نون و کاف فارسی زده [illegible] باشد بمعنی از راه و آن مقدار سه میل است و هر میلی چهار هزار گز که مجموع فرسنك دوازده هزار گز باشد و طول هر گز بیست و چهار انگشت دست باشد که بعرض در پهلوی هم گذارند و آن شش قبضه است یعنی شش مشت ٭ فرشتوك بضم اول و رای مهمله و سکون شین منقوطه و ضم مثناة فوقانی بواو رسیده و کاف زده بمعنی پرستوك آمده که بتازی آنرا خطاف گویند و بعضی گاف هم آمده که فرشتو باشد و بهای فتح تا کسره هم بدیدن آمده ٭ فرش خاك کنایه از زمین است ٭ فرش دو رنگ کنایه از روزگار آمده و کنایه از زمین هم هست ٭ فرشك بضم اول و سکون رای قرشت و کسر شین منقوطه و کاف زده بمعنی خوشه های کوچك انگور آمده که بعوض بزرگ چسپیده باشد ٭ فرش خواران خاك کنایه از آدمیان آمده ٭ فرغوك بضم اول و سکون رای مهمله و ضم غین منقوطه بواو مجهول رسیده و کاف زده بمعنی خاموش زدن زده آمده و تاخیر و کاهل و کاهلی در کارها را نیز گویند ٭ فرفروك بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح فا و ضم رای قرشت بواو رسیده و کاف زده چیزی است که اطفال از چوب تراشند و ریسمانی در آن پیچند و از دست گذارند تا در زمین گردان شود ٭ فرموك بفتح اول و سکون رای مهمله و ضم میم بواو رسیده و کاف زده بمعنی گروهه ریسمان آمده که بر دوك پیچیده شده باشد و بمعنی فرفروك نیز آمده و آن چوبی باشد باندام مخروطی که اطفال ریسمان را بر آن پیچیده و از دست گذارند تا در روی زمین بچرخ در آید ٭ فرنجك بفتح اول و رای مهمله و سکون نون و فتح جیم و کاف زده بمعنی گرانی و سنگینی آمده که در خواب بر مردم افتد و آن را کابوس و [illegible] نیز گویند حکما گویند سبب آن ماده سودائی است که در خواب چنان نماید ٭ فرنجمشك بفتح اول و رای مهمله و سکون نون و ضم جیم و ضم میم و شین منقوطه و کاف زده مخفف افرنجمشك است که بشیرازی بالنگو خوانند و بالنگوی صحرائی نامند و اسپرم تالیع است و عوام آن را بالنگوی کند نیز گویند و بعربی بقلة الضب خوانند ٭ فرنك بضم اول و رای مهمله و نون و کاف پارسی زده معروف است که بتازی نصاری گویند و بکسر اول و سکون ثانی نام بازیچه اطفال باشد و آن چوبکی باشد بهم وصل و ره که پایین آن را تیز سازند و بالای آن را پهن و آن را ایستاده کنند که بلند و انگشت گرفته توان گرد اند ٭ فروشك بفتح اول و ضم رای مهمله بواو مجهول رسیده و فتح شین



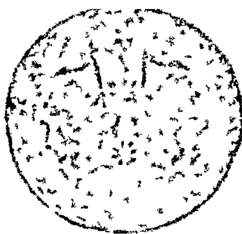
منقوطه وکاف زده بمعنی بلغور آمده وآن غله باشد که در آسیا اندازند تا خورد شود وبشکند * فروک
بفتح اول وضم رای مهمله بواو مجهول رسیده وکاف زده بمعنی مرغ جوان تخم ناکرده آمده * فرولنجک بضم
اول ورای مهمله بواو رسیده وسکون نون وفتح جیم وکاف زده بمعنی اطراف وپیرامون دهان آمده
از جانب بیرون وسنگینی باشد که در خواب بر مردم افتد وبتازی آن را کابوس وعبد الجنه گویند * فرهنگ
بفتح اول وسکون رای مهمله وفتح های هوز ونون وکاف پارسی زده بمعنی علم وفضل ودانش وعقل وادب
وبزرگی وسنجیدگی آمده وکتابی را نیز گویند که مشتمل باشد بر لغات فارسی ونام مادر کیکاوس هم هست
وشاخ درختی را گویند که آن را بخوابانند وخاک بر بالای آن ریزند تا بیخ بگیرد واز آنجا برکنده بجای دیگر
نهال کنند وکاریز آب را نیز گفته اند چه دهن فرهنگ جائی را گویند از کاریز که آب بر روی زمین آید وفرهنج
معرب این آمده * فریزوک بفتح اول وکسر رای قرشت بمثناة تحتانی مجهول رسیده وفتح واو وکاف زده بمعنی
خربزه آمده وآن میوه باشد معروف وبتازی آن را بطیخ گویند * فزاک بفتح اول وزای هوز بالف کشیده
وکاف زده بمعنی پلید ومردار آمده وپلیدی را نیز گفته اند ونیز بمعنی عرق هم گفته آمده * فژاک بفتح اول
وزای پارسی بالف کشیده وکاف پارسی زده بمعنی پلشت وچرکن وچرک آلود وپلید آمده * فغاک بضم اول
وغین منقوطه بالف کشیده وکاف زده بمعنی ابله ونادان وبیعقل آمده وحرام زاده را نیز گفته اند * فلاسنگ
بفتح اول ولام بالف کشیده وفتح سین مهمله ونون وکاف پارسی زده بمعنی فلاخن آمده وآن چیزی باشد
که از پشم وامثال آن بافند وبدان سنگ اندازند * فلرزنگ بفتح اول ولام وسکون رای مهمله وفتح زای
هوز ونون وکاف پارسی زده بمعنی زله آمده وآن طعامی باشد که از عروسیها ومهمانیها برداشته در کرباس
پاره ودستمالی بسته از جائی بجای دیگر برند * فلشک بکسر اول ولام وشین منقوطه وکاف زده بمعنی کوزه
آمده که بجهت طفلان نقاشی کنند * فلک بفتح اول ولام وکاف زده بمعنی چوبی آمده که تسمه در وسط آن
قرار داده اند بجهت زدن طفلان وبادبان وبمعنی آسمان معروف است * فلنجمشک بفتح اول ولام وسکون
نون وجیم وضم میم وشین منقوطه وکاف زده بمعنی فرنجمشک آمده است که گیاه بالنگو وبعضی گویند تخم بالنگو است
* فندرسک بفتح اول وسکون نون وفتح دال ابجد ورای قرشت وسین مهمله وکاف زده نام شهریست از ولایت
استراباد * فندق سنجاب رنگ بضم اول وسکون نون وضم دال ابجد وسکون قاف وفتح سین مهمله وسکون نون
وجیم بالف کشیده وموحده تحتانی ساکن وفتح رای قرشت ونون وکاف پارسی زده کنایه از زمین آمده * فنک
بفتح اول ونون وکاف زده نام جانوری است بسیار موی که از پوستش پوستین سازند وبعضی گویند نوعی از
پوست آمده که آن از سنجاب گرمتر واز سمور سردتر است وبمعنی زلوهم آمده وآن جانوریست که خون از آدمی
بمکد وشمع مانندی را نیز گویند که دزدان وشب روان بردست گیرند وهرگاه که خواهند روشن شود دست
را بجانب بالا نگاه دارند وچون خواهند فرونشانند بجانب پایین وبفتح اول وسکون ثانی وکاف پارسی بمعنی
فلاکت وپریشانی وبی سروسامانی آمده ونباتی را هم گویند بسیار تلخ وبتازی آنرا حنظل خوانند * فورک بضم
اول بواو مجهول رسیده وفتح رای مهمله وکاف زده نام دختر رای قنوج است که یکی از پادشاهان ورایان
هندوستان بوده واو در حباله بهرام گور بود * فیلک بفتح اول وسکون مثناة تحتانی وفتح لام وکاف زده نام مقامی
است در راه کعبه وتیری را گویند که پیکان آن دوشاخ باشد وتیر چرخ را نیز گفته اند که عطارد باشد * فینک
بکسر اول وبمثناة تحتانی رسیده وفتح نون وکاف زده نوعی از کف دریاست وآن مانند سنگی بود سفید وتجویف



بستم دارد معرب آن فتح است

چشمه نوزدهم و بیستم از رشحه چهارم از کتاب منتخب قلزم در بیان قاف با لام و میم

• قاموس قبال قانونی باشد که در آن صورتها کشند و آن صورتها بهوای آتش چراغ بگردش درآید و کنایه از آسمان هم هست • قبال بکسر اول و مثناة فوقانی بالف کشیده و لام زده بمعنی بریدن و شکستن و از هم گسستن جزو آمده و بفتح تا بمعنی درست نوشانیده آمده و بمعنی پیچ کنی را از هم گسستن هم هست و بمعنی پرکیله کی و برکندن هم بیل بیدن آمده • قربال بضم اول و سکون رای مهمله و موحده تحتانی بالف کشیده و لام زده بمعنی خانه با بستانی آمده و بالاخانه را نیز گویند که اطراف آن نازخانه و بستر ماداشته باشد • قرطال بفتح اول و سکون رای قرشت و طای مهمله بالف کشیده و لام زده بمعنی ظرفی [illegible] آمده بمعنی [illegible] که درهم [illegible] باشد • قرغول بضم اول و سکون رای مهمله و ضم غین معجمه بواو مجهول رسیده و لام زده بمعنی غفلت و غافل شدن و [illegible] و کاهلی در کار آمده • قروال بفتح اول و سکون رای مهمله و واو بالف کشیده و لام زده خانه با بستان را گویند عموماً و بالاخانه که اطراف آن دریا و پنجره ها داشته باشد خصوصاً • قسرده دل بضم اول و سین مهمله و سکون رای قرشت و فتح دال ابجد و سکون های ملفوظه و کسر دال ابجد و سکون لام کنایه از مردم دل مرده آمده و کنایه از مردم سخت دل و بی مهر هم هست • قکال بکسر اول و کاف فارسی بالف کشیده و لام زده بمعنی انکار آمده • که جراحت پشت چاروا باشد [illegible] سواری بسیار کشیدن و بمعنی زمین [illegible] و آزرده [illegible] آمده • قل بضم اول و سکون لام بمعنی نیلوفر باشد و بمعنی بیخ نیلوفر هم آمده • و بعضی گویند بیخ نیلوفر هندی است و بعربی النیلوفر الهندی خوانند و [illegible] است و [illegible] درخت آن را انبر گویند و آن میوه است که آن را بعربی صنوبر هندی و بپارسی [illegible] خوانند و بفتح [illegible] بلام در تازی بمعنی شکستن و [illegible] کردن و هزیمت دادن لشکر و قومی که از لشکر منهزم شده باشد و شمشیری که از [illegible] باشد و شکسته دم تیغ را نیز گویند و بکسر تا و تشدید لام هم در تازی زمینی را گویند که در آن [illegible] نبارد گیاه نروید • قول بضم اول بواو رسیده و لام زده بمعنی بالا آمده و آن غله ایست معروف که در آشها کنند و بتازی آن را جرجر نامند • قومل بضم اول بواو رسیده و کسر میم ملفوظه و سکون لام بمعنی شوره آمده و آن چیزیست که از آن باروت سازند و در [illegible] آب پیدا [illegible] • قهل بفتح اول و های ملفوظه و لام زده بمعنی فراخ و گشاده آمده • قیال بفتح اول و مثناة تحتانی بالف کشیده و لام زده بمعنی تیری آمده که پیکان آن دوشاخه باشد و زمینی را نیز گویند که بار اول آن را زراعت کرده باشند • قیطل بفتح اول و سکون مثناة تحتانی و فتح طای مهمله و لام زده بلغت اندلس بمعنی زهره صحرائی آمده و بتازی آن را الکون الدری خوانند • قاجام اول بالف کشیده و جیم بالف کشیده و میم زده بمعنی نقشه خرما و انگور آمده که بر درخت مانده باشد • قام اول بالف کشیده و میم زده نام قصبه ایست از قصبات خراسان و مولد مولانا شهاب الدین که در علم انشا و تاریخ و شعر مهارت تمام داشت از اینجا است و بکسر بمعنی وام آمده که بتازی قرض دین خوانند و بمعنی لون و رنگ و شبیه و مانند و نظیر هم آمده • قحم بفتح اول و حای مهمله و میم زده بمعنی چادری آمده که در زیر درخت میوه دار نگاه دارند و درخت را بجنبانند تا میوه در آن جمع شود و چادری را نیز گویند که [illegible] • قرجام بفتح اول و سکون رای مهمله و جیم بالف کشیده و میم زده بمعنی انجام آمده که انتها و آخر کار باشد • قرزام بفتح اول و سکون رای مهمله و زای معجمه بالف کشیده و میم زده بمعنی [illegible] آمده • قرسم بفتح اول و سکون رای مهمله و کسر سین



مفتوحه بمثناة تحتانی رسیده و میم زده بمعنی قسم و جزو آمده چنانکه گویند فرشیم اول و فرشیم دوم یعنی قسم اول و جزو دوم ❊ فرامم بفتح اول و رای قرشت بالف کشیده و فتح های هوز و میم زده بمعنی یکجا و گرد آمده باشد ❊ فرم بفتح اول و رای مهمله و میم زده بمعنی فرومایگی و غم و دلتنگی آمده و بفتح فا و رای مهمله و میم زده داروی است که زنان بجهت تنگی موضع مخصوص استعمال کنند ❊ فژم بفتح اول و زای پارسی و میم زده بمعنی دلتنگی و فرومانده کی آمده ❊ فشرده قدم یعنی ثابت قدم ❊ فلجم بفتح اول و سکون لام و فتح جیم و میم زده بمعنی قفل و غلق در آمده یعنی زنجیر دروازه و کلید آن و باین معنی با خای نقطه دار هم هست ❊ فلخم بفتح اول و لام و سکون خای منقوطه و میم بمعنی فلاخن است که آلت سنگ انداختن باشد و بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و میم مشدد حلاجان را گویند و آن آلتی است که بر زه کمان زنند تا پنبه حلاجی شود و قفل صندوق و غیره باشد و دخمه و مقبرهٔ گبران را نیز گفته اند ❊ فندقیسم بضم اول و سکون نون و ضم دال ابجد و کسر قاف و سین معلوم کنایه از ستارها است ❊ فوم بضم اول بواو مجهول رسیده و میم زده بمعنی گندم آمده که بتازی آنرا حنطه خوانند

چشمهٔ بیست و یکم بحر چهارم قلزم چهارم من کتاب هفت قلزم در بیان فا با نون.

❊ فاترسین اول بالف کشیده و فتح مثناة فوقانی و سکون رای مهمله و کسر سین سعفص بمثناة تحتانی رسیده و نون زده بمعنی اسپندان آمده و آن تخمی است بغایت ریزه که آنرا حرف گویند و بعضی سپند سوختن را هم گفته اند و آن تخمی است که بجهت چشم زخم بر آتش ریزند و بجای فوقانی شین منقوطه که فاشرسین باشد هم آمده ❊ فاتوریدن اول بالف کشیده و ضم مثناة فوقانی بواو رسیده و کسر رای قرشت بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی دور شدن و یکسو رفتن و رمیدن آمده ❊ فاتوسین اول بالف کشیده و ضم مثناة فوقانی بواو رسیده و کسر سین مهمله بمثناة تحتانی رسیده و نون زده بمعنی تخم سپندان آمده که حرف باشد و تخم سپند سوخته را نیز گفته اند ❊ فاتولیدن اول بالف کشیده و ضم مثناة فوقانی بواو رسیده و کسر لام بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی راست کردن و دو کردن آمده و بمعنی فاتوریدن هم هست که دور شدن و بیک طرف رفتن و رمیدن باشد ❊ فارسطاریون اول بالف کشیده و کسر رای مهمله و فتح سین سعفص و طای حطی بالف کشیده و کسر رای قرشت و ضم مثناة تحتانی بواو رسیده و نون زده بلغت یونانی دانه ایست مانند ماش و عدس و بتازی آنرا رعی الحمام و بفارسی گرسنه گویند و آن را کبوتر بسیار دوست دارد و مقشر کرده بگاو دهند گاو را فربه سازد ❊ فاژیدن اول بالف کشیده و کسر زای پارسی بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی خمیازه کشیدن آمده ❊ فاسقون اول بالف کشیده و سکون سین مهمله و ضم کاف بواو رسیده و نون زده بلغت رومی نام بیشه و جنگلی است در روم ❊ فاشرستین اول بالف کشیده و کسر شین منقوطه و رای مهمله و سکون سین سعفص و کسر مثناة فوقانی بمثناة تحتانی رسیده و نون زده بلغت سریانی و بعضی گویند یونانی بمعنی دافع شصت علت آمده و آن گیاهیست که شیرازیان آنرا سیاه دارو گویند و بتازی الکرمة السوداء خوانند و آن شش بندان است مانند عشقه بر درختها پیچد ❊ فالنجیقن اول بالف کشیده و کسر لام و سکون نون و کسر جیم بمثناة تحتانی رسیده و فتح قاف و نون زده بلغت یونانی نباتیست که گل آن مانند سوسن و تخم آن سیاه به بزرگی عدس میباشد چون از زمین برکنند زرد می باشد و بعد از آن سفید گردد و پیوسته در تلهای خاک روید برگ و تخم و گل آنرا بکوبند و بیاشامند گزندگی عقرب و رتیلا را نافع باشد ❊ فانوس گردان بمعنی فانوس خیال و کنایه از آسمان هم هست ❊ فتاریدن بکسر اول و مثناة فوقانی بالف کشیده و کسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی کندن و ریختن و پراکنده و پریشان ساختن و از هم جدا کردن و شکافتن آمده و در فرهنگی بجای کسر اول



فسح هم نمودن آمده ◦ فتالیدن بفتح اول و مثناة فوقانی بالف کشیده و کسر لام و مثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی شکافتن و دریدن و ریختن و پریشان و پراکنده کردن و کندن و از هم جدا کردن و گسستن آمده و بکسر اول هم گفته اند ◦ فترودن و فترون نکردن بمعنی دریدن و پاره کردن باشد ◦ فتریدن بفتح اول و سکون مثناة فوقانی و کسر رای قرشت و مثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده مخفف فتاریدن آمده ◦ فتلیدن بفتح اول و سکون مثناة فوقانی و کسر لام و مثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده مخفف فتالیدن است و بکسر اول هم درست است ◦ فتن بفتح اول و مثناة فوقانی و نون زده بمعنی نام ملکی آمده و در صد و شتان و معنی شکل و شمایل نیز آمده و بکسر اول در تازی جمع فتنه ها و آشوبها باشد ◦ فته را کنز کشادن کنایه از شکست دادن فته است یعنی فرو نشاندن شور و غوغا ◦ فته از خانه بخالی بردن کنایه از صحن چینی آمده ◦ فحمدن بفتح اول و سکون حای مهمله و کسر میم و مثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده مصدر فحمد آمده که ماهیست یعنی پنبه را از پنبه دانه جدا کردن ◦ فخج بفتح اول و خای منقوطه و نون زده بمعنی میان باغ و درون باغ آمده و وسط حقیقی باغ را نیز گفته اند و بفتح اول و ثانی هم درست است ◦ فراتین بفتح اول و رای قرشت بالف کشیده و کسر مثناة فوقانی و مثناة تحتانی رسیده و نون زده بمعنی سخن و گفتار آسمانی آمده ◦ چه فراتین نواد معنی آسمانی زبان است بلغت زند و استا و زواد زبان را گویند ◦ فراخ آستین کنایه از جوان مرد و صاحب همت و کریم و بخشنده آمده ◦ فراختن بفتح اول و رای مهمله بالف کشیده و سکون خای منقوطه و فتح مثناة فوقانی و نون زده بمعنی افراختن آمده که بلند ساختن و بالا بردن باشد ◦ فراخ دهن کنایه از بسیار گو و هرزه گو و بد زبان آمده ◦ فراخ رفتن کنایه از شتاب و بتعجیل رفتن آمده ◦ فراخیدن بفتح اول و رای قرشت بالف کشیده و کسر خای منقوطه و مثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده از هم جدا کردن باشد و نیز موی در بدن برخاستن و راست ایستادن آمده ◦ فرارون بفتح اول و رای مهمله بالف کشیده و ضم رای مهمله بواو رسیده و نون زده کسی را و چیزی را گویند که نه بطریق صلاح و ارونش رود یعنی رو به بهی رود و روز بروز پس رود ◦ فرازمان بفتح اول و رای مهمله بالف کشیده و سکون رای هوز و میم بالف کشیده و نون زده بمعنی حکم و فرمان آمده ◦ فراسیون بفتح اول و رای مهمله بالف کشیده و کسر سین سعفص و ضم مثناة تحتانی بواو رسیده و نون زده بمعنی گندنای کوهی آمده و آن را بتازی حشیشة الکلب و صوف الارض خوانند چون با نمک بر گزیدگی سگ دیوانه ضماد کنند نافع باشد و آن بضم اول و ضم رابع مرده و بمطر آمده است و بعضی واو که فراسیون باشد هم گفته اند و فرهنگ سروری بهمین معنی با شین نقطه دار بر وزن تراویدن نوشته الله و الله اعلم ◦ فراشتن بفتح اول و رای قرشت بالف کشیده و فتح مثناة فوقانی و نون زده مخفف افراشتن باشد که بلند کردن و بالا بردن است ◦ فراشیدن بفتح اول و رای قرشت بالف کشیده و کسر شین منقوطه و مثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی لرزیدن و عود را هم کشیدن در ابتدای تب باشد و آن را بتازی قشعریره خوانند ◦ فراکن بفتح اول و رای قرشت بالف کشیده و فتح کاف و سکون نون بمعنی بلند آمده که نقیض پست باشد و حوض نو کنده ◦ حیثی را نیز گویند که در آن آب تازه جاری و روان شده باشد و حوض بلند را هم گفته اند حوضی که در کمرکوه و امثال آن کنده باشد ◦ فراوان بکسر اول و رای مهمله بالف کشیده و واو با الف کشیده و نون زده بمعنی بسیار آمده ◦ فراهختن بفتح اول و رای مهمله بالف کشیده و کسر های هوز و سکون خای منقوطه و فتح مثناة فوقانی و نون زده بمعنی تربیت نمودن و ادب کردن آمده و بمعنی آموختن معروف است ◦ فراهیختن بزیادتی یای حطی بعد از های هوز بمعنی



فراهختن است ⁂ فربانیون بفتح اول وسکون رای قرشت وموحدهٔ تحتانی بالف کشیده وکسر نون وضم مثناهٔ تحتانی بواو رسیده ونون زده بلغت یونانی گلی است بیرونش سفید ودرونش زردمی باشد وبتازی عین البقر والقحوان نامند ⁂ فربیون بفتح اول وسکون رای مهمله وکسر موحدهٔ تحتانی وضم مثناهٔ تحتانی بواو رسیده ونون زده داروئی باشد چون برگزند کی جانوران وسمهای دیوانه طلا کنند نافع باشد وآن را فرفیون وبتازی حانثا الاطفال نامند ⁂ فرخمیدن بفتح اول وسکون رای مهمله وفتح خای منقوطه وکسر میم بمثناهٔ تحتانی رسیده وفتح دال ابجد ونون زده بمعنی بنبه دانه برآوردن وحلاجی کردن آمده ⁂ فرخویدن بفتح اول وسکون رای مهمله وفتح خای منقوطه وکسر واو بمثناهٔ تحتانی رسیده وفتح دال ابجد ونون زده بمعنی پیراستن درخت تاک وغیر آن آمده بمعنی دریدن زیادتی شاخهای آنرا ⁂ فرزندگان بفتح اول وسکون رای مهمله وفتح زای هوز وسکون نون ودال ابجد وکاف پارسی بالف کشیده ونون زده جمع فرزند آمده ودر فرهنگی بدیدن آمده که با کاف تازیست جمع فرزندک مصغر فرزند ⁂ فروردین بفتح اول وسکون رای مهمله وفتح واو وکسر دال ابجد بمثناهٔ تحتانی رسیده ونون زده مخفف فروردین است که نام ماه اول سال ونام روز نوزدهم از هر ماه شمسی است وفارسیان بنابر قاعدهٔ کلیه که پیش ایشان جاریست درین روز عید کنند وجشن سازند ونام فرشته هم هست وبادی که درین ایام وزد آنرا باد فروردین گویند وبضم اول وثانی بواو مجهول بمعنی زیرین باشد وچوب زیرین چهارچوب درخانه باشد که چوب آستان در است وبعربی عتبه خوانند وباد دبور را نیز گویند که باد طرف مغرب است وضرر آن زیاده برنفع است بخلاف باد صبا ⁂ فرزان بفتح اول وسکون رای مهمله وزای هوز بالف کشیده ونون زده بمعنی علم وحکمت ودانش واستواری آمده وبکسر فرزین شطرنج را گویند وآن مهرهٔ باشد از جمله مهرهای شطرنج وآن بمنزلهٔ وزیر است ⁂ فرسان بفتح اول وسکون رای مهمله وسین سعفص بالف کشیده ونون زده نام جانوری است که از پوست آن پوستین سازند ⁂ فرستون بفتح اول وراي مهمله وسکون سین سعفص وضم مثناهٔ فوقانی بواو رسیده ونون زده بلغت رومی قبان را گویند وآن ترازو مانندی است که چیزها بدان بسنجند ووزن کنند وباین معنی بجای مثناهٔ فوقانی طای حطی هم آمده ⁂ فرسطاریون بکسر اول وراي مهمله وسکون سین مهمله وطای حطی بالف کشیده وکسر رای قرشت وضم مثناهٔ تحتانی بواو رسیده ونون زده بلغت یونانی دانه ایست مانند ماش وعدس وآنرا مقشر کرده بکاو دهند کاو را فربه کند وبتازی زرع الحمام وبفارسی کرسنه گویند وآن را کبوتر برغبت تمام خورد ⁂ فرسلون بفتح اول وسکون رای مهمله وفتح سین سعفص وضم لام بواو رسیده ونون زده طلق را گویند وآن سنگی است چو آینه روشن وشفاف میباشد ⁂ فرس نهادن بفتح اول وراي قرشت وسکون سین سعفص ونهادن معلوم کنایه از مغلوب شدن وعاجز آمدن باشد ⁂ فرشباستان بفتح اول وسکون رای مهمله وکسر شین منقوطه وموحدهٔ تحتانی بالف کشیده وسکون سین سعفص ومثناهٔ فوقانی بالف کشیده ونون زده بمعنی فرش خاک آمده که کنایه از زمین باشد وبتازی آن را ارض گویند ⁂ فرشته تنان کنایه از روحانیان باشد ⁂ فرعون بکسر اول وسکون رای مهمله وفتح عین سعفص وواو ونون زده بزبان عبری لقب ولید بن مصعب است که در مصر دعوای خدائی کرده وآن اول از فراعنهٔ مصر بود وبمعنی متکبر وسرکش هم آمده ⁂ فرغاریدن بفتح اول وسکون رای مهمله وغین منقوطه بالف کشیده وکسر رای قرشت بمثناهٔ تحتانی رسیده وفتح دال ابجد ونون زده چیزیرا خوب ترکردن وخیسانیدن در آب وغیره وبهم سرشتن وبهم آغشته کردن آمده ⁂ فرغن بفتح اول وسکون رای مهمله وفتح غین منقوطه ونون زده جوی نو را گویند که تازه احداث کرده باشند وآب دران روان کنند



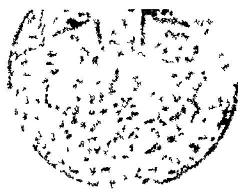
• فرفرنوشن بفتح هر دو فا و سکون هر دو رای مهمله و نوشتن معلوم کنایه از زود و تعجیل و شتاب چیزی نوشتن آمده • فرفروران بفتح اول و سکون رای مهمله و ضم فا و رای قرشت بواو مجهول رسیده و رای هوز بالف کشیده و نون زده بمعنی رب النوع انسان آمده که پرورنده و پرورش کننده آدمی باشد • فرفهن بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح فا و های مدوره و نون زده بمعنی خرفه آمده که آن را عربی کوسه و در تازی البقلة الحمقا که خوانند و بسکون ها هم آمده است • فرفین بفتح اول و سکون رای مهمله و کسر فا مثناة تحتانی رسیده و نون زده بمعنی فرفهن آمده که پرپهن و خرفه باشد و بتازی آنرا البقلة الحمقاء خوانند و بعضی گویند فرفین بفتح فوقانی معرب پرپهن است که همان البقلة الحمقا و فرفخ باشد • فرفیون بفتح اول و سکون رای مهمله و کسر فا و مثناة تحتانی بواو رسیده و نون زده نام دوائی است که آنرا بتازی آکل نفسه و حافظ النحل و حافظ الاطفال خوانند منافع بسیار دارد • فرکن بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح کاف و نون زده معنی جوی نوکنده و عمیق آمده که آب دران تازه جاری و روان شده باشد و رومی را فرکنه الله که بصدمه سیل کنده شود و جاها آب ایستاده شود و حمرا گویند که بسبب طول مدت از هم فرو ریخته و پوسیده باشد • فرمکن بفتح اول و سکون رای قرشت و فتح میم و کسر کاف و نون زده مخفف فرمگین آمده که دلتنگ و غمناک و شمگین و اندوهناک باشد چه فرم معنی غم و اندوه و گین بمعنی صاحب و خداوند است که علامت معنی آن صاحب غم و خداوند اندوه باشد • فرمگین بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح میم و کسر کاف پارسی مثناة تحتانی رسیده و نون زده بمعنی فرمکن آمده که دلتنگ و صاحب غم و اندوهناک باشد • فروتن بکسر اول و ضم رای قرشت بواو رسیده و فتح مثناة فوقانی و نون زده معنی تواضع کننده آمده • فروردگان بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح واو و سکون رای قرشت و فتح دال ابجد و کاف پارسی و نون زده بمعنی خمسه مسترقه آمده یعنی پنج روز آخر سال و این پنج روز را پارسیان بغایت معتبر دانند و جامه های نفیس پوشند و جشن سازند و عطریات بسیار بکار برند و بسیار کنند و میوه های لطیف خورند و باتش خانه ها روند و دعاها و اورادی که در روز اول خمسه مسترقه باید خواند و باید کرد درین پنج روز کنند و خوانند معرب آن فروردجان است • فروردیان بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح واو و سکون رای قرشت و کسر دال ابجد و یای حطی بالف کشیده و نون زده معنی فروردگان آمده که پنج روز آخر سال پارسیان باشد و آن را خمسه مسترقه گویند • فروردین بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح واو و سکون رای قرشت و کسر دال ابجد مثناة تحتانی رسیده و نون زده نام ماه اول سال شمسی آمده و آن بودن آفتاب است در برج حمل و آن برج اول است از دوازده برج فلکی و باد دبور که باد مغرب است درین ایام میوزد و ضرر آن زیاده بر نفع است برخلاف باد صبا و نام فرشته هم هست و او از خازنان بهشت است تدبیر و مصالحی که درین ماه و در روز فروردین که نوزدهم این ماه است واقع شود بدو متعلق است و نام روز نوزدهم باشد از هر ماه شمسی و درین روز پارسیان جشن سازند و عید کنند بنا بر قاعده کلیه که پیش ایشان جاریست که هر روزی از ماهی که نام همان ماه داشته باشد عید باید کرد بدانست درین روز باعتقاد ایشان جامه نو پوشیدن و دیدن گوسفندان و گله و رمه گاوان و اسپان • فروزگان بضم اول و رای قرشت بواو مجهول رسیده و سکون رای هوز و کاف پارسی بالف کشیده و نون زده بمعنی صفتها و صفات آمده که جمع صفت است • فروشاندن بضم اول و رای مهمله بواو مجهول رسیده و شین منقوطه بالف کشیده و سکون نون و فتح دال ابجد و نون زده معنی دور کردن و بیک طرف راندن و رانده آمده • فروگذاشتن کنایه از اهمال نمودن و تقصیر کردن و ضایع ساختن آمده • فروکش کردن



بکسر اول بمعنی دعوی کردن بالحاح و سماجت کردن آمده و کنایه از اقامت کردن در جائی و ماندن هم هست * فرومالیدن بکسر اول و لام کنایه از برچیدن و پیچیدن و افشردن آمده * فروماندن بکسر اول و میم بالف کشیده بمعنی منتظر بودن آمده که مشتق از انتظار است و کنایه از ملزم شدن و متحیر و عاجز گردیدن هم هست * فروهلیدن بکسر اول و کسر های هوز بمعنی گذاشتن و افکندن باشد * فرهختن بفتح اول و سکون رای قرشت و کسر های مدوره و سکون خای منقوطه و فتح مثناة فوقانی و نون زده بمعنی تربیت کردن و ادب آموختن و تادیب نمودن آمده * فرهنجیدن بفتح اول و سکون رای قرشت و فتح های مدوره و سکون نون و کسر جیم بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی ادب کردن و تادیب نمودن آمده * فرهیختن بفتح اول و سکون رای مهمله و کسر های مدوره بمثناة تحتانی رسیده و سکون خای نخذ و فتح مثناة فوقانی و نون زده بمعنی ادب آموختن و تادیب نمودن و ترتیب کردن آمده * فریادخوان بایای حطی بالف کشیده کنایه از دادخواه و مظلوم آمده * فریدون بفتح اول و کسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده و ضم دال ابجد بواو رسیده و نون زده نام پادشاهیست مشهور که ضحاک را گرفته در بند کرد و نام مقتل فلک هشتم باشد که فلک البروج است و در فرهنگی بکسر اول نیز بدیدن آمده * فریرون بفتح اول و کسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده و ضم رای قرشت بواو رسیده و نون زده بمعنی کسی و چیزی آمده که باز پس رود بطریق صلاح یعنی روز به تمامید * فریوریدن بفتح اول و کسر رای مهمله بمثناة تحتانی مجهول رسیده و فتح واو و کسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی راست شدن در دین و ملت و از جاده مستقیم بودن آمده * فژاکن بفتح اول و زای پارسی بالف کشیده و کسر کاف پارسی و نون زده بمعنی پلشت و چرکن و چرک آلود و پلید آمده * فژاکین بفتح اول و زای پارسی بالف کشیده و کسر کاف پارسی بمثناة تحتانی رسیده و نون زده بمعنی فژاکن آمده که پلشت و چرکن و چرک آلود و پلید باشد * فژکن بفتح اول و سکون زای پارسی و کسر کاف پارسی و نون زده بمعنی فژاکن آمده * فژولیدن بکسر اول و ضم زای پارسی بواو مجهول رسیده و کسر لام بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی پژمرده کردن و پژمرده شدن باشد و پریشان کردیدن و در هم شدن را نیز گویند و بضم فا بمعنی تقاضا کردن و برانگیختن بجنگ و کارهای دیگر آمده و بمعنی دور کردن و راندن هم هست و دور کردن و تکانیدن گرد و خاک را نیز گویند از دامن * فژیغون بفتح اول و کسر زای پارسی بمثناة تحتانی رسیده و ضم غین منقوطه بواو رسیده و نون زده نام حکیمی است عجمی نژاد * فسان بفتح اول و سین مهمله بالف کشیده و نون زده سنگی باشد که کارد و شمشیر بدان تیز کنند و افسانه و حکایت را نیز گویند * فسانیدن بفتح اول و سین مهمله بالف کشیده و کسر نون بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی مالیدن و راست کردن و رام ساختن و افسانه گفتن و افسونگری کردن آمده * فسردن بضم اول و سین مهمله و سکون رای قرشت و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی بسته شدن و منجمد کردیدن آمده و بکسر اول هم درست است * فسرده پستان کنایه از زنی است که هرگز نزاییده و عقیمه باشد و زن پیر را نیز گویند * فسرده بیان کنایه از کسی آمده که سخنان او سنک و بیمزه و پوچ و بیهوده باشد * فسن بفتح اول و سین مهمله و نون زده مخفف فسان آمده و آن سنگی باشد که کارد و شمشیر بدان تیز کنند و در تازی سنان گویند و بمعنی اول بروزن شکن هم آمده است * فسوجن بضم اول و سین مهمله بواو رسیده و فتح جیم و نون زده نوعی از طعام باشد که بیشتر مردم گیلان پزند و خورند * فسوسیدن بکسر اول و ضم سین مهمله بواو مجهول رسیده و کسر سین مهمله بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی دریغ و حسرت و تاسف خوردن آمده و مسخرگی و ظرافت کردن را نیز گفته اند



❊ فسون بضم اول و سین مهمله بواو رسیده و نون زده بمعنی افسون آمده و آن کلماتی باشد که افسون
گران و عزائم خوانان و ساحران بجهت حصول مقاصد خوانند و فریبند و مکر و حیله و تزویر را هم گفته اند
❊ فشاردن بفتح اول و شین معجمه بالف کشیده و سکون رای مهمله و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی افشردن
و فشردن آمده یعنی آب از چیزی بزور دست گرفتن و برخلاف آن فرو بردن چیزی را گویند در جایی ❊ فشان
بفتح اول و شین معجمه بالف کشیده و نون زده بمعنی گلرود و در نسخهٔ دیگر بمعنی گزیکی با ذال نقطه دار و دیگری
با رای نقطه دار نوشته بود والله اعلم ❊ فطراساليون بفتح اول و سکون طای حطی و رای مهمله بالف کشیده
و سین سعفص بالف کشیده و کسر لام و ضم مثناة تحتانی بواو رسیده و نون زده بلغت یونانی تخم کرفس را گویند چه
فطرا بمعنی تخم و سالیون کرفس را نامند و بعضی گویند فطراساليون کرفس کوهی است و بعضی گویند نوعی
از ساروج است ❊ فغستان بضم اول و سکون غین معجمه و کسر سین مهمله و مثناة فوقانی بالف کشیده و نون
زده کنایه از محبوب صورتان و صاحب حسنان آمده و بمعنی بتخانه و بتکده و عشرت و حرم سرای پادشاهان را
نیز گویند و بضم اول و ثالث بمعنی زن مکروهه و صورت سلاطین و امرا آمده ❊ فقاع گشودن بضم اول
و قاف بالف کشیده و گشودن معلوم کنایه از لاف زدن و تفاخر کردن و نازش نمودن آمده و بمعنی
آروغ زدن هم هست و آن بادی باشد که از راه گلو بر آید ❊ فقعکان بضم اول و فتح قاف و سکون
عین مهمله و کاف فارسی بالف کشیده و نون زده بمعنی فخر و تفاخر و لاف و گزاف آمده و نازش و عودسائی
و عودنمائی را نیز گویند ❊ فقع گشودن بضم اول و فتح قاف و سکون عین مهمله و ضم کاف و شین معجمه بواو
رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی فقاع گشودن است که کنایه از لاف زدن و نازش نمودن و تفاخر
کردن باشد و بمعنی آروغ زدن هم آمده و آن بادی باشد که از راه گلو بر آید ❊ فلکه مرس کنایه
از مربع و چار زانو نشستن باشد و کسی را نیز گویند که چار زانو و مربع نشیند ❊ فلاخان بفتح اول و لام
بالف کشیده و خای معجمه بالف کشیده و نون زده بمعنی فلاخن آمده و آن چیزی باشد که از پشم
یا ابریشم بافند و شبانان و شاطران بدان سنگ اندازند ❊ فلاخن بفتح اول و لام بالف کشیده و فتح خای معجمه و نون
زده بمعنی فلاخان آمده که آلت سنگ اندازی باشد ❊ فلاطن بفتح اول و لام بالف کشیده و ضم طای حطی و نون زده
مخفف فلاطون است و او حکیمی بوده در زمان عیسی علیه السلام ❊ فلاطون بفتح اول و لام بالف کشیده و طای حطی بواو
رسیده و نون زده حکیمی بوده معروف و مشهور در زمان اسکندر رومی استاد ارسطو معلم اول و در فرهنگی بدین آمده
که در زمان عیسی علیه السلام بود و فلاطن مخفف افلاطون آمده ❊ فلان بضم اول و لام بالف کشیده و نون زده
بمعنی شخصی مجهول و چیز غیر معروف آمده و بهمان نیز همین معنی دارد و بیشتر فلان و بهمان را باهم
استعمال کنند ❊ فلان ازلان کنایه از لاف و گزاف زدن باشد ❊ فلخمان بفتح اول و لام و سکون خای معجمه
و میم بالف کشیده و نون زده بمعنی فلاخن آمده و آن چیزی باشد که از پشم و یا ابریشم بافند و شبانان و شاطران
بدان سنگ اندازند ❊ فلخمیدن بفتح اول و سکون لام و فتح خای معجمه و کسر میم و مثناة تحتانی رسیده و فتح دال
ابجد و نون زده بمعنی پنبه بر زدن و پنبه حلاجی کردن آمده و بفتح اول و ثانی هم درست است ❊ فلخودن بفتح
اول و سکون لام و ضم خای معجمه بواو رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی فلخمیدن است که پنبه دانه را از پنبه
بیرون کردن باشد ❊ فلخیدن بفتح اول و سکون لام و کسر خای معجمه و مثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون
زده بمعنی پنبه زدن و حلاجی کردن آمده و نیز پنبه دانه را از پنبه بیرون آوردن باشد ❊ فلفل در آتش افگندن کنایه



از بقرار ساختن آمده چه هرگاه عاشق هوا هد که معشوق را بخود مهربان کند بنوعی که تا عاشق را نه بیند آرام نگیرد اسپی چند در فلفل موانند و بر آتش ریزد معشوق بیقرار میشود * فلفل مون بکسر مردم و بواو سکون و دو لام و ضم میم بواو رسیده و نون زده بمعنی بودنگ کوهی آمده و آن نوعی از پودنه باشد و بهمای نون رای قرشت هم آمده * فلاخن انداز کردن کنایه از بلند مرتبه شدن و بزرگی یافتن آمده * فلماخن بفتح اول و سکون لام و میم بالف کشیده و فتح خای نقطه دار و نون زده بمعنی فلاخن آمده و آن چیزی باشد که از پشم و یا ابریشم بافند و شبانان و شاطران بدان سنگ اندازند * فلنجیدن بفتح اول و لام و سکون نون و کسر جیم بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی جمع کردن و اندوختن آمده * فنجیدن بفتح اول و سکون نون و کسر جیم بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی خمیازه و تمطی و دهن دره و آکشیدن باشد پیش از آنکه تب بهم رسد و آن حالتیست که آدمی را در وقت در آمدن تب واقع میشود و آن را بتازی قشعریره و تمطی گویند و در حالت خمار شراب و خمار خواب نیز این حالت بهم رسد * فندق زدن بضم اول و سکون نون و ضم دال ابجد و سکون قاف و فتح زای هوز و دال ابجد و نون زده آن باشد که دست چپ را مشت سازند و سر انگشت سبابهٔ دست راست بنوعی در مابین انگشت سبابه و وسطای دست چپ زنند که صدای آواز برآید * فندق شکستن بضم اول و سکون نون و ضم دال ابجد و سکون قاف و کسر شین منقوطه و فتح کاف و سکون سین مهمله و فتح مثناة فوقانی و نون زده کنایه از بوسه دادن آمده * فنطافلون بفتح اول و سکون نون و طای حطی بالف کشیده و کسر فا و ضم لام بواو رسیده و نون زده بلغت یونانی رستنی باشد که آن را پنج انگشت خوانند * فنردن بضم اول و نون بواو رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی فریفته شدن و مغرور کردیدن و آرام گرفتن آمده و توقف نمودن در گفتار و رفتار را نیز گویند * فوران بضم اول بواو رسیده و رای مهمله بالف کشیده و نون زده نام شهر قنوج است که یکی از شهرهای هند باشد * فورانیان بضم اول بواو مجهول رسیده و رای قرشت بالف کشیده و کسر نون و مثناة تحتانی بالف کشیده و نون زده قنوجیان باشند یعنی مردمی که منسوب بشهر قنوج اند * فوردگان بضم اول بواو مجهول رسیده و سکون رای مهمله و فتح دال ابجد و کاف پارسی بالف کشیده و نون زده باید دانست که فارسیان خمسهٔ مسترقه را از پنج روز آخر آبان ماه افزایند که آفتاب در برج عقرب باشد تا مجموع ده روز شود و آنرا بدین نام خوانند و در ان ایام جشنهای عظیم نمایند و شادی کنند و آنرا جشن پروردگان هم گویند و معرب آن فوردجان است * فوردیان بضم اول بواو مجهول رسیده و سکون رای مهمله و کسر دال ابجد و مثناة تحتانی بالف کشیده و نون زده بمعنی فوردگان آمده که پنج روز آخر آبان ماه باشد خمسهٔ مسترقه باشد و آفتاب در ان ایام در برج عقرب می باشد و آن ایام جشن فارسیان و مغان است * فوردین بفتح اول و واو و سکون رای مهمله و کسر دال ابجد بمثناة تحتانی رسیده و نون زده مخفف فروردین است که ماه اول سال شمسی باشد و بضم اول هم آمده است * فوریان بضم اول بواو رسیده و کسر رای مهمله و مثناة تحتانی بالف کشیده و نون زده اولاد فور را گویند که پادشاه و رای قنوج بود و فورانیان را نیز گفته اند که مردمان شهر قنوج باشند * فورایون بضم اول بواو رسیده و کسر رای مهمله و ضم مثناة تحتانی بواو رسیده و نون زده بلغت یونانی داروی باشد که آنرا عاقرقرحا گویند و آن بیخ طرخون رومیست و بتازی عود القرح خوانند درد دندان را سود دارد * فوژان بضم اول بواو مجهول رسیده و زای پارسی بالف کشیده و نون زده فریاد و صدا و بانگ عظیم را گویند * فوگان بضم اول بواو رسیده و کاف پارسی بالف کشیده و نون زده بمعنی فقاع آمده و آن چیزیست مست کننده که از آرد جو و امثال آن سازند و بوزه همان است * فولیون بضم اول بواو رسیده و کسر لام و ضم مثناة تحتانی بواو رسیده



و نون زده دار وئی است که از ملک شام آورند جراحتهای تازه را نافع است ٭ قیمص بفتح اول و سکون مثناة تحتانی
و فتح جیم و نون زده نوائی است که آنرا اسرام گویند و بهرمز وی آن بود که نزدیک درخت انجیر رسته باشد
و خوردن برگ آن با انجیر خشک و کرد کان رفع سموم کند ٭ فیروزان بکسر اول مثناة تحتانی رسیده و ضم زای معجمه
و واو مجهول رسیده و سکون رای مهمله و کسر نون مثناة تحتانی رسیده و نون زده بمعنی لعل و کارنیک آمده ٭ فریدن بکسر
اول مثناة تحتانی رسیده و کسر رای مهمله مثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی افسوس خوردن و اشتهار نمودن
آمده و بمعنی خرامیدن هم هست و بمعنی برنعمت شکر نمودن آمده ٭ فیمان بکسر اول مثناة تحتانی رسیده و میم بالف
کشیده و نون زده بمعنی مهر وفا آمده و آن محبت نفس است بکمال عهد و تحری قول و فعل ٭ فیمون بر وزن میمون
نامی باشد که بدرو ح نعل را کل الخطا برند ٭ فیندن بفتح اول و یای مثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون
زده بمعنی دل بد کردن و بد دل شدن آمده از کسی و از چیزی

جشمهٔ بیست و دوم و سوم و چهارم بهر چهارم تلزم چهارم من کتاب ملت تلزم در بیان
فا با واو و های ملفوظه زیا

٭ فتو بفتح اول و مثناة فوقانی و واو زده بمعنی دریند و جو و غره و مغرور آمده و بهمین معنی بجای مثناة فوقانی
نون هم آمده شاید تصحیف خوانی شده باشد ٭ فتراخ بفتح اول و رای مهمله بالف کشیده و سکون خای معجمه
و فتح رای مهمله و واو زده بمعنی شراب و نعل رولند آمده و کنایه از کسی است که از خلق خود بیرون رود
و مسرف و مردم بیهوده را نیز گویند و بضم رای قرشت مردم گشاده رو و شکفته و خندان باشد و کسی که پیوسته
با عیش و عشرت گذراند و با مردم خوش خلقی کند ٭ فراشتر و بفتح اول و رای مهمله بالف کشیده و سکون
شین معجمه و فتح مثناة فوقانی و ضم رای مهمله و واو زده بمعنی پرستوک آمده که بتازی خطاف گویند که
بیشتر در سقف خانها آشیان کند ٭ فرخو بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح خای معجمه و سکون واو بمعنی
پیراستن درخت تاک و غیره و بریدن شاخهای زیادتی آن آمده و بمعنی پاک کردن کشت و زراعت و باغ از خس
و خاشاک هم هست ٭ فرزو بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح رای هوز و سکون واو بمعنی حکمت آمده که دریافتن
افضل معلومات است با فضل علم ٭ فرستو بفتح اول و رای مهمله و سکون سین سعفص و ضم مثناة فوقانی
و واو رسیده بمعنی پرستوک آمده که بتازی خطاف گویند و بکسر اول و ثانی هم درست است ٭ فرو بفتح اول و سکون ثانی و واو
نوعی از پوستین روباه باشد و آن گرمترین پوستین روباه است بعد از آن سمور و بعد از آن قاقم ٭ فلیو بفتح اول و کسر اول
و لام و مثناة تحتانی و واو زده بمعنی بیهوده و بیفایده و بفتح و عبث آمده ٭ فنو بفتح اول و نون و واو زده بمعنی فریب و غرور
آمده و فریفته و مغرور را نیز گویند ٭ فو بضم اول و واو رسیده بمعنی است که برگ نبات آن مانند کرفس است و گل آن سرکس
می ماند و ساق آن بیک گز میشود بول و حیض را براند ٭ فامشه اول بالف کشیده و کسر میم و فتح شین معجمه و سکون های
مختفی بمعنی حنظل پیلسفر آمده که آنرا آش بچا گویند ٭ فامره اول بالف کشیده و فتح خای معجمه و رای مهمله و های ملفوظه
زده دانه ایست که آن را بشیرازی کمانه شکانه می گویند مصلح معده و جگر سرد باشد ٭ فاعیه اول بالف کشیده و کسر عین
مهمله و فتح مثناة تحتانی و های ملفوظه زده بمعنی شکوفه حنا باشد ٭ فاغره اول بالف کشیده و فتح غین معجمه
و رای مهمله و های ملفوظه زده نوعی از عطر است و آن دانه باشد دهان گشاده و سخت بمقدار نخودی و بعضی
گویند بمعنی فاغر است که گل را می چیبا باشد و بمعنی اول تازی میدانند ٭ فاغیه اول بالف کشیده و کسر غین معجمه
و فتح مثناة تحتانی و های ملفوظه زده بمعنی فاغر است که گل زردی باشد خوشبو در هند و صاحب مالک رشق رد رملی



رای حنا را گویند و گل حنا و درخت حنا گل کرده را نیز گویند و هر شکوفه را نیز گویند که خوشبو باشد ٭ فامره اول بالف کشیده و کسر میم و فتح رای مهمله و های مدوره زده نام شهریست بفرخار و مشک خوب از آنجا آرند ٭ فانه اول بالف کشیده و فتح نون و های مدوره زده بمعنی چوبک تنکی باشد که درودگران در شکاف چوبی که میشکافته باشند فرو برند و کفشگران در فاصلهٔ قالب و کفش کنند و نیز چوبکی باشد که آن را گاهی در زیر در نهند تا در گشوده نگردد و حوض کوچک را نیز گویند و معنی زبانه هم آمده که زبانهٔ آتش و زبانهٔ چوب و امثال آن باشد و زبانهٔ ترازو را نیز گویند ٭ فتنه بکسر اول و سکون مثناة فوقانی و فتح نون و های مدوره زده نام کنیزک بهرام گور بوده و او چنگ را بغایت خوب می‌نواخت حکایت او و قهر و غضب بهرام بر وی و بربام قصر بردن او گاو را مشهور است و در تازی شور و غوغا و آشوب را گویند ٭ فتوده بضم اول و مثناة فوقانی بواو رسیده و فتح دال ابجد و های مدوره زده بمعنی فریفته و مغرور آمده و باین معنی بجای حرف اول نون هم بنظر آمده ٭ فخفره بفتح اول و سکون خای منقوطه و فتح فا و رای مهمله و های مدوره زده سبوس آرد گندم و آرد جو را گویند ٭ فخلمه بفتح اول و سکون خای منقوطه و فتح لام و میم و های مدوره زده مشتهٔ حلاجان را گویند و آن آلتی است از چوب که بر زه کمان زنند تا پنبه حلاجی شود ٭ فخمده بفتح اول و خای منقوطه و سکون میم و فتح دال ابجد و های مدوره زده پنبه را گویند که پنبه دانه را از آن برآورده باشند ٭ فخمیده بفتح اول و سکون خای منقوطه و کسر میم بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و های مدوره زده پنبه را گویند که پنبه دانه از آن برآورده و جدا کرده باشند و هنوز حلاجی نکرده باشند ٭ فدره بفتح اول و سکون دال ابجد و فتح رای مهمله و های مدوره زده بمعنی بوریایی آمده که از برگ خرما و غیره بافند و بالای چوبها و پروارهای سقف خانه اندازند و خاک و گل بر بالای آن ریخته خاک بیندانید ٭ فرانه بضم اول و رای مهمله بالف کشیده و فتح مثناة فوقانی و های مدوره زده بمعنی آب انگور آمده که نشاسته و آرد گندم در آن ریزند و چندان بجوشانند که بقوام آید و سخت شود و آن را بر رشته‌ای که مغز بادام و یا مغز جوز کشیده باشند مانند شمع بریزند و آن را در آذربایجان باسلق گویند بضم دال ابجد ٭ فرازنده بفتح اول و رای مهمله بالف کشیده و فتح زای هوز و سکون نون و فتح دال ابجد و های مدوره زده بمعنی بالا کشنده آمده ٭ فراسوده بفتح اول و رای قرشت بالف کشیده و ضم سین مهمله بواو رسیده و فتح دال ابجد و های مدوره زده بمعنی بسیار کهنه شده آمده ٭ فرایسته بفتح اول و رای مهمله بالف کشیده و کسر مثناة تحتانی و سکون سین مهمله و فتح مثناة فوقانی و های مدوره زده بمعنی زیاد و زیاده آمده ٭ فرباره بفتح اول و سکون رای مهمله و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و فتح رای مهمله و های مدوره زده بمعنی شان و شوکت و عظمت آمده ٭ فرباله بفتح اول و سکون رای قرشت و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و فتح لام و های هوز زده خانهٔ تابستانی و بالاخانه را گویند که اطراف آن درها و پنجره‌ها داشته باشد ٭ فرجامگاه بفتح اول و سکون رای مهمله و جیم بالف کشیده و سکون میم و کاف پارسی بالف کشیده و های مدوره زده بمعنی گور آمده که قبر باشد و آن جائی است که آدمی را بعد از رحلت از دنیا در آنجا نهند ٭ فرخجسته بفتح اول و سکون رای مهمله و ضم خای منقوطه و فتح جیم و سکون سین مهمله و فتح مثناة فوقانی و های مدوره زده بمعنی مبارک و میمون آمده و نام نوعی از گل است و مطرب و سازنده را نیز گویند ٭ فرخسته بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح خای منقوطه و سکون سین مهمله و فتح مثناة فوقانی و های مدوره زده بمعنی خسته و بر زمین کشیده آمده ٭ فرخشته بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح خای منقوطه و سکون شین قرشت و فتح مثناة فوقانی و های مدوره زده بمعنی فرخسته آمده که خسته و بر زمین کشیده باشد و نیز نانی باشد کوچک



که از عصیر سازند و درون آنرا از مغز بادام و پسته و امثال آن پر کنند و بروی تاوه بپزند و شیرهٔ قند بران ریخته بخورند ❊ فرخشه بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح خای معجمه و شین قرشت و های ملفوظ زده بمعنی فرخشه آمده و آن نانی باشد کوچک که از عصیر سازند و درون آنرا از مغز بادام و لوزینه های دیگر پر کنند و شیرهٔ قند بران ریخته بخورند ❊ فرخمیده ❊ بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح خای معجمه بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و های ملفوظ زده یعنی پنبه را از دانه جدا کرده و حلاجی نموده ❊ فرخنده ❊ بفتح اول و سکون رای مهمله و ضم خای معجمه و نون ساکن و فتح دال ابجد و های ملفوظ زده بمعنی مبارک و میمون آمده ❊ فردخانه بضم اول و سکون رای مهمله و دال ابجد و خای معجمه بالف کشیده و فتح نون و های ملفوظ زده خانه باشد که مردم غریب از راه رسیده در آنجا فرود آیند و بمعنی خلوت خانه نیز آمده و آن خانه باشد که در خانقاه سازند یعنی چله خانه و آن خانهٔ کوچکی است که مردم در آنجا بچله نشینند ❊ فردره ❊ بکسر اول و سکون رای مهمله و فتح دال ابجد و رای قرشت و های ملفوظ زده بمعنی چوب بزرگ و کنده آمده که در پس در کوچه نهند تا در گشوده نشود و باین معنی با رای نقطه دار هم آمده است ❊ فرزانه بفتح اول و سکون رای مهمله و زای هوز بالف کشیده و فتح نون و های ملفوظ زده بمعنی حکیم و دانشمند و عاقل و عالم آمده و نزد محققین آنکه مجرد و مطلق العنان باشد ❊ فرزه بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح زای هوز و های ملفوظ زده گیاهی است در نهایت سبزی و تازگی که از خوردن آن دماغ فربه شود که آنرا فرفر گویند و بضم اول کنارهٔ رودخانه و دریا را گویند که محل عبور کشتیها باشد ❊ فرسایده ❊ بفتح اول و سکون رای مهمله و سین سعفص بالف کشیده و مثناة تحتانی بیای حطی رسیده و فتح دال ابجد و های ملفوظ زده بمعنی چیزی آمده که بسببی از اسباب مانند رسیدن آسیبی و مکروهی یا بکثرت دست خوردن و پایمال شدن پاشیده و کم و اندک شده و بمرور ایام و طول زمان ضرر و نقصان و عرای تمام بآن رسیده باشد ❊ فرستاده ❊ بکسر اول بمعنی رسول و پیغمبر آمده و چیزی را نیز گویند که شخصی را بجهت شخصی بفرستند ❊ فرستوه ❊ بضم اول و کسر رای مهمله و سکون سین سعفص و ضم مثناة فوقانی بواو رسیده و های ملفوظ زده نام پادشاه کشور است و آن شهری است از ملک چین مردم آنجا بسیار جمیل و خوب صورت میباشند ❊ فرسته بکسر اول و رای مهمله و سکون سین سعفص و فتح مثناة فوقانی و های ملفوظ زده بمعنی فرستاده آمده که رسول و پیغمبر باشد و چیزی را نیز گویند که بجهت کسی فرستند ❊ فرسنانه بکسر اول و رای قرشت و سکون سین مهمله و نون بالف کشیده و فتح فا و سکون های هوز بمعنی شب نوروز آمده ❊ فرسوده ❊ بفتح اول و سکون رای مهمله و ضم سین مهمله بواو رسیده و فتح دال ابجد و های ملفوظ زده بمعنی چیزی آمده که بغایت کهنه و پامال گردیده و از هم ریخته و افسرده شده باشد ❊ فرشته بکسر اول و رای مهمله و سکون شین معجمه و فتح مثناة فوقانی و های ملفوظ زده معروف است که بتازی ملک خوانند ❊ فرغه بضم اول و سکون رای مهمله و فتح غین معجمه و های ملفوظ زده بمعنی آغوز و فله است و آن شیری باشد که از حیوان نو زاییده دوشند و چون بر آتش نهند مانند پنیر بسته شود و بکسر اول هم آمده ❊ فرغانه بفتح اول و سکون رای مهمله و غین معجمه بالف کشیده و فتح نون و های ملفوظ زده نام ولایتی است از ملک ماوراء النهر ما بین سمرقند و چین که آنرا اندکان گویند و نام کوهی هم است که مردم کیاد راز آن کوه میشود و آن رستی باشد که مطربان بعروج الصنم خوانند و نام شعبه ایست از موسیقی که آنرا نهاوندک میخوانند ❊ فرغرده بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح غین معجمه و سکون رای قرشت و فتح دال ابجد و های ملفوظ زده بمعنی آغشته و بهم سرشته آمده



* فرغنده بفتح اول وسکون رای مهمله وفتح غین منقوطه وسکون نون وفتح دال ابجد وهای ملفوظ نام گیاهی است که بر درخت پیچد وبتازی آنرا عشقه نامند وچیزی پلید وگندیده وبد بوی متعفن وناخوش را نیز گفته اند * فرفره بفتح اول وسکون رای مهمله وفتح فا ورای قرشت وهای ملفوظ زده بمعنی زود وشتاب وتعجیل آمده وبتعجیل خواندن وشتاب نوشتن را نیز گویند وچرخی باشد مدور که طفلان ریسمان دران کرده اند ودر کشاکش آرند تا ازان صدائی ظاهر شود وبادزن را نیز گفته اند وکاغذ پاره را هم گفته اند که طفلان بر چوبی تعبیه کنند وبدست گیرند وروبباد بایستند تا باد آنرا بگردش درآرد * فرفه بفتح اول وسکون رای مهمله وفتح فا وسکون های ملفوظ زده بمعنی خرفه آمده وآنرا پرپهن نیز گویند وآن تخمی است معروف که بتازی البقلة الحمقاء خوانند * فرفینه بفتح اول وسکون رای مهمله وکسر فا بمثناة تحتانی رسیده وفتح نون وهای ملفوظ زده بمعنی فرفه آمده که خرفه باشد * فرگاه بفتح اول وسکون رای مهمله وکاف پارسی بالف کشیده وهای ملفوظ زده لفظی است که آنرا بتازی حضرت میگویند * فرکنده بفتح اول وسکون رای مهمله وفتح کاف وسکون نون وفتح دال ابجد وهای ملفوظ زده بمعنی فرسوده وکهنه شده واز هم ریخته آمده * فرمه بفتح اول وسکون رای مهمله وفتح میم وهای ملفوظ زده بمعنی بنفشه آمده وآن گلی است مشهور * فرنجه بفتح اول ورای مهمله وسکون نون وفتح جیم وهای ملفوظ زده نام ولایتی وبندریست بر ساحل دریای فرنگ ودر فرهنگی بجای فتح فا کسر هم بنظر آمده * فرنه بفتح اول وسکون رای مهمله وفتح نون وهای ملفوظ زده بمعنی لعنت ونفرین آمده * فرواره بفتح اول وسکون رای مهمله وواو بالف کشیده وفتح رای قرشت وهای ملفوظ زده بمعنی گنجینه آمده وبمعنی فروارهم هست که خانهٔ تابستانی وبالاخانهٔ چهار در وبادگیر باشد * فرواله بفتح اول وسکون رای مهمله وواو بالف کشیده وفتح لام وهای ملفوظ زده بمعنی فروال است که خانهٔ تابستانی وبالاخانهٔ اطراف گشاده باشد * فروتنده بضم اول ورای مهمله بواو مجهول رسیده وفتح مثناة فوقانی وسکون نون وفتح دال ابجد وهای ملفوظ زده بمعنی منتشر ونشر ده آمده * فروخته بکسر اول وضم رای مهمله بواو مجهول رسیده وسکون خای منقوطه وفتح مثناة فوقانی وهای ملفوظ زده بمعنی بیع کرده شده آمده وبمعنی افروخته هم هست که فروزان ودرخشان باشد * فرورده بضم اول ورای مهمله بواو مجهول رسیده وفتح دال ابجد وهای ملفوظ زده بمعنی خست ودنایت وخسیس ودنی بودن آمده وبمعنی بریان کرده شده وبرشته کرده شده هم هست وباین معنی بکسر نیز بنظر آمده وبفتح اول وثالث چوبی را نامند که در پس در خانه اندازند تا درگشوده نشود وباین معنی بجای دال ابجد رای قرشت هم آمده که بر وزن شبپره باشد * فروزیده بضم اول ورابع بتحتانی رسیده بر وزن خروشیده بمعنی روشن باشد وبمعنی موصوف هم آمده است * فروزینه بضم اول ورای قرشت بواو مجهول رسیده وکسر زای هوز بمثناة تحتانی رسیده وفتح نون وهای ملفوظ زده بمعنی آتش زنه وچخماق آمده وخار وخاشاکی را نیز گفته اند که بدان آتش افروزند وبمعنی صفت هم آمده * فروشه بفتح اول ورای مهمله بواو رسیده وفتح شین منقوطه وهای ملفوظ زده مخفف افروشه است وآن حلوا ونان خورشی است در گیلان ولوزینه را نیز گویند یعنی هرچیز که دران مغز بادام کرده باشند وبضم اول گندم نیم کوفته را گویند * فروغته بکسر اول وضم رای مهمله بواو مجهول رسیده وسکون غین منقوطه وفتح مثناة فوقانی وهای ملفوظ زده بمعنی فروخته آمده که بیع کرده شده وافروخته ودرخشان باشد وباین معنی بجای تای قرشت نون هم آمده است * فروغنده بکسر اول وضم رای مهمله بواو مجهول رسیده وسکون غین منقوطه



و فتح دال ابجد و های ملفوظ زده بمعنی فروخته آمده که بیع کرده شده و فروزان و درخشان را فروخته باشد ه فرومایه بکسر اول
و فتح آخر که بیای حطی است بمعنی بی مغز و حقیر آمده و بد اصل و بد انش را نیز گویند و شخصی را هم گفته اند که کارهای دنی و سهل
کند ه فرودك بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح واو و سکون نون و فتح دال ابجد و های ملفوظ زده بمعنی چوبی آمده که در پس در
کوچه اندازند تا در کشوده نگردد ه فرومند بضم اول و رای مهمله بواو مجهول رسیده و فتح های ملفوظ و سکون
نون و فتح دال ابجد و های ملفوظ زده بمعنی هوا خواه و نیکو سیرت و با ادب آمده و بمعنی فرشته هم هست که در
تازی ملك گویند ه فرومیده بفتح اول و ضم رای مهمله بواو مجهول رسیده و کسر های ملفوظ بمثناة تحتانی رسیده و
فتح دال ابجد و های ملفوظ زده بمعنی مردم خردمند و عاقل و دانا آمده و بکسر اول بمعنی ظاهر و آشکار آمده و کسی
را نیز گویند که با شکوه و شان و شوکت باشد ه فره بفتح اول و تشدید ثانی بمعنی شان و شوکت و شکوه و عظمت باشد و بکسر
اول و تخفیف ثانی بمعنی سبقت و پیشی آمده و بمعنی افزون و بسیار و زیاده هم هست و افزونی و زیادتی که در حریف را در شطرنج
و امثال آن میشود و باین معنی با رای نقطه دار هم هست و بمعنی عوض منش و عوض عوی و صاحب هم آمده ه فرهخته بفتح
اول و سکون رای مهمله و فتح های هوز و سکون خای منقوطه و فتح مثناة فوقانی و های ملفوظ زده بمعنی ادب کرده و تادیب نموده
باشد ه فرهنجه بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح های ملفوظ و سکون نون و فتح جیم و های هوز زده بمعنی مردم با ادب
و عوض زری بر نیکو سیرت آمده ه فرهنجید ه بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح های ملفوظ و سکون نون و کسر
جیم بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و های ملفوظ زده بمعنی ادب کرده شده و تادیب یافته آمده ه فریکاه
و فریمکه بکسر اول بمعنی طلسم باشد و جائی را نیز گویند که طلسم در آنجا بسته باشند ه فریشته بکسر اول و رای
مهمله بمثناة تحتانی رسیده و سکون شین منقوطه و فتح مثناة فوقانی و های ملفوظ زده بمعنی فرشته آمده که بتازی
ملك خوانند ه فرید ه بفتح اول و رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و های ملفوظ زده بمعنی مغرور و
خودرای آمده ه فریقه بفتح اول و رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده و فتح قاف و های ملفوظ زده بلغت یونانی گیاهی
است که آن را بفارسی شلمیز و شنبلیله و بعربی حلبه خوانند ه فریه بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح مثناة تحتانی
و سکون های ملفوظ بمعنی لعنت آمده چنانکه گویند فریه خدا بر شیطان بمعنی لعنت خدا بر شیطان و بکسر اول و
فتح ثالث بمعنی نفرین باشد و در تازی بمعنی دروغ و بهتان گفته اند ه فزاینده بفتح اول و زای هوز بالف کشیده
و کسر مثناة فوقانی و سکون سین مهمله و فتح تای قرشت و های ملفوظ زده بمعنی زیاده و افزون آمده ه فزدره
بفتح اول و سکون زای هوز و فتح دال ابجد و فتح زای مهمله و های ملفوظ زده بمعنی چوب آمده که در پس دروازه
اندازند تا در کشوده نگردد ه فزه بکسر اول و زای هوز و سکون های ملفوظ بمعنی غالب شدن آمده و پلید و
زشت را نیز گویند ه فژدره بفتح اول و سکون زای پارسی و فتح دال ابجد و رای قرشت و های ملفوظ زده بمعنی
فزدره آمده و آن چوبی باشد کلفت و ستبر که در پس دروازه اندازند تا در کشوده نگردد ه فژغرده بفتح
اول و سکون زای پارسی و فتح غین منقوطه و سکون رای مهمله و فتح دال ابجد و های ملفوظ زده بمعنی عبسیده
و لم کشیده و ترکرده و آغشته آمده ه فژغند ه بفتح اول و سکون زای پارسی و فتح غین منقوطه و سکون نون و فتح
دال ابجد و های ملفوظ زده بمعنی پلید و چرکن و چرك آلود آمده ه فژولند ه بکسر اول و ضم زای پارسی بواو
مجهول رسیده و فتح لام و سکون نون و فتح دال ابجد و های ملفوظ زده بمعنی تقاضا کننده و برانگیزاننده
بجنگ و کارهای دیگر باشد و بمعنی دور کننده و رانند ه هم آمده است ه فژه بفتح اول و زای پارسی و های
ملفوظ زده بمعنی شخصی آمده که پیوسته خود را پلید و چرکن دارد و به پلیدیها آغشته کند و دند اند



کَید را هم گفته اند و بکسر نا بمعنی زشت و پلید و درشت آمده ❊ نسانه بفتح اول و سین مهمله بالف کشیده و فتح نون و های ملفوظ بمعنی افسانه و حکایت بی اصل باشد و بمعنی شهرت یافته شده در مشهور نیز آمده ❊ نسانیده بفتح اول و سین مهمله بالف کشیده و کسر نون بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال مهمله و های ملفوظ بمعنی افسون خوانده و مالیده و رام نموده و راست کرده آمده ❊ نسایند بفتح اول و سین مهمله بالف کشیده و کسر مثناة تحتانی و سکون نون و فتح دال ابجد و های ملفوظ بمعنی افسون و آرام کننده باشد ❊ نسرده بضم اول و سین مهمله و سکون راء قرشت و فتح دال ابجد و های ملفوظ بمعنی منجمد گردیده و بسته شده آمده و بمعنی دل سرد گردیده و سرد شده هم هست یعنی دست و دل کسی بکاری نرود و بمعنی شکاری هم بنظر آمده و بکسر نیز درست است ❊ نسره بکسر اول و فتح سین مهمله و راء قرشت و های ملفوظ بمعنی لرزان آمده خواه از سرما باشد خواه از ترس و بیم ❊ نسفسه بفتح اول و سکون سین مهمله و فتح فاء و سین سعفص و های ملفوظ بمعنی اسپست باشد و آن علفی است که بعربی رطبه و بترکی یونجه نامند و فصفصه معرب آن آمده ❊ نسیله بفتح اول و کسر سین مهمله بمثناة تحتانی رسیده و فتح لام و های ملفوظ بمعنی گله و رمه و ایلخی اسپ و استر و خر آمده و گلهٔ آهو و گاو را نیز گفته اند و بمعنی شاخ درخت نیز آمده و بتازی نهال درخت خرما را گویند ❊ نغواره بضم اول و سکون غین منقوطه و واو بالف کشیده و فتح راء مهمله و های ملفوظ کسی را گویند که از غایت دماغ و تکبر و نهایت غرور و تحیر و یا از بسیاری اندوه و ملال و دلتنگی و خجالت ساکت شده باشد و حرف نون زائد و معنی ترکیبی این لغت بت مانند است چه نغ بت را گویند و واره مانند را یعنی همچو جمادات خاموش است ❊ نکانه بفتح اول و کاف فارسی بالف کشیده و فتح نون و های ملفوظ بمعنی بچه آمده که پیش از زاییدن در شکم مادر مرده باشد یا پیش از وعده ساقط شود خواه از انسان باشد خواه از حیوان دیگر و بکاف عربی هم گفته اند و بکسر اول هم آمده است و بجای نون میم هم دیده شد که نکامه باشد ❊ نلاته بکسر اول و لام بالف کشیده و فتح مثناة فوقانی و های ملفوظ نوعی از حلوا باشد که آن را با شیر گوسپند پزند و در فارس آذرامیده خوانند و بضم اول هم بنظر آمده ❊ نلاده بفتح اول و لام بالف کشیده و فتح دال ابجد و های ملفوظ بمعنی بیهوده و بیفایده و بی نفع و عبث آمده و بضم و کسر اول هم بنظر آمده ❊ نلاوه بفتح اول و لام بالف کشیده و فتح واو و های ملفوظ بمعنی سرگشته و حیران و سرگردان آمده ❊ نلخمه بفتح اول و لام و سکون خای منقوطه و فتح میم و های ملفوظ بمعنی نلاخن آمده و آن چیزی باشد که از پشم و ابریشم مانند رشا طراز بدان سنگ اندازند و بسکون ثانی و فتح ثالث دخمه و مقبره و گورخانهٔ گبران را گویند و قفل را نیز گفته اند و مشتهٔ حلاجان را نیز گویند ❊ نلخمیده بفتح اول و سکون لام و فتح خای منقوطه و کسر میم بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و های ملفوظ بمعنی حلاجی کرده شده آمده ❊ نلخوده بفتح اول و سکون لام و ضم خای منقوطه بواو رسیده و فتح دال ابجد و های هوز زده هر چیز را گویند که آن را از غل و غش پاک و پاکیزه ساخته باشند عموما و پنبه که آنرا از پنبه دانه جدا کرده باشند خصوصا ❊ نلخیده بفتح اول و سکون لام و کسر خای منقوطه بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و های ملفوظ بمعنی نلخوده آمده و آن هر چیز را گویند که آن را از غل و غش پاک و پاکیزه ساخته باشند عموما و پنبه که آنرا از پنبه دانه جدا نموده باشند یعنی پنبه دانه را از آن بیرون ساخته باشند خصوصا ❊ نلفلمویه بکسر اول و سکون لام و کسر فا و لام ثانی ساکن و ضم میم بواو رسیده و فتح مثناة تحتانی و های ملفوظ بمعنی بیخ درخت فلفل آمده ❊ نلک ساده کنایه از فلک اطلس است که کواکب ندارد ❊ نلنجه بفتح اول و لام و سکون نون و فتح جیم و های ملفوظ بمعنی النجه است و آن تخمی باشد مانند خردل لیکن بسیار سرخ نیکوترین وی آن بود که چون در دست بمالند بوی سیب دهد و در عطریات



بکار برند ٭ فلوره بضم اول ولام بواو رسیده وفتح رای مهمله وهای ملفوظ زده ستون وچوبی باشد که بدان عمارت
پوشند وبارای بی نقطه هم آمده است ٭ فله بفتح اول وثانی مشدد مفتوح وبضم مشدد دیده هم وهای ملفوظ رسیده
شیر اول حیوان نوزاییده را گویند وبه تازی آن را لبأ خوانند وماهی را نیز گویند که بی اعتدال بسته شود وگور
ماست را نیز فله می گویند ٭ فلفله بضم اول وفتح لام وسکون مثناه تحتانی وفتح فا ولام وهای ملفوظ زده مرود رست
صود را گویند وآن را انبر الکود گویند ودر لغت اندلس نافعواه را گویند وآن تخمی است خوشبو که بر روی
خمیرنان باشد ٭ فلیه بفتح اول وکسر لام مثناه تحتانی رسیده وفتح واو وهای ملفوظ زده بمعنی بیهوده وبی فایده
وبی لغو وعبث آمده ٭ فنجره بفتح اول وسکون نون وجیم وفتح رای مهمله وهای ملفوظ زده شخصی را گویند
که آلت مردی او بزرگ وکلان باشد ٭ فندیره بکسر اول وسکون نون وکسر دال ابجد مثناه تحتانی رسیده ٭
وفتح رای مهمله وهای ملفوظ زده سفید کرده ورا گویند که آن را رسوکوه بغلط نامند ٭ فنوده بضم اول ونون بواو رسیده
وفتح دال ابجد وهای ملفوظ زده بمعنی فریفته شده وغنوده کردید وآرام گرفته آمده ٭ فواده بفتح اول وواو با الف
کشیده وفتح دال ابجد وهای ملفوظ زده بمعنی خمیر خشکی آمده که از آن آبکامه سازند وآن نانخورشی است معروف
که در صفاهان از ماست وشیر وتخم سپند وخس وسرکه وجز آن بعمل آورند ٭ فوره بضم اول بواو مجهول رسیده
وفتح مثناه فوقانی وهای ملفوظ زده بمعنی ارزان درهمه آمده ٭ فوده بضم اول وواو رسیده وفتح دال ابجد وهای ملفوظ
زده بمعنی فواده آمده وآن خمیر خشکی باشد که از آن آبکامه سازند ٭ فوزه بضم اول بواو رسیده وفتح زای هوز وهای
ملفوظ زده بمعنی سرامون دهان آمده از جانب بیرون خواه از انسان باشد خواه از حیوانات دیگر ٭ فوشه بضم اول بواو
مجهول رسیده وکسر شین منقوطه وفتح نون وهای ملفوظ زده نوعی از سماروغ است وآن از خانهای سماروغ روید
٭ فوه بفتح اول وواو وهای ملفوظ زده نام بیخی است که آن را روناس گویند وآن گیاهی است معروف
که بدان جامه را بریشم وامثال آن رنگ کنند وبضم فا و واو مشدد هم بنظر آمده ٭ فه بفتح اول وهای ملفوظ زده
بمعنی چوب بی آمده که کشتی بانان بدان کشتی رانند ودر تازی شخصی را گویند که در حرف زدن عاجز
باشد وبکسر اول هم بمعنی مذکور که کشتی بانان آمده وآن را نیز گویند بیل مانند که درمیان آن چوب و بر دو
طرف آن ریسمان بندند ویک شخصی سر چوب را دارد وکس دیگر سر ریسمان را بدست گیرند وزمین
شیار کرده را بدان هموار سازند وآن را عرب محرثه خوانند وچوب ونصه را نیز گفته اند که برزیگران
زمین را بدان هموار کنند ٭ فهانه بفتح اول وهای ملفوظ با الف کشیده وفتح نون وهای ملفوظ زده چوبکی را
گویند که کفشگران وموزه دوزان درفاصله قالب وکفش موزه نهند تا فراخ گردد ودرودگران ونجاران
وچوب شکنان در شکاف چوبی که به اره یا تبر شکافته باشند فرو برند تا زود شکافته گردد وکافی در زیر ستون
گذارند تا راست ایستد وچوبکی را نیز نامند که آن را آگاهی درپس درخانه نهند تا در کشوده نگردد ٭ فه
بکسر اول وفتح های ملفوظ وهای ثانی زده چوبی باشد که کشتی بانان بدان کشتی رانند ٭ فیدانه بفتح اول
وسکون مثناه تحتانی ودال ابجد با الف کشیده وفتح نون وهای ملفوظ زده نام زنی است وا رحا که بردع برد
وآن ولایتی است که اسبرد عی منسوب به آن ولایت است وباین معنی بجای حرف اول قاف وبجای حرف آخر یا
بنظر آمده است ٭ فیروزه بکسر اول بمثناه تحتانی رسیده وضم رای قرشت بواو مجهول رسیده وفتح زای هوز
وهای ملفوظ زده یکی از جواهر مشهوره است وهر بامداد نظر بر آن کردن روشنی چشم افزاید ٭ فیلزهره
بکسر اول بمثناه تحتانی رسیده وسکون لام وفتح زای هوز وسکون های ملفوظ وفتح رای قرشت وهای ملفوظ زده



بمعنی مرغ قبل آمده و در صحت جنس را دز گویند و نسر آن مانند بلبل باشد و رقارا نافع است ٭ فیلسته بکسر اول
و فتح ثالث بمعنی روی و رخسار باشد و بمعنی ساعد انگشتان هم آمده است ٭ فدائی بکسر اول و دال ابجد بالف
کشیده و کسر مثناة تحتانی بیای حطی رسیده بمعنی عاشق و دزد و صوفی آمده و کسی را نیز گویند که
دانسته مرتکب امری شود از هیبت و رضای خود که سلب حیات را لازم داشته باشد نه باکراه و زور و
با حکم پادشاه و نیز مبلوران جان باز را فدائی گویند ٭ فرودی بفتح اول و سکون رای مهمله و ضم موحده
تحتانی رسیده و کسر دال ابجد بمثناة تحتانی رسیده مخفف فرودین است و آن کسی باشد که در دین و ملت خود
راست و درست باشد چه فربود بمعنی راست و درست است ٭ فربی بفتح اول و سکون رای مهمله و کسر بای ابجد بمثناة
تحتانی رسیده بمعنی فربه آمده که ضد لاغر باشد ٭ فرشچی بفتح اول و رای قرشت و سکون شین منقوطه و کسر جیم بمثناة
تحتانی رسیده بمعنی زبونی و بدی و پلشتی و زشتی آمده ٭ فرخوی بضم اول و سکون رای مهمله و ضم خای منقوطه
بواو رسیده و مثناة تحتانی زده بمعنی خلق بضم خای منقوطه باشد ٭ فرزانگی بفتح اول و سکون رای مهمله و زای هوز
بالف کشیده و سکون نون و کسر کاف پارسی بمثناة تحتانی رسیده بمعنی حکمت و دانائی آمده ٭ فرخی بفتح اول
و تشدید و ضم رای مهمله و کسر خای منقوطه بمثناة تحتانی رسیده بمعنی مبارک و نام شاعری است مشهور ٭ فرسای
بفتح اول و سکون رای قرشت و سین مهمله بالف کشیده و مثناة تحتانی زده بمعنی فرسوده کننده و کهنه کننده و بیای
گوینده باشد و امر بفرسودن هم هست بمعنی کهنه کن و سای و در پای بمال ٭ فرشتهٔ صوری کنایه از اسرافیل
علیه السلام است ٭ فرغوی بکسر اول و سکون رای مهمله و ضم غین منقوطه بواو رسیده و مثناة تحتانی زده
مرغی است کوچک از جنس باشه که بدان شکار کنند و بترکی قرغو گویند ٭ فرمشی بفتح اول و سکون رای مهمله
و ضم میم و شین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده مخفف فراموشی است که از یاد رفتن و از خاطر فراموش شدن باشد
٭ فرهودی بفتح اول و سکون رای مهمله و ضم های هوز بواو رسیده و کسر دال ابجد بمثناة تحتانی رسیده
کسی را گویند که در دین و ملت و کیش و مذهب خود راست و درست و راسخ باشد ٭ فرهی بفتح اول و تشدید
و کسر رای مهمله و های هوز بمثناة تحتانی رسیده بمعنی فر و شان و شکوه و عظمت و افزونی داشتن آمده ٭ فریوری
بفتح اول و کسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده و فتح واو و کسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده بمعنی راستی در دین
و درستی و راعتقاد باشد ٭ فسای بفتح اول و سین مهمله بالف کشیده و بیای حطی زده بمعنی افسون گر و رام کننده
آمده چه فسائیدن بمعنی افسون کردن و رام نمودن است ٭ فغیازی بفتح اول و سکون غین منقوطه و مثناة تحتانی
بالف کشیده و کسر زای هوز بمثناة تحتانی رسیده بمعنی شاگردانه و مژدگانی باشد لیکن بمعنی شاگردانه بطریق مجاز است

٭ فیروزی بکسر اول بمعنی فتح و ظفر آمده

بحر پنجم قلزم چهارم من کتاب هفت قلزم در بیان قاف با حروف تهجی مشتمل بر بیست و چهار چشمه چشمهٔ اول

بحر پنجم قلزم چهارم من کتاب هفت قلزم در بیان قاف بالف

٭ قاقا هر دو قاف بالف کشیده بمعنی آواز زاغ آمده و آن جانوریست معروف ٭ قاراسیا اول بالف کشیده و رای
قرشت بالف کشیده و کسر سین مهمله و مثناة تحتانی بالف کشیده بلغت رومی میوهٔ باشد شبیه به گیلاس و آنرا
بفارسی آلبالو گویند لیکن آلو بالو شهرت دارد گویند تازهٔ آن شکم بر اندک و خشک شدهٔ آن شکم را ببندد و صمغ آن
مرده را بندد و چکانیدن شیر مغز دانهٔ آن بر آلت مردی سوزاک را نافع است ٭ قاقیا اول بالف کشیده و کسر قاف
و مثناة تحتانی بالف کشیده مخفف اقاقیه است و آن عصارهٔ تخم خاریست که چیزها بدان دباغت کنند و بعضی گویند



صمغ آلست و آن صلب و سطبر و سیاه رنگ میباشد ◦ قبا بفتح اول و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده بمعنی جامهٔ پوشیدنی آمده
و نام شهری و مدینه هم هست و معنی اول با لغات های مذکوره در آخر نیز آمده که قبساه باشد ◦ قبقلیا بضم اول و تشدید
و فتح موحده و کسر همزهٔ مبدله و ضم عین مهمله و سکون لام و مثناة تحتانی بالف کشیده کنایه
از فلک است ◦ قسمهٔ مینا کنایه از آسمان باشد ◦ قدمیا بفتح اول و دال ابجد و سکون میم و مثناة
تحتانی بالف کشیده بمعنی اقلیمیا است و آن چلطی باشد که بعد از گداختن طلا و نقره و دیگر فلزات در خلاص
می ماند و آن انواع می باشد یکی معدنی و یکی فضی و یکی ذهبی و یکی نحاسی و بهترین آن معدنی
است و آنرا از جزیرهٔ قبرس آورند و در داروهای چشم بکار برند ◦ قرا بکسر اول و رای قرشت بالف کشیده بمعنی
منجنیق آمده و آن چیزیست که در قلعه ها سازند و با آن سنگ و خاک و خاکستر بجانب دشمن اندازند ◦ قراصیا
بفتح اول و رای قرشت بالف کشیده و کسر صاد مهمله و مثناة تحتانی بالف کشیده بمعنی قاراصیا است که آلوبالو
باشد و آنرا آلی بالی و آلوی اوبری نیز نامند و آن سه قسم میباشد شیرین و ترش و مفض شیرین آن شکم
را براند و ترش آن تشنگی را فرو نشاند و مفض آن شکم را ببندد و معرب آن قراصیا آمده و بمعانی صادمین هم بنظر
آمده است ◦ قرالیا بفتح اول و رای قرشت بالف کشیده و کسر لون و مثناة تحتانی بالف کشیده درختی است
بزرگ و آن در کوههای سردسیر میروید و برگ آن مانند برگ آزاد و میوهٔ آن شبیه بزیتون باشد لیکن دراز
تر از زیتون است و چون بر مرغ خورد اسهال را بغایت مفید است ◦ قردمانا بضم اول و سکون رای مهمله
و ضم دال ابجد و میم بالف کشیده و نون بالف کشیده بمعنی کرویای صحرائی است و آن را کرویای جبلیه و
کرویای شامیه و کرویای رومیه و کرویای فارسیه نیز گویند و بعضی گویند تخم بداران است و آن رستنی باشد صحرائی
نباتی بلند و مانند ترب و بدین سبب آنرا تخم ترب صحرائی گویند ◦ قرطمانا بضم اول و سکون رای مهمله و ضم طای
حطی و میم بالف کشیده و نون بالف کشیده بمعنی قردمانا است که کرویای صحرائی است و بشیرازی تخم تره
گویند ◦ قسا بفتح اول و سین مهمله بالف کشیده نام دوائی است که آنرا سلیخه گویند و آن پوست درختی است
و در تازی بمعنی سخت شدن و صحت دل گشتن آمده ◦ قسطا بکسر اول و سکون سین مهمله و طای حطی بالف کشیده
نام پسر لوقا است و ایشان دو حکیم بودند در یونان و از کتابی در دین آتش پرستی بنام یهود تصنیف کرده
بود والله اعلم و بضم اول هم بدین معنی آمده ◦ قفورا بفتح اول و ضم فا بواو رسیده و رای قرشت بالف کشیده بمعنی
گیاهی آمده دوائی و آنرا قطاة که مرغ سنگخواره باشد می خورد ◦ قلا بفتح اول و لام بالف کشیده بمعنی
فلاخن است و بمعنی اشعار و قلماس آمده است که زاغ سیاه باشد ◦ قلقولیا بضم اول و سکون لام و ضم قاف بواو رسیده
و کسر لون و مثناة تحتانی بالف کشیده بیونانی نوعی از صمغ درخت صنوبر باشد و آنرا بفارسی زنگباری گویند
بسبب آنکه بسیار سیاه است و بتازی ملک الامش خوانند ◦ قلما بفتح اول و سکون لام و میم بالف کشیده بمعنی
فلاخن آمده و آن آلتی باشد شبانان و شاطران را که بدان سنگ اندازند ◦ قلیا بفتح اول و سکون لام و مثناة
تحتانی بالف کشیده بمعنی اشعار آمده که زاغ سیاه باشد و بکسر اول هم آمده است ◦ قلیمیا بکسر اول و لام
مثناة تحتانی رسیده و کسر میم و مثناة تحتانی بالف کشیده مخفف اقلیمیا است و آن چلطی و دردی باشد که بعد از گداختن طلا
و نقره در خلاص می ماند و سوختهٔ فلزات دیگر را نیز گویند بعضی بزرگ رومیم را نیز گویند و نیز نام دختر آدم علیه السلام
است و شمعدانی را گویند که پیوسته در کلیسیا که معبد ترسایان است آویخته باشد ◦ قنطا بکسر اول و سکون نون
و طای حطی بالف کشیده بلغت رومی دوائی است که آنرا بفارسی خون سیاوشان گویند و بعربی دم الاخوین خوانند



* قنطسیا بکسر اول و سکون نون و طای حطی بالف کشیده و کسر سین مهمله و مثناة تحتانی بالف کشیده بلغت یونانی بمعنی بنطاسیا است که حس مشترک باشد * قورسا بضم اول بواو رسیده و سکون رای مهمله و سین سعفص بالف کشیده بیونانی درد پلسان را گویند و بجای سین مهمله ثای مثلثه هم بنظر آمده * قورسیا بضم اول بواو رسیده و کسر سین مهمله و مثناة تحتانی بالف کشیده بلغت سریانی نام دارویی است که آنرا بعربی قسط خوانند و بوی صبر از وی آید و بخور کردن آن در زیر دامن درد رحم را نافع باشد * قوطوما بضم اول بواو رسیده و ضم طای حطی بواو رسیده و میم بالف کشیده بیونانی بمعنی اذریون آمده و آن بیخ خاری باشد که بشیرازی چوبک اشنان گویند و بدان رخت شویند * قوفا بضم اول بواو رسیده و فا بالف کشیده نوعی از صمغ صنوبر است و آنرا بفارسی زنگباری گویند و بتازی علک یابس خوانند * قونیا بضم اول بواو رسیده و کسر نون و مثناة تحتانی بالف کشیده بلغت یونانی بمعنی خاکستر آمده * قیمولیا بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و ضم میم بواو رسیده و کسر لام و مثناة تحتانی بالف کشیده نوعی از گل است و آنرا بتازی حجر الرخام گویند و آن مانند صفحهای رخام بود سفید و خشبوی باشد و از آن بوی کافور می آید چون تازه باشد و آنرا حجر الشفاف نیز گویند * قینا بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و نون بالف کشیده نوعی از بقلة الحمقا است که بفارسی خرفه گویند

چشمهٔ دوم و سوم و پنجم از قلزم چهارم من کتاب هفت قلزم در بیان قاف با موحدهٔ تحتانی و مثناة فوقانی

* قبك آب بضم اول طحلب را گویند * قبهٔ آب بضم اول و تشدید باء و فتح موحدهٔ تحتانی کنایه از حباب است * قسب بفتح اول و سین مهمله و موحدهٔ تحتانی زده نوعی از خرمای خشک باشد که اهل نجد آن را برشوم خوانند گویند تابض است و شکم به بندد و در تازی بمعنی سخت آمده که در مقابل سست است * قطرهٔ آب کنایه از تیغ و شمشیر و پیکان تیر و اسلحهٔ صیقل زده هم هست * قلب بضم اول و لام و موحدهٔ تحتانی زده بزبان اندلس نام تخمی است بسیار صلب مانند نقره درخشنده و سفید بود چون آنرا با شراب بخورند سنگ مثانه بریزاند و بفتح اول در تازی میان هر چیز را گویند عموماً و بمعنی دل باشد خصوصاً و بمعنی برگردانیده و عکس هم آمده و ناسره را هم گویند که نارایج است و بمعنی چپ آمده که نقیض راست باشد * قلب عقرب بفتح اول و سکون لام و کسر موحدهٔ تحتانی و عقرب بفتح اول معلوم نام منزلیست از بیست و هشت منازل قمر و برقع را نیز گویند زیرا که هرگاه عقرب را قلب کنند برقع شود * قنب بکسر اول و نون مشدد مفتوح معرب کنب است و آن رستنی باشد که آن را بنگ و تخم آنرا شاه دانه گویند * قنداب بفتح اول و سکون نون و دال ابجد بالف کشیده و موحدهٔ تحتانی زده بمعنی شراب آمده و شربت را نیز گویند * قندزشب بضم اول و سکون نون و ضم دال ابجد و کسر زای هوز و شب معلوم کنایه از سیاهی شب آمده * قندیل شب بکسر اول کنایه از سیاهی شب آمده * قابل امانت کنایه از آدمی زاد آمده * قبای زربفت کنایه از آسمان است در شبهای تاریک بی ابر و آن را قبهٔ زربفت هم می گویند * قت بضم اول و مثناة فوقانی زده بمعنی اسپست آمده و آن علفیست معروف و بتازی آن را فصفصه و بترکی یونجه خوانند * قرت بفتح اول و رای مهمله و مثناة فوقانی زده بمعنی قلتبان و دیوث و بیچشم خود بین آمده و بضم اول در تازی متغیر شدن رو از اندوه و خشک شدن خون و سیاه شدن پوست بدن از لت خوردن باشد * قطات بفتح اول بلغت رومی مرغیست که آنرا بفارسی سنگ خوارك میگویند و در تازی کفل اسپ را نامند که جای سوار شدن ردیف است * قلت بفتح اول و لام و مثناة فوقانی زده بمعنی قرتبان آمده که دیوث و بی حمیت و بیچشم خود بین باشد و بکسر اول ماش هندی را گویند و آن را بتازی حب القلت خوانند رنگ آن عودی باشد و اندام آن بالند ام



کلدم کوچکی بود ٭ قلم تحت بمعنی حساب وکتابی که اردو معاف است ٭ قوی دست
بمعنی توانا وزورآور وصحت بازو آمده ٭

چشمهٔ چهارم وپنجم وششم بحر پنجم قلزم چهارم من کتاب هفت قلزم در بیان قاف با جیم وحای وخای معجمه
٭ قج بضم اول وجیم زده بمعنی کوسپند شاخدار جنگی آمده ٭ وکوسپندی را نیز گویند که بران کودکان سوار
شوند ٭ قلب کنج بفتح اول وسکون لام وکسر موحدهٔ تحتانی وفتح کاف پارسی ونون وجیم زده بمعنی جنگ باشد
چه قلب کنج جنگ است ٭ قلاج بضم اول ولام بالف کشیده وجیم پارسی زده بمعنی جهیدن اسپ آمده وبرجستن وجستن
رفتن اسپ را گویند ٭ قلچ بضم اول ولام وجیم زده چهار پای را گویند از اسپ واشتر وخر الاغ که هر دو پای
از یک گرم اند ورفته باشد وپیهای را ابوش نزدیک وهم سوخته باشد چنانکه بهنگام رفتن بر هم مایل ردسهای
این چنین را سک دست هم میگویند ٭ قنج بضم اول ونون وجیم زده بمعنی خرالاغ دم بریده آمده وبهره ده
ومژده را نیز گویند وبفتح اول بمعنی آرام نکردن باشد ودر تازی بمعنی ناز وغمزه است که معشوق عاشق کند
٭ قوج بکسر اول وتشدید ثانی وفتح نون بواو رسیده وجیم زده معرب کوچ آمده و آن شهریست معروف
در هندوستان ٭ قوج بضم اول بواو رسیده وجیم زده بمعنی کوسپند شاخدار جنگی آمده ٭ قولاج بضم اول
بواو رسیده ولام بالف کشیده وجیم پارسی زده بمعنی قلاج آمده که جهیدن اسپ باشد ٭ قولنج بضم اول بواو
رسیده وفتح لام ونون وجیم زده معرب کولنج است که درد شکم ودرد پهلو باشد ٭ قزح بضم اول وفتح رای
هوز وحای حطی زده نام یکی از شیاطین است وبدین سبب قوس قزح را کمان شیطان میگویند ونام کرمی هم
هست وبفتح اول وسکون ثانی بمعنی فاش شدن آمده وبکسر اول وسکون ثانی داروهای گرم وامثال آنرا که در طعام
ریزند گویند وبهر سه معنی تازیست ٭ قمح بفتح اول وسکون میم وحای حطی زده بمعنی گندم آمده که بپارسی حنطه گویند
٭ قوت مسیح بضم اول بواو رسیده وکسر مثناة فوقانی وفتح میم وکسر سین مهمله مثناة تحتانی رسیده وحای حطی
زده کنایه از شراب یک کبه آمده ٭ قامد جرح کنایه از ماه وآفتاب هست ٭ قاضی چرخ کنایه از ستارهٔ مشتری
آمده ٭ قلزم پنج شاخ بضم اول وسکون لام وضم زای هوز وکسر میم وپنج شاخ معلوم کنایه از کف دست وانگشتان
سخی وصاحب همت آمده ٭ قندیل چرخ کنایه از آفتاب وماه آمده ـ

چشمهٔ هفتم بحر پنجم قلزم چهارم من کتاب هفت قلزم در بیان قاف با دال ابجد

٭ قافله شد بمعنی قافله رفت باشد یعنی قافلهٔ ما از رفت که کنایه از فوت شدن پیغمبر باشد صلوات الله علیه
وآله وسلم ٭ قائم آرند اول بالف کشیده وضم قاف وسکون میم وآرند معلوم بمعنی روز آرند ٭ قاورد اول
بالف کشیده وفتح واو وراء مهمله ودال ابجد زده نوعی از حلوا است ٭ قاوند اول بالف کشیده وفتح واو
ونون ودال ابجد زده چیزی باشد مانند پنبه بسته چه آنرا پنبه قاوند هم گویند ودر تازی شحم قاوندی گویند وآن
روغنی باشد منجمد شده وارد اله کرند مانند فندق سرخ که بر درد پشت را که از سردی باشد سود دارد
٭ قباد بضم اول وموحدهٔ تحتانی بالف کشیده ودال ابجد زده نام بوتهٔ مار دارعا است که شیر آن را برغبت
تمام خورد واز ان صمغ سفید حاصل می شود ونیز نام پدر نوشیروان که چهل سال در ملک ایران زمین
پادشاهی کرد وحلوان وکازرون را بنا کرده ٭ قبلهٔ جمشید کنایه از آتش آمده وشراب لعلی را نیز گویند
وکنایه از آفتاب هم آمده وجام جهان نما را نیز گفته اند ٭ قتاد بفتح اول ومثناة فوقانی بالف کشیده ودال
ابجد زده خاری است که کتیرا صمغ آنست وبپارسی مسواک العباس گویند ٭ قحط در مطالعهٔ ارانتفاد



بفتح اول وهای حطی وطای مهمله ساکن ودر حلقخانه او افتاد معلوم نمی شود که ازمیری شد وعلف خانه کنایه از دنیا است ٭ قلچ لاجورد بفتح اول ودال ابجد وسکون های حطی ولاجورد معلوم کنایه از آسمان آمده ٭ قلدین بفتح اول وکسر دال ابجد بمثناة تحتانی رسیده ودال ابجد زده بمعنی کوشت خشک شده آمده وگویند مستملی را نافع است خصوصا که در سرکه جوشانیده باشند ٭ قرص گرم وسرد کنایه از نیرین است که آفتاب و ماه باشد ٭ قرص هفت روزه بضم اول وسکون رای مهمله وکسر صاد بی نقطه وهفت روز معلوم کنایه از آفتاب عالمتاب است ٭ قرلباد بفتح اول وسکون رای قرشت وفتح لون وموحدهٔ تحتانی بالف کشیده ودال ابجد زده کرا ویهٔ صحرائی است ٭ قزاغند بفتح اول وزای هوز بالف کشیده وفتح غین منقوطه ونون ودال ابجد زده بمعنی جامه آمده که در حشو آن ابریشم و پنبه نهند واجیده کنند ودر روز جنگ پوشند وگویند که این لغت نبطی ست ٭ قزاکند بروزن ومعنی قزاغند است که جامهٔ پنبه وابریشم آکند ه اجیده کرده باشد که در روزهای جنگ پوشند وآنرا خفتان نیز نامند ولهای بروشنک بجامه خواب را نیز گفته اند ٭ قزغند بضم اول وسکون زای هوز وضم غین منقوطه ونون ودال مهمله زده بمعنی مادر رخت پسته آمده وآن را مغز نمی باشد وبدان پوست را دباغت کنند گویند درخت پسته یکسال پسته مغزدار ویک سال بی مغز بار آورد ٭ قضای بد بفتح اول وضاد معجمه بالف کشیده وکسر مثناة تحتانی ودال معلوم کنایه از بلای ناگهان آمده ٭ قطره دزد کنایه از ادرار آمده که بتازی سلس البول گویند وآن را آب دزد هم گفته اند ٭ قطرهٔ زرد کنایه از آفتاب عالمتاب آمده ٭ قلقند بضم اول وسکون لام وفتح قاف ثانی ونون ودال ابجد زده بمعنی زاج سرخ آمده وبعضی زاج کبود را گفته اند ٭ قندز آرند بضم اول وسکون نون وضم دال ابجد وسکون زای هوز وآرند معلوم بمعنی شب آرند ٭ قنود بضم اول ونون بواو رسیده ودال ابجد زده بمعنی کسی آمده که در کار وکفتار هرزه شود ودلیر کردد ٭ قیدبند بفتح اول وسکون مثناة تحتانی ودال ابجد وفتح موحدهٔ تحتانی ونون ودال ابجد زده قلعه را گویند ٭ قیروند بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وفتح واو ونون ودال ابجد زده چیزی است بمعنی قارندی است که پیه قارندی باشد وآن روغنی باشد منجمد شده که از دانه گیرند مانند فندق سرخه کهنه ودر بهشت راکه مادهٔ آن از سردی باشد سود دارد وتخم قیروندی که در کتب طبی نوشته همان است

چشمهٔ هشتم ونهم بحر پنجم قلزم چهارم من کتاب هفت قلزم در بیان قاف بارای مهمله وزای هوز

٭ قارار بالف کشیده ورای مهمله زده این لغت از اضداد آمده چه در فارسی نسبت آن بچیزهای سیاه وسفید هردو کنند وبزبان ترکی برف را گویند ودر تازی بمعنی قیر باشد وآن صمغی است سیاه ٭ قچقار بضم اول وسکون جیم فارسی وقاف بالف کشیده ورای مهمله زده بمعنی گوسپند کشتنی آمده ٭ قراچور بفتح اول ورای قرشت بالف کشیده وضم جیم پارسی بواو رسیده ورای قرشت زده بمعنی شمشیر آمده وشمشیر دراز را نیز گویند ودر منکی بمعنی شمشیر دارهم دیده شده ٭ قراسنقر بفتح اول ورای قرشت بالف کشیده وضم سین مهمله وسکون نون وضم قاف ورای مهمله زده نام مرغیست شکاری که سیاه می باشد وکنایه از شب هم هست که در مقابل روز باشد ونام سلطان سنجر بن ملک شاه پادشاه خراسان هم هست واورا قره سنقر هم میگویند که بجای الف ها باشد بعضی گویند که این لفظ ترکیست لیکن در مؤید الفضلا در جنب لغات فارسی نوشته ٭ قرص زر بضم اول وسکون رای قرشت وکسر صاد مهمله وزر معلوم کنایه از آفتاب عالمتاب آمده ٭ قرصهٔ زر بزیادتی های هوز بعد صاد مهمله بمعنی قرص زر آمده که آفتاب عالم تاب باشد ٭ قرطور بفتح اول وسکون رای مهمله



فرهنگی بدیدی آمده جانوریست شبیه به سگ در ترکستان بسیار است و بعضی گویند سگ آبی است و آن تنها که بمیدند سر باشد عصه او هست و یکی از نامهای شراب هم هست و کنایه از شب تاریک هم باشد چه قندز شب سیاهی شب را گویند چنانکه قاقم روز کنایه از روشنی روز است خاقانی گوید ٭ که قاقم گاه قندز آرند

جشنهٔ دهم و یازدهم و دوازدهم و سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم و شانزدهم و بیستم از گلزار چهارم از کتاب

هفتم در بیان کلماتی که با سین مهمله و شین معجمه و صاد مهمله و طای حطی و ظای معجوله و غین معجمه و فا

٭ قابوس اول بالف کشیده و ضم موحدهٔ تحتانی بواو رسیده و سین مهمله زده نام حکیمی است که پادشاه استرآباد بود ٭ قاس اول بالف کشیده و سین مهمله زده معنی غول است و معنی اژدهم بنظر آمده که عربی صاحب جوامد ٭ قاقوس اول بالف کشیده و ضم قاف بواو رسیده و سین مهمله زده بیونانی غله ایست که بتازی آنرا جلس گویند ٭ قالوس اول بالف کشیده و ضم لام بواو رسیده و سین مهمله زده نام نوائی و لحنی باشد از موسیقی ٭ قباس بضم اول و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و سین مهمله زده معنی آفتاب مالماب آمده ٭ قبرس بضم اول و سکون موحدهٔ تحتانی و ضم رای مهمله و سین معفص زده نام جزیره ایست از جزایر یونان ٭ قبله گاه مجوس کنایه از آتش باشد ٭ قراليطس بفتح اول و رای قرشت بالف کشیده و کسر لون مثناة تحتانی رسیده و ضم طای حطی مثناة تحتانی رسیده و سین مهمله زده بلغت یونانی ورم و آماس حجاب و ورم دماغ باشد ٭ قربوس بفتح اول و سکون رای مهمله و ضم موحدهٔ تحتانی بواو رسیده و سین مهمله زده معنی کوههٔ زین اسب آمده و آن بلندی پیش زین اسب و بتازی فارسی هم آمده ٭ قرموس بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح مثناة فوقانی و ضم موحدهٔ تحتانی بواو رسیده و سین مهمله زده معنی قرنان آمده که دیوث و بی حمیت و بچشم خود بین باشد ٭ قرنطس بفتح اول و سکون رای مهمله و کسر نون مثناة تحتانی رسیده و ضم طای حطی و سین مهمله زده بلغت یونانی بمعنی عقل و فهم و دهن و رای آمده ٭ قساس بضم اول و سین مهمله بالف کشیده و سین معفص زده نام کوهی است در ... و آنرا بتازی عقیق گویند و معدن عقیق نیز از انجاست و بعضی گویند نام موضعی است در دیار ارمنیا و کان آهن انجاست ٭ قسطاس بضم اول و سکون سین مهمله و طای حطی بالف کشیده و سین معفص زده بزبان رومی ترازو را گویند و بتازی میزان خوانند و بکسر اول هم بدیدن آمده ٭ قسط بضم اول و سکون سین مهمله و ضم طای حطی و سین معفص زده نام دوائی است که آنرا قسط گویند و آن چند نوع می باشد نوع اول تاریست و آن را قسط بحری خوانند و آن سفید می شود و دیگری قسط هندی و آن سیاه می باشد و تلخ است و قسط مرصان است و نوع دیگر قسط رومی است و آن سفید و شیرین می شود و نوعی دیگر هم هست که سیاه رنگ است و بوی صبر از آن می آید بهترین آن سفید و تازه باشد و بعد از آن سیاه و سبک و سفید کرم و خشک است در درجهٔ دوم و سوم فایدهٔ آن بسیار است اگر بید درم با شراب افسنتین بخورند کرم کدو را بکشد و عفونت ... را نافع است ٭ قصوس بضم اول و سین مهمله بواو رسیده و سین ثانی زده بلغت یونانی لبلاب و عشقه را گویند و بفارسی عشق پیچان خوانند و حبل المساکین همان است ٭ قسولندوس بضم اول و سین مهمله بواو رسیده و کسر لام مثناة تحتانی رسیده و ضم دال ابجد بواو رسیده و سین مهمله زده بمعنی دوائی آمده بلغت یونانی که آنرا کاکنج گویند و عروس در پرده همان است ٭ قسطوس بکسر اول و سین مهمله مثناة تحتانی رسیده و ضم طای حطی بواو رسیده و سین معفص زده بزبان یونانی زنگار باشد که آن معروف است کانی و حیلی مردومی باشد بهترین آن کانی است ٭ قطاس بضم اول و طای حطی بالف کشیده و سین مهمله زده بلغت رومی گاو دریائی است بحری که دم او را برگردن اسبان و بر سرهای علم بندند

و بعضی گویند کاویست که در کوههای شمالی باشد * ققنس بضم اول و سکون قاف و ضم نون و سین مهمله زده بلغت رومی مرغیست بغایت خوش رنگ و خوش آواز گویند منقار او صد و شصت سوراخ دارد و در کوه بلندی مقابل باد نشیند و صداهای عجیب و غریب از منقار او برآید و بسبب آن مرغان بسیار جمع آیند از آنها چندی را گرفته طعمهٔ خود سازد گویند هزار سال عمر اوست و چون هزار سال بگذرد و عمرش باخر آید هیزم بسیار جمع سازد و بر بالای آن بنشیند و سرودن آغاز کند و مست گردد و بال بر هم زند چنانکه آتشی از بال او بجهد و در هیزم افتد و خود با هیزم بسوزد و از خاکسترش بیضه‌ئی پدید آید و او را جفت نمی باشد گویند موسیقی را از آواز او دریافته اند * ققنرس بفتح اول و سکون قاف و ضم نون بواو رسیده و سین مهمله زده بمعنی ققنس است * قلتبرس بفتح اول و سکون لام و فتح مثناة فوقانی و ضم موحدهٔ تحتانی بواو رسیده و سین مهمله زده بمعنی قرتبان و قلتبان آمده که دیوث و بی حمیت و بی‌شرم و بی دین باشد و مردم بیابانت را نیز گفته اند * قلقاس بضم اول و سکون لام و قاف بالف کشیده و سین مهمله زده بزبان رومی گیاهی است که در آب روید و برگ آن ببرگ گل ماند و بمعنی رستنی هم آمده که آن مانند زردک و گزر باشد و آنرا بپزند و نانخورش سازند و بجای سین مهمله معجمه هم بهمین معنی آمده * قلقدیس بضم اول و سکون لام و فتح قاف و کسر دال ابجد بمثناة تحتانی رسیده و سین مهمله زده بزبان رومی زاج سبز را گویند * قلومس بضم اول بواو رسیده و ضم میم و سین مهمله زده بیونانی دوائیست که آن را بتازی آذان الدب گویند یعنی گوش خرس چه شباهتی بآن دارد * قلیدس بضم اول و کسر لام بمثناة تحتانی رسیده و کسر دال ابجد و سین مهمله زده مخفف اقلیدس است و آن نام کتابیست در علم هندسه از ریاضی و نام مصنف آن کتاب هم هست و معنی آن بزبان یونانی کلید هندسه است چه اقلی بمعنی کلید و دس بمعنی هندسه آمده و در این زمان بتحریر اقلیدس مشهور است و در فرهنگی بکسر قاف و فتح دال هم آمده * قندس بضم اول و سکون نون و ضم دال ابجد و سین مهمله زده برومی گیاهی است که بیخ آنرا اشنان هوا نامند و نام جانوری هم هست * قندروس بفتح اول و سکون نون و دال ابجد و ضم رای مهمله بواو رسیده و سین مهمله زده نام مردی بوده * قنطس بفتح اول و سکون نون و ضم طای حطی و سین مهمله زده درخت مورد را گویند و بعربی آس خوانند * قوس بضم اول بواو رسیده و سین مهمله زده بمعنی صومعهٔ ترسایان آمده و بفتح اول در تازی بمعنی کمان باشد * قوقالس بضم اول بواو رسیده و قاف بالف کشیده و کسر لام و سین مهمله زده بلغت یونانی بمعنی ترب آمده که نوعی از ترب صحرائی باشد خوردن آن بادها را بشکند * قوقنس بضم اول بواو رسیده و سکون قاف و ضم نون و سین مهمله زده بمعنی ققنس آمده و آن مرغی باشد بغایت عجیب و غریب گویند هزار سال بزید * قوقنوس بضم اول بواو مجهول رسیده و سکون قاف و ضم نون بواو رسیده و سین مهمله زده همان ققنس است که مذکور شد * قیرس بفتح اول و سکون مثناة تحتانی و کسر رای قرشت و سین مهمله زده لغتی است یونانی بمعنی موم که بتازی آن را شمع گویند * قیسوس بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و ضم سین مهمله بواو رسیده و سین سعفص زده نوعی از لبلاب است که آنرا بتازی حبل المساکین و عشقه گویند صمغ آن جوش را بکشد و بخورد برگرفتن حیض را بگشاید و بخور کردن آن منع آبستنی کند * قیطس بفتح اول و سکون مثناة تحتانی و کسر طای حطی و سین مهمله زده بیونانی نام درختیست که آنرا بفارسی مورد گویند و بتازی آس گویند * قیلموس بفتح اول و سکون مثناة تحتانی و لام و ضم میم بواو رسیده و سین مهمله زده بمعنی هوشیاری آمده * قلاش بفتح اول و لام مشدد بالف کشیده و شین منقوطه زده بمعنی مردم بی نام و ننگ و لوند و بی چیز و مفلس آمده و از کاینات



مصر در الندر گویند ● قلماش بضم اول و سکون لام و میم بالف کشیده و شین منقوطه زده بمعنی هرزه و بلا و بیهوده و نامعقول آمده و در ابراهیمی بمعنی متاع خانه هم دیده شده ● قماش بضم اول و میم بالف کشیده و شین منقوطه زده بمعنی رخت و متاع خانه آمده و خار و خاشاک جمع شده و هر چیز فراهم آورده را نیز گویند و بکسر قاف بمعنی جوهر آمده چنانچه بعضی جامه را گویند خوش قماش است ● قرامص بفتح اول و رای مهمله بالف کشیده و صاد مهمله زده بمعنی رستخیز آمده که آنرا تابوته گویند و بتازی التعواب خوانند و در کنز اللغت بهمین معنی بضم اول و تشدید رای مهمله نوشته ● قبط بکسر اول و سکون موحدهٔ تحتانی و طای حطی بلغت عبری بمعنی اهل مصر آمده و یکی از ایشان را قبطی خوانند ● قرط بضم اول و رای مهمله و طای حطی زده نوعی از سبزی است و آنرا تره نیز که گویند و صلای فرو بردن آنرا هم گفته اند و کنایه از صبر و تحمل هم هست و بکسر اول نوعی از کراث است که کندنا باشد و آن را بتازی کراث ابه ول و کراث الماء خوانند و بفتح اول نام میوه ای است که آنرا ثمار الشوکة المصطیة گویند و آن مانند خرنوب شامی است لیکن ضعیف تر و سفید تر از وست و عصارهٔ آنرا اقاقیا خوانند و باین معنی با ظای نقطه دار هم مسطور آمده است ● قسطاط بضم اول و سکون سین مهمله و طای حطی بالف کشیده و طای مهملهٔ ثانی زده بلغت رومی نام شهری است در حلب و در روم بعضی گویند این لغت حبشی است ● قلنوط بضم اول و سکون نون و ضم لام بواو رسیده و طای حطی زده رستنی است که آن را کراث شامی گویند و آن نوعی از کندنا است ● قنبیط بکسر اول و سکون نون و کسر موحدهٔ تحتانی مشناة تحتانی رسیده و طای حطی زده گویند لغتی است رومی و در عربی شامع بمعنی کلم رومی است و آن رستنی باشد که در شلغم بلادر کنند و با ماست هم خورند ● قیلوطا بفتح اول و سکون مشناة تحتانی و ضم لام بواو رسیده و طای حطی زده بلغت اهل مغرب دوائی است و آن برگ کندنای شامی باشد که نوعی از کندنا است ● قرظ بفتح اول و رای مهمله و ظای معجمه زده نام میوه خاری است که آن را ثمار الشوکة المصطیة گویند و آن مانند خرنوب شامی است لیکن ضعیف تر و سفید تر از وست و عصارهٔ آن را اقاقیا خوانند و باین معنی با طای مهمله هم هست ● قلدح بفتح اول و دال ابجد و حای منقوطه زده بمعنی ظرف و پیالهٔ آمده که از شاخ گاو سازند و بدان شراب خورند و بمعنی سرگین بچهٔ خر الاغ را گویند که کرهٔ خر باشد ● قلب مع بفتح اول و سکون لام و کسر موحدهٔ تحتانی و ضم میم و غین منقوطه زده بمعنی غم آمده ● قاف اول بالف کشیده و فا زده حرفیست از حروف تهجی و آن بحساب جمل صد باشد و نام کوهی است مشهور و محیط است بربع مسکون گویند پانصد فرسنگ بالا دارد و بیشتر آن در میان آب است هر صباح چون آفتاب بر آن افتد شعاع آن سبز می نماید و چون منعکس گردد کبود و این می باید که غلط باشد چه در حکمت مبرهن است که این لازم اجسام مرکبه است و بسیط را از تلون بهره نیست و همچنین به برهان ثابت شد که ارتفاع اعظم جبال از دو فرسنگ و نیم زیاده نمی باشد ● قالی باف اول بالف کشیده و کسر لام بمشناة تحتانی رسیده و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و فا زده بمعنی بافندهٔ قالی آمده ● قدرف بفتح اول و سکون دال ابجد و فتح رای مهمله و فا زده نام شهریست و آن شهر را بتازی لطریف گویند و معربش اطرف باشد ● قرقف بضم اول و سکون رای مهمله و ضم قاف و فا زده نام یکی از کتابهای ترسایان آمده و باین معنی بفتح هر دو قاف هم آمده و بفتح اول در تازی شراب را گویند

چشمهٔ شانزدهم و هفدهم و هژدهم و نوزدهم و بیستم از بیستم قلزم چهارم من کتاب هفت قلزم در بیان قاف با قاف و کاف تازی و فارسی و لام و میم

● قاق اول بالف کشیده و قاف زده بمعنی قدید آمده و آن گوشت خشک شده را گویند و مردم دراز و باریک



و البرز را نیز گفته اند ٭ قپان بکسر اول و سکون موحده تحتانی و جیم پارسی بالف کشیده و نون زده نام دشتی و صحرائی است در ترکستان و طایفه از ترکمانان نواحی را قپچاقی گویند ٭ قتق بفتح اول و کسر مثناة فوقانی و قاف زده بمعنی ماست و کشک و جامشی و ترشی آمده که در آش کنند و نانخورش سازند ٭ قشلاق بکسر اول و سکون شین منقوطه و لام بالف کشیده و قاف زده بمعنی خانه گرم زمستان آمده ٭ قلق بفتح اول و لام و قاف زده بمعنی بیقراری و بی آرامی آمده ٭ قیق بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و قاف زده بمعنی نعره باواز بلند آمده و نیز آنچه در میان عید برپا کنند و تیر اندازند و کوه محیط و بنادر را البرز گویند و را ابراهیمی بدین آمده که این لفظ ترکیست ٭ قاضی فلک کنایه از ستارهٔ مشتری است ٭ قبهٔ فلک کنایه از فلک نهم است که عرش باشد ٭ قنق کرك و قنق کنك و قنك کنك و قنك کرك مجموع بفتح اول لفظی است مرکب بمعنی اینکه مهمان می آید اما معلوم نیست که لغت کجا است ٭ قدم خانه بفتح اول و دال ابجد و کسر میم و خای منقوطه بالف کشیده و کاف زده کنایه از زمین آمده که بتازی ارض خوانند ٭ قرخواك بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح خای منقوطه و واو و معدوله بالف کشیده و کاف زده بمعنی کورشتابه آمده ٭ قزاکند بفتح اول و زای هوز بالف کشیده و فتح کاف پارسی و نون و کاف پارسی زده بمعنی خفتان جنگ باشد و آن جامهٔ باشد که درحشو آن ابریشم و پنبه نهند و آجیده کنند و در روز جنگ پوشند و زره را نیز گفته اند و آن جامهٔ باشد که از حلقه های آهن ترتیب داده در روز جنگ پوشند ٭ قصابك بفتح اول و صاد مهمله بالف کشیده و فتح موحدهٔ تحتانی و کاف زده نام پرنده ایست که اغلب و اکثر برلب آب و کنار رودخانه نشیند و بغایت خوش رفتار و تیز پرمیباشد ٭ قصبك بفتح اول سکون صاد مهمله و فتح موحدهٔ تحتانی و کاف زده نوعی از صدف باشد و آن جانوری است که بتازی حلزون گویند ٭ قضای فلك کنایه از حوادث فلکی آمده ٭ قلاسنك بفتح اول و لام بالف کشیده و فتح سین مهمله و نون و کاف پارسی زده بمعنی فلاخن آمده و آن کفه ایست که از ابریشم و امثال آن بافند و بر دو سر آن در ریسمان بندند و شاطران و شبانان بدان سنك اندازند ٭ قلمان سنك بفتح اول و سکون لام و میم بالف کشیده و فتح سین مهمله و نون و کاف پارسی زده بمعنی قلاسنك آمده که فلاخن باشد و آن کفه ایست که از پشم و یا از ابریشم بافند و بر دو سر آن ریسمان بندند و شبانان و شاطران بدان سنك اندازند ٭ قلب فلك بفتح اول و سکون لام و کسر موحدهٔ تحتانی و فلك معلوم بمعنی کلف آمده که برزخ میباشد ٭ قلنبك بفتح اول و لام و سکون نون و فتح موحدهٔ تحتانی و کاف زده نوعی از عود باشد بغایت خوشبو چون در دست مالند دست خوشبو گردد ٭ قابول اول بالف کشیده و ضم موحدهٔ تحتانی بواو رسیده و لام زده بمعنی مغارهٔ عمارت آمده و ناودانی را نیز گفته اند که برکنارهای بام سازند تا آب باران بر آن سیلان کند و بجای لام کاف هم آمده است و بجای بای موحده بای فارسی ٭ قاف و دال بمعنی مزعفر و هرزه گوی و هرزه کار آمده و بمعنی قول و دلیل هم دیده شده و کنایه از طمطراق و کش و فش هم هست و آن را ری و دال نیز گویند ٭ قاریل اول بالف کشیده و کسر راو بمثناة تحتانی رسیده و لام زده بمعنی کروهی و قومی آمده که در جانب شمال میباشند ٭ قرول بضم اول و رای مهمله بواو رسیده و لام زده بمعنی مرجان آمده که بفارسی بسد خوانند ٭ قسطل بضم اول و سکون سین مهمله و ضم طای حطی و لام زده بلغت رومی شاه بلوط را گویند و آنرا بتازی بلوط الملك خوانند ٭ قلاقل بکسر اول و لام بالف کشیده و فتح قاف و لام زده نام درخت انار صحرائی است و آن را اتلقلان هم گویند و بتازی الرمان البری خوانند ٭ قلقل بکسر اول و سکون لام و فتح قاف و لام زده نام درخت انار صحرائی



آمده و آنرا ملاقل و قلملاق نیز گویند و مبارز الزمان المزی خوانند و بضم هر دو قاف و سکون هر دو لام مردم
سبک روح و ظریف را گویند و آواز شراب را هم گویند که از گلوی صراحی بیرون می آید ٭ قمل بضم اول و میم
و لام زده شپش را گویند و ارشه و اسپری آن است که آنرا بکره گویند و در سوراخ [illegible] و بخورد کسیکه تب ربع
می کرده باشد دفع سازد و بفتح و تشدید ثانی در عربی کنه را گویند و آن جانوریست که بر بدن گوسفند و شتر
و گاو و خر و سگ و گاومیش و امثال اینها چسبد و مانند شپش خون خورد اگر خون او را در شراب داخل کنند
و بخورند در دم مستی آورد ٭ قمبل بفتح اول و سکون نون و کسر موحده و تحتانی بشناه تحتانی و سه لام زده
معنی خاکی آمده که آن بر چشمه بر بالا کنند و [illegible] شود خوردن آن گوسفند را بکشد ٭ قنداول بکسر اول و سکون
نون و ضم دال ابجد و او و سدله و لام زده بلغت رومی معنی دار پشیمان آمده و آن درختی باشد عطر و خار دار
٭ قنطال بکسر اول و سکون نون و حای حطی بالف کشیده و لام زده نام پادشاه روس است که شکل رومی آنرا
اسیر کرده [illegible] ولایت او را هم [illegible] ٭ قوم فیل اشاره باصحاب فیل است و قصه آن در کتب تواریخ
مسطور است ٭ قیل بکسر اول بشناه تحتانی و سه لام زده نام پاپای بزرگ شمی است و [illegible] نیز گویند و آنرا
اردشیر صبر نیز گویند ٭ قائم اول بالف کشیده و ضم قاف و سکون میم و معنی باشد [illegible] و معنی کرم و مردمان
با کار [illegible] و کنایه از روز و شب هم هست [illegible] گویند چنانکه [illegible] هر گاه گویند قائم آورد
[illegible] آورد مراد آن باشد که روز آورد و شب آورد ٭ [illegible] بفتح اول و دال ابجد و کسر حای حطی و فتح
میم و سکون رای قرشت و فتح یای حطی و میم زده گیاهی است دوائی که [illegible] آن [illegible] مثانه [illegible] و بول [illegible]
و آن نوعی از [illegible] العالم است و آنرا [illegible] الملوک نیز گویند ٭ قدم بضم اول و دال ابجد و ضم [illegible] زده بمعنی عاقبت
کار آمده و بفتح اول و ثانی در تازی معنی پای و پیش پای و سابقه [illegible] و از سرانگشت پای تا پاشنه
را نیز گویند ٭ قرزم بضم اول و سکون رای قرشت و فتح زای هوز و میم زده بمعنی قلزم آمده و آن دریائی است مشهور
٭ قروم با واو و هم [illegible] معلوم [illegible] باشد [illegible]

گشایش بیست و یکم از آیین قلزم چهارم از کتاب [illegible] قلزم در بیان قاف با نون

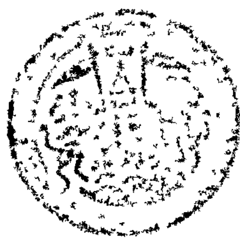
٭ قاآن اول بالف کشیده و همزه بالف کشیده و نون زده پادشاه چین را گویند هر که باشد ٭ قارن اول بالف کشیده و فتح رای
مهمله و نون زده نام پهلوی بود در زمان منوچهر [illegible] و نام سرکاوه آهنگر ٭ قازمان اول بالف کشیده و سکون زای هوز
و دال بالف کشیده و نون زده بمعنی [illegible] آمده که در آن [illegible] گویند این لغت ترکی است
٭ قاطون اول بالف کشیده و ضم طای حطی بواو رسیده و نون زده بمعنی چیزی آمده مانند [illegible] که آنرا [illegible]
[illegible] گویند که [illegible] ٭ [illegible] کنایه از [illegible] آمده
٭ قافیه سنجان اشاره بشاعران و شعرا و مردمان موزون آمده ٭ قانون اول بالف کشیده و ضم نون بواو رسیده
و نون زده معنی اصل و رسم و قاعده آمده و نام کتابی است در طب و نام سازی است که مینوازند گویند این لغت
معرب کانون است تازی نیست لیکن در تازی مستعمل است ٭ قایم بضم آسمان کنایه از کوکب مریخ آمده که
والی سپهر پنجم است و [illegible] ٭ قایم [illegible] کنایه از عاجز آمدن و [illegible] کردن باشد
٭ قبا تنگ شدن کنایه از [illegible] و تنگی معاش باشد [illegible] کردن بمعنی [illegible] کردن آمده ٭ قبله دهقان کنایه
از آتش آمده ٭ قبله زردشتیان معنی قبله دهقان است که کنایه از آتش باشد ٭ قبه زرین کنایه از آفتاب آمده
[illegible] ٭ قلب الف [illegible] کنایه از [illegible] آمده ٭ [illegible]



اول و دال ابجد و سکون رای مهمله و میان معلوم نام پادشاه چین و پادشاه سمرقند بود ٭ قدم از جان اوردن
کنایه از ترک جان گفتن باشد ٭ قدم افشردن کنایه از ثابت بودن آمده ٭ قدم بر سر کار خود نهادن کنایه
از منصب و عمل و کار خود کناره گرفتن آمده ٭ قرابه زرین بفتح اول و رای مشدد بالف کشیده و فتح موحدهٔ
تحتانی و کسر همزه ممدوده و زرین معلوم کنایه از آفتاب عالمتاب آمده ٭ قراخان بفتح اول و رای قرشت بالف
کشیده و خای منقوطه بالف کشیده و نون زده نام یکی از سرداران افراسیاب است و نام پادشاه هندوستان
که با اسکندر رومی معاصر بوده ٭ قراطاریون بفتح اول و رای قرشت بالف کشیده و طای حطی بالف کشیده
و سکون رای مهمله و ضم غین منقوطه بواو رسیده و کسر مثناة تحتانی و نون زده بلغت رومی نباتی است که برگ
آن ببرگ گندم می ماند و شاخهای بسیار دارد همه از یک اصل رسته و تخم آن مانند گاورس باشد و بیشتر در
جایگاه سایه دار روید گویند هر زنی که تا چهل روز بعد از طهر بخوردن آن با آب مداومت کند و همچنین مرد هم
بخورد پیش از جماع کردن و بعد از آن مجامعت کند فرزند ایشان نرینه تولد شود ٭ قرآن خوان شخصیکه
پیوسته قرآن خواند و کنایه از شخصی است که او را از حکومت و مهم و منصب معزول کرده باشند ٭ قربانیون
بفتح اول و سکون رای مهمله و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و کسر نون و ضم مثناة تحتانی بواو رسیده و نون زده بلغت
یونانی نوعی از بابونه آمده که آن را بفارسی گاوچشم گویند و بتازی عین البقر خوانند و در موصلی شجرة
الکافور خوانند طبیعت آن گرم و تر است اگر آب آن را گرفته در حوالی انثیین مالند قوت مجامعت دهد و ناسور
را هم نافع است ٭ قرتبان بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح مثناة فوقانی و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و نون
زده بمعنی قلتبان آمده که دیوث و بی حمیت و بچشم خود بین باشد ٭ قرحان بفتح اول و سکون رای مهمله و حای
حطی بالف کشیده و نون زده نوعی از کماة است و آن سفید و کوچک می باشد و عربان شتری را گویند که
هرگز با علت جرب نرسیده باشد یعنی گر نشده باشد و آدمی که او را دردی و علتی و کوفتی نرسیده باشد
٭ قردالیون بفتح اول و سکون رای مهمله و دال ابجد بالف کشیده و کسر لام و ضم مثناة تحتانی بواو رسیده و نون زده
بلغت یونانی بسد آمده که بتازی مرجان خوانند ٭ قردامن بفتح اول و سکون رای قرشت و دال ابجد بالف
کشیده و فتح میم و نون زده بلغت یونانی تخم سپندان را گویند و آن تخمی باشد دوائی بتازی حرف
و حب الرشاد خوانند و بفارسی تخم تره تیزک و بهرد لفارسی همان است چون در آتش ریزند
از دود آن جمیع گزندگان بگریزند ٭ قردامومن بفتح اول و سکون رای قرشت و دال ابجد بالف کشیده و ضم
میم بواو رسیده و فتح میم و نون زده بمعنی قردامن آمده که تخم سپندان باشد و بعضی گویند قردامومن قردمان است
که کرویای کوهی باشد ٭ قرص سیمین بضم اول کنایه از ماه است ٭ قرطمان بضم اول و سکون رای قرشت و ضم
طای حطی بالف کشیده و نون زده بمعنی دانه و حبی است که در میان گندم روید گویند قابض و محلل است
٭ قرقرون بضم اول و سکون رای مهمله و ضم قاف و رای مهمله بواو رسیده و نون زده دوائی است که آنرا سنبل
گویند بضم سین مهمله و بترکی تیلاقی خوانند بضم تای قرشت کند دهن و بواسیر را نافع است ٭ قرقمان بفتح
اول و سکون رای مهمله و فتح قاف و میم بالف کشیده و نون زده بمعنی چوبی آمده که در میان مقل مکی میباشد در معجونات
بکار برند دندان را سفید سازد و گوشت بن دندان را سخت کند ٭ قرکن بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح کاف و
نون زده بمعنی زمینی آمده که آنرا آب یا سیلاب کنده باشد و در هر جائی از آن آب استاده باشد و جوئی را نیز
گویند که آنرا الو کنده و احداث کرده باشند ٭ قرن بفتح اول و رای مهمله و نون زده بمعنی هشتاد سال آمده ٭



وبعضی گویند هر قرنی سی سال می‌باشد و به زبان تازی بمعنی شاخ گاو و شاخ و در شعر آن را نامند گروه و زمانه و همسال
و هم زمانه و طرف روی و طرف سر و موی تافته شده را نیز گویند و مناره و طرف بالای آفتاب و وقتی که اول
برمی‌آید و تیغ آفتاب را نیز گفته‌اند و آنچه در میان قرح زنان می‌باشد ❊ قرقاف بفتح اول و سکون رای قرشت و قاف
بالف کشیده و فای زده بمعنی دیگ و پاتیل آمده ❊ قسالاوس بضم اول و سین مهمله بالف کشیده و لام بالف کشیده و فتح
واو و سین زده بمعنی روغن زیت است و صنعت آن چنان است که زیت را در وقت بعض معاصر در معصره و صرف
پاکی یعنی پارچه که از پشم بافته باشند بر آن بفشارند و آن روغن و ساعت بساعت آن صوف را بفشارند
بعد از آن از قرع و انبیق می‌چکانند منافع بسیار دارد ❊ قسطنطین بضم اول و سکون سین مهمله و فتح طای
حطی و سکون نون و کسر طای حطی و مثناة تحتانی رسیده و نون زده نام شهریست مشهور در ملک روم بغایت عظیم
نام بانی آن که پسر هرقل که پادشاه روم باشد و آنرا قسطنطنیه نیز گویند و نام کتابی هم هست که لوقای حکیم
در کیش آتش پرستی تصنیف کرده بود و در فرهنگی بجای لوقای ابوالقاسم بلد آمده ❊ قسطوریون بفتح
اول و سکون سین مهمله و ضم طای حطی بواو رسیده و کسر رای قرشت و ضم مثناة تحتانی بواو رسیده و نون زده لغتی
است یونانی بمعنی جند بید ستر آمده که عوام آش بچها گویندش ❊ قصه دراز کردن کنایه از پرگوئی و بسیار گفتن سخنان
بیفایده و بی‌حاصل آمده ❊ قطران بفتح اول و سکون طای حطی و رای قرشت بالف کشیده و نون زده نام شاعری بوده و روغن
سیاه را نیز منسوب کنند و نام دارویی هم هست که بر شتران گرگین مالند و آن روغنی است که از درخت عرعر که
سرو کوهی باشد می‌گیرند و آنرا بتازی حیات الموتی خوانند و نام شهری بوده بنا کرده شیث پیغمبر علیه السلام در مغرب و جمعی
از بت پرستان در قلعه آن شهر بوده‌اند و صنمی داشتند از بهر جنگ سلیمان علیه السلام قطعس نام دیو را فرستاد تا آن
قلعه را از جای برکند و بردوش نهاده پیش سلیمان علیه السلام آورد ❊ قطره زدن بمعنی بویه کردن که تند و تیز
براه رفتن باشد آمده ❊ قفا گیران کنایه از مظلومان باشد ❊ قفل آسمان کنایه از کفر و شرک و زندقه باشد
❊ قفس برآمدن کنایه از بسر آمدن و آخر شدن و بانتها رسیدن مدت حیات است ❊ قفدان بفتح اول و قاف ثانی
و دال ابجد بالف کشیده و نون زده بمعنی خریطهٔ عطار آمده ❊ قلاب کازران بفتح اول و لام بالف کشیده و کسر
مثناة فوقانی و کاف بالف کشیده و ضم زای هوز و رای قرشت بالف کشیده و نون زده موضعی است در شیراز و شیخ
سعدی در آنجا مدفون است ❊ قلاوزن بفتح اول و لام بالف کشیده و ضم رای مهمله بواو رسیده و نون زده بمعنی
نقیبان لشکر آمده است ❊ قلتبان بفتح اول و سکون لام و فتح مثناة فوقانی و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و نون زده
بمعنی مردم دیوث و بی حمیت و بچشم مرد بی حیا باشد ❊ قزوین بفتح اول و سکون زای هوز و کسر واو و مثناة تحتانی رسیده
و نون زده نام شهریست در دیلم ❊ قلزم نگون کنایه از آسمان آمده که بعضی فلک خوانند ❊ قلعهٔ کهربا گون کنایه
از دنیا و عالم سفلی آمده ❊ قلم حمل کردن کنایه از کتابت کردن آمده ❊ قلم در سیاهی نهادن کنایه از قلم بر سخن کسی
کشیدن باشد ❊ قلم درکشیدن کنایه از سهو کردن است ❊ قلم کردن کنایه از دوپاره کردن چیزی آمده از یک ضرب
و بمعنی تراشیدن و بریدن هم از لطائف گشته ❊ قلموس بضم اول و لام بواو رسیده و فتح میم و نون زده بلغت رومی
چیزی است مانند آینه و کسی که بر بالای آن در کنار دریا باشد و بتازی زبد البحر گویند ❊ قمرون بفتح
اول و سکون میم و ضم رای مهمله بواو رسیده و نون زده بلغت اندلس ملخ دریائی باشد و آنرا بتازی
جراد البحر خوانند ❊ قند لبان کنایه از شیرین دهنان است ❊ قنطوریون بفتح اول و سکون نون
و ضم طای حطی بواو رسیده و کسر رای قرشت و ضم مثناة تحتانی بواو رسیده و نون زده دوائی است



و آن دو قسم میباشد کبیر و صغیر کبیر آن را قنطوریون غلیظ خوانند برگ آن ببرگ گردکان ببارش ماند و ساقه دارد و صغیر آنرا قنطوریون دقیق گویند برگ آن ببرگ پودینهٔ صحرائی ماند و اول آنرا العزیز الکبیر و دوم را العزیز الصغیر خوانند مرده و بمعنی ورای نقطه * قرزاون بضم اول بواو رسیده و کسر رای قرشت و ضم مثناة تحتانی بواو رسیده و نون زده کشنیز را گویند * قرطولیادون بضم اول بواو رسیده و ضم طای حطی بواو رسیده و کسر لام بمثناة تحتانی رسیده و ضم دال ابجد بواو رسیده و نون زده بیونانی نوعی از ریحان است و آن پیوسته سبز باشد و در شکافهای دیوار و دیوارهای کهنه و سایه دار میروید گویند نوعی از حی العالم است و بتازی آذان القسیس خوانند و علاج ورم همان است * قرمارثون بضم اول بواو رسیده و میم بالف کشیده و کسر رای قرشت و ضم ثای مثلثه بواو رسیده و نون زده بلغت یونانی بمعنی رازیانهٔ صحرائی آمده که بادیان دشتی است * قرون بطای حطی بر وزن و حرکت غیر معلوم مرهمی است که بتازی آنرا عرق الفساء خوانند * قرینطلن بضم اول بواو رسیده و فتح مثناة تحتانی و سکون نون و فتح طای حطی و نون زده بلغت رومی گیاهی است که آنرا بتازی خانق النمر گویند و آن نوعی از مازریون است چون پلنگ و یوز بخورند خناق بهم رسانند و بمیرند و بدین سبب خانق النمر خوانند * قهرمان بفتح اول و های هوز و رای قرشت ساکن و میم بالف کشیده و نون زده بمعنی کارفرما آمده * قهستان بضم اول و کسر های هوز و سکون سین مهمله و مثناة فوقانی بالف کشیده و نون زده معرب کهستان است و آن ولایتی است در خراسان حالا بتعریب اشتهار دارد * قیامت کردن کنایه از کارهای عجب کردن و کارهای عجایب انگیختن باشد * قیروان بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و واو بالف کشیده و نون زده بمعنی اطراف معمورهٔ عالم آمده و نام شهری هم هست در مغرب و مشرق و مغرب را الیز گویند و بمعنی کاروان هم آمده * قیصران بفتح اول و سکون مثناة تحتانی و فتح صاد مهمله و رای قرشت بالف کشیده و نون زده نام پرده ایست از موسیقی * قیطاقون بفتح اول و سکون مثناة تحتانی و طای حطی بالف کشیده و ضم قاف بواو رسیده و نون زده بلغت یونانی بمعنی ترمس آمده که باقلای شامی و باقلای مصری باشد * قیطون بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و ضم طای حطی بواو رسیده و نون زده نام مردی بوده و بمعنی گنجینه هم آمده * قیقهن بفتح اول و سکون مثناة تحتانی و فتح قاف و کسر های هوز و نون زده بمعنی تنقهر آمده و آن صمغی باشد ناخوش طعم و بعضی گویند مقل ارزق است * قیل و قال کردن کنایه از بحث و مباحثه و گفتگو کردن باشد

چشمهٔ بیست و سوم و بیست و چهارم و بیست و پنجم از قلزم چهارم من کتاب هشت قلزم در بیان قاف با واو و های هوز و یای حطی

* قراسو بفتح اول و رای قرشت بالف کشیده و ضم سین مهمله بواو رسیده نام رودخانه ایست در حوالی خوارزم و بترکی آب سیاه را گویند و در فرهنگی بدین آمده که بفاصلهٔ پنج کروه از خوارزم روان است * قرقو بضم اول و سکون رای مهمله و ضم قاف بواو رسیده بیونانی زعفران را گویند چه قرقومعا بلغت یونانی ثفل روغن زعفران باشد و معا بمعنی ثفل است * قرقو بضم هردو قاف و سکون هردو واو بمعنی تکمهٔ کلاه و گریبان و امثال آن باشد * قیدو بفتح اول و سکون مثناة تحتانی و ضم دال ابجد بواو رسیده نام پادشاه مغلان است * قاره اول بالف کشیده و فتح رای قرشت و سکون های هوز درختی باشد مانند کندنای کوهی اول حیض براند و بچه از شکم بیندازد * قاقله اول بالف کشیده و ضم قاف و فتح لام و های هوز زده بار درختی است که از آن ناخورش کنند و آنرا مایه پرورهم میگویند و بعضی گویند چیزیست مانند سپندان و در غلاف می باشد و ایلاچی همان است و از جنس هیل باشد لیکن بزرگتر است از هیل * قاقنبه اول بالف کشیده



وکسر لام وسکون نون وفتح جیم وهای ملفوظ زده پرنده ایست که آنرا شیرازیان عکه و بزبان عربی عقعق و صلصل بضم
صاد و صاد خوانند و بعضی گویند فاخته است ● قانصه اول بالف کشیده وکسر نون وفتح صاد مهمله وهای
ملفوظ زده بمعنی سنگدان مرغان آمده و گویند پوست اندرونی آنرا خشک کرده بسایند و با شراب بیاشامند درد
معده را نافع باشد خاصه پوست سنگدان خروس گویند نافع است ● قاه قاه هردو های بالف کشیده و ظهور هردو
های ملفوظ بمعنی خندیدن به آواز بلند را گویند ● قاقاه اول بالف کشیده و ظهور های ملفوظ و فتح قاف وهای مختفی
زده بمعنی قاه قاه آمده که خندیدن به آواز بلند باشد ● قباچه بضم اول و موحده تحتانی بالف کشیده و فتح جیم فارسی
وهای ملفوظ زده بمعنی قبا و جامه کوتاه آمده ● قباه بفتح اول و موحده تحتانی بالف کشیده وهای ملفوظ زده
بمعنی جامه پوشیدن آمده وقبا را نیز گفته اند ● قبه بضم اول وفتح وتشدید موحده تحتانی وسکون های ملفوظ
بمعنی برآمدگی هر چیز آمده و بیماری شاخ چهارپا را گویند که بدان حجامت کنند ● قبه گردنده کنایه از آسمان
آمده ● قبیله بفتح اول وکسر موحده تحتانی وسکون تحتانی مثناة وفتح لام وهای ملفوظ زده بمعنی جماعتی آمده که
از یک پدر باشند ● قربوله بفتح اول وسکون رای مهمله وضم موحده تحتانی بواو رسیده وفتح لام وهای ملفوظ
زده نوعی از پلاس و چشقه باشد که بر درختها بندند و گاه باشد که بر جنب راه کشند گرد آمده ● قرپه بفتح اول و
سکون رای مهمله وفتح مثناة فوقانی وهای ملفوظ زده بمعنی قرپوس است که پیش و پس زین باشد ● قرسنه
بکسر اول و رای مهمله وسکون سین سعفص وفتح نون وهای ملفوظ زده بمعنی حرفه و ریشی آمده که بر روی جراحت
و زخم بسته و خشک شده باشد ● قرصنه بفتح اول وسکون رای مهمله وفتح صاد بی نقطه وسکون سین سعفص وفتح
نون وهای ملفوظ زده نوعی از شکار است و آنرا در اندلس شوبکا نامند گوسفند وی سفید بود و سرگل روی سرخی
زند وشش مار برد و در آن مساقات و ... ان تل عروش کنند و زبان ترکی که ... دارند آن را جار
عشق میر اندر گرانی جانور ... است ● قرص مدت دره کنایه از آفتاب عالمتاب است باعتبار هفت آسمان
● قرفه بکسر اول وسکون رای مهمله وفتح فا وهای ملفوظ زده بمعنی پوست هر چیز آمده عموماً و پوست
درختی را گویند که شبیه است بدارچینی خصوصاً و بیماری مردم تهمت زده را قرفه گویند ● قرومه
بضم اول و رای مهمله بواو مجهول رسیده وفتح میم وهای ملفوظ زده و های ثانی زده بمعنی کرومه است
که گلوله باشد ... از سفید و ... از گل و ... از چیزهای دیگر سازند ● قراره بفتح اول و رای مهمله بالف
کشیده وفتح رای وهای ملفوظ زده بمعنی گهواره آمده که محمل باشد ● قزاره بضم اول و زای فارسی بالف کشیده
وفتح رای وهای ملفوظ زده بمعنی قراره آمده که گهواره باشد ● قزه بکسر اول و زای فارسی وسکون های ملفوظ
بمعنی هر چیز ... و ... آمده ● قسطوره بفتح اول وسکون سین مهمله وضم طای حطی بواو رسیده وفتح
رای مهمله وهای ملفوظ زده بمعنی جلد ... آمده که ... گویندش ● قشامیره بفتح اول و شا بالف
کشیده وکسر میم ... مثناة تحتانی رسیده وفتح رای قرشت و در آخر های ملفوظ ساکن در آخر بمعنی قشامر
آمده که صورت چوب ... باشد ● قلاراره بفتح اول و لام بالف کشیده و زای هوز بالف کشیده وفتح رای مهمله
وهای ملفوظ زده پرنده باشد سیاه و سفید از جنس کلاغ که او را کلاغ پیسه و ... خوانند و بتازی ... رای عربی
رای فارسی هم آمده ● قلاشیره بفتح اول و لام بالف کشیده وکسر شین معجمه و مثناة تحتانی رسیده وفتح رای
مهمله وهای ملفوظ زده بمعنی قلاراره است که زاغ سیاه باشد ● قلبه بضم اول وسکون لام وفتح موحده
تحتانی وهای ملفوظ زده چوبی باشد که گاو آهن را بدان نصب کنند و زمین را بدان شیار نمایند ● قمه بفتح



اول و سکون لام و فتح مثناة فوقانی و های ملفوظ زده بمعنی دبرت و بی جمعیت و پشم خرد هم آمده • قلقنه
بضم اول و سکون لام و ضم قاف و فتح نون و های ملفوظ زده بزبان رومی مرضی است که در پای اسپ و استر
و امثال آن بهم رسد • قله بضم اول و تشدید لام و های ملفوظ زده بمعنی سرکوه آمده و صومعهٔ بزرگ را نیز
گفته‌اند و با لام مخفف نوعی از انگور است و اسپی را نیز گویند که رنگش بزردی مایل باشد • قمحه بفتح
اول و سکون میم و فتح حای حطی و های ملفوظ زده نام دوائی است که آن را قمحة الذریره نیز گویند • قمه
بضم اول و فتح میم و های ملفوظ زده بمعنی میانهٔ سر آمده که بتازی فرق گویند و بکسر قاف بتازی بمعنی قد و قامت
آمده • قنبیله بفتح اول و سکون نون و کسر موحده تحتانی بمثناة تحتانی رسیده و فتح لام و های ملفوظ زده داروئی
است و آن را تخم های کوچک میباشد در غلاف و چون دست بدان رسد دست را رنگین کند • قنه بکسر اول و تشدید
و فتح نون و های ملفوظ زده نوعی از صمغ است مانند مصطکی و آن را بالیرزد و بیرزد نیز گویند گرم است در دوم
• قواده بفتح اول و واو مشدد بالف کشیده و فتح دال ابجد و های ملفوظ زده بمعنی زنی آمده که بهانه سازد
زنان بجهت مردان بهم رساند و مرد این کار را کس کش گویند • قواره بفتح اول و واو بالف کشیده و فتح
رای قرشت و های ملفوظ زده بمعنی پارچه آمده که خیاطان از گریبان جامه و پیراهن و امثال آن بر می‌آرند و
بمعنی پاره هم آمده چه هرگاه گویند قواره قواره بمعنی پاره پاره باشد نظامی گنجوی فرماید • قواره قواره شد چو ترنج
و ترک • قوت مسیح یک شبه کنایه از خرما است و آنرا بتازی تمر گویند • قوسه بفتح اول و سکون واو و فتح سین مهمله
و های ملفوظ زده بمعنی قوس قزح آمده و آنرا کمان شیطان و کمان رستم نیز گویند • قوقه بضم اول بواو رسیده و
فتح قاف و های ملفوظ زده بمعنی تکمهٔ کلاه و گریبان و مانند آن آمده • قهقهه بفتح اول و سکون های ملفوظ و فتح
قاف ثانی و های ثانی مختفی قاه قاه است که خنده به آواز بلند باشد و نیز نام جائی است در ولایت طوس • قیدافه
بفتح اول و سکون مثناة تحتانی و دال ابجد بالف کشیده و فتح فا و های ملفوظ زده نام زنی است که حاکمهٔ بردع و
اندلس بود و بردع ملکی است که استر خوب و رهوار میشود از آنجا آورند و استر بردعی مشهور است • قاقلی
اول بالف کشیده و ضم قاف و کسر لام بمثناة تحتانی رسیده و رستنی باشد مانند اشنان و در طعم آن شوری هست
و گویند مانند کشوث است در فعل و طبیعت او گرم و خشک باشد ضعف جگر را نافع باشد و آنرا حل الفرفج
خوانند • قاقم نمای اول بالف کشیده و ضم قاف و سکون میم و ضم نون و میم بالف کشیده و یای حطی زده کنایه
از سفید نمای و روشن نمای آمده • قای اول بالف کشیده و مثناة تحتانی زده نام جائی و مقامی است منسوب
بغربان • قباچای بفتح اول و موحده تحتانی بالف کشیده و جیم پارسی بالف کشیده و یای حطی زده بمعنی قبا و جامهٔ
کوچک آمده • قبای کحلی کنایه از آسمان است • قبهٔ زبرجدی کنایه از آسمان است • قدح لاجوردی کنایه
از آسمان است • قدرفی بفتح اول و سکون دال ابجد و فتح رای مهمله و کسر فا بمثناة تحتانی رسیده نام زریست
که در شهر قدرف میزدند و رایج بوده و منسوب بقدرف را نیز قدرفی گویند • قراچوری بفتح اول
و رای قرشت بالف کشیده و ضم جیم پارسی بواو رسیده و مثناة تحتانی زده بمعنی شمشیر و شمشیر
بردار و شمشیرزن هر سه آمده و بجای رای قرشت لام هم نوشته بودند • قرای طیلسانی بفتح اول و رای قرشت بالف
کشیده و کسر مثناة تحتانی و فتح طای حطی و سکون مثناة تحتانی و فتح لام و سین مهمله بالف کشیده و کسر نون بمثناة
تحتانی رسیده کنایه از کوکب زحل آمده • قردامینی بفتح اول و سکون رای مهمله و دال بالف کشیده و بکسر میم
و نون مرده و بمثناة تحتانی رسیده رستنی باشد که آنرا سیسنبر گویند و آن پیوسته در آب روید مانند قرة العین زبدان

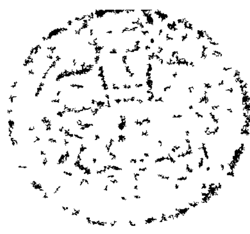


حب حرب الماء خوانند ٭ قرص زر مغربی کنایه از آفتاب آمده در محل غروب ٭ قرشوی بکسر اول و سکون رای قرشت و ضم شین منقوطه بواو رسیده و مثناة تحتانی زده پرنده ایست شکاری از جنس باز لیکن از باز کوچکتر است ٭ قرقوبی بفتح اول و سکون رای قرشت و ضم قاف بواو رسیده و کسر موحده بمثناة تحتانی رسیده نوعی از جامه است که در عراق عرب بافند و ضم اول هم آمده ٭ قرمزی بکسر اول و سکون رای مهمله و کسر میم و زای هوز بمثناة تحتانی رسیده بمعنی جامهٔ سرخ رنگ آمده و آن منسوب است بقرمز و آن چیزیست که جامه را بدان رنگ کنند ٭ قرنفل بستانی بفتح اول و رای مهمله و سکون نون و ضم فا و کسر لام و بستانی معلوم دوائی است که آنرا قرنفلمشک خوانند و آن بالنگوی صحرائی است و بتازی بقلة لقب خوانند و اسم [illegible] ٭ قصب ده دامنی بفتح اول و صاد مهمله و کسر موحده تحتانی و ده دامنی معلوم بمعنی جامهٔ چاکدار آمده و کنایه از دریا هم هست باعتبار طول و عرض و عمق ٭ قصب مصری نام پارچه ایست که آنرا در مصر می بافند و کنایه از شعاع و پرتو آفتاب نیز هست و برق برادر رعد را نیز گویند ٭ قصر دوازده دری کنایه از آسمان هشتم آمده باعتبار دوازده برج فلک و آنرا فلک البروج نیز گویند ٭ قطابی بضم اول و طای حطی بالف کشیده و کسر موحده بمثناة تحتانی رسیده چیزیست مانند سنبوسه و آنرا در روغن پزند و خورند و بعضی بضم قاف نیز هم آمده و باین معنی بجای بای ابجد فای سعفص هم آمده ٭ قفل رومی قفلی است که در روم سازند و بر درهای خانه و صندوق و غیره زنند و نیز نام لحنی باشد از سی لحن باربد ٭ قلاچوری باجیم فارسی بر وزن و معنی قراچوری است که شمشیر آبدار باشد ٭ قلاری بضم اول و لام بالف کشیده و کسر رای قرشت بمثناة تحتانی رسیده نوعی از انگور سفید است و سر آن زرد می شود ٭ قلی بکسر اول و لام بمثناة تحتانی رسیده چیزیست که آنرا قلیا گویند و از اشنان سازند و [illegible] گفته اند ٭ قلیهٔ شامی بفتح اول و سکون لام و فتح مثناة تحتانی و کسر هوز مدوره و شامی معلوم بمعنی قلیه آمده که گوشت را باریک سازند و بریان کنند یا از نان و گلوله از گوشت در گرمی سازند و در روغن بریان کنند و بنان گرم باریک بکجا ماهیه و خورند ٭ قندزکوری بضم اول و سکون نون و ضم دال ابجد و سکون زای هوز و ضم کاف بواو رسیده و کسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده بمعنی جند بید ستر آمده که آش نیما باشد و آن خایهٔ روباه دریائی است و بعضی گویند خایهٔ سگ آبی است چه قندز سگ آبی و کوز خایه را گویند ٭ قندیل عیسی کنایه از آفتاب عالمتاب آمده ٭ قوتی بضم اول بواو رسیده و کسر تای مثناة تحتانی رسیده حیوانی است دریائی که جند بید آش نیما خصیهٔ او است و او را بعضی سگ گویند گوشت آن حیوان سرخ و لذیذ است ٭ قومی بضم اول بواو رسیده و کسر میم و نون بمثناة تحتانی رسیده شرابی است که آنرا از آرد جو و آرد ارزن و غیره سازند و آنرا بوزه نیز گویند و خوردنش مستی آورد ٭ قیروتی بفتح اول و سکون مثناة تحتانی و ضم رای مهمله بواو رسیده و کسر تای قرشت بمثناة تحتانی رسیده بلغت یونانی موم روغن را گویند و بعضی گویند مرهمی باشد که آنرا از روغن گل سرخ و اکلیل الملک و زعفران و کافور و موم سازند ٭ قیلقی بفتح اول و سکون مثناة تحتانی و ضم لام و کسر قاف بمثناة تحتانی رسیده بلغت اهل مشرق اسمی است که آنرا بفارسی اشنان خوانند

بحر ششم از قلزم چهارم من کتاب هفت قلزم در بیان کاف تازی با حروف تهجی مشتمل بر بیست و سه چشمه

چشمهٔ اول و دوم بحر ششم از قلزم چهارم من کتاب هفت قلزم در بیان کاف تازی بالف و بای تازی و فارسی

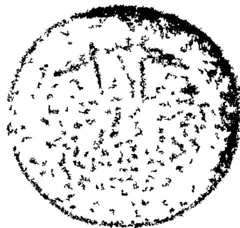
٭ کاربا اول بالف کشیده ٭ مخفف کاهربا است و آن معروف است ٭ کارکیا اول بالف کشیده و کسر رای قرشت و کاف پارسی و مثناة تحتانی بالف کشیده بمعنی پادشاه و وزیر و کارفرما و کاردان



آمده و بعضی از عناصر اربعه را نیز گفته اند ٭ کاسه مینا اول بالف کشیده و بفتح میم مهمله و کسر ثانی مهمله و جیم مثناة تحتانی رسیده و نون بالف کشیده کنایه از آسمان است ٭ کاکا مردو کاف بالف کشیده بمعنی برادر کلان آمده و غلام و خادم پیر را نیز گویند که در خانه پیر شده باشد و میوه خشک و تنقلات را نیز گویند و بمعنی مرد باشد که برادر پدر است ٭ کالا اول بالف کشیده و لام بالف کشیده بمعنی رخت و اسباب و متاع آمده و بلغت ژند و پاژند بانگ و فریاد و فغان را گویند ٭ کانا اول بالف کشیده و نون بالف کشیده بمعنی نادان و ابله و بی عقل آمده و چوبی که خوشه انگور و خرما را نیز گویند و پاره از خوشه انگور و خرما را هم گفته اند و در مثل کسی را گویند که یک چشم داشته باشد ٭ کاهربا اول بالف کشیده و ظهور های ملفوظ و ضم رای قرشت و موحدۀ تحتانی بالف کشیده صمغ درخت جوز بستانی و بعضی گویند صمغ درخت جوز رومی است که بتازی صمغ الجوز الرومی خوانند و بعضی دیگر گویند درختی در روس چشمه ایست که بر می جوشد و چون باد بران می وزد بسته میشود و کهربائی عامه آنست و آن را بتازی مصباح الروم خوانند و بعضی گویند سنگی است زرد همچنانکه شبه سنگیست سیاه و بعضی گویند صمغ درختی است مانند پسته هر که ربت بسوزد و آنرا اسپید الکبا ریت خوانند و کاه را بجانب خود کشد هر که با خود دارد از یرقان ایمن باشد ٭ کبدا بفتح اول و سکون موحدۀ تحتانی و دال ابجد بالف کشیده بمعنی تعجیل و شتاب آمده ٭ و بمعنی قریه هم هست که نقیض لاغر باشد و سریشم دردوگر (?) را نیز گویند که بآن چیزها را بهم بچسبانند و بمعنی لحیم زرگری و مسگری هم آمده که بدان چیزها را وصل کنند ٭ کبربا بفتح اول و بای ابجد و سکون رای قرشت و موحدۀ تحتانی بالف کشیده بمعنی آش کبر آمده چنانچه آش ماست را ماستبا گویند چه با بمعنی آش است ٭ کبروا بفتح اول و موحدۀ تحتانی و سکون رای قرشت و واو بالف کشیده بمعنی کبربا است که آش کبر باشد چه در فارسی بای ابجد و واو بهم تبدیل می یابند چنانکه ماستبا را ماستوا هم میگویند ٭ کبیتا بضم اول و فتح موحدۀ تحتانی و سکون مثناة تحتانی و مثناة فوقانی بالف کشیده حلوائی باشد که از مغز بادام و پسته و گردکان و کنجد و امثال آن پزند و آنرا حلوای مغزی هم میگویند و بتازی ناطفه خوانند و معرب آن قبیطا باشد و بعضی گویند نانی است که از شکر و کنجد پزند و بضم اول و کسر ثانی طعامی است که از خمیر آرد گندم سازند و خورند و بتازی قطایف گویند و آن رشته قطایف نیست چه بتازی رشته قطایف را کنافه گویند ٭ کتا بفتح اول و مثناة فوقانی بالف کشیده بزبان ژند و پازند بمعنی کتابت و فرمان و نامه آمده ٭ کجا بضم اول و جیم بالف کشیده مختصر هر کجا است و بمعنی که بکسر کاف و چه بکسر جیم پارسی باشد یعنی بجای که و چه استعمال میشود و بمعنی جا و مقام هم آمده چنانکه گویند هر کجا باشد یعنی در هر جا و هر مقام که باشد و بمعنی کی بفتح کاف که کلمۀ انکار است و کدام جا هم هست ٭ کحلا بضم اول و سکون حای حطی و لام بالف کشیده اسمی است مشترک بر چند چیز اول گاوزبان را گویند و آن دوائی است معروف که بتازی لسان الثور خوانند و دوم مرزنگوش را نامند و آن نیز دوائی است که آذان الفار خوانند و سوم عدس صحرائی باشد چهارم هوهوه (?) را گویند که ابو علسا باشد ٭ کحیلا بضم اول و فتح حای حطی و سکون مثناة تحتانی و لام بالف کشیده حشیشی است که بفارسی گاوزبان و بتازی لسان الثور خوانند و آن گرم و تر باشد نزدیک باعتدال و بعضی گویند سرد و تر است سرفه و خشونت سینه را نافع باشد ٭ کدبا بفتح اول و سکون دال ابجد و موحدۀ تحتانی بالف کشیده بلغت ژند و پاژند بمعنی دروغ آمده که بتازی کذب خوانند ٭ کدخدا بفتح اول و سکون دال ابجد و ضم خای منقوطه و دال ابجد بالف کشیده بمعنی صاحب خانه آمده چه کد بمعنی خانه و خدا بمعنی صاحب و مالک است و در اصطلاح و عرف شخصی را گویند که موقر و معتبر و کارساز



و به گزار مردم باشد و پادشاه را هم گویند و کدخدا را هم گویند و مردی را نیز گویند که زن داشته باشد و نزد منجمان دلیل
روح است چنانکه کدبانو دلیل جسم باشد و کدخدا و کدبانو عمر مولود را از این دو دلیل استخراج کنند و اگر
از این دو یکی نباشد عمر مولود را بقای نیست ٭ کدربا بفتح اول و ضم ذال ابجد بزا رسیده و موحده تحتانی
بالف کشیده بمعنی آتشکده آمده چه با معنی آتش است ٭ کرا بکسر اول و رای مهمله بالف کشیده مخفف مر کرا
باشد چنانکه سعدی گوید ٭ کرا شرع فتوی دهد بر هلاک ٭ الا تا نداری ز کشتنش باک ٭ و معنی که بکسر کاف هم
آمده و بطریق استفهام بمعنی کدام کس باشد چنانکه هرگاه که گویند کرا میگوئی مراد آن باشد که کدام کس را
میگوئی و در تازی کرایه را گویند که اجرت نشستن در خانه و دوکان و کشتی و بار کردن شتر و الاغ و امثال آن باشد
و بفتح اول و تشدید رای مهمله سر تراش و حجام را گویند و آنرا کرای نیز گویند باضافه مثناة تحتانی در آخر
٭ کرارا بضم اول و رای قرشت الف کشیده و رای مهمله بالف کشیده بمعنی چوب زیرین در خانه آمده که چوب
آستان است و زمین را نیز گویند که بجهت زراعت مستعد کرده باشند و باین معنی بجای رای مهمله اول واو هم
آمده و بجای رای آخر دال هم از نظر گذشته که کراد باشد ٭ کراکا بفتح اول و رای مهمله بالف کشیده و کاف
بالف کشیده بمعنی کراک است که بعضی مکه و بعضی صعوه و بعضی بلبل زرین گویند و اصح آنست که پرنده ایست
سیه دراز که پیوسته در کنار آب نشیند و دم جنباند ٭ کراویا بفتح اول و رای مهمله بالف کشیده و کسر واو
و مثناة تحتانی بالف کشیده بمعنی زیره رومی آمده و آنرا انحواه نیز گویند ٭ کرپا بضم اول و سکون رای مهمله و بای
فارسی بالف کشیده گیاهی باشد در آب و آنرا ملند و ز نیز گویند و با کاف فارسی هم هست و با بای ابجد
نیز آمده است ٭ کرتوما بفتح اول و سکون رای قرشت و ضم مثناة فوقانی بواو رسیده و میم بالف کشیده
نام حکیمی و دانشمندی بوده از فارسیان ٭ کرکما بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح کاف و میم بالف کشیده
نام پرنده ایست دم دراز که بپارسی صعوه گویند ٭ کرنبا بفتح اول و رای مهمله و سکون نون و موحده تحتانی
بالف کشیده آش کلم را گویند چه اصل آن کرنب است و با بمعنی آش باشد و بضم اول نوعی از سماروغ از
درودگران آمده و باین معنی بجای موحده تحتانی مثناة تحتانی هم آمده ٭ کروا بفتح اول و سکون رای مهمله و واو
بالف کشیده بمعنی رشته کردن و وصل کردن دو چیز باشد باهم ٭ کرویا بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح واو
و مثناة تحتانی بالف کشیده بمعنی کراویا آمده که زیره رومی باشد و آن را انحواه نیز گویند و آن تخمی است
مشهور که بر روی خمیر نان پاشند و خوردن آن بنا شتا کرب معده دفع کند و گروبه و رایان هم می گویند ٭ کزبا
بفتح اول و سکون زای هوز و موحده تحتانی بالف کشیده نوعی از زردآلو است و آن میوه باشد کوهی باندام ساق
دست ٭ کزوا بفتح اول و سکون زای هوز و واو بالف کشیده بمعنی کزبا آمده و آن نوعی از زردآلو است و آن میوه باشد
کوهی باندام ساعد دست ٭ کژغا بفتح اول و سکون زای پارسی و غین منقوطه بالف کشیده مخفف کژاغند است و آن
کاری است که در میان جامه و ستان و خفتان پنبه ابریشم شود و آن را بلغت رومی قطناش خوانند ٭ کژکا بفتح اول
و سکون زای پارسی بالف کشیده مخفف کژکار است که کاغذ قرطاس باشد و دم آن را بر گردن اسب و سر علم بندند
٭ کساه بکسر اول و سین مهمله بالف ممدود و کشیده بمعنی گلیم و پلاس آمده ٭ کسیدا بفتح اول و کسر سین مهمله و
مثناة تحتانی رسیده و دال مهمله بالف کشیده دارویی است که آن را سلیخه گویند و بلغت هندی کهلا خوانند
و آن شبیه است بدارچینی گرم و خشک است در سیوم حیض و بول را براند و اگر با عسل بسرشند و در دندان را
نافع است و دندان را محکم سازد و بجای دال ابجد لام هم آمده است ٭ کشا بضم اول و شین منقوطه بالف کشیده



امر بکشودن وفاعل کشودن وبار کردن آمده وبا کاف پارسی نیز شهرت دارد ٭ کشکبا بفتح اول وسکون شین منقوطه وکاف وموحدهٔ تحتانی بالف کشیده بمعنی آش حلیم آمده ٭ کشوبا بفتح اول وضم شین منقوطه بواو رسیده وموحدهٔ تحتانی بالف کشیده بلغت زند وپازند بمعنی کمان تیرانداز هم آمده وبجای موحدهٔ تحتانی نون هم بنظر آمده ٭ کشورخدا بکسر اول وسکون شین منقوطه وفتح واو وکسر رای قرشت وضم خای نقطهدار ودال ابجد بالف کشیده بمعنی پادشاه آمده باعتبار معنی ترکیبی چه کشور بمعنی اقلیم وخدا بمعنی صاحب وخداوند باشد ٭ کغا بفتح اول وبا بالف کشیده بمعنی افشردن گلو آمده ورنج ومحنت وتنگی را نیز گویند ودر تازی بر روی درافکندن ووا کردن دامن جامه باشد وبکسر کاف نبرد پارسی بمعنی رنج ومحنت وتنگی ومشقتی باشد ودر تازی بمعنی جزا دادن ومانند یکدیگر بودن وترا بالای دامن خیمه آمده ٭ کف بیضا یعنی ید بیضا وآن ازجملهٔ معجزات موسی علیه السلام بود گویند هرگاه می خواست که ظاهر سازد دستها را از زیر بغل برمی آورد نوری از دست او پیدا می شد که تا به آسمان می رفت ٭ کفدریا چیزی باشد سفید شبیه باستخوان پوسیده وآنرا بتازی زبد البحر گویند ٭ کفرا بضم اول وسکون فا ورای قرشت بالف کشیده بمعنی بهار درخت خرما است یعنی شکوفهٔ خرما ودر فرهنگی بدین آمده که پوست بهار درخت خرمای ماده را گویند وآنرا اکفراه بازیادتی های مدوره وکفری بجای الف یای حطی هم می گویند باتشدید ثالث در تازی ٭ ککا بفتح اول وکاف بالف کشیده بلغت زند وپازند بمعنی دندان آمده که بتازی سن گویند بکسر سین مهمله ٭ کلا بفتح اول ولام بالف کشیده بمعنی وزق وغوک باشد واشخار وقلیا را نیز گویند ٭ کلبا بفتح اول وسکون لام وموحدهٔ تحتانی بالف کشیده بلغت اُستا وزند وپازند بمعنی سگ آمده که بتازی کلب خوانند ٭ کلما بفتح اول وسکون لام ومیم بالف کشیده بلغت زند وپازند درخت انگور را گویند ٭ کلوا بفتح اول وسکون لام وواو بالف کشیده بمعنی رخنه گرفتن ووصل کردن درزی باشد بچیزی دیگر ودر کتاب مؤید الفضلا بمعنی غوک است که وزغ باشد ٭ کلهٔ خضرا بکسر اول ولام مشدد ومفتوح وکسر همزهٔ مبدله وخضرا معلوم کنایه از آسمان است ٭ کلیا بکسر اول و سکون لام ومثناة تحتانی بالف کشیده بمعنی قلیا است که اشخار باشد وبیشتر صابون پزان بکار برند ودر لغت زند وپازند گوسفند را گویند ٭ کلیسا بکسر اول ولام بمثناة تحتانی مجهول رسیده وسین مهمله بالف کشیده مخفف کلیسیا است که جای پرستش ومعبد ترسایان باشد ٭ کما بفتح اول ومیم بالف کشیده آستین رفیده را گویند ورفیده لتهٔ چندیست که مانند گرد بالشی دوزند وخمیر نان را بربالای آن پهن سازند وبر تنور چسبانند وآستین هم بر آن نصب کنند تا بساعد وبازو آسیبی نرسد وبزبان زالیز گفته اند که آنرا بتازی بسباسه خوانند وبعضی گویند پوست جوز بوا است وباین معنی بضم اول وکسر اول هردو بنظر آمده وبضم اول گیاهی باشد بغایت بدبو و گنده ومتعفن وآنرا کامی نیز گویند باضافهٔ مثناة تحتانی بعد الف ٭ کمخا بکسر اول وسکون میم وخای نقطهدار بالف کشیده بمعنی جامهٔ منقش آمده که بالوان مختلف بافته باشند وبفتح اول هم گفته اند بمعنی جامهٔ منقش یکرنگ ٭ کمرا بفتح اول وسکون میم ورای قرشت بالف کشیده ورای مهمله زده بمعنی محوطهٔ آمده که شبها چارپایان وستوران را در آن کنند وباین معنی با کاف پارسی هم آمده وطاق بلند برا نیز گویند مانند طاق درگاه سلاطین وامرا ودیوار بلند را هم گفته اند وزناری رانیز گفته اند که امتان زردشت وهنودان برمیان بندند ٭ کمربا بفتح اول وسکون میم وکسر رای قرشت وموحدهٔ تحتانی بالف کشیده بلغت زند وپازند بمعنی ماهتاب آمده ٭ کنا بضم اول ونون بالف کشیده بمعنی زمین آمده که بتازی ارض گویند وزمین مرز را نیز گفته اند وآن زمینی باشد که کنارهای آنرا بلند ساخته باشند که در میان آن زراعت کنند وچیزها بکار برند



و بفتح اول هم بنظر آمده و بکسر کاف بلغت زند و پازند بمعنی ماهی آمده که بزبان تازی حوت خوانند
• کندا بفتح اول و سکون نون و دال ابجد بالف کشیده بمعنی شجاع و دلیر و پهلوان آمده و حکیم و فیلسوف و دانا
و منجم را نیز گویند و بضم کاف نیز بنظر در آمده و بمعنی بنظر آمده و نام نقاشی و مصوری بوده و با کاف پارسی نیز درست است
• کندانا بفتح اول و سکون نون و فتح دال ابجد و نون بالف کشیده ثمره ایست که میان پیاز و ترب کارند و بجای
کاف تازی کاف پارسی هم درست است و بکسر دال نیز آمده • کنگر کهربا بضم اول و سکون نون و ضم کاف و کسر رای
قرشت و کاف و سکون موحده تحتانی و کسر رای مهمله و میم و هاء تحتانی بالف کشیده کنایه از نهایت جهر روب آمده از راه
مرو رج • کنیا بفتح اول و سکون نون و مثناة تحتانی بالف کشیده بلغت زند و پازند بمعنی گل آمده که میان خالی باشد • کوارا
بضم اول و واو بالف کشیده و سکون رای قرشت بالف کشیده بمعنی خوب آسمان و بعاله آمده و بفتح نیز درست شد • کوتاه پا
جانوری باشد شبیه بگوزن شاخهای قرشت دارد و بهاخ او نیز شاخ گوزن شاخ شاخ می باشد و اورا کوتاه پای نیز گویند
بار یادی تحتانی و بمعنی خرگوش • و کنایه از آنکه دست خرگوش کوتاه است نه پای او • کوته پا مخفف کوتاه پا است و آن
جانوری باشد شبیه بگوزن • کوربا بفتح اول و واو و سکون رای مهمله و موحده تحتانی بالف کشیده بمعنی آتش آمده که از کبر
مزند و آنرا بعربی کبریه گویند • کوروا بفتح اول و را و سکون رای قرشت و واو بالف کشیده بمعنی کوربا است که
آتش کبریا باشد و آنرا بتازی کبریه گویند • کوزبرا بضم اول و واو رسیده و سکون زای هوز و فتح موحده تحتانی
و سکون رای قرشت و مثناة فوقانی بالف کشیده بزبان زند و پازند بمعنی رستنی آمده که آنرا گشنیز خوانند و بتازی
کزبره گویند • کوسا بضم اول و واو رسیده و شین منقوطه بالف کشیده بمعنی کوشش و درستی و جدال آمده
• کوکا بفتح اول و سکون واو و کاف بالف کشیده یکی از نامهای ماه آمده که بتازی آنرا قمر خوانند و بمعنی غوغا
هم آمده که صدا و آواز بسیار بلند باشد • کوکبا بفتح اول و سکون واو و فتح کاف و موحده تحتانی بالف کشیده
بلغت زند و پازند بمعنی ستاره آمده که بتازی آنرا کوکب خوانند • کوکما بضم اول و واو مجهول رسیده و فتح کاف
و میم بالف کشیده بلغت زند و پازند یکی از نامهای آفتاب عالمتاب است • کها بفتح اول و هاء ملفوظه بالف کشیده بمعنی
خجل و شرمنده منفعل آمده • کهربا بفتح اول و سکون هاء ملفوظه و فتح رای قرشت و موحده تحتانی بالف کشیده معروف
کاهربا است • کهواره نیا کنایه از دنیا است • کهیانا بفتح اول و سکون هاء ملفوظه و یای حطی بالف کشیده و نون بالف کشیده دوایی
است که آنرا بتازی عود الصلیب گویند اگر بر مصروع آویزند نافع باشد • کهلا بفتح اول و کسر هاء ملفوظه و مثناة
تحتانی رسیده و لام بالف کشیده نام مبارزی بوده ایرانی • کیا بکسر اول و مثناة تحتانی بالف کشیده بمعنی کی آمده
که پادشاه بزرگ و جبار باشد و مرزبان را نیز گویند که رئیس دار باشد بمعنی پادشاه کوچک و بمعنی دهقان هم آمده
و بمعنی صاحب و خداوند هم هست و پهلوان را نیز گویند و بمعنی طبایع هم آمده است که چهار کیفیت شمه که برودت و حرارت
و رطوبت و یبوست باشد و هر یک از عناصر اربعه را نیز گویند و بمعنی پاکیزه و لطیف هم گفته اند و بلغت سریانی
مصطکی را گویند و آنرا بعربی علک رومی خوانند و بعضی گویند علک رومی نوعی از مصطکی است و بمعنی دهان
هم آمده که بتازی فم خوانند • کیارا بفتح اول و مثناة تحتانی بالف کشیده و رای قرشت بالف کشیده بمعنی اندوه
و ملامت و تیرگی روی آمده و سبب کار فشردن و حمله کردن یا امری بسیار خوردن و آنرا بتازی کلفت گویند
و بمعنی ماسه هم آمده که میل خوردن و خواهش چیزی باشد و این حالت بیشتر زنان آبستن را دست دهد
• کیانا بفتح اول و مثناة تحتانی بالف کشیده و نون بالف کشیده بمعنی طبایع آمده که حرارت و برودت
و رطوبت و یبوست باشد و عناصر اربعه را نیز گویند که آتش و باد و آب و خاک باشد و اصل و بنیاد هر چیز را



نیز گفته‌اند و مرغان را نیز گفته‌اند که زمین دار باشد * کپا بفتح اول و سکون مثناة تحتانی و بای فارسی بالف کشیده بلغت ژند و پاژند بمعنی نقره آمده که بتازی آنرا فضه خوانند * کیتولیدا بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و ضم تای مثلثه بواو رسیده و کسر لام بمثناة تحتانی رسیده و دال بالف کشیده لغتی است یونانی و معنی آن بفارسی از سنگ ساخته باشد و آن صمغی است بغایت سفید و از درخت نوعی از بلوط هم میرسد و بتازی صمغ البلاط گویند و علف تحتانی بعد الفاء هم بنظر آمده و بعضی گویند سریانیست * کیدپا بفتح اول و سکون مثناة تحتانی و فتح دال ابجد و بای فارسی بالف کشیده زنیست که پادشاه بردع برده را در او رشابه میگفته‌اند و معرب آن قیدافه است * کیمیا بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و کسر میم و یای حطی بالف کشیده بمعنی مکر و حیله باشد و علمی است مشهور نزد اهل صنعت که بسبب امتزاج روح و نفس اجساد ناقصه را بمرتبهٔ کمال رسانند یعنی قلعی و مس و نقره را طلا کنند و چون این عمل نیز خالی از حیله و مکری نیست از این جهت بدین نام خوانند و نظر بمرشد را گویند و عشق و عاشقی را نیز کیمیا و کیمیاگری گفته‌اند و ارزیز را نیز کیمیا گویند و بتازی رصاص خوانند

چشمهٔ دوم از رشح ششم قلزم چهارم من کتاب هفت قلزم در بیان کاف با موحدهٔ تحتانی

* کابت اول بالف کشیده و کسر مثناة فوقانی و موحدهٔ تحتانی زده بعربی ابریسمک را گویند و استاد خیک دوز را نیز گویند * کارآب بکسر رای بی نقطه بمعنی شراب و انواع خوردن آمده * کارچوب چوبها و آلاتی باشد که جولاهگان و بافندگان جامه‌های نابافته را از کرده را بهانها بافند و بتازی منسج گویند * کالب بر وزن و معنی قالب است که آنرا کالبد نیز گویند * کب بفتح اول و موحدهٔ تحتانی زده بمعنی اندرون رخ آمده یعنی گرد بر گرد دهان از جانب درون و دهانرا نیز گفته‌اند * کبوتر وار آب باران کنایه از پایاب است و آن جایی باشد از رودخانه که پیاده توان گذشت * کتیب بکسر اول و مثناة فوقانی بمثناة تحتانی رسیده و موحدهٔ تحتانی زده بمعنی بندی آمده که بر پای نهند و غلی که بر گردن کنند * کحل شب کنایه از تاریکی شب آمده * کرب بفتح اول و رای قرشت و موحدهٔ تحتانی زده بمعنی اضطراب واندوه آمده و گویند تازیست * کرم شب و کرم شب تاب کرمی است معروف که در شب درخشد گویند آن روشنی از فضلهٔ اوست * کرسب بفتح اول و رای قرشت و سین مهمله و موحدهٔ تحتانی زده بمعنی کرفس آمده و آن رستنی باشد که از آن ترشی سازند یعنی در میان سرکه اندازند و خورند گویند خوردن آن شهوت زنان و مردان را برانگیزاند از این جهت است زنان را که بچه شیر میدهند از کرفس خوردن منع میکنند * کرنب بفتح اول و رای مهمله و نون و موحدهٔ تحتانی زده بمعنی کلم آمده و آنرا در ماست پرورده کنند و خورند و در آشها نیز داخل کنند و بهترین آن کلم رومی است و بسکون ثانی و فتح نون داروئی است که چون بسگ دهند سگ را در ساعت بکشد و بتازی قاتل الکلب خوانند و بعلة الانصار نیز گویند * کرهٔ آب بضم اول و تشدید و فتح رای مهمله و کسر همزهٔ مبدله و آب معلوم کنایه از موج آب باشد و بی تشدید ثانی آبی را گویند که زمین را احاطه کند * کشکاب بفتح اول و سکون شین منقوطه و کاف بالف کشیده و موحدهٔ تحتانی زده بمعنی آش جو آمده که برای بیمار پزند * کلب بفتح اول و لام و موحدهٔ تحتانی زده بمعنی گرد بر گرد دهان آمده و منقار مرغان را نیز گفته و باین معنی با بای فارسی هم آمده و بسکون لام در فارسی سگ را گویند و بضم ثانی در هندی نام یک شبانروز برهمنی باشد و آن هزار سال است از طبیعت کل و تمام آن سی و شش هزار شبانروز است * کلوب بضم اول و لام بواو رسیده و موحدهٔ تحتانی زده بمعنی کالبد و قالب باشد * کمخاب بکسر اول و سکون میم و خای نقطه دار بالف کشیده و موحدهٔ تحتانی زده جامهٔ منقشی را گویند که بعنوان مختلف بافته باشند



و جامهٔ منقش یکرنگ را نیز گویند و بفتح اول هم بنظر آمده ۰ کمر آفتاب بمعنی عطفی آمد ۰ که در مرکز آفتاب کل زرد
مصور و دایره زرد در کتاب مؤید الفضلا کنایه از کوه و تعویذات آن نوشته ۰ کمر بستن آب کنایه از منجمد شدن
و یخ بستن آب آمده ۰ کنب بفتح اول و نون و موحدهٔ تحتانی زده بمعنی گیاهی است که از آن ریسمان بافند و کاغذ هم
سازند و بعضی گویند ریسمانی است که آنرا از پوست کتان بتابند و آن در نهایت استحکام میباشد و معرب آن القنب
هم آمده که بنگ باشد و شاهدانه را نیز گویند که تخم بنگ باشد و در تازی حبل دست و پا را گویند که بسبب کار کردن
پینه بسته باشد ۰ کند بضم اول و سکون ثانی نام شهری است که نزدیک بلخ است و نوعی از حصار هم هست که آنرا شهر حصار هم گویند
۰ کندوک بفتح اول و سکون نون و دال ابجد و فتح واو و ضم کاف بواو مجهول رسیده و موحدهٔ تحتانی زده کنایه
از شورش و بیقراری آمده ۰ کوب بضم اول بواو مجهول رسیده و موحدهٔ تحتانی زده قسمی از بوریا آمده که گیاه
آن بسیار کلک و نرم میباشد و آلتی را نیز گویند که دلالان قیل را بدان رانند و نیز بمعنی ضربت آمده ۰ کوبی که
از چوب بسازند و مشت و امثال آن نیز بکسی زنند و آنرا بتازی دقّ می‌گویند ۰ کوداب بضم اول بواو مجهول رسیده
و دال ابجد با لف کشیده و موحدهٔ تحتانی زده بمعنی دوشاب آمده و آنرا از شیرهٔ انگوری پزند ۰ کوراب بضم اول
بواو مجهول رسیده و رای قرشت بالف کشیده و موحدهٔ تحتانی زده بمعنی کسی آمده که تشنه باشد و آب نیابد
و غورهٔ و بمعنی سراب هم آمده و آن شوره زمینی باشد در صحرا که از دور به آب ماند و با یمعنی با کاف فارسی هم آمده
۰ کورشب بضم اول بواو رسیده و فتح رای مهمله و شین منقوطه و موحدهٔ تحتانی زده نام یکی از پادشاهان بوده
۰ کوشاب بضم اول بواو رسیده و شین منقوطه با لف کشیده و موحدهٔ تحتانی زده بمعنی دوشاب آمده که آنرا
از شیرهٔ انگور پزند ۰ کوساسب بضم اول بواو مجهول رسیده و شین منقوطه بالف کشیده و سین مهمله و موحدهٔ
تحتانی ساکن بمعنی خواب آمده که بیماری نوم هم الغول بمعنی احتلام شیطانی شدن هم آمده و گرانی را نیز گویند
که در خواب بر مردم افتد و آنرا بیماری کابوس و عبدالجنه خوانند و امردی را نیز گویند که منور بعاشق
مند باشد و باین معنی و بمعنی احتلام با کاف و بای فارسی هم آمده ۰ کولاب بضم اول بواو رسیده و لام بالف
کشیده و موحدهٔ تحتانی زده بمعنی استخر و تالاب آمده و موجهٔ عظیم را نیز گفته اند و نام ولایتی است از
مضافات بدخشان که آنرا ختلان میگویند و نام شهری و مدینه هم هست ۰ کوه کوب بضم اول بواو مجهول رسیده
و ظهور های ملفوظ و ضم کاف بواو مجهول رسیده و موحدهٔ تحتانی زده کنایه از فرهاد آمده که عاشق شیرین بود
و کنایه از شبرنگ و اسب و امثال آن هم آمده ۰ کومه آب بضم اول بواو مجهول رسیده و فتح های ملفوظ و کسر همزهٔ مهمله
و میم بالف کشیده و موحدهٔ تحتانی زده بمعنی خست و سرآب آمده که موجهٔ بزرگ باشد ۰ کهاب بفتح اول و های ملفوظ
بالف کشیده و موحدهٔ تحتانی زده بمعنی گیاهی زرد و امای خوشبو آمده که گرما گرم بر عضو ورم کرده و از جای بر آمده
بندند بارد ساکن شود ۰ کهب بضم اول و کسر های ملفوظ و موحدهٔ تحتانی زده بمعنی لند و یار آمده و بکسر اول هم آمده
۰ کهتاب بفتح اول و سکون های ملفوظ و مثناهٔ فوقانی بالف کشیده و موحدهٔ تحتانی زده ادویه چند را گویند که
گرما گرم بجهت تخفیف وجع و درد بر عضو ورم کرده و از جای بر آمده بندند و نیز بمعنی گاه درد آمده ۰ که کوب بضم
اول و ظهور های ملفوظ و ضم کاف بواو مجهول رسیده و موحدهٔ تحتانی زده مختصر کوه کوب است که کنایه از فرهاد باشد
و کنایه از اسب و شتر و امثال آن نیز باشد ۰ کپ بضم اول و بای فارسی زده بمعنی دهن آمده که بیاری لب خوانند و
بیرون و درون دهن را نیز گفته اند چه در هرجا که ترکیب و بیصدا راده بیرون دهن باشد و هرجا که در کپه نویسند
مراد اندرون دهن باشد و معرب آن قب آمده ۰ کشاسپ بضم اول و سکون شین منقوطه و مثناهٔ فوقانی با لف



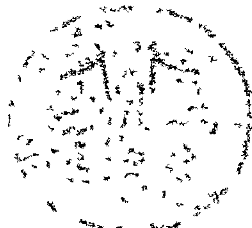
کشیده و جیم مهمله و بای پارسی زده نام پادشاهی است معروف که پدر اسفندیار روئین تن بود گویند یکصد و شصت سال پادشاهی کرد و در زمان او زردشت پیدا شد و چون زردشت کشته گردید بجای او منسوب شد و این زردشت را ایشان داشت و بجای کاف تازی کاف پارسی هم آمده و اصح همانست * کوپ بضم اول و واو مجهول و بای پارسی زده بمعنی کوه که بتازی جبل خوانند و بلغت زند و پازند هم کوه را کوپ خوانند و حصیر کنده را نیز گویند * کلهراسپ بفتح اول و سکون مثناة تحتانی و ضم لام و سکون های هوز و رای قرشت با لف کشیده و سین مهمله و بای پارسی زده از جملهٔ پادشاهان کیان است که کیقباد و کیخسرو و کیکاوس باشد گویند لهراسپ نام داشت چون در آن عهد پادشاه دیگر از و بزرگتر نبود لهذا کی را بران زیاده کردند کی لهراسپ گفتند

چشمهٔ سوم بحر ششم قلزم چهارم من کتاب مثبت قلزم در بیان کاف تازی با مثناة فوقانی

* کات اول بالف کشیده و مثناة فوقانی زده نوعی از برنج آمده که در ولایت شوشتر بهم میرسد گویند چون آنرا بکارند تا هفت سال بار دهد و نیز نام شهریست از ولایت خراسان و بعضی گویند از ولایت ماوراء النهر و بمعنی قطره و شبنم هم بنظر آمده و در هندی چیزی باشد که آنرا با پان خورند و پان برگیست معروف که بر زخمها نیز پاشند خشک سازد * کاست اول بالف کشیده و سین مهمله و مثناة فوقانی زده ماضی کاستن آمده یعنی کاهید و کم شد و نیز بمعنی دروغ باشد که بتازی کذب گویند * کاسه پشت لاک پشت و کشف را گویند و کنایه از آسمان هم هست * کاشت اول بالف کشیده و شین منقوطه و مثناة فوقانی زده ماضی کاشتن آمده که زراعت کردن باشد و ماضی برگردانیدن هم هست یعنی برگردانید و بمعنی روی برگردانید هم بنظر آمده که ماضی روی گردانیدن باشد * کاوت اول بالف کشیده و واو و مثناة فوقانی زده ماضی کاوتن آمده یعنی جستجو کرد و تفحص و تجسس نمود و ماضی شکافتن هم هست یعنی شکافت و ترکانید * کبت بفتح اول و موحدهٔ تحتانی و مثناة فوقانی زده بمعنی زنبور عسل آمده و باین معنی بفتح اول هم بنظر آمده و در تازی بفتح اول بمعنی هلاک ساختن و خوار کردن و بر روی افکندن باشد * کبریت بکسر اول و سکون موحدهٔ تحتانی و کسر رای قرشت بمثناة تحتانی رسیده و مثناة فوقانی زده بمعنی گوگرد آمده و آن گرم و خشک است در چهارم و اقسام آن در گوگرد مذکور خواهد شد و زر خالص را نیز گفته اند و گویند تازیست * کبست بفتح اول و موحدهٔ تحتانی و سین مهمله و مثناة فوقانی زده رستنی باشد تلخ شبیه به دستنبوی که بتازی حنظل و بفارسی خربزهٔ تلخ گویند و گویند عقرب جرار موضع شخصی نیش زد در ورم حنظل بدو دادند تا بخورد همین که خورد درد برطرف شد و اگر حنظل را بقدر پشت ناخن سوراخ سازند و پر از روغن زنبق سازند و سوراخ آنرا با خمیر محکم کنند و بر بالای آتش نهند تا جوشی چند بزند بعد از آن بردارند و بر موی سفید مالند سیاه کند این عمل بیست آزموده و بعضی گویند کبست غیر حنظل است و آن گیاهی باشد بغایت تلخ و زهر هلاهل را نیز کبست گویند و نیز در کتاب مؤید الفضلا بمعنی پوست نیشکر آمده * کبود پشت کنایه از آسمان آمده * کبود طشت کنایه از آسمان باشد * کت بفتح اول و سکون مثناة فوقانی تخت پادشاهان را گویند عموما و تخت پادشاهان هندوستان را نامند خصوصا که میان آنرا بافته باشند و بمعنی کاریز هم آمده چه کاریزکن را کت کن میگویند و بمعنی تخته و چوب نیز آمده بسبب آنکه درودگر را کتگر و کتکار میگویند و بکسر اول بمعنی که ترا باشد چنانکه گویند کت گفت یعنی که ترا گفت * کتمت بضم اول و سکون مثناة فوقانی و ضم میم و مثناة فوقانی ثانی زده بمعنی بعینه آمده چنانکه گویند فلانی کتمت فلانست یعنی بعینه یار می نماید و این لغت از توابع است * کتمان شریعت اشاره بحضرت



رسول صلی الله وآله وسلم آمده ٭ کُدَست بضم اول وکسر دال ابجد وسین مهمله ومثناة فوقانی زده بمعنی
وجب ودست آمده و بتازی شبر خوانند و آن مقداری است که از پنچهٔ دست آدمی ما بین انگشت
کوچک وانگشت بزرگ بود ٭ کَدَفت بفتح اول وضم دال ابجد وفا ومثناة فوقانی زده بمعنی کاسهٔ
سر آمده ٭ کَرَخت بفتح اول و رای قرشت وخای معجمه ومثناة فوقانی زده بمعنی انسان آمده که
بی حس وبی شعور وبی حرکت شده باشد وعضوی را نیز گویند که این حال بهم رساند ٭ کَرَفست بفتح اول وسکون
رای مهمله وفتح فای سعفص وسین مهمله ومثناة فوقانی زده گیاهی است که گل زردی دارد و چهارپایان دشتی
وصحرائی خورش خر الاغ کنند وبعضی گویند تره‌ایست خام آن تند وتر مباشد ترو تازه آنرا ابرند وخورند
وچون خشک شود بجوشانند وآنرا بتازی قنابری وغملون خوانند ٭ کِرِفت بکسر اول وزای قرشت وفا ومثناة
فوقانی زده بمعنی چرکین وکثافت آمده وشخصی را نیز گویند که خود را از نجاست پاک نسازد وملاحظه از نجاست
نکند ٭ کُروت بضم اول ورای قرشت بواو رسیده ومثناة فوقانی زده بمعنی قریه آمده که در دیار لاغر باشد ٭ کَشفت
بفتح اول وشین منقوطه وفا ومثناة فوقانی زده بمعنی پراکنده وپریشان آمده وماضی کشفتن هم هست یعنی پراکنده
کرد وپریشان ساخت وپژمرده کرد انید ٭ بضم اول وثانی هم گفته اند وبضم اول وکسر ثانی عبادت خانه ومعبد
یهودان را گویند ٭ کَفت بفتح اول وفا ومثناة فوقانی زده ماضی کفانیدن است بمعنی شکافت وترکید وبمعنی ترکید
وشکافته شد هم درست است وبضم کاف وفا ومثناة فوقانی زده مخفف کوفت آمده که از کوفتن
ور اشدن است ومخفف کوفت آمده که از کوفتن باشد وبکسر اول بمعنی دوش ومردوش است که بعربی
کتف خوانند ٭ کَفت بفتح اول وکسر فا بمثناة تحتانی رسیده ومثناة فوقانی زده بمعنی ترکید وشکافت
واز هم جدا گردید آمده واز هم بازشدن وباز کردن را نیز گویند ٭ کلاپشت بضم اول ولام بالف کشیده وضم
بای پارسی وشین منقوطه ومثناة فوقانی زده جامهٔ باشد سیاه وسبز که آنرا از پشم گوسفند بافند وبیشتر مردم
گیلان ومازندران پوشند ٭ کُلات بضم اول ولام بالف کشیده ومثناة فوقانی زده بمعنی قلعه وآبادی بزرگ آمده
که برسر کوه ویا پشتهٔ بلندی ساخته باشند خواه آباد باشد خواه خراب وبعضی دهی را گویند که در آن دکان
وبازار باشد ونیز نام شهریست از ترکستان که نیز ونیزه‌سازان وش با مادرش العامی بودند ونام قلعه هم هست
از مضافات قندهار که برسر کوهی واقع است مشهور بقلات ٭ کَلَفت بفتح اول ولام وفا ومثناة فوقانی زده بمعنی
منقار مرغان آمده وبضم اول ولام وفا ومثناة فوقانی زده بمعنی درشت وناهموار آمده ٭ کلید بهشت کنایه از
کلمهٔ شهادت آمده ٭ کلم دست بمعنی مبارک دست وپاکیزه دست آمده ٭ کُمَخت بضم اول وفتح میم وسکون خای معجمه
ومثناة فوقانی زده بلغت ژند وپاژند بمعنی آمیسه ودرهم آمده ٭ کَمَست بفتح اول ومیم وسین مهمله ومثناة
فوقانی زده نوعی از جوامرز بون کم قیمت وارزان آمده وکنایه از مردم بد اصل ونادان هم هست ٭ کُمیت بضم
اول وفتح میم ویای حطی ومثناة فوقانی زده بمعنی اسپ سرخ که بسیاهی زند ودم ویال او سیاه باشد آمده
وشراب سرخ را نیز گویند ونیز نام شاعری بوده از عرب ٭ کُمِست بضم اول وکسر میم مثناة تحتانی رسیده وخای
معجمه ومثناة فوقانی زده بلغت ژند وپاژند بمعنی درهم وآمیسه آمده ٭ کَنت بفتح اول ونون زموحده تحتانی
ومثناة فوقانی زده بمعنی رنبور عسل آمده که بتازی نحل گویند وبکسر اول وثانی هم آمده است ٭ کَنخت بفتح
اول ونون وخای معجمه ومثناة فوقانی زده بمعنی جوهر آمده چنانکه گویند شمشیر بی کنخت است یعنی شمشیر
بی جوهر است ٭ کَنَست بفتح اول ونون وسین مهمله ومثناة فوقانی زده بمعنی آتشکده آمده وآتشخانه را نیز



گفته‌اند ◦ کشست بضم اول وکسر ثانی وشین منقوطه ومثناة فوقانی زده بمعنی معلق بودن آمده وآن شکل را نیز گویند وبجای بمعنی حرکت را هم تلفظ ومعنی کردار هم آمده چنانکه گویند بد کشت یعنی بد کردار کالیت بضم اول وکسر ثانی ونون بمثناة تحتانی مجهول رسیده ومثناة فوقانی زده بمعنی کسل آمده که امر بکردن است یعنی بکسل چه در فارسی دال مهمله ومثناة فوقانی بهم تبدیل می یابند چون نورد ونورت وکند وکنت کنفدار بضم اول وفتح مثناة تحتانی در تازی نامی را گویند که در اول آن اب وابو باشد چون ابوالقاسم وابوتراب وابوالمعالی وام کلثوم وامثال آن ◦ کرت بفتح اول وواو ومثناة فوقانی زده بمعنی سران وکلان آدمی آمده وباین معنی بضم اول وثانی مجهول هم آمده وبجای کاف تازی کاف پارسی هم دیده شده وبزبان هندی قلعه را گویند ◦ کورت بضم اول بواو رسیده وفتح رای مهمله ومثناة فوقانی زده بمعنی کور کردن باریک آمده ◦ کورشت بضم اول بواو رسیده وکسر رای قرشت وشین منقوطه ومثناة فوقانی زده بمعنی دمنچلک باشد وآن دو چوب است یکی بلند بمقدار سه وجب ودیگری کوتاه بقدر یک وجب که کودکان وجوانان در معرکه‌ها وتماشاها بازی کنند وهر دو سر چوب کوچک تیز می باشد وبتازی چوب بزرگ را مقلات وچوب کوچک را قله میگویند ◦ کوست بضم اول بواو مجهول رسیده وسین مهمله ومثناة فوقانی زده بمعنی الم وآسیب وآزاری آمده که از پهلو بپهلو ودوش بدوش زدن ودر وکوفتن بهم رسد وآنرا بتازی صدمه خوانند ولکاره وطبل ومانند آنرا نیز گویند وبفتح اول وسکون ثالث هم رستنی باشد که آنرا بتازی حنظل گویند ودرخت آنرا اشرق خوانند ◦ کوفت بضم اول بواو مجهول رسیده وفا ومثناة فوقانی زده بمعنی آسیب وآزار وضربی آمده که از سنگ وچوب ومشت ولگد وامثال آن بکسی رسد و ماضی آزار وآسیب رسانیدن وکوفتن هم آمده ◦ کوه پشت کنایه از کوژپشت آمده ◦ کوه رحمت نام کوهیست نزدیک مکه معظمه ◦ کویست بضم اول وکسر واو بمثناة تحتانی رسیده وسین مهمله ومثناة فوقانی زده بمعنی کوفتگی وآزار آمده ◦ کوی بافت بضم اول بواو رسیده وسکون مثناة تحتانی وبای حطی بالف کشیده وفا ومثناة فوقانی زده طفلی را گویند که بر سر راه انداخته باشند ◦ کهن خرابات کنایه از دنیای فانی آمده است ◦ کیمخت بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وضم میم وخای منقوطه ومثناة فوقانی زده معروف است وآن پوست کفل وساغری اسب وخر باشد که بنوعی خاص دباغت کنند وبعضی گویند کیمخت دانه هائی است که در آن پوست می باشد وپوست درهم کشیده ونرنجیده را نیز گویند ◦ کیومرت بفتح اول وضم مثناة تحتانی بواو رسیده وضم میم ورای قرشت ومثناة فوقانی زده نام یکی از فرزندان آدم است که پادشاه شد پیوسته در کوه گشتی وپوست پوشیدی وبجای مثناة فوقانی ثای مثلثه هم آمده که کیومرث باشد وباین معنی باکاف پارسی هم آمده واصح همانست ودر فرهنگی بجای ضم میم فتح هم آمده

چشمه چهارم وپنجم وششم بحر ششم قلزم چهارم من کتاب هفت قلزم در بیان کاف تازی با جیم تازی وپارسی وحای حطی وخای منقوطه

◦ کالبج اول بالف کشیده وسکون موحده تحتانی وکسر لام وجیم زده بمعنی انگشت کوچک دست وپا آمده که بتازی خنصر گویند ◦ کالبیج اول بالف کشیده وسکون موحده تحتانی وکسر لام بمثناة تحتانی رسیده وجیم زده بمعنی کالبج آمده که انگشت کوچک دست وپا باشد ◦ کاج اول بالف کشیده وجیم زده بمعنی کاش وکاشکی هم هست که افسوس وتاسف باشد که بتازی لیت خوانند وآنرا وقت طلب چیزی یا کردن کاری بطریق آرزو گویند وبمعنی لوچ هم آمده که بتازی احول گویند وآن کسی است که یک چیز را دو بیند وسیلی وگردنی را هم گویند ونام رباطی هم هست که ما بین غور وهری واقع شد ونام درختی باشد که آنرا بتازی الصنوبر الصغار گویند وتخم آنرا



حب الصنوبر الصغار خوانند و آن تخمی است مثلث و سه گوشه طعم آن بچلغوزه نزدیک است ○ کاسج اول بالف
کشیده و ضم سین مهمله و جیم زده خاربشت تیرانداز را گویند ○ کاکنج اول بالف کشیده و سکون کاف
و فتح نون و جیم زده بمعنی عروس در پرده آمده ○ و آن دوائی است معروف بعضی گویند تازیست و بعضی گویند معرب
است و بتازی حب اللهو خوانند و در فرهنگی بدین معنی آمده ○ که عنب الثعلب است و این صحیح نباشد چه همه جا
گفته اند که عنب الثعلب بدل از کاکنج میشود تخم آنرا تا مدت روز در زنی که بحیض رود بخورد آبستن نگردد
○ کالنج اول بالف کشیده و فتح لام و نون و جیم زده نام میوه ایست شبیه به کنار و آنرا در خراسان علف
شتران و بتازی زعرور خوانند ○ کالوج اول بالف کشیده و ضم لام بواو رسیده و جیم زده بمعنی کبوتر آمده و آن
پرنده ایست معروف و انگشت کوچک را هم گویند که بتازی خنصر خوانند و بجیم فارسی هم آمده ○ کبیکج بفتح
اول و کسر موحده و تحتانی بنقطه تحتانی رسیده و فتح کاف و جیم زده نوعی از کرفس صحرائی است و آنرا بتازی کف السبع
و شجرة الضفادع خوانند و بشیرازی کس و بران و بصفاهانی موسک گویند و آن از سموم قتاله است اگر با سرکه
بر داء الثعلب طلا کنند نافع باشد بعضی گویند بلغت سریانی نام ملکی است موکل بر حشرات ○ کج بفتح اول و جیم
زده نقیض راست آمده و نوعی از ابریشم فرومایه کم قیمت نیز هست و بمعنی مطلق قلاب هم آمده عموما و قلابی که
بدان بچه در دهان اندازند و کشتیبانان کشتی عصر را عود کشند خصوصا و بضم کاف و جیم زده گیاهی است که
کافران بر بازو و از جا بر آمده بندند و مهره سفید کم قیمت را نیز گفته اند ○ کجیج بفتح اول و سکون جیم و ضم
میم و جیم ثانی زده بمعنی شخصی آمده که سخن صاف نتواند گفت و کند زبان را نیز گویند ○ کخج بفتح اول و خای
منقوطه و جیم زده بمعنی گیاهی باشد که از آن جاروب سازند و آتش هم بدان روشن کنند و باین معنی با جیم
فارسی هم آمده ○ کرج بفتح اول و رای مهمله و جیم زده بمعنی کرج گریبان آمده و با جیم فارسی هم باین معنی
و هم بمعنی شکاف گریبان و پیراهن و کرته باشد و بکسر اول پارچه را گویند که از گریبان بیرون آورند و آنرا
بتازی نواره گویند و تراشه خربزه و هندوانه را نیز گفته اند و باین معنی بکسر کاف و سکون رای مهمله هم بنظر
آمده و اصح اینست و بضم اول و سکون ثانی و جیم فارسی هم بمعنی تراشه خربزه و هندوانه باشد ○ کرسنج بفتح
اول و سکون رای مهمله و فتح سین سعفص و نون و جیم زده بمعنی کم سعی آمده و آن ضعف نفس است از طلب مراتب
عالیه ○ کرفج بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح فا و جیم زده گیاهی است که بدان آتش افروزند مانند درمنه
و در تازی ابو مریم نیز گویند ○ کرنج بفتح اول و کسر رای مهمله و نون و جیم زده بمعنی سیاه دانه آمده و آن
تخمی است سیاه که بیرون نان باشند و بضم کاف و کسر رای نیز آمده و بکسر اول و فتح ثانی هم باین معنی است و
خرمای ابوجهل و زهر قاتل را نیز گویند و باین دو معنی بفتح اول و ثانی نیز گفته اند و با جیم فارسی هم درست
است ○ کریج بفتح اول و کسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده و جیم زده بمعنی خانه کوچک آمده مطلقا و خانه کوچکی
را گویند که از نی و علف سازند مانند خانه که دهقانان بر کنار زراعت و فالیز سازند و تالار را هم گفته اند که بر بالای
خرمن غله تا کرنه سازند تا باران ضایع نکند و باین معنی بضم اول و جیم فارسی هم آمده و تولک و پر ریختن
جانوران پرنده را نیز گویند عموما و چرغ و باز و شاهین و امثال آن ○ کسپرج بفتح اول و سکون سین مهمله و فتح بای فارسی
و رای قرشت و جیم زده بمعنی مروارید آمده که بتازی لولو خوانند ○ کسناج بفتح اول و سکون سین مهمله و نون
بالف کشیده و جیم زده کاسنی را گویند و آن گیاهی است دوائی که آنرا هندبا خوانند ○ کشج بفتح اول و سکون
شین منقوطه و نون و جیم زده نوعی از سماروغ باشد و آن رستنی است که از جاهای نمناک و پهن روید و تخم



...د و بعضی گویند معرب کشمه است و آن گیاهی باشد مانند سماروغ ○ کشنیج بکسر اول و سکون شین منقوطه و کسر نون و مثناة تحتانی رسیده و جیم زده بمعنی کشنیز آمده که بتازی [illegible] خوانند و گیاهی نیز هست که گل آن لاجوردی میشود ○ کفنج بفتح اول و ثانی و نون و جیم زده نوعی از ماهی است که خوردن آن مانند سقنقور قوت باه دهد و آنرا بعربی سمکة الصیدا گویند ○ کلج بکسر اول و سکون لام و جیم سبد کرمابه بان و گلهای را گویند که بدان سبد سرگین و پلید بها کشند و بفتح کاف و سکون لام و جیم پارسی هم باین معنی و هم بمعنی چرک و ریم و بمعنی عجب و خودستائی و تکبر و تجبر آمده و بضم اول و سکون لام و جیم پارسی نان ریزه شده را گویند و نوعی از پوشش هم هست که آنرا از پشم بافند و از جانب کشمیر آورند ○ کلنج بکسر اول و فتح لام و نون و جیم زده بمعنی چرک و وسخ آمده و وسخ چرکی را گویند که بر دست و پا و اندام نشیند و بمعنی عجب و خودستائی و تکبر و تجبر هم دیده شده ○ کلوج بفتح اول و ضم لام بواو رسیده و جیم زده بمعنی نانی آمده که خمیر آن از دیوار تنور ریخته باشد و در میان آتش پخته شده باشد و دست و پای را نیز نامند که انگشتهای او را بریده باشند یا سرما برده باشد و بضم کاف بمعنی کلو آمده که قرص نان روغنی باشد و نان ریزه شده را هم میگویند و با واو مجهول و جیم پارسی بمعنی هرچیز ریزه آمده و بمعنی خاییدن و جاویدن چیزها که صدا کند مانند نبات و نان خشک و امثال آن هم آمده است و کلوچیدن مصدر آنست ○ کلیج بفتح اول و کسر لام بمثناة تحتانی رسیده و جیم زده صاحب عجب و تکبر و تجبر و خودستا آمده و بمعنی چرک و ریم آمده و باین معنی با جیم پارسی نیز گفته اند و بضم اول نانی باشد که خمیر آن از دیوار تنور افتاده در میان آتش پخته شده باشد و نان بزرگ روغنی را نیز گویند و بکسر کاف بمعنی اسپ آمده که در دست و پای او کج باشد ○ کلیواج بفتح اول و کسر لام بمثناة تحتانی مجهول رسیده و واو بالف کشیده و جیم زده بمعنی شلدواج است که مادوزش باشد ○ کماج بضم اول و میم بالف کشیده و جیم زده کلیچه خیمه آمده و آن تنه باشد میان سوراخ که بر سر ستون خیمه محکم کنند و آنرا فلکه نیز گویند و نیز نانی است مشهور و نانی را نیز گویند که بر روی اخگر و زغال بزند و بجای جیم تازی جیم پارسی هم باین معنی آمده است ○ کنج بفتح اول و نون و جیم زده بمعنی ملاز آمده و آن گوشت پاره باشد که از انتهای کام آویخته است و مردم احمق و خودستای و صاحب عجب و متکبر را نیز گویند و باین معنی با جیم فارسی هم هست و بمعنی کشک نیز آمده که دوغ خشک شده باشد و بترکی آنرا قروت خوانند و بمعنی بیرون کشیده هم گفته اند و بضم اول معروف است که گوشه و بمنزله خانه باشد و بتازی زاویه خوانند و چین و شکنجی که در بدن و جامه و کاغذ و پلاس و امثال آن افتد و کسی را نیز گویند که دوتا شده باشد و چیزی مجوف مانند از پشتش برآمده باشد و آنرا بتازی احدب خوانند و نقبی را نیز گویند که در زیر زمین مانند خانه کنده باشند و بکسر کاف فیل بزرگ جثه و قوی هیکل مهیب و جنگی باشد ○ کنج کنج بکسر هر دو کاف و سکون هر دو نون و جیم بمعنی کوچک و خرد باشد و بمعنی اندک اندک و کم کم و بهره بهره نیز آمده و باین معنی با جیم فارسی هم گفته اند و بجای نون مثناة فوقانی هم آمده ○ کنکاج بکسر اول و سکون نون و کاف پارسی بالف کشیده و جیم زده بمعنی مشورت آمده یعنی بواسطه کاری با شخصی صلاح بینند و مشورت کنند و بفتح اول هم بدیدن آمده و سرطان و خرچنگ را نیز گویند ○ کوج بفتح اول و واو و جیم زده بمعنی مطلق صمغ آمده خواه صمغ عربی باشد خواه غیر عربی و جبه جامه را نیز گویند که در روز جنگ پوشند و بضم اول و سکون ثانی بمعنی کاج است که احول باشد و بمعنی اول با کاف پارسی هم آمده ○ کولج بضم اول بواو مجهول رسیده و فتح لام و جیم زده نام جماعتی است که در کوههای کرمان ساکن اند



و معرب آن قرلنج آمده • کولانج اول بواو رسیده و لام بالف کشیده و نون و جیم زده نام حلوائی است که
آنرا لالا گویند و بعضی گویند نانی است در شام ملراک که از مغز بادام و مغز و نشاسته پزند و در شربت
قند الله از ند و خورند و بادی را نیز گویند که آنرا قولنج خوانند • کولنج بضم اول بواو رسیده و فتح لام و
نون و جیم زده بمعنی قولنج آمده • و آن بادیست که بسبب آن شکم و پهلو درد کند و بهم هلاکت باشد و قولنج معرب
آن است و آهنگ را نیز گویند و نام نوائی است از موسیقی • کوماج بضم اول بواو رسیده و میم بالف کشیده
و جیم زده نانی است مشهور • کونج بفتح اول و کسر واو و نون و جیم زده بمعنی شونیز آمده که سیاه دانه باشد
و آنرا بر روی خمیر نان پاشند • کومج بضم اول بواو رسیده و کسر های ملوره و جیم زده بمعنی آلوی کوهی
آمده که بتازی زعرور خوانند و درخت آنرا عوسج میگویند • کرمج بضم اول بواو رسیده و کسر های ملوره
مثناة تحتانی رسیده و جیم زده بمعنی کومج آمده که آلوی کوهی باشد • کیج بکسر اول مثناة تحتانی رسیده و جیم
زده بمعنی خراج دم بریده آمده و خارزا را نیز گویند که زیر گلوریش و زیر دامنش آماس باشد • کینرج
بکسر اول مثناة تحتانی رسیده و سکون نون و کسر مره مثناة تحتانی رسیده و فتح رای قرشت و جیم زده نام لحن نوزدهم
است از سی لحن باربد و نام نوائی هم آمده و کینه ایرج در باربدی هم آمده • کالیج اول بالف کشیده و سکون موحده تحتانی
و کسر لام مثناة تحتانی رسیده و جیم فارسی زده بمعنی انگشت کوچک دست و پا آمده و بتازی آنرا خنصر گویند
• کاچ بفتح فارسی بمعنی کاش و کاشکی آمده که بمعنی افسوس و تاسف باشد و بمعنی تفاردن و کردلی زدن هم هست که سیلی
باشد و شیشه جلابه کرده را نیز گویند که کاسه گران بر روی طبق و کاسه تا بصمه مالند و بارک و فرق مو را نیز
گفته اند • کاریج اول بالف کشیده و سکون رای قرشت و کسر بای فارسی مثناة تحتانی مجهول رسیده و جیم فارسی
زده بمعنی جامه و پارچه آمده که کشنده گران و کلا بدوزان لفافه کار خود سازند بجهت محافظت آن • کبیج
بفتح اول و کسر موحده تحتانی مثناة تحتانی رسیده و جیم فارسی زده بمعنی خراج دم بریده آمده و مرچاروائی که زیر
دامانش ورم و آماس باشد • کپج بضم اول و جیم فارسی زده بمعنی فلوس ماهی آمده و آن معروف است • کحچ بضم
اول و خای معوطه و جیم فارسی زده گیاهیست که از آن جاروب سازند و آتش هم بدان روشن کنند و باین معنی
بالجیم تازی هم آمده • کفچ بفتح اول و فا و جیم فارسی زده بمعنی کف صابون و کف شیر و کف آب و کف دهن و مانند
آن آمده و آنرا کفلیز گویند و بتازی رغوه خوانند و مخفف کفچه نیز هست که چمچه باشد • کلخچ بفتح اول و لام و خای
معوطه و جیم زده بمعنی چرکی آمده که بر دست و پای و اندام نشیند و بتازی آنرا وسخ خوانند • کوچ بضم اول بواو مجهول
رسیده و جیم فارسی زده نام ولایتیست مابین بنگاله و خطا و بمعنی کوچ و بلوچ هم آمده که لمول باشد و نام طایفه است از صحرا
نشینان و از منزل و مقامی منزل و مقام دیگر تحویل کردن و روانه شدن را نیز گویند و خیمه را هم گفته اند و آن
پرنده باشد معروف مشهور که بموسم در روانه ما آشیان کند و بمعنی عیاله کوچ هم هست که زن و فرزند ان
و اهل و عیال باشد و باده و راه زن و دزد را و باش را نیز گویند • کوچ بکوچ بمعنی رفتن سوار تر و بی در پی
آمده و اسپ و مرکب در دان و راه زنان را هم گویند • کوچ و بلوچ بضم باء موحده و لام این لغت از توابع است
و نام طایفه باشد از صحرا نشینان که در کوههای اطراف کرمان وطن دارند و گویند اینها از عربان حجاز اند
و حرفت شان چون دزدی و دزدی و راه زنی باشد اگر اینها قافله را بیابند یکدیگر را بکشند و مال یکدیگر را
تاراج کنند و همچنین برادران و خویشان و آشنایان و دوستان با هم جنگ کنند و این لعل را بسیار عجب دانند و
بعضی گویند موضعی است میان صفاهان و کرمان • کوماج بضم اول بواو رسیده و میم بالف کشیده و جیم



بایستاند * بمعنی کاج است و آن ثانی باشد معروف • کهیج بفتح اول و کسر های ملفوظ و بمثناة تحتانی زده و جیم
پارسی زده • معرب کهی است که نام قلعه باشد از ولایت سیستان و معنی کورانی که معرب کهیج باشد • کیج بکسر
اول بمثناة تحتانی رسیده و جیم پارسی زده بمعنی پراکنده و پریشان آمده و جنسی از جامهٔ ابریشمی هم هست و نام
ولایتی است نزدیک سیستان و بمعنی کم و اندک و کوچک و آهسته هم آمده • کیج کیج بکسر و در کاف بمثناة تحتانی
رسیده و جیم پارسی زده • بمعنی کوچک کوچک و در اندک اندک و آهسته آهسته آمده • کدن زرد صبح
کنایه از شفق است • کشتی نوح کنایه از پیاله و قالب آدمی است • کلج بکسر اول و لام و جیم حطی زده • نوعی از صمغ
است که آنرا باریزد و سیرد مرد و کویند و عربان تنه و اند شبیه است به مصطکی • کاج اول بالف کشیده و خای
منقوطه زده نام قصبه است در خراسان از مضافات تون و باین معنی کوشک و قصر و عمارت بلند آمده و خانه ایرزین
را نیز گویند و باین معنی تازی است و بمعنی باران هم آمده که بتازی مطر خوانند • کلوخ اول بالف کشیده • و ضم لام و او
رسیده • و خای منقوطه زده • کیاهی است بلند و بعضی گویند کند ناست و آن سبزی باشد که خورند • کالیخ اول
بالف کشیده و کسر لام بمثناة تحتانی رسیده و خای منقوطه زده • بمعنی مزبهن آهنی آمده و میخ سر بزرگ چوبین را نیز گویند
• کحلی چرخ بضم اول و سکون حای حطی و کسر لام بمثناة تحتانی رسیده و فتح جیم پارسی و رای قرشت و خای منقوطه زده کنایه
از آسمان اول و سیاهی آسمان و سیاهی شب آمده • کخ بضم اول و خای منقوطه زده نام کیاهی است که از درون آب روید
و از ان حصیر بافند و در خراسان انگور و خربزه بدان آویزند و کرم را نیز گویند چه هرگاه که گویند بفلانه چیز کخ
افتاد مراد آن باشد که کرم افتاد و صورت زشت را نیز گویند که بسازند و بدان اطفال را ترسانند و باین معنی در
فرهنگ بفتح اول هم از نظر گذشته و بفتح کاف نام شهری و بلدیت هم هست و بکسر کاف بمعنی تلخ و بی مزه باشد و کاهی
این لفظ را بجهت نفرت نمودن اطفال از چیزی که نخواهند با ایشان بدهند و یا خواهند از ایشان بگیرند گویند
• کدوخ بفتح اول و ضم دال ابجد و او مجهول رسیده • و خای منقوطه زده بمعنی حسام و کرم خانه آمده • و بمعنی حام هم
بنظر آمده • کراخ بفتح اول و رای قرشت بالف کشیده • و خای منقوطه زده بمعنی بانگ و فریاد
کردن ماکیان آمده در وقت بیضه دادن و بجای خای منقوطه جیم هم از نظر گذشته • کرتاخ بفتح اول و
سکون رای مهمله و مثناة فوقانی بالف کشیده • و خای منقوطه زده بمعنی عزم و همت آمده • یعنی امور عالیه مادام که
بنهایت نرسیده باشد بنظر آورد و نماید • کرخ بفتح اول و رای مهمله و خای منقوطه زده مخفف کرخت است که ابتغیر شده
و بی حس و بی شعور کردیده باشد اعم از انسان و اعضای انسان و آن حال را بتازی خدر گویند و نام موضعی هم هست
در ماوراء النهر و بفتح اول و سکون ثانی نام محله و نام دهی است در بغداد که شاپور ذوالاکتاف آنرا بنا کرده است
• کرمیخ بفتح اول و سکون رای قرشت و کسر میم بمثناة تحتانی رسیده • و خای منقوطه زده • بمعنی میخ سر پهن آهنی
آمده • و میخ سر بزرگ را هم گفته اند • کروخ بضم اول و رای مهمله بواو رسیده • و خای منقوطه زده • نام
قریه ایست از قرای عالم • کشخ بفتح اول و شین منقوطه و خای نقطه دار زده • بمعنی ریسمانی آمده که خوشه های انگور
و کشمش را از بالای آن کذارند تا هوا خورد و خشک شود و این بر خلاف آونک است • کلاوهٔ چرخ بفتح اول
و لام بالف کشیده و فتح واو و کسر همزهٔ مبدله و فتح جیم پارسی و رای قرشت و خای منقوطه زده کرینه چرخ آمده
که بتازی منطقه خوانند و کنایه از کردش چرخ هم هست • کلاه چرخ کنایه از آفتاب عالمتاب آمده • و بمعنی آسمان
هم هست بمعنی کلاهی که چرخ است • کلخ بضم اول و لام و خای منقوطه زده • نوعی از کیاه رستنی آمده • کلوخ
بضم اول و لام بواو رسیده و خای منقوطه زده معروف است که کل خشک شده • و لختهای دیوار افتاده و خاک



برهم چسبید و صحبت باشد و خشت پارچه خام و پخته را نیز گفته اند و کنایه از مردم خشک طبیعت و کم ظرف و بی صحبت هم هست ○ کخ بفتح اول و ثانی و سکون خای منقوطه بمعنی دوغ خشک آمده که بفارسی کشک و بترکی قروت گویند ○ کوخ بضم اول بواو مجهول رسیده و خای منقوطه زده خانهٔ باشد که آن را از چوب و نی و علف سازند و خانهٔ زورق را نیز گویند و گیاهی که از ان حصیر بافند و در خراسان عرب‌پره آورند کشد و حرف کخ و گوشه های چشم را هم میگویند و بمعنی کرم هم آمده چنانکه گویند در فلانه چیز کوخ افتاده مراد آن باشد که کرم افتاده ○ کورمخ بضم اول بواو مجهول رسیده و سکون را و کسر میم بمثناة تحتانی رسیده و خای منقوطه زده بمعنی میخ سربلند چوبین که در طویله اسپان نگاه دارند ○ کولخ بضم اول و سکون واو و فتح لام و سکون خای منقوطه معنی آتشدان و منقل باشد و بیائی مجهول نام مردی بوده تورانی که اسفندیار او را در هفت خوان بر بسته در رسانید ○ کیخ بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و خای منقوطه زده بمعنی چرک آمده که در گوشه های چشم بهم رسد و چرکی را نیز گویند که بر دست و پا نشیند ○ کرخ بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و فتح رای قرشت و خای منقوطه زده بمعنی تعمه میان پیوسته آمده و که قرآن و کتاب بران نهند و بهار بن رحل خوانند و با بمعنی بجای کاف تازی و فارسی هم آمده و اصح مثالست

چشمهٔ هشتم از قلزم چهارم من کتاب بحر قلزم در بیان کاف تازی با دال ابجد

○ کاد اول بالف کشیده و دال ابجد زده بمعنی حرص و شره آمده ○ کاسه رود اول بالف کشیده و فتح سین مهمله و سکون های مدوره و رای قرشت بواو مجهول رسیده و دال ابجد زده نام رود خانه ایست هم معلوم ○ کاند اول بالف کشیده و فتح نون و دال ابجد زده بمعنی بکاند و بترکی کالدر خسرو آمده ○ کالبد اول بالف کشیده و سکون لام و ضم موحدهٔ تحتانی و دال ابجد زده بمعنی کالب آمده که قالب هم همین باشد و قالب معرب کالب است و بمعنی تن و بدن آدمی و حیوانات دیگر هم هست و در فرهنگی بجای ضم موحدهٔ تحتانی فتح هم بدیدن آمده ○ کالد اول بالف کشیده و فتح لام و دال ابجد زده بمعنی درهم شود و بکر ترد آمده ○ کامود اول بالف کشیده و ضم میم بواو رسیده و دال ابجد زده بمعنی بسط آمده که در مقابل مرکب باشد ○ کاند اول بالف کشیده و نون و دال ابجد زده بمعنی قند آمده و شکر را نیز گویند و در فرهنگی بدیدن آمده که قند معرب کند است و کند مخفف کاند است ○ کباد بضم اول و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و دال ابجد زده بمعنی درد جگر آمده ○ کبد بفتح اول و موحدهٔ تحتانی و دال ابجد زده بمعنی فربه آمده که در مقابل لاغر باشد و بمعنی شتاب و تعجیل هم هست و بمعنی سریشم هم آمده و آن چیزی باشد که درودگران استخوان و چوب را بان بهم بچسپانند و لحیم زرگری و مس گری را نیز گویند و آن چیزی باشد که مس و طلا و نقره و امثال آنرا بدان پیوند کنند و بکسر ثانی در تازی بمعنی جگر آمده و میانهٔ هر چیز را نیز گویند خصوصا قطعهٔ کان و میان آسمان را ○ کبود بفتح اول و ضم موحدهٔ تحتانی بواو رسیده و دال ابجد زده رنگی است معروف و آسمان بدان رنگ است و نام کوهی هم هست ○ کبید بفتح اول و کسر موحدهٔ تحتانی بمثناة تحتانی رسیده و دال ابجد زده بمعنی سریشم آمده و آن چیزی باشد که درودگران و امثال آن بدان چوب و استخوان را بچسپانند و لحیم زرگری و مس گری را نیز گویند و آن چیزی باشد که مس و طلا و نقره و امثال آنرا بدان بهم پیوند کنند ○ کجاوید بضم اول و جیم بالف کشیده و کسر واو ابجد بمثناة تحتانی رسیده و دال ابجد زده بمعنی هرکجا باشد ○ کژآغند بفتح اول و سکون جیم و همزه بالف کشیده و فتح غین منقوطه و نون و دال ابجد زده جامهٔ باشد که درون آن بجای پنبه ابریشم کج پر بوده باشد و در روز جنگ پوشند و کج نوعی از ابریشم فرومایه



کم بسته است * کم آکند بر وزن و معنی کم آکنده است * کمال برند بضم اول و سکون حای حطی و کسر لام و مثناة
تحتانی رسیده و فتح بای پارسی و نون و دال ابجد زده * کنایه از زاری کی شهوة ملکه * کد بفتح اول و دال ابجد زده
بمعنی خانه آمده که بتازی بیت خوانند و بمعنی اول و لغتست هم هست و مانند بد دال ابجد در تازی بمعنی حد و
جهد و کوشش باشد و بلغت زند و پاژند بمعنی کس آمده بفتح کاف که در تازی شخص گویند * کداد بضم اول
و رای قرشت بالف کشیده و دال ابجد زده بمعنی کهنه جامه پاره پاره آمده و باین معنی با رای نقطه دار هم آمده
* کرد بفتح اول و رای قرشت و دال ابجد زده ماضی کردن آمده بمعنی بعمل آورد و بمعنی کردار هم آمده که کار
و شغل و عمل و بعمل آورده تنها باشد اعم از نیک و بد و شاخی را نیز گویند که در وقت پیراستن از درخت بریده
باشد و در فرهنگی باین معنی بکسر اول هم بدیدن آمده و بضم اول بمعنی قطع زمین آمده که کنارهای آن را
بلند کرده باشند و در میان آن سبزی بکارند و یا زراعت دیگر کنند و زمین زراعت کرده را نیز گویند عموما و
کشت و زراعت شالی و برنج و سبزی خوردنی و تره و مانند آن را نامند خصوصا و بمعنی [illegible] دلیر و آب انبار و تالاب
هم هست که بتازی شمر گویند و چوپان گوسپندان چراننده را نیز گفته اند و نام طایفه ایست مشهور از
صحرانشینان و ایشان در زمان ضحاک پیدا شده اند * کرداد بفتح اول و سکون رای مهمله و دال ابجد بالف کشیده
و دال ثانی زده بمعنی بنای عمارت و دیوار و امثال آن آمده و باین معنی بفتح آخر هم آمده است که کرداده باشد
* کردمند بفتح اول و رای مهمله و دال ابجد ساکن و فتح میم و نون و دال مهمله زده بمعنی چلد و تند و تیز
و تعجیل و شتاب و سخت آمده یعنی بسیار چلد و تند و تیز * کرمند بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح نون و
دال ابجد زده بمعنی شتاب کار آمده و تند و تعجیل و شتاب کاری را نیز گویند * کرند بضم اول و فتح رای
مهمله و نون و دال ابجد زده نام رودخانه ایست که از طرف زرده کوه می آید که مسکن لران است و از نواحی صفاهان میگذرد
و یکی را نیز گویند که رنگ زرد آن بهم و رنگهای دیگر در ان جوشانند و میدان اسپ دوانی را هم گفته اند و رنگیست مخصوص
اسپ که آنرا کرن خوانند و حرکه و حلقه زدن مردم را نیز گویند و بضم اول و ثانی لیف جولاهگان و شوربا مالان باشد و آن
جاروب مانندیست که بدان آش و آهار و تار جامه مالند * کرود بفتح اول و ضم رای مهمله بواو مجهول رسیده و دال ابجد
زده بمعنی چاه بسیار عمیق آمده که آب از ان بدشواری توان کشید و بجای فتح اول در فرهنگی ضم نیز دیده شد * کرهٔ لاجورد
بضم اول و فتح رای مهمله و کسر همزهٔ مبدله و لام بالف کشیده و سکون جیم و فتح واو و رای قرشت و دال ابجد
زده کنایه از آسمان آمده * کژبود بفتح اول و سکون زای هوز و ضم موحدهٔ تحتانی بواو رسیده و دال ابجد زده
بمعنی کنف او رئیس آمده * کژد بفتح اول و زای هوز و دال ابجد زده بمعنی شاخی آمده که از درخت در وقت
پیرایش بریده باشند * کژآغند بفتح اول و سکون زای پارسی و همزه بالف کشیده و فتح غین منقوطه و نون
و دال ابجد زده جامه باشد که درون آنرا بجای ابریشم پنبه پر کنند و بخیه بسیار زنند * کژاکند بر وزن و معنی
کژاغند است * کژوند بفتح اول و زای پارسی ساکن و فتح واو و نون و دال مهمله زده بمعنی برهٔ کلیدان آمده * کساد
بفتح اول و سین مهمله بالف کشیده و دال ابجد زده بمعنی ناروا شدن متاع و کالا آمده * کسود بکسر اول و سکون سین
مهمله و فتح واو و دال مهمله زده دمعهود و درشتی کردن با مردم آمده * کشاد بضم اول و شین منقوطه بالف کشیده و دال
ابجد زده بمعنی فراخ آمده که نقیض تنگ باشد و ماضی کشودن و باز کردن و فتح نمودن و خندیدن و تیر از کمان رها کردن هم
هست بمعنی کشود و باز کرد و فتح نمود و خندید و تیر از کمان رها کرد و بجای کاف تازی کاف پارسی هم آمده * کشتمند بکسر اول
و سکون شین منقوطه و مثناة فوقانی و فتح میم و نون و دال ابجد زده بمعنی زمین زراعت کرده شده آمده * کشفرود بفتح اول



وشین منقوطه و سکون فا و ضم رای قرشت بواو مجهول رسیده و دال ابجد زده نام رودخانه ایست که در حوالی آن
رود سام بن نریمان اژدهای را کشته و قصهٔ آن در شاهنامه مسطور است ● کشواد بضم اول و سکون شین منقوطه
و واو بالف کشیده و دال ابجد زده نام پهلوان پای تخت کیکاوس پادشاه ایران است ● کهبد جهان گرد بفتح
اول و سکون های مهمله و فتح موحدهٔ تحتانی و کسر همزهٔ ملیله و جهان گرد با کاف پارسی معلوم کنایه از آفتاب
عالمتاب آمده ● کفاند بفتح اول و فا بالف کشیده و فتح نون و دال مهمله زده بمعنی بشکافد و بترکاند و شق کند
بدرازی ● کفد بفتح اول و فا و دال ابجد زده یعنی از هم باز کرد و شکافته شود و بترکد ● کفر الیهود بضم اول
و فا ساکن و فتح رای قرشت و سکون لام و فتح یای حطی و ضم های هوز بواو رسیده و دال ابجد زده بمعنی قفر
الیهود آمده و آن دوائی است از مومیائی باشد و شیرازی آنرا مومیائی کوهی گویند ● کف سفید بفتح اول و سکون فا و کسر
سین مهمله و فا بمثناة تحتانی مجهول رسیده و دال ابجد زده کنایه از مردم صاحب همت آمده که بسبب بخشش کف
مفلس و پریشان شده باشد و بکسر فا برف را نامند و آن در زمستان می بارد ● کفید بضم اول و کسر فا بمثناة
تحتانی رسیده و دال ابجد زده بمعنی ترکید و شکافت و پاره شد و از هم جدا گردید و از هم پاره شدن و باز کردن را
نیز گویند ● کلباد بفتح اول و سکون لام و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و دال ابجد زده نام پهلوانی بوده تورانی
که در جنگ دوازده رخ بدست فریبرز پسر کاوس کشته شد و این جنگ در دامن کوه کنابد واقع شد و معرب آن
جنابد است ● کلفند بضم اول و سکون لام و ضم فای مهمله و نون و دال ابجد زده لفظی است که برای مردم ناهموار
و ناتراشیده وضع کرده اند و مردم هرزه گرد و بوچ گوی را هم گویند و امرد قوی هیکل را نیز گویند ● کلند
بفتح اول و لام و نون و دال ابجد زده بمعنی دست افزار باشد کنان و گل کاران و سنگ تراشان آمده که بدان زمین
کنند و آن را کلنگ نیز میگویند و بضم اول بهمین معنی و هم بمعنی کلیدان و غلق در کوچه آمده و مرجبر را تراشیده
را گویند هموار چوبی که بر فولاد امید بید بید عصوصا آنرا بپارسی ساجول خوانند ● کلوخ امرود بضم اول و لام بواو
رسیده و کسر خای منقوطه و فتح همزه و سکون میم و ضم رای قرشت بواو رسیده و دال ابجد زده نوعی از امرود
بزرگ و ناهمواری ثمره است ● کلولند بفتح اول و سکون لام و فتح واو و نون و دال ابجد زده نام کرمی است و قرمی
از عیار و بادرنگ هم هست و آنچه مانند تسبیح از انجیر و تیمی و گردکان و خرمای خشک بر رشته کشیده باشند و با معنی
بجای کاف تازی کاف پارسی هم آمده ● کمربند بفتح اول و میم و سکون رای قرشت و فتح موحدهٔ تحتانی و نون و دال
ابجد زده کنایه از ملازم و نوکر و خدمتکار آمده ● کمند بفتح اول و میم و نون و دال ابجد زده معروف است یعنی
رشتهٔ چرمین و جز آن که بدان در جنگها سر را گرفته آرند و در کنگره و جز آن اندازند و آنرا گرفته بربالا روند
● کنابد بفتح اول و نون بالف کشیده و فتح موحدهٔ تحتانی و دال ابجد زده نام جائی و مقامی است در خراسان
و در آنجا کوهی است که گودرز و لشکر کیخسرو فرود آمده بود و در آنجا پیران دو مه برادر پیران را جنگ مصاف
کشته بعد از آن ده پهلوان دیگر از تورانیان بر دست ده ایرانی کشته گردیدند و قسم دران روز گودرز
پیران را بر بالای کوه بقتل آورد و این جنگ را جنگ دوازده رخ گویند و معرب آن جنابد است ● کناد بفتح اول
و نون بالف کشیده و دال ابجد زده نام پرنده ایست که آنرا مرغ الهی نامند و آن کبوتر صحرائی است و بعربی
ورشان خوانند ● کند بفتح اول و نون و دال ابجد زده بمعنی شکر آمده و معرب آن قند است و نام دهی است در
ماوراء النهر بر طریق کاشغر که بادام خوب از آنجا آورند و بمعنی جراحت و ریشم آمده و بمعنی گریز هم هست که
از کرمی باشد و بترکی ده را گویند که در مقابل شهر است و بضم اول نقیض تیز آمده چنانکه گویند این کارد



کند است بمعنی تیز نیست و بمعنی بهادر و مردانه و دلیر و شجاع باشد و دلیر و دانا و حکیم را نیز گفته اند و کنایه
که ارباب کنهکاران و مردمان و گران باشان لهیله و مصیبه و آفت نازل را نیز گفته اند و باین معنی با کاف فارسی
هم آمده و رنج و ملامت ● کندمند بفتح اول و ثانی و دال ابجد ساکن و فتح میم و نون و دال ابجد زده بمعنی عمارتی
آمده که خراب شده و از هم ریخته باشد ● کندآبارمند بضم اول و سکون نون و فتح دال ابجد و کسر همزه ممدوده
و ضم باء فارسی بالف کشیده و فتح موحده مثناة و نون و دال ابجد زده کنایه از دنیا آمده باعتبار چهار عنصر
● کنگرزد بفتح اول و سکون نون و فتح کاف فارسی و سکون راء قرشت و کسر زاء هوز و دال ابجد زده صمغ کنگر
آمده و آنرا کنگری هم میگویند و خوردن آن بآسانی را منفخ آورد و بتازی صمغ الحرشف و تراب القی
خوانند ● کنند بفتح اول و نون و نون ثانی و دال ابجد زده بمعنی کند آمده و آن ابزاری باشد
که چاه کنان و کلکاران بدان زمین کنند و بیلچی را نیز گویند که سر آن پهن نه باشد و برزیگران کار فرمایند
● کود بفتح اول و ضم واو و دال ابجد زده مخفف کبود آمده و آن رنگی باشد معروف و بضم کاف و واو مجهول رسیده
و دال ابجد زده بمعنی توده و خرمن غله آمده و بعضی که بر زمین زراعت ریزند تا زمین قوت گیرد و زراعت خوب
آید و نسخه مجموعه هم هست که در مقابل پراکنده باشد ● کورزد بضم اول و واو مجهول رسیده و فتح زاء فارسی
و دال ابجد زده صمغ درختی بربهاریست که آن درخت را بعربی شاکه خوانند و آن صمغ را عنزروت خوانند و آن
سرخ و سفید میباشد و بسیار تلخ است و در کوههای شیراز بهم رسد و در دواهای چشم و زخمها بکار برند ● کوسیاد بضم
اول و واو مجهول رسیده و کسر سین مهمله و مثناة تحتانی بالف کشیده و دال ابجد زده سنگ سیاهی باشد که مردمان در ان
کار نکنند و چون در آب کنند ماهیان در آن جمع شوند گویند اگر مرهمه آن را با آهن ضم کنند سیماب را منعقد
گرداند ● کوشاد بضم اول و واو مجهول رسیده و شین منقوطه بالف کشیده و دال ابجد زده نام گیاهیست خوش رنگ
و آنرا اسطیاناکویند تریاق جمیع زهرهاست ● کوود بفتح اول و ضم واو و واو ثانی و دال ابجد زده بمعنی کبود
آمده و آن رنگی باشد معروف و آسمان بدان رنگ است و درین جا موحده تحتانی بواو تبدیل یافته ● کوهاسد
بضم اول و واو مجهول رسیده و ظهور هاء مدوره و فتح همزه و سین مهمله و دال ابجد زده کوهیست که پیوسته
آتش از آن افروخته و درخشان باشد و هرگز فرو ننشیند ● کهبد بضم اول و سکون هاء مدوره و ضم
موحده تحتانی و دال ابجد زده مخفف کوه بود است یعنی کوه بودند که عبارت از زاهد و عابد و مرتاض و گوشه
نشین و دهقان باشد و بمعنی تحصیل دار و خزانه دار و صراف هم آمده و بتازی ناقد خوانند بکسر قاف و بمعنی شمار
نیز آمده و بمعانی آخر خزینه دار و تحصیل دار و صراف و شمار باشد بفتح اول و کسر اول هم آمده است که
بر وزن سرمد و لعنت باشد معرب آن جهبد است ● کیاباد بفتح اول و مثناة تحتانی بالف کشیده و موحده تحتانی
بالف کشیده و دال مهمله زده بمعنی جبروت است چنانکه روان کرد بمعنی ملکوت است ● کیازند بکسر اول و مثناة
تحتانی بالف کشیده و فتح زاء هوز و نون و دال ابجد زده بمعنی پادشاه بزرگ و عظیم آمده چه کیا پادشاه و زند
بزرگ را گویند ● کید بفتح اول و سکون مثناة تحتانی و دال ابجد بمعنی چیزی آمده که بدان طلا و نقره و امثال آنرا
بهم وصل کنند و آن را بتازی لحام خوانند و نام پادشاه قنوج هم هست و او معاصر اسکندر بوده دختر او را اسکندر
بحباله نکاح در آورده بود و بزبان تازی بمعنی جنگ و جدال و مکر و حیله آمده و حایض شدن زن را نیز گفته اند
● کیشمند بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و سکون شین منقوطه و فتح میم و نون و دال ابجد زده بلغت ژند و استا
بمعنی خیار بر نهاری آمده ● کیهاد بفتح اول و سکون مثناة تحتانی و ضم شین منقوطه و موحده تحتانی بالف کشیده ●



و دال ابجد زده بمعنی عادل برحق آمده چه کی بمعنی عادل و قباد برحق را گویند و نام پادشاهی بوده مشهور در ایران و در عهد او پادشاهی بزرگ‌تر از و نبوده صد سال پادشاهی و ملکداری کرد و بدین زمان کی قباد نویسند که بای ابجد موحده تاء باشد و در فرس قدیم حرف تاء نیامده • کبود بفتح اول و ضم مثناة تحتانی بواو رسیده و دال ابجد زده بمعنی باد • و سحب و علف آمده • کبهوید بکسر اول مثناة تحتانی مجهول رسیده و ضم های هوز زده بواو رسیده و کسر مثناة تحتانی بیای حطی رسیده و دال ابجد زده • ماضی کبهویدن آمده بمعنی رقید و بازید یعنی روییده و برآمده و سبز شده •

چشمهٔ ششم بحر ششم از قلزم چهارم از کتاب هفت قلزم در بیان کاف تازی با رای مهمله

• کاچار اول بالف کشیده و جیم پارسی بالف کشیده و رای قرشت زده بمعنی آلات و ادوات هر دوربات و مالمصالح خانه آمده از هر چیز که باشد • کاچغر اول بالف کشیده و سکون جیم پارسی و ضم غین منقوطه و رای قرشت زده بمعنی کاشغر آمده و آن شهریست از ماوراء النهر و بعضی گویند چاچ همانست که کمان خوب از انجا آورند • کاحر اول بالف کشیده و ضم حای حطی و رای قرشت زده علت یرقان را گویند و زردی را نیز گفته اند که بر روی زراعت افتد و غله را ضایع کند و بمعنی باران هم آمده که بتازی آنرا مطر گویند • کار اول بالف کشیده و سکون رای مهمله بمعنی کشت و زراعت آمده و امر بزراعت کردن هم هست یعنی بکار و زراعت کن و بمعنی صنعت و هر پیشه هم آمده • و جنگ و جدال را نیز گویند و بمعنی حس هم گفته اند • کاردار بمعنی وزیر پادشاه آمده و کارداران جمع است • کارزار اول بالف کشیده و سکون رای قرشت و رای هوز بالف کشیده و رای مهمله زده بمعنی جنگ و جدال آمده • کارگر مخفف کاریگر است که عمل او تند باشد صاحب کار و کار کننده باشد و بمعنی اثر کننده و موثر هم هست و بمعنی صفت شخص هم بنظر آمده • کارگرا اول بالف کشیده و سکون رای مهمله و ضم واو و کاف و رای قرشت زده بمعنی پشت پناه و مقصود آمده • کاژغر بروزن و معنی کاشغر است که کاشغر باشد • کاستکار اول بالف کشیده و سین مهمله بمثناة فوقانی ساکن و کاف بالف کشیده و رای مهمله زده بمعنی دروغگو آمده چه کاست بمعنی دروغ هم هست • کاسه گر شخصی را گویند که کاسه و طبق میسازد و نام عطائی است از جملهٔ هفت عطای جمجم و آن را عطا کاسه گر میگویند و نام نوائی و قولیست از موسیقی و نام مطربی هم هست که قول کاسه گر مخترع اوست و نقاره نواز و مقارچی را نیز گویند • کاشغر اول بالف کشیده و سکون شین منقوطه و ضم غین نقطه دار و رای قرشت زده نام شهریست از ترکستان منسوب بخوبان و معروف بصورتان و آن شهری از ماوراء النهر است • کاشمر اول بالف کشیده و سکون شین منقوطه و فتح میم و رای قرشت زده نام شهری است در ترکستان منسوب بخوب صورتان و نام قریه هم هست از ولایت ترشیز من اعمال خراسان گویند که زردشت دو درخت سرو بطالع سعد نشانده بود یکی را در همین قریه که کاشمر باشد و دیگری را در قریهٔ فارمد که از جملهٔ قرای طوس است من اعمال خراسان و زعم مجوس آنست که زردشت دو شاخ سرو از بهشت آورده در این دو موضع کاشت و متوکل عباسی هنگام عمارت جعفریه حکمی بطاهر بن عبدالله که حاکم خراسان بود نوشت که آن درخت را قطع نمایند و تنهٔ آن درخت را بر گردونها نهاده و شاخهای آنرا بر شتران بار کرده بفرستند ادنی جمعی از مجوس پنجاه هزار دینار میدادند قبول نکرد و آن درخت را انداخت و در وقت افتادن آن درخت زمین چنان بلرزه درآمد که کاریزها و بناهای آن حدود خللی عظیم راه یافت گویند از عمر آن درخت یکهزار و چهار صد و پنجاه سال گذشته و در تنهٔ آن بیست



بهشت تا پایه برد و در سایهٔ آن بنیاد نهاد و هزار گاو و گوسفند از او بگریختند و جانوران مختلف الانواع
زیاده از حد و حصر در آن ایوان داشتند چنانچه بوقت ایستادن آن درخت از بسیاری جانوران روی
آفتاب پوشیده گشت و هوا تاریک شد و شاهان آنرا و هزار و صد شتر بار کرده بودند و شرح تنهٔ آن درخت
تا به جائی بالید که از دو هم شد چون ... مرغ همان شب متزلزل شد ... شاخهای او را پاره پاره
کردند ٭ کاوراوی بالف کشیده و ضم واو و رسیده و رای قرشت زده معروف است و آن در قسم میباشد یکی
از درخت حاصل میشود و آنرا عود گویند و دیگری ... و آن چوبی است که بجوشانند و از ان برمی آورند
و هر چیز سفید را بدان نسبت میکنند و نام پادشاهی بوده پیل افگن آدمی خوار رستم بن زال او را گرفته بقتل
واصل کرد و نام چشمه ایست در بهشت ٭ کاملزرگری را گویند که در آن مهلنی بپزید و کسی را درمند و کاملی
را نیز گویند که در آن تحصیل زر کنند و که تحویل کسی کنند باشد و زوات زر نقد را نیز گویند که بانعام یا مواجب
کسی داده باشند و کاغذی را نیز گویند که طلا کوبان ورق طلا و نقره را در ان بپیچند یا در آن چسبانند و ورق
طلا را نیز گفته اند ٭ کاوربار اول بالف کشیده و ضم واو و رسیده و سکون رای قرشت و موحدهٔ ثانی بالف
کشیده و رای قرشت زده کنایه از هر چیز بسیار و هر دو بغایت خوشبو آمده و بمعنی برف بارنده آمده ٭ کاوور
باریدن کنایه از برف باریدن هست ٭ کالار اول بالف کشیده و رای قرشت زده بمعنی آبکندی آمده که
بسیار عمیق باشد و از کنار تا کنار او آن مقدار باشد که اسپ و آدم بتواند جست و تخته سنگ نازکی را نیز گویند که بر
روی مرور رودهای زیر حمام و چوبهای آب بپوشند ٭ کالجار با جیم بالف کشیده بلغت گیلان بر وزن و معنی کارزار
است که جنگ و جدال باشد و مزرعهٔ برنج را نیز گویند ٭ کالنجر اول بالف کشیده و فتح لام و سکون نون و فتح جیم و رای
قرشت زده نام قلعه ایست معروف در هندوستان که فیل از انجا آورند و فیل چیزیست که بدان چیزها رنگ
کنند ٭ کانور اول بالف کشیده و ضم نون بواو رسیده و رای قرشت زده بمعنی کندوی غله آمده یعنی ظرفی که غله
در ان کنند و آنرا در هندوی کوتهی گویند ٭ کان بسار اول بالف کشیده و سکون نون و فتح مثناة تحتانی و سین
مهمله بالف کشیده و رای قرشت زده بمعنی توانگر و مالدار و صاحب جمعیت بسیار آمده ٭ کاوگلور اول بالف کشیده
و سکون واو و فتح کاف و ضم لام بواو رسیده و رای قرشت زده آلت تناسل را گویند که بتازی قضیب خوانند
٭ کبار بفتح اول و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و رای قرشت زده شخصی را گویند که چوب و هیزم و امثال آن از
صحرا بجهت فروختن می آورد و بکسر کاف در تازی بمعنی بزرگان آمده ٭ کبتر بفتح اول و سکون موحدهٔ تحتانی
و فتح مثناة فوقانی و رای قرشت زده بمعنی کبوتر آمده که بتازی حمام گویند ٭ کبر بفتح اول و موحدهٔ تحتانی و
رای قرشت زده رستنی باشد که در سرکه پرورده کنند و بخورند و ثمر دوا بکار برند و بتازی اصف خوانند
و بسکون موحدهٔ تحتانی بزبان پهلوی هفتان جنگ را گویند و بکسر اول و فتح ثانی در تازی بمعنی بزرگی و بلند سالی
را گویند و بسکون موحدهٔ تحتانی بمعنی بزرگواری آمده ٭ کبکر بفتح اول و موحدهٔ تحتانی و کاف ساکن و فتح کاف و رای
مهمله زده برنج است که بتازی آنرا دراج گویند ٭ کبکنجیر بفتح اول و سکون موحدهٔ تحتانی و فتح کاف و سکون
نون و کسر جیم بمثناة تحتانی رسیده و رای مهمله زده بمعنی کبک کرآمده که بتازی دراج خوانند و بعضی گویند مرغ تیز پر
و بلند پرواز را نامند و بمعنی فلاخن هم آمده و آن چیزی باشد که از پشم و یا از ابریشم بافند و شبانان و شاطران
بدان سنگ اندازند ٭ کبودر بفتح اول و ضم موحدهٔ تحتانی بواو رسیده و فتح دال ابجد و سکون رای
قرشت کرمکی باشد در آب و آنرا ماهیان گرجک خورند و بعضی گویند مرغی است آبی ماهی خوار و آنرا



و تیمار خوانند و جمعی گویند کرمی است بزرگ و ماهی‌خوار که در شب پیدا می‌شود و در روز مخفی باشد ٭ کبود حصار کنایه از آسمان است ٭ کتخشر بفتح اول و مثناة فوقانی و سکون خای منقوطه و کسر شین قرشت مثناة تحتانی رسیده و رای مهمله زده ماهیتی باشد که شیر و روغن ریزند در آن ریزند و خورند و بعضی گویند ماهیچه باشد که روغن و شیر و قند در آن کنند ٭ کتکار بفتح اول و سکون مثناة فوقانی و کاف بالف کشیده و رای قرشت زده معنی درودگر است که استاد چوب‌تراش باشد و بتازی نجار گویند ٭ کتکر بفتح اول و سکون مثناة فوقانی و فتح کاف و رای قرشت زده معنی کتکار آمده که درودگر باشد ٭ کتمبر بفتح اول و مثناة فوقانی و سکون نون و فتح موحده تحتانی و رای مهمله زده معنی مردم شکم‌پرست و پرخوار آمده و مردم کاهل و بلید را نیز گویند ٭ کتیر بفتح اول و کسر مثناة فوقانی مثناة تحتانی رسیده و رای قرشت زده معنی سراب آمده و آن شوره‌زمینی باشد که در صحرا مانند آب آرد و نماید و زمین شوره را هم گفته‌اند و بجای فتح کاف ضم نیز بنظر آمده و بمعنی ارقاش هم هست ٭ کجرز بفتح اول و ضم جیم بواو رسیده و رای مهمله زده نام دوایی است که آن را زرنباد گویند و اهل مکه عرق الکافور خوانند گویند این لغت هندی است ٭ کچیر بفتح اول و کسر جیم پارسی مثناة تحتانی رسیده و رای مهمله زده معنی سرگروه و پیشوای مردمان آمده ٭ کدر بفتح اول و دال ابجد و سکون رای مهمله نباتی است بسیار خوشبو که آنرا کادی گویند شراب آن حصبه و جدری را نافع است باین دستور که کسی را که آبله برون می‌آید اگر شراب کادی بیاشامد اگر عدد آن سی باشد بیست نرسد و اگر بیست را برآمدن حصبه و جدری دعمل اغلب است که برنیاید ٭ کر بضم اول و سکون رای مهمله نام دو رودخانه است یکی در شیروان و دیگری در فارس و ارس و دمامه امیر فضل الله دیلمی بلی بسته و بمعنی برلج هم بنظر آمده که بتازی ارز خوانند و در عرض آب را گویند که هر یک از طول و عرض و عمق آن سه وجب و نیم باشد و بفتح اول کسی را گویند که گوش او چیزی نشنود و بتازی اصم خوانند و بمعنی زور و قوت و تاب و توان و مراد و مقصود هم آمده ٭ کراز بفتح اول و رای قرشت بالف کشیده و رای قرشت ثانی زده بمعنی چوب زیرین درخانه آمده که چوب آستان باشد و زمین را نیز گویند که جهت سبزی کاشتن و شیار آن مستعد کرده و کنارهای آنرا بلند ساخته باشند ٭ کراکر بفتح اول و رای مهمله بالف کشیده و فتح کاف و رای قرشت زده بمعنی زاغ آمده و آن پرنده‌ایست معروف که بتازی غراب گویند و بضم اول و فتح کاف زاغ و کلاغ مردار را گویند ٭ کرداز بکسر اول و سکون رای قرشت و دال ابجد بالف کشیده و رای مهمله زده بمعنی شغل و عمل و کار و بفعل آوردنها باشد از نیک و بد و طرز و روش و قاعده را نیز گفته‌اند ٭ کردر بفتح اول و سکون رای قرشت و فتح دال ابجد و رای مهمله زده معنی زمین پشته پشته و سمت و زمین کوه و دره آمده ٭ کردکار بکسر اول و سکون رای مهمله و دال ابجد و کاف بالف کشیده و رای قرشت زده نامی است از نامهای خدای تعالی و بمعنی دانسته و عمدا هم آمده ٭ کرده کار بفتح اول و سکون رای قرشت و فتح دال ابجد و سکون های هوز و کاف بالف کشیده و رای مهمله زده بمعنی مردم جلد و کاردان و کارآزموده و تجربه‌کار آمده و ناکرده کار در مقابل اینست ٭ کرسی‌دار مجلس نور کنایه از حضرت موسی علیه السلام آمده ٭ کرسی زر کنایه از آفتاب عالمتاب است و کنایه از روز هم هست که بتازی یوم خوانند و کنایه از کفل و سرین هم بنظر آمده ٭ کرکر بفتح هر دو کاف و سکون هر دو رای مهمله یکی از نامهای خدای تعالی جل جلاله و بمعنی کامکار هم آمده که پادشاه صاحب اقبال باشد و درخت کاج را نیز گفته‌اند و بتازی صنوبر گویند و بکسر هر دو کاف نوعی از باقلا آمده و معرب آن جرجر است و باین معنی با کاف پارسی هم آمده ٭ کرکسار بفتح اول و سکون رای مهمله و کاف و سین مهمله بالف کشیده



و رای قرشت زده نام پادشاهی است و نام پهلوانی هم از دو توران که بهمن بن اسفندیار او را دستگیر کرده ♦ و او بهمن را
فریب داده او را دهفت صراتی که بی آب و علف بود برد و بیچ در زیر دهمن در غضب شده او را بقتل آورد ♦ کردکر
بفتح اول و ضم دال مهمله او و او معروف و فتح کاف و رای قرشت زده یکی از نامهای باری تعالی است جل جلاله ♦ کردمه بضم
اول و کسر دال مهمله مثناة تحتانی و میم و رای قرشت زده بمعنی پیش کار و پاکار آمده و بفتح اول در تازی آواز و صدا
کردن کسی باشد که سینه او گرفته باشد و صدای کسی را نیز گویند که گریه میکرده باشد و صدا و آواز مرده را
که در وقت مردن از آدمی ظاهر میشود ♦ کزاره بضم اول و زای هوز بالف کشیده و رای قرشت زده بمعنی نشتر حجام آمده
♦ کزاره بضم اول و زای پارسی بالف کشیده و رای مهمله زده بمعنی چینه دان مرغان آمده که بتازی حوصله گویندش
و این معنی در فرهنگ جهانگیری بجای کاف تازی کاف پارسی هم آمده والله اعلم و بفتح کاف بمعنی پاره پاره آمده
که از دریدن داشت و امر باین معنی هم هست یعنی پاره کن ♦ کژدر بفتح اول و ضم زای پارسی و واو و مهمله و رای
قرشت زده بمعنی کبوتر آمده که زرباد باشد و آن بیخ گیاهی است تلخ مزه و در دوا بکار برند ♦ کسار بضم
اول و سین مهمله بالف کشیده و رای قرشت زده بمعنی عور زننده آمده و امر باین معنی هم هست یعنی بخور لیکن
این لفظ بغیر از جهه کسار و میکسار با چیزی دیگر ترکیب نکرده اند و لفظ کسار در آب کسار گفته اند و با کاف پارسی
مشهور است اما در مؤید الفضلا با کاف تازی نوشته و اصح نیز اینست چه کساردن که مصدر است در فرهنگ
جهانگیری با کاف پارسی بمعنی گذاشتن آمده نه بمعنی خوردن ♦ کسمر بضم اول و سکون سین مهمله و ضم میم موحده
نسان و رای قرشت زده پوران زفت را گویند و آن صمغ مانندی باشد سیاه که بر سر کچلان و کشتی و جهاز
میمالند ♦ کستر بفتح اول و سکون سین مهمله و فتح مثناة فوقانی و رای قرشت زده عماری باشد و مادر آن را
بسر زانند ♦ کسندر بفتح اول و سین مهمله و سکون نون و ضم دال ابجد و رای مهمله زده بمعنی ناکس
و ناامل آمده و بضم اول و ثالث هم آمده ♦ کسور بضم اول و سین مهمله بواو رسیده و رای قرشت
زده بمعنی صرفه کردن و نگاشتن چیزی آمده و در تازی زمین صرا زیر و صرا بالا و پست و بلند را
گویند ♦ کشتار بضم اول و سکون شین منقوطه و مثناة فوقانی بالف کشیده و رای مهمله زده بمعنی جانور
بسمل کرده آمده که بتازی مذبوح گویند ♦ کشتی زر کنایه از آفتاب عالمتاب آمده و ماه نو را نیز گویند که هلال
باشد و پیاله را مانند که آن را از طلا باشد یا سفینه سازند ♦ کشغر بضم اول و سکون شین منقوطه و فتح غای منقوطه
و رای مهمله زده بمعنی اقلیم آمده که یکحصه از هفت حصهٔ ربع مسکون است ♦ کشش عاطر بمعنی شوق آمده ♦ کشکنجیر
بضم اول و سکون شین منقوطه و فتح کاف و سکون نون و کسر جیم بمثناة تحتانی رسیده و رای قرشت زده بمعنی توپ کلان
آمده که بدان دیوار قلعه را سوراخ کنند و بشکنند و سوراخ سازند و بعضی گویند گلولهٔ توپ است و در فرهنگ
بدین آمده که سنگی باشد که در منجنیق گذارند و بر حصار اندازند و یا بر خصم زنند و وجه تسمیه آن سوراخ
کنند و کوشک باشد چه کشک مخفف کوشک است و انجیر بمعنی سوراخ آمده ♦ و بفتح اول و ثالث چیزی باشد که
بکشیدن آن ارمان و آرزوی کان کشیدن حاصل شود و آن چنان است که ستونی بر زمین فرو برند و سر آن را شکافته
غلطکی بر آن قرار دهند و ریسمانی بر بالای آن غلطک اندازند و از آن شکاف بگذرانند و از یک سر ریسمان توبره را
پر از سنگ و ریگ کرده بیاویزند و بر میان آن ستون قبضه مانندی از آن نصب کنند تا کسی که خواهد که مشق
کمانداری کند بدست چپ آن قبضه را بگیرد و بدست راست آن ریسمان را در کشاکش آرد و آن را بشیرازی منجل
و بعربی مجیر و بلدی منجر گویند بمعنی فلاخن هم آمده ♦ کشمر بکسر اول و شین منقوطه و فتح میم و رای قرشت زده



نام تره‌ایست از ولایت ترشیز من جملهٔ خراسان و آنرا کاشمر ترز نیز گویند و زردشت دو درخت سرو را
بطالع سعد نشانده بود یکی را در همین ترز و دیگرا در فرمد فارمد که از قرای طوس است و شرح و بسط آن
در لغت کاشمر مسطور شد و نام شهری هم هست از ترکستان منسوب بخوبان * کشمور بفتح اول و سکون شین
منقوطه و ضم میم بواو رسیده و رای مهمله زده نام دشتی و صحرائی است و بعضی گویند نام جائی و مقامی است
در حوالی دشت مور که در آن دشت موران بزرگ بهم می باشند و مردم را پاره پاره میکنند * کشمیر بفتح اول
و سکون شین منقوطه و کسر میم بمثناة تحتانی رسیده و رای قرشت زده نام شهریست مشهور و معروف که شال
عود از آنجا آورند و معنی کاشمر و کشمر هم آمده و آن تره ایست از ولایت ترشیز * کشور بکسر اول و سکون
شین منقوطه و فتح واو و رای قرشت زده ترجمهٔ اقلیم است که یک حصه از هفت حصهٔ ربع مسکون باشد چنانکه
گویند کشور اول و کشور دوم یعنی اقلیم اول و اقلیم دوم و هر کشوری بکوکبی تعلق دارد کشور اول که اقلیم اول
باشد بزحل و آن هند و هندوستان است دوم بمشتری و آن چین و ختا است سوم بمریخ و آن ترکستان است چهارم به آفتاب
و آن عراق است و خراسان است پنجم بزهره و آن ماوراء النهر ششم بعطارد که روم باشد هفتم بقمر و آن اقصای
بلاد شمال است * کفتر بفتح اول و سکون فا و فتح مثناة فوقانی و رای مهمله زده بمعنی کبوتر آمده و آنرا بتازی حمام گویند
* کفتور بفتح اول و سکون فا و ضم مثناة فوقانی بواو رسیده و رای مهمله زده بمعنی شتاب آمده و آن بد حسب بودن در امور و تعجیل
کردن آلام باشد * کفشیر بفتح اول و سکون فا و کسر شین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده و رای قرشت زده بوره را گویند
و آن داروئی باشد مانند نمک که طلا و نقره و فلزات دیگر را بسبب آن بالحیم پیوند کنند و بعضی گویند ملحی
وار زیر است و بدان شکستگیهای ظروف مس و برنج را لحیم کنند و بعضی ظروف و آلات شکسته و درنج شکسته
را گویند که مکرر لحیم کرده باشند * کلپار بفتح اول و سکون لام و مثناة تحتانی بالف کشیده و رای مهمله زده
حمل و رنج کشیدن آمده باعمال شایسته و جمیله * کلار بفتح اول و لام بالف کشیده و رای مهمله زده خوک و
ورق را گویند * کلاور بفتح اول و لام بالف کشیده و فتح واو و رای قرشت زده بمعنی کلار است که خوک باشد
* کلاهور بفتح اول و لام بالف کشیده و ضم های هوز بواو رسیده و رای قرشت زده نام پهلوانی بوده
مازندرانی * کلغر بفتح اول و سکون لام و فتح غین منقوطه و رای مهمله زده نوعی از مرهم و مسهٔ سوختنی آمده
و پشم بسیار نرم را نیز گویند * کلنجار بکسر اول و فتح لام و سکون نون و جیم بالف کشیده و رای قرشت زده بمعنی
خرچنگ آمده و آن جانوریست معروف که در آب باشد و دست و پای بزرگ ناهموار دارد و آنرا پنج پا
نیز گویند و در تازی سرطان خوانند و بهترین آن بجهت دوائی آنست که در رود خانهٔ آب شیرین
باشد * کلنجر بکسر اول و فتح لام و سکون نون و فتح جیم و رای مهمله زده نام موضعی و قلعه ایست در
هند و ستان * کلندر بفتح اول و سکون نون و فتح دال ابجد و رای مهمله زده بمعنی ناتراشیده و ناهموار
ولند و بند را گویند و چوب کنده و ناتراشیده را نیز گویند و آنرا گاهی در پس در اندازند تا در گشوده نگردد
و گاهی سوراخ کرده در پای گنهکاران و مجرمان و گریزپایان محکم کنند و قلندر معرب آنست * کلهدار بضم
اول و فتح لام و ظهور های هوز و دال ابجد بالف کشیده و رای مهمله زده کنایه از پادشاه جبار آمده و
متکبر و سرکش را نیز گویند و کلهداری بمعنی پادشاهی و کنایه از سرکشی هم هست * کماشیر بفتح اول و میم بالف
کشیده و کسر شین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده و رای مهمله زده صمغی باشد مانند کاوشیر و آن صمغ کرفس کوهی
است بول را در آرد و حیض آورد و در مسهلات نیز بکار برند * کمانگر بفتح اول و میم بالف کشیده و سکون نون



وکسر کاف بمثناة تحتانی رسیده و رای مهمله زده بمعنی کمان داری آمده که در فن تیراندازی بی نظیر باشد ولقب آرش هم هست و او پهلوان بوده ایران که یک تیر از آمل بمروانداخته است و آن مسافت چهل روزه است و گویند که آن تیر مجوف بوده آنرا از زیبق پر کرده بودند وقت طلوع آفتاب بجانب مشرق انداخته است * کمار بفتح اول و سکون میم و بموحده تحتانی بالف کشیده و رای قرشت زده بمعنی ریسمان آمده که آنرا از لیف نارجیل سازند * کمیر بضم اول و سکون میم و کسر بای پارسی بمثناة تحتانی رسیده و رای قرشت زده بمعنی پیر سالخورده در ترکی آمده * کمر بفتح اول و میم و رای قرشت زده معروف است که میان باشد و آنچه آنرا یکدور بر میان بندند از ابریشم و زر و نقره مانند حلقه و طوقی و میانه کوه را نیز گویند که کمر کوه باشد و بمعنی بلندی هم آمده * کمر بر کمر بمعنی بلندی بر بلندی چه کمر بمعنی بلندی هم آمده * کمر دار بفتح اول و میم و سکون رای قرشت و دال ابجد بالف کشیده و رای مهمله زده بمعنی خادم و ملازم و نوکر و بمعنی متکار آمده * کنار بالفتح بمعنی میان است و دو صد خوشه خرما را نیز گفته اند و میوه باشد که آنرا اموز میگویند و بجای رای مهمله زای هوزهم بنظر آمده و بضم کاف میوه باشد سرخ رنگ شبیه بعناب لیکن از عناب بزرگتر است و در هندوستان بسیار میباشد شیرین و نازک میشود و بتازی آنرا سدر می خوانند و بهندی آنرا بیر نامند و باین معنی با کشیدن نون هم بنظر آمده و بکسر اول بمعنی آغوش باشد و بمعنی جدائی هم گفته اند * کنبور بفتح اول و سکون نون و ضم موحده تحتانی بواو رسیده و رای مهمله زده بمعنی مکر و فریب و بازی دادن مردم آمده * کنجار بضم اول و سکون نون و جیم بالف کشیده و رای قرشت زده بمعنی ثغالة ثفل تخم کنجد آمده و هر تخمی که روغن آنرا گرفته باشند * کنجر بکسر اول و سکون نون و فتح جیم و رای قرشت زده بمعنی فیل بزرگ جثه و قوی هیکل و جنگی باشد * کنداگر بضم اول و سکون نون و دال ابجد بالف کشیده و فتح کاف و رای مهمله زده بمعنی حکیم و فیلسوف و دانا و منجم آمده و بمعنی شجاع و دلیر و پهلوان هم هست و در فرهنگی بجای ضم کاف فتح هم بنظر آمده * کندآور بضم اول و سکون نون و دال ابجد بالف کشیده و فتح واو و رای مهمله زده بمعنی کنداگر آمده که حکیم و دانا و فیلسوف و منجم و مبارز و پهلوان باشد و بمعنی سپه سالار هم بنظر آمده و بمعنی پهلوان و سپه سالار با کاف پارسی هم گفته اند * کندر بفتح اول و سکون نون و فتح دال ابجد و سکون رای قرشت بمعنی مطلق شهر و مدینه آمده و هم نام شهری باشد از شهرهای خراسان خصوصا و بفتح کاف و ضم دال ابجد ظرفی باشد که از گل سازند و گندم و نان را در آن کنند و بضم کاف و دال صمغی است که آنرا مصطکی خوانند و بعضی گویند مصطکی هم نوعی از کندر است و کندر لوبان باشد و بعضی دیگر گویند کندر درختیست شبیه بدرخت پسته لیکن باری و میوه و تخمی ندارد و صمغ آنرا بنام آن درخت خوانند و صمغ البطم همان است و آن شبیه است به مصطکی و طبیعت آن گرم باشد و نام پادشاه سقلاب هم بوده و او بیاری افراسیاب آمده بود * کندریدستر بضم اول و سکون نون و دال ابجد و کسر راو و مثناة تحتانی مجهول رسیده و فتح دال ابجد و سکون سین مهمله و فتح مثناة فوقانی و رای قرشت زده بمعنی آش بچها آمده و جند بیدستر معرب انست و گویند که آن خایه سگ آبیست و او را قندز نیز خوانند و از پوست او کلاه سازند * کنده کار بضم اول و سکون نون و فتح دال ابجد و سکون های ملفوظ و کاف پارسی بالف کشیده و رای قرشت زده شخصی را گویند که در مس و برنج و چوب و تخته و امثال آن نقشها کند * کنده گر بضم اول و سکون نون و فتح دال ابجد و سکون های ملفوظ و فتح کاف پارسی و رای قرشت زده بمعنی کنده کار آمده و آن شخصی باشد که در چوب و تخته و مس و برنج و امثال آن نقشها کند * کنگار بفتح اول و سکون نون و کاف پارسی بالف کشیده و رای مهمله زده



ماری را گویند که باره پوست افکنده باشد و بضم اول هم گفته‌اند ◦ کنگر بفتح اول و سکون نون و فتح کاف پارسی و رای
قرشت زده رستنی باشد معروف و آن بیشتر در کوهستان روید و کنارهای برگ آن خاردار میباشد و آنرا برند
و با ماست خورند قوت باه دهد و عروق را خوش کند و بتازی آنرا حرشف گویند و حاج العشر
خوانند بکسر موحده و عماد و شوکة اللص هم می‌گویند و تخم آنرا حب العزیز و حب الزلم و فلفل السودان
خوانند و بمعنی تعصب و عصوبت هم آمده و بکسر کاف نام سازیست که آنرا بیشتر مردمان هند
نوازند و آنرا کنگری گویند و بضم اول و ثالث بمعنی ارگدایان باشد که شاخ گوسفند را بر یک دست و شانه را
بر دست دیگر گیرند و بدر خانه و پیش دوکان مردم بایستند و آن شاخ را بدان شانه بمراتب بمالند که صدای
شر شر از آن می‌آید تا مردمان آزرده شوند و بایشان چیزی بدهند و اگر احیاناً در دادن اهمالی واقع شود کاردی
کشند و اعضای خود را مجروح سازند و بعضی از این جماعت کارد بدست پسران خود دهند که آنها این عمل کنند
تا مردم از این فعل تنفر کرده بایشان زودتر چیزی بدهند و این قسم گدایان را شاخ شانه کش گویند و اکنون
مثل شده و بمعنی لوم هم آمده و آن برند … بصورت و شاهب مشهور و هر کنگره را نیز گویند عموماً و کنگرهٔ قلعه
باشد خصوصاً کنگرهٔ خانه و چیزهای دیگر و بمعنی شطاح را نیز گویند و شاخ درخت نورسته را نیز نامند ◦ کنور
بفتح اول و ضم نون بواو رسیده و رای قرشت زده ظرفی شد مانند خم از گل ساخته که غله در آن کنند و بمعنی مکر و فریب
و مردم را بازی دادن هم آمده و باین معنی بکسر کاف هم آمده و بضم کاف بمعنی … باشد و با این معنی بفتح اول
نیز بدین آمده ◦ کوار بفتح اول و واو بالف کشیده و رای مهمله زده بمعنی … آمده که انگور و چیزهای دیگر در آن
پر کنند و بر پشت گیرند و از جائی بجائی برند و … آنرا … بار کنند … دوغله گویند و …
رانیز گویند که در شبهای تابستان کله بندد و بمعنی کند نام آمده و آن … باشد … و بضم اول بمعنی
اول باشد که … میوه کشی است و نام قصبه ایست از مضافات شیراز ◦ کواشیر بفتح اول و واو بالف کشیده
و کسر شین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده و رای مهمله زده نام جائی است که … کم رنگ و کم بها از آنجا آورند و با کاف
فارسی نیز آمده است ◦ کوتار بضم اول و واو مجهول رسیده و مثناة فوقانی بالف کشیده و رای مهمله زده
بمعنی کوچه آمده که بالای آنرا پوشیده باشند و آنرا در هند … گویند و … را نیز گفته‌اند و آن
در ولایت هند … بسیار واقع است ◦ کوتاه … عصی باشد که در … پشت … اند
میباشد و … صاحب … باشد و … و گرته … می گویند ◦ کوتر بفتح اول و سکون
واو و فتح مثناة فوقانی و رای مهمله زده بمعنی کبوتر آمده که بتازی حمام گویند ◦ کوتنک بضم اول بواو رسیده
و فتح مثناة فوقانی و سکون نون و کسر کاف پارسی و کاز معلوم بمعنی چوبی که گازران بدان جامه کوبند بمعنی دقاقی کنند
و بعربی مدقه خوانند ◦ کوچهٔ عطر کنایه از دنیا و عالم است ◦ کود بضم اول بواو رسیده و فتح دال ابجد و رای مهمله زده
… دامن کوه را گویند ◦ کورکور بضم هر دو کاف بواو مجهول رسیده و رای مهمله زده غلواج باشد که مرغ گوشت ربا است
و آنرا بعربی حدأة بکسر حای بی نقطه خوانند گویند اگر زهرهٔ آنرا خشک کنند و به آب حل سازند چون کسی
را مار یا عقرب گزیده باشد اگر زخم در طرف راست باشد … از آن بچشم چپ او کرد و اگر در طرف چپ باشد بطرف راست
کشند البته خلاصی یابد ◦ کورز بضم اول بواو رسیده و فتح زای هوز و رای مهمله زده خوشهٔ گندم و جو را
گویند که در وقت … خرمن خورد نشده باشد و بار دیگر بکوبند و آنرا در عربی قصاله و قصامه
خوانند ◦ کوشکنجیر بضم اول بواو رسیده و سکون شین منقوطه و فتح کاف و سکون نون و کسر جیم بیای حطی



وسیده و رای مهمله زده بمعنی کشکنجیر است که توپ کلان باشد که بدان در و دیوار قلعه را خراب کنند و منجنیق
و بعضی گویند کژنه توپ است و در فرهنگ بمعنی آلتی آمده سنگی باشد که در منجنیق گذارند و در حصار اندازند
و ما در حصار فکنند و بمعنی تیرهٔ آن مورواج کنند و گوشند است چه انجیر بمعنی سوراخ آمده • گوغنبار بضم
اول و واو مجهول رسیده و سکون غین منقوطه و بای ابجد بالف کشیده و رای مهمله زده نام حکیمی بوده از پارس
و فتح اول جیشنا گردن از کرده است و با کاف فارسی هم آمده • گوکنار بضم اول و واو مجهول رسیده و سکون
کاف و نون بالف کشیده و رای مهمله زده غلاف و پوست خشخاش باشد آنرا بتازی رمان السعال گویند و بمعنی
تخم خشخاش هم گفته اند و عصارهٔ فشردهٔ آنرا نیز گویند • گومرز بضم اول بواو رسیده و فتح میم و رای
قرشت زده بلغت زند و پازند بمعنی امرود آمده و آن میوه باشد معروف و بتازی آنرا کمثری خوانند • گون خر
کنایه از مردم درشت زشت ناهموار بی تمیز و نادان و احمق است • گوهان ثور بفتح اول و سکون واو و های هوز
بالف کشیده و کسر نون و فتح ثای مثلثه و واو و رای مهمله زده بمعنی بر آمدگی پشت گاو آمده و بمعنی برو
هم هست و آن چند ستارهٔ کوچک باشد که بمنزلهٔ کوهان است در برج ثور و آن یکی از منازل قمر است و آنرا بتازی
ثریا خوانند • کوه اعفر کنایه از کوه قاف است • کوه جگر کنایه از مردم صاحب حوصله و دلیر و شجاع آمده
• گوبر بکسر اول و واو بمثناهٔ تحتانی مجهول رسیده و رای مهمله زده بمعنی شیر ژیان آمده که شیر خشمناک و
قهر آلوده باشد و زمینی که آب و شوره زار را نیز گویند و آن را بتازی قراح خوانند و بمعنی سراب هم آمده و زمینی را
نیز گویند که باران بران باریده باشد و مردم و حیوانات دیگر بر بالای آن آمد و شد بسیار کرده باشند
و آن زمین بر لبهٔ خشک و ناهموار شده باشد که تردد در آمد و شد بران دشوار بود • گهبر بفتح اول
و سکون های هوز و فتح موحدهٔ تحتانی و رای قرشت زده نام ولایتی است در هند و هندوستان • گهتر
بکسر اول و سکون های هوز و فتح مثناهٔ فوقانی و رای مهمله زده بمعنی کوچکتر آمده که بمعنی کوچک و
خورد باشد و تر در فارسی برای تفضیل آمده • گهر بفتح اول و های هوز و رای مهمله زده رنگی باشد مخصوص
اسپ و استر و آنرا کمیت هم گویند • گهسار بضم اول مخفف کوهسار است • گهنبار بفتح اول و های هوز و
سکون نون و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و رای مهمله زده مخفف گاه انبار است که انبارگاه باشد و بضم اول
بمعنی غاله است که بتازی بیت خوانند و بارگاه را نیز گویند و زردشت گفته که روزگار کهن را رها کرده
و شش بار که گفته آفریده و چون آسمان و زمین و گیاه و جانوران و جهان را با مردم بسالی آفریده و هر یک
ازین کهن بارها پنج روز است و نام شان هم کهن بار است باضافهٔ اول و دوم و جز آن کهن بار اول و کهن بار دوم
و کهن بار سوم و بار میان سور کهن بار جشنی سازند و عید کنند • گهن دیر بضم اول کنایه از دنیا و جهان
و آسمان است • گهیر بفتح اول و کسر های هوز و مثناهٔ تحتانی مجهول رسیده و رای قرشت زده بمعنی سیب صحرائی
آمده و آنرا در خراسان علف شتران و در تازی زعرور خوانند • گیاجور بفتح اول و مثناهٔ تحتانی بالف کشیده
و ضم جیم و واو رسیده و رای مهمله زده بمعنی هالو و قاقلی و دانا آمده • گیار بکسر اول و مثناهٔ تحتانی بالف کشیده
و رای مهمله زده بمعنی کاهلی آمده و بضم اول نیز بهمین معنی آمده و نام گیاهی هم بوده • گیستهٔ پنیر بمعنی
پنیر خشک کرده آمده که در خریطه میدارند و آن کیسه را در اصطلاحات پنیر کیسه گویند • گیسه دار
شخصی را گویند که در وقت ارزانی چیزها بخرد و نگاه دارد و در ایام گرانی بدر رشد • گیفر بفتح اول
و سکون مثناهٔ تحتانی و فتح فا و رای مهمله زده بمعنی مکافات نیکی و بدی هم آمده که بتازی جزا خوانند و طرفی



باشد تغار مانند که ماست فروشان و برزگران شیر و ماست در آن کنند و کنار آن از کنار تغار بلندتر می‌باشد
و ناودانی هم دارد مانند حوضچه و پیاله و مثل دو جوی هر چیز را نیز گویند که شیر و ماست در آن کنند مطلقا
و نیز نام قلعه‌ایست که در آن طلسمی بسته‌اند و هیچکس قدرت برای گرفتن او نداشته است و سیکی را نیز گویند
که بر کنگرهٔ قلعه نهند تا چون خصم نزدیک آید بر سر او ریزند و بتازی مرمی خوانند و باین معنی بکسر اول هم آمده
و بدامن و نشانی را نیز گویند و بهر و رود خانهٔ آب را هم گفته‌اند و بمعنی شجاعت و دلیری و جنگ باشد ه کنکر
بفتح اول و سکون ثانی و نون و کسر کاف بثانی تحتانی رسیده و رای مهمله زده بمعنی تره تیزک آمده و آن سبزی باشد
خوردنی و بتازی جرجیر گویند و باین معنی بکسر اول و رای نقطه دار هم آمده است ه کینه ور بمعنی صاحب کینه
و صاحب عداوت و بی مهر آمده ه

حصهٔ نهم و دهم از گفتار بیستم ملزم چهارم من کتاب مستلزم در بیان کاف تازی با زای هوز و زای پارسی

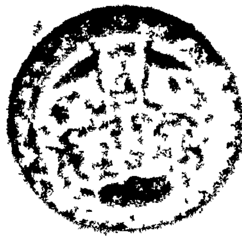
ه کارساز شخصی را گویند که کارهای مردم بسازد و حاجت مردمان برآرد ه کاریز اول بالف کشیده
و کسر رای مهمله مثناهٔ تحتانی رسیده و زای هوز زده بمعنی جوی آب آمده که در زیر زمین بکنند
تا آب از آن روان شود ه کاز اول بالف کشیده و زای هوز زده بمعنی بادپیچ آمده و آن ریسمانی باشد
که در ایام عید نوروز و جشن ارشاد در درخت و امثال آن آویزند و زنان و کودکان بر آن نشینند و در هوا
آیند و روند و نیز شاخهائی باشد از درخت که صیادان کج کنند و حلقه‌ها بر آن آویزند و هر یک طرف دام بر زمین
نصب کنند تا جانوران از آن بپرند بجانب دام و دانه آیند و آلتی را نیز نامند که باغبانان در صحرا بجهت نمایش
دهند یعنی شاخهای بادتی آنرا بان بپرند و میلی و قفازدن و کردن را گفته‌اند و خانه را گویند از چوب و علف
و نی مانند خانهٔ که فالیزبانان و مزارعان برکنار زراعت و فالیز سازند و بعضی جائی را گفته‌اند که در کوه و بیابان
در زیر زمین بجهت گوسفند و بز و گاو و غیره بکنند و آنرا بتازی مغاره گویند و بعضی گویند صومعهٔ باشد که بر سر
کوه ساخته باشند و باین معنی با کاف پارسی هم آمده و اصح است و صومعه در تازی خلوتخانهٔ نصاری را گویند که بر
سر ابلند و بارند ساز بند و در بعت و بر حصار را نیز گویند و باین معنی بجای رای تازی فارسی هم آمده ه کاسه نواز بمعنی
نقاره نواز و نقارچی آمده ه کام فیروز نام ولایتی است از فارس که فیروز جد نوشیروان آنرا بنا کرده ه کمار اول بالف
کشیده و نون بالف کشیده و زای هوز زده بمعنی جو و بن خارشهٔ خرما آمده یعنی جائی که بعمل چسبیده باشد ه کجار بفتح
اول و ضم بالف کشیده و زای هوز زده آلتی باشد از آهن مانند تیشه و تبر و غیر آن ه کحل رو بضم اول و سکون حای حطی و کسر
لام مثناهٔ تحتانی مشدد مکسور و رمیده و ر و ر معلوم کنایه از تاریکی شب آمده ه کراز بضم اول و رای مهمله بالف کشیده و زای
هوز زده بمعنی حوصله آمده که چینه دان مرغان باشد و کوزهٔ آب سر تنگ را نیز گویند که مسافران با خود همراه دارند و باین معنی
بفتح اول هم آمده و بفتح اول تب و حرارتی را گویند که زلف را بوقت زاییدن از شدت درد بهم رسد و بکسر کاف بمعنی
خرام و راه رفتن از روی ناز و غمزه آمده را مر باین معنی هم هست یعنی خرام و بیلی را نیز گویند دسته دار که برد و طرف
آن دو حلقه باشد و ریسمانی در حلقه‌های آن بسته می‌کشند و زمین را بدان هموار می‌کنند ه کرپز بضم اول و سکون رای
قرشت و ضم موحدهٔ تحتانی و زای هوز زده بمعنی خیار دراز آمده و بتازی آنرا قثاء الحمار گویند ه کردکار بکسر
اول و سکون رای مهمله و دال ابجد و کاف بالف کشیده و زای هوز زده در فرهنگ جهانگیری بمعنی کردگار و شبه
و آن نامی است از نامهای خدا بمعانی بمعنی دانسته و عمدا هم دیده شده ه کرز بضم اول و رای مهمله و رای
هوز زده بمعنی زمینی آمده که بجهت مرزی کاشتن و زراعت کردن هموار کرده و کنارهای آنرا بلند ساخته



باشد * کرکند بفتح اول وسکون رای مهمله وفتح کاف وکسر دال ... آمده ...
آمده ... * کرکر بفتح اول وسکون رای مهمله ...
... کروژ بفتح اول ...
... آمده ... کربز بفتح اول
وسکون رای مهمله وکسر با وبمثناة تحتانی رسیده وزای هوز زده ...
... است وبفتح اول ... آمده است * کرنه ... که ... از آسمان است * کرز بضم اول وکسر رای
مهمله بمثناة تحتانی رسیده وزای هوز زده بمعنی کرباس است که خانه کوچک و خانه ... باشد و ...
... آنرا کوبند و بمعنی کنج وکوشهٔ خانه هم آمده وبفتح اول ابر کسته اند * کز بفتح اول ... هوز زده
... باشد ... هم ... بفتح اول ... هم ... کوبند * کشا وکز بفتح
اول ... بالف کشیده ... و ... رای مهمله وزای هوز زده بمعنی ...
... وکشت زار را نیز کوبند * کشور بکسر اول وسکون شین ... رای مهمله وزای
هوز زده بمعنی ... آمده چه کشور زدان بمعنی بزرگان آمده * کلچلیز بفتح اول وسکون لام وضم بای ... وکسر
لام بمثناة تحتانی مجهول رسیده وزای هوز زده جانوری را کوبند که در آب می باشد ...
... دارد ... است ... آنرا بعربی ...
... ماهی باشد که ... سوراخ دار ... انرا ...
* کشیز بفتح اول وسکون ... وکسر لام بمثناة تحتانی مجهول رسیده وزای هوز زده بمعنی ... سوراخ دار آمده
... باشد سوراخ دار که ... و امثال آن صاف کنند * کلیز بفتح اول
وکسر ... بمثناة تحتانی رسیده وزای هوز زده بمعنی پیمانه آمده که از ان چیزها را پیمانه کنند ... است
* کلز بکسر اول وسکون لام وزای هوز زده ... باشد که آنرا ... کوبند وآن ... درخت ... است
که انار ... باشد شکستکی ... است * کلرخ ... از بضم اول بمعنی ... وشراب ...
... آمده که در آخرهای ماه شعبان کنند وآنرا کلرخ انداز هم میکویند وبعضی کوبند کلرخ انداز نام
... ماه شعبان است ... را کوبند که در زیر کنکرهای دیوار قلعه سازند تا ... از دیوار قلعه
... از ان ... آتش ... بر سر ... ریزند وآن را ... از هم میکوبند ...
کفته اند که ... باشد وبمعنی ... هم آمده وآن چیزی باشد که از ...
... * کلوز بضم اول ولام ... بواو رسیده وزای هوز زده بمعنی شورهٔ ... آمده
که شکسته شده ... از ان بر آمده باشد * کلیز بکسر اول ولام بمثناة تحتانی رسیده وزای هوز زده بمعنی
... آمده کوبند اکر ... بر ... مرده ... باشد وکسی را بکزد آنکس هلاک شود * کمیز بضم
اول وکسر میم بمثناة تحتانی رسیده وزای هوز زده بمعنی شاش آمده که بتازی بول خوانند وبمعنی ... کاف
... آمده ... کاف تازی ... هم ... * کناز بفتح اول ولون بالف کشیده وزای
هوز زده ... * کند ... اول وسکون نون وضم دال ابجد وزای هوز زده نام
شهری است آباد کرده ... آن ... باشد ... کاف وکسر ثالث
... آمده که قلعهٔ کهنه باشد ... کهنه را هم کفته اند ونام شهری بوده در توران



آباد کرده شده باشد و آنرا اکنون دکمه گویند ٭ کنز بفتح اول و نون و زای هوز زده بمعنی بن و خوشهٔ خرما
آمده بمعنی جائی که بدرخت حصیده است ٭ کنیز بفتح اول و کسر نون مثناه تحتانی رسیده و زای هوز زده
معروف است که پرستار و خدمتگار زنان باشد و پرستاری جاریه خوانند و دختر بکر و دوشیزه را گویند
و بمعنی بن و بیخ و خوشهٔ خرما و رطب نیز آمده و باین معنی بضم اول نیز بنظر هم آمده ٭ کواز بفتح
اول و واو بالف کشیده و زای هوز زده بمعنی چوب دستی آمده که بدان چارپای و خران را رانند و بمعنی بند
نیز آمده و آن گرزهٔ دو سر کردن گوسپندی دارد که مسافران با خود دارند ٭ کورز بفتح اول و واو و رای
مهمله و زای هوز زده بمعنی بار و میوهٔ کور است و آن رستنی باشد معروف که در سرکه پرورده کنند و بعربی
ورد دوای نیز گویند بزبان عصر صاحبان بر زا الفع است ٭ کوز بضم اول بواو مجهول رسیده و زای هوز زده بمعنی
پشت خمیده و دو تاه شده آمده خواه از پیری باشد و خواه از علت دیگر و کنایه از فلک هم آمده ٭ کوکوز بضم
اول بواو رسیده و ضم کاف ثانی بواو رسیده و زای هوز زده نوعی از قماش نفیس و لطیف آمده ٭ کویز بفتح اول
و کسر واو و مثناه تحتانی مجهول رسیده و زای هوز زده بمعنی کنج و گوشهٔ خانه باشد ٭ کهندز بضم اول و فتح های
هوز و سکون نون و کسر دال ابجد و زای هوز زده نام قلعه است که پیش از قلاع بدخشان و معروف آن شهر
است و الحال نیز مقید را اشتهار دارد ٭ کیز بکسر اول مثناه تحتانی رسیده و زای هوز زده بمعنی تند باشد و آنرا از
ابریشم مالند و بتازی لیف گویند ٭ کیسه ورداز بکسر اول مثناه تحتانی مجهول رسیده و فتح سین مهمله و سکون
های هوز و زبر دار معلوم بمعنی مالنده کیسه آمده ٭ کیستوز بکسر اول مثناه تحتانی رسیده و سکون نون و ضم
مثناه فوقانی بواو مجهول رسیده و زای هوز زده این لغت مرکب است از کیس و توز بمعنی کینه کش و صاحب کینه که
تلافی کینه بدی باشد نیست چه کیس بمعنی کینه و توز بمعنی کش بدین آمده ٭ گاز اول بالف کشیده و زای پارسی زده
بمعنی کوچ و لوچ است که احول باشد و درخت صنوبر و صنار را نیز گویند ٭ گامورژ اول بالف کشیده و
سکون میم و فتح واو و کسر رای قرشت بمثناة تحتانی رسیده و زای پارسی زده بمعنی مراد و مقصود
و هوا و هوس آمده و مرید از گام و ویژ هم جداگانه باین معنی آمده است ٭ گرگژ بفتح اول و سکون رای
قرشت و ضم کاف و زای پارسی زده بمعنی علامت راه و دلیل راه باشد ٭ گرژ بفتح اول و سکون زای
پارسی بمعنی کج است که نقیض راست باشد و قسمی از ابریشم فرومایه کم قیمت هم آمده که بسیاری نیز گویند و در
فرهنگی بدین آمده که در معرب گژ است و به کاف بمعنی هیچ درخت آمده ٭ گزمژ بفتح اول و سکون زای پارسی و ضم میم
و زای پارسی زده شخصی را گویند که سخن را نامفهوم گفت و کند زبان نیز گویند ٭ گگز بفتح اول و کسر کاف و زای
پارسی زده بمعنی تره تیزک آمده و آن سبزی خوردنی باشد که بهاری و رهرو ابهان خوانند ٭ گلاژ بفتح اول و لام بالف
کشیده و زای فارسی زده بمعنی کوچ و لوچ آمده که یک چیز را دو بیند و پرند هم مثنا و صفت از جنس کلاغ که
آنرا عکه و کلاغ پیسه گویند ٭ گلموژ بفتح اول و سکون لام و ضم میم بواو رسیده و زای پارسی زده بمعنی چلپاسه
و وزغ باشد ٭ گلیواژ بفتح اول و کسر لام مثناه تحتانی مجهول رسیده و واو بالف کشیده و زای فارسی زده بمعنی غلیواز
آمده که مرغ گوشت ربا باشد و آنرا زغن نیز گویند ٭ گواژ بفتح اول و واو بالف کشیده و زای پارسی زده طعنه
و سرزنش را گویند ٭ گوژ بکسر اول و واو و زای پارسی زده نام میوه ایست سرخ رنگ که پیوسته نهال آن از زمین
شور بر می آید و آنرا بهاری زهر و زه خوانند و بضم اول و کسر واو هم باین معنی آمده است و بضم اول و سکون ثانی
بمعنی گوز است که پشت خمیده و دو تا شده باشد ٭ گویژ بفتح اول و کسر واو و مثناة تحتانی رسیده و زای پارسی



[illegible] ... بمعنی کوزه آمده ... باشد و بتازی ... و بعضی گویند کوزه ... کوزه [illegible]

... [illegible] ... در خراسان ... [illegible]

[illegible]

[illegible] در بیان کاف تازی با سین مهمله

* کاس اول بالف کشیده و سین مهمله زده بمعنی کوس آمده که نقاره بزرگ باشد و بمعنی خوک نر هم هست که دندان ... بتازی کاسه و پیاله را گویند * کاسه لیس اول بالف کشیده و فتح سین مهمله و سکون یای ... لام ... بمعنی طفیلی رسیده و سین مهمله زده کنایه از مردم ... و حریص آمده و ... گویند ... کنایه از مردم گدا ... در این صفت و حریص آمده کر ... گویند

* [illegible] بالف کشیده و ضم لام و واو رسیده و سین مهمله زده بمعنی نادان را ... باشد

* [illegible] اول بالف کشیده و سکون لام و ضم مثناة تحتانی بواو رسیده و سین مهمله زده ... باشد که با کشک و روغن ... کرم ... و آن را در خراسان ... گویند * کاموس اول بالف کشیده و ضم میم بواو ... رسیده و سین مهمله زده نام مبارزی بوده کشانی ... و پادشاه ... بود در تاملک روم ولایت داشت ... افراسیاب پادشاه توران آمده و رستم او را بخم کمند گرفت و کشت و بمعنی کامرد هم آمده که ... در مقابل مرکب باشد * کاووس اول بالف کشیده و ضم واو بواو ثانی رسیده و سین مهمله زده نام یکی از پادشاهان کیان باشد و بعضی ... را گویند ... و الله اعلم و بمعنی ... و لطیف و اصیل و نجیب و مستور باشد ... و ... را نیز گویند و بمعنی شعله و شرار و ... هم آمده و در ... الفاظ ... در این زمان ... است ... آن * کوس بفتح اول و ضم موحده تحتانی بواو مجهول رسیده و سین مهمله زده ... آمده و در ... جهانگیری باین معنی ... حرف ثانی ... هم آمده * کبراس بکسر اول و سکون بای پارسی و رای قرشت بالف کشیده و سین مهمله زده بمعنی ... آمده و آن ... از ... با مردم ... و مزاح بسیار کردن و ... باشد * کتش بفتح اول و مثناة فوقانی و سین مهمله زده بلغت ... بمعنی کوچک و ... آمده که بتازی صغیر گویند * کراس بضم اول و رای مهمله بالف کشیده و سین سعفص زده ... است سیاه و سفید که بر کنار آب نشیند ... * کرباس بفتح اول و سکون رای مهمله و موحده تحتانی بالف کشیده و کسر مثناة تحتانی و سین مهمله زده بمعنی ... است * کرس بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح موحده تحتانی و سین مهمله زده بمعنی ... است ... از جنس ... که ... دست ... کوتاه دارد و ... را ... گویند ... * کرس بضم اول و فتح رای مهمله و سین سعفص زده بمعنی ... آمده ... و ... را نیز گویند و بمعنی ... و ... بضم اول و ثانی بمعنی ... بضم اول و سکون ثانی ... را گویند که ... باشد و باین معنی با کاف پارسی هم آمده و بکسر اول در تازی اصل و نسب چیزی ... در هم ... و متصل بهم ... در هم نشسته ... جمع شده را نیز گویند * کرسطوس بکسر اول و رای مهمله و سکون سین مهمله و ضم طای حطی بواو رسیده و سین سعفص زده بلغت انجیل نام باری تعالی جل جلاله آمده و با اول و ثانی ... نام عیسی علیه السلام است * کردس بفتح اول و رای قرشت ... و سین مهمله زده ... باشد که ... از ... بمعنی در میان ... الله ... گویند ... آن ... مردان را ... از این جهت



زنان را که به بچه شیر مانده باشند از کردش عورت منع می‌کنند ◦ کرکاس بفتح اول وسکون رای قرشت وکاف
بالف کشیده وسین مهمله زده نام گیاهی است که در میان رزها می‌روید و گرم و خشک است در اول
ودوم محلل ورم حمار بر باشد و داء الثعلب را نافع بود و اگر با گوگرد در سرکه طلا کنند نافع باشد و شلغم
صحرائی است ◦ کرکس بفتح اول وسکون رای مهمله وفتح کاف پارسی وسین معجمه زده مرغ مردارخوار باشد که
بتازی نسر گویند در مؤید الفضلا نوشته مرغی است که نظرش بمسافت بعید را بهوا می‌پاید و دور میرود و … عمرد
از جماعت است که مدت … بکنف از ملکم … وکرکس شکلی مدار … وکنایه از پیر هم
هست که عربان سهم عوانند ◦ کرماسس بفتح اول وسکون رای مهمله ومیم بالف کشیده وکسر سین مهمله ثانی حطی
زده وسین مهمله زده بمعنای گوشت سرخی را گویند که در اندرون چشم آدمی پیدا شود ◦ کروس
بکسر اول وسکون رای مهمله وفتح واو وسین معجمه زده معنی لعل وجهان است ◦ کریاس بکسر اول وسکون رای مهمله
ومثناه تحتانی بالف کشیده وسین معجمه زده معنی در پادشاهان ووزیران وامرا واعیان آمده و بتازی بالاخانه را
گویند و مطلوب خانه سلاطین وامرا را نیز گفته اند ومحوطه درون سرا وطهارت خانه که بالای خانه وحجره
سازند و در فرهنگی دیده آمده که کرباس بکاف فارسی بمعنی پلاس وامثال آن باشد که دشت بانان وزه بانان
وامثال آن در دشت … ◦ کریس بکسر اول ورای مهمله مثناه تحتانی رسیده وسین معجمه زده معنی فریب
وخدع وچاپلوسی آمده و بکاف پارسی هم درست است ◦ کس بفتح اول وسکون سین مهمله معنی مردم آمده
هرکسی مردمی را گویند یا کسی را مردمی را گویند وعقلا ودانشمندان را از کمه اند وبضم اول موضع جماع
زنان باشد که بتازی فرج خوانند ◦ کسمس بفتح اول وکسر سین مهمله مثناه تحتانی رسیده وسین معجمه زده دارویی باشد
که بصیه آن جوهر فولاد ظاهر گردد و در لغت اهل شام وحبشه شراب باشد که بتازی آنرا سکر خوانند و بعضی گویند کسمس
نبید خرما وزن است ◦ کفس بفتح اول وکسر فا ومیم وسین مهمله زده جوهر … مانند چون مس را
بگدازند و در کوی … تا … شود … آن بر روی آن … وآن جوشی … ازان جوش بر روی
آب می‌ماند وآنرا بتازی زهرة النحاس گویند ودا صبر را نافع است ◦ کلس بکسر اول ولام وسین مهمله زده داروی
است که آنرا معاث مدی گویند وآن بیخ درخت رمان البری است که انار صحرائی باشد و شکستگی رگ و کوفتگی
اعضا را نافع است و بتازی آمله را گویند وبضم کاف معنی پنبهٔ حلاجی کرده آمده ◦ کلوس بفتح اول ولام مضموم
بواو رسیده وسین مهمله زده اسپی را گویند که چشم زرد و بور ومدید باشد وان چنین اسپی را شوم میدانند
می دانند ◦ کلیاس بکسر اول وسکون لام ومثناه تحتانی بالف کشیده وسین مهمله زده معنی در خانه آمده وادب
خانه را نیز گویند که بر بام خانه سازند وآن را طهارت خانه نیز نامند و بتازی آنرا کریاس نامند ◦ کادروس
بفتح اول ومیم بالف کشیده وفتح دال ابجد وسکون رای قرشت وضم مثناه تحتانی بواو رسیده وسین مهمله زده
لغتی است یونانی ومعنی آن بتازی بلوط الارض باشد وآن گیاهی است … نبات تلخ وآنرا گرد را سعدای
استسقا … نافع باشد ◦ کامس بفتح اول ومیم بالف کشیده وسین معجمه زده نوعی از صید آمده وآن گرد پهن
وگردن کوتاه … ام کاسه پشت وآنرا … وچوب هم … ومسافران دارند
وکاسه چوبین وکشکول گدایان را هم گفته اند ومعنی کم واندک آمده که بتازی قلیل خوانند ومعنی اول
بضم اول وتشدید ثانی هم گفته اند ◦ کمافطرس بفتح اول ومیم بالف کشیده وکسر فا ومثناه تحتانی رسیده
وضم طای حطی بواو رسیده وسین مهمله زده لغتی است یونانی ومعنی آن بتازی صنوبر الارض باشد وآن حشیشی



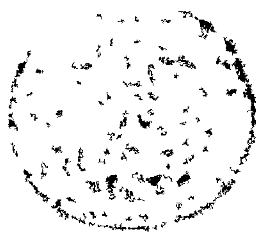
بمعنی ثانی آن بمعنی ریاضت هم شده است آمده هم گوید و در آن شهر زیره ... از ... آن را اصل ... گرفته است و بمعنی گروه ... و منصوص طرح و ... است و بعضی دیگر گویند گروهی ... است ... کنند • کرس بضم اول و ... است که ... بمعنی ... زده بمعنی ... و ... باشد • کرس بفتح اول ... و فتح ثانی و سین مهمله و ... بمعنی ... آمده است ... و ... باشد • کرس بضم اول ... بواو مجهول و سین ... و ... ساکن زده بمعنی کروگوش آمده است ... که ... کرد و کسی که در ... باشد ... و ... آن را هم ... گوشت با ... هم ... الله و نام قصبه ایست ... که یکی از ... و بمعنی صف و ... و ... که هم آمده ... و آن بی الجمله ... دارد چه ... آن را ... در ... کرس بمعنی ... هم آمده آن را ... باین اعتبار کرس میگویند و گروه ... و ... گویند که ... بیکر ... زیاده ... دراز ... باشد و بمعنی ... هم آمده و ... بمعنی کرد است که ... • کربوس بضم اول و سکون را و کاف و ضم موحده ... و سین مهمله ... زده بمعنی ... است آمده و بفتح اول و را و ضم ... آمده • کرمرس بفتح اول و سکون مثناة تحتانی و ضم ... و سکون رای مهمله و سین سعفص زده ... باشد که آن را ... میگویند • کرکب ... بشین معجمه و ضم ... و ... نام گیاهی است و آن را ... از ... ترمس بالد ... و کرکس ... جانوران ... است و ... شامرس ... • کرس بکسر اول بثناة تحتانی رسیده و سین سعفص زده بمعنی ... آمده ... • کیموس بفتح اول و سکون مثناة تحتانی و ضم ... و ... و سین سعفص زده بمعنی ... آمده و آن ... باشد ... حاجت بمعنی ... لازم شود • ... بفتح اول و سکون مثناة تحتانی و کاف بالف کشیده و را و اول مضموم به ثانی رسیده و سین سعفص زده بمعنی ... اصیل ... آمده ... اصیل ... هم آمده و نام یکی از چهار پسر کیقباد است • کیلواس بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و سکون لام و وارا بالف کشیده و سین سعفص زده نام شهریست که ... کهنه است ... • کیلوس بفتح اول و مثناة تحتانی و لام بواو رسیده و سین مهمله زده بلغت یونانی بمعنی ... رسیده آمده و باصطلاح اطبا ... را گویند که ... در ... باشد • کیمس بفتح اول و سکون مثناة تحتانی و ضم میم و سین مهمله زده نام مردی بوده • کیموس بفتح اول و سکون مثناة تحتانی و ضم میم بواو رسیده و سین مهمله زده بلغت یونانی بمعنی ... آمده و آن ... است که ... در ... باشد • کیوس بکسر اول و ضم مثناة تحتانی بواو مجهول رسیده و سین مهمله زده بمعنی ... است ... آمده و بفتح اول نام جزیره ایست که ... را ... گویند و نام برادر ... شیروان هم هست

چشمهٔ دهم ... از ... من کتاب ... در بیان کاف تازی با شین معجمه

• کاش ... است که ... باشد ... که ... آرزو و حسرت است و در محل طلب چیزی ... آید و ... گویند و بمعنی ... هم آمده و ... هم هست و آن شهریست معروف ... • کاکوش ... اول بالف کشیده و ضم کاف ... بواو مجهول رسیده و ... زده بمعنی ... آمده و آن ... باشد معروف و ... آن ... است ... • کالوش ... اول



بالف کشیده و سکون لام و ضم جیم بواو مجهول رسیده و شین منقوطه زده موی از ما حضر باشد که درویشان برند و آن چنانست که نان را ریزه کنند چنانکه برای اشکنه ریزه می کنند و کشک به آب نرم کرده را با روغن و ادویه مثل زیره و سیر کوفته کان و نان هسان ریزه کرده در دیگ ریزند و دو سه جوشی داده فرود آورند و خورند ٭ کاوان درفش مخفف کاویانی درفش است که درفش کاویانی باشد و آن علم فریدون بوده منسوب بکاوهٔ آهنگر و آن چرمی بوده از پوست پلنگ و یا پوست بز که کاوه در وقت کارکردن برمیان می بست و در هر جنگ که آن همراه می بود فتح می شد گویند حکیمی در صفاهان نقش مدد رصدی بساعت سعید بر آن کشیده بود و بعضی گویند شکلی از صور فلکیهای آتش در آن بهم رسیده بود که این خاصیت داشت چون فریدون ضحاک را کشت آنرا مرصع کرده بجاها که مرتبت السمه نمی کرد و بعد از و پادشاهان عجم در ترصیع آن می افزودند تا در زمان خلافت خلیفهٔ ثانی بدست مسلمانان افتاد آنرا پاره پاره کرده قسمت کردند ٭ کاویش اول بالف کشیده و کسر واو بمثناة تحتانی رسیده و شین قرشت زده بمعنی طروف را وانی روح و ماهیت آمده ٭ کاهش اول بالف کشیده و کسر های هوز و شین منقوطه زده بمعنی کم شدن و نقصان پذیرفتن آمده ٭ کراش بفتح اول و رای مهمله بالف کشیده و شین منقوطه زده بمعنی پریشانی آمده و نام مرغی است سه رنگ بعربی آمیخته ٭ کراوش بکسر اول و سکون رای مهمله و ضم همزه بواو رسیده و شین منقوطه زده بمعنی چرخ روشن کری آمده ٭ کرباش بر وزن بمعنی کرباس است که جامه باشد ٭ کرش بر وزن بمعنی کرس است و آن جانوری است کوچک و موذی از جنس چلپاسه دست و پای کوتاه دارد بیشتر در زیر انبارها میباشد گویند هر کرا بگزد دندانهای او در زخم ماند و سام ابرص همانست ٭ کرش بفتح اول و رای مهمله و شین منقوطه زده بمعنی فروتنی و افتادگی و چاپلوسی و خلع و فریب آمده و بسکون ثانی هم باین معنی و هم بمعنی چرک و ریم آلود هم آمده و بضم اول و ثانی ریسمانی را گویند که از موی بافته باشند و بکسر اول و سکون ثانی بمعنی آواز و صدائی آمده که در وقت خواب از راه دماغ مردم برمی آید ٭ کرفش بفتح اول و سکون رای مهمله و فا و شین قرشت زده بمعنی کرش آمده که چلپاسه باشد ٭ کرکس ترکش تیرهای را گویند که در ترکش گذارند چه کرکس تیر را گویند ٭ کروش بضم اول و رای مهمله بواو مجهول رسیده و شین منقوطه زده شکمبه را گویند ٭ کرویش بفتح اول و ضم رای مهمله بواو رسیده و کسر واو بمثناة تحتانی رسیده و شین منقوطه زده نام جزیره ایست که وامق مطلوب خود را در آن جزیره می بود ٭ گزایش بکسر اول و زای هوز بالف کشیده و کسر مثناة تحتانی و شین منقوطه زده بمعنی در هم و رزانی آمده و بضم اول هم هست و جوبی را نیز گویند که جولاهگان دارند و بجای کاف تازی کاف پارسی هم آمده ٭ کش بفتح اول و شین منقوطه زده بمعنی ستارهٔ زحل آمده و سینه را نیز میگویند که بتازی صدر خوانند و بمعنی خوش و نیک باشد چنانکه گویند کش رفتار و کش گفتار یعنی خوش رفتار و خوش گفتار و بمعنی گوشه و بغوله را نیز گویند عموما و گوشه و بغولهٔ ران را خصوصا و بمعنی بغل و تهیگاه هم آمده و دست در بغل کردن و از روی ادب دستها بر تهیگاه نهادن را نیز گویند و زخم و ریشی را نیز نامند که بر دست و پای شتر بهم میرسد و از آن ریم و زردآب بیرون می آید و از بیم آن شتران صحیح را داغ کنند که مبادا به آنها سرایت کند و بیماری گیرد و بضم شین منقوطه هم آمده و نام شهریست از ماوراءالنهر نزدیک به نخشب مشهور بشهر سبز گویند حکیم ابن عطا که به مقنع اشتهار دارد در مدت دو ماه هر شب ماهی از چاه سیام که در نواحی آن شهر است بیرون می آورد که چهار فرسخ بر ترمی افتاد و امر کشیدن هم هست یعنی بکش و اسم فاعل هم آمده که کشنده باشد چون جفاکش یعنی جفا کشنده و کنایه از غرور هم هست چون پیاله کش یعنی شراب



... و کنایه از ... و کسر اول مرکب است از کاف ... خسرو من که ...
... گویند کش گفت که ... گفت ... استعمال ... که درخت
... نشسته باشند ... گردد ... هم آمده و آن عمل باشد
که ... کشند ● کشاکش بفتح اول و شین منقوطه بالف کشیده و فتح کاف ثانی و شین منقوطه
زده کنایه از ... و کشمکش متعاقب و مردن و آوردن ...
و ناخوش باشد ● کشش بفتح اول و سکون شین منقوطه و کسر ...
... و فتح شین منقوطه زده بمعنی کشتیبان و ملاح آمده و کنایه از مردم شراب خورده باشد ● کشش
بفتح اول و کسر شین منقوطه و شین ثانی زده بمعنی لاغر و گرسنه آمده و ... شتر ... بزرگ ...
... ● کشمکش بفتح اول و سکون شین منقوطه و فتح میم
و شین منقوطه زده بمعنی کشیدن و واگذاشتن و باز اعاده کردن باشد و بمعنی کشاکش هم هست که کنایه از فرمایشها ...
... ناخوش باشد ● کشلیزش بفتح اول و کسر شین ...
... دال مهمله ... معلوم ... ● کشیش بفتح اول
و کسر ثانی ... و شین منقوطه زده بمعنی پیشوایان و رهبانان و زاهدان نصاری آمده و معرب آن
قسیس است و کسر ثانی ● کلفلوش بفتح اول و سکون ثانی و فتح میم پارسی و سکون لام و ضم بای پارسی بواو ... و شین
منقوطه زده بمعنی کلبوش است و آن نوعی از پوشش باشد که زردوزی کنند و بر پشت اسب اندازند و آنرا بترکی ... گویند
● کفش بفتح اول و ثانی و شین منقوطه زده معروف است که پای افزار باشد و معرب آن کوث است ... ● کلبوش
بفتح اول و ثانی و سکون لام و ضم بای پارسی بواو مجهول رسیده و شین منقوطه زده بمعنی کلپوش آمده و آن نوعی از
پوشش باشد که زردوزی کنند و بر پشت اسب اندازند و بترکی آنرا ... گویند ● ککش بفتح اول و کسر کاف
و شین منقوطه زده بمعنی کگز آمده که ... باشد ● کلاش بفتح اول و لام بالف کشیده و شین منقوطه زده نسج و تانه
عنکبوت را گویند و ... و تانه عنکبوت را هم گفته اند که در آن تخم ... بیرون آرد
● کلاکمرش بفتح اول و لام بالف کشیده و سکون کاف و ضم میم بواو رسیده و شین منقوطه زده بمعنی
مرغزار ... آمده چه کلاک بروزن هلاک دشت و صحرا را گویند که ... زراعت نشده باشد
● کامش بفتح اول و میم بالف کشیده و شین منقوطه زده بمعنی کاس است که تملق کردن ... و کاسه ...
گدایان و ... باشد ● کمرکش بفتح اول و میم و سکون رای مهمله و فتح کاف و شین منقوطه زده بمعنی مردم
شجاع و دلاور و دلیر و بهادر و پهلوان آمده ● کندروش بفتح اول و سکون نون و دال ابجد و فتح
رای قرشت و واو و شین منقوطه زده بمعنی زمین پشته پشته آمده است ● کندش بضم اول و سکون نون و کسر
دال ابجد و شین منقوطه زده بمعنی گلوله پنبه بر زده باشد که برای رشتن مهیا کرده باشند و چیزی را نیز گویند
که حلاجان پنبه بر زده را بر آن پیچند تا گلوله شود و بفتح اول و ضم سوم نیز آمده و بمعنی کندمه هم هست
که چوب ... باشد و معرب آن ... است ● کندکوش بضم اول و سکون نون و دال ابجد و ضم کاف پارسی بواو
مجهول رسیده و شین منقوطه زده بمعنی کسی آمده که گوش او کم شنو باشد یعنی ...
● کنش بضم اول و کسر نون و شین منقوطه زده بمعنی کردار آمده ... و مخفف
کنشت هم هست که معبد یهودان و آتشکده باشد ● کنگاش بکسر اول و سکون نون و کاف پارسی بالف کشیده و شین



منقوطه زده بمعنی مشورت آمده یعنی بواسطه کاری و مهمی با کسی صلاح کردن و مشورت کنند و باین معنی بجای
شین قرشت سین بی نقطه هم آمده و بفتح اول و کسر اول فتح هم از لطف کلمه و بحرمت را نیز گویند که مرطان باشد ◦ کشش
بضم اول و کسر ثانی بهمان معنی و سکون ثانی و شین منقوطه زده بمعنی کردار آمده خواه کردار نیک باشد خواه کردار بد
◦ کورش بضم اول و راو بالف کشند و شین منقوطه زده بمعنی صفت و گونه و طرز و روش و قاعده و قانون باشد
◦ کورموش بضم اول بواو مجهول رسیده و سکون رای قرشت و ضم میم بواو رسیده و شین منقوطه زده نوعی از موش است
که نعناع بیخ کند و مانند بور کره مقطر باشد و رها بیرون نماید ◦ کوش بضم اول بواو مجهول رسیده
و شین منقوطه زده نام روز چهارم است از ماههای فارسی و بمعنی کوشش و سعی هم آمده و امر بکوشش کردن
و کوشیدن هم هست یعنی بکوش و کوشش و سعی کن و کوشش و سعی کننده را نیز گویند که فاعل باشد ◦ کوشش
بضم اول بواو مجهول رسیده و کسر شین منقوطه و شین قرشت زده بمعنی سعی و جهد و جنگ و جدال آمده ◦ کومش
بضم اول بواو مجهول رسیده و کسر میم و شین منقوطه زده جامه جوهر کتان را گویند که جامه کن باشد
◦ کویش بفتح اول و کسر واو و مثناه تحتانی رسیده و شین منقوطه زده بمعنی ظروف و اوانی دوغ ماست آمده
◦ کهن فرش کنایه از زمین آمده که بعربی ارض گویند ◦ کهارش بفتح اول و میم و الف کشیده و فتح رای
قرشت و شین منقوطه زده نام یکی از چهار پسر کیقباد است ◦ کیش بکسر اول مثناه تحتانی مجهول رسیده و شین
منقوطه زده بمعنی دین و ملت و مذهب آمده و بمعنی ترکش هم هست و آن جائی است که تیردر آن کنند و بکسر بمعنی
تیر مرغان را گویند مطلقاً خصوصاً مرغی که بر تیر نصب کنند و تیر نام جانوری است که از پوست آن پوستین سازند
و درخت شمشاد را نیز گفته اند و نام شهری است در جزیره از دریای آن به رموز اشعار دارد و وجه این آنست که چون
پرندهای اطراف مرغ در می آیند مانند کش که ترکش باشد بنظر در می آید و نوعی از جامه برد که از کتان باشد
و لفظی است که بهنگام شطرنج بازی در محل خود گویند و آن چنان است که مهره از مهرهای شطرنج را در جائی
کذارند و یکی از جاهائیکه بآن مهره تعلق دارد شاه حریف نشسته باشد کش گویند شاه حریف لاعلاج از آن
خانه در می گذرد یا علاج آن کند و راندن و دور نمودن مرغ را نیز بدین لفظ کنند و این لفظ امر است یعنی دور شو و
ورانس یعنی دور شو و برو و در شطرنج نیز همین معنی دارد ◦ کیکش بفتح اول و سکون مثناه تحتانی و کسر کاف
مثناه تحتانی رسیده و شین منقوطه زده بمعنی تره تیزک آمده و آن سبزی است خوردنی و بتازی جرجر گویند و بکسر
اول هم بنظر آمده ◦ کین سارویش بکسر اول مثناه تحتانی رسیده و کسر نون و سین مهمله و یای حطی بالف کشیده
و ضم را و بواو ثانی رسیده و شین منقوطه زده نام لعبتی است از جمله حی لعبتی بازیها ◦ کینه ساورش برابر تی
های موزیمان کین ساورش است ◦ کینه کش نام روز زده آرد هم است از ماههای ملکی و بلادی کند ۃ بلدی را نیز
گویند ◦ کیش بفتح اول و کسر مثناه تحتانی بیای حطی رسیده و شین منقوطه زده بمعنی جبار و قهار آمده
و بکسر اول هم گفته اند

چشمهٔ یازدهم و دوازدهم و سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم و شانزدهم هم بر شتم از قلزم چهارم من کتاب
مستطاب در بیان کاف تازی با صاد مهمله و طای حطی و غین منقوطه و فا و قاف

◦ کبك رقاص کنایه از است خماش آمده که اسپ شوخ بازیگر باشد ◦ کمست سلاط بضم اول و فتح میم و سکون
مثناه تحتانی و کسر سین و فوقانی و نشاط معلوم کنایه از شراب ارغوانی آمده ◦ کاغ اول بالف کشیده و سکون غین
منقوطه نام مرغی است سیاه و زاغ که بشمر در آن بکرمانی باشد و بمعنی نشتار هم آمده و آن جا و بدن دانه و علف



فیرها باشد • گرسنه گرسنه و گرسنگی و قحطی در جمله ای آورده و با غیر ها ریسمان و تیر و قمر را گویند و معنی از اهو ام دارد

آمده و رسن و رشته آب آن و یا او گویند و آنچه تا کوپه نباشد و درمیان مثل سرای اصناف آمده • •

آشیانه آمده که بمعنی قدر گویند • گراچ بمعنی آب است باشد و آنچه گراچ گویند درخت و ببیار اوزگویند • گرچ بفتح

اول و سکون را و بای مفتوحه زده بمعنی کشنده است • گراچ بضم اول و رای مهمله و سین مهمله و رای مفتوحه زده

بمعنی گاو آمده که آب گرز در آشنا آب باشد در زرد آمده و آنچه از عمل با میوه واران از عرب آمده • گرچ

بضم اول و رای مهمله و جیم مفتوحه زده بمعنی کراخ آمده و آن گیاهی باشد که گوسفندان و امثال آن را از دور

فرود آمده و اشخوان را بجای او بر رفته بهشته • گریچ بضم اول و کسر رای قرشت بسیاه قدر آیه و برابر و پهنای رشته

مفتوحه زده بمعنی کراز آمده و بجای آن که تازی انه بمعنی کاف بارسی هم درست است • گرج بضم اول و رای مهمله

بالف کشیده و جیم مفتوحه زده بمعنی کراج است و آن گیاهی است که آنرا بعربی آنرا ازبلد ورد فرود آمده و اشخوان

از جای بلند برفته بهشته و هربان اشتر خوانند • گرغ بضم اول و رای مهمله و غین منقوطه زده بمعنی کراج است

• گرزوچ بفتح اول و ضم رای مهمله و واو مجهول رسیده و جیم منقوطه زده بمعنی مهره کردن انسان و حیوانات و بکار آمده

• گلاچ بفتح اول و لام بالف کشیده و جیم منقوطه زده معروف است و آن را زاغ دشتی گویند و بجای صحب مرغ بلند مسلا

گویند گلاچ بالضم و قیل بالفتح کنگره باشد که آنرا گرد برگرد قصر و از رکان دیوار بلند و آن از چوب و سنگ نیز بود

• کاج بضم اول و نون بالف کشیده و جیم منقوطه زده بمعنی کرم پیله آمده بمعنی کرمی که ابریشم می تند

و کار ریسمان را ابریشم و تار ریشه کمرت نیز گویند و بمعنی ظرف و جامه کناره بند آمده • کنج بکسر اول و نون و جیم

منقوطه زده بمعنی چرک گوشه های چشم آمده • گوریج بضم اول و واو مجهول رسیده و سکون های ملفوظ و کسر

بای ابجد و تحتانی مجهول رسیده و جیم منقوطه زده کنایه از روشن بسیار است • کیاچ بکسر اول و مثناة

تحتانی بالف کشیده و جیم منقوطه زده بمعنی گیاه آمده که علف باشد • کیخ بکسر اول و مثناة تحتانی مجهول رسیده

و جیم منقوطه زده بمعنی چرک گوشه های چشم بیمار کسی را که چشم درد کند آمده • کاف اول بالف کشیده و فا زده بمعنی

شکاف و ترک آمده و شکافند را نیز گویند و امر بدین معنی هم هست یعنی بشکاف و نیز حرفیست از حروف تهجی

و در اصطلاح اهل صنعت اشاره بعلم کیمیا است و در تازی بمعنی کنار و بیان و شتر ماده آمده که دندان های او سابیده

و کوتاه گردیده باشد • کرسف بفتح اول و رای قرشت و سین مهمله و فا زده بمعنی کرفس آمده و آن رستنی باشد

که خورند • کرشف بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح شین منقوطه و فا زده بمعنی پنبه آمده که بتازی قطن خوانند

و شحم الارض نیز گویند و بعضی گویند با این لفظ معرب است • کرف بفتح اول و رای مهمله و فا زده بمعنی سواد

آمده که زرگران بکار برند بمعنی تیرهم آمده و آن صمغی باشد سیاه • و بضم اول هم گفته اند • کرزف بفتح اول

و رای مهمله و فا زده بمعنی تیر آمده و آن شاه ریاست سیاه و بد بو که بیشتر در شتران گرگین مالند و بفتح و سیم سرمه را نیز گویند

و با ثانی مکسور نیز بدین دو معنی آمده و بضم کسر سکون رامم آمده و سواد حبر را نیز گویند که زرگران بکار برند • کژف بفتح اول

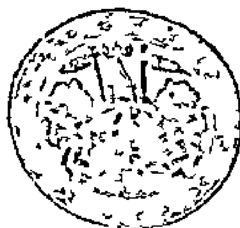
و سکون زای پارسی و فتح رای مهمله و فا زده کیاهی باشد بغایت بد بو که چون بر دست گیرند بوی آن مدتها از دست نرود

• کژف بضم اول و زای پارسی و فا زده بمعنی نفره و سیم سرمه آمده و سوادی را نیز گویند که زرگران بکار برند

و قیر را نیز گفته اند و آن چیزی باشد سیاه که بر شتران گرگین مالند • کشف بفتح اول و شین منقوطه و فا زده

لاک پشت و کشف پشت را گویند و نام کوهی است و کرزه و بمعنی دمن فراخ را نیز گویند و برج سرطان را نیز

گفته اند و آن برج چهارم است از دوازده برج فلکی و بضم اول و سکون ثانی بمعنی سیم و نقره و سرمه و سواد



زر کردن ورفت باشد که بر سر کچها چسبانند ٭ کف بفتح اول وسکون ثانی بمعنی حرفه آمده و آن چیزی است معروف و آنرا ابریشم نیز گویند وچیزی باشد سپید که مشاطگان بر ابروی عروس مالند و ابرو شکالش هم آمده یعنی نشکانه وچیزی غلیظ که بر روی آب نشیند و از جوش وغلیان دیگ بهم رسد ولشاری آن ارغوه گویند وبا ثانی دو تازی میان دست وپا باشد که مراد از ان کف دست وکف پاست ٭ کمه بفتح اول وثانی ونون وفارده ریسمانی باشد که از پوست کمان تابند وآن نهایت محکم ومضبوطه میباشد ودر تازی بمعنی کرانه وجانب وناحیه وطرف وظل وحرز وحمایت وپناه آمده ونگاه داشتن ستر را نیز گویند وبال مرغ را هم گفته اند ٭ کوالد بفتح اول وواو بالف کشیده وکسر لام وفارده دوالی است که آن را باد آورد گویند وبتازی الشوکة البیضاء خوانند ٭ کوب بضم اول وواو رسیده وفارده بمعنی جعل آمده وآن پرنده ایست که سرگین اشتر را گرد آرد وآن دو قسم می باشد کوچک وبزرگ کوچک را جعل وبزرگ را بوم خوانند وشاله خولانکان را نیز گویند ٭ کوه محروق بضم اول وواو مجهول رسیده وکسر ثانی ملدوره وفتح میم وسکون حای حطی وضم رای مهمله وواو رسیده وقاف زده بمعنی کوه سوخته آمده وآن کوهی است سیاه در جبل وادارش

چشمهٔ هفتم بحر ششم از قلزم چهارم می کشاند هفت نام در بیان کاف تازی با کاف تازی وپارسی

٭ کابک اول بالف کشیده وضم موحدهٔ تحتانی وکاف زده بمعنی رفیده آمده وآن لته چند باشد که بر روی هم دوزند وگرد بالشی برهمیر نان رانند ساخته بر روی آن نکستر انند وبر تنور چسبانند ولانهٔ آشیان مرغان را گویند عموما وآشیان کبوتر خانگی ومرغ خانگی وکنجشکی که در خانه آشیان داشته باشد خصوصا وزنبیل مانندی را نیز گویند که در خانها آویزند تا کبوتر در ان تخم کند وبچه برآورد ٭ کابوک بزیادتی واو بمعنی کابک است در هر دو معنی آن ٭ کاچک اول بالف کشیده وفتح جیم پارسی وکاف زده بمعنی تارک آمده که فرق سر میان سر باشد ٭ کارخانهٔ فلک کنایه از دنیا وعالم آمده وآسمان را نیز گویند بطریق اضافت ٭ کاردان فلک کنایه از کوکب عطارد آمده وکواکب دیگر را نیز گفته اند ومجموع اکردانان فلک گویند ٭ کاردانک اول بالف کشیده وسکون رای مهمله ودال ابجد بالف کشیده وفتح نون وکاف زده نام پرنده ایست سفید گردن دراز که پیوسته در کنارهای آب نشیند وآن را کاروانک نیز گویند که بجای دال ابجد واو باشد وبتازی کروان بر وزن رمضان گویند ٭ کرکه فلک کنایه از دنیا وعالم آمده وآسمان را نیز گویند بطریق اضافت ٭ کارفنک اول بالف کشیده وفتح رای مهمله وسکون فا ونون وفتح جیم وکاف زده بمعنی هبار وبادرنگ آمده که سبز وبزرگ باشد ٭ کارنک اول بالف کشیده وفتح رای قرشت ونون وکاف پارسی زده بمعنی صاحب طرب وزبان آور وچرب زبان آمده ٭ کاروانک بر وزن ومعنی کاردانک است ٭ کاسموک اول بالف کشیده وسکون سین مهمله وضم جیم وواو رسیده وکاف زده خارپشت کلان تیرانداز را گویند ٭ کاسک اول بالف کشیده وفتح سین مهمله وکاف زده مصغر کاسه آمده وآن ظرفی باشد که چیزی در ان خورند ٭ کاشک اول بالف کشیده وفتح شین منقوطه وکاف زده بمعنی خوشی وخوشحالی وخرمی باشد ومصغر کاغ هم هست وآن مرغی است سیاه رنگ که بیشتر در آبگیرها می باشد ٭ کاف لولاک اشاره بسرور کاینات صلی الله علیه وآله وسلم است ٭ کاک اول بالف کشیده وکاف زده بمعنی هرچیز خشک آمده عموما وگوشت اندک را ناسلخته وصاوآدمی وحیوان را نیز گویند که بسیار لاغر وضعیف شده باشد وقرص ماه را نیز گویند که ماه شب چهاردهم باشد ونام قلعه ایست از قلاع آذربایجان وبمعنی کاواک ومیان خالی هم آمده وبمعنی مردم باشد که در مقابل پری است وبمعنی مردم هم آمده که آدمی باشد ومردم چشم را نیز گویند که بتازی انسان العین خوانند وبزبان حکمت



[illegible] که [illegible] بمعنی ضرب [illegible] و [illegible] در این نگرده باشد و معرب
آن [illegible] بمعنی [illegible] آمده که [illegible] را گویند که بتازی [illegible] خوانند ٭ [illegible]
اول [illegible] و [illegible] زده بمعنی [illegible] که [illegible] بتازی [illegible] خوانند و [illegible]
[illegible] گویند که [illegible] شده ٭ [illegible] اول [illegible] کشیده و سکون لام و فتح [illegible] و [illegible] مهمله و کاف
زده بمعنی [illegible] آمده ٭ [illegible] کشیده و [illegible] کشیده و کاف زده بمعنی مرغان [illegible] و [illegible]
[illegible] کشیده و فتح [illegible] و [illegible] کاف زده بمعنی آشیانهٔ مرغان آمده و بفتح [illegible]
[illegible] باشد و آن شبیه است [illegible] گویند و آن [illegible] کوره [illegible] که [illegible]
[illegible] بالف کشیده و فتح [illegible] و کاف زده [illegible] است که [illegible] باشد ٭ [illegible] اول
بالف کشیده و فتح [illegible] و سکون [illegible] و فتح [illegible] و کاف زده [illegible] را گویند که سبز و تازه و [illegible] باشد
٭ [illegible] اول بالف کشیده و ضم [illegible] و کاف زده بمعنی آشیان مرغان آمده ٭ [illegible] اول بالف کشیده
و کسر [illegible] مثناهٔ تحتانی [illegible] و فتح [illegible] و کاف زده [illegible] بمعنی مطلق مال آمده [illegible] و [illegible] ٭ [illegible]
بفتح اول و ضم [illegible] مهملهٔ تحتانی بالف کشیده و کاف زده بمعنی [illegible] آمده که از [illegible] ٭ [illegible] بفتح اول
و [illegible] مهملهٔ تحتانی و [illegible] مهمله و کاف زده بمعنی گیاهی آمده [illegible] که آن را بتازی [illegible]
[illegible] گویند و معرب [illegible] و [illegible] کردن آن [illegible] کرم نافع است ٭ [illegible] بفتح اول و [illegible]
[illegible] و کاف زده بمعنی دست آمده که بتازی [illegible] خوانند و بمعنی کف دست [illegible] و با کاف فارسی
[illegible] است معروف و مشهور و معرب [illegible] آتش [illegible] و [illegible] در [illegible]
[illegible] لیکن [illegible] بزرگ تر و [illegible] کوچک تر است و معرب آن [illegible] آمده ٭ [illegible]
بفتح اول و ضم [illegible] مهملهٔ تحتانی [illegible] و کاف زده مرغی است [illegible] را [illegible]
[illegible] و بعضی گویند مرغی است [illegible] آن را [illegible] گویند و [illegible] خوانند
و [illegible] که بتازی [illegible] و ابو الملیح خوانند ٭ [illegible] بضم اول و فتح [illegible] مهملهٔ تحتانی و سکون مثناهٔ تحتانی
و فتح مثناهٔ [illegible] و کاف زده [illegible] را گویند و آن آلتی باشد که آسیا را بدان تیز کنند ٭ [illegible] بفتح اول و بای
فارسی بالف کشیده و کاف زده مرغی باشد کبود و [illegible] و دم دراز برابر گنجشک بر لب آب نشیند و دم جنباند
٭ [illegible] بضم اول و ضم بای فارسی [illegible] و کاف زده نام پرنده‌ایست که [illegible] خود [illegible]
و اگر [illegible] پرندهٔ دیگر [illegible] کرده [illegible] شود [illegible] را [illegible]
[illegible] ٭ [illegible] بفتح اول و مثناهٔ [illegible] و کاف زده نوعی از [illegible] است که [illegible] کوتاه
می باشد و آن [illegible] است [illegible] است که [illegible] گویند و [illegible] و آب گل آلود [illegible]
آب را صاف کند ٭ [illegible] بفتح اول و جیم و کاف زده بمعنی آهنی آمده [illegible] که [illegible]
[illegible] که [illegible] آن بمنزلهٔ عنان است و [illegible] را نیز گویند که [illegible]
[illegible] بدست [illegible] که در میان [illegible] و [illegible]
[illegible] گویند و [illegible] را
نیز گویند که [illegible] باشد و [illegible] دم [illegible] که آن را [illegible]
[illegible] طرف [illegible] کنند و مطلق [illegible] را نیز گویند و [illegible] که در



دواهای چشم کار برند و آن نوعی از گوش ماهی باشد و سمرقندیان آنرا قصد و عربان حلزون و سیح خوانند
و بمعنی همیشه هم بنظر آمده که همه کومه باشد و کوزهٔ سفالی را نیز گویند که درون آن را از جرما کرده باشند
٭ کبود بضم اول و جیم و واو رسیده و کاف ثانی زده نام علتی و مرضی است بتازی آنرا اعرن الما گویند
٭ کجک بضم اول و جیم فارسی و کاف زده بمعنی جانوری آمده که مثل آب را اداره کند و او را اشلد در سر
گویند ٭ کردک بکسر اول و سکون رای مهمله و فتح دال ابجد و کاف زده بمعنی لور و خسمان باشد و آنرا
نظم و نثر ارقم نرسید از نظم چنانکه ٭ آن هست که پا ور نیارد ده کرد است و درا رود زند ارده ٭ اندر
سکش سار کابد ٭ جریان د و جانور نیارده و از نثر مثل اینکه بهین ما در سار درا رند ر
سامه خراست و مراد از آن مقنعه و دستار زده ٭ کردند بضم اول و سکون رای مهمله و فتح دال
ابجد و نون و کاف فارسی زده بمعنی دوت و ابله و احمق سرد بی وب اندام آمده ٭ کرمی خال بضم اول و سکون
رای مهمله و کسر میم ... مشناه تحتانی رسیده و خال معلوم کنایه از کرهٔ خاک آمده که زمین باشد و بضم اول
و رای مهمله ماکیان را گویند که از بیضه نهادن باز ایستاده باشد ٭ کرک بضم اول و رای مهمله و کاف زده
نام شهری است از مضافات بیت المقدس و کرک مرغی است از تیهو کوچک تر که بتازی سلوی و بترکی بلدرچین
گویند و بزبان ... را گویند و بضم اول و سکون ثانی مرغ خانگی و ماکیان و کبک را نیز گفته اند
و آن در قسم می باشد دری و غیر دری و دری بزرگتر است از غیر دری و سرطان و خرچنگ را نیز گفته اند و بمعنی
مردم چشم هم بنظر آمده و شاخ درخت را هم ٭ کرند و با کاف فارسی ... کرکس را گویند و آن جانوری است
معروف در هند و ستان شبیه بگاومیش و بر سر او شاخی دارد ... و او را ... نیز گفته
باد ... اعضا را از مردم ... و بضم اول ... مرغ ... را گویند که از ... باشد و کیس
را هم گفته اند و بضم اول و سکون ثانی ماکیان را گویند که از بیضه کردن باز آمده و مست شده باشد و پشم نرمی را نیز
گویند که از بن موی بز بر روید و آنرا شانه بر آورده بریسند و شال را از آن بافند و از آن کلاه و کیسه و مانند آن
بافند ٭ کرکراند بضم اول و سکون رای قرشت و فتح کاف ثانی و رای مهمله با الف کشیده و فتح نون و کاف زده استری
نرمی را گویند که بتازی آنرا عصفور خوانند ٭ کرکرک بضم اول و سکون رای مهمله و فتح کاف و رای قرشت و کاف زده نام
مرغی است دم دراز که بر کنارهای آب نشیند و دم جنباند و بتازی آنرا صعوه خوانند و مگس را هم گفته اند و بمعنی کرک را
گویند که سلوی و بلدرچین باشد ٭ کرکسان فلک اشاره بنسر طایر و نسر واقع است که دو صورت اند از جملهٔ
چهل و هشت صورت فلک البروج ٭ کرکس فلک نسر را گویند و آن ستاره ایست از ثوابت و آنرا بعربی بیانی نیز گویند
٭ کرمک بکسر اول و سکون رای قرشت و فتح میم و کاف زده تصغیر کرم آمده و اشتر را نیز گویند که بدان زحمت شوند و لعن
و خسمان را نیز گویند و بفتح اول نوعی از النصلا طعامی باشد که از باقلا پزند ٭ کرنک بضم اول و فتح رای مهمله و نون و
کاف فارسی زده نام زرد خانه ایست و هم بمعنی مکان و جای صف کشیدن سپاه باشد و حرکه و حلقه زدن مردم و سپاه را
هم گویند و اسب آل را هم نامند ٭ کریسک بکسر اول و رای مهمله مثناة تحتانی مجهول رسیده و فتح شین منقوطه
و کاف زده بمعنی خوشه مرغ آمده و مردم جنگی و حمله کننده را نیز گویند و بمعنی سال و کودال هم بنظر آمده
٭ کرینک بضم اول و کسر رای مهمله مثناة تحتانی رسیده و فتح نون و کاف زده مغاک و گودرا گویند ٭ کزلک
بکسر اول و سکون رای هوز و کسر لام و کاف زده کارد کوچک را گویند و قسم تراشی را نیز گویند که نوک
آن کج باشد و بدان تیغ و دشنه کج را تیز کنند و بمعنی کارد کوچک باکاف فارسی هم آمده



● کلاژه ... [illegible] ...
که ... [illegible] ... است
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ... باشد ● کشک بفتح اول ... [illegible]
... [illegible] ... باشد
● کسنه بکسر اول و سکون سین مهمله و فتح نون و کاف زده نام شهری است ما بین ... [illegible]
و آن را مقشر کرده بکار دهند ... [illegible] ● کشنا بفتح
اول و شین منقوطه بالف کشیده و کاف زده بمعنی ... [illegible] ... باشد ● کشنه بضم اول و سکون
شین منقوطه و فتح ... و کاف زده بمعنی ... آمده ... [illegible] ● کشنوله
بفتح اول و سکون شین منقوطه و ضم ... و کاف زده بمعنی کشف است که آن را ... [illegible] بهشت
نیز گویند ● کشته بفتح اول و شین منقوطه و کاف زده بمعنی ... خشک شده باشد و ترکی آن را ... [illegible]
گویند ... [illegible] ... است که آن را ... است ... و بعضی گویند طعامی است معروف که آن را از آرد ... [illegible]
گویند ... راست میکنند ... [illegible] ... بفتح اول و ثانی
... [illegible] ... آمده و آن ... است سیاه ... که ... آمده است ... [illegible]
... [illegible] ... و ضم اول و سکون ثانی ... است که بالاخانه باشد ● کشکرک بفتح اول
و سکون شین منقوطه و کاف زده و فتح رای مهمله و کاف زده پرنده ایست سیاه و سفید از جنس کلاغ که آن را عکه
گویند و بتازی عقعق خوانند ● کشنک بکسر اول و سکون شین منقوطه و فتح نون و کاف زده نام غله ایست ... [illegible]
مانند ... ماش و عدس باشد و آن را مقشر کرده بکار دهند ... [illegible] ● کفچک بفتح اول و سکون ثانی
و فتح جیم پارسی و کاف زده دامن زین اسب را گویند ● کفچلیزک بفتح اول و سکون ثانی و فتح جیم پارسی
و کسر لام ... [illegible] ... و فتح زای هوز و کاف زده جانوری است شبیه به ... و دم ... دارد ... [illegible]
... [illegible] گفته اند ● کفک بفتح اول و ثانی و کاف زده بمعنی کف آمده مطلقا اعم از کف صابون و کف آب و کف گوشت
و کف دهان و کف شیر و امثال آن ● کک بفتح اول و کاف زده بمعنی نان آمده که از آرد خشک پزند یعنی روغن در آن
نریخته باشند و گیاه ... را گویند و بضم اول ماکیان را گویند که از تخم کردن باز مانده و سست شده باشد
و ترکی ... [illegible] ● ککمک بفتح اول و سکون ثانی و فتح میم و کاف زده چیزی باشد ... [illegible]
... [illegible] ● کلاسنک بفتح اول و لام بالف کشیده و فتح سین مهمله و نون و کاف
پارسی زده بمعنی کلاغی آمده و آن چیزیست که از پشم و گاهی از ابریشم هم می بافند و شاطران ... [illegible]
... [illegible] ● کلاشک بفتح اول و لام بالف کشیده و فتح شین منقوطه و کاف زده بمعنی کلاسنک آمده که کلاغی
باشد ● کلاژک بفتح اول و لام بالف کشیده و کاف زده دشت و صحرا را گویند که مطلقا در آن زراعت نشده باشد
و ... [illegible] ... گفته اند ... [illegible] ... از آن ... [illegible] ... کاف



لام هم آمده که کلال باشد و بضم اول بمعنی تهی و خالی باشد و موج بزرگ را نیز گویند و بکسر اول چوب دراز مرکبی
باشد که گل و میوه که دست به آنها نرسد بدان بچینند ه کلاه ملک بضم اول و لام با الف کشیده و کسر های ملفوظه
وضم میم و لام و کاف زده کنایه از پادشاه آمده ه کلمک بضم اول و سکون لام و فتح میم و حای حطی و کاف زده بمعنی
خانهٔ کوچکی باشد که دشت بانان و فالیزبانان در فالیز و محرس سازند و نیز تالاری باشد که بر روی محرس
سازند تا بانان ضایع نکند و بمعنی اول با کاف پارسی هم دیده شده ه و صاحب مؤید الفضلا میگوید کلیسا
چیزی است که بدان محرس الله ازند والله اعلم ه کلنجک بضم اول و فتح لام و جیم پارسی و نون و کاف پارسی
زده بمعنی خرچنگ آمده و آن جانوریست بزرگ که دست و پای بسیار دارد و بتازی سرطان خوانند و در فرهنگی
بجای فتح لام سکون هم دیده شده ه کلفشک بفتح اول و سکون لام و فتح فا و سکون شین معجمه و فتح نون و کاف
پارسی زده بمعنی حنی آمده که زیر ناودانها باشد و در آن بیشتر اوقات کاودم می شود ه کلفهک بفتح اول و سکون لام
و فتح فا و سکون های ملفوظه و فتح نون و کاف پارسی زده بر وزن و بمعنی کلفشک است که بیخ مخروطی اندام
زیر ناودانها باشد ه کلک بفتح اول و لام و سکون کاف بمعنی نشتر فصاد آمده و نام موضعی است از مضافات
دامغان که در آنجا اکثر مردم عرب میشوند و بمعنی منقل و آتشدان گلی و سفالی آمده و نیز چوب و نی و علفی بود که بر هم
بندند و مشکهای چند را پر باد کرده بر آن نصب کنند و بر آن نشسته از آبهای عمیق گذر کنند و بمعنی درد سر هم
آمده و انجمن و مجمع مردم را نیز گفته اند و تصغیر گل هم هست که کچل باشد و شوم و نا مبارک را نیز گویند و
بابن مهب کوف و بوم را کلک خوانند و بعضی با ثانی مکسور بمعنی بوم گفته اند و عربی تارمیده و هوره پیه که
هنوز نشکفته باشد و کاو میش تو بیه جوان را هم میگویند و بفتح اول و سکون ثانی بمعنی بغل و آغوش باشد
و بضم اول و سکون ثانی هم بمعنی بغل و آغوش و هم بمعنی پشم نرمی باشد که از بن موی بز باشانه برآورند و از آن
شال و امثال آن بافند و تکیه و لحاف و کلاه و مانند آن مالند و بکسر اول و ثانی انگشت کوچک را گویند که بتازی آنرا
خنصر خوانند و بمعنی کوچ و لوچ و کاج هم آمده که بتازی احول گویند و بکسر اول و سکون ثانی مرغی میان خالی را
گویند عموما و نی قلم کتابت کردن را گویند عموما و بعضی چهار دندان تیز پیش را هم میگویند و آنرا بتازی ناب میگویند
و نام صمغی است درختی تلخی و آنرا اردب خت جوداله بر سر می آورند و بفارسی الزرت و بتازی عزرورت خوانند
و بضم اول و ثانی بمعنی احول است و در دکم را نیز گویند ه کلکنک بکسر اول و سکون لام و فتح کاف و نون و سکون کاف
پارسی بمعنی تخم حرفه آمده که بتازی بزر القثة الماء کذا خوانند و بر وزن دلنگ هم دیده شده ه کلماسنک
بفتح اول و سکون لام و میم با الف کشیده و فتح سین مهمله و نون و کاف پارسی زده بمعنی قلاعی آمده و آن چیزیست
که از پشم و گاهی از ابریشم بافند و شالان و شاطران بدان مسند الله ازند ه کلنجک بضم اول و فتح لام و سکون نون
و فتح جیم و کاف زده خرچنگ را گویند و بتازی آنرا سرطان خوانند و بکسر اول و ثانی هم دیده شده آمده
ه کلنک بکسر اول و سکون لام و فتح نون و کاف زده بمعنی تخم حرفه آمده و آنرا بتازی اللیثة البقلة بزرخوانند
و متولی کلیدان را نیز گویند و بایدمی بکسر اول و فتح ثانی و سکون نون و کاف پارسی و مرد بم هم دیده شده آمده
و بضم اول و ثانی و سکون ثالث و کاف پارسی دست افزاری باشد که چاه جویان و گلکاران بدان زمین و دیوار کنند
و بضم اول و فتح ثانی پرنده ایست کبود رنگ و دراز گردن بزرگتر از لکلک که او را شکار کنند و مور ند
و پرهای زیر دم او را بر سر زنند و عروس برک را نیز گفته اند و بفتح اول و کسر ثانی بمعنی کاج و لوچ آمده
که بتازی احول خوانند و آن کسیست که یک را دو بیند ه کلنکک بکسر اول و سکون لام و فتح نون و کاف و کاف ثانی زده



حیره و گاوی که با درم و گوشت [illegible] آمده ٭ گرولنه بضم اول و لام و [illegible] و واو مجهول و فتح مثنات فوقانی و کاف زده
معنی چوب آمده که [illegible] گسترده باشد و بفتح اول هم بنظر آمده ٭ گرولنه بضم اول و لام
[illegible] و [illegible] و [illegible] گنج آمده و بفتح اول بمعنی اول که آمده بمعنی مقلد هم آمده
و آن [illegible] و [illegible] ٭ گشته بفتح اول و لشکر [illegible] و کسر همزه [illegible]
و ضم [illegible] و کاف زده [illegible] و [illegible] آمده و ضم عرض را نیز گویند
که آن [illegible] گرد و باشد ٭ که کرفته منفذ بضم اول و فتح لام و ضم [illegible] و نون و کاف [illegible] و واو
رسیده [illegible] و کسر همزه [illegible] و [illegible] و کاف زده که [illegible] زنده شاد زاده است ٭ گنبد بفتح اول و کسر لام
[illegible] و کاف زده بمعنی گوش آمده [illegible] که آنرا [illegible] گویند و [illegible]
نیز گویند که [illegible] آمده [illegible] و بمعنی کج [illegible] آمده که بتازی احول خوانند و بکسر اول [illegible]
که احول باشد و هم بمعنی انگشت کوچک بود که بتازی [illegible] گویند ٭ گان [illegible] که از [illegible] است که [illegible]
است از دوازده برج فلکی ٭ گانرنه بضم اول و [illegible] بالف کشیده و ضم مثناة فوقانی [illegible] و کاف زده بمعنی
[illegible] آمده [illegible] که مانند بالشی از لته کهنه در زیر [illegible] آن [illegible]
٭ گمنه بفتح اول و میم و سین مهمله و کاف زده بمعنی چیزی آمده از [illegible] در هم آمیخته که آنرا نان [illegible]
کنند و بتازی [illegible] گویند ٭ گنارنده بضم اول و نون بالف کشیده و فتح رای قرشت و نون و کاف بارسی زده بمعنی زوال و حاکم
[illegible] که او را امر زبان گویند چه گنا بمعنی زمین [illegible] بمعنی [illegible] و والی هم آمده و در
[illegible] هم از نظر گذشته ٭ گنانه بفتح اول و نون بالف کشیده و کاف زده بمعنی بجوش [illegible] آمده که بتازی
[illegible] خوانند و بمعنی درد [illegible] نیز گفته اند ٭ گنجدنه بضم اول و سکون نون و فتح جیم و دال ابجد و کاف زده نام
[illegible] است که بتازی [illegible] و [illegible] چشم و [illegible] و بمعنی کلف نیز
آمده که در روی مردم بهم میرسد و در روی مردم [illegible] و بمعنی [illegible] هم آمده و بمعنی [illegible] آمده ٭
٭ گنجه بضم اول و سکون نون و فتح جیم و کاف زده بمعنی هر چیزی [illegible] آمده که دیدن آن مردم را
[illegible] کند و بتازی [illegible] گویند و بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و کاف نام درختی است که آنرا [illegible] گویند
٭ گنجلنه بضم اول و سکون نون و ضم جیم و فتح لام و کاف زده بمعنی چین و شکنج [illegible] آمده و [illegible]
و امثال آن را نیز گویند [illegible] بمعنی سکون لام هم بنظر آمده ٭ گندرنه بضم اول و سکون نون و ضم دال ابجد
و فتح رای مهمله و کاف زده [illegible] باشد که آنرا [illegible] و آنرا [illegible] هم [illegible]
[illegible] است ٭ گندنه بضم اول و سکون نون و فتح دال ابجد و کاف زده بمعنی [illegible] شده و پاره پاره کرده
باشد ٭ گندینه بضم اول و سکون نون و ضم دال ابجد [illegible] و کاف زده ظرفی باشد از گل مانند [illegible] که غله
در آن کنند و معرب آن [illegible] است ٭ گنشونه بفتح اول و نون و سکون شین منقوطه و ضم مثناة فوقانی [illegible] و کاف زده
گیاهی باشد که [illegible] ٭ گنشنه بکسر اول و نون و شین منقوطه و کاف زده [illegible] اعضا را گویند
[illegible] و آنرا بتازی [illegible] خوانند ٭ گننه بفتح اول و نون و کاف زده بمعنی کرد [illegible] آمده که [illegible]
[illegible] و [illegible] را نیز گویند و [illegible] باشد که از آن ریسمان تابند و بکسر اول و ثانی
و بکسر اول و فتح ثانی هم آمده است و بفتح اول و سکون ثانی و کاف پارسی بمعنی بالا است بمعنی [illegible] انگشتان آدمی
[illegible] و [illegible] بمعنی [illegible] و بضم اول و سکون ثانی و کاف پارسی مردم



سطبر و لوبیا شکل را گویند و نیز نام شهری است از بلاد روم و بمعنی شیخ و پیش عرشهٔ خرما هم آمده که مدر ریخت جوسیده
باشد و بکسر اول و سکون ثانی و ثالث پسر امرد درشت قوی جثه باشد و بسیار تنگ چشم و خسیس و زنان آن را
نیز گویند ○ کوتنک بضم اول بواو مجهول رسیده و فتح مثناة فوقانی و نون و کاف پارسی زده بمعنی کدنک است
و آن چوبی باشد که گازران بدان جامه را کوبند یعنی دقاقی کنند و آن را کوتنک گازر هم میگویند ○ کوجک بضم اول
بواو مجهول رسیده و فتح جیم پارسی و کاف زده بمعنی خورد آمده ○ کوخک بضم اول بواو رسیده و فتح خای معجمه و کاف
زده بمعنی عرشهٔ انگور آمده و بابن معنی بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و کاف هم بنظر آمده ○ کودک بضم اول بواو مجهول
رسیده و فتح دال ابجد و کاف زده بمعنی غلام و نوکر آمده که کوچک باشد و بعد بلوغ نرسیده باشد و بعضی
گویند کودک غلام بچه ایست که بنده باشد و آزاد در ازمنه معیار کودک گویند ○ کورک بفتح اول و واو و رای مهمله
و کاف زده بمعنی کورز است که میوه و بار کبر باشد و نام موضعی هم هست نزدیک بهرمز و نام جمعی از کفار
هم باشد ○ کورمک بضم اول بواو مجهول رسیده و سکون رای مهمله و فتح نون و میم و کاف زده کنایه از مردم
نمک بحرام و حرام نمک آمده ○ کوژالونک بضم اول بواو رسیده و زای پارسی بالف کشیده و ضم نون بواو رسیده
و کاف زده بمعنی برهٔ گاوداران در طویله و کوچه و باغ و امثال آن باشد ○ کوژلوک بضم اول بواو مجهول رسیده و سکون
زای پارسی و ضم لون بواو مجهول رسیده و کاف زده بمعنی کوژالونک است که برهٔ گاوداران در باغ و طویله و امثال آن
باشد ○ کوسک بفتح اول و کسر واو و سین مهمله و کاف زده بالار را گویند و بعربی جرجیر خوانند ○ کوشک
بضم اول بواو مجهول رسیده و فتح شین معجمه و کاف زده بمعنی کوچک آمده و مردم کوچک اندام را
نیز گویند و بسکون ثالث بمعنی بنای بلند آمده که بتازی قصر خوانند ○ کوک بضم اول بواو رسیده و کاف زده
بمعنی کاو آمده و آواز و صدای بسیار بلند را نیز گویند و بیائی مجهول کاهو باشد و آن تره ایست که خوردن آن
خواب آورد و بهندی کس گویندش و بمعنی دوره و روا نیز گفته اند که بطریق استعجال برد و پارچهٔ جامه
که مراسله بهم پیوند کنند تا دریدگیش کم و زیاد نشود و آهنگ ساختن سازها و موافق نمودن آوازها
باشد با هم و بمعنی سرفه هم آمده و بمعنی کسی که هم از نظر کج شده ○ کوکلک بضم اول بواو مجهول رسیده و سکون
کاف و فتح لام و کاف زده غورهٔ پنبه را گویند که هنوز نشکفته باشد یعنی غلافی که پنبه در درون آن بود
○ کوکنک بضم اول بواو مجهول رسیده و سکون کاف و نون و کاف زده مصغر کوکن است که جغد باشد ○ کولاک
بضم اول بواو مجهول رسیده و لام بالف کشیده و کاف زده بمعنی موجهٔ عظیم باشد ○ کولک بضم اول بواو مجهول
رسیده و فتح لام و کاف زده بمعنی کدولی آمده که زنان پنبه رشتن را در آن نهند ○ کولنک بضم اول بواو مجهول
رسیده و فتح لام و نون و کاف پارسی زده بمعنی خیره و منت و پشت پای آمده ○ کومنک بضم اول بواو مجهول رسیده
و فتح های مدوره و نون و کاف پارسی زده بمعنی خیز کردن و برجستن آمده ○ کهبرک بفتح اول و سکون های
مدوره و فتح بای ابجد و رای مهمله و کاف زده بمعنی بادنجان آمده و آن چیزی است معروف که قلیه کنند
و خورند ○ کهربارنک بفتح اول و سکون های مدوره و ضم رای قرشت و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و فتح رای
قرشت و نون و کاف پارسی زده بمعنی لون و رنگ زرد آمده و چیزی را نیز گویند که خاصیت کهربا داشته باشد
و کنایه از رباینده و بردارنده و صاحب دست هم هست ○ کهزک بفتح اول و سکون های مدوره و فتح زای هوز و کاف
زده خردل بوستانی را گویند اگر آب آن را بگیرند و در پای درخت انار ترش بریزند انار آن درخت شیرین گردد
و بعضی گویند تره تیزک است و آن سبزی باشد معروف و بزبان تازی جرجیر خوانند ○ کیارنک بفتح اول و مثناة

... و بفتح ... و ضم ... که ... و بمعنی ... هم آمده
* ... بضم اول و ... معروفست که ... باشد و ... گفته اند ... از ...
... و بمعنی ... و سکون ... مردم ... و ... جنبش ... گویند
و بکسر اول و فتح ثانی بمعنی ... آمده که ... باشد و نام ... که ... گویند ... بتازی ... هم گویند
* ... و ... مخفف ... و نام ... است ... آنرا ... و ... گرده ... از ... خراسان
... گویند ... و ... آمده * ... با اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و ضم
... بمعنی ... آمده و آن ... باشد یعنی که او را ... و استر کشند و نام شهریست
از ... و نام دریائی هم هست و بفتح اول هم با ... و ضم بمعنی ... باشد که ... است

جنبش هفدهم از گفتار بیست و دوم از کتاب ... در بیان کاف با لام

* کالان اول بالف کشیده و ضم موحده و نون و لام زده نام شهریست مشهور در میان کرد ما بین ماوراء النهر و بدخشان و بعضی گویند ما بین خراسان و بدخشان و نام ولایتی هم هست گویند که در آن ولایت خراسان خوب می باشد و نام نوعی از ساز است که نوازند * کالبان اول بالف کشیده و ضم بای فارسی بالف کشیده و لام زده بمعنی آلات و ادوات ضروریات و مایحتاج خانه باشد از هر گونه متاع و اسباب را نیز گویند * کالجول اول بالف کشیده و ضم جیم فارسی بواو رسیده و لام زده بمعنی جنبانیدن آمده یعنی حرکت دادن سرین و ... و مسخرگی کردن * کالیوزول اول بالف کشیده و رای مهمله زده و ضم واو و زای فارسی بواو رسیده و لام زده بمعنی ... آمده و شخصی که در ... باشند و ایشان را ... * کاکل اول بالف کشیده و ضم کاف ثانی و لام زده معروف است که موی میان سر پسران و مردان و اسپ و استر و غیره باشد و نوعی از گندم هم هست که آن ... گویند و ... که ... را نیز گفته اند که ... باشد و ... و بفتح کاف فارسی ... و ... جزوی ... میان تهی آمده که در میان آب روید و بکسر ... که در میان آب روید * کاکول اول بالف کشیده و ضم کاف بواو رسیده و لام زده بمعنی کاکل آمده که موی میان سر پسران و مردان و اسپ و استر و غیره باشد * کال اول بالف کشیده و لام زده بمعنی جا و مقام و جایگاه آمده چه میانه کال میانه جای گویند و بمعنی ... و ... نیز آمده چه کسی که ... گویند کالید و زمین شکافته و آب کند را ... اند و بمعنی ... و ... نیز باشد و بمعنی ... و در ... نیز آمده و ... سیل ... را هم ... و بمعنی ... و ... هم هست و نوعی از گل را نیز گویند * کالل اول بالف کشیده و ضم واو و لام زده بمعنی کابل آمده و آن شهریست معروف و مخفف ... هم هست که ترکان ... میگویند و ... را ... گویند و ... که ... آن را بتازی ... گویند ... است در ... و چهارم * کاوول اول بالف کشیده و ضم واو ... رسیده و لام زده بمعنی ... آمده که ... باشد و ... را نیز گویند که ترکان ... خوانند * کبل بفتح اول و موحده ... و لام زده بمعنی کول است و آن نوعی از ... است که از ... گوسفند ... در ... کنند * کتل بضم اول و فتح مثناة فوقانی و لام زده بمعنی ... آمده و آن ... است که ... بیش ملاطین و امرا ... آمده که ... باشد * ... بفتح اول و مثناة فوقانی و سکون نون و فتح موحده ... و لام زده بمعنی مردم ... آمده * کچکول بفتح اول و سکون جیم فارسی و ضم کاف بواو مجهول رسیده و لام زده



معنی کل اوکنا ای کدنل آمده چه کاسهٔ کچکول معنی کاسهٔ گدایان آمده و آنرا کچکول هم میگویند که بمعنی کدستای مخروطه باشد ٭ کچل بفتح اول وضم فارسی ولام زده بمعنی شخصی آمده که سر او موی نداشته باشد و زخم ویا داغهای زخم داشته باشد که آنرا بتازی اقرع خوانند و آدمی و حیوانی را نیز گفته اند که پاهای او کج باشد یعنی راست و درست نباشد و بمعنی کوچک هم آمده و آن جانوریست که مشک آهو را پاره کند و اورا مشک دزد نیز گویند و باین معنی بضم اول هم دیده شده آمده ٭ کچول بفتح اول وضم جیم فارسی بواو مجهول زده ولام زده بمعنی جنبانیدن آمده یعنی حرکت دادن سرین بوقت رقصیدن و مسخرگی کردن ٭ کرپال بضم اول وسکون رای مهمله وموحدهٔ تحتانی بالف کشیده ولام زده نام ولایتی است از فارس و بر فتح اول مشهور است ٭ کردنگل بفتح اول وسکون رای مهمله وفتح دال ابجد وسکون نون وفتح کاف فارسی ولام زده بمعنی دیوس وابله و بی‌اندام آمده ٭ کرمایل بفتح اول وسکون رای مهمله ومیم بالف کشیده وکسر مثناة تحتانی بیای حطی رسیده ولام زده نام یکی از دو بادشاه‌زاده آمده که مطبخی ضحاک بودند و هر روز یک کس را برای مغز سر آدمی می‌کشتند و یک کس را آزاد میکردند و بجای آن یک کس مغز سر گوسفند داخل میکردند بسبب آزاری که ضحاک داشت گویند کردان از اجماعت اند ٭ کسل بفتح اول وسکون سین مهمله وفتح مثناة فوقانی ولام زده بمعنی سرکش گردانند آمده و آنرا جعل نیز گویند بضم جیم ٭ کسل بضم اول وکسر سین مهمله بمثناة تحتانی رسیده ولام زده بمعنی نامرد کردن آمده و بمعنی روانه کردن و دفع نمودن هم هست و باین معنی بحذف لام نیز گفته اند و بجای کاف تازی کاف فارسی هم بنظر آمده ٭ کشاغل بضم اول وشین منقوطه بالف کشیده وفتح غای نقطه دار ولام زده نام جنسی از غله باشد و آنرا شاغل نیز گویند و بتازی ارزن خوانند و بضم غای نقطه دار هم بنظر آمده ٭ کعب غزال بفتح اول وسکون عین مهمله وکسر موحدهٔ تحتانی وفتح غین منقوطه وزای معجمه بالف کشیده ولام زده نوعی از شکرپاره آمده و نوعی از حلوا هم هست و بمعنی شراب نیز بنظر آمده و کعب اغزال هم گویند وکعب الغزال هم آمده که بحذف لام باشد ٭ کفچل بفتح اول وسکون فا وفتح جیم فارسی ولام زده بمعنی کفل وسرین اسپ آمده ٭ کفچه دول بفتح اول وسکون فا وفتح جیم فارسی وسکون های مدوره وضم دال بواو رسیده ولام زده بمعنی مرغی آمده که منقارا و مثل کفچه میباشد و بهرکی او را قاشق بورون خوانند یعنی چمچه بینی ٭ کفل بفتح اول وفا ولام زده بمعنی سرین آدمی و حیوانات دیگر آمده و پلاسی را نیز گویند که مزدوران و ابدالان اچار جامه کنند و سوار شوند ٭ کل بفتح اول ولام زده بمعنی کچل آمده و آن شخصی است که سر او موی نداشته باشد و زخم یا داغهای زخم داشته باشد و او را بتازی اقرع خوانند و نرینهٔ جمیع حیوانات را نیز گویند عموما و گاومیش نر را نامند خصوصا و بضم اول همل و پشت و کور و شخصی را گویند زده و رو و مار را نیز گویند چه کل دمی و روزمالی باشد و بمعنی کوتاه و ناقص هم آمده ٭ کلال بفتح اول ولام بالف کشیده ولام ثانی زده بمعنی تارک سر آمده که ما بین فرق سر و پیشانی باشد و در تازی ماندگی اعضا و کنده شدن چشم را گویند و در هندی شراب فروش را نامند و بضم اول بمعنی کوزه گر و کاسه گر آمده بمعنی شخصی که کوزه و کاسهٔ گلی و سفالی میسازد و در زبان علمی هند و ستان هم کوزه گر را کلال گویند ٭ کلکل بفتح هر دو کاف وسکون هر دو لام بمعنی هرزه گوئی کردن و گاو گاو نمودن باشد و نام داروئی است که آنرا بتازی مقل گویند و باین معنی بکسر اول وضم اول هر دو آمده و در تازی بمعنی سینه باشد که هم در تازی صدر خوانند ٭ کلل بفتح اول ولام ولام ثانی زده بمعنی کلکی است و آن پری باشد که پادشاهان و جوانان خوش صورت و مردم شجاع و دلاور در بزم و رزم بر سر دستار و کلاه زنند و آنرا جیغه هم میگویند ٭ کمل بضم اول



وبکسر ... وضم ... ولام زده بمعنی ... آمده که در تنور اندازد و در حساب آتش ... شده باشد
و ... زده ... گشته شده و ... و بعضی ... گویند و ... و ... که ... آن درهم
گشوده باشد • گسسته بضم اول وسکون ثانی و ... بالف کشیده ولام زده بمعنی ... و ...
در ... آمده • گشتل بضم اول وسکون ثانی و فتح ... و کسر لام بمثناة تحتانی رسیده ولام زده بمعنی ...
... آمده • گوال بفتح اول و واو بالف کشیده ولام زده بمعنی ... و جمع کردن آمده و ...
... را ... کشت و زراعت نیز آمده و بضم اول هم درست است • گوبال بضم اول بواو مجهول رسیده
و بای فارسی بالف کشیده ولام زده نام ... بوده از ... بادشاه روس و باین معنی با کاف فارسی هم
آمده و ... آمدن را نیز گویند و گردن ... را هم گفته اند • گوپل بضم اول بواو رسیده و فتح
موحده تحتانی ولام زده ... است که آن را ... گویند و معرب آن ... است • گوبل بضم اول بواو
مجهول رسیده و فتح بای فارسی ولام زده بمعنی شکوفه ... درست آمده • گوتوال بضم اول بواو مجهول رسیده
و ضم مثناة فوقانی و واو بالف کشیده ولام زده بمعنی ... قلعه و شهر آمده و ... را هم گویند و بعضی
گویند این لغت ... است فارسیان معرب کرده اند چه کوت بهندی قلعه را گویند ... را با مثناة
... کوتوال شد • گوته بال بضم اول بواو مجهول رسیده و فتح تای قرشت و سکون های هوز و
موحده ... بالف کشیده ولام زده بمعنی کوتاه قد آمده چه بال بمعنی قد و قامت هم آمده • گویند در یکی
از ... گروهی ... و کوتاه قد ... ایشان زیاده از چهار وجب نیست و از ... گفتار ... ایشان
... که چه میگویند ... آرند ... کنند ... اند • گوردل بضم اول بواو
مجهول رسیده و سکون رای قرشت و کسر دال ابجد ولام زده بمعنی کند فهم ... آمده
• گول بضم اول و واو ولام زده نوعی از پوستین باشد که آنرا ... گویند ... و ... آن را ...
در زیر ... کنند و ... پلاس کهنه را نیز گویند ... و ... را نیز گویند ... نام ... است
از ولایت ... و بضم اول بمعنی ... آمده ... بمعنی تالاب ... آمده و جمله را
نیز گویند که ... باشد و باین معنی با کاف فارسی هم آمده و ترکان هم تالاب را کول میگویند و مردم
... را ... گویند • گوهجیل بضم اول بواو مجهول رسیده و کسر های هوز و فتح جیم ولام
بمثناة تحتانی رسیده ولام زده نام کوهی است که نوح علیه السلام در آنجا خانه داشت و آب طوفان مرتبه اول
از آن ... که در کوفه بود • گویل بفتح اول و کسر واو بمثناة تحتانی رسیده
ولام زده بمعنی شکوفه ... آمده • گهبل بضم اول و سکون های هوز و فتح موحده تحتانی ولام
زده بمعنی ... آمده و بفتح اول و ضم ثالث هم آمده • گهزل بفتح اول و سکون های هوز و
فتح زای ... ولام زده ... باشد که ... گویند ...
و ... باشد • گیدال بکسر اول و سکون مثناة تحتانی و دال بالف کشیده ولام زده بمعنی مردم ... پیشه
و ... آمده و باین معنی بجای مثناة تحتانی ... هم بنظر آمده
• گیل بکسر اول و فتح مثناة تحتانی ولام زده نام ... است ... آنرا در خراسان
... گویند ... آنرا ... گیل ...
... گویند ... بکسر اول و سکون ثانی بمعنی ... آمده



و آن رو میل صاحب آرزو را اندر گلستان آید و کلیم و پلاس پوش را هم نامند ٭ کمال بکسر اول مثناة تحتانی رسیده و میم بالف کشیده و لام زده نام جانوریست که از رخمش پوستین سازند و آن پوستین کبود رنگ می باشد و بیشتر از جبال شروان آورند ٭ کمال بکسر اول مثناة تحتانی رسیده و نون بالف کشیده و لام زده

بمعنی مردم سراب خور و بد مست آمده

هشتاد و نوزدهم در بیست و ششم لغت از باب چهارم در کاف مفتوح با میم

٭ کامه کنایه از مهمان طفیلی است یعنی شخصی که هر روز بوسیلهٔ شخصی دیگر بخانه های مردم رود ٭ کاشم اول بالف کشیده و کسر شین منقوطه و سکون میم دوائی است و آن نوعی از انگدان است و آنرا انجدان رومی گویند یعنی الفقس رالانج است و بعضی گویند کاشم تخم انجدان رومی است کوم و حشک است در درم سوم ٭ کاف و لام کنایه از کل است که کچل باشد و کنایه از گزاف و لاف هم آمده چه از کاف مراد گزاف و از لام لاف باشد و دروغ و گلدب را نیز گویند و کنایه از لهو و لعب هم هست ٭ کالم اول بالف کشیده و ضم لام و سکون میم بمعنی زن آمده که شوهرش مرده باشد یا طلاق کرده باشد ٭ کام اول بالف کشیده و سکون میم بمعنی مقعد دهان آمده بمعنی فک اعلی و بتازی حنک خوانند و دهان را نیز گفته اند و بمعنی مراد و مقصود هم هست ٭ کام تا کام این لفظ در مقام لفظی گفته می شود که آنرا بتازی البته می گویند ٭ کبکان دم کنایه از ساقیان مطربان و ساقیان محفل آمده ٭ کبودم بفتح اول و دال مهمله و میم زده کنایه از دهان مردمان مطلوب کند اشمس و زبان مطلوب را مکیدن و بوسهٔ خاطرخواه ربودن باشد و بضم دال ابجد علاقهٔ دستار و کمربند را گویند که بر یکطرف راست استاده باشد ٭ کتام بفتح اول و مثناة فوقانی بالف کشیده و میم زده بمعنی بالار آمده و آن عمارتی باشد که از چوب و تخته سازند ٭ کتم بفتح اول و مثناة فوقانی و میم زده بمعنی وسمه آمده و آن برگی باشد که زنان ابرو و مردان ریشهای خود را بدان رنگ کنند و آن برگ نیل است

که آنرا بتازی ورق النیل خوانند و در تازی بمعنی پوشیدن راز و اخفای سر باشد و بعضی بفتح اول و ثانی گیاهی را گویند شبیه به وسمه که آنرا داخل وسمه کنند ٭ کتم بفتح اول و کسر مثناة فوقانی بمثناة تحتانی رسیده و میم زده بمعنی شوره زمین آمده و حشک مشکی را نیز گویند که آب از و مطلقا تراوش نکند ٭ کتیم بفتح اول و کسر مثناة تحتانی رسیده و میم زده بمعنی برگستوان آمده و آن پوششی باشد که در روز جنگ پوشند و بر اسب نیز پوشانند ٭ کدرم بضم اول و سکون دال ابجد و ضم رای مهمله و میم زده بمعنی غلهٔ آمده مانند ارزن و آن بیشتر در مازندران زراعت برنج روید ٭ کرکام بر وزن سرسام بمعنی قوت و توانائی و مراد و مقصد باشد ٭ کرکم بفتح اول و سکون رای مهمله و ضم کاف و میم زده قوس قزح را گویند و بمعنی زعفران هم آمده و بعضی گویند بفتح ورس است و آن گیاهی باشد زرد رنگ در ولایت یمن گویند چون یکسال نکارند ده سال باقی ماند و نبات آن شبیه به نبات کنجد باشد ٭ کرم بفتح اول و ثانی و سکون میم کلم یعنی شلغم را گویند و در عربی بمعنی جوانمردی و بخشش باشد و بسکون ثانی حرزهٔ را گویند که بر لبهای جوی آب رسته باشد و هر حرز را نیز گویند از درخت و امثال آن که از کنار جوی آب روید و در عربی درخت انگور را خوانند و بضم اول و سکون ثانی بمعنی غم و اندوه و گرفتگی دل باشد و بمعنی زخم و جراحت هم آمده ٭ کریم بفتح اول و کسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده و میم زده نام یکی از اجداد رستم زال است و نام شهر کرمان هم بوده و در بازار صحرا زرد روییده شده را گویند ٭ کرودم بفتح اول و کسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده و سکون واو و ضم دال ابجد بواو رسیده و میم زده بمعنی عمامت

که درو پوست و امثال آن باشد و آنچه بر شوند آن را نیز گویند • کَزَم بفتح اول و ثانی هوز و میم زده بمعنی سرزه
و رنگ سرخ و ... • گَزدم بفتح اول و سکون ثانی پارسی و ضم دال ابجد و میم زده جانوری است
که آنرا بتازی عقرب گویند و نام یکی از دوازده برج فلک است و آن برج هشتم است از دوازده
برج • گَزیم بفتح اول و کسر زای پارسی و سکون تحتانی و میم زده بمعنی برگستوان آمده و آن
است که در روز جنگ ... پوشند ... [illegible] ...
کنایه از دنیا آمده که عالم سفلی باشد • کمرام ... است زرد تیره رنگ که ... جانوران را
است • کُلکَم بضم اول و سکون لام و ضم کاف و میم زده بمعنی منجنیق آمده و بفتح اول و کاف هم بنظر
کمان ... بمعنی قوس قزح نیز بنظر آمده • کَلَم بفتح اول و لام و میم زده از جمله ... است
... آن در ... میباشد و ... بهترین آن رومی است و آن ...
ماند • کلیچه ... کنایه از ماه شب چهارده هم آمده • کَم بفتح اول و سکون میم بمعنی اندک آمده که در مقابل
است و بمعنی ... و نادر هم هست و در تازی بمعنی چند و مقدار باشد و بضم کاف نام ولایتی است از عراق
عجم است اکنون بعربی اشتهار دارد و درختی از خار هم هست که کتیرا صمغ آنست و آنرا بتازی شجرة العلق ...
... گویند و در تازی آستین ... و امثال آنرا گویند • کام بکسر اول و میم
... و میم زده ... از کمند آمده و آن را ... گویند • کمان رستم کنایه از قوس قزح آمده • کمان سام
... رستم است • کمر رستم بمعنی کمان رستم آمده که قوس قزح باشد • کَمکام بفتح اول و سکون میم و کاف پارسی
... و میم زده نام داروئی است که آنرا بعربی افواه الطیب ... خوانند و آن نوعی از درخت
است در کوهستان ... بسیار میباشد و صمغ آنرا صمغ الکمکام ... و بعضی گویند پوست بیخ
درخت است و بعضی دیگر گویند کمکام صمغ آن درخت است • کُمکُم بضم هردو کاف و سکون
میم بمعنی ... آواز کردن ... آمده و آن را کمکم ... گویند و ... زر را ... کننده
... آفتاب ... • کُنام بضم اول و نون با لف کشیده و میم
آرامگاه و آشیانه آدمی و سایر حیوانات چرند و پرنده و دد و دام و سباع و بهایم و بیشه و جنگل و چراگاه
نیز گویند و ... هم گفته اند • کُوارم بضم اول بواو رسیده و ضم همزه بواو رسیده و میم
... است ... که بدان دست شویند و بتازی ... خوانند • کوام بضم اول و واو با لف کشیده و
تحتانی و میم زده گیاهی است که بیخ آن به ... ماند و در زمین شیار کرده بسیار است • کولم بفتح
... واو و فتح لام و میم زده فلفل سیاه را گویند و آن معروف است • کُرم بضم اول بواو رسیده و میم زده
... آنرا ... گویند و بعضی گفته اند گیاهی است که در زمین شیار کرده پیدا شود و بیخ
... باشد و بمعنی اول با کاف پارسی هم آمده و در تازی بمعنی گله و رمه شتران آمده و بفتح اول هم
... اسب نر باشد بر اسب ماده • کوه ابراهیم نام کوهی است در ولایت کرمان • کومم بضم اول بواو
... که ما باشد لیکن بطریق ... چنانکه ... آید و سکون میم گیاهی است
... زمین شیار کرده می باشد بیخ و ریشه آن به ... ماند • کهرم بضم اول و سکون های هوز و فتح رای
... هوز زده نام ... تورانی که بدست یکی از پهلوانان ایران در جنگ دوازده رخ
• کهلم بفتح اول و سکون های هوز و فتح لام و میم زده بمعنی بادنجان آمده • کیدام بفتح اول و سکون



نیشابور روغنی باشد که آنرا سیاه دانه خوانند • کیدن بکسر اول و موحدهٔ تحتانی بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی از جای برکندن و از جای کشیدن و گردانیدن آمده • کپان بفتح اول و بای پارسی بالف کشیده و نون زده بمعنی ترازو آمده که یک پله دارد و بجای پلهٔ دیگر سنگ شاهین آویزند و بتازی میزان خوانند و بلغت رومی قسطاس نامند • کپیدن بفتح اول و کسر بای پارسی بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی ربودن آمده • کتایون بفتح اول و تای قرشت بالف کشیده و ضم موحدهٔ تحتانی بواو رسیده و نون زده نام مردی و زنی بوده است و در فرهنگ جهانگیری و مؤید الفضلا نام دختر قیصر روم نوشته اند که زن گشتاسپ بوده و امینه یار از وست لیکن در مجمع الفرس سروری باین معنی بجای موحدهٔ تحتانی مثناة تحتانی هم آمده • کتان بفتح اول و تشدید و فتح مثناة فوقانی بالف کشیده و نون زده نوعی از جامه باشد که آن را از علف بافند طبیعت آن سرد و خشک است و پوشیدنش نشف رطوبت و عرق از بدن می کند اگر کسی خواهد که بدن او لاغر شود در زمستان جامه کتان نو بپوشد و در تابستان جامهٔ کتان شسته و اگر خواهد که لاغر نشود برعکس یعنی در زمستان جامه کتان شسته بپوشد و در تابستان نو و بی تشدید هم درست است و دانه را نیز گویند که از آن روغن چراغ بگیرند و بعضی گویند باین معنی بکسر اول باشد و بی تشدید • کتران بفتح اول و سکون مثناة فوقانی و رای مهمله بالف کشیده و نون زده نام داروی است سیاه که از درخت عرعر که سرو کوهی باشد گیرند بعضی گویند از درخت صنوبر می گیرند و کرم زخمها را می کشد و علت جرب و کرک انسان و حیوانات دیگر خصوصا شتر گرگین را مالیدن آن نافع باشد و قطران معرب آن است • کترونتش بفتح اول و سکون مثناة فوقانی و ضم رای مهمله بواو رسیده و کسر نون و فتح مثناة فوقانی و نون زده بلغت ژند و پاژند بمعنی مانند و همتای نرفتن باشد • کتف بر زدن کنایه از شادی کردن و خوشحالی نمودن باشد • کتکن بفتح اول و سکون مثناة فوقانی و فتح کاف و نون زده چاه چوبی را گویند که کاریزکن باشد • کتیران بفتح اول و مثناة فوقانی بمثناة تحتانی رسیده و رای مهمله بالف کشیده و نون زده بمعنی قطران است و آن داروی باشد که بر آدم و اسپ و استر و گاو و سگ گرگین مالند نیک شود • کجومن بفتح اول و جیم بواو رسیده و فتح میم و نون زده بشیرازی داروی است که آن را کاکنج گویند که عروس در پرده باشد • کجین بفتح اول و کسر جیم بمثناة تحتانی رسیده و نون زده بمعنی برگستوانی آمده که در درون آن بجای پنبه ابریشم آکنده باشند و در روز جنگ پوشند و اسپ را نیز پوشانند و لکه را از آرد و روغن را گویند • کچه گل کردن بفتح اول و جیم پارسی و سکون های ملفوظه و ضم کاف پارسی و سکون لام و کردن معلوم کنایه از ظاهر شدن و فاش گردیدن چیزهای نهانی آمده • کحل خولان بضم اول و سکون حای حطی و کسر لام و فتح خای منقوطه و سکون واو و لام بالف کشیده و نون زده نام داروی است که آن را حضض یمانی گویند • کدن بکسر اول و دال ابجد و نون زده بمعنی مجمع و روستائی آمده که ترتیب ده هزار مرد در ایام عاشورا اجتماع شوند و گریه کنند و حیز و مخنث و پشت پای را نیز گفته اند • کدین بضم اول و کسر دال ابجد بمثناة تحتانی رسیده و نون زده بمعنی چوبی آمده که گازران و دباغان بدان جامه را دقاقی کنند • کراجیدن بفتح اول و رای مهمله بالف کشیده و کسر جیم بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی بلند فریاد کردن مرغ خانگی آمده در وقت بیضه نهادن و باین معنی با جیم فارسی هم آمده • کراخان بضم اول و رای قرشت بالف کشیده و خای منقوطه بالف کشیده و نون زده نام پسر بزرگ افراسیاب است • کرازان بکسر اول و رای قرشت بالف کشیده و زای هوز بالف کشیده و نون زده بمعنی خرامان آمده • کرازانیدن بمعنی خرامانیدن

و گرگان باشد و معنی ... بفتح اول ... بوزن ... آمده * گرزه بفتح اول وضم

ثانی ورای مهمله بالف کشیده و کسر ... بوزن ... بمعنی ...

و گاو ... گرد ... آمده * گرزن بفتح اول ورای مهمله بالف کشیده و نون زده بمعنی گرزبان آمده و گرده

... است و بمعنی ... هم هست که ... است و گویند گرفتن و ... گرده ...

کننده ... بمعنی ... آمده * گرسنه

بضم اول ... مهمله ... باشد ... ترکی است * گرزدان بفتح اول

و سکون ثانی ورای مهمله ... بالف کشیده و نون زده ... است ... گویند

* گرزان بفتح اول وسکون رای مهمله وفتح ... و نون زده بمعنی اشتران ... آمده که ... ماننده اشتران

گرد و ... اشتران ... و آنرا ... گرد ... * گردان

بفتح اول ... و کسر لام ونون زده ... آن باشد و آن را

... گویند ... آن ... کرده ... * گرزمان بفتح اول

وسکون رای مهمله و زای هوز و میم بالف کشیده و نون زده بمعنی آسمان آمده ... هم گفته اند

که آسمان ... باشد و باین معنی بفتح اول و ثانی هم آمده که ... باشد * گرزن بفتح اول وسکون رای

مهمله وفتح زای هوز و نون زده بمعنی تاج مرصع آمده که ملوک بیشتر از بالای سر ... و ملوک

... آنرا ... گویند که از ... باشد ...

... هم ... آمده و در عربی ... * گرسان بفتح

اول و کسر رای مهمله و سین مهمله بالف کشیده و نون زده ... باشد ... که از ... باز ...

... آن ... * گرستن بفتح اول ورای مهمله وسکون سین مهمله وضم تای

قرشت ... و نون زده ... است که ... و ... گرستوان هم بنظر آمده

که ... باشد * گرسیدن بفتح اول وسکون رای مهمله و کسر سین مهمله ... و فتح دال

ابجد و نون زده بمعنی ... دادن و ... کردن آمده و باین معنی بجای سین مهمله معجمه هم بنظر

آمده ... است * گرگدن بفتح اول وسکون رای مهمله وفتح کاف پارسی و دال ابجد و نون زده

جانوری باشد شبیه به گاومیش و بر سر یک شاخ دارد گویند بچه آن در شکم مادر پنج سال می ماند و بعد از یکسال سر

بیرون آورد ... و چرا ... تا چهار سال بعد از آن بیرون آید ... حکمت در این

آنست که زبان مادرش ... درشت است و بچه ... تاب لیسیدن مادر ندارد که پوستش پاره میشود

بعضی گویند گرگدن ... است که پیل ده ساله را شکار کند و بعضی دیگر گفته اند که جانوریست بغایت بزرگ

... ماننده ... پیلی را که شکار کند بر شاخ ... از ... بچه های

... آورد گویند ... پیل ... تا آن پیل بعد از چند روز

... و ... گرگدن ... است

... و بعضی گویند گرگدن ... آمده ... معرب آن کرکدن آمده بضم کاف وفتح کاف ...

... * گرگرمی بفتح اول وثالث ورابع ... و میم مکسور ... زده ... باشد ...

... و ... آورد * گرگرمن بفتح اول

نیشاپور تعمیر باشد که آن را شاه داده والله اعلم ٭ کبیدن بکسر اول و موحدهٔ تحتانی مثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی از جای برکشیدن و از جای کشیدن و گردانیدن آمده ٭ کپان بفتح اول و بای پارسی بالف کشیده و نون زده بمعنی ترازو آمده که یک پله دارد و بجای پلهٔ دیگر سنگ شاهین آویزند و بتازی مران خوانند و بلغت رومی قطاس نامند ٭ کپیدن بضم اول و کسر بای پارسی مثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی ربودن آمده ٭ کتایون بفتح اول و تای قرشت بالف کشیده و ضم موحدهٔ تحتانی بواو رسیده و نون زده نام مردی و زنی بوده است و در فرهنگ جهانگیری و موید الفضلا نام دختر قیصر روم و نوشته‌اند که زن گشتاسب بوده و اسپندیار از وست لیکن در مجمع الفرس مرقوم است بجای تای موحدهٔ تحتانی مثناة تحتانی هم آمده ٭ کتان بفتح اول و تشدید و فتح مثناة فوقانی بالف کشیده و نون زده نوعی از جامه باشد که آن را از علف مانند طبیعت آن سرد و خشک است و پوشیدنش بشرط رطوبت و عرق آوردن می‌کند اگر کسی خواهد که بدن او لاغر شود در زمستان جامهٔ کتان نو بپوشد و در تابستان جامهٔ کتان شسته و اگر خواهد که لاغر شود برعکس یعنی در زمستان جامهٔ کتان شسته بپوشد و در تابستان نو بپوشد هم درست است و دانهٔ او را نیز گویند که از آن روغن چراغ بگیرند و بعضی گویند باین معنی بکسر اول باشد و بی تشدید ٭ کتراس بفتح اول و سکون مثناة فوقانی و رای مهمله بالف کشیده و نون زده نام دارویی است مشهور که از درخت عرعر که سرو کوهی باشد گیرند بعضی گویند از درخت صنوبر می‌گیرند رشک و شپش را می‌کشد و علت جرب و کرک انسان و حیوانات دیگر خصوصاً شتر گرگین را مالیدن آن نافع باشد و قطران معرب آن است ٭ کترونش بفتح اول و سکون مثناة فوقانی و ضم رای مهمله بواو رسیده و کسر نون و فتح مثناة فوقانی و نون زده بلغت ژند و پازند بمعنی ماندن و بجای لرزش باشد ٭ کتف بردن کنایه از شادی کردن و خوشحالی نمودن باشد ٭ کتکی بفتح اول و سکون مثناة فوقانی و فتح کاف و نون زده چاه و جوی را گویند که کاریز کن باشد ٭ کتیران بفتح اول و مثناة فوقانی بمثناة تحتانی رسیده و رای مهمله بالف کشیده و نون زده بمعنی قطران است و آن دارویی باشد که بر آدم و اسپ و استر و گاو و ملک گرگین مالند نیک شود ٭ کچرمس بفتح اول و جیم بواو رسیده و فتح میم و نون زده بشیرازی دارویی است که آن را کاکنج گویند که عروس در پرده باشد ٭ کچین بفتح اول و کسر جیم مثناة تحتانی رسیده و نون زده بمعنی برگستوان آمده که در درون آن بجای پنبه ابریشم آکنده باشد و در روز جنگ بپوشند و اسپ را نیز پوشانند و بکه را آرد و روغن را گویند ٭ کچه کل کردن بفتح اول و جیم پارسی و سکون های ملفوظ و ضم کاف پارسی و سکون لام و کردن معلوم کنایه از ظاهر شدن و فاش کردید چیزهای نهانی آمده ٭ کحل خولان بضم اول و سکون حای حطی و کسر لام و فتح خای منقوطه و سکون واو و لام بالف کشیده و نون زده نام دارویی است که آن را حضض یمانی گویند ٭ کدن بکسر اول و دال ابجد و نون زده بمعنی مجمع و روستایی آمده که ترتیب بلد هزار مرد در ایام عاشورا مجمع شوند و گریه کنند و خیز و ماتمیت پای را نیز گفته‌اند ٭ کدین بضم اول و کسر دال ابجد مثناة تحتانی رسیده و نون زده بمعنی چوبی آمده که گازران و دقاقان بدان جامه را دقاقی کنند ٭ کراجیدن بفتح اول و رای مهمله بالف کشیده و کسر جیم مثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی بلند و بریاد کردن مرغ خانگی آمده در وقت بیضه نهادن و باین معنی با جیم فارسی هم آمده ٭ کراغان بضم اول و رای قرشت بالف کشیده و غای منقوطه بالف کشیده و نون زده نام شهر بزرگ افراسیاب است ٭ کرازان بکسر اول و رای قرشت بالف کشیده و زای هوز بالف کشیده و نون زده بمعنی خرامان آمده ٭ کرازیدن بمعنی خرامانیدن

[illegible] ... شتر [illegible] آمده * کرد [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] آمده * کرد بضم اول [illegible] مهمله [illegible] بمعنی [illegible] آمده که در

[illegible] آمده است [illegible] کرد [illegible]

[illegible] که [illegible] و دلیر و [illegible] بمعنی صاحب [illegible] * کرد بضم [illegible]

[illegible] مهمله و سکون [illegible] فرنگی است * کرد [illegible] بفتح اول

و سکون [illegible] مهمله [illegible] بر وزن [illegible] است [illegible] هم گویند

* کرد [illegible] بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح [illegible] بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] آمده که [illegible] ماند [illegible]

[illegible] مانند آن [illegible] کویند * کردان

بفتح اول و سکون رای مهمله [illegible] و کسر لام [illegible] زده [illegible]

[illegible] کردد بمعنی [illegible] * کردمان بفتح اول

و سکون رای مهمله [illegible] بالف کشیده بر وزن زده بمعنی آسمان آمده [illegible] کنند

که آسمان [illegible] باشد و [illegible] بفتح اول [illegible] هم آمده که بر وزن [illegible] باشد * کرزان بفتح اول و سکون رای

مهمله [illegible] بر وزن [illegible] هم آمده که [illegible] از بالای سر [illegible]

[illegible] که از [illegible] باشد [illegible]

[illegible] آمده و در [illegible] هم هست * کرسان بفتح

اول و سکون رای مهمله [illegible] بالف کشیده بر وزن [illegible] باشد [illegible] که از [illegible] بالا [illegible]

[illegible] آن در آن [illegible] * کرسنه بفتح اول و رای مهمله و سکون سین [illegible]

[illegible] است که [illegible] کنند [illegible] کرستران هم بنظر آمده

که [illegible] باشد * کرسیدن بفتح اول و سکون رای مهمله و کسر سین مهمله [illegible] و فتح دال

[illegible] زده بمعنی [illegible] دادن [illegible] کردن آمده و باین معنی [illegible] سین مهمله [illegible] هم بنظر

آمده و اصح همان است * کرکدن بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح کاف [illegible] و دال [illegible] زده

جانوری باشد شبیه به [illegible] دارد [illegible] آن در شکم مادر [illegible] سال [illegible] و بعد از یکسال سر

[illegible] آورد [illegible] تا چهار سال بعد از آن [illegible] آید [illegible] حکمت [illegible]

است که زبان [illegible] درشت است [illegible] نازکت تاب [illegible] مادر ندارد که [illegible] پاره میشود

[illegible] کرکدن [illegible] است که پیل ده ساله را شکار کند و بعضی دیگر گفته اند که جانوریست بغایت بزرگ

[illegible] مانند [illegible] که شکار کند [illegible] مرد اند از [illegible]

[illegible] آورد [illegible] ببیند تا آن پیل بعد از چند روز

[illegible] کرکدن [illegible] سر [illegible] در [illegible] کنند هم [illegible]

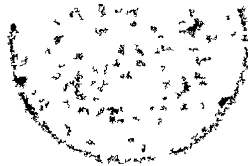
[illegible] و بعضی [illegible] کرکدن [illegible] و الله اعلم و معرب آن کرکدن آمده [illegible] و فتح [illegible]

[illegible] * کرکری بفتح اول و ثالث [illegible] بمعنی [illegible] که [illegible] باشد از [illegible]

[illegible] آورد * کرکس بفتح اول



و سکون رای مهمله و فتح کاف ثانی و سکون رای مهمله و کسر فای موحده و نون زده بلغت بربری دوائی است که آن را
عاقرقرحا گویند و آن بیخ طرخون رومی است ٭ کرکان بضم اول و سکون رای مهمله و فتح کاف و میم بالف کشیده
و نون زده دوائی است که آن را احمد توتی گویند و در فارسی الدوتو خوانند بر کلب سالد نافع باشد ٭ کرکن
بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح کاف ثانی و نون زده غلاف دلدل را گویند یعنی کلم و خوره لحوردار الاکه لیم رس شده
باشد و جهان را شاخ و برگ برمان کشید و خورند و بضم ثالث و کسر ثالث هم گفته اند و با کاف
فارسی هم آمده ٭ کرمان بکسر اول و سکون رای قرشت و میم بالف کشیده و نون زده نام ولایتی است
معروف از شهر فارس بنا کرده بهرام بن اردشیر ٭ کرمان شهان بکسر اول و سکون رای مهمله و سکون نون و میم
بالف کشیده و فتح شین منقوطه و های ملفوظه بالف کشیده و نون زده نام شهری و ملکی است ٭ کرن بضم اول
و فتح رای مهمله و نون زده بمعنی اسبی آمده که رنگ او مابین زرد و بور بود ٭ کروان بفتح اول و سکون رای
مهمله و واو بالف کشیده و نون زده نام کاهی است که بوی مفرح دارد و نام مرغی هم هست و بایمعنی در عربی
هم آمده ٭ کروبیان بفتح اول و تشدید دال و ضم رای مهمله بواو مجهول رسیده و کسر موحده و مثناه
تحتانی بالف کشیده و نون زده بمعنی فرشتگان آمده و ایشان را در عالم اجسام هیچ تعلق و تدبیر و تصرفی نیست
٭ کروخان بضم اول و رای مهمله بواو مجهول رسیده و خای منقوطه بالف کشیده و نون زده نام برادر پیران ویسه
سر لشکر افراسیاب است ٭ کرون بضم اول و سکون رای مهمله و فتح واو و نون زده بمعنی اسبی آمده که
رنگ او مابین زرد و بور باشد ٭ کرهتن بفتح اول و رای مهمله و سکون های ملفوظه و فتح تای قرشت و نون
زده بمعنی مکتوب باشد ٭ کریان بضم اول و سکون رای مهمله و مثناه تحتانی بالف کشیده و نون زده بمعنی قربانی
ولد نه آمده یعنی بدلی که خود را باد بکرد را از بلا برهانند و بکسر ثانی هم بهمین معنی آمده و بکسر اول در تازی بمعنی
خواب آلود و سگی نمید را گویند ٭ کریسدن بکسر اول و رای مهمله بمثناه تحتانی رسیده و کسر سین مهمله مثناه تحتانی رسیده
و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی فریب دادن و از راه بردن و چاپلوسی کردن آمده و بجای کاف تازی کاف فارسی هم بنظر
آمده ٭ کریهتن بضم اول و کسر رای مهمله بمثناه تحتانی رسیده و سکون ها و فتح تای قرشت و نون زده بمعنی گریختن
آمده و بجای کاف تازی کاف فارسی هم بنظر آمده ٭ کریمان بفتح اول و کسر رای مهمله مثناه تحتانی رسیده
و میم بالف کشیده و نون زده نام جد دوم رستم زال آمده که پدر نریمان باشد و نام شهر کرمان نیز هست
٭ کرینوس بفتح اول و کسر رای مهمله بمثناه تحتانی رسیده و نون بواو مضموم رسیده و کسر نون و فتح تای قرشت
و نون زده بلغت ژند و پازند بمعنی خواندن آمده ٭ کریون بفتح اول و سکون رای مهمله و ضم مثناه تحتانی بواو
رسیده و نون زده دوائی باشد بسیار تلخ و آنرا قنطوریون دقیق خوانند زهر مجموع گزندگان را نافع است
٭ کردیدن بفتح اول و سکون رای هوز و کسر دال ابجد بمثناه تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی
پیراستن آمده که بریدن شاخهای زیادتی درخت باشد ٭ کرزدن بضم اول و فتح زای هوز و سکون رای مهمله
و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی چاره جوئی و چاره جستن آمده ٭ کرزطعون بفتح اول و سکون زای هوز و فتح طای
حطی و سکون رای مهمله و ضم عین مهمله بواو رسیده و نون زده دارویی است که آنرا عاقرقرحا گویند قوت باه
دهد و بایمعنی با رای فارسی و تای قرشت هم آمده است ٭ کزن بفتح اول و رای هوز و نون زده بمعنی
روستا و مجمعی آمده که در ایام عاشورا مردم بسیار در آن جمع شوند و حرب و محنت را انبر گویند ٭ کزوان
بکسر اول و سکون رای هوز و واو بالف کشیده و نون زده بمعنی باد رنگبویه آمده و آن دوائی است که بفارسی



[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] آمده • گزدم [illegible]

[illegible] • گزشت بفتح اول و سکون زای فارسی و شین منقوطه [illegible]

[illegible] آمده که [illegible] باشد • گزمازو بفتح اول و سکون

زای [illegible] و نون زده نام داروی است • گزمزدان

[illegible] که [illegible] باشد • گزان بفتح اول و کسر

[illegible] و نون زده بمعنی گستران آمده و آن جامه باشد که در روز [illegible]

[illegible] • گساردن بضم اول و سین مهمله بالف کشیده و سکون رای

قرشت و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی خوردن باده خوردن آمده و از غیر باده بپارسی بمعنی

[illegible] آمده • گسستن بضم اول و سکون سین مهمله و فتح مثناة فوقانی و نون زده بمعنی گسیختن آمده

• گستهان دادن بکسر اول کنایه از خاصیت دادن و زنده کردن و حیات دادن آمده • گسترن بفتح اول

[illegible] مهمله [illegible] و نون زده نام یکی از [illegible] است و باعتقاد [illegible] عنصر است که آب

و آتش [illegible] باشد [illegible] موجودات را [illegible] است

که [illegible] است • کسیمرن بفتح اول و کسر سین مهمله [illegible]

[illegible] • کشاده زبان کنایه

[illegible] • کشاب بفتح اول و شین منقوطه بالف کشیده و نون زده نام ولایتی است که [illegible]

[illegible] کشیده باشد که [illegible] کشیدن است و جمع کش است [illegible] کشان بمعنی شراب [illegible]

[illegible] • کشتبان بکسر اول و سکون شین منقوطه و مثناة فوقانی [illegible]

تحتانی بالف کشیده و نون زده بمعنی مزارع و برزیگر آمده • کشتیبان بفتح اول و سکون شین منقوطه و کسر مثناة

فوقانی [illegible] مثناة تحتانی بالف کشیده و نون زده بمعنی ملاح آمده • کشتی زرین کنایه از پیاله

[illegible] است که بصورت کشتی سازند [illegible] • کشتی شدن کنایه از [illegible] شدن و [illegible] کردن آمده

• کشمان بفتح اول و سکون شین منقوطه و میم بالف کشیده و نون زده بمعنی [illegible] آمده [illegible]

که [illegible] • کشلدن بضم اول و شین منقوطه و سکون لام و فتح مثناة فوقانی

و نون زده بمعنی گشودن و شکفتن آمده و [illegible] پریشان کردن [illegible] آمده و بفتح

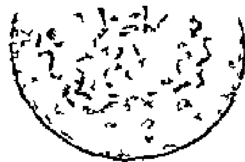
اول [illegible] درست است • کشکشان بفتح اول و سکون شین منقوطه و فتح کاف و شین قرشت بالف کشیده و نون زده

[illegible] آمده و کنایه از آهسته [illegible] رفتن [illegible] باشد • کشکین بفتح اول و شین

منقوطه و کسر کاف [illegible] مثناة تحتانی [illegible] و نون زده بمعنی نان جو آمده و بمعنی [illegible] باشد

که [illegible] • کشمان بکسر اول بر وزن مهمان [illegible]

کشت و زراعت کرده [illegible] • کشن بفتح اول و شین منقوطه و نون زده بمعنی [illegible] آمده و بفتح اول و سکون



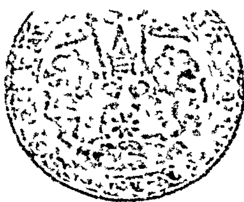
ثانی و فتح اول و کسر ثانی هم آمده است و با کاف پارسی هم دیده شده ٭ کشخان بفتح اول و شین معجمه مکسوره بهای تحتانی رسیده و خای معجمه بالف کشیده و نون زده بمعنی دیوث و قلتبان و چشم خورده باشد چه کشخانی بمعنی دیوثی است ٭ کعبهٔ جان کنایه از مراد و مقصد و مقصود جان آمده ٭ کعبهٔ محرم نشان بضم میم و سکون حای بی نقطه کنایه از آفتاب جهانتاب آمده ٭ کفانیدن بفتح اول و فا بالف کشیده و کسر نون بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد بمعنی شکافتن و ترکانیدن بلد زاری آمده ٭ کفتن بفتح اول و سکون فا و فتح مثناة فوقانی و نون زده بمعنی از هم باز شدن و از هم باز کردن و شکافتن و ترکیدن آمده ٭ کفش خراس بفتح اول و با و شین معجمه ساکن و خراس معلوم کنایه از سفر کردن و بسفر رفتن آمده چنانکه کفش نهادن کنایه از اقامت کردن و از سفر باز ماندن است ٭ کفشک بفتح اول و سکون فا و فتح شین معجمه و نون زده بمعنی دشت و صحرا آمده و محلی را نیز گویند که قبل از این خلد کاشه بوده اند ٭ کفش نهادن کنایه از اقامت کردن و از سفر باز ماندن آمده ٭ کفشنچه کردن بفتح اول و سکون فا و ضم شین معجمه و سکون نون و فتح جیم پارسی و سکون های ملفوظ و فتح کاف و سکون رای مهمله و فتح دال ابجد و نون زده کنایه از بعضه کرد ساختن و مشت گره کردن آمده ٭ کفیدن بفتح اول و کسر فا بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی شکافتن و ترکیدن و از هم باز کردن آمده ٭ کلاشک بفتح اول و لام بالف کشیده و سکون شین معجمه و فتح کاف و نون زده نام نوعی از حلوا باشد ٭ کلاغ گرفتن کنایه از استهزا و تسخر و ریشخند کردن باشد کسی را ٭ کلان بفتح اول و لام بالف کشیده و نون زده بمعنی بزرگ و مهتر و دهتر آمده و بمعنی بلند و افزون هم هست و بالای هر را نیز گویند و بکسر کاف بمعنی کلیدان آمده و آن آلت بست و کشاد در باغ و در کوچه و امثال آن باشد ٭ کلاه انداختن کنایه از خوشحال شدن و شادی نمودن آمده ٭ کلاه در سر نهادن کنایه از چیزی را اعتبار کردن و بزرگ و محبوب وا نمودن و عظم دادن آمده ٭ کلاه زمین کنایه از آفتاب و ماه هست و ستاره و چراغ را نیز گویند و آن رستنی باشد که از زمین نمناک و دیوارهای حمام روید ٭ کلاه شکستن کنایه از برگردانیدن گوشهٔ کلاه آمده و کج گذاشتن کلاه را از سر نیز گفته اند ٭ کلاه نهادن کنایه از سجده کردن و سر بر زمین نهادن و کنایه از تواضع و عجز و زبونی هم هست ٭ کلاهور بفتح اول و لام بالف کشیده و ضم های ملفوظ و واو رسیده و نون زده نام پهلوانی و بهادری بوده ٭ کلبتان بفتح اول و سکون لام و کسر موحدهٔ تحتانی و مثناة فوقانی بالف کشیده و نون زده آلتی باشد از آهنگران و امثال ایشان که آهن تفته را بدان برگیرند و آنرا انبر هم میگویند ٭ کلبتین بفتح اول و سکون لام و کسر موحدهٔ تحتانی و مثناة تحتانی رسیده و فتح مثناة فوقانی و نون زده بمعنی کلبتان آمده و آن آلتی است آهنگران و مسگران و زرگران و امثال آنرا که آهن و زر تفته را بدان برگیرند و انبر هم گویند ٭ کلبان بفتح اول و سکون لام و بای قرشت بالف کشیده و نون زده از جملهٔ چهارچوب در آن دو چوب را گویند که بر پهلوهای در خانه باشد ٭ کلبتان بفتح اول و سکون لام و فتح مثناة فوقانی و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و نون زده بمعنی قلتبان است که مردم بی حمیت و دیوث باشد ٭ کلجان بفتح اول و سکون لام و جیم بالف کشیده و نون زده مزبله را گویند و آن جائی باشد که خاکروبه و پلیدیها در آن ریزند ٭ کلن بضم اول و فتح لام و نون زده بمعنی گلوله و گرهی باشد که از گردن و اعضای مردم برمی آید و باشد نیز گویند و آن علتی باشد که بسبب زحمت دیگر بهم رسد و چون زحمت اول برطرف شود آنهم برطرف گردد و زحمتی را نیز گویند که پای آدمی را از ابره آدمی شود و بتازی داء الفیل خوانند و پنبه زده را نیز گفته اند که برای رشتن گلوله کرده باشند و بتازی نیز پنبهٔ گلوله کرده را کلن خوانند ٭ کلند بضم اول و فتح لام و سکون



نون وفتح دال ابجد ونون زده بمعنی تکانیدن وافشانیدن قالین ودامن وامثال آن آمده * کلندیدن بفتح اول ولام وسکون نون وکسر دال ابجد بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال مهمله ونون زده بمعنی کندن وکاستن وشکافتن زمین آمده * کلوخ برلب مالیدن کنایه از مخفی داشتن وپنهان نمودن امری آمده * کله انداختن کنایه از شادی کردن وخوشحالی نمودن وفریاد زدن از روی شوق وانتعاش خاطر باشد در بدست آمدن چیزیکه مردمان همه طالب آن باشند * کله گوشه برآسمان کنایه از عظمت مرتبت وسرفرازی آمده * کله مشکین بضم اول وفتح وتشدید لام وسکون های ملفوظ وضم میم وسکون شین منقوطه وکسر کاف بمثناة تحتانی رسیده ونون زده کنایه از زلف وکاکل آمده * کلیدان بفتح اول وکسر لام بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد بالف کشیده ونون زده کنده را گویند که برپای دزدان وکنه کاران نهند وبکسر اول آلت بست وکشاد درباغ ودرکوچه وامثال آن باشد وبتازی غلق خوانند وقفل را نیز گفته اند * کلید ایمان کنایه از کلمهٔ شهادت آمده * کلیزدان بفتح اول وکسر لام بمثناة تحتانی رسیده وسکون زای هوز ودال ابجد بالف کشیده ونون زده بمعنی خانهٔ زنبور آمده چه کلیز زنبور را گویند * کلیکان بفتح اول وکسر لام بمثناة تحتانی رسیده وکاف بالف کشیده ونون زده گیاهی باشد بغایت کنده وبدبو که آنرا گاوی وکل کنده نیز گویند وبکسر اول سبزی باشد معروف که خورند وآن را شیرازی ترخانی گویند وبعضی گویند گیاهی باشد که آن را ترخون نامند وبعربی آن را عاقرقرحا نامند * کلیگرزن بکسر اول ولام بمثناة تحتانی رسیده وفتح کاف وضم رای قرشت بواو رسیده ونون زده بلغت یونانی رستنی باشد که آن را کهزک خوانند وآن خردل بوستانی است اکر آب آن را گرفته درپای درخت انار بریزند شیرین شود وبعضی گویند تره تیزک را نیز گویند که بتازی جرجیر خوانند * کالیون بضم اول وسکون لام وضم مثناة تحتانی بواو رسیده ونون زده بمعنی جامه آمده که از هفت رنگ بافته باشند * کالیون بفتح اول ومیم بالف کشیده وکسر لام وضم مثناة تحتانی بواو رسیده ونون زده نوعی از مازریون است وآن سیاه میباشد کرم وخشک است درچهارم اکر برورم وبهق طلا کنند نافع آید * کمان بفتح اول ومیم بالف کشیده ونون زده معروف است وبرج نهم باشد از دوازده بروج فلکی * کمان بهمن وکمان شیطان کنایه از قوس قزح است * کمان گردون بمعنی کمان فلک است که برج قوس باشد وقوس قزح را نیز کمان گردون میگویند * کمربستن بفتح اول ومیم وسکون رای قرشت وفتح موحدهٔ تحتانی وسکون سین مهمله وفتح مثناة فوقانی ونون زده کنایه از مقابل وبرابر شدن در مقابله وجنگ آمده وکنایه از اختیار کردن وقوی دل شدن درکارها واهتمام نمودن دران کارها نیز باشد * کمردون بفتح اول ومیم وسکون رای قرشت وضم دال ابجد بواو رسیده ونون زده قوس قزح را گویند * کمرکشادن وکمرکشودن کنایه از ترک دادن وقطع نظر کردن آمده وکنایه از توقف نمودن وبازماندن از کاری هم هست * کم زبان بفتح اول وسکون میم وفتح زای هوز وموحدهٔ تحتانی بالف کشیده ونون زده بمعنی ساکت آمده ونیز آنچه باید گفت نتوان گفتن * کم زن بفتح اول وسکون میم وفتح زای هوز ونون زده بمعنی مدبر وصاحب تدبیر وراه باشد وشخصی را نیز گویند که خود را از کمالات خود واعظمی ندهد وسهل انکارد وبید رات را نیز گویند وشخصیکه پیوسته درقمار نقش کم زند * کم گرفتن بفتح اول وسکون میم وکسر کاف پارسی وفتح رای قرشت وسکون فاو فتح مثناة فوقانی ونون زده کنایه از ترک دادن وواکذاشتن وناشده انکاشتن آمده * کملکان بفتح اول ومیم وسکون لام وکاف بالف کشیده ونون زده بمعنی جوی کوچک وقطرهٔ آب آمده * کمین برون زمین بمعنی پنهان شدن بقصد دشمن وشکار باشد چه جای پنهان را کمین گاه گویند وبعربی قرموص خوانند * کن بکسر اول ونون زده بمعنی بنیه باشد



که عماشان برجامه وامثال آن زنند و آن را طره گویند و بضم اول مخفف کون آمده که آنرا بتازی دبر خوانند
◦ کبرندن بفتح اول و سکون نون و ضم موحده و فتحانی بواو رسیده و کسر رای مهمله و فوقانی رسیده و نون زده
بمعنی فریفتن و مکاری کردن و فریب دادن و حیله و روباه بازی نمودن آمده ◦ کبنی بکسر اول و سکون نون و فتح
بای فارسی بیای ملفوظ زده بمعنی ون است که آنرا بترکی [illegible] قوچ بتازی لحیة الحصراء گویند ◦ کنبدن
بفتح اول و سکون نون و کسر موحده تحتانی بالف کشیده و فتح دال ابجد نون زده بمعنی از
جای کشیدن و برآوردن آمده و بضم اول بمعنی برچیدن و جمع کردن آمده ◦ کندالن بفتح اول
و سکون نون و ضم دال ابجد و لام بالف کشیده و نون زده نوعی از خیمه باشد و بعضی این لغت را ترکی
میدانند و بضم اول و فتح ثالث می‌گویند ◦ کنعان بفتح اول و سکون نون و عین مهمله بالف کشیده و نون زده
نام شهریست که مسکن یعقوب و مولد یوسف علیه السلام بوده و نام پسر نوح هم هست و نام پدر نمرود نیز هست
◦ کنکرکندن بفتح اول و سکون نون و فتح کاف فارسی و سکون رای قرشت و فتح کاف و سکون نون و فتح دال ابجد و نون
زده که بکاری صعب و سخت از مشقت و بی‌حاصل تن را رنج کردن آمده ◦ کنکش بمعنی امر و نهی آمده و مردم
صاحب دماغ و والا را گویند و پادشاه و صاحب حکم را هم گفته‌اند ◦ کنودن بفتح اول و ضم نون و سکون واو و دال ابجد
بالف کشیده و نون زده [illegible] که [illegible] بفتح کاف و ضم نون بواو رسیده و دال ابجد بالف کشیده
و نون زده هم بنظر آمده ◦ کنوریدن بفتح اول و ضم نون بواو رسیده و کسر رای قرشت و تحتانی رسیده
و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی فریفتن و آدم بازی دادن باشد و بکسر اول هم درست است ◦ کنون بفتح اول و ضم
نون بواو رسیده و نون زده بمعنی کندو آمده و آن ظرفی باشد مانند خم بزرگی که آنرا از گل سازند و غله در آن کنند
و بضم اول مخفف اکنون است که بمعنی این زمان و حالا و الحال باشد ◦ کواژون بضم اول و زای فارسی بالف کشیده و ضم
رای قرشت بواو رسیده و نون زده علتی است بامارتی که پوست بدن را درست کرد [illegible] بکاف فارسی هم
بنظر آمده ◦ کوارده دان بضم اول و واو بالف کشیده و فتح رای قرشت و سکون های ملفوظ و دال بالف کشیده
و نون زده بمعنی [illegible] آمده که گوسفند و گاو و امثال آنرا بچرانیدن برند ◦ کوالیدن بفتح اول و واو بالف کشیده
و کسر لام بتحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی جمع کردن [illegible] آمده و بالیدن و نمو کردن [illegible]
را نیز گویند و بضم اول هم درست است ◦ کوبن بضم اول بواو مجهول رسیده و فتح موحده و تحتانی
و نون زده بمعنی حکش آمیزان و مسکران آمده و آن در رسم می‌باشد یکی مربع که آنرا [illegible] و دیگری
دراز و آن را کرمه گویند ◦ کوبیدن بضم اول بواو مجهول رسیده و کسر موحده و تحتانی رسیده و فتح دال و نون
زده طرفی باشد مانند کفه ترازو که از برگ خرما و بار بافند و [illegible] گویند [illegible] روغن [illegible]
کوفته را در آن کنند و در زیر [illegible] روغن از آن برآید و [illegible] را گویند ◦ کوچ کردن
بضم اول بواو رسیده و سکون جیم فارسی و فتح کاف و سکون رای قرشت و فتح دال ابجد و نون زده نقل و تحویل
کردن از منزلی به منزل دیگر باشد و کنایه از رحلت و غریب کردن هم هست ◦ کوچه باستان بضم اول بواو رسیده و فتح
جیم فارسی و کسر همزه [illegible] و موحده بتحتانی بالف کشیده و سکون سین مهمله و فوقانی بالف کشیده و نون
زده کنایه از دنیا و عالم آمده ◦ کوچه نسدن بضم اول بواو رسیده و فتح جیم فارسی و سکون های ملفوظ و کسر نا
و فوقانی بالف کشیده و فتح دال ابجد و نون زده کنایه از غریب شدن بغربت افتادن آمده ◦ کودن بفتح
اول و سکون واو و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی مردم کند و کودن و کم عقل و نادان و کند فهم و کج طبع



وبی ادراک آمده و اسپ پیر کند رو پالانی کم راه را نیز گفته اند * کورابین بضم اول بواو مجهول رسیده
و برای قرشت بالف کشیده و کسر موحده تحتانی بیای حطی رسیده و نون زده بمعنی کوبین آمده و آن ظرفی باشد
مانند کفهٔ ترازو بزرگ که از برگ خرما و یا لیف خرما و یا از نی بافند و روغن گران مغزهای کوفته را در ان
کنند و در شکنجه در آرند تا روغن از ان بر آید و انرا بتازی معدل گویند * کورد بن بضم اول بواو مجهول
رسیده و سکون رای قرشت و کسر دال ابجد بمثناة تحتانی رسیده و نون زده بمعنی جامهٔ پشمی آمده و گلیم پلاس
را نیز گویند * کوسان بضم اول بواو مجهول رسیده و سین مهمله بالف کشیده و نون زده نام قصبه ایست
از مازندران و نام نوعی از خوانندگی نیز هست و نام شخصی هم بوده نائی و نی نواز در زمان یکی از پادشاهان
قدیم * کوستن بضم اول بواو مجهول رسیده و سکون سین مهمله و فتح مثناة فوقانی و نون زده بمعنی آسیب و الم
رسانیدن و زدن آمده * کوس فرو کوفتن کنایه از کوچ کردن آمده یعنی نقل و تحویل نمودن از منزلی بمنزل
دیگر * کوسه برنشین بضم اول بواو مجهول رسیده و فتح سین مهمله و سکون های ملفوظه و فتح بای ابجد و سکون
رای قرشت و فتح نون و کسر شین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده و نون زده نام جشنی آمده که پارسیان در غرهٔ
آذر ماه می کرده اند و وجه تسمیه اش این است که درین روز مرد کوسهٔ یک چشم بد قیافه مضحکی را بر الاغی سوار
میکردند و داروهای گرم بر بدن او طلا می نمودند و آن مرد مضحک مروحه و باد زنی در دست داشت و پیوسته خود را
باد میکرد و از گرما شکایت مینمود و مردمان برف و یخ بر و میزدند و چندی از غلامان پادشاه نیز بار همراه
بودند از دو دکانی یک درم سیم میگرفتند و اگر کسی در دادن چیزی اهمال و تعلل میکرد گل سیاه
و مرکب همراه او بود بر جامه و لباس آنکس می پاشیدند و از صباح تا نماز پیشین هر چه جمع میشد تعلق
بسرکار پادشاه داشت و از پیشین تا نماز دیگر بکوسه و جمعی که با او همراه بودند و اگر کوسه
بعد از نماز دیگر بنظر بازاریان درمی آمده او را آن قدر که میتوانستند می زدند و آن روز را بتازی
رکوب کوسج خوانند گویند درین روز جمشید از دریا مروارید بر آورد و درین روز خدا یتعالی حکم
سعادت و شقاوت فرمود هر که درین روز پیش از آنکه حرف زند بهی بخورد و ترنج ببوید تمام سال او را سعادت
باشد * کوشان بضم اول بواو مجهول رسیده و شین منقوطه بالف کشیده و نون زده بمعنی کوشش و سعی و جهد کننده
آمده * کوفتهٔ بریان نوعی از طعام باشد و آن چنان است که گوشت را بکوبند و بعد از ان با مصالح و روغن بریان
کنند و بر روی خشکه بنهند و بخورند * کوف جان بضم اول بواو مجهول رسیده و سکون فا و جیم بالف کشیده و نون
زده بمعنی قفس مرغان آمده و کوفج را نیز گویند و آن نام جماعتی است که در کوههای کرمان ساکن اند
* کوکان بضم اول بواو مجهول رسیده و کاف بالف کشیده و نون زده بمعنی ساز و برگ استادان کار آمده
* کوک کردن بضم اول بواو مجهول رسیده و سکون کاف و کردن معلوم بمعنی موافق ساختن است اعم از ساز و آواز
وغیره * کوکن بضم اول بواو مجهول رسیده و فتح کاف و نون زده بمعنی کوف آمده که بوم و چغد باشد و آن
پرنده ایست که بنحوست اشتهار دارد و غلهٔ نیم رس بریان کرده را نیز گویند که در مل باشد و بهندی نام
ولایتی است از ملک دکن بر سواحل دریای عمان * کولان بفتح اول و سکون واو و لام بالف کشیده و نون زده
گیاهی است که در آب روید و از ان حصیر بافند و هم نام کوهیست * کولاویان بضم اول بواو مجهول رسیده
و لام بالف کشیده و کسر واو و مثناة تحتانی بالف کشیده و نون زده بمعنی پهلوانان و گردان آمده * کولیدن بضم اول بواو
مجهول رسیده و کسر لام بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی کندن و کاویدن زمین آمده و ریشه کندن و بر آوردن



از زمین برآسمان گویند ٭ کون بضم اول وفتح واو ونون زده بمعنی درخت بید آمده وآن نوعی از بید باشد که بار و ثمر ندهد
وبتازی غرب گویند و حمزه مشترا اسم کشته الله و بضم اول وکسر واو بمعنی روسیاه و صمغی باشد در عاشورا
که چند مرا رکس جمع شوند و با معنی بفتح اول و ثانی هم بنظر آمده و حمزه و مشت را نیز گویند
و بضم اول و سکون ثانی بمعنی سرین و حلقه و نشستگاه باشد و بفتح اول و سکون ثانی رفتاری عیزی
حادث اگر باشد بمعنی سود و پیدا شده ٭ کون ماندن کنایه از پشیمان شدن آمده ٭ کولمان بضم اول بواو
رسیده و سکون میم و لام حطی بالف کشیده و نون زده بمعنی خواب آمده که بتازی نوم خوانند ٭ کرهان
بضم اول بواو مجهول رسیده و های هوز بالف کشیده و نون زده بمعنی زین اسپ آمده و آنچه از پشت
شتر و گاو برآمده هم کوهان می گویند لیکن بطریق مجاز ٭ کوهستان معروف است که کوهسار باشد یعنی جای
که در آنجا کوه بسیار است و نام ولایتی هم هست از عراق عجم که آنرا کوهستان هم میگویند و معرب آن قهستان آمده
و حالا معرب اشتهار دارد و قبل از این همه قدر اسم مکتوبه اند ٭ کوه آسمان بضم اول بواو مجهول رسیده
و فتح های هوز و کسر همزه و همزه بالف کشیده و سکون سین مهمله و میم بالف کشیده و نون زده بمعنی
بلندی آسمان آمده و اوج را هم گفته اند ٭ کوه مکین بضم اول بواو مجهول رسیده و سکون
های هوز و کسر کاف بمثناه تحتانی رسیده و نون زده بمعنی عادل و صاحب و بزرگ آمده ٭ کوهی
بضم اول بواو مجهول رسیده و کسر های هوز بمثناه تحتانی رسیده و نون زده گیاهی است که بهر آن
به بیخ ... مانند و در زمین دیار کرده بسیار است ٭ کویس بضم اول و کسر واو و مثناه تحتانی مجهول رسیده
و سکون سین مهمله و فتح تای قرشت و نون زده بمعنی کوبیدن غله و غیر آن آمده و بکسر اول و فتح اول هم از نظر
گذشته ٭ کویستیدن بضم اول و کسر واو بمثناه تحتانی مجهول رسیده و سکون سین مهمله و کسر مثناه فوقانی بیای
حطی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی کویستن آمده که کوفتن غله و غیر آن باشد و بجای ضم اول فتح
و کسر هم بنظر آمده ٭ کویین بضم اول و کسر واو بمثناه تحتانی رسیده و نون زده دست افزاری است که رخش
گران را مانند که ترازو که از برگ خرما بافند ٭ کهان بفتح اول و های هوز بالف کشیده و نون زده بمعنی جهان
آمده که عالم و دنیا و روزگار باشد و مصحف کیهان هم هست و آن نیز بمعنی جهان است و بکسر اول جمع که است
که بمعنی کوچکان و خردان باشد ٭ کهستان بضم اول و کسر های هوز و سکون سین مهمله و مثناه فوقانی بالف
کشیده و نون زده مخفف کوهستان است و نام ولایتی هم هست از عراق که قهستان معرب آنست و الحال بتعریب
اشتهار دارد ٭ کهکان بضم اول و سکون های هوز و کاف بالف کشیده و نون زده بمعنی کوه کن آمده و که کانی بمعنی
کوه کنی ٭ کهکشان بفتح اول و سکون های هوز و فتح کاف ثانی و شین منقوطه بالف کشیده و نون زده مخفف
کاهکشان است و آن سفیدی باشد که شبها بطریق راه در آسمان نماید و آن از بسیاری ستاره های کوچک گرد
بهم است و بتازی مجره گویند ٭ کهین بکسر اول و های هوز بمثناه تحتانی رسیده و نون زده بمعنی کوچک
ترین آمده چه که بمعنی کوچک است و صحب صغرالی را نیز نامند که بعربی ... راشته اصحاب سوانند
سبب آن که دانه آن سه پهلو میباشد ٭ کیاخن بفتح اول و مثناه تحتانی بالف کشیده و فتح خای منقوطه و نون زده
بمعنی حس چرب و شیرین آمده و بمعنی آهسته رفتن و با مسکی و استواری و نرمی و هموار کاری کردن باشد
و با کاف پارسی هم بنظر آمده ٭ کی ارمین بفتح اول و سکون مثناه تحتانی و فتح همزه و سکون رای مهمله
و کسر میم بمثناه تحتانی رسیده و نون زده نام یکی از چهار پسر کیقباد است ٭ کیاکن بفتح اول و مثناه تحتانی بالف



کشیده و فتح کاف و نون زده بمعنی مخالف آمده و درشت و ناهموار را نیز گویند * کیان بفتح اول و مثناة تحتانی بالف کشیده و نون زده جمع کی باشد یعنی پادشاهان جبار بزرگ و پادشاهان کیان را نیز گویند که کیقباد و کیخسرو و کیکاوس و کی لهراسپ باشد و بضم اول خیمه کردی آمده که بیک ستون برپا باشد و آنرا کنبدی هم میگویند و بعضی گویند خیمهٔ گردان و عربان صحرانشین است و بکسر اول هم باینمعنی آمده و هم ستاره و کوکب و نقطهٔ برکار را گویند که مرکز دایره است * کی پشین بفتح اول و سکون مثناة تحتانی و ضم بای پارسی و کسر شین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده و نون زده نام یکی از چهار پسر کی قباد است و بجای بای فارسی نون مکسور هم بدیدن آمده * کیبیدن بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و کسر موحدهٔ تحتانی بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی از جای کشتن و از جائی بجائی کشیدن و کردانیدن آمده و بکسر و فتن و تماشی نمودن را نیز گویند * کیریاک بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و سکون رای مهمله و یای حطی بالف کشیده و نون زده بمعنی فلاو تر بان آمده و آن بدبی باشد که خود را یا دیکری را بدان از بلا برهاند * کیسه بر دوختن کنایه از توقع داشتن بافراط آمده * کیسه بصابون زدن کنایه از خرج کردن و خالی نمودن کیسه آمده * کیسهٔ صورت کشادن کنایه از مسخ شدن آمده یعنی چیزی صورت اصلی خود را رها کند و صورت دیگر بهتر از آن کیرد * کیک در پاچه افکندن و کیک در پاره افکندن و کیک در شلوار افکندن در سه لغت کنایه از اضطراب و بیطاقتی و بی قرار کردن آمده و مضطرب ساختن را نیز گویند * کیکن بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و فتح کاف و نون زده بمعنی تاریکی آمده که در مقابل روشنائی است و لحام را نیز گویند و آن چیزی است که بدان طلا و نقره و امثال آن را بهم پیوند کنند و بکسر اول و کاف ثانی هم باین معنی و هم بمعنی اول آمده که تاریکی باشد * کیلاکان بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و فتح لام و کاف بالف کشیده و نون زده چوبی باشد سیاه رنگ و در ساحل دریای خزر یابند که دریای کیلانست و آن دو قسم میباشد نر و ماده و بجهت گلو دانه و امراض دیگر نافع است و نوعی از کندنا هم هست * کینوستن بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و ضم میم بواو رسیده و کسر نون و سکون سین مهمله و فتح مثناة فوقانی و نون زده بلغت ژند و پاژند بمعنی خواستن و طلبیدن آمده * کیمیای جان کنایه از شراب انگوری آمده * کین بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و نون زده بمعنی کینه آمده که عداوت و بی مهری و دشمنی و آزار کسی را در دل پوشیده داشتن باشد و مخفف که این هم هست و آنرا بالف هم نویسند باین صورت کاین * کیوان بفتح اول و سکون مثناة تحتانی و واو بالف کشیده و نون زده ستارهٔ زحل را گویند که در فلک هفتم میباشد و فلک هفتم را نیز گویند و بمعنی کمان هم آمده که بتازی قوس خوانند * کیهان بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و های ملفوظه بالف کشیده و نون زده بمعنی جهان و روزکار و دنیا آمده و بفتح اول هم از نظر گذشته و بجای کاف تازی پارسی هم بدیدن آمده * کیهولستن بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و ضم های ملفوظه بواو رسیده و کسر نون و سکون سین مهمله و فتح مثناة فوقانی و نون زده بلغت ژند و پاژند بمعنی برآمدن و رویدن و سبز شدن آمده * کیهوییدن بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و ضم های ملفوظه بواو رسیده و کسر یای حطی بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بلغت ژند و پاژند بمعنی روییدن و سبز شدن باشد

چشمهٔ بیست و یکم بحر ششم قلزم چهارم من کتاب هفت قلزم در بیان کاف تازی با واو

* کاسو اول بالف کشیده و سکون سین مهمله و ضم میم بواو رسیده بمعنی رشتهٔ باریک آمده که کفشگران و موزه دوزان برسوزن کشند و ریسمان کنان را نیز گویند که بدان کفش و موزه دوزند و خوک تر را نیز گفته اند و بعضی



گویند که موی سبلت هوک است و آنرا بعربی شارب خوانند و بعضی گفته اند موی سبلت روباه است و آنرا کاسوی باز بادتی تساند در آخر نیز میگویند ● کاشور اول بالف کشیده و سکون شین معجمه و ضم نون بواو رسیده کرمی باشد سیاه و سرخ و زمردار و او را عرب زمره هم میگویند و بعضی گویند مرغی است که آنرا عرب وسک خوانند و بوسه شبها پرواز کند ● کانلوا اول بالف کشیده و کسر تای مثناة فوقانی رسیده و ضم لام بواو رسیده و رستنی و گیاهی است بسیار سست و ساق باریکی دارد و آنرا اسارون و دشکامی خوانند و بربان مرکا شخصی را نیز گویند که بسیار لاغر و ضعیف است گویند کاله عود شکاعی ● کاکار بهرد و کاف بالف کشیده و واو رده نوعی از بازی باشد و آن چنان است که یک کس دستها را بر زمین گذارد و بر یاد کند که کار و حریف دیگر از اطراف او در آمده او را بیاد شلاق گیرد و از میان طرق دست بر زمین نهاده از عقب حریفان درد و بهر کس که بزبان برد را برسانند او را بجای خود آورد ● کاکوا اول بالف کشیده و ضم کاف بواو رسیده بمعنی خالو آمده که برادر مادر باشد و نام پهلوانی هم بوده از بیرزاد های سلم بن فریدون و دختر زادهٔ دختر ضحاک و او را کاکوی نیز گویند بنهاد تی تساف در آخر و او بر دست سام نریمان کشته شد ● کالیوا اول بالف کشیده و کسر لام مثناة تحتانی رسیده و واو رده بمعنی نادان و ابله و سرگشته و دیوانه مزاج و حیران و سراسیمه و بیهوش آمده و کرو را نیز گویند یعنی کسی که گوشش نشود بتازی آنرا اصم گویند و بزیادتی ها مهمله و ره در آخر نیز هست که کالیوه باشد ● کالیرو اول بالف کشیده و کسر لون مثناة تحتانی مجهول رسیده و ضم رای قرشت بواو رسیده نام داروی است که آن را مازریون گویند برای دفع استسقا مفید است ● کاو اول بالف کشیده و واو رده بمعنی شجاع و دلیر و عرش تک و قامت آمده و هم بمعنی کاوندن باشد و امر بکاویدن هم هست یعنی بکاو و کاونده را نیز گویند که فاعل باشد ● کاوکاو بهرد و کاف بالف کشیده و هرد و واو رده بمعنی تفحص و تجسس و تفتیش آمده ● کاهو اول بالف کشیده و ضم های ملفوظه بواو رسیده تره است که خوردن و بتازی خس گویند و معنی جاره هم آمده عموماً و جارهٔ کبران را گویند خصوصاً و آن تابوتی است که مرده را در آن گذارند و بعالب قبر برند ● کناب تراز و آن آمو کنایه از برکالهای برف آمده که در ایام زمستان بارد ● کبسو بفتح اول و موحدهٔ تحتانی و سکون سین مهمله و ضم مثناة فوقانی بواو رسیده رستنی باشد تلخ شبیه بسنبوی که بتازی حنظل و بپارسی خربزهٔ تلخ خوانند ● کتکو بضم اول و سکون مثناة فوقانی و ضم کاف و مثناة فوقانی بواو رسیده بزبان گیلان بمعنی کاکوتی آمده که آنرا بتازی صعتر خوانند ● کتو بفتح اول و ضم مثناة فوقانی بواو رسیده بمعنی مرغ سنگخوار آمده و بعربی قطاة خوانند و بضم اول بمعنی غورهٔ پنبه آمده که غلاف پنبه و پستهٔ نارسیده باشد ● کدبانو بفتح اول و سکون دال ابجد و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و ضم نون بواو رسیده بمعنی بی بی و خاتون و بزرگ خانه آمده چه کد بمعنی خانه و بانو بمعنی بی بی و خاتون باشد و در اصطلاح زنی را گویند که معتبر و موقر باشد و سامان خانه را بر وجه لایق کند و پیش منجمان دلیل جسم است چنانکه کدخدا دلیل روح و کیفیت و کمیت عمر مولود را ازین دو اصل استخراج کنند و این دو هم می باید که باشند و هر کدام ازین دو که نی دیگری باشد عمر مولود را اعتبار نبود و کدبانو را بیونانی هیلاج خوانند و معنی آن چشمهٔ زندگی است ● کرباسو بفتح اول و سکون رای قرشت و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و ضم سین مهمله بواو رسیده نوعی از حربا است و آن کوچک می باشد و چون بر دم ایشان پا نهند افسرده شود تا دو بحرکت کنند و بتازی آنرا ابرص گویند از مرذیات است و گویند هر که در رخ را بدان چنان باشد که مفت من گندم بدو رویش تصدق کرده باشد و با شین نقطه دار هم آمده است ● کرسو بفتح اول و سکون رای



قرشت و فتح موحدهٔ تحتانی و ضم سین مهمله بواو رسیده بمعنی کرباسو است که چلپاسه و وزغ باشد و با شین منقوطه هم آمده * کرجفو بفتح اول و سکون رای قرشت و فتح جیم و ضم فا بواو رسیده نام پرنده ایست که از تیهو کوچکتر است و آنرا بتازی سلوی و بترکی بلدرچین گویند * کرد و بفتح اول و سکون رای مهمله و ضم دال ابجد بواو رسیده بمعنی شاخی آمده که از درخت بریده باشند * کرلجو بفتح اول و رای قرشت و سکون لون و ضم جیم بواو رسیده بمعنی کابوس آمده و آن سنگینی باشد که در خواب بر مردم افتد و آنرا عبد الجنه نیز گویند * کرو بفتح اول و ضم رای قرشت بواو رسیده بمعنی پردهٔ سفیدی آمده مانند کاغذ که عنکبوت سازد و در آن تخم کند و بچه برآورد و بضم اول و ثانی نام یکی از خویشان افراسیاب پادشاه توران است و او در کشتن سیاوش سعی بسیار کرد و بکسر اول و فتح ثانی بمعنی کشتی و جهاز کوچک آمده و دندانی را نیز گویند که میان آن تهی و کاواک شده باشد و بفتح اول و سکون ثانی هم بمعنی دندان میان تهی و کاواک است * کرغاو بفتح اول و سکون رای پارسی و غین منقوطه بالف کشیده و واو زده بمعنی غژغاو آمده و آن گاویست که در کوههای ما بین ختا و هند و ستان پیدا میشود دم او را بر گردن اسپان و سر های علم بندند و آنرا برومی قطاس گویند و بترکی ختائی قطاس می گویند و بعضی گویند گاو دریائی است و بدان اعتبار بحری قطاس خوانند * کژگاو بفتح اول و سکون زای پارسی و کاف بالف کشیده و واو زده بمعنی کژغاو است * کشتاو بفتح اول و سکون شین منقوطه و مثناة فوقانی بالف کشیده و واو زده بمعنی رقت آمده که آن مغموم بغم بودن و بحال رعیر و صلاح آن کوشیدن باشد * کشت زار دیو بکسر اول و شین منقوطه و مثناة فوقانی ساکن و زای هوز بالف کشیده و کسر رای قرشت و دال ابجد بمثناة تحتانی رسیده و واو زده کنایه از دنیا و روزگار آمده که عالم سفلی باشد * کشتو بفتح اول و سکون شین منقوطه و ضم مثناة فوقانی بواو رسیده بمعنی انگور لیم رس آمده * کشکاو بفتح اول و سکون شین منقوطه و کاف بالف کشیده و واو زده بمعنی کشکاب آمده که آش جو باشد * کشکو بفتح اول و سکون شین منقوطه و ضم کاف بواو رسیده بمعنی کشکاب آمده که آش جو باشد و نام مرغی هم هست سیاه و سفید که آنرا عکه خوانند * کشو بفتح اول و شین منقوطه و واو زده بمعنی کشف است که لاک پشت و کاسه پشت باشد و گیاهی را گویند که از آن طناب و رسن تابند و بعضی گویند کشوثیل الحجر است که عربان خروع خوانند و بعضی دیگر گویند کنو است که بنگ باشد * کعبهٔ رو کنایه از آفتاب عالمتاب آمده * کلاؤ بفتح اول و لام بالف کشیده و ضم همزه بواو رسیده بمعنی غوک آمده * کلاجو بفتح اول و لام بالف کشیده و ضم جیم بواو رسیده بمعنی پیاله آمده خواه پیالهٔ شراب خوری باشد خواه قهوه خوری * کلاو بفتح اول و لام بالف کشیده و واو زده بمعنی کلاؤ آمده * کلاوو بفتح اول و لام بالف کشیده و ضم واو بواو ثانی رسیده نوعی از موش صحرائی است * کلاهو بفتح اول و لام بالف کشیده و ضم های هوز بواو رسیده نوعی از آهوی بی شاخ است * کلباسو بفتح اول و سکون لام و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و ضم سین مهمله بواو رسیده بمعنی چلپاسه آمده که وزغ است و در خانه ها بسیار می باشد گویند کشتن آن صواب هفت من گندم است که بمستحق بدهند * کلبسو بفتح اول و سکون لام و فتح موحدهٔ تحتانی و ضم سین مهمله بواو رسیده بمعنی کلباسو آمده و آن نوعی از حرباست و بتازی آنرا وزغ نامند * کلو بضم اول و لام بواو مجهول رسیده بمعنی نان بزرگ روغنی آمده و کلان تر باز ار و رئیس و ریش سفید محله را نیز گویند * کندرو بضم اول و سکون نون و دال ابجد و ضم رای قرشت بواو رسیده بمعنی مصطکی آمده و هم نام وزیر ضحاک بوده * کندو بفتح اول و سکون نون و ضم دال ابجد بواو رسیده بمعنی ظرفی آمده مانند خم بزرگی که آنرا از گل سازند و پر از غله کنند



و معرب آن کنلوج است ‌• بضم اول هم بالمعنی و هم بمعنی غول بیابانی آمده ‌• کستو بفتح اول و نون و سکون سین مهمله و ضم مثناة فوقانی بواو رسیده ‌• گیاهی است که بدان رخت شویند و بعد از طعام خوردن دست بدان بشویند و بعضی گویند رختی باشد شبیه باشنان و آن بیشتر در ولایت یمن و کرمانشاه روید و بیماری مطلب خوانند ‌• کشنو بفتح اول و نون و سکون شین معجمه و ضم مثناة فوقانی بواو رسیده ‌• معنی کسو است و بمعنی غوره نیز آمده ‌• که انگور نارسیده است و بعربی حصرم خوانند ‌• کشو بضم اول و سکون نون و ضم شین معجمه بواو رسیده ‌• معنی غوره باشد که انگور خام نارسیده است ‌• کنو بفتح اول و نون و واو زده ‌• بمعنی تنک آمده ‌• که معرب آن سج است و بیماری ورق الخیال گویند و بفتح کاف و ضم نون هم بدین معنی آمده ‌• کو بفتح اول و سکون واو معنی مردم عاقل و زیرک آمده ‌• و بضم کاف و واو رسیده راه فراخ بزرگ را نامند که شاه راه باشد و کوچک و تنگ را کوچه نامند و بمعنی چه شد و کجا رفت هم هست ‌• کوکو بضم هر دو کاف بواو رسیده ‌• معنی فاخته آمده و صدا و آواز فاخته را نیز گویند ‌• کیو بکسر اول مثناة تحتانی رسیده و ضم موحدهٔ تحتانی بواو رسیده ‌• مرغی است بزرگ و آنرا بیارم هم گویند و بعضی گویند مرغکی است کوچک و برنگهای مختلف دارد و آشیانه بر درختی سازد که کوی از ریسمان بافته باشد و از درخت آویزان کند و آنرا در هندی بیا گویند ‌• کیتو بکسر اول مثناة تحتانی رسیده و ضم مثناة فوقانی بواو رسیده نام پرنده است که بیشتر اوقات سنگ ریزه خورد ‌• کیخسرو پادشاه بلند مرتبه و امام عادل را گویند و نام پادشاهی است مشهور ‌• کیرو بکسر اول مثناة تحتانی مجهول رسیده و ضم رای قرشت بواو مجهول رسیده ‌• بمعنی حفظ و نگاه داشتن و حصول چیزها آمده ‌• که پیش از این در کتب پیشینه بوده ‌• کیسو بفتح اول و سکون مثناة تحتانی و ضم سین مهمله بواو رسیده ‌• معنی کسر کوله است و آن دوائی است که بتازی جعده گویند و آنرا از ملک شام آورند جراحتهای تازه و زخمهای سیاه را نافع است ‌• کیلو بکسر اول و فتح مثناة تحتانی و ضم لام بواو رسیده ‌• معنی علف شیران آمده و آن را علف عرس نیز گویند و آن میوه است صحرائی شبیه به سیب کوچک و آلوچه و بتازی آن را زعرور خوانند و بسکون ثانی استرو تالاب را گویند ‌• کمو بفتح اول و ضم مثناة تحتانی بواو رسیده ‌• معنی کاهو آمده و آن تره است معروف که خورند و بیماری خس گویند و بمعنی ماده و سبب و علت هم هست ‌• کیهان خدیو بکسر اول مثناة تحتانی مجهول رسیده و های ملفوظ بالف کشیده و سکون نون و کسر دال ابجد مثناة تحتانی مجهول رسیده و واو زده ‌• بمعنی بزرگ و صاحب و یگانه و پادشاه عالم و دنیا آمده ‌• چه کیهان بمعنی دنیا و جهان و عالم و خدیو بمعنی پادشاه و صاحب و یگانه است و این لفظ

بزبان تعالی بر کسی دیگر اطلاق نکنند بخلاف خداکان

چشمهٔ بیست و دوم بهشتم از قلزم چهارم من کتاب هفت قلزم در بیان کاف با های ملفوظ

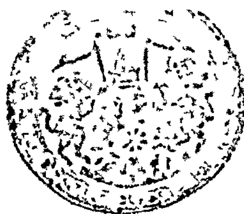
• کابیه اول بالف کشیده ‌• و کسر موحدهٔ تحتانی و فتح نون و های ملفوظ زده ‌• بمعنی خشم آمده ‌• چنانکه هرگاه گویند کابیه ندارد مراد آن باشد که خشم او را مکرر دان و از نظر میندازد ‌• کاچشه اول بالف کشیده و کسر موحدهٔ تحتانی مثناة تحتانی رسیده و فتح شین منقوطه و های ملفوظ زده ‌• بمعنی گل کاجیره آمده و از آن جامه رنگ کنند و بیماری عصفر خوانند ‌• کابیله اول بالف کشیده و کسر موحدهٔ تحتانی مثناة تحتانی رسیده و فتح لام و های ملفوظ زده ‌• معنی هرچیز آمده ‌• که در آن غله بکوبند عموما و دار و کوب عطاران را که هاون سنگی باشد گویند خصوصا ‌• کادوره اول بالف کشیده و ضم مثناة فوقانی بواو رسیده و فتح رای مهمله و های ملفوظ زده ‌• معنی سرکشنده و حیران باشد و سرکشتگی و حیرانی را نیز گفته و بمعنی صداع و درد سر و سرگردانی هم بیماری آمده ‌• و معنی



کارآگاه هم هست که منهی و اخبار رسانند؛ باشد بمعنی اول بجای رای قرشت دال ابجد هم گفته اند * کاچه اول بالف کشیده و فتح جیم پارسی و های ملفوظه زده بمعنی چانه و زنخ باشد که موضع بر آمدن ریش است * کاجیره اول بالف کشیده و کسر جیم بمثناة تحتانی رسیده و فتح رای قرشت و های ملفوظه زده دانه باشد سفید که ازان روغن کشند و با گل آن جامه رنگ کنند و بعربی آن دانه را احریض و گل آنرا عصفر گویند و بعضی گویند احریض گل کاجیره است * کاخ ماه اول بالف کشیده و کسر خای منقوطه و میم بالف کشیده و های ملفوظه زده اشاره ببرج سرطان است چه سرطان خانهٔ ماه است و آسمان اول را نیز گفته اند * کاخه اول بالف کشیده و فتح خای منقوطه و های ملفوظه زده بمعنی باران باشد که بعربی مطر خوانند و علت یرقان را نیز گفته اند * کارآگاه اول بالف کشیده و سکون رای قرشت و همزه بالف کشیده و کاف فارسی بالف کشیده و های ملفوظه زده کسی را گویند که از حقیقت کار آگاه و باخبر باشد و مردم صاحب فراست و منهی را نیز گویند یعنی مردمی که اخبار باطراف رسانند و قاصد و جاسوس را نیز گفته اند و کارآگاهان جمع کارآگاه است و کارآگهان جمع کارآگه که دانایان و صاحب فراست و اهل تجربه و منجمان باشند چه منجم را نیز کارآگه میگویند * کارتنه اول بالف کشیده و سکون رای قرشت و فتح مثناة فوقانی و نون و های ملفوظه زده بمعنی کارتن آمده که عنکبوت باشد و آن را کارتنک هم خوانند و بفتح ثالث و سکون رابع بمعنی شنبلید است و آن تخمی باشد معروف و بعربی حلبه گویند * کارنامه بمعنی کار و هنر و صنعتی است که کم کسی تواند کرد و بمعنی جنگ نامه و تاریخ هم گفته اند و نیز نامه را گویند که ازان کار توان کرد * کاره اول بالف کشیده و فتح رای قرشت و سکون های ملفوظه بمعنی پشتواره آمده و آن پشتهٔ باشد کوچک از هیزم و علف و غیر آن که آنرا بر پشت بندند و یا هر چیزی که باشد * کازه اول بالف کشیده و فتح زای هوز و های ملفوظه زده بمعنی علامتی آمده که صیادان در کنار دام از شاخهای درخت سازند و چیزها ازان آویزند تا صید ها ازان رمیده بطرف دام و دانه آیند و خود در عقب آن پنهان شده دام را بکشند و نیز مطلق خانه و منزل را گویند عموما و خانهٔ که مزارعان از چوب و علف بر کنار زراعت سازند خصوصا و تالار و عمارت چوبین را هم گفته اند و صومعه و خلوتخانهٔ نصاری را هم گویند که در سرهای کوه سازند و بمعنی سایه بان نیز آمده * کاژه اول بالف کشیده و فتح زای پارسی و های ملفوظه زده بمعنی کازه آمده که بجای زای پارسی زای هوز باشد و آن مطلق منزل و خانه را گویند عموما و کمینگاه صیاد را گویند خصوصا * کاژیره اول بالف کشیده و کسر زای پارسی بمثناة تحتانی رسیده و فتح رای قرشت و های ملفوظه زده دانهٔ باشد سفید که ازان روغن کشند و آنرا بتازی احریض خوانند و بعضی گویند احریض گل کاژیره است که آنرا بتازی عصفر خوانند و بعضی گل آن را کاژیره میگویند که عصفر باشد و بعضی نبات آن را چه گل کاژیره و تخم کاژیره مشهور است * کاسانه اول بالف کشیده و سین مهمله بالف کشیده و فتح نون و های ملفوظه زده مرغی است سبز رنگ بسرخی مایل در ولایت خورستان بسیار است * کاسته اول بالف کشیده و سکون سین مهمله و فتح مثناة فوقانی و های ملفوظه زده بمعنی کم شده و کاهیده آمده * کاسکینه اول بالف کشیده و سکون سین مهمله و کسر کاف بمثناة تحتانی رسیده و فتح نون و های ملفوظه زده مرغی باشد سبز رنگ بسرخی مایل و آن را اسبزک نیز گویند تاجی دارد بر سر مانند هدهد و بتازی شقراق خوانند * کاسه اول بالف کشیده و فتح سین مهمله و های ملفوظه زده معروف است و آن ظرفی باشد که چیزی در آن خورند و بمعنی طبل و کوس و نقارهٔ بزرگ هم آمده و کنایه از فلک و آفتاب و زمین و دنیا هم هست * کاسهٔ سیاه کنایه از مردم ممسک و بخیل و گرفته آمده و آن را سیاه کاسه و کاسهٔ سیه نیز گویند * کاسه گاه بمعنی نقارخانه آمده چه کاسه بمعنی نقاره هم آمده



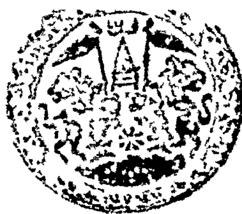
◦ کاشانه اول بالف کشیده و شین منقوطه بالف کشیده و فتح نون و های مدوره زده بمعنی خانهٔ کوچک مختصر آمده و خانهٔ زمستانی را نیز گویند و آشیانهٔ مرغان را هم نامند ◦ کاشه اول بالف کشیده و فتح شین منقوطه و های مدوره زده بمعنی کاره است و آن خانهٔ باشد ملکی که در کار کشت و زراعت سازند و بیخ نلک و مازک را نیز گفته‌اند و آن آبی است که در زمستان می‌بندد و منجمد می‌شود ◦ کاشاله اول بالف کشیده و شین منقوطه بالف کشیده و فتح لام و های مدوره زده کاجیره را گویند و آن رستنی باشد که از گل آن چیزها رنگ کنند و از تخم آن روغن برآرند ◦ کاغذین جامه کنایه از عجز و بیچارگی و تظلم و زاری آمده ◦ کاغله اول بالف کشیده و فتح غین منقوطه و لام و های مدوره زده مخفف کاغاله است که کاجیره باشد ◦ کاغنه اول بالف کشیده و فتح غین منقوطه و فتح نون و های مدوره زده نام قریه‌ای است از قرای قندهار و بضم ثالث جانورکی است سرخ و زرد که بر او نقطه‌های سیاه باشد و بیشتر در میان پالیزها پیدا می‌شود و پالیز را ضایع کند و او را بعربی ذروح خوانند و بعضی گویند مرغکی است که شبها پرد و بانگ کند و کرم شب‌تاب را نیز گفته‌اند ◦ کافته اول بالف کشیده و سکون فا و فتح مثناة فوقانی و های مدوره زده بمعنی شکافته و ترکیده و جستجو و تفحص کرده آمده ◦ کافید اول بالف کشیده و سکون فا و کسر مثناة فوقانی مثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و های مدوره زده بمعنی ترکید و شکافت بهم رسانید آمده ◦ کافور جودانه نوعی از کافور است بغایت خوشبو بوئیدن آن دردسر را نافع است و خوردن آن قطع شهوت جماع کند ◦ کافیشه اول بالف کشیده و کسر فا بمثناة تحتانی رسیده و فتح شین منقوطه و های مدوره زده کاجیره باشد و آن گیاهی است که از گل آن چیزها رنگ کنند و از تخم آن روغن گیرند ◦ کاکره اول بالف کشیده و کسر کاف و فتح رای قرشت و های مدوره زده نام داروئی است که آنرا عاقرقرحا خوانند باه را زیاده کند و آن بیخ گیاهی است که بتازی مرد الفرح گویند ش و بفتح کاف و را هم آمده است ◦ کاکله اول بالف کشیده و ضم کاف ثانی و فتح لام و های مدوره زده نام مبارزی بوده ایرانی از فرزندان توره ◦ کاکویه اول بالف کشیده و ضم کاف بواو رسیده و فتح مثناة تحتانی و های مدوره زده نام پهلوانی بوده از پسرزاده‌های سلم بن فریدون و دخترزاده‌های ضحاک ◦ کالفته اول بالف کشیده و فتح لام و سکون فا و فتح مثناة فوقانی و های مدوره زده بمعنی آشفته و شیدا و دیوانه مزاج و پریشان حال آمده ◦ کالفه اول بالف کشیده و فتح لام و های مدوره زده بمعنی کالفته است که آشفته و شیدا باشد ◦ کالنجه اول بالف کشیده و کسر لام و سکون نون و فتح جیم و سکون های مدوره بمعنی فاخته آمده و آن پرنده‌ای است مشهور و شیرازیان آن را قالنجه خوانند و بتازی آن را صلصل نامند و بعضی عکه را نیز قالنجه خوانند ◦ کالوشه اول بالف کشیده و ضم لام بواو رسیده و فتح شین منقوطه و های مدوره زده آشی است مخصوص مردم دیلمان که از برنج و نخود و چغندر و سرکه پزند و چون پخته شود کشنیز تر و نعناع را هم کوفته در روغن بریان کنند و بر بالای آن ریخته بخورند و دیگ طعام برنج را نیز گویند ◦ کاله اول بالف کشیده و فتح لام و های مدوره زده بمعنی مرکل و آمده عموما و کدوئی که در آن شراب کنند خصوصا و زمین را نیز گویند که بجهت زراعت کردن آراسته و مهیا ساخته باشند و بمعنی کالا هم آمده که اسباب و متاع باشد و کاوله پنبهٔ حلاجی کرده و پنبهٔ که برای رشتن فتیله کرده باشند نیز گویند ◦ کالیده اول بالف کشیده و کسر لام مثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و های مدوره زده بمعنی چیزی آمده که گرد و خاک بر آن نشسته باشد و نیز درهم شده و آمیخته و آشفته شده و ژولیده گردیده و موی ما دراد و گریخته آمده ◦ کالیوه اول بالف کشیده و کسر لام بمثناة تحتانی مجهول رسیده و فتح واو و های مدوره زده بمعنی ابله و نادان و سرگشته و حیران و سراسیمه و بیهوش



و دیوانه مزاج آمده و کر را نیز گویند یعنی کسیکه گوشش نشنود و بتازی ان را اصم خوانند * کامه اول بالف کشیده
و فتح میم و های ملفوظ زده بمعنی مرجان آمده و آن در قعر دریا می روید ریسمان ها بر آن بندند و کشند تا بر آید در
وقت بر آمدن سبز رنگ است و چون باد برو میخورد و آفتاب برو تابد سرخ میگردد درد و اهای چشم بکار برند
قوت بصر دهد و بمعنی کام و مراد و خواهش و مقصد و مطلب آمده و شیر و دوغ در هم جوشانیده را
نیز گویند و نان خورشی است مشهور که بیشتر مردم صفاهان سازند و خورند و ریچال را گویند
که مربای دوشابی باشد و بعضی گویند کامه طعامی است که بزبان عربی کامخ میگویند و بعضی گویند
کامخ معرب کامه است و نام تومنی است از مضافات کابل یعنی قصبه ایست که صد پاره ده در تحت دارد
و لجام اسپ را نیز گویند * کاونه اول بالف کشیده و ضم واو و فتح نون و های ملفوظ زده جانوریست سرخ
و زهردار که بر و خالهای سیاه باشد و بیشتر در فالیزها بهم رسد و خربزه را ضایع کند و کرم شب تاب را
نیز گفته اند که عروسک باشد * کاوه اول بالف کشیده و فتح واو و های ملفوظ زده نام آهنگری بوده مشهور که فریدون را
پیدا کرد و بر سر ضحاک آورد و درفش کاویانی منسوب باو است و نافهٔ مشک را نیز گویند * کاه اول بالف کشیده
و سکون های ملفوظ زده بمعنی علف خشک آمده و امر بکاستن و کاهیدن و ضعیف شدن هم هست * کاینه اول بالف کشیده
و کسر یای حطی و فتح نون و های ملفوظ زده امر کردن باشد بشخصی که چشم از من مگردان و با من باش و باین
معنی کایینه باد و یای حطی بر وزن آیینه هم آمده است * کبابه بفتح اول و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و فتح موحدهٔ تحتانی
ثانی و های ملفوظ زده دوائی است که بتازی حب العروس خوانند و چینی آن بهتر است و آنرا از جزیرهٔ شلاهطه آورند
گرم و خشک است * کباده بفتح اول و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و فتح دال ابجد و های ملفوظ زده بمعنی کمان نرم و سیار
سست آمده * کباره بفتح اول و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و فتح رای قرشت و های ملفوظ زده بمعنی خالهٔ زنبور آمده و کاسهٔ
سفالین را نیز گویند و سبدی را نیز نامند که میوه و امثال آن در ان کنند و بر چاروا بار نمایند و از جای بجائی برند * کبجه
بفتح اول و سکون موحدهٔ تحتانی و فتح جیم و های ملفوظ زده بمعنی خر الاغ دم بریده آمده و هر چاروائی که زیر دهانش آماس کرده
باشد گویند کبجه شده است و با جیم فارسی هم باینمعنی و هم بمعنی چوبی باشد که بدان آرد گندم بریان کرده شده را که با چیزی
آغشته کنند بر هم زنند و بشورانند * کبسته بفتح اول و موحدهٔ تحتانی و سکون سین مهمله و فتح مثناة فوقانی
و های ملفوظ زده کبست باشد که حنظل و زهر گیا است * کبکبه بفتح اول و سکون موحدهٔ تحتانی و فتح کاف و بای
ابجد و های ملفوظ زده بر وزن دبدبه بمعنی صدای پای ستوران و شتران و آدمیان باشد بطریق اجتماع
* کبوده بفتح اول و ضم موحدهٔ تحتانی بواو رسیده و فتح دال ابجد و های ملفوظ زده نام چوبان افراسیاب
است و درختی باشد بزرگ که تنهٔ آن لطیف و خوش آینده باشد بعضی گویند درخت بید مشک است و بعضی
گویند نوعی از بید است و بعضی گویند درخت پشه غال است * کبه بضم اول و تشدید و فتح موحدهٔ تحتانی و های
ملفوظ زده شاخ و یا شیشهٔ باشد که حجامان آنرا بر محل حجامت نهند و بمکند و معرب آن قبه است و بر آمدگی
هر چیز را نیز گویند و بغیر تشدید موحدهٔ تحتانی هم درست است و بفتح اول هم بدیدن آمده و با بای فارسی
هم درست است * کبیته بضم اول و کسر موحدهٔ تحتانی بمثناة تحتانی رسیده و فتح مثناة فوقانی و های ملفوظ
زده بمعنی کبیتا است که حلوای مغزی باشد * کبیچه بفتح اول و کسر موحدهٔ تحتانی بمثناة تحتانی رسیده و فتح جیم
پارسی و های ملفوظ زده چاروائی را گویند که زیر دهان او ورم و آماس کرده باشد و پشت خار را نیز گویند
و آن چوبکی باشد بانداm پنجهٔ دست و یا اندام دیگر سازند و پشت بدان خارند * کبیده بضم اول و کسر موحدهٔ تحتانی



بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و های ملفوظ زده آرد را گویند که گندم آنرا بریان کرده باشند و آرد برنج
و نخود و جو و بریان کرده و غیره بریان کرده را نیز گویند و بمعنی دلیده هم آمده که درشته و شکسته شده گندم و نخود باشد
ه کمسه بفتح اول و کسر موحده و تحتانی بمثناة تحتانی رسیده و فتح سین مهمله و های ملفوظ زده زیادتی باشد که آنرا
منجمان در ماه شباط اعتبار کنند و آنرا بتازی فضل السنة خوانند ه کپه بفتح اول و سکون پای پارسی و فتح جیم پارسی
و های ملفوظ زده بمعنی کفچه آمده و آنرا اسپچه نیز گویند ه کبه بفتح اول و تشدید با و فتح بای پارسی و های ملفوظ
زده بمعنی کدو و شاخ و شیشهٔ حجامان باشد که بدان حجامت کنند و بضم اول نیز آمده ه کتابه بکسر اول
و مثناة فوقانی بالف کشیده و فتح موحدهٔ تحتانی و های ملفوظ زده بمعنی خطی آمده که بقلم جلی در روی تخته
یا پارچهٔ باریک نوشته باشند و این لغت را صاحب مؤید الفضلا در سلک لغات فارسی نوشته ه کتاره بفتح اول
و مثناة فوقانی بالف کشیده و فتح رای قرشت و های ملفوظ زده حربه ایست که بیشتر اهل هند بر میان بندند
و کتار بحذف های ملفوظ مشهور است ه کتاله بفتح اول و مثناة فوقانی بالف کشیده و فتح لام و های ملفوظ
زده بمعنی کتاره آمده که حربهٔ اهل هند باشد ه کتفساره بکسر اول و سکون مثناة فوقانی و فا و سین مهمله بالف
کشیده و فتح رای قرشت و های ملفوظ زده آن موضع را گویند از پشت اسپ که پیش زین بر آن باشد ه کتیره بفتح
اول و کسر مثناة فوقانی بمثناة تحتانی رسیده و فتح رای مهمله و های ملفوظ زده صمغ درخت کتیرا است و آن بوته باشد
خاردار که شتر آنرا بخورد مگر سالی که باران کمتر بارد ه کجابه بفتح اول و جیم بالف کشیده و فتح موحدهٔ تحتانی
و های ملفوظ زده بمعنی کجاوه است و آن جائی باشد که جهت نشستن سازند و بر شتر بندند و بتازی هودج خوانند ه کجبه
بفتح اول و جیم و موحدهٔ تحتانی و های ملفوظ زده مخفف کجابه است که کجاوه
باشد ه کج کلاه کنایه از محبوب و معشوق آمده ه کجله بفتح اول و سکون جیم و فتح لام و های ملفوظ زده نام پرنده
ایست از جنس کلاغ و آن سفید و سیاه میباشد و آنرا عکه هم گویند و بتازی عقعق خوانند ه کجوه بفتح اول
و سکون جیم و فتح واو و های ملفوظ زده مخفف کجاوه است که عربان هودج خوانند ه کجیرده بضم اول و کسر
جیم بمثناة تحتانی رسیده و سکون رای قرشت و فتح دال ابجد و های ملفوظ زده بمعنی پیشوا و سرکردهٔ مردمان
آمده و بضم کاف و فتح جیم هم درست است و باین معنی با جیم فارسی نیز آمده است ه کچله بضم اول و جیم پارسی
و فتح لام و های ملفوظ زده چیزی است از جملهٔ سمومات خصوصا گرگ و سگ را زود میکشد و آنرا بتازی قاتل الکلب
و ناب الکلب خوانند ه کچه بفتح اول و جیم پارسی و های ملفوظ زده بمعنی انگشتری بی نگین خانه آمده یعنی حلقه
باشد از طلا و نقره و غیر آن که در انگشت کنند و آنرا بتازی فتخه خوانند بفتح فای نقطه دار و دندان شمها
داری کنند و کچه بازی همان است و رنج و چاله را هم گویند که موضع ریش بیرون آوردن باشد ه کخه
بضم اول و سکون خای معجمه و فتح مثناة فوقانی و های ملفوظ زده بمعنی شعلهٔ آتش باشد ه کخرنده بفتح
اول و سکون خای معجمه و فتح رای پارسی و سکون نون و فتح دال ابجد و های ملفوظ زده بمعنی ذنو آمده که در
مقابلهٔ پری است ه کدکده بفتح اول و سکون دال ابجد و فتح کاف و دال ابجد و های ملفوظ زده بمعنی آزار و صدای غایت
و صداع و امثال آن باشد ه کدنکه بضم اول و فتح دال ابجد و سکون نون و فتح کاف پارسی و های ملفوظ زده
بمعنی چوبی آمده که گازران و قصاران جامه را بدان دقاقی کنند ه کدواده بضم اول و سکون دال ابجد
و واو بالف کشیده و فتح دال ابجد و های ملفوظ زده بمعنی بنای دیوار و عمارت و خانه آمده ه کدودانه
بمعنی کرم معده آمده ه کدو نیمه بمعنی کوزه و ظرف شراب چوبی آمده ه کدوره بضم اول و دال ابجد بواو



رسیده و های ملفوظ زده بمعنی خراش و تراشیدن آمده و بمعنی گرفتن هم از لغار گذشته * کده بفتح اول و دال ابجد و های ملفوظ زده بمعنی خانه آمده چون بتکده که بمعنی بتخانه و میکده که بمعنی میخانه باشد و بمعنی ده نیز آمده که بتازی قریه گویند و بضم اول و فتح ثانی ملازه را گویند و آن دو گوشت پارهٔ باشد شبیه به زبان کوچکی که از انتهای کام آویخته است و بمعنی خراش و خراشیدن هم آمده و کلیدان خانه و باغ و امثال آن را نیز گویند و چوبکی را هم گفته اند که کلیدان بدان بند شود * کدینه بضم اول و کسر دال ابجد بمثناة تحتانی رسیده و فتح نون و های ملفوظ زده بمعنی چوبی آمده که گازران و دقاقان بدان جامه را دقاقی کنند * کراده بضم اول و رای مهمله بالف کشیده و فتح دال ابجد و های ملفوظ زده بمعنی کراد است که جامهٔ کهنه باشد و بفتح اول هم بنظر آمده است و باین معنی بجای دال رای مهمله هم گفته اند * کراسه بضم اول و رای مهمله بالف کشیده و فتح سین مهمله و های ملفوظ زده بمعنی مصحف و کلام خدا آمده و با ثانی مشدد در تازی جزو کتاب را گویند * کراشه بفتح اول و رای مهمله بالف کشیده و فتح شین قرشت و های ملفوظ زده بمعنی طرز و روش آمده و جهت و گونه را نیز گویند * کراشیده بفتح اول و رای مهمله بالف کشیده و کسر شین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و های ملفوظ زده بمعنی تباه و نابود آمده و بمعنی پاشیده و آشفته و پریشان کردید هم هست * کرانه بفتح اول و رای مهمله بالف کشیده و فتح نون و های ملفوظ زده بمعنی کران آمده که کنار باشد و آن در مقابل میان است و بمعنی مرغی نیز آمده سیاه رنگ و بطی السیر یعنی تند نتواند پرید * کراویه بفتح اول و رای مهمله بالف کشیده و کسر واو و فتح مثناة تحتانی و های ملفوظ زده زیرهٔ رومی باشد و آن را انیسون نیز گویند و آن تخمی است خوشبو که بر روی خمیر نان پاشند و برگ آن کی عقرب طلا کنند نافع باشد * کراه بفتح اول و رای قرشت بالف کشیده و های ملفوظ زده بمعنی کران آمده که کنار باشد و آن در مقابل میان است و انتها و نهایت را هم گویند * کرایه بفتح اول و رای مهمله بالف کشیده و فتح مثناة تحتانی و های ملفوظ زده مرغی است سیاه رنگ و بطی السیر یعنی سست پرواز و بکسر اول اجرت بار کردن اسپ و شتر وغیره باشد و اجرت نشستن در خانه و دکان و امثال آنرا نیز گویند * کرپاسه بفتح اول و سکون رای قرشت و بای پارسی بالف کشیده و فتح سین سعفص و های ملفوظ زده بمعنی چلپاسه آمده که وزغ باشد * کرپاشه بفتح اول و سکون رای قرشت و بای پارسی بالف کشیده و فتح شین منقوطه و های ملفوظ زده بمعنی کرپاسه آمده که چلپاسه باشد * کربسه بفتح اول و سکون رای قرشت و فتح موحدهٔ تحتانی و سین مهمله و های ملفوظ زده بمعنی کربس آمده که وزغ باشد * کربشه بفتح اول و سکون رای مهمله و کسر موحدهٔ تحتانی و شین منقوطه و های ملفوظ زده بمعنی کربسه است که سام ابرص باشد * کربشپایه بفتح اول و سکون رای قرشت و فتح موحدهٔ تحتانی و سکون شین منقوطه و بای پارسی بالف کشیده و فتح مثناة تحتانی و های ملفوظ زده رستنی باشد و آن در کنار دریای هند بهم میرسد و آنرا بانگشتان کربش که نوعی از چلپاسه باشد تشبیه کرده اند * کربه بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح موحدهٔ تحتانی و های ملفوظ زده مرغی است که آن را سبزک میگویند و بمعنی وزغ و چلپاسه هم آمده و بضم اول و فتح آخر بمعنی دکان آمده و رستنی و گیاهی هم هست که آن را خورند و بعربی حاف گویند * کرتله بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح مثناة فوقانی و لام و های ملفوظ زده بمعنی پسر امرد ناهموار و درشت اندام آمده * کرته بضم اول و سکون رای قرشت و فتح مثناة فوقانی و های ملفوظ زده بمعنی پیرهن آمده که بتازی قمیص گویند و معرب آن قرطه باشد و جامه و قبای یکتهی و نیم تنه را نیز گفته اند که عربان سربال خوانند و بکسر اول علفی باشد که از آن جاروب سازند و نام درخت کوچک خاردار نیز هست که آنرا شترخار گویند و بفتح اول قطعهٔ



زمین زراعت کرده وسبزی کشته را گویند ⊙ کرتنه بفتح اول وسکون رای قرشت وکسر مثناة فوقانی مشدده وفتح
نون وهای ملفوظ زده پرنده طفیلی باشد مانند کاغذ که بکثرت بارد وبلدروی آن رقعه قسم نهال وبچه آرد واگر آن را
بریان کسی که تب ربع داشته باشد بخورد زایل شود ⊙ کرجه بضم اول وسکون رای مهمله وفتح جیم فارسی وهای
ملفوظ زده ماله باشد که فالیزبانان ومزارعان در سر فالیز وزراعت از چوب وعلف سازند ⊙ کرخاره بفتح
اول ورای مهمله وسکون خای منقوطه وفتح رای قرشت بالف کشیده وهای ملفوظ زده بمعنی پیاده
آمده که در مقابل سوار است ⊙ کرزه بضم اول وسکون رای قرشت وفتح زای هوز وهای ملفوظ زده بمعنی زمین
آمده که از برای کاشتن قطعه قطعه نموده وهموار ساخته وکنارهای آن را بلند کرده باشند وآن بلندیها را مرز گویند
که در کنارهای مرز کنند وبفتح اول وثالث شخصی باشد که مادرزاد بی آلت تناسل پیدا شده باشد ⊙ کرزماه
بضم اول وسکون رای قرشت وفتح زای هوز وسکون های ملفوظ ومیم بالف کشیده وهای ملفوظ زده رستنی وگیاهی
باشد بغایت خوشبو وآبیاری کشت وزراعت را نیز گویند ⊙ کرسنه بکسر اول ورای قرشت وسکون سین مهمله
وفتح نون وهای هوز زده چرک وریمی را گویند که بر روی زخم بسته وسخت شده باشد وبفتح کاف وسکون رای
مهمله وفتح سین مهمله ونون زده نام غله ایست ترکی ونام آن ماهی مدس وماش باشد آن را مقشر کرده
نگاهدارند کار اماچ را ازو پخته کنند وبیونانی ارولس خوانند وباشین نقطه دار هم آمده وبتازی ربی الحمام گویند ⊙ کرسه
بضم اول وفتح رای قرشت وسین مهمله وهای ملفوظ زده بمعنی چرک وریم آمده وموی پیچیده جعد
را نیز گفته اند ودر تازی بکسر اول وسکون ثانی اصل هر چیز واول وسرگین درهم نشسته را گویند
⊙ کرسی شش گوشه کنایه از دنیا وروزگار آمده باعتبار شش جهت که پیش وپس وزیر وبالا وچپ وراست باشد
⊙ کرشته بکسر اول ورای قرشت وسکون شین منقوطه وفتح مثناة فوقانی وهای ملفوظ زده بمعنی خس وخاشاک آمده
⊙ کرشمه بفتح اول وکسر رای مهمله وسکون شین منقوطه وفتح میم وهای ملفوظ زده بمعنی ناز وغمزه واشاره بچشم
وابرو باشد ⊙ کرشنه بکسر اول وسکون رای مهمله وفتح شین منقوطه وفتح نون وهای ملفوظ زده بمعنی کرسنه آمده
وآن غله باشد تیره رنگ مانند ماش وعدس که آن را مقشر کرده بکار دهند کار را ازو پخته کنند وصاحب فرهنگ جهانگیری
میگوید اگرچه در فرهنگهای دیگر این لغت باشین نقطه دار هم آمده اما غلط است والله اعلم ⊙ کرشه بضم اول ورای مهمله
وفتح شین منقوطه وهای ملفوظ زده ریسمانی باشد که از موی بافته باشند وبفتح اول وسکون ثانی وثالث مفتوح
بمعنی کرش است که عشوه وفریب وچاپلوسی وفروتنی وافتادگی وآدم بازی دادن باشد ⊙ کرفه بکسر اول وسکون
رای قرشت وفتح فا وهای ملفوظ زده بمعنی ثواب آمده که در مقابل گناه باشد ⊙ کرکیسه بفتح اول وسکون رای
قرشت وفتح کاف وکسر میم مثناة تحتانی رسیده وفتح سین مهمله وهای ملفوظ زده نام گلی است خوشبو که چند
رنگ میشود وبیشتر در کوهستان روید ⊙ کرم بادامه بکسر اول وسکون رای قرشت وکسر میم وموحده تحتانی بالف کشیده
وفتح میم وهای ملفوظ زده بمعنی کرم قز آمده که کرم ابریشم باشد یعنی تخم ابریشم چه بادامه پیله را گویند که ابریشم
از آن بهم میرسد ⊙ کرم دانه بکسر اول ورای مهمله ومیم ساکن ودال ابجد بالف کشیده وفتح نون وهای هوز زده
تخم نوعی از مازریون است که آن را بعربی حب الملوک خوانند ومورد الله نیز گویند ومعرب آن جرم دانق باشد دفع مرض استسقا
می کند ⊙ کرنده بضم اول وفتح رای مهمله وسکون نون وفتح دال ابجد وهای ملفوظ زده بمعنی میدان
اسپ دوانی آمده ورنگی است مخصوص اسپ وحلقه وخرگه مردم ودیک رنگ زردی ورود خانه
زرده کوه مسکن لران باشد والف حرلا فکان را دز گویند وبا معنی بفتح اول وکسر ثانی هم آمده



* کرنگه بضم اول وفتح رای قرشت وسکون نون وفتح کاف پارسی وهای ملفوظ زده بمعنی کرنده است که میدان اسپ دوانی وصف کشیدن وحلقه زدن مردم وسپاه ورنگ مخصوص باسپ ویك رنگ رزی ونام رودخانهٔ زردهٔ کوه باشد وبضم اول وثانی لیف جولاهگان باشد * کرنه بفتح اول وسکون رای مهمله وفتح نون وهای ملفوظ زده نام قریهٔ ایست از روستاق بدخشان ودر آنجا امرود وناشپاتی خوب میشود وبزبان دهلی نوعی از ترنج است مدور به بسیاری از نارنج بزرگتر میشود وبکسر اول خاریست که آنرا شترخار گویند وبعضی گویند ماریست که آن را شترخوار گویند وکنه را نیز گفته اند وآن جانوریست که بربدن گوسپند وشتر وگاو وخر وسگ وامثال اینها چسپد وخون خورد * کروتنه بفتح اول وضم رای مهمله بواو مجهول رسیده وفتح مثناة فوقانی ونون وهای ملفوظ زده عنکبوت را گویند * کروه بضم اول ورای قرشت بواو مجهول رسیده وهای ملفوظ زده بمعنی ثلث وسه یك فرسخ آمده وآنرا میل نیز گویند وآن سه هزار گز است وبعضی گویند چهار هزار گز وزیاده ازین است وآن را بعربی کراع خوانند وبمعنی آرامگاه وآشیانهٔ مرغان وغیره نیز آمده است وبفتح اول وثالث وسکون ثانی دندان میان تهی وکاواك را گویند وبفتح اول وثانی وثالث جانوری باشد سیاه رنگ گویند زهر آن جانور زیاده بر زهر مار است

* کره بفتح اول ورای قرشت وهای ملفوظ زده بمعنی پوست دست وپا واعضا آمده که بسبب کار کردن بسیار سخت شده باشد وبمعنی چرك وریم هم آمده است که بتازی وسخ گویند ومسکه را نیز گویند وآن روغنی باشد که از دوغ گیرند وبمعنی حجره هم هست که خانهٔ کاروانسرا باشد وخانهٔ عنکبوت را نیز گویند که دران تخم کند وبچه برآورد وآنرا مانند کاغذ سفید سازد وزنگار مانندی را نیز گویند که بروی نان ومیوه وامثال آن نشیند ومعرب آن کرج باشد چه هرچیز کره گرفته رامتکرج خوانند ونوعی از خار هم هست که عصارهٔ آنرا یعنی افشردهٔ آنرا اقاقیا گویند وبزبان دهلی دستبرنجن را نامند وآن حلقهٔ ایست از طلا ونقره وغیره که در دست کنند ونام شهری هم هست وبفتح اول وسکون ثانی در تازی بمعنی ناخشنودی ونارضائی وجبر آمده وبضم اول وسکون ثانی هم باین معنی وهم بمعنی دشوار آمده که در مقابل آسان است وبضم اول وفتح ثانی مثل دابچهٔ اسپ وستور وخر الاغ را گویند وبا غیر مثل دکری را گویند که باچوگان بازند وبچهٔ اسپ وستور وخر را نیز گفته اند وهرچیز که آن گرد ومدور باشد مطلقا وعناصر را نیز گویند بطریق اضافت همچو کرهٔ آتش وکرهٔ هوا وکرهٔ آب وکرهٔ خاك وبمعنی کلیدان ودندانهٔ کلیدان هم آمده * کریچه بضم اول وکسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده وفتح جیم وهای ملفوظ زده خانهٔ کوچك را گویند مطلقا وخانهٔ که دهقانان ازچوب وعلف درکنار زراعت سازند وباجیم فارسی هم درست است * کریزه بضم اول وکسر رای قرشت بمثناة تحتانی رسیده وفتح زای هوز وهای ملفوظ زده بمعنی کریچه است که خانهٔ کوچك وپر ریختن مرغان باشد * کریسه بکسر اول ورای مهمله بمثناة تحتانی رسیده وفتح سین مهمله وهای ملفوظ زده بمعنی فریب وخدع وچاپلوسی باشد وباکاف پارسی هم بنظر آمده * کزابه بفتح اول وزای هوز بالف کشیده وفتح موحدهٔ تحتانی وهای ملفوظ زده بمعنی کجاوه آمده * کزاوه بروزن ومعنی کجاوه است * کزبره بضم اول وسکون زای هوز وضم موحدهٔ تحتانی وفتح رای قرشت وهای ملفوظ زده بمعنی کشنیز آمده وآن رستنی باشد معروف سرد وتر است درآخر درجهٔ اول گویند چهار درم عصارهٔ آن کشنده باشد وگویند تازیست * کزبه بفتح اول وسکون زای هوز وفتح موحدهٔ تحتانی وهای ملفوظ زده بمعنی کنجاره که نخالهٔ کنجد ومرتخمی که روغن آن را کشیده باشند آمده

* کزره بضم اول وسکون زای هوز وفتح رای قرشت وهای ملفوظ زده بمعنی آب دادن کشت زار آمده وکشت وزراعت سیراب را نیز گویند ونیز گیاهی باشد خوشبو * کزنده بفتح اول وکسر زای هوز وسکون نون وفتح دال ابجد



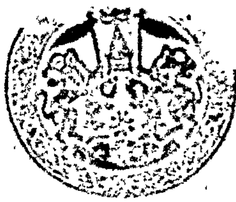
و های مدوره زده بمعنی لیسه آمده که با شد گان و هر لامکان بدان روی کار را هموار کنند و آنرا بتازی شرکه المحایل خوانند و بعضی گویند حوالی است شکه دار که بدان گاه کشند ¤ کژابه بفتح اول و رای پارسی بالف کشیده و فتح موحده تحتانی و های مدوره زده بمعنی کجاوه آمده ¤ کژاوه بفتح اول و رای پارسی بالف کشیده و فتح مثناة فوقانی و های مدوره زده بمعنی پیله ابریشم آمده ¤ کژاوه بفتح اول و رای پارسی بالف کشیده و فتح واو و های مدوره زده بمعنی کجاوه آمده ¤ کژدمه بفتح اول و سکون رای پارسی و ضم دال ابجد و فتح میم و های مدوره زده نام ورمی است مایل بسرخی و آن در اطراف ناخن پیدا میشود ¤ کژنه بفتح اول و سکون رای پارسی و فتح نون و های مدوره زده بمعنی وصله و پسه و پاره آمده که بر جامه دوزند و بپارۀ رقعه خوانند ¤ کژه بفتح اول و رای پارسی و های مدوره زده بمعنی کجک فیلبانان آمده و آن آهنی باشد سرکج و دسته دار که فیلبانان بدان فیل را بهر طرف که خواهند برند و آن فیل را سر لگام است و مرقلاب را گویند عموما و قلاب قصابی را که بر آن گوشت آویزند خصوصا و بمعنی ملاژه هم آمده و آن گوشت پارۀ باشد در ابتدای حلق که محاذی بیخ زبان آویخته است و آنرا بتازی لها گویند و جوبی سرکج را نیز نامند که دهل و نقاره بدان نوازند و جوبی که بدرون گلیدان اندازند و محکم شود و با شین معنی با رای مهمله هم آمده و در مؤید الفضلا نوشته که کره بفتح رای بی نقطه گلیدان است و برای منقوطه دندانۀ گلیدان ¤ کسارنده بضم اول و سین مهمله بالف کشیده و فتح رای قرشت و سکون نون و فتح دال ابجد و های مدوره زده بمعنی هم خورنده و باده خورنده و امثال آن آمده ¤ کسبره بضم اول و سکون سین مهمله و ضم موحده تحتانی و فتح رای قرشت و های مدوره زده بمعنی کزبره آمده که گشنیز است و آن رستنی باشد معروف که تازۀ آنرا در آش بسیار کنند و خشک آنرا با نبات بسایند و بخورند معرط را فرو نشاند و منی را خشک سازد گویند چهل درم آب آن کشنده و مهلک باشد ¤ کسته بضم اول و سکون سین مهمله و فتح مثناة فوقانی و های مدوره زده بمعنی غلۀ کوفته شده باشد که هنوز پاک نکرده باشند یعنی از کاه جدا نشده باشد و سرخ مروو را نیز گویند و آن رستنی باشد بسیار مایل که آنرا بتازی عصی الراعی خوانند ¤ کسمه بفتح اول و کسر سین مهمله مثناة تحتانی و فتح میم و های مدوره زده بمعنی شرخار آمده و آن نوعی از مار است که شتر آنرا برغبت تمام خورد ¤ کسمه بفتح اول و سکون سین مهمله و فتح میم و های مدوره زده بمعنی زلف کلچه آمده و سر موی چند باشد که زنان از سر زلف ببرند و پیچ و خم داده بر رخسار گذارند و بعضی گویند زلف عملی است و آن را زنان اصفهان کنند و بر روی سوده گذارند و بعضی گویند کسمه آن موی سیاهی است که در پس زمان زنان عراقی در پیش سر بندند ¤ کسه بفتح اول و سین مهمله و های مدوره زده بمعنی آسیا آمده که در مقابل دشوار است و با شین معنی با شین نقطه دار هم گفته اند ¤ کسیله بفتح اول و سین مهمله و سکون مثناة تحتانی و فتح لام و های مدوره زده نوعی از کسلا است که ملیحه باشد ¤ کشاد نامه بمعنی منشور و فرمان پادشاهان آمده و طلاق نامه را نیز گفته اند و بجای کاف تازی کاف پارسی شهرت دارد ¤ کشکان زنده کنایه از شهیدان است و شهید کسی را گویند که برای دین و یا در خدمت امام زمان جهد کند و کشته شود ¤ کشته بفتح اول و سکون شین منقوطه و فتح مثناة فوقانی و های مدوره زده بمعنی کاج و کوچ آمده که بتازی احول گویند و بکاف پارسی هم آمده است و بکسر اول بمعنی کاشته و زراعت شده آمده و آلو و زرد آلو و شفتالو و امرود و امثال آن را نیز گویند ¤ کشته بضم اول و سکون شین منقوطه و فتح سین مهمله و های مدوره زده خط و نوشته را گویند اعم از خط عربی و پارسی و هندی ¤ کشفته بضم اول و شین منقوطه و سکون فا و فتح مثناة فوقانی و های مدوره زده بمعنی پریشان و پراکنده و پژمرده شده و شکفته



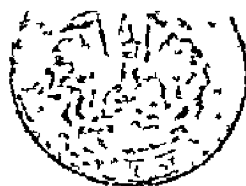
ومعدوم کرده آمده و بفتح اول وثانی هم آمده است * کشکاله بفتح اول وسکون شین منقوطه وفتح کاف
ولام وهای مدوره زده بمعنی پای افزار آمده که شاطران وپیادگان در پا کنند * کشکه بفتح اول وسکون شین قرشت
وکسر کاف وفتح نون وهای مدوره زده مخفف کشکینه است که نان جو باشد وبعضی گویند نانی باشد که از آرد جو
وباقلا وگندم ونخود مجموع را بهم آمیخته خمیر کنند وبپزند وبعضی گویند گندم بریان کرده است که
در ظرفی کنند وماهیانه در ان ریزند وپیاز خام وساق چغندر وتخم خرفه در ان داخل کنند ودر آفتاب گذارند
تا ترش گردد وماهیانه نانخورشی باشد که از ماهی سازند * کشکینه بفتح اول وسکون شین منقوطه وکسر کاف
بمثناة تحتانی رسیده وفتح نون وهای مدوره زده بمعنی کشکنه است که نان جو وغیره باشد * کشمیده بفتح اول
وسکون شین منقوطه وکسر میم بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد وهای مدوره زده بمعنی خطی آمده که بجهت
علامت بطلان بر نوشته کشند وبعضی گویند بمعنی نوشته باشد وبعضی گویند بمعنی خط آمده مطلقا خواه بر زمین
بکشند وخواه بر دیوار وخواه با قلم وچوب وانگشت وامثال آن * کشنه بر وزن ومعنی تشنه است که مرادف
گرسنه باشد ونوعی از سماروغ هم هست که آنرا خایه دیس گویند چه بتخم مرغ می ماند وکلاه دیوان هم خوانند
وآن رستنی باشد که از جاهای نمناک ودیوارهای حمام روید وبعضی گویند گیاهی است که بسماروغ می ماند
ونام دارویی هم هست که آنرا اشش پنجه گویند وبعضی گویند دارویی است که آنرا کشنج خوانند وبمعنی آسانی
هم آمده که در مقابل دشواریست * کشه بکسر اول وفتح شین منقوطه وهای مدوره زده نام دوایی است که آنرا
بیونانی اسطوخودوس گویند وخطی را نیز گویند که برای علامت بطلان بر نوشته بکشند وبعضی گویند بمعنی خط
ونوشته است مطلقا خواه خط عربی باشد وخواه فارسی وهندی وغیره وبعضی بمعنی خط ونوشته بضم اول گفته
اند وخط بطلان را بکسر اول وبفتح اول وثانی بمعنی خطی باشد که بکشند خواه بر دیوار خواه بر زمین خواه بقلم
وچوب وانگشت وغیره وتنگ چاروا را نیز گویند وآن نواری باشد که بر زین وپالان اسپ دوزند وبمعنی کد او کد ای
کند هم آمده وبمعنی آسانی در برابر دشواری نیز گفته اند ودر چارپایان هم حمل کرده اند وبا تشدید ثانی حیوان
پالان افکنده را نیز گویند * کشیده بفتح اول وکسر شین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد وهای مدوره
زده بمعنی وزن کرده وبلند ودراز باشد چه کشیده روی مردم رودراز وکشیده ریش مردم دراز ریش را گویند
ودر خراسان وغیره بمعنی نقشی باشد که آن را زنان بر روی پارچه میدوزند ومشتی را گویند که خواهند بر کسی
بزنند * کف آبکینه بفتح اول وکسر فا وهمزه بالف کشیده وسکون موحده تحتانی وکسر کاف پارسی بمثناة تحتانی
رسیده وفتح نون وهای مدوره زده آبی باشد که مانند کف بر روی آبگینه پیدا شود هنگام گداختن وبعضی گویند
ریم آبگینه است سفیدی چشم را زایل کند وآنرا بتازی زبد القواریر وماء الزجاج خوانند وبیونانی مسحوقونیا
ومسحقونیا گویند * کفانه بفتح اول وفا بالف کشیده وفتح نون وهای مدوره زده بمعنی بچه آمده که نارس از شکم
مادر بیفتد * کفته بفتح اول وسکون فا وفتح مثناة فوقانی وهای مدوره زده بمعنی شگافته شده وترکیده وشکفته
آمده * کفچلیزه بفتح اول وسکون فا وفتح جیم پارسی وکسر لام بمثناة تحتانی مجهول رسیده وفتح زای هوز وهای
مدوره زده بمعنی کفچلیزك است که کفگیر وجانورکی باشد که عربان آنرا دعموص خوانند * کفچه بفتح اول وسکون
فا وفتح جیم پارسی وهای مدوره زده چمچه را گویند وبمعنی پیچ وتاب سر زلف آمده وبعربی طره خوانند ونوعی از مار
هم هست * کف عایشه بفتح اول وتشدید وکسر فا وعین مهمله بالف کشیده وکسر یای حطی وفتح شین منقوطه
وهای مدوره زده بمعنی نباتی است زرد تیره رنگ گزندگی جانوران را نافع است وآن را کف مریم نیز گویند



وبتازی شیره زاک را صابغ المداد خوانند ✽ کیلیره بفتح اول وسکون یا وکسر لام بثنای العمانی مجهول رسیده وفتح
رای فارسی وهای ملفوظ زده معنی کفلیراست که کفگیر و ترشی پالا باشد ✽ کفه بفتح اول وفا وهای ملفوظ زده معنی
دسته های گندم وجو آمده که در وقت خرمن کوفتن آنها کرده نشده باشد وبعد از پاک کردن غله آن ها را
از دیگر بکوبند ودفه ود ابوه را نیز گویند و باشد که نام شهری ومدینه ایست وبکسر اول در تازی
پالد بر آوردن را گویند ✽ کفند بفتح اول وکسر فا بثنات تحتانی رسیده وفتح دال ابجد وهای ملفوظ
زده معنی از هم بازشده وشکافته وترکیده آمده ✽ کلجه بفتح اول وسکون کاف وفتح جیم پارسی وهای ملفوظ زده
زده معنی پنبه دانه آمده که بتازی حب القطن گویند ✽ ککه بفتح اول وکاف وهای ملفوظ زده بمعنی شعله وانگشکی
آمده که بتازی شراره و شایط گویند ✽ گلابشه بضم اول ولام بالف کشیده وضم بای پارسی وسکون شین منقوطه
وفتح مثناه فوقانی وهای ملفوظ زده جامهٔ باشد سیاه وسبز که آن را از پشم گوسفند بافند و بیشتر مردم گیلان
ومازندران پوشند ✽ گلاوه بضم اول ولام بالف کشیده وفتح موحدهٔ تحتانی وهای ملفوظ زده ریسمان باشد
خام که از دوک بچرخه پیچند وگلولهٔ ریسمان را هم گفته اند ومعنی چرخه هم آمده وآن چرخهٔ باشد کوچک که
ریسمان را از دوک در آن پیچند ✽ گلابیسه بکسر اول ولام بالف کشیده وکسر بای پارسی بثناه تحتانی مجهول رسیده
وفتح سین مهمله وهای ملفوظ زده معنی گردیدن چشم آمده از جای خود چنانکه سیاهی چشم پنهان شود بسبب
لذت بسیار یا بسبب ضعف و سستی یا بواسطهٔ تیرگی چشم وتیره ✽ کلاته بفتح اول ولام بالف کشیده وفتح مثناه فوقانی
وهای ملفوظ زده بمعنی قلعه یاد میباشد کوچک که بر بلندی ساخته باشند ومحله را نیز گویند وبعضی گویند
دهی است که در آن دو کان وبازار باشد وبعضی مرزعهٔ کوچک را گفته اند وقید بلندی وپستی نکرده اند وصاحب
موید الفضلا مذکور تصریحست ملاطیس وملولد را که گرد برگرد آن جانها ساخته باشند وآنرا بعربی عسکره
خوانند ✽ کلاژه بفتح اول ولام بالف کشیده وفتح زای فارسی وهای ملفوظ زده معنی کاج وکوج ولوچ آمده که احول باشد
✽ کلاره بفتح اول ولام بالف کشیده وزای فارسی بالف کشیده وفتح رای مهمله وهای ملفوظ زده معنی عکه وکلاغ پیسه است
✽ کلاوکه بفتح اول ولام بالف کشیده وفتح زای فارسی کاف وهای ملفوظ زده معنی کلاب آمده هم وآن قلابی که بدان چیزهای
که در چاه افتاده باشد بر آرند خصوصا ✽ کلاژه بفتح اول با لف ولام کشیده وفتح زای پارسی وهای ملفوظ
زده معنی کاج وکوج ولوچ آمده که احول باشد ومعنی کلاغ پیسه هم آمده که عکه باشد وبمعنی کاسکینه را
نامند وآن مرغی باشد سبز رنگ سرخی مایل وآنرا سبز قبا نیز گویند تاجی دارد در سر مانند هدهد وبتازی شقراق
خوانند ✽ کلاسه بفتح اول ولام بالف کشیده وفتح سین مهمله وهای ملفوظ زده نام جائی ومقامی است ✽ کلاشانه
بفتح اول ولام بالف کشیده وشین منقوطه ساکن وحای منقوطه بالف کشیده وفتح نون وهای ملفوظ زده معنی
خانهٔ عنکبوت آمده که در آن تخم نهد وبچه بر آرد ولعنج وبافندهٔ عنکبوت را نیز گویند ومولانا اورکما خوانند
وکلاش معنی عنکبوت آمده ✽ کلاشکه بفتح اول ولام بالف کشیده وسکون شین منقوطه وفتح کاف وهای ملفوظ
زده معنی قلابی آمده که از آن چیزهای که در چاه افتاده باشد بر آورند ✽ کلافه بفتح اول ولام بالف کشیده
وفتح فا وهای ملفوظ زده معنی کلافه آمده وآن ریسمانی است خام که از دوک بر چرخه پیچند ✽ کلاله
بضم اول ولام بالف کشیده وفتح لام وهای ملفوظ زده معنی موی پیچیده آمده که بتازی مجعد خوانند
ومعنی کاکل ودستهٔ گل هم بمجاز آمده ✽ کلالیوه بفتح اول ولام بالف کشیده وکسر لام مثناه تحتانی
رسیده وفتح واو وهای ملفوظ زده معنی سراسیمه وسرگشته آمده ودلک ودبه را نیز گویند ✽ کلان روصه



کنایه از حضرت رسالت پناه محمد صلی الله علیه و آله وسلم آمده * کلاوه بفتح اول ولام بالف کشیده وفتح واو وهای مدوره زده بمعنی ریسمانی آمده خام که از دوک برچرخه پیچند و معنی سراسیمه و سرگشته هم آمده و شرک را نیز گویند * کلاه بضم اول ولام بالف کشیده وسکون های مدوره معروفست یعنی چیزی که از پوست و پارچه و زربفت و غیره دوزند و برسر گذارند و تاج پادشاهانرا نیز گویند * کلاه زنگله بضم اول ولام بالف کشیده وکسر های مدوره وفتح زای هوز وسکون نون وضم کاف پارسی ولام وهای مدوره زده تخفیف کلاه را گویند و آن کلاهی است که از آن زنگله و دم روباه بسیاری آویخته باشند و محتسبان برسر مردم کم فروش نهند و در بازار گردانند * کلپتره بفتح اول وسکون لام وفتح بای پارسی و سکون مثناة فوقانی وفتح رای قرشت وهای مدوره زده بمعنی سخنان زبون و بیهوده و بی معنی آمده و بوبك ربابی را نیز گفته اند * کلبه بضم اول وسکون لام وفتح موحدهٔ تحتانی وهای مدوره زده بمعنی خانهٔ کوچك و تنگ و تاریك آمده و حجره ودوکانرا نیز گفته اند و معنی کنج و گوشه هم از نظر گذشته * کلته بفتح اول وسکون لام وفتح مثناة فوقانی وهای مدوره زده بمعنی چوب دستی سطبر و کنده و کوتاه آمده و حیوان پیرسال خورده از کار رفته و بازمانده و از کار افتاده را نیز گویند از هر قسم که باشد اعم از دهره و داس وغیره و هرچیز ناقص و کوتاه و پست و حقیر و اندك و نا مرتب و دم بریده را نیز گویند و شخصی را هم گویند که زبان آن بفصاحت جاری نباشد و حرفها را از مخرج خوب نتواند ادا کردن * کلچپه بفتح اول و سکون لام وکسر جیم پارسی بمثناة تحتانی رسیده وفتح جیم پارسی و های هوز زده مخفف کالیچه است که بمعنی جنبانیدن انگشتان در بغل و ماریدن پهلو و کف پای مردم آمده که بخنده افتد * کلده بفتح اول وسکون لام وفتح دال ابجد وهای مدوره زده بمعنی زمین سخت و درشت آمده و نام شخصی نیز بوده است * کلگینه بضم اول وسکون لام وکسر کاف پارسی بمثناة تحتانی رسیده وفتح نون وهای مدوره زده مخمل دوخوابه را گویند و آن جنسی است مشهور از قماش ابریشمینه * کلنبه بضم اول ولام وسکون نون وفتح موحدهٔ تحتانی وهای مدوره زده بمعنی کلیچه آمده که درون آنرا از حلوا و مغز بادام پر ساخته باشند و بمعنی گلوله هم آمده خواه گلولهٔ حلوا باشد خواه گلولهٔ سنگ * کلندره بفتح اول ولام وسکون نون وفتح دال ابجد ورای قرشت وهای مدوره زده چوب کنده و ناتراشیده را گویند و مردم ناتراشیده و ناهموار و درشت باشد و بضم اول هم آمده است * کلنده بفتح اول ولام وسکون نون وفتح دال ابجد وهای مدوره زده لکلکه را گویند و آن چوبکی باشد که یك سر آن بدول آسیاه و سر دیگران را در سوراخ سنگ آسیا بعنوانی نصب کنند که از گردش سنگ آسیا آن چوبك حرکت کند و از دول کم کم دانه در آسیا ریزد * کلنه بضم اول وسکون لام وفتح نون وهای مدوره زده بمعنی منقار مرغان آمده * کلوبنده بضم اول ولام بواو رسیده وفتح موحدهٔ تحتانی وسکون نون وفتح دال ابجد وهای مدوره زده بمعنی بزرك و مهتر غلامان آمده و باین معنی بجای کاف تازی کاف پارسی هم دیده شده * کلوته بضم اول ولام بواو مجهول رسیده و فتح تای قرشت وهای مدوره زده کلاهی باشد گوشه دار و پر پنبه که بیشتر بجهت طفلان دوزند و گوشه های آنرا در زیر چانه ایشان بندند و بمعنی حلقهٔ دام و دامك دوشیزگان و دختر کان هم هست و آن روپاکی باشد مانند دام که دختر کان برسر کنند و بتازی شبکه خوانند و روپاك و مقنعه را نیز گفته اند عموما و بعضی گویند کلوته از برای دختران بمنزله کلاه است پسرانرا و باین معنی با کاف پارسی هم آمده و اصح آن است * کلوزه بضم اول ولام بواو مجهول رسیده وفتح زای هوز وهای مدوره زده بمعنی غورهٔ پنبه آمده که شکفته شده و پنهان از آن برآمده شده باشد و آنرا جوزغه نیز گویند * کلونده بفتح اول وسکون لام وفتح واو وسکون نون وفتح دال ابجد وهای مدوره زده بمعنی



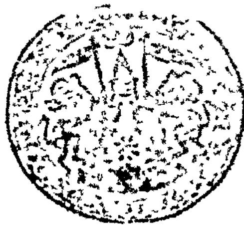
مطلق عیار آمده و نوعی از عیار هم هست که آن کوچک و باریک می باشد و آنرا بهندی ککری خوانند و بعضی گویند کاولد ه عیار بزرگی است که آن را برای تعمیر نگاه دارند و حربۀ بارسنگ را نیز گویند که کالک باشد ه کله بفتح اول و لام و های ملفوظ زده بمعنی رخسار و رو آمده و طرف دهن را نیز گویند از جانب درون و کوی را نیز گفته اند که در وقت عمل بدان مرد و طرف روی پیدا شود و نام شهری و مدینه هم هست و معنی دیگدان هم آمده و گرده ی را نیز گویند و کمان را نیز گفته اند که بتازی قوس خوانند و هر مرتبه که سوزن را در جامه فرو برند و برآرند کله گویند و تعبیه کردن هیمه ساطان جامه را نیز گویند و فرو بردن و برآوردن در جماع را نیز نامند و بالالف مشدد بمعنی سر آمده مطلقا اعم از سر انسان و حیوان دیگر و فرق سر را هم گفته اند و بمعنی نیرو و بی حقیقت و هرجائی هم آمده و بضم اول و ثانی غیر مشدد در معانی ما هر چیز کوتاه و ناقص را گویند عموما و آدم کوتاه را گویند خصوصا و بطهور ما مصحف کلاه است و بمعنی حرکات در جماع مشهور است و با لام مشدد موی سر و موی کاکل را گویند که یکجا جمع کرده گره کرده باشند و بند پا را نیز گویند و بتازی کعب خوانند و بکسر اول و فتح ثانی غیر مشدد نام شهری و مدینه باشد و تعبیه زدن جامه را نیز گفته اند و با ثانی مشدد سقف خانه و هر چیز که بمنزله سقف باشد و بتازی بمعنی پرده باشد و پردۀ را نیز گویند که مثل خانه دوخته باشند عروس را در آن میان آرایش کنند ه کله رده بکسر اول و تشدید ثانی و فتح لام و های ملفوظ زده و فتح زای هوز و دال ابجد و های ملفوظ زده بمعنی قیمت و اورنگ با متکا و سایبان آمده ه کلیاده بفتح اول و سکون لام و مثناۀ تحتانی بالف کشیده و فتح دال و های ملفوظ زده بمعنی کر آمده یعنی کسیکه گوش او نشنود و بتازی اصم خوانند ه کلیچه بفتح اول و کسر لام مثناۀ تحتانی رسیده و فتح جیم پارسی و های ملفوظ زده بمعنی کلید چوبین آمده که دندان کلیدان را بگشایند و بضم اول بمعنی نان کوچک روغنی آمده و کنایه از قرص ماه و آفتاب هم هست و بالف دو معنی تعلق نادر کف پارسی هم آمده و جامه را نیز گویند که آن را مانند سوزنی آجیده کرده باشند و آجیده را نیز گویند ه کلیداله بکسر اول و لام بمثناۀ تحتانی رسیده و فتح دال ابجد بالف کشیده و فتح نون و های ملفوظ زده بمعنی آلت بست و کشاد در باغ و در کوچه و امثال آن آمده و بتازی غلق خوانند ه کلیزه بفتح اول و کسر لام بمثناۀ تحتانی رسیده و فتح زای هوز و های ملفوظ زده بمعنی سبوی آب آمده ه کامه بضم اول و فتح میم بالف کشیده و فتح عین مهمله و های ملفوظ زده بمعنی خنثی آمده یعنی شخصیکه آلت مردی و زنی هر دو داشته باشد و نام کوهی است از ولایت خراسان و بمعنی کارکن و چاره جوی نیز آمده و بمعنی شاهد و زن فاحشه و قحبه هم هست و بفتح اول نوعی از تنگ است که گردن کوتاه و کاسهٔ چوبین باشد ه کاله بضم اول و میم بالف کشیده و فتح لام و های ملفوظ زده بمعنی ابریشم کج آمده و آن ابریشم کم مایه و کم قیمت و فرومایه است ه کانجوله بفتح اول و میم بالف کشیده و سکون نون و ضم جیم بواو رسیده و فتح لام و های ملفوظ زده بمعنی قربان آمده و آن جائی باشد که کمان در آن کنند ه کانچه بفتح اول و میم بالف کشیده و سکون نون و فتح جیم پارسی و های ملفوظ زده بمعنی کمان کوچک آمده و کمانی که زنان بدان پنبه زنند و نام سازیست مشهور و کمان شکلی را نیز گویند که بر بالای فرامین سلاطین بکشند و آن بمنزله طغرا باشد ه کمان قروهه بفتح اول و میم بالف کشیده و سکون نون و ضم قاف و رای قرشت بواو رسیده و فتح های ملفوظ و های ثانی زده بمعنی کمان گروهه آمده و آن کمانی باشد که بدان گلوله و مهرهٔ گل اندازند و بتازی قوس البندق و قوس الجلاهق خوانند ه کمان گروهه بفتح اول و میم بالف کشیده و سکون نون و ضم کاف و رای قرشت بواو رسیده و فتح های ملفوظ و های ملفوظ ثانی زده بمعنی کمان قروهه آمده و آن کمانی باشد که بدان گلوله و مهرهٔ گل اندازند ه کمان کرهه



بفتح اول و میم بالف کشیده و سکون نون و کسر کاف پارسی و رای قرشت و فتح های مهوره و های هوز زده بمعنی کمان کروهه آمده که کمان گلوله انداز باشد * کمان مهره بمعنی کمان مهره انداز آمده که کمان گلوله انداز باشد * کمانه بفتح اول و میم بالف کشیده و فتح نون و های مهوره زده بمعنی کمان باشد که بتازی قوس خوانند و چوب کجی را نیز گویند که درالی بدان بندند و بان برماه و مثقب را بگردانند تا چیزها را سوراخ کنند و کمان شکلی که بدان ساز قیچک را نوازند و پیالهٔ شراب خوری را هم گفته اند و کاریز کن و چاه جو را هم میگویند و چاهی را نیز نامند که چاه کنان بجهت امتحان آب در زمین فرو برند * کماه بفتح اول و سکون میم و فتح همزه و های مهوره زده بمعنی انواع سماروغ آمده اعم از خورشنه و خویشه و کشنج و مکل و فتر و غیره که بعضی از آن صحرائی باشد و بعضی از آن در زیر سرگین روید و بعضی از دیوارهای حمام و بعضی از زیر خمهای شراب و آب برآید و انواع آن را عربان بنات الرعد خوانند * کمامه بضم اول و میم بالف کشیده و بفتح های هوز و های مهوره زده تعویذ و بازوبند را گویند * کمچه بفتح اول و سکون میم و فتح جیم پارسی و های مهوره زده بلغت ژند و پاژند بمعنی ملخ آمده که بتازی جراد خوانند * کمر بسته بمعنی مستعد و مهیا و آمادهٔ خدمت شده باشد و نوکر و ملازم را نیز گویند * کمر کوه معروف است که میان کوه باشد یعنی وسط کوه و کنایه از آفتاب و ماهتاب و آسمان چهارم و عیسی علیه السلام هم هست و بیت المعمور را نیز گویند * کم زده بفتح اول و سکون میم و فتح زای هوز و دال ابجد و های مهوره زده شخصی را گویند که پیوسته در قمار نقش کم زند و کافر و منافق را نیز گویند چه کم زدهٔ چند کنایه از کفار و منافقان است * کم کاسه بفتح اول و سکون میم و کاف بالف کشیده و فتح سین مهمله و های مهوره زده بمعنی مردم بخیل و کم همت و ناقص و کم حوصله و نادان مذکور آمده است و کم کاسکان جمع آنست که بخیلان و کم همتان باشند * کمله بضم اول و سکون میم و فتح لام و های مهوره زده بمعنی ابله و احمق و نادان آمده است * کمیچه بفتح اول و کسر میم بمثناة تحتانی مجهول رسیده و فتح جیم پارسی و های مهوره زده بمعنی کالچه آمده و آن ساز معروف و مشهور است و کمان کوچک را نیز گویند و کرم شبتاب را هم نامند و آن جانورکی است پرنده و شبها پایین تنه او مانند شرارهٔ آتش میدرخشد و بعربی حباحب خوانند * کمینه بفتح اول و کسر میم بمثناة تحتانی رسیده و فتح نون و های مهوره زده بمعنی کمتر و کمترین و فرومایه آمده * کناره بفتح اول و نون بالف کشیده و فتح رای قرشت و های مهوره زده بمعنی کنار هر چیز آمده و قلاب آهنی را نیز گویند و معرب آن قناره است و قناره در لغت هر چیزی را گویند که بر آن چیزها آویزند و در اصطلاح قلاب را خصوصا قلابی که قصابان گوشت بران بند کنند * کنانه بفتح اول و نون بالف کشیده و فتح نون و های مهوره زده بمعنی کهنه آمده که در مقابل نو است و در تازی نام شخصی بوده * کنبوره بفتح اول و سکون نون و ضم موحدهٔ تحتانی بواو رسیده و فتح رای قرشت و های مهوره زده بمعنی مکر و دستان و فریبندگی آمده و مکاری و حیله وری را هم گفته اند و سود خوردن را هم نامند * کنبه بفتح اول و نون و فتح موحدهٔ تحتانی و های مهوره زده بمعنی ریسمان خام آمده * کنبیزه بضم اول و سکون نون و کسر موحدهٔ تحتانی بمثناة تحتانی رسیده و فتح زای هوز و های مهوره زده نوعی از خیار باشد و آن در وقت خامی شیرین و خوش مزه میباشد چون پخته شود یعنی برسد نمی توانندش خورد و بعضی گویند کنبیزه بمعنی کالک است یعنی خربزهٔ نارسیده * کنجاره بضم اول و سکون نون و جیم بالف کشیده و فتح رای قرشت و های مهوره زده بمعنی نخاله و ثفل تخم کنجد و هر تخمی که روغن از آن گرفته باشند آمده * کنجاله بضم اول و سکون نون و جیم بالف کشیده و فتح لام و های مهوره زده بمعنی کنجاره آمده که نخاله و ثفل تخم کنجد باشد و هر تخمی که روغن از آن گرفته باشند * کنجده بضم اول و سکون نون و کسر جیم و فتح دال ابجد و های مهوره



زده بمعنی کلف آمده که بر روی مردم بهم میرسد و آن خالهای سفید ریزه باشد که بر روی و اندام آدمی افتد و بدن بوروص را ایشان کند و بمعنی خال هم آمده و نام صمغی هم هست که انزروت و بازهر باشد و بفتح جیم و ضم جیم هم بنظر آمده است ◦ کنجه بضم اول و فتح ثالث خرالاغی را گویند که زیر دهانش ورم کرده باشد و خرالاغ دم بریده را نیز گویند و بفتح و جیم فارسی هم باین دو معنی آمده ◦ کنجید بضم اول و سکون نون و کسر جیم بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و های هوز زده بمعنی ثقل روغن کشیده آمده عموماً ثقل کنجد را گویند خصوصاً و کنجاره مترادف این آمده ◦ کندآمویه بضم اول و سکون نون و دال ابجد بالف کشیده و ضم میم بواو رسیده و فتح یای حطی و های هوز زده بمعنی موی مادرزاد آمده یعنی موئی که چون طفل زاییده شود در بدن او باشد ◦ کنداواله بضم اول و سکون نون و دال ابجد بالف کشیده و واو بالف کشیده و فتح لام و های هوز زده بمعنی مرد بلند بالا و قوی هیکل آمده و بمعنی امرد درشت اندام و فربه نیز هست و بعضی امرد بزرگ و ناهموار را گویند ◦ کندره بفتح اول و سکون نون و دال ابجد و فتح رای قرشت و های هوز زده بمعنی مرغکی آمده که در آب نشیند و مکان و آشیان در آب سازد ◦ کندسه بضم اول و سکون نون و دال ابجد و فتح سین مهمله و های هوز زده چیزی است که آنرا آذریون گویند و شیرازی چوبک اشنان خوانند اگر سه قطره از آب بیخ آن در بینی چکانند درد دندان را نافع باشد ◦ کندله بضم اول و سکون نون و ضم دال ابجد و فتح لام و های هوز زده بمعنی چیزی گره شده و یکجا جمع گشته آمده ◦ کندواله بضم اول و سکون نون و ضم دال ابجد و واو بالف کشیده و فتح لام و های هوز زده بمعنی مرد بلند بالا و قوی هیکل آمده و پسر امرد بلند اندام زشت را نیز گفته اند و او را گرله نیز گویند ◦ کندوره بفتح اول و سکون نون و ضم دال ابجد بواو رسیده و فتح رای قرشت و های هوز زده بمعنی سفره چرمین آمده و پیش انداز را نیز گویند و آن پارچه باشد که در پیش سفره بر روی زانوی مردم بگسترانند تا چیزی از خوردنی بر زمین و دامن مردم نریزد و آن رسم در ملک روم جاریست ◦ کندوله بضم اول و سکون نون و ضم دال ابجد بواو رسیده و فتح لام و های هوز زده بمعنی ظرفی آمده از گل مانند خم بزرگی که غله در آن کنند و آنرا کندو و کندوک نیز گویند و سفال را نیز گویند که کوزه و کاسه و خم شکسته باشد ◦ کنده بضم اول و سکون نون و فتح دال ابجد و های هوز زده بمعنی کندهٔ قصابان و هر چوب کنده و بزرگ آمده عموماً و چوبی که بر پای گناهکاران و مجرمان گذارند خصوصاً و پسر امرد قوی جثه را نیز گویند و غول بیابانی را نیز گفته اند و بفتح اول بمعنی گوی و خندق آمده که بر گرد حصار و قلعه و لشکرگاه کنند تا مانع از آمدن دشمن گردد معرب آن خندق باشد و زمینی را نیز گویند که در صحرا برای مسافران کنده باشند و نهانی را نیز گویند که در دامن کوه بجهت گوسفندان و امثال آن کنند ◦ کنغاله بفتح اول و سکون نون و غین منقوطه بالف کشیده و فتح لام و های هوز زده بمعنی خواستن و خواستکاری کردن آمده عموماً و خواستکاری زن و خواستن باشد خصوصاً و زن فاحشه و قحبه را نیز گویند و بمعنی بخیل و ممسک هم آمده و بخیلی و ممسکی و قحبگی را نیز گویند و نام کوهی هم هست در خراسان ◦ کنکاله بمعنی کنغاله است که خواستن و خواستکاری کردن و زن فاحشه و قحبه و ممسک و بخیل و نام کوهی باشد از خراسان ◦ کنگره بکسر اول و سکون نون و کسر کاف پارسی و فتح رای قرشت و های هوز زده نام سازی است و آنرا بیشتر مردم هند و ملتان نوازند و آنرا کنگری گویند و آن چوبی است که بر آن دو تار یا سه تار فولادی کشیده اند و در زیر هر دو سر آن چوب دو کدو نصب کرده اند و بضم اول و ثالث بلندیهای هر چیز را گویند عموماً و آنچه بر سر دیوار و حصار و قلعه و دیوارهای دیگر سازند خصوصاً و آنرا بتازی شرفه گویند ◦ کنودانه بفتح اول و نون و سکون واو و دال ابجد



بالف کشیده وفتح نون وهای ملفوظه زده بمعنی شاهدانه آمده که تخم بنگ است وبضم ثانی هم گفته اند * کنوره بفتح اول وضم نون بواو رسیده وفتح رای قرشت وهای ملفوظه زده بمعنی مردم فریبنده ومردم بازی دهنده آمده وبکسر اول هم بدین معنی آمده است * کنوزه بفتح اول وضم نون بواو رسیده وفتح زای هوز وهای ملفوظه زده بمعنی پنبهٔ برزده وحلاجی کرده آمده وبجای فتح اول کسر وضم هم آمده * کنه بفتح اول ونون وسکون های ملفوظه جانوریست که بربدن گوسپند وشتر وگاو وخر وسگ وامثال اینها چسبد ومانند شپش خون خورد وبعربی قراد گویند اگر خون اورا در شراب داخل کنند وخورند در دم مستی آورد وبضم اول وتشدید ثانی در مویدالفضلا بمعنی سایه بان آمده * کنهزه بفتح اول وسکون نون وفتح های ملفوظه وزای هوز وهای ملفوظهٔ ثانی زده بمعنی کشواکش وخمیازه آمده که مردم را پیش از آمدن تب واقع شود وآنرا بعربی تمطی خوانند * کنیسه بفتح اول ونون بمثناة تحتانی رسیده وفتح سین مهمله وهای ملفوظه زده معبد کبر انرا گویند * کواده بکسر اول وواو بالف کشیده وفتح دال ابجد وهای ملفوظه زده بمعنی چوب آستانهٔ خانه آمده وچوبی را نیز گویند که پاشنهٔ در بران گردد * کواره بفتح و واو بالف کشیده وفتح رای قرشت وهای ملفوظه زده بمعنی سبدی آمده که میوه وانگور وچیزهای دیگر دران کنند وبر ستور بار کرده از جائی بجائی برند ودو عدد آن را بریک الاغ بار کنند وآنرا بتازی دوخله گویند وابری را نیز گویند که در شبهای تابستان بر روی هوا پدید آید وکله بند دو نزم را نیز گویند وآن بخاری را بر تنگی باشد که بر روی زمین پهن شود وآن را در هندی کهره گویند وخانهٔ زنبور را نیز گفته اند وبضم اول ظرف سفالین را گویند وخزف را نیز گویند وبهترین خزفها پوست خرچنگ است * کرازه بفتح اول وواو بالف کشیده وفتح زای هوز وهای ملفوظه زده نوعی از تنگ آمده وآن گرد وپهن وکوتاه می باشد بانداز کاسه پشت وآنرا از سفال وچوب هم می سازند وبیشتر شبانان ومسافران دارند وبضم اول تخم مرغ نیم پخته را گویند ومعرب آن جوازق است وبکسر اول چوبی که خر وگاو را بدان رانند * کواژه بفتح اول و واو بالف کشیده وفتح زای پارسی وهای ملفوظه زده بمعنی طعنه زدن وسرزنش کردن آمده وبمعنی مسخره ولاغ ومزاح وخوش طبعی هم هست ومزاح کننده را نیز گویند وبمعنی نان وطعام نیم پخته وتخم مرغ نیم برشت هم آمده وباثانی مشدد هم آمده وباین معنی با کاف پارسی نیز گفته اند * کواسمه بضم اول وواو بالف کشیده وفتح سین مهمله ومیم وهای ملفوظه زده بمعنی سهل وآسان باشد * کواشمه بضم اول وواو بالف کشیده وفتح شین منقوطه ومیم وهای ملفوظه زده بمعنی کواسمه است که سهل وآسان باشد وبمعنی آسانی نیز دیده شد که نقیض دشواریست * کواشه بضم اول وواو بالف کشیده وفتح شین قرشت وهای ملفوظه زده بمعنی کواسه آمده که قاعده وقانون وطرز وروش وصفت وگونه باشد * کواسیمه بضم اول وواو بالف کشیده وکسر سین سعفص بمثناة تحتانی رسیده وفتح میم وهای ملفوظه زده بمعنی کواسمه است که سهل وآسان باشد * کواشیمه بضم اول وواو بالف کشیده وکسر شین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده وفتح میم وهای ملفوظه زده بمعنی سهل وآسان آمده وآسانی را نیز گفته اند که در مقابل دشواری است * کوالغنچه بضم اول وواو بالف کشیده وسکون لام وضم غین منقوطه وسکون نون وفتح جیم پارسی وهای ملفوظه زده بمعنی غازه آمده که زنان بررومالند تا روی را سرخ کردانند * کوالیده بفتح اول وواو بالف کشیده وکسر لام بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد وهای ملفوظه زده غله وکشت وزراعت بالیده ونموکرده را گویند وبمعنی انده وغصه وجمع کرده نیز هست وبضم اول هم بدین معنی آمده است * کوپاره بضم اول بواو مجهول رسیده



وبای پارسی بالف کشیده و فتح رای قرشت وهای ملفوظ زده بمعنی گله و رمه و گاو و گوسفند وهای نرخواباندن آمده * کوبله بضم اول بواو رسیده و فتح موحده تحتانی ولام وهای ملفوظ زده بمعنی موی سر و فرق سر و کلهٔ آدمی آمده و بفتح اول هم بنظر آمده * کوپله بضم اول بواو رسیده و فتح بای پارسی ولام وهای ملفوظ زده تکه‌را گویند که در ایام شادی و آیین بندی و جشن و عروسی بندند و تقل آهنی را نیز گویند که بر صندوق زنند و سوار آن آب را نیز نامند که حباب باشد و شکوفه و بهار درخت را نیز گفته اند و فرق سر و کله سر را هم گویند و بفتح اول هم بنظر آمده * کوبه بضم اول بواو مجهول رسیده و فتح موحدهٔ تحتانی وهای ملفوظ زده بمعنی تنگ آمده و آن دولی باشد دم دراز که از چوب و سفال سازند و معرکه گیران و سرآواز خوانان بر دهن بدان کرنند و نوازند و نیز گیاهی باشد شیرین که آن را خورند و موج آب را نیز گویند و مشکی را نیز نامند که در آن دوغ کنند و جنبانند تا روغن از آن برآید و هر چیز را نیز گویند که بدان چیزی کوبند * کوبهٔ گازران بضم اول وسکون ثانی مجهول و موحدهٔ تحتانی و بای حطی بالف کشیده و فتح زای هوز وهای ملفوظ زده مطراق و چکش آهنگری و مس گری را گویند و مطلق کوب را نیز گویند * کوپه بضم اول بواو مجهول رسیده و فتح بای پارسی وهای ملفوظ زده بمعنی شاخ و شیشه آمده که از آن حجامت کنند * کوتاه پاچه بضم اول بواو مجهول رسیده و فتح مثناهٔ فوقانی بالف کشیده وهای ملفوظ زده و بای پارسی بالف کشیده و فتح جیم پارسی وهای ملفوظ زده بمعنی کوتاه پای آمده که جانور شسته بکر زن باشد و بعضی را نیز گویند که بسیار کوتاه قد باشد * کوچه بضم اول بواو مجهول رسیده و فتح جیم پارسی وهای ملفوظ زده بمعنی راه کوچک و تنگ آمده چه راه بزرگ و فراخ را کوبه خوانند بعضی گویند بورن است که بتازی محله گویند * کوردره بفتح اول وسکون واو و فتح دال ابجد و رای مهمله وهای ملفوظ زده نوعی از مرغ آبی آمده که مکان در آب دارد * کورزه بفتح اول و واو وسکون رای مهمله و فتح رای هوز وهای ملفوظ زده بمعنی بار و میوهٔ کورز آمده که کبر باشد و آن رستنی بود خاردار و بعربی شامی همان است * کورکیاه بفتح اول و واو وسکون رای قرشت و کسر کاف پارسی و مثناهٔ تحتانی بالف کشیده وهای ملفوظ زده بمعنی درخت و میوه و بار کور آمده که کبر باشد و بتازی آنرا عرنوب گویند و بضم اول و ثانی مجهول بر وزن دورنگاه هم بنظر آمده است و بمعنی گیاهی است که آن را نیز عرنوب گویند و بعضی گویند اذخر است که خلال مامونی باشد و آن گیاهیست خوشبوی * کوره بفتح اول وسکون واو و فتح رای مهمله وهای ملفوظ زده بمعنی رستنی آمده که آنرا سیلاب کنده باشد و بدان سبب گودها در آن بهم رسیده و پرگل ولای باشد و بمعنی سیلاب هم بنظر آمده و بضم اول و فتح ثالث بمعنی آتش گاه آهنگری و مسگری و جایی که خشت و گچ و امثال آن پزند و در تازی بمعنی شهرستان باشد و کور جمع آن است و بهلوی پارچه و جامهٔ ناشسته و ظرف سفالین آب نارسیده را گویند و با ضم ثانی مجهول یک حصه باشد از پنج حصهٔ ولایت فارس چه حکمای فارسیان تمامی ممالک فارس را پنج قسم ساخته اند و هر قسمی را کوره نام نهاده اول آن کورهٔ اردشیر است و دوم کورهٔ استخر و سوم کورهٔ داراب چهارم کورهٔ شاپور پنجم کورهٔ قباد و آنرا اهوره نیز گویند با را و معدوله چنانکه گذشت * کورده بضم اول بواو مجهول رسیده وسکون رای مهمله و فتح دال ابجد وهای ملفوظ زده صمغ درختی پر خار یست که آن درخت را بهاری شابکه خوانند و آن صمغ را عنزروت گویند و آن سرخ و سفید میباشد بسیار تلخ است و آنرا انجوداته نیز گویند * کورزه بضم اول بواو مجهول رسیده و فتح رای مهمله و فتح زای هوز و فتح رای قرشت وهای ملفوظ زده بمعنی مرغی آمده کوچک و کبود رنگ و بیشتر در آب میباشد * کوزه بضم اول بواو مجهول رسیده و فتح زای پارسی وهای ملفوظ زده بمعنی عزالاغ



بدیل آمده وبتازی اقمر خوانند * کوسه بضم اول بواو مجهول رسیده وفتح سین مهمله وهای مدوره زده بمعنی
شخصی آمده که او را در چانه وزنخ زیاده بر چند موی نباشد وهمچنین شخصی که در دهانش بیست وهشت
دندان باشد ومعرب آن کوسج است ونام شکل پنجم است از شانزده اشکال رمل وآنرا فرح خوانند * کوشه بضم
اول بواو مجهول رسیده وفتح شین منقوطه وهای مدوره زده بمعنی کوشیده وسعی وجهد نموده وملامت آورده آمده
* کوفته بضم اول بواو مجهول رسیده وسکون فا وفتح مثناة فوقانی وهای مدوره زده بمعنی آسیب کشیده وآزار
رسیده آمده وگلوله های کوچک وبزرک را نیز گویند که از گوشت سازند ودر دیک آش وشله وامثال آن اندازند
وکنایه از مردم ابله واحمق هم هست * کوفشاله بضم اول بواو مجهول رسیده وسکون فا وشین قرشت بالف کشیده
وفتح نون وهای مدوره زده بمعنی جولاهه وبافنده آمده * کوکبه بفتح اول وسکون واو وفتح کاف وموحدهٔ تحتانی
وهای مدوره زده بمعنی چوب بلند سرکجی آمده با گوی فولادی صیقل کرده ازان آویخته وآن نیز مانند چتر از
لوازم پادشاهی است وآنرا پیشاپیش پادشاهان برند وبسیاری وانبوهی مردم را نیز گویند وبمعنی درخشان
تاز بست * کوکله بضم اول بواو مجهول رسیده وکسر کاف وفتح لام وسکون های مدوره مرغی است تاجدار که آنرا
شانه سر گویند ومرغ سلیمان همان است وبتازی هدهد خوانند وبفتح کاف ثانی هم بدین آمده * کوکوه بضم
اول بواو مجهول رسیده وفتح کاف وواو وهای مدوره زده بمعنی چغد باشد * کوکه بضم اول بواو مجهول رسیده
وفتح کاف وهای مدوره زده بمعنی قرص نان کوچک آمده وبمعنی کوکوه است که چغد باشد وبرکی برادر رضاعی را
گویند یعنی دو طفلی باهم شیر خورده باشد * کولغچه بضم اول بواو مجهول رسیده وسکون لام وضم غین منقوطه وسکون
نون وفتح جیم پارسی وهای مدوره زده بمعنی غازهٔ زنان آمده وآن سرخی باشد که زنان بر روی مالند وباین معنی بکاف
پارسی هم آمده واصح است * کوله بضم اول بواو مجهول رسیده وفتح لام وهای مدوره زده بمعنی کومه آمده که صیادان در ان
نشینند تا صید ایشان را نه بیند ودام را بکشند وبمعنی ابله واحمق وبی عقل وکوتاه باشد وبمعنی حرامزاده هم آمده
وبار پشت گلان وکودک را نیز گویند وباین معنی با کاف فارسی هم آمده * کومه بضم اول بواو مجهول رسیده
وفتح میم وهای مدوره زده بمعنی خانه آمده که از نی وعلف سازند وگاهی پالیزبانان در آن نشسته محافظت
پالیز وزراعت کنند وگاهی صیادان در کمین صید نشینند * کونده بفتح اول وواو وسکون نون وفتح دال ابجد
وهای مدوره زده چیزی باشد که آنرا مانند دام از علف بافند وبدان کاه وسرگین وامثال آن کشند ودر شتر والاغ
بار کرده هر جا که خواهند برند وخربزهٔ نارسیده را نیز گویند * کونسته بضم اول بواو رسیده وفتح نون وسکون سین
مهمله وفتح مثناة فوقانی وهای هوز زده بمعنی جفته وسرین وکفل آدمی آمده * کونه بضم اول بواو رسیده
وفتح نون وهای مدوره زده بمعنی کونسته آمده است که کفل وسرین وجفتهٔ آدمی باشد * کوه بضم اول بواو مجهول
رسیده وهای مدوره زده معروف است که بتازی جبل خوانند وبضم اول وفتح ثانی غوره وغلاف پنبه وکوکنار که غلاف
خشخاش باشد وپیلهٔ ابریشم وآنچه بدینها ماند همه را کوه می گویند * کوه پاره بضم اول بواو مجهول رسیده وهای مدوره ساکن
وبای پارسی بالف کشیده وفتح رای قرشت وهای مدوره زده بمعنی حصه وپاره ولختی از کوه آمده وکنایه از اسپ هم هست که بتازی
فرس خوانند * کوه پایه بضم اول بواو مجهول رسیده وسکون های مدوره وبای پارسی بالف کشیده وفتح یای حطی وهای
مدوره زده بمعنی دامن کوه یعنی زمینی که در ما بین کوه واقع شده باشد وبمعنی کوهستان هم دیده شده * کوه تر کوه عنبر
مطلق را گویند وآن نوعی از عنبر است که طبقه طبقه مانند کوه بر روی هم نشسته است * کوه رونده
کنایه از اسپ است که بتازی فرس خوانند * کوهه بضم اول بواو مجهول رسیده وسکون های هوز زین اسپ را

کوبند عموماً و بلندی بغل و پس زین اسپ را نامند خصوصاً و آنچه پیش را پیش کوهه خوانند و عقب را پس کوهه

و برآمدگی پشت گاو و پشت شتر را هم میگویند و هر چیز بلند را نیز گفته اند و بمعنی موجهٔ آب هم آمده و حس کوهه را

در کوبند چه حس کوهه را کوهه گوهه هم میگویند و بمعنی لهیب و حمله آمده ٥ کوه کوهه بضم اول و واو مجهول

رسیده و فتح های هوز و سکون های هوز و کاف پارسی و رای قرشت و سکون فا و فتح مثناة فوقانی و های

ملفوظ زده بمعنی حس کوهه آمده یعنی شخصی که او راحس کوهه باشد ٥ کوچه بضم اول بواو مجهول رسیده

و سکون مثناة تحتانی و فتح جیم پارسی و های ملفوظ زده مصغر کوی آمده که راه کوچک و تنگ باشد ٥ کوسه بفتح

اول و سکون واو و فتح مثناة تحتانی و سکون سین مهمله و فتح مثناة فوقانی و های ملفوظ زده بمعنی غلهٔ کوفته شده

باشد و دو طرف مردن و تشنگاه را نیز گفته اند و ظاهراً کوفته بفتح بود تصحیف خوانی شده باشد ٥ کوشه بفتح

اول و کسر واو و مثناة تحتانی مجهول رسیده و فتح شین منقوطه و های ملفوظ زده بمعنی ظرف و اوانی دوغ و ماست

آمده ٥ کوله بفتح اول و کسر واو و مثناة تحتانی مجهول رسیده و فتح لام و های ملفوظ زده بمعنی کاکل آمده که

موی میان سر باشد و بضم اول و فتح ثالث هم گفته اند ٥ کویه بضم اول بواو رسیده و فتح مثناة فوقانی و های ملفوظ

زده بمعنی کیا می آمده شیرین که مردمان خورند ٥ کوی مقتادر اه کنایه از دنیا و روزگار آمده

٥ که بفتح اول و سکون و ظهور های ملفوظ مخفف کاه آمده که اسپان و شتران و گاوان و خران خورند

و بضم اول مخفف کوه است که بتازی جبل گویند و بضم اول و فتح ثانی مخفف کوهه است که پیش و پس زین اسپ

و موجهٔ آب و بلندی پشت شتر و گاو باشد و بکسر اول و ظهور های ملفوظ بمعنی کوچک آمده و بکسر اول و خفای های

ملفوظ افادهٔ معنی علت و دلیل کند چنانکه گویند بسبب آنش زدم که مار میکرد ٥ کهبله بضم اول و سکون های

ملفوظ و فتح موحدهٔ تحتانی و لام و های ملفوظ زده بمعنی ابله و احمق و بی عقل آمده و بفتح هم بنظر آمده ٥ کهره

بفتح اول و سکون های ملفوظ و فتح رای قرشت و های ملفوظ زده بزغالهٔ شیرمست را گویند ٥ کهسه بضم اول

و فتح های هوز و سکون سین سعفص و فتح مثناة فوقانی و های ملفوظ زده بمعنی کوزهٔ پرآب آمده ٥ کهله بفتح اول

و سکون های ملفوظ و فتح عین مهمله و لام و های ملفوظ زده بمعنی نادان و بی عقل و ابله و احمق آمده ٥ کهشه

در وزن و معنی کهنه است ٥ کهله بفتح اول و سکون های ملفوظ و ضم لام و های ملفوظ زده و بره های و گاو و میشهای

زرد و سرخ را گویند و زرد سفید و رابع را نیز گفته اند و به ترکی آتچه خوانند ٥ کهره بفتح اول و های ملفوظ زده

و سکون نون و فتح زای هوز و های ملفوظ زده بمعنی خمیازه آمده و آن کشیده شدن دست و پا باشد بسبب غلبهٔ خواب

یا خمار یا آمدن تب و بعربی تمطی گویند ٥ کهیله بفتح اول و کسر لام مثناة تحتانی رسیده و فتح لام و های ملفوظ زده

بمعنی درستی باشد فارسی و تنگ مانند شطرنج و آنرا در دو انگار برند ٥ کهینه بکسر اول و های ملفوظ زده بمثناة تحتانی

رسیده و فتح نون و های ملفوظ زده بمعنی کهین آمده که کوچکترین باشد

چشمهٔ بیست و سوم بحر ششم قلزم چهارم من کتاب هفت قلزم در بیان کاف تازی با یای حطی

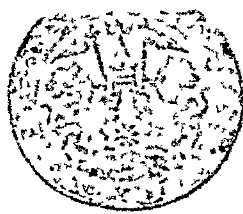
٥ کاتب وحی اول بالف کشیده و کسر مثناة فوقانی و سکون موحدهٔ تحتانی و فتح واو و حای حطی و مثناة تحتانی زده

کنایه از عثمان بن عفان است ٥ کاتوری اول بالف کشیده و ضم مثناة فوقانی بواو رسیده و کسر زای هوز مثناة تحتانی

رسیده بمعنی زاهد و عابد آمده و بدان دالست که جمشید طوایف انام را چهار قسم کرد یکی را کاتوری نام نهاد و فرمود

که از ایشان در کوهها و در معارها جای سازند و بعبادت خدای تعالی و کسب علوم مشغول باشند و دیگری را نیساری

و گفت که سپاه گری کنند و جمعی را نسودی لقب داد و بکشت و زراعت امر فرمود و طبقهٔ را اهنوخوشی



خوانند وگفت که بانواع حرفتها پرد ازند * کاچکی اول بالف کشیده وسکون جیم پارسی وکسر کاف بمثناة تحتانی رسیده بمعنی کاشکی آمده که کلمهٔ تمنی است * کاچی اول بالف کشیده وکسر جیم پارسی بمثناة تحتانی رسیده بر وزن ومعنی کاشی است وآن سفالی باشد که شیشهٔ صلابه کرده بروی آن مالیده و پخته باشند وحلوای روانی را نیز گویند که از درد اسار وتخمهای گرم پزند * کاچ مشتری اشاره به برج قوس وحوت باشد چه هر دو خانهٔ مشتریست وبعد فلک ششم را گویند * کادی اول بالف کشیده وکسر دال ابجد بمثناة تحتانی رسیده نباتی است بسیار خوشبو وآن از درختی حاصل میشود مانند درخت خرما وآن را بشیرازی گلگیری گویند ودر هند ومتان کیوره گویند بکسر کاف بمثناة تحتانی رسیده وسکون واو وفتح رای مهمله وهای ملفوظه شراب آن دفع آبله وجدری کند وجذام را نافع باشد * کاراسی اول بالف کشیده ورای قرشت بالف کشیده وکسر سین مهمله بمثناة تحتانی رسیده نام جانوریست که آواز حزین دارد وبعضی گویند مرغکی است خوش آواز * کارگشای اول بالف کشیده وسکون رای مهمله وضم کاف وشین منقوطه بالف کشیده ومثناة تحتانی زده بمعنی کشاینده کار آمده وکار را بکشا * کاروانی اول بالف کشیده وسکون رای مهمله وواو بالف کشیده وکسر نون بمثناة تحتانی رسیده بمعنی کاروان آمده * کاسنی اول بالف کشیده وفتح سین مهمله وکسر نون بمثناة تحتانی رسیده مردمی را گویند که بقریهٔ کاسن منسوب اند وآن قریه ایست از قرای سمرقند وبسکون ثالث گیاهی است معروف که تب را نافع است وباشین نقطه دار هم آمده وهند باهمان است وبتازی البقلة الیهودیه گویند وبعضی گویند بقلهٔ یهودیه کاسنی صحرائی است وبعضی دیگر گویند هبازی است وبعضی گل آن را کاسنی گویند والله اعلم * کاشکی اول بالف کشیده وسکون شین منقوطه وکسر کاف بمثناة تحتانی مجهول رسیده بمعنی کلمهٔ تمنی است که آرزو باشد وبمعنی افسوس وتاسف وحسرت هم آمده * کاشی اول بالف کشیده وکسر شین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده منسوب بکاشان را گویند وآن شهریست معروف از عراق ونوعی از خشت تنک باشد که نقاشی کنند وآبگینهٔ سائیده بر روی آن بمالند وبپزند چنانکه شبیه بچینی شود وبا تحتانی مجهول مخفف کاشکی است که کلمهٔ تمنی وآرزو وحسرت وافسوس وتاسف باشد * کاغذی اول بالف کشیده وفتح غین منقوطه وکسر ذال ثخذ بمثناة تحتانی رسیده بمعنی کاغذگر وکاغذفروش آمده وهرچیز که پوست آن بغایت نازک باشد مانند بادام کاغذی وجوز کاغذی وامثال آن * کافوری اول بالف کشیده وضم فا بواو رسیده وکسر رای قرشت بمثناة تحتانی رسیده منسوب بکافور ونیز رستنی باشد که آنرا با بوله گویند وبتازی اقحوان خوانند ونوعی از گل بابوله هم هست که آنرا گل گاوچشم میگویند وبتازی عین البقر نامند اگر آن را خشک کرده بسایند وباسکنجبین بیاشامند اسهال بلغم کند وبوییدن آن خواب آورد * کاکوتی اول بالف کشیده وضم کاف بواو رسیده وکسر مثناة فوقانی بمثناة تحتانی رسیده گیاهی است که آنرا بتازی صعتر خوانند * کاکی اول بالف کشیده وکسر کاف بمثناة تحتانی رسیده نام شخصی است که پسر او را ماکان میگفته اند واو حاکم جائی بوده * کالیوی اول بالف کشیده وسکون لام وضم موحدهٔ تحتانی بواو رسیده ومثناة تحتانی زده بمعنی سرکشته ومتحیر وحیران آمده وبمعنی نادان وهیچمدان هم هست وبحذف تحتانی هم درست است که بر وزن نازبو باشد * کالونی اول بالف کشیده وضم لام بواو رسیده وکسر نون بمثناة تحتانی رسیده گیاهی است که آن را بتازی صعتر گویند * کالی اول بالف کشیده وکسر لام بیای حطی رسیده بمعنی محافظت کننده ونگهبان آمده ودر تازی بمعنی نسیه است که نقیض نقد باشد * کاهکی اول بالف کشیده وکسر های ملفوظه وفتح میم وکاف مشدد بمثناة تحتانی



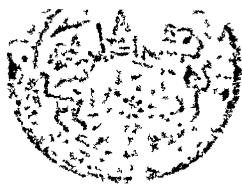
رسد و کنایه از هوشی که ترا بدان ماری مکوتلد بیاری ادم خوانند ٭ کبی بفتح اول کسر موحده تحتانی
و بیاء تحتانی رسیده بمعنی مصری سیاه آمده ٭ کبدرم بفتح اول و سکون موحده تحتانی و کسر کاف فارسی و فتح دال
ابجد کسر رای قرشت مثناة تحتانی رسیده بمعنی کبکی آمده که در دره کوهها باشد و آن را آتش خوار نیز گویند
٭ کبی بفتح اول و کسر بای فارسی مشدد بمثناة تحتانی رسیده بمعنی سیاه‌رو اگر باشد ٭ کبلی بفتح اول و سکون جیم
فارسی و کسر لام بمثناة تحتانی رسیده مرضی است که طفلان را در سر بهم میرسد و بعضی از بیماری‌ها … بر سر
آورد و سر ایشان … بجهت … صاحبان ٭ کجل فارسی بضم اول و سکون حای حطی و کسر لام و فتح الف کیله
و ضم رای مهمله و کسر سین … مثناة تحتانی رسیده بمعنی انگور … آمده و آن صدفی باشد سرخ و سفید و …
که بر در مرده‌ها بکار برند … معرب آن آمده ٭ کدامی بکسر اول و دال ابجد بالف کشیده و کسر میم
مثناة تحتانی رسیده بمعنی مسکی آمده … و در مراحل … نیز … مثناة
ارباب … طرح کنند ٭ کدیری بفتح اول و کسر دال ابجد مثناة تحتانی مجهول رسیده و فتح واو
و کسر رای قرشت مثناة تحتانی رسیده بمعنی … دهقان … راست کردن … آمده ٭ کربه دستی بکسر
اول و سکون رای مهمله و فتح … مثناة فوقانی و کسر … دال ابجد و سکون شین منقوطه و کسر مثناة
فوقانی بمثناة تحتانی رسیده کنایه است … که بتازی آن را … خوانند ٭ کرکری بضم اول و سکون رای
قرشت و ضم کاف و کسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده بمعنی استخوان نرمی آمده که سر استخوانها باشد مانند
استخوان سر شانه و غیره که بتازی غضروف خوانند و بفتح اول و ثالث هم درست است ٭ کرکی بضم اول
و سکون رای قرشت و کسر کاف مثناة تحتانی رسیده … این است که … اکر … کنند … را در
… کشمش … کوری … ٭ کرم دستی بفتح اول و رای مهمله و کسر میم و فتح دال ابجد و سکون شین منقوطه
و کسر مثناة فوقانی رسیده باشد صحرائی … میشود … و … درختها … و میوه
آن … دانه میشود آن را بتازی الکرمة السماء خوانند ٭ کرکانی … رای قرشت و سکون نون و
کاف فارسی بالف کشیده و کسر نون مثناة تحتانی رسیده نام نوعی از انگور است ٭ کری بفتح اول و کسر رای مهمله
مثناة تحتانی رسیده علتی است معروف در گوش … پرده … را نیز گویند که عنکبوت برای صید کردن …
در آوردن … ٭ کرتری بضم اول و کسر رای قرشت مثناة تحتانی رسیده و کسر رای … حطی رسیده
بمعنی … آمده که در … باشد … که خوردن
… کاری … کنند … مردم … را گویند که در … بهم …
… باشد ٭ کرنی بفتح اول و سکون رای … مثناة تحتانی رسیده بمعنی … آمده و بمعنی
بمعنی گل … آورده اند … و بمعنی با کاف فارسی هم آمده ٭ کژدم … نوعی از ماهی خاردار آمده آن
تیره رنگ سرخی مایل می باشد و بعضی آن ماهی خاری است که … گویند … از
… آب … لایق باشد ٭ کژدم … کنایه از برج عقرب آمده و آن برج هشتم است
از دوازده برج فلکی ٭ کسی بضم اول و سکون سین مهمله و کسر مثناة فوقانی بمثناة تحتانی رسیده بمعنی کسی
آمده و آن … است که … و … کسی است … مهمله
… که بمعنی … باشد و چون در فارسی سین مهمله و معجمه بهم تبدیل می یابند
… کشتی … نیز آمده و آن … باشد که … بر کمر بندند



وگاهی برگردن هم افکنند و ریسمانی را نیز گویند که گبران خراسان بر کمر بندند و در عرف ایشان زنار خوانند و معرب آن کستیج و کستین هم بنظر آمد که بعد از مثناة تحتانی نون باشد * کسری بکسر اول وسین مهمله ساکن وکسر رای قرشت بمثناة تحتانی رسیده نام نوشیروان عادل آمده و هر یک از پادشاهان عجم را نیز کسری می گفته اند * کسنی بفتح اول وسکون سین سعفص وکسر نون بمثناة تحتانی رسیده مخفف کاسنی است و آن گیاهی است دوائی و تلخ و باین معنی بکسر اول هم گفته اند و بکسر اول صمغی است بدبو که آن را بتازی حلتیت گویند و معرب آن تسنی باشد و باین معنی با کاف پارسی هم دیده شده * کسوت کافوری کنایه از برف است که کوه و دشت را پوشانیده باشد * کشتی بفتح اول وسکون شین منقوطه وکسر مثناة فوقانی بیای حطی رسیده بمعنی سفینه آمده و نیز پیاله که بشکل سفینه سازند و بضم اول بمعنی اینکه دو کس بر هم پیچند و خواهند یکدیگر را بر زمین زنند و نیز بمعنی زنار آمده و ریسمانی است که ترسایان و کافران بندند و گاهی برگردن هم اندازند و بکسر اول حوا ل از زراعت کردن باشد یعنی زراعت کردی * کشنی بفتح اول وسکون شین منقوطه وکسر نون بمثناة تحتانی رسیده بمعنی بیشه و جنگل و جای درختان انبوه آمده و بکسر اول هم باین معنی و هم بمعنی گرسنه آمده و آن غله باشد مابین ماش و عدس که خوردن آن گاو را فربه کند * کشنیج دشتی گیاهی است که آن را بالنکو خوانند * کشوث رومی بفتح اول وضم شین منقوطه بواو رسیده وسکون ثای مثلثه وضم رای قرشت بواو رسیده وکسر میم بمثناة تحتانی رسیده افسنتین رومی است و آن نوعی از بوی مادران باشد * کشی بفتح اول وکسر شین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده بمعنی خوشی و تندرستی آمده و باین معنی با کاف پارسی هم دیده شده * کفتری بفتح اول وسکون فا وفتح مثناة فوقانی وکسر رای مهمله و یای حطی زده شانه و دفتین جولاهکان و بافندگان باشد * کفتگی بفتح اول وسکون فا وفتح مثناة فوقانی وکسر کاف پارسی بمثناة تحتانی رسیده بمعنی شکافته شدن و ترکیدن آمده * کف موسی بمعنی ید بیضا است که معجزهٔ موسی علیه السلام بود * ککری بفتح اول وسکون کاف ثانی وکسر رای قرشت بیای حطی رسیده نام شهریست در هندوستان و بهندی خیار و بادرنگ را گویند * ککی بفتح اول وکسر کاف ثانی بمثناة تحتانی رسیده بمعنی فضله و افکندگی آدمی آمده که بتازی براز و غایط گویند * کله داری بضم اول وفتح لام وسکون های ملفوظ وفتح دال ابجد بالف کشیده وکسر رای قرشت بمثناة تحتانی رسیده بمعنی پادشاهی و سلطنت آمده چه کله دار پادشاه را گویند * کلکی بفتح اول و لام وکسر کاف بمثناة تحتانی رسیده پری باشد که پادشاهان و جوانان خوش صورت و مردم شجاع و دلاور در بزم و رزم بر سر دستار و کلاه زنند و آنرا بترکی جیغه گویند * کلنجری بکسر اول وفتح لام وسکون نون وفتح جیم وکسر رای قرشت بمثناة تحتانی رسیده مردمی را گویند که منسوب بکلنجر باشند و آن نام موضعی و قلعی است در هندوستان * کلندی بفتح اول و لام وسکون نون وکسر دال ابجد بمثناة تحتانی رسیده بمعنی زمین سخت و درشت آمده * کلنگی بضم اول وفتح لام وسکون نون وکسر کاف پارسی بمثناة تحتانی رسیده بمعنی طامع و حریص آمده و کسی که تیشه بطرف خود زند و نوعی از خروس هم هست * کلهٔ دخانی بکسر اول وتشدید لام وکسر همزهٔ مبدله وضم دال ابجد وخای منقوطه بالف کشیده وکسر نون بمثناة تحتانی رسیده کنایه از آسمان است و ابر سیاه و شب تاریک را هم میگویند * کلهری بفتح اول و ثانی وسکون های هوز وکسر رای قرشت بمثناة تحتانی رسیده نوعی از موش باشد بغایت درنده و آنرا موش برنده هم میگویند و در هندوستان بسیار است و آن خط خط میباشد مانند دانهٔ سنجد دم آنرا قلم نقاشی کنند و با کاف پارسی هم میگویند و در هندی بکسر کاف پارسی مستعمل است * کله سا یلی



بفتح اول ولام وسکون های هوز وراء وسین مهمله بالف کشیده وکسر یای حطی ولام بشناة تحتانی رسیده بمعنی
بد بختی وسائلی آمده چه سوا بمعنی بد بختی لازمهٔ سوال وسائلی باشد وپرسیدن وگدایان
نیز اطلاق کنند وبلاغ اسیری را نیز گویند که از سر مرداری محروم کرده باشند واین لغت بایمعنی با کاف تازی
می بایست لیکن همه جا با کاف تازی نوشته ۞ کلهٔ نیلوفری بکسر اول وتشدید ونفتح لام وکسر هاء مضافه ونیلوفری
معلوم کنایه از آسمان است ۞ کلی بضم اول وکسر لام بشناة تحتانی رسیده ومانه را گویند وآن دائره باشد
حلقه دار که بیشتر مرغان نوازند ونوعی از ماهی هم هست وآن پرگوشت وکوچک میباشد وخوردنش قوت
شهوت جماع دهد ونام علتی ومرضی هم هست که آن را خوره گویند وبمعنی دمی ورویدن هم آمده چه کل
بمعنی رویدن هم آمده است وترمس ونان روغنی وبزرک را نیز گفته اند وبفتح اول بمعنی کچلی آمده وآن
مرضی است که طفلان را در سر بهم میرسد وبعد از دیدن شدن موی بر نمی آرد ۞ کلیان بکسر اول وسکون لام وشناة تحتانی
بالف کشیده وکسر نون بشناة تحتانی رسیده بمعنی آشق آمده وآن صمغ گیاهی است که آن را انگدان گویند وبتازی صمغ الطرثوث
خوانند استعمالش نافع است ۞ کلیکی بفتح اول وکسر لام بشناة تحتانی رسیده وکسر کاف ثانی بشناة تحتانی رسیده کاج واحول را گویند
هر چند می بایست که بمعنی احولی باشد چه کلیک بمعنی احول است لیکن همه جا بمعنی لوچ واحول آمده واین هم
درست است ۞ کامسی بفتح اول ومیم بالف کشیده وکسر سین مهمله بشناة تحتانی رسیده بمعنی کمی آمده که در مقابل
بسیاری است ۞ کمان زنبوری بفتح اول ومیم بالف کشیده وکسر نون وضم زای هوز وسکون نون وضم موحده تحتانی
رسیده وکسر رای قرشت بشناة تحتانی رسیده بمعنی تفنگ آمده وبتازی بندق گویند وبترکی ملتق ۞ کامی بضم اول
ومیم بالف کشیده ویای حطی زده نام پهلوانی بوده ایرانی ونام گیاهی باشد بغایت کلنده وبد بوو متعفن ۞ کملی
بفتح اول وسکون میم وکسر لام بشناة تحتانی رسیده بمعنی جامه وبافتهٔ پشمی سیاه درشت وخشن آمده که فقرا
ودرویشان ومردم فرومایه پوشند ودر زبان هندی نیز همین معنی دارد ۞ کمی بفتح اول وکسر میم بشناة تحتانی
رسیده معروف است که در مقابل بسیاری باشد ومخفف کمین هم هست که پنهان شدن بقصد شکار وغیره باشد
۞ کندرومی بضم اول وسکون نون وضم دال ابجد وکسر رای قرشت وضم رای مهمله بواو رسیده وکسر میم بشناة
تحتانی رسیده بمعنی علک رومی آمده ومصطکی همان است ۞ کندوری بفتح اول وسکون نون وضم دال ابجد بواو
رسیده وکسر رای قرشت بشناة تحتانی رسیده بمعنی سفره ودستارخوان چرمی آمده وبعضی پیش انداز را نیز گفته اند وآن
پارچه باشد که در پیش سفره وروی زانو اندازند بوقت چیزی خوردن ۞ کندی بفتح اول وسکون نون وکسر دال
ابجد بشناة تحتانی رسیده نام گلی است سفید مایل بزردی وبد رایحه نیم گز شود وبغایت خوشبو بود
ودرخت وطلع آن شبیه به درخت وطلع خرما است واین گل در ولایت عرب وگرمسیرات ازهندوستان بسیار
است وآنرا بتازی کادی وبهندی کیوره خوانند ۞ کنگری بفتح اول وسکون نون وفتح کاف ثانی فارسی وکسر رای
مهمله بشناة تحتانی رسیده جمع کنگر را گویند وآن را کنگره نیز خوانند وبکسر اول وثالث بمعنی کنگره است که
مناری باشد که هندوان ترازند ۞ کوالی بضم اول وواو بالف کشیده وکسر لام بشناة تحتانی رسیده
بمعنی جمع کی وپیاله وری آمده ۞ کوردی بضم اول بواو مجهول رسیده وسکون رای قرشت وکسر
دال ابجد بشناة تحتانی رسیده جامهٔ پشمی را گویند ۞ کورکانی بضم اول بواو مجهول رسیده
وسکون رای قرشت وکاف فارسی بالف کشیده وکسر نون بشناة تحتانی رسیده بمعنی ممتیان وتمساح آمده واین
معنی با کاف فارسی وزای نقطه دار هم آمده ۞ کوری بضم اول بواو مجهول رسیده وکسر رای قرشت بشناة تحتانی



رسیده بمعنی نابینائی آمده و نام غله هم هست خودرو و آن را چینه و خوراک مرغان گویند * کوزکانی بزای هوز
و کاف فارسی بر وزن و معنی کورکانی است که سغنیان و تیماج باشد * کوزی بضم اول بواو مجهول رسیده و کسر
زای هوز بمثناة تحتانی رسیده بمعنی آبگیر و تالاب و استخر آمده که بتازی غدیر خوانند * کوهاموی بضم اول بواو
مجهول رسیده و های مدوره بالف کشیده و ضم میم بواو رسیده و یای حطی زده نام نوعی از بازی است و آن چنان است
که خاک را توده کنند و موی در میان آن پنهان سازند و بعد از آن آب ریزند و گل کنند پس گروی و شرطی بندند
و اردر آن گل نشینند و موی را طلبند هر که بیابد شرط و گرو را ببرد و آن بازی را بعربی بقیری خوانند * کوهی بضم
اول بواو مجهول رسیده و کسر های مدوره بمثناة تحتانی رسیده بمعنی مردمی آمده که در کوهستان میباشند و آلوی
کوهی را نیز گویند که بتازی زعرور خوانند * کوی بضم اول بواو مجهول رسیده و مثناة تحتانی زده بمعنی راه فراخ و کشاده
آمده که شاه راه باشد و بمعنی سپهکد و محله هم بنظر آمده * کهنی بکسر اول و سکون های مدوره و کسر نون بمثناة تحتانی
رسیده بمعنی خرس آمده و آن جانوری است معروف و خانهٔ زمستانی را نیز گویند * کهی بکسر اول و های مدوره بمثناة
تحتانی مجهول رسیده نام قلعه است از ولایت سیستان * کی بفتح اول بمثناة تحتانی رسیده بمعنی پادشاه پادشاهان آمده یعنی
پادشاهی که در عصر خود از همه پادشاهان بزرگتر باشد و بتازی ملک الملوک خوانند و پادشاه قهار و جبار بلند
مرتبه را نیز گویند و این نام را در بلندی و قدر از کیوان گرفته اند چه او بلندترین کواکب سیاره است و بعضی
گویند معنی لغوی کی پادشاه تنها راست و در قدیم این چهار پادشاه را که کیکاوس و کیخسرو و کیقباد و کی لهراسپ
باشد کی میگفته اند و بعضی پنج میگویند و کیومرث را داخل میدانند و نیز بمعنی کدام و چه وقت باشد
و در وقت انکار نیز این لفظ را گویند و هریک از عناصر اربع را نیز گفته اند و بمعنی پاکیزه و لطیف هم آمده و اصیل
و نجیب را نیز میگویند و ترجمهٔ سلطان هم هست و بعضی گویند این نام را زال پدر رستم بقباد گذاشت و کیقباد
خواند و در تازی به تشدید مثناة تحتانی بمعنی داغ آمده که بر دست و پا و اعضای دیگر نهند و نشان را نیز گفته اند
* کیخسروی بفتح اول بمثناة تحتانی رسیده و ضم خای منقوطه و سکون سین سعفص و فتح رای مهمله
و کسر واو بمثناة تحتانی رسیده نام لحنی است که برسی لحن باربد افزوده اند چه
بقول بعضی سی و یک لحن است * لله الحمد که جلد چهارم از کتاب فرهنگ
رفعت مسمی بهفت قلزم بتاریخ پانزدهم جمادی الاولی سنه
یکهزار و دوصد و سی و هفت هجری
در دار السلطنت لکهنو بقالب طبع
در آمد

7234

**
*



بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس بی قیاس و ثنای لا انتها جهان آفرینی را سزاست که نوع گرامی انسان را بتشریف لطایف مخیله و زبان متنوعه گرامی ساخت و پایهٔ خاتم النبیین را که انا افصح العرب والعجم در شأن خود فرموده با عجاز قرآن برافراخت و وصی او را که لحمک لحمی و دمک دمی و نفسک نفسی و روحک روحی در حقش گفته از جمیع مخلوقات برگزید صلی الله علیه و وصیه و آله اجمعین بعد از حمد و صلوات بر مرآت ضمایر صافی ضمایر حضور ارباب دانش و ارباب فصیح بیان واضح و لایح باد که خاکسار ذرهٔ بمقدار ارباب قلم عار جهالت شعار لسان الملک عاصی بن علی محمد تقی بن علی حسین تنظیم مجلد چهارم از ناسخ التواریخ که مسمی بهفت قلزم است بتاریخ پانزدهم محرم سنه یکهزار و دویست و شصت و هفت هجری بحکم مؤلف کتاب بتدبیر مهتاب ملک جلالت مرکز دایرهٔ سلطنت ملک ای سلاطین نامدار قبله‌گاه ملوک عالمقدار چراغ دودمان جاه و جلال گلبن ریاض دولت و اقبال ذات مقدسش از نقایص انسانی مبرا و باطن همایونش از هواجس نفسانی معرا گوهر گرامیش بفضایل و کمالات بشری موصوف و همت والایش بانتظام امور دین و سرانجام اسباب معاد مصروف بحلم و وقار و تمکین و صفا در جهان از جهت سعی در پای طاق سخاوت و شجاعت و عدالت و نصفت برگزیدهٔ انفس و آفاق از فیض سحاب معدلتش کشت امانی و آمال طوایف انام مرصع و شاداب و در زر زیری و گوهر پاشی مکرمتش اقاصی و ادانی جهان بهره‌مند و کامیاب روزگار زمام توسن ایام بقبضهٔ اقتدارش سپرده و دهر بهرهٔ خود را در ملک بندگان فرمان پذیرش شمرده اعنی حضرت مولانا ابوالمظفر معز الدین شاه زمن ناصر الدین شاه پادشاه غازی

* نظم *

* * * تا آتش ابر رنگ بهجت بلند * بسا زود لمر و بلند مرشمند * * *

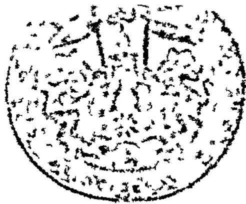
* * * بلند است کرم آب دریا ببرد * ز رفعت محل ثریا بمرد * * *

* * * خدایا بر این دادگر خلد دوست * که آسایش خلق در ظل اوست * * *

* * * بسی بر سر خلق پاینده دار * بتوفیق طاعت دلش زنده دار * * *

* * * غم از گردش روزگارش مباد * ز راندیشه بر دل غبارش مباد * * *

ادام الله ظله و جلاله در آمد و مسطور بنظر همایون گشت مسودهٔ جلد پنجم کتاب مزبور از قلم دانش الطاف حمایت شده و برای ترتیب آن از پیشگاه ملک اشتباه قضا توام جهان مطاع عالم مطیع کالوحی من السماء فرمان اراده و شرف نفاد یافت که جلد پنجم را هم ترتیب داده و صاف کرده از انظار ما بدولت در آرایش دوره و ارسر را یا

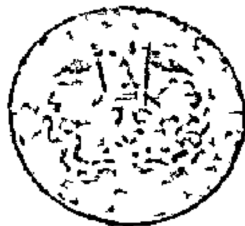


انکسار نادان شیمهٔ ایشان اگرچه لیاقت انشا پردازی ندارد لیکن امتثال فرمان قضا جریان را لازم دانسته بترتیب آن مشغول شد پروردگار عالمیان که خالق کون و مکان است چنان انفضال نمود نماید که جلد جلد پنجم هم بدین خوب و طرز مرغوب مرتب شده بساعت نیک از نظر کیمیا اثر جهان پرور گذشته پسند افتد

آمین یا رب العالمین

قلزم پنجم من کتاب هفت قلزم مشتمل بر سه بحر که کنایه از بیان حرف کاف پارسی و لام و میم باشد و بر سه بحر مشتمل بیست و شش چشمه بحر اول قلزم پنجم من کتاب هفت قلزم در بیان کاف پارسی با حروف تهجی و آن مشتمل بیست بر است و یکچشمه چشمهٔ اول بحر اول از قلزم پنجم من کتاب هفت قلزم در بیان کاف پارسی با الف

* گاگ بر وزن و کاف پارسی بالف کشیده بمعنی نقل و نبات و میوه های خشک آمده * گاه بارها اول بالف کشیده و سکون های ملفوظه و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و سکون رای قرشت و های ملفوظه بالف کشیده بمعنی شش روزی آمده که خدای تعالی عالم را در آن آفرید و مجوس در کتاب ژند از زردشت نقل میکنند که حق سبحانه تعالی عالم را در شش گاه آفرید و اول هر گاهی نامی دارد و در اول هر گاهی جشنی سازند و گاه گاهبار اول میدیوزرم نام دارد و آن خور روز باشد که روز پانزدهم اردی بهشت ماه قدیم است گویند که یزدان ازین روز تا چهل روز آفرینش آسمانها را باتمام رسانید و گاه گاهبار دوم میدیوشمه نام دارد و آن خور روز است که یازدهم تیر ماه قدیم باشد گویند که یزدان ازین روز تا شصت روز آفرینش آب را تمام کرد و گاه گاهبار سوم پیتی شهیم نام دارد و آن آشتاد روز است که بیست و سوم شهریور ماه قدیم باشد گویند که یزدان ازین روز تا هفتاد و پنج روز آفرینش زمین را باتمام رسانید و گاه گاهبار چهارم ایاثریم نام دارد و آن آشتاد روز است که بیست و ششم مهر ماه قدیم باشد گویند که یزدان ازین روز تا سی روز آفرینش نبات و اشجار و رستنی ها را باتمام رسانید و گاه گاهبار پنجم میدیاریم نام دارد و آن مهر روز است که شانزدهم بهمن ماه قدیم باشد گویند که یزدان ازین روز تا هشتاد روز حیوانات را بیافرید و حیوانات چرنده و پرنده دو صد و هشتاد و دو نوع است ازین جمله یکصد و هفتاد و دو چرنده و یکصد و ده نوع دیگر پرنده و گاه گاهبار ششم همسپتمدیم نام دارد و آن اهنود روز است که روز اول خمسهٔ مسترقهٔ قدیم باشد گویند که یزدان ازین روز تا هفتاد و پنج روز آفرینش آدم علیه السلام کرد و مبادی این ایام بر نقل بر ماست که خمسهٔ مسترقه را در آخر بهمن ماه افزایند که بهمن ماه را سی و پنج گیرند و بعضی گویند اول گاه اول بیست و ششم اردی بهشت ماه قدیم است و اول گاه دوم بیست و ششم تیر ماه و اول گاه سوم شانزدهم شهریور ماه و اول گاه چهارم پانزدهم مهر ماه و اول گاه پنجم یازدهم دی ماه و اول گاه ششم سی و یکم اسفندار ماه است که اول خمسهٔ مسترقه و آخر اسفندار ماه باشد و جمعی دیگر گویند که اول گاه اول یازدهم دی ماه قدیم و اول گاه دوم یازدهم اسفندار ماه و اول گاه سوم بیست و ششم اردی بهشت ماه و اول گاه چهارم بیست و ششم خورداد ماه و اول گاه پنجم شانزدهم شهریور ماه و اول گاه ششم سی و یکم آبان ماه که اول خمسهٔ مسترقه باشد * گاهنبارها اول بالف کشیده و فتح های ملفوظه و سکون نون و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و سکون رای مهمله و های ملفوظه بالف کشیده بمعنی گاه بارها آمده و آن شش روزیست که خدای تعالی عالم را در آن آفرید * گبنا بفتح اول و سکون موحدهٔ تحتانی و نون بالف کشیده بلغت ژند و پاژند بمعنی مرد آمده که در مقابل زن است * گرا بفتح اول و رای مهملهٔ مشدد بالف کشیده بمعنی آهن پهنی آمده دسته دار برد و طرف آن ریسمان بندند یکی دستهٔ آنرا بگیرد و دیگری ریسمان را بکشد تا زمین شیار کرده ناهموار را بدان هموار کنند و آنرا بعربی مسلفه و مسواط خوانند و نیز بمعنی



بند و باشد که در مقابل آرادست حجام و موتراش ودلاک را نیز گویند و گاهی این لفظ را بطریق دشنام هم بزبان آورند ٭ کرنا بضم اول وسکون رای قرشت وبای پارسی بالف کشیده بمعنی کیا می آمده که آنرا املید و رموا اند ودردرا بکار برند ٭ کرداد بفتح اول وسکون رای مهمله ودال ابجد بالف کشیده مصحف کردان است وآن دیررا در کنند وآن چوبی باشد مخروطی که طفلان ریسمان در آن پیچند و از دست رها کنند تا بر زمین گردان شود ٭ کردنا بفتح اول وسکون رای قرشت وفتح دال ابجد ونون بالف کشیده بمعنی کوشهٔ مرد و رباب و امثال آن آمده که تار بر آن بندند وبگردانند تا ساز آهنگ شود ومعنی بادبزن هم آمده وآن چوبی باشد مخروطی که طفلان ریسمانی بر آن پیچند و از دست کشاند تا در زمین بچرخ در آید وآنرا نیز کشه اند که از چوب سازند و بدست اطفال دهند تا بدان راه رفتن آموزند ومطلق سیخ را نیز گویند اعم از سیخ چوبی و آهنی که بدان کباب کنند یا نان از تنور برآرند وکباب را نیز گویند که اول گوشت آنرا در آب جوشانند وبعد از آن ادویهٔ حاره در آن باشند و بر سیخ کشیده کباب کنند ومعرب آن کردناج است وبکسر اول بمعنی سیخ کباب وکاسهٔ زانو آمده وبعربی رضفه خوانند وکل مرح را نیز گویند ٭ کرسی هوا کنایه از بارش کردن و باران باریدن آمده ٭ کرا بفتح اول ورای هوز بالف کشیده بمعنی کرند و کرند رمانند آمده ٭ کرارا بضم اول ورای هوز بالف کشیده ورای قرشت بالف کشیده بمعنی سمن کرار و اداکننده مس آمده ٭ کشتا بضم اول وسکون شین منقوطه ومثناة فوقانی بالف کشیده بمعنی بهشت آمده که بتازی جنت خوانند ٭ کلحنا بکسر اول ولام وفتح حای حطی ومثناة تحتانی بالف کشیده ٭ کلی است که بعربی طین المصطکی گویند وآن سفید بسیاهی مایل میباشد سوختگی آتش را نافع است ٭ کلوی آسیا بضم اول ولام بواو رسیده وکسر یای حطی وهمزه بالف کشیده وسکون سین مهمله ومثناة تحتانی بالف کشیده بمعنی سوراخ وسط آسیا آمده که دانه از آن در ریزد تا آس کرده ٭ کم شد لب دریا کنایه از شخصی آمده که شناوری در آب ورزیده باشد ودر آب غرق شود کنج خسرا کنایه از آسمان است ٭ کنج خسرا بفتح اول وسکون نون وکسر جیم وخسرا معلوم نام گنج ششم است از جملهٔ هشت گنج خسرو پرویز ٭ کندا بضم اول وسکون دال ابجد بالف کشیده چیزی را گویند که کند یعنی ناشد واز آن بوی نا خوش آید ٭ کندمبا بفتح وسکون نون وضم دال ابجد وسکون میم وموحدهٔ تحتانی بالف کشیده بمعنی آش کندم آمده که حلیم باشد ٭ کندنا بفتح اول وسکون نون وفتح دال ابجد ونون بالف کشیده ٭ معروف است وآن سبزی باشد خوردنی گویند چون خواهند روغن بلسان را امتحان کنند بابان چرب نمایند وبر چراغ دارند اگر افروخته شود خالص است والا نه اگر تخم کندنا در سرکه ریزند ترشی آنرا برطرف کند ٭ کوا بضم اول وواو بالف کشیده مصحف کواست که بتازی شاهد گویند ٭ کوارا بضم اول وواو بالف کشیده ورای مهمله بالف کشیده بمعنی هر چیز آمده که ذائقه را خوش کند ودر حلق باسانی رود وبضم شو دو نقیض آن کلوگیر آمده ٭ کوشبا بضم اول بواو مجهول رسیده وفتح موحدهٔ تحتانی وشین منقوطه بالف کشیده بزبان ژند وپاژند بمعنی الکمس آمده که شهد باشد وبتازی عسل خوانند ٭ کوبیا بضم اول بواو مجهول رسیده وکسر موحدهٔ تحتانی وبای حطی بالف کشیده بلغت ژند وپاژند بمعنی زبان آمده که بتازی لسان خوانند ٭ کوزکنا بفتح اول وسکون واو وزای هوز وضم کاف ونون بالف کشیده بمعنی جوز زمین آمده چه کنا بمعنی زمین هم آمده وآن چیزیست که در هندوی دهاتوره نامند وجوز ماثل وجوز ماثم وجوز ماثار وجوز مثل وجوز مقاتل خوانند ٭ کوشترا بضم اول بواو مجهول رسیده وشین منقوطه ومثناة فوقانی زده وضم رای مهمله وموحدهٔ تحتانی بالف کشیده بمعنی قلابی آمده که گوشت را از دیگ بیرون می آورند وعلیوار را نیز گویند



که رفتن باشد رگوشت ربای هم گفته اند با تحتانی در آخر * کرنا بضم اول بواو رسیده و نون با لف کشیده بمعنی گوله ورنگ لازن باشد چه کرنا گون بمعنی رنگارنگ است وشاخهٔ را نیز گویند که زنان بر رو مالند و بمعنی طرز و روش و قاعده و قانون و صفت هم آمده است و بلغت زند و پازند بمعنی بچهٔ گوسفند آمده * کولیا بضم اول بواو رسیده و سکون لام و یای حطی بالف کشیده افزاری باشد در دست گران را وتیشه باشد مثلث قایم زاویه مر استادان بنا را که کجی و راستی عمارت را از ان بیابند و ریسمان را هم گویند که استادان بنا چون خواهند عمارتی را بسازند آنرا بکشند و رنگ عمارت بریزند * گویا بضم اول بواو مجهول رسیده و یای حطی بالف کشیده بمعنی گوینده و سخن کننده آمده و زبان را نیز گویند که بتازی لسان خوانند و ساز میر آهنگ را نیز گویند و بمعنی ظاهر و غالبا هم آمده * گهبارها بفتح اول و سکون های ملفوظه و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و رای مهمله زده و های ملفوظه بالف کشیده مخفف گاه بارها است و آن شش روزی است که خدای تعالی دران عالم را آفرید * گهنبارها بفتح اول و های ملفوظه و سکون نون و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و سکون رای مهمله و های ملفوظه بالف کشیده مخفف گاهنبارها است و آن شش روزی است که دران عالم را خدای تعالی آفرید * گهوارهٔ فنا بفتح اول و سکون های ملفوظه و واو بالف کشیده و فتح رای قرشت و سکون های ملفوظه و فتح فا و نون بالف کشیده کنایه از دنیا و عالم آمده * گیا بکسر اول و مثناة تحتانی بالف کشیده بمعنی مخلوطه ده آمده و مخفف گیاه است که علف باشد * گیرا بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و رای قرشت بالف کشیده بمعنی سر ده آمده و آن بیشتر بسبب هوا زدگی لهم میرسد * گیمیا بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و کسر میم و مثناة تحتانی بالف کشیده بمعنی ریمار است که نوعی از جامهٔ لطیف باشد * گیها بکسر اول و فتح مثناة تحتانی و های ملفوظه بالف کشیده بلغت زند و پازند بمعنی گیاه و علف آمده * گیپا بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و بای پارسی بالف کشیده طعامی است لطیف و خوش مزه که در میان رودهٔ گوسفند برنج و گوشت و امثال آن پر کرده بپزند

چشمهٔ دوم و سوم بحر اول از قلزم پنجم من کتاب هفت قلزم در بیان کاف پارسی با موحدهٔ تحتانی و بای پارسی و مثناة فوقانی

* گاو راب اول بالف کشیده و واو بالف کشیده و موحدهٔ تحتانی زده بمعنی جل وزغ و جامهٔ غوک آمده و آن چیزی باشد سبز مانند نمد که در روی آبهای استاده بهم رسد و بتازی طحلب خوانند و در هندی کائی گویند * گران خواب کنایه از مردمی است که دیر خواب رود و دیر هم بیدار گردد * گران رکاب بکسر را عی بی نقطه کسی را گویند که در روز جنگ بحملهٔ خصم از جا نرود و ثابت قدم باشد و جای خود را نگاه دارد و کنایه از مردم آرمیده و با تمکین هم هست * گرد آفتاب بفتح اول و سکون رای مهمله و کسر دال ابجد و همزه بالف کشیده و سکون فا و مثناة فوقانی بالف کشیده و موحدهٔ تحتانی زده ذرات را گویند و آن غباری باشد که در پرتو آفتاب که از روزنه بر جائی افتد ظاهر گردد و بعربی سعراره خوانند * گرد شب کنایه از سیاهی شب آمده * گرفته لب بکسر اول و رای قرشت و سکون فا و فتح مثناة فوقانی و سکون های ملفوظه و فتح لام و موحدهٔ تحتانی زده کنایه از مردم خاموش باشد و خاموشی را نیز گفته اند * گشاسب بضم اول و شین منقوطه بالف کشیده و سین مهمله و موحدهٔ تحتانی زده بمعنی گشتاسپ آمده که پدر اسفندیار رویین تن باشد گویند یکصد و شصت سال پادشاهی کرد * گشب بضم اول و سکون شین منقوطه و موحدهٔ تحتانی بمعنی جهنده و خیز کننده آمده * گشتسب بضم اول و سکون شین منقوطه و فتح مثناة فوقانی و سین مهمله و موحدهٔ تحتانی زده مخفف گشتاسب است که نام پدر اسفندیار رویین تن است گویند یکصد و شصت سال پادشاهی کرد و دین زردشت پذیرفت و چون زردشت کشته گردید بجای او منسوب شد و آیین زردشتی برپای داشت



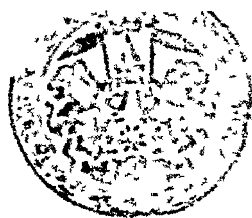
ه کشتسب بضم اول وفتح شین معجمه وسین مهمله وموحدهٔ تحتانی زده همان کشتاسب است که پدر اسفندیار
رویین تن باشد و بمعنی جهنده و پهره کننده نیز آمده و بفتح اول تصغیر اغراقی آمده چه کشتی اغراقی را گویند
و بمعنی پرستم هست که مشتق از پرستیدن است چه ایزد کشتسب ایزد پرست را گویند ه کمند آب کنایه از حباب
آمده و آن شیشه مانندی بود که وقت باریدن باران بر روی آب بهم رسد ه کوداب بضم اول بواو رسیده و دال ابجد بالف
کشیده و موحدهٔ تحتانی زده بمعنی دوشاب است و آشی را نیز گویند که از گوشت و برنج و نخود و مغز گردکان بزنند و قاتق آنرا
از سرکه و دوشاب کنند و آنرا آش حبشی خوانند و بعضی گویند طعامی است که در زیر بریان پزند و آنرا بریان پالوده خوانند
و بمعنی دوم بجای دال ابجد زای نقطه دار هم آمده است و اصح همان است ه کوراب بضم اول بواو مجهول رسیده و رای قرشت
بالف کشیده و موحدهٔ تحتانی زده میدانی را گویند که بجهت اسب دوانی ساخته باشند و نام شهری است که از مرو شاهجان
تا بالعاجهار ده روزه راه است و کبیدی را نیز گویند که برسر قبرها می سازند و چاقشور ساق کوتاه پشمی را
نیز گفته اند که برای دفع سرما بر موزه پوشند و معرب آن جوراب است و نیز زمین شوره زاری باشد در صحرا که از
دور به آب ماند و آنرا سراب میگویند ه کورب بضم اول وفتح ثالث چاقشور ساق کوتاه پشمی باشد که در زمستان
در زیر کفش و موزه پوشند و معرب آن جوراب است و کفش نمدی را نیز گویند ه کوزاب بفتح اول و سکون واو
و زای هوز بالف کشیده و موحدهٔ تحتانی زده آشی باشد که از گوشت و برنج و نخود و گردکان پزند ه کوشاب بضم
اول بواو مجهول رسیده و سکون شین منقوطه و مثناهٔ فوقانی بالف کشیده و موحدهٔ تحتانی زده بمعنی کوش پیچ آمده
که کوشمال و پارچه باشد که بر دور کوش بپیچند ه کوشلب بضم اول بواو مجهول رسیده و سکون شین منقوطه
و فتح لام و موحدهٔ تحتانی زده بمعنی جوانی آمده که خطش نو دمیده باشد ه کوناب بضم اول بواو مجهول رسیده
و نون بالف کشیده و موحدهٔ تحتانی زده بمعنی سرخی گلگونه آمده که زنان بجهت زیبائی بر رخساره مالند ه کپ بفتح
اول و بای پارسی زده بمعنی سقف باشد و همان دروغ و گزاف را نیز گویند و بمعنی کنده و سطبر و بزرگ هم آمده
ه کرشاسپ بفتح اول و سکون رای مهمله و شین منقوطه بالف کشیده و سین مهمله و بای پارسی زده نام یکی از اجداد
رستم زال است و او پسر اثرد باشد که از نبایر جمشید است و نیز نام پسر طهماسپ هم هست و او در حیات پدر پادشاه شد
و نیز در حیات پدر در جنگ اسپند یار کشته گردید ه کرشسپ همان کرشاسپ است که پسر اثرد و نام پسر طهماسپ باشد
ه کشتاسپ بضم اول و سکون شین منقوطه و مثناهٔ فوقانی بالف کشیده و سین مهمله و بای فارسی زده نام درزی است
که میان خلق و خالق باشد برای رسیدن فیض حق و نام پادشاهی است معروف و او پدر اسفندیار رویین تن بود
ه کوشاسپ بضم اول و ثالث بالف کشیده و سین بی نقطه و بای فارسی زده بمعنی جوانی آمده که نو خطش
دمیده باشد و بمعنی احتلام شیطانی شدن هم هست و نیز بمعنی خواب دیدن باشد که بتازی رؤیا گویند ه کوشاسپ
بسکون سین بی نقطه و بای فارسی بمعنی احتلام شیطانی شدن باشد و منام مرعا را نیز گویند
ه کاشت اول بالف کشیده و شین منقوطه و مثناهٔ فوقانی زده ماضی کاشتن است که گردانیدن باشد یعنی گردانید
ه کست بفتح اول و موحدهٔ تحتانی و سین مهمله و مثناهٔ فوقانی زده گیاهی است که بسیار تلخ باشد و حنظل را نیز گویند
و بمعنی زهر مار هم آمده است ه کت بضم اول و مثناهٔ فوقانی زده بمعنی بزرگ باشد که بتازی عظیم و کبیر گویند
و تر کی کون را نامند که بتازی دبر خوانند ه کدست بکسر اول وفتح دال ابجد و سین مهمله و مثناهٔ فوقانی زده
بمعنی وجب و بدست آمده و آن مقداری است از سر انگشت کوچک آدمی تا سر انگشت بزرگ ه گذشت بضم اول
وفتح ذال منقوطه و شین منقوطه و مثناهٔ فوقانی زده ماضی گذشتن است بچند معنی یکی بمعنی عمرا است یعنی عبور کرد



واز آب گذشت و بمعنی راه نیز آمده که بتازی طریق گویند وماضی پیش افتادن هم هست بمعنی پیش افتاد وماضی گذشتن بمعنی ترک دادن هم آمده که از ترک وتجرید باشد وتجاوز از گناه وتقصیر را نیز گویند یعنی دیگر این کار نمیکنند ومآل این دو معنی یکی است چه مرد را غرض ترک دادن باشد وبمعنی بعد هم هست چنانکه گویند از گذشت آن بمعنی بعد از آن واز بعد ان در مقام غیر وجز هم استعمال میشود وکنایه از قطع شدن نفس آخرین آدمی زاد است * گران پشت بفتح اول وراء قرشت بالف کشیده وسکون نون وپشت معلوم مرد قوی پشت وبارکش وحمال را گویند * گران دست بفتح اول وراء قرشت بالف کشیده وسکون نون وفتح دال ابجد وسین مهمله ومثناة فوقانی زده کنایه از کسی است که کارها را بسیار دیر وبتانی ودرنگ کند * گران سرشت بفتح اول وراء مهمله بالف کشیده وسکون نون وکسر سین مهمله کنایه از مردم متکبر وصاحب وقار وتمکین آمده ومردم کاهل را نیز گویند * گردون سرشت کنایه از مردم صاحب عجب وتکبر وباوقار وتمکین وکاهل وناموافق آمده * گردون کاسه پشت کنایه از آسمان آمده * گرست بفتح اول وواو وراى قرشت وسین مهمله ومثناة فوقانی زده بمعنی سیاه هست آمده که بتازی طالع گویند وبزبان علمی اهل هند فرو بردن لقمه وامثال آن باشد که بتازی بلع خوانند * گرغست بفتح اول وسکون راء مهمله وفتح غین منقوطه وسین مهمله ومثناة فوقانی زده رستنی است خود رو شبیه باسفناج که در غله زارها وکنارهای جوی آب روید ودر عوض اسفناج در آش داخل کنند * گرفت بکسر اول وراى قرشت وفا ومثناة فوقانی زده بمعنی طعن آمده که زدن نیزه باشد وسخنی را نیز گویند که بعنوان سرزنش گفته شود وبمعنی جرم وجنایت وغرامت وتاوان ومواخذت آمده وماضی گرفتن بهردو معنی هم هست که گرفتار شدن وستدن باشد ونگاهداشتن ومالش دادن ولرزانیدن انگشت ودست باشد در سازهای ذوی الاوتار تا نغمهٔ موجدار وجوهردار برگوش خورد وبمعنی خسوف وکسوف هردو بنظر آمده که ماه گرفتن وآفتاب گرفتن باشد * گرگ مست معروف است وکنایه از معشوق بیوفا وستم کننده وآزار رساننده باشد * گره گوشت بکسر اول وراى مهمله وهای ملفوظ وضم کاف بواو مجهول رسیده وشین منقوطه ومثناة فوقانی زده بمعنی غدود آمده وآن گرهی است سفید که درمیان گوشت می باشد * گزیت بفتح اول وکسر زای هوز بمثناة تحتانی رسیده ومثناة فوقانی زده زری باشد که حکام هرساله از رعایا می گیرند وآنرا خراج هم گویند وپادشاه زبردست از پادشاهان زیردست گیرد وزری را نیز گویند که از کفار ذمی ستانند چنانکه شیخ نظامی گفته * کهش خاقان خراج چین فرستد * کهش قیصر گزیت دین فرستد * وآنچه شهرت دارد بکسر اول وفتح ثالث است ومعرب آن جزیه آمده وبضم اول وکسر ثانی بمعنی انتخاب واختیار کرده شده وپسندیده آمده * گست بفتح اول وسین مهمله ومثناة فوقانی زده بمعنی زشت وقبیح ونازیبا آمده * گشت بفتح اول وشین منقوطه ومثناة فوقانی زده بمعنی گردیده باشد که ماضی گردیدن است ودر مقام شد استعمال کنند چنانچه گویند مستعد گشت یعنی مهیا شد وآماده گردید وسیر وگشت را نیز گویند وخربزهٔ برادر هندوانه را هم نامند وبمعنی حنظل نیز آمده وبمعنی دیدن ونظاره کردن هم بنظر آمده وبمعنی حک کردن ومحو ساختن هم هست * گشت برگشت بفتح اول وسکون شین منقوطه ومثناة فوقانی وفتح بای ابجد وسکون راى قرشت وفتح کاف پارسی وشین منقوطه ومثناة فوقانی زده بمعنی پیچ بر پیچ آمده ونام رستنی است درهم پیچیده مانند ریسمان بهم تافته واز پنج عدد بیشتر نمیباشد وقاطع شهوت است اگر طفلی در گهواره گریه بسیار کند در زیر او قدری از آن بگذارند آرام گیرد وبخواب رود وبتازی آنرا عشقه گویند * گفت بضم اول وفا ومثناة فوقانی زده ماضی گفتن آمده وبمعنی گفتا



نیز دیده شده ٭ کلت بفتح اول سکون لام و فتح بای ابجد و مثناة فوقانی زده بمعنی کشتی و جهاز بزرگ آمده
و معرب آن جلبه باشد ٭ کلست بفتح اول و لام و سکون سین مهمله و مثناة فوقانی زده بمعنی مساء مست آمده
و منارهٔ طالع گویند ٭ کلگشت بضم اول و سکون لام و فتح کاف پارسی و شین منقوطه و مثناة فوقانی زده بمعنی سیر
و تماشای گلزار آمده ٭ کله دوست بفتح اول و لام و سکون های ملفوظ و ضم دال ابجد بواو مجهول رسیده و سین مهمله و مثناة فوقانی
زده بمعنی درد گلو آمده ٭ کمست بفتح اول و میم و سین مهمله و مثناة فوقانی زده جوهری است درو مایه وار و رنگ آن
کبود بسرخی مایل میباشد گویند در پیاله و ظروف کمست هر چند شراب خورند مستی نیاورد و اگر انگشتری
از آن در قدح شراب اندازند همین خاصیت دهد و اگر در زیر بالین گذارند وسواس خوابهای خوش بیند
و معدن کمست بمدینهٔ طیبه نزدیک است ٭ کمند دود گشت کنایه از آسمان است و آنرا کمند دور گشت هم گفته اند
که بجای دال در مرتبهٔ ثالث رای قرشت باشد ٭ کمند فیروزه مشت کنایه از کمند دور گشت باشد ٭ کنج دیوار بست
نام گنجی است که در زیر دیواری بود و آن دیوار نزدیک بافتادن شده بود خضر علیه السلام آن دیوار شکسته راست
کرد و بعضی گویند گنجی بود آذر داد رسل در دیوار بعضی انبار بود ٭ کرده بودند ٭ کنک بهشت بفتح اول و سکون
نون و کسر کاف پارسی و بهشت با کسر بای ابجد و های ملفوظ زده معلوم نام قلعه است که ضحاک در شهر بابل
ساخته بود و چاه هاروت و ماروت در آنجا است و آنرا بهشت گنگ نیز گویند و نام شهری هم هست در حدود مشرق
از بلاد ترک منسوب بخوبرویان بود و آن شهر معینی است مشهور بقندهار ٭ کنک دژهخت بفتح اول و سکون نون
و کسر کاف پارسی و کسر دال ابجد و سکون رای پارسی و ضم های ملفوظ و خای منقوطه و مثناة فوقانی زده نام
بیت المقدس است پیش از این قبله بود حالا نیز قبلهٔ مسلمانان و نصاری است و آنرا ایلیا نیز گویند و بعربی ایلیا نامند
٭ کنک دژهوخت بمعنی کنک دژهخت است که بیت المقدس باشد و نصرانه را نیز گویند ٭ گوارشت بضم اول و را و
بالف کشیده و کسر رای قرشت و شین منقوطه و مثناة فوقانی زده بمعنی گوارش آمده و آن ترکیبی باشد که برای هضم کردن طعام
سازند و خورند ٭ گوت بفتح اول و واو و مثناة فوقانی زده بمعنی گول و مردم آمده ٭ و بضم اول بواو مجهول رسیده
در ترکی نیز همین معنی دارد ٭ گورماست بضم اول بواو مجهول رسیده و سکون رای قرشت و میم بالف کشیده
و سین مهمله و مثناة فوقانی زده ماستی را گویند که از شیر گورخر باشد و ماستی را نیز نامند که صحرا نشینان
سازند و آن ماست چکیده است که شیر خام در آن داخل کنند و خورند ٭ گوست بضم اول بواو مجهول رسیده
و سین مهمله و مثناة فوقانی زده بمعنی کوتکی و کوفته شده آمده و بمعنی کوس هم هست که نقارهٔ بزرگ باشد
٭ گوشت بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و فوقانی نام یکی از شش آوازهٔ موسیقی است که آن نوروز و مایه و سلمک
و گوشت و شهناز و کردانیه باشد ٭ گومست بفتح اول و سکون واو و کسر میم و سین مهمله و مثناة فوقانی زده
نام کتابی است که در سحر مجوسان که جومست نام داشت فرود آمده بود گویند آن کتاب را اعتقاد شعر مزید است
مجوسان آن پیغمبر را بکشتند و آن کتاب را سوختند ٭ گوهر مربع جفت کنایه از انگشت و زغال آمده و آنرا
گوهر مربع هفت هم گویند ٭ گوهر هم هفت معروف است و کنایه از کلام برجسته است یعنی چنان گویند که همه کس
فهمد و کنایه از کلامی است که تمام قواعد و قوانین و صنایع و بدایع سخن در آن صرف شده باشد ٭ گویست
بفتح اول و کسر واو و مثناة تحتانی مجهول رسیده و سین مهمله و مثناة فوقانی زده بمعنی کوتکی و ضربت آمده که از
مشت و لگد و چوب و مانند و امثال آن بکسی رسد و بضم اول و کسر مثناة تحتانی هم آمده است و بمعنی کوفته شده و کوفته گردید
هم هست ٭ گیومرت بفتح اول و ضم مثناة تحتانی بواو مجهول رسیده و فتح رای قرشت و مثناة فوقانی زده نام پادشاهی است



که در عالم لغتین پادشاهی کرد و معنی ترکیبی این لغت زنده گویاست چه کیو بمعنی گویاست و مرت بمعنی زنده آمده و در میان متاخران بکاف تازی و ثای مثلثه مشهور است و حال آنکه این اسم فارسی قدیم است و در کلام فارسی قدیم ثای مثلثه نیامده است

چشمهٔ چهارم و پنجم از بحر اول قلزم پنجم من کتاب هفت قلزم در بیان کاف پارسی با جیم تازی و پارسی و خای منقوطه

* کج بفتح اول و سکون جیم نوعی از خاک آمده که آنرا بزند و بدان عمارت سازند و خانه سفید کنند * کرج بضم اول و سکون رای مهمله و جیم زده نام ولایتی است که آنرا کرجستان می گویند و بکسر اول و فتح ثانی و سکون جیم فارسی کچ را گویند که بدان عمارت سازند و خانه سفید کنند و ترکان نیز بهمین لفظ خوانند * کردناج بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح دال ابجد و نون بالف کشیده و جیم زده بمعنی مطلق سیخ آمده اعم از سیخ چوب و آهنی که بدان کباب کنند و نانان از تنور بر آورند و کبابی را نیز گویند که اول گوشت آنرا در آب جوشانند و بعد ازان بسیخ کشند و کباب کنند و بهترین آن مرغ جوان فربه باشد * کرکانج بضم اول و سکون رای مهمله و کاف پارسی بالف کشیده و نون و جیم زده نام دار الملک خوارزم است و معرب آن جرجانیه است و ترکان اورا کنج خوانند * کرکج بفتح اول و سکون رای قرشت و فتح کاف پارسی و جیم زده بمعنی سرکوب آمده که برای گرفتن قلعه از سنگ و گل و چوب سازند * کرکنج بضم اول و سکون رای مهمله و فتح کاف پارسی و سکون نون و جیم زده بمعنی کرکانج آمده که دار الملک خوارزم باشد و با جیم فارسی هم بنظر آمده * کرکیج بکسر اول و سکون رای قرشت و کسر کاف بمثناة تحتانی رسیده و جیم زده نام شهریست از شهرهای عالم * کرنج بضم اول و کسر رای مهمله و نون و جیم زده برنج خوردنی را گویند که بتازی ارز خوانند و باینمعنی بفتح ثانی هم هست و کنج و گوشه و بیغوله خانه را نیز گویند و بمعنی چین و شکنج نیز باشد * کلاج بضم اول و لام بالف کشیده و جیم زده بمعنی نانی آمده که بسیار نازک و تنک مانند حریر باشد و آنرا از نشاسته و تخم مرغ پزند و در شربت قند و نبات ریزه کنند و با قاشق و چمچه بخورند و نیز نام حلوائی است پاکیزه و بتازی آنرا قطایف گویند * کلخج بضم اول و سکون لام و فتح خای منقوطه و جیم زده بمعنی گلولهٔ چنگالی و گلولهٔ خمیر آمده * کلکج بضم اول و فتح کاف و سکون ثانی و جیم بمعنی کلخج است که گلولهٔ چنگالی و گلولهٔ خمیر باشد * کنبد نارنج کنایه از آسمان آمده * کنج بضم اول و نون و جیم زده بمعنی گنجایش آمده که از گنجیدن و در آوردن و راست آمدن چیزی در چیزی و در آمدن در جای تنگ باشد و حصه و رسدی را نیز گویند که در میان جمعی از مردم کنند و بهر کسی قسمتی رسانند و بفتح اول بمعنی زر و گوهری آمده که در زیر زمین دفن کنند و بکسر اول شخصی را گویند که بسبب صدمه دماغ او پریشان شده باشد و احمق و ابله و متحیر و سرگشته و حیران را نیز گویند و بمعنی صاحب عجب و تکبر و خودستا هم آمده * کنک دژهرج بفتح اول و سکون نون و کسر کاف پارسی و کسر دال ابجد و سکون زای پارسی و ضم های هوز و رای مهمله و جیم زده بمعنی کنک دژهخت آمده که بیت المقدس باشد و بکسر ها نیز آمده و بکسر اول و فتح دال ابجد و زای هوز و رای قرشت هم گفته اند که بروزن نیم زبرجد باشد * کنکلاج بضم اول و سکون نون و فتح کاف پارسی و لام بالف کشیده و جیم زده شخصی را گویند که در زبانش گرفتگی باشد و بتازی الکن خوانند و بسکون ثالث هم گفته اند * کوج بفتح اول و واو و جیم زده صمغ درخت را گویند و بضم اول و سکون ثانی و جیم بزبان ترکی بمعنی زور و قوت آمده * کوشت آهنج بضم اول بواو مجهول رسیده و شین منقوطه و مثناة فوقانی ساکن و همزه بالف کشیده و فتح های هوز و نون و جیم زده بمعنی قلابی آمده که بدان گوشت را از دیگ بیرون آورند و غلیواج را نیز گویند



که رشی باشد ٭ کولاج بضم اول بواو مجهول رسیده و لام بالف کشیده و جیم زده نام حلوائی است که آنرا لابر لا گویند ٭ کولانج بضم اول بواو مجهول رسیده و لام بالف کشیده و نون و جیم زده بمعنی کولاج است که نوعی از حلوا باشد و بعضی گویند نان است دو شاخ که از میده آنهم مرغ و لشامه پر اند و در صورت تنبادان از لند و خورند ٭ کیج بکسر اول مثناة تحتانی رسیده و جیم زده بمعنی پریشان و پراکنده خاطر آمده و شخصی را نیز گویند که بسبب صدمه دماغ او پریشان شده باشد و احمق و ابله و مستور و سرکشته و حیران را نیز گویند و باین معنی با جیم پارسی هم بنظر آمده و خود ستائی و صاحب عجب و تکبر را نیز گفته اند ٭ کیج بفتح اول و جیم پارسی زده بمعنی کج آمده و آن نوعی از خاک است که آنرا پزند و بدان عمارت سازند و خانه سفید کنند ٭ کرکیج بضم اول و سکون رای مهمله و فتح کاف پارسی زنون و جیم فارسی زده بمعنی دار الملک خوارزم آمده و آنرا کرکانج نیز گویند ٭ کرابج بضم اول و کسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده و جیم پارسی زده بمعنی تالار و خانه کوچک زیر زمین و چاه زندان باشد ٭ کوشیج بضم اول بواو مجهول رسیده و سکون شین معقوطه و کسر بای پارسی بمثناة تحتانی مجهول رسیده و جیم پارسی زده بمعنی گوشمال آمده و پارچه را نیز گویند که بجهت دفع سرما بر سر و گوش بندند ٭ کردنای چرخ بفتح اول و سکون رای مهمله و دال ابجد و نون بالف کشیده و سکون یای حطی و فتح جیم پارسی و رای مهمله و خای معقوطه زده بمعنی آسمان است ٭ کردهٔ چرخ بکسر اول و سکون رای مهمله و فتح دال ابجد و کسر مثناة تحتانی و ضم جیم معقوطه و رای قرشت و خای ثخذ زده کنایه از آفتاب و ماهتاب است ٭ کرم رو چرخ بفتح اول و سکون رای مهمله و کسر میم و فتح راو و سین مهمله و سکون رای قرشت و کسر دال ابجد و فتح جیم پارسی و رای مهمله و خای معقوطه زده کنایه از آفتاب و ماه و حوادث فلکی باشد ٭ کرمیج بضم اول و سکون رای قرشت و کسر میم بمثناة تحتانی رسیده و خای ثخذ زده بمعنی میخ آهنی و چوبین آمده که برد و سر طویله در زمین فرو برند و ریسمانی در آنها بسته اسپان را بدان ریسمان بندند ٭ کستاخ بضم اول و سکون سین مهمله و مثناة فوقانی بالف کشیده و خای معقوطه زده بمعنی بی ادب و دلیر و تند آمده ٭ گل سرخ بضم اول و کسر لام و ضم سین مهمله و رای قرشت و خای ثخذ زده بمعنی هر گلی آمده که سرخ باشد و کنایه از آفتاب عالمتاب هم باشد ٭ گلگون چرخ بضم اول و سکون لام و ضم گاف پارسی بواو رسیده و کسر نون و فتح جیم پارسی و رای مهمله و خای معقوطه زده کنایه از آسمان است و گلگونهٔ چرخ کنایه از شفق است ٭ گلوی سرخ بضم اول و لام بواو رسیده و کسر مثناة تحتانی و ضم سین معقوطه و رای قرشت و خای ثخذ زده بمعنی سرخ رو ده آمده و آن محل کشیدن آب و دانه است ٭ کوره سخ بضم اول بواو مجهول رسیده و فتح زای هوز و سکون های ملفوظ و ضم میم و خای معقوطه زده بمعنی غلاف گل خرما آمده ٭ گوسفند چرخ یعنی برج حمل ٭ کولخ بضم اول بواو مجهول رسیده و فتح لام و خای معقوطه زده بمعنی گلخن باشد که آتش که حمام است ٭ کریح بکسر اول مثناة تحتانی رسیده و فتح رای قرشت و خای معقوطه زده بمعنی رحل آمده و آن چیزی است که از چوب سازند و مصحف و کتاب بر بالای آن کذارند و خوانند

چشمهٔ ششم بحر اول قلزم بحر مین کتاب هفت قلزم در کاف پارسی با دال ابجد

٭ کاردا اول بالف کشیده و کسر راو و دال ابجد زده بلغت ژند و پاژند بمعنی کارگر می آمده ٭ کارزاد اول بالف کشیده و سکون راو و زای هوز بالف کشیده و دال ابجد زده کنایه از ان آمده که میراث یافت و جانشین بهر سید ردولتی بسیار کی ظاهر شد ٭ کد بفتح اول و دال ابجد زده بمعنی گدا آمده که گدائی کننده باشد و گدائی را نیز گفته اند ٭ کراد بکسر اول و رای قرشت بالف کشیده و دال ابجد زده بمعنی جامهٔ کهنه آمده ٭



٭ گراندرد بکسر اول و رای قرشت بالف کشیده و سکون نون و ضم دال ابجد براور رسیده و دال ابجد زده
بمعنی از صداء تیره آمده و بمعنی نرم هم آمده و آن بخاری باشد غلیظ و ملاصق زمین ٭ گرایید بکسر اول و رای
قرشت بالف کشیده و فتح مثناة تحتانی و دال ابجد زده یعنی قصد و آهنگ کند و میل و رغبت نماید و بمعنی بپیچاند
هم هست یعنی تاب دهد چنانکه گفته اند ٭ شهنشاها تو آن شاهی که گردون ٭ ندارد گر جناب سر گراید ٭ گربه بید
بضم اول و سکون رای مهمله و فتح موحدهٔ تحتانی و های ملفوظ و ساکن و کسر بای ابجد و مثناة تحتانی رسیده و دال ابجد
زده بمعنی بید مشک آمده و بعضی گویند که نوعی از بید مشک است و آن جملهٔ معلقه بید است
و گل آن را بشبیه گربه می مالند و آن را بید طبری نیز گویند ٭ گرچند بفتح اول و سکون رای قرشت و فتح جیم پارسی
و نون و دال ابجد زده بمعنی هرچند آمده که مبالغه در چند باشد و چند مقدار بیست غیر معین ٭ گرد بفتح اول و رای مهمله
و دال ابجد زده بمعنی گردیدن و فلک آمده و یکی از نامهای آفتاب عالمتاب هم هست و بمعنی بوی خوش باشد و خاک را
نیز گویند عموما و خاک برانگیخته را خصوصا و بمعنی گردیدن و چرخ زدن و گرد گلوله و گرداندن و امر بگردیدن
و چرخ زدن هم هست و نفع و فایده و منفعت را نیز گویند و عکس را نیز گفته اند و بمعنی غم و اندوه و شادی و بیغمی
نیز آمده ٭ زده این دو معنی از اضداد است و جنسی از ابریشم و ابریشمینه باشد و برق را نیز گفته اند و آن
شعله ایست که بوقت باریدن باران در هوا بهم میرسد و بضم کاف پارسی بمعنی شجاع و دلاور و پهلوان آمده
و مبارز را نیز گفته اند و بکسر اول بمعنی مدور و مدوری باشد و دور و حوالی و اطراف را نیز گفته اند و افادهٔ
جمع هم میکند که گرد آمده و جمع شده باشد و بمعنی شهر و مدینه هم هست همچو داراب گرد و سیاوش گرد
و مراد ازان شهر داراب و شهر سیاوش است و بمعنی خرگاه نیز بنظر آمده و بکسر اول و فتح ثانی مخفف گیرد آمده
٭ گردآباد بکسر اول و سکون رای مهمله و دال ابجد و همزه بالف کشیده و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و دال
ابجد زده نام شهری مدائن است و آن را طهمورث دیوبند که از جملهٔ پیشدادیان است بنا کرده و جمشید آن را
باتمام رسانید ٭ گرداگرد بکسر اول و سکون رای قرشت و دال ابجد بالف کشیده و کسر کاف و رای مهمله
و دال ابجد زده بمعنی اطراف و جوانب آمده و بفتح کاف اول و ثانی بمعنی پی در پی و همیشه در گردش باشد ٭ گردآلوده سازد
یعنی اسباب و اموال دنیوی بکسی دهد ٭ گرداوژند بضم اول و سکون رای مهمله و دال ابجد و فتح همزه و سکون
واو و فتح زای پارسی و نون و دال ابجد زده بمعنی گرد افکند است چه اوژند بمعنی افکندن است و نام مردی مبارزی هم بوده
٭ گردباد بکسر اول و سکون رای مهمله و دال ابجد و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و دال ابجد زده بمعنی بادی آمد که خاک را
بشکل مناری و چون آسیا گردان بر آسمان برد و بر زیادتی های هوز در آخر هم آمده که گردباده باشد ٭ گرد زمرد بفتح اول
و سکون رای مهمله و کسر دال ابجد و فتح زای هوز و میم و تشدید و فتح رای قرشت و دال ابجد زده کنایه از سبزهٔ
نورسته و خط آلود میلهٔ خوبان آمده ٭ گرم و سرد کنایه از محنت و راحت و سختی و سستی و شدت و رخا و بدی و نیکی
و امثال اینها آمده ٭ گره بر باد کنایه از بی اعتباری دنیا آمده چه هرگاه گویند که گره بر باد مزن مراد این باشد
که مال دنیا را ذخیره منه و بر عمر اعتماد مکن که دنیا اعتماد را نشاید ٭ گزرد بضم اول و فتح زای منقوطه
و رای قرشت و دال ابجد زده بمعنی علاج آمده چه ناگزرد بمعنی لاعلاج باشد ٭ گزند بفتح اول و زای هوز
و نون و دال ابجد زده بمعنی آسیب و آفت و رنج و چشم زخم آمده ٭ گزنند بفتح اول و سکون زای هوز و فتح نون
و سکون نون ثانی و دال ابجد زده بمعنی جوال پرکاه آمده و آن ظرفی باشد از پشم و رسن بافته که چیزها دران کنند
٭ گشاد بضم اول بمعنی فراخ آمده که در برابر تنگ باشد و ماضی گشادن هم هست که در مقابل بستن است و بمعنی



فتح طا هم آمده و عرش و عرشی را نیز گفته اند و رها کردن تیر باشد از شصت ● گل زرد بکسر ل و لام و فتح
رای هوز و رای قرشت و دال ابجد زده گلی است که آنرا از موضعی که از دربند است بقسطنطنیه آورند و آنرا ابسارون
طین الحمر و طین الاصفر خوانند و رد عشق است و رمهای گرم طلا کنند نافع باشد و اسهال عوق را ببندد
● گلوبند بضم اول و لام بواو رسیده و فتح موحده ثانی و نون و دال ابجد زده معروف است الحال مروارید
و جواهر آن در گلو بندند ● گلوند بفتح اول و سکون لام و فتح واو و نون و دال ابجد زده مرحله را گویند عموما
منزل خصوص که بطریق مدینه و تحفه ثانی فرستند و جوی باشد که آنرا ما لله گویند از جوز الحرسا رسند و میانی
فرستند خصوصا و بفتح دال ابجد هم آمده که گلوند باشد و نام کوهی است ● گنبد بضم اول و ثانی بالف کشیده و نون
و دال ابجد زده بمعنی کان ممکن و طن می برد ● گنبد بضم اول و سکون نون و فتح موحده ثانی و دال ابجد زده نوعی
از عمارت باشد مدور که از خشت و گل و آجر پوشند و هیچ طرف دیگر نبود و قرعی از آهن نیلی باشد که مانند گنبد
سازند و بازی تنه گویند و بمعنی حبس و حیز کردن هم هست و مطلق سایه را نیز گفته اند سواد ماه آن شراب خورند
و هوا و چیزی دیگر ● گنبد چار رنگ کنایه از آسمان آمده باعتبار چهار نقطه مشرق و مغرب و جنوب و شمال و کنایه
از دنیا هم آمده باعتبار چهار عنصر ● گنبد گیتی نورد کنایه از آسمان باشد ● گنج باد بفتح اول و سکون نون و کسر
جیم و موحده بالف کشیده و دال ابجد زده بمعنی گنج باد آورد است از جمله هشت گنج خسرو پرویز و آن چنان
بود که قیصر روم از بیم خسرو خزاین بسیار بر کشتیها نهاده بجزیره ای فرستاد باد مخالف کشتیها را بکنار آورد و تمام آن بدست خسرو افتاد و طوفانی
در ساحت و آن کشتیها را جایی که سرور و لشکرگاه خسرو بود آورد و تمامی آن خزاین بدست خسرو آمد آنرا
باین نام خواندند ● گنج باد آورد همان گنج باد است که گنج دوم خسرو پرویز باشد و آنرا گنج باد آورد هم میگویند
که بعضی دال آخر باشد گویند چون این گنج بدست خسرو افتاد باربد این لحن را ساخت و لواحت نام نوایی از لحن
هم هست از جمله سی لحن باربد ● گنج شاد آورد نام گنج دوم است از جمله هشت گنج خسرو پرویز ● گند بفتح اول
و نون و دال ابجد زده بمعنی بوی بد آمده و بضم اول بمعنی خایه آمده که در تازی خصیه خوانند ● گوارد بضم اول و واو
بالف کشیده و فتح رای قرشت و دال ابجد زده بمعنی هضم کند و هضم شود و مستعمل نبود ● گود بفتح اول و واو و دال ابجد
زده بمعنی گوی آمده که جای عمیق و پست و مغاک است و بضم اول و فتح ثانی محفف گوید است که از کس باشد ● گورد بفتح اول
و سکون واو و زای هوز و دال ابجد زده بمعنی جعل آمده و آن جانوری است سیاه که سرگین را غلوله کند و غلطاند
● گوزگند بضم اول بواو مجهول رسیده و سکون رای هوز و فتح کاف پارسی و نون و دال ابجد زده بمعنی لاف و گزاف
و دروغ را گویند ● گوش دکنایه از معنی و چیزی بود که بد باشد یک رشته شده باشد و لیکن معنی باشد که شخصی
نگوید تا رفتی از اوصاف بسیار آن شخص با دیگری آید ● گوگرد بضم اول بواو مجهول رسیده و کسر
کاف پارسی و رای قرشت و دال ابجد زده بمعنی جوهری آمده که آنرا کبریت هم گویند و آن چهار نوع
میباشد سفید و زرد و سرخ و سیاه بعضی گویند چشمه ایست روان چون منجمد شود گوگرد گردد و بعضی گویند
معدنی است و آن بخاری باشد دخانی که بعضی از آن در زیر زمین منجمد می شود و بعضی از قعر چهار ترکهای کوه بر می آید
و در اطراف آنها بر روی هم می نشیند و گوگرد می شود و گوگرد احمر از جواهر است و معدن آن در وادی
موران می باشد و موران ا.. تعالی دزی میشوند گویند در شب مانند آتش می درخشد چنانکه روشنائی آن
چند فرسخ می رود و چون از معدن بیرون آورند آن ساعت بند ازد و آن جزو اعظم اکسیر است چنانکه سیماب را
ابو الارواح خوانند و آنرا ابو الاجساد نامند گرم و خشک است در چهارم و اقسام آن منافع بسیار دارد ● گوگرد سند



یعنی از گوکرد آمده که تابان است * گولاد بضم اول بواو رسیده و لام بالف کشیده و دال ابجد زده نام پهلوانی است ایرانی * گولند بضم اول بواو رسیده و فتح نون و نون ثانی و دال ابجد زده بمعنی جوال دوز آمده * گوهرید بفتح اول و سکون واو و فتح های ملفوظه و کسر رای قرشت بمثناة تحتانی رسیده و دال ابجد زده ماضی گوهریدن آمده یعنی چیزی را بچیزی بدل کرد و عوض نمود * گیتی نورد بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و کسر مثناة فوقانی بمثناة تحتانی رسیده و فتح نون و واو و رای قرشت و دال ابجد زده بمعنی جهانگرد آمده چه گیتی جهان و نوردیدن بمعنی گردیدن است و کنایه از آفتاب هم آمده و کنایه از سکندر رومی هم هست و اسپ را نیز گویند * گیل بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و دال ابجد زده بمعنی مرغ گوشت ربا آمده که شاهین اج باشد

چشمهٔ هفتم بحر اول از قلزم پنجم من کتاب هفت قلزم در بیان کاف پارسی با رای مهمله

* گار اول بالف کشیده و سکون رای مهمله لفظی است که افادهٔ فاعلیت کند و تتی که بلفظ دیگر لاحق شود همچو آموزگار و کامگار و خدمتگار و خداوندگار و امثال آن و نیز لفظ گر مترادف این آمده و بمعنی خداوند هم از اطلاق گذشته * گاربیکر اول بالف کشیده و سکون راو و فتح بای پارسی و مثناة تحتانی ساکن و فتح کاف و رای قرشت زده معروف است و نیز نام گرز فریدون آمده گویند آنرا بهیات سر گاومیش از آهن ساخته بودند * گارچهر اول بالف کشیده و سکون راو و کسر جیم پارسی و های ملفوظه و رای قرشت زده بمعنی گاوپیکر آمده که گرز فریدون بن آبتین باشد * گاور اول بالف کشیده و فتح واو و رای قرشت زده نام درختی است که صمغ آنرا گاوشیر گویند و جاوشیر معرب آن است * گاورشیر اول بالف کشیده و فتح واو و سکون رای قرشت و کسر شین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده و رای مهمله زده صمغی است که آنرا گاوشیر هم میگویند * گاوزر اول بالف کشیده و کسر واو و فتح زای هوز و رای قرشت زده صراحی و تاری را گویند که از طلا بهیات گاو ساخته باشند و گاوی را نیز گویند که سامری زرگر که یکی از اقربای موسی علیه السلام بود از زرهای غنایم فرعونیان ساخته بود و خاک سم اسپ جبرئیل که آنرا در روز غرق شدن فرعون بدست آورده بود در دهانش دمیده آن گاو مانند گاوان دیگر بانگ میزد چه خاصیت خاک سم اسپ جبرئیل که براق باشد آن بود که مرده را زنده میکرد و بدان سبب نه و نیم سبط بنی اسرائیل یعنی نه و نیم قبیله از بنی اسرائیل گوساله پرست شدند و او را گاو زرین هم میگویند * گاوزور اول بالف کشیده و سکون واو و ضم زای هوز بواو مجهول رسیده و رای قرشت زده کسی را گویند که بورزش کشتی گیری و ریاضت آموختن فنون آن در نهایت زور و قوت باشد * گاوسار اول بالف کشیده و سکون واو و سین مهمله بالف کشیده و رای مهمله زده بمعنی گاومانند چه سار بمعنی مانند باشد و معنی گاوچهر را نیز از نظر گذشته که گرز فریدون است و آنرا از آهن بهیات سر گاومیش ساخته بودند * گاوسر بر وزن داوگر بمعنی گاوسار آمده که گرز فریدون باشد و آن را گاوسره هم گویند بزیادتی هاء در آخر * گاوشیر بر وزن بادگیر صمغ درختی است که ساق آن کوتاه و برگ آن شبیه به برگ انجیر و زیتون می باشد و گل آن زرد و تخمش خوشبوی می شود ساق آنرا بشکافند تا صمغ از آن برآید بهترین آن زعفرانی باشد و در آب زود حل شود و مانند شیر نماید گویند و تیکه از ساق درخت بر می آید سفید است و چون خشک می شود زرد می گردد طبیعت آن گرم و خشک است و معرب آن جاوشیر است * گاوکار اول بالف کشیده و کسر واو و کاف بالف کشیده و رای قرشت زده بمعنی گاوی آمده که زمین را بدان شیار کنند * گدر بفتح اول و دال ابجد و رای قرشت زده بمعنی سلاح جنگ آمده * گدیور بفتح اول و کسر دال ابجد بمثناة تحتانی رسیده و فتح واو و رای مهمله زده بمعنی گدا و گدایی کننده آمده * گر بفتح



اول و رای قرشت زده بمعنی کند و سازند آمده همچو کوزه‌گر و کاسه‌گر و آهنگر و زرگر و صحکر و امثال آن
و نیز بمعنی اگر آمده که کلمه شرطیه است و نام حرفیست مشهور که بتازی حرف گویند و بمعنی مراد و مقصود هم آمده
و قدرت و توانائی را نیز گویند و نیز مرادف کار باشد همچو آموزکار و آموزگر که از هر دو معنی فاعلیت مفهوم
میگردد و وقتی که با کلمهٔ دیگر ترکیب شود و بضم اول نام رودخانه ایست که در سرحد ملک هران جاریست و با این معنی
با کاف تازی مشهور است ٭ گران بار بفتح اول و رای قرشت بالف کشیده و سکون نون و موحدهٔ ثانی بالف کشیده
و رای مهمله زده بمعنی باردار و بارور آمده اعم از درخت و حیوان و انسان و شخصی را نیز گویند که مال و اسباب
و بنه و غنایم بسیار داشته باشد و کنایه از حیوان و انسان آبستن هم است ٭ گران خوار بفتح اول و رای قرشت
بالف کشیده و سکون نون و فتح های ثانی و واو معدوله بالف کشیده و رای بی نقطه زده بمعنی مردم بسیار خوار
و شکم پرست آمده ٭ گران سر بفتح اول و رای مهمله بالف کشیده و سکون نون و فتح سین مهمله و رای قرشت
زده بمعنی متکبر آمده و صاحب لشکر و سپاه و انبوه را نیز گویند و او را سپه سالار خوانند ٭ گرد بفتح اول و سکون
را و فتح دال ابجد و رای قرشت زده بمعنی شهر و قصبه آمده و زمین صحت را نیز گویند که در دامن کوه واقع است
و زمین پشته و کوه و دره را نیز گفته اند ٭ گردک بضم اول و سکون رای مهمله و دال ابجد و کسر کاف پارسی
بمثناة تحتانی رسیده و رای قرشت زده بمعنی کبریلهٔ گرد و شجاع و دلاور آمده و نام برادر اصیاب پادشاه توران
هم هست ٭ گردن شتر بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح دال ابجد و کسر نون و ضم شین معجمه و مثناة فوقانی و رای قرشت زده
کنایه از میان برزر آمده ٭ گرزهٔ گاو پیکر بضم اول و سکون رای مهمله و فتح رای هوز و کسر همزهٔ مهمله و کاف پارسی بالف کشیده
و سکون را و فتح بای پارسی و سکون مثناة تحتانی و فتح کاف و رای مهمله زده گرز فریدون را گویند چه آنرا بهیات سر گاو میش از
فولاد ساخته بودند ٭ گرزه گاو چهره گرزه گاو سار ٭ گرزه گاو سر این هرسه بمعنی گرزهٔ گاو پیکر آمده که مذکور فریدون
باشد ٭ گرگر بضم هر دو کاف پارسی و سکون هر دو رای قرشت نامی است از نامهای حق تعالی و معنی آن صانع الصانع
آمده و لقب پادشاهان را نیز گویند و نام قصبه ایست از ولایت آذربایجان و بضم هر دو کاف پارسی سخنی را
گویند که کسی آهسته در زیر لب گوید و بکسر هر دو کاف پارسی غلهٔ باشد گرد و سیاه رنگ از نخود کوچکتر
و بعضی گویند نوعی از باقلا است و معرب آن جرجر باشد ٭ گرک فسون گر بضم اول و سکون رای قرشت و کسر کاف
پارسی و ضم فا و سین مهمله بواو رسیده و سکون نون و فتح کاف پارسی و رای مهمله زده کنایه از دنیا و عالم آمده
و آسمان را هم گفته اند ٭ گرنجار بضم اول و کسر رای قرشت و سکون نون و جیم بالف کشیده و رای مهمله زده
برنج را روشنائی را گویند ٭ گرنج نشو بضم اول و کسر رای قرشت و سکون نون و جیم و فتح موحدهٔ تحتانی و کسر
شین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده و رای قرشت زده بمعنی شیر برنج آمده و آن غلهٔ باشد که با شیر پزند ٭ گرور
بکسر اول و سکون رای قرشت و فتح واو و رای مهمله زده بمعنی واجب آمده که در مقابل ممکن است ٭ گروگر بفتح
اول و ضم رای مهمله بواو رسیده و فتح کاف پارسی و رای قرشت زده یکی از نامهای باریتعالی است و معنی
آن مرادبخش باشد ٭ گره بر نکمراول و رای قرشت و سکون های هوز و ضم موحدهٔ تحتانی و رای
مهمله زده بمعنی طرار آمده و آن شخصی است که در این زمان بکیسه بر شهرت دارد ٭ گرار بضم اول و رای هوز بالف
کشیده و رای قرشت زده بمعنی نقش باریک کم رنگ نقاشان و مصوران آمده که اول میکشند بعد از آن اصلوب و بعد از آن
رنگ آمیزی کرده بپردازند و نشتر حجام و فصاد را نیز گویند و بمعنی اداهم آمده که ادا کردن بمعنی قرض
پس دادن و نثار کردن باشد و امر باین معنی هم هست یعنی ادا کن و بگزار و اداکننده را نیز گویند و بمعنی جواب



هم بنظر آمده که در مقابل نیلوفر است * گزارش بضم اول و زای هوز بالف کشیده و کسر رای قرشت و سکون
شین منقوطه و فتح کاف پارسی و رای مهمله زده بمعنی معبر و تعبیر کننده خواب آمده و گزارنده و آورنده
و برنده و قبول کننده را نیز گویند * گزر بفتح اول و زای هوز و رای مهمله زده بمعنی زردک آمده و معرب
آن جزر است و بضم کاف پارسی مخفف گزیر آمده که چاره و علاج باشد و بضم اول و فتح ثانی عرجین شبانانرا
گویند و بمعنی درم که چاره و علاج باشد بفتح درم هم آمده * گزیر بضم اول و کسر زای هوز بمثناة تحتانی رسیده
و رای قرشت زده بمعنی چاره و علاج آمده چه ناگزیر ناعلاج را گویند و افادهٔ ضرورت هم میکند و بفتح کاف
پارسی بمعنی پاکار و بیتکار آمده و بکسر کاف پارسی هم باین معنی و هم بمعنی سرهنگ و پهلوان و عسس آمده * گسار بضم
اول و سین مهمله بالف کشیده و رای مهمله زده بمعنی گسار آمده که از گساشتن است و امر بگساشتن هم آمده یعنی بگسار و بمعنی
خورندهٔ غم و خورندهٔ شراب نیز هست همچو غمگسار و میگسار * گستر بضم اول و سکون سین مهمله و فتح مثناة فوقانی و رای
قرشت زده بمعنی پهن کننده و اندازنده آمده و امر باین معنی هم هست بمعنی پهن کن و بیفرا زو فرو چین و خار سیاه و خار سفید را
نیز گویند * گسسته مهار کنایه از بی قید و سرکش و ستیزنده و سخن ناشنو آمده و بتازی خلیع العذار خوانند * گسسته نور
کنایه از ماه نو آمده که هلال باشد و پیاله را نیز گویند که از طلا و نقره بادام کشتی ساخته باشند این دو لغت را در موید الفضلا
بجای کاف پارسی کاف تازی نوشته * گسنامار بضم اول و سکون سین مهمله و نون بالف کشیده و میم بالف کشیده
و رای مهمله زده بمعنی نهایت غلبهٔ گرسنگی آمده چه گسن بمعنی گرسنه و امار بمعنی نهایت طلب و خواهش بود
* گلبار بضم اول و سکون لام و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و رای مهمله زده نام شهری و مدینه بوده است
* گل بی خار کنایه از شاهد ساده عذار آمده * گل تر بضم اول و کسر لام و فتح مثناة فوقانی و رای قرشت زده
معروف است که گل تازه باشد و کنایه از عارض محبوبان هم هست * گل حجر بضم اول و کسر لام و فتح حای حطی
و جیم و رای قرشت زده بمعنی آتش است که بتازی نار گویند * گلزار بضم اول و سکون لام و زای هوز بالف کشیده
و رای قرشت زده معروف است که گلستان باشد و نام لحنی هم هست از موسیقی * گلشهر بضم اول و سکون لام
و فتح شین منقوطه و های مدوره و رای قرشت زده نام زن پیران ویسه آمده که سپه سالار افراسیاب بود * گلغر
بضم اول و سکون لام و فتح غین منقوطه و رای قرشت زده بمعنی پشم نرمی آمده که از بن موی بز بشانه برآورند
و از آن شال بافند و بکسر اول بمعنی بنا و گلکار آمده * گلکانار بضم اول و فتح لام و کسر کاف و فتح همزه و نون بالف کشیده
و رای مهمله زده بمعنی گل انار بوستانی آمده و آنرا بعربی جنبذ الرمان گویند بضم جیم و سکون نون و کسر بای ابجد
و ضم دال بی نقطه و ضم رای مشدد و فتح میم مشدد بالف کشیده و نون زده منفعت آن نزدیک بگلنار باشد
* گلنار بضم اول و سکون لام و نون بالف کشیده و رای قرشت زده بمعنی شکوفه و گل انار آمده و بعضی گویند
که آن گل درخت انار بریست که بغیر از گل ثمری ندارد و ثمر وی همان است و بهترین وی مصری باشد
و بتازی ثمر الشوک المصری خوانند و هر گل سرخ بزرگ صد برگ را نیز گفته اند و معرب آن جلنار آمده
* گلیگر بکسر اول و لام بمثناة تحتانی رسیده و فتح کاف پارسی و رای مهمله زده بمعنی گلکار و بنا باشد * گمار بضم اول
و میم بالف کشیده و رای قرشت زده امر بگماشتن آمده که شخصی را بر سر چیزی و کاری وا داشتن باشد و صدا و آواز
پای را نیز گویند بهنگام راه رفتن * گنبد آفت پذیر کنایه از آسمان آمده * گنبد معنبر بضم اول و سکون نون
و فتح موحدهٔ تحتانی و کسر ذال منقوطه و ضم میم و فتح عین مهمله و سکون نون و فتح موحدهٔ تحتانی و رای قرشت زده
کنایه از موی سر معشوق آمده اگرچه موی را بگنبد مناسبتی نیست اما وقتی این تشبیه میتوان کرد که معشوق سر برهنه



کرده باشد ○ کنار بفتح اول و سکون نون و جیم بالف کشیده و رای قرشت زده بمعنی غازه آمده و آن سرخی باشد
که زنان بر رو مالند بر غیار و غبار و غیره و شعر و غیره و گلگونه نیز خوانند ○ کنج بار بابای موحده نام گنج
هشتم خسرو پرویز است و آن بگنج گاو شهرت دارد و این گنجی است که خسرو پرویز براه روی دهقانی یافت و آن صد
خانهٔ پر زر و جواهر بوده از جملهٔ دفائن ذوالقرنین و این گنج را گنج شادآورد هم میگویند ○ کنج دار بفتح اول
و سکون نون و جیم و دال ابجد بالف کشیده و رای قرشت زده نام نوائی و صوتی است از موسیقی ○ کنجر بفتح اول
و سکون نون و فتح جیم و رای بی نقطه زده بمعنی سرخی و غازه باشد که بر رو مالند ○ کنجور بفتح اول و سکون نون و ضم
جیم و واو رسیده و رای قرشت زده بمعنی خزانه دار آمده ○ کنجوار با واو از معنای مجهول رسیده و بروزن مرد مهر
بمعنی زلف یا زلف بمعنی کنجور است که خزانه دار باشد ○ کندآور بضم اول و سکون نون و دال ابجد الف کشیده و فتح
واو و رای قرشت زده بمعنی مردم شجاع و دلاور و مردانه آمده و سپه سالار را نیز گویند ○ کند بید ستر بضم اول و سکون نون و
کسر دال ابجد و یای ابجد ساکن و فتح دال ابجد و سین مهمله ساکن و فتح تای فوقانی و رای بی نقطه زده بمعنی خایهٔ بید
آمده چه کند بمعنی خایه و بید ستر جانوری است شبیه به سگ و معرب آن جند بید ستر باشد و آنرا آش ... گویند
○ کند ناگوه بضم اول و سکون نون و فتح دال ابجد و نون بالف کشیده و فتح کاف پارسی و سکون واو و فتح های
هوز و رای قرشت زده نباتی است که آنرا علقم گویند و آن حنظل است که هندوانهٔ تلخ باشد و بعضی
گویند کند ناگور شبیه هندوانهٔ تلخ است که برتهٔ حنظل باشد ○ کندپیر بفتح اول و سکون نون و فتح دال ابجد و سکون
های هوز و کسر بای پارسی و یای تحتانی رسیده و رای قرشت زده بمعنی زن پیر سالخورده آمده ○ کنر بفتح اول
و نون و رای مهمله زده نام جنگ گاه سلطان محمود غزنوی با پادشاه توران باشد ○ کنکار بضم اول و سکون نون و کاف
پارسی بالف کشیده و رای قرشت زده ماری را گویند که تازه پوست افکنده باشد ○ کنور بفتح اول و ضم نون
و واو رسیده و رای مهمله زده نام قلعه ایست از ولایت هندوستان در جانب مالوه ○ کوار بضم اول و واو بالف
کشیده و رای مهمله زده مصحف کرا را است بر وزن مدارا که نقیض گلوگیر باشد و آن هر چیز بود از خوردنی و
آشامیدنی که در حلق بآسانی رود و فرو رود ○ کوچ بضم و بفتح اول طایفهٔ از خراسانیان باشند در هندوستان ○ گواشیر
بضم اول و واو بالف کشیده و کسر شین منقوطه و یای تحتانی رسیده و رای قرشت زده نام ولایتی است و در آن ولایت
قبور سعدا بسیار و گرمابها بهم میرسد و بمعنی گاوشیر هم آمده و آن صمغ درختی است که درد و اماس را نافع است گرم
و خشک است در درجهٔ سوم و معرب آن جاوشیر است ○ گودر بفتح اول و سکون واو و فتح دال ابجد و سکون رای قرشت
بمعنی بچهٔ گاو آمده که گوساله باشد و بچهٔ گوزن را هم گفته اند که گاو کوهی است و درست گوساله را هم
میگویند و مرغی است از جنس مرغابی که گوشت آن بغایت لذیذ باشد و نوعی از غلهٔ خودرو هم هست در میان
گندم و جو که آنرا خودرو خوانند و نام پسر شاپور هم هست و نیز نام یکی از پهلوانان ایران است
○ گور بضم اول و واو مجهول رسیده و رای قرشت زده بمعنی قبر آمده و آن جائی است که مردهٔ آدمی در آن کنند و نیز
و دشت و صحرا و هموار و برابر را نیز گویند و از این جهت است که خر دشتی را گورخر میگویند و بمعنی خر دشتی هم آمده
که گورخر باشد و آنرا بتازی حمار الوحش خوانند گویند نگاه کردن در چشم او قوت چشم افزاید و صحت چشم را نگاه
دارد و لقب اول آنکس و لقب پادشاهی بوده از ساسانیان که او را بهرام گور گفتندی بسبب آنکه پیوسته شکار
گور کردی و بمعنی شراب ده ش و مشرب هم بنظر آمده و بفتح اول بمعنی آتش پرستی آمده که بد دین و ملت زردشت
باشد و ایشان را مغ میگویند و قومی و قبیلهٔ باشند از کفار هندوستان و نام شهری بوده در دار الملک بنگاله اکنون



حراب است ٭ کوراکور بضم اول بواو مجهول رسیده ورای قرشت بالف کشیده وضم کاف پارسی بواو مجهول
رسیده ورای قرشت زده بمعنی زود از زود آمده که مبالغه در زودی وجلدی وتندی وتیزی باشد ٭ کور کور
با کاف پارسی بر وزن مور مور بمعنی کوراکور باشد ونوعی از پرنده هم هست که آن را خرچل گویند ٭ کورزهر
بفتح اول وکسر واو وفتح زای هوز وهای مدوره ورای قرشت زده بمعنی عقدهٔ راس وذنب آمده وآن دو نقطهٔ
تقاطع فلک حامل ومایل قمر است ومعرب آن جوزهر است ٭ کوش بد بضم اول بواو مجهول رسیده وسکون شین
منقوطه وفتح موحدهٔ تحتانی ودال ابجد ورای قرشت زده بمعنی گوش بر آواز آمده که منتظر وانتظار کش باشد
٭ کوش بستر بضم اول بواو مجهول رسیده وسکون شین منقوطه وکسر موحدهٔ تحتانی وسکون سین مهمله وفتح مثناة
فوقانی ورای مهمله زده نام شخصی بوده که چون اسکندر ذوالقرنین متوجه شهر بابل شد در اثنای راه بکوهی رسید
بس عظیم ودر دامن آن کوه دریای بود لشکریانش بشکار مشغول شدند ومردی را یافتند بزرگ جثه ودرشت اعضا
وپر موی وپهن گوش گویند یعنی گوش او بمثابهٔ بود که چون خوابیدی یک گوش را بستر وگوش دیگر را لحاف کردی
نزد اسکندر آوردند تحقیق احوال او کرد ونام او را پرسید گفت مرا کوش بستر می نامند ٭ کوش دار بضم اول بواو
مجهول رسیده وسکون شین منقوطه ودال ابجد بالف کشیده ورای قرشت زده بمعنی محافظت کننده ونگاهدارنده
آمده وامر باین معنی هم هست یعنی نگاهدار ومحافظت کن ٭ کوشیار بضم اول بواو مجهول رسیده وسکون شین منقوطه
ومثناة تحتانی بالف کشیده ورای قرشت زده نام حکیمی بوده از فارس وشیخ ابوعلی سینا شاگردی او کرده ٭ کوگار
بضم اول بواو مجهول رسیده وکاف پارسی بالف کشیده ورای قرشت زده نام جانوری است که سرگین را گلوله
کند وبگرداند وغلطان غلطان بسوراخ خود برد وعربان آن را خنفساء خوانند ٭ کوهر بفتح اول وسکون واو وفتح
های مدوره ورای قرشت زده بمعنی مروارید آمده که بتازی لؤلؤ گویند ومطلق جواهر را نیز گفته اند وبمعنی اصل
ونژاد وفرزند باشد وبمعنی ذات هم آمده چه هرگاه گوهری گویند مراد از آن ذاتی باشد وبمعنی سر نهانی وصفات پوشیده
که ظاهر شود وعقل وفرهنگ هم هست وبمعنی عوض وبدل نیز آمده وبا یمعنی غریب است ومعرب آن جوهر است ٭ کوهرتر
بفتح اول وسکون واو وفتح های مدوره وکسر رای قرشت وفتح مثناة فوقانی ورای مهمله زده کنایه از اشک چشم آمده
٭ کوهرمطهر بفتح اول وسکون واو وفتح های مدوره وکسر رای قرشت وضم میم وفتح طای حطی وفتح وتشدید های مدوره
ورای بی نقطه زده بمعنی هر چیز پاک وپاکیزه وسره وپاک اصل ونیکو آمده ٭ کویر بفتح اول وکسر واو ومثناة تحتانی
مجهول رسیده ورای قرشت زده بمعنی پاکار وپیشکار آمده وسراب را نیز گویند وآن شورهٔ زمینی است در صحرا که
از دور به آب می ماند وبمعنی صحرا هم بنظر آمده ٭ کوی زر بضم بواو رسیده وسکون مثناة تحتانی وفتح زای هوز
ورای قرشت زده کنایه از آفتاب عالمتاب آمده ٭ کهبار بفتح اول وسکون های مدوره وموحدهٔ تحتانی بالف کشیده
ورای مهمله زده بمعنی گاه بارها آمده وآن شش روزیست که خدای تعالی عالم را در آن آفرید ٭ کهر بضم اول
وفتح های مدوره ورای قرشت زده بمعنی کوهر آمده ٭ کهرگستر بضم اول وفتح های مدوره ورای قرشت وضم کاف
پارسی وسکون سین مهمله وفتح مثناة فوقانی ورای قرشت زده بمعنی جوانمرد آمده وناصح و واعظ را نیز گویند ٭ کهنبار
مخفف گاه انبار است وآن شش روزیست که خدای تعالی عالم را در آن شش روز آفرید ٭ کیاشیر بکسر اول ومثناة
تحتانی بالف کشیده وکسر شین منقوطه ومثناة تحتانی رسیده ورای قرشت زده شیرهٔ گیاه را گویند مطلقا هر گیاه که باشد
٭ گیاه قیصر بکسر اول ومثناة تحتانی بالف کشیده وکسر های مدوره وفتح قاف وسکون مثناة تحتانی وفتح صاد مهمله ورای قرشت
زده اکلیل الملک را گویند وآن رستنی است زرد بسفیدی مایل چون بشکافند دانه زرد برآید طبیعت آن گرم وخشک است



محلل و ملك و زبهای ملت مقابل و اختیار اتباع است ۞ گزبلیع بفتح اول وسکون ثانی وضم موحدهٔ تحتانی ورای مهمله زده نوعی از منکان سر آمده ۞ گزیر بکسر اول بثانی تحتانی رسیده ورای قرشت زده بمعنی ارمغ آمده وآن تیری ملخی باشد که در مرغابی دام بسته و گردکان رسیدن را مثال آنها بهم رسد ۞ گزورد از بکسر اول بر مان دهی وحکم رانی آمده ۞ گسود از بکسر اول بثانی مثناه تحتانی مجهول رسیده وضم شین مهمله بواو رسیده ودال ابجد بالف کشیده ورای مهمله زده معروف است وکنایه از سید ومولازاده وسرزاده هم هست ۞ گزو بکسر اول بثانی تحتانی مجهول رسیده وفتح واو ورای قرشت زده بمعنی نقل کننده وسخن را الله وقصهٔ عوان وافسانه گویا شد ودر اصطلاح بمعنی حس مشترک آمده وآن اول قوتی است مرتب در تجویف دماغ واجتماع صور محسوسات پیش از باشد اگر وبیاشد ما حکم نتوانیم کرد که این سفید است وآن سیاه واین ساکن است وآن متحرک

حصهٔ هشتم از اول از قلزم ششم من کتاب هفت قلزم در بیان کاف فارسی با زای هوز

۞ گزار اول بالف کشیده ورای هوز زده آلتی است که بدان طلا ونقره ومس وغیره برند ومقراض را هم گفته اند ومعنی دندان هم آمده ولب وپاچه رد بکر رابند ندان گرفتن وخایندن را نیز گویند ومقاشی را نیز نامند که به آن سر شمع گیرند وموی چیده را نیز گویند وعلف خار وارا هم نامند ومعنی امید وجرم هست وشار وعمارهٔ کوه را نیز گفته اند وجالی وسوراخی را نیز گویند که در کوه یا در زمین حفر کنند تا بوقت ضرورت آدمی با گوسفند در انجا رود وصومعه را هم میگویند که در کوه ساخته باشند وباین معنی بجای کاف فارسی تازی هم آمده ۞ گزر بفتح اول وسکون موحدهٔ تحتانی ورای هوز زده بمعنی مرغ ضرر کننده وقوی بنظر آمده ۞ گراز بضم اول ورای مهمله بالف کشیده وزای هوز زده بمعنی خوک نر آمده که جفت خوک ماده است وکنایه از مردم شجاع ودلیر هم هست وخرام ورفتاری را نیز گویند که از روی ناز وتکبر وتبختر باشد وبعضی گویند بمعنی خرام ورفتار از روی ناز وتکبر است لیکن در میدان کارزار یعنی از روی تکبر نه از روی ترس وبیم وبیلی را نیز گویند که بدان زمین بکنند وطیش واضطراب را نیز گویند که مردم را از حرارت بهم رسد واین حالت بیشتر در وقت زاییدن زنان واقع میشود وکوزهٔ سبوی باشد که در علاف کمند همراه داشته باشند وبعضی گویند کوزهٔ سرتنگی است که مسافران همراه میدارند وآن نوعی از بید باشد وچوب را نیز گویند که گوسفند وخر وگاو را بدان رانند ومعنی بالش وبوم آمده که از بالیدن بر وکردن باشد وبعضی گویند بیلی باشد بزرگ که دو حلقهٔ آهنی در دو طرف آن تعبیه کرده باشند وریسمانی بدان بندند ومزارعان زمین شیار کرده را بدان هموار کنند ۞ گربز بضم اول وسکون رای قرشت وضم موحدهٔ تحتانی ورای هوز زده بمعنی مکار ومحیل آمده ومعنی دلیر وشجاع وزورمند ودانا وبزرگ هم هست چه گربزی بمعنی دلیری وعاقلی وبزرگی ودانایی باشد وباید دانست که حکمت را دو طرف است یکی افراط ودیگری تفریط طرف افراط را گربزی وطرف تفریط را حمود خوانند ومعرب آن جربز است وبکسر ثالث هم بنظر آمده ۞ گرز بضم اول ورای مهمله ورای هوز زده بمعنی عمود آهنی آمده وچماق چوب را نیز گفته اند که چوب دست سر کره دار باشد ودستهٔ هاون را نیز گویند وکنایه از قضیب هم هست که آلت تناسل باشد ۞ گرگرز بضم اول وسکون رای قرشت وضم کاف فارسی بواو مجهول رسیده ورای هوز زده نام پهلوانی است که افراسیاب او را اساری ایران وبسته فرستاده بود وحافظ ولایت را هم گویند وبفتح اول هم آمده ۞ گرم عمر کنایه از مردم عمر درو رود بیدار شوند وسکر وح وجلد وچابک وتیز رو وصوفی ومردم مارشت کی را نیز گفته اند



* کرمه بیز بفتح اول وسکون رای قرشت وفتح میم وسکون های هوز وکسر موحدهٔ تحتانی بشناة تحتانی مجهول رسیده وزای هوز زده بمعنی غربال سوراخ تنگ آمده * کرمه ریز بروزن و معنی کرمه بیزاست * کز بفتح اول وسکون تازای هوز درختی است که بیشتر در کنارهای آب و رود خانه ها روید و آنرا بتازی طرفاء عراقی گویند و بار آنرا ثمرة الطرفاء نامند امراض چشم و زهرزیلا را نافع است و در هندی آنرا جهاو گویند ولوهی از تیر برو پیکان هم هست که در سر آن باریک میان کنند میباشد و نیز پیمانه باشد از چوب ویا از آهن که بدان جامه وقالین وپلاس وزمین وامثال آن پیمایند وگز کنند و آنرا نیز گز گویند وامر بگزیدن هم هست یعنی بگز و بکسر اول بمعنی دندان است که بتازی سن گویند * کراز بضم اول وزای هوز بالف کشیده وزای هوز ثانی زده بمعنی طپش واضطرابی آمده که مردم را بسبب حرارت وغیره بهم رسد * کشنیز بکسر اول وسکون شین منقوطه وکسر نون بشناة تحتانی رسیده وزای هوز زده رستنی است که آنرا بتازی جلجلان ودر هندی دهنیه گویند و با این معنی در کتاب مویدالفضلا بجای کاف تازی کاف پارسی آورده و بفتح کاف پارسی بمعنی رفتار باناز و شادمانی وخرامان و شادان باشد * کلوز بفتح اول وضم لام بواو رسیده وزای هوز زده بمعنی فندق باشد و بعضی گویند چلغوزه است و بعضی بادام کوهی را گفته اند والله اعلم و معرب آن جلوز باشد * کمیز بکسر اول و میم بشناة تحتانی رسیده وزای هوز زده بمعنی پیشاب آمده که شاش باشد و بتازی بول خوانند * کواز بفتح اول و واو بالف کشیده وزای هوز زده بمعنی چوب دستی آمده که گاو وشتر وسایر ستوران را بدان برانند وهاون چوبین را هم گفته اند و معرب آن جواز آمده و بمعنی اول بضم اول هم بنظر آمده * کودرز بضم اول بواو رسیده وفتح دال ابجد وسکون رای مهمله وزای هوز زده نام دو پادشاه است از ملوک اشکانی اول نام پسر شاپور که ولی عهد پدر خویش بود و در زمان او معبد و مساجد بسیار خراب شد وظلم وجور بغایت رسید و او پنجاه و هفت سال پادشاهی کرد و عیسی علیه السلام در زمان او بوجود آمد و دوم پسر ایرانشاه که بعد از پدر پادشاه شد و سی سال پادشاهی کرد و نیز نام دو پهلوان دیگر است از ایران یکی پسر قارن بن کاوهٔ آهنگر که حکومت صفاهان کرد و دیگری پسر کشواد که پدر گیو باشد و نام مرغی هم هست که بیشتر بر کنارهای آب نشیند وچیزی را گویند که خرق والتیام نپذیرد یعنی از هم جدا نشود و بهم نیاید این معنی در فلکیات جاریست لاغیر * کوز بفتح اول و واو وزای هوز زده مخفف کوزن آمده که گاو کوهی باشد و گردکان را گویند و آن میوه ایست معروف و معرب آن جوز است و بضم اول هم بمعنی گردکان و هم بادی را گویند که با صدا از راه پایین بر آید و بد را نیز گفته اند که در مقابل نیک است چه مرکاه گویند که بالغزان نغزی و باکوزان کوزی مراد این باشد که با نیکان نیکی و با بدان بدی و بمعنی مقل هم آمده و بهترین آن مقل ارزق است و بعضی گویند نبات مقل است یعنی علف مقل ومقل صمغی است که از آن بهم میرسد و بترکی فصل پاییز باشد که فصل خزان است * کوش خز بضم اول بواو مجهول رسیده وسکون شین منقوطه وفتح خای نخذ وزای هوز زده جانوریست که آنرا هزارپا گویند * کوهر خانه نیز کنایه از حضرت رسالت پناه صلوات الله علیه وآله وسلم آمده * کوی باز بضم اول بواو مجهول رسیده وسکون مثناة تحتانی و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده وزای هوز زده معروف است یعنی شخصیکه چوگان بازی کند و بازی گری را نیز گویند که چند عدد گوی الوان در دست گرفته یک یک را در هوا اندازد و بگیرد و نام روز نوزدهم هست از ماههای ملکی * کاژ اول بالف کشیده وزای پارسی ساکن بمعنی جا و مقام آمده مطلقا * کژاژ بضم اول وزای پارسی بالف کشیده و زای پارسی ثانی زده بمعنی چینه دان مرغان آمده که بتازی حوصله خوانند * کلموژ بضم اول وسکون لام وضم میم بواو رسیده وزای پارسی زده بمعنی جلباسه و موسار آمده * کلنژ بفتح



اول و سکون نون و کسر دال ابجد و رای پارسی زده معرب کنک دژ آمده و آن قلعه بود که ضحاک در شهر بابل ساخته بود و آنرا بهشت کنک نام نهاده بود و در آن قلعه جادوگران و ساحران بسیار بودند و اکنون خراب است و بجز تلی باقی نمانده و بر سر آن تل چاهی است بسیار عمیق گویند هاروت و ماروت در آن چاه محبوس‌اند ◦ کنک دژ بفتح اول و سکون نون و کاف پارسی و کسر دال ابجد و زای پارسی زده نام قلعه ایست که ضحاک در بابل ساخته بود و نام موضعی است در حدود مشرق که بقبة الارض مشهور است و آن آرامگاه بزرگان است و آنجا پیوسته شب و روز یکسان است یعنی هر یک دوازده ساعت می‌باشد

جشنه نهم و دهم و یازدهم و دوازدهم و سیزدهم و چهاردهم بحر اول از قلزم بستم من کتاب هفت قلزم در بیان

گاف پارسی با سین سعفص و معجمه و طای حطی و شین منقوطه و قاف

گاورس اول بالف کشیده و فتح واو و رای مهمله و سین بی نقطه زده بمعنی ارزن آمده که در هندی چینه نامند و بعضی گویند نام غله ایست که در هندی ...ه گویند والله اعلم ◦ گاویس اول بالف کشیده و کسر واو بمثناة تحتانی مجهول رسیده و سین سعفص زده بمعنی ظرفی آمده که شیر و دوغ در آن کنند و با شین نقطه دار هم آمده ◦ گراورس بفتح اول و سکون رای قرشت و همزه بالف کشیده و ضم واو بواو رسیده و سین مهمله زده بمعنی چرخ روشگری آمده و با یک واو هم درست است مخلوط از من و گرس ◦ گرداس بضم اول و سکون رای مهمله و دال ابجد بالف کشیده و سین سعفص زده بمعنی متکبر و ظالم آمده و با شین نقطه دار هم آمده ◦ گرس بضم اول و رای قرشت و سین مهمله زده بمعنی گرسنگی آمده که در مقابل سیری است و بمعنی چرک و ریم جامه و بدان هم هست و موی پیچیده و موی بیچه را نیز گویند که موی باف زنان باشد ◦ گروس بضم اول و رای قرشت بواو رسیده و سین مهمله زده بمعنی موی بیچه و موی باف زنان آمده و چرک و ریم جامه و بدن را نیز گویند و بمعنی گرسنگی نیز آمده ◦ گریس بکسر اول و رای قرشت بمثناة تحتانی رسیده و سین مهمله زده بمعنی مکر و حیله و فریب و چاپلوسی آمده ◦ گل الریطس بکسر اول و لام و فتح همزه و سکون با و کسر رای قرشت بمثناة تحتانی رسیده و ضم طای حطی و سین مهمله زده نوعی از گل باشد و آنرا رجز ابریوبان آورند گویند اگر زن آبستن بر خود بندد بچهٔ او را آسیبی نرسد تا برسد ◦ گلشن قدس بضم اول و سکون لام و فتح شین منقوطه و کسر نون و ضم قاف و دال ابجد و سین سعفص زده کنایه از عالم جبروت آمده ◦ گی ابلیس بضم اول و کسر دون و همزه و سکون موحده تحتانی و کسر لام بمثناة تحتانی رسیده و سین سعفص زده حق عایة شیطان آمده چه گی بمعنی خسته باشد و این مصحف گند است و نزد اله باشد بسیار عطت و بسیار ...رکی ... چون آنرا حرکت دهند و بعضاند معرآن در دزدرون ... اکنند واگر در زیر زن آبستن قدری از آن دود کنند با سانی بزاید و آنرا اثاری حجر الولادت و حجر السر ... نامند ◦ گسند صوفی لباس ◦ رکسند طاهد ... ◦ رکسد معرقس کنایه از آسمان باشد ◦ گنج عروس بفتح اول و سکون نون و کسر جیم و فتح عین مهمله و ضم رای مهمله بواو رسیده و سین مهمله زده نام گنج اول است از جمله هشت گنج خسرو پرویز و این گنج را خود جمع کرده گذاشته بود و نام یکی از تصنیفات باربد هم هست ◦ گنج کاروس بفتح اول و سکون نون و کسر جیم و کاف بالف کشیده و ضم واو بواو رسیده و سین مهمله زده نام لحن هفتم است از سی لحن باربد و آنرا گنج کاووس هم میگویند و بر سم عطا این زمان نمک وار است ◦ گورس بضم اول و واو و رای قرشت و سین مهمله زده بمعنی گرس آمده که از گرسنگی باشد ◦ گورندس بضم اول بواو مجهول رسیده و سکون رای مهمله و فتح نون و دال و سین سعفص زده بمعنی تن و بدن آدمی آمده ◦ گویس بفتح اول و کسر واو بمثناة تحتانی رسیده و سین سعفص زده بمعنی ظرف و آوانی شیر و ماست آمده ◦ کیش بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده



و چین مهمله زده مخفف کیسراست که موی سر زنان باشد * کومیش اول بالف کشیده وکسر میم بمثناة تحتانی
مجهول رسیده و شین منقوطه زده مخفف کاومیش آمده و آن جانوریست معروف از جنس گاو * کاردوش
اول بالف کشیده و سکون راو و ضم دال ابجد بواو مجهول رسیده و شین منقوطه زده ظرفی باشد سر آن کشاده و بن
آن تنگ که شیرهٔ میش در آن دوشند و آن را بتازی محلب خوانند و طلسارد بوار بلندی را نیز گفته اند که
لوله بالای مانند جرشتر رداشته باشد * گاوریش اول بالف کشیده و سکون راو و کسر رای قرشت بمثناة تحتانی
رسیده و شین منقوطه زده بمعنی ریش گاو آمده که مردم بی عقل و ابله و احمق و خام طمع باشند * گاومیش جانوریست
معروف از جنس گاو و او را جاموش هم گویند * گاه کوشش اول بالف کشیده و کسر های هوز و ضم
کاف بواو مجهول رسیده و کسر شین منقوطه و شین ثانی زده کنایه از وقت جنگ آمده * گذارش بضم اول و ذال
منقوطه بالف کشیده و کسر رای قرشت و سکون شین منقوطه بچند معنی آمده گذشتن و ترک دادن و وا نمودن
و گذرانیدن * گراش بفتح اول و رای قرشت بالف کشیده و شین منقوطه زده بمعنی تراش آمده که از تراشیدن است
و بمعنی پریشان و پراکنده هم بنظر آمده * گران کوش بفتح اول و رای مهمله بالف کشیده و سکون
نون و ضم کاف پارسی بواو مجهول رسیده و شین قرشت زده بمعنی مردمی آمده که گوش او سنگین باشد یعنی
دیر بشنود و کر را نیز گویند چه گران گوشی بمعنی کری آمده * گرایش بکسر اول و رای قرشت بالف کشیده
و کسر مثناة تحتانی و شین منقوطه زده بمعنی قصد و آهنگ و میل و هوا و خواهش و پیچش آمده که از نادرمانی کردن است
و بر وزن نمایش هم آمده * گرداش بضم اول و سکون رای مهمله و دال ابجد بالف کشیده و شین منقوطه زده
بمعنی ظالم و ستمگر آمده * گردش بفتح اول و سکون رای بی نقطه و کسر دال ابجد و شین منقوطه زده بمعنی گردیدن
آمده که چرخ زدن است و بمعنی تغییر هم هست همچنان که رمش بمعنی تبدیل است * گردن کش بفتح اول و سکون
رای مهمله و فتح دال ابجد و سکون نون و فتح کاف و شین منقوطه زده کنایه از مردم باقوت و کلدرت و نافرمان آمده
* گرزش بفتح اول و سکون رای قرشت و کسر زای هوز و شین منقوطه زده بمعنی تظلم و زاری و داد خواهی و تضرع
نمودن آمده و با کاف تازی هم بنظر آمده است * گرزگاومیش یعنی گرز فریدون آمده * کرور فرتاش
بکسر اول و سکون رای مهمله و فتح واو و سکون رای قرشت و فتح فا و سکون رای بی نقطه و مثناة فوقانی بالف کشیده
و شین منقوطه زده بمعنی واجب الوجود آمده چه کرور بمعنی واجب و فرتاش بمعنی وجود باشد * گریش بفتح
اول و کسر رای مهمله بمثناة تحتانی مجهول رسیده و شین منقوطه زده نام جانوری است کوتاه قد و درست و باد آرد
و بغایت جلد و تند رود * گزارش بضم اول و کسر رابع و سکون شین نقطه دار تعبیر خواب را گویند و بمعنی شرح
و تفسیر و عبارت هم آمده و بمعنی گفتن و ادا کردن سخن و گذرانیدن و بمعنی درگزار و پیش کن نیز هست و بمعنی
گذشتن هم گویند * گزایش بضم اول و زای هوز بالف کشیده و کسر مثناة تحتانی و شین منقوطه زده بمعنی درخور و لایق آمده
و بفتح اول هم باین معنی و هم بمعنی چوبی باشد که خر و گاو و بدان رانند و بکسر اول نیز گفته اند و بمعنی پیچش هم هست
* گزینش بضم اول و کسر زای هوز بمثناة تحتانی رسیده و کسر نون و شین منقوطه زده بمعنی برگزیدگی و پسندیدگی
آمده و ترجمهٔ خاصیت هم هست * گش بفتح اول و شین منقوطه زده بمعنی خوب و خوش رفتار با ناز و تکبر و شادمانی
آمده و بمعنی کشتی ملاح هم هست و وسوسه و مزاحمت را نیز گویند و بضم اول بلغم را گویند که از جملهٔ اخلاط
اربعه است که آن خون و سودا و صفرا و بلغم باشد و بکسر اول دل را گویند که بتازی قلب خوانند * گلهموش
بضم اول و فتح لام و سکون های هوز و ضم میم بواو رسیده و شین منقوطه زده بید مشک را گویند و عربان بهرامج



خوانند ٭ کنج کاویش بمعنی کنج کاوان است که کنج جستجو کننده باشد ٭ کندش بفتح اول وسکون نون وکسر دال ابجد وشین منقوطه زده بمعنی کوکرد آمده و آن دو قسم است احمر و اصفر کوکرد احمر یک جزو از اجزای اکسیر است و کوکرد اصفر یک جزو از اجزای باروت ٭ گوارش بضم اول و واو بالف کشیده وکسر رای قرشت وشین منقوطه زده ترکیبی باشد که جهت هضم کردن طعام سازند و خورند و معرب آن جوارش است ٭ گوارش بضم اول و واو بالف کشیده وشین منقوطه زده بمعنی صفت و رنگ و لون آمده و بفتح اول هم آمده ٭ گوش بضم اول بواو مجهول رسیده وشین منقوطه زده معروف است که بعربی اذن گویند و بمعنی کنج و گوشه هم هست و نام فرشته ایست که موکل بر مهمات ملک عالم است و نام روز چهاردهم از هر ماه شمسی باشد و پارسیان درین روز جشن کنند و عید سازند و تیر را بسیرمو (?) گویند و درین روز سر را در بیمار خورند و گوشت را با گیاه و علف بزنند که با چوب و هیزم و گویند این باعث امان یافتن از مس و لامسه جن است و بلا از دنیا امراض کنند که مسموع نیست و درین روز نیک است فرزند مکتب دادن و پیشه آموختن و بمعنی منتظر و انتظار نیز آمده و بمعنی حفظ و محافظت هم هست ٭ گوش موش بضم اول بواو مجهول رسیده وکسر شین منقوطه و ضم میم بواو رسیده و شین منقوطه زده بمعنی مرزنگوش آمده و برگ آن شبیه است بگوش موش و بتازی آذان الفار خوانندش ٭ گوشه بالش بضم اول بواو مجهول رسیده و فتح شین منقوطه وکسر همزه مبدله و موحده تحتانی بالف کشیده وکسر لام و سکون شین منقوطه بمعنی گوشه و کنار مسند آمده ٭ گوهرفروش بضم اول وسکون واو وفتح های هوز و سکون رای قرشت وکسر فا و ضم رای مهمله بواو مجهول رسیده وشین منقوطه زده بمعنی فروشنده گوهر که جوهری باشد آمده و شاعر را نیز گویند ٭ گوهرکش بفتح اول وسکون واو بمعنی دست برنجن و دستینه مرصع آمده وبکسر کاف فارسی هم آمده بمعنی گوهر دل چه کش بمعنی دل باشد ٭ گویش بفتح اول وکسر واو بمثناة تحتانی رسیده وشین منقوطه زده بمعنی طرف و الای شیر و ماست آمده و بر وزن موزش ترجمه مقالت باشد ٭ گل نشاط بضم اول وکسر لام وفتح نون وشین منقوطه بالف کشیده و طای حطی زده کنایه از شراب لعل انگوری آمده ٭ گروغ بضم اول و رای مهمله بواو مجهول رسیده وغین منقوطه زده بمعنی دروغ آمده که بتازی کذب خوانند ٭ گریغ بضم اول وکسر رای قرشت بمثناة تحتانی رسیده وغین منقوطه زده بمعنی گریز آمده که از گریختن باشد ٭ گاف اول بالف کشیده و فا زده بمعنی لاف آمده که سخنان گزاف ولاطایل و تجاوز از حد و اندازه بیهوده باشد و مخفف شکاف هم آمده ٭ گرشاسف بفتح اول وسکون رای قرشت وشین منقوطه بالف کشیده و سین مهمله و فا زده بمعنی گرشاسب است که پسر اثرط و نام پدر طهماسپ باشد ٭ گزاف بکسر اول بر وزن خلاف بمعنی بیهوده و هرزه و بمعنی بسیار و بی حساب و بیحد هم آمده است و بضم اول نیز هست ٭ گزف بفتح اول و زای هوز و فا زده بمعنی قیر آمده و آن صمغی است سیاه که بر کشتی و حمام مالند تا آب بدرون کشتی نرود و هیزم سوخته را نیز گویند و سواد زرگری را هم گفته اند و بضم اول نیز آمده و بزای پارسی هم بهمین معنی آمده ٭ گشف بفتح اول وسکون ثانی و فا بمعنی کرف است ٭ گل یوسف بضم اول وکسر لام و ضم مثناة تحتانی بواو رسیده و ضم سین مهمله و فا زده بمعنی گل بوستان افروز آمده که گل تاج خروس باشد و بعضی گل زرد را گفته اند ٭ گنبد شکرف و گنبد ازرق هم کنایه از آسمان است ٭ گوهرسلجوق بفتح اول وسکون واو وفتح های هوز و کسر رای مهمله وفتح سین مهمله و سکون لام و ضم جیم بواو رسیده و قاف زده بمعنی اصل و نژاد و فرزندان سلجوق آمده و آن پادشاهان سلجوقیان است

چشمهٔ پانزدهم از اول از قلزم پنجم در بیان کاف پارسی با کاف تازی و پارسی

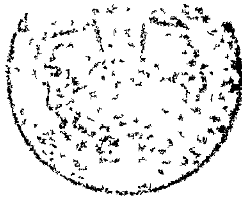
٭ گازرک اول بالف کشیده و ضم زای هوز و فتح رای قرشت و کاف زده تصغیر گازر آمده و پرنده را نیز گویند که



پیوسته در کنارهای آب نشیند و دم خود را جنباند و از زمین زند و بتازی صعوه گویندش * کاشاک اول بالف کشیده و شین منقوطه بالف کشیده و کاف زده کیپای خرد و کوچک را گویند یعنی پارچه‌های پوست شکنبه را بدوزند و آ گوشت و مصالح و برنج پر کنند و بپزند * کالنگ اول بالف کشیده و سکون لام و فتح موحدهٔ تحتانی و نون و کاف پارسی زده بمعنی گیاهی است که در ایام بهار از میان زراعت گندم و جو روید و غورهٔ دارد کنگره دار مانند غوره لاله و درون آن چند دانهٔ گندم نارسیده باشد و خوردن آن مستی آرد و اگر بیشتر خورند مردم را بی شعور کرداند و دیوانه سازد * کاورنگ اول بالف کشیده و سکون واو و فتح رای قرشت و نون و کاف پارسی زده بمعنی کاویکر است که گرز در بدون باشد * کاوسنگ اول بالف کشیده و سکون واو و فتح سین مهمله و نون و کاف پارسی زده بمعنی سنگی آمده که آن را کاوزهره گویند و بتازی حجر البقر خوانند و چوبی را نیز گویند که بر سر آن میخی از آهن نصب کنند و خر و گاو را بدان رانند * کاوشنگ بر وزن کاوسنگ چوبی باشد که بر سر آن میخی از آهن نصب کنند و خر و گاو بدان رانند و وجه تسمیهٔ آن گاو تند کن باشد چه شنگ بمعنی تند هم آمده * کاوک اول بالف کشیده و فتح واو و کاف زده مصغر کاو آمده و لیز کنه را گویند و آن جانوریست که بر بدن گوسپند و شتر و گاو و سگ و امثال اینها چسپد و مانند شپش خون خورد و نوعی از استر باشد و آن را کاوکی نیز خوانند * کاومشنگ اول بالف کشیده و سکون واو و فتح میم و شین منقوطه و نون و کاف پارسی زده نوعی از حبوبات است یعنی غله ایست که چون پوست آن را دور کنند بعدس مقشر ماند * کدرنگ بفتح اول و سکون دال ابجد و فتح رای قرشت و کاف زده بمعنی سلاح جنگ آمده * کدک بفتح اول و دال ابجد و کاف زده کیپای کوچک خرد را گویند و آن پوست پارهای شکنبهٔ گوسپند است که دوزند و از برنج و گوشت و مصالح پر کنند و بپزند * کران سنگ بفتح اول و رای قرشت بالف کشیده و سکون نون و فتح سین سعفص و نون و کاف پارسی زده کنایه از مردم با تمکین و وقار آمده و مردم قانع و صابر را نیز گویند که قناعت کننده و صبر کننده باشد * کردک بکسر اول و سکون رای قرشت و فتح دال ابجد و کاف زده مصغر کرد آمده و خرگاه را نیز گویند که خیمهٔ مدور و بزرگ باشد و بعضی خیمهٔ کوچکی را گویند که مخصوص پادشاه باشد و حجله که برای عروس بیارایند و نانی که درون آنرا پر از حلوای قند و مغز بادام و پسته و غیره کنند و بپزند و آنرا در خراسان کلنبه گویند و ترجمهٔ جمله هم هست و بضم جیم بمعنی لغز و چیستان هم آمده * کردنگ بفتح اول و سکون رای قرشت و فتح دال ابجد و نون و کاف پارسی زده بمعنی مردم احمق و دیوث و خود بین آمده * کرگ بضم اول و رای مهمله و کاف پارسی زده معروفست گویند اگر گرگی را نزدیک دمی در رشته کنند هیچ گرگ جانب آن ده نگاه نکند و اگر سر گرگ را در برج کبوتر آویزند هیچ حیوان موذی گرد آن برج نگردد و اگر در جائی که گوسپندان میخوابند دفن سازند همه گوسپندان بتدریج بمیرند و اگر دم او را جائیکه علف خوار گاو باشد بیاویزند مادام که آن دم آویخته باشد آن گاو علف نخورد هرچند گرسنه باشد و اگر سرگین او را در جائی بخور کنند موشها که در آن توابع باشند همه آنجا جمع شوند و اگر زنی بر بالای شاش گرگ بشاشد هرگز آبستن نشود و بفتح کاف پارسی حیوانی را گویند که کرداشته یعنی چرب داشته باشد و آن جوششی است با خارش بسیار * کرمک بفتح اول و سکون رای قرشت و فتح میم و کاف زده تصغیر کرم آمده و نوعی از خربزهٔ پیش رس هم باشد و باقلای در آب جوشانیده را نیز گویند * کرنگ بفتح اول و رای قرشت و نون و کاف پارسی زده بمعنی لشکرگاه و جنگگاه آمده و بکسر اول و ثانی بمعنی درهم و شکسته آمده * کریسنگ بفتح اول و کسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده و فتح سین مهمله و نون و کاف پارسی زده



معنی مغال و کو آمده و بضم اول معنی مانک بلبل زاغ و معرکه کبوتر که بکمال کشد آمده و آواز بلبل را نیز گویند
• کرد بفتح اول و زای معروف و کاف زده معنی سرمارد آمده و نیز مرچه که بدان تعمیر دیوار کنند • کرلد
بکسر اول و سکون زای معروف و کسر لام و کاف زده معنی کارد کوچک دمه دراز آمده و نوعی از قلمتراش را هم گفته
اند که سر آن برگشته و دساله آن باریک باشد و بیشتر از جانب مصر آورند • کرمازك بفتح اول و سکون رای
قرشت و میم بالف کشیده و فتح زای معروف و کاف زده بار و میوه درخت کرد را گویند و معرب آن جزمازج است
و بعربی ثمرالطرفاء خوانند و حب الاثل همان است بالثای مثلثه • کرملك بفتح اول و کسر زای معروف و ضم میم و لام و کاف
زده بمعنی کرشانکان آمده و آن مقدار یک ارش و نیم است بترکی کم • کشاك بضم اول و شین منقوطه بالف
کشیده و کاف زده معنی بار و میوه درخت ارغوان آمده و آن ارغوان درویش است تا آرنج • کشتك بفتح اول و سکون شین منقوطه
و فتح مثناة فوقانی و کاف زده مرکس کرده باشد اکر بعلد و معرب جعل خوانند • کلبانك بضم اول و سکون
لام و موحده تحتانی بالف کشیده و نون و کاف پارسی زده معنی آواز کشیدن شاطران و معرکه کیران و امثال
ایشان باشد و آواز و بانك بلبل را نیز گویند • کلپنك بضم اول و سکون لام و فتح رای مهمله و نون و کاف پارسی زده معنی سرخ
آمده • کلدلك بضم اول و کسر لام و فتح زای معروف و سکون رای قرشت و دال ابجد و بلدك معلوم کنایه از آفتاب آمده • کلسك
بضم اول و کسر لام و فتح سین مهمله و نون و کاف پارسی زده معنی زلفی آمده که بر روی سبك بند شود و آنرا بتازی زهر الحجر
و بهق الحجر گویند • کلفشنك بضم اول و سکون لام و فتح فا و سکون های ملفوظه و فتح شین منقوطه و نون و کاف پارسی
زده آبی که در درون صحن از جای بلند بجهد باشد مانند مجرا روان • کلك بضم اول و فتح لام و کاف زده تصغیر
کل آمده و تیر بمعنی باشد که از روی طعمه و رزش بکسی گویند و لوحی از صمغ است و آن از بوته خار چهودانه حاصل
شود و بتازی عنزروت گویند • کلناك بکسر اول و سکون لام و نون بالف کشیده و کاف زده بمعنی حصار قلعه آمده
و بضم اول هم آمده • کنبد خراقه رنگ کنایه از آسمان است • کمند دولاب رنگ کنایه از آسمان آید • کنجشك
بضم اول و سکون نون و کسر جیم و شین منقوطه و کاف زده معروف است و آن پرنده باشد که بتازی عصفور خوانند
و او را مرغ خانگی نیز گویند و مرغ جوجه و مرغ کوچک را هم گفته اند و هر پرنده کوچك را با ولسست کنند مرمرا
قوت باه دهد • کنلسك بضم اول و سکون نون و کسر دال ابجد و فتح سین مهمله و کاف زده تفسیر خصی الثعلب است
و آن بیخی باشد مانند خصیة الثعلب و هر روی هم جسبیده یکی بزرگ و دیگری کوچک اکر مرد بزرگ آنرا بخورد
و با زن جماع کند فرزند نرینه آورد و اگر زن کوچک آنرا بخورد مادینه و خشك آن قطع شهوت کند و تر آن مقوی باه باشد
و بتازی آنرا اناثل لسیه خوانند بواسطه آنکه با هادر پیچ نك مانند دو زیتون در هم چسبیده که یك سال یکی فربه و دیگری
لاغر میشود و سال دیگر آنکه فربه لاغر و آنکه لاغر بود فربه میگردد • کندك بفتح اول و سکون نون و فتح دال ابجد و کاف
زده بمعنی کوکرد است و بارت را نیز گویند • کنك بضم اول و نون و کاف پارسی زده معروف است و آنرا لال گویند
و بتازی ابکم خوانند یعنی شخصیکه با یما و اشاره حرف زند و لوده که بجهت راه آب از صحرا سازند و در زمین بهم
وصل کنند و بفتح اول سه معنی آمده اول نام قلعه بشیمان است که بیت المقدس باشد و آنرا اقصی نیز گویند دوم
نکو و خوب و بسیار را گویند سوم نام شهری است که در شرقی خطا واقع است کو العدسب و در همیشه در انجا یك سال است یعنی
هر بلند دوازده ساعت میباشد و هوای آن در نهایت اعتدال بود چنانچه پیوسته در انجا بهار باشد و کنگ دژ همان است
چهارم نام بادیست که بسبب وزیدن آن مردم بهم می رسند و بر موهای هار و نامور انگند عارض بر طرف نشود
پنجم نام کوهی است و بتازی کوه اجمل خوانند ششم نام جزیره است در میان دریا هفتم درخت نرخمیده و کج و کوز را



گویند عموماً و گوز مادر را خصوصاً هشتم نام بتخانه ایست در ترکستان و گویند آن بتخانه را کیکاوس ساخته است نهم نام بتکده ایست از بتکدهای چین دهم نام شهر تاشکنت است که آنرا اچاچ گویند یازدهم نام رودخانه باشد بسیار بزرگ در ملک هندوستان و منبع آن کوههای شمال است و از ملک هندوستان و بنگاله گذشته بعمان می‌ریزد و هنود را ن بدان اعتقاد بسیار دارند و در آن آب غسل کردن و مرده‌های خود را سوختن و خاکستر و استخوانهای آنها را در آب ریختن موجب تعظیم و علو درجات و مزید مثوبات می‌دانند * گوربانک بضم اول بواو مجهول رسیده و فتح رای قرشت و سکون موحده تحتانی و موحده تحتانی ثانی بالف کشیده و فتح نون و کاف زده پرنده ایست که مانند ارهاشاله نرم سازد مانند خر آب و از شاخهای درخت آویزد و آنرا بتازی وصعه ود زمند بهاء خوانند * گورک بضم اول بواو رسیده و فتح رای مهمله و کاف زده بمعنی سنگ گازری آمده یعنی سنگی که گازران جامه بران زنند و شویند * گوزک بضم اول بواو رسیده و فتح زای هوز و کاف زده بمعنی کعب پا آمده و آنرا بپارسی شتالنگ گویند و آن استخوانی باشد که در میان بندگاه پا و ساق واقع است و آنرا بجول نیز گویند * گوساله فلک بفتح اول و سکون واو و سین سعفص بالف کشیده و فتح لام و کسر هاء مهمله و فلک معلوم برج ثور را گویند که برج دوم از دوازده بروج فلکی باشد * گوشت آهنگ بضم اول بواو مجهول رسیده و شین منقوطه و مثناة فوقانی ساکن و همزه بالف کشیده و فتح هاء هوز و نون و کاف پارسی زده قلابی را گویند که بدان گوشت از درون دیگ بیرون آورند و دلیواج را نیز گفته اند که زغن باشد * گوش خارک بضم اول بواو مجهول رسیده و سکون شین منقوطه و خاء ثخذ بالف کشیده و فتح رای قرشت و کاف زده بمعنی هر چیز آمده که بدان گوش خارند و جانوری را نیز گویند بسیار پا که بگوش مردم رود و آدمی را بی آرام سازد بسا باشد که هلاک کند و آنرا هزار پا هم می گویند * گوش خزک بضم اول بواو مجهول رسیده و سکون شین منقوطه و فتح خای ثخذ و زای هوز و کاف زده بمعنی گوش خارک و هزار پا آمده * گوشک بضم اول بواو مجهول رسیده و فتح شین منقوطه و کاف زده تصغیر گوش آمده که بتازی اذن گویند و گوش پاره را گویند که بر سر حلقوم آدمی که مجرای طعام است می باشد و آنرا بتازی لوزتان خوانند و صاحب ملازه را نیز گویند که او را کام فرود آمده باشد * گوشوارهٔ فلک بضم اول بواو مجهول رسیده و سکون شین منقوطه و واو بالف کشیده و فتح رای قرشت و کسر همزهٔ مبدله و فلک معلوم کنایه از ماه نو آمده که ماه یک شبه است و آنرا بتازی هلال گویند * گوک بضم اول بواو مجهول رسیده و کاف پارسی زده بمعنی گوساله آمده که بچهٔ گاو باشد و نیز دانه‌های سختی که در اعضا بهم میرسد و درد نمی‌کند و بتازی ثولول خوانند و تکمهٔ گریبان را نیز گوک گویند * گوگردانک بضم اول بواو مجهول رسیده و فتح کاف پارسی و سکون رای قرشت و دال ابجد بالف کشیده و فتح نون و کاف پارسی زده سرگین گردانک باشد و آنرا بتازی جعل خوانند و بترکی قیقور گویند * گوهرملک بفتح اول و سکون واو و فتح هاء هوز و کسر رای قرشت کنایه از پادشاه زاده آمده و پادشاه را نیز گویند * گویک بضم اول بواو مجهول رسیده و فتح مثناة تحتانی و کاف زده بمعنی تکمه و گوی گریبان آمده * گوی گردانک بمعنی گوگردانک است و آن جانوریست سیاه که بعربی جعل خوانند * گوهر عقد فلک بضم اول و فتح هاء هوز و کسر رای مهمله و کسر عین سعفص و سکون قاف و کسر دال ابجد و فلک معلوم کنایه از ستارهای آسمانی است و آنرا گوهرهای عقد فلک نیز گویند * گیاه نمناک بکسر اول و یای حطی بالف کشیده و کسر هاء هوز و فتح نون بالف کشیده و کاف زده سبزه ایست که آنرا خرفه گویند و آنرا فرفهن و پرپهن نیز گویند و بتازی بقلة الحمقاء نامند * گیرنک بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و فتح رای قرشت و نون و کاف پارسی زده نام قصبه ایست از اعمال باورد و آن بلده ایست از خراسان * گیلک بکسر اول بمثناة تحتانی



مجهول رسیده و فتح لام و کاف زده زبان کلان بمعنی مردم عامی و روستائی درست آمده ٭

چشمه شانزدهم از بحر اول قلزم پنجم من کتاب هفت قلزم در بیان کاف پارسی با لام

٭ گال اول بالف کشیده و سکون لام بمعنی دور آمده که در مقابل نزدیک است و نام غله ایست از زیره و آنرا گاورس گویند و پهلو و جمله نامند و عوره و ثلاث بسه را الیز گویند و بمعنی شغال هم آمده و آن جانوری است معروف و بروزن است در میان گرگ و روباه و لومی از حکومت است که بعربی زنگلاخ و رامند و خروس را هم نامند و فریاد و آواز بلند را هم می گویند و بمعنی غلغله هم هست و فریب دادن و بازی دادن را هم گویند و هر گیی را الیز گویند که در زیر دلتی گویند از پشم آو لعمه و خشک شده باشد ٭ گاردل اول بالف کشیده و کسر واو و دال ابجد زده بمعنی بددل آمده که نامرد و نادان و احمق باشد ٭ گاردنال اول بالف کشیده و سکون واو و ضم دال ابجد و سکون نون و بای ابجد بالف کشیده و لام زده بمعنی هرجمری و شکلی آمده که یک سر آن پهن و سر دیگر آن باریک باشد و آنرا مخروطی گویند ٭ گچل بفتح اول و جیم بمثناة تحتانی رسیده و لام زده نام محله ایست از تبریز و نام قبرستانی هم هست که بنام آن محله معروف شد و قبر شمس تبریزی علیه الرحمة در آن قبرستان است ٭ گربال بکسر اول و سکون رای قرشت و موحده تحتانی بالف کشیده و لام زده بمعنی غربال آمده و آن معروف است که بدان چیزها بیزند و بعضی گویند غربال معرب گربال است و بفتح اول هم درست است ٭ گرد زابل بضم اول و سکون رای قرشت و دال ابجد و زای هوز بالف کشیده و ضم موحده تحتانی و لام زده کنایه از رستم زابلی است که رستم زال باشد ٭ گردلگل بضم اول و سکون رای قرشت و فتح دال ابجد و سکون لام و فتح کاف و لام زده بمعنی گردلک آمده که مردم احمق و دیوث باشد ٭ گرشال بضم اول و سکون رای قرشت و شین منقوطه بالف کشیده و لام زده جانوری است که از گرگ و شغال حاصل می شود و از هردو نسبتی دارد و بعضی بکسر اول گفته اند و جادو ویرا نام برده اند که از خرس و شغال تولد کند ٭ گرمایل بکسر اول و سکون رای مهمله و میم بالف کشیده و کسر یای حطی بمثناة تحتانی رسیده و لام زده نام پادشاه زاده ایست و مطبخی ضحاک بوده گویند هر روز دو کس را بیاوردند اند تا مغز سر ایشان بجهت علت دو شهای ضحاک مرهم مار دو را و هر روز مغز سر یک کس را با مغز سر یک گوسفند مهیا میکرد و یک کس را آزاد مسعود گوید کرد ان صحرائی از نسل آزاد کرده های گرمایل اند ٭ گرمال بفتح اول و سکون رای قرشت و میم بمثناة تحتانی بالف کشیده و لام زده تخته باشد از هفت جوش که چون زمانی از ساعت بگذرد دو گری که پنگان است در آب نشیند چوبی بر ان تخته هفت جوش زنند تا اعلام کند مردمان را که چه مقدار از روز و یا شب گذشته است و این در هندوستان متعارف است ٭ گسیل بضم اول و کسر سین مهمله بمثناة تحتانی رسیده و لام زده بمعنی وداع کردن و دفع نمودن و روانه ساختن و فرستادن کسی باشد بجائی ٭ گشاده دل بضم اول و شین منقوطه بالف کشیده و فتح دال ابجد و سکون های ملفوظه و کسر دال ابجد و لام زده کنایه از کریم و بخشنده آمده و خوشحال و فراخ حوصله را نیز گویند و بجای کاف پارسی کاف تازی هم درست است ٭ گل بضم اول و لام زده معروف است که بتازی ورد خوانند و بمعنی اخگر آتش هم هست و زخم را نیز گویند و بتازی کنایه از داغ معنی دولت هم میکنند چنانکه گویند از گل تو انعامی شوم یعنی بدولت تو و بکسر کاف پارسی خاک با آب آمیخته را گویند ٭ گلکل بفتح اول و هر دو کاف پارسی و سکون هر دو لام نوعی از لهو آمده بمعنی از نار بیح مثانه ترش که اگر مورز زهر در آن فرو برند و اندک زمانی بگذارند سوراخ گلابی شود و بضم هر دو کاف دارویی باشد که بعربی مقل خوانند بضم میم و سکون قاف و لام هم آمده ٭ گلنگل بضم اول و سکون نون و فتح موحده تحتانی و کسر دال ابجد و ضم کاف پارسی و لام زده بمعنی صبحه گل آمده و کنایه از پیاله زرین هم هست ٭ گلنمایل بضم اول و سکون



نون وفتح موحده وتحتانی وکسر دال ابجد ومیم بالف کشیده وکسر یای حطی ولام زده کنایه از فلک چهارم آمده که فلک آفتاب باشد ☼ کنگل بضم اول وسکون نون وفتح کاف پارسی ولام زده بمعنی منزل وظرافت ومزاح ومسخرگی آمده ☼ کوال بضم اول وواو بالف کشیده ولام زده نازکی باشد از پشم وبمعنی بافته که چیزها در آن کنند وجوال معرب آن آمده وبمعنی بالیدن ونوکردن واندوختن وجمع نمودن هم آمده است وبمعنی مالیدن هم هست اعم از آنکه چیزی را بر چیزی بمالند یا کسی را مالش کنند وبفتح اول هم گفته اند وبزبان فندی کاربان را گویند یعنی شخصیکه معاملات کار کند ☼ کوبال بضم اول وواو مجهول رسیده وبای پارسی بالف کشیده ولام زده بمعنی مسرد وگرز آهنی آمده وتفت واورنگ آهنی وچوبین را هم گفته اند ونام مبارزی باشد از خویشان پادشاه روس ☼ کوکال بضم اول وواو مجهول رسیده وکاف پارسی بالف کشیده ولام زده نام جانوری است که سرگین را گلوله کند ویکرد اند وغلطان غلطان بسوراخ خود برد وآنرا بتازی خنفساء گویند ☼ کول بضم اول وواو مجهول رسیده ولام زده بمعنی ابله ونادان واحمق آمده وبمعنی مکر وفریب هم هست وآبگیری را نیز گویند که اندک آب در آن ایستاده باشد وبمعنی جغد هم آمده وآن پرنده ایست که بنحوست اشتهار دارد وآنرا بوم نیز گویند وبفتح اول پشمینه است باموهای آمیخته وآنرا درویشان پوشند وبتازی دلق گویند ☼ کیل بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده ولام زده بمعنی گیلان آمده وآن ولایتی است معروف از طبرستان واز زبان گیلانی رعیت وروستائی ومردم عامی را گویند

گشته ششم هم از اول از قلزم پنجم من کتاب هفت قلزم در بیان کاف پارسی با میم

گام اول بالف کشیده وسکون میم بمعنی مسافت مابین پا آمده در وقت راه رفتن وبمعنی قدم نیز بنظر رسیده که از پاشنه باشد تا سر انگشتان وبمعنی لجام اسب هم آمده وروستا وده کده را نیز گویند وبهندی هم ده را گام می گویند ☼ گاوچشم اول بالف کشیده وسکون واو وفتح جیم پارسی وشین منقوطه ومیم زده بمعنی فراخ چشم آمده ونام گلی است که آنرا در شب بوی باشد ودر روز نباشد وبتازی عرار گویند ونام گلی هم هست که بیرونش سفید ودرونش زرد می باشد وبتازی عین البقر وبهار و درموصل شجرة الکافور وبیونانی دربالیون گویند طبیعت آن گرم وتر است وبا بوله گاو والعران همان است اگر آب آنرا اکرفته برحوالی انثیین بمالند قوت مجامعت دهد وبوییدن آن سبات آورد وآن مرضی است مهلک وبعضی گویند نوعی از الکور کوهی است که بعربی عین البقر خوانند ☼ گاوردم اول بالف کشیده وسکون راو وضم دال ابجد ومیم زده بمعنی نفیر آمده که برادر کوچک کرنا است بعضی گویند کرنا است وبتازی بوق خوانند ☼ گترم بضم اول وسکون مثناة فوقانی وضم رای قرشت ومیم زده بمعنی لاف وگزاف آمده یعنی سخنی که از حد زاید از گویند متجاوز باشد ☼ گردنان نظم بضم اول وسکون رای قرشت وفتح دال ابجد ونون بالف کشیده وکسر نون وفتح نون وظای معجمه ومیم زده کنایه از شعرای نامدار آمده ☼ گردنکشان نظم بضم اول وسکون رای مهمله وفتح دال ابجد وسکون نون وفتح کاف وشین منقوطه بالف کشیده وکسر نون وفتح نون وظای معجمه ومیم زده کنایه از شاعران صاحب قدرت وشعرای نامدار وغرا آمده ☼ گرزم بضم اول وفتح رای قرشت وزای هوز ومیم زده برادر عینی اسفندیار است واو بد گوئی اسفندیار را پیش گشتاسپ شاه کرد گشتاسپ اسفندیار را بند فرمود ☼ گرسنه چشم بضم اول وکسر رای مهمله وسکون سین مهمله وفتح نون وهای هوز وچشم معلوم کنایه از بخیل وممسک آمده ومردم فقیر وگدا را هم میگویند وکنایه از مردمی هم هست که از قحط وغلا بر آمده باشند ☼ گرگ سیمین سم بضم اول وسکون رای قرشت وکسر کاف پارسی وکسر سین سعفص بیای حطی رسیده وکسر میم بمثناة تحتانی رسیده ونون زده وضم سین مهمله ومیم زده کنایه از مردم غالب وقوی وپر زور وزیادتی کننده آمده ☼ گرم



مجهول رسیده و فتح لام و کاف زده بزبان گیلان بمعنی مردم عامی و روستائی و رعیت آمده ٭

ختمه سا کرده هم بحرادل القلزم تمت من کتاب هفت قلزم در بیان کاف پارسی با لام

٭ گال اول بالف کشیده و سکون لام بمعنی دور آمده که در مقابل نزدیک است و نام مله ایست نه از ریزه و آنرا گاورس گویند و بهندی جیته نامند و غوره و ذلاف بسته را نیز گویند و بمعنی شغال هم آمده و آن جانوری است معروف و ابرنج است درمیان گرگ و روباه و لوعی از سکوب است که بعربی رملا ح را میده خروس را هم نامند و فریاد و آواز بلند را هم می گویند و بمعنی غلغله هم هست و فریب دادن و یاری دادن را هم گویند و سرگینی را نیز گویند که در زیر دنبهٔ گوسفند از پشم آویخته و خشک شده باشد ٭ گاودل اول بالف کشیده و کسر واو و دال ابجد زده بمعنی بد دل آمده که نامرد و بادان و احمق باشد ٭ گاردلان اول بالف کشیده و سکون را و ضم دال ابجد و سکون نون و یای ابجد بالف کشیده و لام زده بمعنی هرچیزی و شکلی آمده که یک سر آن پهن و سر دیگر آن باریک باشد و آنرا معروطی گویند ٭ گحمل بفتح اول و ضم حای حطی تحتانی رسیده و لام زده نام محله ایست از تبریز و نام تبرستانی هم هست که بنام آن محله خوانند و قبر شمس تبریزی علیه الرحمة در آن تبرستان است ٭ گربال بکسر اول و سکون رای قرشت و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و لام زده بمعنی غربال آمده و آن معروف است که بدان حبوبات سرند و بعضی گویند غربال معرب گربال است و بفتح اول هم درست است ٭ گردوال بضم اول و سکون رای قرشت و دال ابجد زده و رای مهمله بالف کشیده و ضم موحدهٔ تحتانی و لام زده کنایه از رستم زابلی است که رستم زال باشد ٭ گردنکل بفتح اول و سکون رای قرشت و فتح دال ابجد و سکون نون و فتح کاف و لام زده بمعنی گردنک آمده که مردم احمق و دیوث باشد ٭ گرشال بضم اول و سکون رای قرشت و شین منقوطه بالف کشیده و لام زده جانوری است که از گرگ و شغال حاصل می شود و از هرد و نصیبی دارد و بعضی بکسر اول گفته اند و جانوری را نام برده اند که از عرس و شغال تولد کند ٭ گرمائل بکسر اول و سکون رای مهمله و میم بالف کشیده و کسر یای حطی مثناة تحتانی رسیده و لام زده نام بادشاه زاده ایست و مطبخی ضحاک بود که هر روز دو کس را بیاورند از آن تا مغز سر ایشان بجهت علت درد شانهای ضحاک مرهم سازد و هر روز مغز سر یک کس را با مغز سر یک گوسفند بهم آمیخته میکرد و یک کس را آزاد میکرد و گویند کردان صحرائی از نسل آزاد کرده های گرمائل اند ٭ گریال بفتح اول و سکون رای قرشت و مثناة تحتانی بالف کشیده و لام زده تحفهٔ داشته از هفت جوش که چون زمانی از ساعت بگذرد و کسی که بگار است در آن بنشیند خوبی بر آن تحفهٔ هفت جوش بیند تا بداند که مردمان اند که چه مقدار از روز یا شب گذشته است و این در هند و ستان متعارف است ٭ گسیل بضم اول و کسر سین بی نقطه و مثناة تحتانی رسیده و لام زده بمعنی وداع کردن و دفع نمودن و روانه ساختن و فرستادن کسی باشد بجائی ٭ گشاده دل بضم اول و شین منقوطه بالف کشیده و فتح دال ابجد و سکون های ملفوظه و کسر دال ابجد و لام زده کنایه از کریم و بخشنده آمده و خوشحال و فراخ دل را نیز گویند و بجای کاف پارسی کاف تازی هم درست است ٭ گل بضم اول و لام زده معروف است که بهار ورد خوانند و بمعنی اخگر آتش هم هست و رنگ سرخ را نیز گویند و بطریق کنایه افادهٔ معنی دولت هم میکند چنانکه گویند از گل تو ما هم بهره مندیم یعنی از دولت تو و بکسر کاف پارسی خاک با آب آمیخته را گویند ٭ گلگل بفتح اول و دوم و کاف پارسی و سکون هر دو لام نوعی از لیمو آمده و مقدار آن نارنج مشابه ترش که اگر سوزنی در آن فرو برند و اندک زمانی بگذارند سوزن گل اخته شود و بضم هر دو کاف دارویی باشد که بعربی مقل خوانند بضم میم و سکون قاف و لام و آنرا ارزق گویند ٭ گلگل بضم اول و سکون نون و فتح موحدهٔ تحتانی و کسر دال ابجد و ضم کاف پارسی و لام زده بمعنی صفحهٔ گل آمده و کنایه از پیاله زرین هم هست ٭ گلمائل بضم اول و سکون

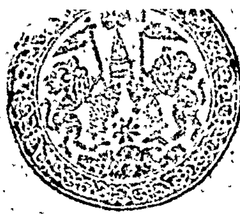


نون و فتح موحدهٔ تحتانی و کسر دال ابجد و میم بالف کشیده و کسر یای حطی و لام زده کنایه از فلک چهارم آمده که فلک آفتاب باشد * کنگل بضم اول و سکون نون و فتح کاف پارسی و لام زده بمعنی هزل و ظرافت و مزاح و مسخرگی آمده * کوال بضم اول و واو بالف کشیده و لام زده تاری باشد از پشم و ریسمان بافته که چیزها در آن کنند و جوال معرب آن آمده و بمعنی بالیدن و نموکردن و افزودن و جمع نمودن هم آمده است و بمعنی مالیدن هم هست اعم از آنکه چیزی را بر چیزی بمالند یا کسی را مالش کنند و بفتح اول هم گفته اند و بزبان هندی گاوبان را گویند یعنی شخصیکه محافظت گاو کند * کوپال بضم اول و واو مجهول رسیده و بای پارسی بالف کشیده و لام زده بمعنی عمود و گرز آهنی آمده و تخت و اورنگ آهنی و چوبین را هم گفته اند و نام مبارزی باشد از خویشان پادشاه روس * کوکال بضم اول و واو مجهول رسیده و کاف پارسی بالف کشیده و لام زده نام جانوریست که سرگین را گلوله کند و بگرداند و غلطان غلطان بسوراخ خود برد و آنرا بتازی خنفساء گویند * کول بضم اول و واو مجهول رسیده و لام زده بمعنی ابله و نادان و احمق آمده و بمعنی مکر و فریب هم هست و آبگیری را نیز گویند که اندک آب در آن ایستاده باشد و بمعنی جغد هم آمده و آن پرنده ایست که بنحوست اشتهار دارد و آنرا بوم نیز گویند و بفتح اول پشمینه ایست باموهای آویخته و آنرا درویشان پوشند و بتازی دلق گویند * کیل بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و لام زده بمعنی گیلان آمده و آن ولایتی است معروف از طبرستان و مردان گیلانی بمعنی روستائی و مردم عامی را گویند

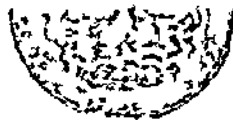
چشمهٔ هفتم هم بحر اول از قلزم پنجم من کتاب هفت قلزم در بیان کاف پارسی با میم

گام اول بالف کشیده و سکون میم بمعنی مسافت ما بین پا آمده در وقت راه رفتن و بمعنی قدم نیز بنظر رسیده که از پاشنه باشد تا سرانگشتان و بمعنی لجام اسب هم آمده و روستا و ده کلان را نیز گویند و بهندی هم ده را گام می گویند * گاوچشم اول بالف کشیده و سکون واو و فتح جیم پارسی و شین منقوطه و میم زده بمعنی فراخ چشم آمده و نام گلی است که آنرا در شب بوی باشد و در روز نباشد و بتازی عرار گویند و نام گلی هم هست که بیرونش سفید و درونش زرد می باشد و بتازی عین البقر و بهار و در موصل شجرة الکافور و بیونانی دربانیون گویند طبیعت آن گرم و تر است و بابونهٔ گاو و اقحوان همان است اگر آب آنرا گرفته بر حوالی الثیین بمالند قوت مجامعت دهد و بوییدن آن سبات آورد و آن مرضی است مهلک و بعضی گویند نوعی از انگور کوهی است که بعربی عین البقر خوانند * گاودم اول بالف کشیده و سکون واو و ضم دال ابجد و میم زده بمعنی نفیر آمده که برادر کوچک کرنا است بعضی گویند کرنا است و بتازی بوق خوانند * گترم بضم اول و سکون مثناة فوقانی و ضم رای قرشت و میم زده بمعنی لاف و گزاف آمده یعنی سخنی که از حد و اندازه گویند و متجاوز باشد * گردنان نظم بضم اول و سکون رای قرشت و فتح دال ابجد و نون بالف کشیده و کسر نون و فتح نون و ظای معجمه و میم زده کنایه از شعرای نامدار آمده * گردن کشان نظم بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح دال ابجد و سکون نون و فتح کاف و شین منقوطه بالف کشیده و کسر نون و فتح نون و ظای معجمه و میم زده کنایه از شاعران صاحب قدرت و شعرای نامدار و غرا آمده * گرزم بضم اول و فتح رای قرشت و زای هوز و میم زده برادر عینی اسفندیار است و او بد گوئی اسفندیار را پیش گشتاسپ شاه کرد گشتاسپ اسفندیار را بند فرمود * گرسنه چشم بضم اول و کسر رای مهمله و سکون سین مهمله و فتح نون و های هوز و چشم معلوم کنایه از بخیل و ممسک آمده و مردم فقیر و گدا را هم میگویند و کنایه از مردمی هم هست که از قحط و غلا بر آمده باشند * گرگ سیمین سم بضم اول و سکون رای قرشت و کسر کاف پارسی و کسر سین سعفص بیای حطی رسیده و کسر میم بمثناة تحتانی رسیده و نون زده و ضم سین مهمله و میم زده کنایه از مردم غالب و قوی و پر زور و زیادتی کننده آمده * گرم

٭ کراروُن بضمّ اول و رای قرشت بالف کشیده و ضمّ رای مهمله بواو رسیده و نون زده ، نام شخصی است که آنرا
داد عزالله و بتازی قارون گویند ٭ کرازان بضمّ اول و رای مهمله بالف کشیده و زای هوز بالف کشیده و نون زده
بمعنی جلوه کنان و خرامان آمده و جمع کراز هم هست که خوک نر باشد ٭ کرازیدن بضمّ اول و رای قرشت بالف
کشیده و کسر رای هوز بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی ناز و تکبر و غمزه بود و رقص و خرامیدن آمده ٭
٭ کراشیدن بفتح اول و رای مهمله بالف کشیده و کسر شین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده
بمعنی پریشان شدن و گردن آمده ٭ کران بفتح اول و رای قرشت بالف کشیده و نون زده بمعنی ثقل و سنگین آمده و
که در مقابل خفیف و سبک است و در مقابل ارزان هم هست و بضمّ اول بمعنی دسته کلام و حدود و کرانه آمده و که
با خوشه باشد ٭ کرانجان بفتح اول و رای مهمله بالف کشیده و سکون نون و جیم بالف کشیده و نون زده بمعنی مردم
سخت جان مردم بیمار و رنجور نخورده و ریشه ناک آمده و مردم فقیر و بیمار و بیزار جان بیسیر آمده و زانو نیز گویند
و آزار و آلوده را هم گفته چه آن لسر ماند پسران لرزان و ریشه ناک است ٭ کراهیس بفتح اول
و کسر اول درون مثل الشّمس و مثل الشمس بمعنی قصد و آمد نمودن و میل و خواهش کردن آمده و بمعنی بعضی
هم هست که نافرمانی کردن باشد ٭ کراهیدن بفتح اول و رای قرشت بالف کشیده و کسر ثانی تحتانی بهای حطی رسیده و فتح
دال ابجد و نون زده بمعنی آمدن و قصد و رغبت و خواهش و میل نمودن و حمله بردن رسیدن باشد بمعنی نافرمانی کردن و بکسر
اول هم آمده است ٭ کربه از بغل افکندن کنایه از ترک مکر و حیله و فریب کردن آمده ٭ کربه در انبان داشتن کنایه از مکر
کردن و حیله و فریب باشد ٭ کربه در زندان کردن بضمّ اول و سکون رای قرشت و فتح موحدهٔ تحتانی و سکون های
مرده و فتح دال و سکون رای مهمله و کسر زای هوز و سکون نون و دال ابجد بالف کشیده و سکون نون و کردن
معلوم کنایه از بحل و غایب شدن کردن آمده ٭ کربه سان بالسین بالف کشیده و بنون زده کنایه از محیل
و مکار و فریب دهنده باشد ٭ کربه کون با کاف فارسی بواو رسیده و بنون زده بمعنی کربه سان است که کنایه از
فریب دهنده و دشنام و محیل باشد ٭ کرخس بضمّ اول و کسر رای قرشت و سکون خای منقوطه و فتح مثناة فوقانی
و نون زده مخفف کرخمس است ٭ کردان بفتح اول و سکون رای قرشت و دال ابجد بالف کشیده و نون زده
نوعی از کباب است و آن چنان باشد که گوشت مرغ یا گوسفند را در آب بجوشانند و بعد از آن آنرا بر اردامی
گرم کرده بسیخ کشند و کباب کنند ٭ کرد پای خویش کردیدن کنایه از آن است که مرد در کم و مبهم در جای
بگردد بواسطه ساختن کاری و ندامت آوردن مطلبی ٭ کردبراوردن بفتح اول و سکون رای مهمله و دال ابجد
و فتح موحده و تحتانی و سکون رای قرشت و همزه بالف کشیده و فتح واو و سکون رای مهمله و فتح
دال ابجد و نون زده کنایه از پامال کردن و نابود ساختن آمده ٭ کردبندن بفتح اول و سکون رای قرشت
و دال ابجد و فتح موحدهٔ تحتانی و سکون نون و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی کردن بند باشد ٭ کردران
بکسر اول و سکون رای مهمله و کسر دال ابجد و رای قرشت بالف کشیده و نون زده بمعنی استخوان ران آدمی که بران
گوشت بسیار باشد و کنایه از عیش و رفاهیت هم هست ٭ کردش کردون بفتح اول و سکون رای مهمله و کسر دال ابجد
و شین منقوطه و گردون معلوم بمعنی روزگار آمده ٭ کردگان بکسر اول و سکون رای مهمله و دال ابجد و کاف فارسی
بالف کشیده و نون زده میوه ایست معروف که بتازی جوز گویند ٭ کردگریبان بکسر اول و رای مهمله و سکون
دال ابجد و کسر کاف پارسی و رای قرشت بمثناة تحتانی رسیده و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و نون زده بمعنی سراسر
و یکسی باشد و آنرا بتازی سربال خوانند ٭ کردن بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح دال و نون زده معروف است



که بتازی حیل وعنق خوانند وجمع آن کردنهاست وشجاع وقوی وصاحب قدرت را نیز گویند وجمع آن کردنان باشد * کردنان بفتح اول بروزن بمعنی سروران است که بزرگان وصاحب قدرتان وسران باشند * کردن بشمشیر خاریدن بفتح اول وسکون رای قرشت وفتح دال ابجد وسکون نون وبشمشیر خاریدن معلوم کنایه از قرار کشته شدن بخود دادن باشد * کردن خاریدن بفتح اول وسکون رای قرشت وفتح دال ابجد وسکون نون وخای منقوطه بالف کشیده وکسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد ونون زده کنایه از عذر آوردن و بهانه کردن باشد * کردن نهادن بفتح اول وسکون رای قرشت وفتح دال ابجد وسکون نون وکسر نون وهای ملفوظ بالف کشیده وفتح دال ابجد ونون زده کنایه از فروتنی وفرمان برداری واطاعت کردن باشد * کردون بفتح اول وسکون رای مهمله وضم دال ابجد بواو رسیده ونون زده معروف است ونیز فلک را گویند * کردنی کردن بفتح اول وسکون رای قرشت وفتح دال ابجد وکسر نون بمثناة تحتانی رسیده وفتح کاف وسکون رای مهمله وفتح دال ابجد ونون زده کنایه از سرکشی ونافرمانی کردن آمده * کردهبان بکسر اول وسکون رای قرشت وفتح دال ابجد وسکون های هوز وموحدة تحتانی بالف کشیده ونون زده بمعنی نگهبان آمده چه کرده بمعنی نگاه هم هست * کردهٔ کردون بکسر اول وسکون رای مهمله وفتح دال ابجد وکسر همزهٔ مبدله وفتح کاف پارسی وسکون رای قرشت وضم دال ابجد بواو رسیده ونون زده کنایه از آفتاب وماه آمده * کرزدمن بفتح اول وفتح رای قرشت وسکون زای هوز وفتح دال ابجد وکسر میم ونون زده بلغت ژند وپاژند بمعنی دشمن وغنیم آمده * کرزدن بضم اول وفتح رای قرشت وسکون زای هوز وفتح دال ابجد ونون زده بمعنی چاره کردن وعلاج نمودن آمد * کرزمان بفتح اول ورای مهمله وسکون زای هوز ومیم بالف کشیده ونون زده بمعنی آسمان آمده وبفتح اول وسکون ثانی هم آمده است وعرش اعظم را نیز گفته اند که فلک الافلاک باشد * کرزن بفتح اول وسکون رای مهمله وفتح زای هوز ونون زده تاج مرصعی بوده کیان را بسیار بزرگ وسنگین وآنرا بر بالای تخت محاذی سر ایشان بازنجیر طلا می آویخته اند گویند در آن صد دانهٔ مروارید بوده هر یک بقدر بیضهٔ گنجشکی وآن بنوشیروان رسید وعربان آنرا تقل بروزن منقل گفتندی وتنقل کیل وپیمانهٔ بزرک را گویند * کرزیدن بضم اول وسکون رای مهمله وکسر زای هوز بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال وسکون نون بمعنی کرزدن آمده که چاره کردن وعلاج نمودن باشد * کرزین بکسر اول بروزن مسکین بمعنی کرزن است که تاج کیانی باشد وبمعنی زنبیل هم آمده وتیر پیکان دار را نیز گویند * کرستن بکسر اول ورای قرشت وسکون سین مهمله وفتح مثناة فوقانی ونون زده مخفف گریستن آمده که گریه کردن باشد * کرستودن بفتح اول ورا وسکون سین سعفص وضم مثناة فوقانی بواو رسیده وفتح دال ابجد ونون زده بمعنی کپان است وآن ترازو مانندی است که بستها وتنکهای بار را بدان سنجند * کرستون بفتح اول وفتح رای قرشت وسکون سین سعفص وضم مثناة فوقانی بواو رسیده وسکون نون بمعنی کرستودن آمده که کپان وقپان باشد ومعرب آن قرستون باشد * کرسنه چشمان کنعان کنایه از برادران یوسف علیه السلام آمد * کرسیان بایای حطی ونون وحرکت غیر معلوم نوعی از سنگ باشد وآن در هندوستان بهم میرسد ودر صنعت کیمیا بکار آید * کرفت کردن بکسر اول ورای مهمله وسکون فا ومثناة فوقانی وفتح کاف وسکون رای قرشت وفتح دال ابجد ونون زده کنایه از اعراض کردن باشد وبمعنی مالش دادن سازهم هست یعنی کاری کردن که نغمه از ان بگوش آید * کرفته زدن بکسر اول وکسر رای قرشت وسکون فا وفتح مثناة فوقانی وسکون های ملفوظ وفتح زای هوز ودال ابجد ونون زده بمعنی نیزه وطعنه زدن وکنایه ولاف زدن وسرزنش کردن وگزاف گفتن هم هست * کرکان بضم اول وسکون رای قرشت وکاف پارسی بالف کشیده ونون زده نام شهریست در دار الملک استرآباد ومعرب



آن جرمان است و بمعنی دشت و بیابان هم بنظر آمده ٭ گرگ بند کردن بضم اول و سکون رای مهمله و کاف پارسی و فتح موحده تحتانی و سکون نون و دال ابجد و فتح کاف و سکون رای مهمله و فتح دال مهمله و نون زده ٭ کنایه از زبون و ضعیف و اسیر کردن آمده ٭ گرگز بضم اول و سکون رای قرشت و ضم کاف پارسی و نون زده ٭ بمعنی خلل آمده و آن شله ایست که هر روغن نوسید ٭ باشد و گاهی در آتش بریان کنند و معروف بفتح اول و کسر ثانی شخصی را گویند که صاحب گر باشد یعنی علت جرب داشته باشد چه گن معنی صاحب هم آمده است ٭ گرگین بضم اول و سکون رای مهمله و کسر کاف پارسی مثناة تحتانی رسیده ٭ و نون زده ٭ نام پهلوانی است ایرانی و بفتح اول شخصی را گویند که صاحب گر باشد یعنی جرب داشته باشد چه گین معنی صاحب آمده است ٭ گرمابان بفتح اول و سکون رای قرشت و میم بالف کشیده و موحده تحتانی بالف کشیده ٭ و نون زده ٭ معنی حمام آمده و آن معروف است و آنرا گرمابه درگویند و مخفف گرمابه بان هم هست که استاد حمامی باشد ٭ گرم دلان بفتح اول و سکون رای مهمله و میم و کسر دال ابجد و لام بالف کشیده ٭ و نون زده ٭ عاشقان و دلسوختگان را گویند ٭ گرم روان بفتح اول و رای مهمله و میم ساکن و فتح رای قرشت و واو بالف کشیده ٭ و نون زده کنایه از تعجیل و شتاب روندگان آمده ٭ و سالکان چالاک رو و عاشقان بی صبر را نیز گفته اند ٭ گرم کردن بفتح اول و رای مهمله و میم ساکن و فتح کاف و سکون رای قرشت و فتح دال ابجد و نون زده ٭ کنایه از شتاب کردن و تعجیل نمودن و حریص ساختن و بقهر و غضب در آوردن باشد ٭ گرویدن بکسر اول و فتح رای قرشت و کسر واو و مثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده معنی ایمان آوردن و سر باطاعت نهادن بر دل محبت و اطاعت شخصی را گره بستن باشد ٭ گره از گوش زدن کنایه از گوش دادن و سخن کسی شنیدن آمده ٭ گره زدن کنایه از ذخیره نهادن و مال دنیا جمع کردن باشد ٭ گره گردان بکسر اول و ظهور های مدوره و فتح کاف پارسی و سکون رای مهمله و دال ابجد بالف کشیده و نون زده ٭ نام نوعی از بازی باشد ٭ گریان بکسر اول و سکون رای مهمله و مثناة تحتانی بالف کشیده و نون زده ٭ معروف است که گریه کنان باشد و بضم اول معنی آتشدان گرمابه باشد که آنرا گلخن هم میگویند و معنی ندا هم هست یعنی بدی که مرده را یا دیگری را ندا از بلا نجات دهد ٭ گریبان دامن کردن بکسر اول و رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده و موحده تحتانی بالف کشیده و سکون نون و دامن کردن معلوم کنایه از مراقبه کردن و سر بگریبان فرو بردن باشد مر مردمان درویش و صاحب حال را ٭ گریزیدن بضم اول بمعنی گریختن و گریز زدن باشد ٭ گریغتن بضم اول و کسر رای مهمله بمثناة تحتانی مجهول رسیده ٭ و سکون غا و فتح مثناة فوقانی و نون زده ٭ بمعنی گریختن آمده ٭ گریون بفتح اول و کسر رای قرشت بمثناة تحتانی رسیده ٭ و فتح واو و نون زده ٭ علتی است که آنرا بهندی داد گویند و بتازی قوبا گویند ٭ گزاردن بضم اول و فتح دال ابجد معنی ادا کردن باشد چنانکه گویند قرض خود را گزارد و نماز گزارد یعنی ادای دین نمود و نماز کرد و نقش و طرح کردن اول نقاشان و طراحان را نیز گویند ٭ گزارش بضم اول و کسر رای مهمله و سکون شین معجمه ٭ بمعنی گزارش است که تعبیر خواب و شرح و تفسیر چیزی گفتن و ادا کردن سخن و گلدشتن باشد ٭ گزاریدن بضم اول بر وزن شماریدن بمعنی گزاردن و ادا کردن باشد اعم از قرض پس دادن و نماز کردن و سخن گفتن و گزاییدن بمعنی درگزار کردن و پیشکش نمودن و طرح کردن و نقش و نگار خودن اول نقاشان باشد که باصطلاح ایشان آستر بیک گویند ٭ گرفرنگان بفتح اول و زای هوز بالف کشیده و سکون فا و فتح رای قرشت و سکون نون و کاف پارسی بالف کشیده و نون زده معنی شتاب و تعجیل آمده ٭ گزاورنگان بفتح اول و زای هوز بالف کشیده و سکون واو و فتح رای قرشت و سکون نون و کاف پارسی بالف کشیده و نون زده معنی شتاب و تعجیل آمده ٭ گزاونگان بفتح اول و رای هوز بالف کشیده ٭ و فتح واو و سکون نون و کاف



پارسی بالف کشیده ونون زده بمعنی گزاو رکان است که شتاب و تعجیل باشد * گزایان بفتح اول و زای هوز بالف کشیده و یای حطی بالف کشیده ونون زده بمعنی آزار و گزند رسانندگان آمده و بمعنی گزند رسانند ه و گزند و آزار کنان هم هست * گزیدن بضم اول وفتح زای هوز و سکون رای قرشت وفتح دال ابجد ونون زده بمعنی علاج نمودن و چاره کردن آمده * گزشایگان بفتح اول و سکون زای هوز و شین منقوطه بالف کشیده و سکون یای حطی و کاف پارسی بالف کشیده و نون زده گزی باشد بمقدار یک ارش و نیم آدمی که مستوی الخلقت باشد و بعضی گویند از یک ارش و نیم چیزکی کمتر است و آن گز در ولایت خراسان رواج دارد * گزیدن بضم اول و کسر زای هوز بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی برچیدن و انتخاب نمودن آمده و بفتح اول بمعنی نیش زدن خواه به آلت باشد و خواه بزبان و بدندان گرفتن را هم میگویند خواه انسان بگیرد و خواه حیوان دیگر و بمعنی بریدن و ترسیدن که قطع کردن و واهمه نمودن باشد هم از نظر گذشته * گزین بضم اول و سکون آخر که نون باشد بمعنی گزیده و انتخاب کرده شده است و فاعل را نیز گویند که انتخاب کننده باشد همچو عادت گزین و عشرت گزین و امر باین معنی هم هست یعنی انتخاب کن و بگزین * گساردن بضم اول و سین مهمله بالف کشیده و سکون رای قرشت و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی گذاشتن آمده و بمعنی خوردن هم هست لیکن خوردن شراب و غم خوردن * گستردن بضم اول و سکون سین مهمله و فتح مثناة فوقانی و سکون رای قرشت و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی پهن کردن و فرو چیدن و فراز کردن آمده * گسن بضم اول و سین مهمله و نون زده بمعنی گرسنگی آمده که در مقابل سیری است * گشاده زبان کنایه از مردم فصیح و بلیغ آمده * گشاد هنگامان بضم اول و شین منقوطه بالف کشیده و سکون دال ابجد و فتح های هوز و سکون نون و کاف پارسی بالف کشیده و میم بالف کشیده و نون زده بمعنی فصول اربعه آمده که بهار و تابستان و پاییز و زمستان باشد * گشن بفتح اول و شین منقوطه و نون زده بمعنی بسیار انبوه باشد و باین معنی بفتح اول و سکون ثانی هم درست است و بضم اول و سکون ثانی بمعنی نر آمده که در مقابل ماده است و درخت خرمای نر که بتازی فحل گویند و بمعنی طالب نر شدن و بار گرفتن ماده و سایر حیوانات و بارور شدن درخت خرما باشد * گشن نشین بفتح اول و سکون شین منقوطه و کسر نون و فتح نون ثانی و کسر شین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده و نون زده نام روز چهارم است از ماههای ملکی * گل آگین کردن بضم اول و سکون لام و همزه بالف کشیده و کسر کاف پارسی بمثناة تحتانی رسیده و سکون نون و فتح کاف و سکون رای قرشت و فتح دال ابجد و نون زده کنایه از لبریز کردن یعنی پر ساختن پیاله و صراحی باشد از شراب لعلی * گلان بضم اول و لام بالف کشیده و نون زده بمعنی تکان و افشان آمده که از تکانیدن و افشانیدن قالی و دامن و امثال آن باشد و امر باین معنی هم هست بمعنی بتکان و جمع گل را نیز گفته اند اما برخلاف قیاس است و قسمی از نان میده هم هست که آنرا بقدر برگ بقرا سازند و چون در میان روغن بریان کنند بادی در آن افتد و و پوسته شود و بعد از آن در میان شیره اندازند تا شیره را بخود کشد بسیار لذیذ میشود * گلانیدن بضم اول بمعنی تکانیدن و افشانیدن دامن جامه و قالی و امثال آن باشد * گلپایگان بضم اول و سکون لام و بای پارسی بالف کشیده و سکون مثناة تحتانی و کاف پارسی بالف کشیده و نون زده نام شهری است از عراق عجم و معرب آن جرباذقان است * گلبن بضم اول و سکون لام و ضم موحده تحتانی و سکون نون بمعنی درخت و بوته گل آمده و بیای درخت و بیخ درخت گل را نیز گویند * گلچکان بضم اول و سکون لام و کسر جیم پارسی و کاف بالف کشیده و نون زده نام درختی است که آنرا در هندوستان مهوه گویند و بفتح جیم پارسی نوعی از مصنوعات آتش



باران باشد ° گلچین بضم اول و سکون لام و کسر جیم فارسی بمثناة تحتانی رسیده و نون زده شخصی را گویند که گل
چیند و امر باین معنی هم هست که گل بچین و نام زنی هم بوده است زن شعار گویند او خود را در خواب دیده بود
° گلخن بضم اول و سکون لام و فتح خای معجمه و نون زده بمعنی آتشگاه حمام آمده و معنی ترکیبی این آتش خانه
باشد چه گل بمعنی اخگر آتش و خن خانهٔ زیر زمین را گویند و در کتاب مؤید الفضلا بمعنی جا که ان نوشته و بفتح
لام بمعنی مقامی آمده که در انجا روبه اند ازند ° گلزریون بضم اول و سکون لام و فتح زای هوز و سکون رای قرشت و ضم مثناة
تحتانی بواو رسیده و نون زده نام شهری است از ماوراء النهر ° گل شدن بضم اول کنایه از ظاهر شدن و فاش
گردیدن و کنایه از نهایت عظمت و بزرگی باشد ° گل صد برگ آسمان بضم اول و کسر لام و فتح صاد مهمله و سکون
دال ابجد و فتح موحدهٔ تحتانی و سکون رای قرشت و کسر کاف فارسی آسمان معلوم کنایه از آفتاب عالمتاب آمده ° گل کردن
بضم اول و سکون لام و فتح کاف و سکون رای قرشت و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی خاموش کردن استعمال کنند چنانکه
گویند چراغ را گل کن یعنی خاموش کن و معنی ظاهر شدن و نمودار گردیدن هم هست چه هرگاه گویند چه گل کرد بمعنی
آن باشد که ظاهر شد و نمودار گردید ° گلگون بضم اول و سکون لام و ضم کاف فارسی بواو رسیده و نون زده بمعنی
سرخ رنگ باشد چه گل بمعنی سرخ و گون رنگ و لون را گویند و نام اسب شیرین معشوقهٔ فرهاد هم بوده گویند
گلگون و شبدیز دو اسب بودند زادهٔ مادیان دشت ابخه و در دشت ابخه مکانی بنظر آمده است که جای الف دال
و جای بای ابجد میم باشد والله اعلم و آن مادیان را عجب نمود و در آن دشت سنگی بود از جنس ساعیه و هرگاه که
آن مادیان را دردی بهم میرسید خود را بآن سنگ میکشید و بقدرت خدا تعالی آن مادیان بار میگرفت
° گل مسکین بضم اول و کسر لام و ضم میم و سکون شین منقوطه و کسر کاف بمثناة تحتانی رسیده و نون زده
نوعی از نسرین است و آن سفید و صد برگ و کوچک میباشد ° گلنکبین بضم اول و فتح لام و سکون نون و کاف
فارسی و کسر موحدهٔ تحتانی بمثناة تحتانی رسیده و نون زده ترکیبی باشد مانند گلقند لیکن تفاوت آنست که گلقند
را با گل و قند سازند و گلنکبین را با گل و انگبین که عسل باشد ° گلکان بضم اول و کسر لام بمثناة تحتانی رسیده
و کاف فارسی بالف کشیده و نون زده کمان را گویند و آن کمانی باشد نشانه بند برو کنند و معدن ° گلم گوشان
بکسر اول و لام بمثناة تحتانی رسیده و سکون میم و ضم کاف بواو رسیده و شین قرشت بالف کشیده و نون زده مردمی
بوده اند مانند آدم لیکن گوشهای آنها بمرتبهٔ بزرگ بود که یکی را بستر و دیگری را لحاف میکرده اند و آنرا گوش بستر هم
میگویند ° گلسون بفتح اول و سکون لام و ضم سین مهمله بواو رسیده و نون زده نوعی از اشنهٔ سفید است چنانکه
هر هفت رنگ را در آن بجوشانند و آنرا بر قلسون نیز گویند ° گن بکسر اول و نون زده بمعنی صفت باشد
هرگاه که آنرا با کلمهٔ ترکیب سازند همچو شرمگن و گرگن و امثال آن را افادهٔ معنی صاحب هم میکند یعنی صاحب شرم
و صاحب گر که جرب دار باشد و بضم اول مخفف کند بود که خصیه است ° گنبد جان ستان بضم اول و سکون نون
و فتح موحدهٔ تحتانی و کسر دال ابجد و جان ستان معلوم کنایه از آسمان آمده ° گنج روان بفتح اول و سکون
نون و کسر جیم و فتح رای قرشت و واو بالف کشیده و نون زده نام گنج قارون است گویند پیوسته زیر زمین حرکت
میکند ° گنج شایگان بعضی گویند همان گنج باد آورد است که گنج دوم است از هشت گنج خسرو پرویز و چون
شایگان چیزی را می گویند که لایق و سزاوار پادشاهان و ذخیره و مال بسیار و بی پایان باشد و این گنج بسیار
بزرگ بود و جواهر بی نهایت داشت بنابر آن بدین نام خواندند ° گنج فریدون بفتح اول و سکون نون و کسر جیم و فتح
فا و کسر رای قرشت بمثناة تحتانی رسیده و ضم دال ابجد بواو رسیده و نون زده نام نوائی است از موسیقی



گنج گاوان بمعنی گنج گاو است و آن از گنجهای جمشید بود که در زمان بهرام گور ظاهر شد * گندناگون بفتح اول و سکون نون و فتح دال ابجد و نون بالف کشیده و ضم کاف پارسی بواو رسیده و نون زده بمعنی سبز رنگ آمده چه گون بمعنی رنگ و لون هم هست * گند دهزبان بضم اول و سکون نون و کسر کاف پارسی و فتح دال ابجد و سکون های هوز و فتح زای هوز و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و نون زده کنایه از گل سرخ آمده و آنرا گند دهن زبان هم میگویند باعتبار صد برگ * گواران بضم اول و واو بالف کشیده و رای قرشت بالف کشیده و نون زده بمعنی گوار است که خوردنی لذیذ و زود هضم باشد گوارون بفتح اول و واو بالف کشیده و ضم رای قرشت بواو رسیده و نون زده خوششی باشد با خارش که بسبب سودا بر پوست آدمی پیدا شود و روز بروز پهن گردد و پوست را درشت کرداند و آنرا داد نامند و بتازی قوبا خوانند * گوالیدن بضم اول و واو بالف کشیده و کسر لام بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال مهمله و نون زده بمعنی بالیدن و نمو کردن آمده اعم از نبات و حیوان و بفتح اول هم درست است * گوران بفتح اول و واو بالف کشیده و نون زده جمع گو است که شجاعان و دلیران و پهلوانان و مبارزان و مردمان با شکوه و نهیب باشند * گوپان بضم اول بواو رسیده و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و نون زده بمعنی چوپان آمده که شبان باشد و به بای ابجد هم بهمین معنی آمده لیکن بمعنی گواره بان بمعنی شخصی که گاو و گاومیش را بچرانیدن می برد * گور با مدفون بضم اول بواو مجهول رسیده و کسر رای قرشت و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و فتح میم و سکون دال ابجد و ضم فا بواو رسیده و نون زده کنایه از آن ماهی باشد که یونس علیه السلام را فرو برده بود و باین معنی بجای موحدهٔ تحتانی نون هم بنظر آمده که گور نامدفون باشد * گورخان بضم اول بواو مجهول رسیده و سکون رای قرشت و خای نقطه دار بالف کشیده و نون زده نام پادشاه چین بوده و بهرام گور را نیز گویند * گوردین بضم اول بواو مجهول رسیده و سکون رای مهمله و کسر دال ابجد بمثناة تحتانی رسیده و نون زده بمعنی گلیم و پلاس آمده و جامهٔ پشمی را نیز گویند * گورن بضم اول بواو مجهول رسیده و فتح رای قرشت و نون زده بمعنی حلقه زدن مردم باشد بعضی گویند باین معنی ترکیست * گوزبان بضم اول بواو مجهول رسیده و سکون زای هوز و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و نون زده بمعنی پاردم چاروا آمده و آن چرم و یا نواری باشد که در زیر دم ستور کشد ارند * گوزین بفتح اول و سکون واو و زای هوز و ضم موحدهٔ تحتانی و نون زده درخت گردکان را گویند و بضم اول هم درست است * گوزن بفتح اول و واو و زای هوز و نون زده نوعی از گاو کوهی و دشتی باشد شاخهای او بشاخهای درخت خشک شده مانند گویند آب گوشهای چشم او تریاق زهرهاست * گوسپندکشان بضم اول بواو مجهول رسیده و سکون سین مهمله و فتح بای پارسی و سکون نون و دال ابجد و ضم کاف پارسی و شین منقوطه بالف کشیده و نون زده روز عید قربان را گویند * گوش افتادن بضم اول بواو مجهول رسیده و سکون شین منقوطه و ضم همزه و سکون فا و مثناة فوقانی بالف کشیده و فتح دال ابجد و نون زده کنایه از ناشنودن گوش و کر شدن باشد * گوشان بضم اول بواو مجهول رسیده و شین منقوطه بالف کشیده و نون زده بمعنی عصیر و فشردهٔ انگور آمده * گوش برداشتن بضم اول بواو مجهول رسیده و سکون شین منقوطه و فتح موحدهٔ تحتانی و سکون رای قرشت و دال ابجد بالف کشیده و سکون شین منقوطه و فتح مثناة فوقانی و نون زده کنایه از نا امید شدن و قطع نظر کردن از انتظار آمده و در جای دیگر بمعنی انتظار کشیدن هم بنظر آمده * گوش بر در داشتن کنایه از انتظار کشیدن و منتظر بودن آمده * گوش خاریدن بضم اول بواو مجهول رسیده و سکون شین منقوطه و خای نقطه دار بالف کشیده و کسر رای قرشت بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده کنایه از توقف نمودن و مکث کردن و فکر کردن و در فکر شدن آمده * گوش داشتن بمعنی متوجه شدن باشد



وکنایه از دهان ونگاه کردن هم هست ◦ کوش کردن بضم اول بواو مجهول رسیده وسکون شین منقوطه وفتح کاف وسکون رای مهمله وفتح دال ابجد ونون زده بمعنی شنیدن ونگاه داشتن ونگاه کردن آمده ◦ کوش کشتن بضم اول بواو مجهول رسیده وسکون شین منقوطه وفتح کاف پارسی وسکون شین قرشت وفتح مثناة فوقانی ونون زده بمعنی سخن شنیدن ومتوجه شدن باشد ◦ کوش کشیدن بضم اول بواو مجهول رسیده وسکون شین منقوطه وفتح کاف وکسر شین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد ونون زده بمعنی کوش کشتن آمده که کنایه از سخن شنیدن ومتوجه شدن است ◦ کوش نهادن کنایه از سخن شنیدن ومتوجه شدن باشد وکنایه از ترک دادن وواگذاشتن هم هست ◦ کوشهٔ باشی گرفتن بضم اول بواو مجهول رسیده وفتح شین منقوطه وکسر همزهٔ مهمله وبای ابجد بالف کشیده وکسر شین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده وکسر کاف وفتح رای قرشت وسکون فا وفتح مثناة فوقانی ونون زده کنایه از گوشه نشینی وخلوت گزینی آمده ◦ کولخن بضم اول بواو مجهول رسیده وسکون لام وفتح خای منقوطه ونون زده بمعنی گلخن آمده که آتشگاه حمام باشد ◦ کومشون بضم اول بواو رسیده وفتح میم وضم شین منقوطه بواو رسیده ونون زده بزبان ژند وپاژند بمعنی ایشان وایشان را وآنها آمده ◦ کومن بضم اول بواو رسیده وفتح میم ونون زده بلغت ژند وپاژند بمعنی این آمده که در تازی هذا گویند ◦ کون بضم اول بواو رسیده ونون زده بمعنی رنگ ولون باشد چه گلگون گلرنگ را گویند وبمعنی طرز وروش وقاعده وقانون وصفت نیز آمده وبکسر واو نام شهری است از شهرهای فارس ومعرب آن جزن باشد ◦ کوناکون بضم اول بمعنی رنگارنگ وجنس بجنس وانواع باشد ◦ کونه کون بضم اول بواو رسیده وفتح نون وسکون های هوز وضم کاف پارسی بواو رسیده ونون زده بمعنی کوناگون آمده که رنگ برنگ وجنس بجنس وانواع باشد ◦ گوهر آسمان کنایه از اهل وحرم آسمان آمده است وکنایه از کواکب هم هست ◦ گوهر آگین بفتح اول وسکون واو وفتح های هوز وسکون رای قرشت وهمزه بالف کشیده وکسر کاف پارسی بمثناة تحتانی رسیده ونون زده بمعنی هر چیز آمده که در آن جواهر نشانده باشند وکنایه از شجاع ودلاور ومرد پهلوان هم هست ◦ گوهران بفتح اول وسکون واو وفتح های هوز ورای قرشت بالف کشیده ونون زده بمعنی چار عنصر آمده که کرهٔ خاک وآب وهوا وآتش باشد ◦ گوهر سفتن کنایه از انشای سخن کردن وقصه خوانی آمده وآن را گهر سفتن هم میگویند ◦ گوهر شکستن بفتح اول وسکون واو وفتح های هوز وسکون رای قرشت وکسر شین منقوطه وفتح کاف وسکون سین مهمله وفتح مثناة فوقانی ونون زده کنایه از دست دادن دولت ومنصب باشد وکنایه از خندیدن وخنده کردن هم هست ◦ گوهریدن بفتح اول وسکون واو وفتح های هوز وکسر رای قرشت بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد ونون زده بمعنی چیزی بچیزی عوض وبدل کردن باشد ◦ گوی بردن بضم اول بواو رسیده وسکون مثناة تحتانی وضم موحدهٔ تحتانی وسکون رای قرشت وفتح دال ابجد ونون زده کنایه از زیادتی کردن وپاپیش آمدن باشد ◦ گوی ماکین بضم اول بواو رسیده وکسر مثناة تحتانی ومیم معجم بالف کشیده وکسر کاف ونون زده کنایه از کرهٔ زمین آمده ونیز نقطه مای را گویند که برخط کل ارند ◦ گوی سیمین کنایه از ماهتاب است ◦ گوی شدن بضم اول بواو رسیده وسکون مثناة تحتانی وضم شین قرشت وفتح دال ابجد ونون زده کنایه از سر زانو نهادن ودر مراقبه رفتن آمده ◦ گوی گردان بضم اول بواو رسیده وکسر مثناة تحتانی وفتح کاف پارسی وسکون رای قرشت ودال ابجد بالف کشیده ونون زده بمعنی جانوری آمده سیاه رام بجثهٔ زنبور سیاه که سرگین را گلوله کند ونشانزی آن را جعل وخنفساء گویند ◦ گهان بکسر اول وهای هوز بالف کشیده ونون زده بلغت فارسی شیراز بمعنی جهان آمده که عالم دنیا باشد



باشد * کهزن بفتح اول وسکون های هوز وفتح زای هوز ونون زده بمعنی یکی از افزار کفش دوزی آمده * کهن بضم اول وهای هوز ونون زده کرمی است که چوب را میخورد وخورده آن مانند آرد از چوب فروریزد وآنرا بتازی نشاره خوانند * کیاخن بفتح اول ومثناة تحتانی بالف کشیده وفتح خای منقوطه ونون زده بمعنی نرمی وآهستگی آمده وکاری کردن بنرمی وآهستگی واستواری باشد * کیتی بان بمعنی نگاهدارنده دنیا وروزگار است که کنایه از پادشاه هفت اقلیم باشد چه کیتی بمعنی دنیا وبان نگاهدارنده ومحافظت کننده را گویند * کیلان بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده ولام بالف کشیده ونون زده نام شهری وولایتی است معروف ومعرب آن جیلان است وکیلانی منسوب بکیلان را نامند * کین بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده ونون زده بمعنی صاحب وخداوند باشد چون با کلمه ترکیب کنند یعنی در آخر آن کلمه درآورند همچو غمگین وسهمگین وبمعنی صفت هم هست هرگاه که با وصفی مرکب سازند وبمعنی الصاق هم آمده وبعضی گویند که بمعنی پر است که در مقابل خالی باشد چه کین در اصل آگین بوده ومعنی آن پر از غم وپر از شرم باشد * کیوگان بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وسکون واو وکاف پارسی بالف کشیده ونون زده نام پهلوانی است ایرانی که پسر کرازه نام داشت * کیهان بفتح اول وسکون مثناة تحتانی وهای هوز بالف کشیده ونون زده بمعنی دنیا وروزگار وجهان آمده

* چشمهٔ نوزدهم بحر اول از قلزم پنجم من کتاب هفت قلزم در بیان کاف پارسی با واو

* کاو اول بالف کشیده وسکون واو معروف است که بتازی ثور خوانند وصراحی را نیز گویند که بصورت گاو سازند ومسافت سه کروه زمین را نیز گفته اند وهر کروهی سه هزار گز وبعضی گویند چهار هزار گز است پس گاوی نه هزار گز وبقول بعضی دوازده هزار گز راه باشد ومبارز ودلیر را هم گویند وباین معنی بحذف الف هم هست * گاوْو اول بالف کشیده وضم واو وبواو ثانی رسیده بمعنی گاوکوهی آمده * گربکو بضم اول وسکون رای قرشت وفتح موحدهٔ تحتانی وضم کاف پارسی بواو رسیده بید مشک را گویند وآن گلی است معروف * گردرو بکسر اول وسکون رای مهمله ودال ابجد وضم رای قرشت بواو رسیده معروف است که اطراف ودور رو باشد وتسبیحی را نیز گویند از مروارید که زنان برای خوش آیندگی برگرد روی خود بندند * گردو بکسر اول وسکون رای قرشت وضم دال ابجد بواو رسیده بمعنی گردکان آمده وآن میوه ایست معروف که بتازی جوز گویند * گرکاو بضم اول وسکون رای مهمله وکاف پارسی بالف کشیده وواو زده نوعی از پای افزار است که شاطران وپیادگان پوشند بگرگابی شهرت دارد * گرگدو بضم اول وسکون رای قرشت وکاف پارسی وفتح دال ابجد وسکون واو کنایه از دویدن آهسته وبسرعت رفتن وپویه کردن وقطره زدن باشد وآنرا بعربی هروله گویند * گزمازو بفتح اول وسکون زای هوز ومیم بالف کشیده وضم زای هوز بواو رسیده بار درخت میوهٔ گز را گویند وبتازی آنرا ثمرة الطرفاء خوانند * گلستو بضم اول وکسر لام وسکون سین سعفص وضم مثناة فوقانی بواو رسیده بمعنی گلستان آمده که گلزار باشد * گلو بضم اول ولام بواو رسیده بمعنی حلق وحلقوم آمده * گنبد تیزرو بضم اول وسکون نون وفتح موحدهٔ تحتانی وکسر دال ابجد ومثناة فوقانی بمثناة تحتانی مجهول رسیده وسکون واو کنایه از آسمان آمده * گنج گاو بفتح اول وسکون نون وکسر جیم وکاف پارسی بالف کشیده وواو زده نام گنجی است از گنجهای جمشید که در زمان بهرام گور ظاهر شد گویند دهقانی زراعت را آب میداد ناگاه سوراخی بهم رسید وآبها تمام در آن سوراخ میرفت وصدای عجیب از آن سوراخ ظاهر میشد دهقان بنزد بهرام آمد واحوال را گفت بهرام با آنجا رفته فرمود تا آنجا را کندند عمارتی پیدا شد بس عالی اشاره بموبد کرد که درآی باین خانه چون درآمد دو گاومیش دید از طلا ساخته

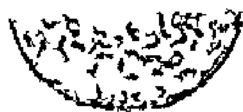
بودند و چشمهای آنها از یاقوت قیمتی بود و شکمهای آنها را از انار و سیب و امرود زرین کرده و درون میوه های
زرین را از مروارید ساخته بودند و پیش هر گاومیشی آخوری از طلا ساخته بودند و آنها را از زمرد و هر قسمی
نموده و بر هر گاومیشی نام جمشید کنده بودند و بر اطراف گاومیشها اقسام جانوران پرنده و چرنده از طلا ساخته مرصع
کرده بودند مجموعه به بهرام آوردند فرمود تمام گنج را به مستحقین مردمان کم بضاعت دادند و در رسالهای مستحقین پریشان
نماند که صاحب ساسانیان شد و در مؤید الفضلا نوشته که گنجی بود مدفون از زمین در زمان بهرام گور پدید
پدید آمده و آن مثل آنها به برابر زر بود از دفاین کیکاوس و می‌گفتند نام گنج مذکور هم است از یمن ... ه گو بضم
اول و سکون واو بمعنی زمین پست و مغاک آمده و بمعنی شجاع و دلیر و مبارز و پهلوان و بهادر و محتشم در برهان هم آمده و بضم
اول بمعنی گوی باشد که آنرا با چوگان بازند و تکمهٔ جامه و گریبان را نیز گویند و بمعنی گودرز و گودی هم بنظر آمده
و امر بکنش هم هست بمعنی بکوب و با ثانی مجهول گاو را گویند که تازی بقر خوانند ه گواچو بضم اول و واو بالف
کشیده و ضم جیم فارسی بواو رسیده ریسمانی باشد که در روزهای عید و جشن از درخت آویزند و بر آن
نشسته در هوا آیند و روند ه گیسو بکسر اول بیاء تحتانی مجهول رسیده و ضم سین مهمله بواو رسیده معروف است
که موی سر زنان باشد و موی یال اسب را نیز گویند ه گیو بکسر اول بیاء تحتانی رسیده و واو زده نام پسر گودرز است
که کیخسرو را بمدد او از مقتل دید و از ترکستان بایران آورد و بفتح اول و ضم ثانی بمعنی گویا آمده که سخن کننده است
و زبان را نیز گویند که تازی لسان خوانند و معنی غالبا ظاهرا هم استعمال می‌شود

چشمهٔ بیست و سوم از اول نهم من کتاب لغت نهم در بیان کاف پارسی با هاء هوز

ه گاباره اول بالف کشیده و موحده تحتانی بالف کشیده و فتح رای قرشت و هاء هوز زده غار و شکاف
کوه را گویند و گله گاو را نیز گفته اند ه گاخواره اول بالف کشیده و فتح خای منقوطه و واو معدوله بالف کشیده
و فتح رای قرشت و هاء هوز زده بمعنی گهواره آمده که بتازی مهد خوانند ه گازرگاه اول بالف کشیده و ضم
زای هوز و سکون رای قرشت و کاف پارسی بالف کشیده و هاء هوز زده نام موضعی است در شیراز که
شیخ سعدی علیه الرحمه در آنجا آسوده است و نیز نام مقامی است در هرات که خواجه عبدالله انصاری در آنجا
مدفون است ه گازه اول بالف کشیده و فتح زای هوز و سکون هاء هوز بمعنی ریسمانی آمده که در روزهای عید
و جشن از بام خانه و شاخ درخت آویزند و بر آن نشسته و در هوا آیند و روند و ریسمانی را نیز گویند که در شکی
پران تعبیه کنند و اطفال را در آن خوابانند و جنبانند تا بخواب روند و آنرا بعربی ارجوحه خوانند و خانهٔ
فالیزبان را هم گفته اند که در صحرا از چوب و علف سازند و نشستنگاه مرغان را هم گویند یعنی خانه که از چوب و تخته
سازند و آنرا تالار هم نامند و نیز بمعنی کمینگاه صیاد باشد که از شاخ درخت سازد و در عقب آن نشسته
تا صید شکار کند و آنرا آشیانهٔ خانهٔ صیاد هم گویند و صومعهٔ سر کوه را نیز گفته اند و بدین معنی با کاف تازی هم آمده
ه گاله اول بالف کشیده و فتح لام و هاء هوز زده بمعنی گلولهٔ پنبه رده و حلاجی کرده آمده که بجهت رشتن
مهیا کنند و بمعنی دور هم آمده که در مقابل نزدیک است و بمعنی جوال هم از نظر گذشته و آن ظرفی باشد که از
پشم بافند و حمرحمادران کنند ه گانه اول بالف کشیده و فتح نون و هاء هوز زده لفظی است از الفاظ رابطه
که در آخر هر عدد از اعداد در آرند و معنی همان عدد بی کم و زیاده مفهوم گردد چون دوگانه و سه گانه
و چهارگانه و امثال آن ه گاواره بر وزن آواره گله گاو را گویند و مخفف گهواره هم هست که بتازی مهد خوانند
ه گاوبسته اول بالف کشیده و کسر واو و کسر موحده تحتانی بیاء تحتانی مجهول رسیده و فتح سین مهمله و هاء هوز زده



کنایه از شب و روز آمده چه پیسه هر جانور ابلق را گویند * کاوچشمه اول بالف کشیده وسکون واو وفتح خیم فارسی
وسکون شین منقوطه وفتح میم وهای ملفوظه زده داروئی است که بعربی عین البقر وعین العجل خوانند * کاودوشه اول
بالف کشیده وسکون واو وضم دال ابجد بواو مجهول رسیده وفتح شین قرشت وهای ملفوظه زده ظرفی باشد که در آن شیر دوشند
* کاوزهره اول بالف کشیده وسکون واو وفتح زای هوز وسکون هاى ملفوظه وفتح راى قرشت وهاى ملفوظه زده
بمعنی بیدل آمده که بتازی جبان گویند ونیز سنگی باشد که در میان زهرهٔ گاو متکون شود وبعضی گویند در میان
شیردان گاوی بهم میرسد وآن در لون وخاصیت مانند پازهر باشد وبتازی آن را حجر البقر خوانند ومعرب آن
جاوزهرج است وآن سنگ در کوهبند نیز یافته میشود وآن مانند زردهٔ تخم مرغ زرد می باشد * کاوریشه نیز
کسی را گویند که عجب وتکبری دارد وسخت وسست روزگار ندیده باشد * کاوورزه اول بالف کشیده وکسر واو
وفتح واو ثانی وسکون رای قرشت وفتح زای هوز وهای ملفوظه زده بمعنی کاو کار باشد وآن گاوی باشد که بدان زمین
شیار کنند * کاه اول بالف کشیده وسکون هاى ملفوظه بمعنی تخت پادشاهان وکرسی زرین آمده وبمعنی وقت وزمان
هم باشد وصبح صادق را نیز گویند وبوته را نامند که طلا ونقره در آن بگدازند وبمعنی جا ومحل ومقام هم هست لیکن
باین معنی بدون ترکیب گفته نمی شود همچو بارگاه ولشکرگاه وخیمه گاه وستاره جدی را نیز گویند وآن ستاره ایست
نزدیک بقطب شمالی * کاهوارهٔ بروزن ماه پاره گهواره را گویند * کبه بفتح اول وثانی مشدد شیشهٔ حجام را گویند
که بدان حجامت کند * کته بضم اول وفتح مثناهٔ فوقانی وهای ملفوظه زده بمعنی کت آمده که بزرگ وعظیم وکبیر باشد
وبترکی کون را گویند که بتازی دبر خوانند * کچه بفتح اول وجیم فارسی وهای ملفوظه زده کسی را گویند که زبان
او بفصاحت جاری نباشد ودر موید الفضلا باین معنی با تشدید ثانی آورده * کداره بضم اول ودال ابجد بالف
کشیده وفتح رای قرشت وسکون های هوز بالاخانهٔ تابستانی را گویند وبمعنی تختهای باشد که بام خانه را از آن
پوشش نمایند * کده بفتح اول ودال ابجد وهای ملفوظه زده بمعنی دندانهٔ کلید آمده * کدیه بکسر اول وسکون دال
ابجد وفتح مثناهٔ تحتانی وهای ملفوظه زده بمعنی گدا آمده که گدائی کنند باشد وبمعنی گدائی هم هست * کذرنامه
بضم اول وفتح ذال منقوطه وسکون رای قرشت ونون بالف کشیده وفتح میم وهای ملفوظه زده خط جواز باشد
یعنی نوشته که مسافران وتاجران را دهند تا از گذربانان وراهداران وامثال اینها کسی مانع نشود * کرازنده بضم
اول ورای قرشت بالف کشیده وکسر زای هوز وسکون نون وفتح دال ابجد وسکون های ملفوظه از روی ناز وتکبر
خرامنده وبراه رونده را گویند * کرازه بضم اول ورای مهمله بالف کشیده وفتح زای هوز وهای ملفوظه
زده نام پهلوانی است ایرانی که در جنگ دوازده رخ سیامک را بقتل آورد وخوک نر را هم میگویند که گراز باشد
* کران سایه بفتح اول ورای مهمله بالف کشیده وسکون نون وسین مهمله بالف کشیده وفتح مثناهٔ تحتانی
وهای ملفوظه زده کنایه از مردم عالی رتبه وصاحب جاه ومرتبه آمده * کران مایه بفتح اول
ورای قرشت بالف کشیده وسکون نون ومیم بالف کشیده وفتح مثناهٔ تحتانی وهای ملفوظه زده
بمعنی هر جنس بیش بهاء وقیمتی آمده وبتازی نفیس خوانند * کراه بکسر اول ورای قرشت بالف
کشیده وهای ملفوظه زده بمعنی کراهت که میل وقصد ورغبت باشد وامر باین معنی هم هست یعنی میل کن
ورغبت نما ومیل کننده را نیز گویند که فاعل باشد وبمعنی شبیه ومانند هم هست چنانکه اگر کسی بکسی شباهتی
داشته باشد گویند بفلانی می گراید یعنی بفلانی می ماند * کربه بضم اول وسکون رای مهمله وفتح موحدهٔ تحتانی
وهای ملفوظه زده معروف است که بتازی سنور خوانند وبید مشک را نیز گویند ونام گیاهی هم هست * کرچه



بضم اول وسکون رای قرشت وفتح جیم فارسی وهای هوز زده بمعنی تالار وخانهٔ کوچک ولعب وزیر زمین وجای زندان باشد ● کرد آلوده بضم اول وسکون رای قرشت ودال ابجد وهمزه بالف کشیده وضم لام بواو رسیده وفتح دال ابجد وهای هوز زده معروف است که هر چیزی گرد آلوده باشد ونیز کنایه از کسی است که اسباب واموال دنیوی را حاصل است ● کرد امند بفتح اول وسکون رای قرشت ودال ابجد بالف کشیده وکسر نون مثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد وهای هوز زده بمعنی گرده است وآن کبابی باشد که گوشت آنرا اول در آب جوشانند وبعد ازان بسیخ کشند ● کرد باد بکسر اول وسکون رای قرشت ودال ابجد وموحدهٔ تحتانی بالف کشیده وفتح دال ابجد وهای هوز زده بمعنی گرد باد آمده وآن بادی باشد که خاک را شکل مناری چون آسیا گردان بر آسمان برد ● کردنده بکسر اول سکون رای قرشت ودال ابجد وفتح غین منقوطه وسکون نون وفتح دال ابجد وهای هوز زده حشرات الارض را گویند یعنی جانورانی که در زیر زمین خانه دارند ● کردکوه بکسر اول وسکون رای قرشت ودال ابجد وضم کاف بواو مجهول رسیده وهای هوز زده نام کوهی است در ولایت مازندران ● کردمانه بکسر اول ورای مهمله ودال ابجد ساکن وضم میم بالف کشیده وفتح نون وهای هوز زده بمعنی کرم دانه آمده که نوعی از تخم مانند زیره باشد ومعرب آن جرمانی است ● کردنامه بکسر اول ورای مهمله ودال ابجد ساکن ونون بالف کشیده وفتح میم وهای هوز زده دعائی است که بر طومار کاغذ نویسند ونام غلام وکنیزکی که گریخته باشد در میان آن مرقوم سازند ودر زیر سنگ نهند تا در خانه دفن کنند وگاهی بر ستون خانه هم آویزند وبعضی گویند در میان سورهٔ یوسف باید نهاد البته آن گریخته بجای خود باز رفت وبدست آید ومعنی ترکیبی این لغت شهرنامه است چه زبان پهلوی شهر را کرد گویند وسکه ونگین را هم گفته اند ● کردنه بفتح اول وسکون رای قرشت وفتح دال ابجد ونون وهای هوز زده بمعنی چوبی آمده سرها باریک ومیان کنده که بدان گلوله خمیر نان را پهن سازند وآنرا در هندی بیلن گویند ● کرده بکسر اول وسکون رای مهمله وفتح دال ابجد وهای هوز زده لوحی از نان خشک باشد وهر چیز مدور گرد را گویند عموماً وپارچهٔ گرد مدوری را که یهودان بر کتف جامهٔ خود دوزند بجهت امتیاز از مسلمانان خصوصاً والرا بتازی غیار گویند وبالش گرد را هم گفته اند وبمعنی صفه وصحن خانه هم هست وبمعنی نگاه نیز بنظر آمده وبفتح اول خاکهٔ نقاشان باشد وآن زغال سوده است که در پارچه بسته اند وبر کاغذهای سوزن زده طراحی کرده باشند که تا ازان طرح ونقش بجای دیگر نشاند وکاغذ سوزن زده را نیز گویند ● کرزه بفتح اول وسکون رای قرشت وفتح زای هوز وهای هوز زده نوعی از ماری است وبعضی گویند ماری باشد سر بزرگ وبرخطوط وخال پر از زیاده از مارهای دیگراست وهیچ تریاقی بر او مقاومت نکند ودر بعضی از بلاد دارالمرز موش را کرزه گویند وبضم اول هم بمعنی اول وهم بمعنی گرز باشد که عربان عمود گویند ● کرشته بکسر اول ورای قرشت وسکون شین وفتح مثناة فوقانی وهای هوز زده بمعنی طعنه آمده که زدن تیره وکنایه بطریق سرزنش باشد ومعنی تاوان وغرامت هم هست ونیز بلاف وگزاف نیز آمده ومردم خسیس وممسک وبخیل را هم گفته اند واسپ وگوساله را نیز گویند وهر چیز که راه آن بسته باشد ومرد کاروان را خرس نیشی را هم گفته اند ● کرکدیره بضم اول ورای قرشت وکاف فارسی ساکن وکسر دال ابجد مثناة تحتانی رسیده وفتح رای هوز وهای هوز زده بمعنی کرکدیه آمده بمعنی رنگ زرد هم هست لیکن رنگ بسماقی مایل که بخاکستری باشد ومعنی جامهٔ اطلس هم بنظر آمده است ● کرکسه بضم اول وسکون رای قرشت وکسر کاف فارسی مثناة تحتانی رسیده وفتح نون وهای هوز زده بمعنی مطلق پوستین آمده ● کرمابه بفتح اول وسکون رای مهمله

و میم بالف کشیده و فتح موحدهٔ تحتانی و های ملفوظ زده بمعنی حمام آمده * گرماله بفتح اول و سکون رای قرشت و میم بالف کشیده و فتح لام و های ملفوظ زده دوائی باشد برنگ مردارسنگ و در مرهمها بکار برند گوشت را برویاند اگر به آب بسایند و در زیر بغل و هرجا که عرق آن بد بو باشد بمالند بوی آنرا دفع نماید و بیونانی مواویدانا خوانند * گرماوه بفتح اول و سکون رای قرشت و میم بالف کشیده و فتح واو و های هوز زده بمعنی گرمابه آمده که حمام باشد * گرمگاه بفتح اول و سکون رای مهمله و میم و کاف پارسی بالف کشیده و های ملفوظ زده بمعنی میان روز آمده که هوا در نهایت گرمی باشد * گرمه بفتح اول و سکون رای قرشت و فتح میم و های هوز زده هرمیوهٔ پیش رس را گویند عموما و خربزهٔ پیش رس را خصوصا * گرمی خونابه بفتح اول و سکون رای مهمله و کسر میم بمثناهٔ تحتانی رسیده و ضم خای منقوطه بواو رسیده و لون بالف کشیده و فتح موحدهٔ تحتانی و های ملفوظ زده کنایه از شتاب و تعجیل در گریه آمده * گرنده بضم اول و کسر رای قرشت و سکون نون و فتح دال ابجد و های ملفوظ زده بمعنی لیف جولاهکان و شویمالان باشد و آن جاروب مانندیست که بدان آش و آهار بر تار جامه مالند و بتازی شوکة الحایک خوانند * گرنه بضم اول و سکون رای قرشت و فتح نون و های ملفوظ زده نام گیاهی است * گروزه بضم اول و رای مهمله بواو رسیده و فتح زای هوز و های ملفوظ زده بمعنی جمع گروه مردم آمده * گروه بضم اول و ثانی جماعت مردم باشد که بتازی قوم خوانند * گروهه بضم اول و رای قرشت بواو مجهول رسیده و فتح های ملفوظ و های ثانی زده بمعنی گلوله آمده مطلق خواه گلولهٔ ریسمان و خواه گلولهٔ توپ و تفنگ و گلولهٔ بازی و گلولهٔ خمیر نان و پنبه و گلولهٔ کمان گروهه و امثال آن باشد و بعربی جلاهق خوانند و گلولهٔ حلوائی را گویند که بتازی کعب الغزال خوانند و بمعنی گروه و جماعت مردم نیز آمده است و بکسر اول بمعنی دکچی آمده و آن گلولهٔ ریسمان است که بوقت رشتن بر دوک پیچیده شده باشد و بتازی نصیله خوانند * گره بکسر اول و رای مهمله و ظهور های ملفوظ معروف است اعم از آنکه در ریسمان یا درخت و امثال آن و از جائی برآمده باشد و بتازی عقد گویند و تخم خاری هم هست که بدان پوست را دباغت کنند و آنرا بعربی قرط خوانند و دل را هم گفته اند که بتازی بال گویند و بمعنی مشکل هم آمده چه گره کشای بمعنی مشکل کشا باشد و بفتح اول و ثانی و خفای ها سبو را گویند و آن ظرفی باشد برای آب آوردن * گره بر گره بکسر اول و رای مهمله و ظهور های ملفوظ و فتح موحدهٔ تحتانی و سکون رای قرشت و کسر کاف پارسی و رای بی نقطه و های ملفوظ زده کنایه از مشکل بر مشکل و پیچ بر پیچ آمده * گرهچه بکسر اول و رای قرشت و سکون های ملفوظ و فتح جیم پارسی و های مختفی زده بمعنی گره کوچک آمده * گرهه بکسر اول و رای بی نقطه و های ملفوظ و های هوز زده بمعنی گرهچه باشد که گره کوچک باشد و باین معنی با تشدید ثالث هم گفته اند و گره کوچکی که در نباتات بهم رسد و بضم اول و ثانی مخفف گروهه است * گریچه بضم اول و کسر رای قرشت بمثناهٔ تحتانی رسیده و فتح جیم پارسی و های ملفوظ زده بمعنی گریج است که تالار و خانهٔ کوچک و نقب زیر زمین و چاه زندان باشد و گلولهٔ حلوائی را نیز گویند که عربان کعب الغزال خوانند * گریسه بکسر اول و رای قرشت بمثناهٔ تحتانی رسیده و فتح سین مهمله و های ملفوظ زده بمعنی فریب و مکر و حیله و چاپلوسی آمده چه گریسیدن بمعنی فریب دادن و حیله نمودن آمده * گریگاه بکسر اول و رای قرشت بمثناهٔ تحتانی رسیده و کاف پارسی بالف کشیده و های ملفوظ زده دردیک بریان پلاو خانی را گویند که در محاذی کردن گوسپند بریان باشد * گریوازه بکسر اول و رای قرشت بمثناهٔ تحتانی مجهول رسیده و واو بالف کشیده و فتح زای هوز و های ملفوظ زده بمعنی هار است که مروارید و لعل و امثال آن باشد که برشته کشیده باشند * گریوه بفتح اول و کسر رای مهمله بمثناهٔ تحتانی مجهول رسیده و فتح واو و های هوز زده بمعنی کوه پست و پشتهٔ بلند آمده و بکسر اول هم درست است و زمین بلند و پشتهٔ خاکی را



نیز گویند که باران آنرا رخنه کرده بیرون آمده باشد ○ گزارشنامه بضم اول و رای مهمله بالف کشیده و کسر رای
قرشت و سکون شین منقوطه و نون بالف کشیده و فتح میم و های ملفوظ زده کتاب تعبیر خواب باشد و کتاب تفسیر را
نیز گویند و آنرا گل ارمنی نامه هم می گویند که بعد از شیون های عطی باشد ○ گزارنده بضم اول و زای هوز بالف
کشیده و کسر رای قرشت و سکون نون و فتح دال ابجد و های ملفوظ زده بمعنی گل رانند و ادا کننده و گویند
و نگارنده بمعنی نقش کننده آمده ○ گزاره بضم اول و زای هوز بالف کشیده و فتح رای بی نقطه و های ملفوظ زده
بمعنی گزارش آمده که تعبیر خواب و تفسیر و شرح عبارت باشد و بمعنی زیادتی هم آمده ○ گزاره نامه
بمعنی گزارشنامه آمده که کتاب تعبیر خواب و تفسیر باشد ○ گزافه بکسر اول و زای منقوطه بالف کشیده و فتح
فا و های ملفوظ زده بمعنی بیهوده و بی حساب و بسیار آمده و بمعنی هرزه و بیهوده و گزافت و دروغ هم گفته اند ○ گزاره
بروزن و معنی کجاوه است که بعربی هودج خوانند ○ گزرنامه بضم اول و فتح زای هوز و سکون رای مهمله و نون
بالف کشیده و فتح میم و های ملفوظ زده بمعنی کتاب تعبیر خواب آمده ○ گزره بفتح اول و سکون زای هوز و فتح
رای قرشت و های ملفوظ زده نام گیاهی است خوشبو که آن را سر زیره نیز گویند ○ گزنه بفتح اول و سکون زای هوز
و فتح نون و های ملفوظ زده نباتی است دوائی که آن را انجره خوانند و تخم آن را بذر الانجره گویند استعمالش نافع است
○ گزیده بضم اول و کسر زای هوز و مثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و های ملفوظ زده بمعنی پسندیده و انتخاب
کرده شده آمده و نام بازیی است که آن را عربند گویند و بعضی گفته اند نام بازیی است که آنرا میزگیر خوانند
و مرد و لغت بتفصیل بجای خود مذکور شده و بفتح اول بمعنی ترسیده و رنجیده که از واهمه کردن و رنجیدن باشد
هم بنظر آمده ○ گزیره بضم اول و کسر زای هوز و مثناة تحتانی رسیده و فتح رای قرشت و های ملفوظ زده بمعنی گزیر آمده
که چاره و علاج باشد چه ناگزیر ناچار و لاعلاج را گویند ○ گزینه بفتح اول و کسر زای هوز و مثناة تحتانی رسیده و فتح
نون و های ملفوظ زده بمعنی چکش و پتک دراز مسگران باشد که میان ظروف را از آن عمیق سازند و بمعنی گنجینه
و مخزن هم آمده و کرباس کنده را هم گفته اند که از آن خیمه و سایبان سازند و فقیران و مسکینان جامه کنند
و بضم اول بمعنی گزیده آمده که پسندیده و برچیده و انتخاب کرده شده باشد و ترجمهٔ خاصیت هم هست ○ گسارده
بضم اول و سین مهمله بالف کشیده و سکون رای قرشت و فتح دال ابجد و های ملفوظ زده بمعنی گذاشته است ○ گسته
بفتح اول و سکون سین مهمله و فتح مثناة فوقانی و های ملفوظ زده بمعنی سرگین آمده که فضلهٔ اسپ و استر و خر
و گاو و امثال آن باشد ○ گسله بضم اول و کسر سین مهمله و فتح لام و های ملفوظ زده بمعنی گسیخته شده باشد
○ گسنه بضم اول و سکون سین مهمله و فتح نون و های ملفوظ زده بمعنی گرسنه آمده که در مقابل سیر باشد و گسنگی
مخفف گرسنگی باشد ○ گشادنامه بضم اول و شین منقوطه بالف کشیده و سکون دال ابجد و نون بالف کشیده و فتح
میم و های ملفوظ زده بمعنی فرمان پادشاهان آمده و آن را بتازی منشور خوانند و بمعنی عنوان کتاب و فرمان هم
هست یعنی آنچه بر سر کتابها نویسند و با کاف تازی هم آمده ○ گشته بفتح اول و سکون شین منقوطه و فتح مثناة فوقانی
و های ملفوظ زده بمعنی گندیده و معکوس آمده و کاج و لوچ و احول را نیز گویند ○ گشنه بضم اول و سکون شین منقوطه
و فتح نون و های ملفوظ زده بمعنی گرسنه آمده ○ گلاربه بضم اول و کسر لام و ضم همزه و سکون رای قرشت و فتح
موحدهٔ تحتانی و های ملفوظ زده دوائی است که آن را از شام آورند و عنبربید نیز خوانند گزندگی جانوران را
نافع است و بتازی جعده گویند ○ گلاگونه بضم اول و لام بالف کشیده و ضم کاف پارسی بواو رسیده و فتح
نون و های ملفوظ زده بمعنی غازه و گلگونه آمده و آن چیزی باشد سرخ رنگ که زنان بر رو مالند ○ گلاله



بضم اول ولام بالف کشیده وفتح لام وهای ملفوظ زده بمعنی پیرهن آمده که بتازی قمیص خوانند وبمعنی زلف هم هست * کلاه بفتح اول ولام بالف کشیده وهای ملفوظ زده بمعنی سیاه آمده وهر چیز را نیز گویند که سوادی در ان باشد ولقب شیخ زین الدین علیه الرحمه نیز کلاه بوده بسبب آنکه یکی از اجداد شیخ مذکور از اصحاب حضرت امام حسین علیه السلام بوده چون خبر شهادت آن حضرت بوی رسید سیاه پوش گردید وبعضی گویند سبب آن بود که شیخ مذکور وقتی از اوقات از اعتکاف برآمده شخصیکه در آن زمان از اکمل اولیا بود بواسطهٔ اوجبه از پشم سیاه دوخته می فرستاد واو آنرا مبارک ومیمون میکرد ومی پوشید وتا در حیات بود سیاه میپوشید وهمچنین فرزندان او سیاه پوش بودند * گل پیاده بضم اول وکسر لام وبای پارسی ومثناة تحتانی بالف کشیده وفتح دال ابجد وهای ملفوظ زده هر گلی که آنرا درخت وبوتهٔ بزرگ نباشد همچو نرگس وسوسن وبنفشه ولاله وامثال آن وجمیع گلهای صحرائی را نیز گل پیاده گویند * گلچهره بضم اول وسکون لام وکسر جیم پارسی وسکون های ملفوظ وفتح رای قرشت وهای ملفوظ زده نام معشوقهٔ شخصی است که اورنگ نام داشته * کلغوچه بضم اول وسکون لام وضم غای منقوطه بواو رسیده وفتح جیم پارسی وهای هوز زده بمعنی جنبانیدن انگشتان در زیر بغل وخاریدن پهلو وکف پای مردم آمده که تا بخندد در آید * گل شاه بکسر اول وسکون لام وشین قرشت بالف کشیده وهای ملفوظ زده بمعنی کیومرث آمده ووجه تسمیه اش آنست که در زمان او غیر از آب وخاک چیزی نبود که متصرف شود واو بدین نام خوانند وبعضی گویند کیومرث آدم علیه السلام است وچون اورا از گل آفریده الله باین نام موسوم گردانیده اند وبعضی دیگر گویند که چون اول کسی که برروی زمین پادشاهی کرد کیومرث بود باین نام نامیدند وبضم اول نام معشوقهٔ ورقه است * گلشه بکسر اول وسکون لام وفتح شین منقوطه وهای ملفوظ زده مخفف گلشاه است که کیومرث باشد وبعضی اورا آدم علیه السلام میدانند وبضم اول معشوقهٔ ورقه است * کلغچه بضم اول وسکون لام وکسر غین منقوطه وفتح جیم پارسی وهای ملفوظ زده بمعنی کلغوچه باشد * کلغنچه بضم اول وسکون لام وضم غین منقوطه وسکون نون وفتح جیم پارسی وهای هوز زده بمعنی غازهٔ زنان آمده وآن چیزی باشد سرخ رنگ که برروما لند * کلغنده بضم اول وسکون لام وفتح غین منقوطه وسکون نون وفتح دال ابجد وهای ملفوظ زده بمعنی پنبهٔ برزده آمده که برای رشتن گلوله کرده باشند * کلغونده بضم اول وسکون لام وضم غین منقوطه بواو رسیده وسکون نون وفتح دال ابجد وهای ملفوظ زده بمعنی کلغنده است که پنبهٔ گلوله کرده باشد وکنایه از مردم فربه وسست وکاهل هم هست * کلغونه بروزن ومعنی گلگونه است وآن غازه وسرخی باشد که برروما لند * کلغیچه بضم اول وسکون لام وکسر غین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده وفتح جیم پارسی وهای ملفوظ زده بمعنی کلغچه آمده وآن جنبانیدن انگشتان باشد در زیر بغل وپهلوی آدمی وخاریدن کف پا تا بخنده در آید * گل قحبه بضم اول وکسر لام وفتح قاف وسکون حای حطی وهای ملفوظ زده بمعنی گل دوروآمده که گل رعنا باشد وآن گلی است که بیرون آن زرد ودرون آن سرخ امیباشد وبتازی ورد الحمار خوانند بتشدید جیم * کلکچه بضم اول وسکون لام وفتح کاف پارسی وجیم وهای ملفوظ زده بمعنی آداب ورسومی آمده که از زمان تولد اطفال تا اوان عقیقه وگهواره بستن بطریق سنت وعرف بفعل آورند * گلگند بضم اول وسکون لام وفتح کاف پارسی وسکون نون وفتح دال ابجد وهای ملفوظ زده نوعی از کاهی باشد وآن گیاهی است بغایت گنده وبدبو ومتعفن وزنان بجهت فربهی حلوا کنند وبخورند * گل کوزه بضم اول وکسر لام وضم کاف بواو رسیده وفتح زای هوز وهای ملفوظ زده بمعنی گل نسرین آمده



وبرکس رامم کفته اند چه ننم آزاد زکوره ما کرده درها نه نهند ۰ کلکوله بضم اول وسکون لام وضم کاف پارسی بواو رسیده وفتح نون وهای ملفوظ زده بمعنی کلغونه آمده که غازه وسرخی زنان باشد که بر رو مالند وبمعنی گل وعصاره هم هست چه کوله بمعنی عصاره باشد وبمعنی گلرنگ هم آمده چه کوله رنگ را نیز گویند ۰ کل مهره بکسر اول وسکون لام وضم میم وسکون های ملفوظ وفتح رای قرشت وهای ملفوظ زده بمعنی مهره آمده که از گل سازند عموما ومهرهٔ کان کرمه را خصوصا وکرمه کرم را هم گفته اند وکنایه از آدمی هم هست ۰ کل نشمه بکسر اول وسکون لام وکسر نون وموحدهٔ تحتانی وسکون شین منقوطه وفتح تای قرشت وهای ملفوظ زده گل مجموم را گویند وآن دوائی است مشهور ومعروف جهت دفع سموم ۰ کلنده بضم اول وفتح لام وسکون نون وفتح دال ابجد وهای ملفوظ زده بمعنی زن بلند وبلند کاره آمده ۰ کلوبند بضم اول ولام بواو رسیده وفتح موحدهٔ تحتانی وسکون نون وفتح دال ابجد وهای ملفوظ زده بمعنی الهٔ کار آمده که اسمار خوار ورخوار باشد وآنرا شکم بند نیز گویند ۰ کلوته بضم اول ولام بواو رسیده وفتح مثناهٔ فوقانی وهای ملفوظ زده کلاهی باشد گوشه دار وبر سه که بیشتر برای طفلان دوزند وگوشه های آنرا در زیر دانهٔ ایشان بندند ووجه تسمیه اش خود ظاهر است ۰ کلولد بفتح اول وسکون لام وفتح واو وسکون نون وفتح دال ابجد وهای ملفوظ زده بمعنی مرسله آمده عموما یعنی هر چیز که بطریق هدیه وتحفه بجائی برند وفرستند وچیزی باشد که مانند گلوبند آنرا از جواهر والماس سازند وبجائی فرستند خصوصا ۰ کلوه بضم اول وسکون لام وفتح واو وهای ملفوظ زده سوراخ موش وتار پری را گویند ۰ کله بفتح اول وتشدید لام وسکون های ملفوظ معروف است که کله ورمهٔ گوسفند وشتر وخر وگاو وامثال آن باشد وباین معنی بلا تشدید هم درست است وبضم اول وفتح ثانی مشدد آسمانه کبری را گویند وآن پارچه ایست که بر سقف خانه ها مانند سایه بان بندند وموی جمع شده را نیز گویند وبضم اول وفتح ثانی غیر مشدد در لمعه مشرق را گویند وبکسر اول وفتح ثانی مخفف بمعنی شکوه وشکایت آمده ودانهٔ انگور را نیز گویند که از خوشه جدا افتاده باشد وراهی که در میان دو کوه واقع شده باشد ۰ کلیچه بضم اول وکسر لام مثناهٔ تحتانی رسیده وفتح جیم پارسی وهای ملفوظ زده بمعنی جنس کلو آمده که بفارسی قرص خوانند بضم قاف وقرص آفتاب وماه وقرص کوچک نان روغنی را هم گفته اند ۰ کانه بضم اول ومیم بالف کشیده وفتح نون وهای ملفوظ زده بمعنی کمان آمده که در مقابل یقین است وبتازی ظن گویند وبمعنی مردم را در کمان انداختن هم هست وچاه اول را نیز گویند که چاه کنان برای دانستن این که زمین آب دارد وآب آن چه مقدار دور رفته میکنند وچاه جوی وچاه کن را هم گفته اند ۰ کمه بکسر اول وفتح میم وهای ملفوظ زده علم رستمی است مالند از پاله وآنرا گوسفند وشتر دراسه [illegible] وبهاری راح گویند وبضم اول نوعی از ماهی باشد ومعرب آن جمه است بضم جیم ۰ کنبد بضم اول وسکون نون وفتح موحدهٔ تحتانی ودال ابجد وهای ملفوظ زده بمعنی کنبد آمده وآن نوعی از عمارت باشد مدور که از خشت وگل وآجر برشد وشبه گل را نیز گویند وپیاله وکاسه را هم گفته اند وجستن وجمز کردن را نیز گویند ۰ کنغاره بفتح اول وسکون نون وجیم بالف کشیده وفتح رای قرشت وهای ملفوظ زده بمعنی غازه آمده وآن سرخی باشد که زنان بر رو مالند ۰ کنج دمه بفتح اول وسکون نون وکسر جیم ودال ابجد مثناهٔ تحتانی رسیده وفتح موحدهٔ تحتانی وهای ملفوظ زده نام گنج سوم است از گنج خسرو پرویز ۰ کنجاره بفتح اول وسکون نون وفتح جیم وهای ملفوظ زده بمعنی کنغاره آمده که غازه وسرخی باشد که زنان بر رو مالند ۰ کنج سوخته نام گنج ششم است از جملهٔ هشت گنج خسرو پرویز ومعنی ترکیبی آن گنج سوخته است چه سوخته بمعنی سوخته آمده ۰ کنجکاه بر وزن پرمعنی بنگاه است که شعبهٔ بلندی مقام راست شعبهٔ پستی آن



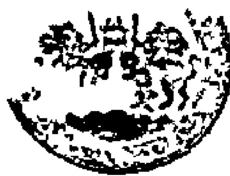
مرقع است * گنجه بفتح اول وسکون نون وفتح جیم وهای مدوره زده نام شهری است مشهور ما بین تبریز وشروان وگرجستان ومولد شیخ نظامی علیه الرحمه از انجاست وخر الاغ دم بریده را نیز گویند وبتازی ابتر خوانند * گندگیاه بفتح اول وسکون نون ودال ابجد وکسر کاف پارسی ویای حطی بالف کشیده وهای مدوره زده بمعنی خرس گیاه آمده گویند شقاقل بیخ گندگیاه است وخرس آنرا بغایت دوست می دارد وبرغبت تمام بخورد وبعضی گویند کرفس صحرائی است * گندمه بفتح اول وسکون نون وضم دال ابجد وفتح میم وهای مدوره زده بمعنی آژخ آمده وآن دانه های سختی بقدر نخود باشد که از اندام آدمی برمی آید ودرد نمیکند وبتازی ثولول خوانند * گنده بضم اول وسکون نون وفتح دال ابجد وهای مدوره زده معروف است که در مقابل باریک باشد وبمعنی گندمه آمده که آژخ باشد وبتازی آنرا ثولول خوانند وکوفتهٔ بزرگی را نیز گویند که از گوشت سازند ودر شله وپلاو آش اندازند وگلوله که از خمیر بجهت یک ته نان کنند وبفتح اول بمعنی بوی بد آمده وهرچیز که بد بوی بود باشد * گنوره بضم اول ونون بواو رسیده وفتح رای مهمله وهای مدوره زده بمعنی کننده وسازنده باشد یعنی شخصیکه کاری میکند وچیزی میسازد * گواچه بضم اول وواو بالف کشیده وفتح جیم پارسی وهای مدوره زده بمعنی ریسمانی آمده که در روزهای عید وجشن نوروز از جاهای بلند وشاخهای درخت آویزند وبران نشینند ودر هوا آیند وروند * گواره بفتح اول وواو بالف کشیده وفتح رای قرشت وهای مدوره زده مخفف گهواره آمده که بتازی مهد گویند وکلهٔ گاو وگاومیش را نیز گویند وبمعنی خانهٔ زنبور نیز آمده است * گوازه بفتح اول وواو بالف کشیده وفتح زای هوز وهای مدوره زده بمعنی چوبی آمده که پارهٔ آهن باریک سران نصب کنند وخر وگاو را بدان رانند وهاون چوبین را نیز گویند وبازای فارسی بمعنی مسخرگی ومزاح ومردم خوش طبع هم آمده وازار ودامنی را نیز گویند که لنگی وروپاک باشد * گواشمه بفتح اول وواو بالف کشیده وسکون شین منقوطه وفتح میم وهای مدوره زده بمعنی دامنی آمده وآن مقنعه وروپاکی باشد که زنان برسر اندازند * گوانگله بضم اول وسکون واو وفتح همزه وسکون نون وضم کاف پارسی وفتح لام وهای مدوره زده بمعنی تکمه وحلقه آمده که برگریبان پیراهن وغیره دوزند چه گو بمعنی تکمه وانگله حلقه باشد که گوی را در آن اندازند وگاهی آن حلقه را بی گوی هم انگله گویند وهمچنین گوی را نیز بی انگله وچوز گره را هم گفته اند وآن نوعی از گره باشد بغایت خوشنما وخوش طرح که مانند تکمه برچیزها زنند وکنایه از آفتاب وماهتاب هم هست * گواه بضم اول وواو بالف کشیده وهای مدوره زده معروف است که بتازی شاهد گویند وبحذف ها هم آمده * گوباره بفتح اول وسکون واو وموحدهٔ تحتانی بالف کشیده وفتح رای مهمله وهای مدوره زده بمعنی کلهٔ گاو وگاومیش آمده وجایگاه گاوان را نیز گویند * گوبیازه بضم اول بواو رسیده وکسر بای پارسی ویای حطی بالف کشیده وفتح زای هوز وهای مدوره زده طعامی است متعارف در بلخ که بکه پیاز بلخی اشتهار دارد * گوچاه بفتح اول وسکون واو وجیم پارسی بالف کشیده وهای مدوره زده بمعنی گوی آمده که چندان عمیق نباشد واین آنرا توان دید * گورابه بضم اول بواو مجهول رسیده ورای قرشت بالف کشیده وفتح موحدهٔ تحتانی وهای مدوره زده نام موضعی است که دخمهٔ زال وسام نریمان که پدران رستم باشند در آنجا است وگنبدها را نیز که برسر قبرها سازند * گورشکافنده بضم اول بواو مجهول رسیده وباقی معلوم بمعنی شخصی آمده که شبها گور وقبر را بشکافد وکفن مرده را ببرد واو را بتازی نباش گویند * گورگیاه بضم اول بواو مجهول رسیده وسکون رای قرشت وکسر کاف پارسی ومثناة تحتانی بالف کشیده وهای مدوره زده گیاهی باشد که گورخر آنرا برغبت تمام خورد وچون



بعابد مزهٔ قرنفل و مصطکی کند و بتازی اذخر و طیب العرب خوانند ۰ کوزده بضم اول و واو مجهول رسیده
و سکون زای هوز و فتح دال ابجد و های ملفوظ زده نوعی از صمغ باشد تلخ که رنگ آن بسرخی میل دارد و از درخت خاری
حاصل شود که آنرا جهودانه گویند و بعربی عنزروت گویند و بفتح زای فارسی هم آمده و بعربی جانوری باشد
شبیه به ملخ که غلها را برباد کند ۰ کوزشکسته بفتح اول و سکون واو و زای هوز و کسر شین منقوطه و فتح کاف و سکون
سین مهمله و فتح مثناة فوقانی و های ملفوظ زده کنایه از آسمان آمده ۰ کوزغه بفتح اول و سکون واو و فتح
زای هوز و غین منقوطه و های ملفوظ زده بمعنی غوزه و غلاف پنبه آمده که پنبه در آن باشد و معرب آن جوزق شده است
۰ کورکره بفتح اول و سکون واو و زای هوز و کسر کاف پارسی و رای قرشت و های هوز زده بمعنی جوزکره
آمده و آن نوعی از کره باشد خوش لما و خوش طرح که مانند تکمه بر جیبها زنند ۰ کوره بضم اول بواو مجهول
رسیده و فتح رای هوز و های ملفوظ زده غلاف و غوزهٔ خشخاش و پنبه و پیلهٔ ابریشم و امثال آنرا گویند و بزای
پارسی هم آمده است ۰ کوزینه بفتح اول و سکون واو و کسر زای هوز و مثناة تحتانی رسیده و فتح نون و های
ملفوظ زده حلوائی را گویند که از مغز گردکان پزند ۰ کوساله بضم اول بواو مجهول رسیده و سین
مهمله بالف کشیده و فتح لام و های ملفوظ زده معروف است که بچهٔ گاو باشد و بمعنی شتر بچه
و کره پیر که آن کوچک و خورد سال باشد هم هست چه گو بمعنی خورد و کوچک نیز آمده و گاهی بطریق کنایه بجوانان بی عقل
اول عمر نیز استعمال کنند ۰ کوشاله بضم اول بواو مجهول رسیده و شین قرشت بالف کشیده و فتح نون و های
ملفوظ زده بمعنی گوشه و کمینگاه آمده ۰ کوش بپیچ کنایه از شاگرد است و گوشمال داده را نیز گویند
۰ کوش خبه این لغت را در فرهنگ جهانگیری بفتح رابع و های ابجد بمعنی گوش پاک آورده که ذیل گوش پاک کن و جانور
بسیار پا باشد که در گوش رود و آنرا گوش خزک نیز گویند و با بمعنی بجای بای ابجد یای حطی هم بنظر آمده
والله اعلم ۰ کوش خورده بضم اول بواو مجهول رسیده و سکون شین منقوطه و فتح خای نقطه دار و واو معدوله و سکون
رای قرشت و فتح دال ابجد و های ملفوظ زده کنایه از گوشمال خورده آمده ۰ کوشهٔ جام شکسته کنایه از ماه نو است
که هلال گویند ۰ کوکه بضم اول بواو مجهول رسیده و فتح کاف پارسی و های ملفوظ زده بمعنی کوساله آمده
که بچهٔ گاو است و بمعنی کوکنار هم آمده ۰ که کوی گریبان و تکمه باشد و دانه هائی را نیز گویند سخت که در اعضای
آدمی بهم رسد و درد بیکند و پخته نمیشود و آنرا بفارسی آزخ گویند و بتازی ثولول خوانند و معرب آن قوقه است
۰ کولنچه بضم اول بواو رسیده و سکون لام و ضم غین منقوطه و سکون نون و فتح جیم پارسی و های ملفوظ زده
بمعنی غاره و گلگونه آمده و آن سرخی باشد که زنان بر رو مالند ۰ کوله بضم اول بواو مجهول رسیده و فتح لام
و های ملفوظ زده بمعنی گلوله آمده خواه کوچک باشد از برای بازی کردن خواه بزرگ باشد از برای توپ و منجنیق
و امثال آن و بمعنی خارپشت هم آمده و کوزهٔ آبخوری را نیز گویند ۰ کومه بضم اول بواو مجهول رسیده و فتح میم
و های ملفوظ زده بمعنی خانه آمده که از چوب و نی و علف سازند ۰ کونسه بضم اول بواو مجهول رسیده و فتح نون
و سکون سین مهمله و فتح مثناة فوقانی و های ملفوظ زده مرد و طرف مرین و کفل را گویند ۰ کوله بضم اول بواو
رسیده و فتح نون و های ملفوظ زده بمعنی رنگ و لون آمده و گلگونه و غاره را نیز گویند و آن سرخی باشد که زنان
بر رخساره مالند و بمعنی عارض و رخساره هم آمده است که بتازی خد گویند و مرد و طرف مرین و کفل را نیز
گفته اند و ترجمهٔ لفظی است که بتازی جنس گویند و اجناس جمع آن و کونها و کوناگون جمع آن ۰ کوواره
بروزن و معنی گهواره است و بعربی مهد گویند و بمعنی گله گاو و گاومیش هم آمده ۰ کوه بضم اول و فتح واو و های

مد وره زده مخفف کواه است که بتازی شاهد کویند * کوی انکله بضم اول بواو رسیده وسکون یای حطی وفتح همزه وسکون نون وضم کاف پارسی وفتح لام وهای مد وره زده بمعنی تکمه وحلقه آمده که برکریبان پیراهن وغیره دوزند چه کوی بمعنی تکمه وانکله بمعنی حلقه باشد که کوی را دران اندازند وکاهی آن حلقه را نیز کوی انکله کویند وبمعنی جوزکره نیز آمده که آنرا کوزکره هم خوانند وآن نوعی از کره باشد وکنایه از آفتاب عالمتاب هم آمده * کویای کهواره کنایه از حضرت عیسی علیه السلام آمده وکویای مهد هم میکویند * کویسته بفتح اول وکسر واو بمثناة تحتانی مجهول رسیده وسکون سین مهمله وفتح مثناة فوقانی وهای مد وره زده بمعنی کوفته شده آمده * کویسه بفتح اول وکسر واو بمثناة تحتانی رسیده وفتح سین مهمله وهای مد وره زده بمعنی ظرف واناء شیر وماست آمده * کویشه بفتح اول وکسر واو بمثناة تحتانی رسیده وفتح شین منقوطه وهای مد وره زده بمعنی کویسه است که ظرف واناء شیر باشد * کوینده بضم اول بواو مجهول رسیده وکسر مثناة تحتانی وسکون نون وفتح دال ابجد وهای مد وره زده بمعنی سخن کو وقصه خوان آمده وبمعنی خواننده وسازسیر آهنگ هم هست ومطربی را نیز کویند که نقش وصورت بسیار بخاطر داشته باشد وبمعنی زبان هم آمده که بتازی لسان خوانند * که بفتح اول وظهور های مد وره مخفف کاه آمده که بمعنی وقت وزمان وتخت پادشاهان وبوته زرکران که طلا ونقره دران کداختن باشد وبمعنی جای ومقام واسم مکان هم هست همچو بارکه وچراکه ومنزل که وبمعنی زود آمده است که عبارت از صبح زود باشد * کهله بفتح اول وسکون های مد وره وفتح لام وهای مد وره زده بمعنی کاورسهای طلا ونقره باشد وانکارهٔ زر وطلا ونقره را نیز کویند که هنوز آنرا پهن نکرده وسکه نزده باشند * کیاه آبکینه بکسر اول بمثناة تحتانی بالف کشیده وکسر های مد وره وهمزه بالف کشیده وسکون موحدهٔ تحتانی وکسر کاف پارسی بمثناة تحتانی وفتح نون وهای مد وره زده کیاهی است که آبکینه را بدان جلادهند سرفهٔ کهنه را نافع باشد وآنرا بتازی شجرة الزجاج خوانند * کیتی پژوه بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده وکسر مثناة فوقانی بمثناة تحتانی رسیده وضم بای پارسی وزای هوز بواو رسیده وهای مد وره زده کنایه از پادشاه آمده وبمعنی دنیا طلب وطالب دنیا هم باشد چه کیتی بمعنی دنیا وپژوه بمعنی طالب وخواهان وجویان باشد * کیتی کروه کیتی معلوم وضم کاف پارسی وراى قرشت بواو مجهول رسیده وهای مد وره زده بمعنی کروه کیتی آمده که آدمیان باشند * کیجه بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وفتح جیم وهای مد وره زده بمعنی پریشان وپراکنده ومتحیر وسرکشته وحیران باشد * کیجیده بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وکسر جیم بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد وهای مد وره زده بمعنی دماغ پریشان شده وسراسیمه کشته وسرکردان وحیران کردیده آمده * کیره بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وفتح رای قرشت وهای مد وره زده بمعنی سبد کوچک آمده وآن ظرفی است که از چوب ونی وکیاه وامثال آن بافند * کیله بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وفتح لام وسکون های مد وره نام جائی ومقامی است * کینه بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وفتح نون وهای مد وره زده مخفف آبکینه است که آیینه باشد * کیوه بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وفتح واو وهای مد وره زده نام پادشاه زمین خاوران است واو یکی از مبارزان کیخسرو بن سیاوش بود وبا ثانی مجهول نوعی از کفش وپای افزار است که روی آن را از ریسمان دوزند وته آن را از لته سازند وآن را کفش جامکی نیز خوانند * کیه بکسر اول وفتح مثناة تحتانی وظهور های مد وره مخفف کیاه آمده که علف باشد

چشمهٔ بیست ویکم بحر اول از قلزم پنجم من کتاب هفت قلزم در بیان کاف پارسی با یای حطی



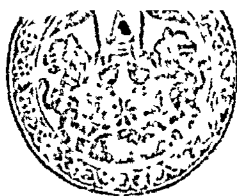
◦ کاری اول بالف کشیده و کسر رای قرشت بمثناة تحتانی رسیده چیزی مدارونا باشد و بی لغات را گویند ◦ کاری اول
بالف کشیده ◦ کسر زای هوز بمثناة تحتانی رسیده ◦ نام گلی است خوشبو که آن را بهندی کیوره گویند بکسر کاف
◦ کارتازی با تای قرشت بروزن کارسازی کنایه از غالب وابودن است مردرا برخصم وسعان تهدید آمیز گفتن
وتعلم نمودن وترسانیدن باشد ◦ کاودی اول بالف کشیده وسکون واو وکسر دال ابجد مثناة تحتانی رسیده بمعنی
نادان وابله واحمق ربی عقل آمده ◦ کاوسامری اول بالف کشیده وکسر واو وسین معقص بالف کشیده و فتح میم
وکسر رای قرشت مثناة تحتانی رسیده گاوی بود از زر که آن را سامری ساحره بود وشرح آن در لغت کاو زر مذکور شد
◦ کبرکی بفتح اول وسکون موحده تحتانی وفتح رای قرشت وکسر کاف مثناة تحتانی رسیده ظرفی باشد که شراب در آن
کنند ◦ کدا غازی بفتح اول ودال ابجد بالف کشیده وکسر زای معقوطه بمثناة تحتانی رسیده بمعنی پیران وزنان
ریسمان را روم که کبر آمده چون در فرس قدیم زنان ناهشه وریسمان بار راغاری میگفته الله ساحرین خراسند
که در رساله غاری عربی که غزا کنند است وغازی فارسی فرتی باشد این را کدا غازی نام کردند ◦ کدکدی بضم
اول وسکون دال ابجد وضم کاف پارسی وکسر دال ابجد بمثناة تحتانی رسیده کلمه باشد که شبانان بدان بز را آواز
کنند وبجانب خود طلبند وحنیفاشدن الکنیان را کفته الله در زیر بدل کسی تا بعد داشند وبعضی گویند باین معنی
مدی است ◦ کرامی بکسر اول ورای مهمله بالف کشیده وکسر میم مثناة تحتانی رسیده بمعنی عزیز ومکرم ومحبوب
وبر رد آمده ◦ کرای بکسر اول ورای قرشت بالف کشیده ومثناة تحتانی زده بمعنی میل ورغبت وخواهش وقصد آمده
ومعنی کرنش دست وپای ودامن وکمرهم هست وبمعنی سنگین وثقیل وکران هم آمده وحمله را نیز گویند بمعنی چیز برابرابد
خوب سنگ وامثال آن برداشتن وصاحب کسی انکار کردن ونیل احس وباد وبدل بطرف کسی باصلردن ونزدن وامر
باین معنی هم هست یعنی میل نما وقصد وحمله کن ومیل وقصد وحمله کنند ◦ ونیز گویند که قابل باشد وبفتح اول هم
معنی ملکور هم لقب پادشاهان تاتار باشد چنانکه پادشاهان عجم را کی وروم را قیصر وترک را خاقان وهند را فغفور ومهدی
را رای گویند وباشد دیگر معنی دلاک مو تراش وحجام آمده وبعد از آن کفته الله که در مقابل آرایش است ◦ کرنه دشتی
بضم اول وسکون رای قرشت وفتح موحده تحتانی وکسر همزه مهمله وفتح دال ابجد وسکون شین منقوطه وکسر مثناة
فوقانی بمثناة تحتانی رسیده ◦ گیاهی است خوشبو که بتازی آن را اذخر گویند ◦ کرد پای بکسر اول وسکون رای مهمله
وکسر دال ابجد وبای پارسی بالف کشیده ومثناة تحتانی زده پیرامون تخت واطراف جای نشستن را گویند ◦ کردنای
بکسر اول وسکون رای مهمله ودال ابجد ونون بالف کشیده ومثناة تحتانی زده بمعنی گل سرخ آمده وچرخی را نیز گویند
که بر آن علطکی نصب سازند وبدست طفلان دهند تا ایشان راه رفتن بیاموزند وبفتح اول هم باین معنی وهم معنی
چوبی باشد امرودی که طفلان ریسمان بر آن پیچند وازدست کذارند تا بر زمین بچرخد در آنجا بوسازی آلرا درامه
گویند ما تشدید واو ◦ کردی بفتح اول وسکون رای مهمله وفتح دال ابجد وکسر نون مثناة تحتانی رسیده معنی سلی
آمده ◦ کرک آشتی بضم اول ورای قرشت وکاف پارسی ساکن وهمزه بالف کشیده وسکون شین منقوطه
وکسر مثناة فوقانی مثناة تحتانی رسیده ◦ بمعنی صلح بنفاق ومکر وحیله وفریب باشد ◦ کرک آشنائی
بضم اول ورای مهمله وکاف پارسی ساکن وهمزه بالف کشیده وسکون شین منقوطه ونون بالف کشیده وکسر مثناة تحتانی
بهای حطی رسیده معنی آشنائی ودوستی بفریب ودغا وحیله ومکر آمده ◦ کرکوی بضم اول وسکون رای
قرشت وضم کاف پارسی بواو رسیده ◦ ویای حطی زده ◦ نام پهلوانی است تورانی که بدست افراسیاب آمده ◦ مرد
وافراسیاب او را برزدیک پیران ویسه بجنگ طوس ورستم فرستاد ◦ کرمافزای بضم اول وسکون رای بی نقطه وضم



بالف کشیده وکسر تا وزای هوز بالف کشیده و مثناة تحتانی زده نام ماه سوم است از سال ملکی * کروی بضم اول وسکون رای قرشت وکسر واو بمثناة تحتانی رسیده نام یکی از خویشان افراسیاب بود که در کشتن سیاوش مکر وحیله بسیار انگیخت واورا کروی زره نیز گویند * کری بفتح اول وکسر رای قرشت بمثناة تحتانی رسیده هر پیمانه را گویند خواه جریب که پیمانهٔ زمین است وخواه گز که زمین وجامه وامثال آن بدان پیمایند وگز کنند وخواه کیله که پیمانهٔ غله است وخواه بنگان که پیمانهٔ ساعت است وآن جامی باشد از مس ودر بن آن سوراخی کنند بعنوانی که چون آنرا بر زبر آب گذارند بعد از گذشتن یکساعت نجومی پر آب می شود ودر ته آب نشیند وآنرا کی از ساعت شبانروزی را نیز کری گویند وآن بیست ودو دقیقه وسی ثانیهٔ ساعت باشد وبمعنی کر بودن یعنی علت حرب داشتن هم هست وبکسر اول وثانی بمعنی کریه است وامر بکریه کردن هم هست یعنی کریه کن ومخفف کیری هم آمده که از گرفتن باشد وبا ثانی مجهول بمعنی گره آمده مطلقا اعم از گره ریسمان وچوب وامثال آن وگردن را نیز گویند که بتازی جید خوانند وازین جهت است که بخیهٔ جامه را گریبان میگویند یعنی نگاهدارندهٔ گری که گردن باشد چه بان بمعنی نگاه دارنده آمده چون پیلبان وساربان وامثال آن ودر ذیل بریان پلاو نیز محل محاذی گردن گوسپند بریانرا گریگاه گویند یعنی جای گردن * گریبانی بکسر اول ورای قرشت بمثناة تحتانی مجهول رسیده وموحدهٔ تحتانی بالف کشیده وکسر نون بمثناة تحتانی رسیده بمعنی پیراهن وکرته آمده وبعربی سربال خوانند وپوستین را نیز گویند که بر گریبان پوستین وکرتی وکاتبی دوزند * گزای بفتح اول وزای هوز بالف کشیده ومثناة تحتانی زده بمعنی گزنده وگزند رساننده باشد وامر باین معنی هم هست یعنی بگز وگزند برسان * گزنی بفتح اول وسکون زای هوز وفتح نون ومثناة تحتانی زده بمعنی تر وخشک آمده عموما وگل تر وخشک را گویند خصوصا که در فصل دی باشد وآن موسم زمستان است * گزینی بضم اول وکسر زای هوز بمثناة تحتانی رسیده وکسر نون بمثناة تحتانی رسیده بمعنی خاصیت آمده * گستی بفتح اول وسکون سین سعفص وکسر مثناة فوقانی بیای حطی رسیده بمعنی درشتی وزبونی ونازیبائی آمده * گسی بضم اول وکسر سین سعفص بمثناة تحتانی رسیده مخفف گسیل آمده که بمعنی وداع کردن وروانه نمودن ودفع کردن وفرستادن باشد کسی را بجائی * گشنی بضم اول وسکون شین منقوطه وکسر نون بمثناة تحتانی رسیده بمعنی رفتن جانور باشد بر بالای ماده یعنی جفت شدن حیوانات باشد باهم وگشنی درختان آنست که شاخ درخت خرمای نر بدرخت خرمای ماده وصل کنند گویند یکسال حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم از گشنی درختان منع فرمود دران سال درختان بار نگرفتند بعرض رسول صلی الله علیه وآله وسلم رسانیدند که امسال درختان بارور نشدند حضرت فرمود انتم اعلم بامور دنیاکم یعنی شما داناترید در کار دنیا بعد از ان معتاد همه سال را بجا آوردند * گشی بفتح اول وکسر شین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده بمعنی خوشی وخوشحالی وتندرستی آمده وبا ثانی مشدد نیز همین معنی دارد وخرامندگی وجلوه گری وناز رفتار را نیز گویند * گل ارمنی بکسر اول ولام وفتح همزه وسکون رای قرشت وفتح میم وکسر نون بمثناة تحتانی رسیده گلی باشد سرخ رنگ بسیاهی مایل وبتازی الطین الارمنی خوانند تپی را که در ایام وبا وطاعون بهم رسد نافع است گویند وقتی در ارمن وبا وطاعون عظیمی بهم رسید چنانکه معدودی چند مانده بودند چون از ایشان تفحص کردند معلوم شد که ازین گل میخورده اند * گل پارسی بکسر اول ولام وبای پارسی بالف کشیده وفتح رای قرشت وکسر سین مهمله بمثناة تحتانی رسیده بمعنی گل سرشوی آمده وآن گلی است که زنان سر بدان شویند درد شش را نافع است وبتازی الطین الفارسی خوانند وبضم اول وکسر ثانی نام گلی است بغایت سرخ وخوش رنگ وآنرا گل



جد برگ و بکار فارسی هم گویند ٥ گل عمرامانی بکسر اول ولام وضم عین مهمله و رای قرشت بالف کشیده و میم
مفتوح بالف کشیده وکسر نون بیای تحتانی رسیده گلی است که آنرا آمرابان کرده خوانند و بتازی الطین الماکول والطین
النیساپوری خوانند و آن بغایت سفید است و بیشتر از گل سفید خوانند که منع قی کردن کند ٥ گل رومی بکسر اول
ولام وضم رای قرشت بواو رسیده وکسر میم بمثناة تحتانی رسیده بمعنی طین رومی آمده و مجفف و قابض بود و اگر با آب
کاسنی ضماد کنند عرق که از چشم آید باز دارد ٥ گل سرشوی بکسر اول ولام وفتح سین مهمله وسکون رای قرشت
و شوی معلوم گلی است معروف که زنان بدان سر شویند و آنرا گل فارسی نیز گویند در دفع شپش رانافع است ٥ گل شاموسی
بکسر اول ولام وشین منقوطه بالف کشیده وضم میم بواو رسیده وکسر سین مهمله بمثناة تحتانی رسیده بتازی الطین
الشاموسی خوانند بهترین آن سبک و سفید بود و بر زبان بچسبد و قایم مقام گل مختوم باشد ٥ گل قبرسی بکسر اول
ولام وضم قاف وسکون موحدهٔ تحتانی وضم رای قرشت وکسر سین مهمله بمثناة تحتانی رسیده گلی است که از جزیرهٔ
قبرس که یکی از جزایر یونان است آورند و آن سرخ می باشد و چون بر دست بمالند سرخی آن در دست بماند و چون
بشکنند در درون آن رگهای زرد باشد و آن قایم مقام گل مختوم است و بتازی الطین القبرسی گویند ٥ گلگوبی
بضم اول وسکون لام وضم کاف بواو مجهول رسیده وکسر موحدهٔ تحتانی بمثناة تحتانی رسیده بمعنی سرو کشمی باشد که
در اول بهار کنند و آن چنان بود که مقدم بر جمیع گلها گل زردی بشکفد و مردمان از آن گل صحرا را بجهت
وبه باغها رفته در جویهای باغ ریزند و جشن کنند ٥ گل کیبی بضم اول وکسر لام وکاف پارسی
بمثناة تحتانی رسیده وکسر میم بمثناة فوقانی بمثناة تحتانی رسیده یعنی گل زمین ونوعی از گل هم هست که برگهای
آن از هر طرف سه جا بار دارد و آن دو نوع می شود سفید و زرد و گل پیاده را نیز گویند یعنی گلی
که آنرا درخت و بوته بزرگ نباشد همچو بنفشه و سوسن و نرگس و امثال آن ٥ گل مصری بکسر اول ولام وضم میم وسکون
صاد مهمله وکسر رای قرشت بمثناة تحتانی رسیده نام گلی است که از مصر آورند طلا کردن آن در بدن مستسقی را
بغایت نافع است و آن را بتازی الطین المصری خوانند ٥ گل نفسی بضم اول وسکون لام وفتح نون وفا وکسر سین مهمله
بمثناة تحتانی رسیده کنایه از خوشبوئی و خوش کلامی باشد ٥ گلم شوی بکسر اول ولام بمثناة تحتانی رسیده وسکون میم
وضم شین منقوطه بواو مجهول رسیده و بمثناة تحتانی زده شخصی را گویند که گلم و پلاس مشوید و امر باین معنی هم هست
وبفتح غاری باشد که گل آنرا آذرگون خوانند و آن بیخ را چوبک اشنان گویند و بدان چیزها شویند خصوصا
پشم را بغایت پاکیزه سازد و بعضی از مشایخ مجالس الفرید ان شویند و بعضی گویند بیخ زعفران است ٥ گلین گون
بکسر اول ولام بمثناة تحتانی رسیده وسکون نون وضم کاف فارسی بواو رسیده و بمثناة تحتانی زده گوی زمین
وکرهٔ خاک را گویند ٥ گم کرده پی بضم اول وسکون میم وفتح کاف وسکون رای قرشت وفتح دال ابجد و بای ابجد
زده کنایه از بی نشان آمده و نیز کنایه از کسی است که کاری را سامان کند که دیگری بی مطلب و مقصد آنکس بود
٥ گنبد نیلوفری بضم اول وسکون نون وفتح موحدهٔ تحتانی وکسر دال ابجد و نیلوفری معلوم کنایه از آسمان است ٥ گنبذی
بضم اول وسکون نون وفتح موحدهٔ تحتانی وکسر ذال منقوطه بمثناة تحتانی رسیده بمعنی گنبد آمده و دهنه را نیز گویند
که تنگ و سوراخ بر ما باشد و بمعنی حبس و حصر کردن هم هست ٥ گنج الهی کنایه از قناعت است و کلام خدا را گویند
٥ گنج خاکی کنایه از آدم صفی علیه السلام و فرزندان او باشد که بنی آدم اند ٥ گندای بفتح اول وسکون نون
ودال ابجد بالف کشیده و بمثناة تحتانی زده بمعنی گند آمده که مرحبه بوی و گندیده و معفن باشد ٥ گندهٔ پیر کهلی
بفتح اول وسکون نون وفتح دال ابجد وکسر همزهٔ مبدله و بای پارسی بمثناة تحتانی رسیده وکسر رای قرشت وکاف بالف کشیده



وضم بای ابجد وکسر لام بمثناة تحتانی رسیده پیرزالی بوده جادوگر ساحره در کابل وآن شهر مشهور درمیان کوه ما بین ماوراء النهر وهندوستان است وبعضی گویند میان خراسان وهندوستان * کنده مغزی بفتح اول وسکون نون وفتح دال ابجد وسکون های هوز وفتح میم وسکون غین معجمه وکسر زای هوز بمثناة تحتانی رسیده کنایه از تکبر کردن وسخنان متکبرانه گفتن وهرزه ویاوه برزبان راندن ودرشتی وکج خلقی نمودن آمده وشخصی را نیز گویند که این صفات داشته باشد * کوانچی بفتح اول وواو بالف کشیده وسکون نون وکسر جیم بمثناة تحتانی رسیده بمعنی دلیر وپهلوان باشد وسردار گوان را نیز گویند که سپه سالار باشد * کوچی بضم اول بواو رسیده وکسر جیم پارسی بمثناة تحتانی رسیده بمعنی گودال وجای عمیق آمده * کورگانی بضم اول بواو مجهول رسیده وسکون رای قرشت وکاف پارسی بالف کشیده وکسر نون بمثناة تحتانی رسیده بمعنی سختیان وتیماج آمده وبازای نقطه دار وزای فارسی هردو آمده است * کوری بضم اول بواو مجهول رسیده وکسر رای قرشت بمثناة تحتانی رسیده بمعنی عشرت ونشاط وبعشرت ونشاط رفتن آمده ودویدن بمانند کور خر راهم گفته اند * کوش آرای بضم اول بواو مجهول رسیده وسکون شین منقوطه وهمزه بالف کشیده وراو بالف کشیده ویای حطی زده شخصی را گویند که هرچیز شنود خوب فهمد ویاد کند * کوش سرای بضم اول بواو مجهول رسیده وسکون شین منقوطه وفتح سین مهمله ورای قرشت بالف کشیده ویای حطی زده کسی را گویند که هرچه بشنود خوب فهمد ویاد کند * کوش ماهی بضم اول بواو مجهول رسیده وسکون شین منقوطه ومیم بالف کشیده وکسر های مدوره بمثناة تحتانی رسیده بمعنی صدف آمده وآن غلاف مروارید است وپیالهٔ راهم گویند که از صدف سازند * کونچی بضم اول وکسر واو وسکون نون وکسر جیم بمثناة تحتانی رسیده بمعنی عزیز وگرامی آمده وبمعنی شجاع وپهلوان ودلیر هم هست * کوهرخای بفتح اول وسکون واو وفتح های مدوره وسکون رای قرشت وخای ثخذ بالف کشیده ومثناة تحتانی زده کنایه از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم آمده * کوهرزای بفتح اول وسکون واو وفتح های مدوره وزای هوز بالف کشیده ویای حطی زده بمعنی بزرک زاده واصیل زاده آمده چه کوهر بمعنی اصل ونژاد هم آمده وبمعنی نیکوکار وعادل وهنرمند وفصیح نیز هست * کوهری بفتح اول وسکون واو وفتح های مدوره وکسر رای قرشت بمثناة تحتانی رسیده چیزی را گویند که از کوهر ساخته باشند وخداوند اصل ونسب را نیز گفته اند وجوهرفروش وجواهر شناس راهم میگویند وبمعنی ذاتی است که درمقابل عرضی است * کوی بضم اول بواو مجهول رسیده ومثناة تحتانی زده بمعنی مطلق غلوله آمده عموما وگلولهٔ که از چوب سازند وباچوگان بازند خصوصا وبمعنی تکمه هم آمده که کوی گریبان است وامر بگفتن هم هست که بگوی * کهرخانهٔ اصلی بضم اول وفتح های مدوره وسکون رای قرشت وخای منقوطه بالف کشیده وفتح نون وکسر همزهٔ مبدله وفتح همزه وسکون صاد مهمله وکسر لام بمثناة تحتانی رسیده کنایه از جوار وقرب حق سبحانه تعالی آمده * کهولی بفتح اول وضم های مدوره بواو رسیده وکسر لام بمثناة تحتانی رسیده بمعنی عوض وبدل کردن باشد بچیزی دیگر * کی بفتح اول وسکون مثناة تحتانی نام پرنده ایست که پر آن ابلق می باشد وبرتیر نصب کنند وبکسر اول لفظی است که معنی حاصل مصدر دهد وبمعنی بودن باشد وتتیکه در آخر کلمه درآید همچو خواندکی وبخشندکی * کیتی بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده ومثناة فوقانی بمثناة تحتانی رسیده بمعنی دنیا وروزگار وجهان آمده وبمعنی زمین هم هست وگلی است بسیار خوشبو که از دریای بصره آورند وباین معنی در کتاب موید الفضلا بجای مثناة فوقانی ثای مثلثه بدیدن آمده * کیروی بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده وضم رای قرشت

باد و مجهول رسید • و مشدد بمعنی تازه • نام پهلوانی است ایرانی • کیلی بکسر اول بمعنی انشاد رسید • و کسر لام بمعنی
تحتانی رسیده منسوب بکیل را گویند که کیلان باشد و نام طایفه هم هست از ترکان و بعضی گویند طایفه باشند از کلیم پوشان

~~بحر دوم از قلزم ششم من کتاب هفت قلزم در بیان لام با حروف ... و آن مشتمل است بر بیست و سه شبه اول~~

بحر دوم از قلزم ششم من کتاب قلزم در بیان لام با الف

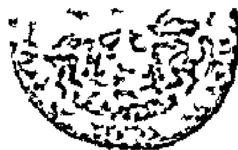
• لا اول بالف کشیده بمعنی لاف زدن آمده • و هرزه گوئی و پر گوئی را نیز گویند و در تازی بمعنی نه است که نفی
آن باشد و بمعنی نفی هم هست چو لا اله • لابر لا اول بالف کشیده و فتح موحدهٔ تحتانی و سکون رای قرشت و لام
ثانی بالف کشیده • نام نوعی از حلوا است و بمعنی تو بر تو و ته بر ته هم هست • لالا دو لام بالف کشیده بمعنی درخشنده
آمده • چنانکه گویند لولوی لالا یعنی مروارید درخشنده • و بمعنی غلام و بنده • و خادم و بنده مکار هم هست و ترکان
و مربی • در این راهم گویند و کنایه هم هست که از جانب مکه آورند و مشهور آن دفع علت برا مسکر کند
و غیره • بانسه ماننده که به بعضی گویند با سحر و بمعنی تکرار تفرقه نفی عربی است • لالا مراهم دو لام بالف کشیده
و فتح میم معجمه و رای قرشت بالف کشیده • بمعنی مراجه مراهم آمده • یعنی غلامی که آلت تامل او را بر بند • باشد
• لاکاون بالف کشیده و فتح لام و کاف بالف کشیده • بمعنی کفش و پای افزار آمده • و تاج عروس را هم گویند
• لاله مرا اول بالف کشیده و فتح لام و سکون های ملفوظه و فتح میم مهمله و رای قرشت بالف کشیده بر وزن
و بمعنی مراجه مرا باشد و آن غلامی باشد که آلت تامل او را بریده باشند • لبا بکسر اول و موحدهٔ تحتانی بالف
کشیده • بمعنی آغوز آمده • و آن شیری باشد که از گوسفند ان نو زاییده دوشند و گویند تازی است • لباس عنبرسا
بکسر اول و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و کسر عین مهمله و فتح عین مهمله و سکون نون و فتح موحدهٔ تحتانی و سکون
رای قرشت و سین معجمه بالف کشیده • بمعنی لباس عباسیان آمده که کنایه از لباس سیاه باشد • لب خرام بفتح اول
و سکون موحدهٔ تحتانی و فتح خای معجمه و رای قرشت بالف کشیده • بمعنی لعبت و کشمش و فلفل و اقسام میوهای
خشک آمده که مردم بوقت صحبت داشتن در میان آرند و کم کم خورند و صحبت دارند و بمعنی خوردنی هم
آمده مطلقا و طعام حاضر را نیز گویند • لب خضرا بفتح اول و کسر موحدهٔ تحتانی و ضم خای معجمه و کسر ضاد معجمه
و رای قرشت بالف کشیده بمعنی کرانهٔ آسمان آمده که کنایه از افق باشد • لبیما بفتح اول و کسر موحدهٔ تحتانی
تحتانی رسیده و نون بالف کشیده • نام نوائی است از موسیقی • لتا بفتح اول و تای قرشت بالف کشیده کفش و
پای افزار و پیر مرد را گویند • لتهسا بفتح اول و سکون های ملفوظه و تای قرشت تحتانی رسیده و های ملفوظه بالف
کشیده بمعنی جزئیات آمده که در مقابل کلیات است • لعل قبا بفتح اول و عین مهمله و لام ساکن و فتح قاف موحدهٔ تحتانی
بالف کشیده معروف است که قبای سرخی باشد و کنایه از عین هم هست که بعنایت ... کنایه از جگر باشد و شراب
انگوری لعلی را نیز گویند چنانچه مذکور است • لعل کهربا بفتح اول و سکون عین مهمله و کسر لام و فتح کاف و سکون
های ملفوظه و فتح رای قرشت و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده کنایه از لب معشوق آمده • لکا بفتح اول و کاف بالف کشیده بمعنی
کفش و پای افزار آمده • و تمساح و نهنگ را هم گفته اند و بعضی چرمی را گویند که آن را دباغت نکرده باشند
و مشاقان بر کف پای بندند و آن را چارق گویند و موحی را نیز گویند که بغایت نرم و سراسیمه باشد
و بمعنی گل سرخ هم آمده • و بضم اول بمعنی رنگ لاک آمده • و آن رنگی باشد سرخ که در هند و ستان سازند و با ثقل
آن کارد و شمشیر و امثال آن را در دسته محکم کنند و بمعنی رمی و دوم و لایت و الکا هم هست و ملک ژند و با ژند معنی
موم و رمی و ولایت باشد و بمعنی درخت هم بنظر آمده • لما بضم اول و میم بالف کشیده • دوائی است که آن را



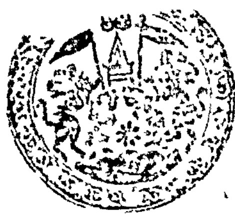
عنب الثعلب خوانند خوردن آن قطع احتلام کند * لوبیا بضم اول بواو مجهول رسیده و کسر موحدهٔ تحتانی و یای حطی بالف کشیده نام غله ایست که آن سهلتر از ماش هضم شود و نفخش از باقلا کمتر باشد و بهترین آن سرخ رنگ بود و آن را لوبیاهم گویند چه در فارسی موحدهٔ تحتانی و واو بهم تبدیل می یابند و لوبیاهم بنظر آمده که بعد از حرف ثالث الف باشد * لوترا بضم اول بواو مجهول رسیده و فتح مثناة فوقانی و رای قرشت بالف کشیده زبانی باشد غیر معمول که دو کس باهم قرار داده باشند تا چون باهم سخن کنند دیگران نفهمند و آن را زبان زرگری هم گویند و بمعنی لغز و چیستان هم آمده است و بهمین معنی بجای الف های هوز هم آمده است که لوتره باشد * لوجیا بضم اول بواو مجهول رسیده و کسر جیم و یای حطی بالف کشیده بلغت یونانی بمعنی جواز آمده که بتازی طویل خوانند * لوحپا بفتح اول و سکون واو و کسر حای حطی و بای پارسی بالف کشیده بمعنی پا افشار است و آن دو قسمت باشد چند از نعلین که بافندگان و جولاهگان چون پای راست را بر یکی افشارند نصفی از رشتها پایین رود و چون پای چپ را بر دیگری افشارند نصفی دیگر * لورا بضم اول بواو مجهول رسیده و رای قرشت زده بمعنی پدر تر آمده و آن را دلمه نیز خوانند * لوشا بضم اول بواو مجهول رسیده و شین منقوطه بالف کشیده نام حکیمی بوده رومی و او در صنعت نقاشی و مصوری عدیل و نظیر نداشته چنانکه مانی در چین ملا روز بزرگ نقاشان و سرآمد ایشان بوده او نیز سرآمد و بزرگ نقاشان روم بوده و چنانچه کتاب مانی را انگلیون میخوانند کتاب او را تنگلوشا می نامند و تنگلوس هم می گویند * لوفا بضم اول بواو رسیده و فا بالف کشیده داروی است که آن را لنطوریون خوانند خوردن آن زنان را بچهٔ مرده از شکم برآرد و بعضی گویند نوعی از حی العالم است * لوقا بضم اول بواو رسیده و قاف بالف کشیده نام پدر قسطا است و ایشان دو حکیم بوده اند در یونان و بعضی گویند قسطا کتابی است که لوقا تصنیف کرده در احکام دین آتش پرستی و آن را قسطای لوقا خوانند * لوریا بضم اول بواو رسیده و کسر واو و مثناة تحتانی بالف کشیده بمعنی لوبیا آمده و آن غله ایست معروف که آن را در دواها بکار برند و لوبیاهم می گویند که بکسر ثانی و حذف واو باشد و عربان دجر خوانند * لهنه جالنگزا بفتح اول و سکون های ملفوظ و فتح نون و کسر همزهٔ مبدله و جیم بالف کشیده و سکون نون و فتح کاف و زای هوز بالف کشیده سنگی است در موجگاه دریای اعظم و آب آن دریا همچو سیماب است و آفتاب هم در آن دریا غروب میکند گویند هر که آن سنگ را به بیند چندان بخندد که بمیرد و آن را لهنهٔ جان گزای هم گویند که بعد از الف یای حطی باشد و بتازی حجر الضحک خوانند * لیلیا بفتح اول و سکون یای حطی کسر لام و مثناة تحتانی بالف کشیده بلغت ژند و پاژند بمعنی شب است که بتازی لیل گویند

چشمهٔ دوم و سوم بحر دوم از قلزم پنجم من کتاب هفت قلزم در بیان لام با موحدهٔ تحتانی و بای پارسی و تای قرشت

* لاب اول بالف کشیده و موحدهٔ تحتانی زده بلغت یونانی بمعنی آفتاب عالمتاب آمده و نام پسر ادریس علیه السلام هم هست و بعضی گویند نام حکیمی است که اسطرلاب را او وضع کرده است و بعضی دیگر گویند نام پسر اسطرا ست و اسطر نام پادشاهی بوده از یونان * لب بفتح اول و موحدهٔ تحتانی زده معروف است که بتازی شفت خوانند و کنار و اطراف هر چیز را نیز گویند و بمعنی سیلی و گردنی هم هست * لباس راهب بکسر اول و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و کسر سین سعفص و رای قرشت بالف کشیده و کسر های ملفوظ و موحدهٔ تحتانی زده بمعنی لباس سیاه آمده چه لباس رهبانان بیشتر سیاه میباشد * لب آفتاب شعاع آفتاب را گویند که متصل بسایه باشد * لبالب بفتح اول و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و فتح



لام و موحدهٔ تحتانی زده بمعنی بر و لبریز و مالامال آمده و بمعنی لب بر لب نهادن هم هست مسعود سعد و فادرش که
دو لب بلرش و تلش باشد ٭ لبلاب بفتح اول و سکون موحده تحتانی و لام بالف کشیده و موحدهٔ تحتانی زده بمعنی
عشقه آمده و آن گیاهی باشد که بر درختها پیچد و گاه باشد که درخت را خشک کرد الله بتازی آنرا حبل المساکین
و البقله البارده و الشجره البارده خوانند و بمعنی ارغوان را نیز گفته آمده ٭ لباب بکسر اول و سکون
موحده تحتانی و یای حطی بالف کشیده و موحدهٔ تحتانی زده بمعنی رود عاله و بهره عظیم آمده ٭ لعل خوشاب
بضم اول و سکون عین مهمله و کسر لام و فتح خای منقوطه و واو معدوله و شین قرشت بالف کشیده و موحدهٔ تحتانی
زده بمعنی لعل سیراب آمده و کنایه از لب معشوق هم هست ٭ لعل مذاب بضم اول و سکون عین مهمله و کسر لام و ضم میم
و ذال منقوطه بالف کشیده و موحدهٔ تحتانی زده کنایه از شراب لعلی انگوری آمده و کنایه از خون هم هست که
بتازی دم گویند ٭ لکلکوب بفتح اول و کاف پارسی و سکون دال ابجد و ضم کاف و واو مجهول و موحدهٔ تحتانی
زده بمعنی پامال آمده ٭ لپ بفتح اول و سکون بای پارسی بمعنی لقمهٔ کلان و تکهٔ بزرگ آمده ٭ لپ لپ بفتح
هر دو لام و سکون هر دو بای پارسی بمعنی صدای آواز خوردن سگ آمده و آب خوردن سگ را نیز گفته اند
٭ لهراسپ بضم اول و سکون های هوز و رای قرشت بالف کشیده و سین مهمله و بای پارسی زده
بمعنی اصل الحقیقی باشد و نام یکی از پادشاهان ایران است که کیخسرو بعد از ترک سلطنت تاج و تخت
خود را بدو داد و مکان پسری پادشاهی را به پسر خود گشتاسپ سپرده در بلخ به آتش پرستی مشغول شد
٭ لت بفتح اول و سکون مثناة فوقانی بمعنی زدن و کوفتن و کتک و شلاق باشد و معنی گرز هم دیده شده که بتازی
عمود گویند و کمان را نیز گویند و آن تمامتی باشد معروف که بپوشند و معنی پاره و لخت هم هست چنانکه گویند
لت لت یعنی پاره پاره و لخت و لخت و توب درست پارچهٔ ابریشمی و غیره را نیز گویند چنانچه گویند لت مخمل یعنی یک
توپ مخمل و دولت زربفت یعنی دو توپ زربفت و سه لت دستار یعنی سه توپ دستار و نام رود خانه ایست از
ملک دیلمان که بلت رود اشتهار دارد و شکم را نیز گفته اند که بتازی بطن خوانند و با ثانی ثانی بهمه این معنی
تازیست کذا فی موید الفضلا ٭ لت لت بفتح هر دو لام و سکون هر دو مثناة فوقانی بمعنی لخت لخت و پاره پاره آمده
٭ لخت بفتح اول و خای منقوطه و مثناة فوقانی زده بمعنی گرز آمده که بتازی عمود گویند و کلاه و خود آهنی را نیز
گفته اند و بمعنی بال و کوپال نیز آمده و کفش و پای افزار و سرموزه را نیز گویند و معنی کتک و شلاق هم هست و معنی
پارچه و حصه و برخ و جزو و پاره است همچو لخت کوه و لخت جگر یعنی پاره از کوه و پارچه از جگر و بمعنی زدن
و سمره کردن و پاره کردن هم هست و کارد استادان قصابان را نیز گویند و بمعنی عرمکس هم آمده که مگس بزرگ
باشد و ترجمهٔ نحص هم هست ٭ لعاب عنکبوت بضم اول و عین مهمله بالف کشیده و کسر موحدهٔ تحتانی و فتح عین
مهملهٔ ثانی و سکون نون و فتح کاف و ضم موحدهٔ تحتانی بواو رسیده و مثناة فوقانی زده معروف است که تنیدهٔ عنکبوت
باشد و کنایه از بارانی و نقاشی هم هست ٭ لفت بکسر اول و سکون فا و مثناة فوقانی زده شلغم را گویند و گویند تازیست
٭ لکات بفتح اول و کاف بالف کشیده و مثناة فوقانی زده هرچیز ضایع و زبون را گویند ٭ لوت بضم اول بواو مجهول
رسیده و مثناة فوقانی زده بمعنی طعمه آمده که بتازی عریان گویند و با ثانی مجهول اقسام طعامهای لذیذ و طعام
در مان تنک بحمله باشد و تکهٔ لقمه بزرگ را نیز گویند و پسرامرد نامسوار و درشت را نیز گویند ٭ لوت و پوت
بضم اول بواو رسیده و سکون مثناة فوقانی و فتح واو و ضم بای پارسی بواو رسیده و مثناة فوقانی زده این لغت از
توابع است بمعنی اقسام خوردنیها و انواع طعامها و ماکولات و مشروبات ٭ لهف بضم اول و سکون های هوز و ...



ومثناة فوقانی زده بمعنی لعبت آمده وآن صورتی باشد که دختران از پارچه سازند وبان بازی کنند وبکسر اول وضم ثانی هم بنظر آمده * لیرت بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده وفتح رای قرشت ومثناة فوقانی زده بمعنی خود آهنی آمده که در روز جنگ برسر گذارند وبترکی دولغه وبتازی مغفر خوانند وبمعنی غراره هم هست آن نوعی از صلاح جنگ باشد وبروزن ریخت دم بدیدن آمده که ثانی وثالث ورابع همه ساکن باشند

چشمهٔ چهارم وپنجم بحر دوم قلزم پنجم من کتاب هفت قلزم در بیان لام با جیم وخای ثخذ

* لاج اول بالف کشیده وسکون جیم بمعنی برهنه وعریان باشد ورشوت هم هست وسگ ماده را نیز گویند * لج بفتح اول وسکون جیم بمعنی لگد آمده که در مقابل مشت است وبمعنی لجاجت هم آمده وشق نقیض هم هست * لجلاج بفتح اول وسکون جیم ولام بالف کشیده وجیم زده بمعنی پیر ومرشد قماربازان آمده وبعضی گویند نام شخصی است که واضع شطرنج است وبعضی دیگر گویند که لجلاج نام واضع شطرنج است ومردم متردد خاطر را هم گویند ومعنی زبان گرفته هم آمده که بتازی الکن خوانند وباصطلاح کیمیاگران سیماب وزیبق پاک وصاف باشد وباین معنی هم لجاج خوانند شده لجلاج والله اعلم * لفج بفتح اول وفا وجیم زده بمعنی لب کنده وسطبر آمده مانند لب شتر وچون در وقت اعراض لب را فرو گذارند گویند لفج انداخته وپارچهٔ گوشت بی استخوان را نیز گویند وبمعنی زن بدکاره وفاحشه هم آمده وبجای جیم تازی جیم پارسی هم بنظر آمده * لنج بفتح اول ونون وجیم زده بمعنی خرام است وآن رفتاری باشد از روی ناز وغمزه وبمعنی بیرون کشیدن وبیرون بردن چیزی هم هست از جائی بجائی وبمعنی برکشیدن وآویختن هم هست وباین معنی بکسر اول درست است وامر باین معنی هم هست یعنی بیرون کش وبیرون برو بیاویز وبضم اول بمعنی شل آمده وآن شخصی است که دست وپای او از کار افتاده باشد وبمعنی لب هم آمده که بتازی شفت خوانند وبمعنی اندرون رخساره باشد که گرد بر گرد دهان است از جانب درون وبعضی گویند بیرون روی است یعنی برد ورینی وپارهٔ از رو وتمام چاله وزنخ * لوج بضم اول بواو رسیده وجیم زده بمعنی برهنه آمده که بتازی عریان گویند وبواو مجهول نام ولایتی است از ایران وبا جیم فارسی کاج را گویند که بعربی احول خوانند * لهج بفتح اول وهای هوز وجیم زده سنگ گازری را گویند یعنی سنگی که گازران جامه بران زنند وشویند وبمعنی سنگ کارد وتیغ هم آمده که فسان باشد وبمعنی سازکار وسازکاری هم آمده وجای دیگر سازکار وسازکاری نوشته بودند واین بمعنی اول مناسبتی دارد وظاهرا که میان این دو کس خلط شده باشد چه یکی سازکاری ودیگری سازگاری نوشته است والله اعلم * لیلج بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وفتح لام وجیم زده بمعنی نیلج است که بفارسی نیله گویند وآن عصارهٔ نیل باشد که از ان چیزها رنگ کنند * لیلنج بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وفتح لام وسکون نون وجیم زده بمعنی لیلج است که نیل باشد وبدان چیزها رنگ کنند * لینج با نون بروزن ایرج نوعی از اقلیمیاست وآنرا در جزیرهٔ قبرس در معدن مس یابند * لاچ اول بالف کشیده وجیم فارسی زده بمعنی بازی وفریب ولاغ آمده که بتازی سخره وظرافت گویند * لچ بفتح اول وجیم پارسی زده بمعنی رخساره وروی وعارض آمده وبضم اول مخفف لوچ است که برهنه وعریان باشد * لخچ بفتح اول وسکون خای منقوطه وجیم پارسی زده زاج سیاه واشخار را گویند که آنرا قلیا نیز گویند وبفتح اول وثانی هم گفته اند * لولانچ بضم اول بواو رسیده ولام بالف کشیده ونون وجیم پارسی زده نوعی از حلوا است وآنرا لابرلا نیز گویند * لاخ اول بالف کشیده وخای ثخذ زده بمعنی جا ومقام آمده لیکن بدون ترکیب گفته نمی شود همچو سنگلاخ دیولاخ ورودلاخ یعنی جای سنگ وجای دیو وجای رودخانه وبمعنی بسیار وانبوه نیز آمده وباین معنی تنها هم گفته نمی شود وبغیر ازین سه محل درجای دیگر استعمال نشده است * لامخ



اول بالف کشیده و کسر میم و خای منقوطه زده نام پدر نوح علیه السلام است که پسر لمک باشد و از پیش از لمک ولادت یافت و نوح را لمک پرورش داد و بعضی گویند پدر نوح لامک نام داشت والله اعلم ٭ لخ بضم اول و خای منقوطه ساکن بمعنی کج آمده و آن گیاهی باشد که در آب روید و لیزی دارد و سر آن مانند پشم چیزی جمع شده باشد و آنرا اهل آمل رمید گویند و در حوضها بکار برند و در خراسان بآن خربزه آونگ کنند و در هندوستان بفیل دهند و از آن گیاه حصیر بافند ٭ لخلخ بفتح اول و سکون خای منقوطه و فتح لام و خای منقوطه زده بمعنی ضعیف و لاغر آمده ٭ لخت زرنیخ بضم اول و سکون خای مهمله و فتح موحدهٔ تحتانی و کسر مثناة فوقانی و فتح زای هوز و سکون رای قرشت و کسر نون بمثناة تحتانی و خای منقوطه زده کنایه از آفتاب عالمتاب است ٭ لوخ بضم اول بواو رسیده و خای منقوطه زده بمعنی کوز آمده که مردم پشت خمیده باشد و نیز نام علفی است که در آب روید و از آن حصیر بافند و در خراسان بدان خربزه آونگ کنند و در هند و هندوستان بخورد فیل دهند

جوشش ششم بحر دوم از قلزم پنجم من کتاب هفت قلزم در بیان لام با دال ابجد

٭ لابید اول بالف کشیده و کسر موحدهٔ تحتانی بمثناة تحتانی رسیده و دال ابجد زده ماضی لابیدن آمده یعنی لابید و خفتان زیاده از حد خود گفت ٭ لاجورد اول بالف کشیده و سکون جیم و فتح واو و رای قرشت و دال ابجد زده سنگی است کبود که آنرا تکین الاکتر سازند و صلایه کرده نقاشان و مصوران بکار برند و بدخشی آن بهتر از دیگر باشد و تفریح و تقویت کند ٭ لاد اول بالف کشیده و دال ابجد زده بمعنی هر گل و شکوفه آمده و بمعنی آبادی هم هست که در مقابل خرابی است و قلعه را نیز گویند و نیز بمعنی دیوار باشد چه هر لاد هر دیوار را گویند لاد بن دیوار را گویند یعنی بنیاد و بنای دیوار را نیز گفته اند و اصل هر چیز را هم گویند و در مقام نسب و جهت هم گفته میشود مثل اینکه هرگاه گویند لاد بر این مراد این باشد که بنابراین و بدین سبب و از این جهت و هر چینه و رده را نیز گویند از دیوار و گلی که بر بالای هم گذارند و بمعنی دیبای لطیف و نازک و پوشش نماش هم آمده و در تازی نیز همین معنی دارد و خاک را هم گویند که بتازی تراب خوانند و نام شهر لاهور بوده در قدیم و در این زمان بهرا نیز گویند بالفتح و مخفف لادن هم هست و آن نوعی از مشمومات است یعنی بوی کردنیها ٭ لاژورد اول بالف کشیده و سکون زای پارسی و فتح واو و رای قرشت و دال ابجد زده بمعنی لاجورد آمده و آن سنگی باشد کبود رنگ که نقاشان و مصوران بکار برند گویند اگر زنی خواهد که بچه او ساقط نشود نیم درم لاجورد را با روغن زیت آمیخته بخورد بر کرد بچه بسلامت بماند تا بظهور آید ٭ لاند اول بالف کشیده و سکون نون و دال ابجد زده ماضی لاندن است یعنی تکان داد و جنبانید و افشانید و بفتح ثالث بمعنی جنبانند و افشانند ٭ لاید اول بالف کشیده و فتح مثناة تحتانی و دال ابجد زده بمعنی ناله کند و هرزه گوید آمده ٭ لایید اول بالف کشیده و کسر مثناة تحتانی بیای حطی رسیده و دال ابجد زده بمعنی نالید و هرزه گوئی و هرزه درائی کرده ٭ لباد بفتح اول و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و دال ابجد زده بمعنی بارانی آمده یعنی چیزی که در روزهای باران بپوشند و بضم اول چوبی است که بر گردن گاو عرابه و گاو گردون و گاو زراعت گذارند و بنائی مثل داستاد بنا مال را گویند ٭ لبید بفتح اول و کسر موحدهٔ تحتانی بمثناة تحتانی رسیده و دال ابجد زده بمعنی سخن و گفتگو و لاف و گذاف آمده و اشاره بشاعر و قصه خوان و سخن گذار هم هست چه لبیدی بمعنی شاعری و قصه خوانی و سخن گزاری باشد ٭ لرد بفتح اول و رای قرشت و دال ابجد زده میدان اسپ دوانی را گویند و نام میدانی هم هست در مرو

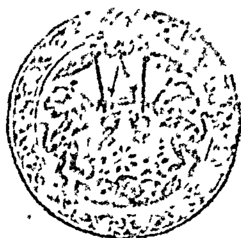


که بلرد امیر شهرت دارد * لعل سپید بمعنی لعلی آمده که نایاب است همچو یاقوت سفید * لک بفتح اول وکاف پارسی وسکون دال ابجد معروف است که زدن بپای باشد * لند بفتح اول ونون ودال ابجد زده بمعنی پسر آمده که در مقابل دختر است وآلت تناسل را نیز گویند و بزبان هندی هم بمعنی آلت تناسل آمده و بضم لام ونون ودال ابجد زده سخنان گزاف گفتن ولاف زدن باشد و بمعنی زکیدن هم هست که آهسته در زیر لب سخن گفتن باشد از روی قهر وغضب وغصه وامر باین معنی هم هست یعنی بلند * لورکند بضم اول بواو مجهول رسیده وسکون رای قرشت وفتح کاف ونون ودال ابجد زده بمعنی پشته وزمینی آمده که آنرا سیلاب کنده باشد چه لور بمعنی سیلاب هم هست ودر فرهنگ سروری این لغت بمعنی آب آمده * لوند بفتح اول وواو ونون ودال ابجد زده بمعنی زن فاحشه و پسر بدکار آمده ونیز بمعنی مردم هیچکاره وکاهل آمده وشخصی را نیز گویند که زن خود را دوست دارد و معشرت کننده را هم نامند و بمعنی پیشکار هم آمده که شاگرد ومزدور وخدمتگار باشد و بمعنی بی‌نیک و بی‌بد خوش هم هست ومهمان طفیلی غرا باتیان را نیز گویند و در عرف لوند سرهنگ بی‌باکی را گویند که او را نه ترس خدا و نه شرم خلق باشد ومال مردم را در حق خود مباح پندارد * لویند بفتح اول وکسر واو بمثناة تحتانی مجهول رسیده ودال ابجد زده بمعنی دیگ و پاتیل سرگشاده مسین آمده وباین معنی بجای دال ابجد در فرهنگی رای قرشت هم بدیدن آمده و بجای فتح لام کسر هم از نظر گذشته * لیرد بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده ورای قرشت ودال ابجد زده بمعنی غراره آمده وآن نوعی از سلاح است که در روز جنگ پوشند

چشمهٔ هفتم وهشتم بحرد هم از قلزم پنجم من کتاب هفت قلزم در بیان لام با رای مهمله وزای تازی و پارسی * لاله زار اول بالف کشیده وفتح لام وسکون های ملفوظ وزای هوز بالف کشیده ورای مهمله زده بمعنی جائی که لاله در آن بسیار رسته باشد چه زار بمعنی بسیار آمده همچو گلزار * لاله سار بر وزن لاله زار نام مرغی است خوش آواز * لامشگر اول بالف کشیده وکسر میم وسکون شین منقوطه وفتح کاف ورای قرشت زده درخت پشه غال را گویند و بعربی شجرة البق خوانند * لاورشیر اول بالف کشیده وفتح واو وسکون رای مهمله وکسر شین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده ورای قرشت زده بمعنی جاوشیر است وآن صمغ درختی است که در دواها بکار برند * لاوشیر اول بالف کشیده وسکون واو وکسر شین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده ورای قرشت زده بمعنی جاوشیر است وآن صمغ درختی باشد که در دواها بکار برند * لاهنور اول بالف کشیده وسکون های ملفوظ وضم نون بواو رسیده ورای قرشت زده بمعنی لاهور است وآن شهری است معروف ومشهور * لاهور اول بالف کشیده وضم های ملفوظ بواو رسیده ورای مهمله زده بمعنی لاهنور آمده وآن شهری است در هندوستان معروف * لتر بفتح اول ومثناة فوقانی ورای قرشت زده مقداری است وآن بوزن نیم من تبریز باشد که سی صد مثقال است وظرفی را نیز گویند که در آن شراب وغیره کنند * لتنبار بفتح اول ومثناة فوقانی وسکون نون وموحدهٔ تحتانی بالف کشیده ورای قرشت زده بمعنی مردم حریص وپرشور وشکم پرست آمده ومرد ابله وکاهل ونادان را نیز گویند * لتنبر بفتح اول ومثناة فوقانی وسکون نون وفتح موحدهٔ تحتانی ورای قرشت زده بمعنی لتنبار آمده که مردم حریص وپرشور وشکم پرست وکاهل ونادان وابله باشد * لر بفتح اول ورای مهمله زده بمعنی بغل وبیخ بغل آمده وضعیف ولاغر را نیز گویند وجوی را نیز نامند اعم از آنکه آن را سیلاب کنده باشد یا آدمی و بضم اول طایفه باشند از صحرانشینان ومردم کهستان ونام شهری هم هست که آنرا لور خوانند ودره وبچهٔ گوسفند را نیز گفته‌اند و بمعنی کام وتوان ومراد ومطلب هم آمده



◦ لرلر بفتح هر دو لام و سکون هر دو رای قرشت یکی از نامهای خدای تعالی است جل جلاله ◦ لزهر بفتح اول
و کسر زای هوز و سای فوقانی رسیده و رای مهمله زده بمعنی هوشمند و دانا و عاقل و زیرک و مردم کاردان باشد ◦ لعل آبدار
بفتح اول و سکون عین مهمله و کسر لام و همزه بالف کشیده و سکون موحده و فوقانی و دال ابجد بالف کشیده و رای قرشت
زده معروف است و کنایه از لب معشوق هم آمده ◦ لعل شکربار بفتح اول و سکون عین مهمله و کسر لام و فتح شین
منقوطه و کاف و سکون رای قرشت و موحده فوقانی بالف کشیده و رای مهمله زده بمعنی لعل آبدار آمده که کنایه
از لب معشوق باشد ◦ لغز بفتح اول و سکون غین منقوطه و فتح عین معجمه و رای قرشت زده بمعنی شخصی آمده که مزار
موی نداشته باشد چه لغ بمعنی بی موی و صافی آمده ◦ لکور بفتح اول و ضم کاف پارسی بواو رسیده و رای قرشت
زده جمعی از صحرانشینان باشند که در حوالی هرات اند ◦ لمتر بفتح اول و سکون میم و ضم مثناه فوقانی و رای مهمله
زده بمعنی فربه و بزرگ شده و تنومند و کلان و ناهموار آمده و مردم کاهل و بی ترک را نیز گویند ◦ لنبر بفتح اول و سکون
نون و فتح موحده تحتانی و رای قرشت زده بمعنی مردم تنومند و فربه و کلان و ناهموار آمده و بمعنی کفل و سرین هم هست
و بضم اول و ثالث هم گفته اند ◦ لنبه سر بفتح اول و سکون نون و فتح موحده تحتانی و سکون های مدوره و فتح سین مهمله
و رای قرشت زده نام کوهی است در ولایت مازندران نزدیک بگردکوه ◦ لندهور بفتح اول و سکون نون
و دال ابجد و ضم های مدوره بواو مجهول رسیده و رای قرشت زده بمعنی بی سر آمده چه لند بمعنی بی سر و هور آفتاب را گویند و نام
پادشاهی بوده عظیم الشان در هندوستان و باعتقاد هندوستان آنست که چون نیر اعظم بمادر او نظر کرد او حامله شد از آن
بدین سبب او را لندهور خوانند ◦ لنگر بفتح اول و سکون نون و فتح کاف پارسی و رای قرشت زده بمعنی آهنی آمده بسیار
سنگین که کشتی و جهاز را بدان از رفتار نگاه دارند و جائی را نیز گویند که هر روز در آنجا بمردم طعام دهند
مثل خانقاه را هم لنگر گویند و چیزی را نیز گویند از سنگ و یا از چوب و یا از خشت و گل که بر در و مزار بزرگان
کنند و بیماری صریع خوانند و بمعنی تمکین و وقار هم آمده و شخصی را نیز گویند که در مکر و حیله و غیره کی درجه
اعلی داشته باشد و بیچاره و سکینی کند یعنی ناگوار و نادل چسب و بد رزق باشد بر خلاف بادبان که مردم
سبک روح و دل مست را گویند ◦ لوتر بضم اول بواو رسیده و فتح مثناه فوقانی و رای مهمله زده زبانی باشد
غیر معمول که دو کس با هم قرار داده باشند با حرف با هم سخن کنند دیگران نفهمند و آن را زبان زرگری هم
می گویند و بمعنی لغز و چیستان هم آمده ◦ لور بضم اول بواو مجهول رسیده و رای قرشت زده ریمی را گویند
که آن را امیلاف کنده باشند و بمعنی سیلاب هم آمده و بمعنی آب هم از نظر گذشته و نوعی از سبزی باشد و آن را از آب
پنیر تازه مانند پنیر مازند و ماست چکیده را هم گویند و بمعنی بی شرم و بی حیا هم آمده و است و کان حلاجی را هم
گفته اند و نام شهری و مدینه هم هست و نوعی از مردم صحرانشین باشد ◦ لوراور بضم اول بواو مجهول رسیده
و سکون رای قرشت و همزه بالف کشیده و فتح واو و رای قرشت زده بمعنی دبه روغن آمده و بعضی گویند ظرفی
باشد برنجی که روغن و غیره در آن کنند ◦ لوکر بضم اول بواو رسیده و فتح کاف و رای مهمله زده نام شهری است
از هندوستان ◦ لوک شور بضم اول بواو مجهول رسیده و سکون کاف و ضم شین قرشت بواو رسیده و رای
مهمله زده باعتقاد شاکمونی و شاه جمعه و جود ی باشد که فانی شود و ارواح کامله را از قید صور ناقصه
هیولائی خلاصی دهد و مرتبه انسانی رساند ◦ لولاور بضم اول بواو مجهول رسیده و لام بالف
کشیده و فتح واو و رای مهمله زده بمعنی دبه روغن و ظرف برنجی آمده که روغن و امثال آن
در آن کنند ◦ لوهاور بفتح اول و سکون واو و های مدوره بالف کشیده و فتح واو و رای



قرشت زده نام شهر لاهور است وبضم اول وثانی مجهول هم آمده است * لوهر بفتح اول وسکون واو وضم های هوز وراي قرشت زده بمعنی لاهور آمده که شهر لاهور باشد * لوهور بفتح اول وسکون واو وضم های هوز بواو رسیده وراي بی نقطه زده بمعنی لوهر آمده که نام شهر لاهور باشد وباین معنی لوهوار ولوهوور هم بنظر آمده که در لغت اول بعد از واو الف ودر لغت دوم بعد از واو واو باشد * لهار بضم اول وهای هوز بالف کشیده وراي مهمله زده نام شهری ومدینه ایست نامعلوم * لهانور بفتح اول وهای هوز بالف کشیده وضم نون بواو رسیده وراي قرشت زده نام شهر لاهور است وبضم اول هم گفته اند * لهاور بفتح اول وهای هوز بالف کشیده وفتح واو وراي قرشت زده بمعنی لهانور آمده که نام شهر لاهور باشد * لیچار بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وجیم پارسی بالف کشیده وراي مهمله زده مطلق مربا را گویند عموما ومربایی که از دوشاب سازند خصوصا وآنچه از شیر ودوغ وماست بپزند بهر نحو که باشد * لیر بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده وراي بی نقطه زده بمعنی آب غلیظی آمده که از دهان وگوشهای لب فروریزد وبیرون آید * لیلوپر بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وضم لام بواو رسیده وفتح بای پارسی وراي قرشت زده بمعنی نیلوفر آمده وآن گلی است کبود که از میان آب روید وگاه سرخ وسفید هم باشد وشکفتن آن بوقت طلوع آفتاب است ودر فرهنگی بدیدن آمده که نیلوفر گلی است معروف که با آفتاب از آب سر برمی آورد وباز با آفتاب سر فرو میبرد گویند مرغی بوقت فرو رفتن نیلوفر در میان نیلوفر درمی آید وصباح که نیلوفر برمی آید واز آب دهان میکشاید آن مرغ می پرد ومی رود وشب از آب هیچ زحمت نمیکشد * لیلوفر بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وضم لام بواو رسیده وفتح فا وراي مهمله زده بمعنی نیلوپر آمده که نیلوفر باشد وبیشتر در میان آب روید ورمهای گرم را نافع است وخوردن آن منع احتلام کند * لاخه دوز بفتح اول بالف کشیده وفتح خای منقوطه وهای هوز ساکن وضم دال ابجد بواو مجهول رسیده وزای هوز زده بمعنی پینه دوز وپاره دوز آمده یعنی شخصی که بر کفش پاره شده پینه بدوزد * لاخیز اول بالف کشیده وکسر خای منقوطه بمثناة تحتانی مجهول رسیده وزای هوز زده بمعنی سیلاب آمده * لخت دوز بفتح اول وخای منقوطه ومثناة فوقانی زده وضم دال ابجد بواو مجهول رسیده وزای هوز زده بمعنی لاخه دوز است که پینه دوز وپاره دوز باشد یعنی شخصیکه بر کفش پاره شده پینه بدوزد * لرز بفتح اول وزای هوز زده مخفف لرزه است وآن معروف است * لعل طراز بفتح اول وعین مهمله ولام ساکن وکسر طای حطی وراي قرشت بالف کشیده وزای هوز زده بمعنی آفریننده لعل آمده ونگارنده لعل را نیز گویند چه طراز بمعنی نقش ونگار وزیب وزینت هم هست * لغز بفتح اول وغین منقوطه وزای هوز زده بمعنی خزیدن باشد از جای خود یعنی لغزیدن وبضم اول وسکون ثانی در عربی بمعنی پیچیدگی باشد وازین جهت است که چیستان را لغز گویند که پیچیدگی دارد * لگام ریز بضم اول وکاف پارسی بالف کشیده وسکون میم وکسر رای قرشت بمثناة تحتانی مجهول رسیده وزای هوز زده بمعنی جلوریز است که کنایه از شتاب رفتن وبسرعت تمام رفتن باشد * لوز بفتح اول وواو وزای هوز زده بمعنی جوز آمده که گوز باشد وبتازی بادام را گویند * لیز بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وزای هوز زده بمعنی زمین لغزنده ونرم آمده وهر چیز که با او لغزندگی ونرمی باشد وبمعنی آمیخته ودست افزار کشیدن بر چیزی هم هست * لاژ اول بالف کشیده وزای پارسی زده نام دهی است از مضافات جام که از دار الملک خراسان است



وسین مهمله وشین منقوطه وفا و قاف

◦ لاس اول بالف کشیده و سکون سین مهمله مادهٔ هر حیوان را گویند عموماً و سگ ماده را گویند خصوصاً و ابریشم فرومایه را نیز گویند و جنسی از ابریشم لیز هست یعنی ابریشم پاک نکرده را هم میگویند ◦ لاشوس اول بالف کشیده وضم شین منقوطه بواو رسیده و سین مهمله زده بزبان رومی بمعنی خرگوش آمده که بعربی ارنب و بترکی توشقان خوانند گویند پای او تا با زن باشد آبستن نشود و اگر پنیرمایهٔ او را با مشک و عسل حل کنند هر زن که بخورد دیگر آبستن نشود و اگر بعد از حیض بخورد آبستن گردد ◦ لابیس اول بالف کشیده و کسر بای ابجد بتحتانی رسیده و سین مهمله زده نام دیوی است که مردم را در نماز وسوسه کند و بالس بمعنی بجای حرف ثالث قاف هم بنظر آمده ◦ لالس اول بالف کشیده و فتح لام و سین مهمله زده نوعی از پارچهٔ ابریشمی خوش قماش نازک و لطیف و سرخ آمده و بزبان اهل هند بمعنی روس باشد که بیماری و خیره خوانند و بمعنی وضعی راسن گویند ◦ لعاب مگس بضم اول و عین مهمله بالف کشیده و کسر موحدهٔ تحتانی و فتح میم و کاف فارسی و سین مهمله زده بمعنی عسل آمده چه عسل از مگس بهم میرسد و کنایه از شراب انگوری هم هست ◦ لقوماجس بفتح اول و ضم قاف بواو رسیده و میم بالف کشیده و کسر جیم و سین مهمله زده نام بلدی از بلاد اسکندر رومی است و آن را لقوماش هم گویند ◦ لمس بفتح اول و میم و سین مهمله زده بمعنی هر چیز که نرم و سست باشد آمده و در تازی بمعنی سودن و جماع کردن هم هست ◦ لنبوس بضم اول و سکون نون و ضم موحدهٔ تحتانی بواو رسیده و سین مهمله زده بمعنی اندرون دهان آمده یعنی گرد بر گرد رخساره از جانب درون ◦ لوس بضم اول بواو مجهول رسیده و سین مهمله زده بمعنی تملق و فروتنی و چرب زبانی و مردم را بزبان خوش فریفتن و یاری دادن باشد و غشی را نیز گویند که داخل کافور کنند و آن را مغشوش سازند و دهان کژ و کج دهان را نیز گویند و بمعنی لحن و علایق نیز آمده که پای از آن بند شود زیرا که آن را آرد و با تای معروف در عربی بمعنی خشیدن باشد ◦ لوطوس بضم اول بواو رسیده و ضم طای حطی بواو رسیده و سین مهمله زده بمعنی اندقوقو آمده بلغت یونانی و آن دوایی است که آن را حندقوقی خوانند کلف و بهق را نافع باشد و اگر طفلی در حرکت آید و خون برومالند زود حرکت کند ◦ لوفردس بضم اول واو رسیده و فتح فا و سکون رای قرشت و کسر دال ابجد بمثناهٔ تحتانی رسیده و سین مهمله زده بلغت یونانی بمعنی حجر قبطی آمده و آن سنگی است مصری بغایت سست و در آب زود حل شود گویند گازران مصر کتان را بدان شویند و دانه‌ها و ریشهٔ النافع است ◦ لوقس بضم اول بواو رسیده و کسر قاف و سین مهمله زده بلغت یونانی بمعنی سفید آمده که در مقابل سیاه است ◦ لیرغس بکسر اول بمثناهٔ تحتانی رسیده و فتح ثانی مثلثه و سکون رای مهمله و فتح غین منقوطه و سین مهمله زده بلغت یونانی بمعنی نسیان و فراموشی آمده ◦ لاش اول بالف کشیده و شین منقوطه زده بزبان مرغزی بمعنی تاخت و تاراج و غارت باشد و مرغز نام جایی و مقامی است و بمعنی ضایع و زبون و فرومایه و بی‌اعتبار در آمده و بمعنی هیچ باشد و مردار و لاشه و کم و کوچک را نیز گویند ◦ لبش بفتح اول و کسر موحدهٔ تحتانی بمثناهٔ تحتانی رسیده و شین منقوطه زده حلقهٔ باشد از ریسمان که آن را بر سر چوبی نصب کنند و بر لب اسپان و خران بد نعل کنند تا شمه بچسبد و نعل کنند ◦ لش بضم اول و سکون شین منقوطه مخفف نوش است که لحن باشد و آن گل و لای تیره و سیاه است که در ته تالابها و حوضها بهم می‌رسد ◦ لقوماش بفتح اول و ضم قاف بواو رسیده و میم بالف کشیده و شین قرشت زده نام بلدی از مطاطلیس است که ارسطو رست و آن اسکندر رومی بود ◦ لوش بفتح اول بواو رسیده و شین منقوطه زده بمعنی گل سیاه و تیره



آمد که در بن حوضها و تالابها و امثال آن بهم رسد و کسی را نیز گویند که دهانش کج باشد و شخصی را هم گویند که بعلت جذام گرفتار باشد و بمعنی پاره و دریده هم آمده و بی خبر و بیهوش را نیز گفته‌اند و بثانی مجهول نام حکیمی است رومی در صنعت نقاشی و مصوری عدیل و نظیر نداشته چنانکه مانی در چین سالار و بزرگ نقاشان و سر آمد ایشان بود او نیز سر آمد و بزرگ نقاشان روم بوده و کتابی ساخته در صنایع و بدایع نقاشی و آن را تنکلوش نام نهاده و بفتح اول بمعنی خربزهٔ پوله و مضمحل شده و از کار رفته آمده * لویش بفتح اول و کسر واو و بمثناة تحتانی رسیده و شین قرشت زده بمعنی لویس آمده و آن حلقهٔ باشد از ریسمان که بر سر چوبی نصب کنند و برلب اسپان و خران بدنعل نهند و تاب دهند تا حرکات ناپسند نکنند * لاغ اول بالف کشیده و غین منقوطه زده بمعنی هزل و ظرافت و خوش طبعی آمده و بمعنی فریب و بازی دادن و بازی کردن و مسخرگی نمودن هم هست و بمعنی بد دل و بد دلی و دل بد کردن هم آمده * لغ بفتح اول و غین منقوطه زده بمعنی صاف و بی موی آمده و صحرای خشک و بی علف را نیز گویند و تخم مرغ ضایع شده و گندیده را نیز گویند * لوغ بضم اول بواو رسیده و غین منقوطه زده بمعنی دوشیدن آمده و بمعنی آشامیدن هم هست و دوشنده و آشامنده را نیز گویند که فاعل باشد و امر باین معنی هم هست یعنی بدوش و بیاشام * لاجوردی سقف اول بالف کشیده و سکون جیم و فتح واو و سکون رای قرشت و کسر دال ابجد بمثناة تحتانی رسیده و فتح سین مهمله و قاف و فا زده کنایه از آسمان آمده * لاف اول بالف کشیده و فا زده بمعنی کلام فضول آمده و عبارت کشاده و خویشتن ستائی و خودلائی و بیحیا و بیحیائی را گویند * لشکرشکاف بفتح اول و سکون شین منقوطه و فتح کاف و سکون رای قرشت و کسر شین منقوطه و کاف بالف کشیده و فا زده بمعنی لشکرشکن آمده که شجاع و دلاور باشد که خود را بر قلب لشکر غنیم زند و بشکافد و رخنه کند * لشکرشکوف بفتح اول و سکون شین معجمه و فتح کاف و سکون رای قرشت و کسر شین منقوطه و ضم کاف بواو رسیده و فا زده بمعنی لشکرشکاف آمده یعنی شجاع و دلاور که خود را بر قلب لشکر غنیم زند و بشکافد و رخنه کند چه شکوفه بمعنی شکاف و رخنه آمده و آن شخص را لشکرشکن هم می گویند * لوف بضم اول بواو رسیده و فا زده دوائی است که آن را بفارسی پیل گوش و بعربی خبز القرود گویند و آن دو نوع است کبیر و صغیر کبیر را بعربی شجرة الطین خوانند و آن رستنی باشد که بیخ او بهق و کلف را نافع است و آن را اصل اللوف می گویند * لق بفتح اول و سکون قاف بمعنی بی موی و صاف آمده و تخم مرغ گندیده را نیز گویند و بمعنی فریب و بازی دادن هم آمده و باین معنی بضم اول نیز درست است

چشمهٔ چهاردهم بحر دوم از قلزم پنجم من کتاب هفت قلزم در بیان لام با کاف تازی و پارسی

* لاک اول بالف کشیده و کاف زده بمعنی طغار و کاسهٔ چوبین آمده و کشف را نیز گویند و آن جانوری است معروف و آن را لاک پشت و کاسه پشت نیز گویند و نام رنگی است مشهور که در هند و ستان بهم رسد و بدان چیزها رنگ میکنند و آن شبنمی باشد که بر شاخهای کنار و امثال آن نشیند و منجمد میشود و آن را بگیرند و بکوبند و بپزند از آن رنگ سرخی حاصل شود که مصوران و نقاشان هم کار کنند و غازهٔ زنان را نیز از آن سازند و تفالهٔ آن مانند صمغ باشد و بدان کارد و شمشیر و کارد و خنجر و امثال آن را در دسته محکم کنند و بکارهای دیگر نیز می آید و هر چیز ضایع و زبون را نیز گویند و در تازی بمعنی خایید ن و جاوید ن آمده * لالک اول بالف کشیده و فتح لام و سکون کاف بمعنی کفش و پای افزار آمده و تاج عروس را هم میگویند و آن گوشت سرخی است که بر سر خروس باشد و مطلق تاج را هم گفته اند که بتازی اکلیل خوانند * لالنک اول بالف کشیده و فتح لام



ولون وکاف پارسی زده بمعنی زله آمده و آن طعامی است که مردم فرومایه از مهمانیها بردارند و نان پارهای
کهنه‌ای را نیز گویند ◦ لامک اول بالف کشیده و فتح میم و کاف زده چارکرد را گویند که بربالای دستار بندند
و آن در هند بیشتر متعارف است و باعتقاد بعضی نام پدر نوح علیه السلام هم هست و در فرهنگی بدین آمده
که نام پدر نوح علیه السلام لامخ است که معرب لمک باشد و او پسر ارلک رفات باشد و نوح را ملک پرورش داد و ملک را لمکان
نیز گویند ◦ لاوک اول بالف کشیده و فتح واو و کاف زده بمعنی طغاری آمده کناره بلند که در آن آرد را خمیر کنند
و بمعنی تراش هم هست که نان تنک باشد ◦ لبک بضم اول و موحده ثانی رسیده و کاف پارسی زده بمعنی کرمی است
که آن را دیوک خوانند و آن جانوریست که چوب و پشمینه و آنچه بر زمین افتد بخورد و ضایع کند و پارسی
آن را ارضه خوانند ◦ لبیک بفتح و یای موحده مشدد در عربی جواب ندا است بر وجه تعظیم بمعنی ایستاده‌ام در
خدمت تو ایستادنی بعد ایستادنی ◦ لتک بضم اول و مثناه فوقانی و کاف زده نوعی از بازی باشد که کنند ◦ لچک بفتح
اول و جیم پارسی و کاف زده بمعنی پارچه آمده مربع که زنان مدور کرده آن را بر بالای سر اندازند بعنوانی که مثلث
شود و در آن تکلفات بسیار کنند از کشیده دوزی و کلابتون دوزی و جواهر نیز در آن بدوزند و بر بالای سر اندوج
بکلاه بندند و بر سر بندند چنانکه دو گوش آن در زیر حنک و چانه ایشان بسته شود و مضبوط گردد ◦ لجشک بفتح
اول و سکون جای حطی و فتح شین قرشت و کاف زده نوعی از آش آرد باشد و نام حلوایی هم هست و بمعنی ترترک هم هست
و آن سنگی باشد لغزنده در بعضی از کوهها که مردم بر بالای آن نشسته خود را سر دهند و همه جا لغزیده به پایین
آیند و در فرهنگی بدین آمده که ترترک جایی است در کوه چل مقام شیراز که مردم بالتمار روند و سنگی در زیر
خود نهاده از بالا لغزیده به پایین آیند و بمعنی را نیز لجشک گویند که در روی زمین مسطح بسته باشند و طفلان
و جوانان نوعی پای بر آن زنند که همه جا بلغزند و روند ◦ لشک بفتح اول و شین قرشت و کاف زده بمعنی پاره آمده
چه لشک لشک یعنی پاره پاره و بمعنی شبنم هم آمده که در هندوی اوس گویند و آن رطوبتی باشد در هوا که بر روی زمین
و سبزه نشیند و مانند برف زمین را سفید کند و با بمعنی بجای فتح لام کسر هم بنظر آمده ◦ لعلک بضم اول و سکون
عین مهمله و کسر لام و فتح ثانی لام و کاف زده کنایه از آفتاب عالمتاب آمده ◦ لک بفتح اول و کاف زده بمعنی صد هزار آمده
یعنی ده مرتبه که بصد هزار رسد و آن را لک خوانند و سخنان بیهوده و هرزه را نیز گویند و بمعنی ابله و احمق
و نادان هم آمده و جامه و لته کهنه پاره پاره شده و رشتی و لباسی را گویند که مردم روستا پوشند خواه نو
باشد خواه کهنه و داغ و لکه جامه و غیر آن را هم می گویند و نام طایفه باشد از کردان صحرا نشین
و بمعنی موی و صاف را نیز گویند و بضم اول هر چیز کند ◦ و ناتراشیده باشد و غلوله و گره
و بر آمدگی که در اعضا بهم رسد و رنگی است معروف که در هند و دستان بهم رسانند و ساختن آن چنان
است که آن شمعی است که بر درخت کنار و غیر آن نشیند و مستحکم گردد و آن را گرفته بکوبند و بپزند و از آن
رنگ سرخی حاصل شود که مصوران و نقاشان همه کار کنند و غازه زنان را هم از آن سازند و بالای تفاله آن کارد
و دسته و شمشیر را در دسته محکم کنند و بکارهای دیگر نیز آید و بمعنی شپالک هم آمده که بعربی کعب گویند و صمغ گیاهی
هم هست که به مرو شباهتی دارد و آن گیاهیست سرخ و خوشبو که آن را مرو خوش گویند و بتازی ریحان الشیوخ
و بمعنی الشیوخ خوانند و ریشی را نیز لک گویند که در شکم پیدا شود چنانکه شکم را سوراخ کند و آن را بعربی دبیله گویند
و بکسر اول جانوری است پرنده که گوشت لذیذی دارد و آن را سرچال می گویند ◦ لکاک بکسر اول و فتح کاف و کاف
ثانی زده آلوی ترش را گویند ◦ لکلک بضم اول و سکون کاف و فتح لام و کاف ثانی زده بمعنی سخنان هرزه و یاوه آمده و بکسر



مردولام چوبکی باشد که بردول آسیا بعنوانی نصب کنند که چون آسیا بگردش آید سر آن چوب حرکت کند و بدول خورد
ودول را بجنباند ودانه بتندی درگلوی آسیا ریزد * لک و پک بفتح اول وسکون کاف وفتح واو وبای پارسی وکاف زده
این لغت از توابع است وتفسیر عبارتی که عربان بضاعت مزجات گویند یعنی مایهٔ اندک وبمعنی اسباب وضروریات
خانه از فرش وگستردنی وپوشیدنی وغیره که فی الجمله کهنه ومندرس شده باشد وبمعنی بی هنر هم آمده که در مقابل
هنرمند است وتکاپوی آمد وشد با تعجیل را نیز گفته اند وبضم اول وبای پارسی بمعنی هرچیز کنده ونا تراشیده باشد
* لک بفتح اول وسکون کاف پارسی بمعنی لج وعنت والم آمده وکتک وشلاق وبند وزندان را نیز گویند * لکلک
بفتح اول وسکون کاف پارسی وفتح لام وکاف پارسی زده نام پرندهٔ ایست معروف کردن ومنقارد رازی دارد
کوچك از کلنگ مار خوار است ومعرب آن لق لق است ودرکتابی بدیدن آمده هرگاه که مادهٔ لکلك با لکلك دیگر
درمی آمیزد نرش آن را پاره پاره میکند * لمسك بکسر اول ومیم وسین سعفص وکاف زده بمعنی جغراتی وماستی
آمده که شیر ونمك دران ریزند وخورند * لمشك بکسر اول ومیم وشین منقوطه وکاف زده بمعنی لمسك آمده وآن
جغرات وماستی باشد که شیر ونمك دران ریزند وخورند * لمك بفتح اول ومیم وکاف زده نام پدر نوح علیه السلام است
واورا لمکهم هم گویند وباعتقاد بعضی نام پدر نوح علیه السلام لامك بوده وبعضی گویند نام پدر نوح
علیه السلام لامخ بوده پسر لمك وپیش از لمك وفات یافته ونوح را لمك پرورش داد * لنبك بفتح اول وسکون نون
وفتح موحدهٔ تحتانی وکاف زده نام سقائی بوده بسیار کریم در زمان بهرام گور گویند بهرام را مهمانی کرد وبهرام تمام
مال واسباب براهام یهودی را باو داد وبضم اول مردم فربه وپرگوشت وناهموار را گویند * لنك بفتح اول ونون
وکاف پارسی زده معروف است که بعسا زی اعرج ومعیوب الرجل خوانند وماندن قافله را نیز گویند یك روز
ودو روز در راهها وآلت تناسل را هم گفته اند وبضم اول بمعنی فوطه ولنگی آمد وبکسر اول از بیخ ران باشد تا سر انگشتان
پا وبعضی کعب پا را نیز لنك گفته اند وآن را شتالنك نیز خوانند * لنگاك بفتح اول وسکون نون وکاف پارسی بالف
کشیده وکاف زده بمعنی سخن زشت وناخوش آمده * لوح دورنك بفتح اول وسکون واو وکسر حای حطی وضم
دال ابجد بواو مخفی رسیده وفتح رای قرشت ونون وکاف پارسی زده کنایه از دنیا وروزگار آمد باعتبار شب وروز
* لورالنك بضم اول بواو مجهول رسیده ورای قرشت بالف کشیده وفتح نون وکاف زده بمعنی دبهٔ روغن آمد
وبعضی گویند ظرفی باشد برنجی که روغن وغیره دران کنند * لورك بضم اول بواو مجهول رسیده وفتح رای قرشت
وکاف زده بمعنی کمان حلاجی آمده ونوعی از تیر پیکان دار هم هست * لوشناك بضم اول بواو رسیده وفتح شین منقوطه
ونون بالف کشیده وکاف زده بمعنی آب تیره وگل آلوده آمد چه لوش گل سیاه وتیره را گویند که در بن حوضها وتالابها
وامثال آن بهم رسد وناك برای الصاق است * لوك بضم اول بواو مجهول رسیده وکاف زده نوعی از شتر کم موی
وبارکش آمد وهرچیز حقیر وزبون را نیز گویند وبلغت اهل سیستان بمعنی عشقه آمده وآن گیاهیست که بر درختها
بپیچد وگاه باشد که درخت را خشك کرده اند وآن را البلاب هم نامند وکسی را نیز گویند که باهردو زانو وکفهای دست
براه رود ودو غمی را لیز گویند که کردان بجوشانند تا قروت شود * لولانك بضم اول بواو مجهول رسیده ولام
بالف کشیده وفتح نون وکاف زده بمعنی لورالنك است که دبهٔ روغن باشد بعضی گویند ظرفی باشد برنجی که روغن
وغیره درآن کنند * لهاك بفتح اول وهای هوز بالف کشیده وکاف زده نام برادر پیران ویسه است که در جنگ
دوازده رخ کریخت وگستهم او را تعاقب کرده بقتل آورد وبضم اول علت ومادهٔ هرچیز را گویند * لیتك
بکسر اول بمثناهٔ تحتانی رسیده وفتح مثناهٔ فوقانی وکاف زده بمعنی مفلس وبی سروپا وبی چیز وپریشان آمده وپسر ساده



و غلام و کنیز مقبول و فربه را نیز اصل را هم میگویند و نسلهٔ هر چیز را هم گفته اند ○ لیک بکسر اول بثناة تحتانی مجهول رسیده و کاف زده بمعنی عرجال آمده و آن مرغی است بزرگ کبود رنگ بعربی مابل از جنس بوتیمار که ماهی را شکار کند و خورند و بعضی گویند عرجال مرغیست آبی بزرگتر از آن و ایشان مرغ هم گفته اند و لیک بسماله را نیز گویند که بدان غله و غیر او و غیر آن پیمایند و مختصر لیکن هم هست که فارسیان از لاکن تازی اماله کرده آمده ○ لیکک بکسر اول بثناة تحتانی رسیده و فتح کاف و کاف ثانی زده بمعنی لیسک آمده که عرجال باشد و شرح آن در لغت لیک کلک شده ○ لیوک بکسر اول بثناة تحتانی مجهول رسیده و فتح واو و کاف زده پسر امرد مقبول و فربه و ضخیم و لک ریک را گویند که ابله و احمق و نادان و بی هنر باشد ○ لیولنک بکسر اول بثناة تحتانی مجهول رسیده و سکون واو و کسر لام و نون و کاف پارسی زده بمعنی برف آمده و آن چیزی باشد سفید که در زمستانها مانند پنبهٔ حلاجی کرده از آسمان فرو بارد و بعربی ثلج خوانند و باین معنی بفتح اول نیز بوزن تنومند هم بنظر آمده و معنی ترف که قرانروت باشد هم از نظر گذشته ظاهرا معلوم میشود که درمیان برف و ترف تصحیف خوانی شده باشد والله اعلم

چشمهٔ پانزدهم از شانزدهم بحر دوم از قلزم پنجم من کتاب محیط قلزم در بیان لام با لام و میم

○ لال بفتح اول بالف کشیده و لام ثانی زده معروف است که گنگ و زبان گرفته باشد و رنگ سرخ را نیز گویند و بمعنی لعل هم آمده و آن گوهری است گرانمایه که معدن آن در بدخشان است و بتازی لعل گویند و در فرهنگی بنظر آمده که لعل معرب لال است ○ لکل بکسر اول و فتح کاف و لام زده میوه ایست که آنرا امرود می گویند و بتازی کمثری خوانند ○ لول بضم اول بواو مجهول رسیده و لام زده بمعنی بیشرم و بیحیا آمده و لولی که قحبه باشد منسوب بآن است ○ لیجال بکسر اول بثناة تحتانی مجهول رسیده و جیم پارسی بالف کشیده و لام زده بمعنی مطلق مرباآمده عموما و مربائی که از دوشاب سازند خصوصا و آنچه از شیرهٔ دوغ و ماست پزند نیز گویند که باشد ○ لیلوپل بکسر اول بثناة تحتانی رسیده و ضم لام بواو رسیده و فتح بای پارسی بلام زده بمعنی لیلوپر آمده که لیلوفر باشد و آن گلی است معروف که کبود و سرخ و سفید هم می باشد و گفتش آن بوقت طلوع آفتاب است و در فرهنگی بنظر آمده که لیلوفر گلی است معروف که با آفتاب از آب سر بر می آورد و بار با آفتاب سر فرو میبرد گویند مرغی بوقت فرو رفتن لیلوفر در میان لیلوفر در می آید و صباح که نیلوفر بر می آید از آب رو دهان میکشاید آن مرغ میپرد و شب از آب هیچ جهت باز نمیرسد ○ لاجوردی بضم اول بالف کشیده و سکون جیم و فتح واو و سکون رای مهمله و کسر دال ابجد بثناة تحتانی رسیده و ضم های ثعلب و میم زده کنایه از آسمان آمده و آنرا هم لاجوردی هم میگویند ○ لاجوردینه بضم اول بالف کشیده و سکون جیم و فتح واو و سکون رای مهمله و کسر دال ابجد بثناة تحتانی رسیده و فتح نون و سکون هاء هوز و هم معلوم معنی لاجوردی هم آمده که کنایه از آسمان باشد ○ لام اول بالف کشیده و میم زده حرفی است از حروف تهجی که حساب ابجد سی است و لاف و گزاف را هم گفته اند و زیور و زینت و آرایش را نیز گویند و بمعنی کمربند و میان بند هم آمده و در تازی بمعنی زره باشد و زلف و حلقهٔ در و زنان را نیز گویند و آنچه از مشک و عنبر و صندل و غالیه و نیل و لاجورد که بجهت چشم زخم بر پیشانی و چهرهٔ اطفال نقش کنند ○ لجم بفتح اول و جیم و میم زده بمعنی گل تیره و لای سیاه آمده که در ته حوضها و گولابها و جویهای آب میباشد و لغت بعضی از زبان بمعنی شوره باشد که الکوزنار میبده است ○ لزوم بضم اول و ضم رای هوز بواو رسیده و سکون میم کبادهٔ را گویند و آن کمان نرمی باشد که کمانداران مشق کمان کشیدن بدان کنند و در عربی بمعنی



لازم شدن باشد * لژم بفتح اول و زای پارسی و میم زده بمعنی گل ولای تیره و سیاه آمده که ته حوضها وکولابها و تالابها باشد و آنرا لجم ولجن هم می گویند * لغام بضم اول و غین منقوطه بالف کشیده و میم زده بمعنی لگام آمده که دهانهٔ اسپ باشد و معرب آن لجام است * لکام بضم اول و کاف بالف کشیده و میم زده بمعنی بی آب و بی شرم و بیحیا آمده و نام کوهی است در ملک شام و بعضی گویند نام کوهی است که در محاذی شیراز و شهر حماة واقع است و شمال آن کشیده است تا بصهیون و منتهی میشود با نطاکیه * لگام بضم اول و کاف پارسی بالف کشیده و میم زده بمعنی لغام آمده که دهانهٔ اسپ باشد و لجام معرب لگام است * لم بفتح اول و سکون میم بمعنی رحمت و بخشایش آمده و بمعنی آسایش هم هست و در تازی بمعنی نه است که لا باشد * لمالم بفتح اول و میم بالف کشیده و فتح لام و سکون میم بمعنی لبالب و مالامال آمده * لوح داغ توشانهٔ دودام بفتح اول و سکون واو و کسر حای حطی و داغ توشانهٔ ددودام معلوم یعنی درنده و نادرنده بنده و مملوک و فرمان بردار تو * لهاشم بفتح اول و های هوز بالف کشیده و ضم شین قرشت و میم زده بمعنی هرچیز زشت و زبون و نازیبا آمده و دزن ویلد را نیز گویند * لیزم بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و کسر زای هوز و میم زده بمعنی کباده آمده و آن کمانی باشد نرم و سست که بدان مشق کمان کشیدن کنند

چشمهٔ هفتم هم بحر دوم از قلزم پنجم من کتاب هفت قلزم در بیان لام با نون

* لابیدن اول بالف کشیده و کسر موحده بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی لاف زدن آمده که سخنان زیاده از حد خود گفتن باشد و بمعنی پرگوئی و هرزه گوئی هم هست * لادن اول بالف کشیده و فتح دال ابجد و نون زده نوعی از مشمومات است یعنی بوئی کردنی و آن مانند دوشاب سیاه می باشد و آنرا عنبر عسلی گویند و در دوا بکار برند و آن از زمین ریگستان حاصل می شود باین طریق که گیاهی که از آن زمین روید بلادن آغشته باشد و از آن گیاه را دوست میدارد و هنگام چرا ریش و موی و بدن بز بدان آلوده می شود و بعد از آن جدا میسازند و آنچه بر ریش بز آلوده باشد بهتر از آن است که بر موی ران و اعضای دیگر گویند اگر زیر دامن زنی که بچه مرده در شکم داشته باشد بخور کنند بچه مرده از مشیمه بیرون آید * لازجان اول بالف کشیده و سکون زای قرشت و جیم بالف کشیده و نون زده نام کوهی است در طبرستان که ولایت مازندران باشد گویند در آن کوه چشمه هست هر قطره که از آن می چکد سنگ می شود * لاشکن اول بالف کشیده و سکون شین منقوطه و فتح کاف و نون زده نام کوهی است نزدیک بلک روس و باین معنی بحذف شین منقوطه هم آمده * لاغون اول بالف کشیده و ضم غین منقوطه بواو رسیده و نون زده بلغت رومی بمعنی لاغوس است که خرگوش باشد و بتازی ارنب و بختائی توشقان خوانند گویند پای او تا با زن باشد آبستن نشود و اگر پنیر مایهٔ او را با مسکه و عسل حل کنند هر زنی که بخورد برگیرد هرگز آبستن نشود * لافیدن اول بالف کشیده و کسر فا بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی سخنان زیاده از حد خود گفتن آمده و بمعنی پرگوئی و هرزه گوئی هم هست * لامان اول بالف کشیده و میم بالف کشیده و نون زده بلغت ژند و پاژند بمعنی نان آمده که بتازی خبز خوانند و بمعنی لاف و گزاف هم هست که کلام فضول و عبارت گشاده و خویشتن ستائی و خود نمائی باشد * لان اول بالف کشیده و نون زده بمعنی بی حقیقتی و بیوفائی آمده و امر بر جنبانیدن و افشانیدن هم هست یعنی بجنبان و بیفشان و بمعنی ساز هم هست که جا و مقام و محل انبوهی و بسیاری چیزها باشد چون نمکسار و شاخسار و کوهسار و امثال آن چه نمکسار را نمکلان هم میگویند و بمعنی مغاک و گودال هم آمده * لاندن اول بالف کشیده و سکون نون و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی افشانیدن و جنبانیدن



آمده ◦ لابیدن اول بالف کشیده وکسر باء بشناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد ونون زده بمعنی جنبانیدن وافشانیدن
آمده ◦ لب آتش فشان بفتح اول وکسر موحدهٔ تحتانی وهمزه بالف کشیده وفتح مثناة فوقانی وسکون
شین معجمه وکسر فا وشین قرشت بالف کشیده ونون زده بمعنی طعنه زننده آمده ونیز کنایه از لب شخصی است
که از دهان او آه سوزناک ودردناک وغریب برآید وکنایه از لب معشوق هم هست ◦ لباش بفتح اول وموحدهٔ
تحتانی بالف کشیده وشین قرشت ونون زده بمعنی حلقهٔ ریسمانی آمده که بر چوب نصب کنند ولب بالای
اسپان وخران بدفعل را در آن ریسمان نهاده تاب دهند تا هراسان شوند وحرکات ناپسند نکنند
◦ لبان بفتح اول وموحدهٔ تحتانی بالف کشیده ونون زده بمعنی کندر آمده وآن صمغی است که آنرا مصطکی
خوانند وبعضی گویند مصطکی هم از کندر است وکندر از لبان باشد ودرخت آن شبیه به درخت پسته لیکن
باری ومیوه ندارد وصمغ آنرا بنام آن درخت خوانند وصمغ البطم همان است وآن شبیه است
به مصطکی وطبیعت آن گرم باشد وجمع لب هم هست که لبها باشد برخلاف قیاس ◦ لب را چشمهٔ خضر ساختن
بفتح اول وسکون موحدهٔ تحتانی وراء مهمله بالف کشیده وفتح جیم فارسی وسکون شین قرشت وفتح میم وکسر
همزه مبدله وخای نقطه دار وضاد معجمه وراء مهمله ساکن وساختن معلوم کنایه از شراب خوردن مستانه است
بیفاصله شبی بارور ◦ لبیان بفتح اول وسکون موحدهٔ تحتانی وسین سعفص بالف کشیده ونون زده بمعنی
خردل صحرائی آمده وبعضی را نیز گویند که آنرا بترکی قچی نامند وبا ماست خورند ونیز لب مانند چه مان
بمعنی مانند آمده ◦ لب سپید کردن بفتح اول وسکون موحدهٔ تحتانی وکسر سین سعفص وبا بشناة تحتانی مجهول
رسیده ودال ابجد ساکن وفتح کاف وسکون راء مهمله وفتح دال ابجد ونون زده کنایه از تبسم کردن باشد
یعنی تبسم نمودن ◦ لبنان بضم اول وسکون موحدهٔ تحتانی ونون بالف کشیده ونون ثانی زده نام کوهی
است نزدیک حمص که مسکن فقرا واولیاء الله واقطاب است ◦ لبیدن بفتح اول وکسر موحدهٔ تحتانی بشناة
تحتانی رسیده وفتح دال مهمله ونون زده بمعنی لاف وگزاف زدن وهرزه گوئی کردن باشد واشاره شاعری
وقصه خوانی وسخن گزاری هم هست ◦ لبیدیون بفتح اول وکسر موحدهٔ تحتانی بشناة تحتانی رسیده وسکون
دال ابجد ومثناة تحتانی بواو رسیده ونون زده بلغت یونانی دوائی است که آنرا بفارسی شیتره گویند وبعربی
مصاب خوانند ومعرب آن شیطرج است وبتعریب اشتهار دارد اگر آن را از مس بسیار بزنند درد
دندان را ساکن سازد ◦ لبیش بفتح اول وکسر موحدهٔ تحتانی بشناة تحتانی رسیده وفتح شین معجمه
ونون زده بمعنی لباش آمده وآن حلقهٔ باشد از ریسمان که آن را برسر چوبی نصب کنند وبرلب
اسپان بدفعل کنند بهتابند تا حرکات ناپسند نکنند ◦ لپان بکسر اول وبای فارسی بالف کشیده ونون
زده بمعنی درخشان وتابان آمده وبمعنی فروغ آینه وتیغ هم هست وروشنائی وفروغی را نیز گویند که از پی
یکدیگر بدرخشد وبجای کسر اول فتح هم در فرهنگی بدیدن آمده است ◦ لت انبان بفتح اول وسکون مثناة
فوقانی وفتح همزه وسکون نون وبای ابجد بالف کشیده ونون زده بمعنی حریص وپرخور وبسیارخوار وشکم پرست
آمده وگاه این لفظ را بطریق تلخ ودشنام هم استعمال کنند ◦ لتنبان بفتح اول ومثناة فوقانی وسکون نون وموحدهٔ
تحتانی بالف کشیده ونون زده بمعنی لت انبان آمده که شکم پرست وبسیارخوار وپرخور وحریص باشد ومردم
کاهل ونادان را نیز گویند ◦ لتین بفتح اول ومثناة فوقانی بشناة تحتانی رسیده ونون زده زنان فرنگی را گویند ◦ لجن
بفتح اول وجیم ونون زده بمعنی گل تیره ولای سیاهی آمده که در ته حوضها وتالابها وجویهای آب وغیره می باشد



و بفتح اول و کسر ثانی هم بدیدن آمده و بمعنی هرچیز را که بگل آغشته باشد لجن گویند * لچن بفتح اول و جیم پارسی و نون زده بمعنی زن قحبه و فاحشه و بدکاره آمده و بجای جیم مفتوح چ پارسی جیم تازی مضموم هم بدیدن آمده * لختان بفتح اول و سکون خای منقوطه و مثناة فوقانی بالف کشیده و نون زده جمع لخت است یعنی اجزا و پارها و این جمع برخلاف قیاس است چون روزان و شبان و لبان * لخشیدن بفتح اول و سکون خای منقوطه و کسر شین قرشت بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی لغزیدن آمده که پای از پیش بدر رفتن و افتادن باشد * لزن بفتح اول و زای هوز و نون زده بمعنی لجن آمده که گل تیره و لای سیاهی که در ته حوضها و تالابها باشد * لشتن بفتح اول و سکون شین منقوطه و فتح مثناة فوقانی و نون زده بمعنی تماشا و تفرج آمده و بکسر اول بمعنی لیسیدن آمده یعنی زبان بر چیزی مالیدن * لشکرشکن بفتح اول و سکون شین منقوطه و فتح کاف و سکون رای قرشت و کسر شین منقوطه و فتح کاف و نون زده بمعنی شجاع و دلاور آمده که خود را بر قلب لشکر غنیم زند و هزیمت دهد * لشکرشکوفان بفتح اول و سکون شین منقوطه و فتح کاف و سکون رای قرشت و کسر شین منقوطه و ضم کاف بواو رسیده و فا بالف کشیده و نون زده بمعنی دلاوران و بهادران آمده که خود را بلشکر غنیم زنند و بشکافند و رخنه کنند چه شکوف بمعنی شکاف و رخنه آمده * لشکرکشیدن بفتح اول و سکون شین معجمه و فتح کاف و سکون رای مهمله و کشیدن معلوم بمقابله مستعد جنگ شدن باشد * لشن بفتح اول و شین قرشت و نون زده بمعنی چیزی نرم و لغزنده و بی خشونت آمده و بمعنی نقش و ساده و هموار نیز هست و بفتح لام و شین منقوطه و نون زده هم بدیدن آمده و بفتح اول و کسر ثانی نیز درست است * لعاب گوزن بضم اول و عین مهمله بالف کشیده و کسر موحدهٔ تحتانی و فتح کاف پارسی و واو و زای هوز و نون زده نوعی از تریاک سفیدفام است که از دهن گوزن بر کوه و کاه مانند آن نشیند بعضی بر آنند که بی لعاب گوزن هم حاصل میشود و کاغذ را نیز گویند و کنایه از روشنی و سفیدهٔ صبح هم هست و شبنمی را هم گویند که روی زمین را سفید کند و کنایه از روشنی آفتاب و برق براد و رعد هم هست * لعاب لعلسان بضم اول و عین مهمله بالف کشیده و کسر موحدهٔ تحتانی و فتح لام و عین مهمله و لام ساکن و سین سعفص بالف کشیده و نون زده کنایه از شراب لعلی انگوری آمده * لعبتان بضم اول و سکون عین مهمله و فتح موحدهٔ تحتانی و مثناة فوقانی بالف کشیده و نون زده جمع لعبت آمده و آن آنست که دخترکان و دوشیزگان از جامه و لته بصورت آدمی سازند و بازند * لعل از سنگ دادن بفتح اول سکون عین مهمله و لام و از سنگ دادن معلوم کنایه از بدست آوردن چیزی باشد با نهایت مشقت و رنج و بکسی دادن * لعل از سنگ زادن بفتح اول و سکون عین مهمله و لام و از سنگ زادن معلوم کنایه از بدست آوردن چیزیست در نهایت صعوبت و سختی * لعل با طبرزد جفت کردن کنایه از حرف زدن و سخن گفتن شیرین و رنگین است * لعل روان بفتح اول و سکون عین مهمله و کسر لام و فتح رای قرشت و واو بالف کشیده و نون زده کنایه از شراب لعلی انگوری آمده * لغزیدن بفتح اول و سکون غین منقوطه و کسر زای هوز بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی پای از پیش بدر رفتن و افتادن باشد و بلغت ماوراء النهر بمعنی دوشیدن و آشامیدن هم هست * لفچان بفتح اول و سکون فا و جیم پارسی بالف کشیده و نون زده بمعنی شخصی آمده که بسبب خشم و قهر لبهای خود را فرو هشته دارد * لفچن بفتح اول و سکون فا و فتح جیم و نون زده بمعنی لفچ آمده که لب کنده و سطبر باشد مانند لب شتر و چون در وقت اعراض لبها را فرو کند ارند گویند لفچن انداخت و پارچهٔ گوشت بی استخوانی را نیز گویند و بمعنی زن بدکاره و فاحشه هم آمده و کسی را نیز گویند که لب کنده و سطبر داشته باشد و باین معنی بجای فتح جیم کسر هم درست است * لفچن بفتح اول



وسکون ها و فتح جیم پارسی و نون زده بمعنی لنجن آمده که لب کند • و گوشت بی استخوان و زن بدکاره باشد و کسی را
نیز گویند که لب کند و سطبر و شیشه باشد و باین معنی بکسر جیم پارسی هم درست است • لغنه آمن کشیدن بضم
اول و سکون الف و فتح میم و کسر همزه ممدوده و همزه بالف کشیده و فتح های هوز و نون زده و کشیدن معلوم کنایه
از زهر خوردن آمده و کنایه از لب بر لب داشتن هم هست • لکن بفتح اول و کاف و نون زده بمعنی طشت بی آفتابه آمده •
و باینمعنی بجای کاف تازی کاف پارسی هم آمده و شمعدان را نیز گویند و بمعنی عود سوز هم هست که بتازی مجمر خوانند
و منقل آتش را هم می گویند و جامهٔ نادرس را نیز نامند و معرب آن لقن است • لکهن بفتح اول و سکون کاف و فتح های
هوز و نون زده بمعنی روز گرسنگی و فاقه آمده که بت پرستان خوردن و آیین و کیش و ملت معبود دارند و بمعنی جوع بقر
آمده • که چیز بسیار خوردن و سیر نشدن باشد و بعضی این لفظ را مبدل می دانند • لکین بضم اول و کسر کاف بمثناة
تحتانی رسیده • و نون زده • بمعنی لمد آمده • و آن را از پشم گوسفند مالند • لگام خاییدن بفتح اول و کاف پارسی
بالف کشیده • و سکون میم و خای نقطه دار بالف کشیده • و کسر مثناة تحتانی بیای حطی رسیده • و فتح دال ابجد و نون زده •
کنایه از سرکشی و نافرمانی نمودن آمده • • لگام دادن بفتح اول و کاف پارسی بالف کشیده • و سکون میم و کسر
دال ابجد بالف کشیده • و فتح دال ابجد و نون زده کنایه از حمله نمودن و متوجه شدن آمده • • لگن بفتح اول و کاف
پارسی و نون زده بمعنی طشت بی آفتابه آمده • و آن طبق دیوار داریست که از مس و برنج سازند و همه را آن
دست شویند و هم میرزایان در آن کشند و بکارهای دیگر نیز آید • لمزدن بفتح اول و سکون میم و فتح زای هوز
و دال ابجد و نون زده • بمعنی رحمت و بخشایش کردن و خوابیدن بفراغت باشد • لمغان بفتح اول و سکون میم
و غین نقطه دار بالف کشیده • و نون زده نام ناحیه ایست از نواحی غزنین و بعضی گویند نام شهری بوده نزدیک
بغزنین • لنبان بضم اول و سکون نون و موحده تحتانی بالف کشیده • و نون زده نام دهی است از دهای اصفهان
و بفتح اول بر وزن انبان زنان را گویند که از قحبگی و فاحشگی گذشته بعبادت و زهادت مشغول باشند یعنی
کنیزها و دختر خانها بپرسالند و قحبگی الله ارده • لنجان بکسر اول و سکون نون و جیم بالف کشیده و نون زده نام
ولایتی است در صفاهان که در آنجا برنج خوب حاصل میشود و گویند پشه بسیار دارد • لنجیدن بفتح
اول و سکون نون و کسر جیم بمثناة تحتانی رسیده • و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی بیرون کشیدن
آمده • لندیدن بضم اول و سکون نون و کسر دال مهمله بمثناة تحتانی رسیده • و فتح دال ابجد و نون
زده بمعنی خود بخود سخن گفتن باشد از روی قهر و غصه و غضب • لنگن بفتح اول و سکون نون و فتح
کاف پارسی و نون زده بمعنی گرسنگی و فاقه و روزه آمده • که هندوان موافق آیین و کیش و ملت خود بجا آرند
• لنگوته بستن بفتح اول و سکون نون و ضم کاف فارسی بواو رسیده و فتح تای قرشت و های هوز زده • کنایه از ترک دنیا
کردن و عزلت گرفتن آمده • • لوخن بضم اول بواو مجهول رسیده • و فتح خای نقطه دار و نون زده • بمعنی ماه آمده • که
بتازی قمر خوانند • لوزتان بفتح اول و سکون واو و فتح زای هوز و مثناة فوقانی بالف کشیده • و نون زده بمعنی ملازه
آمده • و آن گوشت پاره باشد شبیه بزبان کوچکی که در بن حلقوم آدمی آویخته می باشد گویند تازی است لیکن
در فرهنگ جهانگیری نوشته بودند • لوسیدن بضم اول بواو مجهول رسیده • و کسر سین مهمله بمثناة تحتانی رسیده •
و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی فریب دادن و چاپلوسی کردن آمده • • لوشن بضم اول بواو مجهول رسیده و فتح
شین قرشت و نون زده بمعنی لجن است و آن گل تیره و لای سیاهی باشد که در ته حوضها و گولابها و تالابها و جویهای
آب می باشد • لوغیدن بضم اول بواو مجهول رسیده • و کسر غین نقطه دار بمثناة تحتانی رسیده • و فتح دال ابجد و نون



زده بمعنی دوشیدن آمده و معنی آشامیدن و ریختن هم هست * لوقابین بضم اول بواو رسیده وقاف با لف کشیده وکسر موحدهٔ تحتانی بمثناة تحتانی رسیده ونون زده بلغت سریانی سپندان را گویند وآن حردل فارسی است وبتازی حب الرشاد خوانند اسفند اسفید همانست گویند سفوف آن برص را نافع است * لوفیون بضم اول بواو رسیده وکسر فا وضم مثناة تحتانی بواو رسیده ونون زده بمعنی فیل زهره آمده که درخت حضض باشد وثمر آن مانند فلفل است وحضض عصارهٔ آن بود درد سپرز و یرقان را نافع است وفیل زهرج معرب آن است * لوکیدن بضم اول بواو مجهول رسیده وکسر کاف بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال مهمله ونون زده بمعنی درشت وناهموار براه رفتن آمده وبازانوی وکف دست نشسته براه رفتن طفلان را نیز گویند * لون بفتح اول وواو ونون زده نوعی از هر ما است ودر تازی بمعنی مطلق رنگ است خواه رنگ زرد و سرخ باشد خواه غیر آن * لوسنین بضم اول بواو مجهول رسیده وفتح های مدوره وکسر نون بمثناة تحتانی رسیده ونون زده آلتی را گویند که بدان پنبه را از پنبه دانه جدا کنند * لویشن بفتح اول وکسر واو بمثناة تحتانی مجهول رسیده وفتح شین منقوطه ونون زده حلقهٔ باشد از ریسمان که بر سر چوبی نصب کنند ولب اسپان وخران بدنعل را در آن حلقه نهند وبتابند تا حرکات ناپسند نکنند * لهفتان بضم اول وسکون های مدوره وفتح فا ومثناة فوقانی بالف کشیده ونون زده بروزن ومعنی لعبتان است که جمع لعبت باشد یعنی صورت بازیچهٔ دختران که از جامه سازند وبجای حرف ثانی حای حطی هم بنظر آمده که لحفتان باشد * لهلهان بفتح اول وسکون های مدوره وفتح لام وهای مدوره بالف کشیده ونون زده تخمی است دوائی که آن را فرنجمشک خوانند که بالنگوی صحرائی وبالنگوی خورد باشد وآن را هوام بالنگوی کنده نیز گویند بواسیر را نافع است * ایان بکسر اول ومثناة تحتانی بالف کشیده ونون زده بمعنی درخشان وتابان آمده وبمعنی فروغ آیینه وتیغ هم هست و روشنائی وفروغی را نیز گویند که در پی دیگری بدرخشد وبجای کسر لام فتح هم بدیدن آمده * لیتکان بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده وفتح مثناة فوقانی وکاف بالف کشیده ونون زده جمع لیتک است که غلام بچگان وپسرکان وکنیزکان باشند * لیذیون بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وکسر ذال منقوطه وضم مثناة تحتانی بواو رسیده ونون زده بلغت یونانی رستنی است دوائی که آن را شیتره گویند وشیطرج معرب آن است گویند اگر آن را از سر بیاویزند درد دندان را ساکن سازد * لیزیدن بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده وکسر زای هوز بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد ونون زده بمعنی آمیختن آمده وبمعنی لغزیدن هم گفته اند * لیفه دان بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وفتح فا وسکون های مدوره ودال ابجد بالف کشیده ونون زده دوات مرکب خوشنویسان باشد ودوات شنجرف وصدف شنجرف را هم گفته اند * لیکن بکسر اول از تصرفات فارسیان است که لاکن را لیکن کرده اند

چشمهٔ سیزدهم بحر دوم از قلزم پنجم من کتاب هفت قلزم در بیان لام با واو

* لاتو اول بالف کشیده وضم مثناة فوقانی بواو رسیده بمعنی نردبان وزینه پایه آمده وبمعنی گرد نام هست وآن چوبی باشد مخروطی که میخی کوچک از آهن برسر آن نصب کنند واطفال ریسمانی بر آن بپیچند ونوعی بر زمین اندازند که تا دیری چرخ زند وتله را نیز گویند وآن آلتی است معروف که حیوانات را در آن قید کنند وگرفتار سازند * لاو اول بالف کشیده وسکون واو بمعنی لابه وچاپلوسی آمده وخاک سفید را نیز گویند که آن را گلابه سازند وخانه بدان سفید کنند ودو چوب باشد یکی بمقدار اریک قبضه خرد وسر تیز ودیگری بمقدار اریک ونیم دست که طفلان بدان بازی کنند باین طریق که چوب خورد را بر زمین گذارند که یک سر آن قدری از زمین بلند باشد وچوب کلان را برسر آن زنند که تا بهوا جهد ودر وقت فرود آمدن چوب کلان را برمیان آن زنند تا بدور



رود و آن را بپارسی تله و جوب دیگر را که بر آن زنند ملاب خوانند ❊ لیلو بفتح اول و سکون موحدهٔ تحتانی و فتح لام و ضم موحدهٔ تحتانی بواو رسیده بمعنی چغندر پخته آمده که با کشک و سیر خورند ❊ لباب کاو بضم اول و فتح مهمله بالف کشیده و کسر موحدهٔ تحتانی و کاف پارسی بالف کشیده و واو زده کنایه از کاغذ مقید آمده و کنایه از روغنی و مقید صحیح باشد و برف را نیز گویند و شبنمی که روی زمین را سفید کند ❊ لکهنو بفتح اول کاف ساکن مخلوط التلفظ بهاء و فتح نون و ضم همزه بواو رسیده قصبه است باستانی از ولایت هند و ستان من مضافات اوده سابق از آن آبادی کم داشت نواب برهان الملک ابو المنصور خان صفدر جنگ مرور در عهد وزارت خود بر لب دریای گومتی بلند ایوانی مشتمل بر منبع عمارات بر افراخت و آن را بسبع محله نام نهاد پس از آن نواب آصف الدوله مغفور مکان مطبوع بد لکشادانسته طرح اقامت انداخت و با بادی آن توجه فرمود و لیعانه وسیع مشتمل بر عمارات نهایت عالی احداث کرد و جامع مسجد و امام باره و دیگر تعمیر نمود چنانکه در چند سال شهر معظم آباد شد ❊ لو بفتح اول و سکون واو نام نوعی از حلوا است و بمعنی پشته و بلندی هم آمده و زرد آب را نیز گویند که بپارسی صفرا خوانند و بمعنی لب هم آمده که برهان پارسی شفت گویند چه در پارسی موحدهٔ تحتانی بواو و برعکس بدل می یابد و نام قصبه ایست از مازندران ❊ لوالو بفتح اول زواو بالف کشیده و فتح لام و سکون واو بمعنی شخصی آمده که بسیار سخن و بی تمکین باشد ❊ لولو بفتح هر دو لام و سکون هر دو واو بمعنی لوالو آمده که مردم سبک و بی تمکین باشد و بضم هر دو لام بمعنی صورت مهیب آمده که برای ترسانیدن اطفال سازند و بپارسی مرو از ند را گویند و لیز غلام زانا مند ❊ لیلو بکسر اول مثناة تحتانی رسیده و ضم لام بواو رسیده و واو زده بمعنی تالاب و اصطخر و آبگیر آمده ❊ لیمو بکسر اول مثناة تحتانی رسیده و ضم میم بواو رسیده معروف است گویند آب لیمو دفع سم مار و عقرب میکند و بعضی گویند نام درختی است که میوهٔ آن لیمو است ❊ لیمودار و بکسر اول مثناة تحتانی مجهول رسیده و سکون واو و دال ابجد بالف کشیده و ضم را ی قرشت بواو رسیده نباتی است کوهی که در بهار از میان سنگ بر می آید و بوی لیمو میکند و آن را بپارسی شیخ گویند

چشمهٔ لورد هم بعد دوم از عارم تعم من کتاب منتخب در بیان لام با هاء ملفوظه

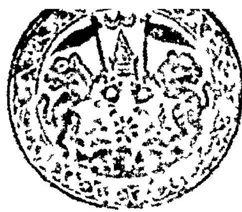
❊ لابه اول بالف کشیده و فتح موحدهٔ تحتانی و سکون های ملفوظه بمعنی عجز آمده و اظهار اخلاص با نیاز تمام را نیز گویند و بمعنی حرف زبانی و چاپلوسی و تملق و فروتنی و عجز و نیاز و خواهش هم هست و فریب و بازی دادن را هم میگویند و صبر را نیز گویند که از سرما بهای چیزی نه بپیچد ❊ لاخشه اول بالف کشیده و کسر خای منقوطه و فتح شین منقوطه و های ملفوظه زده نوعی از آش آرد باشد و بعضی گویند آش تتماج است ❊ لاخشه اول بالف کشیده و کسر خای منقوطه و سکون شین منقوطه و فتح مثناة فوقانی و های ملفوظه زده بمعنی لاخشه آمده که نوعی از آش آرد باشد و بعضی بر آنند که آش تتماج است ❊ لاخه اول بالف کشیده و فتح خای منقوطه و های ملفوظه زده بمعنی پسه و پاره آمده و لاخه دوز پینه دوز را میگویند ❊ لادنه اول بالف کشیده و کسر دال مهمله و فتح نون و های ملفوظه زده بمعنی گیاهی آمده که از پوست آن ریسمان سازند ❊ لاده اول بالف کشیده و فتح دال ابجد و های ملفوظه زده سفید ماده را گویند و بی عقل و احمق و ابله را نیز گویند ❊ لادقیه بکسر قاف و یای مشدده نام بلدیست مشتمل بر صحرا اما و آن بر کنارهٔ دریا واقع است و در اینجا بلند رصد جویست که نظیر ندارد و دری است معمور که مشهور است بقارویس نه بنای عرب صاحب مرزی گوید مدینهٔ لادقیه شهریست بزرگ از اعمال حمص و از آن تا جبله در آزده میل راه است و تا انطاکیه چهل و هشت میل راه است و آن شهریست بلادی است که بر ساحل دریا واقع است از روی بزرگی



وعمارت * لاشه اول بالف کشیده و فتح شین منقوطه وهای ملفوظه زده بمعنی آدم واسپ وخر لاغر وپیر وزبون آمده ومردهٔ جمیع حیوانات را نیز گویند * لاغنه اول بالف کشیده وکسر غین منقوطه وفتح ثای مثلثه وهای ملفوظه زده بمعنی درختی آمده که آب از بالای آن بتدریج فرود آید وجمع شود * لاغینه اول بالف کشیده وکسر غین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده وفتح نون وهای ملفوظه زده بمعنی لاغثه آمده وآن درختی باشد که آب از بالای وتنهٔ آن بتدریج فرود آید وجمع شود * لاغیه اول بالف کشیده وکسر غین منقوطه وفتح مثناة تحتانی وهای ملفوظه زده بمعنی لاغینه آمده وآن درختی باشد که آب از بالای آن بتدریج جمع شود ونیز نباتی است که گل آن مانند شبت باشد و زنبور عسل گل آنرا خورد وچون برگی وباشاخی از ان حل اکنند شیر بسیاری از وی برآید کرم وخشک است در سوم واگر چوب آنرا برآبی که ماهی داشته باشد اندازند همه ماهیان برروی آب افتند ودر تازی سخن باطل وزن بیهوده گوی را گویند * لاکچه اول بالف کشیده وسکون کاف وفتح جیم فارسی وهای ملفوظه زده بمعنی تتماج آمده وآن آشی است معروف ومشهور * لاله اول بالف کشیده وفتح لام وسکون های ملفوظه بمعنی مرگلی آمده که خودرو باشد عموما ولاله داغدار که آنرا لالهٔ نعمان خوانند خصوصا وآن برچند نوع است لالهٔ کوهی ولالهٔ صحرائی ولالهٔ شقایق ولالهٔ دلسوخته ولالهٔ دلسوز ولالهٔ خطائی ولالهٔ خودرو وبعضی بدین گونه آورده اند لالهٔ سرخ ولالهٔ خودرو ولالهٔ زرد ولالهٔ سفید ولالهٔ آل ولالهٔ دورو ولالهٔ نعمان وکنایه از لب معشوق هم هست * لامچه اول بالف کشیده وسکون میم وفتح جیم پارسی وهای ملفوظه زده چیزی باشد که از برای چشم زخم بر پیشانی وعارض اطفال از مشک وعنبر وسپند سوخته ونیل ولاجورد کشند ونقش کنند * لامه اول بالف کشیده وفتح میم وسکون های ملفوظه بمعنی چهارد رعی آمده که بر بالای دستار بندند وآن در زمان بیشتر متعارف است وهر چیز را نیز گویند که از سر تا پای چیزی بپیچند وبمعنی زره نیز آمده که جامه باشد از حلقه های آهن وبی غیرت را هم گویند * لانه اول بالف کشیده وفتح نون وهای ملفوظه زده بمعنی خداوند آمده وخوانندگی ونغمه سرائی را نیز گویند ومردم کاهل وبیکار وبی غیرت را هم نامند وبمعنی دریده شده وپاره پاره کرده وراننده ودور کرده شده نیز هست وبمعنی آشیانه وخانهٔ زنبور وجانوران پرنده وچرنده ودرنده آمده عموما وخانهٔ زنبور ومرغ خانگی را گویند خصوصا * لاوه اول بالف کشیده وفتح واو وهای ملفوظه زده بمعنی بازی چالیک آمده وآن دو پارچه چوب است که اطفال بدان بازی کنند یکی دراز بقدر رسه وجب ودیگری کوتاه بقدر یک قبضه وهردو سر چوب کوچک تیز میباشد وچوب دراز را بدست گیرند وچوب کوتاه را بر زمین نهند بنوعی که یک سر آن از زمین بلند باشد وچوب دراز را بران زنند چنانکه دور افتد وعرب چوب دراز را مقلات وچوب کوچک را قله گویند وبمعنی لابه هم آمده که سخن باشد واظهار اخلاص بانیاز را نیز گویند وبمعنی چرب زبانی وچاپلوسی وتملق وفروتنی وعجز ونیاز وخواهش هم هست وفریب وبازی دادن را هم می گویند وچیزی را گویند که از سر تا بپای چیزی بپیچند * لاه اول بالف کشیده وسکون های ملفوظه بمعنی ریشم فرومایه آمده وجنسی از ابریشم نیز هست وابریشم پاک نکرده را نیز گویند ونیز نوعی از بافتهٔ ریشمی سرخ رنگ است * لاهوره اول بالف کشیده وضم های ملفوظه بواو رسیده وفتح رای قرشت وهای ملفوظه زده بمعنی تراشه وپوست خربزه وهندوانه آمده وآنرا بترکی قاش گویند * لایده اول بالف کشیده وفتح مثناة تحتانی وسکون نون وفتح دال ابجد وهای ملفوظه زده بمعنی ناله کننده وهرزه گوینده آمده * لباچه بفتح اول وموحدهٔ تحتانی بالف کشیده وفتح جیم پارسی وهای ملفوظه زده بمعنی بالاپوش وفرجی آمده * لبادده بفتح اول وموحدهٔ تحتانی بالف کشیده وفتح دال ابجد وهای ملفوظه زده بمعنی بارانی آمده وآن جامهٔ باشد که در روزهای باران پوشند وبضم اول



موی که بر کردن کارنامه و کار کردن کند ارند • لباچه بفتح اول و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و فتح شین قرشت
وهای ملفوظ زده بمعنی حلقه آمده که از ریسمان سازند و بر لب اسبان و شتران بند نعل کند ازند و بغایت ناحرکت
ناسند نکنند • لب کسی کاه بفتح اول و کسر موحدهٔ تحتانی و فتح کاف و سکون شین منقوطه و کسر مثناة فوقانی بمعنی
تشنه رسیده و کاف فارسی بالف کشیده و های ملفوظ زده بمعنی کلرکاه رودخانه آمده که بعربی مصب خوانند • لبه بفتح
اول و سکون موحدهٔ تحتانی و فتح نون و های ملفوظ زده بمعنی شنبه باشد و آن کرمی است که غله را ضایع و تباه کند و حبوب
و شمشه و الچه بر زمین نهند بخورد و آن را ذوبول نیز گویند و بعربی ارضه خوانند و بکسر اول نام آلتی است از اسطرلاب
• لبسه بفتح اول و کسر بای ابجد و مثناة تحتانی رسیده و فتح شین قرشت و سکون های ملفوظ حلقه باشد از ریسمان
که آن را بر مهره و پی اسب کنند و بر لب اسبان بند نعل کند است تا بند تا حرکت نا سند نکنند • لباچه بفتح اول و بای
فارسی بالف کشیده و فتح جیم فارسی و های ملفوظ زده بمعنی دریدن و شکافتن و پاره کردن آمده و بمعنی لباچه هم آمده
که فرجی و بالاپوش باشد • لتره بفتح اول و سکون مثناة فوقانی و فتح رای قرشت و سکون های
ملفوظ زده بمعنی کهنه و پاره پاره و دریده آمده • و مردم فربه بی طول و پر گوشت و بی کاره و کاهل را
نیز گویند و بمعنی کسی که ارزلو باشد هم آمده • و بضم اول زبان ترا زدا که باشد یعنی مردی
که با هم تکلم کنند و دیگران نفهمند و شخصی را نیز نامند که زبان نداشته باشد یعنی مرده بشود همه جا لال
کند بمعنی را اند • و دور کرده هم آمده است • لته بفتح اول و تشدید و فتح مثناة فوقانی و های ملفوظ زده بمعنی
کهنه و پاره جامه آمده • لخته بفتح اول و سکون خای منقوطه و فتح مثناة فوقانی و های ملفوظ زده بمعنی لخت
و پاره آمده • لخچه بفتح اول و سکون خای منقوطه و فتح جیم فارسی و های ملفوظ زده بمعنی شعله آمده •
و اخگر آتش را نیز گویند • لخشه بفتح اول و سکون خای منقوطه و فتح شین قرشت و های ملفوظ زده بمعنی
لخچه آمده که شعله و اخگر آتش باشد و جرقه آتش را نیز گفته اند و آن قطره هائی است که از یک سر چوب تر
بر آتش ریزد و فرو چکد بر آتش آرد هم هست که آن را لخشک خوانند و معنی لغزیدن و پای از پیش بدر رفتن هم آمده
• لخلخه بفتح اول و سکون خای منقوطه و فتح لام و خای لخلخه و های ملفوظ زده ترکیبی باشد که آن را العنبر بجهت تقویت
دماغ ترتیب دهند و کوی عنبر هم نیز گویند که از عود قماری و لادن و مشک و کافور سازند • لرزه بفتح اول و سکون
رای مهمله و فتح رای معجمه و سکون های هوز حاصل بالمصدر لرزیدن است • لستان دیده بفتح اول و سکون
سین مهمله و فتح تای ابجد و مثناة فوقانی بالف کشیده و کسر نون و دال ابجد مثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و های
ملفوظ زده کنایه از مردم دیده آمده • لعبت بربریه بفتح اول و سکون عین مهمله و فتح موحدهٔ تحتانی و کسر
مثناة فوقانی و فتح موحدهٔ تحتانی و سکون رای مهمله و فتح موحدهٔ تحتانی و کسر رای قرشت و فتح
مثناة تحتانی مشدد و های ملفوظ زده دوائی است که آن را بربان ابلس مورقیان گویند و بلغت مصر عکنه
خوانند • لعبت مطلقه بفتح اول و سکون عین مهمله و فتح موحدهٔ تحتانی و کسر مثناة فوقانی و ضم میم و فتح طای
حطی و تشدید و فتح لام و قاف و های ملفوظ زده گیاهی است شبیه بآدمی در زمین چین روید و آن مردم گیاه
و کاو ببا رمی باشد چنانچه ریشه آن بمنزله موی سر او است و دو دست در گردن هم کرده و پاها در یکدیگر
محکم ساخته و را پای راست بر پای چپ ماده افتاده و ماده را پای چپ بر پای راست نر گویند هر که او را بکند
در اندک روز بمیرد و کندن آن چنان است که اطراف آن را خالی کنند چنانچه باندک زور برکنده شود و ریسمان
بر آن بندند و سر ریسمان را بر کمر سگ تازی محکم سازند و یک روز گرسنه دارند و شکاری در پیش آن سگ رها کنند



چون سگ از عقب شکار بدود آن گیاه از بیخ و ریشه کنده شود ازین جهت آن را سگ کن نامیده اند و آن سگ بعد از چند روز می میرد و نر و ماده آن را از هم فرق می توان کرد اگر تخم ازان با شیر گاو بخورد زنی دهند که عقیمه باشد البته فرزندش بهم رسد و اگر نر بخورد فرزند نر و اگر ماده بخورد فرزند ماده پیدا شود و بتازی یبروج الصنم خوانند * لعبت معلقه بضم اول و سکون عین مهمله و فتح موحدهٔ تحتانی و کسر مثناة فوقانی و ضم میم و فتح عین بی نقطه و تشدید و فتح لام و قاف و های ملفوظ بمعنی مردم گیاه آمده که شرح آن در لغت بالا گذشت * لعل سفته بفتح اول و سکون عین مهمله و کسر لام و ضم سین سعفص و سکون فا و فتح مثناة فوقانی و های ملفوظ کنایه از شراب لعلی انگوری آمده * لغوله بفتح اول و ضم غین منقوطه بواو رسیده و فتح نون و های ملفوظ بمعنی زیب و زینت و آرایش آمده * لفتره بفتح اول و سکون فا و فتح مثناة فوقانی و رای قرشت و های ملفوظ بمعنی مردم سفله و فرومایه و کمینه آمده * لفچه بفتح اول و سکون فا و فتح جیم پارسی و های ملفوظ بمعنی لفچن است که لب کنده و گوشت بی استخوان وغیره باشد و کلهٔ بریان کرده را هم نامند * لقمهٔ خلیفه بضم اول و سکون قاف و فتح میم و کسر همزهٔ مبدله و فتح خای نخذ و کسر لام بمثناة تحتانی رسیده و فتح فا و های ملفوظ نوعی از حلوا است * لقومه بفتح اول و ضم قاف بواو رسیده و فتح میم و های ملفوظ بمعنی لقوما ش است که پدر ارسطاطالیس باشد * لقوه بفتح اول و سکون قاف و فتح واو و های ملفوظ علتی است که دست و پای آدمی از کار باز می ماند و رویش کج میشود گویند حکما آیینه ساخته اند که صاحب لقوه چون دران بیند صحت یابد و در تازی شتری را گویند که زود آبستن شود و بکسر لام هم در تازی عقاب ماده را گویند و بمعنی اول نیز بعضی گویند تازیست * لکامه بفتح اول و کاف بالف کشیده و فتح میم و های ملفوظ بمعنی رودهٔ گوسپند آمده که آن را با گوشت و نخود و مصالح پر کرده پخته باشند و بتازی آنرا عصیب گویند و بمعنی آلت تناسل هم آمده * لکانه بفتح اول و کاف بالف کشیده و فتح نون و های ملفوظ بمعنی لکامه آمده که رودهٔ گوسپند باشد و آن را بگوشت و نخود و مصالح آگنده پخته باشند و آلت تناسل را نیز گویند * لکلکه بفتح اول و سکون کاف و فتح لام و کاف و های ملفوظ بمعنی سخنان هرزه و بیهوده آمده و بکسر هر دو لام چوبکی باشد که یک سر آن را بر دول آسیا بندند و سر دیگر آن در گلوی آسیا باشد و بوقت گردش آسیا صدائی ازان ظاهر گردد و دول بسبب آن چوب حرکت کند و گندم در گلوی آسیا ریزد * لگله بفتح اول و کاف پارسی و فتح لام و های ملفوظ بمعنی لگد کوب آمده و آن کتک و لتی است که با پای بزنند نه با دست * لنبه بفتح اول و سکون نون و فتح موحدهٔ تحتانی و های ملفوظ بمعنی هر چیز گرد و مدور آمده مانند سیب و انار و نارنج و امثال آن و بضم اول بمعنی فربه است که در مقابل لاغر باشد و بزرگ را نیز گویند که نقیض کوچک است و بفتح اول بهندی بمعنی دراز باشد که در مقابل کوتاه است * لنجه بفتح اول و سکون نون و فتح جیم و های ملفوظ بمعنی خرام آمده و آن رفتاری باشد از روی ناز و غمزه و بمعنی بیرون کشیدن و بیرون بردن چیزی هم هست از جائی بجائی و بضم اول لب را گویند و گرد برگرد دهان را * لنگوته بفتح اول و سکون نون و ضم کاف پارسی بواو مجهول رسیده و فتح مثناة فوقانی و های ملفوظ بمعنی لنگی آمده کوچک که درویشان و فقیران و مردم بی سر و پا بندند و در هندی نیز همین معنی دارد * لواره بفتح اول و واو بالف کشیده و فتح رای قرشت و های ملفوظ نام قصبه ایست در ولایت هندوستان * لواشه بفتح اول و واو بالف کشیده و فتح شین منقوطه و های ملفوظ حلقهٔ باشد از ریسمان که بر چوب نصب کنند و لب بالای اسپان و خران بد نعل را در آن ریسمان نهاده تاب دهند تا عاجز شوند و حرکات ناپسند نکنند * لوبره بضم اول بواو مجهول رسیده



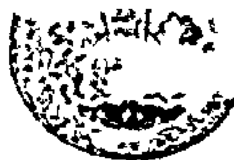
وفتح موحدهٔ تحتانی ورای قرشت وهای ملفوظ زده موش دشتی را گویند ودر فرهنگ کاموش دشتی هم آمده
کذا فیه والله اعلم ه لوبشه بضم اول بواو رسیده وموحدهٔ تحتانی وشین منقوطه وهای ملفوظ زده معنی غلهٔ کوفته
شده آمده که صورت آرکاه جدا نکرده باشند ه لوبیه بضم اول بواو معروف رسیده وکسر موحدهٔ تحتانی وفتح مثناهٔ
تحتانی وهای ملفوظ زده معنی لوبیا باشد و آن غله‌ایست معروف ه لوچ ناده والد ه بفتح اول وسکون واو وکسر جای حطی ونون
بالف کشیده وضم هاء منقوطه ووا و معدوله بالف کشیده وسکون نون وفتح دال ابجد وهای ملفوظ زده کنایه
از عالم لدنی آمده و آن مخصوص بشمران را شه است ه لوده بفتح اول وسکون واو وفتح دال ابجد وهای ملفوظ
زده معنی سبد آمده که میوه وانگور و چیز های دیگر در آن کنند و بر پشت گیرند وارجای بجائی برند ودر ثانی آنرا
برمار وابار کنند ه لوره بضم اول بواو مجهول رسیده وفتح رای قرشت وهای ملفوظ زده معنی لورکند آمده و آن
پشه زمینی است که آن را سلاب کنده باشد ومعنی سیلاب هم مسطور آمده وبلندی را نیز گویند که باطراف
آن کو باشد ه لوزه بضم اول بواو مجهول رسیده وفتح رای هوز وهای ملفوظ زده معنی لوره آمده که زمین
سلاب کنده باشد وبفتح اول هر چیز که آن چرب وشیرین باشد خواه لقمه وخواه خوب ودلکش ومعنی فروتنی
وچاپلوسی ولوس هم آمده ه لوزینه بفتح اول وسکون واو وکسر زای هوز مثناهٔ تحتانی رسیده وفتح نون وهای
ملفوظ زده هر چیز را گویند از خورشها که در آن مغز بادام کرده باشند واز مغز بادام بجمه وساخته باشند چه
لوز در تازی بمعنی بادام آمده ه لوساله بضم اول بواو مجهول رسیده وسین مهمله بالف کشیده وفتح لون وهای
ملفوظ زده بمعنی چاپلوسی وفروتنی کردن وتملق نمودن آمده ه لوشانه بضم اول بواو مجهول رسیده وشین منقوطه بالف
کشیده وفتح موحدهٔ تحتانی وهای ملفوظ زده معنی چرب وشیرین ودلکش آمده اعم از طعام وخوردنی وسخن وکلام
شیدنی وبجای بای ابجد نون هم آمده ومعنی لوساله که چاپلوسی کردن وفروتنی وتملق نمودن باشد چه در فارسی
سین بی نقطه ونقطه دار بهم تبدیل می یابند ه لوشاره بضم اول بواو مجهول رسیده وشین قرشت بالف کشیده
وفتح رای مهمله وهای ملفوظ زده زمینی را گویند که آن را سلاب کنده باشد و آنرا لورکند هم گویند ه لوکه بضم اول بواو
رسیده وفتح کاف وهای ملفوظ زده مطلق آرد را گویند خواه آرد گندم باشد خواه آرد غیر گندم و آردی را نیز گویند
که گندم ونخود وامثال آن بریان کرده آرد کرده باشند وپسته که پنبه دانه را از آن جدا کرده باشند وصورتها جمع شده
باشد ومعنی آوار گربه ونالهٔ سگ هم آمده ه لوله بضم اول بواو رسیده وفتح لام وهای ملفوظ زده معروف است
و آن را ماشوره هم گویند و آن نی کوچکی باشد که جولاهگان ریسمان بر آن بپیچند برای ماکو وبا تازی مجهول بمعنی
لوکه است که آرد نخود وگندم وامثال آن بود که بریان کرده باشند وبعضی گویند یک مشت آرد گندم یا جو بریان کرده
باشد که آنرا خمیر کرده باشند ه لونه بفتح اول وسکون واو وفتح نون وهای ملفوظ زده بمعنی گلگونه آمده که غازه وسرخی
زنان باشد که برروی مالند ه لوه بفتح اول وواو وسکون های ملفوظ زده معنی مرغ گوشت ربا آمده که غلیواز باشد
وبلغت هندی چیل گویند ه ایست شبیه به تیهو که آن را شکار کنند ه لویره بفتح اول وکسر واو مثناهٔ تحتانی رسیده
وفتح زای هوز وسکون های ملفوظ زده نام دختری باشد که با هابیل از یک شکم آمده بود چنانکه اقلیما با قابیل ه لویشه
بفتح اول وکسر واو ومثناهٔ تحتانی مجهول رسیده وفتح شین قرشت وهای هوز زده معنی حلقه آمده که از ریسمان سازند
وبر لب اسپان وخران بد نعل کند ازند وسابند که تا حرکات ناپسند نکنند ه له بفتح اول وظهور های ملفوظ زده
معنی شراب انگوری آمده ه ومطلق بوی را نیز گویند خواه خوش باشد خواه بد ونام شهری باشد از ترکستان وبفتح اول
وخفای های ملفوظ زده درخت ناجو را گویند وبتازی صنوبر خوانند وبضم اول نام بزرگی ایست صاحب مطلب



ودر کوههای بلند آشیان سازد وبعربی عقاب کویند ش وبکسر اول ازهم پاشیده وهراشده ومضمحل کردیده باشد
ونام شهریست از فرنکستان که درحدود روم واقعست * لهبله بفتح اول وظهور های ملفوظ وفتح موحدهٔ تحتانی
وهای ملفوظ زده بمعنی ابله ونادان واحمق آمده * لهنه بفتح اول وظهور های ملفوظ وفتح نون وهای ملفوظ زده
بمعنی احمق ونادان وابله آمده وبمعنی سنك هم آمده که بتازی حجر خوانند * لیزه بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول
رسیده وفتح زای هوز وهای ملفوظ زده بمعنی آمیخته آمده چه لیزیدن بمعنی آمیختن است ودست افراز بر چیزی
کشیدن را نیز کویند * لیوه بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده وفتح واو وهای ملفوظ زده بمعنی فریبنده وچاپلوس
ومردم مزاج دوست آمده

چشمهٔ بیست ودوم از بحر دوم قلزم پنجم من کتاب هفت قلزم در بیان لام بمثناة تحتانی

* لاچی اول بالف کشیده وکسر جیم بمثناة تحتانی رسیده قاقله باشد وآنرا هال وهیل نیز کویند ودا خل ادویهٔ حاره
در طعام کنند * لاسکوی اول بالف کشیده وفتح سین سعفص وضم کاف بواو رسیده ومثناة تحتانی زده نام جانورکی است
کوچك وخوش آواز * لالکای اول بالف کشیده وفتح لام وکاف بالف کشیده ومثناة تحتانی زده
بمعنی لالك ولالكا آمده که کفش وپای افزار باشد وتاج خروس را هم میکویند وآن کوشت سرخی است
که بر سر خروس می باشد * لالهٔ دختری اول بالف کشیده وفتح لام وسکون های ملفوظ وضم دال ابجد
وسکون خای منقوطه وفتح مثناة فوقانی وکسر رای قرشت بمثناة تحتانی رسیده نوعی از لاله است که کناره های
آن بغایت سرخ رنك ومیانش سیاه میباشد وآنرا آذرکون خوانند وبتازی شقایق النعمان نامند * لامانی
اول بالف کشیده ومیم بالف کشیده وکسر نون بمثناة تحتانی رسیده بمعنی لاف وکزاف ودروغ آمده وچاپلوس
ولابه کننده را نیز کویند وبمعنی زره پوشی هم آمده * لانی اول بالف کشیده وکسر نون بمثناة تحتانی رسیده یعنی
بیچیدانی وبیهشانی * لای اول بالف کشیده وسکون مثناة تحتانی بمعنی کفتن است همچو هرزه لای یعنی هرزه کوی
ومی لاید یعنی میکوید وبمعنی ناله کننده وهرزه کوینده نیز آمده وامر باین معنی هم هست یعنی ناله بکن وبکو
ونوعی از بافتهٔ ابریشمی باشد که از چین آورند ودر کجرات نیز بافند وآن ساده والوان هردو میباشد وکل تیره
وسیاه را نیز کویند که در ته حوضها وجویها نشیند ودرد شراب وامثال آن را نیز کفته اند وتای کاغذ وریسمان را
هم میکویند همچو یك لای کاغذ ویك لای جامه ویك لای ریسمان وبعربی طاق کویند وبمعنی درهٔ کوه هم آمده
که فاصله مابین دو کوه باشد * لاینی اول بالف کشیده وفتح مثناة تحتانی وکسر نون بیای حطی رسیده بمعنی جامهٔ
کوتاهی آمده که درویشان وفقیران پوشند وبعضی جامهٔ پشمی را کفته اند خواه درویشان پوشند خواه غیر
ایشان * لباس زنکاری بکسر اول وبای ابجد بالف کشیده وکسر سین مهمله وزنکاری معلوم کنایه از سبزه آمده
* لبنی بفتح اول وسکون موحدهٔ تحتانی وکسر نون بمثناة تحتانی رسیده صمغ درختی است که از روم می آورند
وآنرا میعه کویند وآنچه ازان روان وآبکی باشد میعهٔ سایله خوانند وعسل لبنی هم میکویند کرم وخشك است دراول دوم
وهرچه بزر را نیز کویند که از شیر وماست سازند * لخشی بفتح اول وسکون خای منقوطه وکسر مثناة فوقانی بمثناة
تحتانی مجهول رسیده بمعنی یك لخت آمده که پاره وحصه باشد * لخلخه های عنبری بفتح اول وسکون خای منقوطه وفتح
لام وخای ثخذ وسکون های ملفوظ وهای ملفوظ بالف کشیده وکسر مثناة تحتانی وفتح عین مهمله وسکون نون وفتح موحدهٔ
تحتانی وکسر رای قرشت بمثناة تحتانی رسیده بمعنی کوی عنبر آمده که از عنبر ومشك وکافور وعود قماری ولادن سازند
وکنایه از ساعات شب هم هست * لعبت بربری بضم اول وسکون عین مهمله وفتح موحدهٔ تحتانی وکسر مثناة فوقانی وفتح



موحده تحتانی و سکون رای قرشت و فتح موحده ثانیه و کسر رای مهمله مثناة تحتانی رسیده ، نام دوائی است که بزبان اندلس مورقیان و بلغت مصر مکه میخوانند و آنرا ماهی دریه هم گویند وافعال آن را یعنی شکوفهٔ آنرا بتازی اصابع مریم و آنرا اصابع الصفر هم میخوانند و بعضی گویند اصابع مریم برگ آن است نقرس را نافع باشد ، لعل بهاری بفتح اول و سکون عین مهمله و کسر لام و بای پارسی و بای حطی بالف کشیده و کسر رای قرشت مثناة تحتانی رسیده ، نوعی از لعل است که رنگ او سفید و سرخی آمیخته می باشد ، لعل پیکانی بفتح اول و سکون عین مهمله و کسر لام و فتح بای پارسی و سکون مثناة تحتانی و کاف بالف کشیده و کسر نون بمثناة تحتانی رسیده ، قسمی از لعل است بغایت سرخ که بالماس بکان بامیده وار از کوشواره سازند ، لعل قبای بفتح اول و سکون عین مهمله و کسر لام و فتح قاف و بای ابجد بالف کشیده و بای حطی زده کنایه از مستی و سکر آمده ، لکالی بفتح اول و کاف بالف کشیده و کسر همزه مثناة تحتانی رسیده بمعنی سرخی و رنگ سرخ آمده چه گل سرخ را لکامه گویند ، لکنوتی بفتح اول و سکون کاف و فتح نون و سکون واو و کسر مثناة فوقانی بیای حطی رسیده نام شهریست در دار الملک بنگاله در عهد ناصر الدین بن معز الدین بسیار آباد بود اکنون خراب است و آن را گور هم گویند بضم کاف پارسی بواو مجهول رسیده و رای مهمله زده ، لگری بفتح اول و سکون نون و فتح کاف فارسی و کسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده نوعی از پیاله است ، لنتی بفتح اول و سکون نون و کسر مثناة فوقانی بمثناة تحتانی رسیده ، نام پسر مرزبان است که شهریار بن سیوب تارست ، لوح خاموشی بفتح اول و سکون واو و کسر حای حطی و خای منقوطه بالف کشیده و ضم میم بواو رسیده و کسر شین قرشت بیای حطی رسیده ، یعنی خاموشی آمده و لوح را استعاره کرده اند ، لوری بضم اول بواو رسیده و کسر رای قرشت بمثناة تحتانی رسیده ، علتی و مرضی است که گوشت واعضای مردم فرو میریزد و آن را خوره گویند و بتازی جذام خوانند و با تای مجهول بمعنی بی حیا و بی شرم آمده و نام طایفه هم هست که ایشان را کاولی هم خوانند و سرود گوی و کدائی کوچه ها را هم گفته اند و بمعنی ظریف و لطیف و نازک هم هست ، لوطی بضم اول بواو رسیده و کسر طای حطی بمثناة تحتانی رسیده ، باصطلاح اهل ایران رند و حریف و شوخ و بی باک و شلتاق زد و هندوستان آنرا بانکه گویند بوحده ، ولوبغه و کاف تازی ، لولی بضم اول بواو مجهول رسیده و کسر لام بمثناة تحتانی رسیده ، بمعنی لوری آمده که سرود گوی کوچهار کدا و در خانه ها باشد و بمعنی نازک و لطیف و ظریف هم آمده و در هندوستان قحبه و فاحشه را نیز گویند ، لهنهٔ جانگزای بفتح اول و سکون های هوز و فتح نون و کسر همزهٔ ممدوده و جان گزای معلوم بمعنی لهنهٔ جان گزا آمده ، و آن سنگی است در موجگاه دریای اعظم و آب آن دریا هیچ و میمان است و آفتاب هم در آن دریا غروب می کند گویند هر که آن سنگ را به بیند چندان بخندد که بمیرد و بتازی حجر الضحک خوانند ، لیی بکسر اول و مای ملوره بمثناة تحتانی رسیده بمعنی رخصت و اجازت آمده ، ا ،

بحر دوم قلزم پنجم من کتاب هفت قلزم در بیان میم با حروف تهجی و آن محتوی است بر بیست و پنج چشمه

چشمهٔ اول بحر دوم از قلزم پنجم من کتاب هفت قلزم در بیان میم با الف

، ما اول بالف کشیده ، برای متکلم مع الغیر است ، ماجرا اول بالف کشیده ، و فتح جیم و رای مهمله بالف کشیده ، سرگذشت و قصه و واقعه و گفتگو بیاز است ، ماخولیا اول بالف کشیده ، و ضم خای منقوطه بواو مجهول رسیده و کسر لام و مثناة تحتانی بالف کشیده ، بمعنی مالیخولیا آمده ، که خلل و کدورت دماغ و سودا و خیال خام باشد گویند یونانی است ، مار افسا اول بالف کشیده ، و سکون رای قرشت و فتح همزه و سکون فا و سین سعفص بالف کشیده ، بمعنی افسونگر مار آمده و مار آموز نیز گویند که مارگیر باشد و بعضی گویند مار افسا آنست که زهر مار را بافسون از بدن انسان



فرود آورد و علاج مار گزیده کند * مارقشیشا اول بالف کشیده و کسر رای مهمله و فتح قاف و کسر شین قرشت بمثناة
تحتانی رسیده و شین منقوطه بالف کشیده بمعنی مرقشیشا آمده و آن جوهری باشد که در دواهای چشم بکار برند و آن اقسام می باشد
ذهبی و فضی و نحاسی و حدیدی و شبهی بهترین آن ذهبی است گویند چون آنرا بشکنند درون آن درخشان باشد * مارگیا
اول بالف کشیده و سکون رای قرشت و کسر کاف پارسی بمثناة تحتانی بالف کشیده بمعنی مارگیاه آمده و آنرا مارچوبه هم گویند
و بتازی هلیون خوانند * ماشرا اول بالف کشیده و فتح شین منقوطه و رای قرشت بالف کشیده بلغت سریانی بمعنی ورم دموی
آمده یعنی ورمی که مادهٔ آن از خون باشد * ماشیا اول بالف کشیده و کسر شین منقوطه و یای حطی بالف کشیده حشیشی
از غاموش است و آن رستنی باشد مانند شنشناش و بشیرازی مامیثای سرخ گویند ش * مالیا اول بالف کشیده
و کسر لام و مثناة تحتانی بالف کشیده درختی است باریک و دراز که از چوب آن درخت نیزه و تیر سازند
و بلغت یونانی بمعنی سیاه آمده که در برابر سفید باشد * مالیخولیا اول بالف کشیده و کسر لام بمثناة
تحتانی رسیده و ضم خای منقوطه بواو رسیده و کسر لام و مثناة تحتانی بالف کشیده بمعنی ماخولیا
آمده که کوفت و خلل دماغ بسبب سودا و خیال خام باشد گویند یونانی است * مالیطرنا اول بالف کشیده
و کسر لام بمثناة تحتانی رسیده و فتح طای حطی و سکون رای قرشت و نون بالف کشیده بلغت یونانی بمعنی زاج سیاه
آمده و آنرا زاج کفشگران هم میگویند و بحذف ثانی هم آمده است که ملیطرنا باشد * مامیثا اول بالف کشیده
و کسر میم بمثناة تحتانی رسیده و ثای مثلثه بالف کشیده بلغت سریانی نام رستنی است بغایت بی مزه و در آب بهم رسد
در قابضات بکار برند و عصارهٔ آنرا شیاف مامیثا خوانند * مانا اول بالف کشیده و نون بالف کشیده بمعنی شبیه
و نظیر و مثل و مانند است و بمعنی همانا و گوئی و پنداری نیز گفته اند و بزبان ژند و پاژند نام خدای عز و جل است
* ماهاما اول بالف کشیده و های مدوره بالف کشیده و میم بالف کشیده نام مادر شاکمونی است و شاکمونی باعتقاد
کفرهٔ هند پیغمبر صاحب کتاب است و هیچکس بر اسرار او واقف نیست و در ولادت و وجود او خرق عادات و خرافات
بسیار گویند و کتاب او را نیز شاکمونی خوانند بعضی گویند پیغمبر اول خطاست * مترا بفتح اول و سکون مثناة فوقانی
و رای قرشت بالف کشیده بلغت ژند و پاژند بمعنی باران آمده که بتازی مطر خوانند * مچهوا بضم اول و تشدید
و فتح جیم پارسی و های مدوره زده و واو بالف کشیده بمعنی آش مچه آمده چه وا بمعنی آش است و مچه گیاهی باشد
خرد و رو بهاری شبیه باسفناخ که در آشها داخل کنند و آن بیشتر در میان زراعت و کنارهای جوی آب روید
و بتازی قنادری خوانند * مخلا بضم اول و فتح و تشدید خای منقوطه و لام بالف کشیده طعامی است و آن چنان
باشد که چند عدد بادنجان بزرگ را پخته با یکمن گوشت بریان کردهٔ فربه باساطور نرم سازند و چند لیمو را
بریده در آن بیفشارند و در نانهای بوخهٔ آب زده بپیچند و بخورند * مخیطا بفتح اول و کسر خای منقوطه بمثناة
تحتانی رسیده و طای حطی زده نام داروئی است که بفارسی سپستان گویند * مدارا بضم اول و دال مهمله بالف
کشیده و رای مهمله بالف کشیده رعایت کردن و صلح و آشتی نمودن باشد * مدینا بفتح اول و کسر دال ابجد
بمثناة تحتانی رسیده و نون بالف کشیده بلغت ژند و پاژند بمعنی شهر آمده و بتازی مدینه گویند * مربویا بفتح اول
و سکون رای قرشت و ضم موحدهٔ تحتانی بواو رسیده و یای حطی بالف کشیده بلغت ژند و پاژند بمعنی خربزهٔ شیرین
باشد و در نسخهٔ دیگر جزیرهٔ میان دریا نوشته شده بود و بر هیچ یک شاهد نیاورده بودند والله اعلم * مردم گیا
بفتح اول و سکون رای قرشت و ضم دال ابجد و سکون میم و کسر کاف و مثناة تحتانی بالف کشیده گیاهی است شبیه
به آدمی و در زمین چین روید و آن سرآویز و نگونسار میباشد چنانچه ریشهٔ آن بمنزلهٔ موی سر اوست نر و ماده



دست در گردن هم کرده و با یکدیگر محکم ساخته گویند هرکه او را از زمین برکند در اندک روز بمیرد و طریق کندن آن چنان است که اطراف آن را خالی کنند چنانچه باندک زوری کنده شود و ریسمان بر آن بندند و سر ریسمان را بر گردن تازی محکم سازند و شکاری در پیش آن سگ رها کنند چون سگ از عقب شکار رود آن گیاه از بیخ و ریشه کنده شود و ازین سبب آن را سگ کن گویند و آن سگ بعد از چند روز بمیرد و آن را مردم گیاه و مردم گیه نیز خوانند و نر و ماده آن را از هم فرق میتوان کرد اگر کسی از آن با شیر گاو بخورد زنی دهند که عقیمه باشد البته فرزندش بهم رسد اگر از نر بخورد فرزند نر و اگر از ماده بخورد فرزند ماده پیدا شود و بتازی بیروح الصنم خوانند ۵ مرشک دانا بضم اول و سکون رای مهمله و فتح شین منقوطه و کسر کاف و دال ابجد بالف کشیده و نون بالف کشیده بمعنی طوطی سبز گو آمده و آن مرغی است معروف و مشهور و آن را طوطک نیز گویند ۵ مرغ گوشت ربا بضم اول و سکون رای مهمله و کسر غین منقوطه و ضم کاف بواو مجهول رسیده و شین منقوطه و مثناة فوقانی ساکن و ضم رای قرشت و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده بمعنی غلیواژ آمده و آن را کلنواج و زغن نیز گویند و او شش ماه نر و شش ماه ماده می باشد و بعضی گویند یک سال نر و یک سال ماده می باشد ۵ مرغوا بضم اول و سکون رای قرشت و ضم غین منقوطه و واو بالف کشیده بمعنی فال بد آمده و بمعنی نفرین هم هست و بفتح اول هم بد بدین آمده ۵ مرقشیشا بفتح اول و سکون رای قرشت و فتح قاف و کسر شین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده و شین منقوطه بالف کشیده بمعنی مارقشیشا است و آن جوهری باشد که در دواهای چشم بکار برند و آن اقسام می باشد ذهبی و فضی و نحاسی و حدیدی و شمعی و بهترین آن ذهبی است و آن را بتازی حجر النور خوانند ۵ مروا بضم اول و سکون رای قرشت و واو بالف کشیده بمعنی فال نیک و دعای خیر آمده ۵ مزنا بکسر اول و سکون زای هوز و نون بالف کشیده بلغت زند و پازند بمعنی ترازو آمده که بتازی میزان گویند ۵ مسافران والا بضم اول و سین سعفص بالف کشیده و کسر فا و رای مهمله بالف کشیده و کسر نون و واو بالف کشیده و لام بالف کشیده کنایه از اولیای الله و سالکان راه خدا و طالبان دین حق آمده ۵ مستقولیا بفتح اول و سکون سین سعفص و فتح تای حطی و ضم قاف بواو رسیده و کسر نون و یای حطی بالف کشیده بلغت یونانی بمعنی کف آبگینه آمده و آن آبی باشد که مانند کف بر روی آبگینه پیدا شود وقت گداختن و بعضی گویند زهر آبگینه است سفیدی چشم را زایل کند و آن را بتازی زبد القواریر و ماء الزجاج خوانند و [illegible] آمده ۵ مشمشا بفتح اول و سکون شین قرشت و فتح میم و شین منقوطه بالف کشیده بلغت زند و پازند نوعی از زرد آلو [illegible] باشد ۵ مشیا بفتح اول و سکون شین منقوطه و یای حطی بالف کشیده بلغت زند و پازند روغن گوسپند را گویند ۵ مشیمهٔ دنیا بفتح اول و کسر شین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده و فتح میم و کسر همزهٔ مبدله و ضم دال مهمله و سکون نون و یای حطی بالف کشیده کنایه از آسمان آمده و کنایه از [illegible] هم هست و آن را مشیمهٔ عالم نیز گویند ۵ مصلا بضم اول و فتح صاد مهمله و لام مشدد بالف کشیده جای نماز و مسجد جامع و عیدگاه و بوریا یا پارچه که بر آن نماز گزارند ۵ مغنیسا بفتح اول و سکون غین منقوطه و کسر نون بمثناة تحتانی رسیده و سین سعفص بالف کشیده بمعنی گل آمده سیاه رنگ و آن را از کوه کاشان آورند و آن شهریست معروف از عراق و آن گل مرقشیشا مانند بود و بعضی گویند سنگی است الوان بغایت سست و نرم که شیشه گران بکار برند و آن را سنگ سلیمانی گویند و بکج رنگ شهرت دارد ۵ مقام مصلا بفتح اول و قاف بالف کشیده و کسر میم و ضم میم و فتح صاد مهمله و تشدید لام بالف کشیده جایی است که ابراهیم در آنجا نماز گزارده بود ۵ مقلوبیا بفتح اول و سکون قاف و ضم لام بواو رسیده و کسر نون و یای حطی بالف کشیده بسریانی عیار دار را گویند ۵ مقلیاثا بفتح اول و سکون قاف و کسر لام و مثناة



تحتانی بالف کشیده و ثای مثلثه بالف کشیده بلغت سریانی تخم تره تیزک را گویند و بتازی حب الرشاد خوانند * مقیلبا
بضم اول و کسر قاف بمثناة تحتانی رسیده و سکون لام و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده آشی باشد که از گوشت کوفته
ورودهٔ گوسپند ریزه کرده و دنبه و پیاز و کندم و برنج و عدس و لوبیا و باقلا و شلغم و چغندر
و کدو ناو زردک پزند و بعضی گویند مقیلبا آشی است که در عاشورا پزند و آن را آش عاشورا هم گویند
* ملچکا بفتح اول و سکون لام و فتح جیم پارسی و کاف بالف کشیده بمعنی تصدق و اراده آمده * ملکا بفتح اول
و سکون لام و کاف بالف کشیده بمعنی مردی آمده مجتهد و صاحب مذهب ترسایان و فقیه ملت ایشان و او را
ملوکا هم میگویند و بلغت ژند و پاژند بمعنی پادشاه هست * ملکوتا بفتح اول و سکون لام و ضم کاف بواو رسیده
و مثناة فوقانی بالف کشیده بلغت ژند و پاژند بمعنی شهریار آمده و آن پادشاهی است که از همه پادشاهان زمان
خود بزرگتر است * ملوخیا بضم اول و لام بواو رسیده و کسر خای منقوطه و یای حطی بالف کشیده در لغت کیلان
نوعی از گل خمازی است و آنرا بشیرازی خطمی کوچک میگویند و بملوکیا مشهور است * ملوکا بفتح اول و ضم
لام بواو رسیده و کاف بالف کشیده بمعنی ملکا است که مجتهد و صاحب مذهب ترسایان و فقیه ملت ایشان باشد
* ملونیا بضم اول و لام بواو رسیده و کسر نون و یای حطی بالف کشیده بلغت سریانی بمعنی خیار دراز آمده
* ملیطرنا بفتح اول و کسر لام بمثناة تحتانی رسیده و فتح طای حطی و سکون رای قرشت و نون بالف کشیده بلغت
یونانی بمعنی زاج سیاه آمده و آن را زاج کفشگران هم میگویند * منا بفتح اول و نون بالف کشیده بلغت ژند
و پاژند بمعنی کشاد و فراخ آمده و آن را شابکان هم میگویند * منش کردا بفتح اول و کسر نون و سکون شین منقوطه
و فتح کاف پارسی و سکون رای قرشت و دال ابجد بالف کشیده بمعنی برهم زدگی طبیعت آمده و غثیان را نیز گویند
که قی و شکوفه باشد * منشیا بفتح اول و سکون نون و کسر شین منقوطه و مثناة تحتانی بالف کشیده بلغت ژند
و پاژند بمعنی منکار آشکاره را گویند * منکیا بکسر اول و سکون نون و کسر کاف و مثناة تحتانی بالف کشیده بمعنی
قمار آمده و قمارخانه را نیز گویند و بسکون کاف هم درست است * موشکا بضم اول بواو رسیده و سکون
شین قرشت و کاف بالف کشیده نام یکی از علمای یهود است * مویکیا بضم اول بواو رسیده و سکون مثناة تحتانی
و کسر کاف پارسی و مثناة تحتانی بالف کشیده بمعنی سنبل هندی آمده و آن بیخ گیاهی است باریک و انبوه
و درهم پیچیده و بغایت خوشبو میباشد و در عطریات و دواها بکار برند و بسبب آنکه شباهتی بموی زلف دارد
موی گیا خوانند و بعضی گویند بیخ و ریشهٔ گیاهی است * مها بفتح اول و های مدوره بالف کشیده سنگی است
مانند بلور و بعضی بلور را گویند و بکسر اول بمعنی بزرگ باشد که در مقابل کوچک است * مهد مینا بفتح
اول و سکون های مدوره و کسر دال ابجد و میم بمثناة تحتانی رسیده و نون بالف کشیده کنایه از آسمان آمده
* مهرا بضم اول و فتح های مدوره و رای مهملهٔ مشدد بالف کشیده بمعنی نیک پخته شده و مضمحل کردیده آمده
و بکسر اول و رای بی تشدید نام والی کابل است که رستم از دختر او تولد یافت و آن را مهراب هم گویند و قصهٔ آن
در شاهنامه مسطور است * مهرگیا بکسر اول و سکون های مدوره و رای قرشت و کسر کاف پارسی و مثناة تحتانی
بالف کشیده بمعنی مردم گیاه آمده و آن گیاهیست شبیه به آدمی و در زمین چین روید و آن سرآویز و نگونسار میباشد
چنانچه ریشهٔ آن بمنزلهٔ موی سر او است نر و ماده دست در گردن هم کرده و پا بپای یکدیگر محکم ساخته نر را پای راست
بر پای چپ ماده افتاده و ماده را پای چپ بر پای راست نر گویند هر که او را بکند در اندک روز بمیرد و طریق
کندنش آن است که اطراف آن خالی کنند و ریسمان بر آن بندند و سر ریسمان را بر کمر سگ تازی محکم سازند و شکاری



درپیش آن سنگ رها کنند چون سنگ مقابل شکار رسد آن کیاه از سنگ کنده شود از بن سبب آن را سنگ کن گویند وآن سنگ بعد از مدتی رویدی وبرمادهٔ آن را زهرشیرین مسموم کرد اگر اندرون از آن با سبز کار بخوردن رند دمند که مقیمه باشد الهمه قرز مدش بهم رسد اگر ازین بخورد فی‌الحال بمیرد اگر ازماده بخورد فی‌الحال ماده پیدا شود وبماند

بروح المنیر نوالید وبعضی گویند مهرگیاه گیاهی است با هر کس که باشد محبوب قلوب خلق گردد وبعضی گویند گیاهیست که برگهای آن در مقابل آفتاب می ایستد ه مه ا بضم اول وفتح هاء هوز ومثناهٔ تحتانی مشدد بالف کشیده معنی حاضر وآماده باشد واطلاق آن بالفظ کار نیز آمده ه میرزا بکسر اول ومثناهٔ تحتانی زده وسکون رای مهمله وزای معجمه بالف کشیده این لفظ مشعر از القاب پادشاهان وپادشاه‌زادگان بوده ودرین روزگار بر بزرگ زادگان ورئیس سران اطلاق کنند ودر ایران بر سادات نیز مشهور است بخلاف آقا که لفظ ترکی است واطلاق آن بر سلاطین وامرا درست نیست مرعید معنی خداوند است چنانکه آقا ولوکر گویند وغالبا میر مخفف امیر است از عالم بوجعل وبولهب ومعلان که در اصل معلی بالف بوده است پس معنی ترکیبی آن امیرزاده باشد وحذف الف از جهت تخفیف بود ه میشا بکسر اول مثناهٔ تحتانی مجهول رسیده وشین قرشت بالف کشیده نام گیاهی است که آن را بهار حی العالم گویند وآن نوعی از ریاحین است وهمیشه سبز می‌باشد اگر با سنگ بهم بدری ازان بکوبند وبرخسار مسمار کنند زایل شود وآن را میشائی نیز گویند که بروزن رعنائی باشد ه میا بکسر اول مثناهٔ تحتانی رسیده ونون بالف کشیده بمعنی آبگینه آمده وآبگینهٔ الوان را هم گفته‌اند که در مرصع کاریها بکار برند ومعنی کمر هم آمده چه کمر را میان گویند ونام قلعه ایست مابین لار وهرموز ونیز لشکرگاه مراکب وکشتیان را نیز گویند

چشمهٔ دوم بحر سوم قلزم هفتم من کتاب هفت قلزم در بیان میم با موحدهٔ تحتانی

ه ماراب اول بالف کشیده ورای قرشت بالف کشیده وموحدهٔ تحتانی زده بمعنی تاره بمعنی باشد بمعنی بحر ودولت تازه ونو ه ماریعقوب اول بالف کشیده وکسر رای قرشت وسکون مثناهٔ تحتانی وفتح عین مهمله وضم قاف بواو رسیده وموحدهٔ تحتانی زده نام شخصی است که مجتهد وصاحب مذهب ترسایان بوده ه ماسوب اول بالف کشیده وضم شین قرشت بواو مجهول رسیده وموحدهٔ تحتانی زده بمعنی غربال وآردبیز باشد که حرفا بلد ان بود ومصحف میاشوب هم هست یعنی آزرده مشوش وشوریده وغوغاکن ه ماه آب اول بالف کشیده وکسر های ملفوظه وهمزه بالف کشیده وموحدهٔ تحتانی زده بمعنی آب ماه است که ماه اول نیسان باشد وآن بودن آفتاب است در برج عقرب ودرین ماه بادامی بی‌مغز بسیار ورزد ه ماهتاب اول بالف کشیده وسکون های ملفوظه ومثناهٔ فوقانی بالف کشیده وموحدهٔ تحتانی زده بمعنی پرتو ماه آمده وماه را نیز گفته‌اند مقابل آفتاب ونیز حمری که آنش بازان از شوره وگوگرد وغیره سازند ه ماه نخشب اول بالف کشیده وکسر های ملفوظه وفتح نون وسکون خای منقوطه وفتح شین قرشت وموحدهٔ تحتانی زده بمعنی ماه مقنع است که حکیم ابن عطا بسحر وشعبده ساخته بود ونخشب نام شهری است در ترکستان که ترکی آن را قرشی گویند بفتح قاف ه مایه شب اول بالف کشیده وفتح مثناهٔ تحتانی وکسر همزه مبدله وفتح شین قرشت وموحدهٔ تحتانی زده کنایه از سیاهی شب وتاریکی شب آمده ه مجلب بکسر اول وسکون جیم حطی وفتح لام وموحدهٔ تحتانی زده نام ترکی است شمع وبماند صندل شبیه بد رخت بید وگل سفید دارد ومردم تهاوند از چوب آن دستهٔ تازیانه کنند تا دست را خوش بو سازد وتخم آن را حب المحلب خوانند ودر تاری طرفی باشد که دران شیر دوشند ه مداب بضم اول ودال منقوطه بالف کشیده وموحدهٔ تحتانی زده بمعنی گداخته آمده ه مرداب بفتح اول وسکون رای قرشت ودال ابجد بالف کشیده وموحدهٔ تحتانی زده بمعنی ناوداب واسطرلاب وآب بکسر معنی از عرض طول آمده ه مرغاب بضم اول وسکون رای مهمله



وغین منقوطه بالف کشیده و موحدهٔ تحتانی زده نام رودخانه است که از پهلوی مرو شاهجان می گذرد و آنرا مرورود هم گویند یعنی رودخانهٔ مرو * مرغ طرب بضم اول و سکون رای مهمله و کسر غین منقوطه و فتح طای حطی و رای قرشت و موحدهٔ تحتانی زده کنایه از بلبل آمده و سارنده و خوانندهٔ را نیز گویند و بمعنی کبوتر نامه بر هم آمده و بمعنی اول مرغ مطرب هم گفته اند بطریق اضافت یعنی مرغی که آن مطرب است * مرغ لب بضم اول و سکون رای مهمله و کسر غین منقوطه و فتح لام و موحدهٔ تحتانی زده کنایه از سخن و کلام با شد خواه نظم و خواه نثر * مرقب بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح قاف و بای ابجد زده قلعه ایست مستحکم مشرف بر کنارهٔ دریای شام و مدینهٔ بالیاس و مرقب نام قلعه ایست مضبوط به بنای خوب مشرف بر دریا و بلدهٔ بلنیاس و بلنیاس نام بلدهٔ آن قلعه است و فاصله مابین آنها از یک فرسخ کم است و آن قلعه درختها و میوه ها و زراعت ها و نیشکر و چشمهای کثیر دارد و صاحب عزیزی گوید که مدینهٔ بلنیاس سوای مدینهٔ جبله است و مابین آن و انطرطوس دوازده میل راه است * مریخ سلب بکسر اول و رای قرشت مشدد بمثناة تحتانی رسیده و سکون خای منقوطه و فتح سین سعفص و لام و سکون موحدهٔ تحتانی کنایه از لباس سرخ است و سرخ پوش را نیز گویند * مشیب بفتح اول و کسر شین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده و موحدهٔ تحتانی زده منع از درهم شدن و آشفته گردیدن و لرزیدن باشد یعنی آشفته مکرد و درهم مشو و ملرزچه شیبانیدن بمعنی برهم زده شدن و آشفته گردیدن آمده * مضراب بکسر اول و سکون ضاد معجمه و رای مهمله بالف کشیده و موحدهٔ تحتانی زده بمعنی مطلق آله زدن است و در عرف بمعنی زخمه که بر ساز زنند شهرت دارد * مکاب بفتح اول و کاف بالف کشیده و موحدهٔ تحتانی زده منع از کاوتن و کاویدن باشد یعنی جستجو و کاو کاو مکن و با واو نیز درست است چه در فارسی بای ابجد و واو بهم تبدیل می یابند * مکیب بفتح اول و کسر کاف بمثناة تحتانی رسیده و موحدهٔ تحتانی زده منع از کیبیدن آمده که بمعنی تماشی نمودن و بیکسو رفتن و از جای گشتن باشد یعنی از جای مشو و بیک سو مرو و در جای دیگر نوشته اند که از راستی بطرف کجی مرو و بمعنی مکبیدن هم گفته اند یعنی مردم را از راستی بکجی راه نمائی مکن * ملخ آب بفتح اول و لام و کسر خای منقوطه و همزه بالف کشیده و موحدهٔ تحتانی زده نوعی از ماهی خورد آمده که بهندی آن را جهینگه گویند * منجلاب بفتح اول و سکون نون و فتح جیم و لام بالف کشیده و موحدهٔ تحتانی زده بمعنی آب بدبو و گندآمده و گوی را نیز گویند که در پس حمامها و مطبخها کنند تا آبهای چرکن و متعفن بدان جاری رود * منزل لنهره فریب بفتح اول و سکون نون و کسر زای هوز و کسر لام و فتح نون و موحدهٔ تحتانی و سکون های ملفوظه و فتح رای قرشت و سکون های هوز و کسر فا و رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده و موحدهٔ تحتانی زده کنایه از دنیا و روزگار آمده چه نبهره بمعنی قلب و ناسره است عموما و سیم قلب را گویند خصوصا * موکب بفتح اول و سکون واو و کسر کاف و موحدهٔ تحتانی زده بمعنی لشکر و سپاه آمده * مهراب بکسر اول و سکون های ملفوظه و رای قرشت بالف کشیده و موحدهٔ تحتانی زده نام والی کابل است که رستم از دختر او تولد شد و معنی ترکیبی آن آفتاب رونق بود زیرا که مهر آفتاب و آب رونق را گویند * میم کاتب بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و کسر میم و کاف بالف کشیده و کسر مثناة فوقانی و موحدهٔ تحتانی زده کنایه از نابینا و کور است * مسپ بفتح اول و سکون سین سعفص و بای پارسی زده بمعنی نفس بسکون است گویند این لغت پهلویست

چشمهٔ سوم و چهارم بحر سوم قلزم پنجم من کتاب هفت قلزم در بیان میم با تای قرشت و ثای مثلث

* مادر دخت اول بالف کشیده و فتح دال ابجد و کسر رای مهمله و ضم دال ابجد و خای نقطه دار و مثناة فوقانی زده بمعنی تردری است و آن تخمی باشد ریزه و آن را در صفاهان قدومه خوانند خوردن آن قوت باه دهد * ماست اول بالف

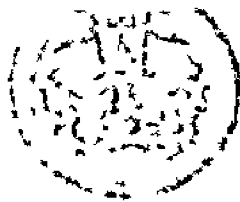


کشیده و سین مهمله و تای فوقانی زده • معروف است که جغرات بندند و بعضی جغرات چکیده • زلوبندی مایه که بر شیر
زنند ماست گردد و آنرا رومی زلوبندی گویند که بعضی بندند زان جغرات است که ماینده • مالوب اول مانند کشیده و ضم
ثالث واو و سین مهمله و تای فوقانی زده نام نوعی از حلواست و آن را مالوتی هم گویند • مهمت بفتح اول و کسر ثانی
فوقانی الساکن و سین مهمله و تای فوقانی زده شالهٔ کرباس را گویند یعنی خانهٔ جولاهگان • مجروب بضم اول
و سکون حای حطی و فتح رای قرشت و واو و بای موحده زده در صفت ابدال ... گویند و
ابدال است که حقیقت ... باشد • مرب بفتح اول و رای قرشت و تای فوقانی زده بمعنی زلف آمده که در مقابل
مرده است • مرست بفتح اول و رای قرشت و سین مهمله و تای فوقانی زده بمعنی مساوات آمده یعنی مانند و مقدم
شود • مرکب بفتح اول و سکون رای مهمله و کسر کاف پارسی و تای فوقانی زده مسجد را گویند که بفارسی خانهٔ خدا
و بتازی بیت الله خوانند • مست بضم اول و سین مهمله و تای فوقانی زده بمعنی گله و شکوه و شکایت آمده و جمع
گیاهی هم هست خوشبو که بتازی سعد گویند و تخم آن را الوذری خوانند و بمعنی فهم و ادراک و لهو آمده و از این است
که مشکین و اندوهناک را مستمند می‌گویند • مشت بفتح اول و شین معجمه و تای فوقانی زده بمعنی المرة و ...
و ... آمده و نام قریه است از ولوکات غزنین نزدیک ... و بضم اول معروف
است که گره کردن پنجه دست باشد و جمع مردن انگشتان چنانکه پنجه دست ... مالند و مردم قلیل
و کم ... گویند و بمعنی مالش هم آمده که ماضی مالیدن باشد • مشتی بمعنی مالیدن است
و جمع گیاهی هم هست خوشبو که تخم آن را الوذری خوانند و بعربی سعد گویند • مصحف یاقوت بضم اول و سکون
صاد مهمله و فتح حای حطی و کسر فا و یاقوت معلوم کنایه از مصحف بخط یاقوت که نام خوشنویسی است • مصراب
... است مشهور ... برساحل دریا ... اهل آن اسماعیلیه اند • مغاک ظلمت
بفتح اول و غین معجمه با الف کشیده و کسر کاف و ضم ظای معجمه و سکون لام و فتح میم و تای فوقانی زده کنایه از زمین
آمده و کنایه از جسد و قالب آدمی هم هست و آن را مغاک ظلمت خانه هم گویند • مکاکت بفتح اول و کاف با الف
کشیده و فتح کاف و تای فوقانی زده بمعنی ... و آفت و آزار آمده • ملحفت بفتح اول و سکون میم و فتح لام و تای
معروف ... و تای فوقانی زده بمعنی کفش و پای افزار آمده و باین معنی ملحفت نیز آمده است که بجای میم اول ها باشد
• مهاوت بفتح اول و های هوز با الف کشیده و فتح واو و تای فوقانی زده معروف است که فیلبان باشد در مؤید الفضلا
نوشته که این لفظ هندی است اما در تاج المآثر در صفت پیل نوشته است • ترکوی که ... موسی ...
• مهر رحمت بکسر اول و سکون های هوز و فتح ثای قرشت و سکون رای مهمله و رحمت معلوم ... که رحمت
... • مهر شریعت بکسر اول و سکون های هوز و کسر رای قرشت و فتح شین معجمه و کسر رای قرشت و تای
فوقانی ... و فتح عین ... و تای فوقانی زده اشاره بحضرت رسالت پناه محمد صلی الله علیه وآله وسلم آمده
• مهر نبوت بضم اول و سکون های هوز و کسر رای قرشت و ضم نون و بای موحده و واو و تای قرشت زده ...
که بر کتف مبارک آن حضرت بود علیه الصلوة والسلام • مهشت بفتح اول و کسر های هوز و شین معجمه و تای
فوقانی زده بمعنی ... و گران آمده • مهلت بضم اول و سکون های هوز و فتح لام و تای قرشت زده بمعنی فرصت
و درنگ است • می‌پرست بفتح اول و سکون یای تحتانی و فتح بای پارسی و رای قرشت و سین مهمله و تای قرشت زده
کنایه از دائم الخمر آمده یعنی شخصی که همیشه شراب خورد • میرمشت ... بکسر اول و یای تحتانی رسیده و کسر
رای قرشت و فتح های هوز و شین معجمه و تای فوقانی ساکن و کسر بای ابجد و های هوز و شین ... و تای فوقانی



زده کنایه از رضوان است که دربان بهشت باشد * مثلث بضم اول وفتح ثای مثلثه وتشدید لام وثای مثلثه ثانی زده معروفست وآب انگور را نیز گویند که بجوشانند تا از شش حصه دو حصه بماند عربی است ونیز مرکبی را گویند که از مشک وعود وعنبر ساخته باشند * محروث بفتح اول وسکون حای حطی وضم رای قرشت بواو رسیده وثای مثلثه زده بمعنی بیخ درخت انجدان است وبعضی گویند درخت انجدان باشد که حلتیت صمغ آن درخت است * مرکز مثلثه بفتح اول وسکون رای قرشت وفتح کاف وکسر زای هوز وضم میم وفتح ثای مثلثه وتشدید وفتح لام وثای مثلثه ثانی زده وآن چهار است مرکز مثلثهٔ آتشی ومرکز مثلثهٔ آبی ومرکز مثلثهٔ خاکی * معمورهٔ عمرولیث بفتح اول وسکون عین وضم میم بواو رسیده وفتح رای قرشت وکسر همزهٔ مبدله وفتح عین مهمله وسکون میم ورای قرشت زده وفتح لام وسکون مثناة تحتانی وثای مثلثه کنایه از شهر شیراز است چه گویند شیراز را عمرولیث بنا کرده * مغات بفتح اول وغین منقوطه بالف کشیده وثای مثلثه زده بمعنی بیخ انار صحرائی آمده که بتازی آن را الرمان البری نامند ونوعی از آن بغدادی ونوعی هندیست وآن سفید بزردی مایل باشد کوفتگی وشکستگی اعضا را نافع باشد

چشمهٔ پنجم وششم وهفتم وهشتم بحر سوم قلزم پنجم من کتاب هفت قلزم در بیان میم با جیم وحای حطی وخای منقوطه * ماج اول بالف کشیده وجیم زده بمعنی ماه است چه در فارسی جیم وها بهم تبدیل می یابند وعربان قمر خوانند وبمعنی راوی وروایت کننده هم آمده ونام راوی شعر رودکی شاعر نیز بوده است * ماشورهٔ عاج اول بالف کشیده وضم شین منقوطه بواو رسیده وفتح رای قرشت وکسر همزهٔ مبدله وعین مهمله بالف کشیده وجیم زده کنایه از گردن معشوق است * مج بفتح اول وجیم زده مخفف ماج است که راوی وروایت کننده باشد ونام راوی شعر رودکی شاعر نیز بوده وماه را نیز گفته اند که بتازی قمر خوانند واز اتباع کج هم هست که نقیض راست باشد همچو کج ومج ومهمل کج نیز هست * مخلج بفتح اول وسکون خای منقوطه وفتح لام وجیم زده نام گیاهی است که چون چاروا خورد مست شود * مرج بفتح اول ورای مهمله وجیم زده بمعنی مرز آمده که زمین باشد وزمینی را نیز گویند که کنارهای آن را بلند ساخته درون آن چیزی بکارند ونام شهری هم هست در کوهستان سمرقند وباینمعنی بضم اول هم دیدن آمده ودر تازی بمعنی از هم گشودن وبچرا سرداده دواب وچراگاه ومرغزار باشد وبفتح اول هم در تازی خطمی صحرائی را گویند وبمعنی جنبیدن انگشتر باشد در انگشت وبمعنی جنبیدن شدن وتباه کردیدن وآشفته گشتن هم هست * مرغ رنگین تاج بضم اول وسکون رای قرشت وکسر غین منقوطه وفتح رای مهمله وسکون نون وکسر کاف پارسی بمثناة تحتانی رسیده وسکون نون ومثناة فوقانی بالف کشیده وجیم زده کنایه از خروس آمده باعتبار گوشت سرخی که بر فرق سر دارد ودراج را نیز گویند * مرنج بفتح اول ورای قرشت وسکون نون وجیم نام قلعه ایست در هندوستان * مزاج بکسر اول وزای هوز بالف کشیده وسکون جیم باهم آمیختن وکیفتی است که از آمیختن چیزها بهم رسد * مشنج بضم اول وفتح شین منقوطه ونون وجیم زده نوعی از غله است که آن را بهندی کراو گویند وبکسر اول مکسی باشد سبز رنگ که چون بر گوشت نشیند گوشت را گنده کند وکرم در آن افتد * منبج بفتح اول صاحب انساب گوید شهری است از شهرهای شام بنا کردهٔ یکی از شاهان فارس که بر شام مستولی شدند ونامش منبه گذاشت ودر آنجا آتشکده بنا کرد وموکل نامی ابن دینا از اولاد اردشیر بابک را بر آن گماشتند واوجد سلیمان ابن عبدالله الفقیه بود وآن آتشکده را نیز منبه خوانند از جهت نام مدینهٔ آن ودر آنجا نیستان وباغها اکثر ودرخت توت بیشتر است برای حاصل



کوردن ابرانیه ودو ومور آن و معنی تمام دارد و در ... آن آب ... سراب است ...
بای اول ... رده نام دارد ... است که آن را ... گویند و بضم اول ... گویند ...
... گویند ... او ... کنند ... لازمه هر و ضعف ... ان هم آمده
و نام ... است ... کم باشد و آن گیاهی است که ازان ... گویند و ... هم هست
که در ... باشد ... اول ... است و بکسر اول بمعنی تمام آمده و ... باشد
... و ضم ... رده نام ...
... است ... آن را ... خوانند ● ... بفتح اول و سکون ... ده ...
... و کسر ... مهمله بالف کشیده و ضم ... کنایه از ... است ● ... اول ... بضم بای پارسی زده
... آمده که ... گویند ... ● ... اول ... کشیده و سکون ... بای پارسی و فتح واو و ... زده
و ضم بای پارسی زده ... آمده ● بمعنی ... بیمارستان ... گوید ... ● ... بفتح
اول و لام و ... مفتوحه و ضم بای پارسی زده گیاهی است که چون ... است کردند ● ...
بضم اول و ضم ... کنند ● و کسر ... و سکون زای ... ● و سکون رای ... و واو بالف
کشیده و ... زده اشاره بذات پاک حق سبحانه تعالی است و کنایه از ... صلی الله علیه و آله
وسلم هم هست ● ... بضم اول و سکون رای ... و کسر ... مفتوحه و فتح میم و کسر ... مهمله بمثناة
تحتانی رسیده و ... زده بمعنی ... آمده که بتازی ... گویند و آن ... است که ...
... و از ... عیسی علیه السلام ... بصورت
مرغی از گل ساخت ... او را ... کرد ... الهی حیات ... یافت ... آنکه از نظر
غایب شد ... حق سبحانه تعالی ... گردانید ... او را ... و ...
کودکان ... آمدن ... کنند و اگر ... هم ... ● ...
بفتح اول و سکون ... مفتوحه و فتح ... مهمله و کسر لام و ضم صاد مهمله ... تحتانی و ... زده
کنایه از آفتاب عالمتاب است ● ... بضم اول و سکون ... مهمله و کسر جیم و فتح زای هوز و کسر ...
مهمله و فتح میم و کسر ... مهمله بمثناة تحتانی رسیده و ... زده کنایه از ... باشد که از آسمان برای
حضرت عیسی ... کردن عیسی را ... گویند ● ... بفتح اول و سکون لام و فتح جیم
و کسر ... زده کنایه از ... است که کشتی نوح علیه السلام ... آمد
● ... اول بالف کشیده ... مفتوحه زده بمعنی مردم ... آمده و مردم ... است و کینه ... و ...
گویند ... ● ... اول بالف کشیده و کسر رای ... مفتوحه و فتح ... و سکون میم و ضم
... مهمله ... و رای ... بالف کشیده ... زده کنایه از ... آمده که ... ● ...
اول بالف کشیده و کسر لام بمثناة تحتانی رسیده و ... مفتوحه زده بمعنی ... آمده که ... و ...
باشد ● ... بفتح اول و سکون ... مفتوحه بمعنی آتش آمده که بتازی نار خوانند و بمعنی ... هم آمده و آن ... باشد
... و ... بضم اول هم آمده و بمعنی ... و ... هم هست بمعنی
... و کم شده ... و ... گردیده و تیز گویند و بمعنی ... که ...
و بضم اول هم ... نام جانوری است که ... را ... و آنرا ... خوانند و درخت ...



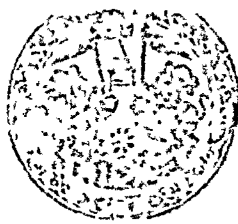
نیز گویند وبتشدید خاء در تازی بمعنی مغز استخوان و دماغ خالص هر چیز آمده * مریخ بکسر اول وتشدید رای قرشت بمثناة تحتانی رسیده وخای منقوطه زده نام کوکبی است از جملهٔ سبعه سیاره بر آسمان پنجم می باشد وخانهٔ او حمل وعقرب است وآنرا بهرام نیز گویند وکنایه از انگشت و زغال افروخته هم آمده وباصطلاح اهل صنعت که کیمیا گران باشند آهن وفولاد را گویند * مسرهٔ چرخ بفتح اول وکسر سین مهمله وفتح رای قرشت وکسر همزهٔ مبدله وفتح جیم پارسی ورای مهمله وخای منقوطه زده بمعنی ماه آمده که بتازی قمر گویند * مشخ بفتح اول وشین قرشت وخای منقوطه زده بمعنی مشق است اعم از چیزی نوشتن وکارهای دیگر * معجر زرنیخ بکسر اول وسکون عین مهمله وفتح جیم وکسر رای مهمله وکسر زای هوز وسکون رای مهمله وکسر نون بمثناة تحتانی رسیده وخای نقطه دار زده کنایه از برگهای خزان دیده آمده وگلهای زرد را نیز گویند وشعاع صبح را نیز گفته اند * ملاخ بفتح اول ولام بالف کشیده وخای منقوطه زده نام مقامی است از جزایر زیرباد واکنون بملاخه اشتهار دارد ونام دوائی هم هست مانند اشنان * ملچخ بکسر اول وسکون لام وفتح جیم وخای منقوطه زده بمعنی سنگی آمده که در فلاخن گذارند واندازند * ملچخ بکسر اول وسکون لام وفتح جیم پارسی وخای منقوطه زده بمعنی ملجخ آمده وآن سنگی باشد که در فلاخن گذارند واندازند * ملخ بفتح اول ولام وخای منقوطه زده مشهور است که بتازی آن را جراد گویند بفتح جیم * مناخ بفتح اول ونون بالف کشیده وخای منقوطه زده بمعنی فراخ آمده که کشاده باشد وبمعنی تنگ هم آمده واین لغت از اضداد است * منجخ بکسر اول وسکون نون وفتح جیم وخای منقوطه زده بمعنی سنگی باشد که در فلاخن گذارند واندازند * موسخ بضم اول بواو رسیده وفتح سین مهمله وخای نقطه دار زده بمعنی زنار آمده وآن رشته ایست که کفار بر گردن اندازند ودر میان بندند * میخ بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده وخای منقوطه زده معروف است وبمعنی سکه زر هم آمده یعنی آهنی که در آن نقشی که بروی زر وپول است کنده باشند وبدان سکه بر زر زنند وبمعنی شاش هم آمده که بول باشد ونیز شاش نام شهری است مشهور بچاچ واز آنجا کمان خوب آورند

چشمهٔ نهم بحر سوم از قلزم پنجم من کتاب هفت قلزم در بیان میم با دال مهمله وذال معجمه

* ماد اول بالف کشیده ودال ابجد زده مخفف مادر آمده که بتازی والده وام گویند * ماراسپند اول بالف کشیده وسکون رای قرشت وکسر همزه وسکون سین سعفص وفتح بای پارسی ونون ودال ابجد زده نام پدر آذرباد است که یکی از موبدان آتش پرستان ودانشمندان ایشان بوده ونام روز بیست ونهم است از هر ماه شمسی نیک است درین روز نکاح کردن وبادوستان نشستن ونام ملکی باشد که موکل است بر کرهٔ آب وتدبیر وامور ومصالح روز ماراسپند بد وتعلق دارد * ماراسفند اول بالف کشیده وسکون رای قرشت وکسر همزه وسکون سین مهمله وفتح فا ونون ودال مهمله زده بمعنی ماراسپند آمده که نام روز بیست ونهم از هر ماه شمسی باشد ونام فرشته ایست که موکل است بر کرهٔ آب ونام پدر آذرباد باشد * مازند اول بالف کشیده وفتح زای هوز وسکون نون ودال مهمله مخفف مازندران است * مازه درد اول بالف کشیده وفتح زای هوز وسکون های هوز ورا وفتح دال ابجد وسکون رای قرشت ودال ابجد بمعنی درد پشت آمده چه مازه استخوان پشت را گویند وباین معنی در چند نسخه بحذف دال آخر نوشته شده بود که مازه در باشد والله اعلم * ماشاد اول بالف کشیده وشین منقوطه بالف کشیده ودال ابجد زده بمعنی جامهٔ پشمینه آمده * مانند بفتح نون اسم است وافادهٔ معنی تشبیه کند * مانند آباد اول بالف کشیده وفتح نون سکون نون ثانی ودال ابجد ساکن وهمزه بالف کشیده وموحدهٔ تحتانی بالف کشیده ودال ابجد زده اشاره بعالم برزخ است وآن عالمی باشد میان ملک وملکوت * مانید اول بالف کشیده



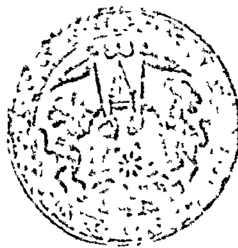
وکسر نون مثناة التحتانیه و بای موحده و دال ابجد زده ماضی منکبیدن است یعنی کلاه سر را بر زمین نهاد و رو را گردن کسی آنکه گردن
باید کرد لنکیدن صحیح که باید گفت لنگیدن گویند متعلم مولانا نهادن بر دوش و گنا و قلعه برهم آمده تنگه کسی را گردن
و حبس کنانی تنگیدن لنگیدن گویند مثل نوا ان بمعنی کنار اوست و کنارا و بست ٭ منه ٭ آمریدن اول بالف کشیده
وسکون میم ماضی مدور و همزه بالف کشیده و کسر فا و رای قرشت بفتح مهمله و دال ابجد زده نام کوه البرز که
بسر کوه البرز است و بعد از کشته شدن ایرج منوچهر که حامله بود بعد از پانزده روز آورد ملوکانه ام کرد
از آن منوچهر رسید ٭ محمود بفتح اول و سکون حای حطی و ضم میم بواو رسیده و فتح موحده فتانی وکسر
همزه و فتح میم و سکون حای حطی و فتح میم و دال ابجد زده اسم بهمزه احمد آمده که اول احمد باشد
٭ محراب بکسر اول و سکون حای حطی و رای قرشت بالف کشیده و موحده زده و معلوم که
از آسمان آمده و آتش را البرز گویند و بمعنی جام جهان نما هم هست ٭ محمود بفتح اول و سکون حای حطی و ضم میم
بواو رسیده و دال ابجد زده نام سلطان محمود سبکتگین است که در سنه سیصد و هشتاد و هفت در عقله مشرف
آیین غزنین زیب افسر و ملازمت گشت دلبری عدل او در دلاوری نادر زاد تیغ عالم گیرش بر جهان
جهاد در بسته و رایت جهان ستان در عرصه شجاعت برافراشته بر باغ و بهار ارض و دیگر کستان و عراق و خراسان
و سایر بلاد ایران و توران لشکر کشیده مظفر و منصور گشت و بمشایخ و علما ارض بقصد جهاد کمر همت
به تسخیر هندوستان بسته دوازده مرتبه یورش نموده بتصرف در آورد مرتبه اول بر راجه جیپال که پادشاه
پشاور بود بعزم مقابله رو گردان گشته معرکه کارزار بسیار راست بالاخره سلطان مظفر و منصور گشته پنج هزار کفار در آن
کارزار علف تیغ خونخوار گشتند و راجه جیپال با پانزده نفر از پسر و برادر و خویش اسیر گشته بقتل رسید و مرتبه
دوم از راه ملتان در حوالی بهنده رسید راجه بجی رای با وجود کثرت لشکر و فیلان کوه پیکر و متانت قلعه و صعوبت
جا از روی نامردی لشکر خود را مقابله سلطان کشانده شد لشکریان سلطان بامر سلطان تعاقب
کرده او را دستگیر نموده و سر او را جدا کرده پیش سلطان آوردند غنیمت فراوان از نقد و جنس و زر و سامان
و دویست و هشتاد فیل بدست سلطان افتاد و مرتبه سوم بار از بهنده و ملتان یورش کرده با راجه انندپال کارزار
نموده او را شکست داده و غنیمت بسیار بدست آورده از آنجا بقلعه بهیم نگر رسیده انتزاع نمود چندین تخت طلا
و نقره فراوان و الماس گران بها و بیکر در نقره که در تحریر نیاید بدست آورده بغزنین معاودت کرد مرتبه
چهارم قصد ملتان نموده تمامی آن ولایت را بتصرف در آورد و داود بن نصر را اسیر کرده چنانچه بعد از چند روز
مرگ طبعی در گذشت مرتبه پنجم در تهانیسر رسیده راجه آنجا تاب مقاومت در خود ندید رو بفرار نهاد لشکریان
سلطان در شهرهای رسیده آنچه یافتند غارت کردند و بتها شکستند و بتخانها سوختند مرتبه ششم بر قلعه نندنه
که بر کوه واقع است رسیده غالب آمد غنیمت فراوان بدست آورده و بسیاری از کفار را بر اثنای دین اسلام شد
معاودت بغزنین نموده مرتبه هفتم بعزم تسخیر ولایت قنوج از هفت دریای هولناک گذشت چون بسرحد قنوج
رسیده کوره حاکم آنجا پیشکش لایق داده رخصت ساعت مرتبه هشتم رحمت آورده حاکم آنجا را
شکست داده بفتح و فیروزی بغزنین رسید مرتبه نهم قلعه گوالیار را بتصرف در آورد و مرتبه دهم بتدرای را تاخت
و تاراج کرد مرتبه یازدهم بسومنات لوای توجه بر افراخت و بر آن غالب آمده بتها را برانداخت مرتبه دوازدهم
بعزیمت مالش جتان که در وقت مراجعت سومنات بر کنار دریا بلشکریان سلطان بی ادبی کرده بودند
یورش کرده گوشمال بواجبی داده مراجعت بغزنین کرد و مدت سی و یک سال پادشاهی کرد در سنه چهار صد و بیست



دیک بعلت دق وزحمت وضیق النفس اورنگ خلافت را خالی کرده سمند زندگی در جولانگاه مرگ تاخت واز شهرستان هستی بجانب نیستی نقارهٔ اجل نواخت ونیز محمود نام پیلی است که ابرهه برای تخریب مکه از حبشه همراه آورده بود ونام شخصی است از مشاهیر مسخرگان ایران * مخید بفتح اول وکسر خای منقوطه بمثناة تحتانی رسیده ودال ابجد زده ماضی مخیدن آمده یعنی جنبید وحرکت کرد وخزید وبرفتار درآمد وهرچیز جنبنده وخزنده را گویند عموما وجنبندهٔ که بر پیراهن وجامه افتد خصوصا همچو کیک وشپش ومانند آن وبمعنی چسپید هم هست که از چسپیدن باشد اعم از آنکه بادست محکم بگیرد یا چیزی بچیزی بچسپد همچو نان در تنور وامثال آن وفرزندی را نیز گویند که عاق شود یعنی فرمان بردار پدر ومادر نکند * مد بفتح اول ودال ابجد زده بمعنی روز ششم است از هر ماه شمسی * مراد بکسر اول ورای قرشت بالف کشیده ودال ابجد زده نام سنگی است بسیار عجیب واز حرکت آفتاب الوان مختلفه در وظاهر میگردد یعنی هر ساعت برنگی می نماید وآن را بلغت سریانی سروطالیس میگویند یعنی سنگ پرنده زیرا که در هوا از بخار لطیف متولد شود وباد آن را از جهتی بجهتی افکند گویند مادام که آفتاب فوق الارض باشد هر که آن سنگ را با خود دارد شیاطین تابع او میشوند وبضم اول بمعنی خواسته شده باشد * مرداد بضم اول وسکون رای مهمله ودال ابجد بالف کشیده ودال ابجد دوم زده نام ماه پنجم است از سال شمسی وآن بودن آفتاب است در برج اسد که خانهٔ اوست وآن ماه را در هندی بهادون گویند ونام روز هفتم باشد از هر ماه شمسی وبعضی روز هشتم گفته اند ونیز نام فرشته ایست موکل بر فصل زمستان وتدبیر امور ومصالحی که در ماه مرداد وروز مرداد واقع شود باو تعلق دارد وفارسیان بنابر قاعدهٔ کلیه درین روز که هفتم باشد از ماه مذکور عید کنند وجشن سازند واین جشن را جشن نیلوفر خوانند ودرین روز هر که حاجتی از پادشاه خواستی البته روا شدی * مردم زاد بفتح اول وسکون رای قرشت وضم دال ابجد ومیم ساکن وزای هوز بالف کشیده ودال ابجد زده بمعنی آدمی زاد آمده چه مردم آدمی را گویند * مرسله پیوند بضم اول وسکون رای قرشت وکسر سین مهمله وفتح لام وسکون های هوز وفتح بای پارسی وسکون مثناة تحتانی وفتح واو ونون ودال ابجد زده کنایه از قلم آمده که چیزی بدان نویسند * مرقد بفتح اول وسکون رای قرشت وفتح قاف ودال ابجد زده نام دارویست که آن را بهندی داتوره گویند وافیون وتریاک را نیز بدین نام خوانند ودر تازی جائی را گویند که میت را در آن گذارند * مرکز خورشید بفتح اول وسکون رای مهمله وفتح کاف وکسر زای هوز وفتح خای نقطه دار وواو معدوله وسکون رای قرشت وکسر شین منقوطه بمثناة تحتانی مجهول رسیده ودال ابجد زده کنایه از آسمان چهارم است وکنایه از دنیا هم هست * مرود بضم اول ورای قرشت بواو رسیده ودال ابجد زده مخفف امرود است وآن میوهٔ باشد معروف وآنرا امروت نیز گویند وبتازی کمثری خوانند * مروارید بفتح اول وسکون رای مهمله وواو بالف کشیده وکسر رای قرشت بمثناة تحتانی رسیده ودال ابجد زده معروف است که بتازی لؤلؤ گویند ونیز علتی است که در پیری بچشم افتد وآن را در هندی موتیابند گویند * مرو رود بفتح اول وسکون رای قرشت وواو وضم رای مهمله بواو مجهول رسیده ودال مهمله زده رود مرغاب است وشهر مرو در کنارهٔ آن واقع شده است ونام جائی هم هست * مزاد بفتح اول وزای هوز بالف کشیده ودال ابجد زده نوعی از بازی است وآن چنان است که دو کس در برابر یکدیگر خم شده بایستند وسر بر سر هم نهند وهر ریسمانی بر دست دیگر گیرند ویک مرد دیگر آن ریسمان را شخصی بر دست گیرد وبرد ور وپیش ایشان می گردد ونمیگذارد که کسی بر ایشان سوار شود وبه پشت ایشان نشیند وشخصی را که محافظت



ایوان میکند عرب ملهٔ گویند چون آن شخص به ودایع مزبله رجوع بدان برند و او را او و درمهای آنچه کسی باو دارد و جمع
محاسبات آن بلد کسی میکند تا دیگری بامور در آمده مر هر شخص اول ابلاغ کرامو ملاشخص را هم دادن و را بها
مر او خود ابر دمی آید تا دیگری بدام تو شد بعد از آن همه ملازمین شوند و حالت اول دست دهد وامی بازی را
بغاری للصحیح باد آن عشقه او رون تلقیع عوانید و هم در تازی بمعنی زیاده کردن قیمت چیزی باشد مثل آنکه
قیمت چیزی یک ده باشد ده یکی بدو از ده دینار بفروشند و بمعنی • مرد بضم اول و رای مهمله
و دال ابجد زده بمعنی امرست کار کردن آمده امر از کاردن یا وا آمدرت • مرداد بفتح اول و کسر رای مهمله بمثناه تحتانی
رسیده و دال مهمله زده بمعنی مکید آمده که ماضی مکیدن باشد و در تازی بمعنی اضافه و زیاده کرده شده باشد
• مستمند بفتح اول و سکون سین معنی معادل و فتح میم دوم و سکون نون و دال ابجد زده شخصی را گویند که پای بند
کسی یا چیزی شده باشد که بواسطهٔ آن کس یا آن چیز بجای نتواند رفت و بضم اول هم باین معنی آمده است • مستمند
بضم اول و سکون سین معنی و مثناه فوقانی و فتح میم دوم و سکون نون و دال ابجد زده بمعنی مستمند آمده و آن شخصی است
که پای بند کسی و یا چیزی شده باشد که بواسطهٔ آن کس و آن چیز بجای نتواند رفت و بمعنی مستمند نیز آمده و آن
شخصی است که گرفتار محنت و رنج باشد • مستند بضم اول و سکون سین معنی و مثناه فوقانی و فتح میم و سکون نون
و دال ابجد زده بمعنی صاحب غم و رنج و محنت باشد و آمده چه مست بمعنی غم و الم است و مند بمعنی صاحب و خداوند
باشد و او را اغلب و الله و مانند هم میگویند و مستماع و نیاز مند که مذکور شد تا معلوم کرده اند • مستیمند
بضم اول و سکون سین مهمله و کسر مثناه فوقانی بمثناه تحتانی رسیده و فتح میم و نون و دال ابجد زده نام موضعی است
در ملک دمغان که ملحدان از انجا آورند • مسرود بفتح اول و سکون سین مهمله و ضم رای قرشت بواو رسیده و دال
ابجد زده بمعنی دعا و افسون آمده • مسهای زراند بکسر اول و سکون سین مهمله و های هوز بالف کشیده و مثناه تحتانی
زده و فتح زای هوز و سکون رای قرشت و فتح همزه و سکون نون و ضم دال ابجد و او رسیده و دال ابجد زده کنایه از دو رمی
و آشنائی بهائی آمده و در روضها میراست مانند را نیز گویند • مشترند بضم اول و سکون شین منقوطه
و فتح مثناه فوقانی و رای قرشت و نون و دال ابجد زده بمعنی رنده درود گران آمده و آن ابزاری باشد که بدان
چوب و تخته تراشند • مشتی زیاد بضم اول و سکون شین منقوطه و کسر مثناه فوقانی بمثناه تحتانی رسیده و کسر
زای هوز و مثناه تحتانی بالف کشیده و دال ابجد زده کنایه از گروه مخالف و مرد و دو مدبر و الله آمده
• مشکبید بضم اول و شین منقوطه و کاف ساکن و کسر موحده تحتانی بمثناه تحتانی رسیده و دال ابجد زده بمعنی
بید مشک آمده و آن نوعی از بید است که بهاران بمعنی شکوفهٔ آن بعبارت عرق میسازند و عرق آن برای تفریح
دل و تبرید بیاشامند و بمعنی هر دو هم آمده • مشک را کافور کرد بضم اول و شین و کاف زده و رای مهمله بالف
کشیده و کافور کرد معلوم بمعنی موی سیاه را سفید کرد • معد بفتح اول و سکون عین مهمله و دال ابجد زده
عصیهٔ الثعلب را گویند • مغد بفتح اول و غین منقوطه و دال ابجد زده علف شیر را گویند و بعربی التفاح البری
نامند و زهر و رمان است و بعضی گویند مغد بادنجان است و بعضی دیگر گویند نوعی از کدو کوچک باشد • مغرود
بفتح اول و سکون غین منقوطه و ضم رای قرشت بواو رسیده و دال ابجد زده بلغت بربری نوعی از کدو کوچک است
• مغند بضم اول و غین منقوطه و نون و دال ابجد زده بمعنی گلوله آمده مطلقا و گرهی را نیز گویند که در میان
گوشت میباشد و آنرا غدود میگویند و هر چیز ممزوج و در هم آمیخته را نیز گویند • مند بفتح اول و نون و دال
ابجد زده نوعی از عصیر است و آن سیاه و سنگین و گران میباشد و بمعنی صاحب و خداوند هم هست و پیشرو و آخر



کلمات آرند همچو دولتمند یعنی صاحب دولت وارجمند یعنی صاحب رشد ارند قدر وقیمت رحاجتمند وردمند هم از این قبیل است بمعنی صاحب درد و غمناک ٭ منکیدن بضم اول وسکون نون وکسر کاف بمثناة تحتانی رسیده و دال مهمله زده ماضی منکیدن آمده یعنی از بینی سخن گفت ودر زیر لب حرف زد ٭ موبد بضم اول بواو رسیده وکسر موحدهٔ تحتانی ودال ابجد زده بمعنی حکیم ودانشمند وعالم ودانا وحاکم وصاحب دیر آتش پرستان باشد وبفتح اول وبای ابجد هم گفته اند وبضم اول وفتح بای ابجد هم آمده است ونام شوهر ویسه است که رامین برادر او عاشق او بود ٭ مرد بضم اول بواو رسیده ودال ابجد زده بمعنی عقاب آمده وآن پرنده ایست بزرگ وسیاه که پر او را بر تیر چسپانند ٭ مورد بضم اول بواو مجهول رسیده وفتح رای قرشت ودال ابجد زده نام درختی است که آن را آس گویند برگش در غایت سبزی وطراوت باشد ودر دواها بکار برند وبسبب نهایت سبزی آنرا بزلف وگیسوی خوبان تشبیه دهند وبمعنی مور ونگین هم آمده است ٭ مولید بضم اول بواو مجهول رسیده وکسر لام بمثناة تحتانی رسیده ودال ابجد زده ماضی مولیدن آمده است وبمعنی مخزید ولغزید وبازگردید وبازگردانید وذیرماند وذرنگ کرد وتاخیر نمود ٭ موید بضم اول بواو مجهول رسیده وفتح مثناة تحتانی ودال ابجد زده یعنی گریه ونوحه کند ٭ مه آباد بفتح اول وظهور هاى ملوره وفتح همزه وموحدهٔ تحتانی بالف کشیده وذال مهمله زده نام اولین پیغمبری است که بعجم مبعوث شد وکتابی آورد وگفت که از آسمان برای من نازل شده وآن کتاب را دساتیر نام نهاد ٭ مهد بفتح اول وهای ملوره ودال ابجد زده بلغت شام نام بیشی است که آنرا بفارسی چوبک اشنان خوانند وعرب راحة الاسد گویند ودر تازی بمعنی گهواره آمده ٭ مهراسفند بکسر اول وسکون هاى ملوره وراى مهمله وکسر همزه وسکون سین مهمله وفتح فا ونون ودال ابجد زده نام ملکی وفرشته ایست که موکل است بر آب وتدبیر امور ومصالح روز مهراسفند که روز بیست ونهم از هر ماه شمسی باشد بدو تعلق دارد ونام روز بیست ونهم از ماههای شمسی هم هست نیک است درین روز عقد نکاح کردن وبا دوستان نشستن وصحبت داشتن ٭ مهرهٔ لاجورد بضم اول وسکون هاى ملوره وفتح راى قرشت وکسر همزهٔ مبدله ولام با لف کشیده وسکون جیم وفتح واو وراى مهمله ودال ابجد زده کنایه از آسمان است باعتبار کبودی ٭ مهشید بفتح اول وسکون هاى ملوره وکسر شین منقوطه بمثناة تحتانی مجهول رسیده ودال ابجد زده بمعنی مهتاب آمد چه شید روشنی وپرتو را گویند ٭ مهلند بفتح اول وسکون هاى ملوره وفتح لام ونون ودال ابجد زده بمعنی تیغ وشمشیر هندی آمده ٭ مهمرد بکسر اول وسکون هاى ملوره وفتح میم وراى قرشت ودال ابجد زده بمعنی مرد بزرگ آمده چه مه بمعنی بزرگ باشد وکنایه از مردم ریش سفید محله وبازار واصناف هم هست ٭ مهوند بفتح اول وسکون هاى ملوره وفتح واو ونون ودال ابجد زده موضعی است در هند وستان که نمک آن بغایت سفید می باشد ٭ میزد بفتح اول ومثناة تحتانی وزای هوز ودال ابجد زده بمعنی مجلس شراب وبزم عشرت ومهمانی باشد وبکسر اول وفتح زای هوز نیز باین معنی است که بزم شراب باشد وبکسر اول وثانی مجهول یعنی بشاشد وبول کند چه میز بمعنی شاش ومیزیدن بمعنی شاشیدن آمده ٭ میزید بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وکسر زای هوز بمثناة تحتانی رسیده ودال ابجد زده ماضی میزیدن است یعنی بول کرد وشاشید ٭ میگرد بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده وفتح کاف وزای هوز ودال ابجد زده بمعنی میزد آمد که مجلس وبزم شراب وعیش وعشرتگاه مهمانی باشد ومهمان خانهٔ اکابر وسلاطین را نیز گویند وبفتح اول وکاف فارسی هم گفته اند ٭ میلاد بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده ولام بالف کشیده ودال ابجد زده نام یکی از پهلوانان ایران است که چون کیکاوس بمازندران رفت ایران را باو سپرد وگرگین پسر اوست ونیز نام شهریست که کید پادشاه قنوج که



یکی از ایشان هند بود آن را از الف ساخته بوده است ۰ مهمند بفتح اول و سکون میم و فتح هاء و سکون نون و دال ابجد زده نام قریه‌ای است از ملک فارس و نیز نام قصبه‌ایست از مضافات هرات ۰ مهوباد بکسر اول مثناة تحتانی رسیده و ضم نون و واو رسیده و بای ابجد بالف کشیده و دال مهمله زده نام شهری و هند بوده بود در زمین هند ۰ مهراد بکسر اول مثناة تحتانی رسیده و رای بالف کشیده و دال ابجد زده و وزن و معنی مهرباد است که گذشت می‌باید باشد ۰ مد بضم اول و سکون ذال معجمه بمعنی صاحب و خداوند آمده و مرکب می‌آید همچو امیدار مد

هشتم دهم در رسوم الزام بنجم من کتاب هفت قلزم در بیان میم با رای مهمله

۰ ماحضر اول بالف کشیده و فتح حای حطی و ضاد معجمه و سکون رای مهمله مرجمه حاضر و موجود را گویند همچو ما وطعام بی تکلفی که حاضر و موجود باشد همچو ماحضر آن را ماحضری در ویرانه نیز گویند ۰ ماحور اول بالف کشیده و ضم حای حطی مخلوطه بواو و سکون رای قرشت زده بمعنی خرابات آمده که شراب خانه و بوزه خانه و قمارخانه باشد ۰ مادر اول بالف کشیده و فتح دال ابجد و رای قرشت زده معروف است که بتازی والده و ام خوانند ۰ مادراندر اول بالف کشیده و فتح دال ابجد و سکون رای قرشت و فتح همزه و سکون نون و فتح دال ابجد و رای قرشت زده بمعنی مادر آمده که زن پدر باشد ۰ مادندر اول بالف کشیده و فتح دال ابجد و سکون نون و فتح دال ابجد و رای مهمله زده مخفف مادراندر است که زن پدر باشد ۰ مار اول بالف کشیده و سکون رای قرشت معروف است که بزبان تازی حیه خوانند و مخفف مادر هم هست که والده باشد و مخفف مارم آمده که منع و نهی از آوردن است و بیمار و مریض و علیل را نیز گویند چه بیمارستان را مارستان هم کنند اند و حکما را مرای هرحستان را هم گویند همچنانکه بادنا ۰ و آنچه را شمار کنند و معنی دفتر و حساب و محاسبه هم آمده و حساب کننده و محاسب را نیز گویند و بمعنی امر به زدن باشد یعنی بزن ۰ مارافسا اول بالف کشیده و سکون رای مهمله و فتح همزه و سکون فای و سین سعفص بالف کشیده ۰ و رای مهمله زده بمعنی مارافسا آمده که مارگیر و افسونگر مرما باشد ۰ مارخوار اول بالف کشیده و سکون رای قرشت و فتح خای نقطه‌دار و واو معدوله بالف کشیده و رای قرشت زده بمعنی کارکومی آمده و آن را کوزن هم خوانند شاخهای او شاخ درخت خشک شده مانند گویند مار را میگیرد و میخورد و بعضی گویند مارخوار نوعی از کرمیست کرمی است چون سوراخ مار را بیند نمی‌رود در آنجا و دم در دهد و مار را بخورد شنیدن بوی نفس او بی تحاشی از سوراخ بیرون آید و آن کرم بیند او را بخورد و اگر پوست این کرم بند را برد در سوراخ مار بسوزانند همین که بوی دود بمار رسید شوریده شده از سوراخ برآید گویند که دمی این کرم بند پا زهراست ۰ مارسار اول بالف کشیده و سکون رای قرشت و سین سعفص بالف کشیده و رای مهمله زده بمعنی جعاله ماران آمده ۰

۰ ماراندر اول بالف کشیده و سکون رای مهمله و فتح همزه و سکون نون و فتح دال مهمله و رای قرشت زده مخفف مادراندر است که زن پدر باشد ۰ مارنهسر اول بالف کشیده و کسر رای مهمله و ضم نون و سکون های هوز و فتح سین مهمله و رای قرشت زده کنایه از فلک است ۰ مازار اول بالف کشیده و زای هوز بالف کشیده و رای قرشت زده خطا و ریا و فروش را گویند و مخفف میازار هم هست که منع از آزار دادن باشد یعنی آزار مده ۰

۰ مازدر اول بالف کشیده و سکون زای پارسی و فتح دال ابجد و رای مهمله زده مخفف مازندر است که مار از ره مانند ر بزبان نعمان گویند ۰ مازندر اول بالف کشیده و فتح زای هوز و سکون نون و فتح دال ابجد و رای قرشت زده مخفف مازندران است که ملک طبرستان باشد ۰ ماسور اول بالف کشیده و ضم سین مهمله بواو ر



رسیده و رای قرشت زده چیزی در هم آمیخته را گویند و باین معنی با شین قرشت هم آمده چه در فارسی سین و شین بهم تبدیل می یابند * ماشعطار اول بالف کشیده و کسر شین قرشت و فتح عین مهمله و طای حطی مشدد بالف کشیده و رای مهمله زده غله ایست که آنرا مونک خوانند و آن سیاه رنگ و کوچک تر از ماش می باشد * ماشور اول بالف کشیده و ضم شین قرشت بواو رسیده و رای مهمله زده بمعنی ماسور آمده که چیزهای در هم آمیخته باشد * ماکر اول بالف کشیده و کسر کاف و رای قرشت زده بمعنی پس فردا آمده که برادر کوچک فردا است * مالک دینار اول بالف کشیده و کسر لام و کاف و دینار با کسر دال مهمله معلوم نام شخصی است از اولیائی الله که آنرا خواجهٔ مالک دینار هم گویند آورده اند که روزی خواجه در کشتی نشسته بود دیناری از ناخدا گم شد آن ناخدا تهمت دزدی بر خواجه نهاد و بنیاد ایذا رسانیدن کرد خواجه روی بطرف آسمان کرده اشاره بماهیان دریا کرد ماهیان از چهار طرف دینارها در کشتی انداختن گرفتند اگر ناخدا معذرت نمی کرد و بپای خواجه نمی افتاد کشتی ببار دینار در آب غرق میشد * مانوسار اول بالف کشیده و ضم نون بواو رسیده و سین سعفص بالف کشیده و رای مهمله زده نام برادر جانوسار است و این هر دو همدانی بودند ملازم دارای بن داراب هر دو باتفاق دارا را در جنگ سکندر بفریب و مکر و حیله بقتل آوردند و سکندر نیز هر دو را بسبب قتل دارا زیر تیغ آورد * مانیستار اول بالف کشیده و کسر نون بمثناة تحتانی رسیده و سکون سین سعفص و مثناة فوقانی بالف کشیده و رای قرشت زده بمعنی نفس کل آمده که بعد از عقل کل است * ماور اول بالف کشیده و فتح واو و سکون رای قرشت مخفف میاور است که منع از آوردن باشد * ماهار اول بالف کشیده و های هوز بالف کشیده و رای مهمله زده بمعنی مهار شتر آمده و آن بمنزلهٔ عنان باشد مر شتر را * ماهپار اول بالف کشیده و سکون های هوز و بای پارسی بالف کشیده و رای مهمله زده مخفف ماه پاره آمده و کنایه از صاحب حسن و خوش صورت هم باشد * ماهر اول بالف کشیده و کسر های هوز و سکون رای قرشت بلغت ژند و پاژند بمعنی فردا آمده که بتازی غد گویند * ماه کاشغر اول بالف کشیده و کسر های هوز و کاف بالف کشیده و سکون شین قرشت و فتح غین منقوطه و رای مهمله زده بمعنی ماه نخشب است و کنایه از خوبان و ماه وشان ترک هم هست * ماه مزور اول بالف کشیده و کسر های هوز و ضم میم و فتح زای معجمه و فتح واو مشدد و رای مهمله زده بمعنی ماه نخشب است که ماه مقنع باشد چه آن را بسحر و تزویر ساخته بود * ماه منجوق چتر اول بالف کشیده و کسر های هوز و فتح میم و سکون نون و ضم جیم بواو رسیده و کسر قاف و فتح جیم پارسی و مثناة فوقانی و رای مهمله زده بمعنی قبهٔ زرینی آمده که بر سر چتر نصب کنند * ماهوار اول بالف کشیده و سکون های هوز و واو بالف کشیده و رای قرشت زده بمعنی ماهیانه آمده و آن علوفه باشد که ماه در ماه بنوکران دهند * ماهور اول بالف کشیده و ضم های هوز بواو رسیده و رای مهمله زده نام شعبه ایست از موسیقی * ماهی سپهر اول بالف کشیده و کسر های هوز بمثناة تحتانی رسیده و کسر سین مهمله و بای پارسی و رای قرشت زده کنایه از برج حوت است و آن برجی باشد از بروج دوازده گانهٔ فلکی که حمل و ثور و جوزا و سرطان و اسد و سنبله و میزان و عقرب و قوس و جدی و دلو و حوت باشد * ماهی شور اول بالف کشیده و کسر های هوز بمثناة تحتانی رسیده و ضم شین قرشت بواو مجهول رسیده و رای قرشت زده نام یکی از پیغمبران صاحب شریعت کفره هند است گویند او را کسی نزاییده و مرکز هر دو زن و فرزند دارد و وجود او از سه جسم است از آفتاب و ماه و آتش و تابعان او رقص و سماع بسیار کنند * ماهی و چشمهٔ خضر اول بالف کشیده و کسر های هوز بمثناة تحتانی رسیده و چشمهٔ خضر معلوم



کنایه از زبان و دهان است ○ مانده با لام اول بالف کشیده وکسر مثناة تحتانی وفتح دال ابجد وسکون های ملفوظ و ره
وحای مهمله ولام بالف کشیده و رای قرشت زده سارچی را گویند و دوملی ومثانی باشد که در او آمده ○ ماهدر
اول بالف کشیده وفتح مثناة تحتانی وسکون نون وفتح دال ابجد و رای قرشت زده بمعنی ماده را بدر آمده که زن
بدر باشد ○ مایه دار اول بالف کشیده وفتح مثناة تحتانی وسکون های ملفوظ و دال ابجد بالف کشیده و رای
قرشت زده بمعنی مرد پیر آمده که با او گلهٔ گوسفندان و دواب باشد و از زبان گیلان سپاهی را گویند که در عقب لشکری
ایستد و آن را اهل کیل اول عراق مینامند ○ مهار بفتح اول وموحدهٔ تحتانی بالف کشیده و رای قرشت زده و رده
گوسفند را گویند که آن را از گوشت و مصالح پر کنند و بپزند و بعربی عصیب گویند و بضم اول هم آمده
○ مداز بفتح اول ودال ابجد بالف کشیده و رای قرشت زده کنایه از مرکز دل آمده که نقطه دائرهٔ زمین است
○ مد بفتح اول ودال ابجد و رای قرشت زده بمعنی گلوی است ومخفف مدار هم هست که مرکز زمین باشد ○ مر بفتح
اول وسکون رای مهمله بمعنی حساب آمده وهر عدد را باشد و اعداد مثلا شصت و ده هزار می شمارد و در هندی
پند عدد چیزی میکند از دو چون همه شمرده شود آن چیز را که بازای هر عدد داشته است مرگویند آورده
باشند و مرا اگر بیشتر ملد باشد بیشتر معنی گویند و مر یعنی بسیار است چه عدد را در مر وعدد و بسیار را هم مر
خوانند واز جمله کلمات زاید هم هست که برای حسن کلام آورند چنانچه سعدی گوید ○ بیت ○
○ ○ مرا و را چو دیدم سر از عجز پیش ○ بدو گفتم ای لعبت بیش تر بیست ○ ○
وگاهی افادهٔ معنی حصر هم میکند چنانچه اوحدی گوید ○ بیت ○
○ مرا او را رسد کبر یا و منی ○ که ملکش قدیم است و ذاتش غنی ○ ○
یعنی دیگری را نمی رسد و به معنی یک تای در تازی بمعنی غرور و کردن و گلستن هر چیزی و از جائی باشد و به معنی شمار
هم هست ○ مراز بضم اول و رای قرشت بالف کشیده و رای ثانی زده نوعی از باد آورد و گشکی باشد که بتازی
الشوکة البیضاء خوانند و آن هم بوتهٔ خار است مفید که در خاصیت کار باد آورد میکند ○ مربع مائده بضم
اول وفتح رای بی نقطه وتشدید وفتح موحدهٔ تحتانی وسکون عین مهمله ومیم ملفوظ بالف کشیده وفتح نون
وکسر همزهٔ ملده ونون معلوم کنایه از ستارهٔ کره آمده ○ مرداز بضم وسکون رای مهمله ودال ابجد بالف کشیده
و رای قرشت زده معروف است که نقیض حلال باشد ○ مرد گیر بفتح اول وسکون رای مهمله ودال ابجد وکسر
کاف فارسی بمثناة تحتانی رسیده و رای قرشت زده سلاحی باشد که ماننده چوگان ○ مرغ زر بضم اول وسکون رای قرشت
وکسر غین منقوطه وفتح زای هوز و رای مهمله زده کنایه از آفتاب عالمتاب است وصراحی طلا را نیز گویند که بصورت
مرغان و امثال آن ساخته باشند ○ مرغزار بضم اول وسکون رای مهمله وفتح غین منقوطه و زای هوز بالف کشیده
و رای مهمله زده جائی را گویند که در آن مرغ بسیار رسته باشد و آن نوعی از سبزه است بغایت سبز و نرم و نیز هم
که حیوانات چرنده آن را برغبت تمام خورند و زیاده از نیم شبر از زمین بلند نشود و معنی سبزه زار هم باشد ○ مرغ زیرک سار
بضم اول وسکون رای مهمله وکسر غین منقوطه و زای هوز مثناة تحتانی رسیده وفتح رای قرشت وکاف ساکن وسین مهمله بالف کشیده
و رای قرشت زده پرنده ایست سیاه رنگ و بعرش آرزد که مانند طوطی سخن گوید و آن را سار و ابرک گویند ○ مرغ سحر بضم اول
وسکون رای قرشت وکسر غین منقوطه وفتح سین مهمله وحای حطی و رای قرشت زده بلبل را گویند که عندلیب
باشد و خروس را هم گفته اند که بتازی دیک خوانند و کمری را نیز گویند و کنایه از صادق سحرخیز هم هست
○ مرغ نامه آور بضم اول وسکون رای قرشت وکسر غین منقوطه ونون بالف کشیده وفتح میم وسکون های ملفوظ



و همزه بالف کشیده و فتح را و زای قرشت زده کنایه از هدهد آمده که مرغ سلیمان باشد و پیک و قاصد را نیز گویند و کبوتر نامه بر را هم گفته اند * مرغ یاقوت پر بضم اول و سکون رای قرشت و کسر غین منقوطه و مثناة تحتانی بالف کشیده و ضم قاف بواو رسیده و مثناة فوقانی ساکن و فتح بای پارسی و رای قرشت زده کنایه از آتش آمده که بعربی نار خوانند * مریخ زحل خوار بکسر اول و رای مهمله مشدد مکسور بمثناة تحتانی رسیده و کسر خای منقوطه و ضم زای هوز و فتح حای حطی و سکون لام و فتح خای ثخذ و واو معدوله بالف کشیده و رای قرشت زده کنایه از آتش انگشت و زغال آمده یعنی زغالی که اخگر شده باشد نه چوب و هیزم * مریم عور بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح مثناة تحتانی و کسر میم و ضم عین مهمله بواو مجهول رسیده و رای بی نقطه زده کنایه از شاخ درخت انگور آمده در ایام خزان و برگ ریزان * مزدبر بضم اول و سکون زای هوز و دال ابجد و فتح موحدهٔ تحتانی و رای مهمله زده بمعنی مزدور آمده و آن شخصی است که کار کند و اجرت بگیرد * مزدور بفتح اول و سکون زای هوز و ضم دال ابجد بواو رسیده و رای قرشت زده شاگرد را گویند و مزدور را نیز گویند یعنی شخصی که کار کند و اجرت بگیرد * مزده ور بضم اول و سکون زای هوز و فتح دال ابجد و سکون های هوز و فتح بای ابجد و رای قرشت زده بمعنی مزد بر آمده و آن شخصی است که کار کند و اجرت بگیرد * مز بفتح اول و زای هوز و رای قرشت زده بمعنی بوزه آمده و آن چیزی باشد مست کننده که از گندم و گاورس و جو سازند و در ما وراء النهر و هند و ستان بسیار خورند و در تازی نبیذ گویند * مستار بفتح اول و سکون سین مهمله و مثناة فوقانی بالف کشیده و رای قرشت زده نام گیاهی است دوائی خوشبو در غایت تلخی و آنرا مر و نیز گویند و با شین نقطه دار هم هست و درست است چه در فارسی سین و شین بهم تبدیل می یابند * مشتار بفتح اول و سکون شین منقوطه و مثناة فوقانی بالف کشیده و رای مهمله زده بمعنی مستار است و آن گیاهی باشد دوائی بوی خوش دارد و در غایت تلخی هم هست * مسر بفتح اول و سین مهمله و رای قرشت زده یخ را گویند و آن آبی باشد که در زمستان سخت و منجمد شود و مانند بلور نماید * مسقار بفتح اول و سکون سین مهمله و فتح میم و قاف بالف کشیده و رای قرشت زده بلغت اهل اندلس دوائی است که آنرا زراوند طویل گویند و آن را مسمقران و مسمقوره نیز خوانند * مشت افشار بضم اول و سکون شین منقوطه و مثناة فوقانی و فتح همزه و سکون فا و شین قرشت بالف کشیده و رای مهمله زده بمعنی دست افشار آمده و آن زری بود در خزینهٔ خسرو پرویز گویند مانند موم نرم شدی و هر صورتی که از آن خواستندی ساختندی و شراب را نیز گویند که از انگور پیش رس رسانیده باشند و آن را باصطلاح شراب خواران شراب جهودی گویند و بلغت اهل شام مسطار خوانند و بحذف همزه هم آمده است * مشت فشار بضم اول و سکون شین منقوطه و مثناة فوقانی و فتح فا و شین منقوطه بالف کشیده و رای قرشت زده بمعنی مشت افشار آمده که طلای دست افشار خسرو پرویز باشد و نیز شراب جهودی یعنی شراب پیش رس * مشتری شرار بضم اول و سکون شین قرشت و کسر مثناة فوقانی بیای حطی رسیده و فتح شین منقوطه و رای مهمله بالف کشیده و رای قرشت زده کنایه از ستاره های آسمان آمده و هفت کوکب را نیز گویند که زحل و مشتری و مریخ و شمس و زهره و عطارد و قمر باشد * مشتی غبار بضم اول و سکون شین قرشت و کسر مثناة فوقانی بمثناة تحتانی مجهول رسیده و ضم غین منقوطه و بای ابجد بالف کشیده و رای قرشت زده کنایه از گروه مردمان آمده و کرهٔ زمین را نیز گفته اند * مشرق کشاده بالزر بفتح اول و سکون شین منقوطه و کسر رای قرشت و سکون قاف و ضم کاف و شین منقوطه بالف کشیده و فتح دال ابجد و سکون های هوز و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و کسر لام و فتح زای هوز و رای قرشت زده یعنی صبح دمید و آفتاب بر آمده * مشرق کشاده زالزر بفتح اول و سکون شین قرشت و کسر رای مهمله و سکون قاف و ضم کاف و شین منقوطه بالف کشیده و فتح دال ابجد و سکون های هوز و زای هوز بالف کشیده و کسر لام



وفتح رای مهمله و رای قرشت زده بمعنی مشرق کنند؛ باز زر دمد که صبح دمید و آفتاب برآمد باشد ● مشمر بفتح اول و سکون شین منقوطه و کسر میم و فتح دال ابجد و رای مهمله زده جانوری باشد که مثل وصله آب را باشد باز کند و سوراخ ما را ● مشکار بضم اول و کسر شین منقوطه و فتح کاف و رای قرشت زده جمع از شکار کردن است بمعنی شکار کردن به معنی شکار آمده ● مشکین روادار بضم اول و سکون شین منقوطه و کسر کاف بمثناة تحتانی رسیده و سکون نون و ضم واو و دال بالف کشیده و دال ابجد بالف کشیده و رای قرشت زده بمعنی گل نسرین آمده و آن گلی باشد سفید و کوچک و گل بزرگ و خوشبوی باشد و رواداران جهتش گویند که از اول بهار تا آخر تابستان و در بعضی از مواضع تا آخر پاییز در درخت باشد و مشکین با بهار و واست نه رند ● مصر بکسر اول و سکون صاد و رای قرشت بمعنی قسمتین آمده و بلغت تازی شهر است و نام شهری که معروف و مشهور است مخصوصاً ● مصریمار بکسر اول و سکون صاد مهمله و کسر رای مهمله بیای حطی رسیده و میم بالف کشیده و رای مهمله زده کنایه از ... و صاف مصری است ● مصباح ملت و چار بکسر اول و سکون صاد مهمله و بای ابجد بالف کشیده و کسر حای حطی و ملت و چار معلوم کنایه از رسول است علیه السلام و اصحاب ملت کثیر و چهار یار مذهب ● معده انبار بکسر اول و سکون عین مهمله و فتح دال ابجد و سکون های هوز و فتح همزه و سکون نون و موحده تحتانی بالف کشیده و رای مهمله زده کنایه از مردم بسیار خوار و پرخور و شکم پرست آمده و بفتح اول و کسر ثانی نیز درست است ● معطار بکسر اول و سکون عین مهمله و طای بالف کشیده و رای قرشت زده صمغ درخت آلو را گویند و آن میوه باشد معروف ● مغاکغار بفتح اول و غین منقوطه بالف کشیده و کسر کاف و غین منقوطه ثانی بالف کشیده و رای قرشت زده کنایه از گور و قبر آمده ● مغر بفتح اول و غین و رای قرشت زده علفی است که صحراها بهم رسد و بعضی دوال است معروف کوبال تازیانه و بمعنی تلخ هم آمده ● مگر بفتح اول و کاف پارسی و رای قرشت زده ترجمهٔ الا است که از برای استثنا می‌آید و در مقام شک و گمان نیز استعمال کنند و در مقام یقین و تصدیق و گاهی در مقام یقین و تمنی هم می‌آید ● مگسگیر بفتح اول و کاف و سکون سین مهمله و کسر کاف پارسی بمثناة تحتانی رسیده و رای مهمله زده کنایه از عنکبوت است ● ملمع کار بضم اول و فتح لام و میم مشدد مفتوح و سکون عین مهمله و کاف بالف کشیده و رای مهمله زده معروف است و آن شخصی باشد که تنگهٔ نقره و طلا بروی آهن و مس و امثال آن چسباند و کنایه از مردم منافق و زرای و غدار و مکار و فریب دهنده هم هست ● ملیبار بفتح اول و کسر لام بمثناة تحتانی رسیده و موحده تحتانی بالف کشیده و رای قرشت زده نام ولایتی است بر کنار دریای عمان و مردم آن ولایت همه دیوث اند چه زنان ایشان هر چند اراده شوهر زیاده کنند و از زنانی که بهم رسد بهم از یکسال همه یکجا جمع میشوند و هر یک چیزی بر دست میگیرند و آن طفل را می‌طلبند بجانب هر کدام که مرتبهٔ اول متوجه شود از آن شخص است و او تربیت میکند ● منور بفتح اول و نون بالف کشیده و فتح واو و رای قرشت زده بمعنی شهری است نزدیک شهر ... بضم های منقوطه و بعضی چنین گفته اند بکسر جیم پارسی والله اعلم نام بتخانه هم هست ● منجوق چتر بفتح اول و سکون نون و ضم جیم بواو رسیده و کسر قاف و فتح جیم و مثناة فوقانی و رای مهمله زده بمعنی لبهٔ زرین آمده که بر سر چتر نصب کنند ● مندآور بفتح اول و سکون نون و دال ابجد بالف کشیده و فتح واو و رای قرشت زده نام ولایتی است ... معلوم ● مندبور بفتح اول و سکون نون و دال ابجد و ضم موحده تحتانی بواو رسیده و رای مهمله زده بمعنی بدبخت و تیره بخت و مفلوک و صاحب ادبار و غمگین آمده ● مندور بفتح اول و سکون نون و دال ابجد و ضم واو اول بواو ثانی رسیده و رای قرشت زده بمعنی مندبور آمده که مفلوک و صاحب ادبار و سیاه بخت و تیره بخت باشد و بمعنی گرانه و حبس و ... بهره



ازلغت عدد اهم هست و بمعنی غمناک نیز آمده و بایک واو هم نویسند صحح طاوس وداوود را مثال آن لیکن درست نیست چه درین جا واو اول بجای بای ابجد واقع شده بنا بر قاعدهٔ کلیه که بای ابجد و واو بهم تبدیل می یابند

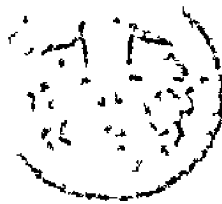
* منصور بفتح اول وسکون نون وضم صاد مهملهٔ مضموم بواو رسیده و رای قرشت زده حصنی است از اعمال دیار مصر لیکن آن بطرف غربی فرات قریب سمیساط واقع است وآن مدینه ایست که سور وخندق وسه دروازه دارد ودر وسط آن حصن وقلعه واقع است وبر آن دو سوراست وما بین آن وزبطره یک مرحله راه است

* منغر بفتح اول وسکون نون وضم غین منقوطه و رای قرشت زده نوعی از پول ریزهٔ خورد وکوچک آمده وبضم اول بمعنی قدح وطاس بزرگی آمده که در آن شراب خورند * منقار قار بکسر اول وسکون نون وقاف بالف کشیده وسکون رای قرشت وقاف بالف کشیده ورای قرشت ثانی زده کنایه از زبانهٔ قلم نویسند کی آمده چه ترکان سیاه را قار هم گویند وفارسیان هرچیز سیاه را بمقار وقیر نسبت می دهند * منکور بفتح اول وسکون نون وضم کاف بواو رسیده ورای قرشت زده نام کوهی است در بلاد کیماک که دشت قبچاق باشد ودران چشمه ایست که اندک آبی دارد اما هرچند بردارند کم نشود * منگیا گر بفتح اول وسکون نون وکسر کاف پارسی ومثناهٔ تحتانی بالف کشیده وفتح کاف پارسی ورای قرشت زده بمعنی قمار باز باشد * منوچهر بکسر اول وضم نون بواو رسیده وکسر جیم پارسی وهای ملفوظ ورای مهمله زده یعنی بهشت روچه منو مخفف مینو است که بهشت باشد وچهره بمعنی روی وبمعنی علوی ذات هم هست چه منو بمعنی علوی وچهر بمعنی ذات باشد ونام پسر ایرج است وبعضی گفته اند نبیرهٔ ایراست از جانب دختر والله اعلم گویند چون سلم وتور ایرج را کشتند وتیغ بر اولاد نهادند واکثر مخدرات او را هلاک نمودند یکی از مستوران حرم ایرج که بمنوچهر حامله بود گریخته پناه بکوه مانوش برد وچون منوچهر در آن کوه متولد شده بود او را مانوش چهر نام کردند وبمرور ایام وتغیر السنه منوچهر شد وبعضی گفته اند که مادر او را نام ذکر دوا بزرگ شد او بغایت خوش صورت بود او را مینو چهره واندند یعنی بهشت صورت چه هرچیز خوب را به بهشت نسبت کنند وبتغیر السنه منوچهر شد ونیز نام مبارزی بوده ایرانی پسر آرش * منوهر بروزن قر وترلفظ هندی است بمعنی دلفریب ونیز نام نقاشی است از هند

* مور بضم اول بواو مجهول رسیده ورای قرشت زده معروف است که از جملهٔ حشرات الارض باشد ومورچه مصغر آنست وزنگاری را نیز گویند که در جسم آهن کار کند وبصیقل کردن برطرف نشود وکنایه از حقیر وضعیف هم هست

* موسیقار بضم اول بواو رسیده وکسر سین مهمله بمثناهٔ تحتانی رسیده وقاف بالف کشیده ورای قرشت زده سازی است معروف که آن را از نیهای بزرگ وکوچک با ندام مثلث بهم وصل کرده اند وبعضی گویند سازی است که درویشان دارند وبعضی دیگر گویند سازی است که شبانان دارند ومی نوازند وجمعی گویند نام پرندهٔ ایست که در منقار او سوراخ بسیاری هست واز آن سوراخها آوازهای گوناگون برمی آید وموسیقی از آن ماخوذ است

* موشخوار بضم اول بواو رسیده وسکون شین قرشت وفتح خای منقوطه و واو معدوله بالف کشیده ورای قرشت زده زغن را گویند که غلیواج باشد * موشکر بضم اول بواو مجهول رسیده وسکون شین قرشت وفتح کاف پارسی ورای قرشت زده بمعنی نوحه گر آمده وآن زنی است هرگاه که شخصی بمیرد او در میان زنان نشسته صفات مرده را یکیک بشمارد ونوحه کند تا زنان دیگر انرا شنیده بگریه ومویه درآیند * موشکور بضم اول بواو رسیده وسکون شین قرشت وضم کاف بواو مجهول رسیده ورای قرشت زده شپره را گویند که مرغ عیسی است وبعضی گویند جانوریست که در زیر زمین خانه کند وبیخ نبات خورد وچون خواهند که او را بگیرند پیاز وکندنا بر سر سوراخ آن نهند بیرون آید وبشیرازی انگشت برک خوانند گوشتش زهر قاتل است * موش گیر بضم اول بواو رسیده وسکون شین منقوطه



وکسر نون پارسی مثناة تحتانی رسیده و رای قرشت زده معنی مرش هموار آمده که علم واح وابر بن باشد ● مرغه بضم
بفتح اول وسکون رای وکسر ثانی وسکون موحده تحتانی ومثناة تحتانی اسم کشیده وکسر نون وفتح میم
وهای مختفی و رای مهمله زده کنایه از فرشته جبرئیل آمده که در شب معراج همراه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله
وسلم بوده ● مرغ همیر بضم اول بواو رسیده وکسر مثناة تحتانی وفتح های مختفیه وهم مکسور بهای مختفی
رسیده و رای قرشت زده کنایه از آسمان و آسمانی و رنگ باشد ● مرنه کر بضم اول بواو مجهول رسیده
وفتح مثناة تحتانی وسکون های هوز وفتح کاف فارسی و رای قرشت زده توجه کننده را گویند چه مرنه بمعنی
توجه است ● مرن سمار بضم اول بواو رسیده ومثناة تحتانی زده وهم میم ثانی وسکون سین مهمله وفتح میم
قرشت وهای مهمله بالف کشیده و رای قرشت زده مرن چند مقبول از کو مشک یا آدمی که زنان در کاهها مرده
باشد برای حرض آیدکی ● مهار بفتح اول وهای هوز بالف کشیده و رای قرشت زده چوب را گویند که در بینی
شتر کنند و ریسمان بر آن بندند در کتاب مراد نهمله اسم هم آورده ● مهر بکسر اول وسکون های هوز وفتح
مثناة فوقانی و رای مهمله زده معنی از رنگ وسرد او آمده ● مهر بکسر اول وهای هوز و رای قرشت زده نام ماه
هفتم آمده از سال شمسی که آن بودن آفتاب است در برج میزان ونیز نام روز شانزدهم است از هر ماه شمسی
بنا بر قاعده کلیه که میان مغان یعنی آتش پرستان متعارف است که چون نام ماه و روز موافق آید آن
روز را عید کنند واین روز را از بس ماه بغایت بزرگ ومبارک دانند وجشن سازند
وعید کنند ومهرگان موسوم دارند گویند است در این روز نام کردند فریدون کودک را از شیر باز کردند ونیز
از نامهای آفتاب عالمتاب نیز هست ورهی رحم وشفقت ومهر ومحبت نیز آمده ونیز نام فرشته ایست موکل مهر
ومحبت وتدبیر امور ومصالحی که در ماه مهر که ماه هفتم از سال شمسی وروز مهر که شانزدهم از هر ماه باشد
بدو متعلق است وحساب وشمار همه خلق از ثواب وعقاب بدست اوست ومردن را نیز گویند که در مقابل
زیستن است ومهک مرغ البر گویند ونام آتشکده هم هست وقبهٔ رویینی که بر سر علم نصب کنند ونام قصبه ایست
در هندوستان ونام مردی که بر زنی ماه نام عاشق بود وقصه ایشان مشهور است ونام گیاهی است که آنرا بفارسی
مردم گیاه گویند وبتازی یبروح الصنم خوانند وبفتح اول در تازی بمعنی کابین است وآن نقد وجنسی باشد
که در وقت عقد نکاح مقرر کنند ● مهرهٔ زر بضم اول وسکون های هوز وفتح رای قرشت وکسر همزه تحتانیه
وفتح رای هوز و رای قرشت زده کنایه از آفتاب عالمتاب است ● مهرهٔ مار بضم و سکون های هوز وفتح رای
قرشت وکسر همزه تحتانیه وهم بالف کشیده ورای مهمله زده مهره ایست که بدان زهر مار دفع شود ● مهرور
بفتح اول وسکون های هوز وفتح واو ورای قرشت زده بهشتی گویند مکی است که آن را در شبهای اول
ماه یا بعد از آن سبب بشعاعی می باشد اگر آنرا بسایند عرق مصروع دهند نافع باشد ونیز نام
گیاهی است که در زمین عرب میروید که ماه در نقصان تا شد آن را بکنند تا صلعت کنند وآنرا بتازی
بساق القمر وبصاق القمر وبزاق القمر بازای نقطه دار خوانند وزبد القمر نیز خوانند
● مهر بفتح اول وکسر های هوز ومثناة تحتانی رسیده و رای قرشت زده یکی از نامهای ماه است که قمر باشد
● مهمار بفتح اول ومثناة تحتانی بالف کشیده وهم بالف کشیده و رای قرشت زده جمع از حساب کردن وشمردن
باشد یعنی شمار وحساب مکن زیرا که امار و امار حساب وشمار را گویند ● میدان بفتح اول وسکون مثناة
تحتانی ودال ابجد بالف کشیده وکسر نون وفتح میم وسکون میم مفتوحه وفتح موحده تحتانی و رای قرشت زده



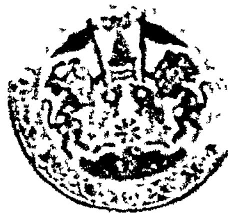
کنایه از زمین است * میده سالار بفتح اول وسکون مثناة تحتانی وفتح دال ابجد وسکون های هوز وسین سعفص بالف کشیده ولام بالف کشیده ورای مهمله زده شخصی را گویند که نان می پزد * میر اخور بکسر اول وسکون مثناة تحتانی وکسر رای قرشت وهمزه بالف کشیده وضم خای منقوطه وسکون رای قرشت داروغهٔ اصطبل را گویند * میربار آنکه مردم بار دهد برای آمدن بحضور این را در هندوستان داروغهٔ دیوانخانه گویند * میرشکار امرا بش معلوم مهتر توشچیان را گویند * میزر بفتح اول وسکون مثناة تحتانی وفتح زای هوز ورای قرشت زده بمعنی دستار ومندیل آمده که بر سر بندند * میش بهار بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وسکون شین منقوطه وفتح موحدهٔ تحتانی وهای هوز بالف کشیده ورای قرشت زده بمعنی ابر آمده که بتازی سحاب گویند ونوعی از ریاحین هم هست که حی العالم خوانند ونیز نام گلی است که آن را گل گاوچشم گویند در فصل بهار ظاهر شود ومسهل بلغم وسودا باشد وسنگ کرده را بریزاند * میگسار بفتح اول وسکون مثناة تحتانی وضم کاف پارسی وسین مهمله بالف کشیده ورای مهمله زده بمعنی شراب خوار آمده چه گساردن بمعنی خوردن شراب باشد لا غیر

چشمهٔ یاردهم از بحر سوم قلزم پنجم من کتاب هفت قلزم در بیان میم بازای تازی وپارسی

* مازار بالف کشیده وسکون زای هوز مطلق چین وشکنج را گویند وشکاف وتراك دیوار را نیز گفته اند وبعضی گویند شکاف وتراکی است که از چوب بر دیوار وغیر آن افتد ومخفف مازو هم هست وآن بار درختی است که پوست را بدان دباغت کنند وپلیدی زدوده از اجزای سیاهی باشد * ماشرز اول بالف کشیده وفتح شین منقوطه ورای مهمله وزای هوز زده دست افزاری باشد آهنگران ومسگران وزرگران را وبتازی کلبتان خوانند * مبارز بضم اول وبای ابجد بالف کشیده وکسر رای قرشت وزای هوز زده آنکه با کسی بجنگ بیرون آید * مجلس افروز بفتح اول وسکون جیم وکسر لام وسکون سین مهمله وفتح همزه وسکون فا وضم رای مهمله بواو مجهول رسیده وزای هوز زده کنایه از شرابهای انگوری آمده وشمع را نیز گویند ونام نغمهٔ هم هست از نغمات موسیقی * مخیز بفتح اول وکسر خای منقوطه بمثناة تحتانی رسیده وزای هوز زده بمعنی مهمیز آمده وآن آهنی باشد سر تیز که در پاشنهٔ کفش وموزه نصب کنند وبر پهلوی اسپ خلانند تا اسپ تند شود * مرز بفتح اول ورای قرشت وزای هوز زده بمعنی زمین آمده وزمینی را نیز گفته اند که مربع سازند وکنارهای آن را بلند کنند ودر میان آن چیزها بکارند وبمعنی سرحد هم آمده چه مرزبان صاحب وحاکم ونگاه دارندهٔ سرحد باشد وبمعنی آبادان هم هست وبوزه را نیز گویند وآن شرابی است که از گندم وگاورس وجو سازند وبمعنی نشستگاه مخرج سفلی را نیز گفته اند که سوراخ کون باشد از انسان وحیوانات دیگر وبمعنی مباشرت ومجامعت هم هست ودر تازی چیزها را بچنگال گرفتن باهستگی وچیزی را بریدن وخراشیدن باشد وبضم اول بمعنی موش آمده که بتازی فاره خوانند وبمعنی مخرج سفلی هم هست * مرغ آذرافروز بضم اول وسکون رای قرشت وکسر غین منقوطه وهمزه بالف کشیده وفتح ذال منقوطه وسکون رای مهمله وفتح همزه وسکون فا وضم رای قرشت بواو رسیده وزای هوز زده کنایه از ققنس است وآن مرغی است که هزار سال زید وبعد از ان هیزم بسیار جمع کرده خود را بسوزد وپروانه را نیز گویند * مرغ روز بضم اول وسکون رای قرشت وکسر غین منقوطه وضم رای قرشت بواو مجهول رسیده وزای هوز زده کنایه از آفتاب عالمتاب آمده * مرغز بفتح اول وسکون رای قرشت وفتح غین منقوطه وزای هوز زده نام جائی ومقامی است ومرغزی منسوب باو است وبضم ثالث هم آمده است * مرغ شب آویز بضم اول وسکون رای قرشت وکسر غین منقوطه وفتح شین قرشت وموحدهٔ تحتانی ساکن وهمزه بالف کشیده وکسر واو بیای حطی رسیده وزای هوز زده مرغی است که خود را در تمام شبها از یك پای آویزد



و کسر تای فارسی بمثناة تحتانی رسیده و رای قرشت زده بمعنی مرغ هوا و آنست که شلوار و زمین باشد • مرکیان بضم
اول و سکون راء و کسر کاف و سکون موحده و مثناة تحتانی و مثناة تحتانی بالف کشیده و کسر نون و فتح میم بمعنی
و حای حطی و رای مهمله زده کنایه از فرشته چند آمده که در شب معراج همراه پیغمبر صلی الله علیه و آله
و سلم بوده اند • مرمرزم بضم اول براو رسیده • و کسر مثناة تحتانی و فتح های مضمومه و میم مکرر بهای حطی
رسیده • و رای قرشت زده کنایه از آسمان و آخرکی و موافقت باشد • مربه گر بضم اول براو رسیده و
و فتح مثناة تحتانی و سکون های مدوره و فتح کاف فارسی و رای قرشت زده لوحه کننده را گویند چه مربه بمعنی
لوحه است • مرمعمار بضم اول براو رسیده • و مثناة تحتانی زده • و ضم میم ثانی و سکون عین مهمله و فتح ثانی
قرشت و میم مهمله بالف کشیده • و رای قرشت زده موی چند معمول از کوسفند یا آدمی که زنان در کارگاهها گرد
باشند برای عرض آهنکی • مهار بفتح اول و های مدوره بالف کشیده و رای قرشت زده • چوبی را گویند که در بینی
شتر کنند و ریسمان بر آن بندند و در کتاب مؤید الفضلا بضم میم آورده • مهتر بکسر اول و سکون های مدوره و فتح
مثناة فوقانی و رای مهمله زده بمعنی از زن و مرد از آمده • مهر بکسر اول و های مدوره و رای قرشت زده • نام ماه
هفتم آمده از سال شمسی که آن بودن آفتاب است در برج میزان و نیز نام روز شانزدهم است از هر ماه شمسی
بنابر قاعدهٔ کلیه که میان مغان یعنی آتش پرستان متعارف است که چون نام ماه و روز موافق آید آن
روز را عید کنند و این روز را از این ماه بغایت بزرگ و مبارک دانند و جشنی سازند
و عید کنند و مهرکان موسوم دارند گفته اند که درین روز نام کردند نهادن و کردن را از شهر باز کردن و یکی
از نامهای آفتاب عالمتاب نیز هست و بمعنی رحم و شفقت و مهر و محبت نیز آمده و نیز نام فرشته ایست موکل بر
محبت و تدبیر امور و مصالحی که در ماه مهر که ماه هفتم از سال شمسی و روز مهر که شانزدهم از هر ماه باشد
بدو متعلق است و حساب و شمار همه خلق از ثواب و عقاب بدست اوست و مردن را نیز گویند که در مقابل
زیستن است و سعد مرغ را نیز گویند و نام آتشکدهٔ قم است و نام زرینی که بر روز جمعه و علم نصب کنند و نام قصبه است
در هندوستان و نام مردی که بر زنی ماه نام عاشق بود و قصهٔ ایشان مشهور است و نام گیاهی است که آنرا بفارسی
مردم گیا گویند و بتازی یبروح الصنم خوانند • و بضم اول دزدکاری بمعنی کابین است و آن نقد و جنس باشد
که در وقت عقد نکاح مقرر کنند • مهرزر بضم اول و سکون های مدوره و فتح رای قرشت و کسر همزه مهمله
و فتح رای مهمله و رای قرشت زده کنایه از آفتاب عالمتاب است • مهرهٔ مار بضم و سکون های مدوره و فتح رای
قرشت و کسر همزه مهمله و میم بالف کشیده و رای مهمله زده مهره ایست که بدان زهر مار دفع شود • مهرور
بضم اول و سکون های مدوره و فتح واو و رای قرشت زده بعضی گویند حکی است که آن را در شبهای اول
ماه یابند و آن سفید و شفاف می باشد اگر آنرا ساییده بمصروع دهند نافع باشد و نیز نام
گیاهی است که در زمین عرب بر تپسی که ماه در نقصان نباشد آن را بکوبند تا منفعت بخشد و آنرا بتازی
بساق القمر و بصاق القمر و بزاق القمر بزای نقطه دار خوانند و زبد القمر نیز خوانند
• مهیر بضم اول و کسر های مدوره و مثناة تحتانی رسیده و رای قرشت زده یکی از نامهای ماه است که در باید
• میامار بفتح اول و مثناة تحتانی بالف کشیده و میم بالف کشیده و رای قرشت زده • مع از حساب کردن و شمردن
باشد یعنی مشمار و حساب مکن زیرا که امار و اماره حساب و شمار را گویند • میدان افروز بضم اول و سکون مثناة
تحتانی و دال ابجد بالف کشیده و کسر نون و فتح همزه و سکون فای منقوطه و فتح موحدهٔ تحتانی و رای قرشت زده



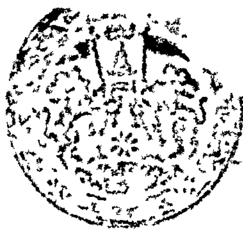
کنایه از زمین است * میده سالار بفتح اول وسکون مثناة تحتانی وفتح دال ابجد وسکون های مدوره وسین مهمله بالف کشیده ولام بالف کشیده ورای مهمله زده شخصی را گویند که نان می پزد * میر آخر بکسر اول وسکون مثناة تحتانی وکسر رای قرشت وهمزه بالف کشیده وضم خای منقوطه وسکون رای قرشت داروغهٔ اصطبل را گویند * میربار آنکه مردم بار دهد برای آمدن بحضور این را دربند وستان داروغهٔ دیوانخانه گویند * میرشکار اعرابش معلوم مهتر قوشچیان را گویند * میزر بفتح اول وسکون مثناة تحتانی وفتح زای هوز ورای قرشت زده بمعنی دستار ومندیلی آمده که بر سر بندند * میش بهار بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وسکون شین منقوطه وفتح موحدهٔ تحتانی وهای مدوره بالف کشیده ورای قرشت زده بمعنی ابر آمده که بتازی سحاب گویند ونوعی از ریاحین هم هست که حی العالم خوانند ونیز نام گلی است که آن را گل گاوچشم گویند در فصل بهار ظاهر شود ومسهل بلغم وسودا باشد وسنگ کرده را بریزاند * میگسار بفتح اول وسکون مثناة تحتانی وضم کاف پارسی وسین مهمله بالف کشیده ورای مهمله زده بمعنی شرابخوار آمده چه گساردن بمعنی خوردن شراب باشد لا غیر

چشمهٔ یازدهم بحر سوم قلزم پنجم من کتاب هفت قلزم در بیان میم بازای تازی وپارسی

* مازاول بالف کشیده وسکون زای هوز مطلق چین وشکنج را گویند وشکاف وتراک دیوار را نیز گفته اند وبعضی گویند شکاف وتراکی است که از چوب بر دیوار وغیر آن افتد ومخفف مازو هم هست وآن بار درختی است که پوست را بدان دباغت کنند ویک جزو از اجزای سیاهی باشد * ماشرز اول بالف کشیده وفتح شین منقوطه ورای مهمله وزای هوز زده دست افزاری باشد آهنگران ومسگران وزرگران را وبتازی کلبتان خوانند * مبارز بضم اول وبای ابجد بالف کشیده وکسر رای قرشت وزای هوز زده آنکه با کسی بجنگ بیرون آید * مجلس افروز بفتح اول وسکون جیم وکسر لام وسکون سین مهمله وفتح همزه وسکون فا وضم رای مهمله بواو مجهول رسیده وزای هوز زده کنایه از شراب انگوری آمده وشمع را نیز گویند ونام لحنه هم هست از نغمات موسیقی * مخیز بفتح اول وکسر خای منقوطه بمثناة تحتانی رسیده وزای هوز زده بمعنی مهمیز آمده وآن آهنی باشد سر تیز که در پاشنهٔ کفش وموزه نصب کنند وبر پهلوی اسپ خلانند تا اسپ تند شود * مرز بفتح اول ورای قرشت وزای هوز زده بمعنی زمین آمده وزمینی را نیز گفته اند که مربع سازند وکنارهای آن را بلند کنند ودر میان آن چیزها بکارند وبمعنی سرحد هم آمده چه مرزبان صاحب وحاکم ونگاه دارندهٔ سرحد باشد وبمعنی آبادان هم هست وبوزه را نیز گویند وآن شرابی است که از گندم وگاورس وجو سازند وبمعنی نشستگاه مخرج سفلی را نیز گفته اند که سوراخ کون باشد از انسان وحیوانات دیگر وبمعنی مباشرت ومجامعت هم هست ودر تازی چیزی را بچنگال گرفتن باهستگی وچیزی را بریدن وخراشیدن باشد وبضم اول بمعنی موش آمده که بتازی فاره خوانند وبمعنی مخرج سفلی هم هست * مرغ آذرافروز بضم اول وسکون رای قرشت وکسر غین منقوطه وهمزه بالف کشیده وفتح ذال منقوطه وسکون رای مهمله وفتح همزه وسکون فا وضم رای قرشت بواو رسیده وزای هوز زده کنایه از ققنس است وآن مرغی است که هزار سال زید وبعد از آن هیزم بسیار جمع کرده خود را بسوزد وپروانه را نیز گویند * مرغ زرز بضم اول وسکون رای قرشت وکسر غین منقوطه وضم رای قرشت بواو مجهول رسیده وزای هوز زده کنایه از آفتاب عالمتاب آمده * مرغز بفتح اول وسکون رای قرشت وفتح غین منقوطه وزای هوز زده نام جائی ومقامی است ومرغزی منسوب باو است وبضم ثالث هم آمده است * مرغ شب آویز بضم اول وسکون رای قرشت وکسر غین منقوطه وفتح شین قرشت وموحدهٔ تحتانی ساکن وهمزه بالف کشیده وکسر واو بیای حطی رسیده وزای هوز زده مرغی است که خود را در تمام شب از یک پای آویزد



وحتی که کوه تا ریشه لرزه می‌آمد از گلوی او چکد ○ مرغ آب زر بضم اول و سکون رای مهمله و کسر غین
منقوطه و آب زر زر معلوم کنایه از ماه و آفتاب است ○ مز بفتح اول و زای هوز زده بمعنی مکیدن آمده و امر
بمکیدن هم هست بمعنی بمک و بضم میم و سکون ثالث مشدد در عربی بمعنی ترش و شیرین آمده که آن را میخوش میگویند
○ مزدانه بفتح اول و سکون زای هوز و فتح رای قرشت و دال مهمله و کسر همزه مشدد و دانه معلوم
کنایه از دنیا و عالم آمده ○ مشعله آن مشعله بضم اول و فتح شین منقوطه و سکون عین مهمله و کسر میم و مثناة فوقانی
و دال ابجد بالف کشیده و کسر اول و ضم حای حطی و فتح قاف مشدد و کسر همزه مولد و ضم سین مهمله و مثناة
فوقانی و رای هوز زده کنایه از ماه و آفتاب آمده و بعضی کواکب سبعه را گفته‌اند ○ مشعل زر بفتح اول و سکون
شین منقوطه و فتح عین مهمله و کسر لام و ضم رای مهمله بواو مجهول رسیده و زای هوز زده کنایه از آفتاب عالمتاب
آمده ○ مشعل کیخسرو بفتح اول و سکون شین منقوطه و کسر لام و کاف فارسی بمثناة تحتانی مجهول رسیده و ضم خای و رای
مهمله بواو مجهول رسیده و رای هوز زده کنایه از آفتاب عالمتاب است و اشاره بحضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم
نیز هست ○ مغز بفتح اول و سکون غین منقوطه و زای هوز زده و مغز بسته بر وزن یکدسته بمعنی دماغ است
○ مغلی ثلث زر بضم اول و فتح غین منقوطه و کسر لام بمثناة تحتانی رسیده و ضم ثالث و سکون لام و ضم دال
ابجد و رای هوز زده اشاره بهل ابوبه ماهی مهروبالک وعون زبرزمون هوار است ○ مفارز بفتح اول و سکون فای
منقوطه و مثناة تحتانی بالف کشیده و رای هوز زده بمعنی شاگرد آمده و آن در نسخه بولی خلیج که بطریق
الهام بعد از امرت استاد بشاگرد دهد و بفتح اول هم آمده است ○ مکیار بکسر اول و سکون کاف و مثناة تحتانی بالف
کشیده و رای هوز زده بمعنی بسرا مرد آمده و جوز و خشت و پشت بام را لیزگوید ○ ملک نیمروز بفتح اول و کسر لام
و کاف و نون بمثناة تحتانی رسیده و سکون میم و ضم رای قرشت بواو مجهول رسیده و زای هوز زده کنایه از آدم است علیه السلام
باعتبار آنکه تا نصف روز در بهشت بوده و کنایه از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم نیز هست
باین اعتبار که تا نیمروز بهشتی را به بهشت برد و دوزخی را به دوزخ میفرستند و نیز باین اعتبار که بار اول از سلاطین
پادشاه سیستان بود که بآن حضرت ایمان آورد و کنایه از رستم زال هم هست که او پادشاه سیستان بود و حاکم
سیستان را نیز گویند چه سیستان را نیمروز هم میگویند بسبب آنکه چون سلیمان علیه السلام با ابر رسید زمین
آن را پر از آب دید دیوان را فرمود خاک بر آن ریزند در نیم روز برما کش کردند و وجوهات دیگر هم دارد ○ ملماز
بضم اول و سکون لام و میم بالف کشیده و زای هوز زده بمعنی رنگ و گونه آمده که رنگرزان جامه را بدان رنگ کنند
و زرد نمایند ○ ملمیز بضم اول و سکون لام و کسر میم مثناة تحتانی رسیده و زای هوز زده بمعنی ملماز آمده و آن رنگی و گونه
باشد که رنگرزان جامه را بدان زرد کنند ○ موز بفتح اول و واو و زای هوز زده میوه‌ایست در مصر و یمن
و هندوستان بسیار میباشد و برگ درخت آن سه چهار گز طول و زیاده بر نیم گز عرض دارد و یک سال بیشتر بار ندهد
و هر سال از بیخ می‌برند و باز بلند میشود و میوه میدهد و آنرا بزبان هندی کیله میخوانند و بضم اول هم آمده است و از
بادام ماه یمع شبه است و مرز مکی به بزرگی بادنجان میشود و در بعضی از نسخها بمعنی ترکش که تیردان و ترکس که گل معروف
باشد بنظر آمده میتواند بود که مرد و غلط باشد و ترکش باشد بمعنی برگ درخت موز را اهل موز میگویند تصحیف خوانی کرده
باشند ○ مهماز بکسر اول و سکون های هوز و میم بالف کشیده و زای هوز زده بمعنی مهمیز آمده و آن چیزی باشد که بر
پاشنهٔ کفش و موزه محکم کنند و بر پهلوی اسب فرو برند تا جست و چالاک رود ○ مهمیز بکسر اول و سکون های هوز
و کسر میم بمثناة تحتانی رسیده و زای هوز زده امالهٔ مهماز است و آن آهنی است که بر پاشنهٔ کفش و موزه محکم کنند



و در پهلوی اسب فرو برند تا جست در آید * میز بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و زای هوز زده بمعنی مهمان آمده یعنی شخصی که بضیافت کسی رود و اسباب مهمان را هم گفته اند و کرسی را نیز گویند که بر بالای آن طعام خورند و مخفف میزهم هست و پیشاب و شاش را نیز گویند که بتازی بول خوانند و امر باینمعنی هم هست یعنی شاش و بول کن و بمعنی بول کننده نیز آمده که فاعل باشد * میمیز بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و کسر میم بیای حطی رسیده و زای هوز زده بمعنی مویز است که انگور خشک شده باشد * ماژ اول بالف کشیده و سکون زای فارسی بمعنی عیش و عشرت و فراغت آمده * ماژموژ اول بالف کشیده و سکون زای فارسی و فتح واو و ضم میم بواو مجهول رسیده و زای فارسی زده این لغت از توابع است بمعنی فریادی باشد که موش در وقتی که گربه را به بیند یا ماری قصد گرفتن او کرده باشد کند * مرژ بفتح اول و رای قرشت و زای پارسی زده نام یکی از آتش پرستان است و بکسر اول هم گفته اند * مژ بفتح اول و زای پارسی زده مهمل کژ و تابع و مرادف او هست همچو کژ و مژ بمعنی کج و نجح که نقیض راست باشد و بضم اول مژگان را گویند و بمعنی میخ هم آمده است و آن بخاری باشد تیره و ملاصق زمین و هر چیزی که هوا را تاریک سازد * مژمژ بکسر هر دو میم و سکون هر دو زای پارسی مگسی باشد که بر گوشت نشیند و گوشت را بد بو و گنده سازد و کرم در آن افتد و بفتح و مکسور را نیز گویند که مگس بزرگ باشد * موژ بضم اول بواو رسیده و زای پارسی زده بمعنی غم و اندوه و مصیبت آمده و با ثانی مجهول بمعنی تالاب و آبگیر و آب انبار باشد

(چشمهٔ یازدهم بحر سوم قلزم پنجم من کتاب هفت قلزم در بیان میم با سین مهمله)

* مارپلاس اول بالف کشیده و کسر رای قرشت و فتح بای پارسی و لام بالف کشیده و سین سعفص زده جلپاسه و وزغه و چرباره را گویند و بسکون ثالث هم گفته اند * ماس اول بالف کشیده و سکون سین مهمله مخفف آماس آمده که ورم باشد و الماس را نیز گفته اند و آن جوهریست معروف لیکن باینمعنی تازیست و بزبان هندی ماه را گویند که بتازی شهر خوانند * مالس اول بالف کشیده و ضم لام و سین مهمله زده بلغت یونانی بمعنی سیاه آمده که نقیض سفید باشد * مانطس اول بالف کشیده و کسر نون و طای حطی و سین مهمله زده حجریست هندی یعنی سنگی است که در هندوستان می باشد گویند مبطل السحر است هر که با خود دارد سحر بروی کار نکند و از جمیع امراض محفوظ ماند * مترس بفتح اول و مثناة فوقانی و رای قرشت و سین مهمله زده چوب کنده را گویند که در پس در کوچه اندازند تا در کشوده نگردد و بر سر کنگرهای دیوار قلعه نیز کذارند تا چون غنیم بپای دیوار آید بر سرش زنند و صورتی را نیز گویند که مزارعان در کنار کشت زار سازند برای دفع جانوران زیان کار * مجس بفتح اول و جیم و سین سعفص مشدد دهانی که طبیبان انگشت خود بر آن کذارند بوقت نبض گرفتن * مجوس بفتح اول و ضم جیم بواو رسیده و سین مهمله زده تابعان زردشت را گویند که آتش پرستان باشند گویند زردشت در اوایل شاگردی افلادوس حکیم کرد و بعضی گویند شاگردی پیغمبری کرد و علم نجوم را خوب آموخت مدتی مسافرت کرد و با حکمای مصر و روم و هند صحبت داشت و از ایشان علم نیرنجات و طلسمات آموخت بعد از ان در حدود سیلان در کوهی منزوی شد و کتابی ساخت بلغت فرس آن را ایستاغ نام نهاد و هیچ کس آن را نمی فهمید با وجود جاماسپ حکیم که از اکابر حکمای فرس است اکثر لغات آن را نمیدانست و او مدعی آن بود که کتاب خدا را نمی فهمد مگر پیغمبر و رسول خدا بعد از ان تفسیری کرد و آن را ژند نام نهاد و آن را تفسیر دیگر کرد پاژند نام نهاد و آن را تفسیر دیگر کرد استا نام نهاد آخر الامر در بلخ رفت و گشتاسپ را بدین خود دعوت نمود و معجزهٔ او آتش بدست گرفتن و بدرون آتش رفتن بود گشتاسپ علما را جمع کرد ایشان از وی معجزه خواستند زردشت فرمود تا مس را بگدازند



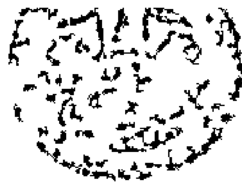
و بر سر او ریزند و بسیار دارد و سامعه بر محل مقدر مالیند و درد آتش در وی اثر نکند و مذهب آتش پرستی
و کیش گبری زردشت رواج یافت چون پادشاهی بنشیند و رسید بکند و کیش آتش پرستی بر او آشکار است • مهوس
بضم اول وجیم فارسی و واو وسین مهمله زده صمغ از صمغیات باشد که بعربی حبهای است یعنی موجب • مصوص
بفتح اول وسکون هاء منقوطه و کسر سین مهمله وضم نون بواو رسیده • و سین معلق زده نام حکیمی است یونانی
بمذهب عالم زد التمند • مدلوس بضم اول و دال ابجد بالف کشیده و کسر را معروف و سین معلق زده نام شخصی است
که رسول عهد را پیش ملک که معتوله و امثال بود برای عذر استکاری فرستاد و ملک را بوهم رسول او را بهلاکت
کند • مردوس بضم اول وسکون رای قرشت وضم دال ابجد بواو رسیده • وسین معلق زده کند مار شاهی را گویند
و آن معرب است مرد و ن گویند چون هر آمد که روغن بلسان را با او ما بکند تا او را به آب چرب سازند و بر چراغ
دارند اگر افروخته شود خالص است والا نه اگر تقلب کند تا از دروغ که روغن تقلبی آن را بر طرف سازد • مرس
بضم اول و رای قرشت وسین معلق زده نام یکی از آتش پرستان است و نام میوه هم هست ترش و شیرین هم می باشد
و در تازی بدست مالیدن چیزی و خاییدن کودک انگشت خود را و نهادن خرما را در آب و در شیر و امثال آن
و پاک کردن دست باشد به بلد و بفتح اول و ثانی در عربی بمعنی طناب و ریسمان و کارزار کردن مردن شدن در ماه
شدت و بکسر اول و ثانی هم در تازی بمعنی طبیب و کحال و مردی که در مات مور ما کند • مرماس بضم اول وسکون
رای قرشت و کسر طای حطی بمثناة تحتانی رسیده • وسین معلق زده سنگی باشد که چون خورده شود جز ... کسل
اوس مسر کند بعد از آن خوردن از درد دل را نافع باشد • مس بفتح اول وسین مهمله زده بمعنی مهتر و از ولد آمده
و لیز با بندر را گویند که کسی را از آن خلاص و نجات مشکل باشد و بعضی گویند بند را باشند که برپای مجرمان
و گنه کاران زنند و در تازی دست مالیدن و دست سودن باشد بر چیزی و بمعنی دیوانگی هم بنظر آمده وبضم اول
مانعی باشد که کسی بسبب آن مانع بهای نتواند رفت و این معنی بمعنی ثانی نزدیک است و بکسر اول معروف است
و آن جوهری باشد از فلزات که دیگ و طبق از آن سازند و از باب صنعت که کیمیا گران باشند آن را طلا کنند
• مغناطیس بضم اول وسکون غین منقوطه ونون بالف کشیده و کسر طای حطی مثناة تحتانی رسیده وسین معلق زده
بلغت یونانی سنگ آهن ربا باشد گویند هرکه قدری از مغناطیس در کردن آویزد دمی او زیاده شود و هیچ چیز
فراموش نکند و درد پشت را نافع است و همچنین درد پای و نقرس را هرچون بر دست گیرند و گویند معدن آن در قعر
دریا است اگر آن را با آب سیر یا آب دمس و روده دار بیند ابیند خاصیتش را باطل کرده • مغنطیس بضم اول
و سکون غین منقوطه و فتح نون و کسر طای حطی مثناة تحتانی رسیده وسین معلق زده مخفف مغناطیس است
که سنگ آهن ربا باشد • مقرنس بضم اول وسکون قاف و فتح رای قرشت وسین معلق زده نوعی از زیب و زینت است
که از سقف عمارتها آویزان کنند و بضم جیم و فتح نون و زای منقوطه لفظی که فارسی نباشد و آن را فارسی کنند مشهور
معرب لفظی که عربی نباشد و آن را عربی کنند • مقدونس بفتح اول وسکون قاف وضم دال ابجد بواو رسیده و کسر نون
وسین معلق زده بلغت رومی و بعضی گویند یونانی تخم کرفس کوهیست و آن سیاه و ماراللی می باشد و آن را
اصالیون هم گویند خوردن آن شهوت زنان و مردان را برانگیزاند • مقرنس بضم اول و فتح قاف وسکون رای
قرشت و فتح نون وسین معلق زده بنای بلند و مدور را گویند که بالا نردبان بر آن روند و در زبان گویا نوشته
که مقرنس بنای مدور و آموی و نردبان پایه ر ... و بلند باشد و نوعی از کلاه هم هست و بمعنی زلف پریک هم آمده
و در کنز اللغات عربی نوشته عمارتی را گویند که نقاشی کرده باشد • مقناطیس بضم اول وسکون قاف ونون بالف



کشیده وکسر طای حطی بمثناة تحتانی رسیده وسین سعفص زده بمعنی مقناطیس است وآن بلغت رومی سنگ آهن ربا باشد گویند هر که مقناطیس را در کردن آویزد ذهن او زیاده گردد وهیچ چیز فراموش نشود ودرد پشت را نیز نافع است وهمچنین درد پای ونقرس را چون بر دست گیرند وگویند معدن آن در قعر دریا ست اگر باب سیر ویا آب دهن رو زه دار بینند اینده خاصیتش برطرف گردد * مکدیاس بفتح اول وسکون کاف وکسر دال ابجد بمثناة تحتانی رسیده وضم طای حطی وسین سعفص زده نام پدر وامق است که عاشق عذرا بود وقصهٔ وامق وعذرا مشهور است * مکیس بضم اول وکسر کاف بمثناة تحتانی رسیده وسین مهمله زده بمعنی مکاس آمده که نهایت مبالغه نمودن در کاری ومعامله وطلبی باشد که پیش کسی است * مکاس بضم اول وکاف بالف کشیده وسین مهمله زده بمعنی نهایت تاکید ومبالغه کردن آمده در کاری ومعامله وطلبی که پیش کسی باشد وآن را بتازی استقصا خوانند وزری وچیزی را نیز گویند که برسم دستوری وباج وراهداری از آینده و رونده بگیرند وفاعل این فعل را نیز گفته اند که باج گیرنده وعشار وراه دار باشد * ملیوس بفتح اول وسکون لام وضم مثناة تحتانی بواو رسیده وسین مهمله زده نام جزیره ایست از جزایر یونان که طین مختوم از آن جزیره می آورند * مماس بضم اول ومیم بالف کشیده وسکون سین مهمله بمعنی کردال ومغاک آمده وپستی را نیز گویند که در مقابل بلندی پست وبفتح اول در تازی بمعنی مالیده شدن وبهم ایلدن دو چیز باشد باهم * منکلوس بفتح اول وسکون نون وفتح کاف پارسی وضم لام بواو رسیده وسین مهمله زده نام شهری است که در آنجا فیل قوی هیکل عظیم جثه جنگی ودلاور میشود وفیل سفید نیز در آنجا بهم رسد * مهراس بکسر اول وسکون های هوز وراى قرشت بالف کشیده وسین مهمله زده بمعنی هاون آمده مطلق خواه هاون سنگی باشد خواه برنجی وخواه از چوب ساخته باشند ودر تازی سنگی را گویند که درون آنرا خالی وکاواک نموده باشند وچیزها در آن کدازند وشتر صاحب قوت وپرزور وسخت وارکش را نیز گفته اند ونام پدر الیاس پیغمبر علیه السلام هم هست * میس بفتح اول ومثناة تحتانی وسین سعفص زده بلغت سریانی نام درختی است ثمر ومیوهٔ آنرا بیونانی لوطوس خوانند وبعضی گویند لوطوس نام همان درخت است * مینوس بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وضم نون بواو رسیده وسین مهمله زده نام پادشاهی است که بدرویشی افتاد وبسیار پریشان شد ودیگر بار بپادشاهی رسید

چشمهٔ دوازدهم وسیزدهم وچهاردهم وپانزدهم وشانزدهم وهفدهم وهژدهم در سوم قلزم ازجم من کتاب هفت قلزم در بیان میم با شین منقوطه وصاد مهمله وطای حطی وعین بی نقطه وغین معجمه وفا وقاف

* مادر آب وآتش اول بالف کشیده وفتح دال ابجد وکسر رای قرشت وآب وآتش معلوم کنایه از گریه کننده بسوز آمده یعنی شخصی که از روی سوز گریه کند * مارش اول بالف کشیده وفتح رای قرشت وشین منقوطه زده نام یکی از بتخانه های قدیم است که در رسه فرسنگی اصفهان بر سر کوهی ساخته بودند وآن از جملهٔ هفت بتخانه است که بنام سبعه سیاره کرده بودند وگشتاسپ بتهای آن بتخانها را برطرف کرد وآتشکده ساخت وهر یک را باضافهٔ نوبهار میخواندند همچو نوبهار ماه ونوبهار تیر ونوبهار ناهید ونوبهار آتشکده را میگویند * مارفش اول بالف کشیده وسکون رای قرشت وفتح فا وشین منقوطه زده کنایه از ضحاک ماران است * مال بخش اول بالف کشیده وسکون لام وفتح موحدهٔ تحتانی وخای منقوطه وشین قرشت زده معروف است که بخشندهٔ مال باشد ومال را به بخش ونام روز هشتم است از ماههای ملکی * مانوش اول بالف کشیده وضم نون بواو رسیده وشین قرشت زده نام کوهی است که منوچهر در آن کوه از نور متولد شد وآنرا مانوشان هم میگویند



○ ماه بگردش اول بالف کشیده و سکون های ملفوظ و فتح بای ابجد و سکون ... و فتح کاف
و سکون رای قرشت و کسر دال ابجد و فتح رای قرشت و شین منقوطه زده کنایه از آفتاب است که بتازی اهل هوالمد
○ ماه نخشب اول بالف کشیده و کسر های ملفوظ و فتح نون و صاد مهمله و سکون بای ابجد و ضم بای پارسی
و واو مجهول رسیده و شین منقوطه زده کنایه از ماه کتان پوش است چه نخشب ماه کتان پاره را میکرد
○ ماه کش اول بالف کشیده و کسر های ملفوظ و فتح کاف و شین منقوطه زده معنی ماه کشنده است که ماه سیام
باشد و کش شعری است مشهور بشهر سمرقند و کوه سیام در نواحی آن شهر است ○ مهر آتش بضم اول و سکون
جیم و فتح میم و کسر رای قرشت و همزه بالف کشیده و فتح مثناة فوقانی و شین منقوطه زده بمعنی آتش افروخته
و کنایه از آفتاب عالمتاب هم هست ○ مهر گل فروش بفتح اول و سکون جیم و فتح میم و کسر رای قرشت و ضم
نون و سکون قاف و فتح رای قرشت و سکون های ملفوظ و ضم بای پارسی واو رسیده و شین منقوطه زده کنایه
از دنیا و عالم آمده ○ مدهوش بفتح اول و سکون دال ابجد و ضم های ملفوظ واو رسیده و شین منقوطه زده
سرگشته و حیران را گویند و در تازی صاحب دهشت باشد ○ مراش بکسر اول و رای قرشت بالف کشیده و شین
منقوطه زده بمعنی قی آمده که آنرا شکوفه و استفراغ هم گویند و بمعنی ... الف نیز آمده است که مرش باشد
○ مردقوش بفتح اول و رای مهمله و دال ابجد ساکن و ضم قاف بواو رسیده و شین منقوطه زده بلغت ... دواییست
که آنرا مرزنگوش و مرزنجوش گویند و بتازی آذان الفار و عوالند خوردن آن با شراب گزیدگی جانوران را
نافع است ○ مرزنگوش بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح زای هوز و سکون نون و ضم کاف پارسی بواو
مجهول رسیده و شین قرشت زده بمعنی گوش موش معرب آن مرزنجوش باشد و آن نوعی از ریاحین است
در غایت سبزی و خوشبویی و گل کبودی دارد و برگ آن شبیه است بگوش موش و از این جهت مرزنگوش گویند
چه مرز بمعنی موش است و بعربی مسمی القناره بن الفیل و آذان الفار گویند ○ مرزه گوش بفتح اول و سکون رای قرشت و فتح زای
هوز و سکون های ملفوظ و ضم کاف بواو مجهول رسیده و شین منقوطه زده بمعنی گوش موش آمده چه مرزه بمعنی موش هم آمده و ریحانی
هم هست که آنرا مرزنگوش خوانند و شرح آن در لغت مرزنگوش گذشته ○ مرش بکسر اول و فتح رای قرشت و شین
معجمه زده بمعنی مراش آمده که قی باشد و آنرا شکوفه و استفراغ هم میگویند ○ مرعش بفتح اول و سکون رای
مهمله و فتح عین مهمله و سکون شین معجمه مدینه ایست از سرحد مابین شام و روم بنا کرده رشید و سرور دارد و در
وسط آن حصنی است بنا کرده مروان حمار که بحصن مروان شهرت دارد و والقاشهر شامی است معروف بهارونیه
○ مرگ موش بضم اول و سکون رای قرشت و کسر کاف پارسی و ضم میم بواو رسیده و شین منقوطه زده چیزی است مانند
زاج زرد که موش از خوردن آن بمیرد و بتازی سم الفار و رهج الفار و تراب الهالک خوانند ○ مروموش بضم اول
و سکون رای مهمله و واو و فتح میم منقوطه و واو معدوله و شین قرشت زده بمعنی مرواست و آن گیاهی است مرغمو
و بتازی ریحان الشیوخ و حبق الشیوخ خوانند ○ مروش بضم اول و ضم رای قرشت بواو مجهول رسیده و شین منقوطه
زده مصدر از روش کردن است بمعنی روش مکن ○ مشاش بضم اول و شین منقوطه بالف کشیده و شین قرشت زده
بمعنی الکیسه آمده و آن عسلی باشد توام داده که بر طبق ریزند و بهم کشند تا سرد شود و سخت گردد و در وقت
خوردن دندانگیر باشد و مصدر از شاشیدن و بول کردن نیز هست و بضم اول در تازی زمین نرم نمناک و طبیعت
و استخوان نرمی که توان خوردن ○ مشعش بضم اول و شین منقوطه و عین مهمله و شین قرشت زده بمعنی
مصدر از لعشیدن است یعنی ملعش ... شعشیدن بمعنی لعرسیدن و لعشیدن هم هست ○ ... بش



بفتح اول وسکون نون وکسر دال ابجد بمثناة تحتانی مجهول رسیده وشین منقوطه زده نام قلعه ایست
در خراسان ومخفف مینیدیش هم هست یعنی اندیشه مکن وغم مخور ٭ منش بفتح اول وکسر نون وشین
قرشت زده بمعنی خو وطبیعت باشد وطبع بلند وطینت بزرگ را نیز گویند وبمعنی مست وسرشار کرم هم بنظر آمده وبلغت
ژند وپاژند بمعنی دل باشد که بتازی قلب خوانند ٭ منیوش بفتح اول وسکون نون وضم مثناة تحتانی
بواو مجهول رسیده وشین قرشت زده منع از شنیدن وگوش کردن باشد یعنی مشنو وگوش مکن چه نیوشیدن
شنیدن وگوش کردن را گویند ٭ مورش بضم اول بواو رسیده وکسر رای قرشت وشین منقوطه زده
بمعنی مهرهای کوچک وریزه آمده که زنان در رشته کشند وبر سرهای دست وگردن بندند وعربان خرز گویند
٭ موش بضم اول بواو رسیده وشین قرشت زده جانوریست معروف دم دراز که بتازی فاره گویند وبانائی مجهول
گریه ونوحه باشد ٭ مولش بضم اول بواو مجهول رسیده وکسر لام وسکون شین قرشت بمعنی درنگ وتانی وتاخیر کردن
درکارها باشد ٭ مهوش بفتح اول وسکون های ملوره وفتح واو وشین منقوطه زده بمعنی ماه مانند آمده ٭ میخوش
بفتح اول وسکون مثناة تحتانی وفتح خای منقوطه بواو وشین قرشت زده بمعنی ترش وشیرین ودراست مزه آمده ٭ میرآش
بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وکسر رای قرشت وهمزه بالف کشیده وشین معجمه زده شخصی را گویند که بانک آش
زند یعنی کسیکه مردم را به آش خوردن طلبد ٭ میرآتش بکسر اول وسکون مثناة تحتانی وکسر رای مهمله وآتش
معلوم داروغهٔ توپخانه که قزلباش آنرا توپچی باشی خوانند ٭ می شعری فش بفتح اول وسکون مثناة تحتانی وکسر
شین منقوطه وسکون عین مهمله وکسر رای قرشت بمثناة تحتانی رسیده وفتح فا وشین معجمه زده کنایه از شراب لعلی
وانگوری آمده ٭ ماص اول بالف کشیده وصاد مهمله زده بمعنی ماه آمده که بتازی قمر گویند لیکن معلوم نیست
که بلغت کجاست ٭ مجسطی بکسر اول وفتح جیم وسین سعفص وطای حطی زده نام موبدی بوده پارسی نژاد که کتاب
مجسطی مغانی منسوب باوست ٭ مشک فشان از فقاع بضم اول وسکون شین قرشت وکاف وکسر فا وشین منقوطه بالف کشیده
وسکون نون وفتح همزه وسکون زای هوز وضم فا وقاف بالف کشیده وعین مهمله زده کنایه از شخصی است که بروقت حرف
زدن بوی خوش از دهانش برآید ٭ ماه مقنع اول بالف کشیده وکسر های ملوره وضم میم وفتح قاف ونون مشدد
وعین مهمله زده بمعنی ماه کاشغر است که ماه نخشب باشد که حکیم ابن عطا بزور سحر ساخته بود گویند تا چهار فرسنگ
روشنائی او میرسید ٭ مصرع بکسر اول وسکون صاد مهمله وفتح رای مهمله وعین مهمله زده ومصراع بزیادتی الف
بعد را باصطلاح شعرا نیمهٔ بیت مصاریع جمع آن ودر لغت تختهٔ در را گویند ٭ مطلع بفتح اول وسکون طای حطی وفتح لام
وعین مهمله زده جای برآمدن نور وباصطلاح شعرا بیت اول از غزل وقصیده وبیت دوم حسن مطلع وبیت آخر را
مقطع خوانند ٭ ماغ اول بالف کشیده وسکون غین منقوطه نوعی از مرغابی است وآن سیاه می باشد
وبعربی مائی گون وبترکی قشقلداق نامند واز گوشت او بوی لجن می آید ونوعی از کبوتر هم هست که مردوبال وگردن
وسینهٔ او سرخ می باشد وسبز هم میشود وسبز آن را سبز باغ وسرخ آن را سرخ باغ میگویند وبمعنی میغ هم آمده
وآن بخاری باشد تیره وملاصق بروی زمین وآنرا بعربی ضباب خوانند ٭ مادرباغ اول بالف کشیده وفتح دال ابجد
وکسر رای قرشت وموحدهٔ تحتانی بالف کشیده وغین منقوطه زده کنایه از زمین آمده که بتازی ارض گویند رباغ را
هم گفته اند بطریق اضافت باعتبار اشجار واثمار یعنی درختها ومیوه ها ٭ مبلغ بفتح اول وسکون موحدهٔ تحتانی
وکسر لام وغین منقوطه زده بمعنی مال آمده وبجای مال هم مستعمل است ودر تازی جای رسیدن را گویند ٭ مرغ
بفتح اول ورای مهمله وغین منقوطه زده بمعنی قربز است وآن نوعی از سبزه است در نهایت سبزی وتازگی که خوردن



آن در آب زلزله سازد و آن زنده از فهم غمراز زمین بلند نمود و نام شهری هم هست و بتازی ملطهای سمور را
گویند در ملک زار و لسان ملک و گیاه را نیز گویند و محرور دن و بفتح اول و ثانی هم در ازی آب دمی را گویند و بضم اول
و سکون ثانی معروف است که مطلق پرندگان باشد و بتازی طیر خوانند و کنایه از آفتاب هم هست و بمعنی زنده دل را
هم گفته اند بمعنی پارچهٔ زر لچهیل که چند شاخ داشته باشد ٭ مرغ باغ بضم اول و سکون رای قرشت و کسر غین منقوطه
و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و غین منقوطه زده کنایه از بلبل هزاردستان است که بتازی عندلیب خوانند ٭ مغ
بفتح اول و سکون غین منقوطه بمعنی ژرف آمده که بتازی عمیق خوانند و بمعنی زرد عاله هم آمده و بضم اول آتش پرست را
گویند و بکسر اول مصحف میغ است و آن بخاری باشد تیره و ملاصق زمین ٭ مغاغ بفتح اول و سکون غین منقوطه
ولام بالف کشیده و غین منقوطه زده گوی را گویند که بهجت کردن بازی کنند و به تسمیه این گردال بازیست
چه مغ بمعنی گودال و لاغ بمعنی بازی باشد ٭ مغ زلوبستان باغ بفتح اول و سکون نون و ضم تای قرشت
بواو رسیده و سکون رای قرشت و فتح نون و کسر واو مثناة تحتانی رسیده و سین مهمله بالف کشیده و کسر نون و باغ
معلوم کنایه از بزرگان باغ آمده که بلبل و قمری و فاخته و سلسل و امثال آن باشد ٭ مغ ج بضم اول بواو رسیده
و جیم منقوطه زده بمعنی مغ آمده که آتش پرست باشد ٭ میش مرغ بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و سکون شین
قرشت و ضم میم و رای مهمله و غین منقوطه زده ٭ بر بدا ایست آب و کمرد زلک که آن را سرجال گویند ٭ میغ بکسر
اول مثناة تحتانی مجهول رسیده و غین منقوطه زده بخاری را گویند تیره و ملاصق زمین و بمعنی ابر هم آمده که بتازی
سحاب خوانند ٭ ما ناف اول بالف کشیده و نون بالف کشیده و فا زده بمعنی ناف آمده و آن گوی باشد در شکم
٭ مغلف بضم اول و سکون غین منقوطه و فتح لام و فا زده کبوتر بچه را گویند و کنایه از پسران خوش صورت
و مورد مال نیز آمده ٭ منسوج باف بفتح اول و سکون نون و ضم سین مهمله بواو رسیده و سکون جیم و موحدهٔ
تحتانی بالف کشیده و فا زده جایی را گویند که جولاهه باشد و شعرباف را نیز گویند که در آن انواع درمنان
و فیلان و امثال آن باشد ٭ موشکاف بضم اول بواو رسیده و کسر شین معجمه و کاف فارسی بالف کشیده و فا زده
کنایه از کسی است که کار را به کمال دقت و فکر کی سر انجام دهد ٭ مال لاطی اول بالف کشیده و کسر لام و نون
بالف کشیده و کسر طای حطی و قاف زده کنایه از اسپ و استر و گاو و فیل و شتر و امثال آن آمده و کنایه از سم که دار
هم هست ٭ مایهٔ صدق اول بالف کشیده و فتح مثناة تحتانی و کسر همزهٔ صد له و صاد مهمله و سکون دال اهمله و قاف
زده کنایه از ابی بکر بن ابی قحافه آمده ٭ مشق بفتح اول و سکون شین معجمه و قاف زده شتاب خوردن و لرفتن و جستن
و زدن و بفارسیان بمعنی مداومت کردن در امری استعمال نمایند و تخته با کاغذی که بر آن مشق کرده باشند
٭ منجوق بفتح اول و سکون نون و ضم جیم بواو رسیده و قاف زده ماهچه علم را گویند و بمعنی چتر هم آمده و آن
چیزی باشد که برای محافظت آفتاب بر بالای سر نگاه دارند و علم را نیز گفته اند ٭ منهیان سبع طباق بضم اول
و سکون نون و کسر های هوز و مثناة تحتانی بالف کشیده و کسر نون و فتح سین مهمله و موحدهٔ تحتانی و عین مهمله
زده و کسر طای حطی و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و قاف زده بمعنی منهیان ربع مسکون است که سبعهٔ سیاره باشد
و آن زحل و مشتری و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد و ماه است ٭ میم مطوق بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و کسر
میم و ضم میم و فتح طای حطی و فتح و تشدید واو و قاف زده کنایه از آلت مردی آمده و آن را الف کوفی و الف
کوفیان هم گویند.

چشمهٔ هژدهم در ورد هم بحر سوم قلزم بضم من کتاب هفت قلزم در بیان میم با کاف تازی و فارسی



* ماترنک اول بالف کشیده و کسر مثناة فوقانی و رای قرشت و نون و کاف پارسی زده بمعنی چلپاسه آمده و بعضی گویند سام ابرص همان است که نوعی از چلپاسه باشد چون شکم او را بشکافند و او گزدک کی عقرب نهند در ساعت درد ساکن شود * ماتورنک اول بالف کشیده و ضم مثناة فوقانی بواو رسیده و فتح رای قرشت و نون و کاف پارسی زده بمعنی سوسمار آمده و آن جانوری باشد مانند راسو لیکن از وی خطرتر باشد و چربی او را زنان برای فربه شدن خورند و در بلاد مالکیه و نزد شافعی مذهبان گوشت او حلال است و موش خرما شباهتی دارد لیکن از وی بزرگتر است * مارضحاک اول بالف کشیده و کسر رای قرشت و فتح صاد منقوطه و حای حطی مشدد بالف کشیده و کاف زده کنایه از زنجیر آمده که بر پای مجرمان و گنهکاران نهند * ماکیان زاغ رنک اول بالف کشیده و کسر کاف و مثناة تحتانی بالف کشیده و کسر نون و زای هوز بالف کشیده و سکون غین منقوطه و فتح رای قرشت و نون و کاف پارسی زده کنایه از شب آمده که بتازی لیل خوانند * مالانک اول بالف کشیده و لام بالف کشیده و فتح نون و کاف زده نام میوهٔ ایست سرخ و سفید بزردی مایل شبیه به شفتالو * ماملک اول بالف کشیده و فتح میم و سکون کاف مصغر مام است که مادر باشد یعنی مادرک و مادر را مام می گویند * مانک اول بالف کشیده و نون و کاف پارسی زده بمعنی ماه آمده که بتازی قمر خوانند و بمعنی آفتاب هم بنظر آمده و معنی اول اصح است * ماذرک اول بالف کشیده و ضم نون بواو رسیده و فتح رای قرشت و کاف زده چکاوک را گویند و آن پرنده ایست که بعربی ابو الملیح خوانند و بعضی گویند پرنده ایست آبی که آن را سرخاب گویند و نام دارو رنگی هم هست و معنی اول بعد ف رای قرشت هم آمده است * ماذرک اول بالف کشیده و ضم نون بواو رسیده و کاف زده مرغیست که آنرا بپارسی چکاوک و بتازی قبره و ابو الملیح خوانند و بعضی گویند مرغی است آبی که سرخاب گویندش و شرح آن در لغت ماذورک گذشت * متراک بفتح اول و سکون مثناة فوقانی و رای قرشت بالف کشیده و کاف زده نام منزلیست از منازل قمر و آن را بتازی عوا گویند * متک بفتح اول و مثناة فوقانی و کاف زده ترنج را گویند و آن میوهٔ باشد معروف که پوست آنرا مربا سازند * مثک بفتح اول و ثای مثلثه و کاف زده بلغت سریانی دوائی است که آنرا سوس گویند و اصل السوس بیخ آنست و بفارسی مهک خوانند * مثلثهٔ خاک بضم اول و فتح ثای مثلثه و تشدید و فتح لام و فتح ثای ثانی و کسر همزهٔ مبدله و خاک معلوم بمعنی مثلثهٔ خاکی آمده که برج ثور و سنبله و جدی باشد * مجاجنک بفتح اول و جیم بالف کشیده و فتح جیم و نون و کاف پارسی زده چرمینه را گویند و آن چیزی باشد مانند آلت تناسل که از چرم دوزند و زنان آتش شهوت را بدان فرو نشانند و بجای جیم تازی جیم پارسی هم آمده * مجاوران فلک بضم اول و جیم بالف کشیده و کسر واو و رای قرشت بالف کشیده و کسر نون و فتح فا و لام و کاف زده کنایه از سبعهٔ سیاره است که زحل و مشتری و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد و ماه باشد و ثوابت را نیز گویند که باقی ستاره های آسمانی باشند * مجرک بفتح اول و جیم و رای قرشت و کاف پارسی زده بمعنی بیگار آمده یعنی مردم را بزور و ستم و بی اجرت و مزدوری کار فرمودن * مچاچنک بفتح اول و جیم پارسی بالف کشیده و فتح جیم پارسی و نون و کاف فارسی زده بمعنی مجاجنک آمده که چرمینه باشد و آن چیزیست که از چرم و شیره مانند آلت تناسل سازند و زنان حریص شهوت بکار برند * مچرک بفتح اول و جیم پارسی و رای قرشت و کاف پارسی زده بمعنی مجرک آمده که بیگار باشد یعنی مردم را بزور و ستم و بی اجرت و مزدوری کار فرمودن * مچک بفتح و جیم پارسی و کاف زده بمعنی عدس آمده و آن غله ایست که در آشها کنند و گاهی هریسه نیز پزند و بعضی گویند مچک بادام کوهی است و آن تلخ می باشد و آن را بریان کرده در آش بیمار بجای روغن



بکار برند • مدبرانند بضم اول و فتح ثانی و تشدید بای ابجد و کسر رای قرشت و رای مهمله بالف کشیده و کسر نون و دال معلوم کنایه از هفت ستاره‌ی سیاره است که زحل و مریخ و مشتری و شمس و زهره و عطارد و قمر باشد مخفف کرده و تحصیل کرده بکاف فارسی و واو و تصحیف رای مهمله و بدون واو و لام است • مدبران فلک بضم اول و فتح دال ابجد و کسر و تشدید بای موحده تحتانی و رای قرشت بالف کشیده و کسر نون و فلک معلوم بمعنی مدبران فلک آمده که کنایه از قمر و عطارد و زهره و شمس و مشتری و مریخ و زحل باشد • مدنگ بفتح اول و دال ابجد و سکون نون و کاف فارسی زده بمعنی کلید چوبین آمده که کلیدان را بدان گشایند و بندند که پژند را نیز گویند و بمعنی چوب پس در باشد هم هست • مذنگ بفتح اول و ذال منقوطه و نون و کاف فارسی زده بمعنی مدنگ آمده که کلید چوبین باشد که کلیدان را بدان گشایند و بندند که کلیدان و پژند را نیز گویند و بمعنی چوب پس در باشد هم هست • مرتک بضم اول و سکون رای قرشت و فتح مثناة فوقانی و کاف زده چیزیست که آن را مرداسنگ گویند و معرب آن مرداسنج است و آن جوهری باشد که از سرب سازند و در مرهم بکار برند اگر قدری از آن در سرکه اندازند سرکه را شیرین کند • مرجمک بفتح اول و سکون رای قرشت و ضم جیم و فتح میم و کاف زده دانه‌ای باشد که آن را بتازی عدس گویند و در هندوستان مسور نامند • مرداسنگ بضم اول و سکون رای قرشت و دال ابجد بالف کشیده و فتح سین مهمله و نون و کاف فارسی زده مخفف مردارسنگ است و آن جوهری باشد که از سرب سازند و در مرهم‌ها بکار برند اگر قدری از آن در سرکه اندازند سرکه را شیرین کند • مردارسنگ بضم اول و سکون رای قرشت و دال ابجد بالف کشیده و سکون رای قرشت و فتح سین مهمله و نون و کاف زده مرداسنگ را گویند و معرب مردارسنج است و آن جوهری باشد که از سرب سازند و در مرهم‌ها بکار برند • مردم آهنگ بفتح اول و سکون رای قرشت و ضم دال ابجد و سکون میم و همزه بالف کشیده و فتح های هوز و نون و کاف فارسی زده بمعنی مردم کش و مردم انداز باشد و سلاح کجی را نیز گویند که مانند چوگان باشد و آن را مردم گیر هم خوانند و معرب آن مردم آهج است • مردمک بفتح اول و سکون رای قرشت و ضم دال ابجد و فتح میم و کاف زده مصغر مردم است که شخص واحد باشد از آدمی و سیاهی چشم را نیز گویند و در آذربایجان نمه خوانند • مرده ریگ بضم اول و سکون رای مهمله و فتح دال ابجد و سکون های هوز و کسر رای قرشت بمثناة تحتانی رسیده و کاف زده مال میراث را گویند که از کسی بماند و شخصی را نیز گویند که سست و فرومایه و کار بیکار و هیچ کاره باشد و از او کاری بر نیاید • مرده سنگ بضم اول و سکون رای قرشت و فتح دال ابجد و سکون های هوز و فتح سین بی نقطه و نون و کاف فارسی زده بمعنی مرداسنگ آمده و آن جوهری باشد که از سرب سازند و در مرهم‌ها بکار برند و زخمها را علاج کنند • مرغ زبانک بضم اول و سکون رای مهمله و غین منقوطه و فتح زای هوز و موحده تحتانی بالف کشیده و فتح نون و کاف زده بار درختی است شبیه بزبان گنجشک و آن را بتازی لسان العصافیر خوانند • مرغ فلک بضم اول و سکون رای قرشت و کسر غین منقوطه و فلک معلوم کنایه از فرشته و ملک است • مرگ بفتح اول و رای قرشت و کاف فارسی زده معروف است و بضم میم و رای قرشت و کاف فارسی زده آب منی را گویند که سطبر و غلیظ شده باشد • مرنگ بفتح اول و رای مهمله و نون و کاف فارسی زده نام قلعه‌ایست در هندوستان که آن را مرنج گویند • مروانیک بضم اول و سکون رای قرشت و واو بالف کشیده و سکون مثناة تحتانی و کسر نون بیای حطی رسیده و کاف زده بمعنی فال نیک و دعای خیر آمده چه مروا بر وزن حلوا فال نیک و دعای خیر را گویند و نیز نام لحنی است و موسوم است از سی لحن باربد • مرورشک بفتح اول و سکون رای قرشت و واو و کسر رای مهمله و شین منقوطه و کاف زده تخم مرو را گویند و بتازی بذر المرو خوانند • مری زبانه



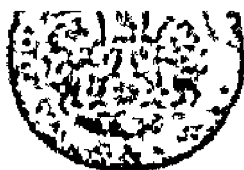
بضم اول وکسر رای قرشت بمثناة تحتانی رسیده وفتح زای هوز ومهملهٔ تحتانی بالف کشیده وفتح نون وکاف زده نام داروئی است که تخم آن را بار تنگ خوانند وخوب کلان همان است * مزرغنک بفتح اول وسکون زای هوز وفتح رای مهمله وغین بی نقطه وکسر همزهٔ ممدوده وحای حطی بالف کشیده وکاف زده کنایه از زمین است وکالبد وجسد انسان وحیوانات دیگر را هم گفته اند وقبر وگور را نیز گویند که محل دفن کردن انسان باشد * مزک بفتح اول وزای هوز وکاف پارسی زده درخت بادام تلخ را گویند ومعرب آن مزج باشد * مزدک بفتح اول وسکون زای پارسی وفتح دال ابجد وکاف زده نام شخصی است نیشاپوری که در زمان قباد پدر نوشیروان دعوی پیغمبری کرد ومذهب او آن بود که نور وظلمت هر دو قدیم اند وفعل نور بقصد واختیار است وفعل ظلمت به بخت واتفاق وکیش آتش پرستی را برقرار کرده است ونکاح از زن در طرف ساخت وگفت زن عمرو بر زید وزن زید بر عمرو حلال است وتصرف از مال دو در کرد وگفت باید که خلق باهم مساوات منظور دارند خواه در مال باشد خواه در زن وهر کسی که زنان متعدد داشتی اگر غیری آمدی وخواستی نمیتوانست که باو بگوید که نمیدهم زن او را گرفتی وبردی وناخواستی نگاه داشتی واگر شخصی مالی بیشتر داشت مفلس نمیتوانست بگوید که ندارم ونمیدهم مال او گرفتی جوانان وسفیهان را مذهب او خوش آمد عالمی متابع او شدند وچون قباد را بزنان رغبت تمام بود او را نیز این مذهب خوش آمد وبد گروید واین مذهب را رواج داد چون نوشیروان پادشاه شد او را با هشتاد هزار کس که تابع او بودند بقتل آورد در کتاب موید الفضلا بضم اول وسکون زای هوز آمده * مژنگ بفتح اول وزای پارسی ونون وکاف پارسی زده بمعنی ناخوشی وزشتی آمده وهیز ومخنث وپشت پای را نیز گویند * مساجنگ بفتح اول وسکون سین مهمله ومیم بالف کشیده وفتح جیم ونون وکاف پارسی زده چرمینه را گویند وآن چیزی باشد مانند آلت مردم که از چرم ومانند آن سازند وخواتین تیزشهوت بکار برند وبجای فتح اول کسر هم بدیدن آمده * مساچنگ بفتح اول وسکون سین مهمله ومیم بالف کشیده وفتح جیم پارسی ونون وکاف پارسی زده بمعنی مساجنگ آمده وآن چیزی است که از چرم وغیره مانند آلت تناسل سازند وزنان آتش شهوت بدان فرونشانند * مشتاسنگ بضم اول وسکون شین منقوطه ومثناة فوقانی بالف کشیده وفتح سین سعفص ونون وکاف پارسی زده سنگ فلاخن را گویند وآن چیزی باشد که از پشم ویا از ابریشم بافند وشبانان وشاطران بدان سنگ اندازند وسنگ بزرگی را نیز مشتاسنگ گویند که در میان آن جای دست ساخته باشند وآن را بمشت گرفته بردارند * مشت خاک بضم اول وشین قرشت ومثناة فوقانی ساکن وخای منقوطه بالف کشیده وکاف زده کنایه از کرهٔ ارض آمده وکنایه از دنیا هم هست وآدمی را نیز گویند * مشتنگ بضم اول وسکون شین قرشت وفتح مثناة فوقانی ونون وکاف پارسی زده بمعنی دزد وراه زن آمده ومعنی دست تنگ هم هست که مفلس وپریشان باشد * مشتی خاک بضم اول وسکون شین منقوطه وکسر مثناة فوقانی بمثناة تحتانی مجهول رسیده وخای نقطه دار بالف کشیده وکاف زده کنایه از دنیا آمده وکنایه از گروهی اندک از مردمان وآدمیان هم هست * مشک بکسر اول وشین منقوطه وکاف پارسی زده معروف است گویند ناف آهوی ختائی است وعربان مسک خوانند با سین مهمله وبضم میم هم درست است چنانچه نظامی گنجوی با خشک قافیه بسته * هم از زرکانی هم از عود خشک * بخروار عنبر بانبار مشک * سعدی فرماید * بهاران که باد آورد بوی مشک * بریزد درخت کهن برگ خشک * وبضم اول پوست گوسپندی باشد که درست کنده باشند خواه دباغت شده باشد وخواه نشده باشد ودر آن ماست وآب کنند * مشکک بضم اول وسکون شین منقوطه وفتح کاف وکاف ثانی زده تصغیر مشک است ونام گیاهی هم هست خوشبو که بتازی



سمال و ژنند و در میان موی پنهان باشد • مشکک بضم اول وسکون شین معجمه وکسر کاف ونون وکاف زده پرنده ایست
کوچک سیه به کبوتر و او پیوسته در کنارهای آب نشیند و کوهی ... گویند که در زمین نشیند • مشکینه بضم اول
وسکون شین قرشت وکسر کاف بمثناة تحتانی رسیده وفتح نون وکاف زده نوعی از حلوا باشد وآنرا از عسل وکاه ... هم پزند • مشنک بضم اول وفتح شین منقوطه ونون وکاف پارسی زده بمعنی مشنج آمده وآن نوعی از غله است که آنرا
در هندوستان کرار گویند وبفتح اول هم بنظر آمده وهم بمعنی دزد وراهزن آمده • مشنگک بضم اول وفتح شین منقوطه وسکون
نون وفتح کاف پارسی وکاف ثانی زده بمعنی مشنگ است ونوع غله است که معلوم وبفتح اول بمعنی دزد وراهزن است
• مصرع کران باشد بضم اول وفتح صاد مهمله وتشدید وفتح رای مهمله وسکون جیم وفتح کاف پارسی ورای قرشت
بالف کشیده وکسر نون ودال معلوم کنایه از فرشتگان وملائکه آمده وستاره کاروان کواکب را نیز گویند • مغاک
بفتح اول وغین منقوطه بالف کشیده وکاف زده بمعنی گودال آمده وجای در زمین رود وجای در زیر زمین باشد
• مغاک ظلمت داد بفتح اول وغین منقوطه بالف کشیده وکسر کاف وضم ظای معجمه وسکون لام وفتح میم وکسر مثناة
فوقانی ودال ابجد بالف کشیده وکاف زده بمعنی مغاک ظلمت آمده که کنایه از زمین است وکنایه از جسد وقالب آدمی
هم باشد • مفلاک بفتح اول وسکون فا ولام بالف کشیده وکاف زده بمعنی تهیدست وپریشان روزگار ودرویش
ومفلس ومفلاکی آمده • مک بفتح اول وکاف زده بمعنی مکیدن است وامر بمکیدن هم هست یعنی
بمک ومکنده را نیز گویند که فاعل مکیدن باشد وبضم اول بمعنی زوبین است وآن نیزهٔ کوچکی بود که سر آن دوشاخ
بود ودر قدیم بآن جنگ میکرده اند وآن اکثر حربهٔ مردم گیلان است وباین معنی بفتح اول هم بنظر آمده
• مکوک بفتح اول وضم کاف بواو مجهول رسیده وکاف زده افزاری باشد جولاهگان را که ماشوره را در میان آن تعبیه
کنند وجامه بافند • مگ بفتح اول وسکون کاف پارسی بمعنی جماعتی آمده که ایشان در سواحل بعضی از بحور
میباشند وبلغت زند وپازند درخت وفعل هرمارا گویند • ملتنک بضم اول وسکون لام وضم مثناة فوقانی ونون
وکاف زده بمعنی تنک شراب آمده یعنی شخصیکه حوصله در شراب خوردن نداشته باشد واو را ملتنک بروزن هرسک
هم گویند • ملک بضم اول وسکون لام وکاف زده دانه ایست بزرگتر از ماش وآنرا بزبان ... وبنارسی ...
خوانند وبکسر اول سفیدی را گویند که در پس ناخنها پیدا شود وبعضی گویند نقطه های سفید است که بر ناخن
افتد ودر تازی بمعنی زمین است وجمع آن املاک باشد وراه راست را نیز گویند وبفتح میم ولام معروف است که در
تازی فرشته را گویند • ملنگ بفتح اول ولام ونون وکاف پارسی زده بمعنی مرد مجرد سرور ... برهنه ومدهوش ومست الهی
آمده ومنع از لکیدن هم هست یعنی لگد مکن • منازل فلک بفتح میم ونون بالف کشیده وکسر زای هوز وسکون
لام وفلک معلوم وآن بیست وهشت است شرطین وبطین وثریا ودبران وهقعه وهنعه وذراع ونثره وطرفه وجبهه وزبره
وصرفه وعوا وسماک وغفر وزبانا واکلیل وقلب وشوله ونعایم وبلده وسعد ذابح وسعد بلع وسعد سعود وسعد اخبیه و
مقدم ومؤخر ورشا • منبک بکسر اول وسکون نون وفتح موحده وتحتانی وکاف زده گیاهی است که آنرا ...
• منجک بفتح اول وسکون نون وفتح جیم وکاف زده بمعنی برجستن آمده ویکی از جمله نعلبندیهاست که ...
کنند وآن چنان است که پارهای آهن وسنگ ریزه را در کاسهٔ آب ریزند ویکی را از کاسه
بیرون جهانند وهمچنین قلم را از دوات وبمعنی گهواره هم هست که بتازی مهد گویند وبضم اول
مصغر منج است که زنبور عسل باشد وباین معنی بفتح میم هم درست است وبمعنی ترنجبین هم آمده • منجنیک بفتح اول
وسکون نون وفتح جیم وکسر نون بمثناة تحتانی رسیده وکاف زده بر وزن ومعنی منجلیق است ومنجنیق معرب منجنیک



باشد و آن فلاخن مانند است بزرگ که بر سر چوب دراز تعبیه کنند و سنگ و خاک و آتش در آن تعبیه کرده بجانب خصم اندازند * منداک بفتح اول و سکون نون و فتح دال ابجد و کاف زده بمعنی کساد و بازار و اسباب و کالا آمده * منشی فلک بضم اول و سکون نون و کسر شین منقوطه و مثناة تحتانی مکسور و فلک معلوم کنایه از عطارد آمده و او را دبیر فلک هم گویند * منغرک بفتح اول و سکون نون و ضم غین منقوطه و رای قرشت و کاف زده بمعنی منغر آمده که بول ریزه خورده و کوچک باشد و بضم اول قدح بزرگ شراب خوری باشد * منگ بضم اول و نون و کاف پارسی زده نام غله ایست کوچکتر از ماش و سیاه رنگ بود و بعضی گویند نوعی از حبوب است و آن سرخ رنگ می باشد و مشابهتی به ناشتر اه دارد اما بزرگتر از ناشتراه است خوردن آن عقل را مختل کرداند و آدمی را مست کند و گاهی در معاجین بکار برند و مگس عسل را نیز گویند و معرب آن منج است و بکسر اول بمعنی لوله هم هست که برای راه آب کوزه گران از سفال سازند و در زمین وصل کنند و آنرا کتک نیز گویند و بفتح اول ده معنی دارد * اول درخت بذر البنج است چه بذر البنج را تخم منگ خوانند * دوم بمعنی گواه رویانی و رستنی آمده * سوم شکستن اندام راگویند یعنی عود و التوی در هم پیچند که صدا از پشت و پهلو و شانه و گردن و اعضای دیگر برآید * چهارم خمیازه و دهان دره را گویند و آن کشودن دهان است بسبب کثرت خواب و بسیار کیف و کاهلی * پنجم ریوند راگویند و آن داروئی است معروف که اسهال آورد * ششم دزد و راه زن را گویند * هفتم شکیل و دغا بازی دادن * هشتم بمعنی لاف و گزاف و لاف زدن و گزاف گوئی کردن را گویند * نهم بمعنی قمار باز و قمار بازی و قمارخانه آمده * دهم روش و قاعده و قانون را گویند * منگک بفتح اول و سکون نون و فتح کاف پارسی و کاف زده بمعنی قمار آمده و لاف و گزاف را نیز گویند * مننک بفتح اول و نون و نون ثانی و کاف پارسی زده گیاهی است که از آن جاروب سازند * منیک بفتح اول و کسر نون بمثناة تحتانی رسیده و کاف پارسی زده بمعنی منک آمده و آن گیاهی باشد که از آن جاروب سازند * موک بضم اول بواو رسیده و کاف زده بمعنی مطلق نیش آمده خواه نیش عقرب باشد خواه نیش چیزهای دیگر * مویزک بفتح اول و کسر واو و مثناة تحتانی مجهول رسیده و فتح زای هوز و کاف زده بمعنی مویز آمده سیاه و بهترین آن مصری بود و آن بالخاصیت شپش را بکشد و آنرا مویز جبری گویند و بتازی زبیب الجبل خوانند یعنی مویز کوهی * مهتوک بفتح اول و سکون های هوز و ضم مثناة فوقانی بواو رسیده و کاف زده یعنی مرده آمده که در مقابل زنده باشد و در تازی بمعنی پرده دریده برد * مهرگان بزرگ بکسر اول و سکون های هوز و رای قرشت و کاف پارسی بالف کشیده و کسر نون و ضم موحدهٔ تحتانی و زای هوز و رای مهمله و کاف زده نام مقامی است از دوازده مقام موسیقی که آن را بزرگ خوانند * مهرگان خردک بکسر اول و سکون های هوز و رای قرشت و کاف پارسی بالف کشیده و کسر نون و ضم خای منقوطه و سکون رای قرشت و فتح دال ابجد و کاف زده نام مقامیست از موسیقی که آن را کوچک خوانند * مهرگان کوچک بکسر اول و سکون های هوز و رای قرشت و کاف پارسی بالف کشیده و کسر نون و ضم کاف بواو مجهول رسیده و فتح جیم پارسی و کاف زده بمعنی مهرگان خردک آمده که نام مقامی باشد از موسیقی * مهرهای فلک بضم اول و سکون های هوز و فتح رای قرشت و های هوز بالف کشیده و کسر مثناة تحتانی و فلک معلوم کنایه از کواکب و ستارهای آسمانی آمده * مهرهٔ خاک بضم اول و سکون های هوز و فتح رای قرشت و کسر همزهٔ مبدله و خای نخذ بالف کشیده و کاف زده کنایه از کرهٔ زمین آمده و کنایه از قالب و جسد آدمی زاد هم هست * مهک بفتح اول و های هوز و کاف زده نام درخت سوس است و بیخ آن را بتازی اصل السوس و اصابع السوس گویند * مهندس فلک بضم اول و فتح های هوز



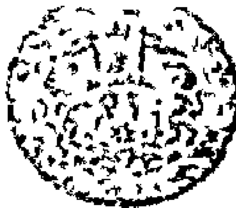
وسکون ثانی و کسر دال ابجد و سین بی نقطه ساکن و نون معلوم که بهار ارزنده رمل است و مسمم را نیز گویند • مصطفی بکسر اول بمعنی المعانی مجهول رسیده و فتح حای حطی و کاف زده بمعنی فرقان آمده و آن از ادویهٔ حاره است گرینه تا آن را هم رسانند اهل جزیره فرنگ را نیکو دارند که بجای برند • مصدان عالی بفتح اول و دال ابجد بالف کشیده و کسر اول و های ملفوظه بالف کشیده و کاف زده کنایه از گرامه و زمین است و آفتاب و وصف انسان و حیوانات دیگر را در گویند و آن را مولدان ثلاثه نیز گویند • مهرد بکسر اول و ثانی ثالثه تحتانی رسیده و فتح راو قرشت براو رسیده و کاف زده بمعنی مورچه آمده که مصغر مور است و آن معروف است که از جملهٔ حشرات الارض باشد • مهرک بکسر اول بثانی مثناة تحتانی مجهول رسیده و فتح رای مهمله و کاف زده بمعنی بول و شاش آمده ومصدر بول ریاش هم هست

چشمهٔ سیم از بحر سوم قلزم پنجم از کتاب ملک قلزم در بیان میم با لام

• مازل اول بالف کشیده و کسر زای هوز و لام زده نام کرمی است در صحرا و بستان • ماکول اول بالف کشیده و ضم کاف بواو مجهول رسیده و لام زده هر چیز که بخورند مثل میوه و طعام و بمعنی شکم خوار و پرخوار هم آمده و غلامی را نیز گویند که پروردهٔ بزرگی رسیده باشد و بایں معنی بجای کاف لام هم آمده و در تازی بمعنی خورده شده است • ملا مال اول بالف کشیده و لام بالف کشیده و میم بالف کشیده و لام زده بمعنی لبالب پر آمده و دوا بر پیمانه را نیز گفته اند • مالول اول بالف کشیده و ضم لام بواو مجهول رسیده و لام زده بمعنی کلوبند آمده و آن غلامی باشد که پروردهٔ بزرگی رسیده باشد چه کلو بمعنی بزرگ آمده و شکم پرست و حریص را نیز گویند • مشتل بضم اول و سکون موحدهٔ تحتانی و ضم شین معوطه و لام زده منع از در آوردن و پیچیدن و ... باشد بمعنی رسیدن و ... رسیده است • مبشول بضم اول و سکون موحدهٔ تحتانی و ضم شین معوطه بواو رسیده و لام زده منع از پژمردگی و پریشانی باشد یعنی بر هم زده مشوش کسی را نیز بر هم زده و پریشان کن و منع از دیدن و دانستن و کار کردن هم هست • مثیل بکسر اول و مثناة فوقانی بمثناة تحتانی مجهول رسیده و لام زده بمعنی بیمه موز باشد که برادر شفتالو است • مخالف مال بفتح اول و خای معوطه بالف کشیده و کسر لام و فا و میم بالف کشیده و لام زده کنایه از کریم و سخی و صاحب همت آمده و بسکون فا کنایه از بخیل کند را اعد اود شمس شکی باشد • مخمل بفتح اول و سکون خای معوطه و فتح میم و لام زده نوعی از قماش معروف است که در ولایت باشند و بهترین آن کاشانی و فرنگی بود • مرغ دل بضم اول و سکون رای مهمله و غین معوطه و کسر دال ابجد و لام زده کنایه از بیدل و ترسنده و واهمه باشد آمده و بکسر ثالث بمعنی دل است و مثل را نیز گویند • مرغول بضم اول و سکون رای مهمله و ضم غین معوطه بواو رسیده و لام زده بمعنی پیچ و تاب آمده و زلف و کاکل خوبان را نیز گویند و نیکه آنرا انسا ح تاج کنند و بعد از آن بپیچند و تحریر و پیچش و نغمه و آواز را هم گفته اند و آواز مطربان و خوانندگان و مرغان را بدین سبب مرغول و مرغوله خوانند و بمعنی خوش و نشاط و خرمی هم آمده • مرغ دل فعل بکسر اول و تشدید و کسر رای مهمله مثناة تحتانی رسیده و سکون های معوطه و ضم ذال معوطه و لام و سکون موحدهٔ تحتانی و فعل بکسر با معلوم کنایه از حلقه و تعبیر است که مرغان سوران کل ازل در آن را مرغ دل فعل رحل میسا هم می گویند • مزمل بضم اول و فتح زای هوز و تشدید و کسر میم و لام زده لوله باشد از مس یا برنج که چون بر جانب راست بپیچند آب از آن لوله روان شود و اگر بطرف چپ بگردانند باز ایستد و این لوله را بیشتر در حمامها و آب انبارها و سر پوشیده نصب کنند و با تشدید رای هوز و ضم دال تازی بمعنی در جامه



پیچیده باشد ٭ مسکل بکسر اول و سکون سین مهمله و فتح کاف و لام زده تازی را گویند که بعضی مردم از دهن پهلوی دهن بطریق مرسیقار نوازند و آن را در هندوی مچنگ نامند ٭ مسلسل بضم اول و فتح سین مهمله و سکون لام و فتح سین مهمله و لام زده معروف و عبارتی که در آن گرفتگی نماید گلد ال الموید و حق آن است که حرف مسلسل و گفتار مسلسل بمعنی حرف مربوط و پیچیده است ٭ مشگل بفتح اول و سکون شین منقوطه و ضم کاف پارسی و لام زده بمعنی دزد و راهزن آمده و باین معنی بجای حرف ثانی نون هم آمده است والله اعلم ٭ مشکول بفتح اول و سکون شین منقوطه و ضم کاف بواو رسیده و لام زده بمعنی مشک و خیک کوچک آمده و آن را مشکیچه و مشکیچه نیز خوانند و مهمل کشکول هم هست و آن کاسه باشد که گدایان دارند و بعضی گویند ظرفی باشد که آن را مانند ام کشتی سازند و در تازی مشکول یک دست و یک پای مقید را گویند از دواب ٭ معشوق تنگ دل بفتح اول و سکون عین مهمله و ضم شین منقوطه بواو رسیده و کسر قاف و تنگ دل معلوم کنایه از دنیا و عالم آمده ٭ معشوق سنگ دل بفتح اول و سکون عین مهمله و ضم شین منقوطه بواو رسیده و کسر قاف و فتح سین مهمله و سکون کاف پارسی و کسر دال ابجد و لام زده بمعنی معشوق تنگ دل آمده که کنایه از دنیا و عالم باشد ٭ مغل بفتح اول و شین منقوطه و لام زده بمعنی خواب راستراحت آمده و بضم اول و فتح ثانی مردمان تاتار و ماوراءالنهر و عیسویان را که در گرجستان باشند نیز گویند ٭ مقل بضم اول و قاف و لام زده بمعنی کرز آمده که بتازی عمود خوانند و نام درختی است و بعضی گویند صمغی است و آنرا مقل ازرق و مقل مکی و مقل عربی خوانند و گویند از عطریات است چه بخور آن خوشبوی میباشد و نوعی از عطر باشد که آنرا از عود و عنبر و صندل و غیر آن سازند بواسیر را نافع است و هفت قشه بزوری را نیز گویند که برای عاشقان پزند تا دفع عشق از ایشان گردد ٭ مقیل بضم اول و کسر قاف بمثناة تحتانی رسیده و لام زده بمعنی هفت دانه آمده که در ایام عاشورا پزند و خورند و آن گندم و جو و نخود و عدس و باقلا و ماش و لوبیا است و بفتح اول در تازی قیلوله و جای قیلوله را گویند که خواب چاشت باشد ٭ مکل بفتح اول و کسر کاف و لام زده بمعنی زلو آمده و آن کرمی باشد سیاه رنگ و در آبگیر که خون فاسد از بدن انسان بمکد ٭ مگل بفتح اول و کاف پارسی و لام زده بمعنی غوک است و بکسر ثانی زلو را گویند و آن کرمی است سیاه رنگ که چون بر اعضای آدمی بچسپانند خون فاسد از آنجا بمکد ٭ مل بضم اول و سکون لام بمعنی امرود است و آن میوه ایست معروف که بتازی کمثرا گویند و نوعی از امرود بی مزه هم هست که آنرا شرمل هم میگویند و بمعنی شراب انگوری هم هست و بلغت اندلسی دوائی است که آنرا پرسیاوشان گویند و بکسر اول بمعنی موی باشد مطلقا اعم از موی سر و موی ریش و از اعضای دیگر از انسان و حیوان دیگر و بفتح اول و تشدید لام در تازی بمعنی سیر شده و از گرسنگی بر آمده باشد و آزار و اندوه و ملال یافته را نیز گویند و بمعنی خمیر در زیر آتش کردن و جامه دوختن هم هست ٭ مول بضم اول و میم و لام زده عیبی و علتی را گویند که مخصوص چشم است ٭ مول بفتح اول و ضم میم بواو رسیده و لام زده منع از درنگ نمودن و تاخیر کردن است یعنی درنگ و تاخیر مکن چه مول بمعنی تاخیر و درنگ است ٭ منبل بفتح اول و سکون نون و فتح موحده تحتانی و لام زده بمعنی کاهل و بیکار آمده و معنی بی اعتقاد و بد اعتقاد هم هست چنانکه گویند فلانی را منبلم یعنی بی اعتقاد اویم و اعتقاد بد او ندارم و بضم اول بمعنی منکر است که انکار کننده و از راه و روش دور باشد ٭ منجل بکسر اول و سکون نون و فتح جیم و لام زده بمعنی کشکنجیر است و آن چیزی باشد که بکشیدن آن آرزوی کمان کشیدن حاصل شود و آن چنان است که ستونی بر زمین فرو برند و سر آن را شکافته غلطکی بر آن قرار دهند و آن چوبی گرد و میان سوراخ باشد و ریسمانی بر بالای آن غلطک اندازند و از آن شکاف بگذرانند و از یک سر ریسمان توبره را پر از سنگ و ریگ کرده بیاویزند و در میان آن



منور باشد مانند و نصب کنند تا کسی که عزائم خواند که مندل آنست از آن کناره جست چپ آن دائره را بکوبد و بدست راست سر آن ریسمان را در کنار کش آرد * مندل بفتح اول وسکون نون وفتح دال ابجد ولام زده بمعنی عود هندی است و بعضی گویند مندل شهریست در زمین هند که در آنجا عود بسیار است و عود مندلی منسوب به آن گویند و بعضی دیگر گویند که عود نه در زمین مندل می روید بلکه در بحر برابر آن می روید و دریا به طغیان امواج آن را به مندل می آورد و دایره را هم گفته اند که عزائم خوانان برند و به عود کشند و در میان آن نشینند و دعا و عزائم خوانند و بزبان هندی قرص ارد ملا باشد * منزل بی منزل بفتح اول وسکون نون وکسر زای هوز ولام و بی منزل معلوم آنست که بجای فلان ملا و ملا میکرد * منقارگل بکسر اول وسکون نون وقاف بالف کشیده وکسر رای قرشت وکسر کاف فارسی ولام زده بمعنی زبان آمده که بتازی لسان گویند * منگل بفتح اول وسکون نون وضم کاف فارسی ولام زده دزد و راه زن را گویند * مورچال بضم اول و واو مجهول رسیده وسکون رای قرشت وجیم فارسی الف کشیده ولام زده بمعنی کور و گودال آمده که برای گرفتن قلعه در اطراف آن کنند * موصل بفتح اول وسکون واو وکسر صاد وسکون لام مدینه ایست مشهور و بزرگ و آن یکی از قصبات شهر اسلام است و مثل آن در بزرگی و عظمت وکثرت اهل شهری نیست و آن باب عراق و مفتاح خراسان است و از اینجا قاصد بطرف آذربایجان می شوند و اکثر میگویند که بلاد بزرگ در دنیا سه شهر اند یکی نیشابور زیرا که باب مشرق است و دیگری دمشق و آن باب مغرب است و سوم موصل و آن در طرف است و نام آن موصل بسبب رسیدن ما بین الجزیره و عراق گذاشته شد و گویند که بانی آن شهر بادشاهی بود موصل نام که شهر را بنام خود مسمی کرد و آن مدینه قدیم الاسلام است واقع بر کناره دجله و مقابل آن از جانب شرقی شهر نینوی است و در وسط مدینه مذکوره قبر جرجیس نبی علیه السلام است و ما بین آن و بغداد فاصله هشتاد و چهار فرسخ است * مول بضم اول و واو مجهول رسیده ولام زده بمعنی معشوق زن آمده و بمعنی بودن و درنگ و تاخیر کردن در کارها و بار ایستادن باشد و امر بایں معنی هم هست یعنی باش و بمعنی مر و مول مول یعنی باش باش و بمعنی بازگشت هم آمده که کنایه از توبه باشد زنار و غمزه را نیز گویند و بمعنی حرام زاده هم هست و بزبان هندی قیمت و بهای هر چیز باشد و بزبان عربی عنکبوت را عوالله و بضم اول هم در تازی مال و سامان و اسباب را گویند و در سندی انبع نباتات و مایه و سرمایه را گویند * مولا مول بضم اول و واو مجهول رسیده ولام بالف کشیده و ضم میم و واو مجهول رسیده ولام زده بمعنی تاخیر از بی تاخیر و درنگ ازیں درنگ باشد * مومول بضم اول و واو رسیده و ضم میم و واو رسیده ولام زده نام علتی است که در چشم پیدا میشود * مومیایی بضم اول و واو مجهول رسیده و فتح مثناة تحتانی وکسر همزه مبدله و رای هوز بالف کشیده ولام زده نام نوالی و لحنی است که مطربان خوانند و نوازند * مهانل بفتح اول و های ملفوظه بالف کشیده و ضم نون ولام زده افیون و تریاک خاص را گویند * مهانول بفتح اول و های ملفوظه بالف کشیده و ضم نون و واو رسیده ولام زده بمعنی مهانل آمده که تریاک و افیون خالص باشد * مهر عدل بکسر اول وسکون مثناة تحتانی وکسر رای مهمله و فتح عین مهمله وسکون دال ابجد ولام زده دایره عدالت باشد * میر مول اعرابش معلوم آنکه پیش از روز دلشکر ترتیب شود * میل بکسر اول و مثناة تحتانی رسیده ولام زده ثلث فرسنگ باشد و هر میل چهار هزار گز و هر گز بیست و چهار انگشت دست باشد که بعرض در پهلوی هم گذارند و آن شش قبضه است یعنی شش مشت و نیز آنچه بدان سرمه و توتیا در چشم کشند و قلمی که روی نسخه و مانند آن را بدان نقش کنند و بعضی میل و قلم تعقه ... کشند و نشان از سنگ یا از چوب که در راهها برای تشخیص فرسنگ و در میدانها برای چوگان بازی نصب سازند و بفتح اول بمعنی خواهش و توجه و رغبت دل آمده و بمعنی



گویند بهمه معنی تازیست ٭ میلا میل بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده ولام زده یعنی از میل تا میل و میل الله و میل بمعنی بی دریی وتواتر وهمه وجمع ومزوج ودرهم آمیخته هم هست ٭ میوهٔ دل بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وفتح واو وکسر همزهٔ مبدله ودال مهمله کنایه از فرزند دلبند آمده و شعر و سخن را نیز گویند

چشمهٔ بیست و یکم از بحر سوم قلزم پنجم من کتاب هفت قلزم در بیان میم با میم

٭ مام اول بالف کشیده ومیم زده بمعنی مادر آمده که بتازی ام ووالده خوانند ٭ ماه سیام اول بالف کشیده وکسر ثانی مادر وسین مهمله ومثناة تحتانی بالف کشیده ومیم زده بمعنی ماه نخشب است وآن را ماه مقنع نیز گویند که مقنع بن حکیم عطا نامدت چهار ماه هر شب از چاهی که مابین کوه سیام بود بر می آورد و چهار فرسخ در چهار فرسخ روشنائی می داد گویند جز و اعظم آن سیماب بود ٭ مبشر بنام بضم اول وموحدهٔ تحتانی وکسر شین مشدد وسکون رای قرشت وفتح موحدهٔ تحتانی ونون بالف کشیده ومیم زده کنایه از حضرت عیسی است علیه السلام که مردم را بشارت داد به آمدن خاتم پیغمبران صلوات الله علیه وآله وسلم ٭ معاجم بفتح اول وحای حطی بالف کشیده وکسر جیم ومیم زده بلغت اندلس دوائی باشد که آنرا مخلصه گویند ووجه تسمیه اش بمخلصه آنست که شخصی در اول بهار مهره روز در روز یک مثقال از این دارو با شراب خورده بود گویند در آن سال چند مرتبه او را زهر دادند اثر نکرد وچون تفحص کردند از این دارو خورده بود از آن سبب مخلصه نام نهادند ٭ مرداسیرم بفتح اول ورای قرشت ودال ابجد زده وکسر همزه وسکون سین مهمله وفتح بای پارسی ورای مهمله ومیم زده نوعی از مورد است وآن اس صحرائی باشد بخور آن کرم معده را بکشد ٭ مرداسفرم بفتح اول وسکون رای قرشت ودال ابجد وکسر همزه وسکون سین سعفص وفتح فا ورای قرشت ومیم زده بمعنی مرد اسپرم است که نوعی از مورد است وآن اس صحرائی باشد بخور آن کرم معده را بکشد ٭ مرغ آفتاب علم بضم اول وسکون رای رای مهمله وکسر شین منقوطه وآفتاب علم معلوم کنایه از آتش آمده که بتازی نار گویند ٭ مرغ بام بضم اول وسکون رای قرشت وکسر غین منقوطه وموحدهٔ تحتانی بالف کشیده ومیم زده مرغ باغ است که بلبل باشد که بتازی عندلیب گویند وقمری را نیز گویند ٭ مرکب جم بفتح اول وسکون رای قرشت وفتح کاف وکسر موحدهٔ تحتانی وفتح میم وجیم زده کنایه از باد است که از جملهٔ عناصر باشد ٭ مرم بفتح اول ورای قرشت ومیم زده مخفف مرهم است وآن چیزی باشد که بر زخم بندند و نیز منع از رمیدن آمده یعنی رمیده مشو ٭ مرهم بفتح اول وسکون رای قرشت وفتح های هوز ومیم زده بمعنی مرم آمده وآن دارو و مرهم باشد که بر جراحت بندند ودر موید الفضلا نوشته بروغن کنجد که در آن موم واستخوان سوده وادویهٔ دیگر انداخته بپزند وبر جراحت بندند ٭ مریشم بفتح اول وکسر رای مهمله بمثناة تحتانی مجهول رسیده وضم شین قرشت ومیم زده بمعنی خسته بند آمده وآن چیزی باشد که بر جراحت بندند ٭ مریم بفتح اول وسکون رای مهمله وفتح مثناة تحتانی ومیم زده نام مادر عیسی علیه السلام است ونیز نام زنی که روزهٔ رجب پانزدهم ماه اول داشته به نیت رهاشدن پسر ونیز نام منکوحهٔ خسرو پرویز دختر قیصر روم است ٭ مسدس عالم بضم اول وفتح سین مهمله وفتح وتشدید دال دال مهمله وسکون سین سعفص وعین مهمله بالف کشیده وفتح لام ومیم زده کنایه از شش جهت است که بالا و پایین و پس و پیش وچپ وراست عالم باشد وبتازی جهات سته گویند ٭ مسند جم بفتح اول وسکون سین سعفص وفتح نون وکسر دال ابجد وفتح جیم ومیم زده بمعنی مرکب جم آمده که کنایه از باد باشد ٭ مشک دم بضم اول وسکون شین منقوطه وکاف وفتح دال ابجد ومیم زده جانوری باشد سیاه رنگ در غایت خوش آوازی ٭ مشکین ختام بضم اول وسکون شین منقوطه وکسر



کاف پارسی بمثناة تحتانی رسیده و سکون نون و کسر های ملفوظه و بمثناة فوقانی بالف کشیده و میم زده کنایه از دیوان آمده
که در آن وزرا و منشیان بنشینند و این کلمه را در تعریف و بعضی در صفت دراب گفته‌اند والله اعلم ● مغز حرام بفتح اول
و غین منقوطه ساکن و کسر زای هوز و حرام معلوم یعنی حرام مغز آمده و آن مغز مهرهٔ پشت است که عرب آنرا
نخاع خوانند بامیم نون و عین مهمله ● مقام بضم اول و قاف بالف کشیده و میم زده جای اقامت باشد و باصطلاح
موسیقیان پردهٔ سرود را گویند ● مقام ابراهیم بفتح اول و قاف بالف کشیده و کسر میم و همزه و سکون موحده الخ
و رای مهمله بالف کشیده و کسر های ملفوظه بیای حطی رسیده و میم زده سنگی است در کعبه که نشان قدم
ابراهیم علیه السلام در وی است گویند هرگاه کعبه را بنا می‌نمودند بر آن سنگ مبارک ایستاده کار می‌فرمودند ● مقیم منزل مقیم
بضم اول و کسر قاف بمثناة تحتانی رسیده و کسر میم و منزل هم معلوم کنایه از زحل است ● ملحم بفتح اول و سکون
لام و فتح حای حطی و میم زده بمعنی جامه و پارچهٔ ابریشمی است ● ملم بفتح اول و سکون لام و فتح میم مشدد و میم
زده بمعنی مرهم آمده و آن داروی است نرم که بر جراحت نهند و بعضی گویند ملم کهنه پنبه است که مرهم را
در آن مالند و بر زخم نهند و روغن مالیدن بر اعضا را نیز گویند و در ملک خراسان مرهم را ملدم خوانند بفتح میم و دال و با
همین لفظه ذال هم بنظر آمده است که ملذم باشد ● ملهم بفتح اول و سکون لام و فتح های ملفوظه و میم زده بمعنی مرهم
آمده و آن داروی نرم باشد که بر جراحت نهند ● منادی اسلام بضم اول و نون بالف کشیده و کسر دال ابجد
بمثناة تحتانی مشدد رسیده و کسر همزه و سکون سین مهمله و لام بالف کشیده و میم زده کنایه از موذن است ● منسم
بفتح اول و سکون نون و کسر سین مهمله و میم زده رستنی است که ثمر آنرا حب المنسم خوانند و در عطریات بکار برند
و بضم اول و همین لفظه با شین هم بنظر آمده ● منشم بفتح اول و سکون نون و کسر شین منقوطه و میم زده بمعنی منسم آمده
و آن رستنی است و ثمر آنرا حب المنشم خوانند و در عطریات بکار برند ● منظر چشم بفتح اول و سکون نون و فتح ظای
معجمه و کسر رای قرشت و فتح جیم پارسی و شین منقوطه و میم زده کنایه از مردم دیده آمده ● مورد اسپرم بضم
اول بواو مجهول رسیده و فتح رای مهمله و سکون دال ابجد و کسر همزه و سکون سین مهمله و فتح بای پارسی و رای قرشت
و میم زده نام نوعی از ریحان است که برگ آن به برگ مورد ماند و بعضی گویند مورد صحرائی است و بعضی دیگر
گویند مورد رومی است بو کردن و خوردن آن رطوبت دماغی را نافع باشد ● مهدم بفتح اول و سکون های ملفوظه
و ضم دال ابجد و میم زده پرنده‌ای است صاحب مخلب و دم آن ابلق می‌باشد و از باز بزرگتر باشد و کبوتری را نیز
گویند که تمام پر او سیاه و دم او سفید باشد ● مهر جم بضم اول و سکون های ملفوظه و کسر رای قرشت و فتح جیم و میم
ساکن کنایه از سکوت و خاموشی است و بجای جیم قاف هم بنظر آمده که مهر قم باشد و همین صحیح است ● مهر قم بضم اول
و سکون های ملفوظه و کسر رای قرشت و ضم قاف و میم زده بمعنی مهر جم آمده که کنایه از سکوت و خاموشی باشد لیکن
صحیح همانست که بجای جیم قاف منقوطه باشد ● مهرهٔ سیم بضم اول و سکون های ملفوظه و فتح رای قرشت و کسر همزهٔ مهمله
و کسر سین مهمله بمثناة تحتانی رسیده و میم زده کنایه از ماه آمده و ستارگان را نیز گویند ● میدرم بکسر اول بمثناة
تحتانی مجهول رسیده و کسر های منقوطه و دال ابجد و فتح رای قرشت و میم زده سکه را گویند و آهنی باشد که نقش زر را
بر آن کنده باشند ● میغلدم بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و سکون غین منقوطه و فتح لام و دال مهمله و میم زده
کسی را گویند که پای شکسته یعنی نشسته باشد و بجای لام رو ده ● میم بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و میم زده نام حرفیست
از حروف تهجی و عدد او بحساب جمل چهل است و بمعنی شراب ناب هم بنظر آمده و بفتح اول نام قصبه‌ایست معلوم ● میماس بکسر اول
بمثناة تحتانی رسیده و نون بالف کشیده و ضم سین مهمله و میم زده بمعنی سیاه هم آمده و مرهم را نیز گویند

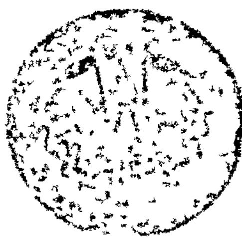


چشمهٔ بیست و دوم از بحر سوم قلزم پنجم من کتاب هفت قلزم در بیان میم با نون

* ماپروین اول بالف کشیده و فتح بای پارسی و سکون رای قرشت و کسر واو بمثناة تحتانی رسیده و نون زده مخفف ماه پروین است و آن نجمی باشد که دفع سموم زهر عقرب و مار کند و آنرا بتازی حلوار خوانند * ماپون اول بالف کشیده و ضم موحدهٔ تحتانی بواو رسیده و نون زده کسی را گویند که علت ابنه داشته باشد و حیز و مخنث و پشت پائی را هم گویند * ماشاریون اول بالف کشیده و شای ثخذ بالف کشیده و کسر رای قرشت و ضم مثناة تحتانی بواو رسیده و نون زده بلغت یونانی نوعی از سوسن صحرائی است برگهای دراز دارد و بدین سبب آنرا بتازی سیف الغراب خوانند و بیخ آنرا انادوخ و در بغداد بسیار می باشد علاج بواسیر کنند * ماحان اول بالف کشیده و حای حطی بالف کشیده و نون زده نام پهلوانی بوده از پهلوانان چین و حاکم چین را نیز گویند و نام قریه‌ایست از مضافات مرو شاهجهان و آن شهریست مشهور در خراسان و آن را مرو نیز گویند * مارسپندان اول بالف کشیده و سکون رای قرشت و کسر همزه و سکون سین مهمله و فتح بای پارسی و سکون نون و دال ابجد بالف کشیده و نون زده بمعنی مارسپند آمده که نام روز بیست و نهم است از هر ماه شمسی نیک است در این روز نکاح کردن و با دوستان نشستن و نیز نام ملکی باشد که موکل است بر کرهٔ آب و تدبیر امور و مصالح روز مارسپند با و تعلق دارد * مار اسفندان اول بالف کشیده و سکون رای قرشت و سکون سین سعفص و فتح فا و سکون نون و دال ابجد بالف کشیده و نون زده بمعنی مارسپندان است * مارافسان اول بالف کشیده و سکون رای قرشت و فتح همزه و سکون فا و سین سعفص بالف کشیده و نون زده بمعنی مارافسا است که افسونگر مار و مارگیر و مطیع سازندهٔ مار و برآورندهٔ زهر مار باشد از بدن انسان و حیوان دیگر بزور افسون * ماربدست دیگری گرفتن اول بالف کشیده و سکون رای قرشت و فتح موحدهٔ تحتانی و دال ابجد و سین مهمله و مثناة فوقانی ساکن و دیگری گرفتن با کسر کاف پارسی معلوم کنایه از کار دشوار فرمودن باشد مر دیگری را * ماربدست گرفتن اول بالف کشیده و سکون رای قرشت و فتح موحدهٔ تحتانی و دال ابجد و سین مهمله و مثناة فوقانی ساکن و گرفتن معلوم بمعنی کار دشوار کردن آمده * ماربین اول بالف کشیده و سکون رای قرشت و کسر موحدهٔ تحتانی بیای حطی رسیده و نون زده نام ناحیه‌ایست مشتمل بر پنجاه و هشت پاره ده از مضافات اصفهان گویند تمام این ناحیه بمنزلهٔ یک باغ است بسبب پیوستگی باغستانها بهم * ماربون اول بالف کشیده و سکون رای قرشت و ضم ثای مثلثه بواو رسیده و نون زده بلغت یونانی و بعضی گویند بسریانی رازیانهٔ بستانی باشد و آنرا بادیان هم خوانند * مارخوردن اول بالف کشیده و سکون رای قرشت و فتح خای منقوطه و واو معدوله و سکون رای قرشت و فتح دال ابجد و نون زده کنایه از رنج و سختی بردن و غم و اندوه خوردن باشد * مار در پیراهن اول بالف کشیده و سکون رای قرشت و فتح دال ابجد و سکون رای مهمله و پیراهن با فتح بای پارسی معلوم کنایه از دشمن نزدیک باشد * ماردوزبان اول بالف کشیده و کسر رای قرشت و ضم دال ابجد بواو مخفی رسیده و فتح زای هوز و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و نون زده کنایه از مردم دورو آمده و منافق را نیز گویند * ماردین بکسر رای مهمله نام قلعه‌ایست مشهور بر قلهٔ جبل و مشرف بر دنیسر و دارا و نصیبین است و در آن شهر آب بس قلیل الوجود است ولهذا ساکنان آن شهر آب از صحراها می آرند و ابن حوقل گوید که آن قلعه‌ایست مضبوط که فتح آن دشوار است و در آنجا مارها هستند که از مارهای جای دیگر در سرایت زهر فوق اند و درالجاشیشه پیدا میشود * مارستان اول بالف کشیده و کسر رای قرشت و سین مهمله بالف کشیده و نون زده بمعنی مارستان آمده که بیمارستان



ودار الشفا باشد • مارستان اول بالف کشیده و کسر رای قرشت وسکون سین مهمله وضم تای فوقانی بالف کشیده
ولون زده بمعنی مارستان آمده که بیمارستان ودار الشفا باشد • مارون اول بالف کشیده وضم رای قرشت
بواو رسیده ولون زده سنگی است که با سرمه در چشم کنند سفیدی را ببرد ونام دوایی هم هست که آنرا
مرموش گویند اظهار آن در دمر نافع است • مازدیسان اول بالف کشیده وسکون زای پارسی وکسر دال
ابجد بیای تحتانی رسیده وسکون سین مهمله ومثناة فوقانی بالف کشیده ولون زده بلغت زند وپازند بمعنی دروغ
از بلد بهار با گیرک از گیاه باشد • مازریون اول بالف کشیده وفتح زای هوز وسکون رای قرشت وضم مثناة تحتانی
بواو رسیده ولون زده دوایی است عرب از برای دفع استسقا آن در فروع می باشد سفید وسیاه وصدف
آن را المثنین وسیاه آن را ملعقه ارلد خوانند وآن از برای زبون کوچکتر است واز برای مورد بزرگتر است وبزردی
مایل وبعضی گویند مازریون مورد زرد است وآن نوعی از مورد باشد وبمازریون بمعنی الارض خوانند ش گرم
وخشک است در چهارم ونیک قسم اول آن را بفارسی زب عبرانی گویند وبعضی گفته اند چوب
درختی بلوط است چه رماد المازریون عا کسر حرف بلوط باشد • مازب اول بالف کشیده وفتح زای هوز ولون
زده بمعنی اصحوان پشت آمده وآن را بیماری صلب خوانند وگویند مهره ولالوبست که در میان پشت از فرق بهم پیوسته
• مازندران اول بالف کشیده وفتح زای هوز وسکون نون ودال ابجد ورای مهمله بالف کشیده ولون زده ملکی
است معروف وآن را طبرستان نیز گویند • مازنی اول بالف کشیده وفتح زای هوز وکسر نون بمثناة تحتانی رسیده
ولون زده نام مردیست که مارب سکونه زاد ومنه ویعای اهرامی زن مار به نام ماعت • مارون اول بالف
کشیده وضم مای هوز بواو رسیده ولون زده بمعنی مازو آمده وآن باردرختی است که پیل آن پوست را دباغت
کنند وزنان هم گاهی برای تنگی موضع مخصوص بکار برند • ماسدن اول بالف کشیده وکسر سین مهمله بمثناة
تحتانی رسیده وفتح دال ابجد ونون زده بمعنی لسیدن وصحیح شدن هرچیز آمده وخمیر را ماست کردن نیز
گویند • ماکیان اول بالف کشیده وکسر کاف ومثناة تحتانی بالف کشیده ولون زده بمعنی مرغ خانگی آماده که
مادینه خروس باشد • ماکیان برد وکردن اول بالف کشیده وکسر کاف ومثناة تحتانی بالف کشیده ولون زده
وبرد وکردن معلوم کنایه از شامت اهل ولهایت عسب باشد • مالیدن اول بالف کشیده وکسر لام بمثناة تحتانی
رسیده وفتح دال ابجد ولون زده معروف وتسمه گوشمال دادن گویند ازرا بسته ومالیده رامی مبارا است
وبرملی وگلوشمه رگاردمالیدن عبارت از لاندن وذبح کردن است مثل فرمالیدن شمائکه کاردبرحلقش بمالد •
روان گوسفند ازوی بمالید • مامون اول بالف کشیده وضم میم بواو رسیده ولون زده نوعی از مرد بیکه کوهی است
وآن را صمیر الحسام خوانند وصعتر اگرچه بلمعنی صلقط است لیکن در کتب طبی باصاد مهمله نوشته اند بصمیر
مشتبه نشود خوردن آن باطعام ضعف چشم را نافع است وقوت باصره را افزاید ونام حلیله ایست از حلمای
عباسیه مشهوره • ماهستان اول بالف کشیده وفتح میم وکسر های هوز وسکون سین مهمله ومثناة
فوقانی بالف کشیده ولون زده • دوایی است که آن را ساذج هندی گویند وآن برگی است مانند
برگ گردکان در روی آب پیدا میشود وجوز آن لهمه را از شکم بیرون آرد • ماهیران اول بالف کشیده
وکسر میم بمثناة تحتانی رسیده ورای قرشت بالف کشیده ولون زده نوعی از عروق الصفر است وآن دوایی است
زردرنگ بسرخی مایل باریک وگره دار میشود گرم وخشک است درچهارم یرقان را نافع است وآنرا بتازی
بقلة الخطاطیف وشجرة الخطاطیف خوانند وگویند چون بچه پرستوک در آشیان نابینا شود مادرش شاخی



از ماهیان آرد و در آشیان نهد چشم بچه اش بینا شود ٭ مان اول بالف کشیده و سکون نون بمعنی خانه باشد
که بتازی بیت خوانند و اسباب و ضروریات خانه را نیز گویند و امر بگذاشتن و ماندن هم هست یعنی بگذار و باش
و بمعنی شبیه و مثل و مانند را نیز گویند و بمعنی باقی را بگذار و بگذارید هم گفته اند و بمعنی ما باشد که متکلم مع الغیر است
و بمعنی مارا هم هست که در مقابل شمارا باشد و بلغت هندی بمعنی حرمت و عزت و قبول و مقبول باشد ٭ مانستن اول
بالف کشیده و کسر نون و سکون سین مهمله و فتح مثناة فوقانی و نون زده بمعنی بصفت چیزی شدن باشد یعنی شبیه
و مانند و نظیر شدن ٭ مانس اول بالف کشیده و سکون نون و کسر میم و نون زده بلغت زند و پازند ماهی باشد
که از آن شراب و امثال آن خورند ٭ مانوشان اول بالف کشیده و ضم نون بواو مجهول رسیده و شین منقوطه بالف
کشیده و نون زده نام کوهی است که منوچهر در آن کوه از تور متولد شده ٭ مانیدن اول بالف کشیده و کسر نون
بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی گذاشتن و رها کردن آمده و نیز بصفت چیزی شدن یعنی مثل و مانند
و شبیه به چیزی شدن باشد ٭ ماهان اول بالف کشیده و های هوز بالف کشیده و نون زده نام قصبه ایست از توابع
کرمان و جمع ماه هم باشد بر خلاف قیاس ٭ ماه برکوهان اول بالف کشیده و سکون های هوز و فتح موحدهٔ تحتانی و سکون رای
قرشت و ضم کاف بواو رسیده و های هوز بالف کشیده و نون زده نام لحنی است از مصنفات باربد و آن بیست و یکم است از سی لحن
باربد ٭ ماه چو شاخ گوزن اول بالف کشیده و سکون های هوز و ضم جیم پارسی بواو مختفی رسیده و شاخ گوزن
با کسر خای منقوطه معلوم کنایه از ماه باریک و خمیده آمده که ماه شب اول و شب دوم و سوم باشد ٭ ماهیان اول
بالف کشیده و کسر های هوز و مثناة تحتانی بالف کشیده و نون زده جمع ماهی است که بتازی حوت گویند و جمع ماه
هم هست بر خلاف قیاس همچو سالیان که جمع سال است ٭ ماهی بلورین ماهی معلوم و بلورین بکسر اول و فتح لام
و سکون واو و کسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده و نون زده کنایه از انگشت معشوق است ٭ ماهیدان اول بالف کشیده
و کسر های هوز بمثناة تحتانی رسیده و دال ابجد بالف کشیده و نون زده بمعنی حوض آب آمده ٭ ماهی ربیان اول
بالف کشیده و کسر های هوز بمثناة تحتانی رسیده و فتح رای قرشت و سکون موحدهٔ تحتانی و مثناة تحتانی بالف کشیده و نون
زده ملخ دریائی را گویند و آن را بتازی جراد البحر خوانند ٭ ماهی زرین اول بالف کشیده و کسر های هوز بمثناة
تحتانی رسیده و زرین معلوم نوعی از ماهی باشد که در میان ریگ پیدا شود و چنان صاحب قوت باشد که در میان ریگ
ده گز و پانزده گز و بیست گز بدود و آن در نواحی بغداد و ممالک سند هم بهم میرسد و آن را بعوض سقنقور بکار برند
و بعضی گویند ماهی زرین همان سقنقور است ٭ مایون اول بالف کشیده و ضم مثناة تحتانی بواو رسیده و نون زده
ماده گاوی بود که فریدون را شیر میداد و آن را برمایون هم می گویند ٭ متولی چیره زبان بضم اول و سکون مثناة
فوقانی و فتح واو و لام مشدد مکسور بمثناة تحتانی رسیده و کسر جیم پارسی بمثناة تحتانی رسیده و فتح رای قرشت و سکون
های هوز و فتح زای هوز و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و نون زده کنایه از کوکب عطارد آمده ٭ مثل عطارد بودن بکسر
اول و سکون ثای مثلثه و کسر لام و ضم عین مهمله و طای حطی بالف کشیده و کسر رای قرشت و سکون دال و بودن معلوم کنایه از زیر
و دبیر و منشی و مدبر بودن است ٭ مثنان بفتح اول و سکون ثای مثلثه و نون بالف کشیده و نون ثانی زده بلغت سریانی درخت
کرم دانه را گویند و آن نوعی از مازریون است ٭ مجاهزگان بضم اول و جیم بالف کشیده و کسر های هوز
و زای هوز و کاف بالف کشیده و نون زده کنایه از آفتاب عالمتاب آمده ٭ مچیدن بفتح اول و کسر جیم پارسی
بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی خرامیدن آمده و رفتاری باشد از روی ناز و زیبائی و بمعنی
دیدن هم آمده و بجای فتح میم کسر هم از لطاز کل شنیده ٭ محاسن بفتح اول و حای حطی بالف کشیده و کسر سین



مهمله و سکون نون بمعنی ریش و لحیه است • محک زر ایمان بکسر اول و فتح حای حطی و کسر کاف و زر ایمان معروف
کنایه از حجر الاسود آمده و آن را حجر الاسعد هم گویند و آن سنگی است سیاه در کعبه • محک زرین بکسر اول
و فتح حای حطی و کسر کاف و فتح زای هوز و سکون بلفظ کسر رای قرشت بمثناة تحتانی رسیده و نون زده کنایه
از سنگی است که طلا و نقره را بدان امتحان میکنند و کنایه از حجر الاسود هم هست و آن سنگی است سیاه در رکنی
از ارکان کعبه است • مختصران بضم اول و سکون خای منقوطه و فتح مثناة فوقانی و صاد مهمله و رای قرشت
بالف کشیده و نون زده کنایه از کم عمران و کوتاه عمران آمده • مخران بفتح اول و سکون خای نقطه دار و رای
قرشت بالف کشیده و نون زده نام دیر و کلیسا است که معبد ترسایان باشد گویند بنا کننده آن مخران نام
داشته و آن دیر بنام او شهرت یافته • مخستان بفتح اول و کسر خای منقوطه و سکون سین سعفص و مثناة فوقانی
بالف کشیده و نون زده بمعنی نخلستان و خرماستان آمده • مخصوص دم بودن بفتح اول و سکون خای منقوطه و ضم
صاد مهمله بواو رسیده و صاد مهمله ثانی زده و یای معلوم کنایه از ماندن بکلیم با یکنفس از حیات یعنی ناس آمده است
• مخیدن بضم اول و کسر خای منقوطه بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی غریدن و لرزیدن
و جنبیدن و حرکت کردن و جهیدن و نافرمان کردن و مالی و ماهی نیز آمده • مداین بفتح اول و دال ابجد بالف
کشیده و کسر مثناة تحتانی و نون زده هفت شهر بود آبادان در زمان نوشیروان بن قباد در حوالی بابل و هفتاد آن اکنون
همه خراب و بیابان است و در تازی جمع مدینه است که شهر باشد • مدمرنش بفتح اول و سکون دال ابجد و فتح
میم و ضم میم ثانی بواو رسیده و کسر نون و فتح مثناة فوقانی و نون زده بلغت زند و پازند بمعنی ترسیدن و واهمه کردن و رمیدن
باشد مدمرنیم بمعنی ترسیدم و رمیدم و مدمرنید بمعنی برمید و بترسید و واهمه کنید • مدن بفتح اول و دال ابجد و نون
زده بمعنی عیش و نشاط مرو که منع کردن از رقص و سرود و مهمانی باشد چه دن بمعنی عیش و نشاط است • مدهن
بفتح اول و سکون دال ابجد و ضم های هوز بواو رسیده و نون زده چرم دباغت کرده را گویند و در تازی بمعنی روغن
مالیده باشد • مدین بفتح اول و سکون دال ابجد و فتح مثناة تحتانی و نون زده نام شهری است بر کنار دریای مغرب
• مراحل نشین بفتح اول و رای قرشت بالف کشیده و کسر حای حطی و سکون لام و فتح نون و کسر شین منقوطه بمثناة
تحتانی رسیده و نون زده کنایه از هر یک کواکب سبعه سیاره آمده که زحل و مشتری و مریخ و شمس و زهره و عطارد
و قمر باشد • مراحل نشینان بفتح اول و رای قرشت بالف کشیده و کسر حای حطی و فتح نون و کسر شین منقوطه
بمثناة تحتانی رسیده و نون زده کنایه از مجموع هر هفت کوکب است و مسافران را نیز گویند • مران بضم اول و رای
قرشت بالف کشیده و نون زده نام درختی است باریک و دراز که از چوب آن نیزه و تیر سازند و بفتح اول بمعنی آنست
که اشاره بچیزی دور باشد و بلفظ مرکه از جمله الفاظ زایده است ملحق شده و جمع از را نیز هم هست • مربع نشستن
بضم اول و فتح رای مهمله و بای مشدد و سکون عین مهمله و نشستن معلوم چهار زانو نشستن و آن عبارت از نشستن
بر وضعی خاص که اهل هند آنرا پلتهی گویند یعنی ران چپ را بر زیر ران راست بر آوردن و پای دست راست بر ران
چپ نهادن • مرجان بفتح اول و سکون رای قرشت و جیم بالف کشیده و نون زده بمعنی جان آمده که بالفظ
مرکه آن از الفاظ زایده است ملحق شده و در تازی بسد را گویند و آن جوهری است سرخ گویند
هست آن نه درخت است و در بستانی در آب میشود و برکشند و چون باد بر آن وزد آفتاب بر آن تابد
سخت و سرخ گردد و آن برزخ است میان جمادات و نباتات چنانچه نخل خرما میان نباتات و حیوان و بوزینه
میان حیوان و انسان و انسان میان ملک و حیوان اگر مرجان اگر بر کردن مصروع بندند نافع باشد و همچنان اگر برپای



صاحب نقرس و مرجان مروارید ریزه را گویند * مردگیران بفتح اول و سکون رای قرشت و دال ابجد و کسر کاف
پارسی بمثناة تحتانی رسیده و رای مهمله بالف کشیده و نون زده نام جشنی است که مغان یعنی آتش پرستان
در پنج روز آخر اسفندارماه کنند و آن دوازدهم ماه باشد از سال شمسی و در این پنج روز زنان بر مردان تسلط
بهم رسانند و هر آرزوی که دارند بفعل آورند و بهمین جهت مردگیران گویند و در روز اول این پنج روز از طلوع
آفتاب تا طلوع آفتاب دیگر بجهت دفع عقرب رقعهٔ کژدم نویسند و بر سه دیوار خانه بچسبانند و طرف صدر را خالی
میگذاشتند و چون در این روز فریدون طلسمها از مردم نوشتن بعضی واضع این رقعه فریدون را میدانند و از این است
که فارسیان این رقعه پیام ایزد و پیام نیوآفریدون می نویسند و جمعی او را لوح میدانند و هربان سلام علی
لوح فی العالمین می نویسند و بزعم اهل هند روز پنجم اسفندارماه باشد که درجهٔ پنجم حوت است و در این روز
رقعهٔ کژدم مینویسند بسبب آنکه میگویند درجهٔ پنجم حوت صورت حشرات دارد * مردن بضم اول و سکون رای
مهمله و فتح دال ابجد و نون زده مقابل زیستن و بمجاز بمعنی گریان و فنا شدن باشد * مرزبان بفتح اول و سکون
رای مهمله و زای هوز و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و نون زده بمعنی حاکم و میر سرحد و صاحب طرف و مالک زمین
و زمین دار آمده و نگاهدارنده و نگاهدار را نیز گویند و بجای سکون زای هوز فتح هم بنظر آمده که بر وزن
پهلوان باشد و بتازی مهتر و بزرگ آتش پرستان را نیز گویند و جمع آن مرازبه است * مرزغان بفتح اول و سکون
رای قرشت و فتح زای هوز و غین منقوطه بالف کشیده و نون زده دوزخ را گویند که در مقابل بهشت است و بمعنی
آتشدان و منقل هم آمده و گورستان و قبرستان را نیز گویند * مرزغن بفتح اول و سکون رای قرشت و فتح
زای هوز و غین منقوطه و نون زده بمعنی مرزغان آمده که دوزخ و آتشدان و گورستان باشد * مرزکون بفتح
اول و سکون رای قرشت و فتح زای هوز و ضم کاف پارسی بواو رسیده و نون زده بمعنی آلت تناسل است * مرزمان بفتح
اول و سکون رای مهمله و فتح زای هوز و میم بالف کشیده و نون زده نام دو کوکب است از ثوابت و بتازی مرزمین خوانند
* مرزن بفتح اول و سکون رای قرشت و فتح زای هوز و نون زده بمعنی موش آمده و آن جانوری است معروف که دم دراز
دارد و بتازی فاره گویند * مرزوان بفتح اول و سکون رای قرشت و زای هوز و واو بالف کشیده و نون زده بمعنی مرزبان
آمده که حاکم و میر سرحد و صاحب طرف و مالک زمین و زمیندار باشد و نگاهدارنده و نگهبان مرز را نیز گویند و بجای
سکون زای هوز فتح هم بنظر آمده * مرغ چمن بضم اول و سکون رای قرشت و کسر غین منقوطه و فتح جیم پارسی
و میم و نون زده کنایه از بلبل آمده که بتازی عندلیب خوانند * مرغ خوش خوان بضم اول و سکون رای قرشت و کسر
غین منقوطه و ضم خای منقوطه و واو معدوله و سکون شین منقوطه و فتح خای ثخذ و واو بالف کشیده و نون زده کنایه از
مرغ چمن آمده که در فارسی بلبل و بتازی عندلیب خوانند * مرغ سحرخوان بضم اول و سکون رای قرشت و کسر
غین منقوطه و فتح سین مهمله و حای حطی و سکون رای مهمله و فتح خای منقوطه و واو معدوله بالف کشیده و نون زده
کنایه از بلبل و قمری و خروس آمده * مرغ سلیمان بضم اول و سکون رای قرشت و کسر غین منقوطه و ضم سین مهمله
و فتح لام و سکون مثناة تحتانی و میم بالف کشیده و نون زده مرغی است کاکل دار که او را شانه سر و بوبو گویند و بتازی
هدهد خوانند منافع او بسیار است اگر بال او را نزد مورچگان و موران دود کنند همه بگریزند * مرغ شب خوان
بضم اول و سکون رای قرشت و کسر غین منقوطه و سکون موحدهٔ تحتانی و فتح خای منقوطه و واو معدوله
بالف کشیده و نون زده کنایه از بلبل است و خروس را نیز گویند * مرغ صبح خوان بضم اول و سکون رای
قرشت و کسر غین منقوطه و صبح خوان معلوم بمعنی مرغ شب خوان آمده که بلبل و خروس باشد * مرقون



بفتح اول و سکون رای قرشت و ضم تای قرشت بواو رسیده و بنون زده نام یکی از اصحاب مجوس است ○ مرگزراین
بفتح اول و سکون رای قرشت و فتح کاف و کسر رای هوز و رای مهمله بالف کشیده و فتح مثناة تحتانی
و بنون زده بلغت زند و پازند مثل ارس ازگناه باشد که از دخل آب برنا مل کشتی لازم آید ○ مرواریدا بمعنی
بفتح اول و سکون رای قرشت و واو بالف کشیده و کسر رای مهمله بیای حطی رسیده و سکون دال ابجد و فتح میم و ها
تحتانی و سکون سین مهمله و فتح مثناة فوقانی و بنون زده از خدمت و منصب لشکری در احوال بهیرمیان باشد
و کناره گیری و معزول شدن و معطل گشتن هم هست ○ مروسیدن بفتح اول و ضم رای قرشت بواو مجهول رسیده
و کسر سین مهمله بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و بنون زده بمعنی عادت کردن بچیزی باشد و ترك مردن
در کاری و رفتن بی چیزی و مفلسی ○ مروشاهجان بفتح اول و سکون رای قرشت و واو و شین منقوطه بالف کشیده
و سکون های هوز و جیم بالف کشیده و بنون زده مرو را نامند و آن شهریست از خراسان ○ مروشاهجان بفتح اول
و سکون رای قرشت و واو و فتح شین منقوطه و سکون های هوز و جیم بالف کشیده و بنون زده مخفف مروشاهجان
که شهر مرو باشد آمده ○ مربالاتن بضم اول و سکون رای قرشت و بای حطی بالف کشیده و کسر تا و لام و بنون زده ○
لغتی است یونانی و آن بیخ گیاهی است که از شام و بیت المقدس آورند و آنرا عرب بقل الحمر گویند گزنده مار و عقرب را
نافع است و بسیار مدرالبول و رافع عسرالبول ○ مرمو و کهران دیدن بکسر اول و رای مثلثه و مثناة تحتانی رسیده
و سکون های منقوطه و فتح کاف و سکون های حطی و واو بالف کشیده و سکون نون و دیدن معلوم کنایه از الکنت
و زوال لمعه مومعه در معقل دیدن باشد ○ مزاج گرمراب بکسر اول و زای هوز بالف کشیده و کسر جیم و فتح کاف فارسی و سکون
را و فتح های مدوره و رای قرشت بالف کشیده و بنون زده کنایه از عناصر اربعه آمده که خاك
و آب و باد و آتش باشد ○ مزددلدان بضم اول و سکون زای هوز و کسر دال ابجد و فتح دال مهمله
و سکون نون و دال بی نقطه بالف کشیده و بنون زده بمعنی دلدان مزد آمده و آن زری باشد
که چون بعزا مردم یا مراد را مهمان آورند معلمی بقدر آنچه بهر طعام و شراب شد باشد بعد از خوردن
طعام با یشان قسمت کنند و این رسم در زمان قدیم متعارف بود ○ مزدلدان بضم اول و سکون زای هوز و فتح دال ابجد
و سکون نون و دال ابجد بالف کشیده و بنون زده مخفف مزددلدان است و آن نقد و جنسی باشد که چون جمعی از فقرا
و مساکین را مهمان و ضیافت کنند بعد از خوردن طعام بدیشان دهند ○ مزدقان بفتح اول و سکون زای هوز و فتح
دال مهمله و قاف بالف کشیده و بنون زده نام شهری که ظروف و اوانی بسیار در آنجا سازند ○ مزدکان بفتح اول و سکون
زای هوز و فتح دال ابجد و کاف بالف کشیده و بنون زده نام شهریست در قهستان و آن ولایتی است در خراسان
و بازای فارسی هم آمده ○ مزدوردیوان بفتح اول و سکون زای هوز و ضم دال مهمله بواو رسیده و کسر رای قرشت
و دال ابجد بمثناة تحتانی رسیده و واو بالف کشیده و بنون زده شخصی را گویند که کارهای لایعنی که در آن نه فایده
دنیا باشد نه نفع آخرت و این چنین شخص را هیزم کش دوزخ نیز گویند و عاملان و متصدیان دیوان را هم گفته
اند ○ مزیدن بفتح اول و کسر زای هوز بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و بنون زده بمعنی مکیدن آمده ○ مژدکان
بفتح اول و سکون زای فارسی و فتح دال ابجد و کاف بالف کشیده و بنون زده بمعنی مزدکان آمده و آن نام شهریست
در قهستان ○ مژگان بکسر اول و سکون زای فارسی و کاف فارسی بالف کشیده و بنون زده جمع مژه است که موی پلک چشم
باشد یعنی مژه ها و مفرد هم استعمال می کنند و بجای کسر میم ضم هم بنظر آمده ○ مسطرون بکسر اول و سکون سین
مهمله و تای بالف کشیده و ضم طای حطی بواو رسیده و بنون زده بلغت رومی مرد فند را گویند ○ مسطران بکسر اول



و سکون سین مهمله و فتح میم و قاف و رای قرشت بالف کشیده و نون زده بلغت اهل اندلس دوائیست که آنرا زراوند طویل گویند و آنرا مسعوره نیز خوانند * مسن بکسر اول و فتح سین سعفص و نون زده سنگی باشد سبز رنگ که کارد بدان تیز کنند و سوده آن صلابه چشم را سود دارد * مسند آسودگان بفتح اول و سکون سین سعفص و فتح نون و دال ابجد ساکن و همزه بالف کشیده و ضم سین مهمله بواو رسیده و فتح دال ابجد و کاف پارسی بالف کشیده و نون زده بمعنی قبر آمده و آن جائی باشد که آدمی را در آن دفن کنند و کنایه از دنیا هم هست * مسیدون بفتح اول و کسر سین مهمله بمثناة تحتانی رسیده و کسر نون و مثناة تحتانی ثانی مضموم بواو رسیده و نون زده بلغت یونانی شنجرف را گویند و آن چیزیست که از سیماب و گوگرد سازند و نقاشان و مصوران بکار برند * مشت زن بضم اول و شین منقوطه و مثناة فوقانی ساکن و فتح زای هوز و نون زده بمعنی مشت زننده است که او یکمشت کار آدمی با تمام رساند و پهلوان را نیز گویند * مشتن بضم اول و سکون شین منقوطه و فتح مثناة فوقانی و نون زده بمعنی مالیدن آمده اعم از آنکه دست در چیزی بمالند یا چیزی را در چیزی دیگر * مشرونتن بفتح اول و سکون شین منقوطه و ضم رای قرشت بواو رسیده و کسر نون و فتح مثناة فوقانی و نون زده بلغت ژند و پاژند بمعنی چیدن آمده و مشرونمی یعنی می چینم و مشرونید یعنی بچینید * مشک زمین بضم اول و سکون شین منقوطه و کسر کاف و فتح زای هوز و کسر میم بمثناة تحتانی رسیده و نون زده گیاهی است خوشبو و آن را بتازی سعد گویند * مشک اروشان بضم اول و شین قرشت و کاف ساکن و فتح الف و ضم رای مهمله بواو رسیده و شین قرشت بالف کشیده و نون زده کنایه از مردمان خلیق و مهربان و خوشخو آمده * مشکک زمین بضم اول و سکون شین منقوطه و فتح کاف و کسر کاف ثانی و فتح زای هوز و کسر میم بمثناة تحتانی رسیده و نون زده بمعنی مشک زمین آمده و گیاهی باشد بغایت خوشبو که بتازی سعد گویند * مشکن بفتح اول و کسر شین منقوطه و فتح کاف پارسی و نون زده منع از شکستن باشد یعنی نشکن و آشفته مشو هم آمده که منع از تندی کردن و آشفته شدن باشد * مشکین بضم اول و سکون شین منقوطه و کسر کاف پارسی بمثناة تحتانی رسیده و نون زده هر چیز مشک آلود را گویند و بمعنی سیاه هم آمده * مشکین سنان بضم اول و سکون شین منقوطه و کسر کاف بمثناة تحتانی رسیده و سکون نون و کسر سین مهمله و نون بالف کشیده و نون زده کنایه از مژگان معشوق است * معاشران بضم اول و عین مهمله بالف کشیده و کسر شین منقوطه و رای مهمله بالف کشیده و نون زده بمعنی مصاحبان آمده بدانکه لفظ معاشر تازیست و الف و نون در آخر جمع فارسی است * معجر شالیه گون بکسر اول و سکون عین مهمله و فتح جیم و کسر رای مهمله و شین منقوطه بالف کشیده و کسر لام و فتح مثناة تحتانی و سکون های هوز و ضم کاف پارسی بواو رسیده و نون زده کنایه از شب است که بتازی لیل خوانند * معده تنگ کردن بکسر اول و سکون عین سعفص و فتح دال مهمله و سکون های هوز و فتح مثناة فوقانی و نون و کاف پارسی ساکن و کردن معلوم بمعنی چیزی بسیار خوردن و شکم پر کردن است و بجای کسر میم فتح هم هست * معرة النعمان بفتح اول و عین مهمله و رای مشدد مفتوح و باقی معلوم مدینه ایست بزرگ و معمور اکثر درآنکه ثمر دارد در اصل آن شهر اکثر آب از چاه می خورند و آن دو معره است یکی معرة نعمان و دیگری معرة نسرین پس منسوب اولین را معری و ثانی را معرنسی گویند مگر نزد ارباب علوم این نسبت متعارف نیست * معلق زن بضم اول و فتح عین مهمله و تشدید لام و فتح لام و سکون قاف و فتح زای هوز و نون زده کنایه از بازیگر و رقاص و مردم اوباش آمده و غیر و مخنث و پشت پای را نیز گویند و شخصی را هم گویند که نماز را بسرعت تمام گذارد * مغان بضم اول و غین منقوطه بالف کشیده و نون زده جمع مغ آمده بمعنی آتش پرستان و نام ولایتی هم هست از آذربایجان و موقان نام شهر آن

ولایت است ● مغز بر زدن بفتح اول و سکون غین معجمه و زای هوز و ضم موحده فتحانی و سکون رای مهمله و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی بسیار کندن و در رد مرد ادن آمده ● مغز در سر کردن بفتح اول و سکون غین معجمه و زای هوز و فتح دال ابجد و سکون رای قرشت و فتح سین مهمله و سکون رای قرشت و فتح کاف و سکون رای مهمله و فتح دال ابجد و نون زده کنایه از مغرور شدن و سکوت ورزیدن آمده ● مغز کر کردن بفتح اول و سکون غین معجمه و زای هوز و فتح مثناة فوقانی و سکون رای قرشت و ضم کاف و سکون رای مهمله و فتح ذال ابجد و نون زده کنایه از سر زدن و ضعیف کردن آمده ● مغزی بضم اول و سکون غین معجمه و کسر زای هوز و مثناة تحتانی رسیده و نون زده نام نوعی از حلوا است ● مغیلان بضم اول و کسر غین معجمه و مثناة تحتانی معروف و لام بالف کشیده و نون زده نام درختی است خاردار و بتازی ام غیلان خوانند ● مغیلات باستان بضم اول و کسر غین معجمه و مثناة تحتانی رسیده و لام بالف کشیده و کسر تای ... بالف کشیده و سکون سین مهمله و مثناة فوقانی بالف کشیده و نون زده کنایه از دنیا و روزگار آمده ● مفلطات بضم اول و سکون فا و کسر لام و سین مهمله بالف کشیده و نون زده نام روز ... است در سرحد ولایت هرات و بمعنی رستگاران هم هست چه مفلح در عربی بمعنی رستگار باشد و الف و نون جمع فارسی است ● مقصود کن فکان بفتح اول و سکون قاف و ضم صاد مهمله بواو رسیده و کسر دال ابجد و ضم کاف و سکون نون و فتح فا و کاف بالف کشیده و نون زده اشاره بحضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم است ● مکران بضم اول و سکون کاف و رای قرشت بالف کشیده و نون زده نام شهری است مشهور در ایران و نام ولایت آن ... هم هست گویند رود خانه دارد و بلی در آن از یک لخت سنگ ساخته اند هر که از آن پل می گذرد آب از راقش می آید و ... مکند چه بسیار مردم شرط کرده اند و روزی ... در آن پل گذشته اند و در ساعت شکوفه کرده اند و این بالخاصیت است و بفتح اول هم گفته اند ● مکرونش بفتح اول و سکون کاف و ضم رای قرشت بواو رسیده و کسر نون و فتح مثناة فوقانی و نون زده بلغت ژند و پاژند بمعنی پلید پرفش و لهول کردن آمده ● مکث کردن بضم اول و کسر کاف مثناة تحتانی رسیده و ثای مثلثه ساکن و کردن معلوم بمعنی مکث کردن و درنگ نمودن و تاخیر کردن آمده ● مکیدن بفتح اول و کسر کاف مثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی مزیدن آمده و آن را چوشیدن هم میگویند با جیم فارسی ● مگس پرانیدن بفتح اول و کاف پارسی و سین مهمله ساکن و فتح بای پارسی و رای مهمله بالف کشیده و کسر نون مثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده کنایه از کسادی بازار باشد ● مگس ران بفتح اول و فتح کاف پارسی و سکون سین مهمله و فتح رای مهمله بالف کشیده و سکون نون بعربی مذبه گویند و پنکهی هم ... ● ... نوعی ... ● زروی لشتهٔ هوا بید تا مگس راند ● دمد ... مگس ران بدست ... ● ملازان بفتح اول و لام بالف کشیده و نون زده بمعنی منع از انشاندن و جنبانیدن است بمعنی میشان و جنبان چه لازان بمعنی جنبان و افشان است و لازانیدن بمعنی جنبانیدن و افشانیدن آمده ● ملکان بفتح اول و سکون لام و کاف بالف کشیده و نون زده نام پدر خضر علیه السلام است و او از احفاد سام بن نوح است و الیاس از اعمام اوست ● ملک فربه کردن بضم اول و سکون لام و کاف و فتح فا و رای مهمله ساکن و فتح موحده فتحانی و ظهور های مدوره و کردن معلوم کنایه از زیاده کردن و قوت دادن ملک باشد ● ملک هفت زمین بضم اول و کسر لام و کاف و هفت زمین معلوم کنایه از پادشاه هفت کشور آمده ● ملنجیدن بکسر اول و لام و سکون نون و کسر جیم مثناة تحتانی رسیده و فتح دال مهمله و نون زده بمعنی برکشیدن آمده و معنی آواهش هم از ... گذشته ● میلان بکسر اول و سکون میم و لام بالف کشیده و نون زده نام پدر منوچهر است و او پادشاه تمام



آذربایجان بود در حکیم قطران ارمیه امان است و او را امیر مملان نیز گویند * ممن بفتح اول و کسر میم و نون زده
بزبان ژند و پازند بمعنی چه آمده چنانچه مرگا گویند که ممن میکنی اراده آن باشد که چه میکنی * من بفتح اول
و سکون نون معروف است که بمعنی خود باشد که بتازی انا خوانند و دل را نیز گفته اند که بتازی قلب خوانند
و سوراخ وسط شاهین ترازو را نیز گفته اند که زبانهٔ ترازو را از آن بکار اندازند و هرچیزی که بر درخت بندد مانند گزانگبین
و ترنگبین و بید انگبین و شیرخشت و مانند آن و ترودی در چیز را نیز گفته اند و نیز وزنی باشد معین در هر جائی و آنچه
در این زمان متعارف است چهل استار است و هر استاری پانزده مثقال که مجموع من ششصد مثقال باشد بوزن تبریز
و در مثقال شش دانگ و دانگی هشت حبه و حبه بوزن یک جو و باین معنی عربان حرف ثانی را مشدد گفته اند و شرح
اوزان مفصل در لغت دانگ مرقوم شده * منازل شناسان بفتح اول و نون بالف کشیده و کسر زای هوز و سکون لام
و کسر شین منقوطه و نون بالف کشیده و سین سعفص بالف کشیده و نون زده کنایه از عارفان و مجردان آمده و ایشان را
منزل شناسان هم میگویند * منبر آلودگان بکسر اول و سکون نون و فتح موحدهٔ تحتانی و سکون رای قرشت و همزه
بالف کشیده و ضم لام بواو رسیده و فتح دال مهمله و کاف پارسی بالف کشیده و نون زده بمعنی
جهل و تا لب ناسفتان و نامقیدان آمده * منج زراوشان بضم اول و سکون نون و جیم و کسر زای
هوز و رای قرشت بالف کشیده و کسر واو و شین قرشت بالف کشیده و نون زده تخم گلی است که آنرا خیری
میگویند * منزل جان بفتح اول و سکون نون و کسر زای هوز و لام و جیم بالف کشیده و نون زده بمعنی مقصد جان
آمده و کنایه از بدن انسان و عالم بالا هم هست * منزل حزن بفتح اول و سکون نون و کسر زای هوز و لام
و ضم حای حطی و سکون زای هوز و نون زده کنایه از دنیا و روزگار آمده * منزل شناسان بفتح اول و سکون نون
و کسر زای هوز و سکون لام و کسر شین منقوطه بالف کشیده و سین مهمله بالف کشیده و نون زده بمعنی منازل شناسان
آمده که کنایه از عارفان و مجردان باشد * منکیدن بفتح اول و سکون نون و کسر کاف بمثناة تحتانی رسیده و فتح
دال ابجد و نون زده بمعنی آهسته آهسته در زیر لب سخن گفتن از روی قهر و غضب باشد و از بینی حرف زدن را
نیز گویند و باین معنی بجای فتح میم ضم هم بنظر آمده * منوشان بفتح اول و ضم نون بواو رسیده و شین قرشت
بالف کشیده و نون زده نام حاکم فارس است که از جانب کیخسرو حکومت و پادشاهی فارس میکرد و منع
از نوشانید نام هست * منهیان ربع مسکون بضم اول و سکون نون و کسر های هوز و یای حطی بالف کشیده
و کسر نون و ضم رای قرشت و فتح موحدهٔ تحتانی و سکون عین مهمله و فتح میم و سکون سین سعفص و ضم کاف
بواو رسیده و نون زده کنایه از هفت کوکب آمده که زحل و مشتری و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد و ماه باشد
* موجان بضم اول بواو مجهول رسیده و جیم بالف کشیده و نون زده چشم خوب پرکرشمه و خواب آلوده را گویند
* مودادن بضم اول و سکون واو و دال ابجد بالف کشیده و فتح دال ثانی و نون زده و موفرستادن و آن این است چون
کسی بر زنی عاشق شود و وصالش دست ندهد موی در کاغذی پیچیده توی صندوق گذاشته پیش معشوق می فرستد
و غرض از آن اعلام ضعف و لاغری بود در محنت هجران اگر معشوق هم مشتاق او باشد او هم در جواب موی فرستد
* موران بضم اول بواو رسیده و رای قرشت بالف کشیده و ضم میم بواو رسیده و نون زده بمعنی گزر و زردک صحرائی است
* مورجان بضم اول بواو مجهول رسیده و سکون رای بی نقطه و جیم بالف کشیده و نون زده کوهی هست در اراضی فارس
و در آن غاریست که از آن بقدر آنچه مردم در آنجا وارد شوند آب برمی آید یعنی اگر یک کس باشد بقدر یک کس
و اگر صد کس باشد فراخور صد کس آب بهم میرسد * مورچه پی زدن بضم اول بواو مجهول رسیده و سکون رای قرشت



و فتح جیم پارسی و سکون های هوز و را و فتح بای پارسی و سکون شین منقوطه معلوم کنایه از مهد عرش باشد از صبح
• موریچه هموزن بضم اول بواو مجهول رسیده و سکون رای قرشت و فتح جیم پارسی و کسر همزهٔ ممدوده و فتح میم مهمله
و سکون نون و فتح موحدهٔ تحتانی و کسر رای قرشت بمثناة تحتانی رسیده و نون زده کنایه از وسط موران یا نرمهای آمده •
• موران بضم اول بواو مجهول رسیده و رای مهمله بالف کشیده و نون زده بمعنی چشم نرگسینه شهلا آمده و چشم
خواب آلود را هم گویند و نرگس نیم شکفته را هم گویند و بمعنی شخص خواب آلود هم آمده • مورد ولفتی بضم اول
بواو مجهول رسیده و سکون زای هوز و ضم دال ابجد بواو معلوم رسیده و کسر نون و فتح مثناة فوقانی و نون زده بالفت زلیل
و بازید بمعنی نرم معنی باشد که در مقابل مریدن است • مورون بفتح اول و سکون واو و ضم زای هوز بواو رسیده
و نون زده بمعنی منهبطه باشد و پارسیان بمعنی خوردن استعمال کنند • مورد در کل مالدی بضم اول بواو مجهول رسیده
و فتح زای هوز و سکون های هوز و فتح دال ابجد و سکون رای قرشت و کسر کاف پارسی و سکون لام و میم بالف کشیده
و سکون نون و فتح دال ابجد و نون زده کنایه از در مالد • شدن راهای بلند کشش و بلند شوار کشیدن آمده •
• مورد نهادن بضم اول بواو مجهول رسیده و فتح ایا هوز و سکون های هوز و کسر نون و های هوز بالف کشیده
و فتح دال ابجد و نون زده کنایه از ترک سفر کردن و اقامت نمودن باشد • موژان بضم اول بواو مجهول
رسیده و زای پارسی بالف کشیده و نون زده بمعنی موران آمده که چشم نرگسینه و چشم خواب آلود
و نرگس نیم شکفته و شخص خواب آلود باشد • موشان بران بضم اول بواو رسیده و فتح شین قرشت و سکون کاف
و فتح بای پارسی و رای مهمله بالف کشیده و نون زده جانوری است صحرائی شبیه به موش و از صرکا دمش
عصا بیا کشیده و دمش موی بسیاری دارد و در بالای دست میبا شد و از دو دست بلند است میچهل مرحله
فاصله بسیار باشد از اینجهت موشک پران گویند • موغان بضم اول بواو رسیده و غین منقوطه بالف کشیده
و نون زده جمع موغ است که آتش پرستان باشند و نام شهری است در آذربایجان گویند دشتی و صحرای دارد در
نهایت صفا و نزهت و عرض و با این معنی بجای غین نقطه دار کاف هم بنظر آمده است • مولدون بضم اول
بواو رسیده و فتح لام و ضم مثناة فوقانی بواو رسیده و نون زده نوعی از زهر باشد زرد و آن مانند زر ریش است
و علاج آن را الهزمانند ملاج بیش باید کرد • مولیدن بضم اول بواو مجهول رسیده و کسر لام مثناة تحتانی رسیده
و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی هزیدن ولغزیدن و بازگردیدن و بازگردانیدن و بهر مالیدن و درنگ کردن
و تاخیر نمودن باشد • موی از کف برآمدن بضم اول بواو رسیده و سکون مثناة تحتانی و فتح همزه و سکون زای
هوز و فتح کاف و سکون فا و فتح موحدهٔ تحتانی و رای مهمله ساکن و همزه بالف کشیده و فتح میم و دال ابجد و نون
زده کنایه از محال بودن امری باشد یعنی امر محال • موهان بضم اول بواو مجهول رسیده و مثناة تحتانی بالف
کشیده و نون زده بمعنی گریبان و توجه کنان آمده و جمع موی هم هست بر خلاف قیاس • موی بر پشت بضم اول
بواو رسیده و سکون مثناة تحتانی و فتح موحدهٔ تحتانی و سکون رای قرشت و فتح موحدهٔ تحتانی و سکون میم مهمله و فتح
مثناة فوقانی و نون زده کنایه از مستعد شدن و مهیا کردیدن آمده • موی بنان بضم اول بواو رسیده و سکون مثناة
تحتانی و کسر موحدهٔ تحتانی بمثناة تحتانی رسیده و نون بالف کشیده و نون زده بمعنی باریک بینان آمده • موی فرلس
بفتح اول و کسر واو و مثناة تحتانی رسیده و ضم مثناة فوقانی بواو رسیده و کسر نون و فتح مثناة فوقانی و نون زده بلات
و بازیک بمعنی شمردن زر و چیزی باشد • مویدن بضم اول بواو مجهول رسیده و کسر یای حطی بمثناة تحتانی
رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی گریه کردن و نوحه نمودن آمده • مهان بضم اول و های هوز بالف کشیده



و نون زده بمعنی خوار و زار آمده ✽ و بکسر میم و های ملفوظ بالف کشیده و نون زده بمعنی بزرگان که جمع بزرگ است آمده چه بزرگ را مِه میگویند ✽ مه پرستان بفتح اول و ظهور های ملفوظ و فتح بای پارسی و رای قرشت و سکون سین مهمله و مثناة فوقانی بالف کشیده و نون زده کنایه از عاشقان و گرفتاران معشوق آمده ✽ مهتاب پیمودن بفتح اول و ظهور های ملفوظ و مثناة فوقانی بالف کشیده و بای ابجد زده و پیمودن معلوم کنایه از کارهای بیهوده و بیفایده نمودن آمده ✽ مهران بکسر اول و ظهور های ملفوظ و رای قرشت بالف کشیده و نون زده نام پادشاهی بوده و نیز نام مردی صاحب فضایل و کمالات و هم نام رودخانهٔ است عظیم ✽ مهرجان بکسر اول و سکون های هوز و رای قرشت و جیم بالف کشیده و نون زده معرب مهرگان است و مهرگان نام روز شانزدهم مهر ماه باشد که ماه هفتم است از سال شمسی ✽ مهرخاوران بکسر اول و سکون های ملفوظ و کسر رای مهمله و خای نقطه دار بالف کشیده و فتح واو و رای قرشت بالف کشیده و نون زده اشاره بحکیم انوری شاعر است زیرا که او از خاوران بوده و در اول خاوری تخلص میکرد و خاوران ولایتی است از خراسان ✽ مهرخوران بکسر اول و سکون های ملفوظ و رای قرشت و فتح خای منقوطه و واو معدوله بالف کشیده و نون زده بمعنی خطاب آمده همچنانکه در هندوستان متعارف است مانند آصف خان و اسلام خان و امثال آن ✽ مهردهان بضم اول و سکون های ملفوظ و رای مهمله و فتح دال ابجد و های ملفوظ بالف کشیده و نون زده کنایه از خاموشی و سکوت باشد و روزه را هم گفته اند که بتازی صوم خوانند ✽ مهردهان روزه داران بضم اول و سکون های ملفوظ و کسر رای مهمله و فتح دال ابجد و های ملفوظ بالف کشیده و کسر نون و ضم رای قرشت بواو مجهول رسیده و فتح زای هوز و سکون های ملفوظ و داران معلوم کنایه از آفتاب عالمتاب است که تا غروب نکند روزه نتوان گشود ✽ مهردهانان بضم اول و سکون های ملفوظ و رای قرشت و فتح دال ابجد و های ملفوظ بالف کشیده و نون بالف کشیده و نون زده بمعنی روزه داران آمده ✽ مهرگان بکسر اول و سکون های ملفوظ و رای قرشت و کاف پارسی بالف کشیده و نون زده بمعنی مهر و محبت پیوستن است و نام روز شانزدهم از مهر ماه و نام ماه هفتم از سال شمسی باشد و آن بودن آفتاب است در برج میزان که ابتدای فصل خزان است و نزد فارسیان بعد از جشن و عید نوروز که روز اول آمدن آفتاب است ببرج حمل ازین بزرگتر جشنی نمی باشد همچنانکه نوروز عامه و خاصه می باشد مهرگان را نیز عامه و خاصه است تا شش روز تعظیم این جشن کنند ابتدا از روز شانزدهم و آن را مهرگان عامه گویند و انتها روز بیست و یکم و آن را مهرگان خاصه خوانند و عجمان گویند که حق تعالی زمین را درین روز گسترانید و اجساد را درین روز محل و مقرار واح کردانید و درین روز ملایکه یاری و مدد کاری کاوه آهنگر کردند و فریدون درین روز بر تخت پادشاهی نشست و درین روز ضحاک را گرفته در کوه دماوند فرستاد که در بند کنند و مردمان بسبب این مقدمه جشنی عظیم کردند و عید نمودند و بعد از آن حکام را مهر و محبت بر رعایا بهم رسید و چون مهرگان بمعنی محبت پیوستن است بنابرین برین نام موسوم گشت و بعضی دیگر گویند فارسیان را پادشاهی بود مهر نام داشت بغایت ظالم بود و در نصف ماه بجهنم پیوست بدین سبب آن روز را مهرگان نام کردند و معنی آن مردن پادشاه ظالم باشد چه مهر بمعنی مردن و کان بمعنی پادشاه ظالم است و گویند اردشیر بابکان تاجی که بر آن صورت آفتاب نقش کرده بودند درین روز بر سر نهاد و بعد از وی بمعنی اردشیر بابکان پادشاهان عجم نیز درین روز همچنان تاجی بر سر اولاد خود می نهادند و روغن بان که آن درختی است و میوه آن را حب البان گویند بجهت تیمن و تبرک بر بدن مالیدندی و اول کسیکه درین روز بنزدیک پادشاهان عجم آمدی موبدان و دانشمندان بودندی و هفت خوان از میوه همچو

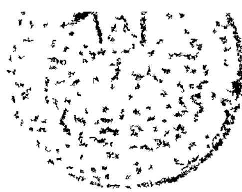


شکر کرد و پس رجب و بهمن را از رساب و انگور بخیلد و کنار ما مورد آورد تا به علوفهٔ آن زمان آنسد هر کسیکه در این روز از هفت مهره مل کورا محرور دور روغن بان بر بدن بمالد و گلاب بیاشامد و بر مورد و در بستان مرد بیاشد در آن سال از آفات و بلیات محفوظ باشد گفته است در این روز جام ابریز نهادن و کردن را از مهره بازی الفن

٭ مهره در جام افکندن بضم اول و سکون های هوز و فتح رای قرشت و ظهور های هوز و فتح دال ابجد و سکون رای بی‌نقطه و جیم بالف کشیده و سکون میم و فتح همزه و سکون فا و فتح کاف پارسی و سکون نون و فتح دال ابجد و نون زده گویند در زمان کیانیان رسم چنان بود که جامی از هفت جوش از پهلوی پیلی بیاویختند و چون بادشاه سوار میشد مهره‌ای از هفت جوش درمیان آن جام می انداختند و از آن صدای مهیب بر آمد و مردم خبردار گردیدند سوار میشد ٭ مهره در جام انداختن بضم اول و ظهور های هوز و فتح رای مهمله و سکون های هوز و در جام انداختن معلوم بمعنی مهره در آمد که مهره در جام افکندن است

٭ مهره در ششدر بودن بضم اول و ظهور های هوز و فتح رای قرشت و سکون های هوز و فتح دال ابجد و سکون رای مهمله و فتح شین معجمه و سکون شین سعفص و فتح دال ابجد و سکون رای قرشت و ضم موحدهٔ تحتانی و واو و سکون و فتح دال بی‌نقطه و نون زده کنایه از محبوس بودن و عاجز شدن باشد ٭ مهره در طاس افکندن بضم اول و ظهور های هوز و فتح رای قرشت و سکون های هوز و فتح دال ابجد و سکون رای مهمله و طای حطی بالف کشیده و سکون سین سعفص و فتح همزه و سکون فا و فتح کاف پارسی و سکون نون و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی مهره در جام افکندن است و در این زمان کنایه از گریختن باشد ٭ مهره در طاس انداختن بضم اول و ظهور های هوز و فتح رای قرشت و سکون های هوز و فتح دال ابجد و سکون رای مهمله و طاس انداختن معلوم بمعنی مهره در طاس افکندن است و در این زمان کنایه از گریختن باشد ٭ مهره در گردن جمع شدن مهره معلوم و فتح دال ابجد و سکون رای قرشت و فتح کاف پارسی و سکون رای مهمله و فتح دال مهمله و سکون نون و فتح جیم و ضم میم و سکون عین سعفص و ضم شین معجمه و فتح دال ابجد و نون زده کنایه از شکست کردن آمده ٭ مهرهٔ گلین بضم اول و ظهور های هوز و فتح رای بی‌نقطه و کسر همزهٔ مهمله و کاف پارسی و کسر لام بمثناة تحتانی رسیده و نون زده بمعنی مهرهٔ مانند آمده که کنایه از کرهٔ زمین و بدن و جسد آدمی باشد ٭ مهرهٔ مشکین بضم اول و ظهور های هوز و فتح رای قرشت و کسر همزهٔ مهمله و ضم میم و سکون شین معجمه و کسر کاف بمثناة تحتانی رسیده و نون زده کنایه از کرهٔ زمین است و دنیا و عالم را نیز گویند

٭ مهمان بکسر اول و سکون های هوز و میم بالف کشیده و نون زده در هندی اصلی بمعنی تعظیم و توقیر است و چون لوازم این دو زبان بسیار است و ضیف را تعظیم و توقیر بسیار می‌کنند از معنی تعظیم و توقیر بمعنی ضیف استعمال کرده‌اند ٭ مهین بکسر اول و های هوز و بمثناة تحتانی رسیده و نون زده بمعنی بزرگ و بزرگتر آمده ٭ میان بکسر اول و مثناة تحتانی بالف کشیده و نون زده معروف است که در مقابل کنار باشد و بعربی وسط گویند و بمعنی کمرگاه هم هست و غلاف کارد و خنجر و شمشیر و مانند آن را نیز گفته‌اند و بمعنی همیان هم آمده و آن کیسه باشد طولانی که زر در آن کنند و بر کمر بندند و بلغت هندی بمعنی بزرگ باشد که در مقابل کوچک است ٭ میافارقین بفتح اول و فتح مثناة تحتانی ممدود بالف کشیده و فتح فا بالف کشیده و کسر رای مهمله و قاف بمثناة تحتانی رسیده و نون زده این معنی گویند که آن شهری در دیاربکر است و آن مثل نصیبین است در وفور چشمها و باغها و نهر سیف الدوله بن حمدان در آنجا است ٭ می پرستان بفتح اول و سکون مثناة تحتانی و فتح بای پارسی و رای قرشت و سکون سین مهمله و مثناة فوقانی بالف کشیده و سکون نون بمعنی میخواران آمده و کنایه از کاملان نیز هست



* میخن بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده وکسر مثناة فوقانی بمثناة تحتانی رسیده ونون زده بمعنی نمک ومیل آهن باشد که سنگ تراشان بدان سنگ تراشند وشگافند وبکنند * میختن بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده وسکون خای منقوطه وفتح مثناة فوقانی ونون زده بمعنی شاشیدن وبول کردن باشد * میدان بفتح اول وسکون مثناة تحتانی ودال ابجد بالف کشیده ونون زده ظرف واوان دراب را گویند ومعنی مشهور که عرصه اسب دوانی وچوگان بازی باشد تازیست وبکسر اول امر بدان انستن باشد یعنی بدان * میدان بسر آمدن بفتح اول وسکون مثناة تحتانی ودال ابجد بالف کشیده وسکون نون وفتح موحده تحتانی وسین مهمله وسکون رای قرشت وآمدن معلوم کنایه از عمر بآخر رسیدن باشد وکنایه از قیامت قایم شدن هم هست * میدان کشاده یافتن اعرابش معلوم کنایه از وسعت وفراخی عیش وعشرت باشد * می در گریبان کردن اعرابش معلوم بزور دراب دادن باشد * میدن بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد وسکون نون بمعنی مجید درنو بودن است که درمقابل کهنه وکهنگی باشد

* میرسامان اعرابش معلوم همان است که آنرا در هند وستان خانسامان گویند * میرمیدان اعرابش معلوم مرد دلاور وشجاع که باحریف عود مردانه پیش آید * میرمفتمین بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وکسر رای قرشت وفتح هاى مهوره وسکون ثا وضم مثناة فوقانی وکسر میم بمثناة تحتانی رسیده ونون زده کنایه از کوکب زحل است چه او در فلک هفتم میباشد * میرین بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وفتح رای قرشت وسکون مثناة تحتانی ونون زده نام داماد قیصر روم است وکنایه از امیر خسرو وامیر حسن دهلوی هم هست * میزبان بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وسکون زای هوز وموحده تحتانی بالف کشیده ونون زده بمعنی ضیافت کننده است یعنی شخصی که مردم را ضیافت ومهمانی کند ومیزبانی خدمت مهمان کردن ومهمانداری نمودن ومهمانی باشد * میزیدن بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده وکسر زای هوز بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد ونون زده بمعنی بول کردن وشاشیدن آمده

* میلاذن بفتح اول وسکون مثناة تحتانی ولام بالف کشیده ونون زده نام مردی است صاحب فضل ودانش وازهوارا حق میداند چنانچه دیگران آتش را * میل کشیدن بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وسکون لام وفتح کاف وکسر شین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد ونون زده بمعنی کور کردن باشد وکنایه از دور گردانیدن واز پیش راندن هم هست

* میمون بفتح اول وسکون مثناة تحتانی وضم میم بواو رسیده ونون زده جانوریست معروف وآن برزخ است درمیان انسان وحیوانات غیر ناطق وگیاهی را نیز گویند که مانند عشقه بر درخت پیچد وبشیرازی سیاه دارو وبتازی الکرمة السوداء خوانند وآن تاک صحرائی است خوشهٔ آن از ده دانه بیشتر نشود ودر اول سرخ باشد ودر آخر سبز گردد وگل آن لاجوردی میشود ودر تازی میمون بمعنی خجسته ومبارک باشد * میهن بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وفتح های هوز ونون زده بمعنی جای وآرامگاه آمده وبنگاه را نیز گویند وبمعنی خانمان وزادبوم ووطن وفرزند هم آمده وقوم وقبیلهٔ را نیز خوانند وخویش خوی ومسکه وکره وشیر گوسفند را نیز گویند

چشمهٔ بیست وسوم بحر سوم قلزم پنجم من کتاب هفت قلزم در بیان میم باواو

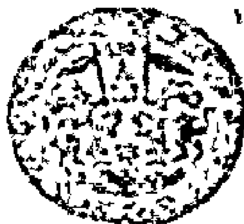
* مادر اول بالف کشیده وضم رای مهمله بواو رسیده بمعنی مادر آمده که والده باشد وبزبان هندی نام مقامی است از موسیقی * ماز اول بالف کشیده وضم زای هوز بواو رسیده بار درختی است که بدان پوست را دباغت کنند ویک جزو از اجزای مرکب هم هست وبمعنی مازن هم هست که استخوان میان پشت باشد که عربان صلب خوانند وماله بر زیگران را نیز گفته اند وآن تختهٔ باشد که بر روی زمین شیار کرده کشند تا کلوخ آن بشکنند وزمین هموار شود * ماشدار اول بالف کشیده وسکون شین منقوطه ودال ابجد بالف کشیده



وضم رای قرشت بواو رسیده حشیشی است که گل سفید رنگ دارد و با عرق بسم کرده و بیونانی منا ماصطس گویند
و بتازی صفور الارض خوانند بکسر صاد مصری مرا گویند کالطرس مسان است خوردن آن با عسل عرق النسا را نافع است
• ماهوار اول بالف کشیده و ضم هوز معروف بواو رسیده نوعی از شربال است که چیزها بدان بیزند و نوعی
بالا را نیز گویند و آن ظرفی باشد که روغن و شیره و امثال در آن صاف کنند و نوعی از پارچه ابریشمی هم باشد
که لشکریان زره و برستان پوشند و گاهی و پلاس را نیز گفته اند • ماکول بالف کشیده و ضم کاف بواو رسیده بمعنی
دست افزار جولاهگان است که بدان جامه بافند • مامول اول بالف کشیده و کسر میم و ضم لام بواو
رسیده نام دوائی است که آن را بتازی حماما گویند گرم و خشک است درد و رم و سموم و هوام آن بسیار است
و بیخ آن زرد بسرخی مایل باشد و برگ آن سبز و کوچک است و گل آن زرد بود • ماه تیر اول بالف
کشیده و کسر ها و سکون را و فتح نون و واو زده معروف است که هلال را گویند و نام ماه اول است از سال شمسی
• ماهوار اول بالف کشیده و ضم هاء سکون بواو رسیده چوب دست شتربانان را گویند که بدان شتر رانند
و چوب زربست را گویند و نیز نام شخصی است که از جانب یزدجرد حاکم سیستان و خراسان بود و بعد از آن
که یزدجرد از لشکر اسلام گریخت و بمرو رفت ماهویه با خاقان ترکستان ساخت و کسان فرستاد یزدجرد را
بقتل رسانیدند و او را ماهویه نیز گویند • مرتکو بفتح اول و سکون رای قرشت وفتح فوقانی و ضم کاف بواو
رسیده بمعنی گنجشک است و بعربی عصفور خوانند • مرزو بفتح اول و سکون رای قرشت وضم زای هوز بواو رسیده
بمعنی زمین آمده که مربع سازند و کنارهای آنرا بلند کنند و در میانش چیزها بکارند و زراعت کنند • مرکو
بضم اول و سکون رای مهمله و ضم کاف پارسی بواو رسیده بمعنی مرتکو آمده که گنجشک باشد و او را مرغ خانگی نیز
گویند و بتازی عصفور خوانند مغز سر او قوت باه دهد • مرنکو بفتح اول و رای قرشت و سکون نون و ضم کاف پارسی
بواو رسیده خارپشت بزرگ تیرانداز را گویند و آن جانوریست عزنده خارها مانند تیر بر پشت دارد هرگاه
قصد او کنند او را بیندازد و مار افعی را می گیرد و سر بخود میکشد و مار بخود را چندان بر خارهای پشت
او میزند که هلاک میشود و در بستی آن را ساغری گویند • مرو بفتح اول و رای قرشت و واو ساکن
نام شهری است در خراسان مشهور بمرو شاهجان و نیز گیاهی باشد خوشبو که آن را مرو مرش خوانند
وبتازی ریحان الشیوخ و حبق الشیوخ خوانند و سنگ آتش زنه را نیز گفته اند • مرودرود بفتح اول وسکون
رای هوز و ضم دال ابجد بواو رسیده و کسر رای مهمله و دال ابجد بمعنی تعالی مجهول رسیده و واو زده شخصی را
گویند که کارهای لا یعنی کند که در آن نه فایده دنیا باشد و نه نفع آخرت و شخص هیچ کس را هیزم کش نیز
گویند و مانند آن و متصل آن دیوان را هم گفته اند • مزکو بفتح اول و زای هوز مشدد در مرشد و ضم کاف
بواو رسیده و نوعی از طعام است • مزنکو بفتح اول و زای هوز و سکون نون و ضم کاف پارسی بواو رسیده بمعنی
مرنکو آمده و آن جانوریست عزنده معروف خارهای مانند تیر بر پشت خود دارد هرگاه قصد او کنند او را بیندازد
و مار افعی را میگیرد و میکشد و میخورد • مژو بکسر اول وضم زای پارسی بواو رسیده • مرمک را گویند
که بتازی ملاس خوانند و نیز علفی را گویند که حمامیان سوزند و عربان شوص خوانند • مستو بفتح اول
و سکون سین سعفص و فتح مثناة فوقانی و ضم رای قرشت بواو رسیده نوعی از مار زهردار است و آن نواحی است
معروف از برای دفع استسقا اگر بر بهق و برص طلا کنند نافع باشد و با عسل بر ریشهای خشک مالند سود دهد
• مسرو بضم اول و سکون سین مهمله و مثناة فوقانی و ضم رای قرشت بواو رسیده بمعنی عماه است که نوعی از مار زهردار



باشد و آن دوایی است که بر برص و بهق طلا کنند نافع باشد و با عسل بر پشتهای حشک مالند سرد شود * مستو بفتح اول و سکون سین مهمله و ضم مثناة فوقانی بواو رسیده مرادف و مهمل مستراست که مانور شده و مردم مقر و معترف باشد * مشتو بضم اول و سکون شین منقوطه و ضم مثناة فوقانی بواو رسیده نام گلی است سرخ رنگ * مشکو بضم اول و سکون شین منقوطه و ضم کاف بواو مجهول رسیده بمعنی بتخانه آمده و معرب مشکوی است و یکی از بتخانهای آذر یکی بتخانه مشکو * سه دیگر جنت العدن و چهارم جنت الماوی و کنایه از حرم سرای پادشاهان و سلاطین هم هست و خلوت خانه شیرین خسرو را نیز گویند و بمعنی کوشک و بالاخانه باشد مطلقا خواه کوچک باشد خواه بزرگ و بعضی بالاخانه کوچک را مشکو خوانند و باغچه را هم گفته اند و بفتح میم نیز درست است و آنچه خیر مشک و عیک هم هست که مشکچه باشد * مشکین جو بضم اول و سکون شین منقوطه و کسر کاف بتحتانی رسیده و سکون نون و فتح جیم و واو زده کنایه از زغال سیاه است * مشو بضم اول و سین منقوطه بواو رسیده شله ایست مانند ماش و نرت و منفعت آن نیز همچو قوت و منفعت ماش باشد و آنرا بعربی نیز عدس الله * مکو بفتح اول و ضم کاف بواو رسیده ابزاری باشد جولاهگان را که ماشوره را در میان آن نصب کنند و جامه بافند * منول دارو بفتح اول و سکون نون و فتح موحده و تحتانی و سکون لام و دال ابجد بالف کشیده و ضم رای مهمله بواو رسیده و معنی باشد که آنرا بجهت نیک شدن جراحتها و زخمهای تازه استعمال کنند و بلغت اهل مغرب لیمه خوانند * منتو بفتح اول و سکون نون و ضم مثناة فوقانی بواو رسیده کبابی کوچک را گویند و آن پاره های پوست شکنبه گوسفند باشد که درزند و با برنج و مصالح پر کنند و بزبان مصر در مجوب هواری گویند * منتو ذهبی سیرا ز منتو * ساخت بالله حسرت ... * مندو بفتح اول و سکون نون و ضم دال ابجد بواو رسیده نام شهری است در هندوستان * منستو بفتح اول و سکون نون و ضم سین سعفص و نون بواو رسیده تراشیده و ارکز ... را گویند * منو بفتح اول و نون و سکون واو منع از حرکت کردن و جنبیدن آمده یعنی ممنوعت و حرکت مکن و منع از ناله و زاری کردن هم هست یعنی ناله و زاری مکن و بکسر اول و ضم ثانی مخفف مینو است که بهشت باشد و بمعنی علوی هم آمده که در برابر سفلی است و باین معنی بجای کسر میم فتح هم از نظر گذشته * مو بفتح اول و سکون واو و صله او آواز گریه با شد که بتازی ... و بلغت یونانی بیخ نباتی است برگ و ساقش شبیه بشبت و ساقش مطبر و تا یک ذرع و بیخش باریک و دراز و مایل بزردی و متفرق و بعضی راست و بعضی کج و خوشبوی و چنانچه دهان را گرم کند و بالانگی کزند کی را بفارسی ریشه را الاگویند و آن سنبل جبلی است چنانکه انطاکی تصریح نموده و قوتش تا دو سال باقی است در دوم گرم و در سوم خشک و بادرت تابضه و مدر بول و حیض و ملطف و منوم و مفتح و مسکن درد مثانه و گرده که بسبب اجتماع فضول باشد و جهت ریاح معده و پیچش و درد مفاصل و رحم و سینه و ضعف جگر و معده و تعریک باه و انضج منی و رفع بخار و بد بوی بلغم و لزوجات و تصفیه آن از امراض عصب نافع و جلوس در طبیخ او جهت عسر بول و احتباس حیض مفید و مضر سپرز و مصلحش تخم کرفس و عسل و مصدع و مصلحش جنبانیدن در سرکه و قدر شربتش تا دو مثقال و بدلش نیم وزن او سنبل الطیب و نیم وزن او جوز بواست و گویند فطراسالیون بوزن او شیخ الرئیس در تعریف مو فرموده که نباتی است مختلف الشکل و در رنگ شبیه بشاریقون است و این جزئه گویند یعنی است سفید مایل بزردی و دراز و خوشبو بند ادی و این تلمیذ و جمعی کثیر منهجی که در اول تعریف او مذکور شد قایل اند و تعریف مذکور برریشه و الا صادق می آید والله اعلم * مولو بضم اول بواو رسیده و ضم لام بواو رسیده بمعنی شاخ آمده آمده که قلندران و جوگیان بنوازند



و بعضی گویند نی باشد که کفشگران در گاهیها نوازند و بعضی گویند مرلور را گه و حلقه مه بسته از آهن که زاهدان ترسا در زیر دو پیراهن پوشند و حلقه های آهن را حمایل کنند و اقرب رام کننده الله و آن چوب باشد که ترسایان از بهر ناقوس زنند ● مهرهٔ مار دارو ضم اول و ظهور های هد و ره و فتح رای قرشت و کسر همزه مهمله و های دارو معلوم بمعنی مار مهره آمده که پادزهر باشد و اصل آن پاد زهره بوده بسکون رای بی نقطه زهر ● زهره چه پاد بمعنی حفظ و پاکیزه کردن باشد و بمرور ایام و او حذف شده است و معرب آن فادزهر است و آنرا ترپاقی نیز گویند و بتازی حجر التیس خوانند اگر به آب از ساله ترسازند و بر گزند کی مار طلا کنند نافع باشد ● میامنو بفتح اول و مثناة تحتانی بالف کشیده و سکون نون و ضم مثناة فوقانی بواو رسیده ● نام معبد بت ترسایان را و بعضی گویند معبر بوده و های مثناة فوقانی ظاهر حطی هم آمده ● میلاو بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و لام بالف کشیده و سکون واو بمعنی شاگرد آمده که در مقابل استاد است ● میتو بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و ضم نون بواو رسیده بمعنی بهشت است که بتازی جنت خوانند شیخ نظامی راست ● یکی مجلس آراست از رود و می ● که مینو زخرمش نوا آورد وی و آسمان را هم گفته‌اند و بمعنی منام آمده که آبگینه صیقل الوان باشد در مرصع کاریها بکار برند و زمرد و زبرجد را نیز گویند ● میو بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده ● و واو زده بمعنی موی آمده که بتازی شعر خوانند و در بعضی از بلاد دکان انگور را.

گویند

پیشه بیست و چهارم از بهر نوم قارم با هم من کتاب مقت لزوم در بیان

میم با های هوز

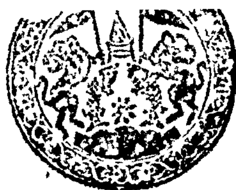
● ماچوچه اول بالف کشیده و ضم جیم پارسی بواو رسیده و فتح جیم پارسی و های هد و ره زده ظرفی باشد لوله دار که به آن شربت و دارو در گلوی اطفال ریزند ● مادره اول بالف کشیده و کسر دال ابجد و فتح رای مهمله و های هد و ره زده نام ولایتی است در مغرب زمین ● مارچوبه اول بالف کشیده و سکون رای قرشت و ضم جیم پارسی بواو مجهول رسیده و فتح موحدهٔ تحتانی و های هد و ره زده بمعنی مارگیاه آمده و آنرا بتازی هلیون گویند دفع سموم جانوران کند و مار و عقرب کشد و برگ آن مانند برگ درازیانه باشد اگر طمع آنرا بخورد ملک دشمن ملک را بگند ● غافلان الکسان که طرق تو میروند ● واهند زاغ رار و ش کمند آرزو راست ● چون ماند آرزوی تو از روی زرکنند ● نارنج را بروکه تر از زرکند زپوست ● کمرم چو مارچوبه کند تن بدنکل مار ● کوز مر بهر دشمن و گر مهره بهره وست ● مارکیاه اول بالف کشیده و سکون رای قرشت و کسر کاف و مثناة تحتانی بالف کشیده و های هد و ره زده بمعنی مارچوبه آمده که بتازی هلیون خوانند ● مارمهره اول بالف کشیده و سکون رای قرشت و ضم میم و ظهور های هد و زده و فتح رای قرشت و های هد و ره زده بمعنی مهره آمده که با مار میباشد و آن را از دهان مار بیرون آورند و آن سبز رنگ میشود و بعضی زرد رنگ هم میشود و پادزهر را انیز میگویند ● مارنه اول بالف کشیده و کسر رای قرشت و فتح نون و های مختفی زده نام گیاهی است که آنرا بتازی لحیة التیس خوانند ● ماره اول بالف کشیده و فتح رای قرشت و های هد و زده بمعنی حساب و محاسبه دفتر آمده و بمعنی سکه و مهر الکنته هم آمده ● ماریره اول بالف کشیده و کسر رای قرشت بمثناة تحتانی رسیده و فتح رای مهمله و های هد و ره زده بمعنی مادر آمده که زن پدر باشد و بمعنی مادر حوالک هم بنظر آمده ● مولوی معنوی راست ● چو آمد کرس سلطانی چه باشد کاس شیطانی ● چو آمد مادر مشفق چه باشد مهر ماریره ● مازه اول بالف کشیده و فتح زای هوز و های



مهمله وراء زده استخوان میانهٔ پشت را گویند که بتازی صلب خوانند و بعضی ناوی را گویند که در میان پشت افتد از باعث فربهی * مازیاره اول بالف کشیده و سکون زای هوز و مثناة تحتانی بالف کشیده و فتح رای قرشت وهای مهمله وراء زده نوعی از خوردنی و طعام باشد و معرب آن مازیارج است * مازینه اول بالف کشیده و کسر زای هوز بمثناة تحتانی رسیده و فتح نون وهای مهمله وراء زده نام زنی است که باتفاق مردی مازنین نام عمارت سنکویهٔ هندوستان را ساخت و آن نام حصاری و عمارتی است عظیم و بزرگ در هندوستان که ستون های آن یکپاره است و هر ستونی را بهزار مرد نتوان برداشت گویند آن عمارت را دو کس ساخته اند مردی و زنی مرد مازنین و زن مازینه نام داشته است * ماسوچه اول بالف کشیده و ضم سین مهمله بواو رسیده و فتح جیم پارسی وهای مهمله وراء زده نام پرنده ایست مانند فاخته و قمری و بیشتر در کنارهای طاقچه ها و میان کاسه و طبق تخم نهد و بچه برآورد * ماشوره اول بالف کشیده و ضم شین منقوطه بواو رسیده و فتح رای قرشت وهای مهمله وراء زده بمعنی نی کوچکی آمده که جولاهکان ریسمان بر آن پیچند از برای بافتن و ریسمان خامی را نیز گویند که بر دوک پیچیده شود و نی که یک سر آن را در دهان و سر دیگر در آب نهند و بمکند و مطلق لوله را هم میگویند و نوعی از بازی هم هست و هر چیزیکه بهم درآمیخته باشد * ماشوه اول بالف کشیده و ضم شین منقوطه بواو رسیده و سکون هاى مهمله وراء زده بمعنی ماشوب است که غربال و پرویزن باشد و ترشی پالا را نیز گویند * ماشه اول بالف کشیده و فتح شین منقوطه وهای مهمله وراء زده بمعنی انبر آمده و آن آلتی باشد از آهن که زرگران و مسگران طلا و مس تفته را بدان گیرند و عربان کلبتان خوانند و آهنی را نیز گویند که فتیلهٔ تفنگ را در آن محکم کنند و آتش بر تفنگ زنند و یک حصه از دوازده حصهٔ تولچه را نیز گویند و تولچه دو مثقال و نیم است و هر چیز را نیز گویند که بمقدار ماش باشد و اوزان متعارفه دوازده است * اول حبه و آن مقدار یک جو است که در بزرگی و کوچکی میانه باشد * دوم تسو و مقدار آن دو حبهٔ میان است * سوم قیراط و مقدار آن چهار جو است * چهارم دانق که معرب دانک است و آن بمقدار هشت حبه * پنجم درهم که بفارسی درم گویند و آن بمقدار چهل و هشت حبهٔ است * ششم مثقال و آن بوزن شصت و هشت حبه یعنی جو است * هفتم استار و آن بمقدار چهار و نیم مثقال که سه صد و شش حبه میشود * هشتم اوقیه بمقدار هفت و نیم مثقال که پنج صد و ده حبه میشود * نهم رطل و آن بمقدار دوازده اوقیه است که شش هزار و یکصد و بیست حبه میشود * دهم من است بمقدار بیست و چهار اوقیه * یازدهم کیلچه است بمقدار من و هفت بخش از یک من که آن را هشت بخش برابر کنند * دوازدهم ملوک و آن بمقدار سه کیلچه و وزن قنطار که یکهزار و دویست رطل است بالا مذکور شده * ماشیوه اول بالف کشیده و کسر شین منقوطه بمثناة تحتانی مجهول رسیده و فتح واو وهای مهمله وراء زده بمعنی ماشو آمده که غربال باشد که چیزها بدان بیزند و ترشی پالا را نیز گویند و آن ظرفی باشد که روغن و شیره و امثال آن در آن صاف کنند * ماشیه اول بالف کشیده و کسر شین و فتح یای حطی وهای مهمله وراء زده در عربی ستور را گویند جمع آن مواشی است * مافه اول بالف کشیده و فتح فاء و سکون هاى مهمله وراء زده چوبی را گویند که در پس در خانه نهند تا در کشوده نگردد * مال داده بسکون لام چیزی که بقیمت خریده باشند و در محاوره بر غلام اطلاق کنند مخلص کاشی گوید * ای دل بمال داده مزن لاف اعتبار * زان زر که قیمتی نبود زر خریده را * مالکانه اول بالف کشیده و کسر لام و کاف بالف کشیده و فتح نون وهای مهمله وراء زده نام حلوائی است که از برنج پزند و آن در گیلان متعارف است و بعضی گویند حلوائی است خشک و آن را از هفت مغز سازند که مغز بادام و مغز گردکان و زردآلو

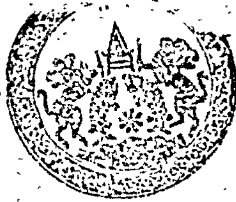


وشنا کرد بسته شدن و جلد وز باشد و هر مای قصب را هم گویند و بکاف پارسی بمعنی قصب است
که آلت تمامی باشد ● ماله اول بالف کشیده و فتح لام و های ملفوظ زده افزاری باشد که گلکاران و معماران
بدان کاهگل و گچ و آهک بر دیوار مالند و افزاری که هر گاه گاوان از پس بمالند ما روب و لیف ساز لند و بان تاله را
اماره مند و ابزاری را گویند که برزیگران بر زمین شیار کرده بکشند تا کلوخهای آن را نرم کند و زمین را هموار سازد
از الدرج زرنگ است ● ماماله زلند هیچ زمین هیچ کشاورزه تا هیچ برده هیچ حس هوی حسم راه الکتمه ارماله او
هر امم هادی ● آن لمعه باد قس از هر امم هم راه و معنی مالامال هم آمد که پر و لبریز باشد و بمعنی مالش و مالیدن کی
هم هست ● مانه اول بالف کشیده و فتح نون و سکون های ملفوظ زده بمعنی اسباب و ضروریات خانه و منزل است و بمعنی
خانه هم هست ● ماه اول بالف کشیده و سکون های ملفوظ زده قمر را گویند که بتازی قمر خوانند و ترجمهٔ شهر
هم هست و آن از دیدن هلال تا دیدن هلال دیگر است که یک حصه از دوازده حصهٔ سال باشد و آن گاهی سی روز
و گاهی بیست و نه روز می باشد و بودن آفتاب را نیز گویند در یک برج حسن عزلی فرماید ● شاها مثال ملک تو و ماه
ماه باده نهال را به پیش تو مشعل راه باد و نام روز دوازدهم از دوازده ماه شمسی و نام فرشته هم هست که موکل است بر جرم
قمر بمعنی قرص ماه و تدبیر مصالح روز ماه که روز دوازدهم ماه شمسی باشد بدو تعلق دارد و بزبان پهلوی شهر و مملکت را
گویند که بتازی مدینه خوانند گویند مدینه بمعنی از فتح همدان بماه و نه آمد و چون نهاوند کوچک بود
و کفایت سپاه او را ندانست فرمود که تا آنچه لشکر کوفه آورد بدو نمود و هرچه سپاه بصره بود بنهاوند فرود آمدند
و چون ماه بزبان پهلوی شهر و مملکت را گویند نهاوند را ماه بصره و دینور را ماه کوفه می گفتند لهذا اعراب
هم این دو شهر را ماهین خوانند و کنایه از معشوق هم هست ● ماه پاره اول بالف کشیده و سکون های ملفوظ زده
و بای پارسی بالف کشیده و فتح رای قرشت و های ملفوظ زده بمعنی پارهٔ ماه آمده و کنایه از صاحب حسن و صورت
صورت هم باشد ● ماهچه اول بالف کشیده و سکون های ملفوظ زده و فتح جیم پارسی و های ملفوظ زده بمعنی ماه کوچک آمده
که بصورت ماه ساخته باشند یعنی گرد و مدور و صیقل زده از طلا و نقره و غیره و صورتی را نیز گویند که برنوک سر آب
کارده باشد از طلا و نقره و برنج و مانند آن که زنان بر سر و گریبان فرو برند و آن را منجق هم میگویند
و یک حصه از دوازده حصهٔ تولچه را هم گفته اند که هشت حبه باشد و تولچه در مثقال وزنی است
● ماه چهارده اول بالف کشیده و کسر های هوز و فتح جیم فارسی و های هوز بالف کشیده و سکون رای مهمله و فتح
های هوز و سکون دال و فتح تای قرشت و های ملفوظ زده کنایه از ناچیز و ناچیز و معدوم باشد ● ماه زده
اول بالف کشیده و سکون های ملفوظ و فتح رای قرشت و میم و های ملفوظ زده هر ماه را گویند و آن آلتی باشد که در رود
کرانه چوب و تخمه را بدان سوراخ کنند و بتازی مثقب خوانند ● ماه روزه اول بالف کشیده و سکون های ملفوظ
و ضم رای قرشت و واو مجهول رسیده و فتح زای هوز و های ملفوظ زده بمعنی سال و ماه آمده که بتازی تاریخ گویند و آن
حساب نگاهداشتن سال و ماه و روز است ● ماه سی روزه اول بالف کشیده و کسر های ملفوظ و سین مهمله بمثناة
تحتانی رسیده و ضم رای قرشت بواو مجهول رسیده و فتح زای هوز و های ملفوظ زده بمعنی ماه بسیار باریک و هلال شده
و کنایه از معشوق بیمار و ضعیف هم باشد ● ماه شبه اول بالف کشیده و کسر های ملفوظ و سین مهمله بمثناة تحتانی
رسیده و فتح شین معجمه و موحده و های ملفوظ زده بمعنی ناچیز شده و محو گردیده و برطرف گشته آمده ●
● ماه قصب دوخته اول بالف کشیده و کسر های ملفوظ و فتح قاف و صاد مهمله و موحده تحتانی ساکن و ضم دال ابجد
بواو مجهول رسیده و سکون خای معجمه و فتح مثناة فوقانی و های ملفوظ زده بمعنی ماه قصب پوش آمده که کنایه از شاهد

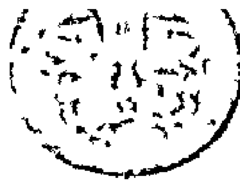


و کتان پوش باشد چه قصب جامهٔ کتان باریک را گویند * ماهودانه اول بالف کشیده و ضم های هوز و واو رسیده و سکون بای موحده و دال ابجد بالف کشیده و فتح نون و های هوز زده دانه ایست که آن را بتازی حب الملوك و فلفل الخواص خوانند و این غیر حب السلاطین است * ماهودانه اول بالف کشیده و ضم های هوز و واو رسیده و دال ابجد بالف کشیده و فتح نون و های هوز زده مخفف ماهوبدانه است که حب الملوك باشد و آن میوهٔ درخت شاب است و بعربی معشوق می گویند ساقش قریب بدرازی و بسطبری انگشت و برگهایش ساق او در ازو شبیه ببرگ بادام و مایل بتندی و برو شبیه ببرگ زرداوند طویل و گلش زرد و ثمرش در غلاف مخروطی شبیه بخیار کبیر و در هر غلافی سه دانه متفرق از هم و هر یک را غلافی دیگر و دانه او از کرسنه بزرگتر و پوست او غبر و مایل بسرخی است و با طنش سفید و شیرین و چوب و بیخ او باریک و شیر او در سوم گرم و خشک و برگ و دانه او در آخر دوم و قوتش تا ده سال باقی است و گویند از هند و عراق خیزد آب مطبوخ برگ او با خروس سال دار مسهل و محلل قولنج و رافع درد مفاصل و نقرس و عرق النسا و بلع نمودن دانه او مسهل و شرب گویند او در اسهال قوی‌تر و مخرج بلغم غلیظ و محرق بلغم خام و مرار سوداوی و مضر ریه و معده و مصلحش انیسون و مصلح او کثیرا قدر شربتش از حب او از سه عدد تا شش عدد و از برگش تا ده درم و شرب آب سرد معین فعل او ست و بالفعل بجای ماهودانه حب السلاطین مستعمل است و او مفقود الوجود * ماهویه اول بالف کشیده و ضم های هوز و واو رسیده و فتح مثناة تحتانی و های هوز زده نام شخصی است که از جانب یزدجرد حاکم سیستان و سپه سالار خراسان بود بعد از آن که یزدجرد از لشکر اسلام گریخت بمرو رفت ماهویه با خاقان ترکستان ساخت و کسان خود را فرستاد تا یزدجرد را بقتل رسانیدند * ماهه اول بالف کشیده و فتح های هوز و های ثانی زده بمعنی از ماه آمده و آن ابزاری باشد که دروگران بدان چوب و تخته و هنگامان جوادر را سوراخ کنند و آن را بتازی مثقب خوانند و یک حصه از دوازده حصهٔ ترلچه را نیز گویند که هشت حبه باشد و ترلچه دو مثقال و نیم است که نود و شش حبه باشد * ماهیابه اول بالف کشیده و کسر های هوز و مثناة تحتانی بالف کشیده و فتح موحدهٔ تحتانی و های هوز زده خوردنی باشد که در لار و شیراز از ماهی اشنه سازند و آن را بتازی صحنات گویند گرم و خشک است در دوم * ماهی اشنه اول بالف کشیده و کسر های هوز و مثناة تحتانی رسیده و فتح همزه و سکون شین منقوطه و فتح نون و های هوز زده نوعی از ماهی باشد بسیار کوچک و آن را از جانب هرموز آورند و ماهیانه را از آن سازند و معنی ترکیبی آن ماهی نارس باشد چه اشنه بمعنی نارس هم آمده * ماهیانه اول بالف کشیده و کسر های هوز و مثناة تحتانی بالف کشیده و فتح نون و های هوز زده آنچه ماه در ماه در وجه و مواجب مقرری بنوکران دهند همچو سالیانه که سال در سال میدهند و بمعنی ماهیابه هم آمده و آن نانخورشی باشد که از ماهی سازند * ماهیچه اول بالف کشیده و کسر های هوز و مثناة تحتانی رسیده و فتح جیم پارسی و های هوز زده آنچه از خمیر بباریکی ریسمان مانند و بپزند و آش ماهیچه مشهور است * ماهی دانه اول بالف کشیده و کسر های هوز و مثناة تحتانی رسیده و دال مهمله بالف کشیده و فتح نون و های هوز زده بمعنی ماهودانه آمده که حب الملوك باشد و آن میوهٔ درخت شاب است * ماهی زهره اول بالف کشیده و کسر های هوز و مثناة تحتانی رسیده و فتح زای هوز و ظهور های هوز و فتح رای قرشت و های هوز زده بیخ گیاهی است بغایت سیاه مانند جگر ماهی و آن را بتازی سم السمك و شیکران الحوت خوانند اگر قدری از آن در آب ریزند ماهیانی که در آب باشند مست شوند و تمام بر روی آب آیند و معرب آن ماهی زهرج است در سوم گرم و خشک و مسهل قوی اقسام بلغم و محلل ریاح و جهت نقرس و مفاصل

ومانند آن در لغت رضا داد از محمل اورام بمعنی وسرداری واستعمال وارد رفسوب ازسرم
او را نگر نایک متدال ود رمطبوع تا مه درهم ومسترا مما زهاش کنبرا ولنامه را بمعنی است
• مالیه اول بالف کشیده وفتح لام وسکون هاء ملفوظ ... الزاویه ها ... بکنگره ان که بدان عمارت را شکل
اندازند نیز گویند • اوکه روشندان با شمرای دل سفید • ماله برداریش ازآن ... مرا زین بس است
• ماپیدنه اول بالف کشیده وفتح مثناة تحتانیه ، دال ابجد وهای ملفوظ زده • وکسر نون وظهور های
ملفوظ هم آمده • سالار آمد که سفرمی باشد • مایه اول بالف کشیده وفتح مثناة تحتانی وهای ملفوظ زده بمعنی
ملک رسانند چنانکه گویند مایه یعنی جمعه اورماده شمهر ... راگویند • ...
هم آمده وآن ماده گوس بود که ... را ... در ... باشد ...
کردند • مبتره بضم اول وموحده تحتانی مثناة تحتانی ... وفتح زای پارسی وهای ملفوظ زده بمعنی
میسر آمده که دهند از اسباب بادشاه توران باشد اگرچه این لغت بصورت ... دارد لیکن در مویدالفضلا
بهای نون موحده ... والله اعلم • متاره بفتح اول ومثناة فوقانی بالف کشیده وفتح رای قرشت وهای ملفوظ
زده بمعنی آفتابه آمده وظرفی را نیز گویند که از چرم درزند وبتازی مطهره خوانند • متنه بفتح اول وتشدید
وفتح مثناة فوقانی وهای ملفوظ زده بمعنی برما آمده وآن آهنی باشد که درودگران بدان چوب وتخته سوراخ
کنند و... بدان هم درست است وکرمی را نیز گویند که در پشمینه آلات افتد وکرمی که گندم را خراب
وتباه کند وبتازی سوس گویند • مثه بضم اول وفتح وتشدید ... وهای ملفوظ زده گیاهی باشد مانند
اسفناج که در آشها داخل کنند وآن بیشتر در میان زراعت وکناره های جوی آب روید وآن را سبزی آش کنند
وبرشت مانا است وبا جیم فارسی هم آمده • مچه بضم اول وفتح وتشدید جیم پارسی وهای ملفوظ زده بمعنی
میچه آمده که ... باشد وآن گیاهی است بهاری مانند اسفناج که در آشها کنند • مجوبه بفتح اول وسکون
های حطی وضم جیم بواو رسیده وفتح موحده تحتانی وهای ملفوظ زده چوبی را گویند که در پس در اندازند
تا در گشوده نگردد و بمعنی بیدر را گویند وبتازی ... که صاحب حجاب وشرمگین باشد • محرابشکر بوره
بکسر اول وسکون های حطی ورای قرشت بالف کشیده وکسر موحده تحتانی وفتح شین منقوطه وکاف وسکون رای
مهمله وضم موحده تحتانی بواو رسیده وفتح رای مهمله وهای ملفوظ زده کنایه از منبر ... آمده • محموده بفتح
اول وسکون های حطی وضم میم بواو رسیده وفتح دال ابجد وهای ملفوظ زده نام دوائی است که آنرا بزبان
سقمونیا میخوانند گزنده کی عقرب را نافع است • محبره بکسر اول وسکون حای حطی وفتح بای موحده ورای
مهمله وهای ملفوظ زده وعربی بمعنی دوات است وقلمدان را نیز گویند طغرا گوید • کلک تو زموج آب زر می زیبد
• فرد رقمت زلعل تر می زیبد • در محبره اش که کز لکش الماس است • تا از تراشه گهر می زیبد • محاطه بضم
اول وحای حطی بالف کشیده وفتح طای مهمله وهای ملفوظ زده دوائی است که آنرا بفارسی ... گویند ... است
• مخدوم گره بفتح اول وسکون خای منقوطه وضم دال مهمله وسکون واو ومیم وضم کاف ورای مشدد مفتوح وهای
ملفوظ زده مخدوم زاده را گویند واین لفظی است که در تعلیم از راه سخریه باشد استعمال کنند • مخلصه
بضم اول وفتح خای منقوطه وکسر لام مشدد وفتح صاد مهمله وهای ملفوظ زده اسم نباتی است که استعمال آن ...
از سموم ... ولذا باین اسم نامیده اند ... مختلف الشکل میباشد وتا مدت تسم او را ... اند
... مجموع آن با تلخی ... همه انواع با کیجی وتسکین ... وشبیه ... میباشد ...



مانند برگ کرفس و از آن نرم تر و از اول تا آخر آن مشقق و چند آنکه شاخ او دراز گردد و برگ او ریزه تر می شود تا بشکل برگ کتان کند و گلش کبود و منکوس و بعضی گلش ما بین کبودی و سرخی و قسمی را برگ ریزه و گل سفید و یا زردی و اندکی بسیاهی و این قسم را راس الهدهد نامند و قسمی ساق دار و بقدر دو شبر تا سه شبر باریکتر و مستدیر و بیشاخ و برگ و گلش بصورت عقرب و کبود نیم رنگ و قسمی را ساق مربع و برگ مدور و مشقق و شبیه ببرگ بادرنجبویه و قسمی کم برگ و شاخهای او صلب و اغبر و بران قبه زغبی بنفش شبیه بپابونه و در بلاد شام کثیر الوجود است و بهترین او قسم اول و آنچه در اراضی صلب بی آب میروید و قوتش تا بیست سال باقی است در اول و سوم گرم و خشک و شرب او قبل از سم و بعد از آن رافع ضرر آنست و در رفع قولنجهای صعب عجیب الفعل و جهت تحلیل اخلاط لزجه و کسر و مدا صل و ورک و تقویت معده و جگر و سپرز و اعصاب مفید و قدر شربتش یک مثقال است و چون در اول تحویل آفتاب بحمل سه روز تخم او بقدر یک مثقال بنوشند در آن سال هیچ سمی ضرر نمیرساند و عرق مخلصه محلل و ملطف و رافع قولنج ریحی و مقوی اعضای رئیسه و موافق مبرودین است و بعضی در تریاق کبیر قایم مقام جندبیدستر الست اند * مخملدوخابه بفتح اول و سکون خای منقوطه و فتح میم و کسر لام و ضم دال مهمله بواو مجهول رسیده و خای منقوطه بالف کشیده و فتح بای ابجد و های ملفوظ زده مخمل دورویه یا آنکه خوابه دراز داشته باشد * مخنده بفتح اول و خای منقوطه و سکون نون و فتح دال ابجد و های هوز زده بمعنی جنبنده و خزنده آمده که مراد از حشرات الارض باشد و بضم اول و کسر ثانی فرزندی را گویند که سخن مادر و پدر نشنود و عاق و عاصی شود و بمعنی چسپنده هم آمده اعم از ذی حیات و غیر ذی حیات * مدرنه بفتح اول و ضم دال ابجد بواو رسیده و کسر نون و های ملفوظ زده بلغت ژند و پاژند بمعنی بهشت آمده که بتازی جنت گویند * مده بضم اول و فتح دال ابجد و های ملفوظ زده بمعنی بیمار و ناخوش آمده * مدنگه بفتح اول و دال مهمله مشدد مکسور و کسر نون و فتح کاف فارسی و های ملفوظ زده بمعنی نگاه میر لجات گویند * خلق مشغول دعاگوئی مدنگه است * متوجه همه بر آیة خط سیه است * مراغه بفتح اول و رای قرشت بالف کشیده و فتح غین منقوطه و های ملفوظ زده نام شهریست از ولایت آذربایجان اثیر الدین اخسیکتی گفته * هزار شهر گشادی بتیغ کشور گیر * مراغه نیز بخیل گرفتگان انگار * و نیز بمعنی غلطیدن باشد عموماً و غلطیدن اسپ و خر را گویند خصوصاً و در تازی هم بمعنی غلطیدن است * مدینه بفتح اول و کسر دال ابجد و سکون یای حطی و فتح نون و خفای های ملفوظ نام شهریست معروف در زمین مستوی و بطرف شمالی آن جبل احد و جنوبی آن کوه عیر واقع است و در آنجا درخت خرما بسیار و اکثر زمین آن شوره زار است و قبر رسول الله صلی الله علیه وسلم و مسجد آن جناب در آنجا است * مرانیه بفتح اول و رای قرشت بالف کشیده و کسر نون و فتح مثناة تحتانی و های ملفوظ زده بلغت مغرب درختی است مانند درخت یاسمین و آن را بتازی هوم المجوس گویند چه مجوس در وقت زمزمه یعنی وقتی که ستایش و عبادت کنند و چیزی خورند شاخی از آن در دست گیرند سنگ مثانه را بریزاند و بول را براند * مرجان پرورده بفتح اول و سکون رای قرشت و جیم بالف کشیده و سکون نون و فتح بای پارسی و سکون رای مهمله و فتح واو و سکون رای ثانی و فتح دال ابجد و های ملفوظ زده کنایه از لب معشوق و محبوبه آمده و کنایه از شراب انگوری هم هست * مرجاده بفتح اول و سکون رای قرشت و جیم بالف کشیده و فتح دال ابجد و های هوز زده آلتی باشد که آن را مانند جوال بزرگی از چرم میدوزند و پر از کاه میکنند و بر بالای آن اسباب میگذارند و مردم هم سوار میشوند و از آب میگذرند * مرجاوه بفتح اول و سکون رای مهمله و جیم بالف کشیده و فتح



واو وهای ملفوظ و زاء زده بمعنی مرهم داده است ● مرهشته بفتح اول و سکون رای قرشت و کسرهای ثانی و شین قرشت مفتوح و تای و هوز زده در لغتها بمعنی حمص باشد که نخود است و همان دیگری بروزن شنلیه بمعنی عدس و ملیکه و مرهم مرهشته اسم ای اسم است چنانچه گذشته باشد ● آمد مهرو وزید مهد مشته ● مرتو مستنه بمعنی او مرهشته ● مرد ازمان به اسم اول و سکون رای مهمله و دال ابجد بالف کشیده و سکون رای قرشت و های ملفوظه بالف کشیده و فتح نون و های ملفوظ ● زده مانه را گویند در بازی نرد که مهره در آن خانه در نشش باد رفت در اصل ولتر آمده دور بیت آمدن ● مردم گیاه بفتح اول و سکون رای قرشت و ضم دال ابجد و سکون میم و کسر کاف فارسی و شناه تحتانی بالف کشیده و های ملفوظ زده بمعنی مردم گیاه است که شبیه به آدمی باشد و در زمین چین روید سر او بر ولکو نسار مو با شد چنانچه ریشه آن بمنزله سر او و مت او و دست در کردن یکدیگر کرده و پاها در یکدیگر محکم ساخته او را پای راست بر پای چپ ماده انداخته و ماده را پای چپ بر پای راست نر گویند هر که او را بکند در اندک روزی بمیرد و کندن آن چنان است که اطراف را خالی کنند چنانچه باندک زوری کنده شود و ریسمان برآن بندند و سر ریسمان را با کمر سگ تازی محکم ماند و بلند روز گرسنه دارند و شکاری در پیش آن سگ رها کنند چون سگ از عقب شکار بدود آن گیاه از بیخ و ریشه کنده شود از ین سبب آن را سگ کن گویند و آن سگ بعد از چند روزی بمیرد و مادهٔ آن را از هم ازق می توان کرد کرد و نرینه از اشتر ● و اطراف نر و ماده که شبیه باشد البته فرزندش بهم رسد اگر نر را بخورد فرزند نر آرد و اگر ماده بخورد فرزند ماده آرد و در عربی آن را یبروح الصنم خوانند ● مردم گیه بفتح اول و سکون رای قرشت و ضم دال ابجد و سکون میم و کسر کاف فارسی و فتح شناه تحتانی و های ملفوظ زده مخفف مردم گیاه است ● مردمه بفتح اول و سکون رای قرشت و ضم دال ابجد و فتح میم و های هوز زده بمعنی مردمک چشم آمده که سیاهی چشم باشد و بتازی انسان العین خوانند ● مرده شو برده بضم اول و سکون رای مهمله و فتح دال مهمله و های ملفوظ زده و ضم شین معجمه بواو مجهول و ضم بای ابجد و سکون رای مهمله و فتح دال ابجد و های ملفوظ زده نفرینی است که در وقت ناخوش شدن از چیزی گویند شاید کرده ● طرده ریشی است که هر شب دوکری می روید ● مرده شو برده مگر ریشهٔ او در کون است ● مرده شو شسته بضم اول و سکون رای مهمله و فتح دال ابجد و های ملفوظ زده و ضم شین معجمه بواو مجهول و ضم شین معجمه ثانی و سکون سین مهمله و فتح تای قرشت و های ملفوظ زده همان مرده شو برده است لیکن اول کم آمده شاید کرده ● روزی که روی بگشت و برفی ● بلکه مرده شوی شسته ● و این کنایه تعلیه بسته و بسته است ● مرزه بفتح اول و سکون رای قرشت و فتح زای هوز و های ملفوظ زده بمعنی چراغدان باشد و بمعنی بیند هم آمده نعلبه دار بروایتی نعلبه هم گفته اند و مرزه را گویند که بتازی دارو خوانند و مانند ساق اذن زنگ کاران را سبز گویند و آن آنکی است که بد آن کاه گل و گچ مرد و ازمالند و نوعی از صعتر هم هست و آن بوستانی باشد نه صحرائی و ورق آن دراز بود آن را با طعام خورند بغایت تند و تیز می باشد و آن را بتازی قطرونه گویند و جمیع اقسام آن تلخ و خوشبو کل منه کود است در آخر درجه سوم گرم و خشک و صحرائی از گرم و خشک تر و در افعال قوی تر است از بستانی و محلل و ملطف اغذیه غلیظه و منفی معده و مسکن ریح از اورام و مانع صعود بخارات بد ماغ و مدر منقال آن کل و با مرکب و ملطف مسهل سودا و بلغم است ره وردن ادویه مسهله باب صعتر مطبوخ مانع حیض و مخرج اقسام کرم و رافع تخمه و علوئت غذا و نرش شدن آن و جهت غثیان و وجع الفؤاد و قولنج ثقلی و ریحی و بلغمی و ریاست جهت قولنج سوداوی و با عسل جهت کر بلان مرام و مع او با نخیر جهت رابو و سرفه و با آب کرفس جهت حصاة و حصر البول و با مثل آن عناب که با جهار درن آب مرتا نیمه ● با شد



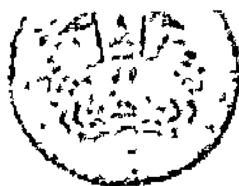
وبرای رسیده و بالخاصیت جهت رقیق کردن خون مجرب و با روغن زیتون جهت انواع مغص و سرکه که در وی خیسانیده باشند و از ان سکنجبین سازند یا تنها بنوشند جهت سپرز مجرب و با شیر تازه جهت تسمین بدن و اکتحال او جهت بیاض چشم و تقطیر او جهت گرانی سامعه و طلاء او با عسل جهت تحلیل اورام صلبه و عرق النسا و امثال آن و با روغن زیتون و زیره جهت برآمدگی ناف اطفال و رفع ریاح اندرون ایشان و ضماد مطبوخ او در حمام جهت جرب و حکه و یرقان و مضمضهٔ او با سرکه و زیره جهت درد دندان و کله و سفوف با مثل شکر جهت بخار و تقویت چشم و رابحهٔ او جهت گریزانیدن هوام مؤثر است و تخم او در جمیع افعال قوی‌تر و مفتح سدد و رافع یرقان و مهیج باه و عصارهٔ او جهت درد دندان و تحریک اشتها و روغن او شرباً و ضماداً جهت رعشه و فالج و لرزه و وجع مفاصل بهتر از روغنها و مضر ریه و مصدع محرورین و مصلحش سرکه و قدر شربتش تا پنج مثقال است و مربا که با شکر بدستور کاشنی بسازند جهت منع صعود بخار بدماغ و نزول آب و عفونت دهن و نیکو کردن رخسار و سموم هوام و سایر امراض قوی الاثر است و بمعنی موش هم آمده که عربان فاره خوانند * مرغ سدره بضم اول و سکون رای قرشت و کسر غین منقوطه و سین مهمله و سکون دال ابجد و فتح رای مهمله و های مدوره زده کنایه از حضرت جبرئیل است * مرغان اولی اجنحه کنایه از ملائکه است * مرغان سدره بضم اول و سکون رای قرشت و غین منقوطه بالف کشیده و کسر نون و سین مهمله و سکون دال ابجد و فتح رای مهمله و های مدوره زده کنایه از ملائکان و فرشتگان عرشی آمده * مرغ بسم الله بضم اول و سکون رای مهمله و کسر غین معجمه و باقی معلوم بسم اللهی که بشکل مرغی نویسند شاعر گوید * یک عضو من از دوست نباشد خالی * سرتا پا چو مرغ بسم الله ام * مرغ نامه بضم اول و سکون رای قرشت و غین منقوطه و نون بالف کشیده و فتح میم و های مدوره زده بمعنی مرغ نامه بر آمده و آن کبوتری باشد که نامه بر بال او بندند و از شهری بشهری دیگر فرستند * مرغوله بفتح اول و سکون رای مهمله و ضم غین منقوطه بواو مجهول رسیده و فتح لام و های مدوره زده بمعنی مرغول آمده که پیچ و تاب زلف و کاکل تاب خوردهٔ خوبان باشد که آن را شاخ شاخ کنند و بعد از ان بپیچند و نغمهٔ پیچان و غلطان و عیش و نشاط باشد و بمعنی طرهٔ دستار و موی پیشانی هم هست * مرقیه بفتح اول و رای مهمله و کسر قاف و یای نسبت مشدده منسوب بمرق است و آن قلعه‌ایست بسواحل حمص * مروحه بکسر اول و سکون رای مهمله و فتح واو و حای حطی و های مدوره زده در عرب بادزن را گویند * مروریه بفتح اول و سکون رای قرشت و فتح واو و کسر رای مهمله بمثناة تحتانی مشدد مفتوح رسیده و های مدوره زده نوعی از کاسنی صحرائی است و بعضی گویند نوعی از کاهو تلخ است * مروه بضم اول و فتح رای مهمله و کسر واو مشدد و های مدوره زده بمعنی مروح است که صفت هوا و شموم معطر کننده باشد و این لغت در اصل مروح بوده پارسیان برای استقامت قافیه حای حطی را بهای هوز بدل کردند همچنانکه در قفص صاد مهمله بسین بی نقطه بدل شد * مزبله بفتح اول و سکون زای هوز و فتح موحدهٔ تحتانی و لام و های مدوره زده جای انداختن سرگین و بول و این لغت عربی است * مزره بفتح اول و سکون زای هوز و فتح رای قرشت و های مدوره زده بمعنی چراغدان آمده و باین معنی بتقدیم رای بی نقطه هم گفته اند که بر وزن هرزه باشد * مزگه بکسر اول و سکون زای هوز و فتح کاف پارسی و های مدوره زده هوای تیره و تاریک را گویند * مزنده بفتح اول و کسر زای هوز و سکون نون و فتح دال ابجد و های مدوره زده کوزهٔ آبخوری را گویند و بمعنی مکیدنی هم هست و مکنده را نیز گویند که فاعل باشد چه مزیدن بمعنی مکیدن آمده * مزیده بفتح اول و کسر زای هوز بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و های مدوره زده بازئی باشد که آنرا مزاد و خریده گویند و آن چنان است که دو کس در برابر یکدیگر چشم بسته بایستند و هر دو بر هم نهند و سر



ریسمان را در دست گیرند و بلند بر آن ریسمان را شخصی بر دست گرفته و برده و در پیش ایشان میگردد و مثل او
که کسی از مرا بنان سوار شود و در پشت ایشان نشیند و شخصی را که همه اطاعت ایشان میکند مرغله گویند و چون
آن شخص پای مرد را مروله از حرمان بازماند ریسمان را بدارد و پای آن دو کس را دارد و صحیح معاش
آن یک کس میکند تا دیگری با مرد و آمده مرغله اول شد و اگر احیانا شخصی از مرغلان تواند سوار
شود فرود نمی آید تا دیگری بر او نرود بعد از آن همه خلاص شوند و حالت اول درست شود و این بازی را
بازی ترکیب با دال بی نقطه در وزن تلفیح هم خوانند و بازی هم نیز گفته اند و آن هم نوعی از بازی باشد
و تهمان است که جمعی بازی دایره بر سر پای شیند و شخصی در میان دایره پا نهاده دیگر میزد و اگر میان نشسته
او را گرفت برکردن او سوار می شود و بردور دایره میگرداند و اگر بازد و بلند نتواند که بکرد بازد دیگر نشیند و میل
آن شخص میکرد و نگذارد که از مردم میان دایره میکوبند و همه و یکی و خود نیز از من نشیند و آن شخص را زد نمال
شوند اول میدود و او میکرد و صحیح آن مقدار که عرام شد ٭ مژده بضم اول و سکون زای فارسی و فتح دال ابجد
و های ملفوظه زده بمعنی بشارت و هر سرش و نوید آمده و شادی و خوشحالی را نیز گویند و این قسم اول کسر قسم
از نظر گلشته ٭ مژه بکسر اول و فتح زای فارسی و های ملفوظه زده معروف است که موی پلک چشم باشد و آن را مژگان
هم میگویند ٭ مزید بفتح اول و کسر زای فارسی بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و های ملفوظه زده بمعنی مزیدات است
که او هم از فارسی باشد که آن را عسر بکسر عرا خوانند و بعضی گویند فارسی مزادست و معنی آن های غرود مذکور شده
٭ مستعجله بضم اول و سکون سین مهمله و فتح تای قرشت و سکون عین مهمله و فتح جیم و کسر لام و های ملفوظه زده
نزد بعضی از پلان است و نزد جمعی مرد تهان و صلح او هم بپوشد ٭ مربع بعوض که جوب با زنگشه چوب او
مربع متساوی الاضلاع مشابه می کرده و بهتر از او عوض جوهر صلبه شدن است در درم گرم و در اول تر و مسی
بدن و مهیج باه و رحم انتثار و مقوی اعصاب و مانع فساد اخلاط و شرب او در دل از هم مانع تاثیر آن و مدر حلق
و مصلحی عسل و شراب تا سه درم است و بدلش عنبر مایه است ٭ مستکلاره بفتح اول و سکون سین مهمله
و کسر تای قرشت و ضم کاف فارسی و ذال معجمه بالف کشیده و فتح رای مهمله و های ملفوظه زده مست طامع
و مطلق ملعون را گویند و در اینجا مستی کلاره و اورا سیاه مست نیز گویند تاثیر گویند
٭ گفتم بچشم مست تا بنگرد زنیلم ٭ ترسم که آن ستمگر مستکلاره باشد ٭ مسته بضم اول
و سکون سین مهمله و فتح مثناة فوقانی و های ملفوظه زده بمعنی جور و ستم و اندوه و غم آمده و نام دارویی است
که آن را بتازی مصطکی گویند و طعمه جانوران شکاری را مثل باز و شاهین و چرغ و شکره نیز گفته اند و بعضی
گویند با بمعنی مربی است و بفتح اول و کسر ثانی و ضم فوقانی و ظهور های ملفوظه بمعنی از ستیزه کردن و لجاجت کردن
باشد بمعنی ستیزه مکر و لجوج مباش ٭ مسقوره بفتح اول و سکون سین مهمله و فتح میم و ضم کاف و واو رسیده
و فتح رای قرشت و های ملفوظه زده بمعنی مسمارست که بلغت اهل اندلس دراز است که آن را زروا نیز طویل گویند
٭ مشاطه بفتح اول و شین منقوطه بالف کشیده و فتح طای حطی و های ملفوظه زده زن شانه کش را گویند و در عرف
مطلق زنی که آرایش زنان کند و در هند وستان دلاله نکاح را گویند و این گاهی بتخفیف نیز آمده اگرچه کم آمده
ظهرا گوید ٭ مشاطه رد بکره زار طره ات تا عس ٭ شعر که علقه دل را شود بهم آسانی ٭ مشبکلمه
بضم اول و فتح شین قرشت و تشدید با و فتح موحده تحتانی و سکون کاف و فتح قاف و سکون لام و فتح عین مهمله
و های ملفوظه زده کنایه از عمر و خود سوز آمده و کنایه از آسمان هم هست ٭ مشترید بضم اول و سکون شین منقوطه



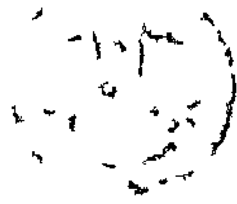
و فتح مثناة فوقانی و رای قرشت و سکون نون و فتح دال ابجد و های ملفوظ زده رنده درودگران را گویند و آن افزاری باشد که بدان چوب و تخته تراشند * مشتواره بضم اول و سکون شین منقوطه و مثناة فوقانی و واو بالف کشیده و فتح رای قرشت و های ملفوظ زده رنده درودگران را گویند که بدان چوب و تخته تراشند و یک مشت از هر یک چیز را نیز گفته اند و بعضی گویند یک دسته از شالی و گندم و جو و درو کرده است که با چیزی بسته در دست گرفته باشند همچو پشتواره که بندند و بر پشت گیرند * مشته بضم اول و سکون شین معجمه و فتح مثناة فوقانی و های ملفوظ زده دستهٔ هر چیز را گویند عموما همچو دستهٔ کارد و خنجر و تیشه و امثال آن و افزاری که ندافان و حلاجان بر زه کمان زنند تا پنبه حلاجی شود خصوصا و آنرا بعربی مدقی گویند و نیز آلتی باشد از برنج و فولاد که استادان کفش دوز چرم را بدان کوبند و بفتح اول چیزی فروختن بمکر و حیله و فریب را گویند مثل آنکه شخصی را روکش کنند و صاحب مال گردانند و اسباب خود را بنام آن بفروشند * مشخنه بضم اول و فتح شین قرشت و سکون خای منقوطه و فتح نون و های زده در فرهنگ نوعی از حلوا نوشته و جای دیگر بفتح اول و بجای نون تای قرشت بمعنی حلوای تو در تو آورده * مشقولیه بفتح اول و سکون شین منقوطه و ضم قاف بواو رسیده و کسر لام و فتح مثناة تحتانی و های ملفوظ زده نام زن وامق که وامق عاشق عذرا بود و قصهٔ وامق و عذرا مشهور است * مشکدانه بضم اول و سکون شین منقوطه و کاف و دال ابجد بالف کشیده و فتح نون و های ملفوظ زده دانه باشد خوشبو که آن را سوراخ کنند و برشته کشند و نام آن بیست و دوم است از سی لحن باربد که شیخ نظامی در صفت باربد فرموده * چو بر گفتی نوای مشکدانه * ختن گشتی ز بویش مشک خانه * مشکانه بضم اول و سکون شین منقوطه و کاف و نون بالف کشیده و فتح فا و های ملفوظ زده گیاهی است که دانه و تخم آن مانند مشک خوشبو باشد و بکسر کاف مشک خالص و بیغش را گویند * مشکوفه بفتح اول و سکون شین منقوطه و ضم کاف بواو رسیده و فتح فا و های ملفوظ زده نوعی از حلوای مغزبادام و شکر است و آن را مشکوفی هم میگویند که بعد از فالهای حلق باشد * مشکوله بفتح اول و سکون شین منقوطه و کاف بواو رسیده و فتح لام و های ملفوظ زده بمعنی مشک و خیک کوچک باشد * مشکوه بفتح اول و کسر شین منقوطه و ضم کاف بواو رسیده و های ملفوظ زده منع از ترسیدن و واهمه کردن باشد یعنی مترس و اندیشه مکن چه شکوه بکسر اول بمعنی ترس و بیم آمده است * مشکویه بفتح اول و سکون شین منقوطه و ضم کاف بواو مجهول رسیده و فتح مثناة تحتانی و های ملفوظ زده بمعنی مشکوی است که بتخانه و حرم سرای پادشاهان و سلاطین هم باشد و نام نوائی است از موسیقی * مشکیزه بفتح اول و سکون شین منقوطه و کسر کاف بمثناة تحتانی رسیده و فتح زای هوز و های ملفوظ زده بمعنی مشکیچه است که خیک و مشک کوچک باشد * مشکین چاه بضم اول و سکون شین منقوطه و کسر کاف بمثناة تحتانی رسیده و سکون نون و جیم پارسی بالف کشیده و های ملفوظ زده کنایه از خال خوبان است * مشکین چه بضم اول و سکون شین منقوطه و کسر کاف بمثناة تحتانی رسیده و سکون نون و فتح جیم پارسی و های ملفوظ زده مخفف مشکین چاه است که کنایه از خال خوبان باشد * مشکین کلاه بضم اول و سکون شین منقوطه و کسر کاف پارسی بمثناة تحتانی رسیده و سکون نون و ضم کاف و لام بالف کشیده و های ملفوظ زده بمعنی کلاه سیاه آمده و معشوق کلاه را نیز گویند و کنایه از گیسوی خوبان هم هست و کاکل و زلف را نیز گویند * مشکین کله بضم اول و سکون شین منقوطه و کسر کاف بمثناة تحتانی رسیده و سکون نون و ضم کاف و فتح لام و های ملفوظ زده مخفف مشکین کلاه است * مشکین مهره بضم اول و سکون شین منقوطه و کسر کاف بمثناة تحتانی رسیده و نون زده و ضم میم و سکون های ملفوظ و فتح رای قرشت و های ملفوظ زده کنایه از کرهٔ زمین است * مشیمه بفتح اول و کسر شین معجمه و سکون یای تحتانی و فتح میم و های ملفوظ



زرد و ریزه پوستی که بر روی شکم ماهی باشد ○ مصور ○ بضم اول وسکون صاد مهمله وکسر رای قرشت
وضم زای هوز ودر آخر لام وسکون ... و های ثقیل یا الف کشیده و فتح یای فارسی و لون مائل کشیده و های
ملفوظ زده کنایه از اسباب و مصالح آدمی آمد ○ که پناه و ملجأ و مرجع است ○ مصرع ○ از مصعب بکسر اول وسکون
صاد مهمله وفتح عین مهمله وکسر ... وفتح یای موحده وجیم وسکون حای مهمله وفتح تای قرشت وهای ملفوظ
زده مصرع عربی که در شعر ... قیاس از شعر ... کرده ○ دیوان ... از مصرع ○ از مصعب
عربی است ○ آن ترکی ... ○ مصیصه بفتح اول وکسر صاد مهمله وسکون یای حطی
وفتح صاد مهمله ثانی وهای ملفوظ زده نام قریه است ... که در بلاد روم و آن مکانی است که در قدیم
مسلمانان ... می کردند ○ مطوقه بضم اول وفتح طای حطی ... واو مشدد مفتوح وفتح قاف وهای ملفوظ زده
نام کبوتری است که قصه آن چنین است آورده اند که در ناحیت کشمیر مرغزاری دلکشا بود مرغزاری دلگشا
چالوه روی زمینش از کثرت ازهار مانند صحن آسمان آراسته بودی و از عکس ریاحین عارض زمین ... چون
دم طاوس نمودی ○ نظم ○ ز مرسومش چون آب حیوان ○ مراغ لاله مرغان ... ○ بنفشه رسته و سبزه
دمیده ○ نسیم صبح جیب گل دریده ○ شقایق ... باستاده ○ چو بر شاخ زمرد جام باده ○ و بسبب آنکه
در آن مرغزار شکار بسیار بود صیادان آنجا آمد و شد بیشتر کردندی و پیوسته جهت صید ... دام
حیله گسترده بودی و حوالی آن بیشه زاغی بود ... آشیانه گرفته بود و از ... اوراق آن ...
نگهبان ... ملاحظه کرده روزی بر بالای درخت نشسته زیر و بالا می نگریست ... و جیب
... که دامی ... و توبره در پشت و عصا در دست ... تمام ...
بدان درخت می آمد زاغ بترسید و با خود گفت ○ نظم ○ یا رب این شخص را چه افتاد است ○ که بدین
اضطراب می آید ○ هیچ معلوم نیست کز چه سبب ○ این چنین باشتاب می آید ○ و ممکن که بقصد من کمر بسته
باشد و یا قصد صید ... پیوسته و حالا حزم اقتضای آن می کند که جای نگاه دارم
و می نگرم ○ ع ○ تا به بینم که چه از پرده برون می آید ○ زاغ در پس برگ درخت متواری شد و دید که مرد
برکاست و صیاد بپای درخت آمد و دام باز کشید و دانه چند بر بالای آن پاشید و در کمین نشست
ساعتی برآمد و فوجی کبوتران در رسیدند و سردار ایشان کبوتری بود که او را مطوقه گفتندی
با ذهنی روشن و زیرکی تمام و ... کامل و حسن ... و این کبوتران بمتابعت او مباهات
نمودندی و بطاعت و ملازمت او افتخار کردندی ... که سرمایه صلاح
و پیرایه فوز و فلاح بود بسر می بردندی چندانکه چشم کبوتران بر دانه افتاد آتش گرسنگی شعله زدن گرفته
عنان اختیار از کف اقتدار ایشان بیرون برد مطوقه از روی شفقتی که مهتران را بر کهتران لازم است ایشان را
بجانب تامل و تانی میل داده گفت ○ ز راه حرص ... سوی دانه مروید هوش باش که دامی است زیر هر دانه ○
جواب دادند که ای مهتر کار ما باضطرار رسیده و مهم بغایت اضطراب انجامیده ... نهی ... و دل بر او
اندیشه مجال استماع نصیحت و محل ملاحظه عاقبت نیست ... ○ گرسنه ... دلیر بود ○ و آنکه
از عمر خویش سیر بود ○ مطوقه دانست که آن حریصان دانه جوی را بکمند موعظت مقید نتوان ساخت و بر سر
ملامت از چاه غفلت و جهالت بر نتوان کشید ○ هر که در بندگی حرص افتاد ○ مشکل از بند او شود آزاد ○ ...
تا ایشان کناره کرده بگوشه بیرون رود تا بتماشا کردن ... بر بسته جانب دام کشید



* ع * ای بی بصر من می روم او میکشد قلاب را * القصه مجموع آن کبوتران بیکبار احتیاط را بر طرف نهاده فرود آمدند دانه چیدن همان بود و در دام صیاد افتادن همان مطوقه فریاد برکشید که با شما گفتم که عاقبت شتاب کاری ناستوده است و بی تامل در کارها شروع کردن ناپسندیده * طریق عشق پر آشوب و آفت است ای دل * بیفتد آنکه درین راه با شتاب رود * حیرت و خجالت بر کبوتران مستولی شده دم درکشیدند و صیاد از کمین گاه بیرون آمده با شادی تمام دوان شد تا ایشان را در قید ضبط و ربط آورده بمنزل خود مراجعت نماید کبوتران را که چشم بر صیاد افتاد با اضطراب درآمدند و هر یک از ایشان در خلاصی خود کوشیده پر و بال میزدند مطوقه گفت ای یاران شما هر یک در نجات خود سعی می نمایید و از خلاصی دیگر همدمان تغافل می ورزید * ع * وین چنین ها نه شرط یاریست * در مذهب محبت فتوی بر آنست که استخلاص یاران را از خلاص خود مهمتر دانند چنانکه وقتی دو رفیق با یکدیگر در کشتی نشسته بودند ناگاه در نزدیکی ساحل آن کشتی بشکست و هردو در آب افتادند ملاحی از کنار دریا خود را در آب افکند و عزم کرد که یکی از ایشانرا بگیرد بهر کدام که میل کردی فریاد برآوردی * که ای پیر الله درین گرداب تشویر * مرا بگذار و دست یار من گیر * و اگر شما را قوت آن نیست که حیات یار را بر زندگانی خود ترجیح نمایید و نجات او را از رستگاری خود بهتر شمرید باری همه بطریق معاونت و موافقت قوتی کنید تا باشد که ببرکت این وفاق دام از جای برگرفته شود و ما همه رهایی یابیم کبوتران فرمان بجای آورده همه در قوت متفق شدند و بدان حیلت دام را برکنده سر خود گرفتند صیاد با وجود این حال در پی ایشان می دوید و بامید آنکه آخر درمانند و بیفتند دیده در هوا دوخته می رفت زاغ با خود اندیشه کرد که مدتهای مدید باید تا چنین صورتی عجیب از کتم عدم بعرصهٔ وجود آید و من از مثل این واقعه ایمن نیستم اولی آنکه بر اثر ایشان شتافته معلوم گردانم که عاقبت کار ایشان بچه انجامد و آن تجربه را ذخیرهٔ روزگار خود ساخته در وقت احتیاج بکار برم * بروز تجربهٔ روزگار بهره بگیر * که بهر دفع حوادث ترا بکار آید * زاغ در پی ایشان پرواز کرد و مطوقه با قوم خود دام را برداشته می پریدند و صیاد حریص شوخ چشم دیده در ایشان گماشته راه می پیمود مطوقه چون دید که هنوز صیاد در پی ایشان است و قوت طامعه در حرکت آمده او را بر آن میدارد که از پای ننشیند تا ایشانرا بدست نیارد روی بیاران کرد و گفت این ستیزه روی بجد تمام کمر بقصد ما بربسته است و در پی قتل ما نشسته و تا از چشم او ناپدید نشویم دل از ما برنگیرد صواب آنست که بسوی آبادانیها میل کنیم و بجانب باغها و درختها پرواز نماییم تا نظر او از ما منقطع شود و نومید و خجلت زده بازگردد کبوتران بر طبق اشارت او راه بتافتند و از جانب دشت و صحرا طرف عمارت شتافتند صیاد چون ایشانرا ندید بحسرت تمام بازگردید و زاغ همچنان میرفت تا کیفیت خلاصی ایشان معلوم کند و آنرا برای دفع همان واقعه و علاج همان حادثه ذخیره سازد تا بمضمون السعید من وعظ بغیره کار کرده باشد * قطعه * عاقل آنست که در تجربهٔ نفع و ضرر * از حریفان دگر بهرهٔ خود بردارد * هرچه دانست کز آن نفع رسد بستاند * وانچه از وی ضرری فهم کند بگذارد * کبوتران از دغدغهٔ صیاد ایمن شده در وجه استخلاص خود بمطوقه رجوع نمودند و آن خردمند راست تدبیر بعد از تفکر و تدبیر جواب داد که رای من چنان اقتضا میکند که بی معاونت یار وفادار ازین مهلکه روی نجات نیست * ع * بی همرهی این راه بسر نتوان برد * درین نزدیکی موشی است زیرک نام از دوستان من بزیادتی وفا اختصاص یافته و در آیین مروت از سایر یاران و هواداران برسر آمده * رفیق مخلص و یار وفادار * که در یاری ندارد جز وفا کار * یمکن که بمددکاری او ازین بند رهائی رو نماید و ازین مخاطره خلاصی دست دهد پس

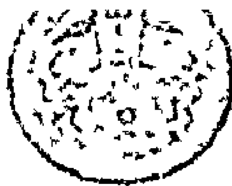


مرا بر مه که سکی موش در وی بر بند برد آمد للبر برد باد سوراخ او رفته حلقه در ارا ب او والهله ملدا ی مطوقه
بکوش برده وسیله بر ین آمد و چون پاره و در ابسته بند از دیده و من ه و با به ارسته حشم بر حمله و مسار بر ان
حامت و آه مرد آ رد و مکر موسمه بلوی مهر رسانید و کفت ه تلم ه چه حالست ایکه می بیام چه حلست ه در بن
حد ن سکوما ی مجالست ه می اهبار ی حال قارچ ست م ه و با یه و اش داد در الحدام ه ای یار مزار و لمعر فش
سدی بکدام حیله در بن بند افتاده و جه سبب بلدین بلی گرفتار شدی مطوقه جواب داد که تو اخته روی سورا سال
نفع و ضرر با احکام قضا و قدر باز بسته اند و هر که سر ارادت در دیوان ازل بعلم مشیت بر صحایف احوال مخلوقات
کشیده لا بد است که در عرصه وجود جلوه آید و لمعرا ورا حساب از آن هیچ با ک نکند ه تلم بیخی و شیرینی
ای سرو رسیدت ه اگر فرش به نشینی تشانه هم دارد ه ومرا اشنای ربان ومند برید ای در بر و رمله مرا دانکه بر
دانه راه من و یاران من جلوه داد و با آنکه بسیار رحمکی رشاب رد کی منع سکردم و ار نهیند و برلدله باد ملامت
می بودم دست تقدیر پرده غفلت در پیش دیده بصیرت من انداز تو کلاه حیرت را ای ریز... ای عمرد دورا من براوردی حجاب تیرة
جهالت و تاداندی با زداشت و حیله بیکبار رد بست محبت و بند بلدیت گرفتار شدیم موش کفت
ای عجب که چون تو کسی با این همه زیرکی رد و رویدی با نازله قضا مقاومت نتواند کرد و لمسر
تقدیر را اسیر حیله و تدبیر رد نتواند ساخت مطوقه کفت ای برادر از من عجیب در کیر که کسانیکه بقوت
و شوکت و عقل و بصارت از من بیش اند و بجاه و مال و فضل و کمال ز من بیش با مقادیر از لی نتوانند کوشید و ایشان
هم برلی سر نتوانند کشید لا راد لقضائه و لا معقب لحکمه چون حاکم بالله الامر قضا سلسلة ارادت در جنبد ماهی را
از قعر دریا بهضای هوا رساند و مرغ را از اوج هوا بحبس زمین نشاند و هیچ آفریده راه از امر قضا رهایی
نیست جز تسلیم و رضا بنظم ه گر شود دور آن عالم بیج بیچ ه با قضای ایزدی هم الله و هیچ ه چون قضا بیرون
کند از چرخ سر ه عاقلان گردند جمله کور و کر ه ماهیان افتند از دریا برون ه دام گیرد مرغ پران را زبون
ه این قضا با دست سحر رستد مر ه خلق چون مس ماجرا اندر پیش او و بیابد دانست که دانا ار او با اسب حریان
فرمان قضا از رعیان حکم نافذ است و مقید محترم و زرع تقدیر با سلطان عالم گیر یکسان ه اری رد رسیدن
رد احکام قضا کردن ه نیز پدید کسی راه ز قضا چون مرا کردن ه زیرک کفت ای مطوقه دل عرش دار که مرا ساس
که عطا از ادب ایزدی برتافت یکی از ملازمان عتبه معبودیت می دارد عراه کر بیابش بکوی دولت آراسته و عراه
دامش به اطراف صحت پیراسته بشمه مخش عنایت و من کرامت استغناش آنکه بعد بمعتقب آن دادار بلطفه که در
عین آن اندراج یافته و سلامت رد رس معنی کتمه لنه ه باید و صاف ترا کارست موش در کش ه که هر عنایی ما
ربحه عین الغانی است ه و اینه ترا پیش آمده ول لبد در بکری صلاح حال ترا ان بوده و بر رکه کدمه الله موش خداید شن
حقا انا رکل را حب بیعار محبت تو باید ه مصرع ه بسا مراد که در ضمن نامرادیهاست ه و حرص برارله این فصل
فرو خوانده و بسرید بن بند ماکه مطوقه بلد ان رسته بود اسعال نمود مطوقه کفت ای دوست مهربان نخست بند
یاران را بکشا ی و خاطر از فهم ایشان جمع فرموده بعد از من کرای موش بلد ان سخن التفات ناسود ه بکار مرد
مشغول بود مطوقه دیگر باره از رو مبالغه کفت که ای برادر اگر فرما ی من مطلبی و بحقوق دوستی قیام می نمائی
شرط آنست که اول یاران مرا از بند رهائی دهی و بدین کرم طوق منت بر کردن جان من نهی موش کفت این حلیث
مکرر ساختی و مبالغه بعد افراط رسانیدی مکر برا بنفس خود حاجت نیست و آنرا بر خود حقی می شناسی و از لکه
ای اد اینفسک تغافل می نمائی مطوقه کفت مرا ملامت نباید کرد که مشرف و متبوعی این کبوتران بر نام من نوشته اند



وتعهد احوال ایشان بر ذمهٔ اهتمام خود گرفته ام ایشانرا از آن روی که رعیت من اند بر من حقی ثابت است ومرا ازین سبب که مهتر ایشانم بر ایشان حقی لازم وبعد ما که ایشان از عهدهٔ حق من بیرون آمده اند وبمدد کاری ومعاونت ایشان از دست صیاد بجسته ام مرا نیز از عهدهٔ لوازم حق گزاری بیرون باید آمد وشرایط پیشوائی باداباید رسانید وهر پادشاه که آسایش خود طلبد ورعیت را بستهٔ بند محنت بگذارد بسی بر نیاید که مشرب عشرتش تیره ودیدهٔ دولتش خیره گردد * نیاساید اندر دیار تو کس * چو آسایش خویش خواهی وبس * موش گفت پادشاه در میان رعیت بمثابهٔ جان است در جسد وبمثابهٔ دلست در بدن پس ملاحظهٔ حال او اولی باشد چه اگر دل بصلاح است از فساد اعضا چندان مضرتی نرسد وعیاذا بالله اگر دل بزیان آید سلامتی اجزا هیچ سود ندارد * چاکران کم اگر شوند چه غم * از سر شه مباد موئی کم * مطوقه گفت می ترسم که اگر گشادن عقدهای من آغاز کنی ملول شوی وبعضی از یاران من در بند مانند وچون من بسته باشم هرچند ملال تو بکمال رسیده باشد جانب من فرو نخواهی گذاشت واز ضمیر خود در اهمال نجات من رخصت نخواهی یافت ونیز در هنگام بلا بایکدیگر شرکت داشته ایم در وقت خلاص وفراغت نیز موافقت نمودن محض مروت خواهد بود * نظم * گر شمری یار کسی را شمار * کو بود اندر غم وشادیت یار * دوست که در شادی وغم نیست دوست * زو چه شوی شاد که غم خود هم اوست * موش گفت عادت اهل مکرمت این است وعقیدهٔ ارباب فتوت همین وبدین خصلت ستوده وسیرت پسندیده اعتقاد خلایق بدوستی تو صافی تر گردد واعتماد رعایا بر کرم وجوانمردی تو بیفزاید * دوستی را چنین کسی باید * که از و کار بسته بگشاید * پس زیرک بجد تمام ورغبتی مالا کلام بندهای یارانرا ببرید ودر آخر همه گردن مطوقه را از طوق بلا خلاص داد کبوتران او را وداع کرده ایمن ومطمئن به آشیانهٔ خود باز گشتند وموش بسوراخ فرو شد چون زاغ دستگیری موش وبریدن بندها مشاهده کرد بدوستی وهمدمی او رغبت نمود ومصادقت ومرافقت او را غنیمتی شگرف دانست وبا خود گفت من از آن قصه که کبوتران را افتاد ایمن نتوانم بود لاجرم از دوستی چنین کسی که در وقت بلا دستگیری نماید مستغنی نتوانم نشست * نظم * مشرق ومغرب همه پر همدم است * لیک از آن گونه که باید کم است * یار غرض جوی فراوان بود * هر که کشد بار تو یار آن بود *

* پس زاغ آهسته بدر سوراخ موش آمد وآواز داد موش پرسید که کیست گفت منم زاغ وبا تو مهم ضروری دارم زیرک موشی بود خردمند گانی گرم وسرد روزگار دیده ونیک وبد ایام مشاهده کرده ودر آن موضع از جهت گریزگاه چندین سوراخ آماده ساخته واز هر یک بدیگری راه برید وچارهٔ حادثه ها را پیش از وقوع شناخته وتیمار هر کاری برحسب حکمت وفراخور مصلحت پرداخته چون آواز زاغ شنید بر خود بپیچید وگفت ترا با من چکار ومرا با تو چه نسبت زاغ صورت حال از اول تا آخر باز راند واطلاع بر حسن عهد وفرط وفاداری او در حق کبوتران باز نمود وگفت مرا کمال مروت ووفاداری وجمال فتوت وحق گزاری تو معلوم شد ودانستم که ثمرهٔ دوستی ونتیجهٔ صحبت چگونه بدیشان رسید وببرکت مصادقت ومودت تو ازان ورطهٔ هایل خلاصی یافتند همگی همت بر دوستی تو مقصور گردانیدم وآمده ام تا شرط افتتاح در مخالصت بجای آرم * داریم بسوی تو بسی دل نگرانی * حال دل خود با تو بگفتیم تو دانی * موش جواب داد که میان من وتو راه مصاحبت مسدود است وطریق مواصلت ممنوع * بازار تو سودی جز زیان جان نمی بینم * که بعد المشرقین آمد میان ما درین سودا * برو آهن سرد مکوب وقدم در طلب چیزی که بدست آمدن آن بهمه وجه متعذر باشد منه که جستن آنچه در حیز امکان نباشد بمثابهٔ کشتی بر خشکی راندن است واسپ بر روی دریا تاختن وهر که بر جست وجوی محال تکاپوی کند بر خود خندیده باشد وجهل خود را بنظر اهل خرد جلوه داده



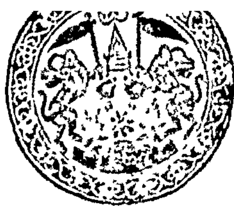
این دام بر راه مرغ دیگر نه ٭ کین صید که دیدی بکمند تو نیاید ٭ زاغ گفت زین سخن درگذر که بزبان
کرم اهل امتناع با محرومیم لکن از اهل مروت که روی امید بدرگاه صاحب دلان آرد پشت دست بر جبین رد او از اهل
ومن از حوادث زمانی پناه بدین یار که آورده ام و در وقایع دوران این آستانه ملجا و ملاذ خود ساخته ٭
مرا سعادت لوام دو جهان بغیر این نیست ٭ هر مرا که از این در حواله کنی نیست ٭ حالا چون همه همت بر کوی تو را ملازم
کرده ام وآبروی خود در ملازمت این حرم حرمت دانسته نه پوروز روی می تابم و نه بهانه حائلی دیگر می سازم
٭ گر کشته بر سیاست من نوازی حاکمی ٭ ور پیشم بر آستانه ای می بدارند ام ٭ موش گفت ای زاغ تکلف را رد انه
فریبنده تر از روی زرق میفکن که من طبیعت آن نوع تر از دیگری شده ام و جوید تو همه من لایق ارصحبت تو مرا ام
٭ ع ٭ روح را صحبت ناجنس عذابیست الیم ٭ ازین صورت من در توانایی نیستم و هرکه با کسی مصاحبت ورزد
که برابری نتواند اوفتد و آن رسد که بدان کبک رسید زاغ پرسید که چگونه بوده است آن ٭ حکایت ٭ موش
گفت آورده اند که کبک خوش خرامی در دامن کوهی می خرامید و زمزمه سدانی ابتهاج در گنبد سپهر می پیچید تمنا را
بازی شکاری در آن هوا میگذشت چون با صدای خرامیدن کبک را مشاهده نمود و آواز خنده اش بر سامعه او
رسید دل بر یار بصحبت او مایل گشت و طرح مصاحبت او هوای میان کشیدن گرفت با خود اندیشید مگر
هیچکس را درین عالم از مصاحبی مطلب چاره نیست و از یار موافق و رفیق مهربان گریز نه و در امثال آمده است
که هرکه بی یار بود پیوسته بیمار بود ٭ کسی کاندر جهان یاری ندارد ٭ درخت عمرش باری ندارد ٭ واین
کبک یار من خوش منظر عقل آن روی سبک روح شیرین حرکاتست و دل در صحبت چنین رفیقی تازه و خرم گردد
و سینه بصحبت این نوع مصاحبی منشرح و منبسط بود ٭ رباعی ٭ یاری باید چگونه یاری باید ٭ یاری که
گره زکار من بگشاید ٭ هرکه که جمال خویشتن بنماید ٭ زآیینهٔ دل غبار غم بزداید ٭ پس آهسته بجانب کبک
مایل شد و کبک را نظر بروی افتاد دل در کمان خود را بشتاب سنگی رسانید باز پیش آن سوراخ نشسته صورت
ماجرا باز نمود و گفت ای کبک پیش ازین از هنرهای تو غافل بودم و فضل و کمالات تو برمن ظاهر نبود امروز بواسطه
قهقههٔ تو انبساطی در دل من پدید آمد و هوا میل دلداری تو مرا مستعد گردانید توقع میدارم که من بعد ازمن
ترسان نباشی و بمصاحبت و مواصلت من میل نمائی که مقدمهٔ صحبت نتیجهٔ منفعت می دهد و شجرهٔ
وداد ثمرهٔ مراد می آرد ٭ بیت ٭ لطایف است صحبت که از وصالش ناصرد ٭ هرچند کس دیش برد بیش برآرد
کبک آواز داد که ای پهلوان کامکار دست ازین بیچارهٔ محنت زده باز دار و بدان کبک دیگر صورد ای آکاره من ردیل ازنو
د چات چه اگر بهشت عطاء من ورحل تو هالات چه شیار لیست مال ٭ هرگاه که آب و آتش با یکدیگر انضمام
پذیرند مصاحبت من و تو تصور توان کرد و هرگز که ماه و آفتاب باهم مجتمع شوند موافقت من با تو خیال
توان بست ٭ ع ٭ زین اگر دوکار که هالی نمی رسد ٭ باز گفت ای عزیز با خود اندیشه کن که مرا چیزی مهربان
چه بران میدارد که با چون تویی بتلطف سخن باید گفت نه چنگال من نقصانی دارد که از صید امثال تو بازمانده
باشم و نه در منقار من قصوری راه یافته که از شکار طعمه خود عاجز آیم همین پیش است که داعیه
محبت و میل الفت و تمنای همنشینی و موانست تو مرا بر تحریک سلسلهٔ صحبت ترغیب ارد و ترا از صحبت من فواید بسیار
متصور است اول آنکه چون ابنای جنس من ببینند که ترا در ظلال بال حمایت خود پرورش میدهم دست تعدی
از دامن تو کوتاه ساخته بدیدهٔ حرمت در تو نگرند و از عرش فراغت خاطر طوف کوی ٭ دوم آنکه ترا
با شیانهٔ خود رسانم تا موضع رفیع و مسکن منیع برآمده از بی نوع خود بر رفعت درجات ممتاز گردی و در تکرار طبقه



تو خلقی ملایم و نیکو صورت که رغبت تو بنا کنت او صادق باشد بیارم تا با او دست معاشرت در آغوش آورده روزگار بمراد دل بکذرانی * نه از زمانه جفا و نه از سپهر ملال * امید حاصل و کام مرام مالامال * کبک کفت تو امروز امیر مرغانی و عنان اختیار طیور بقبضهٔ اقتدار تست و من یکی از رعایا و خراج گزاران توام و مثل ما کسان از ملالت و منقصتی خالی نباشد و در آن وقت که من بالتفات تو مستظهر و باهتمام تو امیدوار باشم یمکن که صورتی از من صادر کردد که ملایم طبع شریف نباشد و سرپنجهٔ غضب خداوندی دمار از نهاد من برآرد همان به که با کوشهٔ خلوت در سازم و از آفت ملازمت حکام متضمن خطرات کلیست بر نیفرازم * تماشای رخ خورشید خود نمی بینم * همان بهتر که چون سایه پس دیوار بنشینم * باز کفت ای برادر نشنیدهٔ و ندانستهٔ که دیدهٔ دوستی از دیدن عیب نابیناست و هر زشتی که از دوست در وجود آید بغایت زیبا مینماید * زهر ترا دوست چه داند شکر * عیب ترا دوست چه بیند هنر * و من چون افعال ترا بدیدهٔ محبت مشاهده مینمایم و رقم اقوال و احوال ترا بر دفتر مودت ثبت میفرمایم چکونه خط خطا در کفت و شنید تو توانم کشید و بچه تاویل قول و فعل ترا عیب توانم کرد * ع * در دیدهٔ دوست عیب بین نبود * کبک هرچند عذرهای پسندیده تقریر کرد باز جوابهای دلپذیر در مقابلهٔ آن باز راند و در آخر بعهد و پیمان کبک را از سوراخ بیرون آورد و یکدیگر را کنار کرفته بار دیگر معاهدهٔ صحبت را بسوکند موکد ساختند و باز او را برداشته به آشیانهٔ خود آورد و با یکدیگر خوش بر آمده بعیش و طرب میکذرانیدند چون دو سه روز برین حال بکذشت و کبک از جانب باز ایمن شد طریق کستاخی پیش کرفته سخنان دلیرانه کفتی و در میان مکالمه بی تقریب قهقهه زدی و باز بهمت عالی آنرا ناشنیده پنداشته از سر آن بحلم در کذشتی اما کینهٔ آن در سینه جای کرفته تا روزی باز را اندک ضعفی طاری شده بود چنانچه بجهت طعمه حرکت نمی توانست نمود همه روز در آشیانه بسر برد و چون شب در آمد و حوصله از غذا خالی کذاشت تبی مانند آتش جوع بالا کرفته نفس سبعی را در حرکت آورد و کینهای کبک که بروزکار جمع شده بود باز را خشم آلود ساخت هرچند ناصح خرد صورت عهد و پیمان بنظر وی در می آورد بکوشهٔ چشم قبول در آن نمی نکریست و برای شکستن عهد و خوردن کبک بهانه می جست کبک آثار غضب در بشره مشاهده نموده و برای العین هلاک خود را آماده دیده آهی سرد از دل پر درد برآورد و کفت * چو عاشق میشدم کفتم که بردم کوهر مقصود * چه دانستم که این دریا چه موج بیکران دارد * دریغ که از اول حال نظر بپایان کار نیفکندم و با غیر جنس خود در پیوستم و موعظت بزرکان را * ع * که از مصاحب ناجنس احتراز کنید * فراموش کردم لاجرم امروز کشتی عزم بکردابی در افتاده که ملاح تدبیر از خلاص آن عاجز است و رشتهٔ حیاتم بوجهی کسیخته که سرانکشت تفکر در پیوند آن متحیر * نه از رفیق وفا و نه از حیات امید * نه از سپهر بشارت نه از زمانه نوید * با خود این نوع سخنان می کفت و باز همچنان مخلب آز کشاده و منقار خونخوار بریزش ستم آب داده بهانه جوئی پیش نهاده و کار خود ساخته بود چون کبک از روی احتیاط ملاحظه کرده شرط ادب مرعی میداشت باز هیچ بهانهٔ که بدان قصد وی توان کرد نیافت آخر الامر طاقت شده از روی غضب کبک را کفته روا باشد که من در آفتاب باشم و تو در سایه بسر بری کبک کفت ای امیر جهانگیر حالا شب است و همه عالم را سایه بظلمت فرو کرفته شما از تاب کدام آفتاب بزحمت اید و من در سایهٔ چه چیز استراحت دارم باز کفت ای بی ادب مرا دروغکو می سازی و سخن مرا رد می کنی سزای تو بدادم کفتن همان بود و از آزرم بر دریدن



همان را این مثل برای آن آوردم تا بدانی که هرکه با همجنس خود صحبت دارد و با کسی که از صنف او نیست دوران
بود روزگار او منتظم گردد در میان یاران در هر کار مرافقت کرده روز و شب هم دم بودند و در هر مهمی
سؤال می نمایم و هرگاه طمع تو این نوع الم رسیده بس مواد من و تو را مصالحت به دست آید گشاده گردد
و اسباب موانست به حسب آماده شود زاغ گفت ای زیرک به عقل خود رجوع کن و نیکو بازاندیش که مراد از
ابدای این توجه باید باشد و بر ورود تو چه ضرر آرد و بدان ذات حصول صحبت تو و از فایده مقرر است
و چه مرا از منفعت منظور نبود که من طلب تو را دور و دراز طی کرده باشم و تو روی از من گردانی و دست رد
به سینهٔ امید من بازنهی و با این صورت نیکو و سیرت پاکیزه که تو داری نزیبد که حق غربت مرا ضایع مانی و غریبی
از آستانهٔ تو نا امید بازگردد و تیمار غریبان سبب ذکر جمیل است و نعمت که این قاعده در شهر شما نیست و من
از مکارم اخلاق که از تو مشاهده کرده ام گمان نبرم که مرا از کرم خود محروم مطلق سازی و مشام و جان مرا از نفحه
روح سرور و ملاطفت معطر نکردانی و از تو رسیده گی بود رسم شراب بر ورق ه موش گفت هیچ دشمنی ازین معنی از
آن نیاید که عداوت ذاتی چه اگر میان دو کس عداوت عارضی پدید آید بالاتر و حیله رفع آن ممکن باشد
و ابواب حیله به دفع آن میسر گردد اما اگر در اصل دشمنی الماده باشد و از هر دو جانب اثر آن در رسیده باشد ممکن
باشد و با آن عداوت بدین عصمت محل دلیل مستحکم گشته و سوابق معادلت با لواحق منازعت اقتران یافته ارتفاع
آن به هیچ وجه در دایره امکان داخل نیست و الله ناع آن به همه حال از حیز قوت بشری خارج است و عدم آن
با بعد ام ذات مرد و باز بسته خواهد بود ه ع ه تا سر نرود دعاش از سر نرود ه و حکما گفته اند که دشمنی
ذاتی دو نوع است یکی آنکه ضرر از جانب یکی از آن دو خصم متصور نیست کالی این از آن متضرر شود و گاهی
آن از این متأذی میگردد چنانچه دشمنی پیل و شیر که ملاقات ایشان بی محاربت امکان ندارد و احتمال نیست که نصرت
در یک جانب مقرر باشد و هزیمت بر یک طرف منحصر بلکه در بعضی اوقات شیر بر پیل ظفر یابد و در برخی از سطوت پیل دمار
از روز آید و این نوع بدان مرتبه مشکل نیست که رفع او مرهم بذیر نباشد بجهت آنکه هرگز نصرت در جانب او غلبه
گیرد مرآینه دلش تسلی خواهد بود و نوع دوم آنکه همیشه نصرت در یک جانب بود و منفعت در جانبی دیگر چون
دشمنی موش و گربه و گرگ و گوسپند و مثل آن که پیوسته مشقت در یک طرف منحصر است و راحت طرفی دیگر را لازم
و این عداوت متابه تا کید یافته که نه گردش چرخ آن را تغییر تواند داد و نه اختلاف زمان علاقهٔ آن را تواند گشاد و جایی
که قصه میان ارباب این نسبت مقاوم شد بی آنکه از جانبی دیگر آن را در ماضی سابقه بوده باشد یا در مستقبل ضرری صورت
بندد آن جا مصالحه به چه نوع ممکن باشد و ملاقات چگونه دست دهد ه رباعی ه آن لحظه که روز و شب بهم پیوندند ه
با رشتهٔ مهر سایه مرهم بندند ه من با تو نشینم و در آن حالت نیز ه ارباب خرد تمام بر من خندند ه زاغ گفت
بحمد الله که عداوت من با تو در اصل فطرت نبوده اگر ابنای جنس مرا با تو دشمنی عارضی است آینهٔ دل من با رهی از
غبار مخالفت مبراست و مرآت خاطر بالعکس اشعهٔ مهر و محبت مهیا و مرایا چون گفته اند: من القلب الی القلب روزنه
مقرر است امید وارم که دل تو مثل آن بار عهر بر صدق خلوص من اقامت شهادت نماید ه ع ه تو میدانی که دل گواه دلست
آنکه نیست ه موش گفت مبالغه از حد میگذرانی و مرا بدین تکلیف میسازی واگر دران تعلل کنم ولو لحظه‌ای مردرا
بران داری ممکن که با تو نیک معنی در رشته صحبت گسسته شود بیمان عادت اصلی و عداوت جبلی باز
کردی چنانچه آب هر چند مدتی مدید در موضعی بماند و رایحه و طعم آن متغیر گردد و هرگز خاصیت اصلی باشد
چون بر آتش ریزند اثر کشتن آن ظاهر نماید و مصاحبت دشمن چون مجاورت مار و الفی افتاد و انشائد و مراست



با اعدا چون مخالطت با پلنگ تیزچنگ به آزمایش نیز زد و حکما گفته اند بقول دشمن فریفته نباید شد اگرچه دعوی مودت کند و بسخن او غره نباید گشت هرچند در اسباب مخالصت مبالغه نماید * بیت * امید دوستی تو ز دشمنان کهن * چنان بود که طلب کردن گل از گلخن * و هر که بدشمن اعتماد کرده بترهات او مغرور گردد و افسون و افسانه او را بگوش رضا استماع کند او را همان پیش آید که آن شترسوار را پیش آمد زاغ پرسید که چگونه بوده است آن

حکایت

موش گفت آورده اند که شترسواری در اثنای سفر بموضعی رسید که انجا کاروانیان آتش کرده بودند بعد از رفتن ایشان مروحهٔ باد آن آتش را تحریک داده در مقام اشتعال آورده بود و شرارها از وجسته بر هر طرف از اطراف بیابان در هیزمها افتاده و در هر گوشهٔ صحرا لاله زاری پدید آمده و در میان آن آتشها ماری عظیم و افعی بزرگ مانده و درمانده بهیچ جانب راه نمی یافت و از هیچ سوروی خلاص ندا شت نزدیک بود که چون ماهی بر تابه بریان شود و چون کبک کباب بر سر آتش از دیده زهربار خون چکان کرد چون آن سوار را دید استغاثه نموده گفت * بیت * چه شود گر بکرم مرحمتی فرمائی * گره از کار فرو بسته ما بکشائی * سوار مردی بود خدا ترس و مهربان چون زاری شنید و اضطراب و بیچارگی او بدید با خود اندیشه کرد که اگرچه مار دشمن آدمیان است اما حالا درمانده و حیران است هیچ به از ان نیست که بروی شفقت ورزم و تخم احسان که جز سعادت دنیا و کرامت آخرت بر ندهد در زمین عمل بکارم پس توبرهٔ که داشت بر سر نیزه تعبیه کرده انجا فرستاد و مار غنیمت دانسته در توبره رفت و سوار آن را خیری پنداشته وی را از میان آتش برآورد پس سر توبره برکشاد و مار را گفت برو هر کجا خواهی و بشکرانهٔ آنکه ازین بلا خلاص یافتی گوشه گیر و پیش ازین در مقام آزار مردم مباش که آزارندهٔ خلق در دنیا بدنام است و در آخرت دشمن کام است * بترس از خدا و میازار کس * رهٔ رستگاری همین است و بس * مار گفت ای جوان ازین سخن درگذر که من ترا و شترترا تا زخمی نزنم نروم سوار گفت من با تو نیکوئی کرده ام و ترا از میان آتش بیرون آورده جزای من این و سزای من چنین است * از جانب من طرح وفاداری بود * از پیش تو آیین جفا کاری چیست * مار گفت آری تو نیکوئی کردی اما در غیر محل واقع شد و شفقت ورزیدی ولی با غیر مستحق وجود کردت میدانی که من مظهر ضررم و از من نسبت به آدمیان نفعی متصور نیست پس چون در خلاصی من سعی کردی و با کسی که بدی می بایست کرد نیکوئی بجای آوردی هر اینه در مکافات آن المی بتر باید رسانید چه نیکوئی با بدان همان حکم بدی دارد با نیکوان * نظم * چنانچه در روش شرع و عقل ممنوع است * بدی به نسبت پاکان و نیکوان کردن * بجای دون صفتانی که مردم آزارند * بهیچ وجه نیکوئی نمی توان کردن * و دیگر آنکه بنص بعضکم لبعض عدو میان ما و شما عداوت قدیمی در میان است و عاقبت اندیشی اقتضای آن میکند که دشمن را سرکوفته دارند و بحکم اقتلوا الأسودین دفع ما بر شما لازم است و فرمان آنکه بسلامت مار را رها نکنید تو درین ماده ترک شرع و حزم گرفتی و رحم پیش آوردی و من هر اینه ترا زخم زنم تا دیگران را تجربه باشد سوار گفت ای مار انصاف در میان آر که در مکافات نیکی بدی کردن در کدام مذهب درست باشد و صفای منفعت بکدورت مضرت پاداش دادن بچه طریق راست آید مار گفت عادت شما آدمیان چنان است و من هم بفتوای شما عمل میکنم و آنچه در بازار مکافات از شما خریده ام بشما میفروشم * ع * یک لحظه بخر آنچه فروشی همه سال * هرچند جوان مبالغه کرد بجائی نرسید مار میگفت که زود ترا اختیار کن که نخست ترا زخم بزنم یا ابتدا از شتر کنم جوان گفت ازین خیال بگذر که در مکافات نیکی بدی یمن ندارد



مار جواب داد که این شیوهٔ آدمیان است و من هم بطریق آدمیان سلوک میکنم چرا این مدعا را انکار کرد
گفت اگر به همه ثابت گردانی و بر دعوی خود گواه بگذرانی که بدی نوع مکافات کردن عادت آدمیان است
من زخم ترا بجان خریداری نمایم و بهلاکت خود راضی گردم مار نگاه کرد از دور گاو میشی دید که
در صحرا می چرید گفت بیا تا حقیقت این صورت از وی بپرسیم پس مار و شتر سوار روی بدو نهادند چون بگاو میش آمدند
مار زبان بگشاد که گاو میش جزای نیکی چیست گفت اگر مذهب آدمیان می پرسی جزای نیکی بدی است
اینک من مدتی نزد یکی از ایشان بودم هر سال بچه زادمی و خانهٔ وی از شیر و روغن پر ساختمی و بنای
کدخدائی و اساس معیشت او بر من بود چون پیر شدم و از زادن باز ماندم ترک تعهد من گرفت و مرا از خانه
بیرون کرده سر بصحرا داد بعد از آنکه مدتی در صحرا چریدم و از کار برآسودم فربه شدم امروز فربهی
در من مشاهده کرد دیروز صاحب من اینجا گذر کرد و من بغایت فربه دیدم قصاب آورد مرا بدو فروخت و امروز
مرا بجهت آن بکشتن می برند و داعیه کشتن من دارند اینست مکافات آن نیکوئی که تقریر کردم این بوده و حال
من این است یاران دانا که گویم حال بوده مار گفت اینک شنیدی زخم را زودتر آماده باش شتر سوار گفت در شریعت
بیک گواه حکم نکنند گواهی دیگر بگذران و هر چه خواهی بجای آر مار بنگریست درختی بسیار دید و گفت
بیا تا از آن درخت بپرسیم پس باتفاق ایشان بدرخت آمدند مار از وی پرسید که مکافات نیکی چه باشد گفت
بمذهب آدمیان جزای نیکی بدی باشد و پاداش منفعت مضرت و دلیل بر این آنکه من درختی ام در این بیابان
رسته و مدت آیند و روند را بر یک پای استاده چون آدمی را دگر مانده از بیابان در آید ساعتی در
سایه من بیاساید و زمانی استراحتی فرماید اما چون دیده بگشاید گوید فلان شاخ درخته بر الاق است
و فلان وصله برای میل مناسب و موافق او تنه او چند پارچه چوب توان برید و از آن چند در و پنجره توان ساخت
و اگر اره یا تبر داشته باشند از شاخ و تنه من آنچه ایشان را خوش آید ببرند و می برند با آنکه از من راحت
یافته اند این همه محنت بمن می پسندند من در اندیشه که چون بر سر او سایه کنم او در آن هم که چسان
بر کنم از بنیاد مار گفت اینک دو گواه گذرانیدند تن در ده که ترا زخم زنم مرد گفت جان بغایت عزیز است
و تا ممکن بود دل از متاع زندگانی بر کندن دشوار اگر یک تن دیگر در این قضیه گواهی دهد بی محابا تن
بلا در داده بقضای حق راضی شوم و از عجایب اتفاقات این بود که روباهی نزدیک استاده در حال ایشان
نظاره می کرد و مقالات ایشان را بگوش هوش استماع می نمود مار گفت اینک آن روباه بپرس تا چه جواب
میگوید پیش از آنکه مار از وی سوال کند روباه بانگ بر مرد زد که نمیدانی که مکافات نیکی بدی باشد تو در حق
مار چه نیکوئی کردی که مستحق پاداش عقوبت شدی جوان صورت حال باز راند روباه گفت تو مردی عاقل مینمائی
سخن خلاف چرا میگوئی و عاقل کی روا باشد سخنهای خطا گفتن تو بیهده مرد دانا را املای ماجرا کنی
مار گفت راست میگوید و اینک توبره که مرا بدان از آتش بیرون آورده بر فتراک بسته دارد روباه بر آشفت که
چگونه این سخن باور توان کرد که ماری بدین بزرگی در توبره گنجد مار گفت اگر تصدیق نمیکنی باز
در این توبره روم تا معاینه ببینی روباه گفت اگر این صورت برای العین مشاهده کنم و صدق این مقالات مرا
معلوم شود آن مقام میان شما حکمی کنم که از راستی در نگذرد و غرض راه در و دخل نیابد مرد
سر توبره بگشاد و مار بسخن روباه مغرور شده در توبره در شد روباه گفت ای جوان چون دشمن را در بند
یافتی امانش مده و دشمن چو بدست آمد و مغلوب تو شد حکم خرد آنست که امانش ندهی



مرد سر تو بره بربست و بر زمین میزد تا مار کشته شد و شور و شرا و منطفی کشته خلاصی از ضرر او
ایمن شدند * ع * آنچنان بد زندکانی کشته به * و فایدهٔ این حکایت آنست که خردمند باید که طریق حزم
فرونکذارد و بزاری خصم مغرور نکردد و بهیچ وجه بر واعتماد نه نماید تا ببلای او در نمیافتد * رباعی * هرکس
که بقول خصم مغرور شود * شمع خردش تیره و بی نور شود * دشمن دانی درچه محل کردد دوست * آن وقت
که تیرکی ز شب دور شود * زاغ کفت این سخنان را که از محض حکمت اداکردی شنودم و بدین جواهر روشن
که از معدن خرد بیرون آوردی دیدهٔ ضمیر منور کردانیدم و بکرم و فتوت و مردی و مروت تو آن لایق تر
که از سر مضایقه و مبالغه درکذری و سخن مرا باور داشته طریق مواصلت مفتوح شماری حکما کفته اند در کریمان
کریزند و از لئیمان پرهیزند که کریم بیک ساعت آشنائی انواع شفقت و دلجوئی واجب دارد و از یکانکی بر طرف
شده دوستی و موافقت را بغایت یکانکی رسانند و لئیم حق صحبت قدیم نشناخته صد ساله یاری بطرفة العین محو
کردانند و ازینجاست که آزادکان با مردمان زود دوست کردند و دیر دشمن شوند چون کوزهٔ زرین که دیر شکند
و زود بصلاح آید و سفلکان دیر دوست شوند و زود بنای دوستی ایشان منهدم کردد چون کوزهٔ سفالین
که زود شکند و بهیچ روی مرمت نپذیرد و چه زیبا کفته است * نظم * دوستی باید ازان کونه جست * کان ابد الدهر
بماند درست * خانه کاساسش بود از خشت خام * پست شود از دو سه باران تمام * ومن از آنجمله ام که دوستی
من اعتماد را شاید و با این همه بهمنشینی تو محتاج ام و این درکاه را ملازم کرفته هیچ باب باز نکردم و اکنون طعام
نچشم و آرام نکیرم تا مرا بصحبت خود عزیز نکردانی * دامن چونتو نکاری زکف آسان ندهم * که بخون نابهٔ بسیار
بدست آمدهٔ * موش کفت موالات و مراعات ترا بجان خریدارم و این همه دفع از برای آن بود که اکر عذری
اندیشی مرا از دیک خرد عذری باشد و تو هم نکوئی که دوستی سست عنان و نرم شانه یافتم و الا از اول مکالمه
بار دوستی ترا در دل خود می یابم و میل خاطر بصحبت تو زیاده از حد می بینم * نظم * چون درین دل برق مهر
دوست جست * اندران دل دوستی میدان که هست * هیچ عاشق خود نباشد وصل جو * کرنه معشوقش بود
جویای او * پس بیرون آمد و بر پیش سوراخ بایستاد زاغ کفت چه مانع است ازانکه پیشتر آئی و ابد ندار من
موانستی طلبی مکر هنوز شائبه ئی در خاطر می یابی و دغدغهٔ در دل مشاهده مینمائی موش کفت هرکاه
که کسی با دوست خود بجان مضایقه نکند و نفس عزیز خود را فدای یار نماید او را مصحب صادق و برادر موافق توان
کفت و اکر همین در مصالح کارهای دنیوی ملاطفتی فرماید و بمالی که دارد مواسات فرونکذارد دوستی با شد
متوسط الحال و مایل بجانب اعتدال کفته اند انکه با دوست برای مراعات وقت و مصلحت زمان بمال و جاه درمیان است
مانند صیادیست که دانه برای سود خویش پراکنده سازد نه برای سیری مرغ و چون این دوستی بغرضها
آمیخته است ممکن که سرانجام آن بعداوت کشد * هر نفسی کان غرض آمیز شد * دوستی دشمنی انکیز شد * وانکه
در راه دوستی جان فدا کند و از سر هستی خود برخیزد یاریست که بدل ندارد چه آنکه جان بذل کند در مقام
محبت عالی تر ازانست که مال در بازد * ع * الجود بالنفس اقصی غایة الجود * هست جوانمرد درم صد هزار *
کار چو با جان فتد انجاست کار * و پوشیده نماند که در قبول موالات تو و کشودن راه ملاقات تو مرا خطر جانست
و با این همه در طریق مودت کار بدینجا رسیده * ع * کر رسد کار بجان از سر جان برخیزم * و اکر بدکمانی صورت بستی
هرکز این رغبت نیفتادی و از کوشهٔ کاشانه برون نیامدی و من بدوستی تو واثق کشته ام و صدق تو در طلب مصاحبت
من از حد شک و شبهه درکذشته و از جانب من نیز باضعاف و آلاف آن خلوص و خصوصیت واقع است اما ترا

بد



یاران چند که طبع ایشان در صحبت من خلاف طبع تست و رای ایشان در صحبت من موافق رای تو نیست ترسم که
کسی از ایشان مرا بیند و قصد من کند زاغ گفت میان من و یاران من شرطی است که با دوست من دوست باشند
و دشمنان مرا دشمن دارند موش گفت هر آینه هر که با دوست دشمن صحبت ورزد و با دشمن دوست آمیزش دارد ورا
در جمله دشمنان داشتن لایق تر باشد ● و ربط دل او در طایفه دشمنانش نیکوتر است ● از دوستان دشمن و
از دشمنان دوست ● و از اینجا است که حکما گفته اند دوستان سه گروه اند دوستان
خالص و دوست دوست و دشمن دشمن و دشمنان نیز سه فرقه اند دشمن ظاهر و دشمن دوست
و دوست دشمن ● از دشمن عدو چنان نترسم ● کز دشمن یار و یار دشمن ● زاغ گفت معنی
سخن تو دانستم و امروز اصل اسباب مودت و قواعد صحبت میان من و تو چنان تاکید یابد و استحکامی
پذیرفته که من با وجود آن یاد آرم که یار تو باشند و دوست هر کسی را شناسم که در طلب رضای تو کوشد و هر که بهر
پیوند دوستی من تو واجب است اگر همه اقربا باشد و هر که از تو ببرد بریدن من از وی لازم است اگر همه
خویش و تبار باشد ● بیت ● بر روی هر کسی که نیست داغ غلامی یار ● گر بدر می بود دشمن و اغیار ما راست
و دوستی من در خلوص صحبت و ثبات من در طریق مودت چنانست که اگر از چشم و زبان که دیده بان تن و ترجمان
دل اند خلاف تو دریابم بید اشارت هر دو را از ساحل وجود بگرداب عدم افکنم ● بیت ● چشمی که نه در دوست
نگرد باد شود ● دشمن دو شمر تیغ در کش زهم در زن ● موش از استماع این سخنان خرم دل گشته پیشتر آمد
و زاغ را گرم تر دید و یکدیگر را کنار گرفته بساط نشاط بگستردند ● مصرع ● میان بند بند عشرت را که یار
اندر کنار آمد ● چون روزی چند برین حال بگذشت موش بدان منزل که مقر زاغ بود مراسم ضیافت و مراسم
مهمانداری بجای آورد گفت ای برادر اگر مرا اقامت بجانب ... و اهل و فرزندان را بدین منزل نقل کنی
غایت مکرمت باشد و منتی که از نعمت ملاقات تو بر جان دارم مضاعف شود چون این بقعه که مسکن ما در واقع شده
موضعی تازه و مقامی دلگشا است زاغ گفت در خوبی این موضع و بسیاری لطافت هوای او سخنی نیست
لیکن بشارع عام نزدیک است و براه جاده متصل پیوسته از آمد و شد راه گذریان ترتم آسیبی دارم و هجوم
مسافران انتظار مکروهی واقع خواهد بود و فلان جای مرغزاریست از غایت صفا چون روضه خرم پر نور
و از صفای هوا چون باغ ارم محل نشاط و سرور ● نظم ● سبزه ها نو دمیده بر لب جوی ● باد صبح از
شکوفه عنبر بوی ● زلف سنبل شکنها ی کند ● گرده جعد بنفشه را در بند ● سنگ پشتی از دوستان من
در آنجا وطن دارد و طعمه من در آن حوالی بسیار یافته میشود و سه بدان نواحی اندک میرسد اگر رغبت نمایی
باتفاق تو آنجا رویم و البقیة العمر در امنیت و رفاهیت روزگار را بگذرانیم موش گفت ● تا دامن کفن نکشم
زیر پای خاک ● باور مکن که دست ز دامن بدارمت ● هیچ آرزو با شرف مجاورت تو برابر نمیدانم و هیچ مراد
از سعادت ملاقات تو نیکوتر نمی شناسم هر جا که چون آفتاب می خرامی من چون سایه در دنبال تو می آیم و در هر زمینی
که آشیان نشان میگیری مانند دامن در پایت می افتم و تا گریبان حیات بچنگ قادم اجل نیفتاده دست
ارادت از دامن صحبت باز نمی دارم ● دامن دولت جاوید و گریبان امید ● حیف باشد که بگیرند و دگر
بگذارند ● و این بقعه که اینجا ساکنم وطن اصلی من نیست بلکه بی اختیار بدینجا افتاده ام و قصه من اگرچه
دراز است اما از غرایب بسیار اشتمال دارد و چندانکه قرارگاه مقرر گردد اگر خاطر میل نماید ● اندکی
باز گویم از بسیاره ● سخن بدین ختم شد و زاغ دم موش گرفته روی بمقصد نهاد تا نزدیک بنشست بر حوالی چشمه



که مستقر ایشان بود طوفی می نمود چون از دور سیاهی زاغ بدید ترس بر وی مستولی گشت و به آب فرو رفت
زاغ موش را آهسته از هوا بر زمین نهاد و سنگ پشت را آواز داد سنگ پشت صدای آشنا شنیده از آب برآمد
و دیدار یار گرامی دیده خروش شادی به آسمان رسانید * نظم * یار غایب شدهٔ من بسلامت برسید * بخت
برگشتهٔ من با سر پیمان آمد * خستهٔ خار عنا چند توان بود آخر * وقت شادی است کنون کان گل خندان آمد *
پس یکدیگر را کرم پرسیدند و سنگ پشت استفسار نمود که درین مدت کجا بودی و حال بر چه منوال گذشته زاغ
قصهٔ خویش از وقت در دام افتادن کبوتران تا زمان استخلاص ایشان و تمنای مصاحبت موش و تأکید قواعد
محبت با وی تا هنگام رسیدن به مسکن مألوف بتمامی باز گفت سنگ پشت بر کماهی قصه اطلاع
یافته بدیدار موش بشاشتی در چهره تمامتر ظاهر کرد و گفت * بفال خیر رسیدی درین خجسته مقام *
خوش آمدی و علیک السلام و الاکرام * سعادت بخت ما ترا بدین ناحیت کشیده و قوت طالع ما کوکب
جمال ترا از افق این نواحی طلوع داد موش گفت عدد این الطاف که می نمائی چگونه توان خواست و شکر التفاتی
که میفرمائی بکدام زبان تقریر توان کرد و من از تاب آفتاب حوادث پناه بسایهٔ مرحمت شما آورده ام و حصول دولت
وصال را نهایت امانی و آمال شمرده * این عنایت ازلی بود که ره پرسیدی * وین هدایت ابدی گشت که رویت دیدم *
چون از رنج راه برآسودند و دران مسکن که امن آبادی بود از هجوم لشکر فتنه سالم و از غبار کدورت اغیار صافی آرام
گرفتند زاغ روی بزیرک آورده التماس نمود که اگر مصلحت بینی آن اخبار و حکایات که مرا وعده کردهٔ با سنگ پشت
باز گوئی تا طرح موالفت میان شما استحکامی پذیرد و بمکالمت تو استراحتی هرچه تمامتر روی نماید * بگشا لب و
زان حدیث شیرین * کام دل ما پر از شکر کن * موش آغاز سخن کرده با سنگ پشت گفت ای برادر منشا و مولد من
بشهری بوده است از دیار هند که آن را ماروت گویند و من دران شهر بزاویهٔ زاهدی مجرد جای گرفته بودم و در گوشهٔ
صومعهٔ او جهت خود کاشانه ساخته و موشی چند ملازم من بودند روز بروز در خدمت و متابعت می افزودند مریدی
صادق هر صباح برای زاهد سفرهٔ طعام آوردی زاهد قدری ازان در وظیفهٔ چاشت بکار بردی باقی را برای شام ذخیره
و من مترصد آن می بودم که وی از خانه بیرون رفتی تا فی الحال خود را در سفره افکندمی و بکام دل لقمهٔ چند
که بایستی بخوردمی و باقی بر موشان دیگر ایثار کردمی زاهد از برای دفع من حیلها انگیخت مفید نیفتاد و بقصد
جان من چاره‌ها اندیشید سود مند نیامد تا شبی مهمانی عزیز بمنزل زاهد نزول کرد چون از مراسم سلام و لوازم طعام
پرداختند و مایدهٔ کلام گسترده شد زاهد از وی خبر مولد و مقصد و باعث سفر و موجب انتقال می پرسید و مهمان
مردی بود جهاندیده و تلخ و شیرین روزگار چشیده * سفر کرده در بحر و بر سالها * شده مطلع بر بسی حالها *
جواب زاهد بطریق صواب ادا میکرد و هرچه از عجایب امصار و غرایب هر دیار بدیدهٔ شهود در آمده بود
بتقریر دلپذیر باز می نمود و زاهد در اثنای مکالمت او هر ساعت دست برهم می زد و غرض آنکه موشان از آواز
دست او رمیده شوند مهمان ازان صورت که نشانهٔ بی حرمتی داشت منفعل گشته و بدان حرکت که از وظیفهٔ
ادب دور می نمود خشمناک شده گفت ای زاهد در میان سخن دست برهم کوفتن گوینده را مسخره گرفتن
باشد و صفت استهزا و سمت سخریت مناسب حال تو نمیدانم و از جادهٔ ادب بجانب هزل و بازی میلان نمودن
موافق طور تو نمی بینم * قطعه * باستهزا و سخریت مکن میل * که آنها لایق آزادگان نیست * کسی کو هزل بازی
ساخت پیشه * ازو بی آبروتر در جهان نیست * زاهد گفت حاشا که هرگز غبار هزل در دامن حال من آویخته
باشد و غبار استهزا با هوای صفای دل من آمیخته این حرکت که مشاهده میکنی جهت رمانیدن لشکر موشانست



که بر مملکت سفره و خوان من مستولی شده‌اند و بر مرده‌ریگ من دست غارت و تاراج دراز کرده‌اند از معدهٔ
نان در زمرهٔ من آمده و از تعرض ایشان خوردنی در خانه محفوظ نمی‌ماند و چند موش بی‌حد شیر اللبن کرده
آن لحظه که دست به طعام برآورند مهمان پرسید که همه ایشان همه بر جهره‌اند یا بعضی اشجع
جرأت می‌نمایند گفت یکی از ایشان بمثابه دلیر است که روز روشن از سفره می‌رباید و چشم در چشم در تاراج
خوردن همسری می‌نماید مهمان گفت جرأت او را سببی خواهد بود و حکایت او همان مزاج دارد که آن مرد
بازرگان با زاهد معامله میکرد که آخر سببی هست که کنجد مقشر با غیر مقشر برابر می‌فروشد زاهد گفت اگر
صلاح باشد تقریر فرمای که چگونه بوده است آن

حکایت

مهمان گفت در این راه که می‌آمدم شبانگاهی بفلان ده رسیده بخانهٔ آشنائی نزول کردم و بعد از آنکه شام
خورده شد و صحبت به آخر رسید از جهت من جامه خواب بگستردند و من بالای جامه خواب تکیه زده بودم اما
در خواب نرفتم مرد میزبان با زن خود گفت و میان من و ایشان زیاده از بوریائی حجاب نبود بدین جهت
مفاوضت ایشان می‌شنیدم و گفت و شنیدی که می‌رفت بتمام استماع می‌کردم مرد گفت ای زن میخواهم که
فردا طایفه‌ای را که مردی خوانم و ایشان را اطعام دهم مهمان عزیز که تحفه‌ای است از عالم غیب رسیده بشناسم و بدادن
فراخور حال از حسب سامان زن گفت من از این متعجبم که ترا چندان چیزی که خرج عیال توان کرد در خانه موجود
نیست و هرگز درمی که صرف ولیمه توان کرد بدست نمی‌آید و اینچنین دعوتها می‌آری و هر روز بیش از اندیشه
مهمانداری در خاطر خطور می‌کند و عیال حیران مانند اما آخر امروز که قدرت جمع کردن داری
جهت فردا ذخیره‌ای و برای زن و فرزند چیزی که بعد از تو محتاج کسی نشوند باقی بگذار مرد گفت هیچ بدانت
چشم بصیرت که گرد کرد و نخورده هر کس سعادت که خرج کرد و بداد و اگر توفیق احسان و مجال شفقت
اتفاق افتد بر آن ندامت نباید ورزید که فی الحقیقت ذخیرهٔ آخرت معاد خواهد بود و هر که در دنیا ذخیره
نهد عاقبت وبال جان او خواهد بود که جمع مال را عاقبت ناستوده است و عاقبت آن ناپسندیده چنانچه از آن
گرگ بود زن پرسید که چگونه بوده است آن

حکایت

مرد گفت آورده‌اند که صیادی مشهور بود که آهو از هیبت دام او پای از صحرا بیرون ننهادی و نخچیر از بیم حیله
و تزویر او سر از کنام بیرون نکردی دیده دوزی بر مردی تیز هوش حیله‌گر سگ دل سخت کوش دامی
نهاده بود و آهوئی در بند افتاده بعد از آن که از کمین‌گاه بیرون آمد و خواست که نزدیک دام رود آهو از بیم
جان قوت کرد و دام را برکند و سر به صحرا نهاد صیاد حمله‌زن شد و تیری در کمان پیوسته جانب آهو افکند آهو از
پای درافتاد و صیاد به او رسید و در پشت کشید و روی بخانه خود روان شد در راه خوکی با او دچار زده
حمله آورد و صیاد تیری جانب او افکند قضا را تیر کارگر در مقتل خوک آمد و خوک از الم آن زخم نیش دل‌آزار
خود را بسینه صیاد رسانید هر دو بر جای سرد شدند در اثنای این واقعه گرگی گرسنه بدانجا رسید و مرد و
خوک و آهوی کشته دید از مشاهدهٔ آن حال شاد گشته به بسیاری نعمت و وفور معیشت مستظهر شد و با خود
گفت که بس روزگاری باید که چنین نعمتی بدست آید هنگام تأمل و تفکر است و وقت جمع کردن
و ذخیره نهادن چه اگر اهمالی نمایم از حزم و احتیاط دور باشد و اگر اسراف کنم بنادانی و غفلت موسوم گردم
مصلحت حال و مال را لایق‌تر آن می‌بینم که امروز بزه کمان بگذرانم و گمان فلک کارم و بی‌صحاری بره نکنم
و این گوشتهای تازه را در گوشه نهاده روز دیگر آن روی اندک مرا در رسانم و این ذخیرهٔ یکی



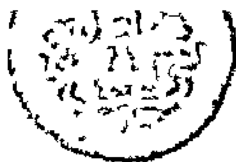
برده برای محنت ایام و ایام محنت گنجی سازم چه حکما گفته اند * نظم * مخور جمله ترسم که دیر ایستی *
* به پیرانه سر بد بود نیستی * بخور چیزی از مال و چیزی بنه * تمامی بیکبار از کف مده * گرگ از غایت حرص
بزه کمان میل کرده آغاز خوردن نمود و بیک ضرب دندان او زه کمان گسسته شد گسیختن زه کمان همان بود
و گوشهای کمان بدل او رسیدن همان و فی الحال جان دادن همان * ع * او نیز شد و آن همه ناخورده ماند *
و فایدهٔ این مثل آنست که بر جمع مال حریص بودن و بهرمان ادخار و ذخیره نهادن عاقبتی وخیم و خاتمتی
نامحمود دارد * آنچه داری بخور امروز و غم فردا مخور * چون بفردا برسی روزی فردا برسد * زهی بدبخت
طایفه که در اول حال مال دنیا بزحمت بسیار جمع آرند و در آخر عمر بحسرت بیشمار بگذارند * قطعه *
* تا کی ای خواجه مال جمع کنی * که برت از تو باز خواهد ماند * گنج قارون اگر ذخیره کنی * همچنان حرص و آز
خواهد ماند * بر میفروز آتشی که ازو * بتو سوز و گداز خواهد ماند * چون زن میزبان این سخنان
حکمت نشان شنید و ملهم سعادت مژدهٔ الرزق علی الله بگوش هوش او رسانید ملایمت آغاز نهاده گفت ای عزیز
در خانه اندکی برنج و کنجد جهت اطفال ذخیره نهاده بودم و حالا روشن شد که ادخار نامبارک است بامداد
طعامی که ده کس را کفایت باشد بسازم تو هر کرا میخواهی بخوان و آن را که بایدت بر خوان بنشان * دگر
روز چون چشمهٔ آفتاب * فرو شست از دیده ها گرد خواب * زن آن کنجد را مقشر کرده در آفتاب نهاد
و شوهر را تعیین کرد که تا خشک شدن کنجد نیکو برخبر باشد که مرغان بعضی از وی بتاراج نبرند و خود بکاری دیگر
مشغول شد مرد را خواب در ربود سگی بیامد و دهان بدان کنجد رسانید زن آنصورت را دیده کراهت داشت
که از ان خوردنی سازد آنرا برداشت و روی ببازار نهاد و مرا نیز در بازار مهمی ضروری بود بر عقب او میرفتم
دیدم که بدکان کنجد فروشی آمد و آن را با کنجد غیر مقشر صاعا بصاع سودا کرد مردی فریاد برآورد که ای
زن آخر درین چه نکته هست که کنجد سفید کرده با کنجد با پوست برابر سودا میکنی و این حکایت بتقریب آن
گفتم که مرا نیز همین در دل می آید که آن موش خیره را چندین قوت و دلیری و جرأت از جائی خواهد بود
و غالب ظن آنست که نقدی در خانه دارد که باستظهار آن این همه جلادت می نماید و اگر نه حالش را خزان افلاس
دریافته بودی این تازگی و طراوت بر شاخسار کردار او ظاهر نشدی چه گفته اند آنکس که بزر است
چون مرغ بال و پر است * رباعی * بی زر منشین که کار زر دارد زر * پیش همه اعتبار
زر دارد زر * گویند که اعتبار از زر بهتر * منشو تو که اعتبار زر دارد زر * و مرا یقین است که زور این
موش بقوت زر می تواند بود تبری بیار تا سوراخ او را زیر و زبر کرده بنگرم که سرانجام کار بکجا میرسد زاهد
فی الحال تبری حاضر گردانید و من آنساعت بسوراخ دیگر بودم و ماجرای ایشان می شنودم و در مسکن من نیز هزار
دینار زر بود که من بر ان می غلطیدم و طبع مرا از تماشای آن فرح بر فرح می افزود حاصل که شادی دل من
و راحت جان من به آن زر تعلق داشت و هرگاه که از ان یاد کردمی نشاطی در سینهٔ من ظاهر گشتی و بهجتی و انبساطی
در دل من پدید آمدی همان زمین بشکافت تا بزر رسید چه دید * نظم * درستی چند خندان رخ چو خورشید
* درخشان از صفا چون جام جمشید * وجیهی سرخ روئی سکه داری * عزیزی قابلی صاحب عیاری * که بگرفت
خوبان را سر دست * دمی سیمین بر انرا کرده پا بست * فرح بخش درونهای پریشان * کلید قفل مشکلهای
دوران * زاهد را گفت این بود مایهٔ جرأت و پیرایهٔ قوت آن موش زیرا که مال صیقل رای و پشتیبان قوت است
و من بعد بسفره دلیری نخواهد کرد و متعرض نان و خوان نخواهد شد من آن سخن می شنیدم و اثر ضعف و انکسار



و دلیل محبت را انکار کرد آب در دیده جاری شد و شمامه می دیدم و سرور و فرحت از آن منزل با همین گرد هماں زمان که این ولی ناگهان بیرون فرود آمد رسیدی و انما ماالله سر از من مایل گشت دیدم که مرد او من در دل مرغان روی بنهاد
نهاد در تسلیم و اکرام که مهد و بود ندارد فاحش نامید آمد مهربان یاران صادق الدوست و مشفقان مناصب ولیدادیان بیمار امان و مرکب مکد رسید و رباعی ٭ در دل کس مهر و وفای نمانده ٭ باغ مرا مهرگیای نمانده ٭
مایه مند رفته ولی درد و زر وشید و مرد و لوای نمانده ٭ مرشان که به بقیه طعام من اوقات گذرانید و زیره مروموال احسان به و نه چین حرص انعام من بودند می ماند توقع نعمت وطمع دعوت داشتند و چون مطالب
و مقصود ایشان از من حاصل نشد بصورت از مشاهدت و مشاهدت روی برتافتند و از دوستداری و فرمان برداری اعراض
نمودند و زبان بعیب من گویی بگشادند و ترک صحبت کردند و شیشه و معاملات من برهم شکست ٭ نظم ٭ کوری
می گرفت آمد به پیش ٭ چند همان دیدم در چشم خویش ٭ کان همه بودند به پهلوی من ٭ رهبر هر دوی
چون کوی من ٭ و مثلی مشهور است که من قل دیناره قل صدیقه ٭ هر که مال ندارد یار ندارد و مرد بی درم
و مفلس طلب هر کاری که کند با تمام نرسد و آرزوی که از بهر بدانی دل او بر نیابد اعتدال
نه پیوند و چون آب باران که از تابستان فراهم آید نه بدریا و نه بالا رسد و نه به جویها برد الله
بصورت زیر واسطه آنکه مدد ندارد در وادیها ناچیز گشته همچو جا نرسد و بزرگان گفته اند هر که برادر
ندارد هرجا که اندازد غریب باشد و هر که فرزند نبود ذکر او از صفحه روزگار محو شود و هر که مفلس ولد چیز نبود
از دوستان بهره نیابد بلکه تهی دستان را هیچ دوستی نباشد چه هرگاه کسی خود را مفلس شد مسمی که چون
فرامند صحبت او را انتظام داد ماند بنات النعش متفرق کردند برای آنکه دوستی مدکان دوربینان
در جرعه های لعاب و لقمهای دلفریب مقصور باشد ٭ نظم ٭ نا طامعی که هست می فرستند همچو زنبور از تو می رسد ٭
بار دیگر که در محراب شوده کیسه چون کاسه رباب شوده ترک صحبت کنند و ندارند ٭ دوستی مرد تهید ارسه
راست گویم مکان باد ارد ٭ کاسه سوان از ترود و ستر دارند ٭ در اعمار آمده است که هر کسی را برسانند
که چند دوست داری گفت نمی دانم که روزگاری آراسته و مبالغی مال ذخیره اندوخته دارم همه کس اظهار دوستی
می کنند ولاف اتحاد و یگانگی می زنند اگر عیاذا بالله غبار ادبار در دیده اقبال راه تیره سازد آن لحظه
معلوم گردد که یار کیست و اغیار کدام دوست را در زمان نکبت توان شناخت و یار را در وقت محنت
از اغیار تمیز توان کرد ٭ هر کرا روزگار از ره برگشت ٭ زر و زر رید و یار از وی برگشت ٭ و هم درین معنی لطف حکما
مسطور است که یکی را از اماثل سوال کردند که تکیه در آنکه مردم بدوستی کسی رغبت می نمایند که مال دارد چه
می تواند بود جواب داد که مال محبوب خلایق است تر هر کس که باشد مردم تعظیم او بجا آرند و چون از دست
او برود دیگر سرا مش اکرد ٭ رباعی ٭ هر گل بچمن دامن پرزر باشد ٭ بلبل هزار صوت روضه ناش
گشود ٭ و آنکه که بهار در گلت بر کیش که بود ٭ کس نام گل از زبان بلبل نشنود ٭ درین محل یکی از موشان
که ملازمت من اختیار نمودی و یک لحظه صحبت مرا سرمایه سعادت جاوید دانستی و بدوستی در طریق یاری بیان
وفاداری و حقیقت گزاری بدین نوع ادا کردی ٭ جان در عشق بگرویم که گر تیغ زنی بر سره ٭ بولت امتحان بانم
جو شمع استاده پا برجا ٭ بیکبار از من بگذشت و بهیچ نوع التفاتی نه نمود من او را طلبیدم و گفتم ٭ مرورو التفات
می نکنی ٭ مرو هر کرم چین ترک آزاده آسر تراچه واقع شد و آن همه مهربانی و تلطف که از تو ظهور میرسید کجا رفت تن
موش روی درهم کشید و بعضی موجه تمام ترک کفت ابله شخصی بود که مردم یکی را به هرزه ملازمت بکنند و بهمت برامی



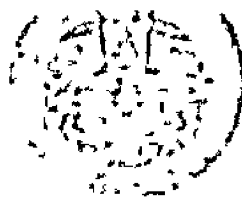
کسی نکردند آن لحظه که درم داشتی و کرم مینمودی همه ملازم تو بودیم حالا محتاج شده و حکما گویند مرد محتاج چنانچه از لذات دنیا بی بهره است امکان دارد که از درجات آخرت نیز محروم باشد کاد الفقر ان یکون کفرا و سبب درین آنست که شاید بسبب قوت خویش و نفقهٔ عیال مضطر گشته طلب روزی از وجه نامشروع کند و تبعهٔ آن موجب وبال و نکال آن جهانی گردد و چنانچه درین عالم بمحنت افلاس در مالک بود در عقبی بزندان شقاوت ابدی محبوس و مقید شود * ع * چون کافر درویش نه دنیا و نه دین * خسر الدنیا و الآخرة ذلک هو الخسران المبین پس اگر با چنین کسی که مال دنیا از دست داده و احراز دولت آخرت معلوم نیست مصاحبت نکنند و از مخالفت او متنفر باشند معذور توان داشت من گفتم ای سخندان بگذار که فقیر پادشاهی است که تاج الفقر فخری بر فرق کرامت اولیاء الله و دواج الفقیر لا یحتاج بر کتف شهامت او افکنده * مثنوی * کار درویشی ورای فهم تست * سوی درویشان تو منگر سست سست * هست درویشی چو بالا بین طبق * از همه بردند درویشان سبق * الجوهر فقر و سوی الفقر عرض * الفقر شفاء و سوی الفقر مرض * پس تو مذمت فقر چرا میکنی و از صحبت درویش بچه سبب تنفر می ورزی موش جواب داد که هیهات هیهات فقری که پسندیدهٔ انبیا و ستودهٔ اولیاست این افلاس و احتیاج بان چه نسبت دارد آن فقر عبارت ازان است که سالک راه حقیقت از نقد دنیا و سرمایهٔ آخرت هیچ چیز قبول نکند یعنی از سر همه بگذرد تا بهمه رسد لا یصل الی الکل الا من القطع عن الکل مظهر آن فقر درویش است و صاحب این فقر گدا گدائی دیگر است و درویشی دیگر درویش آنست که ترک دنیا گیرد و گدا آنکه دنیا ترک او داده باشد * مثنوی * ماهی خاکی بود درویش نان * شکل ماهی لیک از دریا رمان * فقر لقمه دارد نه فقر حق * پیش نقش مردهٔ کم نه طبق * الفقر کنز من کنوز الله سر توحید است و خلاصهٔ معرفت و تمجید و آب سرچشمهٔ تجرید است که غبار تعلق از چهرهٔ روح مقدس میشوید و خلعت خزانهٔ تفرید است که دست قدرت آن را از نهان مظهر می پوشد فقر کیمیای کن فیکون است و سر فقر از دایرهٔ تقریر و تحریر بیرون * رباعی * اول قدم فقر سر باختن است * سر از همه اغیار بپرداختن است * چون باخته شد سر و بپرداخته شد سر * بی سر زدن سر کار دگر ساختن است * اما درویشی ظاهر و احتیاج اصل همه بلاهاست و واسطهٔ دشمنی خلق و بردارندهٔ حجاب و حیا و خراب کنندهٔ بنای مروت و مجمع شر و آفت و قاطع زور و هیبت و سبب خواری و مذلت و هر که در دایرهٔ احتیاج پای بسته شد چاره ندارد ازانکه پردهٔ حیا از پیش بردارد و چون رقم الحیاء من الایمان از ورق حال او محو شد زندگانی منغص گردد و بانواع آزار مبتلا شود و مهمان راحت رخت از ساحت سینهٔ او بر گیرد و لشکر غم بر مملکت نهاد او استیلا یابد شمع هوش بی نور ماند و ذهن و کیاست و حفظ و فراست روی بقصور نهد منافع تدبیر درست در حق وی نتیجهٔ مضرت دهد با وجود امانت در معرض تهمت خیانت آید گمان نیکو که دوستان را در حق وی بود منعکس شود و اگر دیگری گناه کند خیانت بر او متوجه گردد هرچه کند و گوید بر وی تاوان بود و هر صفتی که توانگران را بدان مدح و ثنا گویند مرد فقیر را موجب طعن و مذمت باشد مثلا اگر درویش جرأت نماید حمل بر تهور کنند و اگر سخاوت ورزد اسراف نام نهند اگر در حلم کوشد آن را عجز و بی غیرتی شمرند و اگر بوقار گراید گرانجانی و کاهلی گویند و اگر زبان آوری و فصاحت ظاهر کند بسیار گوی لقب نهند و اگر بمامن خاموشی گریزد نقش گرمابه اش خوانند و اگر کنج خلوت گزیند بدیوانگی نسبت دهند و اگر بخنده روئی و آمیزگاری پیش آید از قبیل هزل و مسخرگی دانند و اگر در خوردنی و پوشیدنی تکلفی کند تن پرور گویند و اگر با ژنده و لقمه در سازد منکوب و مفلوکش تصور کنند اگر در یک مکان ساکن شود خام و مایه پرور باشد و اگر عزیمت سفر نماید سرگشته و بخت برگشته



ابر دانگرد در هوا در کیل از دنیا نیست است اگر کند که کرد ذکر بلد بالنفس ونقد مرنسب حاصل الا مرفرد
محتاج نرد بهای زمان مرد دو بقدر اندلو اگر این حال طمع از وجدلم کنند هواد ابا مه د شمنی ازیرد امانتگی
کردد میچ حاصلش روانکرده همه از وی بر نهدلو مر هوار ن که به آدمی ابرسد منشاش طمع است من طمع ذل ٭ ع ٭
هوا رن طمع هنر دو عزت رقناعت ٭ چون درست من این فصل فرو هواند گفتم راست میکو لومی شنوده بودم
که اگر کسی به بسیار در مانده بر وجهی که اهل صحبت از و مستطیع کردد و با تعرای مثلا هرد که زمان زمان
محال باشد با بقریتی اهل که نه روزگار کش دار دوله اسباب اقامت میسر بود آسان تر باشد از تنگدستی ردر ویشی
و حالا معاینه می بینم که این سخن از منبع حکمت صادر شد ٭ و قائل این معنی را از روی فور به بازیرده ٭ و ریاضی
راحتیاج بتر در جهان بلائی نیست ٭ هیچ و مه نهبلست رانوای نیست ٭ کسی که کشت دلش مبتلا به رای طمع ٭
بکو بسر که این درد را دوائی نیست ٭ و مضرت احتیاج صحبتی بس که از مردم هنر بابد طلبید و وجه معاش از صحبت
عورتی سوال باید کرد و مرک بهمه حال از درویشی و سوال مردمان خوشتر است به دست در دهان مار کردن و برای قوت
خود زهر ملاهل بر آوردن را ز شیر گرسنه لقمه ربودن و با پلنگ خشم آورده هم کاسه بودن آسان
تر از حاجت با لئیمان بر داشتن و ذل سوال کشیدن که کفته اند راحت جمعیت خراسانی نیز دولت
عمل بقدرت عزلی کرانکند و یکی از بزرگان فرموده ٭ نظم ٭ چهار چیز که اصل منافع است و ملال ٭ ابر زد آن
بیمار دگر به آمرحاله بقا به تلخی مرگ و حمل به مهلت عزل ٭ که بشرم لله استعفا به ذل سوال ٭ پس روی از آن
موش بتافتم و بار دگر در هر روزن و سوراخ شتافتم دیدم که زر ما را امد و مهمان بکلی اکر نیست کردند و زاهل حرمه
خود را در ربطه کرده ٭ بر بر بالین نهاد طمع شوم و سوسه آغاز کرد که از آن زر چیزی بدست می آید بار دیگر
قوت دل و راحت روح معاودت می نماید و دوستان و برادران تمدت رغبت می فرمایند و مجلس آراسته
و صحبت پیراسته می شود در پی اللهشو چند آن صبر کردم که بخفتند چون بخفتند اتکه آهسته آهسته متوجه
بالین زاهد شدم و مهمان کار دیده ٭ دیده ٭ بر کار در آن محل بیدار بود و ترصد حال من می نمود چنان چوبی
بر پای من زد که از زخم آن کوفته گشتم و پای کشان بسوراخ رفته چندان توقف کردم که آن درد آرامش یافت
بار دیگر بهمان طمع بیرون آمدم مهمان در پی نوبت چوبی بر تارک من کوفت که سراسیمه گشته بحیلت بسیار
خود را بسوراخ افکندم و بیهوش بیفتادم و درد آن زخم ها مال دنیا را بر من منغص کرداندند و از فکر زر و نقد فراموش
کردم ٭ چرا الله کسی از تنگدستی ٭ که کنج تنهایی است تندرستی ٭ بحقیقت دانستم که پیش آمد همه بلاها
و محنت ها جمیع جفاها طمع است ٭ مرغ طمع دانه نبرد حلقش بحلقه دام بسته نکرد و تا آدمی کمر طمع بر نه بندد
تمامی عزتش به بلای مذلت مبدل نشود هر که سفر دریا اختیار میکند و با خطر شداید دریا رد پیش روی
طمع است و از نیرنگی طمع چهار عوارض برد بیاجه رزین عزیزان می نشینند و سبکسنگی طمع وزن بزرگان را در کفه
اعتبار می کاهانند ٭ نظم ٭ ای برادر طمع مکن که طمع ٭ آدمی را خراب سازد و خوار ٭ در چمن بشنو این
خرامی ٭ که شود از حیات بر خوردار ٭ پای در دامن قناعت کش ٭ طمع از مال مردمان بردار ٭ عجب از کسان
که راحت در بسیاری مال طلبند و نمی دانند که از اندک آن آسایش توان یافت و توانگری در جمع دنیا مرید
و اشامند که از ترک آن بدرجهٔ بلند توان رسید ٭ عزت آن یافت که بر کند دل از مهر جهان ٭ راحت آنکه بدکرانی
دست طمع باز کشید ٭ پس کار من از این حادثه بدرجهٔ رسید که نهال طمع از زمین دل بر کندم و از شاخسار رضا میوهٔ
قناعت بدست آوردم و بقضای ایزدی رضا دادم و سر بر خط روزگار نهادم و با خود گفتم که دنیا در حس این وقایع



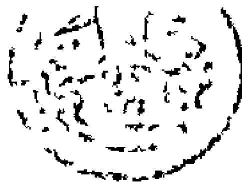
نواب از خصایص و معایب خود خبر ندارد غایتش آنکه دیدهٔ عقلی که به رمد حرص مبتلاست بعیبهای او نابیناست در هیچ دولتخانه نیست که اثر مکر و خدیعت او بظهور نرسید و بر کتابهٔ هیچ قصری نماند که نشانهٔ قصد او مثبت نگشته گرا برداشت که نیفکند و کجا نهالی نشاند که باز برنکند با که تکلفی نمود که خونش نخورد و در که در دولتی گشود که هزار محنت از پی درنیاورد * قطعه * زنی ناحفاظ است دنیای دون * که هرگز از شوهری برنخورد * که برپایهٔ تخت او پا نهاد * که از دست او تیغ بر سر نخورد * این چنین بیوفا بدان نیرزد که برای او رنجی برند یا غم بود و نابود و غصهٔ زیان و سود او خورند * دنیا آن قدر ندارد که بر او رشک برند * یا وجود و عدمش را غم بیهوده خورند * بعد از این تا ملالت از خانهٔ زاهد بصحرائی نقل کردم و کبوتری با من دوستی داشت بصحبت و مودت او تقریب مصاحبت من و زاغ انگیخته شد و زاغ با من حکایت لطف و مروت تو باز گفته نسیم شمایل نواز دوستان مفاوضت او بمن رسیده ذکر محاسن صفات و مکارم اخلاق تو مقتضی ارادت و صداقت گشت و بموافقت او خواستم تا از سعادت ملاقات تو مؤانستی طلبم و از وحشت غربت باز رهم که تنهائی کاری صعب است و وحشت غریبی امری دشوار و در دنیا هیچ شادی چون مجالست دوستان نتواند بود یا هیچ غم با فراق رفیقان و هجران همدمان برابری نتواند کرد و الشکر لله تعالی که از خار دل آزار نکبت گل مودت شکفتن گرفت و شب تیره روی محنت بصبح روشن رای جهان آرای راحت مبدل شد * نظم * روز هجران و شب فرقت یار آخر شد * زدم این فال و گذشت اختر و کار آخر شد * صبح امید که شد معتکف پردهٔ غیب * گو برون آی که کار شب تار آخر شد * این است سرگذشت من که بتمامی باز گفتم و اکنون در جوار تو آمده بدوستی و یکجهتی امیدوارم و می باشم * وز تو زیبد که مرا از مدد صیقل لطف * زنگ آلوده ز آیینهٔ دل بزدائی * سنگ پشت چون این فصول استماع نمود بساط ملاطفت گسترده و طرح ملایمت آغاز نهاده گفت * بخانهٔ که چنین میهمان فرود آید * همای سدره در آن آشیان فرود آید * کدام سعادت با شرف مجاورت تو موازنه توان کرد و کدام مسرت با بهجت مصاحبت تو در مقابله توان آورد و چنانچه تو با مداد و اتحاد من امیدواری من نیز بموافقت و مرافقت تو مستظهر و مفتخر می باشم و تا چراغ حیات افروخته است پروانه صفت با شمع جمال تو عشق می بازم * چون ذره بخورشید رخت مهر بستم * گر تیغ زنی از تو نخواهیم بریدن * و در این فصل بر اصل که تقریر فرمودی انواع تجربه ها و اصناف وعظها مندرج است حکم این تجارب روشن شد که عاقل را از حطام این جهان بکفاف قدر سد باید بود و بدان قدر که دست حاجت پیش کسی نباید داشت قناعت نمود که هر که بزیادت از گوشه و توشه که ضرور نیست رغبت نماید پای از مرحلهٔ انصاف فراتر نهاده باشد و آن نا انصافی او را در ورطهٔ آفت و بادیهٔ مخافت سرگردان سازد و بدان رسد که بدان گربهٔ حریص رسید موش پرسید که چگونه بوده است آن * گفت آورده اند که شخصی گربهٔ داشت و هر روز آن مقدار گوشت که آتش مجاعت را فرونشاندی وظیفهٔ او مقرر کرده بود اما از حیثیت سبعیت که بر طبیعت آن خام طمع غالب بودی بر وظیفهٔ خود قناعت ننمودی * عزیز من در درویشی و قناعت زن * که خواری از طمع و عزت از قناعت زاد * روزی بحوالی کبوترخانه بگذشت و از صدای دل آویز کبوتران و آهنگ زیر و بم ایشان اشتهای گربه در حرکت آمد خود را زان برج افکند و حارس آن برج و نگهبان آن منزل فی الحال او را گرفته از گلشن حیات بگلخن فوات رسانید و پیش از آنکه از مغز کبوتر دماغ اشتها را معطر سازد پوست از و درکشیده پر کاه کرده از در کبوترخانه بیاویخت اتفاقا خداوندش را گذر بر آن موضع افتاد گربهٔ خود را بدان حال دید گفت ای شوخ چشم حریص اگر بدان قدر گوشت که بتو میرسید



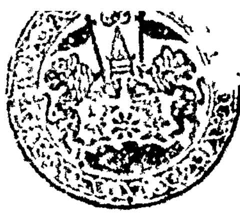
قناعت می کردی پوست از تو در تن نکشیدندی ٭ نظم ٭ قناعت کن ای نفس با اندکی ٭ که از حرص مردا رسی
وصف یکی ٭ نه دست داری نه بست نه پست ٭ که کس سلامت نکشد این است ٭ کند مرد را نفس اماره خوار ٭ کرم و قسمتی
مرتزش مدارد دو دام و میر چو او انسام ٭ فتد اخت حرص خوردن بدام ٭ پلنگی که گردن کشد بر وحوش
٭ بدام افتد از حرص خوردن چو موش ٭ این مثل را فایده آنست که هر بعد بقول که مسلم می توانند شد
و ... که مدت کرما و صبرها را نتوانند داشت قناعت کن را بهر حال شایع شد ٭ مرد را قسمت نداری
٭ غم مخور و رجای من از روی تو مال و مال ٭ شادی باش که این مژده نیز در دفتر ٭ ... که هرکس نه با مت
نه بمال و هر که در ذات خود به هنری آراسته باشد اگرچه اندک به قناعت بود همیشه عزیز و مکرم است چون شیر
که با آنکه در زنجیر مقید باشد مهابت و نقصان نه پذیرد و توانگری هر پیوسته ذلیل و به خواست مانند سگ که
هرچند بطوق و خلخال آراسته گردد همچنان خوار و بی مقدار باشد ٭ نظم ٭ هرکه بزر نازد او بجهالت کم است ٭
همت کند از رخ چه زرش هم است ٭ مرد که از علم توانگر بود ٭ کی اثرش بر زر و گوهر بود ٭ ور بگزینکه کرمت
هربت را از دل ... و ترکی و غربت وطن و مسکن را و زینت که ... بعقل خود مستغنی باشد و عاقل
در مولد و منشا غربت و بیگانه بود ٭ مصرع ٭ صاحب هنر به هیچ مکان غریب نیست ٭ والله و تالله مباش ... اگر چه
کس ذخیره داشته در معرض آفت ... که مال و متاع دنیا روی در زوال دارد و اقبال او در ادبار و ادبار عثمار
عارض است و حکما گفته اند از شش چیز ثبات و بقا توقع نتوان کرد اول سایه ابر که تا در نگری بگذرد دوم دوستی
بدرس که اندک ... شعله برق تا چیز شود سوم عشق زنان که باند ک سببی تسکین یابد چهارم جمال
خوبرویان که به آخر منتهی گردد پنجم ستایش دروغ گویان که آنرا فروغی نباشد ششم مال دنیا که عاقبت الامر در
معرض فنا آید و باعث اولند عرد ... تا بان الرسالت ٭ بیت ٭ بزیب و زینت مال و متاع دنیی دون ٭
مباش غره که ناکس و ناقبرا ... کرده ٭ و از مردم خردمند نزیبد که به بسیاری مال شادی کند
و با ندکی آن غم خورد چه نزد همت عالی تمام دنیا با اسباب و متاع آن بقاء برکی نیرزد بس بطلب
حصول آن عمر عزیز بباد نشاید داد و در فکر ثروت نا بودش ... موقصه نباید خورد و آنا نکه از سر
لکیلا تأسوا علی ما فاتکم ولا تفرحوا بما آتیکم آگاهی یافته رخش همت در ساحت میدان قناعت تاخته اند و نقد
حیات در تحصیل اسباب تجرد و ترک لوازم تعلق در باخته نه بوجود دنیا ابواب بهجت بر روی دل گشایند و نه
بعدمش اظهار تاسف و ملالت نمایند ٭ قطعه ٭ گر جهان از دست تو برود ٭ محزون مباش و آن که چیزی نیست ٭
عالمی نیز اگر بدست آید ٭ هم مشو شادمان که چیزی نیست ٭ بد و نیک جهان چو در گذر است ٭ در گذر از جهان
که چیزی نیست ٭ وفی الحقیقت مال خود آن را باید شمرد که از پیش فرستند و متاع خود آن را باید دانست
که در عالم آخرت ذخیره نهند و کردار نیک و گفتار پسندیده مالی است که از کس باز نتوان ستد و حوادث روزگار
و گردش لیل و نهار را در آن تصرف نتواند بود و باید که اموال دنیوی مهیا داشتن توشه آخرت و تهیه اسباب
سلوک راه معاد که بحکم فاعل تام بفته یک اجل ناگاه آید و بازدادن رد بعث روح را وقتی معین و زمانه مقرر
نباشد ٭ بازکن از خواب ناز آن نرگس رعنا که عمر ٭ میرود چون در رگل تا چشم بر هم میزنی ٭ و گر چه تراز
موعظت من بی نیازی و منافع خود از مضار نیک میشناسی ولیکن میخواهم که حقوق دوستی ادا کنم و ترا بر اخلاق ستوده
و عادات پسندیده معرفتی تمام و امر و زتو دوست و برادر منی و در آنچه با تو مواسات ممکن و مدارا متصور باشد
از همه وجوه دریغ نخواهد یافت و هرچند بعرض محال از جانب تو آثاری التفاتی بظهور رسد از طرف من مباس



اخلاص بمراسم اختصاص روی نشواهد نمود * گرچه تو ترکم کنی ترک تو نتوان گرفت * ورچه دلم بشکنی عهد تو نتوان شکست
چون سنگ پشت این سخنان ادا نمود زاغ ملاطفت او را در باب موش بشنود دلش تازه و نشاطش بی اندازه گشت و گفت ای برادر
مرا شادمان کردانیدی و مادهٔ بهجت و سرور مرا مضاعف ساختی و شمهٔ از مکارم اخلاق خود ظاهر کردی و بهترین دوستان
آنست که بهر وقتی جماعتی از همدمان در سایهٔ اشفاق و رعایت و پناه اهتمام و حمایت او روزگار گذرانند
و ابواب مکرمت بر ایشان گشاده دارد و در اجابت ملتمسات و ادا کردن حاجات ایشان منت بر جان خود
نهد و هرکه در دوستی چیزی از یار خود باز مالد دوستی را نشاید و در اخبار آمده است که بزرگی دوستی داشت
شبی این دوست در خانهٔ وی آمد و حلقه بر در زد آن بزرگ معلوم فرمود که دوست اوست در اندیشهٔ
دور و دراز افتاد که آیا سبب آمدن درین بیگاهان چه چیز تواند بود بعد از تاملات فراوان کیسهٔ پر درم
برداشت و شمشیری حمایل کرد و جاریهٔ را فرمود تا شمع روشن کرده در پیش روان شد و چون در باز کرد
دوست را بمصافحه و معانقه بنواخت گفت ای برادر آمدن ترا درین بیگاه سه خیال کرده ام یکی آنکه حادثه
واقع شده باشد و بمالی احتیاج افتاده دوم آنکه دشمنی بقصد تو برخاسته باشد و ترا در دفع وی مدد و معاونی
باید سوم آنکه از تنهائی ملول شده باشی و کسی خواهی که بمهمات تو قیام نماید و من اسباب این هرسه کار را مهیا
ساخته بیرون آمده ام اگر مال میباید اینک کیسهٔ درم و اگر مدد میجوئی اینک من با شمشیر آبدار و اگر خادم میطلبی
اینک کنیزک شایسته * ع * بهرچه حکم کنی نافذ است فرمانت * دوست از وی عذر خواست و بتحسین آن
معامله علاقهٔ اعتماد در محبت و وداد استحکام یافت * قطعه * چو کار تو از حق بر آمد چنان کن * که یار ترا
از تو کاری بر آید * نظر در مرادات یاران همان به * که بی زحمت انتظاری بر آید * و کریمی که در گرداب حوادث افتد
دستگیر او جز ارباب کرم نتوانند بود چنانچه پیلی اگر در خلابی افتد جز پیلان دیگر او را بیرون نتوانند آورد و اگر
ترا در تعهد حال موش زحمتی رسد غم نباید خورد و نظر بناموس و مروت از رنج آن نباید اندیشید
که عاقل همیشه در کسب شرف کوشد و ذکر جمیل باقی گذارد و اگر بر اندوختن نام نیک مثلا سر در باید باخت
از آن پهلو تهی نکند زیرا که باقی را بفانی خریده باشد و اندک را به بسیار فروخته * جهان چو گشت بکام تو نام نیک اندوز *
که غیر نام نیکو نیست حاصلی ز جهان * هرکه در نعمت او محتاجان را شرکت نباشد از زمرهٔ توانگران محسوب نگردد
و آنکه حیات او در بدنامی و دشمن کامی گذرد نامش در جملهٔ زندگان بر نیاید * سعدیا مرد نیکونام نمیرد هرگز *
مرده آنست که نامش به نیکوئی نبرند * زاغ درین سخن بود که آهوئی از دور پیدا شد و بتعجیل می دوید گمان
بردند که او را طالبی در پی باشد سنگ پشت در آب جست و زاغ بر درخت نشست و موش در سوراخ فرو رفت آهو بکنار
آب آمده چون مدهوشی بایستاد و زاغ از هر جانبی نظر انداخت تا به بیند که بر اثر او کسی هست یا نه هرچند از چپ و
راست نگاه کرد کسی را ندید سنگ پشت را آواز داد تا از آب بیرون آمد و موش هم حاضر شد سنگ پشت دید که آهو هراسانست
و در آب می نگرد و نمی خورد گفت اگر تشنهٔ بخور و باک مدار که خوفی نیست آهو پیشتر آمد سنگ پشت آواز مرحبائی
زد و گفت * ای یار گرامی ز کجا آمدهٔ * بیگانه مباش کاشنا آمدهٔ * آهو گفت من درین صحرا تنها بودمی و با ابنای
جنس خود دنیا مشتغل و هر وقت تیر اندازان کمان قصد بزه کرده مرا ازین گوشه بدان گوشه راندندی امروز پیری
را دیدم که در کمین من بود و بهر طرف که میرفتم ترصد حال من می نمود صورت بستم که
صیادی باشد و ناگاه دام حیلهٔ او مرا پا بست کرداند گریخته بدینجا رسیدم سنگ پشت گفت مترس
که هرگز صیادان بحوالی این مکان نرسند و اگر خواهی بصحبت ما رغبت نمائی تا ترا بدایرهٔ دوستی خود



در آرزوی دیدار مصاحبت با دوستان بودم که تو با من تنها ماندی چه اکنون کمینه الله در جمله دوستی
خوش باشد بعد از این با ایشان که یار باشند و هرجا که رقم مهر و وفا نشسته اند ** حکایت کسوت و رسما مقرون
و مقرر است که اگر دوست مرا از مانند تو باز شود و اگر دشمن آن را بسیار باید داشت ** دوستی هزار
کس باید ** دشمنی یکی را بسیار ** موش نیز دامنی فرو گرفت و زاغ خویش جمله مرادات ادا کرد و در
دل که یاران مطلع و مصاحبان پاکیزه مشرب اند با ایشان در آمیخت و دل و جان مایل صحبت ایشان شد
** چو ** با یاران موافق آشنائی چه خوشست ** آهو در آن مرغزار مقام گرفت و یاران وصیت کردند که از این چراگاه دور
که در او پامال تلف بیرون مرو و از گرد این مرغزار که حصار امن و امان است دور مشو آهو قبول کرد
که او وصیت تمام نماید پس با هم اکثر اوقات مسکن را آمد و شد کردی هر وقت آنجا جمع شدندی و یاران
کسان مرگ شب کشندی روزی زاغ و موش و سنگ پشت به موضع معهود آمدند و ساعتی انتظار آهو بردند
پدید نیامد این صورت موجب دل نگرانی شد چنانچه عادت مشتاقان باشد پس خاطر ایشان مشغول یافت
زاغ را التماس نمودند که زحمتی بر داشته در هوا پرواز کن و از حال شتاب خبری از ما نا ** ستارگان
عالمان کند در بیع مدار و در بعاشق بمسکن مشرو رخ مداره زاغ بالا رفت و چنین به هوا پرید که او را
سنگ بند بلاد یافتم مسکین سنگ پشت موش را گفت در این حادثه جز تو امید نتوان داشت و این آهوت آمو مجز
بدستیاری تو نتوان افراشت ** چو ** بشتاب که وقت کار در مکث رود ** انگه زاغ رهبری کرد و موش در ثنا
ایستاده ** گرد آمو آمد و گفت ای برادر مشفق چگونه در این ورطه افتادی و با این همه خرد و کیاست
چسان کردی به بند حیله دردادی آهو جواب داد که در مقابله تقدیر الهی زیرکی چه سود دارد و انسان با دشمن
ذمیر و کاچه نفع رساند از نیا هان تقدیر تا هر مرز تقدیر را می باید راندنی حیله تا سر حد تماماتی
نسل و رمیان ** ما از بیرون درشده مقرر و رسیده روز ** تا عرصه دوران برده چه تدبیر میکنند ** موش گفت راست
میگوئی ** آنجا که قضا عینیه تقدیر زند ** کس نتواند که لاف تدبیر زند ** پس به بریدن بند آهو مشغول شد
در این میان سنگ پشت رسید از گرفتاری یار اظهار ملال و کلال نمود آهو گفت ای برادر مهربان آمدن تو بدین
موضع دشوارتر از واقعه من است که اگر صیاد برسد و موش بند های من بریده باشد من با دوستان بجهم
و زاغ بپرد و موش در کنجی سوراخ متواری گردد اما ترا نه دست مقاومت است و نه روی مقاومت و نه پای
گریز این چه تکلیف است که کردی و چرا بدین گونه جرات نمودی سنگ پشت گفت ای رفیق چگونه نیامدمی و چه
تاویل توانم نمودی در زندگانی که در فراق یاران گذرد چه لذت دارد کسی که در مفارقت
دوستان بسر آید در چه شمار بود ** بی عمر زنده بودم و این بس عجب مدار ** روز فراق را که نهاد
در شمار عمر ** من در این آمدن معذورم چه مرا طرفی جز آنکه اختیار بدین منزل کنید آورده دیدار تو
صبوری کردن در این وقت دیدار به منزل آمدن و رمیدن سرور که دست داده وقتی نقل قدم در این قدم
نهاده ** پیمانه که مرا از تو شکیبائی نیست ** طاقت روز فراق و غصه تنهائی نیست ** و تو میدانی که صحبت
ما مت علامت یاران وایمن تکیه ماکشاده شد ** با فراغت خاطر بسبب مرغ شاید و بر همه احوال لوازم شکر گزاری
لازم و واجب است بر سلامت او واجب است که زحمتی نیز از کرده بجای آورده و الا تند آن در عیال بگیرید
و قلال آن از حد امکان در گذشتی ایشان در این سخن بودند که صیاد از دور پدید آمد و موش از بریدن بند فارغ
شد و بود آهو جست و زاغ بپرید و موش در سوراخ رفت و سنگ پشت همانجا ماند صیاد برسید و دام آهو بریده



دیده انگشت حیرت بدندان نگرفت و بچپ و راست نگریستن آغاز نهاد که آیا این عمل از که واقع شده و این کار بدست که برآمده نظرش بر سنگ پشت افتاد باخود گفت اگرچه این متاع حقیر تدارك الم آهوی جسته و دام گسسته نمی تواند کرد اما دست تهی بازگشتن ناموس صیادی را زیان میدارد فی الحال او را بگرفت و در توبره افگنده بر پشت بسته روی بشهر نهاد یاران بعد از رفتن صیاد جمع شدند بر ایشان روشن شد که سنگ پشت بستهٔ بند صیاد است فریاد از نهاد ایشان برآمد و ناله و نفیر باوج فلك اثیر رسانیده می گفتند * روزی که چشم ما ز جمال جدا بود * چندانکه چشم کار کند اشك ما بود * کدام محنت را بر مفارقت دوستان توان بود و چه مصیبت موازی مهاجرت یاران تواند شد هرکه از دیدار یاری محروم مانده و از وصال گلعذاری مهجور گشته داند که سرگشتگان بادیهٔ فراق را پای حیرت در گل است و تنها نشینان زاویهٔ اشتیاق را دست حسرت بردل * تراکه درد نباشد ز حال ما چه تفاوت * تو قدر تشنه چه دانی که برکنارهٔ جوئی * هریکی از یاران علیحده استانی فرو میخواندند و مناسب حال داستانی شور انگیز درد آمیز ترتیب میدادند و مضمون سخنان ایشان راجع بهمین یك معنی بود * دل ندارد بی لب شیرین جانان لذتی * بی عزیزان نیست عمر نازنین را عزتی * آخر الامر آهو و زاغ را گفت ای برادر اگرچه سخن ما در غایت فصاحت است و اشعاری که میخوانیم در نهایت بلاغت اما سنگ پشت را هیچ سود ندارد و ناله و زاری و گریه و بیقراری ما در حوصلهٔ او نه گنجد بحسن عهد آن لایق تر که حیلتی اندیشیم و تدبیری پیش آریم که متضمن خلاص و متکفل نجات او باشد و بزرگان گفته اند آزمایش چهار گروه در چهار وقت است جرات اهل شجاعت را در روز جنگ توان دانست و دیانت ارباب امانت را هنگام داد و ستد توان شناخت و مهر و وفای زن و فرزند را در ایام فاقه معلوم توان کرد و حقیقت دوستان را در زمان نکبت و مشقت تحقیق توان فرمود * مرا یار باید در ایام غم * بشادی نیاید مرا یار کم * موش گفت ای آهو مرا حیلهٔ بخاطر رسیده صلاح آنست که تو از پیش صیاد در آئی و خود را چون ملولی مجروحی بوی نمائی و زاغ بر پشت تو نشسته چنان فرانماید که گویا قصد تو دارد و لا محاله چون چشم صیاد بر تو افتد دل برگرفتن تو خوش کند سنگ پشت را با رخت بر زمین نهاده روبتو آرد و هر گاه که نزدیك تو آید لنگان لنگان از وی دور میرو نه بمثابهٔ که طمع از تو بریده گرداند ساعتی نیك او را بتکاپو مشغول میدار و طریق مواسات و اعتدال در آمد و شد فرو مگذار شاید که من سنگ پشت را خلاص داده گریزانیده باشم یاران بر رای وی آفرین کردند و آهو و زاغ بهمان نوع که مقرر شده بود خود را بصیاد نمودند صیاد خام طمع چون آهو را دید که لنگان لنگان راه می رود و زاغ برگرد وی در پرواز آمده قصد چشمش میکند گرفتن آهو نخود راست آورد توبره از پشت نهاده بطلب وی ایستاد موش فی الحال بند توبره بریده سنگ پشت را خلاص داد و بعد از زمانی که صیاد از جستجوی آهو به تنگ آمده نیك مانده شد بر سر توبره آمد سنگ پشت را ندید و بندهای توبره بریده یافت حیرت بر وی غلبه کرد باخود اندیشید که این حالات عجیب که من مشاهده میکنم هیچ کس باور نکند اولا بریدن بند آهو و باز بیمار ساختن آهو خود را و نشستن زاغ بر وی و سوراخ کردن توبره و گریختن سنگ پشت این حرکات را بر چه حمل توان کرد در اثنای این اندیشه خوف بر وی غلبه کرد و گفت غالبا این مکان پریان و آرامگاه دیوان است زود باید گشت و طمع از جانوران این صحرا منقطع باید ساخت پس صیاد توبرهٔ پاره پاره شده و دام گسیخته برداشت و روی بگریز نهاده نذر کرد که اگر بسلامت از آن بیابان بیرون رود دیگر بقیهٔ عمر خیال آن صحرا پیرامن ضمیر نگرداند و صیادان دیگر را نیز بطریق شفقت از آمد و شد آن

پس



دست منع فرمایند ° و همه امیشه باد بلند است دام را ° وچون صیاد بر کمند ایشان دیگر باره جمع آمدند بدام و ابیس و موده و مطمئن گشته مود بار کنند و بعد از آن که دست بازیافتی در آن به رسید رفته نامی محبت چهره های و مال ایشان را عزا نشد و بیس و ذکی رحمت الله ایشان عقل عترت القسم و رحمه سیم پاسبانی ° و رشته تانکاست آن را و وزان نکنند ° چون دریافتند مرآنها از کسی زان روز که تنها بود آمد عشق کرد در دو دام ع ° و دشکر تنها سوز رحم کرم کرد آن حکم ° زین دو لبها منع توت با مدالقدر جان رود ل ° توت جان را و دل را کشکر به کمکر این است داستان والقد دوستان و حکایت مناسب تر هم بیش مصاحبان و صدق مودت در دولت و نکبت در شتاب محبت در وقت راحت محبت را دانی طریق محبت بهنگام نعمت و شدت در نوایب ایام و حوادث زمانه با ملازمت تمام ایستادگی نمود اللازم و برکت نکهت و معاونت از جمله این ورطه ها ایل خلاص یافتند و عقاب آفات پس پشت کرده بر سرور مصاحبت مسالمت موفق ال و فارغ ان منکس شدند و هر چند با یکدیگر به عقل و صفا ذکر در حکایات کامل بهرا راجب شد که دوستی جانوران همه به جهل بی ثمرات بسند باشد ولیکن برگزیدن دوستان اکرم باید مثل که ملازمت عاقلان و ملاقات آدمیان بر این نوع معاد دنی طرح نکنند و اساس محبتی باید که فاوی عماد ابد را آن را از سر مدارس لیت و صفای باطن بنیان و ساحت انوار و فوائد آن بیکونه خاص و عام را شامل باشد و آثار ملاء مش بر صفحات امور و لمرتب ظاهر شد چنان برکت آن بر روزگار صغار و کبار در رسد ° مثلم ° هر که بی صحبت یاران مدامت ° عمر رحمه الله رو ایشان ساعت ° بار وجود زده ولیا شد هم است ° کار که بی یار مرا آید کم است ° صحبت آنکس که به صدق و صفا است ° دامن او گیر که اهل وفا است ° مثل کسی کن که وفا یت کند ° جان سر تیر ملامت کند ° بهر جان دوست که جان بوده ° دوستی جان گران بوده ° معرفه بضم اول و فتح ها مهمله و راء مشدد مکسور و کسر فا و بای حطی مشدد مکسور مهمله است از صفاهان و این منسوب است و مرف و آن قدحی باشد که چون کسی به شی سلطانی و امرا و ردیف مجهول الحال را باشد بیان از وصاف و لعب و را کند تا در همه آن مورد عنایت شود ° معن را اول بفتح اول و عین مهمله و سکون نون و زای موزه بالسکینه و کسر مثناة تحتانی و فتح دال ابجد و های موزه یکی از روسای عرب است یزید رش زاید نام داشت و در شجاعت و مهارت بی ممتاز بی نظیر بود و در ایام بنی امیه مستقل در ولایات عمر و او دو به یزید بن عمر و بن هبیرة الفزاری که امیر عراق بود توسل داشت و چون دولت به بنی العباس مستقل شد و میان ابی جعفر منصور و یزید بن عمر جنگ روا تمه مار و داد تا آنکه منصور مدینه واسط را محاصره کرد معن هم در آن هنگام با یزید بن عمر در واسط بود و چون یزید بن عمر و قتل رسید معن از خوف منصور تا مدتی متواری ماند و در حالت استتار چیزهای غریب مشاهده کرد از جمله آن حکایتی است که ابوالهندام شاعر از وی نقل میکند و میگوید که از معن شنیده ام که میگفت هنگامی که ولایت بنی در دفعة الدار بود داشتم منصور که الدار من گماشت و آنها را وعده داد که اگر بیش من دلالت راهنمایی کنید مال فراوان بشما بخشم من از این خبر هول او را مضطرب شدم و یک جبه پشمین در بر کردم و بر جمازه نشسته در شدت تموز بیرون شدم تا از حرارت آفتاب رنگ از چهره من برید و رخساره من چنان گردید و ارم آن داشتم که رو به بادیه نهم و در آنجا رحل اقامت افکنم چون یکی از ابواب بغداد که مسمی به حرب بود بیرون شدم سیاهی شمشیر حمایل کرده از پس من در رسید و چون دید که از ملتزم دروازه غایب شدم پیش آمده دست بر زمام ناقه من زد و بنالید و مرا گرفت گفتم حال چیست گفت بیا که ترا امیرالمومنین میخواهد گفتم من که باشم که مرا میخواهد گفت تو معن بن



زاید نسبتی گفتم از خسدا بترس من کجا و او کجا گفت بگذار ازین قیل وقال که من ترا از تو خوبتر می شناسم چون دیدم که بر سر استبداد است و سخن مرا نمی پذیرد گفتم جوهری گران بها دارم از من بگیر و مرا بگذار و آن در چند جایزهٔ منصور است که برای آوردن من ترا وعده به آن داده است چه ضرور که باعث ریختن خون من شوی گفت بیار من فورا آن را بر آوردم ساعتی در وی نظر کرد و گفت که در بهای آن دروغ نگفته الحق جوهری است گران بها لیکن من نمی خواهم اما سخنی از تو می پرسم اگر جوابش راست می گویی ترا میگذارم تا هر کجا که خواسته باشی در روی گفتم ای جوان بگو آن چیست گفت مردم ترا بسخاوت می ستایند و در جود تو مبالغه از حد می رانند حالیا بگو که گاهی جمیع مال خود را بخشیده گفتم نه گفت نیمی از آن بخشیده گفتم نه گفت سومین از آن بخشیده گفتم نه تا نوبت به دهم حصه رسانید درین هنگام شرمنده شدم و گفتم گمانم که بخشیده باشم گفت این چندان بسیار نیست که در میزان خاطر قدر و مقداری داشته باشد بخدا که من از پیاده گانم و از منصور بیست درهم ماهیانه می یابم و این جوهر را که قیمتش هزاران درهم است بتو دادم و ترا به آوازهٔ جود تو که در افواه خلایق افتاده است بتو بخشیدم تا بدانی که در دنیا از تو سخی تر هستند بعد ازین از جود خود لاف مزن و هر چه بکنی او را حقیر شمار و گاهی از کرم غافل مباش این بگفت و آن جوهر را در کنار من انداخت و زمام ناقه مرا بگذاشت و سر نهاد گفتم ای جوان باش که مرا رسوا کرده می روی بخدا که پیش من رفتن جان من سهل است از فعلی که بظهور آوردی این جوهر را بگیر که من حاجت بآن ندارم پس بخندید و گفت میخواهی که مرا در قول من دروغ گو کنی بخدا که من گاهی نخواهم گرفت و نه قیمت احسان خود که با تو کردم این بگفت و راه خود گرفت و چون من از روزگار امان یافتم کسان متعین نمودم تا او را بیارند اصلا از وی اثری نیافتم گوئی بزمین فرو شد و یا بر آسمان رفت * مناله بضم اول و غین منقوطه بالف کشیده و فتح نون و های ملفوظ زده بمعنی طرز و روش و قاعده و قانون و آداب آتش پرستان آمده * مغزه بفتح اول و سکون غین منقوطه و فتح زای مهمله و خفای های ملفوظ گل سرخی است که او را این مغره نیز گویند و نزد بعضی بهتر از طین مختوم است و آن خاکی است که از روم خیزد و سرخ و مایل بزرده و در دوم سرد و خشک و قابض و مجفف و رادع و حابس نفث الدم جمیع اعضا و حیض و اسهال و قاتل اقسام کرم و حب القرع و با زردهٔ تخم نیمبرشت و آب برگ بارتنگ جهت قرحهٔ امعا و مثانه و با شکر جهت فربه کردن بدن و طلای او با سرکه جهت حمره و نمله و ورم حار و سوختگی آتش زخمها و با روغن گنجد جهت نرمی بشره و براق کردن آن و حقنهٔ او جهت قرحهٔ امعا نافع و اکثار او مضر و مسدد و مصلحش شیرینیها و شربتش تا دو درم و بدلش مثل او گل ارمنی و ربع او کثیرا است و چون دست را با او خضاب کنند و او را شسته حنا بندند تا بیست روز رنگ حنا باقی می ماند * مغز خر خورده بفتح اول و سکون غین منقوطه و کسر زای هوز و فتح خای منقوطه و سکون رای مهمله و ضم خای منقوطه بواو مجهول رسیده و سکون رای مهمله و فتح دال ابجد و های ملفوظ زده کنایه از احمق بی عقل است چه خوردن مغز خر بالخاصیت مزیل عقل است کمال اسمعیل گوید * خلق گویند مغز خر خورده * هر که در احمقی تمام بود * مغزینه بفتح اول و سکون غین منقوطه و کسر زای هوز بمثناة تحتانی رسیده و فتح نون و های ملفوظ زده بمعنی دماغ آمده * مغکده بضم اول و سکون غین منقوطه و فتح کاف و دال ابجد و های ملفوظ زده بمعنی میخانه و شرابخانه آمده و خانهٔ آتش پرستان را نیز گفته اند * مغلگاه بفتح اول و سکون غین منقوطه و لام و کاف پارسی بالف کشیده و های هوز زده بمعنی جای استراحت و خوابگاه آدمی و حیوانات دیگر آمده چه مغل بمعنی استراحت و گاه بمعنی جا و مقام هم آمده * مغموصه بفتح اول

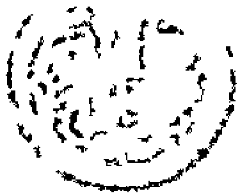


وسکون نون وضاد معجمه وضم میم دوم و واو وسکون دال و فتح دال وسکون های هوز بلغت ژند و پاژند بمعنی نادان آمده ٭ مغنده بضم اول وغین نقطه‌دار وسکون نون وفتح دال ابجد وهای ملفوظ بروزن رنده گرهی باشد که در اندام مردم از گوشت مانند گردکان برمی آید و بعضی گره و گلندها گویند را گویند که در میان گوشت و پوست در اندام بوجود آید مانند اشل مامی باشد و بعربی غده گویند و بعضی مرکز و گلند را گویند که در بدن آدمی بهم رسد مواد که خوشه مواد بزرگ مواد درد کند و مواد نکند بلکه بعضی گویند آنرا گره و گلند و دنبلی باشد که بسیار درد کند ٭ مغیلان بضم اول وکسر غین معجمه بمعنی ام الغیلان رسیده و لام بالف کشیده وسکون اول و زای پارسی بالف کشیده و های ملفوظ بروزن کنایه از دنیا و روزگار آمده ٭ مقدمه بضم اول وفتح قاف و دال مشدد مکسور و فتح میم و های ملفوظ بروزن دریوزه طایفه‌ای از لشکر را گویند که پیشاپیش لشکر روند ٭ مقدونیه بفتح اول وسکون قاف وضم دال ابجد و واو معروف و کسر نون و فتح یای حطی و های ملفوظ بروزن نام شهری است از ملک یونان که دارالملک فیلقوس پدر اسکندر رومی بود ٭ مقراضه بکسر اول وسکون قاف و رای قرشت بالف کشیده و فتح ضاد معجمه و های ملفوظ بروزن نوعی از پیکان تیر است و آن را دوشاخه میسازند و نوعی از حلوا هم هست مقراض کردن ٭ قطع امید کردن و مقراضی کشیدن آهن است مر ناصی ٭ و نوعی از طور کشتی است و آن هر دو پا درگردن یا در کمر حریف بند کرده پیچیدن است و باین معنی مقراضه هم آمده ٭ مقرعه بکسر اول وسکون قاف وکسر رای مهمله و فتح عین مهمله و های ملفوظ بروزن تازیانه را گویند و نیز گرز و عمود طلائی کنند ٭ مکرنه بفتح اول وسکون کاف وفتح رای قرشت و نون و های ملفوظ بروزن کیسه‌ای است که آن را بعربی کمینة تنیس خوانند ٭ مکه بفتح اول وفتح کاف مشدد و های ملفوظ نام شهری است معروف در دامن کوهستان که از غایت شهرت محتاج به بیان نیست و آنرا بکه بهای موحده هم گویند صاحب صحاح گوید نام آن بکه بسبب ازدحام مردمان که آنجا و مورچه محیط دارد و بعضی گفته‌اند مکه که بمعنی است نام آن مدینه و بکه بهای موحده نام آن بیت است که در مکه است و بعضی گویند که موضع مسجد الحرام است و در آنجا آثار بسیار است و تربت اسمعیل و هاجر مادر اسمعیل مشهور است ٭ مگس ران جابسته بفتح اول وکاف فارسی وسکون سین مهمله و رای مهمله بالف کشیده و کسر نون و جای حطی و نون بالف کشیده و فتح بای ابجد وسکون سین مهمله و فتح تای قرشت و های ملفوظ بروزن مگس ران که از موی دم اسب سازند و آنرا مرصع کنند مثل موی دم اسب بحری که آنرا در عجم و جابستهٔ تحفه و رسته از مرد ولوی دمیده و سپر مگس ران جابسته ٭ ملازاده بضم اول ولام مشدد بالف کشیده و زای هوز بالف کشیده و فتح دال مهمله و های ملفوظ بروزن کنایه از آلت تناسل است نعمت خان عالی گوید ٭ دعا داد مونگای کو ملازاده است ٭ تو به تحت بلقیس راعنا کشته چون ملاحمی ٭ وچون ملازاده حاشیه است برمختصر معانی بسیار دقیق لهذا در بیت ایهامی بهم رسید ٭ ملازه بضم اول ولام بالف کشیده و فتح زای هوز وسکون های ملفوظ بروزن گوشت پاره باشد شبیه بزبان کوچکی که از انتهای کام آویخته است و بمعنی ضم اول لغتی هم درست است ٭ ملاژه بضم اول ولام بالف کشیده و فتح زای پارسی و های ملفوظ بروزن بمعنی ملازه است و آن گوشت پاره باشد شبیه بزبان کوچکی که از انتهای کام آویخته است و بفتح هم درست ٭ ملح بوتیه بکسر اول وسکون لام وکسر حای حطی وضم موحدهٔ تحتانی و واو رسیده و کسر تای قرشت و یای حطی مشدد و های ملفوظ بروزن نوشادر را گویند و از معدن و مانی و مسموم می‌باشد و معدنی او در بلاد حاره مثل حبشه اعلمات آن مانند شوره ظاهر می‌شود و مائی از آبی است که چون بلست حرکت بسیار و مدت کف میکند و از جوش انید آن آب قطعات سفید بر روی او بسته می‌شود اما کی

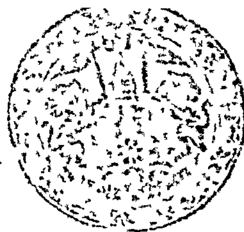


گویند که در نواحی اصفهان آب ملح کور موجود است و گویند در جبال خراسان نیز می باشد و معدنی و مائی عزیز الوجود اند و مصنوعی او از دود حمامهای کثیف حمام بهم می رسد و رقیق او اولی اغبر است و از دود تصعید مغیل می گردد و چون صعید صاف او را با مثل او زاج زرد لازورد شمر او زنگار تصعید کنند سرخ می شود در آخر سوم گرم و در اول آن خشک و ملطف و جاذب رطوبت از عمق بدن بظاهر و منقی قروح و نافع جهت جاری و حابس قی و منتج سدد و التیام دهنده زخمهای باطنی و رافع چرک سینه و صلابت سپرز و طحال و ارجهت خناق و با روغن تخم مرغ جهت برص و با عسل جهت داء الثعلب و حیه و صعفه و با روغن کنجد جهت جرب و غرغره او با آب سداب جهت زلوئی که در حلق مانده باشد و اکتحال او جهت التیام قرحه و رفع بیاض و دمعهٔ بارده مفید و در خواص مکتوم ملح کور است که چون او را با مثل فضله انسان تصعید کنند شرب یک مثقال او در رفع مطلق سم مجرب است و با شیدن محلول آن که در جای نمناک کف اشته حل کنند و یا با سرکه حل نمایند و بید ستور بخور او باعث گریختن مار و هوام است از آن مکان و چون محلول او را بر کاغذی نقش کرده در اطراف خود گذارند هوام پیرامون او نگردند و سه درهم او قاتل است بتقطیع احشاء ملح پیاده بفتح اول و لام و کسر حای منقوطه و کسر بای پارسی و مثناة تحتانی بالف کشیده و فتح دال ابجد و هاء مهمله زده بمعنی ملح جهنده است و آن غیر ملخ پردار است و بعضی گویند ملخی است که هنوز پر نیاورده باشد و آنرا بعربی دبی خوانند ملطیه بفتح اول و فتح لام و کسر طای حطی و یای مشدده و هاء مهمله زده بنائی است از بناهای اسکندر رومی ملعقه بکسر اول و سکون لام و فتح عین مهمله و قاف و هاء مهمله زده بمعنی چمچه است و در خراسان ملاقه خوانند ملک آوازه بضم اول و لام و کاف ساکن و همزه بالف کشیده و واو بالف کشیده و فتح زای هوز و هاء مهمله زده بمعنی بلند آواز است که مرد معروف و مشهور باشد ملکشاه بفتح اول و کسر لام و سکون کاف و شین قرشت بالف کشیده و هاء مهمله زده نام پدر سلطان سنجر است که پادشاه خراسان بود که پنج نوبت از عهد او نواخته اند و در زمان سنجر سه نوبت می زدند گویند دشمنان دولت سلطان سنجر افسون خوانان را برای هلاک او نشانیده بودند هیچ درمانی نفع نه بخشید بلکه یوما فیوما ضعف بر قوای او استیلا می یافت دانشمندان بر آن قرار دادند که غیر وقت نوبت باید زد و آوازه باید داد که سلطان سنجر مرد و بر پادشاهی دیگری نشست و چون بعمل آوردند افسون خوانان این مژده شنیده از شغل خود باز ماندند سلطان را صحت حاصل شد از آن باز پنج نوبت مبارک گرفتند ملوخیه بفتح اول و ضم لام بواو رسیده و کسر خای منقوطه و فتح یای حطی و هاء مهمله زده از جنس خطمی است بستانی او را ملوخیا گویند و بری او را بفارسی خیر و گویند و از مطلق او مراد بری است برگش مستدیر و بی مزه گلش کوچک و سرخ مایل به تیرگی و تخمش مایل بسیاهی و مدور و بهن و نبات او کوچکتر از خطمی در اول سرد تر گویند در دوم و با بورقیت و قوت متضاده و ملین طبع و لطیف تر از ملوخیا و مدر بول و منضج و رادع و مفتح سدد و نیم رطل از طبیخ شاخ او با شکر جهت جرب و قرحهٔ امعا و زحیر و قرحهٔ مثانه و بول و بحة الصوت و درد سپرز و یرقان و طبیخ برگ و بیخ او جهت ادویهٔ قتاله و درد گرده و ضماد او جهت اورام حاره و شکستگی اعضا و با نمک جهت تنقیهٔ نواصیر چشم و بی نمک جهت التیام او و کزیدن مگس عسل و با روغن زیتون جهت سوختگی آتش و باد سرخ و ضماد تخم خشک او با بول جهت قروح سر و رفع نخالت نافع و تخم او مدر و قرو کثیر اللعاب و مزلق و مغری و ملین و جهت سرفهٔ گرم و خشک و قرحهٔ گرده و مثانه و سحج و گرفتگی آواز و تقویت امعا و رافع لدغ ادویهٔ حاره و کزیدن رتیلا و رفع نزله و با تخم حنظل قوقای بری بالسویه جهت درد مثانه و سوزش امعا و رحم و مقعد و با عسل جهت

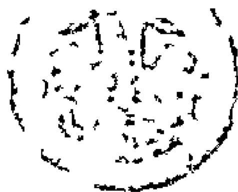
بش



درد مگر و صداع و دفع اورام حاره و دفع سموم مفید و مصلحش ... و مقدار شربتش ... درم
و بدلش ... عطس ... از آب ... درم ... و مصلحش ... کوفته ...
ادرار حار است و مداری ... را ... دراز و ... زبان ... و ... کرده ...
... و سعوط ... و ... و ... گرم ... مصری ... و ... و طرب ... زیاده
از ... طمع و ... مهیج حرارت ... لطافت و جهت ... مرتبه ... حاره ... نافع و مضر
... باره و مصلحش ... و ... غلیظه و ملطف ... و جهت عرق النسا ... نکر
... مصروعه و مصروع و جهت تحلیل اورام و ... درد کرده ... نافع ... دردم است
• مسمره به کسر اول و سکون نون و فتح میم ... و کسر رای قرشت ... و ... مسمر ... است
با ... و فتح ... نعمان ... شده ... که ... باشد • مسمرده بضم اول
و سکون ... و فتح ... و ضم جیم ... و ... مهمله و ... و زده ... لغت رومی ... اکر ...
و آن را سیل رومی ... و آن ... است ... سمع ... و از ... مراد ... است
و از کجا ... است ... که ... و از ... که ... انگشت ... ماه ... درد ی
... و سعوط ... از ... نافع ... سال ... است در درم گرم ... و ملطف ... معده
و ... ادرار ... و ... و ... و ... دماغی ... مانع ... ماده ... حار ... معده
... آن ... و ... طمع و جهت ... و ... و تحلیل ... و استسقا
و اورام باطنی و ... و ... آب ... و جهت ... و ... و ... دنش
نافع عرق و باعث ... اکتحال او با آب ... جهت ... چشم ... و ... مژگان
و ... جهت ... و ... در ... و جهت ... زخم ... کردن ... و جهت السام
... و ... و ... سیاه کردن ... و ... کردن موی ... و مصلحش ... بیش
... و ... که ... آب انگور ... مثقال ... ما ... در آن ...
... مذکوره ... است • مدمورة بضم اول و سکون نون و فتح دال ابجد و ضم حای مهمله
... و فتح رای قرشت ... و ... لغت رومی ... است ... مردم ... است آکر ...
در شراب ... کردند • مدله بضم اول و سکون نون و فتح دال ابجد و لام ... مهملر ... وده ...
... باشد که ... کرده ... شاه ... فرموده • ...
... شد ... گلستان مندل • ... کنده • ... دیوان ...
دل را • کرده ... مندله ... • ... و ... در ... و ... ولایت ... و ... این
عبارت مرقوم است که ... اشعار ... و ... مندل ... مندل است
این ... نظم بود • • ... دل ... می باشد • صندل و مندل ... و
تاج • و در عجایب البلدان ... بن محمد بن محمود ... آورده که مندل شهری است در زمین ...
که عود در آنجا بسیار و آنرا عود مندلی گویند و آن عود نه در زمین مندل می روید بلکه منابت آن در
جزیره است و ... عطا ... و آب آنرا مندل می آورد و اگر ... کرده باشد آنرا ... و اگر ... قلع
کرده باشد آنرا مندلی ... و آن ... و ... بود و بهتر از آن ... باشد ... مندلی ... ازد ... باشد



که آنرا بکتاو ج نیز گویند و مندله بادال مکسور نوعی از قماش بود که از آن خیمه و سایبان سازند
* منده بفتح اول وسکون نون وفتح دال ابجد و های ملفوظ زده بمعنی کسادی و ناروائی بازار و اسباب و کالا است و کوزه
و سبوی دسته و گردن شکسته را نیز گویند ترا لادی گفته * روا نبود که با این فضل و دانش * بود شرم همی دایم
زمنده * وحسین وفائی بمعنی نان هم آورده که بتازی خبز گویند * منزل شناسان بی گم کرده بفتح اول وسکون نون
وکسر زای منقوطه وسکون لام وکسر شین قرشت و نون با الف کشیده و سین سعفص با الف کشیده وکسر نون و بی
گم کرده معلوم یعنی شناسندگان منزلی که اثر قدم انبیا دیده نمی شود و آن کنایه از عارفان و مجردان فانی باشد
* منسوبه بفتح اول وسکون نون وضم سین سعفص بواو رسیده وفتح موحدهٔ تحتانی و های ملفوظ زده بمعنی منصوبه
آمده که درست و خوب نشستن نقش و کار و مهمات باشد و بازی شطرنج و بازی هفتم نرد را نیز گویند
* منش کشته بفتح اول وکسر نون وسکون شین منقوطه وفتح کاف وسکون شین قرشت وفتح مثناة فوقانی و های ملفوظ زده
بمعنی مریض و معلول آمده و منش طبیعت را گویند * منظر نیم خایه بفتح اول وسکون نون وفتح طای منقوطه وکسر
رای مهمله و نون و مثناة تحتانی و میم ساکن و خای منقوطه با الف کشیده وفتح مثناة تحتانی و های ملفوظ زده
کنایه از آسمان است و گنبد را نیز گویند * منقله بضم اول وسکون نون وضم قاف وفتح لام و های
ملفوظ زده بمعنی انگشتدان و زغالدان باشد * منگله بفتح اول وسکون نون وفتح کاف پارسی و لام و های
ملفوظ زده بمعنی منگلوش است و آن شهریست که در آنجا فیل قوی هیکل عظیم جثه جنگی و دلاور میشود و فیل سفید
نیز در آنجا بهم میرسد و بضم ثالث بر وزن زنگله نام سبزی و تره ایست صحرائی و علاقه ابریشمی و غیره را نیز گویند
* منگوه بفتح اول وکسر نون وضم کاف بواو رسیده و های ملفوظ زده منع از نکوهیدن است یعنی بد مگو و عیب مکن
* منه بفتح اول و نون وظهور های ملفوظ بمعنی فلک اسفل آمده که جاه و مرتبه پایین دمان باشد * منیژه بضم اول
وکسر نون بمثناة تحتانی مجهول رسیده وفتح رای پارسی و های ملفوظ زده بر وزن و معنی منیجه است که نام دختر
افراسیاب پادشاه توران است و بیژن پسر گیو بر وی عاشق بود افراسیاب خبردار شده بیژن را در خانه گرفت و در
چاهی محبوس کرد بعد از آن رستم خبر یافت و او را نجات داد و قصهٔ او چنین است روزی فرقه از ارمانیان نزد
کیخسرو آمده دادخواه شدند که ما از راه دور آمده ایم خوک در ملک ما آمده زراعت و باغات ما را خراب
ساخت کیخسرو بنامداران خود اشارت کرد بیژن از آن مجمع برخاسته گفت که این خوکها را من دفع میکنم گیو
پدر بیژن بشاه گفت این خورد سال است مرد کار آزموده را بفرست * جوان گرچه دانا بود نامور * بی آزمایش
بگیرد هنر * باز کیخسرو از بیژن پرسید او جواب داد * جوانم ولیکن به اندیشه پیر * تو ای شاه این خواهشم
در پذیر * کیخسرو گرگین میلاد را که کرد کار دیده و کار آزموده بود با بیژن همراه کرده فرستاد * از آن پس بیفتاد
بیژن براه * کمر بست و بنهاد بر سر کلاه * پس بیژن در آن بیشهٔ گرازان رسید و به تیر و گرز بسیار خوک را کشت
و آن بیشه را آتش زد * بهر زخم کردی گرازی نگون * زمین گشت رنگین از ایشان بخون * بگردون بیفگند هریک
چو کوه * شده گاومیش از کشیدن ستوه * گرازی بیامد چو آهرمنا * زره را بدرید بر بیژنا * بزد بر میان خنجری
بیژنش * بدو نیمه شد پیل پیکر تنش * چو روبه شدند آن ددان دلیر * تن از تیغ پر خون دل از رزم سیر
گرگین در جنگ گرازان امداد بیژن نکرده چونکه کیخسرو انعام و اکرام بسیار به بیژن داده بود
و بگرگین هیچ نداده حسد می برد چون بیژن از گرازان خاطر جمع نموده در آبادی رفته چند روز بعیش
و عشرت مشغول شد روزی گرگین بدو گفت که نزدیک باین دشت صحرائی هست همچو بهشت اقسام گلها



وسه ماه در دشت و هرسال منیژه دختر افراسیاب با پری چهرگان خود درین صحرا میرسید اندرین سرو ... آن
زمین میباشد بیژن ز مردم الهواه برسید همه تعریف منیژه کردند و شنیدن زمین شد ... قصه وار و ... ساز
بالا و بازو و موی گرامی نزد دختر افراسیاب و دلش آتش مهر او برتافت و بیژن گفت العاقل مهر ران صحرا
هر آمد برد مردم کسی که در میان جاسوس میکند بیژن با گرگین در میان صحرا رفت اردو بدید که ناز سرو ...
سایه بید نشسته و کنیزان انبوه کرده و جمع آمدند و زد بدل ار عشق ان همه میفرازد و بارا سه ... بهاره
همه دامن آواز رود و سرود و روان را میید اد کسی در رود و در آن دیده شد بیژن نا مدار و که بیژن ... بر
ماه کرد ورن ... بیژن را دید نزد بید منیژه رفت تا که چشم منیژه بر بیژن افتاد مرد و آنگاه گرما نش ...
... حیران شد که درین صحرا ترس افراسیاب بند ... برتن زال این جوان با مرد ... کدام راه آمده
... مرد را فرستاد که بر احوال او ... چون دایه نزد بیژن آمد حقیقت برسید بیژن تمام مرد و آکسیر دیگر
حقیقت حال گرازش ... و ... از ... بیژن ... آمدن ... و گفت ... انگشتری ... است
و به دایه داد که من دیگر ... که در صحبت منیژه ماهی نشسته ... ... ام
دایه نزد او آمد حقیقت را گفت و جون پیغام بیژن همه باز گفت و چو گل ... رویش ... گشت و ... ش
با نزد یک من و ... این جان تا ... من و ... تا از چشم روشن کنم و ... دشت ... گلشن کنم و دایه
آمد و بیژن را برد گرگین گفت که من در اینجا برای نگهبان ... ام ... چون بیژن ... منیژه رفت گرگین
اسپ بیژن را گرفته ... رفت ... که بیژن گرفتار خواهد شد ... از ... خاست ... درآمد
و بیژن را ... گرفته ... کرده ... در آمد ... و میانش ... کرد و منیژه ...
کوکتش ... از میانش ... نشستند ... و صحرا ... و ... جامه ... و
به ارمشک و عنبر چه ... پرده آراسته ... تا مدت سه روز و شب مرد و می خوردند
و ... جهارم بیژن را خواب گرفت و از مستی بیهوش شد منیژه ... و ... ها
خود ... و ... در ... نشسته ... آمد و منیژه گرفته ... به بیژن دل ... الدر
عطر و جو آمد به نزدیک شهر ... را و ... چادرا ... رآمد ... به ...
نکشادلب و ... بیژن ... و منیژه در آغوش ... و به ... برخوبشتن و
چنین گفت کای جان من ... و ز گرگین ... مکر ... من و ... دل ... من و که ... بد ...
بد ... و ... مزاران ... و منیژه ... و گفت دل شاد دار و همه ... را باد دار و
... کار آید ... بزم ... کارزار آید ... جام می ... و میگفت ای ...
... و ... که از ... کم و ... می ... پیش تو
چه داری ... دل ... پیش تو و اگر ... کار ... جان شیرین ... نهاد ... مرد در
... که ... مرد ... جو ... سال ... و پس آگهی آمد ... زمین و
منیژه تا چند سال بیژن را پنهان کرده کام میراند تا ... از ترس جان ... افراسیاب را آگاهی
داد ... توران ... که دختر را ... کرات ... و ... شاه ... کار ... و ...
یاد کرد ... و ... چو ... بید ... و ... جهان ... از ... جهانجوی کردار
جهاندار باد و ... خود ... و ... موی مژگان ... برآشفت ... را



بگفت * هرانکس پس پرده دختر بود * اگر تاجدار بد اختر بود * افراسیاب گرسیوز داماد و فرزندان سپهسالار خود را خواند و مصلحت نمود که چه باید کرد * بگرسیوز اندر یکی بنگرید * کز ایران چه دیدیم و خواهیم دید * همه صلاح دادند که او را باید کشت پس افراسیاب گرسیوز و فرزندان را فرستاد که بیژن را بکشید گرسیوز از روزن خانه دید که منیژه و بیژن هردو شراب میخورند و سه صد ماهرو گرد ایشان ایستاده اند پس گرسیوز از جانب دروازه آمده بانگی بر بیژن زد * به پیچید بر خویشتن بیژنا * که چون رزم سازد برهنه تنا * زگیتی به بینم همه یار کس * جز ایزد مرا نیست فریادرس * بیژن تیغ کشیده بگرسیوز روبرو شد و گفت نام من بیژن پسر گیو و نبیرهٔ رستم ام * اگر خیز داند رجهان رستخیز * نه بیند کسی پشت من در گریز * ز توران نیاید بمن ید بن خنجرا * ببرم دراران سران راسرا * بیژن گفت اگر با من جنگ کنی چندین تن را خواهم کشت و اگر با من مروت و احسان می کنی و دست مرا نه بندی همراه تو می روم گرسیوز دانست که کشتن بیژن آسان نیست عهد و پیمان نمود که من تقصیر شما ببخشایم بعد از عهد و قول بیژن خنجر از دست انداخت و پیش آمد گرسیوز او را بسته پیش افراسیاب آورد * بیاورد بسته بدو دار پیز * چه سود از هنرهای برگشته روز * افراسیاب از بیژن پرسید که تو در شبستان من چگونه راه یافتی گفت من بشکار گوران بودم و باز شکاری خود را گم کردم تفحص آن نموده در بیشهٔ رسیدم و در آن بیشه مرا خواب برد آهرمنی مرا در عماری نشانده در اینجا آورد من چون از خواب بیدار شدم خود را در شبستان تو یافتم و بر منیژه آمده افسون خواند او پاکدامن و بیگناه است * گناه اندرین مر مرا بوده نیست * منیژه بدین کار آلوده نیست * چنین پاسخ آورد افراسیاب * که روز بلت کرد بر تو شتاب * تو آنی کز ایران به تیغ و کمند * همی رزم جستی بنام بلند * کنون چون زنان پیش من بسته دست * همی خواب گوئی بکردار مست * بکار دروغ آزمودن همی * سر از من بخواهی ربودن همی * بیژن گفت ای شاه من بعهد و پیمان گرسیوز دست خود را بسته دادم اگر شاه دلاوری مرا میخواهد بچشم خود به بیند هزار تن یکطرف و من تنها یکطرف بفرماید که جنگ بکنیم اگر هزار تن تو مرا کشتند من بسزا رسیده باشم و اگر تنها هزار سوار ترا من بکشتم مرا بجان بخشی حکم نماید * چو از بیژن این گفته بشنید خشم * بپرو بر فگنده برآورد چشم * افراسیاب در غضب شده بگرسیوز فرمود که بیژن را بدار بکش * نگون بخت را زنده بر دار کن * سر نامدار از شکون سار کن * بدان تا از ایران زین سپس * نیارد بتوران نگه کرد کس * چون بیژن را بسوی دار بردند غلغله در خلق افتاد عالمی بتماشا برآمدند پیران در اینجا آمد از بیژن احوال پرسید بیژن از کینهٔ گرگین و نگونی بخت خود بیان نمود پیران از احوال او رحم آمد و کشتن او را موقوف داشته نزد افراسیاب آمد و استاده ماند هر چند شاه گفت که بنشین نه نشست دانست که او التماس دارد * بخندید و گفتش چه خواهی بگوی * ترا بیشتر نزد من آبروی * اگر زر بخواهی و گر گوهرا * اگر پایهٔ شاهی و کرکشورا * ندارم دریغ از تو من گنج خویش * چرا برگزینی همه رنج خویش * چون پیران و پسه این همه مهر و عنایت پادشاه دید شفاعت بیژن نمود و گفت * تو این بیژن نامور را مکش * بیندیش ویژه از این دین و رای و هش * که کین سیاوش تازه کنی * ز ایران پی کین و جنگ افکنی * که من شاه را پیش ازین چند بار * همین دادمش پند بر چند کار * بفرمان من هیچ نامد فراز * بدان داشتم کار از دست باز * بخنجر بکشتی سیاوش را * بزهر اندر آمیختی نوش را * نگه کن کز آن کین چه گسترد پا * ابا شاه ایران چه برخورد پا * همانا همین خواستکار آوری * درخت بلا را ببار آوری * چو کینه دو گردد ندارم پای * ابا شاه ایران جهان کدخدای * افراسیاب به پیران و پسه گفت اگر من بیژن را نکشم رسوا و بدنام خواهم گشت پیران گفت راست میگوئی



او را فرمانبرم تا بند داد تا مادر بند گران با او داشت ۰ بگرسیوز آنکه فرمود شاه ۰ که بند گران ما را پا به پا ۰
به بیژن بستم و بسا رهای گران ۰ زیر تا میانش به بند اندر آن ۰ پس آنکه نگونش بیفکن بچاه ۰ که مرگر
نه بیند نه مرد و نه دید و ماه ۰ بیاور کنده منیژه را همه در سر چاه هر که کس مرد و خواری بسیار آن سنگ مانم که
اکوان دیو در بیشه چین انداخته است از آنجا آورده در سر چاه و بپوش گرسیوز بیژن را آورده در آن چاه
انداخت و سرا و را بدان سنگ عظیم پوشید ۰ اما منیژه را مادر او شفاعت نمود ۰ نگذاشت که در چاه افکند لیکن
شاه او را از خانه بیرون کرد و گفت که نزد او همان چاه رفته باشد و کسی نزد او نرود منیژه بر چاه گریه
بلند کردی و بیژن نیز از آن چاه نالیدی چندان که از نالش آن مرد و گریهای منیژه کوه را از شاه بار نالی
چون گرگین در شهر کیخسرو رسید و اسب بیژن نیز آورد گودرز و گیو خبر رسید گرگین را با اسب طلب
نمود و از احوال بیژن پرسیدند و گفت که بیژن گرازان را کشته در پی گور شتافت و از نظر من غایب شد
من در پی او رفتم بعد از برف اسب او را دیدم که میگردد دگر هم چند شبان روز در آن صحرا
تفحص او نمودم بیژن را نیافتم ناچار اسب او را آوردم ۰ چون شنید گیو این سخن ۰ بسیار ۰ بدانست گرگین را
تباه است کار ۰ گیو خواست که گرگین را کشد گودرز مانع آمد و گرگین را نزد کیخسرو آورد کیخسرو از شنیدن
این معنی بسیار دلگیر شد ۰ و شاه چون گاه بیدار شد ۰ ز تیمار بیژن دلش تنگ شد ۰ پس موبدان و منجمان را
طلب نمود احوال بیژن پرسید انها بعد دیر گفتند که بیژن زنده است اما بجانب توران بند و زندان گرفتار است
کیخسرو گودرز و گیو را تسلی نمود که من لشکرکشی میکنم و بیژن را بدست می آرم گیو را از کشته همچنان
خاطر جمع نبشد که بیژن زنده باشد بیتابی می نمود کیخسرو چون گیو را این احوال دید جام جهان نما را طلب نمود
و در هر هفت کشور بنظر کیخسرو در آمد ۰ بهر هفت کشور همان بنگرید ۰ بجائی ز بیژن نشانی ندید ۰ سوی کشور
گرگساران رسید ۰ بفرمان یزدان مر او را بدید ۰ که در چاه بسته به بند گران ۰ ز سختی همی مرگ جست
اندر آن ۰ پس بگیو گفت که دل شاد دار که من بیژن را معاینه کردم در چاه بند کرده اند گیو اجازت خواست
که من میروم شاه گفت کار تو نیست این کار رستم است پس رستم را نامه نوشت نامه شهریار را در سیستان
نزد رستم برد و حقیقت اظهار نمود ۰ همی گفت مژگان پر از آب کرده همی بر کشید از جگر باد سرد ۰ رستم جواب داد
که من محنتها بسیار کشیده ام و قرار داده ام که چندگاه از وطن خود حرکت نکنم اما بیژن فرزند من است من از این غم
بی آرام شده ام ۰ ز بهر تو مردم جگر خسته ام ۰ بر این کار بیژن کمر بسته ام ۰ من از بهر بیژن ندارم دریغ ۰
فدا کردن جان و از مال و گنج ۰ برون آرم او را از تاریک چاه ۰ نشانمش بر نامور پیشگاه ۰ چو رستم چنین گفت
بر جست گیو ۰ تو سه روز رستم را بطعام خود نمود روز چهارم روانه شد چون
نزدیک خسرو رسید همه نامداران پذیره برآمدند و پس رستم آمد خسرو را ملازمت کرد و ثنا گفت خسرو هم
مدح او کرد ۰ بدو گفت خسرو که شاد آمدی ۰ که از جان بدی دور یاد آمدی ۰ گزین کیان و پشت سپاه ۰
نگهدار ایران و لشکر پناه ۰ مرا شاد کردی بدیدار خویش ۰ از این پر هنر جان هشیار خویش ۰ کیخسرو گفت
درختی از زر و گوهر راست کرده تخت مرصع زیر آن درخت برپا کنند چون آن درخت و تخت آماده شد رستم را
فرمود که روبروی من بر تخت بنشین ۰ بفرمود تا رستم آمد نشست ۰ نشست از بر گاه زیر درخت ۰ چون رستم
نزدیک شاه بر تخت نشست شاه تعریف رستم نمود ۰ ز هر بد توئی پیش ایران سپر ۰ همیشه چو سیمرغ گسترده پر
۰ چه در کار ایران چه پیش کیان ۰ همی بودی در رنج بسته میان ۰ بدین کار اکنون تو بندی کمر ۰ به بیم ... تیر



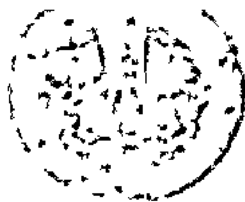
کسی کارگر * رستم قسم مدح شاه کرد * تویی بر جهان شاه سالار کی * بزرگان گیتی ترا خاک پی * بدان را
ز نیکان تو کردی جدا * تو داری ز ایشان به بند اژدها * مرا مادر از بهر رنج تو زاد * تو باید که باشی به آرام
شاد * گر آید به مژگانم اندر سنان * نتابم ز فرمان خسرو عنان * کیخسرو پرسید سپاه و نامداران هر که را خواهی
همراه خود ببر رستم گفت اگر با سپاه عظیم برای جنگ بروم مبادا افراسیاب بیژن را ضایع کند من بطریق سوداگری
خواهم رفت کیخسرو را بسیار خوش آمده اسباب تجارت مهیا نموده رستم را رخصت کرد رستم هزار پهلوان نامی
پیاده بلباس ساربانی هزار شتر بار کرده گوهر و دیبا و قماش گرفته روان شد گرگین در بند بود برستم منت کرد که مرا هم همراه
خود ببر رستم گفت تو کاری آنچنان کردهٔ که نام ترا نزد شاه نتوان برد باز در زندان گرگین آمد تضرع و زاری کرد تا رستم از
کیخسرو هم گرگین را خواست شاه گفت من عهد کرده ام اگر بیژن خلاص شد آمد جان بخشی میکنم والا خواهم کشت پس
رستم ضامن او شد بهمین شرط خلاص نموده با خود برد و فرزندان او را بجای او در بند فرمود رستم چون نزدیک شهر
افراسیاب رسید غلغله افتاد که کاروانی از ایران آمده و آن قدر متاع آورده که هرگز نیامده رستم در سرای فرود
آمد لباس بازرگانی در بر داشت چون منیژه خبر کاروان شنیده پیش رستم آمده پرسید که خبر بند شدن بیژن در
ایران رسیده یا نه رستم بمنیژه در غضب شد که مردی کاروان باشی ام مرا با این خبرها چه کار است نه کیخسرو را
شناسم نه گودرز و نه بیژن را * بدو گفت کز پیش من دور شو * نه خسرو شناسم نه سالار نو * ندارم ز گودرز و ز گیو
آگهی * که مغزم ز گفتار کردی تهی * منیژه ناامید شده گریه و ناله شروع کرد * برستم نگه کرد و بگریست زار *
ز خواری ببارید خون در کنار * چنین گفت کای مهتر پرخرد * ز تو سرد گفتن نه اندر خورد * سخن گر نگویی مرانم
ز پیش * که من خود دلی دارم از درد ریش * چنین است آیین ایران مگر * که درویش را کس نپرسد خبر * رستم را
نیز از زاری و عاجزی او گریه بر آمد بناچار تسلی او کرد و گفت در آن شهر که خسرو میباشد من نمی شناسم و گیو
و گودرز را نمی شناسم تو احوال خود بگو که کیستی * یکایک سخن کرد زو خواستگار * که با تو چرا شد دژم روزگار *
منیژه آه سرد از دل پر درد برکشید و گفت احوال من چه میپرسی هیچ مپرس رستم تند شد که بگو او گفت * منیژه
منم دخت افراسیاب * برهنه ندیده تنم آفتاب * برای یکی بیژن شوربخت * فتادم ز تاج و فتادم ز تخت *
همان تن چون تیر گشته کمان * همان روی سرخم شده زعفران * کنون دیده پرخون و دل پر ز درد * ازین در بدان در دوان
روی زرد * همانا ز گرگین فرا زآورم * نوشته چنین بد قضا بر سرم * پس از احوال بیژن گفت که فلان جا
در چاهی با بند گران و غل دکون آویخته اند مرگ خود از خدا میخواهد رستم را دل پر درد شد گفت طعامی برای
او میتوانی برد منیژه گفت در آن سنگ چاه یک سوراخ است از آن شگاف من برای بیژن آب و نان میرسانم از این سخن
رستم شاد شد مرغ بریان نموده یک انگشتری خود در آن طعام نهاده نزد بیژن فرستاد چون آن طعام را منیژه از
سر چاه باو رسانید بیژن پرسید که این نعمت از کجا آوردی منیژه گفت کاروان باشی که الحال از ایران آمده است
چون احوال ترا شنید او را رحم آمد و این طعام فرستاد بیژن در خوردن طعام انگشتری یافت که نام رستم
کنده بود بغایت خوشحال شد از منیژه نشان او پرسید منیژه همه نشان های او گفت بیژن خنده کرد منیژه پرسید
که درین چاه تیره با این غم و غصه ترا خنده چرا آمد بیژن گفت اگر راز مرا نگاه داری بتو بگویم منیژه گفت من
جان و مال فدا در عشق تو کرده ام هنوز گمان بد بر من داری بیژن گفت این کاروان باشی رستم است یقین که بهر
خلاصی من آمده تو رفته آهسته باو بگو که خلاصی بیژن چگونه توانی کرد انگاه آنچه بتو بگوید بران عمل نمای
منیژه نزد رستم آمده پیغام بیژن عرض نمود رستم منیژه را پیش خود نگاه داشت چون نصف شب بر آمد هفت



پهلوانان سنگ را با مرد گرفته بر سر بیژن آمدند که سنگی عظیم بر سر چاه است اول پهلوانان از رستم کمک که ما
این سنگ را از چاه بردارید هر هفت پهلوان زور کردند نتوانستند بردارند پس رستم خود اراده کرده
سنگ را از چاه برداشت و در بیشه چین که از هامان آورده بود بینداخت ۰ زهی آن زور و آفرین از زمین و آسمان ۰
زور دست و آن سنگ برداشت راست ۰ بینداخت در بیشه شهر چین ۰ بلرزید زان سنگ روی زمین ۰ زان روی
مردان نکوشید مرد ۰ سر چاه بگشاد و آواز کرد ۰ چون سر چاه را کشاد رستم کمند انداخت بیژن را به سلامت از چاه
برآورد ۰ در وقت رستم از بند آن کمند ۰ برآوردش از چاه تا پای بند ۰ همه تن برهنه و روی و عارض زرد
۰ از آن بند رنجور و بیمار و خورد ۰ خروشید رستم چو او را بدید ۰ همه تن در آهن شده نابدید ۰ رستم بیژن را
در کنار گرفت و گریه کرد آنگاه بند آهنی را دور نمود و گفت ترا صحت باد ازکشیدن این همه تعب ایران برو
من میخواهم که بر افراسیاب شبخون کنم تا بدانند که رستم در شهر ما رسید و بیژن را گرفته برده رفت
بیژن جواب داد که همت تو میدانم من تو را تنها در شهر رها چگونه گذاشته بروم باز رستم هر چند نمود که تو
برو بیژن قبول نمود و با رستم تا سرای افراسیاب آمد رستم و بیژن با هفت پهلوان دیگر در خواب گاه ۰
افراسیاب آمد و شبخون زدند از اهل افراسیاب را کشتند و بعد از آن سپاه او را قتل نمودند و لشکر هر کس
که آنجا بودند ۰ همه مردمی که کشته شده بود ۰ و دیگر او رستم آواز داد ۰ که مرا تو مرهون باد کردی راست شده ۰
و ما شد سوریانی بیژن را بند بر پا نهاد هر کس ... ۰ فریاد کرد افراسیاب فریاد کرد که من رستم
و برای کشتن تو آمده ام که بیژن داماد تو آزار بسیار از تو یافته برای تلافی آن من بخدمت تو رسیده ام چون
افراسیاب آواز رستم و بیژن شنید ترسید و از خواب بیدار شد و گریخت ۰ گرفتند بر کینه جستن شتاب ۰ از آن
حالت بگریخت افراسیاب رستم در خانه افراسیاب آمد و گفت او را کرزی زد و بشکست بعد از آن دست بتاراج
گرفته بیرون آمد همراهان رستم نیز هر کدام یک ماه طلعت را گرفته بخانه خود آمدند بلکه چند ماه یکسر
برگشت خود دیدند که پهلوانان آمدند ۰ پری چهرگان همچنان بدست ۰ گرفته همه دست کرد او
نشست آن شب رستم با همراهان خود آسایش نمود وقت صبح افراسیاب لشکر خود جمع نموده بدرگاه رستم آمد و صف
بسته عزم جنگ کرد چون رستم خبر یافت هزار سوار خود را گرفته در میدان آمد و صف آراسته شد خود در میان هر دو
صف رخش را جولان داده میگشت و سپاه ترسیدند از گرد آن ترکان هیچکس را یارای آن نشد که با رستم مقابل شود رستم
بعد از انتظار بسیار نزدیک افراسیاب آمد و گفت مرا تو و لشکر تو را مرده اند تو را ننگ نمی آید که با این پهلوانان خود
بجنگ من می آیی ۰ من هیچ کس را دل جنگ نیست ۰ ز گردان لشکر تو را ننگ نیست ۰ افراسیاب از گفته رستم
در غیرت آمد و بلشکر خود خطاب کرد ۰ بر آشفت کای نامداران توره که این دشت جنگ است یا جای سور ۰
کنون جای جنگ است و خون ریختن ۰ چه با بیژن و رستم آویختن ۰ چو گفتار سالارشان شد بگوش ۰ ز گردان
لشکر بر آمد خروش ۰ یکی حمله کردند جمله سران ۰ نبردند ... مازندران ۰ جهان تیره گون شد ز گرد
آسمان ۰ تو گویی که مانند استغرق در آب ۰ چون همه ترکان یکبار حمله بر رستم کردند رستم هر طرف که
حمله میکرد چند کس را میکشت و گردان لشکر او مثل شیری که گله گوران را پیش می افکند می کشند تا هنگامی که
همه ترکان شکست خوردند و افراسیاب هم گریخت ۰ شد آن رزم که سر بسر جوی خون ۰ دریغ سواران
ترکان نگون ۰ ... از چوب تخت بر گشته دید ۰ سواران ترکان همه کشته دید ۰ خود نیز با سرکشان
در شتافت ۰ که ایرانیان کام کینه یافت ۰ برفت از پیش رستم کرد کره بسار بند بر لشکر کرد ...



بتیرمنک چون ازدهای دژم * فروبردی آن دمان را بدم * پس رستم تابک فرمنک دنبال افراسیاب نمود * سپاه او را قتل کرده برگشته آمده زر وگنج ومال ومتاع افراسیاب را بار کرده به ایران برد چون کیخسرو این مژده شنید همه خاصان خود را به استقبال فرستاد وقتیکه رستم نزدیک بارگاه آمده خسرو هم پیاده برآمده رستم را در کنار گرفت رستم زمین بوسه داد وآداب بجا آورده بپایان رسانیدم این داستان * باد انسان که بشنیدم از باستان * موالید سه کانه بفتح اول وواو با لف کشیده وکسر لام بمثناة تحتانی رسیده وکسر دال ابجد وسین مهمله وسکون های مختفی وکاف پارسی بالف کشیده وفتح نون وهای ملفوظ زده وانش بر بسته وبر رسته وجنبنده است یعنی جماد ونبات وحیوان وآن را موالید ثلاثه هم میکویند * مورچانه بضم اول بواو مجهول رسیده وسکون رای قرشت وجیم پارسی بالف کشیده وفتح نون وهای ملفوظ زده زنکاری باشد که آهن وفولاد در اصابع کند وموریانه هم می کویند * مورچه بضم اول بواو مجهول رسیده وسکون رای قرشت وفتح جیم پارسی وهای ملفوظ زده مصغر مور است همچنانکه باغچه مصغر باغ ومورچانه را نیز کویند وآن زنکاری باشد که در تیغ وآینه فولاد وامثال آن افتد ونیز کنایه از کسی است که بغایت ضعیف ونحیف وحقیر باشد * موردانه بضم اول بواو مجهول رسیده وسکون رای قرشت ودال ابجد بالف کشیده وفتح نون وهای ملفوظ زده تخم نوعی از مارزیون است که آن را کرم دانه هم میکویند * موریانه بضم اول بواو مجهول رسیده وکسر رای قرشت ومثناة تحتانی بالف کشیده وفتح نون وهای ملفوظ زده بمعنی مورچانه است وآن زنکاری باشد که در تیغ وآینه فولاد وامثال آن افتد * موزه بضم اول بواو مجهول رسیده وفتح زای هوز وهای ملفوظ زده معروف است وآن را بترکی چزمه کویند ونام حلوائی هم هست وبعضی باین معنی بفتح اول هم کفته اند * موژه بضم اول بواو رسیده وفتح زای پارسی وهای ملفوظ زده بمعنی غم واندوه ومصیبت آمده وباثانی مجهول استخر وتالاب وآبکیر را کویند * موسه بضم اول بواو رسیده وفتح سین مهمله وهای ملفوظ زده بمعنی زنبور آمده وآن پرنده ایست کزنده وبفتح اول هم آمده است * موسیچه بضم اول بواو رسیده وکسر سین مهمله بمثناة تحتانی رسیده وفتح جیم پارسی وهای ملفوظ زده پرنده ایست شبیه بفاخته واو بیشتر در میان طبق وکاسه وکنار طاقچه خانه ها تخم میکند وبچه می آورد وبعضی صعوه را موسیچه میکویند وبعضی ابابیل را * موکده بضم اول بواو رسیده وفتح کاف ودال ابجد وهای ملفوظ زده بمعنی مطلق است که در مقابل مضاف باشد * مولنجه بضم اول بواو رسیده وفتح لام وسکون نون وفتح جیم وهای ملفوظ زده کرمی است که در انبار غله افتد وتمام آن را ضایع کند * مونه بضم اول بواو رسیده وفتح نون وهای ملفوظ زده بمعنی خاصیت طبیعی آمده مانند حرارت آتش وبرودت هوا ورطوبت آب ویبوست خاک * مویزه بفتح اول وکسر واو بمثناة تحتانی رسیده وفتح زای هوز وهای ملفوظ زده نوعی از کیاه است که مانند عشقه بر درخت پیچد * موی کلاه بضم اول وسکون واو وکسر مثناة تحتانی وکلاه معلوم موئی که کرد اکرد کلاه دوزند از قاقم وسمور وجز آن وخیل کویند * از آن ابری که دارد ماه را پنهان زمایار به * چه می آید که از موی کلاه ارغنی آید * موی کیاه بضم اول بواو رسیده وسکون مثناة تحتانی وکسر کاف ومثناة تحتانی بالف کشیده وهای ملفوظ زده سنبل هندی را کویند وآن بیخ کیاهیست باریک والبوه ودرهم پیچیده بغایت خوشبو میباشد ودر عطریات ودواها بکار برند وبسبب آنکه شباهتی بموی وزلف دارد موی کیاه خوانند وبعضی کویند بیخ وریشه کیاهیست * مویه بضم اول بواو مجهول رسیده وفتح مثناة تحتانی وهای ملفوظ زده بمعنی کریه ونوحه آمده وناله وزاری را نیز کویند * مویینه بضم اول بواو مجهول رسیده وکسر مثناة تحتانی بیای حطی رسیده وفتح نون وهای ملفوظ زده



بوسیدن را گویند مانند ماه و آفتاب و صور سماوی و امثال آن که ملتبسه گردد و دو یا سه دو را گویند
• مهتاب بفتح اول و سکون ثانی و های ملفوظ شعاع ماه است که شب باشد و روشنائی آن باشد که بر شلقی است و بعاری
را گویند و اهل معلوم ملک ... کرده‌اند هم مستعمل است به معنی ماه و به آن معنی ماه که آن و در لغات بر همان و
استعمال میشود و مجهول مصادر و به معنی ظلم و کلک هم بنظر آمده و نیلوفر را نیز گویند و بکسر اول
و ظهور ثانی به معنی بزرگ باشد چه برو گنبد را مهتر خوانند و به معنی میخ و لزم هم آمده و آن بعاری باشد
تیره و تار باشد ملاحی زمین • مهچه بفتح اول و ظهور های ملفوظ و فتح جیم پارسی و های ملفوظ
زده گلوله مانند را گویند و آن تنه باشد سوراخ دار که بر سر چوب تیر نصب کنند و سر علم را نیز گفته‌اند و آن
چنین باشد از طلا و نقره و غیره ملفوظ و سیقل زده که بر سر علم نصب نمایند • مهد به فتح اول و سکون های
ملفوظ و کسر دال ابجد و فتح مثناة تحتانی و های ملفوظ زده • نام شهریست در هند و در مغرب زمین • مهرگان ماهه
بکسر اول و سکون های ملفوظ و رای قرشت و کاف پارسی بالف کشیده و کسر نون و های ملفوظ بالف کشیده و فتح
صاد مهمله و های ملفوظ زده • نام روز بیست و یکم مهرماه باشد و آن روز جشن مغان است یعنی آتش پرستان
• مهرگان خامه بکسر اول و سکون های ملفوظ و رای قرشت و کاف پارسی بالف کشیده و کسر نون و حای مهمله
بالف کشیده و فتح میم و های ملفوظ زده • روز شانزدهم مهرماه باشد و پارسیان در این روز جشن سازند و عید
کنند بنا بر آنکه فریدون در این روز ضحاک را در بابل گرفت و در دماوند ببرد تا در بند کشیدند • مهرماه بکسر
اول و سکون های ملفوظ و رای قرشت و میم بالف کشیده و های ملفوظ زده • نام ماه هفتم است از سال شمسی
و بودن آفتاب در برج میزان و اول فصل خزان • مهره بضم اول و سکون های ملفوظ و فتح رای قرشت و های ملفوظ
زده معروف است که مهره پشت و مهره گردن و مهره گاو باشد و مهره گلوبند و دست بند و غیره باشد و جگش بند آهنگری
و سکوی را نیز گویند و بترکی ملتی است مرشتر را • مهره زده بضم اول و سکون های هوز و فتح رای مهمله و های
ملفوظ زده • زبانی معلوم مهره که آلو زده از بساط با تعبیه برد از لیل حس باک گویند • مانند مهره زده ام
دست روزگار • از مهره وصال تو بیرون نشانده است • مهره و حقه بضم اول و ظهور های ملفوظ و
و فتح رای قرشت و سکون های ملفوظ و فتح واو و حصم حای حطی و تشدید و فتح قاف و های ملفوظ زده
کنایه از زمین و آسمان آمده و شانانی گویند • کابین مهره و حقه نامعاینه • هرکسیکه مهر می‌کشایند
• مهمانه بفتح اول و ظهور های ملفوظ و نون بالف کشیده و فتح نون و های ملفوظ زده • بوزینه را گویند
که میمون باشد و آن جانوریست معروف • مهواره بفتح اول و ظهور های ملفوظ و واو بالف کشیده و فتح
رای قرشت و های ملفوظ زده • بمعنی ماهانه و مقرری ماه بماه باشد که بنوکران دهند • مهیاره بفتح اول
و ظهور های ملفوظ و مثناة تحتانی بالف کشیده و فتح واو و های ملفوظ زده • بمعنی ماه پاره باشد و آن را ماهانه
نیز گویند و آن ماهی رویشی است که بیشتر مردم لار و شیراز از ماهی ریزه و کوچک در آفتاب ترتیب دهند و خورند
• مهیه بکسر اول و های ملفوظ و بمثناة تحتانی رسیده و فتح نون و های ملفوظ زده • بمعنی مهین آمده که بزرگتر
و بزرگترینه باشد • مهیوه بفتح اول و سکون های ملفوظ و فتح مثناة تحتانی و واو و های ملفوظ زده • بمعنی
ماه پاره است که نان خورش مردم لار باشد که از ماهی کوچک سازند • میانه بکسر اول و مثناة تحتانی بالف کشیده
و فتح نون و های ملفوظ زده • نام شهریست ما بین عراق و آذربایجان و بمعنی وسط و میان هم آمده که در ... باشد
و کنار باشد و دری را نیز گویند که در میان حلقه مروارید کشند و آن را ابارو واسطة العقد خوانند و می‌نمه



بفتح اول وسکون مثناة تحتانی وضم بای پارسی وسکون دال ثخذ وفتح مثناة فوقانی وهای ملفوظ زده بمعنی دوشاب است ودوشاب را نیز گویند که چندان بجوشانند که بقوام آید وبعضی گویند شرابی است که آن را با داروهای چند بجوشانند وصاف کنند ومعرب آن می فختج است وبتازی عقید العنب خوانند * میغکده بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده وسکون خای منقوطه وفتح کاف ودال مهمله وهای ملفوظ زده بمعنی ضرابخانه ودار الضرب آمده * میدک بفتح اول وسکون مثناة تحتانی وفتح دال ابجد وهای ملفوظ زده بمعنی آرد گندم دوباره بیخته است ونام حلوائی است که از شیر گوسفند وشکر سفید پزند وبعضی گویند نام حلوائی است که چند میوه را در شکر پزند وبعضی دیگر گویند که آب انگور است که نشاسته وآرد گندم در ان کنند وچندان بجوشانند تا سخت شود وبعد از ان مانند شمع بر رشته که دران مغز گردکان وبادام کشیده باشند بریزند وآن را بترکی باسلق خوانند بضم دال ابجد * میدنه بفتح اول وسکون مثناة تحتانی وفتح دال ابجد وسکون نون ملوره وکسر نون وظهور های ملوره کنایه از سفرچی آمده وآن را در هندوستان چاشنی گیر گویند * میره بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وفتح رای قرشت وسکون های ملوره بمعنی خواجه آمده که کتخدا ورئیس وصاحب خانه است وبمعنی عداوت وکینه تازیست * میزده بفتح اول وسکون مثناة تحتانی وفتح زای هوز ودال ابجد وهای ملوره زده بمعنی شراب زده آمده وآن شخصی است که بسبب بسیار خوردن شراب بدحال وبیمزه باشد بمرتبه که هیچ چیز نتواند خوردن ومیل بهیچ چیز نداشته باشد * میزه بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وفتح زای هوز وهای ملوره زده بمعنی خانهٔ زین آمده که میان زین اسپ باشد * میشته بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده وسکون شین منقوطه وفتح مثناة فوقانی وهای ملوره زده بمعنی معلم جهودان آمده * میلاوه بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده ولام بالف کشیده وفتح واو وهای ملوره زده بمعنی بشارت رلوید ومزدکانی آمده وبمعنی شاگردانه هم هست وآن دو سه پولی باشد که بعد از اجرت استاد بشاگرد دهند * میله بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وفتح لام وهای ملوره زده نام جنگ گاه سلطان محمود غزنویست در ترکستان

چشمهٔ بیست وپنجم بحر سوم قلزم پنجم من کتاب هفت قلزم در بیان میم با مثناة تحتانی

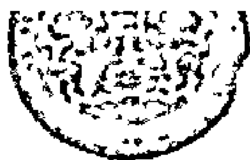
* مارانبای اول بالف کشیده وسکون رای مهمله وکسر همزه وسکون فا وسین سعفص بالف کشیده ومثناة تحتانی زده بمعنی مارافسا آمده که افسون کرمار باشد ومار آموزنده را نیز گویند که مارگیر باشد وبعضی گویند مارافسا آنست که زهر مار را بافسون از بدن انسان فرود آورد * ماردی اول بالف کشیده وکسر رای قرشت ودال ابجد بمثناة تحتانی رسیده بمعنی رنگ سرخ وگلگونه است مطلقا وهر چیز سرخ را هم گفته اند وبجای کسر رای قرشت سکون هم درست است * مارمصری اول بالف کشیده وکسر رای مهمله ومیم وسکون صاد سعفص وکسر رای قرشت بمثناة تحتانی رسیده کنایه از نیزه وسنان مصری است * ماسای اول بالف کشیده وسین سعفص بالف کشیده ومثناة تحتانی زده مخفف میاسای است که منع از آسوده بودن است یعنی آسوده مباش * ماسی اول بالف کشیده وکسر سین سعفص بمثناة تحتانی رسیده بمعنی بی پروا وبیباک است * ماش هندی اول بالف کشیده وسکون شین منقوطه وکسر های ملوزه وسکون نون وکسر دال ابجد بمثناة تحتانی رسیده غله ایست عودی رنگ باندام گندم کوچکی وآن را بتازی حب القلت گویند بکسر قاف * ماقوتی اول بالف کشیده وضم قاف بواو رسیده وکسر مثناة فوقانی بمثناة تحتانی رسیده نوعی از حلوا است * ماکانی اول بالف کشیده وکاف بالف کشیده وکسر نون بمثناة تحتانی رسیده مردمی را گویند که منسوب به ماکان باشند وحربه که منسوب باهل ماکان است وآن ژوبین باشد که نیزهٔ کوچک است * مالای اول بالف کشیده ولام بالف کشیده ومثناة تحتانی زده مخفف میالای است که منع از آلوده کردن باشد یعنی آلوده مکن * مالوائی اول بالف کشیده



وسکون لام و واو بالف کشیده و کسر لام مثناة تحتانی رسیده نوعی از حلواست که آن را نام لوزین
گویند ◦ مانی اول بالف کشیده و کسر نون بمثناة تحتانی رسیده بمعنی بسیار و فراوان است و علامت بوتان نکره را
گویند که حمل بالف در مثل با لیان را مانی گویند ◦ مانی اول بالف کشیده و کسر نون بمثناة تحتانی
رسیده نام نقاشی بوده مشهور در زمان آرد شیر بعضی گویند در زمان بهرام شاه بوده بعد از
عیسی علیه السلام ظاهر شد و دعوی پیغمبری کرد بهوا م عیسا بن مریم علیها ◦ او را بقتل آورد
ولد بوی نادراست که از غلادت است که به مینا ربی مثل ریاط تا رتبها باشد ◦ مانان اول بالف کشیده و مانی
مادر بالف کشیده و کسر نون بمثناة تحتانی رسیده نوعی از سبلاست و آن را دو سفلس مانند و دیمرامان هم
میرسد گویند دم مرتی سکنه میکند و رماد ش را میر و انالع است ◦ ماه مرکبی اول بالف کشیده و کسر مای
ملوره بمثناة تحتانی رسیده ماهی را گویند که در ماله باشد چه ماله را بترکی ... گویند و کنایه از ماه مهر نیز
هم هست ◦ ماه بیانی اول بالف کشیده و کسر های ملوره و فتح مثناة تحتانی و میم بالف کشیده و کسر لون بمثناة تحتانی
رسیده اشاره بر عبارة منور عشرت مور رکابیات است صلوات الله علیه و آله و سلم ◦ ما بی اول بالف کشیده
وسکون مثناة تحتانی محمد میانی است که منع از آمدن نامه و ما ور ای عزنی و آنرا گویند مثلا با مهجور وار والواح
کرمها و نام یکی از رامات و بزرگان عمل هم هست و نام شهری نیز بوده دور دلیستان که مرجع اجبار رعادان بوده
صبح رهامل بیر و بعضی از ولایات ماد ر را گویند که والده باشد ◦ ماید ه مرکبی اول بالف کشیده و فتح مثناة تحتانی
و دال ابجد وسکون های ملوره و فتح خای منقوطه وسکون رای قرشت و فتح کاف فارسی و کسر های ملوره بمثناة تحتانی
رسیده کنایه از نعیم آسمان است ◦ متواری بضم اول و فتح مثناة فوقانی و واو بالف کشیده و کسر رای مهمله مثناة
تحتانی رسیده بمعنی پنهان شده آمده که در مقابل آشکار است و در تازی هم بایی و هم بمعنی گریزنده رهسپران آمده
◦ مثلثة آبی بضم اول و فتح ثای مثلثه و تشدید و فتح لام و فتح ثای مثلثه ثانی وسکون همزه مهمله رمزه بالف کشیده
و کسر موحده تحتانی مثناة تحتانی رسیده کنایه از برج سرطان و عقرب و حوت است از دو ازده برج فلکی و آن را مثلثة
مائی نیز گویند ◦ مثلثة آتشی بضم اول و فتح ثای مثلثه و تشدید و فتح لام و فتح ثای مثلثه ثانی و کسر همزه مهمله
و آتشی معلوم کنایه از برج حمل و اسد و قوس است از جمله دو ازده برج فلکی و آنرا مثلثة ناری نیز گویند
◦ مثلثة بادی مثلثه معلوم و موحده تحتانی بالف کشیده و کسر دال ابجد بمثناة تحتانی رسیده کنایه از برج جوزا و برج
میزان و برج دلو آمده و آنرا مثلثة هوائی نیز گویند ◦ مثلثة خاکی مثلثه معلوم و خای منقوطه بالف کشیده و کسر کاف
بمثناة تحتانی رسیده اشاره به برج ثور و سنبله و برج جدی است ◦ مجری بکسر اول وسکون جیم و کسر رای قرشت
بمثناة تحتانی رسیده ظرفی باشد عطر و داروی و ترویش را که در آن دارو ها کلد از بلد ◦ مجسطی بکسر اول و فتح جیم
وسکون سین معجمه و کسر طای حطی بمثناة تحتانی رسیده نام کتابیست مقال را بمعنی آتش بر مثال را در احکام آتش پرستی
از مجسطا مرتد پارسی نژاد و نام کتابی نیز هست از بطلیموس حکیم یونانی در علم ریاضی ◦ مجسطی کتابی
بکسر اول و فتح جیم وسکون سین معجمه و کسر طای حطی بیای حطی رسیده و هم کاف و شین منقوطه بالف کشیده
و مثناة تحتانی زده کنایه از شخصی است که حل مسایل مشکله کند ◦ مدی بفتح اول و کسر دال ابجد مثناة تحتانی رسیده
بمعنی مده آمده که منع از دادن باشد ◦ مذکر سماشی بضم اول و فتح ذال منقوطه و تشدید و فتح کاف و کسر رای
قرشت و فتح سین معجمه و میم بالف کشیده و کسر شین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده کنایه از شخص مرتب که مضبوط رسم
هنر داشت یعنی مردی که ملیح و دیر مان برد از زن خود باشد ◦ مرد افکن بفتح اول وسکون رای قرشت و دال



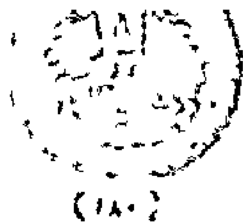
ابدال بالف کشیده وکسر نون وفتح عین مهمله وسکون لام وکسر واو بمثناة تحتانی رسیده کنایه از هفت کوکب است
که بتازی سبعه سیاره خوانند وآنها را مردان علوی هفت تن هم میکویند وهفت اوتاد را نیز کفته اند وایشان بزرکان
عالم غیب اند از هفت تنان که عبارت از قطب وغوث واخیار واوتاد وابدال ونقبا ونجبا باشد کویند اینها سیصد
وپنجاه وشش کس اند بر شش مرتبه سیصد از ایشان در یک مرتبه باشند که نقبا ونجبا اند وچهل در یک مرتبه
که ابدال اند وهفت در یک مرتبه که اوتاد باشند وپنج در یکمرتبه که اخیار اند وسه در یک مرتبه که غوث باشند
ویکی در یک مرتبه بالاتر از همه وقطب همان است کویند تمام عالم از برکت وجود ایشان است * مرده ری
بضم اول وسکون رای قرشت وفتح دال ابجد وسکون های هوز وکسر رای قرشت بمثناة تحتانی رسیده
مال واسبابی را کویند که از کسی بعد از مردن مانده باشد وبتازی میراث خوانند * مرزوی بفتح اول
وسکون رای مهمله وضم زای هوز بواو رسیده ومثناة تحتانی زده بمعنی مرزو آمده بروزن
بدکو وآن زمینی باشد که برای زراعت کردن آماده کرده باشند * مرغ الهی بضم اول
وسکون رای قرشت وکسر غین منقوطه والهی باکسر همزه معلوم کنایه از روح است ونفس ناطقه را
نیز کویند * مرغان عرشی بضم اول وسکون رای قرشت وغین منقوطه بالف کشیده وکسر نون وفتح
عین مهمله وسکون رای مهمله وکسر شین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده کنایه از ملائکه وفرشتکان است
* مرغزار عقبی بفتح اول وسکون رای مهمله وفتح غین منقوطه وزای هوز بالف کشیده وکسر رای قرشت وضم
عین مهمله وسکون قاف وفتح موحده وتحتانی وسکون مثناة تحتانی کنایه از بهشت عنبرسرشت است * مرغ عیسی
بضم اول وسکون رای قرشت وکسر غین منقوطه وعیسی معلوم بمعنی شبپره آمده که خفاش باشد واو مانند موش است
کویند سوراخ مقعد ندارد ومی زاید از دهان یا ثقبهٔ دیکر وبالش از پوست بود کویند حضرت عیسی علیه السلام
بدین صورت مرغ از کل ساخت ومقعد سفلی او را فراموش نمود بفرمان الهی حیات بهم رسانید وپرید چنانکه
از نظر غایب شد وبیفتاد وبمرد پس حق سبحانه تعالی شبیه آنرا خلق کرد انید کویند چون او را بکشند وبر زهار
کودکان پیش از بلوغ بمالند منع از برآمدن موی کند واکر او را در سوراخ موش بنهند همه بکریزند * مزاج کوی
بکسر اول وزای هوز بالف کشیده وکسر جیم وضم کاف بواو مجهول رسیده ومثناة تحتانی زده کنایه از خوش
آمد کوی است * مژدکانی بضم اول وسکون زای پارسی وفتح دال ابجد وکاف پارسی بالف کشیده وکسر نون
بمثناة تحتانی رسیده بمعنی نوید وبشارت ومژده آمده که خبر خوش است وچیزی را نیز کویند که به آورنده مژده
دهند * مسطنجی بفتح اول وسکون سین سعفص وطای حطی وسکون نون وکسر جیم بمثناة تحتانی رسیده بلغت رومی
مصطکی را کویند وآن صمغی است که بفارسی کندر رومی وبسریانی کیا خوانند * مشت آتشی بضم اول وسکون
شین منقوطه وکسر مثناة فوقانی وهمزه بالف کشیده وفتح مثناة فوقانی وکسر شین منقوطه بیای حطی رسیده
کنایه از ظالمان وظلم کنندکان است وآتش پرستان را هم کویند * مشتی بکسر اول وسکون شین منقوطه
وکسر مثناة فوقانی بیای حطی مجهول رسیده نوعی از جامهٔ لطیف وحریر نازک است وکنایه از معدودی
چند وکروهی اندک هم هست * مشتی آتشی بضم اول وسکون شین منقوطه وکسر مثناة فوقانی بیای
حطی رسیده وهمزه بالف کشیده وسکون مثناة فوقانی وکسر شین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده بمعنی
مشت آتشی آمده کنایه از ظالمان وظلم کنندکان وآتش پرستان ودیوان است * مشعل خاوری
بفتح اول وسکون شین منقوطه وفتح عین مهمله وکسر لام وخاوری معلوم کنایه از آفتاب جهانتاب است



ه مشک زمین بضم اول و سکون شین معجمه وکسر کاف وفتح رای مهمله وکسر میم بمثناة تحتانی رسیده ٭ معلف مشک زمین است و آن گیاهی باشد بغایت خوشبو و آن را بتازی سعد گویند ومشک زمین هم آمده که بعد از نون مثناة تحتانی باشد ه مشکک زمین بضم اول و سکون شین معجمه و فتح کاف وکسر کاف ثانی وفتح رای مهمله وکسر میم بمثناة تحتانی رسیده ٭ بمعنی مشک زمین است و آن گیاهی باشد بغایت خوشبو و آن را بتازی سعد گویند ه مشک مالی بضم اول وسکون شین معجمه وفتح کاف و میم بالف کشیده وکسر لام مثناة تحتانی رسیده قلم لحن بیست وچهارم است از سی لحن باربد ه مشکوی بضم اول وسکون شین معجمه وضم کاف بواو مجهول رسیده ومثناة تحتانی زده کنایه از حرم سرای پادشاهان و سلاطین است و حظیرهٔ خانهٔ شیرین وخسرو را مشکو گویند و بمعنی کوشک و بالاخانه باشد مطلقاً سراء کوچک سراء بزرگ و بمعنی بالاخانه کوچک را مشکو خوانند و با شیخه را هم کنایه اند و بفتح اول نیز درست است ه مصروع صادرون بفتح اول وسکون صاد مهمله وضم رای قرشت بواو رسیده وکسر عین مهمله وصادرون معلوم کنایه از آفتاب عالمتاب است در محل برآمدن روز و روشنی ه مصری بکسر اول وسکون صاد مهمله وکسر رای قرشت بمثناة تحتانی رسیده منسوب بمصر را گویند وکنایه از قلم هم هست که بدان چیزی نویسند وشمشیر را نیز گویند ونبات ونیز باشد را هم نامند ه معلوطی بفتح اول وسکون عین مهمله وضم لام بواو رسیده وکسر میم مثناة تحتانی رسیده که حرف فارسی است بمعنی آگاهی و دریافت آمده ه ملای بفتح اول ولام بالف کشیده وسکون مثناة تحتانی مدغم از لابیدن است که معنی گفتن ونالیدن وآلوده کردن باشد بمعنی حرف مزن وناله مکن وآلوده مساز بمعنی میالای ه ملایک پی بفتح اول ولام بالف کشیده وکسر مثناة تحتانی وکاف زده وفتح بای فارسی وسکون مثناة تحتانی کنایه از مبارک پی یعنی خوش قدم و مبارک قدم است ه ماع آبی بفتح اول ولام وکسر عین مهمله وهمزه بالف کشیده وکسر موحده تحتانی بمثناة تحتانی رسیده نوعی از ماهی کوچک باشد که آنرا بعربی ارمیان گویند ه ملک آرشی بضم اول وسکون لام وکسر کاف وهمزه بالف کشیده وفتح رای قرشت وکسر شین معجمه بمثناة تحتانی رسیده کنایه از ملک ایران زمین است چه آرش نام پهلوانی بود که بسبب تیر انداختن وی که بکار امده رسید و سرحد ایران مقرر گشت ونزاع از افراسیاب ومنوچهر برخواست ه ملمع کار شیطانی بضم اول وفتح لام وتشدید دوم وفتح میم وسکون عین مهمله وکار شیطانی معلوم کنایه از مردمی باشد که باطل را در لباس حق جلوه دهند ه مملی بفتح اول وسکون نون وفتح موحده تحتانی وکسر لام بمثناة تحتانی رسیده بمعنی کاهلی وبیکاری وبی اعتقادی وانکار باشد ه منبل نساکی بفتح اول وسکون نون وکسر زای معجمه ولام وهای فتحه بالف کشیده وکسر کاف بیای حطی رسیده کنایه از دنیا و روزگار است ه منشی بفتح اول وکسر نون وشین معجمه بمثناة تحتانی رسیده بمعنی طبیعی آمده وبضم اول وسکون ثانی در تازی انشا کننده را گویند ه موری بضم اول بواو مجهول رسیده وکسر رای قرشت بمثناة تحتانی رسیده بمعنی رهگذر آمده ودر زیر زمین ولوله راه نیز گویند که کوزهٔ گران از سفال سازند بجهت رهگذر آب وغیره و بمعنی ناودان هم بنظر آمده ونوعی از بافتهٔ ریسمانی است وبمعنی مورش هم هست که مهرهای کوچک وریزه باشد که زنان در رشته کشند و بر دست کردن بقلاده نام پرتاب مست از ترکستان ه موسیقی بضم اول بواو رسیده وکسر سین مهمله بیای حطی رسیده وکسر قاف بمثناة تحتانی رسیده بلغت یونانی علم سرود را گویند ه موش دریدی بضم اول بواو رسیده وسکون شین معجمه وفتح دال ابجد وسکون رای قرشت وفتح موحده تحتانی وسکون نون وکسر دال ابجد بمثناة تحتانی رسیده بمعنی بوش دریدی است و آن گیاهی باشد



که میگویند و از آن شانه ها میسازند و از جانب ارمینیه می آورند و بعضی گویند که در ملک روس بهم میرسد سرد و خشک است در اول نقرس و ورمهای گرم را نافع است * موشک دوانی بضم اول و سکون واو و فتح شین منقوطه و سکون کاف و ردوانی معلوم کنایه از فتنه انگیزی است * مولی بضم اول بواو رسیده و کسر لام بمثناة تحتانی رسیده بلغت یونانی دوائی باشد سفید که آن را حرمل عربی گویند و بفارسی صندل داله خوانند و بشیرازی هزاراسفند گرم و خشک است در سوم سفید آن بهتر است بول و حیض را بدراند و عرق النسا و مفاصل را نافع است و هندی ترب را گویند و با طعام خورند و زن معشوقه دار را نیز گفته اند و دریک و قاعده و ناز و غمزه کننده را نیز گفته اند * مومیائی بضم اول بواو مجهول رسیده و کسر میم بمثناة تحتانی بالف کشیده و کسر یای حطی بمثناة تحتانی رسیده نامی است یونانی مرجسمی را که مانند زفت و قار سیاه باشد و بعضی گویند اصل آن موم آیین است بکسر میم و آیین نام دهیست نزد یک غاری که مومیائی حاصل میشود و بعضی دیگر گویند معنی ترکیبی آن موم آیین است بسکون میم بمعنی موم روش و موم طرز یعنی همچو موم و بعضی میگویند موم آبین که بجای یای اول موحدهٔ تحتانی باشد بد و معنی یکی آنکه آن ده که نزد یک بغار مومیا ییست آبین نام دارد و دوم آنکه در ان غار آب هم هست و آنجا که مومیائی حاصل میشود رطوبتی دارد مجملا و آن دو قسم میباشد معدنی و عملی معدنی در زمان فریدون بهم رسید و آن چنان بود که روزی فریدون بشکار رفته بود یکی از مردم او آهو بره را بتیر زد چون شب نزدیک بود او را نیافت و آهو بره لنگ لنگان بشکاف کوهی در آمد و آنجا آب خورد و زخم او در حال نیک شد و مردم آن حدود بر حال آهو بره اطلاع یافتند او را صید کرده نزد فریدون آوردند و کیفیت زخم دیروز و خوب شدن آن بعرض فریدون رسانیدند و جای زخم را با و نمودند فریدون حکما را طلبیده از آن حال استفسار نمود ایشان گفتند خروسی باید آورد و پای او را شکست و بست و از آن آب خورانید تا معلوم شود چنان کردند پای خروس درست شد فرمود آن را ضبط کردند اما عملی در میان فرنگ معمول است چنانکه کودکی سرخ موی را محافظت کنند تا سی ساله شود و آنگاه ظرفی از سنگ سازند آنچنانکه او در ان گنجد و پر از عسل کنند و آن شخص را در آن میان نهاده سر آن را استوار سازند و گل ارند و تا یکصد و بیست سال بر آن بگذرد همه او مومیائی شده باشد و بعضی این قسم را بهتر از کانی میدانند * موی بضم اول بواو رسیده و مثناة تحتانی زده معروف است که بتازی شعر خوانند و امر بمویه کردن هم هست یعنی گریه و نوحه بکن * مویندی بضم اول بواو مجهول رسیده و فتح مثناة تحتانی و سکون نون و کسر دال ابجد بمثناة تحتانی رسیده بمعنی هنرمندی و صنعت گری است * مهد نفس موسی بفتح اول و سکون های هوز و کسر دال ابجد و فتح نون و فا و سین سعفص ساکن و ضم میم بواو رسیده و فتح سین مهمله و مثناة تحتانی زده کنایه از تابوتی است که موسی را بعد از ولادت از خوف و بیم فرعون در آن میان گذاشته در دجله انداختند * مهربانی بکسر اول و سکون های هوز و فتح رای قرشت و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و کسر نون بیای حطی رسیده بمعنی مهر و محبت نمودن و گرمی کردن باشد و نوعی از جامهٔ لطیف و نازک و بغایت خوش قماش و نام لحن هم هست و باینمعنی بجای بای ابجد کاف فارسی و میم هم آمده که مهرگانی و مهرمانی باشد * مهره های سیمابی بضم اول و سکون های هوز و فتح رای قرشت و سکون های هوز و های هوز بالف کشیده و کسر مثناة تحتانی و سین سعفص بمثناة تحتانی رسیده و میم بالف کشیده و کسر موحدهٔ تحتانی بمثناة تحتانی رسیده کنایه از کواکب و ستارهای آسمانی است و در موید الفضلا مهره های سلیمانی نوشته است * مهرهٔ سیمابی بضم اول و سکون های هوز و فتح رای قرشت و کسر همزهٔ مبدله و کسر سین مهمله و میم بالف کشیده و کسر بای ابجد



بمثناة فوقانی رسیده و کنایه از راه آمده که بفارسی لیره خوانند ● مهری بکسر اول و سکون های هوز و کسر رای
قرشت بمثناة تحتانی رسیده نوعی از جنگ است و آن مار است که مطربان نوازند و بعضی گویند یکی از ادوات
مار چیله است و زبان هندی آن را اکر بند ● مهمان سرای بکسر اول و سکون های هوز و میم بالف کشیده
و سکون نون و فتح میم معلق و رای قرشت بالف کشیده کنایه از دنیا و روزگار است و عالم را از آن گویند که بسی
بسیار و مساکن طعام دهد مانند مزارات و خانقاه و امثال آن و آن را لنگر هم گویند ● مهی بکسر اول و های هوز
بمثناة تحتانی رسیده بمعنی بزرگی است چه مه بمعنی بزرگ است و بفتح اول نوعی از انگور است و بعضی گویند سنگی است
مدور بکردک و دالی جوید دولت را ببیند از گردن آویزند از اعدای او بر ایشان آسان شود ● می بفتح اول و سکون مثناة
تحتانی شراب انگوری را گویند و بمعنی گلاب هم آمده است و پیاله را نیز گفته اند چنانکه میگویند که پیاله مصوری
یعنی شراب مصور زلند ● میان سرای بکسر اول و مثناة تحتانی بالف کشیده و سکون نون و فتح میم معلق و رای قرشت
بالف کشیده و کسر یای حطی بمثناة تحتانی رسیده نوعی از انگور است و در هرات بسیار است ● میخ دیداری
بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و کسر های منقوطه و دال ابجد و سکون یای حطی و نون بالف کشیده و کسر رای
قرشت بمثناة تحتانی رسیده بمعنی میخ درم است که سکه باشد و آن آهنی باشد که نقش زر و پول بر آن کنند تا نقش
● میمن بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و کسر های منقوطه بمثناة تحتانی رسیده بمعنی جنه و جرکه زر و نشان است
و آن را امرار میمن نیز گویند ● میدان ماکی بفتح اول و سکون مثناة تحتانی و دال ابجد بالف کشیده و کسر نون و های
منقوطه بالف کشیده و کسر کاف بیای حطی رسیده کنایه از کره خاک و زمین است و قالب و جسد انسان و حیوانات
دیگر را نیز گویند ● میردینی بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و کسر رای قرشت و دال ابجد بمثناة تحتانی رسیده و کسر
نون بمثناة تحتانی رسیده نوعی از حریر منقش باشد و آن گلی باشد معروف و بافته حریر را نیز گویند که بیشتر
زنان آن را پیراهن کنند و پوشند ● میزبانی بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و سکون رای قرشت و بای موحده
تحتانی بالف کشیده و کسر نون بیای حطی رسیده بمعنی خدمت مهمان کردن و مهمانداری نمودن آمده ● میسی بکسر
اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و سکون سین مهمله و کسر مثناة فوقانی بمثناة تحتانی رسیده بمعنی بستنی است و آن ملتی است
که بزبان تازی ترس گویند و بعضی گویند بمعنی مجذامی است یعنی شخصی که علت جذام داشته باشد ● میشانی
بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و میم منقوطه بالف کشیده و کسر مثناة فوقانی بیای حطی رسیده نام
گیاهی است که آن را بتازی حی العالم گویند و آن نوعی از ریاحین است و همیشه سبز میباشد
اگر ما بیه کهنه فلدری از آن بکوبند و مرغداران ضماد کنند تحلیل دهد و آن را بیشا
تمر گویند که در وزن زیبا باشد ● میلی بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده
و کسر لام بمثناة تحتانی رسیده بمعنی گریه آمده که بتازی صفور خوانند ●

لله الحمد که جلد پنجم از کتاب فرهنگ لغت مسمی بهجت ملزم

بتاریخ دوازدهم ماه شعبان سنه یکهزار

و دو صد و سی و شش هجری

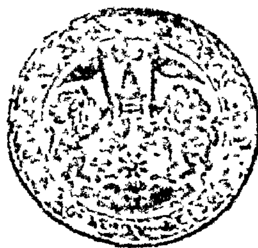
در دار السلطنت لکهنو

بقالب طبع

درآمد ●

بسم الله الرحمن الرحیم

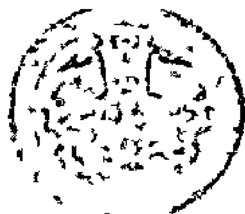
حمد بیرون از قیاس جهان آفرینی را سزاست که نوع گرامی انسان را بالطاف مختلفه والسنهٔ متنوعه آفرید
وبدین فضیلت بر سایر ممکنات وتمامی مخلوقات سرافرازی وممتازی بخشید ومحمد مصطفی را که انا افصح العرب
در شان خود فرموده از سایر رسولان وپیغمبران برگزید وعلی مرتضی را که من کنت مولاه فعلی مولاه در شانش فرموده
نایب ووصی او گردانید صلوات الله علیه وعلی ابن عمه واخیه اسد الله الغالب علی کل غالب علی ابن ابی طالب
وآله اجمعین بعد از طی حمد جناب کبریا وبسط بساط نعت سید انبیا ومنقبت شیر خدا اهل [illegible]
واضح ولایح مرات ضمیر لطف دانان باذوق سخن وذایق شناسان [illegible] ونغمه سرایان با نام نیک
ومنشیان نامی نقش ارتنگ ومعلمان بی کین وجنگ وفضلای گروه سنگ میگرداند که چون جلد پنجم از کتاب
فرهنگ رحمت که مسمی بهفت قلزم است مرتب شده بتاریخ دوم جمادی الاول سنه یکهزار ودوصد و [illegible]
در دار الخلافهٔ مبارک منزل که دولت خانهٔ نضارت پیرا ودلکشا وفرح بخش ودلارام فرمانروای روی
زمین نشان نشیند شد از نظر امتنا دکان پیشگاه جناب گردون قباب رضوان بواب آفتاب آسمان
جلالت وحشمت قطب فلک عزت وشوکت [illegible] دیوان سعادت مرحلهٔ نورد آزمایان
میدان تهور وشجاعت قافله سالار وادی مروت وفتوت گل سرسبد بستان نصفت وعدالت مصنف
نسخهٔ فصاحت مولف کتاب بلاغت شیر بیشهٔ دلاوری رستم معرکهٔ بهادری قوت بخش بازوی طاقت
طاقت ده پنجهٔ قوت چراغ محفل فضل وکمال شمع مجلس جاه وجلال نور حدیقهٔ دولت واعتبار نور حدیقهٔ
حشمت وکامگاری اریکه آرای سلطنت مسند نشین بارگاه امارت دیباچهٔ نسخهٔ فهم وفراست آغاز کتاب ریاست
وکیاست فهرست دفاتر عرش [illegible] اورنگ پیرای ممالک دلجوئی چاره ساز بیکانگان ومرهم نه جراحت
آوارگان ودل ریشان جمهور از عرصهٔ [illegible] مرتبت نقش نوامیس بزرگی فهرست کتب سترگی
مولانا ابوالمظفر معزالدین شاه زمن غازی الدین حیدر بادشاه غازی ادام الله بره واحسانه والافس علی
العالمین جوده وانعامه درآمد پسند فرموده مسودهٔ جلد ششم از کتاب مذکور از پیشگاه عرش اشتباه عنایت
فرمودند وفرمان [illegible] بصدور پیوست که جلد مرتب نموده از نظر ما بدولت بگذرانی حق تعالی فضل نمود تا این
که جلد جلد ششم هم مرتب شده در ساعت سعید وزمان حمید از نظر جهان [illegible] بگذرد ودر پسند خاطر
منت تلزم بیش از بیش نظر آمد آید • قطعه • از چار چیز در سعادت چهار چیز • تا درج [illegible] را
[illegible] زاهل حکمت دست زجام می • چشمت ز روی دلبر وگوش از لحن زیره



قلزم ششم از کتاب هفت قلزم مشتمل بر چهار بحر و یک نهر که کنایه از بیان حرف نون و واو و های مدوره ومثناة تحتانی باشد وچهار بحر و یک نهر نیز مشتمل است بر هشتاد و هشت چشمه و دوازده جوی وآن نیز مطویست بر دو هزار و دو صد و سی و سه لغت بحر اول قلزم ششم من کتاب هفت قلزم در بیان نون که مشتمل است بر بیست و پنج چشمه

چشمهٔ اول از بحر اول قلزم ششم از کتاب هفت قلزم در بیان نون با الف ،

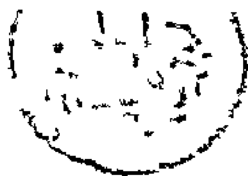
* نا اول بالف کشیده بمعنی آب آمده که بتازی ماء گویند و بمعنی نای و نی هم آمده و حلقوم را نیز گفته اند و بمعنی محل و مکان هم هست چون کوتاه نا و درازنا و تنگنا و پهنا یعنی محل کوتاه و محل دراز و محل تنگی و محل پهنا و بعضی در پهنا گویند که الف مصدری است همین اصح است سعدی گوید * یکی قطره باران ز ابری چکید * خجل شد چو پهنای دریا بدید * ناپروا اول بالف کشیده و فتح بای پارسی و سکون رای قرشت و واو بالف کشیده بمعنی سراسیمه و بیفراغت و بیطاقت و بی آرام و بی التفات و بی ترس و بیم و بی رغبت و میل و بی دانش آمده * نابنوا اول بالف کشیده و کسر موحدهٔ تحتانی وفتح نون و واو بالف کشیده بمعنی هر چیز آمده که ضایع شده باشد و بکاری نیاید * ناخدا اول بالف کشیده و ضم خای نقطه دار و دال ابجد بالف کشیده مخفف ناوخدا آمده بمعنی صاحب و خداوند ناو که کشتی و جهاز است * ناخنبرا اول بالف کشیده و ضم خای منقوطه و سکون نون و ضم موحدهٔ تحتانی و رای قرشت بالف کشیده بمعنی مقراض است * ناخن پیرا اول بالف کشیده و ضم خای منقوطه و سکون نون و کسر بای پارسی بمثناة تحتانی رسیده و رای قرشت بالف کشیده افزاری باشد که استادان سرتراش و حجام ناخن بدان گیرند و آنرا در هندی نهرنی گویند و حجام و سرتراش را نیز گویند همچنانکه باغبان را بستان پیرا خوانند * نارباا اول بالف کشیده و سکون رای قرشت و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده بمعنی آش انار آمده چه با بمعنی آش است * نارکیوا اول بالف کشیده و سکون رای قرشت و کسر کاف پارسی بمثناة تحتانی رسیده و واو بالف کشیده بمعنی غورهٔ خشخاش سیاه آمده و بحذف الف آخر غورهٔ خشخاش سفید را نامند و بتازی رمان السعال خوانند * ناشتا اول بالف کشیده و سکون شین منقوطه و مثناة فوقانی بالف کشیده بمعنی ناهار آمده که از بامداد چیزی نخورده است * ندا بکسر اول و دال ابجد بالف کشیده بمعنی بانگ و فریاد آمده و یک حصه از شش حصهٔ فرسنگ را نیز گویند چه فرسنگی سه میل است و هر میلی دو ندا و مقدار هر ندا دو هزار گز که هر میل چهار هزار گز باشد و مجموع فرسنگ دوازده هزار گز و طول هر گز بقدر بیست و چهار انگشت دست باشد که بعرض در پهلوی هم گذارند و آن شش قبضه است یعنی شش مشت و بفتح نون و دال ابجد بالف کشیده در تازی کسی را صدا کردن و آواز کردن باشد * نرا بفتح اول و رای مهمله بالف کشیده بمعنی دیوار کوچکی آمده که در برابر چیزها کشند تا ننماید * نرکدا بفتح اول و سکون رای قرشت و فتح کاف و دال ابجد بالف کشیده بمعنی گدایان بی شرم و حراف و زبردست و ناهموار و درشت آمده * نسا بفتح اول و سین سعفص بالف کشیده موضعی را گویند از کوه و غیر آن که در آنجا آفتاب هرگز نتابد یا کمتر برسد و بمعنی مرده هم آمده که نقیض زنده باشد و بکسر نون نام شهریست در خراسان و در تازی بمعنی زن باشد که در مقابل مرد است و بلغت ژند و پاژند گوشت و استخوان مرده را گویند از آدمی و سایر حیوانات دیگر * نسکبا بفتح اول و سکون سین سعفص و کاف و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده بمعنی آش عدس آمده چه نسک بمعنی عدس و با بمعنی آش است * نشا بکسر اول و شین قرشت بالف کشیده بمعنی نشاسته آمده که از آن پالوده پزند و نیز لفظی است که آنرا بتازی شامل گویند بکسر میم * نعلبها بفتح اول و عین مهمله و لام ساکن و فتح موحدهٔ تحتانی و های مدوره بالف کشیده بمعنی مالی و زری است که بتصدق و نذر ادای ولایت خود



بلند گردد هم آمده و مدد تار است و تا راستی درون باشد • ستاره بفتح اول و سکون ثانی مهمله و لون باشد که آن
قومی از یوده آمده • و اصل آن امام است در لغت و تازیان هر دو را ملک کرده و مسکویند • ستم
بفتح اول و سکون ثانی مفتوحه و فتح میم و کسر همزه ممدوده و فتح ثالث مهمله و سکون نون و الف باشد که آن
نام نوائی است از موسیقی • ستون بکسر اول و ضم ثانی مفتوحه بر وزن جهول و رسیدن و رشتن بالف کشیده • بمعنی
کبود آتش پرست آمده • و نام شهری هم هست و کیش و مذهب کبران را نیز گفته‌اند و بمعنی از دینی بدینی دیگر
نقل کردن هم آمده • و ستاره ساب گویند و صابی جمع آنست بمعنی از دینی بدینی نقل کنندگان و گردانندگان
و گویند این جماعت پیرو یحیی جمیع اعمال کردند و ملائکه می پرستند و زبور می خوانند و روی بکعبه نماز میکنند
بعضی گویند صابیان زنادقه اند و بعضی دیگر گویند ستاره پرست اند چه ایشان از دین آدم گردیدند و تعظیم
و عبادت نورانیات از کواکب و ملائکه مشغول شدند و جمعی می گویند این طایفه قومی اند از مجوس را بر دین
کرده ایشان خورده • بیشتر بعضی گویند که مرغ را که ایشان بکشند حرام است و نکاح زنان ایشان درست
نیست و جمعی دیگر گویند این طایفه ملائکه و آفتاب را پرستش میکنند و روزی پنج نوبت سجده آفتاب می کنند
و گویند خدای تعالی عالم آفریده و امر بتعظیم نورانیات فرموده از ملائکه و کواکب چه ملائکه مقربان علوی و کواکب
مدبران عالم سفلی اند و احوال عالم از خیر و شر و صحت و مرض همه با به اعلی دارد پس تعظیم ایشان واجب است
و بفتح اول هم آمده است • ستاره ستبر بکسر اول و ثانی بالف کشیده • و کسر و حدت تمانی و فتح ثانی قمد و کسر
ضاد مفتوحه و رای قرشت بالف کشیده • کنایه از آسمان است • سکسار بکسر اول و کاف پارسی بشاه فتمانی
رسیده • و بمعنی معنی بالف کشیده • نام چنگی خسرو پرویز بوده • او نیز مانند باربد ملدیل و نکیسا است
و سرود خسروانی از وست و بعضی گویند سرود خسروانی از باربد است گویند اصل باربد از جهرم بوده
که از توابع شیراز است و در فن ارغنون نوازی و موسیقی عدیل و نظیر نداشته و سرود مسجع از مخترعات اوست و آن
سرود را خسروانی نام نهاده • سامان بفتح اول و ضم ثانی بالف کشیده و میم ثانی بالف کشیده بلغت یونانی بمعنی سوسن باشد
و آن نوعی از لبلاب است و بعربی تمام الملک خوانند • سپرا بفتح اول و کسر میم مشدد تمانی رسیده و رای قرشت باشد
کشیده بمعنی عشر آمده که آشکارا کردن و ظاهر نمودن است بمعنی لفظ لذت را بمعنی بسیار بیان کند • نوا بفتح اول
و واو بالف کشیده • بمعنی دارد اول نام مقامیست از جمله دوازده مقام موسیقی که راست و اصفهان و حجاز
و عراق و کوچک و عشاق و نوا و بزرگ و رهاوی و زنگله و بوسلیک باشد و هر یک مقام دو دو شعبه دارد بدین تفصیل
مبرقع بمعنی شعبه های راست نیریز و نشابورک و شعبه های اصفهان رهگاه و حصار و در شعبه حجاز آمده • و زوما
عراق و مغلوب شعبه عراق است و رکب یا تی مقام کوچک و دوگاه و محیر در شعبه حسینی و زابل
را دو شعبه عشاق و نوروز خارا و ماهور شعبه نوا و ماهور و نهفت شعبه های بزرگ نوروز عرب
و نوروز عجم شعبه رهاوی و چارگاه و غزال شعبه زنگوله و نوروز صبا و عشیران شعبه بوسلیک دوم
نوا مرادف آواز و ناله را گویند مراد از انسان باشد خواه از حیوان سوم بزرگ کردن و بهتران هر چه باشد
چهارم توشه و آذوقه را گویند پنجم سامان و جمعیت و سرانجام و کثرت مال و توانگری و تنگدستی و رونق کار باشد
ششم ساز و سرانجام و ساختگی کارها باشد هفتم بمعنی روزی و معیشت آمده که عبارت از قوت خوانند هشتم مبارک را
گویند نهم بمعنی گروگان آمده که گرفته رو با بسته شده باشد دهم بمعنی فرزند و فرزند زاده و نبیره آمده
یازدهم بمعنی بمشکلی آمده که فرد ملاحی فرستند تا از تاخت و تاراج ایمن باشند دوازدهم نامی است از نامهای



مغولان بود نام مازیست که نوازند و نام آتش پرستی هم هست میزدهم بمعنی شلنگ وارجستن و برجستن شاطران آمده و در تازی خمسه و دانه هر ما را گویند و بمعنی جدائی و آگاهی هم هست ٭ نوروز خارا بفتح اول و سکون واو و ضم رای قرشت بواو مجهول رسیده و سکون زای هوز و خای نقطه دار بالف کشیده نام شعبه ایست از مقام نوا که آنهم مقامی است از دوازده مقام موسیقی و شرح آن در لغت نوا بصد رمرقوم شده است ٭ نوروز صبا بفتح اول و سکون واو و ضم رای مهمله بواو مجهول رسیده و کسر زای هوز و فتح صاد مهمله بواو مجهول رسیده و کسر زای هوز و فتح صاد مهمله و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده نام شعبهٔ بوسلیک است و شرح آن در لغت نوا مفصل مرقوم شده ٭ نه حصار مینا بضم اول و ظهور های ملفوظه و کسر حای حطی و صاد مهمله بالف کشیده و کسر رای قرشت و میم بمثناة تحتانی رسیده و نون بالف کشیده کنایه از آسمان آمده و گنبد ازرق و گنبد آفت پذیر و گنبد تیز رو و گنبد چاربند و گنبد جانستان و گنبد حراقه رنگ و گنبد خضرا و گنبد دودکشت و گنبد دورکشت و گنبد دولاب رنگ و گنبد شکرف و گنبد صوفی لباس و گنبد طاقدیس و گنبد فیروزه خشت و گنبد گیتی نورد و گنبد مقرنس و گنبد نیلوفری مترادف این آمده ٭ نه شهر بالا بضم اول و ظهور های ملفوظه و فتح شین منقوطه و سکون های ملفوظه و کسر رای قرشت و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و لام بالف کشیده کنایه از آسمانها آمده ٭ نیا بکسر اول و مثناة تحتانی بالف کشیده بمعنی جد آمده مطلقا خواه پدر پدر باشد خواه پدر مادر و نیز بمعنی برادر مادر که خالو باشد آمده و برادر بزرگ را نیز گویند و بمعنی قدر و عظمت هر چیز هست ٭ نیرا بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و رای قرشت بالف کشیده بلغت ژند و پاژند بمعنی آتش آمده که بتازی نار خوانند گویند آتش پیش ازین نبود در زمان هوشنگ بن سیامک بهم رسید و واسطه آنکه روزی با چند کس بطرف کوهی رفت ناگاه ماری قوی جثه بنظرش در آمده چون هرگز مار ندیده بود متعجب شد و گفت جمیع جانوران متابعتها میکنند همانا این جانور دشمن ما ست که سر از اطاعت پیچیده سنگی برداشت و بجانب مار انداخت آن سنگ خطا شده بر سنگ دیگر خورد آتش از آن سنگ بجست و بر خس و خاشاک افتاد و مار را بسوخت چون آن زمان هنوز آتش ظاهر نشده بود هوشنگ باهمراهان از پیدا شدن آتش خرم و شاد گردیده گفت این نور یست که دشمن مارا کشت بسجده رفت و شکر ایزد بجا آورد و آتش را قبلهٔ خود ساخت و در آن روز جشن عظیم کرده و آن جشن را جشن سده نام نهاد جشن معلوم بفتح سین سعفص و دال ابجد و های ملفوظه گویند هوشنگ پسر چهارم آدم علیه السلام است یعنی بچهار پشت به آدم علیه السلام می رسد ٭ نیلگون پردها بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و سکون لام و ضم کاف پارسی بواو رسیده و نون زده و فتح بای پارسی و دال ابجد و های ملفوظه بالف رسیده کنایه از آسمانها ست ٭ نیلگون وطا بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و سکون لام و ضم کاف پارسی بواو رسیده و نون زده و کسر واو و طای حطی بالف کشیده بمعنی نیلگون پردها آمده که کنایه از آسمانها باشد ٭ نیم خانهٔ مینا بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و سکون میم و خای نقطه دار بالف کشیده و فتح نون و کسر همزهٔ مبدله و میم بمثناة تحتانی رسیده و نون بالف کشیده کنایه از آسمان آمده و در فرهنگی بجای نون خانه مثناة تحتانی هم بدیدن آمده ٭ نینیا بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و کسر نون و مثناة تحتانی بالف کشیده بلغت سریانی نانخواه را گویند و آن تخمی است خوشبو که بر روی خمیرنان پاشند واجو این همان است اگر برگزند کی عقرب طلا کنند نافع باشد ٭ نیوشا بکسر اول و ضم مثناة تحتانی بواو مجهول رسیده و شین قرشت بالف کشیده بمعنی شنوا باشد که شنونده است وفهم کنند و یاد گیرنده را نیز گویند



[illegible] در بیان [illegible]

بخش دوم از [illegible] قسم ششم [illegible]

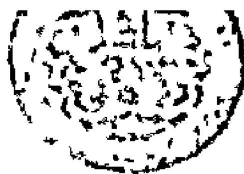
• [illegible] اول [illegible] و موحده [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] آمده [illegible] گویند [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] با الف [illegible] [illegible]
• [illegible] اول [illegible] معروفه و کسر [illegible] با الف کشیده و [illegible]
و موحده [illegible] کنایه از [illegible] است [illegible] • [illegible] اول با الف کشیده
و [illegible] معروفه [illegible] کسر [illegible] فارسی و سکون [illegible] معروفه و کسر [illegible]
و موحده [illegible] کنایه از [illegible] که ملال باشد • [illegible] اول با الف کشیده و کسر رای مهمله [illegible]
و یای [illegible] با الف کشیده و موحده [illegible] [illegible] آمده [illegible] [illegible] آمده • [illegible] اول
با الف کشیده و سکون [illegible] قرشت و [illegible] با الف کشیده و موحده [illegible] [illegible] آمده • [illegible]
[illegible] • [illegible] اول با الف کشیده و کسر [illegible] معروفه و موحده [illegible] کنایه از [illegible]
[illegible] • [illegible] اول [illegible] و موحده [illegible] [illegible] آمده [illegible]
[illegible] و کسر لام [illegible] و [illegible] معروفه [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] است
[illegible] • [illegible] اول و سکون [illegible] و موحده [illegible] [illegible] و آنرا
[illegible] گویند [illegible] [illegible] گویند [illegible] که در
[illegible] آورد که [illegible] • [illegible] اول [illegible]
و موحده [illegible] [illegible] آمد [illegible] [illegible]
[illegible] آن [illegible] گویند [illegible] آن را [illegible] گویند
چون از [illegible] اول [illegible] اول [illegible]
[illegible] و اضطراب • [illegible] اول و سکون رای قرشت
و کسر [illegible] مهمله [illegible] معروفه معلوم کنایه از [illegible]
آمده • [illegible] اول [illegible] با الف کشیده [illegible] کنایه از [illegible] آمده
آمده • [illegible] اول و [illegible] و موحده [illegible] [illegible] آمده که [illegible]
باشد [illegible] گویند • [illegible] اول [illegible] با الف کشیده و کسر [illegible] و سکون [illegible] معروفه [illegible]
با الف کشیده و موحده [illegible] آمده و آن [illegible] باشد [illegible] که [illegible]
[illegible] • [illegible] اول و سکون واو و [illegible] رای قرشت [illegible] و کسر [illegible]
[illegible] مهمله و رای مهمله و موحده [illegible] [illegible] آید [illegible] • [illegible]
[illegible] اول [illegible] و موحده [illegible] معنی [illegible] و معنی [illegible]

بخش سوم و چهارم [illegible] اول از قسم ششم [illegible] کتاب [illegible] در بیان [illegible] قرشت [illegible]

• [illegible] اول با الف کشیده و [illegible] معروفه با الف کشیده و [illegible]
معنی [illegible] آمده و [illegible] • [illegible] اول با الف



کشیده و فتح خای منقوطه و واو معدوله بالف کشیده و سین مهمله و مثناة فوقانی زده بمعنی بی طلب آمده و هر چیز که بر پای کوفته شده باشد عموما و زمین به پای کوفته شده را گویند خصوصا * ناخوست اول بالف کشیده و ضم خای منقوطه بواو رسیده و سین سعفص و مثناة فوقانی زده بمعنی دوم ناخواست آمده یعنی هر چیز که آنرا بپا کوفته باشند * ناداشت اول بالف کشیده و دال ابجد بالف کشیده و شین قرشت و مثناة فوقانی زده بمعنی مفلس و پریشان و بی نوا آمده و بمعنی بی شرم و بی حیا و بی آزرم باشد و قومی از گدایان را نیز گویند که درد و کار نهارند و چیزی طلبند و اگر چیزی ندهند گوشت اعضای خود را ببرند و مردم بی اعتقاد را هم گفته اند * نارمت اول بالف کشیده و فتح رای قرشت و سین مهمله و مثناة فوقانی زده مخفف نیارست آمده بمعنی نتوانست * ناشتا شکست اول بالف کشیده و سکون شین منقوطه و مثناة فوقانی بالف کشیده و کسر شین منقوطه و فتح کاف و سین مهمله و مثناة فوقانی زده یعنی ناشتا کرد و چیزی اندك خورد * ناغیست اول بالف کشیده و کسر غین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده و سین سعفص و مثناة فوقانی زده بمعنی نارمشك آمده و آن تخمی است سرخ رنگ و اندك سبزی در میان دارد و آنرا بتازی رمان مصری خوانند و خاصیت آن نزدیك بسنبل است معده و جگر سرد را نافع است * ناگرفت اول بالف کشیده و کسر کاف و رای قرشت و فا و مثناة فوقانی زده بمعنی ناگاه و ناگهان و بیك ناگاه آمده * نخست بضم اول و خای نخل و سین سعفص و مثناة فوقانی زده بمعنی اول و ابتدا آمده و نخستین بمعنی اولین و بفتح اول و ثانی یعنی ریش و جراحت نکرد چه خستن بمعنی ریش کردن و جراحت نمودن آمده * نرمدست بفتح اول و رای مهمله و میم ساکن و فتح دال ابجد و سین مهمله و مثناة فوقانی زده نوعی از پارچه و جامهٔ تنك و ملایم است که آنرا بشیرازی نرمه گویند * نسپوت بفتح اول و سکون سین سعفص و ضم بای پارسی بواو رسیده و تای قرشت زده بمعنی عقل آمده و آن قوتی باشد که تمیز میان نیك و بد و خیر و شر با و حاصل میشود * نشاخت بفتح اول و شین منقوطه بالف کشیده و خای منقوطه و مثناة فوقانی زده ماضی نشاختن که بمعنی نشاندن است یعنی نشانید و نشاند و نیز یقین کرد و خبر داد و آشکارا ساخت و خاصیت کرد الید * نشست بفتح اول و شین قرشت و مثناة فوقانی زده بمعنی خراب و ضایع و سست و پژمرده و زبون آمده و بکسر نون بمعنی خوش و نیك باشد * نعل در آتش است بفتح اول و عین مهمله و لام ساکن و در آتش است معلوم یعنی بیقرار است ظاهرا چون خواهند که کسی را بیقرار کردانند بر نعل افسون خوانند و در آتش اندازند * نفت بفتح اول و فا و مثناة فوقانی زده روغنی باشد که در ولایت شیروان پیدا میشود و آن سیاه و سفید هر دو می باشد سیاه را سوزند و سفید را در دواها بکار برند و گویند در آن ولایت زمینی است که چون آن را بکاوند و بکنند نفت بماند چشمهٔ آب روان گردد و معرب آن نفط آمده و فتح نون و سکون فا و طای حطی * نگاشت بکسر اول و کاف پارسی بالف کشیده و شین قرشت و مثناة فوقانی زده ماضی نگاشتن است یعنی نوشت و نقش کرد و ساخت * نگون طشت بکسر اول و ضم کاف پارسی بواو رسیده و سکون نون و فتح طای حطی و شین منقوطه و مثناة فوقانی زده کنایه از آسمان است * نمد در آب داشت بفتح اول و میم و سکون دال ابجد و فتح دال مهمله و سکون رای قرشت و همزه بالف کشیده و سکون موحدهٔ تحتانی و دال ابجد بالف کشیده و شین قرشت و مثناة فوقانی زده یعنی مکر و حیله و دغا کرد * نمك بر جگر داشت بفتح اول و میم و کاف ساکن و فتح موحدهٔ تحتانی و سکون رای قرشت و کسر جیم و فتح کاف و سکون رای قرشت و دال ابجد بالف کشیده و شین منقوطه و مثناة فوقانی زده ماضی نمك بر جگر داشتن است یعنی محنت بر محنت و عذاب بر عذاب کشید * نمکدان شکست بفتح اول و میم و سکون کاف و فتح دال ابجد بالف کشیده و سکون نون و کسر شین منقوطه و فتح کاف و سین سعفص و مثناة فوقانی زده کنایه از آن آمده که حق ناشناسی کرد و بیوفائی ورزید * نوبت بفتح اول و سکون واو و فتح موحدهٔ

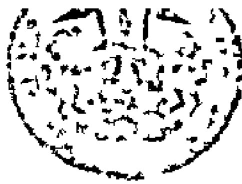


فوقانی و مثناة تحتانی زده بمعنی حصه و بهره آمده که آن را پاره هم گویند و بمعنی پاس و محافظت هم آمده است و بمعنی
نوبت را نیز گویند و نقاره را نیز نامند که در اوقات شب و روز نوازند و آن در زمان سکندر پنج نوبت بود
و بعد از آن چهار کردند و در زمان سلطان سنجر پنج نوبت شد بسبب آنکه دشمنان سلطان سنجر را بزور
[illegible] سحر کردند و سلطان روز بروز زحمت [illegible] دانایان آن زمان [illegible] در یافتند
و فهمیدند که [illegible] و آوازه انداختند که سلطان نوبت کم کرده و یکی از نوبت نقصان
کردند چون ساحران شنیدند دست از کار خود کشیدند و سلطان بحال خود باز آمد و آن را مدار [illegible]
نوبت می نوازند [illegible] آمده که همه نوبت از زمان سکندر روم زد و مرتبت زمان سلطان سنجر یک
نوبت زدند که سلطان نوبت کم کرده و یکی بر نوبت نشست و نوبت دوم چون سلطان بحال خود باز آمد چنانکه
امیر خسرو دهلوی فرماید ° که بیاد نوبت سکندر پنج ° همه از وی شد و پنج سنجر نهاد ° و در فارسی نوبت بمعنی
وقت و کرت و مرتبه آمده و باصطلاح [illegible] ° نوخت
بفتح اول و واو و خای معجمه و مثناة فوقانی زده ماضی نوختن آمده بمعنی [illegible] ° نوردید بکسر نون
و واو و راء [illegible] زده ماضی نوشتن آمده یعنی کتابت کرد و رقم نمود و بضم نون و واو [illegible]
و شین معجمه و مثناة فوقانی زده ماضی [illegible] چه در فارسی دال و تای قرشت هم بهم تبدیل می یابند
° نهاده [illegible] انگشت بکسر اول و های هوز بالف کشیده و ضم دال ابجد و سکون های [illegible] ساد
مهمله و ضم کاف فارسی معلوم یعنی [illegible] ° نهست بکسر اول و های هوز و سین
مهمله و مثناة فوقانی زده ماضی نهستن آمده است یعنی نهاد [illegible] معنی [illegible] لفظه دارم آمده
چه [illegible] و شین در فارسی بهم تبدیل می یابند ° نهفت بکسر اول و ضم های هوز و فاء و مثناة فوقانی زده
شعبه ایست از شعبهای [illegible] دوازده مقام و بیست و چهار شعبه در لغت نوا بعد [illegible] مرقوم شد و نیز
ماضی نهفتن است یعنی پنهان کرد و بمعنی پوشید و پنهان هم هست و بمعنی مصدر نیز آمده که پنهان کردن باشد
و [illegible] ملوک و سلاطین را نیز گویند و [illegible] را هم گفته اند که در میان دیوار [illegible] گذاشته
باشند ° نیارست بفتح اول و مثناة تحتانی بالف کشیده و فتح راء قرشت و سین سعفص و مثناة فوقانی زده بمعنی
نتوانست و از [illegible] آمده ° نیمدست بکسر اول و مثناة تحتانی زده و سکون میم و فتح دال ابجد و سین
مهمله و مثناة فوقانی زده بمعنی مسند کوچک آمده چه دست بمعنی صدر و مسند هم باشد ° نیم راست بکسر اول
مثناة تحتانی زده و سکون میم و راء قرشت بالف کشیده و سین سعفص و مثناة فوقانی زده نام پرده ایست از موسیقی
° نیم سفت بکسر اول و مثناة تحتانی زده و سکون میم و ضم سین سعفص و فاء و مثناة فوقانی زده معروف است که نیم
سوراخ کرده شده باشد و کنایه از [illegible] ناتمام و [illegible] هم هست و آرایش [illegible] را نیز گویند ° [illegible] حوادث
بفتح اول و سکون ثانی و کسر شین منقوطه و فتح [illegible] و سکون نون و کسر دال ابجد و فتح های هوز
و واو بالف کشیده و کسر دال ابجد و ثای مثلثه زده مراد از حق تعالی است جل جلاله

[illegible] در بیان لغات واو با جیم تازی و پارسی و حای حطی
° واکاج اول بالف کشیده و کاف بالف کشیده و جیم زده بمعنی واکاوه آمده و [illegible] کوشش
و [illegible] کنند که در فارسی جیم و [illegible] بهم تبدیل می یابند و معنی [illegible] آن [illegible] باشد چه
کاوه بمعنی [illegible] هم آمده ° [illegible] اول بالف کشیده و کسر نون و ضم کاف پارسی و لام بالف کشیده و جیم زده [illegible]



حلوائی است پاکیزه وبعربی قطایف میگویند وبعضی گویند نانی است بسیار نازک وتنک مانند کاغذ حریر وآن را از نشاسته وتخم مرغ بپزند ودر شربت تند ونبات ریزه کنند وبا قاشق وچمچه بخورند وگلاج مترادف این آمده * نباج بفتح اول وموحدهٔ تحتانی بالف کشیده وجیم زده بمعنی لباغ آمده وآن دو زن باشند که در نکاح یک مرد باشند * نج بفتح اول وجیم زده بمعنی اندرون دهان آمده وبجای فتح نون ضم هم بدیدن آمده * نزج بفتح اول وزای هوز وجیم زده نام شهری است که بارمینیه مشهور است بفتح همزه وسکون رای قرشت وفتح میم وکسر نون وتشدید وفتح مثناة تحتانی وهای ملفوظ زده وارمینیه شهری است معروف که آتشکده درخش در آنجا است گویند بانی ارمینیه وشهرازو آتشکدهٔ درخش راس مجوسی که الحال براسن البغل مشهور است ودرهم بغلی منسوب باوست * نشکنج بکسر اول وسکون شین منقوطه وضم کاف ونون وجیم زده بمعنی گرفتن اعضا باشد باد وانگشت یا ذو سرناخن دست چنانکه بدرد آید وآن را بترکی چمدک ودرهندی چتکی گویند * نفج بفتح اول وفا وجیم زده بمعنی کاغذ آمده که برآن چیزی نویسند ودر تازی بلند برداشتن پستان زن نوچه باشد پیراهن را یعنی بلندی که در پیراهن بسبب برآمدگی پستان بهم میرسد وشخصی را نیز گویند که در وقت سخن کردن آب وخیو از دهنش برآید * نغروج بفتح اول وسکون فا وضم رای قرشت بواو رسیده وجیم زده چوبی را گویند که خمیر نان را بدان پهن سازند ودر هندی بیلن گویند وبجای فتح نون ضم هم بدیدن آمده * نوج بضم اول بواو رسیده وجیم زده بمعنی درخت کاج آمده وکاف بالف کشیده وجیم زده وآن را بتازی الصنوبر الصغار گویند وتخم آن را حب الصنوبر الصغار خوانند وآن تخمی است مثلث وسه گوشه وطعم آن بچلغوزه نزدیک است وبجای جیم تازی جیم پارسی هم آمده وبعضی گویند نوج درختی است شبیه به صنوبر * نهنج بکسر اول وهای ملفوظ ونون وجیم زده بمعنی جوال آمده وبضم جیم وواو بالف کشیده ولام زده وآن ظرفی است که از موی وپشم بافند وآرد گندم وامثال آن در آن کنند * نیرنج بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وفتح رای قرشت ونون وجیم زده بمعنی مکر وحیله وافسون وطلسم وجادوئی باشد وبعضی گویند نیرنج معرب نیرنگ است * نیلنج بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وفتح لام وجیم زده معرب نیله آمده که بنیل مشهور است وبدان جامه وامثال آن رنگ کنند * نایچ اول بالف کشیده وکسر موحدهٔ تحتانی وجیم پارسی زده بمعنی نای آمده که مطربان نوازند وبتازی مزمار خوانند * نخچ بفتح اول وخای منقوطه وجیم پارسی زده گیاهی است مانند جاروب که زمین را بدان بروبند * نسیچ بفتح اول وکسر سین مهمله بمثناة تحتانی رسیده وجیم پارسی زده بمعنی جامهٔ حریر زربافته آمده وباجیم ابجد در تازی نیز همین معنی دارد * نغروچ بفتح اول وسکون غین منقوطه وضم رای قرشت بواو رسیده وجیم پارسی زده بمعنی چوبی آمده که خمیر نان را بدان پهن سازند ونغروچ مترادف این آمده وفتح نون وسکون فا وضم زای قرشت بواو رسیده وجیم زده * نلچ بفتح اول ولام وجیم پارسی زده بمعنی رطوبت وذلیل وزخم آمده * نمچ بفتح اول ومیم وجیم پارسی زده بمعنی نم آمده که رطوبت اندک باشد * نوچ بضم اول بواو مجهول رسیده وجیم پارسی زده بمعنی نوج آمده که درخت کاج باشد کاف بالف کشیده وجیم زده وآن را بتازی الصنوبر الصغار خوانند وتخم آن را حب الصنوبر الصغار خوانند وآن تخمی است مثلث وسه گوشه وطعم آن بچلغوزه نزدیک است وبجای جیم پارسی جیم تازی هم آمده وبعضی گویند نوچ درختی است شبیه بدرخت صنوبر * نویچ بفتح اول وکسر واو بمثناة تحتانی مجهول رسیده وجیم پارسی زده بمعنی گیاهی آمده که بر درخت پیچد وآن را البلاب هم گویند بکسر لام وسکون موحدهٔ تحتانی ولام بالف کشیده وموحدهٔ تحتانی زده وبتازی آن را عشقه وحبل المساکین وبقلة بارده وشجرهٔ بارده خوانند * نفحهٔ روح بفتح اول



و سکون نا و فتح حای حطی و کسر همزهٔ ممدوده و ضم رای قرشت بواو رسیده و حای حطی زده کنایه از عیسی باشد که جبرئیل در آستین مریم مادر عیسی علیه السلام دمیده بود . نوح بضم اول بواو رسیده و حای حطی زده نام پیغمبری است معروف و نام گیاهی هم هست که از درخت بپیچد و بتازی عشقه و حبل المساکین گویند و لوبیا مرادف معنی ثانی آمده .

چشمهٔ هشتم از بحر اول از قلزم ششم از کتاب هفت قلزم در بیان نون با خای ثخذ

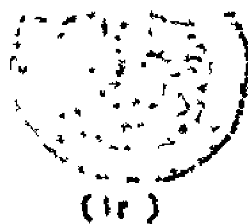
ناچخ اول بالف کشیده و فتح جیم فارسی و خای منقوطه زده بمعنی تبرزین آمده و آن نوعی از تبر است که سامان بر پهلوی زین اسب بندند بعضی گویند سنانیست که مثل آن در شاخ باشد و لهذا گوزن را نیز گویند . ناخ اول بالف کشیده و خای منقوطه زده بمعنی ناف آمده که سوراخ وسط شکم باشد . نالوخ اول بالف کشیده و ضم لام بواو رسیده و خای منقوطه زده بلغت اهل هند ادهم سوس هندوانی است که زنان بجهت ارهی کار برند و سوس نوعی از ریاحین است معروف و آن چهار قسم می باشد یکی سفید و آن را سوس آزاد میگویند و ده زبان دارد و دیگری کبود و آن را سوس ازرقی میخوانند و دیگر زرد و آن را سوس عطائی میخوانند و چهارم الوان میشود و آن زرد و سفید میباشد و آن را سوس آسمانگون میگویند و این چهار قسم هندوان در رستنی میشوند . ناتلخ اول بالف کشیده و کسر فوقانی و فتح مثناة فوقانی و لام و خای ثخذ زده بمعنی نیم مرشد و نیم دانه آمده . نخ بفتح اول و سکون خای منقوطه بمعنی آمی آمده که بر ریگزار بلدان بسیار کشند و نام ریسمانی است از جملهٔ ریسمانها و یک تار رشته را نیز گویند خواه ابریشم باشد خواه ریسمان و پلاس و گلیم رومی را نیز خوانند و آن فرشی است بسیار لطیف و منقش و شطرنجی و نهالی کوچک را هم گفته اند و بمعنی جرگه و صف لشکر و مردم هم آمده و بمعنی اندک و کم و قلیل و اندک هم هست چه هر گاه گویند نخ نخ یعنی کم کم و اندک اندک و بضم نون و خای منقوطه زده بمعنی تلخ مزه باشد از دهان کسی . نرخ بکسر اول و رای مهمله و خای منقوطه زده بمعنی قیمت و بهای اجناس آمده و بمعنی رواج و رونق هم هست . نرگسهٔ هفت چرخ بفتح اول و سکون رای قرشت و کسر کاف و سین سعفص و کسر همزهٔ ممدوده و فتح سین سعفص و سکون قاف و کسر فا و فتح جیم فارسی و رای قرشت و خای ثخذ زده کنایه از پروین آمده و نرگسه گلی باشد که از طلا و یا غیر آن بصورت نرگس میتراشند و بسقف خانها نصب کنند . نوبیخ بفتح اول و سکون واو و کسر موحدهٔ تحتانی بیا تحتانی رسیده و خای ثخذ زده بمعنی عشقه آمده و آن گیاهی است که بر درخت پیچد و گاه باشد که درخت را خشک گرداند . نه کاخ بضم اول و ظهور های هوز و کاف بالف کشیده و خای منقوطه زده بمعنی نه قصر آمده که کنایه از آسمان باشد فلک قمر و فلک عطارد و فلک زهره و فلک شمس و فلک مریخ و فلک مشتری و فلک زحل و فلک بروج و فلک اطلس . نهم چرخ بضم اول و های هوز و سکون میم و فتح جیم فارسی و رای قرشت و خای ثخذ زده کنایه از فلک اعظم است که عرش باشد . نیم چرخ بکسر اول مثناة تحتانی رسیده و سکون میم و فتح جیم فارسی و رای قرشت و خای منقوطه زده بمعنی کمان تخش آمده بفتح مثناة فوقانی و خای منقوطه و شین قرشت زده و آن نوعی از کمان است که تیر بسیار کوچکی دارد

چشمهٔ نهم از بحر اول از قلزم ششم از کتاب هفت قلزم در بیان نون با دال ابجد

. نابرد اول بالف کشیده و کسر موحدهٔ تحتانی و ضم میم مهمله بواو رسیده و دال ابجد زده مرد بیباک را گویند که آن نو باشد دست زده و دست خورده نشده باشد . نابود اول بالف کشیده و ضم موحدهٔ تحتانی بواو رسیده و دال ابجد زده بمعنی معدوم آمده و مفلس و پریشان شده را نیز گویند . نابوده مثل اول بالف کشیده و ضم



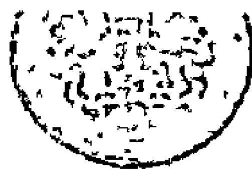
موحدهٔ تحتانی بواو رسیده و دال ابجد زده و بفتح میم و نون و دال ابجد زده یعنی صاحب پریشانی و افلاس که مفلس و پریشان و فقیر بی برگ و نوا باشد * ناجود اول بالف کشیده و ضم جیم بواو رسیده و دال ابجد زده بمعنی کاسهٔ بزرگ و ظرف شراب خوری آمده * ناخن بردل زد اول بالف کشیده و ضم خای نخل و سکون نون و بردل زده معلوم کنایه از آن آمده که تصرف در مزاج کرده * ناخن زد اول بالف کشیده و ضم خای منقوطه و سکون نون و فتح زای هوز و دال مهمله زده کنایه از آن آمده که در میان دو کس جدائی انداخت * نارانشاند اول بالف کشیده و سکون رای قرشت و فتح همزه و سکون فا و شین معجمه بالف کشیده و سکون نون و دال ابجد زده کنایه از آن آمده که گریه بسوز کرد و خون گریست و اشک گلگون ریخت * نارد اول بالف کشیده و فتح رای قرشت و دال ابجد زده مخفف نیارد آمده و بمعنی نتوانند هم هست و کنه را نیز گویند بفتح کاف و نون و های مدوره زده و آن جانوریست که بر بدن گوسپند و سگ و خر و گاو و شتر و امثال اینها چسبد و مانند شپش خون خورد اگر خون او را در شراب داخل کنند و بخورند درد مستی آورد و لیش پشه و شپش و کنه را نیز گفته‌اند و کسر شین منقوطه و بای پارسی و شین قرشت زده و آن جانوریست معروف گویند اگر شپشی از سر بگیرند و در سوراخ باقلا بنهند و کسیکه تب ربع داشته باشد بخورد شفا یابد مجرب است و نارد بزبان هندی نام یکی از حکمای و مرتاضان هندوستان باشد * ناردانشاندن اول بالف کشیده و سکون رای قرشت و دال ابجد بالف کشیده و سکون نون و فتح همزه و سکون فا و شین قرشت بالف کشیده و نون زده بمعنی نار افشاندن آمده که یعنی گریه بسوز کرد و خون گریست و اشک گلگون ریخت * نارکند اول بالف کشیده و سکون رای قرشت و فتح کاف و نون و دال مهمله زده بمعنی انارستان آمده و دهی را نیز گویند که در آن انار بسیار حاصل شود و نارستان و درخت بسیار داشته باشد * ناروند اول بالف کشیده و سکون رای مهمله و فتح واو و نون و دال ابجد زده بمعنی نارون آمده و آن را ناردا نیز گویند و آن درختیست معروف بغایت خوش اندام و پر برگ و سایه دار * ناف برخوشی زد اول بالف کشیده و سکون فا و فتح موحدهٔ تحتانی و سکون رای قرشت و فتح خای منقوطه و واو معدوله و کسر شین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده و فتح زای هوز و دال ابجد زده آنست که اگر ماماچه در وقت بریدن ناف طفل نوزاینده خوش حال باشد و از خوشحالی میرد آن طفل پیوسته خوش بوده بخوشحالی بگذراند گویند ناف او را بخوشی زده‌اند * ناف برغم زد اول بالف کشیده و سکون فا و فتح موحدهٔ تحتانی و سکون رای قرشت و فتح غین منقوطه و سکون میم و فتح زای هوز و دال ابجد زده آنست که ماماچه در وقت بریدن ناف طفل اگر غمگین و بیدماغ باشد آن کودک همیشه غمگین باشد گویند ناف او را بغم زده‌اند یعنی در ساعت بد بریده‌اند * نافزد اول بالف کشیده و سکون فا و فتح زای هوز و دال ابجد زده یعنی ناف برید * ناگواریده اول بالف کشیده و ضم کاف و واو بالف کشیده و رای قرشت و دال ابجد زده بمعنی ناگوار آمده و آن طعام ناپخته در معده را گویند و تخمه و امتلا را نیز گفته‌اند که گرانی شکم باشد از بدهضمی و کنایه از مردم نادلچسپ هم هست * ناگورد اول بالف کشیده و ضم کاف و فتح واو و رای قرشت و دال ابجد زده مخفف ناگوار آمده که طعام ناپخته در معده باشد و تخمه و امتلا و مردم نادلچسپ را نیز گویند * نام از شکم افتاد اول بالف کشیده و سکون میم و فتح همزه و سکون زای هوز و کسر شین منقوطه و فتح کاف و سکون میم و ضم همزه و سکون فا و مثناة فوقانی بالف کشیده و دال ابجد زده کنایه از آن آمده که معدوم شد * نام بر تیغ زد اول بالف کشیده و سکون میم و فتح موحدهٔ تحتانی و سکون رای قرشت و فتح مثناة تحتانی و سکون غای منقوطه و فتح زای هوز و دال ابجد زده کنایه از آن آمد که فراموش کرد و محو ساخت * نامزد اول بالف کشیده و سکون میم و فتح زای هوز و دال ابجد زده بمعنی لشکری آمده که برای مهمی و کاری بطرفی روانه کنند و دختری



که بعد از جمله کارها عوام است ۰ نان در انبان نهاد اول با مد کشیده و سکون نون و فتح دال ابجد و سکون را و فتح
و فتح همزه و سکون نون و موحده تحتانی با الف کشیده و سکون نون و کسر نون و های هوز با الف کشیده و دال ابجد
زده کنایه از آن آمده که مسافر سفر کرد ۰ نان شیرین بود اول با الف کشیده و کسر نون
و شیرین بود با کسر ... معلوم کنایه از آن آمده که نان لیاقت و فهم فرسوده ۰ ناوانید
اول با الف کشیده و واو با الف کشیده و کسر نون بمثناة تحتانی رسیده و دال ابجد زده بمعنی گرم کرد و هم داد و مالید و
گردانید ۰ ناورد اول با الف کشیده و فتح واو و رای قرشت و دال ابجد زده بمعنی جنگ و جدال و پیکار آمده و بمعنی
رفتار هم از نظر گذشته ۰ ناوسید اول با الف کشیده و فتح واو و سین مهمله و نون و دال ابجد زده بمعنی ناپسند آمده
که ناسزاوار و ناتمام باشد چه در فارسی موحده تحتانی بواو تبدیل می یابد و بمعنی ... ترکیب ... هم گفته اند
و با این معنی بجای نون مثناة فوقانی هم بنظر آمده ۰ ناوید اول با الف کشیده و کسر واو بمثناة تحتانی رسیده و دال ابجد
زده بمعنی ... آمده که مقدمه ... است و بمعنی نالید ... کرد آمده و بمعنی ... هم هست و هم ... و
ومالید و گردید و ... گفته اند ۰ ناهد اول با الف کشیده و کسر های هوز و سکون دال ابجد بمعنی دختر ... آمده و مخفف ناهید هم هست که ستاره زهره باشد و ... اورمزد و مهران است ۰ ناهید اول با مد کشیده و کسر های
هوز بمثناة تحتانی رسیده و دال ابجد زده بمعنی ستاره زهره آمده و ... حرم است و ... و تعلق
دارد ... و کنایه از ... رسیده آمده و نام مادر اسکندر ذوالقرنین هم هست ۰ ناییدن اول
با الف کشیده و کسر مثناة تحتانی بیای حطی رسیده و دال ابجد زده بمعنی ... آمده ۰ نبرد بفتح
اول و موحده تحتانی و رای قرشت و دال ابجد زده بمعنی کوشش و جنگ و جدال ... آمده ... را
گویند و مردم شجاع و دلاور و دلیر را هم گفته اند ۰ نبشلد بفتح اول و موحده تحتانی و سکون ... و فتح لام
و دال ابجد زده بمعنی ... آمده ۰ نهاد بفتح اول و سکون موحده تحتانی
و نون با الف کشیده و دال ابجد زده بمعنی ... آمده و آن آزاد بودن ... باشد از موضع تهمت ۰ نبید
بضم اول و کسر موحده تحتانی بمثناة تحتانی مجهول رسیده و دال ابجد زده بمعنی ... آمده که ...
باشد و بفتح نون و کسر موحده تحتانی بیای حطی رسیده و دال ابجد زده در تازی شراب خرما را گویند ۰ نتاسید
بکسر اول و مثناة فوقانی با الف کشیده و کسر سین مهمله بمثناة تحتانی رسیده و دال ابجد زده ماضی نتاسیدن
آمده بمعنی فراغت کرد و خوشحال شد و ... ۰ نجند بفتح اول و ثانی و جیم و نون و دال ابجد
زده بمعنی ... آمده که ... و افسرده و ... و پژمرده باشد و بمعنی ...
و ... هم هست و ... را نیز گویند که در مقابل بلند ... باشد ۰ نجد بفتح اول و سکون
های ... و فتح جیم و دال ابجد زده بمعنی ... آمده و آن ... باشد که در وقت ...
در کوره می ماند و ... زدن از آن ... بمعنی ... هم آمده ۰ نچغد بفتح اول و سکون های
منقوطه و فتح جیم پارسی و دال ابجد زده بمعنی ... آمده که ... باشد و ... هم گفته اند
۰ نچغند بفتح اول و سکون های منقوطه و فتح جیم پارسی و نون و دال ابجد زده بمعنی ... آمده که ...
۰ نخلمند بفتح اول و سکون های منقوطه و لام و فتح موحده تحتانی و نون و دال ابجد زده بمعنی شخصی آمده که
صورت های درختان را از موم سازد و باغبان را نیز گویند ۰ نخله محمود بفتح اول و سکون های منقوطه
و فتح لام و کسر همزه مهمله و فتح میم و سکون های حطی و ضم میم بواو رسیده و دال ابجد زده اشاره بدل ...



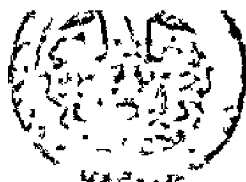
چند است از خرما در مکهٔ معظمه ونام مقامی وخرماستانی هم هست * ند بفتح اول وسکون دال ابجد بمعنی رشد
وافزونی ونمو آمده ودر تازی بخوری باشد مرکب از عبیر ومشک وعود وبوی آن مقوی دل است ودافع سموم
وبفارسی کشنا گویند ونیز در تازی وقتیکه دال را مشدد کنند بمعنی رفتن در میدان باشد وبکسر نون هم
در تازی بمعنی همتا ومانند باشد * نرد بفتح اول وراء قرشت ودال ابجد زده بازی است معروف از مخترعات
بوزرجمهر که در برابر شطرنج ساخته بعضی گویند نرد قدیم است اما دو کعبتین داشته ودو دیگر را بوزرجمهر
اضافه کرده وتنه وساق درخت را نیز گویند وترکیبی هم هست مرکب از صندل وگل ارمنی وفوفل واقاقیا
وحضض وسفیداب ومرداسنگ اگر بر ورمهای گرم طلا کنند نافع باشد * نززد بفتح اول وسکون رای
قرشت وفتح زای هوز ودال ابجد زده مخفف نیرزد آمده یعنی نمی ارزد * نزد بفتح اول وزای هوز ودال
ابجد زده مخفف نزدیک آمده * نزید بفتح اول وکسر زای هوز بمثناة تحتانی رسیده ودال ابجد زده ماضی
نزیدن آمده یعنی بیرون کشید * نژاد بکسر اول وزای پارسی بالف کشیده ودال ابجد زده بمعنی اصل
ونسب آمده وبمعنی اصیل ونجیب وخداوند اصل ونسب هم هست * نژند بکسر اول وفتح زای پارسی ونون ودال
ابجد زده بمعنی نجند آمده که اندوهگین وغمناک وفرومانده وافسرده وسرفرو افکنده وزبون ومرده باشد وبمعنی سرگشته
وخشمگین وقهرآلوده هم هست وپست وحضیض را نیز گویند که در مقابل بلند واوج باشد وبجای کسر اول فتح هم
بدیدن آمده * نژید بفتح اول وکسر زای پارسی بمثناة تحتانی رسیده ودال ابجد زده ماضی نژیدن آمده یعنی
کشید * نسرد بفتح اول وسکون سین سعفص وضم رای قرشت ودال ابجد زده بمعنی شکاری وشکارکننده آمده وبفتح
نون وضم سین سعفص وضم نون وسین هم از نظر گذشته * نسود بفتح اول وضم سین سعفص بواو رسیده ودال ابجد زده
بمعنی نسو آمده که چیزی نرم وساده وهموار ودرخشان ولغزنده وبیدرشتی وخشونت باشد وبجای فتح نون کسر هم
بدیدن آمده * نسید بفتح اول وکسر سین سعفص بمثناة تحتانی رسیده ودال ابجد زده ماضی نسیدن آمده یعنی
نهاد وگذاشت * نشاخید بفتح اول وشین منقوطه بالف کشیده وکسر خای منقوطه بمثناة تحتانی رسیده ودال ابجد
زده ماضی نشاخیدن آمده یعنی نشانید ویقین کرد وبجای فتح نون کسر هم بدیدن آمده * نشکنجید بکسر اول
وسکون شین منقوطه وضم کاف وسکون نون وکسر جیم بمثناة تحتانی رسیده ودال ابجد زده ماضی نشکنجیدن آمده
یعنی اعضا را با دو سر انگشت یا دو سر ناخن دست گرفت که بدرد آمد وآن را در هندی چٹکی نامند
* نشید بکسر اول وشین قرشت بمثناة تحتانی مجهول رسیده ودال ابجد زده بمعنی سرود وخوانندگی
شعر آمده * نعل افکند بفتح اول وعین مهمله ولام ساکن وفتح همزه وسکون فا وفتح کاف پارسی
ونون ودال ابجد زده ماضی نعل افکندن آمده که بشتاب وتعجیل رفت وکنایه از درمانده هم هست
* نعیم پاک بستاند بفتح اول وکسر عین مهمله بمثناة تحتانی رسیده وکسر میم وپاک بستاند معلوم ای بهشت
پاک بستاند * نعل در آتش افکند بفتح اول وعین ولام ساکن ودر آتش افکند بافتح همزه معلوم یعنی بیقرار
گرداند * نغنخواد بفتح اول وسکون غین منقوطه وفتح نون وخای منقوطه وواو معدوله بالف کشیده ودال
ابجد زده بمعنی نانخواه آمده وآن تخمی است خوشبو که بر روی خمیر نان پاشند وبرگزندگی عقرب طلا کنند
نافع باشد وزینان مترادف این آمده کسر زای هوز بمثناة تحتانی رسیده ونون بالف کشیده ونون ثانی زده
ونغن بفتح نون وغین منقوطه ونون زده نغخلان بفتح نون وغین منقوطه وسکون نون وفتح خای نخل ولام
بالف کشیده ونون زده نغنخوالان بفتح نون وسکون غین منقوطه وفتح نون ثانی وسکون خای نخل وواو



والف کشیده و لام بالف کشیده و نون زده ❊ نموالیدن بضم نون و سکون میم معروفه و فتح نون و سکون های
تحتانی و واو بالف کشیده و کسر نون بمثناة تحتانی رسیده و نون زده هم مترادف این آمده و در مرد ولغت آمر
و از مصدر نه مهر انداز گذشته ❊ نموداد بفتح اول و سکون میم معروفه و ضم نون و کسر واو بمثناة تحتانی رسیده
و دال ابجد زده ماضی نمودادن آمده بمعنی نشاورد انگه و ابید و دیار رسید و نیا مرود ❊ نموشاکید بضم اول و میم
میم معروفه بواو رسیده و شین قرشت بالف کشیده و کسر کاف بمثناة تحتانی رسیده و دال ابجد زده بمعنی از یکدیگر
جدا ساختن دو یکدیگر را مصاوره این دیگر کرده ❊ نفرید بکسر اول و سکون فا و کسر رای قرشت بمثناة تحتانی رسیده و دال
ابجد زده ماضی نفریدن آمده بمعنی نفرین کرد و دعای بد نمود ❊ نفس اباد بفتح اول و فا و سکون سین معجمه
و همزه بالف کشیده و موحده تحتانی بالف کشیده و دال ابجد زده بمعنی نفس آمده هم شین منقوطه و سکون
شین ثانی و آن گوشتی باشد سفید رنگ متصل بجگر که بمنزله دل را باد کند و جبله را نور کلمه الله که بنا زنده مدار
مرانند ❊ نقرغا یکار باس کشیده بضم اول و سکون قاف و فتح رای مهمله و کسر همزه ممدوله و ابکار باس کشیده
معارم بمعنی کار و بار است و مراقبه و فکر و اس کشیده بمعنی بمیرد کشیده و ملک بالا رسم است مضمون را بصلته آمد
کشیده و نیز لزمی ایکار بمعنی کشیده و حس ابکار بهم رسیده ❊ نقش آباد بفتح اول و قاف و شین قرشت ساکن
و همزه بالف کشیده و موحده تحتانی بالف کشیده و دال ابجد زده کنایه از دراب آمدن آمده ❊ نقش برآب زد
بفتح اول و قاف و شین منقوطه ساکن و فتح موحده تحتانی و سکون رای مهمله و همزه بالف کشیده و سکون موحده
تحتانی و فتح رای هوز و دال ابجد زده کنایه از ان آمده که هر کرد و هر طرف ساعت و کنایه از چیزهای بی ثبات
هم هست ❊ نقش برآب کشید بفتح اول و قاف و شین منقوطه ساکن و فتح موحده تحتانی و سکون رای قرشت و همزه بالف
کشیده و سکون موحده تحتانی و فتح کاف و کسر شین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده و دال ابجد زده کنایه از ان آمده
که کردهای عبث و بی ماحصل کرد ❊ نقش زیاد بفتح اول و سکون قاف و شین قرشت و کسر زای هوز و یای حطی
بالف کشیده و دال ابجد زده کنایه از اسم بلا مسمی و آنچه قابل دیدن نباشد آمده ❊ نکوهد بفتح اول و ضم
کاف بواو مجهول رسیده و فتح های ملفوظ و دال ابجد زده بمعنی سرزنش کند و عیب مردم گوید و نیز های فتح
اول کسر هم بدیدن آمده ❊ نکوهید بفتح اول و ضم کاف بواو مجهول رسیده و کسر های ملفوظ بمثناة تحتانی رسیده
و دال ابجد زده ماضی نکوهیدن آمده بمعنی سرزنش کرد و عیب گفت و مذمت نمود و نیز های فتح اول کسر هم
از نظر گذشته ❊ نگرید بکسر اول و سکون کاف و کسر رای قرشت بمثناة تحتانی رسیده و دال مهمله زده ماضی
نگریدن آمده بمعنی نگاه کرد و دید ❊ نگزرد بفتح اول و سکون کاف و کسر زای هوز و فتح رای قرشت و دال ابجد زده
مخفف نگزیرد آمده بمعنی چاره نماند و علاجی نیست ❊ نگزیرد بفتح اول و سکون کاف و کسر زای هوز بمثناة
تحتانی رسیده و فتح رای مهمله و دال ابجد زده بمعنی چاره نماند و علاج نبود ❊ نماد بفتح اول و میم بالف کشیده
و دال ابجد زده بمعنی نمود آمده که ماضی نمودن است بمعنی ظاهر شد و نمایان کردید و بمعنی فاعل هم آمده
که ظاهر کننده باشد و بمعنی ظاهر کرد و نمایان کردانید هم هست ❊ نمشید بفتح اول و سکون میم و کسر شین
قرشت بمثناة تحتانی رسیده و دال مهمله زده ماضی نمشیدن آمده بمعنی کام یافت و مراد رسید ❊ نمک انگیزید
بفتح اول و میم و سکون کاف و فتح همزه و سکون نون و کسر کاف پارسی بمثناة تحتانی رسیده و کسر زای هوز بمثناة
تحتانی رسیده و دال مهمله زده کنایه از ان آمده که گریه کرد ❊ نمک در آتش افکند بفتح اول و میم و سکون
کاف و فتح دال ابجد و سکون رای قرشت و آتش افکند بافتح همزه معلوم کنایه از ان آمده که شور و شغب و فریاد



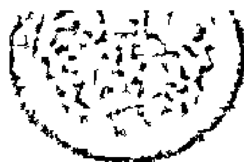
کرده * نمک سود بفتح اول و میم و سکون کاف و ضم سین سعفص بواو رسیده و دال مهمله زده بمعنی هرچیز آمده که
نمک بسیار بران پاشیده باشند عموما و گوشت قدید و کسیاب گوشت قدید را گویند خصوصا و فتح قاف و کسر
دال مهمله بمثناة تحتانی رسیده و دال مهمله زده گوشت خشک شده را گویند مستسقی را نافع است خصوصا در هرکه
جو شاییده شده باشد * نمید بفتح اول و کسر میم بمثناة تحتانی رسیده و دال ابجد زده ماضی نمیدن
آمده یعنی میل کرد و توجه نمود و نم کشید و امیدوار شد و ضم نون و کسر میم بمثناة تحتانی رسیده و دال
ابجد زده مخفف ناامید و نومید آمده * نواد بفتح اول و واو و با الف کشیده و دال ابجد زده بمعنی سوراخی
آمده مانند مخزن برای پنهان کردن چیزها و بمعنی زیان هم هست که بتازی نقصان گویند و بمعنی زبان
هم بنظر آمده که بتازی لسان خوانند و ظاهرا درین دو معنی تصحیف خوانی شده والله اعلم * نوارید بفتح
اول و واو و با الف کشیده و کسر رای قرشت بمثناة تحتانی رسیده و دال ابجد زده ماضی نواریدن آمده یعنی ناجاوید
فروبرد که بتازی بلع گویند * نوازید بفتح اول و واو و با الف کشیده و کسر زای هوز بمثناة تحتانی رسیده و دال
مهمله زده ماضی نوازیدن آمده یعنی برادر خوانید و نوازش کرد و خواند * نوالید بفتح اول و واو و با الف کشیده
و کسر لام بمثناة تحتانی رسیده و دال ابجد زده ماضی نوالیدن باشد یعنی نالید و زاری کرد و جنبید * نوانید بفتح
اول و واو و با الف کشیده و کسر نون بمثناة تحتانی رسیده و دال مهمله زده ماضی نوانیدن آمده یعنی فریاد و ناله کرد و جنبید
و آگاه شد و آگاهانید و بناله درآورد و جنبانید * نوایید بفتح اول و واو و با الف کشیده و کسر یای حطی بمثناة
تحتانی رسیده و دال ابجد زده یعنی فریاد و ناله و بانگ کرد * نود بفتح اول و واو و دال ابجد زده عددیست که آن را
بتازی تسعین گویند و بمعنی لرزیدن و لرزه هم هست چه نودیدن بمعنی لرزه هم آمده و موضع اسفل را نیز گویند که بتازی
دبر خوانند و فارسیان کون گویند * نودساد بضم اول بواو مجهول رسیده و فتح دال ابجد و سین سعفص با الف
کشیده و دال ابجد زده بمعنی کسب و کارزار و وجه لایق و میل بکار پسندیده کردن آمده * نوراسپهبد بضم اول
بواو رسیده و سکون رای قرشت و کسر همزه و سکون سین سعفص و فتح بای پارسی و سکون های هوز و ه و فتح بای
ابجد و دال مهمله زده بمعنی نفس ناطقه آمده که روح باشد و بجای ضم موحدهٔ تحتانی فتح هم دیده شده * نوراسپهود
بضم اول بواو رسیده و سکون رای مهمله و کسر همزه و سکون سین سعفص و فتح بای پارسی و سکون های هوز و ضم
واو و دال ابجد زده بمعنی نوراسپهبد آمده که نفس ناطقهٔ انسانی باشد و بجای ضم واو فتح هم درست است
* نوراسپهبد بضم اول بواو رسیده و سکون رای قرشت و کسر همزه و سکون سین سعفص و فتح فا و سکون های هوز و
ضم موحدهٔ تحتانی و دال ابجد زده بمعنی نوراسپهبد آمده که نفس ناطقه باشد و بجای ضم موحدهٔ تحتانی فتح
هم درست است * نوراسفهود بضم اول بواو رسیده و سکون رای قرشت و کسر همزه و سکون سین مهمله
و فتح فا و سکون های هوز و ضم واو و واو و دال ابجد زده بمعنی نوراسپهود آمده و بجای ضم واو فتح هم درست است
* نورد بفتح اول و واو و رای قرشت و دال ابجد زده بمعنی پیچ و تاب آمده و پیچ که در چیزی افتد و نام افزاری است
جولاهگان را و آن چوبی باشد مدور و طولانی یعنی استوانی که هر قدر را از پارچه که بافته شود بر آن پیچند و شبه و
مانند و مقدار و هم پهنا و هم وزن و برابر را نیز گویند و بمعنی اندوخته و جمع هم آمده است و بمعنی جنگ و ناورد و
خصومت و عداوت هم از نظر گذشته و بمعنی پسندیده و درخور و لایق و سزاوار و پسند کرده هم آمده و نورد پیراهن را
نیز گویند یعنی دامن پیراهن که آن را اشکنند و بدوزند و فاعل نوردیدن باشد که پیچنده است و صیغهٔ نورد و
امثال آن را امر باین معنی هم هست یعنی بنورد و به پیچ و ضم نون بواو مجهول رسیده و رای قرشت و دال ابجد زده نام



اصلی شهر کازرون است کاف بفتح کشیده و سکون رای مهمله و ضم رای قرشت بواو رسیده و نون زده در آن نام شهری بوده
است از فارس ◦ نوردیدن بفتح اول و واو و سکون رای قرشت و کسر دال ابجد بمثناة تحتانی رسیده و دال ابجد زده
ماضی نوردیدن است یعنی پیچید و طی کرد و نام و نشان ساخته کرد گذاشت ◦ نوروگسترا بضم اول
بواو رسیده و سکون رای مهمله و ضم کاف پارسی و سکون سین مهمله و فتح مثناة فوقانی و رای مهمله بالف کشیده و کسر
نون بمثناة تحتانی رسیده و دال ابجد زده کنایه از آن آمد که آشکار کرده و بد و ذ مرمرد و گرد
والتفات کرد و نیک گفت ◦ نورند بضم اول بواو رسیده و فتح رای قرشت و نون و دال ابجد زده بمعنی ترجمه آمده
یعنی لغتی را از زبانی بزبان دیگر معنی کنند شود ◦ نوزاد بفتح اول و سکون واو و زای هوز بالف
کشیده و دال ابجد زده معروف است و نیز نام دهی است در صحرا اسان از اراضی طوس و از آنجا ازرقی آمده است
◦ نوشاد بفتح اول و سکون واو و شین قرشت بالف کشیده و دال ابجد زده نام شهری است حسن خیز و این محب بمحبوب
بخوبان شده است ◦ نوشین باد بضم اول بواو مجهول رسیده و سکون شین قرشت و موحده تحتانی بالف کشیده
و دال ابجد زده نام پرده ایست از پرده های چنارک و آن هم لحنی است از موسیقی ◦ نوشید بضم اول بواو
مجهول رسیده و کسر با مثناة تحتانی رسیده و دال ابجد زده ماضی نوشیدن است یعنی زید و هم خورد و شرب
کرد و چشید ◦ نوکند بفتح اول و سکون واو و فتح کاف پارسی و نون و دال ابجد زده بمعنی نو رسته
و نوخاسته آمده ◦ نوند بفتح اول و واو و نون و دال ابجد زده بمعنی صدا و آواز بلند آمده و بمعنی دالوز گویند و آن
قسمی است که برای دفع چشم زخم سوزند و اسپ را نیز گویند مطلقا که بتازی فرس خوانند و بمعنی مرکب رونده
و تیز رو باشد عموما و اسپ و اشتر تیز رو را گویند خصوصا و پیک و شاطر و هر آورنده را هم نامند و مردم تیز هم را
نیز خوانند و نام ساربانی بود از ایران که بسرا و فرهاد نام داشت و نام کوهی و مکانی است که آتشکده برزین در آنجا بود
و این آتشکده سوای هفت آتشکده معروف است که آذر مهر و آذر نوش و آذر بهرام و آذر آبان و آذر خرین و ... و آذر برزین
و آذر برزین و آذر زردهشت باشد و بعضی گویند که آتشکده برزین آتشکده برزین است ◦ نوید بضم اول بواو مجهول
رسیده و فتح مثناة تحتانی و دال ابجد زده بمعنی ... و بضم اول و کسر واو بمثناة تحتانی مجهول رسیده و دال
ابجد زده بمعنی مژده و مژدگانی و هر چیز که سبب خوشحالی شود و بشارت دادن بضیافت و مهمانی
و امیدوار کردانیدن و وعده کردن بخدمات دیوانی و کارهای بزرگ باشد و بمعنی متحرک و لرزان و حرکت کرد
و لرزان شد و لرزید هم آمده ◦ نهاد بکسر اول و های هوز بالف کشیده و دال ابجد زده ماضی نهادن آمد که بمعنی
گذاشتن باشد و بنیاد و سرشت خلقت و طینت را نیز گویند و بفتح نون و های هوز بالف کشیده و دال ابجد زده بمعنی
طرز و روش و عادت و رسم هم آمده ◦ نهارید بفتح اول و های هوز بالف کشیده و کسر رای قرشت بمثناة تحتانی
رسیده و دال ابجد زده ماضی نهاریدن آمد یعنی چیزی اندک خورد و بکسر نون و های هوز بالف کشیده و کسر
رای قرشت بمثناة تحتانی رسیده و دال ابجد زده بمعنی کم است و کاست و ترسید و واهمه کرد و ... کسر اول
هم از نظر گذشته ◦ نهازید بفتح اول و های هوز بالف رسیده و کسر زای هوز بمثناة تحتانی رسیده و دال ابجد زده
ماضی نهازیدن آمده یعنی ترسید و واهمه کرد و بیم برد و ... فتح اول کسر هم درست است ◦ نهاوند بکسر اول
و های هوز بالف کشیده و فتح واو و نون و دال ابجد زده یعنی شهر اول چه نه بمعنی شهر باشد و آوند ظرف
و اوان را گویند و در آن شهر بسیار می ساخته اند و بمعنی شهرستان هم آمده و بفتح اول هم هست که بروزن
دماوند باشد و آن از عراق عجم است و نوح علیه السلام بانی آن شهر بوده و آن را نوحاوند هم گفته اند



یعنی نوح تخت و نوح مسند چه پای تخت نوح علیه السلام بوده و آورند بمعنی تخت و مسند هم آمده و بکثرت استعمال نهاورند شده و نام شعبهٔ هم هست از موسیقی * نهکنبد بضم اول و سکون های مدوره و ضم کاف پارسی و سکون نون و فتح موحدهٔ تحتانی و دال مهمله زده کنایه از نه فلک آمده * نهید بفتح اول و کسر های مدوره بمثناة تحتانی رسید و دال ابجد زده ماضی نهیدن آمده یعنی غم خورد و اندیشه کرد و گذاشت و نوعی از خوردنی هم هست که از مغز حنظل و آرد ترکیب کنند * نهی در نورد بکسر اول و های مدوره بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و سکون رای قرشت و فتح نون و واو و رای مهمله و دال ابجد زده یعنی در سوراخ کنارهٔ و بزبان آورده چه نورد بمعنی سوراخ و زبان باشد و کنایه از این هم هست که معدوم سازی و بی نام و نشان کنی * نیازمند بکسر اول و مثناة تحتانی بالف کشیده و سکون زای هوز و فتح میم و نون و دال ابجد زده بمعنی محتاج و حاجتمند آمده * نیازومند بکسر اول و مثناة تحتانی بالف کشیده و ضم زای هوز بواو رسیده و فتح میم و نون و دال ابجد زده بمعنی نیازمند آمده که محتاج و حاجتمند باشد * نیازید بفتح اول و مثناة تحتانی بالف کشیده و کسر زای هوز بمثناة تحتانی رسیده و دال ابجد زده ماضی نیازیدن آمده یعنی قصد و آهنگ کرد و دست بطرف چیزی دراز نمود و بمعنی لیفکند و نیفکند اخت و ناله نکرد و نه نالید هم هست * نیرنود بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و سکون رای قرشت و ضم نون بواو رسیده و دال ابجد زده بمعنی فکر و نظر آمده و اندیشه و نگریستن باشد یعنی یافتن حقیقت چیزها بفکر و خیال * نیرومند بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و ضم رای قرشت بواو رسیده و فتح میم و نون و دال ابجد زده بمعنی توانا و خداوند زور و قوت و قدر آمده * نیماد بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و میم بالف کشیده و دال ابجد زده بمعنی تمییز آمده و آن قوتی است که در میان حق و باطل فرق بار میسر شود * نیناد بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و نون بالف کشیده و دال ابجد زده بمعنی صبر آمده و آن مقاومت نفس است با هواه * نیواد بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و واو بالف کشیده و دال ابجد زده بمعنی شجاعت آمده و آن حالتی است که بسبب آن مردم قوی دل شوند * نیوبارید بفتح اول و مثناة تحتانی و سکون واو و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و کسر رای قرشت بمثناة تحتانی رسیده و دال ابجد زده ماضی نیوباریدن آمده یعنی نه انباشت و پر نکرد و فرو نبرد و لیفکند چه اوبارید بمعنی فرو برد و پر کرد و انباشت و افکند است و مذکور شده هرگاه که نون مفتوحه بسر کلمهٔ که همزه داشته باشد بیاورند آن نون بمنزلهٔ لای نفی است و همزه بیای حطی تبدیل می یابد * نیوراد بکسر اول و یای حطی و واو ساکن و رای قرشت بالف کشیده و دال مهمله زده بمعنی انتظام آمده و آن حالتی است مر نفس را که تقدیر و ترتیب امور کند * نیوساد بکسر اول و یای حطی و واو ساکن و سین سعفص بالف کشیده و دال ابجد زده بمعنی پاینده و بی زوال آمده و در تازی بقای بالله خوانند * نیوشید بکسر اول و ضم مثناة تحتانی بواو مجهول رسیده و فتح شین منقوطه و دال مهمله زده بلغت ژند و پاژند بمعنی آموزد و یادگیرد آمده که از آموختن و یاد گرفتن است و در فارسی بمعنی گوش کند و بشنود آمده * نیوند بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و فتح واو و نون و دال ابجد زده بمعنی فهم آمده و آن حصول معانی است مر نفس انسانی را و دوائی هم هست که آنرا حرمل گویند و کسر های حطی و سکون رای قرشت و فتح میم و لام زده و آن سرخ و سفید هر دو می باشد سفید آن را حرمل عربی و صندل دانه خوانند و سرخ آن را که نیوند باشد حرمل عامی و هزار اسفند گویند و حرمل عامی نوعی از سداب کوهی است و ضم سین سعفص و دال ابجد بالف کشیده و موحدهٔ تحتانی زده و آن گیاهی باشد دوائی مانند پودنه



خوردن آن دفع درد باد و مباشرت مردان را بغایت حاصل زیاد کند و مثانه را به اندرون شخص اندرون بلوغ نزدیک گرداند و بفتح همزه و سکون لام و فتح کاف و نون زده ◦ نوشکرمه بفتح اول و سکون شین و سکون نون و فتح شین معجمه و کاف و کسر رای مهمله و ضم هاء ثملد و دال مهمله زده کنایه از خمار محزیا شد و آن را نیشکرمه هم گفته اند که بهای دال بود بهای حطی باشد ◦ نه کمند بضم اول و سکون های ملفوظه و ضم کاف پارسی و سکون نون و فتح موحده تحتانی و ذال معجمه کنایه از نه آسمان آمده ◦

جنبش دهم بحر اول از قلزم ششم کتاب هفت قلزم در بیان نون با رای مهمله

◦ نابکار اول با الف کشیده و فتح موحده تحتانی و کاف با الف کشیده و رای مهمله زده مرکب بکار نیاید و نیز بدکار را گویند و در مکتوب بهای موحده تحتانی بای پارسی نوشته ◦ ناچار اول با الف کشیده و جیم پارسی با الف کشیده و رای قرشت زده تعبیر لا بد آمده یعنی چیزی که واجب و لازم بود و بی آن میسر نشود ◦ نار اول با الف کشیده و سکون رای قرشت مخفف انار است و آن میوه باشد معروف و بتازی آتش را گویند ◦ نارور اول با الف کشیده و سکون رای قرشت و فتح واو و رای مهمله زده بمعنی زن آمده که پستان او مانند انار شده باشد ◦ ناور اول با الف کشیده و ضم ثالث بواو رسیده و رای قرشت زده بمعنی نام بردار آمده یعنی الهه اران در رحامان کوه ل و بانو بزرگ را هم گفته اند که گرانی باشد و در تازی سورام را اول را مرادند ◦ ناگزیر اول با الف کشیده و ضم کاف پارسی و کسر زای و زیر مثناة تحتانی رسیده و رای قرشت زده بمعنی ناچار و ناعلاج آمده ◦ ناگوار اول با الف کشیده و ضم کاف پارسی و واو با الف کشیده و رای مهمله زده بمعنی طعام نا پخته در معده آمده و تخمه را هم گفته اند که گرانی شکم باشد از بد هضمی و کنایه از مردم بد رزق و زاد و دلچسب هم هست ◦ ناگور اول با الف کشیده و ضم کاف پارسی بواو رسیده و رای قرشت زده مخفف ناگوار آمده که امتلاء طعام نا پخته در معده باشد و بفتح کاف پارسی و سکون واو شهری و ولایتی است در ملک هندوستان ◦ ناگومر اول با الف کشیده و فتح کاف پارسی و سکون واو و فتح ثای مثلثه و رای قرشت زده بمعنی عرض آمده که در مقابل جوهر است و جوهر آنکه قایم بذات خود باشد و عرض قایم بغیره ◦ نام آور اول با الف کشیده و سکون میم و همزه با الف کشیده و فتح واو و رای قرشت زده شد از نام و معنی آوازه آمده چه در نیکی و چه در بدی ◦ نامبردار اول با الف کشیده و سکون میم و فتح موحده تحتانی و سکون رای قرشت و دال ابجد با الف کشیده و رای مهمله زده بمعنی مشهور و معروف آمده و بجای فتح بای ابجد ضم هم بدیدن آمده ◦ نامور اول با الف کشیده و سکون میم و فتح واو و رای مهمله زده مخفف نام آور آمده که خداوند نام و آوازه و مشهور و معروف باشد ◦ ناموس اکبر اول با الف کشیده و ضم میم بواو رسیده و کسر سین معلمس و فتح همزه و سکون کاف و فتح موحده تحتانی و رای نقطه زده کنایه از جبرئیل علیه السلام آمده ◦ نانکور اول با الف کشیده و سکون نون و ضم کاف بواو رسیده و رای مهمله زده کنایه از حرام نمک آمده و مردم خسیس و بخیل و ممسک و دون همت را هم نانکور گویند و نمک کور مترادف این آمده ◦ ناور اول با الف کشیده و فتح واو و رای قرشت زده بمعنی عکس آمده که در عربا برابر اخته است ◦ ناهار اول با الف کشیده و های ملفوظه با الف کشیده و رای قرشت زده بمعنی گرسنه و ناشتا آمده یعنی شخصی که از بامداد چیزی نخورده باشد و معنی ترکیبی آن ناهار است یعنی ناخورده چه هار معنی خورش باشد و ناهاری چیزی اند که را گویند که کسی در صباح نخورد ◦ نبیر بفتح اول و کسر موحده تحتانی بمثناة تحتانی رسیده و رای مهمله زده بمعنی فرزند زاده آمده ◦ نبور بفتح اول و ضم بای پارسی بواو رسیده و رای مهمله زده بمعنی لنبر آمده که برادر



کوچک گرنا باشد * نجار بفتح اول وجیم بالف کشیده و رای قرشت زده بمعنی گلگونه وغازه آمده و آن سرخی
باشد که زنان بر رو مالند و بجیم مشدد بالف کشیده معروف است که در تازی درودگر را گویند * نجیر بفتح
اول و کسر جیم بمثناة تحتانی رسیده و رای قرشت زده بمعنی کزمازک آمده بفتح کاف وسکون زای هوز و میم بالف کشیده
وفتح زای منقوطه وکاف زده و آن بار میوهٔ درخت گز باشد و معرب کزمازک جزمازج آمده و بتازی ثمرة الطرفاء
خوانند وحب الاثل همان است باثای مثلثه جراحت های تازه را نافع است ونجیل مترادف نجیر آمده بفتح نون
کسر جیم بمثناة تحتانی رسیده و رای مهمله زده * نحس اصغر بفتح اول وسکون حای حطی و کسر سین مهمله و فتح همزه
وسکون صاد مهمله وفتح غین منقوطه و رای قرشت زده ستارهٔ مریخ را گویند * نحس اکبر نحس معلوم
وفتح همزه وکاف ساکن و فتح موحدهٔ تحتانی و رای مهمله زده بمعنی زحل آمده * نخچیر بفتح اول وسکون خای منقوطه و کسر جیم
پارسی بمثناة تحتانی رسیده و رای قرشت زده بمعنی شکار و شکاری و شکار کننده و شکار کردن و شکارگاه باشد و بهایم دشتی و هر جانور
صحرائی را نیز گویند وقتی که بگیرند عموما و بز کوهی را گویند خصوصا خواه نگیرند * نخیر بفتح اول و کسر خای منقوطه
بمثناة تحتانی رسیده و رای قرشت زده بمعنی نخجدان آمده و آن زمینی باشد که شاخچهٔ درخت را در آن فرو برند و تخم گل
در آن پاشند تا سبز شود از آنجا بجای دیگر نقل کنند و مردم فرومایه و کمینه را نیز گویند و بمعنی کمین
هم آمده چه نخیرگاه بمعنی کمین گاه باشد * نرم بر بفتح اول و رای مهمله و میم ساکن و ضم موحدهٔ تحتانی و رای
قرشت زده نام افزاری است درودگران و آهنگران را و کنایه از مردم چاپلوس و حیله ور هم هست * نرمسار بفتح اول
و رای مهمله وسکون میم و سین سعفص بالف کشیده و رای مهمله زده بمعنی بردبار و صاحب حلم و حلیم آمده * نزار
بکسر اول و زای هوز بالف کشیده و رای مهمله زده بمعنی لاغر و ضعیف آمده و گوشتی را نیز گویند که در آن چربی نباشد
* نژغار بفتح اول وسکون زای پارسی و غین منقوطه بالف کشیده و رای مهمله زده بمعنی بانگ و فریاد و نعره آمده * نسار
بفتح اول و سین سعفص بالف کشیده و رای قرشت زده بمعنی سایه بانی آمده که از چوب و خاشاک بر کوه و امثال آن سازند
و بمعنی سایه هم آمده و موضعی را نیز گویند که آفتاب کمتر بر آن تابد * نسپار بفتح اول وسکون سین سعفص و بای
پارسی بالف کشیده و رای قرشت زده جائی که انگور در آن افشرند * نستر بفتح اول وسکون سین سعفص و فتح مثناة
فوقانی و رای بی نقطه زده مخفف نسترن آمده و آن گلی باشد سفید و بغایت خوشبو * نسر بفتح اول و سین سعفص و رای
قرشت زده بمعنی نسار آمد بر وزن بهار و آن جائی است از کوهستان وغیره که آفتاب کمتر بر آن تابد و سایه بانی باشد
که بر سر کوه و امثال آن از چوب و علف ها زنند و مطلق سایه را گویند عموما و سایهٔ کوه را خصوصا
و بمعنی سایهٔ کلاه هم بنظر آمده و بمعنی سایه بان هم بکسر اول دیده شده و بفتح نون وسکون ثانی
و ثالث بزبان تازی کرکس را گویند و آن پرنده ایست مردار خوار و گویند اگر از مشرق
پرواز کند و بلند شود در یک روز بمغرب زود بعد از مغرب پرواز کند و بلند شود در همان روز بمشرق آید و این بسیار
عجیب است والله اعلم و نام دو ستاره در فلک هم هست موسوم بنسر طایر و بنسر واقع و در موید الفضلا نوشته کرکس
مرغی است که بطرف حبشه میباشد پیل را بهوا میربایند و بر زمین میزنند و میخورند از این جاست معدی علیه الرحمه
فرماید * نظم * بگفت ار بلنگم زبون است و مار * وگر پیل و کرکس شگفتی مدار * توهم کردن از حکم داور مپیچ *
* که کردن نه پیچد ز حکم تو هیچ * نسطور بفتح اول وسکون سین سعفص و ضم طای حطی بواو رسیده و رای مهمله زده
نام صاحب مذهب و فقیه و مجتهد ترسایان است و در موید الفضلا نسطو نوشته بحذف رای قرشت * نسوبار بفتح اول
و ضم سین سعفص بواو رسیده و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و رای قرشت زده بلغت ژند و پاژند بمعنی ناسار و ناشتا آمده

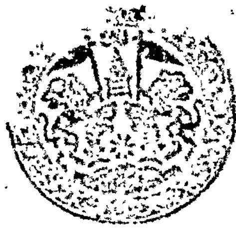


بمعنی شخصی که از یاد او چیزی فراموش کرده باشد ● نشابور بفتح اول و ثانی قرشت بالف کشیده و ضم موحدهٔ فوقانی و واو مجهول رسیده و رای مهمله زده نام شهری است مشهور در خراسان و اصل آن نه شاپور است چه نه بفارسی بمعنی شهر را گویند و شاپور نام پادشاهی بوده از آل ساسان که بنا کرده و ذکریا علیه السلام در عهد او ظهور کرده و او را ذو الاکتاف میگفتند بسبب آن هر کس را که از عربان میگرفت شانه های او را برمی آورد و رها میکرد و نیز نشابور نام شعبه هم هست از مقام نوا که بنشابورک مشهور است و مقام در آن زده است و هر یک مقام را دو شعبه باشد بتفصیل مرقع و پنجگاه شعبه های راست و نوروز و نشابورک شعبه های اصفهان و سه گاه و حصار دو شعبهٔ حجاز آمده و زیر عراق و مغلوب هر دو شعبهٔ عراق است و رکب و رهاوی شعبهٔ های مقام کوچک و دوگاه و محیر هر دو شعبهٔ حسینی و زابل و اوج هر دو شعبهٔ عشاق و نوروز خارا و ماهور شعبهٔ نوا و ماهور و نهفت شعبه های بزرگ و نوروز عرب و نوروز عجم شعبهٔ رهاوی و چارگاه و عراق شعبهٔ زنگوله و نوروز صبا و عشیران شعبهٔ بوسلیک ● نشتر بفتح اول و سکون شین معجمه و فتح مثناة فوقانی و رای قرشت زده مخفف نیشتر آمده معروف است که آلت فصد کردن حجام باشد ● نشخار بضم اول و سکون شین قرشت و خای نقطه دار بالف کشیده و رای مهمله زده آنچه شتر و گاو و گوسپند و امثال آن خورده باشد و بعد از آن از معده بدهن آورند و بخایند و فرو برند و آن را بتازی جره گویند بکسر جیم و نشخوار کاه و علف را نیز گفته اند که از دواب بازمانند و آن را بتازی نشوار خوانند و بکسر اول هم آمده است ● نشخوار بضم اول و سکون شین معجمه و فتح خای نقطه دار و واو معدوله بالف کشیده و رای قرشت زده بمعنی نشخار آمده که تمام خوردهٔ علف ستوران را از گلو برآورده و بخایند شتران و گاوان و گوسپندان را امثال آن باشد و بمعنی هم اول کسر هم آمده ● نشخوز بکسر اول و سکون شین قرشت و فتح خای معجمه و واو معدوله و رای قرشت زده بمعنی نشخوار آمده که گفته شد و بمعنی مکر و خائیدن و جاییدن هم زدن شتران و گاوان و گوسپندان را نیز گفته اند و پیره مرد را ● نعمان منذر بکسر اول و سکون عین مهمله و میم بالف کشیده و کسر نون و فتح میم و سکون نون و فتح ذال معجمه و رای مهمله زده نام پادشاهی است معروف که پادشاه عراق بوده ● نغور بفتح اول و کسر غین معجمه تحتانی رسیده و رای مهمله زده بمعنی برادر کوچک کرنا آمده و بمعنی نوباوه هم هست و بتازی کربزرا گویند که از کرنش باشد ● نقش بی غبار بفتح اول و سکون قاف و کسر شین معجمه و موحدهٔ تحتانی بمثناة تحتانی رسیده وضم غین معجمه و بای ابجد بالف کشیده و رای قرشت زده کنایه از دعای مقبول است ● نقش بندهار بفتح اول و سکون قاف و کسر شین قرشت و فتح با و سکون نون و فتح دال ابجد و های هوز بالف کشیده و رای قرشت زده کنایه از صورت خوب و دلکش آمده ● نقطهٔ روشن پرگار بضم اول و سکون قاف و فتح طای حطی و کسر همزهٔ مبدله و ضم رای مهمله بواو مجهول رسیده و فتح شین معجمه و سکون نون و فتح مثناة فوقانی و سکون رای قرشت و فتح بای فارسی و سکون رای بی نقطه و کاف فارسی بالف کشیده و رای مهمله زده کنایه از قطب فلک آمده و کنایه از مرکز عالم هم هست و اشاره بسرور کاینات صلوات الله علیه و آله وسلم نیز باشد ● نقیبان بار بفتح اول و کسر قاف بمثناة تحتانی رسیده و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و کسر نون و بای ابجد بالف کشیده و رای مهمله زده کنایه از ملایکه و فرشتگان آمده ● نکتهٔ پرگار بضم اول و سکون کاف و فتح مثناة فوقانی و کسر همزهٔ مبدله و ضم بای فارسی و سکون رای قرشت و کاف بالف کشیده و رای قرشت زده کنایه از سخن دقیق و دقیق آمده ● نکتهٔ باریک تر بضم اول و سکون کاف و فتح مثناة فوقانی و کسر همزهٔ مبدله و باریک تر معلوم بمعنی سخن باریک و دقیقه که نکار



بکسر اول و کاف پارسی بالف کشیده و رای قرشت زده بمعنی بت آمده که بتازی صنم گویند و بمعنی نقش هم آمده و مرادف نقش هم هست همچو نقش و نگار و نقشی که از حنا بر دست و پای محبوب کنند و نگارنده و نقاش کننده را نیز گویند. امر باینمعنی هم هست یعنی بنگار و نقش کن و کنایه از محبوب و معشوق و شخصی است که او راد وست دارند ● نگوسار بکسر اول و ضم کاف پارسی بواو رسیده و سین مهمله بالف کشیده و رای مهمله زده مخفف نگونسار آمده و آن کنایه از شخصی است که از خجالت سر بزیر افکنده باشد و نیز هر چیز را گویند که آن را اسرار بر آویخته باشند ● نگونسار بکسر اول و ضم کاف پارسی بواو رسیده و سکون نون و سین مهمله بالف کشیده و رای قرشت زده بمعنی نگوسار باشد یعنی هر چیز که آن را اسرار بر آویخته باشند و کنایه از شخصی است که از خجالت سر بزیر افکنده باشد ● نگهدار بکسر اول و فتح کاف پارسی و ظهور های هوز و دال ابجد بالف کشیده و رای قرشت زده مخفف نگاهدار آمد که نگاهدارنده باشد ● نمار بفتح اول و میم بالف کشیده و رای قرشت زده بمعنی ایما و اشاره آمده و نماران بمعنی اشارات آمده بواسطهٔ آنکه جمع نمار است ● نمک بر جگر بفتح اول و میم و سکون کاف و بر جگر معلوم محنت بر محنت و عذاب بر عذاب آمده ● نمک کور بفتح اول و میم و کسر کاف و ضم کاف بواو رسیده و رای قرشت زده بمعنی ناشکور آمده که حرام نمک باشد و کور نمک نیز گویندش ● نمودار بفتح اول و ضم میم بواو رسیده و دال ابجد بالف کشیده و رای قرشت زده بمعنی نمایان و مرئی آمده و شبیه و مانند و دلیل و برهان را نیز گویند ● نگسار بفتح اول و سکون نون و کاف پارسی و سین مهمله بالف کشیده و رای مهمله زده بمعنی مسخ آمده و مسخ در لغت گردیدن از صورتی است بصورت دیگر که بدتر و قبیح تر از صورت اول باشد و باصطلاح اهل تناسخ آنست که روح انسانی بعد از فراغ بدن بصورت یکی از حیوانات دیگر جلوه گر شود ● نوار بفتح اول و واو بالف کشیده و رای قرشت زده چیزی باشد پهن که آن از ریسمان بافند و در خیمه دوزند و گاهی بار را بدان بر پشت چار وا محکم بندند و بجای فتح اول ضم هم بنظر آمده ● نوالهبر بفتح اول و واو بالف کشیده و فتح لام و سکون های هوز و ضم بای ابجد و رای قرشت زده بمعنی کارد آمده که بتازی سکین خوانند و بفتح نون و واو بالف کشیده و فتح لام و سکون های هوز و فتح موحدهٔ تحتانی و رای مهمله زده بمعنی نوالهبرنده و امر بنوالهبردن آمده ● نوبر بفتح اول و سکون واو و فتح موحدهٔ تحتانی و رای قرشت زده معروف است که میوهٔ نورس و هر چیز از نباتات که پیش رس و نوبر آمده باشد و دختری را نیز گویند که پستانهای او نوبر آمده و نمایان شده باشد ● نوبهار بفتح اول و سکون واو و فتح موحدهٔ تحتانی و های هوز بالف کشیده و رای قرشت زده معروف است و آن فصلی باشد از فصول اربعه و نام آتشکدهٔ بلخ است و آنرا برمک که نخستین برامکه بود ساخت و سقف و دیوار آن را بدیبای الوان آراسته گردانید و در فرهنگی بنظر آمده که نخستین از برامکه جعفر بن رحیالد هست گویند او مردی بود در نهایت فضل و کرم و نسبش بملوک فرس می رسد و در اوایل حال مجوس بود و متولی سدانیه که از موقوفات نوبهار که آن آتشخانهٔ بلخ است و بعبادت آتش مشغول بود و در کتابی بنظر آمده که چون جمال حالش بزیور اسلام آراسته گردید با عیال و اطفال بجانب دمشق که دار الملک حکام بنی امیه بود توجه نمود بعد از چند روز ببارگاه سلیمان بن عبد الملک آمد چون چشم سلیمان بر جعفر افتاد رنگش متغیر شد اشاره فرمود که تا او را از مجلس بیرون برند خواص و ندمای مجلس از صد ور این حکم تعجب نموده از سبب آن پرسیدند سلیمان گفت این شخص زهر مهره دارد گفتند چون معلوم شد او ند شد گفت دو مهره بر بازوی من بسته است که هر گاه زهر یا طعام یا شراب زهردار بمجلس در آرند انها بسبب

ـه ـه نی هر که مست کند خمار کشیده را از خمار برهاند جواب داد بلی اگر زهر از بر نگه انگشتر مید
دارم برای آنکه بندگان ترا مکم به درمانند فیروزهٔ تمامی و گوهر از آن سیم و آنچه از دادار
به ارمکی مطلب مشهور و مند الحوادر لوبها ولم ما ددوم است از امثال مکی و نام مساله هم هست و معنی گوشه ـ
بندهٔ در زمانیکه در مای حساعه بودند بود زان مهاد آتش میکردند ● نود بفتح اول و سکون واو و فتح دال
ابجد و رای قرشت زده نام پسر منوچهر است که در دست افراسیاب کشته شد و با پسران لشکر کشیده گردید
و افراسیاب در آورده سال در ایران پادشاهی کرد و نیز نود زره ـ زرا گویند که حادث باشد یعنی نو بهم رسیده باشد
و پیدا شده اما حادث یکسان نه حدوث زمانی و معنی اول ایج و نسخه اند نیز آمده ● نوراورد بالفتح اول و سکون
واو و رای قرشت زمره بالف کشیده و فتح واو و رای مهمله زده مرغی باشد از پرنده که آنرا ماشد دنه زرد سایند
و نوراورد بروزن سود کرم آمده ● نوزادگان خاطر بفتح اول و سکون واو و زای هوز بالف کشیده و فتح دال ابجد
و کاف فارسی بالف کشیده و کسر نون و خاطر معلوم با کسره اضافت که به از خیال نو و معنی بدیع هست ● نوشدر
بضم اول واو مجهول رسیده و شین منقوطه بالف کشیده و ضم دال ابجد و سکون رای قرشت دارویی است که
بستر منبت کران کرفرمایند معدن آن کوهی است در نواحی سمرقند و سر کوهی است در زیر کالی دو مثانی فتح
دال ابجد و ضم و سکون نون و دال ابجد بالف کشیده و نون زده که از نواحی کرمان است و در آن کوه غاری است
و از آن غار بخاری برمی آید و منعقد میشود و این قسم بهترین اقسام نوشادر است و قسم دیگر نوشادر مشت بزی
و کلمی حمام حاصل میشود و آن بکار ارباب صنعت علم و سرطان رساطه کرمک سفیدی و زرد و چشم را نافع است
● نوش آذر بضم اول بواو مجهول رسیده و سکون شین قرشت زمره بالف کشیده و فتح ذال منقوطه و رای مهمله
زده یعنی آذر نوش آمده و آن آتشکدهٔ دوم باشد از جملهٔ هفت آتشکدهٔ فارسیان و اسامی آتشکدها این است
آذر مهر و آذر نوش و آذر بهرام و آذر آبان و آذر خرین بضم خای نقطه دار و آذر برزین و آذر زردشت و هر یک
از این آتشکدها منسوب بیکی از کواکب سبعه سیاره است و نیز گویند که معبدی بان کواکب بوده منسوب به الله
و نیز نوش آذر نام پهلوانی بوده است و در مؤید الفضلا یعنی اول بجای حرف نون تای قرشت آورده ● نوش خور
بضم اول بواو مجهول رسیده و سکون شین منقوطه و فتح خای نقطه دار و واو معدوله و رای قرشت زده نام روز نهم
است از ماههای ملکی ● نوعروسان بهار بفتح اول و سکون واو و فتح عین مهمله و ضم رای قرشت بواو رسیده و سین
مهمل بالف کشیده و کسر نون و بهار معلوم کنایه از ریحان شکوفه کرده آمده و آنرا نوعروسان روز
و نوعروسان نوروز نیز خوانند ● نوکر بضم اول بواو مجهول رسیده و فتح کاف و رای مهمله زده معنی چاکر و ملازم
آمده و نام پادشاهی هم بوده ● نهار بفتح اول و های هوز بالف کشیده و رای قرشت زده مخفف ناهار آمده که چیزی
نخورده باشد ناشتا از روز زود تا ابروقت طلوع صبح صادق است تا زمان برآمدن آفتاب نهٔ عرب
و نیک خوانده والیر کویند فتح های منقوطه و سکون رای قرشت و ضم بای فارسی بالف کشیده ولام زده و تحریره است از جنس
هو بره و آنرا باشامی و باز شکار کمند و معنی گویند چو بال مرغست آب کمردند مرکه و کسر نون وهای ساره
بالف کشیده و رای قرشت زده معنی ترس و بیم و کاهش و کم ارش تن باشد و با معنی بفتح اول هم گفته اند
● نه پدر بضم اول وظهور های هوز و کسر بای فارسی و فتح دال ابجد و رای قرشت زده معنی نه آسمان آمده
و الهاره آبای علوی خوانند بعلت کوکب را امیر باد و عقل نیز را می و ذنب کسمه الله ● نه پایه بروکسر اللام
بفتح اول و سکون های مختفی و پایه بر وزن کسر الله نه بر معلوم بمعنی نه فلک گویند نه پیک ● نه سپهر بضم اول و ظهور



های مدوره وکسر سین مهمله وبای پارسی وهای هوز ورای قرشت زده بمعنی نه پدر آمده که کنایه از نه آسمان باشد چه آسمان را سپهر هم میگویند ونه طارم ونه صحیفهٔ گردون ونه شهر بالا ونه طبق مترادف این آمده * نه قصر بضم اول وظهور های مدوره وفتح قاف وصاد مهمله وزای مهمله زده بمعنی نه طبق آمده که کنایه از نه فلك باشد * نهمار بفتح اول وسکون های مدوره ومیم بالف کشیده ورای قرشت زده بمعنی بزرك وعظیم وبسیار وبی نهایت وبرابر وبیکران وهمه ویکبارگی باشد وبمعنی کاری بزرك وعظیم وهرچیزی بسیار عجیب بی اندازه وبمعنی مشکل ودشوار وعجب که از تعجب کردن باشد نیز آمده وبهمین معنی با زای نقطه دار هم هست که بروزن شهناز باشد * نهور بضم اول وهای مدوره بواو مجهول رسیده ورای قرشت زده بمعنی نگاه کردن از روی قهر وغضب وخشم آمده وبمعنی نگاه وچشم هم بنظر آمده است که بتازی رویت وعین گویند * نیشاپور بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وشین منقوطه بالف کشیده وضم بای پارسی بواو رسیده ورای قرشت زده نام شهریست مشهور در خراسان که معدن فیروزه در حدود آنست ونام شعبهٔ هم هست مشهور به نیشاپورك از شعبه های مقام نوا وشرح آن مفصل در لغت نشاپور بصدر مرقوم ومسطور گردیده * نیلپر بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وسکون لام وفتح بای پارسی ورای قرشت زده بمعنی نیلوفر آمده وآن گلی باشد معروف گویند که با آفتاب از آب سر برمی آرد باز با آفتاب فرو میرود گویند مرغی بوقت فرو رفتن نیلوفر در میان نیلوفر در می آید وصبح که نیلوفر برمی آید از آب دهان میکشاید وآن مرغ می پرد ومیرود وشب از آب هیچ زحمت نمیکشد وبعضی نیل پرگل کبودی را گویند که بیازهٔ آن بر درخت پیچیده بالا رود وآن نوعی از نیلوفر باشد وبتازی قاتل النحل گویند بسکون حای حطی * نیلفر بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وسکون لام وفتح فا ورای قرشت زده مخفف نیلوفر آمده وآن گلی است معروف ومشهور وشرح آن بصدر مرقوم گشته * نیلوپر بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وضم لام بواو رسیده وفتح بای پارسی ورای مهمله زده بمعنی نیلوفر آمده وآن گلی است معروف وشرح آن در لغت نیلپر مفصل مسطور شد * نیلوفر بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وضم لام بواو مجهول رسیده وفتح فا ورای قرشت زده بمعنی نیلوپر آمده وآن گلی باشد معروف وآنرا نیلوپل ونیلوفل هم گویند * نیلی حجر بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وکسر لام بمثناة تحتانی رسیده وفتح موحدهٔ تحتانی وحای حطی ورای قرشت زده کنایه از آسمان آمده وآن را نیلی پرده ونیلی خقه ونیلی دوایر هم گویند * نیلی دوایر بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وکسر لام بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد وواو بالف کشیده وکسر مثناة تحتانی ورای مهمله زده کنایه از آسمانها آمده * نیم دینار بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وسکون میم وکسر دال ابجد بمثناة تحتانی رسیده ونون بالف کشیده ورای مهمله زده کنایه از لب معشوق آمده * نیمه دینار بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وفتح میم وسکون های مدوره وکسر دال ابجد بمثناة تحتانی رسیده ونون بالف کشیده ورای مهمله زده بمعنی نیم دینار آمده که کنایه از لب معشوق باشد * نیموز بفتح اول وسکون مثناة تحتانی وضم میم بواو رسیده ورای مهمله زده بمعنی آلت تناسل آمده * نیوار بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وواو بالف کشیده ورای مهمله زده بمعنی مابین زمین وآسمان آمده وبتازی جو خوانند * نیوتر بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وضم مثناة فوقانی بواو رسیده ورای مهمله زده بمعنی کبر وغرور آمده وآن بزرك داشتن است نفس خود را ودیگران را خورد شمردن * نیور بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده وفتح واو ورای قرشت زده بمعنی کاینات آمده وکاینات در لغت حاصلات را گویند یعنی آنچه در عالم حاصل شود * نیورنیور بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده وفتح واو وکسر رای مهمله ونون

بشاء نقطه‌دار بواو مجهول رسیده و رای بالف کشیده و رای مهمله زده بمعنی گیاهیست لوارا آمده که هواسپه بمعنی تره زبان
که در میان زمین و آسمان بهم رسد همه وارس فریح و شهاب و قزح از آفتاب و ارفه و باران و مانند آن چه نیز
بمعنی گیاهیست و لیوار بمعنی هم داشد

گوشهٔ یازدهم از اول از لازم ششم از کتاب مدت ملزم در بیان لغتهای که آخر آن زای فارسی

نامی روزاول بالف کشیده و ضم های حطی و کسر لون و فتح رای مهمله و واو و زای هوز زده کنایه از اسباب
مالساب آمده ناز اول بالف کشیده و زای هوز زده بمعنی استغنای معشوق آمده از عاشق که مهر باشد
بر آنکه زاهد از عرق و بمعنی لوحیز و لورسته هم آمده و درختی را هم گویند که بشیراز صنوبره نیز گویند را بمعنی
باران فارسی هم آمده نازلوروراول بالف کشیده و کسر زای هوز و ضم لون واو رسیده و ضم رای قرشت
بواو مجهول رسیده و زای هوز زده نام لوالیست از موسیقی لحیز بفتح اول و سکون های حطی و کسر
فارسی بشاء لعات رسیده و زای هوز زده بمعنی درهم کشته را پیچیده آمده و بمعنی پیچیدن هم از آنکه
که متصل باشد لیراز بضم اول و سکون های منقوطه و رای قرشت بالف کشیده و زای هوز زده بمعنی نیز آمده
که بیشتر رنگ کومند باشد لیرز بفتح اول و ضم های حطی و زای هوز زده بمعنی لعبت آمده که اول را بند است
و زای بمعنی لعنتی باشد لعیز بفتح اول و کسر های حطی بشاء لعات رسیده و زای هوز زده بمعنی مردم
فرومایه و کمینه آمده و بمعنی کمین که هم از لیلز کنند چه لعیزگاه بمعنی کمین‌گاه باشد و بعضی ان را نیز کر بهد
و آن زمینی باشد که ما هچه درست را بد ان فرو برند و تمکن در آن باشد تا سبزه خورد را از اهل عالی دیگر اهل
کمند و لیز بفتح اول کسر های منقوطه بشاء لعات رسیده و رای مهمله زده مترادف این آمده لغز بضم اول وفتح
منقوطه و زای هوز زده بمعنی خوب و نیکو آمده و چست و چابک را نیز گویند و مرچیز بدیع و عجیب را نیز
گفته اند که دیدن آن خوش آید نفس دراز بفتح اول و ثانی و سکون سین مهمله و فتح دال ابجد و رای قرشت
بالف کشیده و زای دوود کنایه از دراز نفس و پرگوی آمده نقش طراز نقش معلوم بکسر طای حطی و رای مهمله
بالف کشیده و زای هوز زده بمعنی نگارنده نقش آمده نماز بفتح اول و میم بالف کشیده و زای هوز زده بمعنی بندگی
و اطاعت و ادای طاعت و سجود و پرستش و عمل مکاری و فرمان برداری آمده نواز بفتح اول و واو بالف کشیده و زای
هوز زده بمعنی نوازش و نوازنده آمده و امر بنوازش هم هست یعنی بنواز و معنی دلیر هم آمده نوآموز
بفتح اول و سکون واو و همزه بالف کشیده و ضم میم بواو رسیده و زای هوز زده بمعنی طالب علم و مبتدی و معلم صبیان
و ممام کار آمده نوروز بفتح اول و سکون واو و ضم رای مهمله بواو مجهول رسیده و زای هوز زده بمعنی روز نو آمده
و آن دو باشد یکی نوروز عامه و دیگری نوروز خاصه و نوروز عامه روز اول فروردین ماه است که آمدن آفتاب
بنقطهٔ اول حمل باشد و رسیدن آفتاب بنقطهٔ اول بهار است گویند در این روز حق تعالی عالم را آفرید و هفت
کوکب در اوج تدویر بودند و اوجات همه در نقطهٔ اول حمل بود و در این روز حکم شد که ستاره‌ها در دوران آیند و آدم را
در این روز خلق کرد پس بنابراین این روز را نوروز گویند و بعضی گویند جمشید که اول جم نام داشت سیاحت
عالم میکرد چون بآذربایجان رسید فرمود تخت مرصعی را بر جای بلندی رو بجانب
مشرق گذارند و خود تاج مرصعی بر سر نهاده بر آن تخت بنشست همین که آفتاب طلوع کرد و پرتوش بر آن
تاج و تخت افتاد شعاعی در غایت روشنی پدید آمد مردمان از آن شادمان شدند و گفتند که این روز نو است
چون بزبان پهلوی شعاع را شید میگویند این لفظ را بر جم افزودند او را جمشید خواندند و جشن عظیم کردند



ازان روز این رسم پیدا شد و نوروز خاصه روزیست خای منقوطه بالف کشیده و فتح صاد مهمله که نام آن روز خرداد است و آن ششم فروردین ماه باشد و در آن روز جمشید بر تخت نشست و حاجبان را طلبید و رسمهای نیکو گذاشت و گفت که خدای تعالی شما را خلق کرده است باید که به آبهای پاکیزه تن بشوئید و غسل کنید و بسجده و بشکر او مشغول باشید و هر سال درین روز بهمین دستور عمل نمایید و این روز را بنابرین نوروز خاصه خوانند و اکاسره هر سال از نوروز عامه و خاصه که شش روز باشد حاجتهای مردمان را برآوردندی و زندانیان را آزاد کردندی و مجرمان را عفو فرمودندی و بعیش و شادی مشغول بودندی و مغرب نوروز نیز روز آمده * نوز بضم اول بواو مجهول رسیده و زای هوز زده مخفف هنوز آمده که تاکنون و تاحال باشد و درخت صنوبر و کاج را نیز گویند کاف بالف کشیده و جیم زده که آن را بتازی الصنوبر الصغار خوانند و تخم آن را حب الصنوبر الصغار گویند و آن تخمی است مثلث و سه گوشه و طعم آن بچلغوزه نزدیک است و چلغوزه بکسر جیم پارسی باعتبار کنگره های آن ماند که دریک بمنزلهٔ غوره است * نوعروسان روز بفتح اول و سکون واو و فتح عین سعفص و ضم رای قرشت بواو رسیده و سین مهمله بالف کشیده و کسر نون و ضم رای مهمله بواو مجهول رسیده و زای هوز زده کنایه از درختان شکوفه کرده باشد و نوعروسان بهار مترادف این آمده * نوعروسان نوروز بفتح اول و سکون واو و فتح عین مهمله و ضم رای قرشت بواو رسیده و سین مهمله بالف کشیده و کسر نون و فتح نون ثانی و سکون واو و ضم رای مهمله بواو مجهول رسیده و زای هوز زده بمعنی نوعروسان روز آمده که کنایه از درختان شکوفه کرده باشد * نونیاز بفتح اول و سکون واو و کسر نون و مثناة تحتانی بالف کشیده و زای هوز زده شخصی را گویند که تازه بعرصهٔ عشق درآمده باشد و سالک مبتدی را نیز گفته اند و تفسیر مبتدی هم هست * نهاز بضم اول و های هوز بالف کشیده و زای هوز زده بمعنی بز و گوسفندی آمده که پیش پیش گلهٔ گوسفندان براه رود و بتازی کراز خوانند و بطریق استعاره بر سروران و پیشوایان قوم هم اطلاق کنند و باین معنی بفتح اول هم آمده و بکسر اول بمعنی ترس و بیم باشد و امر بترسیدن و واهمه کردن هم هست * نهجیز بفتح اول و سکون های هوز و کسر جیم بمثناة تحتانی رسیده و زای هوز زده بمعنی پیچیدن و پیچتاب آمده * نهماز بفتح اول و سکون های هوز و میم بالف کشیده و زای هوز زده بمعنی عجب آمده که از تعجب کردن باشد و بعضی بمعنی بزرگ و عظیم و بسیار و بی نهایت و وافر و بیکران و همه و یکبارگی و کاری بزرگ و عظیم و هرچیز بسیار و بی اندازه و بمعنی مشکل و دشوار هم نوشته اند * نهنگ سبز بکسر اول و فتح های هوز و سکون نون و کاف پارسی و فتح سین سعفص و موحدهٔ تحتانی و زای هوز زده کنایه از تیغ و شمشیر هندی آمده است * نیاز بکسر اول و مثناة تحتانی بالف کشیده و زای هوز زده بمعنی حاجت و احتیاج آمده و بمعنی حاجتمند و آرزومند هم آمده است و میل و خواهش و اظهار محبت و تحفهٔ درویشان را نیز گویند و بمعنی قحط و غلا و شره و حرص و بلذت خوردن طعام هم هست و در فرهنگی بمعنی دوست در برابر دشمن و در جائی درست در مقابل شکست و در نسخهٔ دیگر درشت در برابر هموار هم بدیدن آمده * نیریز بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و کسر رای قرشت بمثناة تحتانی مجهول رسیده و زای هوز زده نام شهریست مشهور که در آن آهنگران بسیار میباشند و تفنگ خوب میسازند و نام شعبه هم هست از شعبه های مقام اصفهان و مقام دوازده است و هر یک مقام دو دو شعبه دارد باین تفصیل مبرقع پنجگاه شعبه های راست و نیریز و نشابورک شعبه های اصفهان و سه گاه و حصار هر دو شعبه های حجاز آمده و روی عراق و مغلوب شعبهٔ عراق است و رکب و بیاتی هر دو شعبه مقام کوچک و دوگاه و محیر هر دو شعبه حسینی و زابل

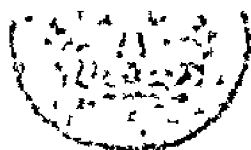
وا ین شعبهٔ حسینی و نوروز و زنگوله و راهوی و شعبهٔ نوا و صفاهانی و نهفت شعبه‌های ابوسلیک و نوروز و عشیران و نوروز خارا و سه
شعبه‌های رهاوی و حجاز که ودرال شعبهٔ زنگوله و نوروز اصفهان و عشیران شعبهٔ بوسلیک ◦ نوردنکسر اول بی نقطه
عیان بهاء و رای مورز زده معنی دیگر آمده که بپارسی ابتدا کرده‌اند بمعنی بعد از آن هم بنظر آمده ◦ نورد
بکسر اول بیت بعد بنام یکی هم و رای قرشت بوا و روز و سلاطین آن هر زده معروف است بمعنی نصف روز
و آن رسیدن آفتاب است در دایرهٔ نصف النهار و در ولایت سمنان را نورد گویند بایس معنی که چون
سلیمان علیه السلام بالنهار رسید زمین آن را در آب دید دیوان را فرمود که تا سد برپا بند دریا میر وز و باز پرماکش
کردند و بعضی عمروح هم را گویند که آنجا نام یعنی رسمی لشکرها کرده بود و جمرمات دیگر نیز داردند درانها زده است
از موسیقی و نام لحن بیست و نهم است از سی لحن باربد و آن اینست ◦ اول آرایش خورشید دوم آرایش جهان سوم
کنده الله ◦ دوم آیین جمشید ◦ سوم اورنگی ◦ چهارم باغ شیرین ◦ پنجم تخت طاقدیسی ◦ ششم حقهٔ کاوس
◦ هفتم راح روح ◦ هشتم رامش جان و آن را رامش جهان هم گفته‌اند ◦ نهم سبز در سبز ◦ دهم سروستان ◦ یازدهم
سروسهی ◦ دوازدهم شادروان مروارید ◦ سیزدهم شبدیز ◦ چهاردهم شب فرخ و آن را شب فرخ نیز گویند ◦ پانزدهم
قفل رومی ◦ شانزدهم گنج بادآورد ◦ هفدهم گنج گاو و گنج کاوس هم بنظر آمده ◦ هجدهم گنج سوخته ◦ نوزدهم
کین ایرج ◦ بیستم کین سیاوش ◦ بیست و یکم ماه برکوهان ◦ بیست و دوم مشکدانه ◦ بیست و سوم مروای نیک
◦ بیست و چهارم مشکمالی ◦ بیست و پنجم مهرگانی و آن را مهربانی هم گویند ◦ بیست و ششم ناقوسی ◦ بیست و هفتم
نوبهاری ◦ بیست و هشتم نوشین باده ◦ نوشینه هم بنظر آمده است ◦ بیست و نهم نیمروز ◦ سی ام نخجیرگان
◦ نازاول بالف کشیده و رای بارسی زده بمعنی درخت کاج آمده و کاف بالف کشیده و جیم زده که صنوبر باشد
و بعضی گویند کاج درختی است که آن را بتازی الصنوبر الصغار خوانند و آن تخمی است مثلث و سه گوشه و طعم آن
بجلغوزه نزدیک است و بعضی گویند بار درختی است شبیه بصنوبر و آن هم سه گوشه میباشد ◦ نرنبع اول
و رای بارسی زده بمعنی بیرون کشیده چیزی آمده و ندامه کلید را نیز گفته‌اند ◦ نوزیسم اول براربع بمول رسیده
و رای بارسی زده بمعنی درخت صنوبر و کاج آمده و کاف بالف کشیده و جیم زده که آن را بتازی الصنوبر الصغار خوانند و تخم
آن را حب الصنوبر الصغار گویند و آن تخمی است مثلث و سه گوشه و طعم آن بجلغوزه نزدیک است و بعضی گویند ثمره‌ایست
مانند صنوبر که بهم پیوسته سرم می باشد ◦ نیژ بکسر اول بنا بر تحتانی رسیده و رای بارسی زده بمعنی کیامی
آمده که بر درخت پیچد و آن را لبلاب هم گویند بکسر لام و بتازی عشقه خوانند بفتح عین مهمله و کسر شین قرشت
و فتح قاف ربای ملفوظ زده ◦

جنبش یازدهم و دوازدهم و سیزدهم و چهاردهم از اول از طلوع ششم من کتاب مستطاب در بیان نون با سین معجمه
و شین منقوطه و صاد مهمله و طای حطی

◦ ناآوس اول بالف کشیده و ضم همزه بوا و رسیده و سین معجمه زده بمعنی معبد ترسایان آمده و آتشکده را نیز گویند
و ناووس هم آمده که ابهای همزه و او باشد ◦ ناکس اول بالف کشیده و فتح کاف و سین معجمه زده بمعنی کسیه
و فرومایه آمده ◦ نالکس اول بالف کشیده و سکون لام و کسر کاف و سین معجمه زده بمعنی مرد نادار آمده ◦ ناموس
اول بالف کشیده و ضم میم بوا و رسیده و سین معجمه زده بمعنی بانگ و آواز و صاحب سر و دخانه رسول آمده
و بمعنی عصمت و عفت هم هست و جبرئیل را نیز گویند و ملائکه و احکام الهی را نیز گویند و مکر گیتی آ
بساد هم هست ◦ ناروس اول بالف کشیده و ضم را بوا و رسیده و سین معجمه زده بمعنی معبد ترسایان



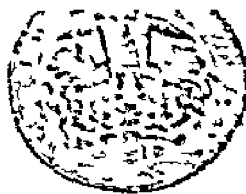
آمده و عبادت خانهٔ مجوس و آتشکده را نیز گویند درین زمان بابك را و لو بسند مجوکاوس وطاوس * نایلوس اول بالف کشیده و سکون مثناة تحتانی و ضم لام بواو رسیده و سین مهمله زده بمعنی موسیقار آمده و آن سازیست معروف که آن را زینه های بزرك و کوچك باندام مثلث بهم وصل کرده اند و بعضی گویند سازیست که درویشان دارند و بعضی دیگر گویند سازیست که شبانان مینوازند و جمعی گویند موسیقار نام پرنده ایست که او را ققنس گویند بفتح قاف و سکون قاف ثانی و ضم نون و سین سعفص زده بلغت رومی مرغیست بغایت خوش رنك و خوش آواز گویند منقار او سه صد و شصت سوراخ دارد و در کوه بلندی مقابل باد نشیند و صداهای عجیب و غریب از منقار او بر آید و بسبب آن بسیار مرغان جمع آیند از آنها چندی را گرفته طعمهٔ خود سازد گویند هزار سال عمر او هست چون از هزار سال بگذرد و عمرش باخر آید صد پشتوارهٔ هیزم ود ر در سنگی هزار پشتواره پدید آمده جمع سازد و بر بالای آن بنشیند و سرودن آغاز کند و مست گردد و در حالت مستی بال و پر بر هم زند چنانکه آتشی از بال او بجهد و در هیزم افتد و خود با هیزم بسوزد و از خاکسترش بیضهٔ پدید آید و از آن بیضه بعد از باریدن باران ققنس پیدا شود گویند جفت نمی باشد و موسیقی را از سوراخهای منقار او یافته اند و در اینجا مراد از معنی اول است و نایلوس را مفصل هم نویسند که نای لوس باشد بکسر مثناة تحتانی و این اصح است و با شین نقطه دار بر وزن بارکوش هم بنظر آمده و درست است چه در فارسی سین مهمله و معجمه بهم تبدیل می یابند * نمس بفتح اول و موحدهٔ تحتانی و سین سعفص زده بمعنی دختر زاده آمده و باین معنی با تشدید موحدهٔ تحتانی هم گفته اند * نتامس بکسر اول و مثناة فوقانی بالف کشیده و سین سعفص زده بمعنی خوش و خرم و خوشحالی و بی تشویش و فراغت باشد چنانکه هرگاه گویند نتاسیدم معنی این باشد که خوشحال شدم و عمر را بفراغت گذرانیدم * نرگس بفتح اول و سکون رای قرشت و کسر کاف پارسی و سین سعفص زده گلیست معروف و کنایه از چشم معشوق هم هست * نس بضم اول و سین بی نقطه زده بمعنی هوش و شعور و عقل آمده و بمعنی پوزه هم آمده بضم بای پارسی بواو رسیده و فتح زای هوز و های مدوره زده که گرداگرد دهانست از جانب درون و بیرون و ضم نون و با تشدید سین سعفص در تازی بمعنی خشك شدن و شتر راندن آمده * نسناس بفتح اول و سکون سین سعفص و نون بالف کشیده و سین مهمله زده بمعنی دیومردم آمده و ایشان جنسی از خلق باشند که بر یك پای می جهند و پای دیگر ندارند میگویند در دیدن ازدو پایه فره می برند و بزبان عربی حرف میزنند * نکاس بفتح اول و کاف بالف کشیده و سین مهمله زده بلغت ژند و پاژند بمعنی نگاه آمده که از دیدن و رویت باشد * نلکس بکسر اول و سکون لام و فتح کاف و سین مهمله زده بمعنی نالکس آمده که سردیوار باشد نون بالف کشیده و سکون لام و کسر کاف و سین سعفص زده و این لغت بالغت بلکس بکسر موحدهٔ تحتانی و سکون لام و کسر کاف و سین مهمله زده ظاهرا تصحیف خوانی شده الله اعلم * نمس بضم اول و میم و سین سعفص زده بمعنی راسو آمده و آن جانوریست مشهور و آن راموش خرما نیز گویند و بتازی ابن عرس خوانند بضم عین مهمله اگر درون او را پر از گشنیز کنند و خشك سازند قدری خوردن از آن گزند کی جانوران زهردار را نافع باشد گویند اگر کعب آن را بوقتی که زنده باشد بیرون آورند و بر پای راست زن بندند و با او جماع کنند آبستن گردد و گویند طعامی که زهرداشته باشد همین که ببیند موهای خود را راست کند و بفریاد آید اگر خون او را بر مفاصل و خنازیر طلا کنند نافع باشد * نوارس بضم اول و واو بالف کشیده و کسر رای قرشت و سین سعفص زده بمعنی خیار زراز آمده



• نورس بفتح اول و سکون ثانی و راء مهمله و سین مهمله زده بمعنی نو رسیده آمده و میوهٔ نوبر را نیز گویند • نوس بضم اول بواو مجهول و سین مهمله زده بمعنی ابریشم آمده و آن معنی نادر است که در اثنای سخن بکار آید آکر القاب از ... باشد آن و ... مرب برآید و اگر بلفظ معرب باشد بمعنی ... و تبدیل حرف زدن و کلمکی صحیح کردن را نیز نوس گویند • نوای بضم اول و ظهور های مختلط و زیر های مختوم ... بالف کشند و ... بمعنی ... آمده که کنایه از آسمان باشد • نه کرسی بضم اول و ظهور هاء مختلط و ضم میم و فتح ثانی و سکون راء قرشت و فتح نون و سین مهمله زده کنایه از نه آسمان آمده • و کرسی بمعنی بلند و ملدو ... و اگر گویند که ... بر آن ... و در کنز اللغت نوشته که کرسی ... را گویند که ... کرده باشد • تالانش بفتح اول بالف کشیده و فتح همزه و سکون نون و کسر دال ابجد بمثناة تحتانی رسیده و شین معجمه زده بمعنی ... آمده • بمعنی ظاهر و روشن است که احتیاج بذکر ندارد چنانکه گویند روز روشن است و شب تاریک • تاس عوش اول بالف کشیده و ضم هاء معجمه و کسر و فتح هاء ... و شین معجمه زده بمعنی نوعی از صدف باشد و آن ... است ... و بسیار ... و ... اشعار الطیب ... در ... در ... اگر ... از ... که ... باشد ... روان کرد ... برهان مترادف این آمده • تارالش اول بالف کشیده و سکون راء مهمله ... نحتانی ... کشیده و کسر لام و شین معجمه زده بمعنی بالش آمده که در ... و آسودگی در زیر سر نهند و نیز بالشی را گویند که در زیر ... نهند • تاسرابش اول بالف کشیده و فتح سین مهمله و راء قرشت بالف کشیده و کسر مثناة تحتانی و شین قرشت زده بمعنی پایمال آمده • چنانکه سرابش زبان ... را گویند که ... و ... بردار ... آدمیان و ... باشد • تاغوش اول بالف کشیده و ضم غین معجمه بواو رسیده و شین معجمه زده بمعنی چیزی از اسباب ... باشد ... را نیز گویند • تانکش اول بالف کشیده و سکون نون و کسر کاف و شین منقوطه زده بمعنی ... بفتح واو ... الله ... که ... و ... الصحراء و ... مترادف ... آمده • بفتح موحدهٔ تحتانی • تابش اول بالف کشیده و کسر ... لام و میم و شین قرشت زده بمعنی چیزی ... آمده و ... کردن را نیز گویند و در ... کسر اول فتح میم ... آمده • تانوش اول بالف کشیده و کسر نون و فتح میم و شین قرشت بواو رسیده و شین ... زده بمعنی ... آمده بسیار نازک و ... که ... در میان ... و ... و ... آن ... • تاروزناش اول بالف کشیده و فتح واو و کسر راء قرشت و فتح فاء و سکون راء مهمله و ... بالف کشیده و شین منقوطه زده بمعنی مکان الوجود آمده • ... و ... را گویند • تبارش بفتح اول و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و فتح راء قرشت و شین منقوطه زده بمعنی چوبی آمده که در ... که شکسته باشد نهند و نیز ... که ... باشد ... • تبراش بفتح اول و سکون ثانی ... راء قرشت بالف کشیده و شین منقوطه زده بمعنی ... آمده و آن صنعت ... است • تدرش بفتح اول و ثانی ... و شین منقوطه زده بمعنی ... آمده و آن درختی ... است و آن را ... الکرمة البیضاء ... و ... آن ... بیشتر ... اول ... باشد و در آخر ... گردد و ... آن ... و ... برای آن گویند که میوهٔ آن در زمستان ... شود و میوهٔ آن را در تازی ... گویند ... و ... که در ... باشد ... است • تسریش ... بفتح اول و سکون سین مهمله و کسر راء قرشت ...



تحتانی رسیده وسکون نون وضم نون بواو مجهول رسیده وشین منقوطه زده نام دختر پادشاه صقلاب روم است که در حبالهٔ نکاح بهرام گور بود * نش بفتح اول وسکون شین منقوطه بمعنی سایه و سایگاه آمده که جای سایه است ومعنی مایهٔ کلاه هم بنظر آمده * نعل در آتش بفتح اول وسکون عین مهمله ولام ودر آتش معلوم کنایه از اضطراب وبیقراری آمده چه هرگاه که خواهند شخصی را بخود رام کنند نام او را بر نعل اسبی بکنند وآن نعل را در آتش نهند وافسونی چند که مناسب آنست خوانند آن شخص مضطرب شود ورام گردد * نکوهش بفتح اول وضم کاف بواو رسیده وکسر های ملفوظ وشین منقوطه زده بمعنی سرزنش وعیب گفتن وملامت کردن باشد * نگوش بکسر اول وضم کاف پارسی بواو رسیده وشین منقوطه زده بمعنی نگرستن آمده که معنی نگاه کردن ودیدن باشد * نگهبان این مار پیکر دش بکسر اول وفتح کاف پارسی وسکون های ملفوظ وموحدهٔ تحتانی بالف کشیده وکسر نون راین مار پیکر دش معلوم کنایه از ذات باریتعالی آمده ونیز فرشته را گویند که موکل است بر ستارگان * نمش بفتح اول ومیم وشین منقوطه زده بمعنی مکر وحیله ودغابازی آمده وبفتح اول ومیم وشین منقوطه زده در تازی خطها وشکلها ونقطهای سیاه وسفید باشند وآن علتی است که در آدمی پیدا میشود وبفتح نون وکسر میم در تازی گاو کوهی را گویند که برو نقطه‌های سیاه وسفید باشد * نوتاش بفتح اول وسکون واو ومثناة فوقانی بالف کشیده وشین منقوطه زده بمعنی سرمد آمده یعنی همیشه ودایم * نور پاش بضم اول بواو رسیده وسکون رای مهمله وبای پارسی بالف کشیده وشین قرشت زده بمعنی پراکنده کنندهٔ نور آمده * نوش بضم اول بواو مجهول رسیده وشین منقوطه زده مخفف نیوش آمده بکسر نون که از شنیدن وگوش کردن باشد وبمعنی نوشیدن وآشامیدن وگوارا وسازگار هم آمده وامر باین معنی هم هست یعنی گوش کن وبشنو وبنوش وبیاشام وبمعنی فاعل هم هست که گوش کننده وشنونده وآشامنده ونوشنده باشد وبمعنی گوارا باد ونوش جان هم گفته‌اند وتریاک وپازهر وشهد وعسل را نیز گویند وکنایه از آب حیات وحیات که بمعنی زندگی باشد هم هست * نوکبوش بضم اول بواو مجهول رسیده وکسر کاف پارسی وضم موحدهٔ تحتانی بواو مجهول رسیده وشین قرشت زده نام پادشاه جزیرهٔ طرطالیوش است بفتح طای حطی وسکون رای مهمله وطای حطی بالف کشیده وکسر نون وضم مثناة تحتانی بواو مجهول رسیده وآن جزیره میان دریا بود که عدرا دران جزیره افتاد ونجات یافت * نهادم قدم برسر کام خویش اعرابش معلوم کنایه ازان آمده که از مراد خود درگذشتم * نه خوش بفتح اول وسکون های مخفی وفتح خای منقوطه وواو معدوله وشین قرشت زده بمعنی نخوش آمده که تاک صحرایی است وآن را بتازی الکرمة البضیاء خوانند ونخوش جهت آن گویندش که میوهٔ ان در زمستان خشک نمیشود وپیازه اش بر درخت بپیچد وخوشهٔ آن زیاده بر ده دانه نمیشود در اول سبز در آخر سرخ میشود وگل آن لاجوردی میباشد ومیوهٔ آنرا در تازی عنب الحیه گویند علت جرب وهر علتی دیگر را که در ظاهر بدن باشد نافع است * نیایش بکسر اول ومثناة تحتانی بالف کشیده وکسر مثناة تحتانی وشین منقوطه زده بمعنی آفرین وتحسین ودعائی باشد که از روی تضرع وزاری کنند وبمعنی مهربانی هم آمده است * نیوتش بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده وواو ساکن وفتح مثناة فوقانی وشین قرشت زده بمعنی جماع ومجامعت آمده * نیوش بکسر اول وضم مثناة تحتانی بواو مجهول رسیده وشین منقوطه زده امر بشنیدن آمده یعنی گوش کن وبشنو وشنونده را نیز گویند که فاعل شنیدن باشد * نیش بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده وشین قرشت زده معروفست که کژدم وزنبور بدان زنند ودر فرهنگ قواس بمعنی خرمای ابوجهل آمده وآن نوعی از خرما باشد که از پوست آن رسن تابند * ناف ارض اول بالف کشیده وکسر فا وهمزه ورای قرشت وضاد زده کنایه از مکهٔ معظمه آمده * نیشکر خط بفتح اول وسکون مثناة تحتانی وفتح شین منقوطه وکاف



ه نوبرس بفتح اول و سکون دوم و فتح بای ابجد و سین مهمله زده بمعنی نوبر و پیش رس آمده
و هر چیز از نباتات که پیش رس باشد ه نوس بضم اول بواو مجهول رسیده و سین بی نقطه زده بمعنی قوس قزح
آمده و آن شکلی ملون است که در ایام برشکال بکرانهٔ آسمان برآید اگر آفتاب طرف مشرق باشد آن در طرف
مغرب برآید و اگر طرف مغرب باشد مشرق و تقلید مغرب زدن و کنکاو شمعی کردن را نیز نوس گویند ه نه حصار
بضم اول و ظهور های مدوره و فتح حای حطی و رای قرشت بالف کشیده و صاد مهمله زده بمعنی نه حصار آمده که
کنایه از نه آسمان باشد ه نه مقرنس بضم اول و ظهور های مدوره و ضم میم و فتح قاف و سکون رای قرشت و فتح
نون و سین مهمله زده کنایه از نه آسمان آمده و مقرنس بنای بلند و مدور را گویند که بالا و دیوار آن را
و در کنز اللغت نوشته مقرنس عمارتی را گویند که نقاشی کرده باشد ه ناابدیش اول بالف کشیده و فتح همزه
و سکون نون و کسر دال ابجد و یای مثناة تحتانی رسیده و شین منقوطه زده بمعنی نیندیشه آمده و بمعنی ظاهر و روشن است که
احتیاج بفکر ندارد چنانکه گویند روز روشن است و شب تاریک ه ناخن خوش اول بالف کشیده و ضم خای
منقوطه و کسر نون و فتح خای نقطه دار و واو معدوله و شین منقوطه زده بمعنی نوعی از صدف باشد و آن شبیه است
بناخن و بسیار خوشبو میباشد و بتازی اظفار الطیب خوانند ش در عطریات زد و اما بکار برند اگر تدخین از آن
در ... که حبس بول شده باشد در دم کشد روان گردد و در برهان مترادف این آمده ه ناربالش اول بالف
کشیده و سکون رای مهمله و بای موحده تحتانی بالف کشیده و کسر لام و شین منقوطه زده بمعنی بالشی آمده که در هنگام بیم و آسودگی
در زیر سر نهند و نیز بالشی را گویند که در زیر رحل نهند ه ناسرایش اول بالف کشیده و فتح سین سعفص و رای
قرشت بالف کشیده و کسر مثناة تحتانی و شین قرشت زده بمعنی زبان حال آمده چنانکه سرایش زبان قال را گویند
که سخن گفتن و لقمه برداری آدمیان و مرور دیرینان باشد ه ناغوش اول بالف کشیده و ضم غین منقوطه بواو رسیده
و شین منقوطه زده بمعنی چیزی از آب فرو بردن باشد و سر از آب فرو بردن و غوطه خوردن را نیز گویند ه ناکش اول
بالف کشیده و سکون نون و کسر کاف و شین منقوطه زده بمعنی ورت بفتح واو و آن دانه ایست قرمز دار که ... و بتازی
الحبة الحمراء و بترکی ... گویند و الملوس مترادف این آمده بفتح مرحلهٔ تحتانی ه نامش اول بالف کشیده و کسر
نون و میم و شین قرشت زده بمعنی چیزی ... آمده و ... کردن را نیز گویند و ... کسر نون فتح
هم ... آمده ه نان مشوش اول بالف کشیده و کسر نون و فتح میم و شین قرشت بواو رسیده و شین ثالث زده بمعنی
نانی آمده بسیار نازک و رقیق که بیشتر در هند ها برند و شاه و سفیدهٔ تخم مرغ را با آن بهم آورند و بر روی آن اشتها بخورند
ه ناورفرتاش اول بالف کشیده و فتح واو و کسر رای قرشت و فتح فا و سکون رای مهمله و مثناة فوقانی بالف کشیده و شین
منقوطه زده بمعنی ممکن الوجود آمده چه ناور بمعنی ممکن و فرتاش وجود را گویند ه نبارش بفتح اول و موحدهٔ
تحتانی بالف کشیده و فتح رای قرشت و شین منقوطه زده بمعنی چوبی آمده که در پارچه و ... که شکسته باشد نهند
و نیز پرده دواری که مشرف بر آفتاب دان باشد نصب سازند ه نبراش بفتح اول و سکون بای پارسی و رای قرشت بالف
کشیده و شین منقوطه زده بمعنی ذکا آمده و آن صنعت استخراج نتایج است بامانی ه نبوش بفتح اول و های
منقوطه و واو معدوله و شین منقوطه زده بمعنی سیاه دار آمده و آن درختیست که صحرایی است و آن را بتازی الکرمة
البیضاء خوانند و خوشهٔ آن از دانه بیشتر شود و اول سبز باشد و در آخر سرخ گردد و گل آن لاجوردی میشود
و نعوش برای آن گویند که میوهٔ آن در زمستان خشک نشود و میوهٔ آن را در تازی حب العیه گویند علت جرب
و هر علتی که در ظاهر بدن باشد نافع است ه نسرین فوش بفتح اول و سکون سین سعفص و کسر رای قرشت و مثناة



تحتانی رسیده وسکون نون وضم نون بواو مجهول رسیده وشین منقوطه زده نام دختر پادشاه صقلاب روم است که درحبالهٔ نکاح بهرام گور بود * نش بفتح اول وسکون شین منقوطه بمعنی سایه و سایگاه آمده که جای سایه است ومعنی سایهٔ کلاه هم بنظر آمده * نعل در آتش بفتح اول وسکون عین مهمله ولام ودر آتش معلوم کنایه از اضطراب وبیقراری آمده چه هرگاه که خواهند شخصی را بخود رام کنند نام او را بر نعل اسپی بکنند وآن نعل را در آتش نهند وافسونی چند که مناسب آنست خوانند آن شخص مضطرب شود ورام گردد * نکوهش بفتح اول وضم کاف بواو رسیده وکسر های ملفوظه وشین منقوطه زده بمعنی سرزنش وعیب گفتن وملامت کردن باشد * نگوش بکسر اول وضم کاف پارسی بواو رسیده وسین سعفص زده بمعنی نگرستن آمده که معنی نگاه کردن ودیدن باشد * نگهبان این مارپیکر ردش بکسر اول وفتح کاف پارسی وسکون های ملفوظه وموحدهٔ تحتانی با الف کشیده وکسر نون را این مار پیکر گردش معلوم کنایه از ذات باریتعالی آمده ونیز فرشته را گویند که موکل است بر ستارگان * نمش بفتح اول ومیم وشین منقوطه زده بمعنی مکر وحیله ودغابازی آمده وبفتح اول ومیم وشین منقوطه زده در تازی خطها وشکلها ونقطهای سیاه وسفید باشند وآن علتی است که در آدمی پیدا میشود وبفتح نون وکسر میم در تازی گاو کوهی را گویند که بر وی نقطهای سیاه وسفید باشد * نوتاش بفتح اول وسکون واو ومثناة فوقانی بالف کشیده وشین منقوطه زده بمعنی سرمد آمده یعنی همیشه ودایم * نورپاش بضم اول بواو رسیده وسکون رای مهمله وبای پارسی بالف کشیده وشین قرشت زده بمعنی پراکنده کنندهٔ نور آمده * نوش بضم اول بواو مجهول رسیده وشین منقوطه زده مخفف نیوش آمده بکسر نون که از شنیدن وگوش کردن باشد وبمعنی نوشیدن وآشامیدن وگوارا وسازگار هم آمده وامر باین در ومعنی هم هست یعنی گوش کن وبشنو وبنوش وبیاشام وبمعنی فاعل هم هست که گوش کننده وشنونده وآشامنده ونوشنده باشد وبمعنی گوارا باد ونوش جان هم گفته اند وتریاک وپازهر وشهد وعسل را نیز گویند وکنایه از آب حیات وحیات که بمعنی زندگی باشد هم هست * نوکبوش بضم اول بواو مجهول رسیده وکسر کاف پارسی وضم موحدهٔ تحتانی بواو مجهول رسیده وشین قرشت زده نام پادشاه جزیرهٔ طرطالیوش است بفتح طای حطی وسکون رای مهمله وطای حطی بالف کشیده وکسر نون وضم مثناة تحتانی بواو مجهول رسیده وآن جزیره میان دریا بود که علا را دران جزیره افتاد ونجات یافت * نهادم قدم بر سر کام خویش اعرابش معلوم کنایه از آن آمده که از مراد خود درگذشتم * نهخوش بفتح اول وسکون های مخفی وفتح خای منقوطه وواو معدوله وشین قرشت زده بمعنی نخوش آمده که تاک صحرایی است وآن را بتازی الکرمة البضیاء خوانند ونخوش جهت آن گویندش که میوهٔ ان در زمستان خشک نمیشود وپیازه اش بر درخت پیچد وخوشهٔ آن زیاده بر ده دانه نمیشود در اول سبز در آخر سرخ میشود وگل آن لاجوردی میباشد ومیوهٔ آنرا در تازی عنب الحیه گویند علت جرب وهر علتی دیگر را که در ظاهر بدن باشد نافع است * نیایش بکسر اول ومثناة تحتانی بالف کشیده وکسر مثناة تحتانی وشین منقوطه زده بمعنی آفرین وتحسین ودعائی باشد که از روی تضرع وزاری کنند وبمعنی مهربانی هم آمده است * نیوتش بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده وواو ساکن وفتح مثناة فوقانی وشین قرشت زده بمعنی جماع ومجامعت آمده * نیوش بکسر اول وضم مثناة تحتانی بواو مجهول رسیده وشین منقوطه زده امر بشنیدن آمده یعنی گوش کن وبشنو وشنونده را نیز گویند که فاعل شنیدن باشد * نیش بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده وشین قرشت زده معروف است که کژدم وزنبور بدان زنند ودر فرهنگ قواس بمعنی خرمای ابوجهل آمده وآن نوعی از خرما باشد که از پوست آن رسن تابند * ناف ارض اول بالف کشیده وکسر فاء وهمزه ورای قرشت وضاد زده کنایه از مکهٔ معظمه آمده * نیشکرخط بفتح اول وسکون مثناة تحتانی وفتح شین منقوطه وکاف



و سکون رای قرشت و فتح عای نقطه دار و طای حطی زده کنایه از خط سبز آمده و آن را ابنیکر هم گفته اند
که بجای طای حطی دال ابجد باشد

چشمهٔ بالا دمیدن و بالا دمیدن هم وقت دمیدن اول از قلزم ششم می کتاب هفت قلزم در بیان نون با غین منقوطه و ناران
• نان کلاغ اول با الف کشیده و کسر نون و ضم کاف و لام با الف کشیده و غین منقوطه زده رستنی باشد که از
زمینهای نمناک روید و بعضی گویند قعوان است بضم همزه و سکون قاف و فتح حای حطی و واو با الف کشیده و نون زده
گویند اگر آب آن را بگیرند و بر عضو تناسل و آلت مردی طلا کنند نهایت قوت مجامعت دهد و آن را بتازی خرء الغراب
خوانند و در موصل شجرة الکافور نامند و در شیراز بابونهٔ گاو گویند و صاحب ضم اول اقحوان فتح هم درست است
• نماع بفتح اول و موحدهٔ تحتانی با الف کشیده و عین منقوطه زده بمعنی دوزن آمده که در نکاح یک مرد باشند و نباح
مترادف این آمده • فتح نون موحدهٔ تحتانی با الف کشیده و جیم زده • نلاغ بکسر اول و لام با الف کشیده و غین منقوطه
زده بمعنی قلاح بزرگی آمده که بدان شراب خورند • نرغ بضم اول بواو مجهول رسیده و غین منقوطه زده نام
موضعی است نزدیک بدشت قبچاق بکسر قاف و سکون موحدهٔ تحتانی جیم پارسی با الف کشیده و قاف زده و آن
صحرائی است از ترکستان و جامهٔ نوعی منسوب به آن موضع است • نوتاغ بضم اول بواو رسیده و تا با الف کشیده
و غین منقوطه زده نام شهری و مدینه ایست • ناف اول با الف کشیده و سکون فا معروف که میراح و وسط شکم باشد
و میان و وسط هر چیز را نیز گویند • ناف آهو اول با الف کشیده و کسر فا و همزه با الف کشیده و فا زده بمعنی آهوی
مشک آمده و چه آهو بمعنی آهوی مشک باشد • نکاف بکسر اول و کاف با الف کشیده و فا زده بمعنی بهله آمده و آن
پوستی باشد که بانداز بپیچهٔ دست دوزند و میرشکاران بر دست کنند بجهت برداشتن باز و شاهین و امثال آن
و بضم نون و کاف با الف کشیده و فا زده در تازی ورم و آماس بنا گوش شتر آمده و نکاب مترادف معنی اول است • نوف
بضم اول بواو رسیده و فا زده بمعنی بلندی آمده که از کوه و عمارت عالی و حمام و چاه و غیره باز گردد و شور و غوغا را
نیز گویند که از کثرت مردم و جانوران میزد و آواز فریاد کردن سگ را هم گفته اند چه هرگاه سگ فریاد زند
و بانگ کند گویند می نوند و فتح نون واو و فا زده در تازی بمعنی کوهان شتر باشد و دراز را نیز که در مقابل کوتاه است
• نیزه تکف بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و فتح زای هوز و های ملفوظ ساکن و فتح تای انگلو کاف و فا زده معروف
است و کنایه از آفتاب عالمتاب هم آمده • نیرایلاق بفتح اول و سکون های ملفوظ و کسر رای قرشت و فتح همزه و سکون
مثناة تحتانی و لام با الف کشیده و قاف زده • رود خانه ایست در ایلاق که دار الملک خطا باشد گویند هر که در آن رود خانه غسل
کند جوش شراب رود النه محتلم کردد • نه رواق بضم اول و ظهور های ملفوظ و فتح رای قرشت و واو با الف کشیده و قاف زده
کنایه از نه آسمان آمده • نه طبق بضم اول و ظهور های ملفوظ و فتح طای حطی و موحدهٔ تحتانی و قاف زده بمعنی نه رواق
آمده که کنایه از نه آسمان باشد و نه سپهر و نه شهر بالا و نه صحیفهٔ گردون و نه طارم و نه قصر و نه کاخ و نه مقرنس
مترادف این آمده • نهق بفتح اول و های ملفوظ و قاف زده بمعنی رستنی آمده که پیوسته در آب میباشد و بتازی کرفس
الماء و جرجیر الماء خوانند • نیسوق بفتح اول و سکون مثناة تحتانی و ضم سین مهمله بواو رسیده و قاف زده بلغت
یونانی میوه ایست که بتازی آلوچه گویند • نیمق بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و فتح میم و قاف زده بلغت یونانی
نیلوفر را گویند و آن گلی است معروف گویند که با آفتاب سر برمی آورد و باز با آفتاب سر فرو می برد گویند
مرغی بوقت فرو رفتن نیلوفر در میان نیلوفر در می آید و صباح که نیلوفر بر می آید و از آب دمان می گشاید آن
مرغ می پرد و می برود و شب از آب هیچ زحمت نمی کشد و لیمقا مترادف نیمق آمده • و نیلفر و لیلفر و نیلوفر و نلوفر



ونیلوپل ونیلوفل مترادف نیلوفر آمده است

چشمهٔ هیژدهم ونوزدهم بحر اول از قلزم ششم من کتاب هفت قلزم در بیان کاف تازی وپارسی

ناجرمک اول بالف کشیده وضم جیم وسکون رای قرشت وفتح میم وکاف زده بمعنی در بتکده نشستن وبتخانه نشستن آمده وبعضی گویند نام زاهدیست ترسا ونام معبد ترسایان هم هست * نارخوک اول بالف کشیده وسکون رای قرشت وضم خای منقوطه بواو مجهول رسیده وکاف زده بمعنی تریاک وافیون آمده * نارکوک اول بالف کشیده وسکون رای قرشت وضم کاف بواو مجهول رسیده وکاف زده بمعنی نارخوک آمده که تریاک وافیون باشد * نارمشک اول بالف کشیده وسکون رای قرشت وضم میم وشین وکاف زده بمعنی نارهندی آمده وآن تخمی است سرخ رنگ واندک سبزی در میان دارد وآنرا بتازی رمان مصری خوانند وخاصیت او نزدیک بسنبل است ودر فرهنگی بدین آمده که نارهندی میوه ایست در هندوستان شبیه به بهی ایران وآن را بل گویند وازان مربا سازند بغایت خوب شود وآن را نارد شتی هم گویند ونارمشک گورهٔ آهنگری را نیز گویند * نارنگ اول بالف کشیده وفتح رای قرشت ونون وکاف پارسی زده بمعنی نارنج آمده وآن میوهٔ باشد معروف گویند پیوسته هرکه دانهٔ آن را بخورد گزیدن عقرب وامثال آن او را ضرر ابدا ندهد * نازک اول بالف کشیده وضم زای هوز وکاف زده معروف است وآن را تنک هم میگویند وکنایه از معشوق ومطلوب وشاهد هم هست * ناسک اول بالف کشیده وکسر سین مهمله وکاف زده نام یکی از صاحب شریعتان کفرهٔ هند است واعتقاد اتباع او آنست که آدمیان همچو گیاه میرویند وخشک میشوند واز هم میریزند وبحشر ونشر قایل نیستند نه روحانی ونه جسمانی وجماعتی را نیز گویند از اهل مغرب که در دین راسخ نیستند * ناشک اول بالف کشیده وکسر شین منقوطه وکاف زده بمعنی قرض ادا وام دار آمده * ناصیه داران پاک اول بالف کشیده وکسر صاد مهمله وفتح مثناة تحتانی وسکون های هوز ودال ابجد بالف کشیده وراي قرشت بالف کشیده وکسر نون وبای پارسی بالف کشیده وکاف زده کنایه از ملایکان آمده وکنایه از صالحان وعابدان وزاهدان هم هست * ناف خاک اول بالف کشیده وکسر فا وخای ثخذ بالف کشیده وکاف زده بمعنی ناف ارض آمده وکنایه از مکهٔ معظمه باشد وآن را ناف زمین وناف عالم نیز گویند * ناک اول بالف کشیده وکاف زده لفظی است که برای بیان اتصاف موصوف بصفتی در آخر کلمات می آورند زیرا که دلالت میکند بر داشتن چیزی چون بلفظی ملحق شوده چو طربناک وغمناک ومانند ان چنانچه در قلزم هفتم مرقوم خواهد شد وبمعنی آلوده وآغشته هم آمده است وبرهر مغشوشی یعنی هرچیزی که دران غش داخل کرده باشند استعمال کنند عموما ومشک وعنبر مغشوش را گویند خصوصا وکام وملازه را نیز گویند وفلک اطلی وفلک اسفل را نیز گفته اند که کام وچانه باشد چه فلک اطلی را ناک بالا وفلک اسفل را ناک پایین میگویند ونوعی از امرود هم هست که ازان شیرین تر وشاداب تر ولذیذتر نمی باشد ودر هندی بمعنی بینی آمده که بتازی انف خوانند ونام جانوری هم هست آبی شبیه به نهنگ * نان خرچنگ اول بالف کشیده وکسر نون وفتح خای ثخذ وسکون رای قرشت وفتح جیم پارسی ونون وکاف پارسی زده کنایه از ماه آمده باعتبار آنکه برج سرطان خانهٔ اوست * نان سفید فلک اول بالف کشیده وکسر نون وسین سعفص وفا بمثناة تحتانی رسیده وکسر دال ابجد وفتح فا ولام کاف زده کنایه از ماه آمده * ناوک اول بالف کشیده وفتح واو وکاف زده مصغر ناو آمده ونوعی از تیر باشد وآن تیری است کوچک وبعضی گویند آلتی است چوبین ومیان خالی که تیر ناوک را در میان آن گذاشته می اندازند وبعضی گویند ناوی باشد از آهن که تیر کوچکی را در آن نهند بعد ازان در کمان گذشته اندازند وآلتی که ازان گندم وجو در گلوی آسیا ریزند



و تارك میان پشت آدمی را نیز گویند که از فرق سر باشد ☼ تاک بمثنات اول بالف کشیده و سکون مثناة تحتانی
و فتح میم و شین منقوطه و کاف زده معنی نای انبان آمده و آن نایی که در تنگ مر آن سه وصل کرده اند
و آن بنجه سوراخی چند دارد آن انبان را پر باد کنند و در زیر بغل گیرند و بنوازند و نای
و نوازند و نای مشک را نای مشک هم میگویند باد و کاف ☼ نسك بکسر اول و موحدهٔ تحتانی و سین معقص
و کاف زده معنی وام دار و قرضدار آمده و بلسک و نلشك مترادف این آمده ☼ که بجای موحدهٔ تحتانی لام
و بجای سین معقص شین قرشت باشد ☼ نمشك بکسر اول و موحدهٔ تحتانی و شین منقوطه و کاف زده معنی نسك آمده
که وام دار و قرضدار باشد ☼ نمك بفتح اول و موحدهٔ تحتانی و کاف زده معنی زهاب آمده بفتح زای هوز و های هوز
بالف کشیده و موحدهٔ تحتانی زده و آن تراویدن آب باشد از کنار رودخانه و چشمه و بالاب و امثال آن و موضع
چشمه را نیز زهاب گویند یعنی جایی که آب از آنجا بیرون آید خواه زمین باشد خواه شکاف سنگ و آبی که تعرش پیدا
نباشد و چشمه که هر گز نایستد و پیوسته روان باشد و بدین معنی در فرهنگی بجای فتح زای هوز کسر هم دیده
آمده ☼ تیجه سنك بفتح اول و کسر مثناة فوقانی مثناة تحتانی رسیده و فتح جیم و کسر همزهٔ مهمله و فتح سین مهمله
و نون و کاف پارسی زده کنایه از آتش آمده و سنك آتش زن آتش در لغت کل همزه در قلزم بجیم مفصل مرقوم شد ☼
و آهن و مس و طلا و نقره و لعل و یاقوت و مطلق معدنیات را نیز گویند ☼ تحك بفتح اول و جیم و کاف زده قومی
از ترکان آمده که ساماں در پهلوی زین اسب بندند ☼ تچك بفتح اول و جیم پارسی و کاف زده معنی تحك
آمده که نوعی از ساز زین باشد و آن را ساماں در پهلوی زین اسب بندند ☼ تراك بفتح اول و رای قرشت بالف
کشیده و کاف زده بمعنی همیشه و دایم و برد و ام آمده ☼ ترداك بفتح اول و سکون رای قرشت و فتح دال ابجد و کاف
زده مصغر ترد آمده و آن باریکی است معروف از مخترعات بزرجمهر که در برابر شطرنج ساخته و بعضی گویند ترد
نام است اما در کعبتین داشته رد و دیگر بوزرجمهر اضافه کرده و فرو چستان و افسانه را نیز تردك گویند
☼ ترسك بفتح اول و رای قرشت و سین مهمله و کاف زده نام غله است که بتازی عدس گویند ☼ ترك بفتح اول و رای
مهمله و کاف زده مهره باشد کوچك مخروطی و در آن گلها و رنگها بسیار بود و در تنگ پلنگ باشد چه آزاد در بیخ دم
پلنگ باشد و ترك پلنگ را گویند و بتازی خرزه النمر خوانند هر جراحتی که ناسور شده باشد آن را آب بشویند
و مالند نیك گردد و هر زنی که تلر و ترکان بشویند و بخورد هرگز آبستن نشود و هر مردی که با خود دارد هیچ زن او را
بازنگیرد را معنای آن چنان است چون در شهر کوسفند از بیشتر ترك شود و ترد که در تموری که نان چسانند
باشد بسیار تمام نانها در تنور بر د و د ر عمل ترك در رح را گویند ☼ ترك بفتح اول و رای مهمله و کاف
پارسی زده معنی حرکه و حلقه زدن مردم آمده برای محافظت شکار تا از میان بیرون نرود ☼ ترولك بفتح اول و ضم
رای قرشت بواو رسیده و کاف زده یعنی باشد سفید هیچ لغت بربری ربلنك آن را بسیار دوست میدارد و بتازی
دواء النمر خوانند کویند پلنگ را از بیماری دشوار باشد چون گیاه را بیند ملند که اگر این بیخ را بخورد دیگر آبستن
نشود و آن را بیاد امکند و بخورد و دیگر آبستن نمیشود و خواص آن بسیار است ☼ تزنك بفتح اول و سکون زای پارسی
و فتح نون و کاف زده بمعنی دام و تله آمده که حیوانات را بدان گیرند دام بفتح دال ابجد معلوم
و تله بفتح مثناة فوقانی و لام و های هوز زده ☼ تساك بکسر اول و سکون سین مهمله و مثناة
فوقانی بالف کشیده و کاف زده بمعنی پیچاك شکم و شکم پیچ آمده ☼ تسك بکسر اول و سکون سین
مهمله و فتح مثناة فوقانی و کاف زده معنی معلوج یا رنك و پیچیده آمده ☼ تسك بفتح اول و سین معقص



وکاف زده نام غله ایست که بتازی عدس گویند و عدسک را هم گفته اند و آن حاری است سه پهلو و سه گوشه و بفتح نون و سین و کاف زده در تازی بمعنی شستن و پاک کردن آمده و بضم نون و سین مهمله و کاف زده قسمی باشد از بیست و یک کتاب زند که زردشت آن را منقسم کرده و هر نسکی را یعنی هر قسمی را نامی نهاده و در تازی بمعنی عبادت و پرستیدن خدای تعالی و قربانی کردن آمده و بضمتین هم در تازی بمعنی نسکه است و نسکه قربانی را گویند * نشاپورک بفتح اول و شین منقوطه بالف کشیده و ضم بای پارسی بواو مجهول رسیده و فتح رای مهمله و کاف زده نام شعبه ایست از مقام نوا و آن را نیشاپورک نیز گویند و مقام دوازده است و هر مقامی دو شعبه دارد بدین تفصیل مبرقع و پنجگاه شعبه های راست نیریز و نشاپورک شعبه های اصفهان سه گاه و حصار هردو شعبهٔ حجاز آمده و روی عراق و مغلوب شعبهٔ عراق است رکب و بیاتی شعبهٔ های مقام کوچک دوگاه و محیر هردو شعبهٔ حسینی زابل و اوج شعبهٔ عشاق نوروز خارا و ماهور شعبهٔ نوا همایون و نهفت شعبه های بزرگ نوروز عرب و نوروز عجم شعبهٔ رهاوی بارگاه و غزال شعبهٔ زنگوله نوروز صبا و عشیران شعبهٔ بوسلیک * نشاک بفتح اول و شین منقوطه بالف کشیده و کاف زده بلغت ژند و پاژند بمعنی شکر آمده که از آن حلوا و چیزها پزند * نشستن چون خاک بکسر اول و فتح شین منقوطه و سکون سین مهمله و فتح مثناة فوقانی و سکون نون بعد چون خاک بالف کشیده و کاف زده کنایه از نشستن با کمال حلم و آرام و هموار آمده و نیز کنایه از نشستن خوار و زار و سر افکنده هم هست * نشک بفتح اول و شین منقوطه و کاف زده بمعنی درخت صنوبر و کاج آمده و کاف بالف کشیده و جیم زده و آن درختی است که آن را بتازی الصنوبر الصغار گویند و تخم آن را حب الصنوبر الصغار خوانند و آن قسمی باشد مثلث و سه گوشه و طعم آن بچلغوزه نزدیک است * نعلک بفتح اول و سکون عین مهمله و فتح لام و کاف زده نوعی از رکاب است که بسان نعل باشد و رکابدار شخصی را گویند که نعلک و نعلکی نگاهدارد و در شرح شرفنامه چنین آمده که رکاب و نعلک و نعلکی پیاله های دست پهلو و شش پهلو بزرگ و خورد و امثال آن را نامند مربا و شیرینی سازان که چنین اوانی را نزد خود دارند از آن جهت ایشان را رکابدار گویند و نیز رکابدار جلودار را گویند و آن پیاده باشد که همراه سوار بود رود * نعیم پاک بفتح اول و کسر عین مهمله بمثناة تحتانی رسیده و سکون میم و بای پارسی بالف کشیده و کاف زده کنایه از ابدال شایسته است که طاعت و عبادت باشد * نغاک بکسر اول و غین منقوطه بالف کشیده و کاف زده بمعنی ابله و نادان آمده و حرام زاده را نیز گویند که بتازی ولد الحرام خوانند * نغزک بفتح اول و سکون غین منقوطه و فتح زای هوز و کاف زده مصغر نغز آمده یعنی خوبک و نیکک و نام میوه هم هست مخصوص هندوستان که آن را آنب و انبه گویند و آن سر آمد میوه های ولایت هندوستان است که از رنگ آمیز کیمیا هوش دلها می رباید و از شمامهٔ دلکش مشام جانها می آساید و شیرینی و حلاوت آن مزهٔ قند و نبات میدهد بلکه از حلاوت پهلو با بحیات میزند چون نعمتی است بی بدل دهریزد لها کشته از بسکه بجمیع میوه ها سرافراز است مکان خود بلند ساخته و مزه و حلاوت تمام میوه های ولایت در این یک میوه یافته میشود و شجرهٔ دلفریبش از سربلندی سر بفلک میکشد و از فیض بخشی ظل کرامت بر سایه نشینان می گسترد شکوفه آن را مول نامند و بار او را انبها خوانند * نغزک هوش نغزک بوستان * نغزترین نعمت هندوستان * نادرهٔ صنع خدا آفرید * نعمتی از عالم بالا رسید * پیر و جوان هردو خریدار او * طفل بجان عاشق دیدار او * میوه به باغ از له یکی ده بود * پخته شود خوردنش آنکه بود * میوهٔ نغزک همه ز اعجاز پر * قاصد انجام سزاوار خور * هر شجر از بلک بر شده * گنبد افلاک ملور شده * باغ ز وی آرام که دوستان * زینت ده کشور هندوستان * نغوشاک بفتح اول و ضم غین منقوطه بواو رسیده و شین منقوطه بالف



کشند و کاف زده بمعنی گبر و آتش پرست آمده و بمعنی از دینی بدینی نقل کردن هم هست و بعضی
صابی گویند و صابیین جمع آنست یعنی از دینی بدینی نقل کنندگان و گردانندگان و گویند
این جماعت از فرزندان شیث اند میگویند و زبور میخوانند و روی بکعبه نماز میکنند از ان
و بعضی گویند صابیان زنادقه اند و بعضی دیگر گویند ستاره پرست اند چه ایشان قبل از آدم کردند و تعظیم
و عبادت نورانیات از کواکب و ملایکه مشغول شدند و جمعی میگویند این طایفه قومی اند که ... و ذبح
کردهٔ ایشان خورده نمیشود یعنی گوشت گوسفند و مرغی را که ایشان بکشند حرام است و نکاح زنان ایشان درست نیست
و جمعی دیگر گویند این طایفه ملایک و آفتاب را پرستش میکنند و روزی پنج نوبت سجدهٔ آفتاب کنند و گویند
خدای تعالی عالم آفریده و امر متعلق نورانیات فرموده از ملایکه و کواکب چه ملایکه مقربان عالم علوی و کواکب
مدبران عالم سفلی اند و احوال عالم از خیر و شر و صحت و مرض همه بایشان تعلق دارد پس تعظیم ایشان لازم است
و بجای فتح نون کسر هم درست است و نغوشا مترادف این است * نغوشاک بکسر اول و ضم غین منقوطه بواو رسیده
و کاف زده بمعنی نغوشا آمده که گبر و جهود و آتش پرست باشد و شرح آن بجای خود مرقوم گشته * نفس تنگ بفتح
اول و فا و سین مهمله زده و تنگ با کاف پارسی معلوم کنایه از زمانیست که در یک چشم بر هم زدن بگذرد * نقش نیک
بفتح اول و سکون قاف و کسر شین منقوطه و نون بمثناة تحتانی رسیده و کاف زده کنایه از زمان خوب و زمان نیک است
که زود بگذرد * نک بفتح اول و کاف زده بمعنی نکاب آمده * نکابه بفتح نون و کاف بالف کشیده و موحدهٔ تحتانی زده
که راج است و زاج معرب زاک است با کاف پارسی و آن گوهریست کانی که به نمک ماند و آن پنج رنگ می باشد
اول سفید آنرا بعربی شب یمانی گویند دوم سرخ و آنرا برومی قلقند گویند بر وزن
گلقند سوم زرد و آنرا برومی قلقطار خوانند و بپارسی زاک شتر دندان گویند چهارم سبز و آنرا برومی
قلقدیس خوانند و در اختیارات زاک سفید را قلقدیس و زاک سبز را قلقند نوشته پنجم سیاه
و معرب زاک زاج است و در رسالهٔ ... گویند و ضم نون و کاف زده منقار مرغان باشد
* نگ بفتح اول و کاف پارسی زده بمعنی کام آمده که سقف دهان است * نلمک بکسر اول و لام
و سکون میم و کاف زده بمعنی نیسک آمده بکسر نون و موحدهٔ تحتانی و سین مهمله و کاف زده که وام دار و قرضدار باشد
* نلشک بکسر اول و لام و شین قرشت و کاف زده بمعنی نیشک آمده بکسر نون و موحدهٔ تحتانی و شین منقوطه و کاف زده که
قرضدار و وام دار باشد * نلک بفتح اول و لام و کاف زده بمعنی آلوچه کوهی آمده که آنرا بتازی زعرور خوانند
و بعضی گویند نام درخت زعرور است و آن میوه ایست صحرائی شبیه به سیب لیکن از سیب بسیار کوچک است و آنرا
در خراسان علف شیران و علف خرس گویند و بپارسی کناج نیز نامند و درخت زعرور را شجرة الدب خوانند
و کسر نون و لام و کاف زده هم بمعنی زعرور و بمعنی آلوی خشک شده باشد و بمعنی فهم و ادراک هم بنظر آمده و دانهٔ
شنبلیت را نیز گویند بفتح اول و سکون نون و فتح موحدهٔ تحتانی و کسر لام بمثناة تحتانی رسیده و مثناة فوقانی زده و آن
تخمیست که تلخ باشد و گل آن زرد رنگ است شبیه به بهار نارنج بوی تندی دارد و نوشیدن آن دفع دردسر
کند و آنرا اکلیل الملک گویند چه بیشتر زهر را ... و شنبلیت را شنبلیله هم گویند و بتازی حلبه و بیونانی
... و بهندی میتهی نامند * نمالک بفتح اول و میم بالف کشیده و کاف زده بمعنی رواج و رونق و زیبائی آمده
* نمتک بفتح اول و سکون میم و فتح مثناة فوقانی و کاف زده میوهٔ باشد صحرائی که آنرا بتازی زعرور و بفتح زای معجمه
و سکون عین مهمله و ضم رای قرشت بواو رسیده و رای ثانی زده و مثلث العجم گویند باین اعتبار که دانهٔ او سه



پهلواست شبیه بسیب لیکن از سیب بسیار کوچک تر است و آن را در خراسان علف شیران و علف خرس گویند و بتازی
تفاح البری نامند و درخت آن را شجرة الدب خوانند و بفتح نون و میم و مثناة فوقانی و کاف زده بمعنی آلو باشد و آن
میوه ایست شبیه بگیلاس و بضم نون و میم و مثناة فوقانی و کاف زده چیزیست سرخ مانند مرجان و باین معنی بجای تای
قرشت نون هم بنظر آمده * نمشک بکسر اول و میم و شین منقوطه و کاف زده سرشک شیری را گویند که از پستان گوسپند
و گاو برد و غ ماست بدر شده و بمعنی قیماق و شیر خام و مسکه و کره هم آمده که بتازی زبده خوانند بفتح کاف و رای
قرشت و تشدید های مهمله و ره بمعنی مسکه آمده و آن روغنی باشد که از دوغ گیرند * نمنک بفتح اول و ضم میم و نون
و کاف زده چیزیست سرخ شبیه به مرجان و نمتک مترادف این آمده بضم نون و میم و مثناة فوقانی و کاف زده * نموسک
بفتح اول و ضم میم بواو رسیده و فتح سین سعفص و کاف زده تیهو را گویند بر وزن لیمو و آن پرنده ایست شبیه
به کبک لیکن از کبک کوچکتر است و معرب تیهو تیهوج آمده است با زیادتی جیم و بجای فتح نون ضم هم بنظر آمده
* نموشک بفتح اول و ضم میم بواو رسیده و فتح شین قرشت و کاف زده بمعنی نموسک آمده که تیهو باشد و در فارسی
سین سعفص و قرشت بهم تبدیل می یابند و بجای فتح نون ضم هم بنظر آمده * نموک بفتح اول و ضم میم بواو رسیده
و کاف زده بمعنی نشانهٔ تیر آمده که هدف باشد * ننک بفتح اول و نون و کاف پارسی زده بمعنی زشت و عیب و عار آمده
و بلغت ژند و پازند ماکیان را گویند که مرغ خانگیست و بمعنی جنگ و جدل هم آمده * نوای چکاوک بفتح اول و واو
با الف کشیده و کسر مثناة تحتانی و فتح جیم پارسی و کاف با الف کشیده و فتح واو و کاف زده نام نغمه و لحنی است از موسیقی
* نوروز بزرگ بفتح اول و سکون واو و ضم رای مهمله بواو مجهول رسیده و کسر زای هوز و ضم موحدهٔ تحتانی و رای مهمله
و کاف پارسی زده بمعنی نوروز خاصه آمده و نوروز دو باشد یکی نوروز عامه و دیگری نوروز خاصه و نوروز عامه روز
اول فروردین ماه است که آمدن آفتاب بنقطهٔ اول حمل باشد و رسیدن او به آن نقطه اول بهار است گویند
حق تعالی درین روز عالم را آفریده و هر هفت کوکب در اوج تدویر بودند و اوجات همه
در نقطهٔ اول حمل بودند درین روز حکم شد که بسیر و دور در آیند و آدم علیه السلام را درین روز
خلق کرد پس بنابران این روز را نوروز گویند و بعضی گویند جمشید که اول جم نام داشت سیر عالم میکرد چون
باذربایجان رسید فرمود تخت مرصعی را برجای بلندی روبجانب مشرق گذارند و خود تاج مرصع بر سر نهاده و بر آن
تخت بنشست همین که آفتاب طلوع کرد پرتوش بر آن تاج و تخت افتاد شعاعی در غایت روشنی پدید آمد
مردمان از آن شادمان شدند و گفتند این روز نو است چون بزبان پهلوی شعاع را شید میگویند این لفظ را برجم
افزودند و او را جمشید خواندند و جشن عظیم کردند از آن روز این رسم پیدا شد و نوروز بزرگ که نوروز خاصه
باشد روزیست که نام آن روز خرداد است و آن ششم ماه فروردین ماه باشد و در آن روز هم جمشید بر تخت
نشست و خاصان را طلبید و رسمهای نیکو گذاشت و گفت که خدای تعالی شما را خلق کرده است باید که بآبهای
پاکیزه تن بشوئید و غسل کنید و بسجده و شکر او مشغول باشید و هر سال درین روز بهمین دستور عمل نمائید
و این را بنابرین نوروز خاصه خوانند و نیز نوروز بزرگ نام نغمه ایست از موسیقی * نوروز خردک بفتح اول
و سکون واو و ضم رای مهمله بواو مجهول رسیده و کسر زای هوز و ضم خای نقطه دار و سکون رای قرشت و فتح دال ابجد
و کاف زده نام نغمه آمده از موسیقی * نوک بفتح اول و واو و کاف زده بمعنی سر قلم و سر کارد و خنجر و سنان و خار و آهنی
که بر پی موزه محکم کنند و سر هر چیز که تیز باشد و بعضی سر انگشتان و منقار مرغان را نیز گفته اند و بمعنی منقار
مرغان بضم اول هم آمده است * نهنگ بکسر اول و فتح های هوز و نون و کاف پارسی زده بمعنی شیر آبی آمده و بعضی



گویند جانوریست آبی بصورت سوسمار و طولش زیاده از پانزده گز میباشد و اگر آفتی نرسد تا شصت گز میشود و پشت وی مانند پشت کشف باشد و در چیزی خوردن فک اعلای وی حرکت میکند بر خلاف جانوران دیگر و گویند که بیضه در کنارهٔ آب و در زیر ریگ نهد بعد از ایام معدود آنچه از آن بیضه را که آمد بآب رسد بچهٔ نهنگ شود و آنچه از آب دور رسد سقنقور گردد و سقنقور جانوریست شبیه بسوسمار گویند گزنده ایست و در وقت گزیدن باب در می آید و الا میشاشد و در بول خود میغلطد آن شخص می میرد و اگر آن شخص آب یافت و باب در آمد سقنقور می میرد گویند اگر پوست نهنگ را برده و گرد بیه بگردانند پس بیاورند و در میان آن آویزان کنند تکرگ در آن قریه نبارد و اگر فتیله را از روغن او چرب کرده در کنار تالاب روشن کنند وزغ بسیار یاد کنند بفتح واو و زای هوز و قاف زده غوک را گویند و اگر قدری از پیه نهنگ بر میان فرج جنگی مالند مرغوبی که در برابر او آورند بگریزد و اگر گوشت نهنگ را بریان کرده بصاحب صرع دهند صرع را مفید است و اگر قطعهٔ از او در چشم کشند از قرحه آمدن آب باز دارد و نیز نهنگ کنایه از تیغ و قلم آمده ۞ نهنگ فلک بکسر اول و فتح های هوز و کسر نون و کاف پارسی ساکن و فتح فا و لام و کاف زده کنایه از برج حوت آمده و برج سرطان را نیز گفته اند ۞ نیرنگ بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و فتح رای قرشت و نون و کاف پارسی زده بمعنی سحر و ساحری و افسونگری و افسونگر و طلسم و مکر و حیله آمده و هیولای هر چیز را نیز گویند و آنچه مرتبهٔ اول نقاشان با انگشت و زغال نقش و طرح کنند و بکشند و بجای کسر اول فتح هم آمده و نیرنج معرب نیرنگ است ۞ نیشک بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و فتح شین منقوطه و کاف زده بمعنی وام دار و قرضدار آمده ۞ نیل فلک بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و کسر لام و فلک معلوم کنایه از نحوست فلک آمده و سیاهی آسمان را نیز گویند و نیل خم آسمان مترادف این است ۞ نیلک بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و فتح لام و کاف زده مصغر نیل آمده و آن معروف است که حشیشی باشد عصارهٔ آن را بمعنی فشردهٔ آن را نیله گویند و بدان جامه و امثال آن رنگ کنند و نیز نیلک کردن اعضا اندام را گویند بسبب درد و ناخن افشردن دست چنانکه کبود آمده ۞ نیلوپرک بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و ضم لام بواو مجهول رسیده و فتح بای پارسی و رای قرشت و کاف زده نیلوفر را گویند و آن گلی باشد معروف گویند که با آفتاب از آب سر بر می آرد و با آفتاب سر فرو می برد و در فرهنگی دیده شده آمده که مرغی بوقت فرو رفتن نیلوفر در میان نیلوفر در می آید و صباح که نیلوفر بر می آید و از آب دهان می گشاید آن مرغ می پرد و میرود و شب از آب هیچ زحمت نمیکشد و نیلوفر و نیلوپر و نیلوبل و نیلوفل هم گویند ۞ نیمترک بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و سکون میم و فتح تای قرشت و رای مهمله و کاف ساکن بمعنی کلاه خود آمده و آن کلاهی باشد از آهن که در روزهای جنگ بر سر نهند و بجای کاف نیمترک گاف پارسی هم در فرهنگ دیده شده که برگ را قافیه کرده اند ۞ نیم جوسنگ بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و سکون میم و فتح جیم و سکون واو و فتح سین مهمله و نون و کاف پارسی زده بمعنی سنگی آمده که بوزن نیم جو باشد یا مقدار نیم جو باشد ۞ نیم لنگ بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و سکون میم و کسر لام و نون و کاف پارسی زده بمعنی کریان آمده و آن جائی باشد که کمان را بدان گذارند و بر کمر بندند و بمعنی ترکش و تیردان را هم گفته اند و بمعنی کمان هم بنظر آمده و یک جل بار را نیز گویند که نیمهٔ خروار باشد و بمعنی عوض و نیم مست و بجای کسر لام فتح هم در فرهنگ آمده

چشمهٔ بیستم از دریای اول از قلزم ششم از کتاب هفت قلزم در بیان نون با لام

۞ ناخن پال بالف اول بالف کشیده و ضم خای منقوطه و سکون نون و بای پارسی بالف کشیده و لام زده ورمی باشد بمرضی



مایل که براطراف ناخن مردم پدید آید ودرد بسیار کند وآن را بتازی حص بفتح حای منقوطه وسکون شین مهمله گویند * ناسپال اول بالف کشیده وسکون سین مهمله وبای پارسی بالف کشیده ولام زده بمعنی پوست انار آمده که نار پوست باشد * ناغول اول بالف کشیده وضم غین منقوطه بواو مجهول رسیده ولام زده بمعنی نردبان و زینه پایهٔ سقف آمده و بعضی پوشش نردبان را گفته اند که بربام خانه سازند تا برف وباران پائین نیاید * نال اول بالف کشیده وسکون لام بمعنی ریشه های باریکی آمده که ازمیان قلم برآید ونای میان خالی را نیز گویند وقلم نویسندگی را هم نامند ونی میان پررا هم گفته اند که ازان تیرسازند وبمعنی نیشکرهم بنظر آمده ونام مرغی است کوچک بسیار خوش آواز وزرد خانهٔ کوچک وجوی بزرگ را نیز گویند وبمعنی ناله هم آمده وامر بنالیدن هم هست یعنی بنال ونالیه کن ونالهٔ کننده را نیز گویند * نان حلال اول بالف کشیده وکسر نون وفتح حای حطی ولام بالف کشیده وسکون لام بمعنی نانی آمده که بکاسبی وزراعت وسوداگری بهم رسانند وکنایه از طاعت وعبادت وتقوی هم هست * نجیل بفتح اول وکسر جیم بمثناة تحتانی رسیده ولام زده بمعنی گزمازک آمده بفتح کاف وسکون زای هوز ومیم بالف کشیده وفتح زای هوز وکاف زده وآن بار میوهٔ درخت گز باشد ومعرب گزمازک جزماز ج آمده و بتازی ثمرة الطرفاء خوانند وحب الاثل همان است باثای مثلثه جراحتهای تازه را نافع است و تجیر مترادف این آمده بفتح نون وکسر جیم بمثناة تحتانی رسیده ورای مهمله زده * نخچل بفتح اول وسکون خای منقوطه وفتح جیم پارسی ولام زده بمعنی گرفتن اندام باشد باد وسر ناخن یا دو سر انگشت دست چنانکه بدرد آید و بجای فتح جیم پارسی ضم هم بدیدن آمده * نخچیروال بفتح اول وسکون خای منقوطه وکسر جیم پارسی بمثناة تحتانی رسیده وسکون رای مهمله وواو بالف کشیده ولام زده بمعنی مرد شکاری وشکار کننده آمده * نخچیل بفتح اول وسکون خای منقوطه وکسر جیم پارسی بمثناة تحتانی رسیده ولام زده بمعنی نخچیل آمده که گرفتن اندام باشد باد وسر ناخن یاد وسر انگشت دست چنانکه بدرد آید * نرجل بفتح اول ورای مهمله وضم جیم ولام زده نوعی از جامهٔ ابریشمی باشد که در حبشه بافند * نرکس وگل بفتح اول وسکون رای قرشت وکسر کاف پارسی وسکون سین مهمله وفتح واو وضم کاف پارسی ولام زده کنایه از چشم وگوش مطلوب آمده * نشبل بفتح اول وسکون شین منقوطه وفتح موحدهٔ تحتانی ولام زده بمعنی دست برچیزی زدن ودر آویختن باشد وبمعنی دوچیز را برهم دوختن وبهم چسپانیدن هم هست * نشبیل بکسر اول وسکون شین قرشت وکسر موحدهٔ تحتانی بمثناة تحتانی رسیده ولام زده مطلق قلاب را گویند عموما و قلاب وشست ماهی گیری را نامند خصوصا وبفتح نون هم باینمعنی وهم آلتی باشد مانند قلاب که بان خرما از درخت فرود می آورند * نشل بفتح اول وشین منقوطه ولام زده بمعنی قلاب ماهی آمده ودوچیز را برهم دوختن وچسپانیدن ودو چیز را باهم گرفتن وآویختن نیز گویند وامر باین معنی هم باشد یعنی دوچیز رابهم بدوز وبچسپان وبکوب وبگیر وبیاویز وبمعنی چنگ درزدن وچسپیدن ودر آویختن بچیزی هم هست * نغل بفتح اول وکسر غین منقوطه ولام زده بمعنی جائی آمده که در صحرا ودامن کوه مانند زیر زمین بجهت خوابیدن گوسپندان کنند ودر تازی بد اصل وبد نسب را گویند وبفتحتین در تازی تباه شدن پوست باشد در وقت دباغت کردن خصوصا وتباه وضایع شدن هرچیز باشد عموما وکینه ورشدن وفساد انگیختن میان دوکس وسخن چینی را هم گفته اند * نغول بفتح اول وضم غین منقوطه بواو مجهول رسیده ولام زده بمعنی جائی آمده که در صحرا ودامن کوه مانند زیر زمین برای خوابیدن گوسپندان کنند وبضم نون وغین منقوطه بواو مجهول رسیده بمعنی دور ودراز آمده وبمعنی تمام ونهایت نیز گفته اند چنانکه گویند فلانی در فلان هنر نغول است یعنی بغور ونهایت در آن هنر رسیده وژرف وعمق را نیز گویند وبکسر



نون و شین منقوطه بواو مجهول رسیده و لام زده بمعنی زینه پایهٔ سقف دار آمده و بمعنی گویند پوشش سرانزدبان است که بر بام خانه سازند تا باران بدرون نیاید ٭ نقش کل بفتح اول و سکون قاف و کسر شین منقوطه و ضم کاف و لام زده کنایه از رش است که اهلک آعلم باشد ٭ نقطهٔ کل بضم اول و سکون قاف و فتح طای حطی و کسر همزهٔ مهمله و کسر کاف پارسی و لام زده کنایه از مرکز زمین آمده و کنایه از کرهٔ زمین هم هست ٭ نغل بضم اول و قاف و لام زده بمعنی زیر زمین آمده که در کوه و بیابان بجهت خوابیدن گوسپندان سازند و بمعنی عمق و قعر و ژرف هم آمده است و دور هر چیزی را نیز گویند ٭ نکل بکسر اول و کاف و لام زده بمعنی پسر امرد نوخواسته آمده و بفتح نون و کاف و لام زده هم بدین آمده ٭ نگل بکسر اول و کاف پارسی و لام زده بمعنی نکل آمده که پسر امرد نوخواسته باشد و بفتح نون و کاف پارسی و لام زده هم بدین آمده ٭ نول بضم اول بواو مجهول رسیده و لام زده بمعنی منقار مرغان آمده و گردا گرد دهان را نیز گفته اند و لوله و دهان صراحی و مشربه را هم و گردن صراحی را نیز گفته اند ٭ نوندول بفتح اول و واو و سکون نون و ضم دال ابجد بواو رسیده و لام زده بمعنی نمونهٔ فرزند آمده که فرزند فرزند زاده است عموما و پسر پسر زاده را گویند خصوصا ٭ نهال بکسر اول و های هوز بالف کشیده و لام زده درخت موزون و نو رسته و نو نشانده را گویند و بمعنی بستر و نهالی و توشک هم آمده و بمعنی شکار هم هست چه شکارگاه را نهالگاه هم گویند ٭ نهشل بفتح اول و سکون های هوز و فتح شین قرشت و لام زده بمعنی زردک صحرائی آمده که شقاقل باشد اما مشهور چنان است که شقاقل زردک ماهی باشد برای قوت باه بکار آید اول اصح است ٭ نهل بفتح اول و ظهور های هوز و لام زده نام یکی از سرداران توران آمده ٭ نیپال بفتح اول و سکون مثناة تحتانی و پای پارسی بالف کشیده و لام زده نام جائی است و ملکی است بالای کوه شمال که مشک خوب از آنجا آورند و بعد از مشک تبتی مشک نیپالی بهترین اقسام مشک است ٭ نیل بکسر اول و مثناة تحتانی رسیده و لام زده مشهور است که عصارهٔ آن را بعد از فشردهٔ آن نیله گویند و بدان جامه و امثال آن رنگ کنند و سبلهٔ سرمه را نیز گفته اند که بجهت چشم زخم بر بنا گوش و پیشانی اطفال کشند و رود نیل مصر را نیز گویند که از کشور زنگبار فرود آمده است و بفتح نون و مثناة تحتانی و لام زده در تازی بمعنی دریافتن آمده ٭ نیلوپل بکسر اول و مثناة تحتانی رسیده و ضم لام بواو مجهول رسیده و فتح بای پارسی و لام زده بمعنی نیلوپر آمده که نیلوفر باشد و آن گلی است معروف و شرح آن در لغت نیلوبرگ مرقوم و مسطور گشته ٭ نیلوفل بکسر اول و مثناة تحتانی رسیده و ضم لام بواو مجهول رسیده و فتح فا و لام زده بمعنی نیلوپل آمده که نیلوفر باشد ٭ نیم هلال بکسر اول و مثناة تحتانی رسیده و سکون میم و کسر های هوز و لام بالف کشیده و لام زده کنایه از لب معشوق آمده ٭ نیای سحر آئین پل بکسر اول و مثناة تحتانی رسیده و کسر لام و مثناة تحتانی رسیده و فتح بای ابجد و های حطی و رای قرشت ساکن و همزه بالف کشیده و فتح مثناة فوقانی و کسر شین منقوطه بیای حطی رسیده و سکون نون و ضم بای پارسی و لام زده کنایه از فلک آمده ٭ نور بی زوال بضم اول بواو رسیده و کسر رای قرشت و بی زوال معلوم کنایه از نور خدای عز و جل آمده ٭ نحلهٔ بنی هلال بفتح اول و سکون حای مهمله و فتح لام و کسر همزهٔ مهمله و فتح موحدهٔ تحتانی و کسر نون بمثناة تحتانی رسیده و کسر های هوز و لام بالف کشیده و لام ثانی زده نخلستانی است در راه مکهٔ معظمه ٭ نون و دال بضم اول بواو رسیده و سکون نون و فتح واو و دال ابجد بالف کشیده و لام زده کنایه از سیاه و چهار آمده است

چشمهٔ بیست و یکم از گفتار ششم از کتاب هفت قلزم در بیان نون با میم

٭ ناجرانغام اول بالف کشیده و ضم جیم و سکون رای مهمله و فتح همزه و سکون نون و جیم بالف کشیده و میم زده



یعنی ناممتناهی آمده که بتازی الی غیر النهایت گویند * ناف عالم اول بالف کشیده و کسر فا و عین مهمله بالف کشیده و فتح لام و میم زده کنایه از مکهٔ معظمه آمده و ناف خاک و ناف ارض و ناف زمین هم گویند * ناکام اول بالف کشیده و کاف بالف کشیده و میم زده یعنی نامراد و ناخواست آمده و ناچار هم هست و بتازی لاعلاج میگویند * نامهٔ چهارم اول بالف کشیده و فتح میم و کسر همزهٔ مبدله و فتح جیم پارسی و های ملفوظه بالف کشیده و فتح رای قرشت و میم زده اشاره بفرقان است که قرآن شریف باشد چه بعد از زبور و توریت و انجیل نازل شده است * نان حادثه خام اول بالف کشیده و کسر نون و حای حطی بالف کشیده و کسر دال ابجد و فتح ثای مثلثه و سکون های ملفوظه و خای ثخذ بالف کشیده و میم زده یعنی حادثه مغلوب و نامراد کند الی الاصطلاح * نرم چشم بفتح اول و رای مهمله و میم ساکن و فتح جیم پارسی و شین منقوطه و میم زده کنایه از سخت رو آمده * نرم لگام بفتح اول و رای مهمله و میم ساکن و ضم لام و کاف پارسی بالف کشیده و میم زده کنایه از اسپ خوش حلو آمده که سرکش نباشد و کنایه از مردم مطیع و فرمان بردار هم هست * نریم بفتح اول و کسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده و میم زده نام پدر سام است که جد رستم باشد و او را نریمان بر وزن کریمان نیز گویند و پدر رستم دستان نام داشت * نزم بکسر اول و زای هوز و میم زده یعنی بخاری آمده که در ایام زمستان وغیره پدید آید و ملاصق زمین باشد و هوا را تاریک سازد و بتازی ضباب گویند و بجای کسر اول فتح نیز درست است * نژم بکسر اول و زای پارسی و میم زده یعنی نزم آمده که میغ است و آن بخاری باشد ملاصق زمین و بجای کسر اول فتح هم از نظر گذشته و بتازی ضباب خوانند * نسرم بفتح اول و سکون سین مهمله و فتح رای قرشت و میم زده یعنی ستوا آمده بفتح اول و سکون مثناة فوقانی و واو بالف کشیده و آن بتی است که از سنگ تراشیده اند بشکل پیرزنی در موضع بامیان موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و کسر میم و مثناة تحتانی بالف کشیده و نون زده و آن موضعی است در کوهستان مابین بلخ و غزنین و قریب نسرم دو بت ساخته اند یکی خنک بت و دیگری را سرخ بت نامند و خنک بت معشوق سرخ بت است اینها هر دو بت بزرگ و عظیم اند چنانچه بمقدار پنجاه گز بلندی از سنگ تراشیده گویند مردمان بهر یک از انگشتان دست و پای ایشان میروند و برمی آیند و بتازی یغوث و یعوق نامند * نسل ادهم بفتح اول و سکون سین مهمله و کسر لام و فتح همزه و سکون دال ابجد و فتح های ملفوظه و میم زده کنایه از شرابی است که از انگور سیاه ساخته باشند * نسیرم بفتح اول و کسر سین سعفص بمثناة تحتانی رسیده و فتح رای قرشت و میم زده یعنی نسر آمده بفتح نون و سین سعفص و رای مهمله زده و آن جائی است از کوهستان وغیره که آفتاب کمتر در آن تابد و تابدان را هم گفته اند و آن روزنه ایست از خانه که جانب آن را از پارچه چسپانند و نقاشی کنند و در فرهنگی بدیدن آمده که نسیرم جائی است که پیوسته آفتاب بر آن تابد والله اعلم * نشیم بفتح اول و کسر شین منقوطه بمثناة تحتانی مجهول رسیده و میم زده یعنی نشیمن آمده که جا و مقام نشستن است مطلقا و آشیانهٔ مرغ را نیز گویند * نعل شام بفتح اول و سکون عین مهمله و کسر لام و شین قرشت بالف کشیده و میم زده کنایه از ماه آمده که قمر باشد و کنایه از دمیدن صبح هم هست * نغام بفتح اول و غین منقوطه بالف کشیده و میم زده یعنی زشت و ناخوش آمده و تیره رنگ و سیاه فام را نیز گویند و بجای فتح اول کسر هم از نظر گذشته * نغم بفتح اول و غین منقوطه و میم زده یعنی سوراخ کردن و کاویدن زیر زمین آمده که بتازی نقب خوانند و بفتح نون و غین منقوطه و میم زده در تازی آواز و صدای سخن کردن را گویند * نفام بفتح اول و فا بالف کشیده و میم زده یعنی سیاه فام و تیره رنگ آمده و چیز زشت و زبون را نیز گویند * نقرهٔ خام بضم اول و سکون قاف و فتح رای قرشت و کسر همزهٔ مبدله و خای ثخذ بالف کشیده و میم زده کنایه از زر مس و صافی و صفا



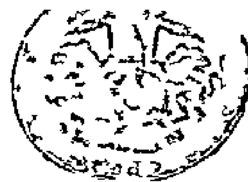
وبا کرکی آمده ٭ نقش بهرام بفتح اول وسکون قاف وکسر شین منقوطه وبای ابجد وحای حطی ورای
مهمله بالف کشیده ومیم زده کنایه از کسی است که قد وقامتی وترکیبی دارد لیکن معاشی کاهل وبیکاره بود
٭ نقش حرام بفتح اول وسکون قاف وکسر شین قرشت وفتح حای حطی ورای مهمله بالف کشیده ومیم زده بمعنی نقش بهرام
آمده که کنایه از مردم صاحب قد وقامت وترکیب وبیمعرفت وبیکاره باشد ٭ نقطهٔ موهوم بضم اول وسکون نون
وفتح طای حطی وکسر همزهٔ مبدله وفتح میم وسکون واو وضم های ملفوظه بواو رسیده وسکون میم کنایه از دهن محبوب
آمده ٭ نلم بفتح اول ولام ومیم زده بمعنی عرق ورطوبت آمده ٭ نم بفتح اول ومیم زده معروف است که رطوبت اندک
باشد وبمعنی طراوت هم آمده ٭ نم کرم بفتح اول وکسر میم وفتح کاف پارسی ورای مهمله ومیم زده بمعنی اشک غمزدگان
آمده ٭ نم نم بکسر هردو نون وسکون هر دو میم بمعنی سپیدی کرد لاغر آمده ٭ نوخطی عالم بفتح اول وسکون واو
وفتح خای ثخذ وکسر طای حطی بیای حطی رسیده وعین مهمله بالف کشیده وفتح لام ومیم زده کنایه از سبزه نو دمیدهٔ
ایام بهار باشد ٭ نوخطان عالم بفتح اول وسکون واو وفتح خای ثخذ وسکون طای حطی ونون ٭ مثل نوخط عالم بکسر
عین مهمله ورای قرشت معلوم بمعنی دو زمین مدرهٔ نورسه ٭ نوفلم بفتح اول وسکون واو وفا وفتح مثناة فوقانی
ومیم زده مصحف موقلم آمده یعنی قلم که از افتادن است ٭ نه بام بضم اول وظهور های ملفوظه وموحدهٔ تحتانی
بالف کشیده ومیم زده کنایه از آنه سمان آمده وآنرا نه پایه ونه پله ونه پرده ونه حصار ونه میناو نه حواس ونه رواق نیز
گویند ٭ نه طارم بضم اول وظهور های ملفوظه وطای حطی بالف کشیده وفتح رای مهمله ومیم زده بمعنی نه بام
آمده که کنایه از نه فلک باشد ٭ نهنگان نیام بکسر اول وفتح های ملفوظه وسکون نون وکاف پارسی بالف کشیده
وکسر نون ونون ثانی ومثناة تحتانی بالف کشیده ومیم زده کنایه از شمشیرهای در غلاف آمده ٭ نیارام بفتح
اول ومثناة تحتانی بالف کشیده ورای مهمله بالف کشیده وفتح رای قرشت ومیم زده معروف است
که آزار نده هم ومعنی آزرده نشوم هم آمده ٭ نیام بفتح اول ومثناة تحتانی بالف کشیده
ومیم زده بمعنی غلاف شمشیر آمده ونیام وهمیان وصالح را نیز گویند وهرچیز که باشد
وبمعنی تعویذ هم بنظر آمده وچوب منوش را هم گفته اند بکسر شای منقوطه وواو معدوله مثناة تحتانی رسیده
وشین منقوطه زده وآن چوبیست که برزیگران وقت شیار کردن بدان چسپند وزور کنند تا کار آهن بیشتر
در زمین فرو رود وزمین را بیشتر بشکافد وخویش چوبیست که برگردن گاو زراعت کنند ٭ نیرم بفتح
اول وسکون مثناة تحتانی وفتح رای قرشت ومیم زده بمعنی نریم آمده بروزن کریم که پدر سام وجد رستم باشد
وآن را نریمان نیز گویند ٭ نیلگون خیام بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وسکون لام وضم کاف پارسی بواو رسیده
وسکون نون وفتح خای منقوطه ومثناة تحتانی بالف کشیده ومیم زده کنایه از آسمانها آمده وآن را نیلگون
پردها نیز گویند ٭ نیم بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده ومیم زده معروف است که نصف باشد ونام درختیست
در هندوستان که برگ آن زهر را نافع است ٭ نیموم بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده وسکون رای وضم میم
معلوم بواو رسیده ومیم زده بمعنی شره وحرص بسیار آمده بر چیزی خوردن ٭ نیوند مریم بکسر اول بمثناة تحتانی
مجهول رسیده وفتح واو وسکون وکسر دال ابجد ومریم معلوم نام دواییست که آن را حرمل گویند بکسر حای
حطی وسکون رای قرشت وفتح میم ولام زده وآن سرخ وسفید میشود ومی باشد سفید آن را حرمل عربی گویند
وسفید آنرا غوالقلب وسرخ آن را که بهتر باشد حرمل هاشمی ومرا ارا سفید گویند وحرمل عامی نوعی از سداب
کوهیست بضم سین مهمله ودال ابجد بالف کشیده وموحدهٔ تحتانی زده وآن گیاهی باشد دوایی مانند برگ مورد



آن رفع قوت باه ومباشرت مردان وحمل زنان کند ومد اب را بتازی قیجن خوانند بروزن الکن بفتح همزه وسکون لام وفتح کاف ونون زده * نیست سنکم بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وسین سعفص ومثناة فوقانی ساکن وفتح سین سعفص وسکون نون وفتح کاف پارسی ومیم زده ای وقرلند ارم

چشمهٔ بیست ودوم بحر اول از قلزم ششم من کتاب هفت قلزم در بیان نون با نون

* ناانبان اول بالف کشیده وفتح همزه وسکون نون وموحدهٔ تحتانی بالف کشیده ونون زده بمعنی نی انبان آمده وآن سازی است معروف ونای انبان هم خوانند وآن انبانی باشد که بریک سر آن بنچه وصل کرده اند وآن بنچه سوراخی چند دارد وآن انبان را پر باد کنند ودر زیر بغل گیرند وبنوازند ورقصند وتوازند * نابیوسان اول بالف کشیده وفتح موحدهٔ تحتانی وضم مثناة تحتانی بواو رسیده وسین سعفص بالف کشیده ونون زده بمعنی چشمداشت وتوقع آمده وبمعنی ناگاه وغافل هم هست * ناخن بدندان اول بالف کشیده وضم خای منقوطه وسکون نون وفتح موحدهٔ تحتانی ودال ابجد وسکون نون ودال ابجد بالف کشیده ونون زده کنایه از حیرت وافسوس ومتاسف وحیران آمده وانگشت بدندان نیز گویند * ناخن بردل زدن اول بالف کشیده وضم خای ثخذ وسکون نون وفتح موحدهٔ تحتانی وسکون رای مهمله وکسر دال ابجد وفتح زای هوز ودال ابجد ونون زده کنایه از تصرف در مزاج کردن آمده * ناخن پریان اول بالف کشیده وضم خای ثخذ وکسر نون وفتح بای پارسی وکسر رای قرشت ومثناة تحتانی بالف کشیده ونون زده نوعی از صدف باشد وآن شبیه است به ناخن وبسیار خوشبو می باشد وبتازی اظفار الطیب خوانند ودر عطریات ودواها بکار برند واگر قدری از آن در زیر زنی که حیض او بند شده باشد دود کنند روان کردد * ناخن زدن اول بالف کشیده وضم خای منقوطه وسکون نون وفتح زای هوز ودال ابجد ونون زده کنایه از جنگ انداختن درمیان دو کس باشد * ناخوستن اول بالف کشیده وضم خای منقوطه بواو رسیده وسکون سین مهمله وفتح مثناة فوقانی ونون زده بمعنی چیزی را بپای کوفتن آمده * نارافشاندن اول بالف کشیده وسکون رای قرشت وفتح همزه وسکون فا وشین منقوطه بالف کشیده وسکون نون وفتح دال ابجد ونون زده کنایه از گریه کردن بسوز وخون گریستن واشک گلگون ریختن آمده * نار پستان اول بالف کشیده وسکون رای قرشت وکسر بای پارسی وسکون سین سعفص ومثناة فوقانی بالف کشیده ونون زده بمعنی دختری یا زنی آمده که هنوز پستانهای او سخت باشد یعنی آویزان وافتاده نباشد * ناردان اول بالف کشیده وسکون رای قرشت ودال ابجد بالف کشیده ونون زده معروف است که دانهٔ انار ترش باشد ومنقل آتش وآتشدان را نیز گویند * ناردان افشاندن اول بالف کشیده وسکون رای قرشت ودال ابجد بالف کشیده وافشاندن معلوم بمعنی نارافشاندن آمده که کنایه از اشک گلگون ریختن باشد * ناردین اول بالف کشیده وسکون رای مهمله وکسر دال ابجد بمثناة تحتانی رسیده ونون زده بمعنی سنبل رومی آمده وآن زرد رنگ می باشد اگر در سرمه داخل کنند موی مژه را برویاند وسنبل بروزن بلبل گیاهی باشد واین شبیه بزلف خوبان خوشبو می باشد ودر عطریات بکار برند وآن رومی وجبلی باشد وهندی آن را سنبل الطیب خوانند * نارشیرین اول بالف کشیده وکسر رای قرشت وشین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده وکسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده ونون زده معروف است که انار شیرین باشد ونام نوائی است از موسیقی * ناروان اول بالف کشیده وکسر رای قرشت وواو بالف کشیده ونون زده بمعنی نارون آمده وآن درختی است معروف بغایت خوش اندام وپر برگ وسایه دار وگلنار فارسی هم گفته اند * نارون اول بالف کشیده وسکون رای قرشت وفتح



سای حطی رسید ، وفتح دال ابجد ونون زده بمعنی فخر کردن ومباهات نمودن آمده ، نبشتن بکسر اول وموحده تحتانی وسکون شین منقوطه وفتح مثناه فوقانی ونون زده بمعنی نوشتن آمده وآن معروف است که کتابت کردن باشد ، نتاسیدن بکسر اول ومثناه فوقانی بالف کشیده وکسر سین سعفص مثناه تحتانی رسیده وفتح دال ابجد ونون زده مصدر نتاس آمده که بمعنی فراغت کردن وبی‌اشتغال بودن وصبر را فراغت که رالیدن باشد ، نثاراشدن بکسر اول وثانی مثلثه بالف کشیده وکسر رای قرشت واشدن با فتح همزه معلوم ای ریزش اشک من ، نجوان بفتح اول وسکون جیم وواو والف کشیده ونون زده بمعنی زعفران آمده ، نحوان بفتح اول وسکون حای حطی وجیم فارسی وواو بالف کشیده ونون زده نام موضعی وولایتی است ، نخچیرکان بفتح اول وسکون خای منقوطه وکسر جیم فارسی مثناه تحتانی رسیده وسکون رای قرشت وکاف پارسی بالف کشیده ونون زده نام لحن آخرین است از سی لحن باربد وآن را نخچیرگان هم خوانند ونام نوائی هم هست از موسیقی وآن سی لحن این است ، اول آرایش خورشید وآن را آرایش جهان هم کنند ، دوم آیین جمشید ، سوم اورنگی ، چهارم باغ شیرین ، پنجم تخت طاقدیسی ، ششم حقه کاوس ، هفتم راح روح ، هشتم رامش جان وآن را رامش جهان هم خوانده‌اند ، نهم سبز در سبز ، دهم سروستان ، یازدهم سرو سهی ، دوازدهم شادروان مروارید ، سیزدهم شبدیز ، چهاردهم شب فرخ وفرخ شب نیز گویند ، پانزدهم قفل رومی ، شانزدهم گنج بادآورد ، هفدهم گنج گاو وگنج کاوس هم بنظر آمده است ، هجدهم گنج سوخته ، نوزدهم کین ایرج ، بیستم کین سیاوش ، بیست ویکم ماه برکوهان ، بیست ودوم مشکدانه ، بیست وسوم مروای نیک ، بیست وچهارم مشکمالی ، بیست وپنجم مهربانی وآن را مهرگان هم کنند ، بیست وششم ناقوسی ، بیست وهفتم نوبهاری ، بیست وهشتم نوشین باده ونادنوشین هم دیده شد ، بیست ونهم نیمروز ، سی ام نخچیرگان وباربد بضم موحده تحتانی نام مطرب مشهور خسرو پرویز است گویند اصل او از جهرم بوده که از توابع شیراز است ودر فن بربط نوازی وموسیقی عدیل ونظیر نداشت وسرود صحیح از مخترعات اوست ، نردبان بفتح اول ورای مهمله ودال ابجد ساکن وموحده تحتانی بالف کشیده ونون زده درجه را گویند وبعربی زینه هم هست اعم از چوب وغیر چوب ، نرکان بفتح اول ورای مشدد وکاف پارسی بالف کشیده ونون زده بمعنی گدایان ناهموار ودرشت آمده وگدایان بی‌شرم وحراف ودراز دست را نرگدا گویند ، نرم آهن بفتح اول ورای مهمله ومیم ساکن وهمزه بالف کشیده وفتح هاء هوز ونون زده بمعنی زدودن وسفت آمده ، نرم کردن بفتح اول ورای قرشت ومیم ساکن وفتح کاف وسکون رای قرشت وفتح دال ابجد ونون زده کنایه از مطیع وفرمان بردار کردن آمده ، نرم گردن بفتح اول ورای قرشت ومیم ساکن وفتح کاف پارسی وسکون رای مهمله وفتح دال ابجد ونون زده کنایه از مطیع وفرمان بردار آمده ، نریمان بفتح اول وکسر رای قرشت مثناه تحتانی رسیده ومیم بالف کشیده ونون زده نام پدر سام است که جد رستم باشد وپدر رستم دستان وزال نام داشت ، نزندیدن بفتح اول وکسر زای هوز مثناه تحتانی رسیده وفتح دال ابجد ونون زده بمعنی بیرون کشیدن آمده ، وبجای زای هوز زای پارسی هم آمده ، نژندیدن بفتح اول وکسر زای پارسی مثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد ونون زده بمعنی نزندیدن آمده که بیرون کشیدن باشد ، نستردن بفتح اول وسکون سین سعفص وفتح مثناه فوقانی وسکون رای قرشت وفتح دال ابجد ونون زده بمعنی ستر آمده که ستردن باشد وآن گلی است مثل ونقابت خوشبو ، نسترن بفتح اول وسکون سین سعفص وفتح مثناة فوقانی ورای قرشت وارد بمعنی ستردن آمده که گل مثل خوشبو باشد وبمعنی گل ارغوان هم بنظر آمده ، نسترون بفتح اول وسکون سین سعفص وفتح مثناه فوقانی وسکون رای و



قرشت وفتح واو ونون زده بمعنی نستردن آمده که گل سفید وخوشبو باشد وبفتح نون وسکون سین مهمله وفتح مثناة فوقانی وضم رای قرشت بواو رسیده ونون زده هم آمده * نستیهن بفتح اول وسکون سین سعفص وفتح مثناة فوقانی وهای ملفوظه ونون زده نام برادر پیران ویسه است که در جنگ دوازده رخ بردست بیژن کشته شد ودوازده رخ جنگی است عظیم ورزمی است مشهور میان گودرز وپیران ویسه وآن جنگ در دامن کوه کنابد واقع شده است بفتح کاف ونون بالف کشیده وفتح موحدهٔ تحتانی ودال ابجد زده وآن کوهی است از خراسان وبعضی گویند کنابد موضعی است از خراسان در آنجا بیژن دو سه برادر پیران را بچند مصاف کشت وبعد از آن ده پهلوان دیگر از تورانیان بردست ده ایرانی کشته گردیدند وهم در آن روز گودرز پیران را بربالای کوه مذکور بقتل آورد وجنگ دوازده رخ بیازده رخ حالا شهرت دارد ومعرب کنابد جنابد آمده * نستیهن بفتح اول وسکون سین سعفص وکسر مثناة فوقانی بمثناة تحتانی رسیده وفتح های ملفوظه ونون زده همان نستیهن برادر پیران ویسه است که در جنگ دوازده رخ بردست بیژن کشته شد * نسرین بفتح اول وسکون سین سعفص وکسر رای قرشت بمثناة تحتانی رسیده ونون زده نام گلی است معروف وآن سفید وکوچک وصد برگ می باشد وآن دو نوع است یکی را گل مشکین میگویند ودیگری را گل نسرین وبتازی ورد الصینی خوانند ونام جزیره هم هست در میان دریا که عنبر از آن جزیره می آرند وبعضی گویند نسرین ونستیهن در دو یکی است * نسهالتن بفتح اول وسکون سین سعفص وهای ملفوظه بالف کشیده وکسر نون وفتح تای قرشت ونون زده بلغت ژند وپاژند بمعنی پختن آمده که نقیض خام بودن است نسهانمی یعنی می پزم ونسهانید یعنی به پزید که امر به پختن باشد * نسیان بکسر اول وسکون سین سعفص ومثناة تحتانی بالف کشیده ونون زده بمعنی مخالفت وخلاف کردن آمده ودر تازی بمعنی فراموشی است وبمعنی اول بفتح اول هم آمده * نسیدن بفتح اول وکسر سین مهمله بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد ونون زده بمعنی نهادن وگذاشتن آمده * نسیمن بفتح اول وکسر سین مهمله بمثناة تحتانی رسیده وفتح میم ونون زده بلغت ژند وپاژند بمعنی عبادت ونماز کردن آمده * نشاختن بکسر اول وشین منقوطه بالف کشیده وسکون خای نقطه دار وفتح مثناة فوقانی ونون زده بمعنی نشاندن آمده وبمعنی یقین کردن هم هست * نشاخیدن بکسر اول وشین منقوطه بالف کشیده وکسر خای منقوطه بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد ونون زده بمعنی نشاختن آمده که بمعنی نشاندن ویقین کردن است * نشاستن بکسر اول وشین منقوطه بالف کشیده وسکون سین سعفص وفتح مثناة فوقانی ونون زده بمعنی نشاندن آمده * نشان بکسر اول وشین قرشت بالف کشیده وسکون نون بمعنی علامت آمده وحصه ونصیب را نیز گویند وامر بنشاندن هم هست یعنی بنشان ونشاننده را نیز گویند که فاعل نشاندن باشد وباینمعنی بجز ترکیب در آخر کلمات مستفاد نمیشود همچو شاه نشان وسکنجبین صفرا نشان وشیرهٔ کاسنی حرارت نشان وبمعنی هدف ونشانهٔ تیر وتفنگ هم آمده * نشاندن بکسر اول وشین منقوطه بالف کشیده وسکون نون وفتح دال ابجد ونون زده معروف است وبمعنی نهادن هم هست * نشانستن بکسر اول وشین منقوطه بالف کشیده وکسر نون وسکون سین سعفص وفتح مثناة فوقانی ونون زده بمعنی نشاندن آمده * نشتن بکسر اول وسکون شین منقوطه وفتح مثناة فوقانی ونون زده مخفف نشستن آمده * نشره طفلان بفتح اول وسکون شین قرشت وفتح رای مهمله وکسر همزهٔ مبدله وطفلان با کسر طای حطی معلوم آنچه با زعفران بر روی تختهٔ طفلان نویسند * نشکردکاران بفتح اول وسکون شین قرشت وفتح کاف وسکون رای مهمله وکسر دال ابجد وکاف بالف کشیده وضم زای هوز ورای مهمله بالف کشیده ونون زده بمعنی اسفنج آمده * بکسر همزه وسکون سین



مهمله و فتح نا و دون و جیم زده و آن جانوری است شبیه به سگ کرم خورده و آنرا بربر مرده و ابرکس سرکوبند و بعضی گویند
جانوریست دریائی بدان جهت که هرین دست بروی بهم خود را جمع کند و خون سرد موجه او را بر ساحل
اندازد و بعضی گویند ماهیست دریائی اگر در شراب ممزوج باشد اولاً آن را [illegible] کنند و شراب را بگذارد
و خاکستر آن زخمی که در ساعت زده باشد خشک کند و زود [illegible] گرم و خشک است در اول و دوم
٭ نشکنیدن ٭ بکسر اول و سکون شین قرشت و ضم کاف و سکون نون و کسر جیم بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد
و نون زده گرفتن اعضا باشد باد و سرانگشت باد و سر ناخن دست چنانکه بدرد آید و آن را بهندی چتکی
و در سندی چنگی گویند ٭ نشستن ٭ بکسر اول و سکون شین منقوطه و فتح میم و نون زده بلغت ژند و پازند بمعنی خویش
و تبار آمده ٭ نشیدن ٭ بکسر اول و شین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده مخفف نشاندن آمده
که بمعنی نهادن باشد ٭ نشستن ٭ بکسر اول و شین منقوطه بمثناة تحتانی مجهول رسیده و فتح میم و نون زده بمعنی جا
و مقام نشستن آمده مطلقاً آشیانه مرغ را گویند ٭ نشن ٭ بکسر اول و شین قرشت بمثناة تحتانی رسیده و نون
زده بمعنی تطف آمده و آن نقطه است از ذات و بوسه درون سعد را [illegible] گفته اند و امر بنشستن هم هست بمعنی
بنشین و معنی اول و دوم [illegible] کسر نون فتح میم [illegible] آمده ٭ نعل افکندن ٭ بفتح اول و عین مهمله و لام ساکن
و افکندن با فتح همزه و کاف فارسی معلوم کنایه از شتاب و تعجیل رفتن آمده و کنایه از درماندن هم هست
٭ نعل وارکون ٭ بفتح اول و سکون عین مهمله و کسر لام و واو بالف کشیده و سکون رای فارسی و ضم کاف فارسی
و واو رسیده و نون زده کنایه از کاریست که مردم بی [illegible] کنند ٭ نغن ٭ بفتح اول و غین منقوطه
و نون زده بمعنی سوراخ ناف آمده و با نغواره و ریشان [illegible] گویند و آن تخمی است که آن را بر روی [illegible] باشد
بکسر رای [illegible] بمثناة تحتانی رسیده و [illegible] تحتانی بالف کشیده و نون زده اگر بر کژدم کی عقرب طلا کنند نافع
باشد و آن گرم و خشک است در درجه دوم ٭ نغنلان ٭ بفتح اول و غین منقوطه و سکون نون و فتح [illegible] و لام
بالف کشیده و نون زده بمعنی نانخواه آمده و آن تخمی است خوش بو که بروی [illegible] باشد و بر کژدم
عقرب طلا کنند نافع باشد و پیچ شکم را سود دارد و استسقا آرد ٭ نغنوالان ٭ بفتح اول
و غین منقوطه و سکون نون و فتح غین منقوطه و واو معدوله بالف کشیده و لام بالف کشیده و نون زده بمعنی
نغنواد آمده بفتح نون و سکون غین منقوطه و فتح نون و خای منقوطه و واو معدوله بالف کشیده و دال ابجد زده که
نانخواه باشد و آن تخمی است خوشبو که بر روی [illegible] باشد و بر کژدم طلا کنند نافع باشد و پیچ شکم را سود
دارد و استسقا آرد و در بیان مرادف این آمده ٭ [illegible] ٭ بکسر زای [illegible] بیای حطی رسیده و نون زده ٭ نغنوایس ٭ بفتح اول و غین
منقوطه و سکون نون و فتح خای [illegible] و واو بالف کشیده و کسر نون بمثناة تحتانی رسیده و نون زده بمعنی نغنوالان آمده
که نانخواه باشد و بفتح نون و غین منقوطه و نون ساکن و فتح خای منقوطه و واو معدوله بالف کشیده و کسر نون بمثناة تحتانی
رسیده و نون زده هم بدین معنی آمده ٭ نغنودن ٭ بفتح اول و سکون غین منقوطه و فتح نون و کسر واو بمثناة تحتانی رسیده
و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی ناغنودن آمده که [illegible] غافل نشدن و [illegible] میل باشد چه غنودن [illegible]
بمعنی آسودن و آرمیدن و در خواب شدن آمده ٭ نغوشاکیدن ٭ بفتح اول و ضم غین منقوطه و واو [illegible] قرشت
بالف کشیده و کسر کاف بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی از دین بدینی دیگر شدن آمده است و اعتبار
دیگر دین کردن است ٭ نفریدن ٭ بکسر اول و سکون [illegible] و کسر رای قرشت بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده
بمعنی نفرین کردن آمده ٭ نقل جان ٭ بفتح اول و سکون [illegible] و کسر دال ابجد و جیم بالف کشیده و نون زده کنایه از جان



آمده که روح باشد و زر و سیم سره و رایج را نیز گفته اند * نقد روان بفتح اول و سکون قاف و کسر دال ابجد و فتح رای قرشت و واو بالف کشیده و نون زده بمعنی نقد جان آمده که کنایه از جان و زر و سیم رایج باشد چه روان بهر دو معنی آمده است * نقد گیران بفتح اول و سکون قاف و دال ابجد و کسر کاف پارسی بمثناة تحتانی رسیده و رای قرشت بالف کشیده و نون زده کنایه از مردمانی آمده که رشوت می گیرند و رشوت می خورند و طالبان دنیا را نیز نامند * نقره بادن رسیدن بضم اول و سکون قاف و فتح رای قرشت و سکون های هوز و بادن رسیدن معلوم کنایه از نیکی به بدی و فراغت بریاضت و خوشی بغم رسیدن باشد * نقش بر آب زدن بفتح اول و قاف و شین منقوطه ساکن و فتح موحدهٔ تحتانی و سکون رای مهمله و همزه بالف کشیده و سکون موحدهٔ تحتانی و فتح زای هوز و دال ابجد و نون زده کنایه از هیچ کردن و برطرف ساختن آمده و کنایه از چیزهای بی ثبات هم هست * نقش بر آب کشیدن بفتح اول و قاف و شین منقوطه ساکن و فتح موحدهٔ تحتانی و سکون رای مهمله و همزه بالف کشیده و سکون موحدهٔ تحتانی و فتح کاف و کسر شین قرشت بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده کنایه از کارهای عبث و بیحاصل آمده * نقش کار پرگن بفتح اول و قاف و شین منقوطه ساکن و فتح بای پارسی و زای قرشت و ضم کاف و نون زده کنایه از جمیع مخلوقات آمده و بجای پرگن پرگار هم آمده بضم بای پارسی و سکون رای قرشت و کاف بالف کشیده و رای ثانی زده * نقش بستن بفتح اول و قاف و شین منقوطه ساکن و فتح موحدهٔ تحتانی و سکون سین مهمله و فتح مثناة فوقانی و نون زده کنایه از آفریدن و تصویر کردن و تخیل نمودن آمده است * نقش نبستن بفتح اول و قاف و شین قرشت ساکن و فتح نون و موحدهٔ تحتانی و سکون سین مهمله و فتح مثناة فوقانی و نون زده کنایه از نا آفریدن و نه تصویر کردن و نه تصور و تخیل نمودن آمده است * نقطهٔ زرین بضم اول و سکون قاف و فتح طای حطی و کسر همزهٔ مبدله و فتح زای هوز و تشدید و کسر رای بی نقطه بمثناة تحتانی رسیده و نون زده کنایه از آفتاب عالمتاب آمده * نکولتن بفتح اول و ضم کاف بواو رسیده و کسر نون و فتح مثناة فوقانی و نون زده بلغت ژند و پاژند بمعنی کشتن آمده * نکوهیدن بفتح اول و ضم کاف بواو مجهول رسیده و کسر های هوز بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی سرزنش کردن و ملامت نمودن و عیب گفتن آمده و بجای فتح اول کسر هم درست است * نگارستان بکسر اول و کاف پارسی بالف کشیده و کسر رای مهمله و سکون سین سعفص و مثناة فوقانی بالف کشیده و نون زده بمعنی نگارخانه آمده * نگارین بکسر اول و کاف پارسی بالف کشیده و کسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده و نون زده آنکه صورت او با نهایت کمال بود و نیز منسوب بنگار * نگاشتن بکسر اول و کاف پارسی بالف کشیده و سکون شین منقوطه و فتح مثناة فوقانی و نون زده بمعنی نوشتن و نقش و نگار و نقاشی کردن آمده است * نگران بکسر اول و سکون کاف پارسی و رای قرشت بالف کشیده و نون زده بمعنی منتظر و بیننده و تامل کننده آمده * نگرستن بکسر اول و سکون کاف پارسی و کسر رای قرشت و سکون سین سعفص و فتح مثناة فوقانی و نون زده مخفف نگریستن آمده که بمعنی نگاه کردن و دیدن باشد * نگریدن بکسر اول و سکون کاف پارسی و کسر رای قرشت بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی نگرستن آمده که دیدن و نگاه کردن باشد و نگوش هم همین معنی دارد بکسر نون و ضم کاف پارسی بواو مجهول رسیده و شین منقوطه زده * نگریستن بکسر اول و سکون کاف پارسی و کسر رای قرشت بمثناة تحتانی رسیده و سکون سین سعفص و فتح مثناة فوقانی و نون زده بمعنی نگریدن آمده که دیدن و نگاه کردن باشد * نگندن بکسر اول و فتح کاف پارسی و سکون نون و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی آجیده کردن جامه و بخیه کردن سوزنی باشد آجده بفتح جیم بر وزن آمده بمعنی خلانیده شده از سوزن و غیر سوزن هم هست

٭ نگون بکسر اول و ضم کاف پارسی و واو رسیده و نون زده بمعنی سرفرو افکنده آمده و با ساز لی راست کرده ٭ نگس
بکسر اول و کسر کاف پارسی بسین مهمله رسیده و نون زده معروف است که در آن نام اصالت آن کسند ٭ نمد در آمد انس
بضم اول و میم و سکون دال ابجد و فتح دال مهمله و سکون رای قرشت و همزه بالف کشیده و موحده تحتانی
زده و دانش معلوم کنایه از مکر نمودن و مکر و حیله و دعا بودن آمده ٭ نمدزین بضم اول و میم و سکون دال
ابجد و کسر زای هوز بتحتانی رسیده و نون زده نمدی باشد که بر پشت اسب نهند و زین را بر بالای آن گذارند
٭ نمشدن بضم اول و سکون میم و کسر شین قرشت بتحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی کام یافتن
و مراد رسیدن باشد ٭ نمک انگیزیدن بفتح اول و میم و سکون کاف و فتح همزه و سکون نون و کسر کاف پارسی بتحتانی
رسیده و فتح دال ابجد و نون زده کنایه از گریه کردن آمده است ٭ نمک برجگر داشتن بفتح اول و میم و سکون
کاف و فتح موحده و سکون رای قرشت و کسر جیم و فتح کاف پارسی و سکون رای مهمله و دانش معلوم کنایه از محنت بر
محنت و عذاب در عذاب کشیدن آمده ٭ نمکدان بفتح اول و میم و سکون کاف و دال ابجد بالف کشیده و نون زده معروف است
و بمعنی کنایه از دهن معشوق و محبوب آمده ٭ نمکدان شکستن بفتح اول و میم و سکون کاف و دال ابجد بالف کشیده
و سکون نون و کسر شین معجمه و فتح کاف و سکون سین مهمله و فتح فوقانی و نون زده کنایه از ناحق شناسی
کردن و بیوفائی ورزیدن آمده ٭ نمک در آتش افکندن بفتح اول و میم و سکون کاف و در آتش افکندن معلوم
کنایه از شور و غوغا و برپا کردن آمده ٭ نمیدن بفتح اول و کسر میم بتحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده
بمعنی میل کردن و توجه نمودن و نم کشیدن آمده و ناصر اول بمعنی نا امید و نا امید شدن آمده ٭ ننگس بفتح اول
و سکون نون و کسر کاف پارسی بتحتانی رسیده و نون زده بمعنی عیب دار و معیوب و رشت شده باشد ٭ نواخس
بفتح اول و واو بالف کشیده و سکون خای معجمه و فتح فوقانی و نون زده بمعنی صدا کردن و بالیدن و مراد
رسانیدن و خوش کردن و نوازش نمودن آمده است ٭ نوازمان بفتح اول و واو بالف کشیده و سکون رای قرشت
و میم و نون بالف کشیده و نون زده هر که بشعرا و اهل نغمه و کسیکه شعر خوش آورده باشد بدهد
و تحفه و ارمغان و مژدگانی را نیز گویند ٭ نوازیدن بفتح اول و واو بالف کشیده و کسر رای مهمله بتحتانی
رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی ناچار بلد و در بردن آمده که بتازی باج گویند ٭ نواران بفتح اول و واو
بالف کشیده و زای هوز بالف کشیده و نون زده بمعنی نوازش کنان آمده و بمعنی نوازنده و وارنده که خواننده
باشد هم هست و امر بدین معنی نیز آمده است یعنی بنواز و بخوان و دل جوئی کن ٭ نوازیدن بفتح اول
و واو بالف کشیده و کسر زای هوز بتحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی نواختن آمده که مراد
رسانیدن و خوش کردن و خواندن باشد ٭ نوالیدن بفتح اول و واو بالف کشیده و کسر لام بتحتانی رسیده
و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی نالیدن و زاری کردن و جنبیدن آمده ٭ نوان بفتح اول و واو بالف کشیده
و نون زده بمعنی خرامان و جنبان آمده یعنی حرکت کنان و بعضی حرکتی را گفته اند که طفلان در وقت خبری
خواندن کنند و مردم را بهنگام ادعیه خواندن و در محل فکر و خیال و اندوه و غم و الم صادر شود و بمعنی لرزان
و نالان و زاری کنان و بر باد رفتن هم هست و اصل معنیش نیز این است چه نوا بمعنی ناله باشد و الف و نون صفت است
و نالنده و جنبنده و نالان و جنبان را نیز گفته اند و کوژ و خم شده و خمیده و دوتا کرده را نیز گویند و بمعنی
کهنه هم آمده است که در مقابل نو باشد و لاغر و ضعیف را نیز گویند و بمعنی آگاه و هوشیار و آگاهی و هوشیاری هم
هست و اسمی را نیز گفته اند که رنگش میان زرد و ارزق باشد بسم مرحله تحتانی بواو مجهول رسیده و رای مهمله ورده



و آن اسپ نیله است که رنگش بسفیدی گراید * نوالیدن بفتح اول و واو بالف کشیده وکسر لون بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد ونون زده مصدر نوالست که بمعنی فریاد وناله کردن وجنبیدن باشد وبمعنی آگاه شدن و آگاهانیدن وبناله درآوردن وجنبانیدن هم آمده * نوای جان بفتح اول و واو بالف کشیده وکسر مثناة تحتانی وجیم بالف کشیده ونون زده بمعنی نالهٔ جان آمده وکرکان جان نیز باشد چه نوا بمعنی رهن وکرکان هم آمده است * نوای خارکن بفتح اول و واو بالف کشیده وکسر مثناة تحتانی وخای ثخذ بالف کشیده وسکون رای قرشت وفتح کاف ونون زده نام نغمه ایست از موسیقی وآن را نوای خارکند هم گویند وبعضی گویند خارکن نام شخصی است که نوای خارکن منسوب باوست * نوابیدن بفتح اول و واو بالف کشیده وکسر مثناة تحتانی بیای حطی رسیده وفتح دال ابجد ونون زده بمعنی ناله وفریاد وبانگ کردن آمده * نوآیین بفتح اول و واو بالف کشیده وکسر مثناة تحتانی بیای حطی رسیده ونون زده بمعنی زیبا وآراسته ونو پدید آمده ونوباوه باشد وآراستگی وزینت خانه را نیز گویند وشخصی را نیز گفته اند که آیین تازه ورسم نو احداث کند * نوپان بفتح اول وسکون واو وبای پارسی بالف کشیده ونون زده بمعنی سبدی آمده که از بید بافته باشند * نوجوان بفتح اول وسکون واو وفتح جیم و واو بالف کشیده ونون زده بمعنی پسر امرد آمده که هنوز خطش ندمیده باشد * نوداران بفتح اول وسکون واو ودال ابجد بالف کشیده ورای قرشت بالف کشیده ونون زده بمعنی شاگردانه آمده وآن دو سه پولی باشد که بعد از اجرت استاد بشاگرد دهد وبفتح آخر هم درست است که نودادرانه باشد ونوادری نیز همین معنی دارد * نوراهان بفتح اول وسکون واو ورای قرشت بالف کشیده وهای هوز بالف کشیده ونون زده بمعنی چیزی آمده که کسی از جائی برسم تحفه وهدایا وپیشکش وارمغان بیاورد ومژدگانی وخبرخوش را نیز گویند ونورهان مخفف این آمده * نورپسین بضم اول بواو رسیده وکسر رای قرشت وفتح بای پارسی وکسر سین سعفص بمثناة تحتانی رسیده ونون زده اشاره بحضرت رسول صلوات الله علیه وآله وسلم آمده * نوردن بفتح اول و واو وسکون رای مهمله وفتح دال ابجد ونون زده مخفف نوردیدن آمده که بمعنی پیچیدن وطی کردن باشد ونورد را نیز گفته اند وآن چوبی باشد مدور وطولانی یعنی استوانی مدور از پارچه که بافته شود بر آن چوب پیچند * نوردیدن بفتح اول و واو وسکون رای مهمله وکسر دال ابجد بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد ونون زده مصدر نورد است یعنی پیچیدن وطی کردن وبمعنی ته کردن وکداشتن هم آمده وبی نام ونشان ساختن را نیز گفته اند * نورگستر انیدن بضم اول بواو رسیده وسکون رای قرشت وضم کاف پارسی وسکون سین سعفص وفتح مثناة فوقانی ورای مهمله بالف کشیده وکسر نون بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد ونون زده کنایه از آشکار کردن ودیدن وظاهر نمودن وکشودن والتفات کردن ولیک کفتن آمده * نورمبین بضم اول بواو رسیده وکسر رای قرشت وضم میم وکسر موحدهٔ تحتانی بمثناة تحتانی رسیده ونون زده اشاره بسرور کاینات صلوات الله علیه وآله وسلم آمده * نورنخستین بضم اول بواو رسیده وکسر رای قرشت وفتح نون وضم خای ثخذ وسکون سین سعفص بمثناة تحتانی رسیده ونون زده بمعنی نورپسین ونورمبین آمده که اشاره بحضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم است * نورهان بفتح اول وسکون واو وفتح رای بی نقطه وهای هوز بالف کشیده ونون زده بمعنی نوراهان آمده وآن چیزی باشد که شخصی برسم تحفه وارمغان از جائی بیاورد وشعری را نیز گویند که شاعران برسم راه آورد درخدمت اکابر وسلاطین خوانند ومژدگانی وخبرخوش را نیز گویند وصله وجایزهٔ شعر را نیز گفته اند ونورهانی نیز بهمین معنی آمده * نوزادگان چمن بفتح اول وسکون واو وهمزه بالف کشیده وزای هوز بالف کشیده وفتح دال مهمله وکاف پارسی بالف کشیده وکسر نون وفتح جیم پارسی ومیم ونون زده بمعنی نهالها وشاخهای نودمیده



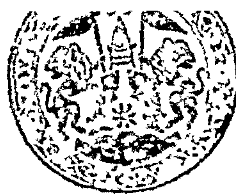
و گلها و شکوفه‌های نوشکفته جمع آمده ○ نورسگان جمع بضم اول و سکون واو و فتح رای قرشت و سکون سین مهمله
و فتح مثناة فوقانی و کاف پارسی بالف کشیده و کسر نون و حسن معلوم معنی نوزادگان جمع آمده که لهالیا و شاخهای
نورسیده و گلها و شکوفه‌های نوشکفته جمع آمده و بمعنی فتح رای قرشت هم هم از نظر گذشته ○ نوژان بضم اول
و واو مجهول رسیده و زای پارسی بالف کشیده و نون زده نام رودخانه ایست بالهسب و دور حصار و دریا درمدا
و بانک مهمانک را نیز گویند ○ نوژن بضم اول و واو مجهول رسیده و فتح زای پارسی و نون زده معنی درخت صنوبر
و کاج آمده و کاج بالف کشیده و جیم زده و آن درختی باشد که آن را بتازی الصنوبر الصغار و عوالیل و ثمر آن مثلث
و سه گوشه می باشد و طعم آن بچلغوزه نزدیک است ○ نوشتن بکسر اول و واو و سکون شین قرشت و فتح مثناة فوقانی
و نون زده معروف است که چیزی نوشتن و کتابت کردن باشد و بهمین معنی در فرهنگی بجای کسر اول ضم هم
مقید آمده و بفتح اول و واو و سکون شین معجمه و فتح تای قرشت و نون زده معنی در نوردیدن و طی کردن و پیچیدن
آمده و بضم نون و واو مجهول رسیده و سکون شین منقوطه و فتح مثناة فوقانی و نون زده معنی نوشیدن و آشامیدن آمده
○ نوشروان بضم اول و واو مجهول رسیده و کسر شین منقوطه و سکون رای قرشت و واو بالف کشیده و نون زده مخفف
نوشیروان آمده یعنی رب انسان و رب انسان جبرئیل را گویند و بمعنی عادل هم هست و نیز نام پادشاهی که پیغمبر ما
صلوات الله علیه و آله وسلم در زمان او بظهور آمده و گویند که آن را ایوان کسری گویند بنا کردهٔ اوست
و مزدک حکیم را که صاحب مذهب اباحت بود با هشتاد هزار کس از اصحاب او بعهم فرمیاد بفتح میم و سکون زای
پارسی و فتح دال ابجد و کاف زده شرحش آنکه او شخصی بود از نیشاپوری که در زمان قباد پدر نوشروان دعوی
پیغمبری کرد و مذهب او آن بود که نور و ظلمت هر دو قدیم اند و فعل نور بقصد و اختیار است و فعل ظلمت به بخت و اتفاق
و کشتن آتش را ابر قرار گذاشت و نکاح از زن برطرف ساخت و گفت زن عمرو بر زید و زن زید بر عمرو حلال است
و تصرف از مال دور کرد و گفت باید که خلق با هم مساوات منظور دارند خواه در مال باشد خواه در زن
و هر کس که زنان متعدد داشت اگر غیری آمدی و خواستی نمیتوانست باز گوید که نمیدهم زن او را اگر غیری
و مردی را خواستی پیش خود نگاه داشتی و اگر شخصی مالی بیشتر داشت بقلیل نتوانستی گفت که نمیدهم
مال از وگرفتی جوانان و سفها را ملت او خوش آمد جهانی مطیع او شدند و عالمی در مذهب او آمدند چون
قباد را برین رغبت تمام بود او را لیسر این مذهب خوش آمد و گروید و این مذهب رواج یافت چون
نوشروان پادشاه شد او را با هشتاد هزار کس که تابع او بودند بقتل آورد در کشاف موید الفضلا مزدک را
بضم میم و سکون زای معجمه نوشته و عربان نوشروان را انوشروان خوانند بالف ابجد ○ نوش لیمان بضم
اول و واو مجهول رسیده و سکون شین قرشت و فتح لام و کسر موحده تحتانی بمثناة تحتانی رسیده و نون بالف کشیده
و نون زده نام نوایست از موسیقی ○ نوشیروان بضم اول و واو مجهول رسیده و کسر شین منقوطه مثناة تحتانی مجهول
رسیده و فتح رای قرشت و واو بالف کشیده و نون زده مخفف نوشین روان آمده یعنی جان شیرین چه نوشین بمعنی
شیرین و روان جان را گویند و نام پادشاهی هم بوده عادل که پیغمبر ما صلوات الله علیه و آله وسلم در زمان او ظهور
کرد و شرح آن در لغت نوشروان بتفصیل مرقوم گشته ○ نوشین بضم اول و واو مجهول رسیده و کسر شین
منقوطه بمثناة تحتانی رسیده و نون زده بمعنی گوارا و شیرین آمده و مخفف نیوشین هم هست که گوش کردن و شنیدن
باشد ○ نوشین روان بضم اول و واو مجهول رسیده و کسر شین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده و سکون نون و فتح رای قرشت
و واو بالف کشیده و نون زده بمعنی جان شیرین آمده چه روان بمعنی جان و نوشین بمعنی شیرین باشد ○ نوعروسان جمع



بفتح اول وسکون واو وفتح شین مهمله وضم رای قرشت بواو رسیده وسین معفص بالف کشیده وفتح جیم پارسی ومیم ونون زده بمعنی نوزادگان چمن ونورستگان چمن آمده که نهالهای وشاخهای نودمیده وگلها وشکوفه های نوشکفته چمن باشد * نوفیدن بضم اول بواو مجهول رسیده وکسر فا بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد ونون زده بمعنی غریدن آمده وبرهم خوردن وشوریدن مردم وامثال آنرا نیز گویند وبمعنی صدا کردن آمده عموما وصدائی که از بسیاری مردم وجانوران دیگر بهم رسد خصوصا وبتازی هزاهز خوانند وبمعنی جنبیدن هم بنظر آمده * نونیازان بفتح اول وسکون واو وکسر نون ومثناة تحتانی بالف کشیده وزای هوز بالف کشیده ونون زده بمعنی سالکان مبتدی وهرکه در جماعت قلندران نو در آید آمده * نون بضم اول بواو رسیده ونون زده حرفیست از حروف تهجی که بحساب ابجد پنجاه است وبمعنی اکنون ودر حال وهمین زمان وبالفعل وحالا باشد وتنه درخت را نیز گویند وچاه زنخدان را هم نامند ودر تازی بمعنی شمشیر وکرانهٔ شمشیر ومرکب وسیاهی دوات وماهی باشد ونام شهری ومدینهٔ هم هست وباصطلاح ارباب معما ابرو را گویند که بتازی حاجب گویند * نویان بضم اول بواو مجهول رسیده ومثناة تحتانی بالف کشیده ونون زده بمعنی پادشاه زاده آمده وترکان ملوک وسلاطین را بدین نام خوانند وسیدی وطبقی را نیز گفته اند که از چوب بید بافته باشند * نویدن بفتح اول وکسر واو بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد ونون زده بمعنی زاری کردن ونالیدن آمده وبمعنی حرکت کردن وجنبیدن ولرزیدن هم هست * نویین بضم اول بواو مجهول رسیده وکسر یای حطی بمثناة تحتانی رسیده ونون زده بمعنی پادشاه زاده آمده وملوک وسلاطین را که خویش وقرابت وقوم باشد نیز بدین نام خوانند ودر فرهنگی بدین آمده که ترکمان سلاطین خود را بدین نام خوانند * نهاریدن بفتح اول وهای مدوره بالف کشیده وکسر رای قرشت بمثناة تحتانی رسیده ونون زده مصدر نهار آمده که چیزی خوردن اندک باشد وکسر نون وهای مدوره بالف کشیده وکسر رای قرشت بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد ونون زده بمعنی گداختن وکاستن بدن وترسیدن وواهمه کردن آمده ودر فرهنگی باین معنیها بفتح اول هم بنظر رسیده * نهازیدن بفتح اول وهای مدوره بالف کشیده وکسر زای هوز بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد ونون زده بمعنی ترسیدن وواهمه نمودن باشد ووهم بردن را نیز گویند * نهالین بکسر اول وهای مدوره بالف کشیده وکسر لام بمثناة تحتانی رسیده ونون زده بمعنی نهالی آمده که بستر وبالاپوش وتوشک باشد * نهامین بفتح اول وهای مدوره بالف کشیده وکسر میم بمثناة تحتانی رسیده ونون زده بمعنی آهنگر آمده که بتازی حداد گویند وباین معنی بحذف نون آخر هم آمده است که نهامی بر وزن تمامی باشد * نهانپیکران بکسر اول وهای مدوره بالف کشیده وسکون نون وفتح بای پارسی وسکون مثناة تحتانی وفتح کاف ورای قرشت بالف کشیده ونون زده کنایه از فرشتگان وملائکان آمده وجن وپریها وامثال ایشان را نیز گویند * نهان بکسر اول وهای مدوره بالف کشیده ونون زده معروف است که پنهان وپوشیده باشد * نهروان بفتح اول وسکون های مدوره وفتح رای قرشت وواو بالف کشیده ونون زده نام شهری ومدینه ایست * نهستن بکسر اول وهای مدوره وسکون سین مهمله وفتح مثناة فوقانی ونون زده بمعنی نهادن وگذاشتن آمده * نهشتن بکسر اول وهای مدوره وسکون شین قرشت وفتح مثناة فوقانی ونون زده بمعنی نهستن آمده که نهادن وگذاشتن باشد چه سین معفص ومنقوطه بهم تبدیل می یابند * نهفتن بکسر اول وهای مدوره وسکون فا وفتح مثناة فوقانی ونون زده بمعنی پنهان کردن وپنهان شدن آمده * نه صحیفهٔ گردون بضم اول وظهور های مدوره وفتح صاد مهمله وکسر حای حطی بمثناة تحتانی رسیده وفتح فا وکسر همزهٔ مبدله وگردون بافتح کاف پارسی معلوم بمعنی



نه سپهر بالا آمده که نه آسمان باشد و آن را نه بام و نه پایه و نه بلور و نه پرده و نه حصار و نه حصار میان نه روی و نه شهر بالا و نه طبق و نه قصر و نه کاخ و نه مقرنس نیز گویند ٭ نهبان بضم اول و های ملفوظ و سکون نون و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و نون زده بمعنی سرپوش دیگ و طبق و تنور و امثال آن آمده و در فرهنگی بفتح نون و ضم های ملفوظ و در نسخهٔ دیگر بکسر نون و فتح های ملفوظ هم بنظر آمده ٭ نهبین بضم اول و های ملفوظ و سکون نون و فتح موحدهٔ تحتانی بمعنی نهبان آمده که سرپوش دیگ و طبق و تنور و امثال آن باشد و در فرهنگی بفتح نون و ضم های ملفوظ و سکون نون و فتح موحدهٔ تحتانی و نون ثانی زده و در مؤید الفضلا بکسر نون و فتح های ملفوظ و سکون نون و فتح موحدهٔ تحتانی و نون زده هم بنظر آمده ٭ نهنگ ریز عنان بکسر اول و فتح های ملفوظ و سکون نون و کسر کاف پارسی و زای هوز مثناة تحتانی رسیده و کسر رای قرشت و شفتان بافتح خای منقوطه معلوم کنایه از شمشیر آبدار آمده ٭ نهیدن بفتح اول و کسر های ملفوظ بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی اندیشه کردن و غم خوردن و نهادن و گذاشتن آمده و بایمعنی بکسر اول هم از نظر گذشته ٭ نیازبان بکسر اول و مثناة تحتانی بالف کشیده و سکون زای هوز و مثناة تحتانی بالف کشیده و نون زده بمعنی حاجتمندان آمده و کنایه از عاشقان هم هست ٭ نیازیدن بفتح اول و مثناة تحتانی بالف کشیده و کسر زای هوز و مثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی قصد و آهنگ نکردن و دست بطرف چیزی دراز نمودن آمده و بمعنی نیفکندن و نینداختن و ناله نکردن و نالیدن هم هست ٭ نیاکان بکسر اول و مثناة تحتانی بالف کشیده و کاف پارسی بالف کشیده و نون زده بمعنی اجداد پدری و مادری آمده ٭ نیدمان بفتح اول و سکون مثناة تحتانی و فتح دال ابجد و میم بالف کشیده و نون زده سنگینی باشد که در خواب بر مردم افتد و عربان عبدالجنه و کابوس خوانند و بمعنی صرع هم آمده و آن علتی باشد معروف ٭ نیزهٔ آتشین بکسر اول مثناة تحتانی مجهول رسیده و فتح زای هوز و کسر همزهٔ مبدله از همزه بالف کشیده و فتح مثناة فوقانی و کسر شین قرشت بمثناة تحتانی رسیده و نون زده کنایه از شعاع آفتاب آمده در وقت طلوع و غروب ٭ نیسان بفتح اول و سکون مثناة تحتانی و سین سعفص بالف کشیده و نون زده نام ماه هفتم است از سال رومیان و باران آن وقت را نیز گویند و ماندن آفتاب در برج حمل و سریانی نام ماه دوم باشد از سه ماه بهار و بمعنی مانند هم هست چه سان بمعنی شبیه و مانند هم آمده و بکسر اول بمعنی خلاف و مخالفت باشد ٭ نیستان بفتح اول و مثناة تحتانی و سکون سین مهمله و مثناة فوقانی بالف کشیده و نون زده بمعنی بیشه آمده که نی در آن بسیار باشد ٭ نیشان بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و شین منقوطه بالف کشیده و نون زده بمعنی نشان آمده بکسر نون که علامت باشد و حصه و نصیب را نیز گویند و امر بنشاندن هم هست و نشاننده را نیز گویند که فاعل نشاندن باشد و بمعنی هدف و نشانهٔ تیر و تفنگ هم آمده ٭ نیشمن بکسر اول مثناة تحتانی مجهول رسیده و سکون شین منقوطه و کسر میم و نون زده بلغت ژند و پازند بمعنی زن آمده که در مقابل مرد است ٭ نیفهٔ پرمتین بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و فتح فا و کسر همزهٔ مبدله و ضم بای پارسی بواو مجهول رسیده و سکون سین مهمله و کسر مثناة فوقانی بمثناة تحتانی رسیده و نون زده بمعنی روباه آمده ٭ نیلخم آسمان بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و کسر لام و ضم خای منقوطه و کسر میم و همزه بالف کشیده و سکون سین مهمله و میم بالف کشیده و نون زده کنایه از نحوست آسمان آمده ٭ نیکری کردن بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و سکون لام و فتح کاف و کسر رای قرشت بمثناة تحتانی مشدد مکسور رسیده و کردن بافتح کاف پارسی معلوم کنایه از سبزه رویانیدن باشد ٭ نیوباریدن بفتح اول و مثناة تحتانی و سکون واو و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و کسر رای قرشت بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی



نه انباشتن و پر نکردن و فرو نبردن و لیفکندن آمده چه او باردن بمعنی فرو بردن و پر کردن و انباشتن وافکندن است و مد کور شده هرگاه که نون مفتوحه بر سر کلمهٔ که همزه داشته باشد بیاورند آن نون بمنزلهٔ لای نفی است و آن همزه بمثناة تحتانی تبدیل می یابد * نیوشیدن بکسر اول و ضم مثناة تحتانی بواو مجهول رسیده وکسر شین قرشت بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی شنیدن و گوش کردن آمده و بمعنی جستن وطلبیدن و تفحص و تجسس نمودن هم هست

چشمهٔ بیست و سوم بحر اول از قلزم ششم من کتاب هفت قلزم در بیان نون با واو

* ناجو اول بالف کشیده و ضم جیم بواو رسیده بمعنی درخت کاج آمده که بتازی صنوبر خوانند کاف بالف کشیده و جیم زده و آن درختی باشد که آن را بتازی الصنوبر الصغار خوانند و تخم آن را حب الصنوبر الصغار خوانند و آن تخم مثلث و سه گوشه میباشد و طعم آن بچلغوزه نزدیک است * ناخن دیو اول بالف کشیده و ضم خای منقوطه و کسر نون و دال ابجد بمثناة تحتانی مجهول رسیده و واو زده نوعی از صدف باشد و آن شبیه است به ناخن بسیار خوشبوی باشد و بتازی اظفار الطیب خوانندش در عطریات و دواها بکار برند و قدری از آن اگر در زیر زنی که حیض بند شده باشد دود کنند روان گردد و آن را ناخن پریان و ناخن خوش نیز گویند * نارخو اول بالف کشیده و سکون رای قرشت و ضم خای منقوطه بواو مجهول رسیده بمعنی گلنار آمده و آن درخت انار است که بغیر از گل ثمری ندارد و ثمر وی همان است و بهترین آن مصری باشد و بار خو مردم تند و تیز و آتش مزاج را نیز گفته اند * نارکیو اول بالف کشیده و سکون رای قرشت و کسر کاف و مثناة تحتانی و واو و ساکن بمعنی غورهٔ خشخاش سفید آمده و بتازی رمان السعال خوانند و نارکیوا باضافهٔ الف در آخر بمعنی غورهٔ خشخاش سیاه آمده * نارو اول بالف کشیده و ضم رای قرشت بواو رسیده پرنده ایست خوش آواز مانند بلبل و آن را جل نیز گویند بفتح جیم و سکون لام و نیز نارو رشتهٔ را گویند که از اعضای مردم برمی آید و آن را بتازی عرق مدنی خوانند * نازو اول بالف کشیده و ضم زای هوز بواو رسیده نوعی از طیور آمده و بعضی گویند قمری است و کربه را نیز گفته اند که بتازی سنور خوانند * نازو اول بالف کشیده و ضم زای پارسی بواو رسیده بمعنی ناجو آمده که درخت کاج و صنوبر باشد و آن را بتازی الصنوبر الصغار خوانند و تخم آنرا حب الصنوبر الصغار خوانند و تخم آن مثلث و سه گوشه میباشد و طعم آن بچلغوزه نزدیک است * نافهٔ آهو اول بالف کشیده و فتح فا و کسر همزهٔ مبدله و همزه بالف کشیده و ضم های هوز بواو رسیده معروف است و کنایه از موی خوشبو باشد که زلف و کاکل معشوق است * نان آتشی رو اول بالف کشیده و کسر نون و همزه بالف کشیده و فتح مثناة فوقانی و کسر شین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده و ضم رای قرشت بواو رسیده کنایه از آفتاب عالمتاب آمده * نانو اول بالف کشیده و ضم نون بواو رسیده بمعنی خوانندگی و ذکری آمده که زنان در وقت گهواره جنبانیدن طفلان کنند تا بخواب روند و مخفف نانوا هم هست که نان پز باشد * ناو اول بالف کشیده و واو زده بمعنی جوی آب آمده و هر چیز دراز و میان خالی را هم گفته اند و بمعنی رخنه و سوراخ هم آمده و کشتی و جهاز کوچک و ناودان بام خانه و آنچه کنند مدان از دول بسوی آسیا ریزد و چوب میان خالی کرده که در بعضی مواضع آب از آن بچرخ آسیا خورد و چوبکی که در میان پشت آدمی و کفل و سرین اسب فربه و دانهٔ گندم و خستهٔ خرما می باشد و بمعنی خرام هم بنظر آمده که رفتاری از ناز باشد * ناوچیر کا و بفتح اول و سکون خای منقوطه و کسر جیم پارسی بمثناة تحتانی رسیده و سکون رای قرشت و کاف پارسی



بالف کشیده و واو زده نام نوایی است از موسیقی ● نسو بفتح اول و ضم سین مهمله بواو رسیده بمعنی چیزی نرم و ساده و هموار و لغزان و لغزنده ● و بمعنی رشم و حصول آمده ● و بمعنی فتح اول و کسر هم از لغات کلیسه و یا عین لغت دار هم هست ● نسطور بفتح اول و سکون سین مهمله و ضم طای حطی بواو رسیده نام صاحب مذهب و ملت و مجتهد ترسایان است و باضافهٔ رای قرشت هم آمده ● که نسطور باشد ● نشو بفتح اول و سکون شین منقوطه و ضم میم بواو رسیده ● و واو زده نام مردی آمده ● نشو بفتح اول و ضم شین قرشت بواو رسیده ● بمعنی نسو آمده که نرم و ساده و هموار و لغزان و لغزنده و ضد درشتی و خشونت باشد و بمعنی فتح اول هم و کسر هم بمعنی آن آمده ● نشمن دهر بکسر اول و شین منقوطه مشدده تحتانی رسیده و فتح میم و نون زده و دال مهمله کنایه از دنیا و عالم آمده ● نشپرمو بفتح اول و سکون بای و کسر شین منقوطه و فتح بای فارسی و سکون رای قرشت و ضم میم بواو رسیده بمعنی شانهٔ سر و شانهٔ ریش آمده ● نو بفتح اول و واو زده معروف است که نقیض کهنه باشد و با نون بمعنی بضم اول هم درست است و دلیر و پهلوان را هم گفته اند و بمعنی ناله و زاری هم هست و امر بآن معنی هم آمده یعنی ناله و زاری کن و حرکت و جنبش و لرزه را هم گویند و امر بلرزیدن و جنبانیدن هم هست یعنی بلرز و بجنب و لرزان و جنبان ● نوشدارو بضم اول بواو مجهول رسیده و سکون شین منقوطه و دال ابجد بالف کشیده ● و ضم رای قرشت بواو رسیده ● بمعنی تریاق و پادزهر آمده و یکی از نامهای شراب هم هست و بعضی گویند نوشدارو کنایه از شراب است و نام معجونی هم هست ● نوشو بفتح اول و سکون واو و فتح شین منقوطه و واو زده بمعنی حادثه آمده که در برابر کهنه است ● نوو بفتح اول و ضم واو و بواو ثانی رسیده بمعنی شاخهای تر و تازه آمده ● نهو بفتح اول و کسر ها بمثناة تحتانی رسیده و واو زده بمعنی بهم آمده که ترس و بیم باشد ● نیرو بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده ● و واو زده ● بمعنی زور و قوت و توانائی آمده ● و بمعنی تنگ نیز هم آمده ● چنانکه گویند بره رنیرو یعنی بر هم تنگ بود ● نیسو بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و ضم سین مهمله بواو رسیده ● بمعنی نشتر فصاد و حجام آمده ● نیشو بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده ● و ضم شین منقوطه بواو رسیده ● بمعنی نیسو آمده ● است که نشتر فصاد و حجام باشد و نوعی از اقسام آلو هم هست و آن را آلوی طبری نامند ● نیو بکسر اول بمثناة تحتانی و واو زده ● بمعنی پهلوان و شجاع و دلیر و مردانه و دلاور و بهادر آمده ● و بمعنی نا و هم هست و بکسر اول و ضم ثانی نوعی از داروی ... باشد و بفتح اول و ضم ثانی بمعنی راست است که نقیض کج باشد

چشمهٔ بیست و چهارم از قلزم ششم من کتاب هفت قلزم در بیان نون با های ملفوظه

● نابهره اول بالف کشیده و فتح موحده تحتانی و ظهور های ملفوظه و فتح رای قرشت و های ملفوظه زده ● بمعنی بزرگ و عظیم آمده و بر خانه و دون و خسیس را نیز گویند و بمعنی نبهره نیز هست که زر قلب و ناسره باشد و بمعنی پوشیده و پنهان هم هست ● ناتراشیده اول بالف کشیده ● و فتح مثناة فوقانی و رای قرشت بالف کشیده ● و کسر شین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و های ملفوظه زده ● کنایه از مردم درشت و ناهموار و بی اصول و ناقبول و بی ادب آمده ● ناخن جامه اول بالف کشیده و ضم خای منقوطه و کسر نون و جای ابجد بالف کشیده و فتح میم و های ملفوظه زده ● کنایه از لوازم آمده ● ناخن خواره اول بالف کشیده و ضم خای منقوطه و سکون نون و ضم خای منقوطه و واو معدوله بالف کشیده و فتح رای مهمله و های ملفوظه زده ● ورمی باشد ... مانند که باطراف ناخن مردم پدید آید و درد بسیار کند و ناخن را سست ارد و بیماری داخس گویند و آن را ناخن پال نیز نامند با بای فارسی بالف کشیده ● و لام زده ● ناخنه اول بالف کشیده ● و ضم خای منقوطه و فتح نون و های ملفوظه زده مرضی است از امراض چشم و آن گوشتی باشد که در گوشهٔ چشم بصورت ناخن بهم رسد و ... چشم را مسدود کنند ازاله کردن ... برطرف میشود و آنچه در چشم آدمی



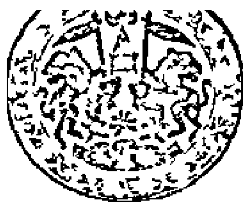
ترسد اگر علاج نکنند زیاده کردد وانچه در چشم اسب واشتر هم میرسد اکر در ساعت نبرند هلاک سازد * نارده اول بالف کشیده وسکون رای قرشت وفتح دال ابجد وهای ملفوظ زده بمعنی پشه آمده که بتازی بق کویند بفتح موحده تحتانی وکنه رانیز کفته اند بفتح کاف ونون مشددهای ملفوظ زده وآن جانوریست که بربدن کوسفند واشتر وکاو وخر وسک وامثال اینها چسپد ومانند شپش خون خورد کویند اکر شونیز را که کنه باشد در شراب داخل کنند وخورند در دم مستی آورد * نارسیده اول بالف کشیده وفتح رای قرشت وکسر سین سعفص بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد وهای ملفوظ زده بمعنی نارس وخام ونابالغ وبی بهره وناکره آمده * نارکفیده اول بالف کشیده وسکون رای قرشت وفتح کاف وفا بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد وهای ملفوظ زده بمعنی نار ترکیده آمده چه کفیده بمعنی شکافته وترکیده باشد * ناروه اول بالف کشیده وضم رای قرشت بواو رسیده وهای ملفوظ زده بمعنی نارو آمده وآن پرنده ایست بجثهٔ کنجشک مانند بلبل آواز خوش دارد وزبانهٔ ترازو راکویند وبا یتمعنی بفتح واو هم بنظر آمده * ناره اول بالف کشیده وفتح رای قرشت وهای ملفوظ زده بمعنی زبانهٔ ترازو وزبانهٔ کپان آمده بفتح کاف وبای پارسی بالف کشیده ونون زده وآن ترازوئی است که یک پله دارد وبجای پلهٔ دیکر سنک از شاهین آویزند وبلغت رومی قسطاس کویند وباین معنی با زای پارسی هم آمده وسنکی رانیز کویند که از کپان می آویزند برای وزن کردن اجناس وریسمان کنده رانیز کویند وبمعنی ناله وزاری هم آمده است * نازه اول بالف کشیده وفتح زای پارسی وسکون های ملفوظ بمعنی زبانهٔ قپان آمده که کپان باشد وشرح آن بصد رمرقوم کشته * ناسکالیده اول بالف کشیده وکسر سین مهمله وکاف بالف کشیده وکسر لام بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد وهای ملفوظ زده بمعنی بی فکر واندیشه وبی تامل باشد چه سکالش بمعنی فکر واندیشه است وبجای کاف سکالیده کاف پارسی هم درست است * نافرهنجیده اول بالف کشیده وفتح فا وسکون رای قرشت وفتح های ملفوظ وسکون نون وکسر جیم بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد وهای ملفوظ زده بمعنی بی ادب وزشت رو آمده چه فرهنجیده بمعنی ادب داشته شده است وبمعنی زشت روئی وبی ادبی هم بنظر آمده وبجای فرهنجیده فرهنجه هم درست است بفتح فا وسکون رای قرشت وفتح های ملفوظ وسکون نون وفتح جیم وهای مختفی زده * ناف هفته اول بالف کشیده وکسر فا وفتح های ملفوظ وسکون فا وفتح مثناة فوقانی وهای ملفوظ زده کنایه از روز سه شنبه آمده چه در وسط هفته واقع است وهفته روز شنبه را کویند * نافه اول بالف کشیده وفتح فا وسکون های ملفوظ معروف است که ناف آهوی مشک باشد وبکسر فا بمعنی کند رفتار وماننده شده آمده * ناکاه اول بالف کشیده وکاف پارسی بالف کشیده وهای ملفوظ زده بمعنی یکبارکی وبی اتصال وبی اختیار آمده * ناکه اول بالف کشیده وفتح کاف پارسی وظهور های ملفوظ مخفف ناکاه آمده که بی اختیاری وبی اتصال ویکبارکی باشد * ناله اول بالف کشیده وفتح لام وهای ملفوظ زده معروف است وآن آوازو صدائی باشد که از روی درد وزاری از آدمی بر می آید ورود وخانهٔ کوچک را هم کویند وبهندی نیزرود خانهٔ کوچک را ناله کویند * نامبرده اول بالف کشیده وسکون میم وضم موحدهٔ تحتانی وسکون رای قرشت وفتح دال ابجد وهای ملفوظ زده بمعنی نامدار آمده ونیز برده شده نام که نام آن بالا مذکور باشد * ناموس کاه اول بالف کشیده وضم میم بواو رسیده وسکون سین سعفص وکاف پارسی بالف کشیده وهای ملفوظ زده کنایه از جنکگاه آمده چه ناموس بمعنی جنک هم آمده * ناموبه اول بالف کشیده وضم میم بواو مجهول رسیده وفتح مثناة تحتانی وهای هوز زدهٔ بمعنی زنی آمده که



تعبیر کنند شوهر بند و برده و گردن بسته باشد و مانا او و شوهرش نهایت الفت و محبت و اتحاد بود ٭ نامه اول بالف کشیده و فتح میم و سکون های ملفوظ زده معنی فرمان آمده و معنی کتاب هم هست چون شاهنامه و سکندرنامه و تیمورنامه و اکبرنامه و جهانگیرنامه و عالمگیرنامه و بابرنامه و امثال آن و معنی مثال هم آمده و خط نستعلیق را نیز گویند باعتبار اینکه احکام و فرامین بآن خط می‌نویسند ٭ نامه سیاه اول بالف کشیده و فتح میم و کسر همزه ملینه و سیاه معلوم با کسر سین مهمله معنی نامهٔ اعمال بندگان آمده که کرام الکاتبین نویسند و نامه سیه مخفف این آمده ٭ نانخواه اول بالف کشیده و سکون نون و فتح خای منقوطه و واو معدوله بالف کشیده و های ملفوظ زده تخمی است خوشبو که بروی خمیر نان پاشند و بر گزیدگی عقرب طلا کنند نافع باشد گرم و خشک است در دوم و سوم و کلاه کلاه نیز گویند ٭ نانخورش خانه اول بالف کشیده و سکون نون و فتح خای منقوطه و واو معدوله و کسر رای قرشت و سکون شین منقوطه و های ملفوظ بالف کشیده و فتح نون و های ملفوظ زده معنی سرکهٔ انگوری آمده و بپارسی ادم الست و ادام الست خوانند ٭ نانخه اول بالف کشیده و سکون نون و فتح خای منقوطه و ظهور های ملفوظ زده مخفف نانخواه آمده و در تازی طالب الخبز خوانند و آن تخمی است خوشبو که بروی خمیر نان پاشند و بر گزیدگی عقرب طلا کنند نافع باشد و کلاه کلاه نیز گویند گرم و خشک است در دوم و سوم ٭ نانوخه اول بالف کشیده و ضم نون بواو رسیده و کسر خای منقوطه و فتح مثناة تحتانی و های ملفوظ زده معنی نانخواه آمده و آن را زنیان نیز گویند بکسر زای هوز و مثناة تحتانی رسیده و نون بالف کشیده و نون ثانی زده و آن تخمی است خوشبو که بروی خمیر نان پاشند و بر گزیدگی عقرب طلا کنند نافع باشد و گرم و خشک است در دوم و سوم و در تازی طالب الخبز خوانند ٭ ناوردگاه اول بالف کشیده و فتح واو و سکون رای قرشت و دال ابجد و کاف پارسی بالف کشیده و های ملفوظ زده بمعنی جنگ گاه آمده چه ناورد معنی جنگ و گاه بمعنی جا و مقام باشد ٭ ناوردگه اول بالف کشیده و فتح واو و سکون رای مهمله و دال ابجد و فتح کاف پارسی و ظهور های ملفوظ مخفف ناوردگاه آمده که جنگ گاه باشد ٭ ناوه اول بالف کشیده و فتح واو و های ملفوظ زده بمعنی چوب کوتاه میان خالی کرده آمده که گلکاران بدان گل کشند و نیز آلتی است که بدان گندم و جوار در آسیا ریزند و چوب یا آهن میان خالی که نیز ناودان از آن اندازند و نیز ناوی که میان پشت آدمی و دانهٔ گندم و خستهٔ خرما باشد و نام جائی و مقامی هم هست و چادر کهنه را هم گفته اند و بدن و جسد را نیز گویند که قالب روح باشد و ظرفی چوبین چون تغار و امثال آن که در آن خمیر کنند ٭ ناویژه اول بالف کشیده و کسر واو بمثناة تحتانی مجهول رسیده و فتح زای پارسی و های ملفوظ زده بمعنی کثیف و ناپاک و غلیظ و آمیخته و مغشوش باشد ٭ ناه اول بالف کشیده و های ملفوظ زده معنی زنی آمده که از پستانها و مردها بهره خورده ٭ ناهد اول بالف کشیده و کسر های ملفوظ و فتح دال ابجد و های ملفوظ زده معنی دختر نارپستان آمده و ناهد مرور را هم همین معنی دارد ٭ ناهید اول بالف کشیده و کسر های ملفوظ و بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و های ملفوظ زده بمعنی ناهد آمده که ستارهٔ زهره باشد و مکان او فلک سوم است و خانهٔ او ثور و میزان و اقلیم پنجم بدو تعلق دارد و دختر رسیده نارپستان را نیز گویند ٭ نایژه اول بالف کشیده و کسر یای حطی و فتح زای پارسی و های ملفوظ زده معنی گلوگاه آمده و لولهٔ ابریق و لولهٔ هر چیز دیگر را نیز گویند و نی میان خالی و ماشوره که جولاهگان در آن ریسمان پیچند برای بافتن نیز آمده ٭ ناشوره اول بالف کشیده و ضم شین منقوطه بواو مجهول رسیده و فتح رای قرشت و های ملفوظ زده و آن نی کوچکی باشد که جولاهگان و بافندگان ریسمان بر آن پیچند و نایژه هر چیز میان خالی را هم گفته اند که برگ بر آن رسته و گرما داشته باشد و همچنین چوب خوشهٔ گندم را نیز گویند و معنی آب چکیدن هم بنظر آمده چنانکه



اکر گویند نایژه میچکد مراد از ان باشد که آب میچکد * نبرده بفتح اول وموحدهٔ تحتانی وسکون رای قرشت وفتح دال
ابجد وهای ملفوظ زده بمعنی مردم شجاع ومرد دلیر ودلاور آمده * نبسه بفتح اول وموحدهٔ تحتانی وفتح سین مهمله وهای
ملفوظ زده بمعنی دختر زاده آمده وبعضی گویند پسر دختر وپسر پسر است که نبیره خوانند وبعضی دختر را گویند نه پسر
دختر را وبجای فتح موحدهٔ تحتانی فتح وتشدید هم آمده * نبهره بفتح اول وموحدهٔ تحتانی وسکون های ملفوظ وفتح رای
قرشت وهای ملفوظ زده بمعنی قلب ونابهره آمده عموما وسیم قلب را گویند خصوصا وبمعنی دون وفرومایه هم آمده وبمعنی
اول نابهره باشد که بزرگ وعظیم است وبمعنی پوشیدن وپنهان هم گفته اند * نبیره بفتح اول وکسر موحدهٔ تحتانی بمثناة
تحتانی رسیده وفتح رای قرشت وهای ملفوظ زده بمعنی فرزند زاده باشد عموما وپسر زاده را گویند خصوصا وبعضی
دختر زاده را گفته اند خصوصا ودر فرهنگی بدین آمده که نبیره پسر دختر باشد وبمعنی خفیه وپنهان
هم بنظر آمده * نبیسه بفتح اول وکسر موحدهٔ تحتانی بمثناة تحتانی رسیده وفتح سین مهمله وهای ملفوظ زده
بمعنی فرزند زاده آمده که از جانب پسر باشد * نخاره بفتح اول وخای ثخذ بالف کشیده وفتح رای
قرشت وهای ملفوظ زده بمعنی ناهار آمده وآن چیزی نخوردن تا مدتی از روز * نخشه بفتح اول وسکون خای
منقوطه وفتح شین قرشت وهای ملفوظ زده بمعنی حجت وبرهان آمده * نخکله بفتح اول وسکون خای منقوطه
وفتح کاف ولام وهای ملفوظ زده بمعنی کردکانی آمده که سخت باشد وزود نشکند ومغزش بدشواری برآید
* نخیرکاه بفتح اول وکسر خای منقوطه بمثناة تحتانی رسیده وسکون رای قرشت وکاف پارسی بالف کشیده وهای ملفوظ
زده بمعنی کمینگاه آمده * نخیزگاه بفتح اول وکسر خای منقوطه بمثناة تحتانی مجهول رسیده وسکون زای هوز
وکاف پارسی بالف کشیده وهای ملفوظ زده بمعنی کمینگاه آمده * نرگسه بفتح اول وسکون رای قرشت وکسر
کاف پارسی وفتح سین سعفص وهای ملفوظ زده بمعنی گلی آمده که از عاج یا استخوان دیگر بصورت نرگس
می تراشند وبر سقف خانها نصب کنند ونرگسدان را نیز گویند وکنایه از ستاره های آسمانی است وپروین را
نیز گفته اند * نرگه بفتح اول وسکون رای قرشت وفتح کاف پارسی وهای ملفوظ زده بمعنی جرگه وحلقه زدن
مردم آمده برای محافظت شکار تا از میان بیرون نرود وحلقه زدن وصف کشیدن حیوانات ومردم دیگر را
نیز گویند وبعضی گویند این لغت باین معنی ترکی است * نرم شانه بفتح اول ورای مهمله ومیم ساکن وشین منقوطه
بالف کشیده وفتح نون وهای ملفوظ زده کنایه از کاهل وکم قدرت ومطیع آمده * نرموره بفتح اول وسکون
رای قرشت وضم میم بواو رسیده وفتح رای بی نقطه وهای ملفوظ زده بمعنی ریسمان آمده که هر دو سر آن را برجائی
بندند وشخصی در وسط آن نشیند ودیگری دستی بران زند تا او متحرک شود وآید ورود وبعضی گویند
ریسمانی است که در ایام جشن وعید از جائی آویزند وطفلان وزنان بران نشینند ودر هوا آیند وروند وهر چیز
کنده ولک وپک ناهموار را گویند وکردکان وفندق بزرگ را هم گفته اند بضم لام وبای پارسی وهر دو کاف پارسی زده
* نره بفتح اول ورای مشدده مفتوح وهای ملفوظ زده بمعنی نر آمده که در مقابل ماده باشد وزشت وکریه وناهموار را
نیز گویند همچو نرهٔ دیو وآلت تناسل را هم گفته اند وبمعنی موجه وکوهه آب هم هست وساق درخت را هم گفته اند
ودندانهٔ کلید را هم گویند وبمعنی خنثی هم هست یعنی شخصی که علامت مردان وزنان هر دو دارد وگدائی
کننده را نیز گویند وباین تمام معنیها برای قرشت غیر مشدد هم آمده * نزه بفتح اول وزای هوز وظهور های ملفوظ
بمعنی سقف آمده وبعضی گویند چوبی که سقف را بدان پوشند وجای در آمدن باد وتراوش کردن آب را نیز گویند
* نزل پرستنده بضم اول وسکون زای هوز ولام وفتح بای پارسی ورای مهمله وسکون سین سعفص وکسر مثناة فوقانی



وسکون نون وفتح دال ابجد وهای ملفوظ زده بمعنی نعمت خوار بود و معتاد نعمت و طالب بهشت آمده ◦ نزمتکه
بضم اول وسکون رای هوز وفتح های ملفوظ وسکون مثناة فوقانی وکاف فارسی بالف کشیده
وهای ملفوظ زده بمعنی تفرجگاه آمده ◦ نژاده بکسر اول وزای فارسی بالف کشیده وفتح دال
ابجد وهای ملفوظ زده بمعنی نژاد آمده که اصل و نسب و اصیل و نجیب باشد و بجای کسر اول فتح هم آمده
وبمعنی گوهری که اصیل باشد و نژاده تفسیر اصل است ◦ نژه بفتح اول وزای فارسی وظهور های ملفوظ شاخ
درختی را گویند که بسیار لطیف و نازک برآمده باشد و ورق طلا و نقره را نیز گویند که بهیأت برگ گل بریده باشند
و بر سر پادشاهان و نودامادان نثار کنند و نام ستاره هم هست از ثوابت و آن چهار ستاره است که بسرطان تعلق دارد
و چوبها که سقف خانه را بدان پوشند و بضم نون بمعنی تعویذ و افسون آمده ◦ نسبه بکسر اول وسکون سین سعفص وضم
بای ابجد وظهور های ملفوظ بمعنی خسته بفتح خای منقوطه وسکون سین مهمله وفتح مثناة فوقانی وهای ملفوظ زده رده
و مرتبه آمده از دیوار گلی که بر بالای هم گذارند و بجای ضم موحدۀ تحتانی فتح هم درست است چنانکه گویند این
چند نسبه است یعنی چند رده است ◦ نسپه بکسر اول وسکون سین سعفص وضم بای فارسی وظهور های ملفوظ
بمعنی نسبه آمده که خسته و رده و مرتبه از دیوار گلین باشد که بر بالای هم گذارند بضم خای منقوطه وسکون
سین سعفص وفتح مثناة فوقانی وهای ملفوظ زده بمعنی رده و مرتبه دیوار گلین آمده ◦ نستوه بفتح اول وسکون
سین سعفص وضم مثناة فوقانی بواو مجهول رسیده وهای ملفوظ زده نام پهلوان ایرانی بوده و مردم جنگی
و دلیر و جنگ آور و ستیهنده و بمعنی تنبل و درشت را نیز گویند و کسیکه از جنگ و بحث و مباحثت نمودن
عاجز نشود و بستوه نیاید و زود فکر دارد ◦ نسیله بفتح اول وکسر سین مهمله بمثناة تحتانی رسیده وفتح لام وهای
ملفوظ زده بمعنی گله و رمۀ اسب و شتر و خر آمده و بجای فتح نون ضم هم درست است ◦ نشاره بکسر اول وشین
منقوطه بالف کشیده وفتح رای مهمله وهای ملفوظ زده بمعنی چوب پوسیده آمده که مانند آرد شده باشد
◦ نشانه بکسر اول وشین منقوطه بالف کشیده وفتح نون وهای هوز زده بمعنی هدف آمده ◦ نشره بفتح اول وسکون
شین قرشت وفتح رای مهمله وهای ملفوظ زده آنچه از معبران و غیره بر روی تختۀ اطفال نویسند و آن را نشرۀ
اطفال هم نامند ◦ نشکرده بکسر اول وسکون شین منقوطه وکسر کاف فارسی وسکون رای قرشت وفتح دال
ابجد وهای ملفوظ زده افزار دست صحافان و کفش دوزان را که بدان پوست را ببرند و بجای کسر اول ضم
در کتاب مؤید الفضلا فتح هم بنظر آمده ◦ نشوه بفتح اول وسکون شین منقوطه وفتح واو وهای ملفوظ زده بمعنی
مستی آمده که در مقابل هوشیاری است ◦ نشیمه بفتح اول وکسر شین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده وفتح میم وهای ملفوظ
زده بمعنی پوست و نامۀ خام پیراسته را گویند که از آن سند کار دو امثال آن سازند بمثناة فوقانی بالف کشیده
وفتح سین سعفص ومیم وهای هوز زده بمعنی چرم خام آمده است و دوال چرمی را نیز گویند و این معنی تسمه هم
آمده ◦ نعل زده بفتح اول وعین مهمله ولام ساکن وفتح زای هوز ودال ابجد وهای ملفوظ زده بمعنی نعل بسته
آمده و کنایه از اسبی است که جمیع اسباب سفر و ریاضت او را ساخته و مستعد کرده باشند از جهت سفر ◦ نعمتکده
بکسر اول وسکون عین سعفص وفتح میم وسکون مثناة فوقانی وفتح کاف ودال ابجد وهای ملفوظ زده کنایه از بهشت
آمده ◦ نغوسه بفتح اول وضم غین منقوطه بواو مجهول رسیده وفتح سین سعفص وهای ملفوظ زده بمعنی تسکین
دل شکسته دادن آمده و بمعنی دل کسی را از واهمه شکستن هم هست بدانکه این لغت از اضداد است ◦ نغوشه
بفتح اول وضم غین منقوطه بواو مجهول رسیده وفتح شین منقوطه وهای هوز زده بمعنی نغوسه آمده که دل شکستن



وتسکین دل شکسته دادن است و بمعنی گوش فرا دادن بسخن دو کس باشد که بادم آهسته حرف میزنند * نغوله بفتح اول وضم غین منقوطه بواو مجهول رسیده وفتح لام وهای مدوره زده بمعنی زلف خوبان آمده * نفایه بفتح اول وفا با الف کشیده وفتح مثناة تحتانی وهای مدوره زده بمعنی تیره رنگ وسیاه فام آمده وچیز زشت وزبون را نیز گویند ودر تازی سیم قلب ناسره را نامند * نفیرنامه بفتح اول وکسر فا بمثناة تحتانی رسیده وسکون رای قرشت ونون با الف کشیده وفتح میم وهای مدوره زده بمعنی حکم وفرمانی آمده که سلاطین وحکام برای جمع شدن وگرد آمدن سپاه ولشکر نویسند * نقد شش روزه بفتح اول وسکون قاف وکسر دال ابجد وشش روزه باهردو شین قرشت معلوم کنایه از دنیا وما فیها آمده * نقره بضم اول وسکون قاف وفتح رای مهمله وهای مدوره زده معروف است که بتازی فضه گویند وکنایه از چیز سفید هم هست وبکسر نون وسکون قاف وفتح رای قرشت وهای مدوره زده بمعنی کرویا آمده * بفتح کاف وسکون رای مهمله وکسر واو ومثناة تحتانی با الف کشیده وآن تخمیست که آنرا زیرهٔ رومی ونانخواه خوانند وکراویا نیز گویند بفتح کاف ورای مهمله با الف کشیده وکسر واو ومثناة تحتانی با الف کشیده وآنرا بروی نان پاشند وخوردن آن بنا شتا قوت معده دهد واگر بر گزندگی عقرب طلا کنند نافع باشد گرم خشک است درد وم وسوم وکرویه وزینان نیز گویند بفتح کاف وسکون رای قرشت وکسر واو ومثناة تحتانی وسکون های مدوره وبکسر زای هوز بمثناة تحتانی رسیده ونون با الف کشیده ونون زده * نقطهٔ دایره بضم اول وسکون قاف وفتح طای حطی وکسر همزهٔ مبدله ودال ابجد با الف کشیده وکسر مثناة تحتانی وفتح رای قرشت وهای مدوره زده کنایه از رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم آمده * نقطه نه دایره بضم اول وسکون قاف وفتح طای حطی وکسر همزهٔ مدله وفتح نون وظهور های مدوره ودال ابجد با الف کشیده وکسر مثناة تحتانی وفتح رای قرشت وهای مدوره زده کنایه از مرکز زمین آمده واشاره بحضرت رسالت پناه محمد صلواة الله علیه وآله وسلم هم هست * نقل خواجه بضم اول وسکون قاف وکسر لام وفتح خای ثخذ وواو معدوله با الف کشیده وفتح جیم وهای مدوره زده دانه باشد سیاه رنگ مدور از نخود کوچکتر پوست آن بسیار سیاه ومغز آن بغایت سفید میباشد گرم وتر است تن را فربه کند وقوت باه دهد وبتازی حب السمنه وحب النکاح خوانند با های حطی * نکته بضم اول وسکون کاف وفتح مثناة فوقانی وهای مدوره زده بروزن ومعنی نقطه آمده ونشانی را نیز گویند که بزدن سر انگشت یا سر چوب بر زمین بهم رسد ودر تازی بمعنی وجه ودلیل آمده ونکات جمع انست بکسر نون ودر مؤید الفضلا وکشف اللغات بضم نون نوشته واول اصح است * نگژده بفتح اول وکاف وسکون زای پارسی وفتح دال ابجد وهای مدوره زده بمعنی کوزه ومشربهٔ سفالین آمده وبا یمعنی بجای کاف تازی کاف پارسی هم هست * نکوه بفتح اول وضم کاف بواو مجهول رسیده وهای مدوره زده فاعل نکوهش آمده که بمعنی جوینده وبدگوینده باشد وامر باینمعنی هم هست یعنی عیب جوئی وبدگوئی کن وبجای فتح نون کسر هم هست * نکوهنده بفتح اول وضم کاف بواو مجهول رسیده وکسر های مدوره وسکون نون وفتح دال مهمله وهای مدوره زده بمعنی عیب جوینده وسرزنش کننده آمده وبجای فتح کاف کسر هم درست است * نکوهیده بفتح اول وضم کاف بواو مجهول رسیده وکسر های هوز بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد وهای مدوره زده بمعنی ناپسندیده وعیب کرده شده آمده وقابل سرزنش وملامت را نیز گویند * نگارخانه بکسر اول وکاف پارسی با الف کشیده وسکون رای قرشت وخای ثخذ با الف کشیده وفتح نون وهای مدوره زده بمعنی خانه آمده که بنقش ونگار آراسته باشند یعنی نقاشی کرده باشند * نگاریده بکسر اول وکاف پارسی با الف کشیده وکسر رای مهمله



بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و های ملفوظ زده بمعنی نوشته شده آمده * نگاشته بکسر اول و کاف پارسی
و الف کشیده و سکون شین قرشت و فتح مثناة فوقانی و های ملفوظ زده بمعنی نقش کرده شده و نوشته و ساخته شده آمده
* نگژده بفتح اول و کاف پارسی و سکون زای پارسی و فتح دال ابجد و های ملفوظ زده بمعنی لگزده آمده و آن کوزه
و مشربهٔ سفالین باشد * نکنده بکسر اول و فتح کاف پارسی و سکون نون و فتح دال ابجد و های ملفوظ زده بمعنی پنبه
و آجیل جامه و سوزن آمده و بمعنی دفینه هم گفته‌اند یعنی آنچه در زیر زمین و غیره پنهان کنند و در نسخهٔ دیده
بدیدن آمده * بفتح دال ابجد و سکون تا و فتح مثناة فوقانی و های ملفوظ زده که دفتین جولاهگان باشد و آن از لوی است مانند
شانه * نمشیه بفتح اول و کسر میم و سکون شین منقوطه و فتح مثناة تحتانی و های ملفوظ زده بمعنی عقیده و اعتقاد آمده * نکمرده
بفتح اول و میم و سکون کاف و ضم میم مهمله بواو رسیده و فتح دال ابجد و های ملفوظ زده معروف است و نیز بمعنی کباب
قدید آمده و قدید آن بود که گوشت خشک شده را گویند مستسقی را نافع است خصوصا که در سرکه جوشانیده
باشد * نمکینه بفتح اول و میم و کسر کاف بمثناة تحتانی رسیده و فتح نون و های ملفوظ زده بمعنی دوغ و ماستی آمده
که در آن نمک و زیره و کشنیز کوفته ریخته باشند * نگشینه بکسر کاف پارسی و سکون شین منقوطه و کسر نون بمثناة تحتانی رسیده
و رای هوز زده آن رستنی معروف است * نمونه بفتح اول و ضم میم بواو رسیده و فتح نون و های ملفوظ زده بمعنی
ناتمام و ناقص و بکار نیامده و زشت و ناکرده و شبیه و مانند باشد و بجای فتح نون کسر هم آمده * نمیده بفتح اول و کسر میم
بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و های ملفوظ زده بمعنی میل کرده و توجه نموده و نم کشیده آمده و بضم نون نومیده
و نومید گردیده را گویند * ننگ نامه بفتح اول و سکون نون و کاف پارسی و نون بالف کشیده و فتح میم و های ملفوظ
زده بمعنی جنگ نامه آمده چه ننگ بمعنی جنگ و جدال هم آمده است و نظم و شعری را نیز گویند که بطریق هجو
و بدگوئی و عیب جوئی نوشته شده باشد والله اعلم * نواجسته بفتح اول و واو بالف کشیده و فتح جیم و سکون سین
سعفص و فتح مثناة فوقانی و های ملفوظ زده بمعنی باغی که درختان از نو نشانده باشند و باین معنی بجای جیم
خای منقوطه هم آمده * نواخانه بفتح اول و واو بالف کشیده و خای منقوطه بالف کشیده و فتح نون و های
هوز زده بمعنی زندان و بندی خانه آمده * نواخته بفتح اول و واو بالف کشیده و سکون خای منقوطه و فتح
مثناة فوقانی و های ملفوظ زده بمعنی خیر و خیرات و تکلیفات و انعامات آمده * نواخسته بفتح اول و واو
بالف کشیده و فتح خای منقوطه و سکون سین سعفص و فتح مثناة فوقانی و های ملفوظ زده بمعنی باغی آمده که درختان
آن را نو نشانده باشند و باین معنی بجای خای منقوطه جیم هم آمده * نواده بفتح اول و واو بالف کشیده و فتح
دال ابجد و های ملفوظ زده بمعنی نبیره آمده که فرزند زاده است عموما و پسر زاده را گویند خصوصا و فرزند عزیز
و گرامی را نیز گویند * نوازده بفتح اول و واو بالف کشیده و زای هوز بالف کشیده و فتح دال ابجد و های ملفوظ
زده بمعنی پسر زاده و دختر زاده آمده چه نوا بمعنی فرزند هم آمده * نواسته بضم اول و واو بالف کشیده و سکون سین
سعفص و فتح مثناة فوقانی و های ملفوظ زده بمعنی دیواری آمده که از خشت و آجر برآورده باشند * نواسه
بضم اول و واو بالف کشیده و فتح سین سعفص و های ملفوظ زده بمعنی نبیره آمده که فرزند زاده است عموما
و دختر زاده را گویند خصوصا * نواشته بفتح اول و واو بالف کشیده و سکون شین قرشت و فتح مثناة تحتانی و های
ملفوظ زده بمعنی خشت و آجر آمده و دیواری را نیز گویند که از خشت و آجر سازند و بمعنی خم و خمیده و کج هم
بنظر آمده * نوباره بفتح اول و سکون واو و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و فتح را و های هوز زده بمعنی هر چیز
نو در آمده باشد عموما و میوهٔ نو رسیده و اول پیش رس را گویند خصوصا و هر چیز را نیز گفته‌اند که دیدنش



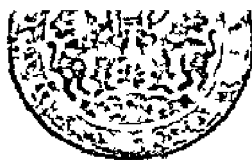
چشم را خوش آید و پسند طبیعت باشد و آن را بتازی طرفه گویند و بمعنی تحفه هم بنظر آمده * نوبه بفتح اول
و سکون واو و فتح موحدهٔ تحتانی و های مدوره زده نام ولایتی است از زنگبار * نوجبه بفتح اول و سکون واو و فتح جیم
و موحدهٔ تحتانی و های مدوره زده بمعنی سیلاب آمده و بمعنی درشمه هم آمده * نودارانه بفتح اول و سکون واو و دال
ابجد بالف کشیده و رای قرشت بالف کشیده و فتح نون و های مدوره زده بمعنی نوداران آمده و آن دو سه پولی باشد که بعد از
اجرت استاد بشاگرد دهد و آنرا شاگردانه نیز گویند * نودره بفتح اول و سکون واو و فتح دال ابجد و رای قرشت و های مدوره
زده بمعنی فرزند عزیز و گرامی آمده * نوده بفتح اول و واو و دال ابجد و های مدوره زده بمعنی ابیره آمده که فرزند زاده است
و بمعنی فرزند عزیز هم گفته اند و بفتح نون و سکون واو و فتح دال ابجد و های مدوره زده بمعنی کرهٔ هوا آمده که از جملهٔ چهار
عنصر است * نورده بفتح اول و واو و سکون رای قرشت و فتح دال ابجد و های مدوره زده بمعنی نوردیده و پیچیده آمده
و تهالهٔ سجل را نیز گفته اند و بمعنی پیراهن آمده که کرته باشد و بتازی قمیص گویند و جامه و قبای بیک تهی و نیم تنه
را نیز گفته اند * نورساده بضم اول بواو رسیده و کسر رای قرشت و سین سعفص بالف کشیده و فتح دال ابجد و های
مدوره زده بمعنی نور بی کدورت و نور مجرد آمده یعنی نور محض و نور محیط که نور الهی است * نورنجه بفتح اول
و سکون واو و فتح رای قرشت و سکون نون و فتح جیم و های مدوره زده بمعنی تالاب و استخر و کولاب آمده بضم کاف بواو
مجهول رسیده و لام بالف کشیده و موحدهٔ تحتانی زده که بمعنی استخر و تالاب باشد * نوروزخاصه بفتح اول
و سکون واو و ضم رای قرشت بواو مجهول رسیده و کسر زای هوز و خای ثخذ بالف کشیده و فتح صاد سعفص و های مدوره
زده بمعنی نوروز بزرگ آمده که ششم فروردین ماه باشد بدانکه نوروز دو است یکی نوروز عامه و دیگری نوروز
خاصه اول فروردین ماه است که آمدن آفتاب در نقطهٔ اول حمل باشد و رسیدن او به آن نقطهٔ اول بهار است گویند
خدا یتعالی درین روز عالم را آفرید و هر هفت کوکب در اوج تدویر بودند و اوجات همه در نقطهٔ اول حمل بود و درین روز حکم
شد که بسیزود ورد آیند و آدم علیه السلام را درین روز خلق کرد پس بنابرین این روز را نوروز گویند و بعضی گویند
جمشید که اول جم نام داشت سیر عالم میکرد چون بآذربایجان رسید فرمود که تخت مرصعی را
بر جای بلندی رو بجانب مشرق گذارند و خود تاج مرصعی برسر نهاده بر آن تخت بنشست همین
که آفتاب طلوع کرد و پرتوش بر آن تاج و تخت افتاد شعاعی در غایت روشنی پدید آمد مردمان
از آن شاد شدند و گفتند این روز نو روز است چون بزبان پهلوی شعاع را شید میگویند این لفظ را برجم افزودند
و او را جمشید خواندند و جشن عظیم کردند از آن روز این رسم پیدا شد و نوروز بزرگ که نوروز خاصه باشد روزی است
که نام آن روز خورداد است و آن ششم فروردین ماه باشد و در آن روز هم جمشید بر تخت نشست و حاجبان را
طلبید و رسمهای نیکو گذاشت و گفت که خدا یتعالی شما را خلق کرده است باید که از آبهای پاکیزه تن بشویید و غسل
کنید و بسجده و شکر او مشغول باشید و هر سال درین روز باین دستور عمل نمایید و این روز را بنابراین نوروز خاصه
خوانند * نوروزعامه بفتح اول و سکون واو و ضم رای قرشت بواو مجهول رسیده و کسر زای هوز و عین مهمله بالف
کشیده و فتح میم و های مدوره زده شرح و بسط آن در لغت نوروز خاصه بصدر مفصل مرقوم شده * نوره بفتح اول
و سکون واو و فتح رای قرشت و های مدوره زده بمعنی چوبی آمده که سقف خانه را بدان پوشند و بضم نون بواو رسیده و فتح
رای مهمله و های مدوره زده معروف است و آن را بتازی حلاق الشعر گویند * نوریده بضم اول بواو رسیده و کسر رای
قرشت بمثناة تحتانی رسیده و فتح مثناة فوقانی و های مدوره زده بمعنی در رسیده و تصور کرده و بخاطر آورده آمده
* نوزنده بفتح اول و سکون واو و کسر زای هوز و سکون نون و فتح دال ابجد و های مدوره زده بمعنی موثر و اثر کننده آمده



٭ نوژه بضم اول بواو رسیده وفتح رای پارسی وهای مختفی زده بمعنی کرباس جامه آمده با کسر کاف پارسی ٭ نوسته
بضم اول بواو مجهول رسیده وسکون سین مهمله وفتح مثناة فوقانی وهای مختفی زده بمعنی صندلی کوچه آمده که در گلو
پیچد ٭ نوسه بضم اول بواو مجهول رسیده وفتح سین مهمله وهای مختفی زده بمعنی قوس قزح آمده وآن نیم دایره
چندی است الوان که بیشتر در فصل بهار وهوای تر وبرشکال در آسمان ظاهر میگردد اگر آفتاب در طرف
مشرق باشد آن در طرف مغرب واگر آفتاب در طرف مغرب باشد آن در طرف مشرق وآن را کمان شیطان وکمان بهمن
وکمان رستم وکمان سام نیز گویند ونام این بعضی بجای سین مهمله معجمه هم آمده ٭ نوسره بفتح اول وسکون واو
وکسر سین مهمله مثناة تحتانی رسیده وفتح رای قرشت وهای مختفی زده بمعنی بحث ومباحثه آمده ٭ نوشابه بفتح
اول وسکون واو وفتح شین معجمه بالف کشیده وفتح موحده تحتانی وهای مختفی زده نام زنی است که پادشاه ملک
بردع بود وآن را قیدافه وقیذافه نیز گویند که بجای اول فا بفتح وبجای دوم قاف باشد اسکندر رومی بسان
رسولان نزد او رفت سکندر را شناخت سکندر ترسید که مرا گرفتار خواهد کرد آخر سکندر را التفات داد واقرار
ازو گرفت ونام بردع پیش ازین بردم بود بفتح موحده تحتانی وسکون رای قرشت وفتح دال ابجد ومیم زده سکندر این
نام نهاد ٭ نوش باده بضم اول بواو مجهول رسیده وسکون شین معجمه وموحده تحتانی بالف کشیده وفتح دال ابجد
وهای مختفی زده بمعنی نوش مار آمده وآن نام پرده است از نوای نگار وآن هم نغمه ولحنی است از موسیقی ٭ نوشته
بکسر اول وزا وسکون شین معجمه وفتح مثناة فوقانی وهای مختفی زده بمعنی کتاب کرده شده ورقم برده
آمده ٭ وفتح نون ورا وسکون شین معجمه وفتح مثناة فوقانی وهای مختفی زده بمعنی درنوردیده
وپیچیده آمده ٭ نوشنه بضم اول بواو مجهول رسیده وکسر شین معجمه وسکون نون وفتح جیم
وهای مختفی زده بمعنی گواره وگوارنده آمده ٭ نوشه بفتح اول وسکون واو وفتح شین معجمه وهای مختفی زده
بمعنی پادشاه نوجوان آمده ونوذا مادر را نیز گویند وبضم نون بواو مجهول رسیده وفتح شین معجمه وهای مختفی زده
مخفف انوشه است که بمعنی خوش وخوشا وخوشی وخوشحال وخرم باشد وبمعنی غم خوردن وتیمار داشتن
هم هست وقوس قزح را نیز گویند وآن نیم دایره چندی است الوان که بیشتر در فصل بهار وهوای تر وبرشکال در
آسمان ظاهر میگردد اگر آفتاب در طرف مشرق باشد آن در طرف مغرب واگر آفتاب در طرف مغرب باشد آن در طرف
مشرق وکمان شیطان وکمان بهمن وکمان رستم وکمان سام نیز گویند ونامش بمعنی بجای شین معجمه سین مهمله هم
آمده است ٭ نوشین باده بضم اول بواو مجهول رسیده وکسر شین معجمه مثناة تحتانی رسیده وسکون نون وموحده
تحتانی بالف کشیده وفتح دال ابجد وهای مختفی زده بمعنی شراب گوارا آمده چه نوشین بمعنی گوارا وباده شراب را
گویند ونام نوائی هم هست از موسیقی ونام لحن بیست وهشتم است از سی لحن باربد وآن سی لحن این است
٭ ۱ آرایش خورشید وآن را آرایش جهان هم گفته اند ٭ ۲ آیین جمشید ٭ ۳ اورنگی ٭ ۴ باغ شیرین ٭ ۵ تخت
طاقدیسی ٭ ٦ حقهٔ کاوس ٭ ۷ راح روح ٭ ۸ رامش جان وآن را رامش جهان هم خوانده اند ٭ ۹ سبز در سبز
٭ ۱۰ سروستان ٭ ۱۱ سرو سهی ٭ ۱۲ شادروان مروارید ٭ ۱۳ شبدیز ٭ ۱۴ شب فرخ وفرخ شب نیز گویند ٭ ۱۵ قفل
رومی ٭ ۱٦ گنج بادآورد ٭ ۱۷ گنج کاو وگنج کاوس هم بنظر آمده ٭ ۱۸ گنج سوخته ٭ ۱۹ کین ایرج
٭ ۲۰ کین سیاوش ٭ ۲۱ ماه بر کوهان ٭ ۲۲ مشک دانه ٭ ۲۳ مروای نیک ٭ ۲۴ مشکمالی ٭ ۲۵ مهربانی وآن را
مهرگانی هم گفته اند ٭ ۲٦ ناقوسی ٭ ۲۷ نوبهاری ٭ ۲۸ نوشین باده وباده نوشین هم بنظر آمده ٭ ۲۹ نیمروز
٭ ۳۰ نخجیرگانی ٭ نوشینه بضم اول بواو مجهول رسیده وکسر شین معجمه مثناة تحتانی رسیده وفتح نون وهای



ملفوظه زده بمعنی نوشین باده آمده که شراب گوارا باشد ونیز نام لحن بیست وهشتم است از سی لحن باربد ونام نوای هم هست از موسیقی * نوفه بضم اول بواو رسیده وفتح فا وسکون های ملفوظه بمعنی شور وغوغا وبانگ وآواز بلند آمده * نوکاره بفتح اول وسکون واو وضم کاف پارسی وفا بالف کشیده وفتح رای قرشت وهای ملفوظه زده بمعنی هرزه گو وپرگو آمده * نوگواره بفتح اول وسکون واو وضم کاف پارسی وواو بالف کشیده وفتح رای قرشت وهای ملفوظه زده بمعنی نوکفاره آمده که هرزه گو وپرگو باشد * نوله بضم اول بواو مجهول رسیده وفتح لام وهای ملفوظه زده بمعنی کلام آمده مطلقا هم از آنکه کلام خالق باشد یا کلام مخلوق وبمعنی قول هم آمده که در برابر فعل است * نونده بفتح اول وواو وسکون نون وفتح دال ابجد وهای ملفوظه زده بمعنی اسپ جلد وتند وتیز وهرچیز تیز دونده را گویند وبمعنی حرکت کننده وفریاد زننده ولغزنده آمده وفرد تیزفهم را نیز گویند وتخم سپند را هم نامند * نوه بفتح اول وواو وهای ملفوظه زده بمعنی نبیره آمده که فرزند زاده باشد وبهندی هرچیز نو را گویند وبمعنی حادث هم هست که در برابر قدیم است وبضم نون بواو رسیده وظهور های ملفوظه بمعنی نه باشد که بتازی تسعه گویند * نوید ه بفتح اول وکسر واو وبمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد وهای ملفوظه زده بمعنی لرزیده وجنبیده ونالیده وزاری کرده آمده * نویه بضم اول بواو مجهول رسیده وفتح مثناة تحتانی وهای ملفوظه زده بمعنی شاخ تر وتازه آمده که از درخت رسته باشد * نه بکسر اول وظهور های ملفوظه بمعنی شهر آمده که بتازی مدینه وبلد خوانند همچونیشاپور وآن در اصل نه شاپور بود یعنی شهر شاپور وشاپور نام پادشاهی است ونهاوند ونه آوند یعنی شهر آوند گویند در آن شهر ظروف واوانی بسیار می ساخته اند وامر بنهادن هم هست یعنی بنه وبگذار وبضم اول وظهور های ملفوظه عدد یست که آن را تسعه میگویند واشاره بر نه فلک ونه سوراخ قالب آدمی هم باشد که آن دو سوراخ گوش ودو سوراخ چشم ودو سوراخ بینی ویک دهن ویک سوراخ پس وپیش است وبفتح نون وخفای های ملفوظه افاده معنی لیاقت میکند همچوشاهانه وبزرگانه ودرویشانه وتفسیر لای نفی عربی هم هست * نهاره بفتح اول وهای ملفوظه بالف کشیده وفتح رای قرشت وهای ملفوظه زده بمعنی نهارف آمده وآن طعامی است اندک که بدان ناشتا کنند * نهازیده بفتح اول وهای ملفوظه بالف کشیده وکسر زای هوز بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد وهای ملفوظه زده بمعنی ترسیده وواهمه کرده وبیم برده آمده * نهالگاه بکسر اول وهای ملفوظه بالف کشیده وسکون لام وکاف پارسی بالف کشیده وهای ملفوظه زده بمعنی شکارگاه آمده وکمین گاه صیاد را نیز گویند * نهالگه بکسر اول وهای ملفوظه بالف کشیده وسکون لام وفتح کاف پارسی وهای ملفوظه بمعنی شکارگه آمده که مخفف شکارگاه است وکمین گاه را نیز گویند * نهاله بکسر اول وهای ملفوظه بالف کشیده وفتح لام وهای ملفوظه زده بمعنی درخت موزون ونورسته آمده وشاخهای درختی را نیز گویند که صیادان بر سر آن جامه های کهنه ببندند وبر یک جانب دام بر زمین فرو برند تا جانوران از آن رم کرده بجانب دام آیند وبمعنی شکاری وشکارگاه وکمین گاه صیاد هم آمده * نهاله گاه بکسر اول وهای ملفوظه بالف کشیده وفتح لام وسکون های ملفوظه وکاف پارسی بالف کشیده وهای ملفوظه زده بمعنی شکارگاه وکمین گاه صیاد آمده چه نهاله بمعنی شکار هم آمده * نهالگه بکسر اول وهای ملفوظه بالف کشیده وفتح لام وسکون های ملفوظه وفتح کاف پارسی وهای ملفوظه زده مخفف نهاله گاه آمده که شکارگاه باشد * نهانخانه بکسر اول وهای ملفوظه بالف کشیده وسکون نون وخای منقوطه بالف کشیده وفتح نون وهای ملفوظه زده بمعنی خانه آمده که در زیر زمین سازند برای نشستن در هوای گرم وآن را ته خانه هم گویند وبتازی حجره خوانند ونیز نهانخانه گنجینه ومخزنی را گویند که درمیان دو دیوار یا گوشهٔ خانه بسازند * نهان دره بکسر اول



وهای هوز بالف کشیده و سکون نون وفتح دال ابجد ورای قرشت وهای هوز زده بمعنی نهانخانه آمده و آن خانهٔ باشد که در زیر زمین سازند برای نشستن در هوای گرم وتابستان حجرهٔ خوانند وگنجینه ومخزن را نیز گویند که درمیان دو دیوار وگوشهٔ خانه سازند ٭ نه پایه بضم اول وظهور هوز وبای پارسی بالف کشیده وفتح مثناة تحتانی وهای هوز زده بمعنی منبر خطیبان آمده که برآن بالا روند وخطبه خوانند وکنایه از نه آسمان نیز هست ونه بام ونه پل ونه پرده ونه حصار مینا ونه حجره ونه خراس ونه رواق ونه سپهر ونه صحیفهٔ گردون ونه طارم ونه کاخ ونه قصر مترادف این آمده ٭ نه پرده بضم اول وظهور هوز وفتح بای پارسی وسکون رای قرشت وفتح دال ابجد وهای هوز زده بمعنی آخرنه پایه آمده که کنایه از نه آسمان باشد ٭ نه حجره بضم اول وظهور هوز وضم حای حطی وسکون جیم وفتح رای قرشت وهای هوز زده کنایه از نه آسمان آمده ونه حجرهٔ حرمهای حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم را نیز گویند ٭ نهروالة بفتح اول وسکون های هوز ورای قرشت وواو بالف کشیده وفتح لام وهای هوز زده نام اصلی گجرات است وآن ولایتی است در ملک هندوستان ٭ نهره بضم اول وسکون های هوز وفتح رای قرشت وهای هوز زده چیزی باشد که به آن روغن را از دوغ جدا کنند ٭ نهمیده بکسر اول وفتح های هوز وسکون نون وکسر موحدهٔ تحتانی بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد وهای هوز زده بمعنی سخن پنهان کرده وهر چیز پوشیده ونهان را نیز گویند ٭ نهندره بکسر اول وفتح های هوز وسکون نون وفتح دال ابجد ورای قرشت وهای هوز زده بمعنی نهان دره آمده وآن خانهٔ باشد که در زیر زمین سازند جهت نشستن در هوای گرم وگنجینه ومخزن را نیز گویند که درمیان دو دیوار یا گوشهٔ خانه سازند ٭ نهنگ سیاه بکسر اول وفتح های هوز وسکون نون وکسر کاف پارسی وسین مهمله ومثناة تحتانی بالف کشیده وهای هوز زده بمعنی نهنگ زیر عشان آمده بفتح خای معجمه که تیغ وشمشیر آبدار باشد ٭ نهده بضم اول وظهور های هوز وفتح دال ابجد وهای هوز زده بمعنی زیور وآرایش زنان آمده که آن سرآویز وگوشواره وسلسله وحلقهٔ بینی وگلوبند وبازوبند ودست برنجن وانگشتری وخلخال باشد وهر صفت را نیز گویند وآن سرمه ووسمه وسرخی وسفیداب وخال وزرک وحنا باشد بفتح زای هوز ورای مهمله وکاف زده وآن چیزیست که زنان برروی مالند وزرک را زروق نیز گویند ٭ نیاه بفتح اول ومثناة تحتانی بالف کشیده وفتح موحدهٔ تحتانی وهای هوز زده بمعنی برآمده ٭ نیره بکسر اول مثناة تحتانی رسیده وفتح رای مهمله وهای هوز زده معروف است که نبیرهٔ پسران گویند وعلم را هم گفته اند ٭ نیسه بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وسکون سین معجمه وفتح موحدهٔ تحتانی وهای هوز زده بمعنی هر مرتبه وجبه ورده دیوارگلین آمده که بر روی هم گل اندازند بجیم پارسی مثناة تحتانی رسیده وفتح نون وهای هوز زده ٭ نیسه بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده وسکون سین معجمه وفتح مثناة فوقانی وهای هوز زده بمعنی نیست آمده ٭ نیفه بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده وفتح فا وهای هوز زده بمعنی بند ازار وشلوار آمده بفتح شین معجمه وموضع گذراندن بند ازار وشلوار هم باشد ولقچه را نیز گویند وآن پارچه باشد مربع که رخت پوشیده وغیره را در آن بندند وپوست شکم جانوری هم هست وپوستین را نیز گفته اند چه نیفهٔ روباه بمعنی پوستین روباه است وبمعنی روباه نیز بخاطر آمده است چنانکه نیفهٔ پوستین گفته اند وازان روباه خواسته اند والله اعلم ٭ نیله بکسر اول مثناة تحتانی مجهول رسیده وفتح لام وهای هوز زده بمعنی عصارهٔ فشردهٔ نیل آمده ونیلج معرب آنست وبمعنی کبود هم هست وآن رنگی باشد معروف وبیشتر براسب واستر اطلاق کنند ٭ نیلی پرده بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وکسر لام بیای حطی رسیده وفتح



بای پارسی و سکون رای قرشت و فتح دال ابجد و های ملفوظ زده بمعنی نیلی بحر آمده که کنایه از آسمان باشد * نیلی حقه بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و کسر لام بیای حطی رسیده و ضم حای حطی و تشدید و فتح قاف و های ملفوظ زده بمعنی نیلی پرده آمده که کنایه از آسمان باشد * نیمچه بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و سکون میم و فتح جیم پارسی و های ملفوظ زده بمعنی جامه و بالاپوش کوتاه آمده و شمشیر و تفنگ کوتاه را نیز گویند * نیم خایه بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و سکون میم و خای منقوطه بالف کشیده و فتح مثناة تحتانی و های ملفوظ زده بمعنی گنبد آمده و کنایه از آسمان ظاهر هم هست که نصف آسمان باشد * نیم سفته بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و سکون میم و ضم سین سعفص و سکون فا و فتح تای قرشت و های ملفوظ زده معروف است که نیم سوراخ کرده شده باشد و کنایه از سخن ناتمام و سر بسته هم هست و آرایش اندک را نیز گویند * نیم کاره بکسر اول و سکون مثناة تحتانی و میم و کاف بالف کشیده و فتح رای قرشت و های ملفوظ زده بمعنی شاگرد آمده و مزدور را نیز گویند و هر چیز ناتمام را هم گفته اند * نیمه بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و فتح میم و های ملفوظ زده بمعنی نصف هر چیز آمده و برقع را نیز گفته اند و آن چیزیست که بر رو پوشند * نیواره بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و واو بالف کشیده و فتح رای قرشت و های ملفوظ زده بمعنی چوبی آمده که خمیر نان را بدان پهن سازند * نیوشنده بکسر اول و ضم مثناة تحتانی بواو مجهول رسیده و کسر شین منقوطه و سکون نون و فتح دال ابجد و های ملفوظ زده بمعنی گوش کننده و شنونده آمده * نیوشه بکسر اول و ضم اول مثناة تحتانی بواو مجهول رسیده و کسر شین قرشت و های ملفوظ زده بمعنی گوش فرا داشتن باشد بعد یعنی و آن کسی را گویند که چون دو شخص آهسته حرف زنند او بجهت شنیدن گوش خود دراز کند از پس دیوار و یا از پس پرده و امثال آن گوش اندازد تا سخن ایشان را بشنود و بجائی که نباید گفت بگوید * نیوه بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و فتح واو و های ملفوظ زده بمعنی ناله و افغان و خروش و گریه و نوحه آمده * نیوه چمیه بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و فتح واو و سکون های ملفوظ و فتح جیم پارسی و کسر میم بمثناة تحتانی رسیده و های ملفوظ زده بمعنی خلع آمده و آن حالتی است مر نفس انسانی را که باختیار خود هر گاه خواهد از بدن عنصری جدا شود و باز هر وقت که خواهد به تن پیوندد

چشمهٔ بیست و پنجم بحر اول از قلزم ششم من کتاب هفت قلزم در بیان نون با مثناة تحتانی

* نابای اول بالف کشیده و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و مثناة تحتانی زده بمعنی محال آمده که در مقابل ممکن است * ناپسی اول بالف کشیده و فتح بای پارسی و کسر سین سعفص بمثناة تحتانی رسیده بمعنی عدم آمده که در مقابل وجود است * ناخن پیرای اول بالف کشیده و ضم خای منقوطه و سکون نون و کسر بای پارسی بمثناة تحتانی مجهول رسیده و رای قرشت بالف کشیده و مثناة تحتانی زده بمعنی ابزاری آمده که استادان سرتراش و حجام ناخن بدان گیرند و حجام و سرتراش را نیز گویند همچنانکه باغبان را بستان پیرای خوانند * ناداشتی اول بالف کشیده و دال ابجد بالف کشیده و سکون شین منقوطه و کسر مثناة فوقانی بمثناة تحتانی رسیده کنایه از بیشرمی و بی حیائی و بی اعتقادی و پریشانی و افلاس آمده * نادان ده مرده گوی اول بالف کشیده و دال ابجد بالف کشیده و کسر نون و فتح دال مهمله و ظهور های ملفوظ و فتح میم و سکون رای قرشت و فتح دال ابجد و سکون های ملفوظ و ضم کاف بواو مجهول رسیده و مثناة تحتانی زده کنایه از مردم نادان بسیار گوی و پرگوی و پریشان گو و بیهوده و هرزه و لا یعنی گو آمده * نارای اول بالف کشیده و رای قرشت بالف کشیده و مثناة تحتانی زده بمعنی بی تدبیر و بی عقل و منکر و بی اعتقاد آمده * نارد انه دشتی اول بالف کشیده و سکون رای مهمله و دال ابجد بالف کشیده



وفتح نون وکسر همزهٔ ممدوده وفتح دال ابجد وسکون شین قرشت وکسر مثناة فوقانی مثناة تحتانی رسیده بمعنی حب التلقل آمده بکسر مرد و نام چه تلال و تلاتل و تلقلان انار صحرائی را گویند ٭ ناردشتی اول بالف کشیده وکسر رای مهمله وفتح دال ابجد وسکون شین منقوطه ومثناة فوقانی بیای حطی رسیده ٭ بمعنی نار مدینی آمده وآن میوه ایست در هند و ستان شبیه به بهی انبار و آنرا ال گویند و از آن مربا سازند بغایت خوب شود ٭ نارفارسی اول بالف کشیده ٭ وکسر رای مهمله وفا بالف کشیده ٭ وسکون رای قرشت وکسر سین سعفص بمثناة تحتانی رسیده ٭ بمعنی انار فارس آمده که نوعی از زر مرغوب مرکب الجسم های تلخ الله کی از آن کشیده است ٭ نارنگی اول بالف کشیده ٭ وفتح رای قرشت وسکون نون وکسر کاف فارسی بمثناة تحتانی رسیده ٭ بمعنی نارنجی آمده که رنگ مشهور و معروف باشد و میوه هم هست از نارنج کوچکتر و شیرین تر و بمعنی رنگی هم هست که علم رنگ باشد ٭ نارمندی اول بالف کشیده وکسر رای قرشت ودال ابجد وسکون نون وکسر دال ابجد بمثناة تحتانی رسیده ٭ بمعنی ناردشتی آمده ٭ وآن میوه ایست در هندوستان شبیه به بهی انبار و آنرا ال گویند و از آن مربا سازند بغایت خوب میشود ٭ ناری اول بالف کشیده وکسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده جامهٔ پوشیدنی باشد و بلغت هندی زن را گویند که در مقابل مرد است ونیز منسوب بآتش چنانچه آبی منسوب باب و خاکی منسوب بخاک و بادی منسوب بباد ٭ ناز بری اول بالف کشیده وسکون رای هوز وفتح بای بارسی وکسر رای قرشت بمثناة تحتانی رسیده ٭ نام دختر پادشاه خوارزم که در حبالهٔ نکاح بهرام گور بود وقصهٔ آن در کتاب هفت پیکر من تصنیف نظامی گنجوی مرقوم ومسطور است ٭ نا سازی اول بالف کشیده وسین مهمله بالف کشیده ٭ وکسر رای هوز بمثناة تحتانی رسیده ٭ بمعنی مخالفت و بی اصول کردن و خارج صحبت بودن و بد وضعی آمده ٭ ناسوری اول بالف کشیده ٭ وضم سین سعفص بواو رسیده وکسر رای قرشت بمثناة تحتانی رسیده ٭ بمعنی گلو و حلقوم آمده ٭ ناطوری اول بالف کشیده وضم طای حطی بواو رسیده ٭ وکسر رای قرشت بیای حطی رسیده ٭ بمعنی کشتبان آمده ٭ که نگهدارندهٔ زراعت باشد ٭ ناظر دری اول بالف کشیده ٭ وکسر ظای معجمه و رای قرشت وفتح دال ابجد وسکون رای مهمله وفتح سین سعفص و رای بی نقطه بالف کشیده و بیای حطی زده بمعنی نویسنده آمده که نزد سرای سلاطین و حکام نشیند تا هر که ام را از نوکران که بجا کری آیند نموده را از یاد بر هند وستان ناظه نویس گویند ٭ نافه بوی اول بالف کشیده وفتح فا وسکون های هوز وضم بای ابجد بواو رسیده ٭ ومثناة تحتانی زده کنایه از کسیکه دهان آمده یعنی شخصی که دهان او بوی گند و خوش دهد و نام را هم میگویند ٭ ناقوسی اول بالف کشیده وضم قاف بواو رسیده ٭ وکسر سین سعفص بمثناة تحتانی رسیده ٭ نام نوائیست از موسیقی و نام لحن بیست و ششم است از سی لحن باربد و در شرح سی لحن در لغت نوشین باده مذکور شده ٭ ناموری اول بالف کشیده ٭ وسکون میم وضم جیم بواو معروف رسیده ٭ ومثناة تحتانی زده ٭ مردمان شجاع و بهادر را گویند و نیز نام دهم است از سالهای ملکی ٭ نامی اول بالف کشیده ٭ وکسر میم بمثناة تحتانی رسیده ٭ بمعنی نامور بودن و شهرت کردن و نام برآوردن باشد و نامهٔ فرمان را هم گویند ٭ نانازی بمعنی بلند و نمود کننده آمده ٭ نان پالی اول بالف کشیده ٭ وموحدهٔ تحتانی بالف کشیده ٭ وکسر یای حطی بمثناة تحتانی رسیده ٭ بمعنی نان پز آمده ٭ که طباخ باشد ٭ نانجوی اول بالف کشیده ٭ وسکون نون وضم جیم بواو مجهول رسیده ٭ ومثناة تحتانی زده ٭ بمعنی گدا و کدائی کننده آمده ٭ و طالب دنیا را هم گویند ٭ نان تیروزخانی اول بالف کشیده ٭ وکسر نون وفا بمثناة تحتانی رسیده ٭ وضم رای مهمله بواو مجهول رسیده وسکون رای هوز وخای منقوطه بالف کشیده ٭ وکسر نون بمثناة تحتانی رسیده نانی بوده بوزن یکمن ٭ ناوک سحری



اول بالف کشیده و فتح واو و کسر کاف و فتح سین مهمله و حای حطی و کسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده کنایه از دعای بد و نفرین آمده که در آخرهای شب کنند * ناوک قلبی اول بالف کشیده و فتح واو و کسر کاف و فتح قاف و سکون لام و فتح موحدهٔ تحتانی بمثناة تحتانی رسیده کنایه از راه ته دلی آمده و شجورا نیز گویند که در مقابل مدح است * ناهاری اول بالف کشیده و های هوز بالف کشیده و کسر رای قرشت بمثناة تحتانی رسیده بمعنی چیزها هلک آمده که کسی در صباح بخورد * ناهی اول بالف کشیده و های هوز بمثناة تحتانی رسیده مخفف ناهید است که ستارهٔ زهره باشد و مکان او فلک سوم است و اقلیم پنجم بد و تعلق دارد و در تازی ناهی بمعنی نهی کننده و منع کننده است * نای اول بالف کشیده و مثناة تحتانی زده بمعنی نی آمده که مطربان نوازند و بتازی مزمار خوانند و گلو و حلقوم را نیز گویند و بوقی که در روز جنگ نوازند و آن را نای رویین و نای ترکی نیز خوانند که نفیر را در کوچک کرنا باشد و بعضی کرنا را گویند و نام قلعه هم هست که مسعود سعد سلمان در آن محبوس بود و معنی فخر و مباهات هم بنظر آمده * نایب تنگری اول بالف کشیده و کسر همزه و موحدهٔ تحتانی و تنگری با کسر تای قرشت و کاف پارسی معلوم یعنی قایم مقام خدا آمده چه نایب در تازی قایم مقام و تنگری در ترکی خدا را گویند و آن کنایه است از خلیفه و پادشاه * نای ترکی اول بالف کشیده و کسر مثناة تحتانی و ضم مثناة فوقانی و سکون رای مهمله و کسر کاف بمثناة تحتانی رسیده بمعنی سرنائی آمده و آن را سرنا نیز گویند که در نقارخانه و روزهای جشن و سور نوازند و بعضی گویند نای ترکی نائی است که در هنگام رزم و جنگ نوازند و آن نفیر باشد یا کرنا و آن را نای رومی نیز گویند * نای رومی اول بالف کشیده و کسر مثناة تحتانی و ضم رای قرشت بواو رسیده و کسر میم بمثناة تحتانی رسیده بمعنی سرنای آمده که مخفف سورنای است که در خانه جنگ و روزهای جشن نوازند * نائی اول بالف کشیده و کسر یای حطی بمثناة تحتانی رسیده بمعنی نای زننده آمده و در هندوستان حجام را گویند * نبی بضم اول و کسر موحدهٔ تحتانی بمثناة تحتانی مجهول رسیده بمعنی کلام خدا و مصحف و قرآن آمده و بفتح اول در تازی پیغمبر و رسول را گویند و بجای ضم اول کسر هم بدیدن آمده است * نپی بکسر اول و بای پارسی بمثناة تحتانی مجهول رسیده بمعنی نبی آمده که کلام خدا و مصحف باشد و بجای کسر اول ضم هم درست است * نخچیرکانی بفتح اول و سکون خای منقوطه و کسر جیم پارسی بمثناة تحتانی رسیده و سکون رای قرشت و کاف پارسی بالف کشیده و کسر نون بمثناة تحتانی رسیده بمعنی نخچیرکان آمده که لحن آخر باشد از جمله سی لحن باربد و شرح سی لحن در لغت نوشین باده مفصل مرقوم و مسطور شد * نخری بفتح اول و کسر خای منقوطه و رای قرشت بمثناة تحتانی رسیده بمعنی فرزند اولین آمده * نخیری بفتح اول و کسر خای منقوطه بیای حطی رسیده و کسر رای قرشت بمثناة تحتانی رسیده بمعنی نخری آمده که فرزند اولین است * نرسی بفتح اول و سکون رای مهمله و کسر سین سعفص بمثناة تحتانی رسیده بمعنی واصل بحق آمده و نام پسر بوروره هست بضم اول و موحدهٔ تحتانی بواو رسیده و ضم رای قرشت بواو رسیده و فتح رای مهمله و های هوز زده که از اشکانیان بوده و بجای فتح نون ضم هم بدیدن آمده و در مؤید الفضلا نوشته که نرسی نام پسر گودرز پادشاه ایران زمین بود * نرگسی بفتح اول و سکون رای قرشت و کسر کاف پارسی بمثناة تحتانی رسیده جنسی از جامه باشد که پوشند و نوعی از طعام است که خورند * نری بفتح اول و کسر رای قرشت بیای حطی رسیده بمعنی آلت رجولیت آمده مطلقا خواه از انسان باشد خواه از حیوان دیگر * نسطوری بفتح اول و سکون سین سعفص و ضم طای حطی بواو رسیده و رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده منسوب



به نظر آمد که ترسایی باشد و سطور صاحب مذهب و قبله و مصحف ترسایان بوده ٭ نسردی بفتح اول و ضم
نون معقوص بواو رسیده و کسر دال ابجد مساه تحتانی رسیده یعنی در تکرر و رجعت کننده آمده و این قسم سوم
از چهار قسم طوایف انسان است که جمشید قرار داده بیانش داده است که جمشید طوایف انام را بر چهار قسم کرد یکی
را کاتوزی نام نهاد کاف بالف کشیده و ضم مساه فوقانی بواو رسیده و کسر زای هوز بمثناه تحتانی رسیده و فرمود که
برویند و در کوهها و مغارها جا سازند و عبادت یزدان تعالی و کسب علوم مشغول باشند و دویم یکی را
نیساری نام نهاد بکسر نون مثناه تحتانی رسیده و سین معقوص بالف کشیده و کسر رای مهمله مثناه تحتانی
رسیده و گفت که سپاهگری کنند و جمعی را نسودی لقب داد که مرقوم شده و طبقهٔ را اهنوخوشی
خواند و گفت که بانواع حرف پیشها بردازند ٭ نصفی بکسر اول و سکون صاد مهمله و کسر فا بمثناه تحتانی رسیده نوعی
از ساله شراب باشد و اسطرلاب نصفی را هم گویند و آن اصطرلابی باشد که خطوط و دایره آنرا دو درجه کشیده اند
و بقره و ده سیر را هم گفته اند و آن نقره باشد نا سره و تلف و وزنی از ساره هم هست که عطاران نوازند و بعضی
گویند سار چنگی است و سرزه یعنی معروف است و شرح ده ده و ده دهی و شش سری و امثال آن در قلزم دوم
و سوم گذشته ٭ نفری بفتح اول و کسر فا بمثناه تحتانی رسیده و کسر رای مهمله بیای حطی رسیده نوعی از مزامیر
معروف است که هنگام شادی و جنگ زنند ٭ نظارگی بفتح اول ظای معجمه مشدد بالف کشیده و سکون رای مهمله
و کسر کاف فارسی بمثناه تحتانی رسیده بمعنی بیننده آمده و او را بمعنی نظاره نمودن باشد ٭ نعلکی بفتح اول و سکون عین
مهمله و فتح لام و کسر کاف مثناه تحتانی رسیده نوعی از رکاب آمده ٭ بکسر رای قرشت که پیمانه هشت پهلو و شش پهلو
بزرگ و خورد و امثال آن باشد و شرعی و مرباداران که حجمی از آن را برده خود دارند ازین جهت ایشان را
رکابدار گویند و نیز رکاب دار جلودار را نامند و آن پیاده باشد همراه سوار که براه رود ٭ نقاب عنبری
بکسر اول و قاف بالف کشیده و کسر موحدهٔ تحتانی و سمری با فتح عین مهمله مطلق کنایه از شب آمده و ابر را نیز گویند
٭ نقاب نیلی بکسر اول و قاف بالف کشیده و کسر موحدهٔ تحتانی رسیده با کسر نون معلوم یعنی شب آمده که بمازی نیل گویند
٭ نقرهٔ خنگ زرد سمی بضم اول و سکون قاف و فتح رای مهمله و کسر همزهٔ ممدله و خای ثخذ و نون و کاف
فارسی ساکن و فتح زای هوز و سکون رای مهمله و ضم دال ابجد و سکون شین قرشت و فتح مثناهٔ فوقانی بمثناه تحتانی رسیده
کنایه از آفتاب تمام آمده ٭ نقش خانه گوهری بفتح اول و سکون قاف و کسر شین منقوطه و خای ثخذ بالف کشیده
و کسر کاف و فتح گاف پارسی نیم فای ملوره و کسر رای مهمله بمثناه تحتانی رسیده کنایه از صورت مردم اصل
و نجیب و صالح آمده ٭ نکته بادی بضم اول و سکون کاف و فتح مثناهٔ فوقانی و کسر همزهٔ ممدله و موحدهٔ تحتانی بالف
کشیده و کسر دال ابجد بمثناه تحتانی رسیده بمعنی سخن ملایم و دلپذیر آمده و بمعنای لاف و گزاف و دروغ را نیز گویند
٭ نمدسراب داری بفتح اول و میم و سکون دال ابجد و در آب داری معلوم یعنی کسه و عمدار بداری ٭ نمکری
بفتح اول و میم و سکون کاف و کسر زای هوز بمثناه تحتانی رسیده نام حلوایی است که از آرد و شکر با عسل پزند و شاب
نه رنگ و مغز گردگان و بادام و پسته و امثال آن داخل کنند و اهل سوده و مشک و گلاب در آن پاشند و بخورند بعضی
گویند میوه های خشک شده داخل کنند ٭ نوای خسروانی بفتح اول و واو بالف کشیده و کسر مثناه تحتانی و ضم خای
منقوطه و سکون سین معقوص و فتح رای قرشت و واو بالف کشیده و کسر نون مثناه تحتانی رسیده نام نوعی از لحن است
گویند باربد جهرمی که در فن بربطنوازی استاد بود سی لحن را نام خود را در مجلس خسرو پرویز برگزیر
نهاده یعنی تعلیم می خواست و آن صحیح بود یعنی بر ملح آفرین خسرو و این قسم اغانی و لحن را خسروانی می خوانند



چه خسرو را پسند خاطر شد باین نام موسوم ساخت و نوای خسروان هم گفته اند بحذف مثناة تحتانی * نوبتی بفتح اول و سکون واو و فتح موحده تحتانی و کسر مثناة فوقانی بمثناة تحتانی رسیده بمعنی نقارچی آمده و خیمهٔ بزرگ را نیز گویند که آن را بارگاه خوانند و بعضی خیمهٔ را گویند که پاسبانان دران بنوبت می بوده باشند و اسپ جنیبت و اسپ کتل را هم گفته اند و بمعنی پاسبان هم آمده * نوبهاری بفتح اول و سکون واو و فتح موحده تحتانی و های مدوره بالف کشیده و کسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده نام نوائی است از موسیقی و نام لحن بیست هفتم است از سی لحن باربد و آن سی لحن این است * ۱ * آرایش خورشید و آن را آرایش جهان هم گفته اند * ۲ آیین جمشید * ۳ اورنگی * ۴ باغ شیرین * ۵ تخت طاقدیسی * ۶ حقهٔ کاوس * ۷ راح روح * ۸ رامش جان و آن را رامش جهان هم گفته اند * ۹ سبز در سبز * ۱۰ سبزوستان * ۱۱ سروستهی * ۱۲ شادروان مروارید * ۱۳ شبدیز * ۱۴ شب فرخ و فرخ شب نیز گویند * ۱۵ قفل رومی * ۱۶ گنج بادآورد * ۱۷ گنج کاو و گنج کاووس هم بنظر آمده است * ۱۸ گنج سوخته * ۱۹ کین ایرج * ۲۰ کین سیاوش * ۲۱ ماه برکوهان * ۲۲ مشکدانه * ۲۳ مروای نیک * ۲۴ مشکمالی * ۲۵ مهرگانی و آن را مهربانی هم گفته اند * ۲۶ ناقوسی * ۲۷ نوبهاری * ۲۸ نوشین باده و باده نوشین هم دیده شده * ۲۹ نیمروز * ۳۰ نخچیرگانی * نودارانی بفتح اول و سکون واو و دال ابجد بالف کشیده و رای قرشت بالف کشیده و کسر نون بمثناة تحتانی رسیده بمعنی زر رج آمده که در صلهٔ شعر بشعر از شخصی که مژده و خبر خوش آورده باشد بدهند و بمعنی شاگردانه هم آمده و آن دو سه پولی باشد که بعد از اجرت استاد بشاگرد دهند * نورهانی بفتح اول و سکون واو و فتح رای قرشت و های مدوره بالف کشیده و کسر نون بمثناة تحتانی رسیده بمعنی نورهان آمده و آن چیزی باشد که شخصی برسم تحفه و ارمغان از جائی بیاورد و شعری را نیز گویند که شاعران برسم ره آورد در مدح حکام و سلاطین خوانند و صلهٔ شعر یابند و مژدگانی خبر خوش را نیز گویند * نوفتی بضم اول بواو مجهول رسیده و کسر فا و مثناة فوقانی بمثناة تحتانی رسیده مخفف نیوفتی آمده یعنی نیفتی که از افتادن است * نوی بکسر اول و واو بمثناة تحتانی مجهول رسیده بمعنی نبی آمده که کلام خدا و مصحف و قرآن مجید باشد و بجای کسر اول ضم هم درست است و بفتح نون و کسر واو بمثناة تحتانی رسیده بمعنی تجدید و تازگی آمده و بزبان پارسی را نیز گویند نظامی گنجوی و مولانا نورالدین ظهوری گوید * نظم * زیاده ز تاریخهای نوی * یهودی و نصرانی و پهلوی * ظهوری * بخورشید درخشان پرتوی داد * نوی را طرزهٔ تشریف نوی داد * و بمعنی زاری کنی و بلرزی و لرزان شوی و جنبی و متحرک شوی هم هست * نهادگی بکسر اول و های مدوره بالف کشیده و فتح دال ابجد و کسر کاف پارسی بمثناة تحتانی رسیده بمعنی جامه و لباسی آمده که در روزهای عید و روزهای مهمانی و دیدن مردمان بزرگ بپوشند و بغیر ازین روزها در جای بربسته نگهدارند * نهاری بفتح اول و های مدوره بالف کشیده و کسر رای قرشت بمثناة تحتانی رسیده بمعنی طعام اندک آمده که بدان ناشتا کنند * نهالی بکسر اول و های مدوره بالف کشیده و کسر لام بمثناة تحتانی رسیده بمعنی نهالین آمده که بستر و بالاپوش و توشک باشد * نهامی بفتح اول و های مدوره بالف کشیده و کسر میم بمثناة تحتانی رسیده بمعنی آهنگر آمده که بتازی حداد گویند و باینمعنی باضافه نون در آخر هم آمده * بروزن سلاطین * نهاوندی بکسر اول و های مدوره بالف کشیده و فتح واو و سکون نون و کسر دال ابجد بمثناة تحتانی رسیده منسوب بنهاوند را گویند و آن بمعنی شهر باشد و آوند ظرف را و انی را گویند که در آن شهر میساخته اند و نهاوند بفتح اول هم هست که بروزن دماوند باشد و آن شهری از عراق عجم است و نوح علیه السلام بانی آن شهر بوده و نوح اوند



هم گفته‌اند یعنی نوح تخت را لوح گفته است چه پای تخت نوح علیه السلام بوده و آن را بمعنی تخت و مسند هم آمده و بکثرت استعمال نهاوند شده و نهاوندی نام پردهٔ ایست از موسیقی و این عمارت نهاوند مذکور است که شعبهٔ موسیقی باشد ◦ نهنگ هندی بکسر اول و فتح های هوز و سکون نون و کسر کاف پارسی و کسر های هوز و سکون نون و کسر دال مهمله بمثناة تحتانی رسیده بمعنی تیغ هندی آمده ◦ نی بفتح اول و سکون مثناة تحتانی مخفف نای آمده که مطربان نوازند و بتازی مزمار خوانند و گلو و حلقوم را نیز گویند و نوعی که در روز جنگ نوازند و آن را نای رویین و بتازی ترکی نفیر خوانند که نفیر بزرگ و کوچک کرنا باشد و بعضی کرنا را گویند و کلک و نیشکر را نیز گویند و بکسر نون مثناة تحتانی رسیده افادهٔ لای نفی میکند ◦ نیازی بکسر اول و مثناة تحتانی بالف کشیده و کسر زای هوز مثناة تحتانی رسیده نام طایفه ایست از افغانان و معشوق و محبوب و دوست را نیز گویند ◦ نیرهٔ خطی بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و فتح رای هوز و کسر همزهٔ مبدله و فتح خای معجمه و تشدید طا و کسر طای حطی مثناة تحتانی رسیده نوعی از نیزه باشد و بعضی گویند نیزهٔ راست باشد مانند خط مستقیم ◦ نیساری بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و سین سعفص بالف کشیده و کسر رای قرشت مثناة تحتانی رسیده بیابانی است که جمشید طوایف انام بر چهار قسم کرد یکی را کاتوزی نام نهاد بکاف بالف کشیده و ضم مثناة فوقانی بواو رسیده و کسر زای هوز بمثناة تحتانی رسیده فرمود که بروند در کوهسارها که جاهای مارند و بعبادت خدای تعالی و کسب علوم مشغول باشند دیگری را نسودی نام نهاد بفتح نون و سین سعفص بواو رسیده و کسر دال ابجد مثناة تحتانی رسیده فرمود که زراعت کنند طایفه را نیساری لقب کرد و گفت که جهانگیری کنند و جمعی را اهنوخوشی لقب داد و گفت که بانواع حرفها بپردازند ◦ نیم اشکی بکسر اول مثناة تحتانی رسیده و سکون میم و کسر همزه و سکون شین معجمه و فتح کاف و کسر نون بمثناة تحتانی رسیده نام حلوایی است که نیم شکری شهرت دارد ◦ نیم رخاکی بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و سکون میم و ضم رای مهمله بواو رسیده و خای معجمه بالف کشیده و کسر کاف بمثناة تحتانی رسیده در اصطلاح بطرف روی تر زمین که آتش باشد ◦ نیم شکری بکسر اول مثناة تحتانی رسیده و میم ساکن و فتح شین منقوطه و کاف و کسر رای قرشت بمثناة تحتانی رسیده نام حلوایی است مشهور به نیم اشکی ◦ نی نهاوندی بفتح اول و سکون مثناة تحتانی و کسر نون و های هوز بالف کشیده و فتح واو و سکون نون و کسر دال ابجد بمثناة تحتانی رسیده نام دارویی است که بتازی قصب الزریره خوانند و آن نی باریکی است مانند قلم و باریکتر از قلم و آن تیره رنگ و تلخ می باشد معده و جگر را نافع است ◦ نینوی بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و فتح نون و کسر واو و مثناة تحتانی رسیده نام شهریست که یونس علیه السلام در آن شهر بفرمان خدا تعالی برای دعوت رفته و در بطن حوت مانده باشد ◦

بحر دوم قلزم ششم من کتاب هفت قلزم در بیان را با حروف تهجی و آن مشتمل است بر بیست و یک چشمه چشمهٔ اول از بحر

دوم قلزم ششم من کتاب هفت قلزم در بیان را با الف

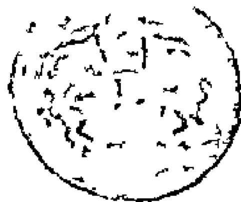
◦ وا اول بالف کشیده بمعنی آش آمده که شوربا است و ایضا آش ماست و بمعنی بازهم است چنانکه گویند وانگویی یعنی بازنگویی و واگفت یعنی بازگفت و گاهی بمعنی باز کننده میشود چنانکه میگویند وا نمیگویم یعنی باز نمیگویم و بمعنی گشودن هم آمده چنانچه گویند در را واکن یعنی در بگشای و بمعنی رجعت هم هست چه هرگاه گویند واده مراد آن باشد که پس بده و بمعنی دور هم بنظر آمده که نقیض نزدیک باشد و مخفف وای هم هست و آن کلمه ایست که مردم مریض و بیمار در زمان شدت مرض به آن ندا کنند و گاهی در محل تاسف کردن



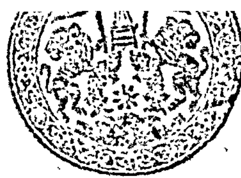
که‌های دست بادام سایند واین کلمه را گویند * وابا اول بالف کشیده وموحدهٔ تحتانی بالف کشیده بمعنی قوت فهم آمده * والا اول بالف کشیده ولام بالف کشیده بمعنی بالا آمده که قد وقامت وبلندی وقدر ومرتبه ورفعت باشد ونوعی از بافتهٔ ریشمی هم هست که بیشتر زنان پوشند * وایا اول بالف کشیده ومثناة تحتانی بالف کشیده بمعنی مزاد ومقصد وحاجت ضروری باشد وبمعنی کشاده هم آمده * ورا بفتح اول وراء قرشت بالف کشیده مخفف اورا باشد چنانکه گویند * ورا بین که باما چها میکند * یعنی اورا ببین ووراید یعنی اورا بده * ورتا بفتح اول وسکون رای قرشت ومثناة فوقانی بالف کشیده بلغت ژند وپاژند بمعنی گل آمده که بتازی ورد خوانند * ورقا بفتح اول وسکون رای قرشت وقاف بالف کشیده بمعنی کبوتر خاکستری رنگ آمده گویند تازی است * ورکتا بفتح اول وسکون رای مهمله وفتح کاف ومثناة فوقانی بالف کشیده بلغت ژند وپاژند بمعنی استخوان آمده * ورنا بفتح اول وسکون رای مهمله ونون بالف کشیده بمعنی جوان آمده که در مقابل پیر است وبمعنی خوب ونیک هم آمده وبجای فتح اول ضم نیز درست است * وستا بفتح اول وسکون سین سعفص ومثناة فوقانی بالف کشیده بمعنی ستایش خالق وخلق آمده ونیز بمعنی استا است که تفسیر زند باشد وآن کتابیست از تصنیف زردهشت در احکام آتش پرستی وشرحش آنکه زردهشت در اوایل شاگردی افلاطون حکیم کرد وبعضی گویند شاگردی پیغمبری کرده وعلم نجوم را خوب آموخت مدتی مسافرت کرد وبا حکمای مصر وروم وهند صحبت داشت واز ایشان نیرنجات وطلسمات آموخت بعد از ان در حدود میلان در کوهی منزوی شد وکتابی ساخت بلغت دری وآن را استا نام کرد وهیچ کس آن را نمی فهمید با وجود جاماسپ حکیم که از اکابر حکمای دری بود اکثر لغات آن را نمیدانست ومدعی آن بود که کتاب خدا را نمی فهمد مگر پیغمبر ورسول خدا بعد از ان تفسیری کرد زند نام نهاد آخر الامر ببلخ رفت وگشتاسپ را بدین خود دعوت نمود ومعجزهٔ او آتش بدست گرفتن وبدرون آتش رفتن بود گشتاسپ علما را جمع کرد ایشان از معجزه خواستند زردشت گفت تا مس را بگدازند وبر سر او ریزند چنان کردند چون او دارو ساخته وبر جسد مالیده بود که دفع ضرر آتش میکرد آزاری بوی نرسید گشتاسپ واسفندیار بملت وی در آمدند ومذهب آتش پرستی وکیش گبری رواج یافت چون پادشاهی بسکندر رسید سکندر کیش آتش پرستی را برانداخت * وکانا بفتح اول وکاف بالف کشیده ونون بالف کشیده بمعنی پاره از خوشهٔ خرما وانگور آمده * ولایت قالوا بلا بکسر اول ولام بالف کشیده وفتح مثناة تحتانی وکسر مثناة فوقانی وقاف بالف کشیده وضم لام بواو رسیده وفتح موحدهٔ تحتانی ولام بالف کشیده کنایه از ایمان آمده یعنی ایمانی که ارواح مومنان با خدای تعالی بدان میثاق وعهد کرده اند وپیمان بسته اند * وندا بفتح اول وسکون نون ودال ابجد بالف کشیده بلغت ژند وپاژند بمعنی خواسته وخواهش آمده * ویدا بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده ودال ابجد بالف کشیده بمعنی کم آمده است که در مقابل بسیار است وبمعنی کم در برابر پیدا ونا پدید گشته ونا قص ودور انداخته را نیز گویند وبمعنی پیدا وهویدا وظاهر هم آمده ودرد والم وآزار را نیز گویند وباین معنی بفتح اول هم آمده واضح این است * ویرا بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده ورای قرشت بالف کشیده بمعنی یادگیرنده وآموزنده آمده

چشمهٔ دوم وسوم وچهارم وپنجم بحر دوم از قلزم ششم من کتاب هفت قلزم در بیان واو با موحدهٔ تحتانی ومثناة فوقانی وجیم تازی وپارسی وخای منقوطه

* وادیاب اول بالف کشیده وکسر دال ابجد ومثناة تحتانی بالف کشیده وموحدهٔ تحتانی زده بمعنی باطل گشته وناچیز شده آمده * ورق آفتاب بفتح اول ورای قرشت وکسر قاف وهمزه بالف کشیده وسکون فا وتای قرشت بالف کشیده



وموحده و تحتانی زده کنایه از ستارهٔ مجهول و مشرق آمده ◦ ورب بضم اول و کسر رای مهمله بمثناه تحتانی
مجهول زده و موحده تحتانی زده ترور(؟) و معنی اریب آمده که معوج و کج باشد و ترکان قیقاج گویند و در فرهنگی
بهای هم اول کسر بدل آمده که سر و زن ترتیب باشد ◦ ورات اول بالف کشیده ◦ و مثناه فوقانی زده بمعنی حرف
و سخن آمده و معنی پوسیدن هم بنظر آمده ◦ وارایحت اول بالف کشیده و فتح مثناه تحتانی و سین سعفص و مثناه فوقانی
زده معنی ورایا آمده که حاجات و مراد و مقصد ضروری است و رایه هم همین معنی دارد ◦ ورت بضم اول و مثناه فوقانی
زده بمعنی درم واب آمده که بوسیدن باشد ◦ ورشت بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح شین قرشت و مثناه فوقانی
زده نام روز چهارم است از خمسهٔ مسترقه اندیم ◦ ورت بضم اول و رای مهمله و مثناه فوقانی زده معنی برهنه و عریان
آمده و بجای فتح اول ضم هم از نظر آمده ◦ ورجست بضم اول و سکون رای قرشت و فتح جیم منقوطه و سین سعفص
و مثناه فوقانی زده معنی ورغست آمده ◦ و آن گیاهی خرد روئیده با حتاج است بضم همزه و سکون سین سعفص و فتح
تا و نون بالف کشیده و جیم زده که در قهستان اسل گیسد و آن سبز در میان زراعت و کنارهای جوی آب روید و آنرا میه
نیز گویند بضم میم و تشدید یا و فتح جیم و های ملفوظ زده و بتازی قناری و حماول و بلبل شجرة لمبق خوانند و بعضی گویند
ورغست گیاهی است که گل زردی دارد و آن بشتر او تلخ و گزنده است و بعضی دیگر گویند تره است هم از این رطم
تری دارد تازهٔ آن را به پزند و بخورند و چون خشک شود هیزم کارد شد و جل و رع را نیز گویند که جامهٔ غول باشد
و آن جیزی باشد حیرزه که در روی آبهای ایستاده بهم رسد بضم جیم ◦ کسر لام ◦ ورلسع بفتح واو و رای هوز و غین منقوطه زده ◦
ورغست جوشه آب را هم گویند که در یکران ازمیع بهاب رواب ◦ ورشب بضم اول شین منقوطه و مثناه فوقانی زده ◦
معنی خوشه و خوش و نیکو آمده ◦ و رقص و رقاصی را نیز گویند ◦ ورشست بضم اول و غین معجمه و سین سعفص و مثناه
فوقانی زده بمعنی ظاهر و آشکارا آمده ◦ ورشت بضم اول و سکون های ملفوظ و فتح شین قرشت و مثناه فوقانی زده نام
روز چهارم است از خمسهٔ مسترقه اندیم ◦ واج اول بالف کشیده و جیم زده ◦ امر برگشتن آمده بمعنی نگرو باری
هل گویند ◦ وادیج اول بالف کشیده ◦ و کسر دال ابجد مثناه تحتانی رسیده و جیم زده بمعنی وادیج آمده ◦ و آن رسنی
باشد که از پارچهٔ سفید آب و غیره ملمع آجیده کنند و شاطران و پیاده روان مانند جاتر ور بر پاکشند و جفت چوب
های را نیز گویند که تاک انگور را بر بالای آن اندازند و جائی را نیز گویند از باله که انگور از آن روید و نیز جائی که
انگور از آن آویزند و بعضی جوبی را گفته‌اند که انگور در آن ویزند بجهت هرکه شدن ◦ وارلیج اول بالف
کشیده ◦ و فتح رای قرشت و لون و جیم زده ◦ معنی آرلیج آمده که بسلک ماه میان سماء ملها ور و باشد
و بتازی مرلی گویند ◦ واییج اول بالف کشیده ◦ و کسر مثناه تحتانی و جیم زده ◦ بمعنی چوب بندی و جفتی آمده ◦
که برای تاک انگور سازند بفتح جیم پارسی و نا و مثناه فوقانی زده ◦ و آن چوب بندی باشد که تاک انگور و بهارهٔ
کل و امثال آن را بر بالای آن اندازند بفتح موحدهٔ تحتانی و مثناه تحتانی بالف کشیده و فتح رای قرشت و های ملفوظ زده
◦ واییج اول بالف کشیده و کسر مثناه تحتانی بهای حطی رسیده و جیم زده بمعنی وابیج آمده که جفت و چوب بندی تاک انگور
باشد ◦ ورتاج بفتح اول و سکون رای قرشت و مثناه فوقانی بالف کشیده و جیم زده معنی آفتاب پرست آمده ◦ و بعضی
گویند گلی است سرخ رنگ که چون آفتاب بسمت الرأس رسد بشکفد و آنرا بتازی و بان گلاج خوانند و بعضی دیگر
گویند گیاهی است که پیوسته در آب میباشد و بهر طرف که آفتاب گردد برگهای آن هم میگردد و گل نیلوفر را هم
گفته‌اند و گلی هم هست که آنرا گل آفتاب پرست نیز گویند ◦ ورلیج بضم اول و سکون رای قرشت و کسر مثناه فوقانی
مثناه تحتانی رسیده و جیم زده پرنده‌ایست شبیه به تیهو لیکن از آن کوچک‌تر است و آنرا بتازی سلوی و سمانی



وبپارسی کرك بفتح کاف و رای قرشت وکاف زده و بترکی بلدرچین کویند و بمعنی آستان درخانه هم آمده * ورج بفتح اول و رای مهمله وجیم زده بمعنی قدر و مرتبه و بزرکی و شان و شوکت آمده و بمعنی کندن و برکندن و بمعنی شغت هم هست که در برابر هست است و بکسر اول هم آمده و بکسر واو وفتح رای قرشت وجیم زده نام کیاهی است که آنرا اکر ترکی خوانند * ورخج بفتح اول و رای مهمله وخای منقوطه وجیم زده بمعنی زشت و زبون و پلید و کریه منظر آمده و بجای جیم تازی جیم پارسی هم آمده * وردیج بفتح اول و سکون رای قرشت وکسر دال ابجد بمثناة تحتانی رسیده وجیم زده بمعنی وریج آمده که پرنده کوچکتر از تیهو باشد که بتازی سلوی وترکان بلدرچین کویند * ورسیج بفتح اول وسکون رای بی نقط وسین سعفص بمثناة تحتانی رسیده وجیم زده بمعنی آستانه وسقف خانه آمده وبعضی آستانه و زمین خانه را نیز کفته اند * ورنج بفتح اول و رای قرشت ونون وجیم زده بمعنی خنداریدن خروش و شره آمده است * وشج بضم اول وشین منقوطه وجیم زده معرب وشك آمده بضم واو وشین منقوطه وکاف زده که صمغ نباتی بدرنک باشد فتح موحده تحتانی وسکون دال ابجد رای قرشت بالف کشیده ونون زده وآن سبزه و رستنی بود مانند ترب که بغایت کنده و بدبو باشد وآن را کندکیاه نیز کویند * ولیج بفتح اول ولام وجیم زده پرنده ایست از تیهو کوچکتر که بتازی سلوی و بترکی بلدرچین خوانند وفتح واو ولام وجیم زده هم درست است و بجای فتح واو کسر نیز کفته اند و بجای جیم تازی جیم پارسی هم آمده * ونج بفتح اول ونون وجیم زده بمعنی ناخوش و زشت ومبرم آمده وفتح واو ونون وجیم زده کنجشك را کویند ضم کاف پارسی سکون نون کسر جیم شین منقوطه وکاف زده معروف است وآن پرنده باشد که بتازی عصفور خوانند واو را مرغ خانکی نیز کویند مغز سر او قوت باه دهد * ویرج بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وفتح رای قرشت وجیم زده نام داروئی است که آن را اکر ترکی خوانند وبهندی بج کویند * ویلانج بفتح اول و سکون مثناة تحتانی ولام بالف کشیده ونون وجیم زده مطلق حلوا را کویند حرکت این لغت از هیچ فرهنکی معلوم نشده مکر از حاشیهٔ کتابی چنین بدیدن آمده * وازنیج اول بالف کشیده وسکون زای هوز وکسر نون بمثناة تحتانی مجهول رسیده وجیم پارسی زده بمعنی ریسمانی آمده که در ایام جشن وعیدها از جائی آویزند وبر آن نشسته در هوا آیند وروند * ورخج بفتح اول و رای قرشت وخای منقوطه وجیم پارسی زده بمعنی ورخج آمده با جیم تازی که زشت و زبون و پلید و کریه منظر باشد * ولیج بفتح اول ولام وجیم پارسی زده بمعنی ولیج آمده وآن پرنده ایست از تیهو کوچکتر که بتازی سلوی و بترکی بلدرچین خوانند و بجای فتح لام سکون هم درست است و بجای فتح واو کسر نیز کفته اند * واخ اول بالف کشیده وخای نخذ زده بمعنی یقین آمده که در برابر کان است و کلمه ایست که چون از دیدن و شنیدن چیزی طبع را خوش آید ویا لذت یافتن از چیزی بر زبان رانند و در محل انتعاش طبیعت بطریق تحسین تکرار کنند وکویند بمعنی راست و درست هم بنظر آمده * وخوخ بفتح هردو واو وسکون هردو خای نخذ کلمه ایست از توابع چون تار و مار و تال و مال و ترت و مرت و امثال آن که در محل انتعاش طبیعت در وقتی که از دیدن و شنیدن چیزی که طبع را خوش آید بکویند * وروخ بضم اول و رای مهمله بواو مجهول رسیده وخای نخذ زده بمعنی تیرکی وکل و رت آمده و معنی آروغ هم هست همزه بالف کشیده وضم رای قرشت بواو مجهول رسیده وغین منقوطه زده آن بادی باشد پر ضد ابد بو که از راه کلو برآید

چشمهٔ ششم بحر دوم از قلزم ششم من کتاب هفت قلزم در بیان واو با دال ابجد

واجد اول بالف کشیده وکسر جیم و دال ابجد زده بلغت اهل یمن بمعنی لبلاب آمده بکسر لام عشقه و عشق پیچان باشد و در تازی پاینده و باقی را کویند * واچید اول بالف کشیده وکسر جیم پارسی بمثناة تحتانی رسیده و دال ابجد



زده ماضی واخشیدن آمده یعنی حس از زوده و رکرد و ساماشطر نیز رحمت و چهر ابلست و مرح از مقار رد آله
ارجمند ۞ واخشید اول بالف کشیده و کسر خای منقوطه بمثناة تحتانی رسیده و دال ابجد زده ماضی واخشیدن آمده
یعنی جدا نمود و از هم جدا کرد ۞ واداول بالف کشیده و دال ابجد زده معنی نر آمده که در مقابل دختر باشد
و بادرا نیز گویند که تازی ریح خوانند چه در فارسی موحده تحتانی بدل می‌یابد ۞ وارث داوود اول
بالف کشیده و کسر رای قرشت و ثای مثلثه و دال ابجد بالف کشیده و ضم واو بواو رسیده و دال ابجد زده کنایه از سلیمان
پیغمبر آمده ۞ وارخد اول بالف کشیده و فتح رای قرشت و خای منقوطه و دال ابجد زده یعنی مردم کامل و تمام آمده
فتح مثناة فوقانی و سکون نون و فتح موحده تحتانی و لام زده ۞ والاد اول بالف کشیده و لام بالف کشیده و دال ابجد زده یعنی
سقف و پوشش خانه آمده و قالب و کالبد طاق و گنبد را نیز گویند و عمارت رنگین و نقاشی کرده را هم نامند و بعضی دیوار را
هم گفته اند که از خشت پخته و خام ساخته باشند و بعضی هر مرتبه و رده رسته دیوار گلی را نیز گویند که بر بالای
هم گل از ند و گلی را نیز گفته اند که در عمارت کردن بکار برند و معنی پی و بنیاد دیوار هم آمده است کسر جیم پارسی مثناة
تحتانی رسیده و فتح نون و های ملفوظ زده یعنی رده و مرتبه دیوار گلی آمده ۞ والرجاتید اول بالف کشیده و ضم لام
بواو رسیده و جیم پارسی بالف کشیده و کسر نون مثناة تحتانی رسیده و دال ابجد زده ماضی والرجاتیدن آمده یعنی کمکو
کرد و چیرب زده شخصی را بطریق آن شخص را کفت ۞ وخشوربند بفتح اول و سکون خای منقوطه و ضم شین قرشت بواو
رسیده و سکون رای مهمله و فتح موحده تحتانی و نون و دال ابجد زده معنی شریعت آمده یعنی شرعی که پیغمبران
قرار دهند و بهای فتح واو و ضم هم بدین آمده ۞ وخشور بمعنی دستور و پیغمبر و رسول را گویند ۞ وخشوربند
بفتح اول و سکون خای منقوطه و ضم شین منقوطه بواو رسیده و سکون رای مهمله و فتح بای پارسی و نون و دال
ابجد زده معنی وخشوربند آمده که شریعت پیغمبران باشد یعنی شرعی که پیغمبران قرار دهند و بهای فتح واو
ضم هم آمده ۞ وخشورنهاد بفتح اول و سکون خای ثخذ و ضم شین منقوطه بواو رسیده و سکون رای مهمله و کسر
نون و های ملفوظ بالف کشیده و دال ابجد زده یعنی وخشوربند آمده که شریعت پیغمبران باشد ۞ رد بفتح
اول و سکون دال ابجد معنی گرم آمده که در مقابل سرد است و حکم و حاصل ورد الشمد را نیز گویند ۞ ورارود بفتح
اول و رای مهمله بالف کشیده و ضم رای قرشت بواو مجهول رسیده و دال ابجد زده ترجمه ماوراء النهر آمده
و آن ملکی است معروف که ترکستان باشد ۞ ورازرود بفتح اول و رای قرشت بالف کشیده و سکون رای هوز
و ضم رای قرشت بواو رسیده و دال ابجد زده معنی ورارود آمده که ماوراء النهر باشد و آن ترکستان است
۞ ورای بست وبلند بفتح اول و رای قرشت بالف کشیده و کسر مثناة تحتانی و فتح بای پارسی و سین مهمله و مثناة
فوقانی ساکن و فتح واو و موحده تحتانی و لام و نون و دال ابجد زده یعنی برتر و بالاتر از زمین و بیرون زمین و عالم
لاهوت را هم خوانند ۞ ورد بکسر اول و رای قرشت و دال ابجد زده یعنی شاگرد و مرید آمده ۞ ورد تاری
کار هر روزی و دایمی و بمعنی آب آیندگان و تشنگان و نوبت آب دادن شتر را گویند و بفتح واو ورد تاری
یعنی گل سرخ آمده ۞ ورزاد بفتح اول و سکون رای مهمله و رای هوز بالف کشیده و دال ابجد زده یعنی
گاوی آمده که زمین را بدان شیار کنند یعنی گاو زراعت ۞ ورزرود بفتح اول و رای
بی نقطه و سکون رای هوز و ضم رای مهمله بواو مجهول رسیده و دال ابجد زده یعنی رودخانه
ماوراء النهر آمده و ماوراء النهر را نیز گفته اند و آن ولایتی است معروف از ترکستان و بعضی ترکستان را نیز گویند
۞ ورساخید بفتح اول و سکون رای مهمله و سین معجمه بالف کشیده و کسر خای ثخذ مثناة تحتانی رسیده و دال ابجد



زده ماضی ورساخیدن آمده یعنی لیسیده ای زبان برچیزی مالید * ورستاد بفتح اول ورای قرشت وسکون سین
مهمله ومثناة فوقانی بالف کشیده ودال ابجد زده بمعنی اوقات کذاری آمده که بجهت مردم نامراد وطالب علم مقرر
سازند وبتازی وظیفه کویند * ورشتاد بفتح اول ورای مهمله وسکون شین منقوطه ومثناة فوقانی بالف کشیده
ودال ابجد زده بمعنی ورستاد آمده که وظیفه وروزمرهٔ مردم نامراد وطالب علم باشد * ورقباد بفتح اول ورای
قرشت وکسر قاف وموحدهٔ تحتانی بالف کشیده ودال مهمله زده بمعنی زبان آمده که بتازی لسان خوانند
* ورق کردانید بفتح اول ورای قرشت وسکون قاف وفتح کاف پارسی وسکون رای مهمله ودال ابجد بالف کشیده
وکسر نون بمثناة تحتانی رسیده ودال ابجد زده ماضی ورق کردانیدن آمده وکنایه از آن است که اوضاع واسلوب خود را
تغییر داد ونیز کنایه از آن قسمت که مهر ومحبت را بقهر وکین عوض وبدل کرد * ورمالزد بفتح اول وسکون رای
مهمله ومیم بالف کشیده وسکون لام وفتح زای هوز ودال ابجد زده کنایه از آن آمده که از ترس جان کریخت * ورمال کرد
بفتح اول وسکون رای مهمله ومیم بالف کشیده وسکون لام وفتح کاف ورای مهمله ودال ابجد زده بمعنی ورمال زد آمده که کنایه
از آن است که از ترس جان کریخت * ورمالید بفتح اول وسکون رای مهمله ومیم بالف کشیده وکسر لام بمثناة تحتانی رسیده
ودال ابجد زده یعنی دامن بمیان زد وپارچهٔ ازار وآستین وجامه را بالا کرد وکنایه از آن هم هست که کریخت * ورنهاد بفتح
اول وسکون رای مهمله وفتح نون وسکون میم وکسر نون وهای هوز بالف کشیده ودال ابجد زده کنایه از آن آمده که
از نظر غایب شد ونیز بمعنی این آمده که شخصی را بکشند ودر زیر خاک نهان کنند وبر بالای آن کل وریاحین برویانند
* وژولید بضم اول وزای پارسی بواو مجهول رسیده وکسر لام بمثناة تحتانی رسیده ودال ابجد زده معنی وژولیدن آمده
یعنی شور کرده وتقاضا نمود ومردم را بجنک برانکیزانید * وسد بضم اول وتشدید وفتح سین سعفص ودال ابجد زده بمعنی
بسد آمده که مرجان باشد ودر کتب طبی حجر شجری نوشته‌اند وبیخ مرجان را نیز بعضی کفته‌اند که اصل المرجان باشد
وباینمعنی بکسر موحدهٔ تحتانی هم آمده است کویند نبت آن از قعر دریا است ریسمان بر آن بندند وبر کنند وچون
باد بران وزد وآفتاب بران تابد سخت وسرخ کردد وآن برزخ است میان نبات وجماد چنانکه نخل خرما میان نبات
وحیوان وبوزینه میان حیوان وانسان وانسان میان خلق ورحمن اکر بر کردن مصروع بندند نافع باشد وهمچنانکه اکر
بر پای صاحب نقرس بندند * وسناد بفتح اول وسکون سین مهمله ونون بالف کشیده ودال ابجد زده بمعنی بسیار وانبوه
وفراوان بودن هرچیز آمده وباینمعنی با شین نقطه دار هم هست * وشکردید بفتح اول وسکون شین منقوطه وفتح کاف
وسکون رای قرشت وکسر دال ابجد بمثناة تحتانی رسیده ودال ابجد زده ماضی وشکردیدن آمده یعنی کار بر چست وچابک وجلد
کرد وزود ساخت * وشکرید بفتح اول وسکون شین منقوطه وفتح کاف وکسر رای قرشت بمثناة تحتانی رسیده ودال
ابجد زده ماضی وشکریدن آمده که معنی وشکردید باشد یعنی کارهای چست وچابک کرد وزود ساخت * وشکلید
بفتح اول وسکون شین منقوطه وکاف وکسر لام بمثناة تحتانی رسیده ودال مهمله زده ماضی وشکلیدن آمده که مخفف
وشکولیدن است یعنی در کارها جلدی وچابکی وجلد دستی کرد * وشکولید بفتح اول وسکون شین منقوطه وضم
کاف بواو رسیده وکسر لام بمثناة تحتانی رسیده ودال ابجد زده ماضی وشکولیدن آمده یعنی جلدی وچستی وچابکی
در کارها کرد * وشناد بفتح اول وسکون شین منقوطه ونون بالف کشیده ودال ابجد زده بمعنی وسناد آمده بمعنی بسیار
وانبوه وفراوان بودن هرچیز باشد * وغد بفتح اول وغین منقوطه ودال ابجد زده بمعنی بادنجان آمده که از ان
قلیه پزند بموحدهٔ تحتانی بالف کشیده وکسر دال ابجد وسکون نون وجیم بالف کشیده ونون زده وبادنجان معرب
بادنکان است ودر تازی وغد بمعنی خدمت کردن آمده * وند بفتح اول ونون ودال ابجد زده بمعنی ظرف واناء آمده



مانند طبق و کاسه و کوزه و امثال آن و معنی صاحب و مالک از هم هست که در آخر کلمه در آورند مسجود را سمد
که اورا دولتوند هم میگویند و بطور تجرید هم آمده که از دو لفظ معنی یک لفظ کنند چنانچه عسد اوید نظامی
گوید ٭ نظم ٭ خداوند مائی و ما بنده ایم ٭ به نیروی تو هر بسر زنده ایم ٭ و اگر خداوند دول را گویند در آن
صورت معنی شمه و نظیر و مانند خواهد بود ٭ وندیداد بفتح اول و سکون نون و کسر دال ابجد مثناة تحتانی رسیده
و دال مهمله بالف کشیده و دال بی نقطه زده نام نسکیست از نسکهای کتاب زند بضم نون یعنی قسمتی از اقسام آن
کتاب بدانکه زردشت کتاب زند را بیست و یک قسم کرده هر قسمی را نامی نهاده بدانکه مغوبان هر گاهکه وندیداد را
میخوانند سی و پنج برسم در دست گیرند و هفت نسکهای دیگر بیست و چهار برسم و بهنگام بدن شستن و چیزی
خوردن و عبادت کردن پنج برسم و چون یکبار نسک وندیداد خوانده شود آن برسمها باطل گردد و برسم بفتح
موحدهٔ تحتانی و سکون رای قرشت و فتح سین مهمله و میم زده صاحب فرهنگ جهانگیری میگوید که لغت برسم را از
مجوسی که در دین خود بغایت فاضل بود و اردشیر نام داشت و در عهد اکبر پادشاه اکثر بهندوستان آمده تحقیق
نموده که شاخهای باریک بی گره باشد مقدار یک وجب که آن را از درخت هوم ببرند و آن درختی است شبیه به
درخت گز اگر هوم نباشد درخت گز یا درخت انار و رسم بریدن آن چنان است که اول کاردی که دستهٔ آن
هم از آهن باشد و آن را برسم چین خوانند پاکیزه بشویند و آب کشند و پس زمزم نمایند یعنی دعائیکه در وقت
عبادت آتش و بدن شستن و چیزی خوردن میخوانند بخوانند و برسم را با برسم چین ببرند پس برسمدان را
سر آب کشند و آن ظرفی باشد مانند قلمدان و آن را از طلا و نقره و امثال آن سازند و برسمها را در آن ریزند و آن
گذارند و هر گاهکه خواهند بدن بشویند یا چیزی بخورند یا عبادتی کنند یا نسکی از نسکهای زند یعنی قسمی
از اقسام بیست و یک کتاب زند بخوانند حسب عدد آن برسم برای آن کار و آن فعل که معین است بدست گیرند
چنانچه مفصل مرقوم شد ٭ ونرد بفتح اول و سکون نون و فتح رای هوز و دال ابجد زده بمعنی صمغ درخت ون آمده
بفتح واو و سکون نون و آن میوه باشد مدور که بترکی چتلاقوج و بتازی الحبة الخضراء گویندش چه زد بتازی
و پارسی معنی صمغ آمده ٭ ونژد بفتح اول و سکون نون و فتح زای پارسی و دال ابجد زده معنی ونرد آمده که صمغ
درخت ون باشد ٭ ونیزد بفتح اول و کسر نون مثناة تحتانی رسیده و فتح زای هوز و دال ابجد زده بمعنی ونرد آمده که صمغ درخت
ون باشد بفتح واو ٭ ونیژد بفتح اول و کسر نون مثناة تحتانی رسیده و فتح زای پارسی و دال ابجد زده معنی
ونرد آمده که صمغ درخت ون باشد و ون را بن نیز گویند که بجای واو موحدهٔ تحتانی باشد ٭ وید بکسر اول
مثناة تحتانی رسیده و دال ابجد زده بمعنی کم باشد که در مقابل بسیار است و معنی کم هم بنظر آمده که در برابر
پیدا است و هر چیزی که نیست را نیز گویند مانند مار و پوست انار و امثال آن که در هندی کملا گویند و بمعنی چاره
و علاج هم گفته اند چنانچه گویند چه وید کنم یعنی چه چاره کنم و باین معنی بفتح اول هم آمده است و بکسر اول
مثناة تحتانی مجهول رسیده و دال ابجد زده نام کتابیست آسمانی باعتقاد کفرهٔ هند ٭ ویدید بفتح اول و سکون
مثناة تحتانی و کسر دال ابجد مثناة تحتانی رسیده و دال ابجد زده ماضی ویدیدن آمده یعنی کم شد و ناپدید گشت
و نقصان کرد و چاره و علاج جست ٭ ویدنی بکسر اول مثناة تحتانی رسیده و نون و دال ابجد زده بمعنی بید آمده که ازدن است

چشمهٔ هفتم و هشتم و نهم عدد دوم از قلزم ششم من کتاب هفت قلزم در بیان واو با رای مهمله و زای هوز و رای پارسی
٭ واتر اول بالف کشیده ٭ و فتح مثناة فوقانی و رای قرشت زده بمعنی دورتر آمده ٭ چنانکه گویند پای واتر نهاد یعنی
پا دورتر گذاشت ٭ واتگر اول بالف کشیده و سکون مثناة فوقانی و فتح کاف پارسی و رای قرشت زده بمعنی سحر و شاعر



و لقمه خوان آمده و پوستین دوز را نیز گویند و نام رود خانه هم هست * و اجار اول بالف کشیده و جیم بالف کشیده و رای مهمله زده بمعنی بازار آمده که بتازی سوق گویند * و اراول بالف کشیده و رای مهمله زده بمعنی شبیه و مانند و نظیر آمده و صاحب و خداوند رسم و عادت را نیز گویند و بمعنی بار هم هست که کرت و مرتبه باشد چنانکه گویند یک وار یعنی یک مرتبه و دو وار یعنی دو مرتبه و بمعنی بسیار و مکرر هم هست چنانکه گویند وارها گفته ایم بمعنی بارها و بسیار و مکرر گفته ایم و بار شتر و غیره و امثال آنرا نیز گویند همچو خروار یعنی کندم و شتروار یعنی جو و بمعنی مقدار هم آمده همچو یک جامه وار و کلاه وار یعنی بقدر یک جامه و یک کلاه و بمعنی لیاقت هم گفته اند همچو شاهوار و گوشوار یعنی لایق پادشاه و لایق گوش و بمعنی مهر و محبت هم بنظر آمده است و در ترکی بمعنی هست باشد که نقیض نیست است و امر برفتن هم هست یعنی برو * و الادکر اول بالف کشیده و لام بالف کشیده و سکون دال ابجد و فتح کاف پارسی و رای مهمله زده بمعنی بناء و عمارت کننده آمده و بعضی دیوار ساز و دای کر را گفته اند دال ابجد بالف کشیده و سکون مثناة تحتانی و آن شخصی باشد که دیوار گلی را چینه چینه بر بالای هم گذارد بکسر جیم پارسی بمثناة تحتانی مجهول رسیده و فتح نون و سکون های هوز که رده و مرتبهٔ دیوار گلی باشد و دیوار ساز و دای کر را بتازی رقاص خوانند بکسر رای بی نقطه و های مشدد بالف کشیده و صاد بی نقطه زده * و بر بفتح اول و موحدهٔ تحتانی و رای قرشت زده جانوری است شبیه به گربهٔ کبود لیکن دم ندارد و از پوستش پوستین سازند و در تازی بمعنی پشم آمده مطلقا اعم از پشم گوسپند و اشتر و غیر آن و نام رستنی هم هست * و تکر بفتح اول و سکون مثناة فوقانی و فتح کاف پارسی و رای مهمله زده بمعنی پوستین دوز آمده چه وت بمعنی پوستین باشد * و جر بفتح اول و جیم و سکون رای قرشت بمعنی فتوای آمده و در کنز اللغت دستور حاکم شرع در مسئلهٔ شرعی نوشته بودند و باین معنی با جیم پارسی هم آمده * و جرکر بفتح اول و جیم و سکون رای مهمله و فتح کاف پارسی و رای قرشت زده بمعنی مفتی و فتوی دهنده آمده چه وجر بمعنی فتوی آمده * و چر بفتح اول و جیم پارسی و رای مهمله زده بمعنی فتوی آمده و آن دستور حاکم شرع است و مسایل شرعی * و چرکر بفتح اول و جیم پارسی و سکون رای قرشت و فتح کاف پارسی و رای مهمله زده بمعنی مفتی و فتوی دهنده آمده چه وچر بمعنی فتوی آمده و پیغمبر و رسول صلی الله علیه و آله و سلم را نیز گفته اند * و خر بفتح اول و خای منقوطه و رای مهمله زده بمعنی جا و مقام و مکان آمده * و خشور بفتح اول و سکون خای منقوطه و ضم شین قرشت بواو رسیده و رای مهمله زده بمعنی رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمده و بجای فتح اول ضم هم آمده است * و ر بفتح اول و رای مهمله زده بمعنی سبق و گفتهٔ اطفال آمده که معلمان بدان تعلیم دهند چنانکه گویند فلانی فلانه را ور میدهد یعنی تعلیم میدهد و درس میگوید و بمعنی گرمی و حرارت هم آمده و مخفف ور که هم هست چنانکه گویند ور تو باشی مراغم نباشد یعنی و گر تو باشی مراغم نباشد و با جمیع معانی بر مترادف است چه در فارسی با و واو تبدیل می یابند و افادهٔ معنی صاحب و خداوند و دارنده هم میکنند وقتیکه با کلمهٔ ترکیب میشود همچو دانشور و تاجور و دادور و امثال آن و بلغت ژند و پاژند سینه را گویند که بتازی صدر خوانند * و رانبر بفتح اول و رای قرشت بالف کشیده و سکون نون و فتح موحدهٔ تحتانی و رای مهمله زده بمعنی آن طرف و آن جانب و آن سو آمده * و رزکار بفتح اول و رای مهمله و زای هوز ساکن و کاف پارسی بالف کشیده و رای مهمله زده بمعنی برزیگر و زراعت کننده آمده * و رکار بفتح اول و سکون رای قرشت و کاف پارسی بالف کشیده و رای بی نقطه زده بمعنی هر میوه که درخت ندارد و بوته و بیاره دارد و فتح موحدهٔ تحتانی و مثناة تحتانی بالف کشیده و فتح رای قرشت و های هوز زده همچو خربزه و هندوانه و خیار و کدو و بادنجان و مانند آن * و رزیر بفتح اول و کسر زای هوز بمثناة تحتانی مجهول رسیده و رای مهمله



زده بمعنی زرده نیز آمده * و با مثناة تحتانی معروف در تازی بمعنی دستور آمده و آن آنست که درویش مهمان باز اعتماد کند * وقتزور بفتح اول وسکون قاف وکسر مثناة فوقانی وضم زای هوز بواو مجهول رسیده * ورای مهمله زده کنایه از وقت کار زار ومکان جنگ وجدال آمده است ودر فرهنگی بجای واو مجهول واو معروف هم از نظر گذشته * وکیل در بضم اول وکسر کاف مثناة تحتانی رسیده * وکسر لام وفتح دال ابجد ورای مهمله زده بمعنی وکیل دربار آمده * ونایب مناب را نیز گویند * وندمار بفتح اول وسکون نون ودال ابجد ومیم مفتوح بالف کشیده ورای مهمله زده * بمعنی مرکز آمده * وآن نقطه وسط حقیقی دایره است * وهر بفتح اول وهای هوز ورای مهمله زده نام ولایتی است وآن را وهره نیز گویند با هاء هوز در آخر * وهرز بفتح اول وسکون مثناة تحتانی وفتح ثای مثلثه ورای قرشت زده * بمعنی گل سفید آمده * مطلقا خواه بسیار برگ باشد خواه صد برگ وبجای فتح ثای مثلثه در فرهنگی کسره هم از نظر گذشته * ویدستر بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده * وفتح دال ابجد وسکون سین سعفص وفتح مثناة فوقانی ورای قرشت زده * بمعنی بیدستر آمده * وآن حیوانی است بحری که هم در آب وهم در خشکی زندگانی تواند نمود خصیهٔ او را آش بچگان گویند * ویر بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده * ورای قرشت زده نام دهی است از مضافات اردبیل بفتح همزه وسکون رای مهمله ودال ابجد وکسر موحدهٔ تحتانی مثناة تحتانی رسیده ولام زده * وآن شهری است معروف گویند آن شهر را نیروز وجد نوشیروان بنا کرده از آن جهت نیروز کرده خوانند بکسر کاف پارسی ورای مهمله ودال ابجد زده وبعضی گویند منسوب به اردبیل بن ارمنی بن لنطی بن یونان است بفتح همزه وسکون رای قرشت وفتح میم وکسر نون بمثناة تحتانی رسیده ونون زده ولنطی بفتح لام وسکون نون وکسر طای حطی بمثناة تحتانی رسیده * ویر بمعنی از بر هم هست که از حفظ کردن وبخاطر نگاهداشتن باشد وبمعنی فهم وهوش وادراک هم هست ویاله ویرباد را نیز گویند وبکسر واو بمثناة تحتانی مجهول رسیده * ورای قرشت زده * بمعقل واحمق را گویند * ویراول بالف کشیده * ورای هوز زده * بمعنی گشاده آمده * وراز بضم اول ورای مهمله بالف کشیده وزای هوز زده * بمعنی گراز آمده که خوک نر باشد که جفت خوک ماده است هم بکاف پارسی ورای قرشت بالف کشیده وزای هوز زده ودر فرهنگی بجای ضم واو فتح وبجای فتح رای مهمله شده هم از نظر گذشته * ورز بفتح اول ورای قرشت وزای هوز زده * بمعنی حاصل کرده باشد وکشت وزراعت را نیز گویند وبمعنی حرفت وکار باشد عموما وصنعت دباغت را گویند خصوصا ونام رود خانهٔ ماوراء النهر هم هست وماوراء النهر را نیز گویند که ولایت ترکستان باشد وبمعنی نمایان کاری کردن هم آمده * وهرز را نیز گفته اند وآن زمینی باشد که چار طرف آن را بلند ساخته باشند ودر میان آن جوی را لکار بند وفاعل ورزیدن باشد * وجوی آب ورزکه شیار کند * است وامر باین معنی هم هست * ورساز بضم اول وسکون رای قرشت وسین سعفص بالف کشیده ورای هوز زده * بمعنی مردم ظریف ومقطع وآراسته آمده ونام جائی ومقامی وولایتی است وصاحب وخداوند را نیز گویند چه ور بمعنی صاحب وخداوند هم آمده است * وریز بکسر اول ورای مهمله بمثناة تحتانی مجهول رسیده * ورای هوز زده * بمعنی صمغ درخت انب آمده وبفتح همزه ونون وموحدهٔ تحتانی زده که بادنجان باشد وبادنجان معرب بادنگان است گویند اگر اطعمه وردن بادنجان چند ام روز وبخوابی آورد وبعضی گویند وریز اقاقیا است بفتح همزه قاف بالف کشیده وکسر قاف مثناة تحتانی بالف کشیده * وآن عصارهٔ خاری است که پوست را بدان دباغت کنند وآن صلب وصاف باشد ودر فرهنگی بدل ندان آمده که اقاقیا صمغ خار مغیلان است اگر بخود بر کنند قطع خون ریش کند * وژاول بالف کشیده ورای فارسی زده * بمعنی باج آمده وآن زری باشد که پادشاه زیردست از پادشاه زبردست میگیرد * وزکر بفتح اول وسکون مثناة



فوقانی وفتح کاف پارسی وزای پارسی زده بمعنی دانه وتخم انگور آمده * ویژ بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وزای پارسی زده بمعنی خصوص وخاصه وخالص وخلاصه آمده

چشمهٔ دهم ویازدهم بحر دوم از قلزم ششم من کتاب هفت قلزم دربیان واو وسین مهمله ومعجمه

* وادی عروس اول بالف کشیده وکسر دال ابجد وتشدید وکسر مثناة تحتانی وفتح عین مهمله وضم رای قرشت بواو رسیده وسین سعفص زده نام وادی است یعنی بیابانیست در راه کعبه * واس اول بالف کشیده وسین سعفص زده بمعنی خوشهٔ گندم آمده * والیس اول بالف کشیده وکسر لام بمثناة تحتانی رسیده وسین مهمله زده نام حکیمی آمده که انیس وجلیس سکندر بود * ورس بفتح اول ورای قرشت وسین سعفص زده بمعنی مهار آمده وآن ریسمانی وچوبی است که در بینی شتر کشند وبمعنی ریسمان ورشتهٔ ریسمانی را نیز گفته اند ودر فرهنگی بضم واو ورای قرشت هم بمعنی آمده ودر تازی گیاهی باشد زرد رنگ وآن در ولایت یمن بیشتر از جاهای دیگر بهمرسد گویند چون یکسال بکارند ده سال باقی ماند ونبات آن شبیه به نبات کنجد باشد وجامه که از آن رنگ کنند پوشیدنش قوت بسیار دهد وآن را حص خوانند بضم حای حطی وسکون صاد بی نقطه ورنگ زرد را نیز گویند وبضم واو ورای قرشت وسین سعفص زده بمعنی ثمر ومیوه وبار سرو کوهی آمده وبتازی ابهل خوانند وسرو بفتح سین سعفص وواو زده نام درختیست مشهور ومعروف وبلند وراست منسوب بقد شاهدان وآن سه قسم میباشد یکی سرو آزاد وآن را باین اعتبار آزاد گفته اند که از قد کجی وناراستی وپیوستن بشاخ دیگر فارغ است ودر فرهنگی بمعنی آمده درختی که میوه ندهد آن را آزاد خوانند وچون سرو میوه ندارد ازین سبب آزاد است وجمیع درخت را کمالی وزوالی هست چنانکه از برگ وبار تازه وگاهی بی برگ وبار پژمرده وسرو را هیچ یک از ینها نیست همه وقت سبز وتازه است وازین علتها فارغ واین صفت آزادگان است پس بدین سبب آزاد باشد ودیگر سروسهی بکسر واو وآن سروی باشد دوشاخ وشاخهای آن راست میباشد چه سهی بمعنی راست آمده وسوم سرو ناز بکسر واو وآن سرو نورسته را گویند چه ناز بمعنی نورسته آمده وسروسهی را نیز گویند که شاخهای آن باریک وبهر طرف مایل باشد برخلاف سرو آزاد وعربان سرو را شجرة الحیة خوانند چه گویند هرجا که سرو است مار هم هست اگر برگ آن را بکوبند وباسرکه بیامیزند موی را سیاه کند * وس بفتح اول وسین سعفص زده بمعنی بس آمده چه در کلام فارسی موحدهٔ تحتانی بواو تبدیل می یابد * ویس بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده وسین سعفص زده نام معشوق رامین بوده وبا بلقیس قافیه کرده اند واو را بسه دم میگویند چنانچه رامین را رام هم خوانند وقصه ویس ورامین مشهور است * وپرش بفتح اول وسکون بای پارسی وکسر رای قرشت وشین معجمه زده بمعنی رنگ ولون آمده * وجارش بکسر اول وجیم بالف کشیده وکسر رای قرشت وشین منقوطه زده بلغت ژند وپازند بمعنی گدازش وکاهیدن وضعیف ولاغر شدن آمده * وخش بفتح اول وخای منقوطه وشین قرشت زده مرضی وعلتی است که در دست وپای اسپ وخر بهمرسد وبدان سبب لنگ میشوند وبفتح اول خای منقوطه وشین قرشت زده نام شهریست از ولایت بدخشان وختلان وبمعنی آغاز وابتدا هم بنظر آمده * ورزش بفتح اول وسکون رای قرشت وکسر زای هوز وشین منقوطه زده معروفست ونیز بمعنی ورزیدن آمده * وش بفتح اول وشین منقوطه زده نام شهریست از ترکستان که مردم آنجا بخوش صورتی مشهور اند وجامه بافتهٔ ابریشمی آنجا را اطلس وش ودیبای وش گویند ونیز بمعنی خوب وخوش باشد چنانکه گویند وش آمدی بمعنی خوش آمدی وسره وانتخاب کرده شده را هم نامند وشبیه ومانند را نیز گفته اند همچو شاه وش وماه وش وبمعنی فش هم آمده که شملهٔ دستار وعلاقهٔ مندیل وامثال آن باشد * وعیش



بضم اول و کسر شین معجمه بمثناة تحتانی رسیده و شین معجمه زده بمعنی بسیار و انبوه و فراوان آمده و استعمال آنرا بر شمردنی حساب و جان دار کنند مانند مال و حشم و تاج و سامانه و ملک و املاک و غیره را ابیاه * وشمش بضم اول و سکون ثانی و رای و فتح میم و کسر نون رشتن از رشت زده بلغت زند و پازند شخصی را گویند که کردار و گفتار و دل و زبان او با حق تعالی راست و درست باشد * و بژش بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و کسر زای پارسی و شین معجمه زده بمعنی ثقل و بس و ثقل بس آمده *

شعبه دوازدهم و سیزدهم و چهاردهم * گفتار دوم از لغات ششم من کتاب ... در بیان واو و غین منقوطه و فا و قاف

* ورد ع بفتح اول و دال ابجد و عین بی نقطه زده بمعنی سنگ مهره آمده و آن نوعی از صدف است که عوام گوش ماهی گویند و بعضی گفته اند که مهره ایست سفید و از دریا بر می آید و آنرا بفارسی گحک میخوانند و بفتح کاف و ضم کاف ثانی زده و توتیا اکرمان است آنرا بسوزند و در دواهای چشم بکار برند گویند تاریست * وارع اول بالف کشیده و کسر رای مهمله و غین منقوطه زده بمعنی برغ آمده بفتح موحده تحتانی و رای مهمله و عین زده و آن بندی باشد که از چوب و خاشاک و گل در پیش آب بندند و گرم را سر گویند و آن چیزی باشد که طلا و نقره و امثال آن را بدان بپوشند و بمعنی کسر رای قرشت هم و فتح هم آمده و چوب و چوب ... و جفت انگور را فرکوند بفتح جیم پارسی و تای مثناة فوقانی زده * وازع اول بالف کشیده و فتح زای پارسی و غین منقوطه زده انچه از درخت خرما ببرند و بمعنی بازای هوز هم گفته اند و نیز انچه بدان تاک انگور ببندند و بمعنی بجای زای پارسی رای قرشت هم بنظر آمده * وداع بفتح اول و دال ابجد بالف کشیده و غین منقوطه زده بمعنی آتش آمده که سازی بارها اند گویند پیش از این آتش نبود و در زمان هوشنگ پیشدادی بهم رسید شرحش آنکه روزی هوشنگ با چند کس بطرف کوهی رفت ناگاه ماری کوه جثه بنظرش درآمده چون از مرکز ما رسیده بود متعجب شد گفت جمیع جانوران ما بحت ما سکنند مانا که این جانور دشمن ماست که مرا را طاقت پیچیده سنگی برداشت و بجانب مار انداخت و آن سنگ خطا شده بر سنگ دیگر خورد و آتش از آن سنگ بجست و بر خس و خاشاک افتاده مار را بسوخت چون آن زمان سوز آتش ظاهر نشده بود هوشنگ با همراهان از دیدن آتش خرم و شاد گردید و گفت این نوریست که دشمن ما را کشت بسجده رفت و شکر ایزد بجا آورد آتش را قبله خود ساخت و در آن روز جشن ملکی کرد و آن جشن را جشن سده نام نهاد و جشن معارم فتح میم معقص و دال ابجد و های ملفوظ زده گویند هوشنگ پسر چهارم آدم علیه السلام است یعنی بچهار پشت با آدم علیه السلام میرسد * وراغ بفتح اول و رای قرشت بالف کشیده و غین منقوطه زده بمعنی شعله آتش و روشنی فروغ و تابش آن آمده * ورغ بفتح اول و رای قرشت و عین منقوطه زده بمعنی بندی آمده که از چوب و علف و خاک و گل در پیش رود خانها بندند و فروغ و روشنی را سرگفته اند و در فرهنگی بفتح واو و کسر رای قرشت و غین منقوطه زده هم آمده و بضم واو و رای مهمله و غین منقوطه ساکن بمعنی تارکی و کند و رت آمده * وروغ بفتح اول و ضم رای قرشت بواو مجهول رسیده و غین منقوطه زده بمعنی آروغ آمده همزه بالف کشیده و ضم رای قرشت بواو مجهول رسیده و غین منقوطه زده و آن بادی باشد که از گلو با صدا برآید * وزغ بفتح اول و زای هوز و غین منقوطه زده بمعنی غوک و بزغ آمده و آن جانوریست آبی معروف و بعضی صفدع گویند بکسر صاد منقوطه و سکون فا و فتح دال ابجد و عین مهمله زده و بعضی را ابر گفته اند که در پیش آب بندند و بفتح واو و رای هوز و غین منقوطه زده بمعنی کوی آمده که آب در آن جمع شود و زیادتی آب را در گویند * وغ وغ بفتح اول و سکون غین منقوطه و فتح واو و غین ثانی زده بمعنی صدا و آواز وزغ آمده



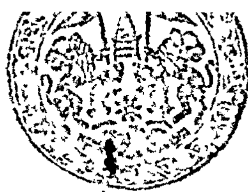
* واف اول بالف کشیده و فا زده بمعنی خوانده آمده و نیز بلبل را گویند که بتازی عندلیب خوانند * ویراف بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و رای مهمله بالف کشیده و فا زده نام پدر اردا پیغمبر است علیه السلام بفتح همزه و سکون رای مهمله و دال ابجد بالف کشیده ارداراراد بر وزن فرهاد نیز گویند او در زمان اردشیر بابکان بوده * واق اول بالف کشیده و قاف زده درختی است در هندوستان که صباح بهار و شام خزان کند و بمعنی وقواق هم آمده و آن نام جزیره ایست از جزایر دریا و بعضی گویند نام کوهی است و در ان کوه معدن طلا هست و مردم آنجا جمیع ظروف و اوانی خود و زنجیر و قلادهٔ سگان را از طلا کنند و بوزینه و میمون در آنجا بسیار است و آنها را جاروب خانه کردن و هیزم از جنگل آوردن و کارهای دیگر تعلیم دهند و در ان کوه درختی است که بار و میوهٔ آن بصورت آدمی و حیوانات دیگر نیز میباشد و از ان صورتها صداهای عجیب و غریب بر می آید و سخن میکنند و جواب میدهند و چون از درخت بیفتند دیگر آواز ندهند و سخن نگویند و آن درخت را نیز وقواق گویند و واق نام پرنده هم هست و وزغ و غوک را نیز گفته اند و بعضی گویند صدای وزغ است * واق واق هزدو واو بالف کشیده و سکون هردو قاف بمعنی ثانی واق آمده که وقواق باشد و آن نام درختی است که ثمر و بار آن بصورت آدمی و حیوانات دیگر باشد و سخن کنند و گویند در آنجا کوهی است معدن طلا و نقره و بوزینه گان در آن کوه بسیار باشند * وامق اول بالف کشیده و کسر میم و قاف زده نام عاشق عذرا ست و قصهٔ وامق و عذرا مشهور است و یکی از اصطلاحات بازی نرد هم هست و آن داوی باشد که بریازده کنند بد انکه ندب بفتح نون و دال ابجد و موحدهٔ تحتانی زده داو کشیدن بر تخت باشد در بازی نرد و آن را بتازی خطر خوانند از هفت یکدرد و یا زده رسد آن را تمامی ندب وافره گویند و بتازی وامق خوانند و چون بر هفتده رسد آن را دستخون گویند و اگر از دست خون یکدرد و حکم اول پیدا میکند چه داو برهژده نمیباشد * وزق بفتح اول و زای هوز و قاف زده بمعنی وزغ آمده که غوک باشد بفتح غین منقوطه و آن جانوریست آبی معروف و بتازی ضفدع گویند بکسر ضاد منقوطه و سکون فا و فتح دال ابجد و عین مهمله زده * وشاق بکسر اول و شین منقوطه بالف کشیده و قاف زده بمعنی غلام مقبول آمده است و پسر پادشاه را نیز گویند و خدمتکار درویشان و فقیران را نیز گویند و معنی کنیزک هم بنظر آمده * وشق بفتح اول و شین منقوطه و قاف زده جانوریست در ترکستان شبیه بروباه پوست او را پوستین سازند گویند هر که پوستین وشق بپوشد از علت بواسیر ایمن باشد و در موید الفضلا نوشته وشق پوستی است که بسپیدی زند * وقواق بفتح اول و سکون قاف و واو بالف کشیده و قاف زده نام جزیره ایست از جزایر دریا و بعضی گویند نام کوهی است و دران کوه معدن طلا هست و مردم آنجا جمیع ظروف و اوانی خود و زنجیر و قلادهٔ سگان را از طلا کنند و بوزینه و میمون در آنجا بسیار است و آنها را جاروب خانه کردن و هیزم از جنگل آوردن و کارهای دیگر تعلیم دهند و دران کوه درختی است که بار و میوهٔ آن بصورت آدمی می باشد و از ان صورتها صداهای عجیب و غریب بر می آید و سخن میکنند و جواب میدهند و آن صورتها همچو کدو از درخت آویخته باشد و جمله حرکت انسان بر وی ظاهر است چنانچه اگر کسی اول بار آن صورتها به بیند گمان برد که انسان را بدار کرده از ان درخت آویخته اند اکثر صورتها بصورت مردم باشند و اکثر بصورت زن بوند و نهایت خوب صورت باشند و اگر کسی آن صورتها به بیند شهوت در ان کس غلبه کند از غایت مدهوشی صحبت کند و چون از درخت بیفتند یا بچینند دیگر آواز ندهند و آن درخت را نیز وقواق میگویند و بعضی دیگر گفته اند نام درختی است در هندوستان که هر صباح برگ بر آورد و بهار کند



و شام عراق شود و دربرد

حشمة با برد هم چو درم طرم شم من کتاب مف تلرم در بیان واو با کاف پارسی پارسی

• واوریک اول بالف کشیده و واو بالف کشیده و فتح رای قرشت و نون و کاف پارسی زده بمعنی ترنج آمده • بضم میناة فوقانی و رای مهمله و نون و ضم زده و آن میوهٔ باشد معروف که از پوست آن مربا سازند • واشک اول بالف کشیده و کسر شین منقوطه و نون و کاف پارسی زده بمعنی چوبک زن آمده که پاسبان و مهتر پاسبانان باشد • والد اول بالف کشیده و کاف زده بر لنهٔ باشد کمرد ریک واکرد در کنارهای آب نشیند و معروف واک واق آمده • و باسک بفتح اول و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و فتح سین سعفص و کاف زده معنی خمیازه و دهان دره آمده • وبردک بفتح اول و موحدهٔ تحتانی و سکون رای قرشت و فتح دال ابجد و کاف زده معنی چیستان و لغز آمده و آنرا نظم و نثر هم پرسند از نظم • چیستان • آن چیست که بار می‌دارد • کردست و نه ازو در می‌دارد • اندر شکمش هزار کاسد • هر یام در جا نور نداردکه عزیزه باشد • ایضاً آن چیست که از تازی و از پارسی او • حرفین نخستین چو بمرکب در آید • تا ریش مصل برد و نوا چون گل عندان • آرا سمه از شاخ تحمل بدر آید • حرفین او اخر چو بمرکب لیس • ترکیب کنی فارمش در نظر آید که نار باشد و تازی آن رمان است • ایضاً • چیست آن لعبتی که شم دارد • از ریاضت در سر بهم دارد • خوردن او همیشه خاک بود • هفت سوراخ در شکم دارد که نعل باشد • ایضاً • طرفه چیزی که او همیشه بود • از سحر تا بشام در ناله • الکند از دهان بهر ساعت • کطارب یک نطرف ژاله که کان ملاهی بود و از برف و ژاله پسته و تخم آن مراد است ایضاً • چیست آن درج زمرد رنگ تا بند ادهان • چون صدف یکتا دری نا سفته دارد در میان • صرتی دارم که چون آن درج بگشاید کسی • الکند آن گوهری ناسفته از کف رایگان • مهد ع صورت چو نرگس و چو دش نقش بست • بر مش بر موید آرد مویر اسمران که آبسه باشد • ایضاً • اینکه داری هست مه چهار • هشت و چهارت معین در همه کار • دوی معکوس دان و صدرش دو • حرف ثانی بعکس آن انکار • ثالثش دو و رابعش مه چهار • خامسش بیع بیع حرف شمار که خربزه باشد بدین تفصیل مرکه که مد مه دو را معکوس کند شش شود و آن د و صفر کا از ند شصل شود و حرف آن های منقوطه است و حرف ثانی عکس آن معلوم کن یعنی مد مه شش را معکوس کن د و شود و بر سه د و که د و صفر نهند مد درای مهمله باشد و حرف سوم دو که از ان مراد موحدهٔ تحتانی باشد و حرف چهارم مه و چهار هفت عدد زای هوز است و حرف پنجم بیع بیع عدد د ارد و عدد د بیع های هوز است پس از مجموع این خربزه باشد • ایضاً چیست آن لعبت شکل تیر انداز ام • که ندارد سنان نی سوفاره • د مش مچو کاغذ است مسیند • بدنش سرخ مرسناه چو تاره • طرفه تعلی است تا دل کمرش • طرفه تر این که سر آرد باره • قسم آورد در کلام مجمل • از بی نون نام او دماره • کاه منسوب از بی کار است • کاه افتاده بر زمین نگاره • چون سرش را کبی نه تیغ دو نیم • بگشاید زبان نکته گذاره • که زبتر آورد چهار قطعه • که نظم آورد چنین اشعاره • که قلم باشد • و از نثر مثل اینکه بهر مادر شما و در رازبند رشما چه چیز است که مراد از ان مقنعه و دستار باشد • ونگ بفتح اول و مشناهٔ فوقانی و کاف زده نام مرغیست از شهر کوچک تر عوض عطو معالی مسا شد و سیاری ملوی و بترکی بلد رچین گویند • وحنک بفتح اول و سکون جیم و فتح نون و کاف زده معنی منقار مرغان آمده است • وخشیرک بفتح اول و سکون های حطی و کسر شین منقوطه بیای حطی رسیده و فتح رای مهمله و کاف زده معنی درمنهٔ خراسانی آمده مشهور به درمنهٔ ترکی و معرب وخشرک وخشیرق است • وردک بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح دال ابجد و کاف زده بمعنی چهار مروس آمده بمعنی اسبابی که با او نحانهٔ شوهر برند • وردک



بفتح اول وسکون رای مهمله وضم دال ابجد بواو رسیده وکاف زده بمعنی خانه آمده که از چوب وعلف پوشیده باشند وجهاز عروس را نیز گفته اند * ورسنك بفتح اول وسکون رای قرشت وفتح سین سعفص ونون وکاف پارسی زده بمعنی عجیب ومعتبر واعتبار آمده یعنی از هر نوعی چیزی در نظر خوش نماید وآن در آدمی از تنگی حوصله وتنگ چشمی بهم میرسد و پاسنك تراز ورانیز گفته اند * ورشنك بفتح اول وسکون رای قرشت وفتح شین منقوطه وکاف زده بمعنی پارچه وجامه وکیسه آمده که در ان دارو بندند وکنند * ورك بفتح اول ورای قرشت وکاف زده نام جانوریست ونیز نام درختیست که آتش آن بسیار تند وتیز میباشد خصوصا برای نان پختن ودر تازی کفل وسرین را کویند وبفتح واو وزای قرشت وکاف زده در تازی تکیه کردن بر سرین باشد * وركاك بفتح اول وسکون رای قرشت وکاف بالف کشیده وکاف ثانی زده مرغیست بزرك وزرد رنك وآن راشیر کنجشك خوانند وبعضی کویند مرغ مردار خوار است * وزرك بضم اول وزای هوز ورای مهمله وکاف پارسی زده بمعنی بزرك آمده چه در کلام پارسی موحدهٔ تحتانی وواو بهم تبدیل می یابند وبتازی عظیم کویند * وزك بفتح اول وزای هوز وکاف پارسی زده بمعنی درخت بید آمده بفتح بای پارسی ودال ابجد وهای هوز زده وآن درختی است که هرکز بار ندهد وبتازی آن را غرب خوانند کویند اکر شخصی را بکلو زالو رفته باشد آب برك آن را کرفته بر حلق آویزند زود برآید * وزنك بضم اول وفتح زای هوز ونون وکاف پارسی زده بمعنی توزی آمده جکری رنك که بر پایزه یعنی جائی که پیکان را محکم کنند به پیچند ودر آویزند وصحاف جامه وزینت وآرایش پوستین که از پوست سمور وغیر آن بر دور دامن وکریبان وسرهای آستین کنند وپیوند وپینه ووصله را نیز کویند که بر جامه دوزند آن را بتازی رقعه خوانند وبمعنی دوم بفتح اول هم آمده است * وسنك بفتح اول وسین سعفص ونون وکاف پارسی زده بمعنی لیمودار و آمده است وآن کیاهی است که از درزهای سنك روید وکل آن بوی لیمو میکند وطبیعت آن کرم وخشك است ومعرب وسنك وسنج آمده * وشرك بفتح اول وسکون شین منقوطه وفتح رای قرشت وکاف زده بمعنی ورشك آمده وآن جامه وپارچه وکیسه باشد که دارو در آن بندند وخورند ودر وشرك وورشك صنعت مقلوب بعض است که در قلزم هفتم مفصل مرقوم ومسطور خواهد شد * وشفنك بفتح اول وسکون شین منقوطه وفتح فا ونون وکاف پارسی زده بمعنی رستنی وکیاهی آمده که آن را بتازی خرفه کویند وآن را پربهن وفرفهن نیز نامند بفتح بای پارسی ودر تازی فرفخ والبقلة المبارکه والبقلة الزهراء والبقلة الحمقاء کویند وبقلة الحمقا برای آن کویند که بر سر راهها وکنار انهار روید * وشك بضم اول وشین منقوطه وکاف زده صمغ نباتیدار باشد بفتح موحدهٔ تحتانی وسکون دال ابجد ورای قرشت بالف کشیده ونون زده وآن سبزه و رستنی بود مانند ترب که بغایت کنده وبد بو باشد وآن را کندکیاه نیز خوانند وشج معرب آن آمده بضم واو وشین منقوطه وجیم زده * وشمك بفتح اول وسکون شین منقوطه وفتح میم وکاف زده بمعنی کفش وپا افزار چرمی آمده * وشنك بفتح اول وشین منقوطه ونون وکاف پارسی زده بمعنی میل آهنی آمده که بدان پنبه دانه را از پنبه برمی آورند وخرمن خربزه وهندوانه وخیار وامثال آن را نیز کویند * وفنوك بفتح اول وسکون فا وضم نون بواو رسیده وکاف زده بمعنی غاشیهٔ پلنك آمده وآن را پلنك پوش نیز کویند وآن پردهٔ باشد که بر روی پلنك ومسند اندازند * وك بفتح اول وکاف زده بمعنی بزغ وزغ ووزق آمده که غوك باشد بفتح غین منقوطه وآن جانوریست آبی بتازی ضفدع کویند بکسر ضاد منقوطه وسکون فا وفتح دال مهمله وعین سعفص زده معرب بوك وق آمده * وکوك بفتح اول وسکون کاف وفتح واو وکاف ثانی زده بمعنی آواز وصدا وغوغای سك آمده * ونجنك بفتح اول وسکون نون وجیم وفتح نون وکاف زده بمعنی ریحان وشاه اسپرم آمده



و بتازی ضیمران ❊ والند بفتح ضاد معجمه وسکون مثناة تحتانی وضم میم ورای قرشت بالف کشیده ونون زده وفتح ضاد
معجمه وسکون میم وضم مثناة تحتانی ورای مهمله بالف کشیده ونون زده هم آمده ❊ گویند شاه اسپرم پیش از زمان
نوشیروان نبود روزی نوشیروان بدیوان مظالم نشسته بود ماری سیاه ❊ ماری بزرگی از زیر تخت او برآمد چنانکه
ملازمان را از دیدن آن رعب بهم رسید قصد او کردند ملک فرمود بگذارید شاید که ستمدیده باشد ماراو برفت
وبر کنار چاهی رسید بایستاد بر کنار آن چاه حلقه زد آنگاه بدرون رفت وبرآمد چون در آن چاه نگاه کردند ماری
دیدند مرده افتاده وعقربی بر و نیش بند کرده ❊ نیزه از بالای چاه بر پشت آن عقرب زدند و بمردند و همچنان نزد ملک
آوردند واز حال مار و نیش عقرب ملک را آگاه گردانیدند چون یکسال بگذشت همان
روز ملک نشسته بود در دیوان مظالم می پرسید همان مار نیز دیدند سر بر ملک آمد واز دهن خود دانه ای
تخم سیاه بر تخت و برفت نوشیروان فرمود آن تخم را کاشتند واز آن شاهسپرم که شاه اسپرم باشد برآمد
نوشیروان پیوسته زکام داشت از بوییدن وخوردن آن برطرف شد وخواص آن بسیار است خصوصا رعاف و درامیر
عمرو را نافع است واگر قدری از تخم آن با شکر بخایند و بر زیر بعد مالند موی بعد را برطرف سازد ❊ ونک بفتح اول
ونون وکاف زده جانوری است بی دم شبیه گربه کبود رنگ می باشد ❊ ونگ بفتح اول ونون وکاف پارسی زده بمعنی
تهی وخالی آمده ❊ وکنایه از تهی دستی باشد ودرویش وگدا ومفلس را نیز گویند وبمعنی صدا وآواز هم آمده است
وزشت وکریه را نیز گفته اند وبجای فتح اول کسر هم درست است ❊ ونگنگ بفتح اول ونون ونون ثانی وکاف پارسی زده
بمعنی ریسمان وطناب آمده ❊ که هرده و سر آن را بر درو دیوار وبا درو ستون بندند وخوشه های انگور از آن ویا ویزند
وچوب خوشه انگور را نیز گفته اند که دانه های آن آراسته باشند وتاک انگور را نیز گویند که درخت انگور باشد
ونیز تاک برید ❊ را هم میگویند که از اطراف آن شاخچه ها رسته باشد ❊ ونک بکسر اول وفتح ثانی ... ونون وکاف
پارسی زده بمعنی حلقه چوبین آمده که دو پاره دارند و بر شتر باشد وگاهی بجای رکاب آهنی هم آویزند ❊ ویدانک
بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده ودال ابجد بالف کشیده وفتح نون وکاف زده بمعنی کاری وچیزی بهم وا پیوسته
آمده که آن را در هندوستان ناغه گویند ❊ ویک بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وکاف زده کلمه ایست که
چون از چیزی نفرت نمایند گویند وبا ثانی مجهول بمعنی ویحک استعمال کنند وآن لفظی است عربی وکلمه ترحم است
یعنی ای نیکبخت وای نیک وای خوب وبعضی گویند بمعنی وای است که در وقت تأسف وکف دست بر هم
سودن گویند وبمعنی ویلک هم استعمال کنند وآن لفظی است عربی وکلمه عذاب است یعنی ای بدبخت وای
زشت وای زبون وای بد ❊ ویدانک بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده وفتح نون ودال ابجد بالف کشیده
وفتح نون ثانی وکاف زده بمعنی نافه مشک آمده ❊ وفتح اول ومثناة تحتانی وسکون نون ودال ابجد بالف کشیده

وفتح نون وکاف زده در مؤید الفضلا نیز بمعنی ویدانک نوشته که نافه باشد

چشمه شانزدهم از بحر دوم قلزم ششم از کتاب هفت قلزم در بیان واو با لام و میم

❊ وادی نمل اول بالف کشیده وکسر دال ابجد بمثناة تحتانی مشدد مکسور رسیده وفتح نون ومیم ولام زده
بیابانی است که حضرت سلیمان بانجا رسیده وشاه موران از سوراخ بیرون آمده با حضرت متکلم شد ❊ وال
اول بالف کشیده ولام زده بمعنی بال آمده که نوعی از ماهی بزرگ ناوس داراست که صیاد بسیار میکند وگوشت
آن خوش مزه بود ونام رودخانه هم هست که آن ماهی در آن رودخانه می باشد وآن رودخانه در زنگ است
❊ ورل بفتح اول وراء قرشت ولام زده بمعنی جانوری آمده شبیه بسقنقور وسوسمار وتفرقه در میان آنها آنست



که سرش قنقور باریك و کشیده و رنکش زرد و سفید و سیاه بهم آمیخته و پوستش نرم و املس میباشد و سرورك پهن و رنکش زرد و بسرخی مایل و پوستش درشت و خشن میباشد و در همه بیابانها و خرابها هست * وژول بفتح اول وضم زای پارسی بواو رسیده ولام زده بمعنی طعم و مزهٔ شوربا آمده و بجول و استخوان شتالنك را هم کفته اند که بتازی کعب خوانند بضم موحدهٔ تحتانی وجیم بواو رسیده ولام زده ووژول بمعنی شور وغوغا و تقاضا هم هست * وشکل بکسر اول و سکون شین منقوطه و کسر کاف ولام زده بمعنی قوج آمده که کوسپند نرشاخدار جنکی باشد * وشکول بکسر اول و سکون شین منقوطه وضم کاف بواو رسیده ولام زده بمعنی مردم جلد و چابك و هوشیار و قوی و حریص در کارها آمده و بمعنی جلدی و چابکی در کارها هم هست و بجای کسر اول فتح هم بدبدن آمده * وکال بضم اول و کاف پارسی بالف کشیده ولام زده بمعنی زغال آمده که انکشت و اخکر کشته باشد * ول بفتح اول ولام زده بمعنی شکوفه آمده عموما و شکوفهٔ انکور را کویند خصوصا * ونکول بفتح اول و سکون نون وضم کاف بواو رسیده ولام زده بمعنی کار ضروری و ما یحتاج آمده * وهل بضم اول و های مدوره زده بمعنی درخت کاج آمده کاف بالف کشیده و جیم زده وآن را بتازی الصنوبر الصغار کویند و تخم آنرا حب الصنوبر الصغار خوانند و آن تخمی است مثلث و سه کوشه و طعم آن بچلغوزه نزدیك است و بعضی کویند وهل درخت سرو کوهی است و آن را بتازی عرعر خوانند و ثمر آنرا حب العرعر نامند * ویل بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده ولام زده بمعنی فتح و ظفر آمده و فرصت و وقت یافتن بکاری و مراد خویش باشد و باینمعنی بفتح اول هم بتازی بمعنی وای باشد و این کلمهٔ هست که در محل افسوس کویند و شور و فغان در مصیبت را نیز کویند و نام جائی است در دوزخ و بمعنی هلاك و هلاکت هم کفته اند * واسطهٔ عقد نجوم اول بالف کشیده و سکون سین سعفص و فتح طای حطی و کسر همزهٔ مبدله و کسر عین مهمله و سکون قاف و کسر دال ابجد و فتح نون وضم جیم بواو رسیده و میم زده کنایه از آفتاب عالمتاب آمده * والی سپهر پنجم اول بالف کشیده و کسر لام بمثناة تحتانی مشدد مکسور رسیده و کسر سین مهمله و بای پارسی و های مدوره و کسر رای مهمله و پنجم معلوم کنایه از مریخ آمده و آن در آسمان پنجم می باشد * وام اول بالف کشیده و میم زده بمعنی قرض و دین آمده و رنك ولون و شبیه و مانند را نیز کویند و بمعنی آخر که رنك ولون و شبیه و مانند باشد بدون ترکیب استعمال نکرده اند * ورام بفتح اول و رای قرشت بالف کشیده و میم زده بمعنی شهری آمده از ملك ری که بورامین اشتهار دارد و چیزهای سهل و سبك و کم وزن را نیز کویند * وزرم بفتح اول و رای مهمله و زای هوز و میم زده بمعنی آتش آمده که بزبان تازی نار میکویند * ورشیم بفتح اول و سکون رای قرشت و کسر شین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده و میم زده بمعنی قسم و پاره و جزو آمده چنانکه کویند ورشیم اول یعنی قسم اول و جزو اول * وشم بفتح اول و شین منقوطه و میم زده بمعنی بخار آمده عموما همچو بخاری که از آب کرم و دیك طعام و چیزهای دیکر خیزد و نم را کویند خصوصا فتح مثناة فوقانی و زای هوز و میم زده و آن بخاری باشد تیره و تاریك ملاصق زمین و بضم واو و شین منقوطه و میم زده پرنده باشد شبیه به تیهو لیکن از تیهو کوچك تر است و آن را بتازی سلوی و سمانی و ترکان بلدرچین کویند * ویم بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و میم زده بمعنی کلابه آمده که بر دیوار مالند و بر بالای آن کاهکل کنند

چشمهٔ هژدهم بحر دوم از قلزم ششم من کتاب هفت قلزم در بیان واو با نون

* وابردن اول بالف کشیده و فتح موحدهٔ تحتانی و سکون رای قرشت و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی پهن کردن خمیر نان آمده * واپسین اول بالف کشیده و فتح بای پارسی و کسر سین مهمله بمثناة تحتانی رسیده و نون زده



بمعنی بازیافتن آمده ٭ واچیدن اول بالف کشیده و کسر جیم پارسی مثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون
زده بمعنی چیدن از روی دور کردن آمده و بعضی ساطرا نیز گویند و دانه [illegible] برچیدن
مرغ را ٭ واخیدن اول بالف کشیده و کسر خای منقوطه مثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی
از هم جدا کردن و جدائی نمودن آمده ٭ وادبان اول بالف کشیده و کسر دال ابجد و مثناة تحتانی بالف کشیده
و نون زده بمعنی بادبان آمده که از دامه باشد چه در فارسی موحده تحتانی و واو بهم تبدیل می یابند ٭ وادی ایمن
اول بالف کشیده و کسر دال ابجد مثناة تحتانی مشدد مکسور رسیده و فتح همزه و سکون یای حطی و فتح میم و نون
زده بمعنی وادی مقدس آمده و آن بیابانی و صحرائی است که در انجا ندای حق سبحانه تعالی موسی علیه السلام رسیده
گویند آن نه از دست راست بر آمده بود و در اصطلاح سالکان وادی ایمن عبارت از صفیهٔ دل است که تجلی الهی را
قابل است و مشاهده جمال در العلال جز بدان طریق میسر نیست ٭ وادی خاموشان اول بالف کشیده و کسر دال ابجد مثناة
تحتانی مشدد مکسور رسیده و خای تحتانی بالف کشیده و ضم میم بواو رسیده و شین معجمه بالف کشیده و نون زده بمعنی گورستان
آمده ٭ واردن اول بالف کشیده و سکون رای قرشت و فتح دال ابجد و نون زده چوبی است که دو سر آن باریک و میان آن کنده
می باشد و جنبیدن و ابدان پس میسازند و بماری توبیا خوانند بفتح ثای مثلثه و واو و سکون مثناة تحتانی و نون
بالف کشیده ٭ وارن اول بالف کشیده و فتح رای قرشت و نون زده بمعنی آرنج آمده که بندگاه ساعد و بازوست
و بتازی مرفق خوانند و واره بالف کشیده و کسر رای قرشت و سکون نون هم بنظر آمده و واونه بالف کشیده و ضم رای مهمله
و نون زده مخفف وارون آمده که باژگونه و برگردیده و معکوس و منقلب باشد ٭ وارون اول بالف کشیده و ضم رای
مهمله بواو رسیده و نون زده معروف است که باژگونه و برگشته باشد و بتازی عکس و قلب گویند و بد بخت
و بد اختر و نحس و نامبارک را هم گفته اند و واژونه نیز بهمین معنی آمده با ضافه های ملفوظه ٭ واژگون اول
بالف کشیده و سکون زای پارسی و ضم کاف پارسی بواو رسیده و نون زده بمعنی واژگونه آمده که برگشته و معکوس
و مقلوب و بدبخت و بد اختر و نحس و نامبارک باشد ٭ واژون اول بالف کشیده و ضم زای پارسی بواو رسیده
و نون زده بمعنی وارون آمده که واژگونه و برگشته و معکوس و مقلوب و بدبخت و نامبارک باشد ٭ واژبان اول بالف کشیده
و سکون زای پارسی و مثناة تحتانی بالف کشیده و نون زده بمعنی خاصان و خاصه و بزرگان آمده ٭ والان اول بالف کشیده و لام
بالف کشیده و نون زده بمعنی وادبان آمده که از بادبان باشد و بادبان را وادبان نیز گویند چه در فارسی موحده تحتانی
بواو تبدیل می یابد ٭ والوچالیدن اول بالف کشیده و ضم لام بواو مجهول رسیده و جیم پارسی بالف کشیده و کسر نون
مثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی تعلیل کردن آمده یعنی گفتگو و حرف زدن شخصی بطریق آن شخص
٭ وامران اول بالف کشیده و ضم میم و رای قرشت بالف کشیده و نون زده گیاهی است که از ملک چین آورند و مامیران
هم گویند ش سفید کی ناخن و سفیدی چشم را زایل کند و در ردر ملکی پیدا آمده که مامیران دوائی است زرد رنگ
بسرخی مایل باریک و گره دار میشود گرم و خشک است در چهارم یرقان را نافع است و آنرا بتازی بقلة الخطاطیف
و شجرة الخطاطیف خوانند گویند چون بچه پرستوک در آشیان نابینا شود مادر وی شاخی از مامیران آورده
در آشیانه نهد چشم بچه اش بینا شود ٭ وام زمین اول بالف کشیده و کسر میم و فتح رای هوز و کسر میم مثناة تحتانی
رسیده و نون زده کنایه از قرهٔ خاکیست که در وجود آدمی مرکب است چه این بمنزلهٔ قرضی است آدمی را از زمین
تا ببها الحاد فی میشود ٭ وان اول بالف کشیده و نون زده نام شهری است از ولایت شروان [illegible] و مانند رعطر را
گویند و معنی نگهبان و نگاهدارنده و حارس و محافظت کننده هم هست چو کله وان و شتروان و فیلوان و امثال آن



لیکن بدین ترکیب گفته نمیشود * وانگولیدن اول بالف کشیده وسکون نون وضم کاف پارسی بواو رسیده وکسر نون وفتح مثناة فوقانی ونون زده بلغت ژند و پاژند بمعنی گرفتن آمده * وثاق بیرزن بکسر اول وثای مثلثه بالف کشیده وکسر قاف و بیرزن با کسر بای پارسی معلوم بمعنی خانه وحجره آمده که پیرزنی درد رون ایوان کسری داشت هرچند نوشیروان ازو خواست که بقیمت اعلی بخرد او نفروخت پس عدل کسری که کا فر بود این چنین بود اگر مسلمانان را انباشد هزار حیف * وجود ساز معادن بفتح اول وضم جیم بواو رسیده وسکون دال مهمله وسین سعفص بالف کشیده وسکون زای هوز و معادن معلوم کنایه از آفتاب عالمتاب آمده * ردخین بفتح اول وسکون دال ابجد وکسر خای منقوطه بمثناة تحتانی رسیده ونون زده جانوریست آبی دندان دارکردنی دارد باریک ودراز و پیوسته در آب شور و صاف و تیره میباشد گویند نابینا است و چشم ندارد و بهندی لولو میگویندش * وردان بکسر اول وسکون رای قرشت ودال ابجد بالف کشیده ونون زده بمعنی دانهای سخت آمده که از اعضای آدمی برمی آید و درد نمی کند و آن را آزخ و آژخ نیز گویند وهمزه بالف کشیده وفتح زای هوز و سکون خای منقوطه وهمزه بالف کشیده و فتح زای پارسی وخای منقوطه زده و بتازی ثالول میگویند و وردان بمعنی شاگردان و مریدان هم هست که جمع شاگرد و مرید باشد چه ورد بمعنی شاگرد و مرید است که بالا مرقوم شده * ورزگن بفتح اول وسکون رای قرشت وفتح زای هوز وکاف پارسی ونون زده بمعنی کوزهٔ پرآب آمده * ورساخیدن بفتح اول وسکون رای مهمله وسین سعفص بالف کشیده وکسر خای نقطه دار بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد ونون زده بمعنی لیسیدن آمده یعنی زبان برچیزی مالیدن * ورستان بفتح اول ورای مهمله وسکون سین بی نقطه ومثناة فوقانی بالف کشیده ونون زده بمعنی امت پیغمبر آمده مطلقا از هر پیغمبر که باشد و بجای فتح واو کسر هم هست * ورسن بفتح اول وسکون رای قرشت وفتح سین مهمله ونون زده بمعنی بند ریسمان آمده و ریسمان و رسن را نیز گویند * ورسنان بفتح اول ورای مهمله وسکون سین سعفص ونون بالف کشیده ونون زده بمعنی ورستان آمده که امت پیغمبر باشد مطلقا از هر پیغمبر که باشد و بجای فتح اول کسر هم درست است * ورشتان بفتح اول ورای مهمله وسکون شین منقوطه ومثناة فوقانی بالف کشیده ونون زده بمعنی ورسنان آمده که امت پیغمبر باشد مطلقا از هر پیغمبر که باشد و بجای فتح واو کسر هم از نظر گذشته * ورشتن بفتح اول ورای مهمله وسکون شین قرشت وفتح مثناة فوقانی ونون زده بمعنی خستن وشست شو دادن آمده * ورشنان بفتح اول ورای مهمله وسکون شین منقوطه ونون بالف کشیده ونون زده بمعنی ورسنان آمده که امت پیغمبر باشد مطلقا از هر پیغمبر که باشد و بجای فتح واو کسر هم بدیدن آمده * ورفان بفتح اول وتشدید وفتح رای قرشت وفا بالف کشیده ونون زده بمعنی شفیع و شفاعت کننده آمده یعنی درخواست کننده جرم وگناه * ورق گردانیدن بفتح اول ورای مهمله وسکون قاف وفتح کاف پارسی ورای قرشت ساکن ودال ابجد بالف کشیده وکسر نون بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد ونون زده کنایه از عوض وبدل کردن مهر و محبت باشد که بقهر و کین یا برعکس وکنایه از تغیر دادن اوضاع و اسلوب هم هست * ورمان بفتح اول ورای مهمله وشین منقوطه بالف کشیده ونون زده پرنده ایست که آن را بفارسی مرغ آلهی گویند و آن کبوتر صحرائی است و تازی است و مرغ الهی در پارسی روح و نفس ناطقه را نیز گویند * ورمال زدن بفتح اول وسکون زای مهمله ومیم بالف کشیده وسکون لام وفتح زای هوز ودال ابجد ونون زده کنایه از گریختن آمده از ترس جان * ورمال کردن بفتح اول وسکون رای مهمله ومیم بالف کشیده وسکون لام



و کردن معلوم باشد که گاف بمعنی ورمالیدن آمده که کنایه از ترس جان است ٭ ورمالیدن بفتح اول و سکون
رای مهمله و میم بالف کشیده و کسر لام بمثناة تحتانی رسیده و بفتح دال ابجد و نون زده بمعنی دامن بر میان زدن
و پارچهٔ ازار و آستین و جامه را بالا کردن آمده و کنایه از کوشش هم هست از ترس جان ٭ ورن بفتح اول و سکون
رای مهمله و فتح میم نون زده بمعنی زید و باژند بمعنی او باشد که مشهور شاب است و بتازی موگویند ٭ ورنجن بفتح
اول و رای قرشت و سکون نون و فتح جیم و نون زده بمعنی حلقه آمده از طلا و نقره که زنان بردست و پا کنند اینچه
بردست کنند دستورنجن و آنچه در پای کنند پای ورنجن و آنچه در دست کنند آن را دستاورنجن
و دست ابرنجن هم گویند ٭ ورنجین بفتح اول و رای مهمله و سکون نون و کسر جیم مثناة تحتانی رسیده
و نون زده بمعنی ورنجن آمده که دستهٔ زنان باشد و بتازی آن را که در دست کنند سوار بکسر سین معجمه
و آن را که در پای کنند خلخال گویند ٭ ورنم نهادن بفتح اول و سکون رای قرشت و فتح نون و سکون میم و کسر نون
و های ملفوظ بالف کشیده و فتح دال ابجد و نون زده آنست که شخصی را بکشند و در زیر خاک نهان کنند و بر بالای او گل
و ریاحین برویانند و کنایه از نظر غایب شدن هم هست ٭ ورنیدن بفتح اول و سکون رای قرشت و فتح های ملفوظ
و کسر میم مثناة تحتانی رسیده و نون زده بمعنی نان آمده که از آرد گندم بهم آمیخته بزند و بتازی غلث گویند بفتح غین
معجمه و کسر لام مثناة تحتانی رسیده و ثانی منامه زده ٭ وروانیدن بفتح اول و رای مهمله بالف کشیده و نون زده بمعنی
جهیده آمده عموما و تموج هوا را گویند خصوصا ٭ وروزیدن بفتح اول و سکون رای و رای قرشت بالف کشیده
و کسر نون و فتح مثناة فوقانی و نون زده بلغت ژند و پازند بمعنی زمین آمده که در مقابل آسمان است ٭ وژن بفتح
اول و رای پارسی و نون زده بمعنی کشافت و پلیدی آمده ٭ وژولیدن بضم اول و زای
پارسی بواو رسیده و کسر لام مثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی شور کردن آمده و بمعنی
تقاضا نمودن و لیز برانگیزانیدن مردم آمده هم هست ٭ وسن بفتح اول و سین معجمه و نون زده
بمعنی آلوده و آلایش و آلودگی آمده و در تازی خواب سنگین و مقدمهٔ خواب را گویند و بمعنی آلوده و آلایش
و آلودگی باشین نقطه دار هم آمده چه در پارسی سین مهمله و معجمه بهم بدل می یابند ٭ وشادن بکسر اول و شین
منقوطه بالف کشیده و فتح دال ابجد و نون زده بلغت ژند و پازند بمعنی گشادن آمده که در مقابل بستن است
٭ وشاقاب چوبین بکسر اول و شین منقوطه بالف کشیده و قاف بالف کشیده و کسر نون و فتح جیم پارسی و میم و نون زده
کنایه از درختان گل و گیاهای نورسته آمده ٭ وشمونیدن بضم اول و سکون شین منقوطه و فتح مثناة فوقانی و ضم میم
بواو رسیده و کسر نون و فتح مثناة فوقانی و نون زده بلغت ژند و پازند بمعنی خوردن و آشامیدن آمده ٭ وشن بفتح اول
و سکون شین منقوطه و فتح مثناة فوقانی و نون زده بمعنی رقصیدن و رقص کردن آمده ٭ وشکردیدن بفتح اول و سکون
شین قرشت و فتح کاف و سکون رای مهمله و کسر دال ابجد بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی کار
برجست و چالاک و چابک کردن و زود ساختن آمده ٭ وشکریدن بفتح اول و سکون شین منقوطه و فتح کاف و کسر رای
قرشت مثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی وشکردیدن آمده که کار برجست و چالاک و چابک کردن
و زود ساختن باشد ٭ وشکلیدن بفتح اول و سکون شین منقوطه و ضم کاف و کسر لام مثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد
و نون زده بمعنی مصحف وشکولیدن آمده که بمعنی چالاکی و چابکی و چستی و چابکی کردن در کارها باشد
٭ وشکولیدن بفتح اول و سکون شین منقوطه و ضم کاف بواو رسیده و کسر لام مثناة تحتانی رسیده و فتح دال
ابجد و نون زده مصدر وشکول آمده که چالاکی و چستی و چابکی کردن در کارها باشد ٭ وشونیدن بفتح اول



و سکون شین منقوطه و فتح میم و ضم میم ثانی بواو رسیده و کسر نون و فتح مثناة فوقانی و نون زده بلغت ژند و پاژند بمعنی شنیدن و گوش کردن آمده * وشن بفتح اول و شین منقوطه و نون زده بمعنی وسن آمده که آلوده و آلایش و آلودگی باشد و بفتح واو و شین منقوطه و نون زده باعتقاد بعضی از کفره نام پیغمبریست که اتباع او همه صاحب ریاضت میباشند * وغستن بفتح اول و غین منقوطه و سکون سین سعفص و فتح مثناة فوقانی و نون زده بمعنی ظاهر کردن و آشکارا نمودن آمده و این مصدر وغست است که بمعنی ظاهر و آشکارا باشد * ولایتستان بکسر اول و لام بالف کشیده و کسر مثناة تحتانی و سکون تای قرشت و کسر سین سعفص و مثناة فوقانی بالف کشیده و نون زده کنایه از اولیاء الله آمده کذا فی الاصطلاح و نیز ولایتستان پادشاهی را گویند که هفت اقلیم را بگیرد چون سکندر و امثال آن * ولین بکسر اول و لام بمثناة تحتانی رسیده و نون زده نام جوششی است با خارش که آنرا بتازی توبا و بهندی داد گویند * ون بفتح اول و نون زده میوه ایست مغز دار که آن را بن نیز گویند بفتح موحده تحتانی و نون زده که بترکی چتلاقوچ و بتازی الحبة الخضراء گویند ش و ون بمعنی شبیه و نظیر و مانند هم آمده و صاف و بیغش را هم گویند و بمعنی بل و بلک نیز هست که کلمهٔ ترقی باشد و بلغت خطائی ده هزار را ون میگویند و بهندی بیشه و جنگل پر درخت را هم نامند و با نون مشدد بتازی ضعف و ناتوانی در امور باشد و سنجی که با انگشتان نوازند و نام شهریست که حسین فرخی ولی منسوب بان شهر است و وندانه نیز بمعنی ون آمده بفتح واو و سکون نون و دال ابجد بالف کشیده و فتح نون و های ملفوظ زده * ویدن بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی چاره جستن و علاج کردن آمده و بجای کسر اول فتح هم از نظر گذشته * ویدیدن بفتح اول و سکون مثناة تحتانی و کسر دال ابجد بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال مهمله و نون زده بمعنی کم شدن و ناپدید گشتن و نقصان کردن و چاره و علاج جستن آمده * ویژگان بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و فتح زای پارسی و کاف پارسی بالف کشیده و نون زده بمعنی خاصان و خلاصگان آمده * ویلان بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و لام بالف کشیده و نون زده بمعنی کاری بهم ناپیوسته آمده یعنی اول و آخر آن کار را بکنند و میان را بگذارند و دزدی

آنرا ناغه گویند * وین بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و نون زده بمعنی رنگ و لون آمده

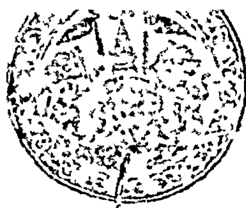
عموما و انگور سیاه را گویند خصوصا

چشمهٔ نوزدهم و بیستم بحر دوم قلزم ششم من کتاب هفت قلزم در بیان واو با واو و های هوز

* واچیدازوا اول بالف کشیده و کسر جیم پارسی بمثناة تحتانی رسیده و سکون دال ابجد و فتح همزه و ضم زای معجمه بواو مجهول رسیده یعنی جدا کرد از و و این لفظ مرکب است * ورکو بفتح اول و سکون رای مهمله و ضم کاف بواو رسیده نام شهری است که بربالای کوه واقع شده و از چهار طرف آن چشمهٔ آب روان است و در موید الفضلا نوشته ورکو با کاف پارسی نام شهری است در زمین عراق اصفهان که بالای یک سنگ آبادان و از هر چهار طرف زیر آن سنگ چشمه های آب روان است * ورگو بفتح اول و سکون رای قرشت و ضم کاف پارسی بواو مجهول رسیده بمعنی برگو آمده که امر بگفتن است یعنی بگو * ولاو بضم اول و لام بالف کشیده و واو زده بمعنی متفرق و از هم پاشیده آمده * ریو بفتح اول و ضم مثناة تحتانی بواو مجهول رسیده بمعنی عروس آمده که زن داماد باشد و بکسر اول هم آمده * واخیده اول بالف کشیده و کسر خای منقوطه بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و های ملفوظ زده بمعنی از هم جدا کرده آمده و پشم و پنبهٔ بر زده و حلاجی کرده را نیز گویند * واده اول بالف کشیده و فتح دال ابجد و سکون های ملفوظ بمعنی اصل و بنا و مادهٔ هر چیز آمده و خروشیدن بخود ستائی را نیز گویند * وادی کده اول بالف کشیده و کسر دال ابجد بمثناة تحتانی رسیده



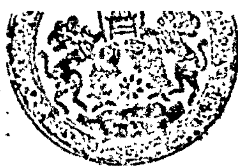
وارونه اول بالف کشیده وضم رای قرشت بواو رسیده وفتح نون وهای ملفوظ زده بمعنی چاه وادی آمده ٭ وارونه اول بالف کشیده وضم رای قرشت بواو
ونیز کاف ودال ابجد وهای ملفوظ زده بمعنی والرون آمده که واژگونه وبرگشته باشد وبتازی عکس وقلب خوانند
وبد بخت وبد اختر وناسازگار را نیز گویند ٭ واره اول بالف کشیده وفتح رای قرشت وهای ملفوظ زده بمعنی وار آمده
که شبیه ومانند ونظیر باشد وصاحب وخداوند ورسم وعادت را نیز گویند وبمعنی بار هم هست که کرت ومرتبت باشد
چنانکه گویند یکباره ودوباره یعنی یکمرتبه ودومرتبه وبمعنی بسیار ومکرر هم هست وبمعنی مقدار وحد اول
وصاحب هم آمده وبمعنی فصل وموسم نیز هست ٭ واریه اول بالف کشیده وکسر رای قرشت بمثناة تحتانی رسیده
وفتح نون وهای ملفوظ زده بمعنی واری آمده که همچو باشد چنانچه گویند گل واریه یعنی همچو گل ٭ واژونه اول
بالف کشیده وضم زای پارسی بواو رسیده وفتح نون وهای ملفوظ زده بمعنی وارونه آمده که برگشته وواژگونه
ومعکوس ومقلوب وبدبخت باشد وشوم وناسازگار را نیز گویند ٭ واژه اول بالف کشیده وفتح زای پارسی وهای
ملفوظ زده بلغت زند وپازند بمعنی کلمه باشد که لفظ است وآن از دو حرف یا زیاده مرکب میشود ٭ واشامه اول بالف کشیده
وشین منقوطه بالف کشیده وفتح میم وهای ملفوظ زده بمعنی روپاک ومعجر آمده که زنان بر سر اندازند ٭ واشکرده اول
بالف کشیده وسکون شین منقوطه وفتح کاف وسکون رای قرشت وفتح دال مهمله وهای ملفوظ زده بمعنی چست وچابک
آمده وساخته وبرداشته را نیز گویند ٭ واشه اول بالف کشیده وفتح شین منقوطه وهای ملفوظ زده بمعنی باشه آمده وآن
جانوریست شکاری از جنس باز ریز چشم کوچکتر از باز است ٭ والانه اول بالف کشیده ولام بالف کشیده وفتح نون وهای ملفوظ
زده بمعنی ریش وجراحت آمده ٭ والعونه اول بالف کشیده وسکون لام وضم عین منقوطه بواو رسیده وفتح نون وهای ملفوظ زده
بمعنی سرخی وغازه زنان آمده وبمعنی سرخی وسفیداب را هم گفته اند ٭ واله اول بالف کشیده وفتح لام وظاهر های ملفوظ زده
بمعنی نوعی از پارچه ابریشمی آمده که زنان بپوشند وجبه مقنعه را نیز گویند وآن پارچه سفید تنکی باشد که آن را آهار نکرده
باشند همچنان سفید نامه شده باشد وبمعنی سراپرده هم هست وآن چیزی باشد که در صحرا از درو باف میسازند وبمعنی زاری
کردن ومبالغه نمودن در کار ها نیز آمده وبکسر لام وظهور های ملفوظ زده در تازی حیران ومتحیر وسرگشته
از افراط عشق ومحبت را گویند ٭ وامانده اول بالف کشیده ومیم بالف کشیده وسکون نون وفتح دال مهمله وهای
ملفوظ زده بمعنی درمانده آمده ٭ وانجه اول بالف کشیده وسکون نون وفتح جیم وهای ملفوظ زده بمعنی وانج
آمده واو بالف کشیده ونون وجیم زده وآن غله ایست که آن را بتازی عدس گویند ٭ وایه اول بالف کشیده
وفتح مثناة تحتانی وسکون های ملفوظ زده بمعنی بایست آمده که حاجت ومراد ومقصد ضروری باشد ٭ وخشیشه بفتح
اول وسکون خای منقوطه وکسر شین قرشت مثناة تحتانی رسیده وفتح شین منقوطه وهای ملفوظ زده نام مرغی است
سفید که در بحر پیدا میشود ٭ وخشینه بفتح اول وسکون خای منقوطه وکسر شین معجمه بمثناة تحتانی رسیده وفتح
نون وهای ملفوظ زده بمعنی وخشیشه آمده وآن مرغی است سفید که در بحر پیدا میشود ودر باغها می باشد
وسفیدی صبح را هم گفته اند ٭ وربوشه بفتح اول وسکون رای مهمله وضم بای پارسی بواو مجهول رسیده وفتح
شین منقوطه وهای ملفوظ زده بمعنی سرپوش آمده چون دامن وچادر ومانند آن ٭ ورکوشه بفتح اول وسکون
رای قرشت وضم کاف پارسی بواو مجهول رسیده وفتح شین منقوطه وهای ملفوظ زده بمعنی چادر وروپاک ومقنعه
زنان آمده ٭ وردنه بفتح اول وسکون رای قرشت وفتح دال ابجد ونون وهای ملفوظ زده بمعنی چوبی آمده مدور وسر
باریک ومیان کنده که خمیر نان را بدان پهن سازند وچوبی را نیز گویند که چرخ بران کرد ودر تازی محور خوانند
٭ وردوکه بفتح اول وسکون رای مهمله وضم دال ابجد بواو رسیده وفتح کاف وهای ملفوظ زده بمعنی عانه آمده که



باچوب وعلف پوشیده باشند * ورده بفتح اول وسکون رای بی نقطه وفتح دال ابجد وهای ملفوظ زده مطلق برج را گویند عموما وبرج کبوتر را گویند خصوصا * ورزه بفتح اول وسکون رای قرشت وفتح زای هوز وهای ملفوظ زده بمعنی حاصل کردن کرشت وزراعت نمودن وصنعت وحرفت باشد وزراعت کننده را نیز گویند * ورزیده بفتح اول وسکون رای قرشت وکسر زای هوز بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد وهای ملفوظ زده بمعنی کسی آمده که مواظبت وممارست بسیار در کاری داشته باشد وچیزی را نیز گویند که بسیار بدست کشیده باشند مانند پوست وامثال آن * ورقه بفتح اول وسکون رای مهمله وفتح قاف وسکون های ملفوظ نام عاشق گلشاه است وقصهٔ گلشاه و ورقه معروف است ودر تازی بمعنی کریم وخسیس مرد وآمده * ورکوه بفتح اول وسکون رای قرشت وضم کاف بواو مجهول رسیده وهای ملفوظ زده بمعنی ورکر آمده وآن شهریست که بربالای کوه واقع شده واز چهار طرف آن چشمه آب روان است ودر مؤید الفضلا نوشته ورکوه باکاف پارسی نام شهریست در زمین خراسان که بالای یک سنگ آباد ان است واز هر چهار طرف زیر آن سنگ چشمهای آب روان است * ورنامه بفتح اول وسکون رای مهمله ونون بالف کشیده وفتح میم وهای ملفوظ زده بمعنی سرنامه آمده یعنی آنچه برسر کتابها نویسند که بشرح مطالعه فلان برسد وبتازی عنوان گویند * ورنجه بفتح اول وراى مهمله وسکون نون وفتح جیم وهای ملفوظ زده نام مردی بود آلانی از مبارزان لشکر روس وآن شهریست در ترکستان * وروازه بفتح اول وسکون رای قرشت وواو بالف کشیده وفتح رای مهمله وهای هوز زده بمعنی بالاخانه وحجرهٔ آمده که بربالای حجرهٔ دیگر سازند وغرفه وچارطاق را نیز گفته اند * وزغه بفتح اول وسکون زای هوز وفتح غین منقوطه وهای ملفوظ زده نوعی از چلپاسه است که عقرب را فرو می برد وگوشت وی زهر قاتل است * وزمه بفتح اول وسکون زای هوز وفتح میم وسکون های ملفوظ بمعنی آخر فصل زمستان آمده چه وزمه بادی باشد که در آخر زمستان وزد * وژولنده بضم اول وزای فارسی بواو مجهول رسیده وفتح لام وسکون نون وفتح دال مهمله وهای ملفوظ زده بمعنی شور وغوغا وتقاضا کننده وبرانگیزاننده بجنگ آمده * وژده بفتح اول وضم زای پارسی بواو مجهول رسیده وهای ملفوظ زده بمعنی چکیدن باران آمده از سقف خانه وامثال آن * وژه بضم اول وفتح زای پارسی وسکون های ملفوظ بمعنی وجب آمده وآن مقداری از دست ما بین انگشت کوچک وانگشت بزرگ باشد وبتازی شبر خوانند * وسکرده بفتح اول وسکون سین سعفص وفتح کاف وسکون رای قرشت وفتح دال ابجد وهای ملفوظ زده بمعنی شخصی آمده که کارها را زود وجلد وچست کند وتوانا وصاحب قوت باشد * وسمه بفتح اول وسکون سین سعفص وفتح میم وهای ملفوظ زده بمعنی رستنی آمده که زنان آنرا درآب جوشانند وابرو را بدان رنگ کنند وبعضی گفته اند که برگ نیل است وبعضی دیگر گویند نوعی از حنا است وآنرا حنای سیاه هم گویند وجمعی گفته اند سنگی است که آنرا بآب میسایند وبرابروی مالند موی را سیاه کند وبکسر اول در تازی بمعنی داغ ونشان وداغ کردن آمده * وسه بفتح اول وسین سعفص وهای ملفوظ زده بمعنی چوب دستی آمده وبمعنی قوت وقدرت هم هست * وشکدانه بضم اول وسکون شین منقوطه وکاف ودال ابجد بالف کشیده وفتح نون وهای ملفوظ زده بمعنی ون آمده بفتح واو ونون زده وآن میوه ایست مغزدار که بتازی الحبة الخضراء خوانندش وبترکی چتلاقوج گویند * وشکرده بفتح اول وسکون شین منقوطه وفتح کاف وسکون رای قرشت وفتح دال ابجد وهای ملفوظ زده بمعنی شخصی آمده که در کارهای خود تجربه بسیار داشته باشد وبعد از عاقبت اندیشی شروع در کاری کند وبعضی گویند شخصی باشد که کارهای جلد وچسپان کند ودر فرهنگی بضم واو وسکون شین منقوطه وکسر کاف وسکون رای قرشت وفتح دال ابجد وهای ملفوظ زده هم آمده



ودرد بکسر واو و سکون شین منقوطه و فتح کاف و سکون رای قرشت و فتح دال ابجد و های ملفوظ زده هم
از نظر گذشته و در نسخهٔ دیگر بکسر واو و سکون شین قرشت و کسر کاف و سکون رای مهمله و فتح دال ابجد و های
ملفوظ زده نیز بدین آمده و بمعنی شخصی باعقل و تحمل و صاحب قوت و قوه و تکلم هم هست و در تازی ورش کرده را شعبان
میگویند نیز در زبان رهبان ● وشکله بفتح اول و سکون شین منقوطه و فتح کاف پارسی و لام و های ملفوظ زده بمعنی
دانهٔ انگور است که از خوشه جدا باشد و بجای فتح کاف پارسی کسر هم بدین معنی آمده ● وشکنه بفتح اول و سکون شین
منقوطه و فتح کاف پارسی و نون و های ملفوظ زده بمعنی آلت تناسل آمده ● وشنگه بفتح اول و سکون شین قرشت و فتح نون
و کاف پارسی و های ملفوظ زده بمعنی وشکنه آمده که آلت تناسل باشد و در فرهنگی بفتح واو و شین منقوطه و سکون
نون و فتح کاف پارسی و های ملفوظ زده هم بدین معنی آمده ● وکمه بضم اول و سکون کاف و فتح مثناة فوقانی و های
ملفوظ زده بمعنی نقطه آمده و آن معروف است ● وکده بفتح اول و کاف و فتح دال ابجد و های ملفوظ زده بلغت ژند
و پازند بمعنی ماده آمده که در مقابل نر است ● ولاده بکسر اول و لام بالف کشیده و فتح دال ابجد و های ملفوظ زده
بمعنی جرم و ناچوب مدوری آمده که در گلوی دوک کنند تا ریسمانی که رشته شود از دوک بیرون نرود و آن را
بتازی فلکه خوانند و در تازی بمعنی زاییدن باشد ● ولانه بفتح اول و لام بالف کشیده و فتح نون و های ملفوظ
زده بمعنی جراحت و ریش آمده و بجای فتح اول کسر هم از نظر گذشته ● ولغونه بضم اول و سکون لام و ضم غین معقوطه
و واو و سکون نون و فتح نون و های ملفوظ زده بمعنی گلگونه آمده که غازه و سرخی زنان باشد ● ولوله
بفتح اول و سکون لام و فتح واو و لام و های ملفوظ زده بمعنی آشوب و شور و غوغا آمده و در تازی
واویلا گفتن را میگویند ● وله بفتح اول و لام و اختفای های ملفوظ بمعنی قهر و خشم و ناز آمده و با تشدید لام
هم بایمعنی آمده و عاشق را نیز گفته اند و ظهور های ملفوظ در تازی بمعنی بیخودی و حیرانی از عشق آمده
● ولهزده بفتح اول و لام و ظهور های ملفوظ و فتح زای هوز و دال ابجد و های هوز زده بمعنی عاشق دیوانه
و خشم دیده و قهر کشیده آمده و با اختفای های ملفوظ بمعنی خشمگین و قهرآلود آمده ● ونانه بفتح اول و نون
بالف کشیده و فتح نون و های ملفوظ زده بمعنی ناله کرده آمده ● وندانه بفتح اول و سکون نون و دال ابجد
بالف کشیده و فتح نون و های ملفوظ زده بمعنی ون آمده بفتح واو و نون نیز گویند که حبهٔ و ارموحدهٔ تحتانی
باشد و آن میوه ایست معروف که بترکی چتلاقوچ و بتازی الحبة الخضراء گویند ● ونده بفتح اول
و سکون نون و فتح دال ابجد و های ملفوظ زده بمعنی تره تیزک آمده و آن سبزی باشد خوردنی که بزبان تازی
جرجیر خوانند ● ونکه بفتح اول و سکون نون و کاف و اختفای های ملفوظ بمعنی ننکه آمده که کلمهٔ ترقی باشد و بتازی
بل گویند ● وه بفتح اول و ظهور های ملفوظ کلمه ایست که در محل انتعاش طبیعت بطریق تحسین گویند
● وهره بفتح اول و سکون های ملفوظ و فتح رای قرشت و های ملفوظ زده بمعنی وهر آمده که نام ولایتی باشد
غیر معلوم ● ویده بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و سکون های ملفوظ بمعنی چاره جسته و چاره
جو بوده آمده ● ویده بفتح واو و سکون مثناة تحتانی و فتح دال ابجد و های ملفوظ زده هم درست است ● ویره
بفتح اول و سکون مثناة تحتانی و فتح رای قرشت و های ملفوظ زده بمعنی درختی آمده که ساق نداشته باشد
و از زمین پیچ خورد مانند بادرنگ و خربزه و هندوانه و فتح موحدهٔ تحتانی و مثناة تحتانی بالف کشیده و فتح رای قرشت و های
ملفوظ زده و با پیچید درخت بالا رود مانند کدو و خشته و امثال آن ● ویژه بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و فتح
رای پارسی و های ملفوظ زده بمعنی ویژ آمده که خاصه و خاص و خلاصه باشد و پاک و بی عیب و بی آمیزش را نیز



گویند * ویسه بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و فتح سین سعفص و های ملفوظ زده بمعنی ویس که معشوق رامین باشد آمده و قصهٔ ویس و رامین مشهور است و نیز نام پدر پیران سرلشکر افراسیاب هم بوده و آن پهلوانی است مشهور * ویشه بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و فتح شین منقوطه و های ملفوظ زده بمعنی بیشه آمده که جنگل و نیستان باشد و بتازی اجم خوانند و آن جای سبع و بهایم باشد * ویشیده بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و کسر شین قرشت بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و های ملفوظ زده بمعنی پیچیده آمده و معنی گسترده و افراخته هم هست * ویله بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و فتح لام و سکون های ملفوظ زده بمعنی صدا و آوازه آمده و فریاد تظلم و شور و واویلا کردن را نیز گویند

چشمهٔ بیست و یکم بحر دوم از قلزم ششم من کتاب هفت قلزم در بیان واو با مثناة تحتانی

* واری اول بالف کشیده و کسر رای قرشت بمثناة تحتانی رسیده بمعنی همچو آمده چنانکه گویند گل واری همچو گل و نبات واری همچو نبات لیکن بدون ترکیب گفته نمیشود و وارینه هم همین معنی دارد باضافه نون و های ملفوظ * والی بالی اول بالف کشیده و کسر لام بمثناة تحتانی رسیده و موحدهٔ ثانی بالف کشیده و کسر لام بیای حطی رسیده نام میوه ایست مثل کنار خوش ترش * وامی اول بالف کشیده و کسر میم بمثناة تحتانی رسیده بمعنی قرضدار و درمانده و عاجز آمده * وای اول بالف کشیده و سکون مثناة تحتانی بمعنی وا آمده و آن کلمه ایست که مردم مریض و بیمار در زمان شدت مرض بان ادا کنند و گاهی در محل تاسف خوردن کفهای دست در هم سایند و این کلمه را گویند و چاهی را نیز گویند که زینه پایه ها بر آن ساخته باشند تا بآسانی به آب رفته آب بر دارند و آنرا در هند و ستان باولی گویند و معنی کمراه نیز آمده * وایاوای اول بالف کشیده و مثناة تحتانی بالف کشیده و واو بالف کشیده و مثناة تحتانی زده بمعنی شور و غوغای واقعه زدگان آمده * وایی اول بالف کشیده و کسر مثناة تحتانی بیای حطی رسیده بمعنی دوم وای آمده و آن چاهی باشد که زینه پایه بر آن ساخته باشند تا باسانی آب رفته بردارند * وخشی بفتح اول و سکون خای منقوطه و کسر شین قرشت بمثناة تحتانی رسیده بمعنی جامه آمده خوش تماش و لطیف * ورخجی بفتح اول و رای قرشت و سکون خای ثخذ و کسر جیم بمثناة تحتانی رسیده بمعنی زشتی و زبونی و پلیدی آمده * ورخچی بفتح اول و رای مهمله و سکون خای منقوطه و کسر جیم پارسی بمثناة تحتانی رسیده بمعنی ورخجی آمده که زشتی و زبونی و پلیدی باشد * ورزی بفتح اول و سکون رای قرشت و کسر زای هوز بمثناة تحتانی رسیده بمعنی برزیگر و زراع و زراعت کننده آمده * ورطوری بفتح اول و سکون رای مهمله و ضم طای حطی بواو رسیده و کسر رای قرشت بیای حطی رسیده گیاهی است که در کوهستانها و ریگستانها روید و جمیع مرضهای سوداوی را نافع است و بعضی گویند نوعی از گندنای کوهی است * ورکوشی بفتح اول و سکون رای قرشت و ضم کاف بواو مجهول رسیده و کسر شین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده بمعنی گوشوارهٔ درازی آمده که تا بدوش برسد * ورل ماهی بفتح اول و رای قرشت و سکون لام و میم بالف کشیده و کسر های ملفوظ بمثناة تحتانی رسیده جانوریست شبیه به سوسمار گویند گزنده است و در وقت گزیدن به آب در می آید و الا می شاشد و در بول عود می غلطد آن شخص می میرد و اگر آن شخص آب یافت و به آب در آمد ورل ماهی می میرد و بیشتر از کنار رود نیل آورند و بلغت رومی سقنقور نامند و در هندوستان هم بهمین شبیه و همین خاصیت جانوریست که آنرا بس کهپره گویند * ورماندگی بفتح اول و سکون رای قرشت و میم بالف کشیده و سکون نون و فتح دال ابجد و کسر کاف پارسی بمثناة تحتانی رسیده بمعنی درد شکم و اوجاع و روده و احشا آمده * وزیری بفتح اول و کسر زای هوز بمثناة تحتانی رسیده و کسر رای قرشت بمثناة تحتانی رسیده نوعی از انجیر آمده و آن میوه ایست معروف و نیز وزیر بودن و وزیرهستی * وستی بفتح اول و سکون سین سعفص و کسر مثناة فوقانی

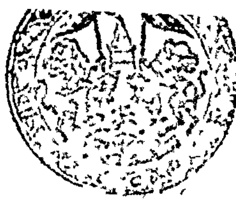


مثناة تحتانی مشدد بمعنی شرح و ترجمه آمده چنانکه گویند رسی اخربند یعنی شرح تعریف و رسی مصحف یعنی
ترجمهٔ مصحف ٭ رسی بفتح اول و سکون سین مهمله و کسر نون بمثناة تحتانی رسیده بمعنی دو زن آمده که بند سر و
دسته باشد و دربند مرد گرفتار ومی باشد و هنگام دوختن و هم از نیار کل سته ٭ رسانی بفتح اول و سین مهمله
بالف کشیده و کسر نون بمثناة تحتانی رسیده بمعنی زرد هشت آمده و آن زری بوده رایج که در زمان قدیم در ملک
خراسان سکه میزدند و بعضی زر قلب و ناسره را گویند و بفتح مرد ول اصل وظروف زرد و ماهی زره بمعنی
زر بی غش و خالص آمده و بمعنی زر مغشوش هم دارد و بدرگانی سرو زر می زرده و آن در قدیم رایج بوده ٭ رشی
بفتح اول و سکون شین معجمه و کسر نون بمثناة تحتانی رسیده بمعنی رنگ صرح رنگ گوله آمده ٭ رشی بفتح اول و کسر
شین قرشت بمثناة تحتانی رسیده منسوب به رش آمده و آن شهری است از ترکستان که مردم آنجا بعرش صورتی
مشهور اند و جامهٔ بافتهٔ ابریشمی بسیار اطلس رش و دیبای رش سرگویند و بتای کسر شین معجمه مشدد هم آمده
٭ رلاس بفتح اول و لام بالف کشیده و کسر نون بمثناة تحتانی رسیده بمعنی راه نو رسیده آمده است ٭ رلاب قالوبلی
کسر اول و لام بالف کشیده و کسر مثناة تحتانی و تای قرشت و قاف بالف کشیده و ضم لام و واو رسیده و فتح موحدهٔ تحتانی و لام
و سکون مثناة تحتانی کنایه از ایمان آمده یعنی ایمانی که ارواح مومنان با خدا ایمانی بدان میثاق رهبد کرده اند
ریمان سته ٭ روانی بفتح اول و سکون لام و واو بالف کشیده و کسر لام بمثناة تحتانی رسیده بلغت اهل مصر آید و رودهٔ
گوسفند را گویند که با گوشت و مصالح پر کرده باشند ٭ وی بفتح اول و مثناة تحتانی ماکن بمعنی از او آمده چنانکه گویند
وی رم گویم یعنی او را میگویم و مخفف وای هم هست و آن لفظی است که در محل درد و الم و آزاری بر زبان
می آید و معنی مثل ارور گفته اند چنانکه اگر زر راهی ده برابر اگر که کاشته باشند حاصل شده باشد گویند
ده وی شده است و اگر صد بر سد شده است صد وی گویند و اگر مودا گری متاعی را که بیند و برابر از عهده برنیاید است
در وجه باشد گویند دو وی که گرده یعنی ده دست و ضم واو کلمه ایست که در محل تعجب و حسرت گویند

بحر سوم قلزم ششم من کتاب هفت قلزم در بیان واو با حروف تهجی و آن مشتمل است بر بیست و یک چشمه چشمهٔ اول

از بحر سوم قلزم ششم من کتاب هفت قلزم در بیان های هوز با الف

٭ ها وب بالف کشیده بمعنی اینک آمده که مصغر است و اشاره بقریب و نزدیک است و طبانچه بر روی کسی زدن را
هر گویند و نیز حرفی است از حروف تهجی و برای جمع هم آمده چون جامه ها و خامه ها و در تازی امر
بکرفتن است یعنی بگیر و منقار و روی مرغ را هم میگویند ٭ هار با اول بالف کشیده و سکون رای قرشت و بای پارسی
بالف کشیده بمعنی نوعی از ماهی کوچک آمده که پای بسیار دارد و پشت او خار هم هست ٭ هار با اول بالف کشیده
و کسر زای هوز و مثناة تحتانی بالف کشیده بمعنی هار با آمده و آن نوعی از ماهی کوچک است و پای بسیار دارد
و بر پشت او خار هم هست ٭ هرا بفتح اول و رای مهمله مشدد بالف کشیده بمعنی هلهله آمده و آن درایی است معروف
و بعضی آن کاملی باشد و گلوله های طلا و نقره را هر گویند که در زین و برای اسب ها ریزند اعم از لگام
و سینه بند و غیره و ضم های هوز بمعنی ترس و بیم باشد و دشمنان را لیز گویند و بمعنی آواز بر بیهمت هم آمده
مانند آواز سماع و خروش و بایمعنی بفتح اول هم درست است و بکسر های هوز بمعنی نور و بعضی آواز
و صدای نور و بعضی باشد و تخفیف تشدید راء قرشت نام شهریست در خراسان مشهور بهرات گویند های
هرات بکشید راست ٭ هرازآوا بفتح اول و زای هوز بالف کشیده و سکون رای قرشت و همزه بالف کشیده و واو
بالف کشیده بمعنی بلبل آمده که چند لحن باشد و او را هزارآوا هم گویند بارای نقطه دار در آخر ٭ هزار با



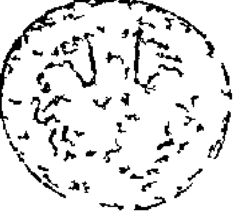
بفتح اول و زای هوز بالف کشیده و سکون رای مهمله و بای پارسی بالف کشیده کرمی است مشهور و آن را کرش هارك و کوش خزك نیز گویند و کوش خزك از آن گویند که بگوش مردم رود و آدمی را بی آرام سازد و بسا باشد که هلاك کند * هشت ماوا بفتح اول و شین منقوطه و مثناة فوقانی ساکن و میم بالف کشیده و واو بالف کشیده کنایه از هشت بهشت آمده * هشت باغ بقا بفتح اول و شین منقوطه و مثناة فوقانی ساکن و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و غین منقوطه زده و بقا معلوم بمعنی هشت ماوا آمده که هشت بهشت باشد * هفت آبا بفتح اول و فا و مثناة فوقانی ساکن و همزه بالف کشیده و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده کنایه از هفت آسمان آمده و آن را هفت آبای علوی هم گویند چنانچه زمین را امهات سفلی خوانند * هفت آسیا بفتح اول و فا و مثناة فوقانی ساکن و همزه بالف کشیده و کسر سین سعفص و یای حطی بالف کشیده کنایه از هفت فلك است که فلك زحل و فلك مشتری و فلك مریخ و فلك آفتاب و فلك زهره و فلك عطارد و فلك قمر باشد * هفت اژدها بفتح اول و فا و مثناة فوقانی ساکن و فتح همزه و سکون زای پارسی و فتح دال ابجد و های مدوره بالف کشیده کنایه از هفت کوکب آمده است شاعری نام هفت کوکب را در یك بیت آورده و آن این است * بیت * زحل و مشتری دگر مریخ * شمس و زهره عطارد و قمر است * هفت بنا هفت معلوم بکسر موحدهٔ تحتانی و نون بالف کشیده بمعنی هفت آسمان آمده و آن را هفت پرگار و هفت پردهٔ ازرق و هفت ایوان و هفت پیکر و هفت چتر آبگون و هفت خراس و هفت عروار گوس و هفت خضرا و هفت خزینه و هفت سقف نیز گویند * هفت حرف استعلا بفتح اول و فا و مثناة فوقانی ساکن و فتح حای حطی و سکون رای مهمله و کسر فا و استعلا معلوم و آن خای نقطه دار و صاد بی نقطه و ضاد نقطه دار و غین منقوطه و طای مهمله و ظای معجمه و قاف باشد * هفت خضرا هفت معلوم بفتح خای منقوطه و کسر ضاد معجمه و رای قرشت بالف کشیده کنایه از هفت آسمان آمده که فلك قمر و فلك عطارد و فلك زهره و فلك آفتاب و فلك مشتری و فلك مریخ و فلك زحل باشد * هفت دختر خضرا هفت معلوم بضم دال ابجد و سکون خای منقوطه و فتح مثناة فوقانی و کسر رای قرشت و فتح خای منقوطه و کسر ضاد منقوطه و رای مهمله بالف کشیده کنایه از سبعهٔ سیاره آمده که هفت کوکب باشد و آن زحل و مشتری و مریخ و شمس و زهره و عطارد و قمر باشد * هفت قلعهٔ مینا هفت معلوم بفتح قاف و سکون لام و فتح عین سعفص و کسر همزهٔ مبدله و میم بمثناة تحتانی رسیده و نون بالف کشیده کنایه از هفت آسمان آمده * هفت والای خضرا هفت معلوم و واو بالف کشیده و لام بالف کشیده و کسر مثناة تحتانی و فتح خای منقوطه و کسر ضاد معجمه و رای قرشت بالف کشیده کنایه از هفت آسمان آمده * هلا بفتح اول و لام بالف کشیده بمعنی الا آمده برای آگاهیدن و تنبیه کردن و در طعنه زدن مکرر کنند * هلا هلا بفتح هر دو های مدوره و هر دو لام بالف کشیده بمعنی سهل و آسان آمده * هلفیفا بفتح اول و سکون لام و کسر فا بمثناة تحتانی رسیده و فا بالف کشیده بلغت سریانی نوعی از کاسنی آمده و آن را بفارسی تلخ چکوك و تلخ چوك و تلخی بر وزن بلخی گویند استسقا را نافع است * هما بضم اول و میم بالف کشیده جانوریست معروف استخوان سوده و بوسیده خورد و سایه اش بر هر که افتد پادشاه شود * همارا بفتح اول و میم بالف کشیده و رای قرشت بالف کشیده بمعنی هموار و همیشه و دایم آمده و در هندی بمعنی مراست یعنی از ماست و تعلق بما دارد * همانا بفتح اول و میم بالف کشیده و نون بالف کشیده بمعنی مانا و گویا و گوئی و پندار و گمان بری آمده و فرق میان مانا و همانا هست چه همانا نزدیك تر از مانا است و بعضی گویند همانا بمعنی ظاهرا و یقین باشد و مانا بمعنی پنداری و گمان بری و بمعنی شبیه و نظیر و مانند هم بنظر آمده * همتا بفتح اول و سکون میم و مثناة فوقانی بالف کشیده بمعنی همزاد و هم جنس و همسر و شریك و نظیر و مانند آمده * همتا بفتح اول و سکون



میم و جیم بالف کشیده بمعنی ملامت و ایذا آمده * همیلا بفتح اول و کسر میم مثناة تحتانی رسیده و لام بالف کشیده نام
یکی از جملهٔ کنیزکان شیرین بوده * هندبا بکسر اول و نون زده دال ابجد ساکن و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده گیاهی باشد
تلخ که آن را بپارسی کاسنی گویند و بتازی البقلة الیهودیه خوانند و بیخ آن را اصل الهندبا نامند
* هندوی اژدها بکسر اول و سکون نون و ضم دال ابجد بواو رسیده و سکون مثناة تحتانی و فتح همزه و سکون زای پارسی و فتح
دال ابجد و های ملفوظ بالف کشیده کنایه از شمشیر و تیغ هندی آمده * هنگامه دریافت اعتراف را بفتح اول و سکون
نون و کاف پارسی بالف کشیده و فتح میم و های ملفوظ زده دریافت اعتراف را معلوم بهی رونق اعتراف را برده * هوا
بفتح اول و واو بالف کشیده معروف است و نام قریه ایست از قرای دامغان و در آنجا چشمه ایست که اگر چیزی مردار
در آن چشمه افکند باد و طوفان عظیم شود بمرتبه که اسپ و آدم را ببرد و در تازی آرزوی نفس را هوا گویند
* هویسا بضم اول بواو مجهول رسیده و فتح موحدهٔ تحتانی و سکون سین مهمله و مثناة تحتانی بالف کشیده بزبان زند
و پازند بمعنی دلك ان آمده که بتازی من خواهند بکسر سین مهمله * هریدا بضم اول و فتح را و سکون مثناة تحتانی
و دال ابجد بالف کشیده بمعنی ظاهر و روشن آمده * هیزارما بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و زای هوز بالف کشیده
و سکون رای قرشت و ضم میم بالف کشیده بلغت عبرانی رستنی باشد که آن را بتازی لعاع گویند که نوعی از پودنه باشد
و داروئیان عین آن را اجل فکر ده لعامیگویند اگر پیش از جماع زن اندری ازان خود برگیرد آبستن نشود
و بعضی گویند هیزارما لغت رومی است * هیلا بفتح اول و سکون مثناة تحتانی و لام بالف کشیده بمعنی باشه آمده
و آن پرنده ایست شکاری کوچکتر از باز و معرب باشه باشق است

چشمهٔ دوم و سوم از بحر سوم از قلزم ششم من کتاب هفت قلزم در بیان های ملفوظ با موحدهٔ تحتانی
و با و بای پارسی و مثناة فوقانی

* هاون کوب اول بالف کشیده و فتح واو و سکون نون و ضم کاف بواو مجهول رسیده و موحدهٔ تحتانی زده بمعنی
شخصی آمده که بجهت عطاران و طبیبان دارو و اجزای معاجین بکوبد و مرکب و سیاهی مار را نیز گویند و کنایه
از جماع کننده هم هست * هب بکسر اول و موحدهٔ تحتانی ساکن بلغت زند و پازند امر مرکب اشتی آمده
یعنی بکن و بفتح های ملفوظ و تشدید موحدهٔ تحتانی در تازی بمعنی از خواب بیدار شدن و روان شدن شمشیر
و لغزیدن در مضروب * هرچار کتاب بفتح اول و سکون رای مهمله و کتاب با کسر کاف معلوم توریت و انجیل و زبور
و قرآن * هفت نعل قلوب بفتح اول و فا و مثناة فوقانی ساکن و کسر فا و سکون عین مهمله و کسر لام و ضم قاف و لام
بواو رسیده و موحدهٔ تحتانی زده رحمت و ظلمت و علت و ذلت و راحت و رحلت و رغبت سه اول برای شک آمده
و سه دیگر برای یقین و رغبت برای هر دو * هوسرب بضم اول بواو مجهول رسیده و ضم سین معجمه و رای قرشت
و موحدهٔ تحتانی زده بلغت زند و پازند بمعنی نیکنامی و نام نیک آمده * هسب بکسر اول مثناة تحتانی مجهول رسیده
و موحدهٔ تحتانی زده بلغت زند و پازند بمعنی ماحصل کار آمده * هرباسپ بفتح اول و سکون رای قرشت و موحدهٔ
تحتانی بالف کشیده و سین معجمه و بای پارسی زده هر یک از سیارات را گویند که زحل و مشتری و مریخ و آفتاب
و زهره و عطارد و ماه باشد * هزاراسپ بفتح اول و زای هوز بالف کشیده و سکون رای قرشت و فتح همزه و سین
مهمله و بای پارسی زده نام قلعه ایست از مضافات خراسان * هاوخت اول بالف کشیده و ضم واو و خای منقوطه
و مثناة فوقانی زده نام نسکی است از جملهٔ بیست و یک نسک کتاب ژند بمعنی قسمی است چه نسک بمعنی قسم آمده بضم نون
و سین معجمه و کاف زده بدانکه مجوسان هرگاه که هاوخت خوانند بیست و چهار رقم نگارش ارند و هرگاه که ... اند ادرا



مفتوحه و مثناة فوقانی ساکن سنه دی است معروف و بکسر اول بمعنی فرو گذاشت و رها کردن آمده ٥ هشت و هشت بضم
اول و عدد مع مفتوحه و مثناة فوقانی ساکن و فتح واو و ضم میم و شین قرشت و مثناة فوقانی زده این لغت از اتباع آمده ٥ هون
تار و مار و تال و مال و ترت و مرت و امثال آن که بمعنی حمل کردن با هشت و اکل و مسلی و امثال آن باشد ٥ هفت
بفتح اول و فا و مثناة فوقانی ساکن هفت دی است معروف و بضم های هوز و فا و مثناة فوقانی زده مردلی باشد از آن
وشراب و شربت و ... و امثال آن که فرو کشند و بعربی ... گویند و بکسر های هوز و فا و مثناة فوقانی زده ابلهی
خشکی را گویند که معده از تری ... ٥ هفت برگ یا شکسته هفت معلوم و فتح بای پارسی و کسر رای مهمله و ضم ثای
مثلثه و فتح رای قرشت و مثناة فوقانی مشدد بلغت کشیده و کسر شین منقوطه و فتح کاف و سین سعفص و مثناة فوقانی زده
بمعنی از نامه ... گرفت و هفت برادران ... که از هفت ستاره است ٥ هفت پوست هفت معلوم بضم بای
پارسی و او ... و سین مهمله و مثناة فوقانی زده بمعنی هفت آسمان آمده که کنایه از هفت آسمان باشد
٥ هفت حکایت هفت معلوم و کسر حای حطی و کاف بالف کشیده و فتح مثناة تحتانی و مثناة فوقانی زده کنایه از عرایس هفت
اقلیم آمده یعنی هر یک را حکایتی خاص است و بعضی گویند حکایتی که دختران بصحبت بهرام گور می‌گفتند و آن
حکایت‌ها را شیخ نظامی علیه الرحمة در کتاب هفت پیکر بنظم آورده ٥ هفت در هفت هفت معلوم و فتح دال ابجد و سکون
رای قرشت و فتح های هوز و فا و مثناة فوقانی زده بمعنی هر هفت آمده که آرایش زنان باشد و آن حنا و سرمه و وسمه و سرخی
و سفیداب و زرک ... و غالیه باشد در هفت جا که دست و پا و چشم و ابرو و رو و غالب زره
که بیماری ... تمام ... که آن را ام ... و هم زرک باشند ... است ... و هفت
خاصیت را اکثر گویند و هفت عضو آدمی و کنایه از هفت ستاره هم هست ٥ هفت فلک و هفت کوکب که حامل
اند در هفت اقلیم و اقلیم ... از هفت حصهٔ ربع مسکون است و هر اقلیمی بجاملی تعلق دارد و اقلیم اول بزحل
و آن هندوستان است و دوم بمشتری و آن ختا و ختن است و سوم بمریخ و آن ترکستان باشد و چهارم بآفتاب و آن
عراق و خراسان است و پنجم بزهره و آن ماوراء النهر است و ششم بعطارد که روم باشد و هفتم بقمر و آن اقصای
بلاد شمال است و هفت کشور را اکثر گویند و هفت زمین و هفت شهر و هفت در ... و چهل ... باشد
هفت در هفت چهل و ... میشود ٥ هفت و هشت بفتح اول و فا و مثناة فوقانی ساکن و فتح زا و های
هوز و شین منقوطه و مثناة فوقانی زده کنایه از کنار و خصومت آمده ... آمده و آواز و فریاد ... را
نیز گویند ٥ هلموت بفتح اول و سکون لام و ضم میم و او و ... و مثناة قرشت زده ... نوعی از جغد
مصری است و آن را حلمون گویند بفتح حای حطی ٥ همدست بفتح اول و سکون میم و فتح دال ابجد و سین مهمله
و مثناة فوقانی زده بمعنی شریک و متفق آمده و بمعنی همنشین و هم عنان ... و شان و شوکت و عظمت
هم هست ٥ هملخت بفتح اول و سکون میم و فتح لام و خای منقوطه و مثناة فوقانی زده نوعی از ... آمده و حرم
... گویند ٥ هم نفس صبح قیامت بفتح اول و سکون میم و فتح نون و فا و کسر سین سعفص و صبح قیامت
معلوم کنایه از طول مدت آمده یعنی صبح قیامت است در درازی ٥ همه کار و بار یکسان است بفتح اول و میم و سکون
های هوز و کار و بار یکسان است معلوم این همه کار و بار شکوفه کجاست ٥ همکشت بفتح اول و سکون نون و ضم کاف
پارسی و شین منقوطه و مثناة فوقانی زده بمعنی کلک ... و مطهر آمده و بمعنی را ... و پارچه ... اطلاق کنند
و بهای ... و ضم میم از نظر ... و کنایه از ... هم هست و در کتاب مؤید الفضلا بهای ... تای قرشت نوشته
که مسکات باشد ٥ هواتعب بفتح اول و واو بالف کشیده و فتح مثناة فوقانی و بهای منقوطه و مثناة فوقانی زده بمعنی هوا ...

ومغلوب * هوخت بضم اول بواو مجهول رسیده وخای منقوطه ومثناة فوقانی زده بمعنی هوخ آمده * بضم های ملفوظ بواو
مجهول رسیده وخای منقوطه زده که بیت المقدس باشد در قدیم قبله همان بوده والحال قبله نصاری است وآنرا
دژهوخت بکسر دال مهمله وسکون زای پارسی وضم های ملفوظ وخای نقطه دار ومثناة فوقانی زده ودژهوخ نیز گویند بفتح های ملفوظ
ورای قرشت وجیم زده ودر تازی بیت المقدس را بیت الاقصی خوانند بسریانی ایلیا نامند * هوخست بضم اول بواو
مجهول رسیده وفتح خای منقوطه وسین سعفص ومثناة فوقانی زده بمعنی هوخت آمده که بیت المقدس باشد ودر قدیم
قبله پیشینان بوده والحال قبله نصاری است * هیهات بفتح اول وسکون مثناة تحتانی وهای ملفوظ بالف کشیده ومثناة
فوقانی زده این کلمه را بجای افسوس ودریغ استعمال کنند

چشمه چهارم و پنجم بحر سوم از قلزم ششم من کتاب هفت قلزم در بیان های ملفوظ با جیم تازی و پارسی
وحای حطی وخای منقوطه

* هج بفتح اول وجیم زده بمعنی راست باز کردن چیزی آمده مانند علم ونیزه وستون و مانند آن وراست ایستادن
بر زمین را نیز گویند وبجای جیم تازی جیم پارسی هم آمده * هدنج بفتح اول ودال ابجد ونون وجیم زده بمعنی
اسپ خنگ آمده بکسر خای منقوطه ونون وکاف پارسی زده یعنی اسپی که موی او سفید باشد خنگ زیور اسپی را
گویند که ابلق باشد خنگ معلوم وکسر زای هوز بمثناة تحتانی رسیده وفتح واو ورای قرشت زده وخنگ زیور را خنگ
شباهنگ هم میگویند وخنگ شباهنگ کنایه از براق هم هست که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم در شب
معراج بر آن سوار بودند * هرج ومرج بفتح اول ورای قرشت وجیم ساکن وفتح واو ومیم ورای مهمله وجیم زده
این لغت از توابع است چون تال ومال وتار ومار وترت ومرت وهشت ومشت باضم های ملفوظ ومیم وامثال آن
وهرج ومرج را در محلی گویند که جمیع ناموافق وبی اتفاق بر خلاف هم کاری کنند وهر کرا انچه از دست آید
کند * هشت گنج بفتح اول وشین قرشت ومثناة فوقانی ساکن وفتح کاف پارسی ونون وجیم زده عبارت از گنوز ثمانیه
خسرو پرویز است که گنج افراسیاب وگنج عروس وگنج بادآورد وگنج بازو وگنج دیبه خسروی وگنج سوخته وگنج خضرا
وگنج شادآورد باشد وهریک در جای خود بتفصیل مرقوم شده * هنج بفتح اول ونون وجیم زده بمعنی کشیدن آمده وامر
باین معنی هم هست یعنی بکش وبعضی اندا ختن هم گفته اند ونیز چیزی را نیز گویند که بحسب کیفیت تدر داشته باشد همچو آوازی
که با سازی کوک شده باشد وشخصی که بریک قصد وبریک عزم وبک اراده باشند وامثال اینها * هوابیج بفتح
اول وواو بالف کشیده وکسر مثناة تحتانی وجیم زده بمعنی توابل آمده است که حوابیج باشد وآن آنست که بالای
دیگ پخته برای خوشبوی ازند همچو زیره وقرنفل وفلفل گرد ودارچینی وامثال آن بدانکه اصل هوابیج حوابیج
است فارسیان حای حطی را بهای هوز بدل کرده اند * هیداج بفتح اول وسکون مثناة تحتانی وفتح دال ابجد
وجیم زده بمعنی اسپ تند وتیز وجهنده آمده که بتازی طمر خوانند وبجای جیم خای منقوطه هم درست است
* هیلاج بفتح اول وسکون مثناة تحتانی ولام بالف کشیده وجیم زده این لغت یونانی است ومعنی آن چشمه زندگانی
باشد وآن را منجمان کدبانو گویند وآن دلیل جسم مولود است باصطلاح منجمین چنانکه کدخدا دلیل روح
بود وکیفیت وکمیت عمر مولود را ازین دو دلیل استخراج کنند وبعضی گویند این لغت هندی است * هیچ بفتح
اول وجیم پارسی زده بمعنی راست باز کردن چیزی آمده مانند علم ونیزه وستون ومانند آن وراست استادن
چیزی را نیز گویند بر زمین وبجای جیم پارسی جیم تازی هم درست است * هیچ بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده
وجیم پارسی زده بمعنی برطرف شده ومعدوم گردیده ولاشی آمده وکنایه از اندک وقلیل وکم هم هست * هچخانه مسیح

بفتح اول وسکون میم وحای منقوطه بالف کشیده وفتح نون وکسر همزهٔ ممدوده وفتح میم وکسر سین سعفص مثناة تحتانی
رسیده وحای حطی زده کنایه از آفتاب عالمتاب آمده چه با عیسی علیه السلام در یک آسمان است ٭ مسابهٔ مسیح
بفتح اول وسکون میم وسین سعفص با لف کشیده وفتح مثناة تحتانی وهای ملفوظ زده ومسیح معلوم بمعنی مصاحبهٔ مسیح
آمده که کنایه از آفتاب عالمتاب است چه مردو در فلک چهارم میباشند ٭ ماون مرخ اول بالف کشیده وفتح
واو وکسر نون وفتح جیم فارسی ورای مهمله وحای مهمله زده کنایه از مهتاب آمده ٭ مرازمیح بفتح اول
ورای هوز بالف کشیده وسکون رای قرشت وضم مثناة تحتانی رسیده وحای منقوطه زده بمعنی عرقهٔ درویشان آمده
که بیمه بسیار دران زده باشند وآن را هزارمیخی هم گویند وکنایه از آسمان پر کواکب هم هست ونیز نوع
ملاح است که دران میخ ریزه می زنند ٭ هفاد ورد شاخ بفتح اول وسکون نا ومثناة فوقانی بالف کشیده وسکون
دال ابجد وفتح واو وضم دال ابجد بواو مخفی رسیده وشین قرشت بالف کشیده وحای منقوطه زده کنایه از هفتاد و دو قوم
وهفتاد و دو ترتیل قرآن وهفتاد و دو ملت آمده ٭ هفت هشم مرخ بفتح اول وفا ومثناة فوقانی ساکن وفتح جیم فارسی
وشین منقوطه وضم میم ساکن وفتح جیم فارسی ورای قرشت وحای منقوطه زده کنایه از هفت کوکب آمده که
سبعهٔ سیاره باشند وآن زحل ومشتری ومریخ وآفتاب وزهره وعطارد وقمر است ٭ هفت نونتی مرخ
هفت معلوم وفتح نون وسکون واو وفتح موحدهٔ تحتانی وکسر مثناة فوقانی مثناة تحتانی رسیده وفتح جیم فارسی ورای
مهمله وحای منقوطه زده کنایه از سبعهٔ سیاره آمده ٭ هندوی مرخ بکسر اول وسکون نون وضم دال ابجد بواو رسیده
وسکون مثناة تحتانی وفتح جیم فارسی ورای قرشت وحای منقوطه زده بمعنی هندوی پیر آمده که کنایه از کوکب
زحل باشد ومکان او فلک هفتم است وخانهٔ او در برج جدی ودلو آمده وی بارنگ این نیز گویند ٭ موج بضم اول
بواو مجهول رسیده وحای منقوطه زده نام بیت المقدس است ودر یک بیت قبله بوده حالا نیز قبلهٔ نصاری است وآنرا
موجت باضافهٔ مثناة فوقانی وموجست بضم های ملفوظ بواو مجهول رسیده وفتح حای منقوطه وسین سعفص ومثناة
فوقانی زده ودزمجت بکسر دال ابجد وسکون رای فارسی وضم های ملفوظ وحای منقوطه ومثناة فوقانی زده ودزموجت
ودزمرج دژ معلوم وفتح مای ملفوظ ورای مهمله وجیم زده نیز گویند ودر تاریخ بیت المقدس را بیت الاقصی
خوانند وسریانی ایلیا نامند

جشمهٔ ششم بحر سوم از قلزم ششم من کتاب هفت قلزم در بیان های ملفوظ با دال مهمله

٭ هاروند اول بالف کشیده وضم رای مهمله بواو رسیده ونون ودال ابجد زده ماضی هاروندن آمده یعنی گروهاند
وحیران شد ٭ هاژوبید اول بالف کشیده وضم زای فارسی بواو مجهول رسیده وکسر بای حطی مثناة تحتانی رسیده
ودال ابجد زده ماضی هاروندن آمده که بمعنی هاروند است یعنی حیران شد ونرومانده ٭ هاژید اول بالف کشیده
وکسر زای فارسی مثناة تحتانی رسیده ودال ابجد زده ماضی هاژیدن آمده یعنی گریست وگریه کرد ونگریست نگاه کرد
٭ هید بفتح اول وموحدهٔ تحتانی ودال ابجد زده بمعنی ماله آمده که رمس شمار کرده شده وزاندان هموار کنند وآن
تختهٔ بزرگی است ودر هندی آنرا سهاون گویند بفتح سین مهمله ورای قرشت بالف کشیده وفتح واو ونون زده ٭ هید
بفتح اول وبای فارسی ودال ابجد زده بمعنی هید آمده وآن ماله باشد که زمین شیار کرده شده را بدان هموار کنند
وآن تختهٔ بزرگی بوده ٭ هید بفتح اول وکسر موحدهٔ تحتانی مثناة تحتانی رسیده ودال ابجد زده بمعنی تخم حنظل آمده وحنظل را
خربزهٔ روباه وکلوری تلخ نیز گویند ودر هندی اندراین نامند ٭ هید بفتح اول وضم نون ودال ابجد زده بمعنی
بر عکس آمده ٭ بفتح موحدهٔ تحتانی وسکون رای قرشت وفتح غین منقوطه وسین مهمله ومثناة فوقانی زده و آن گیاهی

باشد و در شبیه باسفناج که در آش‌ها داخل کنند و آن بیشتر در میان زراعت و کنارهای جوی آب روید
و آن را مجه نیز گویند بضم میم و فتح و تشدید جیم و های ملفوظ زده و بتازی قنابری و عملول و غملول و شجرة البهق
هوالله و بعضی گویند گیاهیست که گل زرد میدارد و آن بیشتر اوقات بخورد گاو دهند و بعضی دیگر گویند
تره ایست بهاری و طعم تیزی دارد و تازهٔ آن را ببزند و بخورند و چون خشک شود بخورد گاو دهند * هرانید بفتح
اول و رای قرشت با لف کشیده و کسر نون بمثناة تحتانی رسیده و دال ابجد زده بمعنی حقیقت و چگونگی آمده
* هرآهوی که دارد بفتح اول و سکون رای مهمله و همزه بالف کشیده و ضم های ملفوظ بواو رسیده و کسر مثناة
تحتانی و که دارد معلوم بمعنی هر عیبی که دارد * هرد بفتح اول و رای مهمله و دال ابجد زده بمعنی زردچوبه آمده که در هندی
هردی گویند و بتازی عروق الصفر خوانند * هرزه دزد بفتح اول و سکون رای قرشت و فتح زای هوز و سکون های
ملفوظ و ضم دال مهمله و زای هوز و دال ابجد زده بمعنی دزدی آمده که چیزهای سهل بدزدد که نه بکار او آید نه
بکار دیگری * هرزید بفتح اول و سکون رای قرشت و کسر زای هوز بمثناة تحتانی رسیده و دال مهمله زده بمعنی
امداد و مدد آمده * هرمزد بضم اول و سکون رای مهمله و ضم میم و زای هوز و دال ابجد زده بمعنی هرمست آمده
بضم اول و سکون رای قرشت و سین سعفص و مثناة فوقانی زده نام روز اول است از هر ماه شمسی نیک است درین
روز سفر کردن و جامهٔ نو پوشیدن و درخت نشاندن و وام دادن و نام فرشته هم هست که امور و مصالح روز هرمزد
باو تعلق دارد و نام ستارهٔ مشتری هم هست و نیز نام روز پنجشنبه است باعتبار آنکه آنروز بمشتری تعلق دارد * هرند بکسر
اول و فتح رای قرشت و نون و دال ابجد زده نام رودخانه ایست بسیار عظیم در نواحی جرجان ضم جیم و سکون رای
بی نقطه و جیم بالف کشیده و نون زده که معرب گرگان است و آن شهری باشد از دارالملک استراباد گویند که از آن
رودخانه جز بشناوری و کشتی نتوان گذشت * هزاراسپند بفتح اول و زای هوز بالف کشیده و سکون رای
قرشت و کسر همزه و سکون سین مهمله و فتح بای پارسی و نون و دال ابجد زده نوعی از سداب کوهی است ضم
سین مهمله و دال ابجد بالف کشیده و موحدهٔ تحتانی زده و آن گیاهی باشد دوائی مانند پودینه خوردن آن
رفع قوت باه و مباشرت مردان و اسقاط حمل زنان کند و هزار اسپند را بیونانی مولی و بتازی حرمل عامی خوانند
گرم و خشک است در چهارم و سوم اگر بر مفاصل طلا کنند نافع باشد * هزد بفتح اول و زای هوز و دال ابجد
زده حیوانی است آبی و آن در خشکی نیز میباشد و خصیهٔ او را آش بچها و جند بید ستر میگویند بترکی قند زقیری
خوانند * هزدکند بفتح اول و زای هوز و سکون دال ابجد و ضم کاف پارسی و نون و دال ابجد زده بمعنی جند بیدستر
آمده ضم جیم و نون ساکن و کسر دال ابجد و موحدهٔ تحتانی بمثناة تحتانی مجهول رسیده و فتح دال ابجد و سین
سعفص ساکن و فتح مثناة فوقانی و رای مهمله زده که معرب کند بیدستر است و آن خایهٔ سگ بود چه کند بمعنی خایه
و هزد حیوانیست آبی شبیه به سگ و آن را آش بچها نیز گویند و بترکی قند زقیری خوانند * هشومند بضم
اول و شین قرشت بواو مجهول رسیده و فتح میم و نون و دال ابجد زده بمعنی هوشمند آمده که خداوند هوش
و عقل و زیرکی باشد و بجای ضم اول فتح هم بنظر آمده بدانکه درین لغت صنعت مقلوب بعض است
که در قلزم هفتم مفصل نگارش خواهد یافت * هشیدن بکسر اول و شین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده و دال
ابجد زده ماضی هشیدن آمده یعنی گذاشت و رها کرد و آویخت * هفت رصد بفتح اول و فاو مثناة فوقانی
ساکن و فتح رای قرشت و صاد سعفص و دال مهمله زده کنایه از هفت اقلیم آمده * هفت شهر طلسم نمرود هفت معلوم
فتح شین منقوطه و سکون های ملفوظ و رای قرشت و کسر طای حطی و لام سین سعفص ساکن کسر میم فتح نون



وسکون میم وضم رای قرشت نواور سمند • ودال ابجد زده طلسم آب وطلسم حوض وطلسم آینه وبت سادی وبر
مناره وبر روی آب رفتن ودرخت سایه گستر • هفت کند بفتح اول وفاو مثناة فوقانی ساکن وضم کاف پارسی
وسکون نون وفتح موحدهٔ تحتانی ودال ابجد زده معنی هفت آسمان آمده • وهفت کند نام کوه را هم گفته اند که
بهفت منظر شهرت دارد • هفتواد بفتح اول وفاو مثناة فوقانی ساکن وواو بالف کشیده ودال ابجد زده علم شخصی بوده
که هفت پسر داشته چه واد معنی پسر هم هست • هلد بکسر اول وفتح لام ودال ابجد زده معنی یکلک ارد وفروگذارد
وبهلد • هلند بکسر اول وفتح لام وسکون نون ودال ابجد زده بمعنی مردانگانه وهیچکاره آمده • همانند بفتح اول ومیم
بالف کشیده وفتح نون وسکون نون ثانی ودال ابجد زده مخفف همانند آمده که بمعنی شبیه ونظیر ومانند یکدیگر است
• هماورد بفتح اول ومیم بالف کشیده وفتح واو ورای قرشت ودال ابجد زده چون دو کس باهم جنگ کنند
هر یک مر دیگری را هماورد باشد یعنی همتا وهم کوشش • همای بضم اول ومیم بالف کشیده •
وکسر مثناة وهمزه بالف کشیده • وزای هوز بالف کشیده • ودال ابجد زده • نام دختر بهمن است
که زن پدر خود بود بشریعت زردشت ودارا ازو تولد یافته وا سی سال پادشاهی کرد بعد از ان بپسر خود دارا ولیعهد
گردانید • همخوند بفتح اول وسکون میم وفتح خای منقوطه وواو معدوله ونون ودال ابجد زده مخفف همخاوند است
که خداوند باشد وآنرا خواجه تاش نیز میگویند یعنی دو شخص یک صاحب ویک خداوند داشته باشند وبمعنی
لقطه ومقابل ونقیض وضد هم هست • همراد بفتح اول وسکون میم ورای قرشت بالف کشیده ودال ابجد زده •
بمعنی دو کس آمده که در همت وسخاوت وجوانمردی وکرم همچو هم باشند چه راد بمعنی سخاوت وشجاعت وهمت
وجوانمردی هم آمده • همزاد بفتح اول وسکون میم وزای هوز بالف کشیده ودال ابجد زده بمعنی هم سن وهم
سال آمده ورفیقی را نیز گویند که در زاد وراحله وتوشه ومأکول ومشروب شریک باشد ونیز مشهور است که
چون فرزندی متولد شود جنی با او بوجود می آید وبا شخص همراه میباشد آن جن را نیز همزاد میگویند • همنبرد
بفتح اول وسکون میم وفتح نون وموحدهٔ تحتانی ورای قرشت ودال ابجد زده بمعنی هم کوشش آمده چه نبرد بمعنی
کوشش هم هست • هنجد بفتح اول وسکون نون وفتح جیم ودال ابجد زده بمعنی بیرون کشیدن چه هنج بمعنی کشیدن
آمده • هند بفتح اول ونون ودال ابجد زده یعنی هستند وموجود اند وراه وطریق وهنجار وقاعده وقانون را
نیز گویند وبکسر اول نام ملکیست وسیع که حد وی بچین وحد وی بسند وبجنوب ومشرق آن بحر محیط پیوسته ونام
گروهی باشد از مردم ونام زنی هم بوده • هندبید بکسر اول وسکون نون ودال ابجد وکسر موحدهٔ تحتانی بمثناة تحتانی
مجهول رسیده ودال ابجد زده بمعنی هندبا آمده وآن گیاهی است تلخ که آنرا بفارسی کاسنی گویند وبتازی بقله
یهودیه خوانند وبیخ آنرا اصل الهندبا نامند • هنگارد بفتح اول وسکون نون وگاف پارسی بالف کشیده
ورای مهمله ودال ابجد زده بمعنی هنگار آمده که تندی وتیزی باشد وفتح های هوز وسکون
نون وگاف پارسی بالف کشیده وفتح رای مهمله ودال ابجد زده یعنی تندی وتیزی کند • هنمد بفتح
اول وسکون نون وفتح میم ودال ابجد زده بمعنی سبزی آمده که بر روی آب بهم رسد • هنوند بفتح اول وسکون
نون وفتح واو ونون ودال ابجد زده معنی حیا وشرم آمده وآن انحصار نفس است از ترس آنکه مبادا امری قبیح ازو
صادر شود • هواپشت ملغار وسحاب کرد بفتح اول وواو بالف کشیده وضم بای پارسی وشین منقوطه
ومثناة فوقانی ساکن وملغار بضم موحدهٔ تحتانی وسحاب بالفتح سین مهمله معلوم یعنی هوا از کثرت ابر همچو پشت
سحاب وملغار گوناگون شد • هوید بضم اول بواو مجهول رسیده وکسر های منقوطه بمثناة تحتانی رسیده ودال ابجد

زده ماضی هوعیدن آمده یعنی بر کشیدن و بیرون کشیدن و سر او شدن آمده * هورد بضم اول بواو مجهول رسیده و دال
ابجد زده بمعنی جامه آمده که نزدیک بسوختن رسیده و زرد شده باشد و نیز بمعنی سوخته آمده و آن معروف است
که لته و رکوی سوخته باشد که بدان آتش از آتش زنه گیرند و بتازی حراقه خوانند بضم و بضم های هوز بواو رسیده
و دال ابجد زده نام پیغمبریست مشهور و بفتح اول در تازی بمعنی توبه کردن و بحق باز گشتن آمده و از دین برگشتن را نیز
گویند و جهود شدن را هم گفته اند و بفتحتین در تازی کوهان شتر را گویند و جمع آن هوده باشد * هورمزد بضم اول
بواو مجهول رسیده و سکون رای قرشت و ضم میم و زای هوز و دال ابجد زده بمعنی هورمز آمده که نام روز اول است از هر ماه
شمسی نیک است درین روز سفر کردن و جامهٔ نو پوشیدن و درخت نشاندن و وام دادن و نام فرشته هم هست که امور
و مصالح روز هرمز باو تعلق دارد و نام ستارهٔ مشتری و نام روز پنجشنبه نیز هست باعتبار آنکه آن روز بمشتری تعلق دارد
و نام پسر بهمن بن اسفندیار و نام پسر نوشیروان هم بوده و بمعنی رب الارباب هم هست * هوشازید بضم اول
بواو مجهول رسیده و شین قرشت بالف کشیده و کسر زای هوز بمثناة تحتانی رسیده و دال ابجد زده
ماضی هوشازیدن آمده یعنی اسپ و استر و سایر حیوانات بغایت تشنه شد * هوشمند بضم اول
بواو مجهول رسیده و سکون شین منقوطه و فتح میم و نون و دال ابجد زده بمعنی صاحب هوش آمده چه مند بمعنی صاحب
و عاقل هم آمده و عاقل و خردمند را نیز گویند * هوشید بضم اول بواو مجهول رسیده و کسر شین منقوطه بمثناة تحتانی
رسیده و دال ابجد زده ماضی هوشیدن آمده یعنی تعقل کرد چه هوش بمعنی عقل هم آمده * هوید بضم اول و فتح واو
و سکون مثناة تحتانی و دال ابجد زده بمعنی هیجاز شتر آمده و آن بمنزلهٔ پالان اوست و بعضی گویند این لغت بفتح اول
و کسر ثانی است و آن گلیمی است پشم آگند یعنی پر پشم که بر دور کوهان شتر در آورند * هید بفتح اول و مثناة تحتانی
و دال ابجد زده بمعنی چیزی آمده که برزیگران بدان خرمن کوفته را بباد دهند * هیربد بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول
رسیده و سکون رای قرشت و ضم موحده تحتانی و دال مهمله زده بمعنی خادم و متولی آتشکده آمده و قاضی و مفتی
گبران را نیز گویند و بعضی خداوند و بزرگ و حاکم آتشکده را هم گویند و بمعنی آتش پرست هم آمده و صوفی و مرتاض را
نیز گویند که ریاضت کش باشد * هیرمند بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و سکون میم و نون و دال ابجد زده یکی از
القاب گشتاسپ است بضم کاف پارسی و سکون شین منقوطه و مثناة فوقانی بالف کشیده و سین مهمله و بای پارسی زده و آن
پادشاهی است معروف و او پدر اسفندیار رویین تن بود گویند یکصد و شصت سال پادشاهی کرد و دین زردهشت
پذیرفت و چون زردهشت کشته گردید بجای او منصوب شد و آیین زردهشت را برپای داشت و نیز بمعنی هنرمند
و عبادت کننده و عابد آمده و نام رودخانه هم هست در ولایت نیمروز * هیلید بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و کسر
لام بمثناة تحتانی رسیده و دال ابجد زده ماضی هیلیدن آمده یعنی فرو گذاشت و ترک داد و فروانداخت * هیند
بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و نون و دال ابجد زده بمعنی هند آمده که هندوستان باشد و آن ملکی است وسیع که حدی
بچین و حدی بسند و بجنوب و مشرق بحر محیط پیوسته * هیوند بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و فتح واو و نون
و دال ابجد زده بمعنی عفت و پرهیزگاری آمده

چشمهٔ هفتم بحر سوم قلزم ششم من کتاب هفت قلزم در بیان های هوز با رای مهمله

* هار اول بالف کشیده و رای قرشت زده هر چیز را گویند عموما که از پی هم بتوالی یعنی پی در پی در آمده باشد
و مروارید و لعل و یاقوت سفته و امثال آنرا گویند خصوصا که در یک رشته کشیده باشند و گردن و مهرهای
گردن حیوانات را نیز گفته اند و فضله وانگشتی انسان و حیوانات دیگر را هم گویند و بمعنی متحیر و درمانده



وهاموش ردمواله هم بنظر آمده و گوشت کم بد • وبد و را نیز گویند و بمعنی مهار شتر هم هست وبافتح میم و های ملفوظ

بالف کشیده و رای مهمله زده و آن چوبی باشد که در بینی شتر کنند و ریسمان در آن بندند • ماماور اول الف

کشیده و میم بالف کشیده و فتح واو و رای قرشت زده • بمعنی بلاد یمن آمده و بعضی ولایت شام را گویند و بعضی گویند نام

ولایتی است که پدر سودابه زن کیکاوس پادشاه آن ولایت بود و گفته اند که کدام ولایت است و ماماوران را

ماماوران نیز گویند • ماموار اول بالف کشیده و سکون میم و واو بالف کشیده و رای قرشت زده • بمعنی برابر و مانند

طرح و هموار آمده • بمعنی بهتی ویلدی نداشته باشد و بمعنی سوسته و همیشگی هم آمده است • مر بفتح اول و سکون

تحتانی و رای قرشت زده • بمعنی چرک و ریم زخم آمده • مقر بفتح اول و واو و رای مهمله زده • بمعنی مرآماه که چرک و ریم

باشد • مهاور بفتح اول و میم بالف کشیده و فتح واو و رای مهمله زده نام شهریست از ملک عطار و مردم آنجا بخوش صورتی

و صاحب حسنی مشهورند و جمع و گروه مردم را نیز گویند • مهیر بفتح اول و کسر میم مثناة تحتانی رسیده و رای قرشت زده

نام پسر قارن بن کاوه است که او را مهراب وقتی که باوران میرفت بر پای قلعه سفید در سبزوار در جنگ زنگ گرفت • ماه بهار

ملفوظ و کسر میم بمثناة تحتانی رسیده و رای قرشت زده • بمعنی خوب و نیک و نیکو و زیبا و علامه آمده • مر بفتح اول

و رای مهمله زده کلمه ایست که قایل معنی صورم و مدد محب و مرحبا و مرکس و مانند آن و داله هم هست که در میان کلام

میرویله و صورت آن ضرر ندارد و آن را بنابر آن از کلام حذف کنند و علامت بهلوی بمعنی کسی • باشد که فاعل است

و در تازی بمعنی ناخوش و مکروه شمردن و عیب کننده نیست آمده • و بضم های هوز و رای قرشت زده • بمعنی از جای

در آمدن و ترسیدن باشد و بکسر های ملفوظ و رای مهمله زده کلمه ایست که شبانان گوسپند را بسوی خود خوانند

و در تازی نام زنی بوده است و گربه را نیز گفته اند که دشمن موش است • هر سه د هتر بفتح اول و سکون رای قرشت

و کسر سین معجمه و شدای های ملفوظ و ضم دال ابجد و سکون خای منقوطه و فتح مثناة فوقانی و رای قرشت زده

ستاره را گویند که متصل است بیک پایه بنات النعش • هره و ربضم اول و سکون رای قرشت و ضم های ملفوظ و واو

رسیده • و رای مهمله زده • بمعنی آب تعیار آمده • که آن را زکند در رفتن • هربار بفتح اول و سکون رای مهمله و مثناة

تحتانی بالف کشیده و رای قرشت زده • بمعنی دندان زیادتی آمده • هریر بفتح اول و کسر رای قرشت بمثناة تحتانی

مجهول رسیده • و رای مهمله زده • بمعنی کنند آمده • که فاعل کردن است و بفتح های ملفوظ و کسر رای قرشت بمثناة

تحتانی رسیده و رای قرشت زده • در تازی بانگ کردن سگ و ناخوش داشتن چیزی را و خشک شدن گیاه را گویند • هزار

بفتح اول و زای هوز بالف کشیده و رای مهمله زده • بمعنی ده صد آمده که بتازی الف خوانند و بلبل را هم گفته اند که عربان

عندلیب خوانند و بازی چهارم نرد هم هست که در هزار باشد و در این زمان در هزار میگویند • هزار بیس بفتح اول

و زای هوز بالف کشیده و سکون رای قرشت و کسر بای پارسی و فتح سین مهمله و رای مهمله زده نام گیاهیست دوائی • هژبار

بفتح اول و سکون زای پارسی و های ملفوظ بالف کشیده و رای قرشت زده • بمعنی نوعی از علفهای اسپان است و آن

دندان زیادتی باشد مر اسپ را که تا آن را نشکند اسپ علف را براحت نمیتواند خورد و از آن به نمیشود • هژیر بفتح اول و کسر

زای پارسی بمثناة تحتانی رسیده و رای قرشت زده • بمعنی ستوده و پسندیده و خوب و نیک و چابکی آمده و بمعنی چالاکی و چابکی

و هوشیاری هم آمده است و بجای فتح های ملفوظ ضم هم از نظر گذشته • هسر بفتح اول و سین معجمه و رای مهمله

زده • بمعنی یخ آمده • و آن آبی است که در زمستان مانند شیشه بندد • هسیر بفتح اول و کسر سین معجمه بمثناة تحتانی

رسیده و رای مهمله زده • بمعنی هسر آمده که یخ باشد و آن آبیست که در زمستان مانند شیشه منجمد شود • هشت منار

بفتح اول و سکون شین قرشت و مثناة فوقانی ساکن و فتح میم و سکون نون و فتح زای معجمه و رای مهمله زده • بمعنی هشت



بهشت آمده و آن را هشت ماوای و هشت مرعی نیز خوانند و هشت فلک را نیز گویند که فلک البروج و فلک زحل و فلک مشتری و فلک مریخ و فلک آفتاب و فلک زهره و فلک عطارد و فلک قمر باشد * مشوار بضم اول و سکون شین منقوطه و واو بالف کشیده و رای قرشت زده بمعنی هشیار آمده که نقیض بیهوش باشد * مشیار بضم اول و سکون شین منقوطه و مثناة تحتانی بالف کشیده و رای قرشت زده معروف است که نقیض بیهوش باشد * مشیوار بفتح اول و کسر شین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده و واو بالف کشیده و رای مهمله زده بمعنی خردمند و عاقل و هشیار آمده و بجای فتح های مد و ره ضم هم درست است * هفت بد بفتح اول و سکون فا و مثناة فوقانی و کسر بای پارسی و فتح دال ابجد و رای مهمله زده کنایه از سبعهٔ سیاره آمده که زحل و مشتری و مریخ و شمس و زهره و عطارد و قمر باشد و آنرا هفت بانو و هفت اژدها و هفت آیینه و هفت پیکر و هفت چشم چرخ و هفت خاتون و هفت دربضم دال ابجد و هفت رخشان و هفت سلطان و هفت شمع و هفت محراب فلک و هفت مشعله و هفت مهرهٔ زرین و هفت نژاد فلک و هفت نقطه نیز گویند و هفت پدر و هفت آسمان را نیز گویند چه آنها را آبای علوی هم میخوانند * هفت پرکار بفتح اول و فا و مثناة فوقانی ساکن و فتح بای پارسی و سکون رای مهمله و کاف پارسی بالف کشیده و رای قرشت زده کنایه از هفت آسمان آمده و آن را هفت آبا و هفت آسیا و هفت ایوان و هفت بام و هفت پرده و هفت پردهٔ ازرق و هفت بنا و هفت بنیان و هفت پوست و هفت چتر آبگون و هفت خراس و هفت خروار کوس و هفت خضرا و هفت سقف و هفت قلعهٔ مینا و هفت کاه و هفت کحلی و هفت کره بضم کاف و فتح رای قرشت و های مدوره زده و هفت کنبد و هفت مجمره و هفت محیط و هفت منبد و هفت منزل و هفت والاد حضرا نیز گویند * هفت پیر هفت معلوم بکسر بای پارسی بمثناة تحتانی رسیده و رای قرشت زده اشاره بهفت استاد قاری قرآن آمده که نافع مدنی و ابن کثیر مکی و ابوعمر بصری و ابن عامر شامی و عاصم کوفی و حمزهٔ کوفی و کسائی کوفی باشد * هفت پیکر بفتح اول و فا و مثناة فوقانی ساکن و فتح بای پارسی و سکون مثناة تحتانی و فتح کاف و رای قرشت زده کنایه از هفت آسمان و هفت کوکب سیاره آمده که زحل و مشتری و مریخ و شمس و زهره و عطارد و قمر باشد و نام کتابی است مشهور از تصنیف نظامی گنجوی علیه الرحمة * هفت حجلهٔ نور هفت معلوم و فتح حای حطی و سکون جیم و ضم نون بواو رسیده و رای مهمله زده کنایه از هفت پردهٔ چشم آمده و آن ملتحمه و قرنیه و عنبیه و عنکبوتیه و شبکیه و مشیمیه و صلبیه باشد که مردم چشم مرکب اند از هفت طبقه و سه رطوبت طبقهٔ اول که ملتحمه است و وی آنست که متصل و ملاقی هواست و رمد این طبقه از غشای فوق القحف است و طبقهٔ دوم قرنیه است و آن پس از ملتحمه است و نیست رنگی مر این طبقه را بلکه مکرا ز رنگ طبقه که زیرا و ست و طبقهٔ سوم عنبیه است و وی کاهی در بعضی مردم سیاه مینماید و در بعضی آسمانگون و در بعضی مایل بسرخی همچو حلقهٔ میش و پس از و قرنیه است و پس از طبقه عنبیه رطوبت بیضیه است و آن رطوبتی است صاف مشابه سفیدی بیضهٔ مرغ یعنی از روی لون و صفا و قوام لهذا بیضیه نامند و طبقهٔ چهارم عنکبوتیه است و آن طبقه مشابه ببافت عنکبوت است و وی پس از رطوبت بیضیه است و پس از این طبقه رطوبت جلیدیه است و آن رطوبتی است صاف و مشابه ببرف و این رطوبت اشرف اجزای چشم است زیرا که تعلق حقیقی بصارت بدو ست و باقی اجزا همه خادم او یند لهذا در وسط واقع شد تا محفوظ باشد از آن جا که او جامد است و صافی مانند برف جلیدیه نامند زیرا که ترجمهٔ جلید برف است و پس از جلیدیه رطوبت زجاجیه است و وی مشابه است بابگینهٔ گداخته زیرا که صاف و غلیظ القوام و سفید رنگ است باندک سرخی مایل گویا زجاج گداخته لهذا از جاجیه گویند و وی بر نصف مؤخر جلیدیه مشتمل گشته طبقهٔ پنجم شبکیه است و وی پس از زجاجیه است طبقهٔ ششم مشیمیه است



ویس ارشمکه است و طعنهٔ نظم صلمه است وری بس ارشمسه است ◦ هفت در بفتح اول و تاء مثناة فوقانی ساکن
وضم دال ابجد و سکون رای قرشت کنایه از هفت کوکب است که قمر و عطارد و زهره و آفتاب و مریخ و مشتری و زحل
باشد ◦ هفت دور بفتح اول و تاء مثناة فوقانی ساکن وضم دال ابجد و فتح رای قرشت و رای مهمله زده بمعنی هفت دور
آمده که کنایه از هفت کوکب باشد ◦ هفت دور هفت معلوم بفتح دال ابجد و واو و رای مهمله زده کنایه از هفت
دوری آمده که هر دوری مدت هزار سال است و تعلق بیکی از سبعهٔ سیاره دارد و چون هزار سال تمام شود دور بستارهٔ
دیگر گردد چنانکه دور زحل هزار سال و بعد از آن دور مشتری هزار سال بعد از آن دور مریخ هزار سال بعد از آن
دور آفتاب هزار سال بعد از آن دور زهره هزار سال بعد از آن دور عطارد هزار سال و بعد از آن دور قمر هزار سال
حالا دور قمر است و در کتاب دساتیر آمده هر دوری هفت هزار سال است که مجموع چهل و نه هزار سال باشد
و چون این ادوار تمام شود قیامت گردد و آن دور دور قمر خواهد بود از این جهت است که عالم را دور قمری گویند
◦ هفت طاق جانشکر هفت معلوم و کسر طای حطی و قاف و لام ساکن و جیم بالف کشیده و سکون نون و کسر شین
قرشت و فتح کاف و رای مهمله زده بمعنی هفت شمع آمده که کنایه از سبعهٔ سیاره باشد که در هر یک هفت نام
هفت کوکب واضح است ◦ فرد ◦ زحل و مشتری ذکر مریخ ◦ شمس و زهره عطارد و قمر است ◦ هفت قلعه خیبر
هفت معلوم و فتح قاف و سکون لام و فتح عین مهمله و کسر همزهٔ ملدله و فتح خای معجمه و سکون مثناة تحتانی و فتح بای ابجد
و رای مهمله زده کتیبه و ناعم و شق و قموص و نطاة و سطیح و سلالم ◦ هفت کار هفت معلوم و کاف بالف کشیده و رای
قرشت زده بمعنی چرخ آمده که در آن هفت رنگ بافته شده باشد ◦ هفت کشور از هفت معلوم و کسر کاف پارسی
مثناة تحتانی مجهول رسیده و دال ابجد بالف کشیده و رای قرشت زده کنایه از هفت سده آمده و هفت سیاره را
نیز گویند که سبعهٔ سیاره باشد و هفت آسمان را نیز گفته اند ◦ هفت کشور بفتح اول و سکون فا و ضم مثناة فوقانی
و سکون میم و کسر کاف و سکون شین منقوطه و فتح واو و رای قرشت زده کنایه از هفت ولایت آمده بدانکه کشور
هفت است و آن ترجمهٔ اقلیم است که یک حصه از هفت حصهٔ ربع مسکون باشد و هر کشوری بکوکبی تعلق دارد
و کشور اول که بلاد شمال است بقمر و کشور دوم بعطارد که روم باشد و سوم بزهره و آن ماوراءالنهر است
چهارم بآفتاب و آن عراق و خراسان است پنجم بمریخ و آن ترکستان باشد ششم بمشتری و آن خطا و ختن است
هفتم بزحل و آن هندوستان است که مرقوم شد ◦ هفت و چهار بفتح اول و تاء مثناة فوقانی ساکن و چهار معلوم
یعنی هفت کواکب و عناصر اربعه ◦ هر چهار لغت معلوم یعنی هفت ستاره و شش جهت و پنج حس و چهار طبایع آمده
بدانکه پنج حس ظاهر و پنج باطن است پنج حس ظاهر این است سامعه و باصره و لامسه و ذائقه و شامه و پنج
باطن این است واهمه و خیال و متصرفه و حافظه و حس مشترک ◦ هلال معتبر بکسر اول و لام بالف کشیده و کسر لام
و ضم میم و فتح عین مهمله و سکون نون و فتح موحدهٔ تحتانی و رای قرشت زده کنایه از ابروی محبوب و معشوق آمده
◦ هلندور بفتح اول و لام و سکون نون و ضم دال ابجد و واو رسیده و رای قرشت زده گیاهیست که آنرا زردوا ما
نکار زرلندو خوانند و بجای رای مهمله در آخر زای هوز هم دیده شده ◦ همار بفتح اول و میم بالف کشیده و رای قرشت
زده بمعنی اندازه آمده و حساب را نیز گویند که شمردن باشد ◦ هماور بفتح اول و میم بالف کشیده و فتح
واو و رای قرشت زده بمعنی ولایت شام و یمن آمده و بمعنی خواجه تاش نیز هست یعنی دو کس یا بیشتر یک
صاحب و یک خداوند داشته باشند و یک خداوند و صاحب را ذکر کرده اند چه آور بمعنی صاحب و یک خداوند
هم آمده ◦ همبر بفتح اول و سکون میم و فتح موحدهٔ تحتانی و رای مهمله زده بمعنی همراه و قرین



زده بمعنی اسپ کمیت آمده • یعنی اسپ سرخی که بسیاهی مایل بود و یال و دم او سیاه باشد • مثناة تحتانی بالف کشیده و لام
زده بمعنی موی کردن اسپ آمده • هیلاکی بفتح اول و سکون مثناة تحتانی و فتح کاف و کسر لام و یای تحتانی زده
معلوم باشد معنی مغلوطه کنایه از جهل و تمامیت آدمیزاد باشد

چشمهٔ هشتم از بحر سوم قلزم ششم من کتاب مستطاب هفت قلزم در بیان های هوز با رای تازی و فارسی

• هامرز اول بالف کشیده و فتح میم و رای قرشت و زای هوز زده • بزبان پهلوی امر به ترعاسی است • هرتوز بفتح
اول و سکون رای قرشت و ضم مثناة فوقانی بواو رسیده و رای هوز زده • بمعنی صلابت آمده • و آن عمرداری درهم بی باشد
جامه حین اوست • هرز بفتح اول و رای مهمله و زای هوز زده • مخفف هرزه آمده که بیهوده باشد و جای را نیز گویند
که آبهای بیفایده در آن جمع شده باشد • هرکز بفتح اول و سکون رای قرشت و کسر کاف فارسی و زای هوز زده • بمعنی
صحیح رفت و صحیح رمان آمده • چه هرگز بمعنی همیشه و لا بزال هم هست • هرمز بضم اول و سکون رای قرشت و ضم میم و زای
هوز زده نام روز اول است از هر ماه شمسی نیک است در این روز سفر کردن و جامهٔ نو پوشیدن و درخت نشاندن و وام
دادن و نام فرشته هم هست که امور و مصالح روز هرمز بدو تعلق دارد و نام ستارهٔ مشتری و نام پسر بهمن بن اسفندیار
و نام پسر نوشیروان هم بوده و بمعنی رب الارباب هم هست و نام روز پنجشنبه نیز هست باعتبار آنکه آن روز بمشتری تعلق
دارد • هرموز بفتح اول و سکون رای قرشت و ضم میم بواو رسیده و زای هوز زده نام شهری آمده • هرز بفتح اول
و سکون رای مهمله و کسر نون بمثناة تحتانی رسیده و رای هوز زده بمعنی تعین آمده چه هرکه مرد صاحب تعین را گویند
و بلغت زند و پازند بمعنی تعین و قرار داده هم هست چنانکه گویند مواجب فلان را هرلیز کرده ام یعنی تعین کرده ام و قرار
داده ام • هرازآوار بفتح اول و رای هوز بالف کشیده و سکون رای قرشت و آواز معلوم بمعنی بلبل آمده که عندلیب
باشد و او را هزارآوا هم میگویند بزیادتی زای نقطه دار در آخر • هرارز بفتح اول و زای هوز بالف کشیده و ضم
بای ابجد و رای هوز زده نام قلعه ایست در ولایت خراسان • هراهز بفتح اول و رای هوز بالف کشیده و کسر های
هوز و رای هوز زده بمعنی جنبش و حرکتی آمده که از ترس خصم در میان لشکر بهم رسد و در ارمنی بمعنی قسمه ها
هم از نظر گذشته • هلند و ربفتح اول و لام و سکون نون و ضم دال ابجد بواو مجهول رسیده و رای هوز زده کنایه است
که آن را درد و امانگاه نیز گویند و بجای زای هوز در آخر رای مهمله هم بنظر آمده • هم آواز بفتح اول و سکون میم
و همزه بالف کشیده و واو بالف کشیده و زای هوز زده یعنی آنکه آواز او موافق آواز دیگری باشد و کنایه از موافق
و موافقت و رفیق هم هست • همانور بفتح اول و میم بالف کشیده و کسر واو و مثناة تحتانی مجهول رسیده و زای هوز
زده • چون دو کس باهم جنگ کنند هر یک مرد دیگری را همانور باشد و هماورد نیز همین معنی دارد • همباز بفتح
اول و سکون میم و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و زای هوز زده بمعنی شریک و همباز و جفت و انباز آمده • همراز
بفتح اول و سکون میم و رای مهمله بالف کشیده و زای هوز زده بمعنی محرم اسرار آمده • یعنی شخصی که راز و سخن
پنهان نگهدارد • همریز بفتح اول و کسر میم مثناة تحتانی مجهول رسیده • و زای هوز زده • بمعنی ثریا و پارالمعنی
آسمان آمده • و بتازی تموز گویند و های رای نقطه دار بنون هم از نظر گذشته که بمعنی بروزن زمین باشد
• هنبار بفتح اول و سکون نون و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده • و رای هوز زده بمعنی انبار آمده • که شریک و نظیر
و رفیق و همباز باشد • هنوز بفتح اول و ضم نون بواو مجهول رسیده • و رای هوز زده بمعنی تا کنون و تا حال آمده •
• هنیز بفتح اول و کسر نون مثناة تحتانی رسیده • و زای هوز زده بمعنی هنوز آمده • که تا حال و تا اکنون باشد • هورمز
بضم اول بواو مجهول رسیده • و سکون رای قرشت و ضم میم و زای هوز زده • بمعنی هرمز آمده • که نام روز اول است

اگر فرماه شمسی نیک است درین روز سفر کردن وجامهٔ نو پوشیدن ودرخت نشاندن ووام دادن ونام فرشته هم هست که امور ومصالح روز هرمز باو تعلق دارد ونام ستارهٔ مشتری ونام پسر بهمن بن اسفندیار ونام پسر نوشیروان هم بوده وروز پنجشنبه را نیز گویند باعتبار آنکه آن روز بمشتری تعلق دارد * هرز بضم اول بواو مجهول رسیده وزای هوز زده بمعنی آواز تند وتیز آمده مانند صدائی که از طاس برنجینی وامثال آن برآید ونام مقامی وجائی هم هست * هرشاز بضم اول بواو مجهول رسیده وشین منقوطه بالف کشیده وزای هوز زده بمعنی تشنگی اسپ وشتر ومانند آن آمده که بغایت رسیده باشد * هیز بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وزای هوز زده بمعنی حیز آمده که مخنث وپشت پائی باشد در فارسی های هوز با حای حطی بدل شده وبلغت پهلوی دلو گرمابه بان را گویند که بدان آب براطراف حمام ریزند وشست شو دهند درین زمان بدلچه مشهور است * هاز اول بالف کشیده وزای پارسی زده بمعنی هرچیز زبون وزشت آمده وشخصی را نیز گویند که از حیرت بریک جای فرومانده وخاموش ووالِه شده باشد وبمعنی سرگشته وحقیر ومحقر هم آمده

چشمهٔ نهم ودهم بحر سوم قلزم ششم من کتاب هفت قلزم در بیان های هوز با سین سعفص ومعجمه

* هاس اول بالف کشیده وسین سعفص زده بمعنی دیگر ونیز آمده که بتازی ایضا گویند ومخفف هراس هم هست که ترس وبیم باشد * هراس بفتح اول ورای قرشت بالف کشیده وسین سعفص زده نام درختیست خاردار وبکسر های هوز ورای مهمله بالف کشیده وسین بی نقطه زده بمعنی ترس وبیم آمده وامر بترسیدن ووهم بردن هم هست یعنی بترس وباین معنی بجای کسرهٔ های هوز فتح هم درست است * هرس بفتح اول ورای مهمله وسین سعفص زده بمعنی چوب پوشش خانه آمده * هرقلوس بفتح اول وسکون رای قرشت وفتح قاف وضم لام بواو رسیده وسین مهمله زده بلغت یونانی نوعی از کاسنی صحرائی باشد استسقا را نافع است وآن را هرقلوه نیز گویند که بجای سین مهمله های هوز باشد * هرماس بضم اول وسکون رای قرشت ومیم بالف کشیده وسین مهمله زده بمعنی اهریمن آمده که راه نماینده بدیهاست وشیطان را هم میگویند * هرمس بضم اول وسکون رای مهمله وضم میم وسین سعفص زده بمعنی هرمز آمده که نام روز اول است از هر ماه شمسی نیک است درین روز سفر کردن وجامهٔ نو پوشیدن ووام دادن ونام فرشته هم هست که امور ومصالح روز هرمس بدو تعلق دارد ونام ستارهٔ مشتری ونام بهمن بن اسفندیار ونام پسر نوشیروان هم هست وباعتبار یونانیان نام ادریس علیه السلام است وبعضی گویند حکیمی بوده در عهد اسکندر وبعضی دیگر گویند نام شخصی است که ساز بربط را او بهم رسانید وجمعی گویند سه حکیم اند که هرسه هرمس نام دارند یکی ادریس علیه السلام که او پیغمبری وپادشاهی وحکمت را بهم جمع کرده بود وعلوم ریاضی را که حساب وهندسه وهیئات باشد او آورده ودیگر هرمس بابلی است او جامع آداب حکمت بوده وشاگرد فیثاغورس است وسوم شاگرد اسقلیبوس اول است که صاحب طب وکیمیا بود * هرنفس بفتح اول وسکون رای مهمله وفتح نون وفا وسین سعفص زده بمعنی مردم آمده * هفت چشم خراس هفت معلوم وفتح جیم پارسی وشین منقوطه ومیم ساکن وفتح خای منقوطه ورای قرشت بالف کشیده وسین سعفص زده کنایه از سبعهٔ سیاره آمده که زحل ومشتری ومریخ وآفتاب وزهره وعطارد وقمر باشد * هفت خراس هفت معلوم وفتح خای منقوطه ورای قرشت بالف کشیده وسین مهمله زده بمعنی هفت چشم خراس آمده که سبعهٔ سیاره باشد * هفت خروارکوس هفت معلوم وفتح خای منقوطه وسکون رای مهمله وواو وبالف کشیده وسکون رای قرشت وضم کاف بواو رسیده وسین سعفص زده بمعنی هفت خراس آمده که کنایه از هفت آسمان باشد * همآس بضم اول ومیم بالف کشیده وسین سعفص زده بمعنی همتا وانباز وشریک ورفیق آمده وفتح های هوز



وفتح واو وغین منقوطه وشین ثانی زده کنایه از هفت کوکب آمده که زحل و مشتری و مریخ وشمس و زهره و عطارد و قمر است و از شش شش جهت مراد است که تحت و فوق و یمین و یسار و پیش و پس باشد * هفرش بفتح اول و سکون فا و فتح را و شین منقوطه زده نوعی از طعام و خوردنی باشد و آن چنان است که برنج نم کرده را میکوبند و در پارچه می بندند و در ظرفی که ته آن سوراخی داشته باشد می آویزند و در آن ظرف را محکم می سازند و در بالای دیگی که آب داشته باشد میگذارند و فاصله ظرف و دیگ را محکم میسازند و آتش زیر دیگ روشن میکنند که تا آن برنج کوفته در بخار آب پخته شود * هلالوش بفتح اول و لام بالف کشیده و ضم لام دوم و او رسیده و شین منقوطه زده بمعنی شور و غوغا و فتنه و آشوب آمده * هلش بفتح اول و لام و شین منقوطه زده بمعنی مرغی است مردارخوار * هلیش بفتح اول و کسر لام بمثناة تحتانی رسیده و شین منقوطه زده بمعنی هلش آمده که مرغ مردارخوار باشد * هنایش بکسر اول و نون بالف کشیده و کسر مثناة تحتانی و شین منقوطه زده بمعنی تاثیر و اثر داده شده آمده * هوای نخشان پوش بفتح اول و واو بالف کشیده و کسر مثناة تحتانی و فتح خای منقوطه و مثناة فوقانی بالف کشیده و نون ساکن و ضم بای پارسی بواو مجهول رسیده و شین قرشت زده کنایه از هوای ابر است * هوای پرنیان پوش هوای معلوم و فتح بای پارسی و سکون رای قرشت و کسر نون و مثناة تحتانی بالف کشیده و سکون نون و ضم بای پارسی بواو مجهول رسیده و شین منقوطه زده ای هوای بهار و بشکال * هورخش بضم اول بواو مجهول رسیده و فتح رای قرشت و خای منقوطه و شین معجمه زده بمعنی اول هور آمده که آفتاب عالمتاب باشد * هوش بضم اول بواو مجهول رسیده و شین منقوطه زده بمعنی دیدکی و آگاهی و شعور و عقل و فهم و فراست آمده و بمعنی روح و جان و دل هم هست و بلغت پهلوی بمعنی مرگ و هلاکت آمده و بفتح اول بمعنی کروفر و خودنمائی باشد * هیش بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و شین منقوطه زده بمعنی هیچ آمده که لاشی و معلوم باشد

و بافته را نیز گویند از کتان که بیشتر در ولایت هندوستان بافند و آهن جفت را نیز گویند و آن آهنی باشد که زمین را بدان شیار کنند

چشمهٔ یازدهم و دوازدهم و سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم بحر سوم قلزم ششم من کتاب هفت قلزم در بیان های ملفوظه با طای حطی و عین غیر منقوطه و منقوطه و فا و قاف و کاف تازی و پارسی

* هفت خط بفتح اول و فا و مثناة فوقانی ساکن و فتح خای منقوطه و طای حطی زده بمعنی خط طاس جم آمده که آن خط جور و خط بغداد و خط بصره و خط ازرق و خط اشک و خط کاسه گرد و خط فرو زینه باشد و کنایه از هفت اقلیم هم هست * هفت محیط هفت معلوم و ضم میم و کسر حای حطی بمثناة تحتانی رسیده و طای حطی زده کنایه از هفت فلک آمده و هفت دریا را نیز گویند که دریای چین و دریای مغرب و دریای روم و بحر نبطش و بحر طبریه و بحر جرجان و بحر خوارزم باشد * هفت شمع بفتح اول و فا و مثناة فوقانی ساکن و فتح شین منقوطه و میم و عین مهمله زده کنایه از هفت کوکب آمده و آن را هفت اختان و هفت اژدها و هفت بانو و هفت پدر و هفت پیکر و هفت چشم چرخ و هفت چشم خراس و هفت خاتون و هفت دختر خضرا و هفت در و هفت درخشان و هفت سلطان و هفت کیسودار و هفت محراب فلک و هفت مشعله و هفت مهرهٔ زرین و هفت نژاد و هفت نقطهٔ نوبتی چرخ نیز گویند * هفت نطع بفتح اول و فا و مثناة فوقانی ساکن و فتح نون و طای حطی و عین مهمله زده بمعنی هفت طبقه و هفت اقلیم آمده که یک حصه از حصهٔ ربع مسکون باشد و هر اقلیمی بکوکبی تعلق دارد اقلیم اول بزحل و آن هندوستان است و دوم بمشتری و آن ختا و ختن هست و سوم بمریخ و آن ترکستان است و چهارم بآفتاب و آن عراق و خراسان است و پنجم بزهره و آن

ماوراء النهر است و ششم بمغارد که روم باشد و هفتم بغرب و آن اتصال بلاد شمال است ٭ هرسه نوع بفتح اول و سکون
رای قرشت و کسر سین مهمله و سکون بای ابجد و فتح نون و واو و عین مهمله زده بمعنی موالید ثلاثه آمده که جماد و
نبات و حیوان باشد ٭ هشت باغ بفتح اول و شین منقوطه و مثناه فوقانی ساکن و موحده تحتانی بالف کشیده و غین
منقوطه زده کنایه از هشت بهشت آمده ٭ هاتف اول بالف کشیده و کسر مثناه فوقانی و فا زده بمعنی آوازکننده آمده
و در ترکی ... آمده که هاتف نام فرشته است که آواز میدهد از عالم غیب ٭ هدف بفتح اول و دال مهمله
و فا زده بمعنی آماج و نشانه آمده و هر چیز عریض و مرتفع را نیز گویند ٭ هفت مراغ بفتح اول و فا و مثناه فوقانی ساکن
و فتح میم فارسی و رای قرشت بالف کشیده و غین منقوطه زده کنایه از هفت ستاره آمده ٭ هف بفتح اول و فا زده بمعنی
کارگاه جولاهی آمده و بعضی شانه جولاهی را هم گفته اند و آن ابزار دست جولاهگان را که تارهای ریسمان را بدان
بکدیگر بهموار کنند در وقت بافتن دو تار بهم چسباند و پهلوی هم واقع نشود ٭ هفت سقف بفتح اول
و فا و مثناه فوقانی ساکن و فتح سین مهمله و قاف و فا زده کنایه از هفت آسمان آمده ٭ هفت وجوه صرف
صرف معلوم و ضم را و جیم و واو و صله و سکون ثانی مذکوره و فتح صاد مهمله و رای قرشت و فا
زده صحیح و مثال و مضاعف و لفیف و ناقص و مهموز و اجوف ٭ هیمه بفتح هردو های مذکوره و سکون
مرد و نا و معنی هله او آوازه آمده ٭ هم کف بفتح اول و سکون میم و فتح کاف و فا ساکن بمعنی هم صف
و هم کار آمده ٭ هفت نرده ازرق بفتح اول و فا و مثناه فوقانی ساکن و نرده ازرق معلوم بمعنی هفت
آسمان آمده است ٭ هفت طبق هفت معلوم و فتح طای حطی و موحده تحتانی و قاف زده کنایه از طبقات آسمان و هفت
طبقه زمین آمده ٭ هالک اول بالف کشیده و کاف زده بلغت زند و پازند بمعنی تخم مرغ آمده ٭ هالک بفتح اول
و موحده تحتانی بالف کشیده و کاف زده بمعنی فرق سر و تارک سر آمده و بجای موحده تحتانی بای فارسی هم هست ٭ هلک
بفتح اول و موحده تحتانی و کاف زده بمعنی کف دست آمده ٭ هالک بفتح اول و بای فارسی بالف کشیده و کاف زده بمعنی
هالک آمده که فرق سر و تارک سر باشد ٭ هلهلک بفتح اول و دال ابجد و نون و کاف فارسی زده بمعنی عمک آمده بمعنی اسمی
که موی سفید باشد و معرب هلهلک هلیلج آمده ٭ هربک بفتح اول و سکون رای قرشت و فتح موحده تحتانی و نون و کاف
فارسی زده گیاهی است که در ایام بهار در میان زراعت گندم بهم رسد و ارغوره دار و کنگره دار مانند غوره لاله و در
درون آن چند دانه گندم نارسیده می باشد خوردن آن مردم را بی شعور می گرداند و اگر بیشتر خورند
جنون و دیوانگی آورد ٭ هرک بضم اول و رای قرشت و کاف فارسی زده بمعنی احمق و بی عقل و مبهوت آمده ٭ هروک
بفتح اول و سکون رای بی نقطه و فتح واو و کاف زده نام جانوری است پرنده آمده ٭ هرالک بضم اول و رای
قرشت بالف کشیده و کاف زده بمعنی زشت و زبون آمده و ابله و نادان را نیز گویند و شخصی را
هم می گویند که زود فریفته شود و بجای عورت و بجای ضم های مذکوره فتح هم آمده ٭ هسک بفتح اول و سین
مهمله و کاف زده بمعنی غله در انبار آمده و آن آلتی باشد که دانه غله را بدان دسته تا از کاه جدا شود و لبر طبقی
باشد چوبین که ازین بجانب دیگر غله پاک کنند و بجای فتح سین مهمله سکون هم از ملوک شده ٭ هشلک بضم
اول و سکون شین قرشت و ضم لام فارسی و فتح لام و کاف زده بمعنی صندلی آمده که کبوتربازان بوقت کبوتر پرانیدن
باد و هوا از کف دست از دو جانب کنند ٭ هشنگ بفتح اول و شین منقوطه و نون و کاف فارسی زده بمعنی مردم بی سر و پا
و مفلس آمده ٭ هفت اورنگ بفتح اول و فا و مثناه فوقانی ساکن و فتح همزه و سکون راو و فتح رای قرشت و نون و کاف
فارسی زده کنایه از هفت ستاره آمده که آن را بتازی بنات النعش خوانند و آن بصورت عرش است که بتازی

دب میگویند و آن از جملهٔ چهل و هشت صورت فلک البروج باشد و دب اکبر همان است و بمعنی هفت تخت هم هست
چه اورنگ تخت را هم میگویند و کنایه از هفت آسمان هم هست و بحذف همزه هم آمده است که هفت ورنگ باشد
* هفت برگ هفت معلوم و فتح موحدهٔ تحتانی و رای مهمله و کاف زده نام دارویی است که آن را مازریون میگویند
میم بالف کشیده و فتح زای هوز و سکون رای قرشت و ضم مثناة تحتانی بواو رسیده و نون زده دفع استسقا کند و آن
دو نوع میباشد سفید و سیاه و سفید آن را شخیص و سیاه آن را هفت برگ خوانند و آن از برگ زیتون کوچکتر است
و از برگ مورد بزرگتر است و بزردی مایل و بعضی گویند مازریون مورد زرد است و آن نوعی از مورد باشد و بتازی
زیتون الارض خوانند شیرگرم و خشک است در چهارم و یک قسم از آن زهر قاتل است و آنرا بتازی حب القرط گویند
و بعضی گفته اند که چوب درخت بلوط است چه رماد المازریون خاکستر چوب بلوط باشد بفتح موحدهٔ تحتانی و ضم لام بواو
رسیده و طای حطی زده نام میوه ایست مغز دار و آن را آرد کرده نان هم پزند کذا فی الشرفنامه و در زفانگویا
مسطور است درختی است که یک سال مازو بار آرد و یکسال دیگر بلوط چنانچه بعضی درخت پسته یکسال پسته
و یکسال هلیله بار آرد و در فرهنگی بجای ضم لام فتح هم از نظر گذشته * هفت رنگ بفتح اول و فا و مثناة فوقانی
ساکن و فتح رای قرشت و نون و کاف پارسی زده اول سیاه است که بزحل تعلق دارد و غیر آبی که رنگ خاک باشد
بمشتری و سرخ بمریخ و زرد بآفتاب و سفید بزهره و کبود بعطارد و زنگاری بقمر و تمام کلیسیه در هندوستان و آن
هفت رنگ دارد و هر چیز منقش را نیز گویند و هر هفت آرایش زنان را نیز گفته اند که حنا و سرمه و وسمه و سرخی
و سفیداب و زرک و غالیه باشد * هفتنگ بفتح اول و سکون فا و فتح نون و کاف زده در فارسی یک ربع کلام الله را گویند
* هفت محراب فلک بفتح اول و سکون فا و کسر مثناة فوقانی و میم و سکون حای حطی و رای قرشت بالف کشیده و کسر
موحدهٔ تحتانی و فتح فا و لام و کاف زده کنایه از سبعهٔ سیاره آمده که زحل و مشتری و مریخ و شمس و زهره و عطارد
و قمر باشد * هفت نژاد فلک هفت معلوم و فتح نون و زای پارسی بالف کشیده و دال ابجد زده و فلک معلوم یعنی هفت
محراب فلک آمده که کنایه از سبعهٔ سیاره است * هفتورنگ بفتح اول و فا و مثناة فوقانی ساکن و فتح واو و رای قرشت
و نون و کاف پارسی زده مخفف هفت اورنگ آمده که بتازی بنات النعش خوانند و آن بصورت عروس است که
بتازی دب گویند از جملهٔ چهل و هفت صورت فلک البروج باشد و کنایه از هفت آسمان نیز هست * هفت و شش در تنگ
بفتح اول و فا و مثناة فوقانی ساکن و فتح واو و شش در تنگ با فتح شین اول معلوم یعنی هفت کشور و شش
جهات در تنگی الد * هکک بضم اول و فتح کاف و کاف ثانی زده یعنی جستن گلو آمده که بتازی فواق خوانند
و در هندی هچکی نامند و بکسر های هوز و فتح کاف و کاف ثانی زده هم بمعنی فواق آمده و هم چیزی را گویند مانند
کپا و هکپا هم بمعنی هکک آمده که جستن گلو باشد بضم های هوز و سکون کاف و جیم بالف کشیده * هکهک بضم
هردو های هوز و سکون هردو کاف بمعنی صدای گریه آمده که در گلو افتد * هلتاک بفتح اول و سکون لام و مثناة
فوقانی بالف کشیده و کاف زده یعنی برف آمده و آن چیزی باشد که در زمستان مانند پنبهٔ حلاجی کرده از آسمان
بریزد * هلناک بفتح اول و سکون لام و نون بالف کشیده و کاف زده بمعنی هلتاک آمده که برف باشد و آن چیزی است
که در زمستان مانند پنبهٔ حلاجی کرده از آسمان ریزد * هلک بفتح اول و لام و کاف زده بمعنی هکک آمده بضم های
هوز و فتح کاف و کاف ثانی زده که جستن گلو باشد و بتازی فواق گویند و هندش هچکی نامند و بکسر های هوز
هم گفته اند و بضم های هوز چیزی باشد که آن را مانند کفهٔ ترازو سازند و از سر چوب و منجنیق آویزند و پراز
سنگ کرده بجانب خصم اندازند و بضم های هوز و لام بمعنی حصن آمده و آن دوائی باشد که بجهت جمیع ورمها

و سبز خوب نافع باشد و آن مکی و صلاحی می باشد بهترین آن مکی است و آن را از عصارهٔ مغلاث مسازند و آن هم
در دوح است ضرا زن که آنرا از عصارهٔ برگ سداب انگور مسازند و آنرا بعرا زبان مثلث مثلث هوالمثلث و صلی و آنرا
از عصارهٔ قمل رمو بعمل می آورند و با شمع بجای کف لام هم سطور آمده ٭ ملبالت بفتح اول و سکون لام و نون با الف کشیده
و کاف زده معنی برف آمده و آن همی باشد که در زمستان مانند تنبهٔ حلاجی کرده از آسمان فرو ریزد و بعضی برف را
کدبه الله بفتح تای قرشت که ترا از روت باشد والله اعلم ٭ ملک بفتح اول و کسر لام مثناهٔ تحتانی مجهول رسیده و کاف
زده یلمب زند و مازند معنی زرد آلو و قیسی آمده ٭ بکسر قاف مثناهٔ تحتانی رسیده ٭ و کسر سین سعفص نیای حطی
رسیده ٭ ممتلک بفتح اول و سکون نون و فتح مثناهٔ فوقانی و کاف زده معنی رمق و عمر از آمده ٭ در راه رفتن ٭ ممسک
بفتح اول و سکون میم و فتح سین سعفص و نون و کاف پارسی زده معنی هم وزن و هم سنگ و مثل او آمده ٭ منبک بکسر
اول و سکون نون و فتح جیم و کاف زده معنی درخت آمده ٭ بفتح موحدهٔ تحتانی و سکون رای قرشت و فتح عین منقوطه
و سین سعفص و مثناهٔ فوقانی زده و آن گیاهی باشد خودرو شبیه بامصاح که در آشها داخل کنند و آن بیشتر در میان
زراعت و کنارهای جوی آب روید و آن را مسحه هم گویند ٭ بضم میم و فتح و تشدید جیم و های ملفوظه زده ٭ و بیماری
قنابری و عملول و بیمار ل و شعرة المهی هوا مند و بعضی گویند گیاهی است که گل زرد میدارد و آن را بهشرا و قات
تحیر کار دهند و بعضی دیگر گویند که تره ایست بهاری و طعم تلخی دارد پارهٔ آنرا اسرند و بخور کنند و چون خشک شود
تحیر کار دهند ٭ منک بفتح اول و واو و کاف پارسی زده ده معنی دارد ٭ اول قصد و اراده و آهنگ طرفی و جانبی
٭ دوم سکنی و تمکین و وقار ٭ سوم وزن و مقدار هر چیز را گویند ٭ چهارم زور و قوت و قدرت را گویند ٭ پنجم
بمعنی غار و شکاف کوه آمده ٭ ششم نگاه داشتن و نگهداری کردن ٭ هفتم زیرک و عاقل و دانای و هوشیار باشد ٭ هشتم
بسیار و وافر و فراوان باشد ٭ نهم هوم و قبیله و لشکر و سپاه را گویند ٭ دهم ضرب و صدمه و آسیب و آزار باشد ٭ یازدهم
دم آبی که خورند ٭ دوازدهم بمعنی کام و مراد کی آمده و بکسر های ملفوظه واو و کاف پارسی زده معنی رهبر و بخش
شکم آمده و بهلوی صحیح درست اشعار است که بزبان تازی حلبت میگویند ٭ هوشنگ بضم اول و واو مجهول رسیده
و فتح شین منقوطه و نون و کاف پارسی زده معنی امر اول آمده و هوش و آگاهی و عقل و خرد را نیز گویند و نام فرزند آدم
علیه السلام است که یکی از سلاطین پیشدادی بود پدرش سیامک و جدش کیومرث نام داشته گویند آتش و آهن
از زمان او پیدا شد و آلات زراعت کردن ساخت و جویها روان کرد و شهر و عمارت بنا نهاد و شیاطین را از
مخالطت آدمیان دور کرد اینند و بعد از کیومرث بر تخت نشسته چهل سال پادشاهی کرد و بعد از او تا صد سال
پادشاهی در عالم نبود و مردمان بالصاف سلوک میکردند و متعرض یکدیگر نمیشدند و بعضی گویند از فضل بن
ماه اوست و پیغمبر است و کتاب جاودان خرد که بعبارت نامه اشتهار دارد از و یادگار مانده و وجه تسمیهٔ او
به پیشداد آنست که پیوسته از عدل و انصاف و احسان سخن گفتی و خلق را بدان از دمش ترغیب فرمودی و او را
ایمان بعض امر گفته اند و نام پادشاهی هم بوده از پاسبانان یعنی از پیشکاران ٭ هوکوتک بضم اول بواو مجهول
رسیده و ضم کاف پارسی بواو رسیده و فتح مثناهٔ تحتانی و کاف زده بمعنی مرغ شب آویز آمده و آن مرغی است که خود را
تمام شب از یک پای آویزد تا صباح فریاد می کند که از آن حق مفهوم شود و بعضی گویند مادام که از گلوی او خون
نچکد خاموش نکرده ٭ هوکیک بضم اول بواو مجهول رسیده و ضم کاف پارسی و فتح مثناهٔ تحتانی و کاف زده معنی کلید
آمده و آنرا کالیه هم گویند که عربی کوچک مارسیده باشد ٭ هولشک بضم اول بواو رسیده و کسر لام و شین
قرشت و کاف زده بمعنی مردم کثیف و نکسی آمده و شعصکه بپیوسته رحمت خود را ملوث کرداند ٭ هولک بضم اول

بواو رسیده و فتح لام وکاف زده بمعنی چوزبازی وگردگان بازی آمده وگردون بازی را نیز گفته اند و آن چرخی باشد که طفلان از چوب و خاشه سازند و در آب روان نصب کنند تا آب بر آن خورده بگردش در آید و ایشان تماشا کنند و فتح های ملفوظه و سکون واو و فتح لام وکاف زده بمعنی آبله دست و پا آمده و ملاکت را نیز گفته اند و مویز را نیز که انگور خشک شده باشد * هویدک بضم اول و فتح واو و سکون مثناة تحتانی و فتح دال ابجد وکاف زده نام یکی از پیشوایان ملحدان است * هیرک بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و فتح رای قرشت وکاف زده بمعنی بچه بز آمده که بزغاله باشد و بعضی گفته اند همچنانکه بچه گوسفند را بره میخوانند بچه شتر را هیرک میگویند

چشمهٔ شانزدهم بحر سوم قلزم ششم من کتاب هفت قلزم در بیان های ملفوظه با لام

* هاکول اول بالف کشیده و ضم کاف بواو رسیده و لام زده از جملهٔ سمیات است و آن را مرگ موش نیز گویند و بتازی تراب الهالک و سم الفار خوانند و اهل عمل آن را زرنیخ سفید خوانند و آن چیزیست مانند زاج زرد بلکه زاج معرب زاک است و زاک کوهریست کانی که بهند خانند و آن پنج رنگ میباشد اول سرخ و آنرا زاج رومی قلقند بروزن کلقند گویند و دوم زرد و آن را ابر ومی قلقطار بروزن کلبهار خوانند و بفارسی زاک شتر دندان گویند سوم سبز و آن را ابرومی قلقدیس خوانند و در اختیارات زاج سفید را قلقدیس و زاج سبز را قلقند نوشته چهارم سفید و آن را بتازی شب یمانی گویند با شین با موحده و تحتانی پنجم سیاه و آنرا بتازی زاج الاساکفه خوانند * هال اول بالف کشیده و لام زده بمعنی ایل آمده کسر همزه بمثناة تحتانی مجهول رسیده و لام زده که از ادویهٔ حاره است و بتازی قاقلهٔ صغار خوانند و هال بمعنی قرار و آرام نیز آمده است و آن میلها را نیز گویند که برای چوگان بازی درد و سر میدان از سنگ و گچ سازند * همال اول بالف کشیده و میم بالف کشیده و لام زده بمعنی همال آمده فتح های ملفوظه و میم بالف کشیده و لام زده که قرین و نظیر و شبیه و مانند و همتا و انباز و شریک باشد * هرقل بکسر اول و سکون رای قرشت و کسر قاف و لام زده نام دیری و معبدی بوده در قدیم و نام یکی از سلاطین روم باشد و بعضی گویند چنانکه سلاطین روم را در این زمان قیصر میگویند در زمان قدیم هرقل میگفته اند و بجای کسر اول فتح هم بنظر آمده * هرول بکسر اول و سکون رای مهمله و ضم واو و لام زده داله باشد مانند ماش و آن را الملک خوانند * هروهل بفتح اول و سکون رای قرشت و فتح واو و های ملفوظه و لام زده بمعنی کنجاره آمده و آن نخاله و ثفل کنجدی است که روغن آنرا گرفته باشند * هشقیقل بفتح اول و سکون شین منقوطه و کسر قاف بمثناة تحتانی رسیده و ضم قاف و لام زده بمعنی زردک صحرائی آمده که شقاقل باشد قوت باه و شیر زنان را زیاده کند * هفت اصل بفتح اول و فا و مثناة فوقانی ساکن و فتح همزه و صاد مهمله و لام زده کنایه از هفت طبقهٔ زمین است و هفت اقلیم را نیز هفت اصل گویند بدانکه اقلیم یک حصه از هفت حصهٔ ربع مسکون باشد و هر اقلیمی بکوکبی تعلق دارد و اقلیم اول بزحل و آن هندوستان است دوم بمشتری و آن خطا و ختن است سوم بمریخ و آن ترکستان است چهارم بآفتاب و آن عراق و خراسان است پنجم بزهره و آن ماوراء النهر است ششم بعطارد که روم باشد هفتم بقمر که آن اقصای بلاد شمال است * هفت حال بفتح اول و فا و مثناة فوقانی ساکن و حای حطی بالف کشیده و لام زده بمعنی همیشه و دایم و علی الدوام و همه آمده * هفت قفل هفت معلوم و ضم قاف و فا و لام زده بمعنی هفت هیکل آمده آن هفت تعویذ اند * هفت مندل هفت معلوم و فتح میم و سکون نون و فتح دال ابجد و لام زده کنایه از هفت آسمان است و آن را هفت منظر نیز گویند * هفت منزل هفت معلوم و فتح میم و سکون نون و کسر زای هوز و سکون لام بمعنی هفت مندل

هفت هیکل هفت معلوم و فتح های ملفوظه [illegible] که هفت آسمان باشد • هفت هیکل [illegible]
آمد • که کنایه از سبعه سماوات است • و هفت آسمان آمد • و هفت زمین را نیز گویند
و سکون مثناة تحتانی و فتح کاف و لام زده کنایه از هفت آسمان آمد • هکل بضم اول و فتح کاف و لام زده بمعنی سار و چ آمده
و تحویل ما و بار و بند مار البرز نامند که هفت باشد • هکل بضم اول [illegible]
و فتح میم معلوم و میم بالف کشیده و ضم رای قرشت و او و بسد • و هین منقوطه رده و آن را عا به و دس نیز گویند
سهم مرح می ماند و بلاه دیوان هم گویند و آن زمینی باشد که از جاهای [illegible] و در زمینهای آب و شراب و سرکه
و مانند آن بود و در صحرا البرز باشد آنچه در صحرا رویند مشوان خورد و آنچه در جاهای دیگر روید نیمی که دارد
لمعه و رنگ هرزه آن جلای بصر دهد گویند هر که آن را از محل حجامت و تا پاکی خورد دل و روی منقطع کرد د نعق
دیگر او را البرز ثلث و در آن اسم بنات الرعد هم گویند بکسر یای ابجد • هل بضم اول و سکون لام بمعنی آغوش و بغل
آمد • و کسر های ملفوظه و سکون لام امر مرکب شش است بمعنی بگذار و فرو گذار و بهل و هیل را نیز گویند و بکسر های
ملفوظه و مثناة تحتانی مجهول رسید • و لام زده که بهار دانه هم گویند والاحی هم [illegible] است و بر بان هندی [illegible]
الاچی گویند • هلاهل بفتح اول و لام بالف کشیده و کسر های ملفوظه و لام زده بمعنی زهری آمده که هیچ تریاق علاج
نتواند کرد و در ساعت بکشد • هلل بضم اول و لام و لام ثانی زده بمعنی حفض آمده • بضم حای حطی و ضاد معجمه زده
و نیز چمن حای حطی و فتح ضاد معجمه و ضاد ثانی زده و آن دوائی باشد [illegible] جمع و رمها و [illegible] و آن مکی
و هندی هر دو می باشد [illegible] آن مکی است و آن را از عصارهٔ [illegible] سازند و بعضی هم گفته اند که آن را از
عصارهٔ [illegible] سازند و آن را شیرازیان [illegible] و بعضی از عصارهٔ [illegible] می آورند
و با معنی تمامی لام آخر کاف هم نظر آمده • هلیال بفتح اول و سکون لام و های ملفوظه بالف کشیده و لام زده بمعنی
آرد [illegible] که بروزن است و بتازی [illegible] گویند • هلیل بفتح اول و لام و کسر های ملفوظه و لام زده
[illegible] آمده و آن زهری باشد که هیچ تریاق علاج آن نتواند کرد در ساعت بکشد و ضم هر دو های ملفوظه
و سکون میم و لام زده بمعنی دوائی است معروف • همال بفتح اول و میم بالف کشیده و لام زده بمعنی قرین و همتا
و شریک و نظیر و انباز و همسر و مانند آمده • و بهای فتح های ملفوظه و ضم [illegible] شده • همسر [illegible]
اول و سکون میم و فتح سین مهمله و سکون فا و رای قرشت بالف کشیده • و کسر نون و میم بالف کشیده • و کسر های ملفوظه
و لام زده کنایه از نفس و قالب آدمی آمده که روح در جسد باشد [illegible] • هودل بضم اول و او و سکون
و کسر دال ابجد و لام زده بمعنی وصله آمده • چه هودل بمعنی وصله بند را گویند و وصله جائی است که حرکات [illegible]
و [illegible] را در اینجا ضبط میکنند و بر بالای کوه بار تفاع متصل کرمی سازند • هول بضم اول و او و سکون [illegible]
و لام زده بمعنی [illegible] آمده و بمعنی راحت و [illegible] هم هست و بفتح های ملفوظه و سکون واو و لام بمعنی ترس و بیم
آمده • هیال بفتح اول و سکون مثناة تحتانی و مثناة فوقانی با الف کشیده و لام زده بمعنی [illegible] مثل مردم
[illegible] آمده و ولایت [illegible] را نیز گویند و آن نام ولایتی است از بدخشان که [illegible] از اینجا آورند و اسب
[illegible] ولایت است بفتح های معقوطه و سکون مثناة فوقانی و باد شاهان هیال را [illegible]
و این جمع بطریق جمع عربی آمده است [illegible] که جمع آن [illegible] است • هیرسال بکسر اول و مثناة تحتانی
مجهول رسیده و سکون رای قرشت و سین مهمله بالف کشیده و لام زده بمعنی بارها آمده و آن شخصی است
که در تمام عمر بارها از [illegible] کرده است • هیکل بفتح اول و سکون مثناة تحتانی و فتح کاف و لام زده صحابه را گویند
و نیز صورتی که عظیم و رفیع باشد و بمعنی صورت و تن هم هست و هر حیوانی را نیز گویند که کنده و ضخیم و جسیم باشد

بمعنی تعویذ و دعا و بازوبند و حمایل مشهور است * هیکل بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و لام زده
معروف است که بتازی ثالثه عشار خوانند

چشمهٔ هفتم از بحر سوم قلزم ششم من کتاب هفت قلزم در بیان های هوز با میم

* هادی مهدی غلام اول بالف کشیده و کسر دال ابجد بمثناة مثل د مکسور رسیده * وفتح میم و سکون های هوز و
کسر دال ابجد بمثناة تحتانی رسیده و غلام معلوم اشارهٔ بسرور کاینات محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم آمده
* هجنم بفتح اول و سکون جیم و فتح نون و میم زده بزبان ژند و پاژند بمعنی میلهم آمده که از دادن است * هرم
بفتح اول و رای قرشت و میم زده بمعنی پیری آمده که در مقابل جوانی است * هروتوم بفتح اول وضم رای مهمله
بواو مجهول رسیده و ضم مثناة فوقانی بواو مجهول رسیده و میم زده بمعنی تخم اسپغول است که بزرقطونا باشد و بمعنی
ترکیبی اسپغول گوش اسپ است و بعضی گویند چون برگ آن بگوش اسپ شبیه است بتازی اسپغول خوانند * هروم
بفتح اول وضم رای قرشت بواو رسیده و میم زده نام قلعه شهر بردع بوده * هفتم موحدهٔ تحتانی و سکون رای قرشت
فتح دال ابجد و میم زده و کنند نام آن بردع نهاده و نیز نام شهرزادان است و هم نام پهلوانی بوده لاوری هست
* هزم بفتح اول و زای هوز و میم زده بمعنی شکستن لشکر و شکسته شدن از چیزی آمده و فتح های هوز و کسر
زای هوز و میم زده باران سخت بارنده * هفت اندام بفتح اول و فا و مثناة فوقانی ساکن و فتح همزه و سکون نون و دال
ابجد بالف کشیده و میم زده هفت عضو است سر و سینه و شکم و دو دست و دو پا باشد باعتقاد بعضی و باعتقاد بعضی دیگر
سر و دو دست و دو پهلو و دو پای باشد و نام رگی هم هست که چون آنرا بگشایند از جمیع اندام خون کشیده شود
و آن رگ را بتازی نهر البدن خوانند * هفت بام بفتح اول و فا و مثناة فوقانی ساکن و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده
و میم زده بمعنی هفت ایوان آمده که کنایه از هفت آسمان باشد * هفت خوان عجم هفت معلوم فتح خای منقوطه
و واو معدوله بالف کشیده و کسر نون و فتح عین مهمله و جیم و میم زده دو عقبه است یکی وقتیکه کیکاوس در مازندران
به بند افتاد و رستم برای خلاصی او میرفت در اثنای راه چند جا دیوان و جادوان را کشت و بهفت روز بمازندران
رفته کیکاوس را نجات داد و دوم عقبه راه روئینه دژ بود که اسفندیار رفته و شرحش آنکه چون ارجاسپ پادشاه
توران زمین خواهران اسفندیار را در قلعهٔ روئینه دژ در بند کشیده بود و اسفندیار در آن ایام در بند پدر بود همین
که نجات یافت از راه عقبه هفت خوان رفته بلاهائی که در راه پیش می آمد دفع آن کرده خود را بهر وسیله
که بود بدرون قلعه انداخت و بعد ازان برادرش بسیار ارجاسپ را با جمعی از مردم او کشت و خواهران خود را خلاص
کرد و بعضی برانند رستم که بهفت روز بمازندران رفته آنرا هفت خوان عجم گویند * هفت سلام هفت معلوم فتح
سین سعفص و لام بالف کشیده و میم زده ۱ سلام قولا من رب رحیم ۲ سلام علی ابراهیم ۳ سلام علی نوح فی العالمین ۴ سلام
علی موسی و هارون ۵ سلام علی آل یاسین ۶ سلام علیکم طبتم فادخلوها خالدین ۷ سلام هی حتی مطلع الفجر
* هفت طارم هفت معلوم و طای حطی بالف کشیده و فتح رای قرشت و میم زده کنایه از هفت آسمان
آمده * هفت قلم هفت معلوم و فتح قاف و لام و میم زده * بیت * ثلث است و محقق است و توقیع * ریحان
و رقاع نسخ و تعلیق * هلاشم بفتح اول و لام بالف کشیده و فتح شین قرشت و میم زده بمعنی هر چیز زبون و زشت
و بد آمده * هم بفتح اول و میم زده بمعنی دیگر و یک جا و یکدیگر و همه باشد و بمعنی نیز هم هست که بتازی ایضا گویند
و با تشدید ثانی در تازی مرادف غم است و آن دلگیری و آزردگی بود که سببی نداشته باشد * همایون نام بضم
اول و میم بالف کشیده و ضم مثناة تحتانی بواو رسیده و سکون نون و نون ثانی بالف کشیده و میم زده نام معشوقهٔ

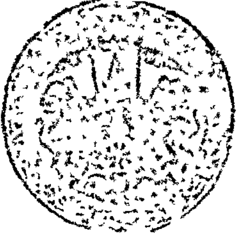


بواو رسیده وسکون مثناة تحتانی وفتح دال ونون زده کنایه از ساحر وسحر کننده آمده وهاروت وماروت دو فرشته اند
که در چاه بابل نگون سار آویخته بعذاب الهی گرفتار اند اگر کسی بر سر آن چاه بطلب جادوئی رود او را تعلیم دهند
وشرح این در لغت هاروت مفصل مرقوم شد * هارون اول بالف کشیده وضم رای قرشت بواو رسیده ونون زده نام
برادر بزرگ موسی علیه السلام است که بعد از موسی علیه السلام پیغمبری یافته ونیز نام یکی از خلفای عباسی است
که او را هارون رشید گفتندی وبمعنی نقیب وپاسبان آمده وفرو ماندگی وحیرت را نیز گویند واین لغت نیز عجمی است
فارسی نیست * هارون آستانه کردن اول بالف کشیده وضم رای قرشت بواو رسیده وکسر نون وآستانه کردن معلوم
کنایه از ماه است که قمر باشد * هاروندن اول بالف کشیده وضم رای مهمله بواو رسیده وسکون نون وفتح دال مهمله
ونون زده بمعنی فرو ماندن وحیران شدن آمده چه هارون بمعنی فرو ماندگی وحیرت هم آمده است * هاژویدن
اول بالف کشیده وضم زای پارسی بواو مجهول رسیده وکسر مثناة تحتانی بیای حطی رسیده وفتح دال ابجد ونون زده
بمعنی حیران شدن وفرو ماندن آمده است * هاژیدن اول بالف کشیده وکسر زای پارسی بمثناة تحتانی رسیده وفتح
دال ابجد ونون زده بمعنی گریستن وگریه کردن ونگریستن ونگاه کردن آمده * هامان اول بالف کشیده ومیم بالف
کشیده ونون زده نام برادر ابراهیم علیه السلام بوده در وقت سوزانیدن اصنام وبتها سوخته شده ونام
وزیر فرعون هم بود واین لغت نیز عجمی است * هاماوران اول بالف کشیده ومیم بالف کشیده وفتح واو
ورای قرشت بالف کشیده ونون زده بلاد یمن را گویند وبعضی ولایت شام را گفته اند وبعضی گویند نام
ولایتی است که پدر سوداوه زن کیکاوس پادشاه آن ولایت بود * هامن اول بالف کشیده وضم میم ونون زده
مخفف هامون آمده که دشت وصحرا وزمین هموار خالی از بلندی وپستی باشد وبعضی گویند زمین هموار
ودشت بمعنی باشد که قبول باران نکند * هامون اول بالف کشیده وضم میم بواو رسیده ونون زده بمعنی زمین
هموار وخالی از بلندی وپستی ودشت وصحرا آمده وبتازی قاع گویند * هامیان اول بالف کشیده وسکون
میم ومثناة تحتانی بالف کشیده ونون ساکن بمعنی همیان آمده وآن کیسهٔ درازی باشد که زر در آن کنند
وبر کمر بندند * هان اول بالف کشیده ونون زده بمعنی کلمهٔ تنبیه آمده یعنی در محل آگاهیدن وتاکید در کاری
وامری بکار برند خواه بطریق امر باشد وخواه بعنوان نهی وخواه بخوش طبعی وظرافت وخواه بتعجیل وجلد
وامر بشتاب کردن هم هست یعنی بشتاب وجلد باش * هاون اول بالف کشیده وفتح واو ونون زده معروف است
که دارو واجزای معاجین وامثال آن در آن میکوبند وکنایه از فرج زنان یعنی موضع جماع ایشان هم هست
وبکسر واو بلغت زند وپازند نام گاه اول است از جملهٔ پنج وقت عبادتی که زردشت قرار داده بود وتابعان او میکردند
* هبیون بفتح اول وسکون موحده ومثناة تحتانی وضم مثناة تحتانی بواو رسیده ونون زده بمعنی افیون آمده که تریاک باشد
* هپیون بفتح اول وسکون بای پارسی وضم مثناة تحتانی بواو رسیده ونون زده بمعنی هبیون آمده که افیون باشد وآن
را تریاک هم گویند وبتازی ابن الخشخاش نامند اگر قدری از آن بخورد بر گیرند زحیر را سود دهد * هدمان بفتح
اول وسکون دال ابجد ومیم بالف کشیده ونون زده بمعنی ایثار آمده وآن از خود باز گرفتن وبدیگری صرف نمودن باشد
* هدیه دادگان بفتح اول وسکون دال مهمله وفتح مثناة تحتانی وکسر همزه مبدله وفتح دال ابجد وسکون نون ودال
ابجد بالف کشیده ونون زده کنایه از زر وسیم بعد از آنکه جمعی از فقرا ومساکین را ضیافت کرده باشند وبرسم هدیه
بایشان دهند * هراسندگان بفتح اول ورای قرشت بالف کشیده وفتح سین سعفص وسکون نون وفتح دال
ابجد وکاف پارسی بالف کشیده ونون زده بمعنی تائبان وصالحان ومتقیان وترسندگان وپشیمان شدگان آمده

○ مراسیلن بکسر اول و رای قرشت بالف کشیده و کسر سین سعفص بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال مهمله و نون زده
بمعنی ترسیدن و واهمه کردن آمده ○ مرباسپان بفتح اول و سکون رای قرشت و بای ابجد بالف کشیده و سکون سین
سعفص و بای پارسی بالف کشیده و نون زده جمع مرباسپ است بروزن لهراسپ که سیارات باشند و آن زحل و مشتری
و مریخ و شمس و زهره و عطارد و قمر باشد ○ مرجان بفتح اول و سکون رای قرشت و جیم بالف کشیده و نون زده بلغت
اهل مغرب نوعی از بادام کوهی آمده و بتازی روغن آنرا زیت البرجان گویند فرد بشت را نافع است قوت باه دهد
○ مرزمان بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح زای هوز و میم بالف کشیده و نون زده بمعنی مردم و مرساعت ○ مرطمان بفتح
اول و سکون رای مهمله و فتح طای حطی و میم بالف کشیده و نون زده دانه ایست که در میان گندم و جو میروید و آنرا کرطمان
هم میگویند بضم کاف و سکون رای قرشت و فتح طای حطی و میم بالف کشیده و نون زده قاقلی و مصلح آن کرم و خشک است
○ مرقولیون بفتح اول و سکون رای مهمله و ضم قاف بواو رسیده و کسر لام و ضم مثناة تحتانی بواو رسیده و نون زده
بلغت یونانی بمعنی میسنبر آمده ○ بکسر سین سعفص بمثناة تحتانی مجهول رسیده و فتح سین مهمله و سکون نون و فتح
موحده تحتانی و رای قرشت زده و آن معجونی است میان بردینه و نعناع از آنکه چون بودینه را دست نشان کنند
میسنبر شود و چون میسنبر را دست نشان کنند نعناع گردد و بوی آن تند و تیز می باشد چنانکه شپش را
میکشد بکسر شین منقوطه و بای پارسی و شین ثانی زده و آن جانوریست معروف گویند اگر شپش را از سر بگیرند
و در سوراخ بالا نهند کسیکه تب ربع داشته باشد بخورد شفا یابد مجرب است و اگر برگ آنرا کی عقرب زده باشد بر
طلا کنند نافع کند و آنرا بتازی نمام عوالند و نمام الملك هم گویند ○ مرومان بفتح اول و ضم رای قرشت بواو رسیده
و میم بالف کشیده و نون زده قلعه ایست در حدود مصر و نام پادشاهی بوده در یونان ○ مرین بضم اول و کسر رای
قرشت بمثناة تحتانی رسیده و نون زده بمعنی آواز مهیب آمده همچو آواز سباع و وحوش و بفتح های هوز و تشدید و کسر
رای قرشت مثناة تحتانی رسیده و نون زده هم آمده ○ مزارآستین بفتح اول و زای هوز بالف کشیده و سکون رای مهمله
و همزه بالف کشیده و سکون سین سعفص و کسر مثناة فوقانی بمثناة تحتانی رسیده و نون زده کنایه از ردا آمده چه هرشعله
ازان منزلهٔ آستین است ○ مزارافشان بفتح اول و زای هوز بالف کشیده و سکون رای قرشت و فتح همزه و سکون فا و شین
منقوطه بالف کشیده و نون زده بمعنی تاك صحرائی آمده و آن بسیار بلند میشود و مانند عشقه بر درخت بپیچد و عروشهٔ
آن زیاده بر دانه نمیشود بجهت دباغت کردن چرم و پوست بکار برند ○ مزارحشان بزار معلوم و فتح حای و شین قرشت
بالف کشیده و نون زده بمعنی مزارافشان آمده که درخت تاك صحرائی باشد و آن بسیار بلند میشود و مانند عشقه
بر درختها می پیچد و بمعنی مزلزاست چه حشان بمعنی گزباشد و عروشهٔ آن زیاده بر دانه نمیشود برای دباغت پوست
و چرم بکار برند ○ مزاردامنان مزار معلوم و دال ابجد بالف کشیده و سکون سین سعفص و مثناة فوقانی بالف کشیده
و نون زده معروف است و لیز بلبل را گویند که بتازی عندلیب خوانند ○ مزاردستان بفتح اول و زای هوز بالف
کشیده و سکون رای قرشت و فتح دال ابجد و سکون سین سعفص و مثناة فوقانی بالف کشیده و نون زده مخفف هزاردستان
آمده که بلبل باشد و بتازی عندلیب خوانند ○ مزاررحشان بفتح اول و زای هوز بالف کشیده و سکون رای مهمله
و فتح رای قرشت و سکون حای منقوطه و شین معجمه بالف کشیده و نون زده بمعنی مزارحشان آمده مزار معلوم و فتح جیم
و شین منقوطه بالف کشیده و نون زده که مزارافشان است و آن تاك صحرائی است بسیار بلند میشود و بر درختها
می پیچد و عروشهٔ آن زیاده بر دانه نمیشود و بجهت دباغت کردن پوست و چرم بکار برند ○ مرمان بفتح اول و سکون
زای هوز و میم بالف کشیده و نون زده مخفف مرزمان آمده که افادهٔ مردم و مرساعت میکند ○ مزوان بفتح اول

وزای هوز ساکن و واو بالف کشیده ونون زده بمعنی زبان آمده که بتازی لسان گویند * هستودان بفتح اول وسکون
سین سعفص وضم مثناة فوقانی بواو رسیده ودال ابجد بالف کشیده ونون زده نام پادشاهی بوده در آذربایجان پسر
امیر مملان که پادشاه اول ملک آذربایجان هست گویند آذربایگان نام ولایتی است که تبریز شهر آن ولایت است
وبعضی گویند شهری است که اغور بانی آن شده شرحش آنکه اغور که آن ولایت را گرفت صحرا ومرغزار وجهان
که یکی از محال آذربایجان است اورا خوش آمد فرمود که هریک از مردم او یک دامن خاک بیاورند وآنجا بریزند
وخود بنفس خود یکدامن خاک را آورد وبریخت تمام مردم لشکر او هریک دامنی خاک بیاوردند وریختند پشتهٔ
عظیمی بهم رسید نام آن پشته را آذربایگان کرد چه آذر بلغت ترکی بمعنی بلند است وبایگان بمعنی بزرگان
ومحتشمان بعد از آن شهری آباد شد مشهور باذربایگان گردید ومعرب آذربایگان آذربایجان آمده الحال بتعریب
اشتهار دارد * هشت بستان بفتح اول وشین منقوطه ومثناة فوقانی ساکن وضم بای ابجد وسکون سین سعفص ومثناة
فوقانی بالف کشیده ونون زده بمعنی هشت باغ آمده که کنایه از هشت بهشت باشد * هشت دمان بفتح اول وشین
منقوطه ومثناة فوقانی ساکن وفتح دال ابجد وهای هوز بالف کشیده ونون زده نام گیاهی است وبعضی دیگر گل شیری را
که شیرازی باشد نامند وبعضی گویند شیرازی خیرو است وخیری بکسر خای نقطه دار ومثناة تحتانی مجهول رسیده وکسر
رای قرشت بیای حطی رسیده گلی است که انواع آن بسیار است یکی از آنها سیاه رنگ می باشد وآن را خیری خطائی
گویند ودیگری بنفش است وآنرا هفت رنگ هم خوانند ونوعی دیگر سفید وسرخ است وآن صحرائی میباشد ویک نوع
زرد است وآنرا خیری شیرازی گویند نقرس را نافع باشد * هشتن بکسر اول وسکون شین قرشت وفتح مثناة
فوقانی ونون زده بمعنی گذاشتن ورهائی کردن وآویختن آمده * هشت هیکل رضوان بفتح اول وشین منقوطه
ومثناة فوقانی ساکن وفتح های هوز وسکون مثناة تحتانی وفتح کاف وکسر لام وفتح رای قرشت وسکون ضاد منقوطه
وواو بالف کشیده ونون زده کنایه از هشت بهشت آمده * هشیدن بکسر اول وشین منقوطه بمثناة
تحتانی رسیده وفتح دال ابجد ونون زده بمعنی گذاشتن وفروگذاشتن ورها کردن وآویختن آمده * هفت اختان
بفتح اول وفا ومثناة فوقانی ساکن وضم همزه وسکون خای نقطه دار ومثناة فوقانی بالف کشیده ونون زده کنایه از هفت
کوکب آمده که زحل ومشتری ومریخ وآفتاب وزهره وعطارد وقمر باشد * هفت الوان بفتح اول وفا ومثناة فوقانی ساکن
وفتح همزه وسکون لام وواو بالف کشیده ونون زده کنایه از طعامهای گوناگون ورنگارنگ آمده وطعامی را نیز گویند
که از آسمان بجهت عیسی علیه السلام نازل شده وآن نان ونمک وماهی وسرکه وعسل وروغن وتره بود که سبزی
خوردنی باشد * هفت ایوان هفت معلوم وفتح همزه وسکون مثناة تحتانی وواو بالف کشیده ونون زده کنایه از هفت
فلک آمده که فلک زحل وفلک مشتری وفلک مریخ وفلک شمس وفلک زهره وفلک عطارد وفلک قمر باشد * هفت برادران
بفتح اول وفا ومثناة فوقانی ساکن وفتح موحدهٔ تحتانی وزای قرشت بالف کشیده ونون زده بمعنی هفت اورنگ آمده
وآن هفت ستاره ایست که آنرا بتازی بنات النعش خوانند وآن بصورت خرس است که بتازی دب میگویند وآن
از جملهٔ چهل وهشت صورت فلک البروج است ودب اکبر همان است * هفت بنیان هفت معلوم وضم موحدهٔ تحتانی
وسکون نون ومثناة تحتانی بالف کشیده ونون زده بمعنی هفت بنا آمده که کنایه از هفت آسمان باشد * هفت تنان
هفت معلوم وفتح مثناة فوقانی ونون بالف کشیده ونون زده کنایه از اصحاب کهف آمده وآن یملیخا ومکشلینا ومشلینا
ومرنوش ودبرنوش وشادنوش ومرطونس که راعی باشد وهفت اخیار را نیز گویند که عبارت از قطب وغوث واوتاد
وابدال ورقبا ونجبا باشد گویند اینها سیصد وپنجاه وشش کس اند بر شش مرتبه سیصد از ایشان در یک مرتبه باشند

و دو پل در یکمرتبه و هفت در یکمرتبه و نه در یکمرتبه و سه در یکمرتبه و یکی در یکمرتبه که بالا برآمده است و قطب
جهان است و قوام عالم از برکت وجود ایشان است ❊ هفت چرخ آبگون هفت معلوم و فتح جیم فارسی و سکون
مثناة فوقانی و کسر رای قرشت همزه بالف کشیده و سکون موحدهٔ تحتانی و ضم کاف فارسی بواو رسیده و نون زده
کنایه از هفت آسمان باشد ❊ هفت جاذب هفت معلوم و جای حطی بالف کشیده و ضم مثناة فوقانی بواو رسیده
و نون زده کنایه از هفت کوکب آمده که زحل و مشتری و مریخ و شمس و زهره و عطارد و قمر باشد ❊ هفت خوان هفت
معلوم و فتح خای منقوطه و واو معدوله بالف کشیده و نون زده دو معنی دارد یکی وقتی که کیکاوس در مازندران
به بند افتاد و رستم برای خلاصی او میرفت در اثنای راه هفت دیو را بجادو دوان کشت و بهفت روز منازل آن
رسته کیکاوس را نجات داد و آن را هفت خوان رستم میگویند بسبب آنکه در هر منزلی که منزل شب بشکرانهٔ آن مهمانی
و ضیافتی میکرد و دوم عقبهٔ راه روئین دژ بود چون ارجاسب پادشاه توران زمین خواهران اسفندیار را در قلعهٔ
روئینه دژ برده بود و اسفندیار دران ایام در بند پدر بود بعد که نجات یافت از راه عقبهٔ هفت خوان
رفته بلاهائی که در راه پیش می آمد دفع آن کرده خود را بهر وسیله که بود بدرون قلعه انداخت قلعه را فتح کرد و
ارجاسب را با جمعی از مردم او کشت و خواهران خود را خلاص کرد و بعضی گویند این هردو عقبه یکی است و آن
هفت منزل است میان ایران و توران ❊ هفت دادران بفتح اول و ثانی و مثناة فوقانی ساکن و دال ابجد بالف کشیده
و فتح دال مهمله و رای قرشت بالف کشیده و نون زده بمعنی هفت برادران آمده چه دادر بلغت ماوراء النهر
برادر را گویند و آن کنایه از هفت ستاره است که آنرا بتازی بنات النعش و بفارسی هفت اورنگ خوانند و آن
صورت خرس است و بتازی دب میگویند و آن از جمله چهل و هشت صورت فلک البروج با سلوردب اکبر
همان است ❊ هفت دگان هفت معلوم و ضم دال ابجد و کاف پارسی بالف کشیده و نون زده کنایه از هفت کشور
آمده که هفت اقلیم باشد و آن هر یک حصهٔ از هفت حصهٔ ربع مسکون است چنانکه گویند کشور اول و کشور دوم
و هر کشوری بکوکبی تعلق دارد کشور اول که اقلیم اول باشد بزحل و آن هند و هندوستان است و دوم بمشتری و آن ختا و ختن است
سوم بمریخ و آن ترکستان باشد چهارم بآفتاب و آن عراق و خراسان است پنجم بزهره و آن ماوراء النهر است ششم
بعطارد که روم باشد هفتم بقمر و آن اقصای بلاد شمال است ❊ هفت رخشان هفت معلوم و فتح رای قرشت و سکون
خای منقوطه و شین معجمه بالف کشیده و نون زده کنایه از هفت کوکب آمده که سبعهٔ سیاره باشد و آن زحل و مشتری
و مریخ و شمس و عطارد و زهره و قمر باشد ❊ هفت رقعهٔ ادکن هفت معلوم و ضم رای قرشت و سکون قاف و فتح عین مهمله
و کسر همزهٔ ملینه و فتح همزه و سکون دال ابجد و فتح کاف و نون زده کنایه از هفت طبقهٔ زمین آمده و ادکن خاک
رنگ را گویند و بضم همزه رنگی که بسیاهی زند درینجا معنی اول مراد است ❊ هفت زمین هفت معلوم و فتح زای هوز
و کسر میم بمثناة تحتانی رسیده و نون زده کنایه از هفت کشور و هفت اقلیم آمده ❊ و کشور بر وزن مهتر ترجمهٔ اقلیم
است که یک حصه از هفت حصهٔ ربع مسکون باشد چنانکه گویند کشور اول کشور دوم یعنی اقلیم اول و اقلیم دوم و هر
کشوری بکوکبی تعلق دارد کشور اول که اقلیم اول باشد بزحل و آن هند و هندستان است دوم مشتری و آن ختا
و ختن است و سوم مریخ و آن ترکستان باشد چهارم بآفتاب و آن عراق و خراسان است پنجم بزهره و آن ماوراء النهر
است ششم بعطارد که روم باشد و هفتم بقمر و آن اقصای بلاد شمال است ❊ هفت سلطان بفتح اول و ثانی و مثناة فوقانی
ساکن و ضم سین مهمله و سکون لام و طای حطی بالف کشیده و نون زده کنایه از هفت کوکب آمده که زحل و مشتری
و مریخ و شمس و زهره و عطارد و قمر باشد و نیز سلطان خراسان علیه السلام و سلطان ابراهیم ادهم و سلطان بایزید



بسطامی و سلطان ابوسعید ابوالخیر و سلطان محمود غازی و سلطان سنجر ماضی و سلطان اسمعیل سامانی را گفته
* هفت شادروان ادکن هفت معلوم شین منقوطه بالف کشیده و فتح دال مهمله و سکون رای قرشت و واو بالف کشیده
و کسر نون و فتح همزه و سکون دال ابجد و فتح کاف و نون زده بمعنی هفت رقعهٔ ادکن آمده که کنایه از هفت طبقهٔ زمین باشد
* هفت مردان هفت معلوم و فتح میم و سکون رای مهمله و دال ابجد بالف کشیده و نون زده بمعنی
هفت مرد آمده که کنایه از اصحاب کهف است و آن یملیخا و مکشلینا و مشلینا و مرنوش و برنوش و شاذنوش و مرطونس
که شبان است و اخیار را نیز گویند که قطب و غوث و اخیار و ابدال و اوتاد و نقبا و نجبا باشد گویند اخیار سه صد
و پنجاه و شش اند بر شش مرتبه سه صد از ایشان در یک رتبه می باشند که نجبا اند و چهل در یک مرتبه که نقبا باشند
و هفت در یک مرتبه که اوتاد اند و پنج در یک مرتبه که ابدال باشند و سه در یک مرتبه که اخیار اند و یک در یک مرتبه
که غوث است و بالاتر از اینها قطب است و قوام عالم بوجود اینها است * هفت مهرهٔ زرین بفتح اول و تای مثناة فوقانی
ساکن و ضم میم و ظهور های ملفوظه و فتح رای قرشت و کسر همزهٔ مبدله و فتح زای هوز و کسر و تشدید رای مهمله و مثناة
تحتانی رسیده و نون زده بمعنی هفت مشعله آمده که کنایه از هفت کوکب است چنانچه درین یک بیت بترتیب معلوم
میشود * فرد * زحل و مشتری دگر مریخ * شمس و زهره عطارد و قمر است * هلال منظران بکسر اول و لام بالف
کشیده و کسر لام و ضم میم و سکون نون و فتح مثناة فوقانی و کسر ظای معجمه و رای قرشت بالف کشیده و نون زده کنایه
از مهوشان صورتان و صاحب حسنان آمده * هلوچین بضم اول و لام بواو رسیده و کسر جیم پارسی بمثناة تحتانی رسیده
و نون زده بمعنی ریسمانی آمده که در روزهای عید و جشن از جای آویزند و زنان و کودکان بر آن نشینند و در هوا
آیند و روند * هلوزن بفتح اول و لام و سکون واو و ضم زای هوز بواو رسیده و نون زده بمعنی نقاشیها باشد که بر
اطراف کتابهٔ خانه و غیره نقش کنند * هلهلیون بفتح اول و سکون لام و فتح های ملفوظه و سکون لام ثانی و ضم مثناة
تحتانی بواو رسیده و نون زده بمعنی زعرور آمده بفتح زای هوز و سکون عین مهمله و ضم رای قرشت بواو رسیده و رای
مهمله زده و آن میوه ایست صحرائی شبیه به سیب لیکن از سیب بسیار کوچکتر است و آنرا در خراسان علف شیران
و علف خرس گویند و بتازی التفاح البری و درخت آن را شجرة الدب خوانند * هلیدن
بکسر اول و لام بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی گذاشتن و فروگذاشتن
آمده * هلیون بفتح اول و سکون لام و ضم مثناة تحتانی بواو رسیده و نون زده گیاهی باشد که آنرا مارچوبه
و مارگیاه خوانند و برگ آن مانند برگ رازیانه باشد طبخ آن را بخورند سگ بدهند سگ را بکشد دفع سموم جانوران
گزنده و مار و عقرب کند گویند این لغت تازیست * همادیان بفتح اول و میم بالف کشیده و کسر دال ابجد و یای
حطی بالف کشیده و نون زده بمعنی کلیات آمده که در برابر جزئیات است * هماوران بفتح اول و میم بالف کشیده و فتح
واو و رای قرشت بالف کشیده و نون زده مخفف هاماوران آمده که بلاد یمن باشد و بعضی ولایت شام را گفته اند
و بعضی گویند نام ولایتی است که پدر سوداوه زن کیکاوس پادشاه آن ولایت بود اما نگفته اند که کدام
ولایت است و هماوران نام پادشاهی هم بوده * هماون بفتح اول و میم بالف کشیده و فتح واو و نون زده نام کوهی
آمده در ایران * همای بیضهٔ دین بضم اول و میم بالف کشیده و کسر مثناة تحتانی و فتح موحدهٔ تحتانی و سکون مثناة
تحتانی و فتح ضاد منقوطه و کسر همزهٔ مبدله و دین با کسر دال ابجد معلوم کنایه از سرور کاینات محمد مصطفی صلی الله
علیه و آله و سلم آمده * همایدون بفتح اول و سکون میم و فتح همزه و سکون مثناة تحتانی بواو رسیده و نون زده یعنی
همین دم و همین زمان و همین ساعت و همین نفس و همچنین آمده چه ایدون بمعنی این زمان و این دم و اینجا



و این حین باشد و بمعنی بلکه تا که هم بنظر آمده و بعضی کلمه اید ایدون بفتح همزه بمعنی اکنون آمده که این زمان
و الحال باشد و بکسر همزه بمعنی این حین و این ساعت و این زمان و این دم و این ساعت بود ٭ همداستان بضم اول
و سکون میم و دال ابجد بالف کشیده و سکون سین مهمله و تای فوقانی بالف کشیده و نون زده بمعنی دو کس آمده
که با هم یکی کنند و حکایت بگویند و صحبت دارند و بمعنی موافق و متابع و همراز هم هست و بمعنی راضی و شاکر
و مسرور هم هست و راضی شدن و شاکر بودن و مسرور گردیدن هم بنظر آمده ٭ همدستان بفتح اول
و سکون میم و فتح دال ابجد و سکون سین بی نقطه و مثناة فوقانی بالف کشیده و نون زده جمع
همدست است که همتایان و شریکان و همکاران و رفیقان و همراهان و مددکاران باشد و مصحف
همداستان هم هست که موافق و متابع و همراز باشد و اگر دو کس را گویند که با هم یکی کنند
و حکایت گویند و صحبت دارند و بمعنی راضی و شاکر و مسرور و راضی شدن و شاکر بودن و مسرور گردیدن
هم بنظر آمده و همدستان دست بدست را هم گفته اند ٭ همسیران بفتح اول و سکون میم و کسر سین سعفص بمثناة
تحتانی رسیده و رای قرشت بالف کشیده و نون زده بمعنی ترجمه آمده یعنی لغتی را از زبانی بزبان دیگر معنی
نوشته باشد ٭ همسان بفتح اول و سکون میم و کسر سین سعفص و نون بالف کشیده و نون ثانی زده بمعنی همراه و برابر
و همسر آمده ٭ همگان بفتح اول و سکون میم و کاف پارسی بالف کشیده و نون زده بمعنی همه و مجموع آمده
٭ همگنان بفتح اول و سکون میم و کسر کاف پارسی و نون بالف کشیده و نون ثانی زده بمعنی گروه و جماعت حاضر
آمده و بمعنی همه کسان و همجنسان و همچشمان و همکاران و همه و مجموع هم هست ٭ همگین بفتح اول و سکون
میم و کسر کاف پارسی بمثناة تحتانی رسیده و نون زده بمعنی همه و مجموع آمده ٭ همنشین بفتح اول و سکون
میم و کسر نون و شین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده و نون زده معروف است که با هم یکجا نشسته و مصاحب باشد
و کنایه از جمیع آیندگان مخلوقات موجودات هم هست ٭ همیان بفتح اول و سکون میم و مثناة تحتانی بالف کشیده
و نون زده کیسه باشد طولانی که در کمر بندند بجهت زر و غیره و بمعنی کمربند هم بنظر آمده است
٭ همیدون بفتح اول و کسر میم مثناة تحتانی رسیده و ضم دال ابجد بواو رسیده و نون زده مخفف هم ایدون
آمده که بمعنی همین دم و همین زمان و همین ساعت و همچنین و همین جا هم اکنون و همین لحظه باشد چه ایدون بمعنی این
زمان و این دم و الحال و الحین باشد و بمعنی همچنین و بدینگونه هم بنظر آمده ٭ همین بفتح اول و کسر میم مثناة تحتانی
مجهول رسیده و نون زده بلغت ژند و پاژند بمعنی تابستان آمده که بهار و تموز گویند و بجای نون زای
هوز هم هست که همیز باشد بفتح های هوز و کسر میم مثناة تحتانی مجهول رسیده و رای هوز زده ٭ همیشکجوان
بفتح اول و کسر میم مثناة تحتانی مجهول رسیده و فتح شین منقوطه و سکون کاف و فتح جیم و واو بالف کشیده و نون
زده بوته گیاهی است که برگهای آن همیشه سبز و خرم و تازه می باشد و آن را بتازی حی العالم گویند و در دواها
بکار برند و نام یک حروف از اجزای اکسیر هم هست ٭ هن بفتح اول و نون زده بمعنی منت آمده که از ممنون
شدن است و در تازی با حای حطی فریاد کردن ناقه و گریه کردن آدمی را گویند و بکسر های هوز و نون زده
در لغت شیراز بمعنی هست آمده که در مقابل نیست است ٭ هنابس بفتح اول و نون بالف کشیده و بکسر های هوز
مثناة تحتانی رسیده و نون زده بمعنی کنکوره هوم مردمان و صادر و انعان باشد و کسی که لشکری و جماعتی بسیار سوار
شده مرتبه باشد ٭ هنبان بفتح اول و سکون نون و موحده تحتانی بالف کشیده و نون زده بمعنی انبان آمده و آن
پوستی است درشت که از گوسفند بر آورده باشند دباغت کنند و چرمها در آن نهند و رنگ درویشان را سبز کنند الخ

وعشره گرد جرمهرام نامند * شنجیدن بفتح اول وسکون نون وکسر جیم بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد ونون
زده بمعنی بیرون کشیدن وبرآوردن آمده * مندمسان بکسر اول وسکون نون ودال ابجد وسین سعفص بالف کشیده
ونون زده * مخفف مندمستان آمده ومندستان مخفف مندوستان است وآن ملکیست وسیع که هندوی نیز بین وحلبی
بمند وحلبی از سه طرف که مغرب وجنوب ومشرق باشد بدریای شور اتصال دارد * مندوان بفتح اول وسکون
نون وفتح دال ابجد وواو بالف کشیده ونون زده نام قلعهٔ بلخ است * مندوی باریک بین بکسر اول وسکون نون
وضم دال ابجد بواو رسیده وکسر مثناة تحتانی وموحدهٔ تحتانی بالف کشیده وکسر رای قرشت بمثناة تحتانی رسیده ونون
زده کنایه از کوکب زحل آمده که مکان او فلک هفتم است وخانه اش حلدی ود لو وآن را هندوی پیر وهندوی چرخ
وهندوی بیر نیز گویند * هندوی کندرکردان بکسر اول وسکون نون وضم دال ابجد بواو رسیده وکسر مثناة تحتانی
وضم کاف پارسی وسکون نون وفتح موحدهٔ تحتانی وکسر دال ابجد وکردان معلوم بمعنی هندوی پیر آمده که کنایه از ستارهٔ
زحل باشد * هندوی دریا نشین بکسر اول وسکون نون وضم دال ابجد بواو رسیده وکسر مثناة تحتانی وفتح دال
ابجد وسکون رای قرشت ومثناة تحتانی بالف کشیده وکسر نون وشین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده ونون زده کنایه
از قلم نویسندگی آمده * هنگامهٔ طفلان بفتح اول وسکون نون وکاف پارسی بالف کشیده وفتح میم وکسر همزهٔ مهمله
وطای حطی وسکون فا ولام بالف کشیده ونون زده کنایه از دنیا وعالم آمده * هوبین بضم اول بواو مجهول رسیده
وسکون بای پارسی وفتح میم ونون زده بلغت زند وپازند بمعنی روآمده که بتازی وجه خوانند * هوختن بضم اول
بواو مجهول رسیده وسکون های تخذ وفتح مثناة فوقانی ونون زده بمعنی برکشیدن وبیرون کشیدن وآمدن وپیدا
شدن باشد * هوخیدن بضم اول بواو مجهول رسیده وکسرهای منقوطه بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد ونون
زده بمعنی برکشیدن وبیرون کشیدن وپیدا شدن آمده * هوزان بضم اول بواو مجهول رسیده وزای هوز
بالف کشیده ونون زده بمعنی نرکس شکفته آمده وآن گلی است معروف که بچشم تشبیه دهند * هوشازیدن بضم
اول بواو مجهول رسیده وشین منقوطه بالف کشیده وکسر زای هوز بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد ونون زده بمعنی بغایت
تشنه شدن اسپ واشتر وسایر حیوانات آمده * هوش وازن بضم اول بواو مجهول رسیده وسکون شین منقوطه وواو
بالف کشیده وفتح زای پارسی ونون زده بمعنی صحو آمده وصحو عبارت از آن است که فیضی از عوالم عالیه وایض
شود وسالک بعالم معانی وصول یابد وبعضی از معنیات مشاهده کند واین معنی باختیار او نیست وموقوف است بفرود
آمدن فیض واین را کشف ومکاشفه گویند * هوشیدن بضم اول بواو مجهول رسیده وکسر شین قرشت بمثناة تحتانی
رسیده وفتح دال ابجد ونون زده بمعنی تعقل کردن آمده چه هوش بمعنی عقل هم آمده است * هوفاریقون بضم اول بواو
رسیده وفا بالف کشیده وکسر رای قرشت بمثناة تحتانی رسیده وضم قاف بواو رسیده ونون زده بلغت رومی نام
دوائی است که آن را دادی رومی گویند وآن حبی باشد سرخ برنگ سماق بخلاذی وبتازی رومان الانه ارخوانند
عرق النسا را مفید باشد بول وحیض براند وآن را هیوفاریقون هم میگویند که بعد از حرف اول یای حطی باشد * هومان
بضم اول بواو مجهول رسیده ومیم بالف کشیده ونون زده نام برادر پیران ویسه است واو در جنگ کنابد بردست بیژن
کشته شد بفتح کاف ونون بالف کشیده وفتح موحدهٔ تحتانی ودال ابجد زده وآن کوهی است وبعضی گویند
موضعی است از خراسان در آنجا بیژن دوسه برادر پیران را بچند مصاف کشت بعد از آن ده پهلوان
دیگر از تورانیان بردست ده پهلوان ایرانی کشته کردید ندو هم در آن روز کودرز پیران را بقتل آورد
واین جنگ را جنگ دوازده رخ نامند لیکن بیازده رخ شهرت دارد ومعرب کنابد جنابد آمده * هون بفتح اول



و را و نون زده بمعنی رمس شمار کرده آمده و کلوخ را نیز گویند و رباعی را نامند که سنگ و کلوخ بسیار داشته
باشد و در پارسی بمعنی آهستگی و آرام باشد و بضم های ملفوظ بواو و نون زده کلمه ایست که از برای تاکید گویند و در
تازی خوارزم را عرب و خوارزمیان باشد و در تحت رابع در مالد کن ٭ همسان بفتح اول و سکون سین مهمله تحتانی و سین
فوقانی بالف کشیده و نون زده بمعنی کلب و در روح آمده و بکسر های ملفوظ و سین مهمله تحتانی رسیده و بای قرشت بالف
کشیده و نون زده هم آمده است ٭ هیرون بکسر اول مثناة تحتانی مجهول رسیده و ضم رای قرشت بواو رسیده و نون
زده نوعی از اسپ آمده و آن را عربان قصب خوانند و آن محکم و سیر و مناسب گویند اگر بها و گل آن بگوش کسی رود
آن را کرکند و گل آن به سنه برزده می مالند ٭ هیکل بسی بفتح اول و سکون مثناة تحتانی و فتح کاف و سکون لام و فتح
موحده تحتانی سکر بسی معنی فتح مثناة فوقانی و نون زده کنایه از مردن و وفات یافتن آمده ٭ هیکل رضوان بفتح اول
و سکون مثناة تحتانی و فتح کاف و کسر لام و رای قرشت و سکون ضاد معجمه و واو بالف کشیده و نون زده کنایه از صفت
بهشت آمده و در فرهنگی تعلق هست هشت بلبلان آمده همین اصح است ٭ هیلیان بکسر اول مثناة تحتانی رسیده
و کسر لام مثناة تحتانی رسیده و فتح دال اهمل و نون زده بمعنی فرو کنان و ترک دادن و فرو اهلی آمده
٭ همه برور وحس بکسر اول مثناة تحتانی مجهول رسیده و فتح میم و کسر همزه مدله و برور و حس معلوم کنایه از مکر
و حیله و بر و بر کردن آمده ٭ هین بکسر اول مثناة تحتانی رسیده و نون زده بمعنی زود و شتاب و تعجیل که در محل
تاکید و امر بگویند یعنی زود باش و شتاب و بمعنی سلاح هم آمده و بعضی گویند باین معنی تازیست ٭ هیابین
بکسر اول مثناة تحتانی رسیده و نون بالف کشیده و کسر موحده تحتانی مثناة تحتانی رسیده و نون زده بمعنی
شتابزدگی و تعجیل آمده ٭ هیون بفتح اول و ضم مثناة تحتانی بواو رسیده و نون زده بمعنی شتر آمده مطلقا و بعضی
گویند هیون شتر جماره است و جماره شتر با توش را گویند و بعضی هیون شتر از زله را گویند و هر جا نورا بزرگ
را نیز گفته اند و اسب را هیون نیز خوانند

حشتم دورد هم بحر سوم از قلزم ششم من کتاب هفت قلزم در بیان های ملفوظ واو

٭ هاروارل بالف کشیده و ضم رای قرشت بواو رسیده نام زن انده روس آمده است بفتح همزه و سکون نون و فتح دال
اهمل و ضم رای قرشت بواو رسیده و سین معجم زده و هاروجریره داشت در میان دریا و شهبا آتش اندروس
با الله روس بفروغ آتش شناکنان آمدی و بیش مار ورفتی تا شب بادی شد و آتش را بکشت و الله روس در میان
دریا گم شد و مرده ٭ هاز و ارل بالف کشیده و ضم رای پارسی بواو رسیده هر حرزبون و زشت وبد را گویند و شخصی
را نیز گویند که از حرب در تکاپوی فرو ماند و خاموش و وا له شده باشد و بمعنی سرکشیده و مقرر و محترم آمده
و هاز بر معنی دار د های ملفوظ بالف کشیده و زای پارسی زده ٭ هرلند سا و بفتح اول و سکون رای قرشت
و کسر لون مثناة تحتانی رسیده و سکون دال اهمل و سین معجم بالف کشیده و واو زده بمعنی بسیار درمند آمده و فتح
بای پارسی و سکون بای حطی و ضم بالف کشیده و سکون نون و فتح فا و سکون رای مهمله و فتح های ملفوظ و نون و کاف
پارسی زده و آن کتابی است در آداب جهان داری از تصنیفات مه آباد که عجمان او را اولین پیغمبر میدانند از پیغمبران
عجم ٭ هر بفتح اول و رای قرشت و واو زده بمعنی مردم شجاع و دلیر آمده و در تازی بمعنی زدن باشد ٭ هربو بکسر
اول و رای مهمله مثناة تحتانی رسیده و واو زده بمعنی شهر هرات آمده و آن شهریست معروف در ملک خراسان گویند
اسکندر بانی آن شهر بوده و بکسر های ملفوظ و رای قرشت تحتانی مجهول رسیده و فتح واو منسوب بهرات را گویند
و در رباعی و را ی را نیز نامند و زن فاحشه را نیز گفته اند ٭ هر و بفتح اول و ضم رای قرشت و ریوا و رسیده بمعنی مردم دلیر

وشیاع آمده • مستو بفتح اول وسکون سین سعفص وضم مثناة فوقانی بواو رسیده بمعنی دانه و استخوان میوه ها آمده مانند دانهٔ زردآلو و شفتالو و خیره بمعنی حق و راستی و درستی و حقایق اشیا هم آمده و شخصی را نیز گویند که تراز و اعتراف بچیزی کند * مشو بضم اول و شین منقوطه بواو رسیده بمعنی عرش و عقل و قدس و زادگی آمده و قلعه و حصار را نیز گفته اند • هفت بالو بفتح اول و با و مثناة فوقانی ساکن و موحده تحتانی بالف کشیده و ضم نون بواو رسیده کنایه از هفت کوکب آمده که زحل و مشتری و مریخ و شمس و زهره و عطارد و قمر باشد و هفت اختران بضم همزه و هفت اژدها و هفت آینه و هفت بند و هفت چشم چرخ و هفت چشم خراس و هفت خاتون و هفت دختر خضرا و هفت در بضم دال ابجد و هفت رخشان و هفت سلطان و هفت شمع و هفت طاق جان شکر و هفت کیسه دار و هفت محراب فلک و هفت مشعله و هفت مهرهٔ زرین و هفت نراد فلک و هفت نقطه نیز گویند * هلو بضم اول و لام بواو رسیده • بمعنی ریسمانی باشد که طفلان در روز عید و جشن از جای آویزند و بر آن نشسته در هوا آیند و روند و نوعی از شفتالو هم باشد و آن را شفتالو آردی گویند بغایت پرآب و شیرین و بی جرم باشد • هلیو بفتح اول و کسر لام بمثناة تحتانی رسیده و ضم جیم بواو رسیده و واو زده بلغت ژند و پازند بمعنی آلوچه آمده و آن میوه ایست معروف * هلیو بفتح اول و کسر لام بمثناة تحتانی رسیده • و واو زده بمعنی سبد آمده که از چوب و نی بافند و چیزها در آن کنند و بفتح های مدوره و سکون لام و فتح مثناة تحتانی و واو زده و بکسر های مدوره و لام بمثناة تحتانی رسیده و واو زده هم بدین آمده • همترزو بفتح اول و سکون میم و فتح مثناة فوقانی و رای قرشت بالف کشیده و ضم زای هوز بواو رسیده • کنایه از هم وزن و برابر و قد را آمده • هندو بکسر اول و سکون نون و ضم دال ابجد بواو رسیده • بمعنی کافر آمده و نیز بنده و غلام را گویند * هندوی تو بکسر اول و سکون نون و ضم دال ابجد بواو رسیده • و کسر مثناة تحتانی و تو معلوم یعنی غلام تو • هو بفتح اول و واو زده بمعنی زرد آب و ریمی آمده که از زخم و جراحت برمی آید و آب در زدن زخم و جراحت را نیز گویند و بضم اول بمعنی آه و نفس باشد و کلمه ایست که از برای آگاهانیدن و خبردار کردن گویند و در تازی بمعنی او باشد که ضمیر غایب است * هوو بضم اول بواو رسیده و واو ثانی زده بمعنی وسنی آمده بفتح واو و سکون سین مهمله و کسر نون بمثناة تحتانی رسیده • و آن دو زن است که در نکاح یک مرد می باشند و هر مرد یکدیگر را هوو باشد

چشمهٔ بیستم بحر سوم قلزم ششم من کتاب صفت قلزم در بیان های مدوره با های مدوره

* هاژه بفتح اول و زای پارسی و های مدوره زده بمعنی هر چیز زشت و زبون آمده و شخصی را نیز گویند که از حیرت در کار فرو ماند و خاموش و واله شده باشد و بمعنی سرکشته و حقیر و محقر هم آمده و هاژ و هاژ و نیز همین معنی دارد * هاکره اول بالف کشیده و سکون کاف و فتح رای قرشت و های مدوره زده بمعنی شخصی آمده که در حرف زدن زبانش میگرفته باشد و بتازی آن را الکن خوانند * هاکله اول بالف کشیده و سکون کاف و فتح لام و های مدوره زده بمعنی هاکره آمده و آن شخصی است که زبانش در حرف زدن میگرفته باشد و بتازی الکن خوانند * هاله اول بالف کشیده و فتح لام و های مدوره زده بمعنی خرمن ماه آمده و آن حلقه و دایره ایست که شبها از بخار برد و رماه بهم میرسد چنانکه ماه مرکز آن دایره میگردد و نوعی از هیزم کوهی است بغایت چرب که بجای فتیله در مشعلها سوزند و مردم مفلس و مفتش و بد ذات را نیز گویند و مطلق رنگ و لون را هم گفته اند و بمعنی قرار گرفته و آرام یافته هم آمده * هامراه اول بالف کشیده و سکون میم و رای قرشت بالف کشیده و های مدوره زده بمعنی همراه آمده که رفیق راه باشد * هامواره اول بالف کشیده و سکون میم و واو بالف کشیده و فتح رای قرشت و های مدوره زده بمعنی همواره آمده که پیوسته و همیشگی باشد و بمعنی برابر و یک طریق و هموار باشد یعنی پستی و بلندی نداشته باشد * هاینه اول بالف کشیده و کسر مثناة تحتانی

وفتح نون وهای ملفوظ زده مخفف هرآینه آمده که بمعنی ناچار وناعلاج ولابد باشد وبیشک وبلا شبهه را نیز گویند
ودر تازی علی کل حال خوانند وبمعنی ظاهر وروشن هم بنظر آمده ٭ هاینه اول بالف کشیده وکسر مثناة تحتانی بیای
حطی رسیده وفتح نون وهای ملفوظ زده بمعنی هاینه آمده که مخفف هرآینه است که ناچار ولاعلاج ولابد وبی شک
وبی دغدغه باشد ٭ هجده بفتح اول وسکون جیم وفتح دال ابجد وهای ملفوظ زده بمعنی هژده آمده که هشت وده
باشد بدانکه اصل این هشت وده بود هاو واو کلمه را از آوردند هشت از ده شد پس مثناة فوقانی وهمزه را حذف کردند
هژده ماند وهژده نیز نویسند که بجای زای هوز زای پارسی باشد ودر قلزم هفتم مفصل بیان خواهد شد
٭ هشته بفتح اول وسکون مثناة فوقانی وفتح شین منقوطه وهای ملفوظ زده بمعنی یخ آمده وآن آبیست که در سرما
وزمستان منجمد میشود ٭ هدیه بفتح اول وسکون دال ابجد وفتح موحده تحتانی وهای ملفوظ زده جانوریست
بزرگتر از گنجشک که آنرا هدهد میگویند وخوردن آن با شراب برتاب زاکالنع است ٭ هدیه بضم اول وفتح دال ابجد
وهای ملفوظ زده بمعنی راست ودرست آمده چنانچه گویند ٭ باحق وباطل وهرزه را گویند ومعنی فایده هم بنظر
آمده که نقیض نقصان است ٭ هدیه بفتح اول وکسر دال ابجد بمثناة تحتانی رسیده وفتح نون وهای ملفوظ زده
بمعنی زینه پایه آمده که نردبان باشد ٭ هراسه بکسر اول وراء قرشت بالف کشیده وفتح سین سعفص
وهای ملفوظ زده بمعنی البته مردم را بدان ترسانند وچوبی را نیز گویند که درمیان زراعت برپا کنند وصورتها
وجمزها بر آن نصب سازند تا جانوران زیانکار بجانب زراعت نیایند وبجای کسرهای ملفوظ فتح هم درست است
٭ هرآینه بفتح اول وسکون رای قرشت وهمزه بالف کشیده وکسر مثناة تحتانی وفتح نون وهای ملفوظ زده بمعنی
ناچار وناعلاج ولابد آمده وبیشک وبلا شبهه را نیز گویند ودر تازی علی کل حال خوانند وبمعنی ظاهر وروشن
هم بنظر آمده ٭ هرآینه بفتح اول وسکون رای قرشت وهمزه بالف کشیده وکسر مثناة تحتانی بیای حطی رسیده
بمعنی هرآینه آمده که ناچار وناعلاج ولابد باشد وبیشک وبلا شبهه را نیز گویند ودر تازی علی کل حال خوانند
٭ هربه بکسر اول وسکون رای قرشت وفتح موحده تحتانی وهای ملفوظ زده بمعنی خادم آتشکده آمده وقاضی کبران
وآتش پرستان را نیز گویند وبعضی حاکم وعلمای آتشکده را نیز گفته اند ٭ هروره بفتح اول وسکون
رای مهمله وضم رای قرشت بواو مجهول رسیده وفتح زای هوز وهای ملفوظ زده بمعنی بیوسته آمده ومعنی
وردوا وراد هم هست وآن سوره یا دعائی ویا اسمی باشد که هر روز میخوانند ٭ هرزه بفتح اول وسکون رای
قرشت وفتح زای هوز وهای ملفوظ زده بمعنی بیهوده آمده وهرزه اضافه های ملفوظ هم همین معنی دارد وجائی را نیز
گویند که آبهای بیفایده دران جا جمع شود ٭ هرشه بفتح اول وسکون رای مهمله وفتح شین منقوطه وهای ملفوظ
زده بمعنی عشقه آمده بفتح عین مهمله وکسر شین منقوطه وفتح قاف وهای ملفوظ زده وآن گیاهیست معروف
که بر درختها پیچد وگاه باشد که درخت را خشک گرداند وبفارسی عشق پیچان هم گویند وبتازی حبل المساکین
خوانند ٭ هرکلوه بفتح اول وسکون رای مهمله وفتح کاف وضم لام بواو رسیده وهای ملفوظ زده نوعی از کامه صحرائی
آمده ٭ استخارا النافع است وآنرا هرکلوس نیز گویند که بجای های ملفوظ سین سعفص باشد ٭ هرکاره بفتح اول
وسکون رای قرشت وکاف پارسی بالف کشیده وفتح رای مهمله وهای ملفوظ زده بمعنی دیگی آمده که از سنگ
ساخته باشند ودر آن آش وطعام پزند وبعضی مردیکه آشی را گویند که دران حلوا پزند وبعضی گویند آلتی
باشد حلوا پزانرا وبعضی دیگر گفته اند که تبرحلواپزی است وجمعی دیگر میگویند هر چیز که دران آش
پزند هرکاره توان گفت ٭ هرکاره بفتح اول وسکون رای قرشت وکاف بالف کشیده وفتح رای مهمله وهای ملفوظ زده



زده بمعنی شخصی آمده که بهوکاری بر مدل و بعضی بهای کاف تازی بهمین معنی کاف پارسی نوشته اند * هرلوزه بفتح اول وسکون رای مهمله وضم نون بواو رسیده وهای ملفوظ زده بمعنی میوهٔ درشت ونوبر آمده و آن کوچکتر از بادام میباشد و بزردی مایل است و بوی عود میکند و دانهٔ او اول را اندرون و سنگ مثانه را بریزاند * هروانکه بفتح اول وسکون رای قرشت و واو بالف کشیده وسکون نون وفتح کاف پارسی وهای ملفوظ زده بمعنی بیمارستان آمده که بتازی دار الشفا خوانند * هروانه بفتح اول وسکون رای مهمله و واو بالف کشیده وفتح نون وهای ملفوظ زده بمعنی هروانکه آمده که بیمارستان باشد و بتازی دار الشفا خوانند و بمعنی شکنجه هم گفته اند و نام کومی نیز هست * هره بضم اول و تشدید وفتح رای قرشت وهای ملفوظ زده بمعنی سوراخ کون آمده و مقعد و نشستگاه را نیز گویند و گیاهی است که در میان گندم و جو روید و غوره دارد و کنگره دار باشد مانند غورهٔ خشخاش و در اندرون آن چند دانه میباشد خوردن آن بیهوشی و دیوانگی آورد * هزار تابه بفتح اول و زای هوز بالف کشیده وسکون رای قرشت و مثناة فوقانی بالف کشیده وفتح موحدهٔ تحتانی وهای ملفوظ زده یکی از نامهای آفتاب عالمتاب آمده * هزار چشمه بفتح اول و زای هوز بالف کشیده وسکون رای قرشت وفتح جیم پارسی وسکون شین منقوطه وفتح میم وهای ملفوظ زده علتی و ریشی باشد که بیشتر در پشت آدمی بهمرسد و آن را سرطان می گویند * هزارخانه بفتح اول و زای هوز بالف کشیده وسکون رای مهمله وخای منقوطه بالف کشیده وفتح نون وهای ملفوظ زده چیزی است که باشکینهٔ گوسپند میباشد وشکینه را نیز گویند بفتح شین منقوطه بر وزن سفینه * هزینه بفتح اول وکسر زای هوز و مثناة تحتانی رسیده وفتح نون وهای ملفوظ زده بمعنی خرج آمده که نقیض دخل باشد و بمعنی نفقهٔ عیال هم آمده یعنی روزمره که برای زن و فرزند مقرر کنند و بمعنی هر روزه و پیوسته هم آمده * هستره بفتح اول وسکون سین سعفص وفتح مثناة فوقانی و رای قرشت وهای ملفوظ زده جوالمانندی را گویند که از چوب و نی بافته باشند و بر پشت الاغ کنند و بدان خشت و آجر و خاک و امثال آن کشند * هسته بفتح اول وسکون سین سعفص وفتح مثناة فوقانی وهای ملفوظ زده بمعنی خسته آمده که استخوان و دانهٔ میوه ها باشد و بمعنی موجود هم بنظر آمده که نقیض معدوم باشد * هشته بکسر اول وسکون شین منقوطه وفتح مثناة فوقانی وهای ملفوظ زده بمعنی گذاشته و فروگذاشته و رها و آویخته آمده * هفت آینه بفتح اول و فا و مثناة فوقانی ساکن وهمزه بالف کشیده وکسر مثناة تحتانی وفتح نون وهای ملفوظ زده کنایه از هفت کوکب آمده که زحل و مشتری و مریخ و شمس و زهره و عطارد و قمر باشد * هفت آیینه بفتح اول و فا و مثناة فوقانی ساکن وهمزه بالف کشیده وکسر مثناة تحتانی بیای حطی رسیده وفتح نون وهای ملفوظ زده بمعنی هفت آینه آمده که سبعهٔ سیاره باشد * هفت پرده هفت معلوم وفتح بای پارسی وسکون رای قرشت وفتح دال ابجد وهای هوز زده اشاره به پردهای چشم آمده که صلبیه و مشیمیه و شبکیه و عنکبوتیه و عنبیه و قرنیه و ملتحمه باشد و کنایه از هفت آسمان هم هست و هفت پردهٔ ساز را نیز گویند * هفت خزینه هفت معلوم وفتح خای نقطه دار وکسر زای منقوطه بمثناة تحتانی رسیده وفتح نون وهای ملفوظ زده کنایه از هفت عضو باطنی آدمی زاد آمده که آن معده و جگر و شش و دل و زهره و سپرز و گرده باشد و کنایه از هفت آسمان هم هست * هفت خلیفه هفت معلوم وفتح خای منقوطه وکسر لام بمثناة تحتانی رسیده وفتح فا وهای هوز زده کنایه از خلفای روح است که هفت عضو باطنی باشند و آن معده و جگر و شش و دل و زهره و سپرز و گرده است و کنایه از روح حیوانی و عقل و باصره و سامعه و لامسه و ذایقه و شامه هم هست و کنایه از هفت اندام و هفت طور اندام و هفت طور دل باشد که اول آن صدر و دوم قلب و سوم شغاف چهارم و پنجم حبة القلوب و ششم

وهفتم مقلب القلوب است و هفت عضو ظاهر را نیز گفته اند که سجده گاه اند یعنی در وقت سجود باید که بر زمین
گذاشته شود و آن پیشانی و دو کف دست و دو زانو و دو سر انگشتان شست پا باشد و سبعهٔ مثنویه را
هم گویند که اطعمه و عرایس و [illegible] و [illegible] و زوایه و [illegible] باشد ه هفت دانه بفتح اول و فا و مثناة
فوقانی ساکن و دال ابجد بالف کشیده و فتح نون و های ملفوظ زده بمعنی آش عاشوره آمده که آنرا از گندم
و [illegible] و ماش و عدس و امثال آن پزند ه هفت ده هفت معلوم و بفتح دال ابجد و های ملفوظ زده بمعنی پیراسته
و آراسته و زینت کرده و زیور پوشیده و مزین آمده و هفت ده بکسر دال ابجد و های ملفوظ زده کنایه از هفت
آسمان و هفت اقلیم آمده که هفت کشور باشد و آن یک حصه از هفت حصهٔ ربع مسکون باشد و هر کشوری بکوکبی تعلق دارد
کشور اول که اقلیم اول باشد بزحل و آن هندوستان است و دوم بمشتری و آن ختا و ختن است سوم بمریخ و آن
ترکستان است چهارم بآفتاب و آن عراق و خراسان است پنجم بزهره و آن ماوراء النهر است ششم
بعطارد که روم باشد هفتم بقمر و آن اقصای بلاد شمال است ه هفت راه هفت معلوم و رای قرشت
بالف کشیده و های ملفوظ زده کنایه از هفت پردهٔ چشم آمده که صلبیه و مشیمیه و شبکیه و عنکبوتیه و عنبیه
و قرنیه و ملتحمه باشد ه هفت رزده بفتح اول و فا و مثناة فوقانی ساکن و فتح رای هوز و سکون رای مهمله
و فتح دال ابجد و های ملفوظ زده نرگس صد برگ را گویند و بیماری صرع و ضاعف گویند ه هفت عالم خانه هفت معلوم
و فتح عین مهمله و لام و سکون فا و حای حطی بالف کشیده و فتح نون و های ملفوظ زده کنایه از هفت اقلیم و هفت کشور
آمده و شرح هفت کشور در لغت هفت ده بصدر مرقوم شد ه هفت فرسنهٔ ایام هفت معلوم و کسر فا و رای قرشت
و سکون شین منقوطه و فتح مثناة فوقانی و کسر همزهٔ ممدوده و فتح همزه و مثناة تحتانی مشدد و بالف کشیده و کسر میم و فتح
های ملفوظ زده و سکون [illegible] و فتح مثناة فوقانی و های ملفوظ زده آوریائیل و شمائیل و رفائیل و عمائیل و جبرائیل و عزرائیل
ه هفت گاه هفت معلوم و کاف فارسی بالف کشیده و های ملفوظ زده کنایه از هفت فلک و هفت کشور آمده و شرح هفت
کشور در لغت هفت ده بصدر مرقوم شده ه هفت کره هفت معلوم و ضم کاف و فتح رای قرشت و های ملفوظ زده بمعنی هفت
آسمان آمده و بکسر کاف فارسی و رای قرشت و ظهور های ملفوظ هفت آسمان و هفت کوکب و هفت کشور را هم گفته اند
بدانکه هر کشوری بکوکبی تعلق دارد کشور اول که اقلیم اول باشد بزحل و آن هندوستان است و دوم بمشتری و آن ختا
و ختن است سوم بمریخ و آن ترکستان باشد چهارم بآفتاب و آن عراق و خراسان است پنجم بزهره و آن ماوراء النهر است
ششم بعطارد که روم باشد هفتم بقمر و آن اقصای بلاد شمال است ه هفت گنجینه هفت معلوم و فتح کاف فارسی و سکون
نون و کسر جیم مثناة تحتانی رسیده و فتح نون و های ملفوظ زده کنایه از طلا و نقره و تلعی و سرب و آهن و مس و برنج باشد
ه هفت مجمره بفتح اول و فا و مثناة فوقانی ساکن و فتح میم و سکون جیم و فتح میم و رای قرشت و های ملفوظ زده کنایه
از هفت فلک است که فلک زحل و فلک مشتری و فلک مریخ و فلک شمس و فلک زهره و فلک عطارد و فلک قمر باشد ه هفت مشعله هفت
معلوم و فتح میم و سکون شین منقوطه و فتح عین مهمله و لام و های ملفوظ زده کنایه از سبعهٔ سیاره آمده که هفت کوکب باشد و آن زحل
و مشتری و مریخ و شمس و زهره و عطارد و قمر است ه هفت میوه هفت معلوم و کسر میم مثناة تحتانی مجهول رسیده و فتح واو
و های ملفوظ زده عبارت از کشمش و طابلی و انجیر خشک و پسته خشک و شفتالوی خشک و بادام خشک و آلو بخارا باشد
ه هفت نقطه بفتح اول و فا و مثناة فوقانی ساکن و ضم نون و سکون قاف و فتح طای حطی و های ملفوظ زده کنایه از هفت
کوکب آمده که سبعهٔ سیاره باشد و آن قمر و عطارد و زهره و آفتاب و مریخ و مشتری و زحل است و زیور و آرایش را
نیز گویند ه هفت نیماله هفت معلوم و کسر نون مثناة تحتانی رسیده و سکون میم و حای حطی بالف کشیده و فتح مثناة

فوقانی وهای ملفوظ زده کنایه از هفت آسمان آمده * هفت رنگه بفتح اول وثانی ومثناة فوقانی ساکن وفتح را وضم نون
وظهور های ملفوظ بمعنی هر هفت آمده که حنا و وسمه وسرمه وسرخی وسفیداب و زرک وغالیه باشد ونیز نه زینت
که سرآویز و گوشواره وسلسله وحلقهٔ بینی و گلوبند و بازوبند و دستبرنجن وانگشتری وخلخال است * هفت رنگ بفتح
اول وثانی وسکون های ملفوظ وفتح رای قرشت وثانی وهای ملفوظ زده بمعنی هر هفت آمده و آن حنا و وسمه وسرمه وسرخی
وسفیداب و زرک باشد وبعضی هفتم را غالیه گفته اند که خوشبوئی باشد وبعضی خال عارضی را هم گفته اند که از
سرمه بکنج لب یا جای دیگر از رخساره کل ازند وهفت ورنگه بمعنی زیب و زینت هم آمده * هکچه بضم اول وسکون کاف
وفتح جیم پارسی وهای ملفوظ زده بمعنی جستن گلو آمده که بتازی فواق خوانند وهندش هچکی نامند * هکک بضم اول
وتشدید وفتح کاف وهای ملفوظ زده بمعنی هکچه آمده که جستن گلو باشد وبتازی فواق خوانند وهکک بضم های ملفوظ
وفتح کاف وکاف ثانی زده نیز گویند * هلیانه بفتح اول وسکون لام ومثناة تحتانی بالف کشیده وفتح نون وهای ملفوظ زده
بمعنی شاه تره آمده ومعرب آن شاهترج باشد و آن سبزه ایست بغایت سبز و خرم و در طعم اندکی تلخ است در دواها بکار
برند خصوص جرب وخارش را نافع است وبتازی آنرا بقلة الملك خوانند * هلیله بفتح اول وکسر لام بمثناة تحتانی مجهول
رسیده وفتح لام وهای ملفوظ زده ثمره درختی است معروف که آن را اهرلیله بدل رای قرشت گویند وبهترین آن کابلی است
* همار بفتح اول ومیم بالف کشیده وفتح رای قرشت وهای ملفوظ زده بمعنی همار آمده که اندازه وشمار
در حساب باشد ومخفف همواره هم هست یعنی همیشه ودایم * همایونگاه بضم اول ومیم بالف کشیده وضم مثناة
تحتانی بواو رسیده ونون ساکن وکاف پارسی بالف کشیده وهای ملفوظ زده بمعنی دار الملك آمده که پای تخت
پادشاهان باشد * همتازیانه بفتح اول وسکون میم ومثناة فوقانی بالف کشیده وکسر زای هوز ومثناة تحتانی بالف
کشیده وفتح نون وهای ملفوظ زده بمعنی دو کس آمده که در اسب تاختن وتاخت وتاراج نمودن شریك یکدیگر
باشند * همرافته بفتح اول وسکون میم ورای قرشت بالف کشیده وسکون فا وفتح مثناة فوقانی وهای ملفوظ زده
بمعنی مفهوم آمده یعنی آنچه بفهم درآید * همرس شده بفتح اول وسکون میم وفتح رای قرشت وسکون سین سعفص
وضم شین قرشت وفتح دال ابجد وهای ملفوظ زده بمعنی اسبی آمده که داخل در پنج سال شده باشد وهمه دندانهایش
برآمده باشد * همروشده بفتح اول وسکون میم وضم رای مهمله بواو مجهول رسیده وضم شین منقوطه وفتح دال
ابجد وهای ملفوظ زده بمعنی همرس شده آمده و آن اسبی است که داخل در پنجسال شده باشد وهمه دندانهایش
برآمده باشد وبزبان تازی قارح خوانند * همکوشه بفتح اول وسکون میم وضم کاف پارسی بواو مجهول رسیده
وفتح شین منقوطه وهای ملفوظ زده بمعنی همجنس وهمسایه آمده * همواره بفتح اول وسکون میم وواو بالف کشیده
وفتح رای قرشت وهای ملفوظ زده بمعنی پیوسته ومدام وهمیشه آمده * همه بفتح اول ومیم وهای ملفوظ زده معروف است
ونیز بمعنی مجموع وگروه تمام آمده * هندسه بکسر اول وسکون نون وکسر دال ابجد وفتح سین سعفص وهای ملفوظ زده
بمعنی اندازه وشکل آمده وارقامی را نیز گویند که در زیر حروف وکلمات نویسند همچو ابجد وهوز وحطی * هندوانه بکسر اول
وسکون نون وضم دال ابجد وواو بالف کشیده وفتح نون وهای ملفوظ زده بمعنی خربزه وتربز آمده * هنگامه بفتح اول وسکون نون
وکاف پارسی بالف کشیده وفتح میم وهای ملفوظ زده بمعنی مجمع وجمعیت مردم ومعرکهٔ بازیگران وقصه خوانان وخواص
گویان وامثال آن آمده * هنگه بفتح اول وسکون نون وفتح کاف پارسی وهای ملفوظ زده مخفف هنگامه آمده و آن
مجمع وجمعیت مردمان ومعرکهٔ بازیگران وقصه خوانان وامثال آن باشد * هواخواه بفتح اول و واو بالف کشیده
وفتح خای نقطه دار و واو معدوله بالف کشیده وهای هوز زده بمعنی یار ودوست ومحب آمده * هواسیده بفتح اول

و واو بالف کشیده و کسر میم معجمه مثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و های ملفوظ زده بمعنی لی آمده که
چون در آن کم شده و خشک گردیده و کلام کوتاه شده باشد ⁂ هوبره بضم اول بواو مجهول رسیده و فتح موحده
تحتانی و رای قرشت و های هوز زده بمعنی پرنده ایست که آن را بتازی حباری و بترکی توغداری گویند و فتح های
ملفوظ و سکون واو و فتح موحده تحتانی و رای قرشت و های ملفوظ زده بمعنی سرگشته و حیران آمده ⁂ هوبه
بضم اول بواو مجهول رسیده و فتح موحده تحتانی و های ملفوظ زده بمعنی دوش و کتف آمده بفتح کاف و کسر مثناة
فوقانی و تا زده و بمعنی پشتی و حمایت هم است و باین معنی بجای موحده تحتانی مثناة تحتانی هم آمده ⁂ هوجره بضم اول
بواو رسیده و فتح جیم و رای قرشت و های ملفوظ زده بمعنی مرغ مرو آمده مرغ معلوم بفتح میم و رای قرشت و واو
زده و آن رستنی باشد که هرگاه برگ بستان افروز مالند ساق آن مرغ و صورش آید بود و بتازی آن را عصی الراعی
خوانند و بعضی گویند هوجره گیاهیست و آن بیشتر در تبریز بهم میرسد و بیخ آنرا در مرهمها داخل سازند و سیاه
پلاو را بدان رنگ سازند و بعضی گویند گاو زبان تلخ است ⁂ هوده بضم اول بواو مجهول رسیده و فتح دال ابجد
و های ملفوظ زده بمعنی حق و راست و درست آمده چنانکه بیهوده ناحق و باطل و هرزه را گویند و معنی کهنه هم مسطور
آمده که در مقابل نو باشد ⁂ هوزه بضم اول بواو مجهول رسیده و فتح زای هوز و های ملفوظ زده صدا مالیان چکاوک را گویند
بفتح جیم پارسی و کاف بالف کشیده و فتح واو و کاف زده و آن مرغی باشد به بزرگی گنجشک و بتازی قبره و ابوالمليح خوانند
و بعضی گویند چکاوک پرنده ایست که مرغاب باشد و آن نوعی از مرغ آبی است مرغ رنگ گویند ماده او را مانند زنان
حیض آید و تمام شب از جفت خود جدا باشد و یکدیگر را نه بینند لیکن آواز دهند و بسبب آواز متصل ملاقات هم
آیند اما ملاقی نشوند و تمام شب بیقرار باشند و چون از جفت خود جدا شوند جفت دیگر نکنند و اگر یکی از ایشان جفت
خود را در آتش بیند او نیز خود را در آتش اندازد و او را خرچال هم گویند بفتح خای منقوطه و سکون رای قرشت و جیم
پارسی بالف کشیده و لام زده و بعضی گویند خرچال سرخاب نیست مرغی است از جنس هوبره بزرگ و آنرا باشاهین
و باز شکار کنند و ترکان توغدری گویند ⁂ هوژه بضم اول بواو مجهول رسیده و فتح زای پارسی و های ملفوظ زده پرنده
ایست کوچک و آنرا بتازی صعوه گویند ⁂ هوشاره بضم اول بواو مجهول رسیده و شین منقوطه بالف کشیده و فتح رای
هوز و های ملفوظ زده بمعنی لشکری اسپ و شتر و مانند آن آمده که بغایت رسیده باشد و هوشار باضافه های ملفوظ
نیز همین معنی دارد ⁂ هویه بضم اول بواو مجهول رسیده و فتح مثناة فوقانی و های ملفوظ زده بمعنی دوش و کتف آمده بفتح
کاف و کسر مثناة فوقانی و کاف زده و بمعنی پشتی و حمایت هم از نظر گذشته و بجای مثناة تحتانی مثناة فوقانی هم باین معنی آمده
⁂ هه بفتح اول و سکون های ملفوظ دوم صدائیست در وقتی که خواهند دم شخصی را بگیرند از آن شخص بر گوش
مغرور ⁂ هیاسه بفتح اول و مثناة تحتانی بالف کشیده و فتح سین مهمله و های ملفوظ زده بمعنی دوالی آمده که
بدان تنگ زین اسب را بر پشت اسب و تنگ بالای بار را بر پشت چارپا کشند ⁂ هیاتله بفتح اول و مثناة تحتانی بالف
کشیده و فتح مثناة فوقانی و لام و های ملفوظ زده پادشاهان هیاتله را گویند بفتح های ملفوظ و سکون مثناة تحتانی
و مثناة فوقانی بالف کشیده و لام زده که ولایت ختلان باشد بفتح خای منقوطه و سکون مثناة فوقانی و لام بالف کشیده
و نون زده و آنرا ختل هم گویند بفتح خای منقوطه مثناة فوقانی و لام زده و آن ولایتی است از بدخشان که اسب خوب از آنجا
آورند و اسب ختلی منسوب بدان ولایت است و هیاتله که جمع هیتال است این جمع بطریق جمع عربی است چنانچه
الوان که جمع آن الوانیه آمده است ⁂ هیاطله بفتح اول و مثناة تحتانی بالف کشیده و فتح طای حطی و لام
و های ملفوظ زده نام شهری و ملک بنه بود ⁂ هیله بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و فتح لام و های ملفوظ زده بمعنی

حیله آمده و کلمه تمنّ را نیز گویند * هیمه بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و فتح میم و های ملفوظ زده
بمعنی گوشتابه آمده و هیزم هم و هیمن را هم گفته اند و بعضی اول بفتح اول هم آمده است که بر وزن میمه باشد

چشمهٔ بیست و یکم بحر سوم قلزم ششم من کتاب هفت قلزم در بیان های ملفوظ با یای حطی

* هابیغی اول بالف کشیده و کسر موحده تحتانی بمثناة تحتانی رسیده و کسر غین منقوطه بیای حطی رسیده بمعنی
حقیقی آمده که در مقابل مجاز است * هادوری اول بالف کشیده و فتح دال ابجد و سکون واو و کسر رای
قرشت بمثناة تحتانی رسیده نوعی از کدایان باشد در نهایت سماجت و هادوریان جمع آن آمده و نیز جماعت
مردم بی سر و پا را گویند که چوبداران و یساولان سلاطین ایشان را از سر راه دور کنند * هادی اول بالف
کشیده و کسر دال ابجد بمثناة تحتانی رسیده نام سنگی است گویند هرکه آن سنگ را با خود دارد هلاک با و نزدیک نکند
و بنازی هدایت کننده و راه نماینده و آرام گیرنده را گویند و پیکان تیر را هم نامند * هاربای اول بالف
کشیده و سکون رای بی نقطه و بای پارسی بالف کشیده و یای حطی زده نوعی از ماهی کوچک است که پای بسیار
دارد و بر پشت او خارهم هست و آن را هارپای باضافهٔ مثناة تحتانی هم گویند و بجای بای پارسی یای حطی هم بدل بدان
آمده و بجای رای قرشت زای هوز هم از نظر گذشته * هاری اول بالف کشیده و کسر رای قرشت بمثناة تحتانی رسیده
بمعنی کندن و سرکین کش آمده بفتح کاف و نون مشدد بالف کشیده و عین سعفص زده که در هند وستان حلالخور
خوانند * هامی اول بالف کشیده و کسر میم بمثناة تحتانی رسیده بمعنی سرگشته و حیران و ماننده هم آمده * هانی اول
بالف کشیده و کسر نون بمثناة تحتانی رسیده بزبان پهلوی امر به نشستن آمده یعنی بنشین * های اول بالف کشیده
و مثناة تحتانی زده بمعنی وای آمده و آن لفظی باشد که در وقت دردی و المی و آزار و مصیبتی بر زبان رانند
* هایاهای اول بالف کشیده و مثناة تحتانی بالف کشیده و های ثانی بالف کشیده و مثناة تحتانی زده بمعنی شور
و غوغای ماتم زدگان و واقعه دیدگان آمده * هایاهوی اول بالف کشیده و مثناة تحتانی بالف کشیده و ضم های
ثانی بواو رسیده و مثناة تحتانی زده بمعنی شور و غوغای ارباب طرب و میزبان و عروسی آمده برخلاف هایاهای که
شور و غوغای ماتم زدگان و واقعه دیدگان است * هایهوی اول بالف کشیده و سکون مثناة تحتانی و ضم های
ملفوظ بواو رسیده و مثناة تحتانی زده بمعنی هایاهوی آمده که شور و غوغای میزبانی و عروسی و ارباب طرب باشد
و بمعنی زود زود هم آمده است که تاکید و شتاب باشد * هدی بفتح اول و سکون دال ابجد و مثناة تحتانی بمعنی دیوان
آمده و بفتح دال ابجد و سکون مثناة تحتانی و میم بالف کشیده و نون زده و آن زراعتی باشد که از آب باران حاصل
میشود و در تازی چارپایی را گویند که برای قربانی بمکهٔ معظمه فرستند اعم از شتر و گوسپند * هرزه درای بفتح اول
و سکون رای قرشت و فتح زای هوز و سکون های ملفوظ و فتح دال ابجد و رای مهمله بالف کشیده و مثناة تحتانی زده
کنایه از پوچ گو و هرزه گو آمده * هرزه گوی بفتح اول و سکون رای قرشت و فتح زای هوز و سکون های ملفوظ و ضم کاف
پارسی بواو مجهول رسیده و مثناة تحتانی زده بمعنی هرزه درای آمده که پوچ گو باشد * هرزه ملای بفتح
اول و سکون رای قرشت و فتح زای هوز و سکون های ملفوظ و فتح میم و لام بالف کشیده و مثناة تحتانی
زده یعنی بیهوده مگو و پوچ مگو و هرزه گوئی مکن * هرگزی بفتح اول و سکون رای مهمله و کسر کاف و زای هوز بمثناة
تحتانی رسیده بمعنی ابدی و لا یزالی آمده چه هرگز بمعنی همیشه و لایزال هم آمده * هرموزی بفتح اول و سکون رای
مهمله و ضم میم بواو رسیده و کسر زای هوز بمثناة تحتانی رسیده منسوب به هرموز را گویند و آن شهری است مشهور
و معروف * هرمی بفتح اول و سکون رای قرشت و فتح میم و کسر های ملفوظ بمثناة تحتانی رسیده بمعنی هرشی آمده

• مروی بکسر اول و سکون رای بی نقطه و کسر واو و مثناة تحتانی رسیده • منسوب به مرو را گویند و آن شهریست
معروف در ملک خراسان گویند بنا کردهٔ سکندر رومی است و بعضی بر آنند که از جملهٔ زبان پارسی که پارسی
و دری و پهلوی و سگزی و زاولی و هروی باشد • مری بکسر اول و رای قرشت مثناة تحتانی رسیده • نام شهریست
از ولایت خراسان که بهرات مشهور است گویند سکندر رومی بانی آن بود • مرازلوی بفتح اول و زای هوز
بالف کشیده • و سکون رای مهمله و ضم مثناة فوقانی او و او رسیده • و مثناة تحتانی زده • چیزیست که با سکنهٔ گوسفند
وغیره می باشد و آن را مزار نهانه هم گویند • مرازهجی بفتح اول و رای هوز بالف کشیده • و سکون رای قرشت
و کسر میم مثناة تحتانی رسیده • و کسر خای منقوطه بیای حطی رسیده • بمعنی خرقهٔ درویشان آمده که بجمه بسیاری
بر آن زده باشند و آن را مرزا مرقع نیز گویند و کنایه از آسمان پر کواکب هم هست • هستی بفتح اول و سکون سین
مهمله و کسر مثناة فوقانی بمثناة تحتانی رسیده • بمعنی خود نمی وجود بمعنی آمده و نزد محققان اشاره بذات حق است
که وجود مطلق عبارت از وست و آن وجودیست عین وجود ذات که بی وجود او هیچ ذره را وجود نیست
و بوجود او موجود است لاغیر تعالی شانه • هشت ماوای بفتح اول و شین منقوطه و مثناة فوقانی ساکن و میم بالف
کشیده • و واو بالف کشیده • و مثناة تحتانی زده • کنایه از هشت بهشت آمده • هشت مرعی هشت معلوم و فتح میم
و سکون رای قرشت و کسر عین مهمله بمثناة تحتانی رسیده بمعنی هشت ماوای آمده که کنایه از هشت بهشت باشد
و آن را هشت مطهر نیز گویند و نه فشت مطهر هشت فلک را گفته اند که فلک البروج و فلک زحل
و فلک مشتری و فلک مریخ و فلک آفتاب و فلک زهره و فلک عطارد و فلک قمر باشد • هفت آبای بفتح
اول و فا و مثناة فوقانی ساکن و همزه بالف کشیده • و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده • و یای حطی زده • کنایه
از هفت آسمان آمده • هفت کشتی بفتح اول و سکون فا و مثناة فوقانی بالف کشیده • و سکون ذال ابجد
و ضم کاف و سکون شین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده • کنایه از هفتاد ملت حیوانات آمده • گویند امراضی که
حیوانات را عارض میشود هفتاد است • هفت اژدهای هفت معلوم و فتح همزه و سکون زای پارسی و فتح دال ابجد
و های مدور بالف کشیده • و سکون مثناة تحتانی کنایه از هفت کوکب آمده • که زحل و مشتری و مریخ و شمس و زهره
و عطارد و قمر باشد • هفت آسیای هفت معلوم و همزه بالف کشیده • و کسر سین مهمله و مثناة تحتانی بالف کشیده
و یای حطی زده • کنایه از هفت فلک آمده که فلک زحل و فلک مشتری و فلک مریخ و فلک شمس و فلک زهره و فلک عطارد
و فلک قمر باشد • هفت بانوی هفت معلوم و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده • و ضم نون بواو رسیده • و یای حطی زده
بمعنی هفت آسه آمده که هفت کوکب باشد • هفت ای هفت معلوم و کسر موحدهٔ تحتانی و نون بالف کشیده
و یای حطی زده بمعنی هفت پرکار است که کنایه از هفت آسمان باشد • هفت حرف آبی هفت معلوم و فتح های حطی
و سکون رای قرشت و کسر فا و همزه بالف کشیده • و کسر موحدهٔ تحتانی مثناة تحتانی رسیده • و آن جیم و زای نقطه دار
و کاف و عین مهمله و کاف و ثای مثلثه و طای نقطه دار است • هفت حرف آتشی بفتح اول و فا و مثناة فوقانی
ساکن و فتح های حطی و سکون رای قرشت و کسر فا و همزه • بالف کشیده • و فتح مثناة فوقانی و کسر شین
منقوطه بیای حطی رسیده • و آن الف و های هوز و طای حطی و میم و فا و شین قرشت و ذال نقطه دار است
• هفت حرف خاکی هفت حرف معلوم و خای ثخذ بالف کشیده • و کسر کاف مثناة تحتانی رسیده • و آن دال
بی نقطه و حای حطی و لام و عین مهمله و رای قرشت و خای ثخذ و شین معجمه است • هفت حرف هوائی
هفت حرف معلوم و فتح های مدور • و واو بالف کشیده • و کسر مثناة تحتانی بیای حطی رسیده و آن بای ابجد واو



ومثناة تحتانی و نون و صاد و نون نقطه و تای قرشت و صاد معجمه است * هفت زمی بفتح اول و ثانی مثناة فوقانی ساکن و فتح
زای هوز و کسر میم بمثناة تحتانی رسیده بمعنی هفت زمین آمده که کنایه از هفت کشور و هفت اقلیم باشد بدانکه کشور
ترجمهٔ اقلیم است که یک حصه از هفت حصهٔ ربع مسکون باشد چنانکه گویند کشور اول و کشور دوم یعنی اقلیم
اول و اقلیم دوم و هر کشوری بکوکبی تعلق دارد کشور اول که اقلیم اول باشد بزحل و آن هندوستان است و دوم بمشتری
و آن خطا و ختن است سوم بمریخ و آن ترکستان است چهارم بآفتاب و آن عراق و خراسان است پنجم بزهره و آن
ماوراء النهر است ششم بعطارد که روم باشد و هفتم بقمر و آن اقصای بلاد شمال است * هفت کهلی هفت معلوم و ضم کاف
وسکون های حطی و کسر لام بمثناة تحتانی رسیده کنایه از هفت آسمان آمده و آن را هفت گاه نیز گویند * هکوی بفتح اول
وسکون کاف و کسر واو بمثناة تحتانی رسیده بمعنی سرگشته و حیران و پریشان آمده و بفتح های مهمله و ضم کاف بواو رسیده
وسکون مثناة تحتانی شراب انگوری را گویند و بمعنی تردد هم آمده * هلفیغای بفتح اول وسکون لام و کسر فا بمثناة تحتانی
رسیده و غا بالف کشیده و مثناة تحتانی زده بمعنی هلفیغا آمده و آن بلغت سریانی نوعی از کاسنی باشد و آن را بفارسی
تلخ چکوک و تلخ چوک و تلخی بر وزن بلخی نیز گویند استعمال آن نافع است * هلوی بضم اول و لام بواو رسیده وسکون
مثناة تحتانی بمعنی هلو آمده و آن نوعی از شفتالو باشد و آن را شفتالوی آردی گویند و بغایت پر آب و شیرین و بی جرم باشد
و ریسمانی را نیز گویند که طفلان در روز عید و جشن از جائی آویزند و بر آن نشسته در هوا آیند و روند * هلیجوی بفتح اول و کسر
لام بمثناة تحتانی رسیده و ضم جیم بواو رسیده و مثناة تحتانی زده بمعنی هلیجو آمده که بلغت زند و پازند آلوچه را گویند و آن میوه
باشد معروف * هلیوی بکسر اول و لام بمثناة تحتانی مجهول رسیده و کسر واو و یای حطی رسیده بمعنی چار مغز بازی
و کردکان بازی آمده و بعضی گردون بازی را گفته اند و آن چرخی باشد که طفلان از چوب و خلاشه سازند و بر آب روان
گذارند تا آب آن را بگردش آورد و ایشان تماشا کنند * همادی بفتح اول و میم بالف کشیده و کسر دال ابجد بمثناة
تحتانی رسیده بمعنی کلی آمده که همگی و تمامی باشد و همادیان بر وزن شرابیان جمع همادی آمده بمعنی کلیات که در
برابر جزئیات است * همای بضم اول و میم بالف کشیده و مثناة تحتانی زده نام مرغی است مشهور و معروف و نام یکی از
خواهران اسفندیار است ارجاسپ او را اسیر کرده در قلعهٔ رویین دژ نگاه داشته و اسپندیار در آن ایام در بند پدر بود
همین که نجات یافت از راه عقبهٔ هفت خوان رفته بلاهائی که در راه پیش می آمد دفع آن کرده خود را بهر وسیله که
بود بدرون قلعه انداخت و بخدعه و فریب ارجاسپ پادشاه توران را با جمعی از مردم او کشت و خواهران خود را خلاص
کرد و نیز همای نام دختر بهمن که در حبالهٔ نکاح پدر خود بود و نام پادشاهزاده که بهمایون عاشق بود و قصهٔ همای
و همایون مشهور است و نام دختر قیصر روم هم هست که او زن بهرام گور بوده از هفت دختران و دختر رای هند که در
حبالهٔ بهرام بود فورک نام داشته و دختر شاه خوارزم نازپری و خاقان چین نعمانا زر و دختر سقلاب شاه نسرین نوش
و دختر شاه مغرب آذریون و دختر کسری از نسل کیکاوس و رضی نام داشت و نیز همای علم و نشانی را گویند که بر سر آن
صورت همای ساخته یا نقش کرده باشند و بفتح های مهمله و میم بالف کشیده و مثناة تحتانی زده گردون بازی اطفال را
گویند و آن چرخی باشد که طفلان از چوب و خلاشه سازند و بر آب روان گذارند تا آب آن را بگردش آرد
و ایشان تماشا کنند * هموی بفتح اول وسکون میم و ضم موحدهٔ تحتانی بواو رسیده و یای حطی زده نام زنی بوده
در زمان ضحاک که برادر خود را از بند ضحاک نجات داد و نیز بمعنی هم خو و هم عادت و هم روش و هم طرز آمده
* همتای بفتح اول وسکون میم و مثناة فوقانی بالف کشیده و یای حطی زده بمعنی همتا آمده که صفات و هم جنس
و هم سر و شریک و نظیر و مانند باشد و بمعنی هم ذات و هم سن و همسال هم آمده و رفیقی را نیز گویند که در زاد



و راحله و توشه و ماکول و مشروب شریک باشد و مشهور است که چون فریدون مملوک شد همی با او بود همی آمد
و بان شخص همراه می باشد آن حین را سر همرد میکویند ❊ همرازوی بفتح اول و سکون میم و فتح مثناة فوقانی و رای
قرشت بالف کشیده و ضم زای معجمه بواو رسیده و مثناة تحتانی زده بمعنی همراز آمده که کنایه از هم وزن و برابر
و هم قد باشد ❊ همچاب بفتح اول و سکون میم و جیم بالف کشیده و مثناة تحتانی زده بمعنی همتا آمده و اسپ که علامت
واید اباسد ❊ همچی بفتح اول و سکون میم و کسر جیم مثناة تحتانی رسیده جانوری است کوچک مانند ملخ که همیشه
در روی غلها میگردد ❊ همچانه بفتح اول و سکون میم و جای حطی بالف کشیده و فتح نون و کسر همزه ممدوده
و یا کسر عین مهمله و میم معجمه مشدد معلوم بمعنی آفتاب عالمتاب آمده ❊ همسایه بفتح اول و سکون میم
و سین مهمله بالف کشیده و فتح مثناة تحتانی و معجمه معلوم بمعنی همسایه آمده که آفتاب جهانگرد است
❊ همکی بفتح اول و سکون میم و کسر کاف فارسی مثناة تحتانی رسیده بمعنی همه آمده ❊ همداستانی بفتح اول و سکون
میم و دال ابجد بالف کشیده و سکون سین مهمله و مثناة فوقانی بالف کشیده و کسر نون مثناة تحتانی رسیده بمعنی
رضی آمده که از رضا در وجه عروج و مال و جهان مکرلند بتازی مال الرضا عوالله و این در زمان تو هر وان
بد اسد و قدل اران توب لایموت برعایا مسلط ادلله و الیه بهم رسانند و بود بله از رعایا مکر لند ❊ همرادی
بفتح اول و سکون میم و رای قرشت بالف کشیده و کسر دال ابجد مثناة تحتانی رسیده بمعنی همراه شدن آمده
و همراه دو کس را کویند که در حسب و سخاوت و شجاعت و جوان مردی و کرم همچو هم باشند چه راد بمعنی
سخاوت و شجاعت و همت و جوان مردی هم آمده ❊ همرازی بفتح اول و سکون میم و رای قرشت با الف
کشیده و کسر رای هوز مثناة تحتانی رسیده همراز شدن و نیز همراز یعنی تو همراز و محرم اسرار را
کویند یعنی شخصیکه از وضع تنها ن نکشد ❊ همنکی بکسر اول و سکون نون و کسر دال ابجد مثناة تحتانی رسیده
معروف اسپی که همه روحانی باشد و یاد رلفظ همه ی نسبتی است و کنایه از تیغ و شمشیر هندی هم هست ❊ همکامی
بفتح اول و سکون نون و کاف فارسی بالف کشیده و کسر میم مثناة تحتانی رسیده ❊ ترجمه حاق الساعت آمده ❊ یعنی
جانوری که در ساعت موجود شود همچو پشه و مگس و مانند آن ❊ هواجوی بفتح اول و واو بالف کشیده و ضم جیم
تواو مجهول رسیده و مثناة تحتانی زده بمعنی طالب و عاشق آمده ❊ هواری بفتح اول و واو بالف کشیده و کسر رای
قرشت مثناة تحتانی رسیده بمعنی خیمه بزرگ و بارگاه سلاطین آمده ❊ هوازی بفتح اول و واو بالف کشیده و کسر زای
هوز مثناة تحتانی رسیده بمعنی شکار و بلند ناکاه آمده و بمعنی هواری هم هست که خیمه بزرگ و بارگاه سلاطین باشد
و جای نیم های ملوک که هم از بطر کل شده ❊ هوای سحاب بفتح اول و واو بالف کشیده و کسر مثناة تحتانی و فتح
سین معجمه و جای حطی بالف کشیده و کسر موحده تحتانی نیای حطی رسیده کنایه از هوای ابر آمده است و آنرا
هوای حقان نوش هم کویند بضم خای معجمه ❊ هوایی بفتح اول و واو بالف کشیده و کسر مثناة تحتانی بیای حطی
رسیده بمعنی سحاب مریره ولعو آمده و تیر آتشبازی را گفته اند که چون آتش بران زنند در هوا رود و کنایه
از مرد مست که در پی هوا و هوس نفس باشد و در آمدی رانیز گفته اند که از جاهای غیر معین بهم رسد ❊ هولی بفتح اول
و سکون واو و کسر لام مثناة تحتانی رسیده بمعنی کرۀ اسپی آمده که هنوز زین بر پشت او نه نهاده باشند و بفتح اول
و سکون واو و لام مثناة تحتانی مجهول رسیده ❊ بهلی بمعنی آهسته و هموار آمده و اسم های ملوک
و کسر لام مثناة تحتانی رسیده در رمل بی لام مثل و حشی است معروف ❊ هوی بضم اول ابرا و رسیده
و مثناة تحتانی زده بمعنی ترس و بیم آمده ❊ هی بفتح اول و سکون مثناة تحتانی بلعت درج و رشت هملی

بمعنی هست باشد که در مقابل نیست است و نیز کلمه ایست که برای آگاه انیدن و عبرت دادن کردن در مقام تهدید و تخویف و زجر و استهزا آمده و در مقام تحسین هم گفته اند * هیری بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و کسر رای قرشت بمثناة تحتانی رسیده بمعنی خیری آمده و آن گلی است معروف و انواع آن بسیار است یکی از آنها سیاه رنگ میباشد و آنرا خیری عطائی میگویند و دیگری بنفش است و آنرا خیری هفت رنگ خوانند و نوعی دیگر سفید و سرخ است و آن صحرائی باشد و یک نوع زرد است و آنرا خیری شیرازی گویند و گل همیشه بهار همان است * هیلوی بفتح اول و سکون مثناة تحتانی و ضم لام دواو رسیده و مثناة تحتانی زده بمعنی چارمغز بازی و گردکان بازی آمده و بجای فتح های هوز ره کسر هم بدل یافته آمده * هیی بفتح اول و کسر مثناة تحتانی بیای حطی رسیده بمعنی هستی آمده که در مقابل نیستی است و بجای فتح های هوز ره کسر هم از نظر گذشته

بحر چهارم از قلزم ششم من کتاب هفت قلزم در بیان یای حطی با حروف تهجی و آن مشتملست بر چهارده چشمه چشمهٔ اول بحر چهارم از قلزم ششم من کتاب هفت قلزم در بیان یای حطی با الف

* با اول بالف کشیده نام حرفی است از حروف تهجی و بحساب ابجد ده باشد و نیز در مقام شک استعمال کنند * یار اول بالف کشیده و رای قرشت بالف کشیده بمعنی قوت و قدرت و توانائی و زهره و دلیری آمده و مجال و فرصت را نیز گفته اند و نیز بمعنی ای یار بالف ندا آیه * یاسا اول بالف کشیده و سین مهمله بالف کشیده بمعنی رسم و قاعده و قانون آمده و بترکی ماتم را گویند * یتیم دریا بفتح اول و کسر مثناة فوقانی بمثناة تحتانی رسیده و سکون میم و فتح دال ابجد و سکون رای قرشت و مثناة تحتانی بالف کشیده کنایه از مروارید بزرگی است که ثانی و مانند نداشته باشد * ید بیضا بفتح اول و کسر دال ابجد و فتح موحده و تحتانی و سکون یای حطی و ضاد معجمه بالف کشیده مشهور است و آن از جملهٔ معجزات حضرت موسی علیه السلام بود گویند هرگاه که موسی علیه السلام دست از بغل برمی آورد نور او از دست او تا باسمان شق میکشید و عالم روشن میشد چون ببغل می آورد برطرف میشد بعضی گویند در کف دست او نوری بود که چون آینهٔ میدرخشید و بجانب هرکه میداشت بیهوش میشد و چون دست را به بغل می برد آن شخص بهوش می آمد و بعضی گویند کف دست موسی علیه السلام سوخته بود و نشان سفیدی از سوختگی آتش در دست او بود و قصهٔ ریش فرعون گرفتن موسی علیه السلام در حالت طفلی و سوخته شدن دست او معروف است و کف بیضا نیز همین معنی دارد * یرا بفتح اول و رای قرشت بالف کشیده بمعنی چین و شکنجی آمده که در اندام آدمی و چیزهای دیگر بهم میرسد * یرنا بفتح اول و سکون رای قرشت و نون بالف کشیده بمعنی حنا آمده و آن چیزی باشد که بر دست و پا بندند تا رنگین شود و خضاب یعنی رنگ ریش هم بکار برند * یغلا بضم اول و سکون غین منقوطه و لام بالف کشیده ظرفی باشد دسته دار آهنی که در ان روغن و چیزهای دیگر بریان کنند و بجای ضم مثناة تحتانی فتح هم از نظر گذشته * یغما بفتح اول و سکون غین منقوطه و میم بالف کشیده نام شهری است از ترکستان منسوب بخوبان و صاحب حسنان و بمعنی تاخت و تاراج و غارت هم آمده * یغمیصا بفتح اول و سکون غین منقوطه و کسر میم بمثناة تحتانی رسیده و صاد مهمله بالف کشیده * رستنی باشد خود روی خوش و نازک خصوص در کوهستان و آنرا عرواس گویند بکسر رای قرشت بمثناة تحتانی مجهول رسیده و واو بالف کشیده و سین مهمله زده و ریواج هم گویند بکسر رای مهمله بمثناة تحتانی مجهول رسیده و جیم زده اگر عصارهٔ آنرا در چشم چکانند روشنی چشم را زیاده کند * یکتا بفتح اول و سکون کاف و مثناة فوقانی بالف کشیده بمعنی یک عدد و یک لای آمده و مردم بی شبیه و مانند را هم گویند و جامه و پوششی است یک تهی و کنایه از ذات باریتعالی هم هست جل جلاله

ه یکیا بفتح اول و کسر کاف مثناة تحتانی زده و مثناة فوقانی بالف کشیده بمعنی استاد و معلم آمده ه یلا بلا بفتح مرد و مثناة تحتانی و مرد و لام بالف کشیده بمعنی تنها تنها آمده که تاکید در آمدن است و بتازی تعال تعال میگویند ه یلدا بفتح اول و سکون لام و دال ابجد بالف کشیده معنی شب اول زمستان و شب آخر پاییز آمده یای پارسی بالف کشیده و کاف و مثناة تحتانی بیای حطی رسیده و رای مهمله زده که اول جدی و آخر قوس باشد و آن دراز ترین شبهاست در تمام سال و در آن شب یا نزدیک بآن شب آفتاب ببرج جدی تحویل میکند و گویند آن شب نهایت شوم و نحس و نامبارک میباشد و بعضی گویند شب یلدا شب یارده هم جدی است و نام یکی از ملازمان عیسی علیه السلام هم بوده است ه یهودا بفتح اول و ضم های هوز و واو رسیده و دال ابجد بالف کشیده نام برادر یوسف علیه السلام است

از مادر دیگر و این یا مین از یک مادر بود

جشنه دوم و موم هو چهارم از لغت شقم من کتاب لغت در بیان یای حطی با موحدهٔ تحتانی و مثناة فوقانی

ه یاب اول بالف کشیده و موحدهٔ تحتانی زده معنی نابود و هر چیزی ماحصل و بی معنی و ضایع و لیا ملت آمده و پیدا کند و یابنده را هم گفته اند و امر بیابیدن هم هست یعنی بیاب و پیدا کن ه یارب اول بالف کشیده و فتح رای قرشت و موحدهٔ تحتانی ساکن معروف است و کلمه بمعنی آه و ناله آمده و بمعنی تعجب و تحسر و تاسف هم از نظر گذشته ه یاقوت ملد اول بالف کشیده و ضم قاف بواو رسیده و سکون مثناة فوقانی و ضم میم و ذال منقوطه بالف کشیده و موحدهٔ تحتانی زده کنایه از شراب لعلی و اشک خونین آمده و کنایه از خون هم هست که بتازی دم خوانند ه یب بفتح اول و موحدهٔ تحتانی زده بمعنی تیر پیکان آمده ه یشب بفتح اول و شین قرشت و موحدهٔ تحتانی ساکن بمعنی یشم آمده و آن سنگی است معروف و مشهور گویند آن را هر که با خود دارد از آفت برق محفوظ ماند ه یعقوب بفتح اول و سکون عین مهمله و ضم قاف بواو رسیده و موحدهٔ تحتانی زده نام پیغمبری است مشهور و معروف پدر یوسف علیه السلام و نام مردی هم بوده صاحب مذهب و مجتهد نصاری و کبک نر را نیز گفته اند که جفت کبک ماده باشد و بفتح کاف و موحدهٔ تحتانی و کاف زده بر آمده ایست مشهور و معروف و آن دو قسم میباشد دری و غیر دری هر دو یک شکل و شمایل لیکن دری بزرگتر و غیر دری کوچک تر است و معرب کبک قبج آمده ه یوب بضم اول بواو رسیده و مثناة تحتانی زده فرش بساط گرانمایه را گویند که بلد ان عاله را بیارایند و بمعنی تهای حرف اول های ابجد هم آمده ه یوسف ریحی نقاب بضم اول بواو رسیده و ضم سین سعفص و کسر فا و رای مهمله و مثناة تحتانی رسیده و فتح موحدهٔ تحتانی و کسر قاف و نون و قاف بالف کشیده و موحدهٔ تحتانی زده کنایه از آفتاب و برابر آمده ه یارست اول بالف کشیده و فتح رای قرشت و سین مهمله و مثناة فوقانی زده ماضی یارستن آمده یعنی توانست و دست درازی کرد ه یاقوت اول بالف کشیده و ضم قاف بواو رسیده و مثناة فوقانی زده نام جوهریست مشهور و آن سرخ و زرد و کبود میباشد گرم و خشک است در چهارم و قائم النار یعنی آتش او را ضایع نمیکند و با خود داشتن آن دفع علت طاعون کند که و با باشد و آن مرگ عام است و نیز نام عرش کوبیست و باستعارت لب معشوق را گویند و در معنی نث آمده است که یاقوت بیضا پس از این معلوم میشود که یاقوت سفید هم باشد و آن نادر و نایاب است چنانچه لعل سفید ه یمات بفتح اول و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و مثناة فوقانی زده بمعنی خراب آمده که در مقابل آباد باشد ه یست بفتح اول و موحدهٔ تحتانی و سین سعفص و مثناة فوقانی زده گیاهیست صحرایی شبیه با سفاناخ و آزاد را آشها کنند و بتازی عملول خوانند ه یخ در بهشت بفتح اول و سکون خای منقوطه و فتح دال ابجد و سکون رای قرشت و کسر موحدهٔ تحتانی و های هوز و شین

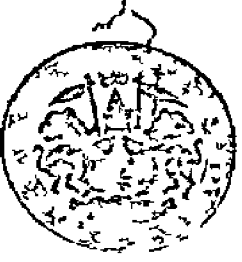
منقوطه و مثناة فوقانی زده نوعی از حلوا باشد * یشت بفتح اول و شین منقوطه و مثناة فوقانی ساکن
نام نسکی است از کتاب زند بضم نون و سین سعفص و کاف زده یعنی قسمی از اقسام کتاب زند چه نسک بمعنی قسم
آمده باشد که زردشت کتاب زند را بر بیست و یک نوع قسمت کرده و هر قسمی را نامی نهاده بود که مجوس
هرگاه که نسک یشت میخوانند بیست و چهار برسم بکار می برند و برای نسکهای دیگر نیز همین عدد را و هرگاه که
نسک وندیداد میخوانند بفتح واو و سکون نون و کسر دال ابجد بمثناة تحتانی رسیده و دال ابجد بالف کشیده
و دال مهمله زده که یکی از نسکهای مشهور زند است سی و پنج برسم بدست گیرند و هنگام بدن شستن و چیزی
خوردن و عبادت کردن پنج برسم و هرگاه که نسک وندیداد خوانده شود آن برسمها باطل گردد از جهت نسکهای
دیگر اعمالی که مذکور شد اختیار دارند خواهند با همان برسمها عمل کنند و خواهند برسم تازه بدست گیرند
و شرط برسم بدست گرفتن بدن شستن و جامه پاک پوشیدن است و بفتح مرحله تحتانی و سکون رای قرشت و فتح
سین سعفص و میم زده و آن شاخهای باریک بی گره باشد بقدر یک وجب که آنرا از درخت موم ببرند و آن
درختی است شبیه بدرخت گز و اگر موم نباشد درخت گز و الا درخت انار و رسم بریدن آن چنان است اول
کاردی که دستهٔ آن هم از آهن باشد و آنرا برسم چین خوانند پاک کوزه بشویند و آب کشند پس زمزم نمایند یعنی
دعایی که در وقت عبادت آتش و بدن شستن و چیزی خوردن میخوانند بخوانند و برسم را با برسم چین ببرند
پس برسمدان را بتر آب کشند و آن ظرفی باشد مانند تلدان و آنرا از طلا و نقره و امثال آن سازند و برسمها در آن درون
آن گذارند و هرگاه که خواهند بدن بشویند یا چیزی بخورند یا عبادتی کنند یا نسکی از نسکهای زند یا قسمی از اقسام
کتاب زند بخوانند چند عدد از آن برسم که بجهت آن کار و آن فعل معین است بدست گیرند که شرح آن اصل و مرقوم
گشته * یکدست بفتح اول و سکون کاف و فتح دال ابجد و سین سعفص و مثناة فوقانی ساکن معروف است
که نقیض دو دست باشد و کنایه از چند چیز است که بیک رتبه و یک جنس و یک طریق و یک نوع و مثل هم باشد
و یک چیز را نیز گویند که تمام آن بیک نسبت باشد بدانکه دست بروزن مست معروف است که بتازی ید میگویند
و بمعنی صدر و مسند و چار بالش سلاطین و اکابر آمده و در فرهنگی بدیدن آمده مسند و چار بالش وزیر باشد برای
همین وزیر را دستور گویند یعنی صاحب مسند و دستور در اصل دستور بفتح واو بوده چه ور بمعنی صاحب و دست بمعنی
مسند آمده اماله نموده دستور خوانند و بمعنی صاحب و دست و حرفه و پیشه هم آمده و بمعنی قدرت و توانایی هم آمده و یک
چیز تمام را هم گفته اند همچو یکدست رخت یعنی از دستار و مندیل تا شلوار و یکدست سلاح که از خود تا موزهٔ آهنی
باشد و یکدست خانه که از نشیمن و خوابگاه تا طویله باشد و هر چیز که از اجتماعش در آن امر لازم بود و بمعنی یکدست
هم هست که بمعنی برابر باشد همچو یک طرز و یک روش و یک جنس و یک بابت و یک قسم و امثال آن و کرت و نوبت و مرتبه را
نیز گویند همچو یکدست دیگر شطرنج و یک دست دیگر نرد بازی و چهار ورق گنجفه را هم یکدست گویند و بمعنی
دستور هم دیده شده که وزیر باشد و فتح و نصرت و فیروزی و فرصت و ظفر یافتن را نیز گفته اند و بمعنی فایده و نفع
هم از نظر گذشته و مرغان شکاری مثل باز و شاهین و چرغ را نیز دست نویسند همچنانکه اسب و گاو و گوسفند
و امثال آن را راس و فیل را زنجیر و شتر را نفر و شمشیر را قبضه و علی هذا القیاس و بمعنی یک عدد و بمعنی اندازه و یکبار
باختن قمار و بازی سه تیر آمده و آن را بتازی ید گویند معروف است * یکمشت بفتح اول و سکون کاف و کسر شین
منقوطه و سین مهمله و مثناة فوقانی زده بمعنی همنشین آمده و کنایه از دو رفیق و دو مصاحب هم هست * یکنشست
بفتح اول و سکون کاف و کسر نون و فتح شین منقوطه و سین مهمله و مثناة فوقانی ساکن بمعنی

شست آمده که همنشین و رفیق و مصاحب باشد ○ نهوب بفتح اول و سکون نون و ضم موحدهٔ
تحتانی بواو رسیده و مثناة فوقانی زده بمعنی رستنی آمده که آنرا خرنوب نبطی گویند و میوهٔ آن
سرخ ... مانند ... شباهت تمامی بکردهٔ گوسفند دارد و بفارسی آن میوه را کور زهره خوانند بفتح کاف و واو
و رای قرشت و رای هوز زده و درخت کوکنار را هم بسبب گویند و خرنوب بفتح خای معجمه و سکون رای مهمله و ضم
نون بواو رسیده و موحدهٔ ... زده ... باشد نبطی که ملک گویند و شامی و مصری و هندی نبطی را ...
کبر خوانند بفتح کاف و موحدهٔ تحتانی و رای قرشت و رای هوز زده و آن ... باشد که در سرکه پرورده کرده ...
... و ... را ... خصوصا ... است اکر ... که ... کنند و آن را کور ریز گویند بفتح کاف
و واو و سکون رای قرشت و کسر رای هوز ... زده و ... ازین کورک خوانند بفتح کاف و واو و رای مهمله و کاف
زده و مصری ... نبطی باشد که ... و ... و آن ... باشد معروف و بعضی گویند ...
ماریست ○ ... بضم اول بواو رسیده و مثناة فوقانی زده بمعنی ... آمده همچنانکه ... مردمان را ...
میکردند ○ ... بضم اول بواو رسیده ○ و ضم سین معجمه و کسر ... و ضم کاف پارسی و سکون رای قرشت و کسر
کاف پارسی و فتح میم و سین مهمله و مثناة فوقانی زده کنایه از شاهد مرغوب و مطلوب آمده

... بضم ... در کتاب ... قلزم ... مثناة تحتانی با جیم و ... و دال ابجد
○ ... اول بالف کشیده ○ و کسر سین معجمه و ضم زده بمعنی ... آمده و بعضی گویند ... که پادشاهان
نام ... را ... رسیده و ... آمده ○ ... بفتح اول و سکون موحدهٔ
تحتانی و ضم رای قرشت بواو رسیده ○ و جیم زده بمعنی مردم گیا آمده ○ و آن گیاهی است ...
... و آن ... مانند ... ریشهٔ آن ... موی ... دست ... کردن هم کرده
... محکم ... پای راست ... پای چپ ... و ... پای راست ...
گویند هرکه ... آن چنان است که اطراف آن را ... کنند ...
کند ○ ... آن ... محکم ... روز ...
در پیش آن ... کنند چون ... آن کیاه ... کند ○ شود ... آن ...
و آن ... مردم ... آن را ... توان کرد ... باشد ...
که ... باشد ... اگر ... بود ... ماده ...
لعبت مطلقه و لعبت معلقه و مردم گیاه و مردم کیه ... گویند که ... الصنم خوانند و بعضی
گویند مهر گیاه ... است با هرکس که باشد محبوب القلوب ... گردد و بعضی گویند گیاهی است که ...
در ... آفتاب ... و ... حای ... داخل لغت عربی کرده ○ ... بفتح ... و مثناة
تحتانی زده ... کلمه است که ... گویند ... کس که ... شود
○ ... بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح خای معجمه و فا و ضم زده بمعنی گرانی آمده که در خواب بر مردم افتد
و آن را ... گویند و ... و بعضی ... شاطین ... معنی دارد بفتح موحدهٔ
تحتانی و سکون رای قرشت و فتح خای معجمه و فا و ضم زده ○ ... بفتح اول و سکون ... معجمه و فتح
مثناة فوقانی و ضم زده نوعی از مار باشد ... و آن ... و ...
میباشد و ... آن را ... که آن مار کسی را بگزد ...



هم نك ارده • بفتح بفتح اول وسکون شین منقوطه وفتح مثناة فوقانی ونون وجیم زده بمعنی بفتح آمده
که مار سبز زار و باغ باشد وگزیدن کزند و آسیب بمردم نرساند و در فرهنگی بدین آمده که آن
مار کسی را نمیگزد و زهر ندارد • بفتح بفتح اول وسکون تاو وفتح مثناة فوقانی ونون وجیم زده بمعنی بفتح آمده و آن
ماری باشد زرد رنگ وبوش خطها و خالها و آن بیشتر در سبزه زار و باغها می باشد و گزیدن کزند و آسیب بمردم
نرساند • بفج بفتح اول و فا و جیم زده بمعنی لعاب دهن و آب آمده که در وقت حرف زدن از دهن مردم برآید
* بلنجوج بفتح اول ولام وسکون نون وضم جیم وواو رسیده وجیم زده بمعنی عود مندلی آمده و بهترین آن عود مندلی است
بفتح میم وسکون نون وفتح دال ابجد وکسر لام بمثناة تحتانی رسیده و آن شهری است در زمین مند که در اینجا
عود بسیار است و عود مندلی بسبب آن گویند و بعضی دیگر گویند که عود در زمین مند در زیر بلک در
جزیرهٔ میروید ورای شط استوا و آب آنرا بمند می آورد * بوج بضم اول بواو رسیده وجیم زده نام جانوریست
از جرندکان یعنی جانورانی که از سینه راه میروند و بعضی چرندکان هم گفته اند یعنی جانورانیکه علف میخورند
* پافج اول بالف کشیده وکسر فا وجیم پارسی زده بمعنی تیر پیکان دار آمده و بعضی گفته اند که تیریست که
پادشاهان نام خود را بر آن نویسند و بجای کسر سین سعفص ضم هم از الفاظ گذشته و بجای جیم پارسی تازی هم آمده است
* برشفج بفتح اول وسکون رای مهمله وفتح شای منقوطه و فا و جیم فارسی زده بمعنی برشفج آمده • بفتح موحدهٔ تحتانی
وسکون رای قرشت وفتح خای منقوطه و فا و جیم زده و آن گرانی باشد که در خواب بر مردم افتد و آنرا بتازی کابوس
وعبد الجنه خوانند و بعضی آن را از شیاطین میدانند و برشفج نیز همین معنی دارد بفتح موحدهٔ تحتانی وسکون
راء قرشت وفتح خای ثخذ و فا و جیم پارسی زده * پافته میدان فراخ اول بالف کشیده وسکون فا وفتح مثناة فوقانی
وسکون های مدوره وفتح میم وسکون مثناة تحتانی ودال ابجد بالف کشیده و خای منقوطه زده یعنی محل بی مزاحمت
وبی مانع یافته * یخ بیخ بفتح مرد وبای حطی و خای منقوطه مرد و ساکن کلمه ایست که ساربانان در وقت خوابانیدن
شتر گویند * یك سوارهٔ چرخ بفتح اول وسکون کاف وفتح سین سعفص و واو بالف کشیده وفتح رای قرشت وکسر
همزهٔ مبدله وفتح جیم پارسی ورای مهمله و خای منقوطه زده کنایه از آفتاب عالمتاب آمده * یولاخ بضم اول بواو
مجهول رسیده ولام بالف کشیده و خای منقوطه زده بمعنی مکان فراخ بی آب و دور و از آبادانی آمده * یاد اول
بالف کشیده ودال ابجد زده معروفست که در خاطر نگاهداشتن باشد وبمعنی بیاد آری هم هست که در مقابل
جواب است ونقش ونگار را نیز گویند * یاراسپند اول بالف کشیده وسکون رای قرشت وفتح همزه وسکون سین مهمله
وفتح بای پارسی ونون ودال ابجد زده نام پسر گشتاسپ شاه آمده بضم کاف پارسی وسکون شین منقوطه ومثناة فوقانی
بالف کشیده وسین سعفص ومثناة فوقانی زده که دژ رویین را فتح کرده وارجاسپ شاه را کشت وهر دو خواهران خود را
نجات داد هم در حیات گشتاسپ شاه تیر دو شاخه از دست رستم خورده کشته شد و قصهٔ آن در شاهنامه
مسطور است میگویند رویین تن بود وقیل تعویذها در بازو داشت که بدان زخم کار نمیکرد وحکیم انوری بتقدیم
یار بر اسپند بنظم در آورده * یاراسفند اول بالف کشیده وسکون رای قرشت وفتح همزه وسکون سین
سعفص وفتح فا ونون ودال ابجد زده بمعنی یاراسپند آمده که پسر گشتاسپ شاه باشد که از راه هفت خوان
برویین دژ رفته وارجاسپ شاه توران را کشت وهر دو خواهران خود را نجات داد و هم در حیات گشتاسپ
شاه از دست رستم کشته شد و قصهٔ آن در شاهنامه مسطور است و هفت خوان دو مرتبه است یکی وقتی که کیکاوس
در مازندران به بند افتاده و رستم از برای خلاصی او میرفت در اثنای راه چند جادو و جادوان را کشت



ودرصفت روز مازندران رفته کیکاوس را نجات داد و آن را هفت خوان رستم میگویند بسبب آنکه از هر منزلی که
مشکل شد مشکلات آن مهمات و مصائب میکرد و دوم عقبه را بر و بسته دزد بود که اسب او رفته بلاهایی که در راه
پیش می آمد دفع آن کرد و خود را بهر وسیله که بود بدان روی قلعه انداخت و بعد عه و لراب ارجاسپ را با جمعی
از مردم او کشت و خواهران خود را خلاص کرد و بعضی گویند این خود رستم بود عقبه بگشت و آن هفت منزل است میان
ایران و توران و آن راه بغیر اسفندیار و رستم کسی نرفته ○ بارد اول بالف کشیده و فتح رای قرشت و دال ابجد زده
بمعنی متواتر باشد و باران دارد و از دهش می آید ○ بارسد اول بالف کشیده و سکون رای قرشت و فتح
میم و نون و دال ابجد زده بمعنی دوست و اعانت کننده و یاری دهنده آمده ○ بارد اول بالف کشیده و فتح رای هوز
و دال ابجد زده بمعنی اراده کند و قصد نماید و در ازسارد ○ باریدن اول بالف کشیده و فتح رای هوز و نون و دال ابجد
زده بمعنی بیل و معاب آمده ○ بارید اول با کشیده و کسر رای هوز و یای مثناة تحتانی رسیده و دال ابجد زده ماضی باریدن
آمده بمعنی بالید و نمو کرد و قصد و اراده و آهنگ کرد و میل نمود ○ یافته ایام تار و بود اول بالف کشیده
و سکون فا و فتح مثناة فوقانی و سکون های ملفوظ و ایام تار و پود با ضم بای فارسی معلوم یعنی ایام پود مکی
بی علل یافته ○ یاکند اول بالف کشیده و فتح کاف و نون و دال ابجد زده بمعنی یاقوت آمده و آن جوهری است مشهور
سرخ و زرد و کبود می باشد و در حدیث آمده است که یاقوت سفید بس از این معلوم میشود که سفید هم میباشد و آن
نادر و نایاب است چنانچه لعل سبز و کبود کم و عقیق است در چهارم و قائم النار یعنی آتش او را ضایع نمیکند
و با خود داشتن آن دفع علت طاعون کند که وبا باشد و آن مرض عام است و لغو یاقوت نام جوش لوسی است و باستعارت
لب معشوق را گویند و بمعنی فتح کاف هم از نظر کلک شده ○ یالمند اول بالف کشیده و سکون لام و فتح میم و نون و دال
ابجد زده بمعنی عیالمند آمده است چه یال بمعنی فرزند و عیال هم آمده که در لغت یال متصل مرقوم خواهد شد
○ یاور اول بالف کشیده و فتح واو و دال ابجد زده بمعنی یاد آمده که از یاد نقش باشد چه در فارسی بای ابجد و واو
بهم تبدیل میابند و همچنین برعکس ○ باوند اول بالف کشیده و فتح واو و نون و دال ابجد زده بمعنی باد آمده
که از یاد نقش باشد چه در فارسی بای ابجد بواو و برعکس تبدیل می یابند و باوند را البرز گویند بمعنی شعبه که حری
یافته باشد و پادشاه را الند گویند ○ برد بفتح اول و رای هوز و دال ابجد ساکن نام شهری است در زمین فارس
و در روی مدرسه جامعه حکما است که تا حال در و عقلی راه نیافته ○ بردجرد بفتح اول و سکون رای
هوز و دال ابجد و کسر جیم و رای مهمله و دال ابجد زده معرب یزدگرد آمده که پدر بهرام گور باشد و او را یزد
جرد الاثیم میگفتند بعلت ظالم بوده و روزی در کنار چشمه که از اعمال طوس است اسپی او را لگد زد و کشت و نام
پسر زاده نوشیروان هم هست که از خوف شیرویه مخفی شده بود و آخر کار قابض ملک گشته و او را زاده و یار بعوانان
و او جمله چهل سال ملک راند و در عهد خلافت خلیفه ثانی که برای فتح عراق اسال لشکر نام زد شد از دجرد مهزم
گشته به نیشاپور رسید و بدست ملازمان خود کشته گردید و این آخرین پادشاهان عجم بود و بعضی گویند
بر این ماجرا گذشت ○ یزدگرد بفتح اول و رای هوز و دال ابجد ساکن و کسر کاف پارسی و رای مهمله و دال
ابجد زده معرب این یزدجرد آمده و آن دو پادشاه بودند که احوال ایشان بجای خود مرقوم شد ○ یک تیغ کرد
بفتح اول و سکون کاف و کسر مثناة فوقانی و یای مثناة تحتانی مجهول رسیده و سکون غین معجمه و فتح کاف و رای قرشت
و دال ابجد زده کنایه از آن آمده که راست و درست و برابر و هموار کرد و این ماضی یک تیغ کردن است
○ یک چشم زد بفتح اول و سکون کاف و چشم زد معلوم ای یک پلک زد ○ یکراه کرد بفتح اول و سکون کاف و جیم

رای قرشت بواو رسیده و بفتح کاف و رای مهمله و دال ابجد زده کنایه از آن آمده که ترک آشنائی و دوستی کرد
* بک نورد بفتح اول و سکون کاف و فتح نون و واو و رای قرشت و دال ابجد زده بمعنی نیک طریق و نیک نعمت و نیک
پی آمده * یکی در سیاه و یکی در سفید بفتح اول و کسر کاف بمثناة تحتانی مجهول رسیده در سیاه و یکی در سپید معلوم
یعنی یکی در شب و یکی در روز و یکی در نیکی و یکی در بانگی و یکی در بدی و یکی در رهوانه * یمرود بفتح اول و سکون
میم و ضم رای قرشت بواو رسیده و دال ابجد زده بمعنی مردم بازک نامه هم آمده و نام جائی و مقامی هم هست و بمعنی نهال
هم آمده بکسر نون و بای موز بالف کشیده و لام زده که درخت موزون و نورسته و نو نشانده باشد و یمرود بمعنی شاخ
درختی که نو جسته و نازک باشد هم آمده * یوسفی کرد بضم اول بواو رسیده و ضم سین سعفص و کسر فا بمثناة تحتانی
رسیده و فتح کاف و رای قرشت و دال ابجد زده کنایه از آن آمده که پادشاهی کرد * یونس اندر دهان ماهی شد
بضم اول بواو رسیده و ضم نون و سین سعفص زده و اندر دهان ماهی شد معلوم عبارت از رفتن روز و آمدن
شب است و در فرهنگی معنی این بیت گلستان * فرد * قرص خورشید در سیاهی شد * یونس اندر دهان ماهی شد *
چنان بیان آمده که سوای ذات باری جل جلاله همه را کمال و زوال هم است کمال آفتاب از نصف شب
شروع میشود تا بر آمدن دو پاس روز بعد از آن زوال است تا نصف شب هر گاه پاسی از شب میرود نقطهٔ آفتاب
در سیاهی می آید و چون پاس دوم شروع میشود زیاده تر سیاه میگردد که غایت تنزل اوست و بعد از نیم شب
سپری شدن آغاز طلوع اوست که سیاهی آن زایل شدن میگیرد و هر گاه که یک پاس شب باقی می ماند اندک
اندک شروع بروشنی میکند و تا صبح صادق تمام از دایرهٔ سیاهی بر می آید پس چنانکه پاسی از شب گذشت
قرص خورشید در سیاهی شده چنانکه یونس پیغمبر در دهان ماهی شد همین مراد است

چشمهٔ ششم و هفتم بحر چهارم قلزم ششم من کتاب هفت قلزم در بیان یای حطی با رای مهمله و زای تازی و پارسی

* یادر اول بالف کشیده و فتح دال ابجد و سکون رای قرشت نام روز دوازدهم ماه تیر است و آن روز
آغاز جشن روز تیر است و روز تیر سیزدهم است از هر ماه شمسی و نیز تیرماه چهارم است از سال شمسی و آن مدت بودن
آفتاب است در برج سرطان پس سیزدهم ماه تیر نیک است درین روز دعا کردن و حاجت خواستن و روز جشن
فارسیان هم هست بنا بر قاعدهٔ کلی ایشان چون نام روز با نام ماه موافق آید آن روز را عید گیرند و جشن سازند
و در فرهنگی بیان آمده که چون درین روز میان افراسیاب که بر بلاد ایران مستولی شده بود و منوچهر در
قلعهٔ ترکستان متحصن گردیده بود بدین شرط صلح کردند که یک کس از لشکر منوچهر بهمه نیروی خویش تیر بیندازد
هر جا که آن تیر بیفتد آن جا سرحد باشد آرش بفتح همزه و کسر رای قرشت و شین منقوطه زده نام پهلوانی بوده
از اهل ایران از لشکر منوچهر در صفت تیراندازی عدیل و نظیر خود نداشته چنانچه تیری بوقت طلوع آفتاب بجانب
مشرق انداخته از آمل همزه بالف کشیده و ضم میم و لام زده که نام شهر مازندران است بمرو انداخته که قریب بچهل
روز راه است گویند آن تیر مجوف بود و آن را از سیماب پر کرده بود و بعضی گویند آن تیر بر کنار لب آمون آمد همزه
بالف کشیده و ضم میم بواو رسیده و نون زده و آن رودیست بر کنار خوارزم که رود میان ترکستان و خراسان واقع است
القصه سرحد شد فارسیان از نکبت و فلاکت نجات یافتند بنا برین درین روز و درین ماه جشن سازند و عید کنند و این
روز را مهرگان نوروز مبارک دانند و این روز را تیرگان و جشن این روز را جشن تیرگان خوانند * یادگار اول بالف
کشیده و سکون دال ابجد و کاف پارسی بالف کشیده و رای قرشت زده آنچه یار و دوست بهم بطریق تحفه فرستند و نیز
چیزی و بنائی و تالیفی و امثال آن باشد * یار اول بالف کشیده و رای قرشت زده بمعنی دوست و صاحب و اعانت

کشیده آمده و بمعنی آشام که بعد از خوردن طعام باشد نیز گویند و آن معروف است که در آن ادویه و امثال آن کوبند ٭ تاتر اول بالف کشیده و فتح تاء و رای قرشت زده بمعنی تازی گوی و رقاص آمده و در فرهنگ جهانگیری فتح تا و کسر میم از طرف کشیده ٭ تاور اول بالف کشیده و فتح واو و رای قرشت زده بمعنی تاری ده صد و هله و دهکار آمده و دسته هاون را نیز گویند و نام مرد وی است از فرماده شمس ٭ دمای دا و بفتح اول و شاه فوقانی بالف کشیده و سکون قاف و دال ابجد بالف کشیده و رای مهمله زده بمعنی پاسدار آمده ٭ تسم تر بفتح اول و کسر مثناة فوقانی و میم زده و فتح موحده و تعانی و حای حطی و رای قرشت ماکن کنایه از مرد او یک مرد کی آمده که ثانی و مانند آن اشه باشد و آن را تسم در پالیز کویند ٭ مرمر بفتح اول و سکون رای قرشت و فتح میم و رای مهمله زده بمعنی استاره چشم بر راه داشتن آمده ٭ تسار بفتح اول و صاد معنص بالف کشیده و رای مهمله زده بمعنی شخصی آمده که میمنت آن اشه باشد چون روی او یا مبارک بود و دستاری چپ را گویند که در برابر راست است و معنی راست را گویند که در برابر چپ است ٭ تک سر بفتح اول و سکون کاف و فتح سین معنص و رای قرشت زده بمعنی سراسر آمده یعنی از یک سر تا سر دیگر که سمت باشد و بمعنی ناگهان و تنها هم آمده ٭ تک سوار بفتح اول و سکون کاف و فتح سین مهمله و واو بالف کشیده و رای قرشت زده بمعنی مجرد و تنها آمده ٭ تادر اول بالف کشیده و کسر دال ابجد و رای مهمله زده بمعنی دمی و نیز بمعنی آمده که سلاطین در وجه معیشت ارباب استحقاق و غیره را دهند و ترکی سیورغال خوانند ٭ تار اول بالف کشیده و رای مهمله زده بمعنی مو کشیده و بالیده آمده و چه درختی که بالد گویند تار زند یعنی بالید و دست بعضی دراز کردن را نیز گویند و معنی ارش هم آمده است بفتح همزه و رای قرشت و شین منقوطه زده و آن مقداری باشد از سر انگشتان دست تا آرنج که بتازی مرفق خوانند و بمعنی پیمایند و پیمودن هم هست و تصل وارده کشیده را نیز گویند و امر باین معنی هم هست یعنی ببال و دراز کن و به پیمای واراده تمای ٭ تر بفتح اول و رای مهمله زده کنایی باشد پرچار که بر اطراف همه رجایش بهند که مردم و چار و ا نتوانند آمد ٭ تغار بفتح اول و سکون غین منقوطه و میم بالف کشیده و اوین بالف کشیده و رای مهمله زده نام دختر خاقان چین است از هفت دختران که در حباله نکاح بهرام گور بوده و نام دختر شاه خوارزم تاری بود و نام دختر سقلاب شاه نسرین نوش و نام دختر شاه مغرب آذرگون و نام دختر کسری از نسل کیکاوس رومی و نام دختر شاه هند نورک و نام دختر قیصر روم همای ٭ تک اللہ بفتح اول و سکون کاف و فتح همزه و سکون نون و ذال ابجد بالف کشیده و رای مهمله زده بمعنی تیز رفتن آمده که چون مسند ارباب تفحص و جستجوی آن بکشد و بعضی گویند تیر کوچکی است که پیکان باریکی دارد و بعضی دیگر گفته اند تک انداز آمده که تک انداز تیری است که پیکان دو شاخی دارد و جائی از کوه و کنار رود جاله وامثال آن را نیز گفته اند که از بالا تا پایین برابر و هموار باشد چنانکه اسپ و آدم و غیره بالا نتوانند رفت و پایین نتوانند آمد و بمعنی یک سان و برابر هم آمده ٭ یک لخت ماره بفتح اول و سکون کاف و فتح واو و کسر نون مثناة تحتانی زده و سکون میم و صاد معنص بالف کشیده و رای مهمله زده بمعنی مصنع آمده از صفات ستاره های ذولاوتار که بعضی از آنها سار الدکی هم هست ٭ تلدر بضم اول و سکون لام و ضم دال ابجد و رای مهمله زده نام مردی بوده و نیز نام ستاره است ٭ توز بضم اول و واو رسیده و رای مهمله زده بمعنی جستن و تفحص کردن و جویدن و طلب کشیده آمده و نام جانوری هم هست شکاری کوچک تر از پلنگ و آن را در هندی سیاه گوش گویند و تولة شکاری را نیز گویند که کبک و تیهو و دراج وامثال آن را بقوت شامه و بوی بیابد و از پناه گیرد و نوعی از سگ شکاری آمده که آن را اداروان و قوت شامه باشد

کند و نیز بمعنی جست و خیز باهم بنظر آمده و در موید الفضلا بجای واو معروف مجهول نوشته ◦ یوسف روز بضم
اول بواو رسیده و ضم سین سعفص و کسر فا و ضم رای قرشت بواو مجهول رسیده و زای هوز زده ◦ کنایه
از آفتاب عالمتاب آمده ◦

جشمهٔ هشتم و نهم و دهم و یازدهم و دوازدهم و سیزدهم بحر چهارم قلزم ششم من کتاب هفت قلزم در بیان یای حطی
با سین سعفص و معجمه و عین مهمله و غین منقوطه و فا و قاف

◦ یارس اول بالف کشیده و سکون رای قرشت و فتح رای مهمله و سین سعفص زده بمعنی مددکار و یاری دهنده آمده
◦ یاس اول بالف کشیده و سین سعفص زده مخفف یاسمن آمده و آن گلی است معروف که سفید و زرد و کبود
می باشد و سفید آن بهتر است و مقوی دماغ و آن را یاسمین نیز گویند و در تازی بمعنی نا امید شدن و نومیدی آمده
◦ یک نفس بفتح اول و سکون کاف و فتح نون و فا و سین مهمله زده بمعنی یک سخن و یک دم آمده و آن در عرف خواص را
گفته اند که نفس و دم دو مرد موافق باشد یعنی وقتیکه دم نگاه دارند هر دو برابر توانند نگاه داشت تا چون دم
شخصیکه در بیرون در ریاضت تمام شود آن را که در درون در ریاضت فی الحال بر آورند تا هلاک نشود ◦ یازش
اول بالف کشیده و کسر زای هوز و شین منقوطه زده بمعنی قصد و آهنگ و اراده آمده و نمو و بالیدگی و درازی را
نیز گویند ◦ یزدان بخش بفتح اول و سکون زای هوز و دال ابجد بالف کشیده و سکون نون و فتح موحده
تحتانی و خای منقوطه و شین قرشت زده نام وزیر هرمز بن نوشیروان بوده و نوشیروان پادشاهی بود
عادل که پیغمبر ما صلوات الله علیه و آله در زمان او بظهور آمده و مزدک حکیم را که صاحب مذهب اباحت
بود با هشتاد هزار کس از متابعان او بجهنم فرستاد ◦ مزدک بفتح میم و سکون زای پارسی و فتح دال ابجد و کاف
زده نام شخصی بود نیشاپوری که در زمان قباد پدر نوشیروان دعوی پیغمبری کرد و مذهب او آن بود که
نور و ظلمت هر دو قدیم اند و فعل نور بقصد و اختیار است و فعل ظلمت به بخت و اتفاق و کیش آتش را برقرار گذاشت
و نکاح از زن برطرف ساخت و گفت که زن عمرو بر زید و زن زید بر عمرو حلال است و تصرف از مال دور کرد
و گفت باید که خلق باهم مساوات منظور دارند خواه در مال خواه در زن و هر کسیکه زنان متعدد داشت اگر غیری
آمده خواستی نمیتوانست که با او بگوید که نمیدهم زن او را گرفتی و بردی و تا خواستی نگاه داشتی و اگر شخصی
مال بیشتر داشت بمفلس نمیتوانست بگوید که نمیدهم مال از و گرفتی چون جوانان و سفیهان این مذهب او خوش آمد
عالمی متابعت او کردند و چون قباد را ابزنان رغبت تمام بود او را نیز این مذهب خوش آمده و بدل وگروید
و این مذهب را رواج داد چون نوشیروان پادشاه شد او را با هشتاد هزار کس که تابع او بودند بقتل آورد
و در کتاب موید الفضلا بضم میم و سکون زای هوز و فتح دال ابجد و کاف زده آمده ◦ یک رش بفتح اول و سکون کاف
و کسر رای قرشت و شین منقوطه زده امتزاج و اتصال دو چیز آمده باهم و اسپی را نیز گویند که پدرش از جنسی
و مادرش از جنسی دیگر باشد و باعتقاد محققین نفس ناطقه آن نیست که مرکب از لاهوتی و ناسوتی باشد و محبوب
و مطلوب را نیز گفته اند ◦ یورش بضم اول بواو رسیده و کسر رای قرشت و شین منقوطه زده بمعنی رفتن و تاخت بر ملک
بیگانه آمده و گویند این لفظ ترکی است ◦ یوش بضم اول بواو مجهول رسیده و شین منقوطه زده بمعنی تفحص و تجسس
کردن و جستجو کردن آمده و نیز جوینده و امر جستن را گویند یعنی بجوی ◦ یتوع بفتح اول و ضم مثناة فوقانی
بواو رسیده و عین مهمله زده بمعنی هر نباتی آمده که در وقت بریدن آن شیری از وی برآید گویند شیر اگر بعضی از آن را
در آفتاب بر سر مالند موی را ببرد و اگر مکرر کنند دیگر نروید و جمع آن یتوعات باشد و آن هفت است مازریون

سم بالف کشیده • بفتح زای منقوطه و سکون رای مهمله وضم مثناة تحتانی بواو رسیده و نون زده دوائیست معروف از
برای دفع اسهال و آن دو نوع میباشد صغیر و کبیر صغیر آنرا شیطرج و کبیر آنرا هفت برگ خوانند و آن از برگ زیتون
کوچکتر است و از برگ مورد بزرگتر است و برگ درختی مایل بسفیدی کوچکتر از برگ مورد و راست و آن اولی از مورد باشد
و بتازی زیتون الارض خوانند گرم و خشک است در چهارم و یک قسم از آن زهر قاتل است و آنرا بتازی حب القرط
گویند و بعضی گفته اند صنوبر درخت بلوط است • زماد الماریون شاکستر حوب بلوط باشد بفتح موحده فوقانی وضم
لام بواو رسیده و طای حطی زده و آن میوه باشد معروف و آنرا آش کرده نان هم پزند که ابی الشرفنامه و در زفانگوبا
مسطور است درختی است که بکمال مار و بار آرد و یکسال بلوط چنانکه بعضی درخت پسته یکسال پسته بار آرد
و یکسال مازو ۵ و در فرهنگی تحتانی ضم لام فتح هم بلند بلند آمده و دوم شدرم بکسر شین منقوطه و سکون موحده فوقانی
وضم رای قرشت رسم زده و آن گیاهی باشد شبیه بقشرد و صحرا و کنار جویبار و بلند ورنگ های آن بسرخی مایل است
گویند اگر کار آنرا بخورد بمیرد و گوسفند را مضرت نرساند سوم عشر بفتح عین مهمله و شین منقوطه و رای قرشت زده
و آن نباتی باشد که در وقت شکستن شاخ آن یا برکندن برگ آن شیری از وی برآید و عشر نام رستنی هم هست که ثمر
و میوه آنرا بتازی خربع خوانند که کاربره باشد کاف بالف کشیده و کسر رای هوز و مثناة تحتانی رسیده • و فتح رای
قرشت و های ملفوظه زده • و آن دانه باشد سفید که روغن از آن کشند و بعضی گویند نوعی از حرشف باشد بفتح
حای حطی و سکون رای قرشت و فتح شین معجمه و فا زده که کنگر باشد بفتح کاف و سکون نون و فتح کاف پارسی و رای
مهمله زده و آن رستنی باشد معروف که بیشتر در کوهستان روید و کنار های برگ آن خار ناک باشد و آنرا بریان
و پا است خورند ترت باده دمند و عروق را خوشبو کند و بعضی دیگر گویند عشر درختی است که آنرا در صعد و سالها
آک گویند همزه بالف کشیده و کاف زده چهارم لاغیه لام بالف کشیده و کسر غین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده و فتح
نون و های ملفوظه زده و آن درختی است که آب از بالای آن تقطیر فرود آید و جمع شود و یا بمعنی نحل و نون
هم دیده شده که لاغیه باشد و بعضی عون ثانی مثلثه هم دیده شده که لاغیه هم باشد بضم ماهوداندیه ... مم بالف
کشیده وضم های ملفوظه بواو رسیده • و دال ابجد بالف کشیده و فتح نون و های ملفوظه زده • و آن دانه است که بتازی آنرا
حب الملوک و قلال الحواس خوانند و این غیر حب السلاطین است و ماهودانه را ماهوبدانه و ماهی دانه
نیز گویند ششم چکد انه بفتح جیم پارسی و فتح طشطشا گویند نوع تازیست • براغ بفتح اول و رای قرشت
بالف کشیده و عین مهمله زده در تازی بمعنی قصب آمده که نی میان پر محکم باشد • تراصع بفتح اول و رای مهمله
بالف کشیده و کسر میم مثناة تحتانی رسیده و عین مهمله زده در تازی نام دوائی است که آنرا افلون خوانند بفتح
های ملفوظه و سکون لام وضم مثناة تحتانی بواو رسیده و نون زده برگ آن مانند برگ واز یانه باشد طبخ آنرا
اگر بخورد نشک ... را بکشد و دفع سموم جانوران کند • یعنی مار و عقرب کند و آنرا مار چوبه و مارگیا
نیز گویند • بزاع بفتح اول و رای قرشت بالف کشیده و عین منقوطه زده بمعنی اتفاق و مصلحت آمده • و نیز اسبی را
گویند که از بیماری سواری گاهست آن پیدا کرده باشد که بر وی سوار شد • از جائی بجائی بلغار کنند یعنی بر ودی
برود • برغ بفتح اول و رای قرشت و غین منقوطه زده بمعنی براغ آمده که اسب سواری کرده شده و آزموده
باشد • بماغ بفتح اول و سکون میم منقوطه و کسر لام و غین منقوطه زده بمعنی تیر پیکان دار آمده • بیاغ بفتح اول
و سکون غین منقوطه و نون بالف کشیده و شین معجمه زده بمعنی کلاه زرد و زری آمده و بکسر مثناة تحتانی و سکون غین
منقوطه و نون بالف کشیده و شین معجمه زده در ترکی جمعیت مردم و لشکر را گویند • در اینجا و جائی را الهرکنند الله

که لشکر مردم در آنجا جمع شوند ۞ یوغ بضم اول بواو مجهول رسیده و غین منقوطه زده بمعنی چوبی آمده که بر گردن
گاو زراعت و گاو گردون کش اندازند ۞ یشف بفتح اول و شین قرشت و فا زده بمعنی یشم آمده و آن سنگیست معروف
و خاصیت مند خاصیتش آنکه دارنده آن از برق و صاعقه ایمن باشد و آن را یشب نیز گویند بفتح مثناة تحتانی
و شین قرشت و موحدهٔ تحتانی زده ۞ یوسف بضم اول بواو رسیده و ضم سین سعفص و فا زده نام پیغمبریست که زلیخا برو
عاشق بود بضم رای هوز و فتح لام و سکون مثناة تحتانی و خای منقوطه بالف کشیده و نیز نام مردی در دورود که
ام المؤمنین مریم را بدو متهم کرده بودند که عیسی علیه السلام از و شده این لغت عجمیست ۞ یاساق اول
بالف کشیده و سین سعفص بالف کشیده و قاف زده بمعنی شریعت مغلان آمده ۞ یاشق اول بالف کشیده
و ضم شین منقوطه و قاف زده نام درختیست ۞ یتاق بفتح اول و مثناة فوقانی بالف کشیده و قاف زده بمعنی پاس
و پاس داشتن و محافظت کردن آمده و بجای فتح مثناة تحتانی ضم هم از نظر گذشته ۞ یرمق بفتح اول و سکون رای
قرشت و فتح میم و قاف زده بمعنی درم و دینار آمده ۞ یرنداق بفتح اول و رای مهمله و سکون نون و دال ابجد
بالف کشیده و قاف زده بمعنی رودگان آمده که جمع روده است و تسمه و دوالی را نیز گویند که نرم و صقیل
و حسیم باشد ۞ یلاق بفتح اول و لام بالف کشیده و قاف زده بمعنی سفال شکسته آمده که در آن اطعمه و اشربه
بمک و کرده دهند و بکسر مثناة تحتانی و لام بالف کشیده و قاف زده نام پادشاهی بوده ۞ ینق بفتح اول و نون و قاف
زده بلغت اندلس بمعنی شیرمایه آمده و آن شیردان بره است

چشمهٔ پانزدهم و شانزدهم و هفدهم بحر چهارم قلزم ششم من کتاب هفت قلزم در بیان یای حطی با کاف تازی و پارسی
۞ بارک اول بالف کشیده و فتح رای قرشت و کاف زده بمعنی بچه دان آمده عموما که بتازی مشیمه خوانند و پوست
نازک که بر سر و روی بچه شتر پیچیده شده است و آن را بتازی سلا گویند خصوصا و تصغیر یار هم هست و نوعی از
خوانندگی باشد که علیچهای بدخشان یعنی رندان و اوباشان انجا کنند ۞ یزک بفتح اول و زای هوز و کاف زده
بمعنی جمع قلیل و مردم کمی آمده که در مقدمه و پیشاپیش سپاه و لشکر براه روند و بترکی قراول خوانند و پاس
و پاسبان را نیز گفته اند و معنی جاسوس هم آمده ۞ یشک بفتح اول و شین منقوطه و کاف زده بمعنی شبنم آمده
و آن رطوبتی باشد که شبها بر سبزه نشیند و بمعنی خالص و بیغش هم آمده و چهار دندان بزرگ و پیش سباع
و بهایم را گویند که بدان حرب کنند و بتازی ناب خوانند نون بالف کشیده و موحدهٔ تحتانی زده ۞ یکایک بفتح
اول و کاف بالف کشیده و فتح مثناة تحتانی و کاف زده بمعنی ناگهان و غافل آمده و بمعنی یک یک و یکان یکان هم هست
۞ یکبیک بفتح اول و سکون کاف و فتح موحدهٔ تحتانی و مثناة تحتانی و کاف زده بمعنی یکایک آمده که ناگهان و غافل
و یک یک و یکان یکان باشد و بمعنی شبهه و یقین هم بنظر آمده بدانکه الفی که در لفظ یکایک است این را الف اتصال
نامند و ملتصقه و ملتبسه و آمیزش نیز گویند و شرح همزه و الف که در پارسی سی و هفت نوع آمده در قلزم هفتم
مفصل بیان خواهد شد ۞ یکدک بفتح اول و سکون کاف و فتح دال ابجد و کاف زده بمعنی آب و شیر و هر چیز که نیم
گرم باشد آمده ۞ یکرنگ بفتح اول و سکون کاف و فتح رای قرشت و نون و کاف پارسی زده کنایه از مردم
صادق العقیده آمده که یار بی نفاق و دوست بی ریا باشد ۞ یلک بفتح اول و لام و سکون کاف کلاهی است
ملوک و سلاطین را ۞ یماک بفتح اول و میم بالف کشیده و کاف زده نام پادشاهی بوده است و ترکان نام غلام نهند
۞ یمک بفتح اول و میم و کاف زده نام شهری و ولایتیست حسن خیز و نام پادشاهان یغور هم هست هر که باشد و بکسر
مثناة تحتانی و فتح میم و کاف زده در ترکی خوردنی را گویند ۞ ینک بفتح اول و نون و کاف پارسی زده جانوریست زرد رنگ



ودوصنه در میان علف و گیاه میباشد و بمعنی شکل و جسد و طرز و روش و قاعده و قانون و رسم و آیین هم آمده و بمعنی تمکین
و وقار هم هست و بکسر مثناة تحتانی و لون و کاف با رسیده در ترکی معنی آسمان آمده ه یورک بضم اول بواو رسیده
و فتح رای مهمله و کاف رسیده مصغر یوز آمده و آن جانوریست شکاری که حکمرانان دارند و آن را در ملکی همه گویند و توله شکاری را
نیز گویند بضم مثناة فوقانی بواو مجهول رسیده و فتح لام و های ملفوظ رسیده و آن نوعی از سگ شکاری باشد که کبک
و تیهو و دراج و امثال آن را از توی ساده و بوته امکند و از سوراخ و تراکه سند و یوته هار مومی آورد و تنبر نوره بمعنی
غلغله و مراعه کردن جانوران هم هست ٭ یوله بضم اول بواو رسیده و کاف زده بمعنی صبح آمده و که بر بالای
تنور نهند و بریان را بدان صبح آورند و بمعنی رفیده هم آمده و آن چنبری باشد مانند گرد بالشی از لته در رعنه که خمیر
نان را بدان کرده بر روی آن تنکش رفته و در تنور چسبانند ه یال اول بالف کشیده و لام زده بمعنی گردن آمده مطلقا اعم
از گردن انسان و حیوانات دیگر و تازیان عنق گویند بضم عین و سکون نون و فتح گردن را نیز گفته اند
و بمعنی بازو هم آمده که از دوش باشد تا مرفق و بکسر میم و سکون رای قرشت و فتح فا و قاف زده موی گردن اسب را نیز گویند
و بمعنی بزرگ و عالی هم آمده و مستی حیوانات را نیز یال گویند همه هر حیوانی که مست شود گویند یال آمده است
و بمعنی دوش و کتاره هم سطر آمده است ه یسال بفتح اول و سین مهمله بالف کشیده و لام زده بمعنی ناجی آمده که
از گل و ریاحین سازند و در روزهای عید و جشن و عشرت بر سر نهند ه یغمای اول بفتح اول و سکون غین منقوطه
و میم بالف کشیده و بکسر مثناة تحتانی و فتح همزه و تشدید دال و فتح واو و لام زده نام شهریست
در ترکستان منسوب بخوبان و صاحب حسنان ه یل بفتح اول و سکون لام بمعنی شجاع و دلاور
و پهلوان آمده و رها کرده شده و بمعنی گردید و مطلق العنان را نیز گفته اند و حربی را نیز گویند
که از حربی آویخته باشد و بعضی گویند حربی است که از حرب در آمده باشد ولی از اول بمعنی فارغ را نیز
گفته اند ه یارم اول بالف کشیده و فتح رای قرشت و سکون میم بمعنی تو الم آمده ه یاسمن اول بالف کشیده و کسر
سین مهمله و میم زده بمعنی یاس آمده و مثناة تحتانی بالف کشیده و سین مهمله زده که مخفف یاسمن باشد بفتح میم
مهمله و آن گلیست معروف که سفید و زرد و کبود می باشد و سفید آن بهتر است و مقوی دماغ و آن را یاسمین
و یاسمن امر گویند ه یاقوت یام اول بالف کشیده و ضم قاف بواو رسیده و کسر مثناة فوقانی و های ثعلب بالف
کشیده و میم زده کنایه از لب معشوق آمده ه یام اول بالف کشیده و میم زده بمعنی اسپ آمده که در هر منزلی
بگذارند تا قاصدی که بسرعت رود بر آن سوار شود تا منزل دیگر و در موید الفضلا نوشته یام نام قبیله ایست
از زن و لمرام پسر حضرت نوح که در طوفان غرق شد و آن را کنعان نیز گفته اند ه یشم بفتح اول و شین منقوطه
و میم ساکن معروف است و آن سنگی باشد سبز رام خاصیت مند و خاصیتش آنکه هر که با خود نگاه دارد
از آفت برق و صاعقه ایمن باشد و آن را یشب بفتح مثناة تحتانی و شین منقوطه و موحده تحتانی زده نیز گویند
ه یرقانی شد ه یرقانیده بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح قاف بالف کشیده و کسر نون مثناة تحتانی رسیده و ضم شین
منقوطه و فتح دال ابجد و های ملفوظ رسیده ساکن و عین مهمله بالف کشیده و فتح لام و میم زده بمعنی عالم زرد شده و حیران
گردیده ه یغام بفتح اول و غین منقوطه بالف کشیده و میم زده بمعنی غول بیابانی آمده و آن در تازی نوعی از جن
بد بوده است که در شعاب کوهها و جاهای دور از آبادانی می باشد و بهر شکل که میخواهند برمی آیند و مردم را
از راه می برند ه یله چشم بفتح اول و سکون کاف و فتح جیم پارسی و شین منقوطه و میم زده معروف است که بپارسی
و اهل العین خوانند و کنایه از مردم ظاهر بین هم هست و کنایه از مردمی که در چشم کم نور می دارند و کنایه

از مردم منافق هم هست و مردم موحد را الدز گویند * یک زخم بفتح اول و سکون کاف و فتح زای هوز بمعنی منقوطه
و میم زده لقب سام نریمان است بسبب آنکه اژدها را بیک زخم کشته بود و سام نام پدر زال است که جد رستم
باشد و رستم بهلوان بای تخت پادشاهان ایران زمین بود قصهٔ اژدرها در شاهنامه مسطور است گویند زور هشتاد پیل
داشت او را پیلتن و تهمتن نیز گفتندی فردوسی گوید * نظم * شنیدی که سام آن جهان پهلوان * سواری چو رستم
نیامد پدید * کیبار زور دار دو هشتاد پیل * که بند دو چو سوارش رود نیل * ششصد و شصت و شش سال عمر او بود
چنانچه مادرش در مرثیهٔ او گفته * بیت * ای با ششصد و شصت و شش ساله مرد * جهان تخورد و جهان نت
نخورد * و مدفن او در نیمروز است * یله یشم بفتح اول و لام و سکون های هوز و فتح مثناة تحتانی و شین منقوطه
و میم زده نام کوهی است در حوالی غزنین که صورت حیوانات و غیر حیوانات هم در آنجا پدید آیند همه سنگ شده
و متحیر گشته * یمام بفتح اول و میم بالف کشیده و میم ثانی زده نام بوتیمار آمده و آن مرغی است معروف و او را غم
خورک نیز گویند و او پیوسته در کنار آب نشیند و از غم اینکه مبادا آب کم شود با وجود تشنگی آب نخورد و خوردن
گوشتش بی خوابی آورد و مقوی قوت حافظه باشد ذهن را تند و تیز کند و بعضی گویند یمام تازی است

چشمهٔ هژدهم از چهارم قلزم ششم من کتاب هفت قلزم در بیان یای حطی با نون

* یاتن اول بالف کشیده و سکون نا و مثناة فوقانی و نون زده بمعنی بیرون کشیدن آمده مطلقا و برآوردن تیغ از غلاف
هم هست و بمعنی زدن و انداختن و آشکارا کردن و پرسیدن و سوال نمودن هم هست * یادندان اول بالف کشیده و فتح دال
ابجد و سکون نون و دال ابجد بالف کشیده و نون زده بمعنی پادشاهان جهان و خداوندان دوران آمده * یارستن اول
بالف کشیده و فتح رای قرشت و سکون سین سعفص و فتح مثناة فوقانی و نون زده بمعنی توانستن آمده و بمعنی دست درازی کردن
هم هست * یازان اول بالف کشیده و زای هوز بالف کشیده و نون زده بمعنی قصد کنان و اراده کنان و نمو کنان و پیمانه کنان
آمده * یازدن اول بالف کشیده و کسر زای هوز و فتح دال ابجد و نون زده مخفف یازیدن آمده که بالیدن و نمو کردن
و قصد و اراده و آهنگ کردن و بلند شدن باشد * یازیدن اول بالف کشیده و کسر زای هوز بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال
ابجد و نون زده بمعنی یازدن آمده که قصد و آهنگ کردن و بلند شدن و دست بچیزی دراز کردن و بالیدن و نمو کردن
باشد * یاسان اول بالف کشیده و سین سعفص بالف کشیده و نون زده بمعنی لایق و سزاوار آمده و نام پیغمبری هم هست
از پیغمبران عجم * یاسمن اول بالف کشیده و فتح سین مهمله و میم و نون زده نام گلیست معروف و آن سفید
و زرد و کبود می باشد و سفید آن بهتر است و مقوی دماغ * یاسمون اول بالف کشیده و فتح سین مهمله و ضم میم بواو
رسیده و نون زده بمعنی یاسمن آمده که بصل رمد کور شده * یاسمین اول بالف کشیده و فتح سین سعفص و کسر میم
بمثناة تحتانی رسیده و نون زده بمعنی یاسمون آمده که گل یاسمن باشد و آن گلیست معروف سفید و زرد و کبود میباشد
سفید آن بهتر است و مقوی دماغ * یاقوت روان اول بالف کشیده و ضم قاف بواو رسیده و کسر مثناة فوقانی و فتح رای
قرشت و واو بالف کشیده و نون زده کنایه از اشک خونی و شراب لعلی آمده * یاقوت ناروان اول بالف کشیده و ضم
قاف بواو رسیده و کسر مثناة فوقانی و نون بالف کشیده و سکون رای قرشت و واو بالف کشیده و نون زده بمعنی یاقوت
رمان آمده و آن نوعی است از یاقوت * یان اول بالف کشیده و نون زده بمعنی هذیان آمده و آن سخنان نامربوط است
که بیماران عراب گویند و صوفیه را آنچه در عالم غیب مشاهده میشود به آن می گویند و یانات جمع آنست که کشف
خوانند بتازی و بترکی طرف و جانب را میگویند و امر بهو و ختن هم هست * یدمن بفتح اول و سکون دال ابجد و کسر
میم و نون زده بلغت زند و پازند بمعنی دست که در تازی ید خوانند * یرمغان بفتح اول و سکون رای قرشت و فتح

آمده و بعضی گویند بکمیت میان زرد و سرخ مر اسب را و مر اسبی را که بدین رنگ باشد یکران خوانند و بعضی
برنگ اشقر گفته اند بشرطیکه یال و دمش سفید باشد و اشقر اسب سرخ رنگ را گویند و اگر رنگ اشقر باشد و یال و دمش
سفید نباشد بور گویند بضم موحدهٔ تحتانی او را بواو رسیده و رای قرشت زده و آن اسب سرخ رنگ است و بعضی
یکران اسبی را گفته اند که هنگام رفتن یک پای پس را تنگ ترنهد از پای دیگر یعنی کوتاه تر گذارد و در مؤید الفضلا
بجای کاف تازی کاف پارسی نوشته * یکرو کردن بفتح اول و سکون کاف و ضم رای قرشت بواو رسیده و فتح کاف و سکون رای
قرشت و فتح دال ابجد و نون زده کنایه از ترک آشنائی و دوستی کردن آمده * یکسان بفتح اول و سکون کاف و سین سعفص بالف کشیده
و نون زده بمعنی برابر و همیشه و بردوام آمده * یکسون بفتح اول و سکون کاف و ضم سین سعفص بواو رسیده و نون زده
بمعنی یکسان آمده که همیشه و بردوام و برابر باشد * یکفن بفتح اول و سکون کاف و فتح فا و نون زده آنکه در یک فن و یک هنر
کامل باشد * یکون بفتح اول و ضم کاف بواو رسیده و نون زده نوعی از جامهٔ باشد که آنرا از حریر الوان بافته اند
و در تازی بمعنی میشود باشد * یگان بفتح اول و کاف پارسی بالف کشیده و نون زده بمعنی یک است که واحد باشد چه
یگان یگان یک یک را گویند و بمعنی مثل و مانند هم هست * یلابستان بفتح اول و لام بالف کشیده و کسر موحدهٔ تحتانی
و سکون سین سعفص و مثناة فوقانی بالف کشیده و نون زده نام دهی است ما بین اسفراین و جرجان بکسر همزه و سکون
سین سعفص و فتح بای پارسی و رای قرشت بالف کشیده و کسر یای حطی بمثناة تحتانی رسیده و نون زده و آن شهری است
مشهور در خراسان و چون رسم و عادت مردم آنجا چنان بوده که پیوسته با سپر می بوده اند لهذا آن شهر بدین نام
موسوم شده و اسپراین را اسفراین نیز گویند و جرجان معرب گرگان آمده و آن شهری است در دار الملک
استرآباد * یلان بفتح اول و لام بالف کشیده و نون زده جمع یل است یعنی شجاعان و دلیران و پهلوانان و دلاوران
و نام پهلوانی هم بوده تورانی که در دست بیژن که مبارز ایرانی باشد کشته شد * یلان نشان بفتح اول و لام بالف کشیده
و سکون نون و کسر نون ثانی و شین منقوطه بالف کشیده و نون زده بمعنی یلان آمده که پهلوان تورانی باشد که بدست بیژن
و گیو مبارز ایرانی کشته گشت * یلکن بفتح اول و سکون لام و فتح کاف و نون زده بمعنی منجنیق آمده که معرب منجنیک است
و آن قلاخن مانندی است بزرگ که بر چوب تعبیه کنند و سنگ و خاک و آتش در آن کرده بطرف خصم اندازند و بایلمعنی
بجای مثناة تحتانی موحدهٔ تحتانی هم آمده است که بلکن باشد * یلمان بفتح اول و سکون لام و میم بالف کشیده و نون زده
آن تیغ را گویند که مرد و روی او تیز باشد * یلیزن بفتح اول و کسر لام بمثناة تحتانی رسیده و فتح زای هوز و نون
زده بمعنی سازنده و خواننده آمده و بجای کسر لام و تشدید و کسر هم از نظر گذشته * یمکان بضم اول و سکون میم
و کاف پارسی بالف کشیده و نون زده نام قصبه ایست از بدخشان که بر سمت کاشغر واقع است گویند مدفن حکیم
ناصر خسرو در آنجا است و بعضی گویند در سمرقند است * یلنتون بفتح اول و سکون نون و ضم مثناة فوقانی
بواو رسیده و نون زده بمعنی صمغ سداب کوهی آمده و بعضی صمغ سداب صحرائی را گفته اند بضم سین سعفص
و دال ابجد بالف کشیده و موحدهٔ تحتانی زده گیاهی باشد دوائی مانند پودینه خوردن آن رفع قوت باه و مباشرت
مردان و اسقاط حمل زنان کند * یوسف زرین رسن بضم اول بواو رسیده و ضم سین سعفص و کسر فا و فتح زای هوز
و تشدید و کسر رای قرشت بمثناة تحتانی رسیده و نون ساکن و فتح رای قرشت و سین مهمله و نون زده کنایه از آفتاب
عالمتاب آمده و آن را یوسف روز و یوسف زیبق نقاب هم گویند * یوسفی کردن بضم اول بواو رسیده و ضم سین
سعفص و کسر فا بمثناة تحتانی رسیده و فتح کاف و سکون رای قرشت و فتح دال ابجد و نون زده کنایه از پادشاهی
کردن آمده * یوسف گرگ مست بضم اول بواو رسیده و ضم سین سعفص و کسر فا و گرگ مست من معلوم یعنی



مانی من و شامل من و محبوب من که کشند؛ من است ○ یوکان بضم اول بواو رسیده و کاف فارسی بالف کشیده
و بنون زده بمعنی همه دان و شمهٔ آدمی و حیوانات دیگر آمده و روده پاک نکردهٔ گوسفند را نیز گویند ○ یون
بضم اول بواو رسیده و بنون زده بمعنی فلس و فلوس آمده و بلدرس را هم گویند و نام رودخانه هم هست و رنگ زرد را
هم گویند الله مصور آذریون که بمعنی آذرگون یعنی آتش رنگ است ○ یونان بضم اول بواو رسیده و نون بالف
کشیده و بنون زده نام ولایتیست که اکثر حکما از آن ولایت بوده‌اند و سکندر آن ولایت را بلند کرد و غرق کرد و نام
پدر لیلی هم هست بفتح لام و سکون نون و کسر طای بی نقطه بمثناة تحتانی رسیده که بیونان معروف نارمشک است ○ یهان بفتح
اول و های ملفوظ بالف کشیده و بنون زده لغت ژند و پاژند بمعنی ایزد است که یکی از نامهای باری تعالی
باشد جل جلاله .

بخشش نوزدهم و بیستم و بیست و یکم از گفتار چهارم از گفتار ششم من کتاب هشت گلزار در بیان یای حطی با واو و های
ملفوظه و مثناة تحتانی

○ یغلو بفتح اول و سکون غین معجمه و ضم لام بواو رسیده بمعنی ظرف آهنی دسته دار آمده که در آن روغن و چربی
دیگر بریان کنند و آن را اتغلاتم مثناة تحتانی و سکون غین معجمه و لام بالف کشیده و یغلاوی بروزن مهتابی و یغلوی
بروزن پهلوی نیز گویند ○ یک بیک و بفتح اول و سکون کاف و فتح موحدهٔ تحتانی و ضم دال ابجد بواو رسیده کلمه‌ایست
که افادهٔ معنی ناگاه و ناگهان و شاید مکند ○ یمو بفتح اول و سکون میم و ضم میم معجمه بواو رسیده بمعنی بازوب
نیز آمده ○ ینبلو بفتح اول و نون و سکون موحدهٔ تحتانی و ضم لام بواو رسیده بمعنی جا و مقامی آمده از هر شهر که اسباب
و امتعه و غله و آنچه امثال آن از اطراف آورند در آنجا فرود آیند و بمعنی کاروان و قافله هم آمده و اسباب و امتعه را نیز گویند
○ یو بضم اول بواو رسیده بمعنی یک آمده که بتازی واحد خوانند ○ یاخته اول بالف کشیده و سکون خای معجمه و فتح
مثناة فوقانی و های ملفوظ زده بمعنی بیرون کشیده آمده اعم از آنکه شمشیر و تیغ را از غلاف بیرون کشند یا چیزی دیگر را
از جای دیگر و بمعنی حجره که آن خانه است و حجره که هم گویند باشد هم هست و شبیه و نظیر و مانند را هم گویند
○ یاده اول بالف کشیده و فتح دال ابجد و های ملفوظ زده بمعنی قوت حافظه آمده ○ یارنامه اول بالف کشیده و سکون رای
قرشت و نون بالف کشیده و فتح میم و های ملفوظ زده بمعنی کارنامه و کارنامی آمده ○ یاره اول بالف کشیده و فتح رای قرشت
و سکون های ملفوظ بمعنی دست برنجن آمده و آن را دستاورنجن و دست اورنجن و دست برنجن و دست رنجن و دست و رنجن
و دست ورنجن و دستینه نیز گویند و آن حلقه باشد از طلا و نقره و غیر آن که اکثر زنان در دست کنند و یارق معرب
آنست و یاره و ارگویند بکسر میم مهمله و واو بالف کشیده و رای مهمله زده و بمعنی طوق گردن هم بنظر آمده
و نیز مرکبی باشد که اطبا برای مسهل سازند و معرب آن یارج است و مشهور بایارج بود و بمعنی یارا هم
آمده که توانائی و قوت و قدرت باشد و بمعنی مقدار و اندازه هم هست ○ یازه اول بالف کشیده و فتح زای
هوز و سکون های ملفوظ بمعنی لرزه آمده که از لرزیدن است ○ یاسه اول بالف کشیده و فتح سین سعفص و های
ملفوظ زده بمعنی راه و رسم و قاعده و قانون آمده و بمعنی خواهش و آرزو هم هست که بتازی تمنی گویند ○ یافته
اول بالف و سکون فا و فتح مثناة فوقانی و های ملفوظ زده بمعنی قبض الوصول آمده و حجت و اصل الخط آمده
○ یافه اول بالف کشیده و فتح فا و سکون های ملفوظ بمعنی گم شده و ناپدید کشته آمده و بمعنی یاوه هم هست
که هذیان و هرزه و بیهوده و سرد و گرم و پریشان و بدبان و فحش باشد ○ یاقوت سربسته اول بالف کشیده و ضم
قاف بواو رسیده و کسر مثناة فوقانی و فتح سین سعفص و سکون رای قرشت و فتح موحدهٔ تحتانی و سکون سین مهمله

ولفتح مثناة فوقانی وهای ملفوظ زده کنایه از دهن معشوق و لبهای خاموش آمده * باله اول بالف کشیده وفتح
لام وسکون های ملفوظ بمعنی شاخ گاو آمده * بانه اول بالف کشیده وفتح نون وسکون های ملفوظ بمعنی شاون
آمده مطلقا و آن ظرفیست که جبه ها در آن گویند و بمعنی ازرنه هم آمده * بتفتح موحدهٔ تحتانی وسکون زای هوز
ولفتح رای قرشت وکاف زده و آن دانه است که از آن روغن چراغ کمرند و بتازی کتان گویند * باوه اول بالف
کشیده وفتح واو وهای ملفوظ زده بمعنی بانه آمده که نابلد باشد و کم شده و سخنان سرد و کم و غرزه و بیهوده
و پریشان و هزیان و فحش و دشنام باشد * بخچه بفتح اول وسکون خای منقوطه وفتح جیم فارسی وهای ملفوظ
زده بمعنی ژاله و تگرگ آمده و سبب آن چنان است که چون تفاریبوا رود سرما در وا اثر کند غلیظ میشود و قطرهٔ
باران گرد دور محل فرود آمدن فعل بوردت در زیاده تاثیر کند و او را میفشرد و یخ بندد * بدره بفتح اول
وسکون دال ابجد وفتح رای قرشت وسکون های ملفوظ زده بمعنی لعاب و عشقه آمده بکسر لام وسکون موحدهٔ تحتانی
ولام بالف کشیده وموحدهٔ تحتانی زده و بفتح عین مهمله وکسر شین منقوطه وفتح قاف وهای ملفوظ زده
و آن گیاهی باشد که بر درخت بپیچد وگاه باشد که درخت را خشک گرداند و بتازی آن را حبل المساکین والبقلة
الباردة والشجرة الباردة خوانند * بدقه بفتح اول وسکون دال ابجد وفتح قاف وهای ملفوظ زده درختی است
که مانند درخت زرد آلو باشد و آن را بیونانی خاما اقطی گویند و میوهٔ آن را ابل خوانند بضم بای ابجد وسکون لام و در
مسهلات بکار برند و در فرهنگی بلیان آمده که خاما اقطی کوچک و لیز بزرگ میشود کوچک آن درخت بل است
و آن میوه باشد معروف در هندوستان بزرگ و آن را شبوته بضم شین منقوطه وموحدهٔ تحتانی بواو رسیده وفتح قاف
وهای ملفوظ زده خوانند هردو مجفف باشند باعتدال و بتازی عمان الارض نامند بفتح عای منقوطه * بدره
بفتح اول ودال ابجد وسکون های ملفوظ برف و باران را گویند بطریق عمل وسحر و ساحری و این عمل در
ماوراء النهر شهرت دارد * بذقه بفتح اول وسکون ذال منقوطه وفتح قاف وسکون های ملفوظ بمعنی بدقه آمده
و آن درختی است مانند درخت زرد آلو و آن را بیونانی خاما اقطی گویند و میوهٔ آن را ابل خوانند بضم موحدهٔ تحتانی
وسکون لام در مسهلات بکار برند * برقانی شده بفتح اول وسکون رای قرشت وقاف بالف کشیده وکسر نون بمثناة
تحتانی رسیده وضم شین منقوطه وفتح دال ابجد وهای ملفوظ زده کنایه از زرد شده و بخزان رسیده آمده * برزنه
بفتح اول وسکون زای هوز وفتح نون وهای ملفوظ زده بمعنی شوهر خواهر آمده بفتح خای منقوطه و واو معدوله بالف
کشیده وفتح های ملفوظ ورای قرشت زده * بشمه بفتح اول وسکون شین منقوطه وفتح میم وهای ملفوظ زده بمعنی چرم
و پوست خامی آمده که بزور دست و مالش رسانیده باشند نه به آتش و دباغت * بقه بفتح اول وتشدید وفتح قاف
وهای ملفوظ زده بمعنی گریبان آمده بکسر کاف پارسی و بمعنی گریبان شخصی را محکم گرفتن و مضبوط کردن هم هست
* یک اسپه بفتح اول وسکون کاف وفتح همزه وسکون سین سعفص وفتح بای پارسی وهای هوز زده کنایه از آفتاب
عالمتاب آمده و شخصی را نیز گویند که یک اسپ داشته باشد و سوار تنها را نیز نامند * یک تنه بفتح اول وسکون کاف
وفتح مثناة فوقانی ونون وهای ملفوظ زده بمعنی تنها ویک ویکتا آمده * یک دانه بفتح اول وسکون کاف ودال ابجد بالف
کشیده وفتح نون وهای ملفوظ زده نوعی از هار باشد و آن چنان است که پنج و شش رشته را بیاورند و در هر رشته
پنج و شش مروارید بکشند و همه را جمع کنند و بر مجموع یک جوهر ما از دوا هر بکنند که سوراخ آن
کشاده باشد و باز رشتها را از هم متفرق سازند و بر هر یک چند دانهٔ مروارید بطریق سابق بکشند و همچنین
همه را جمع کرده جوهری دیگر که سوراخ آن کشاده باشد بر همه بکنند و بهمین دستور تا آن مقدار که

بر

عزم ملک و گوهر مرد را نیز گویند که بی‌مثل و مانند باشد و عدیل نداشته باشد و کنایه از بندار هم گفته‌اند ● یکدله
بفتح اول و سکون کاف و کسر دال ابجد و فتح لام و های ملفوظ زده بمعنی موافق و بی ریا و بی نفاق باشد ● یکرشته
بفتح اول و سکون کاف و کسر رای قرشت و سکون شین منقوطه و فتح مثناة فوقانی و های ملفوظ زده کنایه از موافق
آمده و کنایه از مشغول هم هست ● یکرویه بفتح اول و سکون کاف و ضم رای قرشت بواو رسیده و فتح مثناة تحتانی
و های ملفوظ زده کنایه از صافی و بی نفاق آمده و بمعنی ظاهر و باطن هم هست و هر چیز که آن دو رویه نباشد
● یکره بفتح اول و سکون کاف و فتح رای قرشت و های ملفوظ زده بمعنی بیکبارگی و اتفاق باشد و بمعنی یکبار و یک طرفی
هم آمده است ● یکسره بفتح اول و سکون کاف و فتح سین سعفص و رای قرشت و های ملفوظ زده بمعنی یکباره
و یکبارگی آمده ● یکسواره یک معلوم و فتح سین سعفص و واو بالف کشیده و فتح رای قرشت و های ملفوظ زده
کنایه از آفتاب عالمتاب آمده و بمعنی یکه تنها هم آمده و آن شخصی باشد که یک اسب داشته باشد و سوار
تنها را نیز گویند ● یکسونه بفتح اول و سکون کاف و ضم سین سعفص بواو رسیده و فتح نون و های ملفوظ زده بمعنی
یکسو آمده که برابر و همیشه و برد و ام باشد ● یکگره بفتح اول و سکون کاف و کسر کاف فارسی و رای قرشت و های
ملفوظ زده کنایه از موافق و مثل و مانند و متفق هم آمده ● یکگونه بفتح اول و ضم کاف بواو رسیده و فتح نون و های
ملفوظ زده مخفف یک گونه آمده که بمعنی یکسان و برابر و موافق باشد ● یگانه بفتح اول و کاف فارسی
بالف کشیده و فتح نون و های ملفوظ زده بمعنی بی مثل و مانند و بی همتا و موافق آمده ● یلمه بفتح
اول و سکون لام و فتح میم و های ملفوظ زده بمعنی قبا و جامهٔ پوشیدنی آمده و معرب آن یلمق است
● یله بفتح اول و لام و های ملفوظ زده بمعنی رها و خلاص و فارغ و رها کرده آمده چنانکه گویند اسپ را یله کرد یعنی
سر داد و رها کرد و زن فاحشه و قحبه را نیز گویند و بمعنی هرزه و بیهوده هم گفته‌اند و بمعنی کج هم آمده است که در مقابل
راست است و بمعنی تنها و مفرد و رد و آن که ارد و بلان و تاران که اسپ تاختن باشد هم از نظر کنده ● یمرده بفتح اول
و سکون میم و فتح رای مهمله و دال ابجد و های ملفوظ زده بمعنی مردم گیاه آمده و آن گیاهی است شبیه بآدمی و در
زمین چین روید و آن سر آویز و نگون سار مانند چنانچه ریشهٔ آن بمنزلهٔ موی سر اوست نر و ماده دست در گردن
هم کرده و پای ماده بر یکدیگر محکم ساخته نر را پای راست بر پای چپ ماده افتاده و ماده را پای چپ بر پای راست
نر گویند هر که او را بکند در اندک روزی بمیرد و کندن آن چنان است که اطراف آن را خالی کنند چنانچه اندک
زوری کند بشود و ریسمان بر آن بندند و سر ریسمان را با کمر سگ تازی محکم سازند و سگ را گرسنه دارند و شکاری
در پیش آن سگ رها کنند چون آن سگ از عقب شکار بدود آن گیاه از بیخ کنده شود از این سبب آن را سگ کن گویند
و آن سگ بعد از چند روز بمیرد و مادهٔ آن را از هم نمی‌توان کرد و اگر تکه‌ای از آن با شیر گاو بهم ورد زن دهند که
عقیمه باشد البته فرزندش بهم رسد اگر نر بخورد فرزند نر و اگر ماده بخورد فرزند ماده تولد شود و مراد از مردم
گیاه همت مطلقه و اسمت مطلقه و مردم گیاه و مردم گیه و سگ کنه آمده که بتازی یبروح الصنم خوانند و بعضی گویند
مهر گیا گیاهی است با هر کس که باشد محبوب القلوب خلق گردد و بعضی گویند گیاهی است که برگهای آن در مقابل
آفتاب می ایستد ● یمینه بفتح اول و کسر میم مثناة تحتانی رسیده و فتح نون و های ملفوظ زده بمعنی معمل آمده که
محل طبخ طعام است در شکم ● ینمه بفتح اول و سکون نون و فتح میم و سکون های ملفوظ و بلغت اهل مغرب گیاهی باشد
برای نمک شستن زعفران را حتماً بکار برند ● یوبه بضم اول بواو مجهول رسیده و فتح موحده
تحتانی و های ملفوظ زده بمعنی آرزو آمده که بتازی تمنی گویند و بمعنی خواهش و اشتیاق هم هست ● یوجه



بضم اول بواو رسیده و بفتح جیم وهای ملفوظ زده بمعنی قطره آب باشد مطلقا اعم از قطره آب و روغن و امثال آن * یوخه بضم اول بواو مجهول رسیده و بفتح خای منقوطه وهای ملفوظ زده و رسیدن بنهایت لذت جماع باشد و بترکی نان تنک را گویند * یوزه بضم اول بواو رسیده و بفتح زای هوز وهای ملفوظ زده نام گدائی بوده است در ولایت ابرام و سماجت و تنه در بیعت را نیز گویند و غلطیدن جانوران باشد در خاک و بمعنی یوز هم آمده * بضم مثناة تحتانی بواو رسیده و زای هوز زده که توله شکاری باشد بضم مثناة فوقانی بواو رسیده و بفتح لام وهای ملفوظ زده و آن نوعی از سگ شکاری است که کبک و تیهو و دراج و امثال آن را از قوت شامه و بوییدن پیدا میکند و از سوراخ و تراک سنگ و بوته خار بیرون آورد * یوسه بضم اول بواو مجهول رسیده و بفتح سین سعفص وهای ملفوظ زده بمعنی اره درودگری آمده * یهوداله بفتح اول و ضم های ملفوظ بواو رسیده و دال ابجد بالف کشیده و فتح نون وهای ملفوظ زده بمعنی پارچه زردی آمده که یهودان بر جامه خود دوزند تا امتیاز میان ایشان و مسلمانان باشد * یاختی اول بالف کشیده و سکون خای منقوطه و کسر مثناة فوقانی بیای حطی رسیده ماضی یاختن آمده بمعنی تیغ را بیرون کشید و قصد کرد و اراده نمود و اندامت ورزد و آشکار نمود و بمعنی بیرون میکشید و میانداخت و قصد میکرد هم هست و بمعنی مخاطب هم آمده یعنی بیرون کشیدی و قصد کردی و انداختی * یارورشی اول بالف کشیده و سکون رای قرشت و کسر واو و ضم رای مهمله بواو رسیده و کسر شین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده کنایه از تعریف نمودن و تحسین نمودن باشد * یارکی اول بالف کشیده و سکون رای قرشت و کسر کاف پارسی بمثناة تحتانی رسیده بمعنی توانائی و قدرت و زهره و قوت و مجال و فرصت آمده * یاری اول بالف کشیده و کسر رای قرشت بمثناة تحتانی رسیده بمعنی و سعی آمده * بفتح واو و سکون سین سعفص و کسر نون بمثناة تحتانی رسیده بمعنی دو زن که یک شوهر داشته باشند و هر یک مر دیگری را یاری باشند و بعضی دو زن را گفته اند که در خانه دو برادر باشند * یاغی اول بالف کشیده و کسر غین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده بمعنی نافرمانی آمده * یاوه درای اول بالف کشیده و فتح واو و سکون های ملفوظ و فتح دال ابجد و رای قرشت بالف کشیده و مثناة تحتانی زده بمعنی یاوه گوی آمده * یاوری اول بالف کشیده و فتح واو و کسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده بمعنی یاری کردن آمده * یاوگی اول بالف کشیده و فتح واو و کسر کاف پارسی بمثناة تحتانی رسیده بمعنی کم شدنی و ناپدید کشتنی و هرزه گوئی و بی حاصلی باشد * یای اول بالف کشیده و مثناة تحتانی زده بمعنی بیمار و ناخوش و ناحق آمده * یتاقی بفتح اول و مثناة فوقانی بالف کشیده و کسر کاف بمثناة تحتانی رسیده بمعنی پاسبان و نگاهدارنده و محافظت کننده آمده و بجای فتح مثناة تحتانی ضم هم از نظر گذشته * یخنی بفتح اول و سکون خای منقوطه و کسر نون بمثناة تحتانی رسیده بمعنی پخته آمده که در مقابل خام است و بمعنی ذخیره هم آمده و آن چیزی باشد از مال و زر و اسباب و غله و حیوانات و حبوبات و غیرهم که آن را نگاهدارند تا بوقت حاجت بکار برند و گوشت پخته شده و گرم بسرد را نیز گویند * ید بیضای بفتح اول و کسر دال ابجد و فتح موحده تحتانی و سکون مثناة تحتانی و ضاد منقوطه بالف کشیده و یای حطی زده بمعنی ید بیضا آمده و کف بیضا نیز گویند و آن از جمله معجزات موسی علیه السلام بود گویند هرگاه که موسی علیه السلام دست از بغل برمی آورد نوری از دست او تا باسمان تتق میکشید و عالم روشن میشد و چون به بغل میبرد برطرف میشد و بعضی گویند در کف دست او نوری بود همچو آیینه میدرخشید و بجانب هر که میداشت بیهوش میشد و چون دست را به بغل میبرد آن شخص بهوش می آمد و بعضی گویند که کف دست موسی علیه السلام سوخته بود و نشان مهیدی از سوختگی آتش در دست او بود یدانکه مثناة تحتانی که بعد از الف است آن را در حالت نسبت خوانند آورد با مثناة تحتانی زیاده



عزادار بود چون رشا و رشای و حزا و حزای و بدا و بدای و امثال آن ٭ دردادی بفتح اول و سکون رای بی نقطه و دال
ابجد بالف کشیده و کسر دال مهمله و مثناة تحتانی رسیده بمعنی تلبه و تسمه آمده که بعد از بسته شدن تخم مرغ بر بالای
آن برند و بعضی بردادی گویند و آنرا گویند که درون تخم مرغ بسته باشد و آنرا بر دادن هم میگویند که بعد از
تای حطی در آخر لون باشد ٭ دغلاوی بفتح اول و سکون غین منقوطه و لام بالف کشیده و کسر واو و یای حطی رسیده
بمعنی پیدا آمده و آن ظرف آهنی دسته دار باشد که در آن روغن اندازند چیزهای دیگر بریان کنند و آنرا پیلو نیز
گویند بفتح مثناة تحتانی و سکون غین منقوطه و ضم لام بواو رسیده ٭ دغلون بفتح اول و سکون غین منقوطه و فتح
لام و کسر واو و مثناة تحتانی رسیده بمعنی دغلاوی آمده و آن ظرف آهنی دسته دار روغن داغ کن باشد ٭ دکارگی بفتح
اول و سکون کاف و موحده تحتانی بالف کشیده و سکون رای مهمله و کسر کاف پارسی بمثناة تحتانی رسیده بمعنی نکهدار
آمده که یک مرتبه باشد ٭ دک بستی بفتح اول و سکون کاف و فتح موحده تحتانی و کسر سین مهمله بمثناة تحتانی رسیده
معنی نکهدارگی آمده ٭ دک بهن کشتی بفتح اول و سکون کاف و فتح بای پارسی و های ملفوظه و کسر نون و فتح
کاف و سکون شین منقوطه و کسر مثناة فوقانی مثناة تحتانی رسیده کنایه از دین اسلام آمده چنانکه هفتاد و دو کشتی
هفتاد و دو ملت باشد و دین اسلام را بهن کشتی همه آن گفته اند که هر که در آید جا یابد ٭ دکرگای بفتح اول
و سکون کاف و کسر رای قرشت و کاف بالف کشیده و کسر موحده تحتانی بیای حطی رسیده کنایه از اسپ بست آمده
که اسپ کمل باشد و کنایه از مستعمل شدن کاری هم هست و نیز سواری را گویند که اسپ را بر ابر نتازد ٭ دکرنگی
بفتح اول و سکون کاف و فتح رای قرشت و سکون نون و کسر کاف پارسی بیای حطی رسیده کنایه از اعلام مدد
و یک جهتی و دوستی آمده که در آن شایبه از نفاق و ساختگی و ریا نباشد ٭ یک رنگی بفتح اول و سکون کاف و ضم رای
مهمله بواو رسیده و کسر مثناة تحتانی بیای حطی رسیده بمعنی بی ریائی و بی ساختگی و یک جهتی و بی نفاقی باشد
٭ دکانه گوی بفتح اول و کاف پارسی بالف کشیده و فتح نون و سکون های ملفوظه و ضم کاف پارسی بواو مجهول
رسیده و مثناة تحتانی زده بمعنی مردم موحد آمده ٭ یلدای بفتح اول و سکون لام و دال ابجد بالف کشیده و مثناة
تحتانی زده بمعنی یلدا آمده که شب اول زمستان و شب آخر پائیز باشد بای فارسی بالف کشیده و کسر مثناة تحتانی
بیای حطی رسیده و رای هوز زده که اول برج جدی و آخر قوس باشد و آن درازترین شبها است در تمام سال
و در آن شب و با نزدیک بآن شب آفتاب به برج جدی تحویل میکند و گویند آن شب بغایت شوم و نحس
و نامبارک می باشد و بعضی گویند شب یلدا شب بیست و هفتم است و مثناة تحتانی در حالت نسبت هم آمده
چنانچه شب یلدائی من ٭ یحیی برمکی یحیی بفتح مثناة تحتانی معلوم و فتح موحده تحتانی و سکون رای مهمله و فتح میم
و کسر کاف مثناة تحتانی رسیده نام جوانمردی بست معروف پسر خالد و خالد پسر جعفر بود گویند جعفر مردی بوده
در نهایت فضل و کرم نعمتش ملوک فرس میرسید در اوایل حال مجوس بود بعد از آن متولی سدانه بفتح سین
مهمله و دال ابجد بالف کشیده و کسر نون و فتح مثناة تحتانی و های ملفوظه که از موقوفات نوبهار که آن آتشخانه
و آتش خانه بلخ بود شده بعبادت آتش مشغول شد گویند هر کس که متولی آتشخانه باشد او را برمک میگفتند و در
فرهنگ بیان آمده که چون جمال حالش بزیور اسلام آراسته کردید باعمال و اطفال بجانب دمشق که دار
الملک حکام بنی امیه بود توجه نموده بعد از چند روز بدربارگاه سلیمان بن عبد الملک آمد چون چشم سلیمان بر جعفر
افتاد فرمود تا از مجلس بیرون کردند ندمای مجلس از سلطان از امر تعجب نمودند سبب آن از سلیمان پرسیدند گفت
این شخص زهر همراه دارد کاتبان چگونه چه دانند معلوم شد گفت مهره بر بازوی من بسته است هر کجا که زهر یا طعام

باشد اب زمرد از مجلس در آورند آن مهره بسبب خاصیت حرکتی ضعیف کنند تا بیرون آید ، از جمهور بسیار دیده
اقرار کرده‌اند که من این زمرد را در نگین انگشتری دارم بجهت آنکه در هنگام شدت غم والم بر مکم لهب الوبه ارمد واولاد او را ارمکی
مشهور و ملقب شده اند

نهر اول بحر چهارم قلزم ششم من کتاب هفت قلزم در بیان لغات متفرقات مشتمل بر دوازده حرف حرف اول و دوم و سیوم
و چهارم و پنجم و ششم و هفتم و هشتم و نهم و دهم و یازدهم و دوازدهم از نهر اول بحر چهارم قلزم ششم در بیان لغات
متفرقات حروف تهجی

* حجا بفتح اول وجیم بالف کشیده نام برندهٔ ایست سیاه رنگ که بر آن را به تیر نصب کنند و بتازی عقاب خوانند بضم
عین سعفص * حثرما بفتح حای حطی و ثای مثلثه و سکون رای قرشت و میم بالف کشیده نوعی از پودینه است و آنرا
بتازی نعناع گویند و بپارسی نعناع را نعنا گویند که عین آخر را حذف کرده اند * زارا بفتح حرف و رای قرشت
بالف کشیده بلغت ژند و پاژند بمعنی گوش آمده که بتازی اذن خوانند * ززرونه ترا بفتح زای هوز و سکون زای
هوز ثانی و ضم رای قرشت بواو رسیده و فتح نون و سکون های هوز و کسر مثناهٔ فوقانی و سکون رای قرشت و موحدهٔ تحتانی
بالف کشیده بلغت ژند و پاژند بمعنی مرغ خانگی آمده * صقلاب بفتح صاد مهمله و سکون قاف و لام بالف کشیده
و موحدهٔ تحتانی زده نام ولایتیست از روم و بعضی گویند ولایتیست از ترکستان * عتاب بضم عین مهمله و مثناهٔ
فوقانی مشدد بالف کشیده و موحدهٔ تحتانی زده نام شخصی است که مخترع عتابی است * عطار بفتح عین مهمله و طای منقوطه بالف کشیده
و رای قرشت بالف کشیده و آن پارچه ایست موجدار که از ابریشم می بافند * زب بفتح اول و زای هوز و بای پارسی
ساکن بمعنی راست و درست آمده * گفت بضم کاف پارسی و فا و مثناهٔ فوقانی ساکن ماضی گفتن آمده که از سخن
کردن باشد و مخفف شکفت هم هست بر وزن انگشت که هر چیز مطبر و کنده باشد عموما و پارچه کنده و سفت را
گویند خصوصا * لست بفتح لام و سین سعفص و مثناهٔ فوقانی ساکن بمعنی خوب و نیکو آمده و هر چیز قوی را نیز گویند
* چپج بفتح جیم پارسی و جیم زده طبقی باشد که از چوب بافند و دانه غله را بر باد دهند * مج بفتح های هوز و
جیم پارسی زده بمعنی نیزه آمده که بر زمین نصب کنند و علم بر پای کردن و راست نمودن را نیز گفته اند چه
هر گاهیکه چیزی را بر زمین بیفکنی و آن چیز راست باشد گویند مج کرده است یعنی راست ایستاده است و بجای
فتح های هوز ضم هم از نظر گذشته * طثرج بفتح طای حطی و سکون ثای مثلثه و فتح رای قرشت و جیم زده بمعنی
مورچهٔ زرد و کوچک آمده * برادر بفتح موحدهٔ تحتانی و رای قرشت بالف کشیده و فتح دال ابجد و رای مهمله زده
معروف است که از یک مادر باشد * برادندر بفتح موحدهٔ تحتانی و رای قرشت بالف کشیده و فتح دال مهمله و سکون
نون و فتح دال ابجد و رای قرشت زده مخفف برادراندر آمده که پسر پدر باشد از زن دیگر و یا پسر مادر از شوهر
دیگر * دوچار بضم دال مهمله بواو مجهول رسیده و جیم پارسی بالف کشیده و رای مهمله زده رسیدن و ملاقات
کردن دو کس باشد با یکدیگر یکدیگر ناگاه * صطخر بکسر صاد مهمله و فتح طای حطی و خای منقوطه و رای قرشت
زده مخفف اصطخر آمده که نام قلعه ایست در فارس گویند تختگاه داراب بن داراب بوده * کذر
بفتح کاف و ذال منقوطه و رای قرشت زده بمعنی مردم بی عقل و احمق آمده * تحرمز بفتح مثناهٔ فوقانی و حای
حطی و سکون رای مهمله و ضم میم و زای هوز ساکن بمعنی حرام زدگی کردن آمده گویند این لفظ را فارسیان
وضع کرده اند و از حرامزاده مشتق است * قفس بفتح قاف و فا و سین سعفص زده معروف است و آن جائی
باشد شبکه دار که از چوب و برنج و آهن و امثال آن بافند و جانوران وحشی و پرنده را در درون آن کنند و معرب آن

نقص باشد بصاد بی نقطه ◦ نشمش بکسر اول وسکون شین منقوطه وکسر میم وشین قرشت زده بمعنی کشش آمده
وآن میوه ایست معروف از نور لطیف تر می باشد ◦ موبش بفتح میم وسکون بای پارسی وکسر رای قرشت بمثناة
تحتانی مجهول رسیده وشین منقوطه زده بمعنی صبح وبعضی است از براکند ◦ وپریشان کردن بمعنی پراکند ◦ وپریشان نکن
◦ مرش بفتح میم وسکون بای پارسی وکسر رای قرشت وشین منقوطه زده بمعنی رنگ ولون آمده ◦ رعنای صاحب بربط بفتح
رای مهمله وسکون عین مهمله ونون بالف کشیده وکسر مثناة تحتانی وصاحب بربط معلوم کاه از صیادره زهره آمده ◦
◦ پف بضم بای پارسی وفا زده بمعنی بادی آمده که در وقت چراغ کشتن وآتش فروختن از دهن بر آورند ◦ تف
بضم فای اول ودیگر زده بمعنی آواز وصدای دهن دم زرگری وحدادی وغیره آمده ◦ لصف بفتح لام وصاد مهمله
وفا زده بمعنی کبر آمده بفتح میم وموحده تحتانی ورای قرشت زده وآن رستنی باشد که درسرکه پرورده کنند وبعضی
ودرد واما سرنکار بربد خصوصا عنبر نورانالع است اکر بامر که طلا کنند ◦ نطاف بکسر نون وطای حطی بالف کشیده
وفا زده بمعنی بهله آمده وآن پوستی است که بالای پنجه دست در بند رمه رشکاران وبازداران بر دست کنند ◦ طفطف
بفتح هر دو طای حطی وسکون هر دو فا بمعنی صدا وآواز مرغ آمده ◦ عمر وصدای دندان برهم زدن را کویند
خصوصا ◦ فعل آثاری بفتح فا وسکون حای حطی وکسر لام وهمزه بالف کشیده وفا بالف کشیده وقاف زده کنایه از دنیا
وعالم سفلی آمده ◦ فعلی آثاری بفتح فا وحای حطی وکسر مثناة تحتانی مشدده مکسور رسیده وهمزه بالف کشیده وفا بالف
کشیده وقاف زده کنایه از دنیا وعالم سفلی آمده ◦ جزلک بکسر جیم پارسی وزای پارسی وکاف زده بمعنی خارپشت آمده
وآن جانوریست معروف که خارها در پشت دارد کویند مارا فعی را میکزد وبخود در میکشد ومار خود را
جند آن خارها رهای پشه او میزند که هلاک میشود ◦ جعک بفتح اول وضم جیم پارسی وکاف زده ◦
بمعنی برجستن کاو آمده ◦ که آنرا بتازی فواق کویند وبان خور شی را نیز کفته اند که از شیر وماست
وشبت سازند بکسر شین منقوطه وموحده تحتانی ومثناة فوقانی زده وبسر بکسر تین هم آمده ◦ وآن رستنی است معروف
◦ شعک بفتح شین منقوطه وضم جیم پارسی وکاف زده بمعنی جعک آمده ◦ که برجستن کاو باشد وبتازی آن را
فواق کویند وبان خورشی را نیز کویند که از شیر وماست وشبت سازند بکسر شین منقوطه وموحده تحتانی ومثناة
فوقانی زده ◦ شمک بفتح شین منقوطه وبای پارسی وکاف زده کیاهی است که از آن حصیر وبوریا می بافند ◦ شعک
بکسر اول وضم بای پارسی وکاف زده ماریست معروف که بوازند وآن را در بین زمان کاسه میکویند وبعضی طنبور را
شعک کفته اند ◦ شعموک بفتح اول وسکون جیم وضم میم بواو رسیده وکاف زده بمعنی غوک آمده ◦ بضم غین منقوطه
بواو مجهول رسیده وکاف زده وآن جانوری است آبی معروف وآن را بتازی ضفدع بفتح موحده تحتانی ورای مهمله
وغین منقوطه زده وورغ نیز کویند بفتح هر دو واو وراء مهمله ورغ غین منقوطه زده وبتازی ضفدع کویند بکسر
ضاد منقوطه وسکون فا وفتح دال ابجد وعین مهمله زده ◦ لچک بفتح نون وضم جیم پارسی وکاف زده نوعی از سلاح است
وبعضی کویند تیری باشد که دندان مرزم شکند ◦ حشفل بفتح حای حطی وسکون شین منقوطه وکسر فا بمثناة
تحتانی رسیده وفتح فا ولام زده بمعنی شغال آمده ◦ وآن ردک صحرائی است اکر این آمش بعود بر کرده بسته
نماید وآن را مشغول هم میکویند که بعای حای حطی های هوز باشد ◦ کشکول بفتح کاف منقوطه وسکون جیم
پارسی وضم کاف بواو رسیده ولام زده بمعنی کشکول آمده که کل از کل ای کنند ◦ باشد چه کاسه کشکول کاسه کدا را
کویند ◦ ژغال بضم زای پارسی وغین منقوطه بالف کشیده ولام زده بمعنی ژکال آمده بضم زای پارسی وکاف پارسی
بالف کشیده ولام زده که انکشت باشد بکسر کاف پارسی وبحای زای پارسی بهمین معنی زای هوز هم آمده که زغال در کل

وبدن از مور را پاید وبعاری دهان را گویند ٭ قفشم بضم قاف وضاد منقوطه ومیم زده بمعنی نعبه آمده که بتازی نطن گویند
بضم کاف ٭ کنام بضم نون وحای حطی بالف کشیده ومیم زده نوعی از مرغابی است گویند نارست ٭ کمران بفتح کاف ... بفتح
موحده تحتانی وکسر شین معجمه وسکون رای قرشت و با بالف کشیده و نون زده و ... معلوم کنایه از ... تحصیل
کردن وکلبرابیدن حرف بهاودار باشد از اسمای جنس ٭ اسفرایین بفتح همزه وسکون سین مهمله وفتح فا ورای قرشت بالف
کشیده وکسر مثناة تحتانی ثانی حطی وسکون و نون زده معنی اسفرایین آمده وآن شهریست مشهور ومعروف درخراسان رسم
ومادر ... بود که ... با سرمی بود ... نام موسوم شده ٭ کبوده اسمان بفتح مثناة
فوقانی وسکون شین معجمه وکسر واو مثناة تحتانی رسیده وکسر ذال منقوطه وهمزه بالف کشیده وسکون سین مهمله
ومیم بالف کشیده و نون زده کنایه از برج ثور است آن برج دوم است از جمله دوازده برج فلکی که حمل
وثور وجوزا وسرطان واسد وسنبله ومیزان وعقرب وقوس وجدی ودلو وحوت باشد ٭ طمدن بفتح طای حطی
وکسر بای فارسی بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد و نون زده بمعنی تپیدن آمده که حرکت کردن وبرجستن است
مر اعضای آدمی وحیوانات دیگر بهنگام کشش ٭ طغستون بفتح طای حطی وسکون غین منقوطه وکسر شین
قرشت بمثناة تحتانی رسیده ٭ وضم قاف بواو رسیده و نون زده بلغت یونانی دواییست که گاهی پیکان تیر
وخنجر وشمشیر را زهرآلود کنند وبعضی گویند لغت ارمنیست ٭ طغشتون بفتح طای حطی وسکون فا وکسر شین
منقوطه بمثناة تحتانی رسیده وضم قاف بواو رسیده و نون زده بمعنی طغستون آمده وآن بلغت یونانی دواییست
که گاهی پیکان تیر وخنجر وشمشیر زهرآلود کنند وبعضی گویند لغت ارمنیست ٭ عثوثمن بفتح شین منقوطه
وضم وتشدید ثای مثلثه بواو رسیده ٭ وفتح ثای مثلثه ثانی وکسر میم مثناة تحتانی رسیده و نون زده
کنایه از ابله و نادان ... و ضعیف ونونکرده روش ... که نقش هم باشد
سوای لاغر و فربه که بان معنی تارست ٭ ... بضم فا وعین معجمه بواو رسیده وکسر لام وضم مثناة تحتانی
بواو رسیده و نون زده بزبان رومی حمار را گویند وآن جمری است که ... عصاب ... دست وپای پیدا شد
٭ کصمثون بفتح کاف وسکون صاد مهمله وفتح نون و مثناة تحتانی ساکن وضم ثای مثلثه بواو رسیده و نون زده
بیونانی بادنجان صحرایی را گویند ... آن بار بلند می باشد ومرتبه صاحب رطوبت است که ... می حصل
... آن کرد وغار دار میشود ٭ لیمان بضم لام وسکون حای حطی وفتح موحده تحتانی ومثناة فوقانی بالف کشیده
و نون زده بمعنی لعبان آمده بضم لام که صورت بازیچه دختران باشد که از پارچه سازند ٭ ثژ بضم شین منقوطه
ورای فارسی بواو رسیده ٭ بلغت زند وپازند بمعنی که کار و چرم آمده ٭ زمه بفتح رای مهمله وضم بای فارسی وهای
ملفوظ زده ... را گویند تا ... روزه ٭ زژه بفتح رای مهمله وزای فارسی وهای ملفوظ زده بمعنی زمه
آمده ... باشد که در خانه ... مانند لنگی ... وامثال آن ... ٭ کفچه
بضم فا وسکون جیم فارسی وضم فای ثانی وفتح جیم فارسی وهای ملفوظ زده بمعنی ... آمده که بر زبانها ومیان
مردم افتاده باشد لیکن ... مرگوش و ... هم گویند ٭ رضوان ... بکسر رای قرشت وسکون ضاد منقوطه
وواو بالف کشیده وسکون نون وفتح کاف ودال ابجد وهای ملفوظ زده کنایه از بهشت عنبرسرشت آمده ٭ کثاه بضم
کاف وثای مثلثه بالف کشیده وهای ملفوظ زده بلغت یونانی بمعنی ... آمده وبعضی گویند ... گردل
صحراییست ٭ کثاله بفتح کاف وشین منقوطه بالف کشیده وفتح لام وهای ملفوظ زده بمعنی ... آمده ٭ کاف بالف کشیده
وکسر جیم بمثناة تحتانی رسیده وفتح رای قرشت وهای ملفوظ زده وآن گیاهی باشد که از تخم آن روغن کشند واز

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

٭ بسم الله الرحمن الرحیم ٭

حمد وافر وثنای متکاثر متعالی را سزاست که نوع انسان را از تمامی مخلوقات بصنایع گوناگون و بدایع بوقلمون
آفرید ٭ مثنوی ٭ ساخته از لطف بی حد کیسان ٭ چار حد با لجهٔ کن فکان ٭ دل ره ام این باغ پر از رنگ و بوی ٭
یک گل رعنا است شب و روز او ٭ و صلوات نامیان و تحیات بی پایان نثار جناب رسولی که لولاک لما در شأنش آمد
و از جمله ممکنات برگزید ٭ مثنوی ٭ مصطفی پادشاه هر دو سرا ٭ آفتاب جهان هر دو ملا ٭ حکمت حق جو
نجم تابان جهان ٭ بود ذاتش عمر مایهٔ آن ٭ و درود نامعدود بر آن شمه و اخیه که به ذو الفقار جرأت
و دلاوری جهان را از اعدای دین پاک گردانید ٭ و شکم منافقین از صمصام غضب درید ٭ مثنوی ٭ علی آنکه
بردان علم وی است ٭ دو عالم دو کف کرم وی است ٭ و بر آن امامین که یکی دینار ادای دالسته در راه رب العباد
خود را بکیح الزوا کشید ٭ و دیگری برای عشاق عاصیان امت در دشت کربلا شربت شهادت چشید ٭ مثنوی ٭
اگر دعوتم رد کنی ور قبول ٭ من و دست و دامان آل رسول ٭ صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین ٭ الی یوم الدین
٭ بعد از حمد کردگار ٭ و نعت احمد مختار ٭ و منقبت حیدر کرار ٭ و آل اطهار ٭ این ذرهٔ بی مقدار ٭ خاکسار
سراپا عجز و انکسار ٭ بادان از جمله هیچمدان بی علم ٭ قبول ٭ راسخ رای دانشوران روزگار ٭ و عقلاء مردیار
٭ و فضلای امصار ٭ میگرداند ٭ که چون جلد ششم از کتاب فرهنگ لغت که مسمی بهفت قلزم است روز سه شنبه
بیست و چهارم شوال سنه یکهزار و دو صد و سی و هجری مرتب شد از نظر جهان پرور مؤلف کتاب سلطان گردون
جناب کیوان جناب ٭ مشتری ثواب ٭ بهرام عتاب ٭ آفتاب علم ٭ قمر علم ٭ ناهید بزم ٭ عطارد رقم ٭
یعنی حضرت مولانا ابو المظفر معز الدین شاه غازی الدین حیدر پادشاه غازی ادام الله جلاله و اقباله در آمد
پسند فرموده مسودهٔ لازم گفتم که مطالعت ناپسند آگاهی دربای است ٭ بی شائبهٔ تکلف جنس کتاب
تا حال کسی مؤلف تالیف نکرده ٭ و ملک ما بس سری در هیچ کتب ٭ عطارد پاس و سری از گوش نشنیده از
پیشگاه عرش اشتباه عنایت شد که حکم قضا توام بصدور پیوست که حال این امر ترتیب کرده سلر ما دولت در آر
کند که جلد جلد هفتم هم بحلیه از نظر کیمیا اثر در آید و بسند خاطر قلزم مطالعه شوده ٭ ای کرمی که از عطای گفت ٭
صاحب آز را ماند ٭ انگشت چون شمار بی انعام ٭ دولت چون رساله بی آغاز ٭ از عبارت دعای
دولت تو برملا ٭ من هم از بهر جان ٭ ری تو کردم الله ٭ آسمان پرور
٭ بسته الله حساب ٭ که کم از ٭ این ٭ دین ٭ که بود با طمعت
دمساز ٭ حامل آن ٭ بتو عمری طبیعی آرد ساز ٭ در همه دشمن تو بر گردد ٭ عمر او ناعدم

شود همراز ٥ حل کند این معما را که از وی بود سپهر دارم ناز ٥ یعنی آن مرحله که او کبری ٥ ضرب
در بیست کرده در کم ساز ٥ حاصل آن دو را ده کن ضرب ٥ چل و هشتش بطرح می انداز ٥ انچه باقی
بماند از چل و هشت ٥ باز در ضرب پنج کن انداز ٥ هرچه حاصل شود از آن عدد ام ٥ سالهاست او بعمر دراز
٥ عمر خصم تو باد از این حاصل ٥ انچه از طرح هشت ماند باز ٥

قلزم مقدم از کتاب هفت قلزم و آن مشتمل است بر شش بحر و آن شش بحر محتوی است بر هفت ساحل و بیست و هشت جزیره و یا با بر هفت آبگیر و یازده رود و سه جهاز و سی موجه و بیست و چهار سفینه که کنایه است از بیان حروف تهجی و حروف مرکبات و اضافات وغیره و صرف پارسی و اقسام نظم و نثر و صنایع لفظی و معنوی و مرکبات که غایت پارسی باشد و علم عروض و قافیه

باید دانست که زبان پارسی بر هفت گونه است دری و پهلوی و پارسی و هروی و سکزی و زاولی و سغدی ٥ دری آنست که در آن نقصانی نبود همچو ابریشم و اسپید و اشکم و اشتر و برو و بید ٥ و بگو و بشنو و امثال این پس بریشم و سپید و شکم و شتر و برو و برده و بگو و بشنو دری نباشد و در فرهنگی بدین آمده که دری زبان اهل بهشت است چه رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که لسان اهل جنت عربی و پارسی دری است و ملایکه آسمان چهارم نیز بلغت دری تکلم میکنند و بعضی برآنند که مردمان درگاه کیان بدان متکلم میشده اند و گروهی میگویند که در زمان بهمن بن اسفندیار چون مردم از اطراف عالم بدرگاه او می آمدند و زبان یکدیگر را نمی فهمیدند بهمن فرمود تا دانشمندان زبان فارسی فصیح وضع کردند و آنرا دری نام نهادند یعنی زبانی که بدرگاه پادشاه بدان تکلم کنند و حکم کرد در تمام ممالک که بدین زبان سخن گویند و در فرهنگی بدین آمده که دری بدان سبب خوانند که هر کس که از عالم بیرون آید بدین زبان حرف زند و منسوب بدره کوه را نیز گویند همچو کبک دری و این باعتبار خوشخوانی هم میتواند بود زیرا که بهترین لغات فارسی زبان دری است و در فرهنگی بدین آمده که دری لغت پارسی باستانیست و وجه تسمیه آنرا بفصیح تعبیر کرده اند و جمعی گویند لغت ساکنان چند شهر بود که آن بلخ و بخارا و بدخشان و مرو باشد پهلوی منسوب است به پهلو که پدر پارس و پسر سام بن نوح باشد و بعضی گویند منسوب است به پهله که آن ولایت ری و اصفهان و دینور باشد یعنی از زبان مردم آن ولایت است و جمعی برآنند که پهلوی زبان شهریست چه پهلو بفتح لام بمعنی شهر نیز آمده و بعضی برآنند که زبان نواحی اصفهان است و بعضی گفته اند لغت پهلوی زبان پای تخت کیان بوده ٥ پارسی منسوب بپارس که پسر پهلو بن نوح است و او ده پسر بود مالک آن مرز و بوم بوده و آن ملک بنام او موسوم شده و در این زمان هم بدو منسوب است و بعضی گفته اند پارس منسوب بپارس پسر عامر بن یافث بن نوح و ایشان ده تن اند همه شجاع و دلاور چون بزبان عربی سوار را فارس میگویند بنا بر آن بدین نام موسوم شد و العلم عند الله و بباید دانست که قدیم تمام ممالک ایران را پارس میگفتند و آن از کنار جیحون است تا لب آب فرات و همچنین از باب الابواب است تا کنار دریای عمان و بمرور ایام و تغیرات ازمنه هر ولایتی موسوم باسمی شد و از پارس جدا گشته همچنانکه خراسان چون بفرس قدیم بمعنی مشرق است و آن ولایت در شرقی اصطخر واقع است خراسان گویند و در زمان ظهور اسلام بواسطه مناسبت آب و هوای صفاهان و توابع آن به عراق عرب آن ملک بعراق عجم موسوم کردند و از آنست که سلمان را که مولد شریفش از نواحی صفاهان بوده بپارسی موسوم میدارند و زبانی را که مردم این ملکها بدین متکلم میشوند پارسی می نامند و در این زمان پارسی زبانی را گویند که در ولایت پارس که دار الملک





اشعر است مردمان چنین گفته‌اند و بعد از عربی بهتر از زبان فارسی نیست چه در احادیث مذکور است که
حضرت رسالت پناه و امیرالمؤمنین و ائمه معصومین طیبین الطاهرین صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین بفارسی
متکلم شده‌اند و این هر سه زبان مذکور مستعمل است و هشت زبان دیگر که آن زبان هری و سکزی
و زاولی و سغدی باشد متروک است مگر نادر و ضرورت در شعری آورند چنانچه نام گویند ٭ بیت ٭
جهان مر ترا شد به پیش آن دو لب ٭ ندیدی کسی چهلهٔ ایام را ٭ عربی ٭ در حاشیت که از شمع گل کرد نشان است
آن باد که در رهگذر آلاچکرانند ٭ امر سرو سرو و دلبری ای دلبر ای بهار ماده ٭ بد بسته و رشته کم نهاده ٭ عاقل
بردوی و زلف دهر به سیم که زه روم ٭ از نم سیم که حلقه تعیلی در آورم ٭ فاتحه دوم در بیان حکومتی زبان
فارسی باید دانست که آخر جمیع کلمات فارسی ساکن می‌باشد و کلمه مرکبی بود از حروف تهجی که گویند و شنوند
از آن معانی ادراک نمایند و اقل کلمه دو حرفی باشد و اول متحرک باید ابتدا بساکن کردن نتوان
توقف توان کرد و خاموش توان بود چه ابتدای کلام به حرف متحرک امکان ندارد و وقف جز بر حرف ساکن صورت
نه بندد مصدر و امر و امثال آن یک حرف را کلمه نتوان گفت و از یک حرف معنی اراده نتوان کرد مگر آنکه
حرفی را جهت حصول معانی گوناگون در اول یا میان یا آخر کلمه درآورند چنانچه در روزیق اول در بحر اول صنعی
ملزم مذکور خواهد شد و بیان کلمات را بعضی منکوبند و بعضی مرده و گونه است یکی مرا کلمه که آن را بهاری نثر گویند
و آن در سه قسم آمده و دیگری پیوسته که آن را شعر و نظم خوانند و آن یازده قسم است که در بحر سیوم مفصل مذکور
خواهد شد ٭ فاتحه سیوم در بیان تعداد حروف تهجی باید دانست که بنای کلام عرب بر بیست و هشت حرف
است و آن را بر سه قسم داشته‌اند ٭ قسم اول را مسروری گویند و آن دو حرفی بود که در آرد ٭ حرف است با و تا و ثا
و حا و خا و را و طا و ظا و فا و ها و یا باشد ٭ قسم دوم را ملفوظی خوانند و آن سه حرفی بود و آخرش حرف اول نباشد
و آن سیزده حرف است که الف و جیم و دال و ذال و سین و شین و صاد و ضاد و عین و غین و قاف و کاف و لام باشد
٭ قسم سیوم را ملبوبی خوانند که مقلوب مستوی بود و آن هم سه حرفی است آخرش حرف اول باشد و آن سه است میم
و نون و واو و آن را مکتوبی نیز گویند و بنای کلام فارسی بر بیست و چهار حرف است که هشت حرف ثقیل بوده ترک
داده‌اند و آن ثا و حا و صاد و ضاد مهمله و طا و ظای معجمه و عین و قاف است و چهار حرف دیگر که خاصه
عجمان است داخل بوده‌اند و آن پ و چ و ژ و گ باشد و از حسن اتفاق بنای کلام فارسی بر بیست و چهار حرف است
و ساعت شبانه روزی نیز بیست و چهار است و چهار حرف دیگر از حروف بیست و هشت‌گانه که آن حا و ثا
و عین و قاف باشد بر سبیل ندرت در لغت ماوراءالنهر آمده و اعتبار میان چهار حرفی که خاصه فارسیان است
بر سه نقطه باشد و تفرقه در میان دال مهمله و دال معجمه در بحر اول از این کلام بعنوان هشتم مفصل
معلوم خواهد شد و از حروف تهجی شش حرف در ترکی نیاید و آن حا و عین مهملتین و ذال و صاد معجمتین و ثا و ثا
مثلثه باشد ٭ فاتحه چهارم علامت شناخت حروفی که در رسم خط مشابهت دارند آنست که حروف نقطه‌دار را
منقوطه معجمه و بی‌نقطه را غیر منقوطه و مهمله خوانند و آنکه یک نقطه زیر دارد موحده تحتانیه گویند چنانچه با و آنکه
دو نقطه زیر دارد مثناة تحتانیه نامند چون یا و این را اگر کسرهٔ خالص باشد در ما قبل یای عربی و یای معروف گویند
و اگر نباشد یای فارسی و یای مجهول نامند و آنکه دو نقطه بالا دارد مثناة فوقانیه گویند چنانکه تا و آنکه سه نقاط
بالا دارد مثلثه فوقانیه چون ثا و بعضی حروف را نسبت بعرب اهل فرس کنند چنانچه گویند های حطی و زای هوز
و تای قرشت و شین و حروفی که مخصوص بپارسیست پا و چیم و ژای و کاف و واو و یای پارسی و بعضی گویند کاف و واو

و اگر از این بیست و هشت حرف مقطعات حروف مواهب بود کاف و واو و یای حرف و نازی، مواهب گفت ٭ ساحل ششم
در آنکه حرکات حروف اندال و ثمر بلند و تمکین نفس است و شکل و صورت بدان بس چون صورت در ادراک نفس حالات
متنوعه داشت آنکه مایل به بالا و انفتاح شدنین بود فتحه اش نام کردند علامتش را بالای حرف جا دادند و آنکه
مایل به بالا و انضمام شدنین بود ضمه اش نام نهاده بالای حرف ثبت کردند و آنکه مایل به پستی و کسر
بود کسره اش نام نهاده بزیر حرفش جا دادند چون اکثری ازین حرکات را بحروف ماهیت توسلی پیدا می آید منجر
بصورت آنها می اوسند و شکل تشدید مثل دالست بتکرار حرف اول ساکن و ثانی متحرک و مد مهموز است بدراز و جزم
سکون ٭ ساحل ششم بدانکه همزه همیشه متحرک می باشد و گاهی ساکن با همزه که علامت متحرک بدان است می آید
والف همیشه ساکن می باشد پس ابتدا بسکون متعذر بنا بر آن ابتدای حرف تهجی بهمزه کردند و آن بصورت الف است
والف را با لام که اتحادی در وارد هم کرده ٭ بصورت خط حرف لا آوردند تا مشعر بسکون باشد و همزه بخلاف معنی
ما بین الف و یا برای متحد بودنش بصورت تبدیل با حرف متصله و منفصله نوشتند و آن اشعار است بر آنکه همین همزه
گاهی بصورت الف می گردد و گاهی بصورت با و گاهی بصورت واو چنانچه در جمله اجزاؤه و رایت جزائه و نظرت الی
جزئه مشهور است ٭ ساحل هفتم در بیان معنی حروف تهجی ٭ الف بمعنی صفی و فرد ٭ با رجل کثیر الجماع و معنی
مرد حیثی نیز آمده ٭ تا بمعنی خاک نرم و بیابان نرم و بالا داده ایما معلوم ب ٭ ثا مرشی نرم و چشم زخم ٭ جیم شتر بار
شهوت وارده ٭ حا زن زبان دراز و بنالد در شوهر ٭ خا موی مقعد و بعضی موی کتف هم گفته اند ٭ دال زن اراده
و آهسته رفتار ٭ ذال تاج خروس و بعضی شهوری هم گفته اند ٭ را بمعنی گناه و کفچه خورد و کرمی که در کرش مکان
جمیل باشد ٭ زا معنی اسمش مرد بسیار خوار ٭ سین دولتمند بخیل و بد قولی مرد ابره ٭ شین پیر مرد کثیر الشهوت
٭ صاد بمعنی مس است و مس و مس ٭ ضاد بمعنی هد هد ٭ طا مرد پیر که بجماع صبر نکند ٭ ظا زن کلان پستان ٭ عین
آفتاب و زر و چشم و چشمه و زبله و مال و رکبه و کثیر المعنی است ٭ غین معنی اسمش ابر است و تاریکی پرده پوش
٭ فا بمعنی کف آب و بعضی گرداب نیز گفته اند ٭ قاف معنی اسمش مرد مستغنی از خلق و بی احتیاج و کوه زبرجد ٭ کاف
مصلح و درست و درست کننده ٭ لام شجرهٔ میوه دار و بمعنی زره ٭ میم شراب و خمر صافی ٭ نون بمعنی ماهی ٭ واو کلهٔ شتر
٭ ها تپانچه زدن ٭ لام الف شراک نعلین ٭ یا بمعنی ناحیه و دیار

بحر اول قلزم هفتم در بیان حروف تهجی و آن مشتمل است بر بیست و هشت معبر معبر اول از بحر اول قلزم هفتم

من کتاب هفت قلزم در بیان الف و آن مطوی است بر سی و هفت زورق زورق اول در بیان الف کلمه

که اصلی باشد و معنی مقصود بی وجود آن متحقق نشود چنانچه در لفظ الله و جد اشاعری گوید ٭ بیت ٭ در حقیقت
دگری نیست خدا ایم همه ٭ لیکن از گردش یک نقطه جدا ایم همه ٭ و در لفظ گریبان و بستان و دامان و زندان
نور الدین ظهوری فرماید ٭ ابیات ٭ از گل جنت گریبان اجتنابی میکند ٭ خار کوی اعتلائی کرد با دامان ما ٭
عرصهٔ بستان نه پرورد سهوا الی خویش را ٭ گر نمی آید بکار گوشهٔ زندان ما ٭ و بعضی استادان نوشته الف اصلی
که در اوایل کلمات بود بر دو گونه است یکی اصلی و دیگری وصلی اصلی بر دو قسم است اول آنکه آن را بهیچ
حال نتوان کرد همچو الله و ایام و امثال آن که اگر حذف کنند ایام یام میشود آن معنی ندارد و دوم
آنکه چون آن را حذف سازند معنی آن بحال خود ماند همچو استخوان و افتان که بعد از حذف کردن ستخوان
و فتان می ماند و همان معنی دارد و الف وصلی آنست که اگر در اول لغاتی که بی الف موضوع شده باشد در آرند
اشتدادی در معنی آن را نیابد همچو پرویز و بیداد که چون الفی بر اول آنها در آورند ابرویز و ابیداد شود و همان

معنی معلوم گردد ۞ زورق دوم در بیان الف ندا و او را در آخر کلمات لاحق کنند چنانچه در لفظ شرفا و ملک را
و کفا و صلا را افضل الدین خاقانی در تعریف جمال الدین موصلی فرماید ۞ بیت ۞ کیوان شرفا سماک ملکا
رضوان کنفا بهشت صلا را ۞ و در لفظ صاحبا و صاحب را و عطا و لا و کریما و عماد الدین حکیم انوری فرماید
۞ بیت ۞ صاحبا صاحب را عطا و لا کریما نکته کرده یا تو از فرمان عالی بارگاه توقعات ۞ و در لفظ شها و شهر یارا
و جهان دارا و مشتری بیکرا نظامی گنجوی فرماید ۞ بیت ۞ شهنشاه شهریارا جهان دارا ۞ ملک پا یکه
مشتری بیکرا ۞ و در لفظ ملکا و ملک ملکا کمال اصفهانی گوید ۞ رباعی ۞ صلا را بر صفت لسا رجوش من
صلا را بد را ... بماه شنک و بلد را ۞ عور شید ... تو خود مسند شود ۞ کرا است کی ملک ملکا را
ملکا را ۞ زورق سوم در بیان الف دعائیه و آن قبل از دال در صیغهٔ امر غایب و نهی غایب واقع شود برای
تاکید در لفظ کرباد لالی گوید ۞ بیت ۞ سحرن گریاد و چشم عاشق زاره که بستد جلوه گاه ... ۞ و در لفظ
برساد و مرساد مولانا ظهیر فاریابی گوید ۞ مثنوی ۞ ای نوبت تو گذشته از چرخ ... ۞ بی نوبت تو مرساد عالم الفعی
۞ آوازهٔ نوبت به هر کس برساد ۞ لیکن مرساد نوبت از تو بکسی ۞ و در لفظ مادا حافظ گوید ۞ بیت ۞ مقام اصلی
ما گوشهٔ خرابات است ۞ خداش خیر دهاد آنکه این عمارت کرد ۞ و در لفظ مباد شاعری گوید ۞ بیت ۞ مباد آن
دوست کو دشمنان را ۞ خدایا دل و راحت جان فرستد ۞ مخفی نماند در مصادری که بالحاق الف دعائیه التباس
صیغهٔ ماضی شود مستعمل نیست چون شد و فتاد و نهاد و در لفظ کشاد و ستاد هرگاه که از مصدر کشیدن
و ستدن اراده نماید الف دعائیه است و اگر از مصدر کشادن و ستادن اراده کنند صیغهٔ ماضی است ۞ زورق چهارم
در بیان الف اتصال و آن اکثر میان تکرار یک کلمه واقع شود و معنی موحدهٔ تحتانی کند ملتصق و ملتصقه و آمیزش نیز
گویند و در لفظ پیشاپیش زلالی گوید ۞ بیت ۞ سمند کامش بشتابش میرفت ۞ بیالائی غبار عرش میرفت
و در لفظ کوناکون محمد شیرین مغربی گوید ۞ بیت ۞ ز دریا موج کوناکون بر آمد ۞ ز بی چونی برنگ چون بر آمد
و در لفظ لبالب شاعری گوید ۞ لبالب است ز خون جگر پیالهٔ ما ۞ دم نخست چنین شد مکر حوالهٔ ما ۞ و لفظ شبا شب
و روا رو و ماه ماه و سالا سال و روزا روز و گریزا گریز از این قبیل است ۞ زورق پنجم در بیان الف عاطفه و آن
میان دو کلمهٔ مترادف در آید بمعنی واو عاطفه بود چنانچه در لفظ تکاپو ۞ بیت ۞ میکرد بپای جان تکاپو ۞ چون قطرهٔ
اشک در رهٔ او ۞ و گاهی میان دو کلمهٔ متغایر در آید چون رستاخیز و گاهی در کلمهٔ متضاد در آید چون شبا روز
مولوی عبد الرحمن جامی فرماید ۞ بیت ۞ چو یوسف همنشین شد با زلیخا ۞ شبا روز قرین شد با زلیخا
زورق ششم در بیان الف فاعل و آن بعد صیغهٔ امر آید و معنی کننده دهد چنانچه در لفظ دانا غنیمت گوید ۞ بیت
توهم یکبار فرما کای توانا ۞ حرم را تکیه زان از عرش بالا ۞ و در لفظ دانا شاعری گوید ۞ نظم ۞ جهدی کن و
با مردم دانا بنشین ۞ با اهل لطیف و رعنا بنشین ۞ و رنیست میسر از این هر دو یکی ۞ اوقات
مکن ضایع و تنها بنشین ۞ و در لفظ بینا محمد الدین بیلقانی گوید ۞ بیت ۞ کال کار جهان منقلب بود که ملک
۞ بنرگس انسر زرد او چشم نابینا ۞ و در لفظ بویا طالب آملی گوید ۞ بیت ۞ ... کند کلها می
تصویر نهالی را ۞ نه پاپیدا ... علنکان نقش ثانی را ۞ و لفظ گویا و جویا و شنوا و زیبا و شکیبا و کدا از این
قبیل است و گاهی بعد از الف فاعل نون ملحق سازند چنانچه در لفظ پویان جامی فرماید ۞ بیت ۞ ما نیم بره
عشق پویان همه عمر ۞ وصل تو طلب و جستجویان همه عمر ۞ و لفظ دوان و نالان و گریان و خندان و غیره از این قبیل است
و در عربی نعت ناکله در آرند و ما بعد ش را مکسور سازند چنانچه در لفظ ناظر حافظ گوید ۞ بیت ۞ ناظر روی تو

[illegible]

[illegible]

(۸)

وصل بی رغبت معشوق نکرد حاصل * کشت زار وی بد اسیر لیما باطل * و لفظ تفاصیل و تصاریف و
تعالیف و تشاریف و غیره از این قبیل است و در لفظ معارج و مداخل شاعری گوید * بیت * معارج را
مداخل کی بود در عالم آن کس * که مورد آسمان عز کرد آذری دیگر ابد * و لفظ مشارب و معابد
و مساجد و مواضع و غیره از این قبیل است و در لفظ شمایل ملالی گوید * بیت * موی هر کس که
باشد شکل و شمایل نگاری * که دیوانه که تو ایستد و آهی نکشد * و در شمایل حافظ گوید * بیت
تحصیل عشق و رندی آسان نمود اول * جانم بسوخت آخر در کسب این فضایل * و لفظ لطایف و ظرایف و حقایق
و دقایق و عرایس و فرایض و خصایل و غیره از این قبیل است و در لفظ عناصر میرزا جلال صایب تبریزی گوید * بیت *
چون جان چار دیواری عناصر کو نباشد * محفوظ ای لیلی عالم غم محمل حرا * و لفظ منازل و مدارس و معادل
و غیره از این قبیل است و در لفظ صنادید عرفی شیرازی گوید * بیت * از لعلش نگار در و دیوار شکسته * آثار [illegible] است
صنادید عجم را * و لفظ اقالیم و صنادیق و [illegible] و غیره از این قبیل است و در لفظ افاضل شاعری گوید * بیت * جگر
بسوزد تا معشش [illegible] آرد * که در محفل افاضل بود تمام عماره * و لفظ اصاغر و اقاصی و اعالی و ادانی [illegible] از این قبیل است
و در لفظ عشاق در وزن فعال بضم فا و تشدید عین شاعری گوید * بیت * چون عشاق در آن کوی [illegible] *
چون دیباجی که برا رعنی رنگین باشد * و لفظ حصار و قطار و عمال و غیره از این قبیل است * زورق یازدهم در بیان
الف دالی و آن بدل از یا است چنانچه در لفظ مصطفی معلی شیرازی فرماید * بیت * [illegible] درست آخر مصطفی است
* که [illegible] و غیره نیز [illegible] است * لفظ عیسی و موسی و مرتضی و عقبی و غیره از این قبیل است * زورق دوازدهم
در بیان الف وصل چنانکه در لفظ [illegible] و اسکندر و اشکم و غیره که در اصل [illegible] و سکندر
و شکم بود در معنی دخلی ندارد و در حرکت تابع میشود حرف سر کلمه را در فلانی و رباعی و [illegible]
و غیره مگر در ثنائی که مفتوح آید در لفظ [illegible] فرماید * نظم * یکی لشکری [illegible] الکیمش *
اباد و مردم در آویختش * ابر پاره چنگ چون سواره * برون رفت از قله [illegible] * و در لفظ [illegible] گوید
* بیت * [illegible] کام تو * [illegible] نام تو * و در لفظ اشکم مولوی رومی فرماید * بیت *
[illegible] گوش و [illegible] اشکم که دید * این چنین شیری [illegible] * و دیگر چون افسرده و افسرده *
[illegible] و [illegible] * و [illegible] استاده بکسر [illegible] آمد * و [illegible] و حرف در می آید
* زورق [illegible] در بیان الف تسمیه و آن [illegible] اعلام و القاب در آورند چنانچه در لفظ [illegible] گوید
* نظم * شب و روز [illegible] یا حنیفه دعوی در نیک است * مگر قول پیغمبر [illegible] * که [illegible]
[illegible] است * و لفظ [illegible] و جلالا و غیره از این قبیل است و در [illegible] برای [illegible] چنانچه
در لفظ [illegible] * زورق [illegible] در بیان الف که [illegible] در لفظ [illegible] گوید * بیت *
یار گفتا [illegible] * [illegible] * و این پس از فعل در می آید * زورق
[illegible] در بیان الف تعظیم و تصغیر [illegible] در لفظ [illegible] گوید * بیت *
[illegible] * که [illegible] * زورق [illegible] در بیان الف اشباع و آن در وسط کلمات
در آید چنانچه در لفظ [illegible] شاعری گوید * بیت * [illegible] * [illegible]
[illegible] و لفظ [illegible] و غیره از این قبیل است و الف هر کلمه [illegible] که فتحه دال و ضمه [illegible] و کسره
[illegible] اشباع [illegible] است



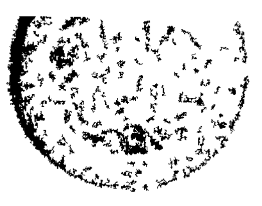
(۱)

* زورق بیست و [illegible] در بیان الف [illegible] و آن در آخر کلمات درآید چنانچه در لفظا ارباد ادا و فتادا
و دادا ارباد ا شاعری گوید * نظم * واارباد ا از عشق واارباد ا * [illegible] که نام افتاد ا * کرد ا من دل شاد ا
داد ا [illegible] من عشق [illegible] داد ا * و این الف را که نام اورده شد همه زاید است * زورق بیست و دوم در بیان
الف ندبه و آن در مقام ماتم زدگی و مصیبت و اندوه و حسرت در آخر الفاظ [illegible] در آید چنانچه در لفظا
دردا [illegible] است * بیت * می خواست [illegible] * دردا که [illegible] * و در لفظا دریغا حافظ گوید
* بیت * همه چیز دارد [illegible] لیکن * دریغا که [illegible] * زورق بیست و سوم در بیان الف [illegible]
و آن در آخر اسمای عربی آید در لفظ اعلا شیخ سعدی فرماید * بیت * [illegible] * [illegible]
[illegible] در بهشت * و نیز شاعری گوید * رباعی * آن تیغ که [illegible] * [illegible] بار که دوست
نیست دشمن [illegible] آن مرد که [illegible] زن می نازد * [illegible] * زورق بیست و
چهارم در بیان الف [illegible] که حکم [illegible] در اول کلمات می آید و در لفظا [illegible] سعدی فرماید * بیت
* [illegible] * زورق بیست و پنجم در بیان الف [illegible] و آن
در آخر اسمای آید در لفظ ملاذا [illegible] شاعری گوید * بیت * ملاذا [illegible] سلامت * [illegible]
[illegible] آفت * زورق بیست و ششم در بیان الف تفضیل در لفظ افضل و اکمل و اشرف [illegible] فرماید
* مثنوی * [illegible] آن امام اکمل * [illegible] افضل مفضل و مفضل * [illegible]
ای جهان [illegible] * زورق بیست و هفتم در بیان الف امر در لفظ [illegible] گوید * مثنوی * [illegible] یکبار فرما
[illegible] * زورق بیست و هشتم در بیان الف که رفع اجتماع ساکنین را آید
* بیت * دیگر [illegible] سوی کشتگان خویش * جان داد [illegible] آرام کرد * الله * زورق بیست و نهم
در بیان الف که از تنگی وزن ساقط شود * زورق سی ام در بیان الف که ساکن گردد [illegible] بیت شوکت
[illegible] * بیت * ز چین زلف [illegible] * [illegible] ای زلف [illegible]
* بیت * گر نسازد [illegible] زلف پریشان چه غم است * [illegible] * زورق سی و یکم
در بیان الف که بدل از دال گردد [illegible] جامی گوید * بیت * [illegible]
ای عزیز [illegible] * زورق سی و دوم در بیان الف که بدل از های هوز
شود * نظم * [illegible] * [illegible] * ای چیست
جهان [illegible] * و نیز در لفظ داد که ماضی است اگر مضارع بنا کنند [illegible] الف داد بها بدل
کرده * زورق سی و سوم در بیان الف که بدل از یای حطی گردد [illegible] گوید * بیت * بیاموز [illegible]
حسن خوی * [illegible] * [illegible] تحتانی [illegible]
در آید آن وقت بیای مثناة تحتانیه بدل [illegible]
ظاهر است * زورق سی و چهارم در بیان الف محذوف که از سر کلمه و وسط کلمه بیفتد چنانچه در لفظ [illegible]
[illegible] * زورق سی و پنجم در بیان الف که در
اماله [illegible] که مزاج [illegible] فرماید * بیت * [illegible]
[illegible] * [illegible] است * زورق سی و ششم
در بیان الف که در اماله بیای معروف بدل شود و در لفظ کیست و چیست که چه است و که است بود

جامی فرماید ٭ بیت ٭ ولی روش شدگان را مست جهت ٭ تماشا جنبان این حال عجب کیست ٭ زورق
سی و هفتم در بیان الف خطابی در لفظ گویا نوری فرماید ٭ بیت ٭ گوهر شکر چو شد لعل سخن گویا ٭
لعب هوا بر شراب گوهر آذر نگست ٭ مصرع دوم در بیان های عربی و پارسی ٭ اول معنویست درمی و یک زورق
٭ زورق اول در بیان های کلمه در الفاظ آفتابا و کبابا و عرابا و اضطرابا و رباب و شراب و تاب نور الدین
ظهوری فرماید ٭ غزل ٭ دگر فرش است در هشت مراتم ماهتابا مشب ٭ شمع خوش شب نشینی میکنم با آفتابا مشب
٭ چراغ خاطرم پروانهٔ انگند در گردش ٭ که تاب شمع آتش خورشید را دارد کبابا مشب ٭ تد بیدار داد دام ازدر
بی مرو بد ٭ دیگر ه بحکم دولت بیدار در عرابا مست خوب امشب ٭ تغافل گرچه مردم در میان می افکند خود را بی
مالد سوال نگاه بی جوابا مشب ٭ امید دیدن فرداروزی می برد رخت از دل ٭ تماشا قلع شد این تعمیر احوال
خرابا مشب ٭ در آغوش دلم آسوده خاطر بود مدتها ٭ نمی دانم بی ما چیست حال اضطرابا مشب ٭ لب ساغر لبی
آید بهم از خندهٔ شادی ٭ سال نغمهٔ ترکورک عشاق ربابا مشب ٭ چه ساز دلنواز است این همین آهنگ ای مطرب
که خوش مستانه در پیمانه می رقصد شرابا مشب ٭ لبی جنبید دل بی طاقت از آغوش آسایش ٭ ظهوری تعمهٔ این
طره کرده پیچ و تابا مشب ٭ زورق دوم در بیان بائی که معنی در آید از لفظ بهر کیش کاشی گوید ٭ بیت ٭ راست
رو باش بهر کیش که باشی چون تیر ٭ ور شوی کج چو کمان تا دل قربان باشی ٭ ودر لفظ بدل سرخوش گوید ٭ بیت ٭
کعبه امروز بدل جاده ملک تو نگر راه ٭ زمین در نورد صبح و قطره گوهر راه ٭ ودر لفظ بپای ابوسعید فرماید ٭ رباعی ٭ گرد رد
کند پای تو ای حور نژاد ٭ ازدردمند آن که هرگزت در دمباد ٭ وآن درد من است بر منش رحم آمد ٭ از بهر شفاعتم بپای
تو فتاد ٭ اگر معنی برگیرند هم توانند شد ودر لفظهای دگر داوری تبریزی گوید ٭ بیت ٭ سکه در هر طرفی جلوه بمالی دگر است
٭ دل بهالی دگر و دیده تعالی دگر است ٭ زورق سوم در بیان بائی که بمعنی بر آید در لفظ بلب ٭ شیخ ابوسعید فرماید
٭ رباعی ٭ جانم بلب از لب چو شمع نو رسید ٭ وز لعل خموش باده نوش تو رسید ٭ گوش تو شنیده ام که دردی دارد
درد دل من مگر بگوش تو رسید ٭ ودر لفظ بروی شاعری گوید ٭ بیت ٭ عرقی کن در خجالت زن ٭ مشت آبی بروی
خجلت زن ٭ زورق چهارم در بیان بائی که بمعنی مع آید ای باد در لفظ بصد طغرای مشهدی گوید ٭ بیت ٭ زجعد بر
شکن دل بصد فغان افتد ٭ چو کودکی که ز بالای نردبان افتد ٭ ودر لفظ بجنس نظامی فرماید ٭ بجنس خویش دارد میل
هر جنس ٭ فرشته با فرشته انس با انس ٭ فرد ٭ کند همجنس با همجنس پرواز ٭ کبوتر با کبوتر باز با باز ٭ ودر لفظ بهر که
شاعری گوید ٭ بیت ٭ بهر که یار شدم تا با عزت یارم ٭ هزار بیم اگر هست این هنر دارم ٭ زورق پنجم در بیان بائی
که بمعنی از آید در لفظ بدیدن و بچیدن و بکشیدن شاعری گوید ٭ بیت ٭ جمال دوست بدیدن نمیشود آخر ٭ گل
بهشت بچیدن نمیشود آخر ٭ نیافتم که سررشته از کجا بند است ٭ که آه من بکشیدن نمیشود آخر ٭ ودر لفظ بیک غمزه
شاعری گوید ٭ بیت ٭ بیک غمزه سازد جهان بر تو تنگ ٭ چو چشم بت روزگار دو رنگ ٭ نخورده نیست در کوی تو
مشتاقان شدارا ٭ خم زلفت بقلاب محبت میکشد ما را ٭ زورق ششم در بیان بائی که بمعنی برای آید ودر لفظ بسیر
شاعری گوید ٭ بیت ٭ اگر بسیر چمن میروی قلم بردار ٭ که صد ورق هنامیر و دبهار از دست ٭ ودر لفظ بقتل
شاعری گوید ٭ بیت ٭ دیگر عتاب کرده بقتل که میروی ٭ چین جبین برق بهشت کیا ٭ کیست ٭ ودر لفظ بانشا
شاعری گوید ٭ بیت ٭ کیرند تا قند الاوورق ٭ گردید بحکم او ره آموز ٭ زورق هفتم در بیان بائی که بمعنی مطابق
آید ودر لفظ بحکم او در شعر سابق موجود است ٭ زورق هشتم در بیان بائی که بمعنی طرف آید
در لفظ بدین ٭ عرفی شیرازی گوید ٭ بیت ٭ زهی صفای عمارت که در تماشایش ٭ بدین بدین نگردد نگاه از دیوار



شاعری گوید ٭ بیت ٭ ای رخ چشم و روح تو فتنه و آشوب بلا مرو ٭ ماه یکرشمه از شرم رخت شهر آشوب ٭ زورق بیستم در
بیان یای که معنی مثل و برابر آید در لفظ بصورت تو سلیم گوید ٭ بیت ٭ بصورت آری کمتر آیند عدا ٭ ترا کشیده و
دست از قلم کشید عدا ٭ و در لفظ جنس و صورت او معنی فرماید ٭ بیت ٭ مگر ملائکه بر آسمان و کره مشره
جنس و صورت او بر زمین بخرامند بود ٭ زورق بیست و یکم در بیان یای که معنی لایق آید در لفظ درد بلا رمان
صاحب گوید ٭ بیت ٭ در باده مادر دیلا رمان سوز ناکست ٭ بهار مرغ چمن ملک ار طبیب است ٭ فرد ٭ حاجت
کسی که درد بلا رمان مانند است ٭ آن که راه چاره تلاش نکرم ٭ زورق بیست و دوم در بیان یای مصدره
که بلفظ در و بر فعل و معنیش باشد و معنی لفظ تفسیر کارند ازند چنانچه درین بیت نظامی گنجوی فرماید که تفسیر
معنیش بلفظ برگرده ٭ فرد ٭ به آتش بران شوشه مشک بیخ ٭ چو مار سیه بر سر گنج ٭ و در لفظ بلند را در معنی
فرماید ٭ فرد ٭ بلند یاد در مطالع بشمار است ٭ اگر چو امی سلامت بر کنار است ٭ زورق بیست و سیوم در بیان یای
که معنی زد آید در لفظ بشیع نظامی گنجوی فرماید ٭ بیت ٭ جس تا ملک ارفشاد مرد ٭ به تیغ آمد از رومیان در
نبرد ٭ زورق بیست و چهارم در بیان یای که معنی بیش آید در لفظ بلند و رلت شیدا گوید ٭ بیت ٭ مرا که
بست بلند رلت هوای تلاح ٭ بیان داده که جان میدهم برای تلاح ٭ زورق بیست و پنجم در بیان یای
که معنی اصالت در لفظ زور محتاج به معنی فرماید ٭ بیت ٭ بزر تلتوان که کی ناکس زور تا در
زرداری از زور محتاج له ٭ زورق بیست و ششم در بیان یای که برای جمع آید و افاده تکرار هم دهد
در لفظ سحر وار و با تمار نظامی فرماید ٭ بیت ٭ مروی را رطمعها و را ز رخشان ٭ سحر وار عمرها تمار مشک ٭
معنی فرماید ٭ بیت ٭ صاحبی دیکلند و امی نکشت ٭ بدامن شکرد ادویان زر مشت ٭ زورق بیست و هفتم
در بیان یای زاید ٭ چون بکن و بدان و به تحش و بزن بعضی این یای را یای امر نوشته اند اگر حرف کلمه مفتوح
یا مکسور در آید مکسور کرده چنانچه در لفظ بسار و بنکن و اگر حرف کلمه مضموم در آید مضموم باشد و در کتاب
موید الاماثل نوشته در اوایل اسمای مفتوح و در اوایل افعال مکسور می آید در لفظ بدور فصحی فرموده گوید
٭ فرد ٭ آن قطره ام که بدرید و رانکند مرا ٭ ظلمت زینت برد رنور رانکند مرا ٭ در لفظ بخرامید رفت سعدی
شیرازی فرماید ٭ بیت ٭ چه سالهای فراوان چه عمرهای دراز ٭ که خلق بر سر ما بر زمین بخواهد رفت ٭ جماعه
دست بدست آمد است ملک بما ٭ بدست های دگر همچنین بخواهد رفت ٭ در لفظ برفت حافظ گوید ٭ فرد ٭ شرلتی
از لب لعلش نچشیدیم و برفت ٭ روی مه پیکر او سیر ندیدیم و برفت ٭ و در لفظ بکند میر گوید ٭ طاری دولت
اگر بار کند اری بکند ٭ یار بار آید و با وصل قراری نکند ٭ فرد ٭ دیده ٭ زاد سکه لعل و گهر گرچه نماند ٭ بجود
عوی و تلد برلتاری نکند ٭ و در عربی مکسور آید چنانچه قوله تعالی و لا تلقوا بایدیکم الی التهلکه ٭ زورق
بیست و هشتم در بیان یای که به معنی صحبت و همراه آید چنانچه رقم بدلان در نظم این یای بدیان نمانده است
٭ زورق بیست و نهم در بیان یای که بدل از واو آید ٭ بیت ٭ عشق غالب دست چون دراز کرد ٭ مرغ هوش
از آشیان پرواز کرد ٭ زورق سی ام در بیان یای که بدل از الف آید در لفظ زبان و زبان زبانه و زبانه مشهور است
٭ زورق سی و یکم در بیان یای که بدل از میم گردد چون غزب و عزم یعنی دانه انگور ٭ در پارسی
و آن اصلی باشد و به کلمات عربی در نیاید در لفظ بوند و پاره آصفی گوید ٭ بیت ٭ آماده کشته ام دگر امشب
نظاره را ٭ پیوند کرده ام جگر پاره پاره را ٭ در لفظ بند رو بسر حافظ گوید ٭ بیت ٭ در مکتب حقایق پیش
ادیب عشق ٭ هان ای پسر بکوش که روزی پدر شوی ٭ و بنا بدل شود چون سنبل و سنبله و گاهی نمای عربی چون



نسبتی * صحیفه سوم از دفتر اول در کتاب صفت لازم در بیان اقسام حروف مفرده الواقعه و آن مشتمل است بر ده
زورق * زورق اول در بیان تای کلمه در ابتدا الف ت و ت و شرکت و طاقت و محبت و مسرت و رحمت و عزت
و نسبت و حرات و تربیت و طاوت و صحبت و [illegible] کوری فرماید * نظم * فرهاد کم از عزت [illegible] عمره را
با همه اگر وزن کند [illegible] عمره را * از [illegible] درزبان کیم ادا دل و جان * دیگر [illegible] از [illegible] شرکت عمره را
از شرم شود آب [illegible] منت نان * از جور اگر [illegible] کشم حسرت عمره را * [illegible] از تو مدد دست باغبار *
[illegible] نهادم بکف تربیت عمره را * سهل است از رحمت یکتن طلبیدن * حاصل کنم از [illegible] مکرر دست
عمره را * گرد بد شخص که زمین [illegible] لیست * باید [illegible] داشت ذکر عزت عمره را * [illegible] درنا کسیم
[illegible] لیست * [illegible] شهید دل نسبت عمره را * لطف تو [illegible] است که [illegible] مکتبی [illegible]
انشا [illegible] کیم [illegible] حرات عمره را * [illegible] زمین [illegible] * [illegible] تمکین [illegible]
طاقت عمره را * [illegible] که [illegible] مرتبه باشم * ناچار [illegible] کنم [illegible] عمره را * [illegible]
طرب [illegible] راست * [illegible] بوطن [illegible] غربت عمره را * در [illegible] عزلت [illegible] * ای وای
اگر [illegible] نکند صحبت عمره را * زورق دوم در بیان تای خطابی و آن بر دو قسم است * اول تای مضاف الیه و آن
در اواخر اسمای آید و معنی تو کند چنانچه در لفظ رویت و لعلت و زلفت و چشمت وغیره کمال اصفهانی گوید * بیت
* رویت دریای حسن و لعلت مرجان * زلفت عنبر [illegible] دهن در دندان * ابرو کشتی و چین پیشانی موج *
گرداب بلا غبغب و چشمت طوفان * آنکه گاهی مضاف الیه باشد و گاهی نباشد چون بی اتصال به کلمه دیگر آید
و او [illegible] ملحق [illegible] دو بیت مثال برای هر دو موجود است * بیت * نه [illegible] دست [illegible] نه من
از نظاره مفلس * ستم است بر نگاهم مژه را نقاب کردن * برای مضاف الیه آید سلمان ساوجی گوید * بیت *
هر آنکه نام تو بر دل نوشت گشت عزیز * مگر درم که ز دست تو می‌کند خواری * مخفی نماند که چون تای خطاب
در اول کلمه واقع شود و پیش از الف نباشد مضموم خواهد بود مثلا ترا و تست و تو و اگر پیش از الف آید مفتوح
خواهد بود چون تان که معنی شما است حافظ گوید * بیت * [illegible] ای ساقیان بزم هم * گرچه جام
ما [illegible] برمی زد دوران شما * زورق سوم در بیان تای مفعول و آن در اواخر افعال و اسمای ملحق شود و معنی ترا دهد
چنانچه در لفظ [illegible] حافظ گوید * بیت * [illegible] که همه سال می پرستی کن * سه ماه می خور و نه ماه پارسا
می باش * زورق چهارم در بیان تای که بمعنی خود آید در لفظ دردت [illegible] گوید * فرد * الهی [illegible]
[illegible] غافل را * ز دردت جامه [illegible] داغ چون طاووس کن ما را * و در لفظ [illegible] حافظ گوید * فرد *
چو گفتمش به لبت بوسه حوالت کن * به خنده گفت کیت با من این معامله بود * زورق پنجم در بیان تای
تانیثی و آن آخر اسمای باراده تانیث در آرند خواه منفرد باشد خواه غیر منصرف و این تا در حالت
وقف ها گردد چنانچه در لفظ روضه و دوحه و معشوقه و غیره * در لفظ معشوقه نظیری نیشابوری گوید
* بیت * معشوقه من قبله نما قبله نظار گشت * تا گشت نظار [illegible] آینه بر گشت * و در لفظ روضه و دوحه
شیخ سعدی فرماید * بیت * روضه ماء نهرها سلسال * دوحه سجع طیرها موزون * زورق ششم در بیان تای
مصدری و آن در اواخر بعضی مصادر عربی در آید مثلا رحمت و نعمت و عشرت و طاعت و قناعت در لفظ عشرت
[illegible] گوید * بیت * ساقیا عشرت امروز بفردا مفکن * [illegible] قضا خط امانی بمن آر * زورق هفتم در بیان تای
زائد * چنانچه بالش و بالشت و فراموش و فرامشت و این را در آخر کلمات زیاد کنند در معنی دخل ندارد می گوید

٭ درد ٭ زبانش کرد باسم را فراشت ٭ لهادا زمرد می برد بلند ٭ انگشت ٭ زورق هشتم در بیان تای که بدل از جیم
عربی کرده چنانچه در لفظ تارات خاقانی فرماید ٭ فرد ٭ برفرق مزارش از کرامات ٭ تا تا رهمی رود بتارات
زورق نهم در بیان تای که بدل از دال شود چنانچه در لفظ زرتشت و زردشت و توت و تود و کنعان از کلمه ا
در لفظ تود نظامی گنجوی فرماید ٭ بیت ٭ کرسی که از تود و از برگ توده ٭ زحلوا و ابریشم آورده موده ٭ زورق دهم
در بیان تای که گاهی از آخر بعضی از کلمات حذف شود مثلاً در لفظ راست و راس فردوسی فرماید ٭ بیت ٭ بر دهد
مالی پیاله گاه راس و گاه چپ ٭ ارشراب دیرساله گاه راس و گاه چپ ٭ معبر چهارم در بیان تای مثلثه و آن حراصلی
نباشد چنانچه درین الفاظ واقع است ثنا و ثریا و نثار و ثابت و بحث در لفظ بحث که ردیف این غزل است ظهوری
ترشیزی فرماید ٭ نظم ٭ در تاب تلخ نیست صنوبر درین چه بحث ٭ بی آب عار نیست گل تر درین چه بحث ٭ غوغای
واعظان شد ٭ از ملک خروش سلسله تا قامت تو نیست در آورد درین چه بحث ٭ زمرت که حمرتی است از کام عالی
٭ للت کرم نبوده بشکر درین چه بحث ٭ از چشمهٔ شراب بیابان عشق تو ٭ شوید روی زمزم و کوثر درین چه بحث
٭ در عشرگاه کوتهٔ و اهل زیاد رفت ٭ مکامهای درصهٔ محشر درین چه بحث ٭ از تیشهٔ ملامت عشق تو کشته ریش
٭ پای ملامت بت و بتکده درین چه بحث ٭ بدانکه این حرف در پارسی نیامده است اما اغر ترث نام نژاد در افراسیاب ترکیست
و کیومرث بکاف پارسی با تای فرشت و ثلث و ثغ که معنی بت است رد و اصل ثلث تای فوقانی واقع بوده است ٭ معبر پنجم
در بیان جیم عربی و پارسی ٭ اول مخصوص است از شش زورق ٭ زورق اول در بیان جیم کلمه چنانچه در
لفظ جهان و جمال و حاجت و رنج و روتاج و باج و عراج و عروج و علاج و محتاج وغیره در لفظ محتاج که ردیف این
غزل است ٭ ظهوری ترشیزی فرماید ٭ ای تری تو مر نیلر محتاج ٭ وی بوی تو مشک تر محتاج ٭ گشت منتهی از
فراغ دو کون ٭ تا بلد اغ تو شد جگر محتاج ٭ استخوانهای مالکان نکند است ٭ ره روان را در اه در محتاج ٭ شب
روش دلان نمی باشد ٭ بصفا کاری سحر محتاج ٭ در تمنای حلقهٔ دانست ٭ شاهبازان بمال و پر محتاج ٭ شد از
التفات دشنامت ٭ بدعاهای من اثر محتاج ٭ صندل چاره کشته لایحست ٭ کشته تقوی ندارد در محتاج ٭ وان همه
عشق این همه خوبی ٭ کرده ما را بیکدگر محتاج ٭ لیعت آن مایه عشق را این بار ٭ کر ظهوری شود دگر محتاج
٭ زورق دوم در بیان جیم عربی که بدل از ذیل منقوطه آید چنانچه کاش و کاج حافظ گوید ٭ بیت ٭ فتاد ٭ در سر
حافظ هوای چون تو شهی ٭ کمینه بندهٔ خاک در تو بودی کاج ٭ عمل ی کوید ٭ بیت ٭ کاش آنها که عیب من جستند
روی آن دلستان بدیدندی ٭ تا بجای ترنج در نظرش ٭ بیخبر دستها بریدندی ٭ زورق سوم در بیان جیم عربی
که بتعریب بدل از کاف پارسی کرده چنانچه در لفظ تنگ و تنج و چنگ و خلنج مشهور است ٭ زورق چهارم در بیان جیم
عربی که بتای فوقانیه بدل شود ٭ حکیم افضل الدین خاقانی فرماید ٭ بیت ٭ برفرق مزارش از کرامات ٭ تا تار همی
رود بتارات ٭ زورق پنجم در بیان جیم عربی که بزای پارسی بدل کرده چنانچه در لفظ کجدم و کژدم و مجه و مژده
مشهور است ٭ زورق ششم در بیان جیم عربی که بزای عربی بدل شود چنانچه در لفظ رز و رجه و پرچه
و پوزه معین است ٭ دوم جیم پارسی و آن مخصوص است بر شانزده زورق ٭ زورق اول در بیان چه کلمهٔ چنانچه در
لفظ چنگ و چشم و چین و پیچ و هیچ و مرچه و چه وغیره در لفظ چه که ردیف این غزل است ظهوری ترشیزی فرماید
٭ بیت ٭ رندی ام طرف گلستان چه احتیاج ٭ پروانه مرغ الله بسامان چه احتیاج ٭ در راه خم زخم مرهم که میکند
٭ مغز دراست درد بدرمان چه احتیاج ٭ بیرون نهاده دل قدم از دیر مادمی ٭ در کعبه ام طی بیابان چه
احتیاج ٭ افتاد ٭ خون عرش بشست این نگاه کرم ٭ رسوا شدیم عشرهٔ پنهان چه احتیاج ٭ حو لاس کشتگان

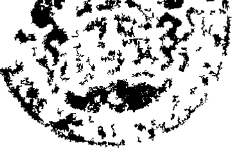
تو کمر زلف بسته * تیغ تو بست چشمهٔ خون چه احتیاج * هر پارهٔ الف سینه بر آورده جانه دل * صحن گل اری
سقف مژگان چه احتیاج * دامان طره تو مگر عنبر بر جهان فشانند * نکهت نافهٔ عطر گریبان چه احتیاج * دل جمع
دار صید تو شرح حال صید است * این جا ورد های زلف پریشان چه احتیاج * زورق دویم در بیان جیم پارسی
که بعد از میم ساکن بدل شود چنانکه در لفظ انجام و سنج و پنج * زورق سوم و چهارم در بیان جیم پارسی که برای
استفهام به صورت و معنی آید چنانچه در لفظ چه می کنی و در لفظ چه عمل و چه گفته بودم و چه گفته بودی حسن
مخلص گوید * بیت * چه شد آن وفای عهدی که تو وعده ماندی * ز تو من چه گفته بودم تو به من چه گفته بودی
* میرزا اشرف جهان گوید * بیت * زمن همیشه کنی راز خویش را پنهان * چه کرده ام که بمن اعتماد نتوان کرد
* زورق پنجم در بیان جیم پارسی که برای تعظیم آید اگر مضموم است و معه باله در آخر آن زیاده کنند و اگر مکسور است
های تعجب در آخر آن آرند انوری فرماید * بیت * ماه رو به بالله بعد رت مطلق * کند بعقل سواری
چو کنید از رق * حافظ * چه قیامت است جانان که بعاشقان نمودی * رخ همچو ماه تابان دل همچو سنگ
خارا * میرزا عرفی گوید * بیت * چه آفتی تو ندانم که در جهان امروز * محبت تو دو کس با هم
آشنا نکند است * زورق ششم در بیان جیم پارسی که بمعنی هرگاه آید سعدی فرماید * بیت * چو شیر می
از سر بدر میرود * چو فرهادم آتش بسر میرود * زورق هفتم در بیان جیم پارسی که برای تشبیه
آید سعدی گوید * بیت * چو تو رای عمرد مند در غم نهاد * ندارد جهان تا جهان است یاد * زورق
هشتم در بیان جیم پارسی که برای تحقیر آید شاعری گوید * بیت * ما چه باشیم و چه باشد دل غم
پرور ما * که بیرون کسی گر به کند بر سر ما * جامی راست * فرد * من کیستم الله رچه شمارم چه کمم *
تا همسری سگانش باشد هوسم * زورق نهم در بیان جیم پارسی که برای علت آید چنانچه از آن جا بر آمدم
چه موقف دزدان بود و دلان کر ز زر النوا لست برداشت چه ضعیف بود * زورق دهم در بیان جیم پارسی که
برای مخفف جیز می آید مرزا صائب گوید * بیت * زینت هر دو ساعت دولت هرچه زارد کرد لذره مشعل
پناه از کین دلق گدایان روشن است * میرزا اشرف جهان قزوینی گوید * بیت * تا مراد در نظر ملامیان
خوار کند * هرچه گویم بخلاف سخنم کار کند * زورق یازدهم در بیان جیم عجمی که بمعنی هرچه آید انوری
فرماید * فرد * چه باشد مهر بزودی تراست * که چون گربه بر سفره استاده ام * زورق دوازدهم در بیان
جیم پارسی که بشین معجمه بدل شود چون کاجی و کاشی و لخچه و لخشه که بمعنی شعله آتش است بدر چاچ
گوید * بیت * مه بکمند آورد سنبل زلفش پلید پلید * لخچه پلید آورد آتش اودمید م شاغری
گوید * بیت * آتش عشق را که بس سوزاست * آه دود است غم بر و لخشه * زورق سیزدهم در بیان
جیم پارسی که بزای پارسی بدل شود چون کاچ و کاژ بمعنی درخت صنوبر * زورق چهاردهم در بیان پارسی
که در اواخر اسمای برای تصغیر آید چنانچه باغ و باغچه و دیگ و دیگچه وغیره ذر لفظ باغچه عمیق لونکی گوید
* فرد * خیال طوبی و سدره شد که طینت تو * ز حرف باغچه بزم هم رواست نهال * زورق پانزدهم
در بیان جیم پارسی که بزای معجمه عربی بدل شود چون پالیچه و پالیزه * زورق شانزدهم در بیان جیم پارسی
که زاید آید چنانچه در لفظ مجون که گاهی بمعنی همون می آید * معبر ششم در بیان حای مهمله و آن مشتمل است
بر یک ستاره که کنایه از کلمه است چنانچه در لفظ صاحب و صبح و صور و صلح و ناصح و شرح در لفظ شرح ظهوری
که ردیف این غزل کرده فرماید * نظم * هر دم غم چشم تر دهم شرح * چون دجله گریه سر دهم شرح *



ازین دلمان دشت محرم ٭ نفسک کی حکاردم سرح ٭ بروا له سمع اشمائم ٭ انسانه مال و برد هم شرح ٭
دردش دلست کرده دردی ٭ فرسودکی کردم شرح ٭ دلها همه سرحه شرحه گردید ٭ حال دل ریش اگر
دهم سرح ٭ بیش از همین است د سالم ٭ خاموش سوم مکردم شرح ٭ از مهر و وفا مکوطه وری ٭ عیب است
اگر میر دهم سرح ٭ وحمر و خال در اصل مهر و ال است ٭ مهر هشم در بیان های معجمه و آن مشتمل است
بر شمار رزرن ٭ زورق اول در بیان های کلمه مبالغه در لفظ عرات و عورو لجرته و نعمه و سودور ح رساع
وکسماع و باغ در لفظ تلخ بوره درین غزل که ردیف نامه کرده گوید ٭ غزل ٭ هرمست ما طلب مورسا لب
شرب تلخ ٭ از سینه های سوخته خواهد کباب تلخ ٭ ذمه مکرا اگر نکشاید در سوال ٭ کی بشنوید از آن لب سرمست
جواب تلخ ٭ آورده اند دولت بیدار ازلحسب ٭ ریب است از نسانه رهرش بجواب تلخ ٭ هر سو را بحث را شکر هند او
حکاره نا رمر چشم ساخته ام وعتاب تلخ ٭ راه طائفه های وشرمس مشوده نا بر مشو دلب عشکسب را آمد تلخ ٭ با آفتاب
جام نکشت سب عوام ٭ بی ما سیان حه دوری رمن ماسات تلخ ٭ راه ل حه سور کرد طهوری بعود نهاره سرش برابرو
کس نکشته شراب تلخ ٭ زورق دوم در بیان های مخلوطه که بعین معجمه بدل شود چنانچه در لفظ سیع و سمیع که معنی راست
و سوراست مثل سرو دار دومی کوید ٭ بیت ٭ ساده بهار و رد که بل مقیع دمی داشت در قصر مراته سیع ٭ رباع رباح که آتش
حوش د ر ما اند فردوسی کوید ٭ فرد ٭ بر از کوه بیشه جز نره رباغ ٭ در عیش همه بود و باد ام و رباغ ٭ کمال
اسمعیل کوید ٭ بیت ٭ دارم امید خواستم ان در دوست ٭ همت موی در هوال مرم باغ ٭ زورق سوم در
بیان های نیل که بیای موربدل شود چون شعر و شعر بفتح اول و یای معروف بمعنی نسل ربه و بنام سرکوه راز
فردوسی کوید ٭ نظم ٭ نشاه جهان کشت زرد شب سره که در دین ما این نماند شعره معبر د لا رمان را
نه بست ٭ بران مار کرند ارشب ٭ و همچنین لفظ خال وهال و شرر و شرر که نام کلست و عصور و عسو معنی مقر
و مصرف و حلابوش و هلابوش معنی فتنه و آشوب ٭ زورق چهارم در بیان های معجمه که نقاب بدل شود و حرف
حماج و حقمان ٭ مهر هشتم در بیان دال مهمله و آن مشتمل است بر پنج زورق ٭ زورق اول در بیان دال کلمه
مبالغه در لفظ دوست و دشمن و الم و دم و شمره در لفظ بهرمند و حمله وکرالله وکمالد و عمل و نسل وصمد و ملل
ظهوری کرالله در ساقینامه است ٭ غزل ٭ نشد روزی که روزی از بخشش بهرمند اند ٭ لم دل نال حرف است و آن
بیهوده عمل اند ٭ اگر برو رو رکار هوده نمو رالم عسل اولی ٭ که می ترسم مسلد از طالع من درگرند اند ٭ رهی
حسرت اگر کاری بسازد عمرا رین تلعی ٭ مگر از زهر خندمن لب تورش عسل اند ٭ نکامی در کمین دارم رهر
چشم صادق ٭ که از بخشش ازه رلد کرفت صد کمند اند ٭ بی مرم زرشک ملاعی آشرده می جوشد ٭
دل بعون کرم می ناید که داغش آتش اند ٭ ادب بلامد بلد سب من همان حور و ماللد ٭ زشمشیرش مرم
روزی که در مائی مسد اند ٭ چه حاصل از ما از نظر میکامه بد بها ٭ بسازد عمر کی از حاجون چشم بد
اند ٭ ظهوری خویش را از نایه هستی برون آورد ٭ بی تا الله کس از کردون اگر صد بلند اند ٭ در آخر کلمه
اگر ساکن باشد افاده معنی مسارع کند چون کند رد و زند و دوامد و رالد چون خواهند که از مضارع امر سازند
کنند دال آخر را منکسد ٭ زورق دوم در بیان دال المهمله که بتازی مثناة فوقانی بدل شود چون خادر بمات
که بمعنی علمدار است وشراد و شوات که معنی بادامست شاعری کوید ٭ بیت ٭ عماد مش ما ٭ ماده ستر مهر ره
در هوا وحمن ورند شوات ٭ و زرد و زرت که معنی غله است منکش جوار کرید جمال الدین کوید ٭ فرد ٭
عسکی تا ان زرت مردمی خوره درد و دارم د کر نکوکه هماس ٭ قراری کوید ٭ بیت ٭ بیش سوع نا ف مست اره

رابطه جمع آن زن رادیده • زورق سوم در بیان دالی که او تمام شد معطوف کردند آنکه در مقامی که تمام
دو کلمه ملحق شوند که حرف آخر کلمه اول دال باشد و حرف اول کلمه ثانی حرف تا آرد دال را درین حال ساقط
کنند و تا در تاء تمام بادل چنانچه بترکه بدتر بود و گاهی مختلف هم خوانند در این صورت اسقاط حرف اول
هم باشد و چنانچه در لفظ بترها ادا کردند • بیت • مردمان روز بهی می طلبند از ایام • مثل این است که
از روز بتر می ترسم • زورق چهارم در بیان دال که گاهی جهت قرب مخرج بتای مثناة و طای حطی تبدیل آرند
شاعری گوید • بیت • گشتم چنان ضعیف که در چشم عنکبوت • هر بار خانه کردم او را مرتمود • ولیز شاعری
راست • بیت • روزها آرائیدن کار احتیاط • زانکه هر بر تو ندارم اعتماد • زورق پنجم در بیان دال مهمله
که بذال معجمه بدل شود چنانچه استاد و استاذ که جمع آن اساتید • آمد • آمذ • و حادق و حاذق وکنند
وکنند ولمید ولمید که بمعنی شراب است و امیر الدین طوسی که ذاعل آنند بدل دال مهمله بذال معجمه در رباعی
بیدا کرده این این است • بیت • الا آنکه بپارسی سخن میرانند • در معرض دال ذال را بشناسند • ما قبل وی
ار ساکن حرف وای بود • دال است وگرنه ذال معجم خوانند • یعنی در کلمه واقع شود اگر پیش از آن یکی
از حرف علت باشد که واو و الف و یای حطی است و آن حرف ساکن باشد ذال نقطه دار است والا
دال چنانچه انوری نیز گفته • بیت • دمنت بسخا چو ید بیضا بنمود • از جود تو بر جهان جهانی افزود •
کس بود و بخل نیست ولی جواد بود • گر تا به دال شود می عالم جود • پس درین صورت حرف آخر کلمه نبود
وافزود و بود که دال است ذال نقطه دار باشد • معبر هشتم در بیان ذال معجمه و آن مشتمل بر دو زورق • زورق
اول در بیان ذال کلمه چنانچه در لفظ ذرق وجل رود روال یال وغیره در لغذا الله بدل لاهوری که درین غزل ردیف
کرده فرماید • غزل • داشت شور عی از تو جان زان شد للدید • زهر بر شهد تو زد زان شد للدید • میزبان کرد بد
حسنت دو رلیست • کزلکه در چشم مهمان شد للدید • داد عشقت درد و غم را جاشنی • در زبان ارباب وادنان شد
للدید • هجر را تا مور عشقت در نیافت • کی بکامش آبحیوان شد للدید • یاد سخن از شکر کنج لست • از ح شد
مد شکرستان شد للدید • در شود ربزم وصال ار رشاه تلخ • کاسه ماهی زهر هجران شد للدید • گر توانی میسان
عشق شو • حنظل حسرت بدین عنوان شد للدید • زورق دوم در بیان ذال منقوطه که بدال مهمله بدل شود چون
آذر و آدر که بمعنی آتش است و نام پدر ابراهیم علیه السلام حکیم ثنائی کرید در افلاس شخصی • بیت • دایه
او که غیر مادر نیست • مایه او بر آب و آذر نیست • معبر دهم در بیان رای مهمله و آن معتویست بر سه زورق
• زورق اول در بیان رای کلمه چنانچه در لفظ عیار و بهار و حصار و روزار و انتظار و کار و مزار و قرار و کنار و شمار
و تار وغیره لاهوری در قافیه این غزل فرماید • غزل • داغت محکی عیار ما را • کو رات جمنی بهار ما را • نه تو به
پناه شد نه سوگند • بکرفت میت حصار ما را • کرده بیتول خود مقرر • زلف تو بنفشه زار ما را • هر روز بدراه و عدهٔ
تو • آخر کنم انتظار ما را • دل گوشهٔ کاری از تو بد است • یک گوشه نهاد کار ما را • از حشمت مردهٔ غم تو • آیین
بدل ان مزار ما را • داد لم قسم به بیقراری • ارم ازلی قرار ما را • کشتی عطر از کنار دارد • آرم بمیان کنار ما را •
چشمت شراب تلخ دیدن • مستی کرده خمار ما را • بنشاند صبا به میهانی • بر جهرهٔ من غبار ما را • زنار تو رسته بس
لاهوری • بکل ار بغرقه تار ما را • زورق دوم در بیان رای مهمله که بلام مبدل شود چون روح و لوح بضم اول
بمعنی گیاهیست که ازو بوریا بافند وارونی والوال و کاجار و کاچال بمعنی رخت خانه فخر الدین کرمانی گوید • بیت
• زترک و تازه حوادث درین لته ما را • نه جا نه امت نه مایه نه رخت نی کاچال • چنار و چنال درخت معروف رچال

و زچاله معنی آغار و مراد * زورق سوم در بیان زای مهمله که بدل از شین معجمه در مضارع کاشت داشت و انباشت
وگاشت که کارد و دارد و انبارد و کارد کرده * معبر یازدهم در بیان زای معجمه عربی و فارسی اول مستعمل است
برده زورق * زورق اول در بیان زای کلمه حالیه در لغتها زرمازرد زار ولغا زورار و مجاز و امساز و احراز
ولماز وکلاز ظهوری در ساقی‌نامه این غزل گوید * غزل * چه نامی است که می داد سرو نازم را * عطر وکند این
لعل برلب و نازم را * زهر صبح نفس کرده است ما کرده * بزلف عوض سفارش شب دراز مرا * بقبله کی برم کمند
کرلماز مرد * که کرده ابروی او تملکی نمازم را * مباد سوخته نفس دمی برو محرم * که غمزه سولش الماس کرد
رازمرا * بکمه می برم عمره ئی از ره بر * که رهنمای حقیقت کند مجاز مرا * بلند رتبش خود هر کسی شامل
حسن * بس بلند ولب عشق خود امتیاز مرا * نسب الف اگر هست هرگاه شوقست * به اختلاط در آورده احراز
مرا * بخشم ولار مرو کر بخشم ولار روم * تو خود بناز در آورد نماز مرا * برای سنه ظهوری لیاقت کرده داغ *
مل دیگر بنالد ی کد از مرا * زمین ملح شهنشاه نورهن است این نسس * که طرز لو بلد * طمع سخن طراز مرا *
* زورق دوم در بیان زای هوز که بجیم فارسی بدل شود چون رورورو ح رمورو مورح و نوزش و وخش و آواز
و آویج و لوار و نواخ و ساز و ساج تا ظاهر گوید * بیت * اگر بی عنایت واموجم * وکرنائی بعبرالت بساجم *
مراز درمی که داری برد لم له * سرم بالسوجم بالساجم * جازم رجاجم از صبی قمل است * زورق سوم در بیان
زای معجمه که بجیم فارسی بدل شود چون ارشد وتخشد معنی طمس نظامی فرماید * بیت * بخشکی خرد مند راستش
عوالله * زفرزانگی حرف بااوبرالله * زورق چهارم در بیان زای معجمه عربی که بسین معجمه بدل شود چون کریز وکریخ
وسمرو سنج ترد می گوید * بیت * بد ارد کس ارحکم داور گریخ * اگرچه گریز در مهر وسنج * زورق پنجم در بیان
زای هوز که بسین مهمله بدل شود چون انار و ایاس و آنکر و آکس معنی کنند که نیل تا ناس در دست دارند در لغت
انگر شاعری گوید * بیت * شه لشمه به پشت بدل جوابره * انگر زرهوار تحک در دست * و در لغت ایاس فرس الدین
حطار گوید * بیت * گروم مردی طالبی وحی شناس * بند کی کردن بیاموز از ایاس * زورق ششم در بیان رای
معجمه که در مضارع الراحت و برداست بدل از عا آید افرازو برداز در بیاید * زورق هفتم در بیان زای
معجمه که برای تعاورآ له مرحمل و معالی در لغتهان رحیان که واقع است گوید * بیت * عزم سفر کرده طر
مازمان مروهم * او اکراز شهر رفت ماز جهان می رویم * زورق هشتم در بیان راکه برای استعانت آید شاعری
گوید * نظم * شد ام که بنصاب کوستلی کفت * در آن زمان که کاویش رتیع ترزبرید * برای مرعس وعاری
که خورده ام دلم * برانکه پهلوی مرهم عورد چه خواهد کرد * زورق نهم در بیان رای معجمه که برای تمعض
آید کاسی گوید * بیت * زگرمی های دوشین توامشب یاد میکردم * سبد آمار حامی جستم و فریاد میکردم
* زورق دهم در بیان رای معجمه که بمعنی تسبیه آید حافظ گوید * بیت * زخطا یار با مو زمهریار ح عوب * که کرد
عارض خوبان خوش است کردید ن * و هرگاه که باول کلماتی که همزه در اول آنهاست در آن همزه را ساقط کرد اند
حافظه رلد ازه که در اصل از الله ازه است * بیت * مکو و سه تا توانی تلدم * ز الد ازه بیرون ز بند ازه کم * درم
مشتمل است بر دو زورق * زورق اول در بیان رای فارسی که برای کلمه آید حالیه در لغت مژگان شاعری گوید
* بیت * چشم تو ز بیماری خود بر سر ناز است * مژگان تو همچون شب بیمار دراز است * در لغت مژده
حافظ گوید * بیت * مژده ایدل که دگر باد صبا باز آمد * هدهد خوش خبر از طرف سبا باز آمد * برد
* مژده ایدل که مسیحا نفسی می آید * که ز انفاس خوشش بوی کسی می آید * در لغت دژ لغا می



که عرق فشاند • ابرده سهی ز کار قلعه بر گشت • شرکو زوال از دراز آراسته • زورق دوم در بیان بای پارسی که اسم عربی مبدل شود چون کنج گنبد جوردو لاژوردو بجوابی از ژاله و ژمرد و زمرد • بیژگانی و جهانشاهی لغا حولسا • حامی کوال • بیت • موی جولسا • رخ کرد لاله • سینه عراش ردل در دلاله • عمرو دراید هم در بیان سین مهمله و آن مشتمل بر هشت زورق • زورق اول در بیان سین کلمه در لفظ مست و شکست و درست و بشت و نشست و بربست و مست و ارست و بست • ظهوری در این غزل گوید • نظم • هم ساعته نرست مست ما را • عرض کرده و با شکست ما را • بی ناید • با بسال کم • دستی بگرفت دست ما را • در لعمه زبور دوم گرفته است • الفاق دانا و بست ما را • در رفعت هم اللّه الله ارده • دوران می باز نشست ما را • انشاد • مزار غمه بر هم • مژده دل هم بر بست ما را • ساقی کرا بکزید ای نقش • بلند • لب او هم مست ما را • آورده • افزون زنگ تعبیر • دردت رنج رنگ بست ما را • بگشای عقد بکین ظهوری • ار رده • ساز نعمت ما را • زورق دوم در بیان سین مهمله که بشین معجمه بدل شود چون ارسته و ارشته که بمعنی ارستاد است • نظامی فرماید • بیت • ارشته عربی خورد آدمی زکم خوردن • وگر خورد چو بهایم ابوالند چو بهاده • ارشته که وکیل است بر عزا بن باد • بچه هم خورد که بیرد چراغ افروزند • زورق سوم در بیان سین مهمله که بهای هوز بدل شود چون آماده و آماس و عروس و عروه • زورق چهارم در بیان سین مهمله بجیم پارسی بدل گردد عروس و عروج • رودکی گوید • بیت • سکالید چنان مانند ترنج • تیر بردند • ارسر چو تاج عروج • زورق پنجم در بیان سین که در مضارع جست و رست ماکرد و جهاند و رهاند و رهاند • زورق ششم در بیان سین مهمله که در مضارع آراست و پیراست بیاء تبدیل یابد آراید و پیراید و نماید • زورق هفتم در بیان سین مهمله که در مضارع جست و رست و نشست الا وارد بدل یابد جوید و روید و شوید شود و در مضارع گریست و زیست واو حذف شود گرید و زید و رهاید • زورق هشتم در بیان سین مهمله که در مضارع و امر گسست بلام بدل شود بگسلد و بگسل حاصل آید • معبر سیزدهم در بیان شین معجمه و آن مشتمل است بر نه زورق • زورق اول در بیان شین کلمه در لفظ اندیشه و بیشه و تیشه و ریشه و شیشه و اندیشه و غیره ظهوری در این غزل گوید • غزل • دشمنی دگر کسان دوستی اندیشه ما • عیب شغل دگران است هنر پیشه ما • جگر عشق دراز آمده جگر عقل گریخت • نعره شیران هوس روباهی بیشه ما • گل لاله تراشی بکف آورد نفس • درد وداست مریزادم تیشه ما • تکمیل آدیجه در خواب و چه در بیداری • کرده پیوند بانگ و رگ و ریشه ما • شام مردان چه صفا هاست که در صبح چیداست • این همه صبح که ابا شته در شیشه ما • بهره و دیدار ظهوری تو گلستانی شو • بهر ما باغ و بهاری شد اندیشه ما • زورق دوم در بیان شین معجمه که برای ضمیر غایب آید و آن راجع بفاعل و مفعول و مضاف الیه باشد و متصل بفعل و اسم و حرف بود شین منفرطه ضمیر متصل بفعل ماضی راجع بمضاف الیه که لفظ یکی است بر سر حکایت در لفظ خوردش معلی گوید • بیت نه بیگانه تیمار خوردش نه دوست • چو چنگش رگ و استخوان مانده پوست • شین ضمیر متصل بفعل حال راجع بمضاف الیه که گرد باد است در لفظ میسوزدش ثنائی گوید • بیت • گرد باد از پی آن محمل ارجا که براه • پای می سوزدش از بسکه زمین شد سوزان • شین ضمیر متصل بامر حاضر راجع بمفعول که معشوق غایب است در لفظ ابدهش حافظ گوید • بیت • مجمع خوبی و لطف است رخ همچو مهش • لیکنش مهر و وفا نیست خدایا بدهش • شین ضمیر متصل بمفعول راجع که رقیب است در لفظ دعاش شاعری گوید • بیت • رقیب گفت که انشاد • ام مرا بر دارد • دعاش کردم وگفتم عداوت بردارد • شین ضمیر متصل بوصل راجع



بمضاف الیه که فاعل است در لفظ کشادنش و دادنش شاعری کوید • بیت • ز تنگی دهان
شکوه ام لب امنی کشادنش • طلعت عتاب کلش و مژده لطف دادنش • شین ضمیر متصل بطرف راجع
بمضاف الیه که بلبل است در لفظ منقارش حافظ کوید • بیت • بلبل از فیض کل آموخت سخن ورنه نبود •
این همه قول و غزل تعبیه در منقارش • ایضا شین ضمیر متصل بظرف که ترازو است راجع بمعروف که مضاف
الیه است صایب کوید • بیت • عزیز مصر چنین بوسفی ندارد باد • که سنک عار شود لعل در ترازویش • شین
ضمیر متصل بفعل راجع مفعول در لفظ نمیرش شاعری کوید • بیت • نیکوان را کسیکه بد کوید • بد ترش
جمله نیکوان کویند • شین ضمیر صفت که متصل لبهای شیرین است راجع بمضاف الیه که محذوف باشد صایب
کوید • بیت • اکرچه بی نمازمت از دو عالم لاز و تمکینش • چه بی کانانه می چیند لبهای شیرینش •
شین ضمیر متصل بمضاف که دیوار است راجع بکوچه معشوقه ما که مضاف الیه است • بیت • ای که از کوچه معشوقه
ما میکذری • برحذر باش که سر می شکند دیوارش • ضمیر شین ضمیر بلفظ میدان و جولان که مضاف است
راجع بشهسوار که مضاف الیه است صایب کوید • بیت • شهسواری که همه حادر • جولانش • آفتاب
از مژه جاروب کند میدانش • شین ضمیر متصل بحرف راجع بمفعول که محذوف باشد ما بقی در بیت خواجه
کل شت ایضا شین ضمیر متصل بحرف کاف راجع بحوی کلک که مضاف است خواجه حافظ کوید • بیت • ما ننا چه
طرفه شاخ نبات است کلک تو • کش میوه دلپذیرتر از شهد و شکر است • و شین ضمیر اکر بعد از های مخفی آید
همزه مفتوحه زاید ما قبلش زیاده کنند چنانچه در لفظ دانه اش مرغوش کوید • بیت • کوره دولاب شد
مرد دانه اش • تکه کرید صحیفه بر تقوای ما • زورق سوم در بیان شین ضمیر که پیش از مرجع راجع
شود و آن را قبل الذکر عوا انند چنانچه در لفظ متاعش میرزا کوید • بیت • عمار و محتسب در را
بغمزه ترا و بیت • و کرنه اند متاعش در دکان نرکس • زورق چهارم در بیان شین بمعنی مصدر
آید و آن بعد صیغه امر وارد شود و ما قبلش مکسور باشد چنانچه در لفظ کامش وافزایش و نوازش و کشش
و کوشش که بمعنی کامتن و افزودن و نواختن و کشیدن و کوشیدن است در لفظ کشش و کوشش شاعری کوید
• بیت • تا که از جانب معشوق نباشد کششی • کوشش عاشق بیچاره بجائی نرسد • زورق پنجم در بیان شین
ترشیت که بمعنی عود آید در شرح حالت مجرور در لفظ پد روش ناتفی کوید • بیت • موی پدرش نطر جوانه است •
از غایت تیغ دو پیش تشاعت • و در لفظ شوکتش معلوم میفرماید • بیت • کس این رسم و ترتیب و آیین ندید •
فریدون بان شوکتش آن ندید • زورق ششم در بیان شین که زاید آید چنانچه خطش عوض می نویسند •
زورق هفتم در بیان شین که از جیم تازی بدل شود چنانچه کاش و کاج فردوسی فرماید • بیت • جمال خود ابا ر
از وی نهان کرد • که کاشی بیندش محمود ای کاج • زورق هشتم در بیان شین که بجیم پارسی بدل شود چون باچان
و پاشان اسم فاعل از پاشیدن • زورق نهم در بیان شین که از مثناة فوقانیه بدل شود در مضارع رشت و نوشت
رسد و نویسد کرده • بحر چهاردهم در بیان صاد مهمله و آن مشتمل است بردو زورق زورق اول در بیان
صاد کلمه چنانچه در لفظ صبر و صورت و وصل و خلاص و صوت و صلا و غیره در لفظ مخصوص ظهوری در ردیف
این غزل فرماید • نظم اکر نا من شود دلدار مخصوص • من دکل میشرد نا عار مخصوص • ز شور بخت های
شکر آیین • نمک شد با دل افکار مخصوص • نیارم میز لب نا ز پهلو • نمی باید شد این مقدار مخصوص • درد کعبه
عشق ار دیر وا کرد • بهم شد سبحه و زنار مخصوص • بی تشریف عریانان این کوی • بهم کشند پود و تار مخصوص

ظهوری بیش ازین کرم نمی خورد ٭ جو اگر دید ماتم و غم سفیدی ٭ زورق دوم در بیان صاد مهمله که
از جمله فارسی بدل شود در مروجه چنانچه صد و صاد معرب بصیغه است حرف صاد فارسی یاد
فارسی اسم ازین بدل کرده‌اند ٭ معبر یازدهم در بیان ضاد معجمه و آن مشتمل است بر یک ستاره که اصلی باشد
چنانچه در الفاظ ضیا و ضمیر و ضرب و اراده و فرض و رفض و مرتضی و غیره مبین است در الفاظ ارض که ظهوری ردیف
این غزل کرده فرماید ٭ نظم ٭ ای عشق تو بر همه جهان فرض ٭ گردید گشتن بر آسمان ارض ٭ از دل زغم تو
آتش ٭ از درد تو ناله بر زبان فرض ٭ از نار بها بی تو رهائی ٭ گردید ساز مرزبان ارض ٭ بر دیدهٔ
من بجای رویت ٭ آرایش لعل ارغوان فرض ٭ شبهای غم تو در ره بوستان ٭ افسانهٔ خواب پاسبان فرض
از روی تو شکر گفتار ٭ بر چاشنی شکرستان ارض ٭ از داغ تو بر من لاله و گل ٭ بر سینهٔ باغ و بوستان ارض ٭
اظهار محبت تو رمز و ایما ٭ بر چهره گاهی عزان ارض ٭ گردید ملک کردن جذل ٭ بر تیغ تو داد امتحان ارض ٭
٭ معبر دوازدهم در بیان طای مهمله و آن مشتمل است بر یک ستاره که کنایه از کلمه باشد در الفاظ و ملالت
و بطالت و اختلاط و غلط و غیره در لفظ بغلط ظهوری در ردیف این غزل گوید ٭ نظم ٭ مرزدار نکهان
گرچه گناهی بغلط ٭ چشم دارد ز چشم تو نگاهی بغلط ٭ عمر من ایمنش موجنه از برق عطره سینه جز داغ
اگر هسته پناهی بغلط ٭ چون گمان علقه شرر دل من از سیل شکره برد دل اللازد اگر تیر تو راهی بغلط ٭ آن دل و دین
که شود تحفه تاراج تو کوه که بر لب کلاه رده شاهی بغلط ٭ معجز عشق گران سدان نسازد سنگش ٭ گرچه با کوه
مقابل شد گاهی بغلط ٭ من که باشم که بپهلوی تو عروان کردم ٭ دشنه بالا رکل کشته گواهی بغلط ٭ غیر در دعوی الفات
و وداد ارض عوش ٭ از دل ارکان را اینک گواهی بغلط ٭ راست شد قصه امرد کی با آمره برنزد سوزه کرشمهٔ آمی
بغلط ظاهر است این که زلالی بنظر و ری نظری ٭ انتاد ز عشوهٔ پنهان تو گاهی بغلط ٭ و لفظ طرز دیرباهان و اشت
که بطای حطی می نویسند معرب است که در اصلش بتای مثناة بود و در لفظ طیار که بتای می نویسند در کتاب
بدیع آمده که این لفظ مصطلح توشخانهٔ پادشاه است که جانوران شکاری مثل باز و شاهین و جره و غیره که از
گریز یک میشود گویند طیار است پس مجازا هر چیز که درست و مکمل میشود استعمال کنند بعضی گویند تیار
معرب طیار است و لفظ تپانچه که بطای حطی می نویسند غلط است چه تمان در ترکی باشنه را گویند و جیم فارسی را
جهت تصغیر ش ملحق ساخته‌اند پس ضربتی که از پاشنه بکسی رسد آن ضرب را موسوم کردند چنانچه
در نصاب ترکی واقع است دوان کردن است و تمان باشنه ٭ معبر سیزدهم در بیان ظای معجمه و آن مشتمل است
بر یک زورق که کنایه از ظای کلمه باشد چنانچه در ظاهر و منظور و ناظر و حظ و غیره مبین است در لفظ محظوظ ظهوری
در ردیف این غزل گوید ٭ نظم ٭ ای ز زهر تو کام جان محظوظ ٭ وی ز حرف غمت زبان محظوظ ٭ درد پروردگان
عشق ترا ٭ از غم چشم ستان محظوظ ٭ بلبلان را شکسته روی تو ٭ کرده از باغ و بوستان محظوظ ٭ مغز تا دل نتیاله
داغست ٭ از نفس کشته استخوان محظوظ ٭ دل نمیداشت پاس نالهٔ شب ٭ گر نمی بود پاسبان محظوظ ٭ تا ز پروانه
نیابد دود ٭ نشد از شمع دودمان محظوظ ٭ ذوق دارد ظهوری از رهواه ٭ کشته از عشوهٔ نهان محظوظ ٭ معبر چهاردهم
در بیان عین مهمله و آن نیز مشتمل است بر یک زورق که کنایه از عین کلمه باشد چنانچه در الفاظ عیش
و لعل و شمع و طمع و غیره مبین است در لفظ نزاع ظهوری در این غزل که ردیف کرده فرماید ٭ نظم ٭ سر نهادیم بسامان
چه نزاع ٭ جان سپردیم ببیابان چه نزاع ٭ تازه شد زخم بمرهم چه سخن ٭ کهنه شد درد بدرمان چه نزاع ٭ این همه
عالم بسر باد بکف ٭ بر سر ملک سلیمان چه نزاع ٭ دامن از رشک صبا بر چیدم ٭ کو بمیز عطر گریبان چه نزاع ٭ ما که از

زهم حکمی دردیم * گوشه چشم مژگان چه نزاع * دل ما را سر سوالی نیست * نیست گر عشوهٔ پنهان چه نزاع *
کشته شد تیغ نگاه از شامی داغ * چون کرشمه زباد ان چه نزاع * جمع کردید طهوری دل ما * بابت طرهٔ پریشان
چه نزاع * معبر نوزدهم دربیان غین منقوطه وآن مشتمل است برپنج زورق * زورق اول دربیان غین منقوطه
که برای کلمه آید چنانچه در لفظ غبار و غارت و تغافل و ایاغ و باغ و چراغ و دماغ و تیغ وغیره مبین است در لفظ داغ
ردیفه این غزل طهوری گوید * غزل * از تاب شعله سینه برآورده داغ ما * سر صرصر طپانچه بخورد از چراغ ما * مرهم در
آتش است کباب از غمش * یارب که هیچ سینه نسوزد ز داغ ما * خود را بهار ساخته درون نهال [illegible] * [illegible] اگر
گل از خزان رساغ ما * زیرا که ما بهار گل بوی کرده ایم * سودای طره کرد بها با دماغ ما * دارد نقاب غم
صندلی کنیم درد * چشمی و ملک مکر شور و فراغ ما * کردیل تخت تیره همایون ز فرعشق * گیرد همای
فال بکمال زاغ ما * از چشم بر سمار تو فرسی فتاده ایم * مستی بهای قطره چکاند ایاغ ما * از جان داغدار
طهوری نشانه ایست * هر لاله که می دمد از باغ و راغ ما * زورق دوم دربیان غین منقوطه که بدل از
زای هوز شود چون گریز و گریغ که بیان شده است * زورق سیوم دربیان غین منقوطه که بقاف بدل شود
چون ایاغ و ایاق و آغار و آقار و چیاغ و چیاق و غالی و قالی وغیره * زورق چهارم دربیان غین معجمه که بکاف
پارسی بدل گردد چنانچه غلوله و گلوله و غلیواز و گلیواز و لغام و لگام و شغال و شگال وغیره * زورق پنجم
دربیان غین معجمه که بخای معجمه بدل شود چون توغ و توخ که بمعنی لایق است و در اواخر بعض کلمات
زاید آید چنانچه در کمار و کماغ * معبر بیستم دربیان فا و آن مشتمل است برچهار زورق * زورق اول دربیان
فای کلمه چنانچه لفظ [illegible] و [illegible] و حیف و سیف و زلف و شرف و لطیف وغیره در لفظ حیف طهوری ردیف این
غزل گوید * نظم * یار عمدا م نمی شناسد حیف * تلخ محرم نمی شناسد حیف * غیر را در گزیده از عالم * حیف
آدم نمی شناسد حیف * آن نزاکت نماند در سخنش * چشم بر زخم نمی شناسد حیف * دل ما را چو آبگینه شکست *
ما هرچه نمی شناسد حیف * اشک شور زم بدل رفت فرو * جوش زمزم نمی شناسد حیف * همه غمهای بیوفایان
خورد * دل ماتم نمی شناسد حیف * زورق دوم دربیان فا که بهای پارسی بدل شود چون سفید و سپید
و گوسفند و گوسپند و فیل و پیل و جاماسف و گشتاسف نام پادشاهان که در اصل جاماسپ و گشتاسپ بوده * زورق
سوم دربیان فای که بابای تازی بدل کنند چنانچه در لفظ زفان و زبان * زورق چهارم دربیان فا که بواو بدل شود
چون فام و وام بمعنی رنگ و [illegible] بمعنی رفت و در مضارع رود و [illegible] نیز بواو بدل شود رود و کاود [illegible]
و در مضارع رفت و کوفت و شتافت و یافت بیای موحده [illegible] بدل رود و کوید و شتابد کرده
* معبر بیست و یکم دربیان قاف و آن مشتمل است بر دو زورق * زورق اول دربیان قاف که برای کلمه آید چنانچه
در لفظ قامت و قیامت و تصل و قابل و مقابل و صادق و معشوق و تحقیق وغیره در لفظ فراق طهوری در ردیف
این غزل گوید * نظم * کشته ام جوش ناتوان داد از فراق * رحم کن گرمی توان داد از فراق * یاد
مژگان تو طوفان می کند * غرق شد دل در میان داد از فراق * تا بکی این نالهای خون چکان *
ریش شد کام و زبان داد از فراق * لشکر غم بسته صف از هر کناره * نیست جائی در میان داد از فراق *
آه از نامهربانیهای دوست * کشته دشمن مهربان داد از فراق * تا بکام مغز آتش می بوم * خشک شد از استخوان
داد از فراق * بار دل افتاده در صحرای جان * کاروان در کاروان داد از فراق * آرزو [illegible] طهوری [illegible]
* ساعت حسرت کار جان داد از فراق * و در الفاظ غیرعربی که یافته شود بدان که ترکی [illegible] اصل بود چون قالی

و آثار قدرت خدای تعالی انشاء الله ... را ابد ... لما گذشته ... اصحب امحدا است اد صحیح جه آکثری
لنه را ... الله ... را ... حکم بر تصحیح آن نمودن کرده ... اید بعض شعرای که معروف است
از مثلی که کم الله است ... زورق دویم در بیان کاف که با الف بار سی بدل شود چنانچه در الفا
ما ... زورق ... در بیان کاف عربی و فارسی ... اول مشتمل است بر سی ... زورق ... زورق اول
در بیان کاف عربی که برای ... در الفاظ ... آتشکده و ... در این ابیات غزل گوید ○
○ ای باد ... آن ... آتشکده را ای دل ... گر صد ... آن ... این ... را ... از ... نو ... آستان
... من از ... روان ○ ... جون ... آن آستان ... آن دم که ... را ... ○
... از چشم ما آن ... است ... راه ... مکن ترک ... مکن ○ تا ... مکن
آن ... راه ... از ... ○ ... از ... را
○ ... بروانه وار ... ○ ... آموختی آن ... را ○ هر که ... در او سه
... ○ آنم جو ... ره گم ... را ○ ... زلف ... وصلم جه کار آید کنون
○ آن ... از ... مکن ... را ○ کوی ... آفتاب ○ آتش ... را
آتش زنم ... را ○ ای ... ستم ریزی ... دلم ○ یا جان من ... زخم با دل ده ای ... را
○ ... عشق از بس بود ○ ... آتش ... را ○ زورق دوم در بیان
کاف عربی که برای تعلیل آید ملیم گوید ○ بیت ○ ... آباد ... غم ... باشد ○ که ... شرم
... جامی گوید ○ بیت ○ ... در فروغ مهر یا ماه ○ که تا ... در سایه ... ○ زورق
سوم در بیان کاف عربی که برای بیان می آرند و آن بعد یای صفت و اسمای صفات آید و هر یکی از این ... است
قریب و بعید قریب آنکه میان یای صفت که آن غیر مجهول نباشد و کاف بیان جزئی فاصل نباشد چنانچه ... گوید
○ فرد ○ عزیزی که از درگهش سر بتافت ○ بهر در که شد هیچ عزت نیافت ○ و بعید آنکه فاصل باشد چنانچه ...
گوید ○ فرد ○ عزیزی در ... ○ که ... بعد اسمای اشارات که این و آن
و ... نیز گاهی قریب و گاهی بعید آید در قریب حافظ گوید ○ بیت ○ شاهد ... دست ... و مطرب ...
○ این که می بینم به بیداری است یا رب یا بخواب ○ در بعید او گوید ○ فرد ○ کس ندانست که منزل که
معشوق کجاست ○ اینقدر هست که بانگ جرسی می آید ○ و در لفظ آنکه متصل است ○ امیر ... گوید ○ بیت ○
○ ای آنکه دوای دردمندان دانی ○ درمان و علاج مستمندان دانی ○ احوال دل خویش چه گویم با تو ○ تا گفته
... دانی ○ و کاف تعبیر بلفظ آن ○ ... گوید ○ بیت ○ ... آن کمر ناز کم که چون ...
... از میان زمین ... است ○ زورق چهارم در بیان کاف که برای نتیجه آید و معنی
تا دهد ○ حافظ گوید ○ فرد ○ ای بی خبر بکوش که صاحب خبر شوی ○ تا راهرو نباشی کی راهبر شوی
○ زورق پنجم در بیان کاف عربی که برای تعبیر آید در لفظ کیم صایب گوید ○ بیت ○ کیم من ...
... ○ که ... ○ زورق ششم در بیان کاف که برای عطف
آید ... گوید ○ بیت ○ ای ... اسپ تیز رو که ... ○ که ... منزل ... ○ زورق هفتم در بیان
کاف عربی که بمعنی ... آید ... شیرازی گوید ○ فرد ○ ... که ... آید ○ ...
... که ... ○ زورق هشتم در بیان کاف ربط و آن اکثر برای ربط میان دو جمله ... اول



کامی منجمله آنچه در القاب می فرماید • بیت • چنان می خورد یکی خام با که هر کس همی خورد میراث مرا
• زورق هژدهم در بیان کاف حرفی که برای تشبیه آید چنانچه دانا وار و بیجاره وار ... گوید • مصرع •
لرزش • همچو بید آنکه عمرا موش است • زورق نوزدهم در بیان کاف که برای ترحم آید چنانچه طفلک و مردک
مسکین • زورق بستم در بیان کاف حرفی که برای صفت آید و معنی صحیح و ملک کند شاعر گوید • بیت • است
از حسنت حاصل ... • زورق بست و یکم در بیان کاف که امر معنی استفهام
استفهام ... گوید • بیت • ... • زورق بست و دوم
در بیان کاف معرفه ... مانند ابیاتیه است لیکن این کاف را ... که معنی ... لازم است
حامی گوید • بیت • ... که در بهشت ... کنیزان ترا ... • حافظ گوید • بیت • ...
من ای باد ... • کز مژگان سیه ... • زورق بست و سوم در بیان کاف که برای
اهل آید سعدی گوید • بیت • دل دوستان جمع بهتر که گنج • خزینه تهی به که مردم برنج • زورق
بست و چهارم در بیان کاف که برای ترتیب آید معنی فرماید • بیت • نه از لات و عزا برآورد گرد • که
تورات و انجیل منسوخ کرد • نظامی فرماید • بیت • بعالم کشائی ... • که عالم کشی • زورق
بست و پنجم در بیان کاف که زاید آید مولوی روم فرماید • بیت • هر که صاحب ذوق نشناسد طعوم • شهد را
ناخورده کی داند ز موم • زورق بست و ششم در بیان کاف که معنی جدا کند نظامی فرماید • بیت • ...
توان ... که ... کارد ورد • زورق بست و هفتم در بیان کاف که برای تکیه کلام آید چنانچه
کاف ثانی درین بیت ... گوید • ... که می ترسم که شادی مرا کرد •
• زورق بست و هشتم در بیان کاف که بغین معجمه بدل شود چون کژکاو و غژکاو ... که از دم او برهم سازند
انوری فرماید در صفت اسپ • بیت • پلنگ هیبت و غژگاو دم گوزن سرین • هما ...
... گوید بیت • دمش همچون دم غژگاو کشته • سرین مانند ... • زورق بست و نهم در بیان کاف
که بدل از قاف شود چنانچه مکالیک و مقالیک انکه کاید لفظ پارسی است جمع آن بقاعده عربی آورده • زورق
سی ام در بیان کاف که در عربی در اول کلمات مفتوح آید و آن کلمات را مجرور کرد ... می گوید • بیت •
تعارف ... العتیق • ... • زورق سی و یکم در بیان کاف که در آخر کلمات عرب برای
خطاب آید حافظ گوید • بیت • ای دل ریش مرا بر لب تو حق نمک • حق نگهدار که من میروم الله معک •
و گاهی همین کاف خطاب مفعول واقع شود حافظ گوید • بیت • حماک الله من شر النوائب • جزاک الله فی الدارین خیرا •
دوم کاف پارسی و آن مشتمل است بر پنج زورق • زورق اول در بیان کاف پارسی که برای کلمه آید در لغا
مژگان و جوگان و رنگ و سنگ و جنگ و لنگ و امثال آن موجود است • زورق دوم در بیان کاف پارسی که بغین
معجمه بدل شود چون گلوله و غلوله و گاو و غاو و امثال آن • زورق سوم در بیان کاف پارسی که بدال بدل
گردد چون آرنگ و آولنگ بمعنی ریسمانی که بدان رخت و انگور و غیره آویزند ... گویند و اورنگ و اورند
بمعنی تخت • زورق چهارم در بیان کاف پارسی که بدل از های هوز گردد در آخر کلمه اگر الف و نون جمع آرند
و یای مصدری و نسبتی چون فرزانگی و فرزانگان و دیوانگی و دیوانگان و بیچارگی و بیچارگان و آوارگی و آوارگان و غیره
زورق پنجم در بیان کاف پارسی که بدل از جیم گردد چنانچه در لفظ آغشیک و آغشیج و هنگام تعریب لفظ جیم
عربی بدل شود چون گوهر و جوهر • معبر بست و سوم در بیان لام و آن مشتمل است بر سه زورق • زورق اول

در بیان لام کلمه در لفظ مشکل و حاصل و کل و دل و محال و مراد و محمل و حاصل و ساحل وغیره ظهوری در ساقی‌نامه این
غزل گوید • غزل • دلا تا کی به یک حالی توئی حلال مشکلها • بیا کشتی شرابم ده که کرد غرق ساحلها • یاد ری
که شاید رخنه حرمان توان بستن • مرا مانند در آب در دل • ما داریم عرش گلها • رعنای
تاب درون تن ماهی لب لعل کشتی • نگشتی زخم شمشیر غمت کرم مرهم دلها • بایی محفل فروزی شمع
در عالم نمی باشد • نه من می‌گویم این پروانه هم دید • است محفلها • به پهلو رفته ام تا الکه پهلوی زاند ده
بهر زلف خوبان در درازی راه منزلها • در آن دل رمز رسته [illegible] حرم کرده • اروداری چون محمل کشان
درکشه محملها • علاجی کن حشمی کرده ام از تیر نهانم • برآیم در تماشای ترحم کشمه حایلها • ظهوری
دست و پای مریدی در زورق در وادی • که کشتیهای بی موج است در گرداب ساحلها • زورق دوم در بیان لام که از
حرف رای قرشت بدل شود چون الولد را ولد رلو و زرده • زورق سوم در بیان لام که بدل از میم گردد و در مضارع
کسب و کمل کرده • [illegible] و چهارم در بیان میم و آن مشتمل است بر ده زورق • زورق اول در بیان میم
که برای کلمه آید چنانچه در لفظ سیم و بیم و چشم و نسیم و کلم و کریم و بیم وغیره ظهوری در ساقی‌نامه این غزل
در ماند • غزل • عشق کعاست با عهد چون امید بیم را • تا ز کند بد شمع دوستی تدبیرا • تا ز ولنا رغم را
رورم آزموده الله • بیت • حریف عمر ما سرکشی غم را • از سر کوه بی کس کرد [illegible] حوار و بیلم [illegible]
در آتش چون تنگ تیم را • لقب ترید • برجگر حسرت هم غمها • گره بصرفه وا مکن کو سر کنج سیم را • سل
سرشک ما مگر بر سرشست و شور رود • بیت • ز تار آه ما بالنه این گلیم را • یا مکلم کش دلا طور کجا و ما کجا • آمد سلک
رو بسر ملبس گلیم را • شد تم دلی کمر و رغبت کرده بشمره • ناله تشور آورد مکرمت کریم را • در حرمش زمزم روی
کار مبا ناده نمی • ترب بام ما مگر بش برد نسیم را • رشک کرد لب رعصم لب بکر دل است • نسب ظهوری دکر
ره زنی بد بیم را • زورق دوم در بیان میم متکلم و وی آنست که بدان روی کلام به قائل باشد چنانچه در لفظ کردیم
و دیدیم و عمل بدم و گفتم عالمگیر بادشاه گوید • بیت • دی روزی بی کلاه می کردیم • پژمرده گلی بر آتش
دیدیم • گفتم که چه کرده که می سوزیدت • گفتا که درین باغ دمی عمل بدیم • ودر لفظ مثل السیم صایب گوید
• بیت • عطر آفت جان بود مثل الغنم • دام در سبزه نهان بود مثل النسیم • زورق سوم در بیان میم مفعول
که معنی را دهد و باسما و حروف ملحق شود چنانچه در لفظ اعتبارم و کارم فرح لاهوری گوید • بیت •
با سرو سامان حسن بی اعتبارم کرده الله • چون امام جمعه بیرون از شمارم کرده الله • ودر لفظ کهرم شاعری
گوید • بیت • هر رشته از کهرم گر لباس پوشانی • بر آورم سر خود را همان [illegible] • زورق چهارم در بیان میم
مضاف الیه و آن بمعنی من و مرا مرد و خود را و آخر اسامی باشد چنانچه در لفظ پرورم وغیره شاعری گوید • بیت •
خوبی خواب ناز کند در بر آن پرورم • شود ملال تمام استخوان پهلویم • ودر لفظ زارم و زنارم عالی گوید • بیت •
گرد ترک بت پرستی عادل زارم • که چون [illegible] مسلمانی است مادرزاد زنارم • ودر لفظ رحیم طالب آملی
گوید • فرد • ای کاش گوش رهنم اهل بدی چو چشم • تا هر که کسی از تو مکر رشید می • مثال معنی مرا ای
توای من در لفظ توام حافظ گوید • بیت • جز آستان توام در جهان پناهی نیست • سر مرا بجز این در حواله گاهی
نیست • زورق پنجم در بیان میم تخصیص و آن به آخر اعداد آید و معنی خصوصیت از و مستفاد شود مثلا یکم و دوم
و سوم و چهارم و پنجم و ششم طبق العماس شاعری گوید • بیت • هر که گل شکر دارد و مسل مثل برد دارد •
رعنای خسرو ارد بود سرنیسه دوران • یکی لعلی شکر ریزش دوم زلف دلاویزش • سوم چشمان [illegible]

[illegible]

[illegible] ○ بیت ○ [illegible]

[illegible] ○ [illegible]

[illegible] ○ [illegible] گوید ○ بیت ○ [illegible]

[illegible] گوید ○ بیت ○ [illegible]

[illegible] گوید ○ بیت ○ [illegible]

[illegible] گوید ○ بیت ○

[illegible] ○ [illegible] میم علامت و آن

در کلمات عربی علامت بعضی از اسم مصدر و اسم فاعل و اسم مفعول و اسم ظرف و اسم آله باشد در مصادر مفتوح و مکسور

و مضموم در اسم ظرف مفتوح و در اسم آله مکسور و در اسم فاعل مضموم و در اسم مفعول مفتوح و مضموم و اوزان

آن بسیار است [illegible] می آید میم علامت مصدر که مفتوح آید در لفظ مصلحت چنانکه گوید

○ بیت ○ مصلحت دید من آنست که یاران همه کار ○ بگذارند و سر طره یاری گیرند ○ و آنکه مکسور آید در لفظ

[illegible] گوید ○ بیت ○ [illegible] ○ که [illegible] ○

[illegible] گوید ○ بیت ○ [illegible] ○ [illegible]

[illegible] میم علامت فاعل که مضموم باشد چنانچه در لفظ [illegible] شاعر گوید ○ بیت ○ [illegible]

[illegible] ○ [illegible] ○ بیت ○ [illegible]

[illegible] ○ [illegible] ○ [illegible]

[illegible] ○ میم علامت مفعول که مفتوح آید و مضموم در لفظ [illegible]

[illegible] گوید ○ بیت ○ دل که [illegible] ○ [illegible]

[illegible] میم علامت اسم ظرف که مفتوح آید

در لفظ [illegible] شاعر گوید ○ بیت ○ [illegible] ○ [illegible] در چشمت گواه می بینم ○ و در لفظ [illegible]

[illegible] گوید ○ بیت ○ [illegible] ○ [illegible] طفل حرام زاده را ○

[illegible] گوید ○ بیت ○ [illegible] من زمنزل خویش ○ [illegible]

[illegible] ○ میم علامت اسم آله که مکسور آید چنانچه در لفظ میزان شاعر گوید ○ بیت ○ بمیزان

[illegible] ○ میان این و آن فرق از زمین تا آسمان دیدم ○ و در لفظ مسطار [illegible] گوید

○ بیت ○ [illegible] ○ [illegible] مسطار کشید می ماند ○ زورق [illegible] میم که [illegible]

[illegible] که [illegible] است ○ معروست [illegible] در بیان نون و آن مشتمل است [illegible]

○ [illegible] و در لفظ [illegible] و [illegible]

و [illegible] ○ غزل ○ [illegible] طبیب ما [illegible] ○ [illegible]

[illegible] ○ [illegible] ○ [illegible]

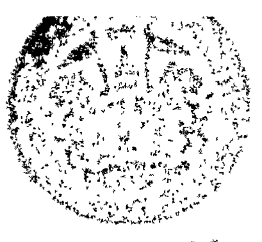
○ [illegible] ○ [illegible] ○ [illegible]

[illegible] ○ [illegible] ○ [illegible]

درسینهٔ ما ایمان ما ٭ طلب سر بمهر دهان وصل ارم بر فرنگاه طرح کرده رنگ و بوی لاله رخان ما ٭ چشم آنکه م
بمالا راست الله نشیه حور و پری ٭ سیه آبی خاطر ما را نگارستان ما ٭ و ولی بار ار دریا سعت ظاهر است ٭ مشرق
مرما که باشد بر درد و کان ما ٭ بی نشان و آن ظهوری بهره در گشت از نگاه کوچهان مرکی که منتها ...
درجهان ما ٭ زورق دوم در بیان نون نفی و آن در اوایل اسمای و افعال و حروف آید ترتیب نام که پای ورای است
شاعری گوید ٭ فرد ٭ نمای برون ز فس و پی رای در رون ماند ٭ در ماند این دا در ام صبح و ماه حل ٭
قریب با فعال در لفظ نکرد و نیاید شاعری گوید ٭ بیت ٭ هر کز کسی نکرد نگاهی بسوی ما ٭ کس کرم تر را شان نیامد
بروی ما ٭ و در لفظ نکند و نگوید حافظ گوید ٭ فرد ٭ نکند من نا توان نکه آن شوخ ٭ ز بیم آنکه نگوید
نا توان بین است ٭ و در لفظ ناقل هی گوید ٭ بیت ٭ مرا مهر سیه چشمان ز دل بیرون نخواهد شد ٭
قضای آسمان است این و دیگر گون نخواهد شد ٭ در لفظ نکند و نخواهد رساند ٭ روحی گوید ٭ فرد ٭ مرد
آزاده بی نشانکند میل و چرخ ٭ با وجودش همه اهل سلامت باشد ٭ زن نخواهد اگرش د عمر قصر ملک ٭ وام
سیاه کرو ٭ تمام باشد ٭ و در لفظ ناورم ٭ انوری گوید ٭ بیت ٭ از دار قسم خورده ام که نام ترا
٭ بلب نیاورم اما قسم بنام تو بود ٭ و نون نفی آن است که کلمهٔ دیگر میان آن و رابع شود چنانچه ٭ مرزا صایب
گوید ٭ فرد ٭ اگر نه مد بسم الله بودی تاج عنوانها ٭ نگشتی تا قیامت مو خط شیرازه دیوانها ٭ یعنی اگر نبودی
معلوم فرماید ٭ بیت ٭ شمله گه لعمان سته نام بود ٭ نه تن پرور و نازک اندام بود ٭ و گاهی بر حرف واقع
شود چنانچه بر حرف عمره عطار صاحب گوید ٭ بیت ٭ عزیز از نه از کعبه ای لباس درست ٭ بجامهٔ که قضای رسد
قناعت کن ٭ زورق سوم در بیان نون استفهام و آن بر دو قسم است ٭ اول نون استفهام اقراری که بمعنی کلام مذکور
اثبات کلام مابعد معلوم گوید ٭ بیت ٭ سلامی شکستش سرو دست و پای ٭ که باری نگفتم که ادب رمای ٭ یعنی
گفته بودم ٭ ... این است حال دمن زاغ گل ٭ شکر خورده انکار با خون دل ٭ دوم نون استفهام استعماری که
بواسطهٔ آن باثبات و نفی مد ما بر دارند مثلا نخوردی یعنی خوردی می خوری یعنی نخوری می روی یعنی نمروی
٭ زورق چهارم در بیان نون تردید و آن این است که از معنی مذکور بواسطه آن انحراف کرده اراده معنی دیگر
مابعد و این قسم را در صنایع رجوع گویند ٭ شاعری گوید ٭ بیت ٭ نی غلط است این که در رخسار مهوش مرزی
٭ بالسور دعالی آبی بر آتش میزند ٭ مرهوش گوید ٭ بیت ٭ آن دلم بوالعجب که ماهی بیا است ٭ بالای علم حرکل
شاخ عنا است ٭ نی نی غلطم که آفتاب محشر ٭ یک نیزه بر آمد و قیامت برپا است ٭ رباعی ٭ ما بین دو ...
ابرو یا سمم ٭ بسی الف کشیده بر صفحهٔ سیم ٭ نی نی غلطم که از کمال اعجاز ٭ انگشت نبی است ماه را کرده دو نیم
٭ نی نی که مکرر آمده برای تاکید است ٭ زورق پنجم در بیان نون نسبت و آن با واخر اسما و اعلام آید مثلا
نسر و لطف یعنی منسوب بنفس و منسوب بلطف که اب مظهر باشد گردد می گوید ٭ بیت ٭ عروشان ز کادل
د ...ت زال ٭ فرو هشته لیچ و در آورده بال ٭ زورق ششم در بیان نون حالت که بعد الف فاعل آید مثلا پویان
و جویان و خندان و گریان و روان و دوان ٭ شاعری گوید ٭ بیت ٭ آیم تیر گوی پویان بویان ٭ عشاق صفت
وصل تو جویان جویان ٭ و بعضی استادان این را نون فاعل شمرده اند چنانچه در با ناپها که حرکات است
بیان آن خواهد شد و چون بی اتصال کلمه در آید های مختفی در آخرش زیاده کنند چون نه ٭ زورق هفتم
در بیان نون زاید و آن در اواخر کلمات آید چون ریما و رسمان و جانا و جانان ٭ زورق هشتم در بیان نون که
بدل از میم شود چون بان و بام ٭ زورق نهم در بیان نون که در مضارع کرده بدل از رای ... آید تا ...

حاصل گردد و بصورت نون التماس ما که ما الفیم دو لیام و مالاتی بینما و جز و لله رب العالمین ● ه
نازنده شود ● زورق دهم در بیان نون که در مقدار پوستین باجوشن ملک ارحمن کرد و باید لله در پی و دله
● زورق یازدهم در بیان نون که در مقدار و دیار و سواد در وسط کلمه را با آن آید ابیات و جمله شود ● زورق دوازدهم
در بیان نون که در عربی ماوا عبرا اعمال مثل و آل آن نون تلفظ گوید ● زورق سیزدهم در بیان نون که ماوا عبر
اعمال عرب صدف آید آن را نون مدغمه گویند یعنی در آن نون تا آید ادغام و هر کجا که در اوا عبر مصادر آید ماقبلش
نار مشا او مثال تا دال مهمله هرا طاء هر آن نون مدغم عمرانتد چون نوردن و زدن و رفتن و نشستن و رستن
و گشتن و غیر هم ● زورق اول در بیان حرف واو و اقسام آن که در عربی حرف علت و عاطف و ضمیر تلفظ کند ماقبل آن را نون مده و اخفاء
چون ماه و نعمن و زاونی و سیه و دیدیم آن کلمه نیز اکثر ملفوظی غنه آید چون عوا قفا و تفتا و مستقیم و مقیم
● معروفست رحیم در بیان واو و آن مشتمل است بر هفت زورق ● زورق اول در بیان واو که بر او مده آید
و آن دو گونه است ملفوظی و غیر ملفوظی ملفوظی آنکه بتلفظ آید اعم از آنکه معرفه باشد مرا ماکن رود و الا بر آنکه و رضوان
و دیوان و دیوانه و سواره و روش و پروانه و جوش و سروش و گوش و آغوش و فرامش و صلوش و لوش و پرش و هاموش
و غیر ملفوظی آن است که بتلفظ در نیاید و این نیز دو قسم است یکی معدوله که فتح ماقبلش ... از سمه دانند ماقبل
این را و او اشمام نیز گویند چنانچه خواب و خورد و خورش که ماقبل آن را بنا بر رعایت با مکسور خوانند
● دوم آنکه ضمه ماقبلش را بتصریح القلیمون توجا لغا گویند ● شعر که صحبت بلد بت سرزلف تو گذشت ●
هر که برهاست زحا ملمه بر باهاست ● زورق دوم در بیان واو که دوای ازوم آید و آن آنست که در میان لازم
و ملزوم در آید در لفظ من و دست و دامان معلمی گویند ● بیت ● اگر دهم ردکی ور کمول ● من و دست و دامان
آل رسول ● زورق سوم در بیان واو ترتیب و آن هنگام ترسایند آن راسب و مرهوب آید او دری گویند ● بیت ●
جو فرد ابر آید بلند آفتاب ● من و گرز و میدان و افراسیاب ● زورق چهارم در بیان واو استعداد و آن میان
مستعمل بکسر میم و مستعمل بفتح میم در آید چنانچه در لفظ من و انکار حالا گویند بیت ● من و انکار شراب
این چه حکایت باشد ● ظاهرا اینقدر عقل کفایت باشد ● زورق پنجم در بیان واو عطف و آن میان دو کلمه
در آید و دلالت کند بر آنکه تعلق روی ثابت کامی میان دو اسم و کامی میان دو فعل چنانچه کرم و مرد دست
و بار و رد و خورد و زنگار ملحد ● ملفوظ نگرد د مگر بتلارت ● زورق ششم در بیان واو عطف که عبارت مل را عود
نماید و عمود معنی که کند و این در نثر اکثر باشد چنانچه منت مر خدای را عز و جل که طاعتش موجب قربت است
و بشکر اندرش مزید نعمت یعنی واو عطف که در فقره دوم است شانزده حرف مل را عود کرد اند و عود در معنی
که شد ● زورق هفتم در بیان واو تصغیر و آن با اسما در آید شاعری گوید ● بیت ● پسرن لکی لیکایک آن
پسرو ● چشم خوش تو که آفرین باد برو ● زورق هشتم در بیان واو استیناف و آن بر لفظ کرده در آید اول
کلامی که اثباتش در صورت نفی کلام سابق باشد چنانچه معلمی گوید ● فرد ● تو بیم بیر و اینکی دم دست زمن
● ور کو نه به عمر آید ا زمن بکس ● کال مستین در من اثر کرده ● ور نه من همان عاکم که هستم ● زورق نهم
در بیان واو حالیه که معنی حالت از و مستفاد گردد در لفظ دوستانش معلمی فرماید ● بیت ● که مردار چه
بر ماحل است ای رفیق ● نیا ساید دوستانش غریق ● زورق دهم در بیان واو که برای مبالغه آید و معنی
بسیاری و کثرت دهد چنانچه در لفظ برومند و تنومند واقع است یعنی صاحب ثمر بسیار و صاحب تن قوی معلمی
گوید ● بیت ● برومند دارش درخت امید ● سرش سبز و رویش برحمت سفید ● بیت ● نظامی گوید ● تنومند را

بلا زحمت ای پرده که در خانهٔ زلف جان تید ○ زورق یازدهم در بیان واو اولی است که در کلام احتیاج
معنی نباشد چنانچه در لفظ ولیکن سخن فرماید ○ بیت ○ که ای اوای لشکر ابر که شکل منت ○ ولیکن ظلم
در کند دشمن است ○ فردوسی گوید ○ بیت ○ نه بینم که تا اسب اسفندیار ○ سوی خانه آید همی با سواره
ویا بار رستم جنگجوی ○ با عرابه با اولاد روی ○ زورق دوازدهم در بیان واو که بدل از بای موحده
معنا شود چون او شنیده و لشکه و آب و آور و غیره ○ زورق سیزدهم در بیان واو که بدل از بای پارسی شود
چون وام و بام ○ زورق چهاردهم در بیان واو که بفا بدل شود چون یاوه و یافه یعنی بیهوده و در مصارع
رفت و کالید از بفا بدل شود رفت و کافت و لبالب ○ زورق پانزدهم در بیان واو معروف پس اگر ما قبل
واو ضمه خالص باشد واو معروف خوانده شود چون طور و دور و نور و سرور و عشور و مولود و منشور و غیره
و غیره ○ زورق شانزدهم در بیان واو مجهول ای اگر ما قبل واو ضمه خالص نباشد آن واو را مجهول نامند چنانچه
کور و گور و زور و ... و غیره ○ زورق هفدهم در بیان واو که اگر ما قبل او ضمه خالص و غیر خالص نباشد لیکن فتحه
باشد پس آن واو را معروف و مجهول هر دو اعراب نباشد چنانچه در روشن و شور و خور و غیره ○ هجدهم بیست و هفتم در بیان
های ملفوظ و آن مشتمل است بر شانزده زورق ○ زورق اول در بیان های کلمه مظهر یعنی ملفوظ و آن در اوایل
و اواسط و اواخر کلمات در آید چنانچه در لفظ هر چند و همه و مهر و کوه و غیره و در لفظ ... و ... و ...
وگاه ... و ... ○ زورق دوم در بیان های کلمه که مختفی آید و آن آن است که بتلفظ در نیاید
و اکثر ما قبلش حرکت و آن حرکت گاهی ممدود و گاهی مقصور چنانچه در لفظ که چه و پروانه و دیوانه
و ... و شانه و کاشانه و مایه و ... و ... حرکت در لفظ پروانه حافظ گوید ○ بیت ○ چراغ
روی ترا شمع روز پروانه ○ مرا ز حال تو با حال خویش پروانه ○ و در لفظ ... مولانا ... گوید
○ بیت ○ بسکه در ... روی ترا ... ○ ... ○ اگر مقصور واست
در تقطیع شعر حکم الحاق های جمع در اسمای ... ساقط شود و اگر ممدود است بر تقدیر
ما قبل مفتوح با الف و ما قبل مکسور با یای مجهول بدل شود و در تقطیع و تلفظ در کتابت و در حساب
... و صورت ... عوامل بود چنانچه از چه و که ... در ... و ... دیگر ... و ... م
الحاق های نسبت و یای مصدری و الف و نون جمع این هارا بکاف پارسی بدل کنند چون خانه و خانگی و پروانه
و پروانگی و بیگانه و بیگانگی و تشنه و تشنگان و گرسنه و گرسنگان و فرومایه و فرومایگان و فرزانه و فرزانگان و غیره
وگاهی ها را حذف نمایند چون خان و مان مخفف خانه و مانه وگاهی برای نسبت آید وگاهی برای تشبیه
چنانچه رایگان و ... که در اصل رایگان بود یعنی چیزیکه در راه افتاده باشد بکثرت استعمال ... ل
... ○ زورق سوم در بیان های نسبت و آن با اعراب اسما در آید
و معنی است از و مستفاد شود وگاهی ... لون نسبت ملحق شود چنانچه پارینه ... و ... و ...
و ... و زرینه و پشمینه و ... وگاهی بعد لفظ ... که حرف نسبت است آید چنانچه آبگینه
و ... ○ زورق چهارم در بیان های فاعل و آن بعد از صیغهٔ مضارع غایب آید و آنرا معنی فاعل گرداند
چنانچه ... و ... و ... و ... ○ زورق پنجم در بیان های مفعول و آن بعد صیغهٔ
واحد ماضی مطلق آید و معنی مفعول از و مستفاد شود ... و ... و ... و ... و غیره
○ زورق ششم در بیان های تشبیه و آن آنست که با واخر اسمای اعمال ملحق سازند مثلا ... و ... و ...



[illegible]

[illegible] ٭ زورق [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ٭ زورق هشتم در بیان

[illegible] ٭ زورق نهم در بیان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] گوید ٭ بیت ٭ کهی در مکتب [illegible] ٭ کهی [illegible]

زورق دهم در بیان های [illegible] و آن آنست که در آخر کلمه [illegible] از الف واو [illegible]

مراد [illegible]

[illegible] ٭ زورق یازدهم در بیان های [illegible] و آن آنست که [illegible]

لازم [illegible] حالت [illegible] شود [illegible] موصوله [illegible]

[illegible]

[illegible] آید شاعری گوید ٭ بیت ٭ [illegible]

[illegible] ٭ بیت ٭ [illegible]

[illegible] کتابت [illegible] کرد چون [illegible]

[illegible] زورق دوازدهم در بیان هائی که در اضافت بهمزه بدل کرد چون [illegible]

[illegible] گوید ٭ بیت ٭ مرا [illegible] ٭ [illegible]

[illegible] این ها را بدل [illegible] ٭ زورق سیزدهم در بیان های [illegible] که

در [illegible] پارسی بدل شود چنانچه [illegible] ٭ زورق چهاردهم در بیان های [illegible]

که زاید آید چون [illegible] ٭ زورق پانزدهم

در بیان هائی که بدل از الف در [illegible] کلمه شود چون [illegible] رودکی گوید ٭ بیت ٭ [illegible]

[illegible] ٭ زورق شانزدهم در بیان های [illegible] که

[illegible] ٭ [illegible] بیست و هشتم در بیان یای حطی و آن مشتمل است

[illegible] زورق ٭ زورق اول در بیان یای نسبتی و آن با [illegible] اسمای [illegible] پارسی و رومی

و ترکی [illegible] و آن [illegible] قسم است ٭ اول چون یای نسبتی بعد الف و واو واقع شود

[illegible] زاید [illegible] شاعری گوید

٭ بیت ٭ [illegible] ٭ [illegible] ٭ دوم [illegible]

[illegible] نظامی گوید ٭ بیت [illegible] ٭ [illegible]

خورد ۰ سوم اگر بعد های مخفی درآید گاهی بهمزه مکسور بدل شود چنانچه در لفظ بیمهٔ شاعری گوید
۰ بیت ۰ بیمهٔ جامه تا بسر کرده ۰ سرو را جامه در نظر کرده ۰ چهارم گاهی آن های را واو بدل کنند چنانچه در
لفظ ماهالو شاعری گوید ۰ بیت ۰ دل و جان برد و هم غارت ایمان کرده ۰ بت ماهالو من بی سر و سامان کرده
۰ پنجم گاهی های را حذف نمایند و ماقبلش مکسور سازند چون مکی و بنگالی ۰ ششم گاهی آن را بکاف پارسی بدل
نمایند یا از اصال دلرند چون خانگی و بچگی و همانگی ۰ هفتم اگر بعد یای ماقبل مفتوح درآید یای کلمه را
بهمزه بدل نمایند و بحرکت کسره مصدر سازند چون رومی و دلی و کی گلال گوید که می تعلق دارد ۰ بیت می نکرده
سری دارد ام نصیحت کرده کاره کرکه امروز روز طوفان است ۰ هشتم اگر بعد یای معروف درآید واو مکسور
ما ل مفتوح قبل از یا درآرند و اکتفا بهمان یای کلمه کنند چون دهلی و دهلوی و مهدی و مهدوی و موسی و موسوی و عیسی
و عیسوی جا نیا گوید ۰ بیت ۰ یاد باد آنکه سرمست بعنایم می گشت ۰ معجز عیسوی در لب شکرخا بود ۰ نهم
گاهی در اسمای الف واو رایل [illegible] از یای نسبت درآرند چون جسمانی و نفسانی و ظلمانی و نورانی و روحانی
در لفظ ربانی و حقانی شاعری گوید ۰ بیت ۰ شیخ عبد الحق ما عارف ربانی بود ۰ در ره فقر و فنا داخل حقانی
بود ۰ دهم چون حرف ثالث کلمه حرف یای باشد گاهی آن یا را حذف نمایند چون قرشی منسوب به قریش فاتلی
گوید ۰ بیت ۰ شاه قرشی هاشمی عمل ۰ زلفش تو مرد ولام واللیل ۰ الا آنکه در قریش واقع است یای تصغیر است
چنانچه از حصن حصین و از قرش قریش و قرش نام جانوری است ۰ یازدهم اگر ها در آخر کلمه باشد و حرف ثالث آن
کلمه نیز یا باشد هنگام الحاق یای نسبت هر دو را حذف نمایند چون مدنی منسوب به مدینه ۰ دوازدهم اگر اسمی
دو حرفی باشد و آخر آن یای باشد درین صورت یای را حذف نمایند الف ساکن و زای مکسور ماقبل یای نسبت
آورند چنانچه از ری رازی و بعضی چنین نوشته اند که این شهر آباد کردهٔ دو برادر است یکی ری نام داشت
و دیگری راز چون شریک بودند شهر را بنام یکی منسوب کردند و سکه آن را بنام دیگر کردند ۰ سیزدهم
اگر اسمی سه حرفی باشد و آخر آن واو یا باشد درصورت الحاق یای نسبتی زای مکسور ماقبل یای نسبتی زیاده
کنند چنانچه مرو و مروزی ۰ زورق سوم در بیان یای خطابی و آن بعد اسماء و افعال آید معنی تو دهد بعد افعال
چون کشتی و رفتی و بصورتی و بردی و خوردی و هر گاه که بعد از اسماء آید معنی هستی از و مستفاد شود چون طالبی
و کودکی و بزرگی و شوخی و بیهوده شاعری گوید ۰ بیت ۰ باده پرخوردن و هشیار نشستن سهل است ۰ گر بدولت
برسی مست نگردی مردی ۰ زورق چهارم در بیان یای مصدری و آن بعد آخر اسماء آید و معنی شدن دهد چنانچه
در لفظ بیداری امیرخسرو گوید ۰ بیت ۰ بیداری پاسبان بی مزد ۰ کعبه برد بشرکت دزد ۰ زورق پنجم
در بیان یای لیاقت و آن در اواخر مصادر آید و معنی لیاقت از و حاصل آید چون خوردنی و بردنی و کشتنی و سوختنی
و کردنی یعنی لایق خوردن و لایق کشتن و لایق سوختن و لایق کردن زدن شاعری گوید ۰ بیت ۰ شمع گریانم
کند دعوی تا رسیدنی ۰ کشتنی هو [illegible] باشد و گردن زدنی ۰ شاعری گوید ۰ بیت ۰ خون شد دلم و خون شد
این خون شدنی بود ۰ صد شکر که از دست تو شد چون شدنی بود ۰ زورق ششم در بیان یای فاعل و آن بعد از اسماء
آید و معنی کننده دهد ۰ چون کشتی و کمانی و شوروی و غوغائی و مکری و فریبی و حیله [illegible] ۰ زورق هفتم
در بیان یای مفعول و آن بعد از اسماء آید و معنی کرده شده از و مستفاد گردد چنانچه در لفظ انتخابی شاعری
گوید ۰ بیت ۰ دلبر برده چار ابرویش ۰ این رباعی است انتخابی ما ۰ و در لفظ عاشقی و جهانی شاعری گوید
۰ بیت ۰ هم عاشقی و پادشاه کون و مکان ۰ هم جهانی صاحب زمین و زمان ۰ بدانکه این هشت اقسام یای معروف است

که بیان شده و از ینجا یای مجهول است * زورق هشتم در بیان یای وحدت و آن معنی یکی دهد در لفظ
نگاهی شاعری گوید * بیت * صد نگه هر جا که او باشد بهر سو میکنم * تا نظر یابی نگاهی جانب او میکنم * زورق نهم
در بیان یای تعریف و آن را یای صفت و یای اشارت نیز گویند بعد از آن که بیان آید خواه متصل خواه منفصل
یای صفت با کاف بیان حزین گوید * بیت * یاد وصلی که دل از هجر تو بردار نبود * در میان این تن ویران شده
دیوار نبود * یای صفت با کاف منفصل شاعری گوید * بیت * قاتلی چون مرا رفتست که در روز جزا * نظرا زناز
به هنگامهٔ محشر نکند * زورق دهم در بیان یای تخصیص و از وجا لبهٔ خاص در ذهن ایمائی نماید و از تنکیر به
تخصیص گراید و در لفظ کسی مولانا وحشی گوید * بیت * من و از دور تماشای گلستان کسی * به نگاهی شده خورسند
ز بستان کسی * آصفی گوید * برده ساز آباده دل اداد ل یران را * دامن مهربتان هیچ مسلمانی را * زورق یازدهم
در بیان یای شرط و آن با مرکزم شرط واقع است * زورق دوازدهم در بیسان یای جزا و آن آخر جزا در آید چنانچه
درین بیت بهرد و نوع واقع است در لفظ بودی و نکردی سعدی گوید * بیت * گر امروز بودی خداوند جاه *
نکردی خود از کبر در وی نگاه * دل رکردی از یار که حاجبش * فرو کوفتندی بنا واجبش * در اول مصراع یای
شرط واقع است و در مصرعهای باقی یای جزاست * زورق سیزدهم در بیان یای تمنا و آن را در مقام حسرت و آرزو
در آخر صیغهٔ فعل ماضی در آرند چنانچه در لفظ چه بودی و فرو رفتی واقع است سعدی گوید * بیت * چه بودی
که پایم درین کار گل * به کنجی فرو رفتی از کام دل * زورق چهاردهم در بیان یای استمراری و این را در آخر
صیغهٔ واحد و جمع واحد و جمع غایب ماضی و واحد متکلم در آرند بعد از و معنی مدام و تکرار فعلی مستفاد شود
چون گفتی و گفتمی در لفظ نخوردی و ندادی سعدی گوید * بیت * نخوردی که خاطر بیاسایدش * ندادی که
فردا بکار آیدش * زورق پانزدهم در بیان یای اظهار اضافت و آن بعد از الف و واو ساکن آید چنانچه درین
الفاظ جای او و پای او و زوی او و موی او * زورق شانزدهم در بیان یای تعظیم و آن قسمی است از یای وحدت
که برای عظمت و بزرگی آید مثلاً فلان شخصی است و فلان عزیزی است و فلان مرد یست یعنی فلان بسیار خوب
شخصی است و فلان بسیار معزز و محترم است و فلان بسیار بهادر و دلاور است در لفظ مقدری یعنی بسیار
اندازه کننده انوری گوید * بیت * مقدری نه بالت بقدرت مطلق * کند بشکل بشاری چو کنبد ازرق
بعضی استادان بر آنند که این یای توصیفی است * زورق هفدهم در بیان یائی که بمعنی تحقیر آید ای معنی
اندک و استخفاف و حقارت دهد در لفظ مگس حافظ گوید * بیت * یا رب اردو سر صید تو دل حافظ یاران *
شاهبازی بشکار مگسی می آید * در لفظ مگسی یای تحقیر و در لفظ شاهبازی یای تعظیم است * زورق هیژدهم
در بیان یای مشترک و آن برای تثنیه و جمع میان صیغهٔ ماضی و مضارع و استقبال و میم متکلم در آید مثلاً آمدیم
و رفتیم و آییم و رویم و خواهیم آمد و خواهیم رفت در لفظ گفتیم حافظ گوید * بیت * چندانکه گفتیم غم
با طبیبان * نکردند درمان مسکین غریبان * زورق نوزدهم در بیان یای زاید و آن در او اخر اسمای بالف
و واو آید چون صدای و صدای و بهای و نوای و هوای و سرای و روی و موی و خوی و جوی وغیره حافظ گوید * بیت *
بسوخت حافظ و کس حال او بیار نگفت * مگر نسیم پیامی صدای را ببرد * و گاهی بی الف و واو هم آید چنانچه در
لفظ یکی موجود است * زورق بیستم در بیان یائی که بدل از الف است در کلمات اماله چنانچه از رکاب رکیب
و از کتاب کتیب و از عتاب عتیب و از حساب حسیب و از مزاج مزیج و از که است کیست و از چه است چیست وغیره
* زورق بیست و یکم در بیان یای معروف اگر حرکت ما قبلش کسرهٔ خالص است آن را یای معروف و یای عربی

هوا نند چون تیر و شیر و بیرون نند ار و همزه اگر کسرهٔ ما قبلش را اشباع اکرده باشند و خالص نباشد مجهول و یای
پارسی نامند چون تیغ و دریغ و ستیز و گریز و میغ و غیره ٥ زوری بست و دوم در بیان یای که نه معروف
ونه مجهول اگر ما قبل او مفتوح باشد ازین هر دو مجرا و مبراست شاعری گوید ٥ بیت ٥ کی باشد وکی باشد وکی باشد
وکی ٥ من باشم و وی باشد و وی باشد ٥ که من لب وی بوسم وکه وی لب من ٥ من مست ز وی باشم وی مست ز من ٥

٥ باب اول در بیان اسمار پوشیده مباد که شرح شین و تا و میم که ضمیر متصل است در قلزم اول و سوم و پنجم
گذشته شین برای واحد غایب و تا برای واحد حاضر و میم برای واحد متکلم سه برای تثنیه و جمع لذ
ولد ربم اول برای تثنیه و جمع غایب دوم برای تثنیه و جمع حاضر سوم برای تثنیه و جمع متکلم
و همچنین ضمایر منفصل نیز شش است سه برای مفرد سه برای غیر مفرد برای مفرد غایب ٥ او و برای مفرد مخاطب
تو و برای متکلم من و برای غیر مفرد غایب ایشان و برای حاضر شما و برای متکلم ما و شین اکثر در آخر
اسما باید ضمیر غایب میدهد چون اسپش و غلامش یعنی اسپ او و غلام او و در آخر افعال معنی او را باشد
چنانکه گردش یعنی گرد او را و وردا و را همچنین تا در آخر اسمای معنی تو آید و در آخر افعال بمعنی ترا
چنانچه میگویند جمالت ورمی دهد یعنی میگوید ترا و میدهد ترا و میم در آخر اسما و افعال باید ضمیر متکلم فاعل دهد
چون دیدم و گفتم و کردم و گاهی بمعنی مرا باشد و افادهٔ معنی مفعول کند چنانچه زرش داد و گوهرش بخشید
ولطفم کرد و اکرامم نمود و هرگاهیکه این شش ضمیر متصل بلفظی که در آخرش ها باشد ملحق کنند همزهٔ مفتوح
میانش در آرند تا اجتماع ساکنین لازم نیاید چون جامه اش و گفته اش و جامه ات و گفته ات و جامه ام و گفته ام
همچنین لفظ است که برای ربط کلام است و افادهٔ حکم کند همزهٔ مفتوح در اول او در آرند چون کرده است
و زده است و گاهی بسبب کسرهٔ ما قبل همزه بیا بدل گردد چون کیست و چیست که در اصل که است و چه است بوده
و هرگاهیکه با ضمیر شین و تا و میم الف و نون ملحق کرد د افادهٔ جمع کند شان برای جمع غایب و تان برای جمع
حاضر و مان برای جمع متکلم و گاهی برای جمع غایب اوشان و برای جمع حاضر تایان و برای جمع متکلم مایان آید

٥ باب دوم در بیان حروف مرکبات با حرفی است که بایه معنی مصاحبت والصاق کند سعدی گوید ٥ بیت ٥ راست از گرد
راه [illegible] ٥ گفت باید ٥ از طریق عتاب ٥ تا حرفی است که جهت آگاهی و زنهار آید سعدی گوید ٥ بیت ٥ ای که شخص
منت حقیر نمود ٥ تا درشتی هنر نپنداری ٥ یعنی زنهار درشتی و درشتی را هنر ندانی و بمعنی انتها آید ٥ بیت ٥ تا موی
از [illegible] رخ تو گرد شمعی ٥ شمع شد است سوخته چون عکس ماتمی ٥ و بمعنی انتها و علت آید شاعری گوید
٥ بیت ٥ آسمان فرش زر بپوش است زانجم تا سحر ٥ تا عدلت آه من بروی نگرد دکار کرده ردوامیه و شرطیه
نیز آید ٥ فرد ٥ تا نباد رجهان بود ممکن ٥ ذات پاکت همیشه باقی باده و بمعنی شرط آید جامی گوید ٥ بیت ٥
از ضعف رو زه بود مه عید ما پدید ٥ تا روزه برطرف نشد ابرو اکسی ندید ٥ تا عکس لعل یار نیفتد بجام ما ٥
تلخ است ساقیا می عشرت بکام ما ٥ پیاله آید ٥ بیت ٥ هیچ دانی در دهان چند من زبانش بهر چیست ٥ تا بیک
گفتن برد نام ترا صد بار گل ٥ [illegible] ٥ را کلمه ایست که معنی مفعول کند و گاهی افادهٔ معنی
اضافت کند سعدی گوید ٥ بیت ٥ کمان را نشد ناوک انداز حرب ٥ که گفتی ند و زلد سندان به تیر ٥ یعنی
ناوک آن کمان و زاید آید انوری گوید ٥ بیت ٥ مران مثال که توقیع توبران نبود ٥ زمانه طی نکند جز برای
حنس را ٥ و بمعنی برای جامی گوید ٥ بیت ٥ [illegible] ٥ بروی من در [illegible] بگشای
٥ و بمعنی از سعدی گوید ٥ بیت ٥ [illegible] ٥ گل شستیم در عالم [illegible] ٥ یعنی از [illegible]



* زا امر زاییدن و زاینده * شین امر نشستن و شنیده * فا امر ادف راو و راچنانچه گوئی فا گفت ای واگفت و فاو گفت ای باو گفت * کاف شکاف وامر شکافتن و شکافنده * نون تخفیف اکنون ای اینک * یا کلمهٔ تردید است

* پا باب سوم در بیان حروف مرکب داخلی که حسن و زینت کلام را آرند * مر سعدی گوید * بیت * مرا و را چو دیدم سر از خواب مست * بدو گفتم ای فتنه پیش تو پست * و معنی حصر کند و این اکثر در مقام توحید آید هم از گوید * بیت * مرا و را رسد کبریا و منی * که ملکش قدیم است و ذاتش غنی * و برای خصوصیت آید عطار گوید * بیت * حمد بیحد مرخدای پاک را * آنکه ایمان داد مشتی خاک را * و بمعنی برای آید مولانا حسین در نصاب گوید * بیت * الثنا الحمد شکر ایزد مرا * اید والله تنکری یعنی خدا * در ثنا گوید * بیت * چنان دل میطپد در زیر خاک از شوق یار من * که می آید بجنبش دمبدم لوح مزار من * برسنائی گوید * فرد * آتشی در دل من شعله برافروخته بود * دیده گر آب نمیریخت دلم سوخته بود * فر اسعدی گوید * بیت * وقتی افتاد فتنهٔ در شام * هر کس از گوشهٔ فرا رفتند * و بمعنی پیش هم آمده سعدی گوید * بیت * فرا رفت گفت ای عجب کین توئی * فرشته نباشد بدین نیکوی * فرو سعدی گوید * بیت * زمین از تب ولرزه آمد ستوه * فرو کوفت بردامنش میخ کوه * خود شاعری گوید * بیت * ما ز یاران چشم یاری داشتیم * خود غلط بود آنچه ما پنداشتیم * همی سعدی گوید * همی رفتی و دیده ها در پیش * دل دوستان کرده جان بر خویش * و گاهی معنی استمرار کند * آر چون کشتار و دیدار و گفتار حسین ثنائی گوید * بیت * ز دیدار تو نپوشیده است دیدار * ممین دیدار اگر دیدار داری * و بمعنی دیدن مولوی روم گوید * بیت * این سبب ها بر نظرها پرده هاست * که نه هر دیدار صنعش را سزاست * مر چون سر و کار و سرانجام و سر و برگ و پیرانه سر * هم سعدی گوید * بیت * وگر همچنان روزگاری هلی * بگردونش از بیخ برنکسلی * پا باب چهارم در بیان کلماتی که معنی حدا و ند کند * مند چنانچه خردمند وارجمند و مستمند یعنی صاحب خرد و صاحب ارج که مرتبه باشد و صاحب مست که غم و گله باشد * شرمند در اصل شرمند بود یک میم بموجب قاعدهٔ پارسی حذف شده و های هوز در آخر آن زاید است * گار و گر چون خدمتگار و حیله گر و ستمگار و ستمگر و گنهکار سعدی گوید * بیت * کنه کار را عذر نسیان بنه * چو زنهار خواهد تو زنهار ده * وچون تاجور و هنرور و گاهی این واو را بجهت تخفیف ساکن کنند و ما قبل او ضمه دهند چون گنجور و رنجور و مزدور سعدی گوید * بیت * مراعات دهقان کن از بهر خویش * که مزدور خوشدل کند کار بیش * تاش سعدی گوید * فرد * چنین گفت یکتاش با خیلتاش * چو دشمن خراشیدی ایمن مباش * و بمعنی غلام هم آمده همون گوید * بیت * من و تو هر دو خواجه تاشانیم * بندهٔ بارگاه سلطانیم * پا باب پنجم در بیان الفاظی که معنی فاعل کند * گر چون کمانگر و دوزه گر و زرگر و آهنگر و کاسه گر * آن چنانچه خندان و گریان * آر چون خریدار و فروختار نظامی گوید * بیت * خریدار در چون صدف دیده دوخت * نشاید بدین کاسه در فروخت * و بمعنی مصدر نیز آمده چون گفتار و رفتار و بمعنی مفعول نیز مستعمل شده چون کشتار بمعنی مذبوح و کشته شده * گار چون ستمگار * شار و سار چون پیاله سرشار و آبشار و شرمسار سعدی گوید * بیت * کرم بین ولطف خداوندگار * گنه بنده کرده است او شرمسار * کسار و خوار چون غمگسار و غمخوار یعنی خورندهٔ غم کاین است هر گاه که امر با اسم ملحق شود معنی فاعل کند چون جهاندار و جاندار و تیرانداز و غیره * ناک چون آموزناک نظامی فرماید * بیت * توئی برترین دانش آموزناک * ز دانش قلم رانده بر لوح خاک * نده چون خورنده و زننده و کشنده و برنده و غیره * چی چون نقارچی و توپچی و باورچی و طنبورچی بدانکه این لفظ ترکیست بمعنی صانع



آنچون کالکرسه‌ها لاکی شده ٥ باب ششم در بیان الفاظی که معنی سوختن و مسارعت کنند و بمعنی مثالی ماضی
مستعمل شود و این حرف شش اند ٥ لاخ چون سنگلاخ و دیولاخ و رودلاخ وغیره معنی کویل ٥ بیت ٥ زاغ
ملک را داد در ملاخ ٥ شمع لعل را اساد در یمن لاخ ٥ سار چون کهسار و شاخسار و کوهسار ٥ زار چون گلزار و لاله زار و
کارزار ٥ بار چون دریابار و رودبار و هندوبار ٥ ستان چون گلستان و دوستان و شبستان و دبستان ٥ دان چون
نمکدان و سرمه دان و قلمدان ٥ وند چون آوند که در اصل آب وند بود ما را با واو بدل کردند بدل از آن تمام
واو این نیت واو را حذف کردند ٥ کله چون میکله و بجکله و ... ٥ باب هفتم در بیان کلماتی که معنی مانند
٥ ش یسن مهمله عنصری گوید ٥ بیت ٥ نه دیو و نه بدل ترا همی کس ٥ که رزم ... و که بزم ...
٥ ویس ... گوید ٥ بیت ٥ چه پل را آورد ... ٥ که ... ٥ ... نظامی گوید ٥ بیت ٥
دیبا ... آن ... که ... است ٥ ... که طعنه ... است ٥ وار چون ... بمعنی
کمان ... ز راست که مانند ... گوید ٥ بیت ٥ ... ٥ که ...
گرد ٥ چون گل ... چنانچه استرون ... شاعری گوید ٥ بیت ٥ ...
ار ... اگر آساید ... ٥ که ... ٥ ... بمعنی
مانند ... ٥ آوند چون ... بمعنی مانند ... و بعضی استادان ... که این چهار الفاظ ...
نسبت باشد ٥ ... چنانچه ... بمعنی مانند ... مولوی روم گوید ٥ بیت ٥ گفت ...
٥ ... ترش ... ترنج ٥ آسا چون شیرآسا و مردآسا ٥ وار چنانچه غلام وار و خواجه وار ٥ سان
چنانچه شیرسان و ... ٥ سار چون خاکسار و ... ٥ باب هشتم در بیان الفاظی که معنی لیاقت کنند
وار چنانچه شاهوار و گوشوار و ... ٥ انه چنانچه شاهانه و ... و حکیمانه و مردانه ٥ گان چون شایگان
و رایگان که در اصل شاه گان بود یعنی ... ٥ باب نهم در بیان الفاظی که معنی محافظت
کنند ٥ بان چون دربان و ساربان بمعنی نگاه دارنده ... بمعنی شتر ... وغیره ٥ دار
چون پرده دار و راهدار ٥ وان چون پهلوان ... بمعنی نگاهدارنده ... ٥ ...
کسی را گویند که در ... باشد ... ٥ باب دهم در بیان
الفاظی که برای اتصاف آیند ٥ ناک چون غمناک و دردناک و ترسناک و ... ٥ گین چون اندوهگین
و غمگین و ... ٥ باب یازدهم در بیان حرفی که معنی نسبت کند ٥ ین چون سیمین و زرین ٥ ...
چون ... منسوب ... که نام ... است و ... منسوب ... ٥ آن چون ایران و توران و کاشان و ...
٥ انه چون روزانه و سالانه و ماهانه و ... ٥ ویه چون ... منسوب ...
یعنی ... منسوب به ... زیرا که ... منسوب ... زیرا که ...
... منسوب ... شاگرد خلیل نحوی معروف منسوب
... زیرا که ... اکثر ... الفاظی که معنی لون کند
... فام ... و گونه ... لیکن این دو کلمه ... بکلمه سیاه کمتر آمد چنانچه سیه ...
... حافظ گوید ٥ بیت ٥ آن سیه چرده که شیرینی عالم با اوست ٥ چشم میگون لب خندان دل
خرم با اوست ٥ فایده ٥ چون دو کلمه را باهم مرکب کردند در آخر کلمه اول و اول کلمه آخر ...
جنس باشد روا ... کلمه اول را حذف کنند چون ...

در لفظ من وتر و زتر و زدتر در زودتر گاهی ادغام کنند چون شپره در شب پره آنچه از دو
حرف یک معنی مثل یکحرف و از دو کلمهٔ یک معنی یک کلمه بگیرند واین را قاعدهٔ تجرید نامند مثالش این است
ملکزاده را بهر دو بیت ادوات درویشکرانند رکتاب گلستان که حلوا ز صفت فاست در دوم وفقره اول همین رعایت است
چون خواهند که عدد را با عدد دیگر ترکیب یابند حرف عطف را حذف کنند وحرف از بجایش در آرند در فارسی از یازده
تا نوزده عدد کمتر را بر اکثر مقدم کنند واز بیست برعکس وگاهی حرکت ماقبل الف را بیا بدل کنند وگاهی بواو که بیان
آن میشود چون یازده که در اصل یک و ده بود بعد حذف حرف عطف لفظ از را بجایش نشاندند وآخر کلمهٔ اول را
برای تخفیف حذف کردند وهمزه را ساکن نمودند یازده شد ودر لفظ دوازده حرکت همزه بماقبل دادند ودر لفظ
سیزده که در اصل سه و ده بود بعد حذف حرف عطف لفظ ایز را بجایش نشاندند نظر بکسرهٔ ماقبل الف را بیا بدل کردند
ودر چهارده لفظ از را حذف کردند وبعضی برآنند واو را حذف کردند ودر پانزده حرف آخر کلمه را حذف کردند
واول حرف کلمهٔ دوم را برای تخفیف وبعضی برآنند که جیم را در رکزده قلب نمودند ودر شانزده که شش
از ده بود حرف آخر کلمه را دور کردند درمیان از همزه را ساکن کرده نون افزودند ودر هفده حرف آخر
کلمهٔ اول ولفظ از که بجای واو بود دور شد ودر هژده که هشت از ده بود دو حرف از کلمهٔ اول وهمزه حذف شده
وباعتبار بدل هیجده وهژده هم مینویسند ودر نوزده که نه از ده بود نظر بضمهٔ ماقبل همزه را بواو بدل کردند
وچون در کلمهٔ با واو نون مقارن شود با را در نون مقدم کنند چراکه با زایده است وحرف زایده در میان کلمه خوب
نیست بنکند ارد و بنماید ونشکافد حکیم سنائی گوید * بیت * خان دانا ز دین غسل ماند * ورنه باید نه
بنکارد * وگر در میان کلمهٔ با نون جمع شود هردو را میم مشدد بدل کنند چنانچه در شنب وخم وخنبره
وخمره ودنبل ودمل وانبلی واملی ودنب ودم وسنب وسم وکنب وکم نام شهری است که در عربی قم بقلب کاف
بقاف چنانچه درکند وقند در املای پارسی بعد ضمه واو وبعد از کسره یا نوشتن در بعضی مواضع آمده
ودر ترکی اکثر جا چنانچه در مغل واغلمش مغول واغلمیش مینویسند * باب دوازدهم در بیان اضافت
* امامی هروی در رسالهٔ خود نوشته اگر مضاف الیه بیان مضاف باشد اضافت بیانیه خوانند چون روز جمعه
ودرخت اراك که جمعه بیان روز واراك تفسیر درخت واقع شده واین را اضافت عام بخاص نیز گویند واگر
مضاف مشبه به مضاف الیه باشد آن را اضافت تشبیهی نامند وتشبیهی را وصفی نیز گویند چنانچه نای گلو وطبل
شکم وصندوق سینه یعنی گلو که همچون نای است وشکم که مانند طبل است وسینه که مانند صندوق است وعراش
بادو دایهٔ ابر از این قبیل است واگر بیانی وتشبیهی نباشد پس اگر ملابست درمیان مضاف ومضاف الیه واثبات مضاف
مر مضاف الیه را حقیقت باشد چنانچه خانهٔ زید واسب عمرو آنرا اضافت حقیقی نامند واگر محض اعتباری
باشد اضافت مجازی واستعاره نامند چنانچه سر هوش وقدم فکر پس سر وقدم برای هوش وفکر محض باعتبار
متکلم است باین معنی که هوش وفکر را شخصی صاحب سر وقدم ملاحظه نموده واین قسم تخیلات شعرا بسیار می
باشد خاصه در اشعار متاخرین که بتازه مضمون در این زمان شهرت یافته وچون مضاف بر مضاف الیه مقدم
باشد حرف آخر مضاف را مکسور خوانند چنانچه اسپ زید وخانهٔ بکر ونقد عمرو واگر مضاف الیه بر مضاف
مقدم باشد حرف آخر مضاف الیه را موقوف خوانند چون زید اسپ وعمرو نقد یعنی اسپ زید ونقد عمرو همچنین
جهان پادشاه وتیرانداز یعنی پادشاه جهان واندازندهٔ تیر وهمچنین چون موصوف بر صفت مقدم آید حرف
آخر موصوف را مکسور خوانند چون مرد نیك واسپ کبود وچون صفت بر موصوف مقدم باشد حرف آخر صفت را



موصوف علیه چون ایلک مرد و کودک اسپ و صفات که برای بیان حال موصوف باشد آن را صفت بیانیه
موصوف کاشف چون مرد خوش رو و صاحبی برای حال موصوف باعتبار معنی باشد چون مرد خوش رو که ما خوش
حالت صفت روی است لیکن باعتبار آنکه روی خوش روی مرد است صفت مرد شد و این صفت از موصوف متعدی
خود نسبته متعلق باشد و آخر از موارد مطالعه جامعه اهل نام اسپ خوش رفتار و مرد سلیم طبع مثل آنکه در فارسی
ترکیب توصیفی و ترکیب اضافی اینک طور آید چون غلام عاقل که صفت او شد و یعنی مضاف و مضاف الیه یعنی
غلام کسی که او عاقل است ای عاقل نام دارد لیکن اصل من از جهت تفرقه در آخر موصوف یای مجهول
زیاده میکردند و میگفتند غلامی عاقل مثلی کرده ه بیت ه تو که در بند خویشتن باشی ه عشق باری دروغ
زن باشی ه پس ضمیر مضاف الیه آید از جامی ه بیت ه روز ره می آید که بر بندد در میخانه را ه رفتش از آمدن
بهر من دیوانه را ه و های آخر کلمه که مثل خمره خوانند در آید معنی اضافت ساقی کرده ه بیت ه ای مرا
نام است لله الحمد خاص ه هر کجا باشد در آید هم آنجا رقاص ه معلف را اضافت آید مثل کوزهٔ آب از ثلث
اضافت آید در صورت تا مر مضاف فرد می کرده ه بیت ه نباید که این نیم شره شود تیر دیدان گرد
دلبر ه اگر مضاف ثابت شود اضافت مطلق نام نهند و اگر مضاف الیه ثابت شود یعنی بیان مضاف آید مانند حوالله
و در رساله مثل المومن مذکور اقسام اضافت چنان نقل کرده آمد ه که اضافت نسبت را گویند و آن در میان دو اسم
واقع شود اسم اول را مضاف و اسم ثانی را مضاف الیه حوالله هر کلمه که ترجمه اش به مثل نماید اگر مضاف مذکر
واحد است لفظ کا و اگر جمع است کی بیای مجهول و اگر مونث است لفظ کی بیای معروف و کامه ربط بلفظ در آید
و آن هشت قسم است ه اول تملیکی و آن اضافت ملک است بسوی مالک چون گنج قارون و تاج شاه و قلعهٔ شاه و حویلی
و زر و جیش من و کوش تو و در لفظ گنج قارون خواجه حافظ گوید ه بیت ه گنج قارون که فرو میرود از قهر هنوز
ه حوالله باشی که هم از غیرت درویشان است ه دوم تخصیصی و آن اضافت مختص است بسوی مختص الیه
چون یار من و یار تو و دوست من و دشمن تو ملالی گوید ه بیت ه یار من هر که بیار از دل اغیار را ه گل سراسر
آتش است اما نسوزد خار را ه سوم توضیحی و آن اضافت موضع است بسوی موضع مانند چون شهر عراق و خطهٔ تبریز
و ملک شام و سلطنت روم مولانا تشبیهی گوید ه بیت ه شد از شهر عراق آوازه تشبیهی ملا و الله ه سیاهان
حبش کشند با سیران کشمیرش ه چهارم توصیفی و آن اضافت موصوف است بسوی صفت چون ماه
تابان و آفتاب درخشان و اسپ تیز رفتار و شتر بار بردار و مرد عاقل ناصر علی گوید ه بیت ه چه شد که شاه
در افروخت شمع کافوری ه چراغ خانهٔ درویش ماه تابان است ه پنجم تمیزی و آن اضافت جنس است بسوی
معین مانند چون لوح سیمین و انگشتری زرین و دیگ مس و نان جوین معلی گوید ه بیت ه پادشاهی بپسر مکتب
داد ه لوح سیمین در کنارش نهاد ه ششم تشبیهی و آن اضافت مشبه است بسوی مشبه به مثلا اسپ چون کوه و سوار
چون کاه و روی چون گل و زلف چون سنبل شاعری گوید ه ترد ه اسپ چون کوه و برق است که کرکوبی ماه ه
رود از شرق بیک لمحه بغرب اندر آن ه هفتم مجازی و آن اضافتی است که حرف تشبیه را حذف کرده مشبه به را
بر مشبه مقدم سازند و کسره بر مشبه به خوانند مثلا سقای دل و لراش باد یعنی دل و باد که چون سقای و لراش است
و کمان ابرو و تیر مژگان یعنی ابرو و مژگان که چون کمان و تیر است سعدی گوید ه بیت ه جان باد دارم که
سقای دل ه لگرد آب بر معبر سای سنبل ه هشتم ظرفی و آن اضافت مظروف است بسوی ظرف خود چون آب دریا
و هوای صحرا و برودت زمستان و حرارت تابستان و ساکن بازار و ساکنان دریا و ... در لفظ ساکنان در درست نیا کرده

* بیت * زلفش چهرهٔ عشاق می‌توان دید * که ساکنان در دوست خاکسارانند * نهم فاعلی و آن اضافت
فاعل است بسوی مفعول مثلا کشندهٔ جان وسوزندهٔ دل و نوشندهٔ شراب وخورندهٔ کباب * دهم مفعولی و آن
اضافت مفعول است بسوی فاعل چون کشتهٔ عشق وسوختهٔ آتش آرزو گوید * بیت * کشتهٔ عشقم و آن نیست که
در شهر کسی * نخل تابوت مرا بیند وشیون نکند * یازدهم اضافت جزء بکل چون برگ درخت * دوازدهم
اضافت علاقی مثل چاکر پادشاه * سیزدهم اضافت فاعل بفعل چنانچه مرد گناه * چهاردهم اضافت زمان بالزمان
چنانچه ساعت روز * پانزدهم اضافت مکان بالمکان چنانچه دروازهٔ خانه * شانزدهم اضافت مملوک بمالک مثل غلام
فلان * هفدهم اضافت مالک بمملوک چون آقای فلان * هیزدهم اضافت فعل بفاعل چون گناه من وغیره
بدانکه در فارسی باخر مضاف کسره در آرند بنا بر اظهار اضافت خلاف عربی که در آن باخر مضاف الیه در آرند
چون غلام زید وکسرهٔ مشبع باضافت بیای مجهول باشد و قصر در زبان هندی که مخصوص که معنیش کی
کاری بکاف عربی است مگر در اضافت وصفی که معنا اضافت نیست و در اضافت تشبیهی که غرض صفت مشبه مراد
باشد چنانچه در کاکل مشکرنگ که کاکل مشبه است و مشک مشبه به که صفت کاکل است به تشبیه رنگ ونیز اگر
مضاف الیه یا مضاف عددی از اعداد باشد حال صفت موصوف دارد در اضافت ونیز در جای که مضاف الیه
ضمیر متکلم باشد مانند من وما وخود بشرطی که ماقبل مضاف فش مضاف از قسم دیگر نباشد معنی کی و کا و کی درست
نمی نشیند چنانچه شاعری گوید * بیت * چنان از آتش غم سوخت جان ناتوان من * که گردم می زنم میسوزد از
آتش از بان من * بین که درین بیت ناتوان مضاف است ومن مضاف الیه معنی کی کا کی بر و صادق نمی آید وناتوان
مضاف الیه جان واقع شده جان از ان متکلم است از قسم دیگر نیست و معهذا ترکیب توصیفی است از خسرو
* بیت * ماه هلال ابروی من عقل مرا شیدا مکن * شمرهٔ زلفان این سو میا آهنگ جان ما مکن * درین بیت
ماه موصوف مشبه است بعلاقهٔ تشبیه هلال با بر و ومن که ضمیر متکلم است مضاف الیه واقع شده و در مصرع
ثانی این بیت جان مضاف است وما مضاف الیه ولفظ آهنگ که مضاف واقع شده از قسم دیگر است
زیرا که آهنگ از جانب معشوق است نه از جانب جان معهذا ترکیب اضافی است چنانچه درین بیت نیز
* ای بنامت کشته رنگین مطلع دیوان ما * زینت از حمدت گرفته صفحهٔ عنوان ما * که مطلع وصفحه از قسم
دیوان وعنوان است موصوف صفت حیل رکلوج گوید * بیت * لب لعل می آلود ترا چون یاد میکردم * دمادم
خون دل میخوردم و فریاد میکردم * و کلمهٔ نی که هندی است برا هم فاعل در فارسی اطلاق کنند سعدی گوید
* فرد * شنیدم که در وقت نزع روان * بهرمز چنین گفت نوشیروان * ونیز شاعری گوید * بیت * ای رویتو
آتش زده گلزار جهان را * برعالک نشانده قد تو سرو روان را * درین بیت قد مضاف است وتو مضاف الیه لیکن تو
ضمیر حاضر مخاطب قایم مقام متکلم است زیرا که معنی اضافت متکلم در و ملحوظ است بنا بر آن در اضافت قایم مقام
ضمیر متکلم گردند و بر متکلم مضاف الیه معنی کی کا کی صادق نمی آید گویا که متکلم نیز مانند موصوف است
همچنین مخاطب به تخصیص که در معنی دارد در تخصیص هم صفتی است فی الجمله در مرکب توصیفی و مرکب اضافی از روی
نسبت وتخصیص مغایرت تام است امانسبت تخصیص وتوصیف که نسبت اضافت آمده و در هر دو موجود چنانچه ضمیر
من وتو مضاف الیه مرکب توصیفی واقع شوند معنی اضافت نمیکنند نظار درین که تحت صفت واقع شوند مثالش شب یلدای
من وحلقهٔ زلف‌های تو و کی کا کی بکاف فارسی لفظ هندی است بر فعل مستقبل در ترجمهٔ هندی اطلاق میکنند ولفظ نا

بر معنی مصدری اطلاق می‌یابد چنانچه در شدن ونشستن * بابا ب سیزدهم باید دانست که تای چون دولت وسعادت

در لغت و شوکت و حشمت و شجاعت و مرادف آن با لفظ ثروت و ثنای مانند صلوة و زکوة را صلو و زکو در فارسی الف
واو را با ها در نشاء استعمال باید نوشت چرا که ابتدا در فارسی تا کلمه دال تواند بود مگر لفظ او را
و جمع عرب را با واو وها و حرف و مرکب اند و اسم و مرکب از فعل و اسم را در فارسی مستعمل باید
نوشت و مالوش مانند حرفی که بمعنی رجوع بعدی و مالک که در الفاظ عرب بالف بدل شده آن را در عرب
بای نه بسند و با حسو بلد زرد و رحمی بالف نوشتن جایز است چون ثنا و ترجا و ترلا و تماشا و ماجرا و ماجا
که در عرب بنی و بحی و زلی و تسلی و ماجری و ماسی است باید دانست که ذی روح را از انسان و حیوان
بالف و نون جمع کنند مانند مردمان و اسبان و شتران و پیلان و گاوان و خران و گوسفندان و مرغان و جز آن
چ انه هار لیس چون سنگها و رنگها و کوهها و دیوارها و غیره و گاهی برعکس هم می آید چون درختان و گیاها این را
سد گویند امام غیر ذی روح مانند اسبان نیمه را جمع کنند چون جامها و جانها و بامها و جامهای ملفوظ را جمال
کل از ملک چون کرده و مانند ذی روح بکاف فارسی بدل کرده و الف و نون جمع کنند چون بندگان و زندگان و رفتگان
و عمدگان زیرا که چون اشاره بانسان کنند او و او کردند و چون بغیر انسان کنند آن را این گویند
و چون کلمه دیگر بر لفظ او و وی در آرند بغیر انسان امر راجع شارند چون در نظم بیاید و شاعری گوید بیت
شهری که در وعرت سرای نشود آن شهر محال است که ویران نشود و لهذا آن و این در افراد انسان هم
شایع است هرچند که اشارت بمشار الیه واحد قریب کنند این گویند و مشار الیه واحد بعید آن گویند شاعری گوید
بیت آدمی زاده طرفه معجون است که فرشته سرشته و ز حیوان گر کند میل این شود به از این ور کند
میل آن شود به از آن باید دانست که هرچند اشارت بمشار الیه محسوس در خارج کنند گاهی
اشارت بمشار الیه متصور در ذهن در کنند حافظ گوید بیت این که مشکو بسند آن شوخ حسن
دار ما این دار د و آن نیز هم چون امر متصور نسبت بامر محسوس است که نه بمعنی دارد لهذا
آن که موضع دوری دیده است اشارت کرده ام از فرمایند بیت یا رب این آب دو دیده همه عرب است
ولیکن آن ندارد دو شقی گوید بیت این نامه که روست فی الشیا سطام کرده گردش ملایم الشا نام
یعنی این نامه که در ذهن معقول و متصور است تا خلل بوجود نیاید در جهت اشاره تثنیه و جمع اینان و آنان خانه
گویند بیت شراب لعل کش و روی مه جبینان بین خلاف مذهب آنان جمال اینان بین یعنی خلاف مذهب
زاهدان جمال مه جبینان و شهد بیاد که غیر ذوی العقول جانان از غیر حدالله از ایلها چه وجه روح جست تعبیر
کنند و بلها کس و کدام و که و کمست از ذوی العقول سوال می کنند بیت ما بلهٔ بس اند رهر کس دل که دل
در داشتن کار بست مشکل یعنی در غیر ذوی العقول و ذوی العقول دل را باید بست و لیکن گاهی برعکس هم آید استاد
عبدالواسع جبلی در قصیده که در تعریف شعر تمام لف و نشر کند فرمایند بیت ز بند هرکس ملک و جاه
حلق روح او کرده شعله لولو من کردون شمرد بر عارض حور مرده و نظر نظامی گنجوی در کتاب شیرین
و خسرو که خسرو از فرهاد سوال میکند و فرهاد جواب آن میدهد فرماید بیت بگفتا از عشقش می ترسی
از کس بگفت از محبت حوران از بس و باید دانست چنانکه در عربی بعضی کلمات برای تاکید آرند
سلیل معنی ندارد چون حسن بسن همچنین در پارسی چون شسب و تسب و ترت و مرت بالفتح و تال و مال
و تار و مار و معنی مرکشته سکنه صائی گوید بیت ای بسا باده نوش یکسان برت و مرت از دعای
مسکنان ای بسا سرهای جباران تال و مال از دمای حوران لکن فرق این است که در عربی تاو



عطف آید و در پارسی بواو عطف و چنانچه در عربی تعریب می باشد که عبارت از گردانیدن الفاظ فارسی را
عربی خواه از تبدیل حروف که آن حرف در کلام عرب مستعمل نشده چنانچه ابنج و بنبک بقلب کاف پارسی بجیم
سرقین و سرکین بتبدیل کاف پارسی بقاف و خس و کج با بدال کاف پارسی بجیم پارسی بصاد مهمله و رو بینه
و روفیه و فستق و پسته و صنج و چنگ و باشق باشه و طابق و تابه وغیر ذلک و خواه تغییر اعراب چنانچه میدان بیای
معروف بر وزن میزان معرب میدان بر وزن شیطان و دستور و زنبور بضم اول معرب دستور و زنبور بفتح
اول زیرا که بر وزن فعلول بفتح فا کلمه در کلام عرب نیامده است و دیوان بیای معروف معرب دیوان بیای
مجهول دفتر چرا که یای مجهول در کلمهٔ تازی هیچ جا نیامده و همچنین در پارسی تفریس جاری می کنند و این
عبارت است از آنکه لفظ عربی را بصورت لفظ پارسی تغییر داده در عبارت پارسی استعمال کنند چنانچه داله شاخ درخت بدال
مهمله است فارسیان بدال مهمله خوانند تکه و تنکه بقلب تای مثناة بتای فوقانی و زیادت نون تخصیص
عربی و پارسی بنابر اکثریه است و الا تعریب و تفریس در هر زبان جاری می شود مثلا از لغت چون سوختن بمعنی بر آوردن
و فرو بردن و فراز بمعنی بستن و گشادن و برداشتن بمعنی بر کردن و خالی کردن و توختن بمعنی خواستن و گذاردن

بهره دوم از کتاب هفت قلزم در بیان حرف پارسی و آن مشتمل است بر هفت آبگیر آبگیر اول در تصریف
علم صرف و اقسام مصادر که معروف و مجهول و حاصل بالمصدر معروف و حاصل بالمصدر مجهول و مصدر
الفاعل و مصدر المفعول و اقسام مصدر معروف که جعلی و اصلی است و اقسام اصلی که متعدی و لازم است و مشترک
و بیان اقسام ماضی که مطلق بعید و محتمل و شرط و تمنا و استمراری است * بدانکه علم صرف عبارت است از قوانینی
که از دانستن آن دانسته شود احکام کلمه از روی تغییر و تبدیل و غایت او آن است که از خواندن آن مصون ماند ذهن
در فکر از خطای لفظی و موضوع وی کلمه است زیرا که از عوارض ذاتیهٔ وی که تغییر و تبدیل و حذف و زیادتی باشد
بحث میکنند پس بدانکه کلمه در لغت ماخوذ است از کلم بسکون لام بمعنی ریش کردن و در اصطلاح عبارت است
از لفظی که وضع کرده شده است برای معنی مفرد و لفظ در لغت بمعنی انداختن است و در اصطلاح عبارت است
از چیزی که بگوید او را آدمی و وضع در لغت بمعنی نهادن است و در اصطلاح عبارت است از تعیین چیزی برای
چیز دیگر بطوری که اگر گفته شود یا حس کرده شود چیز اول فهمیده شود از آن چیز ثانی و معنی در لغت بمعنی
مقصود است و در اصطلاح آنکه قصد کرده شود از لفظ و مفرد در لغت بمعنی تنها است و معنی مفرد عبارت است
از معنی که دلالت نکند جزو لفظی که موضوع برای همان معنی است بر جزو همان معنی پس کلمه مقید شد بچهار
قید اول بودن آن لفظ و خارج شدند از این قید دوال اربع که عبارت از خطوط و اشارات و عقود و نصب است
دوم موضوع شدن آن خارج شدند از این قید الفاظ مهمله چون خسق و مسق و دال بالطبع چون اح اح سوم
بودن آن موضوع برای معنی و خارج شدند از این قید اسمای حروف تهجی که وضع کرده شده اند
برای ترکیب کلمات چهارم بودن آن معنی مفرد و خارج شدند از این قید مرکبات و مرکب آنست که دلالت کند جزو
لفظی که موضوع برای همان معنی است بر جزو همان معنی و آن دو قسم است مفید و غیر مفید مفید آنست که سکوت
متکلم بر آن صحیح باشد و انتظار مخاطب منقطع گردد و آنرا کلام و جمله و مرکب تام نامند چون زید استاده است و غیر
مفید آنست که سکوت متکلم برو صحیح نباشد و مخاطب از چیزی در یابد چیزی در نیابد چون اسپ زید بدانکه اگر
این چهار قید مذکور یافته شود اطلاق کلمه بران کنند و آن منقسم است بسه قسم اسم و فعل و حرف زیرا که آن دلالت
میکند بر معنی مستقل یا نه آنکه نمیکند حرف است چون از و با و تا که دلالت میکند بر معنی مستقل و نزدیک است

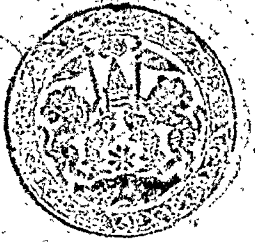
یکی از زمانه که ماضی و حال و مستقبل باشد یا نه آنکه نزدیک نیست بزمانه اسم است و آن بر سه گونه است
جامد و مشتق و مصدر جامد آنکه در وی اشتقاق را دخلی نبود چو باز و روز و باید دانست که اسم جامد
یا معنی واحد دارد یا متعدد بر تقدیر اول اگر آن معنی معین است علم است چون عبدالله چنانچه محمود که نام شخصی
معین و اگر غیر معین است اسم جنس چنانکه دشت و صحرا و بر تقدیر ثانی اگر آن لفظ موضوع برای همه معنی است
مشترک گویند چنانچه رز بمعنی انگور و رنگ و لباس و بار بمعنی میوه و درگاه و اگر موضوع برای همه معنی نیست
بلکه برای یک معنی است و در معنی دیگر استعمال یافته پس اگر معنی اول موضوع متروک است منقول گویند چنانچه
نماز که در اصل معنی عجز و انکسار است و در شرع ارکان مخصوصه اطلاق کنند و اگر معنی موضوع متروک نباشد
باعتبار معنی اول حقیقت و باعتبار معنی ثانی مجاز چنانچه شیر که در اصل بمعنی حیوان ناطق است بملاحظه مشابهت
که شجاعت باشد بر مرد دلیر اطلاق کنند و اگر علاقه ملحوظ نباشد مرتجل خوانند و اسم مشتق آنکه بر آمده
باشد از مصدر و آن اسم فاعل و مفعول است چون از کردن کننده و کرده شده و مصدر شش قسم است معروف و مجهول
حاصل بالمصدر معروف و حاصل بالمصدر مجهول و مصدر مبنی للفاعل و مصدر مبنی للمفعول مصدر معروف آنکه صلاحیت
اسناد دارد بسوی فاعل چون زدن که صالح است برای اسناد بسوی زننده و مصدر مجهول آنکه صلاحیت اسناد دارد
بسوی مفعول چون زده شدن که صالح است برای اسناد بسوی زده شده حاصل بالمصدر معروف آنکه هیأت وقت صدور
فعل در فاعل آید و تعبیر آن در پارسی بر نوع کنند گاهی بر صرف صیغهٔ ماضی اطلاق کنند
چنانچه گرفت شتر و گفت عالم سعدی گوید نظم گفت عالم بگوش جان بشنو ور نماند بگفتنش کردار
باطل است آنچه مدعی گوید خفته را خفته کی کند بیدار وگاهی لفظ آر بعد از آن لاحق کنند چون
گفتار و رفتار و کردار وگاهی صرف صیغهٔ امر چون خرام معشوق وگاهی شین در آخر آن لاحق کرده ماقبل
او مکسور سازند چون جنبش ابر وگاهی الفاظ مذکوره را که دال اند بر هیأت که در فاعل آید وقت صدور
فعل فقط در معنی مصدر معروف استعمال کنند و اصلا بر هیأت دلالت نکند چون لفظ گریز سعدی گوید بیت
وقت ضرورت چو نماند گریز دست بگیرد سر شمشیر تیز حاصل بالمصدر مجهول آنکه هیأت بعد وقوع فعل
در مفعول آید و تعبیر آن گاهی بصیغهٔ ماضی وگاهی بصیغهٔ امر کنند چنانچه بعد طیاری جامه گویند که درزش
و تراش جامه خوب است و مصدر مبنی للفاعل آنکه بنا شده است برای فاعل و طور بنائش این است که آخر صیغهٔ
اسم فاعل یای تحتانیه مصدری لاحق کرده ها را بکاف پارسی بدل کنند چون سرایندگی و زیبندگی و مصدر
مبنی للمفعول آنکه بنا شده است برای مفعول و بنای آن بطور اسم مصدر مبنی للفاعل است از صیغهٔ اسم
مفعول چون بستگی و غیره و هرگاه که دو کلمه از امر یکی شود معنی مصدر دهد چون تک و پو و خور و پوش
و چون ماضی و امر یکجا شوند نیز معنی مصدر دهد چون شست و شو و جست و جو و رفت و روب و گشت
و گذار و گفتگو و دو فعل ماضی نیز معنی مصدری دهد چون گفت و شنید و داشت و برخاست و آمد و رفت و خورد
و برد و نوشت و خواند و زیست و مرد پس مصدر معروف که تعریفش گذشت علامت آن در آخر صیغه دن یا تن است
و آن بر دو گونه است جعلی و اصلی جعلی آنکه بزیاده کردن یای تحتانی و لفظ دن در آخر مصدر عربی یا اسم جامد
فارسی یا لفظ دیگر یا امر حاصل کنند مثال از مصدر عربی یا اسم جامد فارسی یا لفظ دیگر یا امر حاصل کنند
مثال از مصدر عربی چون از طلب طلبیدن و از فهم فهمیدن و از اسم جامد فارسی چون از دزد دزدیدن و از پرهیز
پرهیزیدن و از رنج رنجیدن و از اندیشه اندیشیدن و های مطاوعه حرکت را حذف کردند و از پسند پسندیدن



واز خواب خوابیدن و از شکوه شکوهیدن نظامی گوید * مصرعه * شکوهید دارا ز زلزل چنان * و از لاف لافیدن ظهوری گوید * فرد * لافد از بخشش بری دریا * پوچ گردد درش حباب آسا * و از امر حاضر چون از کاه بکاف تازی کاهیدن ظهوری * بیت * نکاهید ٔ یک جواز بود خویش * ز خلوت نشینی بکوسود خویش * و از آور آوریدن نظامی گوید * بیت * چو شرط پرستش بجا آورید * ادیم زمین زیر پا آورید * و از رهیدن شعدی گوید * مصراع * بدان کی رهانی رهیدم ز بند * و تابیدن از تافتن و رو بیدن از رفتن و کوبیدن از کوفتن و کردیدن از کشتن و خسپیدن از خفتن و شتابیدن از شتافتن و کاویدن از کافتن و ساییدن از سودن و بخشانیدن از بخشودن و ستانیدن از ستودن و کسلیدن از کسستن و نوردیدن از نوشتن و طی هذا القیاس و بر امر است که لازم باشد یا متعدی یا مشترک و مصدر را اصلی آنکه بدایت خود مصدر وضع شده باشد چون کردن و گفتن و آن سه قسم است لازم و متعدی و مشترک لازم آنکه صیغه‌ان تمام شود بفاعل و رجوع نکند بمفعول چون آمدن و آرمیدن و آسودن و استادن وغیره و متعدی آنکه صیغه آن از فاعل تجاوز کرده رجوع کند بمفعول چون افکندن و آفریدن و آمیختن و غیره و مشترک آنکه بمعنی لازم و متعدی هر دو آید چنانچه کشادن مثال لازم صایب گوید * بیت * کی کشاید بچمن خاطر ناشاد مرا * هست گلبن بنظر حالهٔ صیاد مرا * مثال متعدی فردوسی گوید * فرد * چو بکشاد آن طرهٔ مشکناب * شب آمد بپا بوسی آفتاب * و طی هذا القیاس و گاهی از مصدر و صیغهٔ مضارع برآورده ما قبل دال آن الف و نون زیاده کنند و بعد از آن نون مصدری لاحق کرده از و اشتقاق صیغه نمایند درین صورت یک مفعول زیاده شود چون از رمد رماندن و گاهی نون ما قبل دال را کسره داده یای تحتانیه نیز زیاده کنند چنانچه رمانیدن پس اگر اصلش لازم است متعدی بیک مفعول خواهد بود چون از میخ میراندن نظامی گوید * بیت * پدید آور خلق عالم توئی * تو میرانی و زنده کن هم توئی * و از کرید کریاندن و از خندید خنداندن درین مصراع مثال هر دو موجود است * فرد بخنداند م بکریاند م جهان را * و گاهی حرف الف زیاده کنند چون از نشیند نشاندن و نشانیدن یای تحتانی ما قبل نون را حذف کردند بسبب ثقالت تلفظ واز رود روانند بعد از ان واو از کثرت استعمال حذف شد رانند گردید یحتمل که راندن برای خود مصدر باشد و اگر اصلش متعدی بود و مفعول خواهد بود چون از خور چوراندن و خورانیدن سعدی گوید * بیت * بنرمی و آهستگی کرد چیر * طعامش خورانید درویش سیر * و اگر مشترک است پس این هم مشترک خواهد بود میان متعدی یک مفعول و متعدی دو مفعول چون سوزد و سوزاندن و سوزانیدن را که میتوان گفت سوزاند زید آتش را و می توان گفت سوزانید زید آتش را از عمرو بعضی اعتقاد ان بر آنند که اگر خواهند لازم را متعدی کردانند صیغهٔ حال یعنی مضارع را از ان برآورده الف و نون ما قبل آخر او زیاده کنند و بهمان دستور ماضی و مستقبل و امر و نهی از و اشتقاق کنند چنانچه نشستن و نشاندن و ساییدن و سایاندن و خفتن و خسپاندن و رمیدن و رماندن و غیر ذالک و آنکه نزدیکتر است بزمانه فعل است و جمله افعال که از مصدر برمی آیند براسه یا بواسطه شش اند زیرا که در پارسی برای اقسام سه گانه حال و مستقبل و مضارع که در عربی یک صیغه باشد بموجب قرینهٔ الفاظ جدا جدا موضوع اند چنانچه برای حال میکند و برای مستقبل خواهد کرد و برای مضارع که مفید معنی هر دو را اقسام مذکوره است کند و آن این است ماضی و مستقبل و حال و مضارع و امر و نهی ماضی آنرا گویند که بزمانهٔ گذشته تعلق دارد و آن بر شش گونه است * مطلق * و بعید * و متمله * و شرط * و تمنا * و استمراری * ماضی مطلق آنرا گویند که دلالت کند بر صدور فعل در زمانهٔ گذشته فقط و آن بنا می شود از مصدر بعد دور کردن نون از آخر مصدر چون کرد و گفت و علامت آن در آخر صیغه تا یا دال است

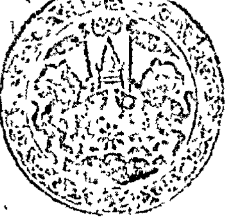


و ماقبل آن همیشه ساکن مگر در شد و زد و مانند آن که مفتوح است و در آمد و شد ضمه · بعید آن را گویند که دلالت کند بر
حدث و فعل در زمانهٔ گذشته که بعید است از زمانهٔ تکلم و آن حاصل میشود به لاحق کردن های هوز و لفظ بود
در آخر صیغهٔ ماضی مطلق چون کرده بود و گفته بود · و قریب آن را گویند که دلالت کند بر حدث و فعل
در زمان گذشته که نزدیک است به زمانهٔ حکایت و آن حاصل میشود به لاحق کردن های هوز و لفظ است در آخر صیغهٔ
ماضی مطلق چون کرده است و گفته است و بسا بود در آخر لفظ است می آرند و حذف سین و تا چون گفته ام و کامی
های هوز و الف است حذف شود و تا باقی ماند چون کردستم ... بیت · شنیدستم که در روای
اعظم · مگر دایه در اثنا دید با هم · امیر عمرو گوید · بیت · همت تو ... کفر که اعراب است · عمر ورا می
لشد مستند راست · محتمله آن را گویند که دلالت کند بر حدث و فعل در زمانهٔ گذشته مع تصور احتمال و شک و آن
حاصل میشود به لاحق کردن های هوز و لفظ باشد بعد صیغهٔ ماضی مطلق چون کرده باشد و گفته باشد و بسا بود
در آخر لفظ باشد می آید به حذف دال از آخر آن چون کرده باشم و گفته باشم · شرط و تمنا آن را گویند که دلالت
کند بر حدث و فعل در زمان گذشته مع تضمن معنی شرط و تمنا و آن حاصل میشود به الحاق کردن یای معروف بر صیغهٔ ماضی
مطلق و به الحاق کردن یای مجهول در آخر آن چنانچه میکرد و کردمی و میگفت و گفتمی · و استمرار آن را گویند که
دلالت کند بر حدث و فعل در زمانهٔ گذشته به تکرار و آن در صورت صحبت شرط و تمنا است شاعری
گوید · فرد · آنکه هر شب مونس و همنفس ما می کرد · کاش می آمد و از در تماشا می کرد ·
که در مصرع اول می کرد مفید معنی استمرار است و در مصرعهٔ ثانی می آمد و می کرد مفید معنی
شرط و تمنا · و مستقبل آن است که با زمانهٔ آینده تعلق دارد و علامت آن لفظ خواهد است که بر صیغهٔ
ماضی مطلق می آید چون خواهد کرد و خواهد کرد و خواهد گفت · و حال آن است که از زمانهٔ موجود تعلق دارد
و علامت آن لفظ می است که بر صیغهٔ مضارع می آید چون میکند و میگوید · و مضارع آن را گویند که در زمانهٔ
حال و استقبال هر دو یافته شود و مضارع نامی شود از ماضی نزد جمهور و پیش امر مقدم · چون در آخر صیغهٔ
دال ساکن و ماقبل او مفتوح علامت مضارع است هرگاه که خواهند که از ماضی بنا کنند آخر ماضی را دال
کسر اگر باشد و ماقبل او مفتوح سازند چون گوید و کند · و امر فرمودن باشد کسی را کاری چون کن و گو · و نهی
باز داشتن باشد کسی را از کاری چون مکن و مگو و آن چار قسم اول را افعال گویند هر یک از ایشان شش صیغه دارد
دو برای غایب یکی برای واحد مذکر و مؤنث غایب زیرا که در پارسی برای مذکر و مؤنث فرقی نیست و دوم
برای تثنیه و جمع مذکر و مؤنث غایب چرا که در پارسی هیچ فرق واحد است داخل جمع است چون کرد و کردند
و خورد و خوردند و زد و زدند و دو برای حاضر و دو برای متکلم بطور مذکور چون کردی کردید و کردم کردیم
بدانکه حاضر آن است که از وی خطاب کنند و غایب بر خلاف آن و متکلم آنکه کلام کند باید دانست که فعل دو گونه است
معروف یعنی فعلی که فاعل آن مذکور باشد چون خورد زید طعام و مجهول یعنی فعلی که فاعل آن مذکور نباشد
چنانکه خورده شد طعام و هر یک از ایشان نیز دو گونه است اثبات یعنی ثبوت فعل و نفی یعنی عدم ثبوت فعل
· بحث اثبات فعل ماضی معروف مطلق کرد کردند کردی کردید کردم کردیم · بحث اثبات فعل ماضی معروف
بعید کرده بود کرده بودند کرده بودی کرده بودید کرده بودم کرده بودیم · بحث اثبات فعل ماضی معروف
قریب کرده است کرده اند کرده ای کرده اید کرده ام کرده ایم · بحث اثبات فعل ماضی معروف محتمله کرده باشد
کرده باشند کرده باشی کرده باشید کرده باشم کرده باشیم · بحث اثبات فعل ماضی شرط و تمنا معروف می کردمی



می کردند می کردی می کردید می کردم می کردیم کردی کردند کردی استمرار بصورت همین صیغه هاست
اگر خواهی که ماضی مجهول بنا کنی مادهٔ موزون لفظ شد در آخر صیغهٔ ماضی معروف در آوری و ضمایر مثل کرده در آخر علامت
مثل کور زیاده کن * بحث اثبات فعل ماضی مجهول مطلق کرده شد کرده شدند کرده شدی کرده شدید کرده شدم
کرده شدیم * بحث اثبات فعل ماضی مجهول بعید * کرده شده بود کرده شده بودند کرده شده بودی کرده شده بودید
کرده شده بودم کرده شده بودیم * بحث اثبات فعل ماضی مجهول قریب * کرده شده است کرده شده اند کرده شده کرده
شده اید کرده شده ام کرده شده ایم * بحث اثبات فعل ماضی مجهول محتمله * کرده شده باشد کرده شده باشند کرده
شده باشی کرده شده باشید کرده شده باشم کرده شده باشیم * بحث فعل ماضی مجهول شرط و تمنا * کرده میشد کرده
میشدند کرده میشدی کرده میشدید کرده میشدم کرده میشدیم کرده شدمی کرده شدندی کرده شدی می استمرار
بصورت همین صیغه هاست و برای نفی نون در اول صیغه زیاده کن تا نفی گردد * بحث نفی فعل ماضی معروف
مطلق * نکرد نکردند نکردی نکردید نکردم نکردیم * بحث نفی فعل ماضی معروف بعید * نکرده بود نکرده
بودند نکرده بودی نکرده بودید نکرده بودم نکرده بودیم * بحث نفی فعل ماضی معروف قریب * نکرده است
نکرده اند نکرده نکرده اید نکرده ام نکرده ایم * بحث نفی فعل ماضی معروف محتمله * نکرده باشد نکرده باشند
نکرده باشی نکرده باشید نکرده باشم نکرده باشیم * بحث نفی فعل ماضی معروف شرط و تمنا * نمی کرد نمیکردند
نمی کردی نمی کردید نمی کردم نمیکردیم نکردمی نکردندی نکردمی استمرار بصورت همین صیغه هاست * بحث
نفی فعل ماضی مجهول مطلق نکرده شد نکرده شدند نکرده شدی نکرده شدید نکرده شدم نکرده شدیم و گاهی نون
نفی ملحق گردد بلفظ شد * بحث نفی فعل ماضی مجهول بعید نکرده شده بود نکرده شده بودند نکرده شده بودی
نکرده شده بودید نکرده شده بودم نکرده شده بودیم و گاهی نون نفی بلفظ شده یا بود ملحق گردد * بحث نفی فعل
ماضی مجهول قریب * نکرده شده است نکرده شده اند نکرده شده نکرده شده اید نکرده شده ام نکرده شده ایم
و گاهی نون نفی بلفظ شد ملحق شود * بحث نفی ماضی فعل مجهول محتمله * نکرده شده باشد نکرده شده باشند نکرده
شده باشی نکرده شده باشید نکرده شده باشم نکرده شده باشیم و گاهی نون نفی ملحق شود بلفظ باشد * بحث نفی
فعل ماضی مجهول شرط و تمنا نکرده میشد نکرده میشدند نکرده میشدی نکرده میشدید نکرده میشدم نکرده میشدیم
نکرده شدمی نکرده شدندی نکرده شدی می و گاهی نون نفی بلفظ می ملحق گردد و استمرار بصورت همین صیغه هاست
* بحث اثبات فعل حال معروف می کند می کنند می کنی می کنید می کنم می کنیم اگر خواهی که حال مجهول
بنا کنی از مضارع مجهول بنا کن و مضارع مجهول بنا می شود از ماضی مجهول پس واو مفتوح در میان لفظ شد که
علامت ماضی مجهول است زیاده کن و شین معجمه مضموم را فتح ده تا مضارع مجهول گردد پس لفظ می که علامت
حال است در اولش در آر تا حال مجهول بنا شود اما آوردن لفظ می بر علامت مجهول فصیح تر است * بحث اثبات
فعل حال مجهول کرده می شود کرده می شوند کرده می شوی کرده میشوید کرده میشوم کرده میشویم * بحث نفی
فعل حال معروف نمیکند نمیکنند نمی کنی نمی کنید نمی کنم نمی کنیم * بحث نفی فعل حال مجهول نکرده میشود
نکرده میشوند نکرده می شوی نکرده میشوید نکرده میشوم نکرده میشویم و گاهی نون نفی متصل گردد بلفظ مثل کرده
نمیشود الی آخره * بحث اثبات فعل مستقبل معروف خواهد کرد خواهند کرد خواهی کرد خواهید کرد خواهم کرد
خواهیم کرد اگر خواهی که مستقبل مجهول بنا کنی علامت مستقبل در میان صیغهٔ ماضی مجهول در آر تا مستقبل
مجهول گردد * بحث اثبات فعل مستقبل مجهول * کرده خواهد شد کرده خواهند شد کرده خواهی شد کرده

خواهید شد کرده خواهیم شد کرده خواهم شد ○ امثلهٔ نفی فعل مستقبل معروف نخواهد کرد نخواهند کرد نخواهی کرد
نخواهید کرد نخواهم کرد نخواهیم کرد ○ امثلهٔ نفی فعل مستقبل مجهول کرده نخواهد شد کرده نخواهند شد کرده
نخواهی شد کرده نخواهید شد کرده نخواهم شد کرده نخواهیم شد و گاهی نون نفی بلفظ خواهد مقدم کرده مثل کرده
نخواهد شد ○ تکمله در معرفت بنای مضارع و این تکمله مشتمل است بر چهار درکه بدانکه طریق کردن صیغهٔ های
مضارع و صیغهٔ های معلوم شد زیرا که بعد دور کردن علامت حال مضارع می ماند مگر بنای مضارع و آنکه در بنای
مضارع می باید گاهی حذف مشروط کرده مشتد در آوردن مضارع از ماضی که موافق جمهور است علما
لا سیما که از امر امر ما مکشد و زیادت دال مهمله چون دوید و شنیدن و قبل حذف اکثر موجب انتشار می
باشد چنانکه بطریق کلیه بیان سازد چون آخر ماضی را با گزیر است از آنها دال که مرد و کرد و میشود
چون اگر در است ما قبل آخر ماضی نی تا حروف مار گانه که های معجمه و سین و شین مهمله و معجمه و فا باشد
پس این ذکر مشتمل است بر چهار درکه ○ درکهٔ اول در بنای مضارع از ماضی که ما قبل آخر او های معجمه است و بیان آن
بدانکه گاهی برای معجمه بدل شود چون ساخت سازد و از آموخت آموزد و از آمیخت آمیزد و غلط القاس
وجوب در بیخت مشترک است در معنی ریختن کردن و جمع کردن اگر معنی اول مراد باشد برای مهمله بدل شود چون
از بیخت بیزد و اگر معنی ثانی مراد است نزد جمیع محققین علمای معجم برای معجمه بدل شود چون
از فروخت فروشد و همچنین از دوخت دوزد و گاهی سین مهمله بدل شود چون از شناخت شناسد و همچنین
وکسی مضارع ندارد ○ درکهٔ دوم در مضارع از ماضی که ما قبل آخر وی سین مهمله است و آن گاهی بیای حرز
بدل شود چون از کاست کاهد و از خواست خواهد و از جست جهد و از رست رهد و گاهی بدون چون شکست
شکند و گاهی آخر آن بدال زیاده شود چون از بست بندد و از پیوست پیوندد و گاهی بمیم را بدین بدل
کرده ما قبل آن یای تحتانی زیاده کنند چون از نشست نشیند و گاهی بیای تحتانی بدل کنند چون از
پیراست پیراید و از آراست آراید و گاهی ما قبل آن واو زیاده کنند چون از جست جوید و از شست شوید
و از رست روید و گاهی برای معجمه بدل شود چون از خاست خیزد و الف را نیز بیا بدل کرده و فتح
ما قبل را بکسره جهت رعایت یا و در بعضی جا حذف شود چون از زیست زید و از گریست گرید و از
توانست تواند وارد است دانند و در نگریست با وا حذف کرده نگرد شد و گاهی بلام بدل شود چون
گسست گسلد و بعضی گویند گسلد مضارع گسستن است ○ درکهٔ سوم در بیان مضارع از ماضی که ما قبل وی
شین نوشت باشد و آن گاهی برای مهمله بدل شود چون از کاشت کارد و از گاشت کارد و گاهی ما بعد آن بدال
زیاده کنند چون از گشت گردد و آنکه بعضی نوشته اند که گردد مضارع گردیدن است ظاهرا غلط باشد چرا که
گردیدن مصدر جعلی از گشتن است چنانچه بالا مذکور شد و از نوشت که معنی طی کردن است نوردد آید
و نوشت که معنی کتابت کردن است سین مهمله بدل شود و ما قبل آن یای تحتانی زیاده شود نویسد آید و از رشت
رشد و گاهی برای معجمه بدل شود چون از افراشت افرازد و می تواند که افراز دمضارع افراختن باشد
درین صورت افراشت مضارع افرازد نباشد و گاهی بلام بدل شود چون از هشت هلد
و در بعضی جا تابع مانند چون از کشت کشد ○ درکهٔ چهارم در بنای مضارع از ماضی که ما قبل آخر وی فا
باشد و بیان آن گاهی بیای موحدهٔ تحتانی بدل شود چون از کوفت کوبد و از شتافت شتابد و از نهفت نهد و گاهی ما قبل
آن واو زیاده شود چون از رفت رود و در بعضی جا بواو بدل شود چون از گفت گوید و از رفت روید و از شنفت



شنود و بعضی گفته اند که شنود مضارع شنودن و بعضی گویند که مضارع شنیدن است و بعضی جا بعد از الف یای تحتانی زیاده کنند چون از گفت گوید و در بعضی جا قایم مانند چون از یافت یابد و در بعض جا حذف شود چون از پذیرفت پذیرد و گرفت گیرد و در ینجا باشباع کسرهٔ کاف پارسی یای تحتانی زیاده کردند و خفت و نهفت و سفت مضارع ندارد مگر بزیادتی دال مهمله در آخر آن بنا می کنند چون از نهفت نهفتند و از خفت خفتند و از سفت سفتند در ینصورت امر آن مشابه به ماضی خواهد بود * بیت * شنو زنیچه بامداد در خروشش گفت * پس از رفتن آخر زمانی بخفت * که خفت در اینجا بمعنی امر است و لیکن آن خفت سعدی گوید * فرد * نگه کرد شوریده از خواب گفت * مرا فتنه خوانی و گوئی مخفت * بیان دوم در بیان مضارع ماضی ذی دال چون ماقبل آخر ماضی ذی دال را ناگزیر است از این حروف مشکاله که الف و رای مهمله و زای معجمه و شین معجمه و میم و نون و واو و یای تحتانی باشد پس این بیان مشتمل است بر هشت برکه * برکهٔ اول در بنای مضارع از ماضی که ماقبل آخر وی الف باشد و آن گاهی بهای هوز بدل شود چون از داد دهد و در بعض جا بیفتد چون از افتاد افتد و ایستاد ایستد و از نهاد نهد و در بعض جا قایم ماند و بعد آن یای تحتانی زیاده کنند چون از کشاد کشاید و از زاد زاید زیرا که در صورت عدم ازدیاد یای تحتانی بنای مضارع صورت نمی بست و در صورت حذف الف مضارع کشاد مشابه می شد بمضارع کشتن بضم و مضارع زادن بماضی زدن و می تواند که کشاید مضارع کشودن باشد چنانچه در برکهٔ هفتم بیاید * برکهٔ دوم در بنای مضارع از ماضی که ماقبل آخر وی رای مهمله باشد آن گاهی بنون بدل شود چون از کرد کند فتح را بضمه نقل کردند برای رفع التباس مضارع کندن و در بعض جا قایم ماند لیکن مفتوح شود زیرا که دال ساکن ماقبل مفتوح علامت مضارع چون از خورد خورد و از شمرد شمرد و گسترد گسترد و از افشرد افشرد و از برد ضمه را بفتحه بدل کردند برای رفع التباس مضارع از پرورد پرورد و از آورد آورد و گاهی واو را حذف کرده ارد خوانند و از سپرد سپرد و گاهی ماقبل را یک الف زیاده کرده سپارد خوانند نظامی گنجوی فرماید * فرد * سپارنده پادشاهی بتو * سپرد از جهان هرچه خواهی بتو * و در بعض جا ماقبل را ی تحتانی زیاده کنند چون از مرد میرد * برکهٔ سوم در بنای مضارع از ماضی که ماقبل آخر وی زای معجمه باشد در مضارع قایم ماند و بعد آن نون زیاده کنند چون از زد زند * برکهٔ چهارم در بیان مضارع از ماضی که ماقبل آخر وی شین قرشت باشد در مضارع قایم ماند و بعد آن واو زیاده شود چون از شد شود و مصدر باشد بنظر نیامده و بعضی بر آنند که باشد مضارع بودن است از باب مصدر دو مضارع بحصول انجامید * برکهٔ پنجم در بنای مضارع از ماضی که ما قبل آخر وی میم باشد و در مضارع بیای تحتانی بدل شود چون از آمد آید و سوای این دیده نشده * برکهٔ ششم در بنای مضارع از ماضی که ماقبل آخر وی نون باشد در مضارع قایم ماند و مفتوح شود چون از افشاند افشاند و از خواند خواند و از راند راند و از ماند ماند و از ستاند ستاند وغیره * برکهٔ هفتم در بنای مضارع از ماضی که ماقبل آخر وی واو باشد و آن در بعض جا قایم ماند چون از بود بود و از شنود شنود و بعضی گفته اند که شنود مضارع شنیدن است و بعضی گویند که مضارع شنفت است و مضارع غنود مستعمل نیست و گاهی بالف بدل شود در ینصورت اجتماع ساکنین رو دهد یعنی الف ساکن و دال ساکن لهذا یای تحتانی افزایند برای رفع اجتماع ساکنین چون از ربود رباید و از آلود آلاید و از آزمود آزماید و از افزود افزاید و از نمود نماید و از پیمود پیماید و از سود ساید و از کشود کشاید و از فرمود فرماید و از ستود ستاید و از بخشود بخشاید و صاحب فرهنگ رشیدی گوید که بخشاید مضارع بخشیدن است و نیز بخشد * برکهٔ هشتم در بنای مضارع از ماضی که ماقبل آخر وی یای تحتانی باشد و آن در بعضی جا

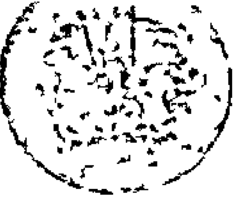
[illegible] آمر [illegible] الله [illegible]
[illegible] تعالی [illegible] کرده [illegible]
اول آنکه [illegible] تعالی [illegible] کردن
[illegible] آن [illegible]
[illegible] که ذکر آن می آید [illegible] و بعضی بر آنند که [illegible]
[illegible] آگه سوم و چهارم در بیان امر و نهی [illegible]
[illegible] امر [illegible] مضارع [illegible] معروف [illegible] معروف [illegible]
[illegible] امر حاضر [illegible] آنکه [illegible] دوم آنکه از صیغهٔ واحد
[illegible] مضارع [illegible] امر غایب و متکلم معروف و مجهول که صیغهٔ [illegible] صیغهٔ مضارع [illegible]
[illegible] امر و مضارع ☆ بحث امر [illegible] معروف کو کند کو کنند کو کنی کو کنید کو کنم کو کنیم ☆
بحث امر [illegible] مجهول کو کرده شود کو کرده شوند کو کرده شوی کو کرده شوید کو کرده شوم کو کرده شویم [illegible] حاضر [illegible]
[illegible] صیغهٔ امر حاضر معروف [illegible] صیغهٔ [illegible] متکلم معروف و مجهول و حاضر مجهول [illegible]
[illegible] کرده ☆ بحث نهی معروف [illegible] کو نکند کو نکنند کو نکنی کو نکنید کو نکنم کو نکنیم ☆ بحث نهی مجهول کو نکرده
شود کو نکرده شوند کو نکرده شوی کو نکرده شوید کو نکرده شوم کو نکرده شویم و گاهی امر غایب [illegible] امر حاضر
[illegible] ☆ بیت ☆ هر که [illegible]
[illegible] در بیان [illegible] صیغهٔ امر و نهی غایب و متکلم [illegible]
[illegible] گاهی بر صیغهٔ امر لفظ می آرند برای افادهٔ معنی [illegible]
واستمرار [illegible] ☆ بیت ☆ [illegible]
و بعضی بر آنند که کند و [illegible] و امثال آن مضارع نیست امر غایب است و بعضی [illegible]
در فارسی صیغهٔ حال علیحده است می کند و صیغهٔ استقبال علیحده است خواهد کرد ☆ آگه پنجم و ششم
در بیان اسم فاعل و اسم مفعول اگر خواهی که اسم فاعل بنا کنی علامت آنکه نون و دال [illegible] صیغهٔ امر حاضر
معروف در آرد و حرف آخر او را کسره دهد و برای جمع آن الف و نون در آخر [illegible]
[illegible] جمع [illegible] آنکه علامت اسم مفعول [illegible] یکی های که [illegible]
[illegible]
[illegible] ☆ بحث اسم [illegible]
[illegible] امر با اسم مرکب شود افادهٔ معنی فاعل [illegible]
[illegible] ☆ بیت ☆ [illegible]
[illegible] و گاهی افادهٔ اسم مفعول [illegible]
[illegible] ☆ بیت ☆ [illegible]
[illegible] افادهٔ معنی [illegible]
[illegible] مرکب با اسم [illegible] افادهٔ معنی [illegible]
[illegible] و علامت اسم مکان [illegible]

وعلامت اسم زمان روزگار وهنگام باشد همچو روزگار جوانی وهنگام پیری وعلامت اسمای اشاره در پارسی هم
مفرد وهم جمع میباشد همچو او وایشان وآن وآنان وادات تشبیه در پارسی چون ومانند وآسا وغیر آنست * آبکیر هفتم
در بیان قاعدهٔ کلیه ودیگر قاعده ها بدانکه قاعدهٔ کلیه در صرف پارسی بدل واشباع وحذف است امیر منذری
میگوید که از مصدر ماضی واز ماضی امر واز امر مضارع واز مضارع حال برآرد چون برآوردن امر از کلمهٔ ماضی
اشکل است بنا بر آن بر این سه گاه داشته اند * اول تشبیع مثلا کلمهٔ شد دال ماضی را انداختند شین منقوطه بضم
معد وله ماند ضمش را اشباع ساختند چنانچه امتاد وامتاد شو امر شد وشاد چنانچه زد * دوم تبدیل یعنی مقصود
از حرف آخر چون پد برفت تا ماضی را طرح کردند پد یرفت ماند به تبدیل یعنی فا پذیر امر شد وهمچنین شنید ودمید
وخزید وآمد وغیره شاذ است چون دید وکزند وغیره * سوم تبدیل چنانچه در لفظ بود چون دال متحرک ماضی را
راندند وباقی ماند واو را بالف بدل کردند نا امر شد بعد از ان یای مد اومت آوردند چون درد عا ودعای
ورضا ورضای وجزا وجزای دال را بیای ضم کردند تا ماند مضارع شد ه بهمین قاعده درود ودود وشنید وغیره
شاذ است چون نوشت وپیوست وگرفت وسفت وخفت وغیره از آورد ماضی بحذف دال آور امر برآمد واز کرد
که ماضی است دال افتاد ورای مهمله بنون بدل گشت کن که امر است برآمد واز گفت تا را حذف کردند کف ماند
فا را بواو بدل کردند کو امر شد بدانکه از هر کلمهٔ ماضی بعد تحذیف وتشبیع وتبدیل کلمهٔ امر که بوزن حروفش
برآید جا بزاست وچون حروف کم وزیاده شود شاذ است * فایده بدانکه ماضی ومستقبل وحال را اخبار گویند
وامر ونهی را انشا * فایده بدانکه در تثنیه وجمع غیر ذی روح صیغهٔ مفرد استعمال کردن
وضمیر مفرد بجانب آن راجع نمودن هم درست است چنانچه گویی ده درم نزد فلان امانت است
وآن همه چند است ودر ذی روح غیر ذوی العقول گاهی جمع را مفرد آرند وگاهی جمع
نظامی گوید * بیت * دو پیل الد خرطوم درهم کشان * یکی برده خواهد ز دیگر نشان * دو شیر گرسنه است
ویک ران گور * کباب آن کسی راست کو راست زور * ودر تثنیه وجمع ذی روح صیغهٔ جمع استعمال نمودن
واجب چنانچه گویی زید وعمرو وبکر نشسته اند وایشان در مناظره مشغول اند وزید وبکر وعمرو نشسته است
وآن در مناظره مشغول است گفتن خطا وغلط است لیکن در ذوی العقول برای مفرد صیغهٔ جمع تعظیما استعمال
کردن جایز وروا است چنانچه مخدومی همچو کردند وشما عطا فرمودید وما همچو گفتیم * فایده بدانکه ضمیر را
مرجع لازم است یعنی چیزی را که ضمیر سوی آن راجع کنند واین مرجع اکثر بر ضمیر مقدم باشد وگاهی ضمیر
غایب را راجع کنند بسوی چیزی که آن در لفظ از ضمیر موخر است وآن را اضمار قبل الذکر گویند چنانچه
درین بیت * خمار ومستی خود را بغمزهٔ تو فروخت * دکر نماند متاعیش در دوکان نرگس * که ضمیر شین
متاعیش راجع است بسوی نرگس وآن ضمیر موخر است یعنی دکر نماند متاع آن نرگس را وگاهی بی مرجع هم
ضمیر آرند باعتبار شهرت که همه را معلوم است جامی گوید * بیت * ز دست افشار زرینش خمش شود * بیاین
سیم دست افشار بشنود * که ضمیر شین زرینش عاید به پرویز است که ذکر آن بالا نیست * معنی نفی بکلمهٔ نا وبی
ناعاقل وناخردمند باین معنی که آن شخص عاقل وخردمند نیست بی عقل وبی خرد یعنی آن شخص عقل وخرد ندارد
پس لفظ نامراد وبی نوکر که در عرف شهرت دارد غلط محض است بی مراد ونانوکر باید گفت لیکن اگر بی نوکر
باین معنی که آن شخص نوکر ندارد استعمال کنند جایز است مولوی روم فرماید * مثنوی * عاشقان از بی مرادیهای
خویش * باخبر گشتند از مولای خویش * فایده بدانکه فارسیان مثل الفاظ غم وهم وقد وخد ورد ودر وحر ودق وغیره



را ملزم کرده‌اند لفظ و الف مکر بضرورت معانی گویند ٭ بیت ٭ تو آن در مکنونی که یک دانهٔ ٭
که بیرانهٔ سلطنت دانهٔ ٭

بحر سوم از قلزم هفتم از کتاب هفت قلزم در آن مشتمل است بر یازده در که کنایات از بیان اقسام شعر که مرجز
و مسجع و عاری است و اقسام نظم که غزل و قصیده و تشبیب و قطعه و رباعی و فرد و مثنوی و ترجیع بند و ترکیب بند
و مستزاد و مسمط باشد ٭ بدانکه اول کسیکه شعر گفت آدم علیه السلام بوده و می گویند که لغت آدم
علیه السلام سریانی بود و شعر عربی که بآدم نسبت میکنند ترجمهٔ شعری است که بلغت سریانی در مرثیهٔ
هابیل و قتلی که قابیل وی را کشته گفته و قاسم ابن سلام بغدادی که پیشوای اصحاب تواریخ است گفته اول
کسیکه شعر عربی گفته یعرب ابن قحطان بوده است که از فرزندان نوح پیغمبر علیه السلام است و اول
کسیکه شعر پارسی گفته بهرام گور بوده است و کیفیتش چنان است که روزی بشکار رفته بود شیری را کشت
و از غایت نشاط و بردلی این بیت از زبانش برآمد ٭ بیت ٭ منم آن پیل دمان و منم آن شیر یله ٭ نام بهرام مرا
پدرم بوجبله ٭ و بعضی گویند که مصرعهٔ ثانی للامی گفته و بعضی میگویند اول کسیکه شعر پارسی گفت ابوالعباس
مملدی حکیم بود و بعد از سمرقند و بیتش این است ٭ بیت ٭ آهوی کوهی در دشت چگونه دودا ٭ چون ندارد
یار بی یار چگونه رودا ٭ و بعضی گویند که امیر یعقوب بن لیث صفار را پسری خورد سال بود امیر و روز عید
بجار مغز بازی میکرد امیر نیز بتماشا مشغول بود پسر جوز بینداخت دست در گو افتاده و یکی بیرون ماند امیر زاده
مایوس گشت بعد از آن جوز نیز غلطان گشت از پس آمدن بسرور و برزبان امیرزاده گذشت ٭ ع ٭
غلطان غلطان همرود تالب گو ٭ امیر یعقوب را این کلام بسیار خوش آمد ندمای خاص را در میان نهاد که
این را چه نام گفت گفتند این شعر است تحقیق و تقطیعش کردند مصرعهٔ مذکور را از بحر هزج یافتند
مصرعهٔ دیگر ملحق ساختند ٭ بیت تمام کردند و بیتی دیگر بر آن افزودند ٭ و دو بیتش نام نهادند بعد از
مرور ایام بسبب مناسبت رباعی نام کردند رفته رفته اقسام شعر پدید آمد باید دانست که کلام
منظوم است یا منثور اگر منثور است منقسم است بمرجز و مسجع و عاری مرجز آن است که قابل قصد موزونی آن
نکرده باشد چرا که اگر کلام موزون واقع شود و قابل قصد موزونی آن نکرده است نثر مرجز باشد چنانچه
در قرآن مجید و حدیث رسول صلی الله علیه و آله وسلم موزون واقع شده شعر نباشد کقوله تعالی ٭ ثم اقررتم وانتم
تشهدون ٭ ثم انتم هؤلاء تقتلون ٭ و کقوله علیه السلام الکریم ابن الکریم ابن الکریم ابن الکریم بر وزن فاعلاتن
فاعلاتن فاعلاتن فاعلات واقع شده و مسجع آنست که قافیه دارد اما وزن ندارد ظهوری گوید ٭ ثنای ارباب هنر
به پروانهٔ انفاس معشوق حصول است ٭ و از اول استعداد نکنه مکتان و یکی نکرازی قبول ٭ نقطهٔ خامهٔ ابهامش
مهر کیسهٔ اسرار ٭ نقشهٔ شعلهٔ توضیحش صیقل آینهٔ اظهار ٭ کام سخن در شکر افتاده شیرین اداء کردن صید معنی
در کمند انداز رسا ٭ دیدهٔ امید جانها بر جنبش لب بشارت ٭ و صندل تمایل دلها در کف ابروی اشارت ٭ و عاری
آنست که از سر مرد و عاری باشد یعنی نه وزن دارد و نه قافیه ظهوری گوید ٭ بیت ٭ رایتش سر وبس کشش فتح ٭
تشعرش ماهی دریای ظفره و اگر وزن و قافیه هر دو دارد و قابل از قصد موزونی آن کرده باشد شعر است و آن یازده
قسم است که مفصل بیان شد ٭ در اول بحر سوم قلزم هفتم از کتاب هفت قلزم در بیان غزل بدانکه غزل
در لغت دوست داشتن حدیث با زنان و در اصطلاح ابیات چند است متحد در وزن و قافیه و بیت اول آن را مطلع
مصرع باشد و مصرع بیتی را گویند که هر دو مصرع او قافیه دار باشد آن را مطلع و مبدء نامند و بیت ثانی اگر



مطلع و حسن مقطع مناسب مقالهٔ از تخلص معلوم شود و حسن مطلع آنکه از تشبیب عاری یا قلمی از ابتدای
در مطلع شروع کنند آن را حسن مطلع نامند و اگر عاری از ابتدا مناسب کردند در مطلع شب و روز آغاز می نویسی
● اشعار حسن گفتارش به روز و شب ● سر گلشنی که ز دل دور کند نکات هم ● مرد و زاهواست مثال رسمی
مشکل ● در میان رفت فراوان سخن از ملاحت و ذم ● گفت شب اهل من از روز فزون آمد زانکه ● روز را
گرد شب بار عدا و لک تلام ● برد بر دان زیر منتهای روز زمانه ● حامل وعا بلد شب راحت فروللد روز قسم ●
اوج اسری مناجات شب بود کام ● هم شب کشت جلا الوطن بلاد منم ● قمر چرخ شب گرد مثال ولیم
سوی معراج شب رفت هم اوست حرم ● هست در روز زاوقات که نهی است بماره ● در بار همه شب فارغی و دوام ●
آسمان از کو بود همچو یکی فرش کبود ● وز من آراسته مرمثل یکی باغ ارم ● ازمه و ساله رب واحد دا زماه منت ●
در بر ماه هست از برجمو بدل رقم ● روز کاس از شب رشتک دل آشفته وگفت ● خاموش کن چه در این سخن
بس محکم ● روز ز راه ب نطمه چه کی کار دعرش ● روز را بمش ر توکرد صد ایش به قسم ● روز ● ز علی
که دارند نوروز است همه ● نجوم هم بر روزاست هم ارتیت حرم ● روز عواید که بود عاشق علی عشره ●
روز بلند سرو جود همه مردم ز علم ● روی آفاق زمن عرب ماید ز تورشت ● دل که خلق ز من نور فراید
زنده ام ● مو مراکونهٔ اسلام ترا کونهٔ کفر ● مرمرا جامهٔ شادی و ترا جامهٔ غم ● صبح وصل تو را بوجه باشد که پاک ●
اگر ایلد و عور شیلد من الواحت علم ● کر زماه تو شناسند مه و سال ● ز اسماس دانند مه و سال عجم ●
گرچه زرد آید عورشید هم او به زمه است ● گرچه زرد آید و بیمارهم او به ز درم ● ماه تو از عورشید
من الزاید نور ● از بی علامت عورشید کند پشت بهم ● از ازامه همه ماز است برو رود و شب ● زان ماز تو
کم آمد که زمن عمتی کم ● در بهول لعوب رامی همراهی بودن ● در میان حکم کن ای عادل عدل اید حکم ●
● رود چهارم بحر سوم تلزم مقتم من کتاب هفت قلزم در بیان قطعه بدانکه قطعه در لغت پاره است از چیزی
و در اصطلاح ابیاتی چند که متصل باشند در وزن و قافیه و مطلع ندارد زیرا که اگر مطلع باشد تا لوزده
بیت غزل بود یا ده و از بی قصیده است و اقل قطعهٔ دو بیت و اکثرش را حد معین نیست قطعه دو بیت
سعدی گوید ● قطعه ● ای کریمی که از خزانهٔ غیب ● گبر و ترسا وظیفه خورداری ● دوستان را کجا کنی محروم ●
تو که با دشمنان نظرداری ● انوری گوید ● قطعه ● بابکی مزاح و د وصا کروسه با حریف ● دوش نزدیک
من آمد آن پسر وقت سحر ● پیشش آوردم شراب ناب چون خون عروس ● نردش آوردم میان بلد مرصع
از در ● آن حریفان ولد بمالش من کرد للرخ ● کای ملامت را ملاع وای بصارت را اصره ● چون دهان امرد
مرا ورا در کنار بزم شراب ● چون میان لعودمرا ورا در کنار بلدی که ره ● رود پنجم بحر سوم قلزم مقتم من کتاب
هفت قلزم در بیان رباعی بدانکه رباعی در لغت عبارت از دو بیت است که در وزن و قافیه متفق اند
او را دو بیتی و چهار مصرعی نیز نامند و مصرع سیوم او را قافیه شرط نیست و اگر باشد این را رباعی ترانه نامند
و وزن رباعی مختص بحر هزج است که در بحر پنجم این قلزم مفصل مذکور خواهد شد رباعی ● دی زلف
عنبر آمیز عنبر سایت ● از طرف بنا گوش سمن سیمایت ● افتاد ● بپای تو بر اری میگفت ● سرتا پایم فدای
سرتاپایت ● رباعی ● دی سرو بقد خود تعشم میکرد ● تقلید قد تو پیش مردم میکرد ● شد تند نسیم لاله مرز
حسالله ● بهدل ملک و سپه تبسم میکرد ● از عمر خیام رباعی ● از باد صبا دلم چو بوی تو گرفت ● یک است مراد
حست و جوی تو گرفت ● اکنون زمن خسته نمی آرد یاد ● بوی تو گرفته خوی تو گرفت ● رباعی ترانه ● رو بر سر

...الملک جهان خالق الله از * می میخور و کرد خوار و ریان می تاز * چه حاجت عبادتست وچه حاجت نماز * کز جمله
روندگان نیامد کس باز * ایضا * بی باده مباش تا توانی یکدم * کز باده شود عقل و دل و دین محکم * ابلیس
اگر باده بخوردی یکدم * کردی دو هزار سجده پیش آدم * رود ششم بحر سوم قلزم هفتم از کتاب هفت قلزم در بیان فرد
بدانکه فرد یک بیت است مستعمل در وزن و قافیه اما فرد و مصراعش را قافیه شرط نیست اگر باشد باشد * فرد *
با پری رویی اگر همخانه باشد کسی * میل بیرون کی کند دیوانه باشد کسی * شد زلف را نصیب که بوسید پای او * عمر دراز
بهر چنین روزها موش است * فرد * کردند این شکل و شمایل سوی محشر گذری * تا قیامت حشر تعظیم تو از جا خیزد * فرد
* هر سینه که دید بم فرو رفته براحت * از مرهمت داغ تو داغست دل ما کشته از فرق تا قدم یک داغ * بی نشانیم ای تن
نشانه ما * فرد * تقریب بزم رفتنی کو * کرده ام آخر بهانه ادا * فرد * در سر راه او نشانیست * جلوهٔ قد فتنه
خیز مرا * رود هفتم بحر سوم قلزم هفتم از کتاب هفت قلزم در بیان مثنوی و آن ابیاتی چند است متفق در وزن
و هر دو مصراع بیت را مصرع و مقفی بودن شرط است و این را مزدوج نیز نامند و این مثنوی است در هفت وزن
از جلال الدین فراهانی وزن اول از مزاحفات مطوی موقوف بحر سریع است مفتعلن مفتعلن فاعلات و بر این
وزن است مخزن اسرار شیخ نظامی گنجوی و مطلع انوار و قران السعدین امیر خسرو دهلوی * حکایت * برزگری
داشت یکی تازه باغ * لاله درخشنده در و چون چراغ * هر گل و دیده کشیده رده * نار و به رسیده بهم در شده *
نرگس مست طرف چمن * عربده کن یاسمن و یاسمن * بر سر هر شاخ سراینده * هرش در و عقل ربا ینده *
صاحب بستان چو یکی زنده پیل * وز هوس اندر بغل آورد بیل * کرد گذر بر طرف میوه زار * دید یکی مرغک
دیوانه وار * چنگل و منقار کشیده دراز * هر چه همی دید همیکرد باز * می زد و میکرد برو ریش خند * پخته و
نا پخته زهم میفکند * برزگر از کینه چنان بر فروخت * کاتش خشمش همه عالم بسوخت * دانه بیفشاند تله
برنهاد * مرغک غافل بتله در فتاد * مرد چو دید زکمین که بجست * زد دو سه گام و بسرش برنشست * دام
بیفکند بر آهیخت تیغ * تا ببرد گردن او بی دریغ * مرغک بیچاره بنالید زار * گفت جوان مرد جان زینهار * باد
چه افکنده اند ربر وت * قوت از من نفزاید نه قوت * دست بخون ریختن من مدار * تا سه نصیحت دهمت یادگار *
پند نخست آنکه محال سخن * هر که بگوید بتو باور مکن * پند دوم آنکه زغم در گذر * مال که از دست شدت
غم مخور * پند سوم آنکه مریز آبروی * وز پی چیزی که نیابی مپوی * گوش کن ار زانکه بتر سی ز رنج * این سه
نصیحت که به است از سه گنج * مرد جهان بین کرم آباد کرد * وز پی آزادیش آزاد کرد * مرغک دانا ز کف باغبان
جست چو تیری که جهد از کمان * بر سر شاخی شد و آواز کرد * درد دل مرد گرساز کرد * گفت چه دانی که زدستت
چه شد * یا چه شناسی که حریفت که بد * بر صفت بیضهٔ بط گوهری * در شکمم بود به از کشوری * بخت نبودت
که بدست آوری * در همه عمری خود از آن برخوری * مرد پشیمان شد از آزادیش * غصه و غم کشته همه
شادیش * باز در آمد بفسون و فریب * در هوس مال شده ناشکیب * گفت برغ از سر این در گذر * صحبت تو به
ز هزاران گهر * مونس من باش دلارام من * تازه کن از وصل خود ایام من * تا چو دل و دیده نکو دارمت *
گرچه و زیم چون که نیاز آرمت * مرغ نخندید در آمد براز * گفت زهی ابله نیرنگ ساز * [illegible] احوال مال *
چون مراد اشته بودی حلال * چونکه شنیدی خبر مال من * در کف تو چون بود احوال من * شرط نکرده بدم ای
کینه جوی * با تو که چیزی که نیابی مپوی * از چه شدی طالب پیوند من * زود فراموش شدت پند من * هم نبود بیضهٔ بط
بی شکی * در شکم کوچک کنجشککی * مرغ کز آن بیضه نه افزون بود * در شکمش بیضه بکوچون بود * این نه محال است

که شد باورت ○ عقل و هم دگر که نشد داورت ○ مال که خود نیست وگر نیز هست ○ هم دهد آخر چونکه
برفت از دست ○ تا نشوی مزرکر آسا حلال ○ غم نخوری در طلب ملک و مال ○ دوم وزن این از مزاحفات
هزج اخرب مقبوض محذوف مسدس است مفعول مفاعلن فعولن و در این وزن است تحفة العراقین حکیم خاقانی
ولیلی مجنون شیخ نظامی گنجوی و امیر خسرو دهلوی و مولوی جامی و نل دمن شیخ فیضی و من زاد المسافرین
میر حسن و امثاله ○ حکایت ○ این طرفه حکایت است بنگر ○ روزی ز قضا مگر سکندر ○ میرفت زمه سیاه باره
وان حشمت و مال و جاه باره ○ تا که بصحرا به در گل رکرد ○ بسوی زیرا به سر بلد رکرد ○ بسوی که آفتاب برتوره
در چشم یکی درآمد از دوره ○ پرسید که این چه شاید آمده ○ وان کیست که می ماند آمده ○ در گوشهٔ این مغاک دیگره
مرده بیاید این چمن بسره ○ حول زالک بلدان مغاک حوب کوره ○ بیزار مرو وقت خود نشد دوره ○ چون بار نکرد
موی او چشم ○ ناگاه سکندرش نمد خشم ○ گفت ای شده مول این گدرگاه ○ غافل چه نشستهٔ درین راه ○ دانی
که منم راحت دوره ○ پشت همه روی عالم امروزه ○ دریا دل و آفتاب رایم ○ فرق فلک است زیر پایم ○ بسر
ازسر وقت یا بلک درزد ○ گفت این همه نیم جو نیرزد ○ ای پشت وله روی عالمی توه ○ یک دانه رکشت آدمی توه
دوران دل که بی شمار است ○ هر ساعتش از تو صد هزار است ○ ای غول وله غافلم درین کوی ○ مشمار تراز توام
بصد روی ○ از زور رسی حوکیم من ○ حون مشاران درین رهم من ○ غافل توی کر بوای بشی ○ مغرور زد و روره عمر
خودشی ○ با من چه برابری کنی توه ○ چون بندهٔ بندهٔ منی توه ○ دو بندهٔ من که حرص و آز الد ○ بر تو همه روز سرفراز الد
کویان بنداز من سکندر ○ بفکند کلاه شاهی از سره ○ از خجلت خود الفرمرد ○ سر بر کف پای سرمزد ○ بیزار سر
حال ره نمودش ○ کالد رمه وقت یار بودش ○ سوم وزن این از مزاحفات بحر متقارب مقصور مثمن است
فعولن فعولن فعولن فعول بر این وزن است شاه نامه و یوسف زلیخا حکیم فردوسی و سکندر نامهٔ شیخ نظامی
گنجوی و همای همایون خواجهٔ کرمانی و ساقی نامهٔ نور الدین ظهوری و آینهٔ اسکندری من آینهٔ سکندری
امیر خسرو دهلوی ○ حکایت ○ شنیدم که زالدی کج اندیشهٔ ○ هنرمند بالی خرد تیشهٔ ○ از آنجا که در دل
کجی پیشه داشت ○ معراج پیغمبر اندیشه داشت ○ گران ره که فکرت سرانداز گشت ○ دمی چون توان رفتن و
باز گشت ○ درین وهم تا بیگمان صبح و شام ○ جگر پیمه کردی بسودای خام ○ مگر جا شکافی ز پهنای دشت ○
تماشاکنان سوی آبی گذشت ○ به تن شوی جامه زتن دور کرد ○ شب تیره در چشمهٔ نور کرد ○ چو در آب
زد غوطه آمد برون ○ زنی دید خود را بشهر اندرون ○ یکی آمد و کار برد اختش ○ یکی با اولی جفت خود ساختش ○
بدین گونه در عقد فرج جمال ○ شدش بیست فرزند در هفت سال ○ یکی روز هم بر کرانه نشست ○ همی بر لب جوی اندام
شست ○ چو بار ارته آب سر در گرفت ○ تماشا بهر جانبی در گرفت ○ چه بیند همان او لین غسل گاه ○ که آن
راه کم کرده کم کرده راه ○ سلاح و سلب همچنان در کناره ○ زمان را همان جا شنکه بر قراره ○ خجل گشت زاندیشهٔ خام
خویش ○ ز سر ساخت ترک سرانجام خویش ○ بشرع اندر آویخت زین پای لغره ○ برون کرد ما خولیا از دماغ ○ مردی کرفته
خرد روشنی ○ ولیکن پس از چند خلوت ○ خرد نیست دل آن جنون است صرع ○ که اندیشه زاد و رد ارد زشرع ○
ملکی که کویش حیران بود ○ خرد را چه یارای طیران بود ○ خرد گر یکی حرجه کرد در بیرون ○ ز دریای معنی کی آید
برون ○ چهارم وزن این از مزاحفات رمل مسدس است فاعلاتن فاعلاتن فاعلات و برین وزن است مثنوی
جلال الدین رومی و منطق الطیر شیخ فرید الدین عطار و نظم ○ گردی از آشوب گردش های دهر ○ گرد از صحرا رکرد
آسک شهره دیل شهری بر نمان ○ زر حرش ○ آمد از انبوهی مردم بجوش ○ آن یکی را از برون عزم درون ○ وان دگر را

ازدرون میل برون * کرد مسکین چو دید آن کار و بار * وز میانه کرد بر یکجا قرار * گفت گرجا در صف مردم کنم * جای آن دارد که خود را گم کنم * یک نشانه بهر خود ناکرده ساز * خویشتن را چون توانم یافت باز * اتفاقا یک کدو خوردش بدست * آن کدو بهر نشان بر پای بست * تا چو خود را گم کند در شهر و کو * باز خود یابد چو بیند آن کدو * زیرکی آن راز را دانست زود * در پیش افتاد تا حالی غنود * آن کدو را حالی از وی باز کرد * بر تن خود بست وخواب آغاز کرد * گرد چون بیدار شد دید آن کدو * بسته بر پای کسی پهلوی او * بانگ بر وی زد که خیز ای مست کیش * کز تو حیران مانده ام در کار خویش * این منم یا تو بگو اینم درست * ور منم چون این کدو در پای تست * ور توی ای من کجایم کیستم * در شماره می نیایم چیستم * پنجم وزن این از مزاحفات بحر خفیف مقطوع است فاعلاتن مفاعلن فعلن و برین وزن است حدیقهٔ حکیم سنائی و داغ ارم مولانا بنائی و هفت پیکر شیخ نظامی گنجوی و هشت بهشت امیر خسرو دهلوی * حکایت من سلسلة الذهب * داشت در ده مقام بیوه زنی * تازه روئی و نازنین بدنی * بود در کنج خانه مالامال * یک دو خم روغنش چو آب زلال * روزی افتاد حاجتش که بشهر * برد آن وزبهاش گیرد بهر * مر از آن خم دو خیک بر خر بست * جست بالا و در میانه نشست * مرد وار از کران ره آزاد * خر سواره بشهر روی نهاد * چون زده دور گشت مقداری * آمد از ده پدید عیاری * پیش راهش گرفت کای خواهر * بلک خورشید و ماه در چادر * از کجا میرسی چه داری بار * وندرین شهر با که داری کار * گفت با کس بشهر کارم نیست * رفتن از ده جز اضطرارم نیست * بار من روغن است و می کوشم * کش رسانم بشهر و بفروشم * گفت بگشای بار خویش که من * میروم سوی ده پی روغن * تا هم اینجا بهاش بشمارم * تو بده من بشهر رو آرم * زن فرو جست بار خویش گشاد * خیکها آورد و پیش مرد نهاد * مرد یک خیک را دهان بدرید * روغنش بهر امتحان بچشید * داد در دست زن که دار نگاه * تا بخیک دگر گشاید راه * زود بگشاد خیک دیگر سر * داد بیچاره را بدست دگر * چون دو دستش بخیک شد بسته * دست بردش به بند آهسته * کرد بیرون ز پای شلوارش * بسته کالای خویش در بارش * زن بیچاره چون بدید فساد * نتوانست دست خویش گشاد * زانکه گر شور و جنگ می انگیخت * خیک روغن بخاک ره میریخت * بضرورت بکار تن در داد * نام و ناموس را بگوشه نهاد * گر ز روغن ورا غمش بودی * دامن عصمتش نیالودی * بگسستی ز چنگ خیک بجنگ * کار را بر حریف کردی تنگ * ششم وزن این از مزاحفات بحر هزج مسدس محذوف است مفاعیلن مفاعیلن فعولن و برین وزن است عشقیهٔ امیر خسرو دهلوی و یوسف زلیخای مولوی عبد الرحمن جامی و جمشید و خورشید خواجه سلمان ساوجی من شیرین خسرو نظامی * مبارک روزی از خوش روزگاران * نشسته بود شیرین پیش یاران * سخن میرفتشان در هر نوردی * چنانک آید ز هر گرمی و سردی * یکی عیش گذشته یاد میکرد * بدان تاریخ دل را شاد میکرد * یکی افسانهٔ آینده میخواند * که شادی بیشتر خواهیم زین راند * زهر شیوه سخن کان دلنواز است * بگفتن آنچه وا گفتن دراز است * سخن چون شد مسلسل آخرین کار * ستون بی ستون آمد پدیدار * بخندید گفت با یاران دل افروز * علم بر بی ستون خواهم زد امروز * به بینم کاهنین بازوی فرهاد * چگونه سنگ می برد ز فولاد * مگر زان سنگ و آهن روزگاری * بدید گرمی فتد در من شراری * بفرمود اسپ را زین برنهادن * صبا را مهد زرین برنهادن * نبود آن روز گلگون در وثاقش * بر اسپی دیگر افتاد اتفاقش * چو شیرین پای در مرکب درآورد * بجای آفتاب اندر شب آورد * برون آمد چه گویم چون بهاری * بزیبائی چو یغمائی سواری * چو ماه بدر بد بر پشت

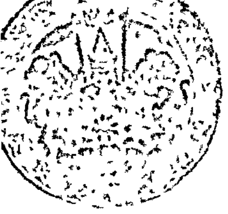
کرمی ۰ وزان سیمین اوان بالا کرومی ۰ بدان نازک تن و آبدار ۰ خوش می بود در هامان سوار ۰ هر کرمی
کومکی را برد بهره ز والله ۰ و زال عاکوه لی بر کوه کین زند ۰ زعلش در صباهمسار مرده ۰ رمی را خون لله رکار
مرده ۰ هر آمان می غلند آن بدرمو ۰ لعل و بمش شمان مانند اختر ۰ هر آمد با تنار مشت و سحران ۰ بر آن
کوه سکان کوه سیمین ۰ زعکس روی آن خورشید رخشان ۰ زعلش سنگ ها شد چون بدخشان ۰ نیاد لعل او بر باد
هان کی ۰ کند ۰ کوه را چون مرده کان کو ۰ ز هجا آیچون لعل می شست ۰ مگر در سنگ ها را لعل می جست ۰ جو
از لعل لب شیرین گهر یافت ۰ سنگ خاره در کلسی گهر یافت ۰ بدست سنگ را می کند چون گل ۰ ولی ناکرده مت
می زد سنگ بر دل ۰ دلش از عشق آن بت می خراشید ۰ جو بت پرورش هر ابت می تراشید ۰ فرود
آمد ز کوه آن کوه پولاد ۰ بدیدار روی شیرین گشت دلشاد ۰ بر شیرین دید کامل کوه بکر ۰ بعزالله شد
پیش خود آن ماه دلبر ۰ شکرلب داشت با خود ساغر شیر ۰ بدستش داد کین برباد من کن ره لطف بر روی
شیرین کرد فرهاد ۰ ز حسرت ارزوی [illegible] امش افتاد ۰ چو ور روی و ش آن ماه نو دید ۰ بر او افتاد ۰ عاقل
[illegible] ۰ دگربار او خوش برداشت از خاک ۰ تو گویی ز هر خورد ۰ بیافت تریاک ۰ بعد شیر از کف شیرین خورد ۰
بشیرین همه کویم چون شکر خورد ۰ خوش شیرین حالی باشد هم آغوش ۰ نه شیر از زهر با شد هم خورد نوش ۰ خوشا عشق
مست گشت از جام بی می ۰ ز مجلس ۰ رم راهی کرد حالی ۰ بر این عزم کرد آن ماه رخساره ۰ بکرد الله رو زان باره
بگرا ره ۰ دگربار او زبان بگشاد شیرین ۰ که خون در فراق روی شیرین ۰ بدو گفت ای چراغ چشم فرهاد ۰ ز روت
دور باد ا چشم بد ۰ خوش کل جعد ان مشک روی باد ۰ پریشان کرد آن موی باد ۰ تو ای سرو روان و مشک
[illegible] ۰ علامت عمر و گل ها کرد روی ۰ سعادت ز خط بر سرایهاد ۰ [illegible] پای اقبال گشاد ۰ جهان کس مرده را
دل زنده کردی ۰ [illegible] کردی ۰ تو آن روی که مشتی از غم آزاده ۰ کجا دریادت آید نام فرهاد ۰
من از روی تو دل پر شوم دارم ۰ که حرفی لایق خدمت ندارم ۰ سلام و اسب و زان دگر هم نیست ۰ بهزار
ناله عمری دیگرم نیست ۰ در این عالم بر جانی ندارم ۰ گر از دان بود حالی بر آرم ۰ هوا دست آمدن رغبت
سودی ۰ [illegible] از عالم ز درودی ۰ مان تا [illegible] ۰ که بی دلسک و حیران و حزینم ۰ شو
نامه های خود بگویم ۰ یکی دم با تو ملک و دل نکویم ۰ از آن ماهی که شیر از جوی خوردی ۰ دگر نام من مسکین
نبردی ۰ نباشد شیر ما را ای دل افروز ۰ که تو دوش باشی من بدین روز ۰ فرمودی مرا کاری چو این کاره
کران حیران مانند مرده شماره ۰ تراد ندم که دل در بند بودت ۰ ز مهر شیر فکرت می ربودت ۰ نهادم رنج
بپایان جان بر ۰ ها آوردم آن خدمت سراسر ۰ اگر چه رو در کاری رنج بردم ۰ مر آن راحت
[illegible] شمردم ۰ مرا گفتی رو و دل شاد منداره ۰ که من روی [illegible] علی را این کاره ۰ کجا آن عهد و
آن پیمان شیرین ۰ که می کندم در این غم جان شیرین ۰ کان بردم که باشی غمگسارم ۰ از این بهتر
خوری تیمار کارم ۰ تو باشی الله این غم صبورم ۰ جو بخت و تاج باشی بر سرم ۰ من حاجت تراج [illegible]
بدای ماه ۰ که کردم بر تو رنج شیر کوتاه ۰ چنان کنده ن چنان سختی کشیدم ۰ چنان جوی که می دانی بریدم
۰ جو شیری چند از آن عارش کردی ۰ [illegible] فراموش کردی ۰ رها کردی مرا با ناله و مور ۰ نبردی نام
من تا روز امروز ۰ نگوئی تا در این غم بار من کیست ۰ در این بیمار کی غمخوار من کیست ۰ در این محنت مرا یار و نماشی
۰ تو غمخوار من صبور و نباشی ۰ مرا این درمان درد تا که جویم ۰ من این راز دل خود با که گویم ۰ مرا گر بد دست
از جان جدا کن ۰ بلطفی جان کی و شیرین ز تاکی ۰ تو از جان من ز جان خودنم حیرت ز جان کی دور مانم

پرورده بلا م پروردگارش ٭ از لذت پروردگار برگشت ٭ زان پر عشق جان باز برد ٭ آن کس که هم از کار
برگشت ٭ ملارش بله از بر پرسکی ٭ مرکونه چو یار برگشت ٭ رحمت کن اگر شکسته راه ٭ صد راز دل اسرار برگشت ٭
من ماکی ملاله یاره عشقم ٭ لنوالم از پس دیار برگشت ٭ بیمار کی است مار عدلی ٭ دانی چه کنم چو یار برگشت ٭
بنشینم و صبر پیش گیرم ٭ دنباله کار خویش گیرم ٭ مردی که به عاشقی زبون دست ٭ دست خوش روزگار دون
نیست ٭ همرد بد شود ما شقان را ٭ برجهم رو زوان مرشد خون نیست ٭ کوته نظری که علوم
کنت ٭ خوشا مکی آخرت جنون نیست ٭ گفتم ز تو کی برآید امید ٭ کت آتش عشق الله رون
نیست ٭ ما قل داند که ناله زاره ٭ از سوزش سینه برون نیست ٭ گر بکشد و گر معاف دارد ٭
در قبضه او چون من زبون نیست ٭ درد من و فالد و در کزه ٭ یا دو ده بعت ما کنون نیست ٭
دانی همه ماند آب چشم ٭ سیماب که یک دم سکون نیست ٭ جان در ره او نثار کردم ٭ گفتم
مگرش وفاست چون نیست ٭ بنشینم و صبر پیش گیرم ٭ دنباله کار خویش گیرم ٭ آیا که طلب وصل جانم ٭
آرم که ز دست شد عنانم ٭ کس است جو من ضعیف مرکزه کر هستی خویش در گمانم ٭ پروانه صفت نشان و
عنوان ٭ یکبار بسوز زار و مالم ٭ گر الف کی بهای آن ٭ ور خور کی سزای آنم ٭ حرفی نقش تو است در ضمیرم ٭
هر نام تو نیست بر زبانم ٭ گر تلخ کی بد رد و حلق ٭ یادت چو شکر کند دهانم ٭ اسرار تو پیش کس نگویم ٭
اوصاف تو پیش کس نخوانم ٭ یا در د تو دارو زال درم ٭ ور دست تو محلی ندانم ٭ عاقل بعهد زیش
شیشه ٭ من کشته سر در آستانم ٭ چون در تو نمی توان رسیدن ٭ به زان نبود که ناتوانم ٭ بنشینم و صبر پیش
گیرم ٭ دنباله کار خویش گیرم ٭ طاقت پرسیدنم نگفتم ٭ عشقت که ز خلق می نهفتم ٭ طاقم زار و صبر و آرام ٭
زان روز که با غم تو جفتم ٭ آهسته در ارشب زمین پرس ٭ کز حسرت تو دمی نخفتم ٭ در هر مژه قطره مو الماس ٭
دانم که بگریه سنگ سفتم ٭ گر کشته شوم عجب مدار ٭ من خود زحمات در شکفتم ٭ نقل پرده زین میانم الا اجت ٭
موصل کناره میکوفتم ٭ دی بر سر کوی دوست لختی ٭ خاک کلمش با بال و ز فتم ٭ من خوار ترم ز خاک بکناره
تا در قلم عزیزت آنچم ٭ و روی که در تنی از پرس ٭ صد راز دل ریش گفت رفتم ٭ میرفت و بکرد و لازمی گفت ٭
بی ماجه کی دلاله گفتم ٭ بنشینم و صبر پیش گیرم ٭ دنباله کار خویش گیرم ٭ یاری بنگر که در فراقت ٭ خون شد
دل ریش را شتیاقت ٭ بگشای دهن که با مع تلخ ٭ کونی شکر است در مذاقت ٭ تو ملد ٭ زبان چو شمع و خلقی ٭
پروانه صفت در احتراقت ٭ در کشته خویشتن نگه کن ٭ یاری اگر اهل اتفاقت ٭ ما خود در کل ام خیل باشم ٭
تا عمه زیم در وثاقت ٭ پس دید که شد در اسطارت ٭ در باد لمرصل و ثاقت ٭ نی طاقت ما و بودنم هست ٭
نی قوت آنکه در فراقت ٭ بنشینم و صبر پیش گیرم ٭ دنباله کار خویش گیرم ٭ این ترک کل است با مناکرش ٭ یا سرو
بگرد چشمه نوش ٭ من ماه ندیدم کله داره من سرو ندیده ام قبا پوش ٭ در سینه من بود تمامت ٭ با قامت
چون تو لب در آغوش ٭ زان رفتن و آمدن چگویم ٭ می آید و مروم من از هوش ٭ مستغرق یادت آنچنانم ٭ کز هستی خود شدم
فراموش ٭ از اینه تصیحتم چه گویی ٭ بنشین و صبور باش و خاموش ٭ ای عام من این چنین بر آتش ٭ عشم مکن
از بر آوردم جوش ٭ من در طلبش بجان بکردم ٭ دیوانه و بیقرار و مدهوش ٭ تا جهد بود عیان نکوشم ٭ و آنکه ضرورت
زین کوش ٭ بنشینم و صبر پیش گیرم ٭ دنباله کار خویش گیرم ٭ ای در تو بهای حسن جالاک ٭ ملد بهر من از
جلا ابیت چالاک ٭ بهشت بتواضع است گوئی ٭ افتادن آفتاب بر خاک ٭ ما ساک شوم و هم نکرده ٭ خاک در ت از حسن ما
باک ٭ اول دل برده باز پس ده ٭ تا دست بدارمت ز فتراک ٭ ذردا ز جهت تو پیش دارواست ٭ زهر از کمل تو حس

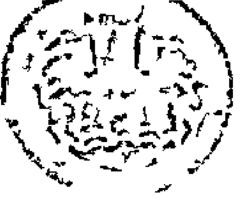
تریاک * سودای تو آتش جهان سوز * هجران تو ورطهٔ خطرناک * روی تو چه جای سحر بابل * موی تو چه جای مار
ضحاک * مغل ... بس ازین سخن که وصفش * دامن ندهد بدست ادراک * پای طلب از روش فرو ماند * می بینم و
چاره نیست الا که * بنشینم و صبر پیش گیرم * دنبالهٔ کار خویش گیرم * ای سرو بلند قامت دوست * وه وه که
شمایلت چه نیکوست * در پای لطافت تو میراد * هر سر و قدی که بر لب جوست * نازک بدنی که می نگنجد * در زیر قبا
چو غنچه در پوست * آن سرمن گل که شکل باغی است * نی باغ ارم که باغ مینوست * در حلقهٔ صولجان زلفش *
بیچاره دلم فتاده چون گوست * خون دل عاشقان مسکین * در گردن دیدهٔ بلا جوست * بسیار ملامتم نکردند *
کاندر رعقبش مرو که بد خوست * ای سخت کمان سست پیمان * این شرط وفا بود که بی دوست * بنشینم و صبر
پیش گیرم * دنبالهٔ کار خویش گیرم * دریای تو مرکه سر ببیند اخت * از بیم تو پرده بر نبیند اخت * در تو
نرسیده زه غلط کرد * آن مرغ که بال و پر نبیند اخت * نفزود غم تو روشنائی * آن را که چو شمع
سر نبیند اخت * کس بارغ تو نیما خت عشقی * تا جان چو پیاده بر نبیند اخت * جان داد درون خلق
ننمود * خون خورد و سخن بدر نبیند اخت * روزی گفتم که کس چو من جان * از بهر تو در خطر
نبیند اخت * گفتا غلطی که چشم مستم * صیدی زتو غریب تر نبیند اخت * با آنکه نظر درو کنم من * روزی سوی من
نظر نبیند اخت * تو میدانیم که چشم لطفی * در من فکند و گر نبیند اخت * بنشینم و صبر پیش گیرم * دنبالهٔ کار
خویش گیرم * در عهد تو ای نگار دلبند * بس عهد که بشکنند و سوگند * دیگر نرود بهیچ مطلوب * خاطر که
گرفت با تو پیوند * عشق آمد و چشم عقل بر دوخت * شرق آمد و بیخ صبر بر کند * با دست نصیحت رفیقان *
والله و مراق کوه الوند * در هیچ زمانه نزاد است * مادر بجمال چون تو فرزند * مستوجب این و بیش ازینم *
باشد که چو مردم خردمند * بنشینم و صبر پیش گیرم * دنبالهٔ کار خویش گیرم * امروز جفا نمیکند کس *
در شهر مگر تو میکنی بس * اندام تو خود حریر چینی است * دیگر چه کنی قبای اطلس * جان در قدمت کنم
ولیکن * ترسم نه نهی تو پای بر خس * ای ما حسن در وفا کوش * کین حسن وفا نکرد با کس * آخر بزکات
تندرستی * فریاد دل شکستگان رس * با من مکن آن چنان گزین پیش * ور نه بخدا که من ازین پس * بنشینم و
صبر پیش گیرم * دنبالهٔ کار خویش گیرم * جز مهر تو هیچ در سرم نیست * غیر از تو بخاطر اندرم نیست * گر چون تو
پری زاد می زاد * گویند که مست باورم نیست * مهر از همه خلق بر گرفتم * جز یاد تو در تصورم نیست * گویند
بکوش تا بیابی * میکوشم و بخت یاورم نیست * قسمی که مرا بیافریدند * گر جهد کنم میسرم نیست * ای کاش مرا
نظر نبودی * چون حظ نظر برابرم نیست * فکرم بهمه جهان بکردند * از گوشهٔ صبر بهترم نیست * با بخت جدل
نمیتوان کرد * اکنون که طریق دیگرم نیست * بنشینم و صبر پیش گیرم * دنبالهٔ کار خویش گیرم * بر زلف تو بوس
زد چو شانه * فریاد بر آمد از زمانه * عشق تو کشان برد ببازار * بنشینم اگر بکنج خانه * ای آنکه میان جان
جایت * تا چند زمن کنی کرانه * افتاد دلم چو مرغ زیرک * در دام غمت ببوی دانه * دلها ببری و خون بریزی *
وانگه بنهند نهی بهانه * چون قصهٔ قیس در جهان شد * عشق من و حسن تو فسانه * گفتی تو نوازمت
به بوسی * هستی تو بران حدیث یانه * بنشینم و صبر پیش گیرم * دنبالهٔ کار خویش گیرم *
ای دل نه هوا رهبری کردی * کاندر طلب هوا بکردی * دیدی که چگونه حاصل آمد * از دعوی عشق
روی زردی * کس را چه کند که خویشتن را * بر تیغ زدی و زخم خوردی * یاد ل بنهی ... ر
وی داد * یا قصهٔ عشق در نوردی * ای سیم تن و سیاه گیسو * از غصه سرم سپید کردی * بسیار سیه سپید کرد است *

٥ دوران سپهر لاجوردی ٥ صلح است میان کفر و اسلام ٥ با ما تو هنوز در نبردی ٥ سر پیش کران مکن که
کردیم ٥ اقرار به بندگی و خوردی ٥ با درد توام خوش است زیراکه ٥ هم دردی و هم دوای دردی ٥ کاری که
صد ره باشی مهات ٥ دل موجم صبر تو دیر دمی ٥ صدبار دیجمل است و تسلیم ٥ ورنگ کام جهل و مردی ٥
هشتم و صبر پیش گیرم ٥ دنباله کار خویش گیرم ٥ ای روی تو آفتاب عالم ٥ انگشت نمای نسل آدم ٥ احیای
روان مردگان را ٥ بوئیت نفس مسیح مریم ٥ در جان به زهرت آفرین باد ٥ در جان شریفت اسم اعظم ٥ محبوب من
مرد بلا راحت ٥ ای سرو روان بار دل غم ٥ تنها نه منم اسیر عشقت ٥ عقلی بسوخته است او و من هم ٥ شیرین جهان
تری به تحقیق ٥ مثل از جمالت ما ببلیم ٥ دور از تو مدام است ما را ٥ صبر از تو نمی‌شود مسلم ٥ تو عهد وفای خود
شکستی ٥ در جانب ما هنوز محکم ٥ تا کار که عشقبازان مدیل ٥ دور از تو با صبا و مردم ٥ با من تو همه دوری همه
عمره من بی تو کان مبر که بکلام ٥ هشتم و صبر پیش گیرم ٥ دنباله کار خویش گیرم ٥ کل امیر بیش من
تام ٥ با حسن وجود آن کل اندام ٥ انگشت نمای جان گشتم ٥ مانند هلال از آن مه تام ٥ ما عمر دو ٥ ام جام تو
منک ٥ دیگر منزل سعد برجام ٥ آخر نگهی بسوی ما کن ٥ ای دولت خاص و حسرت عام ٥ بس در طلب تو دیده
سودا ٥ بسم و سوز کار ما تمام ٥ دور از تو کسب حند باشد ٥ ممکن نبود بر آتش آرام ٥ من در قلم تو عادت کردم ٥
باشد که تو برسوم نهی کام ٥ با حالت صبر ورد کردم ٥ اکنون نشد اسیر رام ٥ من بی توله راهم ولیکن ٥
چون کام نمی دهی ما کام ٥ هشتم و صبر پیش گیرم ٥ دنباله کار خویش گیرم ٥ مرود حالت ای مه تو ارماه شب
چهارده ٥ شوه کرلاف رئم که من صنوبرم ٥ بعد از تو دگانی است مشدره ٥ ستی رغمت نهاده بر دل ٥ مال زلفت نهاده در
کوه چون میگذری بکوبلاروس ٥ کر جلوه کنان روی حسن ره ٥ با زد رعاشقان درون آی ٥ باز دل طالبان درین شره
باس جو جوی لب لب معشوق ٥ بشنیدن حدیث من بنك جوه ٥ کلهم کسی مبین که روزی ٥ دمی که شوم تطلعت
دوه در سایه شبا ٥ آسمان ثلاره مه طلعت و آفتاب برتوه ٥ از لعل من این حدیث شوی ٥ کرمی لرصد
بکوش عصروره ٥ هشتم و صبر پیش گیرم ٥ دنباله کار خویش گیرم ٥ رود نهم بحر سوم للرم مثمن
از کتاب هفت قلزم در بیان ترکیب بند و آن در اصطلاح شعرا غزلهای متعدد است که متفق در وزن
و مطلع علیحده و بعد هر غزل بیتی اجنبی متفق اللفظ و المعنی ذکر کنند و این برد و قسم بود تا آنکه بسهای بند
که هر کدام علیحده است جملگی بر دل و لاله باشد تا لکه اگر آن ابیات را جمع کنند یک غزل گردد و یا برعکس آن
شرف کویند ٥ بیش سلطان الله در میان ای ٥ آدمی و وحشی و دیو و پری ٥ طول آن کرمفت کشور
دار داره تاج رفعت و افسر و انگشتری ٥ مارب طباع و لعل و کانش ٥ زهره و هو و شلماه و مشتری ٥ با دعائ
و آب و آتش برد رش ٥ حاجب دربان و ملک و لشکری ٥ در سیاه عدل او نامم برابره ٥ شیر و کور و کرك و میش
و کبك و باره شد دوم ٥ در کف هدام غلامانش هم ٥ سیره و شمشیر و زرین زکلم ٥ بر سر خوانش برای مهمان
کا و ماهی اشتر و اسب و غنم ٥ بحر و کان کرده نثار حضرتش ٥ لولو و فیروزه و سیم و درم ٥ مطربان در بزمگاه
او بکف ٥ بربط و چنگ و رباب و نای و دف ٥ رود دهم بحر سوم للرم مثمن از کتاب هفت قلزم در بیان مستزاد
و آن نظمی باشد که بعد از مصرع و یا بیت زیاده کنند فقره نثر مسجع را که در معنی مربوط باشد کلام ما سبق و ما بعد را
لیکن شرط نیست که معنی بیت موقوف بر فقره نثر باشد اگر باشد باشد ٥ مستزاد بعد از هر مصرع ٥ هر چند که
کلر جان بد مرا نیستی ٥ با رنت و جفا ٥ مثل تو به نیکویی لب لب ٥ است کسی ٥ ای عشوه باه دریای تو
هوا رس که جان انشائم ٥ ای یار عزیزه ما را نبود عجم و او موسی ٥ بر عکر وماه رباعی ٥ ای دولت وصلت

عروس راه ره باده عطاربید زهی روزگاره صاحب زمان عنبر یاسله عنبری ٥ عروس نو برفکند در حسن
آسمان ٥ لاله واحمر بود مرغ خوش نوا بستان ٥ شکل معرو هرجوی چه آب روان ٥ زمرد بستان صحن چمن
چون ارغوان ٥ نقش شمالی دو گل خور راه چون گلستان ٥ مه بستان نوروز صد ورق عنبری از نسیم روزگار رحمت
نکردی در ره کوهسار نمود در شب از ان باختر ٥ صد لالی گشاد چشمش مه تا سحر ٥ لعل مرصع نمود شکل
ثریا مکرر در هم مه در آسمان وی مه با ماه اثره چون که کشید آفتاب علم اسکندری ٥ خسرو لعبت افق حسن نهان
بار داده تاج ملوم زردی مر هو برنهاد راست زرین فراست چون دام کشاده نقشش از ریشه کرد دست
خوجام کشاده الحمد که آن دست زر نثار اج داده کرد دولت افق برسر یاران سحری ٥ قبة الافلاک او
داری ملک ٥ درخشش شد روان پر راست خوش ملک ٥ تا کرد رد خوجم لشکر او رانده ٥ خوبر ما ساقیان نکرد
کرمه شماس ورق ٥ خسرو رومی خوشمع زده شهنشاه رنگ ٥ ریشه رنگی کرامت راست بود زری ٥ مرغ سحر
ریاک نعره مستان کشد ٥ زاغ شب از باز زر دوران موی مغرب برید ٥ دود زلف نگار از موی مشرق درید ٥
مطرب ومی مراد نجام صبوحی آورد ٥ صبح و سحر مرد شد ساعت ما دل غبار ٥ جام خور از دست ما تا توان برخوری ٥
آنکه بعشق زیر لب دل ما بی جام ٥ در که او پیاله کشت حلال و حرام ٥ دوست او مرد راست کند دست و کام ٥
از رخ او روز روزه شاد شود ساقی و جام ٥ روزه ساقی رسد هر که بود ناتمام ٥ آنکه کند در جهان سوی عرد
ره بری ٥ چون الصبح از عورت باده از عزم ٥ حمره نکرد بر وصل ملا وستم ٥ باده بکف کمر زر دران ست
صبح صبح ٥ شاد بادی مدام دوش نکردی دوزم ٥ در کش از وجرعه جامه ز لاولعم ٥ آنکه زر روش عرق کشمه گل
احمری ٥ عامه رکهسار و دشت شامل موزون شد است ٥ ور گل لاله چمن چون رخ گلگون شد است ٥ [illegible]
در هواطاق فیروزه گون شد است ٥ باغ خوشنما است زان ابر چو مجنون شد است ٥ دشت ز گلها نگارخانه گلزار گون
شد است ٥ کوه و رود ساز از ان مشکل وشی مری ٥ مجلس دل را الماس حاضری است ٥ شاه اورنگ ورد گر باره
درا ادراست ملم ٥ باغ را گرد زلزلت جمله باغ ارم ٥ لاله را باز دوشید قبای معلم ٥ نرگس محمور نهاد
الحرم ٥ باغ را گرد دل انوز جهان را عرم ٥ عمرای سرو عرامید ٥ صحرا حرام ٥ تا جهان را ز گل و لاله
منور بینی ٥ از نسیم عنبری باغ معطر بینی ٥ دشت را مرتمرار مزده شد ر بینی ٥ دامن کوه پر از لاله احمر بینی ٥
کردن و کوش همی پر زر و گوهر بینی ٥ چون دلارام مرا مرد و قد و بسم الله ام ٥ روی نمود جهان شد رحمالش کار اره
زلف نشاند نرو شد نفس مشک تتاره مرغ دل گشت رخسارۀ او راست مراره تو نه بند از این عشق مراد ست بد ار
٥ زانکه در کوش نکرم صحبت وقت بهار ٥ بی دلارام نکرد دل تکم آرام ٥ ای شد ٥ برگل رلت مرز لفت لا مب
صبح صادق نمود بار رخ تو جز گاذب ٥ مست برملک دلم شحنۀ عشقت غالب ٥ از جهان نعمت عز وصل ترا دل
طالب ٥ ترس از جنید بود عادت عشقت واجب ٥ مست واجب ترا زان ملت دستور اتام ٥
خواجۀ ملک جهان خواجه بهاء الدین است ٥ خواجۀ صدر و بر خواجه با تمکین است ٥ ملت در که
او دوره علیین است ٥ ساحت ملک زلطف و کرمش رزین است ٥ اثر اصرت و تایید الهی ائست ٥ که ظفرها کر
او آمد و اقبال غلام ٥ ای سرا پردۀ قدر تو فراز جوزا ٥ خاطر انور تو مطلع خورشید صفا ٥ دل تو معدن اعل و
کف تو بحر سخا ٥ شد ز انصاف تو آفاق چو گلشن زصبا ٥ یافتند از لعبت نام و گفت زیب و بها ٥ عطیه و سکه و تاج و
و کمر و کلک و حسام ٥ ای که از ماه در دوران جوزا برر رلله زاده منشی چرخ بد ارد خونود منور ساده ٥ صاحب
روی زمین است بد دل از تو شاد ٥ که نمود ملک با انصاف تو بر و بزوتباد ٥ بر جهان باد ترا حکم و جهان بی تو مباد ٥



تا جهان هست در پناه تو باد روز بکام * داشت جلالت شرف از صاحب عباد فزون * بلد رتبه هست کنون صاحب
ربع مسکون * هم تو هست به بذل او ثانی مامون * هند دیگر ملک شرق و برادر زاده رون * تو بفضل و بکرم بیشتری
زان افزون * زحل ار جای شد درگاه تو باشد بهرام * ای کف بنده سرایوان ز طاق مینا * صیت عدالت و سخاهانست
کیوان تا بخطا * حضرت تست ز اسلام مآب فضلا * حاجت هست با قبال تو فخر الامرا * مادحت هست بهر تو
امیر الشعرا * باد پاینده چنین ملک ز کارت بنظام * بنده را دولت از خاک خراسان آورد * تا با قبال تو در مدح
تو دیوان آورد * در فشرت چون چمن پر سمن و نرگس و ورد * وا همه ضمنش موزون لطیف و رشح ورد * کر که ترا یتیم
ای ز همه شاهان فرد * دفتر خاص کنم بهر تو انشاهم عام * نسبت عالی ز ثنای تو دمی بدل ز عمر * آذریک مرا
بهر ثنای تو مکر * اهل تاریخ شناسند یقین تا محشر * که نباشد چو تو ممدوح چو من مدحت گر * عاقبت باد
ترا در دو جهان همچو بهر * که تو با طالع مسعودی و محمود مقام * تا بهاء الملک و مهر بود زور شان * تو چو خورشید
فلک نورده و شاد بمان * باد ملک تو را افزون و عدد ز نقصان * روز تو عید و شبت قدر و قدرت ملحت خوان * عمر
بد خواه تو کوتاه چو ماه رمضان * باد بخت تو همسا بون و قرین عز و دوام * مسدس نوع ثانی از خواجه
عماد * ای عشق تو جان بخش من از مبدأ فطرت * وصل تو صفای دل و هجر تو کدورت * صورت
نتوان بست که از خامهٔ قدرت * پیدا شده باشد چو رخ خوب تو صورت * بی کسوت ادراک
تو بر قامت فکرت * نی دامن اوصاف تو در دست فصاحت * بند دوم * بیرون ز وصال تو دلم را طلبی نیست *
جز یاد تو در خاطر غمگین طربی نیست * در کشور خوبی چو تو یاقوت لبی نیست * نزدیک من از روز فراق تو
شبی نیست * فریاد من سوخته دل بی سببی نیست * دود از سر آتش رود و خون ز جراحت * من کلام بعض الشعراء
* مسمع * شب چو گشاد از نسیم نافهٔ مشک تتار * سنبل شب داد بو غالیهٔ زلف یار * عنبر سارا فشاند طرهٔ
شب بر نهار * عود قماری بسوخت مجمر چرخ از بخار * باز شده گوش گل بهر نوای هزار * باد چو عطار شد در چمن
روزگار * ساخت ز مشک تتار لخلخهٔ عنبری * خوشتر بشکفت در چمن آسمان * لاله و نسرین نمود چرخ چو
بوستان * شکل مجره جو جوی چرخ چو آب روان * زهره بسان سمن شعری چون ارغوان * صورت اختر کان
همچو شکوفه عیان * مشتری از برج خویش همچو گل عبهری * از حکیم سوزنی
* مثمن * نوبهار تازه تازه کرد رنگ و بوی خویش * بر گرفت از باد مشکین گل نقاب از روی خویش * بوستان
چون جلوه زد گل را بطرف جوی خویش * کرد گل عاشق جهان را بر رخ نیکوی خویش * خواند از گلبن بگلبن یار خود را
سوی خویش * مرغ دستان زن بلحن و حلق دستان گوی خویش * تا مرا روزی نشاط مهتر خوش خوی خویش *
این دهد باری بدل اهی و آن الله و غزل * بند دوم * نرگس خوش بوی باز از خواب خوش بیدار شد * چشم
باد یلدا را ویا زرد رو دیوار شد * در چمن با شنبلید ما بنفشه یار شد * سبزه چون دیبا و گل چون نافهٔ تاتار شد *
بوی رنگ مشک و دیبا پیش دستان خوار شد * بوستان آرای هم بزاز و هم عطار شد * ابر نیسان رایگان
غواص لولو بار شد * تا بکف راد مهد و هم دهند اورا مثل * مسمط از منوچهر * همی کرد صبا پیرامن
گل * همی درد ز گل پیراهن گل * هوا گر نیست عاشق بر تن گل * چرا بندد گهر بر گردن گل * به نیسان کشته
بستان معدن گل * دلارستان خوشان از چیدن گل * نخسپد مرغ جز بر دامن گل * جهان روشن روان
از دیدن گل * خروشان عندلیب از شاخ عرعر * ایا ابر سیه بر چرخ نیلی * نه دریا نه در جیحون نه نیلی *
چرا چندین گهربا ری نسیلی * چرا تندی کنی نه زنده پیلی * نه آب در دریا را دلیلی * بتابش ز آتش

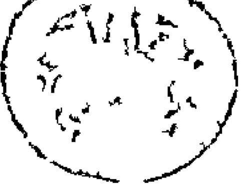


معترف از رفرف ٭ خرد مست ساختنا ٭ گهی ارزاق عالم را کفیلی ٭ گهی اثبات اسرار را دلیلی ٭ بلبلی
تو ٭ وز زودتا در ز روز دراک ال بلبلی ٭ ز نظم مرتضی ٭ مل خورشید بس لوست ٭ ای بهکام شعاع حرب
زرکره مصنوعه ٭ مطلع ماه اسرار حرب الوالی توالی سرمه تو ز ریبا ٭ زبان حون سایه ماه زره در روی ... تخت ٭ و آن رزمهای ملکراه
ای دل سر آن جهان ٭ ازرقی مرق کفت ز رای دو سش ٭ کیماه را اول از سن درمانده ٭ آسمانه سد درست خورشید مهر و مه
ای دل ماه دل ٭ و مخلص ای ملک سادران ٭ بنده دوم ٭ بنگری حون بر آه شورش بسر ٭ دمه شورش حراه کرد تو دیوانه کد رشک
امر کشت است این ٭ مترس دست بوی بی دم ٭ بانگر باند ٭ از شعاع مهر عکس ٭ پر جلال ٭ در سر تو کس ٭ امر مثل
مهر تر سحاب است ٭ کهکشان نیل است ٭ چرخ حرون مه زر شمع ٭ تلولو اعوذ محمل ٭ در این هوس ٭ مهر دانگ و دار
از بنده تاجور رفته ٭ مکس پروین السعود تو ٭ کوان سر بر کشته ٭ در قلس الت تا ساعت زهره ٭ طوطی مسرقلت ٭ ترس
آن در الترم فلک ٭ مثم قلم الترم زلف ٭ بحر ٭ بدر مقمر معجز نسل ٭ به اطارا مسیحا کو ٭ ترس کرد معصوم احاش جهان
مشتمل بر مقدمه و چهار رکن که کتابه از صنعت لفظی و معنوی است چهار رکن اول در بیان صنایع لفظی و آن مشتمل است بر
بیست و سه تکرار رکن اول در بیان صنعت ترصیع و آن در پارسی لئالی جواهر است در صورت و در اصطلاح
شعرا عبارت است از آن که شاعر یا منشی مصراعها یا قرینه‌ها را مانند عبارت دیگری برابر لفظی آرد و متساوی الوزن
و موافق القوافی ٭ اهل آن است که لیکن ٭ سلک حد بار تو ٭ در نظم سلک بر ترما ٭ از آن رحمت محاسنش
همه را در ارجمند عنوان نعمت ٭ سد رمیش همه جا کشید حون لفظ حساب و در ربع مساوی الوزن آمده لیکن موافق
القوافی نیامده ٭ اند نظم ترصیع است مثال از قرآن مجید ان الابرار لفی نعیم و ان الفجار لفی جحیم متابعه ابرار
و نعم و فجار و جحیم واقع شده ٭ این ترصیع است و در نظم عبدالواسع جبلی گوید ٭ بیت ٭ آرایش آفاق شد
رخسار بزم آرای او ٭ آسایش عشاق شد ٭ دل از روح افزای او ٭ حافظ علی بن نور گوید ٭ فرد ٭ حرم حرمت
گری تو جنت ابرار ٭ شمیم نکهت موی تو راحت احرار ٭ اهلی شیرازی راست ٭ فرد ٭ نسیم کاکل مشکین که راحت
جان تو نگار ٭ شمیم سنبل پر خم کمال است مشک تتار ٭ قصیده ٭ هم در این صنعت ٭ ای در جلال قدر تو کشته دو
آسمان ٭ وی در جمال ملک تو کشته چو بوستان ٭ ارقام طاعت تو در اشراف روزگار ٭ اعلام رفعت تو بر اطراف
آسمان ٭ آنجا که حشمت تو مقرر است مهر و ماه ٭ وانجا که نعمت تو مقرر است بحر و کان ٭ آن که هست امر سلیمان
تو سرا ٭ و آن که هست رسم سکندر تو عیان ٭ خورشید انوری تو در اتصال سعادت ٭ جمشید دیگری تو در اقبال
بیکران ٭ در مشکلات لطف تو سرمایهٔ امید ٭ در معضلات حفظ تو سرمایهٔ امان ٭ احرار را رد ولت تو راحت و نشاط
اشرار را ز صولت تو آفت و زیان ٭ بی بی بهار فضل تو آرایش زمین ٭ بی بی جواز عدل تو آسایش زمان ٭ در کشور
جلال چو تو نیست پادشاه ٭ بر لشکر نوال چو تو نیست پهلوان ٭ در موکب مراعات سوار ستر لوا ٭ بر مرکب شجاعت تو
از ظفر عیان ٭ ای فضل کامل تو شده ٭ زیور ملک ٭ وی عدل شامل تو شده داور جهان ٭ هست از بی لقای تو
دیده ارو رضوه ٭ هست از بی ثنای تو گفتار در زبان ٭ هم ملاحت جناب تو ور حرمی دلیل ٭ هم علامت رکاب تو
از بی شمیم نشان ٭ پیمان بست عهد همه مهر و روز یره ٭ فرمان تست مهد همه بحر و بحر جوان ٭ پیراسته است
از عزات تو مراد ٭ و آراسته است از کلمات تو مرسان ٭ در بیضهٔ سعادت تو محل راوطن ٭ در روضهٔ سیادت تو
حمل را مکان ٭ مریا صیحان بضاعت بر تو پاینده ٭ مرما دهان مساحت بر تو جاودان ٭ از عمر نعمت مرحمه
بکرینه ارجحم ٭ و ز لطف تست مرحمه نکرینه ارجحان ٭ تا جون زمین نهاشد در مرتبت فلک ٭ تا حون فلک نباشد
در منزلت کان ٭ باد السلوم را بعبادات تو قیام ٭ باد العموم را با عبادات تو قران ٭ تعبیه ٭ مبلد ر این صنعت ٭

آمد آن مکرم ملک آیات * آمد آن منعم فلک رایات * خوانمش احمد علی آثار * دانمش اوحد ولی آیات * آن
زاقبال قامع الاشرار * وان زافضال جامع الاشتات * آنکه از علم گشت والی قدر * وانکه از حلم گشت عالی ذات *
ای کمال تو قبلهٔ آمال * وی جمال تو کعبهٔ حاجات * یافت از نور تو علوم قوام * یافت از عدل تو رسوم ثبات *
داد طبعت حیات را قوت * داد شرعت ثبات را اثبات * از فضایل تویی امام کرام * از شمایل تویی همام ولات *
شد خطاب تو زیور خطبه * شد جناب تو منبع حسنات * هم ترا از جلال اوج سپهر * هم ترا از نوال موج فرات * صولتت
دارد از شهاب قلم * دولتت دارد از سحاب دوات * شد صیام تو معدن برکات * چون شد رمز ترا بود الفاظ *
چون شکر مر ترا بود کلمات * پیش قدر تو آسمان نازل * پیش صدر تو بوستان درکات * شد ملک یاورت پی
اجلال * شد فلک چاکرت پی درجات * هست جان تو زبدهٔ انوار * هست عوان تو عمدهٔ ثلاث * حفظ تو آمده
لثار امم * لفظ تو آمده شعار زکات * شد وجود تو صیرجاه و بقا * شد حسودت اسیر چاه ممات * از برت
اعتران کرفته شرف * وز درت زایران کرفته صلات * محفل تست مجمع افضال * منزل تست منبع
خیرات * نام ور کشتی از حکم چو صلاح * معتبر کشتی از کرم چو صلات * بار روب تو اختر مسعود * خار
چوب تو زیور شجرات * هم ترا مجد و مکرمت اخوان * هم ترا حمد و منقبت اخوات * دوستانت کرفته
حضرت حق * دشمنانت کرفته عتلات * کس نسفته است اینچنین گوهر * کس نگفته است اینچنین
ابیات * تا بود دور عالی از زیور * تا بود نور عالی از ظلمات * باد بانیک نام فی الاشهر * باد پادشاه دکام
فی السنوات * قدر تو عالیا من الافلاک * صدر تو عالیا من الافات * لشکر دوم از جهاز اول در بیان صنعت
تجنیس بدانکه تجنیس در لغت مانند بودن است و در اصطلاح آنست که دبیر یا شاعر دو لفظ یا زیاده از یک
جنس نزدیک یکدیگر بیارد که در گفتن یا نوشتن مانند هم باشند و در معنی مختلف و این هفت قسم است * تجنیس
تام * تجنیس ناقص * تجنیس زاید * تجنیس مرکب * تجنیس مکرر * تجنیس مطرف * تجنیس خط * تجنیس
تام آنست که دو کلمه یا بیشتر در نظم یا نثر آورده شود که در قراءات و کتابت مثل یکدیگر باشند و در معنی
متغایر بود و در حرکات و سکنات میان ایشان اصلا تفاوت زیادتی و نقصان نباشد چنانچه لفظ شانه
درین بیت امیر خسرو * تا ز زلفت راجد امشاطه کرا زشانه کرد * دست آن مشاطه می باید جدا
از شانه کرد * ولفظ مشتری درین بیت * ای کرفته فال سعد از ماه رویت مشتری * وی زجان
روی ترا خورشید و زهره مشتری * ولفظ خطا درین بیت * اگر روی ترا نسبت بگل کردم غلط
کردم * وگر موی ترا مشک خطا گفتم خطا گفتم * ولفظ سرای درین بیت * اگر سرای چنین است و دلبران
سرای * بیار باده که من فارغم ز هر دو سرای * و تجنیس تام را تصریح نامند * تجنیس ناقص چنان است که دو لفظ
یا زیاده در کلامی بیاید که در حروف متفق باشند و در حرکات مختلف و این را تجنیس محرف هم گویند از قوامی
* فرد * ساعد ملک و رخش دولت را * تو سواری و همت تو سوار * ایضا * دوشینه که برد برد بردوشم بود * سرما
چو عروس نو در آغوشم بود * پوشیدنی نبود غیر از چشمم * چیزی که بزیر سر نهم گوشم بود * ایضا * کمی از دست
برد بردجان برد * که دل از دلبر از مهربان شد * تجنیس زاید و آن چنان باشد که دو کلمه متجانس که در
کلام واقع شده یکی از دیگری بحرفی زاید باشد و این سه قسم است زیادتی در اول یا در وسط یا در اخیر مثال اول
* بیت * منم زجور فلک کشته چنین زار و نزار * شده دیوانه و شیدا زغم یار و دیار * ایضا * سزاواری پرستش
ذات واجب * مهیا از وجود عالم را مواجب * ایضا * نهاد اندر نهاد آدمی جود * بدین بخشش وجودش کرد موجود *

• دوم • یارب بود اول اگر عیب کار من • آخر برآمدت ز اشارت ندامت کار من • سوم ایما • ای ابر من دو
عیاناله رہ نیست • گر موبه موموی شد م از ناله موناں • ابیماه پشت بار رحمت تو عیانه ماں • ننای بالنعت
ترشار خ ناره وای نیم آخر ز آن جنس مل بل هم عوالملوز اول در لغت معنی دامن دراز کردن است • تجنیس
مرکب • و آن چنان باشد که از دو لفظ متجانس که در نظم و نثر واقع شده یکی از اجزا مرکب و دیگری مفرد واقع باشد و دیگری
مرکب از دو اسم است اول آنکه مرد را بنا در عبارت و کتابت مشابه نکند اگر باشد وایں را تجنیس مشابه
نیز گویند مانعه در این بیت • رخ مناب از ناز کرنشت تار از دکسی • مار نعمی آن به کر بیجا طرد از ازدکسی •
• بیت • عمر یشمی که دو دیده آفتابی است • تا بهل دشت بیش تو تا بمل دشت • رباعی • من ماتم عشقت ای صنم
برآیم • تو برنگیشی جانم مرنایم • تا چند لهی تیغ ستم برنایم • بابا که کی لطف و کرم برنایم • کاتبی تو شیرزی
رانده وی است که در تمام آن در مراتب نقاله همه تجنیس را رعایت نموده این حنه ابیات از آنها است • ای ترحمت
در دو عالم کار ساز • جمله عالم را برحمت کار ساز • ایکه همتی کرما نرا رسائی • کرده ام روکه بلطفت
رسائی • ست بر الطف تو مشکلکشائی • لطف کن با حمله و مشکلکشائی • پادشاهی و بقدرت قادری • عمر تو کس را لزوال
قادری • در دو عالم است حز تو کام بخش • عاشقان عشق سر را کام بخش • قسم دوم از تجنیس مرکب آنکه مرد و لفظ
• متجانس • در عبارت مشابه باشد و کتابت مخالف وایں را تجنیس مفروق نامند • رباعی • ای بت بسر سمع گر ترسانی •
یاری که نصوح بلند به بی ترس آنی • من بر لب عشاق و دیده ترسانم • تا بر لب عشق با لب ترسانی • رباعی • شاه همه
دلبران کشمر توئی • عزم دل آن ساده کش مهر توئی • آن حور که روح راسزد کش کو بلند • کالد رته پای
نازکش مهر توئی • بیت • ساقی کار بناکار ما را جرعه می در هم آره جان بلب آید چه دارے می پیش از بهنم در خمار •
• بیت • عرق از در تاب مستی بر گل آب • چو دید آن عرق منفعل شد گلاب • تجنیس مکرر و آن چنان باشد که در اواخر
اسجاع یا ابیات دو لفظ متجانس بیاوریم که نیا زائد و یا دو که صدر یکی از آنها حرف زیادتی هم باشد وایں را
تجنیس مزدوج و تجنیس مردد نیز نامند • حواجه سلمان ساوجی گوید • بیت • اگر چه مست کاتر احوص
مراره زاره مرا ابدست لیا دل چو تو نگار نگاره زده • ای زلعل آتشمت در دل کنار نازه هیر دل برده بلداری
ای بت مکار کاره • بیت • بر طرف جویبار می صبحو نوش نوش • اکنون که کرد زمزمه بر شاعمار ساره قطران ن
منصور را ترکیب بند است که در تمام رعایت همین صنعت نموده از آنجاست • تا نام • جون بطرف جوی بنما تکلمود
رو بعاروی • جای با معشوق می خوردن کنار جوی جوی • بردار مرجان اکر نه لاله نعمان ستی • برد از مطرب
بلبستان بلبل خوش گوی گوی • غزل • یار سنگین دل چو شد با مردم اغیار یاره ای دل شوریده • مثل از دیده
خونبار باره جان شیرین را بسودا دادی و سودت نبوده چند چون فرهاد کردی بر سر بازار زاره چاره کار من آن
بت چون نیمار د تو صل • صبر باشد این دل شوریده • را ناچار چاره مارغم د لم زیشت خاطرم برداشتی •
در حرم وصلش ار بودی مرا یکبار باره مرغ جانم تا بدام زلف مشکینت فتاد • در زمین شد بر مثال نافه تا رتاره
منکه غمخوار توام عمر بتار ای عجب • میشمارد ملتی در دمی غمخوار غمواره لاجرم صبحون رسا سرگشته او
تا بید • مرکز ادل شد شکار عمره تا تارتار • وحی شاید که در دو لفظ متجانس جهت وزن لفظی اجنبی واقع شود
جنانچه درین بیت • اتنا د مرا با دل مکار تو کاره انکند • درین دلم د و کنار تو نارده من مانده محیل به بیش
کنار تو زاره با این همه درد و حشم خون خوار تو خواره فرد • ای کوی رانع جعن رکوت کو نم • وی موی میان
ز عشق موت مونم • کو آب شوم گرد آب روت جولم • ور گرد شوم به پیش رو پات روبم • بعضی استادان موای

بیت حل رباقی را تجنیس زاید شمرده اند * تجنیس مطرف * آنست که کاتب یا شاعر دو لفظ بیارد از یک جنس
که در همه حروف موافق باشند مگر در حرف آخرین * بیت * بر نفس من کاشت هوای رخت هوان * در حال من
فکند شراب لبت شرار * فرد * عدلت آفاق همیشه از آفات * طبعت آزاد بود از آزار * فرد * نگویم لب به بند و دیده
بر دوز * ولیکن هر مقامی را مقالیست * واگر حروف مختلف قریب المخرج باشند مطرف مضارع نامند واگر بعید
المخرج باشند مطرف لاحق گویند * تجنیس خط چنین بود که در نظام و نثر دو لفظ و یا زیاده بیاید که در کتابت موافق
باشند و در تلفظ متباین چنانچه در لفظ مشکین و مسکین درین بیت * خوبان که گرد لب خط مشکین کشیده اند *
خط در حیات عاشق مسکین کشیده اند * بیت * چون تشنه کز سراب شراب آرزو کند * دل بسته تو بسته دهانم
باضطرار * نظامی گوید * ازان خوش عنان ترکه آید کمان * وزان تیز رو ترکه تیر از کمان * ولاحق است بتجنیس
خط کلامی که الفاظ دامن دار برا بر یکدیگر متعدد واقع شوند چنانچه درین بیت افتاد رمز مصرع لفظ دامن دار است
بیت * چو آن جان جهان دامن کشان شد از چمن بیرون * روان شد جان مرغان چمن گفتی ز تن بیرون * گر آیی سوی
من چون جان پس از عمری بسوی تو * روان چون جان درون آید تن من از کفن بیرون * ایضا * رقیبا چند خواهی
تلخ گفتن چون نخواهد شد * ز جان عشق باز ان ذوق آن شیرین دهن بیرون * شد از چه کوه کن را جان
ز تن بیرون شده لیکن * ز جان بیستون جوش و خروش کوه کن بیرون * همایون چون ترا رمز نهانی زان میان
گفتم * چنان کن تا توانی کز میان نرود سخن بیرون * ایضا * سال و فال و قال و حال و اصل و نسل و تخت و بخت * باد ت اندر
شهریاری برقرار و بر دوام * سال خرم فال نیکو مال وافر حال خوش * اصل ثابت نسل باقی تخت عالی بخت
رام * ایضا * کی باشد و کی باشد و کی * من با شم و وی باشد و می باشد و نی * که من لب وی بوسم و
که وی لب نی * من مست ز نی با شم و وی مست ز می * ایضا * دامن زید آموزی دشمن مکش از من * دست من
و دامان تو دامن مکش از من * و مصرع آخر این بیت ازین قبیل است * بیت * بصحرا بهر گل رفتند یاران
از چمن بیرون * چرا ای جان نمی آیی تو از زندان تن بیرون * واگر در اثنای اینقسم کلام جنس لفظ کامل ارند
آن را تجنیس متجانس گویند مثل این راست * مصرع * شب است و شاهد و شمع و شراب شیرینی * و بعضی این را
تجنیس منحصر گفته اند * لنگر سیوم از جهاز اول در بیان صنعت اشتقاق * اشتقاق در لغت بمعنی شکافتن است
و در اصطلاح بلغا چنان است که در نظم خواه نثر کلماتی جمع کرده شود که حروف آنها در گفتار متقارب و متجانس
یا بیکدیگر باشند و بهتر آنست که از یک کلمه مشتق باشند اکثر از فصحا این را برا سه صنعت نشمرده از جملهٔ تجنیس
حساب نموده اند امیر خسرو گوید * بیت * گاه بر سیم ساده سود انگشت * که در آورد لاله تر در مشت * فرد *
کرد رهٔ بهر قبولت برن رسد * در ثروت از ثری بثریا برد مرا * فرد * کشاف حقایقی به تحقیق علوم * علامهٔ عالمی
بانواع علوم * قصیدهٔ همد رین صنعت * ای مفتخر ز خدمت تو چون زمان زمین * وی نقطهٔ قرار
تو در هر مکان مکین * شاید ز مقدمت بتفاخر نهد قدم * بر روی آسمان چو ملک هر زمان زمین *
دلاور رزش چو سینهٔ سوفار شد دو نیم * هر دشمنی که با تو گشاد از کمان کمین * خصمت سنین عمر فزون
خواست کز کزاو * رحمت برو شمرده دمار از زمان سنین * هر دل که از دوای تو باشد مفرحش *
آن دل کجا نشیند پیش غمان غمین * دنیا و آخرت که دو قطره است دلفریب * از حق فدای
ذات تو آمد هم آن هم این * موی سیاه بود نشان جوانیم * گشت از درت حریر کنون بی نشان
نشین * رحم آر بر عمید که آورد بر درت * رنگ سیاه بر سر موی چنان چنین * نظامی راست * نهنگ



عدل ار كين كمان • شاهو بركزين يك زمان • در آرزوئ آسمان و زمين • كرو مايه دارد ميان زمين •
برد • اي بفرمان تو زمان و زمين • زيرفرمان تو فرمان و يمين • در بر عمل را فرونهاي او لو و آفرين ابراي
تربيت وا كه مجلس موارد عرفان دريغ من ماسامي ناحي شناس اوراق داشت اين صنعت را مقاب لشكر بيك
• لشكر چهارم چهار اول در بيان سجع و آن در لغت معني آواز كبوتر و امثال آن آمده و در اصطلاح سخن ما نا نه
آوردن و آن سه قسم است • سجع متوازي • سجع مطرف • سجع متوازنه • سجع متوازي آنست كه در دو قرينه و يا
در مصرع دو كلمهٔ متقابل يكديگر شود كه در وزن و تا قرونی و عدد حروف مساوي و برابر باشد مثاله در بين
ابيات • بيت • در روي اهل درجه يك بلان كل يك كره باشد كه با اهل نظر بكشاي آن بند شكره كرده بي بام
از كشاكش آن زلف بر كين دين واهم از كرشمهٔ آن چشم برشماره نيست • مولانا آمدم در كوي تو • حمي الله
از جمال روي تو • سجع مطرف آنست كه در دو مصرع باد و قرينه الفاظي چند متقابل هم واقع شوند كه متفق
باشد بحرف روي و مختلف بوزن واعداد حروف ارسلمان ساوجي كه الفاظ عال و جمال در بين بيت است • بيت •
ما چند تا جمال عال تو دارم • حال پريشان تر از جمال تو دارم • بيت • شمس علاء ده دل از ابار الثاره
و روي هو باد نرمس آسته كس كه ازو • سجع متوازنه آن باشد كه از اول دو قرينه يا آخر بيان الفاظي آورده شود
كه هر يك نظير خويش را موافق باشد بوزن اما بحرف روي و تا و مختلف مسعود سعد سلمان راست
• بيت • شاهي كه رخش او را دولت بود دليل • ماهي كه تيغ او را نصرت بود نشان • فرده • مرووي تو
با كبره كوه رنباشد • مولعل تو تا باشد اختر نباشد • بيت • امل ... من كمالش زه بكسلد بعني • و اللد رمي
بقشش بر نگسلد كمان • سجع و آن بعبارت است از آنكه شاعري بيي را بچهار قسم متساوي كند بعد
رعايت سه سجع در تا نية و اجل چهارم را بر قافيه آرد كه بناي شعر بر آن است سعدي راست • غزل •
اي ماه بان آهسته ران كارام جانم ميرود • آن دل كه با خود داشتم با دلستانم ميرود • بازآورد چشم نشين اي
دلستان نازنين • كاشوب در بازار زمين با آسمانم ميرود • در رفتن جان از بدن گويند هر نوعي سخن
• من خود بچشم خويشتن ديدم كه جانم ميرود • عدل الواسع جبلي گويد • غزل • الا اي از لب و روي
شام روزي ني ماني • نه از كرنه سامانه اي نه از ناله تو رماني • چو بر كردون كي ناله كند درماندت از ژاله •
نكرد از صدف لاله دهان پر در عماني • بشكل مردم جنگي كرده تيغ در جنگي • بسان مهرهٔ رنگي تن آلوده
بقطراني • ز باران هر زمان صحرا كي بر لولو لالا • تو گوئي دست مولانا نظام الدين كاشاني • زبان گردد
همه شكر دهان گردد همه عنبر • بيان گردد همه گوهر چو در مدحت سخن راني • ايا را بحت فيروز من كف
در دادن روزي • ايا عرمت ره و روزي همه تو در جهان اي • عروس ملك را زيور مهر چرخ را عمره حسام
تيغ را گوهر سراي عقل را باني • كه كرسش چو كردي كه بخشش در جيحوني • به مت چون فرد لري بلد ليف
چون سلماني • كه جود اهل امكان كه حشمت جمشيدي • كه رفعت چو محور شمايل كه همت
چو كيوان • سرود در فصل نوروزي كه از صبار ح برادروري • سر سبزي و امروزي نشاط و تن آسان
• زلف طرب دلكش دو شي سارهاي خويش • ز دست ساقي مهوش شراب ناب بستاني • سعادت با د همراهت
زياده هر زمان جاهت • همان نعمه بلد ركاهت همه ميران بلد رباني • امير خسرو دهلوي مثل اين صنعت كويد
• غزل • اي تيغ ابروي تو سراب ابرار آمده • صحرا نشان در كوي تو از تيغ تو در آماه • هم عاشقان در شست
تو هم رو و دلداران مست تو • هم رامش ان از دست تو در بند زنار آماه • باد دلم آن شكل عجب سر كند آن

چشم است ولب * گر نیست خوابم هیچ شب در چشم بیدار آمد * مولوی عبدالرحمن جامی هند رین صنعت گوید
* غزل * از خار خار عشق تو در سینه دارم خارها * مردم شکفته بر رخم زان خار خارها گلزارها * از بس فغان
و شیون هم چنگیست غم کشته تنم * اشک آمد تا دامنم از هر مژه چون تارها * ره جانب بستان فکن کز شوق
تو در گل چمن * صد چاک کرده پیرهن شسته بخون رخسارها * گر سوی باغ آری گذر سرو و صنوبر انگره
هر سو پی نظاره سر برکرده از دیوارها * اقسام سجع سه معروف است و روا است که زیاده بر سه
باشد چنانچه استاد عبد الواسع جبلی گفته و هفت قسم بر یک قافیه رعایت نموده هشتم بر قافیهٔ اصلی آورده
که بنای شعر بر آن است در بحر طویل در مصرعی مستفعلن هشت بار * بحر طویل * یا صاحب النبأ الغمر * زان مروت
سیم بر * کز عشق او کشتم سمر * تشنه لب و خسته جگر * بر کنده جان افکنده سر * با کام خشک و چشم تر * کرده زغم
زیر و زبر * دنیا و دین و جان و تن * بند دوم * آید بچشمش هر نفس * عالم ز عشقش چون قفس * بی او مرا فریاد رس *
شبها خیال اوست بس * تا چند باشم چون جرس * بی او خروشان از هوس * مرکز مبدا احوال کس * در عشق
چون احوال من * بند سوم * تا من برت مفتون شدم * آگه نه تا چون شدم * با دیدهٔ پر خون شدم * با قامت
چون نون شدم * با محنت ذوالنون شدم * وز دست خود بیرون شدم * سرگشته چون مجنون شدم *
گرد جهان بی خویشتن * بند چهارم * بی یاد او دم نشمرم * جز راه مهرش نسپرم * بی او همه در منکرم * ما عاشق
آن دلبرم * از بسکه رنج و غم خورم * چاکست جامه در برم * خاکست دایم بر سرم * پیش صفی الدین حسن
* بند پنجم * آن مهتر عالی محل * رویش چو شمس اندر حمل * در علم چون آصف مثل * در جود حاتم را بدل *
در مهر او پیدا امل * وز کین او پنهان اجل * گردون زجاهش مبتذل * دریا زجودش ممتحن * بند ششم * درج
کرم را گوهری * برج همم را اختری * تاج سران را کشوری * صدر جهان را لشکری * چرخ سخا را مشتری * اهل سخن را
مشتری * وقف است بر تو مهتری * از کردگار ذو المنن * بند هفتم * خورشید رای و ابر ید * خوانده ملوکش
معتمد * احسان او بیرون زحد * اقبال او افزون زعد * خلقش مکارم را مدد * طبعش فضایل را رصد *
بحر از نوالش با حسد * چرخ از جلالش در حزن * بند هشتم * از رای دانش پرورش * وز طبع رامش گسترش *
آزادگان خدمت گرش * گردون بطاعت چاکرش * گیتی برغبت کهترش * فرزانگان فرمان برش * دایم
بخدمت بر درش * پیر و جوان و مرد و زن * بند نهم * گر دست سیم و زر نهان * از بهر جودت آسمان *
در کام کوه و ناف کان * بند دهم برغبت بر میان * دولت کمر همچون کمان * دایم بخدمت پیش آن *
کو در مدح یک زمان * چون تیر بکشاید دهن * بند دهم * تا خاک را باشد سکون * زیر سپهر
آبگون * اقبال بادت رهنمون * قدر تو هر ساعت فزون * جاه تو زاندازه برون * بخت حسودت سرنگون *
با او نحوست هم قرون * با تو سعادت هم قران * لنگر پنجم جهاز اول در بیان صنعت مقلوب و آن در لغت باز گونه کرده
شده باشد و در اصطلاح کلامی است که بعضی حروف و یا تمام حروف آن را بر گردانیده باشند و اقسام آن مشهور
چهار است * اول مقلوب بعض و آن قلب بعض حروف است چنانچه الفاظ رشک و شکر در زین بیت * فرد * رشک
قدرت برد سپهر و نجوم * شکر نعمت کند بلاد و دیار * و یا مرکبی را قلب کنند که در این بیت کمترا زمصرع باشد
چنانچه لفظ امید آزادی ما در این * بیت * گر زلف این است نیست ممکن اصلا * از دام بلا امید آزادی ما *
و لفظ تمکین نیک من در این بیت * گر تمکین نیک من سوی چمن کند و گند * پیش دهان تنگ او غنچه شود گل از حیا
* دوم مقلوب کل است و آنچنان باشد که در بیتی و یا قرینه لفظی چند بیاید که هر کدام مقلوب دیگری باشد

پس اگر لفظ صدر اول بیت را و آن مصدّر است که یکی از دو لفظ مکرر یا مانند آن باشد با عجز بیت
در آخر بیتی که صدر مصارع اول است داخل لفظ دوم را در صدر یعنی در مصرع اول داده و جز آن با عجز بیت
آن یا در مطلع و ابتدای مصرع ثانی . کرکس لفظ مکرر آنست که دو لفظ از راه صورت و معنی متحد باشد
و مراد از متجانس آنکه در صورت لفظ متفق باشند و در معنی مختلف و مراد از شبه آنکه یکی از دیگری آورده باشند و مراد
از ملحق به جنس آنست که اکثر لفظ مشترک باشد جز السلام در لحن یا اعتبار حروف درجات گردد مشود و بعضی نوشته اند
که در هشت نوع منحصر است این همه یا گردد شد ◦ نوع اول آنکه لفظی که در اول بیت است در آخر
است واقع شود ◦ قسم اول آنکه در هر دو لفظ از راه صورت و معنی هیچ گونه تفاوتی و تغیری نباشد مثاله ◦ فرد ◦
ماه من امروز ای صد دل در ◦ شاور صبر در میان سخن ◦ قرار در دل من چون بود که نیست مرا ◦ چو چشم
شوخ تو چشمی که هیچ گونه آرام ◦ بیت ◦ کار دل تو ملک داشتن است ◦ عدل را چون چرا نباشد کار ◦ بیت ◦
کو کمالش سایه بخشد ◦ که ترسد که در ملکش آید کرانه ◦ نظم ◦ قرار از دل من ببرد آن نگار ◦ بیا این
صحن طره معزار ◦ عمار است در سر مرا بی شراب ◦ در آن و آن نرگس پر خمار ◦ کار من از دو مست تا شد تهی ◦
مرا کرد بار چون دل و کار ◦ قسم دوم آنست که هر دو لفظ در صورت متحد باشد و در معنی مختلف و این از قسم
اول بهتر است و لطیف تر ◦ مثاله ◦ زبان نیش باید همچو نیشتر چون کمر ◦ تا هم تواضع عام بی از اصل ارزن ◦
بیت ◦ مثال از سیم و زر آنکه در همه حال به است گنج تمام خشک گنج مال و مال ◦ بیت ◦ بالا چو سرو دارد
در سایه بلندت ما ◦ چون قامت تو کارش را از پا رو گرفت بالا ◦ نوع دوم آنکه لفظی که در آخر بیت است
در وسط مصرع اول باشد ◦ قسم اول آنکه در صورت و معنی هر دو لفظ به هیچ راه اختلاف
نبود ◦ فرد ◦ شد ◦ دشمن که در روز فراق ◦ از همه تن با دل بوده دست ◦ بیت ◦ اگر بیگر جان
بیگر نگارد ◦ مرا از آن قبضه دست بیگره برد ◦ و اگر آذر چو تو را است کردن ◦ درود از جان من در جان
آذر ◦ قسم دوم آنست که هر دو لفظ از روی صورت یکسان باشد و در معنی متغایر مر معرفی گوید مراد از تمثیل
بیت دوم است که لفظ جعفر در آن مکرر واقع شده است ◦ قطعه ◦ اگرچه در کسب از تو لرزان حل بیت ◦ رخود جعفر
دو مثل حکایت است صورت حساب جعفر را تو بگسر ز بر آنکه ◦ به بیرمان و جوی است در لغت جعفر ◦ فرد ◦
از دل مرا ز ناله بر آرم به وقت صبح ◦ بر شاخ گل چو ناله کند بلبل هزار ◦ نوع سوم آنکه هر دو لفظ که در اول و آخر
بیت واقع است از یک کلمه مشتق باشند و در اصل و معنی موافق اما در صورت اندک تفاوتی باشد ◦ قسم اول
آنکه لفظی که در اول بیت است بلند معتبر که مذکور شد در آخر بیت واقع شود مثاله لفظ آز ازدر این بیت
◦ بیت ◦ بیار ورد مرا این هیچ حیث ◦ زمین مرکز ترا نابوده آزار ◦ قسم دوم آنکه لفظی که در شعر بیت واقع
شود در وسط مصراع اول آمده باشد مثل قسم اول هر دو از یک کلمه مشتق باشد و معنی متفق ◦ بیت ◦ تا جهان
بود است کس بر باد تلاش شاد است مشک ◦ زلف یار من بی سبب بر باد مشک افشان شده است ◦ مراد از شعر ثانیه شعر است
و ردیف زیاد است که در هر بیت مکرر می آید است اول این قطعه از این قبیل است ◦ قطعه ◦ اگرچه تو مرا
معزول کردی ◦ مرا انعام همه عمال عزل است ◦ به توقع تو ایمن بودم از عزل ◦ لله الحمد که توقع تو عزل است
◦ نوع چهارم همچنان است که سوم مگر آنکه دو لفظی که در صدر و شعر واقع مشمول معنیها از یک کلمه مشتق
نبود بلکه در معانی نیز متغایر باشند و این نوع را شبه اشتقاق نامند ◦ قسم اول آنکه از دو لفظ یکی در صدر بیت
واقع شود و دیگری در شعر ◦ فرد ◦ بار دار زخلعت تو بیرون مرو ◦ گر همه اشکالش به تیز چو نار ◦ بیت ◦ حصر جهان



عشق و ایمان جمال تو * نتوان نگاشت بر فلک نیلگون حصار * قسم دوم آنکه ازین دو لفظ مشتبه الاشتقاق یکی
در وسط مصرع اول بیاید و دیگر در آخر بیت * بیت * تو بی نظیر جهانی و من نظر نکنم * بجانب
که ندارد رخ تو تاب نظر * نوع پنجم آنست که لفظی که در آخر مصرع اول است همان لفظ در عجز که
عبارت از آخر مصرع دوم است بیاید * قسم اول آنکه هر دو لفظ در صورت و معانی متحد باشند
و به هیچ وجه تفاوتی و تغیری میان آنها نباشد و این قسم خاصهٔ شعر مردف و مطلع اشعار مردف جمله برین صنعت
مشتمل است معلمی راست * بیت * ای ساربان آهسته ران کارام جانم میرود * آن دل که با خود داشتم با دلستانم
میرود * آصفی راست * بیت * چهره آراسته خندان و سخن گوشده * چشم بد دور ز روی تو چه نیکو شده *
امیر خسرو راست * قطعه * ترک من دی سخن از ره میگفت * هر که دیدش ز دو ره میگفت * او همیرفت و خلق
در عقبش * وحده لا شریک له میگفت * بیت * زاشک رنگین گهر و لعل بدامان دیدم * خویش را در غم عشق تو
بسامان دیدم * فرد * هر زمان از اشک خونین چهره را گلگون کنم * دلبر گل چهره دل برد ست یارب چون کنم *
قسم دوم آنکه هر دو لفظی که در اخیر هر دو مصرع واقع است در صورت موافق باشند و در معنی متباین عبد الواسع
جبلی گوید * بیت * در عاشقی و دلبری ای دلبر شیرین * من رشک جو فرهادم و تو طرفه چو شیرین * بیت * زهی
آفاق را سلطان زهی ایام را مولا * زهی گردون ترا چاکر زهی گیتی ترا مولا * بیت * ای میان بر کرده با نهنگان
آشنا * بر کران کوه بوده با پلنگان آشنا * نوع ششم چنانست لفظی که در آخر بیت که عجز عبارت از وست باشد
در ابتدای مصرع دوم بود * قسم اول آنکه میان هر دو کلمه در صورت و معنی اختلافی نبود سعدی راست * فرد *
نه در دشت سبزه نه در باغ شخ * ملخ بوستان خورد و مردم ملخ * بیت * ز گنج طاعتم این بی بضاعت * شفاعت
یا رسول الله شفاعت * قسم دوم آنکه هر دو کلمه در صورت یکسان باشند و در معنی متغایر خواجه در صفت باغ گفته
* فرد * شده خاک و خاکستر آب حیات * نباتش بر آورده شور از نبات * فرد * نگار کرد کرخ من بخون دیده
نگار * کنار داد بیکبار کی مرا ز کنار * نوع هفتم آنست که این دو لفظی که در صدر و عجز واقع اند هر دو از یک
کلمه بعینها مشتق باشند و در اصل معنی موافق * قسم اول آنکه ازین دو لفظ یکی در آخر مصرع اول و دوم
در عجز بیت بیفتد * بیت * بسازی بوصل خودم گرچه خاص * باغیار داری مشو ز اختصاص * قسم دوم آنکه
از دو لفظی که از یک کلمه مشتق اند یکی در اول مصرع دوم و دیگری در آخر بیت واقع شود چنانچه سایل و سوال
درین بیت عنصری * بیت * خادم او باش تا مردان ترا خدمت کنند * سایل او باش تا شاهان کنند از تو سوال *
بیت * خوش آیند چو گلشن در بهاران * نگارین چون کف دست نگاران * نوع هشتم چنان است که این دو لفظی
که در صدر و عجز می آیند اگرچه از یک کلمه بعینها مشتق نباشند فاما در تلفظ آنها شبه اشتقاقی باشد و در معنی
هر دو نیز اختلاف بود * قسم اول آنکه یک کلمه در آخر مصرع اول و یک کلمه در آخر مصرع دوم باشد * بیت *
نظر گر کند دیده من بغیرت * بریزم روان خون او را بغیرت * قسم دوم آنکه یک لفظ از نوع مذکور در اول
مصرع دوم باشد و یک لفظ در آخر * بیت * هر که آب و تاب رخسار عرقناک تو دید * چشمهٔ خورشید را دیگر
نمی آرد بچشم * از رشید الدین وطواط * قرار دل من ربود آن نگار * بدین عنبرین طرهٔ بی قرار * نگار است
رخسارهٔ من بخون * ز هجران رخسارهٔ آن نگار * خمار است در سر مرا بی شراب * در اندوه آن نرگس پر خمار *
کنار من از دوست باشد تهی * مرا پر شد از خون دیده کنار * شمار غم او ندانم که هست * غم او گذشته ز حد و
شمار * نگار است از غمزهٔ تو دلم * بلی تیر ناوک کند دل نگار * چه کار چو من کش بود عاشقی * مرا با غم عشق خودان

هزاره براراست شعر من از مثنی اره نا شعر کر مثنی ارشد براره ملک ارای دل الله بشه اره شریکه
حرالله بنه ملح مصر و مداره سوار جهان شاه دانش که هست ه بماده ملک او حد واره شراری است از غ ازدر
جهان ه که کردون سواد همی ران غراره بهاره ملوا علالش حزن ه عمران ولی از ودانش بهاره تا ازالم مردار
حون ریاض ه ریاض لرتف تیغ اوجون نثاره حصار است دانا جهان رعد و مه للت بر سته رای هماره هزار است
بیوه کشاده بهاع ه مکر ساحل خرد تو شد ساره کمار و مدار ب ثنا خوان ملک الله ه که همی بماه مقدار و کداره
هماری که برمجرد از لفکرت ه بود کمالی ظفر آن شماره نهار ترا الله الفعار ورن ه ولکن دوئی الفعار تناره
بهار تو جامه دران ارمن ه بهی ترحمله بوان برساره بهار ارجنا تو کردمند ه از ان است جای جرام
بهاره نمار ارکند تیغ شاهان سرب ه کند تیغ تو لرق شاهان نثاره جوار توجو بید اهل صره که هست از جوارب
بناه جواره نگار است در روز رزمت ملوک ه ترا باد ارواح اعدا اسکاره ملک ارملک برمراد تو باده مباد اعز
برمرادت ملک اره دمار ار مخالف برآورده تیغ ه برآورده ار مخالف دماره مول خورد رلن صنعت المتلون را
در شعر می آرند وسلا رمقدم بر عبرامت بس این صنعت را رد الصدر علی العجز بایستی نامید نه بعکس ه جرت
می توان گفت که چون بنای شعر بر قافیه است شاعر بیتی که فکر کند اول تصور قافیه مکند بعد از ان مناسب آن
می آرد پس بر این تقدیر رد العجز علی الصدر درست مشود ه لکنه قسم از چهار اول تلزم عجم در بیان صنعت
تطار المهدین وآن چنان است که شاعر در شعر لفظ آخر مصرع اول را اول مصرع دوم از ذلک نوع آرد مثل می فرماید
ه ازد ه تکیه ارمار از راه عطا ه عطا درکف ازوصوا میرا ه بعضی استادان این صنعت را در صنعت اتمام ارصاد
شمرده اند که پیش ازین بیان خواهد آمد ه لکرمشم از چهار اول تلزم عجم در بیان صنعت اما سوآن درکاری
هست آنکه این است ودر اصطلاح این صنعت چنان است که منشی یا شاعر تکلف ما لا یلزم چیزی کند که برو
لازم نباشد و معنی بی او درست بود غرض محض از آرایش سخن و تزیین کلام باشد مثلا در آخر اسجاع
یا ابیات قبل از حروف روی یا ردف حرفی لازم کیرند اگر نباشد هیچ زیان ندارد ودر اصل معنی هیچ
نقصان نباشد چنانچه قاف رقم وقلم که اگر در قوافی بمقابله رقم علم آید درست است اما رعایت آن
زیب کلام و زینت معنی است واین صنعت را التزام و لزوم ما لا یلزم نیز خوانند مثال از قرآن مجید
ه فاما الیتیم فلا تقهر ه واما السائل فلا تنهر ه اگر بجای تنهر لا تسخر می فرمود معنی درست بود در پارسی حرف
خوار در قافیه این درست لازم کرفته ه نظم ه ای نکوخواه دولت تو بره ولی بدخواه دشمن رکار تو جواره هر که زاهار
خواه اهل تو کشت ه ممارش بعالم عوجواره اگر قافیه خوار ما ربوده هم راست می شود درین دو بیت التزام
دو حرف است ه نظم ه دادم دل مر مست تو روت مایل ه هرگز نشود مهر تو از دل زایل ه عورشید رخ تو
عو بعر می نسیم ه حالی که شد ه شبار خطت حایل ه زیرا که دل و تا لل لمرتا نه است ه نظم ه بی رخ زیبات
بار ساحت سرو بوستان ه بی لب شربت تلخ است انه قند وستان ه دی لکه کرد م برویش سینه از دل شد تهی ه
حالی ارباد یلانش جان مرو دای دوستان ه واین غزل طالب آملی شامل این صنعت است ه غزل ه نتن برنا کند
تصویر کاهای تهالی را ه بیابید ارصارد عنقکان نمش قالی را ه بر سرو کم آرام کمر دکر سمک روحی ه بهالش
دو نیال مانه مارك تهالی را ه قمور اللك شعوری دارم ای ماقی زمین مکلره تحشم مست مود مطمح کن این جام
حالی راه مرو ولد نشه نوش رکناره وحال است این ه مکر سیم ثواب این آر ردای حمالی راه که ابر آرد
گا می ترشح کویه که باران ه بداد رچشم من دیکرهوای برشکالی را ه لکربهم ارچهار اول تلزم عجم در بیان صنعت





بهر تو از راه تو گشتم ولی ○ وی مه مسکین دل ماهرویان ○ ای بت شمشاد قد و سیم بر ○ تو زکس از غمزه ورا مرو کار ○
اگر مثال دعوای رمل مسدس دارد ○ این قصیده از شیدا التزام صنعت دارد ○ هست از اقبال تو اختر جوان
تصل ای درت متصل اهل سره ○ فاعلن مفتعلن مفتعلن ○ سریع مطوی مکشوف عروض واگر مثال ○ عزه و فا فلاتن فاعلات
رات امان ایزد مرتفع ○ حضرت تو کعبه و در نامور ○ علامت تو سده هر کامکار ○ برد ز تو حادثه یکیک کل
ای مجلس سرور تو کهف الهدا ○ بخشش مطره ○ کف تو در دهر ○ گردانش روان ○ طبع تو در مشهور ○ آب احسان ز تو شد
ای شه بالله ز تو کردون ○ نام تو اند رهمه کشی سمر ○ صیت تو اند رهمه عالم علم ○ در که ما مرس تو حشی بشر
تابع نهمان تو کشمه للاره همت والای ○ تابع فرمان تو کشمه اشا ○ باد ست تو در پاشره ○ رمح ○ وماده
کشمه نور روضه دین را مطره مکرمت ○ چشمه تو سفه هی را ساه ○ نکته زبان تو بحرم دوره ○ تو رنات معلوم
بخشش تو آفت روکهره ○ کوشش تو رعایت جان و روان ○ ارجا تو رعا تطاره ○ مملکت ارکف تو مانی رلال
حالت اعدای تو ○ دولت احباب تو از به بها ست ○ حضرت تو معالی خراست ○ علامت تو مسع ناموس و نام
حمه ○ احباب تو باد اطرب ○ تا بود اهل رملی اهل سره ○ تا بود الله رلقه اوج معلوم ○ ارمل بتره
ملوس کلام عبد الله ○ عادة الکوی تو رفیعو و ربره ○ تا لب مل هواه توزاری و داره ○ اعلای تو باد ا بمرره
مفاعلن فاعلاتن ○ واگر صحف عوای ○ مفاعلن مفاعلن مفاعلن مفاعلن ○ اگر مثال دعوای هزج مثمن سالم
زنیم ○ دل مل کشی ○ ر رویت ای بت کشمیر من ○ شاه روشن جمال جان ○ ر رویت ای مه روشن ○ مفاعلن فاعلاتن
رماه مله ○ هرادو مادر عربی مثال ○ زعشق لعل تو برشد کنارم از در معدن ○ عارضت آمد عدارمن ز رنگین
کرد ام ○ روی تو مه روش ○ ر رویت رار ور و د کرفه ○ زموج تو شب تاره ○ شاالله عمر دارا ○ دیده نسان بسان تو کل سوس
رصحن تو دلاله ○ همشه جملی ودارم ○ تو دلهالله اگر مرود ○ اکر دم ○ بهرار تو عم وامادره ○ ا ز دل و ما طره ای
رهر دین بلب آمد کلامی صوری ○ هرصفحه ارض مروت ز دو حالت عشقت ○ سبزه حسن ودارم ز عشق تو عم امزون
رمل مسدس ناعلاتن فاعلاتن فاعلن واگر ○ اگر مثال دعوای ○ انشاه مطرس لله ولحزمن کلام عبد لزمکی ○ ر معزون
پسته کسری تو ○ مولو و مرمانه مثلث عتق ○ ضمن ضمن ○ ر و دوم رابه ○ مطعل مفعل ناعلن ○ سریع مفعل مفعل
پسته ○ تو لشکر شکن ○ عمره خرشوار ○ طرار و عاشق برسب ○ تو وصل جان رتن ○ عصمة با دام ○ مل د س و دل
ز لف ○ رزلف امعاد و درعلان ○ درکه جمله اب لعلت شکست ○ واله رعمار تو مردوزن ○ رنمار تو کنگ دری
ر دل محروح تن ○ آفت جان و دل ○ تو سکام ناره ○ زکس جادوی ○ سیل تر عم زده برلسترن ○ تو برروی تو کوی که هست
اردر تحسر درد رسدی ○ جامه در او صاف تو لکو کشاده ○ آتش غم در دل رحالش میرن ○ مل غال رخ تو شد عمل
هر رلفت تجه عراملد ○ اطم ○ رمل مسدس ودوم ○ مسدس فرح ○ سن مله وبحر لکی ○ عبد الله ○ ایضاه مطرس کلام
زلکی ○ بر ○ شد اسم کل ○ مه درصی ○ ای رقا هر حوبان ○ در ضرب است ○ تن ستکین ○ کامل همه ○ عم شقت ○ دل مسکین
دل ○ زبارت رجه کوند ○ بار بو حوامل ○ دل مسکین برخون ○ مه و بروس ○ تو آمده ○ رخ رنگین ○ تو آمد کل و سوس ○ سمن
تو مائد ○ که باست سرعشق ○ ر رخ رنگین برمسین ○ لب شرین ○ رداری ○ بت صاره ○ دل و جانی ○ مسکین
رحرت بر دون سم تو ○ رخ ○ بچه دارده ○ و مهرو شه حوبان ○ مه ○ دل عشاق تو کامل لب شرس
واگر مخصف عوای ○ هرج ملمس ○ دعوای ○ اگر مثال ○ کلام جمیدلو مکی ○ ایضاه مطرس بله و بحر من ○ زرس
زکس سکس ○ جمهر غلام ○ دل شد ○ جان و ○ غالمه رنکش ○ زلف ○ مت عمر دو ○ نکمه ○ لیلم ○ سمت خورده
زرکولدر ب ○ نشاللهه ○ پرده حکش ○ رشوی نالهٔ مالی رعشی ○ وصا کراوشد ○ کردون غلام ○ مطرب ○ ردل

زد رتاب دو رشته * میان حقهٔ لعل و در ون بسته تنکش * بزیر تختهٔ سیم ار لد اله کس جو اختر * بسیم
سینهٔ او این نهفته آهن و سنکش * بنزد او دل و جان عمید غمزده بنکر * بسان آینه بی قدر کرده رشتهٔ رنکش
* ایضا * متلون اکر مشدد خوانی هزج و اکر مخفف خوانی مجتث آید * نظم * عشقت ای بت سیمین رشان من
شده چون زر * ندیده چشم تو کردون نزاده مثل تو مادر * زشرم حسن تو از زان همیشه یوسف مصری *
ز عکس روی تو تابان همیشه بر فلک اختر * ز عشق زلف تو عاشق دریده جامهٔ عشرت * به پیش روی تو زهره
کشیده کاسهٔ مرمر * بزیر چرخ تو عارض بسان تختهٔ سیمین * به پیش لعل تو سبزه همیشه صفرت کوثر * چو قد و
خد تو هرکز ندیده عرعر و لاله * چو زلف و چشم تو هرکز نرمته سنبل و عبهر * ایضا * متلون من کلام
شرف الدین رامی اکر مشدد خوانند بحر رمل است فاعلاتن فاعلاتن فاعلن و اکر مخفف خوانند بحر سریع است
مفتعلن مفتعلن فاعلن * قصیده * ای رخ تو حیرت جن و بشر * وی لب تو غیرت شهد و شکر * موی تو سرمایهٔ مشک و
عبیر * روی تو پیرایهٔ شمس و قمر * قد تو آرایش سرو چمن * خد تو آسایش جان بشر * طلعت تو رحمت و شادی
فزای * منظر تو محنت و اندوه بر * بستهٔ رویت همه احرار دان * عشقهٔ کویت همه عالم شمر * طرهٔ تو سوزش جسم و
روان * غمزهٔ تو دوزش جان و جکر * حسن تو اندر همه عالم عیان * وصف تو اندر همه دنیا سمر * بستهٔ شیرین تو
ای تلخ کوی * افکند اندر دل من شور و شر * ریخته شد در ره تو آب و خو * باخته شد برد ر تو زر و سر *
بندهٔ تو کشته ام ای جان سزد * کر کهی از حلقهٔ زلفم کمر * چون شرف از وصل تو بوی نیافت * چهره اش از هجر
تو کشته چو زر * مولانا کاتبی ترشیزی را مثنویست مسمی بمجمع البحرین در قصهٔ ناظر و منظور که تمام نظم آن
متلون است در بحر رمل و سریع با وجود این دو قافیتین آورده و این بیتها از آن است * مثنوی * غارت جان
کرمی رفتار او * آفت دل نرمی کفتار او * پردهٔ دل کیسوی او بافتی * ساعد جان بازوی او تافتی * از خد او جنت
اعلی خجل * و ز قد او طینت طوبی بکل * طرهٔ او آفت هر سرکشی * غمزهٔ او محنت هر مه وشی * غنچهٔ چون
شکر او دلربای * غمزهٔ جان پرور او دلکشای * صد دل و جان بستهٔ ابروش بود * صد تن و سر بستهٔ کیسوش
بود * محتشم از پیکر او نقد جان * منفعل از کوهر او قدر کان * از کل او سنبل تر تاب داشت * و ز مه او دیده هور آب
داشت * نرکس او مایل خواب صباح * لالهٔ او تشنهٔ آب صلاح * چون دل او در طرب و باش بود * چون تن او سود نخت دل
آراش بود * از قد او چابکی آوازهٔ * از خط او نازکی اندازهٔ * خسروی از کشور او حصهٔ * نیکویی از دفتر او قصهٔ *
خواهش جان خاسته از خد او * راستی آراسته از قد او * اختر او طلعت تابنده داشت * چاکر او دولت پاینده
داشت * نرکس او بافتن آمیخته * سنبل او زسمن انکیخته * نافهٔ او عنبر تر بیختی * پستهٔ او قند و شکر ریختی *
ساغر مل نفحهٔ از بوی او * دفتر کل صفحهٔ از روی او * شمهٔ از نکهت بوبش چمن * نکهتی از کلشن رویش سمن *
و نیز مولانا اهلی شیرازی مثنوی در جواب هر دو مثنوی مولانا کاتبی که یکی مجمع البحرین و دیکر تجنیسات است
کفته مجمع البحرین و تجنیسات بیک جا هر دو را جمع آورده و نام او سحر حلال کذاشته این چند ابیات
از آن است * نظم * شد بتو سر دفتر جان نام زد * نام تو خود سکه بر آن نام زد * ای که بر اسرار تو دانا کم اند *
کی رسد از عقل کس آنجا کمند * یارب از احسان نظر از ما متاب * دوزخ عصیان دکر از ما متاب * چون دهد
احسان تو رحمت نشان * آتش قهر از نم رحمت نشان * لطف تو بخشندهٔ جان مستحق * شد دل و جان همه زان
مستحق * لطف کن از رحمت و امید بخش * تا رسد از نعمت جاوید بخش * و این بیت سلمان ساوجی که
موصل بحرین است بسه وزن خوانده می‌شود * بیت * لب تو جام لولو خط تو مرکز لاله * شب تو حامل کوکب

مه تو باعث ماله ٥ اول رمل فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن ٥ دوم هزج مثمن سالم مخبون مفاعلن مفاعلن
فاعلن فاعلاتن ٥ سوم مجتث مخبون مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن و این بیت مولانا کاتبی ٥ بیت ٥
لب تو باعث قال خط تو باعث ابرو ٥ خط تو باعث قال لب تو باعث ابرو ٥ در بیش صنعت که موصل ... و رد لطا
طرد و عکس و تنسیق الصفات و ترصیع است هشت وزن ... اول رمل مثمن مخبون فعلاتن
فعلاتن فعلاتن فعلاتن ٥ دوم هزج مثمن سالم مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن ٥ سوم مجتث مثمن مخبون
مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن ٥ چهارم رمل مثمن سالم فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن ٥ پنجم رجز مثمن
مطوی مفتعلن مفتعلن مفتعلن مفتعلن ٥ ششم متدارک مثمن متشعث فعلن فعلن فعلن فعلن فعلن فعلن فعلن فعلن کما
یوسف را ما از قصیدت عمیق بخاری مطلع آمد که تمام ابیات آن وزن ... و چهار وزن توان خواند و مولانا ناصر ...
در قصیده مصنوع شرحی نوشته ... که تمام ابیات آن مثلث است یعنی وزن ... وزن
توان خواند و از آن این بیت است که بسی وزن توان خواند ٥ بیت ٥ رخ تو لاله احمر خط تو سنبل و ریحان ٥
تن تو ... کلها ... لب تو ... بستان ٥ لاحق ملون دو قسم دیگر قسم اول نظمی است که حروف لفظی از آن
بیت ... دیگر گردد مثلا ... در بیت ... که ... شد ٥ اگر ... شعر درست
وزن دیگر شود ٥ قطعه ٥ نصرت الله ای جهان بخشی که از اقبال هست ٥ تیغ عالمگیر تو روز ظفر مالک
رقاب ٥ برده درگاه رخش از رای روشنت ٥ برده صبح ... است و نور آفتاب ٥ بهاء الدین ...
در ترصیع و طرد و عکس در همین صنعت قصیده گفته که در آن ... مرکبات ...
... و ... کسی نگفته است ٥ قسم دوم نثر است که چون حروف بعضی الفاظ
دیگر وصل کنند بطریق نظم خوانند ٥ ... اگرچه لطافت معنی ندارد
... تمام است ٥ و تقطیع ٥ آن ... که در دل ... این طریق
... حضرت ... اعظم ... ٥ هر که این
... در بیان صنعت ذوقافیتین
و این صنعت چنان بود که در بیتی رعایت دو قافیه کنند و هر دو پهلوی یکدیگر ... چنانچه درین ٥ بیت ٥
دل در سر زلف یار بستم ٥ وز نرگس آن نگار رستم ٥ قافیه اول یار و نگار و قافیه دوم بستم و رستم ٥ بیت ٥
از دلم سروسهی برد قرار ٥ سوم نرگس سرد خمار ٥ درین بیت قافیه اول برد و سرد و قافیه دوم قرار و خمار
... قصیده ... که در تمام آن قصیده این صنعت را ... از آن جمله این بیت ٥
ای از مکارم تو شده در جهان خبر ٥ ... صاحب قران ملکی و در تحت خسروی ٥ هرگز
نبود ... صاحب قران ... جوانی که کرد ... الله ...
زبان کشاده ... بسته زبهر خدمت تو ... کمر ٥ ... شرف ٥ با مرکب
سعادت تو ... ٥ مولانا اهلی شیرازی را مثنوی است مسمی سحر حلال که جمله ذوبحرین و ذوقافیتین
و تجنیس است این چند بیت از آن است ٥ نظم ٥ ساقی از آن شیشه منصور دم ٥ ... من صوردم ٥
آتشی از می ... روان ٥ ... چون زر روان ٥ ... و مراحل ٥ ... مراحل ٥
... ٥ ... ٥ ... ٥ ...
احسان ... ٥ ... ٥ ... ٥ ... است ٥

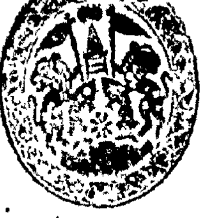




سنبل من اکنون همی گرمش برد • زمانم زدل ناله فزونی مینوی من از روی کجا سر کردم بمری • اگر سلک سازم
کند آن برازوه اران رود گزمی برفت آن سی درد هم ارتشست است زانو ازانوه لم تا با لله ارلیه
شکر بیش • نفس بعینه شد برلب من ز هر صوره لیالیه دلا جام وصلش محصوره • مرا لله زمیح ازعبار
می اوه منورت نه در رمشق صادق • تنگ کرد عمرانت بسم در این کوه امسرم کند زلف و گیسوی
آن بت • بلای من است المعنی آن زلف و گیسوی لطافت زرویش او دمرمس راه وقاحت رخشش بردم
آموه روانم کرد جور ازیم تلرح • امان عوامل از گردش چرخ نه توه حلاوت غزل کم کم در تماما •
قلم در کشم بر عطر جمال امروزه مکور کرم ملیح صله الناصل • لطافت کنم در رح نازک ترا رموه تکوام مکر ملاح
صلدری که اسم • اشارات او را بعلام الله و هند وه • اما مرموزاتی که از دیدهٔ دل • سپرار غمار درت منزلت موه
لباس کرم در برت هست بشک • معانی بدایت تو منتسم ای ملک • رموزات این حرفها را مه کس • معترشد
که به زیر زان سف اولوه حلال است این شعر بر درسحورهٔ • حرام است جز بر صمد للاکوه • بعضم که عوالمد
زاین شعر نظم • مرا سرکاران الالاک جادوه • مباد احباب تو عالی مویل • زوال و دولت زد موات بیکوه
چون حرفهای اول از سر هست این قصیده تکجا کسد بسم الله الرحمن الرحیم برمی آید • رباعی • بردی دل من
زتو جهان مخوامم • وزکم شد عربش نشان مخوامم • سرکرز هر مصرع و نامم نمی بند • هر رمز که عمرد زتو آن
مخوامم • لعلا بوسه ازاین مصرد • رباعی • جانا ز تو وصل جاودان می طلبم • مشتاق توام ترا بجان می طلبم •
از هر مصرعهٔ توحرفی بردار • مهم مکن ویله که آن می طلبم • مثال ابیه ارمیانهٔ ابیات چون بعض حروف
و کلمات بکمر لله نامی با بیتی و یا غربی یا لطیفه و یا تصله • بر آید از ین دو بیت مولانا شرف الله بن رامی حرونی
که بسرخی نوشته شده اگر جمع کنند نام ممدوح او خواجه فخرالله بن عبدالمامی برمی آید • نظم • خوارست
جهان بیش لوالت نکسره • فخر است زالقاب تو دین راو عطره • ترکان ممالک وارفرط کهره • زالماس صموت سری
شد کسیره وار این مه بیت تصله • صله دو القتار طی هر وان بیتی درست استخراج مشود در مثلون • نظم •
حسن شد از گل صد برگ تازه دلبروارهٔ • بهار رانت بهار و زیاد در گلزاره • نهال چون تو دلبر جهان شود
در رقص • بسان فاخته چون بلبلان بنالد زاره • ارم ز روی تمامی به بوستان نایده • عزان عزان چو در آید
بباغ باد بهاره • این است بیت توشیح در بحر مجتث • گل صد برگ دلبر وار چون در بوستان
آید • بهار باد در گلزار چون بلبل عزان آید • خواجه جمال الله بن محمد سلمان ساوجی که در جواب قصیدهٔ
صله ذو القتار طی شروانی قصیده گفته بیتی برمی آید که ده صنعت از ان مستخرجه • صفای صفوت رویت بر لطافت آب بهار
• هوای جنت کویت به نعمت مشک تتاره • گر عمر زمانی تو کامان دارد • گل از جمای رخت جاودان نیاورده است
بیت توشیح در بحر هزج مثمن سالم • صفای صفوت رویت صفای گلستان دارد • هوای جنت کویت حیات جاودان
دارد • این آنکه در این بیت صنعت ترصیع و شبه اشتقاق است و تجنیس مطرف و غلو و اسعار و تشبیه و توشیح و عکس
مفرد اشان و شش اله مجنس از دو بیت خواه از سه بیت خواه از چهار بیت قصیده مذکور بمعنی برمی آید
در ورق وصنعتی دیگر که حضرت کاملان است حق این است که این قصیده تا مرکز کمی نکند • است انشاء الله تعالی
در چهارم این قصیده • و قصیدهٔ حاتم ابن طی لو آر و اهلی شیرازی و ثمره در صنعت مرکبات مرقوم خواهد شد
من کلام ملک العلماء رشیدالدین وطواط که این قصیده هم مرصع است و موشح در صنعت مجمع البحرین •
ای زکفتار تو بر داشته آیات هنر • وی زکردار تو آراسته رایات ظفر • گشته ایام زاحسار تو باللک روشن • گشته



کرسش ورنه حمل این مشم اره مرقمی حون صبح لعاش کی شلی آسه واره کطا که ملک بحسب وله دارد دران
مهد لمره درموال لعل اوشل زرد و ارنك وبراوه لنکرکشی حرم است اومعرحال به ماددان زرد رب عرم است
حد الافسار ه لاله مو می کرکدر تام لشنه درمس ه مه چمسی ارحمن تاموز ماه کلمل اره لب لل ان
ازحشمش مه مهرش مکرد ه درشلق ارعوب لعش امغزان موتمع شهر باره لمحة در بای ها موی است
کاه آسماه بارماموش زموی باشد مراسرورد باره لوح زامورش برد از دری رمم سان ه دله عصم امسران
حون باله زنمورراره لهو وعشرت راهدان درپاکف ی حابل است ه کرامرلش دست امرون درفریشم لم تاره
لولوی العم رمهوش برهواشی دوعمه ه حل بر دلت آفتاب وکهکشان آرد بماره لرله ادام وا باآتش اورمره آب ه
سه کردون بادمل مه اوعاکساره لعس تمری دان مهملش آن للس کرد ارکمره حون الفس کرد دجهان
اردیلد کردان کاره لطمه مردمت ارمهر بلدات صاحبش ه رلک حقرابی الکلد از معزشران درشکاره مشرق
وری که مه زمن است وزهره موکمش ه آفتاب ملک بی بوشت مه رسماسواره مانه مراب لعرالعی که حمل ر
ممرست ه دلدلش درزیرو مصامی بکف حون دوالفقاره ممدل عمرو عدکرزرخ کلکون اره صمه مه
حال حالد وردل کل عارعاره محمرکمرات زدربلد مکال بورد زلك ه ازعلد لله مشمل دان همما بردراره
ملد رح عمك للك درعطاب وطان ادممش ه وزکمش ابرش مه درسام الحماره ممل للد رشاه زبیل برمسهر
ایلکون ه حون عماری ماه را بر نشت شهرلك آشکاره موی بارلك ارشود قطری زلقطه حشم موره عمل شه زان
دایره برنقطه کمرد قراره مزمرارمش حور رح برلطع دسان آورده است شاد وران بحر لالن روشود بی اعماره
محس لال شاه بی مرسوی کامبش رح لمرده برنن موری لکود در وسر موی لکاره مطلع صبح طلرد رزلف شام
برحمش ه برحمن رولوردش غره بصرت شماره معل شمرلك شه است آن ا حدال ما هلوه یا بکوش ممرب
ار با دامه ارکوشواره ناله حس ارتن آمو مکرلرزان شد ه تا سرناف زمین از آمران ناله
داره لبش بردشمن لمهبل شه حو برفولاد دیلد ه نسش الماس آورد از غنمرخوناب عواره
لعم ثاقب در دن اوکرشمی ره کم کلد ه حرسمار تاك ترد لی للا ردا اعتماره الله شون رمح لسه حون
درمعالف کرد راست ه عملد ا زلعل لکارمس فکرش حون کلمه ماره نه للك برکره عاکی به بهلو برلعلت ه ارلعد
آسه برکسترآتش زیر باره لوت کسمروی ورت کسری تاره کرده عهد صاحب حسن ودور دولت
اسفندیاره ارد من شد ذی عمال اسپ شه از معدلت ه کین ه اسعراقی صعب بود بارب زبهاره لعل
دارم بارکی طبع شد نازك میان ه بس که برکوی سخن لسیلد حو مستی از عماره نطع شطرنج سخن ده راست
معنی اسرده ه عاله حاله برمثال مهره ترد تاره ممل الله رصف است آورد زرمعری ه من ممان از فارسی
لکن حون کران کم عاره ماله ساکس بر براق طبع هم سست عمل ه دلیل بك ها نك موا رسی سحر حسنی کامکاره
ممره می رو یلد زاشل من براق طبع را ه اشك من بس سبره حرود یله من زار زاره حمله کاه ماه را تا مغرب آملد
صومعه ه ردهٔ خورشید را تا سمت مشرق مرغزاره سلد ادرای شه یاد آمر عملك للك ه عمرحون لمسعف شطرنج ارکی
تاشصت و حاره لل آنکه ارصل رامن تصیله شمار رسا راست عمر حبا نکه درسه عرصه بکرد دردرصع حاد رباره
مه لشلد ولصلد درصفت اسپ است دایره آورده مشود که بهمیلد ان آسان برکرد ابلد ای یتار اسپ اره
بکم عاله بروز بر سی شصت وجهار سابه بکرد املد ان راد رمال داشه ارمرمانه که حرا ملد املد اکل لمامل



٣ ج	٢٣ کج	١٥ یه	٥٠ ن	١٣ یج	٣٨ لح	٢٥ که	٤٨ مح
١٦ یو	٥١ نا	٣ یا	٣٩ لط	٢٦ کو	٤٩ مط	١٢ یب	٣٧ لز
٢٩ کط	٤ د	٢٧ کز	١٤ ید	١٠ ا	٦٢ سب	٤٧ مز	٣٤ لد
٥٢ نب	١٧ یز	٤٠ م	٦١ سا	٥٨ نح	٥٥ نه	٣٦ لو	١١ یا
٥ ه	٣٠ ل	٥٣ نج	٥٦ نو	٦٣ سج	٦٠ س	٢٣ کج	٤٦ مو
١٨ یح	٤١ ما	٦٤ سد	٥٩ نط	٥٤ ند	٥٧ نز	١٠ ی	٣٥ له
٣١ لا	٦ و	٤٣ مج	٦٠ ك	٣٣ لج	٨ ح	٤٥ مه	٢٢ کب
٤٢ مب	١٩ یط	٣٢ لب	٧ ز	٤٤ مد	٢١ کا	٢٤ کد	٩ ط

لشکر چهاردهم جهاز اول قلزم هفتم در بیان صنعت معقل و آن چنان است که بطریق عقل کرده باشند معقد در ثنای

حضرت جهان پناه اظلال الله ملکه آمین

شمشاد بیمن تحمدن ورطالقت چه نور راست * بهتر ز قد و قامت هر و صنوبر راست

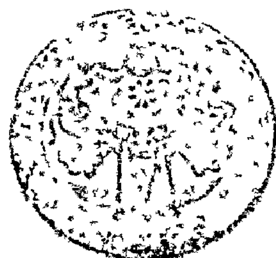
که گردد اگر دلش چه گل شکفت

گر قامت طوبی بهشت هم نه بمثلش برابر است

هر شاخ او به یاد صبا رقص الله راست

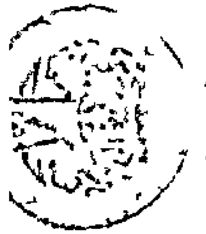
او را که دگر مایه پرور راست

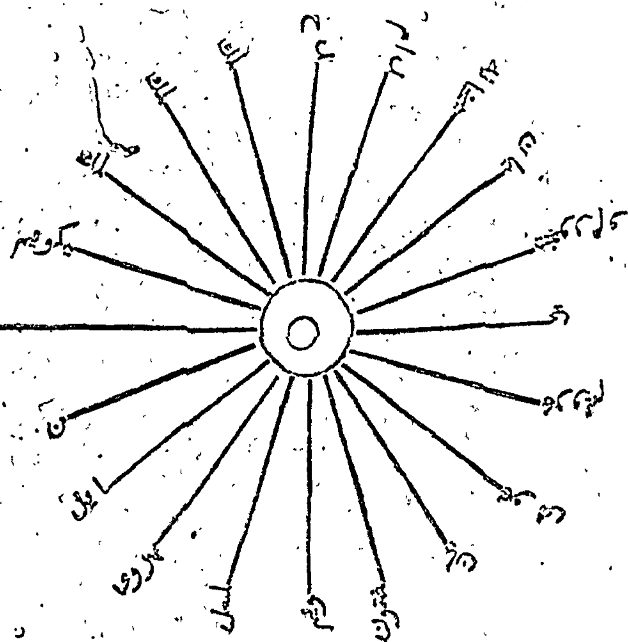
تا زلف من بر است

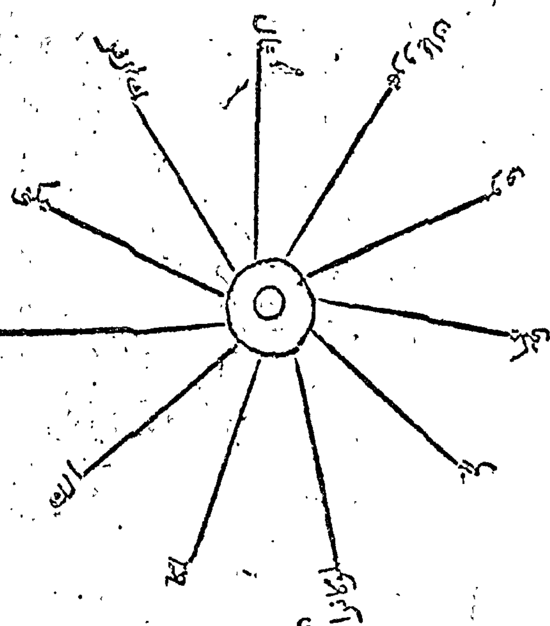


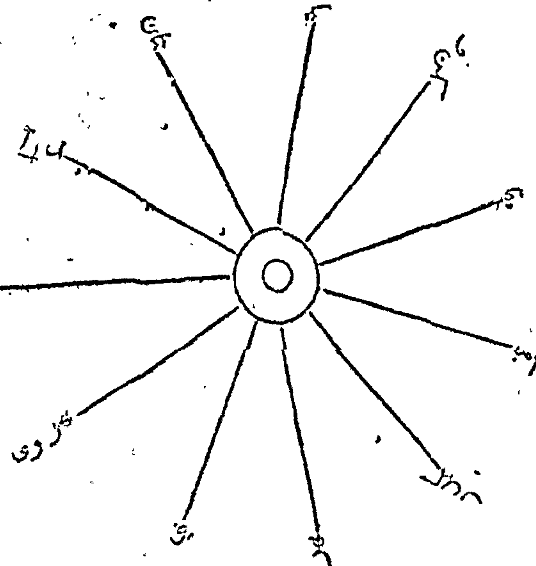
که نایبت تو عمال طوبی وسدره شدی	اهال زهوی پایه نرم عسرراست
کمل چمان دلمل مش کشه که رتف	بزر سایهٔ تو لتاب رقت روال

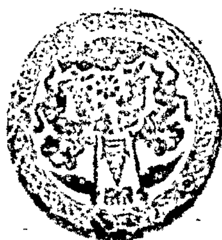
مکر بلند اصورت کذشته که چشم در حلقه ... انست











برده چترت سر ز رفعت بر فراز آسمان

باد چترت سایه افکن بر زمین و آسمان

ای جهان در سایهٔ چتر بلندت در امان و در امان از سایهٔ چتر بلندت انس و جان

سرکان

آسمان از دیدن چترت لها دار

سایهٔ چترت بفرق ملک باد اطوار دان



[illegible]

دیگر نیز دهم از جمله زواید لازم دانم در بیان صنعت مربع و آن در بیان چهار مربع است و این صنعت چنانست
که شاعر چهار مصرع یا چهار مصرع و دو بیت گوید که هر مصراعی ازان هم از طول و هم از طول و مضلع و مساوی از طرفین
و چهار در چهار مربع نامند

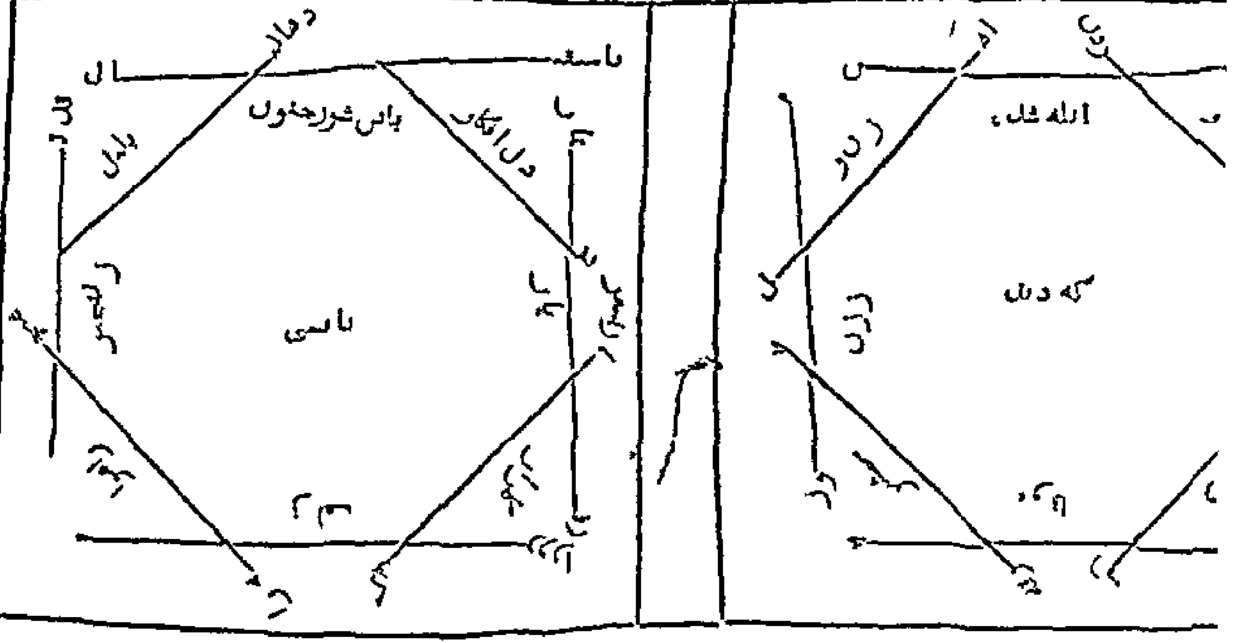
دلبر	دارد	سلسله	ارغوانه
خوش‌خو	روش	برعارض	سلسله
لب خوشگر	مسمر	روش	دارد
دل بوجهر	لب خوشگر	خوش‌خو	دلبر

بسیارم	من دارم	آن دلبر	[illegible]
نشسته‌ام	یادردم	گره‌مش	لبر
بی یادم	دیوانس	یادردم	م
غم‌خوارم	بیمارم	بسیارم	م

عالم	بابل	مرکز جوتو	مسکین که
بهکرم	مردی	کس لک لک	مرکز جوتو
حل توکم	دکرکسی	مردی	بابل
تا بابلهسم	مثل توکم	بکرم	عالم

جانا	بنشین	مهر ان تو	
بسا	رویت	آفتاب	و
روی بسا	حوآوری	رویت	
ابرعطا	روی بسا	بسا	

و این چهار در چهار استادان این را هم داخل صنعت مربع شمرده‌اند



لنگر هفدهم از جهاز اول قلزم هفتم در بیان صنعت مثمن

ربود از من	بلستان دل	دل آرامی	پری روی	سمن ساعد	نگارینی	غزاله رخ	غزل گوی
بلستان دل	بلامت آری	توان گفتن	که دست آن بت	سهی سروی	قمر عارض	شکر پاسخ	پری روی
دل آرامی	توان گفتن	که از افسون	بعاشق بر	چنو دلکش	پری چهری	جنو مهری	سمن بوی
پری روی	که دست آن بت	بعاشق بر	مبارک پی	که در عالم	دگر چون او	بکف نایل	وفا جوی
سمن ساعد	سهی سروی	چنو دلکش	که در عالم	دگر چون او	نیابد کس	برخ ماهی	پی آهوی
نگارینی	قمر عارض	پری چهری	دگر چون او	نیابد کس	برخ ماهی	ببر سیمی	بدل روی
غزاله رخ	شکر پاسخ	چنو مهری	بکف نایل	برخ ماهی	ببر سیمی	بلب تنگی	کشن موی
غزل گوی	پری روی	سمن بوی	وفا جوی	پی آهوی	بدل روی	کشن موی	نکو خوی

لنگر هژدهم از جهاز اول قلزم هفتم در بیان صنعت محذوف و آن چنان است که دبیر یا شاعر تکلف آن نماید
که یک حرف خواه دو حرف یا زیاده از آن در کلام خود نیارد پس اگر حضر بهای با یکدیگر
فروع این صنعت بسیار میشود چنانچه این قطعه از الف خالی است

رهبر دین مهدی سیر و سلوک * مرشد رسم و ره علم و هنر * در که تو قبلهٔ مقصود کون * همره تو همت خیل بشر *
سرور جم مکنت گردون شکوه * خسرو کی حشمت و جمشید فر * روشنی دیدهٔ ملک و ملوک * جوهری مخزن
فیض و هنر * چشم تو پروردهٔ بخت و شرف * دست تو بخشندهٔ گنج و گهر * عدل تو شد معنی جود و کرم *
قهر تو شد مبطل ظلم و ضرر * سکه تو صورت بهبود دهر * خطبهٔ تو زیب دهٔ دور قمر * و همه درین صنعت قصیده *
خسرو ملک بخش و کشورگیر * که ز خلقش بخلق نیست نظیر * خسرو شرق کز سر تیغش * دست
دشمن همیشه جفت نفیر * نسل منش قبلهٔ وضیع و شریف * حضرتش کعبهٔ صغیر و کبیر * که چو
قدرش علو شمس و قمر * که چو خلقش نسیم مشک و عبیر * همتش همت سپهر چرخ بلند * فکرتش هست همچو
بدر منیر * نیست جز عین حق و صورت حق * هرچه لفظش همی‌کند تقریر * زرد روی و نحیف و سرگشته *
دشمن دولتش بچو زر و زریر * خسرو حق تویی که نیست ز خلق * مثل تو جمله بخش جمله پذیر * هرچه بخشند
بحر و کوه بدهر * هست در جنب بخشش تو حقیر * بیضهٔ مملکت ز تست مصون * مطلع گشته بر قلیل و کثیر * همت تو
زروی رفعت و قدر * برده برکوشهٔ سپهر سریر * وقت بخشش ز دست مکرمتت * بحر قلزم همی خورد تشویر *

٭ شرح کشته زحمت تو اوری ٭ مات کشته بصحبت تو عمامره جز بحکم تو در بروج فلك ٭ هیچ کوکب نکرده رم سیره
حرج در لرده مت تو زمین ٭ گرد رمش دست تو موئل تره مرجه لك سر تو بوده رملك ٭ پس نمله سر تو برد فلك بره
قصور لقاء ملك وشعلة تیره ٭ مرحمهٔ حرب کرشرد حوممره ٭ عشق مرحمله رمی بود جوشر لك ٭ روی مر مردل
درد جور زیاره ٭ تیغ مهلی بحوری مکر دلیل ٭ زمع عطلی بعد بحرب سفره ٭ چشم ولعم د شمس ودرست ٭ سورت
حرب لو کل لعمره ٭ روز بکل شنه روز مهل رسیل ٭ تصل عشرت کی ولیل بکمره ٭ تو ارس مرور ولهو زرشك ٭
دل د شمس بهولد لیزه تیره ٭ بیك نا حضرت ترهورد والارك ٭ مسعره علامت تو ممرو وزیره ٭ شاعر لولی بست زبه
غزل کمه که در مرکل ام آن حرلی از حروف تهجی حذف نمود ٭ چنانچه این غزل از الف خالیست ٭ غزل ٭ صد شکر که
بید دولت وصل تو میسره کردید زجور شب زحمت دیده مهجوره ٭ چشم تو بود نرکس وزلف تو بنفشه ٭ روت گل صد برك
ملت رشك صنوبره ٭ مسند بحسی دلبر مطبوع ولکن ٭ در مملکت حسن تو لی بر همه مرور ٭ جون بخت مدد کرد
بوصل تو رسیدم ٭ دولت لشودی مدد بخت مسعره ٭ در بلم لولوی لمود صبح تصوری ٭ بشکست ز در صحش
لسب کرمره ٭ این غزل از با خالی است ٭ حال رعطحان فلا تو داری ٭ درد ممه راد وا تو داری ٭ از جملهٔ مهوشان
عالم ٭ ای عمر کسی وفا تو داری ٭ که ناز کبی وکه کرشمه ٭ تصل دل وجان ما تو داری ٭ جون شو زجفای یار ای دله
جون طاقت آن جفا تو داری ٭ درد لتر بغیر عود لولدی ٭ صد نکتهٔ جان فزا تو داری ٭ این غزل از تا خالی است
٭ ما ه من مهلم اغیار مباش ٭ حرمن با دکری یار مباش ٭ دل ما را انحدار نسه مکن ٭ نیش ازین در پی آزار
مباش ٭ عاشقی پیشه کن ای دل همه عمره ٭ فکر کاری کن وبیکار مباش ٭ جانب اهل وفا را مکذاره ٭ ای پری چهره
جفا کار مباش ٭ باصد یار لولوی بیشی ٭ در زاران بار وفادار مباش ٭ این غزل از ثا خالی است ٭ بلد رد
عاشقی جون عود کر فتاری نمی بینم ٭ که میمیرم اکر یك لحظه دیداری نمی بینم ٭ اهر یار بکه کفتم راز عود رسوا
شدم آخره درینجا محرم عود در جهان یاری نمی بینم ٭ اکر شد همدم اغیار آن بد خو عجب نبود ٭ که گل در
بوستان دهری خاری نمی بینم ٭ رخ زیبای او بار ز چشم بد نبود ایمن ٭ که همچون او کلی در هیچ کلزاری
نمی بینم ٭ این غزل از جیم خالی است ٭ دلم از عشق بی نوا شده است ٭ بغم ودرد مبتلا شده است ٭ کفتم از
اهل درد بیکانه ٭ تا با غیار آشنا شده است ٭ می راحت نخورده ام یك دم ٭ این کهی دیر تا شده است ٭
دلم از دست آن کمان ابروه ٭ هدف ناوك بلا شده است ٭ دل زاری لولوی خوبان ٭ نا توان از غم
شما شده است ٭ این غزل از حا خالی است ٭ ای دیده ٭ باز واله رخسار کیستی ٭ ای دل بلا م مشق
کرلمار کیستی ٭ ای گل شکفته غنچه دلم از تبسم توه ٭ بهر خدا بکو که زکلزار کیستی ٭ تو مرهمی وسینه فکاران
بهر طرف ٭ نا وسب میمه انکار کیستی ٭ تیغ ستم کشیده در ابرو کره زده ٭ ای تند خوی در پی آزار کیستی ٭
زینکونه تلخ کام لولوی بکنج غم ٭ در آرزوی لعل شکربار کیستی ٭ این غزل از خا خالیست ٭ تا سمه ام زنیر تو
رو دران مشوده ٭ سور دلم به بیش تو روشن شود ٭ کفتم مرشیك لقش صنم از دلش برد ٭ ارحمك لیك نقش
بشتش میشوده دیروز آمدی بسرم تیغ کین بکف ٭ مرکره ولی آن سر من مشود ٭ کها شکفته هر طرف وعاشق حزین ٭
با عارضت بلبل وچیلی میشوده از کوی تو رسیل لولوی بهیچ جا ٭ ماسك بلبلی که زکلش میشوده این غزل از دال خالیست
٭ ای رعت آفتاب عالم تاب ٭ روی از مسلاعی عرقش بنقاب ٭ جون مراست مثل ابرویت ٭ کی کنم جا بکرفهٔ محراب ٭
روز وشب همچو آفتاب توام ٭ با تن نا توان وچشم تر آب ٭ جانب عاشقان بی سر وپا ٭ نظری کن که هست عین صواب ٭
بی توجانان قرار نیست مرا ٭ کشته ام از غم تو بسحور وعراب ٭ این غزل از ذال خالیست ٭ دل عوتن شد ور از دل ما ماند



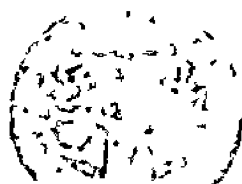
نهانی * بر حال دلم رحم کن ای یوسف ثانی * یکبار بکش همچو کمان جانب خویشم * تا چند مرا در پی تیرت بدوانی *
شرح غم هجران تو در نامه نگنجد * آن نیست حدیثی که توان گفت زبانی * از درد غم عشق تو با چهره زردم * زین
گونه ولی قصهٔ ما را تو ندانی * میباش لوندی بسگان سر کویش * باشد که بدان مرتبه خود را برسانی * این غزل از زرا
خالیست * با ماه کویت و هم خانه شدم * زان سبب از همه بیگانه شدم * پند ناصح بچه سان گوش کنم * چون بدیوانگی
افسانه شدم * و اله مغبچهٔ شد دل من * مبتلای بت میخانه شدم * چون ز مسجد دل من گشت ملول * ساکن گوشهٔ
بتخانه شدم * چون لوندی بغم عشق بتان * لله الحمد که دیوانه شدم * این غزل از زا خالی است * پی نبرده
کس بسوی آن دهان * گفتگویش هست اما در میان * تا که بیند کس نشان پای او * میرود آن تند خود دامن کشان *
گر ببد شد ناخوشیهای رقیب * خوش برآید با من آن سرو روان * کشتمش دارم بدل کوه غمست * بجز سخن باعاشقش
آمد گران * شب لوندی با سگان کویتو * تا سحر بگداشت فریاد و فغان * این غزل از شین خالی است * ای روی او
چو طرف چمن منزلم شود * گلهای آتشین همه داغ دلم شود * از دور رخ تو ای مه بی مهر و بیوفا * نزدیک شد که کوی فنا
منزلم شود * از ماه عارض تو شب تیرهٔ فراق * کو پرتوی که روشن از آن محفلم شود * مردم روم بمیکده از بهر جرعهٔ *
باشد که لطف پیر مغان شاملم شود * گردن نمیکشم چو لوندی ز قتل خود * آن ترک تند خو اگر قاتلم شود * این غزل
از شین خالی است * مرد مست آفت جان میگویند * هرچه هستی تو همان میگویند * با وجودی که دهن نیست ترا *
از دهانت سخنان میگویند * گر جفا جور و ستم کار ترا * من نگویم دگران میگویند * گل که صد گونه لطافت دارد *
عارضت را به از آن میگویند * ای لوندی ز غم دردبتان * خلق رسوای جهان میگویند * این غزل از صاد خالی است
* گرچه از جور تو در خاطر من بار غمیست * لطف پیش آر مکن جور که او کاری نیست * چشم تو نرگس و رویت
گل و خطت ریحان * چون سر کوی تو آراسته گلزاری نیست * یار گر همدم اغیار شود نیست عجب *
زانکه در گلشن دوران گل بیخاری نیست * بکمند سر زلفی دل ما را بردی * در میان همه خوبان چو تو
عیاری نیست * ای لوندی بغم عشق گرفتار شدی * چونکه در سلسلهٔ عشق گرفتاری نیست * این غزل از ضاد
خالی است * دل که آشفتهٔ آن طرهٔ طرار شده * به بلای عجب ما گرفتار شده * قصهٔ عشق من و حسن تو پنهانی نیست *
که همه شهر از این قصه خبردار شده * عجبی نیست که پیراهن خود چاک کند * گل بدینگونه که از شرم رخت
خار شده * پرسش میکن و غافل مشو از حال دلم * که ز اندوه غم عشق تو بیمار شده * راز عشق تو لوندی نتوان
داشت نهان * زانکه افسانهٔ هر کوچه و بازار شده * این غزل از طا خالی است * عاشقی همچو من زار و حزین
نتوان یافت * ور توان یافت چنین بیدل و دین نتوان یافت * عاشق مستم و خواهم سر کوی تو ولی * با چنین جرم و
گنه خلد برین نتوان یافت * ای مغنی غزلی بردر میخانه بخوان * که مقام بصفا بهتر از این نتوان یافت *
همه دانند لوندی نظر پاک ترا * پاکبازی چو تو در روی زمین نتوان یافت * این غزل از ظا خالی است *
مرا بهوشی بود از دود آه روز سیاه * کجاست روشنی طلعت رخ آن ماه * حدیث زلف ترا در میان نمی آرم *
که قصه دور و دراز است عمر بس کوتاه * تو نیز کثرت شوق مرا نمی رانی * از این حدیث که گفتم خدا بود آگاه *
مه جمال ترا هر که دید حیران شد * چه نازنین شده لا اله الا الله * چه افتاد لوندی ز استانهٔ تو * ز دست
طالع بد خود جفای بخت سیاه * این غزل از عین خالی است * بسکه مهر تو بود در دل من * سر کوی تو شده منزل من *
پرتو ماه جمال تو بود * سبب روشنی محفل من * داغ سودای بتان لاله صفت * تا قیامت نرود از دل من *
چون دهم جان بهوای تد او * تا ابد سبزه دمد از گل من * چون لوندی ز غم درد بتان * مبتلا شد دل بیحاصل من *



٭ این غزل از میم عالی است ٭ از رخت آفتاب شرمنده ٭ از خطت مشک ناب شرمنده ٭ پیش رخساره عرق
ناکت ٭ گل ز بوی سر گلاب شرمنده ٭ کرد بهر تو اضطراب دلم ٭ گشت زان اضطراب شرمنده ٭ تنگ دل
گل به پیش عارض تو ٭ مست ز رو نقاب شرمنده ٭ هر که لعلت تو را لولی دید ٭ شد به رغبت جواب
شرمنده ٭ این غزل از یا عالی است ٭ کو علی الله الذی که نهان من این است ٭ آرام دل بی سر و سامان من
این است ٭ ای است هر کو به مهر ماه درش را ٭ چون روشنی دید ٭ گر آن من این است ٭ عمر نیا به من
درد عزیز دلم ٭ یاد عاشق غم خوردن نهان من این است ٭ قول مرد را من سلسله مرا این ٭ دیوانه
مشغم سر و سامان من این است ٭ از طرق مکافات به لولی بکشم سر ٭ تا روز قیامت نتوبه بهان من این است ٭ این
غزل از یا عالی است ٭ یار خ و زلف نمایان کشیده است ٭ دیده حیران دل پریشان کشیده است ٭ بر سر کویت
وصل اندرمن ٭ عالما بسیار ویران کشیده است ٭ دست زیر طره تا بند ارغت ٭ نامه ی دوا بر پیمان کشیده است ٭
جلوه گل بلبل بیچاره را ٭ باعث فریاد و افغان کشیده است ٭ کو شود وحشی لولی در زلفست ٭ همچو مجنون در
بیابان کشیده است ٭ این غزل از کاف عالی است ٭ دور آن جهان بغایت آرد ٭ چون چمن بیان رنالد ارد ٭
آواز رباب و صورت مطرب ٭ للعس من مسلا لله ارد ٭ بر اوج سپهر ماه تابان ٭ همچون رخ تو مثال ارد ٭
با مهر و جفا ما را ای دل ٭ چون یار سر و فا دارد ٭ در راه روی تو لولی ٭ در وادی غم نوال ارد ٭
این غزل از لام عالی است ٭ ملکه کس نکوی عاشق وصل آخر من مرکز ٭ بلبل دل انگی مجنون نمود و
کو مکن مرکز ٭ رجعت تا به رولی کرسنبل جان خرد عاشق ٭ بلبل قسمت نیا شد لاله مثل عشق مرکز ٭
مکت را مامن آواره در کوی وفا دلم ٭ نماید یادم از یار و دار عویش مرکز ٭ بکس راست نالد وصف سرو
قامت جانان ٭ بلبل عرب برسمه هیچ مرون در حسن مرکز ٭ چشم کم مثل ای ممشی لنلم لولی را ٭ لله بلبل
کس بلبل پا کبر کی در عشان مرکز ٭ این غزل از میم عالی است ٭ بی تو یک لحظه بسر نتوان کرد ٭ و زرعت
قطع نظر بتوان کرد ٭ پیش لعل لب جان پرور تو ٭ صفت تنگ شکر نتوان کرد ٭ دل که از عمر تو دریاد کند ٭
بی رعیت عمرد کرسوال یکرد ٭ چون سر زلف تو در پیش نظر ٭ یاد از سنبل تر نتوان کرد ٭ در رهش عمر لولی جو بوده
مثل ار دورو کوی نتوان کرد ٭ این غزل از نون عالی است ٭ در پیش رخت صفت حور و شمشاد بحثره مه کست
که کرد جمال تو برابر ٭ مرد رقلمت نازم و در پیش تو میرم ٭ گرد ولت وصل تو شود یار میسره چشم شده بر
صورت خوبت مصوره در وصل بشر آمد ٭ از همه بهتر ٭ هر عاشق بدل که به وصل لب لعلت ٭ کام دل خود یا بلو
از عمر خورد بر ٭ حاشا که وصل بردل غم دیده غباری ٭ در راه وفای تو کرم عاشق شود سره این غزل از وار عالی است
ما شاد و کش می گلفام را ٭ بکلران در دل غم ایام را ٭ تا زهم بکلم دل خالی کنم ٭ ای رفیق از باده پر کن جام را ٭
محنت شام فراق آخر شد ٭ هست صبحی طاهر این شام را ٭ جان من جستم وصل آخر لب ٭ از لعت حاصل نکردم کام را ٭
این غزل از ها عالی است ٭ بی تو جانان توان نیست مرا ٭ طاقت انتظار نیست مرا ٭ از سر کوی کمتر نیز بر او ٭ پیش از این
اختیار نیست مرا ٭ کار من عاشقی بود شب و روز ٭ غیر از این کار و بار نیست مرا ٭ در غریبی چو مبتلا گشتم ٭ غم یار و
دیار نیست مرا ٭ چون لولی نکنم محبت و غم ٭ جز جمال تو کار نیست مرا ٭ این غزل از یا عالی است ٭ طوف حرم
کوی تو دل دم بدم کند ٭ مانند حاجی که طواف حرم کند ٭ با عمر خود همی دهان تو همراه میسرد ٭ هر تنگ دل که رو
بلبل یار علم کند ٭ بیاسود دلم چو به بسیار جمال تو ٭ زان در حرم کوی تو از سر قدم کند ٭ در ملک عشق پادشه وقت خود
شوم ٭ چون یار تیغ از پی قتلم علم کند ٭ از حال خود بگو لولی حکایتی ٭ باشد که یار ترک جفا و ستم کند ٭ این غزل از



باهالی است * رو نمود آن مه سپهر جمال * شکر لله که دست داد وصال * دامنش راز دست لکل ارم * در رهش گر شود
سرم پامال * از بتان جمال مهر و وفا * مطلب زانکه هست امر محال * زاهل شهر اهل حال بود * کر شوم جام
باده مالامال * راحت و محنت اینچنین بهم است * وصل را هجر هجر راست وصال * فرد و می رحمت الله علیه
که کتاب شاهنامه گفته در آن هشت حرف که مخصوص بزبان تازی است حذف کرده و آن هشت حرف این است
که ازین قطعه معلوم میشود * قطعه * هشت حرف است آنکه اندر پارسی ناید همی * تا نیاموزی نباشی اندرین
معنی معاف * بشنو از من آن حروف و یاد گیر ای اهل دل * ثا و حا و صاد و ضاد و طا و ظا و عین و قاف * ازجمله
این صنعت است که امیر خسرو دهلوی در اعجاز خسروی در رساله سوم همه حرف ها حذف کرده بالکل در چهار
حرف الف و واو و ها و یای تحتانی یک رقعه نوشته و اعلی ترین این صنعت آن است که شاعر یا منشی درد و حرف یک
مصرع و یا یک بیت گوید و یا رقعه نویسد چنانچه مولانا حسین در نصاب خود بیتی گفته است که مشتمل بر هیزده
صنعت است و در مصرع اول بیت رعایت این صنعت نموده و آن این است * بیت * رو رو رو برو ور ب ورب
دشت و کشت م نیک و جمع و کم حد ا * لنگر نوزدهم جهاز اول از قلزم هفتم در بیان صنعت واسع الشفتین
و آن چنان است که از هوا لفان آن لب بلب نرسد هم و دعلی سلمان را ست * قصیده * ای آذر تو یافته
از غالیه چادر * اند ر دل عشاق زده آذرت آذر * زلفین تو ریحان دل عشاق تو جنت * دیدار تو خورد دیدهٔ
عشاق تو خاور * اندر دل عشاق توان گفت ز عشقت * کاندر دل حساد شهنشاه ز عنبر * آن شاه که شاد ست
که در گاه سخاوت * لفظش در افشانده و دستش زر و گوهر * ای شاه تو خورشیدی زیرا که چو
خورشید * نور تو رسیده است به آفاق سراسر * لرزان شده از خوف سر تیغ تو فغفور * ترسان شده از هول سر
گرز تو لودر * تو شاه جهانگیری ای شاه جهاندار * تو خسرو وصف داری ای خسرو صفدر * ای چتر ترا نصرت و تایید
شده یار * وی تیغ ترا فتح و سعادت شده یاور * در صدر چو کاووسی و در قدر چو دارا * در عدل چو نوشروان در
جنگ چو لودر * حیران شده در وصف تو وصاف سخنگوی * عاجز شده از نعت تو داناى سخنور * فرمانده
کناد ایزد روز تو چو رویت * یار تو عدل او اللہ جهان ایزد داور * که کار ترا لازمست که کشتن کفار * در دست تو که
خنجر و که زرین ساغر * رخسار نکو خواه تو چون لاله خود رنگ * رخسار حسود تو شده چون گل اصفر * و هم درین
صنعت است * ای سرو قدی لطیف گفتار * وی خوش سخنی ظریف رفتار * نزدیک تر آی گرچه کانی است * عشاق ترا ز دور
دیدار * آن زلف خوش است یا که زنجیر * و آن روی چو خور راست یا که گلزار * سرو است و چه سرو سرو جنت * حسنی و چه حسن
حسن فرخار * حقا که ندید دیدهٔ چرخ * جز روی تو حسن را سزاوار * خون گشته شد ز رشک زلفت *
در نافهٔ آهوان تاتار * هاروت تو نادری است دلدوز * یاقوت تو شکری است خونخوار * از نور تو دیده ماست در نور *
و ز نار تو سینه ماست در نار * جان شد ز فراق تو زهی عشق * سر رفت ز دست تو زهی کار * هان ای شرف از
چون ای عشکی * از ناله عشق دیده تر دار * و این صنعت را افتراق الشفتین نیز نامند و بعضی استادان این را
داخل حذف ندارند چرا که از تلفظ حرف با و میم که لب بلب می رسد حذف نموده اند
* لنگر بیستم جهاز اول از قلزم هفتم در بیان صنعت موصل الشفتین و این آنست که لب بلب رسد در لفظ خواه در مصرع
چنانچه درین بیت در هر لفظ لب بلب میرسد * فرد * مه روی مهی ماه منور منما * مستی مکن و میان مستان
میا * از امیر خسرو * رباعی * موی مه ما بموی ما بو یا به * بی او مویم موی و یم ما وا به * ما بیم مهی و آن مه ما
با ما * ما با مه و موی ماه ما با ما یه * رباعی * من مایل مه روی مسلسل مویم * مفتون میان مهوش مه رویم *



کمر او که ز بالای سر اینش پیدا است * در شب زلف اگر موی تنک در هوا بود * دل عمل یک چنین واله و آشفته چرا است * قلم
موی زند ور شیله مثال بی کار * آن مصور که رخ خوب ترا چهره گشاست * گره از زلف گشادی و جهان برهم خورده
در جهان فتنه عمانا که ز مویت برپاست * کل شمع شده از فیض صبا نافه مشک * نکهت موی تو تا هم نفس باد صباست *
موی خط کر کشد می بلند زبان میکنم * کز صفا روی تو مانند دل صاحب ماست * چه از رشک کند موی پریشان
از موج * بسکه از صیت نوال تو جهان پر ز صداست * موی از داغ بر و بال نبود هیچ عجب * از دل عصم
تو کر معنی باریک نما است * در دم تیر تو شمشیر ز پس دل خون شد * موی پیچیده چو مرز تن او
برخاست * تن حساد تو چون موی کمر کشته نزار * در میان همت از رنا می و خود نما پیدا است * از ثنای
دل پاکت همه تن چشم شدم * موی مژگان شده هر موکه مرا بر اعضا است * هیچکس بز خصم تو بجز
موی نبود * در دم واقعه آنهم ز سر او برخاست * گیتی از طمع حسودت نبرد چشم سپهر * موچو گنج کشت بر آتش نتوان
کردن راست * موبراند امش خورشید صفت تیغ زبان * هر که در لشکر اعدای تو سر کرم و غاست * مو بپوشش
خلل از خط شعاعی بالفرض * نظم مهر فلک باز او اگر نبود راست * مو بر آید ز زبان قلم در مدحت * بسکه از
معنی باریک عبارت آراست * تا ز بازار سخن بستم از موی از آنکه * عاطرم زمزمه خنیاگر ثنایت میخواست * بشنو
موی صفت با تو چو سر گوشی کرد * ملک را ز سر انصاف که انصاف مراست * بر مواد سخن من چو کشاینک نظر * هو بهو
از لکنه باریک بچشم اهل است * بر کف دست کسی موی نک نقلای هر کز * شعر هموار مرا عیب نمایان ز کجا است *
یکسر موی مرا نیست سر دریوزه * کرچه یوزه کری رسم قدیم شعراست * از سخن در ین هر موی سخنور گنجیست
* کیمیا ساز خرد را نتوان گفت کدا است * اینهمه مرتبه از آن جمع نمودم چو کمال * که کنم جامه مو ین سخن باقی را است
* پوستین جایزه مدح نخواهم هرچند * بر تنم هر مو در لرزه ز بیم سرما است * پشت گرمی من از بهر عطای تو بود * از تو
مو یه مرا پس زچه رو باید خواست * شعر بافی دگر و شعر طرازی دگر است * هست باریک چو موی این سخن اهل بشه
گواست * نکلدم از سر مو کر بسر آید معنی * تا مر اهل ز لبابد ز سخن سنجان خواست * عوض موی من خسته خود ایم
بیان * ریشخند ار نکنی بر سر این موی رواست * میکنم دعوی اعجاز که با این همه مو * سخنم ساده تر از
روی بتان رعنا است * معنی من چو در این نظم لباس از مو کرد * اهلیت سخنم را کسب اکسال عباست *
یک جهان نکته باریک بود بر بستم * جز من این دسته معنی امروز که راست * خصم چون استره در زد و
بکریبان سر خویش * بیند از نکته بی موی مرا بی کم و کاست * دامن منبر از سر این موی شکافی بکذار * شانه سان
در غم مو بودن از این بیش خطاست * قصه کوتاه بود این همه نتوان سنجید * اثر الله و زد عا باش که هنکام
دعا است * باد از شرق ثنای تو سخن جمله زبان * تا زبان را سخن موی شکافی زیباست * لنکر بیست و یکم
جهاز اول از قلزم هفتم در بیان صنعت تعطیل و آن آنست که منشی یا شاعر نثری یا نظمی نویسد که تمام حروف
او معطل بود و هیچ حرف نقطه دار در و داخل نباشد مجیر بیلقانی راست * قصیده * که کرد کار کرم مرد وار
در عالم * که کرد اساس مکارم ممهد و محکم * عماد و عامل و عادل سر ار ساعد ملک * اساس طارم اسلام سرور
عالم * ملک علو و عطارد علوم مهر عطا * سماک رمح و اسد حمله و هلال علم * مرور اهل مصاعد ملاک عمر علو *
سر ملوک و دلارام ملک و اهل حکم * کلام او همه سحر حلال در همه حال * مراد او همه اعطای مال در هر دم *
دل مطهر او همدم کلام علوم * در مکرم او مورد صلاح امم * رموم معرکه او کرده حکم عالم رد * سموم حمله او کرد
کار اعدا اکم * هم او و هم دل او دار عدل را معمار * هم او و هم دم او درگه ملک را مرهم * مدام طالع مسعود کرده

ن

حاصل او همه رسوم مکارم همه عالم همم ۰ نهل الله لزوالی گوید ۰ قصیده ۰ امام سرور و صدر ممالک اسلام ۰
صلاح ملک و ملک ملوک کرام ۰ سماء سادس صدر و سماک رامح رمح ۰ هلال مهر طلوع سوار سام حسام ۰
ملک محل و ملک مطمح و ملک ادراک ۰ ملک علو ملک طارم و ملک الهام ۰ دم معطر او در ملک رامرهم ۰
دل مطهر او کوه حلم را آرام ۰ علما کامل او محل رعاه همم ۰ مراد درگه او مورد حصول مرام ۰
ملوک حامل احلاک او محصل علم ۰ محل ورد طالع اسرار او محل وحطام ۰ رسوم کامل او درمصالح
اعمال ۰ دوام سالک او در مسالک اسلام ۰ دکل امم و عالم صلاح و سداد ۰ محلل کرده داد و هم حلال و حرام ۰
هم او دل همه مرکز ملک را اصلاح ۰ مرام او همه مواد علم را اکرام ۰ مدارس حکما در حصول درس حکم ۰
معلم علما در اسرار علم کلام ۰ حسام ساطع او مطلع سحرگه محره ۰ سهام صادر او صارم عساکر عام ۰ دل مطهر او در
کمال علم علم ۰ عطاء کامل او در سواد عالم عام ۰ مدام حارس احوال او محول حول ۰ مدام مالک اعداء او معرکه عام ۰
امور ملک و هم ملک کامکار ملک ۰ معسکر امله الله کو مر مصام ۰ رسوم عدل ملک در سواد دار الملک ۰ رسوم ولاله
امطار مهر و ملح طعام ۰ مدار او را مردم مراد حاصل محره علما و را مردم ملاله مادم عام ۰ سود او را ما را همه
مراد درگه ۰ و داد او را آرامگاه دار السلام ۰ دم موج حاسد او را آه او دم مادم دم ۰ مواه حامل درگاه او سر اسر کام ۰
لواء طالع او مطلع طلوع سعود ۰ کلام طاهر او مالک ملوک کلام ۰ وعمل دریں صنعت قصیده ۰ اساس داد مردم کرده
محکم ۰ سر و او لاد آدم ۰ مدار طارم مهر مکارم ۰ مراد عالم و راد ملک دم ۰ سرور مکرم و الا که آمد ۰ ملک
کردار در عالم مکرم ۰ سوار ما محل عدل محکم ۰ سوار دل عدل ملک دو عالم ۰ معامل سرور آمد محصل ۰ مکارم سرور را
آمد مسلم ۰ دل او عمده اکرام دوار ۰ عطاء او رسد ما را دمادم ۰ وعمل دریں صنعت سلمان راست ۰ قطعه ۰ مالک
ملک کرم سرور دهره سالک راه علا مهر کرم ۰ مالک صومعه دار الاسلام ۰ داور مورد و الا همم ۰ مطلع طالع او مهر کرم ۰
حارس درگه او علم و حکم ۰ هم مواد در او روح ملوک ۰ هم دماء دل او ورد امم ۰ کار او در همه عالم اصلاح ۰
مهر او در همه دلها محکم ۰ کلک او حکم رسل را همراه ۰ دم او در دم ملک را مرهم ۰ راه او راه کرم را مالک ۰
علم او عالم دل را محرم ۰ تلک عشره کامله ۰ دوم جهار او از لزوم ما لا یلزم در بیان صنعت منقوط و آن آنست که
کاتب یا شاعر کلامی انشا کند که جمله حروف او منقوطه بود و هیچ حرف بی نقطه در آن داخل نبود
و کلام منقوطه نسبت به تعطیل مشکل تر است ۰ فرد ۰ زیب خشی پشت جیبی زین زین ۰ بخت فتنی
تنت نقشی پیش بین ۰ عمل در این صنعت من کلام سید عزالدین ۰ بت نغزی شیف زیب نجیب ۰ بتی
غنی ز جنبش زینت شب ۰ من کلام عبید لومکی ۰ قصیده ۰ بت زین نغز نقش تیغ بنی ۰ نجیبی نقش خشن بنی
نه بنی ۰ نظیفی شب تشبیبی نغز خبری ۰ ز نغزی زشت پیشش نقش جینی ۰ نجیبی تن زنی پیش بت جبین ۰ زنی
چیزی یقین بی بت تشبی ۰ بشب جنبش نه بنی جز جنبش جز ۰ زحمتش جز شب خبری نه بنی ۰ بزیب زینتش
بنی زشتیش ۰ فتن تن بی زینت نجیبی ۰ تلک بیست و سوم جهار اول از لزوم ما لا یلزم در بیان صنعت مردف این صنعت
چنان بود که شاعر شعری گوید که ردیف داشته باشد و ردیف یک کلمه است یا زیاده ۰ که بعد از قافیه
مکرر واقع شود این صنعت خاصه پارسیانست در تازی نباشد مگر کسی بطریق تکلف تقلید عجمیان کند و لفظ
مادر این قصیده مولانا ظهوری ردیف است که بعد از پشمینه و غیره که قافیه است واقع شده ۰ قصیده ۰ داغ
بی لاله دمانید ز پشمینه ما ۰ روز شنبه همه را یک شب آدینه ما ۰ تلخ کامی چه را ای است ز شیرین دهنان ۰
مرا کام دهد شکر لوزینه ما ۰ در نیابد بسلامت چه در آید بنظر ۰ نبد برنه سبز عکس تو آیینه ما ۰ تلک رحاس



دل و جان رفته به یغما له زکف * تا کرد بست سودای ترک نیمه ماه * کشته آن روز که تا بید طناب زلف وبی *
همه ز داغ تمنای تو در سینه ما * در عوض جور و جفا مهر و وفا پیدا کرد * یاد از ون ترا زاین سعی
تو در کینه ما * کرده اسراف تو می رفت طهوری از حد * صرف امسال شد بی طاقت پارینه ما * اکثر اشعار فارسی مردف
می باشد بعضی ردیف را حاجب گویند و شعر مردف را محجوب خوانند لیکن حاجب آن کلمه است که قبل از قافیه
در هر بیت واقع شود چنانچه لفظ داری در این دو بیت میر معزی پیش از قافیه که تخت و سخت و لخت
و بخت است آمده * رباعی * ای شاه زمین بر آسمان داری تخت * سست است عدو تا تو کمان داری سخت
حمله سبک آری و گران داری لخت * پیری تو و نو جوان داری بخت * یک آنکه درین بیتها ردیف
میان دو قافیه واقع شده و ردیف در لغت کسی را گویند که در عقب کسی دیگر سوار باشد * لنگر بیست و چهارم
جهاز اول از لوازم هفتم در بیان صنعت جامع الحروف و این چنانست که کلام مرکب باشد از جمیع حروف تهجی
بی تکرار چنانچه مولانا لطف الله نیشاپوری گفت * بیت * اثر وصف غم عشق خطت * ثلث ملک کسی حزب ضلال *
لنگر بیست و پنجم جهاز اول از لوازم هفتم در بیان صنعت موافق و این عبارت از آنست که شاعر بر وجهی شعر گوید
که اگر مصراع اول را با مصراع دیگر از وی ضم کنند بیتی مستقیم باشد در لفظ و معنی و قافیه و وزن هیچ خلل
نرود چنانچه میر معزی گوید * رباعی * در حلقه صفت این دو چشم خونین منست * آن شکل که وصفت دل غمگین منست *
جای تف و لم بستر بالین منست * غرقه شدن و سوختن آیین منست * رباعی * از زلف برون کنی اگر تاب شوم *
بر لب نه نهی اگر می ناب شوم * در چشم نیاوری اگر خواب شوم * از دست فرو ریزی اگر آب شوم * لنگر بیست و
ششم جهاز اول از لوازم هفتم در بیان صنعت عکس این صنعت چنانست که مقدم کنند در کلام یک جزوی را بر جزوی
و بعد از آن عکس آن کنند یعنی مقدم را موخر سازند و موخر را مقدم و این صنعت را تبدیل نیز نامند مثال
از قرآن مجید * تولج اللیل فی النهار * وتولج النهار فی اللیل * وتخرج الحی من المیت * وتخرج المیت من الحی *
و در پارسی میرزا وقاری گفته * بیت * در چهره تو دیدم لطفی که می شنیدم * لطفی که می شنیدم در چهره تو
دیدم * ایضا * ز خوان نوالت گدایان سلاطین * سلاطین گدایان ز خوان نوالت * و از جمله عکس آنست
که هر یک کلمه را از آخر گیرند و بعکس ترتیب اصل بخوانند و این دو قسم بود یکی آنکه از خواندن عکس نیز همان
کلام اصل حاصل شود بطریق مقلوب مستوی لیکن در آنجا ملاحظه حروف است و در اینجا ملاحظه کلمات * قسم اول *
درمی داری و داری کرمی * کرمی داری و داری درمی * در هر دو مصرع این بیت عکس است * بیت * با ما نظری
داری و داری نظری با ما * در ما کل ری انجا اینجا کل ری در ما * قسم دوم آنکه از خواندن عکس بیت دیگر بیرون آید
مراجعه سلمان ساوجی گوید در بحر طویل * باحسان توئی حاتم برفعت توئی کسری * بفرمان توئی آصف ببرهان
توئی عیسی * چون هر کلمه باز گونه گویند این پنج بیت در وزن بحری علحده بیرون می آیند * اول * عیسی
توئی ببرهان آصف توئی بفرمان * کسری توئی برفعت حاتم توئی باحسان * دوم * توئی کسری برفعت توئی حاتم
باحسان * توئی عیسی ببرهان توئی آصف بفرمان * سیوم * توئی برفعت کسری توئی باحسان حاتم * توئی ببرهان
عیسی توئی بفرمان آصف * چهارم * توئی باحسان حاتم توئی برفعت کسری * توئی بفرمان آصف توئی ببرهان عیسی *
* پنجم * کسری برفعت توئی حاتم باحسان توئی * عیسی ببرهان توئی آصف بفرمان توئی * و قسمی از عکس است که
اگر در بیتی خواه مصرع یک حرف یا دو حرف یا سه حرف افزائی بیتها و مصرعهای بوزن دیگر بیرون آیند
چنانچه درین مصرع * نیست احوال دل آخر معلوم * اگر میم متکلم و تای خطاب ضم کنی شصت و هشت مصرع

[illegible]

گشتم چو چشش — آمل کرمان

[illegible]

باشم همیشه — غلاجهره‌س

[illegible]

برمن چه دارد — آس مرا الشدرج او

[illegible]

دمتم غلامش — ارمـمزه دارد

[illegible]

باشد شکسته ورصوابر — ورموردارد

[illegible]

[illegible]

[illegible]



[illegible]

کشت از تو باطل

[illegible]

آورده باطل　　　　وآشکارا

[illegible]

ثناء ملک و دین را　　　　از علل ارشل

[illegible]

از بازقلدرش　　　　چون اولیایل

[illegible]

زو کشته مرور　　　　وقلدرانش

[illegible]

دلمنزل من　　　　دردیل ذمن

وصدا و مرص آن پری پیکره ○ چه حلقه حلقهٔ سنبل چه لرد ○ توده تودهٔ لسرابن ○ چه روضه روضهٔ حس حه مشه جشمهٔ
کوثره ○ ما یل عارض و ساعد سرین د لعمهٔ ما مزه کار دعوهٔ وطره سرین آشفته و مطره ○ مه ما رخ عارض
ولکی چه ما یل ساعد سمین ○ حه عمر عمر ساد وچه طره طرهٔ دره ○ رمی ارحلم ع ولعل لو بصرت ارکس و باده ○
رمی ار روس ولد لو بصرت لعمت و عرعره ○ حه نرکس نرگسی تاره ○ چه باده با دهٔ مسور ○ چه مرعر مرعر
نصال مه لمعت لعمت آدره ○ رهبر مملکت شاه سعادت داد بر دالت ○ یکی ممرن یکی معمر یکی طلعت یکی مسلوه
چه معون معون و سعه مه معمر معمر مرصی ○ چه طلعت طلعت و رما چه منطر منطر الوره ○ شهنشاهی که شد صل رو
سر بر و لد ر و حا طور ه ○ یکی کعبه یکی عالم یکی حاتم یکی السر ○ مه السر السر دولت چه حاتم حاتم لصرت ○ چه کعبه
کعبهٔ اعظم حه عالم عالم اکرم ○ حد او بلی که ذر ملکش را اقبالش لد آمده ○ همیشه لماله ولد رت مساره مسع و معره
مه لماله لمالهٔ دولت چه لدرت لدرت عالم ○ مه مسع مسع احسان چه معمر معمر کشوره ○ کرده ملکت و حصرت
رحامش ولت و رفعت ○ کرلته ملت و لصمت رملارش ملت ورلوژه ○ چه ملکت ملکت مالان چه حصرت حصرت کاشان ○
مه ملت ملت اصل چه لصمت لصمت حمل ره ○ دران موضع که از تالمر کر و فرموا کرده ○ برار شعله برار لمعه برار لمره
برار عسیره ○ چه حمیر حمیر وصل ی چه لمره لمرهٔ عطی ○ چه لمعه لمعهٔ مرنی چه شعله شعلهٔ آذره ○ کرار حمله و صربت
بایل مردی و همت ○ شرد آن لحطه تراعد اعدان حون موتلف محشره ○ چه حمله حملهٔ بیژن چه مردی مردی رستم ○
چه صربت صربت سیم و چه همت همت لو ذره ○ سی رفعت بسی توت بسی مکنت بسی لعمت ○ مسرکشت در
ملکش بعون ایرد داوره ○ چه لعمت لعمت تارون حه توت توت تارن ○ چه مکنت مکنت کردون چه رفعت رفعت
اختره ○ رله کردون و ملت اختر عطایش چاره زآمد ○ یکی نادر یکی قامر یکی صلدر یکی سروره ○ چه نادر
نادر کامل چه قامر قامر و شمس ○ حه صلدر صلدر کشی چه سرور سرور و لشکره ○ همی تا مست مو جان را نشاط از طلعت و
صورت ○ همی تا مست مردان را طرب از باده و ساغره ○ چه طلعت طلعت دلبر چه صورت صورت جانان ○
چه ساغر ساغر باده چه باده بادهٔ احمره ○ قرین ملک او بادا همیشه لصرت بردان ○ سپهرش خادم و داعی جهانش
بلده و چاکره ○ چه بلده بلدهٔ کمتر همه چاکر چاکر مشفق ○ مه داعی داعی لایق چه خادم خادم درخوره ○
لکر بیست و هشتم حصار اول از قلزم هفتم در بیان صنعت رقطا و آن کو صنعتی است که صاحب او با صنعت
آمیخته بود و در اصطلاح اهل صنعت آن است که منشی یا شاعر کلام را بطریقی انشا کند که حرفی از آن منقوطه باشد
و حرفی غیر منقوطه مثل کلام سید عبداللطیف در بیان صنعت رقطا ○ رخ عرا است از مشکات مرمره ○ رمکت لعلیه
در بسته بهتره ○ ترت آن لعلیه لعل تو بهوست ○ سر دو برمله و بان لعلیه تره ○ من آذر تو چو یاقوت سرخه ○
خوشم با تو چو با یاقوت آذر ○ لب ضاب رنگت می عزم جان ○ حو بلبل شسته بر شاخ صنوبره ○ کند حون صدل
جانم چرخ عمرش ○ از آنم سینه شبهر چون کبوتره ○ طرح ورد باش طبع جان کرایم ○ رصنعت مشکل چون
کبساره ○ فایده ○ مردانی که بعد از حروف علت که واو و الف و یا باشد واقع شود در این صنعت عبداللطیف
او معرب و معجم مردود است حون لفظ استاد و نبیل و امثال آن ○ لکر بیست و نهم حصار اول از قلزم هفتم
در بیان صنعت خیفا و آن اسمی است که یک چشم او سیاه بود و یکی کبود و در صنایع کلامیست که حروف یک کلمه
او جمله منقوطه باشد و یک کلمه جمله عاطل مثل کلام سید عبداللطیف ○ بت ماده رخ دلد ارحسن ○ بلدنی
مه جبین دختر سی ○ جبین ساده رخ ماه خش وار ○ سحر و روم لعبت ترسی ○ بیرون رطل تبیل لعل لکرش ○
که بی رطل لعل ارحسی ○ بحر لاله رحسب اورشد دره رحسب اوبحر لاله لحسی ○ له سی ماه زیب و مهر رست ○

شمی کر بیش او بیارم نشینی * بت دلدار جینی دارم ولیبزه جنین دارد ت دلدار جینی * لنگر سی ام

* جهاز اول از قلزم هفتم در بیان صنعت تصغیر و آن عبارت از کافی است که در آخر الفاظ الحاق کنند و آن را کاف تصغیر خوانند چنانچه درین ابیات واقع است * ای کاشکی که یک شبکی کنج باغکی * دودی چراغکی تنکی با ایاغکی * شیرینکی شکرلبکی شوخ چشمکی * بد مستکی جفا کنکی بد دماغکی * لنگر سی و یکم جهاز اول قلزم هفتم در بیان صنعت مقطع و آن پاره پاره باشد و در اصطلاح آنست که دبیر یا شاعر در کلام کلماتی استعمال کند که حروف هیچ کلمه از آن در نوشتن بهم نه پیوندد و جمله مقطوع باشد چنانچه درین ابیات سید عزالدین فرماید * ای دل زدرد درد رآ دره داداره و رداده آورد درد زاری و درد آرد * داود وش از زاری وارد درد داد ش * آواز دل آرای در آور ردل زار * رخ زرد و دل زاری داور رخ ردل * روز و دروان از درد ره داداره * دو ری زر درداور ودل زار و از آن روی * از روح زدی آذر در وزن ادوار * از زادی آزادی در راه ارادت * آزاد در ودر ودر ود دور زآزار * لنگر سی و دوم جهاز اول از قلزم هفتم در بیان صنعت موصل و آن پیوسته است و این صنعت چنان است که منشی یا شاعر کلامی آورد که حروف جمیع کلمات او در کتابت با هم پیوسته باشد هیچکدام از هم جدا نبود چنانچه * گر توجهان حریف ما باشی * هیچ غم نیست غیر لاشی * بیت * با تو هر کس چو ما قرین باشد * با غم خاطر حزین باشد * درین غزل مولوی عبدالرحمن جامی بیت اول مقطع است و دوم موصل یک حرف و سوم موصل به حرفی و چهارم چهار حرفی و پنجم پنج حرفی * غزل * رخ زرد دارم زدوری آن در * زده داغ دردم درون دل آذر * چو من کاست کوی شب فرقت تو * مه نوکه باشد بدین گونه لاغر * خطت عنبر حصل کیست مشک تبت * تنت سیم لعل لبت تنگ شکر * بجنب نعیم مقیم محبت * بهشت مخلد نصیب معقر * بلبها مسیحی بگفتن فصیحی * بطلعت صبیحی بگیسو معنبر * با وجود موصل اتصال حروف جمیع کلمات بیت در کتابت هیچ یکی ممکن نباشد

اگرچه در رسم الخط نبود لیکن نظر بوصل بسیار پاکیزه است

* تنعیشسیحکششبغم * کلبغتمنهفتهکشتبنثار * بیشلطیفطلعتقیمتمشکستهشد * بیشبنفشهخطتکلبچمننهفتهشد *

* عصبیشتضعیفکشتبغم * عصتهبنشستمسکنشبنثار * مستبیشتبشتبتنپست * تبشپشتتنسستشکست *

* وقسم از موصل است مسمی با سنان المنشار که چون متصل بیکدیگر نویسند بدندان اره مانند و این بس عجیب است

* * تبشتببتنسستشبند * تنسستشبنتبشبسیار * تبشتببتنسستنشست * تبشتببتنسستبسست * *

* توضیح شش بیت این است * تن هیچم ضعیف گشت بغم * گل بختم نهفته گشت نثار * پیش لطیف طلعتت قیمت مه شکسته شد * پیش بنفشهٔ خطت گل چمن نهفته شد * شد پیشت ضعیف گشت بغم * شسته بنشست مسکنش بن غار * سمت پیش تبش تب تن پست * تبش پشت تن سست شکست * تبش تب به تن سستش بنشاند * تن سستش به تن تبش بسیار * تبش تب به تن سست نشست * تبش تب بتن سست بس است * لنگر سی و سوم جهاز اول از قلزم هفتم در بیان صنعت ارصاد و آن در لغت نگاه داشتن راه است و در اصطلاح عبارت است از آنکه شاعر یا منشی پیش از قافیه لفظی آرد که بعد از آن که حرف روی معلوم شود دلالت می نماید بر قافیه و آن بر چهار قسم است * قسم اول چنانکه بیت سیوم این ابیات امامی هروی شامل این است و لفظ ورق ارصاد است در بیت ما قبل جهت معلوم نمودن قافیه در تحریر آمده * قطعه * چون کمک شسته لب ز شراب مروقی * کمکی از آن بطوق معنبر مطوقی * ور آفتاب طنز کنی و مسلمی * بر مشتری و ماه بخندی و برحقی * بر آب دیده پیش تو ز ورق روان کنم * گر زانکه دانمت که تو مایل بزورقی * و بیت دوم ازین دو بیت خواجه سلمان ساوجی بر این



[illegible]

[illegible]

[illegible]

بو مال برمان کی نگاهی

[illegible]

وقتی رو دانکه رود مز	با از دامن تا گریبان

[illegible]

حازم لله اکر من بروتش	راکره بینم داغ حسرت

[illegible]

گرو دلم بی شك از جمله	والك می آيد كه گردد

[illegible]



[illegible]

بقائی

صنعت را اگر مدیح گویند صحیح است ٥ لشکر سی و نهم از چهار اول از قلزم هفتم در بیان صنعت استدراک که آن را ذم گویند
و آن این است که شاعر مدحی بگوید که از مصرع اول آن معلوم گردد که ذم است و از مصرع دوم رفع ذم شود
٥ نظم ٥ مدح و بگفتم و لئیمان که کریم ٥ زان روی که ملح نور اندازه برون است ٥ حیف باشد زانکه این
گویی ای جان از نکه ٥ تن موتا نالد لبان را توبا کی عبهر جان ٥ تو مگر عطسه زدی که من کرده ام ٥ دعا و
ثنا و صواب مغفره را گرده ام هم زلف را گیم ٥ جان عاشقی مادران را سره مال دوران ره وا هم نهاده
یکی اسم بازی دگر زمین زره ٥ نظم ٥ دانی که بس دراز و مطهرا هست ای صنم ٥ زلفت که هست مرتکب وهم
رباب و هم ٥ محکم بود که از تو کشم سرکشف لبم ٥ بوی وصال و نقل روان موی ز زود درم ٥ بر روی درفکند و
از من درآمده ٥ یعنی نظاره بر عارف صحبدم ٥ مرمی کنم ز دور مکرد رتو افکنم ٥ این دیده را که از توجدا
مانده و مبهم ٥ گرد ره رب در آیم می کنم و منشاره ٥ دست لشانا سادی و پای نکوی هم ٥ مرتب صفی مالم وتا روز
می زیم ٥ مشت مالک مهره واره وب دیده ام ٥ مرحله می نکنم در می نویسمش ٥ جاسوس هم لرد اواه یار
پیش و کم ٥ و ه باعمل گرمکن عمر راست دار ٥ کردن نظر و دل ز مروحت ای صنم ٥ لشکر چهل از چهار اول از
قلزم هفتم در بیان صنعت تضمین و آن عبارت است از آنکه شاعر مصرعی یا بیتی از شعر دیگری بعینه عاریت
به نظم خود درج نماید و باید که سبب مناسب باشد با آنکه این شعر بیگانه مشهور بود و اگر نه اشاره
بآن کند تا تهمت سرقه نشود تضمین مصرع و کم از مصرع را ایداع و رفو نامند و تضمین بیت را استعانت خواند
چنانچه میر شاهی سبزواری قطعه گفته و مصرع مشهور شیخ سعدی شیرازی را در آخر تضمین نموده ٥ قطعه ٥
شبی با صراحی همی گفت شمع ٥ که ای مرشی مجلس آرای درست ٥ ترا با همه ناله و ریش تلخ ٥ سپرده مادام
بکوار چه روست ٥ صراحی بنالید و گفت لند ٥ واضع زگردن درازان نکوست ٥ و عزی مطلع مشهور آصفی را
در زمین دو بیت تضمین کرده ٥ بیت ٥ دل آباد می از هور پسان ویران شد ٥ معمار آباد علی آباد دل ویران را ٥
باشان را زکرم مهر مسلمان داده ٥ یا ملک مهر پسان هیچ مسلمانی را ٥ مثال استعانت خواجه عصمت بخاری گفته و بیتی
از ظهیر فاریابی تضمین نموده ٥ و اشاره بدان کرده ٥ بیت ٥ روزی سه چار هست که از گفته ظهیر ٥
این بیت کرده خاطر من مشکل گذاره ٥ کای آفتاب ذره زمین سایه وار مگر ٥ وای مه که خدا زمره سایه
برملا ره اما ٥ جه عرض کنم است آن شیخ گرامی ٥ مرنام آوران نعتی نظامی ٥ اگر چه سال ها در یکی روز ٥
بها مانده رفت زمین گاه دل افروز ٥ و خواجه حافظ شیرازی بیت کمال اسمعیل را تضمین نموده ٥ گر با درت نمی شود
از بنده این حدیث ٥ از گفته کمال دلیلی بیاورم ٥ گر بر کنم دل از تو و بردارم از تو مهر ٥ آن مهر بر که افکنم آن دل
کجا برم ٥ مرزا کامل اصل مصرع ابونصر فراهی را تضمین نموده ٥ اما خلیفه بان کشورکشای ٥ بعالم بگه کن زبهر
خدای ٥ که جا گیر مسکین غنی را مده ٥ غنی مال داراست مسکین گدای ٥ خواجه حافظ مصرع امیر خسرو دهلوی را
تضمین نموده امیر خسرو ٥ شراب لعل نالد بوسه بجا نهاد دلها ٥ الا یا ایها الساقی ادر کاسا و ناولها ٥ حافظ
٥ الا یا ایها الساقی ادر کاسا و ناولها ٥ که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکلها ٥ لشکر چهل و یکم از چهار اول از قلزم
هفتم در بیان صنعت سرقات شعری و آن سه قسم است یکی انتحال و آن عبارت است از آنکه متکلم کلام دیگری را
بی تغیر لفظ و اختلاف مضمون در کلام خود آرد با وجود علم بآنکه این کلام از دیگراست دوم مسخ و آن عبارت است
از آنکه معنی کلام دیگری را بگیرد و بتغیر الفاظ آن بیان کند سوم سلخ و آن عبارت است از آنکه معنی کلام دیگری را گیرد
بی تعرض الفاظ آنکس اما در معنی کلام خود آن تصرف حسنه نماید که مرتبه کلام خود بلند تر شود و این از سرقات



ابداع تمام ازله صفت باید ٥ واز جملهٔ حروف که در سورهٔ کریمهٔ اخلاص واقع است هر حرفی که مضمر باشد
از رباعی ذیل مستخرج میشود در سورهٔ کریمه چهارده حرف غیر مکرر است مع همزه و الف از آن حروف
انمالی جمله در ترکیب یا الله بله بصورت ٥ اول صفاتو د حکم ٥ اقبل من اگر گفته است دلبره ما روی دلبر
جان باد هم مره تکت با جهان مرمی نشانم ٥ حق حق بگریش میکشد گره واز رباعی های مذکور فرق من است
که از مصرع اول یک عدد حساب کند واز مصرع دوم دو واز سوم چهار واز چهارم هفت مصرعه اعداد این
هر چهار مصرع که جمع نماید چهارده میشود بدانکه استادان استخراج حروف مضمر و شی مضمر را دو قسم
کرده الله ٥ قسم اول که حرف مضمر از آن معلوم شود بالا مذکور شد ٥ و قسم ثانی آن است که بدان میشود
بدان طریق که شخصی چیز هارا که در فلک سیاره ثابت است در دل بگیرد در سیر هفت که با فلک
مسطور است مدرک شد در انسانیت خود بگردد این علامت نگاه دارد و بر سر ابیات طلب نماید و علامت افلاک

معلوم نماید ان شاء الله

فلک اعظم	آهن	برنج	روی	ارزیز	مس	سیم	سرب	زر
فلک مشتری	صبر	بشاه	داروها	شرابها	صندل	کافور	عنبر	عود
فلک زهره	طعام	عسل	آبگینه	ترک	جرم	ناخن	استخوان	زنگار
فلک عطارد	الماس	حبوب	گل	پشم	پنبه	انگشتری	تخم	صمغ
فلک زحل	کرباس	جامه	ابریشم	جواهر	پوست	مروارید	گوهر	ریسمان
فلک مریخ	کاغذ	موم	میوه	نی	چوب	حرس	روی خوش	لسو
فلک شمس	سرگین	صوف	انگشت	خاک	ریگ	خشت	سنگ	سفال
فلک قمر	جانور	بیخ	نمک	شیرینی	حمزه	گوشت	آهک	شیر

فلک اعظم	گل	آبگینه	سفال	بوی خوش	مشک	زر	گوهر	یخ
فلک مشتری	کافور	نی	سبزه	تخم	حرم	ریگ	جواهر	ارزیز
فلک زهره	برگ آس	سرگین	نمک	یشم	برنج	شرابها	چوب	جامه
فلک عطارد	آهن	آهک	طعام	سبوس	لیموی	کرباس	حبوب	بوی خوش
فلک زحل	کاهل	عنبر	مروارید	سیم	استخوان	سیر	پنبه	سنگ
فلک مریخ	مس	پوست	عود	موم	خشت	ناخن	انگشتری	شیرینی
فلک شمس	گوشت	الماس	مس	خاک	میوه	صندل	ابریشم	روی
فلک قمر	داروها	زنگار	جانور	چوب	جرس	انگشت	ریسمان	صنج

ابیاتی که در آن ضمیر خاطر مضمر است این است

* * مم ای که از زهره‌ی منور داری * در کف دست خویش زر داری * *
* * مل ای که دشنام از تو تعظیم است * در کف دست تو نهان سیم است * *
* * می ای که هستی بجان و دیده عزیز * هست در دست تو نهان ارزیز * *
* * مخ ای که هستی قرین دولت و ناز * مس چه کار آید آن تو دور انداز * *
* * مس ای که تو جز مثال ارغوی * در کف دست خود چه داری روی * *
* * مه ای بفرمان تو زمین و زمان * هست در دست تو برنج نهان * *
* * مو ای دلت قبلهٔ زمین و زمان * بکف دست آهن است نهان * *
* * مر ای گرفته جهان به هشیاری * در کف دست خود سرب داری * *
* * خخ ای ز همت علاو شاه چون موم * در کف دست خود چه داری موم * *
* * خل ای که ثانی ز همت بجهان * کاغذ است آنکه کرده پنهان * *
* * خی ای ز عدالت شکفته دل ز دنی * نیچه پنهان کنی مکن می می * *
* * خس ای دل و یت همیشه الله رتیز * در کف دست خود تو میوه مگیر * *
* * خه ای علو تو سال و مه در کوب * در کف دست خود چه داری چوب * *

ایکه می کرم روان داری ٭ حرص است آنکه تونهان داری غر
ای بلکر تو کلنکری هوش است ٭ بوی هوش کرلک آنکه توی هوش است غج
ای زجود تو قطره آن حوی ٭ برزمین له زد ست هرد ابحوی غد
ای دلت پالودای طبعت پاك ٭ ابرزمین نه زکف لرود ابی هالك س س
ایکه بر سرزمه کله داری ٭ ریك در دست جون تکهداری س ی
ای حجین تو داد کارانك ٭ درکف دست هرد به داری سنك س ل
ای شکسته برای عهد درست ٭ مست ابزیشم آنکه در کف تست ل س
ای بامرت در آمده عامه ٭ بچه در دل نهان کی جامه ل ه
ای بری خاطر او زوسواس ٭ پست بی شك بلدست توکرپاس ل د
ای زمین در ت اشار اللد ٭ آن اهسان کر ده تو دست کهسر لم
ایکه سیمای راستان داری ٭ در کف دست ریسمان داری ل ر
ای بك الله بش تو نشاده نرك ٭ شك یعنی بك ه واکه داری برك ه ه
ای مسای مرای بردة ناز ٭ ا شتران است پیش ملك الناز ه ل
ای زجود تو شك زمانه اشرم ٭ در کف دست تست بی شك جرم ه ی
ای شك حاسدی تو سرکردان ٭ ناص است آنکه کردهٔ پنهان ه غ
ای زبان داده لطفت اخرس را ٭ جلد داری نهان تکف عس را ه س
ای شده توس سپهر رام ٭ نیك نمود اهسان مل ارطمام ه د
ای زجودت زمانه برخوردار ٭ مست در دست تو نهان زنکار ه ر
ای زرد ست برزبر دستان ٭ کوبست راست آنکه اشح آن ه م
ای شده دردل جهان محبوب ٭ آن اهسان کرده تو دست حبوب د رد
ایکه بن عراه راز برون کردی ٭ پنبه از کوش تا برون کردی د ل
ای سزاواره زوجاه وشرف ٭ تخم داری کرفته اندر کف د ی
ای جهان مر بسر ملو مالت ٭ درکف انکشتری است پنهانت د غ
ای فلك بردة تو د اشته راس ٭ مست در دست تو نهان الماس د س
ای که تیغت شرارهٔ خشم است ٭ آنکه پنهان تو کردهٔ پشم است د ه
ای بباغ صفات من للمسل ٭ تو ز الملل نهان جه داری کل د م
ای که در دست سپید نیست ٭ دست بکشا بیبن که سیبت نیست د ر
ایکه خاك در تهر تاج سر است ٭ در ضمیر و دل تو جانور است ر د
ای که با رتو کرد کار بود ٭ سر آن به که آشکار بود ر ل
ای تتو کار تو شده بالا ٭ سبزه است آن و سبزهٔ صحرا ر ی
ایکه کارت همیشه احسان است ٭ مست شیر بی آنکه پنهان است ر ج
ای درون تو مخزن اسرار ٭ کوشت داری مکن نهان زمار ر س

ره * ای ز تو در دل سماو سمك * پور کم کن نهان مدار نمك
رو * ای علم گشته در نکوکاری * آ مکست آنکه عود نگهداری
رم * ایکه جای‌ست دشمنت دوزخ * که روان در کفت کند ار دیخ
یی * ای مطیع تو قیصر و فغفور * هست در دست تو نهان کافور
یل * ای ترا مثل نی به بحر و به بر * ها دست در دست تو نهان عنبر
یخ * ای در رت سجده گاه جود وجود * در کف دست عود چه داری عود
یس * پیش یاران بیار خوش کن جان * صندل است آنکه کرده پنهان
سخ * ای گروه زده مطبخت ز بهشت * چه نهان میکنی بگوی خشت
سر * ایکه بادت همیشه دشمن زشت * در کف دست عود مدار انگشت
سه * ای بهر نکته ات دو صد تحسین * باد بر ریش دشمنت سرگین
سو * ای بد اندیش از تو در افسوس * چه نهان میکنی بگوی سبوس
سم * ای می مجلس تو آب زلال * پیش در دست عود مدار سفال
لل * ای مقامت ورای فکر مثیل * در کفت نیست جز که مروارید
لی * ای که درد هر جولتو ماهر نیست * در کف دست جز جواهر نیست
لخ * ای فلک پیش قدر تو شده پست * پوست است آنکه داری اندر دست
یو * ای ز روی تو نور برده قمر * چه نهان میکنی بگو یسم بر
یر * ای همه عید عالم ابرویت * در کف دست تست دارویت
یم * ای شده جامهٔ تو در خور مشك * دان که هرگز نهان نماند مشك
یه * ایکه در چشم تو جهان سیراب * چشم بگشا به بین که هست شراب

بر طالبان این فن واضح باد که چون یك شی را از این بیست و هفت اشیا کسی بضمیر گیرد نزد آنها اسامی سطور سه گانه مطلع باید خواند و باید پرسید که ضمیر در کدام سطر است در هر سطری که نشان دهد حرف متعلقهٔ آن سطر را بجای ثبت کند و باز سطور سه گانه حسن مطلع بخواند و از ضمیر نشان جوید نیز در هر سطری که نشان دهد حرف متعلقهٔ آن نیز گرفته در تحت حرف اول ثبت نماید پس سطور سه گانه مقطع بخواند و از شی مضمر با زپرسد در هر سطری که نشان دهد آن سطر را بیاد داشته نظر کند که حرف مستخرجه بچند م شی آن سطر دارد که شی ضمیر همان خواهد بود پس ملاحظه نماید در رباعی چندی که گفته ایم بر دلالت اشیاء مذکوره هر شی را گوشوارهٔ آن رباعی کرده ایم و یك رباعی دیگر گفته ایم در ترکیب حروف مستخرجه و تعداد آن با شیا و می مدا * رباعی *

* * در اول و در ثانی و وی ثالث دار * ور رابع قد خامس قی سته شمار * *
* * هر سابع حد ثامن و حی تاسع دان * این نکته از رکوی خود یاد بدار * *

* مطلع *



۹ مطلع

ع	عطر	گلاب	مشک	عود	عنبر	صندل	غالیه	حسن لبه	عرق بهار
ق	زبات	اکسیر	جوزه	عرق فتنه	ملارس	عرق چینی	ارگجه	کشته	پان
و	ملاکبر	عسر	کافور	نرباب	سنبل الطیب	مشکک	سورنجان	بنفشه	روشن گل

حسن مطلع

ر	پان	حسن لبه	کشته	غالیه	سورانجار	ارگجه	عرق بهار	بنفشه	روشن گل
د	عرق چینی	عنبر	سنبل الطیب	عرق فتنه	لوبان	صندل	مشکک	ملارس	عود
ی	جوزه	گلاب	اکسیر	زبات	عطر	عسر	ملاکبر	مشک	کافور

مقطع

سورنجان	لوبان	ملاکبر	ارگجه	عرق فتنه	زبات	غالیه	عود	عطر
بنفشه	سنبل الطیب	عبیر	کشته	ملارس	اکسیر	حسن لبه	عنبر	گلاب
روشن گل	مشکک	کافور	پان	عرق چینی	جوزه	عرق بهار	صندل	مشک

رباعی — ای آنکه نهانلت لخوبی ثانی ۰ باد ابتر تاج و تخت رفعت ارزانی
در طینهٔ رفعت اگر نواکری ۰ دیگر نکی لطر ستش مانی
عطر — ای جعبهٔ او جوهر روئیت و جوماه ۰ در عوبی عارضت مه و مهر گواه
مالیدن عطر رز اجابت نیست ۰ بوی تو به زعطر است بیله ۰ اله
گلاب — ای ترک عطالکوشت از راه صواب ۰ کوهم سخنی نکو تراز در خوشاب
با چهرهٔ خوی کرده مرو سوی چمن ۰ تا گل نشود زحسرت روی تو آب

مشک — ای از شکن تتار چین و تتار و چگل * از نکهت زلف تو بود مشک خجل
بوی می و مشک را مکن شنیدی * باشد بر تخر دان ابهامن مشکل
عود — ایزد که سرشته است آب و گل تو * ننهاده بجز مهر و وفا در دل تو
از دست غم و آتش هجر تو بلم * چون عود بسازم و بسوزد محفل تو
عنبر — ای موی تو آب و جوهرات چون آذره * آب و آذر بنزد عنبر بت چه کر
رویت دریای حسن گردیست چرا * افتاده بساحلش ز هر سو عنبر
صندل — ای آنکه بود بسینه دل چون صندل * زلفت مار است و سر و قدت صندل
تا پیشانی عود طلائی صندل کردی * آراسته ز بهر افسون صندل
غالیه — ای مهر ترا مشتری از جان نامید * مفتون هم تو زلف باشد جاوید
عالی که ز غالیه نهادی بر دست * دادی ز شرف بماه و خورشید نوید
حسن لبه — ای روی تو آئینهٔ مهر منیر دار * هرکو نبود چون تو بتی در رخسار
تا نام حسن لبه بر آید بزبان * گوئی سبقت ربوده از مشک تتار
عرق بهار — ای بوده سبق از گل سوری رویت * خون گشته دل نافهٔ چین از مویت
تو رشک بهار حسنی و از تو بود * لطف عرق بهار حسن از خویت
نبات — ای لعل ترا بجان زمی آب حیات * کرده شکرت بتبازکی رمه نبات
از سینهٔ صاف تست روشن که همی * دارد دل مهربان تو میل ز بات
اکسیر — ای شاه بتان چین و ای ماه چگل * باشد بر تو چو سیم و چون رویت دل
آنرا که هوای کیمیا در سر اوست * اکسیر کند ز عاکیایت حاصل
چوره — ای روی تو همچو ماه و ابروت هلال * باشد دل من ز مهر تو مالا مال
چوره بجز چو سیم عامت باشد * همچون شب هجر حامل روز وصال
عرق فتنه — ای طلعت تو ز مهر و ز مه روشن * گو بتو بود نگر تر از صد گلشن
تو فتنهٔ عالمی ز خوی رخ تو * باشد عرق فتنه بوجه احسن
سلارس — عناب لبا که پسته بسته بادب * پیش دهن تنگ تو از حیرت لب
کر حکم کنی بزهره با روی نیاز * مالد بکف پات سلارس همه شب
عرق چین — ای رشک هلال عید جان ابرویت * خلقی بتمنا نگران ابرویت
باشد بعرق ز چین ابرویت دل * کر روی نیاز است عرق چین خویت
ارگجه — ای ارگجه مال دلبر هوش دیدار * این حال منه بکنج چشمت زنهار
از یک بهزار میفزاید دردم * آری چو بعین نقطه نهی هست هزار
کشته — ای آنکه بگرد عارضت بنوشته * ایزد خط سبز و بلطافت هشته
یعنی همه کس بزور بیم و امید * باشد بسر کشتهٔ خود بنشسته
پان — ای قد تو در گلشن جان سرو روان * مروارید ز رنگ پان چون مرجان
کرده یله شهید تیغ ابرویت دل * برداشته تا ز علم بیرهٔ زبان

ملاکی ای سرو قد سیمین بر صندل موی ٭ گفتی که ثمر من چه باشد برگوی
بشنو سخن که بوستان دل و جان ٭ باشد ز ملاکی مسرت خوشبوی
ثمر از مقدم تو مژده من داد بشر ٭ یا رب که مباد ابهر و دراسر
عالم همه مشک بوی عود ما لیدم ٭ عالم ز تو بود نکوتر ز ثمر
کافور ای روبانوار لطف عذار سرو ذکور ٭ از بزم رعیت برویت ز اعیان مستور
در زیر لبان شکرین لولو تو ٭ باشد چو حوا مرات حور کافور
لوبان ای آنکه قدت سرو عرفان باشد ٭ کارت فلا بی همه احسان باشد
گفتی که نکو بلند من پنهان چیست ٭ یار ب نکنم شاها که لوبان باشد
صندل الطیب ای روی دل افروز جهان آرایت ٭ در مصحف حسن است نکوئی آیت
از صندل طیب تو دلم خوشبوی است ٭ طبعم روشن ز لولوی لالایت
مشک ای سروسهی جهان زروی قد تو ٭ کوی سبقت ز گل ربوده خد تو
گفتی که نهان بلند من چیست بگو ٭ مشک باشد نهفته اندر ید تو
سورنجان ای آنکه نظیر تو نباشد بجهان ٭ باشد قد تو بباغ جان سرو روان
گفتی که بلند من چه باشد پنهان ٭ سورنجان است ای به لاله رخان
بنفشه ای روی لبت برده سبق از گل و مل ٭ مار و تو لاله است ز زلفت سنبل
تا زلف شود تو چو سرو و مرو شجعان ٭ با سبز بنفشه شوی دایم کاکل
روغن گل ای یار حسنه رای نکوکردار ٭ بر حسن تو کرده ماه و خورشید اقرار
تا مثل دلت بروغن گل شده است ٭ آنک عزت بیاد گل از گلزار

رسالهٔ اظهار مافی الضمیر که مشتمل بر سی و یک میوه است از مولوی عبدالرحمن جامی طریق پیدا کردن مضمر از این رساله آنست که از مربع اول یکی چیزی خاطرنشین کند و عدد آن گیرد از دوم دوازدهم دوازده سوم چهار از چهارم هشت و از پنجم شانزده اگر در یکی باشد به تو اگر در دو باشد هر دو عدد جمع کند پس عددی که از مربعات جمع شود آن عدد را در سر مربعی که پیدا آید مطلب ما فی الضمیر او بود

۱

انجیر	زردالو	نارنج	انگور
خربزه	بادرنگ	عناب	چوب الله
فندق	سیب	امرود	نخود قندی
مشک	مویز	کرم	قند

٢

بادام	زردالو	خرما	انکور
شربت آلو	بادرنك	جوز	چهلدانه
انار	قند	سیب	قرص صندل
شهتوت	مشك	هندوانه	کرم

٤

جوز	چهلدانه	ابها	امرود
مویز	هندوانه	شفتالو	نارنج
قرص صندل	قند	کرم	عود
خرما	نان	انکور	عناب

٨

بادرنك	نان	چهلدانه	عناب
مشك	هندوانه	شهتوت	نخود قندی
جوز	کرم	مویز	عود
کشمش	پسته	خربزه	شربت آلو

١٦

عود	هندوانه	مویز	کرم
لیمو	فندق	انار	سیب
بهی	قند	امرود	قرص صندل
کشمش	نخود قندی	شهتوت	مشك

١ زلفین تو سربسر چو زنجیر * ابروت کمان و غمزه ات تیر
لعل تو ازان چو شهد و شیر است * داری صنما بلعت انجیر
٢ آن را که بود چو تو دلارام * غم نیستش از جفای ایام
چشمان تو دیدم و بگفتم * داری تو بلاحت خویش بادام
٣ ای آنکه تراست چشم جادو * چون زلف تو مشك نی در آهو
من خستهٔ قند تو زاین پیش * پنهان چه کنی تو زردآلو
٤ قند تو ز سرو بوستان به * روی تو زماه آسمان به

در دست نهفته داشتی بست ٭ شفتالوی دست دردمان به
تا ماه رسید آه سردم ٭ آگاه نه ز سوز دردم
تا رنج بلاست تا کرشتی ٭ چون کاه شداست رنگ زردم
۶ جانا لب تو چو سرو رعناست ٭ پنهان بشان که نه در عناست
شهد و شکر تو در عورم کرد ٭ در دست توزان نهفته هر ماست
۷ تا کی بامی ز وصل تو دو پره ٭ از درد تو سوزان و رنجور
از جام لب تو بر خمارم ٭ در دست نهفته توا نکور
۸ زلفین سیاه تو شکسته ٭ دلها شد از و خراب و خسته
یکسان کف جود ای خسته ٭ اگر ان که بلاست نیست بسته
۹ چون روی تو لعست گل به بستان ٭ چون قد تو سرو در گلستان
در موسم خود خوش است میوه ٭ خربوزه کجاست در زمستان
۱۰ ای چشم تو رشک چشم آهو ٭ آورخته دل بهر مو
یکتای که از بی تماشا ٭ بو شهد و ملار شربت آلو
۱۱ ای دوست بیا مگیر جنگی ٭ یک لحظه نمی کنی درنگی
از غمزه مکش بهر طرف تیغ ٭ داری تو بلاست با درنگی
۱۲ ای کان حیا و بحر احسان ٭ در نرد تو عاشق و زره یکسان
از گرد آفتاب عنبر ٭ در دست مبارکت بود مان
۱۳ از زلف تو صندل است در تاب ٭ چون عطر و سبزه نیست سیراب
افتاده نهفتن در آتش ٭ یعنی که بلاست نیست عناب
۱۴ ای یار شکی چو یاری ٭ چندین چه جفا و جور داری
شد بسته زلف تو دام ٭ در دست نهفته جوز داری
۱۵ ای دوست چه میکنی روانه ٭ تو گیسوی مشکوی شانه
گفتی که نکو بلاست می جست ٭ در دست تو هست جوز دانه
۱۶ ای ترک ترا هزار مندار ٭ چون روی تو ماه نیست نیکو
در بسته خویش نیک داری ٭ در دست نهفته ترلیمو
۱۷ بر جمله مهوشان تو ای شاه ٭ این جمله ستاره و تو ای ماه
بندی که بلاست خود نهفتی ٭ ز این سر نهفته هستم آگاه
۱۸ یاقوت لب تو قوت بیمار ٭ دندان تو سهره در شهوار
در آتش عشق سوخت جانم ٭ در دست نهفته مکر نار
۱۹ از روی برادر و برادری ٭ گویم که بکف نهان چه داری
الله رگف تست سیب پنهان ٭ نیکوست اگر ز کف بر آری
۲۰ دائم بهوای حضرت دوست ٭ چون غنچه درون تو آیم از پوست



گفتی که بکف مرتمان جوست * الف ر کف تو نهی چه نیکوست
۲۱ ای آنکه بکف نوا امرو داست * دل را لم عشق تو ربوده است
مانند لب تو نیست لعلی * این جمله که در جهان نموده است
۲۲ ای سرور کامکار عادل * بار و بتو کاینات خوش دل
در چشم تو نیست این جهان مبعوه * کر دست تو همت ترس منزل
۲۳ ای ترک بگو چه کیش داری * کاین جمله جفا به پیش داری
از خجلت شکرت شود آب * تنگی که بدست خویش داری
۲۴ جانا له دو چشم مست داری * دو کافر بت پرست داری
داده لبت از شکر نشان * کشتن تو مگر بدست داری
۲۵ مزوار چه کشید دردمندی * از قند تو یافت سربلندی
پوشیده مدار فاش دیدم * داری تو بکف شهود قندی
۲۶ دندان ولب تو در و یاقوت * یاقوت لب تو قوت یاقوت
پوشیده مدار ای مه من * در دست نهفته تو شهوت
۲۷ ای دوست بعالم جوانی * در عیش بکوش تا تو انی
از راز نهفته بوی مردم * مشک است بدست تو نهانی
۲۸ ای آنکه عطار وجود داری * از کشتن من چه سود داری
از بهر تنور مجلس خاص * در دست نهفته عود داری
۲۹ ای سرو رانکه تمیز داری * با یک قدرت عزیز داری
جان سوی تو می برد مگس وار * در دست مگر مویز داری
۳۰ هستی تو بحسن خود یگانه * مخمور زیت از می شبانه
از راه کرم بکن عنایت * داری عجاره مهروانه
۳۱ گر مهر تو بز سرم نباشد * جان در تن و در برم نباشد
هرکس هنری بدست دارد * در دست تو جز کرم نباشد

رساله صد ثمره منلی وایرانی

طریق دریافت چنانست که میوه مضمر را از اقلیم اول تا اقلیم ثانی سطر سطر جداگانه بخوانند و از ضامر به پرسند که ضمیر تو در اقلیم اول در کدام سطر بود و در ثانی بکدام سطر پس سطرهای که نشان دهند حروف سطور جمع نموده نگاه کنند که آن دو حرف بکدام
بیت تعلق دارد مانی الضمیر درهمان
بیت خواهد بود

القسم الاول

سیب	انار	بهی	شفتالی	امرود	توت	زرد آلو	شفتالو	شربت آلو
آلوبالو	شلیل	گیلاس	عناب	سنجد	چارمغز	پسته	بادام	چلغوزه
انجیر	املوک	ریواج	لیمو	ترنج	نارنج	خرما	آلوعرش	مویز
کسی	زرشک	خربوزه	تربوزه	ون	زردک	لبلبو	کرمک	ترب
بدرنگ	کوک	انبه	بارنگ	چکری	نیشکر	انبه	اناس	امرت پهل
کمرک	کنول	بروفل	ناریل	املی	ناک	پان	فوفل	چرونجی
نارنگی	فالسه	مهوه	سنگهاره	کولر	مولسری	جامن	کهرنی	کسیرو
کرملی	لسوره	کمادو	ار	کولمی	کملوری	کرونده	پهوته	آڑو
بیل آلو	آمله	آری	ال	کیتل	مهل	سما پهل	مرباراوری	حموله
دباه	کوپه	پمدو	کول درده	مکهانه	کهری	انانبه	بیل کهدرو	ککری

القسم الثانی

لوده	آرو	کمکل	چرونجی	تره	ترب	فندق	چلغوزه	انگور
بیل آلو	پهوت	نارنگی	فوفل	ادرک	کرمک	انجیر	بادام	سیب
آمله	کرونده	فالسه	پان	کوژ	لبلبو	املوک	پسته	انار
آری	کمل وری	مهوه	تار	انبه	زردک	ریواج	چارمغزا	بهی
بیل	کولکی	سنگهاره	املی	ناترنک	ون	لیمو	سنجد	ناشپاتی
کیتل	بیر	لوکر	ناریل	چکری	تربوزه	ترنج	عناب	امرود
مهل	کچالو	مولسری	بروفل	نیشکر	خربزه	نارنج	گیلاس	توت
سما پهل	لسوره	جامن	کنهل	انبه	زرشک	خرما	شلیل	زردآلو
مرباراوری	کرملی	کهرنی	کمرک	اناس	کسی	انعرس	آلوبالو	شفتالو
حموله	شکرقند	کسیرو	کیله	امرت پهل	کشمش	مویز	گرد آلو	شربت آلو

ابتدا میکنم بنام خدا * که جز او نیست خالق الاشیا
بعد حمد خدا و نعت رسول * بعد مدح علی و زوج بتول
ای که باشی ز چرخ دون مامون * بشنو ابیات مدح ثمر اکنون
لا ایکه چشم عدوت باد اکور * هست پنهان بدست تو انگور
اب ایکه باشی همیشه با دولت * میکنی تا بجمله پنهان سیب
اج ایکه بادا حسود تو بردار * هست اندر کف تو پنهان انار
او ایکه قد شان سرو سهی است * آنچه اندر کفت نهانست بهی است
اه ای معین تو کردگار جهان * تا شبانی چه کرده پنهان
او ای رخ دشمن تو باد کبود * هست در دست تو نهان امرود
از ایکه در گلشنی چو بلبل مست * توت آن به که افکنی از دست
اح ای ترا کردگار باد معین * به که زرد آلو افکنی بزمین
اط ایکه در گلشنی چو سرو چمان * به که شفتالو آوری بمیان
ای ای دل من اسیر بالایت * شربت آلوچه از لبهایت
ی ای معین تو پادشاه نجف * به که کرد آلو افکنی از کف
یط ایکه برده ز گل سبق خد تو * آلو بالو نهانست در ید تو
یج ای نصیر تو کردگار جلیل * در کف دست تو نهانست شلیل
یز ای قد دشمنت شده چو کمان * چیست گیلاس کش کنی پنهان
یو ای که میکو بجیلداری * به که عناب را برون آری
یه ای ترا یار کردگار مجید * هست در دست تو نهان سنجید
یل ایکه باشی تو همنشین شهان * چارمغز است در کف تو نهان
یح ای دل دشمن تو خون بسته * تا بکف کرده نهان پسته
یب ایکه بادا حسود تو ناکام * میکنی تا بکی نهان بادام
یا ای که چلغوزه را نهان داری * انسب آنست در میان آری
جا ای بدست مبارکت پنهان * فندق است آنچه کرده پنهان
جب ای بفرمان تو زمین و زمان * هست انجیر در کف تو نهان
جج ایکه گفتی نهان بدستم چیست * غیر املوک چیز دیگر نیست
جل ایکه ریواج کرده پنهان * به که آن را بیاوری بمیان
جه ایکه باشی همیشه شاد و نکو * نیست در دست تو بجز لیمو
جو ای حسودت همیشه با دبرنج * در کف خود نهان مدار ترنج
جز ای حسودت همیشه با رنج است * آنچه در دست تست نارنج است
جح ایکه داری بدست خود خرما * از برای خدا مرا بنما
حط ای دهانت چو غنچه خندان * کرده آبجوش را پنهان

می ای که باد اسود لولاه بره • ش ازین در کف ملاذ و موئل

دی ای تو در نور الله باور • کشش از دست عمر دنگی ظاهر

دط ایکه باشی بعزو شرف • مست تیسی نوکش از کف

دج ایکه باشی بعزت و با ناز • از کف بود زر شده دور الغاز

دز ایکه در محفلی نشسته چو شمع • که هر پروزه آورین در جمع

دو ای تر اکر دکار بار بود • تر از آن به که آشکار بود

ده ای تر ایار کردکار جهان • مست و ان الچه کرده پنهان

دو ای محل لب تو شیر و شکر • مست زر دلک ملامت عود بکر

دج ایکه بهر دل داری و آن داری • تر در دست عود نهان داری

دس ای که مالک کل ازرع تو شکفت • لعلو مشرحی از لب تو گرفت

دا ای سنبل برده زلفت از سنبل • در کف تست کرمک کاکل

ما ای معین تو باد آل عبا • تر داری ملامت عود اعطا

مه ای کرده زلفت از عنبر • نیست جز ما در لک چیز دگر

مج ای دلم برده لعلو نوآری • کوزا زر کف به اربرون آری

مل ایکه کلی ملامت من چه بود • شرا نسبه عاید است نمود

مه ای علی و تو باد عوار جهان • تا ترلک استاد و رکف تو نهان

مو ای که مستم مطیع تو از جان • چیست چکونی که کرده پنهان

مز ایکه علمی در و نیست شکایت • لیشکر خوبی از لک تو گرفت

مح ای که صد حکمت و بیان داری • انبه در دست عود نهان داری

مط ایکه باد امطیع تو دوران • مست انا س در کف تو نهان

می ای معینت علای عزو جل • در کف تو نهفته امرت بهل

وی ای تر انار پاد شاه جهان • کیله‌اد اوی ملامت عود پنهان

وط ایکه کمر لطف تو اصل یکی است • بار و ر پار تو شه نعمت است

دج ای که دامان ت در دنار • به که کنهل زر کف برون آری

وز ای معین تو حق عز و جل • به که از کف بیکانی بر دل

وو ای تر ایار کرد کار جهان • تاریل مست در کف تو نهان

وه ایکه لعنت همیشه بادخوان • املی از دست عود فلک میان

ود ای محل از خط تو مشک تتار • در کف دست تست پنهان نار

وج ای مطیع تو عالم است جان • تا که لب سرخ کرده ارباب

دا ای که مرلعله مرقرا لمبیمت • جز لجو و لعی دگر ملامت توا لیمت

دب ای اسیر شکنج زلف تو دل • در کف تو نهان بود دل

زا ایکه بر سیلده بد ستم چیست • غیر کاکل نهان بد ستت نیست

زب ایکه با ما همیشه در جنگی * هست الله رکف تو نارنگی

زج ای تصور تو جیاه شاهانست * با له در کف تو پنهان است

زد ایکه الفت بهمی من داری * مهره در دست هر شتن داری

زه ای حسود تو باده سالپاره * در کف دست تست سیاره

زو ای کر از من همی کنی باوری * هست در دست تو نهان گوار

زز ایکه مار امری و تاج مرمی * در کفت نیست غیر مولری

زح ایکه داری مودتی با من * گفتنت هست در کفت جامن

زط ایکه داری بدست خویش نهان * گهر نارمیوه های هندوستان

زی ایکه با دااوس ترحسورا * بفکن از دست مرد کسیر ورا

حی ای حسودت مناره در بند است * در کف تو نهان شکر قند است

حط ایکه قدت چو سرو بستان است * کرملی در کف تو پنهان است

حح ایکه با هم همیشه سرمست * چیست غیر از لسوره در دست

حز ای گرو برده روبت از نسرین * در کف تو کچالو است به بین

حو ایکه منت مرا بجان داری * بیرد دست خود نهان داری

حه ایکه با شی بعزت واعزاز * کو للی از دست خود برون انداز

حد ایکه بگزیده زکساد وری * در کف دست تست کندوری

حج ایکه گفتی بدست من چه بود * جهز کرونده بدست تو ابود

حب ایکه داری بما بسی یاری * به که بهوت از کفت برون آری

حا ایکه بنموده روی لیکورا * از کف حسود برار آرورا

طا ایکه می خواست بسی از جان * لوده داری بدست خویش نهان

طب ایکه روی تو رشک بستان است * هست بدا لوانچه پنهان است

طج ای بت خوش خصال لاله عذار * آمله تا بکی کنی آچار

طد ایکه با ما ترا بسی یاری است * در کف دست تو نهان آرعاست

طه ای حسودت همیشه با ویل است * دست بکشای عنبه ات بیل است

طو ای ز رویت بود خجل گل و مل * هست پنهان بدست تو کیکل

طز ایکه در گردن عداوت غل * چند پنهان کنی بکف منجل

طح ای که باشی همیشه نیک عمل * در کف دست تست میتا پهل

طط ایکه خط تو مشک تاتاری * هر باریوری بکف داری

طی ایکه با ما ترا بسی یاری است * در کفت جز جبوله چیزی نیست

یی ایکه با داد و عدل تو با مو * هست در دست تو نهان تیندو

یا ایکه با ما همی کنی حیله * نیست در دست تو بجز دیله

یب ای ترو تازه ترز گل قد تو * نیست غیر از کویته در ید تو

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

○ مطلع ثانی ○

فلک اعظم	نرگس	نافرمان	داودی	عنبری	شقایق	گل جنگی	گل جیده	گا[illegible]
فلک زحل	کبوره	گل ترنج	گل زرد	عشق پیچان	آفتاب پرست	نسترن	غنچه	نمر[illegible]
فلک مشتری	یاسمن	بنفشه	جعفری	عطلی	گل کوکنار	گل پنبه	گل بادام	گل عا[illegible]
فلک مریخ	مولسری	گل نارنج	گل ابری	عباسی	شب بو	روح طوطیا	قلفا	رعنا[illegible]
فلک شمس	سمن	زنبق	گل طره	کول	شکوفه	گل اناز	گل شفتالو	گل کد[illegible]
فلک زهره	گل امرود	گل لیمو	ارغوان	نیلوفر	گل بابونه	گل اکمه	سنبل	صد بر[illegible]
فلک عطارد	گلاب	تاج خروس	گل مشکی	گل آتشی	گل زعفران	گل بهی	گل سینه	گل مر[illegible]
فلک قمر	گل صنجیل	گل کوکب	گل غنچه	گل سوسن	ریحان	لاله	همیشه بهار	گل [illegible]

اول نامه نام ستاری * که جز او نیست آفرین کاری
کنم آغاز تحفة الاوراد * کاین چنین داد او و معاد ماد
مل ایکه عصمت فتاده در گرداب * در کف خود نهان مدار گلاب
ن ای مرد شمنت جلا از تن * پیش از این در کفت مدار سمن
می ای عیال تو مست مولس جان * یاسمن تا بکی کنی پنهان
مم ایکه داری بما سر یاری * به که نرگس ز کف برون آری
مل ایکه یار تو باد شاه چین * گل نسرین نهان مدار بکف
مح ای دلم برده نرگس شهلات * گل رعناست در کف زیبات
مه ای که باد اعلی وی توبی برگ * داری اندر کفت گل صد برگ
مر ای گرو برده زلفت از عنبر * در کف تست ورد میسنبر
لر ایکه باشی ز عمر برخوردار * هست در رویت گل همیشه بهار
له ایکه رویت همیشه باد چو گل * در کف تست شاخی از سنبل
لح ایکه نایل مرت فرو با ما * داری اندر کفت نهان قلفا
لل ایکه بادا مطیع تو دوران * غنچه داری بدست خویش نهان

○	○	لم	ای جمالت زد رقم چون ماه ○ در کف عود مدار تا فرمان	○ ○
○	○	ل	ای ترا تا ملک مراد سره ○ بکی از دست عود بنفشه بلدر	○ ○
○	○	لس	ای کرت مهربانی است بس ○ رنگی از دست عود درون انکی	○ ○
○	○	لل	ای تو راه مرمی سر موی ○ نشتر ز این مدار تاج عروس	○ ○
○	○	پل	ایکه باشی بعزت و اعزاز ○ گل مشکی رکف برون الله ار	○ ○
○	○	لس	ای بفرمان تو رمین و زمان ○ گل طره زمین مکن پنهان	○ ○
○	٦٥	لی	ای دلم از جفای تست فکار ○ جعفری را نهان مکن زنهار	○ ○
○	○	لم	ای دلم مشوش ز تو همه بود ○ کز نبات بن گل داود	○ ○
○	○	لل	ای گل عرش نسیم باغ جهان ○ تا بکی نسترن کنی پنهان	○ ○
○	○	لخ	ای لله دشت شد موگان ○ چند کی روح طوطیا پنهان	○ ○
○	○	له	ایکه کرد ازتو نکوست همه ○ بکی از دست عود گل تکمه	○ ○
○	○	بر	ای عطارشک مشک تاتاری ○ گلی از لاله در کف داری	○ ○
○	○	عر	ایکه با امرت ترو نابسد ○ برو رعنا ن رلو رمی آید	○ ○
○	○	مه	ای بدست مبارکت رمضان ○ گل با درنه کرده پنهان	○ ○
○	○	مع	ایکه باشی همیشه شاد و نکو ○ جست در دست تو گل شبو	○ ○
○	○	دل	ای دل مردمان شود از دست ○ کز لبانی ترا لقا برست	○ ○
○	○	عم	انکه عزت همه عرش و نیکوست ○ آنچه دخترون او گل عمروست	○ ○
○	○	عی	ایکه با ما همت سریا رب ○ گل عطمی همی کف آری	○ ○
○	○	عس	ای کمال از لست هلتی بین ○ گول از دست عود از برنکی	○ ○
○	○	عل	ای دعای تو میکنم از جان ○ که گل آتشی مکن پنهان	○ ○
○	○	مل	ایکه باد ایکام تو دوران ○ زعفران جست کش کی پنهان	○
○	○	مس	ایکه داری شکوفه ترکمه ریش ○ زیبارش مکن نهان زین بیش	○ ○
○	○	می	ایکه باد انصر تو ستار ○ درکف تو گلستان رکنار	○ ○
○	○	مم	ایکه ورد شنا بغت بکف است ○ نار و بار تو شه نجف است	○ ○
○	○	دل	ایکه بس حکمت و عرد داری ○ عشق بجان همی بد داری	○ ○
○	○	مع	ای معین باشی از کرم کامی ○ درکف ارگلست عنامی	○ ○
○	○	مه	ایکه باشی همیشه تازه و تره ○ ازکف عود درآر نیلوفر	○ ○
○	○	مر	ای جمال تو مرتمس دل من ○ تا بکی میکنی نهان سوسن	○ ○
○	○	در	ایکه باد املو و تو بی جان ○ گل تلخه بدست تست نهان	○ ○
○	○	مه	ای نصاح تو تا صراچت زمان ○ ارغوان تا بکی کنی پنهان	○ ○
○	○	مخ	ای کمال از تو ترسر وجس ○ گل انری زدست عود بفکن	○ ○
○	○	مل	ای حسود تو بست روز مرد ○ جست در دست تو نهار گل زرد	○ ○

*	*	ایکه کلشن ایمان تدمنتم جیست * دست بکشا به دین کل حنکی است	مم	*	*
*	*	ایکه بردی زکل مسی مل تو * کل بدمه نهان است در بل تو	می	*	*
*	*	ای شفیع تو احمد مختار * به که از کف بیفکنی کفتار	مس	*	*
*	*	ایکه تلک توصحو مرویی است * در کف دست توکلی ز دمی است	ما	*	*
*	*	ایکه داری همیشه زینت وزیب * میکنی تا بکی نهان کل سیب	دو	*	*
*	*	ای رخ دشمن تو کرد آلو * در کف تست ورد شفتالو	دس	*	*
*	*	ای شد دشمن تو بی آرام * چند داری نهان کل بادام	دی	*	*
*	*	ایکه صد حکمت وبیان داری * کلی از کامسی نهان داری	دم	*	*
*	*	ایکه داری کل ترنج بدست * توی او کرده امت ما را مست	ول	*	*
*	*	ای آن دشمنت همیشه ترنج * در کف تست وردی از نارنج	دج	*	*
*	*	ای عدوی تو تار کشته بمو * تا نهان کرده کل لیمو	دد	*	*
*	*	ایکه تند تورشک نیشکر است * در کف تو نهان کل کور است	در	*	*
*	*	ایکه داری بکف کل منجیل * دشمنت را بسینه غم کنجیل	رر	*	*
*	*	ای رخ دشمنت همیشه کبود * چه نهان میکنی کل امرود	ره	*	*
*	*	ای خیالت همیشه مونس جان * ملعسی کرده بکف پنهان	رخ	*	*
*	*	ایکه نصرت ترا رای علم است * در کف دست توکلی زکل واست	رس	*	*
*	*	ای مطیع تو آنکه دیوره است * انچه در دست تست کیوره است	رل	*	*
*	*	ایکه میکونمت بلبل اری * چنبه در دست عود نهان داری	رم	*	*
*	*	ایکه بای باغ جنت نار * بهتر است ار بیفکنی کل عنار	ری	*	*
*	*	ای ترا مملکت وزیر تسکین * کل سرشف زکف فکن بزمین	رو	*	*
*	*	از عنایات ایزد بیچون * ختم شد این رساله موزون	*	*	*

* لنکر چهل وسوم جهاز اول از قلزم هفتم در بیان تاریخ واین عبارت است ازانکه جهت حدوث واقعه لفظی یا مصرعه یا زیاده که بحسب حروف مکتوبه از روی حساب جمل موافق تاریخ سال هجری آن باشد تاریخ آن کنند وحسن این صنعت آنست که کلام تاریخ مناسبت داشته باشد میان واقعه چنانچه ابراهیم خان فتح جنک در بنکاله مسجدی ساخت وشاعری جهت تاریخ آن این مصرعه درست نمود * بنای کعبهٔ ثانی نهاد ابراهیم * که سنه یکهزار وچهل برمی آید واین بر چهار نوع است * اول صوری چنانچه تاریخ تولد وجلوس وفوت امیر تیمور کورکان ازین رباعی معلوم میشود * رباعی * سلطان تیمور که مثل او شاه نبود * در هفتصد وسی وله درآمد بوجود * در هفتصد وهفتاد ویکی کرد خروج * در هشتصد وهفت کرد عالم بدرود * دوم معنوی که در مصرعهٔ صد رکذشت * سوم صوری ومعنوی چنانچه خواجه حسن انصاری در تاریخ کتبخانهٔ خواجه عبید الله احرار که عبد العزیز خان ساخته کفته وآن این است * قطعه * خسرو عالی کهر عبد العزیز * ساخت این عالی بنای ربع رشک * هست له طاق فلك در جنب او * پست چون کوی زمین زیر فلك * معنوی لفظی بود تاریخ آن * سال هجرت نهصد و پنجاه ویك * چهارم تعمیه چنانچه شاعری در وفات حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم تاریخی

کشته ورد زبان تعمیر دو آن این است ۰ چون جناب نبی بحکم الله ۰ شد ز دار الفنا بدار البقا ۰ سر آن شاه
جمله آمال ما ابن عباس گفت شصت وسه سال ۰ روز مولود نقل آن معبود ۰ گفت شاه ایوب در شنبه بود ۰
لیک تاریخ آن شمع امم ۰ از ربیع نخست ثانی دوم ۰ سال نقلش عز دینحمه عولد ۰ از جمله رساله های مالک ۰ عدد
اسامی که بود دو بست هزار عدد رساله که یک صد وسه است های مالک بارده ۰ باقی مانده همین تاریخ است ۰ تاریخ ۰
سال نقلش چنان عمر افزایند ۰ جان بدان بدین بذل بایند ۰ عدد جان که پنجاه وچهار است چون از عدد دین
که شصت وچهار میشود دور وددو باقی میماند همین تاریخ نخست ۰ تاریخ ۰ کشته ام سال نقل آن مه دین ۰
وای شد پادشه روی زمین ۰ عدد لفظ پادشه که سیصد ودو ازده است از عدد لفظ روی زمین که سه صد
وبیست وسه میشود وقت بارده باقی ماند همین تاریخ نخست ۰ تاریخ ۰ شد رقم سال نقل آن عالی ۰ حیف بی احمد است
دین عالی ۰ عدد لفظ احمد پنجاه وسه وعدد لفظ دین شصت وچهار هرگاه که دین از احمد عالی شد بارده
میماند همین تاریخ وفات است ۰ تاریخ ۰ باز گو سال نقل آن شه دین ۰ دل دردمند جان حزین ۰ باز تاریخ
نقل او دریاب ۰ زندگی رفت بی شک از اصحاب ۰ عدد لفظ زندگی که او دو یک است از عدد لفظ اصحاب که یک صد
ودو میشود وقت بارده عدد باقی ماند همین تاریخ است ۰ تاریخ ۰ سال نقلش ز عقل ثابت گشت ۰ روح اکبر
ز اهل بیت گذشت ۰ عدد روح اکبر چارصد وسی وهفت میشود وعدد اهل بیت چهارصد وچهل وهشت هرگاه
که روح اکبر از اهل بیت گذشت بارده عدد میماند همین تاریخ است ۰ تاریخ ۰ گفت تاریخ نقل او رضوان ۰
که شد حیف از عجم ایمان ۰ عدد لفظ عجم یک صد وسیزده میشود وعدد لفظ ایمان یکصد ودو هرگاه که ایمان
از عجم رفت یازده عدد باقی ماند همین تاریخ است ۰ تاریخ ۰ بار تاریخ نقل او رضوان ۰ مکه شد از فراق او
بی جان ۰ عدد لفظ مکه شصت وپنج وعدد لفظ جان پنجاه وچهار هرگاه که مکه بی جان شد یازده عدد باقی ماند
همین تاریخ است ۰ تاریخ ۰ سال نقلش چنان ابر دم رقم ۰ ماند حیف بی کرام عرب ۰ عدد لفظ کرام دو صد
وشصت ویک وعدد لفظ عرب دو صد وهفتاد ودو هرگاه که عرب بی کرام ماند یازده عدد باقی ماند همین تاریخ است
۰ تاریخ ۰ سال نقلش سراج بالله وآه ۰ گزید به بشد نبی الله ۰ عدد لفظ به یکصد وپنج وعدد نبی الله ودو هشت
هرگاه که نبی الله از به بشد یازده باقی ماند همین تاریخ است ۰ تاریخ ۰ بار گو سال نقل آن سرور ۰
بدل دردمند غم پرور ۰ چون شمع الوری از دنیا رفت ۰ یافت تاریخ در زد دریا رفت ۰ عدد لفظ در
دو صد وچهار وعدد لفظ دریا دو صد وپانزده هرگاه که در از دریا رفت یازده باقی ماند همین تاریخ نخست
۰ تاریخ ۰ بتوان گفت در ز دریا شد ۰ یاک گوهر که جان ز دنیا شد ۰ عدد لفظ جان پنجاه وچهار وعدد لفظ
دنیا شصت وپنج هرگاه که جان از دنیا شد یازده باقی ماند همین تاریخ است ۰ تاریخ منتهای وفات حضرت
امیر المومنین علی بن ابی طالب علیه السلام ۰ آنکه زوج بتول حق دیده ۰ ابن عم رسول حق دیده ۰
شاه تخت ولایت است علی ۰ ماه برج هدایت است علی ۰ حکم امر خلافت آن سلطان ۰ شش مه وچار سال
کرد روان ۰ روز جمعه نوبت صبح که بود ۰ ماه ماسوی که از اوج ربود ۰ بود ماه صیام نوزدهم ۰ که شد آن
پادشه بچرخ اهم ۰ تاریخ ۰ گر تو سال سعادتش جوئی ۰ سر ماتم چرا نمیگوئی ۰ سر لفظ ماتم که میم است عدد
او چهل همین تاریخ وفات آنحضرتست ۰ تاریخ ۰ این سخن بس بود صاحب غم ۰ که سر ماتم است این ماتم ۰
سر ماتم که میم است عدد آن چهل همین تاریخ وفات آنحضرت است ۰ تاریخ ۰ باز سال نهادنش که علی است ۰
بی گمان آخر دو حرف علی است ۰ آخر دو حرف لفظ علی که لام وباست عدد آن چهل شد همین تاریخ وفات است



٭ تاریخ ٭ سال انتقالش ذکر به تعمیه عنوان ٭ ای معلم رای زیست زجهان ٭ عدد الفاظ راست نوزده و عدد جهان پنجاه
وله هرگاه که ز بیست از جهان رفت چهل می ماند همین تاریخست ٭ تاریخ ٭ سال نقلش بغم منادی شد ٭ که ز دوران
علی عالی شد ٭ عدد الفاظ دوران دو صد و شصت و یک و عدد لفظ علی عالی دو صد و بیست و یک هرگاه که علی عالی
از دوران شد چهل ماند همین تاریخ است ٭ عمر آن شاه والی الاقوال ٭ بود چون مصطفی بشصت و سه سال
٭ در نجف مرقد منور اوست ٭ آسمان و زمین معطر اوست ٭ تاریخ وفات حضرت فاطمه علیها السلام
فاطمه آنکه سید ملک ٭ مرکز دایره بضعة منی ٭ در شرف بهتر از همه نسوان ٭ دخت مصطفی است بی شک دان ٭
اوست خیر النسا بصدق و یقین ٭ اوست زهرای باغ علم و دین ٭ جسم او را ز روح مریم دان ٭ بالفرار لطف
و رحمت یزدان ٭ ماه یه در ره علم الطبی ٭ نور چشم محمد عربی ٭ شب آدینه بادو شنبه بود ٭ که ز دنیا انتقال نقل
بود ٭ بعد شش ماه سید کونین ٭ نقل کرد آن عفیفه دارین ٭ تاریخ ٭ سال فوتش به تعمیه بر عنوان ٭ مالک
دنیا با تشش ابتهان ٭ عدد دنیا شصت و پنج و عدد جهان پنجاه و چهار هرگاه که دنیا ابتهان ماند یازده می ماند
همین تاریخ وفات است ٭ تاریخ تولد و وفات حضرت امام حسن علیه السلام ٭ حسن آن پادشاه کون و مکان ٭
کنیت او ابو محمد دان ٭ ذات والای آن شه کونین ٭ بی شک و شبهه سید الثقلین ٭ دل ز دنیای بیوفا برداشت ٭
امر و نهی خلافتش بگذاشت ٭ شد ٭ عزلت نشین بیاد خدا ٭ که جهان است عاقبت بفنا ٭ عقل سال ولادت آن شاه ٭
یافت حرف نخست بسم الله ٭ حرف نخست بسم الله باست عدد آن دو همین تاریخ ولادت آن حضرت است ٭ تاریخ ٭
لیک از روی اختلاف بگو ٭ مرحبا است سال زاآن روز ٭ واز روی اختلاف تاریخ تولد آن حضرت مرحبا است و آن
حرف میم و عدد آن سه ٭ بیت ٭ برد تاریخ مفهم ای مسعود ٭ که سفر در مه صفر فرمود ٭ صبح یوم الخمیس نقل نمود ٭
زین جهان سوی حضرت معبود ٭ تاریخ ٭ انتهای تمام بسم الله ٭ آن دو حرف است سال رحلت شاه ٭ انتهای
بسم الله الرحمن الرحیم یا و میم است عدد ش پنجاه همین تاریخ وفات است ٭ تاریخ ٭ فاتحم گفت سال نقل امام ٭
حیف آفاق ماند بی اسلام ٭ عدد لفظ آفاق یکصد و هشتاد و دو و عدد اسلام یکصد و سی و دو هرگاه که آفاق بی
اسلام شد پنجاه باقی ماند همین تاریخ وفات است ٭ در بقیعه مزار او آمد ٭ رحمت حق نثار او آمد
٭ تاریخ تولد و وفات حضرت امام حسین علیه السلام ٭ بود آن شاه کشور کونین ٭ بکان آمد امام حسین ٭
که بحرف نخست بسم الله ٭ سر الحمد را بکنی همراه ٭ سال مولود آن شهنشه دین ٭ می برآید از ان
دو حرف یقین ٭ جمعه و عاشر محرم بود ٭ که سوی خلد امام نقل نمود ٭ تاریخ ٭ سخن مختلف ز امام این است ٭ سال
مولود او سر دین است ٭ سر دین دال است و عدد آن چهار همین تاریخ مولود آنحضرت است ٭ تاریخ ٭ سورهٔ فاتحه
تمام بخوان ٭ بعد از ان سر و حرف مقطع آن ٭ مقطع الحمد دال و عدد آن چهار است این هم تاریخ تولد آن حضرت است
٭ تاریخ ٭ سال نقلش بگفت غمگینی ٭ سر دین را برید بی دینی ٭ سر دین دال است هرگاه که آن را از در
نماید شصت عدد می ماند همین تاریخ شهادت آنحضرت است ٭ تاریخ وفات حضرت علی ابن ابیطالب علیه السلام
و دیگر آنچه که از لفظ علی بر می آید ٭ از علی کرده جلی تاریخ فوت اولیا ٭ لام از عینش نما کم باقی الامش بیا ٭
هرگاه عدد لام که سی است از عین و عدد آن هفتاد است کم کنند چهل باقی میماند همین تاریخ وفات است و الام
بو یا افزایند که چهل میشود این هم تاریخ وفات است ٭ تاریخ وفات حضرت امام حسن علیه السلام ٭ از محیطش
مرکزش را کم نما بهر حسن ٭ یا که ربعی از محیطش بر همان مرکز فزا ٭ محیط لفظ علی که عین و یا است و مرکز
او لام است پس هرگاه که از هشتاد سی عدد کم شد پنجاه باقی میماند همین تاریخ وفات است و با چهارم حصه

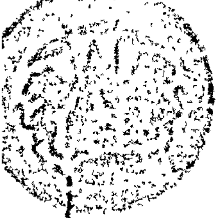
مصرع دوم بیت دوم که چهار صد و بیست است یکجا کنند نیز نهصد و سی و هفت میشود و حروف بی نقطهٔ مصرع
اول بیت دوم که چهار صد و بیست است و حروف بی نقطهٔ مصرع دوم بیت دوم که پنج صد و نود است یکجا کنند
نیز نهصد و سی و هفت میشود باین روش هشت تاریخ ازین دو بیت در می آید فتامل * تاریخ
جلوس همایون پادشاه در لفظ * بر الملک که نهصد و سی و هفت میشود یافته اند * تاریخ وفات همایون پادشاه قطعه *
همایون پادشاه آن شاه عادل * اساس او بر نظام افتاد * بنای دولتش چون یافت رفعت * اساس عمرش
از انجام افتاد * چو خورشید جهانتاب از بلندی * بپایان در نماز شام افتاد * جهان تاریک شد در چشم مردم *
خلل در کار خاص و عام افتاد * خدا از بهر تاریخش رقم زد * همایون پادشاه از بام افتاد * در تمام مصرع
آمده اند نهصد و هفتاد و دو و در می آید همین تاریخ وفات است * تاریخ وفات شیرشاه * شیرشاهی که از صلابت او *
شیر و بز آب را بهم می خورد * چون برفت از تنابل ارتقاء * سال تاریخ او ز آتش مرد * در لفظ ز آتش مرد که ملد آن
نهصد و پنجاه و دو میشود تاریخ وفات اوست * تاریخ جلوس اکبر پادشاه غازی خواجه حسین مروی قصیدهٔ
گفته که از مصارع اول ابیات تاریخ جلوس جلال الدین محمد اکبر پادشاه غازی که نهصد و هفتاد و سه است در می آید
و از مصارع ثانی سال تولد شاهزاده سلیم که عبارت از نور الدین محمد جهانگیر پادشاه باشد مفهوم میشود
و تولد شاهزادهٔ سلیم در سنه نهصد و هفتاد و هفت شده و آن قصیده این است * لله الحمد از پی جاه و جلال شهریار *
گوهری آمد از محیط عدل آمد بر کنار * طایری از آشیان جاه و جود آمد فرود * کوکبی از اوج عز و ناز گردید آشکار *
گلشنی این گونه ننمود اند در دور چمن * لاله زین گونه نگشود از میان لاله زار * شاد شد دلها که باز از آسمان
داد * باز و نیاز لله شد کز مهر ایام بهار * آن هلال برج لطف و جود و جاه آمد برون * و آن نهال آرزوی جان شاه آمد بهار *
شاه اقلیم وفا سلطان ایوان صفا * شمع جمع بیدلان کام دل امیدوار * عادل کامل محمد اکبر صاحبقران *
پادشاه نامدار و کامجوی و کامکار * کامل دانای قابل اعدل شاهان بلد مر * اعدل اعلای عاقل بی عدیل
روزگار * سایهٔ الطاف اله آن لایق تاج و نگین * پادشاه دین پناه آن عادل عالم مدار * مجلس او را
مه چارمین دان عود سوز * موکب او را سماک رامح آمد نیزه دار * نیر برج وجود و گوهر دریای جود *
از هوای اوج دلها شاهباز و جانشکار * مهر میگوید که می زیبد که آن مه پاره را * از پی زیب و جمال زهره
مارم آشکار * دایهٔ ابر بهار از مهربانیهای فصل * سبزه با گل همزبان لولو بگوهر کرده یار * از کلام او بیان
جان معنی مستفاد * و ز کمال او بنای دین و دنیا استوار * بر زبانها از هجوم مهر آر دالامان * باعدو گاه
از زبان رمح گوید الفرار * موکب منصور وی زانجا که را لله عالمی * یمن گویند از یمین با یسرد انند از یسار *
حکم آن کلکی که دارد حکم بر آب روان * بر سپیدی یا سیاهی میرود لیل و نهار * ای چو صنع لایزالی آفتاب
ملک دین * پایه افزای معانی سایهٔ پروردگار * والی والاعلم عالم دل کیوان سریر * والی و الامعالی عادل
عالی تبار * مالک ملک جهان ای پادشاه بحر و بر * با محبان مهربانی از کریمان یادگار * شاه صبح عدل و دادی
ماه شام جاه و کام * برق گاه عزم و حزمی کوه گاه بردبار * منبع عدلی و احسان معدن از لطف و کرم * با بهاء
بادل دین پرور و پرهیزکار * حامی دین نبی ای ماحی آثار بد * والی علیا علم کان کرم کوه وقار * کی بجودت
مانند آبی از حیا پیش سحاب * با وجودت می نزیبد جود از ابر بهار * پادشاها سلک لولوی نفیس آورده ام *
هدیه از کان کرامی باز جوی و گوشدار * کس نیارد هدیهٔ زین به اگر دارد کسی * هرکه دارد گو بیا چیزی
که دارد گو بیار * یک بیک ابیات نزدی بسکه بی عیب آمده * هریکی جوگی ز روی مقصود دریای دربار * مصرعه



اول روی سال جلوس بادشاه ٭ از دوم مولود نور دیده؛ عالم برابره تا بود بانی حساب و روز های ماه و سال ٭
وان حساب از سال و ماه و روز دوران بابد از جاه ما بانیست واد وبانی آن شهر ادهم ٭ روز سال تعداد و
سالهای بیشماره تاریخ وفات اکبر بادشاه ٭ دیلاری اهل دانش و شعرای صاحب سخن تاریخ فوت آنحضرت
بعبارت رنگین و اسعار متین تحریر در آورده داد سخنوری دادند از آن جمله آصف خان جعفر بیگ گفته ٭ تاریخ
فوت اکبر شه از قضای اله ٭ گشت تاریخ فوت اکبرشاه ٭ در لفظ فوت اکبر شه تاریخ برمی آید که سنه یکهزار و چهارده است
٭ تاریخ وفات نور الدین جهانگیر بادشاه ٭ قطعه ٭ شهنشاه جهان شاه جهانگیر ٭ که دست عدل او بر
آسمان رفت ٭ چو او نور الدین محمد بود نامش ٭ از این از روی سخن نور جهان رفت ٭ چه گویم نام وی گر حاتم طی ٭
بعهد عدلش نام رفتان رفت ٭ گلستان جهان بی آب و رنگ است ٭ بهار ذات او چون در جهان رفت ٭ از این ماتم
جراحت بر رخست ٭ جهان غمگین شد او کامران رفت ٭ چو تاریخ وفاتش جست کشفی ٭ خرد گفتا جهانگیر
از جهان رفت ٭ در لفظ جهانگیر از جهان رفت تاریخ برمی آید که سنه یکهزار و سی و شش میشود ٭ تاریخ تولد
شاهزاده خرم شهاب الدین محمد شاه جهان بادشاه غازی خلف سوم نور الدین محمد جهانگیر بادشاه ٭ قطعه ٭
زجلال شاه نور الدین جهانگیر ٭ منور گشت از مه تا ماهی ٭ باین شاهنشه بادانش و داد ٭ که در کامش کند
عالم پناهی ٭ خدا از بس کرم شهزاده داد ٭ فروزان تر ز مهر صبحگاهی ٭ که رمه را زین مژده دل داده ٭
برالله از رسوم داد مراهی ٭ نصیب بادشاهی چون نشسته ٭ کند به آسمانش بارگاهی ٭ بعهد دولتش آسوده
گردد ٭ زیس عدلش رعایا و سپاهی ٭ شود شاه جهان از لطف یزدان ٭ دهد نعمت بلندش زان گواهی ٭
جو او برسر نهد انسر بالله ٭ شهان را زیبد صاحب کلاهی ٭ بلد و رایش نه بشنید دله دهره زا مرباللش
روی شاهی ٭ جهان افروز دل چون شاه خرم ٭ بقصد دلفروز پادشاهی ٭ خرد تاریخ سال مولد شرا ٭
رقم زد ظل حق و ظل الهی ٭ در لفظ ظل حق و ظل الهی تاریخ برمی آید که سنه مزار است ٭ این قصه
دوازده بیت در مصرع تاریخ تولد عالیمقام صاحب الدین والده صاحبقران ثانی شاهجهان بادشاه غازی برمی آید
٭ عدل وجود بعاد اد عالم امکان ٭ برای شاهجهان بادشاه کل جهان ٭ زلطف یزدان و زجلال وجود دمعت
اللهم ٭ بود با سرو داد از پی سلیمان شان ٭ زجود شاهجهان بادشاه ملک آرای ٭ بلد آرد شاه و ارصل
جهان ٭ زجام فوت او باد باعمات الله ٭ مدام باده الطاف و قدرت یزدان ٭ نشاط شادی و کام طرب بلد اداله ٭
بپادشاه جوان بادشاه کامران ٭ بلد ادوجود و احسان شهنشه آبای ٭ علم و عالی رد آن انوار و ملک ستان ٭
بود چو کوهر از آن صاحبقران که بلور ه نبود ٭ چو ثانی صاحبقران بهر قران ٭ بلد مرتانی از این بناه
ملک بود ٭ که صد قران زند این بهسال از آن اران ٭ هزار سال چو از هجرت آمده بوجود ٭ شهنشهی که بود
ز لال کی عالمیان ٭ هزار تن ماند انکه مردم از وه ٭ بود بلد و رجهان صد هزار جان شادان ٭ ملاح شاهجهان
طبع این دوازده بیت ٭ رقیمت ارل آورد از دل بریان ٭ از آن دوازده در مصرع بگاه نکاره کند تولد شاه
جهان بهادستان ٭ تاریخ های جلوس مسند مانوس حضرت عالیمقام شهاب الدین محمد صاحبقران ثانی شاهجهان
بادشاه غازی شعرای نکته سنج و فضلای والا طبع اشعار دلکش بر تاریخ جلوس والا در نظم کشیدند از انجمله
امیر شرقی راست ٭ بادشاه زمانه شاهجهان ٭ خرم و شاد و کامران باشد ٭ حکم او بر علایق عالم ٭ تا جهان باد در جهان
باشد ٭ از مصرع آخر سنه یکهزار و سی و هفت برمی آید ٭ تاریخ از حکیم کاشی ٭ پادشاه نصر و بر شاه جهان ٭
کرم جانی مهربانان آمده ٭ سال تاریخ جلوسش چرخ گفت ٭ وارث ملک سلیمان آمده ٭ از تمام مصرع

آخر سنه یکهزار و سی و هفت بر می آید ۞ تاریخ از امیر محمد صالح ۞ تا بود از آدم و عالم نشان ۞ شاهجهان باد
بادشاه جهان ۞ تاریخ بنای قلعه و شهر شاهجهان آباد ۞ ثانی صاحبقران بادشاه دین پناه ۞ تا جهان باشد
بقصر بادشاهی شاد باد ۞ با شکوه و شوکت و فیروزی و فتح و ظفر ۞ جاودان کارش بکیتی عدل
بادو داد باد ۞ مرشد کامل بود از لطف حق شاهجهان ۞ آسمان را آستانش قبلهٔ ارشاد باد ۞ چون که و مه
کام یابند از جنابش جاودان ۞ در کیش اهل نفش بند و آزاد باد ۞ در شمار اعداد از اندر دنیا بت
از ده قل ۞ سال و ماه و روز عمرش بیش از اعداد باد ۞ اختر عصمش زهره دیده باید اندر چشم و هم ۞ نقطه
موهوم نزدش قابل ابعاد باد ۞ می نهد مردم چو از تنگی بنای در جهان ۞ از عنایات خدایش هر زمان امداد باد ۞
ثانی صاحبقران را زعطای اله ۞ هر زمان از غیب فتحی تازه معتاد باد ۞ مایهٔ قصر جلال آسمان بیرایه ای را ه
بر در از هیبة له چرخ نی او تا د باد ۞ از بی نقش و نگار قصر شاهنشاهیش ۞ آسمان شاگرد و حکم عالیش استاد باد ۞
پیش باد حمله اش در رزمگه فوج عدو ۞ همچو مابود چون از باد قوم عاد باد ۞ در زمانش خلق از امن و امان
در عشرتند ۞ هفت کشور جاودان از عدلش امن آباد باد ۞ هر که عوامل غیر کام حضرت شاهجهان ۞ تنگ در
چشمش جهان مانند چشم صاد باد ۞ توشهٔ راه مسلمانی است جودش جاودان ۞ رهروان شاهراه شرع را این
زاد باد ۞ رایت او از دو چو بر نصرت اسلام و دین ۞ از سپاهش فتحها با جنبش آحاد باد ۞ دست رادش کیمیا ری
میکند از قصر جود ۞ کیمیاری هر زمانش رسم دست راد باد ۞ باد در قصر نشاطش نغمهٔ عیش و طرب ۞ بلد سکالش
با فغان و ناله ور باد باد ۞ چون بود بادشمنش پیوند بد مست عوی شتن ۞ تیغ دشمن بر سرش چون تیشهٔ فرها د
باد ۞ ماه و روز عشرتش جاوید با حسن بهار ۞ چون ز آغاز حمل تا آخر خرداد باد ۞ دشمنش در زیر عالم
ریضا له اش بر فرق او ۞ گنج قارون این ز آن ورن ..... باد ۞ چون دعایش تا میان را نسیان را و اجب است
هر دو را دایم دعایش زینت اوراد باد ۞ دشمن ضحاک خویش را که دفعش لازم است ۞ بهر دفعش
چرخ مثل کاوه جلاد باد ۞ نطفهٔ خصمش اگر هنبد بصلب پدر ۞ بر سرش تیغ آخته بر کف اهل جلاد باد ۞
بخت و دولت آب و رنگ کوه والای اوست ۞ طالعش با شوکت و اقبال مادرزاد باد ۞ هست چون در هفت
کشور نام اجدادش بلند ۞ نام نیکش تا ابد پیرایهٔ اجداد باد ۞ در ازل حق داده اسناد جهانبانی ترا ۞ در کف
اقبال و بخت دایم این اسناد باد ۞ قصر پر نقش و نگار ثانی صاحبقران ۞ ناسخ نقش و نگار مانی و بهزاد باد ۞ فتح و
نصرت کرد کار از بهر او ایجاد کرد ۞ از برایش جاودان فتح و ظفر ایجاد باد ۞ فتحها با عزم و نصرت برد او توام الله ۞
مثل هزاران فتح با هر عزم او همزاد باد ۞ صاحب قصر جلالش را بود کیوان رهی ۞ بند کلش را چو کردون رفعت از امجاد باد ۞
کرد در دهلی بنا شاهجهان آباد را ۞ جاودان شاهجهان آباد از و آباد باد ۞ کوهها کندند تا کردند نهرش
را روان ۞ بازوی هر کوه کن با نیروی فرهاد باد ۞ قطرهٔ از شاه نهر حضرت شاهجهان ۞ زنده رود اصفهان و
دجلهٔ بغداد باد ۞ شاه نهر و آبشار و حوض و فواره اش ۞ زینت گلزار گیتی تا دم میعاد باد ۞ چون ورود آب
نهرش داد جان بخشی کند ۞ جاودان جان بخش از آبش بعالم باد باد ۞ باغ دولت خانهٔ شاهجهان در جار فصل ۞
در گل و ریحان و سرو و سوسن و شمشاد باد ۞ قلعهٔ شاهجهان آباد باشد جانفزا ۞ تا بود برج فلک زین جانفزا بنیاد باد ۞
آسمان چون دید گفت از بهر تاریخ بناش ۞ تا ابد این قلعهٔ شاهجهان آباد باد ۞ در تمام مصرعه آخر سنه
یکهزار و پنجاه و چهار بر می آید ۞ تاریخ عزم بلخ که شاهجهان بادشاه نموده ۞ شهنشاه شاهجهان بادشاه ۞
که شد عالم افروز از لطف حق ۞ بهر عزم ثانی صاحبقران ۞ فتوحات شد روزی از لطف حق ۞ بهر روز نومی

کند فتح تو ٭ که این است نوروزی از لطف حق ٭ کند عزم تسخیر عالم ز روده کند نصرت الله روزی از لطف حق ٭
مرد بهر تاریخ این عزم گفت ٭ بود فتح و فیروزی از لطف حق ٭ در مصرع آخر سنه یکهزار و پنجاه و چهار
بر می آید ٭ تاریخ ثانی عزم فتح قندهار ٭ همیشه ثانی صاحب قران را ٭ منور باد دل از نور ایمان ٭ بکام حضرت
شاه جهان باد ٭ جهان دایم بفتح و نصرت و شان ٭ بحکم حق تعالی این شهنشاه ٭ چو عزم فتح ایران کرد و توران ٭
پی تاریخ عزم هوشمندی گفت ٭ ما ایران و توران داده یزدان ٭ در مصرع آخر این قطعه نیز سنه یکهزار و پنجاه
و چهار بر می آید ٭ تاریخ فتح بلخ ٭ چو شد فتح بلخ و بدخشان و بلخ را حاصل ٭ زبهر عقل که دانا بود فراهم زمان ٭
ز روی تعمیه فرمود فی الحقیقه یمن ٭ زهی موکب ولولهٔ رزم شاه جهان ٭ بشد ز بلخ و بدخشان تلرزه بلخ بدخشان ٭
زر و قبیله و املاک را گذاشت در آن ٭ چون از اعداد بلخ و بدخشان که یکهزار و پانصد و هشتاد و نه
میشود عدد بدخشان که نصف و نود و هفت میشود در رود عدد زر و قبیله و املاک را که چهار صد و چهل
و شش میشود در آن کنند از آن سنه یکهزار و پنجاه و شش بر می آید همین تاریخ است ٭ ایضاً ٭ با کرم زرده
بنیان شاه جهان ٭ چون گرد عطا ایزد و اسب توران ٭ این فتح بود مبارک او را ما رب ٭ زین گوله یکی را می شه
عدد و جا ایران ٭ در این دو بیت در هر مصرع یکهزار و پنجاه و شش عدد بر می آید که تاریخ فتح بلخ است و حروف
با نقطهٔ مصرع اول که پنج صد و سی و چهار است و حروف با نقطهٔ مصرع دوم بیت اول که یکصد و بیست
و دو است یکجا کنند نیز سنه یکهزار و پنجاه و شش می شود و اگر حروف بی نقطهٔ مصرع ثانی بیت اول که پنجصد
و سی و چهار است یکجا کنند نیز تاریخ بر می آید و اگر حروف با نقطه مصرع اول بیت دوم که پنجصد و پنجاه
و هفت است با عدد حروف منقوطه مصرع ثانی بیت ثانی که چهار صد و نود و نه است یکجا کنند نیز همه
مذکور بر می آید و اگر حروف غیر منقوطه مصرع اول بیت دوم که چهار صد و نود و نه است با حروف غیر منقوطه
مصرع دوم بیت دوم که پنجصد و پنجاه و هفت است یکجا کنند نیز سنه یکهزار و پنجاه و شش می شود با این روشن
و در هشت تاریخ از این دو بیت بر می آید ٭ تاریخ در صنعت توشیح که آقا طهماسب در طوس شاهزاد ٭ ٭
دارا شکوه گفته نورده ٭ هست آخر این قصیده هر مصراعی موافق یکهزار و چهل و سه تاریخ است و حروف منقوطه هر بیتی
نیز تاریخ است و همچنین حروف غیر منقوطه و چون حروف اوایل مصراعهارا یکجا کنند هم بیتی بطریق توشیح
بهم رسد و آن نیز بدستور مثل رتاریخ است که جمله مشتاد بالند ٭ مطلع او ٭ جهان از هر می کردید همچون روضهٔ
رضوان ٭ ز فر دولت شاه جهان فرمانده دوران ٭ شهنشاهی که از فیض نسیم التفات او ٭ دمد از شاخ گلبن
غنچه همچون بمغهٔ خندان ٭ جهانداری که چون دامن فشاند باد خشم او ٭ عرق گردد در آن دل رجیب دریا
ز آتش مرجان ٭ کریمی گر عنا پنهان دست گوهر افزایش ٭ تمنا زر فشاند هر نفس در دامن احسان ٭ جهان
در عهد او از عار عارفته این شد ٭ مزد گر بعد از این پیکان نه بیند رحمت مرجان ٭ بود خورشید تابان
نزد رای عالم افروزش ٭ چو کرم شب چراغ از شرم که بید آگهی پنهان ٭ مزد کز اشتیاق نعمت خوان عطای او ٭
بر آرد در رحم من بعد طفل آرزو دندان ٭ جهان بخشا بابن گوهر فشانی ابر دریا دل ٭ برد پیش کف جود تو
از کرم ها بکی گریان ٭ بدست زر فشان از بهر عزم فتح عالم کن ٭ که دارد مهر بک اقلیم و دارد هفت در فرمان ٭
برد هر روز خلقی انوار مودت تیدالم ٭ که بعد از مرد و هفته مه جرا بیرون کند دامان ٭ عدالی را ز دان
دانا است کز عالم جز بن در که ٭ ندارم ملجأ دیگر نه در ایران نه در توران ٭ جبینی را که ز پیش سجده ٔ این
آستان باشد ٭ کجا آرد سر مست فرود ز سجدهٔ کیوان ٭ جهان گیرا منم شاعر ولی از فرا حالت ٭ مزد گر شاعران



یابند ازان بس رتبهٔ احسان * اگر چه زبان روش من نیز حرفی میتوانم زد * بگویم ولیکن تاریخهای ماطر
تاران * رقم زد نوزده بیت موشح کاتب نکرم * پی طرح معمار گبادی شهزاده دوران * بود هر مصرعی تاریخ و
بس منقوطه فرایشی * دگری نقطها بس بیت توشیحش بلد بن عنوان * بعز عرض حضرت میرسانم کز
قبول ابلت * سلیمان کرده از رحمت قبول بلقیه موران * کسی کز ان روش شعری توان گفت
بسم الله * بنا کردی ارعنا میلهم در حضرت عاقان * مطلع ثانی در صنعت توشیح که از هر بیت چهار تاریخ برمی آید
بحمد الله که شد ذکر رمعی نایب سلطان * رواج انجام افزین حلد و اصل آبادان * صلای امن در داد ملک
برطوی شهزاده * قبول یکدلی یابی ازان جشن عماد ارکان * درین دولت که یارب جاودان باد از خود داره
مزین شد دم گل گل زلباف داور سبحان * تعالی الله زهی گردون مالی ماه می کامل * دلیل و مویل و دانا بعهد و
دانش و عرفان * زهی شاهی نکو آیین که باد انامی اقبالش * یمین میل را بازو بسا رخورد را سامان * هم از همت
عطای او کند از مفلسی ناله * دراز قید نوال او بقوم انکار صلت تالان * یقین دانم که فضل او کند حل همه
مشکل * مدیح جود او دارد دلا هر مشکلی آسان * نوید جشن شهزاده زوصل آمد بحمد الله * قران دارا زد
باد جهان صاحب دوران * برد در سایهٔ شاهجهان سور بقای او * رهین شادی جهان جاوید و عدل ایمن
محیط ایمان * لوای جود او هر جا بمتصل سایه افکن شد * امل انجار مد کامل کشاده دل بکف دامان * وجود
جاه او با داصفای حکم را قیمت * نوای بزم او سازد دل پژمرده را شادان * حسود بد گوی او را نحوست مایل
طالع * مزید ملک او یادا سعادت از بن دندان * مراد و متصل مادح شهاب الدین والدنیا * همه زیب و همه زینت
همه همت همه احسان * حصول سروری تابم بان طوی بقا مایل * رواج عدل باقی باد زین جشن نکوبنیان * همت
یقین که دارد بر دوام جود کلک او * بود پیش کف نامی او سیلی و کهربکمان * لوا راحیش ارتاید جهانرا داد
ارانیم * ابد با جود او فضل م ستم را عدل او زندان * شهی کرتا ز لطف وی کند چون شاملی دایم * مسیح
آید چو بیماران بعطار از بی درمان * الهی تا ابد باد الوای جود و بریا * الهی تا بود عالم اول راجود او سامان * همیشه
فر اقبال او با وضع و آیین * همیشه حاصل احوال او بیجاه و سرگردان * بیت موشح * بصد تزیین بلوح ممحل شاه * رقم
دید م قران مهر با ماه * تاریخ تولد سپهر شکوه ولد دارا شکوه که از هر مصرعه برمی آید * همت دارا شکوه با دل
و داد * شه حق جوی ماه مهر شکوه * ده سال جلوس و هشت افزون * باد دل بوده تا سپهر شکوه * ماه و روز
سعادت و بهرام * داده برد و رو ماه مهر شکوه * شاه دارا شکوه جاه آرا * می نماید نشان ز چهره شکوه * داده
شهزاده زمانه بداهی * رو صحبت دهد سپهر شکوه * دل با گفت سال مولودش * این شاه زمین سپهر شکوه *
بدانکه ازین قطعه شش بیت دوازده تاریخ برمی آید سنه یکهزار و پنجاه و چهار * تاریخ جشن تولد سپهر
شکوه ولد دارا شکوه بن شاهجهان پادشاه * زین جشن زمانه کامرانی دارد * نادر عدوان زشادمانی دارد *
از دود گل نشاط اکنون در دهر * زینها هر سوی گلفشانی دارد * درین دو بیت در هر مصرع یکهزار و پنجاه و چهار عدد
برمی آید که تاریخ جشن است و اگر عدد حروف بانقطه مصرع اول بیت اول که پنجصد و سی و هفت است و عدد حروف بانقطه
مصرع دوم بیت اول که پنجصد و هفده است یکجا کنند نیز تاریخ است و اگر حروف بی نقطه مصرع اول بیت اول
که پنجصد و هفتاد است با حروف غیر منقوطه مصرع ثانی بیت اول یکجا کنند نیز سنه یکهزار و پنجاه و چهار
برمی آید و اگر عدد حروف بانقطه مصرع اول بیت دوم که پنجصد و سی و هفت است با عدد حروف منقوطه مصرعه
ثانی بیت ثانی یکجا کنند نیز سنه یکهزار و پنجاه و چهار برمی آید و اگر حروف غیر منقوطه مصرع اول بیت دوم

که بحمد و مدد واست با حروف غیر منقوطه مصرع ثانی بیت ثانی کجا کسد نیر تاریخ بر می آید با بن روش
هشت تاریخ در بن دو بیت پیدا میشود ٭ تاریخ وفات روضهٔ تاج بی بی ٭ بحکم شاه جهان پادشاه دین پرور
که بست ثانی حاجبان لطف ته ٭ سال عیسوی هم از علوی این روضه ٭ زنور رحمت حق شد جهان فروز مدام ٭
که شامل کشد ملک ماش ٭ حساب تازه از انبد ل زده بناه ٭ بدر کهش جو عرد دید گفت تاریخش ٭
گشاده باد بنا مسته این درگاه ٭ بنام شاهجهان بادشاه جهان ٭ نعتی اشهد ان لا اله الا الله ٭ از مصرع
آخر این قطعه سنه یکهزار و بیست و شش بر می آید همین تاریخ است ٭ موت دارا شکوه بن شاهزاده عمر و حکم میل
کشیدن چشم شاهزاده شهریار دادن آنجا که شاهزاده نظرت بلند داشت در آن وقت این قطعه بدیهه بر بالش
رفت ٭ تاریخ ٭ ز نرگس گلاب ار چه نتوان کشید ٭ کشید اند از نرگس من گلاب ٭ اگر از تو پرسند تاریخ من ٭
بگو کور شد دیدهٔ آفتاب ٭ که از آخر مصرع این قطعه سنه یکهزار و سی و سه بر می آید همین تاریخ است ٭
٭ تاریخ وفات شاهجهان بادشاه غازی ٭ سال تاریخ فوت شاهجهان ٭ رضی الله گفت اخیر زمان ٭
در انظار ضمن الله که سنه یکهزار و هفتاد و هفت مشود همین تاریخ وفات است ٭ با ترکیلانی در نعت رسول صلی
الله علیه و آله یکصد و هفتاد و هشت فقره منع کنده از هر فقره تاریخ جلوس عالمگیر بادشاه بر می آید و قصیده
بیست و چهار بیتی کنده دران اعجاز کرده که ازان با صاف مصرعهای چهار هزار و یا نصد و دو از ده تاریخ
بر می آید و مطلعش ٭ بسم الله الرحمن الرحیم ٭ الهادی المالک الحکیم ٭ حروف فقرات غیر مطلع
مصدر است با فقرهٔ ثانی عدد برابر ٭ الحمد لله الرحمن المحسن الباقی المعبود ٭ والصلوٰة علی النبی الکامل
الهادی المحمود ٭ و بر آل آن امام ائمه شریعت الوجود ٭ و بر اصحاب شرع مدلک جود ٭ اما بعد این فقره
که در مدح مسایهٔ حق و الاه رحمت رحمن و زمان حلم و حیا ٭ عجب کون و مکان تکیه گاه عالمیان و عالم
کعبهٔ کامات صلی الله علیه و آله و سلم ٭ عهد پادشاه روی زمین مالک جهان ٭ سرو حدیقهٔ سلطنت و احسان ٭
مطلع مهر نوال و شوکت ٭ شمس ملک جود و جاه و مملکت ٭ امیر سلاطین نیکو صفات ٭ محسن انام منبع البرکات ٭
مهر فلک توفیق و کمال ٭ شمع افلاک سعادت و جلال ٭ کنج دولت و سلطنت ٭ والی ملک هدایت و عدالت ٭
آفتاب ملک و احسان مایهٔ رحم ٭ پناه ما جوران عالم و عالمیان ٭ مهر سپهر جلال و افادت ٭ مه اوج عزت
و مملکت ٭ عدل پرور ماه مهد سلاطین و امان ٭ محمد اورنگ زیب بهادر عالمگیر رمان ٭ شمس دین ماه جود مهر منیر
گردون عدل پادشاه عالمگیر ٭ عدله الله المحسن ملکه و سلطانه ٭ و ادام العزیز المنعم علی العالمین بره و احسانه ٭
در حصر تحریر آمد ٭ تاریخ محسن مونس فضلاء که از هر فقرهٔ آن جلوس امام دین جلوه نماید ٭ و سال بوت
نبی الله محمد مصطفی سد آید ٭ و احاد و عشرات و مئات هر فقرهٔ اولی با احاد و عشرات و مئات هر فقرهٔ ثانیه معدود
متساوی باشد ٭ آن فقره های مدح بر جلال این است ٭ کفت پناه کل موجودات ٭ کعبهٔ سادات دیدهٔ کاینات ٭
شمع دو عالم رسول رمان و زمین ٭ عالی لقب گشت ساوا آدم بین الماء و الطین ٭ مال المعین الوهاب لی مدحه و ما
ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی ٭ و قال الهادی القیوم لی وصفه و لکن الله رمی ٭ مهد و حی قرآن قبلهٔ کاینات ٭
کیوان مکان محور البرکات ٭ یازده فقرهٔ مصدر نام شریف محمد است ملهم و حروف ده فقره مطلع و محسن مطلع برابر
محمد رسول الله مقتدای جهان ٭ شاهنشاه زمان قبلهٔ انس و جان ٭ محمد هادی امم بر آورندهٔ حاجات ٭ کعبهٔ اهل
جاه سرور موجودات ٭ محمد مصطفی ماه سپهر عرفان ٭ رفیع المکان برگزیدهٔ عالم و عالمیان ٭ محمد کوکب گردون
رحمت ٭ احمد مهر برج معارفت ٭ محمد روی زمین شفیع کون و مکان ٭ قدرهٔ انبیا و ملک درگاه انس و جان ٭

محمد مصطفی شاه امت * محمد شفیع پناه نبوت * محمد رسول الله سراج ملک کرم * مرسل دانا شمس اللوح والقلم * محمد صاحب المعراج فروزنده دین * جهان جود و کرم رسول رب العالمین * محمد سالار اهل رحمت * مه مطلوب مهر رسالت * محمد مجتبی عارف حق بین * محمد جهان امام المدثرین * محمد مصطفی شهنشاه کیهان * نور رسول امین بنده نایب سبحان * و یازده فقره مصدر باسم لطیف احمد و حروف هرد و مصراع مطلع رحسن مطلع مساویست * احمد کون و مکان عد بو عالمیان * نور رسولان بو شمس زمین و زمان * احمد الامثل اکرم النبیین * تاج رسل اعلم الصادقین * احمد کونین دستگیر جهان و جهانیان * بزرگ کون و مکان تکیه زمین و زمان * احمد محسن کردون جناب فلک بارگاه * انجم سپاه * قال صحیح المقال لا اله الا الله محمد رسول الله * احمد مرسل سید المشفقین * اکرم اصفیا امام المجتهدین * احمد جهان بو عالم عالمیان * مطلع عالم لولاک رحمت یزدان * احمد شفیع ملل عجمی * رسالت پناه قبله اصفیا * احمد والی صاحب عرش و کرسی * نور چشم اهل جهان محمد عربی * احمد رفیع الشان مآل عالمیان * مرسل منعم مقصود رحمن * احمد عالم پناه منبع البرکات * کعبه کون و مکان رسول کاینات * احمد مجتبی شمس سلاطین * نبی کون و مکان ماه مراقبین * یازده فقره ایست که حروف فقره اول برابر فقره ثانی عدد است * قمر المومنین قطب المرسلین * شه ملک احسان شمس النبیین * بدر برج حلم کعبه کاینات * کرسی مقام قبله موجودات * کان نجابت و سعادت * ماه مملکت و افادت * نبی هر دو گروه داور عالم و عالمیان * پناه هر دو عالم تکیه گاه کون و مکان * کوکب اوج عمارت و بینش * در دریا عرولایت و دانش * جان رسالت سید المحسنین * عین رحمت امام المرسلین * جهان کرم رسالت پناه * مروکیتی انجم سپاه * ماه عالمین شمس المرسلین * شریف النسب سید المسلمین * کان عدل محمد نشین قاب قوسین * ناصر الصادقین سراهل کونین * روح پرور صاحب المعراج * زبده هر دو عالم رسل تاج * قبله و اصلان امام المتعلمین * رسول ملک و ملک سید المرافقین * این شصت و شش فقره ایست که احاد و عشرات و مات هر فقره اولی با احاد و عشرات و مات فقره ثانیه عدد متساوی است * روح رسالت النبی المکی * بحر سخا النبی المدنی * قطب امت نبوت پناه * جهان جود ظل الله * لاله گلزار مجد و رسالت * ماه اوج سروری و مملکت * اصیر عالمین رهنمای زمین و زمان * مه سروران ناموس عالم و عالمیان * ملجاء و سرا امام المتقین * مکرم جهان سید المرشدین * اکمل کونین رحمت کون و مکان * بحر کرم ارحم عالم و عالمیان * سرور اهل جهان سید المقربین * قبله داوران امام المتوکلین * بدر العرش جواد الوری * شاه دیار یمنی حجازی * ماه تابان ملک دین انجم سپاه * مقبول عالم رسالت پناه * زبده اشراف انبیا تاج * امام بهشت سراج وهاج * صاحب عارفین اکرام الصادقین * شفیع السلاطین سراج النبیین * اسوة الناس وجان امام المخاطبین * بحر علم عالیشان سحاب داد و یقین * لاله گلزار احسان و تحقیق * لولوی دریای نطق و توفیق * مرسل اکرم حجت الله * پیمبر رحمن شق کن ماه * شه سروران مه عالمین * شاه دین اورع المرسلین * بهار لطف مهر علم و عمل ماه مجد کواکب سپاه * لا اله الا الله العلیم الرحمن محمد رسول الله * داور مسلمین بدر المرسلین * رسول عماد شمس الصادقین * شه دو جهان پادشاه مرسلان * ابر عطا عدل اولی احسان * آفتاب سید عارف عالم * انجب المرسلین مرسل اکرم * ماه ساطع لولاک خلاصه دو جهان * مطلع انوار ایزد مهر برج امن و امان * فلک درگاه رهبر ملل زبده اصفیا * سرور دو سرای محمد مصطفی * شمس سپهر عرفان * مالک عرش و کرسی مکان * بدر عالمین سید المتوکلین * قبله آمال داوران امام المرافقین * لا اله الا الله محمد رسول الله العارف بالله * رهبر ملل مفلس نواز کیوان جناب کیهان پناه * ابر عرفان و ابوت * بدر النبیین مهر جلالت * اسوه هفت اقلیم سید موقنین * دیده داوران امام المعتکفین * مهر لیک طلعت



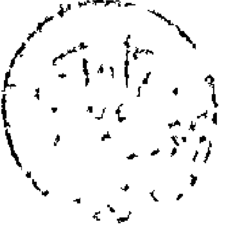
مه امن و امان ٭ نجم معمر سلطنت و احسان ٭ کعبهٔ مطلوب دارین قبلهٔ کاینات ٭ امین اهل جهان اشفع موجودات ٭
جمال کیهان محبوب خالق منان ٭ امیر دو فلک ماه شامل رحمان ٭ امین علم امادی مرسلان ٭ شاه مردان مرد
بالا ترکلان ٭ صدر نشین رحمان بسم مهان و عالم ٭ نجم سپهر کرم صلی الله علیه وسلم ٭ مجموع تعریفات صاحب ولی
مرد و جهان ٭ مرسل هادی صدر و معتمد و صاحب ولی ان ٭ و اله محمد اسد لعلم العلیم الوهاب ٭ وان الملک القدوم الرحیم
الرحم والماب ٭ لست الثواب المشوره ٭ بسم الله الرحمن الرحیم لوکل العلیم ٭ از صبح تعره سال جو احسان بدل آنچه
٭ دیباچهٔ قصید ٭ و غزل تاریخ ٭ الحمد لله الرب الکریم المشهود ٭ و درود نامعدود بر هادی امم تو کرده ٭ معدود ٭
و بر آل و اولاد ٭ اهل شرف عز نزول وجود ٭ و بر اصحاب آن ماه کونین مهر سپهر جود ٭ اما بعد این قصیده که در
مناقب مصدر کون و مکان ٭ رسول اهل جهان سرور زمین و زمان ٭ و هر یک مصراع این غزل لشر تاریخ
جلوس میمنت مانوس بادشاه عالمگیر است خلد الله ملکه را احاد و عشرات و مات مصراع اول شش بیت
این غزل برابر احاد و عشرات و مات مصراع ثانی خود است و حروف مصراعین سه بیت اول لزوما مساوی است
٭ غزل ٭ امام عالم محمد آفتاب مرد و جهان ٭ ملک پناه و رسول تاج انبیا سلطان ٭ شفیع کون و مکان احمد
رسول الله ٭ پناه ناموران اشفع زمین و زمان ٭ سواد دین هدایت امیر ملک و ملل ٭ بزرگ کل رسل رهنمای کون
و مکان ٭ علامهٔ دو جهان ماه مطلع لولاک ٭ شه مهان و فلک تلک و صاحب احسان ٭ سماء علم و صحاره جمال
و کمال ٭ پناه تاجوران کاسمان للملک ٭ جهان ٭ سحاب جود شهنشاه مالک مومنین ٭ امین مرد و جهان داد ده
تدرز مان ٭ پناه اهل نبوت بر بیضا رعاوه کل مراد ملل آمر و کلشن جان ٭ مطلع دین و جهان تاج صاحب
معراج ٭ سپهر محمد شفیع عالمیان ٭ کمال زمان و روح آمر و موجودات ٭ جهان جود و حیا مصطفی رفیع الشان
٭ تعرات ٭ کعبهٔ دارین سلطان انبیای کاینات ٭ قبلهٔ دین و مهر موجودات ٭ شفیع ملل احمد مجتبی ٭
رحمت عالم کعبهٔ اصفیا ٭ سرور و قوصرای محمد مصطفی ٭ صلی الله علی محمد رسول و آله و سلم ٭ قصیده ٭ مبنی
در بیست و چهار بیت که بفعل زنده اولیا شاه داوران عدل ٭ کشا تصنیف شده ٭ پناه تاجوران عالم و عالمیان ٭
توان صواعق جهان و جهانیان ٭ آفتاب ملک احسان سایهٔ رحمن ٭ عدل دوز زمان مهمل بساط امن و امان ٭
قطب آفاق المرید من عند الله العلی الکبیر ٭ جد اورنگ زیب بهادر زمان عالمگیر در ده ملیک جمله جهان ما دین
و سرور مرده سحاب مجد و کرم بادشاه عالمگیر ابد الله دولته الی یوم القیام ٭ نعوذ نبی الامثل علیه السلام ٭
مسمی است آن قصیده ... سحاب جود و ... ملهم الهی زبان دل تا ترمار گردانیده ٭ حاوی
بلطف هادی ... الف و چهار صد و دو و چهل و پنج و یک ٭ اگرچه بیت آخر قصیده ٭ و ادا علی تلکند که از مساوات
احاد و عشرات و مات عاری است جمله تاریخ حاصل آید در ین تعره اشاره بیان کرده ٭ تاریخها البکو بیدله
دلارای تعبیه ... اکبر از وقصت رفت ٭ قصیده نعت آن پناه مسلمین ٭ اکمل کاینات سید
المرسلین ٭ صلی الله القادر الباری علیه وآله وسلم ٭ و جلوس کعبهٔ اصفیا بادشاه عالمگیر شاه او لیامه ... خلد الله
ملکه و سلطانه ٭ و ادام العزیز السمیع علی العالمین بره و احسانه ٭ بلکه از ابتدا دیک مصراع سال جلوس
آن کیهان پناه بدل آید ٭ و از جمع معجمه سعجمه سال جلوس آن نبی مرسل بر می آید ٭ و از جمع مهمله با معجمه
و عکس آن جلوس از فلک جهان حاوه ٭ این است تفصیله مرتب مصنوع که احاد و عشرات و مات هر یک مصراع
اول مساوی احاد و عشرات و مات مصرع ثانی خود است و من جمله قصیده ٭ مسطور این دو مطلع دفعت ... است
که حروف هر مصراع اول با حروف هر مصرع ثانی خود برابر است ٭ جایزه در این قصیده ٭ آن است که عدد حروف



تا طفه و حامته هر مصرعی مساویست از ین جهت باعث این همه استنباط شد * چنانچه در هر مصرعی
از الف تا آخر عدد با تصل وسی دو بار از جمیع حروف ناطقه آید و همچنان عدد از جمیع حروف صامته
بالتی داد مفرد داده * مطلع اول * امام کل رسل تکیهٔ زمین و زمان * نبی تاج امم زیب عصر ماه جهان *
* مطلع ثانی * معزز این رسل ماه کام و حی توان * نبی و زین همه مکه عزو عرش مکان * غزل * نبی و تاج
ماه مهر علم و زیب جهان * ازو ره عالمیان عز کعبه تاج جهان * پناه ملک رسالت کمال فهم و ادب * نصیر ملت بقا
ارج علم زیب شهان * سحاب طبع همه قوام امن و شرف * سراج اهل عطا عزت زمین و زمان * مطاع کل عرب
تاج دین گزیده نسب * مه سحاب کرم آفتاب عدل و امان * پناه فتح و روح ماه و صاحب اولاد * حیات و
عز رسل ماه زهد دین ملطان * سحاب لطف اله مهر عدل و شق کن ماه * علو جاه و عمل زیب دین
سپهر لوا ان * پناه علم و شرف کام ملک و مطلب حق * همیشه زین امم کوه علم و تاج سران * من جمله
تصیدهٔ این دوازده بیت نیز بدستور مزبور آحاد و عشرات و مات مصراعین برابر است * غزل *
* سحاب داد کرم آفتاب علم و امان * شهاب عدل و امل کام و مطلب درتان * عزیز کون و مکان ماه کل
مدره نشین * اساس عز و عطا زین دین و مهر نشان * نبی و زیب رسل مجد عدل و طه لقب * شهاب عدل و یقین
بدر حلم معجزه کان * مهی زبرج عطا بو ج مکه منبع کنت * سحاب دین و ملی مجد علم راست زبان * امین اهل زمین
بلند جاه شاه عراق * مآب داور یکتای نایب رحمن * پناه تاجوران کوه داد کرسی زیب * رسول داده سر آفتاب
اوان * ملیک و زیب ملک ملک مجد بر تو عتق * نبی زین شرمه لواو مهر جهان * مآب و عز امیر مطاع و تاج رسل * سحاب
داد و کرم زیب مجد ملک ستان * مه و امام رسل بوستان لطف ابد * سحاب داد و یقین مهر علم عالیشان * نبی ماه
شرف مصطفی سحاب عطا * شهاب عدل و امان عمل و کن فرمان * حیات نبی و مهر باب حلم و صل علیه * عزیز جمله
شهان ابر علم و قبلهٔ جان * علو حلم و حیا رحمت زمان و زمین * عزیز شمس جهان سمع جاه با قرحان * جملهٔ قصیدهٔ
این سه بیت تتمه است * بهار جاه لبی شفیع روی زمین * سحاب داد و کرم آفتاب علم و امان * بزرگ کون و مکان
مجتبی سمای عطا * مدار و ماه ادب آفتاب داد گران * مال کل رسل بوستان اهم و ادب * نبی ماه زمین ابر علم و شمس
جنان * زهی خاتمه * در حل آن قصیدهٔ رسول کریم * رسالت پناه زبدهٔ اولاد ابراهیم * از هر یکی ازین چهل
و هشت مصراع تاریخی پیدا آید پس بمقابلهٔ هر مصراع چهل و هشت تاریخ باشد و از انضمام منقوطه مصراع
نخستین با منقوطهٔ هر یکی از مصاریع چهل و هفت کانه باقیه چهل و هفت تاریخ حاصل آید و همچنین از انضمام
منقوطهٔ آن با غیر منقوطهٔ هر یکی از مصاریع چهل و هفت کانهٔ مذکور با چهل و هفت تاریخ حاصل گردد و همچنین
از انضمام منقوطه با غیر منقوطه چهل و هفت و باز از انضمام غیر منقوطه با منقوطه چهل و هفت تاریخ حاصل آید و حاصل
هر چهار استخراج که از مصرع اول جمع آمد جمله یکصد و هشتاد و هشت باشد و از انضمام مصراع سوم با مصارع چهل
و پنجگانه بطریقی که مذکور شد یکصد و هشتاد و همه برین منوال هر مصراع که از بالا فرود می آید چهار کمتر آید سابق
تا آنکه مصراع چهل و هفتم با مصراع آخر بر شمارند بچهار تاریخ منتهی گردد پس بدین تقدیر حاصل این انضمامات
چهار هزار و پانصد و دوازده تاریخ حاصل گردد با چهل و هشت سابق چهار هزار و پانصد و شصت باشد * تاریخهای
فتح ستاره که میر عبد الجلیل بلگرامی گفته و این رساله را بنام گلزار فتح شاه هند و طوطی نامهٔ فیروز شاه عالمگیر
نامید در عبارت گلزار فتح شاه هند که نام رساله است همه تاریخ است و همچنین طوطی فیروزی شاه عالمگیر
که ابتدا نام رسالهٔ مذکور است همان تاریخ است که سنه یکهزار و یکصد و یازده میشود * تعمیه *



مرحوم آصف نظام الملک بهادر ٭ که در ملک دکن حکمران ایشان بود ٭ تاریخ وفات مرحوم حضرت ٭ جامی
برمی زوال خسروان بود ٭ در لفظ زوال خسروان سنه نهصد و هشتاد و سه برمی آید همین تاریخ است ٭ تاریخ
نادرشاه که دهلی را فتح کرده دهلی خراب شد ٭ که سنه یکهزار و یکصد و پنجاه و یک برمی آید همین تاریخ است ٭ تاریخ
تولد نواب رضوان مآب نواب شجاع الدوله مرحوم ٭ تولد شد بسرور یگانه منصور ٭ در آمد آفتاب از مطلع نور ٭ که سنه
یکهزار و یکصد و چهل و سه می شود ٭ تاریخ وفات نواب جنت آرامگاه شجاع الدوله مرحوم ٭ چون شجاع الملک
منصور بر مسند جلال ٭ رفت سوی ملک باقی زین سرای پر گزند ٭ شد شجاعت بی مروت با سخاوت عزم لیز ٭ تاج
مروت را از زمین از کربه و زاری فکند ٭ که سنه یکهزار و یکصد و هشتاد و هشت برمی آید ٭ تاریخ وفات احمد خان
بنگش ٭ کنند گریه خلایق بناله و افغان ٭ ملایک آه کشند از وفات احمد خان ٭ در لفظ وفات احمد خان که آن
یکهزار و یکصد و نود و یک است عدد لفظ آه شش است رفت یکهزار و یکصد و هشتاد و پنج باقی ماند همین تاریخ است
٭ تاریخ وفات حافظ رحمت خان ٭ چو از لفظ ظفر تاریخ جستند ٭ بی باقی سر حافظ بریدند ٭ عدد لفظ ظفر که
یکهزار و یکصد و هشتاد میشود و حافظ در سنه یکهزار و هشتاد و هشت کشته شد برای باقی حرف حا از سر حافظ بریدند
سنه یکهزار و یکصد و هشتاد و هشت شد ٭ تاریخ بنای امام باره آصف الدوله مرحوم ٭ آستان شهید ابن شهید ٭
که سنه یکهزار و دو صد و سه برمی آید همین تاریخ است ٭ تاریخ بنای جامع مسجد آصف الدوله مرحوم
٭ قد قامت الصلواة ٭ که سنه یکهزار و دو صد و سه هجری برمی آید ٭ تاریخ وفات آصف الدوله مرحوم
ع ٭ آصف الدوله بفردوس برین منزل کرد ٭ که سنه یکهزار و دو صد و دوازده برمی آید همین تاریخ است
٭ تاریخ وفات جنت آرامگاه نواب سعادت علیخان مرحوم ٭ کهف الوزرا ملاذ دوران ٭ از عرصهٔ دهر ناگهان شد ٭
از تورد تماک روح پاکش ٭ بالوج ملک بر آسمان شد ٭ زیب دهٔ مسند وزارت ٭ آرایش هاجت جنان شد ٭
شد کالبدش بخاک پنهان ٭ خاکی بسر جهانیان شد ٭ فریاد بر آر و گوی تاریخ ٭ فخر وزرا از این جهان شد ٭
در مصرع آخر عدد یکهزار و پنج صد و بیست و پنج برمی آید و عدد لفظ فریاد که از پی بر آورند یکهزار و دو صد
وسی می ماند و باعتبار تاریخ عدد تجرید یک عدد کم کنند سنه یکهزار و دو صد و بیست و نه برمی آید همین
تاریخ وفات است ٭ ایضا تاریخ وفات جنت آرامگاه ٭ آه شد گنج سعادت در زمین ٭ از عدد تمام مصرع
سنه یکهزار و دو صد و بیست و نه برمی آید همین تاریخ وفات است ٭ ایضا ٭ دستور جهان برد افسوس ٭ در تمام مصرع
عدد یکهزار و دو صد و بیست و نه برمی آید ٭ ایضا ٭ دستور جهان بجنت آمد ٭ در تمام مصرع اعداد مذکوره
برمی آید ٭ لنگر چهل و چهارم جهاز اول از قلزم هفتم در بیان صنعت اشتراک که مترادفین و عدیل المثل هم نامند ٭
کشتی و عمره رد و در گل رند ٭ شاهد و زر گراین دو همبر اند ٭ شجرهٔ ورد زده رد و برد ارند ٭ کنف و شاه مرد و مردارند ٭
سرمه و نیا لنگه با میلند ٭ مصر و صباغ هر دو بانیلند ٭ زلف کافر و یار بی پایند ٭ بوستان و مقام باجایند ٭
دهقان و غلام در کارند ٭ سرو و گلزار مرد و باعارند ٭ کوی و درویش مرد و با حالند ٭ صاحب کشف و مرغ با بالند ٭
شاعر و حاکم اهل دیوانند ٭ بنده و خواجه زیر فرمانند ٭ طالب و گلشن این دو با جویند ٭ بلبل و مولیان دو با گویند ٭
سرو و آزاده مرد و بی بارند ٭ رشته و تیر مرد و با تارند ٭ فربه و عنکبوت اهل تن اند ٭ شعنه و کس کش
این دو تجبه زنند ٭ شاهد و باغ مرد و بانازند ٭ فرس و ترک مرد و رتازند ٭ آبجیوان و قوس با تیرند ٭ نوکر
اهل و روح دامیرند ٭ جنگی و باز مرد و با جنگند ٭ کوه و ذی احتشام با سنگند ٭ آتش و زلف یار در تابند ٭ جوی و
شمشیر مرد و با آبند ٭ شمع و حاجت همیشه در گیرند ٭ ترکش و قصر مرد و با تیرند ٭ محرم و معمار بار از اند ٭



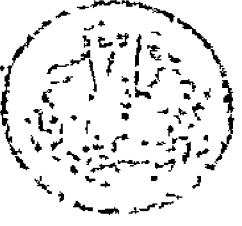
مطرب و دلدار را سازند ∘ راز و نیاز مرد و یار اند ∘ جز وزلف مرد را مانند ∘ شاه و ماه و مرد و کام اند ∘
یار و ساغر و باده را الله ∘ زن زلف و رخسار و درد سر اند ∘ منبر و رخسار و درد و غم اند ∘ رخسار و صبح و مرد و
دم اند ∘ لالهٔ رخ و میل گر و سیل و اند ∘ امیر خسرو گوید ∘ ماهی و تیغ و درد و بالا آمد ∘ رشته و آفتاب در تاب اند ∘
لاله و زلف یار و رحم الله ∘ خوب روی و رکاب زرین آید ∘ لکن چهل و پنجم چهار اول از لوازم مفتم در بیان
صنعت فوق النقاط اول ∘ عشق تا در دلم مسکن گرفت است ∘ زشورش آتشم در تن گرفت است ∘ نه از زلف دگر
دل دامن امل ∘ که چون من ترا دامن گرفت است ∘ بیا شد امتش در دل نشانم ∘ از و تمام مرغ گرفت است
∘ ز رشک عارض در رکش جمن ∘ شکل گل مشغل سوسن گرفت است ∘ ز لطف مه ماه مظهره مراد
شعر من خوش تن گرفت است ∘ کوه آتش عشقش در و تنم ∘ از آن رو آتش امل رمن گرفت است ∘
بو عال شاه ان حال تمری ∘ ترنج مرلله خوش مسکن گرفت است ∘ لکن چهل و ششم چهار اول
از لوازم مفتم در بیان صنعت تحت النقاط غزل ∘ بیا با ما چرا جوئی جدائی ∘ مرده مرد دلبر امرد م گدائی ∘
دلم بردی و دل ارمی دهی کم ∘ صعب تن مهری و بس دلربائی ∘ تو دلیل مرا جمعی بلا بلا اره
مدرج ام اگر ای مه برآئی ∘ وصال آمد لب در مامدا را ∘ سا در اوکه دردم و ادوائی ∘ بیا مالم
جو مردم دل ما را ∘ الا بیا در چو مردم گردد آئی ∘ چو بلبل می سرایم گل ای ماه ∘ جو گل در پرده ام
گر مطار مسائی ∘ ممری سر در تر پای او نه ∘ چو مفلوطه غزل کان می سرائی ∘ لکن چهل و هفتم چهار
اول از لوازم مفتم در بیان صنعت ترصیع و آن آنست که رعایت اعراب نکاملة ز لک مثال رعایت فتحات ∘ دادا ∘ ما
مه وفا بیل کرده در میان اشاله وفا ادا بایل کرد ∘ رعایت ضمات ∘ کم و تر لب رکس شکفت چون مرو ش ∘
اهل مرد عامل زد غلغل و خروش ∘ رعایت کسرات ∘ بهشتی چهرهٔ میر بهشتی ∘ زن مهری سرشت دل سرشتی ∘
لکن چهل و هشتم چهار اول از لوازم مفتم در بیان صنعت متصل اللفتین این صنعت چنان بود که کاتب و یا شاعر
کلامی آورد که متصل دو لغت باشد یعنی در دو زبان توان خواند چنانچه این بیت امیر خسرو دهلوی در تازی
و پارسی درست می شود ∘ بیت ∘ بهای عاله داری ما بها کن ∘ مراد اری زیاد انی رها کن ∘ معنی پارسی این بیت
تا دراست اما عربی بها نام شخصی مضاف بیای متکلم یعنی بهای من جان داری یعنی حیات کرده رسرای من
با ئیا کن یعنی تردرآن سرا باش مراد اری تر ود آمد درسرای من رتاد انی وبه اگر مرا رها کن
نا بیش مرا باش این بیت بحسب تلفظ اگرچه در مرد و زبان متحمل است اما بحسب کتابت اختلافی دارد چه
عاله در پارسی به های مینویسند و در عربی بطریاس که و اهل مل کر غایب نعل ماضی مشتق از شوانت است
بی های باید نوشت و همچنین مراد در پارسی بالف است و در تازی بر طریق فاعل که الفی که در آخر کلمه بود در اصل
تمام شد در که ملکه متصل بسیرله رد آن را بیانو یسند و از ین قسم اشعار از امیر خسرو دهلوی بسیار است چنانچه
این بیت در پارسی و سلامی توان خواند ∘ ای لک یعنی بهای جان کسی ∘ مه مولیک دور جای بسی ∘ و ملحق
همین صنعت است که در شعر پارسی درست باد رهر مصرع رعایت لفظ مثلی نمایند از امیر خسرو ∘ بیت ∘
شبی روز بر فتم تکار جوئی ∘ دیدم ملک آب زلف مثل ولی ∘ گفتم منما ها ی موبت چه بود ∘ تر باد مرا ورد که
در دو موئی ∘ بیت ∘ دارم آرزو که حکایت کنیم ذات ∘ لاله غلام زو بتو مل ترک زلف دات ∘ مرد و مس که
زلف و دیل است ای صنم ∘ زنار را گسست لکد زد بروی لات ∘ بیت ∘ گفتا که در ین خانه ما موزن تو باشم ∘
گفتا که درین خانه بلائی است میانی ∘ لکن چهل و نهم چهار اول از لوازم مفتم در بیان صنعت ذات المثلثه یعنی

مقامی که آورا صفه ریاب تو ان خواند * مثال دیگر خورشید حورمی را کی * ایدی مرده برید * لشکر پنجاهم مصاریح ایلزم دهم در بیان صنعت قلب التماثیل و آن عبارت از آن است که چون از شعر و کلام آنکرد الفاظ موزون دیگر معنی دهد مولانا جامی در نصاب گوید که از قلب مصرع عربی فارسی و از تاسع مصرع فارسی عربی گردد و تمام شعر را اگر کرد الفاظ مقلوب معنوی است * بیت * ای دمن و رامی و اما * و سرودی * کلید و خنج و کهن و مار و بسرو را * لشکر پنجاه و یکم ماز اول از لازم دهم در بیان صنعت تنقین عبارت و آن چنان است که شاعر یا منشی مضمون واحد را در الفاظ مترادف بیان نماید عالی قرماید * ای یار سیم بر ای نگارم * ای ماه ملک شمائل ماه پیکر شاه بزم آرا غزاله * بام نیم آبکینه عازه * کرده دو خرت حسن کامی * از کید مه وام یا بی * تمامی گو یه زهده برزی غالیه برچون شد * مه آنچو مشک بوی جون نه * مه آنرالنی و لاله برمت * تو کا آکریدید نمی وجه هست * کتابها و رساله‌ها و افرهای متاخرین خوانده برماعی اورالی این طور به رساله‌های طغرای مشهدی و امره از این صنعت معاد و مشحون است * لشکر پنجاه و دوم معاز اول از لازم دهم در بیان صنعت تجرید و این چنان است که از دو حرف معنی یابی حرف ها زده کلمه معنی یابی کلمه کیر تلمیح معلق گویند * بلی دیار در منابع بی شمار است * آخر خواصی ملاحت برکنار است * و صاحب رساله صنعت الشعر الرحیه در معانی که امانت لازم است اتحادی اما انت با شد تری این هم صنعت تجرید نامند در اتحاد و همه امثله از کلام اساتذه مذکور می شود * بیت * چون خدا اعیاد ملک پرده * کس در د * ببلش الله رحمة نهکان برده * مصرع * که تلک زنتار که رهادی * مولانا حسین گوید * مصرع * هشتم شد در زمان شاه جهان * پنجاه و دوم بحر چهارم از لازم هفتم در بیان صنایع معنوی و آن مشتمل است بر جدول و هفت لشکر لشکر اول از پنجاه و دوم لازم هفتم در بیان صنعت ایهام چون این صنعت شامل دو معنی می باشد لاجرم ابتدا از وی شود * و این چنان است که در کلام لفظی استعمال کنند که دو معنی داشته باشد قریب و بعید ذهن سامع به معنی قریب رود و مراد قائل معنی بعید باشد چنانچه سلمان ساوجی گوید * بیت * صبا چون شست زلفت برگشاید * ز تیر چرخ بالک زه برآید * چون قرینه شست و تیر است ذهن سامع بزه کمان میرود و مقصود در اینجا تحسین است و از چون قرینه شست و تیر است ذهن به تیری میرود که می اندازند و مراد شاعر عطارد است و شاعری در نعت خاتم النبیین گفته * بیت * شاها چو مهان در نبوت بستی * در معجزه جان دشمنان را خستی * شاها که مه دو هفته کردی بدو نیم * مردانه مصاف بدر را بشکستی * چون قرینه ماه دو هفته است ذهن از استماع لفظ بدر انتقال به ماه چهارده می کند و مراد قائل غزوه بدر است و از شعرای عجم ایهام ایراد لفظی است در کلام که از وی یاد دو معنی توان کرد خواه آن معنی بحسب ایهام در قرب و بعد متفاوت باشد خواه متساوی امیر خسرو گوید * بیت * زلفت زنده دل جالب و نرو بزعاشقان است * چیزی نمیتوان گفت روی تو در میان است * و خواجه عماد فقیه گفته * بیت * دل عکس رخ خوب تو بر آب روان دید * و اله شد و فریاد برآورد که ماهی * از لفظ ماهی چهار معنی متساوی میخیزد ماه بمعنی قمر و بمعنی آب و بمعنی حال و ای مخصوص و در تازی لفظ مرکب بمعنی چه چیز و امیر خسرو دهلوی در کتاب غرة الکمال در بیتی آورده که از هر کدام چند معنی می خیزد و آن این است * پیلتن شاهی و بسیار است بارت بر سریر * زین مرنج ای ابر باغ آرکو بیت بسیار بار * لفظ بسیار بار را موهم هفت معنی است * اول گرانی تو بسیار * دوم بار دادن تو بسیار * سوم بسیار ثمره * چهارم بسیار نیکوکار * پنجم بسیار بارنده * ششم بسیار کرت * هفتم ترا ببینند و پادشا * بسیار



یار کو در بیت دوم این است ٭ باز مر باز تو با سیمرغ بازی می کند ٭ گر ترا ای شیر گیران سر بازداری در شکاره
دوم معانی سه گانه درین بیت لفظ سر بازداری است ٭ اول آنکه باز را در شکار داری ٭ دوم آنکه باز را
گشاده داری ٭ سوم آنکه اگر چه باز دارش در شکاره ٭ چهارم آنکه اگر تو باز دست داری یعنی باز دار باشی
٭ پنجم آنکه سر باز بند داری باز را و مرا داز سر باختن دلاوری اوست در شکاره ششم آنکه اگر تو سر را
باز داری یعنی گشاده داری ٭ هفتم آنکه باز را سر گشاده داری در شکار مقصود از سر گشاده داشتن باز
آموختگی اوست که ناآموخته را در کلاه دارند و چهار معنی اول از لفظ باز داری می توان و سه معنی آخر از لفظ
سر بازداری مفهوم میشود و بعضی استادان ایهام را بر سه قسم تقسیم کرده اند ٭ اول آنکه مقصود غیر مشهور باشد
آنرا ایهام مرشح گویند ٭ بیت ٭ ماهم این هفته شد از شهر بچشم سالی است ٭ حال هجران تو چه دانی که چه مشکل
حالیست ٭ که مراد از ماه انعام معنی غیر مشهور است که معشوق باشد از هفته و شهر و سال مناسب معنی مشهور بیان
مذکور شد ٭ دوم اگر مناسب معنی غیر مشهور ذکر داند آنرا ایهام مجرد گویند ٭ بیت ٭ نخورده
توان آتش افروختن ٭ پیش آنکه در بیت کس سوختن ٭ مراد از نخورده معنی غیر مشهور است که اخگر باشد و آتش
افروختن و سوختن که مناسب اوست مذکور شد ٭ سوم اگر مناسب هر دو معنی مذکور شود ایهام مرشح
خوانند ٭ بیت ٭ بود ز عطا تو حرف بجای حدیکان لعل ٭ گر این مقال بود مشتری و یاقوت ٭ که مراد
از یاقوت انعام معنی غیر مشهور است که نام یکی از عروس نوبه یان باشد و عطا و حرف مناسب معنی غیر مشهور
و کان و لعل مناسب معنی مشهور به آن مذکور شد ٭ لنگر دوم از چهاردهم قلزم هفتم در بیان صنعت محتمل الضدین
و آن عبارت از آن است که دبیر یا شاعر کلامی بیارد که محتمل دو وجه مختلف باشد مثل مدح و هجو و این صنعت را
ذو الوجهین نیز نامند ٭ بیت ٭ در سایه حمایت او کار عین دین ٭ عمارت مکانت او شمس عاره ورده امت
بلکه دو صفت عاره او راست چشم دشمنت تاره ٭ دیل چون محراب ابروی بتان جلوه سازه جای آن دارد که شیخ
شهر بگذارد نماز ٭ شدم فسخ شد و بدم بتی که مست شدم ٭ بطاعت آمدم اعاوت پرست شدم ٭ ای خواجه
ضیا شود ز روی تو ظلم ٭ باطلعت تو مور شاید ماتم ٭ طالع بنیرم در یا کند مشک ٭ خود شون از فروغ اختر شمشاد ٭
لنگر سیوم چهاردهم قلزم هفتم در بیان صنعت تشبیه و آن مانند کردن است چیزی را بچیزی در وصفی که آن با این چیز
ثانی زیادت اختصاص داشته باشد و مقصود بیان اشتراک آن دو چیز خواه بحسب نفس الامر خواه بطریق ادعا باشد
و او را چهار چیز لازم است ٭ اول چیزی که او را مانند کرده اند و آن را مشبه بفتح با خوانند ٭ دوم چیزیکه باو مانند
کرده اند آن را مشبه به خوانند ٭ سیوم معنی که آن دو چیز در آن معنی شریک باشد آن را وجه تشبیه خوانند ٭
چهارم لفظیکه دلالت کند بر تشبیه آن را ادات تشبیه خوانند مثلا ٭ ای رخت همچو آفتاب منیره ٭ درین مصرعه
رخ مشبه است و آفتاب مشبه به و برق و لمعان که رخ را با آفتاب بملاحظه آن تشبیه داده اند وجه تشبیه و لفظ
همچو ادات تشبیه پس اگر وجه تشبیه در کلام مذکور نشود آنرا تشبیه مجمل گویند چنانچه در مثال مذکور اضافت
آفتاب بجانب منیر اماد در صورت لمعان و اضافت وجه تشبیه لفظ منیر خواهد بود و اگر وجه تشبیه مذکور شود تشبیه مفصل
خوانند چنانچه درین بیت ٭ میان لاغر تو این نشان چو آسمان ٭ دهان تنگ تو نایاب همچو کام جهان ٭ اگر حرف تشبیه
مذکور شود تشبیه مرسل گویند چنانچه درین بیت ٭ خواهم شدن به بستان چون غنچه با دل تنگ ٭ وانجا
به نیکنامی پیراهنی دریدن ٭ و اگر مذکور نشود مؤکد گویند چنانچه ٭ بیت ٭ یک شب نداشت پاس دلم
زلف سلسله ٭ با آنکه صد وان همه باشند پاسبان ٭ و نیز اقسام آن هشت است ٭ تشبیه مطلق ٭ تشبیه کنایت ٭

تشبیه مشروط ٭ تشبیه عکس ٭ تشبیه اضمار ٭ تشبیه تفضیل ٭ تشبیه مطلق آنست که منشی یا شاعر چیزی را بچیزی
مانند کند بحروف تشبیه و آن در عربی کاف است و مثل و امثاله مانند و دریا رسی چون و مانند و گوئی
و پنداری و امثال آن اما باید که این تشبیه خالی باشد از شروط عکس و اضمار و غیر آن چنانکه گوید
٭ بیت ٭ همچون رطب لذیذ و چون نرمن کدامست ٭ همچون همه زلفینت و چون دندانت است ٭ و در این بیت
مثل انواع حملی چهار تشبیه است ٭ چشم تو بادام و چون نار و چون تو ساعد چون آب ٭ طبع تو ساکن چون باد و حلم
تو ثابت چون زمین ٭ و در این دو بیت نه تشبیه است ٭ روی تو دریا ی حسن و لعلت مرجان ٭ زلفت عنبر و من صدف
دندانت ٭ ابرو کشتی و چین پیشانی موج ٭ گرداب بلا غمزه و چشمت طوفان ٭ فرد ٭ می مانند این باده
لعل ناب ٭ تو گوئی که حل کرده اند آفتاب ٭ ملکی شروانی راست ٭ با من چو بخنده لب نوش آن دره ناب ٭
بر چهره ز شرم دست را کرد نقاب ٭ عکس رخ او ز پشت دست بر تافت ٭ می تافت چو از جام بلورین می ناب ٭
و در این دو بیت در بیت آخر تشبیه مطلق است و در اول تشبیه کنایت عطاری راست ٭ ابیات ٭ خود اسیرم
همچو بلبل ایستاده رگو ٭ غم تو در غم بهم چو مشک انداز گو ٭ دورا ز وطن خویش بخواری کردم ٭ چون
شیر بلبل ریا و لیکن الله رگو ٭ و از جمله تشبیهات که امیر معزی در طلوع اختراع نموده این دو بیت است ٭
ز می جراحش آن تا زلفین بخیارس ٭ که در تری به لشاط آمده است پنداری ٭ مژه های کژ دل آویزت ٭
کژ مای دکان قصاب است ٭ لطف است که شهرت میر معزی و ملقب شدن او به ملک الشعرائی در درگاه ملک
شاه و معز الدین شاه بسبب آن بود که شب عید ماه سلطان کمان کرده در دست با ارکان دولت
جهت رویت هلال بر بام بر آمد و شکل هلال با شکل کمان کرده مرئی میشد تا آنکه چشم سلطان بر ماه افتاد
باشارت انگشت بتمام اکابر نمود و از غایت بهجت و سرور با میر معزی مثال داد که درین محل شعری بعرض رساند
شامل بر این صورت آن استاد این رباعی بدیهه انشا کرد و ماه را بچهار تشبیه مطلق بیان فرمود ٭ رباعی ٭
این ماه کمان شهریاری گوئی ٭ یا ابروی آن طرفه نگاری گوئی ٭ نعلی زده از زر عیاری گوئی ٭ در گوش
سپهر گوشواری گوئی ٭ سلطان از جا در آمد و اسپی خاص حلقه فرمود استاد ثانیا این دو بیت بدیهه
معروض داشت ٭ رباعی ٭ چون آتش خاطر مرا شاه بدید ٭ از خاک مرا بر زبر ماه کشید ٭ چون آب یکی ترانه
از من بشنید ٭ چون باد یکی مرکب خاصم بخشید ٭ سلطان هزار دینار دیگر انعام فرمود و فرمود تا بلقب من
مخاطب سازند چون لقب سلطان معز الدین بود بدین سبب آن شاعر هم با میر معزی ملقب کردید و تشبیه مطلق را
تشبیه تصریح نیز نامند ٭ تشبیه کنایت عبارت از آن است که دبیر یا شاعر چیزی را بچیزی تشبیه کند بکنایت یعنی
بلفظ مشبه به کنایت کند و مشبه در عبارت نباشد و حروف تشبیه در کلام نیاید چنانچه بیت ٭ لولو از نرگس
فرو بارید و گل را آب داد ٭ و ز تگرگ روح پرور مالش عناب داد ٭ مطلب در اینجا تشبیه اشک است بلولو و چشم به
نرگس و رخسار بگل و دندان به تگرگ و لب بعناب امیر خسرو فرموده در دیباچه و عشقه ٭ بیت ٭ شفق از ده
هلالش در دو واد و ٭ بیک ماه دو هفته صد مه نو ٭ صالح گوید ٭ فرد ٭ ز نرگس برد و گلشن آب میریخت ٭ ز شنبه
برد و گل عوناب میریخت ٭ فرد ٭ مهر لعت می بسوی بنگاله و کور ٭ سیاره اشان زدید ٭ از گردش دور ٭
باروی جهان فروز بنشسته به بهل ٭ جا کرده چو آفتاب در منزل ثور ٭ در بیت اول و تشبیه کنایت است
در دوم تشبیه مطلق اکثر اشعار بدر چاچی ملقب بفخر زمان شامل کنایت است چون شعر شو خالی از
لطافتی نیست لهذا ابیاتی چند در اینجا ثبت نموده میشود ٭ ابیات ٭ تا نما ند لب تو ر سته نشد کرد شکره



کام من تلخ چو سنبل از نیشکر ارغوان شکر • از لب تو دارد ز مه بکناره للفاتنه اهل ترا ملاحت ترا • در بره
بسته شود زلف تو مشک و لعل تو منطق • نرگس شود چو مشک در اتمام المره گر سرو زلف تو را عمراه
مرده بی باده • به تسلسل نگشایدت جهان در و قمر • ای لب می وش تو صاحب جان را الایق • ور شب
سرکش تو کوشه مه را در عوره بر ستاره خود آن ز روی بلا راز مهره که بر آید شب آیینه تو گرد سوره
تشبیه مشروط عبارت از آن است که کاتب یا شاعر چیزی را بچیزی تشبیه کند و شرطی موقوف دارد که اگر
چنین شرط بود چنین باشد امر عمر و کویند • فرد • چون نوبهار اگلاری گل نرگس دوی تو لیک ز دل بغامتی
سرو اگر زوان بود • ایضا • ماهی از ماه فلک را از کان اندر ورد • موی از سر روی راست ایکس بود •
شیخ نظامی کوید • بیت • جو بلبل از بیل باشد آدمی روی • چو شیر از شیر باشد عنبرین موی • فرد • اگر
موری سخن کوید و گر موی روان دارد • من آن موری سخن کویم من آن مویم که جان دارد • تشبیه عکس
چنان است که دو چیز را بیکدیگر تشبیه کند و مساوی است که وجه شبه در فرد و تشبیه یک باشد و آن در جدا
جدا • بیت • ملی • مه چو گل در کف دست شاه • گلی همچو مل در کف دست شاه • فرد • شام کرده چو صبح زر دلباس •
صبح کرده چو شام تیره شعار • گرد در مه زلف و مت فلک مجال • گرد دل از گرد سنبلت زمین شعاره است • لاله
در روی عروت مانا که سرخ روی است • رویت بلاله مانند زان رو که خال دارد • تشبیه تسویه چنان بود
که مانند کند دو چیز بیک شی و طریق مشهور او آن است که شاعر صفتی از خود و صفتی از محبوب را بیک چیز
تشبیه دهد لیکن باید که وجه شبه در فرد و صفت موجود باشد مطلق راست • بیت • یک نکته از آن اردلس
و دهان تو • یک موی عیزد از لبن من و در میان تو • فرد • نزدیک عقل مرد و زیک اصل کرد الله • لطا حیات
نقش تو در دل شاه مواره دهان تنگ تو آموخت تنگی از دل من • وجود من زمیان تو لاغری آموخت • و از این قبیل است
این بیت که عمل الواسع عملی کنند • پشت هم در ذیل من هم نصب جعل و بحث • جعل شور بلد ازهم صفت حال
ملست • تشبیه اضمار آنچنان باشد که متکلم چیزی را بچیزی تشبیه کند و چنان ظاهر نماید که مقصود او تشبیه
نیست بلکه چیزی دیگر است ولی الواقع مطلب تشبیه باشد چنانچه امیر معزی کنند • رباعی • گر نور مه و روشنی
شمع تراست • پس کاهش و سوزش من از بهر چراست • گر شمع تولی مرا چرا باید سوخت • ور ماه تولی مرا چرا
باید کاست • بیت • گر تو چرخی چرا علو و صف نکنی • ور تو ماهی چرا ملو و صف نزاری • زرم سپاه چرا گر تو
سپاه عظلی • انگم چشم تو چرا گر تو عقیق لبی • خواجه سلمان راست • بیت • عاشق اگر منم چرا تشنه در بلا
بیرهی • کشته اگر منم چرا لاله برد بخون کفن • گر سرو تولی چرا است پای در گل • ور لاله تولی در دل من داغ
چراست • تشبیه تفضیل چنان باشد که در کلام یک چیزی را بچیزی دیگر تشبیه نماید و باز از آن رجوع نموده مشبه را
ترجیح بر مشبه به دهد و تفصیل نهد مثال آنوری راست • رباعی • چرخ و ماه نیستی تو زانکه • نیست این هر دو را
دوام و قرار • بلکه از تست چرخ را تمکین • بلکه از تست ماه را رفتار • رباعی • شمع از چه چو من داغ جدائی
دارد • با ناله و سوز آشنائی دارد • سر رشته شمع به ز سر رشته من • کان رشته سری بروشنائی دارد • بیش
عطا تو غالیه مشکناب چیست • آنجا که روی تست مه و آفتاب چیست • امیر خسرو راست • رباعی • به لب
گفتم مانی بلاعت عاشقان زکرم • روان بلرزه در آمد که این چه محکی چه مراست • که علما در و یاقوت نقش
کف او مثل که سخا عض و عطا نه مایه کف ما است • لکن چهارم چهار دوم از قارم هفتم در بیان صنعت تفسیر
این صنعت چنان است که شاعر اول چند صفت مجمل بر شمارد و ثانیا تفسیر آن بیارد و این دو قسم بود جلی و خفی

٭ تفسیر خفی آن است که شاعر در مصرعی یا بیتی الفاظی گوید که مبهم باشد و به تفسیر محتاج بود و در مصرع
یا در بیت دیگر تفسیر او کند و در مقام تفسیر همان الفاظ را باز تکرار نماید عنصری راست ٭ قطعه ٭ یا به بندد
یا کشاید یا ستاند یا دهد ٭ تا جهان بر پای باشد شاه را این یادگار ٭ آنچه بستاند ولایت آنچه بدهد خواسته ٭
آنچه بندد پای دشمن و آنچه بگشاید حصار ٭ ایضا ٭ که رباید گاه نوشد آن حریف تشنه خوی ٭
گه گشاید گاه بندد آن نگار سیمبر ٭ آنچه رباید دل از ما آنچه نوشد جام می ٭ و آنچه بگشاید قبا و
آنچه بربندد کمر ٭ خواجه حافظ شیرازی فرموده ٭ رباعی ٭ سال و فال و مال و حال و اصل و نسل و تخت و بخت ٭
بادت اندر شهریاری برقرار و بردوام ٭ سال خرم فال نیکو مال وافر حال خوش ٭ اصل ثابت نسل باقی
تخت عالی بخت رام ٭ تفسیر جلی آنست که شاعر اولا مجمل و مبهم گوید و ثانیا تفسیر و تفصیل آن
نماید و در وقت تفسیر آن الفاظ مبهم را باز نیارد و تکرار نکند عبد الواسع جبلی راست ٭ رباعی ٭ می
آرند پیوسته ز بهر حسن تو پیدا ٭ می‌زایند موالید ز بهر انعام تو آسمان ٭ رطب نخل و عسل نحل و ابریشم کرم و مشک
آهو ٭ در دریا و زر کهسار و شکر نال و گوهر کان ٭ ایضا ٭ گیرد هشت چیز از هشت چیز جاه و وجود او ٭ چون خواهد
جام در مجلس چو گیرد رمح در میدان ٭ روان از شخص و برق از درفش و رنگ از روی و چشم از سر ٭ در از دریا و
زر از خاک و سیم از سنگ و لعل از کان ٭ ابیات ٭ بهر استمتاع تو یابند دایم هشت چیز ٭ پرورند هشت چیز از
صنع رب العالمین ٭ نخل خرما کرم ابریشم صدف در نافه مشک ٭ نال شکر بحر عنبر خار گل نحل انگبین ٭ گرچه از
خدمت بصورت غایبم یک لحظه نیست ٭ خالی از شش چیز این شش چیز عبد المعین ٭ جان ز مهر و خاطر از
مدح و ضمیر از اشتیاق ٭ دل ز یاد و لب ز اخلاص و زبان از آفرین ٭ رباعی ٭ شد در هوس ابروی تو ای مه مرکش ٭
شد در طلب گیسوی تو ای صنم چین ٭ پشت من غمخواره چو ابروی تو در هم ٭ روز من بیچاره چو گیسوی تو
در چین ٭ ابیات ٭ مخالفان ترا از چهار گوهر هست ٭ چهار طبع نصیب و چهار چیز مدام ٭ ز نار گرمی چشم و ز باد
سردی دم ٭ ز آب تری چشم و ز خاک خشکی کام ٭ میر معزی راست ابیات ٭ جگر و جان و چهره و چشم من است ٭
در غم عشق آن بت فرخار ٭ هم بغم خسته هم بتن مهجور ٭ هم بخون غرقه هم ز رخسم افکار ٭ خورد و خورد دم
بعشق او ناکام ٭ هست و هستم ز هجر او ناچار ٭ او مرا چون ز من و را اندوه ٭ او ز من شاد و من از او غمخوار ٭
لنگر پنجم جهاز دوم از قلزم هفتم در بیان صنعت تاکید المدح بما یشبه الذم و این عبارت از آن است که منشی یا شاعر
در کلام خود ممدوح و یا امید و حبی را ستایش کند و از اوصاف کمال او ذکر کند بعد از آن خواهد که بر آن صفات
صفات دیگر بیفزاید آغاز از کلمه کند که سامع را تصور آن شود که بعد از این ذم گوید و از معایب او ذکر نماید
لیکن چون بصفت کمال دیگر مؤکد سازد سامع را انبساطی افزاید و تاکید مدح سابق گردد چنانچه امیرخسرو
فرماید ٭ بیت ٭ لب عیسی و رخ یوسف و لیکن چشم خونریزت ٭ خلیل آشکار او من اسماعیل پنهانش ٭
ایضا ٭ قامت شان سرو ولی راستین ٭ برز گل از ساعد شان آستین ٭ خواجه کرمانی راست ٭ بیت ٭
لبش روح پرور ولی می فروش ٭ شبش مهر فرسا ولی روز پوش ٭ فرد ٭ دانش جهان حلم و ثبات و وفا
ولیک ٭ دستش سحاب را کند از جود شرمسار ٭ هم بهر تر نازل دوستان لیکن ٭ ای بی‌نظیری تو دشمنان کند
قرار ٭ عدل و انصاف تو شاها بکمال است ولیک ٭ این قدر هست که در بدل ندارای انصاف ٭ لنگر ششم جهاز
دوم از قلزم هفتم در بیان صنعت تاکید الذم بما یشبه المدح این صنعت برعکس تاکید المدح بما یشبه الذم است
مثلا شاعر و یا دبیر در کلامی بعد از آنکه ذم چیزی میکند و می‌خواهد که بر آن ذم ذم دیگر افزاید ابتدا بلفظی



نزد یك آن بت كشمیر ○ كه زلف حلقه زلف است دام هوا است ○ بری هوا و صید دل كه دیوانه شد دل تو ز عشق ○ دیو نباید
دیوانه را مكر زنجیر ○ لنگرانجم هفاز دوم از صفت تلزم در بیان صنعت رجوع و این صنعت عبارت است از آنكه متكلم
كلامی گوید بصفت لطیفه آن رجوع باطل و تركرده وخلاف آن گوید و چنان اظهار كند كه گویا او را سهو كذشته بود
و ثانیا از آن بركشته امیر خسرو دهلوی راست ○ بیت ○ دلم بردت آنكه با سرو آزاد بود ○ خطا گفتم مرا دل هرد
كجا بود ○ نرد ○ دو چشم شوخ عین فتنه نه بید ار ○ خطا گفتم كه مست و نه هشیار ○ رباعی ○ بر عارض تو غمزه
تو ماسنه شد ○ گفتم كه مكر حسن رخت كاسته شد ○ نی نی غلطم بباغ خوبی رخ تو گل بود از سبز آراسته شد ○
ابیات ○ زان مطرب بزم تو زلف دست بهم ○ گر باغ زمانه رم كند طاهر غم ○ نی نی غلطم كه دست ما ز مطرب ○ از
شادی بزم تو ره كیرلد بهم ○ شرف الدین گوید و مراد از تمثیل در بیت مبالغه است ○ غزل ○ كر توان ای صبا تلك ر
تمبی در كوی او ○ و ردلت هوا صد ببرار ما بیامی سوی او ○ آن زمان كا نجا رسی آهسته باش و دم مزن ○ تا نسوزد
هواب هوش در نركس جادوی او ○ زلف مشكینش بر افكن زان عقیق آبدار ○ و ركان لب لند اری نوسه زن بر روی
او ○ نی خطا گفتم من این طاقت ندارم زینهار ○ كر رسول عاشقان نیز منكر موی او ○ كرد لم را دبی انبا كو حرامت باد
وصل ○ من چنین محروم و تو پیوسته هم زانوی او ○ ابیات ○ زاهد كرمی مجلس می تاب ○ سر اسر آتش اند زپردهٔ آب ○
غلط كردم او روز لك مهتاب ○ نه برتی لامعی از آفتابی ○ مصفا جوهر ذاتی لرزنی ○ برو ان آتشی اندرو
سوزی ○ كه از یك جرعه اش عالم شود مست ○ رود از پرتو راكش دل از دست ○ لنگر دوم هم زدوم از تلزم هفتم
در بیان صنعت تجاهل العارف این صنعت چنسان است كه متكلم چیزی را داند و در صفت آن خود را
نادان ساخته اظهار كند و چیزهای كه مانند او باشد تعداد كند چنانچه سپهری گوید ○ غزل ○ روزگار آشفته
تر یا زلف تو یا كار من ○ ذره كوچك یا دهانت یا دل افكار من ○ شب سیه تر یا دلت یا حال من یا حال تو ○ شهد
شیرین تر یالبت یا لفظ گوهر بار من ○ وصل تو دل جوی تر یا شعرهای نغز من ○ هجر تو دلسوز تر یا نالهای زار من ○
ظلم بروین هم تر یاد ریاد لدان تو ○ قامت تو راست تر یا سرو یا گفتار من ○ چشم تو خونریز تر یا چرخ یا شمشیر شاه ○
غمزهٔ تو تیز تر یا تیغ یا بازار من ○ و ملا جامی راست ابیات ○ عارض است این یا قمر یا لاله حمراست این ○
یا شعاع شمس یا آینهٔ دلها ست این ○ چشم تو آهو است یا صیاد و بت یا صیاد خلق ○ یا دو بادام سیه یا نركس
شهلا ست این ○ لنگر یازدهم هسازدوم از تلزم هفتم در بیان صنعت مبالغه و این صنعت عبارت از آن است كه
متكلم در وصف ویا ذم امری مبالغه نماید واز حد اعتدال تجاوز كند بحدی كه ثبوت آن مستبعد و یا محال باشد
تا سامع را گمان نشود كه آن امر در آن صفت غیر متناهی است و این سه قسم بود ○ قسم اول اگر ملعای متكلم بحسب
عقل و عادت ممكن باشد آن را مبالغهٔ تبلیغ گویند چنانچه ○ بیت ○ بینم چو یار نیست روزی نشسته تنها ○ از فكر آن
نیاید خوابم دل به شبها ○ و اگر بحسب عقل ممكن باشد لیكن باعتبار عادت محال نماید مبالغهٔ اغراق نامند
○ قسم دوم ○ نگار من كه بمكتب نرفت خط ننوشت ○ بغمزه مسئله آموز صد مدرس شد ○ در روز هجر هرچند بخلاو
بی شب ایم ○ دور از تو شب نیاید اصلا بدیده خوابم ○ و اگر عقلا عادتا محال باشد مبالغهٔ غلو گویند ○ قسم سوم ○
ز سم ستوران در آن پهن دشت ○ زمین شش شد و آسمان گشت هشت ○ بیت ○ كر زاهد در بخت لشالها بید است ○
تو ظن نبری كه ماه حسن تو كامست ○ مشاطه تقدیر برویت گل ریخت ○ از غایت نازكی نشانها برجاست ○ و عزیزی
در وصف اسپ گفته ○ ابیات ○ ز بس در پویه دارد بیقراری ○ اگر بر صفحه وصف او نگاری ○ شود هر حرف گز نوك
قلم دور ○ روان گردد بروی صفحه چون مور ○ از عیوب ملیح و مبالغه است آنچه از حد وحدس ملد درج



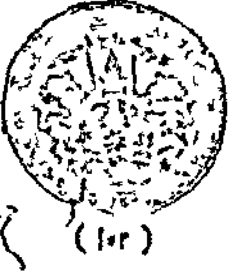
القراط کند و نه دربعد انسانها بند ٭ اقراط القوری دراست ٭ این کار بساب را بوجود توانستار ه این همی را فریش
وکم را آورند کار ه بیت ٭ هرچه درلعب نوکرهم همه دانی که رواست ٭ جهت کان تو تو رو والوست مکر باد
وحل ٭ چه مقصم ملاح جز دسر علیه افضل الصلوة والثنا اوعمر آن حضرت درحق هرکه باشند تجاوز بود
ارحد مدل و ح و ملعق است بهمین الیه مشتمل باشد برترک ادب شرعی مبالغه حکیم انوری کند ٭ بیت ٭
درو کوارینه الله وکال ولدرب عرش ٭ نه ابزد است وحوابرد ازولد وبی همساست ٭ رازی کوید در ملح
سلطان محمود غازی ٭ ابیات ٭ هوامه کرد که بعد لشکر مرد وجهان ٭ بکاله ابر د داد ارنظر و هلال ٭
وکرنه مردویه تحلیلی آن برو رسما ٭ امید بنده لمالکی با بزد همال ٭ مثال العدل ارحد ملح بطریط واقع شود
٭ شه درشه صفت خواجه محمد علی ٭ وحمد دو هرملک یک تو و کرم جهان ٭ هم حنس ملوک را خواجه و حمد در
مدحی تاصرها لد ٭ لشکر دوازدهم چهاردهم از قلزم علم در بیان صنعت لف ونشر وآن معنی بتعدیل است
وبر آنکه کردن ردر اصطلاح چنانست که شاعر چند چیز را اول بطریق اجمال بیان نماید وبعد از ان هند
هرد یکرکه بهرد احد ملکور ٭ تعلق کرد به تفصیل ذکر کند و این بر سه قسم بود ٭ قسم اول الله لشر
برترتیب لف باشد اول باول دوم بدوم طی هذا القیاس عنصری راست ٭ ابیات ٭ باجود او برلفش تا لحاظ بهم
لب ٭ مانکاریده بم حمد و تاش نکوئشتم کجا ره ٭ درشام خاله است ورد ردمام انکمن ٭ درد رد ستم عمر است و
درکنارم لاله زاره ٭ مد الواسع جملی کوید ٭ لیت ٭ از برای همش رایند دایم هشت مره لعل وآهو
عار و زلف مرو جمل کان و تراب ٭ شهد خالص مشک ازدور داحمر تلد صاف ٭ در بنصائل روشن حسم
صالی ربالب نرد ومی کوید ٭ ترو زبرد آن یل ارجمند ٭ بشمشیر و خنجر بکرز و کمند ٭ بربد ردرید و شکست و
ره بست ٭ یلان رامر و سنه و بادست ٭ قسم دوم از لف ونشر انکه برترتیب نباشد واین رامعکوس الترتیب
کویند ٭ بیت ٭ آن دهن وزلف وتلد مستقیم ٭ راست بکویم الف ولام ومیم ٭ بیت ٭ کل ولرکس بهم برادل
انصاره سوده جلوه های چشم ورخساره ٭ قسم سوم ٭ انکه درهم برهم باشد لف ونشر مختلف و مختلط الترتیب
خوانند ٭ لت ٭ الرویعش ومحتش وجامه دریدن ٭ پروانه ز من شمع ز من کل ز من آموخت ٭ لشکر سیزدهم
چهاردهم از قلزم علم در بیان صنعت المذهب الکلامی واین چنان باشد که شاعر جهت اثبات مطلوب دلیلی
بطریق اهل کلام بیارد ٭ رباعی ٭ آن باده که منزل جانان است ٭ در دل من نمی‌آید از ایمان است ٭ زیرا که
بود مراد جام البا ٭ هرجا که بود مراد بی مرآنست ٭ لشکر چهاردهم چهاردهم از قلزم علم در بیان صنعت
القول بالموجب وآن عبارت از ان است که فعلی که در کلام شخصی واقع است اورا حمل کند برخلاف مراد مشروط
با آنکه لفظ مذکور احتمال آن معنی داشته باشد ٭ کفتار نسب الیه امام ٭ بکر که خواهم زد یقین ٭ کفتم که خواهی
زد یقین مشم سر خود ازرمین ٭ لشکر پانزدهم چهاردهم از قلزم علم در بیان صنعت تحصیل الحاصل وآن
کلامی است که معنیش حاصل باشد در حال را ٭ دید چون محراب ابروی بیان جلوه سار ٭ جای آن دارد که شمع شهر
تکلیف آرد سار ٭ شدم مصحف و شدم بتی که مست شدم ٭ بطاعت آمدم آمدم آنجا و بت پرست شدم ٭ لشکر شانزدهم چهار
دوم از قلزم علم در بیان صنعت سیاق الاعداد وآن عبارت از ان است که متکلم در کلام رعایت اسامی اعداد نماید
چنانچه ٭ رباعی ٭ دوبار زده سپهر در هشت بهشت ٭ هفت اختر از شش جهت این نامه نوشت ٭ کز پنج حواس چار
ارکان سه روح ٭ ایزد بدو عالم چو تو یک بت نسرشت ٭ هی کسد تفاخر بعدت سلطان ٭ یکی سپهر دوم انجم و
سوم ارکان ٭ لشکر هفدهم چهاردهم از قلزم علم در بیان صنعت نسق الصفات وآن عبارت از ان است که کتب

[illegible]

اسم با ترتیب حروف و حرکات و سکنات کند چنانچه در اسم حسن ٭ بیت ٭ در ره حسن از برای نام نیکو لن تزول ٭
از سکون یک دشت و زد و ره حل ابروزی بلشنو ٭ و در اسم علی ٭ بیت ٭ چشم بگشا زلف بشکن جان من ٭ پر تسکین دل
دریابی ٭ و در اسم محسن ٭ بیت ٭ اگرچه مسم باشد لعل دو کان ٭ نگاه که شد مفتاح مسندان ٭
پوشیده نماند که مراد از مسندان گفته با تصحیح حرکات فاوسم و این اعم اتم و اکمل اصناف معما است
٭ درجهٔ دوم آنکه معما دلالت بر تحصیل حروف اسم و ترتیب آن کند و اشارتی با صلاح حرکت و سکون اسم
در نباشد و این قسم نیز خالی از کمال و تمامی نیست و اکثر معمیات از این قبیل می باشد چه اشارت بحرکت و سکون از
محسنات معما است نه از ضروریات ٭ درجهٔ سوم آنکه معما دلالت بر مادهٔ اسم نماید و اشارت بترتیب حروف در آن
نباشد و این قسم خالی از نقصان نیست ٭ درجهٔ چهارم آنکه معما دلالت اجمالی کند بر مجموع حروف اسم بی آنکه
اشارت بخصوصیت حروف در آن باشد چنانچه در اسم شمس ٭ بیت ٭ یگانهٔ دو عالم گزیده ام که سه حروف ٭
که چارصد بشمار است نام آن یارم ٭ از عدد چهارصد شین و میم و سین خواسته و این قسم ناقص ترین اصناف
معما است و نزد ارباب این فن مردود و متروک است ٭ پوشیده نماند که از اجزای بیت معما آنچه ضروری الذکر
باشد آنرا اصول گویند و آنچه غیر ضروری بود آنرا لواحق خوانند و از اصول آنچه بتحصیل مادهٔ اسم تعلق دارد
آنرا اصول مقومه نامند و آنچه تکمیل صورت اسم نماید آنرا اصول متممه خوانند و از لواحق آنچه ملایمت و مناسبت
با اصول دارد آنرا لواحق محسنه خوانند و آنچه نه مناسبت از اصول داشته باشد آنرا لواحق مشوشه گویند و آنچه
نه منافرت دارد نه مناسبت آنرا لواحق سالمه خوانند و از این مقدمات واضح شد که حروف و کلماتیکه در نظم معما
الدراج می باشد نظر بر اصل معنی معما از پنج قسم بیرون نیست ٭ اصول مقومه ٭ و اصول متممه ٭ و لواحق محسنه ٭
و لواحق مشوشه ٭ و لواحق سالمه ٭ و تفصیل این پنج قسم در ضمن امثله بروجه مفصل بغیر واضح خواهد شد ٭ و باید
دانست که چون مقصود از معما افادهٔ اسم است اساطین این فن عملی چند برای آن قرار داده اند بعضی برای
تحصیل مادهٔ اسم یعنی حروف آن و بعضی بجهت تکمیل صورت یعنی ترتیب حروف اسم و بعضی برای تعمیه یعنی
برای تصحیح حرکت و سکون حروف اسم و بعضی دیگر برای سهولت دو قسم اول بنابرین اعمال معما بچهار قسم منقسم
می شود ٭ اعمال تحصیلی ٭ و اعمال تکمیلی ٭ و اعمال تذییلی ٭ و اعمال تسهیلی ٭ و انواع هر یک از این چهار قسم
در قسمی لمره می شود و چون عملی تسهیلی سبب سهولت حصول دو قسم اول میگردد گویا مثابهٔ مقدم
و مقدار آن دو قسم است پس اول شرح آن پرداختن اولی است ٭ قسم اول در بیان اعمال تسهیلی
و آن چهار عمل است ٭ انتقاد ٭ و تحلیل ٭ و ترکیب ٭ و تبدیل ٭ اما انتقاد اشارت کردن است به بعضی از اجزای
لفظ برای تصرف کردن در آن و این عمل تصرفی است که وسیلهٔ تصرف دیگر می شود چنانچه در ضمن امثله
معلوم گردد و جزو لفظ مشار الیه از سه وجه بیرون نمی باشد یا در اول کلمه یا در اوسط یا در آخر واقع شود
اگر در اول کلمه است تعبیر از آن بلفظ سر و لب و رخ و مبدا و اول و تاج و افسر و کلاه ٭ و مانند آن آنچه دلالت
بر ابتدا داشته باشد نمایند و اگر در وسط کلمه است آنرا بلفظ دل و مغز و مرکز و میان و وسط و امثال آن تعبیر
کنند و اگر در آخر کلمه است بلفظ پا و دم و دامن و پایان و انجام و اشباه آن تعبیر نمایند چنانچه در اسم اعتبار ٭
٭ بیت ٭ کردی آشفته رشید اهمه شیدا یا لرا ٭ ساختی بی سر و پای سروی پایان را ٭ و در اسم نویل ٭ بیت ٭
اول فصل بهار است بیا کاه ر روزه عرش او بود امن باغی و رخ دلدار ای ٭ و در اسم لنوح ٭ بیت ٭ اگر نازد
ماه نو سپهر این مه ترا فند ره کلاه فخر بر سر نه تو با آن گوشهٔ ابرو ٭ و در اسم الناس ٭ بیت ٭ آن شوخ که



از اهل نظر دل برود * دی روی چو مه کرد نهان باز نمود * از دی امس واز مه شهر خواسته وچنانچه در اسم میف *
* بیت * چون شرف وصف کله داری شاهم کوید * مرجم زار زریش افسر دارا جوید * وغره وسلخ واوج
وحضیض وفراز ونشیب وبالا وزیر وصالی ودردی وشاخ وبیخ وجیب ودامن وامثال آن کویند واول وآخر
کلمه را اراده نمایند چنانچه باسم شکرالله * بیت * کفته که رونماید از غرهٔ ماه تا بسلخ * در دلها شمار مه کشت
مکررای شرف * ودر اسم نجیب * بیت * کریبان میدرد جانم زشوق دامن افشانی * بدر از دامنی دامن کریبان
را کریبانی * ودر اسم سیف الدین بیت * در صفا این کامه اکنون صافیا قوتی عقار * وربود دردی دردش هم
دران اثنا بیار * والفاظیکه دلالت بر احاطهٔ شی کند مثل پوست وجامه ومانند آن ذکر نمایند و اول وآخر کلمه
آن اراده نمایند چنانچه در اسم موسی * بیت * پوست از ملعی ومغز از رمت * هوا که ین مغز آمد و آن
پوست * ودر اسم خواجه * بیت * چوقد خویش را از جامهای لو بیارآید * خوش آید برقد او
جامهٔ خود را کاش بنماید * وحرف وسط اکر زیاده بر یک مقصود باشد دلها و مرکزها کویند چنانچه
در اسم ابو اسحاق * بیت * یک نیمه حلوا آب شد از شرم دندانش کزو * تا کوشهٔ تند لبش دلها زحلوا سوخته *
ودر اسم ثابت * بیت * رقیب خواست که یابد زلام دوست خبر * چو در ثبات دو دل بود کشت زیر و زبر * وکاهی
بر طبق قاعدهٔ صرفیان حرف اول کلمه را فا ودوم را عین وسیوم را لام کویند چنانچه در اسم قاسم * بیت * فای
قاف وعین لام ولام میم * در میان عین لا مش فای سیم * وجانب وسوی وکوشه وکنار وپهلو کویند وازان کاهی
حرف اول وکاهی حرف آخر اراده نمایند چنانچه در اسم آدم بیت * ای دل خسته شکایت مکن از قسمت خویش *
میرسد جانب ما نازک خوبان کم وبیش * جانب لفظ ما الف است که در آخر کلمه واقع شده واکر ازما آب خوانند
وجانب او که الف است اراده کنند جایزاست وکاهی این اشارت انتقادی بواسطهٔ اعمال دیکر حاصل میشود چنانچه
در اسم ویسی * رباعی * آن شوخ فن ساحری فرنفسی * پنهان زد وابرو ومژه کشته بسی * ساحر که کمان وتیر
فرماید کار * ازموی ندید هیچ وندید ست کسی * پوشیده نماند که کمان وتیر در لفظ ساحر حا والف است وکار فرمودن
آن عبارت از آن افکندن است وبعد از اسقاط آن لفظ سر از ساحر می ماند که وسیلهٔ انتقاد شده وچنانچه در اسم مزاج
* بیت * دل را بود که آه بباد فنا دهد * تا جان بغم دراز کل آشفته واز هد * لفظ تا جان ترکیب یافته که وسیلهٔ
انتقاد است از یک تاج افسر واز دیکری لفظ تاج مقصود است واز لطایف انتقاد آنست که تعیین حرف بذکر احوال واوصاف
آن باشد چنانچه در اسم کریم * بیت * آنچه در دل انست او را با کهر یکسان همه * از شکر بینم شده پوشیده و پنهان
همه * مادهٔ اسم لفظ شکر بینم است ودر اسم نعمان * بیت * در دل من آفتاب طلعت آن سیمبر * کشته ساکن غیر خود
ساکن نمی خواهد دکر * ونوعی از انتقاد آنست که حرف را بدکر رجهٔ او که در عدد حروف کلمه دارد مثل ثانی
وثالث ومانند آن تعیین بخشند چنانچه در اسم وحید * بیت * جهان پر از کرم یار وفر دمش باید * که بر حساب
عنایات خود بیفزاید * از عبارت ساب عنایات خود که به تحلیل وترکیب حاصل شد حرف واو مقصود است اما عمل
تحلیل عبارت از آنست که لفظی را که باعتبار معنی شاعری واحد باشد باعتبار معنی معمائی متجزی سازند بدو جزو
یا بیشتر ومراد از هر جزوی معنی باشد یا لفظ یا بعضی معنی واز بعضی لفظ وهمچنین اجزا همه مستقل باشند یا همه غیر
مستقل یا بعضی مستقل وبعضی غیر مستقل ومعنی استقلال جزو آنست که محتاج ضم جزو دیکر از کلمهٔ ما بعد یا ما قبل خود
نباشد امامثال تحلیل بدو جزو مستقل که از هر جزوی معنی مراد باشد چنانچه در اسم خرم * بیت * کوشهٔ شکر تو در دندان *
شرف از دور شرم وخندان * دو بمعنی خم ودان امر از دانستن است ومثال دو جزو مستقل که از هر یک لفظ مراد باشد



چنانچه در اسم بدر ه بیت ه عاجز الله از درکناش عاص و عام ه ور معما شد شرف قادر شود ه لفظ
قادر بدل و جز و تحلیل یافته و مراد از مرد و لفظ است که معنی تامل و مثال دو جز و مستقل که از یکی معنی
و از یکی لفظ مراد باشد چنانچه در اسم مریم ه بیت ه صاف راح روح پرور در عماره نیست چون دردی درد ت
سازگار ه لفظ عماریه و جز و تحلیل یافته و از اول همان لفظ هم مراد است و ثانی بمعنی امر است از آوردن بوتیله
باشد که اگر از اجزای تحلیل لفظ مراد باشد در یه صورت تحلیل زیاده بر دو جز و نخواهد آمد و فایده این نوع
تحلیل تسهیل عمل تبدیل یا عمل قلب خواهد بود چنانچه در اسم بدر گذشت و چنانچه در اسم شامی ه بیت ه
کرد تیر غمزه‌هات از هوزکین ه درد لم شید ارمی ای نازنین ه درد ل شید ارمی گفته و لفظ ارمی که یکی از ان غیر
مستقل است تحلیل یافته و آن دلالت بر قلب هامی کند فافهم اما اگر از بعضی اجزا معنی و از بعضی لفظ اراده
کرده شود درین حالت سه جزو و چهار جزو نیز ممکن است اما مثال تحلیل سه جز و مستقل چنانچه در اسم
علا ه بیت ه با بدان زینهار ای خواجه جز همواری نیست ه نیک عزلت از بدان با نیکان تا زیست ه لفظ نیکان
به سه جز و تحلیل یافته معنی که آن تازیست و در تازی ن را لا گویند و تحلیل بچهار جز و مستقل مثل لفظ
مار ال ران که اسم امان از و حاصل میشود و چون تحلیل سبب سهولت اعمال دیگر میشود در امثله اعمال
تحصیلی و تکمیلی اکثر عوامل آمد و تفصیل اقسام آن در اکثر ازین عوامل یافت و درین محل از مصالحت تطویل
و تکرار بر همین قدر اختصار رفت و تحلیل در حقیقت از فروع عمل تنصیص است چنانچه ذکر کرده شود ه اما عمل
ترکیب عبارت از آنست که مجموع اجزا که پیش از ترکیب هر معنی یک لفظ بوده باشد در معنی معانی یک لفظ
لفظا اعتبار نماید و مراد از ان معنی باشد نه لفظ خواه آن اجزا قبل از ترکیب مستقل باشد خواه غیر مستقل
ه اما مثال ترکیبی که اجزای آن قبل از ترکیب مستقل باشد چنانچه در اسم عمر ه بیت ه مرغ دلهای کسانرا
تمام آن غمزه ه صید خود ساخته بیدانه و دام آن غمزه ه لفظ دام آن ترکیب یافته و غیر مستقل چنانچه
در اسم بیک ه بیت ه گرچه در پیش رقیبان با من دلخسته یار ه هست از بیگانها لیک آن ندارد اعتبار ه لفظ نهای
بد و جز و غیر مستقل ترکیب یافته چنانچه در اسم درویش ه بیت ه مرد عاشق از غمت بگشاید از بی سیمره بر دل
شید اش تیری درد الدرمش بین ه لفظ داشتی در الحال ترکیب یافته و چنانچه در اسم شیخ طاهر ه بیت ه خطا
کردم کسی کش تیر شد دل ه بلی گویی خطا چون هست عاقل ه لفظ کسی از دو جز و غیر مستقل مرکب شده گاهی ترکیب
از عبارت فارسی بالفاظ عربی مستفاد شود چنانچه در اسم عمید ه بیت ه این خسته کوی آن صنم باید که باشد جای او
یا زار تر میرد زرش یا سر نهد بر پای او ه از لفظ ترمی که ترکیب یافته اسقاط از متصور است و از لفظ در من تبدیل رای
رد بحرف با مراد است فتامل و مولانا شرف الدین علی در حلل مطرز عمل ترکیب را برا سه ذکر نکرده و منشا ترک این
عمل آن است که ترکیب در اکثر متفرع بر تحلیل میشود پس در نظر تحقیق داخل در عمل تحلیل است و امری زاید
بر آن نیست اما در جاییکه ترکیب از اجزای مستقل حاصل شود تحلیل را در آن مدخل نخواهد بود چنانچه در اسم
عمر گذشت پس درین صورت ترکیب را برا سه عمل باید شمرد و از ینجا است که مولوی جامی و ملا حسین نیشابوری
ترکیب را علیحده قرار داده اند اما عمل تبدیل عبارت از آنست که بعضی حروف را که در ضمن کلمهٔ دیگر
حاصل شده باشد به بعضی از حروف دیگر که غیر حاصل باشد بدل نمایند بیک تصرف یعنی اسقاط مبدل و ایراد
بدل بجای آن از یک عبارت مستفاد گردد بی توسل بصورت کتابی و تشابه رقمی حروف و غرض از قید یک تصرف
احتراز است از آنکه اسقاط مبدل و تحصیل بدل بجای آن هر یک از عمل دیگر واقع شود چنانچه در اسم سعید

* بیت * از غایت مهر است که در عهد تو دل * پیوسته گداز دو دو چندان کرده * های لفظ عهد بوسیلهٔ عمل
انتقاد ساقط شده و بجای آن بتوسط عمل حسابی حاصل آمده و این نوع خارج از عمل تبدیل است و مبدل را
در اصطلاح این فن فاسد خوانند و بدل را کاین گویند اما مثال تبدیل چنانچه در اسم عوض * بیت * بر لب
حوض چون دهان شمعی * چشمهٔ خضر شد کنارهٔ حوض * وچنانچه در اسم احمد * بیت * دامن مرگل بسوی
خود کشد زین بوستان * خاک خوش زد چاک ذیل جمله را ای دوستان * آخر این چهار لفظ که خاک و خوش
و رد و چاک باشد چون تصرف را تبدیل یابد خار و بهور و زو چهار حاصل آید وگاهی تبدیل بواسطهٔ تحلیل
حصول یابد چنانچه در اسم نبی * بیت * دیدند نشان قدمت درویشان * خواهند از آن نشان ترابی ایشان *
از لفظ نشان شان را چون بی ملفوظی مازند نبی شود و لفظ شان را در بیت مخاطب ساخته بتحلیل کلمهٔ ایشان
وگاهی عمل تبدیل متضمن کنایه باشد چنانچه در اسم رشید * بیت * از گردش دهر آنچه نیابد تغییر * خواهم
که بود صورت آن ماه منیر * دهر را چون قلب کنند شای او تغییر نمییابد و آنرا بهی که صورتش است بدل
کرده * وچنانچه در اسم مقصود * بیت * باغ را وقت گل از باد مرصع یابی * بهر آب قبا خوف مربع یابی * از لفظ
مربع چهار گوشه تبدیل های صوف بدال عرض است * وچنانچه در اسم معین * بیت * مالد زر شود رخ من
تا تو بنگری * مسکین نبید لتو کند کیمیا گری * مراد از کیمیا گر عاز رشدن مس است و از آن تبدیل مس بعین مقصود است
وچنانچه در اسم اسمعیل * بیت * بعد یکسال ساقیا سینه * سوز ده زان شراب دیرینه * لفظ قیاسی که ترکیب
یافته و آنچه قیاسی نباشد سماعی است و از امال چون سا سماعی شود اسمعیل حاصل آید وگاهی عمل تبدیل
بتصرف در صورت کتابی حروف حاصل شود چنانچه در اسم فصیح * رباعی * میل اد رقیب آن سهی قد راپند *
کالد روی هر کس چو گل از ناز مخند * از خط چو بشد نعمت آن شوخ کره * بر گوشهٔ ابرو زد و سر پیش
افکند * گوشهٔ ابرو نون است و از کره زدن و سر پیش افکندن آن تبدیل نون بفا مراد است وگاهی تبدیل بتوسط
رقم هندسی حاصل آید چنانچه در اسم ایوب * بیت * شمشاد به پیش قامت سیمین برما * پیوسته برسم عزت
استاده بپا * تصحیف عزت عرب می شود چون رای او را استاده یعنی راست بنویسند رقم شش میشود و واو تبدیل
می یابد وگاهی لفظیکه در و تصرفی نمایند بتمامی مبدل شود چنانچه در اسم نعمت * بیت * می فروشد یار
مانا زو رقیبی هر زمان * مانع است آن ماه را و ما بقیمت داده جان * واز نوادر طریق تبدیل است این تصرف
در اسم دارا * رباعی * زلفش که نقاب آن رخ گلگون شد * زد شانه و آن شب دراز افزون شد * بر مه چو
کشید آن صنم دامن زلف * از زلف وی آنچه بود کج بیرون شد * کشیدن دامن زلف اسقاط حرف لام است از لفظ دال
وازمه تمر و از آن حرف را بتنجیم و از زلف ثانی لام خواسته و چون کجی او بیرون رود با الف تبدیل شود قسم دوم در بیان
اعمال تحصیلی و آن هشت عمل است * اول تنصیص و تخصیص * دوم تسمیه * سوم تلمیح * چهارم ترادف و اشتراک * پنجم کنایه
* ششم تصحیف * هفتم استعاره و تشبیه * هشتم عمل حساب * اما تنصیص و تخصیص عبارت از دو تصرف است یکی ذکر بعضی
از حروف اسم با تمام آن بعینه و این را تنصیص گویند دوم قصد اختصاص و امتیاز آن حروف بقرینه که بوجهی
از وجوه دلالت بر آن کند و این را تخصیص دانند و اظهر طریق در نصب قرینه آنست که صریحا بعمل مراد نشان دهند
و این چند نوع متصور است * یکی آنکه بعین مقصود اشارت نمایند بی تعرض بحروف کلمات چنانچه در اسم کریم * بیت *
کریم و خنده میکند دشمن * نام جوید شرف زکردهٔ خویش * دیگر آنکه تعیین خط مقصود بلفظی کنند که متصل
با او باشد چنانچه در اسم ایاز * بیت * ای از تو بهار می بهاران هوس * از پیش تو حاصل شرف نام تو بس *



الف در مصرع اول ما دل لفظا تو واقع شد ٭ حروف اسم است ٭ دیگر آنکه بلندی بار باد ٭ ترکه حروف مقصود
متصل اند انشا ارت بار داین ٭ چنانچه در اسم جمال ٭ بیت ٭ تاج مالک رقاب کشور حسن ٭ سر جملت بس
است تا لب لعل ٭ دیگر آنکه بعضی مقصود از سیاق سخن و فحوای کلام حاصل آید چنانچه در اسم بهار ٭ بیت ٭
روی آن کل و روضه جنت نشان ٭ نام تو بهاری که ندارد پایان ٭ و حاصل این عمل مجرد حروف ملفوظ است
و جائز است که از بعضی حروف تنصیص لفظا اراده کنند و از بعضی معنی مثلا اگر واو در یاد در این عمل گویند و از
راه همان لفظا و عوالمند و ارد در نام اراده نمایند لهذا بر لا باشد و اگر ضرورت افتد که از بعضی اجزای لفظ اراده
معنی کنند تا ذهن از وی صرف دیگر مستدل شود باید که اشارتی به آن باید چنانچه در اسم افراسیاب ٭ بیت ٭
ای سر زبان اگر در یابی ٭ سر بازی و آن که مرد شکایتی ٭ سر و اندازی و راس کو بلند و اف سر راس تحلیل
حاصل شد ٭ و گاهی در مجموع حروف تنصیص بعد از حصول تصرف تکمیل و آزاد و لفظ اعتبار مسمی شود و در این
صورت باید که ایمای به تبدیل آن کرده شود چنانچه در اسم میر امان ٭ بیت ٭ دیدم مه عرامان را ببرده
دل و زین سره معلوم شد شرف الام شرف دلبره و گاهی مجموع حروف در اسم را مجزوج بیکد یگر از یک محل آرند
و بعد از مراسم اشارتی نمایند چنانچه در اسم حمد روتوران ٭ بیت ٭ در توهم آن در این اماده چون بیند شرف ٭ کرمو
تا زر نام رکسب آ دیکف ٭ در اسم امام بس ٭ بیت ٭ می صبان درد یهم از و کشد ارجو و رکعی ٭ از میان آن یکی این
مو نکی آن سو به بس ٭ و گاهی تنصیص بعمل قلب حاصل شود چنانچه در اسم شادی شاه ٭ بیت ٭ در پیش
راهمان سر آن کلمس لاش ٭ نام منصب که هست دلها شد اش ٭ و گاهی منصوص بکنایه باشد چنانچه در اسم امام
یه بیت ٭ که کوی حول ما و زر آورده ام ٭ آینه بیش نظر آورده ام ٭ اما عمل تسمیه عبارت از است که از اسم
حرف مسمای او خواهند یا از مسمی حرف اسم او را اراده کنند و باید دانست که هر یک از حروف تهجی را
اسمی است مثل الف با تا ثا اول هر اسمی مسمای آن اسم باشد و الفه را باید بر مسمی است آنرا بینات آن حرف
گویند و بینات شالرده حرف باتفاق دو حرف واقع شده مثل الم ل و ح د ذ ص ض ق ل س ش ع غ در دو ازده
حرف دیگر که باقی می مانند اختلاف است نزد بعضی بینات آن نیز دو حرف است اعتبار الف ممدود
و نزد بعضی الف مقصور است و مقطعات سور قرآنی مقول قول اخیر است مثل الرطه حم یس که در جمیع قراءات
بالف ممدود روایت شده از این قرار عمل تسمیه منشرح نه نوع می بود نوع اول آنکه از اسم حرف مسمای او
خواهند نوع دوم آنکه از مسمی اسم خواهند نوع سوم آنکه از اسم حرف بینات او اراده کنند و این نوع از مخترعات
مولانا شرف الدین یزدی صاحب حلل مطرز است که اکثر امثله معمیات در اشعار لطایف طبع
او آورده باشد ٭ مادر ع اول چنانچه در اسم شرف ٭ بیت ٭ زین حاجب شرح و زان سوی کشف ٭
رای است در این میان شرف راه و گاهی حصول اسم حرفی باعمال معما باشد چنانچه در اسم عادل ٭ بیت ٭ نیست
این آینه آخر که بر اعتبار دارم ٭ کف خو نیست ز در یا تن اکارم ٭ لفظ صاد بتحلیل و ترکیب حاصل شده
چنانچه در اسم تقی ٭ بیت ٭ چون تو والله بارها آوارنی ٭ مشوار از آن نفس تحسین وی ٭ از لفظ عین که
بعمل تحلیل حاصل آمد عرفش مراد است و در این قسم گاهی اسم را نیز با جمع ذکر کنند و از آن مسمیات آنرا
خواهند چنانچه در اسم مقصود ٭ بیت ٭ من هم از با خوشی خویش سر خوش ٭ بهر من آفاق کشته پر زدل خوش ٭
لفظ نالی که بتحلیل و ترکیب حاصل شده چون ترکرد دال ان می شود و چنانچه در اسم یحیی ٭ رباعی ٭ گو آه
برای از دل صحبت کش ٭ کو آتش دل ملم نکرد و دل در کش ٭ کو هون دل کرم بحرش از دل ٭ کز از دل ما بکسر



دریا آتش * از لفظ یا آت جمع یا مراد است اما نوع دوم از تسمیه که از مسمی اسم او خواهند چنانچه در اسم فیروز
* بیت * بفصل جان و دل ناتوان رنج کشی * رخ چو ماه بیا پی نود ماه وشی * یکبار از رخ چو ماه نی خواهند
و بار دیگر روا راده کرده و چنانچه در اسم نوری * بیت * نزد ما حزنی که آن بی قد و روی یار ماست * راست آمد
کی بود بی وجه خوانیمش روا نیست * از اشعار حروف آنچه بی الف و یا باشد نو نیست * و گاهی لفظ مشتمل بر مسمی
که اسم او مراد باشد بعینه مذکور نمی سازند چنانچه در اسم بها * بیت * نام مه بی مهر من از غایت ناز * از دامن
نیرین بر میخیزد * و در اینجا ترادف وسیله تسمیه شده و گاهی لفظ حروف را که بمنزله اسم جنس است ذکر کنند و از آن
هم مسمی اراده نمایند رهم اسم چنانچه در اسم قاسم * بیت * چون خواست شرف که نامش آرد بقلم * طی کرده دو حرف را
بقانون ستم * از لفظ قانون ستم اسم نون و میمای تا را ساقط نموده اما نوع سوم از تسمیه که از اسم حرف بینات آنرا
اراده کنند و این را صاحب حلل مطرزه ابداع نموده باید که اشارتی باراده بینات واقع شود چنانچه در دو اسم
امام و امین * بیت * لعلش به بینات درج جوهر زکان خویش * نام رقیب گفت گهی گاه زان خویش * درج جوهر
مراد از اسم لام و یمین است و چون دو بار بینات لام را بگیرند امام می شود و اگر یکبار بینات عین بگیرند امین حصول
یابد و چنانچه در اسم عبد القادر * بیت * بنده چون دامان خود را بسط کرد و شد تمام * دل رمید از قصر و فضل
اهم راد اد آن مقام * صاد قصر را ساقط نموده و بینات ضاد را بجای آن آورده اما عمل تلمیحی عبارت از آنست که اشارت
نمایند بحرفی یا بیشتر که در محلی معروف و مسطور باشد یا مذکور چنانچه در صنایع شعر مذکور شد و آنچه در معما از آن
نشان توان داد از دو حال بیرون نیست یا از قبیل کلمات است که در محلی مشهور و مسطور یا مذکور می گردد یا حروف
مفردات است که در مواضع معین از برای علامت اشیا مرقوم سازند مثل رقوم تقویم و اصطرلاب و مانند آن چنانچه در اسم
احمد * بیت * گر فاتحهٔ فاتحه راد ریابی * حاجت نبود شرف بسی پاره ترا * و در اسم الیاس * بیت * سورهٔ حسن جو بر
صورت محبوبت شد ختم * سورهٔ خاتمهٔ ذکر مجیدت شد نام * خاتمهٔ قرآن سورهٔ الناس است * و باید دانست که
اصحاب تنجیم در وضع ارقام تقویم اصطلاحی چند از برای اختصار مقرر کرده اند که در عرف ایشان مثل اول ست
مثلا در ثبت کواکب سبعه بحرف اخیر آن اکتفا می نمایند و شمس و قمر را * س و ر * می نویسند و علی هذا القیاس بروج
دوازده گانه و ایام سبعه و شرف و هبوط و اوج و حضیض و امثال آن چنانچه * ز * علامت روز * ل * علامت شب * و صفر
علامت حمل * و * علامت ثور * و ب * علامت جوزا * و ج * علامت سرطان و برین قیاس * ی * علامت دلو * و یا *
علامت حوت است و در ثبت ایام هفته * ا * علامت یکشنبه * و ب * که در عدد دو باشد علامت دوشنبه و همچنین
از برای هر یکی حرفی معین نموده بجای آن می نویسند و چون در معما اشارت بان چیز می نمایند ذهن منتقل میشود
بچیزیکه مخصوص اوست چنانچه در اسم شمس * بیت * دوش سروم بتماشای گل و بید آمد * قمر از شرم نهان گشت
چو خورشید آمد * در اینجا ترادف وسیله تلمیح شده که خورشید مرادف شمس است و چنانچه در اسم اویس *
بیت * ناصیه ز مهر مشتری میگردد * او قیمتی است و مشتری و آزد مهر * و چنانچه در اسم فیروز بخت * بیت *
با شرف مشتری و ماه ببین از دل اوج * صورت زیج بدیباچهٔ تقویم نگار * و در اسم عادل * بیت * با آنکه دل ز من برد
هستیم بجان اسیرش * بیدل صفات ما را با چشم شیرگیرش * و گاهی در این قسم لفظی را که حرف مقصود علامت او
باشد بعینه ذکر نکنند و مرادف او را اسم نیاورند بلکه در تحصیل آن بعمل دیگر توسل جویند چنانچه در اسم طیفور *
بیت * ترکی که ندای نام او کرد * منزوی فلک دو خانه برفور * دو خانه زحل که جدی و دلو است کنایه بان
نموده و علامت آنها * طوی * مقرر است و امثال آنچه در محلی مذکور باشد چنانچه در اسم بیاد * بیت * ای



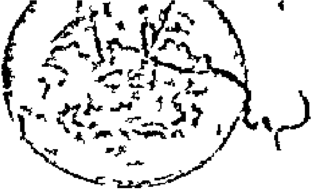
محرم کعبه السه دوره کری * باید که نهفته ذکر آن مه کری * آنچه محرم کعبه در راه میگوید لفظ لبیک است *
اما عمل ترادف آنست که از دو لفظ یا بیشتر که برای یک معنی موضوع باشد یکی را ذکر کنند
و دیگر را اعتبار کنند اعم از آنکه در یک لغت موضوع باشد یا در لغات مختلفه چنانچه در اسم شروان * بیت *
شرف از نام شیرین تو نشان می جویند * لب شیرین تو پیوسته نهان میگویند * و در اسم بهش * بیت *
شاه ز نامت دلنوازه بهم ز لب جو توان گفت بازه از آن روان خواسته و از جو نیره پوشیده * بدانکه الفاظ
مستعمل بر دو قسم است مفرد و مرکب و مفرد یا اسم است یا فعل یا حرف * و مرکب یا تام است یا غیر تام و عمل ترادف
در جمیع این اقسام واقع میشود * اما در اسم جنس چنانچه در اسم بهمن گلشت و در علم چنانچه در اسم مسعود
* بیت * عوام نکوی حالان عود را زکشتی * تا آب دهان و دل ای سمن نمار کشتی * از لفظ باز گشتن عود مراد
است از آن مصدر است و در ضمائر چنانچه در اسم فیروز * بیت * آشفته حسن است شرف ذره دل او * جز روی نگار ر
لب دلدار معجزه و در اسم شمام * بیت * خوبان ستارگان سپهر ملاحت اند * ما ه است در رسالهٔ ایشان نگار ما *
و در موصولات چنانچه در اسم محی الدین * بیت * تکلم از محیط برون نه پای وسواس ای خطا مب * نقش آن جو
که دارد از مشهور دل مصحف * لفظ الذی مرادف الدین است پس محی الدین حاصل میشود * و در فعل ماضی
چنانچه در اسم رستم * رباعی * آن شاه سوار صف رمیدن ای * چون نام سؤال کردم از همراهی * بر عارض سمن وکمند
یکبار ز موی * پس گفت تمام گشت کرمیدی * از موشه خواسته و مراد از تمام گشت لفظ تم که مقصود بالتشکیل است *
و در فعل مضارع چنانچه در اسم عوض * بیت * گر شرف داد از ایراق دوست جان * نام تو گوید * می ماند بدان *
مراد از ید * می ماند لفظ معنی است * و در حرف چنانچه در اسم یوسف * موس رفیدور م نود شرف را در دل *
از دل جود آمد موت آنها رفت * از دل تلف مراد است * و در مرکب تام چنانچه در اسم نظام * بیت *
نگار من چو شرف شد رجان کسمه غلامش * کان نمرد که گرد نشان دهد * و نامش * از لفظ آن امر دماطی مراد
است * و در مرکب غیر تام چنانچه در اسم غنی * بیت * از صورت نام او نشان روشن * چشم بفصیح تر ز ای کدل *
و در اسم نور الاسلام * بیت * مست نام آنکه روشن شد از وی چشم جان * روشنائی مسلمانی به نیکوتر بیان *
و در جمیع مواقع لفظ مقصود که از لغات آن زبان باشد اشارت کردن پسندیده است چنانچه در اسم صد رگلشت
و در اسم عبد السلام * بیت * بنده ترکی شدم رو را که می پرسش نام * آنچه اول گفتمت ترجوان نثاری والسلام *
اما عمل اشتراک آنست که لفظی را دو معنی یا بیشتر باشد و اشتراک تنهای ترادف در معما نمی تواند آمد زیرا که
مقصود در معنی معما حروف و الفاظ است و از روش معنی کار لیست و در ترادف معتبر دلالت معنی حقیقی ضمن از
مذکور مقصود را انتقال می نماید و ادراک آن بعد از علم بوضع موقوف لترجمه نمی باشد و در این صورت ذات
وحالی که در معمایا بد در ترادف تنها معتبر نیست و در زید ارک این قصور اشتراک را با ترادف ضم میکنند و طریقش
آنست که لفظ مشترک بعینه مذکور سازند و مراد از وی بحسب معنی شعری مفهوم می باشد و اصل معمای لفظیکه
مترادف او باشد باعتبار مفهوم دیگر چنانچه در اسم الغ بیک * بیت * گرانی گشت حاصل بی جو بردم بهر سر
کویش * سمکر و جانه نکند شتم زجان و دل دعا گویش * در این بیت لفظ گرانی بحسب معنی شعری ضد در مقابل سبکی
آمد * و بتصل معمائی در مقابل ارزانی از آن لفظ غلا خواسته که مراد گرانی است و گاهی لفظ مشترک را بعینه
مذکور نسازند بلکه در عمل ترادف آرند چنانچه در اسم معلی * رباعی * در عوات شدم سحری نام نگاره *
شوقی که دلم داشت یکی گشت هزاره * ای یاد توام درود مهری بر مهره * دیدار تو باید که به سم بیداره

از مهر اول بطریق تلمیح مهر خواسته واز دوم عین واز وبملاحظهٔ اشتراک و تسمیه حرف عین * اما عمل کنایه عبارت
ازان است که چیزی را بلفظ غیر موضوع له ذکر کنند وازان لفظ موضوع له او را خواهند و این عمل بر دو قسم است
کنایهٔ ابداعی و کنایهٔ اعتراضی اما کنایهٔ ابداعی آنست که موقوف بر ماده که بعمل سابق حاصل شده نباشد
بلکه مواد اسم را بصفات وحالات وعوارضی که اختصاص بان دارد نشان دهند بنحوی که الذهن از ملاحظهٔ آن
انتقال بمقصود نماید واین نوع قریب بلغز است چنانچه در اسم خضر * قطعه * ز اسما مثلثی که نقشش حاصل است
و بس * مشروح بشنو از شرف ابی حبر المعی * او را بر ابر است بهم مرکز و محیط * نصف محیط مغربیش ثلث مطلعی *
پوشیده نماند که حرف ز انصف محیط در اسم مذکور واقع شده و آنرا باعتبار تاخیر مغربی گفته و حرف خا را
باعتبار تقدم محیط مطلعی گفته و عدد حرف را ثلث خاص شود * و چنانچه در اسم شمس * بیت * نام بتم سه
حرف است روشن کنم مفصل * ثانی در ثلث ثالث و آن هر دو ثلث اول * و این نوع را باعتبار حصول اسم معما
می توان گفت و الا در حقیقت لغز است و گاهی در کنایهٔ ابداعی بقواعد و مصطلحات علوم و صناعات توسل جویند
چنانچه در اسم کمال الدین * رباعی * بی خار تعب کسی گل کام نچید * بی رنج طلب کس مرادی نرسید * زنهار
دلا تو در کمین باش و فکر * تا گردد ادات ز تعریف پدید * مراد از ادات تعریف الف و لام است و نوعی از کنایهٔ
ابداعی بطریق تلمیح حاصل میشود چنانچه در اسم علی شیر * رباعی * ماهی که فرشته سیرت و حور لقا است *
پیرایهٔ حسنش ادب و علم و حیا است * نامش بولای شه دو شیر است ولی * بشنو ز شرف که اولین شیر خدا است *
و فرق در این قسم کنایه و تلمیح آن است که در تلمیح حرف یا کلمهٔ مشار الیه عین مقصود می باشد و در اینجا
واسطهٔ مقصود می شود و از قبیل کنایهٔ ابداعی است این ابیات مولانا حسین شفیعی نیشاپوری در اسم منز
* بیت * آنکه هست از سببش روز بروز م بهتر * موسم هست که زیر قدمش مانم سر * و در اسم قباد * بیت *
دلا دوری از کار و بار جهان به * وز آن آنچه باشد رخ دلبران به * انچه ازان باشد باد است * و در اسم عملی
* بیت * چون مه عارض و سرو قد آن حور نژاد * مه تابنده نباشد نمود سرو آزاد * ماده اسم لفظ آبی است که مرادف
تابنده و لام او را آزاد گفته و سقط نموده والف او زابنده گفته و بلفظ عمل تبدیل کرده و چنانچه در اسم
لطیف * بیت * هست بر روی طبق ماه جهانتابش * چرخ فیروزه چو افطار کند بر خوانش * روی طبق طاس و از ماه
که منسی از روزی باشد لام و از فیروزه چون روزه برود فی ماند چون قلب کنند لطیف حاصل آید
* اما کنایهٔ اعتراضی آن است که اشارت نمایند بتکرار لفظی که بعملی از اعمال معمای حاصل
شده باشد یا تبدیل حاصل شده یا لفظ سابق منضم کرده یا ذهن در و بلفظ دیگر منتقل کرده
بوجهی از وجوه پس کنایهٔ اعتراضی اشارت نمودن است بتکرار لفظ چنانچه در اسم عمر * بیت * ملحش
گفتم چو باز گفتم در بود * ز اول دوم سیوم زاید بود * و نوعی از ضرور تکرار است که از لفظی معنی اراده نمایند
و از ضمیری که راجع به آن لفظ باشد معنی دیگر خواهند بطور صنعت استخدام که در فن بدیع تر زدایه در این مقرر
است چنانچه در اسم معد * بیت * رقم مهر چو با او دیدم * زو ز خانه نشان برسیدم * از رقم مهر میم و از ضمیر
او که راجع بمهر است عین خواسته و مصرعهٔ ثانی کنایهٔ ابداعی است چه خانه چهارم خانهٔ مهر و محبت است و از
چهار حرف دال مقصود است و چنانچه در اسم ابو اسحاق * بیت * میان سرو قدش رسم تو نکر کایشان *
نهاده سر بهم و در میانه دل بیخود * از سرو قد و الف خواسته و رسم تو بوست و از ضمیر ایشان که راجع بسرو
و قد است سر بهم گفته و نیمین و قاف حاصل کرده و از دل حا مراد است و در این قسم کنایه اکثر توسل بذکر کلمهٔ خود

وسوزش وتابش آن چون انجه چنانچه در اسم امام ۞ بیت ۞ الحمه را ابیدام اوّاج اود ۞ آب در عکس عریش بسوده ۞
وگاهی این نوع کنایه را تاسمه هم گفتند چنانچه در اسم ـ ف ۞ بیت ۞ ثلث حرکت کرد و الف بدرود شد ۞
تا دل مرکشه اش آری بشماره از بعود شد ن لذا الف حذف معمای او مراد است ولفظ مرکشه از محاسن
معما است واز لطائف این نوع است این معما نام آدم ۞ بیت ۞ مصحف عنهای می دی برمرکوی در اعب ۞ شد
تماشا کرد آن باده که هر سوی در بیت ۞ لفظ شاکرد سجاد ل ونوکس حاصل شد ۞ اما اعمال تصحیف عبارت از آنست
که به صورت رقمی حرفی با دمشتر بجهت حصول مادهٔ اسم اشارت نمایند واین اشارت را دو طریق است یکی آنکه
بصیغهٔ تصحیف باشد وآن لفظ تصحیف ومصحف واسم ونقش وشکل وصورت ونظائر آنست واین نوع را تصحیف
وضعی نامند ۞ دوم آنکه اشارت کرده شود به محو یا اثبات نقطه که مابه الامتیاز بعض حروف است
از یکدیگر واین را تصحیف جعلی گویند ومواردی این عمل از حروف معجمه است وده حرف است
ودر شش حرف دیگر عمل تصحیف شمی آید وآن در لفظ گو دامل مجمع است ۞ اما تصحیف وضعی یا وضاع
مسلمه ودو چیز با اول الجمله یکی آنست که ۞ نه تصحیف را اصل تصرف با کلمه که دال بران باشد اضافت
کنند چنانچه در اسم ادوثراب ۞ بیت ۞ شرف در صورت ایوب صابره تراجوید که صبیت از وجود ساکره وچنانچه
در اسم مرحمین ۞ بیت ۞ چون میشود سوار برخش ستمگرش ۞ سرمیرود توصورت این ماجرا بهبین ۞ ودوم
تصحیف بضمیر که راجع بمحل تصرف است مضاف شده وگاهی صیغهٔ تصحیف را بی اضافت استعمال کنند چنانچه
در اسم ـ شرف ۞ بیت ۞ کرد ران بت خو تا شد ای شرف ۞ صورتی زان عرض تا یک بکف ۞ واما تصحیف که دران
بمحو یا اثبات نقطه حاجت افتد وتعبیرا زنقطه بگوهر وخال ودانه وذره وامثال آن نمایند بسه طریق می آید ۞
یکی آنکه حرف مهمله را معجمه سازند یا برحرفیکه یک نقطه دارد نقطهٔ دیگر بیفزایند چنانچه در اسم افضل ۞ بیت ۞
کرد رو مطالعه شما را برعطا بت ۞ یک قطره چکد بشود در آید رکنارش ۞ ودر اسم شیخ ولعل ۞ بیت ۞ آبروی
تا شود پیدا من در روش را ۞ می کنم صرف مهی در های اشک عریش را ۞ وجامع تصحیف جعلی ووضعی است
این معما باسم شیخ علی رباعی ۞ آمد مه من جهره برا ز قطرهٔ خوی ۞ دیدم رخ او وسوال کردم از وی ۞
بر ماه مسارها چه تصحیف بود ۞ چون گفت تصحیف دگر بردم پی ۞ مراد از تصحیف دگر لفظ جعلی است که تصحیف
آوخ علی میشود ۞ دوم از تصحیف جعلی آنکه حروف معجمه را مهمله سازند چنانچه در اسم حسام ۞ بیت ۞ از چشم من
حور لعت هران گوهری که بود ۞ درچشم قطره بار در دریا دری کشود ۞ سوم آنکه نقطه را از محلی بمحلی انتقال نمایند
چنانچه در اسم یوسف ۞ بیت ۞ حالها داری تو در گرد وز ز ترلب جان ۞ از شرف هر صورت بدل نما آن زمان ۞
واز بدایع صور تصحیف جعلی است این معما باسم شرف ۞ رباعی ۞ از طرف روی ازطره جو برداشت مره کرد نهانش
طلوع مهر ومه حیرد گره مهرومه چیزای عجب هست یکی برجهاره ۞ از شرف این نکته برس گر تواند ازین عمره
اما عمل تشبیه استعاره عبارت از آن است که لفظی را ذکر کنند واز آن حرفی یا بیشتر اراده نمایند که آن لفظ مشابهت
داشته باشد بطور تشبیه یا قاعدهٔ استعاره وچنانچه در استعاره وجه شبه در مستعار له ومستعار منه باید که نادر
باشد در اعمال نیز باید که مقصود را با اندک ورمشابهتی جلی باشد که میان ایشان متعارف بود تا ذهن بسهولت
انتقال بآن نماید واز حروفی که تحصیل آن بدین عمل بسیار واقع میشود یکی الف است وتشبیه آن بقد سرو
ونخل ونیل ومثال آن گفته اند چنانچه در اسم ابراهیم ۞ بیت ۞ گفتم که براه است که نام تو بدانم ۞ بسرو قد وجمله
زبان گفت براهیم ۞ ودر اسم حسام ۞ بیت ۞ خرم چشم مرا سروت آر بیار باید ۞ گنند نارمران گرمری که دار



چشم * دیگر از حروف ملکوز نون است و تشبیهش با رو دندان کنند چنانچه در اسم معد * بیت * گراره نمی
بر سر آن بندهٔ بیدل * معا که ز مهر تو نبرد سر مویی * و رستهٔ دندان نیز گویند چنانچه در اسم شمس * بیت *
از طرف لبش رستهٔ دندان چو نمود * شکل دهنش در آن میان پیدا شد * دیگر از حروف ملکوز نون است که
آن را با ابرو و دال تشبیه دهند و جیم و دال و لام را با زلف و صاد را با چشم چنانچه در اسم فصیح الدین * بیت * جمال
وی میان دو شکل ابرویش * شرف جو دید دل و دین بباخت در کویش * اما عمل حسابی و آن بر پنج اسلوب است *
اول اسلوب اسمی * دوم اسلوب حرفی * سیوم اسلوب رقمی * چهارم اسلوب احصائی * پنجم اسلوب انحصاری *
اما اسلوب اسمی آنست که اسم عددی را ذکر کنند و حرفی را از حروف ابجد که اختصاص بآن عدد دارد اراده
نمایند چنانچه در اسم عماد * بیت * بهر نظارهٔ تو نگاه عتاب و خشم * خواهم من از دماغ پریشان مرا ز چشم * و چون
ذکر اسم و ارادهٔ مسمی از قبیل تصریح است این نوع معما چندان دقتی ندارد بلکه اگر حصول اسم عدد با عمال
معمائی باشد در دقت و لطف می افزاید چنانچه در اسم تاج * بیت * زلوح سینه بشو نقش نام غیر تمام * تراجو
سینه تهی گشت تابی از وی نام * و در اسم عیله(?) * بیت * نام آن مه عجب بدست آمد * صورتش چون الف هفت پیدا شد *
صورت شهسه(?) است و از آن حرف جیم خواسته و چنانچه در اسم بلاله * بیت * چو گفتمش که بلا هر چه
شد بنام تو ختم * نهاد بر لب یاقوت رستهٔ دندان * رستهٔ دندان و لب یاقوتی است و تألیف
آن سی حاصل شده که لام از آن مراد است * اما اسلوب حرفی آنست که حرفی ذکر کنند و از و اسم
عدد آن حرف خواهند چنانچه در اسم موسی * بیت * گفتم که چیست نام تای جان فزای دلبند * آشفته گشت و
مو را بر دامن گل افکند * دامن گل لام است و از آن لفظ سی خواسته و در اسم عثمان * بیت * سرا گفتم بنام
خویش کن شاد * بچشم و گوشهٔ ابرو نشان داد * از گوشهٔ ابرو حرف حا مراد است و از آن لفظ ثمان اراده کرده اما
اسلوب احصائی آنست که خواص و اوصاف و احوال عددی را ذکر کنند و از آن اسم آن عدد و یا حرف و یا نقش او
خواهند مثل زوج و فرد و تام و ناقص و زاید و منطق و اصم و تنصیف و تثلیث و تضعیف و مانند آن که در علم حساب
بتفصیل تعریفات آن موجود است و این اسلوب جزئیات بسیار دارد که بی دانستن علم حساب حاوی آن نمی توان
شد و مولانا شرف الدین علی یزدی در حلل مطرز با شرح و بسط بیان نموده و درین مقام بذکر مثالی چند از این
اختصار میرود چنانچه در اسم سلیمان * بیت * سی در سی و پنج درده را * در میان یکی یکی است بدان * مقصود
التمثیل لفظ پنج درده است که مقصود از آن پنجاه می شود و از آن نون خواسته چنانچه در اسم خواجه زین *
میل سرشک من کرد آه ملک اوج گردون * تا هفت طاق دیدم آخر تمام در خون * در حرف آحاد آنچه یکی هفت طاق است
الف و جیم و ها و زا است و آخر که زا باشد تمام گفته و اسم او خواسته و مجموع را در لفظ خون آورده اما اسلوب
انحصاری عبارت از آن است که عددی را که در عدد معین منحصر و مشهور باشد ذکر کنند و از آن عدد او را
خواهند چنانچه در اسم احمد * بیت * از خیل درهای جنت شد پیدا دگلیم * مفتتح تا ز اسطقسات آمد آن ذات
کریم * عدد ابواب درهای جنت هشت و میعاد موسی چهل و اسطقسات که عناصر باشد چهار است اما اسلوب رقمی
عبارت از این است که اشارت به بعضی از ارقام عدد می نمایند و از آن عدد او را خواهند و این بدو طریق می
آید یکی آنکه اشارت نمایند باثبات صفر از برای رقمی یا اسقاط صفر از رقمی دوم آنکه ارقام را بدیگر ترتیب دهند
اما چنانچه در اسم سراج * بیت * در خط خوبی چو زمه خواهی باج * صفری کم کن ز اولین لفظ خراج * چون یک
درجهٔ صفر از خرا کم کرده معین شود و اشارت باسقاط و اثبات صفر گاهی بوسیلهٔ اعمال دیگر بود چنانچه در اسم



حمال دست ٭ تا طلوع ماه مهر آمدش از مشرق هلال ٭ شد مکرر اول برج شمال را غروب ٭ مراد از اول برج
شمال حمل است و رقم آن در تقویم صفر است و از تکرار غروب وی اسقاط دو صفر مراد است از حمل که رقم وی است
در لفظ شمال و حرف دو صفر از وی در رقم شین کم کنند جیم مهشوق ... اما شد دوم از این اسلوب چنانچه در اسم حیدره
بیت ٭ سوال کردم ازین دلبر معامله تمام ٭ ز لطف گفت که چار ساعت ز روز گذشت ٭ یکی میانه هشت و دو زرد و رقم آن راه
شمار کرد و در آورد حرفی از مروست ٭ چون رقم یکی از میان هشت و دو بیرون رود و بعد وصل و فصل شود دو حرف
مروست مراد از و دال است ٭ قسم سوم در اعمال تکمیلی و آن سه عمل است ٭ تألیف ٭ و اسقاط ٭ و قلب ٭ اما عمل تألیف
عبارت از آنست که مواد متفرقه اسم را که بواسطت اعمال دیگر بحصول آمده ٭ باسلوب ترتیب حروف اسم جمع سازند
و فرق در این عمل و عمل تحصیل آنست که در آنجا مجموع حروف حاصله در حکم یک مفرد باشد باعتبار معنی معمائی
و در تألیف اسم مواد را جدا جدا از ابراد سازند در مواضع متعدده و انضمام و التئام ایشان مراد سازند و مراد از مواد
مذکوره در تألیف اسم آنست که حروف مفرد باشد یا کلمات و تألیف بدو طریق می آید یکی آنکه اجزاء اسم بمراد
بی آنکه حروفی در حروف دیگر داخل شود و این را تألیف اتصالی گویند دوم آنکه بعضی اجزا را در بعضی داخل سازند
و این را تألیف امتزاجی نامند اما تألیف اتصالی و آن گاهی از نظم بحسب تقدیم و تأخیر لفظی مستفاد گردد بی آنکه در
کلام اشعار به تقدیم و تأخیر حروف باشد چنانچه در اسم جعفر بیت ٭ ... که اسم اصال است ٭ دستی برای
آخر کار ٭ ... ضرورت رعایت تقدیم و تأخیر حروف اسم بحسب ترتیب واجب است چنانچه درین بیت مذکور
اما اگر قرینه دال بر ترتیب حروف داشته شود روا بود که مقدم را مؤخر گردانند چنانچه در اسم نازیله بیت ٭ آن
مو زلف که ... گردن شرف ... و از نوادر این قسم است آنچه ملا شرحی
نشابوری گفته باسم ... مرزا ٭ رباعی ٭ در مدح ... شاه جمشید مکان ٭ سلطان ملک ... ارادت ...
کردن ... آمد ای دل ٭ خورشید نهاده دل ... ٭ وگاهی واو عطف دلالت بر ترتیب و وضع
اجزا ... شود ... اول ... مقدم ... شمرد چنانچه در اسم
شکراله ٭ بیت ٭ شرف ... شکوه ... شایت شکر ... و اتصالش ٭ و واوی که در معنی
شعری ... معمائی گاهی ... گویند ... که مراد ... افادهٔ تألیف کند
چنانچه در اسم جنید ٭ بیت ٭ ... ٭ درمانکن
ای شاه کرم چشم عنایت ٭ ... ٭ و در اسم ابو سعید ٭ بیت ٭ ... درستی ...
دل ٭ ... ٭ ... مقام ... چنانچه در اسم مسافر ٭ بیت ٭
چون ... بابد که ... سرما ... تاج ... که مهم است ...
او کامه ... مواد تألیف اتصالی زیاده ... واقع شد ... که تصریح ... وسط و طرفین از برای
ترتیب وسط را اصل ... طرفین را نه آن هم کنند چنانچه در اسم علی ٭ بیت ٭ ... بی ...
پری ٭ از طرف آفتاب ... طرف مشرق ٭ و گاهی وسط را ... طرفین آورند چنانچه در اسم مسعود ٭ بیت ٭ ...
... دل ... ٭ هر گاه که عشق ... ٭ ... که مرادف ... باشد
... چنانچه در اسم ... ٭ بیت ٭ ... پری باشد ٭ ... باشد ٭ اما تألیف
امتزاجی اکثر بتوسط کلمهٔ در حاصل آید چنانچه در اسم ... ٭ بیت ٭ ... که طرف ... ترک شده ٭
... آید ... ٭ وگاهی لفظ ... حاصل شود چنانچه در اسم ... ٭ بیت ٭ شد ... آن

در وجستم بنام خواجه نشان * ند ادبارم گفتا طریق در بیان است * و لفظ قلب و دل و اشباه آن در این عمل مرادف
در است چنانچه در اسم بختیار * بیت * آن بت که دل از پارهٔ خارا دارد * نامش ز که بر سیم که یارا دارد * و گاهی
اواسط کلمه را بموضع و مقام تعبیر کنند چنانچه در اسم منصور * بیت * یوسف رخی طلب کن کز دولت عزیزی * در مصر
در محلی از نو زوده چیزی * و گاهی لفظ پرشدن و آمیختن و مانند آن ذکر کنند و دخول بعضی اجزا در بعضی اراده
می نمایند چنانچه در اسم علی * بیت * عیب بی روی دوست پر ز بلاست * و ز بلا جمله کاست دل برخاست * اما عمل
اسقاط که آنرا تخلیص نیز گویند چنان است که حرفی یا بیشتر از حروف حاصله بیندازند یعنی اشارت بعدم اعتبار
آن کنند تا مقصود از آنچه غیر مقصود باشد خالص گردد و در اصطلاح این فن حرفی یا بیشتر که از لفظی ساقط
کرده اند آنرا منقوص خوانند و آن لفظ را منقوص منه گویند و آنچه بعد از اسقاط باقی ماند آن را حاصل نامند و اسقاط
بر دو قسم می آید یکی آنکه منقوص را هم در ضمن منقوص منه مذکور سازند تصرف نماید و از درجهٔ اعتبار بیندازند
و این را اسقاط تعیینی گویند دوم آنکه منقوص را و غیر منقوص منه معین ساخته از درجهٔ اعتبار ساقط نمایند
و چنین اسقاط را اسقاط مثلی خوانند و در اسقاط تعیینی تخصیص منقوص و تنصیص او ز مفهوم یک عبارت حاصل می تواند
شد بنوعیکه بهیچ عمل از اعمال اصول و فروع احتیاج نیفتد چنانچه در اسم توام * بیت * مه را بلد در روی تو
نتواند بد ناتمام * وان در دلش باند ولی ناتمام بود * اما تخصیص منقوص در اسقاط مثلی بوسیلهٔ عملی از
اعمال تحصیلی صورت نه بندد و الفاظیکه دلالت بر تنصیص نماید آنرا صیغهٔ اسقاط گویند و این بر دو گونه
می آید خاص و عام * صیغهٔ خاص آن است که مفهومش مقتضی زوال حرفی معین باشد از منقوص منه *
و چنان صیغه دلالت بر تخصیص و تنصیص معما میکند مثلا لفظ ناقص و ابتر و کوتاه و مختصر دلالت بر نقصان آخر
می نماید چنانچه در اسم طی * بیت * در چشم ناقص آید ماه تمام وزنی * جز صورت تو بیند اهل کمال و معنی *
و لفظ مجوف و تهی و اشباه آن اشعار بر نقصان ما بین الطرفین کلمه میکند چنانچه در اسم سیف * بیت * تشنه ایم و
جهان پر آب حیات * یا صبوحی تهی کنار فرات * و صیغهٔ عام آن است که مشعر باشد بر جدا شدن چیزی لا علی التعیین
و در این صیغه ناچار است از انضمام امر دیگر که افادهٔ تخصیص منقوص نماید چنانچه در مطاوی
امثله معلوم خواهد شد و باید دانست که اظهر طرق اسقاط صیغهٔ نفی است و این اگر بلفظ نیست
و نابود و مانند آن باشد متوجه بمنقوص شود و اگر بصیغهٔ ندارد و نظایر آن بود عاید بمنقوص
منه گردد چنانچه در اسم بلال * بیت * به تیغ ار میکشی شاید ولی پیوند را مگسل * بلا بر دل
خوش است اما سر دوری ندارد دل * و صیغهٔ که در این عمل بسیار واقع میشود کلمهٔ بی است و این در اسقاط تعیینی
برادات انتقادی داخل میشود و در اسقاط مثلی بر لفظ منقوص یا آنچه دال بر و باشد می آید چنانچه در اسم یعقوب
* بیت * رقیب چون شرف از روی یار شد محروم * عقوبت تو اگر بی نهایت است چه غم * و دیگر الفاظ که مشعر بر سقوط
منقوص باشد مثل رفتن و رفتن است * و باختن * و تاختن * و گداختن * و افتادن * و کشادن * و ریختن *
* و چیدن * و پریدن * و پوشیدن * و پاشیدن * و کشیدن * و دریدن * و شکستن * و گسستن * و سوختن *
* و نهفتن * و زیان کردن * و بباد دادن * و زدودن * و سایر آنچه بوجهی من الوجوه دلالت بر نیستی و جدائی
نماید چون فراق و وداع و دوری و مهجوری و اشباه آن و اسناد این افعال گاهی بمنقوص منه کرده میشود و گاهی بلفظ
دیگر غیر این هر دو و گاهی به متکلم یا مخاطب یا غایب بر سبیل افراد یا جمع بصیغهٔ ماضی یا مضارع یا امر یا نهی چنانچه
اکثری از آن در ضمن امثله ما تقدم گذارش یافته و چنانچه در اسم حسین * بیت * دل بنده از جمعی غم میرمانند *



نمی کند دو منار است که در لحظه باشد ورد را هم سراج رباعی ٭ از مردمای آن مه ربا مهره
برداشته دست عالی از سر مهره حاصل زدمای دست برداشته بین ٭ اکثر منار ٭ کرده روی
مهره حاصل دال دست دما چارمت چون برگرد در اح شود و برداشتن اکثر مناره اشارت است
تمثیل بل هم پارسی هم تازی و این عمل اعمال مخترعات متاخرین است ٭ لشکر بهشت ودرم هفاردوم
از قلزم مقیم در بیان صنعت لغز و آن کلامی است موزون که دلالت کند بر ذات شیء از اشیا بذکر عوارض ولوازم
آن شیء مشروط به آنکه مجموع الصفات مخصوص بدان ذات باشد و در غیر او یافته نشود هرچند هر یک از آنها
در غیر او موجود باشد بطریقی که ذهن مستقیم و طبع سلیم انتقال کند از آن کلام بدان ذات و بعضی این قسم را چستان
خوانند ٭ چستان ٭ چیست آب در رخ زمرد رنگ ناپیدا دمان ٭ چون صدف یکتا دری یافته دارد در میان ٭
حرف تار که چون آن درخ بشکافد کسی ٭ افکند آن گوهر تا سفته بر کمر ایکان ٭ مثلع صورت و ترکیب
و جود ش نقش بست ٭ پوستش بر موی بد آورد مو بر استخوان ٭ که لومه باشد ٭ چستان ٭ چیست آن صورتی
که قامت او ٭ گاه یک روکهی هلال شود ٭ گاه در مرحله زمین باشد ٭ گاه در جوف یک جهال بود ٭ بسکه الفت
بود بسم وزرش ٭ باز رو هم اتصال بود ٭ هر که دارد بعود میشه درچاره ٭ در جهان عمرد بر مال بود ٭
اولش نام لام و آخر لام ٭ در میانش بدانکه دال بود ٭ بدانکه دال معنی را چهار عدد باشد اگر دها را باده
ضرب کند چهل باشد و از چهل میم مراد باشد و میم مکتوب را نود است و نود در حساب ابجد صاد بود و مشابهت صاد
چشم است و چشم را در عربی عین نامند پس از این صورت لفظ شد ٭ چستان ٭ ظرفه چرخی که از میشه بود ٭
از سر تا بشام در ناله ٭ افکند از دهان بهر ساعت ٭ یک طرف برف یک طرف ژاله ٭ که کان حلاجی باشد ٭ چستان ٭
چیست آن کند هحسنه دو در ٭ که در وخلقه است یک دختره تا کهان الله رون رود پسری ٭ کند الله رد و بای
دختر هر چون زمانی هم بزدا رند ٭ این از ان در گر بزد آن ار دره که قفل است ٭ چستان ٭ چیست آن
مارگان دو سر دارد ٭ از دو سوراخ سر بدر آرد ٭ هر که بگشاید این معما را ٭ دائم از عاشقی خبر دارد که ازار بند
باشد ٭ وار قسم بدیع لفراست آنچه از زبان مقصود بر موز گفته شده مانند این رباعی ٭ چستان ٭ من عود
کج و راستان زمین راست زوند ٭ دامن ظلم چو گشت دولت در وند ٭ بهت اربی علامت چو کم هم که و مه ٭
از هر طرفی رمزمه ر شنوید ٭ که کان باشد ٭ چستان ٭ آن تیر صفت که شد دمان آماجش ٭ از طور کلیم راز
گوهر اجش ٭ هر چند سخوردی و سعیلی مثل است ٭ حکام دمدار بین دندان تاجش ٭ که هلال باشد ٭ چستان ٭
عجب دیدم بچشم خویشتن دوش ٭ د و شوهر کرد یک زن را در آغوش ٭ عجب تر کان دو شوهر را ده
زان زن ٭ نکاح شان بهر مذهب معین ٭ که نهالی باشد ٭ چستان ٭ چیست آن دو ر مهرا ولزد یک ٭ چیست آن
جز و مل ار سیار ه خام او مرکه علم را بستد ٭ مست او هر که عقل را مشیار ٭ دل شکن لیک درد دل بمولد ٭ عرش
کلدر لیک روز کار کناره ربح تو بیش سد لان راحت ٭ مار او نزد ربرکن دشوار ٭ اند مش صبح لهور راحت تعش ٭ آتش
صبح آب لو شکوار ٭ چون دعا خوش عیان وبی مرکب ٭ حون تصاره لود روی صحاره ته ره د روز شکیح موسیقی ٭
ناله دروی نوای موستار ٭ که قلم باشد ٭ چستان ٭ بالا و مغنی طاق مغرلس دو گوهر اند ٭ کرکا یئات مرحه تر دو مست
او ترند ٭ پرورد کان ما یه تد من الید در ازل ٭ گوهر تر اند گرچه با زمان گوهرند ٭ بی بال در مشیت هستی
گشاده بال ٭ بی پر آشیانه علوی همی پرند ٭ از نور تا بظلمت و از اوج تا حضیض ٭ از با ختر بشا و روز خترنا برند ٭
مستند و نیستند و نهان اند آشکاره ٭ چون دات ذوالجلال نه جسم و نه جوهر اند ٭ تحقیق دان که ناصر عمر و غلام

اوست * هرکس که گوید این دو گهر از چه عنصرند * که روح وعقل باشد * چیستان * چه چرخ است آنکه چون
گردد دو پاره * فرو ریزد از وعقد ستاره * بود هر پاره بدری کز کواکب * ملالش را محاق اندر عماره * کانرا
که زو سازی به نخچیر * زمی پیدا شود از هر کناره * بطفلی تاج او از زرده به * به پیری کسوتش زربفت عاره *
چو او بچگان رومی کس ندارد * نهان در جوف زرین گاهواره * چه کرد است آخر این شیرین که خسرو *
زند بر پهلوی او صد کناره * که خربزه باشد * چیستان * همواره کدام است که سال و مه باتست * بی تو نتواند شد و
با تو رود آسمان * که سایه باشد * چیستان * آن خفته بگهواره کدام است که بیجاه * دایمش روان است بگیتی در
فرمان * که سکه و مهر باشد * چیستان * آن چیست که همواره همی خندد بی لب * وآن چیست که بی چشم همی
بینی گریان * که برق باشد * چیستان * آن خانه کدام است که زنجیرش سیم است * زنجیر گسسته شد خانه شد ویران *
که موج باشد * چیستان * آن چیست که او راه رود تیز شب و روز * چون در نگری ماند به یکجا در حیران *
که آسمان باشد * چیستان * آن پیر کدام است که چون تو بنوازیش * چون کودک خورده همی گرید زیشان *
که چنگ باشد * چیستان * چیزی چه بود زنده بیک کنج نهاده * زنده نشود تا نکنی ز آتش بریان * که شمع باشد
* چیستان * آن چیست که خود در پی صد و خود بافد جامه * خود جامه همی بافد و او باشد عریان * که عنکبوت
باشد * چیستان * آن چیست یکی زنده یکی مرده بهم در * آن مرده بافزونی و آن زنده بنقصان * که موی
و روی باشد * چیستان * آن چیست که نیمه چو زند عین تمام است * لیکن به تمامیش بود در حد نقصان *
که بدر باشد * چیستان * چیست آن لعبت مدور سر * که بود همچو چرخ در رفتار * تنگ و بی مدار شیشه
صفت * روشن و بی غبار آیینه وار * تر چو غمدیده دیده عاشق * تازه چون کام بخش غبغب یار * بر سر آب
و باد خانه که دید * بود این خانه را چنین دو مدار * بدل زار عاشقان ماند * که نه آرام دارد و نه قرار *
که کشتی باشد * لنگر بیست و سیوم جهاز دوم از قلزم هفتم در بیان الجمع والتفریق والتقسیم این صنعت
بر شش قسم بود * الجمع وآن چنان باشد که شاعر عددی چند را در یک صنعت جمع کند مثال آن * بر رخش
زلف عاشق است چو من * لاجرم همچو منش نیست قرار * فرد * فقر و کنج خمول راحت دان * شهرت مال و
جاه آفت دان * شرف الدین شعری را ترکیب بندی است که در اکثر آن رعایت این صنعت است واز ان
ترکیب بند است * باد در باغ مرادش جلوه گر * عندلیب و طوطی و طاووس تر * کرده از لعل همدمش
خسروان * گوشوار و یاره و طوق کمر * پاره پاره بر تن بدخواه او * جوشن و خود و قزاکند و
مپر * کارگر بر تارک خصمان او * گرز و خشت و ناچخ و تیر و تبر * رود مادر بوستانش ساخته * بلبل و قمری
و کبک و فاخته * التفریق عبارت از آن است که شاعر دو چیز را از یک جدا کرده اند و هر کدام را بوجهی دیگر شرح
دهد بی آنکه میان آنها جمع کرده باشد * ابیات * ماه تمام چون رخ زیبات کی بود * مه را کجاست
نرگس چشمانش پرخمار * گفتن خطاست ناف ترا نافه خطا * نی نی کجاست نافه تو را نافه تتار * وخواجوی کرمانی
در همای همایون گفته * نگویم که ماهی که ماه سپهر * بکاهد ز مهر و تو فارغ ز مهر * نه سرو روانی که سرو روان *
سراپا تن است و تو همه جان روان * التقسیم واین صنعت چنان بود که شاعر در مصرعی یا بیتی چیزی چند را یاد کند
بعد از ان در مصرع و یا بیت دیگر چند چیز دیگر ذکر نماید که بآنها تعلق دارد و اضافت کند هر کدام را به یکی علی
التعیین واین صنعت مانند لف و نشر است مگر آنکه در لف و نشر اضافت به تعیین نیست و در اینجا هست * فرد * هست خطش فراز
عارض او * آن یکی ابر آن دگر گلناز * فرد * جان و دلی داشتم حاصل ملک وجود * غمزه تو آن ستد عشوه تو

این گرفت ○ الجمع مع التفریق و آن عبارت از آن است که شاعر یا کاتب چند چیز را جمع کند در تشبیه و لکن چون
و باز میان ایشان جدا کند [illegible] است ○ چاه [illegible] چو ماه تست رفیع ○ آن تو [illegible] آن [illegible] داره
الجمع مع التقسیم و آن عبارت از آن است که شاعر در مصراع اول چند چیز را جمع کند بعد از آن در مصراع دوم
دیگر قسمت [illegible] است ○ [illegible] مراد و [illegible] ○ [illegible] ○ علم و [illegible]
[illegible] ○ [illegible] کند [illegible] الحکم [illegible] است ○
باد و [illegible] [illegible] ○ الجمع مع التفریق و التقسیم و آن
عبارت از آن است که معنی [illegible] جمع کند [illegible] میان ایشان و باز التقسیم [illegible]
و جمع [illegible] مشکل است [illegible] ○ [illegible] ○ این باب آن [illegible]
[illegible] آب این تیر آب [illegible] ○ این که [illegible] که [illegible] را
در [illegible] جمع کرده و باز [illegible] میان [illegible] که این باب [illegible] را [illegible] و باز در [illegible]
[illegible] که آب [illegible] و [illegible] است و [illegible] [illegible] حال [illegible] است
جمع [illegible] ○ است ○ [illegible] است ○ [illegible] کند [illegible]
[illegible] که [illegible] که این [illegible] حال را جمع [illegible] کرد و [illegible]
[illegible] ○ آنکه [illegible] کرد [illegible] ○ [illegible] کرده است [illegible] ○ [illegible]
است [illegible] ○ [illegible] ○ [illegible] ○ [illegible] در بیان [illegible]
حسن الطلب و آن چنان است که [illegible] و آن مطلب را [illegible] که [illegible]
[illegible] کرد و شرایط احترام و تعظیم [illegible] در [illegible] است [illegible]
[illegible] ○ ابیات ○ [illegible] ○ [illegible] ○ [illegible]
از [illegible] ○ [illegible] ○ [illegible] است [illegible] ○ [illegible] در کناره این
[illegible] را که [illegible] ○ [illegible] ○ و [illegible] که [illegible]
مفهوم میگردد ○ [illegible] ○ [illegible] آسمان ○ [illegible] روزگار ○ [illegible]
[illegible] ○ [illegible] ○ [illegible] ○ پس [illegible]
تمامت [illegible] ○ [illegible] است که [illegible] نیست ○ [illegible] ○ [illegible]
حساب که این مرد [illegible] است ○ [illegible] ○ [illegible] ○ [illegible]
[illegible] ○ [illegible] چهار [illegible] است [illegible] است
[illegible] که [illegible] است [illegible] است [illegible] که [illegible]
در [illegible] است پس [illegible] ○ [illegible] که [illegible]
جمال الدین [illegible] سلطان [illegible] سلطان [illegible] که [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] ○ [illegible] که [illegible]
طلب داشت [illegible] سلطان [illegible] ○ [illegible] ○ [illegible]
[illegible] ○ چون [illegible] سلطان [illegible] ○ [illegible]
[illegible] از [illegible] در بیان صنعت [illegible] این صنعت را [illegible]



ای آفتاب مرتبه لوریست مستعار * و حشو ملیح آنست که آوردن حشو سبب حسن کلام شود در سخن را ملاحت افزاید
و معنی را زینت بخشد و این قسم اکثر دعا میباشد چنانچه در ینمثال * تیغت که باد سینهٔ خصمت نیام او *
در دست تو جو باد الله ذوالفقار * بیت * باغ عمرت که تازه باد مدام * چشم بد دور روضهٔ ایمت بباز *
بیت * در مصیبت این زمانه با ناله و فریاده * دور از تو چنانم که بد الله یشح تو باد * لفظ باد سینهٔ خصمت
نیام او در بیت اول و لفظ تازه باد مدام در بیت ثانی و لفظ دور از تو در بیت ثالث حشو ملیح است و این هر دو بیت جامع
یک نوع حشو است * لنگر سی و سیم جهاز دوم از قلزم هفتم در بیان صنعت التفات و آن در لغت دیدن انسان
از جانبی بجانبی دیگر و در اصطلاح شعرا تغییر کلام است از طریقی من طرق ثلاثه که تکلم و خطاب و غیبت باشد
بطریقی دیگر مثلا اول در کلام بطریق خطاب سخن کنند بعد از ان بغیبت آیند و همچنین از کلام تا بجانب
خطاب رونق و بتکلم آیند و علی هذا القیاس از طرفی بطرفی رجوع کنند و میل نمایند و ابیات و غزل جمله بدین روش
میباشد مثال انچه از مخاطب بغایب آیند * مثال * جانا ز فراق تو دلم پر خون شد * وز دیده درخت سرشک من
گلگون شد * القصه بکام دشمنان کشتم دوست * یکبار نپرسید که حالت چون شد * مثال * انچه از غیبت بجانب
خطاب روند * فرد * گر یار طبیب درد من نیست * دردا که امید زیستن نیست * بیمار ترا بند رستی * جز ناله
میان پیرهن نیست * مثال * انچه از متکلم بطرف خطاب آیند امیر خسرو فرماید * فرد * پیشتر بر خودم یقینی
بود * که دلم هیچ دلستان نبرد * تو ببردی همه یقین مرا * بطریقی که کس گمان نبرد * مثال تغییر کلام از متکلم
بغایب * ابیات * گفتمش عید است آن رخسار و ابرو ماه عید * گفت آری روشن است این حال پیش اهل دید *
گفتمش در وعدهٔ وصل تو اشکم سایل است * گفت بسیار این گدا در کوی ما خواهد دوید * مثال * انچه از کلام
مخاطب بکلام متکلم بگروند * رباعی * بی روی تو کار هر از کار ربود * در چشم خطا همه چون خار بود *
نبود چو غم هجر مرا هیچ غمی * هرچند که غم زمانه بسیار بود * مثال * انچه از غیبت بتکلم آیند عدلی راست
* رباعی * دلی که عاشق صابر بود مگر سنگ است * ز عشق تا بصبوری هزار فرسنگ است * چه تربیت
شنوم من چه مصلحت بینم * مرا که چشم بساقی و گوش بر چنگ است * و بعضی بر آنند که التفات آنست
که معنی بتمام گفته شود و بعد از ان بوجه مثل یاد عا معنی تمام نموده التفات کرده آید چنانچه در قرآن مجید
* وقل جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا * پس ان الباطل کان زهوقا بطریق التفات واقع شد
* لنگر سی و چهارم جهاز دوم از قلزم هفتم در بیان صنعت استعارات و آن در لغت طلب عاریت است و در اصطلاح
عبارت از ان است که معنی حقیقی لفظ نقل نموده بجای دیگر بر سبیل عاریت استعمال کنند اما باید که بغایت
بعید الفهم نباشد تا سخن را رونق بخشد و موجب مزید حسن کلام گردد * بیت * بر من ز زلف سرکش و
گیسوی پر خمش * دست غمش دراز شد ای صبر پایدار * فرد * چشم دولت ز سواد ظلمت گشته منیر * باغ
دانش ز سحاب کرمت گشته نضیر * بطریق استعارت دولت را چشم و دانش را باغ ثابت نموده * لنگر سی و پنجم
جهاز دوم از قلزم هفتم در بیان صنعت تضاد و آن عبارت است از ان که دبیر یا شاعر در میان کلام الفاظی جمع
کند که ضد یکدیگر باشند چون گرم و سرد و دراز و کوتاه و سیاه و سفید و امثال آن عبد الواسع جبلی راست * دارم
در انتظار تو ای ماه سنگدل * دارم در اشتیاق تو ای سرو سیمبر * دل گرم باد سرد و غم افزون و عمر کم * رخ زرد و اشک
سرخ و لبان خشک و دیده تر * و از قبیل متضادات است آوردن چهار طبع در یکی مصرع و یا یک بیت چنانچه عبد الواسع گوید
* بیت * صلح و جنگ و مهر و کینه عیش و موت و دین و کفر * طبع جود و خشم و حلمت باد آب و نار و طین * و لاجرم متضادات است

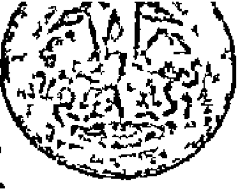
نمودی شید ودی را * ودر لفظ نام مسجد حرامست * بابی فرو رفت نزد یک بام * بر بسته سر ما دری از رخام *
لنگر چهلم جهاز دوم از قلزم هفتم در بیان صنعت حسن تخلص و آن عبارت است از انکه شاعر از عبارتی که شعر را
تشبیب نموده باشد خواه غزل وخواه قصیده بوجهی لطیف و طرزی ظریف بمدح ممدوح گراید و ملاحت لفظ و تناسب
معنی را رعایت نماید اکنون شعرای عجم این صنعت را کر بز نامند انوری راست * در زمان ایزد برآب شمرا فتد گوئی *
در مزاج از اثر از هیبت دستور تبه است * وعبد الواسع جبلی گوید * تراست غمزهٔ خونریز و زلف عنبر آمیز * چو تیغ و خامهٔ
قطب الملوک کعبهٔ جاه * چون سامع متوقع این معنی میباشد که ابیات از غزل بچه قسم و بکدام مناسبت مدح
تخلص نموده باشد هر گاه آن مقام خوب و لطیف بود شنونده را نشاط آرد و در شنیدن کلام باقی شایق گرداند و آنچه
از تشبیب بتوجه مناسب بمدیح گراید آنرا اقتضاب خوانند * لنگر چهل و یکم جهاز دوم از قلزم هفتم در بیان صنعت
حسن مقطع و آن چنان بود که شاعر ابیات آخر شعر به آیین مرغوب و طرز خوب گوید و بلفظ عجیب و معنی غریب
ختم کند زیرا که اخیر کلام مستلذ با کیزه ونفیس بود نشاط را تازه کند و شوق بیاند از حفظ و هر چند که تقصیری
در ابیات سابقه کرده شده باشد فراموش سازد و این معنی در قصاید اکثر دعا میباشد مثال آن * از چار چیز در مبادت
چهار چیز * تاج و راملا از دود شمس را مسیر * بزمت ز اهل حکمت و دستت بجام می * چشمت ز روی دلبر و گوشت
ز الحن زیر * ایضا * تا هی از گوشوار و توتیا گردد فزون * گوش را حسن و جمال چشم را فر و بها * باد نعل مرکبت
گوش فلک را گوشوار * باد گرد موکبت چشم فلک را توتیا * وانوری راست * همیشه تا که نباشد یقین نظیر گمان * همیشه
تا که نباشد فنا عدیل بقا * گمان گماشت از صدق باد جفت یقین * بقای حاسدت از رنج باد جنس فنا * لنگر چهل
ودوم جهاز دوم از قلزم هفتم در بیان صنعت ابداع و آن عبارت از ان است که شاعر در شعر معنی خوب و الفاظ مرغوب
بیارد و مضمون تازه و معنی اختراع کند که دیگری تر و سبقت نگرفته باشد اسدی طوسی راست * صراحی بگوش
قدح در دهن * بلور از بسته کفتی گهر * ندانم چه کفتی چه انگیختی * که کفتی وا ز دیده خون ریختی *
سلطان ابوسعید ابوالخیر راست * عشق آمد و کرد فتنه در جانم تخت * عقلم شد و هوش رفت و دانش بگریخت *
زین واقعه هیچ دوست دستم نگرفت * جز دیده که هر چه داشت در پایم ریخت * عن کمالی راست * شکم از بس صفا
آیینه نور * توان دیدن در و عکس رخ از دور * بود نزدیک دانش دور زاد آب * بکنم تشبیه نافش گرد آب *
کانم در غلط رفت این که هست آن * نشانه سایهٔ چاه زنخدان * یقین کان حلقهٔ موئی میان است * در وصل چشمهٔ حیوان
نهان است * و رشید وطواط جهت مثال این دو بیت عنصری نوشته * تو آن شاهی که اندر شرق و در غرب * همه دو
کبر و ترسا و مسلمان * همی گویند در تهلیل و تسبیح * که یا رب عاقبت محمود گردان * لنگر چهل و سیوم جهاز دوم
از قلزم هفتم در بیان صنعت معمول مقلب و آن عبارت است از ان که از پس و پیش کردن الفاظ کلام معنی بشد و این
در کلام عرب معیوب است که تعقید نامند لیکن در پارسی از احسن صنعتهاست حافظ گوید * در پس آیینه طوطی
صفتم داشته اند * آنچه استاد ازل گفت همان میگویم * و سعدی راست * نرود * اگر نشود چابک نیاید نگار * عزیزش
ندارد خداوندگار * یعنی اگر بنده بکار چابک نیاید * لنگر چهل وچهارم جهاز دوم از قلزم هفتم در بیان صنعت
توصیف آنکه در کلام اوصاف شایستهٔ کسی بتفصیل تعظیم بیان کند خواه بیان واقع باشد خواه بطریق ادعا پس
اگر بیان کبریا و جلال حضرت او سبحانه تعالی باشد حمد و ثنا خوانند و اگر شرح اخلاق حمید و اوصاف
جلیل خیر الانام صلی الله علیه وسلم باشد نعت و صلوٰة و تحیت گویند و اگر مثل بیان مآثر و مناقب حیدر کرار
و آل اطهار باشد منقبت و محمدت نام نهند و اگر اظهار رتبه بهای امیر و وزیر و غیر ذلک باشد مدح و تعریف نامند و این

احتیاج مثال ندارد که در کتابها شایع است ● لنگر چهل و پنجم چهاردهم از قلزم هفتم در بیان صنعت هجو
که آن را ذم و تملیح نیز گویند و آن چنانست که اوصاف ناشایسته کسی را بلفظ اضداد آن بیان کنند مراد در نفس
الامر باشد مراد باد ما نیس اگر آن کلام بظاهر بد گونه احتمال مدح دارد آن را هجو ملیح گویند ● مثال آن ●
یکان برطرف ای شه دکان [illegible] شکسته ام که شمار داده ام اللهم زیر و زبر لا عدد ادام ● و اگر احتمال مدح ندارد
هجو صریح گویند مثال آن ● مدح کنیم ناسزای را ● زر ندهید بد [illegible] هیچ لوح ● بدرد ریش اسپهبد مادح ●
گه دو گون احسان ممدوح ● لنگر چهل و ششم چهاردهم از قلزم هفتم در بیان سرقت شعری و آن آنست که شاعر معنی یا
مضمون دیگری را بنام خود کند اگر اتفاق دو کس در معنی عموم واقع شود مانند تشبیه رخ بگل و قد بسرو سرقه نیست
و آنچه آنرا سرقه اعتبار نمایند دو قسم است قسمی ظاهر و قسمی غیر ظاهر و هر کدام مشتمل است سه طریق ● طریق اول
از قسم ظاهر آن است که شاعر شعر غیری را بنام خود کند بی تغیر و تصرف مانند بعضی در لفظ و معنی و ترتیب و این طریق را نسخ
و انتحال نامند و سرقه محض و دزدی عاری است چنانچه نقل کنند که در عهد [illegible] شعر خود را چون دار الفتح
ملح شعرا و علمای دولت بادشاه جهان صاحب قران ثانی گردید شخصی در مجلس مولانا عبدالله جوان این
دو بیت [illegible] رفیع رای مسیح تفسیری بنام خود خواند ● صبر از دلم کنون مژه شادابی گرفت ● هر کس از
چشم ترم تعلیم شنوای گرفت ● [illegible] ● کرد او کردم که باج از مردم آبی گرفت ●
طریق دوم از قسم ظاهر آنست که معنی [illegible] بتمام نکرده با بعض الفاظ را مترادف آرد مثالیه میر معزی از
بیت حکیم انوری گرفته و آن این است ● مثاله مردم شهر خویش [illegible] خطره گهر [illegible] ندارد
بیتی بها ● و بیت حکیم انوری این است ● بشهر خویش درون بی خطر بود مردم ● بکان خویش درون بی بها بود
گوهر ● طریق سوم از قسم ظاهر آنکه معنی شعر سابق را تمام بردارد و جمیع الفاظ را [illegible] بدل و مرادف آرد چنانچه
هر چه کنند ● می نگویم که اکنون بالندی ● که به نبد آید ارج [illegible] ● از همی [illegible] همی کرید ● [illegible]
و همی [illegible] ● و مولانا محمود [illegible] در همی موافق آن آورده ● کنس که دست [illegible] ● [illegible]
در بهایت اشعار و اشعار ● [illegible] قطره آب ● [illegible]
دو طریق آخر را اغارت و مسخ نامند ● و طریق اول از قسم غیر ظاهر آنست که مضمون هر دو شعر
مساوی باشد رودکی راست ● مثال ● هر که نامخت از گذشت روزگار ● هیچ ناموزد ز هیچ آموزگار
● و ابو شکور مانند آن آورده ● مگر پیش بیش آید روزگار ● که به زان نسازی تو آموزگاره
طریق ثانی از قسم غیر ظاهر آنست که شاعر معنی دیگران را بعبارت لباس دیگر ظاهر سازد ● مجیر راست ● فرد ● کمانک
آن زلیالی در بید و غنچه حقه [illegible] در بید و [illegible] ● [illegible] راست ● [illegible] در کار [illegible]
طرقی ● [illegible] ارتفاع منزلت کرده در وصف شمشیر باران امیر خسرو فرماید ● بیت ● بار وی سلاح اصحاب
شمشیر ریخته برزده شمشیر چون شیره ● و آصف خان جعفر مصراین طرز آورده ● سلاح جلد در دمش همان
حبس ● که کلی [illegible] شراره تیغه ابش رفت ● طریق ثالث از قسم غیر ظاهر آنکه شاعر معنی شعر را نقل نماید و بخلاف آن
ظاهر سازد بطریقی لطیف و طرزی ظریف مر معزی راست ● آن زلف مشکبار بر آن روی چون نگار ● گر کوته است
کوتهی از وی عجب مدار ● شب در بهار میل کند سوی کوتهی ● آن زلف چون شب آمد آن روی چون بهار ● امیر
خسرو گوید ● بیت ● او ست روز و زلف چون لیلش [illegible] بماه ● راست بیار و [illegible] شب نگرید ● اکثر از
اقسام غیر ظاهر مقبول است و در این فصل [illegible] بر معلوم اصحاب دانش و هوش است

که در جمیع اقسام سرقه که مذکور شد اگر شعر دوم بهتر باشد از اول در سلاست لفظ و دقت معنی و حسن ترکیب
وغیر آن احسن میشمارند و اگر شعر ثانی در لطافت و پاکیزگی برابر اول باشد و هم از ذم دور است و افضل اول است
چنانچه فرخی گوید * بقد گفتمی سرو هست در میان قبا * بروی گفتمی ماه هست بر نهاده کلاه * چو ماه بود
چو سرو و نه ماه بود نه سرو * قبا نه بندد سروی کلاه ننهد ماه * رشید وطواط گوید * قطعه * بماه و سرو از انت
نمی‌کنم نسبت * که این سخن بهر عاقلان خطا باشد * تو نی چو ماه اگر ماه را کلاه بودی * تو نی چو سرو اگر سرو را
قبا باشد * و اگر شعر ثانی ناقص و دون بود در مذمت و نهایت برابر با اول نباشد قبیح و مذموم است چنانکه این
دو بیت * سفر گزیدم و گفتم گریزم از غم تو * اگرچه دور برفتم غم تو افزون شد * سفر کردم که از دردش
رهم لیک * غم عشقش بهر منزل فزون شد * و اگر در هنگام انشا شعر دیگری بخاطر داشته سرقه
نتواند بود و اگر بخاطر نداشته باشد می‌تواند بود که از قبیل توارد خاطرها باشد یعنی آنچه بدل من شاعر اول
خطور کرده بحسب اتفاق بدل من نیز خطور کرده باشد کمال الدین اسمعیل راست * نکر توارد خاطر که در مجاری
آن * نه ممکن است که کس معترض شود بر وی * دو راه رو که براهی روند بر یک سمت * عجب نباشد گر اوفتند
پی بر پی * و اینها تمامی امثله که جهت سرقه آورده گذارد شاید که سرقه باشد بلکه هیچ توارد خاطر باشد چه
اکثر است که یک بیت و یا دو بیت توارد میشود * حکایت * در خلاصة الاخبار مسطور است که نوائی میر نظام الدین
شیخ قصیده در مدح میرزا سلطان احمد سمرقندی در سلک نظم کشید و جهت طلب اصلاح بنظر میر نظام الدین
علی شیر رسانید آنجناب بعد از تامل و اندیشه گفت که بعد از بیتی که مشتمل بر اسم ممدوح است بیت دیگر میباید
تا سخن مربوط شود امیر شیخ تصدیق این معنی نموده التماس کرد که این بیت را شما در سلک نظم آرید آنجناب
جواب فرموده که شما هم فکر بکنید تا این نیز تامل کنم آنگاه هر یک دوات و قلم و کاغذ پاره در پیش نهاده متفکر شدند
و بعد از لمحه هر یک بیتی گفته و نوشته یکدیگر را دادند یک حرف از هم تغیر نداشته و آن بیت این است
* نظم * بهار باغ جوانی نهال گلشن عدل * گل ریاض کرم سرو جویبار وفا * لنگر چهل و هفتم بحر دوم
از قلزم هفتم در بیان صنعت بدیهه و آن آنست که منشی یا شاعر کلام را بی تفکر انشا نماید هر کس که دعوی
شاعری کند او را به بدیهه گفتن بیازمایند و این فن نزدیک همه کس اعتبار تمام دارد * حکایت * در مجموع
النوادر مسطور است که روزی طغان شاه بن الپ ارسلان با احمد بدیهی نرد می باخت بازی باخر رسیده بود
که سلطان را سه مهره در ششگاه شد و احمد بدیهی را دو مهره در یک گاه سلطان کعبتین برگرفت و با حتیاط تمام
انداخت تا سه شش برآید سه خال آورد سلطان عظیم متغیر شده و تیره گشته از طبع رفت و غضبش بجائی مستولی
گشت که هر لحظه دست بقبضه میکرد حاضران را یارای سخن نماند ازرقی برخاست و این دو بیت بدیهه معروض
داشت * رباعی * بر شاه سه شش خواست سه یک نقش افتاد * تا ظن نبری که کعبتین داد نداد * از شوق سه
شش که کرد شاهنشه یاد * در حضرت شاه روی بر خاک نهاد * استماع این دو بیت سلطان را چندان در نشاط
آورد که بر چشمهای ازرقی بوسه داد و پانصد دینار زر انعام فرمود و آن غصه و غضب بخوشی و طرب مبدل
گردید * حکایت * سلطان محمود شبی در خلوتی نشسته بود وغیر از ایاز دران مجلس هیچکس را بار نبود ناگاه
چشم سلطان بر زلفین ایاز گرم شد و عشق شورشی انگیخت که عنان اختیار از دست برد نزدیک بود که دامن
شکیبائی چاک زند و با معشوق هم چون شیر و شکر در آمیزد در آنحال عنایت صمدانی دستگیریش فرموده و ازان غفلت
بهوش آورد و به ایاز حکم فرمود تا هر دو زلف که مایه فتنه و هزار آشوب است از ان نصف قطع نماید ایاز بامتثال امر

برزد و کشید و زلف را دو تا سره از میانه بیرون کرد و پیش سلطان نهاد و این فرمان برداری بامثال ادعشی
کرد بعد از آن سلطان محمود بخواب استراحت مشغول گشت بعد از رباعی که در صاحب حکایت گفته شد باش
آمد چون بر زلف ایاز اطال الله آزرده شد پشیمان شد و غمان آمد و در حرب بحالش را یافت که از غصه و غم
می نشست و میخواست را بامکان عکس را یارای آن بود که حرفی تواند گفت و عد است تا آنکه بدستی رو به عنصری
کرد و گفت درین محل که سلطان را آزردگی در خاطر است اگر تواند چیزی بعرض رساند که موجب نشاط سلطان گردد
عنصری پیش رفت و زمین خدمت بوسید و بدیهه این دوبیت مناسب حال آن تاثیر بعرض رسانید ٭ رباعی ٭ کر عیب
سر زلف بت از کاستن است ٭ چه جای بغم نشستن و خاستن است ٭ وقت طرب و نشاط و می خواستن است ٭
کارایش سرو ز پیراستن است ٭ سلطان این ابیات سلطان را خوش آورد از جا در آمد و نوازشهای بسیار بر عنصری
فرمود و امر الامرا طلسله آن روز ابیات دوبیت به عیش و عشرت گذرانید ٭ چمن سوم بحر چهارم از الزام
مقدم در بیان صنایع مرکبات و آن را غایت علم فارسی هم نامند الله وآن ... کرده ... بیان آنکه مرکبات
کدام است آنکه شاعر در یک شعر دو صنعت تا سه یا چهار یا پنج یا شش تا هفت یا هشت تا نه یا ده و علی هذا القیاس
جمع نماید مثالیکه درین دو بیت رعایت دو صنعت بوده یکی ترصیع دوم تجنیس ٭ ابیات ٭ من نگارا رم از تو
بار ارم ٭ من نگار آرم از تو بار آرم ٭ چون از رو کشی همه هنر از تو گشت ٭ چون از رو کشی همه هنر از تو گشت ٭
و درین بیت رعایت پنج صنعت است ٭ دل تو با من ... تابل ... ٭ خط و ... بر ... ٭
صنعت اول موصل بحرفین و دوم رقطا و سوم طرد و عکس و چهارم تنسیق الصفات و پنجم متلون که بشش وزن خوانده
میشود ٭ اول رمل مثمن مخبون فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن ٭ دوم هزج مثمن سالم مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن
مفاعیلن ٭ سوم مجتث مثمن مخبون مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن ٭ چهارم رمل مثمن سالم فاعلاتن فاعلاتن
فاعلاتن فاعلات ٭ پنجم رجز مثمن مطوی مفتعلن مفتعلن مفتعلن مفتعلن ٭ ششم متدارک مثمن مقطوع فعلن فعلن
فعلن فعلن فعلن فعلن فعلن فعلن و درین بیت نصاب دوازده صنعت است ٭ ... ٭ دشت و گلزار
لاله و جمع ... ٭ اول لف و نشر مع المرتب دوم تعریب سوم مضاعف یعنی مشدد چهارم موصل بحرفین پنجم
مقطوع ششم مقلوب مقطوع موصل بحرفین شود هفتم مقلوب موصل بحرفین مقطوع گردد هشتم تجنیس خطی نهم مقلوب مفرد
دهم مقلوب مستوی یازدهم طرد و عکس دوازدهم قرب الحدیث که ار دو حرف تمام مصرع باشد ٭ ...
اول از چهار سوم بحر چهارم از الزام مقدم در بیان مرکباتی که شاعر یکصد و شصت بیت را قصیده ٭ الشاکل در صنعت
توشیح و در آن قصیده تهای بشمار و صنعتهای بسیار آورده و نه بیت مصرحه آن ...
... بر یکصد و بیست صنعت جلی ... و ... صنعت خفی و شش مصرع ... که اوزان
... کاملهٔ بحور باشد و سوای این از حروف اول ابیات قطعه ... در بحر رمل مثمن و از حروف حشو مصارع
اول قطعه ... در بحر ... مخبون ... در صنعت ... که از الف ... باشد
... از حروف حشو مصارع ثالثه قطعه ... در بحر رمل مسدس مخبون در صنعت ...
آنکه جلال الدین سلطان ... کل جواهر ... بود که این همه ... در آن
یافته می شود در آن قصیده ... این است ٭ صفای ... ٭ هوای جنت گریت
نه بیت ... ٭ اگر ... ترکستان ... گل ... دارد
... صنوبر ... گلستان دارد ٭ هوای جنت ... جاودان دارد ٭

از صنایع درین مستخرجه صنعت ترصیع و اشتقاق و شبه اشتقاق و تجنیس مطرف و غلو و استعاره و تشبیه
و توشیع مفرد اللسان و طرد و عکس است و بحر هزج مثمن سالم مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن * هلا یعنی از اثر مشک
کیسویت چو شنید * بریخت مشک ز رشک آهوی تبت ناچار * بشام جعد تو آیینی است ز بر مرتاتار * سواد چین که
شنید است مرکزش تاتار * اسیر زلف ترا حلقه و صد زنجیر * غزال چشم ترا غمزه و صد بیمار * در مشک کیسوی
تو بت چینی است مرتاتار را * بر رشک آهوی تبت چینی است مرتاتار را * از صنایع درین بیت ترصیع مع التجنیس
و طرد و عکس و توشیع است و بحر رجز مثمن سالم مستفعلن چهار بار * توئی که سنبل مشکین زلف بی آهوت * فکند
خرمن مشک تتار بر رخسار * ز آنکه تاب نهادی تو بر گل از سنبل * شد است آهوی چشمت ز چین او بیزار * سواد
زلف تو تا ساحت چینی از سنبل * بخوشه چینی او رفته است مشک تتار * مشک بی آهوت تا بر گل ز سنبل ساحت چینی *
خرمن مشک تتار است آهوی چین خوشه چینی * درین بیت صنعت تجنیس تام و مراعات النظیر و استعاره و ایهام
و توشیع است و بحر رمل مثمن سالم فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن * اگرچه مهر جمالت مراست مهر وفا * ولیک
درد فراقت مراست درد خمار * یکی ز راه وفا می نهد طرب در دل * یکی ز میل جفا می دهد غم و تیمار * مهر جمالت
مرا مهر وفا می نهد * درد فراقت مرا درد جفا میدهد * درین بیت صنعت تجنیس ناقص و دو قافیتین محجوب
و استعاره و لزوم مالایلزم و تجنیس مطرف و توشیع است و در وزن بحر منسرح مطوی مکشوف مفتعلن فاعلن مفتعلن
فاعلن * همین که بر گل رویت بنفشه سر بنهاد * چو سوسن آتش گل را بمرد آب بهار * خمیده بار جمالت کلاله را
بر گل * از آن شده است زبان آل لاله در گفتار * بگل تو رنهاد بار جمالت کلاله را * چو سوسن از آن
شد است زبان لال لاله را * درین بیت صنعت تجنیس زاید و استعاره و تشبیه مطلق و لزوم و مراعات
و طرد و عکس و توشیع است و بحر مضارع مثمن مکفوف محذوف مفاعیل فاعلات مفاعیل فاعلات *
وگرچه هست گلت را چو من هزار هزار * مرا بدست نیاید چو تو نگار نگار * روان چو سرو سراپا نگاری و لرسد * هزار
سرو نگارین یکی نیچو تو نگار * اگرچه هست گلت را چو من هزار هزاری * مرا بدست نیاید چو تو نگار نگاری * درین بیت
صنعت تجنیس مکرر و ایهام و مراعات و تشبیه و کنایه و طرد و عکس و توشیع و بحر مجتث مثمن مخبون مفاعلن فعلاتن
مفاعلن فعلاتن است * شکوفه رخ تو تا بلبل طرف چمن * شد از حیای تو اش از شکوفه حاصل بار * یقین که گل صفت
حسن روی تو شنید * که عرض عارض او شد بباد در بازار * در زیر یاسمن از شوق تو لبا چه آرا نکه * ز لاله رخ تو یاسمن
شد شدید ار * تا بلبل طرف چمن حسن روی یاسمنش * از حیای عارض او شد ز لاله یاسمنش * درین بیت
صنعت تجنیس مرکب و استعاره و مراعات و تشبیه مطلق و طرد و عکس است و بحر مقتضب مطوی فاعلات مفتعلن
فاعلات مفتعلن * بنالد از تب عشق تو در تنم تابی * ز بسکه تاب غمت کرد بر دلم آزار * و زان چو موی میان تو شد نزار
تنم * و زاین چو چشم سیاه تو تنگ شد دل و تار * از تب عشق تو تنم شد نزار * تاب غمت کرد دلم تنگ و تار * درین
بیت صنعت تجنیس مطرف و اشتقاق و تجنیس زاید و مراعات و توشیع و بحر سریع مطوی موقوف است مفتعلن مفتعلن
فاعلان * رخ دلم اجل ار از گل غم اند اید * گل دل من باره وایت آرد بار * عذار چون گلت ار سر بر آورد از جیب *
درخت گل بیخ از بن براندازد جز خار * اجل ار از گل من گل برآورد * گل من بار هوایت برآورد * از صنایع درین بیت
صنعت تجنیس خطا مع تجنیس ناقص و تام و زاید و استعاره و توشیع و بحر خفیف فعلاتن فعلاتن مفاعلن * ایا بلعل نهان
کرده لولوی خوش آب * و یا بچهره عیان کرده صورت رخسار * ببست یا نه که یاقوت درفشانست آن * که در حمایت
لولوی تر گرفته قرار * ما ر بسته بیاقوت لب ده آرشکر * ماه رنجه به عقد کمر میان نزار * نهان کرده

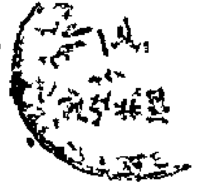


قوت لب دهان ٭ عیان کرده معقد گوهر مات ٭ درین بیت صنعت سجع متوازی و تجنیس مطرف و تضاد و التفات
و توشیح و بحر آن مکفوف مفاعیل مفاعیل فاعلان ٭ سر مرا نبود اما حسال عالی توشد ٭ چو حال زلف پریشانت
دل پریشان وار ٭ ترا چو بود که من دل آرام از برای شبت ٭ مرا ز کو له حال تو دارم غمخوار ٭ ما نعت الاعیال
حال بر دارم ٭ حال پریشان ترا ز حال تو دارم ٭ درین بیت صنعت تجنیس خط و سجع مطرف و تجنیس زاید و تردید
بحر منسرح مطوی مجدوع مفتعلن فاعلات مفتعلن فاع است ٭ مطاره چون مه روی تو نیست تابنده ٭ عقیق چون لب
لعل تو نیست گوهر پاره ٭ ازین هم است که اعمر نماید الا شب ٭ وزین حیا است که با کره گوهر آید پاره ٭ یقین که باشد
دل ز سب اعمر آمیز گور ٭ یقین که باشد بالعل تو ز گوهر پاره ٭ رونی از ما سد ٭ اعمر نماید ٭ چو لعل تو با کره گوهر
نماید ٭ درین بیت صنعت سجع موازنه و موازی و مراعات و تردید و توشیح بحر مقارب سالم مثمن فعولن فعولن
فعولن فعولن است ٭ همی کشی ز لب جام می عقیق بلعل ٭ ولیک چرخ ازین غم شد است گوهر پاره ٭ چو باده ز ور
سیاه لب تو زد زیر است ٭ مرا همی رمد از اشک جان بلب مدیار ٭ کرم معانی و رگ کب بالب برد طرب ٭ لیک ازین غم
مرا رمید جان بلب ٭ درین بیت صنعت تاکید المدح بما یشبه الذم و استعاره و تضاد و غلو و توشیح و طرد و عکس و بحر
مدید فاعلاتن فاعلن فاعلاتن فاعلن است ٭ از آن لبان تو ابیت ساد و چشم تو مست ٭ چو شب ز مهر تو حامل بکوکب سیاره
همه که گوش تو حامی لولو آمد گفت ٭ فلک که ماه در آورد زهره را بکنار ٭ تو لی که خط تو تا مرکز است بر لاله ٭ مگرد
ماه تو باشد ز خط هاله عذاره لب تو حامی لولو خط تو مرکز لاله ٭ شب در حامل کوکب مه تو با خط هاله ٭ درین بیت
صنعت موصل بحرفین و ملون و تنسیق الصفات و تشبیه و کنایه و استعاره و اشتقاق و تجنیس مطرف و مراعات و طرد
و عکس و توشیح و بحر در ج مثمن سالم مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن و رمل مثمن محبون فعلاتن فعلاتن
فعلاتن فعلاتن و محبون مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن است ٭ ز رای روی تو جست چون بلاله آن
لب ٭ دل مریافت بلالای توان شهار ٭ باب لولو و لعل تو صبح لولو و لعل ٭ چشم هیچ کسی در نماید الاعوا ٭
رخت لاله و منزل نهاد بر لاله ٭ لب تو لولوی لالا گرفت در زنهار ٭ چو دید آن لولو و لعل تو لاله و لالای در
آمد لولوی لالا ٭ درین بیت صنعت تجنیس مذیل و اشتقاق و لزوم ما لا یلزم و شبه اشتقاق و توشیح و بحر هزج
مسدس مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن است ٭ عجب که باد صبا چون رشته زلف تو جست ٭ ز آمر غمزه تو چو دامت جرح
و مه زنهار ٭ اگر گاه دوا در پی برکشاید تیر ٭ نقش که ناتک رهاره بر آید ار موفار ٭ صبا چون شست زلفت برکشاید ٭
ز سر هر ج با بلکره بر آید ٭ درین بیت صنعت ایهام و استعاره و مراعات و تشبیه و کنایه و توشیح است و بحر هزج مسدس
محذوف مفاعیلن مفاعیلن فعولن ٭ لقای تو تکلف در دل آدرار بسد ٭ کشید ٭ دایره بر نقش مانی ار نگاره
مهر عشق تو مسود ازده ولی هو نقطه ٭ مگرد مرکز خط او گشته چون پرگاره مرا است زان رخ چون شمع آدرد
در دل ٭ که مانی که مه ار زولک شد چو شمع ار تاره مرا چو دست تغیر شکنج جعد کشید ٭ چه مشکل از بکشد دل
خطت شکفت ماه ره صور کلک تقاضیع نقش بر رخ دمره ٭ بشکل حسن طغرل و سرشت نکرده نگاره ای در دل آرزده
از رخ آدره ما به از سر کر خط تو مه کرده عیر شکن جعد کشت کلک قضا ٭ مشکل بکشد نشکل حسن سمره ٭ صنعت این
رباعی آنست که مصرع اول مقطوع است و مصرع ثانی موصل بحرفین و مصرع ثالث موصل به ثلاثه حروف است
و مصرع رابع موصل بچهار حروف و بحر مصرع اول هزج اخرب مقبوض ابتر مفعول مفاعلن مفاعیل فع
و دوم هزج اخرب مکفوف ابتر مفعول مفاعیل مفاعیل فع و سوم هزج اخرب مکفوف مجبوب مفعول مفاعیل
مفاعیل فعل و چهارم هزج اخرب مقبوض ابتر مفعول مفاعلن مفاعیل فع ٭ دل سست سست به نیش آب غم عشقت ٭

چو زلف تو به تیش پشت من شکست مدار * به نیش غمزه تن بجسم بخسته لعل لبت * به عشق تو تن مستم شکست کشت و
فکار * مست پیش تیش تیر تن بست * تیش پشت تن مست شکست * این بیت در صنعت اشتقاق و مراعات و استعاره
و تجنیس خط و تجنیس مطرف و بحر رمل مسدس مخبون مقصور فعلاتن فعلاتن فعلاتن * الا بهار بتان چون رسید
فصل بهار * بیا که وقت نشاط می است و وصل نگار * دمید لمعه وشد چون بهار چین بستان * تو نیز آب رزان را
بعزان خزان برزآر * هوای روی تو دارد بهار سوی چمن * چنان بچم که حیا یابد از رخ تو بهار * سواد
سنبل زلف از سمن در افکن تا * رخ سمن شود از طرهٔ تو چون دینار * چو رسید فصل بهار و شد چو نهاز چنین
چمن از سمن * بنشاط آب رزان خزان برزای چم ای تو بهار من * درین بیت صنعت مزدوج و تشبیه مطلق
و لزوم ما لا یلزم و تجنیس مطرف و مراعات و اشتقاق و بحر کامل مثمن سالم متفاعلن متفاعلن متفاعلن متفاعلن است *
تو عزیز و راح چو گلبرگ تر ده ای ساقی * در آن گلاب فشرده که هست آتشبار * غبار آب ز غم ریخت در چنین
فصلی * بز برا شک غمت آب آتشین بچم آر * از ان عقیق چو گلبرگ در سمن افکن * که میکنیم بهٔ تر ده می چو
گل اقرار * گلبرگ تر ای ساقی در برگ سمن افکن * در آب فسرده ریز آن آتش تر دامن * درین بیت صنعت تشبیه
و کنایه و تضاد و مراعات و مزدوج و طرد و عکس و بحر هزج اخرب مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلن * تراب را ز صبا شد
نضارتی ظاهر * زمانه راز زمین شد طراوتی دیدار * مدام جوی دمادم عقیق روح افزا * که کرد گل چو رخ حور
عالم از انوار * حلاوه دشت دگر روح میدهد از بوی * اگر چو حور دهد روی گل شگفت مدار * صبا شد چو
دم روح اگر روح دهد بوی * زمین شد چو رخ حور اگر حور دهد روی * درین بیت صنعت تشبیه مشروط
و مقلوب کل و موازنه و تجنیس مطرف و بحر هزج مقصور مکفوف مفاعیل مفاعیل مفاعیل مفاعیل است * کنون که لاله
سیراب کشت بر که و دشت * برافکنی چو کز فشنده شمع مشک بخار * منه ز دست تو چون لاله آتشین ساغر * که شرط
نیست که در بزم گل چمی هشیار * تو عین لاله ز سنگ آتشی فروخته دان * و گرنه حقه سر شمع سوخته پندار * لاله
سیراب چون آتش ز سنگ افروخته * راست چون شمعی است در بزم چمن سر سوخته * درین بیت صنعت تشبیه مطلق
و تضاد و مراعات و تصریع و بحر رمل مثمن محذوف فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات است * وگر چه غنچه
دلتنگ چون لب یار است * نه نیز هم سخن هست همچو حقهٔ یار * دهان غنچه اگر چند چون دهان ویست *
درین ولیک سخن نیست اندک و بسیار * اگرچه حقهٔ سیمین بر ان نشاند در * دهان غنچه کند لعل بر چمن
ایثار * غنچه دلتنگ نگر چون دهن سیمبران * نه سخن هست درین لیک نیست در آن * درین بیت صنعت
تشبیه تفضیل و تضاد و تصریع و لزوم ما لا یلزوم و تجنیس مطرف و بحر رجز مثمن مطوی مفتعل مفتعل مفتعل مفتعل
مفتعلان * رهی و عاشق او گرمنم چرا غنچه * اسیر و کشتهٔ او گرمنم چرا گلنار * دلیل وار نماید دریده پیراهن * چو جام
لاله بود پر ز خون تنش همواره * عاشق اگر منم چرا غنچه دریده پیراهن * کشته اگر منم چرا لاله بود بخون تن *
درین بیت صنعت تشبیه اضمار و مراعات النظیر و بحر رجز مثمن مطوی مخبون مفتعلن مفتعلن مفتعلن مفاعلن است *
مثال شاخ شکوفه ببوستان گوئی * که آسمان بزمین بر نجوم کرد نثار * لقای بستان چون آسمان شد است اکنون *
بعشود بوستان خوش آید از دلدار * بوستان چون آسمان شد * آسمان چون بوستان شد * این بیت در صنعت
تشبیه و عکس و موازنه و ترديف و طرد و عکس و بحر رمل مربع فاعلاتن فاعلاتن است * کجا ز باد سحر آتشین گلی
افروخت * ببرد خاک چمن آب نفحهٔ عطار * تبارک الله از ین نقش در چمن افتاد * که ماشت صورت فردوس
بر زمین دادار * از باد سحر آتش گل در چمن افتاد * گالۀ چمن آب رخ فردوس برین داد * این ابیات در صنعت

تضاد و مراعات و استعاره و ایهام بحر هزج اخرب مکفوف مقصور مفعول مفاعیل مفاعیل مفاعیل ٭ حسن صباح کش از باد باد
دل تازه ٭ کشید بر ملک گل غازه و کشاده لاله صبا کش باد دل تازه ٭ کشد بر ملک گل غازه ٭ این بیت در صنعت مشو
ملمع و تجنیس مطرف و ایهام (بحر هزج) مربع مفاعیلن مفاعیلن است ٭ مگر که باد جان پرور دهان بر روی ٭
که آب روی نمائی می دمد آزاره ٭ دم نسیم بهاری که پرورش من ٭ چو عمر مدد قراری از آن نیست
قراره با دهقان جان بهاری ٭ آب نمای مدد قراری ٭ درین بیت صنعت مضمون اللفظین عربی و فارسی
و لف و تنسیق الصفات و ملمع و تضاد و اشتقاق و بحر رجز مطوی و رمل مفتعلن مفتعلن فع و کامل مطوی
مستفعلن مستفعلن فع و توجیه عربی است و آن ترجمه این است ملازم شد دل من شب شد روز من آمد رمش من
باز گشت ترا لم من ٭ رفیق عیش بود اکنون مخصوص جاریه ٭ که دو صفا از رخ او همان شود امراره ٭ نگار
سیم ذقن دلبری که عکس لبش ٭ زجام چشم زجاجی من ٭ کند عقاره ٭ کرد دوای نشاط است سوی صحرا روزه ز یار
آب عیش عزا و زیر و شماره تا جاریه سیم ذقن رو سوی صحرا ٭ در جای [illegible] تکن آسمانی راه درین
بیت صنعت مراعات نظیر و لزوم ما لا یلزم و بحر هزج اخرب مکفوف محذوف مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن است ٭
یعنی که چنگ کزاری چنگ با می لعل ٭ بر آورد زین چنگ با ناله بکار ٭ نوای همش تو چنگ است و از می گلرنگ ٭
طرب کنان رود و چنگ و بیم ری نکبار ٭ چنگ آری چنگ با می گلرنگ ٭ آورد چنگ طرب اهل چنگ ٭ درین بیت صنعت
رد العجز علی الصدر است و تجنیس تام و بحر مجتث اخرب مقبوض مسبغ مفعول مفاعلن مفاعلن است ٭
بیا ببین از دمد عشرت آن رفیق ٭ که در کشیده رگ چنگ طرب بناله زاره ٭ نوای دل افروز با نوای هزاره
نه راست آمد اگر برکشی نوای حصاره ٭ تا دانی از عشرت نوای با نوا ٭ در کش رگ چنگ طرب بر کش نوا ٭ درین
بیت نوع دوم از رد العجز علی الصدر است و تجنیس مطرف و بحر رجز [illegible] مفتعلن مفتعلن مفتعلن است ٭
نظاره کن و بالای سرو بستان کن ٭ که چون بر قامت تو کار است با صفاره کجا که دارد در سایه تن تو مراره
که لعتش از آن روی کرده بالاکاره ٭ بالای سرو دارد در سایه تن جا ٭ چون قامت تو کارش از آن رو کرده
بالا ٭ درین بیت نوع سوم رد العجز علی الصدر است و تشبیه مطلق و طرد و عکس و بحر مضارع مثمن اخرب مفعول
فاعلاتن مفعول فاعلات است ٭ یعنی که عزم و شادان کسی است فصل چنین ٭ که با تو یار خورد جام باده بی افساره
نسیم و ارچمد در میان سبزه و باغ ٭ کشد ز ماعر عشان عراب نوشگواره ٭ خوشا تفرج بستان که رنگه عرعر و سروه
شد آن هر دو عزا ماند [illegible] رشتاره ٭ حرم کسی است فصل چنین در میان بستان ٭ با یار و جام و باده
رخشان شد ٭ عرا مانا ٭ درین بیت نظم حوازم از رد العجز علی الصدر است و مضارع مثمن اخرب مکفوف
مسبغ مفعول فاعلات مفاعیل فاعلاتان است ٭ اگر که باد بهار است روح بخش هراه بلبل ز دار اثر او حسن زمان آثاره
تشبیهی است هوای نسیم رابه نمسره ٭ مگر که کرد به خاک جهان عود آجه کل ازه ٭ [illegible] ملک و ملل دستیار شحب
جوان ٭ وزیر راست حسن ما دل [illegible] اره ٭ باد بهار است یا نسیم عنبر است ٭ تا بر گرد خاک یار وزیر راست ٭
درین بیت صنعت تجاهل العارف و تخلص تسلسل و ترصیع و توشیح و بحر هزج مثمن مطوی مخبون مقصور مفتعلن
فاعلات مفتعلن فاع است ٭ توئی که تا قلم و تیغ راز دست تو آید ٭ همیشه دولت و دین راست استظهاره
مقابعان ترا رونق [illegible] ٭ [illegible] دهد ٭ قلم و تیغ ز دست تو بار ده ٭ دل و دین
بنو کردن به [illegible] ٭ درین بیت صنعت مساوات الاعلی [illegible] والسمات و بحر کامل [illegible] معروف
فعلاتن فعلاتن فعلاتن است ٭ می برد زلف بای تو چشم دولت نوره ٭ می دهد زعطای تو باج دانش باره ٭

روان کی ز سواد قلم نوال سحاب * عیان کی ز سحاب کرم عراج بحار * مهست کشته ز رایت منیر بر کردون *
گلست کشته ز خلقت نضیر در گلزار * چشم دولت ز سواد قلمت کشته منیر * باغ دانش ز سحاب کرمت کشته نضیر
درین بیت صنعت استعاره است و نیز ذو قافیتین و محجوب و موازنه و لوشیح و رمل مقصور مخبون مثمن فعلاتن
فعلاتن فعلاتن فعلان است * خهی به برده ز ورق سخن تو آب شکر * زهی به بسته ز عقل کرم تو دست
شمار * لطافت سخنت شکر خوی ز شکر بخش * مهابت سطوت کوه کاه و خشم کار * برده ز ذوق سخنت
رنگ شکر * بسته ز عقل کرمت کوه کمر * درین بیت صنعت مقلوب بعض است و نیز استعاره و مراعات
و موازنه و در بحر مسدس مطوی مفتعلن مفتعلن مفتعلن است * دمار کینه کانست دمت در بارت *
از آنکه مرد همین تو نیست کان به بسار * بخود عز تو باشد کریم مستغرق * بلطف و بذل تو دارد زمانه استقرار *
مرد کان است دست تو بکرم * مرد تو نیست کان بسلاد درم * درین بیت صنعت مقلوب مجنح است و نیز
لزوم ما لا یلزم و تجنیس مطرف و استعاره و بحر خفیف مخبون محذوف فاعلاتن مفاعلن فعلن است * امور رای تو
با صواب در فرمان * فتوح فتح توحتف حسود در اقطار * ز کامیر کانی توشد ز محض وداد * فلک ز ضیف توفیض
مراد کرد اظهار * رای تو یار صواب و داد تو محض وداد * فتح توحتف حسود ضیف توفیض مراد * درین بیت
صنعت مقلوب کل و نیز اشتقاق و تنسیق الصفات و تجنیس زاید و طرد و عکس و توشیح و بحر منسرح مطوی موقوف مفتعلن
مفتعلن فاعلان و رمل مثمن محذوف فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلان است * و باز ناوک قهرت کریزد از یکروز * رکاب
ابلق پا بست شود گران ز وقار * هنر ز کلک تو صاد ر شود چو فکر از قلب * کسی نیارد از این روی بر هنر انکار * نار ریزد
رنگ روز رکش قلب * ابلق کرد روز رکید زیر ران * درین بیت صنعت مقلوب مستوی است و نیز استعاره و التفات
و رمل مسدس مقصور فاعلاتن فاعلاتن فاعلات است * مرآن بزیر کنف قهر تو با ستعلا * زمان ز مهر کنف لطف تو
با استغفار * تظلم است که با کار ملک و دین باشد * چو عدل کوه پناهت نمی شود معمار * آن کنف قهر تو با ظلم که با کل
دنی * آن کنف لطف تو با عدل که با تن می * درین بیت صنعت ارسال المثلین است و نیز ملمع موجه و موازنه
و تضاد و استعاره و تجنیس مطرف و رمل مثمن مخبون محذوف فعلاتن فعلاتن فعلاتن فع است * مزین است بجاه تو
پشت دین چو تنو * ببخت درخور تختی ز تخت برخوردار * همی بس است تو جیش افکنی ز زین بزمین * کشی همیشه
به پیش بلا زکین دیوار * زیب جیشی پشت جیشی زان زین * بخت تختی تخت بخشی پیش بین * درین بیت
صنعت منقوطه است و نیز تجنیس خط و تجنیس ناقص و موازنه و اشتقاق و تنسیق الصفات و تجنیس مطرف
و رمل مسدس مکفوف مقصور فاعلاتن فاعلاتن فاعلان است * رخ ضمیر تو کان و رد گلشن خرد است *
منور است بچشم و دل اولو الابصار * عنان بدست دل دوست دهند و کردون * اجل بقصد سر دشمنت
کند اصرار * نتایج سر کلک تو حامع با لاختصار * نوایر دم رمح تو قاطع الاعمار * ز دست بدست
دو ستت خار * نور است بچشم دشمنت نار * درین بیت صنعت محتمل الضدین است و نیز تجنیس مطرف
و موازنه و مراعات و تضاد و اشتقاق و هزج اخرب مقبوض مقصور مفعول مفاعلن مفاعیل است * دلی
به تخت تو امل همی معلا تخت * چنانکه دشمنت آملاز روح خود بیزار * اکر تمیمه عهدت نشد اشتی کوکب *
چنین همیشه نکشتی مواکبش دوار * بتخت معلا تخت مهل * حشمت مروح حشمت موکل * درین بیت صنعت
خیفاست و نیز تضاد و اشتقاق و تجنیس مطرف و مراعات و متقارب اثلم فعلن فعولن فعلن فعولن است * نوازش اثر
بوی خلق روح وشت * شده چو باد صبا دلفروز در اشجار * اکر ز طبع تو باد صبا کرفتی بوی * هزار نافه بستان کشادی



ازار مازه از اثر بوی عرق طبع تو ه باد صبا مانده بستان کشاده ه در این بیت صنعت ابطاست و بحر مطوی
مرکوب مشعل مفتعلن فاعلن ه بر آفتاب چشم از تو چشم بکشادی ه زتاب خشم در آری محکم غور شب تاره دمی
ز غیرت اگر بر وجود کوه آمی (کشاده آب مدت رحشیا کهساره طلابه نوا کوه بیلک کمار دخشم ه طلیعه وار بلله را
برون کمان حصاره حشم تو چشم غیرت کو بر تلک کماده ه تا بش اخشم عور شملد آب منه درآرد ه درین بیت صنعت
اغراق است و تجنیس عطر استعاره و بحر مضارع مثمن اخرب مقعول فاعلات مفعول فاعلاتن ه عریب کشه
باحسان تو ایمو عالم و باد ه همیشه بنده فرمان تو صار و کاره رفیع کشته بر نعمت تو ای که الملک زلله ه بباده صف
پلس دو بر فراز پیواره اگر تضاک مرد و پل اصل تا ر ون ره ه کنون تو ای که جو عمی همی کنی ایثاره با حسان تو ای
حاتم بر بعد تو لمه کسری ه بقرمار تو لی آمد بدرمان تو ای عمی ه این بیت مشتمل است بر صنعت طرد و عکس
که شرح آن بالا کل شده و تنسیق الصفات و تشبیه و بحر طویل مثمن سالم فعولن مفاعیلن فعولن مفاعیلن است ه راز
دست دار دحمات مانده حوده از آن نکنترد او در حس کر دسته ه مگر خنار وجود تو مانده دارد تو که ه
که مایه بر سر گلس نکند تو که چاره ابر دار در وجود تو مانده ه زان نکسر د در چمن سایه ه
درین بیت صنعت جمع مفرد و حسن تعلیل و تجنیس مطرف و بحر خفیف مسدس مخبون اثلم فعلاتن مفاعلن
فعلن است ه نه مسع چون اثر بورزرای بت بقی ه که این کان وعطا آید از کرم اظهاره شمه تو نمود
آفتاب تیر اراین ه که از رای صواب توشد تمام عیاره نه چون تو ر رایت بود آفتاب ه که این ارعطا آید آن از
صواب ه درین بیت صنعت تفریق مفرد و بحر تضاد و مراعات و بحر متقارب مثمن مقصور فعولن فعولن فعولن
فعول ه وجود کلک و کف تو که منبع کرمند ه اگرچه نسبت کامی ز روی استعاره روا بود که زرار بحر و کان ساحت
تو بحر ح ما حصری این نه بحر امسکتاره اگر بحر ح کنند در مسمل استعدا ه که مین راحت علی است جود بی انجاره
کان و کف که مسع در و مساحت است ه آنست مامی حضر این مین راحت است ه درین بیت صنعت جمع و تفریق
است و بحر ترید بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف مقصور مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان است ه ز عین عالم
علمی کرامت انکنده ه ملک ر و اهم حر برار حریلده اشعاره لب دوات و زبان قلم تو آکنده ه تو د رحسن دوم
اعطای با استعاره تلد بم بزم تو گر عرش آتش کردی ه بهشتی اودم اعشی بقوت انکاره عیال کلک و زبان معرض
انشاه یکی جریر و دوم اخطل رسوم اعشی ه درین بیت تقسیم متعدد است و لزوم ما لا یلزم و مراعات و بحر
مجتث مخبون اثلم مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن است ه اگر تو تقسیم دوکس کرده دوم تکره حسالکه مال ولی
را و خصم را دم ماره ملام گوش همی داراین دو را و گوش ه بگوشمال عدو و مواریش ادراره تقسیم دو کس
کرده دو رسم نکوراه مال ولی را و گوشمال عدو را ه درین بیت صنعت جمع و تقسیم است و بحر تضاد و تجنیس
و ترد بحر و بحر منسرح مطوی مفتعلن فاعلات مفتعلن فع است ه ولایت تو و کان جود کف کافی تو ه جهان کند
که بر آرد جهان مردود ماره امل نه نعمت جهان را در تمل جهان ه همی دهد بتو تو زین ر مانه از اعراره
شیم و مسد ستاحل است کان بر تو ه جو ی موالد می ضد مرار جهان یکباره کان جو کف کفیل نعمت یی ممسک است
کان ه جهان کند ار جوی د هد وین بدهد مرار جهان ه درین بیت صنعت جمع و تفریق و تقسیم و بحر
رجز مطوی مخبون مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفاعلن ه تو ای از کف لطف تو طبع جو مهره همی کند
ریسمار با نسیم اظهاره اگر حو خلق تو باشد دم نسیم صبا به جمل طبع کند خاک در زمین جو بهاره آنکه نامه
تو طبع مهر خلق تو بلدم ه مملک عسار من مملک عاکد رم ه درین بیت صنعت تفسیر خفی و بحر مجتث الفلس

مفاعلتن و اگر چنین خوانیم و برمل — بکه ادای سوی کسی حس و بحر کامل

باشد بر وزن مفاعلن — مفا علن مفا علن و

خوانده طمع مرا شد — مل یح توکز جا ه و

بر وزن نشت دوان — ملکی از اعیا ر ه

دایرهٔ مؤتلفه

این مصراع که درین دایرهٔ مجتلبه است — شه بحر بیرون می آید اگر

از لفظ مرا آغاز کنیم بحر هزج — باشد بر وزن

مفاعلن مفاعلن — مفاعلن مفاعلن

و اگر از لفظ شد آغاز کنیم بحر رجز باشد — بر وزن مستفعلن مستفعلن

دایرهٔ مجتلبه

مستفعلن مستفعلن و اگر از لفظ دولت آغاز کنیم بحر رمل باشد بر وزن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن و
معین بطمع ترا شد سپهر با دولت و مصراعست جهانی ترا باسیار و این مصراع که درین دایرهٔ متفقه آورده

دو بحر بیرون می آید اگر — چنین خوانیم و ترا شد با دولت

مصرع جهانی و بحر متقارب بیرون — می آید بر وزن فعولن فعولن

دایرهٔ متفقه

فعولن فعولن و اگر چنین خوانیم و شد مصرع دولت جهانی ترا و بحر متدارک باشد بر وزن فاعلن فاعلن فاعلن
فاعلن و درآب که ملک ترا شد زمل ل رجا و چه شد و تراشود چو تودار که ریدل اعتبار و این مصراع که

[illegible]

[illegible]

[illegible]





ولزوم ما لا یلزم واستعاره و توشیح و تضاد و مراعات و تجنیس مطرف در بحر عکس طویل مقبوض مفاعیلن فعولن
مفاعیلن فعولن است ٭ بلا آنکه این قطعه موشح است از حروف اول ابیات در بحر رمل مثمن سالم ٭ صاحبا تا ماه رایات
خورشید لوزما تست ٭ مایه جاه تو بر عالم سپهر بادرست ٭ عالم حکم تو دارد ملکت هم در نگین ٭ بر نگین
خاتمت مهر ملک بادرست ٭ مهر عنوان اہل طغرا منشور ازل ٭ نام و القاب شاه اللہ بر حق باد درست ٭
بدانکه این قطعه که از حشو مصارع اول بیرون می آید از الف عالی است در بحر خفیف ٭ صفت ملک رسل دستور ه
می برد بیت بهشت برین ٭ مسکند نعمت نیل درم ٭ مسرور و مهر پشت زمین ٭ شد ز رونق توپشت شرع
قوی ٭ شد زعدل توجمل ملک متین ٭ نعت تو دعوت پری و ملک ٭ لعمت صفحه شهور و سنین ٭ همت در جمیع
لعش تو تلل ٭ مرحمه در کنج و مطلب است دفین ٭ دست همت بلند و لت توردم ٭ که توکو دمت کرد ولت رد این ٭
همت در مورد شهرت هم ٭ محکم هست معز تحسین ٭ توکرم در معود می تیهره ٭ توکرم درمعین
دمی تمکین ٭ مدوم هست درعموز شهرت ٭ محسم هست ملور تحسین ٭ بدانکه این قطعه از حشو
مصارع ثانی بر می آید از قطعه عالی است در بحر رمل مسدس محذوف ٭ مالک ملک کرم سرور
دهره سالک راه علا مهر کرم ٭ مالک حومه دار اسلام ٭ داور مورد آلا و هم ٭ مطلع طالع او مهر عطا ٭
حارس درگه او عام و حکم ٭ هم صواب دراو روح ملوک ٭ هم دعای دل او ورد امم ٭ کار او دمه عالم اصلاح ٭
مهر او رحمه دلها مرهم ٭ کلک او حکم رسل رامبراه ٭ دم او رد ملک را مسلم ٭ راه او راه کرم را ما بلد ٭
علم او عالم دل را محرم ٭ نادبان دوم جهاز سوم بحر هفتم از قلزم هفتم در بیان مرکباتی که شاعر تصیل ؛
یکصد و پنجاه بیت را گوید و در آن صنایع بسیاری گوناگون و بدایعهای بوقلمون ثبت نماید چنانکه شصت و شش
بیت موزون و قافیه مختلفه مشتمل بر معنا دو سه صنعت جلی از مستخرجه اش هر آید و شش مصرع در صنعت
مسلون که بقطعه لوزده گانه بحور اوزان کرده و توالی این یک رباعی پدید آید که از کمی جواب آن رباعی
شود و عسب این باشد مه بیت که نام ملک و حرف اوزان سلهور بسوند دو از حروف اول مصارع قصیده در صنعت
موشح العلائی یابد و غریب تر آنکه از حشو مصارع اول هفت بیت در صنعت قرین الحلق که از الف عالی
باشد پیدا شود و نادر آنکه هفت بیت در صنعت تعطل از حشو مصرعهای ثانیه بر خود رسد املی نموارده درین
مرکبات قصیده کعنه که همه ما در رباعیه مشروح و آن قصیده این است ٭ تسم کاکل مشکین کراست چو لنو نگاره
شمیم سنبل بر چین کجاست مشک تتاره ٭ شمیم عمر دار آهو ولی به رس عو شتره تسم گل و زوار ماه نبین به عنبر باره
تسم کاکل مشکین کر اعمر داری عو شتره شمیم سنبل بر چین کجا بر دچین عمبره ٭ درین بیت صنعت ترصیع
و قافیه معل مرد و بحره زح مثمن سالم مفاعلن چار بار باشد ٭ اگر چه هست چو پروانه تاب شمع توام ٭ زمن
دریغ تو پروانه و صال مدار ٭ نمی بود دل تنکم ز دیدنت لومید ٭ گرش بلند رمژگان همی لشان عاره
فراق و داع تو دزعون د و ترکم بنشاند ٭ اگر غم تو زعون د اردم نشاید بکلاره ٭ پروانه شمع توشد دل کرونا
دارد نشان ٭ پروانه وصلش بده کش هم چون دارد نشان ٭ درین بیت صنعت تجنیس تام و قافیه مردف و ردیف
مفرد و بحر رجز مثمن سالم مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن است ٭ مرور لست مرا عود شمل این
نوبت ٭ که تاره دل شد از آن بوی مشک چین کلراره لبالب است رجاب آن دهان و مسکین من ٭ که داغها برم
از وی بهای حسرت عواره ٭ بس است بوی از آن زلف مشک بو هر زمان ٭ کر بوی او دل مسکینم آورد بقراره ٭
ما شید این جان مسکین بوی از آن زلف مشکین ٭ تاره شد زان بوی مشکین داغها بر جان مسکین ٭ درین بیت

صنعت تجنیس مرکب و قافیهٔ مردف بردیف مفرد و بحر رمل مثمن مسبغ فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلان است *
نهاده است خیالت چو پای بر جانم * شبی نخواهم ازین بیش دیده بیدار * اگر غم تو که آرد چنین شبیخونها *
برآرد م بشبی خون که گویدش زنهار * خیالت چو بر جانم آرد شبیخون * شبی آبم از دیده ریزد شبی خون *
درین صنعت تجنیس مرکب و قافیهٔ مردف بردیف و نوعی دیگر بحر متقارب مسبغ فعولن فعولن فعولن فعولان است *
مگر دمی نه ازین همان گشاده زلف آری * که گردن دلش از غم یکی زهد زهزار * گریزلیست که پا بر سرم اجل بنهد *
چو من رهاییم ازین کمند شد دشوار * گردمی زین کشی زیر پا بر سر مند * گردنی کی رهد چون رهانی کمند * درین
بیت صنعت تجنیس مطرف و تجنیس لاحق و مزدوج و قافیهٔ مقید بحرف قید و بحر متدارک مثمن فاعلن فاعلن
فاعلن فاعلان است * سمن چو ورد رخت دیده جان نثارش کرد * صبا چو گرد ترا یافت کرد دل ایثار * یکی
که وصف ترا ورد ساخت جان منست * که نقد حاصل خود کرده باخت در ره یار * ورد رخت دیده جان وصف ترا ورد
ساخت * گرد ترا یافت دل حاصل خود کرد باخت * درین بیت صنعت تجنیس ناقص و قافیهٔ مردف بردیف مرکب
و بحر رجز مطوی مفتعلن فاعلات مفتعلن فاعلات است * سرم فدای تو بسیار بار غیر مشوه مشو زجان گران بار من
دگر زین بار * ترا ز آتش غم گرچه سوخت بس عاشق * ولی باین همه خواری نگشت غبار * طراوت گل روات
که برفروخت چمن * هزار بار من کار بسوخت سنبل وار * بسیار بار آتش غم گرچه برفروخت * انبار بار دین
همه یکباره ام بسوخت * درین بیت تجنیس زاید و قافیهٔ مردف بردیف مرکب و نوعی دیگر بحر مضارع اخرب مکفوف
مقصور مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات است * غباری از توسن بوی مشک کرده برد * نه مشک خاک سیاهی است
برسر تاتار * ریخت که شمع صفت ریخت آبروی بتان * بسوخت بیخودم از تاب خویش چون گلنار * بی توسن
مشک که بر ریخت ریخت * خاک سیاهی بسر تخت بیخت * درین بیت صنعت اشتقاق و قافیهٔ مردف بردیف مرکب
و نوعی دیگر بحر سریع مطوی مفتعلن مفتعلن فاعلات است * ازین که آمده کاخ است خاک بر سر من * گزو امید
ندارم مراد و خیال و کنار * یکی که جان مرا بفرستی تو حاصل عمر * میان ما و تو تا کی شد است حایل وار * این
کاخ خاک بر سر و جان سوخت بی تو حاصل * دارم مراد وصلت تا کی شد است حایل * درین بیت صنعت قلب کل
و قافیهٔ مقید بتاسیس و دخیل نوعی دیگر و بحر مضارع جزوی اخرب جزوی سالم مفعول فاعلاتن مفعول
فاعلاتن است * شمار غم زتو گر خواهیم کنیم رقم * غم ترا بنویسیم تا به حشر شمار * کجاست سینه
بناخن مرا نه صد پاره * که شرح تیغ تو سازم بلوح سینه نگار * از تو کجا چاک نیست سینه بناخن *
تا بنویسم بحشر شرح تغابن * درین بیت صنعت قلب بعض و قافیهٔ مقید بتاسیس و دخیل بحر منسرح
مطوی مفتعلن فاعلات مفتعلن فع * هلاک نرگس خویشم اگر کنی ای سرو * کلاه بخت بچرخ افکنم
چو گل بهار * سعادتم باراد چو خاک غین تو ساخت * زهی مرید محبت زهی سعادت یار *
هلاک نرگس خویشم اگر کنی یارا دت * کلاه بخت بچرخ افکنم چو گل ز سعادت * درین بیت صنعت
قلب مطرف و قافیهٔ مقید بتاسیس و دخیل نوعی دیگر بحر مجتث مخبون مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن است
اگر بران رخ کنش ده تیره می دیدمی * تو باز از کرم خویش پرده را بردار * لب تو کردم ازین کوله
خوش شراب آرزشک * مرا بدرد چو شد نیم مرده از آب برآر * بازعش ده لیز میل یاد بم زین نوش شراب * باز کرمی
بردیار مرا بدر بی مرده زآب * درین بیت صنعت مقلوب مستوی و قافیهٔ مردف بردیف مفرد و بحر رمل محذوف
فاعلاتن فاعلاتن فاعلات است * هزار سال چو روزت کلی نیابد کس * که چون من از همه سویش بود

دارم او ۞ اگرچه در همی خواهم که لبی نشکفت ۞ که اشک ورد کلی بلبی چوس انار ۞ چو رویت نباید کسی
لولکی ۞ هوس هم نداند کلی بلبلی ۞ درین بیت صنعت صحیح متوازی و قافیهٔ مطلق مجرد و بحر متقارب محذوف
فعولن فعولن فعولن فعل است ۞ یکی که سرو دار وشوق روی بود دل ۞ ز دوری کو بود کرد از بهشت چون من ماره
دل رد وداع خوشم از هوای وصلت زار ۞ زکشت باغ کشیده هم پای دل بکنار ۞ زشوق روی بود بلبل بلارد وداع
عوشم ۞ زدوری کرلی کرد امی زکشت باغ کشیم ۞ درین بیت صنعت صحیح متوازی و قافیهٔ مطلق بخروج بحر مجتث
مخبون فعلاتن فعلاتن مفاعلن فعلات ۞ مژدا کردل میل کمند توشاد امد ۞ دریں که پای همت بر وکیل رفتار ۞
یقین که تو هوس آموله کم اسرب مست ۞ نیز آهوی چو مرد چه بهم رسل بشمار ۞ دل میل کمند توشد وچون
نه کم است ۞ دریای همت ب چو مرد وله عم است ۞ درین بیت صنعت مزدوج وقافیهٔ مطلق بخروج و مزید بحر هزج
اخرب مکفوف محذوف مفعول مفاعیل مفاعیل فعول است ۞ دل مردین چو خراب یکی لطف ارلعت ۞ چه باشد ار بنمائی
دمی رخ خونکاره یکی نباتچو نعم چهره شامل ادرمن ۞ برمنت حرعر اسالوام دمی بکذار ۞ رخ تراجودمی
سکرم مرا متم است ۞ بلب سلو متمی بر شکسته می انکار ۞ چو عرانگ یک لطف امتمت چه شد اردمی لکرمتمت ۞
چه شد اردمی لکرمتمت چو خراب نکنلراستمت ۞ درین بیت صنعت طرد وعکس و قافیهٔ مطلق بخروج و مزید و بایرهٔ
بحر کامل مثمن متفاعلن متفاعلن متفاعلن متفاعلن است ۞ بودلب شکرین ترفرحت کوثره عمل تولاله تو ار عطا تو
نل عذار ۞ از ان قد تو که شد بلند ۞ قامت طوبیش ۞ سرو کوعطا آرا دکی عویش بشمار ۞ لب توشربت کوثر
قد تو قامت طوبی ۞ عمل تولاله تو درحط تو سرمه با حرفی ۞ درین بیت صنعت متلون مثلاً نه مجرو موصل بلا و
حرف و طرد وعکس و قافیهٔ اول معروفه و مجهول و ثانی مقید و بحر مجتث مخبون مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن دوم
هزج سالم مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن سوم رمل مخبون فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن است ۞ دل من ارسوا کرد یک
ننه نما شد دوره چون زشکل تو دل زلف شد بت بیرها ره ولی ملکت جان زد علم سپاه غمت ۞ که تا بر آرد دم
از جان و عقل و هوش دمار ۞ دل زتو در ملکت جان زد علم ۞ من رتو دل زلف هم از اولم ۞ درین بیت صنعت
ذو بحرین و قافیهٔ معمول و غیر معمول بحر سریع مطوی مکشوف مفتعلن مفتعلن فاعلن و رمل مسدس فاعلاتن
فاعلاتن فاعلن ۞ حمد ز مستی تب بشت بیدو من تن را ۞ که مستی است بمی ارنهت به بس تن زار ۞ مستی تپش
تب است بس تن ۞ مستمست بمی ثمت به بستن ۞ درین بیت از صنایع صنعت تمام موصل و قافیهٔ توجیه است ۞
وصالی ارچه کم داده است بخت ولبک ۞ چون بیاد توام هوشم وصال نگاره اگر دوالکی در دراز دردی دن ۞
تو هون خوشی مه من نادجان من بماره همه مزاد من ای مست باز چون بطریست ۞ مکن به کلکی غم تا املم
اردیان اره وکرشکست ثم لمک این وعیب مکن ۞ چرا که شیشهٔ عشش زغم شکست انار ۞ اعداده درای درد
از دردی دن ۞ من نالوحوشم که لوحوشی هم باس ۞ مست لطف بست نیک بین عیب مکن ۞ اللیجی متما شیشهٔ عیشم
مشکن ۞ درین دو بیت صنعت مصرع اول مقطوع و ثانی موصول بلا و حرف و ثالث سه حرف و چهارم چهار حرف و قافیهٔ
مقید مجرد و بحر هزج اخرب مقبوض مکفوف مفعول مفاعلن مفاعیل فعل است ۞ بر فوست دلارام من که در عالم ۞ من
ارمرای تو رسوای دهرم ای دلدار ۞ ورای عشق معالم بمود کرد آری ۞ وکرروده دل و در نیم نگر دو دم کرد اره
دلارام که در عالم علم کرد ۞ مرا رسوا هم او کرد و کرم کرد ۞ درین بیت صنعت غیر منقوطه و قافیهٔ مجرد و مردف
و بحر هزج مسدس محذوف مسبغ مفاعیلن مفاعیلن فعولان ۞ دلم بعیب کوی عقب تو چون نسل ۞ که محنت حین
حدیق قرشش ارنین بسار ۞ شمشه چون نرمم وین بجین زلف ای بت ۞ عنا رغم چه پایم سا به بین زباره صبب ذقن



غبغبش چین چین * چین جبین بیش غبغب به بین * درین بیت صنعت منقوط است وقافیه مردف بردیف مفرد بحر
سریع مطوی موقوف مفتعلن مفتعلن فاعلان * مرا که جان نکند تازه غمزه تو * بمیرزد که کنم چاک ای صنم دل تار
یقین که جان رود مرزمان زحال از انکه * توئی میانهٔ جان لحظه لحظه ای خونخوار * جان کند تازه غمزهٔ جانان *
میرزد جای وی میانهٔ جان * درین بیت صنعت رقطا و قافیه مردف بردیف مفرد و بحر خفیف مسدس مخبون
عروض مسبغ فاعلاتن مفاعلن فعلان * شکار لاغرم اصلا نه ببینیم قیمت * که نامد است نه پیش تو عالمش مقدار *
هزار یوسف کنعان بر تو چیزی نیست * که میخرد به پشیزی مراد رین بازار * اصلا نه بینی ما را بپشیزی * کامل به
پیشت عالم پشیزی * درین بیت صنعت خیفا و قافیه مطلق بردیف بحر متقارب اثلم فعلن فعولن فعلن فعولن است * خیال
روی تو تابسته است برچه نسق * که جان نیافته شمعی نظیر آن بسیار * اگرچه وجه تو در خورز دست چرخ رقم *
کشید دلیک بلور لبت قلم زنگار * توئی که هرکه بزیب و جمال حز نبود * به پیش حسن تو وراست نیم ذره وقار *
مکرز دست توشیرین دهن بود که مدام * رخش چو صورت چین عالمیست بر دیوار * تا برچه نسق وجه تو زد چرخ
رقم * کان شمع نظر کشید دیگر بقلم * مرکز بجمال هر تو دستش تد هد * آراستهٔ چو صورت چین عالم * درین
دو بیت در مصرعهٔ اول صنعت رقطا و مصرع دوم در رخیفا و حرفی و سوم در رخیفای سه حرفی و چهارم در رخیفای
چهار حرفی و قافیهٔ مقید مجرد و بحر هزج اخرب مکفوف مخبون مفعول مفاعلن مفاعیل فعل است * ایا جلیس موافق
وزید باد بهار * چو غنچه کاسهٔ می گیر و روی در چمن آر * قیامتست دگر طوف باغ گشت چمن * کسی که خیمه
بصحرا زد کسش مشمار * بیار باده که بر ذهن هرچه پنهان است * بهکل و دور عیانست از صفای عقار * ساقیا بهار
آیان فاش کن چه پنهانست * غنچه که میکر بدل بر کسبیکه خندانست * درین بیت صنعت تشبیه وکنایه و مراعات نظیر
وقافیهٔ مطلق بردیف و خروج بحر هزج مثمن اشعر جزوی سالم اخرب مسبغ فاعلن مفاعیلن فاعلن مفاعیلان است * ازان
گل رکه باغ است همچو خلد برین * که باد زوح فزا یست همچو جان بکنار * اوای گل که مخلد بود اگر نه بود *
که جان برد زجفای دی و ستیزهٔ خار * وزید بوی بهشت وتصور مانت زهوش * نه وقت صبر و
حضور است وکو شهای مشیار * باغ است چو خلد هر خلد از تصور ستش * باد است چو جان کر جان
پیوسته حضور ستش * درین بیت صنعت تشبیه تفضیل و قافیهٔ مطلق بردیف مفرد و خروج و مزید بحر هزج
مثمن جزوی اخرب وجزوی سالم مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلن * خبر چو یافته زلف از شب بنفشه دگر * چنین
بروی شبست ارچه حمل تیره شعار * طریق دلبریش بین که ساختست زمشک * بنفشه دامی و انداخته مشک
آثار * بازلف شب بنفشه شبه ساختمش * نی نی شبی است تیره بشناختمش * درین بیت صنعت تشبیه وتفضیل
وقافیهٔ مطلق بردیف مرکب و خروج و مزید و نایره بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف محذوف مفعول فاعلات
مفاعیل فاعلن است * بنور گل چو دل روشنان بود گلشن * چو گلشنی دل شور زیده روشن است از نار * چو دل روشن
بود گلشن * چو گلشن دل شود روشن * درین بیت صنعت تشبیه وعکس ولزوم مالا یلزم و قافیهٔ بحر هزج مربع
مفاعیلن مفاعیلن است * هوا بسبزه کهرریخت بلبل آب از چشم * تو لاله وار نشین چشم جام و خون دار * دگر
بروی شوش گل که دیده دوخته مرغ * چو دیده زآتش گل سوخت پا و سر به نوار * بسکه بلبل چشم در روی
خوش گل دوخته * لاله وارش چشم پرخون ز آتش گلی سوخته * درین بیت صنعت تشبیه مطلق وقافیهٔ محجوب
و بحر رمل مثمن محذوف فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن وحوذنافهٔ گل را بخور مشک دهد * زشمع غنچه اگر شعله
سر کشد زلوار * لبان غنچه بخور گر شراب مشکین بوست * چو لاله هرچه برافروخت چهره دوست مدار *



ناله گر مشک دمد غنچه چرا مشکین پوست ٭ شمع گر شعله کشد لاله چرا افروخته است ٭ درین بیت تشبیه اضمار و قافیه
مردف بردیف محمول علی و بحر رمل مثمن مخبون صدر و ابتدا سالم فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلات است ٭ تو گر کمش
که بود سحر سامری بنگره ولیکن این بود از عین دلبری سیاره ٭ نرگسش برد سحر سامری ٭ لیکن این برد دین
دلبری ٭ درین بیت تاکید المدح بما یشبه الذم و قافیه اختلاف و توجیه بحر رمل اولد مثمن مخبون مقطوع
فاعلن فعلن فاعلن فعلن است ٭ بی چه بسته زبان کشته کم زعود و دمن ٭ مگر گشاده زبان صاحب سخن و بیاره
نظام دین ملت مرومیه اسلام ٭ که یافت لوح و قلم از شمارش استظهار ٭ امور مملکت از رهاشه نابرده ٭ رموز
حکمت از دریا نهمه در اسرار ٭ بی زبان کشته زعود و دمن دلسوخته رمه ٭ مگر از صاحب سیف و قلم اشعار شنفته ٭
درین بیت صنعت تعلیل است و قافیه اختلاف وصل و بحر رمل مثمن مخبون صدر سالم فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن
فعلاتن ٭ مروحی که جنان تازه ساخت جان سخن ٭ که بسته چشم خرد از صورش انکاره ملایک از طلب مثل مش
زدر و بام ٭ مارک از طمع سحر مش برد ربار ٭ تازه جان سخن از عمل مثش ٭ بسته چشم خرد از سحر مش ٭ درین
بیت صنعت استعاره و حرکت و قافیه تناقض و بحر رمل مسدس مخبون محذوف و صدر و ابتدا سالم فاعلاتن فعلاتن فعلن
ببرکت عین است ٭ رفیع که هم علم عدل او برافراز دوی ٭ بس که هم مگر ظلم را کند از درار ٭ رمل ٭ است کنون از
ممالکش راپ جور ٭ که او سامر تلد از ره مرش کند بود از ره علم عدل فراز د ممالکش ٭ مگر ظلم کند از دل از کش ٭
درین بیت صنعت ملمع موجه و قافیه اختلاف اشباع و بحر قریب مخبون فعلاتن فعلاتن مفاعلن است ٭ چه ملال
ز دمش که کرده ام مانند ٭ به ابر مثل که حاوی بود از ادهار ٭ لطافت کرمش کام عالی شهری داد ٭ کف عنایت
از شد جو بحری از اشاره ٭ دمش که دهد کام عالی شهری ٭ بحری که بود هر کفش بحری ٭ درین بیت صنعت
ایهام و قافیه و اختلاف حرف قید و بحر قریب اخرب مفعول مفاعیل فاعلاتن است ٭ یکی که دید لهایش زورق الملل
دو بیت ٭ مگو بنوش که در کام اوست نوشکوار ٭ نواسد ردمی دو معاشش نوش طعم ٭ شکر به نعت ملک دشمنانش
نیش خار ٭ زهر دو دست دو دشمنانش نوش ٭ نوش در کام دشمنانش نیش ٭ درین بیت صنعت محتمل الضدین
و قافیه و اختلاف ردیف و بحر خفیف مسدس مخبون عروض و ضرب اثلم مسبغ صدر و ابتدا سالم فاعلاتن مفاعلن
فعلان است ٭ یکانه سست و احولیه یاد آرد ٭ دلی که مرده بود زنده سازد آن گفتار ٭ رحالتنا توبل ان
مایه سخن کامروز جهان گرفته شامت رصنت اعتبار ٭ بحر لوکیست که آردر نظم بی که وکه کهر نثار
کند کوه را حرار ٭ صنعت چو باد آورده می مکار که ٭ دل مرده زنده سازد مساحت است ده ٭ درین
بیت صنعت تضاد و قافیه مکرر و بحر رمل مشکول فعلات فاعلاتن فعلات فاعلاتن ٭ اگرچه دل بتوا برارزا
درین جو الله ٭ ولی کرم الله به بین حس اعتقاد ابرار ٭ دل تو ره یمن از عرش و احمش بیش است ٭ تعالی
که کرم الله آرکان در واعیار ٭ وکیل ورق توئی ای بزرگوار الطاف ٭ نسیم خلق تو این مزده داد در اقطار ٭
عیال نسیمه عبرش گرفته است گلاب ٭ بشیشه کرده و باست گلاب از آن عطار ٭ گلاب وار ز لطفت گرفته است
گل آب ٭ نسیم خلق تو در شیشه کرده است گلاب ٭ درین بیت صنعت رد العجز نوع اول و قافیه ایطاء معنی
و بحر مجتث مخبون مقصور مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات است ٭ ورای طبع تو دراین سخن که می بارد ٭ تو طوطی
نعمت کفس و شکر منقار ٭ از آن جهت که نبود سز زروی معنی مثل ٭ نبود مثلش از این دعوی تو انکار ٭
متر بهد تو دلیو تر است و بهاتره میم رعنا لتور لیو ر لتور بو تیماه ٭ در رجعت نبود لیو تر و بهاتره طوطی
نعمت کفس لدر تو لیو تره درین بیت صنعت رد العجز علی الصدر نوع دوم و بحر مرح مثمن حروی اخرب ورور

سالم مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلن وقافیهٔ ایطاء جلی # کرم مجادله تنها انداشورت از فضل است # که تیغ تو شکست قلب
فلک ایمار # بفاست فضل تو تا فلک منزکر مهایت # که همت کنج ایالت کرامت از دارد # تنها به فلک منزکر مها تیغ تو شکست
قلب تنها # درین بیت صنعت ردالعجز علی الصدر نوع سوم وقافیهٔ ایطاء جلی و نوع دیگر و بحر هزج مسدس
اخرب مقبوض محذوف مفعول مفاعلن فعولن # وجود نه فلکت عالی رو بود دلمی # ستا ده بدل ملک
برد رت باستعصار # در تو بوسه زنی که به کر صدا چو بال # چنانکه بر قلعت چهره میبهل زوار # نه فلکت
صالح قائم بوسه زنی # عیل ملک بر قلعت چهره نهل # درین بیت صنعت ردالعجز علی الصدر نوع چهارم
وقافیهٔ ایطاء جلی نوع دیگر و بحر رجز مسدس مطوی مفتعلن مفتعلن مفتعلن # عقوبه کوه رودامان زر تو افشانی #
بخلق باشد ریزان زباد برگ بهار # دری که بر سر صاحبان کف تو می بارد # بر یخت ابر چنان ژاله مثل بیدار #
زر تو فشانی بر سر صاحبان # باشد ریز آن برگ بهاران # درین بیت صنعت تجاهل العارف وقافیهٔ ایطاء جلی
نوع دیگر و بحر رجز مطوی مجدوع مستفعلن مفتعلن فع مفتعلن فع # وها هنت ملک از چهره ماک حو بل # که آدمی
نبود این چنین تمام عیار # یقین که یک قلم آنکه از عرض می تروند # که سوی تو آن مرد آید یعنی ذوالاذکار # به
فلک چه ملک قد می تروند # که دمی بلند سوی تو ولی مثل # درین بیت صنعت جمع مفرد وقافیهٔ ایطاء جلی نوع دیگر
و بحر رکض الخیل مخبون و عروض و ضرب مثال فعلن فعلن فعلن فعلان # دل عاری تو در آتش چو شمع آمد #
که جان نبرد از آن سوختن بصد اصرار # ولیکنش تو از این هلاک مشغولم # ازاری که نیارد بحل پشا استغفار #
لیم حضم تو از مل برهم کشتن # امید نیست که ایمان بل زبرد زانکار # عداوت چون شمع آید ولیکن دم
کشتن # که جان را بصد زاری نیارد بل زبرده ن # درین بیت صنعت جمع و تفریق است وقافیه و ایطاء جلی
و بحر طویل سالم فعولن مفاعیلن فعولن مفاعیلن # تو کی که ما بشنای تو عاجزیم آری # که ذیل چون تو مثل اولی
از صغار و کبار # اگر ملاح نه شایسته ایم تو ما نیست # سرای مدح که ما بنده ایم وصف مثمار # ما به ثنا سزاتو
نه شایسته ایم # چون تو مثل اولی و ما بنده ایم # درین بیت صنعت تفریق و تقسیم وقافیه ایطاء جلی و بحر سریع
مطوی مفتعلن مفتعلن فاعلات # وجود کس نبود هیچ خلق و مرده میت # که این نکهت به تلخی و آن نکرد آزار # کو چو
همت انک رحمان للدین کمی # نکرده در همه عمر التماسی از اغیار # هیچ خلق و همت الرحمان لدیک کسی # کاین
نکهته تلخی و آن رد نکرده ملتمسی # درین بیت صنعت جمع و تقسیم وقافیه و ایطاء جلی نوع دیگر و بحر
مقتضب فاعلات مفتعلن فاعلات مفتعلن # سواد کلک تو مثل و سحابش درد دست است # چنین که ریزد از آن
کوله قطره بقطار # تراز لطف بحل او الی آمد این حشمت # که برده است ازان بحر درفشان اثر بسیار # نیاش
علق چه نامل یک تو اچشمه # که انعشش تو دوانیم چشمه را در جار # دو سبتان دست بحل او ملک اش مینامیل #
فی فی این قطره ده آن بحر دشانش دانیل # درین بیت صنعت جمع و تفریق و تقسیم وقافیه ایطاء جلی نوع دیگر
و بحر رمل مخبون و عروض و ضرب اثلم مفیع صدر و ابتدا اسالم فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلات # درون دشمن
جاه است که برقرار مباد # نیاید هیچ دلا از سوز همرتش هزار # رفیق خصم تو نبود بجز دل سوزان # بهر چه
دیل دکریان او کند تیمار # دشمنت را همیشه جز دل سوزان # هیچ دلسوز بهر دیده گریان # درین بیت
صنعت سحر حلال وقافیهٔ ایطاء جلی و بحر خفیف مسدس مخبون صدر و ابتدا سالم و عروض و ضرب مسبغ فاعلاتن
مفاعلن فعلان # تو خضر راه روانی دل انش و تحقیق # تو شبلی اسپ و جنید از دلایل و اطوار # شبلی و جنین
نبرد راه در کمالات # که در مقام عنایت نمودی استقرار # تو خضر ره روانی در کمالات # تو شبلی و جنیدی
در مقامات # درین بیت صنعت تنسیق الصفات وقافیه ایطاء جلی نوع دیگر و بحر هزج مسدس و عروض و ضرب



مقصور مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل ٭ ای رنود فلک تو صورت ما نیست ٭ که سوزد از حسد شمع عطارد کمال
اظهاره از آنکه کمال و جمال وجهی است مشکلش ٭ بسوخت بند دل مسکین ولمع گردد عاره بود فلک را اعمال
و ما مسکین ٭ که روز حسن خط تو بند دل مسکین ٭ در این بیت صنعت سیاقة الاعداد و قافیه ایطا جلی
و مکرر و مرح بند من ره روش به رسم مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن است ٭ برکاب عهد بلا بس ریش
تیت کران ٭ که در مرمت از ورد مه شد در سکاره ٭ بیش جمله اوماد و رابب صحب لله الله ٭ اگر چه هست
پیش مسعود زیرمرواره ٭ پیش رشک کش ما دامست ٭ در مریب رنعه شعران مسعود ٭ در این
بیت صنعت عشو ملیح و قافیه اکفا و بحر رمل مسدس مجنون فاعلاتن فاعلاتن فاعلن ٭ جهانی کش برکت
گرد ملک گردد ٭ یعنی اگر حرکت قدالله از تو حوی برکاره ولادت الحرکات تلم کی معموره از آن
رحمن برکت معمورها ما مسکنا ٭ برلب کلک ترا از جوی برکت ٭ حرکت از نوا رحمن برکت ٭ در این بیت
صنعت او مثال المثل و قافیه مترادف و بحر رمل مسدس مخبون فعلاتن فعلاتن فعلن ٭ در اینجه سمت
مقسه حوط مکوس ٭ چه شد که نیست چو مهر سپهر طومار ٭ سلام من که رساند ترا که در که تو ٭ برو
مثال ریل سک کوکب داره ٭ تو بار عی و نظر حمره موسی بش مدید ٭ از آن بشارت واصل کار و رد زامعاره ٭
حسب نسبه رسید در غصه مویی سه ٭ مهر سپهری بود بسند بشارت واصل ٭ از صنایع در این بیت صنعت
لف و نامه و قافیه متراکب است ٭ دل کرایم توام در دل اکنلد این طی ٭ که با رد از کرخت برسرم در شواره
شود اسد مرا هم دل تو راحت بیش ٭ که با شم کبرا لامه برمرد ستاره ٭ عیش در این که رهی برشود هود را
زانکه ٭ او بلد است اشاره مسکین و پیدا اره ٭ کرامادل کلا اوطی مرا هم دل در این نسبه ٭ کرد بر سر
ما اماثیل که بار نیست شاسه ٭ در این بیت صنعت معما باسم امیر نظام الدین علیشیر است و قافیه متواتر
بحر هزج مثمن سالم مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن است ٭ نمی که طی تکسل کس مسطعطنات ٭
که بر سپهر کشد کلک تو همی ادواره ٭ دلیل نامه و رهنمای سایره است ٭ دلت که دایره حرج ار و بود دواره
طی نکند نامه و ماره ٭ کرنکشد کلک تو یک دایره ٭ در این بیت صنعت اشعار قبل الله کر و قافیه مبداء از بحر
سریع مطوی مکشوف مفتعلن مفتعلن فاعلن است ٭ یعنی ز قلب فلک دل که بسد در گاه ٭ ترا زبهر سرا افراز بست
لیل و نهاره ٭ فلک شد ستاره در کاهست از مهر سر افرازی ٭ این مصرع که در دایره مجتلبه است سه وزن
خوانده میشود اگر از لفظ فلک آغاز کنیم هزج مثمن سالم مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن بر آید و اگر از لفظ
سید آغاز کنیم بحر رجز سالم شود مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن و اگر از لفظ در کاست آغاز کنیم رمل سالم
شود فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن ٭ مکرده ام بحرمل حمت سایش کس ٭ رواله خدم این شوم مکر باچاره
کی سایش کس بحرملحت رواباشد مرا ٭ این مصرع که در دایره مختلفه است سه وزن خوانده میشود
اگر از لفظ آغاز کنیم بحر رمل بل مجرد فاعلاتن فاعلن و اگر از لفظ ملحت آغاز کنیم بحر بسیط مستفعلن
فاعلن مستفعلن فاعلن بر آید و اگر از لفظ مسابش آغاز کنیم بحر طویل فعولن مفاعیلن فعولن مفاعیلن
بر آید ٭ زبان خامه می کنم آسرا اگر به نسکه و که ٭ ثنای تو نکنم در جهان همی تکرار ٭ چه نکنم اگر ثنای
تو نکنم سخن ٭ این مصرع که در دایره مؤتلفه است دو وزن بحر خوانده می شود اگر آغاز از لفظ جه نام
بحر کامل مسدس متفاعلن متفاعلن متفاعلن بر آید و اگر از لفظ اگر آغاز کنیم بحر وافر مسدس مفاعلتن مفاعلتن
مفاعلتن بود ٭ نقی که کار تراشد ز علم شرع اساس ٭ نقی که کام تراشد ز حلم و صبر حصاره ٭ کار تراشد
ز علم کام تراشد ز حلم ٭ این مصرع که در دایره مشتبهه است چهار بحر خوانده میشود اگر از لفظ کار آغاز کنیم بحر

نبود شکر درخور تو برشاخ شکر

بی نشوو نما ستاد

مجالشو و نماست نبودش

بکرد درخور تو

ودرین رباعی بحر هزج اخرب مکفوف مفعول مفاعیل مفاعیل فعل و قافیهٔ اول مطلع مجرد و مقطع مردف مرکب و بر
مطلق مجرد و مقطع مجرد و صنعت مرکب و مستزاد است ٭ همه ملوک جهان بلند ٭ کرده در هر سازان ٭
که مرکز از مهر اوی کس اندر استعصار ٭ و گر ز جود تو ابله و عالمی شادی ٭ مردی و بکرم لمی تکبر و اداره
بر دهر دمی ٭ بکر کسی مثال و کم ٭ رساله مثل تو کم بالا از همه اعداره دوین دولت صنعت موشح و مطلع و قافیهٔ مجرد

عالم	با بلا	هرگز چو تو	مکن نه
بکرم	مردی	کس اندر	هرگز چو تو
مثل تو کم	دگر کسی	مردی	با بلا
با بلا هم	مثل تو کم	بکرم	عالم

تقطیعش اول هزج اخرب مکفوف ابتر مفعول مفاعیل مفاعیل فع است دوم اخرب مکفوف مفعول مفاعیل مفاعیل فعل است
والف الای اول تمامش ثبت است ٭ هر این خطش همه غلامی نوشته است الف اره ٭ دلیل او به تمامی هر این غلامی هست ٭
که ار تمامی او مکه است این معارهٔ اهلی که تمامش غلام هست ٭ این خط غلامش تمام هست ٭ از صنایع درین است
صنعت حسن مطلع و ذو قافیتین دیگر رباعی هزج مثمن اخرب مقبوض مقصور مفعول مفاعلن مفاعیل ٭ الا که
تا کشش بحر در نشان باد هست ٭ همیشه باد اور دست امت بحر و ادر داره ملام ما کرم زور کرد انک عام ٭ در روزگار
نماند جوار کرم همعاره ٭ تا ذلک بحر در بقای باشند ٭ تا دل رد ست بحر و کل باشد ٭ درین ثبت صنعت تضمین
مایهٔ مردف بردیف مفرد و بحر هزج مسدس محذوف مفاعیلن مفاعیلن فعلن است ٭ نقش که بسته و محکم بود
همی بصورت ٭ به بسته دست و دل خصم و محکم از حصار ٭ نگاه دار تو حق باد تا دور حصب ٭ که پای عمر تو بند در
رکیب برخوردار ٭ بسته و محکم بود به پیوسته تار ور حصب ٭ بسته دست خصم و محکم پای عمرت در رکیب ٭ درین
ثبت صنعت تفسیر جلی و قافیهٔ مردف بردیف معمول و بحر رمل مقصور فاعلاتن فاعلاتن فاعلات است این قطعه
همه دستی از سر ابیات بسته مستخرج میشود ٭ نشان نصل بنام کسی است خراش ٭ که سالهای بسی در باد و اهل بوده ٭
همیشه خاتم اقبال و عطیهٔ دولت ٭ بنام موطن شهریار و جواهل بوده ٭ علی دولت اور دست بلر تش ار به ٭ جود ست
دشمن دین زور باد و عواهل بوده ٭ این قطعه نعت ... از حشو مضارع اولای قصه مصرع مشود و از الف ما لست
٭ ملک ملکت حسن که هست ٭ دم تو حسن عمل مت بوده ٭ عمر کالکت کشی زلف حسن ٭ کرد نیلم و نثر لکشوده ٭
هیچکس بی سیم مرحمت ٭ کرد همت رهبر اردوده ٭ سود دشنه ز روی رهبر ماهر ٭ بمکه هر مرحمت ورک
سوده ٭ کعبهٔ رحمتی و بلند ثبوت ره دوری ندی سموده ٭ گر تو تمکین بمکی هست ٭ بلک درد مرحمت نموده ٭
گر تو تعیین کی چنین هستی ٭ کس لکنت است ملک بشود ٭ این قطعه از حشو مضارع تا ثمه تصل و مصرع
بشود و از بقطعا قسمت ٭ سرور ملک کرم حاکم دهر ٭ تمام کار که اهل نظر ٭ حکم اوراد عامل داده ٭ عدل او
کرده عالم کرد ملال ٭ مرهم درد دل مردم بوده ٭ مصلح حال همه در همه حال ٭ کرده سهل ود درجرس وحمل ٭
داده داد مومن اهل سوال ٭ اول او همه را حامل عمر ٭ دوم او بطل امر محال ٭ مهل او مکرم را کرده حرام ٭



ملاح او سحر مرا کرده حلال * هر او و را عدد سال دو صد * سال او صد مه و هر مه صد سال * بحر پنجم قلزم هفتم

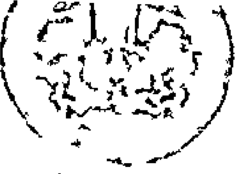
من کتاب هفت قلزم در بیان علم عروض و آن مشتمل است بر سی موجه موجهٔ اول بحر پنجم در تعریف شعر و علم عروض
بدانکه شعر در لغت دانستن و دریافتن است و در اصطلاح سخن موزون است که دلالت کند بر معنی و قافیه
داشته باشد و قایل قصد موزونی او کرده باشد چراکه سخن ناموزون را شعر نگویند و سخن موزون را بدلالت و سخن
موزون بیمعنی را شعر نگویند همچنین بی قافیه و شاعر بمعنی صاحب شعر است چنانکه تامر بمعنی صاحب تمر و بعضی
برانند که شاعر را برای آن شاعر میگویند که در می یابد نوعی از کلام را و قادر هست بر ترکیب آن و آن نوع کلام
غیر او در نمی یابد و قادر نیست بر ترکیب آن چون شعر کلامی است موزون و هر موزونی را ناچار است از میزان
تا زیادت و نقصان آن به آن میزان توان دانست و میزان شعر بعلم عروض میتوان دانست پس هر کسی که در باب
شعر دخل کند خواه بگفتن شعر و خواه بشناختن شعر پس بر و لازم باشد که علم عروض بداند و استخراج این علم
از خلیل ابن احمد بصری است و گویند که روزی بر دوکان قصاری میگذشت او از کوبهٔ قصاری بشنید گفت
والله یظهر من هذا شیٔ او را منشأ استخراج علم عروض همان صوت شد و نام کردن این فن بعروض بعضی گویند
که عروض مفعول ست بمعنی مفعول یعنی بمعنی معروض پس این علم را از این جهت عروض میگویند که معروض
علیه شعر است یعنی شعر را بدان عرض میکنند تا از ان موزون و ناموزون جدا شود و بعضی بر آنند که خلیل
ابن احمد در مکهٔ مبارک میگذشت که باین علم ملهم شد چون یکی از اسماء مکه عروض است پس برای تیمن
و تبرک این علم را باسم مکه خواندند و بعضی میگویند که در ترکیب این سه حرف که عرض است معنی
کشف و ظهور است چون باین علم ظاهر و پیدا می شود وزن صحیح و غیر صحیح پس از این جهت این علم را
عروض نام نهادند و بعضی گویند که عروض در لغت راه کشاده در کوه است چنانکه از راهی که در کوه است بوضع
میتوان رسید این علم نیز بطریق معرفت شعر مستقیم است بدانستن او بکلام موزون و ناموزون میتوان رسید
و بعضی میگویند که عروض بمعنی ابر و میغ است و همچنانکه در ابر نفع بسیار است بدین مشابهت این علم را
عروض گفته اند و بعضی میگویند که عروض بمعنی ظرف است چون این ظرف علم شعر است عروض نام کردند
و بعضی میگویند که چون جزو آخر مصراع اول بیت را عروض میگفتند چنانکه بعد از این معلوم خواهد شد و این
علم مشتمل است بر معرفت آنجزو آخر پس این علم را باسم آن جزو خواندند چراکه آن جزو کثیر الوقوع است
و در میان عروضیان بسیار مذکور می شود که عروض این بیت چنین است و عروض آن بیت چنان موجهٔ دوم
بحر پنجم از قلزم هفتم در بیان سنجیدن شعر و بیان حروفی که ملفوظ غیر مکتوب اند بدانکه وزن سنجیدن شعر
است بمیزان بحری از بحرهای شعر که مقرر کرده اند پس هر چیز که بمیزان بحری از بحور راست باشد آن موزون
است و آنچه بمیزان هیچ بحر راست نباشد ناموزون است و این سنجیدن را تقطیع میگویند و در اصطلاح عروضیان
تقطیع چنان است که الفاظی که در آن بیت است از یکدیگر جدا سازند بر وجهی که هر مقداری از آن برابر باشد
در وزن باجزای آن بحر که این بیت وزن آن بحر است و مناسب است بمعنی لغوی که پاره پاره کردن است و در
تقطیع عدد حروف حرکت و سکون معتبر است و خصوصیت حرف و حرکت دخل ندارد و حرفی که بتلفظ در آید
معتبر باشد در تقطیع اگرچه در کتابت نباشد و هر حرف که بتلفظ در نیاید آن معتبر نباشد در تقطیع اگرچه
در کتابت باشد و خصوصیت حرکت که فتحت و ضمت و کسرت است نیست مثلاً لفظ طوطی و بلبل که بر وزن
فعلن باشد و حروف ملفوظ غیر مکتوب و مکتوب غیر ملفوظ بعد از این بتفصیل بیان کرده خواهد شد بسبب آنکه



بنای تقطیع بر ملفوظ است نه بر مکتوب حروف مصراعین را تا دت باشد با آنکه فرد و مصراع بر یکدوزن باشد
چنانکه ٭ بیت ٭ نشست سرو را مل کرم فصلی خاص ٭ در عنوان مه عوان دومه عوان عوا ست عوان چه
عوان که بیواست ٭ مصرع اول بیست و دو حرف است و مصرع آخر چهل و چهار حرف است بدانکه تنوین را
هرو ضیان ظاهر می نوابند تا مکتوب و ملفوظ او زان شعر یکسان باشد و التباس نشود ٭ موجهٔ سوم در بیسم
ازلزم مقدم در بیان حروفی که ملفوظ غیر مکتوب اند و حروفی که مکتوب غیر ملفوظ اند در بیان حروفی که
ملفوظ غیر مکتوب باشد از انجمله یک الف است که از اشباع فتحت اللّٰه یعنی از کشیدن فتحت او حاصل شود
مثل آمد و آمد که بروزن فعلن است و در تقطیع دو الف محسوب شد اول متحرک و دوم ساکن بدینصورت
اامد فعلن و آاامد فعلن و دیگر واوی است که از اشباع ضمت واو حاصل شود مثل طاوس و داود
بروزن فعلان است و در تقطیع دو واو نوشته اول متحرک دوم ساکن بدینصورت طاووس داوود
کوس فعلان و دیگر یای است که از اشباع کسره حاصل شود مثل کسرهٔ من بند و را که مد نوعیی
که بعد از نون یا ملفوظ شود در تقطیع این نوشته شود بدینصورت منی بند مفاعیلن و این یا را نا نی نطق
و همچنین در بعضی الفاظ عربی الف و واو و یا ملفوظ شود مکتوب نباشد مثل الف الله و الف ملک و واو اوله و یای به و غیر
آن و دیگر حرفی است مکرر که در حرف تشدید است چون خرم و فرخ که بروزن فعلن است و در تقطیع آنرا
دو حرف نویسند اول ساکن و دوم متحرک بدینصورت خررم فعلن و فررخ فعلن در میان الف و واو و یای
مکتوب غیر ملفوظ اما الف الف وصل است وقتی که در میان مصرع واقع شود و حرکت او را بعرف پیش او رود مثل
و الف ملفوظ نشود از انجهت او را الف وصل میگویند که حرف پیش از وی به حرف بعد از و متصل میشود در تلفظ
٭ مصرع ٭ روز سیهی سیه از کاکل مشکین تو بد ٭ و در تقطیع الف نوشته نشود بدینصورت روز سیهی فاعلاتن
سیهز کاکل مشکین فعلاتن تن تن فعلن و اگر الف ملفوظ شود ساقط نشود و در تقطیع چنانکه ٭ مصرع ٭
بود فریاد مسلی د رغمت از دست تنهائی ٭ تقطیعش ٭ بود فریا مفاعیلن د مسلی در مفاعیلن غمت ازدس
مفاعیلن تتنهائی مفاعیلن ٭ اما واو بر سه نوع است یکی واو عطف و آن واوی است که در میان دو کلمه باشد چون
دل و جان و این و آن و در کلام پارسی بیشتر چنان است که ما قبل واو عطف یعنی حرف پیش که او ر است ضمه ملفوظ
میشود و واو ملفوظ نمی شود چنانکه ٭ مصرع ٭ دل و دل دار و سر و طاقت گو ٭ و در تقطیع نوشته نمی شود
بدینصورت دل دلدا فعلاتن رسر طا مفاعیلن قت گو فعلن ٭ و اگر واو ملفوظ شود ساقط نشود
چنانکه ٭ مصرع ٭ کل و مل می باید و دید ار یار ٭ تقطیعش کل و مل می فاعلاتن باید و دی فاعلاتن
دا ریار فاعلات ٭ دوم دیگر واو میان ضمه است و آن واوی است که دلالت کند بر آنکه ما قبل او
ضمه است مثل تو و دو و چو و همچو و بیشتر آن است که این واو ملفوظ نمی شود چنانکه ٭ مصرع ٭ همچو تو
کو در دو مراد یکی ٭ و در تقطیع نوشته نشود چنانکه همچت کو مفتعلن در دمرا مفتعلن دیکری فاعلن و اگر ملفوظ باشد
ساقط نشود چنانکه ٭ ع ٭ دیگری درد و مرا گو مثل تو ٭ تقطیعش ٭ دیگری د رد فاعلاتن د مرا گو
فاعلاتن مثل تو فاعلن ٭ دیگر واو اشمام ضمه است و آن واو بیست که بعد از خای مفتوح است اما فتحهٔ خا
خالص نیست بلکه بو یا رسمت دارد و اشمام در لغت بو یا نویدن است چنانکه ٭ مصرع ٭ خواب خورد خواجه من خوش
نرود ٭ و در تقطیع نوشته نمی شود مگر بدینصورت خاب خرد مفتعلن خاجی من مفتعلن خش نرود فاعلن اما ها
بیان حرکت است و آن های است که آخر کلمه بنویسند تا دلالت کند بر آنکه ما قبل ما متحرک است و آن حرکت

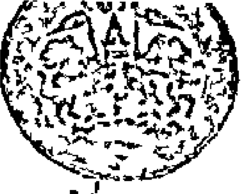
[illegible]





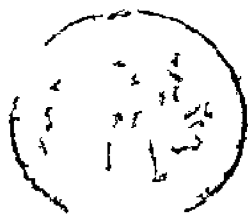
زیرا دوم ساکن شود از روی و سبب ثقیل کلمهٔ دو حرفی را گویند که هر دو متحرک بود حرف اول
را خفیف و دوم را ثقیل از این جهت گفتند که سبب متحرک و یک ساکن سبک‌تر است از دو متحرک وجه تسمیه در لغت
سبب ریسمان است و ثقیل گران و خفیف سبک و وتد بر دو نوع است وتد مجموع و وتد مفروق وتد مجموع کلمهٔ سه حرفی را گویند که
دو حرف اول متحرک باشد و حرف آخر ساکن چون فعو و چون هر دو متحرک او با هم پیوسته است وتد مجموع نام
نهادند و جمع در لغت گرد آوردن است و وتد مجموع را وتد مقرون هم گویند و قرن در لغت بهم پیوستن حرف به حرف است
و وتد مفروق کلمهٔ سه حرفی را گویند که حرف اول و آخر او متحرک بود و حرف میانه ساکن چون لات و چون هر دو
متحرک او از هم جدا بود آن را وتد مفروق نام نهادند که فرق در لغت جدا کردن است و فاصله بر دو نوع است
فاصلهٔ صغری و فاصلهٔ کبری فاصلهٔ صغری کلمهٔ چهار حرفی را گویند که سه حرف اول او متحرک بود و حرف آخر او
ساکن چون جعلن به تنوین و فاصلهٔ کبری کلمهٔ پنج حرفی را گویند که چهار حرف اول او متحرک بود و حرف آخر او
ساکن چون سمکتن به تنوین و صغری در لغت خرد است و کبری بزرگ پس کلمهٔ چهار حرفی را صغری و پنج حرفی را
کبری گفتن مناسب است و بعضی کلمهٔ چهار حرفی را فاصله می‌گویند بصاد مهمله و کلمهٔ پنج حرفی را فاضله می‌گویند
بضاد معجمه بجهت آنکه او یک حرف زیاده است و فضل در لغت افزون آمدن است و بعضی هر دو را فاضله بضاد
معجمه گویند و اول را صغری و دوم را کبری گفته‌اند و بعضی فاصله را از اصول نشمرده‌اند فاصلهٔ صغری را مرکب از سبب
ثقیل و سبب خفیف دانند و فاصلهٔ کبری را مرکب از سبب ثقیل و وتد مجموع مثال مجموع این شش اصل عربی است
ه لم ارَ علی راس جبل سمکتن ترجمه ندیدم بر سر کوه ماهی را و به فارسی این است ه از سر کوه ولد می نکدری ه
جزو مع امل جهانکس لنکرد ه موجه ششم بحر ششم از قلزم معظم در بیان وجه تسمیهٔ ابیات اجزای آن بدانکه
بیت را از آن جهت بیت می‌گویند که بیت در لغت خانه است و بیت شعر را به بیت شعر تشبیه کرده‌اند بعضی خانه
که از موی پلاس بود و بعضی گویند که وجه مشابهت اینست که همچنانکه خانه بر وضع شکلی مخصوص است
و هرگاه آن وضع تغیر یابد و حال خود نماند بیت نیز بر وضعی مخصوص است و هرگاه که آن وضع تغیر یابد
بیت ناموزون می‌شود و بیت نماند و بعضی گفته‌اند که وجه مشابهت آنست که همچنانکه خانه را ابداً مکان است
که از حوادث می‌آید و آسایش است که بدان جا ساکن می‌شوند بیت را نیز ابیات و آسایش است و بعضی گفته‌اند
که وجه مشابهت آنست که همچنانکه صاحب خانه را خانه انس و حضور میدهد است صاحب بیت را از بیت
حضور انس و حضور میدهد و چون بیت را بخانه تشبیه کردند خانهٔ عربان که از شعر مرکب است از ریسمان و میخ
و ستون و پلاس است و بلغت عرب سبب ریسمان بود و وتد میخ و فاصله ستون خیمه پس اجزای بیت را بنام اجزای
خانه موسوم کردند و دو حرفی را سبب و سه حرفی را وتد و چهار حرفی و پنج حرفی را فاصله گویند از آن جهت کلمهٔ دو حرفی
بسبب کمی یک حرف ضعیف‌تر است از کلمهٔ سه حرفی و کلمهٔ سه حرفی قوی‌تر است از کلمهٔ چهار حرفی همچنانکه ریسمان
ضعیف‌تر است از میخ و میخ از ستون و بعضی گفته‌اند که فاصله در لغت جدائی میان دو دامن خیمه است
و فاضله بضاد معجمه در لغت پلاسی بود که خانه را بآن پوشانند پس فاضله با این معنی یکی از اجزای خانه باشد
بلکه جزو اعظم خانه ه موجه هفتم بحر ششم از قلزم معظم در بیان ارکان اصلی عروض بدانکه ارکان
که بحور از آن مرکب است منحصر در هشت رکن فعولن و فاعلن و مفاعیلن و مستفعلن و مفاعلتن
و متفاعلن و فاعلاتن و مفعولات بسبب آنکه از این هشت رکن دو رکن خماسی یعنی پنج حرفی که آن فعولن
و فاعلن است مرکب است از وتد مجموع و سبب خفیف پس اگر وتد مجموع مقدم باشد بر سبب خفیف فعولن شود

و اگر برعکس باشد یعنی سبب خفیف مقدم باشد بر وتد مجموع فاعلن شود شک نیست چون لن را بر فعو مقدم
سازی و گویی که لن فعو بر وزن فاعلن باشد و یا علن را بر فا مقدم سازی و چنین گویی که علن فا بر وزن
فعولن باشد و هریک از این دو رکن مرکب است از سه متحرک و آن فا و عین و لام است و از هر دو رکن دو ساکن آن
در اول واو و نون است و در ثانی الف و نون و آن شش رکن باقی که سباعی اند یعنی هفت حرفی دو رکن
که مفاعیلن و مستفعلن است مرکبست از وتد مجموع و دو سبب خفیف بدانکه در مفاعیلن وتد مجموع مقدم
است که مفا است بر دو سبب خفیف پس اگر وتد مجموع مقدم باشد بر هر دو سبب خفیف مفاعیلن شود شک
نیست که عیلن را بر مفا مقدم سازی و عیلن مفا گویی بر وزن مستفعلن شود و یا علن را بر مستف مقدم سازی و علن مستف
گویی بر وزن مفاعیلن شود و در بحر مجتث و در بحر خفیف مستفعلن را مرکب دانند از وتد مفروق و دو سبب خفیف
بر وجهی که وتد مفروق در میان دو سبب خفیف باشد و عین او را از لام جدا نویسند بدینصورت مس تفع لن
تا معلوم شود که تفع وتد مفروق است و لن سبب خفیف و نیز این که تفع مستفعلن و فاع فاعلاتن که در بحر مضارع است
وتد مفروق است انجا که بحور دایرهٔ مشتبهه را از یکدیگر جدا نموده شود ظاهر خواهد شد انشاء الله تعالی و هر یکی
از این دو رکن مرکب است از چهار متحرک و آن در اول میم و فا و عین و لام است و در ثانی میم و تا و عین و لام و سه
ساکن و آن در اول الف و یا و نون و در ثانی سین و فا و نون و دو رکن دیگر که آن مفاعلتن و متفاعلن است مرکب
است از وتد مجموع و فاصلهٔ صغری پس اگر وتد مجموع مقدم باشد بر فاصلهٔ صغری مفاعلتن شود و اگر برعکس
بود یعنی فاصلهٔ صغری مقدم باشد بر وتد مجموع متفاعلن شود شک نیست چون علتن را بر مفا مقدم سازی و علتن
مفا گویی بر وزن متفاعلن باشد و یا علن را بر متفا مقدم سازی و علن متفا گویی بر وزن مفاعلتن و هریک ازین
دو رکن مرکب است از پنج متحرک و آن از اول میم و فا و عین و لام و تا است و در ثانی میم و تا و فا و عین و لام
و دو ساکن و دو رکن دیگر که آن فاعلاتن و مفعولات است مرکب است از وتد مفروق و دو سبب خفیف پس اگر
وتد مفروق بر هر دو سبب خفیف مقدم باشد فاعلاتن شود و اگر برعکس بود یعنی هر دو سبب خفیف مقدم باشد
بر وتد مفروق مفعولات شود چه شک نیست که چون لاتن را بر فاع مقدم سازی و لاتن فاع گویی بر وزن مفعولات
باشد و یا لات را بر مفعو مقدم سازی و لات مفعو گویی بر وزن فاعلاتن باشد و این فاعلاتن است که در بحر
مضارع میباشد و عین او را از لام جدا مینویسند تا معلوم شود که فاع وتد مفروق است و لاتن دو سبب خفیف
و فاعلاتن در غیر بحر مضارع مرکب دانند از وتد مجموع و دو سبب خفیف بر وجهی که وتد مجموع در میان
دو سبب خفیف باشد و بدین تقدیر فاعلاتن موافق مفاعیلن و مستفعلن میشود و اجزای هریک ازین دو رکن
مرکب است از چهار متحرک و سه ساکن و این ارکان که بحسب صورت هشت اند و بحسب اعتبار ده
چرا که مستفعلن و فاعلاتن را دو اعتبار است چنانکه گذشت اما وجه تسمیه بچهار اسم اول بر آن است
که چون الفاظهای ارکان را از فا و عین و لام گرفته اند اسم ایشان نیز لفظی را گذاشته که در وی فا و عین و لام است
و نیز میگویند که خلیل ابن احمد در وقت استخراج این علم بخانه در آمده بود و بشوق مثل این الفاظ میگفت برادرش
میگفت که برادر من دیوانه شده است افاعیل و تفاعیل میگوید و وجه تسمیهٔ ثانی ظاهر است افاعیل و تفاعیل
و مفاعیل و افعال و امثال و اجزای و ارکان و متوازی و اوزان عروض میخوانند و در اصول اوزان عروض پنج
رکن از پنج حرف کمتر و از هفت حرف بیشتر نیامده است * موجهٔ هشتم بحر پنجم از قلزم هفتم در بیان عدد بحور
بدانکه بحوری که از تکرار ارکان یا از ترکیب بعضی به بعضی حاصل میشود نوزده است طویل مدید بسیط



وافر کامل هزج رجز رمل منسرح مضارع مقتضب مجتث سریع جدید قریب خفیف مشاکل متقارب متدارک
وازین نوزده بحر سه بحر اول که طویل و مدید و بسیط است و وافر و کامل است خاصهٔ زبان عرب است یعنی که عجم از
فارسی گویان و ترکی گویان در این بحور کمتر شعر گفته‌اند بجهت آنکه اگر گویند نامطبوع آید و شاید که ناموزون
نمایند اگرچه موزون باشد چنانچه ظاهر خواهد شد انشاء الله تعالی که بیان آن بحور کرده شود و سه بحر خاصهٔ عجم
است که عرب در این بحور شعر نگفته‌اند و آن جدید و قریب و مشاکل است و باقی ده بحر دیگر مشترک است میان عرب و عجم
٭ مرحلهٔ نهم [illegible] از آنچه لازم است مقدم در بیان وجه تسمیهٔ مصراع و اجزاء آن بدانکه اکثر بر آنند که شعر کم از یک
بیت نباشد و هر بیتی دو مصراع باشد و نیم بیت را مصراع از آن گویند که مصراع در لغت یک طبقه و یک پاره بود
از در دو طبقه و وجه مشابهت میان بیت و در دو طبقه آنست که همچنانکه از در دو طبقه هر کدام طبقه را که خواهند
با دیگر برابر توان کرد یعنی دیگری و چون هر دو را بهم فراز کنند یک در باشد و از بیت نیز همچنین هر کدام مصراع را
که خواهند مقدم توان داشت بر دیگری و چون هر دو را بهم پیوسته [illegible] یک بیت باشد و رکن اول مصراع اول را صدر خوانند
و رکن آخر مصراع اول را عروض و رکن اول مصراع دوم را ابتدا گویند و رکن آخر مصراع دوم
را ضرب و هر رکنی که در میان صدر و عروض و یا در میان ابتدا و ضرب باشد آنرا حشو خوانند و معنی
صدر اول است و معنی ابتدا آغاز و اول بیت را صدر نام کردند و اول مصراع دوم را ابتدا نامیدند تا امتیاز و فرق باشد
میان این دو رکن اگرچه آنچنان [illegible] که اول مصراع اول را ابتدا گفتندی و اول مصراع دوم را صدر
و عروض گفتن رکن آخر مصراع اول بجهت آنست که در لغت عروض ستون خیمه است و همچنانکه بنای خیمه
و ثبات آن بر ستون است بنای بیت نیز بر این رکن است که تا این رکن برقرار نیاید و مصراع او تمام نشود معلوم
نمیشود که بیت از کدام بحر است و بر چه وزن است و ضرب گفتن آخر مصراع دوم بجهت آن است که ضرب در
لغت بمعنی نوع و مثل است و ضرب مثل و مانند عروض است در بیت که هر دو آخر مصراع اند و مثل یکدیگر اند بجهت
رعایت قافیه در همه شعر و حشو در لغت آکنش بالش است پس اجزاء میان را حشو گفتن مناسب باشد ٭ مرحلهٔ
دهم [illegible] از آنچه لازم است مقدم در بیان رکن سالم و غیر سالم و بیان [illegible] بدانکه رکن سالم [illegible] و غیر سالم رکن
سالم آنست که همچنانکه در اصل وضع واقع شده است همچنان باشد بی زیادت و نقصان و رکن غیر سالم آنست
که در وی تغیری واقع شود یا زیاده کردن چیزی بر وی یا کم کردن چیزی از وی اما زیاده چنانکه در میان لام و نون
مفاعلن مثلا الف زیاده سازی و مفاعلان گوئی و اما نقصان چنانکه نون و حرکت لام مفاعلن را بیندازی
و مفاعیل گوئی و رکن غیر سالم را مزاحف بفتح میم و زای معجمه و فتح حای مهمله گویند و تغیری که در میان
رکن واقع شود آنرا زحاف خوانند بکسر زای [illegible] و زحاف جمع زحف است بفتح زا و سکون حا و زحف در لغت
از اصل دور افتادن است چنانکه [illegible] تیری که از نشانه یکسو افتد گویند و شک نیست که چون رکنی تغیر
یابد از اصل خود دور افتد و عادت عروضیان چنین است که تغیرات رکن را زحاف گویند مطلقا جمع به زحف
[illegible] در بیان بحور بدانکه بحر در لغت دریاست و در اصطلاح عروضیان مرتبه‌ای و پاره‌ای از کلام موزون
که مشتمل است بر چند نوع آنرا بحر خوانند بجهت آنکه همچنانکه دریا مشتمل است بر انواع جواهر از در و مرجان و نبات
و حیوان بحر نیز مشتمل است بر چند نوع شعر چنانکه بعد از این معلوم خواهد شد و بعضی گفته‌اند که
وجه مشابهت آنست که همچنان که کسی در دریا افتد حیران و سرگردان و متحیر میشود همچنین کسی که
در بحر شعر افتد بجهت تغیراتی که در ارکان عروض واقع است متحیر میشود و در تردد می افتد که این چه بحر است

وجه وزن است * موجهٔ یازدهم بحر پنجم از قلزم هفتم در بیان بحر هزج مثمن سالم و زحافات آن این بحر را
از آنجهت هزج گویند که هزج در لغت آوازهای باترنم و خوش آینده است و عرب بیشتر اشعار که باواز خوش
در سرود میخوانند درین بحر است و بعضی گفته اند که هزج کردن ایندن آواز است و هر رکن این بحر را
در اول وتد مجموع و از پی آن دو سبب خفیف است و این مد میکند مد صوت و گردایندن آواز را پس از آنجهت
این بحر را هزج نام کردند و مثمن از آنجهت گویند که هشت رکن دارد و سالم از آنجهت گویند که در ارکان
او زحاف و تغیر واقع نیست و اصل این بحر هشت بار مفاعیلن است مثالش * فرد * مگو آن شمع در دل قصد چون
عاشقان دارد * ندارد هیچ در دل آنچه دارد بر زبان دارد * تقطیعش * مگو آن شم مفاعیلن ع در دل قص
مفاعیلن د چون عا مفاعیلن شقان دارد مفاعیلن ندارد هی مفاعیلن چ در دل آن مفاعیلن چ دارد بر مفاعیلن زبان دارد مفاعیلن
* بیت * حریم حرمت کوی تو جنت را زبان دارد * شمیم نکهت موی تو روح را جان آرد * صفای صفوت روی تو صفات
گلستان دارد * هوای جنت کوی تو حیات جاودان آرد * بحر هزج مثمن مسبغ مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلان
دو بار مثالش * بیت * ز تیر غمزهٔ عشقت حذر کردن توان نتوان * از این معنی رقیبان را خبر کردن توان نتوان *
تقطیعش * ز تیر غم مفاعیلن زهٔ عشقت مفاعیلن حذر کردن مفاعیلن توان نتوان مفاعیلان از ین معنی
مفاعیلن رقیبان را مفاعیلن خبر کردن مفاعیلن توان نتوان مفاعیلان * تسبیغ در اصطلاح عروضیان زیاده
کردن الف بود در میان سبب خفیفی که در آخر رکن است چون درین که در مفاعیلن است الف زیاده سازی
مفاعیلان شود و آن رکن را که تسبیغ در و واقع است مسبغ گویند بضم میم و تشدید باء و فتح او و مفعول است از باب
تفعیل و مسبغ گفتن این وزن را از آنجهت است که عروض و ضرب او مسبغ است و چون تسبیغ در لغت زیاده کردن است
زیاده کردن الف را بر رکنی تسبیغ گفتن مناسب است و اگر مصراعی از این وزن با مصراعی وزن گذشته جمع شود
بیت ناموزون نشود با ینمعنی ار تفاوت و همچنین هرجا که تفاوت نباشد میان دو وزن مگر باین که در آخر یکی
نون باشد و آخر دیگری الف و نون از اجتماع آن وزن بیت ناموزون نشود * بحر هزج مثمن مقبوض مفاعلن
هشت بار مثالش * بیت * دلم برون شد از غمت غمت ز دل برون نشد * زبون شدم که بود کو ز دست غم زبون
نشد * تقطیعش * دلم برو مفاعلن ن شد از غمت مفاعلن غمت ز دل مفاعلن برون نشد مفاعلن زبون شدم مفاعلن
که بود کو مفاعلن ز دست غم مفاعلن زبون نشد مفاعلن قبض در اصطلاح انداختن حرف پنجم ساکن است و چون یای
مفاعیلن بیفتد مفاعلن ماند و آن رکن را که قبض در و واقع است مقبوض گویند بجهت آنکه حرفی از و گرفته شده
است و قبض در لغت گرفتن است و مقبوض گفتن این وزن از آنجهت است که همه ارکان او مقبوض اند و همچنین
در هر رکنی که زحاف در و واقع است آن وزن را باسم آن رکن خوانند همچنانکه اگر در رکنی شتر واقع است آن وزن را
اشتر گویند و اگر در رکنی خرب واقع است آن وزن را اخرب گویند و برین قیاس اسم آن رکن که تغیر در و واقع است
بر صیغهٔ اسم مفعول باشد همچو مسبغ و مقبوض یا بر وزن افعل همچو اشتر و اخرب * بحر هزج مثمن مقبوض مسبغ
مفاعلن مفاعلن مفاعلن مفاعلان دو بار مثالش * فرد * پری ندارد ای صنم بروشنی جبین چنین * بشر ندارد چنین بشر که
به بود ز حور عین * تقطیعش * پری ندا مفاعلن ر دی صنم مفاعلن بروشنی مفاعلن جبین چنین مفاعلان بشر ندا مفاعلن
چنین بشر مفاعلن که به بود مفاعلن ز حور عین مفاعلان اینجا عروض و ضرب مقبوض و مسبغ است چرا که چون
مفاعیلن را قبض و تسبیغ کنند مفاعلان شود باقی ارکان مقبوض اند * هزج مثمن اشتر فاعلن مفاعیلن
چهار بار مثالش * بیت * سرو من دمی به نشیمن خانه را گلستان کن * یک دو جام می در کش دور



مفاعیل مفاعیل دوبار مثالش * بیت * صبا شد چو دم روح اگر روح دمد بوی * زمین شد چو رخ
حور اگر حور دمد روی * صبا شد چو مفاعیل دمی روح مفاعیل اگر روح مفاعیل دمد بوی مفاعیل زمی شد
چو مفاعیل رخ حور مفاعیل اگر حور مفاعل دمد روی مفاعیل در اینجا عروض وضرب مقصور است وباقی ارکان
مکفوف * هزج مثمن مکفوف محذوف مفاعیل مفاعیل مفاعیل فعولن دوبار مثالش * بیت * مرا عشق
دوتا کرد بهنگام جوانی * چرا باز نپرسی تو زحالم چه زبانی * تقطیع * مرا عشق مفاعیل دوتا کرد مفاعیل بهنگام
مفاعیل جوانی فعولن چرا باز مفاعیل نپرسی تو مفاعیل زحالم چه مفاعیل زبانی فعولن در اینجا عروض وضرب محذوف است
* هزج مسدس سالم مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن دوبار مثالش * بیت * چو دید آن لولو ولعل تو لالا بر لالا *
بلالائی در آمد لولوی لالا * چو دید آن لو مفاعیلن لوی لعلی مفاعیلن تلالا بر لا مفاعیلن بلالائی مفاعیلن
در آمد لو مفاعیلن لوی لالا مفاعیلن این وزن را مسدس ازان گویند که شش رکن دارد * هزج مسدس مقصور
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل دوبار مثالش * بیت * ازان گل را به بستان آبرو نیست * که از حسن تو اورا رنگ و
بو نیست * تقطیعش * ازان گل را مفاعیلن به بستان آ مفاعیلن برو نیست مفاعیل که از حسن مفاعیلن تو اورا رن
مفاعیلن گ و بو نیست مفاعیل اینجا عروض وضرب مقصور است وباقی ارکان سالم * هزج مسدس محذوف مفاعیلن
مفاعیلن فعولن دوبار مثالش * فرد * صبا چون شست زلف بر کشاید * زتیر چرخ بانگ زه بر آید * تقطیعش *
صبا چون شش مفاعیلن تزلفت بر مفاعیلن کشاید فعولن زتیر چر مفاعیلن خ بانگ زه مفاعیلن بر آید فعولن
اینجا عروض وضرب محذوف است * هزج مسدس مکفوف مقصور مفاعیل مفاعیل مفاعیل دوبار مثالش
* فرد * بتا خیز و بیار آن می خوشبوی * که همرنگ بود با گل خود روی * تقطیعش بتا خیز مفاعیل بیار آم مفاعیل
خشبو مفاعیل که همرنگ مفاعیل بود با گ مفاعیل لخود روی مفاعیل اینجا عروض وضرب مقصور است وباقی
ارکان مکفوف * هزج مسدس مکفوف محذوف مفاعیل مفاعیل فعولن دوبار مثالش * فرد * دل آزاری جفاکاری
نگاری * جز آزار دلم کاری نداری * تقطیعش * دل آزاری مفاعیل جفاکاری مفاعیل نگاری فعولن جز آزاری مفاعیل
دلم کاری مفاعیل نداری فعولن اینجا عروض وضرب محذوف است * هزج مسدس اخرب مقبوض مفعول مفاعلن
مفاعیلن دوبار مثالش * فرد * ای از مژه تو رخنه در جهانها * وی درد تو کیمیای درمانها * تقطیعش * ای
از م مفعول ژه تو رخ مفاعلن نه در جهانها مفاعیلن وی درد مفعول تکیمیا مفاعلن یدرمانها مفاعیلن اینجا صدر
وابتدا اخرب است وحشوها مقبوض وعروض وضرب سالم * هزج مسدس اخرب مقبوض مقصور مفعول مفاعلن
مفاعیل دوبار مثالش * بیت * ور دست بدست دو همت خار * نور است بچشم دشمنت نار * تقطیعش * ور دست
مفعول بدست دو مفاعلن همت خار مفاعیل نور است مفعول بچشم دش مفاعلن منت نار مفاعیل اینجا عروض وضرب
مقصور است وصدر وابتدا اخرب وحشوها مقبوض * هزج مسدس اخرب مقبوض محذوف مفعول
مفاعلن فعولن دوبار مثالش * بیت * خاک است زبهر دهمت زر * خیر است زبهر دشمنت
شر * تقطیعش * خاک است مفعول زبهر د مفاعلن همت زر فعولن خیر است مفعول زبهر دش مفاعلن
منت شر فعولن اینجا صدر وابتدا اخرب وحشوها مقبوض وعروض وضرب محذوف است * هزج مسدس اخرم
اشتر مقصور مفعولن فاعلن مفاعیل دوبار مثالش * بیت * صد بارم بیش کرکشی زار * برخیزم تا کشی دگر بار *
* تقطیعش * صد بارم مفعولن بیشکر فاعلن کشی زار مفاعیل برخیزم مفعولن تا کشی فاعلن دیگر بار مفاعیل * خرم
در اصطلاح اهل این فن میم مفاعیلن است فاعیلن بماند مفعولن بجای او بنهند همچنانکه دانستی که چون لفظ غیر مستعمل

تن جمالت فاعلاتن آمدم با فاعلاتن چشم زارم فاعلاتن گشته ارغوان فاعلاتن بی سر شکم فاعلاتن چهره مثلی
فاعلاتن لاله زارم فاعلاتن ۞ رمل مثمن مسبغ فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلیان دو بار مثالش ۞ فرد ۞ تا یکی
کریم برای مهجور از تو ما زاران ۞ از سر ما ده رحمت دلفریبی کلبه ایران ۞ تقطیعش ۞ تا یکی کر فاعلاتن یم برای
فاعلاتن مهجوری فاعلاتن تو ما زاران فاعلیان از سر ما فاعلاتن ده رحمت فاعلاتن دلفریبی فاعلاتن کلبه ایران
فاعلیان تسبیغ همچنانکه دانستی که زیاده کردن الف است بر سبب خفیف آخر رکن در رکنی که در فاعلاتن است
چون الف زیاده کرده شد فاعلاتن شود فاعلیان بعد آن ... جهت آنکه این ساکن در میان کلمه واقع
شد ۞ در غیر تشبیه ... عروض و ضرب مسبغ است ... اجتماع این دو وزن بیت ناموزون نشود
و همچنین هرجا که تفاوت نباشد میان دو وزن مگر باین که رکن آخر یکی فاعلاتن باشد و رکن آخر دیگری فاعلیان
باشد و همچنین است حال فعلاتن با فعلیان ۞ رمل مثمن مخبون فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن دو بار
است ۞ شکرت را شد ۞ گرچه ... ۞ مکسبی ... که ... ۞ تقطیعش ۞
شکرت را فعلاتن شد گرچه فعلاتن ... فعلاتن ... فعلاتن مکسبی ... فعلاتن ... فعلاتن
که ... فعلاتن ... فعلاتن همچنانکه دانستی ... حرف دوم ساکن است پس چون الف
فاعلاتن ... فعلاتن ... ارکان مخبون ... سالم ... فاعلاتن
فعلاتن فعلاتن و از اجتماع این دو وزن بیت ناموزون نشود و همچنین هرجا که تفاوت نباشد میان دو وزن
مگر باین که رکن اول یکی فاعلاتن باشد و رکن اول دیگری فعلاتن از اجتماع این دو وزن بیت ناموزون نشود
... رمل مخبون ... چنانچه خواجه عصمت الله بخاری فرماید ۞ بیت ۞ ...
... ولایت ای ... شفق و کوکب و شام و ... و گلزار بهشت است
و هلال ... چشمهٔ کوثر ۞ تقطیعش ۞ ... فعلاتن ... فاعلاتن ... فعلاتن
... فعلاتن ... فعلاتن ... فعلاتن ... فعلاتن ... فعلاتن
فعلاتن ... فعلاتن ... فعلاتن ... فعلاتن ... کوثر فعلاتن ۞ رمل مثمن مقصور
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات دو بار مثالش ۞ فرد ۞ نقطهٔ خال ... زلف تو مشک ختن ۞ چشم شوخت
نرگس ... ۞ تقطیعش ۞ نقطهٔ خا فاعلاتن ... فاعلاتن ... فاعلاتن ...
فاعلات چشم شوخت فاعلاتن نرگس ... فاعلاتن ... فاعلاتن ... فاعلات قصر همچنانکه دانستی
... ساکن است ... که در آخر رکن باشد و ساکن کردن حرف متحرک آن سبب پس چون
از فاعلاتن ... ساکن ... فاعلات شود و این عروض و ضرب مقصور است و باقی ارکان سالم
۞ رمل مثمن محذوف فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن دو بار مثالش ۞ فرد ۞ ... کم ۞ تا کسی
... ۞ تقطیعش ۞ ... فاعلاتن ... فاعلاتن ... فاعلن تا کسی ...
فاعلاتن ... فاعلاتن ... فاعلاتن ... فاعلن حذف همچنانکه دانستی ... سبب
خفیف است از آخر رکن پس ... فاعلاتن ... فاعلن ...
چون آخر رکن ساکن شود ... فاعلن ... فاعلاتن
... عروض و ضرب محذوف است و از اجتماع این دو وزن بیت ناموزون نشود
و همچنین هرجا که تفاوت نباشد میان دو وزن مگر باینکه رکن آخر یکی فاعلات باشد و رکن آخر دیگری فاعلن

چشم ز فرقت رخت دل ز غم نوای صنم * تقطیعش * چشم و دلش مفتعلن ز فرقت خون مفاعلن این وزن را مفتعلن
فی و از غم مفاعلن چشم ز فر مفتعلن قت رخت مفاعلن دل ز غم مفتعلن نوای صنم مفاعلن خبن در اصطلاح
اند افکندن حرف دوم ساکن است و چون از مستفعلن سین را بیندازی متفعلن بماند مفاعلن بجای او بنهند همچنان
که دانستی که چون لفظ غیر مستعمل باقی ماند لفظ مستعمل بجای آن بنهند و آن رکن را که خبن در او واقع است
مخبون گویند و خبن در لغت آنست که از نیمه بالای جامه چیزی را در شکنند و بدوزند تا جامه کوتاه شود
و در اینجا چهار رکن مطوی مقدم است بر چهار رکن مخبون * رجز مثمن مخبون مطوی مفاعلن مفتعلن مفاعلن
مفتعلن دوبار مثالش * فرد * فغان کنان هر سحری بکوی تو میکذرم * چو نیست ره سوی توام ببام و در مینگرم *
تقطیعش * فغان کنان مفاعلن هر سحری مفتعلن بکوی تو مفاعلن میکذرم مفتعلن چو نیست ره مفاعلن سوی توام
مفتعلن ببام و در مفاعلن مینگرم مفتعلن در اینجا چهار رکن مخبون مقدم است بر چهار رکن مطوی * رجز مسدس
سالم مستفعلن مستفعلن مستفعلن دوبار مثالش * بیت * تا یابی از عشرت نوائی با نوا * در کش رگ چنگ طرب
برکش نوا * تقطیعش * تا یابی از مستفعلن عشرت نوا مستفعلن ئی با نوا مستفعلن در کش رگی مستفعلن چنگ
طرب مستفعلن برکش نوا مستفعلن * رجز مسدس مطوی مفتعلن مفتعلن مفتعلن دوبار مثالش * بیت *
برده ز ذوق شکنت رشک شکر * بسته ز عقل کرمت کوه کمر * تقطیعش * برده ز ذو مفتعلن
قی شکنت مفتعلن بسته ز عق مفتعلن دی کرمت مفتعلن کوه کمر مفتعلن * رجز مسدس مخبون مفاعلن مفاعلن
مفاعلن دوبار مثالش * بیت * کنون که کرد دل ز بهار خوش هوا * فزون شود بهر دل اندرون نوا * تقطیعش *
کنون ککر مفاعلن د دل ز بها مفاعلن رخش هوا مفاعلن فزون شود مفاعلن بهر دلن مفاعلن درون نوا مفاعلن و می
شاید که شش مفاعلن را هزج مسدس مقبوض دارند چنانکه می شاید که هشت مفاعلن را رجز مثمن مخبون
دارند و ضابطه آنست که چون یک وزن را از دو بحر توان داشت از بحری که آن وزن آسان تر گرفته میشود
از آن بحر داشتن اولی است و شک نیست که مفاعلن را از مفاعیلن گرفتن آسان تر است از آن که مستفعلن گیرند
از اینجهت مثمن این وزن را در هزج آورده شد و مسدس را در رجز * رجز مسدس مطوی منحور مفتعلن مفتعلن
فع دوبار مثالش * بیت * باد جنانی جان بهاری * آب لبانی خضر قراری * تقطیعش * باد جنا مفتعلن نی جان
بها مفتعلن ری فع آب لبا مفتعلن نی خضر قرا مفتعلن ری فع * رجز مربع مطوی مفتعلن مفتعلن دوبار مثالش
* فرد * هست لبت همچو شکر * لیک رخت رشک قمر * تقطیعش * هست لبت مفتعلن همچو شکر مفتعلن لیک
رخت مفتعلن رشک قمر مفتعلن * موجه سیزدهم بحر پنجم از قلزم هفتم در بیان بحر رمل مثمن سالم این بحر
را از اینجهت رمل گویند که رمل در لغت حصیر بافتن است و چون ارکان این بحر را و تدی که در میان دو سبب است
و دو سبب در میان دو وتد پس گویا که اوتاد را با اسباب بافته اند همچنانکه حصیر را بریسمان
می بافند و بعضی گفته اند که رمل نوعی از سرود است و آن نوع برین وزن واقع شده است پس
از اینجهت این بحر را رمل نامیده اند و بعضی گفته اند که رمل از رملان گرفته اند و رملان
بفتح را و میم در لغت دویدن شتر بود بشتاب بواسطهٔ آنکه سبب خفیف آخر رکن اول او پیوسته است
بسبب خفیف رکن دوم او در خواندن بسرعت و شتابی است پس از این سبب این بحر را رمل خوانند و اصل
این بحر هشت بار فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن است * فرد * در غم
عشق جمالت آمدم با چشم زاری * کشته از خون سرشکم چهره مثل لاله زاری * تقطیعش * در غم عش فاعلاتن



از اجتماع این دو وزن بیت ناموزون نشود * رمل مثمن مشکول فعلات فاعلاتن فعلات فاعلاتن دوبار
مثالش * بیت * قدری بخند و از رخ قمری نمای ما را * سخنی بگو و از لب شکری نمای ما را * تقطیعش *
قدری بخند فعلات خند از رخ فاعلاتن قمری ن فعلات ما ی ما را فاعلاتن سخنی بگو فعلات گو ی از لب فاعلاتن
شکری ن فعلات ما ی ما را فاعلاتن شکل در اصطلاح خبن و کف است و چون بخبن الف فاعلاتن بیفتد و بکف
نون او فعلات بماند بضم تا و آن رکن را که شکل در و واقع است مشکول گویند بجهت آنکه چون الف و نون از
فاعلاتن افتاد آن مانند وقت که پیش از این در وجود نماند همچنانکه اسب را بعد از تشکیل کردن آن رفتار
نماند و شکل در لغت دست و پای بستن اسب است و اینجا چهار رکن مشکول است و چهار سالم * رمل مثمن
مشکول مسبغ فعلات فاعلاتن فعلات فاعلیان دوبار مثالش * فرد * همه با خیال بازی شب و روز با جوانان *
ز خط خوش تو باشد رقم خیال خوانان * تقطیعش * همه با خ فعلات یال بازی فاعلاتن شب و روز فعلات با جوانان
فاعلیان ز خط خ فعلات وشی تباشد فاعلاتن رقمی خ فعلات یال خانان فاعلیان و اینجا عروض و ضرب مسبغ است
وصل و ابتدا مشکول از اجتماع این دو وزن بیت ناموزون نشود * رمل مثمن مخبون مسبغ فاعلاتن فعلاتن
فعلاتن فعلیان دوبار مثالش * بیت * روزگاری است که در خاطرم آشوب فلان است * روزگارم چو سر
زلف پریشانش از آن است * تقطیعش * روزگاری فاعلاتن ست که در خا فعلاتن طرم آشو فعلاتن بفلان است
فعلیان روزگارم فاعلاتن چو سر زل فعلاتن ف پریشان فعلاتن نش از آن است فعلیان و اینجا صدر و ابتدا سالم است
و حشو ما مخبون و عروض و ضرب مخبون مسبغ و اگر صدر و ابتدا مخبون باشد وزن او چنین شود فعلاتن فعلاتن
فعلاتن فعلیان * رمل مثمن مخبون مقصور فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلات دوبار مثالش * فرد * چاره هجر تو
سازم بوصال دگران * آه تا چند کشم بی تو ملال دگران * تقطیعش * چاره هج فعلاتن تو سازم فعلاتن
بوصالی فعلاتن دگران فعلات آه تا چن فاعلاتن د کشم بی فعلاتن تو ملالی فعلاتن دگران فعلات چون مخبون را
مقصور کنند فعلات بماند * رمل مثمن مخبون محذوف فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن بکسر عین دوبار مثالش * فرد *
چشم زابرو خط و خال دل آرایتو خوش * گیسوی زلف و قد و قامت رعنای تو خوش * تقطیعش * چشم زابرو فاعلاتن خط و
خال فعلاتن دل آرا فعلاتن یتو خوش فعلن گیسوی زل فعلاتن فقد و قا فعلاتن مت رعنا فعلاتن یتو خوش فعلن چون فعلن
محذوف را خبن کنند فعلن شود * رمل مثمن مخبون مقطوع فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن بسکون عین دوبار مثالش
* فرد * ساخت برگ طرب و عیش مهیا نرگس * تا کشد باده و نی ساغر صهبا نرگس * تقطیعش * شاخ برگی
فاعلاتن طربو عی فعلاتن شمهیا فعلاتن نرگس فعلن تا کشد با فاعلاتن ده نیسا فعلاتن غر و صهبا فعلاتن نرگس
فعلن قطع در فاعلاتن در اصطلاح آن است که سبب خفیف آخر او را که تن است بیندازند و از وتد مجموع
او که علا است حروف ساکن او را که الف است هم بیندازند و لام را ساکن سازند لس
فاعل شود و فعلن بجای وی بنهند بجهت آنکه چون آخر رکن ساکن شد نقل کردند بلفظ با تنوین چنانچه
گل شت و آن رکن را که قطع در و واقع است مقطوع گویند و قطع در لغت بریدن است و چون این
زحاف در وتد است و انداختن چیزی از وتد که میخ است به بریدن می باشد پس این زحاف را مقطوع
گفتن مناسب است * رمل مثمن مخبون مقطوع مسبغ فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلان دوبار مثالش * فرد * پیش
از این گرچه ببوییت رخ گل میدیدیم * چون گل روی تو دیدیم از و واچیدیم * تقطیع * پیش از این گر فاعلاتن
چه ببوییت فعلاتن رخ گل می فعلاتن دیدیم فعلان چون گلی رو فاعلاتن یت دیدی فعلاتن ما ز و وا فعلاتن

حذف در فعلاتن چون فعلن مقابل ع را تسبیغ کنند فعلان شود و از اجتماع این چهار وزن با یکدیگر بیت ناموزون
نشود مگر جائی که شاعر التزام یکی از این چهار وزن کرده باشد مگر آنکه رکن آخر یکی فعلات و رکن دیگری فعلن بکسر
عین بود و رکن آخر دیگری فعلن بود به سکون عین و رکن آخر دیگری فعلان به سکون عین باشد از اجتماع این اوزان
بیت ناموزون نشود ٭ رمل مسدس سالم فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن دوبار مثالش ٭ فرد ٭ ای نگارین روی
دلبران مائی ٭ رخ مکن پنهان چو الله رجان مائی ٭ تقطیع ٭ ای نگارین فاعلاتن روی دلبر فاعلاتن ران
مائی فاعلاتن رخ مکن پن فاعلاتن هان چو الله فاعلاتن رجان مائی فاعلاتن ٭ رمل مسدس مقصور فاعلاتن فاعلاتن
فاعلان دوبار مثالش ٭ فرد ٭ تا لب او دل همی در شراب ٭ از مثلث می باید اجتناب ٭ تقطیع ٭ تا لب او
فاعلاتن دل همی فاعلاتن در شراب فاعلان از مثلث فاعلاتن می بباید فاعلاتن اجتناب فاعلان عروض
و ضرب مقصور است و باقی ارکان سالم ٭ رمل مسدس محذوف فاعلاتن فاعلاتن فاعلن دوبار مثالش ٭ فرد ٭ کوکب
سیاره اوج همراه آمد آه ٭ دل شد ای ماه ٭ تقطیع ٭ کوکب همی فاعلاتن باره او فاعلاتن حی هوا فاعلن آمد آه فاعلاتن
می دل شد فاعلاتن ای ما فاعلن الصاعروض و ضرب محذوف است و باقی ارکان سالم ٭ رمل مسدس مخبون مقصور فاعلاتن
فعلاتن فعلات دوبار مثالش ٭ فرد ٭ برده صبر از دل و آرام ز جان ٭ چشم و ابروی تو ای سرو روان ٭ تقطیع ٭ برده صبر
از فاعلاتن دل و آرا فعلاتن م ز جان فعلات چشم و ابرو فاعلاتن یی تو ای سر فعلاتن و روان فعلات صدر و
ابتدا سالم است و حشو مخبون و عروض و ضرب مقصور و رمل مثمن مخبون محذوف فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن بکسر عین
دوبار مثالش ٭ فرد ٭ مرا مست خط مشکین ... ٭ تقطیع ٭ ... فاعلاتن
... فعلاتن ... عروض و ابتدا سالم است و حشو
مخبون و عروض و ضرب محذوف است ٭ رمل مسدس مخبون مقطوع فاعلاتن فعلاتن فعلن بسکون عین دوبار
مثالش ٭ فرد ٭ مرد می لرزد ... ٭ تقطیع ٭ مرد می ز فاعلاتن کس او
می فعلاتن ... صدر و ابتدا سالم و حشو مخبون
و عروض و ضرب مقطوع است ٭ رمل مسدس مخبون مقطوع مسبغ فاعلاتن فعلاتن فعلان دوبار مثالش ٭ فرد ٭
آنکه روی تو حیات جانست ٭ دل ز حاجت شده و جای آنست ٭ تقطیع ٭ آنکه روی تو فاعلاتن حیا تی فعلاتن
جانست فعلان دل ز حاجت فاعلاتن شده جا ی فعلاتن آنست فعلان ... صدر و ابتدا سالم است و حشو مخبون
و عروض و ضرب مقطوع مسبغ است ٭ رمل مربع سالم فاعلاتن فاعلاتن دوبار مثالش ٭ فرد ٭ بوستان چون آسمان
شد ٭ آسمان چون بوستان ٭ تقطیع ٭ بوستا ن چو فاعلاتن آسمان شد فاعلاتن آسمان چو فاعلاتن بوستان شد
فاعلاتن در بیان ... هر یک از مفاعیلن و مستفعلن و فاعلاتن مرکب است از وتد
مجموع و دو سبب خفیف پس حروف و حرکات و سکنات اصل این سه بحر که هزج و رجز و رمل است
برابر باشد چنانکه مصراع هر بحری بیست و هشت حرف باشد شانزده متحرک و دوازده ساکن
پس اگر این بیست و هشت حرف را بر ... دایره نویسی و از وتد مجموع آغاز کنی بر سبیل ...
دوم تمام کنی و گوئی مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن بحر هزج باشد و اگر مفا را ...
آغاز کنی و ... مفا تمام کنی و گوئی عیلن مفا عیلن مفا عیلن مفا عیلن مفا بر وزن چهار مستفعلن شود که اصل
بحر رجز است و اگر مفاعی را ... آغاز کنی و بر مفاعی تمام ... گوئی لن مفاعی لن مفاعی لن مفاعی
لن مفاعی بر وزن چهار فاعلاتن می شود که اصل بحر رمل است و آنکه میگویند که این سه بحر از یک دایره

رجز

مفا

عی

مستفعلن

لن

فاعلاتن

رمل

مستفعلن

فاعلاتن





وضرب منحوراست واجتماع این دو وزن [illegible] مثمن مطوی [illegible] مفتعلن فاعلات [illegible]
فاعلات دوبار مثالش * فرد * ای تو که عرام آمد * چون سرو [illegible] ای نگار [illegible] خرامان
کجاست * تقطیعش * ای تو که مفتعلن عرام فاعلات آمد * چون خرامان سرو راست فاعلات [illegible] مفتعلن
ای نگار فاعلات خرامان مفتعلن کجاست فاعلات * منسرح مثمن مطوی مسبغ مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلان دوبار
مثالش * فرد * بهر تو ام منتظر چشم بر اه ای نگار * جان من آمد بلب چند کشم انتظار * تقطیعش * بهر تو ام مفتعلن
منتظر فاعلن چشم در اه مفتعلن ای نگار فاعلان جان من آ مفتعلن مد بلب فاعلن چند کشم مفتعلن انتظار فاعلان * منسرح
مثمن منحور [illegible] مفتعلن فع مفتعلن فاع دوبار مثالش * فرد * بیتو منم یاد او گریان * مانند در غم چون
ای هم حان * تقطیعش * بیتو منم مفتعلن یاد او فع گریان مفتعلن فاع مانند در مفتعلن غم فع چون ای هم مفتعلن
حان فاع * منسرح مسدس مطوی مفتعلن فاعلات مفتعلن دوبار مثالش * فرد * شاه جهان باد تا زمانه بود *
کز کرمش خلق شادمانه بود * تقطیعش * شاه جهان مفتعلن باد تاز فاعلات مانه بود مفتعلن کز کرمش مفتعلن خلق شاد
فاعلات مانه بود مفتعلن اینجا همه ارکان مطوی اند * منسرح مسدس مطوی موقوف مفتعلن فاعلات مفعولن دوبار
مثالش فرد * بسکه بجویت اسیر شد جانم * کر یکدم ای کریخت نتوانم * تقطیعش * بسکه بجو مفتعلن یت اسیر فاعلات شد
جانم مفعولن کر یکدم مفتعلن ای کریخت فاعلات نتوانم مفعولن قطع در غیر فاعلاتن باصطلاح آنست که از وتد مجموع حرف
ساکن را بیندازند و حرف پیش از و را ساکن سازند پس چون مستفعلن را قطع کنند مستفعل شود مفعولن که لفظ مانوس
است بجای وی نهند و چون مفعولن را از مستفعلن بگیرند مقطوع گویند * موجهٔ پانزدهم بحر پنجم از قلزم
هفتم در بیان بحر مضارع مثمن اخرب مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن دوبار مثالش * خشم تو چشم غیرت کر بر فلک
گمارد * تابش بچشم خورشید آب سیه درآرد * تقطیعش * خشمی ت مفعول چشم غیرت فاعلاتن کر بر فل مفعول لک
گمارد فاعلاتن تابش ب مفعول چشم خورشی فاعلاتن د آب س مفعول یه درآرد فاعلاتن اما چون مفاعیلن را خرب
کنند مفعول شود بضم لام چنانکه گذشت در بحر هزج و اینجا چهار رکن اخرب است و چهار رکن سالم و این بحر را
از آن جهت مضارع گویند که مضارعت در لغت مشابهت است و این بحر مشابه بحر منسرح است چرا که جزو دوم
هر یک از این دو بحر مشتمل است بر وتد مفروق برای آنکه جزو دوم این بحر هر یک فاعلاتن است و مشتمل بر فاع
جزو دوم منسرح مفعولات است بضم تا و مشتمل است بر لات و خلیل ابن احمد که واضع این فن است گفته است
که این بحر را مشابه ببحر هزج مضارع خوانند و وجه مشابهت آنست که در ارکان هر دو بحر اوتاد مقدم است بر
اسباب * مضارع مثمن اخرب مسبغ مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتان دوبار مثالش * فرد * بهر تو زار نالم
در ماتم چون هزاران * گریه کنان ز هجرت چون ابر در بهاران * تقطیعش * بهر ت مفعول زار نالم فاعلاتن در
ماتم مفعول چو هزاران فاعلاتان گریه ک مفعول نان ز هجرت فاعلاتن چو ابر مفعول در بهاران فاعلاتان و در حساب
خفیف که تن است الف آرند تان شود و بعضی بجای فاعلاتان فاعلیان نوشته اند درست نیست * مضارع مثمن
اخرب مکفوف مفعول فاعلات مفاعیل فاعلاتن دوبار مثالش * فرد * دل بر رخ تو جو هر جان را نمی شناسد *
جان بر لب تو گوهر کان را نمی شناسد * تقطیعش * دل بر رخ مفعول تو جو هر فاعلات جان ران مفاعیل می شناسد
فاعلاتن جان بر لب مفعول بیت گوهر فاعلات کاران مفاعیل نمی شناسد فاعلاتن چون فاعلاتن و مفاعیلن را کف کنند فاعلات
و مفاعیل بماند بضم آخر هر دو همچنانکه دانستی که کف انداختن حرف هفتم ساکن است و اینجا اصل روائند او اخرب
و حشو او مکفوف و عروض و ضرب سالم است * مضارع مثمن اخرب مکفوف مسبغ مفعول فاعلات مفاعیل فاعلاتان

دو بار مثالش * فرد * عمرم گسست فصل حسن در میان دستان * تا یار و جام و باده رعشان شد عمرانان *
تقطیعش * عمرم گسه مفعول ست فصل حسن فاعلات میندرم مفاعیل یان دستان فاعلاتن تا یار مفعول جام باده مفاعیل
رعشان مفاعیل ده عمرانان فاعلاتان * مضارع اخرب مکفوف مقصور مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات دو بار مثالش *
فرد * عمر ابد و عارضش ز مو شد ظاهر ای نگار * آن یار و البت آمد و این بود ار ترا ر * تقطیعش * عمر ابد مفعول
عارضش ز فاعلات مو شد ظا مفاعیل هر ای نگار فاعلات آن یار مفعول و الآم فاعلات و این بود مفاعیل بر ترا ر فاعلات
چون فاعلاتن را قصر کنند فاعلات شود چنانکه گذشت در بحر رمل * مضارع مثمن اخرب مکفوف محذوف مفعول فاعلات
مفاعیل فاعلن دو بار مثالش * فرد * گرمی کند رقیب رکوبت برون مرا * جانا چه بالد ملک عمل ابلد قد حل او *
تقطیعش * گرمی کـ مفعول ند رقیب فاعلات رکوبت بـ مفاعیل رون مرا مفاعل جانا چه مفعول بالد ملک
فاعلات عمل ابلد مفاعیل قد حل او فاعلن و چون از فاعلاتن را خبن کنند فعلاتن شود و فاعلن
را اعماد آن چنانکه گذشت در بحر رمل * مضارع مثمن مکفوف مقصور مفاعیل فاعلات مفاعیل فاعلات
دو بار مثالش * فرد * بگل بر نهاد باز جهانت کلاله را * چو سوسن از آن شد است زبان لاله را *
تقطیعش * بگل برن مفاعیل هاد باز فاعلات جهانت ک مفاعیل لاله را فاعلات چو سوسن ازا مفاعیل ن شد است
فاعلات زبان لا مفاعیل له را فاعلات العاعروض و ضرب مقصور است و باقی ارکان مکفوف و اگر عروض
و ضرب محذوف باشد وزن او چنین بود مفاعیل فاعلات مفاعیل فاعلن * مضارع مثمن اخرب مکفوف محذوف
فاعلات مفاعیل دو بار مثالش * فرد * ای نازنین که ماه منی امشب * رحمی بکن چو شاه منی امشب * تقطیعش *
ای نازنین مفعول که ماه فاعلات منی امشب مفاعیل رحمی بـ مفعول کن چو شاه فاعلات منی امشب مفاعیل
عروض و ضرب سالم است اگر عروض و ضرب محذوف باشد وزن او چنین بود که مفعول فاعلات فعولن چرا که
چون مفاعیلن را حذف کنند فعولن شود چنانکه گذشت در بحر هزج * موخفة شاذ در هم بحر بحتم از تلزم مقتضب
در میان بحر مقتضب مثمن مطوی فاعلات مفتعلن فاعلات مفتعلن دو بار مثالش * فرد * تا بدید عارض چمن
طبعش روی یاسمنش * از خجالت عارض او شد ز لاله یاسمنش * تقطیعش * تا بدید فاعلات طرف چمن
مفتعلن حسن روی فاعلات یاسمنش مفتعلن از خجالت فاعلات عارض او مفتعلن شد ز لاله فاعلات یاسمنش مفتعلن
اصل این بحر مفعولات مستفعلن است چون مفعولات را طی کنند فاعلات شود چنانکه گذشت در بحر منسرح و چون
مستفعلن را طی کنند مفتعلن شود چنانکه گذشت به تکرار الحاصل ارکان مطوی اند و این بحر را از جهت مقتضب
گویند که اقتضاب در لغت بریدن چیزی است از چیزی و این بحر را از بحر منسرح بریده و گرفته اند چرا که الفاظ
و ارکان این هر دو بحر یکی است و اختلاف همین در ترتیب است و بس * چنانکه تا بعضی که اصل منسرح
مستفعلن مفعولات است چهار بار بعضی گفته اند که این بحر در شعر عرب مجزو می آید و بحر و بیتی را گویند که
عروض و ضرب او را بسبب ازاله جزو و بفتح جیم و سکون زای معجمه در لغت بریدن است * مقتضب مثمن مطوی
فاعلات مفعولن فاعلات مفعولن دو بار مثالش * فرد * وقت را غنیمت دان آنقدر که بتوانی * حاصل از حیات
ای جان یکدم است تا دانی * تقطیعش * وقت را غ فاعلات نیمت دان مفعولن آنقدر که فاعلات بتوانی مفعولن حاصل ا
فاعلات ز حیات ای مفعولن جان یکدم است فاعلات تا دانی مفعولن چون مستفعلن را قطع کنند مفعولن شود چنانکه گذشت
در بحر منسرح و الحاصل چهار رکن مطوی است و چهار رکن مقطوع * بحر مجتث مثمن مخبون مفاعلن فعلاتن مفاعلن
فعلاتن دو بار مثالش * فرد * اگر چه خوب بود صحن و لطف بود گل * رخ و خط تو مرا خوشتر است از گل و سنبل *

تقطیعش * اگرچه هومفاعلن بود مس فعلاتن بلو لطی مفاعلن نبود کل فعلاتن رخ خطی مفاعلن تمراخش فاعلاتن تراست از مفاعلن کل منبل فعلاتن اصل این بحر مستفعلن فاعلاتن است چهار بار اما چون مستفعلن را خبن کنند مفاعلن شود چنانکه گذشت در بحر رمل و اینجا همه ارکان مخبون اند و این بحر را از آن مجتث گویند که اجتثاث در لغت از بیخ بر کندن مسلسل این بحر را که مستفعلن فاعلاتن فاعلاتین است از بحر خفیف گرفته اند و بر آورده اند چرا که الفاظ و ارکان این هر دو بحر یکی است و اختلاف آنست که اینجا مستفعلن مقدم است بر هر دو فاعلاتن و در بحر خفیف مستفعلن در میان دو فاعلاتن است چنانکه معلوم خواهد شد و اسم مجتث با اسم مقتضب اگرچه در معنی بهم نزدیک اند اما چون نه آن بحر را مقتضب نام کردند و این بحر را مجتث نامیدند از برای امتیاز در نام چنانکه گذشت در اسم مدید و بسیط ابابید که این سخن در خاطر باشد تا اگر امثال این چیزی بیاید احتیاج بتکرار نباشد * مجتث مثمن مخبون مسبغ مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتان دو بار مثالش * فرد * دلم که سوخت ز عشقت چراغ جان من است آن * غبار گرد تو رسد نور دیدگان من است آن * تقطیعش * دلم که سو مفاعلن خت ز عشقت فعلاتن چراغ جا مفاعلن نمنست آن فعلاتان غبار گز مفاعلن تو رسد نو فعلاتن ر دیدگا مفاعلن نمنست آن فعلاتان چون فاعلن را خبن و تسبیغ کنند فعلاتان شود چنانکه گذشت در بحر رمل * مجتث مثمن مقصور مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات دو بار مثالش * فرد * ز بسکه در دل تو بز جان ناتوان منست * هلاک من طلبد هر که مهربان منست * تقطیعش * ز بسکه د مفاعلن رد تو بز جا فعلاتن ن ناتوا مفاعلن نمنست فعلات هلاک من مفاعلن طلبد هر فعلاتن که مهربا مفاعلن نمنست فعلات چون فاعلاتن را خبن و قصر کنند فعلات شود چنانکه گذشت در بحر رمل * مجتث مثمن مخبون محذوف مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن * فرد * جمال و کلک و زبانت بعرض انشا * یکی جریر و دوم اخطل و سوم اعشی * تقطیعش * جما ل کل مفاعلن کز بانت فعلاتن بعرض مفاعلن انشا فعلن یکی جری مفاعلن ر دوم اخ فعلاتن طلو سی م مفاعلن اعشی فعلن * مجتث مثمن مخبون مقطوع مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن دو بار مثالش * فرد * شفا چو در قلم تست مبتلای ترا * برون خرام که در دم مباد پای ترا * تقطیعش * شفا چد ر مفاعلن قلمی تس فعلاتن تمبتلا مفاعلن یترا فعلن برون خرا مفاعلن مکه در دی فعلاتن مباد پا مفاعلن یترا فعلن هر دو مثال بسکون عین و بتحریک عین در آخر رکن چون فاعلاتن را خبن و حذف کنند فعلن بکسر عین بماند چنانکه گذشت در بحر رمل و چون فاعلاتن را قطع کنند فعلن شود بسکون عین چنانکه گذشت در بحر رمل * مجتث مثمن مخبون مسبغ مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان دو بار مثالش * فرد * چگویم از من مستی لبت می ناب است * مرنج از سخن ما که عالم آب است * تقطیعش * چه گویم از مفاعلن سر مستی فعلاتن لبت می مفاعلن ناب است فعلان مرنج از مفاعلن سخنی ما فعلاتن که عالمی مفاعلن آب است فعلان چون مقطوع را تسبیغ کنند فعلان شود چنانکه گذشت در بحر رمل * مجتث مربع مخبون مفاعلن فعلاتن دو بار مثالش * فرد * چو دل بکوی تو دارم * پناه سوی تو آرم * تقطیعش * چو دل بکو مفاعلن یتدارم فعلاتن پناه سو مفاعلن یتو آرم فعلاتن * موجه دهقد هم بحر پنجم از قلزم هفتم در بیان بحر سریع مطوی موقوف مفتعلن مفتعلن فاعلات دو بار مثالش * فرد * از تب عشق تو تنم شد نزار * تاب غمت کرد دلم تنگ و تار * تقطیعش * از تب عش مفتعلن قی تنم مفتعلن شد نزار فاعلات تاب غمت مفتعلن کرد دلم مفتعلن تنگ و تار فاعلات اصل این بحر مستفعلن مستفعلن مفعولات است بضم تای دو بار اما چون مستفعلن را طی کنند مفتعلن شود چنانکه گذشت بتکرار

مفعولات را طی و وقف کنند فاعلان شود چنانکه گذشت در بحر منسرح و اینجا عروض و ضرب مطوی موقوف است
و باقی ارکان مطوی اين بحر را ازآن جهت سریع گویند که سرعت در لفظ شتاب کردن است و چون درین
بحر اسباب بیشتر آمده است روند پس باین مناسبت این بحر را سریع گفتند * سریع مسدس مطوی مکشوف
مفتعلن مفتعلن فاعلن دو بار مثالش * فرد * واجب اول بوجود قدم * ثابت بوجودی که بود از عدم *
تقطیعش * واجب او مفتعلن ول بوجو مفتعلن دِ قدم فاعلن ثابت بوجو مفتعلن دی که بود مفتعلن
از عدم فاعلن چون مفعولات را طی و کشف کنند فاعلن شود چنانکه گذشت در بحر منسرح و اینجا عروض
و ضرب مطوی مکشوف است * مرحلهٔ هژدهم بحر پنجم از قلزم ششم در بیان بحر جدید مخبون فعلاتن فعلاتن
مفاعلن دو بار مثالش * فرد * اجل از کل من کل بر آورد * کل من بار هوایت بر آورد * تقطیعش * اجل از
فعلاتن کل من کل فعلاتن بر آورد مفاعلن کل من با فعلاتن ر هوایت فعلاتن بر آورد مفاعلن اصل این بحر فاعلاتن
فاعلاتن مستفعلن است دو بار اما چون فاعلاتن را خبن کنند فعلاتن شود و مستفعلن را خبن کنند مفاعلن شود
چنانکه گذشت مرد و بتکرار و این بحر را ازان جهت جدید گویند که جدید در لغت نو است و این بحر از جملهٔ بحور
مستحدثات یعنی نو پیدا کرده شده است و ازین جهت این بحر را عرب نیز نامند الله و گویند که این بحر را
بزرجمهر پیدا کرده است * مرحلهٔ نوزدهم بحر پنجم از قلزم ششم در بیان بحر قریب مکفوف مفاعیل مفاعیل
فاعلاتن دو بار مثالش * فرد * خداوند جهانبخش شاه عادل * شهنشاه جوانبخت راد کامل * تقطیعش *
خداوند مفاعیل جهانبخش مفاعیل شاه عادل فاعلاتن شهنشا * مفاعیل جوانبخت مفاعیل راد کامل فاعلاتن
اصل این بحر مفاعیلن مفاعیلن فاعلاتن است دو بار اما چون مفاعیلن را کف کنند مفاعیل شود بضم لام چنانکه گذشت
بتکرار و اینجا عروض و ضرب سالم است و باقی ارکان مکفوف و اگر عروض و ضرب مقصور باشد وزن او چنین بود
مفاعیل مفاعیل فاعلات چنانکه چون فاعلاتن را قصر کنند فاعلات شود چنانکه گذشت بتکرار و اگر عروض و ضرب
محذوف باشد وزن او چنین بود مفاعیل مفاعیل فاعلن چرا که چون فاعلاتن را حذف کنند فاعلن شود چنانکه
گذشت بتکرار و این بحر را ازان جهت قریب گویند که قریب در لغت نزدیک است و این بحر از جملهٔ بحور
مستحدثات است و درین نزدیکی پیدا شده است و مذکور است که مولانا یوسف عروضی نشاپوری که اول کسی است که
در فارسی تصنیف علم عروض کرده است او این بحر را پیدا کرده است بعد ازان که خلیل ابن احمد وضع بحور
کرده بود بدویست سال و بعضی گویند که ارکان این بحر ارکان بحر هزج و مضارع قرابتی داشت ازان جهت
این بحر را قریب گفتند * قریب مسبع مفاعیل مفاعیل فاعلان دو بار مثالش * نهان کرده بیاقوت لب دهان *
عیان کرده بعقد گهر میان * تقطیعش * نهان کرد مفاعیل ه یاقوت مفاعیل لب دهان فاعلان عیان کرد مفاعیل
ه بعقد گهر مفاعیل میان فاعلان * قریب اخرب مکفوف مفعول مفاعیل فاعلاتن دو بار مثالش * تا کوی زمین را
قرار باشد * تا ملک جهان را مدار باشد * تقطیعش * تا کوی مفعول زمین را ق مفاعیل رار باشد فاعلاتن تا ملک
مفعول جهان را م مفاعیل دار باشد فاعلاتن چون مفاعیلن را خرب کنند مفعول شود و چون کف کنند مفاعیل شود بضم لام
در هزج و غیر چنانکه گذشت بتکرار اینجا صدر و ابتدا اخرب است و حشو مکفوف و عروض و ضرب سالم و اگر عروض و ضرب
مقصور باشد وزن او چنین بود مفعول مفاعیل فاعلات و اگر عروض و ضرب محذوف باشد وزن او چنین بود مفعول مفاعیل
فاعلن * مرحلهٔ بیستم بحر پنجم از قلزم ششم در بیان بحر خفیف مخبون فاعلاتن مفاعلن فعلاتن دو بار مثالش * ای
صنم مه رو زمین ز تو ار او ره رفته طلب جو شکر او راه * تقطیعش * ای صنم فاعلاتن مه رو زمین مفاعلن دراو را فعلاتن





بدانکه صورت دایره مشتبهه دایره‌ایست مانند کره که نقش [illegible] تا آسمان کرده رسم آن
در کتب دیگر آن در طالب مسالک در دایره [illegible] بیان آن را واضع و لایح [illegible] درین دایره واضع و لایح نموده الله

دایره مشتبهه

این دایره را مشتبهه گویند بنابر آنجهت که بعض ارکان بحور او مشتبه اند بشکل دیگر چرا که مستفعلن که در
بحر منسرح و بحر مجتث است مرکب است از وتد مفروق و دو سبب خفیف و مستفعلن که در بحر دیگر است مرکب
است از دو سبب خفیف و وتد مجموع و همچنین فاعلاتن که در بحر مضارع است مرکب است از وتد مفروق
و دو سبب و همچنین فاعلاتن که در غیر اوست مرکب است از دو سبب خفیف و وتد مجموع و بعضی این دایره را
دایره وتد مفروق نامند بنابر آنکه وتد مفروق واقع نیست مگر درین دایره [illegible] و بحر سیم از لزوم
قسم در بیان بحر مشاکل مکفوف مقصور فاعلات مفاعیل دوبار مثالش [illegible]
که [illegible] فاعلات [illegible] مفاعیل [illegible]
در مفاعیل [illegible] و مفاعیل اصل این بحر فاعلاتن مفاعیلن است دوبار [illegible] فاعلاتن و مفاعیلن را کف
کنند فاعلات و مفاعیل شود [illegible] مفاعیل شود [illegible]
[illegible] در بحر مربع و این بحر را از انجهت مشاکل گویند که مشابه و موافق بحر قریب است
در ارکان چرا که الفاظ هر دو بحر یکی است در ارکان و اختلاف [illegible] است که ابتدا فاعلاتن مقدم است در هر دو
مفاعیلن و در بحر قریب موخر است [illegible] و تشاکل در لغت مشابهت و موافقت است و این بحر از بحور مستحدثات است
[illegible] بحر [illegible] از لزوم [illegible] این بحر [illegible] این بحر را از آن جهت

[illegible]

متقارب گویند که اوتاد واسباب او بهم نزدیک اند چرا که عروض ... [illegible]

بیکدیگر نزدیک شده اند است و بعضی گفته اند که این بحر را ... [illegible]

او بیکدیگر نزدیک اند چرا که در میان هر دو وتد یک سبب خفیف است ... [illegible]

است مثالش * فرد * چو روی تو ما بند ... [illegible]

فعولن فعولن فعولن ... [illegible]

* متقارب مثمن مقصور فعولن فعولن فعولن فعول دو بار مثالش * فرد * ... [illegible]

عطا آید آن از صواب * تقطیعش * ... [illegible]

آن فعولن بدل از فعولن صواب فعول چون فعولن را قصر کنند ... [illegible]

و حرف متحرک آن سبب را که لام است ساکن سازند فعول شود ... [illegible]

* متقارب مثمن محذوف فعولن فعولن فعولن فعل دو بار مثالش * فرد * ... [illegible]

نیستند ... * تقطیعش * ... [illegible]

فعولن ... فعول چون ... [illegible]

فعل بجای او بنهند و اینجا عروض و ضرب ... [illegible]

مثمن اثلم فعلن فعولن فعلن فعولن دو بار مثالش * فرد * ... [illegible]

... * تقطیعش * ... [illegible]

... فعولن اثلم در لغت رخنه شدن بود و در اصطلاح ... [illegible]

افتادن بار آن رکن را که ثلم در آن واقع است اثلم گویند ... [illegible]

اثلم فعول فعلن فعول فعلن دو بار مثالش * فرد * ... [illegible]

... فعول ... فعلن ... [illegible]

حرف پنجم ساکن او را که نون است بیفکند از ثلم فعول بماند ... [illegible]

اثلم و بعضی اثلم را بر شانزده رکن بنا کرده اند چنانچه ... * فرد * ... [illegible]

... مردم کشاده تیر و کشیده خنجر * رخ ... دولت ... * تقطیع * ... [illegible]

... چشمت فعلن ... فعول مردم فعلن کشاده فعول تیر و فعلن کشیده فعول خنجر فعلن ... [illegible]

فعلن ... فعول دولت فعلن ... فعول ... فعلن ... فعول ... فعلن * متقارب ... [illegible]

... فعولن فعولن دو بار مثالش * فرد * ... * تقطیعش * ... [illegible]

... فعولن ... فعولن ... فعولن اگر عروض و ضرب مقصور باشد ... [illegible]

بود فعولن فعولن فعول و اگر عروض و ضرب محذوف باشد وزن او چنین بود فعولن فعولن فعل ... [illegible]

چهارم بحر پنجم از قلزم هفتم در بیان بحر متدارک ... این بحر را از آن جهت متدارک گویند که اسباب او

دریافته است او تاد او را و تدارک در لغت دریافتن ... و بعضی گفته اند که چون ابو الحسن

اخفش این بحر را پیدا کرده به پیوست به بحرهای که خلیل ابن احمد پیدا کرده بود او را متدارک نام کرده

و اهل عروض نام این بحر را غریب کرده است و بعضی عروضیان رکض الخیل گویند الرکض پای زدن با سب برای

دویدن و اصل این فاعلن است * فرد * جام می ... * لیک از این غم ... بند *

٭ تقطیعش ٭ جام می فاعلن زر زوغب فاعلن ناب فاعلن در طرب فاعلن لب لب ار ز فا علن هم مرا فاعلن من مد
فاعلن جا بلب فاعلن ٭ مد ارک مس محبون فعلن فعلن فعلن فعلن بکسر عین و با رمثالش ٭ اوده حرمت نمود
کل داغ ارم ٭ حولت نمود لد مر وحس ٭ تقطیعش ٭ حرمت فعلن نمود فعلن کل دا فعلن غارم فعلن حقلب فعلن نمود
فعلن لد سر فعلن وحس فعلن چون فاعلن را عین کسد فعلن بساکن تکسر عین چنانکه گذشت در بحر رمل را استعمال
ارکان محبون الله ٭ مدارک مثمن مقطوع فعلن فعلن فعلن فعلن تسکون عین در را مثالش ٭ فرد ٭ زیست دارد
تحت دردم ٭ زیست آرد تحت دردم ٭ تقطیعش ٭ زیست فعلن دارد فعلن تحت فعلن دردم فعلن زیست
فعلن آرد فعلن تحت فعلن دردم فعلن چون فاعلن را قطع کنند از رکن مجموع او که علن است حرف ساکن را
که نون است بیندازند و حرف پیش از وی را که لام است ساکن سازند فاعل شود فعلن که لفظ با تنوین است بجای
آن نهند و استعمال این ارکان مقطوع اللون این بحر را صوت الناقوس نیز گویند ازجابر الصادق رضی الله عنه
روایت میکنند که گفت در راه شام با حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بودم و ترسا دری میکند شمع ترسایی ناقوس
متواتر چون آن حضرت آواز ناقوس شنید فرمودند که ناقوس چنین میگوید حقا حقا حقا حقا صدقا صدقا اول آن
ابیات این است ٭ حقا حقا حقا حقا ٭ صدقا صدقا صدقا صدقا ٭ پس معلوم شد که صوت ناقوس مشابه متدارک
مقطوع است ٭ مدارک مثمن محبون مقطوع فاعلن فعلن فاعلن فعلن دو بار مثالش ٭ فرد ٭ سنبل سیه بر سمن
مزن ٭ لشکر حبش بر ختن مبر ٭ تقطیعش ٭ سنبل فاعلن سیه فعلن بر سمن فاعلن مزن فعلن لشکری فاعلن حبش فعلن
بر ختن فاعلن مبر فعلن چون فاعلن را عین کنند وقطع نمایند فعلن بکسر عین ماند فعل بفتح عین بجای آن نهند
بجهت خفت ٭ مدارک مثمن سالم اگر سالم الاجزا باشد ترویح فاعلن شود شش بار
و اگر محبون الاجزا باشد فعلن بود شش بار و اگر مقطوع الاجزا باشد فعلن بود شش بار مثال سالم
الاجزا ٭ فرد ٭ جام می تافت در طرب ٭ [illegible] ٭ تقطیعش ٭ جام می فاعلن تافت
فاعلن در طرب فاعلن [illegible] فاعلن جا بلب فاعلن این مثال محبون الاجزا است ٭ مدارک
مسدس محبون ٭ ستمگر و بنگر ٭ بسوزد چون جگر ٭ تقطیعش ٭ ستمگر فعلن و فعلن بنگر فعلن بسوزد فعلن
چون فعلن جگر فعلن مثال مقطوع الاجزا ٭ مدارک مسدس مقطوع ٭ زیست دارد تحت ٭ زیست آرد
تحت ٭ تقطیعش ٭ زیست فعلن دارد فعلن تحت فعلن زیست فعلن آرد فعلن تحت فعلن ٭
در بیان فک بحر کل شده بدانکه عمل این احمد بحر متقارب را دو رکن دایره نهاده است و آن را مفرد نام
کرده است جهت آنکه یک بحر است و ابوالحسن اخفش این دایره را اختراع کرده است بر اساس دایره های
دیگر چرا که چون تمام سازی و گویی که فعولن مدارک را اظهار را بر عادت دایره نوبتی از فعو آغاز کنی و بر لن
فعولن فعولن فعولن فعولن بحر متقارب باشد و اگر فعولن را که داری و از لن آغاز کنی و بر فعو تمام سازی و گویی که

لن فعولن فعولن فعولن فعولن فعو بر وزن چهار فاعلن شود که مدارک است

و صورت دایره اینست

[illegible]

[illegible]

[illegible]

برشش رکن نهاده است جهت آنکه شعر این دایره را مثل من الاخرا وضع کرده است چنانکه گذشت در وجه تسمیه بحر طویل و موجه می آمد نیز بحث آن از لزوم مقدم در بیان اوزان رباعی بدانکه وزن رباعی که آن را دوبیتی و ترانه نیز گویند از بحر هزج مستخرج می آید و آن را اخرب نیز خوانند و بیست و چهار وزن است و ارکانش ده است اول مفاعیلن سالم که هزج از تکرار آن حاصل میشود دوم مفعول اخرب چنانکه دانستی اخرب در مفاعیلن حذف میم و نون است چون میم و نون مفاعیلن حذف کنند فاعیل بماند مفعول بضم لام بجای آن نهند سوم مفاعلن مقبوض چنانکه دانستی که چون مفاعیلن را یاء کم کنند مفاعلن ماند چهارم مفاعیل مکفوف چنانکه دانستی که چون مفاعیلن را کف کنند مفاعیل ماند بضم لام پنجم فعول اهتم و هتم در اصطلاح اجتماع حذف و قصر است در مفاعیلن و چون حذف و قصر از مفاعیلن بیفکنند بقصر یا بیفکنند و عین ساکن شود مفاع بماند فعول بجای وی بنهند بجهت اتحاد در لام و آن رکن را که هتم در وی واقع است اهتم گویند و هتم در لغت دندان پیشین شکستن است و چون فعول را از مفاعیل بکنند اهتم گویند ششم فعل مجبوب و جب در اصطلاح الحذف هردو سبب مفاعیلن است مفا باند فعل بجای آن نهند بجهت اتحاد در عین و لام و آن رکن را که جب در وی واقع است مجبوب گویند و جب در لغت خصی کردن است و چون فعل را از مفاعیلن بکنند مجبوب گویند هفتم فاع ازل و زلل در اصطلاح اجتماع هتم و خرم است و چون از مفاع اهتم میم بیفکنند خرم فاع ماند و زلل در لغت بی گوشتی ران یابان زن است و چون فاع را از مفاعیلن بکنند ازل گویند هشتم فع ابتر است و بتر در اصطلاح اجتماع جب و خرم است و چون از مفا مجبوب میم بیفکنند خرم فا ماند فع بجای آن نهند که دو حرف اول نهرس است و بتر در لغت دنباله بریدن است و چون فع را از مفاعیلن بکنند ابتر گویند نهم مفعولن اخرم چنانکه دانستی که چون مفاعیلن را خرم کنند مفعولن شود دهم فاعلن اشتر و چون مفاعیلن را شتر کنند فاعلن ماند و برای ضبط این اوزان خواجه حسن قطان که از کاملان عصر ما بوده است دو شجره ساخته یکی را شجره اخرب گویند و دیگر را شجره اخرم اما اخرب اینست که رکن اول او مفعول باشد و شجره اخرم آنست که رکن اول او مفعولن باشد شجره اخرب دوازده نوع است و صورتش این است و شجره اخرم هم همین مثال است

شجرهٔ اخرب

مفعول فعول فعل

فعول

مفاعلن فعل

مفاعیل

مفعول

شجرهٔ اخرم

مفاعـــــلن فاع فع ۸ ۷ / مفـــــعو لن	شجرهٔ اخرم / مفعـــــولن
مفاعیـــــل فعل ۱۲ / مفعول فعول ۱۱ / فاعلان مفاعیـــل	فع ۱۰

بحر ششم قلزم هفتم من کتاب هفت قلزم در بیان قافیه ومتعلقات وی وآن تأسیس ودخیل وردف وقید وروی ووصل وخروج ومزید ونایره وآن مشتملست بر بیست وچهار سفینه بدانکه قافیه در لغت مشتق از قفو است ومعنی وی از عقب رفتن است ودر اصطلاح عبارت است از مجموع حروف وحرکاتی که در اواخر ابیات واجب الرعایت باشد وآن را بجهت آن قافیه گویند که از قفا اجزای شعر آید وقافیه را در اصل یکحرف داشته اند که آن را روی گویند وروی در لغت مشتق است از روا وروا رسنی را گویند که بدان بار بر شتر بندند ودر عرف عروضیان حرف آخر کلمه آخر بیت یا آخر فقره را گویند که آن حرف از نفس کلمه باشد چنانچه حرف فا درین بیت است * بیت * طالع اگر مدد دهد دامنش آورم بکف * گر بکشم زهی طرب ور بکشد زهی شرف * بدانکه قافیه اگرچه در اصل یک حرف است اما بتبعیت او هشت حرف دیگر را اعتبار کرده قافیه میگویند چهار حرف قبل از روی وچهار حرف بعد از روی چنانکه استاد میگوید * بیت * حرف تأسیس ودخیل وردف وقید آنگه روی * بعد از آن وصل وخروج است ومزید ونایره * سفینهٔ اول بحر ششم از قلزم هفتم در بیان تأسیس وآن عبارت است از الفی که قبل از حرف روی بیاید ودرمیان هردو حرف متحرکی بود وقافیه موسسه آنست که این الف را در جمیع ابیات رعایت کنند چنانکه کمال اصفهانی کرده است در قصیده که مطلعش این است * بیت * ای آنکه لاف میزنی از دل که عاشق است * طوطی لک از زبان تو با دل موافق است * وشعرای عجم برخلاف فصحای عرب رعایت تأسیس را واجب نمیدارند بلکه مستحسن میشمارند ومثل دل وحاصل را قافیه میسازند سفینهٔ دوم بحر ششم از قلزم هفتم در بیان دخیل وآن عبارت است از حرف متحرک که واسطه باشد میان تأسیس وروی مانند وا ودر میان لفظ باور وخاور ونزد عجم رعایت تکرار او بخصوص در موافقت واجب نیست چنانچه در مثال قافیه عادل وکامل مشهور است * سفینهٔ سوم بحر ششم از قلزم هفتم در بیان ردف وآن را بر دو قسم داشته اند [illegible] که آن را مفرد نیز گویند وردف زاید که آن را ردف مرکب نیز گویند ردف عبارت است از الف ساکن ماقبل مفتوح وواو ساکن ماقبل مضموم قافیه را که مشتمل بر ردف باشد مردف خوانند پس اگر در میان روی وردف حرف ساکن

او

در اتمام • باشد آن را مردف یا مردف مردف گویند چنانکه درین بیت • ای از بنفشه ساخته گلبرگ را
نقاب • وز شب طپانچه‌ها زده بر روی آفتاب • و اگر ساکن و اشباع شده • باشد آن ساکن را ردف زاید گویند
و الف و واو و یا را ردف اصلی و آن قافیه را مردف بردف مرکب خوانند چنانکه درین بیت از بسکه تنم ز آتش
عشق تو گداخت • نگذاشت دلم از شمع منی بار شناخت • تا ز حرف ردف زاید شش اند چنانکه گفته اند درین
بیت • ردف زاید شش بود ای ذوفنون • خا و را و سین و شین و فا و نون چون ساخت و سوخت در لغت و چون
معورد و کارد و کاست و پوخت و زیخت و داشت و گوشت و یافت و کوفت و فریفت و مانند و امثال آن الف ردف
در قافیهٔ فارسی چون واو یا یا باشد بر دوگونه است معروف و مجهول معروف آنست که ضمه و کسرهٔ ماقبل واو
و یا را اشباع تمام کرده باشند چون بود و بیرون و مجهول آنکه اشباع تمام نکرده باشند چون شور و شیر پس
باید و واجب آنست که معروف و مجهول را در قافیهٔ شعر جمع نکنند چنانکه کمال اسمعیل کرده است • بیت •
با دل گفتم تو باری ای دل نیکی • گر من کردم گناه بیار من نزدیکی • دل گفت که باد جان و زلفش عمریست •
تا من آرام به تنگی و تاریکی • و گاه باشد که یای مجهول را با کلمات عربی که اماله کرده باشند جمع کنند چنانکه انوری
کرده است • بیت • تا ماه روی ام من ز دور رحیب دارد • نی دیده خواب دارد نی دل شکیب دارد • سفینهٔ
چهارم بحر ششم از قلزم هفتم در بیان قید و آن عبارتست از روی که ساکن بود و حرکت ماقبل او از جنس
او نباشد مثل جو و کی و یا حرفی صحیح ساکن که قبل از روی واقع شود بی واسطه چون نون درین بیت •
جز زهره وقت صبوح خارا نی بنیاز چنگ • و ناله نیز کند ناله مرا مانند • و حروف قید در لغت فارسی سوای واو و یای
ساکن که حرکت ماقبل از جنس وی نباشد ده است چنانکه گفته اند • گر حرف قید را بگیرند یاد • نیست در الفاظ
عجم از ده زیاد • با و خا و را و زا و سین و شین • غین و فا و نون و ها باشد یقین • چون ابر و صبر و لخت
و بخت و زرد و گرد و نرم و گرم و دست و مست و دشت و کشت و نغز و مغز و سفت و کفت و بند و بلند و چهر
و مهر و اگر بنای قافیه بر لفظ عربی نهند رعایت قید در جمیع حروف سوای تی در اردو حرف لازم است.
چون بر هلو و زاهلو و امثال آن و تحرف بعضی بعضی را جمع شدن از قبیل جایز داشته اند فردوسی فرماید • بیت •
بنام خداوند تنزیل و وحی • خداوند امر و خداوند نهی • سفینهٔ پنجم بحر ششم از قلزم هفتم در بیان روی و آن
آخرین حرف اصلی است از قافیه و یا آنچه بمنزلهٔ آن باشد چون لام درین بیت • بیت • در ازل نقش تو از تختهٔ گل
دیدهٔ دل دیده و یافتی دل بیچاره فرو رفت بگل • سفینهٔ ششم بحر ششم از قلزم هفتم در بیان وصل و آن در لغت
پیوستن است چون اینجا حروف روی پیوسته اند از آن وصل نام کردند و روی متصل بوصل متحرک شود چون میم درین
بیت • من بدوی تو ره و اعدای تو هجرم • گر ز بوی تو خبردار دم ز دو من بیخبرم • سفینهٔ هفتم بحر ششم از قلزم هفتم
در بیان خروج و آن حرفی است که بوصل پیوندد مانند میم در این بیت • چون کشتهٔ آن دو لعل یارم • تا دامن
زخون ... ارغوانم • و رعایت تکرار خروج در قوافی واجب است و صاحب معیار الاشعار گفته که یوسف عروضی که در
تسهیل قواعد عروض و قوافی فارسی مانند خلیل بن احمد است در عربی در اثنای حروف قوافی فارسی خروج را
نیاورده است و گفته که اول آنکه هرچه از حروف و حرکات از حساب زده شمرد از انقلاف مشهور و متعارفست
و مشهور آنست که هرچه بعد از روی ملحق گردد تا دو حرف که آنرا علامتی باشد چیزی که بمنزلهٔ اوست ردیف نیست خروج
در لغت بیرون آمدن است و شمس قیس گفته که این حرف را از لوازم آن خروج خوانند که شاعر از حرف وصل بوسیلهٔ آن
اظهار کرده و بیرون تواند گذشت و میتوان گفت که چون این حرف در قوافی اشعار اکثر آنست که در کنار قافیه واقع میشود

کویا از میان حروف آمد و کناره کرفته پس میشاید که او را بدین مناسبت خروج نام کرده باشند * سفینهٔ هشتم بحر ششم
از قلزم هفتم در بیان مزید و آن حرفی است که بخروج بپیوندد مانند شین درین رباعی * این دل که بزلف
دلبری بستیمش * هرچند کسست باز پیوستیمش * القصه رسن بپای او افکندیم * چون شیشه بلند تر نویش
بشکستیمش * و رعایت تکرار مزید در قوافی واجب است و بعضی مزید را زاید نام نهاده اند و مزید در لغت افزون
کرده شده است و این حرف را بدانجهت مزید نام کرده اند که افزون کرده شده است بر خروج که غایت
حروف قافیه است * سفینهٔ نهم بحر ششم از قلزم هفتم در بیان نایره و آن عبارت است از حرفی که بمزید بپیوندد
همراه یکی باشد مانند شین درین بیت * دل که بدست تو سپرده ستیمش * باز ده ای جان که نبرده ستیمش * و همراه
بیشتر باشد مانند میم و شین درین بیت * این دل که بدست تو سپرده ستیمش * ای جان بده اکنون که نبرده ستیمش *
از غایت تکرار باید مطلقاً در قوافی واجب است و نایره را نیز کویند و نایر و نایره در لغت روشن و شعله کرفته است
و چون این حرف بر کنارهٔ حروف قافیه است کویا که از میان حروف قافیه رمیده است و بر کناره رفته * سفینهٔ
دهم بحر ششم از قلزم هفتم در بیان رد قافیه و آن عبارت است از الفاظی که بعد از قافیه تا آخر شعر متصل اللفظ
والمعنی بیاید خواه یک کلمه خواه زیاده و رد قافیه لازم است و قافیه را ردیف در کار نه * فصل * حرکات
قافیه شش است * بیت * رس و اشباع است و حذو ای اخی * باز توجیه است مجری و نفاذ * * سفینهٔ
یازدهم بحر ششم از قلزم هفتم در بیان رس و آن حرکت ما قبل تاسیس را کویند و آن جز فتحه نخواهد بود چنانچه
درین رباعی * دایم دل من هست بر وصلت مایل * هرکز نشود دمی ز وصل تو زایل * خورشید رخ تو خوبتر می بینم
حالا که شده غبار خطت حایل * حرف لام در آخر بیت روی است و یای متحرک که ما قبل اوست حرف دخیل
و حرکت او اشباع و الف حرف تاسیس و حرکت ما قبل وی رس است و چون تاسیس در قوافی تکرار باید بالضرورت
رس نیز تکرار باید و آنکس که تاسیس را از حروف قافیه ندانسته باشد رس را نیز از حرکات نداشته و رس در لغت بمعنی ابتدا
کردن آمده است و چون ابتدای حرکات قافیه این حرکت است لهذا رس نام کردند لیکن در اینجا رس بمعنی
مرسوسی است ای ابتدا کرده شده * سفینهٔ دوازدهم بحر ششم از قلزم هفتم در بیان اشباع و آن حرکت دخیل را
کویند و آن بیشتر کسره باشد چنانکه درین بیت * ای دوست دست حافظ تعویذ چشم زخمست * یارب که بینم
آن را در کردنت حمایل * حرف لام حمایل که در آخر مصراع است روی است و یای متحرک که ما قبل اوست
حرف دخیل و حرکت او اشباع و فتحه نیز می آید ظهیر فرماید * بیت * بکلب شب ماه روزه بخیر و مبارکی * بر کن
قدح زباده که تنک زاهدی * و ضمه نیز می باشد چنانکه درین بیت * ای کشته مرا نرکس شوخت بتغافل * زلف تو
کرفته است رسم تطاول * و اشباع در لغت سیر کردن است پس کویا حرکت او را کردانید سیر و مستغنی ساخته
که اکر میخواهد در حالی اعوجی می باشد و اکر نخواهد نمیرود پس این حرکت را بدین جهت اشباع نام کرده اند *
سفینهٔ سیزدهم بحر ششم از قلزم هفتم در بیان حذو و آن حرکت ما قبل ردف و قید را کویند مانند حرکت ما قبل الف
درین رباعی * زلال خضر که بین رشحهٔ انامل اوست * چکونه نسبت لفظش کنم به آب زلال * خیال کرد تصور عدل و
که چون شاهی است * زهی تصور باطل زهی خیال محال * حرف لام روی و الف ردف و حرکت ما قبل وی حذو
و رعایت تکرار حذو در قوافی واجب است مکر وقتی که روی متحرک شود و حرف وصل بروی بپیوندد درین
هنکام نزدیک بیشتر شعرا اختلاف حذو که حرکت ما قبل قید است جایز داشته اند چنانکه کمال اصفهانی کفته است
* رباعی * کر سوز دلم بکفتنش آشفته شود * از دود دلم راه نفس بسته شود * در دیده از آن آب همیکردانم * تا در چه



له نقش تست آن قسمه شود که باید دانست که این اختلاف نیز بشرط ملکوره الا اطلاق ما ارنیست و اگر روی
جایز است که متغیر گردد مثل این حرف که اگر آن متعین شود انهم جایز نیست چنانچه در این بیت ذوالکرامه
غرامی و بلیری که شود طرنکند در پیرهن و پای دیرکه لول و پست لب امست و پای بی رف است بیای ساکن
ماقبل مکسور و حکم اختلاف ردف بتازی معروف مجهول در تحت ردف مذکور شد حاجت تکرار نیست و علو
در لغت بمعنی دور تر جیزی افتادن آمد و بمعنی چیزی تا چیزی بر اثر کردن نیز آمد و چون حرکت ماقبل ردف
را اثر حرکت ماقبل تاسیس بود در لزوم او را حذو نام کردند و همچنین چون حرکت ماقبل قید در اکثر مواضع تراز
حرکت ماقبل تاسیس بود در لزوم آن را نیز حذو خواندند ⁂ سفینه چهاردهم بحر ششم از قلزم هفتم در بیان توجیه و آن
عبارت است از حرکت ماقبل روی ساکن و شاید که مختلف گردد مگر وقتی که روی متحرک شود بسبب حرف وصل چنانچه
انوری در قصیده که مطلعش اینست ⁕ بیت ⁕ ای مسلمانان فغان از دور چرخ چنبری ⁕ وز نفاق تیر و قصد ماه و سیر
مشتری ⁕ سامری و عنصری را تاء مشاعره و توجیه در لغت روی فرا کردانیدن است و چون المتحرک روی ساکن را امیکردانند
جانب ماقبل در لفظ انوع آن حرکت را این توجیه نام نهادند ⁕ سفینه پانزدهم بحر ششم از قلزم هفتم در بیان مجری و آن
حرکت روی است چنانچه در این بیت ⁕ تو مقصود منی و من تشنه عطوفت خمرم ⁕ ابستی کن و خان بلیل
که چون دشمن ببرم ⁕ حرف میم وصل دارد روی و حرکت را مجرای و اختلاف آن اصلا جایز نباشد الله
و مجری در لغت محل ترفیدن است و این حرکت بمنزله مجریست بجهت آنکه صورت او بالبرو میکشد و حرف وصل
بدو می‌رسد پس او را مجری نام نهادند الله ⁕ سفینه شانزدهم بحر ششم از قلزم هفتم در بیان نفاذ و آن
با حرکت وصل را گویند وقتی که حرف خروج بعد و مزید بود چون حرکت یای دراین بیت ⁕ تا چند تسلی لا خ غم را ککتیم ⁕
در هملک لطف شیده دل بشکنیم ⁕ و در شعر فارسی لازم نیست که حرف وصل متحرک باشد چنانکه کفته الله بیت ⁕
اما عاشق روی لیکو اسیم ⁕ دیوانه شکل فرخوا لیم ⁕ و حرکات خروج و مزید را المزنفاذ گویند مانند حرکت میم
در بین دراین بیت شمس قیس ⁕ بیت ⁕ تا کی بجون ذیله دل بزور رنم ⁕ از ره بیرون روند و بیراه آور بم شان ⁕
و نفاذ در لغت روان کردن است فرمان و چون حرکت این حروف بسبب آن میشود که ساکن بعد از انها بابند
تابع انها شوند در تلفظ گویا این حرکت سبب نفاذ حکم انهاست پس بدین سبب او را نفاذ نام کردند الله ⁕ بصره
در بیان انواع روی و اوصاف این انواع را القابی قافیه باعتبار این اوصاف بدانکه انواع روی دو است روی
مقید و روی مطلق روی مقید آنست که ساکن باشد و حرف وصل بدو نپیوندد مانند کار و بار و مقید در لغت
بند کرده شده است پس بدین جهت او را مقید نام کردند و روی مطلق آنست که حرف وصل بدو پیوندد
مانند کارم و بارم و اطلاق در لغت رها کردن است از بند چون حرف وصل بروی بپیوندد و غالب آنست
که روی متحرک میشود و از قید و استکی ماقبل بیرون در تلفظ خلاصی می‌یابد پس گویا از بند رها کرده شده است
پس بدین مناسبت او را مطلق نام کردند و اما اوصاف انواع روی بدانش این است که هر یک از روی مقید
و مطلق اگر منضم نشود با حرفی دیگر از حروف قافیه او را مجرد وصف میکنند و اکثر جمع شده با آن حرفی
دیگر اسمت میکنند مثلا روی مقید را در کلمه بن مقید مجرد میگویند و در کلمه جان مقید بردف و در کلمه کل است
مقید بتوجیه و در کلمه شمر مقید بحرف قید و روی مطلق را در کلمه لم مطلق مجرد میگویند و در کلمه
جانم مطلق بردف میگویند و در کلمه دانشم مطلق بردف مفرد بخروج ⁕ اما القابی و اما القاب قافیه باعتبار
اوصاف انواع روی انچه در کتب مسطور است بیست است اما از روی حساب می‌شود ریش لغت باعتبار اوصاف

روی مقید است اول مقید مجرد مانند گل و مل دوم مقید ...
و دخیل مانند حاصل و واصل ...
باعتبار اوصاف روی مطلق است آن القابرا که نسبت تاسیس ...
و غالبا جهت این است که چون رعایت تکرار هیچ یک از تاسیس و دخیل ...
در حکم علم اند چهارم مقید بردف مفرد مانند کار و یار و پنجم بردف مرکب مانند ... ششم
بحروف قید مانند ورد و مرد و بیست و چهار لقب باعتبار اوصاف روی مطلق است اول مطلق مجرد مانند
نبی و تبی دوم مطلق به تاسیس تنها مانند صابرم و شاکرم سوم مطلق بتاسیس و دخیل مانند مایلی و حایلی چهارم
مطلق بردف مفرد مانند یارم و غمخوارم پنجم مطلق بردف مرکب مانند تافتم و یافتم ششم مطلق
بحرف قید مانند دشتی و کشتی هفتم مطلق بخروج مانند بخرامم و بیرامم هشتم مطلق بخروج و مزید
مانند خوردنش و بردنش نهم مطلق بخروج و مزید و نایره مانند آویزیشان و بیزیشان
دهم مطلق بتاسیس و خروج مانند یابمت و تابمت یازدهم مطلق بتاسیس و خروج و مزید و نایره
و مانند تافتیمش و یافتیمش و علی هذا القیاس مطلق بتاسیس یا دخیل را نظر بحروف ما بعد
روی سه لقب است و مطلق بردف مفرد را سه لقب و مطلق بردف مرکب را سه لقب و مطلق بحروف
قید را سه پس مجموع القابی که باعتبار اوصاف روی مطلق است بیست و چهار باشد و چون القاب
باشش گفت که باعتبار اوصاف روی مقید است جمع کنند مجموع القاب سی می باشد از انجمله ده لقب بنسبت
تاسیس تنها و تاسیس و با دخیل متحقق میشود چون آن را اعتبار نکنند بیست لقب میماند چنانچه در کتب
مسطور است و بعضی قوافی ملقبه باین القاب را انواع قوافی گفته اند و بعضی دیگر اصناف قوافی گفته اند
*فصل در بیان انواع قافیه باعتبار تقطیع و آن پنج است بلکه انحصار قافیه را بپنج قسم داشته اند *
مترادف * و متواتر * و متدارک * و متراکب * و متکاوس * و بعضی این را الفاظ القاب قوافی گفته اند
و بعضی دیگر حدود قوافی * سفینهٔ هفتم بحر ششم از قلزم هفتم در بیان مترادف قافیه را گویند که در
آخر وی دو حرف ساکن بود خواه هر دو حرف علت باشد یا هر دو چنانچه درین بیت * الا ای
طوطی گویای اسرار * مبادا خالیت شکر ز منقار * یا هر دو حرف صحیح باشند چنانچه بیت * عیب رندان
مکن ای زاهد پاکیزه سرشت * که گناه دگری بر تو نخواهند نوشت * و ترادف در لغت بیاپی شدن است
و چون درین نوع قافیه دو حرف ساکن بیاپی شده بود لهذا مترادف نام نهاده اند باعتبار آن دو حرف *
سفینهٔ هژدهم بحر ششم از قلزم هفتم در بیان متواتر آن قافیه است که در وی یک حرف متحرک بود و ساکنی در
آخر چنانچه درین بیت * مزرع سبز فلک دیدم و داس مه نو * یادم از کشتهٔ خویش آمد و هنگام درو *
بعضی گفته اند که متواتر آن قافیه است که بحسب تقطیع از ساکن که در آخر اوست تا اول ساکن که پیش ازین ساکن است
یک حرف متحرک بیش واسطه نشده باشد چنانچه در یار و نگار و دار و شهار و مار و یار و داد و ... نهاده
غیره و تواتر در لغت بیاپی شدن است بر وجهی که در میان ایشان فتوری اندک باشد و چون اینجا دو ساکن بیاپی
آمده بود لهذا بر وجهی که میان ایشان یک حرف متحرک بیش نبود این قافیه را متواتر نام کرده اند باعتبار آن
دو ساکن * سفینهٔ نوزدهم بحر ششم از قلزم هفتم در بیان متدارک و آن قافیه است که بحسب تقطیع از ساکن
که در آخر اوست تا اول ساکن که پیش ازین ساکن است دو حرف متحرک واسطه باشد چنانچه درین معما که با هم

(۲۲۹)

لدر ایله دارند و * حال شان بزرگ صورت آن از یک * لی برسانی در صحبت راه حال شمع * بیت * است ملو
اداء تمام لام ایک از ان راه قافیه این الله ورد بوده یکرو یک در که مسعود ویحرف دو الهما وحرف سلامت ز یکر یکی در
بعض حسب که است کانلا آن و مرکب متمان در مقدم لازم از ششم بحر نظم تسمیه * متحرک حرف دو در آن باستثنای
که ما درس که مساله باشد واسطه متحرک ساکن است ساکن ادین پیش که ساکن اول تا مواست دراز که ساکن
منه الله ز جهت لیم دور ما دل ذو * علام ذوی زما نه بر دن دل عطای ای * بیت * کلمه عطای است بها
الله تسمیه هم بر که یا کو الله نکر یکی پهلو به متحرک حرف چند اینجا موص است شش هم بر دراینت مراکب
در علم لازم از ششم بحر یکم و ست مسبه صحرف * متحرک حروف باعتبار یکدیگر نام تراک ایراد قافیه این از
ساکن ادین پیش که ساکن اول تا میت و در آخر که در ساکن از تقطیع حسب است نامه آن و منکاوس
مه ای شعرا و دم یکلمه بر الله استعمال نادر می تازه اشعار در این و باشند اشهله و متحرک حرف چهار
ارار نیش ایجا و می اللد اما است نشخص هم بر زبان ذو من نکا و اند بوده ساده نه تربین خود شعر
واشاء وساده وکفار او واسطه است هلوا انه ضرب * فصل * است ظاهر تسمیه وجه و باشد می تراکب در که
رد وحشت و رد و و بقه جانب بلکه را توجیه و ملا اصطلاح آن او دیوان در علم لزوم از ششم بحر دوم بحث

قائم و این بسیار است از جمله آن آوردن قافیهٔ معمول است وقافیهٔ معمول آن است که بواسطهٔ تصرفی شایسته
آن گردد که قافیه واقع شود و این دو نوع است * نوع اول آنکه تصرف در ترکیب باشد یعنی لفظی را که جزو
کلمه نباشد با این ترکیب کنند و قافیه سازند چنانکه درین بیت * بیت * من از زمانه بوصل بتی شدستم
خورسند * زمان که اهل زمان آن همه ازو درم آزردند * و این نوع قافیه روا اگر مکرر آرند خواه بضرورت
وخواه بغیر ضرورت از قبیل ایطاء جلی است * نوع دوم * آنکه تصرف به تحلیل باشد یعنی لفظی را بند و بخش
کنند و نیک بخش آنرا از قبیل قافیه دارند و یک ردیف چنانکه اسمعیل آورده لفظ کاردار را در قصیدهٔ که مطلعش
این است * بیت * بر تافت است بخت مرا روزگار دست * زانم نمی رسد بسر زلف یار دست * خصم شتر
دلت را قربان میکنند * زان روی سعد ذابح آهخته کارد است * و دیگر ردیف چنانچه شمس الدین
موبدی کرده است در بیت دوم این دو بیت * بیت * برد از صبر فتنهای براز ریو * بسر ما و امکن ای شیخ
کالیو * غلط کردم بدین صورت که گفتم * زنیشان نگار خویش را دیو * دیگری اختلاف روی است در ظهور
و خفا بحسب تلفظ چنانچه درین قطعه که لاتناقض واقع شده * بیت نقش دهان معنی پیدا است ار بیانم * هر بیت
من نکته کن بت در میان اوده * ورزدود قلم ما چون شمع زنده مانم * بنگر که هست یعنی زنده میان دوده *
پوشیده نیست که ها که روی است در قافیه بیت اول ظاهر است بحسب تلفظ و در قافیه بیت دوم مخفی است و دیگری
آن است که روی در بعضی مواضع در خواندن ساکن و در بعضی دیگر متحرک هرچند بحسب تقطیع در یک موضع
بیک طریق باشد چنانچه درین بیت واقع است * صلاح کار کجا و من خراب کجا * ببین تفاوت ره از کجا است
تا بکجا * با که روی است در مصرع اول ساکن است و در مصرع دوم متحرک است و از این قبیل است عدم رعایت تکرار
باقی حرکات تکرار آنها واجب است غیر آنچه مسمی با قوا است و دیگری آن است که قافیه شعری که تغیر داشته
باشد بزیادتی یا نقصان با اختلاف حرفی از آن حروف که رعایت تکرار آنها در قوافی واجب است سوای سناد و اکفا اما اگر
اشارتی بآن تغیر واقع شود عیب نمی ماند چنانچه شیخ آذری کرده در قصیدهٔ که مطلعش این است * بیت * نماز شام که او
کردش تضاوقد * زدام چرخ در افتاد مسرو خاور * بعد از چند بیت میگوید * بیت * بنای قافیه را بیک الف زیاده کنم *
بشرط آنکه نگیرند خورده اهل هنر * سوال کردم از آن نور دیده ابرار * که ای بدات تو آورده کاینات اقرار * فصل *
در تحقیق حاجب که عبارت است از کلمه یا بیشتر که مستقل باشد در تلفظ و پیش از قافیهٔ اصلی بیک معنی تکرار یابد
و یا چیزی که در حکم این مستقل باشد مثال آنکه مستقل باشد لفظ ازیار درین رباعی * هرچند بر سد هر نفس ازیار
غمی * باید نشود درنجه از یار دمی * زان روکه چو نیک بنگری آنغمها * از جانب او ست اگر از یار کمی *
معزی گوید که میان دو قافیه لفظ داری تکرار یافته است * ای شاه جهان بر آسمان داری تخت * سست است
عدو تا ترکان داری سخت * حمله سبک آرخ و گران داری رخت * پیری تو بتدبیر و جوان داری بخت * و لفظ
است درین بیت * روی تو صبح و چشمهٔ مهر است آشکار * جرم تو چون بنای سپهر است پایدار * ابن حاجب در غایت
لطافت است که در رد و قافیه واقع شد است و شعری که مشتمل است بر حاجب آنرا محجوب گویند و رعایت تکرار حاجب
واجب نیست بلکه مستحسن است و حاجب در لغت پرده دار است وچون این کلمه پیش از قافیه واقع شود گویا که
پرده دار است پس او را بر سبیل تشبیه حاجب نام کردند * فصل در بیان ردیف * ردیف بقول مشهور عبارت است
از کلمه یا بیشتر که مستقل باشد در تلفظ و بعد از قافیه اصلی بیک معنی تکرار یابد الا بالا و یا آنچه در حکم
این مستقل باشد مثال آنکه مستقل باشد کلمه ده درین رباعی * یا رب تو جلا صم زهر عصیان ده * تشریفه

لباس رحمت یزدان ده ۰ لی لی که مراد تست مقصود دلم ۰ یعنی تو من هر چه تو خواهی آن ده ۰ و مثال آنکه در حکم
مستقل باشد لفظ آ ۰ در مصرع دوم این بیت ۰ سوخت تنم روز و هم گشت مرا هر شب آه ۰ آه که این غصه را کار
بر آخر نماند ۰ فا [illegible] بدانکه شاعران قافیه که شایع است در شعر پارسی چهار قسم داشته اند این اسامی موسوم کرده اند
مجرد و مردف و مقید و شایگان قافیه مجرد آنست که در وی بغیر حرف روی معتبر باشد و حرکت ما قبل روی و پس
چنانچه در این بیت ۰ رایت سلطان گل بلند است از طرف چمن ۰ بر شکن طرف کلاه و ار کج از رخ از گل و [illegible]
و متواتر که گفته شد ۰ یکی است و قافیه مردف آن است که قبل از حروف روی ردف اصلی باشد یا ردف
اصلی و زاید هر دو و شرح اقسام ردف گفته شد راجع می شود به یکی از دو قسم مرادف ۰
و قافیه مقید آن است که قبل از حرف روی حرف ساکن باشد چنانچه در این بیت ۰ ای بسته تو عقل رنده
از حلاوت لبت ۰ مشام از آن بوی عنبر شکر تحلیل ۰ جانی که بار به پشتم خمید دم زلف ۰ ای سمه کسبی تو غمها را
سوز و محنت ۰ و قافیه شایگان عبارت از آن است که بعد از روی دو حرف ساکن بیاید که مثل معنی جمع
باشد و این بطریق جمع چهار قسم آمده ۰ اول بالف و نون مثالش ۰ ابیات ۰ شاد شمشاد قدان سرو شیرین دهنان ۰
که مژگان شکند قلب همه صف شکنان ۰ گفت ما را ناس صحرم این راز نه ام ۰ از من لعل حکایت کن و شیرین قدمان ۰
الحال الف و نون آخر نیست که مقید معنی جمع الا شایگان است ۰ دوم ۰ بنون و این قسم مقیدا معنی [illegible]
می باشد و به واسطه این او را شایگان صایب گفته اند ۰ ابیات ۰ غلام نرگس مست تو تاجداران اند ۰ خراب باده
لعل تو هوشیاران اند ۰ نصیب ماست بهشت ای خدا شناس برو ۰ که مستحق کرامت گناهکاران اند ۰ سوم ۰ بحرف یا
و آن مفید معنی خطاب می باشد و این قسم را شایگان مخاطب گفته اند مثالش ۰ فرد ۰ در حسن تا مرو میمن
پر چشمه ۰ به هر چشم بد دعا بروی دمند ۰ و مطالعه لفظ کنند و زن دوست اگرچه شایگان نیست ۰ مثالش را
گرد از زلف یار بار کنند ۰ شب خوش است بدین وصله اش دراز کنند ۰ حضور خلوت انس است و دوستان
جمع اند ۰ و ان یکاد بخوانید و در فراز کنند ۰ چهارم ۰ بحرف یا و میم که مفید معنی تکلم باشد و این قسم را
شایگان متکلم گفته اند مثالش ۰ بیت ۰ چو دایم یاد عشق تو لوشم ۰ سزد گر علت وصل تو پوشم ۰
و جایز داشته اند که حرف شایگان را روی سازند مگر در دو صورت اول در قافیه که روی حرف نون باشد
و قبل از روی الف ردف بود جایز داشته اند که یک شایگان با الف و نون آورده شود و نون را روی دارند
چنانچه در قافیه جان و جهان عاشقان با ظالمان توان آورد دوم در قافیه که روی دال باشد و قبل از روی حرف
نون بود چنانچه در قافیه قند و چند و لفظ آگاهند توان آورد عاقبه الحمد لله والمنه که نسخه جلد کتاب
فرمنگ رشید که مسمی بهفت قلزم از تالیف حضرت جهان پناه سایه لطف اله مشتری سعادت بهرام دولت
آفتاب عظمت ناهید عشرت [illegible] طلعت سلیمان حشمت سکندر شوکت فریدون عظمت جمشید جلالی
کیخسرو زینت نوشیروان عدالت رستم شجاعت اسفندیار طاقت حاتم سخاوت افلاطون حکمت ارسطو فطرت
اعلی حضرت مولانا ابو الظفر معز الدین شاه زمن غازی الدین حیدر بادشاه غازی خلد الله ملکه و سلطانه و ادام دولته و احسانه
با تمام رسید الحق کتابی است که تا حال از متقدمین و متاخرین تصنیف و تالیف نشده که مطالعه کنند آن در اندک
زمانه عالم علم پارسی گردد و تمامی برد فایق آن شود و رواج [illegible] میسر شود که در رموز و اسرار امور مرجوعه مالی
و ملکی فراغت کرده و داد ستم رسیدگان و مظلومان داده و حاجت جمیع حاجتمندان بر آورده به تحریر پیوسته
این کتاب که فیض عام بر خاص و عام است از سر تمام نفسه زمانی در پیراسته ام که مستحق دعا باد سامان

ملوک را اینقدر شفقت و مرحمت و رعایت از احوال رعایا و تمام عالم نباشد از آن سلطان و ملک نگویند
در تعریف و توصیف حضرت جهان پناه خلد الله ملکه اگر کتابها تالیف نمایم تمام حرفی نگفته باشم پس همان بهتر
که راه دعا گیر نمایم * قطعه * داور بخت همنشین تو باد * مشتری در قران قرین تو باد * خواجهٔ اختران مطیع تو گشت *
عرصهٔ آسمان زمین تو باد * تیغ از دشمنت چو لعل کند * ملک الموت شرمگین تو باد * در برابرین روایت ایزد * برترین
حجتی حمین تو باد * ذو الجلال تو کرد بزمگاه جهان * حصن الله یشته حصین تو باد * مسعد و نحس
مه دوران فلک * مرد و موقوف مهر و کین تو باد * سبز خنگ سپهر بر بسته * نوبتی دار بزم زرین تو
باد * رونق ملک را استقامت دین * دایم از قوت متین تو باد * تا که از آفرین سخن گویند * سخن خلق آفرین
تو باد * مدتی بی نهایت ابد را * در شهور و سنین تو باد * همه وقتی خدای عز و جل * حافظ و ناصر و معین تو
باد * هاتف از غیب بگوش همه رسانید که در حق ملک و مخدوم این دعا بگو * قطعه * ز بعد بقای عمر تو بادا
هزار سال * اقبال در پناه تو باد اهزار سال * سالی هزار ماه و مهی صد هزار روز * روزی هزار ساعت و ساعت
هزار سال * چون استخراج کردیم اول هزار سال مصراع اول و هزار سال مصراع ثانی را جمع نمودیم دو هزار سال شد
بعد از آن این دو هزار را در هزار ماه ضرب کردیم دو بست هزار ماه شد که دویست لک باینصورت ۲۰۰۰۰۰۰۰
باز این هزار هزار ماه را در صد هزار ضرب کردیم دویست هزار هزار شد که دویست کهرب باشد بدینصورت
۲۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰ باز این دویست هزار هزار را در هزار ساعت ضرب کردیم دویست هزار هزار هزار ساعت شد
که دویست نیل باشد بدینصورت ۲۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰ چون اینصورت را در هزار سال ضرب کردیم جمله دویست
هزار هزار هزار هزار شد که دویست سنکهه باشد بدینصورت ۲۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰ بدانکه صد هزار
لک باشد و صد لک را کرور و صد کرور را ارب و صد ارب را کهرب و صد کهرب را نیل و صد نیل را پدم و صد پدم را
سنکه شنیدن که از دربار منتظر این لطیفه بود آمین گفت * قطعه * چو در غره ذی الحجه اتمام یافت * بعد بیر
نمود و رای صواب * اراده نمودم که تاریخ این * نویسیم و گردیم ازو کامیاب * نه بنمود رو شاهد مقصدم * بماندیم
چندی درین پیچ و تاب * ز علم فراست چو معلوم کرد * بفرمود سلطان کیوان جناب *
قلم گیر و بنویس این مصرعه ام * که غره است تاریخ ختم کتاب * لله الحمد که

بحمد الله ختم از کتاب فرهنگ و لغت مسمی بهفت قلزم روز عید و ماه

بعید که ماه ذی الحجة الحرام است در سنه یکهزار

و دو صد و سی و هفت هجری در دار السلطنت

لکهنو حرسها الله تعالی

پیرایهٔ اختتام

طبع پوشید